

# کتاب پیدایش

## مقدمه

هر انسان آرزو دارد تا بداند از کجا آمده است و دنیایی که در آن زندگی می‌کند چطور خلق شده است. کتاب پیدایش، کتاب اول تورات است که به این سوالات مهم جواب می‌گوید.

فصل اول کتاب پیدایش با خلقت جهان هستی، انسان اولی یعنی اجداد ما آدم و حوا آغاز می‌یابد و با دادن معلومات در مورد زندگی معمور آنها در باغ عدن و بعداً سقوط آنها در گناه و رانده شدن شان از حضور خدا ادامه می‌یابد. بعداً در مورد فرزندان آدم و حوا یعنی هابیل و قابیل معلومات می‌دهد و تا آخر فصل یازدهم از نوح، طوفان و کشتی‌ای که نوح به هدایت خدا می‌سازد و برج بابل به ما معلومات می‌دهد. با آغاز فصل دوازدهم این کتاب، به دادن معلومات در مورد اجداد اولیة بنی اسرائیل که اولین آنها ابراهیم که در ایماننداری و اطاعت از خدا، نام پدر ایمانداران را کمایی کرد، ادامه می‌دهد. کتاب پیدایش بعداً به دادن معلومات در مورد پسران ابراهیم، اسماعیل و اسحاق و پسر اسحاق، یعقوب و همچنان دوازده پسران یعقوب که مؤسس دوازده قبیله اسرائیل شدند ادامه می‌دهد. در اخیر، کتاب پیدایش با سخن گفتن در مورد یکی از پسران یعقوب بنام یوسف که زمینه هجرت یعقوب و اولاده یعقوب یعنی بنی اسرائیل را به مصر مساعد ساخت، پایان می‌پذیرد.

کتاب پیدایش کتاب افسانه نیست که با «بود نبود در زمانه های قدیم» آغاز شود، بلکه تاریخ نوشته شده در مورد مبدأ جهان هستی، پیدایش ما انسانها و تکثیر آن بر روی زمین می‌باشد. این تاریخ در پنجاه فصل به شکلی بیان شده است که توجه عمیق هر انسان را به خود جلب می‌کند. با خواندن کتاب پیدایش شما می‌توانید معلومات پیدا کنید که وقتی خدا اجداد اولی ما را خلق کرد، آنها را در کجا قرار داد و اینکه چرا آنها در گناه سقوط کردند و از زندگی‌ای که در حضور خدا داشتند محروم شدند؟ به گفته مولانای روم از آن روز تا به اکنون دل هر انسان به زبان نی از جدایی‌ها شکایت دارد:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند

وز جدائی‌ها شکایت می‌کند»

باشد که خواندن کتاب پیدایش زمینه ساز وصلت حقیقی شما به حضور خدای زنده گردد.

## فهرست مندرجات:

آغاز تاریخ:

خلقت: فصل ۱ - ۲

سقوط انسان: فصل ۳ - ۵

طوفان نوح: فصل ۶ - ۹

انتشار: فصل ۱۰ - ۱۱

تاریخ ثبت شده بزرگان قوم:

ابراهیم: فصل ۱۲ - ۲۵: ۸

اسحاق: فصل ۲۱: ۱ - ۲۸: ۹

یعقوب: فصل ۲۵: ۲۱ - ۵۰: ۱۴

یوسف: فصل ۳۰: ۲۲ - ۵۰: ۲۶

## آفرینش جهان

و چنان شد. <sup>۱۰</sup>خدا خشکه را زمین نامید و آنها را که در یک جا جمع شده بودند بحر نام گذاشت. خدا دید که آنچه انجام شده بود نیکوست. <sup>۱۱</sup>سپس خدا فرمود: «زمین همه نوع نبات برویاند. نباتاتی که غلات و حبوبات بیاورند و نباتاتی که میوه بار آورند» و چنین شد. <sup>۱۲</sup>پس زمین همه نوع نبات رویانید و خدا دید که آنچه بوجود آمده بود نیکوست. <sup>۱۳</sup>شب گذشت و صبح شد. این بود روز سوم.

<sup>۱۴</sup>بعد از آن خدا فرمود: «اجسام نورانی در آسمان بوجود آیند تا روز را از شب جدا کنند و روزها، سالها، آیات و زمانها را نشان دهند. <sup>۱۵</sup>آنها در آسمان بدرخشند تا بر زمین روشنی دهند» و چنین شد. <sup>۱۶</sup>پس از آن، خدا دو جسم نورانی بزرگتر ساخت، یکی آفتاب برای سلطنت در روز و یکی ماهتاب برای سلطنت در شب. همچنین ستارگان را ساخت. <sup>۱۷</sup>آنها را در آسمان قرار داد تا

در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید. <sup>۲</sup>زمین خالی و بدون شکل بود. همه جا آب بود و تاریکی آنها پوشانیده بود و روح خدا بر روی آنها حرکت می کرد. <sup>۳</sup>خدا فرمود: «روشنی بشود» و روشنی شد. <sup>۴</sup>خدا دید که روشنی نیکوست و روشنی را از تاریکی جدا کرد. <sup>۵</sup>خدا روشنی را روز و تاریکی را شب نام گذاشت. شب گذشت و صبح شد. این بود روز اول.

<sup>۶</sup>خدا فرمود: «فضا ساخته شود تا آنها را از یکدیگر جدا کند.» <sup>۷</sup>خدا فضا را ساخت و آبهای زیر فضا را از آبهای بالای فضا جدا کرد. <sup>۸</sup>خدا فضا را آسمان نامید. شب گذشت و صبح شد. این بود روز دوم.

<sup>۹</sup>خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در یک جا جمع شوند تا خشکه ظاهر گردد»

که میوه بیاورد به شما دادم تا برای شما خوراک باشد.<sup>۲۰</sup> اما هر نوع علف سبز را برای خوراک تمام حیوانات و پرندگان آماده کرده‌ام.» و چنین شد.<sup>۲۱</sup> آنگاه خدا کارهای آفرینش را ملاحظه کرد و همه را از هر جهت عالی یافت. شب گذشت و صبح شد، این بود روز ششم.

**۲** به این ترتیب تمام آسمان‌ها و زمین کامل گردید.<sup>۲</sup> در روز هفتم خدا همه کار آفرینش را تمام کرد و از آن دست کشید.<sup>۳</sup> او روز هفتم را مبارک خواند و آنرا برای خود اختصاص داد، زیرا در آن روز همه کار آفرینش را تمام کرد و از آن دست کشید.<sup>۴</sup> این چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین است.

وقتی خداوند، خدا آسمان‌ها و زمین را ساخت،<sup>۵</sup> هیچ گیاه یا علف سبز در روی زمین نبود، زیرا خداوند هنوز باران در زمین نبارانیده بود و کسی نبود که در زمین زراعت کند.<sup>۶</sup> اما آب از زیر زمین بالا می‌آمد و زمین را سیراب می‌کرد.

### آفرینش آدم

<sup>۷</sup> پس از آن خداوند، خدا مقداری خاک از زمین برداشت و از آن آدم را ساخت و در بینی او روح حیات دمید و او یک موجود زنده گردید.

### باغ عدن

<sup>۸</sup> خداوند، خدا باغی در عدن که بطرف مشرق است درست کرد و آدم را که ساخته بود در آنجا جا داد.<sup>۹</sup> خداوند همه نوع درختان زیبا و میوه دار را در آن

بر زمین روشنی دهند<sup>۱۸</sup> و بر روز و شب سلطنت نمایند و روشنی را از تاریکی جدا کنند. خدا دید که نیکوست.<sup>۱۹</sup> شب گذشت و صبح شد. این بود روز چهارم.

<sup>۲۰</sup> پس از آن خدا فرمود: «آنها از انواع حیوانات و آسمان از انواع پرندگان پُر شوند.»<sup>۲۱</sup> پس خدا جانداران بزرگ بحری و همه حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند و تمام پرندگان آسمان را آفرید. خدا دید که آنچه کرده بود نیکوست.<sup>۲۲</sup> و همه آن‌ها را برکت داد و فرمود: «بارور و زیاد شوید و آب‌های بحر را پُر سازید و پرندگان در زمین زیاد شوند.»<sup>۲۳</sup> شب گذشت و صبح شد. این بود روز پنجم.

<sup>۲۴</sup> بعد از آن خدا فرمود: «زمین همه نوع حیوانات بوجود آورد، اهلی و وحشی، بزرگ و کوچک» و چنین شد.<sup>۲۵</sup> پس خدا همه آن‌ها را ساخت و دید که آنچه انجام داده بود نیکوست.

<sup>۲۶</sup> پس از آن خدا فرمود: «حالا انسان را می‌سازیم. آن‌ها به صورت ما و به شکل ما باشند و بر ماهیان بحری و پرندگان آسمان و همه حیوانات، اهلی و وحشی، بزرگ و کوچک و تمام زمین حکومت کنند.»<sup>۲۷</sup> پس خدا انسان را به صورت خود آفرید. انسان را به صورت خدا آفرید. آن‌ها را زن و مرد آفرید.

<sup>۲۸</sup> آن‌ها را برکت داد و فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پُر سازید و در آن تسلط نمائید. بر ماهیان و پرندگان و تمام حیوانات روی زمین حکومت کنید.»<sup>۲۹</sup> و خدا گفت: «هر نوع گیاهی را که غلات و حبوبات بیاورد و هر نوع درختی را

۲۱ پس خداوند، خدا آدم را به خواب عمیقی فرو برد و وقتی او در خواب بود یکی از قبرغه هایش را گرفت و جای آنرا بهم پیوست. ۲۲ سپس از آن قبرغه زن را ساخت و او را پیش آدم آورد. ۲۳ آدم گفت:

«این مثل خود من است.

استخوان از استخوان هایم و قسمتی از بدنم.

نام او زن است، زیرا از انسان گرفته شد.»

۲۴ به همین دلیل مرد پدر و مادر خود را ترک نموده با زن خود زندگی می کند و هر دو یک تن می شوند.

۲۵ آدم و زنش هر دو برهنه بودند، ولی احساس خجالت نمی کردند.

### نافرمانی انسان

۳ مار، از تمام حیواناتی که خداوند، خدا ساخته بود زیرکتر بود. او از زن پرسید: «آیا واقعاً خدا به شما گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟»  
 ۲ زن جواب داد: «ما اجازه داریم از میوه تمام درختان باغ بخوریم<sup>۳</sup> بجز این میوه درختی که در وسط باغ است. خدا به ما گفته است از میوه آن درخت نخورید و حتی به آن دست نزنید، مبادا بمیرید.»<sup>۴</sup> مار جواب داد: «این درست نیست. شما نمی میرید.<sup>۵</sup> خدا این را گفت، زیرا می داند وقتی از آن بخورید شما هم مثل خدا می شوید و می دانید چه چیز خوب و چه چیز بد است.»

باغ رویانید و درخت زندگی و همچنین درخت شناسائی خوب و بد را در وسط باغ قرار داد.

۱۰ ادریائی از عدن می گذشت و باغ را سیراب می کرد و از آنجا به چهار دریای دیگر تقسیم می شد. ۱۱ دریای اول پیشون است که سرزمین حویله را دور می زند. ۱۲ (در این سرزمین طلای خالص و عطر گران قیمت و سنگ عقیق وجود دارد.) ۱۳ دریای دوم جیحون است که سرزمین کوش را دور می زند. ۱۴ دریای سوم دجله است که از شرق آشور می گذرد، و دریای چهارم فرات است.

۱۵ سپس خداوند، خدا آدم را در باغ عدن جا داد تا در آن زراعت کند و از آن نگهداری نماید. ۱۶ خداوند به آدم فرمود: «اجازه داری از میوه تمام درختان باغ بخوری. ۱۷ اما هرگز از میوه درخت شناسائی خوب و بد نخوری، زیرا اگر از آن بخوری در همان روز می میری.»

### آفرینش زن

۱۸ خداوند، خدا فرمود: «خوب نیست که آدم تنها زندگی کند. بهتر است که یک همدم مناسب برای او بسازم تا به او کمک کند.» ۱۹ پس خداوند تمام حیوانات و پرندگان را از خاک زمین ساخت و پیش آدم آورد تا ببیند آدم چه نامی بر آن ها خواهد گذاشت و هر نامی که آدم بر آن ها گذاشت همان نام آن ها شد. ۲۰ بنابراین آدم تمام پرندگان و حیوانات را نام گذاری کرد، ولی هیچ یک از آن ها همدم مناسبی برای آدم نبود که بتواند به او کمک کند.

۱۶ به زن فرمود: «درد و زحمت تو را در ایام حاملگی و در وقت زائیدن بسیار زیاد می‌کنم. تو به عشق شوهرت محتاج می‌باشی و اختیار تو به دست او می‌باشد.»

۱۷ به آدم فرمود: «تو به حرف زنت گوش دادی و از درختی که به تو گفته بودم نخوری، خوردی. به خاطر این کار تو، زمین لعنت شد و تو باید در تمام مدت زندگی با سختی کار کنی تا از زمین خوراک به دست بیاوری. ۱۸ زمین خار و علف‌های هرزه می‌رویانند و تو نباتات صحرا را می‌خوری. ۱۹ با زحمت و عرق پیشانی از زمین خوراک به دست می‌آوری، تا روزی که به خاک، یعنی خاکی که از آن به وجود آمده‌ای، برگردی. تو از خاک هستی و دوباره خاک می‌شوی.»

۲۰ آدم اسم زن خود را حوا گذاشت چون او مادر تمام انسانها است. ۲۱ خداوند، خدا از پوست حیوانات برای آدم و زنش لباس تهیه کرد و به آن‌ها پوشانید.

### بیرون کردن آدم و حوا از باغ عدن

۲۲ پس خداوند، خدا فرمود: «حالا آدم مثل ما شده و می‌داند چه چیز خوب و چه چیز بد است. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و برای همیشه زنده بماند.» ۲۳ بنابراین، خداوند، خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا در روی زمین، که از آن بوجود آمده بود، به کار زراعت مشغول شود. ۲۴ خداوند آدم را از باغ عدن بیرون کرد و نگهبانانی در طرف

۶ زن نگاه کرد و دید آن درخت بسیار زیبا و میوه آن برای خوردن گوارا است. همچنین فکر کرد چقدر خوب است که دانا بشود. بنابراین، از میوه آن درخت گرفت و خورد. همچنین به شوهر خود داد و او هم خورد. ۷ همینکه آنرا خوردند به آن‌ها دانشی داده شد و فهمیدند که برهنه هستند، پس برگهای درخت انجیر را بهم دوخته خود را با آن پوشانیدند. ۸ عصر آن روز شنیدند خداوند، خدا در باغ راه می‌رود، پس خود را پشت درختها پنهان کردند. ۹ اما خداوند، خدا آدم را صدا کرد و فرمود: «کجا هستی؟» ۱۰ آدم جواب داد: «چون صدای تو را در باغ شنیدم ترسیدم و پنهان شدم، زیرا برهنه هستم.» ۱۱ خدا پرسید: «چه کسی به تو گفت که برهنه هستی؟ آیا از میوه درختی که به تو گفتم نباید از آن بخوری، خوردی؟» ۱۲ آدم گفت: «این زنی که تو او را همدم من کردی، آن میوه را به من داد و من خوردم.» ۱۳ خداوند، خدا از زن پرسید: «چرا این کار را کردی؟» زن جواب داد: «مار مرا فریب داد که از آن بخورم.»

### قضاوت خدا

۱۴ سپس خداوند، خدا به مار فرمود: «چون این کار را کردی، از همه حیوانات ملعونتر هستی. بر روی شکمت راه می‌روی و در تمام مدت عمرت خاک می‌خوری. ۱۵ در بین تو و زن دشمنی می‌اندازم. نسل تو و نسل وی همیشه دشمن هم می‌باشند. او سر تو را می‌شکند و تو گری پای او را می‌گری.»

برادرم هستم؟»<sup>۱۰</sup> خداوند فرمود: «چه کار کرده‌ای؟ خون برادرت از زمین برای انتقام پیش من فریاد می‌کند.»<sup>۱۱</sup> حالا تو در روی زمین، ملعون شده‌ای و زمین دهان خود را باز کرده تا خون برادرت را از دست تو بنوشد.<sup>۱۲</sup> وقتی زراعت کنی زمین دیگر برای تو محصول نمی‌آورد و تو در روی زمین پریشان و آواره می‌شوی.»<sup>۱۳</sup> قائن به خداوند عرض کرد: «مجازات من زیادتر از آن است که بتوانم آنرا تحمل کنم.»<sup>۱۴</sup> تو مرا از کار زمین و از حضور خود بیرون رانده‌ای. من در جهان آواره و پریشان می‌شوم و هر که مرا پیدا کند، مرا می‌کشد.»<sup>۱۵</sup> خداوند فرمود: «نی، اگر کسی تو را بکشد، هفت برابر از او انتقام گرفته می‌شود.» سپس خداوند یک نشانی بر قائن گذاشت تا هر که او را ببیند، او را نکشد.<sup>۱۶</sup> قائن از حضور خدا رفت و در جایی بنام نُود (یعنی سرگردانی) که در شرق عدن است ساکن شد.

### فرزندان قائن

<sup>۱۷</sup> قائن و زنش دارای پسری شدند و اسم او را خنوخ گذاشتند. قائن شهری بنا کرد و آنرا بنام پسر خود، خنوخ، نام‌گذاری کرد.<sup>۱۸</sup> خنوخ صاحب پسری شد و اسم او را عیراد گذاشت. عیراد پدر مَحْوِیائیل بود. مَحْوِیائیل دارای پسری شد که اسم او را مَتَوْشائیل گذاشت. مَتَوْشائیل پدر لَمَک بود.<sup>۱۹</sup> لَمَک دوزن داشت بنام عاده و زله.<sup>۲۰</sup> عاده، یابال را به دنیا آورد و یابال جد کسانی بود که در

شرق باغ عدن گماشت و شمشیر آتشی را که به هر طرف می‌چرخید در آنجا قرار داد تا کسی نتواند به درخت زندگی نزدیک شود.

### قائن و هابیل

**۴** پس از آن آدم با زن خود، حوا، همبستر شد و او حامله شده پسری به دنیا آورد. حوا گفت: «خداوند پسری به من بخشیده است.» بنابراین، اسم او را قائن گذاشت.<sup>۲</sup> حوا بار دیگر حامله شد و پسری به دنیا آورد و اسم او را هابیل گذاشت. هابیل چوپان و قائن دهقان شد.<sup>۳</sup> پس از مدتی قائن مقداری از محصول زمین خود را به عنوان هدیه پیش خدا آورد.<sup>۴</sup> هابیل هم اولین بره‌گله خود را آورد و قربانی کرد و بهترین قسمت آنرا به عنوان هدیه به خدا تقدیم نمود. خداوند از هابیل و هدیه او راضی گشت،<sup>۵</sup> اما قائن و هدیه او را قبول نکرد. قائن از این خاطر قهر شد و سر خود را به زیر انداخت.<sup>۶</sup> خداوند به قائن فرمود: «چرا قهر شدی و سر خود را به زیر انداختی؟<sup>۷</sup> اگر رفتار تو خوب باشد قربانی تو قبول می‌شود. ولی اگر خوب نباشد، گناه بر در، در کمین تو است و می‌خواهد بر تو غالب گردد. اما تو باید او را مغلوب کنی.»<sup>۸</sup> بعد، قائن به برادر خود هابیل گفت: «بیا باهم به مزرعه برویم.» و وقتی در مزرعه بودند، قائن به برادر خود حمله کرد و او را کشت.<sup>۹</sup> خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟» او جواب داد: «نمی‌دانم. مگر من نگهبان

دختران دیگری شد.<sup>۵</sup> او در نهصد و سی سالگی مُرد.

<sup>۶</sup>وقتی شیت یکصد و پنج ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد.<sup>۷</sup> بعد از آن هشتصد و هفت سال دیگر زندگی کرد، و دارای پسران و دختران دیگر شد.<sup>۸</sup> او در نهصد و دوازده سالگی مُرد.

<sup>۹</sup>وقتی انوش نود ساله شد، پسرش قینان به دنیا آمد.<sup>۱۰</sup> بعد از آن هشتصد و پانزده سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.<sup>۱۱</sup> او در نهصد و پنج سالگی مُرد.

<sup>۱۲</sup>قینان هفتاد ساله بود که پسرش مهلائیل به دنیا آمد.<sup>۱۳</sup> بعد از آن هشتصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.<sup>۱۴</sup> او در نهصد و ده سالگی مُرد.

<sup>۱۵</sup>مهلائیل شصت و پنج ساله بود که پسرش یارد به دنیا آمد.<sup>۱۶</sup> بعد از آن هشتصد و سی سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.<sup>۱۷</sup> او در هشتصد و نود و پنج سالگی مُرد.

<sup>۱۸</sup>یارد یکصد و شصت و دو ساله بود که پسرش خنوخ به دنیا آمد.<sup>۱۹</sup> بعد از آن هشتصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.<sup>۲۰</sup> او در نهصد و شصت و دو سالگی مُرد.

<sup>۲۱</sup>خنوخ شصت و پنج ساله بود که پسرش متوشالغ به دنیا آمد.<sup>۲۲</sup> بعد از تولد متوشالغ، خنوخ سه صد سال دیگر زندگی کرد و همیشه رابطهٔ نزدیکی با خدا داشت. او دارای پسران و دختران دیگر شد،<sup>۲۳</sup> و جمعاً سه صد و شصت و

خیمه زندگی می کردند و چوپان بودند.<sup>۲۱</sup> برادر او یوبال جد نوازندگان چنگ و نی بود.<sup>۲۲</sup> زله، توبل قائن را به دنیا آورد که ریخته گر هر نوع اسباب مسی و آهنی بود و خواهر توبل قائن، نعمه بود.

<sup>۲۳</sup>لَمک به زنان خود گفت: «به حرف های من گوش کنید. من مرد جوانی را که به من حمله کرده بود، کشتم.<sup>۲۴</sup> اگر قرار باشد کسی که قائن را بکشد هفت برابر از او انتقام گرفته شود، پس کسی که مرا بکشد هفتاد و هفت مرتبه از او انتقام گرفته می شود.»

## شیت و انوش

<sup>۲۵</sup>آدم و زنش صاحب پسر دیگری شدند. حوا گفت: «خدا به جای هابیل پسری به من داده است.» پس اسم او را شیت گذاشت.<sup>۲۶</sup> شیت دارای پسری شد که اسم را انوش گذاشت. در این موقع بود که مردم به پرستش نام خداوند شروع کردند.

## فرزندان آدم

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۱-۴)

نام های فرزندان آدم از این قرار است. (وقتی خدا انسان را خلق کرد، او را مثل خود آفرید.<sup>۲</sup> آن ها را مرد و زن آفرید. آن ها را برکت داد و اسم آن ها را آدم گذاشت.)<sup>۳</sup> وقتی آدم یکصد و سی ساله بود صاحب پسری شد، که به شکل خودش بود. اسم او را شیت گذاشت.<sup>۴</sup> بعد از آن آدم هشتصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و

دلاوران بزرگ و مشهوری در زمان قدیم شدند.

<sup>۵</sup>وقتی خداوند دید که چگونه تمام مردم روی زمین شریر شده اند و تمام افکار آن ها اندیشه های گناه آلود است، <sup>۶</sup>از اینکه انسان را آفریده و در روی زمین گذاشته بود، پشیمان و بسیار غمگین شد. <sup>۷</sup>پس فرمود: «من این مردم و چهارپایان و خزندگان و پرندگان را که آفریده ام، نابود می کنم، زیرا از اینکه آن ها را آفریده ام، پشیمان هستم.» <sup>۸</sup>اما خداوند از نوح راضی بود.

## نوح

<sup>۹</sup>سرگذشت نوح از این قرار است: او در زمان خود یک مرد عادل و پرهیزگار بود و همیشه با خدا رابطه خاصی داشت. <sup>۱۰</sup>نوح دارای سه پسر بود به نام های حام، سام و یافث. <sup>۱۱</sup>اما تمام مردم در حضور خدا گناهکار بودند و ظلم و ستم همه جا را پُر کرده بود. <sup>۱۲</sup>خدا دید که مردم زمین فاسد شده اند و همه راه فساد را پیش گرفته اند.

<sup>۱۳</sup>خدا به نوح فرمود: «تصمیم گرفته ام بشر را از بین ببرم. چون ظلم و فساد آن ها دنیا را پُر کرده است، بنابراین، من آن ها را با زمین نابود می کنم.» <sup>۱۴</sup>تو برای خود یک کشتی از چوب درخت سرو بساز که چندین اتاق داشته باشد. داخل و خارج آنرا با قیر بپوشان. <sup>۱۵</sup>آنرا این طور بساز: طول آن یکصد و پنجاه متر، عرض آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر. <sup>۱۶</sup>کلکینی هم نزدیک سقف

پنج سال زندگی کرد. <sup>۲۴</sup>خنوخ در حالیکه رابطه نزدیکی با خدا داشت، ناپدید شد، زیرا خدا او را بُرد.

<sup>۲۵</sup>متوشالغ یکصد و هشتاد و هفت ساله بود که پسرش لَمک به دنیا آمد. <sup>۲۶</sup>بعد از آن هفتصد و هشتاد و دو سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد. <sup>۲۷</sup>او در نهصد و شصت و نه سالگی مُرد. <sup>۲۸</sup>لَمک یکصد و هشتاد و دو ساله بود که پسرش برای او به دنیا آمد. <sup>۲۹</sup>لَمک گفت: «این پسر ما را از سختی کار زراعت در روی زمینی، که خداوند آنرا لعنت کرده، نجات می دهد.» بنابراین اسم او را نوح گذاشت. <sup>۳۰</sup>لَمک بعد از آن پنجصد و نود و پنج سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد. <sup>۳۱</sup>او در سن هفتصد و هفتاد و هفت سالگی مُرد.

<sup>۳۲</sup>بعد از آنکه نوح پنجصد ساله شد، صاحب سه پسر گردید، به نام های سام، حام و یافث.

## شرارت انسان

**۶** وقتی تعداد آدمیان در روی زمین زیاد شد و دختران متولد شدند، <sup>۲</sup>پسران خدا دیدند که دختران آدمیان چقدر زیبا هستند. پس هر کدام را که دوست داشتند، به همسری خود گرفتند. <sup>۳</sup>سپس خداوند فرمود: «روح من برای همیشه در انسان فانی باقی نمی ماند. از این بعد، طول عمر او یکصد و بیست سال باشد.» <sup>۴</sup>در آن ایام و بعد از آن، مردان قوی هیكلی از نسل دختران آدمیان و پسران خدا به وجود آمدند که



یابند.<sup>۸</sup> همانطوری که خداوند به نوح هدایت داده بود، از تمام چهارپایان حلال و حرام و خزندگان جفت جفت نر و ماده<sup>۹</sup> با نوح به داخل کشتی رفتند. <sup>۱۰</sup>پس از هفت روز آب روی زمین را فراگرفت.

<sup>۱۱</sup>در ششصدمین سال زندگی نوح، در روز هفدهم ماه دوم، تمام چشمه های عظیم در زیر زمین باز شد و همه روزنه های آسمان باز شدند<sup>۱۲</sup> و مدت چهل شبانه روز باران می بارید.<sup>۱۳</sup> در همان روز، همانطور که خدا فرموده بود، نوح و پسرانش سام، حام و یافث و همسر نوح و عروس هایش و <sup>۱۴</sup>انواع حیوانات، یعنی چهارپایان و خزندگان و مرغان و همه پرندگان، <sup>۱۵-۱۶</sup> دو به دو نر و ماده با نوح داخل کشتی شدند و خداوند دروازه کشتی را پشت سر آن ها بست.

<sup>۱۷</sup>مدت چهل روز باران مانند سیل بر زمین می بارید و آب زیادتر می شد بطوری که کشتی از زمین بلند شد.<sup>۱۸</sup> آب به قدری زیاد شد که کشتی بر روی آب به حرکت آمد.<sup>۱۹</sup> آب از روی زمین بالا می آمد و آنقدر بلند شد تا اینکه آب تمام کوههای بلند را پوشانید<sup>۲۰</sup> و به اندازه هفت متر از کوهها بالا تر رفت و همه چیز را پوشانید.<sup>۲۱</sup> هر زنده جانی که در روی زمین حرکت می کرد، یعنی تمام پرندگان، چهارپایان و خزندگان و تمام مردم، همه مُردند.<sup>۲۲</sup> هر جانداري که در روی زمین بود مُرد.<sup>۲۳</sup> خدا هر موجودی را که در روی زمین بود یعنی انسان، چهارپایان و خزندگان و پرندگان آسمان، همه را نابود کرد. فقط نوح با هر چه در

به اندازه پنجاه سانتی متر بساز و دروازه کشتی را در کنار آن قرار بده. کشتی را طوری بساز که دارای سه طبقه باشد.<sup>۱۷</sup> من طوفان و باران شدید بر زمین می فرستم تا همه جانداران هلاک گردند و هر چه بر روی زمین است بمیرد.<sup>۱۸</sup> اما با تو پیمان می بندم. تو به اتفاق پسران، همسر و عروس هایت به کشتی داخل می شوی. <sup>۱۹-۲۰</sup>از تمام حیوانات یعنی پرندگان، چهارپایان و خزندگان یک جفت نر و ماده با خود به کشتی ببر، تا آن ها را زنده نگهداری.<sup>۲۱</sup> از هر نوع غذا برای خود و برای آن ها با خود بردار.»<sup>۲۲</sup> نوح هر چه خدا به او فرمود انجام داد.

## طوفان

خداوند به نوح فرمود: «تو با تمام اهل خانه ات به کشتی داخل شو، زیرا در این زمان فقط تو در حضور من پرهیزگار هستی.<sup>۲</sup> از تمام چهارپایان حلال از هر کدام هفت نر و هفت ماده و از چهارپایان حرام از هر کدام یک نر و یک ماده<sup>۳</sup> و از پرندگان آسمان نیز از هر کدام هفت نر و هفت ماده با خود بردار، تا از هر کدام نسلی در روی زمین باقی بماند،<sup>۴</sup> زیرا من هفت روز بعد، برای مدت چهل شبانه روز باران می بارانم و هر جانداري را که آفریده ام از روی زمین نابود می کنم.»<sup>۵</sup> نوح هر چه خداوند به او فرموده بود انجام داد.

<sup>۶</sup>وقتی طوفان آمد، نوح ششصد ساله بود.<sup>۷</sup> او با زن، پسرها و عروس هایش به داخل کشتی رفتند تا از طوفان رهایی

۱۳ در روز اول ماه اول، نوح ششصد و یک ساله شد و در این وقت بود که آب روی زمین خشک شد. پس نوح دریچه کشتی را باز کرد و دید زمین در حال خشک شدن است. ۱۴ در روز بیست و هفتم ماه دوم زمین کاملاً خشک بود. ۱۵ خدا به نوح فرمود: «تو و زن، پسرها و عروس هایت از کشتی بیرون بیایید. ۱۶ تمام حیواناتی که نزد تو هستند یعنی تمام پرندگان و چهارپایان و خزندگان را هم بیرون بیاور تا در روی زمین پراکنده شوند و به فراوانی بارور و زیاد گردند.» ۱۸ پس نوح، زن، پسرها و عروس هایش از کشتی بیرون رفتند. ۱۹ تمام چهارپایان و پرندگان و خزندگان هم با جفت های خود از کشتی خارج شدند.

۲۰ نوح قربانگاهی برای خداوند بنا کرد و از هر پرنده و هر حیوان حلال یکی را به عنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه قربانی کرد. ۲۱ وقتی بوی خوش قربانی به پیشگاه خداوند رسید، خداوند با خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را به خاطر انسان لعنت نمی کنم. گرچه انسان از کودکی افکار شریانه داشته است. دیگر همه حیوانات را هلاک نمی کنم چنان که کردم.» ۲۲ تا زمانی که دنیا هست، کشت و زراعت، سرما و گرما، زمستان و تابستان و روز و شب هم باشد.»

### پیمان خداوند با نوح

۹ خدا نوح و پسرانش را برکت داده فرمود: «فراوان و زیاد شوید و دوباره همه جای زمین را پُر کنید.» ۲ همه

کشتی با او بود باقی ماند. ۲۴ آب یکصد و پنجاه روز روی زمین را پوشانده بود.

### آرامش بعد از طوفان

۸ خدا نوح و تمام حیواناتی را که با او در کشتی بودند فراموش نکرده بود. پس بادی بر روی زمین فرستاد و آب رفته رفته پائین آمد. ۲ چشمه های عظیم زیر زمینی و روزنه های آسمان بسته شدند و دیگر باران نبارید. ۳ آب مرتب از روی زمین کم می شد و بعد از یکصد و پنجاه روز فرو نشست. ۴ در روز هفدهم ماه هفتم کشتی بر روی کوههای آراتا نشست. ۵ آب تا ماه دهم رفته رفته کم می شد تا اینکه در روز اول ماه دهم قله کوهها ظاهر شد.

۶ بعد از چهل روز، نوح کلکین کشتی را باز کرد ۷ و زاغی را بیرون فرستاد. زاغ بیرون رفت و دیگر برنگشت. او همین طور در پرواز بود تا وقتی که آب فرو نشست. ۸ پس نوح کبوتری را بیرون فرستاد تا ببیند که آیا آب از روی زمین فرو نشسته است یا خیر؟ ۹ اما کبوتر جائی برای نشستن پیدا نکرد، چون آب همه جا را گرفته بود. پس به کشتی برگشت و نوح او را گرفت و در کشتی گذاشت. ۱۰ هفت روز دیگر صبر کرد و دوباره کبوتر را رها کرد. ۱۱ وقت عصر بود که کبوتر در حالیکه یک برگ زیتون تازه در نول داشت به نزد نوح برگشت. نوح فهمید که آب کم شده است. ۱۲ بعد از هفت روز دیگر دوباره کبوتر را بیرون فرستاد. این مرتبه کبوتر به کشتی برگشت.

با هم هلاک نکند.<sup>۱۶</sup> کمان رستم در ابر می باشد و من آنرا می بینم و آن پیمانی را که بین من و همه جانداران روی زمین بسته شده، به یاد می آورم.»<sup>۱۷</sup> خدا به نوح فرمود: «این نشانه آن پیمانی است که با همه جانداران زمین بسته ام.»

### نوح و پسرانش

<sup>۱۸</sup>سام و حام و یافت پسران نوح بودند که از کشتی بیرون آمدند (حام پدر کنعانیان است).<sup>۱۹</sup> اینها سه پسر نوح بودند که تمام ملل جهان از آن ها بوجود آمد.

<sup>۲۰</sup>نوح مشغول زراعت شد و اولین کسی بود که باغ انگور درست کرد.<sup>۲۱</sup> او از شراب آن نوشید و نشئه شد. در حالیکه نشئه بود در خیمه خود برهنه شد.<sup>۲۲</sup> در این موقع حام دید که پدرش برهنه است. او رفت و دو برادر دیگر خود را که بیرون بودند خبر کرد.<sup>۲۳</sup> سام و یافت چپنی را بر شانه های خود انداخته و پس پس رفته پدر خود را با آن پوشانیدند. روی آن ها به طرف دیگر بود و بدن برهنه پدر خود را ندیدند.<sup>۲۴</sup> وقتی نوح به هوش آمد، فهمید که پسر کوچکش چه کرده است.<sup>۲۵</sup> پس گفت: «بر کنعان لعنت. او همیشه خدمتگار غلامان برادران خود باشد.»<sup>۲۶</sup> همچنین گفت: «خداوند، خدای سام متبارک باد و کنعان خدمتگار او باشد.»<sup>۲۷</sup> خدا یافت را فراوانی دهد و همیشه در خیمه های سام حضور داشته باشد و کنعان خدمتگار او باشد.»

<sup>۲۸</sup>نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زندگی کرد<sup>۲۹</sup> و در سن نهصد و پنجاه سالگی وفات یافت.

حیوانات زمین و پرندگان آسمان و خزندگان و ماهیان از شما می ترسند. همه آن ها در اختیار شما باشند.<sup>۳</sup> شما می توانید آن ها را مثل علف سبز بخورید.<sup>۴</sup> اما گوشت را با خون که نشانه حیات است، نخورید.<sup>۵</sup> اگر کسی انسانی را بکشد، مجازات خواهد شد و هر حیوانی که انسانی را بکشد، به مرگ محکوم می کنم.<sup>۶</sup> انسان به صورت خدا آفریده شد. پس هر که انسانی را بکشد به دست انسان کشته می شود.<sup>۷</sup> شما فراوان و بی شمار و در روی زمین زیاد شوید.»

<sup>۸</sup>خدا به نوح و پسرانش فرمود: «من با شما و بعد از شما با اولاده شما پیمان می بندم.<sup>۱۰</sup> همچنین پیمان خود را با همه جانورانی که با تو هستند، یعنی پرندگان، چهارپایان و هر حیوان وحشی و هر چه با شما از کشتی بیرون آمدند و همچنین تمام جانداران روی زمین حفظ می کنم.<sup>۱۱</sup> من با شما پیمان می بندم که دیگر همه جانداران باهم از طوفان هلاک نمی شوند و بعد از این دیگر طوفانی که زمین را خراب کند نمی باشد.»<sup>۱۲</sup> خدا فرمود: «نشانه پیمانی که نسل بعد از نسل با شما و همه جانورانی که با شما باشند، می بندم این است:<sup>۱۳</sup> کمان رستم را تا به ابد در ابرها قرار می دهم تا نشانه آن پیمانی باشد که بین من و جهان بسته شده است.<sup>۱۴</sup> هر وقت ابر را در بالای زمین پهن می کنم و کمان رستم ظاهر می شود،<sup>۱۵</sup> پیمان خود را که بین من و شما و تمامی جانوران عقد شده است، به یاد می آورم تا طوفان دیگر همه جانداران را

## فرزندان پسران نوح

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۵ - ۲۳)

اینها اولادهٔ نوح یعنی فرزندان سام، حام و یافت هستند که بعد از طوفان متولد شدند.

۱ پسران یافت: جومر، ماجوج، مادای، یاوان، توبال، ماشک و تیراس بودند. ۲ پسران جومر: آشگناز، ریفات و توچرمه بودند. ۳ پسران یاوان: آلیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم بودند. ۴ از اینها مردمی که در اطراف و جزیره‌ها زندگی می‌کردند، بوجود آمدند. اینها فرزندان یافت هستند که هرکدام در قبیله و در سرزمین خود شان زندگی می‌کردند و هر قبیله به زبان مخصوص خود شان صحبت می‌کردند.

۵ پسران حام: کوش، مسرایم، فوط و کنعان بودند. ۶ پسران کوش: سِبا، حویله، سَبته، رَعمه و سَبْتِکا بودند. رَعمه دارای دو پسر بنام‌های سِبا و دَدان بود. ۷ کوش پسری داشت به نام نِمروود. او اولین مرد قدرتمند در روی زمین بود. ۸ او با کمک خداوند تیرانداز ماهری شده بود و به همین جهت است که مردم می‌گویند: «خدا تو را در تیراندازی مانند نِمروود ماهر سازد.» ۹ در ابتدا منطقهٔ فرمانروائی او شامل: بابل، اَرک، آکد و کلنه در سرزمین شِنعار بود. ۱۰ بعد از آن به سرزمین آشور رفت و شهرهای نینوا، رَحوبوت عیر، کالچ، ۱۱ و رِسن را که بین نینوا و کالچ، که شهر بزرگی است، بنا کرد.

۱۳ مسرایم جد لُودیم، عَنامیم، لَهابیم، نفتوح، ۱۴ فَتروسیم، کسلوحیم (که جد فلسطینی‌ها است) و کفتوریم بود.

۱۵ صیدون، فرزند اولباری کنعان بود، و پس از او حِت به دنیا آمد. ۱۶ کنعان هم جد اقوام زیر بود: یبوسیان، اُموریان، جرجاشیان، ۱۷ حویان، عَرقیان، سینیان، ۱۸-۱۹ اروادیان، صماریان و حماَتیان. قبایل مختلف کنعان از صیدون تا جرار که نزدیک غزه است و تا سدوم و عموره و اَدَمه و زَبیم که نزدیک لاشع است، پراکنده شدند. ۲۰ اینها اولادهٔ حام بودند که بصورت قبیله‌های مختلف زندگی می‌کردند و هر قبیله برای خود زبان مخصوصی داشت.

۲۱ سام، برادر بزرگ یافت، پدر تمام عبرانیان است. ۲۲ پسران سام عبارت بودند از: عیلام، آشور، اَرَفکَشاد، لُود و آرام. ۲۳ پسران آرام عبارت بودند از: عوص، حول، جاتر و ماش. ۲۴ اَرَفکَشاد پدر شلح و شَلح پدر عِبر بود. ۲۵ عِبر دو پسر داشت. اسم یکی فِلج بود، زیرا در زمان او بود که مردم دنیا پراکنده شدند، و اسم دیگری یُقطان بود. ۲۶ پسران یُقطان عبارت بودند از: اَلموداد، شِلِف، خزرموت، یارح، ۲۷ هُدورام، اوزال، دِقله، ۲۸ عوبال، اَبیمائیل، سِبا، ۲۹ اوفیر، حویله و یوباب بود. ۳۰ همهٔ اینها از ناحیهٔ میشا تا سَفاره که یکی از کوه‌های شرقی است، زندگی می‌کردند. ۳۱ اینها اولادهٔ سام بودند که در قبایل و سرزمین‌های مختلف زندگی می‌کردند و هر قبیله با زبان مخصوص خود شان تکلم می‌کردند.

وحدت زبان تمام مردم را از بین برد و آن‌ها را در سراسر روی زمین پراکنده کرد.

### فرزندان سام

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۲۴ - ۲۷)

۱۱ اینها فرزندان سام بودند. دو سال بعد از طوفان، وقتی که سام صد ساله بود، پسرش ارفکشاد به دنیا آمد. ۱۱ بعد از آن پنجمصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۱۲ وقتی ارفکشاد سی و پنج ساله بود، پسرش شَلح به دنیا آمد. ۱۳ بعد از آن چهارصد و سه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۱۴ وقتی شَلح سی ساله بود، پسرش عِبر به دنیا آمد. ۱۵ بعد از آن چهارصد و سه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۱۶ وقتی عِبر سی و چهار ساله بود، پسرش فِلیح به دنیا آمد. ۱۷ بعد از آن چهارصد و سی سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۱۸ وقتی فِلیح سی ساله بود، پسرش رَعو به دنیا آمد. ۱۹ بعد از آن دوصد و نه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۲۰ وقتی رَعو سی و دو ساله بود، پسرش سِروج به دنیا آمد. ۲۱ بعد از آن دوصد و هفت سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

۲۲ وقتی سِروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد. ۲۳ بعد از آن دوصد

۳۲ همهٔ این افراد، بر طبق نسب نامه‌های شان، پسران نوح بودند که بعد از طوفان تمام ملت‌های روی زمین به وسیلهٔ آن‌ها بوجود آمد.

### برج بابل

۱۱ در آن زمان مردم سراسر جهان فقط یک زبان داشتند و کلمات آن‌ها یکی بود. ۲ وقتی که از مشرق کوچ می‌کردند، به زمین همواری در سرزمین شِنعار رسیدند و در آنجا ساکن شدند. ۳ آن‌ها به یکدیگر گفتند: «بیائید خشت بسازیم و آن‌ها را خوب پخته کنیم.» آن‌ها بجای سنگ از خشت و بجای گچ از قیر استفاده کردند. ۴ پس به یکدیگر گفتند: «بیائید شهری برای خود بسازیم و برجی بنا کنیم که سرش به آسمان برسد و بدینوسیله نام خود را جاودان بسازیم. مبادا در روی زمین پراکنده شویم.»

۵ بعد از آن خداوند پائین آمد تا شهر و برجی را که آن مردم ساخته بودند، ببیند. ۶ آنگاه فرمود: «حالا دیگر تمام این مردم متحد شدند و زبان شان هم یکی است. این هنوز شروع کار آن‌ها است. و هیچ کاری نیست که انجام آن برای آن‌ها غیر ممکن باشد. ۷ پس پائین برویم و وحدت زبان آن‌ها را از بین ببریم تا زبان یکدیگر را نفهمند.» ۸ پس خداوند آن‌ها را در سراسر روی زمین پراکنده کرد و آن‌ها نتوانستند آن شهر را بسازند. ۹ اسم آن شهر را بابل گذاشتند، چونکه خداوند در آنجا

سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

<sup>۲۴</sup> وقتی ناحور بیست و نه ساله بود، پسرش تارح به دنیا آمد. <sup>۲۵</sup> بعد از آن یکصد و نوزده سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.

<sup>۲۶</sup> بعد از اینکه تارح هفتاد ساله شد پسران او ابرام، ناحور و هاران به دنیا آمدند.

## فرزندان تارح

<sup>۲۷</sup> اینها فرزندان تارح هستند: تارح پدر ابرام، ناحور و هاران بود و هاران پدر لوط بود. <sup>۲۸</sup> هاران در جای تولد خود در اورکلدانیان، هنگامی که هنوز پدرش زنده بود، مُرد. <sup>۲۹</sup> ابرام با سارای ازدواج کرد و ناحور با ملکه دختر هاران ازدواج نمود.

هاران پدر پِسکه هم بود. <sup>۳۰</sup> اما سارای نازا بود و فرزندی به دنیا نیاورد.

<sup>۳۱</sup> تارح، پسرش ابرام و نواسه اش لوط، پسر هاران، و عروسش سارای، زن ابرام را، گرفت و با آن ها از اورکلدانیان بطرف سرزمین کنعان بیرون رفت. آن ها رفتند تا به حران رسیدند و در آنجا اقامت کردند. <sup>۳۲</sup> تارح در آنجا به سن دوصد و پنج سالگی مُرد.

## زندگی حضرت ابراهیم

### دعوت خدا از ابرام

خداوند به ابرام فرمود: «وطن اصلی و خویشاوندان و خانۀ پدری خود را ترک کن و به طرف سرزمینی

که به تو نشان می دهد برو. <sup>۲</sup> از تو قوم بزرگی می سازم و به تو برکت می دهم. نام تو مشهور و معروف می شود و تو خودت مایۀ برکت می گردی. <sup>۳</sup> به کسانی که تو را برکت دهند برکت می دهم، اما کسانی که تو را لعنت کنند من آن ها را لعنت می کنم. و بوسیله تو همه ملت ها را برکت می دهم.»

<sup>۴</sup> همان طور که خداوند فرموده بود، موقعی که ابرام هفتاد و پنج سال داشت از حران خارج شد. لوط هم همراه او بود. <sup>۵</sup> ابرام زن خود سارای و لوط، برادرزاده اش، و تمام دارائی و غلامانی را که در حران به دست آورده بود با خود برد و آن ها به طرف سرزمین کنعان حرکت کردند.

وقتی آن ها به سرزمین کنعان رسیدند، <sup>۶</sup> ابرام در کنار درخت مقدس موره در سرزمین شکیم رسید. (در آن موقع کنعانیان هنوز در آن سرزمین زندگی می کردند.) <sup>۷</sup> خداوند به ابرام ظاهر شد و به او گفت: «این سرزمینی است که من به نسل تو می بخشم.» پس ابرام در آنجا که خداوند خود را بر او ظاهر کرده بود قربانگاهی بنا کرد. <sup>۸</sup> بعد از آنجا حرکت کرده به طرف تپه های شرقی شهر بیت ئیل رفت و خیمه های خود را بین بیت ئیل در مغرب و عای در مشرق بنا کرد. در آنجا نیز قربانگاهی برای خداوند ساخت و خداوند را پرستش نمود. <sup>۹</sup> او دوباره از آنجا به جای دیگر کوچ کرد و به جنوب کنعان رفت.

امر کرد و آن‌ها ابرام را با زنش و هر چه داشت برده از مصر بیرون کردند.

### ابرام و لوط جدا می‌شوند

۱۳ ابرام با زن خود و هر چه که داشت، به طرف شمال مصر به قسمت جنوبی کنعان رفت و لوط هم همراه او بود.<sup>۱</sup> ابرام مرد بسیار ثروتمندی بود. او گوسفندان، بزها، گاوها و طلا و نقره فراوان داشت.<sup>۲</sup> او آنجا را ترک کرد و از جایی به جایی دیگر می‌رفت تا به بیت‌ئیل رسید. او به محلی بین بیت‌ئیل و عای رسید،<sup>۳</sup> یعنی همان جایی که قبلاً خیمه زده و قربانگاهی بنا کرده بود. پس در آنجا خداوند را پرستش کرد.

<sup>۴</sup> لوط نیز گوسفندان، بزها، گاوها و خیمه‌های بسیار داشت. لوط و ابرام هر دو گله و رمه‌های زیاد داشتند<sup>۵</sup> و چراگاه به اندازه کافی نبود تا هر دوی آن‌ها در آنجا زندگی کنند.<sup>۶</sup> تا اینکه بین چوپانان ابرام و چوپانان لوط اختلافاتی پیدا شد. (در آن موقع کنعانیان و فرزندان هنوز هم در آنجا زندگی می‌کردند.)

<sup>۷</sup> پس ابرام به لوط گفت: «ما از خود هستیم و چوپانان تو نباید با چوپانان من اختلاف داشته باشند.<sup>۸</sup> پس بیا از هم جدا شویم. تو هر قسمت از زمین را که می‌خواهی انتخاب کن. تو به یک طرف برو و من به طرف دیگر.»<sup>۹</sup> لوط خوب به اطراف نگاه کرد و دید که تمام زمین‌های هموار دریای اردن تا صوغر مانند باغ خداوند در عدن و یا مانند زمین‌های هموار دریای نیل در مصر، آب فراوان

### ابرام در مصر

<sup>۱۰</sup> اما در کنعان قحطی بسیار شدیدی آمده بود. به همین سبب ابرام باز هم به طرف جنوب رفت تا به مصر رسید تا برای مدتی در آنجا زندگی کند.<sup>۱۱</sup> وقتی به سرحد مصر رسیدند، ابرام به زن خود سارای گفت: «می‌دانم که تو زن زیبایی هستی،<sup>۱۲</sup> پس، وقتی مصریان تو را با من ببینند و بفهمند که تو همسر من هستی، به همین دلیل مرا می‌کشند و تو را زنده نگاه می‌دارند.<sup>۱۳</sup> پس به آن‌ها بگو که تو خواهر من هستی، تا به خاطر تو مرا نکشند و با من به خوبی رفتار کنند.»<sup>۱۴</sup> وقتی ابرام از سرحد گذشته به مصر داخل شد، مصریان دیدند که همسر او زیبا است.<sup>۱۵</sup> بعضی از اهل دربار سارای را دیده و از زیبایی او به پادشاه خبر دادند، پس او را به قصر شاه بردند.<sup>۱۶</sup> پادشاه به خاطر سارای، با ابرام بسیار خوب رفتار کرد و به او گله‌های گوسفند و بز و گاو و خر و شتر و غلامان زیادی بخشید.

<sup>۱۷</sup> اما به خاطر اینکه پادشاه سارای - زن ابرام - را گرفته بود، خداوند بلاهای سخت بر او و بر کسانی که در دربار بودند فرستاد.<sup>۱۸</sup> پس پادشاه به دنبال ابرام فرستاد و از او پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟ چرا به من نگفتی که این زن، همسر تو است؟<sup>۱۹</sup> چرا گفتی که او خواهر تو است و گذاشتی من او را به همسری خود بگیرم؟ این زن تو است، او را بگیر و از اینجا برو.»<sup>۲۰</sup> پادشاه به نوکران خود

برشاع پادشاه عموره، شتاب پادشاه ادما، شیمبر پادشاه زُئیم و پادشاه یَالَع (یَالَع همان صوغراست) جنگ کنند.<sup>۳</sup> این پنج پادشاه با هم متحد شدند و در وادی سدیم که حالا بحیره مُرده نامیده می شود به هم پیوستند.<sup>۴</sup> اینها دوازده سال زیر فرمان کدرلا عمر بودند، اما در سال سیزدهم بر ضد او شورش کردند.<sup>۵</sup> در سال چهاردهم کدرلا عمر و متحدین او با لشکریان شان آمدند و رفائیم را در اشتاروت قرنین، و یزین را در حام، ایمیان را در دشت قیریتین<sup>۶</sup> و حوریان را در کوههای ادوم تا ایلپاران که نزدیک صحرا است تعقیب نموده شکست دادند.<sup>۷</sup> سپس برگشتند و به قَادِش که عین مشبات می باشد آمدند و تمامی عمالیقیان و اموریان را که در خَزَون تamar زندگی می کردند مغلوب نمودند.

<sup>۸</sup> سپس پادشاهان سدوم، عموره، اَدْمَه، زُئیم و یَالَع (یا صوغرا)، لشکریان خود را برای حمله بیرون آورده و در دشت سدیم آماده جنگ شدند<sup>۹</sup> تا با پادشاهان عیلام، قوئیم، بابل و الاسار جنگ کنند. چهار پادشاه بر ضد پنج پادشاه. <sup>۱۰</sup> آن دشت پُر از چاه های قیر بود و وقتی که پادشاهان سدوم و عموره کوشش کردند تا از حمله دشمن فرار کنند در چاه ها افتادند، ولی سه پادشاه دیگر به کوهها فرار کردند.

<sup>۱۱</sup> آن چهار پادشاه همه چیز را در سدوم و عموره با تمام خوراکیها برداشتند و رفتند.<sup>۱۲</sup> لوط، برادرزاده ابرام در سدوم زندگی می کرد. بنابراین، آن ها او را با تمام دارائی اش برداشتند و بردند.

دارد. (این قبل از آن بود که خداوند شهرهای سدوم و عموره را از بین برد.) <sup>۱۱</sup> بنابراین، لوط تمام زمین های هموار اُردن را برای خود انتخاب نمود و به طرف شرق حرکت کرد و به این ترتیب، این دو نفر از هم جدا شدند.<sup>۱۲</sup> ابرام در سرزمین کنعان ماند و لوط در بین شهرهای همواری اُردن تا نزدیک سدوم ساکن شد.<sup>۱۳</sup> مردم این شهر بسیار شریر بودند و علیه خداوند گناه می کردند.

### ابرام به حبرون می رود

<sup>۱۴</sup> بعد از اینکه لوط آنجا را ترک کرد، خداوند به ابرام فرمود: «از همان جائی که هستی با دقت به همه اطراف خود نگاه کن.<sup>۱۵</sup> من تمام سرزمینی را که می بینی برای همیشه به تو و به اولاده ات می دهم. من به تو اولاده بی حد و بی حساب می بخشم<sup>۱۶</sup> به طوری که کسی نتواند همه آن ها را بشمارد. تعداد آن ها مثل ریگ بیابان بشمار می شوند.<sup>۱۷</sup> حالا برو و تمام سرزمین را ببین، زیرا من همه را به تو می دهم.»<sup>۱۸</sup> پس ابرام کوچ کرد و خیمه خود را نزدیک بلوستان ممری که در حبرون است بنا کرد و در آنجا قریبانگاهی برای خداوند ساخت.

### ابرام لوط را نجات داد

چهار پادشاه یعنی امرافل ۱۴ پادشاه بابل (شینار)، آریوک پادشاه الاسار، کدرلا عمر پادشاه عیلام و تدعال پادشاه قوئیم،<sup>۲</sup> رفتند تا با پنج پادشاه دیگر، یعنی بارع پادشاه سدوم،



ملکیزدق داد. <sup>۲۱</sup> پادشاه سدوم به ابرام گفت: «اموال غنیمت از خودت باشد، ولی افرادم را به من برگردان.» <sup>۲۲</sup> ابرام جواب داد: «قسم بنام خداوند، خدای تعالی که آسمان و زمین را آفرید. <sup>۲۳</sup> من چیزی از اموال تو حتی یک نخ یا یک بند بوت را هم نگاه نخواهم داشت. تا تو نگوئی که من ابرام را شروتمند کردم. <sup>۲۴</sup> من چیزی برای خودم نمی‌گیرم، مگر آنچه را که مردان من تصرف کرده و خورده‌اند. ولی بگذار همراهان من، عانر و اشکول و ممری سهم خود را بگیرند.»

### پیمان خدا با ابرام

بعد از این ابرام رؤیائی دید و صدای خداوند را شنید **۱۵** که به او می‌گوید: «ابرام، نترس، من تو را از خطر حفظ می‌کنم و به تو اجر بزرگی می‌دهم.» <sup>۱</sup> ابرام جواب داد: «ای خداوند متعال، چه اجری به من می‌دهی در حالیکه من فرزندی ندارم؟ تنها وارث من این ایلعازر دمشقی است. <sup>۲</sup> تو به من اولادی ندادی و یکی از غلامان من وارث من خواهد شد.»

<sup>۳</sup> پس او شنید که خداوند دوباره به او می‌گوید: «این غلام تو، ایلعازر، وارث تو نخواهد شد. پسر تو وارث تو می‌شود.» <sup>۴</sup> خداوند او را بیرون برد و فرمود: «به آسمان نگاه کن و ببین که آیا می‌توانی ستارگان را بشماری. فرزندان تو هم مثل ستارگان بشمار می‌شوند.»

<sup>۱۳</sup> ولی یک نفر که جان سالم بدر برده بود، آمد و تمام این وقایع را به ابرام عبرانی اطلاع داد. او در نزدیکی درختان مقدس که متعلق به ممری اموری است زندگی می‌کرد. ممری و برادرانش اشکول و عانر از متحدین ابرام بودند. <sup>۱۴</sup> وقتی ابرام شنید که برادرزاده اش دستگیر شده است تمام مردان جنگی خود را که سه صد و هجده نفر بودند آماده کرد و چهار پادشاه را تا دان تعقیب نمود. <sup>۱۵</sup> سپس افراد خود را گروه گروه تقسیم کرد و هنگام شب به دشمن حمله کرده آن‌ها را شکست داد و آن‌ها را تا حویه که در شمال دمشق است تعقیب کرد. <sup>۱۶</sup> پس هر چه را که آن‌ها غارت کرده با خود برده بودند، پس گرفت. او همچنین لوط برادرزاده خود و تمام دارائی اش و تمام زنان و زندانیان دیگر را دوباره با خود آورد.

### ملکیزدق برای ابرام دعا می‌کند

<sup>۱۷</sup> وقتی ابرام پس از پیروزی بر کدرلا عمر و پادشاهان دیگر مراجعت کرد، پادشاه سدوم برای استقبال او به دشت شاوله که دشت پادشاه نیز گفته می‌شود، رفت. <sup>۱۸</sup> ملکیزدق که پادشاه سالیم و کاهن خداوند تعالی بود، برای ابرام نان و شراب آورد <sup>۱۹</sup> و برای او دعای خیر کرد و گفت: «خدای تعالی، که آسمان و زمین را آفرید ابرام را برکت دهد. <sup>۲۰</sup> سپس بر خدای تعالی که تو را بر دشمنانت پیروز گردانید.» ابرام یک دهم غنایمی را که در جنگ به دست آورده بود، به

۱۷ وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد، ناگهان یک ظرف آتش و یک مشعل فروزان ظاهر شد و از میان تکه های حیوانات عبور کرد. ۱۸ سپس خداوند در آنجا با ابرام عهدی بست. او فرمود: «من قول می دهم که تمام این سرزمین، از مصر تا دریای فرات را، ۱۹ که شامل قینی ها، قیزی ها، قدمونیان، ۲۰ حتیان، فرزینان، رفائیان، ۲۱ اموریان، کنعانیان، جرجاشیان و بیوسیان است، به نسل تو بدهم.»

### هاجر و اسماعیل

۱۶ سارای زن ابرام نازا بود. او یک کنیز مصری به نام هاجر داشت. ۲ سارای به ابرام گفت: «خداوند مرا از اولاد محروم کرده است. چرا تو با کنیز من هاجر همبستر نمی شوی؟ شاید او فرزندی برای من به دنیا بیاورد.» ابرام با آنچه سارای گفت موافقت کرد. ۳ بنابراین، سارای هاجر را به ابرام داد. (این واقعه پس از اینکه ابرام ده سال در کنعان زندگی کرده بود اتفاق افتاد.) ۴ ابرام با هاجر همبستر شد و او حامله گردید. هاجر وقتی فهمید که حامله است، مغرور شد و سارای را حقیر شمرد. ۵ پس سارای به ابرام گفت: «این تقصیر تو است که هاجر به من بی اعتنائی می کند. من خودم او را به تو دادم، ولی او از وقتی که فهمید حامله شده است، به من بی اعتنائی می کند. خداوند خودش حق مرا از او بگیرد.» ۶ ابرام در جواب گفت: «او کنیز تو است و زیر دست تو می باشد. هر کاری که دلت می خواهد

۶ ابرام به خداوند ایمان آورد و خداوند این را برای او عدالت شمرد و او را قبول درگاه خود کرد.

۷ سپس خداوند به او فرمود: «من همان خداوندی هستم که تو را از اور بابل بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو بدهم و تو صاحب آن شوی.» ۸ اما ابرام از خداوند پرسید: «ای خداوند متعال، چگونه بدانم که صاحب این سرزمین می شوم؟» ۹ خداوند در جواب فرمود: «یک گوساله و یک بز و یک قوچ که هر کدام سه ساله باشد و یک قمری و یک کبوتر برای من بیاور.» ۱۰ ابرام این حیوانات را برای خدا آورد، آن ها را از وسط دو تکه کرد و هر تکه را روبروی تکه دیگر گذاشت. اما پرندگان را پاره نکرد. ۱۱ لاشخورها آمدند تا آن ها را بخورند، ولی ابرام آن ها را دور کرد.

۱۲ هنگام غروب آفتاب ابرام به خواب سنگینی فرورفت، و ترس و وحشت ابرام را فراگرفت. ۱۳ خداوند به او فرمود: «نسل تو مدت چهار صد سال در کشور بیگانه در غلامی بسر خواهند برد و بر آن ها ظلم و ستمی زیاد می شود. ۱۴ اما من ملتی که آن ها را به غلامی می گیرند مجازات می کنم. وقتی که آن ها سرزمین بیگانه را ترک کنند، ثروت فراوانی با خود می برند. ۱۵ خودت در کمال پیری به آرامی می میری و دفن می شوی و با اجدادت می پیوندی. ۱۶ چهار نسل طول می کشد تا اولاده تو به اینجا برگردند. زیرا من اموریان را بیرون نمی کنم، زیرا شرارت آن ها هنوز به اوج خود نرسیده است که مجازات شوند.»

از من اطاعت کن و همیشه آنچه را که درست است انجام بده.<sup>۲</sup> من با تو پیمان می‌بندم و اولاده<sup>۳</sup> بسیاری به تو می‌دهم.»  
 ابرام بر زمین افتاد و سجده کرد. خدا فرمود: «من با تو پیمان می‌بندم و به تو قول می‌دهم که پدر اقوام زیادی شوی.<sup>۴</sup> اسم تو بعد از این ابرام نیست، بلکه ابراهیم است، زیرا من تو را پدر اقوام بسیار می‌سازم.<sup>۵</sup> من به تو فرزندان بسیار می‌دهم و بعضی از آن‌ها پادشاه می‌شوند. اولاده<sup>۶</sup> تو زیاد شده و هر یک از آن‌ها برای خود قومی می‌گردد.

<sup>۷</sup> من پیمان خود را با تو و با اولاده ات در نسل‌های آینده به صورت یک پیمان ابدی حفظ می‌کنم. من خدای تو و خدای فرزندان تو می‌باشم.<sup>۸</sup> من این سرزمین را که اکنون در آن بیگانه هستی به تو و فرزندان تو می‌دهم. تمام سرزمین کنعان برای همیشه متعلق به نسل تو می‌شود و من خدای آن‌ها خواهم بود.»

<sup>۹</sup> خدا به ابراهیم فرمود: «تو هم باید قول بدهی که هم تو، و هم اولاده<sup>۱۰</sup> تو در نسل‌های آینده، این پیمان را حفظ کنید.<sup>۱۱</sup> تو و فرزندان تو همه باید موافقت کنید که هر مردی در میان شما ختنه شود.

<sup>۱۲-۱۱</sup> از حالا تو باید هر پسری را در روز هشتم تولد ختنه کنی. این امر شامل غلامانی که در خانه<sup>۱۳</sup> تو متولد می‌شوند و یا غلامانی که از بیگانگان می‌خری نیز هست. این علامت نشان خواهد داد که بین من و تو پیمانی وجود دارد.<sup>۱۴</sup> همه باید ختنه شوند و این یک نشانه<sup>۱۵</sup> جسمانی است که نشان می‌دهد پیمان من با شما

با او بکن.» پس سارای، آنقدر هاجر را اذیت نمود تا او از آنجا فرار کرد.

<sup>۱۶</sup> فرشته<sup>۱۷</sup> خداوند هاجر را در بیابان نزدیک چشمه ای که در راه شور است ملاقات کرد.<sup>۱۸</sup> فرشته گفت: «هاجر، کنیز سارای، از کجا می‌آئی و به کجا می‌روی؟» هاجر گفت: «من از خانم خانه ام فرار کرده‌ام.»<sup>۱۹</sup> فرشته گفت: «برگرد و پیش خانم خانه ات برو و از او اطاعت کن.»<sup>۲۰</sup> سپس فرشته گفت: «من اولاده<sup>۲۱</sup> تو را آنقدر زیاد می‌کنم که هیچ کس نتواند آنرا بشمارد.<sup>۲۲</sup> تو پسری به دنیا می‌آوری و اسم او را اسماعیل می‌گذاری، زیرا خداوند گریه<sup>۲۳</sup> تو را شنید که به تو ظلم شده است.<sup>۲۴</sup> اما پسر تو مثل گوره خر زندگی می‌کند. او برضد همه و همه برضد او خواهند شد. او جدا از همه<sup>۲۵</sup> برادران خود زندگی خواهد کرد.»

<sup>۲۶</sup> هاجر از خود پرسید: «آیا من براستی خدا را دیده‌ام و هنوز زنده مانده‌ام؟» بنابراین، او نام خداوند را که با او صحبت کرده بود «خدائی که مرا می‌بیند» گذاشت.<sup>۲۷</sup> به این سبب است که مردم چاهی را که در بین قادیس و بارَد واقع است «چاه خدائی که مرا می‌بیند» نامیدند.

<sup>۲۸</sup> هاجر برای ابرام پسری زائید و اسم او را اسماعیل گذاشت.<sup>۲۹</sup> ابرام در این زمان هشتاد و شش سال داشت.

### ختنه، نشانه پیمان

وقتی ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم.

۲۳ ابراهیم فرمان خدا را اطاعت کرد و در همان روز خودش و پسرش اسماعیل و تمام مردانی را که در خانه اش بودند ختنه کرد. او همچنین تمام غلامانی را که در خانه او به دنیا آمده بودند و یا خریده بود ختنه کرد. ۲۴ ابراهیم موقعی که ختنه شد نود و نه سال داشت. ۲۵ پسر او اسماعیل سیزده ساله بود. ۲۶-۲۷ آن ها هر دو با تمام غلامان ابراهیم، در یک روز ختنه شدند.

### به ابراهیم پسری وعده داده می شود

۱۸ خداوند پیش درخت های مقدس ممی به ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم در موقع گرمای روز در مقابل خیمه خودش نشسته بود. ۲ وقتی سر خود را بلند کرد، دید که سه مرد در پیشروی او ایستاده اند. همینکه آنها را دید برخاست، به طرف آن ها دوید تا از آن ها پذیرائی کند. ابراهیم در مقابل آن ها تعظیم و سجده کرد. ۳ سپس به آن ها گفت: «ای آقایان، من در خدمت شما هستم، قبل از اینکه از اینجا بروید در خانه من توقف کنید. ۴ اجازه بدهید آب بیاورم تا پا های تان را بشوئید. شما می توانید در زیر این درخت استراحت کنید. ۵ من برای شما کمی غذا می آورم تا بخورید و برای بقیه سفر خود قوت بگیرید. شما با آمدن به خانه من مرا سرفراز بسازید. پس اجازه بدهید تا در خدمت شما باشم.» آن ها جواب دادند: «بسیار تشکر. ما قبول می کنیم.»

۶ ابراهیم بزودی داخل خیمه رفت و به سارا گفت: «زود شو و یک اندازه

پیمان جاودانی است. ۱۴ هر پسری که ختنه نشود دیگر عضو قوم برگزیده من نمی باشد، زیرا او پیمان مرا نگاه نداشته است.»

۱۵ خدا به ابراهیم فرمود: «بعد از این نباید زن خود را سارای صدا کنی. از این بعد اسم او ساره می باشد. ۱۶ من او را برکت داده و به وسیله او پسری به تو می دهم. بلی، من او را برکت می دهم و او مادر قوم های بسیار می شود و در میان فرزندان او بعضی به پادشاهی می رسند.»

۱۷ ابراهیم به روی زمین به سجده افتاد. ولی شروع کرد به خندیدن و با خود فکر کرد که: «آیا مردی که صد سال عمر دارد می تواند پدر شود؟ آیا ساره می تواند در نود سالگی صاحب اولاد شود؟» ۱۸ پس از خدا پرسید: «چرا نمی گذاری اسماعیل وارث من شود؟» ۱۹ خدا فرمود: «نی، زن تو ساره پسری برای تو به دنیا می آورد، اسم او را اسحاق می گذاری. من پیمان خود را با او برای همیشه حفظ می کنم. این یک پیمان جاودانی است. ۲۰ من شنیدم که تو درباره اسماعیل درخواست نمودی، بنابراین، من او را برکت می دهم و به او فرزندان بسیار و نسل های زیاد می دهم. او پدر دوازده پادشاه می شود. من ملت بزرگی از نسل او به وجود می آورم. ۲۱ اما پیمان خود را با پسر تو اسحاق حفظ می کنم. او سال دیگر در همین وقت توسط ساره به دنیا می آید.» ۲۲ وقتی خدا گفتگوی خود را با ابراهیم تمام کرد، از نزد او رفت.

### ابراهیم برای سدوم شفاعت می کند

۱۶ آن مردان آنجا را ترک نموده و به طرف سدوم حرکت کردند. ابراهیم آن ها را تا یک حصه راه همراهی کرد. ۱۷ خداوند فرمود: «من چیزی را که می خواهم انجام بدهم از ابراهیم مخفی نمی کنم. ۱۸ نسل او یک قوم بزرگ و قوی می شود. به وسیله او من همه ملت ها را برکت می دهم. ۱۹ من او را برگزیدم تا به پسرانش و به نسل خود تعلیم بدهد که از من اطاعت کنند تا هر چه را که راست و درست است انجام دهند. اگر آن ها چنین کنند، من هر چه به ابراهیم وعده داده ام انجام خواهم داد.»

۲۰ پس خداوند به ابراهیم فرمود: «شکایات زیاد علیه سدوم و عموره وجود دارد و گناهان آن ها بسیار زیاد شده است. ۲۱ من می روم تا ببینم آیا این شکایاتی که شنیده ام درست است یا نه؟»

۲۲ سپس آن دو مرد آنجا را ترک کردند و به طرف سدوم رفتند، ولی خداوند نزد ابراهیم ماند. ۲۳ پس ابراهیم به حضور خداوند رفت و پرسید: «آیا تو واقعاً می خواهی راستکاران را با گناهکاران از بین ببری؟ ۲۴ اگر پنجاه نفر راستکار در آن شهر باشد، آیا تو همه شهر را نابود می کنی؟ آیا به خاطر آن پنجاه نفر از نابود کردن آن شهر صرف نظر نمی کنی؟ ۲۵ بدون شک تو راستکاران را با گناهکاران نمی کشی. این ممکن نیست. تو نمی توانی چنین کاری کنی.

از بهترین آرد را بگیر و چند تا نان بپز.» ۷ سپس به طرف گله دوید و یک گوساله جوان و چاق را گرفت و به نوکر خود داد تا فوراً آنرا بپزد. ۸ پس مقداری مسکه و شیر و گوشت گوساله را که پخته بود پیش آن مردان گذاشت و همان جا زیر درخت شخصاً از آن ها پذیرائی کرد. آن ها از آن غذا خوردند ۹ و سپس از ابراهیم پرسیدند: «زن تو ساره کجا است؟» ابراهیم جواب داد: «او داخل خیمه است.» ۱۰ یکی از آن ها گفت: «نه ماه بعد بر می گردم در آن وقت زن تو ساره صاحب پسری می باشد.»

ساره، نزدیک دروازه خیمه، پشت سر او ایستاده بود و گوش می داد. ۱۱ ابراهیم و سارا خیلی پیر بودند، و عادت ماهانه زنانگی ساره قطع شده بود. ۱۲ ساره در دل خود خندید و گفت: «حالا که من پیر شده ام، آیا می توانم در پیری خود این چنین خوشی را ببینم؟ در حالیکه شوهرم نیز پیر است.»

۱۳ پس خداوند از ابراهیم پرسید: «چرا ساره خندید و گفت: «آیا حقیقتاً من می توانم صاحب فرزندی شوم در حالیکه خیلی پیر هستم؟» ۱۴ آیا چیزی هست که برای خداوند مشکل باشد؟ همان طوری که گفتم نه ماه بعد می آیم و ساره دارای پسری خواهد بود.» ۱۵ ساره از ترس انکار کرد و گفت: «من نخندیدم.» ولی او جواب داد: «تو خندیدی.»

او فرمود: «اگر من در آنجا ده نفر پیدا کنم آنجا را نابود نمی‌کنم.»<sup>۳۳</sup> بعد از اینکه صحبت او با ابراهیم تمام شد، خداوند به راه خود رفت و ابراهیم به خانه خود برگشت.

### شرارت سدوم

در غروب آن روز وقتی دو فرشته وارد سدوم شدند، لوط به دم دروازه شهر نشسته بود. همینکه آن‌ها را دید برخاست و به طرف آن‌ها رفت تا از آن‌ها استقبال کند. او در مقابل آن‌ها تعظیم کرد.<sup>۲</sup> و گفت: «ای آقایان، من در خدمت شما هستم. لطفاً به خانه من بیایید. شما می‌توانید پا‌های خود را بشوئید و شب را بگذرانید. صبح زود برخیزید و به راه خود بروید.» اما آن‌ها جواب دادند: «نه، ما شب را اینجا در میدان شهر می‌گذرانیم.»<sup>۳</sup> لوط به خواهش خود ادامه داد تا سرانجام آن‌ها به خانه او رفتند. پس برای مهمانان مقداری نان پخت و غذای مزه دار تهیه کرد. وقتی غذا حاضر شد، آن‌ها خوردند.

<sup>۴</sup> قبل از اینکه مهمانان بخوابند مردم سدوم خانه را محاصره کردند. تمام مردم شهر، پیر و جوان در آنجا جمع شده بودند.<sup>۵</sup> آن‌ها لوط را صدا می‌کردند که بیرون بیاید و می‌پرسیدند: «آن مردانی که امشب در خانه تو مهمانند کجا هستند؟ آن‌ها را بیرون بیاور.» آن‌ها می‌خواستند به این مردان تجاوز کنند.

اگر بکنی راستکاران با گناهکاران مجازات می‌شوند. این غیر ممکن است. داور همه جهان باید با انصاف رفتار کند.»<sup>۲۶</sup> خداوند جواب داد: «اگر من پنجاه نفر راستکار در شهر سدوم پیدا کنم، از گناه تمام شهر صرف نظر می‌کنم.»<sup>۲۷</sup> ابراهیم دوباره گفت: «لطفاً از اینکه جرأت می‌کنم و به صحبت خود با خداوند ادامه می‌دهم، مرا ببخش. من فقط یک آدم خاکی هستم و حق ندارم چیزی بگویم.»<sup>۲۸</sup> اما شاید در آنجا بجای پنجاه نفر فقط چهل و پنج نفر راستکار وجود داشته باشد. آیا بخاطر اینکه پنج نفر کمتر است تو شهر را نابود می‌کنی؟» خداوند جواب داد: «من اگر چهل و پنج نفر راستکار در آن شهر بیابم، شهر را نابود نمی‌کنم.»<sup>۲۹</sup> ابراهیم دوباره گفت: «شاید در آنجا فقط چهل نفر باشند؟» خداوند جواب داد: «اگر چهل نفر هم پیدا کنم آنرا نابود نمی‌کنم.»<sup>۳۰</sup> ابراهیم گفت: «ای خداوند، امیدوارم اگر باز هم چیزی بگویم قهر نشوی. اگر در آنجا فقط سی نفر راستکار باشند چه می‌شود؟» او جواب داد: «اگر سی نفر هم وجود داشته باشند آنجا را نابود نمی‌کنم.»<sup>۳۱</sup> ابراهیم گفت: «ای خداوند لطفاً جرأت مرا ببخش که به گفتار خود ادامه می‌دهم. فرض کنیم فقط بیست نفر باشند؟» او فرمود: «من اگر بیست نفر هم بیابم شهر را خراب نمی‌کنم.»<sup>۳۲</sup> ابراهیم گفت: «خداوند! لطفاً قهر نشو، من فقط یکبار دیگر صحبت می‌کنم. اگر فقط ده نفر پیدا شود چه می‌کنی؟»

خارج شوید، خداوند می خواهد اینجا را نابود کند.» اما این حرف به نظر آن ها مسخره آمد.

<sup>۱۵</sup>صبح وقت فرشتگان به لوط گفتند: «عجله کن، زن و دو دختر خود را بردار و بیرون برو، که وقتی این شهر نابود می شود، تو زندگی خود را از دست ندهی.» <sup>۱۶</sup>لوط دو دل بود، ولی چون خداوند بر او رحمت کرده بود آن دو مرد دست او و زن و دو دخترش را گرفتند و از شهر بیرون بردند. <sup>۱۷</sup>یکی از فرشته ها گفت: «به خاطر حفظ جان خود تان فرار کنید و به پشت سر خود نگاه نکنید و در دشت معطل نشوید، بلکه به کوهها فرار کنید تا هلاک نشوید.»

<sup>۱۸</sup>لوط در جواب گفت: «ای آقایان، از ما نخواهید که این کار را بکنیم، <sup>۱۹</sup>شما به من لطف بزرگی کرده اید و زندگی مرا نجات داده اید، اما آن کوهها بسیار دور است و من نمی توانم خود را به آنجا برسانم و پیش از اینکه به آنجا برسم هلاک می شوم. <sup>۲۰</sup>آن شهر کوچک را می بینید؟ بسیار نزدیک است. اجازه بدهید به آنجا بروم. همان طوری که می بینید آنجا بسیار کوچک است و من نجات می یابم.» <sup>۲۱</sup>فرشته جواب داد: «بسیار خوب، من قبول دارم. آن شهر را خراب نمی کنم. <sup>۲۲</sup>زود شو، تیز برو، من قبل از این که تو به آن شهر برسی کاری نمی توانم بکنم.»

چون که لوط گفت آن شهر کوچک است، از آن سبب آن شهر صوغر (یعنی کوچک) نامیده شد.

<sup>۶</sup>لوط بیرون رفت و دروازه را از پشت بست. <sup>۷</sup>او به مردم گفت: «دوستان، من از شما خواهش می کنم از کار بد تان دست بردارید. <sup>۸</sup>ببینید، من دو دختر دارم که هنوز باکره هستند. بگذارید آن ها را نزد شما بیاورم و هر چه می خواهید با آن ها انجام دهید، ولی با این مردان کاری نداشته باشید. آن ها در خانه من مهمان هستند و من باید به آن ها پناه بدهم.»

<sup>۹</sup>اما آن ها گفتند: «از سر راه ما دور شو، تو یک شخص اجنبی هستی و چه کاره ای که به ما می گوئی چه باید بکنیم؟ از سر راه ما پس شو، و حالا کاری بدتر از آنچه با آن ها می خواستیم بکنیم، با تو می کنیم.» آن ها بطرف لوط حمله بردند و می خواستند دروازه را بشکنند. <sup>۱۰</sup>اما آن دو مرد که داخل خانه بودند بیرون آمدند و لوط را به داخل خانه آوردند و دروازه را بستند. <sup>۱۱</sup>سپس چشمان تمام کسانی را که در بیرون دروازه جمع شده بودند کور کردند تا نتوانند دروازه خانه را پیدا کنند.

### لوط سدوم را ترک می کند

<sup>۱۲</sup>آن دو مرد به لوط گفتند: «اگر تو کسی را در اینجا داری، یعنی پسر، دختر، داماد و هر قوم و خویشی که در این شهر زندگی می کنند، آن ها را از اینجا بیرون ببر، <sup>۱۳</sup>زیرا ما می خواهیم اینجا را نابود کنیم. خداوند شکایات شدیدی را که علیه مردم این شهر می شود شنیده است و ما را فرستاده است تا سدوم را نابود کنیم.»

<sup>۱۴</sup>پس لوط به نزد داماد های خود رفت و به آن ها گفت: «زود شوید، از اینجا

شد. اما لوط آنقدر نشئه بود که نفهمید چه واقعه شده است.

<sup>۳۴</sup> روز بعد دختر بزرگتر به خواهر خود گفت: «من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا امشب هم او را نشئه بسازیم و تو با او هم آغوش شو، به این ترتیب، هر یک از ما از پدر ما صاحب طفل می شویم.»<sup>۳۵</sup> پس آن شب هم او را نشئه ساختند و دختر کوچکتر با او خوابید. باز هم او آنقدر نشئه بود که چیزی نفهمید.<sup>۳۶</sup> به این ترتیب هر دو دختر از پدر خود حامله شدند.<sup>۳۷</sup> دختر بزرگ پسری زائید و اسم او را موآب گذاشت. او پدر موآبیان است.<sup>۳۸</sup> دختر کوچک هم پسری زائید و اسم او را بنی عمی گذاشت. او پدر عمونیان امروز است.

## ابراهیم و ابی ملک

۲۰ ابراهیم از ممری کوچ کرد و به جنوب کنعان رفت و در محلی بین قادش و شور ساکن شد. مدتی بعد، وقتی که در جرار زندگی می کردند،<sup>۲</sup> او درباره زن خود ساره گفت: «او خواهر من است.» بنابراین ابی ملک سلطان جرار فرستاد تا ساره را برای او بیاورند.<sup>۳</sup> یک شب خدا در رؤیا به ابی ملک ظاهر شد و فرمود: «تو خواهی مُرد، زیرا این زنی که گرفته ای شوهر دارد.»

<sup>۴</sup> ابی ملک هنوز با ساره همخواب نشده بود. پس گفت: «ای خداوند من بی گناهم. آیا من و مردمانم را نابود می کنی؟»<sup>۵</sup> ابراهیم خودش گفت که این زن خواهر او است و آن زن هم همین

## ویرانی سدوم و عموره

<sup>۳۳</sup> وقتی لوط به صوغر رسید آفتاب نو برآمده بود.<sup>۳۴</sup> ناگهان خداوند آتشی از گوگرد بر شهر سدوم و عموره بارانید.<sup>۳۵</sup> خداوند سدوم و عموره را و تمام دشت های آنرا با مردم و هر گیاهی که در آنجا روئیده بود ویران کرد.<sup>۳۶</sup> اما زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به یک ستون نمک تبدیل شد.

<sup>۳۷</sup> صبح روز بعد ابراهیم بیدار شد و با شتاب به جائی که در حضور خداوند ایستاده بود، رفت.<sup>۳۸</sup> او به طرف سدوم و عموره و دشت های آن نگاه کرد و دید که از آن قسمت دودی مانند دود کوره بزرگ به هوا بلند می شود.<sup>۳۹</sup> اما وقتی که خدا آن شهرها و زمین همواری را که لوط در آن ها زندگی می کرد ویران نمود، ابراهیم را به خاطر داشت و لوط را از آن بلا نجات داد.

## نژاد موآبیان و عمونیان

<sup>۳۰</sup> لوط چون ترسید در صوغر زندگی کند، با دو دختر خود به طرف کوه رفتند و در یک غار زندگی کردند.<sup>۳۱</sup> دختر بزرگتر به خواهر خود گفت: «پدر ما پیر شده و مرد دیگری در تمام دنیا نیست که با ما ازدواج کند تا دارای فرزند شویم.»<sup>۳۲</sup> بیا پدر خود را نشئه بسازیم و با او همبستر شویم تا از او صاحب اولاد گردیم.»<sup>۳۳</sup> آن شب آن ها آنقدر به او شراب دادند تا نشئه شد. سپس دختر بزرگتر با او همبستر



۱۴ بعد از این ابی ملک ساره را به ابراهیم سپرد و علاوه بر آن گوسفندان و گاوها و بزها و غلامان بسیاری به او بخشید. ۱۵ همچنین به ابراهیم گفت: «تمام این سرزمین مال من است. در هر جای آن که می خواهی اقامت کن.» ۱۶ او به ساره گفت: «من به نشانه این که تو بی گناه هستی، هزار مثقال نقره به برادرت می دهم تا همه بدانند که تو هیچ کار خلافی نکرده ای.» ۱۷-۱۸ به خاطر آنچه برای ساره، زن ابراهیم اتفاق افتاده بود، خداوند تمام زنان اهل خانه ابی ملک را نازا کرد. بنابراین ابراهیم برای ابی ملک دعا کرد و خدا او را با زن و کنیزانش شفا داد تا بتواند صاحب اولاد شوند.

### تولد اسحاق

۲۱ خداوند همان طوری که وعده داده بود، ساره را برکت داد و در وقتی که ابراهیم پیر بود، ساره حامله شد و پسری برای او به دنیا آورد. این پسر در همان وقتی که خدا فرموده بود به دنیا آمد. ۳ ابراهیم اسم او را اسحاق گذاشت. ۴ وقتی اسحاق هشت روزه شد، ابراهیم طبق فرموده خدا او را ختنه کرد. ۵ وقتی اسحاق متولد شد ابراهیم صد ساله بود. ۶ ساره گفت: «خدا برای من خوشی و خنده آورده است و هر کسی که این را بشنود با من خواهد خندید.» ۷ سپس اضافه کرد: «چه کسی باور می کرد که من روزی طفل ابراهیم را شیر بدهم؟ چون من در موقع پیری او پسری برایش به دنیا آورده ام.»

را گفت. من این کار را از روی راستی کرده ام و گناهی مرتکب نشده ام.» ۶ خدا در رؤیا به او جواب داد: «بلی، من می دانم که تو از روی بی خبری این کار را کرده ای و به همین دلیل تو را از گناه باز داشتم و نگذاشتم به او نزدیک شوی. ۷ اما حالا، این زن را به نزد شوهرش بفرست. او یک نبی است، برای تو دعا می کند و تو نمی میری. اما اگر تو زن را پس ندهی، تو و تمام مردمانت هلاک می شوید.»

۸ صبح روز بعد ابی ملک تمام درباریان را فرا خواند و برای آن ها تعریف کرد که چه واقعه شده است. همه آن ها ترسیدند. ۹ پس ابی ملک ابراهیم را صدا کرد و از او پرسید: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ من به تو چه بدی کرده ام که کم بود تو این بلا را بر سر من و سرزمین من بیاوری؟ هیچ کس چنین کاری نمی کند که تو با من کردی.» تو چرا این کار را کردی؟»

۱۱ ابراهیم جواب داد: «من فکر کردم در این جا کسی از خدا نمی ترسد و مرا خواهند کشت تا زنم را از من بگیرند. ۱۲ در حقیقت او خواهر من هم هست. او دختر پدر من است، ولی دختر مادرم نیست و من با او ازدواج کرده ام. ۱۳ پس وقتی خدا مرا از خانه پدری ام به سرزمین بیگانه فرستاد، من به زنم گفتم: تو می توانی لطف خود را به من این طور نشان بدهی که به همه بگوئی: او برادر من است.»

کرد و گفت: «ای هاجر، چه مشکلی داری؟ نترس. خدا گریهٔ طفل را شنیده است.<sup>۱۸</sup> برخیز، برو طفل را بردار و آرام کن. من از نسل او یک قوم بزرگ به وجود می‌آورم.»<sup>۱۹</sup> خدا چشم‌های او را باز کرد و او در آنجا چاهی دید. رفت مشک را پُر از آب کرد و مقداری آب به پسر خود داد.<sup>۲۰</sup> خدا با آن پسر بود و او بزرگ می‌شد.<sup>۲۱</sup> او در بیابان فاران زندگی می‌کرد و شکارچی ماهری شد. مادرش یک زن مصری برای او گرفت.

### پیمان ابراهیم و ابی‌ملک

<sup>۲۲</sup> در آن زمان ابی‌ملک با فیکول، قوماندان سپاهیان خود، نزد ابراهیم رفت و به او گفت: «در هر کاری که می‌کنی، خدا با تو است.<sup>۲۳</sup> بنابراین اینجا در حضور خدا قول بده که مرا یا فرزندان مرا و یا نسل مرا فریب ندهی. من نسبت به تو وفادار بوده‌ام، پس تو هم نسبت به من و این سرزمین که تو در آن زندگی می‌کنی وفادار باش.»<sup>۲۴</sup> ابراهیم گفت: «من قول می‌دهم.»

<sup>۲۵</sup> ابراهیم دربارهٔ چاهی که غلامان ابی‌ملک تصرف کرده بودند از او گله کرد.<sup>۲۶</sup> ابی‌ملک گفت: «من نمی‌دانم چه کسی این کار را کرده است. تو هم چیزی در این باره به من نگفتی. این اولین باری است که من این را می‌شنوم.»<sup>۲۷</sup> پس از آن، ابراهیم تعدادی گاو و گوسفند به ابی‌ملک داد و هر دوی آن‌ها با هم عهد و پیمان بستند.<sup>۲۸</sup> ابراهیم هفت برهٔ ماده از گله جدا کرد.<sup>۲۹</sup> ابی‌ملک پرسید: «چرا

<sup>۸</sup> طفل بزرگ شد و در روزی که او را از شیر جدا کردند، ابراهیم مهمانی بزرگی ترتیب داد.

### هاجر و اسماعیل را بیرون می‌رانند

<sup>۹</sup> روزی ساره دید که اسماعیل، همان پسری که هاجر مصری برای ابراهیم بدنیا آورده بود - اسحاق، پسر ساره را ریشخند می‌کند.<sup>۱۰</sup> پس به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را بیرون کن. پسر این زن نباید از میراث تو که فقط حق اسحاق است سهمی ببرد.»<sup>۱۱</sup> این موضوع ابراهیم را بسیار ناراحت کرد، چون که اسماعیل هم پسر او بود.<sup>۱۲</sup> اما خدا به ابراهیم فرمود: «دربارهٔ پسر و کنیزت هاجر نگران نباش. هر چه ساره به تو می‌گوید انجام بده، زیرا نسلی که من به تو وعده داده‌ام از طریق اسحاق می‌باشد.<sup>۱۳</sup> من به پسر کنیز تو هاجر هم فرزندان زیاد می‌دهم. از او هم ملت بزرگی به وجود می‌آید چون او هم پسر تو است.»

<sup>۱۴</sup> صبح وقت روز بعد ابراهیم مقداری غذا و یک مشک آب بر پشت هاجر گذاشت و او را با طفلش بیرون کرد. هاجر آنجا را ترک کرد و رفت. او در بیابان‌های بئرِشبع می‌گشت.<sup>۱۵</sup> وقتی آب تمام شد، طفل را زیر یک بُته گذاشت<sup>۱۶</sup> و خودش به اندازهٔ صد متر از آنجا دور شد. به خود می‌گفت: «من طاقت ندارم مردن پسر را ببینم.» و همان طور که آنجا نشسته بود شروع کرد به گریه کردن.<sup>۱۷</sup> خدا صدای گریهٔ طفل را شنید. فرشتهٔ خدا از آسمان با هاجر صحبت

۶ ابراهیم هیزم ها را بر دوش اسحاق گذاشت و خودش کارد و آتش برای روشن کردن هیزم برداشت و برای قربانی سوختنی با هم به راه افتادند. ۷ اسحاق گفت: «پدر.» ابراهیم جواب داد: «بلی پسر من؟» اسحاق پرسید: «می بینم که تو آتش و هیزم داری، پس بره قربانی کجا است؟» ۸ ابراهیم جواب داد: «خدا خودش آنرا آماده می کند.» هر دوی آن ها با هم رفتند.

۹ وقتی آن ها به جایی رسیدند که خدا فرموده بود، ابراهیم یک قربانگاه درست کرد و هیزم ها را روی آن گذاشت. پسر خود را بست و او را بر قربانگاه، روی هیزم ها قرار داد. ۱۰ سپس کارد را به دست گرفت تا او را قربانی کند. ۱۱ اما فرشته خداوند از آسمان او را صدا کرد و گفت: «ابراهیم، ابراهیم.» او جواب داد: «بلی، خداوند.» ۱۲ فرشته گفت: «به پسر خود صدمه نرسان و هیچ کاری با او نکن. من حالا فهمیدم که تو از خدا اطاعت می کنی و به او احترام می گذاری. زیرا تو پسر عزیز خود را از او دریغ نکردی.» ۱۳ ابراهیم به طرف صدا نگاه کرد. قوچی را دید که شاخ هایش به درختی گیر کرده است. رفت و آنرا گرفت و به عنوان قربانی سوختنی به جای پسر خود قربانی کرد. ۱۴ ابراهیم آنجا را «خداوند آماده می کند» نامید و حتی امروز هم مردم می گویند: «بر سر کوهها خداوند آماده می کند.»

۱۵ فرشته خداوند برای بار دوم از آسمان ابراهیم را صدا کرد ۱۶ و گفت: «خداوند

این کار را کردی؟» ۲۰ ابراهیم جواب داد: «این هفت بره را از من قبول کن. با این کار تو شاهد می باشی که من همان کسی هستم که این چاه را کنده ام.» ۲۱ به خاطر همین آنجا بئر شیب نامیده شد، زیرا در آنجا بود که آن دو با هم پیمان بستند. ۲۲ بعد از اینکه آن ها در بئر شیب با هم پیمان بستند، ابی ملک و فیکول به فلسطین برگشتند. ۲۳ ابراهیم در بئر شیب درخت سرو کاشت و بنام خداوند، خدای جاودانی دعا کرد. ۲۴ ابراهیم در فلسطین مدت زیادی زندگی کرد.

## خدا به ابراهیم امر می کند اسحاق را قربانی کند

۲۲ مدتی بعد خدا ابراهیم را امتحان کرد و به او فرمود: «ابراهیم.» ابراهیم جواب داد: «بلی، خداوند.» ۲ خدا فرمود: «پسر عزیزت اسحاق را که خیلی دوست می داری، بردار و به سرزمین موریا برو، آنجا او را بر سر کوهی که به تو نشان می دهم برای من قربانی کن.» ۳ روز بعد، ابراهیم صبح وقت برخاست. مقداری هیزم برای قربانی تهیه نمود و آن را بر سر خر بار کرد. اسحاق و دو نفر از نوکران خود را برداشت و به طرف جایی که خدا به او فرموده بود، براه افتاد. ۴ روز سوم، ابراهیم آن محل را از فاصله دور دید. ۵ به نوکران خود گفت: «شما اینجا پیش خر بمانید. من و پسر من به آنجا می رویم تا عبادت کنیم. بعداً پیش شما بر می گردیم.»

می‌گوید: من به تو وعده می‌دهم و به اسم خودم قسم می‌خورم که تو را به فراوانی برکت بدهم. زیرا تو این کار را کردی و پسر عزیز خود را از من دریغ نکردی.<sup>۱۷</sup> من وعده می‌دهم که نسل تو را مانند ستارگان آسمان و ریگ‌های ساحل بحر زیاد کنم. اولادۀ تو بر دشمنان خود پیروز می‌شوند.<sup>۱۸</sup> تمام ملت‌ها از من خواهند خواست همان طوری که نسل تو را برکت داده‌ام نسل آن‌ها را هم برکت دهم. فقط به خاطر اینکه تو از من اطاعت کردی.»

<sup>۱۹</sup> ابراهیم پیش نوکران خود برگشت و آن‌ها با هم به بشرِش رفتند و ابراهیم در آنجا اقامت‌گزید.

**نسل‌های ناحور**

<sup>۲۰</sup> بعد از مدتی برای ابراهیم خیر دادند که ملکه، زن ناحور برادر ابراهیم هشت پسر دنیا آورده است:<sup>۲۱</sup> آن‌ها عبارت بودند از: عوز پسر اولباری و برادرش بوز و کموئیل پدر آرام،<sup>۲۲</sup> کاسد، حزو، پیلدش، یدلاف و بتوئیل.<sup>۲۳</sup> بتوئیل پدر ربکا است. ملکه این هشت پسر را برای ناحور برادر ابراهیم دنیا آورد.<sup>۲۴</sup> رثومه زن صورتی ناحور نیز طایح، جاحم، تاحش و معکه را به دنیا آورد.

**وفات ساره**

۲۳ ساره صد و بیست و هفت سال زندگی کرد.<sup>۲</sup> او در حبرون در سرزمین کنعان مُرد و ابراهیم برای مرگ او ماتم گرفت.

<sup>۳</sup> ابراهیم جائی را که جنازهٔ همسرش در آنجا بود ترک کرد و به نزد حِتیان رفت و گفت:<sup>۴</sup> «من در بین شما یک نفر بیگانه‌ای هستم. یک قطعه زمین به من بفروشید تا همسر خود را در آن دفن کنم.»<sup>۵</sup> آن‌ها جواب دادند:<sup>۶</sup> «ای آقا، به سخنان ما گوش بده. ما تو را به حیث یک رهبر پُر قدرت می‌شناسیم. همسر خود را در بهترین مقبره‌هائی که ما داریم دفن کن. همهٔ ما خوشحال می‌شویم که یک قبر به تو بدهیم تا همسرت را در آن دفن کنی.»<sup>۷</sup> ابراهیم پیش آن‌ها تعظیم کرد<sup>۸</sup> و گفت: «اگر شما به من لطف دارید و مایل هستید که همسر خود را اینجا دفن کنم، لطفاً از عفرون پسر صوحر<sup>۹</sup> بخواهید که مغارهٔ مکفیله را که پهلوی مزرعه اش می‌باشد به من بفروشد. از او بخواهید که آنرا در مقابل همهٔ شما به تمام قیمت به من بفروشد، تا صاحب آن مغاره بشوم.»

<sup>۱۰</sup> عفرون خودش در آن جلسه با سایر حِتیان در دروازهٔ شهر نشسته بود. او به طوری که همهٔ حاضرین در آنجا بشنوند جواب داد: «ای آقا، گوش بده. من تمام مزرعه و مغاره‌ای را که در آن است به تو می‌دهم. اینجا در حضور تمام افراد قبیله ام، آنرا به تو می‌دهم تا همسر خود را در آن دفن کنی.»<sup>۱۱</sup> اما ابراهیم در مقابل حِتیان تعظیم کرد<sup>۱۳</sup> و طوری که همه بشنوند به عفرون گفت: «خواهش می‌کنم به حرف‌های من گوش بده. من تمام مزرعه را می‌خرم. قیمت زمین را از من قبول کن و من همسر خود را در

می‌گوید: من به تو وعده می‌دهم و به اسم خودم قسم می‌خورم که تو را به فراوانی برکت بدهم. زیرا تو این کار را کردی و پسر عزیز خود را از من دریغ نکردی.<sup>۱۷</sup> من وعده می‌دهم که نسل تو را مانند ستارگان آسمان و ریگ‌های ساحل بحر زیاد کنم. اولادۀ تو بر دشمنان خود پیروز می‌شوند.<sup>۱۸</sup> تمام ملت‌ها از من خواهند خواست همان طوری که نسل تو را برکت داده‌ام نسل آن‌ها را هم برکت دهم. فقط به خاطر اینکه تو از من اطاعت کردی.»

<sup>۱۹</sup> ابراهیم پیش نوکران خود برگشت و آن‌ها با هم به بشرِش رفتند و ابراهیم در آنجا اقامت‌گزید.

**نسل‌های ناحور**

<sup>۲۰</sup> بعد از مدتی برای ابراهیم خیر دادند که ملکه، زن ناحور برادر ابراهیم هشت پسر دنیا آورده است:<sup>۲۱</sup> آن‌ها عبارت بودند از: عوز پسر اولباری و برادرش بوز و کموئیل پدر آرام،<sup>۲۲</sup> کاسد، حزو، پیلدش، یدلاف و بتوئیل.<sup>۲۳</sup> بتوئیل پدر ربکا است. ملکه این هشت پسر را برای ناحور برادر ابراهیم دنیا آورد.<sup>۲۴</sup> رثومه زن صورتی ناحور نیز طایح، جاحم، تاحش و معکه را به دنیا آورد.

**وفات ساره**

۲۳ ساره صد و بیست و هفت سال زندگی کرد.<sup>۲</sup> او در حبرون در سرزمین کنعان مُرد و ابراهیم برای مرگ او ماتم گرفت.

سرزمین، یعنی کنعان زن نگیری.<sup>۴</sup> تو باید به سرزمینی که من در آن دنیا آمده‌ام بروی و از آنجا از بین قوم من برای پسر من اسحاق زن بگیری.»<sup>۵</sup> آن نوکر پرسید: «اگر آن دختر حاضر نشود وطن خود را ترک کند و با من به این سرزمین بیاید چه کنم؟ آیا پسر من را به سرزمینی که تو از آنجا آمدی بفرستم؟»<sup>۶</sup> ابراهیم جواب داد: «تو نباید پسر مرا هیچ وقت به آنجا بفرستی.<sup>۷</sup> خداوند، خدای آسمان مرا از خانه پدرم و از سرزمین اقوام بیرون آورد و بطور جدی به من قول داد که این سرزمین را به نسل من می‌دهد. او فرشته خود را قبل از تو می‌فرستد. بنابراین، تو می‌توانی در آنجا زنی برای پسر من بگیری.»<sup>۸</sup> اگر دختر حاضر نشد با تو بیاید، آن وقت تو از قولی که داده‌ای آزاد هستی. ولی تو در هیچ شرایطی نباید پسر مرا به آنجا ببری.»<sup>۹</sup> پس آن نوکر دست خود را زیر ران با دار خود، ابراهیم گذاشت و برای او قسم خورد که هر چه ابراهیم از او خواسته است، انجام دهد.

<sup>۱۰</sup> آن نوکر، که اختیار دارائی ابراهیم در دستش بود، ده تا از شترهای با دار خود را گرفت و به شمال بین النهرین به شهری که ناحور در آن زندگی می‌کرد رفت.<sup>۱۱</sup> وقتی به آنجا رسید شترها را در کنار چشمه‌ای که بیرون شهر بود گذاشت. نزدیک غروب بود. وقتی که زنان برای بردن آب به آنجا می‌آمدند.<sup>۱۲</sup> او دعا کرد و گفت: «ای خداوند، خدای آقایم ابراهیم، امروز به من توفیق بده و رحمت خودت را با آقایم ابراهیم حفظ کن.

آنجا دفن می‌کنم.»<sup>۱۴</sup> عفرون جواب داد: «ای آقا، قیمت زمین فقط چهار صد سکه نقره است. این برای ما چه ارزشی دارد؟ همسر خود را در آن دفن کن.»<sup>۱۶</sup> ابراهیم موافقت کرد و قیمتی را که عفرون گفته بود مطابق وزنی که در بازار آن روز رایج بود به عفرون داد. یعنی چهار صد سکه نقره که عفرون در مقابل همه افراد قبیله خود تعیین کرده بود.

<sup>۱۷</sup> به این ترتیب املاک عفرون که در مکفيله در مشرق ممری بود به ابراهیم رسید. این قطعه زمین عبارت بود از یک مزرعه و مغاره‌ای که در آن بود و تمام درختان مزرعه تا کنار زمین.<sup>۱۸</sup> این زمین در مقابل تمام حیتانی که در آن مجلس حاضر بودند به عنوان ملکیت ابراهیم شناخته شد.

<sup>۱۹</sup> بعد ابراهیم همسر خود ساره را در آن مغاره در سرزمین کنعان دفن کرد.<sup>۲۰</sup> بنابراین مزرعه‌ای که مال حیتان بود و مغاره‌ای که در آن بود به نام آرامگاه به ملکیت ابراهیم در آمد.

## همسری برای اسحاق

۲۴ ابراهیم بسیار پیر شده بود و خداوند به هر چه که او می‌کرد برکت می‌داد.<sup>۲</sup> او روزی به یکی از نوکران خود که از همه بزرگتر بود و اختیار همه چیز در دستش بود گفت: «دست خود را زیر ران من بگذار و قسم بخور.<sup>۳</sup> من می‌خواهم که تو به نام خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخوری که برای پسر من از مردم این

من و برای مردان من جائی است تا شب را در آنجا بمانیم؟»<sup>۲۴</sup> دختر گفت: «پدر من بتوئیل پسر ناحور و ملکه است.<sup>۲۵</sup> در خانه ما، گاه و بیده فراوان و جا برای استراحت شما است.»

<sup>۲۶</sup> پس آن مرد زانو زد و خداوند را پرستش نمود.<sup>۲۷</sup> او گفت: «سپاس بر خداوند، خدای آقایم ابراهیم که با وفاداری وعده ای را که به او داده است حفظ کرده است. خداوند مستقیماً مرا به خانه برادر آقایم راهنمائی کرده است.»

<sup>۲۸</sup> دختر به طرف خانه مادر خود دوید و تمام داستان را تعریف کرد.<sup>۲۹</sup> ربکا برادری داشت بنام لابان. او به طرف بیرون دوید تا به چشمه ای که نوکر ابراهیم در آنجا بود برود.<sup>۳۰</sup> او حلقه بینی و دستبند ها را در دست خواهرش دیده بود و شنیده بود که آن مرد به دختر چه گفته است. او پیش نوکر ابراهیم که با شترهای خود کنار چشمه ایستاده بود رفت<sup>۳۱</sup> و به او گفت: «با من به خانه بیا. تو مردی هستی که خداوند او را برکت داده است. چرا بیرون ایستاده ای؟ من در خانه ام برای تو جا آماده کرده ام، برای شترهای هم جا هست.»

<sup>۳۲</sup> پس آن مرد به خانه رفت و لابان شترهای او را باز کرد و به آن ها گاه و علف داد. سپس آب آورد تا نوکر ابراهیم و خادمان او پا های خود را بشویند.<sup>۳۳</sup> وقتی غذا آوردند، آن مرد گفت: «من تا منظور خود را نگویم غذا نخواهم خورد.» لابان گفت: «هر چه می خواهی بگو.»

<sup>۱۳</sup> من اینجا در کنار چشمه ای هستم که دختران این شهر برای بردن آب می آیند. به یکی از آن ها می گویم: «کوزه خود را پائین کن تا از آن بنوشم.» اگر او بگوید: «بنوش، من برای شترهای هم آب می آورم،» او همان کسی باشد که تو برای بنده ات اسحاق انتخاب کرده ای. اگر چنین شود من خواهم دانست که تو رحمت خود را با آقایم حفظ کرده ای.»<sup>۱۵</sup> قبل از اینکه او دعایش را تمام کند، ربکا با یک کوزه آب که بر شانه اش بود رسید. او دختر بتوئیل بود و بتوئیل پسر ناحور برادر ابراهیم بود و اسم زن ناحور، ملکه بود.<sup>۱۶</sup> ربکا دختر بسیار زیبا و باکره بود. او از چشمه پائین رفت و کوزه خود را پُر کرد و برگشت.<sup>۱۷</sup> نوکر ابراهیم به استقبال او دوید و گفت: «لطفاً کمی آب از کوزه ات به من بده تا بنوشم.»<sup>۱۸</sup> او گفت: «بنوش، ای آقا» و فوراً کوزه را از شانه اش پائین آورد و نگهداشت تا او از آن بنوشد.<sup>۱۹</sup> وقتی آب نوشید، آن دختر به او گفت: «برای شترهای هم آب می آورم تا سیراب شوند.»<sup>۲۰</sup> او فوراً کوزه خود را در آبخور حیوانات خالی کرد و به طرف چشمه دوید تا برای همه شتران آب بیاورد.<sup>۲۱</sup> آن مرد در سکوت مراقب دختر بود تا ببیند آیا خداوند او را موفق خواهد کرد یا نه.

<sup>۲۲</sup> وقتی آن دختر کارش تمام شد، آن مرد یک حلقه طلائی گران قیمت در بینی و همچنان دو عدد دستبند طلا به دست های دختر کرد.<sup>۲۳</sup> و به او گفت: «لطفاً به من بگو پدر تو کیست؟ آیا در خانه او برای

دعای خود را تمام کنم، ربکا با کوزه آبی که به شانه داشت آمد و به سر چشمه رفت تا آب بگیرد. به او گفتم: «لطفاً به من آب بده تا بنوشم.»<sup>۴۶</sup> او فوراً کوزه را از شانه اش پائین آورد و گفت: «بنوش، من شترهای ترا هم سیراب می‌کنم.» پس من نوشیدم و او شترهای مرا هم سیراب کرد.<sup>۴۷</sup> از او پرسیدم: «پدرت کیست؟» او جواب داد: «پدر من بتوتیل پسر ناحور و ملکه است.» سپس حلقه را در بینی او و دستبندها را در دستش کردم.<sup>۴۸</sup> زانو زدم و خداوند را پرستش کردم. من خداوند، خدای آقام ابراهیم را سپاس گفتم که مستقیماً مرا به خانه فامیل آقام هدایت کرد. جایی که دختری برای پسر آقام پیدا کردم.<sup>۴۹</sup> حالا اگر می‌خواهید به آقام لطف بکنید، به من بگوئید تا بدانم وگرنه تصمیم بگیرم که چه باید بکنم.»

<sup>۵۰</sup> لایبان و بتوتیل جواب دادند: «چون این امر از طرف خداوند است، ما حق نداریم تصمیم بگیریم.»<sup>۵۱</sup> این تو و این ربکا. او را بگیر و برو. همان طوری که خداوند فرموده است او همسر پسر آقای تو بشود.»<sup>۵۲</sup> وقتی نوکر ابراهیم این را شنید، سجده کرد و خداوند را پرستش نمود.<sup>۵۳</sup> بعد رفت و رخت‌ها و هدایای طلا و نقره‌ای آورد و به ربکا داد. همچنین هدایای گران‌قیمتی نیز به برادر و مادرش داد.

<sup>۵۴</sup> سپس نوکر ابراهیم و خادمان او خوردند و نوشیدند و شب را در آنجا به سر بردند. صبح وقتی بیدار شدند، او

<sup>۳۴</sup> او گفت: «من نوکر ابراهیم هستم. <sup>۳۵</sup> خداوند، برکت و ثروت فراوان به آقام بخشیده است. به او گله‌های گوسفند و بز و گاو و همچنین نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و خرهای زیاد داده است. <sup>۳۶</sup> ساره، همسر آقام در زمانی که پیر بود برای او پسری به دنیا آورد و آقام هر چه داشت به او داده است. <sup>۳۷</sup> آقام از من قول گرفته و مرا قسم داده است که از مردم کنعان برای پسرش زن نگیرم. <sup>۳۸</sup> بلکه گفت: «برو و از قبیله پدرم، از میان اقوام زنی برای او انتخاب کن.» <sup>۳۹</sup> من از آقام پرسیدم: «اگر دختر نخواست با من بیاید چه کنم؟»<sup>۴۰</sup> او جواب داد: «خداوندی که همیشه او را اطاعت کرده‌ام فرشته خود را با تو خواهد فرستاد و تو را موفق می‌کند. تو از میان قبیله خودم و از میان فامیل پدرم، زنی برای پسرم می‌گیری.»<sup>۴۱</sup> برای رهایی تو از این قسم فقط یک راه وجود دارد. اگر تو به نزد قوم من رفتی و آن‌ها تو را رد کردند آن وقت تو از قولی که داده‌ای، آزاد می‌شوی.»

<sup>۴۲</sup> امروز وقتی به سر چشمه رسیدم، دعا کردم و گفتم: «ای خداوند، خدای آقام ابراهیم. لطفاً در این کار به من توفیق عنایت کن.»<sup>۴۳</sup> من اینجا سر چشمه می‌مانم. وقتی دختری برای بردن آب می‌آید از او می‌خواهم که از کوزه خود به من آب بدهد تا بنوشم.<sup>۴۴</sup> اگر او قبول کرد و برای شترهایم هم آب آورد، او همان کسی باشد که تو انتخاب کرده‌ای تا همسر پسر آقام بشود.»<sup>۴۵</sup> قبل از اینکه

به خیمه ای که مادرش ساره در آن زندگی می‌کرد، بُرد و با او ازدواج نموده به او دل بست. اسحاق بعد از مرگ مادرش تسلی یافت.

### اولادهٔ دیگر ابراهیم

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۲ - ۳۳)

۲۵ ابراهیم با زن دیگری به نام قطوره ازدواج کرد.<sup>۲</sup> او زمران، یقشان، مدان، مدیان، یشباق و شوحا را به دنیا آورد.<sup>۳</sup> یقشان پدرشیا و ددان بود. آشوریم، لطوشیم و لثومیم از نسل ددان بودند.<sup>۴</sup> عیغه، عیفر، حنوک، ابیداع و اَلدَعَه فرزندان مدیان بودند. همهٔ اینها فرزندان قطوره بودند.

<sup>۵</sup> ابراهیم تمام دارائی خود را به اسحاق بخشید.<sup>۶</sup> ولی در زمان حیات خود یک قسمت از دارائی خود را هم به پسرهای که از زنهای دیگر خود داشت داد و آن‌ها را از پیش اسحاق جدا کرد و به سرزمین مشرق فرستاد.

### وفات ابراهیم

<sup>۷-۸</sup> ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی در حالیکه کاملاً پیر شده بود وفات یافت و به نزد اجداد خود رفت.<sup>۹</sup> پسران او اسحاق و اسماعیل او را در آرامگاه مکفیله در مزرعهٔ مشرق ممری که متعلق به عفرون پسر زوحار حتی بود دفن کردند.<sup>۱۰</sup> این همان مزرعه ای بود که ابراهیم از حِتیان خریده بود. ابراهیم و زنش ساره هر دو در آنجا دفن شدند.<sup>۱۱</sup> بعد از وفات ابراهیم، خدا پسر او، اسحاق را برکت داد

گفت: «اجازه بدهید پیش آقايم برگردم.»<sup>۵۵</sup> اما برادر و مادر ربکا گفتند: «بگذار دختر مدت یک هفته یا ده روز اینجا بماند و بعد برود.»<sup>۵۶</sup> آن مرد گفت: «ما را معطل مسازید. خداوند مرا در این سفر کامیاب گردانیده است. پس اجازه بدهید پیش آقايم برگردم.»<sup>۵۷</sup> آن‌ها جواب دادند: «بگذار دختر را صدا کنیم و ببینیم نظریهٔ خودش چیست.»<sup>۵۸</sup> پس ربکا را صدا کردند و از او پرسیدند: «آیا می‌خواهی با این مرد بروی؟» او جواب داد: «بلی.»<sup>۵۹</sup> پس آن‌ها ربکا و دایه اش را، با نوکر ابراهیم و خادمان او فرستادند.<sup>۶۰</sup> آن‌ها برای ربکا دعای خیر کردند و گفتند: «تو، ای خواهر ما، مادر میلیون‌ها نفر شوی و نسل‌های تو شهرهای دشمنان خود را به تصرف در آورند.»<sup>۶۱</sup> سپس ربکا و کنیزان او حاضر شدند. سوار شترها شده و همراه نوکر ابراهیم حرکت کردند.

<sup>۶۲-۶۳</sup> اسحاق در قسمت جنوبی کنعان زندگی می‌کرد. او یک روز هنگام غروب بیرون رفت تا در مزرعه قدم بزند. از بیابان‌های اطراف چاه «خدای زنده و بینا» می‌گذشت که آمدن شترها را دید.<sup>۶۴</sup> وقتی ربکا اسحاق را دید، از شتر خود پائین آمد<sup>۶۵</sup> و از نوکر ابراهیم پرسید: «آن مرد کیست که از مزرعه به طرف ما می‌آید؟» نوکر جواب داد: «او آقای من است.» پس ربکا صورت خود را با روپند پوشانید.

<sup>۶۶</sup> نوکر هر چه که انجام داده بود برای اسحاق تعریف کرد.<sup>۶۷</sup> اسحاق ربکا را



۲۳ خداوند به او فرمود: «دو ملت در شکم تو می باشند. تو دو قومی را که رقیب یکدیگراند به دنیا می آوری. یکی از دیگری قویتر می باشند و بزرگتر کوچتر را خدمت می کند.»

۲۴ وقت وضع حمل او فرا رسید. او دو پسر به دنیا آورد. ۲۵ اولی سرخ رنگ و پوستش مانند پوستین، پُر از مو بود. اسم او را عیسو گذاشتند. ۲۶ دومی وقتی به دنیا آمد گری پای عیسو را محکم گرفته بود. اسم او را یعقوب گذاشتند. اسحاق در موقع تولد این پسرها شصت ساله بود.

### عیسو حق نخست زادگی خود را می فروشد

۲۷ پسرها بزرگ شدند. عیسو شکارچی ماهری شد و صحرا را دوست می داشت، ولی یعقوب مرد آرامی بود که در خیمه گاه می ماند. ۲۸ اسحاق عیسو را بیشتر دوست می داشت، زیرا از حیواناتی که او شکار می کرد می خورد، اما ربکا یعقوب را بسیار دوست می داشت.

۲۹ یک روز وقتی یعقوب مشغول پختن آش بود، عیسو از شکار آمد و گرسنه بود. ۳۰ او به یعقوب گفت: «نزدیک است از گرسنگی بمیرم. مقداری از آن آش سرخ به من بده.» (به همین دلیل است که به او ادوم یعنی سرخ می گویند.) ۳۱ یعقوب به او گفت: «به این شرط از این آش به تو می دهم که تو حق نخست زادگی خود را به من بدهی.» ۳۲ عیسو گفت: «بسیار خوب، چیزی نمانده که از گرسنگی بمیرم. حق نخست زادگی چه فایده ای

و او نزدیک چاه «خدای زنده و بینا» زندگی می کرد.

### فرزندان اسماعیل

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۲۸ - ۳۱)

۱۲ پسران اسماعیل - کسی که هاجر، کنیز مصری ساره، برای ابراهیم به دنیا آورده بود - ۱۳ به ترتیب تولد شان عبارت بودند از: نایوت، قیدار، آدبئیل، مِسام، ۱۴ مِشماع، دومه، مسا، ۱۵ حداد، تیما، جتور، نافیش و قدمه. ۱۶ اینها پدران دوازده رئیس بودند و نام هر یک به قبیله و دهات و خیمه گاه آن ها داده شد. ۱۷ اسماعیل صد و سی و هفت ساله بود که مُرد و به نزد اجداد خود رفت. ۱۸ فرزندان اسماعیل در سرزمینی بین حویله و شور، در مشرق مصر، در راه آشور زندگی می کردند. و از فرزندان دیگر ابراهیم جدا بودند.

### تولد عیسو و یعقوب

۱۹ این داستان اسحاق پسر ابراهیم است: ۲۰ اسحاق چهل ساله بود که با ربکا دختر بتوئیل ارامی (از اهالی بین النهرین) و خواهر لابان ازدواج کرد. ۲۱ چون ربکا فرزندی نداشت، اسحاق نزد خداوند دعا کرد. خداوند دعای او را مستجاب فرمود و ربکا حامله شد. ۲۲ ربکا با دوگانگی حامله شده بود. قبل از اینکه اطفال به دنیا بیایند در شکم مادر شان به ضد یکدیگر دست و پا می زدند. ربکا گفت: «چرا باید چنین چیزی برای من به اتفاق بیفتد؟» پس رفت تا از خداوند بپرسد.

است چون می ترسید او را بکشند تا ربکا را که زن بسیار زیبایی بود، از او بگیرند.<sup>۸</sup> مدتی که از سکونت اسحاق در آنجا گذشت، روزی ابی ملک، پادشاه فلسطین، از کلکین اطاق خود به بیرون نگاه می کرد. او دید که اسحاق به ربکا ابراز محبت می کند.<sup>۹</sup> ابی ملک امر کرد و اسحاق را آوردند و به او گفت: «این زن

همسر تو می باشد! چرا گفتی خواهر تو است؟» او جواب داد: «فکر کردم اگر بگویم او همسر من است، مرا خواهند کشت.»<sup>۱۰</sup> ابی ملک گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ شاید یکی از مردان من با همسر تو همبستر می شد. در آن صورت ما گناهکار می شدیم.»<sup>۱۱</sup> سپس ابی ملک به تمام مردم اخطار کرد که: «هر کس با این مرد یا همسرش بد رفتاری کند کشته خواهد شد.»

<sup>۱۲</sup> اسحاق در آن سرزمین زراعت کرد و در آن سال صد برابر آنچه کاشته بود محصول به دست آورد، چون خداوند او را برکت داده بود.<sup>۱۳</sup> او روز به روز پیشرفت می کرد و مرد بسیار ثروتمندی شد.<sup>۱۴</sup> چون او گله های گاو و گوسفند و غلامان بسیاری داشت، فلسطینی ها به او حسادت کردند.<sup>۱۵</sup> آن ها تمام چاه هائی را که غلامان پدرش، ابراهیم در زمان حیات او کنده بودند، پُر کردند.

<sup>۱۶</sup> ابی ملک به اسحاق گفت: «تو از ما قوی تر شده ای، پس کشور ما را ترک کن.»<sup>۱۷</sup> بنابراین، اسحاق از آنجا رفت و خیمه های خود را در اطراف دره جرار برپا کرد و مدتی در آنجا ماند.<sup>۱۸</sup> او

برای من دارد؟»<sup>۳۳</sup> یعقوب گفت: «اول برای من قسم بخور که حق خود را به من دادی.» عیسو، قسم خورد و حق خود را به یعقوب داد.<sup>۳۴</sup> بعد از آن یعقوب مقداری از آش را با نان به او داد. او خورد و نوشید و برخاست و رفت. به این ترتیب، عیسو نخست زادگی خود را بی ارزش شمرد.

### اسحاق در جرار ساکن می شود

۲۶ در آن سرزمین قحطی شدیدی  
بغیر از قحطی ای که در زمان  
ابراهیم شده بود، پیدا شد. اسحاق به نزد  
ابی ملک پادشاه فلسطین به جرار رفت.  
<sup>۲</sup> خداوند بر اسحاق ظاهر شد و فرمود:  
«به مصر برو. در همین سرزمین در جائی  
که من می گویم بمان.<sup>۳</sup> در اینجا زندگی  
کن. من با تو خواهم بود و تو را برکت  
خواهم داد. تمام این سرزمین را به تو و  
به اولاده تو خواهم داد و پیمانی را که  
با پدرت ابراهیم بسته ام حفظ می کنم.  
<sup>۴</sup> من اولاده تو را مانند ستارگان آسمان زیاد  
می کنم و تمام این سرزمین را به آن ها  
می دهم. تمام ملت ها از من می خواهند  
تا همانطوری که تو را برکت داده ام،  
آن ها را نیز برکت دهم.<sup>۵</sup> من تو را برکت  
می دهم چون که ابراهیم از من اطاعت  
کرد و تمام دستورات و اوامر مرا بجا  
آورد.»

<sup>۶</sup> پس اسحاق در جرار ساکن شد.  
<sup>۷</sup> وقتی مردمان آنجا درباره همسرش  
پرسیدند گفت که او خواهر من است. او  
نمی خواست بگوید که ربکا همسرش

از جرار به ملاقات اسحاق آمد. <sup>۲۷</sup>اسحاق پرسید: «تو با من غیر دوستانه رفتار کردی و مرا از سرزمین خود بیرون کردی. پس چرا حالا به دیدن من آمدی؟» <sup>۲۸</sup>آن‌ها جواب دادند: «ما حالا فهمیده ایم که خداوند با تو است و فکر می‌کنیم که باید یک پیمان صلح بین ما بسته شود. ما از تو می‌خواهیم که قول بدهی <sup>۲۹</sup>به ما صدمه ای نرسانی، همان طور که ما به تو صدمه نرساندیم. ما با تو مهربان بودیم و تو را به سلامتی روانه کردیم. حالا کاملاً واضح است که خداوند تو را برکت داده است.» <sup>۳۰</sup>اسحاق یک مهمانی به افتخار آن‌ها ترتیب داد. آن‌ها خوردند و نوشیدند. <sup>۳۱</sup>روز بعد وقتی برخاستند هر دوی آن‌ها بهم قول دادند و به خاطر آن قسم خوردند. اسحاق با آن‌ها خداحافظی کرد و دوستانه از هم جدا شدند.

<sup>۳۲</sup>در آن روز غلامان اسحاق آمدند و به او خبر دادند که چاهی را که می‌کنندیم به آب رسیده است. <sup>۳۳</sup>او اسم آن چاه را «قسم» گذاشت و به همین دلیل است که آن شهر بئر شبع (یعنی: چاه سوگند) نامیده شد.

### همسران بیگانه عیسو

<sup>۳۴</sup>وقتی عیسو چهل ساله شد با دو دختر حتی بنام‌های یهودیه دختر بیری و بسمه دختر ایلون ازدواج کرد. <sup>۳۵</sup>آن‌ها زندگی را بر اسحاق و ربکا سخت کردند.

چاه‌هایی را که در زمان ابراهیم کنده شده بود و فلسطینی‌ها آن‌ها را بعد از وفات ابراهیم پُر کرده بودند، دوباره کند و همان اسم را که ابراهیم بر آن چاه‌ها گذاشته بود دوباره بر آن‌ها گذاشت. <sup>۱۹</sup>غلامان اسحاق در سرزمین جرار چاهی کردند که آب داشت. <sup>۲۰</sup>چوپانان جرار با چوپانان اسحاق دعوا کردند و گفتند: «این آب مال ما است.» بنابراین اسحاق اسم آن چاه را «دعوا» گذاشت. <sup>۲۱</sup>غلامان اسحاق چاه دیگری کردند. به خاطر آن دعوی دیگری در گرفت. پس اسم آن چاه را «دشمنی» گذاشت. <sup>۲۲</sup>پس از آنجا کوچ کرد و چاه دیگری کند. به خاطر این چاه دیگر دعوائی نشد. پس اسم این چاه را «آزادی» گذاشت. او گفت: «خداوند به ما آزادی داده است تا در این سرزمین زندگی کنیم. ما در اینجا خوشبخت خواهیم شد.»

<sup>۲۳</sup>اسحاق از آنجا کوچ کرد و به بئر شبع آمد. <sup>۲۴</sup>آن شب خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من هستم خدای پدرت ابراهیم. نترس. من با تو هستم. به خاطر وعده‌ای که به بنده ام ابراهیم داده‌ام، تو را برکت می‌دهم و فرزندان بسیاری به تو می‌بخشم.» <sup>۲۵</sup>اسحاق در آنجا قربانگاهی ساخت و خداوند را پرستش نمود. سپس خیمه‌های خود را در آنجا برپا کرد و غلامان او چاه دیگری کردند.

### آشتی اسحاق و ابی‌ملک

<sup>۲۶</sup>ابی‌ملک به اتفاق مشاور خود، احزات و قوماندان سپاه خود، فیکول

## اسحاق یعقوب را برکت می دهد

۲۷

اسحاق پیر و نابینا شده بود. پس به دنبال پسر بزرگ خود عیسو فرستاد و به او گفت: «پسرم.» او جواب داد: «بلی.»<sup>۲</sup> اسحاق گفت: «می بینی که من دیگر پیر شده ام و نزدیک به مُردن هستم.<sup>۳</sup> تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و حیوانی شکار کن.<sup>۴</sup> و از آن غذای خوشمزه ای را که من دوست دارم بپز و برایم بیاور تا آنرا بخورم و قبل از مردنم دعا کنم که خدا تو را برکت دهد.»

<sup>۵</sup> وقتی اسحاق و عیسو صحبت می کردند، ربکا گفتگوی آن ها را می شنید. پس وقتی عیسو برای شکار بیرون رفت. <sup>۶</sup> ربکا به یعقوب گفت: «من شنیدم که پدرت به عیسو می گفت: <sup>۷</sup> «حیوانی برای من بیاور و آنرا بپز تا من بعد از خوردن آن پیش از آنکه بمیرم، دعا کنم که خداوند تو را برکت دهد.»<sup>۸</sup> حالا پسرم، به من گوش بده و هر چه به تو می گویم انجام بده.<sup>۹</sup> به طرف گله برو. دو بزغاله چاق را بگیر و بیاور. من آن ها را می پزم و از آن غذائی که پدرت بسیار دوست دارد درست می کنم.<sup>۱۰</sup> تو می توانی آن غذا را برای او ببری تا بخورد و قبل از مرگش، از خداوند برای تو برکت بطلبد.»<sup>۱۱</sup> اما یعقوب به مادر خود گفت: «تو می دانی که بدن عیسو موی زیاد دارد ولی بدن من مو ندارد.<sup>۱۲</sup> شاید پدرم مرا لمس کند و بفهمد که من او را فریب داده ام، در آن صورت

بجای برکت لعنت نصیب من می شود.»<sup>۱۳</sup> مادرش گفت: «پسرم بگذار هر چه لعنت برای تو است به گردن من بیفتد. تو فقط آن چیزی که من می گویم انجام بده. برو و بزها را برای من بیاور.»<sup>۱۴</sup> پس او رفت و بزها را گرفت و برای مادر خود آورد. مادرش از آن ها غذائی را که پدرش دوست می داشت پخت.<sup>۱۵</sup> سپس او بهترین لباس های عیسو را که در خانه بود آورد و به یعقوب پوشانید.<sup>۱۶</sup> همچنین با پوست بزها بازو ها و قسمتی از گردن او را که مو نداشت پوشانید.<sup>۱۷</sup> سپس آن غذای خوشمزه را با مقداری از نانی که پخته بود به او داد.

<sup>۱۸</sup> یعقوب پیش پدر خود رفت و گفت: «پدر.» او جواب داد: «بلی. تو کدام یک از پسرانم هستی؟»<sup>۱۹</sup> یعقوب گفت: «من پسر بزرگ تو عیسو هستم. کاری را که به من گفته بودی انجام دادم. لطفاً برخیز بنشین و غذائی را که برایت آورده ام بگیر و از خدا برایم برکت طلب کن.»<sup>۲۰</sup> اسحاق گفت: «پسرم. چطور توانستی به این زودی آنرا آماده کنی؟» یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو، به من کمک کرد.»<sup>۲۱</sup> اسحاق به یعقوب گفت: «پیشتر بیا تا بتوانم تو را لمس کنم تا ببینم آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»<sup>۲۲</sup> یعقوب پیشتر رفت. اسحاق او را لمس کرد و گفت: «صدای تو مثل صدای یعقوب است. اما بازوهای تو مثل بازوهای عیسو است.»<sup>۲۳</sup> او نتوانست یعقوب را بشناسد چون که بازوهای او مثل بازوهای عیسو مو داشت. او

اسحاق به لرزه افتاد و پرسید: «پس او که بود که حیوانی شکار کرد و برای من آورد؟ من آنرا خوردم و فقط پیش از این که تو بیائی او را برکت دادم. این برکت برای همیشه از آن او می باشد.»<sup>۳۴</sup> وقتی عیسو این را شنید با صدای بلند و به تلخی گریه کرد و گفت: «پدر، مرا هم برکت بده.»<sup>۳۵</sup> اسحاق گفت: «برادرت آمد و مرا فریب داد و برکت تو را از تو گرفت.»<sup>۳۶</sup> عیسو گفت: «این دفعه دوم است که او مرا فریب داده است. از همین خاطر است که نام او یعقوب است. او اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا برکت مرا از من گرفته است. آیا دیگر برکتی نمانده است که به من بدهی؟»<sup>۳۷</sup> اسحاق گفت: «من او را بر تو برتری داده ام و تمام خویشاوندانش را غلامان او ساخته ام. به او غله و شراب داده ام و دیگر چیزی نمانده است که برای تو از خدا بخواهم.»<sup>۳۸</sup> عیسو زاری کنان به پدر خود گفت: «ای پدر، آیا تو فقط حق یک برکت داشتی؟ برای من هم از خدا برکت طلب کن!» و شروع کرد به گریه کردن.<sup>۳۹</sup> بنابراین اسحاق به او گفت: «برای تو نه شبنمی از آسمان می بارد نه غله فراوان.<sup>۴۰</sup> با شمشیرت زندگی می کنی و غلام برادرت می باشی. اما سر انجام از قید او رهایی یافته، آزاد می شوی.»<sup>۴۱</sup> چون اسحاق به یعقوب برکت داده بود، عیسو با یعقوب دشمن شد. او با خود گفت: «پدرم بزودی می میرد و آنگاه یعقوب را می کشم.»<sup>۴۲</sup> ربکا از نقشه عیسو با خبر شد. دنبال یعقوب فرستاد

می خواست برای یعقوب دعای برکت بخواند<sup>۴۳</sup> ولی باز از او پرسید: «آیا تو، واقعاً عیسو هستی؟» او جواب داد: «بلی، من عیسو هستم.»<sup>۴۴</sup> اسحاق گفت: «مقداری از آن غذا را برای من بیاور تا بخورم و بعد از آن برای تو دعای برکت بخوانم.» یعقوب غذا و مقداری هم شراب برای او آورد.<sup>۴۵</sup> اسحاق بعد از خوردن و نوشیدن به او گفت: «پسرم، نزدیکتر بیا و مرا ببوس.»<sup>۴۶</sup> همین که آمد تا پدرش را ببوسد، اسحاق لباس های او را بو کرد. پس برای او دعای برکت خواند و گفت: «بوی خوش پسر من، مانند بوی مزرعه ای است که خداوند آنرا برکت داده است.<sup>۴۷</sup> خدا از آسمان شبنم و از زمین فراوانی نعمت و غله و شراب فراوان به تو بدهد.<sup>۴۸</sup> اقوام دیگر غلامان تو باشند و در مقابل تو تعظیم کنند. بر خویشاوندان خود حکمرانی کنی و فرزندان مادرت به تو تعظیم نمایند. لعنت بر کسی که تو را نفرین کند و متبارک باد کسی که برای تو دعای خیر کند.»

### عیسو از شکار بر می گردد

<sup>۴۰</sup>دعای برکت اسحاق تمام شد. همین که یعقوب از آنجا رفت برادرش عیسو از شکار آمد.<sup>۴۱</sup> او غذای خوشمزه ای درست کرده و برای پدر خود آورده بود. عیسو گفت: «پدر، لطفاً برخیز بنشین و مقداری از غذائی که برایت آورده ام بخور و مرا برکت بده.»<sup>۴۲</sup> اسحاق پرسید: «تو کی هستی؟» او جواب داد: «من پسر بزرگ تو عیسو هستم.»<sup>۴۳</sup> تمام بدن

## عیسو زن دیگری می‌گیرد

۶ عیسو فهمید که اسحاق برای یعقوب دعای برکت خوانده و او را به بین النهرین فرستاده است تا برای خود زن بگیرد. او همچنین فهمید، وقتی اسحاق برای یعقوب دعای برکت می‌خواند به او امر کرد که با دختران کنعانی عروسی نکند. ۷ او اطلاع داشت که یعقوب امر پدر و مادر خود را اطاعت کرده و به بین النهرین رفته است. ۸ او می‌دانست که پدرش از زنان کنعانی خوشش نمی‌آید. ۹ پس به نزد اسماعیل. پسر ابراهیم رفت و با محلت دختر اسماعیل که خواهر نایوت بود ازدواج کرد.

## رؤیای یعقوب در بیت ثیل

۱۰ یعقوب بئرشیع را ترک کرد و به طرف حران رفت. ۱۱ هنگام غروب آفتاب به محلی رسید. همانجا سنگی را زیر سر خود گذاشت و خوابید. ۱۲ در خواب دید: زینه‌ای در آنجا است که یک سرش بر زمین و سر دیگرش در آسمان است و فرشتگان از آن بالا و پائین می‌روند ۱۳ و خداوند در کنار آن ایستاده و می‌گوید: «من هستم خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق. من این زمینی را که روی آن خوابیده‌ای به تو و فرزندان تو می‌دهم. ۱۴ نسل تو مانند غبار زمین زیاد می‌شود. آن‌ها قلمرو خود را از هر طرف توسعه می‌دهند. من بوسیله تو و فرزندان تو، همه ملت‌ها را برکت می‌دهم. ۱۵ به خاطر داشته باش که من با تو می‌باشم و هر

و به او گفت: «برادرت عیسو نقشه کشیده است که تو را بکشد. ۴۳ حالا هر چه به تو می‌گویم انجام بده. برخیز و به حران پیش برادرم فرار کن. ۴۴ برای مدتی پیش او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند. ۴۵ وقتی او این موضوع را فراموش کرد، من یک نفر را می‌فرستم تا تو برگردی. چرا هر دوی شما را در یک روز از دست بدهم؟»

۴۶ ربکا به اسحاق گفت: «به خاطر زنهای عیسو که بیگانه هستند از زندگی خود سیر شده‌ام. حالا اگر یعقوب هم با یکی از همین دختران حتی عروسی کند، دیگر برای من مرگ بهتر از زندگی است.»

## اسحاق یعقوب را پیش لابان می‌فرستد

اسحاق یعقوب را فرا خواند. ۲۸ با او احوالپرسی کرد و گفت: «با دختران کنعانی عروسی نکن. ۲ به بین النهرین به خانه پدرکلانت بتوئیل برو و با یکی از دخترهای مامای خود، لابان عروسی کن. ۳ تا خدای قادر مطلق عروسی تو را برکت دهد و فرزندان زیاد به تو بدهد. بنابراین، تو پدر ملت‌های بسیار می‌شوی. ۴ تا خدا همان طوری که ابراهیم را برکت داد، تو و فرزندان ترا نیز برکت دهد و مالک این سرزمینی که در آن زندگی می‌کنی و خدا آنرا به ابراهیم داده است، بشوی.» ۵ اسحاق یعقوب را به بین النهرین به نزد لابان پسر بتوئیل ارامی فرستاد. لابان برادر ربکا، مادر یعقوب و عیسو، بود.

سنگ بزرگی بر سر چاه بود.<sup>۳</sup> وقتی همه گوسفندها در آنجا جمع می شدند، چوپانان سنگ را از سر چاه بر می داشتند و به گله ها آب می دادند و بعد از آن دوباره سنگ را بر سر چاه می گذاشتند.

<sup>۴</sup> یعقوب از چوپانان پرسید: «دوستان من، شما اهل کجا هستید؟» آن ها جواب دادند: «اهل حران هستیم.»<sup>۵</sup> او پرسید: «آیا شما لابان پسر ناحور را می شناسید؟» آن ها جواب دادند: «بلی،

می شناسیم.»<sup>۶</sup> او پرسید: «حالش خوب است؟» آن ها جواب دادند: «بلی خوب است. ببین، این دخترش راحیل است که همراه گله خود می آید.»<sup>۷</sup> یعقوب گفت:

«هنوز هوا روشن است و وقت جمع کردن گله ها نیست. چرا به آن ها آب نمی دهید تا دوباره به چراگاه برگردند؟»<sup>۸</sup> آن ها جواب دادند: «تا همه گله ها در اینجا جمع نشوند ما نمی توانیم به آن ها آب بدهیم. وقتی همه جمع شوند سنگ را از سر چاه بر می داریم و به آن ها آب می دهیم.»

<sup>۹</sup> یعقوب با آن ها مشغول گفتگو بود که راحیل با گله پدر خود لابان به آنجا آمد.<sup>۱۰</sup> وقتی یعقوب راحیل، دختر مامای خود را دید که با گله آمده است، بر سر چاه رفت. سنگ را از دهانه چاه پس زد و گوسفندان را آب داد.<sup>۱۱</sup> سپس راحیل را بوسید و از شدت خوشحالی گریه کرد.<sup>۱۲</sup> یعقوب به راحیل گفت: «من از خویشاوندان پدرت و پسر ربکا هستم.» راحیل دوید تا به پدر خود خبر بدهد.<sup>۱۳</sup> وقتی لابان خبر آمدن خواهرزاده خود،

جا بروی تو را محافظت می کنم و تو را به این سرزمین باز می آورم. تو را ترک نمی کنم تا همه چیزهای را که به تو وعده داده ام به انجام رسانم.»

<sup>۱۶</sup> یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «خداوند در اینجا است. او در این مکان است و من این را نمی دانستم.»<sup>۱۷</sup> او ترسید و گفت: «این چه جای ترسناکی است. اینجا باید خانه خدا باشد. اینجا دروازه آسمان است.»

<sup>۱۸</sup> یعقوب روز بعد، صبح وقت برخاست و سنگی را که زیر سر خود گذاشته بود برداشت و آنرا به عنوان یک ستون یاد بود در آنجا گذاشت. بر روی آن روغن ریخت تا به این وسیله آنرا برای خدا وقف کند.<sup>۱۹</sup> او آن شهر را که تا آن موقع به لوز مشهور بود، بیت ئیل (یعنی خانه خدا) نامید.<sup>۲۰</sup> بعد از آن یعقوب برای خداوند نذر گرفت و گفت: «اگر تو با من باشی و مرا در این سفر محافظت نمائی، به من خوراک و لباس بدهی<sup>۲۱</sup> و من به سلامتی به خانه پدرم بازگردم، تو خدای من می باشی.<sup>۲۲</sup> این ستون یاد بودی که برپا کرده ام محل پرستش تو می باشد و هر چه به من داده ای ده یک آنرا به تو می دهم.»

### یعقوب به خانه لابان می رود

۲۹ یعقوب به راه خود ادامه داد و به سرزمین مشرق رفت.<sup>۲</sup> در صحرا به سر چاهی رسید که سه گله گوسفند در اطراف آن خوابیده بودند. از این چاه به گله ها آب می دادند.

به جای راحیل، لیه را به یعقوب داد و یعقوب با او همخواب شد.<sup>۲۴</sup> (لابان کنیز خود زلفه را به دختر خود لیه بخشید.)<sup>۲۵</sup> یعقوب تا صبح روز بعد نفهمید که این دختر لیه است. صبح که فهمید پیش لابیان رفت و به او گفت: «این چه کاری بود که تو کردی؟ من بخاطر راحیل برای تو کار کردم. ولی تو مرا فریب دادی.»<sup>۲۶</sup> لابیان در جواب گفت: «در بین ما رسم نیست که دختر کوچک را قبل از دختر بزرگ شوهر بدهیم.<sup>۲۷</sup> تا روز هفتم جشن عروسی صبر کن. من راحیل را هم در مقابل هفت سال دیگر که برای من کار کنی به تو می‌دهم.»

<sup>۲۸</sup> یعقوب قبول کرد. بعد از اینکه یک هفته گذشت لابیان راحیل را هم به یعقوب داد.<sup>۲۹</sup> (لابان کنیز خود بلهه را هم به راحیل بخشید.)<sup>۳۰</sup> یعقوب با راحیل عروسی کرد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت. یعقوب به خاطر راحیل هفت سال دیگر برای لابیان کار کرد.

### فرزندان یعقوب

<sup>۳۱</sup> چون خداوند دید که یعقوب لیه را کمتر از راحیل دوست دارد، به لیه قدرت بچه دار شدن بخشید، ولی راحیل نازا ماند.<sup>۳۲</sup> لیه حامله شد و پسری به دنیا آورد. او گفت: «خداوند زحمت مرا دیده است. حالا شوهرم مرا دوست می‌دارد.» بنابراین نام کودک را رثوبین گذاشت.<sup>۳۳</sup> لیه باز هم حامله شد و پسری زائید و گفت: «خداوند این پسر را هم به من داده است چون که می‌داند من

یعقوب را شنید، به استقبال او دوید. او را در آغوش کشید و بوسید و به خانه آورد. یعقوب تمام ماجرا را برای لابیان شرح داد.<sup>۱۴</sup> لابیان گفت: «تو در حقیقت رگ و خون من هستی.» یعقوب مدت یک ماه در آنجا ماند.

### یعقوب بخاطر راحیل و لیه، لابیان را خدمت می‌کند

<sup>۱۵</sup> لابیان به یعقوب گفت: «تو نباید به خاطر اینکه خویشاوند من هستی، برای من مفت کار کنی. چقدر مزد می‌خواهی؟»<sup>۱۶</sup> لابیان دو دختر داشت. نام دختر بزرگ لیه و نام دختر کوچک راحیل بود.<sup>۱۷</sup> لیه چشمان ضعیف داشت، ولی راحیل خوش اندام و زیبا بود.<sup>۱۸</sup> یعقوب راحیل را دوست می‌داشت. بنابراین به لابیان گفت: «اگر اجازه دهی با دختر کوچک تو راحیل عروسی کنم، هفت سال برای تو کار می‌کنم.»<sup>۱۹</sup> لابیان در جواب گفت: «اگر دخترم را به تو بدهم، بهتر از این است که به دیگران بدهم. همین جا پیش من بمان.»<sup>۲۰</sup> یعقوب برای اینکه با راحیل عروسی کند، هفت سال در آنجا کار کرد. اما چون راحیل را بسیار دوست می‌داشت، این مدت به نظرش مانند چند روز گذشت.

<sup>۲۱</sup> بعد از ختم این مدت یعقوب به لابیان گفت: «مدت قرارداد ما بسر رسیده است. دختری را به من بده تا با او عروسی کنم.»<sup>۲۲</sup> لابیان یک مجلس عروسی ترتیب داد و همه مردم آنجا را دعوت کرد.<sup>۲۳</sup> اما در آن شب لابیان



یعقوب زائید. <sup>۱۱</sup> لیه گفت: «من سعادت‌مند شده‌ام»؛ پس اسم او را جاد گذاشت. <sup>۱۲</sup> زلفه برای یعقوب پسر دیگری زائید. <sup>۱۳</sup> لیه گفت: «من چقدر خوشحال هستم. دیگر همه زنان مرا خوشحال خواهند خواند.» پس اسم او را آشیر گذاشت.

<sup>۱۴</sup> موقع درو گندم، رئوبین به مزرعه رفت. او مهر گیاهی پیدا کرد و آنرا برای مادر خود لیه آورد. راحیل به لیه گفت: «خواهش می‌کنم مقداری از مهر گیاه پسرت را به من بده.» <sup>۱۵</sup> لیه جواب داد: «آیا این کافی نیست که تو شوهر مرا تصاحب کرده‌ای؟ حالا هم کوشش می‌کنی که مهر گیاه پسر مرا از من بگیری؟» راحیل گفت: «اگر مهر گیاه پسرت را به من بدهی می‌توانی بجای آن امشب با یعقوب بخوابی.»

<sup>۱۶</sup> وقت عصر بود، یعقوب از مزرعه می‌آمد. لیه به استقبال او رفت و گفت: «تو امشب باید با من بخوابی، زیرا من مهر گیاه پسرم را برای این کار داده‌ام.» پس آن شب یعقوب با او خوابید. <sup>۱۷</sup> خدا دعای لیه را مستجاب کرد و او حامله شد و پنجمین پسر خود را بدنیآ آورد. <sup>۱۸</sup> سپس لیه گفت: «خدا به من پاداش داده است. زیرا من کنیز خود را به شوهرم دادم.» پس او اسم پسرش را ایسسکار گذاشت. <sup>۱۹</sup> لیه بار دیگر حامله شد و پسر ششم خود را برای یعقوب زائید. <sup>۲۰</sup> او گفت: «خدا هدیه‌ای عالی به من داده است. حالا دیگر مورد توجه شوهرم قرار می‌گیرم چون که شش پسر برای او زائیده‌ام.» پس نام او را زبولون

محبوب شوهرم نیستم.» پس نام این پسر را شمعون گذاشت. <sup>۲۴</sup> بار دیگر او حامله شد و پسر دیگری زائید. او گفت: «حالا شوهرم به من دلبستگی بیشتری می‌داشته باشد چون که سه پسر برای او زائیده‌ام.» پس نام این پسر را لایوی گذاشت. <sup>۲۵</sup> او باز هم حامله شد و پسر دیگری بدنیا آورد و گفت: «این بار خداوند را سپاس می‌گویم.» اسم این پسر را یهوذا گذاشت. لیه بعد از این دیگر حامله نشد.

۳۰ راحیل نازا بود و به خاطر همین به خواهر خود حسادت می‌ورزید. او به یعقوب گفت: «یا به من طفلی بده یا من می‌میرم.» <sup>۲</sup> یعقوب از دست راحیل عصبانی شد و گفت: «من نمی‌توانم جای خدا را بگیرم. اوست که ترا نازا ساخته است.» <sup>۳</sup> راحیل گفت: «بیا و با کنیز من بلهه همستر شو تا او بجای من طفلی بزاید و به این وسیله من مادر بشوم.» <sup>۴</sup> پس او کنیز خود بلهه را به شوهر خود داد و یعقوب با او همستر شد. <sup>۵</sup> بلهه حامله شد و برای یعقوب پسری زائید. <sup>۶</sup> راحیل گفت: «خدا حق من را داده و دعای مرا شنیده است. او به من پسری داده است.» پس اسم این پسر را دان گذاشت. <sup>۷</sup> بلهه بار دیگر حامله شد و پسر دیگری برای یعقوب بدنیا آورد. <sup>۸</sup> راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزه سختی کرده‌ام و پیروز شده‌ام»؛ بنا بر این اسم آن پسر را نفتالی گذاشت.

<sup>۹</sup> اما لیه وقتی دید که دیگر نمی‌تواند صاحب فرزند شود، کنیز خود زلفه را به یعقوب داد. <sup>۱۰</sup> پس زلفه پسری برای

گذاشت. <sup>۲۱</sup> بعد از آن دختری زائید و نامش را دینه گذاشت.

<sup>۲۲</sup> خدا راحیل را به یاد آورد. دعای او را مستجاب کرد و به او فرزندی بخشید.

<sup>۲۳</sup> او حامله شد و پسری زائید. راحیل گفت: «خدا پسری به من داده و به این وسیله ننگ مرا برطرف ساخته است.»

<sup>۲۴</sup> بنابراین نام او را یوسف گذاشت و گفت: «خداوند پسر دیگری هم به من خواهد داد.»

### قرارداد یعقوب با لابان

<sup>۲۵</sup> بعد از تولد یوسف یعقوب به لابان گفت: «اجازه بده به وطن خود و به خانه ام برگردم. <sup>۲۶</sup> زنان و فرزندان مرا که به خاطر آن ها برای تو کار کرده ام به من بده تا از اینجا بروم. البته تو خوب می دانی که چطور به تو خدمت کرده ام.»

<sup>۲۷</sup> لابان به او گفت: «خواهش می کنم به حرف های من گوش کن: من فال گرفته ام و فهمیده ام که خداوند به خاطر تو مرا برکت داده است. <sup>۲۸</sup> پس حالا بگو مزدت چقدر است تا به تو بدهم.» <sup>۲۹</sup> یعقوب جواب داد: «تو می دانی که من چطور برای تو کار کرده ام و چطور از گله های تو نگهداری نموده ام. <sup>۳۰</sup> وقتی من پیش تو آمدم اموال تو کم بود، ولی حالا زیاد شده است. خداوند به خاطر من تو را برکت داده است. حالا دیگر وقت آن است که من به فکر خودم باشم.» <sup>۳۱</sup> لابان پرسید: «چه چیزی باید به تو بدهم؟»

یعقوب جواب داد: «من هیچ مزدی نمی خواهم. اگر با پیشنهاد من موافق

باشی من به کارم ادامه می دهم و از گله های تو نگهداری می کنم. <sup>۳۲</sup> امروز به میان گله های تو می روم و تمام بره های سیاه و بزغاله های ابلق را بجای مزد خود جدا می کنم. <sup>۳۳</sup> موقعی که بیائی تا آنچه را من به جای مزد خود بر می دارم ببینی به راحتی می توانی بفهمی که من با تو بی ریا و راست بوده ام. اگر گوسفندی که سیاه نباشد و یا بزنی که ابلق نباشد پیش من دیدی، بدان که آنرا دزدیده ام.»

<sup>۳۴</sup> لابان گفت: «درست است. همان طور که گفتی قبول دارم.» <sup>۳۵</sup> اما آن روز لابان تمام بزهای نری که ابلق یا خالدار بودند و همچنین تمام بزهای ماده ای که ابلق یا خالدار بودند و یا لکه سفید داشتند و همه گوسفندان سیاه را جدا کرد و به پسران خود داد تا آن ها را ببرند و از آن ها نگهداری کنند. <sup>۳۶</sup> او با این گله سه روز سفر کرد و تا آنجائی که می توانست از یعقوب دور شد. اما یعقوب از باقیمانده گله پاسبانی می کرد.

<sup>۳۷</sup> یعقوب شاخه های سبز درخت عرعر، بادام و چنار را برداشت و پوست آن ها را خط خط کرد تا سفیدی آن ها معلوم شود. <sup>۳۸</sup> وقتی گله برای نوشیدن آب می آمد، او این شاخه ها را در آبخور آن ها می انداخت. زیرا حیوانات موقعی که برای نوشیدن آب می آمدند، جفت گیری می کردند. <sup>۳۹</sup> وقتی بزها در مقابل این شاخه ها حامله می شدند بزغاله های آن ها ابلق و خالدار به دنیا می آمدند.

<sup>۴۰</sup> یعقوب گوسفند ها را از بزها جدا می کرد و آن ها را در طرف دیگر در

شما می دانید که من با همه قدرتم برای پدر شما کار کرده ام.<sup>۷</sup> ولی پدر شما مرا فریب داده و تا به حال ده بار حق مرا تلف کرده است، ولی خدا نگذاشت که او به من صدمه ای بزند.<sup>۸</sup> هر وقت لابان می گفت: «بزهای ابلق اجرت تو باشد»، تمام گله، بزغاله های ابلق می زائیدند. وقتی می گفت: «بزهای خالدار و خط خطی اجرت تو باشد»، تمام گله، بزهای خالدار و خط خطی می زائیدند.<sup>۹</sup> خدا گله های پدر شما را از او گرفته و به من داده است.

<sup>۱۰</sup>موقع جفت گیری گله ها خوابی دیدم. دیدم که بزهای نری که جفت گیری می کنند، ابلق، خالدار و خط خطی هستند.<sup>۱۱</sup> فرشته خدا در خواب به من گفت: «یعقوب.» گفتم: «بلی.»<sup>۱۲</sup> او جواب داد: «بین، تمام بزهای نر که جفت گیری می کنند، ابلق، خالدار و خط خطی هستند. من این کار را کرده ام. زیرا تمام کارهای را که لابان با تو کرده است، دیده ام.<sup>۱۳</sup> من همان خدائی هستم که در بیت ثیل بر تو ظاهر شدم. در جائی که یک ستون سنگی بعنوان یاد بود بنا کردی و روغن زیتون بر آن ریختی. همان جائی که آن را برای من وقف کردی. حالا حاضر شو و به سرزمینی که در آن به دنیا آمدی، برگرد.»

<sup>۱۴</sup>راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «از پدر ما ارثی برای ما نرسیده است.<sup>۱۵</sup> او با ما مثل بیگانه ها رفتار کرده است. ما را فروخته و پولی را که از این بابت به دست آورده است برای خود نگاهداشته

مقابل حیوانات ابلق و خالدار گله لابان نگهداری می کرد. به این ترتیب او گله خود را هر روزه زیاد می کرد و آن ها را از گله لابان جدا نگهداری می کرد.<sup>۴۱</sup> موقعی که حیوانات قوی و سالم جفت گیری می کردند، یعقوب شاخه ها را در آبخور آن ها می گذاشت و آن ها در میان شاخه ها حامله می شدند.<sup>۴۲</sup> اما وقتی حیوانات ضعیف جفت گیری می کردند یعقوب شاخه ها را در آبخور آن ها نمی گذاشت. به این ترتیب حیوانات ضعیف به لابان می رسید و حیوانات قوی و سالم از یعقوب می شد.<sup>۴۳</sup> به این ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد. او صاحب گله های بسیار شد، و غلامان و کنیزان و شتران و خرهای بسیار داشت.

### یعقوب از نزد لابان فرار می کند

۳۱ یعقوب شنید که پسران لابان می گویند: «تمام ثروت یعقوب مال پدر ما است. او تمام دارائی اش را از اموال پدر ما به دست آورده است.»<sup>۲</sup> همچنین یعقوب دید که لابان دیگر مانند سابق با او دوست نیست.<sup>۳</sup> سپس خداوند به او فرمود: «به سرزمین اجدادت یعنی جائی که در آن به دنیا آمدی برو. من با تو می باشم.»

<sup>۴</sup>پس یعقوب برای راحیل و لیه پیغام فرستاد تا در مزرعه، جائی که گله ها هستند، پیش او بیایند.<sup>۵</sup> به آن ها گفت: «من فهمیده ام که پدر شما دیگر مثل سابق با من دوستانه رفتار نمی کند، ولی خدای پدرم با من بوده است.<sup>۶</sup> هر دوی

می آمدم. <sup>۲۸</sup> تو حتی نگذاشتی که من نواسه ها و دخترهایم را ببوسم و با آن ها خداحافظی کنم. این کار تو احمقانه بود. <sup>۲۹</sup> من قدرت آنرا دارم که تو را جزا بدهم، اما دیشب خدای پدرت به من گفت که به تو چیزی نگویم. <sup>۳۰</sup> من می دانم تو علاقه زیادی داشتی که به وطن برگردی. اما چرا بتهای مرا دزدیدی؟»

<sup>۳۱</sup> یعقوب جواب داد: «من می ترسیدم که مبادا دخترهایت را با زور از من بگیری. <sup>۳۲</sup> اما پیش هر کس که بُنهایت را پیدا کنی، آن شخص باید کشته شود. اینجا در حضور خویشاوندان ما جستجو کن و هر چه از اموال خودت را دیدی بردار.» یعقوب نمی دانست که راحیل بتهای را دزدیده است.

<sup>۳۳</sup> لابان خیمه های یعقوب، لیه و کنیزهای آن ها را جستجو کرد و چیزی پیدا نکرد. پس به خیمه راحیل رفت. <sup>۳۴</sup> راحیل بتهای را زیر زین شتر پنهان کرده بود، و خودش هم روی آن نشسته بود. لابان تمام خیمه او را جستجو کرد، ولی آن ها را نیافت. <sup>۳۵</sup> راحیل به پدر خود گفت: «از من دلگیر نشو، چون که عادت ماهانه زنانگی دارم و نمی توانم در حضور تو بایستم.» لابان با وجود جستجوی زیاد نتوانست بتهای خود را پیدا کند.

<sup>۳۶</sup> آنگاه یعقوب قهر شد و با لابان جنگ و دعوا کرد و گفت: «چه خطایی از من سر زده است که تو اینطور مرا تعقیب کردی؟ <sup>۳۷</sup> تو تمام اموال مرا جستجو کردی. آیا چیزی از اسباب خانه ات را

است. <sup>۱۶</sup> تمام این ثروتی که خدا از پدر ما گرفته است، مال ما و اطفال ما است و هر چه خدا به تو گفته است انجام بده.»

<sup>۱۷-۱۸</sup> پس یعقوب تمام گله ها و چیزهای را که در بین النهرین به دست آورده بود جمع کرد. زنهای و فرزندان خود را سوار شتر کرد و آماده شد تا به سرزمین پدری خود، یعنی کنعان برگردد. <sup>۱۹</sup> لابان رفته بود که پشم گوسفندان خود را بچیند. وقتی او نبود، راحیل بتهای را که در خانه پدرش بود دزدید. <sup>۲۰</sup> یعقوب، لابان را فریب داد و به او نگفت که می خواهد از آنجا برود. <sup>۲۱</sup> او هر چه داشت جمع کرد و به عجله آنجا را ترک کرد. او از دریای فرات گذشت و به سمت تپه های جلعاد رفت.

### لابان یعقوب را تعقیب می کند

<sup>۲۲</sup> بعد از سه روز به لابان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. <sup>۲۳</sup> او مردان خود را جمع کرد و به تعقیب یعقوب پرداخت. بالاخره بعد از هفت روز در تپه های جلعاد به او رسید. <sup>۲۴</sup> آن شب خدا در خواب به لابان ظاهر شد و به او فرمود: «هوش کنی که به یعقوب خوب یا بد نگویی.» <sup>۲۵</sup> یعقوب در کوه خیمه زده بود. لابان و خویشاوندان او هم در تپه های جلعاد خیمه زدند.

<sup>۲۶</sup> لابان به یعقوب گفت: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی با خود بردی؟ <sup>۲۷</sup> چرا مرا فریب دادی و بی خبر فرار کردی؟ اگر به من خبر می دادی، با ساز و آواز برای خداحافظی

پس بیا تا یک ستون سنگی درست کنیم تا نشانهٔ پیمان ما باشد.»<sup>۴۵</sup> پس یعقوب سنگی را برداشت و آنرا به عنوان یاد بود در آنجا گذاشت.<sup>۴۶</sup> او به خویشاوندان خود امر کرد تا چند تخته سنگ بیاورند و روی هم بگذارند. بعد از آن در کنار آن تخته سنگ ها با هم غذا خوردند.<sup>۴۷</sup> لابان نام آنجا را «یجرسهدوتا» گذاشت، ولی یعقوب آنجا را «جلعید» نامید.<sup>۴۸</sup> لابان به یعقوب گفت: «این ستون از امروز بین من و تو شاهد است.» به این سبب است که نام آنجا را جلعید گذاشتند.<sup>۴۹</sup> لابان همچنین گفت: «وقتی ما از یکدیگر جدا می شویم خداوند ناظر هردوی ما است.» پس آنجا را مِصفه (یعنی برج دیده بانی) هم نامیدند.<sup>۵۰</sup> لابان به سخنان خود ادامه داد و گفت: «اگر دخترهای مرا اذیت کنی و یا بغیر از آن ها زن دیگری بگیری، هر چند که من ندانم، ولی بدان که خدا بین ما ناظر است.»<sup>۵۱</sup> این تودهٔ سنگ و این ستونی که بین ما است،<sup>۵۲</sup> هر دو شاهد پیمان ما خواهند بود. من هرگز از این ستون نمی گذرم تا به تو حمله کنم و تو هم هرگز از این ستون و یا تودهٔ سنگ برای حمله به من عبور نمی کنی.<sup>۵۳</sup> خدای ابراهیم و خدای ناحور بین ما قضاوت می کند.» سپس یعقوب به نام خدائی که پدرش اسحاق او را پرستش می کرد قسم یاد کرد که این پیمان را حفظ کند.<sup>۵۴</sup> آنگاه یعقوب بالای آن کوه قربانی کرد و همراهان خود را برای غذا خوردن دعوت کرد. بعد از خوردن غذا آن ها

یافتی؟ هر چه پیدا کردی اینجا پیش خویشاوندان خودت و خویشاوندان من بگذار تا آن ها ببینند و بگویند حق با کدام یک از ما است.<sup>۳۸</sup> من مدت بیست سال با تو بودم. در این مدت حتی یکی از گوسفندها و یا بزهای تو نقصان نکرده است و من حتی یک میش از گلهٔ تو برای خودم نگرفته ام.<sup>۳۹</sup> هرگز گوسفندی را که حیوان وحشی آنرا کشته بود پیش تو نیاوردم تا به تو نشان دهم، بلکه خودم عوض آنرا می دادم. تو آنهایی را که در شب و یا روز دزدیده می شدند، عوض آن ها را از من می گرفتی.<sup>۴۰</sup> بارها از گرمای روز و سرمای شب نزدیک بود از بین بروم و نمی توانستم بخوابم.<sup>۴۱</sup> همین طور بیست سال تو را خدمت کردم. چهارده سال برای دو دخترت و شش سال برای گله ات. با وجود این تو ده مرتبه اجرت مرا تغییر دادی.<sup>۴۲</sup> هرگاه خدای پدرانم، خدای ابراهیم و اسحاق با من نمی بود تو دست خالی مرا بیرون می کردی، ولی خدا زحمات مرا دیده است که چطور کار می کردم و دیشب تو را ملامت کرده است.»

### موافقهٔ یعقوب و لابان

<sup>۴۳</sup> لابان در جواب یعقوب گفت: «این دختران، دختران من و اطفال آن ها اطفال من و این گله هم گلهٔ من است. در حقیقت هر چه که اینجا می بینی مال من است. اما چون نمی توانم دخترهایم و اطفال آن ها را از تو بگیرم،<sup>۴۴</sup> حاضرم با تو پیمان ببندم.

می گردانی. <sup>۱۰</sup> من بنده تو هستم و ارزش این همه مهربانی و وفاداری که به من کرده ای ندارم. من فقط با یک عصاچوب از دریای اردن عبور کردم، ولی حالا که برگشته ام مالک دو گروه هستم. <sup>۱۱</sup> حالا دعا می کنم که مرا از دست برادرم عیسو نجات بدهی. من می ترسم. می ترسم که او بیاید و به ما حمله کند و همه ما را با زنها و اطفالم از بین ببرد. <sup>۱۲</sup> تو قول دادی که همه چیز را به خیر من بگردانی و اولاده مرا مانند ریگ های کنار دریا آنقدر زیاد کنی که کسی نتواند آن ها را بشمارد.»

<sup>۱۳</sup> او شب در آنجا ماند و سپس از آنچه داشت تحفه هائی برای برادر خود عیسو تهیه کرد. <sup>۱۴</sup> دو صد بز ماده و بیست بز نر، دو صد میش و بیست قوچ. <sup>۱۵</sup> اسی شتر شیرده با چوپه های آن ها، چهل گاو ماده و ده گاو نر، بیست خر ماده و ده خر نر. <sup>۱۶</sup> آن ها را به چند گله و رمه تقسیم کرد و هر گله را به یکی از غلامان خود سپرد. به آن ها گفت: «شما پیشتر از من به دنبال هم بروید و بین هر گله فاصله بگذارید.» <sup>۱۷</sup> به غلام اول امر کرد: «وقتی برادرم عیسو تو را دید و پرسید: «آقای کیست و از کجا می آئی، و این حیوانات مال کیست؟» <sup>۱۸</sup> تو باید بگویی: «اینها مال نوکر تو یعقوب است. او اینها را به عنوان هدیه برای آقای خود عیسو فرستاده است. خود او هم پشت سر ما می آید.» <sup>۱۹</sup> همین طور به دومی و سومی و به همه کسانی که مسئول این گله ها بودند گفت: «شما هم وقتی عیسو

شب را در کوه بسر بردند. <sup>۵۵</sup> روز بعد صبح وقت، لابان نواسه ها و دخترهای خود را بوسید و برای آن ها دعای خیر کرد و به طرف خانه خود رفت.

### یعقوب آماده می شود تا با عیسو ملاقات کند

۳۲ وقتی یعقوب در راه بود، چند فرشته با او روبرو شدند. <sup>۲</sup> یعقوب آن ها را دید و گفت: «اینجا اردوگاه خدا است.» پس نام آنجا را محنائیم (یعنی دو لشکر) گذاشت. <sup>۳</sup> یعقوب چند نفر قاصد به ادوم فرستاد تا پیش برادرش عیسو بروند. <sup>۴</sup> به آن ها گفت: «به آقایم عیسو بگوئید: من یعقوب، غلام تو هستم و تا به حال پیش لابان بودم. <sup>۵</sup> من در آنجا صاحب گاوها، خرها، گوسفندان، بزها و غلامان شدم. حالا برای تو پیغام فرستاده ام به این امید که مورد لطف و توجه تو قرار بگیرم.» <sup>۶</sup> وقتی قاصدان پیش یعقوب برگشتند گفتند: «ما پیش برادرت عیسو رفتیم. او حالا با چهار صد نفر به استقبال تو می آید.» <sup>۷</sup> یعقوب پریشان شد و ترسید. پس همراهان خود و گوسفندان و بزها و شتران خود را به دو دسته تقسیم کرد. <sup>۸</sup> او با خود گفت: «اگر عیسو بیاید و به دسته اول حمله کند، دسته دوم می تواند فرار کنند.» <sup>۹</sup> پس یعقوب دعا کرد و گفت: «ای خدای پدرم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من فرمودی که به سرزمین خود و به نزد فامیل خود برگردم و تو همه چیز را به خیر من

زنده ام.» پس نام آن محل را فنیئیل (یعنی چهره خدا) گذاشت. <sup>۳۱</sup> وقتی یعقوب فنیئیل را ترک می نمود، آفتاب طلوع کرد. یعقوب به خاطر ضربه ای که به رانش خورده بود می لنگید. <sup>۳۲</sup> تا امروز هم بنی اسرائیل ماهیچه کاسه ران را نمی خورند. زیرا همین قسمت ران یعقوب ضربه خورده بود.

### ملاقات یعقوب و عیسو

**۳۳** یعقوب دید که عیسو با چهار صد نفر مرد می آید. پس اطفال خود را بین راحیل و لیه و دوکنیز تقسیم کرد. <sup>۲</sup> کنیزها و اطفال آن ها را اول و پشت سر آن ها لیه و اطفال او را، راحیل و یوسف را هم در آخر گذاشت. <sup>۳</sup> یعقوب بیشتر از آن ها رفت و هفت مرتبه به خاک افتاد و سجده کرد تا به برادر خود رسید. <sup>۴</sup> ولی عیسو دوید و به استقبال یعقوب رفت. دست خود را به گردن او انداخت و او را بوسید. آن ها هر دو گریه می کردند. <sup>۵</sup> وقتی عیسو به اطراف نگاه کرد و زنها و اطفال را دید، پرسید: «این همراهان تو کی هستند؟» یعقوب گفت: «ای آقای من، اینها زنان و فرزندان من هستند که خدا از روی لطف به من داده است.» <sup>۶</sup> پس کنیزان و اطفال آن ها پیش آمدند و تعظیم کردند. <sup>۷</sup> سپس لیه و فرزندانش و آخر همه یوسف و راحیل پیش آمدند و تعظیم کردند. <sup>۸</sup> عیسو پرسید: «آن حیواناتی را که در راه دیدم برای چه بود؟» یعقوب گفت: «آن ها را برای تو آوردم تا مورد لطف تو

را دیدید باید همین را بگوئید. <sup>۲۰</sup> بگوئید: «خادم تو یعقوب پشت سر ما است.»» یعقوب فکر می کرد که با این تحفه هائی که قبل از خودش می فرستد ممکن است عیسو را خوشنود گرداند تا وقتی او را ببیند مورد بخشش او واقع شود. <sup>۲۱</sup> پس تحفه ها را بیشتر فرستاد و خودش شب در خیمه گاه بسر برد.

### کشتی گرفتن یعقوب در فنیئیل

<sup>۲۲</sup> همان شب یعقوب برخاست. دو زن و دو کنیز و یازده فرزند خود را از دریای یبوق تیر کرد. <sup>۲۳</sup> بعد از آن تمام دارائی خود را هم به آن طرف دریا فرستاد. <sup>۲۴</sup> اما خودش به تنهائی در آنجا ماند. سپس مردی آمد و تا طلوع صبح با یعقوب کشتی گرفت. <sup>۲۵</sup> وقتی آن مرد دید نمی تواند یعقوب را مغلوب کند، بر بالای ران او ضربه ای زد و ران یعقوب بیجا شد. <sup>۲۶</sup> پس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون هوا روشن می شود.» یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی گذارم بروی.» <sup>۲۷</sup> آن مرد گفت: «نام تو چیست؟» یعقوب گفت: «نام من یعقوب است.» <sup>۲۸</sup> آن مرد گفت: «بعد از این نام تو یعقوب نخواهد بود. تو با خدا و انسان مجاهده کردی و پیروز شدی. پس بعد از این نام تو اسرائیل خواهد بود.» <sup>۲۹</sup> یعقوب گفت: «حالا نام خودت را به من بگو.» اما او گفت: «چرا نام مرا می پرسی؟» و پس از آن یعقوب را برکت داد. <sup>۳۰</sup> یعقوب گفت: «من خدا را روبرو دیده ام و هنوز هم

رسید و در مزرعه ای نزدیک شهر خیمه زد.<sup>۱۹</sup> او آن مزرعه را از پسران حمور - پدر شکیم - به صد سکه نقره خرید.<sup>۲۰</sup> در آنجا قربانگاهی درست کرد و آنرا ایل آلوهی اسرائیل (یعنی خداوند، خدای اسرائیل است) نامید.

### تجاوز به دینه

روزی دینه - دختر یعقوب و ۳۴ لیه - به دیدار چند نفر از زنان کنعانی رفت.<sup>۲</sup> شکیم - پسر حمور حوی - که رئیس آن منطقه بود، او را دید و به زور او را گرفت و به او تجاوز کرد.<sup>۳</sup> اما متوجه شد که او دختر بسیار زیبا و دلربائی است و عاشق او شد. پس کوشش می کرد که هر طور شده دل او را به دست بیاورد.<sup>۴</sup> پس شکیم به پدر خود گفت: «از تو می خواهم که این دختر را برای من بگیری.»

<sup>۵</sup> یعقوب فهمید که دامن دخترش دینه، لکه دار شده است، اما چون پسران او با گله رفته بودند، کاری نکرد تا آن ها برگردند.<sup>۶</sup> حمور، پدر شکیم به نزد یعقوب رفت تا با او مذاکره کند.<sup>۷</sup> در همین موقع پسران یعقوب از مزرعه آمدند. وقتی از ماجرا با خبر شدند به شدت غمگین و قهر شدند، زیرا که شکیم به دختر یعقوب تجاوز کرده بود و به این وسیله به قوم اسرائیل توهین شده بود.<sup>۸</sup> حمور به آن ها گفت: «پسر من شکیم عاشق دختر شما شده است. خواهش می کنم اجازه بدهید تا با او عروسی کند.<sup>۹</sup> بیائید با هم قرارداد ببندیم تا دختران و پسران ما با

قرار گیرم.»<sup>۹</sup> اما عیسو گفت: «برادر، من به اندازه کافی گله و رمه دارم. آن ها را برای خودت نگهدار.»<sup>۱۰</sup> یعقوب گفت: «نه. خواهش می کنم اگر به من لطف داری، تحفه های مرا قبول کن. دیدن روی تو برای من مثل این است که خدا را دیده ام. تو با من بسیار دوستانه رفتار کردی.»<sup>۱۱</sup> لطفاً این تحفه ها را که برای تو آورده ام قبول کن. خدا به من لطف کرده و هر چه احتیاج داشته ام به من داده است.» یعقوب آنقدر اصرار کرد تا عیسو آن ها را قبول کرد.

<sup>۱۲</sup> عیسو گفت: «پس حاضر شو تا برویم. من هم با شما می آیم.»<sup>۱۳</sup> یعقوب گفت: «ای آقای من، تو می دانی که کودکان ضعیف هستند و من هم باید از گوسفندان و گاوها و چوپه های آن ها نگهداری کنم. اگر آن ها را بسرعت برانم، همه آن ها می میرند.»<sup>۱۴</sup> ای آقای من لطفاً تو پیشتر برو، بنده هم آهسته توری که گله و کودکان بتوانند بیابند به دنبال تو می آیم تا در ادوم به شما برسیم.»<sup>۱۵</sup> عیسو گفت: «پس بگذار چند نفر از این مردانی که با من هستند پیش تو بگذارم.» اما یعقوب گفت: «ای آقای من، احتیاجی به آن ها نیست. فقط لطف تو برای من کافی است.»<sup>۱۶</sup> پس همان روز عیسو به طرف ادوم رفت.<sup>۱۷</sup> اما یعقوب به سکوت رفت، در آنجا خانه ای برای خود ساخت و جائی هم برای گله درست کرد. به این سبب آن محل را سکوت (یعنی سایبانها) نامیدند.<sup>۱۸</sup> پس یعقوب از بین النهرین به سلامتی به شهر شکیم در سرزمین کنعان



شهر خود گفتند: «این مردم با ما دوست هستند. بگذارید اینجا در بین ما زندگی کنند و آزادانه رفت و آمد نمایند. این سرزمین آنقدر بزرگ است که برای هر دوی ما کافی می باشد. با دختران آن ها عروسی کنیم و دختران خود را به آن ها بدهیم.<sup>۲۲</sup> اما این مردم فقط به این شرط حاضرند در بین ما زندگی کنند و با ما یکی شوند که تمام مردان و پسران ما مثل آن ها ختنه شوند.<sup>۲۳</sup> در این صورت، آیا تمام دارائی آن ها و هر چه که دارند مال ما نمی شود؟ پس بیائید موافقه کنیم که آن ها بین ما زندگی کنند.»<sup>۲۴</sup> تمام مردم آن شهر با آنچه حمور و شکیم گفتند موافقه کردند و تمام مردان و پسران ختنه شدند.

<sup>۲۵</sup>سه روز بعد، وقتی که مردان به خاطر ختنه شدن هنوز درد داشتند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی، برادران دینه، شمشیر خود را برداشتند و بدون مقاومت به شهر حمله کردند و تمام مردم را کشتند.<sup>۲۶</sup> آن ها حمور و پسرش شکیم را هم کشتند و دینه را از خانه شکیم بیرون آوردند و رفتند.<sup>۲۷</sup> بعد از این کشتار، پسران دیگر یعقوب شهر را غارت کردند تا انتقام خواهر خود را که بی حرمت شده بود بگیرند.<sup>۲۸</sup> آن ها گله های گوسفند و گاو و خر و هر چه که در شهر و مزرعه بود گرفتند.<sup>۲۹</sup> آن ها تمام چیزهای قیمتی را گرفتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و هر چه در خانه ها بود بردند.

<sup>۳۰</sup>یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به دردرس انداخته اید. حالا

هم عروسی کنند.<sup>۱۰</sup> به این ترتیب شما می توانید در سرزمین ما بمانید و در هر جایی که بخواهید زندگی کنید. آزادانه به کسب و کار مشغول شوید و اموال فراوان برای خود به دست آورید.»<sup>۱۱</sup> سپس شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «شما این لطف را در حق من بکنید. در عوض هر چه بخواهید به شما خواهم داد.<sup>۱۲</sup> هر چه پیشکش و هر قدر مهر می خواهید من قبول دارم. شما فقط اجازه بدهید که من با دینه عروسی کنم.»<sup>۱۳</sup> پسران یعقوب، چون شکیم دامن خواهر شان دینه را لکه دار کرده بود، به شکیم و به پدرش حمور با حيله جواب دادند.<sup>۱۴</sup> آن ها گفتند: «ما نمی توانیم بگذاریم خواهر ما با مردی که ختنه نشده است عروسی کند. چون این کار برای ما ننگ است.<sup>۱۵-۱۶</sup> ما فقط با این شرط می توانیم با شما موافقت کنیم و اجازه بدهیم که دختران و پسران ما با هم عروسی کنند که شما هم مثل ما بشوید و تمام مردان شما ختنه شوند. آن وقت ما در بین شما زندگی می کنیم و با شما یک قوم می شویم.<sup>۱۷</sup> اما اگر شرط ما را قبول نکنید و ختنه نشوید، ما دختر خود را می گیریم و اینجا را ترک می کنیم.»

<sup>۱۸</sup>این شرط به نظر حمور و پسرش شکیم، جالب بود.<sup>۱۹</sup> آن مرد جوان به خاطر عشقی که به دختر یعقوب داشت برای انجام این شرط هیچ معطلی نکرد. شکیم در بین فامیل از همه عزیزتر بود.<sup>۲۰</sup> حمور و پسرش شکیم به محل اجتماع شهر که در دروازه شهر بود آمدند و به مردان

آمدند.<sup>۷</sup> او در آنجا قربانگاهی بنا کرد و نام آنجا را «خدای بیت ئیل» گذاشت، زیرا موقعی که او از دست برادر خود فرار می‌کرد، خدا خود را در آنجا بر او ظاهر کرد.<sup>۸</sup> دبور، دایهٔ ربکا مُرد. او را در زیر درخت بلوطی در جنوب بیت ئیل دفن کردند. به همین جهت نام آنرا «بلوط گریان» گذاشتند.

<sup>۹</sup>وقتی یعقوب از بین النهرین برگشت، خدا دوباره بر او ظاهر شد و او را برکت داد. <sup>۱۰</sup>خدا به او فرمود: «نام تو یعقوب است، اما بعد از این نام تو اسرائیل است.» پس خدا نام او را اسرائیل گذاشت. <sup>۱۱</sup>خدا به او فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. تو صاحب فرزندان بسیار شو. اقوام و ملل از اولادهٔ تو به وجود آیند و تو جد پادشاهان می‌شوی. <sup>۱۲</sup>من سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم به تو و بعد از تو به فرزندان تو می‌دهم.» <sup>۱۳</sup>سپس خدا از نزد او به عالم بالا رفت. <sup>۱۴</sup>یعقوب در همان جائی که خدا با او گفتگو کرد یک ستون سنگی بر پا کرد و هدیهٔ نوشیدنی و روغن زیتون بر آن ریخت و آنرا تقدیس نمود. <sup>۱۵</sup>او نام آنجا را بیت ئیل گذاشت، زیرا در آنجا خدا با او صحبت کرده بود.

### وفات راحیل

<sup>۱۶</sup>یعقوب و خانواده اش بیت ئیل را ترک کردند. هنوز تا فرات فاصلهٔ زیادی داشتند که موقع وضع حمل راحیل رسید. وضع حمل او بسیار مشکل بود. <sup>۱۷</sup>موقعی که درد زایمان او بسیار شدید شده بود.

کنعانیان و فرزندان و تمام کسانی که در این سرزمین هستند از من متنفر می‌شوند. عدهٔ ما خیلی کم است. اگر همهٔ آن‌ها با هم متحد شوند و به ما حمله کنند، تمام ما نابود خواهیم شد.» <sup>۳۱</sup>اما آن‌ها جواب دادند: «ما نمی‌توانیم بگذاریم که با خواهر ما مثل یک فاحشه رفتار کنند.»

### خدا یعقوب را در بیت ئیل برکت می‌دهد

۳۵ خدا به یعقوب فرمود: «برخیز و به بیت ئیل برو و در آنجا باش. در آنجا قربانگاهی برای من بساز، برای خدائی که وقتی از دست برادرت عیسو فرار می‌کردی بر تو ظاهر شد.»

<sup>۲</sup>پس یعقوب به خانواده و تمام کسانی که با او بودند گفت: «تمام بت‌هایی را که در میان شما است دور بیندازید. خود را پاک کنید و لباس نو بپوشید.» <sup>۳</sup>ما از اینجا به بیت ئیل کوچ می‌کنیم. من در آنجا برای خدائی که هر جا رفته با من بود، و در روز سختی به من کمک فرمود، قربانگاهی بنا خواهم کرد.» <sup>۴</sup>پس آن‌ها تمام بت‌هایی را که داشتند، همچنین تمام گوشواره‌هایی را که در گوش شان بود به یعقوب دادند. یعقوب آن‌ها را در زیر درخت بلوطی در شکیم پنهان کرد.

<sup>۵</sup>وقتی یعقوب و پسرانش حرکت کردند، خوف خدا مردم شهرهای اطراف را فراگرفت. به این جهت آن‌ها پسران یعقوب را تعقیب نکردند. <sup>۶</sup>یعقوب با تمام همراهانش به لوز در سرزمین کنعان که امروز بیت ئیل نامیده می‌شود

رفت. ۲۸ اسحاق صد و هشتاد سال داشت. ۲۹ او در حالیکه کاملاً پیر شده بود وفات یافت. پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

### اولاده عیسو

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۴ - ۳۷)

اسامی زنان و فرزندان عیسو  
**۳۶** یعنی ادوم<sup>۲</sup> که با دختران کنعانی ازدواج کرده بود عبارت اند از: عاده دختر ایلون حتی، آهولیبامه، دختر عنا، نواسه صبعون حوی<sup>۳</sup> و بسمات، دختر اسماعیل و خواهر نبایوت. ۴ عاده آلیفاز را به دنیا آورد و بسمات رعوثیل را زائید. ۵ آهولیبامه یعوش، یعلام و قورح را زائید. تمام این پسران در سرزمین کنعان برای عیسو متولد شدند.

۶ عیسو با زنان، پسران، دختران و تمام اهل خانه و همه گله ها و هر چه در کنعان به دست آورده بود گرفته از نزد برادر خود یعقوب به جای دیگر رفت. ۷ زیرا آن ها گله های زیاد داشتند و آن زمین برای هر دوی آن ها کافی نبود. ۸ پس عیسو در کوههای سعیر در ادوم ماند. عیسو همان ادوم است.

۹ اینها فرزندان عیسو، جد ادومیان، هستند. ۱۰-۱۳ عاده زن عیسو پسری بنام آلیفاز زائید. آلیفاز پنج پسر داشت بنام های: تیمان، اومار، صفو، جعتام و قناز. او یک پسر هم از زن خود تمناع داشت، بنام عمالیق. بسمات زن دیگر عیسو هم رعوثیل را به دنیا آورد و رعوثیل چهار پسر داشت به نام های:

قابله به او گفت: «نترس، این هم پسر است.» ۱۸ ولی او در حال مرگ بود و در همان حال نام پسر خود را بن اونی، یعنی «پسر غم من» گذاشت، ولی پدرش او را بنیامین، یعنی «پسر دست راست من» نامید.

۱۹ راحیل مُرد و او را در کنار راه افراته که حالا بیت لحم نامیده می شود، دفن کردند. ۲۰ یعقوب بر سر قبر او یک ستون سنگی بنا کرد که هنوز هم آن ستون بر روی قبر راحیل وجود دارد. ۲۱ اسرائیل از آنجا کوچ کرد و خیمه های خود را در طرف دیگر برج عیدرز زد.

### پسران یعقوب

(همچنین در اول تواریخ ۲: ۱ - ۲)

۲۲ وقتی یعقوب در آنجا سکونت داشت، رثوین با بلهه یکی از زنهای صورتی پدر خود هم خواب شد و یعقوب این موضوع را فهمید.

پسران یعقوب دوازده نفر بودند. ۲۳ پسران لیه عبارت بودند از: رثوین (پسر بزرگ یعقوب)، شمعون، لاوی، یهودا، ایسسکار و زبولون. ۲۴ یوسف و بنیامین پسران راحیل بودند. ۲۵ دان و نفتالی پسران بلهه کنیز راحیل بودند. ۲۶ جاد و آشیر پسران زلفه کنیز لیه بودند. این پسران در بین النهرین متولد شدند.

### وفات اسحاق

۲۷ یعقوب به ممری نزدیک حبرون - جائی که ابراهیم و اسحاق زندگی می کردند - به دیدن پدر خود اسحاق

بود. ۲۸ دیشان جد قبیله های عوض و اران بود. ۲۹-۳۰ اینها قبیله های حوری در سرزمین ادوم هستند: لوتان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایزر و دیشان.

### پادشاهان ادوم

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۴۳ - ۵۴)

۳۱-۳۹ قبل از اینکه در اسرائیل پادشاهی سلطنت کند، این پادشاهان به این ترتیب در سرزمین ادوم سلطنت کردند: یالغ پسر یعور از دینهابه. یوباب پسر زارع از بزره. حوشام از منطقه تیمان. هداد پسر یداد از عویت. (هداد، موآبیان را در جنگی در سرزمین موآب شکست داد.) سمله از مسریقه. شائول از رحوبوت، دریای فرات. بعل حانان پسر اکبور. هداد از فاعو. (زن هداد، مهیتبیل دختر مَطْرِد و نواسه میذهب بود.)

۴۰-۴۳ عیسو جد این قبیله های ادومی بود: تمناع، علوه، یتیت، آهولیبامه، یله، فینون، قناز، تیمان، میسار، مجدیبیل و عیرام. منطقه ای که هریک از این قبیله ها در آن زندگی می کردند به نام آن ها شناخته شد.

### یوسف و برادرانش

۳۷ یعقوب به زندگی در کنعان که محل اقامت پدرش بود ادامه داد. ۲ و این داستان یعقوب و خانواده او است:

یوسف که جوان هفده ساله ای بود، به اتفاق برادران ناسکه خود - پسران بلهه و زلفه زنان پدرش - از گله پدر خود

نحات، زارع، شمه و مزه. ۱۴ آهولیبامه، زن عیسو که دختر عنا پسر صبعون بود سه پسر برای عیسو زائید: یعوش، یعلام و قورح. ۱۵ این قبیله ها از اولاده عیسو هستند و آلیفاز که پسر اول عیسو است جد این قبیله ها بود: تیمان، اومار، صفو، قناز، ۱۶ قورح، جعتام و عمالیق. همه اینها از نسل عاده زن عیسو هستند. ۱۷ رعوییل پسر عیسو جد این قبیله ها بود: نحات، زرح، شمه و مزه. اینها همه از نسل بسمات زن عیسو بودند. ۱۸ اینها هم قبیله هائی از فرزندان آهولیبامه - دختر عنا - زن عیسو بودند: یعوش، یعلام و قورح. ۱۹ تمام این قبیله ها از نسل عیسو بودند.

### اولاده سعیر

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۸ - ۴۲)

۲۰-۲۱ مسکن اصلی سرزمین ادوم بین قبیله هائی که از نسل سعیر حوری بودند، تقسیم شد. این قبیله ها عبارت بودند از: لوتان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایزر و دیشان. ۲۲ لوتان جد قبیله حوری و هیمام بود. (لوتان خواهری به نام تمناع داشت.) ۲۳ شوبال جد قبایل، علوان، مناحت، ایبال، شفو و اونام بود. ۲۴ صبعون دو پسر داشت: آیه و عنا. (این همان عنا است که موقعی که در بیابان خرهای پدر خود را می چرانید چشمه های آب گرم پیدا کرد.) ۲۵-۲۶ عنا پدر دیشون که جد قبیله های حمیدان، اشبان، یتران و کیران است، بود. عنا دختری داشت بنام آهولیبامه. ۲۷ ایزر جد قبیله های بلهان، زِعوان و عقان

تعظیم می‌کنیم؟»<sup>۱۱</sup> برادران یوسف بالای او قهر شدند، اما پدرش این موضوع را به خاطر سپرد.

### یوسف را می‌فروشند و او را به مصر می‌برند

<sup>۱۲</sup> یک روز که برادران یوسف برای چراندن گله به شکیم رفته بودند،<sup>۱۳</sup> یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در شکیم مشغول چراندن گله هستند، بیا تو را در آنجا بفرستم.» یوسف گفت: «من حاضرم.»<sup>۱۴</sup> پدرش گفت: «برو از سلامتی برادرانت و از وضع گله برای من خبر بیاور.» پس پدرش او را از دشت حبرون به شکیم فرستاد.

وقتی یوسف به شکیم رسید، در آنجا دنبال برادران خود می‌گشت.<sup>۱۵</sup> مردی او را دید و پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟»<sup>۱۶</sup> یوسف گفت: «می‌خواهم برادرانم را پیدا کنم. آن‌ها برای چراندن گله رفته‌اند. آیا می‌دانی آن‌ها کجا هستند؟»<sup>۱۷</sup> آن مرد گفت: «از اینجا رفته‌اند. من از آن‌ها شنیدم که به دوتان می‌روند.» پس یوسف دنبال برادران خود رفت و آن‌ها را در دوتان پیدا کرد.

<sup>۱۸</sup> برادرانش او را از دور دیدند و قبل از اینکه به آن‌ها برسد، نقشه کشیدند تا او را بکشند.<sup>۱۹</sup> آن‌ها به یکدیگر گفتند: «کسی که برای ما خواب دیده است، می‌آید.»<sup>۲۰</sup> بیائید همین حالا او را بکشیم و در یکی از این چاه‌های خشک بیندازیم و بگوئیم حیوان درنده‌ای او را کشته است. آن وقت ببینیم تعبیر

نگهبانی می‌کرد. او از کارهای بدی که برادرانش می‌کردند به پدر خود خبر می‌داد.<sup>۳</sup> یعقوب، یوسف را از تمام پسران خود زیادتر دوست می‌داشت. زیرا یوسف در زمان پیری او به دنیا آمده بود. او برای یوسف چمن دراز و آستین داری دوخته بود.<sup>۴</sup> وقتی برادرانش دیدند که پدرشان یوسف را زیادتر از آن‌ها دوست دارد، از یوسف نفرت داشتند، به طوری که نمی‌توانستند با او دوستانه صحبت کنند.

<sup>۵</sup> یک شب یوسف خوابی دید. وقتی خواب خود را برای برادران خود تعریف کرد، آن‌ها زیادتر بدبین او شدند.<sup>۶</sup> یوسف گفت: «گوش کنید چه خوابی دیده‌ام. ما همه در مزرعه مشغول بستن خوشه‌های گندم بودیم.<sup>۷</sup> خوشه‌گندم من بلند شد و راست ایستاد. خوشه‌های گندم شما دور خوشه‌گندم من ایستادند و در مقابل آن تعظیم کردند.»<sup>۸</sup> برادرانش گفتند: «آیا فکر می‌کنی که تو پادشاه و فرمانروای ما می‌شوی؟» پس به خاطر خوابی که یوسف دیده و برای آن‌ها تعریف کرده بود بدبینی آن‌ها از او زیادتر شد.

<sup>۹</sup> بعد از آن یوسف خواب دیگری دید و به برادران خود گفت: «من خواب دیگری دیدم. خواب دیدم که آفتاب و مهتاب و دوازده ستاره به من تعظیم می‌کردند.»<sup>۱۰</sup> او این خواب را برای پدر خود هم تعریف کرد. پدرش او را سرزنش کرد و گفت: «این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا فکر می‌کنی که من و مادرت و برادرانت آمده در مقابل تو

را کشتند و چپن یوسف را با خون آن آغشته کردند. <sup>۳۲</sup> سپس آن چپن خون آلود را به پیش پدر خود بردند و گفتند: «ما این را پیدا کرده ایم بین آیا چپن پسر تو است؟» <sup>۳۳</sup> یعقوب آن چپن را شناخت و گفت: «بلی این چپن او است. حتماً حیوان درنده ای او را کشته است. پسرم یوسف پاره پاره شده است.» <sup>۳۴</sup> یعقوب از غصه لباس خود را پاره کرد و لباس ماتم پوشید و مدت درازی برای پسر خود ماتم گرفت. <sup>۳۵</sup> تمام پسرها و دخترهای او آمدند تا او را تسلی بدهند. اما او آن‌ها را رد کرد و گفت: «من با این غم به گور می روم.» پس او به گریه و زاری برای پسر خود ادامه داد.

<sup>۳۶</sup> اما تاجران مدیانی یوسف را به مصر بردند و او را به فوتیفار که قوماندان گارد فرعون بود فروختند.

### یهودا و تامار

در همان زمان یهودا برادران خود را ترک کرد و پیش شخصی بنام حیره که از مردم عدولام بود رفت و در آنجا به زندگی شروع کرد. <sup>۲</sup> یهودا در آنجا یک دختر کنعانی را دید که نام پدرش شوعه بود. او با آن دختر عروسی کرد. <sup>۳</sup> او حامله شده پسری بدنیا آورد. نام او را عیر گذاشتند. <sup>۴</sup> او دوباره حامله شد و پسری زائید که نامش را اونان گذاشتند. <sup>۵</sup> دوباره حامله شد و پسر دیگری بدنیا آورد. نام این پسر را شبله گذاشتند. در موقع تولد این پسر یهودا در آکریب بود.

خوابهای او چه خواهد بود.» <sup>۲۱</sup> رثوبین وقتی این را شنید کوشش کرد تا او را نجات دهد. پس گفت: «او را نکشیم، <sup>۲۲</sup> بهتر است او را در یکی از این چاه‌ها بیندازیم و به او صدمه نرسانیم.» او این را به خاطری گفت تا او را نجات داده به پیش پدر خود برگرداند. <sup>۲۳</sup> وقتی یوسف پیش برادران خود آمد، <sup>۲۴</sup> آن‌ها او را گرفته و آن چپن آستین دراز را از جانش کشیدند. سپس او را در چاه خشک و بی آبی انداختند.

<sup>۲۵</sup> وقتی آن‌ها مشغول غذا خوردن بودند، متوجه شدند که کاروان اسماعیلیان که از جلعاد به مصر می رود از آنجا می گذرد و بارشتران آن‌ها هم مرهم و مصالح دیگ و ادویه بود. <sup>۲۶</sup> یهودا به برادران خود گفت: «از اینکه برادر خود را بکشیم و موضوع قتل او را پنهان کنیم چه فایده ای به ما می رسد؟ <sup>۲۷</sup> بیائید او را به این اسماعیلیان بدون اینکه به او صدمه ای برسانیم، بفروشیم. از اینها گذشته او برادر و رگ و خون ما است.» برادرانش به پیشنهاد او موافقت کردند. <sup>۲۸</sup> وقتی تاجرهای مدیانی از آنجا می گذشتند آن‌ها یوسف را از چاه بیرون کشیدند و به قیمت بیست سکه نقره به اسماعیلیان فروختند. آن‌ها او را به مصر بردند.

<sup>۲۹</sup> وقتی رثوبین به سر چاه آمد، دید که یوسف در آنجا نیست. از غصه لباس خود را پاره کرد. <sup>۳۰</sup> و به پیش برادران خود برگشت و گفت: «یوسف در آنجا نیست. حالا من چه کنم؟» <sup>۳۱</sup> آن‌ها بزی

۱۵ وقتی یهودا او را دید خیال کرد فاحشه است. چون که او روی خود را پوشانیده بود. ۱۶ پس پیش او رفت و خواست با او همبستر شود. (یهودا نمی دانست که آن زن عروس او است.) او پرسید: «چه دهی تا با من همبستر شوی؟» ۱۷ یهودا جواب داد که یک بزغاله از گله ام برایت می فرستم. او گفت: «تا وقتی که آنرا بفرستی، باید چیزی را پیش من گرو بگذاری؟» ۱۸ یهودا گفت: «چه چیزی برای گرو به تو بدهم؟» او گفت: «مهر خود را با بند آن و عصایت را پیش من گرو بگذار.» یهودا آن ها را به او داد و با او همبستر شد و آن زن حامله گردید. ۱۹ تا مار به خانه رفت و چادری خود را برداشت و دوباره لباس بیوه زنی خود را پوشید.

۲۰ یهودا دوست خود حیره را فرستاد تا بزغاله را ببرد و اشیای گروی را از آن زن پس بگیرد. اما حیره نتوانست او را پیدا کند. ۲۱ پس از چند نفر از مردانی که در عنایم بودند پرسید: «آن زن فاحشه ای که اینجا در سر راه می نشست کجا است؟» آن ها گفتند: «هیچ وقت فاحشه ای اینجا نبوده است.» ۲۲ او پیش یهودا برگشت و گفت: «من نتوانستم آن زن را پیدا کنم. مردان آنجا هم گفتند که هیچ وقت فاحشه ای آنجا نبوده است.» ۲۳ یهودا گفت: «بگذار آن زن آن ها را نگهدارد. ما نمی خواهیم که مردم به ما بخندند. من کوشش کردم که حق او را بدهم. ولی تو نتوانستی او را پیدا کنی.»

۶ یهودا برای پسر اول خود، عیر، زنی گرفت که نامش تامار بود. ۷ کارهای عیر شرارت آمیز بود و خداوند از او بیزار شد و او را کشت. ۸ پس یهودا به برادر عیر، اونان گفت: «برو و حق خود را، به حیث برادر شوهر، بجا بیاور و با زن برادرت همبستر شو تا بدین وسیله اولاده ای برای برادرت به وجود آید.» ۹ اما اونان چون می دانست که فرزندان تامار به او تعلق نخواهد داشت، پس هر وقت با او همبستر می شد آب منی را بر زمین می ریخت تا اولاده ای برای برادرش به وجود نیاید. ۱۰ این کار اونان، خداوند را ناراضی کرد و خداوند او را هم کشت. ۱۱ پس یهودا به عروس خود تامار گفت: «تو به خانه پدرت برگرد و همین طور بیوه بمان تا پسر من شیشه بزرگ شود.» یهودا این را گفت چون ترسید مبادا شیشه هم مثل برادران خود بمیرد. پس تامار به خانه پدر خود رفت.

۱۲ پس از مدتی زن یهودا مُرد. بعد از اینکه ایام سوگواری تمام شد. یهودا با دوست خود حیره عدولامی به یمنه رفت، همان جایی که پشم گوسفندانش را می چیدند. ۱۳ یک نفر به تامار خبر داد: «پدر شوهرت برای چیدن پشم گوسفندانش به یمنه می رود.» ۱۴ چون تامار دید که شیشه بزرگ شده و هنوز با او ازدواج نکرده است. لباس بیوه زنی خود را تبدیل کرد و چادری خود را پوشید. سپس بر دروازه دهکده عنایم که در سر راه یمنه است، نشست.

۳ فوتیفار دید که خداوند با یوسف است و او را در هر کاری موفق می‌سازد. ۴ از او خوش بود و او را خادم مخصوص خود مقرر کرد و تمام دارائی خود را به دست او سپرد. ۵ از آن بیعد خداوند به خاطر یوسف تمام دارائی آن مصری را چه در خانه و چه در صحرا بود برکت داد. ۶ فوتیفار هر چه داشت به دست یوسف سپرد و دیگر کاری به کارهای خانه نداشت مگر غذائی که می‌خورد.

یوسف خوش اندام و خوش قیافه بود. ۷ بعد از مدتی زن آقایش به او دل بست و از او خواست تا با او همبستر شود. ۸ یوسف خواهش او را رد کرد و گفت: «ببین، بادارم به خاطر اطمینانی که به من دارد، همه چیز را به من سپرده است و هیچ چیزی را از من دریغ نکرده است. ۹ من دارای همان اختیاراتی هستم که او است. او بغیر از تو هیچ چیزی را از من مضایقه نکرده است. من چگونه می‌توانم چنین کار خلافی را انجام بدهم و پیش خدا گناه کنم؟» ۱۰ اما او هر روز از یوسف می‌خواست که با او همبستر شود و یوسف قبول نمی‌کرد.

۱۱ اما یک روز وقتی یوسف داخل خانه رفت تا کارهای خود را انجام دهد، هیچ یک از خدمتگاران در خانه نبود. ۱۲ زن قوماندان به لباس یوسف چنگ انداخت و گفت: «بیا با من همبستر شو.» اما او فرار کرد و بیرون رفت. ۱۳ در حالیکه لباسش در دست آن زن ماند. وقتی او دید که یوسف لباس خود را رها نمود و از خانه فرار کرده، ۱۴ خدمتگاران را صدا

۲۴ بعد از سه ماه شخصی به یهودا گفت: «عروس تو تمار فاحشگی کرده و حامله شده است.» یهودا امر کرد تا او را بیاورند و بسوزانند. ۲۵ وقتی می‌خواستند او را بیاورند و بسوزانند، برای خسر خود پیغام فرستاد که من از صاحب این چیزها حامله شده‌ام. بین این مَهر و بند آن و عصا از کیست؟ ۲۶ یهودا آن‌ها را شناخت و گفت: «حق با او است. من به قولی که به او داده بودم وفا نکردم. من بایستی به او اجازه می‌دادم که با پسر شیشه عروسی کند.» یهودا بعد از آن هرگز با تمار همبستر نشد.

۲۷ چون وقت زایمان تمار رسید، معلوم شد که او با دوگانگی حامله است. ۲۸ در وقت زایمان یکی از بچه‌ها دست خود را بیرون آورد. قابله فوراً دستش را گرفت و تار سرخی دور آن بست و گفت: «این اول به دنیا آمد.» ۲۹ اما بچه دستش را به داخل کشید و برادرش اول به دنیا آمد. پس قابله گفت: «تو راه خود را یافتی.» پس نام او را فارز گذاشتند. ۳۰ سپس برادرش با تاری که به دور دستش بسته شده بود به دنیا آمد. نام او را زَرَح گذاشتند.

### یوسف و زن فوتیفار

۳۹ اسماعیلیان یوسف را به مصر بردند و او را به فوتیفار که یکی از افسران و قوماندان گارد سلطنتی فرعون بود فروختند. ۲ خداوند با یوسف بود و او را در هر کاری موفق می‌ساخت. او در خانه آقای مصری خود ماند.



۲ فرعون قهر شد<sup>۳</sup> و آن‌ها را به زندان قوماندان گارد، یعنی در همان زندانی که یوسف زندانی شده بود انداخت. آن‌ها مدت زیادی در آن زندان ماندند و رئیس زندان یوسف را مأمور خدمت آن‌ها کرد.

۵ یک شب رئیس ساقی‌ها و رئیس نانواها هر یک خوابی دید که تعبیر مختلفی داشت. ۶ صبح وقتی یوسف پیش آن‌ها آمد، دید که آن‌ها پریشان هستند. ۷ پرسید: «چرا امروز پریشان هستید؟» ۸ آن‌ها جواب دادند: «هر یک از ما خوابی دیده ایم و در اینجا کسی نیست که خواب ما را تعبیر کند.» یوسف گفت: «خدا قدرت تعبیر خوابها را می‌بخشد. بگوئید چه خوابی دیده اید؟»

۹ پس رئیس ساقی‌ها گفت: «خواب دیدم که یک درخت انگور پیش من است<sup>۱۰</sup> که سه شاخه دارد. به زودی برگها سبز شدند و خوشه کردند و انگور پخته بار دادند. ۱۱ من جام فرعون را پیش خود داشتم. پس انگورها را در جام فشردم و آنرا به دست پادشاه دادم.» ۱۲ یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: سه شاخه سه روز است. ۱۳ روز سوم فرعون گناه تو را می‌بخشد و تو مثل سابق که رئیس ساقی‌ها بودی دوباره جام را به دست فرعون خواهی داد. ۱۴ اما وقتی همه چیز برای تو به خوبی انجام شد، مرا بیاد بیاور. محبتی به من بکن و احوال مرا به فرعون بگو و کمک کن تا از این زندان آزاد شوم. ۱۵ در واقع مرا از سرزمین عبرانیان دزدیده اند و در اینجا هم بدون

کرد و گفت: «ببینید، این مرد عبرانی که شوهرم او را به خانه آورده است، می‌خواست با من عشقبازی کند. او داخل اطاق من شد و می‌خواست مرا فریب بدهد و به من دست درازی کند. اما من با صدای بلند فریاد کردم. ۱۵ وقتی او دید که من فریاد می‌کنم، فرار کرد و لباسش پیش من ماند.» ۱۶ آن زن لباس یوسف را پیش خود نگاه داشت تا شوهرش به خانه آمد. ۱۷ پس برای او هم جریان را این طور تعریف کرد: «این غلام عبرانی که تو او را آورده ای به اطاق من داخل شد و خواست مرا بفریبد و به من دست درازی کند. ۱۸ اما وقتی من فریاد کردم، او فرار کرد و لباسش پیش من ماند.»

۱۹ وقتی آقای یوسف این را شنید قهر شد. ۲۰ یوسف را گرفت و در زندانی که زندانیان پادشاه در آن بودند، زندانی کرد و او در آنجا ماند. ۲۱ اما خداوند یوسف را برکت داد. ۲۲ بنابراین، زندانبان از یوسف خوشش آمد. او یوسف را سرپرست همه زندانیان گماشت و او مسئول تمام چیزهایی شد که در زندان انجام می‌گرفت. ۲۳ زندانبان بعد از آن به چیزهایی که به دست یوسف سپرده شده بود کاری نداشت، زیرا خداوند با یوسف بود و او را در تمام کارهایی که می‌کرد موفق می‌ساخت.

### یوسف خواب زندانیان را تعبیر می‌کند

۴۰ مدتی بعد رئیس ساقی‌ها و رئیس نانواهای مخصوص فرعون، پادشاه مصر، گناهی کردند.

اینکه گناهی کرده باشم مرا در زندان انداخته اند.»<sup>۱۶</sup> وقتی رئیس نانواها دید که تعبیر خواب رئیس ساقی ها خوب بود، به یوسف گفت: «من هم در خواب دیدم که سه تکرری نان را بر سرم می برم.»<sup>۱۷</sup> در تکرری بالائی انواع نان شیرینی برای فرعون وجود داشت و پرندگان آن ها را می خوردند.»<sup>۱۸</sup> یوسف گفت: «تعبیر آن این است: سه تکرری سه روز است.»<sup>۱۹</sup> روز سوم فرعون تو را از زندان بیرون می آورد. سرت را از تن جدا می کند و بدنت را بر دار می آویزد تا پرندگان گوشت تو را بخورند.»<sup>۲۰</sup> پس از سه روز، روز تولد فرعون بود. پس او یک مهمانی برای همه درباریان ترتیب داد. رئیس ساقی ها و رئیس نانواها را از زندان آزاد کرد و آن ها را پیش همه اهل دربار آورد.<sup>۲۱</sup> رئیس ساقی ها را بر سرکار سابقش مقرر کرد.<sup>۲۲</sup> اما رئیس نانواها را همان طور که یوسف گفته بود به دار آویخت.<sup>۲۳</sup> اما رئیس ساقی ها هرگز یوسف را به یاد نیاورد و او را بکلی فراموش کرد.

**یوسف خواب پادشاه را تعبیر می کند**

بعد از دو سال که از این جریان گذشت، فرعون در خواب دید که در کنار دریای نیل ایستاده است،<sup>۲</sup> که هفت گاو چاق و چله و براق از دریای نیل بیرون آمدند و در میان علف ها مشغول چریدن شدند.<sup>۳</sup> سپس هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و

استخوانی بودند. این گاوها در مقابل گاوهای دیگر در کنار دریا ایستادند.<sup>۴</sup> گاوهای لاغرگاوهای چاق را خوردند. در این موقع فرعون از خواب بیدار شد.<sup>۵</sup> او دوباره خوابید و خواب دیگری دید که: هفت خوشه گندم پُر بار بر یک ساقه روئید.<sup>۶</sup> بعد از آن هفت خوشه گندم دیگر که باریک و از باد صحرا پژمرده شده بودند روئیدند.<sup>۷</sup> و خوشه های بی بار، آن هفت خوشه پُر بار را بلعیدند. در این موقع فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که خواب دیده است.<sup>۸</sup> صبح آن روز فرعون پریشان بود. پس امر کرد تا همه جادوگران و دانشمندان مصری را حاضر کنند. سپس خواب خود را برای آن ها بیان کرد. ولی هیچ کدام نتوانست خواب فرعون را تعبیر کند.<sup>۹</sup> در آن موقع رئیس ساقی ها به فرعون گفت: «امروز خطاهای گذشته ام بیادم آمد.»<sup>۱۰</sup> وقتی فرعون بر من و سرپرست نانواها قهر شد و ما را به محبس قوماندان گارد انداختند. «یک شب هردوی ما خواب دیدیم که تعبیرهای مختلفی داشت.»<sup>۱۲</sup> یک جوان عبرانی هم در آنجا بود که غلام قوماندان گارد بود. ما خوابهای خود را به او گفتیم و او آن ها را برای ما تعبیر کرد.<sup>۱۳</sup> همه چیز همانطوری که او گفته بود اتفاق افتاد. مرا به شغل سابقم مقرر کردید و سرپرست نانواها را به قتل رسانیدید.»<sup>۱۴</sup> فرعون فرستاد تا یوسف را فوراً از محبس بیرون بیاورند. یوسف ریش خود را تراشید و لباس خود را تبدیل نمود

۴۱

بعد از دو سال که از این جریان گذشت، فرعون در خواب دید که در کنار دریای نیل ایستاده است،<sup>۲</sup> که هفت گاو چاق و چله و براق از دریای نیل بیرون آمدند و در میان علف ها مشغول چریدن شدند.<sup>۳</sup> سپس هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و

و بحضور فرعون آمد. <sup>۱۵</sup> فرعون به او گفت: «من خوابی دیده‌ام که هیچ کس نتوانست آنرا تعبیر کند. به من گفته‌اند که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.» <sup>۱۶</sup> یوسف در جواب گفت: «اعلیحضرتا، من نمی‌توانم. اما خدا قدرت تعبیر را می‌بخشد.» <sup>۱۷</sup> فرعون گفت: «خواب دیدم که در لب دریای نیل ایستاده‌ام. <sup>۱۸</sup> هفت گاو چاق و چله و براق از دریا بیرون آمدند و در میان علف‌ها مشغول چریدن شدند. <sup>۱۹</sup> پس از آن هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و استخوانی بودند، به طوری که تا آن وقت گاوی به آن لاغری در هیچ جای مصر ندیده بودم. <sup>۲۰</sup> گاوهای لاغر، گاوهای چاق را خوردند. <sup>۲۱</sup> اما هیچ کس باور نمی‌کرد که آن‌ها آن گاوهای چاق را خورده باشند، چون که فقط مثل پیشتر لاغر و بدشکل بودند. پس از خواب بیدار شدم. <sup>۲۲</sup> دوباره خوابیدم و خواب دیدم که هفت خوشهٔ پُر بارگندم بر یک ساقه روئیدند. <sup>۲۳</sup> بعد از آن هفت خوشهٔ دیگر که بی بار و از باد صحرا پژمرده شده بودند روئیدند. <sup>۲۴</sup> خوشه‌های پژمرده خوشه‌های پُر بار را بلعیدند. من خواب را برای جادوگران تعریف کردم. اما هیچ یک از آن‌ها نتوانست آنرا برای من تعبیر کند.»

<sup>۲۵</sup> یوسف به فرعون گفت: «هر دو خواب یک معنی دارند. خدا از آنچه می‌خواهد بکند به شما خبر داده است. <sup>۲۶</sup> هفت گاو چاق هفت سال است و هفت خوشهٔ پُر بار هم هفت سال است و هر دو خواب شما یکی است. <sup>۲۷</sup> هفت

گاو لاغر و هفت خوشهٔ بی بار که از باد صحرا پژمرده شده بودند، هفت سال قحطی و خشکسالی هستند. <sup>۲۸</sup> مقصد همان است که به فرعون گفتم. خدا از آنچه می‌خواهد بکند شما را آگاه ساخته است. <sup>۲۹</sup> مدت هفت سال در تمام مصر فراوانی می‌شود. <sup>۳۰</sup> بعد از آن، مدت هفت سال قحطی می‌آید. <sup>۳۱</sup> به طوری که آن هفت سال فراوانی فراموش می‌شود. زیرا قحطی سرزمین مصر را نابود می‌کند. قحطی بقدری شدید می‌شود که اثری از آن سال‌های فراوانی باقی نمی‌ماند. <sup>۳۲</sup> معنی اینکه دو مرتبه خواب دیده‌اید این است که این امر از طرف خدا مقرر گردیده و به زودی اتفاق می‌افتد.

<sup>۳۳</sup> حالا باید شخصی را که دانا و حکیم باشد انتخاب نمائید و او را مأمور کنید <sup>۳۴</sup> تا به اتفاق یک عده‌ای دیگر در سراسر مصر در تمام مدت هفت سال فراوانی یک پنجم محصولات زمین را جمع‌آوری کنند. <sup>۳۵</sup> امر کن تا تمام غله‌ها را در سال‌های فراوانی جمع کرده و آن‌ها را زیر نظر شما در انبار شهرها ذخیره و نگهداری کنند. <sup>۳۶</sup> این آذوقه‌ها برای تأمین خوراک مردم در سال‌های قحطی ذخیره شود تا مردم از گرسنگی هلاک نشوند.»

### یوسف حاکم مصر می‌شود

<sup>۳۷</sup> فرعون و همهٔ اهل دربار، این پیشنهاد را پسندیدند. <sup>۳۸</sup> پس فرعون به آن‌ها گفت: «ما هرگز کسی را بهتر از یوسف پیدا نمی‌کنیم. او مردی است که روح خدا

در او هست.»<sup>۳۹</sup> پس به یوسف گفت: «خدا همه این چیزها را به تو نشان داده است، پس کاملاً معلوم است که حکمت و فهم تو از همه زیادتر است.<sup>۴۰</sup> من تو را در سراسر کشور مأمور اجرای این کار می‌کنم و تمام مردم از فرمان تو اطاعت می‌کنند. بعد از من، تو دومین مرد قدرتمند این کشور هستی، ولی چون من صاحب تخت و تاج هستم، مقام من از تو بالا تر است.<sup>۴۱</sup> اکنون تو را صدراعظم مصر مقرر می‌کنم.»<sup>۴۲</sup> فرعون انگشتر خود را که روی آن مهر مخصوص فرعون بود از دست خود کشید و به دست یوسف کرد و چین‌کتانی قیمتی ای را به جانش و یک طوق طلا برگردن او کرد.<sup>۴۳</sup> بعد دومین عراده گادی خود را به یوسف داد تا سوار شود و گارد احترام در پیشروی او می‌رفتند و فریاد می‌کردند: «زانو بزیند، زانو بزیند.» به این ترتیب یوسف صدراعظم مصر شد.<sup>۴۴</sup> فرعون به او گفت: «من فرعون هستم، در سراسر مصر هیچ کس حق ندارد بدون اجازه تو دست یا پای خود را دراز کند.»<sup>۴۵</sup> پس فرعون اسم یوسف را صفیات فعنیح گذاشت و برای او زنی گرفت به نام اسنات که دختر فوتی فارغ، کاهن شهر اون بود.

<sup>۴۶</sup> یوسف سی ساله بود که به خدمت فرعون مشغول شد. او قصر فرعون را ترک نموده در سرتاسر مصر سفر کرد.<sup>۴۷</sup> در مدت هفت سال اول، زمین محصول بسیار داد<sup>۴۸</sup> و یوسف تمام محصولاتی را که جمع آوری می‌کرد در شهرها ذخیره می‌نمود. او در هر شهر آذوقه را از

اطراف همان شهر جمع آوری و ذخیره می‌کرد.<sup>۴۹</sup> غله به اندازه ریگ‌های بحر فراوان بود به طوری که یوسف دیگر آن‌ها را حساب نمی‌کرد.

<sup>۵۰</sup> قبل از اینکه سال‌های قحطی برسد، یوسف از اسنات صاحب دو پسر شد.<sup>۵۱</sup> او گفت: «خدا تمام سختی‌ها و خانواده‌ام را از یاد من برده است.» پس اسم پسر اول خود را منسی گذاشت.<sup>۵۲</sup> او همچنین گفت: «خدا در سرزمینی که در آن سختی کشیدم به من فرزندان داده است.» پس پسر دوم خود را افرایم نامید.

<sup>۵۳</sup> هفت سال فراوانی در سرزمین مصر به پایان رسید<sup>۵۴</sup> و هفت سال قحطی، همان‌طور که یوسف گفته بود شروع شد. قحطی در کشورهای دیگر هم شروع شد، اما در سرزمین مصر آذوقه فراوان بود.<sup>۵۵</sup> وقتی مصری‌ها گرسنه می‌شدند نزد فرعون می‌رفتند و از او خوراک می‌خواستند. فرعون هم به آن‌ها امر می‌کرد که پیش یوسف بروند و هر چه او به آن‌ها می‌گوید انجام دهند.<sup>۵۶</sup> قحطی به سختی سراسر مصر را فراگرفت و یوسف تمام انبارها را باز کرده و غله را به مصریان می‌فروخت.<sup>۵۷</sup> مردم از سراسر دنیا به مصر می‌آمدند تا از یوسف غله بخرند زیرا قحطی همه جا را گرفته بود.

### برادران یوسف برای خرید غله به مصر می‌روند

۴۲ وقتی یعقوب فهمید در مصر غله پیدا می‌شود، به پسران خود گفت: «چرا طرف یک دیگر

برادران ما اکنون نزد پدر ما است و یکی هم مُرده است.»<sup>۱۴</sup> یوسف گفت: «به همین دلیل است که گفتم: شما جاسوس هستید.»<sup>۱۵</sup> حالا شما را این طور امتحان می‌کنم: به جان فرعون قسم که تا برادر کوچک شما به اینجا نیاید شما را آزاد نمی‌کنم.<sup>۱۶</sup> یکی از شما برود و او را بیاورد. بقیه شما هم در اینجا زندانی می‌مانید تا راستی حرف شما ثابت شود. در غیر این صورت، به جان فرعون قسم می‌خورم که شما جاسوس هستید.»<sup>۱۷</sup> سپس آن‌ها را مدت سه روز در محبس انداخت.

<sup>۱۸</sup> روز سوم یوسف به آن‌ها گفت: «من مرد خداترسی هستم، شما را به یک شرط آزاد می‌کنم.<sup>۱۹</sup> اگر شما راست می‌گوئید یکی از شما اینجا در همین محبس بماند و بقیه شما با غله‌ای که برای رفع گرسنگی خانواده خود خریده‌اید برگردند.»<sup>۲۰</sup> سپس شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید تا حرف‌های شما ثابت شود و من شما را هلاک نکنم.» آن‌ها با این پیشنهاد موافقت کردند<sup>۲۱</sup> و به یک دیگر گفتند: «ما حالا در نتیجه کاری که با برادر خود کردیم جزا می‌بینیم. چگونه با ترس و وحشت پیش ما زاری می‌کرد و ما گوش ندادیم، به خاطر همین است که ما اکنون دچار چنین جنجالی شده‌ایم.»<sup>۲۲</sup> رئوین گفت: «من به شما گفتم که آن پسر را اذیت نکنید، ولی شما گوش ندادید و حالا به خاطر مرگ او مجازات می‌شویم.»<sup>۲۳</sup> یوسف فهمید که آن‌ها چه می‌گویند، ولی آن‌ها این را نمی‌دانستند،

می‌بینید؟<sup>۲</sup> من شنیدم که در مصر غله فراوان است. به آنجا بروید و غله بخرید تا از گرسنگی هلاک نشویم.»<sup>۳</sup> پس ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر رفتند.<sup>۴</sup> اما یعقوب بنیامین را که برادر سکه یوسف بود با آن‌ها نفرستاد، چون می‌ترسید بلائی بر سرش بیاید.<sup>۵</sup> پسران یعقوب به اتفاق عده‌ای دیگر برای خرید غله به مصر آمدند، زیرا در تمام سرزمین کنعان قحطی بود.<sup>۶</sup> یوسف صدراعظم مصر بود و غله را به تمام کسانی که از سراسر دنیا می‌آمدند می‌فروخت. پس برادران یوسف آمدند و در مقابل او سجده کردند.<sup>۷</sup> وقتی یوسف برادران خود را دید، آن‌ها را شناخت. اما طوری رفتار کرد که آن‌ها را نمی‌شناسد. یوسف با درستی از آن‌ها پرسید: «شما از کجا آمده‌اید؟» آن‌ها جواب دادند: «ما از کنعان آمدیم تا آذوقه بخریم.»<sup>۸</sup> یوسف برادران خود را شناخت، ولی آن‌ها یوسف را نشناختند.<sup>۹</sup> یوسف خوابی را که درباره آن‌ها دیده بود به یاد آورد و به آن‌ها گفت: «شما جاسوس هستید و آمده‌اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.»<sup>۱۰</sup> آن‌ها گفتند: «نه، ای آقا، ما مثل غلامان تو برای خرید آذوقه آمده‌ایم.»<sup>۱۱</sup> ما همه برادریم، جاسوس نیستیم، بلکه مردمان امین و راست گوئی هستیم.»<sup>۱۲</sup> یوسف به آن‌ها گفت: «نه، شما آمده‌اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.»<sup>۱۳</sup> آن‌ها گفتند: «ای آقا، ما دوازده برادر بودیم. همه فرزندان یک مرد در سرزمین کنعان هستیم. یکی از

پدر. یکی از برادرهای ما مُرده است و برادر کوچک ما هم حالا در کنعان پیش پدر ما است.<sup>۳۳</sup> آن مرد جواب داد: اگر شما راست می‌گویید یک نفر از شما پیش من بماند و بقیه، برای رفع گرسنگی خانوادهٔ خود غله بگیریید و بروید.<sup>۳۴</sup> سپس برادر کوچک خود را پیش من بیاورید. آن وقت می‌فهمم که شما جاسوس نیستید، بلکه مردمان درست کاری هستید و برادر شما را به شما پس می‌دهم. آن وقت شما می‌توانید در اینجا بمانید و داد و معامله کنید.»

<sup>۳۵</sup> وقتی آن‌ها جوال‌های خود را خالی کردند، هر کس پول خود را در جوال خود پیدا کرد. وقتی پول‌ها را دیدند، آن‌ها و پدرشان ترسیدند.<sup>۳۶</sup> پدرشان به آن‌ها گفت: «آیا شما می‌خواهید که من همهٔ فرزندانم را از دست بدهم؟ یوسف دیگر نیست، شمعون هم نیست و حالا می‌خواهید بنیامین را هم ببرید؟ این چه مصیبت است که به سر من آمده است؟»<sup>۳۷</sup> رثوین به پدر خود گفت: «اگر من بنیامین را پس نیاورم، تو می‌توانی هر دو پسر مرا بکشی. تو او را به من بسپار، من خودم او را پس می‌آورم.»<sup>۳۸</sup> اما یعقوب گفت: «پسر من نمی‌تواند با شما بیاید. برادر او مُرده و او تنها مانده است. ممکن است در راه اتفاقی برای او بیفتد. من یک مرد پیر هستم و غم او مرا می‌کشد.»

زیرا به وسیلهٔ ترجمان با او صحبت می‌کردند.<sup>۳۴</sup> یوسف از پیش آن‌ها رفت و شروع کرد به گریه کردن و بعد دوباره پیش آن‌ها برگشت و با آن‌ها صحبت کرد. سپس شمعون را گرفت و در مقابل آن‌ها دست و پای او را بست.

### برادران یوسف به کنعان بر می‌گردند

<sup>۳۵</sup> یوسف امر کرد تا جوال‌های برادرانش را پُر از غله کنند و پول هر کس را در جوال او بگذارند و آذوقهٔ سفر به هر کدام‌شان بدهند. این امر انجام شد.<sup>۳۶</sup> سپس برادرانش جوال‌های غله را بر خرهای خود بار کردند و به راه افتادند.<sup>۳۷</sup> در جایی که شب را منزل کرده بودند، یکی از آن‌ها جوال خود را باز کرد تا به خر خود خوراک بدهد، اما دید که پولش در بین جوال او است.<sup>۳۸</sup> سپس به برادران خود گفت: «پول من به من پس داده شده و حالا در جوال من است.» همه دل‌هایشان از حال رفت و از ترس از یکدیگر می‌پرسیدند: «این دیگر چه کاری است که خدا با ما کرده است؟»

<sup>۳۹</sup> وقتی در کنعان به پیش پدر خود یعقوب رسیدند، هر چه بر آن‌ها اتفاق افتاده بود برای او تعریف کردند و گفتند: «صدراعظم مصر با درشتی با ما صحبت کرد و خیال کرد که ما برای جاسوسی به آنجا رفته بودیم.<sup>۳۱</sup> ما جواب دادیم که ما جاسوس نیستیم، بلکه مردمان درست کاری هستیم.<sup>۳۲</sup> ما دوازده برادر بودیم همه فرزند یک

## برادران یوسف با بنیامین به مصر بر می گردند

۴۳

قحطی در کنعان شدید شد. <sup>۱</sup>وقتی خانواده یعقوب تمام غله ای را که از مصر آورده بودند، خوردند، یعقوب به پسران خود گفت: «به مصر برگردید و مقداری خوراک برای ما بخرید.» <sup>۲</sup>یهودا به او گفت: «آن مرد به ما شدیداً اخطار داد، تا ما برادر کوچک خود را نبریم، اجازه نداریم پیش او برویم.» <sup>۳</sup>اگر تو حاضری برادر ما را با ما بفرستی، ما می رویم و برای تو آذوقه می خریم. <sup>۴</sup>اما اگر تو حاضر نیستی، ما هم نمی رویم. زیرا آن مرد به ما گفت که تا ما برادر خود را همراه خود نبریم اجازه نداریم پیش او دوباره برویم.» <sup>۵</sup>یعقوب گفت: «چرا شما به آن مرد گفتید ما برادر دیگری هم داریم و مرا به عذاب انداختید؟» <sup>۶</sup>آن ها جواب دادند: «آن مرد به دقت درباره ما و اوضاع خانواده ما سؤال می کرد. می پرسید: آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا برادر دیگری هم دارید؟ ما هم به او جواب صحیح دادیم. از کجا می دانستیم که او می گوید که برادر خود را به آنجا ببریم؟»

<sup>۷</sup>یهودا به پدر خود گفت: «پسر را با من بفرست تا برخیزیم و برویم و همه ما زنده بمانیم. نه ما می میریم نه تو و نه فرزندان ما.» <sup>۸</sup>من زندگی خودم را نزد تو گرو می گذارم و تو او را به دست من بسپار. اگر او را صحیح و سالم پیش تو پس نیاوردم، برای همیشه گناه این کار به

گردن من خواهد بود. <sup>۹</sup>اگر ما اینقدر صبر نمی کردیم، تا به حال دو مرتبه رفته و باز می آمدیم.» <sup>۱۰</sup>پدرشان یعقوب به آن ها گفت: «حالا که اینطور است، از بهترین محصولات این زمین با خود بردارید و به عنوان هدیه برای صدراعظم ببرید: کمی مرهم، عسل، مصالح دیگ، ادویه، پسته و بادام.» <sup>۱۱</sup>پول هم دو برابر با خود ببرید. چون شما باید پولی را که در جوال های تان به شما پس داده شده است، با خود ببرید. ممکن است در آن مورد اشتباهی شده باشد. <sup>۱۲</sup>برادر خود را هم بگیرید و به پیش آن مرد بروید. امیدوارم، <sup>۱۳</sup>خدای قادر مطلق دل آن مرد را نرم کند تا نسبت به شما مهربان گردد و بنیامین و برادر دیگر تان را به شما پس دهد. اگر قسمت من این است که فرزندانم از دست بروند، باید تن به تقدیر دهم.»

<sup>۱۴</sup>پس برادران تحفه ها و دو مقدار پول با خود گرفتند و با بنیامین به سوی مصر حرکت کردند. در مصر به حضور یوسف رفتند. <sup>۱۵</sup>یوسف وقتی بنیامین را با آن ها دید، به خدمتگزار مخصوص خانه خود امر کرده گفت: «این مردان را به خانه من ببر. آن ها نان چاشت را با من می خورند. یک حیوان را بکش و آماده کن.» <sup>۱۶</sup>خادم هر چه یوسف امر کرده بود انجام داد و برادران را به خانه یوسف برد. <sup>۱۷</sup>وقتی که آن ها را به خانه یوسف می بردند، آن ها ترسیدند و فکر می کردند که به خاطر پولی که دفعه اول در جوال های آن ها مانده بود آن ها را به آنجا می برند تا بطور ناگهانی حمله

دادند: «غلام تو - پدر ما - هنوز زنده است و حالش خوب است.» سپس زانو زدند و در مقابل او تعظیم و سجده کردند.<sup>۲۹</sup> وقتی چشم یوسف به بنیامین - برادر سکه اش - افتاد، گفت: «پس این برادر کوچک شما است - همان کسی که درباره اش با من صحبت کردید - پسر من، خدا تو را برکت بدهد.»<sup>۳۰</sup> سپس ناگهان آنجا را ترک کرد، چون به خاطر علاقه ای که به برادر خود داشت گریه گلویش را گرفت. پس به اطاق خود رفت و گریه کرد.<sup>۳۱</sup> بعد روی خود را شست و برگشت و در حالیکه بر خود مسلط بود، امر کرد: «غذا بیاورند.»<sup>۳۲</sup> یوسف جدا غذا می خورد و برادرانش هم جدا. همچنان مصری هایی که آنجا غذا می خوردند، جدا بودند، زیرا مصری ها عبرانی ها را نجس می دانستند.<sup>۳۳</sup> برادران به ترتیب سن خود - از بزرگ به کوچک - روبروی یوسف نشسته بودند. وقتی آن ها دیدند که چطور نشسته اند، به یکدیگر نگاه کردند و تعجب نمودند.<sup>۳۴</sup> غذا را از میز یوسف تقسیم کردند، اما قسمت بنیامین پنج برابر بقیه بود. سپس آن ها با یوسف خوردند و نوشیدند و خوشی کردند.

### جام گمشده

یوسف به خادم مخصوص خود امر کرد: «جوال های آن ها را تا آنقدر که می توانند ببرند، از غله پُرکن و پول هرکس را هم در بالای جوالش بگذار.»<sup>۲</sup> جام نقره ای مرا هم با پولی که برادر کوچک برای خرید غله

کنند، خرهای شان را بگیرند و خودشان را به صورت غلام برای خدمت خود نگاه دارند.<sup>۱۹</sup> پس وقتی نزدیک خانه رسیدند، بطرف خادم رفتند.<sup>۲۰</sup> و به او گفتند: «ای آقا، ما قبلاً یک مرتبه برای خریدن غله به اینجا آمديم.»<sup>۲۱</sup> سر راه در جایی که استراحت می کردیم، جوال های خود را باز کردیم و هر یک پول خود را تمام و کامل در دهن جوال خود یافتیم. ما آنرا برای شما پس آوردیم.<sup>۲۲</sup> همچنان مقداری هم پول آورده ایم تا غله بخریم. ما نمی دانیم چه کسی پول های ما را در دهن جوال های ما گذاشته بود.»<sup>۲۳</sup> خادم گفت: «نگران نباشید و نترسید. خدا، خدای پدر شما، پول های شما را در دهن جوال های تان گذاشته است. من پول های شما را دریافت کردم.» سپس شمعون را هم پیش آن ها آورد.<sup>۲۴</sup> خادم تمام برادران را به خانه برد. برای آن ها آب آورد تا پاهای شان را بشویند و به خرهای آن ها خوراک داد تا بخورند. هنگام ظهر پیش از اینکه یوسف به خانه بیاید، آن ها هدایای خود را حاضر کردند تا به او تقدیم کنند. زیرا شنیده بودند که نان چاشت را با یوسف می خورند.

<sup>۲۶</sup> وقتی یوسف به خانه آمد، آن ها هدایای خود را برداشته و به خانه آمدند و در مقابل او به زمین افتادند و سجده کردند.<sup>۲۷</sup> یوسف از آن ها احوالپرسی کرد و سپس به آن ها گفت: «شما درباره پدر تان که پیر است با من صحبت کردید، او چه حال دارد؟ آیا هنوز زنده است و حالش خوب است؟»<sup>۲۸</sup> آن ها جواب



مقابل او سجده کردند. <sup>۱۵</sup> یوسف گفت: «این چه کاری بود که کردید؟ آیا نمی دانید که مردی مثل من با فال گرفتن شما را پیدا می کند؟» <sup>۱۶</sup> یهودا جواب داد: «ای آقا، ما چه می توانیم بگوئیم و چطور می توانیم بی گناهی خود را ثابت کنیم؟ خدا گناه ما را آشکار نموده است. حالا نه فقط کسی که جام در جوال او بود، بلکه همه ما غلامان تو هستیم.» <sup>۱۷</sup> یوسف گفت: «نه، نه، هرگز چنین کاری نمی کنم. فقط کسی که جام در جوال او پیدا شده غلام من می شود. بقیه شما می توانید صحیح و سالم نزد پدرتان برگردید.»

### یهودا برای بنیامین شفاعت می کند

<sup>۱۸</sup> یهودا پیش یوسف رفت و گفت: «ای آقا، لطفاً اجازه بدهید آزادانه صحبت کنم و نسبت به من عصبانی نشوید. شما مثل خود فرعون هستید. <sup>۱۹</sup> ای آقا، از ما پرسیدید که آیا ما پدر و یا برادر دیگر داریم؟ <sup>۲۰</sup> ما جواب دادیم: پدری داریم که پیر است. برادر کوچکتری هم داریم که در زمان پیری پدر ما متولد شده. برادر آن پسر مُرده و او تنها فرزندی است که از مادر آن پسر برایش باقی مانده است. پدرش او را بسیار دوست دارد. <sup>۲۱</sup> ای آقا، شما فرمودید که او را اینجا بیاوریم تا او را ببینید. <sup>۲۲</sup> ما جواب دادیم که آن پسر نمی تواند پدر خود را ترک کند. اگر او را ترک کند، پدرش می میرد. <sup>۲۳</sup> سپس شما گفتید: «اجازه نداریم پیش شما باز بیائیم مگر اینکه برادر کوچک ما همراه ما باشد.»

آورده است در جوالش بگذار.» خادم تمام اوامر او را اجراء کرد. <sup>۳</sup> روز بعد صبح وقت، برادران را با خرهای شان روانه وطن شان نمودند. <sup>۴</sup> هنوز فاصله زیادی از شهر دور نشده بودند که یوسف به خادم امر کرد: «فوری عقب آن ها برو و وقتی به آن ها رسیدی بگو: چرا در مقابل نیکی بدی کردید؟ <sup>۵</sup> چرا جام نقره ای آقا را دزدیدید؟ این همان جامی است که آقای من از آن می نوشد و با آن فال می گیرد. شما کار بسیار بدی کرده اید.» <sup>۶</sup> وقتی خادم به آن ها رسید، این سخنان را به آن ها گفت. <sup>۷</sup> آن ها به او جواب دادند: «چه می گوئی؟ ما قسم می خوریم که چنین کاری نکرده ایم. <sup>۸</sup> تو می دانی که ما از سرزمین کنعان، پولی را که در دهن جوال های خود پیدا کردیم برای شما پس آوردیم. پس چرا باید طلا یا نقره از خانه آقای تو بزدیم؟ <sup>۹</sup> اگر آنرا پیش یکی از ما پیدا کردی، او باید کشته شود و بقیه هم غلامان شما می شویم.» <sup>۱۰</sup> او گفت: «من موافقم، اما جام در جوال هر کس که پیدا شود فقط آن شخص غلام من می شود و بقیه شما آزاد هستید که بروید.» <sup>۱۱</sup> همه فوراً جوال های خود را بر زمین گذاشتند و هر یک جوال خود را باز کرد. <sup>۱۲</sup> ناظر با دقت جستجو نمود. از بزرگتر شروع کرد تا کوچکتر و جام در جوال بنیامین پیدا شد. <sup>۱۳</sup> برادران از غصه لباس های خود را پاره کردند و خرهای خود را بار کرده به شهر برگشتند. <sup>۱۴</sup> وقتی یهودا و برادرانش به خانه یوسف آمدند، او هنوز آنجا بود. آن ها در

## یوسف خود را به برادرانش معرفی می‌کند

### ۴۵

یوسف دیگر نتوانست پیش خدمتگاران خود احساسات خود را پنهان کند. پس امر کرد تا همه از اطاق او بیرون بروند و موقعی که او خود را به برادران خود معرفی کرد، هیچ کسی آنجا نبود. <sup>۲</sup> او با صدای بسیار بلند گریه کرد به طوری که مصریان صدای او را شنیدند و این خبر به قصر فرعون رسید. <sup>۳</sup> یوسف به برادران خود گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما وقتی برادرانش این را شنیدند، بقدری ترسیدند که نتوانستند جواب بدهند. <sup>۴</sup> سپس یوسف به آن‌ها گفت: «پیشتر بیائید» آن‌ها پیشتر آمدند. یوسف گفت: «من، برادر شما، یوسف هستم، همان کسی که او را به مصر فروختید. <sup>۵</sup> حالا از اینکه مرا به اینجا فروختید پریشان نباشید و خود را ملامت نکنید. در واقع این خدا بود که مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا زندگی مردم را نجات دهد. <sup>۶</sup> حالا فقط سال دوم قحطی است. تا پنج سال دیگر هم محصول دیگری نمی‌روید. <sup>۷</sup> خدا مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا از این راه عجیب به فریاد شما برسد و مطمئن سازد که شما و فرزندان تان زنده می‌مانید. <sup>۸</sup> پس در واقع شما نبودید که مرا به اینجا فرستادید، بلکه خدا بود. او مرا دارای بزرگترین مقام دربار فرعون و مسئول تمام کشور و صدراعظم مصر ساخته است. <sup>۹</sup> حالا فوراً پیش پدرم بروید

<sup>۲۴</sup> وقتی ما پیش پدر خود برگشتیم، هر چه شما فرموده بودید به او گفتیم. <sup>۲۵</sup> او به ما گفت: «بروید و مقداری خوراک بخرید.» <sup>۲۶</sup> ما جواب دادیم: «نمی‌توانیم برویم. ما اجازه نداریم پیش آن مرد برویم مگر اینکه برادر کوچک ما هم با ما باشد.» <sup>۲۷</sup> پدر ما گفت: «شما می‌دانید که همسرم راحیل فقط دو پسر برای من به دنیا آورد. <sup>۲۸</sup> یکی از آن‌ها از نزد من رفته و حتماً به وسیله یک حیوان وحشی دریده شده است، چون او وقتی مرا ترک کرده دیگر او را ندیده‌ام. <sup>۲۹</sup> حالا اگر شما این یکی را هم از من بگیرید و اتفاق بدی برای او بیفتد موهای سفید مرا با غم و اندوه به گور می‌برید.» <sup>۳۰-۳۱</sup> حالا ای آقا، اگر من بدون این پسر پیش پدرم بروم، همین که ببیند پسرش با من نیست، می‌میرد. زندگی او به این پسر بسته است و ما با این کار پدر پیر خود را از دست می‌دهیم. <sup>۳۲</sup> دیگر اینکه من زندگی خود را برای این پسر پیش پدرم گرو گذاشته‌ام. اگر این پسر را به او بر نگردانم، همان طوری که گفته‌ام تا آخر عمر پیش پدرم گناهکار می‌باشم. <sup>۳۳</sup> حالا ای آقا، بجای او من اینجا می‌مانم و غلام شما می‌شوم. <sup>۳۴</sup> اجازه دهید او با برادرانش برگردد. من چطور می‌توانم پیش پدرم بروم اگر این پسر با من نباشد؟ من نمی‌توانم بلائی را که به سر پدرم می‌آید بینم.»

بهترین زمین مصر را به آن ها می دهم و آن ها زیادتز از آنچه که برای زندگی لازم باشد، می داشته باشند.<sup>۱۹</sup> به آن ها بگو چندین گادی از مصر با خود ببرند تا زنان و اطفال کوچک را سوار کنند و همراه پدرشان بیاورند.<sup>۲۰</sup> آن ها از بابت چیزهائی که نمی توانند با خود بیاورند غم نخورند، زیرا بهترین چیزها در سرزمین مصر متعلق به آن ها خواهد بود.»

<sup>۲۱</sup> پسران یعقوب همان طوری که به آن ها گفته شد انجام دادند. یوسف طبق فرمان پادشاه چند گادی و خوراک برای سفر به آن ها داد.<sup>۲۲</sup> همچنین به هر کدام از آن ها یک دست لباس داد، اما به بنیامین سه صد سکه نقره و پنج دست لباس داد.<sup>۲۳</sup> یوسف ده بار خر از بهترین پیداوار مصر و ده بار غله و نان و آذوقه برای سفر پدر خود فرستاد.<sup>۲۴</sup> او برادران خود را روانه نمود و به آن ها گفت: «در راه با یکدیگر دعوا نکنید.»

<sup>۲۵</sup> آن ها مصر را ترک کردند و به نزد پدر خود یعقوب در کنعان رفتند.<sup>۲۶</sup> به پدر خود گفتند: «یوسف هنوز زنده است. او صدراعظم مصر است!» یعقوب حیران ماند، زیرا نمی توانست حرف های آن ها را باور کند.<sup>۲۷</sup> اما وقتی آن ها تمام سخنان یوسف را به او گفتند و وقتی گادی هائی را که یوسف برای آوردن آن ها به مصر فرستاده بود دید، حرف های آن ها را باور کرد.<sup>۲۸</sup> او گفت: «پسرم یوسف هنوز زنده است. این تنها چیزی بود که می خواستم. می روم و قبل از مردنم او را می بینم.»

و به او بگوئید: این سخنان پسر یوسف است: «خدا مرا صدراعظم مصر مقرر کرده است. بدون معطلی پیش من بیا. تو می توانی در منطقه جوشن زندگی کنی - جائی که به من نزدیک باشی - تو، فرزندان تو، نواسه های تو، گوسفندان و بزهایت، گاوها و هر چه که داری.»<sup>۱۱</sup> اگر تو در جوشن باشی، من می توانم از تو غمخواری کنم. هنوز پنج سال دیگر از قحطی باقی مانده است. من نمی خواهم که تو و خانواده ات و گله هایت از بین بروید.»

<sup>۱۲</sup> یوسف به سخنان خود ادامه داد و گفت: «حالا همه شما و همچنین تو، بنیامین، می توانید ببینید که من واقعاً یوسف هستم.»<sup>۱۳</sup> به پدرم بگوئید که من اینجا در مصر دارای چه قدرتی هستم. هر چه که دیده اید به پدرم بگوئید. سپس فوراً او را به اینجا بیاورید.»<sup>۱۴</sup> یوسف دست خود را به گردن برادر خود بنیامین انداخت و شروع کرد به گریه کردن. بنیامین هم در حالیکه یوسف را در بغل گرفته بود گریه می کرد.<sup>۱۵</sup> یوسف سپس در حالیکه هنوز می گریست، برادران خود را یکی یکی در بغل گرفت و بوسید. بعد از آن برادرانش با او به گفتگو پرداختند.

<sup>۱۶</sup> وقتی خبر به قصر فرعون رسید که برادران یوسف آمده اند، فرعون و اهل دربار همه خوشحال شدند.<sup>۱۷</sup> فرعون به یوسف گفت: «به برادرانت بگو حیوانات خود را بار کنند و به کنعان برگردند.»<sup>۱۸</sup> سپس پدر و خانواده های خود را بگیرند و به اینجا بیایند. من

## یعقوب و خانواده اش

به مصر می روند

# ۴۶

یعقوب هر چه داشت جمع کرد و به بئر شیب رفت. در آنجا برای خدای پدر خود اسحاق قربانی ها کرد.<sup>۲</sup> شب خدا در رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «یعقوب، یعقوب.» او جواب داد: «بلی خداونداندا.»<sup>۳</sup> خداوند فرمود: «من خدا هستم. خدای پدرت. از رفتن به مصر نترس، زیرا من در آنجا از تو قومی بزرگ به وجود می آورم.<sup>۴</sup> من با تو به مصر می آیم و از آنجا تو را باز به این زمین بر می گردانم. موقع مُردنت یوسف پیش تو خواهد بود.»

<sup>۵</sup> یعقوب از بئر شیب حرکت کرد. پسرانش، او و کودکان و زنان خود را در گادی هائی که فرعون فرستاده بود سوار کردند.<sup>۶</sup> آن ها گله ها و تمام اموالی را که در کنعان به دست آورده بودند گرفته به مصر رفتند.<sup>۷</sup> یعقوب تمام خانواده اش - پسرها، دخترها و نواسه های خود را - هم با خود به مصر برد.

<sup>۸</sup> نام های پسران و نواسه های یعقوب که با او به مصر آمدند از این قرار اند:  
<sup>۹</sup> رثوبین پسر بزرگ او و پسرانش: حنوک، قلو، جزرون و کرمی.<sup>۱۰</sup> شمعون و پسرانش: یموئیل، یامین، اوهد، یاکین، صوحر و شائول. (مادر شائول کنعانی بود.)<sup>۱۱</sup> لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و مراری.<sup>۱۲</sup> یهودا و پسرانش: عیر، اونان، شیله، فارز و زرح. (اما عیر و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر،

در کنعان مُردند.) پسران فارز، جزرون و حامول بودند.<sup>۱۳</sup> ایسکار و پسرانش: تولاع، قوه، یوب و شمرون.<sup>۱۴</sup> زبولون و پسرانش: سارد، ایلون و یاحلئیل.<sup>۱۵</sup> اینها پسران لیه هستند که برعلاوه دختر خود دینه، برای یعقوب در بین النهرین به دنیا آورد و تعداد فرزندان او سی و سه نفر بود.

<sup>۱۶</sup> همراه اینها جاد و پسران او یعنی صفیون، حجی شونی، اصبون، عبری، ارودی و ارئیلی بودند.<sup>۱۷</sup> همچنین اشخاص ذیل هم در جمع آن ها بودند. پسران آشیر: یمنه، یشوه، یشوی، بریعه و خواهر شان سارح. پسران بریعه: حابر و ملکتیل.<sup>۱۸</sup> شانزده فرزند زلفه، کنیزی که لابان به دختر خود، لیه داد.

<sup>۱۹</sup> دو پسر راحیل، زن یعقوب، یوسف و بنیامین.<sup>۲۰</sup> پسران یوسف: منسی و افرایم که اسنات دختر فوتی فارع، کاهن اون، برای یوسف در کشور مصر به دنیا آورد.  
<sup>۲۱</sup> پسران بنیامین: یالغ، باکر، اشیل، جیرا، نعمان، ایحی، ژش، مفیم، حُفیم و آرد.  
<sup>۲۲</sup> اینها پسران راحیل و یعقوب بودند و تعدادشان چهارده نفر بود.

<sup>۲۳</sup> پسر دان: حوشیم.<sup>۲۴</sup> پسران نفتالی: یحصیئیل، جونى، یزر و شلیم.<sup>۲۵</sup> اینها پسران بلهه، کنیزی که لابان به دختر خود راحیل داد و او برای یعقوب به دنیا آورد. تعدادشان هفت نفر بود.

<sup>۲۶</sup> تعداد اولاده یعقوب - بغیر از پسران و زنهای آن ها - که با او به کشور مصر رفتند شصت و شش نفر بود.<sup>۲۷</sup> و با دو پسر یوسف که در مصر متولد شده بودند

به نزد من آمده اند و اکنون در منطقه جوشن هستند.»<sup>۲</sup> سپس برادران خود را به فرعون معرفی کرد.<sup>۳</sup> فرعون از آن‌ها پرسید: «وظیفه شما چیست؟» آن‌ها جواب دادند: «ما مانند اجداد خود چوپان هستیم»<sup>۴</sup> و به خاطری به اینجا آمده ایم که در کنعان قحطی بسیار شدید است و ما علفزار برای چراندن گله‌های خود نداریم. حالا از شما تقاضا داریم اجازه بدهید که ما در منطقه جوشن زندگی کنیم.»<sup>۵</sup> فرعون به یوسف گفت: «پدر و برادرانت پیش تو آمده اند تمام سرزمین مصر در اختیار تو است. آن‌ها را در بهترین زمین‌ها در منطقه جوشن جا بده. اگر در بین آن‌ها مردان کاردانی هم هستند آن‌ها را سرپرست گله داران من بگمار.»

<sup>۷</sup> سپس یوسف پدر خود یعقوب را بحضور فرعون آورد. یعقوب فرعون را برکت داد.<sup>۸</sup> فرعون از یعقوب پرسید: «تو چند سال داری؟»<sup>۹</sup> یعقوب گفت: «سال‌های عمرم که به سختی و سرگردانی گذشته است صد و سی سال است که البته به سن اجدادم نرسیده است.»<sup>۱۰</sup> سپس یعقوب فرعون را برکت داد و از پیش او رفت.<sup>۱۱</sup> یوسف همان طوری که پادشاه فرموده بود، پدر و برادران خود را در مصر در بهترین زمین‌های آنجا در نزدیکی شهر رمسیس جا داد و در آنجا املاکی را به آن‌ها بخشید.<sup>۱۲</sup> یوسف برای پدر و برادران خود و تمام اعضای خانواده آن‌ها برابر تعدادشان آذوقه تهیه کرد.

مجموع تعداد خانواده یعقوب به هفتاد نفر می‌رسید.

<sup>۱۸</sup> یعقوب یهودا را پیش از خود پیش یوسف فرستاد تا به او خبر بدهد که پدرش و خانواده او در راه هستند و به زودی به جوشن می‌رسند.<sup>۱۹</sup> یوسف گادی خود را حاضر کرد و به جوشن رفت تا از پدر خود استقبال کند. وقتی یکدیگر را دیدند، یوسف دست‌های خود را به گردن پدر خود انداخت و مدت زیادی گریه کرد.<sup>۳۰</sup> یعقوب به یوسف گفت: «حالا دیگر برای مُردن حاضرم، من تو را دیدم و یقین دارم که هنوز زنده‌ای.»<sup>۳۱</sup> سپس یوسف به برادران خود و سایر اعضای خانواده پدر خود گفت: «من باید به نزد فرعون بروم و به او خبر بدهم که برادرانم و تمام اهل خانه پدرم که در کنعان زندگی می‌کردند پیش من آمده‌اند.»<sup>۳۲</sup> به او می‌گویم که شما چوپان هستید و حیوانات و گله‌ها و رمه‌های خود را با تمام دارائی خود آورده‌اید.<sup>۳۳</sup> وقتی فرعون از شما بپرسد که کار شما چیست؟<sup>۳۴</sup> بگوئید: ما از دوران کودکی مانند اجداد ما چوپان بودیم و از گله‌های خود نگاهبانی می‌کنیم. به این ترتیب او به شما اجازه می‌دهد که در منطقه جوشن زندگی کنید.» یوسف این را به خاطری گفت که مصری‌ها چوپانان را نجس می‌دانستند.

بعد از آن یوسف پنج نفر از برادران خود را نزد فرعون برد و به او گفت: «پدر و برادرانم با گله و رمه و هر چه دارند از کنعان

## قحطی

شدند که زمین های خود را بفروشد چون که قحطی بسیار شدید شده بود. به این ترتیب تمام زمین ها جزو املاک فرعون شد.<sup>۲۱</sup> یوسف همه مردم سر تا سر مصر را به غلامی فرعون در آورد.<sup>۲۲</sup> تنها زمینی را که یوسف نخرید زمین کاهنان بود. برای آن ها لازم نبود زمین خود را بفروشند، چون از طرف فرعون جیره ای برای آن ها تعیین شده بود.<sup>۲۳</sup> یوسف به مردم گفت: «بینید، من شما و زمین های شما را برای فرعون خریده ام. اینجا تخم برای شما موجود است تا در زمین های خود بکارید.<sup>۲۴</sup> ولی موقع درو باید یک پنجم محصول را به فرعون بدهید و بقیه را برای خوراک خود و خانواده تان و تخم برای کاشتن نگه دارید.»<sup>۲۵</sup> آن ها در جواب یوسف گفتند: «ای آقا، تو در حق ما نیکی کردی و جان ما را نجات دادی. حالا همه ما غلامان فرعون هستیم.»<sup>۲۶</sup> پس یوسف این را در سرزمین مصر قانونی کرد که یک پنجم محصول باید به فرعون داده شود. این قانون هنوز هم در مصر باقی است. بجز از زمین کاهنان که جزو املاک فرعون نبود.

## آخرین خواهش یعقوب

<sup>۲۷</sup> بنی اسرائیل در مصر در منطقه جوشن زندگی کردند، جایی که ثروتمند و صاحب فرزندان بسیار شدند.<sup>۲۸</sup> یعقوب مدت هفده سال در مصر زندگی کرد و در آن زمان یک صد و چهل و هفت سال داشت.<sup>۲۹</sup> وقتی زمان مرگش فرا رسید، فرزند خود یوسف را فرا خواند و گفت:

<sup>۱۳</sup> قحطی بقدری شدید شده بود که در هیچ جا خوراک نبود. مردم مصر و کنعان گرسنه و بینوا شدند.<sup>۱۴</sup> یوسف تمام پول های آن ها را در مقابل فروش غله از آن ها گرفته و به خزانه فرعون گذاشته بود.<sup>۱۵</sup> وقتی تمام پول ها در مصر و کنعان تمام شد، مصری ها به نزد یوسف آمدند و گفتند: «پول ما تمام شده. تو به ما خوراک بده و کاری بکن که ما از گرسنگی نمیریم.»<sup>۱۶</sup> یوسف گفت: «اگر پول شما تمام شده، حیوانات خود را بیاورید و من در عوض آن ها به شما غله می دهم.»<sup>۱۷</sup> بنابراین آن ها حیوانات خود را پیش یوسف آوردند و یوسف در مقابل اسپ و گوسفند و بز و گاو و خر به آن ها غله داد. در آن سال یوسف در مقابل حیوانات به آن ها غله داد و آن ها را سیر نمود.

<sup>۱۸</sup> سال بعد دوباره آن ها نزد یوسف آمدند و گفتند: «ای آقا، ما حقیقت را از تو پنهان نمی کنیم، پول ما تمام شده، همه حیوانات ما هم مال شما است. دیگر بجز از خود ما و زمین های ما چیزی نداریم که به تو بدهیم.<sup>۱۹</sup> بیا خود و زمین های ما را هم به عوض غله بخر و مگذار که مزارع ما از بین بروند. ما غلامان فرعون می شویم و زمین های ما هم مال فرعون باشد. به ما غله بده تا بخوریم و نمیریم و در مزارع خود هم بکاریم تا از بین نروند.»<sup>۲۰</sup> یوسف تمام زمین های مصر را برای فرعون خرید و همه مصریان مجبور

خاطر مادرت راحیل است. موقعی که من از بین النهرین می آمدم، در سر راه کنعان تا افراته فاصله زیادی نبود. راحیل مُرد و من او را در کنار افراته که امروز بیت لحم نامیده می شود بخاک سپردم.»

<sup>۸</sup>وقتی یعقوب پسران یوسف را دید، پرسید: «این پسرها که هستند؟» <sup>۹</sup>یوسف جواب داد: «اینها پسران من هستند که خدا در مصر به من داده است.» یعقوب گفت: «آن ها را پیش من بیاور تا آن ها را برکت بدهم.» <sup>۱۰</sup>چشمان یعقوب به خاطر پیری ضعیف شده بود و نمی توانست خوب ببیند. یوسف پسرها را پیش او آورد. یعقوب آن ها را به بغل گرفت و بوسید. <sup>۱۱</sup>یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی کردم که دوباره تو را ببینم. اما حالا خدا را شکر که حتی فرزندان تو را هم می بینم.» <sup>۱۲</sup>سپس یوسف آن دو را از روی زانوهای یعقوب برداشت و در مقابل وی سجده کرد.

<sup>۱۳</sup>یوسف افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست یعقوب قرار داد. <sup>۱۴</sup>اما یعقوب دست خود را طوری دراز کرد که دست راستش را بر سر افرایم که کوچکتر بود و دست چپ خود را بر سر منسی که بزرگتر بود گذاشت. <sup>۱۵</sup>سپس یوسف را برکت داد و گفت: «خدا، همان خدائی که پدرانم، ابراهیم و اسحاق او را بندگی کردند، این دو پسر را برکت بدهد. خدا، همان خدائی که تا امروز مرا رهبری کرده است، اینها را برکت دهد. <sup>۱۶</sup>همان فرشته که مرا از تمام سختی ها و مشکلاتم نجات داد، اینها را برکت دهد تا نام من

«دست خود را زیر ران من بگذار و برای من قسم بخور که مرا در زمین مصر دفن نکنی. <sup>۳۰</sup>من آرزو دارم پیش اجدادم دفن شوم. مرا از مصر ببر و در جایی که آن ها دفن شده اند به خاک بسپار.» یوسف گفت: «هر چه گفתי من همان طور انجام خواهم داد.» <sup>۳۱</sup>یعقوب گفت: «قسم بخور.» یوسف قسم خورد. پس یعقوب در حالیکه در بستر خود بود، دعا کرد.

### یعقوب برای افرایم و منسی دعای برکت می خواند

۴۸ مدتی بعد به یوسف خبر رسید که پدرش مریض است. پس او دو پسر خود، افرایم و منسی را به دیدن پدر خود برد. <sup>۲</sup>وقتی یعقوب شنید که پسرش یوسف به دیدن او آمده است، تمام قدرت خود را به کار برد و بر بستر خود نشست. <sup>۳</sup>یعقوب به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق، در لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد. <sup>۴</sup>خداوند به من فرمود: «من به تو فرزندان بسیار می دهم و از فرزندان تو قوم های بسیار به وجود می آورم. من این سرزمین را به فرزندان تو برای همیشه تا ابد به میراث می دهم.» <sup>۵</sup>حالا دو پسر تو که قبل از آمدن من به مصر برای تو به دنیا آمدند، از من خواهند بود. افرایم و منسی مثل رثوبین و شمعون پسران من هستند و در این وعده شریک می باشند. <sup>۶</sup>اما پسرنی که بعد از این دو به دنیا بیایند از تو می باشند و میراث آن ها از طریق افرایم و منسی به آن ها می رسد. <sup>۷</sup>این به

و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق به وسیلهٔ این پسران پایدار بماند و آن‌ها فرزندان و نسل‌های بسیار داشته باشند.»

۱۷ یوسف وقتی دید که پدرش دست راست خود را بر سر افرایم گذاشته ناراحت شد. پس دست پدرش را برداشت تا از سر افرایم بر سر منسی بگذارد. ۱۸ به پدر خود گفت: «این پسر بزرگتر من است. دست راست خود را بر سر او بگذار.» ۱۹ پدرش از این کار خود داری کرد و گفت: «می‌دانم پسر، من می‌دانم. نسل منسی هم قوم بزرگی خواهد شد. اما برادر کوچکش از او بزرگتر می‌شود و نسل او ملتی بزرگ می‌گردد.» ۲۰ پس در آن روز یعقوب آن‌ها را برکت داد و گفت: «بنی اسرائیل موقع برکت، نام شما را به زبان می‌آورد. آن‌ها می‌گویند: خدا شما را مثل افرایم و منسی موفق بگرداند.» به این ترتیب یعقوب افرایم را بر منسی ترجیح داد.

۲۱ سپس یعقوب به یوسف گفت: «همان طوری که می‌بینی من به مرگ نزدیک شده‌ام، اما خدا با شما می‌باشد و شما را به سرزمین اجدادتان برمی‌گرداند. ۲۲ این فقط برای تو است نه برادرانت: من شکیم را که منطقهٔ حاصلخیزی است و آنرا با شمشیر و کمان خودم از اموریان گرفته‌ام به تو می‌بخشم.»

### آخرین گفتار یعقوب

۴۹ یعقوب پسران خود را فرا خواند و گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده چه

۳ رثوین، پسر بزرگ من، تو قدرت من و اولین ثمر دوران جوانی من هستی. از همهٔ پسران من سرافراز و سربلندتری. ۴ تو مانند امواج خروشان بحر هستی، ولی برتر از همه نخواهی شد، زیرا با زن صورتی من همبستر شدی و به بستر من بی‌احترامی کردی. ۵ شمعون و لاوی مانند یکدیگر اند، آن‌ها شمشیرهای خود را برای ظلم به کار می‌برند. ۶ در گفتگوهای محرمانهٔ آن‌ها شرکت نمی‌کنم و هرگز در محفل آنها نمی‌روم، زیرا آن‌ها مردم را در حالت غضب کشتند و برای سرگرمی خود پاهای گاو را بریدند. ۷ لعنت بر خشم آن‌ها، زیرا خشمشان بسیار وحشتناک است. لعنت بر غضب آن‌ها چون در حالت غضب بسیار بی‌رحم می‌شوند. من آن‌ها را در سرزمین اسرائیل متفرق و در میان مردمانش پراکنده می‌کنم. ۸ ای یهودا، برادران تو، تو را ستایش می‌کنند. بر دشمنان خود غالب می‌شوی و برادرانت در مقابل تو تعظیم می‌کنند. ۹ یهودا، مانند شیری است که شکار خود را کشته و به کمینگاه خویش برگشته، دراز کشیده و خوابیده است و هیچ



<sup>۲۰</sup> محصول زمین آشیر عالی و غذایش شاهانه می باشد.

<sup>۲۱</sup> نفتالی آهوئی است که آزاد می دود و آهو بره های قشنگ می زاید.

<sup>۲۲</sup> یوسف یک درخت پُر ثمری در کوهساران است. <sup>۲۳</sup> دشمنانش وحشیانه به او حمله کردند، به

سویس تیر انداختند و او را اذیت کردند. <sup>۲۴</sup> اما کمان او همچنان در قوت خود باقی است و بازوان او به وسیلهٔ خدای قادر یعقوب - که چوپان و نگهبان اسرائیل است -

توانا شده است. <sup>۲۵</sup> او خدای پدر تو است که تو را کمک می کند.

خدای قادر مطلق تو را برکت می دهد - برکت از آسمان و از

زیر زمین، برکت بر پستان ها و بر رحم ها - <sup>۲۶</sup> برکات پدرت که از

برکت کوههای جاودانی و تپه های ابدی بهتر است، بر سر یوسف و بر پیشانی او باد، که از برادرانش جدا شد.

<sup>۲۷</sup> بنیامین مانند گرگ درنده است که از صبح تا شام می کشد و پاره می کند.»

<sup>۲۸</sup> اینها دوازده قبیلهٔ اسرائیل هستند و این سخنانی بود که پدرشان در موقع برکت دادن، مناسب حال هر یک به آن ها گفت.

### وفات یعقوب

<sup>۲۹-۳۰</sup> سپس یعقوب به پسران خود وصیت کرده فرمود: «حالا که من می میرم و به نزد اقوام خود می روم، مرا در

کس جرأت نمی کند او را بیدار سازد. <sup>۱</sup> یهودا، عصای سلطنت را نگاه می دارد. اولادهٔ او همیشه فرمانروائی می کند تا به شیلو بیاید و همهٔ اقوام از او اطاعت می کنند. <sup>۱۱</sup> او، گُرهٔ خویس را به تاک، و خر خود را، به بهترین تاک انگور بسته و لباس های خود را در شراب سرخ شسته. <sup>۱۲</sup> چشمانش از شراب، سرختر و دندان هایش از شیر، سفیدتر است.

<sup>۱۳</sup> زبولون، در ساحل بحر زندگی می کند. ساحل او بندرگاه کشتی ها می شود و حدود او تا صیدون می رسد.

<sup>۱۴</sup> ایسسکار، یک خر قوی است که در طویلهٔ گوسفندان خوابیده است. <sup>۱۵</sup> او

دید که جای استراحت او خوب و زمین آن دلگشا است. او پشت خود را برای بار خم کرده و مجبور شده که مثل یک غلام کار کند.

<sup>۱۶</sup> دان، بر قوم خود - مانند یکی از قبیله های اسرائیل - فرمانروائی می کند. <sup>۱۷</sup> دان مانند ماری در

کنار راه و مثل اژدها در کنار جاده خواهد بود که گری پای اسپ را می گزد و سوارش از پشت آن می افتد.

<sup>۱۸</sup> من منتظر نجات از طرف خداوند هستم.

<sup>۱۹</sup> گروهی راهزن بر جاد، حمله می کنند، ولی او برگشته به تعقیب آن ها می رود.

۷ پس یوسف رفت تا پدر خود را دفن کند. تمام اهل دربار و همه بزرگان و رهبران مصر با یوسف رفتند. ۸ خانواده یوسف، برادران و تمام کسانی که اهل خانه پدرش بودند، همه با او رفتند. فقط اطفال کوچک و گله ها و رمه ها در منطقه جوشن باقی ماندند. ۹ عراده سوارها و اسب سواران نیز همراه یوسف رفتند. تعداد آن ها بسیار زیاد بود.

۱۰ وقتی آن ها به خرمنگاه اطاد که در شرق اردن است رسیدند، با صدای بلند گریه و زاری کردند و مدت هفت روز برای پدر خود مراسم عزاداری بر پا کردند. ۱۱ وقتی مردم کنعان دیدند که این مردم در اطاد مراسم عزاداری بر پا کرده اند، گفتند: «مصریان چه عزای بزرگی گرفته اند.» به همین دلیل است که آنجا «آبل مسرایم» (یعنی ماتم مصریان) نامیده شد.

۱۲ بنابراین، پسران یعقوب، همان طوری که او به آن ها فرموده بود عمل کردند. ۱۳ آن ها جنازه او را به کنعان بردند و در آرامگاه مکفیله - در شمال ممری در مزرعه ای که ابراهیم از عفرون حتی برای آرامگاه خریده بود - به خاک سپردند. ۱۴ وقتی یوسف جنازه پدر خود را به خاک سپرد، با برادران خود و همه کسانی که برای مراسم تدفین با او آمده بودند به مصر برگشت.

### یوسف دوباره برادران خود را مطمئن می سازد

۱۵ برادران یوسف بعد از مرگ پدرشان گفتند: «مبادا یوسف هنوز نسبت به

مغاره ای که در مزرعه عفرون حتی در مکفیله در شرق ممری در سرزمین کنعان است - به خاک بسپارید. ابراهیم این مغاره و مزرعه آنرا برای آرامگاه از عفرون خریداری کرده بود. ۳۱ این همان جایی است که ابراهیم و زنش سارا و هم چنین اسحاق و زنش ربکا را در آن بخاک سپرده اند و من هم لیه را در آنجا دفن کرده ام. ۳۲ آن مغاره و مزرعه اش از حیتان خریداری شده است. مرا در آنجا به خاک بسپارید.» ۳۳ وقتی یعقوب وصیت خود را به پسرانش تمام کرد در رختخواب خود خوابید و مُرد و به نزد اجداد خود رفت.

یوسف بر سر پدر خود ۵۰ افتاده گریه می کرد و روی او را می بوسید. ۲ سپس به داکترهای مخصوص خود فرمود تا جنازه پدرش را مومیایی کنند. ۳ مومیایی کردن او مطابق مراسم آن زمان چهل روز طول کشید و مصریان مدت هفتاد روز برای او ماتم گرفتند.

۴ وقتی روزهای ماتم تمام شد، یوسف به درباریان فرعون گفت: «لطفاً پیغام مرا به فرعون برسانید و بگوئید: ۵ پدرم در موقع فوت خود مرا قسم داده است که جنازه او را در سرزمین کنعان در قبری که قبلاً تهیه کرده است به خاک بسپارم. پس خواهش می کنم اجازه بفرمائید بروم و جنازه پدرم را به خاک بسپارم و برگردم.» ۶ فرعون گفت: «برو و همان طوری که به پدرت قول داده ای جنازه او را به خاک بسپار.»

## وفات یوسف

<sup>۲۲</sup> یوسف به اتفاق خانواده پدر خود به زندگی در مصر ادامه داد و موقعی که فوت کرد صد و ده سال داشت. <sup>۲۳</sup> یوسف فرزندان افرایم و نواسه های او را هم دید. او همچنین تا زمان تولد فرزندان ماخیر، پسر منسی هم زنده بود که وقتی تولد شد او را به زانوان یوسف قرار داد. <sup>۲۴</sup> او به برادران خود گفت: «من در حال مرگ هستم. اما بطور یقین خدا از شما نگهداری می کند و شما را از این سرزین به جائی که به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده ملکیت آنرا داده بود می برد.» <sup>۲۵</sup> بعد برادران خود را قسم داد و گفت: «خدا یقیناً حافظ شما می باشد و وعده بدهید که وقتی به کنعان بر می گردید، استخوان های مرا با خود ببرید.» <sup>۲۶</sup> یوسف به عمر یکصد و ده سالگی وفات یافت. بعد از آنکه جسد او را مومیایی کردند، آنرا در تابوتی در کشور مصر قرار دادند.

ما کینه داشته باشد و بخواهد به خاطر بدی هائی که به او کرده ایم، ما را به جزای اعمال ما برساند؟» <sup>۱۶</sup> پس برای یوسف پیغام فرستادند که: «پدر ما قبل از اینکه بمیرد، <sup>۱۷</sup> به ما گفت از تو خواهش کنیم که گناه ما را ببخشی، زیرا ما با تو رفتار بد کردیم. حالا از تو تقاضا می کنیم، خطائی را که ما غلامان خدای پدرت به تو کرده ایم ببخشی.» یوسف وقتی این پیغام را شنید گریه کرد.

<sup>۱۸</sup> سپس برادران او خودشان آمدند و در مقابل یوسف تعظیم کردند و گفتند: «ما اینجا مانند غلامان تو در برابر تو هستیم.» <sup>۱۹</sup> ولی یوسف به آن ها گفت: «نترسید، من نمی توانم خودم را جای خدا بگذارم. <sup>۲۰</sup> شما برای من نقشه بد کشیدید، ولی خدا آنرا به خیر تغییر داد تا چنان که امروز می بینید، جان عده زیادی حفظ شده است. <sup>۲۱</sup> دیگر دلیلی ندارد که بترسید. من از شما و فرزندان شما نگهداری می کنم.» پس یوسف حرف های دلگرم کننده به آن ها زد و دوباره آن ها را مطمئن ساخت.



# کتاب خروج

## مقدمه

کتاب خروج دومین کتاب تورات است. این کتاب از نجات بنی اسرائیل از غلامی در مصر به ما سخن می‌گوید. خدا موسی را به رهبری بنی اسرائیل انتخاب کرد تا آنها را از غلامی و مهاجرت در مصر به سرزمین موعود یعنی کنعان رهنمایی کند.

در دوازده فصل اول، کتاب خروج، به بیان وضعیت رنج آور بنی اسرائیل می‌پردازد که در مصر در مهاجرت و غلامی زندگی می‌کردند. خدای قادر مطلق که تصمیم به نجات آنها گرفته بود، با نزول بلايایی مختلف بر مصریان، فرعون مصر را مجبور ساخت که به آنها اجازه خروج بدهد.

بعد از خارج شدن بنی اسرائیل از مصر، در حالیکه فرعون با لشکرش آنها را تعقیب می‌کرد، خدا آنها را با معجزه از بحیره سرخ عبور داد. اما بنی اسرائیل با وجودیکه به تکرار دیدند که خدا آنها را با معجزات حمایت و کمک می‌کند، باز هم در مقابل او نافرمانی کردند. در نتیجه نافرمانی، آنها بدون رسیدن به سرزمین موعود یعنی کنعان، مدت چهل سال در بیابان سرگردان شدند. در این دوران نسل نافرمان مردند و نسل جدیدی که می‌خواستند از خدا اطاعت کنند بوجود آمدند.

وقتیکه آنها به دامنه‌های کوه سینا رسیدند، خدا در کوه سینا با موسی متکلم شد و به آنها ده فرمان که اساس شریعت موسی را تشکیل می‌دهد بخشید. برعلاوه این ده فرمان خدا توسط موسی به آنها هدایات و اصول پاک و مقدس زندگی کردن را نیز بخشید. مهمترین قسمت این احکام در مورد قربانی‌های حیوانات بخاطر کفاره گناهان شان بود. اگرچه این قربانی‌ها نمی‌توانستند که گناه را برای همیشه از وجود آنها پاک سازد، اما نمونه‌ای بودند از یک قربانی کاملی که خدا برای نجات همه انسانها از ملامتی گناه تدارک دیده بود. این قربانی کامل در آینده در حال آمدن بود.

## فهرست مندرجات:

دوران غلامی بنی اسرائیل در مصر: فصل ۱ - ۲

دوران نجات یافتن از غلامی در مصر: فصل ۳ - ۱۲

دوران انضباط و تسلیم بنی اسرائیل: فصل ۱۳ - ۱۸

قوم اسرائیل در کوه سینا: فصل ۱۹ - ۴۰

## مصری ها با بنی اسرائیل بد رفتاری می کنند

می شد و همه جا را پُر می کردند. این وضع مصری ها را به وحشت انداخت. ۱۳-۱۴ بنابراین، مصری ها بالای بنی اسرائیل بیشتر فشار آوردند و آن ها را به غلامی گرفته به کارهای بسیار سخت، از قبیل گلکاری و خشت مالی و زراعت وادار می ساختند و هیچ رحمی به آن ها نمی کردند، بطوری که زندگی را بر آن ها تلخ ساخته بودند.

۱۵ پادشاه مصر، به قابله های عبرانی که نام های شان شفره و فوعه بود، امر کرد و گفت: ۱۶ «هنگامی که با زنهای عبرانی در وقت زایمان شان کمک می کنید، اگر نوزاد پسر باشد او را بکشید، ولی اگر دختر باشد او را زنده نگهدارید.» ۱۷ اما قابله ها از خدا ترسیدند و از امر پادشاه اطاعت نکردند و نوزادان پسر را نکشتند. ۱۸ پادشاه مصر قابله ها را احضار کرد و به آن ها گفت: «چرا این کار را کردید و پسرها را نکشتید؟»

۱۹ قابله ها به فرعون گفتند: «زنان عبرانی موقع زائیدن مانند زنهای مصری ضعیف نیستند. آن ها به راحتی می زایند و پیش از آنکه ما برسیم نوزاد شان دنیا می آید.» ۲۰ چون قابله ها از خدا ترسیدند، خداوند به آن ها احسان کرد و آن ها خود شان دارای خانواده شدند. ۲۱ و بنی اسرائیل هم مرتب زیادتزاد و قویتر می شدند. ۲۲ پس پادشاه مصر، به مصری ها فرمان داد تا هر پسر عبرانی را که به دنیا می آید به دریای نیل بیاندازند، ولی دختر ها را زنده نگهدارند.

فرزندان یعقوب (اسرائیل) که هر کدام با خانواده خود همراه یعقوب به مصر رفتند اینها بودند: ۲ رثوبین، شمعون، لاوی، یهودا، ۳ ایسسکار، زبولون، بنیامین، ۴ دان، نفتالی، جاد و آشیر. ۵ تعداد تمام کسانی که از نسل یعقوب بودند، هفتاد نفر بود. یوسف پسر او هم در مصر بود. ۶ با گذشت زمان، یوسف و تمام برادران او و همچنین همه کسانی که از آن دوره بودند، مُردند. ۷ ولی نسل آن ها، یعنی بنی اسرائیل دارای فرزندان بی شمار و نیرومند شدند و سراسر مصر را پُر کردند.

۸ بعد از مدتی پادشاه جدیدی در مصر بر سر قدرت آمد که چیزی درباره یوسف نمی دانست. ۹ او به مردم گفت: «تعداد اسرائیلی ها خیلی زیاد شده و حتی از ما هم نیرومندتر شده اند. ۱۰ اگر جنگی برپا شود، ممکن است آن ها با دشمنان ما متحد شوند و علیه ما بجنگند و از این کشور فرار کنند. پس ما باید چاره ای بسنجیم و نگذاریم تعداد آن ها از این بیشتر شود.» ۱۱ بنابر این مصری ها کارفرمایانی برای اسرائیلی ها تعیین کردند تا با کارهای شاقه، آن ها را ناتوان و ضعیف سازند. آن ها شهرهای فیتوم و رعمسیس را جهت مرکز تدارکات برای فرعون ساختند. ۱۲ اما هر چه بیشتر مصری ها بر اسرائیلی ها ظلم می کردند، تعداد اسرائیلی ها بیشتر

## تولد موسی

۲

در همین زمان مردی از قبیلهٔ لایوی با زنی که از همان قبیله بود ازدواج کرد.<sup>۲</sup> آن زن پسری بدنیا آورد. وقتی آن زن دید که نوزادش خیلی زیبا است، مدت سه ماه او را پنهان کرد.<sup>۳</sup> اما چون نتوانست بیشتر او را پنهان کند، یک تُکری را که از نئی ساخته شده بود گرفت و آنرا با قیر پوشاند و طفل را در آن گذاشت. بعد آنرا در بین نیزار در کنار دریای نیل رها کرد.<sup>۴</sup> خواهر طفل، کمی دورتر ایستاده بود تا ببیند چه اتفاقی برای طفل رخ می دهد.

<sup>۵</sup> دختر فرعون برای غسل به دریای نیل آمد. وقتی کنیزانش در کنار دریا قدم می زدند او تُکری را در بین نیزار دید. پس یکی از کنیزان خود را فرستاد تا تُکری را بیاورد.<sup>۶</sup> وقتی تُکری را باز کرد طفلی را در آن دید که گریه می کرد. دختر فرعون دلش به حال طفل سوخت و گفت: «این کودک باید متعلق به عبرانیان باشد.»<sup>۷</sup> پس خواهر طفل آمد و گفت: «می خواهید بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان بیاورم تا به طفل شیر بدهد؟»<sup>۸</sup> دختر فرعون گفت: «برو.» دختر رفت و مادر طفل را آورد.<sup>۹</sup> دختر فرعون به آن زن گفت: «این کودک را ببر و برای من از او پرستاری کن. من برای این کار تو مزد خواهم داد.» پس آن زن کودک را به خانه بُرد و به پرورش او پرداخت.<sup>۱۰</sup> کودک بزرگ شد. آن زن او را نزد دختر فرعون آورد. دختر فرعون او را به فرزندی خود

قبول کرد و گفت: «این پسر را از آب گرفتم.» پس اسم او را موسی گذاشت.

## موسی به سرزمین مدیان فرار می کند

<sup>۱۱</sup> موسی وقتی بزرگ شد، رفت تا از قوم خود، یعنی عبرانیان دیدن کند. او دید که چگونه آن ها را به کارهای سخت و شاقه گماشته اند. حتی دید که یک نفر مصری یک عبرانی را لت و کوب می کرد.<sup>۱۲</sup> موسی به اطراف خود نگاه کرد و چون کسی آنجا نبود، آن مصری را کشت و جسدش را زیر ریگها پنهان کرد.<sup>۱۳</sup> روز بعد برگشت و دید که دو نفر عبرانی با هم دست به یخن هستند. به مردی که مقصر بود گفت: «چرا هموطن خود را می زنی؟»<sup>۱۴</sup> آن مرد در جواب گفت: «چه کسی تو را داور و حاکم ما ساخته است؟ آیا می خواهی مرا هم مثل آن مرد مصری بکشی؟» موسی ترسید و با خود فکر کرد «حتماً همه مردم از کاری که کرده ام خیر شده اند.»<sup>۱۵</sup> وقتی فرعون این ماجرا را شنید، تصمیم گرفت موسی را بکشد. اما موسی فرار کرد و به سرزمین مدیان رفت و در آنجا ساکن شد.

<sup>۱۶</sup> روزی موسی بر سر چاهی نشسته بود. هفت نفر از دختران یثرون که کاهن مدیان بود، بر سر چاه آمدند. آن ها آبخورها را پُر کردند تا گلهٔ پدر خود را سیراب کنند.<sup>۱۷</sup> اما بعضی از چوپانها آن ها را از سر چاه دور کردند. پس موسی به کمک دخترها رفت و گلهٔ آن ها را آب داد.<sup>۱۸</sup> وقتی دخترها به نزد پدر خود، یثرون

«نزدیک بروم و این چیز عجیب را ببینم که چرا بوته نمی سوزد؟»

۴ وقتی خداوند دید موسی نزدیک می آید، از میان بوته آتش او را صدا کرد و فرمود: «موسی! موسی!» موسی عرض کرد: «بلی.» ۵ خدا فرمود: «نزدیکتر نیا، کفش هایت را از پاهایت بیرون کن چون جائی که ایستاده ای، زمین مقدس است. ۶ من، خدای اجداد تو هستم. خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب.» موسی روی خود را پوشاند، چون ترسید که به خدا نگاه کند.

۷ آنگاه خداوند فرمود: «من دیدم که قوم برگزیده من در مصر ظلم زیادی را متحمل شدند. من گریه و زاری آن ها را شنیده ام و از همه رنج و عذابی که کشیده اند، آگاهم. ۸ بنابراین، آمده ام تا آن ها را از دست مصری ها نجات بدهم و از مصر بیرون آورده به سرزمینی حاصلخیز و وسیعی ببرم. به سرزمینی که اکنون کنعانیان، حیتان، آموریان، فرزبان، حویان و یبوسیان در آن زندگی می کنند. ۹ من فریاد قوم برگزیده خود را شنیده ام و می دانم که چطور مصری ها به آن ها ظلم می کنند. ۱۰ حالا ترا نزد فرعون می فرستم تا تو قوم برگزیده من، بنی اسرائیل را از مصر بیرون بیاوری.»

۱۱ موسی به خدا عرض کرد: «ای خداوند، من چه کسی هستم که نزد فرعون بروم تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون بیاورم؟» ۱۲ خدا فرمود: «من با تو خواهم بود و وقتی که تو قوم برگزیده مرا از مصر بیرون بیاوری، مرا در این کوه پرستش

برگشتند، پدر شان برسید: «چه شد که امروز به این زودی برگشتید؟»

۱۹ آن ها جواب دادند: «یک نفر مصری ما را از دست چوپانان نجات داد و از چاه آب کشیده گله ما را سیراب کرد.» ۲۰ پدر شان پرسید: «آن مرد حالا کجاست؟ چرا او را نیاوردید؟ بروید و از او دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»

۲۱ موسی موافقت کرد که در آنجا بماند و يترون دختر خود صفوره را هم به عقد او درآورد. ۲۲ صفوره پسری بدنیا آورد. موسی گفت: «من در این سرزمین بیگانه هستم.» پس پسر خود را جرشوم «بیگانه» نامید.

۲۳ چند سال بعد پادشاه مصر مُرد. اما بنی اسرائیل همچنان در غلامی بسر می بردند و از دست ظلم مصری ها آه و ناله می کردند و از خدا کمک می طلبیدند. ۲۴ خدا ناله و زاری آن ها را شنید و پیمانی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود بیاد آورد. ۲۵ خدا، از روی لطف بر قوم اسرائیل نظر کرد و آن ها را مورد توجه قرار داد.

### خداوند موسی را دعوت می کند

۳ یک روز وقتی موسی گله خسر خود، يترون کاهن را می چرانند، گله را به طرف غرب بیابان بُرد تا به کوه مقدس حوریب یعنی سینا رسید. ۲ در آنجا فرشته خداوند از میان شعله آتش که از یک بوته بر می خاست، بر او ظاهر شد. موسی نگاه کرد و دید که بوته شعله ور است اما نمی سوزد! ۳ پس با خود گفت:

۲۰ اما من قدرت خود را به کار می برم و مصریان را با کارهای عجیبی که در بین آن ها انجام خواهم داد مجازات می کنم. بعد از آن او به شما اجازه می دهد که بروید.

۲۱ من قوم برگزیده خود را در نظر مصریان محترم خواهم ساخت. بنابراین، وقتی مصر را ترک می کنید دست خالی نخواهید رفت. ۲۲ هر زن اسرائیلی به نزد همسایه مصری خود و یا هر زنی که در خانه او هست برود و از آن ها لباس و جواهرات طلا و نقره بگیرد و اسرائیلی ها آن ها را به پسران و دختران خود بپوشانند و ثروت مصری ها را با خود از مصر بیرون ببرند.»

### خدا به موسی قدرت معجزات می دهد

۴ موسی به خداوند عرض کرد: «اگر بنی اسرائیل سخنان مرا باور نکنند و به من گوش ندهند و بگویند که تو بر من ظاهر نشدی، چه باید بکنم؟»  
۲ خداوند پرسید: «در دست چیست؟»  
موسی عرض کرد: «عصا.»  
۳ خداوند فرمود: «آترا بر زمین بینداز.» موسی آترا بر زمین انداخت و ناگهان عصا به ماری تبدیل شد و موسی فرار کرد. ۴ خداوند به موسی فرمود: «دستت را دراز کن و از دُمش بگیر.» موسی دست خود را دراز کرد و مار را گرفت و مار دوباره در دست او به عصا تبدیل شد. ۵ خداوند به موسی فرمود: «این کار برای بنی اسرائیل ثابت خواهد کرد که خداوند، خدای اجداد

خواهید کرد. این نشانه ای خواهد بود که من تو را فرستاده ام.»  
۱۳ موسی به خدا گفت: «وقتی من به نزد بنی اسرائیل بروم و بگویم که خدای اجداد شان مرا نزد ایشان فرستاده است و آن ها از من بپرسند که اسم او چیست، به آن ها چه بگویم؟»  
۱۴ خدا فرمود: «هستم آنکه هستم. به بنی اسرائیل بگو که «من هستم» مرا نزد شما فرستاده است. ۱۵ به آن ها بگو: «یهوه خداوند، خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا نزد شما فرستاده است.» اسم من تا ابد همین خواهد بود و تمام نسلهای آینده باید مرا به همین نام بخوانند. ۱۶ برو و تمام بزرگان قوم اسرائیل را جمع کن و به آن ها بگو: یهوه خداوند، خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر شد و گفت که او ظلمی را که مصریان با شما می کنند، دیدم ۱۷ و اراده کرده ام که شما را از مصر، که در آن رنج می کشید، بیرون بیاورم. من شما را به سرزمینی که حاصلخیز و وسیع است می برم. جایی که اکنون کنعانیان، حِتیان، اَمُوریان، فِرِزیان، حویان و یبوسیان در آن زندگی می کنند. ۱۸ آن ها به سخنان تو گوش خواهند داد. سپس تو به اتفاق بزرگان قوم اسرائیل، نزد پادشاه مصر برو و به او بگو: «خداوند، خدای عبرانیان، خود را بر ما ظاهر کرده است. حالا ما از تو تقاضا داریم که اجازه بدهی مدت سه روز به صحرا برویم و برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم.»  
۱۹ من می دانم که پادشاه مصر تا زیر فشار قرار نگیرد، به شما اجازه نخواهد داد.



۴ آنگاه خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: «آیا من نمی دانم که برادرت هارون لای سخران خوبی است؟ او حالا به ملاقات تو می آید و از دیدن تو خوشحال خواهد شد. <sup>۱۵</sup> تو باید با او صحبت کنی و به او بگوئی که چه بگوید. من هنگام صحبت با شما خواهم بود و به شما خواهم گفت که چه باید بکنید. <sup>۱۶</sup> او سخنگوی تو خواهد بود و به جای تو با مردم صحبت خواهد کرد. آن وقت تو برای او مانند خدا خواهی بود و هرچه باید بگوید به او خواهی گفت. <sup>۱۷</sup> تو باید این عصا را با خود ببری تا با آن معجزات خود را نشان دهی.»

### موسی به مصر باز می گردد

۱۸ موسی به نزد خسر خود یترون کاهن رفت و به او گفت: «اجازه بده به نزد اقوام خودم در مصر بروم و ببینم آیا هنوز زنده اند یا نی.» یترون به موسی گفت: «به خیر و عافیت برو.» <sup>۱۹</sup> موسی هنوز در سرزمین مدیان بود که خداوند به او فرمود: «به مصر برگرد زیرا تمام کسانی که می خواستند تو را بکشند مُرده اند.» <sup>۲۰</sup> پس موسی زن و پسران خود را بر مرکبی سوار کرد و عصائی را که خدا به او فرموده بود با خود ببرد، به دست گرفت و به طرف مصر برگشت.

۱۱ خداوند دوباره به موسی فرمود: «وقتی به مصر برگشتی، تو باید تمام معجزاتی را که قدرت انجام آن ها را به تو داده ام، در مقابل فرعون نشان دهی. اما من دل فرعون را سخت می کنم تا

آن ها، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب بر تو ظاهر شده است.»

۶ خداوند بار دیگر به موسی فرمود: «دستت را به داخل قبایت کن.» موسی دست خود را به داخل قبای خود کرد و وقتی آنرا بیرون آورد دستش پُر از لکه های سفید به شکل برف شده بود. <sup>۷</sup> خداوند فرمود: «دوباره دستت را به داخل قبایت کن.» وقتی موسی دست خود را به داخل قبای خود کرد و بیرون آورد، دید که دستش مانند دیگر اعضای بدنش صحیح و سالم است. <sup>۸</sup> خداوند به موسی فرمود: «اگر آن ها سخنان ترا نپذیرند و معجزه اول را هم باور نکنند، معجزه دوم را باور خواهند کرد. <sup>۹</sup> اگر این دو معجزه را نپذیرند و به سخنان تو گوش ندهند آن وقت مقداری از آب دریای نیل را بگیر و بر خشکه بریز. آن آب به خون تبدیل خواهد شد.»

۱۰ موسی عرض کرد: «ای خداوند، من هرگز سخنور خوبی نبوده ام، نه از ابتدا و نه از وقتی که تو با من صحبت کرده ای، من در حرف زدن گُند هستم و نمی توانم خوب حرف بزنم.» <sup>۱۱</sup> خداوند فرمود: «چه کسی به انسان زبان داد؟ یا چه کسی او را کر یا گنگ آفرید؟ چه کسی او را بینا و یا کور ساخته است؟ آیا من که خداوند هستم این کارها را نکرده ام؟ <sup>۱۲</sup> حالا برو، من به تو قدرت بیان خواهم داد و به تو خواهم آموخت که چه بگوئی.» <sup>۱۳</sup> اما موسی عرض کرد: «نی، خداوندا. تمنا می کنم یک نفر دیگر را بعوض من بفرست.»

## موسی و هارون در حضور فرعون

سپس موسی و هارون به نزد فرعون رفتند و گفتند: «خداوند، خدای بنی اسرائیل، چنین می فرماید: بگذار قوم برگزیده من به بیابان بروند تا مراسم عید را به احترام من بجا آورند.»<sup>۱</sup> اما فرعون گفت: «خداوند کیست که من باید به سخنان او گوش بدهم و بنی اسرائیل را آزاد کنم؟ من خداوند را نمی شناسم و بنی اسرائیل را هم آزاد نمی کنم.»<sup>۲</sup> آن ها در جواب گفتند: «خدای عبرانیان خود را بر ما ظاهر کرده است. به ما اجازه بده که به یک سفر سه روزه به بیابان برویم تا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم. اگر ما این کار را نکنیم، او ما را بوسیله مرض یا جنگ نابود خواهد کرد.»<sup>۳</sup> پادشاه مصر به موسی و هارون گفت: «چرا می خواهید مردم را از کارشان باز دارید؟ آن ها را سرکارشان برگردانید.»<sup>۴</sup> تعداد قوم شما زیاد شده است و حالا می خواهید از کار دست بکشید؟»<sup>۵</sup>

در همان روز فرعون به کارفرمایان مصری و ناظران عبرانی امر کرده گفت:<sup>۶</sup> «دیگر برای خشت مالی به آن ها گاه ندهید و آن ها را مجبور سازید که خودشان گاه جمع کنند.»<sup>۷</sup> تعداد خشت هایی هم که می مالند باید به اندازه گذشته باشد و حتی یک عدد هم کمتر نباشد، زیرا آن ها تنبلی می کنند و به خاطر همین است که می گویند می خواهیم برویم و برای خدای خود قربانی کنیم.»<sup>۸</sup> این مردم را چنان به کار مصروف سازید تا

قوم را آزاد نکند.<sup>۹</sup> آن وقت تو باید به فرعون بگویی که خداوند چنین می گوید: بنی اسرائیل پسر اولباری من است.<sup>۱۰</sup> من به تو می گویم پسر مرا آزاد کن تا برود و مرا پرستش کند. اما تو آن ها را آزاد نمی کنی. پس من هم پسر اولباری ترا می کشم.»

<sup>۱۱</sup> در بین راه جائی که موسی خیمه زده بود، خداوند بر او ظاهر شد و خواست او را بکشد.<sup>۱۲-۱۳</sup> اما صفوره زن موسی، سنگ تیزی برداشت و پسر خود را ختنه کرد و پوست بریده شده را به پای موسی مالید و به خاطر مراسم ختنه سوری گفت که تو شوهر خونی هستی. پس خداوند از کشتن موسی صرف نظر کرد.

<sup>۱۴</sup> خداوند به هارون فرمود: «به بیابان به استقبال موسی برو.» هارون رفت و موسی را در کوه مقدس ملاقات کرد و او را بوسید.<sup>۱۵</sup> موسی تمام چیزهایی را که خداوند به او امر فرموده بود و همچنین احکامی را که به او داده بود، برای هارون تعریف کرد.<sup>۱۶</sup> پس موسی و هارون به مصر برگشتند و تمام بزرگان بنی اسرائیل را دور هم جمع کردند.<sup>۱۷</sup> هارون تمام چیزهایی را که خداوند به موسی فرموده بود برای آن ها تعریف کرد. سپس موسی معجزاتی در مقابل آن ها انجام داد.<sup>۱۸</sup> آن ها همه ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند به آن ها توجه فرموده و از درد و رنج آن ها آگاه است، همگی به روی زمین افتاده او را سجده و پرستش کردند.

فرستی برای شنیدن سخنان بیهوده نداشته باشند.»  
 ۱۰ پس کارفرمایان و ناظران رفتند و به بنی اسرائیل گفتند که فرعون چنین می گوید: «من دیگر گاه به شما نخواهم داد.»  
 ۱۱ خودتان بروید و از هر کجا که می توانید گاه برای خود جمع کنید و تعداد خشتهها نباید کمتر از بیشتر باشد.»  
 ۱۲ پس آن ها در سرتاسر مصر پرانگنده شدند تا به جای گاه، خاشاک جمع کنند.  
 ۱۳ کارفرمایان مرتب بر آن ها فشار می آوردند که تعداد خشتهها به اندازه سابق، یعنی وقتیکه گاه به آن ها داده می شد، باشد.  
 ۱۴ کارفرمایان مصری، ناظران اسرائیلی را می زدند که چرا تعداد خشت هائی که می سازند، به اندازه روزهای گذشته نیست.

۱۵ پس ناظران عبرانی به نزد فرعون رفتند و گریه کنان از او تقاضای کمک کردند و گفتند: «چرا با غلامان خود اینطور رفتار می کنی؟»  
 ۱۶ گاه به غلامان نمی دهند و می گویند که باید خشت بسازیم و مرتب ما را تازیانه می زنند در صورتی که تقصیر از کارفرمایان خودت می باشد.»  
 ۱۷ فرعون گفت: «شما تنبل هستید و نمی خواهید کار کنید. از این جهت است که می گوئید برویم و برای خداوند قربانی کنیم.»  
 ۱۸ حالا به سر کار خود برگردید. گاه به شما داده نخواهد شد و تعداد خشت هایی هم که می سازید باید به اندازه سابق باشد.»  
 ۱۹ وقتی به ناظران اسرائیلی گفته شد که تعداد خشت ها باید به اندازه روزهای قبل باشد، فهمیدند که در وضع بدی قرار دارند.

### موسی به حضور خداوند شکایت می کند

۲۰ پس موسی بار دیگر نزد خداوند برگشت و عرض کرد: «خداوندا، چرا با قوم برگزیده خود بد رفتاری می کنی و چرا مرا فرستادی؟»  
 ۲۱ چون از وقتی که به نزد فرعون رفتم تا پیام تو را برسانم او با قوم من با ظلم و ستم رفتار می کند و تو هم هیچ کاری نمی کنی و به داد آن ها نمی رسی.»

۲۲ خداوند به موسی فرمود: «حالا خواهی دید که من با فرعون چه می کنم. با قدرت خود او را مجبور می سازم که قوم برگزیده مرا آزاد کند. در حقیقت کاری می کنم که او مجبور شود قوم برگزیده مرا از سرزمین مصر بیرون کند.»

### تجدید وعده خدا به موسی

۲۳ خدا به موسی فرمود: «من، خداوند هستم. ۲۴ به ابراهیم، اسحاق و یعقوب به عنوان خدای قادر مطلق ظاهر شدم، ولی خود را به نام مُقدس خود، یعنی خداوند به آن ها معرفی نکردم. ۲۵ با آن ها پیمان

### نسب نامه موسی و هارون

<sup>۱۴</sup> رؤین که پسر بزرگ یعقوب بود، چهار پسر بنامهای حنوک، فلو، جزرون و گرمی داشت. هر یک از آن‌ها جد یک قبیله بود و هر کدام بنام جد خود یاد می‌شد. <sup>۱۵</sup> شمعون شش پسر داشت: یموئیل، یامین، اوهد، یاکین، صوحر و شائلول. (مادر شائلول یک زن کنعانی بود.) هر یک از اینها جد یکی از قبایل بود. <sup>۱۶</sup> لاوی یکصد و سی و هفت سال عمر کرد و دارای سه پسر بود بنامهای جرشون، قُهاث و مراری که اجداد قبایل لاوی بودند. <sup>۱۷</sup> جرشون دارای دو پسر بود بنامهای لینی و شمعی که هر یک دارای قبیله‌ای شد. <sup>۱۸</sup> قُهاث یکصد و سی و سه سال عمر کرد و چهار پسر داشت بنامهای عَمرام، یَزهار، جِبرون و عزیزیل. <sup>۱۹</sup> مراری دارای دو پسر شد بنامهای مَحلی و موشی که با فرزندان شان قبیله‌های لاوی را تشکیل دادند.

<sup>۲۰</sup> عَمرام با عمه خود یوکابد ازدواج کرد. یوکابد، هارون و موسی را بدنیا آورد. عَمرام یکصد و سی و هفت سال عمر کرد. <sup>۲۱</sup> یَزهار سه پسر داشت بنامهای قورح، نَفِج و زِکری. <sup>۲۲</sup> عزیزیل سه پسر داشت بنامهای میثائیل، ایلصافن و ستری. <sup>۲۳</sup> هارون با الیشبع که دختر عمیناداب و خواهر نحشون بود ازدواج کرد و دارای چهار پسر شد بنامهای ناداب، ابیهو، اَلعازار و ایتامار. <sup>۲۴</sup> قورح دارای سه پسر شد بنامهای اَسیر، اَلقائنه و اَبیاساف که اجداد قبایل قورح بودند.

بستم و وعده دادم که سرزمین کنعان یعنی سرزمینی را که در آنجا بیگانه بودند، به آن‌ها بخشم. <sup>۵</sup> من ناله‌های بنی اسرائیل را که در مصر غلام و اسیر اند، شنیدم و پیمان خود را به یاد آوردم. <sup>۶</sup> پس به بنی اسرائیل بگو که من خداوند هستم و شما را از دست مصری‌ها نجات می‌دهم و با قدرت خود آن‌ها را مجازات می‌کنم. <sup>۷</sup> شما را قوم برگزیده خود می‌سازم و من خدای شما می‌باشم. وقتی شما را از غلامی مصری‌ها نجات بدهم، آنگاه می‌دانید که من خداوند، خدای شما هستم. <sup>۸</sup> من شما را به سرزمینی می‌آورم که به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده ملکیت آن را داده بودم. من آنرا به شما خواهم داد تا مالک آن باشید. من خداوند هستم. <sup>۹</sup> موسی این سخنان را به بنی اسرائیل گفت ولی آن‌ها به سخنان او گوش ندادند، چونکه روحیه آن‌ها در زیر بار ظلم غلامی ضعیف شده بود.

<sup>۱۰</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: <sup>۱۱</sup> «برو به فرعون بگو که به بنی اسرائیل اجازه بدهد تا از مصر خارج شوند.» <sup>۱۲</sup> اما موسی به خداوند عرض کرد: «در حالیکه بنی اسرائیل به سخنان من اعتنا نمی‌کنند، از فرعون چطور توقع داشته باشم که به سخنان من گوش بدهد؟ بر علاوه من سخنور خوبی هم نیستم؟» <sup>۱۳</sup> خداوند به موسی و هارون مأموریت داد تا به نزد اسرائیلی‌ها و فرعون، پادشاه مصر بروند و بنی اسرائیل را از سرزمین مصر بیرون آورند.

را با قدرت تمام از این سرزمین بیرون می آورم. <sup>۵</sup>وقتی با دست قدرت خود بنی اسرائیل را از سرزمین آن ها خارج کنم، آنگاه مصریان می دانند که من خداوند هستم. <sup>۶</sup>موسی و هارون آنچه را که خداوند به آن ها فرموده بود انجام دادند. <sup>۷</sup>موقعی که آن ها با فرعون صحبت کردند، موسی هشتاد ساله و هارون هشتاد و سه ساله بود.

### عصای هارون

<sup>۸</sup>خداوند به موسی و هارون فرمود: <sup>۹</sup>«اگر فرعون از شما خواست که معجزه ای نشان بدهید، به هارون بگو عصای خود را در مقابل فرعون بر زمین بیندازد تا به مار تبدیل شود.» <sup>۱۰</sup>پس موسی و هارون به حضور فرعون رفتند و قراریکه خداوند فرموده بود، هارون عصای خود را در مقابل فرعون و بزرگان دربار بر زمین انداخت و عصا به مار تبدیل شد. <sup>۱۱</sup>فرعون دانشمندان و جادوگران مصر را حاضر کرد و آن ها هم همان کار را انجام دادند. <sup>۱۲</sup>آن ها عصاهای خود را بر زمین انداختند و عصاها همه به مار تبدیل شدند، ولی عصای هارون، عصاهای آن ها را خورد. <sup>۱۳</sup>اما همانطوری که خداوند فرموده بود، فرعون همچنان سنگدل باقی ماند و به سخنان موسی گوش نداد.

### بلای اول: آب به خون تبدیل می شود

<sup>۱۴</sup>سپس خداوند به موسی فرمود: «فرعون خیلی سرسخت است و اجازه

<sup>۲۵</sup>آل‌عازار پسر هارون با یکی از دختران فوتی ثیل ازدواج کرد و صاحب پسری شد بنام فینحاس. این بود نامهای بزرگان و اجداد قبیله های لاوی.

<sup>۲۶</sup>موسی و هارون همان کسانی بودند که خداوند به آن ها فرمود که بنی اسرائیل را با تمامی قبیله های شان از سرزمین مصر بیرون بیاورند. <sup>۲۷</sup>موسی و هارون پیش فرعون، پادشاه مصر رفتند تا از او بخواهند که بنی اسرائیل را از مصر آزاد کند.

### فرمان خداوند به موسی و هارون

<sup>۲۸</sup>یک روز خداوند در سرزمین مصر به موسی خطاب کرده فرمود: <sup>۲۹</sup>«من خداوند هستم. آنچه را به تو می گویم به فرعون، پادشاه مصر بگو.» <sup>۳۰</sup>اما موسی به خداوند عرض کرد: «خداوندا، تو می دانی که من در سخن گفتن کند هستم. پس فرعون چطور به سخنان من گوش خواهد داد؟»

**V** خداوند به موسی فرمود: «من ترا مثل خدا برای فرعون می فرستم و برادرت هارون به عنوان پیغمبر، سخنگوی تو خواهد بود. <sup>۲</sup>هر چه به تو امر می کنم به برادرت هارون بگو تا او به فرعون بگوید و از او بخواهد که به بنی اسرائیل اجازه بدهد تا سرزمین مصر را ترک کنند. <sup>۳</sup>من قلب فرعون را سخت می سازم و با وجود معجزات و کارهای هولناکی که انجام بدهم، <sup>۴</sup>فرعون به سخنان شما گوش نمی دهد. پس از آن با قدرت خود مصری ها را مجازات می کنم و قوم برگزیده خود، یعنی بنی اسرائیل

نداد بنی اسرائیل بروند. <sup>۱۵</sup>صبح به کنار دریای نیل برو و عصایی را که به مار تبدیل شده بود با خود ببر. فرعون به کنار دریا می آید. همانجا منتظر آمدن او باش. <sup>۱۶</sup>آنگاه به او بگو: خداوند، خدای عبرانیان مرا فرستاده است که بگویم قوم برگزیده او را آزاد کنی تا آن ها بروند و او را در بیابان پرستش کنند. ولی تا به حال از امر او اطاعت نکرده ای. <sup>۱۷-۱۸</sup>حالا من با یک ضربه عصای خود آب دریای نیل را به خون تبدیل می کنم. تمام ماهی ها می میرند و آب چنان گنده می شود که مردم مصر نتوانند از آن بنوشند. خداوند می گوید: بدینوسیله خواهی دانست که من خداوند هستم.»

خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو عصای خود را بسوی تمام آب های مصر - تمام دریاها، کانالها، حوضها و حتی کوزه های سنگی و کاسه های چوبی دراز کن تا آب همه آن ها به خون تبدیل شود.»

### بلاى دوم: بلاى بقره

خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو و به او بگو که خداوند چنین می فرماید: قوم برگزیده مرا آزاد کن که بروند و مرا پرستش کنند. <sup>۱۲</sup>اگر آن ها را آزاد نکنی، من تمام سرزمین تو را پُر از بقره می کنم. <sup>۳</sup>بقره ها آنقدر در دریای نیل زیاد می شوند که از آنجا به طرف قصر تو هجوم می آورند و به خوابگاه و بسترت می روند. همچنین به خانه های اهل دربار و سایر مردم و حتی به تنورها و تگاره های خمیر می روند. <sup>۴</sup>بقره ها بر روی تو و بر روی تمامی مردمانت جست و خیز می زنند.»

خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را بسوی دریاها و کانالها و حوضها دراز کند تا بقره ها بیرون بیایند و تمام سرزمین مصر را پُر کنند.» <sup>۶</sup>هارون عصای خود را به طرف آب های مصر دراز کرد و بقره ها بیرون آمدند و تمام سرزمین مصر را پُر کردند. <sup>۷</sup>جادوگران مصر هم با جادو همین کار را کردند و سرزمین مصر از بقره پُر شد.

<sup>۱۹</sup>خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو عصای خود را بسوی تمام آب های مصر - تمام دریاها، کانالها، حوضها و حتی کوزه های سنگی و کاسه های چوبی دراز کن تا آب همه آن ها به خون تبدیل شود.»

<sup>۲۰</sup>موسی و هارون همانطوری که خداوند امر فرموده بود انجام دادند. هارون در مقابل فرعون و اهل دربار او، با عصای خود ضربه ای به آب دریای نیل زد و تمام آب آن به خون مبدل شد. <sup>۲۱</sup>ماهیانی که در دریا بودند همه مردند و آب دریا گنده شد و مصری ها دیگر نمی توانستند از آن آب بنوشند. همه جای مصر از خون پُر شد. <sup>۲۲</sup>جادوگران مصر هم با افسون های خود همان کارها را انجام دادند. فرعون سنگدل تر شد و همانطوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون

غبار سرزمین مصر بزند تا گرد و خاک سراسر مصر به پشه تبدیل شود.»<sup>۱۷</sup> آن‌ها چنین کردند و وقتی هارون عصای خود را بر زمین زد، تمام گرد و خاک مصر به پشه تبدیل گردید و پشه‌ها بر مردم و حیوانات هجوم آوردند.<sup>۱۸</sup> جادوگران هم کوشش کردند با جادو پشه بوجود بیاورند، اما نتوانستند. همه جا از پشه پُر شده بود.<sup>۱۹</sup> جادوگران به فرعون گفتند که این کار، کار خدا است. اما فرعون سنگدل شد و همانطوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

### بلای چهارم: بلای مگس

<sup>۲۰</sup>خداوند به موسی فرمود: «فردا صبح زود برخیز و وقتی که فرعون به کنار دریا می‌آید به دیدن او برو و به او بگو که خداوند می‌فرماید: قوم برگزیده مرا رها کن تا مرا پرستش کنند.»<sup>۲۱</sup> اگر آن‌ها را آزاد نکنی، بلای مگس را بر سر تو، بر سر اهل دربار و بر سر تمام مردمت می‌فرستم و خانه‌های مصریان و سرزمین آن‌ها پُر از مگس‌ها می‌شوند.<sup>۲۲</sup> ولی سرزمین جوشن را که قوم برگزیده من در آن زندگی می‌کنند، از بقیه مصر جدا می‌کنم که مگسی در آنجا دیده نشود تا بدانی که من خداوند این سرزمین هستم.<sup>۲۳</sup> و میان قوم برگزیده خود و قوم تو فرق می‌گذارم و تو این معجزه را فردا می‌بینی.»<sup>۲۴</sup> خداوند قراریکه فرموده بود قصر فرعون و خانه‌های اهل دربار و مردم مصر و سراسر خاک آن را پُر

<sup>۸</sup>پس فرعون موسی و هارون را به حضور خود فراخواند و به آن‌ها گفت: «نزد خداوند دعا کنید تا این بقه‌ها را از من و از مردم سرزمین من دور کند و آنگاه من قوم شما را آزاد می‌کنم و آن‌ها می‌توانند بروند و برای خداوند قربانی کنند.»<sup>۹</sup> موسی گفت: «تو زمان آزادی آن‌ها را تعیین کن تا من برای تو و اهل دربار تو و همه مردم دعا کنم که بقه‌ها از تو و از خانه تو دور شوند و فقط در دریای نیل باقی بمانند.»<sup>۱۰</sup> فرعون گفت: «فردا.» موسی گفت: «قرار درخواست تو عمل خواهم کرد. آنگاه خواهی دانست که خدای دیگری مثل خداوند، خدای ما نیست.»<sup>۱۱</sup> تو و اهل دربار و همه مردم از شر بقه‌ها خلاص می‌شوید و بقه‌ها بغیر از دریای نیل در هیچ جای دیگر دیده نخواهند شد.»<sup>۱۲</sup> موسی و هارون از نزد فرعون بیرون رفتند و موسی به حضور خداوند دعا کرد که بقه‌ها را از بین ببرد.<sup>۱۳</sup> خداوند دعای موسی را مستجاب فرمود و تمام بقه‌هایی که در خانه‌ها و حویلی‌ها و مزارع بودند، مردند.<sup>۱۴</sup> مصری‌ها بقه‌ها را جمع کردند و روی هم انباشتند، چنانکه بوی بد آن‌ها همه جا را فراگرفت.<sup>۱۵</sup> اما وقتی فرعون دید که از دست بقه‌ها راحت شده است، بار دیگر سنگدل شد و همانطوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

### بلای سوم: بلای پشه

<sup>۱۶</sup>خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو عصای خود را بلند کند و برگرد و

## بلاى پنجم: مرگ حيوانات

۹ خداوند به موسى فرمود: «نزد فرعون برو و بگو خداوند، خدای عبرانیان چنین می فرماید: قوم برگزیده مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند. زیرا اگر باز هم آن ها را آزاد نکنی، دست خداوند تمام حیوانات - اسبها، خرها، شترها، گاوها و گوسفندان ترا به مرض کشنده ای گرفتار می کند. ۴ من بین حیوانات بنی اسرائیل و حیوانات مصری ها فرق می گذارم تا به هیچیک از حیوانات بنی اسرائیل آسیبی نرسد. ۵ من که خداوند هستم، فردا را برای انجام این کار تعیین می کنم.»

۶ فردای آن روز خداوند همانطوری که فرموده بود عمل کرد و تمام حیوانات مصریان مُردند. اما حتی یک حیوان هم از گله های بنی اسرائیل نُمرد. ۷ فرعون کسی را برای تحقیق فرستاد و معلوم شد که حتی یکی از حیوانات بنی اسرائیل هم نُمرده است. ولی فرعون همچنان سنگدل بود و از آزاد کردن بنی اسرائیل خودداری کرد.

## بلاى پنجم: بلاى دُمَل

۸ خداوند به موسى و هارون فرمود: «مشت های خود را از خاکستر کوره پُر کنید و موسى آن خاکستر را در مقابل فرعون به هوا بپاشد. ۹ آن ها مانند غبار سرتاسر سرزمین مصر را می پوشاند و موجب می شود که دُمَل های دردناکی بر بدن انسان و حیوان بوجود آید.»

از مگس کرد، بطوری که مگس ها آن سرزمین را بکلی ویران کردند.

۲۵ پس فرعون، موسى و هارون را به حضور خود فراخواند و گفت: «بروید و در همین سرزمین برای خدای خود قربانی کنید.» ۲۶ موسى گفت: «این کار درستی نیست. ما نمی توانیم حیواناتی را که کشتن شان در نظر مصریان ناپسند است در برابر چشمان آن ها برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم، زیرا ممکن است آن ها ما را سنگسار کنند. ۲۷ ما باید به یک سفر سه روزه به بیابان برویم تا قرار امر خداوند، خدای ما برای او قربانی تقدیم کنیم.» ۲۸ فرعون گفت: «به شما اجازه می دهم که به بیابان بروید و برای خداوند، خدای خود قربانی کنید، به شرطی که زیاد دور نشوید و برای من هم دعا کنید.» ۲۹ موسى گفت: «همینکه از اینجا بیرون بروم، نزد خداوند دعا می کنم و فردا این بلا از شما و از درباریان و از تمام مردمانت دور می شود. ولی تو نباید بار دیگر ما را فریب بدهی، بلکه بگذاری که آن ها بروند و برای خداوند قربانی کنند.»

۳۰ موسى از نزد فرعون بیرون رفت و به حضور خداوند دعا کرد. ۳۱ خداوند دعای موسى را قبول فرمود و بلاى مگس را از سر فرعون و اهل دربار و تمام مردم مصر دور کرد بطوری که دیگر یک مگس هم باقی نماند. ۳۲ اما فرعون باز هم سنگدل شد و اسرائیل را آزاد نکرد.



بیاورند، زیرا انسان و حیوان و هر چیزی که در صحرا مانده باشد توسط ژاله نابود می شود.»<sup>۲۰</sup> بعضی از اهل دربار از این اخطار خداوند ترسیدند و غلامان و گله های خود را به جاهای سرپوشیده آوردند.<sup>۲۱</sup> اما کسانی که به پیام خداوند توجه نکردند، غلامان و گله های خود را در صحرا بجا گذاشتند.

<sup>۲۲</sup> آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دست خود را به سوی آسمان بلند کن تا در سرتاسر مصر، بر انسانها و حیوانات و گیاهان صحرا ژاله بیارد.»<sup>۲۳</sup> پس موسی عصای خود را به طرف آسمان بلند کرد و به امر خداوند در سرزمین مصر رعد و برق شدیدی پدید شد و ژاله شروع به باریدن کرد.<sup>۲۴</sup> طوفان ژاله و رعد و برق آنقدر شدید بود که مصری ها مانند آنرا در تاریخ خود بیاد نداشتند.<sup>۲۵</sup> در سراسر مصر ژاله هر چه را که در صحرا بود - از آدم و حیوان و نباتات، همه را نابود کرد و درختان را در هم شکست.<sup>۲۶</sup> تنها سرزمین جوشن، جایی که قوم اسرائیل در آن زندگی می کردند، از بلای ژاله در امان ماند.

<sup>۲۷</sup> فرعون موسی و هارون را به حضور خود خواند و به آن ها گفت: «این بار واقعاً گناه کرده ام، زیرا خداوند عادل است و من و مردمان من خطاکاریم.»<sup>۲۸</sup> به حضور خداوند دعا کنید تا رعد و برق و ژاله متوقف شود و من قول می دهم که شما را آزاد کنم و شما مجبور نیستید بیشتر از این در اینجا بمانید.»<sup>۲۹</sup> موسی در جواب فرعون گفت: «همینکه از شهر

<sup>۱۰</sup> پس آن ها مقداری از خاکستر کوره را برداشتند و موسی آن ها را در مقابل فرعون به هوا پاشید و دُمل های دردناکی بر بدن مردم و حیوانات مصریان ایجاد شد.<sup>۱۱</sup> جادوگران نتوانستند در مقابل موسی بایستند، بدن آن ها هم مانند سایر مصری ها پُر از دُمل های دردناک شده بود.<sup>۱۲</sup> ولی خداوند همانطوری که فرموده بود فرعون را سنگدل ساخت و او به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

### بلای هفتم: بلای ژاله

<sup>۱۳</sup> خداوند به موسی فرمود: «فردا صبح وقت به دیدن فرعون برو و به او بگو خداوند، خدای عبرانیان چنین می فرماید: قوم برگزیده مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند.»<sup>۱۴</sup> ورنه این بار نه تنها اهل دربار و مردمت، بلکه خودت را هم به بلائی مبتلا می کنم تا بدانی که در سرتاسر جهان خدائی مانند من نیست.<sup>۱۵</sup> اگر دست خود را به طرف تو و مردمانت دراز می کردم، همه تان به بلاهای مبتلا می شدید و از بین می رفتید،<sup>۱۶</sup> اما بخاطر اینکه قدرت خود را به تو نشان بدهم، ترا تا به حال زنده نگاهداشته ام تا نام من در سرتاسر جهان شایع گردد.<sup>۱۷</sup> تو هنوز هم قوم برگزیده مرا آزاد نمی کنی و خود را بالا تر از آن ها می پنداری.<sup>۱۸</sup> پس بدان که فردا در همین وقت چنان ژاله ای از آسمان می فرستم که در تاریخ مصر سابقه نداشته باشد.<sup>۱۹</sup> حالا امر کن تا تمام گله های و هر چیزی را که در صحرا داری به سرپناهی

بروند و مرا پرستش کنند.<sup>۴</sup> اگر آن ها را آزاد نکنی، فردا ملخ ها را به کشور تو می فرستم.<sup>۵</sup> آن ها آنقدر زیاد می باشند که تمام روی زمین را کاملاً می پوشانند و نمی توانی زیر پای تان را ببینی. ملخها آنچه را که از بالای ژاله در امان مانده باشد از بین می برند و حتی درخت هائی را که در مزارع هستند نیز خواهند خورد.<sup>۶</sup> قصر تو و خانه های اهل دربار و تمام مردم تپُر از ملخ می شوند. بطوری که اجداد تان هم هرگز چنین بلائی را ندیده باشند.» سپس موسی و هارون از نزد فرعون بیرون رفتند.

اهل دربار به فرعون گفتند: «تا کی بگذاریم که این مرد ما را دچار مصیبت کند؟ بگذار این مردم بروند و خداوند، خدای خود را پرستش کنند. مگر نمی دانی که سرزمین مصر به چه ویرانه ای تبدیل شده است؟»

<sup>۸</sup> پس آن ها موسی و هارون را به نزد فرعون بازگرداندند و فرعون به آن ها گفت: «بروید و خداوند، خدای خود را پرستش کنید. ولی می خواهم بدانم که چه کسانی برای عبادت می روند.»<sup>۹</sup> موسی در جواب گفت: «همه ما به اتفاق فرزندان و موسفیدان ما می رویم. ما پسران و دختران و گله و رمه خود را هم با خود می بریم، زیرا می خواهیم جشنی را به احترام خداوند برگزار کنیم.»<sup>۱۰</sup> فرعون گفت: «به خداوند قسم که هرگز اجازه رفتن را به زنان و فرزندان شما نمی دهم، می دانم که نقشه بدی در سر دارید. انی، من

بیرون برویم دست های خود را برای دعا بلند کرده از خداوند درخواست خواهم نمود که رعد و برق و ژاله را متوقف کند تا تو بدانی که خداوند مالک زمین است.<sup>۳۰</sup> ولی می دانم که تو و اهل دربارت هنوز از خداوند نمی ترسید.»

<sup>۳۱</sup> در آن سال، به محصول کتان و جو آسیب زیادی رسید، زیرا جو پخته شده و کتان شگوفه کرده بود.<sup>۳۲</sup> اما به گندم بخاطریکه دیررس است آسیبی نرسید.

<sup>۳۳</sup> موسی از نزد فرعون بیرون رفت و دستهای خود را بسوی خداوند بلند کرد و رعد و برق و ژاله متوقف شد و باران قطع گردید.<sup>۳۴</sup> اما چون فرعون دید که دیگر همه چیز آرام شد، بار دیگر گناه کرد و او و اهل دربارش به سرسختی خود ادامه دادند،<sup>۳۵</sup> و قراریکه خداوند پیشگوئی کرده بود، فرعون باز هم اجازه نداد که بنی اسرائیل بروند.

## بلاى هشتم: بلاى ملخ

خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو، من دل فرعون و اهل دربارش را سخت کرده ام تا معجزات خود را در بین آن ها انجام بدهم،<sup>۲</sup> و تو بتوانی به فرزندان و نواسه هایت تعریف کنی که چطور با نشان دادن معجزات خود حماقت مصریان را آشکار نمودم و شما هم بدانید که من خداوند هستم.»

<sup>۳</sup> پس موسی و هارون نزد فرعون رفتند و گفتند: «خداوند، خدای عبرانیان چنین می فرماید: تا کی می خواهی از امر من سرپیچی کنی؟ بگذار که قوم برگزیده من

را سخت کرد و فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد.

### بلای نهم: بلای تاریکی

<sup>۲۱</sup> خداوند به موسی فرمود: «دست خود را بسوی آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی سرزمین مصر را فراگیرد.»  
<sup>۲۲</sup> موسی چنان کرد و تاریکی غلیظی برای مدت سه روز سراسر سرزمین مصر را گرفت. <sup>۲۳</sup> مصریان نمی توانستند یکدیگر را ببینند و در آن سه روز هیچکس از خانه خود بیرون نیامد، ولی جائی که بنی اسرائیل زندگی می کردند روشن ماند.

<sup>۲۴</sup> آنگاه فرعون موسی و هارون را خواست و گفت: «همگی شما با زنان و فرزندان تان بروید و خداوند را پرستش کنید. اما گله و رمه شما در همین جا بمانند.» <sup>۲۵</sup> موسی گفت: «ما گاو و گوسفند را باید همراه خود ببریم تا برای خداوند، خدای خود قربانی سوختنی تقدیم کنیم.» <sup>۲۶</sup> ما از گله و رمه خود حتی یکی را هم بر جا نخواهیم گذاشت، زیرا ما تا به آنجا نرسیم، نمی دانیم خداوند، خدای ما چه حیوانی را برای قربانی می خواهد.»

<sup>۲۷</sup> ولی خداوند دل فرعون را سخت کرد و فرعون این بار هم اجازه نداد که آن ها بروند. <sup>۲۸</sup> فرعون به موسی گفت: «از پیش روی من دور شو و دیگر برنگرد. اگر بار دیگر با من روبرو شوی کشته خواهی شد.» <sup>۲۹</sup> موسی گفت: «بسیار خوب، دیگر روی مرا نخواهی دید.»

فقط به مردها اجازه می دهند که بروند و خداوند را پرستش کنند. چون شما همین را می خواستید.» پس آن ها را از نزد فرعون بیرون راندند.

<sup>۱۲</sup> خداوند به موسی فرمود: «دست خود را بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخ ها بیایند و هر گیاه سبزی را که از بلای ژاله در امان مانده است بخورند.» <sup>۱۳</sup> موسی عصای خود را بر سرزمین مصر دراز کرد و به فرمان خدا باد شدیدی برای یک شبانه روز از مشرق بسوی مصر وزید و هنگام صبح ملخ ها را با خود آورد. <sup>۱۴</sup> ملخ ها تمام سرزمین مصر را پوشاندند و همه جا را پُر کردند و ملخها آنقدر زیاد بودند که چنان بلائی را کسی ندیده و نخواهد دید. <sup>۱۵</sup> زمین از ملخ پُر شد و ملخها همه میوه های درختان و تمام گیاهان سبز را که در اثر ژاله از بین نرفته بودند، خوردند بطوری که هیچ برگی بر درخت و هیچ علف سبزی در مزارع باقی نماند.

<sup>۱۶</sup> فرعون فوراً موسی و هارون را فراخوانده به آن ها گفت: «من در برابر خداوند، خدای شما و خود شما گناه کرده ام.» <sup>۱۷</sup> این بار هم مرا ببخشید و از خداوند، خدای خود بخواهید تا این بلای مهلک را از من دور کند.» <sup>۱۸</sup> موسی از نزد فرعون بیرون رفت و نزد خداوند دعا کرد. <sup>۱۹</sup> خداوند آن باد شرقی را به یک باد شدید غربی تبدیل کرد. شدت باد تمام ملخ ها را یکجا در بحیره احمر ریخت و در سراسر مصر حتی یک ملخ هم باقی نماند. <sup>۲۰</sup> اما خداوند دل فرعون

## بلای آخری: مرگ پسران اولباری

۱۱

بعد از آن خداوند به موسی فرمود: «فقط یک بلای دیگر نیز بر سر فرعون و مردم او می آورم. بعد از آن او شما را آزاد می کند. در حقیقت او همه شما را از اینجا بیرون می راند. حالا به مردم اسرائیل بگو که هر کس چه زن و چه مرد از همسایه مصری خود زیورات طلا و نقره بخواهند.»<sup>۳</sup> خداوند بنی اسرائیل را در نظر مصریان عزیز گردانید و مأمورین دربار و مردم مصر موسی را مردی بزرگ می دانستند.

<sup>۴</sup> موسی به فرعون گفت: «خداوند می فرماید: «در حوالی نیمه شب از مصر عبور می کنم<sup>۵</sup> و هر فرزند اولباری مصری را که پسر باشد می کشم. چه پسر اولباری فرعون که ولیعهد او است، چه پسر اولباری کنیزی که پشت دستاس نشسته است و چه اولباری حیوانات باشد، همه را می کشم.<sup>۶</sup> چنان گریه و شیونی در مصر برپا می شود که هرگز شنیده نشده و نخواهد شد.<sup>۷</sup> اما بالای قوم اسرائیل و حیوانات شان حتی سگی هم غوغو نمی کند. آنگاه می دانید که خداوند بین مصریان و بنی اسرائیل فرق می گذارد.»<sup>۸</sup> تمام مأمورین دربار پیش من می آیند و در مقابل من زانو زده و از من التماس می کنند تا من قوم خود را همراه گرفته هر چه زودتر از اینجا برویم و آنگاه من اینجا را ترک خواهم کرد.» سپس موسی با خشم و غضب از نزد فرعون بیرون رفت.

<sup>۹</sup> خداوند به موسی فرمود: «فرعون به سخنان تو اعتنا نمی کند و این به من موقع می دهد تا معجزات بیشتری در سرزمین مصر نشان بدهم.»<sup>۱۰</sup> موسی و هارون در حضور فرعون تمام آن معجزات را انجام دادند، اما فرعون بنی اسرائیل را اجازه نداد که از مصر خارج شوند، زیرا خداوند دلش را سخت ساخته بود.

## عید فصیح

۱۲

خداوند در مصر به موسی و هارون فرمود: «از این به بعد، این ماه برای شما اولین ماه سال باشد.<sup>۳</sup> به تمام قوم اسرائیل هدایت بده که هر سال در روز دهم همین ماه طبق رسم هر خانواده بره ای تهیه کنند.<sup>۴</sup> اگر تعداد خانواده کم باشد و نتواند بره را کاملاً بخورد، می تواند با همسایه مجاور خود شریک شود، یعنی هر خانواده نظر به تعداد افراد خود و به اندازه خوراک خود در قیمت بره سهم بگیرد.<sup>۵</sup> این بره خواه گوسفند خواه بز، باید نر و یک ساله و بی عیب باشد.<sup>۶</sup> در شام روز چهاردهم تمام قوم اسرائیل بره های خود را قربانی کنند.<sup>۷</sup> سپس مقداری از خون آنرا بر دو طرف چوکات و سر دروازه خانه ای که بره در آن خورده می شود، بپاشند.<sup>۸</sup> در همان شب تمام گوشتها را کباب کرده با نان فطیر (بدون خمیرمایه) و سبزیجات تلخ بخورند.<sup>۹</sup> این گوشت نباید خام و یا جوش داده خورده شود، بلکه آن را با کله و پاچه و اجزای داخلی آن روی آتش کباب کرده بخورند.<sup>۱۰</sup> گوشت را نباید تا

هیچ کاری دیگر دست زد. <sup>۱۷</sup> عید فطیر به شما یادآوری می‌کند که من در چنین روزی قبایل شما را از مصر بیرون آوردم. بنابراین، بر شما و نسلهای آینده شما واجب است که این عید را جشن بگیرید. <sup>۱۸</sup> از شام روز چهاردهم ماه اول تا شام روز بیست و یکم شما باید نان فطیر بخورید. <sup>۱۹</sup> برای هفت روز نباید اثری از خمیرمایه در خانه‌های تان باشد. اگر کسی در این مدت نان خمیرمایه دار بخورد، خواه بیگانه باشد خواه اهل آنجا، باید از میان قوم اسرائیل طرد شود. <sup>۲۰</sup> باز می‌گویم که شما نباید نان خمیرمایه دار بخورید، بلکه فقط نان فطیر بخورید.»

### اولین عید فصیح

<sup>۲۱</sup> موسی تمام رهبران قوم اسرائیل را نزد خود فراخوانده به آن‌ها گفت: «هرکدام از شما یک بره گوسفند یا بز برای خانواده تان گرفته آنرا برای عید فصیح قربانی کنید. <sup>۲۲</sup> سپس یک دسته جارو بوته را در خون بره که در طشت ریخته شده غوطه کنید و خون را به سر در و دو طرف چوکات دروازه خانه‌های تان بپاشید. هیچ یک از شما نباید تا صبح از خانه بیرون برود. <sup>۲۳</sup> در آن شب خداوند از مصر عبور می‌کند تا مصریان را بکشد، اما وقتی خون را بر سر و دو طرف چوکات دروازه خانه‌های شما ببینند، از آنجا می‌گذرد و به فرشته مرگ اجازه نمی‌دهد که به خانه‌های شما داخل شود و شما را هلاک کند. <sup>۲۴</sup> بر شما و فرزندان شما واجب است که این قانون را برای همیشه حفظ کنید. <sup>۲۵</sup> بعد وقتی

صبح نگاهدارید و اگر چیزی از آن باقی بماند آن را در آتش بسوزانید. <sup>۱۱</sup> شما باید با عجله بره را بخورید، کفشهای تان را بپا و عصای تان را به دست بگیرید، زیرا این عید فصیح است و آن را به احترام من، خداوند برگزار کنید.

<sup>۱۲</sup> در آن شب من از مصر عبور می‌کنم و تمام اولباری‌های مصری، چه انسان و چه حیوان، همه را می‌کشم. من خداوند هستم و تمام خدایان مصر را مجازات می‌کنم. <sup>۱۳</sup> خونی که بر دو طرف چوکات و بر سر دروازه خانه تان می‌پاشید، نشانه‌ای بر خانه‌های تان می‌باشد و وقتی من آن خون را بینم از شما می‌گذرم و تنها مصریان را هلاک می‌کنم و به شما هیچ آسیبی نمی‌رسانم. <sup>۱۴</sup> شما باید آن روز را همیشه بخاطر داشته باشید و آنرا به عنوان عید خداوند همیشه جشن بگیرید تا کاری را که من برای شما کرده‌ام بیاد داشته باشید. این عید را به عنوان یک آئین همیشگی نسل بعد از نسل تجلیل کنید.»

### عید فطیر

<sup>۱۵</sup> خداوند فرمود: «در این عید که مدت هفت روز طول می‌کشد، باید نان فطیر بخورید. در روز اول عید تمام خمیرمایه را از خانه خود بیرون کنید. اگر کسی در دوران این هفت روز نان فطیر بخورد، باید از میان قوم اسرائیل منقطع شود. <sup>۱۶</sup> در روز اول و هفتم باید تمام قوم یکجا جمع شوند و به عبادت خدا بپردازند. در این دو روز بغیر از تدارک غذا نباید به

را ترک کنند. چون می گفتند: «اگر شما از اینجا نروید همه ما خواهیم مرد.»<sup>۳۴</sup> بنابراین اسرائیلی ها تغاره های پُر از خمیر فطیر را در پارچه پیچیدند و بر دوش خود گذاشتند.<sup>۳۵</sup> سپس بنی اسرائیل همانطوری که موسی به آن ها گفته بود، از همسایه های خود زیورات طلا و نقره و لباس خواستند.<sup>۳۶</sup> خداوند بنی اسرائیل را در نظر مصری ها عزیز و محترم ساخته بود و هر چه از آن ها خواستند به آن ها دادند. به این ترتیب اسرائیلی ها ثروت مصریان را با خود بردند.

### خروج بنی اسرائیل از مصر

<sup>۳۷</sup> بنی اسرائیل که تعداد آن ها بغیر از زنها و اطفال در حدود ششصد هزار مرد بود، پیاده از رعمسیس به سُکوت کوچ کردند.<sup>۳۸</sup> همچنین عدّه زیادی از مردم دیگر هم با گله ها و رومه های خود با آن ها همراه بودند.<sup>۳۹</sup> آن ها از همان خمیر فطیر که از مصر با خود آورده بودند نان پختند. زیرا با عجله از مصر خارج شده بودند و فرصت آن را نداشتند که نان بپزند یا توشه راه را تهیه کنند.

<sup>۴۰</sup> بنی اسرائیل مدت چهارصد و سی سال در مصر زندگی کرده بودند.<sup>۴۱</sup> در آخرین روز چهارصد و سیمین سال، تمام قبایل قوم خداوند از مصر بیرون رفتند.<sup>۴۲</sup> این همان شبی بود که خداوند برای نجات آن ها از مصر تعیین فرموده بود و شبی است که وقف خداوند شد تا بنی اسرائیل برای همیشه به یاد خداوند آن را جشن بگیرند.

به سرزمینی که خداوند وعده ملکیت آن را به شما داده است وارد شدید، این مراسم را بجا آورید.<sup>۲۶</sup> وقتی فرزندان شما بپرسند که معنی این مراسم چیست؟<sup>۲۷</sup> بگوئید عید فصّح را به احترام خداوند جشن می گیریم، زیرا شبی که خداوند از خانه های بنی اسرائیل در مصر عبور نمود، مصری ها را هلاک کرد، ولی به ما آسیبی نرساند.»

بنی اسرائیل زانو زدند و خداوند را پرستش کردند.<sup>۲۸</sup> سپس رفتند و آنچه را که خداوند توسط موسی و هارون به آن ها هدایت داده بود انجام دادند.

### مرگ اولباری ها

<sup>۲۹</sup> در حدود نیمه شب خداوند تمام اولباری های مصری را، از پسر اولباری فرعون که ولیعهد او بود گرفته تا اولباری اسیری که در سیاهچال زندانی بود و همچنین اولباری حیوانات را کشت.<sup>۳۰</sup> در آن شب فرعون و اهل دربار او و همه مردم مصر بیدار شدند و گریه و شیون بزرگی در مصر بر پا شد، زیرا خانه ای نبود که در آن کسی نمرده باشد.<sup>۳۱</sup> در همان شب فرعون، موسی و هارون را به حضور خود خواست و به آن ها گفت: «شما و همه قوم اسرائیل از مصر خارج شوید و سرزمین مرا ترک کنید و هر طوری که می خواهید خداوند را بپرستید.<sup>۳۲</sup> گله ها و رومه های خود را نیز با خود ببرید. برای من هم دعا کنید.»

<sup>۳۳</sup> مردم مصر اصرار می کردند که بنی اسرائیل هر چه زودتر سرزمین آن ها

## مقررات عید فصّح

## عید فطیر

۳ موسی به مردم گفت: «این روز را که روز رهائی شما از سرزمین مصر، جائی که در آن در غلامی بسر می بردید، بیاد داشته باشید، زیرا خداوند شما را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. شما نباید نان خمیرمایه دار بخورید. ۴ امروز که روز اول ماه اییب است شما از سرزمین مصر خارج می شوید. ۵ خداوند به اجداد شما وعده داده است که سرزمین کنعانیان، حتیان، اموریان، حویان و یبوسیان را به شما بدهد. وقتی که او شما را به آن سرزمین حاصلخیز که در آن شیر و عسل جاری است بیاورد، شما باید هر سال، اولین روز ماه اول سال را جشن بگیرید. ۶ هفت روز نان فطیر بخورید و در روز هفتم به احترام خداوند جشن بزرگی برپا کنید. ۷ هفت روز نان فطیر بخورید و هیچ خمیرمایه یا نان خمیرمایه دار در خانه های شما و حتی در سراسر سرزمین شما نباشد. ۸ هنگام برگزاری این مراسم به فرزندان تان تعریف کنید که این جشن بخاطر کاری است که خداوند در موقع خروج شما از مصر انجام داد. ۹ این مراسم مانند علامه ای بر دست تان و نشانه ای بر پیشانی تان خواهد بود تا به شما یادآور شود که همیشه احکام شریعت خداوند را در نظر داشته باشید. زیرا خداوند شما را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. ۱۰ این عید را هر سال در موقع معین جشن بگیرید.

۴۳ خداوند به موسی و هارون فرمود: «این مقررات عید فصّح است: هیچ بیگانه ای نباید از غذای فصّح بخورد. ۴۴ اما هر غلام زر خریدی که ختنه شده باشد، می تواند از آن بخورد. ۴۵ مهمانان غیر یهودی و مزدوران نباید از آن بخورند. ۴۶ تمام آن غذا را باید در خانه ای که تهیه شده است بخورید. چیزی از آن غذا را بیرون نبرید و هیچیک از استخوانهای آن را نشکنید. ۴۷ تمام قوم اسرائیل این عید را تجلیل کنند. ۴۸ کسی که ختنه نشده نباید از آن بخورد. اما اگر بیگانگانی که در بین شما زندگی می کنند و بخواهند این مراسم را برای خداوند برگزار نمایند، اول باید تمام افراد ذکور خانواده شان ختنه شوند. آنگاه می توانند مانند شما در آن مراسم شرکت کنند. ۴۹ تمام اسرائیلی ها اصلی و بیگانگانی که ختنه شده اند و در میان شما ساکن اند شامل این مقررات می باشند.» ۵۰ تمام قوم اسرائیل احکام خداوند را که بوسیله موسی و هارون به آن ها داده شده بود، اطاعت کردند. ۵۱ در همان روز، خداوند قبایل اسرائیل را از مصر بیرون آورد.

## وقف اولباری ها

۱۳ خداوند به موسی فرمود: «تمام پسران اولباری قوم اسرائیل و هر اولباری نر حیوانات را وقف من کنید. زیرا آن ها به من تعلق دارند.»

## اولباری

کنعان بود، بُرد، زیرا خدا می دانست که قوم اسرائیل، هرچند مسلح از مصر خارج شدند، وقتی بدانند که مجبور هستند جنگ کنند، ممکن است از رفتن به کنعان پشیمان شوند و به مصر برگردند.<sup>۱۸</sup> پس آن ها را از راه بیابان بسوی بحیره<sup>۱۸</sup> احمر هدایت کرد.

<sup>۱۹</sup>در این سفر، موسی استخوان های یوسف را نیز با خود بُرد، زیرا یوسف در زمان حیات خود بنی اسرائیل را قسم داده گفته بود: «وقتی خدا شما را آزاد کند، استخوان های مرا هم با خود از اینجا ببرید.»

<sup>۲۰</sup>بنی اسرائیل از سُکُوت کوچ کردند و در ایتام در کنار صحرا اردو زدند.<sup>۲۱</sup> خداوند روزها در ستونی از ابر و هنگام شب در ستونی از آتش پیشاپیش آن ها می رفت و راه را برای آن ها روشن می کرد. به این ترتیب، آن ها می توانستند هم در روز و هم در شب سفر کنند.<sup>۲۲</sup> ستون ابر در روز و ستون آتش در شب همیشه پیشاپیش آن ها در حرکت بود.

## عبور از بحیره احمر

خداوند به موسی فرمود: «به»<sup>۲</sup> بنی اسرائیل بگو که برگردند و در مقابل فَمُ الحیروت که بین مِجَدَل و بحیره احمر و در نزدیکی بَعْل صفون قرار دارد، اردو بزنند.<sup>۳</sup> فرعون فکر خواهد کرد که مردم اسرائیل در اطراف کشور سرگردان و در بیابان محصور شده اند.<sup>۴</sup> من دل فرعون را سخت می کنم تا شما را تعقیب کند، و پیروزی من بر فرعون

<sup>۱۱</sup>خداوند قرار وعده ای که به اجداد شما داده بود، شما را به سرزمین کنعان می آورد. وقتی در آنجا برسید<sup>۱۲</sup> باید اولباری های ذکور را وقف خداوند کنید. همه اولباری های نر حیوانات شما به خداوند تعلق دارند<sup>۱۳</sup> بعوض اولباری الاغ، یک بره وقف کنید. اما اگر نخواستید آن را با بره عوض کنید، باید گردن الاغ را بشکنید. ولی بجای پسر اولباری خود فدیة ای بدهید.<sup>۱۴</sup> در آینده وقتی پسران تو بپرسند که معنی این کار چیست؟ بگو: خداوند ما را با قدرت عظیم خود از مصر، جائی که در آن در غلامی بسر می بردیم، بیرون آورد.<sup>۱۵</sup> چون فرعون سرسختی کرد و نخواست ما را آزاد کند، خداوند تمام پسران اولباری مصریان را، چه انسان و چه حیوان هلاک ساخت. به همین دلیل است که اولباری های نر حیوانات را برای خداوند قربانی می کنیم. ولی بجای اولباری های خود فدیة می دهیم.<sup>۱۶</sup> این مراسم مانند نشانه ای بر دست تان و علامتی در پیشانی شما خواهد بود تا به شما یادآوری کند که خداوند با قدرت عظیم خود ما را از سرزمین مصر بیرون آورد.»

## ستون ابر و ستون آتش

<sup>۱۷</sup>وقتی فرعون بنی اسرائیل را آزاد کرد، خدا آن ها را از راه سرزمین فلسطین، باوجودیکه نزدیکترین راه رسیدن به



۱۳ موسی در جواب آن ها گفت: «نترسید. صبر کنید و ببینید که خداوند امروز چطور شما را نجات می دهد. شما دیگر هرگز روی مصریان را نخواهید دید. ۱۴ خداوند به خاطر شما می جنگد. شما فقط صبر کنید و آرام باشید.»

۱۵ خداوند به موسی فرمود: «چرا پیش من برای کمک زاری می کنید؟ به مردم بگو که به راه خود پیش بروند. ۱۶ تو عصایت را بسوی بحر دراز کن. آب بحر شکافته می شود و بنی اسرائیل می توانند از راه خشکه ای که در وسط بحر پدید می شود عبور کنند. ۱۷ من مردم مصر را سرسخت می سازم تا شما را تعقیب کنند. آنگاه با پیروزی بر آن ها، قدرت و جلال خود را به فرعون و سپاه او و عراده ها و سوارانش آشکار خواهم کرد. ۱۸ آنگاه تمام مردم مصر می دانند که من خداوند هستم.»

۱۹ فرشته خداوند که پیشاپیش بنی اسرائیل حرکت می کرد، رفت و در پشت سر آن ها ایستاد. ستون ابر هم در پشت سر آن ها قرار گرفت ۲۰ و بین سپاه مصر و بنی اسرائیل حایل شد، طوریکه برای مصریان ابر و تاریکی می بود و برای قوم اسرائیل در شب روشنایی می داد. به این ترتیب آن ها نمی توانستند که در تمام شب به یکدیگر نزدیک شوند.

۲۱ بعد موسی دست خود را به طرف بحر دراز کرد و خداوند بوسیله یک باد شدید شرقی که در تمام شب می وزید، آب بحر را به عقب زد و بحر شکافته شد. ۲۲ بنی اسرائیل از راه خشکه ای که آب

و بر لشکریان باعث جلال من می شود و آنگاه مصریان می دانند که من خداوند هستم.» بنی اسرائیل همانطوری که خداوند به آن ها فرموده بود رفتار کردند. ۵ وقتی به پادشاه مصر خبر دادند که بنی اسرائیل فرار کرده اند، او و مأمورین دربارش پشیمان شدند و با خود گفتند: «این چه کاری بود که ما کردیم و این قوم را که غلامان ما بودند از دست دادیم؟» ۶-۷ پس پادشاه عراده جنگی و لشکریان خود را با ششصد عدد از عراده مخصوص و همچنین تمام عراده هائی که بوسیله افسران او رانده می شدند، به راه افتاد. ۸ خداوند، دل فرعون را سخت کرد و او به تعقیب بنی اسرائیل که با پیروزی از مصر بیرون رفتند، پرداخت. ۹ لشکریان مصر با تمام اسبها و عراده های جنگی و سواران، قوم اسرائیل را تعقیب کردند و در کنار بحیره احمر، در نزدیکی قَمُ الحیروت و بعل صفون در جائی که بنی اسرائیل اردو زده بودند، به آن ها رسیدند.

۱۰ وقتی بنی اسرائیل دیدند که فرعون و سپاهش به دنبال آن ها می آیند ترسیدند و به حضور خداوند زاری کردند و از او کمک خواستند. ۱۱ آن ها به موسی گفتند: «آیا در مصر قبر نبود که ما را به این بیابان آوردی تا همه بمیریم؟ چرا ما را مجبور کردی که از مصر بیرون شویم؟ ۱۲ قبل از اینکه از مصر حرکت کنیم آیا به تو نگفتیم که ما را بحال ما بگذار تا غلام مصریان باشیم، زیرا غلام بودن در مصر بهتر از مردن در بیابان است.»

## سرود موسی

## ۱۵

سپس موسی و بنی اسرائیل این سرود را برای خداوند سرآیدند:

«به حضور خداوند می سرانیم، زیرا او با شکوه و جلال پیروز شده است. او اسپها و سوارانش را در بحر انداخت. <sup>۲</sup>خداوند حامی نیرومند من است. او آن کسی است که مرا نجات داده است. او خدای من است، و من او را ستایش می کنم. او خدای اجداد من است، عظمت او را تمجید می کنم.

<sup>۳</sup>خداوند دلاور جنگ آزما است؛ او یهوه نام دارد.

<sup>۴</sup>او عراده ها و لشکر فرعون را در بحر انداخت. مبارزین ورزیده مصر را در بحیره احمر غرق کرد.

<sup>۵</sup>آب های بحر آن ها را پوشاندند و آن ها مثل سنگ به اعماق بحر سرنگون شدند

<sup>۶</sup>دست راست تو ای خداوند، قدرت عظیمی دارد و دشمن را خرد می کند. <sup>۷</sup>با عظمت و جلال خود دشمنان را نابود کردی. با آتش خشم آن ها را مثل کاه سوختاندی. <sup>۸</sup>به بحر دمیدی و آب را پاره کردی و مثل دیوار ایستادند و اعماق بحر خشک شد. <sup>۹</sup>دشمن گفت: به تعقیب آن ها می روم و آن ها را به چنگ می آورم. دارائی آن ها را تقسیم کرده و هر چه بخواهم برای خود بر می دارم.

در دو طرف آن مانند دیوار بلندی قرار داشت، عبور کردند. <sup>۲۳</sup>مصریان از عقب آن ها رفتند و با تمام لشکریان و عرابه ها و سواران آن ها به وسط بحر رسیدند.

<sup>۲۴</sup>پیش از دمیدن صبح، خداوند از میان ستون آتش و ابر بر مصریان نظر انداخت و آن ها را آشفته ساخت. <sup>۲۵</sup>ارابه ها را از عراده های شان جدا کرد چندانکه به سختی می توانستند حرکت کنند. مصریان فریاد برآوردند: «خداوند بنی اسرائیل با ما می جنگد. بیائید از اینجا فرار کنیم.»

<sup>۲۶</sup>خداوند به موسی فرمود: «دست خود را به طرف بحر دراز کن تا آبها بر سر مصریان و عراده ها و سواران آن ها فرو ریزد.» <sup>۲۷</sup>موسی دست خود را بسوی بحر دراز کرد و هنگام طلوع صبح آب بحر به حالت اول خود برگشت. مصریان کوشش کردند که فرار کنند، ولی خداوند آن ها را در وسط بحر غرق کرد. <sup>۲۸</sup>آب بحر برگشت و تمام عراده ها و سواران آن ها و لشکریان فرعون که به دنبال بنی اسرائیل آمده بودند در بحر غرق شدند، بطوری که از آن ها یک نفر هم باقی نماند. <sup>۲۹</sup>اما بنی اسرائیل در وسط بحر از راه زمین خشک که آب در دو طرف آن مانند دیواری برپا شده بود، عبور کردند.

<sup>۳۰</sup>در آن روز خداوند بنی اسرائیل را از دست مصری ها نجات داد و بنی اسرائیل اجساد مصریان را دیدند که در کنار بحر افتاده بودند. <sup>۳۱</sup>وقتی بنی اسرائیل قدرت عظیم خداوند را مشاهده کردند که چطور مصریان را شکست داد، ترسیدند و به خداوند و به بنده او، موسی ایمان آوردند.

بده<sup>۱۸</sup> تو ای خداوند، تا به ابد  
پادشاهی می‌کنی.»

### سرود مریم

<sup>۱۹</sup> بعد از آنکه بنی اسرائیل از راه  
خشکه‌ای که در وسط بحر پدید شد،  
عبور کردند، عراده‌های مصری با اسپان  
و سواران شان بدنبال قوم اسرائیل وارد  
بحر شدند، اما خداوند آنها را بر آن‌ها  
برگردانید و همه را غرق کرد.

<sup>۲۰</sup> مریم نبیه، خواهر هارون، دایره خود  
را برداشت و تمام زنان دیگر نیز به دنبالش  
او دایره‌های خود را برداشته رقص کنان  
بیرون آمدند. <sup>۲۱</sup> مریم این سرود را برای  
آن‌ها خواند:

«برای خداوند بسزائید، زیرا که با  
شکوه و جلال پیروز شده‌است.  
او اسپها و سواران شان را در بحر  
سرنگون کرده‌است.»

### آب تلخ

<sup>۲۲</sup> بنی اسرائیل با راهنمایی موسی  
از بحیره احمر عازم بیابان شور  
شدند. آن‌ها مدت سه روز در بیابان  
راه پیمائی کردند، اما آب نیافتند.  
<sup>۲۳</sup> سپس به ماره رسیدند، ولی آب آنجا  
بقدری تلخ بود که نمی‌توانستند از آن  
بنوشند. (به همین دلیل بود که آنجا را  
ماره، یعنی تلخ نامیدند.) <sup>۲۴</sup> پس مردم نزد  
موسی شکایت کردند و گفتند: «چه  
باید بنوشیم؟» <sup>۲۵</sup> موسی به حضور  
خداوند دعا و التماس کرد و خداوند  
قطعه چوبی را به او نشان داد. او آن

شمشیر خود را می‌کشم همه آن‌ها  
را هلاک می‌کنم. <sup>۱۰</sup> ولی تو ای  
خداوند، وقتی بر بحر دمیدی  
مصریان در بحر غرق شدند. مثل  
سُرب در اعماق بحر خروشان  
فرو رفتند.

<sup>۱۱</sup> ای خداوند، کدام یک از خدایان  
مثل تو است؟ و چه کسی در  
قدوسیت مانند تو عظیم است؟  
چه کسی می‌تواند مانند تو  
معجزات و کارهای عجیب بکند؟  
<sup>۱۲</sup> تو دست راست خود را دراز  
کردی و زمین، دشمنان ما را در  
خود فرو برد. <sup>۱۳</sup> به قول خود وفا  
کردی و قوم برگزیده خود را که  
نجات دادی، رهبری کردی. با  
قدرت خود آن‌ها را به سرزمین  
مقدس خود هدایت نمودی.

<sup>۱۴</sup> اقوام جهان وقتی این را شنیدند،  
نگران شدند. فلسطینی‌ها از ترس  
به لرزه افتادند. <sup>۱۵</sup> و رهبران ادوم  
در حیرت شدند. بزرگان موآب  
بخود لرزیدند. مردم کنعان جرأت  
خود را از دست دادند. <sup>۱۶</sup> ترس  
و وحشت آن‌ها را فراگرفت.  
آن‌ها قدرت دست تو را دیدند  
و از ترس عاجز و بیچاره شدند.  
تا اینکه قوم تو، که آن‌ها را از  
غلامی آزاد کردی، از کنار شان  
بگذرند. <sup>۱۷</sup> ای خداوند، تو آن‌ها  
را به کوه خود بیاور و در جایی  
که برای خود تعیین کرده‌ای و  
عبادتگاه را در آن ساخته‌ای، جا

کنم که آیا از احکام من پیروی می‌کنند یا خیر.<sup>۵</sup> در روز ششم باید دو برابر روزهای قبل غذا جمع کنند.»

<sup>۶</sup> پس موسی و هارون به تمام مردم اسرائیل گفتند: «امشب به شما ثابت می‌شود که این خداوند بود که شما را از سرزمین مصر بیرون آورده است.<sup>۷</sup> فردا صبح حضور پُر جلال خداوند را خواهید دید. خداوند شکایات شما را که از او کرده‌اید، شنیده است. زیرا در واقع شما از خداوند شکایت کرده‌اید نه از ما. ما کیستیم که از ما گله و شکایت می‌کنید؟»<sup>۸</sup> بعد موسی گفت: «خداوند، شبها گوشت و صبح‌ها نان به هر اندازه‌ای که بتوانید بخورید به شما می‌دهد، زیرا خداوند شکایاتی را که از او کرده‌اید شنیده است.»

<sup>۹</sup> موسی به هارون گفت: «به تمام مردم بگو بیایند و در حضور خداوند بایستند، زیرا او شکایات آن‌ها را شنیده است.»<sup>۱۰</sup> در حالیکه هارون با مردم صحبت می‌کرد آن‌ها به طرف بیابان نگاه کردند و ناگهان حضور پُر جلال خداوند را دیدند که از میان ابر ظاهر شد.<sup>۱۱</sup> خداوند به موسی فرمود: «من شکایات بنی اسرائیل را شنیدم. به آن‌ها بگو که هر شب گوشت و هر صبح نان به هر اندازه‌ای که بخواهند، خواهند داشت. تا بدانند که من خداوند، خدای شان می‌باشم.»

<sup>۱۳</sup> هنگام غروب خیل بزرگ بودند آمد و سرتاسر خیمه‌گاه اسرائیل را پوشاند و هنگام صبح شبنم گرداگرد خیمه‌گاه

را برداشت و به آب انداخت و آب شیرین شد.

در آنجا خداوند قوانینی برای شان داد تا طبق آن‌ها زندگی کنند و در عین حال خواست آن‌ها را امتحان کند.<sup>۱۶</sup> خداوند فرمود: «اگر از من اطاعت کنید و آنچه را که در نظر من پسندیده است بجا بیاورید و مُطیع اوامر من باشید، از تمام مرض‌هایی که مردم مصر را بدان دچار ساختم در امان خواهید بود، زیرا من خداوند، شفا دهنده شما هستم.»

<sup>۱۷</sup> روز بعد به ایلیم رسیدند. در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود. پس آن‌ها در کنار چشمه‌های آب خیمه زدند.

### نان، مَنّا و پرنده سلوی «بودنه»

**۱۶** بنی اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و در روز پانزدهم ماه دوم بعد از خروج از مصر، به صحرائی سین که بین ایلیم و کوه سینا واقع است، رسیدند.<sup>۲</sup> در آنجا باز پیش موسی و هارون شکایت کردند<sup>۳</sup> و گفتند: «ای کاش خداوند ما را در سرزمین مصر می‌کشت. آنجا در کنار دیگهای گوشت می‌نشستیم و غذای شکم سیر می‌خوردیم. اما تو ما را به این بیابان آوردی تا از گرسنگی هلاک شویم.»

<sup>۴</sup> پس خداوند به موسی فرمود: «من برای شما مثل باران از آسمان غذا می‌فرستم. مردم باید هر روز بروند و به اندازه احتیاج آن روز، از آن جمع کنند. به اینوسیله، می‌خواهم آن‌ها را امتحان

باره به موسی خبر دادند. ۲۳ موسی به آن‌ها گفت: «این فرمودهٔ خداوند است. چون فردا، سَبَت، روز استراحت و روز مقدس است. پس هر قدر غذایی که ضرورت باشد امروز بپزید هر چه که باقی بماند آنرا برای فردا نگهدارید.» ۲۴ آن‌ها قرار هدایت موسی هر چه باقی مانده بود، برای فردا نگهداشتند، ولی غذا را نه کرم زده بود و نه گنده شده بود. ۲۵ موسی گفت: «این را امروز بخورید، زیرا امروز سَبَت، روز خداوند و روز استراحت است و در خارج خیمه‌گاه غذایی پیدا نخواهید کرد. ۲۶ شما باید برای شش روز، هر روز غذا جمع آوری کنید، ولی در روز هفتم که روز استراحت است غذا نخواهید یافت.»

۲۷ در روز هفتم بعضی از مردم به بیابان رفتند تا غذا جمع کنند، ولی چیزی نیافتند. ۲۸ سپس خداوند به موسی فرمود: «شما تا کی می‌خواهید از اوامر من سرپیچی کنید؟ ۲۹ بخاطر داشته باشید که من، خداوند، یک روز را برای استراحت شما تعیین کرده‌ام و بهمین دلیل است که همیشه در روز ششم به اندازهٔ دو روز به شما غذا می‌دهم. پس در روز هفتم هیچ‌کسی نباید از خیمهٔ خود بیرون برود.» ۳۰ بنابراین، مردم در روز هفتم به استراحت پرداختند.

۳۱ بنی اسرائیل اسم این غذا را مَنَّا (یعنی این چیست) گذاشتند. مَنَّا شکل تخم‌گشنیز و مزهٔ عسل را داشت. ۳۲ موسی گفت: «خداوند هدایت فرموده است که از این نان به اندازهٔ دو لیتر را به عنوان

را فراگرفت. ۱۴ وقتی شب‌نم تبخیر کرد، دانه‌های کوچکی به روی زمین باقی ماند که مثل دانه‌های ژاله بود. ۱۵ وقتی اسرائیلی‌ها آن‌ها را دیدند نشناختند و از یکدیگر پرسیدند: «این چیست؟» موسی به آن‌ها گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده است تا بخورید. ۱۶ خداوند فرمود که هر یک از شما قرار احتیاج خود یعنی یک عومر (مطابق با دو لیتر) برای هر نفر از اعضای خانواده‌اش از آن جمع کند.»

۱۷ پس اسرائیلی‌ها بیرون رفتند و بعضی‌ها بیشتر و بعضی‌ها کمتر جمع کردند. ۱۸ وقتی آن‌ها را وزن می‌کردند، کسانی که بیشتر جمع کرده بودند اضافه نداشتند و آنهایی که کمتر جمع کرده بودند چیزی کم نداشتند، هر کس به همان اندازه‌ای که احتیاج داشت جمع کرده بود. ۱۹ موسی به آن‌ها گفت: «هیچ‌کس نباید چیزی از آن را برای فردا نگهدارد.» ۲۰ اما بعضی‌ها به حرف موسی گوش ندادند و قسمتی از آن را نگهداشتند، ولی صبح روز بعد همه را کرم زده و گنده شده بود و موسی از این کار آن‌ها خشمگین شد. ۲۱ از آن بعد، هر روز صبح هر کس به اندازهٔ احتیاج خود جمع می‌کرد و وقتی آفتاب بالا می‌آمد و گرم می‌شد آنچه که روی زمین باقی می‌ماند، آب می‌شد و از بین می‌رفت.

۲۲ در روز ششم آن‌ها دو برابر احتیاج روزانه خود جمع می‌کردند یعنی هر کس به اندازهٔ چهار لیتر برای خود جمع می‌کرد. پس رهبران قوم آمدند و در آن

۴ موسی به حضور خداوند دعا کرد و گفت: «با این قوم چه کنم، چون نزدیک است مرا سنگسار کنند؟»<sup>۵</sup> خداوند به موسی فرمود: «چند نفر از بزرگان اسرائیل را با خود بردار و در پیشاپیش مردم برو. من در پیشروی تو بر صخره ای در کوه سینا می ایستم. با همان عصائی که به دریای نیل زدی، به آن صخره بزنی تا از آن صخره آب جاری شود و مردم بنوشند.» پس موسی در حضور تمام بزرگان اسرائیل این کار را انجام داد.

۷ موسی آن محل را مسا و مریبا، (یعنی جای آزمایش و شکایت) نامید، زیرا قوم اسرائیل در آنجا به گله و شکایت پرداختند و خداوند را امتحان کردند چون گفتند: «آیا خداوند با ما هست یا نی؟»

### جنگ با عمالیق

۸ عمالیق به رفیدیم آمدند تا با اسرائیلی ها بجنگند. ۹ موسی به یوشع گفت: «عده ای از مردها را انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیق برو. من عصائی را که خداوند فرموده است با خود ببرم، به دست گرفته و بر قلّه کوه می ایستم.»<sup>۱۰</sup> یوشع طبق هدایت موسی عمل کرد و به جنگ عمالیقی ها رفت. موسی و هارون و حور هم به قلّه کوه رفتند. ۱۱ تا زمانی که موسی دستهای خود را بالا نگاه می داشت، اسرائیلی ها پیروز می شدند، اما همینکه موسی دستهای خود را پائین می آورد عمالیقی ها بر آن ها غلبه می یافتند. ۱۲ وقتی دستهای موسی خسته شد، هارون و حور سنگی آوردند و موسی

یادگار نگهدارید تا نسلهای آینده ما نانی را که خداوند پس از خروج ما از مصر، در بیابان به ما داد، ببینند.»<sup>۳۳</sup> موسی به هارون گفت: «به اندازه دو لیتر مَنّا را در ظرفی بریز و آنرا به حضور خداوند تقدیم کن تا برای نسلهای آینده نگهداری شود.»<sup>۳۴</sup> همانطوری که خداوند به موسی هدایت داده بود، هارون ظرف مَنّا را برای نگهداری در مقابل صندوق پیمان گذاشت.<sup>۳۵</sup> بنی اسرائیل مدت چهل سال، یعنی تا رسیدن به سرزمین کنعان مَنّا خوردند.<sup>۳۶</sup> (عومر ظرفی بود که گنجایش دو لیتر را داشت. عومر یک دهم ایفه است و یک ایفه تقریباً مطابق بیست لیتر می باشد.)

### آب از صخره

(همچنین در اعداد ۲۰: ۱ - ۱۳)

۱۷ بنی اسرائیل از بیابان سینا کوچ کردند و طبق هدایت خداوند از یک جا به جای دیگری می رفتند. آن ها در رفیدیم خیمه زدند، ولی در آنجا آب برای نوشیدن نداشتند. ۲ پس با اعتراض به موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.» موسی در جواب آن ها گفت: «چرا باز به گله و شکایت شروع کردید؟ چرا خداوند را امتحان می کنید؟»

۳ اما مردم، چون بسیار تشنه بودند، به شکایت خود ادامه داده و به موسی گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا ما و کودکان و گله های ما را بخاطر این آوردی که در این بیابان از تشنگی هلاک شویم؟»

۶ یترون برای موسی پیغام فرستاد که به دیدنش آمده است. ۷ موسی به استقبال او رفت و در مقابل او تعظیم کرد و روی او را بوسید. آن ها بعد از احوالپرسی به خیمه موسی رفتند. ۸ موسی برای یترون تعریف کرد که خدا برای نجات بنی اسرائیل بر سر فرعون و اهالی مصر چه بلاهائی آورد. همچنین تعریف کرد که در راه سفر چه تکالیفی را متحمل شدند و خداوند چگونه آن ها را از خطرات و مشکلات نجات داد. ۹ یترون وقتی ماجرا را شنید خوشحال شد ۱۰ و گفت: «سپاس بر خداوندی که شما را از دست فرعون و مردم مصر رهائی بخشید. از خداوند شکر گزارم که قوم برگزیده خود را از غلامی آزاد کرد. «حالا می دانم که خداوند از همه خدایان بزرگتر است. زیرا او بنی اسرائیل را از ظلم و ستم مردم مصر نجات داد.» ۱۲ بعد یترون قربانی سوختنی و قربانی های دیگر به خدا تقدیم کرد و هارون و تمام بزرگان قوم اسرائیل آمدند تا به اتفاق یترون، خسر موسی، در حضور خداوند با هم غذا بخورند.

### انتخاب داوران

(همچنین در تثیبه ۱: ۹ - ۱۸)

۱۳ روز بعد موسی به جایگاه خود نشست و برای رسیدگی به شکایات مردم از صبح تا شام مشغول شد. ۱۴ وقتی یترون دید که موسی چقدر از وقت خود را صرف شنیدن شکایات مردم می کند، از او پرسید: «این چه کاریست که تو می کنی؟ چرا همه این کارها را به تنهایی

روی آن نشست و هارون و حور در دو طرف او ایستادند و دستهای او را بالا نگهداشتند. دستهای موسی تا غروب آفتاب بالا بود. ۱۳ به این ترتیب یوشع عمالیق را شکست داد.

۱۴ بعد از آن خداوند به موسی فرمود: «این پیروزی را به عنوان یادگار در کتاب بنویس و به یوشع بگو که من حتی نام عمالیق را هم از روی زمین محو می کنم.» ۱۵ موسی در آنجا قربانگاهی ساخت و آن را «خداوند علم من است» نامید. ۱۶ او گفت: «علم خداوند را برافزاید و خداوند برای همیشه با مردم عمالیق در جنگ خواهد بود.»

### یترون به ملاقات موسی می رود

۱۸ یترون، خسر موسی که کاهن مدیان بود، شنید که خدا چه کارهائی برای موسی و قوم اسرائیل انجام داده است و چگونه آن ها را از سرزمین مصر بیرون آورد. ۲-۳ پس یترون، صفوره زن موسی را با دو پسرش جرشوم و الیعزر که در خانه او بودند، با خود گرفته پیش موسی رفت. (موسی گفته بود: «من در این سرزمین بیگانه هستم.» پس اسم یک پسر خود را جرشوم (یعنی بیگانه) گذاشت. ۴ بعد از آن گفته بود: «خدای پدرم به من کمک کرد و نگذاشت به دست فرعون کشته شوم.» بنابراین پسر دوم خود را الیعازار (یعنی خدا مددگار من است) نامید.) ۵ هنگامی که موسی در دامنه کوه مقدس خیمه زده بود، یترون با زن و دو پسر موسی به بیابان رسید.

هم اختلافات مردم زودتر حل می شود و می توانند با خاطر جمع به خانه های خود بروند.»

<sup>۲۴</sup> موسی نصیحت خسر خود، يترون را پذیرفت <sup>۲۵</sup> و مردان لایقی را از بین بنی اسرائیل انتخاب کرد و به عنوان داور برگروه های هزار نفری، صد نفری، پنجاه نفری و ده نفری گماشت. <sup>۲۶</sup> آن ها بحيث داوران دائمی به مشکلات و اختلافات مردم رسیدگی می کردند. مردم را برای حل کارهای مشکل و پیچیده نزد موسی می فرستادند، ولی مسائل ساده و کوچک را خود شان حل و فصل می کردند. <sup>۲۷</sup> بعد از آن موسی با خسر خود، يترون خداحافظی کرد و يترون به وطن خود برگشت.

### بنی اسرائیل در کوه سینا

**۱۹** <sup>۲۱</sup> بنی اسرائیل از رفیدیم حرکت کرده و در روز اول ماه سوم بعد از خروج از مصر به صحرای سینا رسیدند و در دامنه کوه سینا خیمه زدند. <sup>۳</sup> موسی به بالای کوه به ملاقات خدا رفت.

خداوند از کوه با موسی صحبت کرد و فرمود: «به بنی اسرائیل، اولاده یعقوب بگو: <sup>۴</sup> شما دیدید که من، خداوند، با مصریان چه کردم و چطور مثل عقابی که چوچه های خود را روی بالهای خود می برد، شما را نزد خود آوردم. <sup>۵</sup> حالا اگر شما از من اطاعت کنید و پیمان مرا نگهدارید، در بین تمام اقوام، شما قوم برگزیده من خواهید بود. گرچه تمام

انجام می دهی و مردم را از صبح تا شب سر پا نگاه می داری تا با تو مشوره کنند؟» <sup>۱۵</sup> موسی در جواب گفت: «من مجبورم این کار را بکنم، زیرا مردم پیش من می آیند تا برای حل مشکلات خود از خدا مسئلت کنند. <sup>۱۶</sup> هر وقت دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، نزد من می آیند و من فیصله می کنم که حق با کدام یکی است و احکام و اوامر خدا را برای آن ها شرح می دهم.»

<sup>۱۷</sup> يترون گفت: «تو کار درستی نمی کنی! <sup>۱۸</sup> تو با این کار هم خودت و هم مردم را خسته می سازی، زیرا این کار به تنهائی برای تو خیلی دشوار است. <sup>۱۹</sup> حالا به نصیحت من گوش بده و خدا با تو خواهد بود. البته کار درستی است که به نمایندگی قوم اختلافات آن ها را به حضور خدا عرض می کنی. <sup>۲۰</sup> تو باید اوامر خدا را به آن ها تعلیم بدهی و برای آن ها توضیح کنی که زندگی و رفتار آن ها چگونه باشد. <sup>۲۱</sup> اما در ضمن، تو باید مردان لایق و کاردان را که خدا ترس و صادق باشند و رشوه نگیرند از میان مردم انتخاب کنی تا داور گروه های هزار نفری، صد نفری، پنجاه نفری و ده نفری باشند. <sup>۲۲</sup> آن ها را به عنوان داوران دائمی بگمار و آن ها فقط کارهای مشکل و پیچیده را نزد تو بیاورند، ولی مسائل کوچک را خود شان حل و فصل کنند. آن ها با این کار به تو کمک می کنند و بار تو سبکتر و کار تو آسانتر می شود. <sup>۲۳</sup> اگر این کار را طبق خواست خدا انجام دهی، هم خودت زیاد خسته نمی شوی و



لباسهای خود را شستند<sup>۱۵</sup> و موسی به آن‌ها گفت: «برای پس فردا آماده شوید و در این مدت از نزدیکی با همسران تان خودداری کنید.»

<sup>۱۶</sup>صبح روز سوم صدای رعد و برق شنیده شد و ابر غلیظی روی کوه پدید گردید. سپس صدای بسیار بلند شیپور شنیده شد و همه مردمی که در خیمه‌گاه بودند از ترس به لرزه آمدند.<sup>۱۷</sup> آنگاه موسی مردم را از خیمه‌گاه بیرون برد و برای ملاقات خدا در دامنه کوه ایستادند.

<sup>۱۸</sup>تمام کوه سینا با دود پوشیده شد، زیرا خداوند در آتش بر روی کوه نزول فرمود. از کوه دودی بسان دود کوره برخاست و تمام کوه به شدت لرزید.<sup>۱۹</sup> صدای شیپور هر لحظه بلندتر می شد. آنگاه موسی با خدا به صحبت پرداخت و خدا با صدائی همچون رعد به او جواب داد.<sup>۲۰</sup> وقتی خداوند بر قلّه کوه سینا نزول فرمود، موسی را به آنجا فراخواند و موسی هم به قلّه کوه بالا رفت<sup>۲۱</sup> و خداوند به او فرمود: «پائین برو و به مردم بگو که از حدود معین تجاوز نکنند و برای دیدن من بالا نیایند. اگر چنین کنند بسیاری از آن‌ها کشته خواهند شد.<sup>۲۲</sup> حتی کاهنانی هم که به من نزدیک می شوند باید خود را تقدیس کنند. در غیر آن، آن‌ها را هم مجازات خواهم کرد.»<sup>۲۳</sup> موسی به خداوند عرض کرد: «مردم نمی توانند از کوه بالا بیایند، زیرا تو به من امر کرده‌ای که کوه را مقدس شمرده حدودی به دور آن تعیین کنم.»<sup>۲۴</sup> خداوند فرمود: «پائین برو و هارون را با خود بیاور. اما کاهنان

روی زمین متعلق به من است،<sup>۶</sup> اما شما برای من قوم مقدس و مانند کاهنان برای من خدمت خواهید کرد.»<sup>۷</sup> موسی از کوه پائین آمد و تمام رهبران و بزرگان اسرائیل را جمع کرد و آنچه را که خداوند به او فرموده بود به آن‌ها بازگفت.<sup>۸</sup> مردم همگی با یک صدا گفتند: «هرچه خداوند فرموده است، انجام خواهیم داد.» و موسی جواب مردم را به خداوند عرض کرد.

<sup>۹</sup>خداوند به موسی فرمود: «من در ابر غلیظی نزد تو می آیم تا وقتی با تو صحبت می کنم، مردم سخنان مرا بشنوند و از آن بعد کلام ترا باور کنند.» موسی جواب مردم را به خداوند عرض کرد<sup>۱۰</sup> و خداوند فرمود: «به نزد مردم برو و به آن‌ها بگو که امروز و فردا خود را برای عبادت طاهر سازند و لباسهای خود را بشویند<sup>۱۱</sup> و پس فردا همه حاضر و آماده باشند، چون در آن روز در برابر چشمان همه بر کوه سینا پائین می شوم.<sup>۱۲</sup> در اطراف کوه حدودی را تعیین کن تا مردم از آن عبور نکنند. به آن‌ها بگو که از کوه بالا نروند و حتی به آن نزدیک هم نشوند. اگر کسی بر آن پا گذارد کشته خواهد شد.<sup>۱۳</sup> آن شخص باید یا سنگسار شود و یا با تیر به قتل برسد بدون اینکه کسی به او دست بزند. این قانون شامل انسان و حیوان است. اما وقتی شیپور نواخته می شود، می توانند بالای کوه بروند.»

<sup>۱۴</sup>موسی از کوه پائین آمد و به مردم گفت که برای عبادت آماده شوند. آن‌ها

کارکن،<sup>۱۰</sup> اولی در روز هفتم که روز استراحت و روز مخصوص خداوند است، هیچ کار نکن. نه خودت، نه فرزندان، نه غلامت، نه کنیزت، نه حیوانات و نه

مهمانانت.<sup>۱۱</sup> من، خداوند، در شش روز زمین و آسمان و بحرها و هر چه در آن ها است، ساختم و در روز هفتم استراحت کردم. به همین دلیل است که من، خداوند، روز سبب را برکت دادم و آنرا مقدس خواندم.

<sup>۱۲</sup> به پدر و مادرت احترام کن تا در سرزمینی که به تو می دهم عمر طولانی داشته باشی.

<sup>۱۳</sup> قتل نکن.

<sup>۱۴</sup> زنا نکن.

<sup>۱۵</sup> دزدی نکن.

<sup>۱۶</sup> به کسی شهادت دروغ نده.

<sup>۱۷</sup> به خانه همسایه خود طمع نکن.

به زن، غلام، کنیز، گاو، الاغ و هر چیزیکه مال همسایه ات می باشد، طمع نکن.»

**مردم را ترس فرا می گیرد**  
(همچنین در تثیبه ۵: ۲۲ - ۳۳)

<sup>۱۸</sup> وقتی مردم رعد و برق و دودی را که از کوه بر می خاست دیدند و صدای شیپور را شنیدند، از ترس به خود لرزیدند و در فاصله دور ایستادند<sup>۱۹</sup> و به موسی گفتند: «اگر تو با ما صحبت کنی ما گوش می دهیم، ولی می ترسیم که اگر خدا با ما حرف بزند، خواهیم مُرد.»

و مردم نباید از حد خود تجاوز کنند و برای دیدن من بالای کوه بیایند، ورنه مجازات خواهند شد.»<sup>۲۵</sup> موسی پائین رفت و آنچه را که خداوند فرموده بود، به قوم گفت.

## احکام ده گانه

(همچنین در تثیبه ۵: ۱ - ۲۱)

۲. خدا سخن گفت و این را فرمود:  
«من خداوند، خدای تو

هستم که ترا از مصر که در آنجا در غلامی بسر می بردی بیرون آوردم.  
<sup>۳</sup> خدای دیگر غیر از من نداشته باش.

<sup>۴</sup> هیچگونه مجسمه یا بتی به شکل آنچه که بالا در آسمان و از آنچه پائین بر روی زمین و آنچه در آب زیر زمین است، برای خود نساز.  
<sup>۵</sup> در برابر آن ها زانو نزن و آن ها را پرستش نکن، زیرا من خداوند، که خدای تو می باشم، خدای غیور و حسود هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، تا نسل سوم و چهارم مجازات می کنم.<sup>۶</sup> ولی به کسانی که مرا دوست دارند و از احکام من پیروی می کنند، تا هزار پشت رحمت می کنم.

<sup>۷</sup> نام خداوند، خدایت را به باطل بر زبان نیاور، زیرا کسیکه از نام خداوند سوء استفاده کند، خداوند او را مجازات می کند.

<sup>۸</sup> روز سبب را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار.<sup>۹</sup> شش روز در هفته

برای تو خدمت کند. در سال هفتم بدون اینکه برای آزادی خود پولی بپردازد، باید آزاد شود.<sup>۳</sup> اگر پیش از آنکه غلام تو شود مجرد باشد و در دوران غلامی دارای همسر گردد، در سال هفتم فقط خودش آزاد شود، اما اگر قبل از آنکه غلام تو شود متأهل باشد، در آن صورت هم او و هم زنش هر دو باید آزاد گردند.<sup>۴</sup> اگر مالک او برایش زن گرفته و از آن زن صاحب فرزندی شده باشد، آنگاه تنها خود او آزاد شود و همسر و فرزندان او پیش مالک او بمانند.<sup>۵</sup> اما اگر آن غلام بگوید: «مالک و زن و فرزندانم را دوست دارم و نمی‌خواهم آزاد بشوم»،<sup>۶</sup> آنوقت مالکش او را به عبادتگاه ببرد و در آنجا در مقابل دروازه یا چوکات آن گوش او را با درفش سوراخ کند و از آن پس آن غلام تا آخر عمر غلام او خواهد بود.

<sup>۷</sup> اگر کسی دختر خود را به عنوان کنیز بفروشد، آن دختر نباید مثل غلام آزاد شود.<sup>۸</sup> اگر کسی دختری را بخرد و بخواهد با او ازدواج کند، اما بعداً از او خوشش نیاید، به پدر دختر اجازه بدهد که او را پس بخرد. او حق ندارد او را به بیگانگان بفروشد، زیرا این کار او خیانت شمرده می‌شود.<sup>۹</sup> اگر کسی کنیزی بخرد و او را به پسر خود بدهد، باید مثل دختر خود با او رفتار کند.<sup>۱۰</sup> اگر مردی همسر دیگری بگیرد، باید همان غذا و لباس و معاشرتی را که قبلاً با زن اول داشته است حفظ کند.<sup>۱۱</sup> اگر این سه نکته را رعایت ننماید، باید او را بدون اخذ پول آزاد کند.<sup>۱۲</sup>

<sup>۲۰</sup> موسی گفت: «نترسید، زیرا خدا فقط آمده است که شما را امتحان کند تا ترس او پیش روی شما باشد و دیگر گناه نکنید.»<sup>۲۱</sup> در حالیکه مردم در فاصله دورتر ایستاده بودند، موسی به تنهایی به ابر غلیظی که خدا در آن بود، نزدیک رفت.

### مقررات قربانگاه

<sup>۲۲</sup> خداوند به موسی امر فرمود: «به بنی اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که چگونه از آسمان با شما صحبت کردم.<sup>۲۳</sup> پس دیگر برای خود خدایانی از نقره یا طلا نسازید و بجای من آن‌ها را پرستش نکنید.<sup>۲۴</sup> قربانگاهی از خاک برای من بسازید و بالای آن از رمه و گله خود قربانی‌هایی که کاملاً سوختانده شوند و همچنین هدایای سلامتی تقدیم کنید. در هر جایی که برای عبادت تعیین می‌کنم قربانگاهی بسازید تا من بیایم و شما را برکت بدهم.<sup>۲۵</sup> اگر برای من قربانگاهی از سنگ می‌سازید آن را از سنگهای تراشیده بنا نکنید. زیرا اگر در آن ابزار به کار رفته باشد، آن قربانگاه برای قربانی مناسب نیست.<sup>۲۶</sup> قربانگاهی که برای من می‌سازید نباید زینه داشته باشد، مبادا وقتی از زینه بالا می‌روید، عورت شما دیده شود.»

### طرز رفتار با غلامان

(همچنین در تثنیه ۱۵: ۱۲ - ۱۸)

۲۱ «این احکام را نیز به بنی اسرائیل بده: اگر یک غلام عبرانی بخری، باید مدت شش سال

### قوانین مربوط به اعمال جابرانه

۱۲ «اگر کسی شخصی را طوری بزند که منجر به هلاکت او گردد، او نیز باید کشته شود. ۱۳ اما اگر مرگ او تصادفی بوده و قصد کشتنش را نداشته، آنگاه به جایی که من برایش تعیین می‌کنم پناه ببرد تا در آنجا در امان باشد. ۱۴ ولی اگر کسی از روی خشم قصداً شخص دیگری را بکشد، حتی اگر به قربانگاه من هم پناه برده باشد، او نیز باید کشته شود.

۱۵ هر کسی که پدر یا مادر خود را بزند، باید بقتل برسد.

۱۶ اگر کسی انسانی را بدزد و او را بفروشد یا به عنوان غلام نزد خود نگهدارد، باید کشته شود.

۱۷ هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند، سزاوار کشته شدن است.

۱۸ اگر موقع دعوا، یکی از طرفین، دیگری را با سنگ یا مشت طوری بزند که بستری شود، اما نمیرد ۱۹ و بعد حالش خوب شود و بتواند با کمک عصا راه برود، کسی که او را زده است، بخشیده شود، اما باید غرامت ایام بیکاری و مخارج معالجه او را بپردازد.

۲۰ اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با عصا بزند که جابجا بمیرد، باید مجازات شود. ۲۱ ولی اگر او بعد از یکی دو روز بمیرد، مالکش نباید مجازات شود، زیرا آن غلام یا کنیز جزء دارائی او بوده و همین خساره برای او کافی است.

۲۲ اگر در جریان جنگ و دعوا زن حامله ای را طوری بزند که آن زن نقصان

کند، ولی به خودش آسیبی نرسد، ضارب جریمه ای را که شوهر آن زن تعیین می‌کند با موافقه قاضی بپردازد. ۲۳ اما اگر به خودش صدمه ای وارد شود، در آن صورت جزا باید جان به عوض جان، ۲۴ چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، دست به عوض دست، پا به عوض پا، ۲۵ داغ بجای داغ، زخم به عوض زخم و لطمه به عوض لطمه باشد.

۲۶ اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری بزند که چشمش کور شود، او را در عوض چشمش آزاد کند. ۲۷ اگر دندان او را بشکند، او را در عوض دندانش آزاد کند.»

### مسئولیت مالکین

۲۸ «اگر گاو یا شاخ خود مرد یا زنی را بکشد، آن گاو را سنگسار کنند و گوشتش هم خورده نشود و صاحبش از مجازات معاف است. ۲۹ اما اگر آن گاو قبلاً هم شاخ می‌زد و صاحبش می‌دانست و باز هم گاو خود را نبندد و آن گاو مرد یا زنی را بکشد، گاو باید سنگسار و صاحبش نیز کشته شود. ۳۰ اما اگر خونبهایی برای مقتول تعیین گردد، صاحب گاو می‌تواند با پرداخت خونبها جان خود را نجات بدهد. ۳۱ اگر گاو دختر یا پسری را بکشد، باید همین حکم اجرا شود. ۳۲ اگر گاو غلام یا کنیزی را بکشد، صاحبش باید سی سکه نقره به عنوان خونبها به صاحب غلام یا کنیز بپردازد و گاو نیز سنگسار شود.

۳۳ اگر کسی سرپوش چاه را دور کند و یا چاهی بکند و سر آن را نپوشاند و گاو

بچراند، باید از بهترین محصول تاکستان یا مزرعه خود تاوان بدهد.

۶ اگر کسی در مزرعه خود آتش بیفروزد و آتش به مزرعه شخص دیگری سرایت کند و خوشه های رسیده و یا محصول دَرُو نشده او را بسوزاند، آن کسی که آتش افروخته است باید خسارات وارده را جبران کند.

۷ اگر کسی پول و یا اموال قیمتی خود را پیش کسی به امانت بسپارد و اشیای امانت از خانه آن شخص دزدیده شود و اگر دزد دستگیر گردد، دزد باید دو برابر آنچه را که سرقت کرده است، پس بدهد. ۸ اما اگر دزد دستگیر نشود، آنگاه شخص امانت دار باید به عبادتگاه برود و در آنجا قسم بخورد که در امانت خیانت نکرده است.

۹ اگر گاو، الاغ، گوسفند، لباس یا هر چیز دیگری گم شود و صاحب مال گمشده ادعا کند که مال او پیش فلان شخص است، ولی آن شخص انکار کند، هر دوی آن ها به عبادتگاه برده شوند و کسی که خدا او را مقصر بشناسد، دو برابر مال مسروقه تاوان دهد.

۱۰ اگر کسی الاغ، گاو، گوسفند یا هر حیوان دیگری را از همسایه خود امانت بگیرد و آن حیوان بمیرد یا صدمه ببیند و یا دزدیده شود و شاهدی هم در بین نباشد، ۱۱ آن شخص باید به عبادتگاه برود و قسم بخورد که اموال همسایه خود را دزدی نکرده است. در این صورت مالک حیوان قسم او را قبول کند و تاوان نگیرد. ۱۲ اما اگر مال دزدیده شده باشد، باید تاوان آن را به صاحبش بدهد. ۱۳ اگر

یا الاغی در آن بیفتد، ۳۴ صاحب چاه باید عوض آن حیوان را بدهد یا قیمت آن را به صاحبش بپردازد و حیوان مرده را برای خود نگهدارد. ۳۵ اگر گاو کسی گاو شخص دیگری را بزند و بکشد، گاو زنده را بفروشند و قیمت آنرا بین خود تقسیم کنند و هر یک از آن ها نیمی از گاو کشته را به عنوان سهم خود بردارد. ۳۶ اما اگر معلوم شود که آن گاو عادت به شاخ زدن داشته و صاحبش او را نبسته، او باید به جانب مقابل یک گاو زنده بدهد و گاو مرده را برای خود نگهدارد.»

### مقررات درباره جریمه

## ۲۲

«اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزد و آن را بکشد یا بفروشد، باید در عوض هر گاو، پنج گاو و در عوض هر گوسفند، چهار گوسفند بدهد. ۲-۴ او باید هر چه دزدیده قیمت آن را بپردازد. اگر از عهده پرداخت کامل قیمت آن برنیاید، به غلامی فروخته شود پول آن را بعوض آنچه که دزدیده است بپردازند. اگر دزد با گاو، گوسفند یا الاغ زنده، دستگیر شود، باید دو برابر قیمت حیوانی را که دزدیده است بپردازد.

اگر دزد به هنگام شب در حین عمل سرقت بقتل برسد، کسی که او را کشته است، مجرم شناخته نمی شود، اما اگر قتل در روز صورت بگیرد، قاتل مجرم می باشد.

۵ اگر کسی حیوانات خود را قصداً در مزرعه یا تاکستان شخص دیگری رها کند یا آن ها را در مزرعه شخص دیگری

شمشیر دشمن هلاک می‌کنم تا زنان شما بیوه و فرزندان تان یتیم گردند.

<sup>۲۵</sup> اگر به یکی از افراد فقیر قوم برگزیده من، پول قرض می‌دهی، مثل

سودخواران از او سود نگیر. <sup>۲۶</sup> اگر

لباس همسایه خود را گرو می‌گیری، قبل از غروب آفتاب آن را به او پس بده.

<sup>۲۷</sup> چون ممکن است تنها لباس خواب او و وسیله ای برای گرم کردنش باشد، و

اگر او نزد من دعا و زاری کند، دعای او را مستجاب می‌کنم، زیرا من خدای

کریم و رحیم هستم.

<sup>۲۸</sup> به خدا ناسزا نگو و رهبر قومت را لعنت نکن.

<sup>۲۹</sup> میوه نو محصول و شیره انگور را به وقتش برای من بیاور.

پسر اولباریت را برای من وقف کن.

<sup>۳۰</sup> اولباری های گاو و گوسفند خود را به من بده و اولباری نر باید مدت هفت روز

نزد مادرش باشد و در روز هشتم آن را به من تقدیم کن.

<sup>۳۱</sup> شما قوم مقدس من هستید، پس گوشت حیوانی را که توسط جانور وحشی

دریده شده باشد، نخورید. آن را پیش سگها بیندازید.»

## عدالت و انصاف

۲۳ «شایعات غلط را انتشار نده و با شهادت دروغ از مردم بد

پشتیبانی نکن<sup>۲</sup> در انجام کارهای خلاف همرنگ جماعت نشو و در موقع دعوا،

بخاطر پیروی از اکثریت، شهادت دروغ نده و حق و عدالت را پایمال نکن.<sup>۳</sup> در محاکمه

توسط حیوان وحشی کشته شده باشد، شخص امانت دار لاشه اش را برای ثبوت نزد صاحبش بیاورد و لازم نیست که تاوان بدهد.

<sup>۱۴</sup> اگر کسی حیوانی را از همسایه خود قرض بگیرد و آن حیوان صدمه ببیند یا

کشته شود و صاحبش در آنجا حضور نداشته باشد، تاوان آن را بپردازد. <sup>۱۵</sup> ولی

هرگاه صاحبش در آنجا حاضر بوده باشد، لازم نیست که تاوان بدهد. اگر حیوان را

کرایه کرده باشد، کرایه ای که داده است به عوض تاوان آن می‌باشد.»

## قوانین اخلاقی و دینی

<sup>۱۶</sup> «اگر مردی دختری را که هنوز نامزد او نشده است اغوا نماید، او باید مهر آن

دختر را بپردازد و با او ازدواج کند. <sup>۱۷</sup> اگر پدر دختر با این وصلت راضی نباشد، آن

مرد باید مهری را که برای یک دختر باکره تعیین شده به او بپردازد.

<sup>۱۸</sup> زن جادوگر باید کشته شود.

<sup>۱۹</sup> هر کس که با حیوانی جماع کند سزایش مرگ است.

<sup>۲۰</sup> هر کسی که برای خدای دیگری بغیر از من که خداوند هستم، قربانی کند، باید

کشته شود.

<sup>۲۱</sup> به شخص بیگانه بدرفتاری و ظلم نکنید. بخاطر داشته باشید که شما هم در

سرزمین مصر بیگانه بودید. <sup>۲۲</sup> بر بیوه زن و یتیم ستم روا ندارید. <sup>۲۳</sup> اگر بر آن ها

ستم کنید و آن ها نزد من برای کمک فریاد برآورند، من به فریاد شان می‌رسم

<sup>۲۴</sup> و بر شما خشمگین شده شما را با

بیگانگانی که برای شما کار می کنند و همچنین حیوانات شما استراحت کنند. ۱۳ به آنچه من، که خداوند هستم به شما گفتم گوش بدهید. خدایان دیگر را پرستش نکنید و حتی نام آن ها را بر زبان نیاورید.»

### سه عید بزرگ

(همچنین در خروج ۳۴: ۱۸ - ۲۶ و تثنیه ۱۶: ۱ - ۱۷)

۱۴ «هر سال سه مرتبه به احترام من عید را برگزار کنید: ۱۵ اول: عید فطیر، قراریکه قبلاً هدایت داده ام، در این هفت روز نان فطیر بخور. این عید را همیشه در ماه ایبب برگزار کن، زیرا در همین ماه بود که از مصر خارج شدی. در این عید هیچ کس نباید دست خالی به حضور من بیاید. ۱۶ دوم: عید سایبانهایی موقعی است که میوه نو محصولات خود را که در مزرعه ات کاشته ای درو می کنی. سوم: عید برداشت محصول، یعنی آخر سال، موقعی که تمام محصولات خود را جمع می کنی. ۱۷ هر سال سه مرتبه تمام افراد ذکور باید برای پرستش من، که خداوند، خدای شما هستم، حاضر شوند.

۱۸ هنگامی که برای من قربانی می کنی، نانی را که با خمیرمایه تهیه شده باشد برای من تقدیم نکن و چربی حیواناتی که در این عید برای من قربانی می کنی نباید تا صبح روز بعد باقی بماند.

۱۹ هر سال میوه نو محصولات زمین خود را به خانه خداوند، خدای خود بیاور. بزغاله را در شیر مادرش نیز.»

یک شخص فقیر، بخاطر اینکه فقیر است از او طرفداری نکن.

۴ اگر گاو یا گوسفند دشمن خود را دیدی که گم شده است، آنرا برایش پس ببر. ۵ اگر دیدی که الاغ دشمنت زیر بار سنگین مانده است، بی اعتنا از کنار آن تیر نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغش پیا بایستد.

۶ اگر با شخص فقیری دعوا داشته باشی، بخاطری که فقیر است عدالت را پایمال نکن. ۷ تهمت ناروا به کسی نزن و نگذار که شخص بیگانه‌ای به قتل برسد. چونکه من از گناه اشخاص گناهکار چشم پوشی نمی کنم. ۸ از گرفتن رشوه خود داری کن زیرا رشوه چشم مردم را کور می کند و سخنان مردم درستکار را خلاف نشان می دهد. ۹ کسی را که بیگانه است آزار نده. چون خودت در مصر بیگانه بودی و از حال بیگانگان خبر داری.»

### سال هفتم و روز هفتم

۱۰ «شش سال در زمین خود زراعت کنی و محصول آن را ذخیره نمائید. ۱۱ اما در سال هفتم در آن چیزی نکارید. بگذارید که مردمان فقیر قوم شما هرچه که در آن می روید درو کنند و بخورند آنچه را هم که از آن ها باقی می ماند، حیوانات وحشی بخورند. در مورد تاکستان و درختان زیتون خود هم همین طور عمل کنید.

۱۲ هفته شش روز کار کنید، اما در روز هفتم از کار دست بکشید تا غلامان و

## وعده ها و احکام خدا

از سر راهت دور می‌کنم.<sup>۲۹</sup> البته آن‌ها را تا یک سال بیرون نمی‌رانم مبادا آن سرزمین به ویرانه‌ای تبدیل شود و تعداد جانوران درنده بیش از حد زیاد گردد،<sup>۳۰</sup> بلکه آن‌ها را به تدریج بیرون می‌کنم تا جمعیت شما زیاد شود و تمام زمین را تصرف کنید.<sup>۳۱</sup> حدود و سرحد سرزمین شما را از بحیرهٔ احمر تا سواحل بحر مدیترانه و از صحرای جنوب تا دریای فرات وسعت می‌بخشم و به شما کمک می‌کنم تا ساکنان آنجا را شکست داده بیرون برانید.<sup>۳۲</sup> با آن‌ها و خدایان ایشان عهد و پیمانی مبنی بر نگذار آن‌ها در سرزمین شما زندگی کنند، مبادا تو را علیه من تحریک کنند تا خدایان ایشان را بپرستی و در دامی گرفتار شوی.»

### عقد پیمان

۲۴ خداوند به موسی فرمود: «تو و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل بر بالای کوه به حضور من بیایید، ولی به من نزدیک نشوید و از فاصلهٔ دور مرا سجده کنید.<sup>۲</sup> تنها تو به حضور من بیا و دیگران نزدیک نشوند. هیچ یک از افراد قوم نباید بالای کوه بیایند.»

<sup>۳</sup> پس موسی آمد و همهٔ کلام و احکام خداوند را برای قوم اسرائیل بیان کرد. تمام مردم با یک صدا جواب دادند: «ما به همهٔ آنچه که خداوند فرموده است عمل خواهیم کرد.»<sup>۴</sup> موسی تمام احکام خداوند را نوشت و صبح روز بعد برخاست و در پائین آن کوه قربانگاهی<sup>۲۷</sup> من ترس خود را پیش روی تو بر مردمی که از سرزمین آن‌ها عبور می‌کنی مستولی می‌کنم. اقوامی را که با آن‌ها می‌جنگی آشفته و سراسیمه می‌سازم. کاری می‌کنم که تمام دشمنان از تو بگریزند.<sup>۲۸</sup> با زنبورهای که پیش روی تو می‌فرستم، حویان، کنعانیان و حیتان را

<sup>۲۰</sup> «من یک فرشته را پیشاپیش تو می‌فرستم تا تو را در راه محافظت کند و به سرزمینی هدایت کند که برای تو آماده کرده‌ام.<sup>۲۱</sup> به سخنان او گوش بده و از او امر او پیروی نما. از او تمرد نکن، زیرا سرکشی تو را نخواهد بخشید، چونکه او فرستادهٔ من است و نام من بر اوست.<sup>۲۲</sup> اما اگر از او اطاعت کنی و آنچه را که به تو هدایت داده‌ام بجا آوری، آنگاه من دشمن دشمنان تو و مخالف مخالفان تو خواهم بود.<sup>۲۳</sup> فرشتهٔ من پیشاپیش تو می‌رود و ترا به سرزمین اموریان، حیتان، فرزندان، کنعانیان، حویان و یبوسیان هدایت می‌کند و من همهٔ آن‌ها را از بین می‌برم.<sup>۲۴</sup> در مقابل خدایان آن‌ها سجده نکن و از پرستش آن‌ها بپرهیز. در مراسم مذهبی آن‌ها شرکت نکن. ستون‌های آن‌ها را بکلی خراب و نابود ساز و بت‌های شان را بشکن.<sup>۲۵</sup> خداوند، خدای خود را عبادت کن و او نان و آب ترا برکت می‌دهد و بیماری را از میان تو دور می‌کند.<sup>۲۶</sup> در سرزمین تو هیچ زنی نقصان نکرده و نازایی وجود نخواهد داشت. من به تو عمر طولانی می‌بخشم.



بالا برود. <sup>۱۴</sup> موسی به بزرگان قوم گفت: «شما تا بازگشت ما در همین جا منتظر بمانید. هارون و حور پیش شما می مانند و هرگاه مشکلی داشته باشید، برای مشوره نزد آن ها بروید.»

<sup>۱۵</sup> وقتی موسی از کوه بالا رفت، ابری کوه را پوشانید <sup>۱۶</sup> و نور خیره کننده جلال خدا، کوه سینا را فرا گرفت. ابر مدت شش روز آنرا پوشانیده بود و در روز هفتم، خداوند موسی را از میان ابرها صدا کرد. <sup>۱۷</sup> روشنی جلال خداوند بر قلّه کوه در نظر مردمی که در پایان کوه بودند مثل شعله های فروزان آتش می نمود. <sup>۱۸</sup> موسی در میان ابرها داخل شد و بر بالای کوه رفت. او مدت چهل شبانه روز در کوه ماند.

### هدایا برای خیمه حضور خداوند (همچنین در خروج ۳۵: ۴ - ۹)

**۲۵** خداوند به موسی فرمود: <sup>۲</sup> «به بنی اسرائیل بگو: هدایائی به حضور من بیاورند، و هر کسی که از روی میل و رغبت برای من هدیه بیاورد، آنرا قبول کن. <sup>۳</sup> هدایا باید از این قبیل باشند: طلا، نقره، برنج، <sup>۴</sup> پارچه های کتان اعلی، نخ های تابیده به رنگ لاجوردی، سرخ و ارغوانی، پشم بز، <sup>۵</sup> پوست قوچ که آتش داده شده باشد، چرمهای اعلی و لطیف، چوب درخت اکاسی، <sup>۶</sup> تیل برای چراغها، روغن برای مسح سر، خوشبوئی، <sup>۷</sup> سنگهای عقیق و قیمتی دیگر برای تزئین ایفود و زرّه کاهنان. <sup>۸</sup> به آن ها

ساخت و دوازده ستون به نمایندگی از دوازده قبیله اسرائیل در آنجا برپا کرد. <sup>۵</sup> سپس چند نفر از جوانان را فرستاد تا قربانی های سوختنی و سلامتی برای خداوند تقدیم کنند. <sup>۶</sup> بعد موسی نیمی از خون حیوانات قربانی شده را در لگنی ریخت و نیم دیگر را بر قربانگاه پاشید. <sup>۷</sup> سپس کتاب پیمان را که در آن احکام خداوند نوشته شده بود برای مردم خواند. آن ها گفتند: «ما از اوامر خداوند اطاعت می کنیم و هر چه را که فرموده است انجام می دهیم.»

<sup>۸</sup> موسی خونی را که در لگن ریخته بود گرفت و بر سر مردم پاشید و گفت: «این خون، پیمانی را که خداوند با دادن این احکام با شما بست، مَهر می کند.» <sup>۹</sup> موسی با هارون، ناداب، ابیهو و هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل بالای کوه رفتند <sup>۱۰</sup> و خدای بنی اسرائیل را دیدند که زیر پاهایش فرشی از یاقوت کبود که بسان آسمان آبی صاف و شفاف می نمود، گسترده شده است. <sup>۱۱</sup> اگرچه بزرگان اسرائیل خدا را دیدند، اما آسیبی به آن ها نرسید. سپس آن ها با یکدیگر خوردند و نوشیدند.

### موسی در کوه سینا

<sup>۱۲</sup> خداوند به موسی فرمود: «به بالای کوه به حضور من بیا و در آنجا بمان و من احکامی را که روی لوح های سنگی نوشته ام به تو می دهم تا آن ها را به قوم اسرائیل تعلیم بدهی.» <sup>۱۳</sup> پس موسی با معاون خود، یوشع برخاست تا از کوه خدا

فرشته ها و سرپوش باید از یک قطعه طلا ساخته شوند.<sup>۲۰</sup> فرشتگان روبروی یکدیگر قرار گیرند و بالهای شان بر روی تخت رحمت گسترده و نگاه شان به طرف پائین باشد.<sup>۲۱</sup> دو لوح سنگی را که به تو می دهم در داخل صندوق بگذار و سرپوش را روی آن قرار بده.<sup>۲۲</sup> من در روی تخت رحمت، در بین دو فرشته ای که بر روی صندوق پیمان قرار دارند، با تو ملاقات می کنم و هدایات لازم را برای بنی اسرائیل می دهم.»

### میز نان مقدس

(همچنین در خروج ۳۷: ۱۰ - ۱۶)

<sup>۲۳</sup> «میزی از چوب اکاسی به طول یک متر و عرض نیم متر و ارتفاع هفتاد و پنج سانتی متر بساز.<sup>۲۴</sup> آنرا با روکشی از طلای خالص بپوشان و قابی از طلا به دور لبه بساز.<sup>۲۵</sup> حاشیه ای به عرض چهار انگشت به دور لبه آن درست کن. دور لبه حاشیه را با قاب طلا بپوشان.<sup>۲۶</sup> چهار حلقه از طلا بساز و آن ها را به چهار پایه میز وصل کن.<sup>۲۷</sup> حلقه ها باید نزدیک حاشیه باشد بطوری که بتوان میله های چوبی را برای حمل میز در داخل آن قرار داد.<sup>۲۸</sup> این میله ها باید از چوب اکاسی و دارای روکش طلائی باشد.<sup>۲۹</sup> همچنین بشقابها، کاسه ها، جامها و پیاله هائی از طلای خالص تهیه کن تا از آن ها برای هدایای نوشیدنی استفاده شود.<sup>۳۰</sup> نان مقدس، باید همیشه بر میز در حضور من باشد.»

بگو که برای من خیمه مقدسی بسازند تا در بین آن ها ساکن باشم.<sup>۹</sup> این جایگاه مقدس و لوازم آن باید مطابق نقشه ای باشد که به تو نشان می دهم.»

### صندوق پیمان

(همچنین در خروج ۳۷: ۱ - ۹)

<sup>۱۰</sup> «صندوقی از چوب اکاسی به طول یک متر و بیست و پنج سانتی متر و عرض هفتاد و پنج سانتی متر و بلندی هفتاد و پنج سانتی متر بساز<sup>۱۱</sup> و آنرا از داخل و خارج با طلای ناب ورق شانی کن به دورا دور لبه آن فите ای از طلا باشد.<sup>۱۲</sup> چهار حلقه طلائی برای آن بساز و آن ها را به چهار پایه آن نصب کن.<sup>۱۳</sup> دو میله چوبی جهت حمل صندوق از چوب درخت اکاسی تهیه کن و آن ها را با ورق طلا بپوشان<sup>۱۴</sup> و در داخل حلقه های دو طرف صندوق قرار بده.<sup>۱۵</sup> چوبها نباید از این حلقه ها خارج شود.<sup>۱۶</sup> وقتی ساختن صندوق تمام شد، لوح های سنگی را که روی آن ها احکام من نوشته شده است به تو می دهم تا در داخل صندوق بگذاری.

<sup>۱۷</sup> سرپوشی از طلای خالص به طول یک متر و بیست و پنج سانتی متر و عرض هفتاد و پنج سانتی متر برای آن بساز. این سرپوش «تخت رحمت» نامیده می شود.<sup>۱۸</sup> دو مجسمه کرویین (فرشتگان مقرب) از طلا را در دو سر تخت رحمت طوری نصب کن<sup>۱۹</sup> که یک فرشته در یک سر تخت رحمت و فرشته دیگری در سر دیگر آن قرار گیرد.

ترئین کن. ۲ هر پرده به طول چهارده متر و عرض دو متر ساخته شود و همه پرده ها به یک اندازه باشند. ۳ این پرده ها پنج پنج تا به یکدیگر دوخته شوند. ۴ حلقه هائی از ریسمان ارغوانی رنگ بساز و آن ها را به حاشیه پرده بیرونی هر تخته وصل کن. ۵ پنجاه حلقه به لبه پرده اول و پنجاه حلقه به پرده دوم دوخته شود. این حلقه ها باید مقابل یکدیگر قرار بگیرند. ۶ پنجاه چنگک طلائی بساز و پرده ها را با این چنگک ها بهم وصل کن تا هر دو پرده بصورت یک پارچه شود.

۷ یازده پارچه از پشم بز برای پوشش خیمه بیاف. ۸ طول هر کدام آن پانزده متر و عرض آن دو متر باشد. ۹ از این قطعات یک تخته پنج تائی و یک تخته شش تائی بساز. قطعه ششم تخته دوم را که پیشروی خیمه آویزان می شود، دولا کن. ۱۰ پنجاه حلقه در حاشیه تخته اول و پنجاه حلقه در حاشیه تخته دوم وصل کن. ۱۱ پنجاه چنگک برنجی بساز و آن ها را در داخل حلقه ها قرار بده تا هر دو تخته بهم وصل شوند و یک پوشش واحد را تشکیل بدهد. ۱۲ قسمت اضافی این پرده ها در پشت خیمه آویخته شود. ۱۳ این پوشش خیمه نیم متر از پشت و نیم متر از پیشرو آویزان باشد تا خیمه را ببوشاند.

۱۴ دو پوشش دیگر تهیه کن، یکی از پوست قوچ که آش داده شده باشد و دیگری از چرم نفیس و هر دو را بروی پوشش اولی ببنداز.

۱۵ چوکات هائی از چوب اکاسی بساز. ۱۶ بلندی هر چوکات پنج متر و عرض

## چراغدان

(همچنین در خروج ۳۷: ۱۷ - ۲۴)

۳۱ «یک چراغدان از طلای خالص که چکش کاری شده باشد، بساز. پایه و میله آن از یک پارچه طلای خالص ساخته شود. ۳۲ چراغدان در دو طرف خود شش شاخه داشته باشد، سه شاخه در یک طرف و سه شاخه در طرف دیگر. ۳۳ در انتهای هر یک از شاخه ها سه پیاله به شکل شگوفه بادام قرار داده شود. ۳۴ میله چراغدان دارای چهارگل ترئینی به شکل شگوفه بادام با گلبرگ و پتدک آن باشد. ۳۵ در زیر هر جفت از شاخه های چراغدان، یک پیاله به شکل پتدک باشد. ۳۶ پتدکها و میله چراغدان از یک پارچه طلای خالص چکش کاری شده ساخته شوند. ۳۷ بعد هفت چراغ بساز و آن ها را بر چراغدان نصب کن تا به پیشرو بتابد. ۳۸ گلگیرها و کاسه ها همه از طلای خالص باشند. ۳۹ چراغدان و تمام لوازم مربوطه آن از طلای خالص به وزن سی و پنج کیلوگرام ساخته شود. ۴۰ بدان که همه را مطابق نمونه ای که در بالای کوه به تو نشان داده شد، بسازی.»

## خیمه حضور خداوند

(همچنین در خروج ۳۶: ۸ - ۳۸)

۲۶ «خیمه حضور خداوند را با ده پرده از پارچه کتان نفیس بافتگی به رنگ لاجوردی، ارغوانی و سرخ بساز و آنرا با نقش کروبیان (فرشتگان مقرب) که با مهارت گلدوزی شده باشند

اکاسی با روکش طلا که چهار چنگک طلا داشته باشد بر چهار پایه نقره ای قرار ده و پرده را به چنگک ها آویزان کن.<sup>۳۳</sup> این پرده را بین «جایگاه مقدس» و «قُدس الاقداس» بیاویز و صندوق پیمان را که در آن دو لوح سنگی گذاشته شده در پشت پرده قرار بده.<sup>۳۴</sup> صندوق با تخت رحمت که بالای آن قرار دارد، در قُدس الاقداس گذاشته شود.<sup>۳۵</sup> میز را در خارج از قُدس الاقداس، در قسمت شمالی خیمه و چراغدان را در سمت جنوب آن، قرار بده.

<sup>۳۶</sup> برای دروازه خیمه، پرده ای از پارچه کتان نفیس بافتگی که با نخ های لاجوردی، ارغوانی و سرخ گلدوزی شده باشد، درست کن.<sup>۳۷</sup> برای این پرده پنج ستون از چوب اکاسی که با طلا پوشانیده شده و دارای چنگک های طلائی باشد، بساز. پنج پایه برنجی هم برای این پنج ستون درست کن.»

### قربانگاه

(همچنین در خروج ۳۸: ۱ - ۷)

«قربانگاهی از چوب اکاسی **۲۷** به صورت مربع بساز که طول هر ضلع آن دو و نیم متر و ارتفاع آن یک و نیم متر باشد.<sup>۲</sup> چهار شاخک در چهار کنج آن بساز. شاخکها و قربانگاه باید از یک قطعه چوب ساخته شود و روکش برنجی داشته باشد.<sup>۳</sup> لوازم آن که عبارتند از خاک اندازها برای برداشتن خاکستر، کفگیرها، چنگک ها، آتشگیرها، همه باید برنجی باشند.<sup>۴</sup> یک منقل برنجی

آن هفتاد و پنج سانتی متر باشد.<sup>۱۷</sup> چوکات ها را با دو گیرا بهم وصل کن.<sup>۱۸</sup> بیست چوکات برای قسمت جنوبی خیمه بساز.<sup>۱۹</sup> چهل پایه نقره ای در زیر این بیست ستون قرار بده. دو پایه در زیر هر چوکات قرار گیرد تا گیراها را محکم نگهدارد.<sup>۲۰</sup> بیست چوکات با چهل پایه نقره ای هم برای قسمت شمالی بساز.<sup>۲۱</sup> که در زیر هر کدام دو پایه نقره ای باشد.<sup>۲۲</sup> شش چوکات دیگر برای عقب خیمه درست کن.<sup>۲۳</sup> دو چوکات هم برای دو کنج عقب خیمه بساز.<sup>۲۴</sup> این دو چوکات باید از پائین تا بالا بوسیله حلقه ها بهم وصل شوند.<sup>۲۵</sup> بنابراین، جمعاً هشت چوکات با شانزده پایه نقره ای بساز که دو پایه در زیر هر چوکات قرار گیرد.

<sup>۲۶</sup> پانزده پشت بند از چوب اکاسی بساز. پنج پشت بند برای چوکات های یک طرف خیمه،<sup>۲۷</sup> پنج پشت بند برای چوکات های طرف دیگر و پنج پشت بند برای چوکات های قسمت غربی یعنی عقب خیمه.<sup>۲۸</sup> پشت بند وسطی باید در تمام طول خیمه امتداد یابد.<sup>۲۹</sup> روکش تمام این چوکات ها طلا باشد. برای نگاهداشتن پشت بند ها حلقه هائی از طلا بساز. پشت بندها را نیز با روکش طلا بپوشان.<sup>۳۰</sup> خیمه را باید مطابق نمونه ای که در بالای کوه به تو نشان دادم بسازی.<sup>۳۱</sup> پرده ای در داخل خیمه از پارچه کتان نفیس بافتگی و نخهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ تهیه کن و آن را با نقش های کروبیان (فرشتگان مقرب) گلدوزی کن.<sup>۳۲</sup> چهار ستون از چوب

پرده به طول ده متر از پارچهٔ کتان نفیس بافتگی تهیه کن و با نخهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ گلدوزی کرده آن را از چهار ستون که بر چهار پایه قرار دارد بیاویز. <sup>۱۷</sup> تمام ستونهای اطراف صحن باید بوسیله پشت بندهای نقره ئی بهم وصل شوند و چنگک های آن ها از نقره و پایه های آن ها از برنج باشد. <sup>۱۸</sup> پس طول صحن باید پنجاه متر، عرض آن بیست و پنج متر و ارتفاع آن دو و نیم متر باشد. پرده ها نیز از پارچهٔ کتان نفیس بافتگی و ستونها از برنج ساخته شوند. <sup>۱۹</sup> تمام لوازم دیگری که برای خیمه به کار برده می شود و همه میخهای خیمه و صحن آن باید برنجی باشند.»

### مراقبت از شمعدان

(همچنین در لاویان ۲۴: ۱ - ۴)

<sup>۲۰</sup> «به بنی اسرائیل هدایت بده که روغن زیتون اعلی برای چراغها بیاورند تا چراغها همیشه روشن باشند. <sup>۲۱</sup> هارون و پسرانش، چراغدان را در خیمهٔ حضور خداوند، بیرون پرده ای که در مقابل صندوق پیمان است، قرار دهد تا شب و روز در حضور من روشن باشد. این حکم برای همیشه، نسل بعد از نسل در اسرائیل فریضهٔ ابدی است.»

### لباس کاهنان

(همچنین در خروج ۳۹: ۱ - ۷)

«برادرت هارون و پسرانش ناداب، ابیهو، ایلعازر و ایتامار ۲۸ را از بقیه قوم اسرائیل جدا کن و به حضور من

شبکه دار بساز و چهار حلقهٔ برنجی برای حمل آن در چهارکنج آن نصب کن. <sup>۵</sup> منقل را در زیر لبهٔ قربانگاه قرار بده بطوری که در نیمه فوقانی قربانگاه قرار بگیرد. <sup>۶</sup> میله هائی از چوب اکاسی برای حمل آن بساز و آن ها را با روکش برنجی ببوشان. <sup>۷</sup> موقع حمل قربانگاه این میله ها را از داخل حلقه هائی که در دو طرف قربانگاه نصب شده بگذران. <sup>۸</sup> قربانگاه را مطابق نمونه ای که در بالای کوه به تو نشان دادم از تخته چوبی میان خالی بساز.»

### صحن خیمهٔ حضور خداوند

(همچنین در خروج ۳۸: ۹ - ۲۰)

<sup>۹</sup> «صحنی برای خیمهٔ حضور خداوند بساز. پرده های قسمت جنوبی آن از پارچهٔ کتان نفیس بافتگی به طول پنجاه متر باشند. <sup>۱۰</sup> این پرده ها از بیست ستون برنجی که بر بیست پایهٔ برنجی قرار دارند، ذریعهٔ چنگک ها و میله های نقره ای آویزان شوند. <sup>۱۱</sup> طول پرده های قسمت شمالی نیز باید پنجاه متر باشد و از بیست ستون برنجی که بر بیست پایهٔ برنجی قرار دارد بوسیلهٔ چنگک ها و میله های نقره ئی آویزان شود. <sup>۱۲</sup> طول پرده های قسمت غربی باید بیست و پنج متر بوده دارای ده ستون و ده پایه باشد. <sup>۱۳</sup> عرض صحن خیمه بیست و پنج متر و رو به مشرق باشد. <sup>۱۴-۱۵</sup> در هر دو طرف دروازهٔ دخول خیمه، یک پرده به طول هفت و نیم متر و عرض دو متر و سی سانتی متر بساز که هر کدام بوسیلهٔ ستون و سه پایه نگهداشته شود. <sup>۱۶</sup> برای دروازهٔ صحن، یک

بیاور تا به عنوان کاهن مرا خدمت کنند. <sup>۲</sup> برای برادرت هارون لباس کاهنی که زیبا و برازنده باشد، تهیه کن. <sup>۳</sup> به خیاطانی که استعداد و مهارتِ دوختن داده ام، هدایت بده که لباسهای هارون را بدوزند تا او به عنوان کاهن زندگی خود را وقف خدمت من کند. <sup>۴</sup> لباسها باید شامل این چیزها باشند: سینه پوش، ایفود (جامه مخصوص کاهنان)، ردا، پیراهن خامکدوزی، دستار و کمربند. خیاطان باید برای برادرت هارون و پسرانش لباسهای کاهنی بدوزند تا بتوانند به عنوان کاهنان در خدمت من باشند.

### سینه پوش

(همچنین در خروج ۳۹: ۸ - ۲۱)

<sup>۱۵</sup> «برای کاهن یک سینه پوش جهت پی بردن به خواست خدا تهیه کن و آن را مثل ایفود از پارچه ظریف و خوش بافت کتان، نخ های لاجوردی، ارغوانی و سرخ و رشته های طلا بدوز و گلدوزی کن. <sup>۱۶</sup> این سینه پوش باید دولا و بصورت یک کیسه چهار کنجه با طول و عرض یک پلست باشد. <sup>۱۷</sup> چهار ردیف سنگهای قیمتی که هر ردیف سه سنگ داشته باشد روی آن نصب کن. سنگهای ردیف اول عقیق سرخ، یاقوت زرد و لعل، <sup>۱۸</sup> ردیف دوم زمرد، یاقوت و الماس، <sup>۱۹</sup> ردیف سوم فیروزه، عقیق سفید و لعل بنفش، <sup>۲۰</sup> ردیف چهارم یاقوت کبود، عقیق جگری و یشم باشد. سنگها باید در قابهای طلا نشانده شوند. <sup>۲۱</sup> بر هر یک از این سنگها نام یکی از پسران اسرائیل به نمایندگی دوازده قبیله اسرائیل حک شود. <sup>۲۲</sup> برای سینه پوش زنجیرهایی از طلای خالص تابیده بساز. <sup>۲۳</sup> دو حلقه طلائی هم تهیه کرده به دو کنج فوقانی سینه پوش وصل کن. <sup>۲۴</sup> دو سر زنجیرهای طلا را به دو حلقه ای که در گوشه های سینه پوش قرار

<sup>۱۵</sup> اینها باید از پارچه های پشمی به رنگ لاجوردی، ارغوانی و سرخ و رشته های طلائی و کتان اعلی ساخته شود. <sup>۱۶</sup> خیاطان باید جامه مخصوص کاهنان را از پارچه پشمی به رنگ لاجوردی، ارغوانی و سرخ، رشته های طلائی و کتان ظریف مزین با خامکدوزی بسازند. <sup>۱۷</sup> دو فیته سینه پوش از پیشرو و عقبِ شانه ها بهم وصل شوند. <sup>۱۸</sup> دو فیته دیگر نیز برای دور کمر به همان ترتیب از رشته های طلا و نخهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ و پارچه کتان نفیس بافتگی ساخته شده به آن وصل باشد. <sup>۱۹</sup> دو قطعه سنگ عقیق تهیه کن و نامهای دوازده پسر اسرائیل را روی آن ها حک کن، <sup>۲۰</sup> یعنی روی هر سنگ شش نام به ترتیب سن شان. <sup>۲۱</sup> مانند یک جواهر فروش و حکاک ماهر نامهای پسران اسرائیل را روی سنگها حک کن آن ها را در قابهای طلا بگذار. <sup>۲۲</sup> سپس آن دو سنگ را به

حاشیهٔ دور شگاف، بافته شده باشد تا پاره نشود. ۳۳-۳۴ حاشیهٔ دورا دور دامن ردا را با پوپک هائی به شکل انار که از نخهای پشمی به رنگهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساخته شده باشد، تزئین کن و در وسط هر دو پوپک یک زنگولهٔ طلائی بیاویز. ۳۵ هارون در موقعی که برای خدمت به جایگاه مقدس می رود باید این ردا را بپوشد و تا وقتی که در جایگاه مقدس و به حضور من وارد می شود و یا آنجا را ترک می کند، صدای زنگوله ها شنیده شود، مبادا بمیرد.

۳۶ لوحه ای از طلائی خالص بساز و این کلمات را روی آن حک کن: «وقف خداوند شده است.» ۳۷ این لوحه را بوسیلهٔ یک فیتهٔ لاجوردی به پیشروی دستار هارون ببند. ۳۸ هارون باید آنرا بر پیشانی خود ببندد تا بنی اسرائیل مطمئن باشند که من، خداوند قربانی هائی را که بنی اسرائیل به من تقدیم می کنند، می پذیرم و هر گناه و خطائی که در مورد قربانی های خود کرده باشند، می بخشم.

۳۹ پیراهن هارون را از پارچهٔ ظریف کتان بیاف. دستاری از پارچهٔ ظریف کتان و یک کمر بند خامکدوزی نیز برای او بساز.

۴۰ برای پسران هارون هم پیراهن، کمر بند و کلاه که زیبا و برازنده باشند تهیه کن. ۴۱ این لباسها را به برادرت هارون و پسرانش بپوشان و سر شان را با روغن مسح کرده آن ها را برای وظیفهٔ کاهنی تعیین و تقدیس کن. ۴۲ برای آن ها زیر لباسی های از کتان بدوز تا عورت

دارد وصل کن. ۲۵ دو سر دیگر زنجیرها به قابهای سر شان وصل شود، به همین ترتیب، آن ها را به فیته های پیشروی ایفود ببند. ۲۶ بعد دو حلقهٔ طلائی دیگر بساز و آن ها را به دو کنج پائین سینه پوش و به گوشهٔ داخلی آن، در کنار ایفود وصل کن. ۲۷ دو حلقه طلائی دیگر هم بساز و آن ها را به قسمت پائین فیته هائی که از شانۀ ایفود آویخته می شود، کمی بالاتر از کمر بند نصب کن. ۲۸ بعد حلقه های سینه پوش را با فیتهٔ لاجوردی رنگ به حلقه های ایفود که بالای کمر بند قرار دارد، ببند تا سینه پوش از ایفود جدا نشود.

۲۹ به این ترتیب، وقتی هارون به جایگاه مقدس داخل می شود، نامهای قبایل اسرائیل را که روی سینه پوش حک شده، با خود حمل می کند و من، خداوند همیشه آن ها را به یاد می آورم. ۳۰ سنگهای اوریم و تمیم را در سینه پوش بگذار تا هر وقتی که هارون به حضور من می آید آن ها را با خود داشته باشد و بداند که خواست و ارادهٔ من در مورد قوم اسرائیل چیست.» (اوریم و تمیم دو چیزی بودند که جهت پی بردن خواست و ارادهٔ خداوند توسط کاهنان به کار برده می شد.)

### لباسهای دیگر کاهنان

(همچنین در خروج ۳۹: ۲۲ - ۳۱)

۳۱ «ردای که زیر ایفود پوشیده می شود، باید از یک پارچهٔ لاجوردی رنگ ساخته شود و ۳۲ دارای شگافی برای سر باشد و

۱۰ گوساله را در پیشروی خیمه حضور خداوند بیاور. هارون و پسرانش دستهای خود را بر سرش بگذارند و تو گوساله را در مدخل خیمه حضور خداوند در حضور خداوند قربانی کن. ۱۱ اندکی از خون گوساله را با انگشت خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه را در پای آن بریز. ۱۳ بعد تمام چربیهای روی شکم، جگر، گرده ها و چربی دور آن ها را گرفته به عنوان هدیه برای من، بر قربانگاه بسوزان، ۱۴ اما گوشت و پوست و سرگین آن را در بیرون اردوگاه برده به عنوان قربانی گناه بسوزان.

۱۵ بعد هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر یکی از قوچها بگذارند ۱۶ و تو آن را قربانی کن. خون قوچ را به چهار طرف قربانگاه بپاش. ۱۷ سپس قوچ را قطعه قطعه کن. اعضای داخلی و پاچه هایش را بشوی و آن ها را با کله و قطعات قوچ، ۱۸ بر قربانگاه بگذار و همه را بسوزان. بوی این قربانی که بر آتش برای خداوند قربانی می شود، مورد پسند خداوند است.

۱۹ بعد قوچ دوم، یعنی قوچ تقدیس را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن بگذارند. ۲۰ سپس تو آن را قربانی کن و اندکی از خون آن را گرفته به نرمک گوش راست، شست دست راست و شست پای راست هارون و پسرانش بمال و بقیه را به اطراف قربانگاه بپاش. ۲۱ سپس کمی از خونیکه بر قربانگاه است بگیر و با روغن مسح بر هارون و پسران او و بر لباسهای شان پاش بده. به این

آن ها را از کمر تا ران بپوشاند. ۲۳ هارون و پسرانش هر وقت به خیمه حضور خداوند وارد می شوند و یا به قربانگاه و یا برای خدمت به جایگاه مقدس می روند باید این زیر لباسی بپوشند، تا مبدا عورت آن ها دیده شود و بمیرند. این روش برای هارون و اولاده اش یک قانون ابدی خواهد بود.»

### مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

(همچنین در لاویان ۸: ۱ - ۳۶)

۲۹

«مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی به این ترتیب صورت بگیرد: یک گوساله و دو قوچ بی عیب، ۲ نان بدون خمیر مایه، قرصهای نازک روغنی که از آرد نرم اعلی پخته شده باشد، تهیه کن. ۳ نانها را در یک تکرری بگذار و وقتی که گوساله و قوچها را قربانی می کنی برای من تقدیم کن.

۴ هارون و پسرانش را به مدخل خیمه حضور خداوند بیاور و آن ها را غسل بده. ۵ سپس پیراهن، چین، ایفود و سینه پوش را به هارون بپوشان و کمر بند را روی ایفود ببند. ۶ دستار را با نیم تاج طلا بر سرش بگذار. ۷ بعد روغن مسح را بر سرش بریز و او را مسح کن. ۸ سپس لباس پسرانش را به آن ها بپوشان. ۹ کلاه بر سرشان بگذار. آنگاه کمر بند را به کمر هارون و پسرانش ببند. به این ترتیب، آن ها را تقدیس کن و مقام کاهنی برای همیشه به آن ها و اولاده شان تعلق می گیرد.



در آب جوش بده. ۳۲ هارون و پسرانش گوشت را با نانی که در تکرری است، در مدخل خیمه حضور خداوند بخورند. ۳۳ فقط خود آن ها غذائی را که در هنگام مراسم تقدیس و کفاره آن ها تهیه شده، بخورند. چون این غذا مقدس است، اشخاص عادی نباید از آن بخورند. ۳۴ اگر چیزی از این گوشت و نان باقی بماند، آن را بسوزان، چون مقدس است نباید خورده شود.

۳۵ به این ترتیب، قراریکه به تو هدایت دادم، مراسم تقدیس هارون و پسرانش را به مقام کاهنی اجرا کن. مدت این مراسم هفت روز است. ۳۶ در این مدت هفت روز، روزانه یک گوساله را برای کفاره گناهان قربانی کن. این قربانی، قربانگاه را طاهر می سازد. بعد قربانگاه را با روغن زیتون تدهین کن تا مقدس شود. ۳۷ برای هفت روز، هر روز برای قربانگاه کفاره شود تا قربانگاه کاملاً تقدیس گردد و هر چیز و یا هر کسیکه به آن تماس کند صدمه خواهد دید.»

### هدایای روزانه

(همچنین در اعداد ۲۸: ۱ - ۸)

۳۸ «هر روز دو بره یک ساله را بر قربانگاه قربانی کن. ۳۹ یکی را در صبح و دیگری را در شام. ۴۰ با بره اول یک کیلو آرد اعلی که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد، تقدیم نما. همچنین یک لیتر شراب نیز به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کن. ۴۱ بره دومی هنگام شام قربانی شود. با این بره همان مقدار

ترتیب، آن ها و لباسهای شان تقدیس می شوند.

۲۲ همچنین، چربی، دنبه، چربی روی شکم، قسمت خوب جگر، گرده ها و چربی دور آن ها و ران راست قوچ تقدیس را ۲۳ با یک نان، یک قرص نان روغنی و یک نان نازکِ فطیر که در بین تکرری است گرفته ۲۴ همه را بر دست هارون و پسرانش بگذار تا به عنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان بدهند. ۲۵ بعد آن ها را از دست شان بگیر همراه با قربانی سوختنی بر قربانگاه بسوزان. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، مورد پسند خداوند است. ۲۶ آنگاه سینه قوچی را که برای هارون تقدیس شده به دست بگیر و آن را به عنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان بده و بعد آن را برای خود بگیر.

۲۷ سینه و رانی را که به عنوان هدیه مخصوص تکان داده شد، تقدیس کن و به هارون و پسرانش بده. ۲۸ برای قوم اسرائیل این امر یک فریضه ابدی است که وقتی آن ها هدیه سلامتی تقدیم می کنند، سینه و ران حیوان به کاهنان تعلق می گیرد، و این هدیه ایست از جانب مردم برای خداوند.

۲۹ لباسهای مقدس هارون باید بعد از او به پسرانش برسد تا در آن ها مسح و تقدیس گردند. ۳۰ پسر هارون که جانشین او می شود تا در جایگاه مقدس خدمت کند، باید آن لباسها را مدت هفت روز بپوشد. ۳۱ گوشت قوچ مخصوص مراسم تقدیس را گرفته در یک جای مقدس

ساخته شده و روکش طلائی داشته باشد. قربانگاه را در بیرون پرده ای که پیشروی صندوق پیمان آویزان است قرار بده. من در آنجا با تو ملاقات می کنم. <sup>۷</sup> هر صبح، وقتی هارون چراغها را از تیل پُر و آماده می کند، باید بر آن قربانگاه بُخُور خوشبو و معطر بسوزاند. <sup>۸</sup> همچنین هنگام شام که چراغها را روشن می کند، در حضور خداوند بُخُور بسوزاند. این عمل باید برای همیشه نسل اندر نسل صورت بگیرد. <sup>۹</sup> بُخُور ممنوع، قربانی سوختنی، هدیه آردی و نوشیدنی بر آن تقدیم نشود. <sup>۱۰</sup> سالانه یکبار هارون با پاشیدن خون قربانی گناه بر چهار شاخکهای قربانگاه، آن را تقدیس کند. این مراسم باید هر سال و نسل اندر نسل اجرا شود. چون این قربانگاه برای خداوند وقف شده مقدس می باشد.»

### هدیه برای خیمه حضور خداوند

<sup>۱۱</sup> خداوند به موسی فرمود: <sup>۱۲</sup> «وقتی از بنی اسرائیل سرشماری می کنی و هرکسی که شمار می شود، باید برای جان خود فدیة بدهد تا در وقت سرشماری بلائی بر سر آن ها نازل نشود. <sup>۱۳</sup> هرکسی که سرشماری می شود، باید نیم مثقال نقره به من فدیة بدهد. <sup>۱۴</sup> کسانی که بیست ساله و بالا تر هستند باید سرشماری شوند و همین هدیه را به خداوند بدهند. <sup>۱۵</sup> کسی که ثروتمند است از این اندازه زیادتیر نپردازد و آنکه فقیر است کمتر ندهد، زیرا این هدیه را برای فدیة جانهای خود به من می پردازند. <sup>۱۶</sup> پولی را که از این

آرد و شراب تقدیم کن. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، مورد پسند خداوند است. <sup>۴۲</sup> این قربانی سوختنی باید همیشه در مدخل خیمه حضور خداوند در حضور من تقدیم شود، زیرا در همانجا با قوم برگزیده خود ملاقات و با تو صحبت می کنم. <sup>۴۳</sup> در آنجا با قوم برگزیده خود سخن می گویم و حضور پُر جلال من آنجا را مقدس می سازد. <sup>۴۴</sup> من خیمه حضور خداوند، قربانگاه، هارون و پسرانش را که بحیث کاهنان من برگزیده شده اند، تقدیس می کنم. <sup>۴۵</sup> من در میان قوم برگزیده خود ساکن خواهم شد و خدای آن ها خواهم بود. <sup>۴۶</sup> آن ها خواهند دانست که من خداوند، خدای شان هستم که آن ها را از مصر بیرون آوردم تا در میان شان ساکن باشم. من خداوند، خدای شان می باشم.»

### قربانگاه بُخُور

(همچنین در خروج ۳۷: ۲۵ - ۲۸)

**۳۰.** <sup>۲۰</sup> «قربانگاهی بشکل مربع که هر ضلع آن نیم متر و ارتفاع آن یک متر باشد، از چوب اکاسی بساز تا بر آن خوشبوئی بسوزانند. هرکنج آن دارای یک برآمدگی بشکل شاخک بوده و با خود قربانگاه از یک قطعه چوب ساخته شود. <sup>۳</sup> قربانگاه و شاخکها را با طلائی خالص بپوشان. قابی از طلا به دورادور آن بساز. <sup>۴</sup> در دو طرف قربانگاه، در زیر قاب طلائی دو حلقه برای جا دادن میله ها جهت حمل قربانگاه نصب کن. <sup>۵</sup> این میله ها از چوب اکاسی

را تقدیس کن تا کاملاً مقدس شوند، و هر چیز و یا هر کسی که به آن تماس کند، صدمه خواهد دید.<sup>۳۰</sup> بعد با همین روغن هارون و پسرانش را مسح و تقدیس کن تا کاهنان من باشند.<sup>۳۱</sup> به قوم اسرائیل بگو که از این روغن مقدس مسح باید همیشه برای خدمت من استفاده شود،<sup>۳۲</sup> و نباید بر اشخاص عادی و معمولی بریزید و یا مثل آن درست کنید.<sup>۳۳</sup> اگر کسی مثل آن بسازد و یا بر کسیکه شایسته آن نباشد ریخته شود، از بین قوم برگزیده من طرد می‌گردد.»

### بُخُور

<sup>۳۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «از این مواد معطر بقدر مساوی تهیه کن: میعه، اظفار، قنه و گندُر خالص.<sup>۳۵</sup> این مواد خوشبو را با نمک مخلوط کرده از آن بُخُور مقدس و خالص درست کن.<sup>۳۶</sup> کمی از آن را بصورت پودر بکوب و در خیمه حضور خداوند، جایی که با تو ملاقات می‌کنم، بگذار.<sup>۳۷</sup> هرگز نباید بُخُوری با این ترکیب برای خود درست کنی، زیرا برای من است و آن را مقدس بدانید.<sup>۳۸</sup> هر کسی که مثل این برای خود بُخُوری بسازد، از بین قوم اسرائیل طرد می‌شود.» (میعه ماده چسپناکی است که از درخت مخصوصی تراوش می‌کند. اظفار یا ناخنک از میده کردن یک نوع صدف دریایی به دست می‌آید. قنه فشرده‌ای از یک نوع ادویه طبیعی است. گندُر ماده خوشبویی است که از درخت مخصوصی تراوش می‌کند.)

بابت از قوم اسرائیل جمع می‌کنی، باید برای ترمیم و حفظ مراقبت خیمه حضور خداوند به مصرف برسد. این فدیة ای که می‌دهند آن‌ها را بیاد من می‌آورند تا از آن‌ها محافظت کنم.»

### حوض برنجی

<sup>۱۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «یک حوض برنجی که پایه هایش نیز برنجی باشد، برای شستشو بساز. آن را بین خیمه حضور خداوند و قربانگاه قرار بده و از آب پُر کن.<sup>۱۹-۲۰</sup> پیش از آنکه هارون و پسرانش به داخل خیمه حضور خداوند می‌روند یا بر قربانگاه قربانی سوختنی تقدیم می‌کنند، باید دستها و پاهای خود را بشویند، ورنه می‌میرند.<sup>۲۱</sup> هارون، پسرانش و نسلهای آینده‌شان همیشه این قاعده را رعایت کنند.»

### روغن مسح

<sup>۲۲</sup> خداوند به موسی فرمود: «این مواد خوشبو را تهیه کن: شش کیلوگرام مُر خالص، سه کیلوگرام دارچینی معطر، سه کیلوگرام نی خوشبو،<sup>۲۴</sup> شش کیلوگرام سلیخه (پوست درختی خوشبو شبیه به دارچین) را با چهار لیتر روغن زیتون مخلوط کن<sup>۲۵</sup> و از ترکیب آن‌ها روغن مقدس مسح بساز.<sup>۲۶-۲۷</sup> با این روغن معطر خیمه حضور خداوند، صندوق پیمان، میز با تمام وسایل آن، چراغدان با تمام لوازم آن، قربانگاه بُخُور،<sup>۲۸</sup> قربانگاه قربانی سوختنی همراه با تمام وسایل آن، حوض و پایه‌های آن مسح شوند.<sup>۲۹</sup> همه

است. این روز نشانی ابدی بین من و شما و تمام نسلهای آینده شما خواهد بود تا بدانید که من شما را به عنوان قوم خاص خود برگزیده ام.<sup>۱۴</sup> شما باید در این روز استراحت کنید، زیرا روز مقدس است. کسی که آن را بیحرمت نماید و در این روز کار کند، باید کشته شود.<sup>۱۵</sup> در هفته شش روز کار کنید، اما روز هفتم که روز مقدس خداوند است، استراحت نمائید. هر کس که در این روز دست به کاری بزند، باید کشته شود.<sup>۱۶</sup> قوم اسرائیل باید این روز را به یادبود پیمانی که با آن ها بسته ام، محترم بشمارند.<sup>۱۷</sup> این قانون یک پیمان ابدی بین من و قوم اسرائیل می باشد. زیرا من، خداوند، آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدم و در روز هفتم دست از کار کشیدم و استراحت کردم.»

<sup>۱۸</sup> وقتی که خداوند سخنان خود را با موسی در کوه سینا تمام کرد، آن دو لوح سنگی را که خودش احکام ده گانه را نوشته بود، به موسی داد.

### گوساله طلائی

(همچنین در تثنیه ۹: ۶ - ۲۹)

**۳۲** وقتی مردم دیدند که موسی مدت زیادی در کوه مانده و مراجعت نکرده است، دور هارون جمع شدند و گفتند: «ما نمی دانیم بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه واقع شده است. پس برخیز و برای ما خدائی بساز تا راهنمای ما باشد.»<sup>۲</sup> هارون به آن ها گفت: «گوشواره های

### صنعتگران خیمه حضور خداوند

(همچنین در خروج ۳۵: ۳۰ - ۳۶: ۱)

**۳۱** خداوند به موسی فرمود: <sup>۲</sup> «من بزل ثیل پسر اووری نواسه حور را که از قبیله یهودا است، انتخاب کرده ام. او را از روح خود پُر ساخته ام و به او استعداد و دانش و در هر گونه هنر مهارت بخشیده ام.<sup>۳-۴</sup> او در ساختن ظروف طلا و نقره و برنج، همچنین در حجاری و ترصیع آن و نجاری و خراطی و صنایع دیگر استاد است. <sup>۶</sup> اهولیاب، پسر اخیسامک را که از قبیله دان است، انتخاب کرده ام تا معاون و دستیار او باشد. علاوه بر آن به تمام صنعتگران دیگری که با او کار می کنند استعداد خاصی بخشیده ام تا بتوانند تمام آن چیزهایی را که هدایت داده ام، بسازند.<sup>۷</sup> خیمه حضور خداوند، صندوق پیمان با تخت رحمت که بر سر آن قرار دارد، تمام لوازم خیمه حضور خداوند، <sup>۸</sup> میز و ظروف آن، چراغدان طلای خالص و وسایل آن، قربانگاه دود کردن خوشبوئی، <sup>۹</sup> قربانگاه قربانیهای سوختنی با لوازم آن، <sup>۱۰</sup> الباس مخصوص کاهنی برای هارون و پسرانش، <sup>۱۱</sup> روغن مسح و خوشبوئی برای جایگاه مقدس و همه این چیزها را درست همانطوری که هدایت داده ام، بسازند.»

### سبت، روز استراحت

<sup>۱۲</sup> خداوند به موسی فرمود: <sup>۱۳</sup> «به بنی اسرائیل بگو: روز سبت را تجلیل کنید، زیرا روز مقدس و روز استراحت

۱۱ اما موسی پیش خدای خود زاری کرده گفت: «ای خداوند، چرا بر قوم برگزیده خود این چنین خشمگین شده ای؟ مگر آن ها را با قدرت و معجزات عظیم خود از مصر بیرون نیاوردی؟»<sup>۱۲</sup> آیا می خواهی مصریان بگویند که تو قوم برگزیده خود را به بهانه ای از مصر بیرون بردی تا آن ها را در کوه و بیابان هلاک کنی و بکلی از بین ببری؟ ای خداوند از خشم خود بگذر و از تصمیم خود منصرف شو و این مصیبت را بر سر آن ها نیاور. <sup>۱۳</sup> ابراهیم و اسحاق و یعقوب، بندگان خود را بیاد آور. قولی را که به آن ها دادی فراموش نکن که فرمودی نسل آن ها را مانند ستارگان آسمان بشمار می سازی و تمام آن سرزمینی که وعده ملکیت آن را به ایشان داده ای به آن ها می بخشی که تا ابد مال خود شان باشد.»<sup>۱۴</sup> پس خداوند از تصمیم خود صرف نظر فرمود و مصیبتی که قوم اسرائیل را تهدید می کرد، برطرف شد.

<sup>۱۵</sup> موسی از کوه پائین رفت و دو لوح سنگی را که احکام خدا در دو طرف آن نوشته شده بود، در دست داشت. <sup>۱۶</sup> خدا خودش آن دو لوحه سنگی را و احکام خود را روی آن ها نوشته بود. <sup>۱۷</sup> وقتی که یوشع سر و صدا و فریاد مردم را شنید، به موسی گفت: «از اردوگاه سر و صدای جنگ را می شنوم.» <sup>۱۸</sup> موسی در جواب گفت: «این صدا فریاد پیروزی و یا شکست نیست، بلکه صدای ساز و آواز است.» <sup>۱۹</sup> وقتی که موسی به نزدیک اردوگاه رسید و گوساله طلائی و مردمی را که در

طلائی را که در گوش زنها و دختران و پسران شما هست، نزد من بیاورید.»<sup>۲</sup> پس تمام مردم، گوشواره های طلائی را از گوشهای خود کشیده به هارون دادند. <sup>۴</sup> هارون گوشواره ها را گرفت و آن ها را ذوب کرده در قالب ریخت و از آن مجسمه ای بشکل یک گوساله طلائی ساخت. مردم گفتند: «ای قوم اسرائیل، این همان خدائی است که ما را از مصر بیرون آورد.»

<sup>۵</sup> سپس هارون قربانگاهی در پیشروی گوساله طلائی بنا کرد و اعلام نمود: «فردا به احترام خداوند جشن می گیریم.» <sup>۶</sup> روز بعد، صبح وقت مردم برخاستند و حیواناتی را به عنوان قربانی های سلامتی تقدیم کردند و سپس نشستند و به خوردن و نوشیدن و کارهای زشت و شرم آور پرداختند.

<sup>۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «فوراً پائین برو، زیرا این قومی که تو آن ها را از مصر بیرون آوردی، گناهکار شده و مرا ترک کرده اند. <sup>۸</sup> آن ها از راهی که من به آن ها نشان دادم منحرف شده اند و گوساله ای از طلا برای خود ساخته آنرا پرستش می کنند و برایش قربانی کرده می گویند که آن گوساله همان خدائی است که آن ها را از مصر بیرون آورد. <sup>۹</sup> من می دانم که این مردم سرکش و نافرمان هستند. <sup>۱۰</sup> تو دیگر از آن ها شفاعت نکن. من بر آن ها خشمگین هستم و می خواهم همه شان را نابود کنم. به عوض آن ها از تو و از اولاده ات قوم بزرگی بوجود خواهم آورد.»

را اطاعت کردند و در آن روز در حدود سه هزار نفر از مردم را کشتند. <sup>۲۹</sup> موسی به لایوان گفت: «شما امروز با کشتن پسران و برادران تان، خود را به عنوان کاهن برای خدمت خداوند وقف کردید، بنابراین، خداوند برکات خود را به شما داده است.»

<sup>۳۰</sup> روز بعد، موسی به قوم گفت: «شما مرتکب گناه بزرگی شده اید. اما من دوباره بالای کوه می روم تا در حضور خداوند از شما شفاعت کنم. شاید او گناه شما را ببخشد.» <sup>۳۱</sup> موسی دوباره به حضور خداوند رفت و عرض کرد: «این قوم گناه بزرگی مرتکب شده اند. آن ها برای خود خدائی از طلا ساختند و آنرا پرستش کردند. <sup>۳۲</sup> حالا از تو تمنا می کنم که آن ها را ببخشی. اما اگر حاضر به بخشایش آن ها نیستی، پس اسم مرا هم از دفتری که نام قوم را در آن ثبت کرده ای، محو کن.»

<sup>۳۳</sup> خداوند در جواب فرمود: «من فقط نام آن کسانی را که علیه من گناه کرده اند از دفتر خود محو می کنم. <sup>۳۴</sup> حالا برو و قوم را به جایی که بتو گفته ام راهنمایی کن. بخاطر داشته باش که فرشته من ترا هدایت خواهد کرد. ولی زمانی هم فراخواهد رسید که من قوم را بخاطر این گناهی که کرده اند مجازات خواهم کرد.»

<sup>۳۵</sup> پس خداوند آن قوم را بخاطر اینکه هارون را مجبور کرده بودند که برای شان گوساله طلائی بسازد، به بیماری مهلکی مبتلا کرد.

پیشروی آن می رقصیدند، دید، خشمگین شد و لوح ها را در پای کوه به زمین زد و شکست. <sup>۳۰</sup> سپس گوساله ای را که ساخته بودند برداشت و در آتش انداخت. بعد آن را کوبید و گردش را با آب مخلوط کرده آب را به بنی اسرائیل نوشانید. <sup>۳۱</sup> موسی به هارون گفت: «این مردم به تو چه بدی کرده بودند که تو آن ها را به ارتکاب چنین گناه وادار ساختی؟»

<sup>۳۲</sup> هارون جواب داد: «بر من قهر نشو، تو می دانی که این مردم چقدر آماده کارهای زشت هستند. <sup>۳۳</sup> آن ها به من گفتند: چون ما نمی دانیم که بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد چه واقع شده است. پس برای ما خدائی بساز تا راهنمای ما باشد. <sup>۳۴</sup> من هم از آن ها خواستم تا طلاهای خود را به نزد من بیاورند. وقتی طلاها را آوردند، من آن ها را در آتش انداختم و این گوساله ساخته شد!»

<sup>۳۵</sup> چون موسی دید که اداره قوم از دست هارون خارج شده و آن ها خود را پیش دشمنان رسوا ساخته اند، <sup>۳۶</sup> بنابراین، در مقابل دروازه اردوگاه ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد: «هر کسی که طرفدار خداوند است پیش من بیاید.» تمام قبیله لاوی پیش موسی رفتند. <sup>۳۷</sup> موسی به آن ها گفت: «خدای بنی اسرائیل می فرماید که همه تان شمشیر خود را به کمر ببندید و از اینطرف اردوگاه به آنطرف آن بروید و برادر و دوست و همسایه خود را بکشید.» <sup>۳۸</sup> لایوان امر موسی

## عزیمت از کوه سینا

# ۳۳

خداوند به موسی فرمود: «تو از اینجا حرکت کرده و این قومی را که از مصر بیرون آوردی به سرزمینی که وعدهٔ ملکیت آن را به ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اولادهٔ شان داده ام، هدایت کن.<sup>۲</sup> من فرشته ای را می فرستم تا شما را راهنمایی کند. تمام کنعانیان، اموریان، حِتیان، فرزندان، حویان و یبوسیان را از سر راه تان بیرون میرانم<sup>۳</sup> و شما به سرزمینی حاصلخیز و پُر برکت می روید. اما من در این سفر با شما همراه نخواهم بود، زیرا شما مردمی سرکش هستید و ممکن است شما را در بین راه نابود کنم.»

<sup>۴</sup> موقعی که مردم این سخنان را شنیدند، ماتم گرفتند و هیچ کسی جواهرات و زیورات نپوشید. <sup>۵</sup> خداوند به موسی فرمود که به آن ها بگویند: «شما مردم نافرمان هستید اگر حتی یک لحظه با شما باشم شما را هلاک خواهم کرد. حالا تمام زیورات و جواهرات خود را از خود دور کنید تا ببینم که با شما چه کنم.»<sup>۶</sup> بنابراین، بنی اسرائیل بعد از عزیمت از کوه سینا دیگر هرگز از جواهرآلات خود استفاده نکردند.

## خیمه حضور خداوند

<sup>۷</sup> هر گاهی که بنی اسرائیل اردوگاه را بر پا می کردند، موسی خیمه مقدس را بر می داشت و کمی دور در بیرون اردوگاه می افراشت. آن خیمه را «خیمهٔ

حضور خداوند» نامیده بود. هر کسی که می خواست با خداوند راز و نیاز کند به آن خیمه می رفت. <sup>۸</sup> هر وقتی که موسی به آن خیمه می رفت، تمام مردم دم دروازهٔ خیمه های خود می ایستادند و ورود او را به آن خیمه تماشا می کردند. <sup>۹</sup> بعد از اینکه موسی به داخل خیمه می رفت، ستون ابر پائین می آمد و در کنار دروازهٔ خیمه می ایستاد و خداوند از داخل ابر با موسی صحبت می کرد. <sup>۱۰</sup> همینکه مردم ستون ابر را در کنار دروازهٔ خیمه می دیدند، همگی به سجده می افتادند. <sup>۱۱</sup> خداوند مثل کسیکه به یک دوست خود حرف می زند با موسی رو به رو به صحبت می پرداخت. سپس موسی به طرف اردوگاه بر می گشت، اما معاون جوان او، یعنی یوشع بن نون در خیمه می ماند.

## خداوند وعده می دهد که با قوم برگزیدهٔ خود باشد

<sup>۱۲</sup> موسی به خداوند عرض کرد: «تو به من فرمودی که این قوم را به سرزمین موعود رهبری کنم، اما به من نگفتی که چه کسی را با من خواهی فرستاد. تو گفته ای که مرا خوب می شناسی و از من راضی هستی. <sup>۱۳</sup> پس اگر اینطور است، اراده ات را برای من روشن ساز تا آنطوری که شاید و باید بتوانم بندگی ترا نموده و خوشنودی ات را حاصل کنم. همچنین می دانی که اینها قوم برگزیدهٔ تو هستند.» <sup>۱۴</sup> خداوند فرمود: «من با تو خواهم رفت و ترا موفق خواهم ساخت.»

نوشته شده بودند و تو آن‌ها را شکستی، می نویسم.<sup>۲</sup> فردا آماده باش و به کوه سینا برو و بر قلّه کوه در حضور من حاضر شو.<sup>۳</sup> هیچ کس دیگر نباید با تو بیاید و احدی در اطراف کوه دیده نشود. به هیچ گله و رمه ای اجازه ندهی که در نزدیکی کوه بچرد.»<sup>۴</sup> پس موسی قرار امر خداوند دو لوحه سنگی را به مثل لوحه های اولی آماده کرد و صبح وقت برخاست و لوحه ها را با خود گرفته به کوه سینا بالا شد.

<sup>۵</sup> خداوند در یک ستون ابر پائین آمد و در برابر موسی ایستاد و نام مقدس خود «خداوند» را اعلام کرد.<sup>۶</sup> بعد از کنار او گذشته فرمود: «من خداوند هستم؛ خداوندی که رحیم و مهربان است. بزودی خشمگین نمی شود و پُر از وفا و محبت است.<sup>۷</sup> دوستدار هزاران نسل و بخشاینده خطا و جرم و گناه است، اما اختیار دارد. خطاهای پدران را از پسران و پسران شان تا نسل سوم و چهارم می گیرد.»

<sup>۸-۹</sup> آنگاه موسی سر به سجده نهاده گفت: «ای خداوند، اگر براستی قبول درگاهت شده ام، پس از تو تمنا می کنم که با ما بروی. البته می دانم که این قوم، مردم نافرمان و خودسر هستند، ولی بازهم بدربارت دعا می کنم که گناه و خطای ما را ببخشی. و از دولت خدائی ات ما را بی بهره نسازی.»

<sup>۱۵</sup> موسی در جواب عرض کرد: «اگر نمی خواهی با ما بروی، پس نگذار که اینجا را ترک کنیم.»<sup>۱۶</sup> اگر تو با ما همراه نباشی، چطور بدانیم که تو از قوم برگزیده ات راضی هستی و نسبت به سایر اقوام روی زمین چه امتیازی داریم؟»<sup>۱۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «هر چه که خواسته ای انجام خواهم داد، زیرا تو را بخوبی می شناسم و از تو راضی هستم.»<sup>۱۸</sup> سپس موسی گفت: «تمنا می کنم که نور جمال خود را بر من آشکار سازی.»

<sup>۱۹</sup> خداوند فرمود: «من شکوه خود را در برابر تو می گسترانم و نام مقدس خود را بتو اعلام می کنم. من خداوند هستم. نسبت به کسانی که دلسوز هستم، دلسوزی خواهم کرد و بر هر کسی که بخوام مهربان باشم، مهربان خواهم بود.»<sup>۲۰</sup> اما من نمی گذارم که روی مرا ببینی، زیرا کسی نمی تواند روی مرا ببیند و زنده بماند.<sup>۲۱</sup> حالا بیا و بر این صخره، در کنار من بایست.<sup>۲۲</sup> وقتی که نور پُر شکوه حضور من عبور کند، ترا در شکاف این صخره می گذارم و با دست خود می پوشانم تا از اینجا بگذرم.<sup>۲۳</sup> و بعد دست خود را بر می دارم و تو می توانی مرا از پشت ببینی، ولی روی مرا نخواهی دید.»

### لوحه های سنگی دوباره

ساخته می شود

(همچنین در تثنیه ۱۰: ۱-۵)

**۳۴** خداوند به موسی فرمود: «دو لوحه سنگی را مهیا کن و من همان احکامی را که در لوحه های اولی



هم در گناه شان شریک می‌شوی.<sup>۱۶</sup> و اگر دختران شان را برای پسران خود بگیری، چون آن‌ها زنان پسرانت می‌شوند و خدایان غیر را پرستش می‌کنند و پرستش خدایان بیگانه به منزله بی وفائی در مقابل من است، پس در حقیقت پسرانت هم بی وفا می‌شوند.

<sup>۱۷</sup> برای خود بت نسازید.

<sup>۱۸</sup> عید فطیر را برگزار کنید. و برای هفت روز نان فطیر بخورید. این مراسم را در زمان معین، یعنی در ماه ایب (حوت)، قراریکه من برای تان تعیین کرده‌ام برگزار نمائید، زیرا در همین ماه ایب بوده که شما از مصر خارج شدید.

<sup>۱۹</sup> هر پسر اولباری و هر نوزاد نر رمه و گله، چه از گاو و چه از گوسفند، متعلق به من است.<sup>۲۰</sup> به عوض نوزاد اول الاغ، باید یک بره فدیة بدهید و اگر نمی‌خواهید فدیة بدهید گردنش را بشکنید. هر پسر اولباری را باید فدیة کنید. هیچ کس نباید به حضور من دست خالی بیاید.

<sup>۲۱</sup> شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمائید. حتی در موسم قلبه و درو هم نباید در روز هفتم کار کنید.

<sup>۲۲</sup> عید هفته‌ها را هم جشن بگیرید. عید حاصل نو درو گندم و عید تحویل سال نو را هر ساله برگزار کنید.<sup>۲۳</sup> سه مرتبه در سال، همه افراد ذکور به حضور خداوند، خدای اسرائیل حاضر شوند.<sup>۲۴</sup> در این سه باریکه می‌آئید و به پیش خداوند حضور می‌یابید، کسی به شما حمله نمی‌کند و کشور تانرا متصرف نمی‌شود، زیرا من همه اقوام را از سر

## خدا پیمان خود را با قوم اسرائیل تجدید می‌کند

(همچنین در خروج ۲۳: ۱۴ - ۱۹)

و تشنیه ۷: ۱ - ۵ و ۱۶: ۱ - ۱۷)

<sup>۱۰</sup> خداوند در جواب او فرمود: «بسیار خوب، من با شما پیمانی می‌بندم و در مقابل چشمان تمام قوم چنان معجزاتی نشان می‌دهم که در هیچ جای دنیا و در بین هیچ ملتی دیده نشده باشد و تمام مردم اسرائیل قدرت خداوند را تماشا خواهند کرد و این کاریکه من می‌خواهم با تو بکنم یک کار بسیار هولناکی خواهد بود.<sup>۱۱</sup> از تمام احکامی که امروز به تو میدهم باید پیروی کنی. آنگاه من تمام اموریان، کنعانیان، حِتیان، فرزندان، حویان و یبوسیان را از سر راه تو دور می‌کنم.<sup>۱۲</sup> اما احتیاط کنی که به سرزمینی که می‌روی با مردم آنجا پیمانی نبندی که مبدا در دام شان بیفتی.<sup>۱۳</sup> برعکس تو باید قربانگاه‌های شان را ویران کنی، ستونهای شان را بشکنی و مجسمه‌های شرم‌آور شان را از بین ببری.

<sup>۱۴</sup> تو نباید خدایان دیگر را پرستش کنی، زیرا خداوند که نام او غیور و حسود است، پرستش خدای غیر را تحمل نمی‌کند.<sup>۱۵</sup> هیچگاهی نباید با مردم آن سرزمین عهدی ببندی، زیرا وقتی آن‌ها برای خدایان خود قربانی می‌کنند، این عمل آن‌ها بیوفائی شان را در برابر خدای برحق نشان می‌دهد. و اگر ترا دعوت کنند، تو هم مجبور می‌شوی که از گوشت قربانی آن‌ها بخوری، بنابراین تو

حضور خداوند می رفت که با او حرف بزند، تا وقتی که خارج میشد نقاب را از روی خود بر می داشت. بعد همه احکامی را که از خداوند می گرفت، او به نوبه خود به گوش مردم اسرائیل می رساند.<sup>۳۵</sup> و مردم چهره تابان او را می دیدند. و موسی تا زمانیکه باز برای ملاقات خداوند می رفت نقاب بر چهره داشت.

### روز هفتم

موسی تمام قوم اسرائیل را جمع کرد و به آن ها گفت: «اینست احکامی که خداوند داده است و شما باید از همه آن ها پیروی نمائید. آتش روز کار کنید، اما در روز هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت کنید و هر کسی که در آن روز کار کند باید کشته شود.<sup>۳</sup> و در روز سبت در خانه های تان آتش روشن نکنید.»

### خیمه حضور خداوند

(همچنین در خروج ۲۵: ۱ - ۹ و ۳۹: ۳۲ - ۴۳)

<sup>۴</sup> بعد موسی خطاب به قوم اسرائیل کرد و گفت: «اینست آنچه که خداوند امر فرموده است. هر کسی که بخشنده و با سخاوت است، این تحفه ها را برای خداوند بیاورد: طلا، نقره، برنج،<sup>۵</sup> تکه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ،<sup>۶</sup> کتان نفیس، پشم بز،<sup>۷</sup> پوست آش داده قوچ، پوست بز، چوب درخت اکاسی،<sup>۸</sup> تیل چراغ، عطریات برای روغن مسح، خوشبوئی های دودکردنی،<sup>۹</sup> سنگ عقیق،

راه تان می رانم و سرحدات کشور تانرا وسیع می سازم.

<sup>۲۵</sup> نانی که با خمیرمایه پخته شده باشد نباید همراه قربانی که به من می کنید یکجا باشد. و گوشت قربانی عید فصح را نباید تا صبح نگهدارید.

<sup>۲۶</sup> بهترین میوه نوزمین را به خانه خداوند، خدای خود بیاورید. بزغاله را نباید در شیر مادرش پخته کنید.»

<sup>۲۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «احکامی را که بتو دادم بنویس، زیرا اینها شرایط پیمانی هستند که با تو و قوم اسرائیل بسته ام.»<sup>۲۸</sup> و موسی تا چهل شبانه روز با خداوند در بالای کوه ماند. او در تمام این مدت نه چیزی خورد و نه چیزی نوشید، بلکه احکام ده گانه عهدنامه را بروی لوحه های سنگی نوشت.

### موسی از کوه پائین آمد

<sup>۲۹</sup> وقتی موسی با دو لوحه سنگی از کوه پائین آمد، چهره اش می درخشید، زیرا با خداوند صحبت کرده بود، اما خودش نمی دانست.<sup>۳۰</sup> چون هارون و مردم اسرائیل چهره درخشان موسی را دیدند، از ترس به او نزدیک نشدند.<sup>۳۱</sup> اما موسی آن ها را پیش خود فراخواند. پس هارون و موسفیدان قوم پیش او رفتند و موسی با آن ها حرف زد.<sup>۳۲</sup> بعد از آنکه همگی در حضور او جمع شدند، همه آنچه را که خداوند بر کوه سینا به او گفته بود به اطلاع آن ها رساند.<sup>۳۳</sup> و چون حرفش تمام شد روی خود را با نقابی پوشاند.<sup>۳۴</sup> و هر وقتی که موسی در خیمه عبادت به

نگین برای ایفود و سینه پوش،<sup>۱۰</sup> وکسانیکه مهارت و استعداد صنعتگری دارند، چیزهایی را که خداوند امر فرموده است بسازند. <sup>۱۱</sup> جایگاه مقدس و خیمه آن، پوشش، چنگک ها، بندها، ستونها و پایه های آن؛ <sup>۱۲</sup> صندوق و میله ها برای حمل و نقل آن، تخت رحمت، حجاب و پرده ها؛ <sup>۱۳</sup> میز، پایه ها، ظروف و نان مقدس؛ <sup>۱۴</sup> چراغدان، چراغ و تیل؛ <sup>۱۵</sup> قربانگاه خوشبوئی دود کردنی، پایه ها، شبکه های برنجی، روغن مسح، پرده دروازه جایگاه مقدس؛ <sup>۱۶</sup> قربانگاه قربانی سوختنی، شبکه های برنجی، خاده ها برای حمل و نقل آن، سامان و لوازم آن، حوض و پایه های آن؛ <sup>۱۷</sup> پرده های صحن خیمه، ستونها، پایه ها و پرده دروازه؛ <sup>۱۸</sup> میخهای جایگاه مقدس، میخهای صحن و طنابهای آن؛ <sup>۱۹</sup> لباسهای نفیس بافتگی برای خدمتگاران عبادتگاه مقدس، یعنی لباس مقدس برای هارون کاهن و پسرانش، تا در هنگام اجرای وظیفه کاهنی از آن ها استفاده کنند.»

### صنعتگران

(همچنین در خروج ۳۱: ۱ - ۱۱)

<sup>۲۰-۲۳</sup> و موسی به آن ها گفت: «خداوند، بزل تیل پسر اوری، نواسه حور، از قبیله یهودا را که سرشار از روح خدا و دارای لیاقت، ذکاوت، دانش و هنر است تعیین فرموده است تا نقشه و کارهای طلا و نقره و برنج، حجاری، زرگری، حکاکی و امور نجاری را اداره و مراقبت کند. <sup>۳۴</sup> خداوند به او و اهلویاب، پسر اخیسامک از قبیله دان استعداد تعلیم و آموزش را داده است.

### مردم هدیه و تحفه آوردند

<sup>۲۰</sup> بعد همه مردم از نزد موسی مرخص شدند. <sup>۲۱</sup> آنگاه دل همگی به رقت و روح شان به هیجان آمد و برای خداوند هرگونه هدیه و تحفه آوردند تا در خیمه حضور خداوند، برای وظایف مربوطه آن و لباسهای مقدس به کار برده شوند. <sup>۲۲</sup> پس مرد و زن، با ایمان و خلوص نیت آمدند و حلقه، انگشتر، گوشواره، دستبند و هر قسم زیورات طلا با خود آوردند.

### ساختن خیمه حضور خداوند (همچنین در خروج ۲۶: ۱ - ۳۷)

۸-۹ اولتر بافندگان ماهر ده پرده از پارچه های نفیس کتان لاجوردی، ارغوانی و سرخ را که با اشکال بالدارای بنام کروبیان بصورت ماهرانه ای خامکدوزی شده بودند بافتند و آماده کردند. طول هر پرده چهارده متر و عرض آن دو متر بود و همه آن ها به یک اندازه بودند. ۱۰ پنج پرده را بهم پیوند کردند و پنج پرده دیگر را هم به همین ترتیب یکجا دوختند. ۱۱-۱۲ بعد پنجاه ماده گی از فیتة لاجوردی در امتداد کناره هر یک از آن دو تکه، ساختند و ماده گی ها را مقابل هم دوختند. ۱۳ همچنین پنجاه دکمه طلائی ساختند و پرده ها را ذریعه دکمه ها بهم پیوستند. و به این ترتیب با پیوستن هر دو تکه، معبد بصورت یک تکه واحد تکمیل شد. ۱۴ در بالای سقف، پوشش دیگری انداختند که از یازده پرده پشم بز ساخته شده بودند. ۱۵ هر یازده پرده یک اندازه و طول هرکدام از آن ها پانزده متر و عرض آن دو متر بود. ۱۶ پنج تای آن پرده ها را با هم پیوند کردند و شش تای دیگر را علیحده بهم دوختند، یعنی یازده پرده را دو پارچه ساختند. ۱۷ پنجاه ماده گی در امتداد کناره هر دو پارچه دوختند ۱۸ و همچنین پنجاه دکمه برنجی را در پرده ها دوختند و ذریعه آن ها دو پارچه را بهم پیوست کردند. و خیمه یک تکه واحد شد. ۱۹ و پوششی هم از پوست آس داده قوچ و بز برای خیمه ساختند.

۳۵ او به آن ها استعداد و لیاقت آنرا بخشید که کارهای همه صنعتگران را از قبیل طراح و آنهائی که کار خامکدوزی را در پارچه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ را به عهده دارند و همچنان از بافندگان و هر هنر و صنعت را نظارت کنند.

۳۶ هر صنعتگری که لیاقت و استعداد خدائی دارد باید با بزل نئیل و اهلویاب در ساختمان و اجرای کارهای صنعتگری، مطابق هدایت و فرمایش خداوند کمک کند.»

### مردم بیشتر از حد هدیه آورده اند

۲ موسی، بزل نئیل و اهلویاب و همه صنعتگرانی که استعداد خدائی داشتند و همه کسان دیگر را که مایل و حاضر برای این کار بودند دعوت کرد. ۳ موسی همه مصالح و مواد ساختمانی را که مردم برای خیمه مقدس هدیه داده بودند همراه با همه اشیائی که هر صبح دریافت می کرد به آن ها می داد.

۴-۷ پس همه صنعتگرانی که داوطلب این کار مقدس شدند، وظایف اصلی خود را ترک دادند و با میل و رغبت پیش موسی آمدند و به او گفتند: «مردم بیشتر از حد ضرورت مواد و مصالح آورده اند.» آنگاه موسی اعلان کرد که دیگر چیزی نیاورند، زیرا همه آنچه که برای کار خداوند ضرور بود مهیا شده است. پس مردم از آوردن هدیه راحت شدند.

ساخته و با اشکال بالداری بنام کروبیان خامکدوزی شده بودند.<sup>۳۶</sup> پرده با چهار چنگک طلائی از چهار ستون چوب اکاسی که با طلا ورق شانی شده و بر چهار پایه قرار داشتند آویزان بود.<sup>۳۷</sup> همچنان پرده ای برای دروازه خیمه از کتان نفیس بافتگی و خامکدوزی لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساختند.<sup>۳۸</sup> این پرده ذریعه پنج چنگک به پنج ستون بسته شده بود. پایه های ستونها، برنجی و سرهای آن ها از طلا ساخته شده بودند.

### ساختن صندوق پیمان

(همچنین در خروج ۲۵: ۱۰ - ۲۲)

**۳۷** بزل نیل صندوقی را از چوب اکاسی ساخت که طول آن یک متر و بیست و پنج سانتی، عرض آن هفتاد و پنج سانتی و بلندی آن نیز هفتاد و پنج سانتی بود.<sup>۱</sup> او آنرا از درون و بیرون با طلای خالص ورق شانی کرد.<sup>۲</sup> چهار حلقه طلائی را ساخت و آن ها را به چهار پایه صندوق نصب کرد.<sup>۳</sup> دو میله از چوب اکاسی را از طلا ورق شانی کرد<sup>۴</sup> و در حلقه های دو طرف به منظور حمل و نقل آن جا داد.<sup>۵</sup> تخت رحمت را از طلای ناب به طول یک متر و بیست و پنج سانتی و عرض هفتاد سانتی ساخت.<sup>۶</sup> دو مجسمه کروبی (فرشته مقرب) را از طلای خالص چکش کاری نموده و در دو سر تخت رحمت قرار داد.<sup>۷</sup> یک کروبی در یک طرف و یک کروبی در طرف دیگر آن بود. کروبیان با تخت رحمت

<sup>۲۰</sup> بعد از آن چوکاتی از چوب اکاسی برای خیمه ساختند.<sup>۲۱</sup> طول هر چوکات پنج متر و عرض آن هفتاد و پنج سانتی متر بود<sup>۲۲</sup> و هر چوکات دو سگک داشت که یکی را با دیگری پیوند می کردند.<sup>۲۳</sup> و همه چوکات های خیمه را به همین ترتیب ساختند. خیمه بیست چوکات در سمت جنوب خود داشت.<sup>۲۴</sup> و چهل پایه نقره ای بزیر بیست چوکات ساختند. و هر چوکات با پایه اش ذریعه دو سگک پیوند میشد.<sup>۲۵-۲۶</sup> همچنین بیست چوکات در سمت شمال خیمه با چهل پایه نقره ای، یعنی دو پایه برای هر چوکات وجود داشتند.<sup>۲۷</sup> سمت مغرب خیمه که قسمت عقبی آن بود از شش چوکات تشکیل شده بود.<sup>۲۸</sup> بر علاوه دو چوکات دیگر برای دو کنج جنوب خیمه ساختند.<sup>۲۹</sup> هر دو چوکات به یک شکل از پائین جدا اما از بالا با یک حلقه بهم پیوست بودند.<sup>۳۰</sup> پس در سمت مغرب، جمله هشت چوکات و شانزده پایه بزیر آن ها، یعنی دو پایه برای هر چوکات ساختند.

<sup>۳۱-۳۲</sup> بعد پنج پشت بند برای چوکات های هر دو طرف خیمه از چوب اکاسی ساختند.<sup>۳۳</sup> پشت بند وسطی طوری ساخته شده بود که از یک سر چوکات وسطی تا سر دیگر آن امتداد داشت.<sup>۳۴</sup> چوکات و پشت بندها با طلای خالص ورق شانی شده و حلقه ها هم از طلای خالص ساخته شده بودند.

<sup>۳۵</sup> پرده داخلی از کتان نفیس بافتگی برنگهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ

۱۸ در دو طرف آن شش شاخه قرار داشتند، سه شاخه در یک طرف و سه شاخه در طرف دیگر. ۱۹ پیاله هر شاخه به شکل بادام و با شگوفه و پُندک آن ساخته شده بود. شش شاخه از چراغدان سر زده بودند. ۲۰-۲۱ پیاله اصلی چراغدان با چهار پیاله به شکل بادام با شگوفه و پُندک آن تزئین یافته و همگی یک تکه و از زیر هر جوهره شاخه ها یک پُندک سر زده بود. ۲۲ پُندک و شاخه ها با چراغدان یک تکه و از طلای خالص و چکش کاری شده ساخته شده بودند. ۲۳ بعد هفت چراغ آنرا با گلگیر و خاکستر دانی آن ها از طلای خالص ساخت. ۲۴ وزن همگی آن ها سی و پنج کیلوگرام بود.

### ساختن قربانگاه بُخُور

(همچنین در خروج ۳۰: ۱ - ۵)

(۲۲ - ۲۸)

۲۵ قربانگاه خوشبوئی دودکردنی را از چوب اکاسی ساخت. طول و عرض آن پنجاه سانتی و بلندی آن یک متر بود. شاخهای چهارکنج آن طوری ساخته شده بودند که همه یک تکه معلوم می شدند. ۲۶ سطح و دورادور و شاخهای آن با طلای خالص ورق شانی شده بودند. و با شبکه ای از طلای خالص ریختگی گرداگرد آنرا مزین کرد. ۲۷ دو حلقه طلایی بزرگ شبکه نصب کرد که از آن ها بحیث گیرای میله ها برای حمل و نقل آن استفاده میشد. ۲۸ میله ها از چوب اکاسی ساخته و با طلای خالص ورق شانی شده

طوری ریخته شده بودند که در حقیقت یک تکه واحد بودند. ۲۹ کروبیان رویی هم، بالهای شان باز و بر تخت رحمت پهن شده بودند و روی شان پائین بطرف تخت رحمت بود.

### ساختن میز نان مقدس

(همچنین در خروج ۲۵: ۲۳ - ۳۰)

۱۰ میز را هم از چوب اکاسی به طول یک متر، عرض نیم متر و ارتفاع هفتاد و پنج سانتی متر ساخت. ۱۱ و آنرا با طلای خالص ورق شانی کرد و دورادور آنرا با قابی از طلای ریخته تزئین کرد. ۱۲ حاشیه ای به اندازه هشت سانتی متر بدور آن ساخت و چوکات آنرا با طلای ریختگی مزین کرد. ۱۳ چهار حلقه از طلای ریختگی را در چهار کنج آن بالای پایه های آن نصب کرد. ۱۴ حلقه ها نزدیک چوکات و به منظور حمل و نقل میز ساخته شده بودند. ۱۵ میله هائی از چوب اکاسی به منظور حمل و نقل میز ساخت و آن ها را با طلا ورق شانی کرد. ۱۶ ظروفیکه برای نوشیدنی و خوشبوئی بر سر میز مانده می شدند عبارت بودند از بشقاب ها، کاسه ها، پیاله ها و جامها. همه اینها از طلا ساخته شده بودند.

### ساختن چراغدان

(همچنین در خروج ۲۵: ۳۱ - ۴۰)

۱۷ چراغدانی را هم از طلای خالص و چکش کاری شده ساخت. پایه، شاخه ها و پیاله ها یک تکه بودند.

### ساختن صحن

(همچنین در خروج ۲۷: ۹ - ۱۹)

۹ بعد به ساختمان صحن شروع کردند. پرده سمت جنوب آن پنجاه متر و از کتان نفیس بافتگی بود. ۱۰ تعداد ستونهای آن بیست بود و این ستونها بر بیست پایه برنجی قرار داشتند. چنگک ها و پشت بندهای ستونها از نقره ساخته شده بودند. ۱۱ پرده شمال آن هم به طول پنجاه متر و دارای بیست ستون و بیست پایه برنجی بود. چنگک ها و پشت بندهای ستونها آن هم نقره ای بودند. ۱۲ پرده سمت مغرب آن بیست و پنج متر و دارای ده ستون و ده پایه بود. چنگک ها و پشت بندهای ستونها از نقره بودند. ۱۳ طول پرده سمت مشرق هم بیست و پنج متر بود. ۱۴-۱۵ پرده های هر دو طرف دروازه هفت و نیم متر و هرکدام دارای سه ستون و سه پایه بود. ۱۶ همه پرده های دورادور صحن از پارچه کتان نفیس بافتگی بودند. ۱۷ پایه های ستونها برنجی، اما چنگک ها و پشت بندها و پوش سر ستونها نقره ای بودند. ۱۸ پرده دروازه صحن از کتان نفیس بافتگی خامکدوزی لاجوردی، ارغوانی و سرخ، طول آن ده متر و عرض آن دو و نیم متر بود. ۱۹ چهار ستون آن بالای چهار پایه برنجی قرار داشتند. چنگک ها، پوش سر ستونها و پشت بندها از نقره بودند. ۲۰ تمام میخهای خیمه و صحن آن برنجی بودند.

بودند. ۲۹ روغن مقدس را برای مسح و ماده خوشبوئی دودکردنی را با هنر عطاری آماده کرد.

### ساختن قربانگاه قربانی سوختنی

(همچنین در خروج ۲۷: ۱ - ۸)

**۳۸** قربانگاه قربانی سوختنی را از چوب اکاسی ساخت که بلندی آن یک و نیم متر و طول و عرض آن دو و نیم متر بود. ۲ شاخ هائی هم در چهار کنج خود داشت که شاخها و قربانگاه در حقیقت یک تکه بودند و همه با برنج ورق شانی شده بودند. ۳ ظروف قربانگاه، یعنی دیگ، خاک انداز، کاسه، پنجه و اجاق آن همه برنجی بودند. ۴ آتشدان قربانگاه برنجی بود و پائینتر از لب و در نصف بلندی آن قرار داشت. ۵ چهار حلقه برنجی در چهار کنج آتشدان به منظورگیری دو میله چوبی ریختند. ۶ میله ها از چوب اکاسی و با برنج ورق شانی شده بودند. ۷ میله ها را در حلقه های دو طرف آتشدان برای حمل و نقل قربانگاه جا دادند. خود قربانگاه از چوب میان خالی ساخته شده بود.

### ساختن حوضچه برنجی

(همچنین در خروج ۳۰: ۱۸)

۸ حوضچه آن برنجی و سطح آن هم از برنج جلادار، مثل آئینه ساخته شده بود و آن را زنهایی که در مدخل خیمه حضور خداوند خدمت می کردند، هدیه داده بودند.

حضور خداوند، قربانگاه، شبکهٔ برنجی و ظروف آن<sup>۳۱</sup> و میخهای خیمه و صحن آن مصرف شد.

## مواد و طرز ساختمان خیمهٔ حضور خداوند

این<sup>۳۱</sup> بود مواد و طرز ساختمان خیمهٔ حضور خداوند تا لایوان در آن خدمت و مأموریت خود را اجرا کنند. همه کارها قرار هدایت موسی و تحت نظارت ایتامار پسر هارون کاهن،<sup>۳۲</sup> و به وسیلهٔ بزل ثیل پسر اوری، نواسهٔ حور از قبیلهٔ یهودا و به فرمان خداوند که به موسی داد، انجام شد.<sup>۳۳</sup> دستیار ماهر، اهلویاب پسر اخیسامک که در نقاشی و نوآوری، در امور نساجی و بافندگی و خامکدوزی پارچه های کتان نفیس لاجوردی، ارغوانی و سرخ مهارت کامل داشت، در ساختمان این جایگاه مقدس نقش مهمی داشت.

<sup>۳۴</sup> مقدار طلائی که مردم هدیه دادند در حدود یک تَن بود.<sup>۳۵</sup> وزن نقره سه و نیم تَن بود و از مردانیکه بیست ساله و بالاتر بودند جمع آوری شده بود.<sup>۳۶</sup> یعنی فی نفر نیم مثقال هدیه دادند. و قراریکه سرشماری شدند تعداد آن ها شش صد و سه هزار و پنجصد و پنجاه نفر مرد بود.<sup>۳۷</sup> مقدار نقره ای که برای یکصد پایهٔ یکصد ستون خیمهٔ عبادت و پردهٔ آن به کار رفت سه و نیم تَن بود، یعنی سی و چهار کیلوگرام برای هر پایه.<sup>۳۸</sup> نقره ای که برای ساختن چنگک ها، ورق شانی ستونها و سرهای آن ها و پشت بندها مصرف شد بیست کیلو بود.<sup>۳۹</sup> مقدار برنجیکه مردم هدیه آوردند دو نیم تَن بود.<sup>۳۰</sup> او از آن برای ساختن پایه ها، دروازهٔ دخول خیمهٔ

## ساختن لباس کاهنان

(همچنین در خروج ۲۸: ۱ - ۱۴)

۳۹ برای هارون که در جایگاه مقدس خدمت می کرد، لباسی از پارچه های نفیس لاجوردی، ارغوانی و سرخ، قراریکه خداوند به موسی هدایت داده بود، ساختند.<sup>۱</sup> ایفود، یعنی لباس مخصوص کاهنان، را از طلا و پارچه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساختند.<sup>۲</sup> از ورقهای بسیار نازک طلا، تار ساختند و در پارچه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ بصورت ماهرانه ای به کار بردند.<sup>۳</sup> برای ایفود سرشانگی هائی ساختند که از دو طرف شانه بهم وصل می شدند.<sup>۴</sup> دو تسمه را هم با مهارت خاصی برای دور کمر به همان ترتیب از طلا و پارچه های نفیس لاجوردی، ارغوانی و سرخ و کتان نفیس بافتگی که با ایفود یک تکه بود، طبق هدایت خداوند به موسی، ساختند.<sup>۵-۶</sup> دو قطعه سنگ عقیق را که بر آن ها نام قبایل اسرائیل حکاکی شده بودند بر دو طوق طلا نشانده و طبق فرمان خداوند به موسی، به دو سرشانگی نصب کردند.

## ساختن سینه پوش

(همچنین در خروج ۲۸: ۱۵ - ۳۰)

<sup>۸</sup> سینه پوش را هم بطور ماهرانه ای مثل ایفود از طلا و پارچهٔ کتان نفیس بافتگی



## لباس های دیگر کاهنان

(همچنین در خروج ۲۸: ۳۱ - ۴۳)

۲۲ ردای ایفود را هم با هنر خاصی از یک پارچه لاجوردی ساختند. ۲۳ در وسط آن یک درز گذاشتند و حاشیه ای بدورادور درز دوختند تا مانع پاره شدن ردا شود. ۲۴ دور دامن ردا را با زنگوله هائی به شکل انار که از تارهای تابیده لاجوردی، ارغوانی و سرخ درست شده بودند، تزئین کردند. ۲۵ بین هر جوره زنگوله ها یک زنگ طلائی آویزان کردند. ۲۶ هر وقتیکه هارون برای خدمت به معبد می رفت آن ردا را می پوشید. طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود. ۲۷-۲۸ برای پسران هارون هم پیراهن، دستار، کلاه و زیرجامه از کتان نفیس ساختند. ۲۹ همچنان کمربندی از کتان نفیس بافتگی لاجوردی، ارغوانی و سرخ خامکدوزی قرار هدایتی که خداوند به موسی داد ساختند. ۳۰ لوحه مقدس را از طلای خالص ساختند و کلمات «وقف شده خداوند» بر آن حکاکی شده بودند. ۳۱ این لوحه با یک فیته لاجوردی بسته شده از پیشروی دستار آویزان می شد.

## کار خیمه حضور خداوند تکمیل شد

(همچنین در خروج ۳۵: ۱۰ - ۱۹)

۳۲ به این ترتیب، سرانجام کار خیمه حضور خداوند طبق فرمانیکه خداوند به موسی داد تکمیل شد. ۳۳ بعد کار مکمل خود را پیش موسی آوردند که عبارت بودند از: خیمه، لوازم آن،

لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساختند ۹ و آنرا دولا بصورت مربع با طول و عرض یک پلست دوختند. ۱۰ چهار رسته از سنگهای قیمتی را در آن نصب کردند. سنگهای رسته اول عقیق سرخ، یاقوت زرد و زمرد بود. ۱۱ رسته دوم دارای زمرد، یاقوت و الماس بود. ۱۲ در رسته سوم فیروزه، عقیق سفید و لعل بنفش نصب بودند. ۱۳ سنگهای رسته چهارم یاقوت کبود، عقیق جگری و یشم بوده و در یک قاب طلائی زربفت نصب شده بودند. ۱۴ تعداد سنگها دوازده و بر هر کدام آن ها نام یک قبیله اسرائیل، مثلیکه بر مهر حک می کنند، حکاکی شده بود. ۱۵ برای سینه پوش زنجیرهائی از طلای خالص مثل ریسمان ساختند. ۱۶ دو زنجیر طلا و دو حلقه طلا هم ساختند و دو حلقه را به دو سر سینه پوش بستند. ۱۷ دو زنجیر طلا را به دو حلقه دو نوک سینه پوش وصل کردند. ۱۸ دو سر دیگر زنجیرها را به دو حلقه طلائی بستند، یعنی از پیشرو به دو سرشانگی ایفود بسته شده بود. ۱۹ دو حلقه طلائی برای دو گوشه پائین سینه پوش ساختند و در حصه داخل آن یعنی در کنار ایفود وصل کردند. ۲۰ دو حلقه طلائی دیگر هم ساختند که آن ها در قسمت پائین سرشانگی ها در پیشروی ایفود آویزان بودند. ۲۱ سینه پوش را ذریعه حلقه ها با فیته لاجوردی به حلقه های ایفود وصل کردند تا بصورت مطمئن به پیش بند وصل شود و بالای کمربند قرار گیرد. همانطوری که خداوند به موسی امر فرموده بود.

خوشبوئی دودکردنی پیشروی صندوق پیمان بگذار و پرده دروازه دخول خیمه حضور خداوند را آویزان کن.<sup>۶</sup> قربانگاه قربانی سوختنی را پیش دروازه خیمه حضور خداوند بگذار.<sup>۷</sup> حوضچه را بین خیمه عبادت و قربانگاه قرار بده و آنرا از آب پُر کن.<sup>۸</sup> صحن گرداگرد آنرا مرتب کن و پرده دروازه صحن را بیاویز.

<sup>۹</sup> روغن مسح را بگیر و بر همه چیز هائیکه در خیمه حضور خداوند است پاش بده. اثاث و لوازم آنرا وقف خداوند کن تا پاک و مقدس شوند.<sup>۱۰</sup> بر قربانگاه خوشبوئی دودکردنی و ظروف آن هم روغن مسح را پاش و آنها را مقدس بساز.<sup>۱۱</sup> بعد بر حوضچه و پایه آن روغن مسح را پاش بده و آنرا تقدیس کن.

<sup>۱۲</sup> اسپس هارون و پسرانش را پیش دروازه خیمه عبادت آورده آنها را غسل بده.<sup>۱۳</sup> لباس مقدس را به تن هارون کن و او را مسح نما تا برای وظیفه کاهنی پاک و مقدس شود.<sup>۱۴</sup> بعد پسرانش را هم آورده پیراهنهای شان را به تن شان کن.<sup>۱۵</sup> بعد آنها را مسح کن مثلیکه پدر شان را مسح کردی، تا بتوانند بحیث کاهن مرا خدمت نمایند. و مسح شدن شان برای همیشه بوده اولاده آنها هم شایسته وظیفه کاهنی باشند.»

<sup>۱۶</sup> موسی همه آنچه را که خداوند فرموده بود موبمو اجراء کرد.<sup>۱۷</sup> در روز اول ماه اول سال دوم اجزای خیمه حضور خداوند را بهم یکجا کرد.<sup>۱۸</sup> چوکاتها را بر پایهها قرار داد و ستونهایش را ایستاده کرد.<sup>۱۹</sup> پوشش اولی را بروی خیمه حضور

دکمهها، چوکاتها، پشتبندها، ستونها و پایههای آنها،<sup>۳۴</sup> پوششها از پوست آش داده قوچ و بز، پرده دروازه دخول،<sup>۳۵</sup> صندوق پیمان خداوند و میلههای حمل و نقل آن، تخت رحمت،<sup>۳۶</sup> میز و ظروف آن و نان تقدمه،<sup>۳۷</sup> چراغدان طلائی با چراغها، تزئینات و تیل چراغ،<sup>۳۸</sup> قربانگاه طلائی، روغن مسح، خوشبوئی دودکردنی، پرده دروازه دخول خیمه،<sup>۳۹</sup> قربانگاه برنجی، شبکه و میلهها و لوازم و حوض و پایههای آنها،<sup>۴۰</sup> پردههای صحن، ستونها، پایهها، پرده دروازه صحن، طنابها، میخها و همه ظروفیکه در خیمه حضور خداوند استعمال می شدند.<sup>۴۱</sup> لباسهای نفیس بافتگی برای خدمتگاران عبادتگاه مقدس، یعنی لباس مقدس برای هارون کاهن و پسرانش، تا در هنگام اجرای وظیفه کاهنی از آنها استفاده کنند.<sup>۴۲</sup> طبق امر خداوند به موسی، مردم اسرائیل همه کارها را تکمیل کردند.<sup>۴۳</sup> و موسی بعد از تفتیش و معاینه کارها قوم را برکت داد، زیرا هر چیزیکه ساختند مطابق هدایتی بود که خداوند به موسی داد.

### اجزای خیمه حضور خداوند

۴۰. <sup>۲۰۱</sup> خداوند خطاب به موسی کرده گفت: «در روز اول ماه، خیمه حضور خداوند را برپا کن.<sup>۳</sup> صندوق پیمان خداوند را در آن بگذار و آنرا با پرده بپوشان.<sup>۴</sup> میز را هم با ظروف آن بیاور و در جای مخصوص آن قرار بده. همچنان چراغدان را بیاور و چراغهایش را روشن کن.<sup>۵</sup> قربانگاه طلائی را برای

را در بین خیمه حضور خداوند و قربانگاه قرار داد و آنرا برای شستشو از آب پُر کرد.<sup>۳۱</sup> موسی، هارون و پسرانش دست و پای خود را شستند.<sup>۳۲</sup> وقتی به خیمه عبادت داخل شدند و پیش قربانگاه رسیدند شستشو کردند. طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود.<sup>۳۳</sup> بعد صحن را به گرداگرد خیمه حضور خداوند و قربانگاه هموار کرد. پرده دروازه دخول آنرا آویزان نمود. به این ترتیب وظیفه موسی به انجام رسید.

### ابری خیمه حضور خداوند را پوشاند (همچنین در اعداد ۹: ۱۵ - ۲۳)

<sup>۳۴</sup> آنگاه ابری خیمه حضور خداوند را پوشاند و جلال خداوند خیمه را پُر کرد.<sup>۳۵</sup> موسی نتوانست به خیمه حضور خداوند داخل شود، زیرا ابر بر آن قرار گرفته و جلال خداوند آن را پُر ساخته بود<sup>۳۶</sup> و هر وقتیکه ابر از بالای خیمه عبادت بر می خاست، مردم اسرائیل براه خود ادامه می دادند و آن را تعقیب می کردند.<sup>۳۷</sup> و اگر ابر حرکت نمی کرد، مردم هم حرکت نمی کردند.<sup>۳۸</sup> به این ترتیب، ابر حضور خداوند، در ظرف روز بالای خیمه می ماند و هنگام شب آتش در بین ابر می بود تا مردم اسرائیل آن را دیده بتوانند و در سراسر دوران سفر خود همیشه آنرا می دیدند.

خداوند کشید و پوشش بیرونی را بالای آن انداخت. همان قسمیکه خداوند به موسی هدایت داده بود.<sup>۲۰</sup> دو لوحه سنگی را که احکام ده گانه خداوند بر آن ها نوشته شده بودند در صندوق قرار داد. میله ها را در حلقه های صندوق جا داد و تخت رحمت را بالای صندوق گذاشت.<sup>۲۱</sup> صندوق را بداخل خیمه حضور خداوند آورد و حجاب و پرده را آویزان کرد. طبق فرمانیکه خداوند به موسی داده بود.

<sup>۲۲</sup> بعد میز را آورد و در جایگاه مقدس در قسمت شمال خیمه حضور خداوند در بیرون حجاب قرار داد<sup>۲۳</sup> و نان را بالای میز به حضور خداوند تقدیم کرد. قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود.<sup>۲۴</sup> آنگاه چراغدان را در خیمه عبادت آورد و در مقابل میز در قسمت جنوب آن گذاشت<sup>۲۵</sup> و چراغها را به حضور خداوند قرار داد. چنانکه خداوند به موسی هدایت داده بود.<sup>۲۶</sup> قربانگاه طلائی را در خیمه حضور خداوند، پیش حجاب نهاد.<sup>۲۷</sup> خوشبوئی را بر آن دود کرد. طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود.<sup>۲۸</sup> پرده دروازه دخول خیمه حضور خداوند را آویخت.<sup>۲۹</sup> قربانگاه قربانی سوختنی را پیش دروازه خیمه حضور خداوند گذاشت و قربانی سوختنی را به حضور خداوند تقدیم کرد. طبق هدایتی که خداوند به موسی داده بود.<sup>۳۰</sup> حوضچه



# کتاب لاویان

## مقدمه

کتاب لاویان سومین کتاب تورات است. نام کتاب از نام قبیله لاوی که وظیفه کهنانت را به عهده داشت، گرفته شده است.

موضوع کتاب لاویان تقدس است. بعد از آنکه بنی اسرائیل با قربانی فصیح در مصر و عهد بالای کوه سینا، بحیث میراث خاص خدا علیحده شدند، بعد از سپری شدن مدت کمی، آن عهد را با بت پرستی یعنی پرستش گوساله طلایی شکستند. فقط با شفاعت موسی، خدا از نابودی آنها صرف نظر کرد و عهد خود را با آنها تجدید کرد. زیرا خدا به آنها وعده کرده بود: «من با تو خواهم رفت و ترا موفق خواهم ساخت.» (خروج ۳۳: ۱۴)

در کتاب لاویان و حتی تمام عهد عتیق کتاب مقدس، قربانی کردن حیوانات بحیث جز اساسی عبادت و پرستش به حضور خدا بیان شده است. گناهکاران برای رسیدن به حضور خدا قربانی می کردند. این قربانی ها وسیله پوشانیدن گناهان شان می شد و با پاک شدن از گناه برای خدا علیحده می شدند. قربانی حیثیت معاوضه را داشت که به عوض گناهکار کشته می شد. ریختن خون بر روی قربانگاه نشانه ای بود که گناهان کسیکه قربانی کرده است پوشانیده شده است، خوشبویی قربانی سوختنی نشانه ای بود که عدالت خدا در مورد گناه اجرا شده است و خوردن غذای قربانی نشانه ای حقیقی مشارکت با خدا بود. گوشت هر قربانی را نمک می زدند و نمک گوشت را از خراب شدن محافظت می کرد و این نشانه ای بود از عهد استوار و غیر قابل شکست خدا.

البته که این قربانی ها نمی توانستند حقیقتاً جرم گناه را پاک بسازند، اما یک وسیله بود برای نشان دادن بنی اسرائیل که آنها به قربانی ضرورت دارند و نمونه ای بود از قربانی عیسی مسیح که در آینده برای همه قربان می شد.

## فهرست مندرجات:

قوانین و مقررات قربانی ها: فصل ۱ - ۷

جدا ساختن و یا تقدیس کردن کاهنان: فصل ۸ - ۱۰

قوانین در مورد پاک و ناپاک: فصل ۱۱ - ۱۵

روز کفاره: فصل ۱۶

تقدس خون: فصل ۱۷

رفتار و روش پاک زندگی کردن: فصل ۱۸ - ۲۰

تقدس و پاکی کاهنان: فصل ۲۱ - ۲۲

مراسم و اشیای مقدس: فصل ۲۳ - ۲۵

برکات و لعنت ها: فصل ۲۶

نذرها: فصل ۲۷

و کاهن موظف همه را در آتش بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند قرار می گیرد.

۱۱ اگر گوسفند یا بز را برای قربانی می آورند، آن حیوان باید نر و بی عیب باشد. ۱۱ شخصی که آنرا می آورد، آنرا در سمت شمال قربانگاه در حضور خداوند سر ببرد. کاهنان، یعنی پسران هارون، خون آنرا گرفته به دورادور قربانگاه بپاشند. ۱۲ بعد آن شخص، قربانی را قطعه قطعه کرده کاهن موظف آن قطعات را با سر و چربی آن بر هیزم بالای قربانگاه قرار دهد. ۱۳ اما آن شخص دل و روده و پاچه حیوان را با آب شسته و کاهن همه را بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می شود، مورد پسند خداوند قرار می گیرد.

۱۴ اگر شخصی پرنده ای را برای قربانی می آورد، آن پرنده باید یک قمری یا یک کبوتر جوانه باشد. ۱۵ کاهن آن را به قربانگاه آورده سرش را بکند و بر قربانگاه بسوزاند. بعد خون آن را بر پهلو قربانگاه بریزد. ۱۶ سنگدان و مواد داخل آن را بیرون کرده با پرهایش بطرف شرق قربانگاه، در

### قربانی سوختنی

۱ خداوند از خیمه عبادت موسی را فراخوانده به او فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که وقتی کسی برای خداوند قربانی می کند، قربانی او باید گاو، گوسفند یا بز باشد. ۲ اگر برای قربانی سوختنی، گاو می آورد آن گاو باید نر و بی عیب باشد و برای اینکه مورد قبول خداوند قرار گیرد، آنرا به دهن دروازه دخول خیمه حضور خداوند قربانی کند. ۳ آن شخص باید دست خود را بر سر قربانی بگذارد به این ترتیب آن قربانی قبول می شود و گناهان او را کفاره می کند. ۴ بعد گاو را در حضور خداوند ذبح کند و پسران هارون که کاهنان هستند خون آن را گرفته بر اطراف قربانگاه که پیشروی دروازه دخول خیمه حضور خداوند است بپاشند. ۵ آنگاه آن شخص قربانی را پوست و قطعه قطعه کند. ۶ کاهنان، یعنی پسران هارون، هیزم را بر قربانگاه گذاشته، آتش را روشن کنند ۷ و قطعات حیوان را با سر و چربی آن بالای هیزم بگذارند. ۸ سپس آن شخص دل و روده و پاچه های حیوان را با آب بشوید

باشد. <sup>۸</sup> هدیه های آردی باید به کاهن داده شود تا آن را به قربانگاه برده بحضور خداوند تقدیم کند. <sup>۹</sup> و کاهن باید یک حصه<sup>۸</sup> هدیه را گرفته بعنوان نمونه بر قربانگاه بسوزاند. بوی این هدیه که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند قرار می گیرد. <sup>۱۰</sup> باقیمانده<sup>۸</sup> هدیه آردی به هارون و پسرانش تعلق می گیرد. این حصه ای که به آن ها داده می شود بسیار مقدس است، زیرا قسمتی از هدیه ای است که برای خداوند تقدیم شده است.

<sup>۱۱</sup> همه هدیه های آردی که برای خداوند تقدیم می شوند باید از خمیر بدون مایه تهیه شده باشد. استفاده از خمیرمایه و عسل برای هدیه ای که بحضور خداوند تقدیم می شود جایز نیست. <sup>۱۲</sup> هدیه<sup>۱۲</sup> میوه<sup>۱۲</sup> نو را که برای خداوند می آورید نباید آن را بر قربانگاه بسوزانید. <sup>۱۳</sup> همه هدیه های آردی باید نمکی باشند، زیرا نمک یادگار پیمان خداوند است که با شما بست، پس همه هدیه های آردی باید نمک زده شوند.

<sup>۱۴</sup> هرگاه از محصول نو خود برای خداوند هدیه آردی تقدیم می کنید باید دانه ها را از خوشه های تازه جدا نموده آن ها را بکوبید و برشته کنید. <sup>۱۵</sup> بعد بر آن روغن بریزید و بالای آن کُندُر بگذارید، زیرا که این هم یک نوع هدیه آردی است. <sup>۱۶</sup> سپس کاهن یک حصه<sup>۱۶</sup> دانه های کوبیده شده را با روغن و کُندُر بعنوان نمونه بر آتش بسوزاند و برای خداوند تقدیم کند.

خاکستر دانی بیندازد. <sup>۱۷</sup> بعد از بالهای آن گرفته پرنده را از وسط پاره کند، اما پرنده باید دو تکه نشود. آنگاه کاهن آن را بر هیزم بالای قربانگاه بسوزاند. بوی این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند قرار می گیرد.

## هدیه آردی

**۲** اگر کسی برای خداوند هدیه آردی می آورد، آن هدیه باید از آرد اعلی باشد و باید بر آن روغن بریزد و کُندُر را بالای آن قرار دهد. <sup>۲</sup> همه<sup>۲</sup> آن هدیه به کاهن داده شود. کاهن یک مشت از آن را با روغن و کُندُر که نمونه<sup>۲</sup> تمام آن هدیه است گرفته بر قربانگاه بسوزاند. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، برای خداوند خیلی گوارا است. <sup>۳</sup> بقیه<sup>۳</sup> آرد به پسران هارون تعلق می گیرد و حصه ای که به کاهنان داده می شود بسیار مقدس است، زیرا که برای خداوند تقدیم شده است.

<sup>۴</sup> اگر هدیه آردی در تنور پخته شده باشد، باید از خمیر بدون مایه و آرد اعلی تهیه و با روغن مخلوط شده باشد. از نان بدون خمیرمایه که روی آن با روغن زیتون چرب شده باشد هم می توان بعنوان هدیه استفاده کرد.

<sup>۵</sup> هرگاه هدیه آردی بر تابه پخته شود، باید از آرد اعلی، بدون خمیرمایه و با روغن مخلوط شده باشد. <sup>۶</sup> آن را باید تکه تکه کند و بر آن روغن بریزد و بعنوان هدیه آردی تقدیم شود.

<sup>۷</sup> اگر هدیه آردی در کرائی پخته شود باید از آرد اعلی و با روغن تهیه شده

۱۲ هرگاه کسی بز را برای قربانی می آورد،<sup>۱۳</sup> دست خود را بر سر حیوان گذاشته به دم دروازه خیمه حضور خداوند آنرا بکشد. کاهنان خون قربانی را گرفته به گرداگرد قربانگاه بپاشند.<sup>۱۴</sup> سپس همه چربی اعضای داخلی،<sup>۱۵</sup> گرده ها با چربوی روی آن ها و بهترین قسمت جگر آن را جدا کنند.<sup>۱۶</sup> و کاهن همه آن ها را بعنوان خوراک برای خداوند بر آتش بالای قربانگاه بسوزانند. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند واقع می گردد. تمام چربی آن حیوان به خداوند تعلق دارد.<sup>۱۷</sup> شما نباید خون و یا چربی را بخورید. این فریضه است ابدی برای شما و همه نسل های آینده تان در هر جائی که باشند.»

### قربانی گناه

۴<sup>۲۰</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که هرگاه کسی سهواً گناه کند و یکی از احکام خداوند را که به آن ها داده است بجا نیاورد، باید مطابق مقررات ذیل عمل کند:  
 ۳ اگر از کاهن اعظم گناهی سر بزند، همه قوم گناهکار محسوب می شوند. پس او باید برای کفاره گناه خود یک گوساله را که سالم و بی عیب باشد برای خداوند تقدیم کند.<sup>۴</sup> گوساله را به دم دروازه خیمه حضور خداوند آورده دست خود را بر سر آن بگذارد و در حضور خداوند سر آن را ببرد.<sup>۵</sup> آنگاه کاهن اعظم خون قربانی را گرفته به خیمه حضور خداوند ببرد؛<sup>۶</sup> در آنجا انگشت خود را در خون

### قربانی سلامتی

۳ هرگاه کسی بخواهد برای خداوند قربانی سلامتی تقدیم کند، می تواند از گاو نر یا ماده، اما سالم و بی عیب استفاده کند.<sup>۲</sup> دست خود را بر سر حیوان گذاشته به دهن دروازه خیمه حضور خداوند سرش را ببرد و کاهنان، یعنی پسران هارون خون قربانی را به دورادور قربانگاه بپاشند.<sup>۳-۵</sup> چربوی داخل شکم، تمام چربی و روده ها، دو گرده با چربوی روی آن ها و بهترین قسمت جگر را بعنوان قربانی سوختنی برای خداوند جدا کنند. آنگاه کاهنان آن ها را بعنوان خوراک برای خداوند بر هیزم بالای قربانگاه بسوزانند. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند قرار می گیرد.

۶ اگر کسی گوسفند یا بز را برای قربانی سلامتی می آورد، فرقی نمی کند که آن حیوان نر است یا ماده، اما باید سالم و بی عیب باشد.<sup>۷</sup> هرگاه حیوان قربانی، گوسفند باشد،<sup>۸</sup> آن شخص باید دست خود را بر سر قربانی گذاشته به دهن دروازه خیمه حضور خداوند سر آنرا ببرد و بعد کاهنان خون آن را گرفته به چهار طرف قربانگاه بپاشند.<sup>۹</sup> سپس چربی، تمام دنبه، روده ها و چربی روی آن ها،<sup>۱۰</sup> گرده ها و چربوی روی آن ها و بهترین قسمت جگر را بعنوان قربانی روی آتش برای خداوند جدا کنند.<sup>۱۱</sup> آنگاه کاهن همه آن ها را بعنوان خوراک برای خداوند بر قربانگاه بسوزانند.

فرورده در حضور خداوند خون را هفت بار در پیشروی پرده جایگاه مقدس بپاشد.<sup>۷</sup> بعد در حضور خداوند کمی از آن خون را بر چهار کنج قربانگاه که در داخل خیمه حضور خداوند است بمالد. بقیه خون را در پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک دروازه دخول خیمه حضور خداوند است بریزد.<sup>۸</sup> بعد کاهن تمام چربی قربانی گناه و چربوی اعضای داخلی،<sup>۹</sup> گرده ها و چربوی روی آن ها و بهترین قسمت جگر آن را جدا کند<sup>۱۰</sup> و همه را بر قربانگاه قربانی سوختنی، مثل چربی گاو قربانی سلامتی، بسوزاند.

۱۱-۱۲ اما پوست، گوشت، کله، پاچه، اعضای داخلی بشمول روده ها و سرگین قربانی را به یک محل پاک، در بیرون اردوگاه، جائی که خاکستر را می اندازند برده بالای هیزم بسوزاند.

۱۳ هرگاه تمام قوم اسرائیل سهواً مرتکب گناه شوند و یکی از احکام خداوند را بجا نیاورند، هرچند خطای شان قصداً نباشد، گناهکار محسوب می شوند. ۱۴ وقتی گناه شان آشکار گردد، آن ها باید گوساله ای را بعنوان قربانی گناه به خیمه حضور خداوند بیاورند.<sup>۱۵</sup> بزرگان قوم بحضور خداوند دستهای خود را بر سر گوساله گذاشته در آنجا سرش را ببرند. ۱۶ بعد کاهن اعظم خون گوساله را به خیمه بیاورد<sup>۱۷</sup> و انگشت خود را در خون فرورده در حضور خداوند هفت بار در پیشروی پرده بپاشد. ۱۸ و سپس کمی از خون را بر چهار کنج قربانگاه که در بین خیمه حضور خداوند است بمالد و

باقیمانده خون را در پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک دروازه دخول خیمه حضور خداوند است بریزد. ۱۹ تمام چربی آن باید بر قربانگاه سوزانده شود. ۲۰ و کاهن همان کاری را که با گوساله قربانی گناه کرد با این گوساله هم بکند. به این ترتیب گناهان قوم کفاره شده همگی بخشیده می شوند. ۲۱ بعد گوساله قربانی شده را به بیرون اردوگاه برده آن را مثل گوساله اول بسوزاند. با این قربانی، تمام قوم از گناه پاک می شوند.

۲۲ هرگاه یکی از حاکمان سهواً مرتکب گناه شود و یکی از احکام خداوند، خدای خود را زیر پا گذارد، گناهکار محسوب می گردد. ۲۳ و وقتی از گناه خود آگاه شود، یک بز نر را که سالم و بی عیب باشد برای قربانی بیاورد<sup>۲۴</sup> دست خود را بر سر بز بگذارد و در حضور خداوند در جائی که قربانی سوختنی را ذبح می کنند سرش را ببرد؛ این حیوان، قربانی گناه او است. ۲۵ بعد کاهن کمی از خون بز را گرفته با انگشت خود بر چهار کنج قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیمانده خون را در پای قربانگاه بریزد. ۲۶ تمام چربی آنرا مثل چربی قربانی سلامتی بر قربانگاه بسوزاند. به این ترتیب کاهن گناه او را کفاره می کند و گناه او بخشیده می شود. ۲۷ هرگاه یکی از قوم سهواً گناه کند و از یکی از احکام خداوند سرپیچی نماید، مقصر شمرده می شود. ۲۸ وقتی به گناه خود پی بُبُرد، یک بز میش را که سالم و بی عیب باشد برای کفاره گناه خود بیاورد. ۲۹ آنگاه دست خود را بر سر قربانی گذاشته به



ندهد، گناهکار شمرده می شود.<sup>۲</sup> یا اگر کسی سهواً به لاشهٔ یک حیوان مرده که نظر به حکم شریعت نجس محسوب می شود دست بزند و بعد متوجه گردد که سهو کرده است، مجرم می باشد.<sup>۳</sup> اگر کسی سهواً نجاست انسان را لمس کند و وقتی متوجه خطای خود گردد، گناهکار محسوب می شود.<sup>۴</sup> یا اگر شخصی غفلتاً قسم بخورد که کار خوب یا بد می کند و بعد متوجه شود که چه کار کرده است، خطاکار می باشد.<sup>۵</sup> اگر کسی در یکی از این موارد مجرم باشد، باید به گناه خود اعتراف کند<sup>۶</sup> و برای کفارهٔ گناه خود یک گوسفند یا بز میش را برای قربانی به حضور خداوند بیاورد و کاهن آنرا برایش قربانی کند.

### قربانی گناه برای مردم نادار

<sup>۷</sup> اما اگر شخص مجرم بنابر مضیقهٔ مالی نتواند گوسفند یا بز را تهیه کند، بجای آن می تواند دو قمری یا دو کبوتر جوانه بیاورد - یکی را جهت قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی.<sup>۸</sup> آن ها را به کاهن بدهد و او اول پرنده ای را که برای قربانی گناه آورده است بگیرد، سرش را ببرد اما از تنش جدا نکند.<sup>۹</sup> بعد کمی از خون قربانی گناه را گرفته بر سر قربانگاه بپاشد و بقیه را در پای قربانگاه بریزد. این قربانی برای کفارهٔ گناه است.<sup>۱۰</sup> اسپس پرندهٔ دوم را طبق مقررات شریعت، بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کند. به این ترتیب، کاهن کفارهٔ گناهی را می کند که آن شخص مرتکب شده است و از گناه پاک می شود.

جائی که قربانی سوختنی را می کشند سرش را ببرند.<sup>۳۰</sup> و کاهن کمی از خون بز را گرفته با انگشت خود به چهار کنج قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیماندهٔ خون را در پای قربانگاه بریزد.<sup>۳۱</sup> و کاهن تمام چربی آنرا مثل چربی قربانی سلامتی جدا کرده بر سر قربانگاه بسوزاند و بوی آن مورد پسند خداوند قرار می گیرد. به این ترتیب کاهن کفارهٔ گناه او را کرده از گناه پاک می شود.

<sup>۳۲</sup> هرگاه آن شخص بخواهد بره ای را قربانی کند، یک برهٔ ماده را که سالم و بی عیب باشد بیاورد.<sup>۳۳</sup> آنگاه دست خود را بر سر حیوان گذاشته آن را بعنوان قربانی گناه در جائی که قربانی سوختنی را می کشند سر ببرد.<sup>۳۴</sup> بعد کاهن کمی از خون برهٔ قربانی را گرفته با انگشت خود به چهار کنج قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیماندهٔ خون را در پای قربانگاه بریزد.<sup>۳۵</sup> سپس تمام چربی آن را مثل چربی برهٔ قربانی سلامتی جدا کرده بر سر قربانگاه سوختانده شود و کاهن آن را مانند قربانی هائی که بر آتش برای خداوند تقدیم می گردند، بسوزاند. به این ترتیب کاهن گناه او را کفاره کرده و آن شخص از گناهی که مرتکب شده است بخشیده می شود.

### لزوم قربانی گناه

قربانی گناه در موارد ذیل واجب می شود: اگر کسی از گناه کسی اطلاع داشته باشد و از آنچه که دیده و یا آگاه شده است در محکمه شهادت

خطای او تقدیم کند تا از گناه پاک شود.<sup>۱۹</sup> این، قربانی جبران خطا است، چون او در حضور خداوند مجرم می باشد.»

**۶** خداوند این هدایات را به موسی داد: <sup>۲</sup> «هرگاه شخصی در مقابل خداوند مرتکب گناهی شود و از پس دادن چیزی که پیش او گرو گذاشته امتناع ورزد، یا در امانت خیانت نماید، یا دزدی کند، یا مال همسایه را بزور بگیرد<sup>۳</sup> و یا چیزی را که یافته است پنهان کند و قسم بخورد که پیش او نیست،<sup>۴</sup> وقتی که گناه او ثابت شود، باید چیزی را که دزدیده است مسترد کند و بر علاوه بیست فیصد قیمت اصل مال را به آن اضافه کرده به صاحبش بدهد.<sup>۶</sup> برای اینکه خطای او جبران گردد، یک قوچ را که سالم و بی عیب و قیمت آن مطابق نرخ روز باشد برای کاهن ببرد تا بحضور خداوند قربانی کرده خطایش بخشیده شود.<sup>۷</sup> کاهن با این قربانی در حضور خداوند گناه او را کفاره می کند تا از آن گناه پاک شود.»

### مقررات قربانی سوختنی

<sup>۸</sup> خداوند به موسی فرمود: <sup>۹</sup> «به هارون و پسرانش بگو که مقررات قربانی سوختنی به این قرار اند: قربانی سوختنی باید تمام شب بر قربانگاه بماند و آتش هم روشن باشد.<sup>۱۰</sup> بعد کاهن زیر جامه و لباس کتانی خود را پوشیده خاکستر قربانی سوختنی را جمع کرده در پهلوی قربانگاه بگذارد.<sup>۱۱</sup> سپس لباس خود را تبدیل کند و خاکستر را بیرون اردوگاه برده در یک جای پاک بیندازد.<sup>۱۲</sup> آتش بالای قربانگاه همیشه

اگر بازهم قدرت خرید دو قمری یا دو کیوتر را نداشته باشد، پس بعوض، یک کیلو آرد اعلی جهت قربانی گناه بیاورد، اما نباید آنرا با روغن زیتون مخلوط کند و یا کُندر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی گناه می باشد.<sup>۱۲</sup> بعد آرد را به کاهن بدهد و او یک مشت آرد را بعنوان نمونه گرفته برای خداوند بر سر قربانگاه بسوزاند. این، قربانی گناه است.<sup>۱۳</sup> به این ترتیب، کاهن کفاره گناه او را در هر یک از این موارد می کند و گناه آن شخص بخشیده می شود. باقیمانده این قربانی، مثل هدیه آردی، به کاهن تعلق می گیرد.»

### مقررات قربانی غرامت

<sup>۱۴</sup> خداوند به موسی فرمود: <sup>۱۵</sup> «اگر شخصی سهواً در دادن نذری که در نظر خداوند مقدس است، کوتاهی کرده باشد، او باید قوچی را که سالم و بی عیب باشد، بعنوان قربانی جبران خطا برای خداوند بیاورد. قیمت آن قوچ باید مطابق نرخ روز، معادل نقره تعیین شده باشد. این قربانی، قربانی جبران خطا می باشد.<sup>۱۶</sup> بر علاوه پرداخت قرض، او باید بیست فیصد آنرا هم به آن بیفزاید و به کاهن بدهد. کاهن با آن قربانی، کفاره خطای او را کرده آن شخص از گناه پاک می شود.<sup>۱۷</sup> هرگاه شخصی سهواً از بجا آوردن یکی از احکام خداوند غفلت ورزد، مجرم می باشد و باید جرم آن را بپردازد.<sup>۱۸</sup> او باید یک قوچ را که سالم و بی عیب باشد بیاورد و قیمت آن به نرخ روز تعیین شده باشد. کاهن آن قوچ را به عنوان کفاره

را در صبح و نیم دیگر آن را در وقت شام تقدیم کنند.<sup>۲۱</sup> آرد باید با روغن مخلوط و بر تابه پخته شود بعد آن را تکه تکه کرده بعنوان هدیه آردی بحضور خداوند تقدیم گردد. بوی این هدیه برای خداوند گوارا می باشد.<sup>۲۲</sup> هر کدام از پسران هارون در روزی که بحیث کاهن انتخاب می شود، همین هدیه را باید بحضور خداوند تقدیم کند و این، یک فریضه ابدی برای آن ها می باشد.<sup>۲۳</sup> همه هدیه های آردی باید کاملاً بسوزند و خورده نشوند.»

### مقررات قربانی گناه

<sup>۲۴-۲۵</sup> خداوند به موسی فرمود: «پسران هارون باید این مقررات را در مورد قربانی گناه رعایت کنند: در جایی که قربانی سوختنی ذبح می شود، قربانی گناه را هم بحضور خداوند سر ببرند. این قربانی، مقدسترین قربانی ها است.<sup>۲۶</sup> کاهنی که حیوان را قربانی می کند گوشت آن را در صحن خیمه حضور خداوند که یک جای مقدس است، بخورد.<sup>۲۷</sup> هر کس و هر چیزی که به گوشت آن قربانی دست بزند صدمه می بیند. و اگر لباس کسی با خون قربانی آلوده شود باید آنرا در یک جای مقدس بشوید.<sup>۲۸</sup> و ظرف گلی را که گوشت قربانی در آن پخته می شود باید بشکنند؛ اما اگر گوشت قربانی در یک ظرف مسی پخته شود، باید آن ظرف را پاک کرده با آب بشویند.<sup>۲۹</sup> فرزندان ذکور کاهنان می توانند از آن قربانی

افروخته باشد و هیچگاهی خاموش نشود و کاهن هر صبح هیزم تازه بر آن بگذارد و قربانی سوختنی را بالای آن قرار دهد و چربی قربانی سلامتی را بر آن بسوزاند.<sup>۳۰</sup> آتش بالای قربانگاه باید همیشه روشن بماند و خاموش نشود.

### مقررات هدیه آردی

<sup>۱۴</sup> مقررات هدیه آردی به این ترتیب اند: پسران هارون وقتی هدیه آردی را بحضور خداوند تقدیم می کنند، باید در پیشروی قربانگاه بایستند.<sup>۱۵</sup> بعد یک مشت از آرد اعلی و آمیخته با روغن و کُندری که بالای آن است گرفته بعنوان نمونه بر سر قربانگاه بسوزانند. بوی این هدیه مورد پسند خداوند قرار می گیرد.<sup>۱۶-۱۷</sup> باقیمانده آن به کاهنان تعلق می گیرد تا از آن برای خوراک خود استفاده کنند و این آرد بدون خمیرمایه پخته شده باشد و در یک جای پاک، یعنی در صحن خیمه حضور خداوند خورده شود. این قسمت هدیه را خداوند بعنوان هدیه آردی به کاهنان داده است و مثل قربانی گناه و قربانی جبران خطا مقدس می باشد.<sup>۱۸</sup> اولاده ذکور هارون نسل به نسل می توانند از این حصه قربانی بخورند، اما اگر هرکس دیگر به آن قربانی دست بزند صدمه می بیند.»

<sup>۱۹-۲۰</sup> خدا همچنین به موسی فرمود: «هارون و هر کدام از پسرانش در وقتی که به مقام کاهنی تقدیس می شوند، باید یک کیلو آرد (به اندازه هدیه آردی روزانه) بحضور خداوند بیاورند. نیم آن

## مقررات قربانی سلامتی

۱۱ مقررات قربانی سلامتی که برای خداوند تقدیم می شود به این ترتیب اند: ۱۲ اگر قربانی برای شکرگزاری باشد، پس او باید آن را با نانهای که بدون خمیرمایه پخته و با روغن زیتون مخلوط شده باشند و همچنین با قرص های نازکی که با روغن، چرب و از آرد اعلی و بدون خمیرمایه تهیه شده باشد تقدیم کند. ۱۳ برعلاوه، با این قربانی، نان هائی که با خمیرمایه پخته شده باشد نیز تقدیم گردد. ۱۴ و از هر قسم نان یک حصه را بعنوان هدیه مخصوص برای خداوند تقدیم کند. این حصه به کاهنی تعلق می گیرد که خون حیوان قربانی شده را بر سر قربانگاه می پاشد. ۱۵ گوشت حیوان قربانی سلامتی باید در همان روزی که برای شکرگزاری تقدیم می گردد خورده شود و تا صبح روز بعد باقی نماند.

۱۶ هرگاه قربانی دلخواه و یا نذری باشد، گوشت آن باید در همان روزی که آن را تقدیم می کند خورده شود و اگر چیزی از قربانی باقی بماند روز دیگر آن را بخورند. ۱۷ اما اگر چیزی از آن، تا روز سوم باقی بماند، باید در آتش سوختانده شود. ۱۸ و هرگاه گوشت قربانی در روز سوم خورده شود، خداوند آن قربانی را نمی پذیرد و بحساب نمی آورد، زیرا گوشت آن مکروه شده است و هرکسی که آنرا بخورد خطا کار محسوب می شود.

۱۹ گوشتی که با یک چیز ناپاک تماس کند باید خورده نشود و باید آنرا در آتش

بخورند. این قربانی بسیار مقدس است. ۳۰ اما گوشت قربانی گناه که خون آن برای کفاره گناه به خیمه حضور خداوند آورده می شود خورده نشود، بلکه تمام آن را در آتش بسوزانند.

## مقررات قربانی جبران خطا

مقررات قربانی جبران خطا که یک قربانی بسیار مقدس است، بدین قرار اند: ۲ در آنجائی که مراسم قربانی سوختنی را اجراء می کنند باید قربانی جبران خطا را ذبح کرد و خون آن بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود. ۳-۴ بعد تمام چربی آن را با دنبه، چربوی روی اجزای داخل شکم، گرده ها و چربی روی آن ها و بهترین قسمت جگر را جدا کرده بر قربانگاه قرار بدهد. ۵ سپس کاهن همه را بعنوان قربانی جبران خطا برای خداوند بر سر قربانگاه بسوزاند. ۶ هر فرد ذکور خانواده کاهنان می تواند گوشت این قربانی را بخورد. این قربانی بسیار مقدس است.

۷ مقررات قربانی گناه و قربانی جبران خطا یکسان اند. گوشت قربانی حق کاهنی است که آنرا اجراء می کند. ۸ همچنان پوست قربانی سوختنی به کاهنی که مأمور اجرای آن است تعلق می گیرد. ۹ همه هدیه های آردی که در تنور، تابه و یا کرائی پخته می شوند متعلق به کاهنی است که آن ها را اجراء می کند. ۱۰ و هر هدیه آردی، خواه روغنی باشد خواه خشک، باید بین پسران کاهنان مساویانه تقسیم شود.

آتش برای خداوند تقدیم کند و چربی و سینه را بحضور خداوند تکان بدهد. ۳۱ بعد کاهن چربی را بر قربانگاه بسوزاند، اما سینه سهم هارون و پسرانش می باشد. ۳۲-۳۳ ران راست قربانی باید به عنوان سهمیه مخصوص به کاهنی که خون و چربی قربانی سلامتی را تقدیم می کند، داده شود. ۳۴ زیرا خداوند سینه و ران قربانی سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته آن ها را بعنوان سهمیه مخصوص به هارون و پسرانش داده است، بنابراین قوم اسرائیل باید آن ها را همیشه به کاهنان بدهند. ۳۵ این حصه از قربانی هائی که بر آتش برای خداوند تقدیم می شوند، در وقتی که هارون و پسرانش به وظیفه شان برای خدمت به خداوند تقدیس می گردند به آن ها داده شود. ۳۶ خداوند امر فرموده است که قوم اسرائیل آن قسمت قربانی را در روز انتخاب کاهنان به آن ها بدهند و این فریضه ابدی بالای تمام نسلهای آینده شان باشد.»

۳۷-۳۸ اینها مقرراتی هستند که باید در مورد قربانی های سوختنی، آردی، جبران خطا، تقدیس و سلامتی رعایت شوند که خداوند بر کوه سینا، در بیابان به موسی داد تا قوم اسرائیل طبق آن مقررات قربانی های خود را تقدیم کنند.

### انتخاب و مراسم تقدیس کاهنان (همچنین در خروج ۲۹: ۱ - ۳۷)

۳-۱ خداوند به موسی فرمود: **▲** «هارون و پسرانش را با لباس مخصوص کاهنی، روغن مسح، گوساله

بسوزانند. گوشت قربانی را تنها کسانی که پاک و طاهر هستند می توانند بخورند. ۱۰ اما هرگاه کسی که پاک و طاهر نباشد از گوشت قربانی سلامتی که برای خداوند تقدیم می شود بخورد، باید از بین قوم طرد گردد. ۱۱ همچنین اگر کسی به یک چیز نجس دست بزند - خواه نجاست انسان باشد یا از حیوان یا از هر چیز دیگر - و آنگاه گوشت قربانی سلامتی را که برای خداوند تقدیم شده است بخورد، آن شخص باید از بین قوم برگزیده خدا طرد شود.»

۲۲-۲۳ خداوند به موسی فرمود که این هدایات را به قوم اسرائیل بدهد: «شما نباید چربی گاو، گوسفند یا بز را بخورید. ۲۴ چربی حیوان مُرده و یا از حیوانی که ذریعه یک جانور وحشی دریده شده باشد، هرگز خورده نشود، بلکه از آن چربی برای کار دیگری استفاده گردد. ۲۵ چربی حیوانیکه بر آتش برای خداوند تقدیم شده باشد نباید خورده شود و هر کسی که آنرا بخورد باید از بین قوم برگزیده خداوند طرد گردد. ۲۶ بر علاوه، شما در هر جائی که باشید، باید هرگز خون را نخورید - چه خون پرنده باشد یا از حیوان چهارپا. ۲۷ و هر کسی که خون را بخورد باید از بین قوم برگزیده خدا طرد گردد.»

۲۸-۲۹ خداوند به موسی فرمود که قوم اسرائیل باید مقررات ذیل را مراعات کنند: «کسی که می خواهد قربانی سلامتی را ادا نماید، باید یک حصه آن را به عنوان هدیه مخصوص برای خداوند بیاورد. ۳۰ و با دست خود آن قربانی را بر

۴ آنگاه گاو قربانی گناه را آورد. هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند. ۱۵ بعد موسی سر گاو را برید و کمی از خون آن را با انگشت خود بر چهار کنج قربانگاه مالید و باقیمانده خون را در پای قربانگاه ریخت و آن را تقدیس نمود و برایش کفاره کرد. ۱۶ سپس موسی تمام چربی داخل شکم، بهترین قسمت جگر و گرده ها را با چربی روی آن ها بر سر قربانگاه سوختاند. ۱۷ اما بقیه گاو را بشمول پوست، گوشت و روده های آن در بیرون اردوگاه برده قرار امر خداوند همه را سوختاند.

۱۸ بعد قوچ قربانی سوختنی را آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند. ۱۹ و موسی آن را ذبح کرد و خون آن را به دورادور قربانگاه پاشید. ۲۰ وقتی قوچ را قطعه قطعه کرد آن ها را با کله و چربوی قوچ سوختاند. ۲۱ و بعد از آنکه اجزای داخلی حیوان را با پاچه های آن با آب شست همه را بر قربانگاه سوختاند و همان طوری که خداوند فرموده بود آن را بعنوان قربانی سوختنی بر آتش تقدیم کرد و بوی آن برای خداوند گوارا بود.

۲۲ آنگاه یک قوچ دیگر را به منظور تقدیس کاهنان آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند. ۲۳ موسی آن را ذبح کرد و قدری از خون آن را بر نرمی گوش راست و شست دست راست و شست پای راست هارون مالید. ۲۴ بعد پسران هارون را آورد کمی از خون قوچ را بر نرمی گوش راست، شست

قربانی گناه، دو قوچ و یک تکرری نان بدون خمیرمایه به دم دروازه خیمه حضور خداوند بیاور و تمام قوم اسرائیل را هم در آنجا جمع کن.»

۴ موسی طبق هدایت خداوند رفتار نمود و وقتی که همه قوم اسرائیل جمع شدند، ۵ موسی به آن ها گفت: «کاری را که حالا می خواهم بکنم مطابق فرمان خداوند است.»

۶ پس موسی هارون و پسرانش را آورد و آن ها را با آب غسل داد ۷ و پیراهن و چین را به تن هارون کرد و کمربند را به کمرش بست. بعد ایفود را داد که بالای لباس خود پوشند و کمربندی را که با مهارت خاصی بافته شده بود بدور کمر ببندد. ۸ و سینه پوش را بالای آن بست و اوریم و تمیم در آن گذاشت. ۹ سپس قراریکه خداوند به موسی هدایت داده بود، دستار را به سر هارون بست و بر سر دستار نیم تاجی از طلا را قرار داد.

۱۰ آنگاه موسی روغن مسح را گرفته بر خیمه حضور خداوند و همه چیزهایی که در آن بود پاشید و تقدیس کرد. ۱۱ بعد قدری از آن روغن را گرفت و هفت مرتبه بر قربانگاه و تمام ظروف آن، حوضچه و پایه اش پاشید و آن ها را هم تقدیس نمود. ۱۲ و یک کمی از روغن مسح را بر سر هارون ریخت و او را برای وظیفه کاهنی مسح و تقدیس کرد. ۱۳ بعد موسی طبق امر خداوند پسران هارون را آورد و پیراهن را به تن شان کرد، کمربند را به کمر شان بست و کلاه را بر سر شان گذاشت.

خارج شوید، زیرا میعاد تقدیس مدت هفت روز را در بر می‌گیرد.<sup>۳۴</sup> آنچه را که امروز انجام دادید مطابق فرمان خداوند بود تا گناهان تان کفاره و بخشیده شوند.<sup>۳۵</sup> شما باید هفت شبانه روز به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بمانید و آنچه را که خداوند فرموده است انجام دهید، ورنه خواهید مُرد، زیرا خداوند چنین امر فرموده است.»<sup>۳۶</sup> پس، هارون و پسرانش همان طوریکه خداوند به موسی هدایت فرموده بود عمل کردند.

### مراسم قربانی برای کاهنان

۹ در روز هشتم، موسی، هارون و پسرانش را همراه با مشایخ قوم اسرائیل جمع کرد و به هارون گفت: «یک گوساله و یک قوچ را که سالم و بی عیب باشند بگیر و بحضور خداوند تقدیم نما. گوساله را برای قربانی گناه و قوچ را برای قربانی سوختنی ذبح کن.<sup>۳</sup> و به قوم اسرائیل بگو: یک بز نر را برای قربانی گناه و یک گوساله و یک بره را که هر دو یکساله، بی عیب و سالم باشند بعنوان قربانی سوختنی بیاورند.<sup>۴</sup> همچنین آن‌ها باید یک گاو و یک قوچ را جهت قربانی سلامتی با یک مقدار آرد که با روغن زیتون مخلوط شده باشد بعنوان هدیهٔ آردی آورده بحضور خداوند تقدیم نمایند، زیرا امروز حضور خداوند را خواهند دید.»

<sup>۵</sup> آن‌ها همه چیزهایی را که موسی هدایت داده بود پیش خیمهٔ حضور خداوند آوردند و تمام قوم اسرائیل

دست راست و شست پای راست پسران هارون مالید و بقیهٔ خون را بر چهار طرف قربانگاه ریخت.<sup>۲۵-۲۶</sup> آنگاه چربی، دنبه، تمام چربی اجزای داخلی، بهترین قسمت جگر، گرده‌ها با چربی روی آن‌ها و ران آن را گرفت و بعد از بین تگری نان بدون خمیرمایه که به پیشگاه خداوند تقدیم شده بود، یک قرص نان روغنی و یک نان نازک را گرفته آن‌ها را بر ران راست قرار داد.<sup>۲۷</sup> و همهٔ آن‌ها را بر دستهای هارون و پسرانش گذاشت تا بعنوان هدیهٔ مخصوص تکان داده برای خداوند تقدیم کنند.<sup>۲۸</sup> آنگاه موسی همه را از دست آن‌ها گرفت و با قربانی سوختنی بعنوان قربانی تقدیس بر قربانگاه سوختاند که بوی آن برای خداوند گوارا بود.<sup>۲۹</sup> بعد موسی سینهٔ قوچ را گرفت بعنوان هدیهٔ مخصوص بحضور خداوند تکان داد. این قسمتِ قربانی را موسی، قرار امر خداوند برای خود گرفت.<sup>۳۰</sup> آنگاه موسی یک مقدار از روغن مسح را با کمی از خونی که بر قربانگاه بود گرفته بر هارون و پسرانش و لباسهای شان پاشید. به این ترتیب موسی، هارون و پسرانش را با لباسهای شان تقدیس کرد.<sup>۳۱</sup> موسی به هارون و پسرانش گفت: «قراریکه خداوند فرموده است گوشت را به دهن دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بپز و تو و پسرانت در همانجا با نان انتصاب روحانی که در تگری است بخورید.<sup>۳۲</sup> و باقیماندهٔ گوشت و نان را در آتش بسوزان.<sup>۳۳</sup> و تا که روزهای تقدیس تان بسر نرسد نباید از دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند

و یک مشت از آن را گرفت و در پهلوی هدیهٔ صبحگاهی بر قربانگاه سوختاند. <sup>۱۸</sup>سپس هارون گاو و قوچ را بعنوان قربانی سلامتی مردم ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را برای او بردند و او آن را در چهار طرف قربانگاه پاشید. <sup>۱۹-۲۰</sup>بعد چربی، دنبه، چربوی روی اجزای داخلی، گرده ها و بهترین قسمت جگر گاو و قوچ را بر سینهٔ حیوان قرار داده نزدیک قربانگاه برد و تمام چربی را بر قربانگاه سوختاند. <sup>۲۱</sup>اما سینه و ران راست را، طبق هدایت موسی، بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند تکان داد.

<sup>۲۲</sup>بعد از ختم مراسم، هارون دستهای خود را بطرف قوم اسرائیل دراز کرده آن ها را برکت داد و از قربانگاه فرود آمد. <sup>۲۳</sup>سپس موسی و هارون به خیمهٔ حضور خداوند داخل شدند. و وقتی که از آنجا بیرون آمدند مردم را برکت دادند و جلال خداوند بر تمام قوم ظاهر گردید. <sup>۲۴</sup>آنگاه آتشی از حضور خداوند برخاست و قربانی سوختنی را که بر قربانگاه قرار داشت، بلعید. و چون تمامی قوم آن صحنه را دیدند، فریاد برآورده و به روی زمین به سجده افتادند.

### مرگ ناداب و ابیهو

ناداب و ابیهو، پسران هارون، هرکدام برخلاف امر خداوند آتشی را که مقدس نبود در منقل خود انداخته بخور را بر آن دود کردند. <sup>۲</sup>ناگهان آتشی از حضور خداوند پیدا شد و آن ها را سوختاند و هر دو جابجا در حضور

برای پرستش خداوند در آنجا جمع شدند. <sup>۶</sup>موسی به آن ها گفت: «خداوند فرموده است که امر او را بجا آورید، و جلال خداوند بر شما ظاهر خواهد شد.» <sup>۷</sup>بعد موسی به هارون فرمود: «به نزدیک قربانگاه برو و قراریکه خداوند امر فرموده است برای کفارهٔ گناهان خود و قوم اسرائیل، قربانی گناه و قربانی سوختنی را تقدیم کن.»

<sup>۸</sup>پس هارون به نزدیک قربانگاه رفت و گوسالهٔ قربانی گناه خود را ذبح کرد. <sup>۹</sup>پسرانش خون قربانی را برای او آوردند و او انگشت خود را در آن فرو برد و به چهارکنج قربانگاه مالید و باقیماندهٔ خون را در پای قربانگاه ریخت. <sup>۱۰</sup>و چربی، گرده ها و بهترین قسمت جگر را طبق فرمان خداوند به موسی، بر قربانگاه <sup>۱۱</sup>و گوشت و پوست قربانی را در بیرون اردوگاه در آتش سوختاند.

<sup>۱۲</sup>بعد از آن هارون قربانی سوختنی را ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را پیش او بردند و او آن را به چهار طرف قربانگاه پاشید. <sup>۱۳</sup>سپس کله و دیگر اجزای حیوان را برای هارون آوردند و او همه را در بالای قربانگاه سوختاند. <sup>۱۴</sup>و اجزای داخلی حیوان را با پاچه های آن شست و بر قربانگاه سوختاند.

<sup>۱۵</sup>بعد هدیه های مردم را پیش هارون بردند و او بز قربانی گناه مردم را ذبح کرده مثل قربانی گناه خود، برای کفارهٔ گناه مردم تقدیم نمود. <sup>۱۶</sup>و طبق مقررات، قربانی سوختنی آن ها را بحضور خداوند تقدیم کرد. <sup>۱۷</sup>بعد هدیهٔ آردی را آورد



۱۱ و همه احکامی را که بوسیله موسی به تو داده ام، باید به تمام قوم اسرائیل تعلیم بدهی.»

۱۲ بعد موسی به هارون و پسرانش، اِلِعازار و ایتامار گفت: «هدیه آردی را که بر آتش برای خداوند تقدیم شده بود گرفته از آن نان بدون خمیرمایه بپزید و در کنار قربانگاه بخورید، زیرا این هدیه بسیار مقدس است. ۱۳ شما باید آنرا در یک جای مقدس بخورید، زیرا که این هدیه ها سهم تو و پسرانت هستند از قربانی که بر آتش برای خداوند تقدیم شده است. ۱۴ اما تو و خاندانت اجازه دارید که سینه و ران را که بعنوان هدیه مخصوص برای خداوند تقدیم می شود بخورید و باید در یک جای پاک خورده شود، زیرا این هدیه به عنوان سهم تو و پسرانت، از قربانی سلامتی قوم اسرائیل داده شده است. ۱۵ و مردم باید ران و سینه قربانی را هنگام تقدیم چربی بر آتش، بیاورند و بعنوان هدیه مخصوص بحضور خداوند تکان بدهند. طبق فرموده خداوند آن ران و سینه همیشه سهم تو و فرزندان می باشند.»

۱۶ وقتی موسی بسراغ بز قربانی گناه رفت، دید که سوختانده شده است، لهذا بر اِلِعازار و ایتامار قهر شد و گفت: ۱۷ «چرا شما قربانی گناه را در یک جای پاک نخوردید؟ زیرا این قربانی مقدسترین قربانی ها است که به شما داده شده است تا گناه مردم اسرائیل کفاره شود. ۱۸ چون خون آن بداخل جایگاه مقدس برده نشده بود، قرار هدایت من

خداوند مُردند. ۱۳ آنگاه موسی به هارون گفت: «خداوند چنین فرمود: هر کسی خدمت مرا می کند باید به مقام مقدس خدائی من احترام داشته باشد تا در پیش قوم جلال یابم.» اما هارون خاموش ماند.

۱۴ بعد موسی میشائیل و الصافان، پسران عزیزیل، کاکای هارون، را فراخوانده به آن ها گفت: «بیائید و جنازه های پسران کاکای تان را از این جای مقدس به خارج اردوگاه ببرید. ۱۵ پس آن ها آمدند و از لباس اجساد گرفته طبق هدایت موسی آن ها را از اردوگاه بیرون بردند.

۱۶ بعد موسی به هارون و پسرانش، اِلِعازار و ایتامار فرمود: «موهای تان را پریشان و یخن خود را پاره نکنید، مبادا بمیرید و غضب خدا بر سر تمام قوم بیاید. اما قوم اسرائیل اجازه دارند که بخاطر این دو نفر که در اثر آتش خداوندی هلاک شدند عزاداری کنند. ۱۷ شما نباید از دروازه خیمه حضور خداوند بیرون بروید ورنه می میرید، زیرا روغن مسح خداوند بر سر شما است.» پس آن ها طبق هدایت موسی رفتار کردند.

### قوانینی برای کاهنان

۸-۹ خداوند به هارون فرمود: «تو و پسرانت وقتی به خیمه حضور خداوند داخل می شوید، هرگز شراب و یا مشروبات قوی ننوشید مبادا بمیرید. و این قانون برای همه نسلهای آینده یک فریضه است. ۱۰ شما باید فرق بین مقدس و غیر مقدس و پاک و نجس را بدانید

۱۲ باز می‌گویم که گوشت حیوانات آبی که پیره و فلَس نداشته باشند حرام اند. آن‌ها قربانی گناه و قربانی سوختی را تقدیم کردند این واقعه هولناک برای من زُخداد، پس اگر گوشت قربانی را می‌خوردم، آیا خداوند از کار من راضی می‌شد؟»<sup>۲۰</sup> وقتی موسی دلیل او را شنید قانع شد.

### حیوانات حلال و حرام

(همچنین در تثنیه ۱۴: ۳ - ۲۱)

۱۱

۳-۱ خداوند به موسی و هارون فرمود که به قوم اسرائیل چنین هدایت بدهند: «هر حیوانی که سُم آن دو شق باشد و نشخوار کند حلال است و می‌توانید گوشت آن را بخورید. اما گوشت شتر، موش خُرما و خرگوش را نباید خورد، زیرا این حیوانات گرچه نشخوار می‌کنند، ولی سُم دو شق ندارند. همچنین گوشت خوک هم حرام است، زیرا که هر چند سُم دو شق دارد، اما نشخوار نمی‌کند.<sup>۸</sup> گوشت آن‌ها را نباید بخورید و به لاشه آن‌ها نباید دست بزنید، زیرا آن‌ها حیوانات حرام هستند.

۹ از گوشت حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند - چه در بحر و چه در دریا - می‌توانید بخورید. گوشت هر حیوان آبی که پیره و فلَس داشته باشد حلال است. ۱۰ ولی هر حیوانی که در آب زندگی می‌کند و دارای پیره و فلَس نباشد نباید خورده شود. ۱۱ این گونه حیوانات حرام شمرده می‌شوند و شما نباید گوشت آن‌ها را بخورید و یا به لاشه آن‌ها دست بزنید.

۲۰ خوردن حشرات بالدار هم حرام است. ۲۱-۲۲ مگر آنهایی که می‌جهند - مثل ملخ، چرچرک و انواع دیگر آن‌ها را می‌توان خورد. ۲۳ حشرات بالدار و خزنده که چهار پا دارند حرام هستند.

۲۴ هر کسی که به لاشه این حیوانات حرام دست بزند تا شام نجس خواهد بود. ۲۵ همچنین هر کسی که یکی از اجزای لاشه این حیوانات را بردارد، باید لباس خود را بشوید و آن شخص تا شام نجس خواهد بود. ۲۶ هر حیوانی که سُم دو شق نداشته باشد و نشخوار نکند حرام است و هرگاه کسی به آن دست بزند نجس خواهد بود. ۲۷ هر حیوان چهارپا که با پنجه راه می‌رود حرام اند و هر کسی که به لاشه آن دست بزند تا شام نجس خواهد بود. ۲۸ و اگر لاشه او را بردارد باید لباس خود را بشوید تا شام نجس خواهد بود.

۲۹-۳۰ کور موش، موش صحرائی، موش خانگی و چلپاسه حرام هستند. ۳۱ هرکسی که به لاشه این حیوانات دست بزند تا شام نجس خواهد بود. ۳۲ و اگر لاشه آن‌ها بر اشپای چوبی، لباس، چرم، جوال و ظروف بیفتد آن‌ها را نجس می‌کند؛ پس باید آن‌ها در آب قرار داده شوند. آن‌ها تا شام نجس خواهند بود و بعد

همان خداوندی هستم که شما را از مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم، لهذا همانطوری که من مقدس هستم شما هم باید مقدس باشید.

<sup>۴۶</sup> قوانینی که فوقاً ذکر شدند باید در مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبی، خزندگان و هر جنبنده دیگر روی زمین مراعات شوند. <sup>۴۷</sup> و شما باید فرق بین حیوانات پاک و نجس و بین گوشت حلال و حرام را بدانید.»

### طهارت زنها بعد از زایمان

۱۲ <sup>۲۱</sup> خداوند به موسی فرمود که این هدایات را به قوم اسرائیل بدهد: «وقتی زنی پسری بزاید، آن زن مثلیکه در هنگام عادت ماهانه خود نجس می شود بعد از زایمان هم تا هفت روز شرعاً نجس خواهد بود. <sup>۳</sup> در روز هشتم طفل باید ختنه شود. <sup>۴</sup> آن زن باید مدت سی و سه روز دیگر صبر کند تا از خونریزی خود بصورت کامل پاک گردد. و تا آن زمان نباید به چیزهائی که مقدس اند دست بزند و یا به خیمه حضور خداوند داخل شود.

<sup>۵</sup> اگر طفلش دختر باشد، آن زن مثلیکه در هنگام عادت ماهانه خود نجس می باشد، تا مدت دو هفته بعد از زایمان هم شرعاً نجس خواهد بود. او باید مدت شصت و شش روز صبر کند تا از خونریزی خود بکلی پاک شود.

<sup>۶</sup> و زمانی که میعاد طهارت او بسر رسید، چه پسر زائیده باشد چه دختر، او باید یک بره یک ساله را جهت قربانی

می توان از آن ها دوباره استفاده کرد. <sup>۳۳</sup> اگر لاشه یکی از این حیوانات در یک ظرف گلی بیفتد، آن ظرف نجس می شود و باید آن را شکست. <sup>۳۴</sup> اگر آب این ظرف بر خوراکی بریزد، آن خوراک نجس می شود و هر نوع نوشیدنی که در آن ظرف باشد نیز نجس بحساب می رود. <sup>۳۵</sup> اگر لاشه یکی از این حیوانات بر دیگران و یا داش گلی بیفتد، آن دیگران یا داش را باید شکست. <sup>۳۶</sup> اما اگر لاشه در چشمه یا حوضی بیفتد آب آن نجس نمی شود، ولی کسی که لاشه را از آب بیرون می کند نجس می گردد. <sup>۳۷</sup> اگر لاشه بر دانه هائی که برای کاشتن به کار می روند بیفتد، آن دانه ها نجس نمی شوند، <sup>۳۸</sup> اما اگر دانه ها در آب تر شده باشند و آن وقت لاشه بر آن ها بیفتد، آن دانه ها نجس می شوند.

<sup>۳۹</sup> هرگاه حیوانی که گوشت آن حلال است بمیرد و کسی به آن دست بزند، آن شخص تا شام نجس خواهد بود. <sup>۴۰</sup> و هر کسی که از گوشت آن بخورد و یا لاشه آن را بردارد باید لباس خود را بشوید و او تا شام نجس خواهد بود.

<sup>۴۱-۴۲</sup> همه حیواناتی که بر روی زمین با سینه می خزند، چهار پا و یا پاهای زیاد دارند حرام اند و باید خورده نشوند. <sup>۴۳</sup> شما نباید با خوردن چیزهای حرام خود را نجس کنید. <sup>۴۴</sup> زیرا من خداوند، خدای شما هستم و شما باید خود را تقدیس کنید، زیرا من قدوس هستم. پس خود را با خوردن حیواناتی که بر روی زمین می خزند نجس مسازید. <sup>۴۵</sup> من

هفت روز دیگر او را جدا نگهدارد.<sup>۶</sup> بعد از هفت روز کاهن باز او را معاینه کند. اگر لکه کم رنگ بوده بزرگ نشده باشد، پس کاهن باید او را پاک اعلام نماید، زیرا آن لکه یک زخم سطحی است و آن شخص باید فقط لباس خود را بشوید و آن وقت شرعاً پاک محسوب می‌گردد.<sup>۷</sup> اگر پس از آنکه کاهن او را پاک اعلام کرد و لکه بزرگ شده باشد، باید دوباره پیش کاهن برود.<sup>۸</sup> کاهن باز او را معاینه کند و اگر دید که لکه بزرگ شده است، پس آن شخص به مرض بَرَص مبتلا است و نجس اعلام شود.

<sup>۹</sup> اگر کسی مبتلا به مرض جذام باشد، باید پیش کاهن برده شود؛<sup>۱۰</sup> کاهن او را معاینه کند و اگر پوست ورم کرده و موی آن سفید شده باشد<sup>۱۱</sup> پس مرض او مُرْمَن است و کاهن باید او را نجس اعلام کند و دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر نگهداشت، چونکه او واقعاً نجس است.<sup>۱۲</sup> اگر معلوم گردد که مرض جذام به سر تا پای بدنش سرایت کرده است،<sup>۱۳</sup> باید کاهن او را دوباره معاینه کند و در صورتی که مرض تمام بدنش را پوشانده باشد، باید او را شرعاً پاک اعلام کند، چون تمام بدنش سفید شده است.<sup>۱۴</sup> اما اگر در بدنش زخم تازه ای پیدا شده باشد، او نجس است.<sup>۱۵</sup> پس کاهن زخم او را معاینه کرده اگر واقعاً زخم او تازه باشد آنگاه باید او را شرعاً نجس اعلام کند.<sup>۱۶</sup> اما اگر زخم تازه سفید شود، آنوقت پیش کاهن برگردد.<sup>۱۷</sup> کاهن او را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد کاهن باید او را پاک اعلام کند.

سوختنی و یک کبوتر یا یک قمری را بعنوان قربانی گناه برای کاهن به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند ببرد<sup>۷</sup> تا آن را بحضور خداوند تقدیم کند و برایش کفاره نماید. آنوقت از خونریزی ولادت پاک می‌شود. از این مقررات باید هر زن بعد از زایمان پیروی کند.

<sup>۸</sup> اگر زن نادر باشد و نتواند که بره را قربانی کند، در عوض باید دو کبوتر یا دو قمری، یکی را برای قربانی سوختنی و دیگری را جهت قربانی گناه ببرد. کاهن باید با تقدیم این قربانی‌ها برای او کفاره کند و به این ترتیب دوباره پاک می‌شود.»

### قوانین مربوط به مرض جلدی

## ۱۳

<sup>۲۰۱</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود: «اگر در پوست بدن شخصی دُمَل، دانه و یا لکه ای دیده شود، ممکن است آن شخص مبتلا به مرض جلدی باشد و باید او را پیش هارون یا یکی از کاهنان ببرند.<sup>۳</sup> کاهن لکه را معاینه کند. اگر موهائی که در لکه هستند سفید بوده خود لکه از پوست اطراف آن عمیق تر باشد، پس آن شخص مبتلا به مرض بَرَص است و کاهن او را نجس اعلام کند.<sup>۴</sup> اما اگر لکه سفید بوده از پوست اطراف آن عمیقتر و موی آن سفید نباشد، کاهن آن شخص را برای هفت روز جدا از دیگران نگهدارد.<sup>۵</sup> کاهن بعد از هفت روز او را دوباره معاینه کند و اگر دید که لکه بحال اولی خود است و بزرگتر نشده است، آنگاه کاهن برای

جذام است و کاهن باید او را نجس اعلام کند.<sup>۲۸</sup> اما اگر لکه تغییر نکرده و کمرنگ باشد، پس ورم آن نتیجه سوختگی است و کاهن باید او را پاک اعلام کند، زیرا آن لکه داغ سوختگی است.

<sup>۲۹</sup> اگر زن یا مردی در سر یا زنج خود لکه ای داشته باشد،<sup>۳۰</sup> کاهن باید آنرا معاینه کند. اگر لکه عمیق تر از سطح پوست باشد و موهای زرد و نازک در آن دیده شوند، آنوقت کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا آن شخص به مرض جذام مبتلا است.<sup>۳۱</sup> اگر کاهن دید که لکه عمیق تر از پوست نیست و موهای سیاه در آن دیده نمی شوند، پس کاهن باید برای هفت روز او را از دیگران جدا نگهدارد.<sup>۳۲</sup> در روز هفتم لکه را دوباره معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ نشده است، موهای زرد در آن دیده نمی شوند و عمیق تر از سطح پوست نیست،<sup>۳۳</sup> آن شخص می تواند اطراف لکه را بترشد، نه روی آن را. بعد کاهن او را برای هفت روز دیگر جدا از مردم نگهدارد.<sup>۳۴</sup> بعد از هفت روز کاهن باز او را معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ نشده است و عمیق تر از سطح پوست نیست، کاهن باید او را پاک اعلام کند. وقتی شخص مذکور لباس خود را شست پاک می شود.<sup>۳۵</sup> اما اگر بعد از آنکه آن شخص پاک اعلام شد، لکه بزرگ شده باشد،<sup>۳۶</sup> کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ شده است، بدون آنکه موهای زرد را در آن بیابد، او را نجس اعلام کند.<sup>۳۷</sup> اما اگر در وقت معاینه موی سیاه در

<sup>۱۸</sup> اگر در پوست کسی دُمَل برآمده باشد و بعد خوب شود،<sup>۱۹</sup> اما در جای دُمَل ورم یا داغ سفید مایل به سرخی دیده شود، آن شخص باید کاهن را ببیند؛<sup>۲۰</sup> کاهن باید او را معاینه کند و اگر داغ عمیق تر از سطح پوست بوده موهایش سفید شده باشد، آنگاه کاهن باید او را نجس اعلام کند. مرض او جذام است و از همان دُمَل پیدا شده است.<sup>۲۱</sup> اگر در وقت معاینه معلوم شود که موهای لکه سفید نشده اند و لکه کمرنگ و از سطح پوست عمیق تر نیست، آنوقت کاهن باید او را برای هفت روز جدا از دیگران نگهدارد.<sup>۲۲</sup> اگر لکه بزرگ شده باشد، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا او مبتلا به مرض جذام است.<sup>۲۳</sup> اما اگر لکه تغییر نکرده باشد، پس آن لکه داغ دُمَل است و کاهن باید او را پاک اعلام نماید.

<sup>۲۴</sup> اگر بدن کسی دچار سوختگی شده باشد و در جای سوختگی داغ سفید یا سفید مایل به سرخی پیدا شده باشد،<sup>۲۵</sup> کاهن باید آن را معاینه کند. و اگر موهای جای سوختگی سفید بوده و آن داغ عمیق تر از سطح پوست باشد، پس لکه مذکور جذام است و از جای سوختگی پیدا شده است، بنابراین کاهن باید او را نجس اعلام کند.<sup>۲۶</sup> اما اگر کاهن دید که موهای جای سوختگی سفید نبوده و آن لکه کمرنگ است و عمیق تر از سطح پوست نیست، پس کاهن او را باید برای هفت روز جدا از مردم دیگر نگهدارد.<sup>۲۷</sup> در روز هفتم، کاهن باز او را معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، پس

در پارچه پخش شده باشد، آن پارچه نجس است<sup>۵۲</sup> و آن را بسوزاند، زیرا مرضی که به آن سرایت کرده ساری است و باید در آتش از بین برود.

<sup>۵۳</sup> اما اگر معاینه نشان بدهد که لکه در پارچه نشر نشده است،<sup>۵۴</sup> آنگاه کاهن امر کند که پارچه را بشوید و برای هفت روز دیگر نگهدارد.<sup>۵۵</sup> بعد از هفت روز کاهن باز آن را معاینه کند و اگر دید که رنگ لکه بحال اولی خود است، هرچند مرض در پارچه نشر نکرده باشد، هنوز هم نجس است. پس آن را بسوزانند - خواه لکه در روی پارچه و یا در پشت آن باشد.<sup>۵۶</sup> اگر کاهن دید که پارچه بعد از شستن کمرنگ شده است، آن حصه پارچه یا تکه چرمی را ببرد.<sup>۵۷</sup> اما اگر لکه دوباره ظاهر شد و نشر کرد، کاهن باید آنرا بسوزاند.<sup>۵۸</sup> اما اگر لکه پارچه بعد از شستن محو شد، آن پارچه باید دوباره شسته شود و آنگاه شرعاً پاک می‌گردد.»

<sup>۵۹</sup> این بود مقررات مربوط به آفت پوینک در پارچه‌کتانی و پشمی و هر چیز دیگری تا معلوم شود که پاک است یا ناپاک.

### طهارت از مرض جلدی

<sup>۶۰</sup> خداوند این هدیای را در مورد شخصی که از مرض جلدی شفا یافته است داد: «در همان روزی که او پاک اعلام شد، باید پیش کاهن برده شود.<sup>۶۱</sup> کاهن باید برای معاینه او از اردوگاه بیرون برود. هرگاه دید که او از مرض شفا یافته است،<sup>۶۲</sup> امر بدهد که دو پرندۀ حلال، یک تکه چوب سرو، نخ

آن بنظر خورد، معلوم است که آن شخص شفا یافته است و باید پاک اعلام شود.

<sup>۳۸</sup> اگر مرد یا زنی لکه های سفیدی بر پوست بدن خود داشته باشد،<sup>۳۹</sup> برای معاینه پیش کاهن برود. اگر لکه ها سفید کمرنگ باشد، آن ها فقط لکه های سطحی هستند که بروی پوست بدن پیدا شده اند و آن شخص پاک است.

<sup>۴۰-۴۱</sup> اگر موی سر مردی از پیش روی یا از عقب ریخته باشد، آن شخص نجس نیست.<sup>۴۲</sup> اما اگر در سر طاس او لکه های سفید مایل به سرخی دیده شوند، پس آن مرد مبتلا به مرض جذام است.<sup>۴۳</sup> کاهن باید او را معاینه کند. اگر لکه سفید مایل به سرخی باشد،<sup>۴۴</sup> او را نجس اعلام کند، زیرا آن لکه جذام است.

<sup>۴۵</sup> شخص جذامی باید لباس پاره بپوشد. موهای سرش ژولیده باشند و قسمت پائین رویش را بپوشاند و فریاد بزند: «من نجس هستم! من نجس هستم!»<sup>۴۶</sup> آن شخص تا زمانی که به آن مرض مبتلا است نجس شمرده می شود و باید خارج از اردوگاه و جدا از مردم دیگر زندگی کند.

### قوانینی راجع به لکه جذام در لباس

<sup>۴۷-۴۸</sup> اگر لباس یا یک پارچه پشمی یا کتانی و یا هر چیز کتانی، پشمی یا چرمی را پوینک زده باشد<sup>۴۹</sup> و لکه سبزرنگ یا سرخرنگ در آن دیده شود، باید آن را به کاهن نشان بدهند.<sup>۵۰</sup> کاهن آن را معاینه کند و برای هفت روز نگهدارد.<sup>۵۱</sup> در روز هفتم آن را دوباره معاینه کند. اگر مرض

را ذبح می‌کنند، بکشد، زیرا این قربانی بسیار مقدس است و مانند قربانی گناه، به کاهن تعلق دارد. <sup>۱۴</sup> بعد کاهن کمی از خون قربانی جبران گناه را گرفته به نرمی گوش، شست دست راست و شست پای راست او بمالد. <sup>۱۵</sup> سپس قدری از روغن زیتون را در کف دست چپ خود بریزد. <sup>۱۶</sup> و انگشت دست راست خود را در آن فروبرده روغن را هفت مرتبه بحضور خداوند بپاشد. <sup>۱۷</sup> بعد کمی از روغن کف دست خود را به نرمی گوش راست، شست دست راست و شست پای راست آن شخص بمالد. <sup>۱۸</sup> باقیمانده روغن کف دست خود را بر سر او بمالد تا مراسم تطهیر اجراء شده گناه او در حضور خداوند کفاره شود.

<sup>۱۹</sup> آنگاه کاهن باید قربانی گناه را تقدیم کرده مراسم تطهیر را بجا آورد و سپس قربانی سوختنی را ذبح کند. <sup>۲۰</sup> بعد از آن کاهن باید قربانی سوختنی را با هدیه آردی بر قربانگاه تقدیم نماید. به این ترتیب کاهن برای گناه او کفاره می‌کند و آن شخص شرعاً پاک می‌شود.

<sup>۲۱</sup> اما اگر آن شخص نادار باشد و نتواند دو بره را قربانی کند، می‌تواند برای مراسم تطهیر خود تنها یک بره نر را جهت قربانی جبران خطا و یک کیلو آرد اعلی را که مخلوط با روغن زیتون باشد بعنوان هدیه آردی با یک سوم لیتر روغن زیتون بیاورد. <sup>۲۲</sup> همچنان دو قمری یا دو کبوتر جوانه - یکی را برای قربانی گناه و دیگری را جهت قربانی سوختنی بیاورد. <sup>۲۳</sup> و در روز هشتم آن‌ها را به دم

سرخ و چند شاخه جارو بوته برای مراسم تطهیر بیاورد. <sup>۵</sup> بعد کاهن امر کند که یکی از پرندگان را در یک ظرف گلی بر بالای آب روان بکشند. <sup>۶</sup> آنگاه پرنده زنده، چوب سرو، نخ سرخ و شاخه های جارو بوته را گرفته در خون پرنده ای کشته شده غوطه کند. <sup>۷</sup> و کاهن خون آن را هفت بار بر شخصی که از مرض جلدی شفا یافته است بپاشد و او را شرعاً پاک اعلام نماید. بعد پرنده زنده را در صحرا آزاد کند. <sup>۸</sup> شخصی که شفا یافته است لباس خود را بشوید و موهای خود را بتراشد و در آب غسل کند، تا شرعاً پاک گردد. بعد از آن می‌تواند به اردوگاه داخل شود، اما برای هفت روز در بیرون خیمه خود بماند. <sup>۹</sup> در روز هفتم موهای سر، ریش، ابروان و تمام بدن خود را بتراشد، لباس خود را بشوید و در آب غسل کند، آنوقت شرعاً پاک می‌شود.

<sup>۱۰</sup> در روز هشتم باید دو بره نر، یک بره میش یکساله را که سالم و بی عیب باشند همراه با سه کیلو آرد اعلی مخلوط با روغن زیتون و یک سوم لیتر روغن زیتون، پیش کاهن بیاورد. <sup>۱۱</sup> کاهنی که مراسم تطهیر را اجراء می‌کند آن شخص و هدیه او را به دم دروازه خیمه عبادت بحضور خداوند بیاورد. <sup>۱۲</sup> کاهن یک بره نر را با روغن زیتون گرفته بعنوان قربانی جبران خطا در حضور خداوند تکان داده تقدیم نماید. این قربانی، هدیه مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد. <sup>۱۳</sup> بره را در جای مقدس که قربانی گناه و قربانی سوختنی

وارد شدند، وضع کرد. <sup>۳۵</sup> «اگر کسی متوجه شود که در خانه اش پوپنک بروز کرده است، باید پیش کاهن برود و او را آگاه سازد. <sup>۳۶</sup> پیش از آنکه کاهن برای معاینه داخل آن خانه شود باید امر کند که خانه را تخلیه نمایند تا چیزهایی که در آن خانه هستند نجس اعلام نشوند. بعد کاهن به داخل خانه برود <sup>۳۷</sup> و آن را معاینه کند. اگر در دیوار خانه لکه های سبزرنگ یا سرخرنگ دیده شوند و عمیق تر از سطح دیوار باشند، <sup>۳۸</sup> کاهن باید از آنجا خارج شود و دروازه خانه را برای هفت روز ببندد. <sup>۳۹</sup> در روز هفتم کاهن باید دوباره برای معاینه به آن خانه برود و اگر دید که لکه ها در دیوار نشر شده اند، <sup>۴۰</sup> آنگاه امر کند که آن حصه دیوار را که دارای لکه است کنده سنگهای آن را گرفته در جای ناپاکی در خارج شهر بیندازند. <sup>۴۱</sup> سپس امر کند که دیوارهای داخل خانه را بتراشند و خاک و گِل آن ها را در یک جای ناپاک در بیرون شهر بیندازند. <sup>۴۲</sup> بعد سنگهای دیگر را بجای سنگهای کنده شده قرار دهند و دیوار را دوباره ترمیم کنند. <sup>۴۳</sup> اما اگر لکه ها بعد از آنکه دیوار دوباره ترمیم شد، باز نمایان گردیدند، <sup>۴۴</sup> کاهن باید بار دیگر خانه را معاینه کند، اگر دید که لکه ها نشر کرده اند، پس آن خانه را پوپنک زده است و شرعاً نجس است. <sup>۴۵</sup> و آنوقت باید خانه را ویران کنند و تمام سنگ، چوب و خاک آنرا به خارج شهر برده در یک جای ناپاک بیندازند. <sup>۴۶</sup> علاوه، هنگامی که خانه بسته است، اگر کسی داخل آن شود، تا شام

دروازه خیمه حضور خداوند پیش کاهن ببرد تا برای تطهیر او بحضور خداوند تقدیم کند. <sup>۲۴</sup> کاهن بره و روغن زیتون را گرفته بعنوان قربانی جبران خطا بحضور خداوند تکان بدهد. <sup>۲۵</sup> بره را جهت قربانی جبران خطا ذبح کند و کمی از خون آن را گرفته به نرمی گوش راست، شست دست راست و شست پای راست آن شخص بمالد. <sup>۲۶</sup> و قدری از آن خون را در کف دست چپ خود ریخته <sup>۲۷</sup> با انگشت دست راست خود کمی از آن روغن زیتون را هفت مرتبه بحضور خداوند بپاشد. <sup>۲۸</sup> بعد کاهن قدری از روغن زیتون کف دست خود را گرفته به نرمی گوش راست، شست دست راست و شست پای راست آن شخص بمالد. <sup>۲۹</sup> روغن باقیمانده کف دست خود را بر سر آن شخص بریزد و به این ترتیب مراسم تطهیر اجراء می شود. <sup>۳۰-۳۱</sup> بعد دو قمری یا دو کبوتر جوانه را گرفته، یکی را برای قربانی گناه و دیگری را بعنوان قربانی سوختنی همراه با هدیه آردی بحضور خداوند تقدیم کند تا مراسم تطهیر بجا آورده شود و گناه آن شخص را کفاره کند. <sup>۳۲</sup> این بود مقرراتی که باید برای تطهیر شخصی که از مرض جلدی شفا یافته است اجراء شود.»

### هدایت در مورد پوپنک

<sup>۳۳-۳۴</sup> خداوند این هدایات را به موسی و هارون در باره خانه ای که در آن پوپنک پیدا شده باشد. این مقررات را خداوند بعد از آنکه قوم اسرائیل به سرزمین کنعان که آن را بعنوان ملکیت به آن ها بخشید



نجنس خواهد بود.<sup>۴۷</sup> و هر کسی که در آن خانه بخوابد و یا چیزی بخورد، باید لباس خود را بشوید.

<sup>۴۸</sup> ولی بعد از آنکه دیوار خانه ترمیم شد و کاهن آنرا معاینه کرد و دید که لکه‌ها در دیوار نشر نکرده‌اند، خانه را شرعاً پاک اعلام کند، زیرا مرض برطرف شده است.<sup>۴۹</sup> برای تطهیر خانه باید دو پرنده را همراه با چوب سرو و نخ سرخ و چند شاخهٔ جارو بوته بیاورند.

<sup>۵۰</sup> یکی از پرندگان را بالای آب روان بکشند<sup>۵۱</sup> بعد پرندهٔ زنده را با چوب سرو، نخ سرخ و شاخه‌های جارو بوته گرفته در خون پرنده‌ای که بالای آب روان کشته شد، غوطه کند و هفت بار بر آن خانه بپاشد.<sup>۵۲</sup> به این طریق آن خانه با خون پرنده، آب تازه، پرندهٔ زنده، چوب سرو، شاخه‌های جارو بوته و تار سرخ طاهر می‌شود.<sup>۵۳</sup> سپس پرندهٔ زنده را بیرون شهر برده در صحرا آزاد کند تا مراسم تطهیر بجا آورده شده آن خانه شرعاً پاک گردد.»

<sup>۵۴-۵۶</sup> این بود مقررات مربوط به پوپنک که اگر در لباس، خانه و یا پوست بدن پیدا شود.<sup>۵۷</sup> این مقررات مشخص می‌سازد که چه وقت یک چیز نجس است و چه وقت پاک.

<sup>۱۳</sup> وقتی جریان مایع از بدن آن مرد قطع شد، باید تا هفت روز صبر کند. بعد با آب پاک لباس خود را بشوید و غسل کند و آنگاه شرعاً پاک می‌شود.<sup>۱۴</sup> در روز هشتم دو قمری یا دو کبوتر جوانه را به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند آورده به کاهن بدهد.<sup>۱۵</sup> و کاهن یکی از پرنده‌ها را برای قربانی گناه و دیگری

### چیزهائی که یک مرد را نجس می‌سازند

۱۵  
<sup>۲۰-۲۱</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود که این هدایات را به قوم اسرائیل بدهند: «اگر از بدن مردی مایعی خارج شود، آن مایع نجس است.

می ماند.<sup>۲۶</sup> در آن دوران بر هر چیزی که بخوابد یا بنشیند، آن چیز نجس می شود.<sup>۲۷</sup> و هر کسی که به آن چیزها دست بزند، نجس می شود. او باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا شام نجس خواهد بود.<sup>۲۸</sup> بعد از آنکه خونریزی قطع شد، آن زن باید تا هفت روز صبر کند، آنوقت شرعاً پاک می شود.<sup>۲۹</sup> در روز هشتم، آن زن باید دو قمری یا دو کبوتر جوانه را به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند برده به کاهن بدهد.<sup>۳۰</sup> کاهن باید یکی از آن‌ها را جهت قربانی گناه و دیگری را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم نماید و به این طریق بحضور خداوند برای نجاست عادت ماهانهٔ آن زن کفاره می کند.

<sup>۳۱</sup> به این ترتیب شما باید قوم اسرائیل را از نجاسات شان پاک سازید، ورنه با آلوده کردن خیمهٔ حضور خداوند که در بین شان است خواهند مُرد.»

<sup>۳۲</sup> این مقررات باید در مورد شخصی که از بدن او مایع ترشح می کند تطبیق شوند.<sup>۳۳</sup> همچنین برای عادت ماهانهٔ زنها و در حصهٔ هر مردی که با آن زن پیش از طهارت همبستر شود مقررات فوق مراعات گردند.

### مراسم کفاره

<sup>۲-۱</sup> بعد از آنکه دو پسر هارون، بخاطریکه بحضور خدا نزدیک

۱۶

شدند و مردند، خداوند به موسی فرمود: «به برادرت، هارون بگو که تنها در وقت معین به قدس الاقداس که پشت پرده است و در آنجا صندوق پیمان و تخت رحمت قرار دارند، داخل شود. در هیچ زمان دیگر

را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کند و به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن مرد که مایع از بدنش جاری بود کفاره می کند.

<sup>۱۶</sup> اگر مردی انزال کند، تا شام نجس خواهد بود و باید تمام بدن خود را در آب بشوید.<sup>۱۷</sup> هر پارچهٔ نخی یا چرمی که منی بر آن ریخته باشد، باید با آب شسته شود و آن پارچه تا شام نجس خواهد بود.<sup>۱۸</sup> اگر شخصی با زنی همبستر شده و انزال کند، هر دوی آن‌ها باید غسل کنند و تا شام نجس خواهند ماند.

<sup>۱۹</sup> زنی که عادت ماهانه داشته باشد، برای هفت روز نجس خواهد بود. هر کسی که به آن زن دست بزند تا شام نجس خواهد ماند.<sup>۲۰</sup> آن زن در دوران عادت ماهانهٔ خود، بر هر چیزی که بخوابد و یا بنشیند، آن چیز نجس می شود.<sup>۲۱</sup> هر کسی که به بستر آن زن دست بزند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا شام نجس خواهد بود.<sup>۲۲-۲۳</sup> و هر کسی که به بستر آن زن و یا به چیزی که آن زن بالایش نشسته باشد دست بزند، تا شام نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.<sup>۲۴</sup> در دوران عادت ماهانهٔ آن زن، هر مردی که با او همبستر شود تا شام نجس خواهد ماند و در هر بستری که بخوابد آن بستر نجس می شود.

<sup>۲۵</sup> اگر زنی خونریزی غیر عادی داشته باشد و یا خونریزی اش بعد از دوران عادت ماهانهٔ او همچنان دوام کند، آن زن تا زمانی که خونریزی اش قطع شود مثل زمان عادت ماهانهٔ خود نجس باقی

با انگشت خود یکبار بر حصهٔ پیشروی تخت رحمت و بعد هفت مرتبه بر قسمت پیشروی صندوق پیمان باشد.

<sup>۱۵</sup>سپس بز را برای کفارهٔ گناه قوم قربانی کند و خون آن را به قدس الاقداس ببرد و مثل خون گوساله بر تخت رحمت و پیشروی آن باشد. <sup>۱۶</sup>به این طریق برای قدس الاقداس که بخاطر گناهان قوم اسرائیل آلوده شده و برای خیمهٔ حضور خداوند که در بین شان قرار دارد و شرعاً ناپاک گردیده است کفاره می شود. <sup>۱۷</sup>از زمانی که هارون برای مراسم کفاره به داخل قدس الاقداس می رود تا که از آنجا بیرون می آید، هیچ کسی نباید در داخل خیمهٔ حضور خداوند حاضر باشد. وقتی هارون مراسم قربانی را برای خود، خانواده و تمام قوم اسرائیل به انجام رسانید، <sup>۱۸</sup>باید بطرف قربانگاه در حضور خداوند برود و برای آن کفاره کند. بعد کمی از خون گوساله و بز را گرفته بر چهار کنج قربانگاه بمالد. <sup>۱۹</sup>و قدری از خون را با انگشت خود هفت بار بر قربانگاه بپاشد تا آن را از آلودگی های قوم اسرائیل پاک کرده تقدیسش نماید.

### سپر بلا

<sup>۲۰</sup>وقتی هارون مراسم کفاره را برای قدس الاقداس، خیمهٔ حضور خداوند و قربانگاه تمام کرد، بز زنده را به حضور خداوند حاضر کند <sup>۲۱</sup>و هر دو دست خود را بر سر آن بگذارد و به گناهان و خطاهای قوم اسرائیل اعتراف کرده گناهان شان را بر سر آن بز انتقال دهد.

وارد آنجا نشود، مبادا بمیرد. زیرا من در ابر بالای تخت رحمت ظاهر می شوم. <sup>۳</sup>شرایط ورود هارون به قدس الاقداس به این ترتیب است: او باید یک گوساله را برای قربانی گناه و یک قوچ را بعنوان قربانی سوختنی بیاورد. <sup>۴</sup>او باید غسل کند و لباس مخصوص کاهنی را که عبارت از ردای کتانی، زیرجامه، کمر بند و دستار کتانی است بپوشد. <sup>۵</sup>و از قوم اسرائیل دو بز نر را برای قربانی گناه و یک قوچ را جهت قربانی سوختنی بگیرد.

<sup>۶</sup>هارون باید گوساله را برای کفارهٔ گناه خود و خانواده اش قربانی کند. <sup>۷</sup>سپس دو بز را گرفته بحضور خداوند به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند ببرد. <sup>۸</sup>بعد از آن هارون دو سنگ را گرفته قرعه بیندازد تا معلوم کند که کدام یک از آن دو بز از خداوند و کدام آن از عزازیل باشد. <sup>۹</sup>آنگاه بزى را که بقیده قرعه برای خداوند تعیین شد، بعنوان قربانی گناه ذبح کند <sup>۱۰</sup>و بز دیگر را زنده به حضور خداوند آورده و برای عزازیل در بیابان رها کند تا گناه قوم اسرائیل را با خود ببرد.

<sup>۱۱</sup>پس از آنکه هارون گوساله را برای کفارهٔ گناه خود و خانواده اش قربانی کرد، <sup>۱۲</sup>یک منقل پُر از زغال مشتعل را از قربانگاه گرفته با دو مشت از خوشبوئی کوبیده به قدس الاقداس ببرد. <sup>۱۳</sup>و خوشبوئی را بحضور خداوند بر آتش بیندازد تا دود خوشبوئی مانند ابری تخت رحمت را که بالای صندوق پیمان است بپوشاند مبادا تخت رحمت را ببیند و بمیرد. <sup>۱۴</sup>بعد کمی از خون گوساله را گرفته

حضور خداوند از گناه پاک باشید.<sup>۳۱</sup> آن روز، یک روز بسیار مقدس است و شما نباید به هیچوجه کار کنید، بلکه روزه دار باشید و این قانون را برای همیشه اجراء نمائید.<sup>۳۲</sup> این مراسم در نسلهای آینده بوسیلهٔ کاهنی که بجای جد خود هارون برای کار کاهنی تعیین و تقدیس می شود، انجام خواهد شد. او لباس های مقدس کتانی را در بر کرده مراسم کفارهٔ گناه را اجراء نماید.<sup>۳۳</sup> او همچنین برای جایگاه مقدس، خیمهٔ حضور خداوند، قربانگاه، کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند.<sup>۳۴</sup> و این برای شما یک فریضهٔ ابدی بوده برای کفارهٔ گناهان قوم اسرائیل هر سال یک مرتبه اجراء گردد.»

موسی همه اوامر خداوند را بجا آورد.

### قانون اهدای قربانی مخصوص

۱۷<sup>۱-۲</sup> خداوند به موسی فرمود که هدایات ذیل را به هارون، پسران او و قوم اسرائیل بدهد: «<sup>۳-۴</sup> اگر کسی از قوم اسرائیل گاو، گوسفند یا بز را در جای دیگری بغیر از دم دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور خداوند برای خداوند قربانی کند، خون ریخته و گناهکار است و دیگر در جملهٔ قوم برگزیدهٔ خداوند بشمار نمی رود.<sup>۵</sup> معنی این قانون اینست که مردم اسرائیل از این بیعد در صحرا قربانی نکنند، بلکه آن ها باید قربانی های خود را پیش کاهن به دم دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور خداوند ببرند و بعنوان قربانی سلامتی بحضور خداوند تقدیم نمایند.<sup>۶</sup> و کاهن باید خون قربانی

سپس بز را شخص معینی به بیابان برده در آنجا رهایش کند.<sup>۲۲</sup> آن حیوان تمام گناهان مردم را به جای غیر مسکونی می برد.

<sup>۲۳</sup> بعد هارون باید به داخل خیمهٔ حضور خداوند برود و لباس مخصوص کاهنی را که جهت اجراء مراسم دینی در قدس الاقداس، پوشیده بود از تن بیرون کرده در همانجا بگذارد.<sup>۲۴</sup> سپس در جای مقدسی غسل کرده لباسهای خود را بپوشد. بعد از آن بیرون رفته قربانی سوختنی را برای خود و برای قوم اسرائیل تقدیم نماید تا به این وسیله گناهان او و مردم اسرائیل کفاره شوند.<sup>۲۵</sup> همه چربی قربانی گناه را بر سر قربانگاه بسوزاند.<sup>۲۶</sup> و کسیکه بز را به بیابان می برد بعد از اجراء وظیفه لباس خود را بشوید و غسل کند و آنوقت می تواند وارد اردوگاه شود.<sup>۲۷</sup> گوساله و بز که بعنوان قربانی گناه ذبح شدند و هارون خون آن ها را برای کفارهٔ گناه مردم به قدس الاقداس برد، باید به بیرون اردوگاه برده با پوست و گوشت و سرگین آن ها سوختانده شوند.<sup>۲۸</sup> و کسی که آن ها را می سوزاند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و آنگاه می تواند به اردوگاه برگردد.

### برگزاری مراسم کفاره برای آموزش گناه

<sup>۲۹</sup> مقررات ذیل را همیشه مراعات کنید: در روز دهم ماه هفتم قوم اسرائیل و هم بیگانگانی که در بین شان ساکن اند، نباید کار کنند،<sup>۳۰</sup> زیرا در آن روز مراسم کفارهٔ گناه اجراء می شود تا همهٔ تان در

بنابراین به قوم اسرائیل گفتم که آن‌ها نباید خون هیچ جانوری را بخورند، زیرا که زندگی هر موجودی در خون او است و هر کسی که آنرا بخورد باید از بین قوم رانده شود.

<sup>۱۵</sup> هر کسی که گوشت حیوان مرده یا از حیوانی را که توسط یک جانور وحشی دریده شده باشد، بخورد، خواه آن شخص اسرائیلی باشد، خواه بیگانه‌ای که در بین‌شان ساکن است، باید لباس خود را بشوید و غسل کند. آن شخص تا شام نجس خواهد بود و بعد از آن پاک می‌شود. <sup>۱۶</sup> اما اگر لباس خود را نشوید و غسل نکنند، گناهکار شمرده می‌شود.»

### زنا و اعمال زشت

<sup>۲۰</sup> خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگویند: «من خداوند، خدای شما هستم. <sup>۳</sup> از کارهای مردم مصر که در کشورشان زندگی می‌کردید، پیروی نکنید. یا از کارهای کنعانیان که شما را در سرزمینشان می‌برم، تقلید ننمائید. <sup>۴</sup> احکام مرا بجا آورید و از فریض من اطاعت کنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. <sup>۵</sup> پس از احکامی که به شما می‌دهم و از قوانینی که برای تان وضع می‌کنم پیروی نمائید تا زندگی خود را حفظ کنید.

<sup>۶</sup> هیچ کسی نباید با شخصی که محرم او است همبستر شود. <sup>۷</sup> با مادرت همبستر مشو، زیرا با این عمل، مادر خود را بی‌عصمت می‌سازی. <sup>۸</sup> اگر با زنان دیگر پدرت همبستر شوی پدرت را بی‌حرمت

را بر قربانگاه خداوند به دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بپاشد و چربی آن را که بویش مثل عطر خوشبو برای خداوند گوارا است، بسوزاند. <sup>۷</sup> پس قوم اسرائیل دیگر نباید با قربانی کردن برای ارواح پلید در صحرا به خداوند خیانت کنند. و این برای آن‌ها یک فریضهٔ ابدی است که باید نسل بعد از نسل رعایت شود.

<sup>۸-۹</sup> به قوم بگو که اگر یک اسرائیلی و یا بیگانه‌ای که در بین آن‌ها زندگی می‌کند، بغیر از دم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند در جای دیگری برای خداوند قربانی کند، از بین قوم طرد شود.

### خون حیوانات

<sup>۱۰</sup> هرگاه یک اسرائیلی و یا یک بیگانه‌ای که در میان آن‌ها زندگی می‌کند، خون را بخورد از او روی می‌گردانم و از بین قوم برگزیدهٔ خود طردش می‌کنم. <sup>۱۱</sup> زیرا که زندگی هر موجودی در خون او است و من خون را به شما دادم تا برای کفارهٔ جانهای تان بر قربانگاه بپاشید. و همین خون است که برای جانهای مردم کفاره می‌کند. <sup>۱۲</sup> بنابراین به قوم اسرائیل توصیه می‌کنم که هیچ کسی، خواه اسرائیلی خواه بیگانه‌ای که در بین‌شان ساکن است، نباید خون را بخورد.

<sup>۱۳</sup> هر اسرائیلی یا بیگانه‌ای که در بین مردم اسرائیل زندگی می‌کند، اگر حیوان یا پرنده‌ای را شکار کند، باید خونس را بریزد و خون را با خاک بپوشاند. <sup>۱۴</sup> زیرا زندگی هر موجودی در خون او است،

می‌کنی.<sup>۹</sup> با خواهر یا خواهر نا سکه ات، چه دختر پدرت باشد چه از مادرت، چه در خانه تولد یافته باشد چه در خارج، نباید همبستر شوی.<sup>۱۰</sup> با دختر پسر و یا دختر دخترت همبستر نشوی، زیرا که این کار سبب بی‌عفتی آن‌ها و رسوائی خودت می‌شود.<sup>۱۱</sup> با دختر زن پدرت همبستر مشو، زیرا آن دختر هم خواهر تو است.<sup>۱۲-۱۳</sup> با عمه که خواهر پدرت یا خاله که خواهر مادرت است همبستر مشو.<sup>۱۴</sup> با زن کاکایت که او هم بجای عمه ات می‌باشد همبستر مشو.<sup>۱۵</sup> با عروست همبستر مشو، چون او زن پسر است.<sup>۱۶</sup> با زن برادرت همبستر مشو، زیرا با این کارت برادرت را بی‌حرمت می‌سازی.<sup>۱۷</sup> اگر با زنی رابطه جنسی داشته‌ای نباید با دختر یا نواسه او همبستر شوی، چون ایشان از اقارب نزدیک او می‌باشند و این عمل قبیحی است.<sup>۱۸</sup> تا زمانی که زنت زنده است نباید با خواهر او عروسی کنی.<sup>۱۹</sup> با زنی که عادت ماهانه دارد همبستر مشو.<sup>۲۰</sup> تو نباید با زن یک شخص دیگر همبستر شوی، زیرا که بوسیله او نجس می‌شوی.<sup>۲۱</sup> هیچ یک از فرزندان را برای خدای مولک بر قربانگاه او نسوزان، چون این عمل نام خداوند، خدای ترا بی‌حرمت می‌سازد.<sup>۲۲</sup> هیچ مردی نباید با مرد دیگری رابطه جنسی داشته باشد، زیرا خدا از این کار نفرت دارد.<sup>۲۳</sup> هیچ زن یا مردی نباید با حیوانی رابطه جنسی داشته باشد، چون با این عمل خود را نجس می‌سازد و این یک کار بسیار زشت است.

<sup>۲۴</sup> با این اعمال خود را نجس نسازید، زیرا بخاطر همین کار است که می‌خواهم همه اقوامی را که در این سرزمین زندگی می‌کنند بیرون رانده شما را در آن جای دهم.<sup>۲۵</sup> آن سرزمین بخاطر اعمال زشت آن‌ها آلوده شد، بنابراین می‌خواهم همه ساکنین آنجا را به سزای اعمال شان رسانده آن‌ها را از آنجا بیرون اندازم.<sup>۲۶</sup> همگی باید قوانین و احکام مرا بجا آورده از ارتکاب اعمال زشت خودداری کنند. چه بیگانه باشند چه اسرائیلی.<sup>۲۷</sup> زیرا با اعمال قبیح آن مردمی که پیش از شما در آنجا بودند، آن سرزمین آلوده شد.<sup>۲۸</sup> و شما هم اگر به آن گونه اعمال دست بزنید و آن سرزمین را آلوده کنید، مثل آن مردم از آنجا بیرون افکنده می‌شوید.<sup>۲۹</sup> زیرا هرکسی که مرتکب یکی از این اعمال زشت شود از بین قوم طرد می‌گردد.<sup>۳۰</sup> لهنذا هرگز با ارتکاب اعمال قبیح آن مردم خود را آلوده نسازید، بلکه فرایض و اوامر مرا بجا آورید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

## اصول و قوانین اخلاقی

۱۹  
<sup>۳۱</sup> خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «مقدس باشید، زیرا که من خداوند، خدای شما قدوس هستم.<sup>۳</sup> به پدر و مادر تان احترام کنید و مقررات سبب مرا مراعات نمائید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.<sup>۴</sup> بت پرستی نکنید و برای خود بت نسازید، زیرا که من خداوند، خدای شما هستم.»

بلکه از من بترسید، زیرا من خداوند،  
خدای شما هستم.

<sup>۱۵</sup> در قضاوت بی عدالتی نکنید. در بین  
نادار و ثروتمند فرقی قایل نشوید، بلکه  
با همه از روی انصاف و عدالت رفتار  
نمائید. <sup>۱۶</sup> سخن چینی نکنید و با شایعات  
دروغ سبب مرگ کسی نشوید، زیرا من  
خداوند هستم.

<sup>۱۷</sup> کینه دل نباشید. اگر با کسی دعوائی  
داشته باشید از روی مصالحه دعوا را حل  
نمائید، مبدا بخاطر او گناهکار شوید.  
<sup>۱۸</sup> از کسی انتقام نگیرید و از او نفرت  
نکنید، بلکه او را مثل جان خود دوست  
بدارید، زیرا من خداوند هستم.

<sup>۱۹</sup> احکام مرا بجا آورید. حیوانات  
خانگی را با حیوانات غیر همجنس  
آن ها وادار به نسل گیری نکنید. در  
زمین تان دو نوع تخم را نکارید و  
لباسی که می پوشید نباید از دو قسم  
پارچه مختلف باشد.

<sup>۲۰</sup> اگر کسی با کنیزی که نامزد شخص  
دیگری است همبستر شود و آن کنیز  
بازخريد و یا آزاد نشده باشد، آن ها را  
نباید کشت، بلکه مجازات شوند، زیرا که  
آن زن آزاد نشده است. <sup>۲۱</sup> و آن مرد باید  
قوچی را بعنوان قربانی جبران خطا به  
دم دروازه خیمه عبادت بحضور خداوند  
بیاورد. <sup>۲۲</sup> و کاهن باید با آن قوچ برای او  
بحضور خداوند کفاره کند و به این ترتیب  
آن مرد از گناه پاک می شود و خداوند او  
را می آمرزد.

<sup>۲۳</sup> وقتی به سرزمین کنعان داخل شدید و  
هر قسم درختان میوه دار را که کاشتید، تا

<sup>۵</sup> وقتی برای من قربانی صلح تقدیم  
می کنید، باید آن را طبق هدایتی که من  
به شما داده ام انجام بدهید، ورنه آن  
را قبول نمی کنم. <sup>۶</sup> گوشهش را باید در  
همان روزی که حیوان را قربانی می کنید  
و یا فردای آن بخورید. هر چه که تا روز  
سوم باقی می ماند باید آن را در آتش  
بسوزانید. <sup>۷</sup> و اگر در روز سوم آن را  
بخورید، مکروه است و من آن قربانی  
را نمی پذیرم. <sup>۸</sup> پس اگر در روز سوم  
آنها بخورید، گناهکار می شوید، زیرا  
به قدوسیت من بی احترامی می کنید و  
در نتیجه از بین قوم برگزیده من طرد  
می شوید.

<sup>۹</sup> وقتی محصول زمین تان را درو  
می کنید کنج و کنار زمین را درو ننمائید.  
همچنین خوشه هائی را که باقی مانده اند  
جمع نکنید. <sup>۱۰</sup> در وقت انگور چینی،  
تمام انگورهای تاکستان خود را نچینید.  
خوشه ها و دانه های انگور را که بر  
زمین افتاده اند جمع نکنید. آن ها را  
برای فقرا و مسافری بگذارید، زیرا من  
خداوند، خدای شما هستم.

<sup>۱۱</sup> از دزدی، خیانت و دروغگوئی پرهیز  
نمائید. <sup>۱۲</sup> بنام من قسم نأخوید و نام  
مرا بی حرمت نسازید، چون من خداوند،  
خدای شما هستم.

<sup>۱۳</sup> به ممنوع تان ضرر نرسانید و به مال  
او خیانت نکنید. مزد کارگری را که برای  
شما کار می کند در موقع معین بپردازید.  
حتی برای شب هم پیش خود نگاه  
ندارید. <sup>۱۴</sup> به اشخاص کر دشنام ندهید و  
پیش پای مردمان کور سنگ نیندازید،

بیگانه بودید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>۳۵</sup> همیشه پیرو عدالت و انصاف باشید. در وزن و پیمانه کسی را فریب ندهید. <sup>۳۶</sup> ترازو و سنگهای آن درست و شاهین آن راست باشند، زیرا من خداوند، خدای شما هستم و من شما را از مصر بیرون آوردم. <sup>۳۷</sup> تمام احکام و فرایض مرا بجا آورید، من خداوند هستم.»

### مجازات گناه

۲۰ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که هر کسی، چه اسرائیلی باشد چه بیگانه ای که در بین آن ها زندگی می کند، اگر فرزندان خود را برای بت مولک قربانی کند، باید سنگسار شود. <sup>۳</sup> من خودم بر ضد او بر می خیزم و از بین قوم طردش می کنم، زیرا فرزندان خود را برای بت مولک قربانی کرده و با این کار خود عبادتگاه مرا آلوده و نام مقدس مرا بی حرمت نموده است. <sup>۴</sup> و اگر مردم از گناه او چشم پپوشند و او را محکوم به مرگ نکنند، <sup>۵</sup> آنوقت خودم بر ضد او و خانواده اش و همه کسان دیگری که با پرستش بت مولک به من خیانت کرده اند بر می خیزم و آن ها را از بین قوم طرد می کنم. <sup>۶</sup> اگر شخصی از ارواح مردگان و جادوگران کمک طلب کند، گناهکار است و من بر ضد او بر می خیزم و از بین قوم طردش می کنم. <sup>۷</sup> پس خود را پاک و مقدس نگهدارید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. <sup>۸</sup> احکام مرا بجا آورید.

سه سال باید از میوه آن ها نخورید، زیرا شرعاً نجس محسوب می شود. <sup>۲۴</sup> در سال چهارم تمام میوه، بعنوان هدیه امتنان و شکرگزاری وقف خداوند شود. <sup>۲۵</sup> اما در سال پنجم شما می توانید از میوه آن ها بخورید و اگر به همین طریق رفتار کنید ثمر فراوان می گیرید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>۲۶</sup> شما نباید گوستی را که خون داشته باشد بخورید. از فالگیری و جادوگری خودداری کنید. <sup>۲۷</sup> موهای شقیقه های تان را نتراشید و گوشه های ریش خود را نچینید. <sup>۲۸</sup> در ماتم مرده ها بدن تان را زخمی نسازید و آنرا خالکوبی نکنید، زیرا من خداوند هستم.

<sup>۲۹</sup> دختر تان را با وادار ساختن به فاحشه گری بی حرمت و بی عصمت نسازید. مبادا کشور شما پُر از زنا و شرارت گردد. <sup>۳۰</sup> شرایط و مقررات روز سبت مرا رعایت کنید و عبادتگاه مرا مقدس و محترم شمارید، زیرا من خداوند هستم.

<sup>۳۱</sup> از احضارکنندگان ارواح مردگان و جادوگران کمک طلب نکنید، زیرا آن ها شما را آلوده و نجس می سازند، زیرا که من خداوند، خدای شما هستم.

<sup>۳۲</sup> در پیشروی شخص مو سفید بپا برخیز، به پیر مرد احترام کن و از خدای خود بترس. من خداوند هستم.

<sup>۳۳</sup> اگر یک شخص بیگانه یا مسافری در کشور تان زندگی می کند، به او آزار نرسانید <sup>۳۴</sup> با او مثل یک اسرائیلی رفتار کنید و مثل جان خود دوستش بدارید، زیرا خود شما یک وقتی در مصر



عادت ماهانه دارد همبستر شود، هر دو قانون شکنی کرده اند و باید از بین قوم طرد گردند.

<sup>۱۹</sup> کسی نباید با عمه یا خاله خود همبستر شود، اگر چنین کند، هر دو باید به جزا برسند، چرا که با محرم خود زنا کرده اند.<sup>۲۰</sup> اگر مردی با زن کاکای خود همبستر شود، به کاکای خود بی حرمتی کرده است. آن مرد و زن باید به سزای عمل شان برسند و بی اولاد خواهند مُرد.<sup>۲۱</sup> هرگاه مردی با زن برادر خود عروسی کند، به برادر خود بی احترامی کرده است و هر دو بی اولاد خواهند مُرد.

<sup>۲۲</sup> شما باید همه احکام و فرائض مرا بجا آورید و به آن ها عمل کنید تا شما را از آن سرزمینی که به شما بخشیده ام طرد نکنم.<sup>۲۳</sup> و شما نباید از رسم و رواج آن مردمی که می خواهم آن ها را از آنجا برانم، پیروی کنید، زیرا آن ها کارهائی کردند که مورد نفرت من بودند.<sup>۲۴</sup> من به شما وعده داده ام که شما آن سرزمین با برکت و حاصلخیز را متصرف شوید. من خداوند، خدای شما هستم که شما را از اقوام جهان جدا کردم و برای خود برگزیدم.<sup>۲۵</sup> شما باید تشخیص کرده بتوانید که کدام حیوان یا پرنده شرعاً حلال است یا حرام. و شما نباید گوشت حیوان یا پرنده حرام را بخورید، زیرا من آن ها را حرام ساخته ام و خوردن آن ها شما را نجس می کند.<sup>۲۶</sup> شما باید برای من پاک و مقدس باشید، زیرا من، خداوند و مقدس هستم و شما را از اقوام دیگر جدا کردم تا قوم برگزیده خود من باشید.

من خداوند هستم و شما را پاک و مقدس می سازم.<sup>۹</sup> هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند باید کشته شود و خونش به گردن خودش می باشد.

<sup>۱۰</sup> اگر شخصی با زن شخص دیگری زنا کند، باید زن و مرد هر دو کشته شوند.<sup>۱۱</sup> کسی که با زن پدر خود همبستر شود، به پدر خود بی حرمتی کرده است و هر دو باید کشته شوند و خون شان به گردن خود شان خواهد بود.<sup>۱۲</sup> هرگاه مردی با عروس خود زنا کند، هر دو باید کشته شوند، زیرا با محرم خود زنا کرده است و خون شان به گردن خود شان خواهد بود.<sup>۱۳</sup> اگر مردی با مرد دیگری رابطه جنسی داشته باشد، هر دوی آن ها مرتکب کار زشتی شده اند و باید هر دو کشته شوند، خود شان مسئول مرگ خود خواهند بود.<sup>۱۴</sup> اگر کسی با مادر زن خود عروسی کند، گناه بزرگی را مرتکب شده است و هر سه را باید در آتش بسوزانند، تا این لکه بدنامی از دامن تان پاک شود.<sup>۱۵</sup> اگر مردی با یک حیوان جماع کند، آن مرد با حیوان یکجا کشته شود.<sup>۱۶</sup> همچنین اگر زنی با یک حیوان جماع کند، زن و حیوان هر دو باید کشته شوند و خون شان به گردن خود شان خواهد بود.

<sup>۱۷</sup> اگر مردی با خواهر نا سکه خود عروسی کند و با او همبستر شود، چه دختر پدرش باشد چه دختر مادرش، کار بسیار زشتی کرده است و هر دو باید در برابر عموم مردم از بین قوم طرد گردند و آن مرد باید جزا ببیند، زیرا که با خواهر خود زنا کرده است.<sup>۱۸</sup> اگر مردی با زنی که

می پوشد نباید هنگام ماتم موهای سر خود را باز و پریشان گذارد یا جامه خود را ببرد. ۱۱-۱۲ چون او برای من مسح و تقدیس شده است، نباید با خارج شدن از عبادتگاه و رفتن به خانه ای که جنازه در آن است، حتی اگر جنازه پدر و مادرش باشد، عبادتگاه مرا بی حرمت سازد. ۱۳-۱۴ با دختری که باکره است باید ازدواج کند و با زن بیوه، طلاق شده یا فاحشه عروسی نکند، بلکه زن او دختر باکره ای از قوم خودش باشد. ۱۵ در غیر آن فرزندان او در بین مردم بی حرمت خواهند بود. ۱۶-۱۷ خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که اگر در نسلهای آینده یکی از اولاده او عیب جسمانی داشته باشد، نباید هدیه خوردنی بحضور من تقدیم کند. ۱۸-۱۹ و کسی که معیوب و کور یا شل باشد، یا نقصی در روی خود داشته و یا دست یا پایش شکسته باشد، نباید هدیه ای را بحضور من تقدیم کند. ۲۰ شخصی که کوژپشت، کوتاه قد، مبتلا به چشم دردی یا مرض جلدی و یا مخنث باشد، ۲۱ به خاطر عیب جسمانی اش حق ندارد که هدیه های خوردنی بحضور من بر آتش تقدیم کند. ۲۲ او می تواند از هدیه های مقدس و هم از مقدسترین هدیه ها که بحضور من تقدیم می شوند، بخورد. ۲۳ اما او نباید به نزدیک پرده مقدس و یا قربانگاه برود، چون نقص جسمانی دارد و با این کار خود اشیای مقدس مرا بی حرمت می سازد، زیرا من خداوند هستم و آن ها را تقدیس کرده ام.»

۲۷ مرد یا زنی که اجنه را احضار می کند و یا جادوگر است باید سنگسار شود و خونش به گردن خودش خواهد بود.»

## تقدس کاهنان

### ۲۱

خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که هرگز به جنازه کسی دست نزنند، زیرا شرعاً نجس می شوند، ۲ مگر اینکه جنازه یکی از خویشاوندان نزدیک، یعنی مادر، پدر، پسر، دختر، برادر ۳ یا خواهرش که شوهر نکرده و در خانه او می زیسته است، باشد. ۴ چون کاهن رهبر قوم خود است، نباید مانند اشخاص عادی خود را با تماس به جسد مرده ای که از اقارب اوست، نجس سازد. ۵ کاهنان نباید سر خود را بتراشد یا ریش خود را کوتاه کند و یا بدن خود را زخمی نماید. ۶ او باید برای خدا پاک و مقدس باشد و نام مرا بی حرمت نسازد. چون او برای من هدیه های خوردنی بر آتش تقدیم می کند، لهذا باید مقدس باشد. ۷ او نباید با زن فاحشه و زنی که باکره نیست و یا زنی که طلاق شده است عروسی کند، زیرا او پیش خدای خود مقدس است. ۸ کاهنان را باید مقدس بشمارید، زیرا که آن ها هدیه های خوردنی برای من تقدیم می کنند. من خداوند و مقدس هستم و شما را تقدیس می کنم. ۹ اگر دختر کاهن فاحشه شود، پدر خود را بی حرمت می سازد و باید او را زنده در آتش بسوزانند. ۱۰ کاهن اعظم که با روغن مخصوص مسح و تقدیس شده است و لباس کاهنی

چون من خداوند هستم و آن‌ها را تقدیس کرده‌ام.

۱۰ تنها کاهنان می‌توانند که از هدایای مقدس بخورند و هیچ کس دیگر، حتی خدمتکار و مهمان کاهن هم حق خوردن آن‌ها را ندارد. ۱۱ اما غلام زرخرید و یا آنهایی که در خانه او بدنیا آمده باشند می‌توانند از آن‌ها بخورند. ۱۲ اگر دختر یک کاهن با شخصی که کاهن نباشد ازدواج کند، نباید از آن هدایا بخورد. ۱۳ اما اگر بیوه یا طلاق شده و بی‌اولاد باشد و بخانه پدر خود برگشته باشد، آنگاه می‌تواند از خوراک پدر خود بخورد. پس بغیر از اعضای خاندان کاهنان، کس دیگری حق خوردن آن‌ها را ندارد. ۱۴ و اگر کسی ندانسته از هدایای مقدس بخورد باید با مقداری که خورده است یک پنجم آنرا هم اضافه کرده به کاهن بدهد. ۱۵ پس کاهنان نباید به اشخاص دیگر اجازه بدهند که با خوردن هدایای مقدس قوم اسرائیل که برای من وقف می‌کنند آن‌ها را بی‌حرمت سازد، ۱۶ زیرا با این عمل مقصر شناخته می‌شود. من خداوند هستم و آن هدایا را تقدیس می‌کنم.»

۱۷-۱۸ خداوند به موسی فرمود: «به هارون، پسران او و تمام قوم اسرائیل بگو که وقتی یک اسرائیلی یا یکی از بیگانگانی که در بین آن‌ها زندگی می‌کند هدیه‌ای بعنوان قربانی سوختنی می‌آورد، چه آن هدیه نذری باشد چه دلخواه، ۱۹ و برای اینکه من آن را بپذیرم، آن قربانی باید گاو، گوسفند یا بز، نر و بی‌عیب باشد. ۲۰ و حیوانی را

۲۴ به این ترتیب موسی این هدایات را به هارون، پسران او و قوم اسرائیل داد.

## کاهن و هدایای مقدس

### ۲۲

۱-۲ خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که به هدیه‌های مقدسی که قوم اسرائیل برای من وقف می‌کنند احترام بگذارند و من خداوند هستم و نام مقدس مرا بی‌حرمت نسازند. ۳ در نسلهای آینده، اگر کاهنی شرعاً نجس باشد و به هدایای مقدسی که قوم اسرائیل برای من وقف کرده‌اند نزدیک شود، آن شخص باید از بین مقام کاهنی برطرف گردد. من خداوند هستم. ۴ هیچیک از اولاده هارون، هرگاه مرض جلدی داشته باشد و یا از بدنش مایع جاری شود، تا زمانی که شرعاً پاک نشود حق ندارد که از هدایای مقدس بخورد. هر کاهنی که به جنازه‌ای دست بزند یا بخاطر خارج شدن مایع از بدنش نجس شده باشد ۵ و یا به حیوان یا شخصی که نجس است تماس کند، ۶ تا شام نجس خواهد بود و تا غسل نکنند حق ندارد که از هدایای مقدس بخورد. ۷ هنگام غروب آفتاب پاک می‌شود و بعد از آن می‌تواند از خوراک مقدس که حق او است بخورد. ۸ و نباید گوشت حیوان مرده یا از حیوانی را که یک جانور وحشی دریده باشد، بخورد، زیرا با این کار، خود را نجس می‌سازد. من خداوند هستم.

۹ همه کاهنان باید از این هدایات پیروی کنند، در غیر آن مقصر بوده هلاک خواهند شد، زیرا اوامر مقدس مرا بجا نیاورده‌اند.

تقدیس می‌کنم، پس تمام قوم اسرائیل باید مرا مقدس بدانند،<sup>۳۳</sup> زیرا که من شما را از مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من خداوند هستم.»

### مقررات سَبَت

۲۱- خداوند به موسی فرمود: «وقتی قوم اسرائیل برای عبادت و برگزاری اعیاد مذهبی بحضور من جمع می‌شوند باید مقررات ذیل را رعایت کنند:<sup>۳</sup> شش روز کار کنید، اما روز هفتم که سَبَت و یک روز مقدس است، برای استراحت تعیین شده است. در آن روز نباید کار کرد، بلکه برای عبادت جمع شوند. روز سَبَت متعلق به من است و در هر جائی که باشند باید آنرا تجلیل کنند.<sup>۴</sup> این اعیاد مقدس باید در اوقات مقرر برگزار و تجلیل شوند.

### عید فِصْح و عید نان فطیر

(همچنین در اعداد ۲۸: ۱۶ - ۲۵)

<sup>۵</sup> عید فِصْح را هر سال، از غروب روز چهاردهم ماه اول به افتخار من برگزار کنند. <sup>۶</sup> در روز پانزدهم همان ماه، عید نان فطیر شروع می‌شود و آن‌ها باید برای هفت روز نان فطیر، یعنی نانی که بدون خمیرمایه پخته شده باشد، بخورند.<sup>۷</sup> در روز اول این عید برای عبادت جمع شوند و از هر گونه کارهای روزمره شان دست بکشند.<sup>۸</sup> مدت هفت روز هدیه‌های سوختنی برای من تقدیم کنند. در روز هفتم باز از کارهای روزمره خود دست کشیده برای عبادت جمع شوند.»

که عیب داشته باشد نباید قربانی کرد، زیرا من آنرا قبول نمی‌کنم.<sup>۱۱</sup> هرگاه کسی از رمه یا گله خود حیوانی را بعنوان قربانی سلامتی برای من تقدیم می‌کند، چه این قربانی نذری باشد چه دلخواه، آن حیوان باید سالم و بی عیب باشد تا مورد قبول من واقع گردد.<sup>۱۲</sup> حیوان کور، شل مجروح و یا حیوانی که بدنش زخم داشته باشد نباید بر آتش قربانگاه برای من تقدیم شود.<sup>۱۳</sup> گاو یا گوسفندی که عضو زاید یا ناقص داشته باشد می‌توانید آن را بعنوان هدیه دلخواه تقدیم کنید نه بصورت قربانی نذری.<sup>۱۴</sup> حیوانی که بیضه‌اش کوبیده یا بریده شده باشد نباید آن را در کشور خود برای من قربانی کنید.

<sup>۱۵</sup> همچنین هدیه‌ای را که بیگانگان بعنوان هدیه خوردنی می‌آورند نباید آن را برای من تقدیم کنید، زیرا آن هدیه مثل یک حیوان معیوب قابل قبول نیست.»

<sup>۱۶-۲۷</sup> خداوند به موسی هدایت داده فرمود: «وقتی گاو، گوسفند یا بز بدنیا می‌آید، تا هفت روز باید پیش مادرش بماند و بعد از آن می‌توان آن را بر آتش برای من تقدیم کرد.<sup>۱۸</sup> گاو یا گوسفند را با بره‌اش نباید در یک روز ذبح کرد.<sup>۱۹</sup> وقتی قربانی شکرگزاری را بحضور من تقدیم می‌کنید باید مقررات قربانی را رعایت کنید، ورنه من قربانی شما را قبول نمی‌کنم.<sup>۲۰</sup> و گوشت آن را باید در همان روز بخورید و تا فردای آن باقی نماند.

<sup>۲۱</sup> احکام مرا بجا آورید، زیرا من خداوند هستم.<sup>۲۲</sup> نام مقدس مرا بی حرمت نسازید و من که خداوند هستم شما را

از دو کیلو آرد بدون خمیرمایه پخته شده باشد و بعنوان میوهٔ اول خود بحضور من تکان بدهند.<sup>۱۸</sup> همراه این نانها هفت برهٔ یکسالهٔ سالم و بی عیب، یک گوساله و دو قوچ را بعنوان قربانی سوختنی با هدیه های آردی و نوشیدنی بحضور من تقدیم کنند. بوی این قربانی ها که بر آتش تقدیم می شوند برای من گوارا است.<sup>۱۹</sup> آن ها همچنان یک بُز نر را بعنوان قربانی گناه و دو برهٔ یکسالهٔ نر را جهت قربانی سلامتی تقدیم نمایند.<sup>۲۰</sup> آنگاه کاهن نانها را با آن دو بره بعنوان هدیهٔ مخصوص بحضور من تکان دهد. این هدیه ها بسیار مقدس اند و برای خوراک کاهنان داده شوند.<sup>۲۱</sup> در آن روز همگی باید از کار روزمرهٔ خود دست بکشند و برای عبادت جمع شوند. و اولادهٔ شان هم در آینده در هر جایی که باشند، همین مقررات را رعایت نمایند.

<sup>۲۲</sup> وقتی محصولات زمین خود را درو می کنید، گوشه های زمین را تماماً درو نکنید و خوشه هائی را که بر زمین افتاده اند بجا بگذارید تا مردم فقیر و بیگانگانی که در بین شما زندگی می کنند از آن ها استفاده نمایند. من خداوند، خدای شما هستم.»

### عید سال نو

(همچنین در اعداد ۲۹: ۱ - ۶)

<sup>۲۴-۲۳</sup> خداوند به موسی این هدایات را داد: «به قوم اسرائیل بگو که هر سال، روز اول ماه هفتم روز استراحت است و همهٔ مردم اسرائیل با شنیدن آواز سرنا

### عید میوهٔ نو

<sup>۹-۱۱</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو وقتی به این سرزمینی که من به آن ها بخشیده ام آمدند و یک خوشه از اولین میوهٔ محصولات خود را که چیدند یا درو کردند، یک روز بعد از سَبَت برای کاهن بیاورند.<sup>۱۱</sup> و او آن خوشه را بحضور من تکان بدهد تا من آن را از شما بپذیرم.<sup>۱۲</sup> در همان روز یک برهٔ یک سالهٔ نر را که سالم و بی عیب باشد بعنوان قربانی سوختنی بحضور من تقدیم کنند.<sup>۱۳</sup> همراه آن، هدیه ای برای هدیه آردی که عبارت است از دو کیلو آرد اعلی، مخلوط با روغن زیتون بحضور من تقدیم کنند، بوی این هدیه برای من گوارا است. یک لیتر شراب را هم بعنوان هدیهٔ نوشیدنی بیاورند.<sup>۱۴</sup> تا که این هدیه ها را بحضور من تقدیم نکنند نباید نان یا حبوبات را بصورت خام یا بریان بخورند. این مقررات را همیشه و در نسلهای آینده، در هر جایی که باشند رعایت کنند.

### عید هفته ها

(همچنین در اعداد ۲۸: ۲۶ - ۳۱)

<sup>۱۵</sup> هفت هفته بعد از فردای روز سَبَت، روزی که خوشهٔ میوهٔ نور را برای من می آورید،<sup>۱۶</sup> یعنی در روز پنجاهم که روز بعد از هفتمین سَبَت است یک هدیهٔ دیگری از میوهٔ نو خود را بعنوان هدیهٔ آردی بحضور من تقدیم کنند.<sup>۱۷</sup> هر خانواده دو قرص نان را بعنوان هدیهٔ مخصوص بحضور من بیاورند. هر قرص آن باید

هدیه هائی را بر آتش بحضور من تقدیم کنند. در روز هشتم باز برای عبادت اجتماع کرده هدیه ای بر آتش برای من تقدیم نمایند. آن روز، روز پرستش است و کسی نباید به هیچ کاری دست بزند.

<sup>۳۷</sup> اینها اعیاد مذهبی هستند که باید تمام مردم اسرائیل برای عبادت جمع شده قربانی های سوختنی و هدیه های آردی و نوشیدنی را مطابق مقررات بر آتش برای من تقدیم کنند. <sup>۳۸</sup> این اعیاد بغیر از روزهای عادی سبت اند و هدیه هائی را که در این اعیاد تقدیم می کنند غیر از هدیه هائی عادی، نذری و دلخواه هستند که بحضور من تقدیم می کنند.

<sup>۳۹</sup> در روز پانزدهم ماه هفتم، وقتی خرمن را جمع می کنند این عید را برای هفت روز بحضور من تجلیل نمایند. روزهای اول و هشتم عید، روزهای استراحت اند. <sup>۴۰</sup> در روز اول، بهترین میوه های درختان خود را بچینند و شاخه های درخت خرما و شاخه های پُربُرج بید لب جوی را جمع کنند و برای هفت روز این عید را به افتخار من که خداوند، خدای شان هستم جشن بگیرند. <sup>۴۱</sup> این عید را در ماه هفتم هر سال برای هفت روز تجلیل نمایند و این فریضه ای است همیشگی که باید نسلهای آینده شان نیز آن را رعایت کنند. <sup>۴۲</sup> در ظرف همان هفت روز همه مردم اسرائیل باید در سایبانها بسر برند، <sup>۴۳</sup> تا اولاده شان در آینده آگاه باشند که من خداوند، خدای آن ها، وقتی قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم آن ها را در سایبانها جا دادم.»

برای عبادت جمع شوند. <sup>۲۵</sup> در آن روز هدیه ای بر آتش برای من تقدیم کنند و همگی باید از کارهای روزمره خود دست بکشند.»

## روز کفارہ

(همچنین در اعداد ۲۹: ۷ - ۱۱)

<sup>۲۶-۲۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «هر سال، روز دهم ماه هفتم روز کفارہ است. در آن روز تمام مردم اسرائیل برای عبادت جمع شوند. همگی روزه بگیرند و هدیه ای بر آتش برای من تقدیم کنند. <sup>۲۸</sup> در آن روز از هر کاری که دارید دست بکشید، زیرا شما باید مراسمی را بجا آورید تا من گناهان شما را ببخشم. <sup>۲۹</sup> و هرکسی که در آن روز، روزه نگیرد از بین قوم من طرد می شود. <sup>۳۰</sup> یا اگر کسی کار کند خودم او را از بین می برم. <sup>۳۱</sup> این یک فریضه ابدی است و باید آن را نسلهای آینده تان نیز در هر جائی که باشند رعایت نمایند. <sup>۳۲</sup> از غروب روز نهم ماه هفتم تا غروب روز دهم آن ماه، روز مخصوص کفارہ است و باید روزه بگیرند و استراحت کنند.»

## عید سایبانها

(همچنین در اعداد ۲۹: ۱۲ - ۴۰)

<sup>۳۳-۳۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که در روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایبانها شروع می شود و برای هفت روز در حضور من تجلیل گردد. <sup>۳۵</sup> در روز اول عید همگی باید از کارهای روزمره خود دست کشیده برای عبادت جمع شوند. <sup>۳۶</sup> در ظرف آن هفت روز

## جزای کفر گفتن

۱۱-۱۰ باری مردی که پدرش مصری و مادرش یک اسرائیلی بنام شلومیت، دختر دبیری، از قبیلهٔ دان بود، در اردوگاه با یکی از مردان اسرائیلی جنگ کرد. در اثنای جنگ، آن مرد به خداوند کفر گفت و او را پیش موسی آوردند. ۱۲ او را در زندان انداختند تا ببینند که رضای خداوند در مورد او چه خواهد بود.

۱۳-۱۴ خداوند به موسی فرمود: «آن مرد را از اردوگاه بیرون برده و همه کسانی که کفر گفتن او را شنیدند دستهای خود را بر او بگذارند و آنگاه تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. ۱۵ به قوم اسرائیل بگو هر کسی که به خدای خود کفر بگوید باید به سزای عملش برسد و بمیرد ۱۶ و تمام مردم اسرائیل او را سنگسار کنند. این یک فریضهٔ ابدی است در مورد مردم اسرائیل و همچنین بیگانگانی که در بین شان زندگی می‌کنند.

۱۷ هر کسی که مرتکب قتل گردد باید کشته شود. ۱۸ اگر کسی حیوانی را که متعلق به او نیست، بکشد، باید عوض آن را به صاحبش بدهد. جان بعوض جان. ۱۹ هرگاه شخصی به کس دیگری صدمه برساند، او هم باید همان صدمه را ببیند. ۲۰ اگر استخوان کسی را بشکند، استخوان او نیز باید شکسته شود. هرگاه کسی چشم شخص دیگری را کور می‌کند، باید چشم خودش هم کور شود. و اگر دندان کسی را می‌شکند، دندان او را نیز بشکنند. هرگاه شخص دیگری را زخمی

۴۴ به این ترتیب، موسی مقررات اعیاد مذهبی را که خداوند تعیین فرمود به قوم اسرائیل ابلاغ کرد.

## چراغ خیمهٔ حضور خداوند

(همچنین در خروج ۲۷: ۲۰ - ۲۱)

# ۲۴

۲-۱ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل هدایت بده که روغن خالص زیتون را برای چراغهای خیمه بیاورند و چراغها باید همیشه روشن باشند. ۳-۴ هارون هر شام چراغدان طلای خالص را در خیمهٔ حضور خداوند، بیرون پرده ای که در مقابل صندوق پیمان است، با روغن زیتون پُر کند تا شب و روز در حضور من روشن باشد. این حکم برای همیشه، نسل بعد از نسل در اسرائیل فریضهٔ ابدی است.

## نان مقدس

۵-۶ با دوازده کیلو آرد دوازده قرص نان پیزد و آن‌ها را در دو قطار شش تائی بر سر میزی که از طلای خالص ساخته شده است و در حضور من قرار دارد، بگذارد. ۷ بر هر قطار نان، کُندُر خالص بگذارد تا بعنوان نمونه ای از نان، بر آتش بحضور من تقدیم کند. ۸ هارون همیشه در هر سَبَت این مراسم را بحیث یک پیمان ابدی از طرف قوم اسرائیل اجراء نماید. ۹ این نان‌ها به هارون و پسرانش تعلق داشته آن‌ها را باید در یک جای مقدس بخورند، زیرا این هدیه مقدسترین هدیه هائی است که بحضور من تقدیم می‌شود.»

بین شما زندگی می کنند خوراک تهیه می کند.<sup>۷</sup> رمه و گله شما و جانوران وحشی هم باید از محصول زمین بخورند.

### سال پنجاهم

<sup>۸</sup> برای خود هفت سالهای سبت بشمار، یعنی هفت در هفت سال که جمعاً چهل و نه سال شود.<sup>۹</sup> در روز دهم ماه هفتم همان سال که روز کفاره است، در سراسر کشور تان شیپورها را با آواز بلند بصدا آورید.<sup>۱۰</sup> به این ترتیب سال پنجاهم را مقدس شمرده به همه باشندگان کشور اعلان آزادی داده شود. این سال برای شما سال «یوبیل»، یعنی سال تجلیل، خواهد بود. در ظرف این سال همه دارائی مردمی که فروخته شده بودند دوباره به صاحبان اصلی یا بازماندگان شان سپرده شوند.<sup>۱۱</sup> در سال پنجاهم نه چیزی در زمین تان بکارید، نه محصول آنرا درو کنید و نه انگورهای تان را بچینید.<sup>۱۲</sup> سال پنجاهم، سال مقدس است و در این سال هر چیزی را که در زمین می روید بخورید.

<sup>۱۳</sup> در ظرف سال پنجاهم هر کسی باید به ملک و جای خود برگردد.<sup>۱۴</sup> در معامله خرید و فروش زمین صادق و با انصاف باشید.<sup>۱۵</sup> قیمت آن باید نظر به تعداد سالهایی که به سال پنجاهم آینده مانده است تعیین گردد.<sup>۱۶</sup> یعنی اگر سالهای زیادی به سال پنجاهم مانده باشند، قیمت زمین زیاد و اگر سالهای کم مانده باشند از قیمت آن کاسته می شود. به این معنی که فروشنده قیمت محصولات سالهای آینده را از خریدار می گیرد.<sup>۱۷</sup> در معامله با برادران اسرائیلی

کند، خود او هم باید زخمی شود.<sup>۲۱</sup> هر کسی که یک حیوان را می کشد، باید عوض آن را بدهد. و اگر شخص دیگری را می کشد، خودش هم کشته شود.<sup>۲۲</sup> همین قانون در مورد شما و همچنین بیگانگانی که در بین شما ساکن هستند یک فریضه ابدی است، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

<sup>۲۳</sup> پس موسی اینها را به مردم گفت و آنگاه آن مرد را به بیرون اردوگاه برده سنگسارش کردند. و مردم اسرائیل مطابق فرمان خداوند عمل نمودند.

### سال هفتم

(همچنین در تثنیه ۱۵: ۱ - ۱۱)

**۲۵**<sup>۲۱</sup> خداوند بر کوه سینا این هدایات را به موسی داد: «به قوم اسرائیل بگو که وقتی به این سرزمینی که به شما می دهم آمدید، هر هفت سال یکبار بگذارید که زمین من استراحت کند.<sup>۳</sup> شش سال در زمین های خود کشت و زراعت کنید، درختان انگور را تاک بُری نمائید و محصولات خود را جمع کنید.<sup>۴</sup> اما در سال هفتم زمین را به خداوند وقف نمائید و در آن چیزی نکارید و تاک بُری نکنید.<sup>۵</sup> نباتات خودرو را که در زمین شما می رویند درو نکنید و همچنین انگور را از درختانی که تاک بُری نشده اند برای خود نچینید. آن سال برای زمین، سال استراحت است.<sup>۶</sup> گرچه در آن سال کشت و زراعت نمی شود، اما برای شما و غلام، کنیز و کارگران تان و همچنین بیگانگانی که در



پرداخته زمین را بازخرید نماید.<sup>۲۸</sup> و اگر توان بازخرید آن را نداشته باشد، زمین تا سال پنجاهم پیش خریدار باقی می ماند، اما در سال پنجاهم باید دوباره آن را به صاحب اصلی اش برگرداند.

<sup>۲۹</sup> هرگاه کسی خانه خود را که در بین شهر حصار دار واقع است بفروشد، او حق دارد که در ظرف یک سال آن را دوباره بخرد.<sup>۳۰</sup> اگر بعد از یک سال نتواند آن را بازخرید کند، در آن صورت زمین به خریدار متعلق می شود و فروشنده نمی تواند در سال پنجاهم آنرا دوباره به دست آورد.<sup>۳۱</sup> اما اگر خانه در دهات بدون حصار واقع باشد، حکم زمین زراعتی را دارد. مالک اصلی حق بازخرید آن را دارد و آن را باید در سال پنجاهم به او برگرداند.<sup>۳۲</sup> اما لاویان هر وقتی که بخواهند می توانند ملکیت خود را در شهرهایی که برای آن ها تعیین شده اند بازخرید کنند.<sup>۳۳</sup> اگر یکی از لاویان ملکیت خود در یکی از آن شهرها بفروشد و نتواند آن را بازخرید کند، باید در سال پنجاهم آنرا دوباره به او برگرداند، زیرا خانه هائی را که لاویان در شهرها دارا می باشند ملکیت دائمی آن ها هستند.<sup>۳۴</sup> اما لاویان نمی توانند کشتزارهای اطراف شهر خود را بفروشند، چرا که آن ها ملکیت دائمی آن ها می باشند.

### قرض دادن به مردم فقیر

<sup>۳۵</sup> هرگاه یکی از برادران اسرائیلی تو فقیر و تنگدست شود، به او کمک نما و او را به خانه ات بحیث مهمان بپذیر.

تان صادق باشید و از من که خداوند و خدای شما هستم اطاعت کنید.

### مسائل سال هفتم

<sup>۱۸</sup> اوامر و فرایض مرا بجا آورید تا در کشور تان به آسودگی و امنیت زندگی کنید.<sup>۱۹</sup> زمین محصول کافی بار می آورد و هر قدر که بخواهید می توانید از محصول آن بخرید و سیر شوید.<sup>۲۰</sup> بعضی خواهند پرسید: «پس در سال هفتم که هیچ کشت و زراعت نمی شود چه بخوریم؟»<sup>۲۱</sup> جواب این است که من زمین را در سال ششم آنقدر برکت می دهم که برای سه سال محصول کافی بار آورند.<sup>۲۲</sup> و در سال هشتم وقتی شروع به جمع آوری محصول خود می کنید، هنوز هم خوراک کافی داشته باشید.

<sup>۲۳</sup> زمین را نباید بصورت دائمی بفروشید، زیرا زمین متعلق به من است. شما مانند مسافری چند روز مهمان هستید و به شما اجازه می دهم که موقتاً از آن استفاده کنید.<sup>۲۴</sup> وقتی زمین فروخته شد، مالک اصلی حق دارد که آنرا دوباره بخرد.<sup>۲۵</sup> اگر یک برادر اسرائیلی شما تنگدست شود و مجبور گردد که زمین خود را بفروشد، پس یکی از نزدیکترین خویشاوندان او باید زمین را بازخرید کند.<sup>۲۶</sup> هرگاه آن شخص کسی را نداشته باشد که زمینش را بازخرید کند، اما اگر بعد از مدتی خودش پول کافی به دست آورد که زمین را دوباره بخرد،<sup>۲۷</sup> در آن صورت باید قیمت محصولاتی را که تا سال پنجاهم از زمین حاصل می شود

از برادران شما تنگدست گردد و خود را به آن بیگانه و یا نزدیکان او بفروشد،<sup>۴۸-۴۹</sup> یکی از برادرانش یا کاکا و پسرکاکا و یا خویشاوندان نزدیکش می تواند او را بازخريد کند. یا اگر خودش پول کافی به دست آورد، می تواند خود را بازخريد نماید. او باید سالها را از زمان فروخته شدنش تا سال پنجاهم بشمارد و مبلغ پول باید به اساس اجوره ای که یک کارگر در دوران همان سالها می گیرد، تعیین گردد.<sup>۵۱-۵۲</sup> اگر تا سال پنجاهم مدت زیادی باقی مانده باشد، پول زیادی بپردازد، هرگاه سالهای کمی باقی مانده باشد، پول کمتری بدهد.<sup>۵۳</sup> با او بحيث یک کارگر معامله شود، گرچه او خود را بعنوان غلام به یک بیگانه فروخته باشد و نباید با او به زشتی رفتار شود.<sup>۵۴</sup> اگر او با این شرایط آزاد نشود، او و فرزندانش باید در سال پنجاهم آزاد گردند.<sup>۵۵</sup> چون قوم اسرائیل بندگان من هستند و بخاطری که آن ها را از مصر بیرون آوردم، کسی حق ندارد آن ها را غلام دایمی خود سازد. من خداوند، خدای شما هستم.»

### برکات اطاعت

(همچنین در تثنیه ۷: ۱۲ - ۲۴؛

۲۸: ۱ - ۱۴)

۲۶ خداوند فرمود: «بتها، ستونهای سنگی و مجسمه های تراشیده برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. از مقررات سبت من پیروی کنید و به عبادتگاه من احترام بگذارید، زیرا من خداوند هستم.

<sup>۳۶</sup> از او سودی نگیر، بلکه از خدای خود بترس و اجازه بده که برادر اسرائیلی ات با تو زندگی کند.<sup>۳۷</sup> از پولی که به او قرض می دهی سود نگیر و چون به او غذا می دهی توقع فایده را نداشته باش.<sup>۳۸</sup> من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم تا سرزمین کنعان را به شما بدهم و خودم خدای شما باشم.

### آزادی غلامان

<sup>۳۹</sup> اگر یکی از برادران اسرائیلی توفقی شود و خود را به تو بفروشد، تو نباید با او مانند یک غلام رفتار کنی.<sup>۴۰</sup> او باید مثل یک کارگر روز مزد و مهمان تا سال پنجاهم برای تو کار کند.<sup>۴۱</sup> بعد از آن می تواند با اطفال خود خانه ترا ترک کند و به ملک خود و پیش خانواده خود برگردد.<sup>۴۲</sup> زیرا آن ها بندگان من هستند و من آن ها را از سرزمین مصر بیرون آوردم و نباید بحيث غلام فروخته شوند.<sup>۴۳</sup> از خدا بترس و با او به زشتی رفتار مکن.<sup>۴۴</sup> اگر به غلام و کنیز ضرورت داشته باشی، از اقوام همسایه خریداری کن.<sup>۴۵</sup> همچنین می توانید فرزندان بیگانگانی را که در بین شما زندگی می کنند هرچند در کشور تان دنیا آمده باشند، بخرید.<sup>۴۶</sup> آن ها تا که زنده هستند غلام شما می باشند و می توانید آن ها را بعد از خود برای فرزندان تان واگذارید، اما شما نباید با برادران اسرائیلی خود بد رفتاری کنید.<sup>۴۷</sup> اگر یکی از بیگانگانی که در بین شما زندگی می کند ثروتمند شود و یکی

## سزای نافرمانی

(همچنین در تثنیه ۲۸: ۱۵ - ۶۸)

۱۴ اما اگر به من گوش ندهید،<sup>۱۵</sup> قوانین مرا رد کنید، اوامر مرا بجا نیاورید و پیمانی را که با شما بسته ام بشکنید، این طور جزا می بینید: <sup>۱۶</sup> بر سر شما بلای ناگهانی را می آورم. شما را به مرض بی درمان گرفتار می سازم. به تبی که چشمان تان را کور و عمر شما را کوتاه کند، مبتلا می شوید و دشمنان تان محصول زحمت شما را می خورند. <sup>۱۷</sup> بر ضد شما بر می خیزم و شما را به دست دشمن مغلوب می سازم و بدخواهان تان بر شما حکومت می کنند. شما آنقدر وحشتزده می شوید که بدون اینکه کسی شما را تعقیب کند پا به فرار می گذارید.

۱۸ اگر باز هم از من اطاعت نکنید سزای گناه تان را هفت چند می سازم. <sup>۱۹</sup> قدرت غرورآمیز شما را از بین می برم. باران بر زمین تان نمی بارد و در نتیجه زمین شما خشک و مانند فلز سخت می شود. <sup>۲۰</sup> نیروی خود را بیهوده از دست می دهید، زیرا زمین تان محصول و درختان شما میوه بار نمی آورند.

۲۱ اگر باز هم برخلاف میل من رفتار کنید و به من گوش ندهید، بلاهائی که بر سر شما می آورم هفت چند خواهند بود. <sup>۲۲</sup> جانوران خطرناک را در بین شما می فرستم تا اطفال تان را بکشند، رمه و گله تان را از بین ببرند، نفوس تان کم شود و جاده های تان متروک گردند.

۳ اگر مطابق اوامر و احکام من رفتار کنید و آن ها را بجا آورید، <sup>۴</sup> آنوقت من باران را در موسمش برای شما می فرستم تا زمین محصول و درختان میوه بار آورند. <sup>۵</sup> خرمن تان آنقدر زیاد می شود که کوبیدن آن تا فصل چیدن انگور طول می کشد و حاصلات انگور شما بقدری فراوان می شود که تا موسم کشت غله دوام می کند. خوراک فراوان می داشته باشید و در سرزمین تان در امنیت و رفاه زندگی می کنید.

۶ من در آنجا صلح را برقرار می سازم و بدون ترس و با خاطر جمع بخواب می روید. حیوانات خطرناک را از سرزمین تان محو می کنم و جنگ و خونریزی در آن رخ نمی دهد. <sup>۷</sup> بر دشمنان غالب می شوید و با شمشیر شما هلاک می گردند. <sup>۸</sup> پنج نفر تان می توانند صد نفر را مغلوب سازند و صد نفر شما هزار نفر را شکست می دهند. <sup>۹</sup> به شما برکت می دهم و فرزندان زیاد عطا می کنم و به قولی که داده ام وفا می نمایم. <sup>۱۰</sup> محصولات شما آنقدر زیاد می شوند که تا برداشتن محصول آینده باقی می ماند و نمی دانید که با آن غله اضافگی چه کنید. <sup>۱۱</sup> من در بین شما ساکن می شوم و هرگز شما را ترک نمی کنم. <sup>۱۲</sup> همیشه با شما می باشم. من خدای شما بوده و شما قوم برگزیده من می باشید. <sup>۱۳</sup> من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم تا دیگر غلام آن مردم نباشید. زنجیر غلامی را از پای تان و یوغ اسارت را از دوش شما برداشتم تا با سرفرازی زندگی کنید.

۲۳ اگر با وجود اینهمه مجازات بازهم به من توجه ننمائید و برخلاف رضای من رفتار کنید، ۲۴ آنوقت برضد شما بر می خیزم و خودم سزای گناه شما را هفت چند سخت تر می سازم. ۲۵ اگر پیمان مرا بشکنید، از شما انتقام می گیرم و جنگ را برضد شما برپا می کنم و اگر برای حفاظت جانهای تان در شهرها بگریزید، بیماری های بی درمان را در بین شما شایع می کنم و شما را مغلوب دشمنان می سازم. ۲۶ ذخیره آرد شما را آنقدر کاهش میدهم که ده زن در یک تنور نان بپزند. و با جیره ای که به شما داده می شود سیر نشوید.

۲۷ اگر باوجود اینهمه مجازات بازهم به من گوش ندهید از من اطاعت نکنید، ۲۸ آنگاه من غضب خود را بر سر شما می آورم و سزای گناه تان را هفت چند سخت تر از پیشتر می کنم. ۲۹ از شدت گرسنگی گوشت فرزندان خود را

می خورید. ۳۰ عبادتگاه های تانرا ویران می کنم، قربانگاه های شما را منهدم می سازم، جنازه های شما را بر بتهای بی جان تان می اندازم و از شما متنفر می شود. ۳۱ شهرهای تان را به خرابه تبدیل می نمایم، معابد شما را خراب می کنم و قربانی های تان را نمی پذیرم. ۳۲ سرزمین تان را بکلی ویران می کنم تا دشمنان تان که در آن ها جاگزین می شوند تباهی آن ها را ببینند و حیران شوند. ۳۳ شما را در بین اقوام جهان پراکنده می سازم، جنگ را بر سر شما می آورم، شهرهای تان را ویران و از سکنه خالی می گردانم.

۳۴-۳۵ آنوقت زمین های تان را که شما موقع ندادید استراحت کنند، تا زمانی که در سرزمین دشمن اسیر هستید متروک می باشند و استراحت می کنند. ۳۶ و شما که به سرزمین های دشمن به اسارت رفته اید از صدای برگگی که در اثر وزش باد بر روی زمین حرکت می کند به وحشت می افتید و مانند کسی که از ترس شمشیر دشمن بگریزد، پا به فرار می گذارید و بر زمین می افتید. ۳۷ در وقت فرار بر یکدیگر می افتید، در حالی که کسی در تعقیب شما نیست، مثل کسی که از جنگ بگریزد، فرار می کنید و مقاومت خود را در برابر دشمن از دست می دهید. ۳۸ در اسارت می میرید و در دیار دشمنان تان بخاک می روید. ۳۹ و کسانی که در سرزمین دشمن باقی بمانند بخاطر گناهان خود و اجداد شان هلاک می شوند.

۴۰ اما اگر به گناهان خود و گناهان اجداد خود که به من خیانت کردند و در مقابل من سرکشی نمودند، ۴۱ مرا مجبور ساختند که بر ضد آن ها برخیزم و آن ها را به سرزمین های دشمنان شان تبعید کنم، اعتراف نمایند، در حضور من سر تواضع خم کنند و مجازات خود را قبول نمایند، ۴۲ آنوقت پیمان خود را که با یعقوب و اسحاق و ابراهیم بسته بودم بیاد می آورم و به فکر سرزمین آن ها می افتم. ۴۳ اما اولتر، باید آن سرزمین خالی شود تا از آسایش و استراحت کامل برخوردار گردد و بخاطری که قوانین و احکام مرا رد کردند باید مجازات شوند. ۴۴ ولی با اینهم، آن ها

می شود مقدس است.<sup>۱۰</sup> و آن را نباید با چیز دیگری عوض کند و یا خوب را با بد یا بد را با خوب تغییر بدهد. و اگر چنین کند، هر دو حیوان به من تعلق می گیرند.<sup>۱۱-۱۲</sup> اگر حیوانی شرعاً نجس بوده جهت قربانی برای من مجاز نباشد، آنگاه آن حیوان را پیش کاهن ببرد و او از روی جنسیت حیوان قیمتی برای آن تعیین کند و این شخص باید آن مبلغ را بپردازد.<sup>۱۳</sup> و اگر آن شخص بخواهد حیوان مذکور را بازخريد کند علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین کرده است، یک پنجم قیمت آنرا هم بپردازد.

<sup>۱۴-۱۵</sup> هرگاه کسی خانه خود را وقف من کند، کاهن ارزش آن را از نگاه وضع ساختمانی آن تعیین نماید، اما اگر آن شخصی که خانه را وقف کرده است بخواهد آن را دوباره بخرد، باید بیست فیصد قیمت آنرا با مبلغ تعیین شده اضافه کرده بپردازد.

<sup>۱۶</sup> اگر شخصی یک حصه زمین خود را وقف من کند، قیمت آن باید از روی مقدار تخمی که در آن کاشته می شود تعیین گردد. زمینی که در آن یکصد کیلو جو کاشته شود، پنجاه مثقال نقره قیمت دارد.<sup>۱۷</sup> اگر شخصی زمین خود را در سال پنجاهم وقف کند، در آن صورت قیمت زمین مساوی با قیمت محصول پنجاه ساله آن می باشد.<sup>۱۸</sup> اما اگر زمین را بعد از سال پنجاهم وقف کند، باید قیمت آن را از روی سالهائی که به سال پنجاهم آینده باقی مانده است تعیین کند.<sup>۱۹</sup> اگر آن شخص بخواهد زمین

را در سرزمین دشمنان شان بکلی ترک نمی کنم، از بین نمی برم و پیمان خود را نمی شکم، زیرا من خداوند، خدای شان هستم.<sup>۴۵</sup> پیمان خود را که با اجداد آن ها بسته بودم بیاد می آورم، زیرا من با قدرت خود آن ها را در برابر چشمان مردم مصر از آن سرزمین بیرون آوردم، تا من خداوند، خدای آن ها باشم.»

<sup>۴۶</sup> اینها قوانین و احکامی اند که خداوند در کوه سینا ذریعه موسی به قوم اسرائیل داد.

## هدایای نذری

**۲۷** <sup>۲۰-۲۱</sup> خداوند این هدایای را به موسی داد: «اگر کسی مطابق نذری وقف من شود، آن شخص می تواند با پرداخت مبلغ معینی خود را آزاد سازد.<sup>۲-۳</sup> معیار آن از این قرار است: مرد بیست تا شصت ساله، پنجاه مثقال نقره؛ زن بیست تا شصت ساله، سی مثقال نقره؛ پسر پنج تا بیست ساله، بیست مثقال نقره؛ دختر پنج تا بیست ساله، ده مثقال نقره؛ پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج مثقال نقره؛ دختر یک ماهه تا پنج ساله، سه مثقال نقره؛ مرد از شصت ساله بالا، پانزده مثقال نقره؛ زن از شصت ساله بالا، ده مثقال نقره.

<sup>۱۸</sup> اگر شخصی فقیر باشد و نتواند که آن مبلغ را بپردازد، پس او را پیش کاهن ببرند و او مبلغی را که بتواند بپردازد، تعیین کند.

<sup>۹</sup> و اگر حیوانی را که مورد قبول من باشد، نذر کند باید آن حیوان را به من تقدیم کند و هر چیزی که به من تقدیم

را دوباره بخرد، او باید بیست فیصد به قیمت آن اضافه کرده بپردازد. <sup>۲۰</sup> اما اگر او بدون آنکه زمین را بازخرد کند آن را به شخص دیگری بفروشد، دیگر هرگز نمی تواند آن را دوباره بخرد. <sup>۲۱</sup> ولی در سال پنجاهم بعدی آن زمین ملکیت دائمی من می شود و باید آن را به کاهن داد.

<sup>۲۲-۲۳</sup> هرگاه کسی زمینی را که خریده است به من وقف کند و آن زمین مال میراثی نباشد، کاهن باید قیمت آن را از روی سالهائی که به سال پنجاهم باقی مانده است تعیین کند و آن شخص باید قیمت آن را در همان روز بپردازد و پول قیمت آن به من تعلق می گیرد. <sup>۲۴</sup> در سال پنجاهم زمین باید به مالک اصلی اش داده شود.

<sup>۲۵</sup> قیمت ها باید مطابق نرخ رسمی تعیین گردد.

<sup>۲۶</sup> اولین نوزاد هر حیوان، چه گاو و چه گوسفند باشد، متعلق به من است، بنابراین، کسی نمی تواند آنرا به من وقف کند. <sup>۲۷</sup> اما اگر حیوانی را که گوشت آن حرام باشد، (چون جایز نیست برای خداوند قربانی شود) می توان آن را بازخرد کرد و باید قیمت اصلی آن را با اضافه بیست فیصد بپردازد.

<sup>۲۸</sup> اما چیزی که به من وقف شده باشد، از قبیل انسان، حیوان یا زمین موروثی، هرگز فروخته یا بازخرد شده نمی تواند، چون مقدس است و برای همیشه به من تعلق دارد. <sup>۲۹</sup> کسی که محکوم به مرگ شده باشد نمی تواند خود را بازخرد نماید و باید کشته شود.

<sup>۳۰</sup> ده فیصد محصول زمین، چه غله باشد چه میوه، به من تعلق دارد. اگر کسی بخواهد آن غله یا میوه را بخرد، <sup>۳۱</sup> بر علاوه قیمت اصلی آن، بیست فیصد دیگر هم اضافه کرده آن را بخرد. <sup>۳۲</sup> ده فیصد گله و رمه هم متعلق به من است. وقتی حیوانات را می شمیرید، هر دهمین آن ها از من است. <sup>۳۳</sup> صاحب گله یا رمه حیوانات را طوری قرار ندهد که حیوان بد برای من جدا شود و یا جای حیوان خوب را تبدیل کند. اگر جای حیوانات خوب و بد را تغییر بدهد، در آن صورت هر دو حیوان به من تعلق می گیرد و حق بازخرد آن را ندارد.»

<sup>۳۴</sup> اینها اوامری بودند که خداوند بر کوه سینا ذریعه موسی به قوم اسرائیل داد.



# کتاب اعداد

## مقدمه

کتاب اعداد چهارمین کتاب تورات است که از فراز و نشیب بنی اسرائیل سخن می‌گوید. خدای قادر مطلق موسی را به رهبری قوم اسرائیل انتخاب کرد که آنها را به سرزمین موعود یعنی کنعان رهنمایی نماید. در مجموع این سفر چهل سال را در بر گرفت. و قتیکه آنها به دامنه های کوه سینا رسیدند و مدتی در آن جا اردو زدند، قبل از عزیمت، موسی به هدایت خدا قوم را سرشماری کرد تا برای تصرف کنعان آماده باشند. اما با رسیدن به قادش برنوع در سرحدات جنوبی کنعان، در برابر خدا بی اعتماد شدند و از رهنمایی موسی سرپیچی کردند. در نتیجه سالها سرگردان شدند تا اینکه یک نسل آنها در بیابان از بین رفت و نسل دیگر دنیا آمده و رشد کرد. بلاخره آنها به جلگه های موآب واقع در کرانه های شرقی دریای اردن رسیدند و موسی آنها را بار دیگر سرشماری کرد تا آماده داخل شدن به کنعان شوند.

نام کتاب اعداد از این سرشماری های بنی اسرائیل گرفته شده است. کتاب اعداد تجربه جریان سفر قوم اسرائیل را در بیابان بصورت فشرده بیان می‌کند. این کتاب مجموعه از قوانین شرعی و تاریخ است. واقعات متعددی که در کتاب اعداد قید شده است، عمل خدای قادر مطلق را به خوبی نشان می‌دهد. او بنی اسرائیل را بخاطر نافرمانی شان سرزنش می‌کند و در عین زمان آماده می‌سازد که وسیله شهادت دادن کارهای او در بین ملتها باشند. کتاب اعداد داستان انسان های را بیان می‌کند که اکثراً در مقابل سختی ها و مشکلات مأیوس می‌شوند و اعتماد خود را در مقابل خدای قادر مطلق از دست می‌دهند. اما خدا همیشه به وعده های خود وفا می‌کند و از قوم برگزیده اش محافظت می‌نماید.

## فهرست مندرجات:

- آمادگی سفر از دامنه های کوه سینا: فصل ۱ - ۹
- الف: اولین سرشماری: فصل ۱ - ۴
- ب: قوانین و مقررات مختلف: فصل ۵ - ۸
- ج: دومین عید فصّح: فصل ۹
- از دامنه های کوه سینا تا جلگه های موآب: فصل ۱۰ - ۳۲
- خلاصه سفر از مصر تا جلگه های موآب: فصل ۳۳ - ۳۶

## اولین سرشماری قوم اسرائیل

و خاندان شان سرشماری نمود. ۲۰-۲۱ نتیجه نهائی آن از این قرار است:

از قبیله رؤبین، پسر اول یعقوب: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و آماده خدمت نظامی بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان چهل و شش هزار و پنجصد نفر بود.

۲۲-۲۳ از قبیله شمعون: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خانواده شان سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و نه هزار سیصد نفر بود.

۲۴-۲۵ از قبیله جاد: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بود.

۲۶-۲۷ از قبیله یهودا: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بود.

۲۸-۲۹ از قبیله ایسسکار: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بود.

۳۰-۳۱ از قبیله زبولون: همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بود.

در روز اول ماه دوم سال دوم بعد از آنکه قوم اسرائیل از مصر خارج شدند و در حالیکه در بیابان سینا بسر می بردند، خداوند در خیمه عبادت به موسی فرمود: ۲ «تمام قوم اسرائیل را قرار قبیله و خاندان شان سرشماری کن. ۳ تو و هارون همه مردان بیست ساله و بالا تر را که قادر به جنگیدن باشند، بشمارید ۴ و سرکرده هر قبیله باید در این سرشماری کمک کند.» ۵-۱۵ اینست نامهای سرکردگان هر قبیله:

از قبیله رؤبین: آلیصور، پسر شدیئور؛ از قبیله شمعون: شلومی ئیل، پسر صوریشدای؛

از قبیله یهودا: نحشون، پسر عمیناداب؛ از قبیله ایسسکار: نتنائیل، پسر صوغر؛ از قبیله زبولون: الیاب، پسر حیلون؛ از قبیله افرایم: الیشمع، پسر عمیهود؛ از قبیله منسی: جملی ئیل، پسر فدهسور؛ از قبیله بنیامین: آبدان، پسر جدعونی؛ از قبیله دان: آخیزر، پسر عمیشدای؛ از قبیله آشیر: فجعیئیل، پسر عُکران؛ از قبیله جاد: آلیساف، پسر دعویل؛ از قبیله نفتالی: آخیرع، پسر عینان. ۱۶ این اشخاص سرکردگان قوم اسرائیل بودند که برای این کار انتخاب شدند.

۱۷-۱۹ در همان روز موسی، هارون و سرکردگان قبایل، تمام مردانی را که بیست ساله و بالا تر بودند برای ثبت نام در بیابان سینا احضار کرده قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، برحسب قبیله



ذریعۀ موسی و هارون و با کمک دوازده نمایندهٔ دوازده قبیلهٔ اسرائیل سرشماری شدند، ششصد و سه هزار و پنجمصد و پنجاه نفر بود.

۴۷ اما قبیلهٔ لاوی در این سرشماری شامل نبود، ۴۸-۴۹ زیرا خداوند به موسی فرموده بود: «قبیلهٔ لاوی باید از خدمت نظامی معاف بوده شامل سرشماری نباشند. ۵۰ در عوض آن‌ها را به وظایف مربوط به خیمهٔ حضور خداوند، اثاثیه و لوازم آن بگمار و آن‌ها باید در جوار خیمهٔ حضور خداوند سکونت داشته باشند. ۵۱ هنگامی که خیمهٔ حضور خداوند نقل داده می‌شود، لاویان باید آن را جمع کنند و در جای معینش دوباره برپا نمایند. اگر هر کس دیگر به آن نزدیک شود می‌میرد. ۵۲ هر قبیلهٔ اسرائیل باید از خود اردوگاه علیحده داشته و دارای بیرق مخصوص باشد. ۵۳ لاویان باید بدور خیمهٔ حضور خداوند، خیمهٔ خود را برپا کنند تا غضب من بالای مردم اسرائیل نیاید و تنها لاویان باید مسئول امور خیمهٔ حضور خداوند باشند.» ۵۴ به این ترتیب آنچه را که خداوند توسط موسی امر فرموده بود، قوم اسرائیل بجا آوردند.

## اردوگاه و رؤسای قبایل

۲ ۲-۱ خداوند به موسی و هارون فرمود: قبایل اسرائیل باید بدور خیمهٔ عبادت در مواضع معین و هر کدام زیر بیرق مخصوص قبیلهٔ خود اردو بزنند. ۲-۳ در سمت شرق: قبیلهٔ یهودا، بسرکردگی نحشون، پسر عمیناداب، هفتاد و چهار

۳۲-۳۳ از قبیلهٔ افرایم، پسر یوسف: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان چهل هزار و پنجمصد نفر بود.

۳۴-۳۵ از قبیلهٔ منسی، پسر یوسف: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان سی و دو هزار و دو صد نفر بود.

۳۶-۳۷ از قبیلهٔ بنیامین: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، بر حسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان سی و پنج هزار و چهارصد نفر بود.

۳۸-۳۹ از قبیلهٔ دان: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان شصت و دو هزار و هفتصد نفر بود.

۴۰-۴۱ از قبیلهٔ آشیر: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان چهل و یک هزار و پنجمصد نفر بود.

۴۲-۴۳ از قبیلهٔ نفتالی: همه مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بود.

۴۴-۴۶ قرار شرح فوق، جمع کل اشخاصی که بیست ساله و بالاتر و قادر به جنگیدن بودند و برحسب قبیله و خاندان شان

داشتند یکصد و هشت هزار و یکصد نفر بود. هنگام سفر این سه قبیله در ردیف سوم حرکت می‌کردند.

<sup>۲۵-۳۱</sup> در سمت شمال: قبیله دان، بسرکردگی آخِیغَزَر، پسر عمیشدای، شصت و دو هزار و هفتصد نفر؛ قبیله آشیر، بسرکردگی فَجعیئیل، پسر عُکران، چهل و یک هزار و پنجمصد نفر؛ قبیله نَفتالی، بسرکردگی آخِیرِع، پسر عینان، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر؛ تعداد کل افرادی که در بخش دان سکونت داشتند یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بود. در وقت نقل مکان این سه قبیله در قطار آخری حرکت می‌کردند.

<sup>۳۲-۳۳</sup> پس مجموع تمام افراد جنگی اسرائیلی، به استثنای قبیله لاوی که به امر خداوند در سرشماری شامل نبود، ششصد و سه هزار و پنجمصد و پنجاه نفر بود. <sup>۳۴</sup> به این ترتیب، قوم اسرائیل مطابق امر خداوند به موسی، هر قبیله و خانواده به ترتیب، زیر بیرق مخصوص خود خیمه می‌زد.

### پسران هارون

<sup>۳۵</sup> اینست نسب نامه هارون و موسی، در زمانی که خداوند در کوه سینا با موسی صحبت کرد. هارون دارای چهار پسر بنامهای ناداب (پسر اول)، ابیهو، آلعازار و ایتامار بود. <sup>۳</sup> این چهار نفر برای خدمت کاهنی انتخاب و تقدیس شدند. <sup>۴</sup> اما ناداب و ابیهو بخاطری که در بیابان سینا آتش غیر مجاز بحضور خداوند تقدیم کردند، کشته شدند

هزار و ششصد نفر؛ قبیله ایسسکار، بسرکردگی نتائیل، پسر صوغر، پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر؛ قبیله زبولون، بسرکردگی ایلب، پسر حیلون، پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر؛ تعداد تمام افرادی که در بخش یهودا سکونت داشتند یکصد و هشتاد و شش هزار و چهارصد نفر بود. هر وقتیکه قوم اسرائیل به جای دیگری می‌رفتند این سه قبیله پیشاپیش همه حرکت می‌کردند.

<sup>۱-۱۶</sup> در سمت جنوب: قبیله رؤبین، بسرکردگی آلیصور، پسر شدیئور، چهل و شش هزار و پنجمصد نفر؛ قبیله شمعون، بسرکردگی شلومی ئیل، پسر صوریشدای، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر؛ قبیله جاد، بسرکردگی آلیاساف، پسر دعویل، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر؛ تعداد تمام افرادی که در بخش رؤبین سکونت داشتند یکصد و پنجاه و یک هزار و چهارصد و پنجاه نفر بود. هنگام نقل مکان این سه قبیله در قطار دوم قرار می‌گرفتند.

<sup>۱۷</sup> پشت سر این دو قطار، لاویان همراه خیمه حضور خداوند و همه قبایل دیگر زیر بیرق مخصوص خود حرکت می‌کردند.

<sup>۱۸-۲۴</sup> در سمت غرب: قبیله افرایم، بسرکردگی الیشمع، پسر عمیهود، چهل هزار و پنجمصد نفر؛ قبیله منسی، بسرکردگی جملی ئیل، پسر فدّهسور، سی و دو هزار و دوصد نفر؛ قبیله بنیامین، بسرکردگی ابیدان، پسر جدعونی، سی و پنج هزار و چهارصد نفر؛ تعداد کل افرادی که در بخش افرایم سکونت

قهات: عمرام، یزهار، جبرون و عُزی ئیل.  
 ۲۰ پسران مراری: محلی و موشی.

۲۱-۲۲ جرشون جد خانواده های لیبی و شمعی بود. تعداد ذکور آن ها، از یک ماهه و بالاتر، به هفت هزار و پنجصد نفر می رسید. ۲۳ اردوگاه آن ها در سمت غربی خیمه حضور خداوند بود. ۲۴ سرکرده این دو خانواده جرشونی ها آلیاساف، پسر لایل بود. ۲۵ وظیفه آن ها مراقبت از خیمه حضور خداوند، پوششها، پرده دروازه دخول خیمه، ۲۶ پرده های دیوارهای دورادور خیمه و قربانگاه، پرده دروازه دخول حویلی و طنابها و خدمات مربوطه آن ها بود.

۲۷ قهات جد خانواده های عمرام، یزهار، جبرون و عُزی ئیل بود. ۲۸ تعداد ذکور آن ها، از یک ماهه و بالاتر، به هشت هزار و ششصد نفر می شد. ۲۹ اردوگاه آن ها در سمت جنوبی خیمه عبادت ۳۰ و رهبر این خانواده ها ایصافان، پسر عزیزیل بود. ۳۱ وظیفه شان مراقبت از صندوق پیمان خداوند، میزان مقدس، چراغدان ها، قربانگاه، ظروفی که کاهنان در خیمه عبادت از آن ها استفاده می کردند، پرده بین جایگاه مقدس و کارهای مربوطه آن ها بود.

۳۲ آلیعازار، پسر هارون رئیس رهبران لاویان بود و بر امور مستخدمین جایگاه مقدس نظارت می کرد.

۳۳ مراری جد خانواده های محلی و موشی بود. ۳۴ تعداد ذکور شان، از یک ماهه و بالاتر، به شش هزار و دویست نفر می رسید. ۳۵ سرکرده این دو

و فرزندی از آن ها باقی نماند. پس تنها آلیعازار و ایتامار در دوران حیات پدر خود با او کمک می کردند.

## تعداد و وظایف کاهنان

۵-۶ خداوند به موسی فرمود: «قبیله لای را بیاور تا آن ها بحیث معاونین هارون او را در امور کاهنی یاری نمایند. ۷-۹ آن ها باید تحت اداره او برای مردم اسرائیل در خیمه حضور خداوند امور مذهبی را انجام دهند و مسئول تهیه و مراقبت لوازم و اثاثیه آن باشند. ۱۰ و تنها هارون و پسرانش را به وظیفه کهنات بگماری و اگر هر کس دیگر به این وظیفه اقدام نماید، باید کشته شود.»

۱۱-۱۲ خداوند به موسی فرمود: «من لاویان را بعوض تمام پسران اولباری قوم اسرائیل برای خود انتخاب کرده ام و آن ها متعلق به من هستند. ۱۳ زیرا بعد از آنکه تمام پسران اولباری مردم مصر را کشتم فرزند اولباری اسرائیل را، چه انسان و چه حیوان باشند، برای خود گرفتم. من خداوند هستم.»

## سرشماری لاویان

۱۴-۱۵ بار دیگر خداوند در بیابان سینا به موسی فرمود: «لاویان را بر حسب قبیله و خاندان شان بشمار و پسران یک ماهه و بالاتر آن ها را سرشماری کن.» ۱۶ پس موسی قرار امر خداوند، از لاویان احصائیه گرفت. ۱۷ اینها نامهای پسران لاوی هستند: جرشون، قهات و مراری. ۱۸ پسران جرشون: لیبی و شمعی. ۱۹ پسران

خانواده صوری ئیل، پسر آیهحایل بود. موضع اردوگاه آن‌ها در سمت شمال خیمهٔ عبادت بود.<sup>۳۶</sup> آن‌ها مسئولیت چهار چوب خیمهٔ عبادت، پشت بندها، ستونها، پایه‌های ستونها و غیره اجزا و امور مربوطهٔ آن‌ها را بدوش داشتند.<sup>۳۷</sup> آن‌ها همچنین از ستونهای دوردور حویلی و پایه‌ها و میخها و طنابهای خیمه مراقبت می‌کردند.

<sup>۳۸</sup> موسی، هارون و پسرانش می‌بایست در پیشروی خیمهٔ حضور خداوند، یعنی در سمت شرق آن خیمهٔ خود را برپا کنند. آن‌ها برای مردم اسرائیل مراسم دینی را در جایگاه مقدس اجراء می‌کردند. بغیر از آن‌ها، اگر هرکسی دیگر بداخل جایگاه مقدس قدم می‌گذاشت، جزایش مرگ بود.<sup>۳۹</sup> مجموع کل ذکور لوی، از یک ماهه و بالاتر، که موسی و هارون قرار امر خداوند سرشماری کردند، بیست و دو هزار نفر بود.

### وظایف مردان خاندان قهات

**۴** <sup>۲۱</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود: «خانوادهٔ قهات را که

طایفه‌ای از قبیلهٔ لوی هستند، سرشماری کن. <sup>۳</sup> همه مردان سی ساله تا پنجاه ساله که بتوانند در خیمهٔ حضور خداوند خدمت کنند باید ثبت نام نمایند. <sup>۴</sup> وظایف آن‌ها مربوط به چیزهای خیلی مقدس اند.»

<sup>۵</sup> خداوند به موسی چنین هدایت داد: «وقتی اردو بخواهد به جای دیگری کوچ کند، هارون و پسرانش باید وارد خیمهٔ حضور خداوند شوند. پرده را پائین آورده صندوق پیمان را با آن بپوشانند. <sup>۶</sup> بالای پرده پوست بز را بیندازند و سپس آنرا با یک پارچهٔ لاجوردی پوشانده میله‌های حامل صندوق را در حلقه‌های آن قرار دهند.

### تعداد پسران اول قوم اسرائیل

<sup>۴۱-۴۰</sup> خداوند به موسی فرمود: «از تمام پسران اولباری یک ماهه و بالاتر قوم اسرائیل احصائیه بگیر و نامهای شان را در دفتر ثبت کن. بجای آن‌ها پسران اولباری یک ماهه و بالاتر لویان را برای خود انتخاب می‌کنم. من خداوند هستم. حیوانات لویان هم بعوض حیوانات اولباری قوم اسرائیل به من تعلق دارند.» <sup>۴۲</sup> بنابراین موسی طبق امر خداوند پسران اولباری قوم اسرائیل را شمرد <sup>۴۳</sup> و تعداد آن‌ها از یک ماهه و

شوند. این بود وظایف خانواده قهات در مورد حمل سامان و لوازم خیمه حضور خداوند.

۱۶ اِلعازار، پسر هارون باید مسئول نظارت بر خیمه حضور خداوند و تهیه روغن برای چراغها، مواد خوشبوئی، هدیه آردی، روغن مسح و محتویات خیمه باشد.»

۱۷-۱۸ بعد خداوند به موسی و هارون چنین هدایت داد: «شما نباید بگذارید که قهاتی‌ها با دست زدن به اشیای مقدس از بین بروند. ۱۹ برای جلوگیری از آن هارون و پسرانش باید با آن‌ها وارد قدس الاقداس شوند و وظیفه هر کدام شان را تعیین کنند. ۲۰ اما اگر آن‌ها حتی برای یک لحظه هم بداخل خیمه بروند و به چیزهای مقدس نگاه کنند، خواهند مرد.»

### وظایف مردان خاندان جرشون

۲۱-۲۳ خداوند به موسی فرمود: «تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان جرشون قبیله لاوی را که بتوانند در خیمه حضور خداوند خدمت کنند بشمار. ۲۴ آن‌ها را به این وظایف بگمار: ۲۵ حمل خیمه، پوشش‌های داخلی و خارجی آن، پوشش پوست بز، پرده دروازه دخول، ۲۶ حمل پرده‌ها و طناب‌های دور حویلی و قربانگاه، پرده دروازه دخول حویلی و دیگر سامان مربوطه خیمه. ۲۷ هارون و پسرانش مکلف اند که وظایف مردان خاندان جرشون را تعیین کنند. ۲۸ ایتامار، پسر هارون باید بر وظایف جرشونی‌ها نظارت نماید.»

۷ بعد روی میزی را که بالای آن نان مقدس گذاشته می‌شود با یک پارچه آبی بپوشانند و بشقاب‌ها، قاشق‌ها، کاسه‌ها، پیاله‌ها و نان مقدس را بر آن قرار دهند. ۸ آنگاه یک پارچه سرخ را بروی آن‌ها بیندازند و روی پارچه سرخ را با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل میز را در حلقه‌ها قرار دهند.

۹ بعد چراغدان‌ها، چراغها، آتشگیرها، پطنوس‌ها و تمام ظروف روغن زیتون را با یک پارچه لاجوردی بپوشانند. ۱۰ همه این وسایل را در پوست بز پیچیده بالای چوکات حامل بگذارند.

۱۱ بعد یک پارچه لاجوردی را بروی قربانگاه طلائی بیندازند و آنرا با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل را در حلقه‌های قربانگاه قرار دهند. ۱۲ تمام سامان و لوازم دیگر خیمه حضور خداوند را در یک پارچه لاجوردی پیچیده آن را با پوست بز بپوشانند و بالای چوکات حامل بگذارند. ۱۳ بعد خاکستر قربانگاه را خالی کرده و بروی قربانگاه یک پارچه ارغوانی را بیندازند. ۱۴ آنگاه همه وسایل قربانگاه را از قبیل منقل‌ها، چنگک‌ها، خاک اندازه‌ها، کاسه‌ها و ظروف دیگر را بروی پارچه گذاشته آن‌ها را با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل را در جاهای شان قرار دهند. ۱۵ پس از آنکه هارون و پسرانش از کار جمع کردن خیمه حضور خداوند و سامان و لوازم آن فارغ شدند، قهاتی‌ها باید برای بردن آن‌ها بیایند، ولی حق ندارند که به آن چیزهای مقدس دست بزنند، مبدا کشته

سرشماری قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود انجام شد.

## وظایف مردان خاندان مراری

۳۰-۲۹ خداوند به موسی فرمود: «تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان مراری را که بتوانند در خیمه حضور خداوند خدمت کنند، سرشماری کن. ۳۱ آن ها مسئول حمل و نقل خیمه، پشت بندها، ستونها و پایه های شان، ۳۲ ستونهای دوردور حویلی و پایه های آن ها، میخ ها، طناب ها و دیگر اجزای خیمه می باشند. ۳۳ این بود وظیفه مردان خاندان مراری که آن ها هم باید تحت نظر ایتامار، پسر هارون خدمت کنند.»

## چه اشخاصی نجس هستند

۵  
۳-۱ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل هدایت بده که همه کسانی را که مرض جلدی دارند، اشخاصی که از بدن شان مایع ترشح می کند و آنهایی که در اثر تماس با جنازه ای شرعاً نجس شده اند، خواه مرد باشند خواه زن، باید از اردوگاه خارج کنند تا آنجا را که من با آن ها در آن ساکن هستم نجس ن سازند.»  
۴ مردم اسرائیل همانطوریکه خداوند هدایت فرموده بود عمل کردند و آن ها را از اردوگاه خارج نمودند.

## سرشماری لایوان

۳۴ پس موسی و هارون، با کمک رهبران قوم اسرائیل، مردان خاندان قهات را سرشماری کردند. ۳۵-۳۶ تعداد مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می توانستند در خیمه حضور خداوند خدمت کنند، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند. ۳۷ این احصائیه گیری طبق امر خداوند به موسی انجام گرفت. ۳۸-۴۱ تعداد مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان جرشون دو هزار و ششصد و سی نفر ۴۲-۴۵ و از مردان خاندان مراری سه هزار و دویصد نفر بود.

## جبران خساره

۵-۶ خداوند به موسی گفت: «به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مرد یا زنی در برابر من مرتکب خطائی شود و به کسی خساره برساند،<sup>۷</sup> باید به گناه خود اقرار کرده بر علاوه جبران خساره کامل بیست فیصد دیگر هم به شخص مقابل بپردازد. ۸ اما اگر شخص خساره دیده بمیرد، و خویش و قوم نزدیک نداشته باشد تا خساره را به او بپردازد، آنوقت خساره ای که به خداوند داده می شود همراه با یک قوچ برای کفاره، به کاهن تعلق می گیرد. ۹ همچنین وقتی قوم اسرائیل هر هدیه مخصوصی را که برای خداوند می آورند، باید به کاهن بدهد و کاهن آن را برای خود نگهدارد. ۱۰ همه چیزهایی که وقف خداوند می شوند به کاهن تعلق می گیرند.»

۴۸-۴۶ به این ترتیب، موسی و هارون به اتفاق رهبران قوم اسرائیل، مردان سه خانواده قبیله لایوان را سرشماری کردند و مجموع مردان سی ساله تا پنجاه ساله که لیاقت کار را داشتند هشت هزار و پنجصد و هشتاد نفر بود. ۴۹ این

## زنانی که مورد سوءظن شوهران خود قرار می گیرند

۱۱-۱۴ خداوند به موسی امر فرمود: «به قوم اسرائیل هدایت بده که اگر مردی گمان کند که زنش به او خیانت کرده با مرد دیگری همبستر شده است، اما بدون شواهدی بصورت کامل مطمئن نباشد،<sup>۱۵</sup> در هر صورت آن مرد باید زن خود را با یک کیلو آرد جو که با روغن زیتون یا کُنْدُر مخلوط نشده باشد پیش کاهن ببرد، چون این هدیه، هدیهٔ بدگمانی است و برای روشن کردن حقیقت تقدیم می شود.

۱۶ کاهن آن زن را بحضور خداوند بیاورد<sup>۱۷</sup> و آنگاه کمی آب مقدس را در یک کاسهٔ گلی ریخته با قدری از خاک زمین خیمهٔ حضور خداوند مخلوط کند.<sup>۱۸</sup> بعد موی سر آن زن را باز نموده و هدیهٔ بدگمانی را در دستهای او بگذارد و کاهن با کاسهٔ آب تلخ لعنت که در دست خود دارد در پیشروی زن بایستد.<sup>۱۹</sup> آنوقت کاهن از آن زن بخواهد که به بی گناهی خود قسم بخورد و به او بگوید: «اگر با مرد دیگری همبستر نشده باشی، این آب تلخ لعنت بتو آسیبی نمی رساند.<sup>۲۰</sup> اما هرگاه مرتکب زنا شده باشی،<sup>۲۱-۲۲</sup> خداوند در بین قومت به لعنت خود گرفتارت کند و این آب در شکمت داخل شده آن را متورم سازد و ترانازا کند.» و زن بگوید: «آمین! آمین!»

۲۳ سپس کاهن این لعنت ها را در یک طومار بنویسد و آن ها را در آب تلخ

بشوید.<sup>۲۴</sup> بعد آب تلخ را به آن زن بدهد که بنوشد.<sup>۲۵</sup> بعد کاهن هدیهٔ بدگمانی را از دست زن گرفته آن را در حضور خداوند تکان بدهد و بعد بالای قربانگاه بگذارد.<sup>۲۶</sup> آنگاه یک مشت آن را گرفته در بالای قربانگاه بسوزاند و بعد از زن بخواهد که آب را بنوشد.<sup>۲۷</sup> اگر آن زن به شوهر خود خیانت کرده باشد، آب در او اثر کرده شکمش را متورم می سازد و نازا می شود و در بین قوم خود ملعون می گردد.<sup>۲۸</sup> اما اگر بی گناه باشد، صدمه ای نمی بیند و می تواند صاحب طفل شود.»

۲۹-۳۰ این بود قانون بدگمانی در بارهٔ زنی که شوهرش به او بدگمان شده باشد و در آن صورت شوهرش او را بحضور خداوند بیاورد تا کاهن مراسم لازمه را بجا آورد.<sup>۳۱</sup> اگر زن گناهکار باشد، سزای گناه خود را می بیند، اما مرد در این باره تقصیری نمی داشته باشد.

## قانون نذر

۶ ۲-۱ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل این چنین هدایت بده: هر مرد یا زنی که بخواهد نذر بگیرد و خود را وقف خداوند کند،<sup>۳-۴</sup> و تا وقتی که خود را وقف خداوند کرده است از نوشیدن مشروبات الکلی، شراب، سرکهٔ شراب، آب انگور و خوردن انگور و کشمش خودداری کند و هر چیزیکه از تاک انگور به دست آمده باشد و حتی دانه و پوست آن را هم نخورد.

۵ همچنین در آن مدت نباید موی سر خود را بتراشد. چون خود را وقف

خداوند کرده و مقدس شده است، پس باید بگذارد که موی سرش دراز شود. چونکه خود را وقف خداوند کرده است، در تمام عمر نباید به جنازه ای نزدیک شود و خود را نجس سازد، حتی اگر جنازه پدر، مادر، برادر و یا خواهرش باشد،<sup>۸</sup> زیرا در تمام آن مدت وقف خداوند می باشد.

<sup>۹</sup> هرگاه کسی دفعتاً در پهلوی او بمیرد، شرعاً نجس می شود و باید پس از هفت روز موی سر خود را بترشد تا از نجاست پاک شود.<sup>۱۰</sup> در روز هشتم یک جفت فاخته یا دو چوچه کبوتر را به دم دروازه دخول خیمه حضور خداوند آورده به کاهن بدهد<sup>۱۱</sup> کاهن یکی را بعنوان قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی تقدیم کرده گناه او را بخاطر تماسش با جنازه، کفاره نماید.<sup>۱۲</sup> در همان روز دوباره خود را وقف خداوند نموده و روزهای پیش از نجاستش را حساب نکنند. او باید یک بره را بعنوان قربانی جرم تقدیم نماید.<sup>۱۳</sup> وقتی دوره نذر خود را بپایان رسانید باید به دم دروازه خیمه عبادت رفته<sup>۱۴</sup> یک بره نر یکساله و بی عیب را برای قربانی سوختنی، یک بره میش یکساله و بی عیب را جهت قربانی گناه و همچنین یک قوچ بی عیب را بعنوان قربانی سلامتی<sup>۱۵</sup> با یک تکرری نان فطیر که از آرد اعلی، مخلوط با روغن زیتون تهیه شده باشد و قرصهای روغنی و هدیه آردی و نوشدنی بیاورد.

قربانی گناه و قربانی سوختنی تقدیم کند.<sup>۱۷</sup> و قوچ را با یک تکرری نان فطیر و هدیه آردی و نوشدنی جهت قربانی سلامتی تقدیم نماید.<sup>۱۸</sup> بعد، شخصی که خود را وقف خداوند کرده است موی سر خود را به دم دروازه خیمه عبادت بترشد و در آتش قربانگاه سلامتی بیندازد.

<sup>۱۹</sup> سپس کاهن شانه پخته قوچ را گرفته با یک نان فطیر و یک قرص نان روغنی در دست او بگذارد.<sup>۲۰</sup> پس از آن کاهن همه آن ها را بگیرد و بعنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان بدهد. اینها و همچنین سینه و ران قوچ سهم مقدس کاهن است. بعد شخصی که خود را وقف خداوند کرده است می تواند شراب بنوشد.»

<sup>۲۱</sup> این مقررات در مورد کسی تطبیق می شود که نذر می گیرد و خود را به خداوند وقف می کند و همچنین مربوط به قربانی هائی است که در ختم دوران نذر خود باید تقدیم کند. برعلاوه اینها او باید نذرهای دیگری را که در شروع دوران وقف کردن خود به گردن گرفته است ادا نماید.

### برکت هارونی

<sup>۲۲-۲۳</sup> خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسران او بگو که بنی اسرائیل را با این عبارات برکت بدهند و به ایشان بگویند:

<sup>۲۴</sup> خداوند تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید.

<sup>۲۵</sup> خداوند روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند.

<sup>۱۶</sup> کاهن این قربانی ها و هدیه ها را از او بگیرد و بحضور خداوند بعنوان



می خواستند هدایا را در پیشروی قربانگاه تقدیم کنند، «خداوند به موسی فرمود: «هر روز یکی از رهبران، هدیه خود را برای تقدیس قربانگاه تقدیم کنند.»»<sup>۱۲-۸۳</sup> رهبران هدیه های خود را به این ترتیب آوردند.

روز اول، نحشون، پسر عمیناداب، از قبیله یهودا؛  
روز دوم، نتائیل، پسر صوغر، از قبیله ایسسکار؛  
روز سوم ایاب، پسر حیلون، از قبیله زبولون؛  
روز چهارم، آلیصور، پسر شدینور، از قبیله رؤبین؛  
روز پنجم، شلومی ئیل، پسر صوریشدای، از قبیله شمعون؛  
روز ششم، آلیاساف، پسر دعویل، از قبیله جاد؛  
روز هفتم، الیشمع، پسر عمیهود، از قبیله افرایم؛  
روز هشتم، جملی ئیل، پسر فدهسور، از قبیله منشی؛  
روز نهم، آبیدان، پسر جدعون، از قبیله بنیامین؛  
روز دهم، آخیعزر، پسر عمیشدای، از قبیله دان؛  
روز یازدهم، فجعیئیل، پسر عُکران، از قبیله آشیر؛  
روز دوازدهم، آخیرع، پسر عینان، از قبیله نفتالی.

هدیه های هر یک از رهبران مشابه یکدیگر بودند و آن ها این اشیا را تقدیم کردند: یک پطنوس نقره ای به وزن یک

خداوند روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.  
<sup>۲۷</sup> و نام مرا بر بنی اسرائیل بگذارند و من ایشان را برکت می دهم.»

## تَبْرُکِ قَرَبَانِگَاهِ

در همان روزی که موسی برافراشتن خیمه حضور خداوند را تمام کرد و تمام اثاثیه و لوازم آن را همراه با قربانگاه و ظروف آن مسح و تقدیس نمود،<sup>۲</sup> رهبران قوم اسرائیل، یعنی موسفیدان قبایل که مسئول سرشماری بودند،<sup>۳</sup> هدایای خود را که عبارت بودند از شش عراده - یک عراده از طرف دو رهبر - و دوازده گاو که هر عراده را دو گاو کش می کردند در پیشروی خیمه بحضور خداوند تقدیم کردند.<sup>۴-۵</sup> خداوند به موسی فرمود: «هدایای شان را قبول کن و آن ها را به لایوان بده تا در وظایف خود از آن ها استفاده کنند.»<sup>۶</sup> پس موسی عراده ها و گاوها را برای لایوان برد. <sup>۷</sup> دو عراده و چهار گاو را به خانواده جرشون داد. <sup>۸</sup> چهار عراده و هشت گاو را در اختیار خانواده مراری که زیر نظر ایتامار، پسر هارون خدمت می کردند، گذاشت تا در وظایف خود از آن ها کار بگیرند. <sup>۹</sup> اما به خانواده قهات عراده یا گاوی داده نشد، زیرا آن ها مسئول مراقبت اشیا مقدس بودند و آن ها را بر دوش خود حمل می کردند.

<sup>۱۰</sup> در همان روز، رهبران قوم هدایائی برای تقدیس قربانگاه هم آوردند. وقتیکه

## چراغدان ها

۲-۱ خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که چراغها را در چراغدان ها طوری قرار دهد که نور هر هفت چراغ در پیشروی چراغدان ها بتابد.»<sup>۳</sup> هارون امر خداوند را بجا آورد و چراغها را به قسمی قرار داد که پیشروی چراغدان ها را روشن کنند.<sup>۴</sup> چراغدان ها، از سر تا پایه، از طلا و مطابق همان نقشه ای که خداوند به موسی نشان داده بود، ساخته شده بودند.

## تطهیر و وقف لایوان

۶-۵ بعد خداوند به موسی هدایت داد: «لایوان را از سایر قوم اسرائیل جدا و آن ها را به این ترتیب تطهیر کن: آب طهارت را بر آن ها پاش. بعد به آن ها بگو که تمام موهای بدن خود را بتراشند و لباسهای خود را بشویند و غسل کنند.<sup>۸</sup> بعد آن ها یک گاو جوان را با هدیه آردی که از آرد اعلی و با روغن تهیه شده باشد و یک گاو جوان دیگر را هم برای قربانی گناه بیاورند.<sup>۹</sup> آنگاه همه لایوان را پیش روی مردم نزد خیمه حضور خداوند بیاور، تمام جماعت قوم اسرائیل را جمع کن<sup>۱۰</sup> و مردم اسرائیل بر سر لایوان دست بگذارند.<sup>۱۱</sup> و هارون آن ها را با بعضی تمام قوم اسرائیل بعنوان هدیه مخصوص، وقف خداوند کند و لایوان بجای آن ها برای خداوند خدمت نمایند.<sup>۱۲</sup> سپس لایوان دست خود را بر سر گاوها بگذارند و آن ها را بحضور

و نیم کیلوگرام، یک کاسه نقره ای به وزن هشتصد گرام، هردو ظرف پُر از آرد اعلی مخلوط با روغن برای هدیه آردی بودند؛ یک ظرف طلائی به وزن یکصد و ده گرام پُر از مواد خوشبوئی، یک نرگاو جوان، یک قوچ و یک بره نر یکساله برای قربانی سوختنی؛ یک بز نر برای قربانی گناه؛ دو نرگاو، پنج قوچ، پنج بز نر و پنج بره نر یکساله برای قربانی سلامتی.

۸۴-۸۸ بنا برین در روزی که قربانگاه مسح شد، آنرا بوسیله هدایای که رهبران قبایل آورده بودند تبرک کردند. این هدایا عبارت بودند از:

دوازده عدد پطنوس نقره ای، هر کدام به وزن یک و نیم کیلوگرام؛ دوازده عدد کاسه نقره ای، هر کدام به وزن هشتصد گرام (وزن تمام ظروف نقره ای در حدود بیست و هفت کیلو و ششصد گرام بود)؛ دوازده عدد ظرف طلائی، هر کدام به وزن یکصد و ده گرام، وزن مجموعی آن ها یک کیلو و سیصد و بیست گرام؛ دوازده نرگاو، دوازده قوچ، دوازده بز نر یکساله (با هدیه های آردی آن ها) برای قربانی سوختنی؛ دوازده بز نر برای قربانی گناه؛ بیست و چهار نرگاو جوان، شصت قوچ، شصت بز نر و شصت بره نر یکساله برای قربانی سلامتی.

۸۹ وقتیکه موسی به خیمه حضور خداوند داخل شد تا با خداوند سخن گوید، از بالای تخت رحمت که بر صندوق پیمان قرار داشت، یعنی از بین دو مجسمه فرشته آواز خداوند را شنید که با او حرف می زد.

فرموده بود به خیمه حضور خداوند رفتند و زیر نظر هارون و پسرانش به وظایف خود شروع نمودند.

۲۴-۲۳ خداوند به موسی فرمود: «لاویان باید به وظیفه خود در خیمه حضور خداوند از سن بیست و پنج ساله و یا بالاتر شروع کنند. ۲۵ و در سن پنجاه سالگی تقاعد نمایند. ۲۶ و بعد از آن، می توانند لاویان دیگر را در انجام خدمت شان کمک کنند، اما خود شان نباید مستقیماً در امور عبادتگاه دخالت نمایند. به این ترتیب، وظایف لاویان را برای شان تعیین کن.»

### دومین عید فصّح

۹ در ماه اول سال دوم، پس از آنکه قوم اسرائیل کشور مصر را ترک کردند، خداوند در بیابان سینا به موسی فرمود: ۲-۳ «قوم اسرائیل هنگام شام روز چهاردهم همین ماه مراسم عید فصّح را برگزار کنند. برای تجلیل این مراسم از هدایاتی که من داده ام پیروی نمایند.» ۴ پس موسی قراریکه خداوند هدایت فرموده بود، به مردم اسرائیل گفت که عید فصّح را برگزار کنند ۵ و در شام روز چهاردهم ماه اول سال دوم مراسم عید را طبق هدایت خداوند در بیابان سینا برپا نمودند.

۶ اما یک تعداد از مردان نتوانستند که در این مراسم شرکت کنند، زیرا در اثر تماس با جسد مُرده شرعاً نجس شده بودند. آن ها پیش موسی و هارون رفته ۷ گفتند: «ما در اثر تماس با جنازه نجس شده ایم.

خداوند تقدیم کنند تا یکی جهت قربانی گناه و دیگری برای لاویان کفاره شود. ۱۳ آنگاه لاویان بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم شوند و هارون و پسرانش وظایف آن ها را تعیین کنند.

۱۴ به این ترتیب لاویان را از سایر قوم جدا کن و آن ها متعلق به من می شوند. ۱۵ پس از آنکه آن ها را تطهیر و وقف من کردی، برای خدمت در خیمه عبادت آماده شوند. ۱۶ آن ها از بین تمام قبایل اسرائیل به من تعلق دارند، و من آن ها را بعوض پسران اولباری قوم اسرائیل برای خود تخصیص داده ام. ۱۷ زیرا همه اولباری ها در بین قوم اسرائیل، خواه انسان باشند خواه حیوان، از آن من هستند و همان روزی که پسران اول مصریان را کشتم اینها را برای خود برگزیدم. ۱۸ بلی، من لاویان را بعوض تمام پسران قوم اسرائیل برای خود اختصاص دادم. ۱۹ من لاویان را بعنوان یک هدیه به هارون و پسرانش بخشیده ام تا در خیمه حضور خداوند بعوض قوم اسرائیل خدمت کنند و از قوم اسرائیل محافظت نمایند که اگر به جایگاه مقدس نزدیک شوند آسیبی به آن ها نرسد.»

۲۰ پس موسی، هارون و تمام مردم اسرائیل همه هدایاتی را که خداوند به موسی داده بود، موبمو اجراء کردند. ۲۱ لاویان خود را تطهیر کردند، لباسهای خود را شستند و هارون آن ها را بعنوان هدیه مخصوص به خداوند وقف نمود. او همچنان برای تطهیر شان مراسم کفاره اجراء کرد. ۲۲ بعد از آن لاویان همانطوری که خداوند به موسی امر

چرا ما نباید مثل سایر مردم در این عید، قربانی های خود را به خداوند تقدیم کنیم؟»<sup>۸</sup> موسی به آن ها گفت: «صبر کنید من از خداوند در این باره مصلحت می خواهم.»<sup>۹-۱۰</sup> خداوند به موسی فرمود: «اگر یکی از شما و یا اولاده شما در اثر تماس با جسد مرده نجس شود یا در سفر باشد و نتواند در مراسم عید اشتراک نماید، باز هم می تواند عید فصیح را تجلیل کند.»<sup>۱۱</sup> یک ماه بعد از عید، یعنی در شام ماه دوم می تواند عید را با خوردن بره فصیح، نان بدون خمیرمایه و سبزیجات تلخ تجلیل کند.<sup>۱۲</sup> او نباید چیزی را باقی بگذارد یا استخوان از آن را بشکند و باید از تمام هدایاتی که در این مورد داده ام پیروی کند.<sup>۱۳</sup> اما کسی که نجس و یا مسافر نباشد و از اجرای مراسم عید فصیح خودداری کند باید از بین قوم طرد شود، زیرا قربانی خود را به خداوند در وقت معینش تقدیم نکرده است و آن شخص گناهکار شمرده می شود.

<sup>۱۴</sup> اگر یک نفر بیگانه در بین شما سکونت دارد او هم می تواند مراسم عید فصیح را با پیروی از مقررات آن برای خداوند تجلیل کند. پیروی از این مقررات هم برای بیگانگان و هم برای قوم اسرائیل لازم است.»

### ابراهیما

(همچنین در خروج ۴۰: ۳۴ - ۳۸)

<sup>۱۵</sup> در روزیکه خیمه حضور خداوند را برپا کردند، ابری خیمه را پوشاند. و در شام همان روز، آن ابر به شکل آتش درآمد

و تا صبح بالای خیمه باقی ماند.<sup>۱۶</sup> به همین ترتیب، ابر همیشه در روز خیمه را می پوشاند و هنگام شب به شکل آتش در می آمد.<sup>۱۷</sup> هر وقتی که ابر از بالای خیمه حرکت می کرد مردم اسرائیل هم براه می افتادند. و در هر جایی که ابر توقف می کرد مردم هم در همانجا اردو می زدند.<sup>۱۸</sup> قوم اسرائیل به امر خداوند به سفر خود ادامه می دادند و به امر او هم توقف کرده اردو می زدند.<sup>۱۹</sup> حتی اگر ابر بالای خیمه مدت زیادی هم توقف می کرد قوم اسرائیل قرار امر خداوند در همانجا می ماندند.<sup>۲۰</sup> بعضی اوقات ابر بالای خیمه برای چند روز توقف می کرد، آن ها هم به پیروی از حکم خداوند در خیمه های خود باقی می ماندند. و بعد هم به امر خداوند حرکت می کردند.<sup>۲۱</sup> گاهی ابر تا صبح توقف می کرد و صبح روز دیگر براه می افتاد، اما خواه شب می بود خواه روز، وقتی که ابر حرکت می کرد، قوم اسرائیل هم با راهنمایی ابر کوچ می کردند.<sup>۲۲</sup> اگر ابر دو روز، یک ماه و یا تا یک وقت طولانی بالای خیمه حضور خداوند توقف می نمود، مردم اسرائیل هم از جای خود حرکت نمی کردند و بمجردی که ابر براه می افتاد، آن ها هم دنبالش می رفتند.<sup>۲۳</sup> به این ترتیب، قوم اسرائیل به امر خداوند حرکت می کردند و به امر خداوند خیمه های خود را می افراشتند و هر هدایتی که خداوند به موسی می داد آن ها طبق آن رفتار می کردند.

## شیپورهای نقره‌ای

## حرکت از بیابان سینا

۱۱ در بیستم ماه دوم سال دوم، ابر از بالای خیمه حضور خداوند حرکت کرد. ۱۲ قوم اسرائیل هم به ترتیب از بیابان سینا بدنبال آن براه افتادند تا اینکه ابر در بیابان فاران توقف نمود.

۱۳ بعد از آنکه خداوند هدایات لازمه را درباره کوچ کردن به موسی داد، این اولین سفر آن‌ها بود. ۱۴ قبیله یهودا، زیر بیرق خود و به رهبری نحشون، پسر عمیناداب اولتر براه افتاد. ۱۵ بعد قبیله ایسسکار به سرکردگی نتائیل، پسر صوغر حرکت کرد. ۱۶ سپس قبیله زبولون به رهبری ایلب، پسر حیلون روانه شد.

۱۷ وقتی که خیمه حضور خداوند را پائین کردند، جرشونی‌ها و مراری‌ها، از قبیله لاوی، که مسئول حمل آن بودند خیمه را برداشتند و براه افتادند.

۱۸ پس از آن قبیله رؤبین، زیر بیرق خود و به سرکردگی الیصور، پسر شدیور کوچ کرد. ۱۹ پشت سر آن‌ها قبیله شمعون به رهبری شلومی‌ئیل، پسر صوریشدای براه افتاد. ۲۰ بدنبال آن‌ها قبیله جاد به سرکردگی الیاساف، پسر دعویل رفت.

۲۱ آنگاه قهاتی‌ها آماده حرکت شدند و سامان و لوازم مقدس را برداشته براه افتادند. (خیمه حضور خداوند می‌بایست پیش از رسیدن آن‌ها برپا شود.)

۲۲ سپس قبیله افرایم زیر بیرق خود و به سرکردگی الیشمع، پسر عمیهود حرکت کرد. ۲۳ بعد از آن نوبت قبیله منسی رسید که به رهبری جملی‌ئیل، پسر فدهسور کوچ کند.

۱-۲ خداوند به موسی فرمود: «دو شیپور از نقره بساز و از آن‌ها برای جمع کردن و کوچ دادن قوم اسرائیل کار بگیر. ۳ هرگاهی که هر دو شیپور نواخته شوند همه مردم اسرائیل باید در پیشروی دروازه دخول خیمه حضور خداوند اجتماع کنند. ۴ اما وقتی که یک شیپور نواخته شود، آنگاه تنها سرکردگان قبایل اسرائیل پیش تو جمع شوند. ۵ وقتی شیپور کوچ نواخته شود، قبایلی که در سمت شرق خیمه حضور خداوند هستند کوچ کنند. ۶ دفعه دوم که شیپور نواخته شود قبایل سمت جنوب خیمه حرکت کنند. ۷ شیپورها باید با آوازهای مختلف نواخته شوند تا مردم بتوانند تشخیص بدهند که جمع شوند و یا کوچ کنند. ۸ و تنها پسران هارون که کاهن هستند باید شیپورها را بنوازند و این یک قانون همیشگی است که باید شما و نسلهای آینده شما آنرا رعایت کنید. ۹ وقتی در سرزمین خود، برای جنگ علیه دشمنانی که بر شما حمله می‌کنند، بروید، آنوقت باید شیپورها را بنوازید و خداوند، خدای شما به داد شما رسیده از دست دشمنان نجات تان می‌بخشد. ۱۰ همچنین در روزهای خوشی، یعنی در مراسم تجلیل عید، اول هر ماه و در وقت تقدیم کردن قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی هم این شیپورها را بنوازید تا شما را بیاد من بیاورند. من خداوند، خدای شما هستم.»

۲۵ هرگاه صندوق پیمان حرکت می‌کرد موسی می‌گفت: «ای خداوند، برخیز، دشمنانت پراکنده شوند و بدخواهانت از حضورت فرار کنند.»<sup>۳۶</sup> و وقتی که صندوق پیمان توقف می‌نمود، موسی می‌گفت: «ای خداوند، پیش هزاران هزار اسرائیلی برگرد.»

### مردم اسرائیل لب به کایت می‌گشایند

بزودی قوم اسرائیل بخاطر زحمات خود دست به شکایت زدند. وقتی خداوند آواز شکایت شان را شنید، غضبناک شد و آتش خداوند اطراف اردو را از بین برد.<sup>۲</sup> آنگاه مردم پیش موسی گریه و زاری نمودند و موسی بحضور خداوند برای شان دعا کرد و آتش خاموش گردید.<sup>۳</sup> پس آنجا را تعبیره، (یعنی سوختن) نامیدند، زیرا در آنجا آتش خداوند در بین شان مشتعل شده بود.

### انتخاب هفتاد رهبر

<sup>۴</sup> در بین قوم اسرائیل گروه مختلفی بودند که آرزوی خوردن چیزهای بهتری را داشتند و مردم اسرائیل هم دوباره شروع به گریه و شکایت نموده می‌گفتند: «ای کاش کسی به ما کمی گوشت می‌داد! بخاطر داریم که در مصر ماهی را رایگان می‌خوردیم و همچنان بادرنگ، خربوزه، تره، پیاز و سیر داشتیم.<sup>۶</sup> اما حالا اشتهای خود را از دست داده ایم و بغیر از این مَتَّا چیز دیگری نیست که بخوریم.»

<sup>۲۴</sup> به تعقیب آن‌ها قبیله بنیامین به رهبری آبدان، پسر جدعونی حرکت کرد.

<sup>۲۵</sup> پشت سر آن‌ها قبیله دان زیر بیرق خود و به سرکردگی آخیغَزَر، پسر عمیشدای براه افتاد.<sup>۲۶</sup> سپس قبیله آشیر به سرکردگی فَجعیئیل، پسر عُکران،<sup>۲۷</sup> و در اخیر قبیله نفتالی به رهبری آخیرَع، پسر عینان حرکت کرد.<sup>۲۸</sup> این بود ترتیب سفر قبایل اسرائیل.

<sup>۲۹</sup> موسی به خسر بُرَّة خود، حوباب، پسر رعوئیل مدیانی گفت: «ما می‌خواهیم به آن جایی سفر کنیم که خداوند وعده ملکیت آن را به ما داده است. تو هم با ما برو و از تو بخوبی نگهداری می‌کنیم، خداوند به قوم اسرائیل وعده‌های بسیار خوب داده است.»<sup>۳۰</sup> اما او در جواب موسی گفت: «من نمی‌روم و می‌خواهم به وطن خود و پیش خویشاوندان خود برگردم.»<sup>۳۱</sup> موسی گفت: «خواهش می‌کنم ما را ترک مکن. تو در این بیابان بلدیت داری و برای ما راهنمای خوبی هستی.»<sup>۳۲</sup> اگر همراه ما بروی، برکاتی که خدا به ما می‌دهد، نصیب تو هم می‌شود.»

### صندوق پیمان و ابر راهنما

<sup>۳۳</sup> پس آن‌ها در حالیکه صندوق پیمان خداوند پیشاپیش شان حرکت می‌کرد از کوه خداوند مدت سه روز راه پیمودند تا به جایی رسیدند که برای توقف شان تعیین شده بود.<sup>۳۴</sup> و هر وقتی که سفر می‌کردند، ابر خداوند در ظرف روز بالای سر شان سایه می‌انداخت.

بایستند.<sup>۱۷</sup> آنگاه من نزول می‌کنم و با تو حرف می‌زنم و از روحی که به تو داده‌ام می‌گیرم و به آن‌ها می‌دهم تا در مسئولیت امور قوم با تو سهیم بوده تو تنها نباشی.<sup>۱۸</sup> به مردم اسرائیل بگو: «خود را برای فردا پاک و تقدیس کنید و به شما گوشت داده می‌شود که بخورید.» به آن‌ها بگو که خداوند ناله شما را شنید که می‌گفتید: «ای کاش کسی به ما گوشت می‌داد که می‌خوریم. وقتی که در مصر بودیم وضع بهتری داشتیم.» بنابراین خداوند به شما گوشت می‌دهد.<sup>۱۹</sup> و شما نه برای یک روز، دو روز، پنج روز، ده روز یا بیست روز، بلکه برای یک ماه کامل آنقدر گوشت خواهید خورد که از دماغهای تان سر کند و از خوردن بیزار شوید، زیرا خدائی را که بین شما است رد کردید و افسوس خوردید که چرا از مصر خارج شدید.»<sup>۲۰</sup>

اما موسی گفت: «تنها تعداد مردمی که پیاده هستند ششصد هزار است، باز هم تو می‌گوئی که برای یک ماه کامل به آن‌ها گوشت می‌دهی.<sup>۲۱</sup> اگر ما همه رمه و گله خود را بکشیم برای اینهمه مردم کفایت نمی‌کنند. یا اگر تمام ماهی‌های بحر را هم بگیریم امکان ندارد که همه این مردم را سیر کنیم.»<sup>۲۲</sup> خداوند به موسی گفت: «آیا دست خداوند کوتاه است. حالا خواهی دید که حرف من راست است یا خیر؟»

### نبوت هفتاد رهبر

<sup>۲۴</sup> پس موسی از خیمه حضور خداوند خارج شد و آنچه را که خداوند فرموده بود

<sup>۷</sup> ممانا ماده ای بود به اندازه تخم گشنیز به رنگ سفید مایل به زردی.<sup>۸</sup> مردم اسرائیل می‌رفتند و آن را از روی زمین جمع می‌کردند و در هاوون می‌کوبیدند و آرد می‌کردند و بعد از آن آرد نان می‌پختند. و مزه نان روغنی را داشت.<sup>۹</sup> ممانا با شبینم شب یکجا می‌بارید.

<sup>۱۰</sup> موسی دید که خانواده‌های قوم اسرائیل پیش دروازه خیمه‌های خود نشسته‌گریه می‌کردند، و خشم خداوند به شدت افروخته گردید. موسی نیز از این موضوع بسیار ناراحت شد<sup>۱۱</sup> و به خداوند گفت: «چرا با این بنده ات چنین رفتار می‌کنی؟ من چه کرده‌ام که از من ناراضی هستی؟ چرا بار این قوم را بدوش من گذاشته‌ای؟<sup>۱۲</sup> آیا من آن‌ها را پیدا کرده‌ام و یا بدنیا آورده‌ام که می‌گوئی مانند دایه‌ای که طفل را در آغوش می‌گیرد آن‌ها را گرفته به سرزمینی ببرم که وعده ملکیت آن را به اجدادشان داده بودی؟<sup>۱۳</sup> برای اینهمه مردم از کجا گوشت تهیه کنم؟ زیرا آن‌ها پیش من گریه می‌کنند و می‌گویند: «برای ما گوشت بده که بخوریم.»<sup>۱۴</sup> من به تنهایی نمی‌توانم بار مسئولیت تمام این مردم را بدوش بگیرم. این بار برای من بسیار سنگین است.<sup>۱۵</sup> اگر با من این چنین رفتار می‌نمائی، پس خواهش می‌کنم که مرا بکش تا از این بدبختی نجات یابم.»

<sup>۱۶</sup> خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر از رهبران محترم قوم اسرائیل را جمع کن و پیش دروازه خیمه حضور خداوند بحضور من بیاور و در آنجا همراه تو

و مردم گوشت این پرندگان را در اطراف اردوگاه پهن کردند تا خشک شود.<sup>۳۳</sup> اما هنوز گوشت در زیر دندان شان بود که آتش خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله ور شد و بلائی مدهشی را بر آن ها نازل کرد و یک عده<sup>۳۴</sup> آن ها را از بین بُرد. بنابراین، آنجا را «قبروت هتاوه»، یعنی قبرستان حرص و طمع نامیدند، زیرا افرادی را که هوس گوشت کرده بودند در آنجا دفن نمودند.

<sup>۳۵</sup> بعد قوم اسرائیل از قبروت هتاوه حرکت کرده رهسپار حزیروت شدند و مدتی در آنجا توقف نمودند.

### مخالفت مریم و هارون با موسی

۱۲ مریم و هارون موسی را بخاطری که با یک زن حبشی عروسی کرده بود سرزنش نمودند<sup>۲</sup> و گفتند: «آیا خداوند تنها بوسیله<sup>۳</sup> موسی سخن گفته است؟ آیا بوسیله<sup>۴</sup> ما هم سخن نگفته است؟» و خداوند حرف آن ها را شنید.<sup>۳</sup> (موسی متواضعترین شخص روی زمین بود.)

<sup>۴</sup> خداوند به آن ها فرمود که هر سه نفر شان فوراً در خیمه<sup>۵</sup> حضور خداوند حاضر شوند. پس هر سه آن ها بحضور خداوند رفتند. آنگاه خداوند در یک ستون ابر نازل شد و در پیش دروازه<sup>۶</sup> خیمه ایستاد و فرمود: «هارون و مریم پیش بیایند.» و آن ها پیش رفتند.<sup>۶</sup> خداوند فرمود: «حرف مرا بشنوید؛ اگر بخواهم با یک نبی حرف بزنم با او در رؤیا و خواب صحبت می کنم،<sup>۷-۸</sup> اما چون موسی بنده وفادار من است و با کمال صداقت خدمت قوم برگزیده<sup>۹</sup> مرا می کند، با او روبرو و

به مردم گفت. بعد هفتاد نفر از رهبران قوم را جمع کرد و آن ها را در اطراف خیمه<sup>۱۰</sup> حضور خداوند قرار داد.<sup>۱۱</sup> آنگاه خداوند در ابر نازل شد و با موسی به سخن گفتن پرداخت و از روحی که بر موسی قرار داشت گرفت و بر آن هفتاد نفر رهبر گذاشت. بمجردیکه روح بر آن ها قرار گرفت به نبوت آغاز نمودند، اما بار دیگر نبوت نکردند.

<sup>۱۲</sup> دو نفر از آن ها بنامهای الداد و میداد در اردوگاه ماندند و به خیمه<sup>۱۳</sup> حضور خداوند نرفته بودند، اما روح بر آن ها هم قرار گرفت و در اردوگاه نبوت کردند.<sup>۱۴</sup> یک مرد جوان دویده پیش موسی رفت و به او گفت: «الداد و میداد در اردوگاه نبوت می کنند.»<sup>۱۵</sup> یوشع، پسر نون که یکی از معاونین انتخابی موسی بود گفت: «آقای من، آن ها را منع کن.»<sup>۱۶</sup> اما موسی به او گفت: «آیا تو بجای من حسادت می ورزی؟ ای کاش خداوند روح خود را بر همه<sup>۱۷</sup> قوم برگزیده<sup>۱۸</sup> خود قرار میداد تا همه<sup>۱۹</sup> آن ها نبی می شدند.»<sup>۲۰</sup> بعد موسی با رهبران به اردوگاه برگشتند.

### خدا پرنده سلوی (بوده) را می فرستد

<sup>۲۱</sup> به حکم خداوند بادی وزید و خیل های بودنه را از بحر با خود آورد و این پرنده ها اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافت<sup>۲۲</sup> یک روزه راه پیمائی و بلندی یک متر، زمین را پوشاند.<sup>۲۳</sup> قوم اسرائیل تمام شب و روز و فردای آن، این پرنده ها را می گرفتند. هیچکسی کمتر از ده حومر جمع نکرده بود



قوم اسرائیل ببخشم، بفرست تا آنجا را بررسی و مطالعه کنند. برای این منظور از هر قبیله یک رهبر را بفرست.»<sup>۳-۱۵</sup> پس موسی قرار فرموده خداوند اشخاص ذیل را از اردوگاه خود، یعنی بیابان فاران، به سرزمین کنعان فرستاد:

شموع، پسر زکور، از قبیله رؤین؛

شافاط، پسر حوری، از قبیله شمعون؛

کالیب، پسر یفنه، از قبیله یهودا؛

یجال، پسر یوسف، از قبیله ایسسکار؛

هوشع، پسر نون، از قبیله افرایم؛

فلتی، پسر رافو، از قبیله بنیامین؛

جدی نیل، پسر سودی، از قبیله

زبولون؛

جدی، پسر سوسی، از قبیله منسی؛

عمیثیل، پسر جملی، از قبیله دان؛

ستور، پسر میکائیل، از قبیله آشیر؛

نحبی، پسر وفسی، از قبیله نفتالی؛

جاویل، پسر ماکی، از قبیله جاد.

<sup>۱۶</sup> اینها نامهای کسانی بودند که موسی برای جاسوسی به آن سرزمین فرستاد. در همین موقع بود که موسی نام هوشع پسر نون را (که معنی آن «نجات» است)، به یوشع (یعنی «خداوند نجات می دهد») تبدیل کرد.

<sup>۱۷</sup> پس موسی آن ها را برای بررسی سرزمین کنعان با این هدایات فرستاد: «از اینجا بطرف شمال، به قسمت جنوب سرزمین کنعان و به سرزمین کوهستانی بروید<sup>۱۸</sup> و وضع آنجا را مطالعه کرده معلوم کنید که آیا مردم آنجا قوی هستند یا ضعیف؟ تعداد شان کم است یا زیاد؟<sup>۱۹</sup> زمین آن ها حاصلخیز است

آشکارا حرف می زنم نه با رمز. او تجلی مرا می بیند. پس چطور جرأت کردید و بنده من، موسی را سرزنش نمودید؟»

### مریم به مرض جلدی مبتلا می شود

<sup>۹</sup> آنگاه شعله خشم خداوند بر آن ها فروخته شد و آن ها را ترک کرد. <sup>۱۰</sup> و وقتی که ابر از بالای خیمه برخاست، تمام بدن مریم از مرض بزص سفید شد. چون هارون مریم را به آن وضع دید، <sup>۱۱</sup> به موسی گفت: «آقای من، ما را بخاطر این کار ما جزا مده؛ ما از روی حماقت گناه کردیم. <sup>۱۲</sup> نگذار که مریم مثل طفلی شود که مرده دنیا می آید و نیم بدنش پوسیده است.» <sup>۱۳</sup> پس موسی بحضور خداوند زاری و دعا کرد و گفت: «خدایا، از دربار تو التجا می کنم که او را شفا بدهی.» <sup>۱۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «اگر پدرش بروی او تف می انداخت آیا برای هفت روز خجل نمی بود؟ پس برای هفت روز در بیرون اردوگاه تنها بماند و بعد از آن می تواند برگردد.» <sup>۱۵</sup> بنابراین مریم مدت هفت روز در بیرون اردوگاه بسر برد و قوم اسرائیل تا زمان بازگشت مریم از سفر دست کشیدند. <sup>۱۶</sup> وقتی او برگشت، مردم از حیروت کوچ کردند در بیابان فاران اردو زدند.

### بررسی اوضاع کنعان

(همچنین تشبیه ۱: ۱۹ - ۳۳)

<sup>۲۰-۱</sup> خداوند به موسی فرمود: «چند نفر را به کنعان، یعنی سرزمینی که می خواهم آن را به

را مطالعه کردیم. آنجا را سرزمینی یافتیم حاصلخیز که شیر و عسل در آن جاری است. اینها میوه‌های آنجا هستند که بطور نمونه با خود آوردیم.<sup>۲۸</sup> اما باشندگان آنجا مردم بسیار قوی هستند و در شهرهای بزرگ و مستحکم زندگی می‌کنند. بر علاوه ما اولادۀ عناق (غول پیکر) را هم در آنجا دیدیم.<sup>۲۹</sup> مردم عمالیک در جنوب، جتیان، یبوسیان و اموریان در مناطق کوهستانی و کنعانیان در سواحل بحر مدیترانه و دریای اردن زندگی می‌کنند.»

<sup>۳۰</sup> اما کالیب مردم را در حضور موسی خاموش ساخت و گفت: «فوری برویم آنجا را تصرف کنیم چون یقین داریم بر آن‌ها غالب می‌شویم.»<sup>۳۱</sup> آنگاه مردانی که به آنجا رفته بودند گفتند: «ما نمی‌توانیم با آن مردم مقابله کنیم، زیرا آن‌ها قویتر از ما هستند.»<sup>۳۲</sup> به این ترتیب، آن‌ها خبرهای بد و منفی را در مورد مردم آن سرزمین در بین قوم شایع کردند و اظهار داشتند: «مردم آنجا همه قوی هیكل هستند و ساکنین آنجا را می‌خورند.»<sup>۳۳</sup> اولادۀ عناق را دیدیم و آن‌ها آنقدر قوی اند و قد بلند دارند که ما به تناسب آن‌ها مثل ملخ بودیم.»

### شورش قوم اسرائیل

مردم تمام شب با آواز بلند گریستند<sup>۲</sup> و از دست موسی و **۱۴** هارون شکایت کرده گفتند: «ای کاش در مصر می‌مردیم یا در همین بیابان از بین می‌رفتیم.<sup>۳</sup> خداوند ما را به این سرزمین

یا خیر؟ مردم آنجا در جلگه‌ها زندگی می‌کنند یا در شهرهای مستحکم؟<sup>۲۰</sup> خاک زمین شان با ثمر است یا باثر؟ آنجا درختان زیاد دارد یا نه؟ سعی کنید که از میوه و محصول آنجا مقداری را بطور نمونه با خود بیاورید.» (آن موقع موسم انگور بود.)

<sup>۳۱</sup> پس آن‌ها رفتند و وضع زمین را از بیابان سین تا رحوب در نزدیکی گذرگاه حیات مطالعه نمودند.<sup>۳۲</sup> و از قسمت جنوب آنجا عبور کرده به حبرون رسیدند. در آنجا قبایل اخیمان، شیشای و تلمی که از سلسلۀ عناق بودند، زندگی می‌کردند. (حبرون هفت سال قبل از صوغن مصر بنا یافته بود.)<sup>۳۳</sup> سپس به درۀ اشکول وارد شدند و از آنجا یک خوشه انگور چیدند و با خود بردند. این خوشۀ انگور آنقدر سنگین بود که آن‌ها را به چوبی بسته دو نفر بر شانه‌های خود حمل می‌کردند. آن‌ها همچنین مقداری انار و انجیر هم بعنوان نمونه با خود بردند.<sup>۳۴</sup> آن دره را بخاطر آن خوشۀ انگور، درۀ اشکول، (یعنی درۀ خوشه) نامیدند.

### بازگشت جاسوسان

<sup>۲۵</sup> بعد از چهل روز آن‌ها از سفر برگشتند<sup>۲۶</sup> و پیش موسی، هارون و تمام قوم اسرائیل که در قادیس واقع در بیابان فاران اردو زده بودند، رفتند و چگونگی سفر خود را به اطلاع آن‌ها رساندند و میوه‌هایی را که با خود آورده بودند به آن‌ها نشان دادند.<sup>۲۷</sup> به آن‌ها گفتند: «به سرزمینی که ما را فرستادید رفتیم و آن

۱۲ پس می خواهیم که آن ها را به مرض مهلکی مبتلا و از میراث محروم کنم و از تو یک قومی که بزرگتر و قویتر از اینها باشد بوجود آورم.»

۱۳ اما موسی به خداوند گفت: «اگر این خبر بگوش مردم مصر برسد چه خواهند گفت؟ تو این قوم را با قدرت خود از دست آن مردم نجات دادی. ۱۴ مردم مصر از این موضوع به باشندگان سرزمین کنعان خبر خواهند داد. مردم کنعان می دانند که تو ای خداوند، با این قوم هستی و خود را در ابری که بالای سر آن ها است نشان می دهی و با ستون ابر و آتش شب و روز آن ها را راهنمایی می کنی. ۱۵ حالا اگر تمام این قوم را بکشی، آن مردمی که نام ترا شنیده اند، خواهند گفت: ۱۶ «چون خداوند نتوانست این قوم را به این سرزمین که وعده مالکیت آن را به آن ها داده بود برساند، مجبور شد که آن ها را در بیابان بکشد.» ۱۷ بدربار تو زاری می کنم که قدرت خود را با بخشیدن گناهان ما نشان بدهی، زیرا تو به ما وعده دادی و فرمودی: ۱۸ «بزودی خشم نمی گیرم و محبت من بی پایان است. گناه و خطای شما را می بخشم، اما به هیچوجه گناهکار را بدون سزا نمی گذارم. بخاطر گناه پدران، فرزندان شان را تا نسل سوم و چهارم جزا می دهم.» ۱۹ پس از حضور تو التماس می کنم که از روی رحمت بی پایانت گناهان این مردم را ببخشی، چنانچه از همان زمانی که مصر را ترک کردند و تا حال بارها گناهان شان را بخشیده ای.»

آورد تا ما را با شمشیر دشمن بقتل برساند و زنان و فرزندان ما اسیر شوند، پس بهتر است که به مصر برگردیم.» ۴ به یکدیگر گفتند: «بیائید که برای خود رهبری انتخاب کنیم تا ما را دوباره به مصر ببرد.»

۵ آنگاه موسی و هارون در پیش مردم اسرائیل رو به خاک افتادند. ۶ یوشع، پسر نون و کالیب، پسر یفنه که با چند نفر دیگر برای تحقیق و مطالعه به سرزمین کنعان رفته بودند، یخن خود را پاره کردند ۷ و به مردم اظهار داشتند: «سرزمین کنعان را ما بررسی کردیم. آنجا یک جای بسیار خوب است. ۸ اگر خداوند از ما خوشنود باشد، ما را به آنجا می برد و آن سرزمین را که شیر و عسل در آن جاری است، به ما می دهد. ۹ پس شما نباید علیه خداوند تمرد کنید و از مردم کنعان بترسید، زیرا شکست دادن آن ها مثل نان خوردن برای ما آسان است. آن ها پُشت و پناهی ندارند، اما خداوند همراه ما است. از ایشان نترسید!» ۱۰ مردم اسرائیل بعوض اینکه به حرف آن ها گوش بدهند، خواستند که آن ها را سنگسار کنند. ناگاه جلال با شکوه خداوند در خیمه حضور خداوند بر تمام قوم اسرائیل ظاهر شد.

### موسی برای قوم اسرائیل شفاعت می کند

۱۱ خداوند به موسی فرمود: «تا بکی این قوم به من اهانت می کنند؟ با وجود اینهمه معجزاتی که من در بین شان نشان دادم باز هم به من ایمان نمی آورند.

قدم نمی‌گذارد.<sup>۳۱</sup> همچنان کودکان تان را که شما گفتید اسیر ساکنین آن سرزمین می‌شوند، بسلامتی به آنجائی که شما آن را رد کردید، می‌رسانم.<sup>۳۲</sup> اما جنازه‌های شما در این بیابان می‌افتند.<sup>۳۳</sup> فرزندان تان بخاطر بی‌ایمانی شان برای چهل سال چوپانی می‌کنند تا که آخرین نفر تان در بیابان بمیرد.<sup>۳۴</sup> در مقابل هر روزی که نمایندگان شما در آن سرزمین مطالعه کردند یکسال جزا می‌بینید، یعنی مدت چهل سال در بیابان سرگردان می‌باشید. و به این ترتیب، جزای نافرمانی خود را می‌بینید تا بدانید که بی‌اطاعتی از من چه نتیجه‌ای دارد.<sup>۳۵</sup> و شما ای قوم شریر، که به مخالفت من برخاسته‌اید، در بیابان می‌میرید. این گفتار من که خداوند هستم می‌باشد.»

<sup>۳۶-۳۷</sup> آن کسانی که برای بررسی به کنعان رفته بودند و با شایعات بد مردم را به وحشت انداخته آن‌ها را برضد خداوند تحریک نمودند، در اثر بلائی که خداوند بر سر شان آورد همه هلاک شدند.<sup>۳۸</sup> از بین آن‌ها تنها یوشع، پسر نون و کالیب، پسر یئنه زنده ماندند.

### شکست قوم اسرائیل در سرزمین کوهستانی کنعان

(همچنین در تثنیه ۱: ۴۱ - ۴۶)

<sup>۳۹</sup> موسی آنچه را که خداوند فرموده بود به اطلاع مردم رساند و آن‌ها بسیار گریه کردند.<sup>۴۰</sup> روز دیگر، صبح وقت برخاستند و بسر کوه رفتند و گفتند: «ما حاضر و آماده هستیم که به سرزمین

آنگاه خداوند فرمود: «چون تو از من خواهش کردی، من آن‌ها را بخشیدم، اما<sup>۲۲-۲۱</sup> به حیات خود و بحضور پرجلالم که زمین را پُر کرده است قسم می‌خورم که هیچکدام از آنهایی را که جلال و معجزات مرا در مصر و همچنین در بیابان دیده‌اند و بازهم از من بی‌اطاعتی کردند و مرا مورد آزمایش قرار دادند،<sup>۲۳</sup> روی آن سرزمینی را که به پدران شان وعده مالکیت آن را داده‌ام نخواهند دید.<sup>۲۴</sup> ولی بنده من، کالیب با آن‌ها فرق دارد. او همیشه و از صمیم دل فرمان مرا بجا آورده است، بنابراین، او را به همان سرزمینی که برای مطالعه اش رفته بود، می‌برم و اولاده او را مالک آن می‌سازم.<sup>۲۵</sup> حالا چون عمالیقیان و کنعانیان در دره‌ها سکونت دارند، پس بهتر است که برگردید و از راه بحیره احمر به بیابان بروید.»

### قوم اسرائیل جزا می‌بیند

<sup>۲۶-۲۷</sup> بعد خداوند به موسی و هارون فرمود: «تا بکی این مردم شریر از من شکایت می‌کنند؟ من بارها شکایت این قوم را شنیده‌ام.<sup>۲۸</sup> پس به آن‌ها بگو: خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که همان بلا را که از آن می‌ترسیدید بر سر تان می‌آورم.<sup>۲۹</sup> اجساد تان در این بیابان پوسیده می‌شوند. از تمام اشخاص بیست ساله و بالا تر تان یک نفر هم زنده نمی‌ماند، زیرا که از من شکایت کردید.<sup>۳۰</sup> بغیر از کالیب، پسر یئنه و یوشع، پسر نون هیچکدام شان به آن سرزمین موعود

آردی تقدیم شود. اگر کسی بخواهد که بره ای را قربانی کند، همراه آن باید یک کیلو آرد اعلی مخلوط با یک لیتر روغن بعنوان هدیه آردی و یک لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند.<sup>۶-۷</sup> هرگاه بخواهد یک قوچ را قربانی کند، همراه آن باید دو کیلو آرد اعلی مخلوط با یک و نیم لیتر روغن بعنوان هدیه آردی و همچنین یک و نیم لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند. این نوع قربانی خداوند را راضی می کند.<sup>۸-۱۱</sup> اگر کسی بخواهد یک گاو را جهت قربانی نذری یا سلامتی بیاورد، همراه آن باید سه کیلو آرد اعلی مخلوط با دو لیتر روغن بعنوان هدیه آردی و نیز دو لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند. بوی این قربانی که بر آتش به خداوند هدیه می شود برای او گوارا است.

<sup>۱۱-۱۲</sup> این چیزهائی بود که باید همراه هر یک از قربانی های گاو، قوچ، بره یا بزغاله تقدیم شود.<sup>۱۳-۱۴</sup> هر کسی، خواه اسرائیلی باشد خواه بیگانه ای که در بین قوم اسرائیل سکونت دارد، بخواهد قربانی مورد پسند خداوند را بر آتش تقدیم کند، باید همین مقررات را رعایت نماید.<sup>۱۵-۱۶</sup> از آنجائی که این مقررات برای اسرائیلی ها و همچنین بیگانگان یکسان است، باید بعنوان یک فریضه ابدی باقی بماند و همگی از این قانون پیروی کنند.»

<sup>۱۷-۱۸</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که وقتی به سرزمینی که من آن ها را می آورم، وارد شدند،<sup>۱۹</sup> و هر

موعود برویم. ما به گناه خود اعتراف می کنیم.»

<sup>۴۱</sup> موسی به آن ها گفت: «شما با این کارتان از فرمان خداوند سرپیچی می کنید، اما موفق نمی شوید.<sup>۴۲</sup> شما نباید به آنجا بروید، زیرا خداوند به شما کمک نمی کند و دشمن، شما را شکست می دهد.<sup>۴۳</sup> وقتی با عمالقیان و کنعانیان روبرو شوید با شمشیر آن ها بقتل می رسید. چون شما از پیروی خداوند دست کشیده اید، بنابراین خداوند با شما نیست.»

<sup>۴۴</sup> اما آن ها به حرف موسی گوش ندادند و باوجودیکه صندوق پیمان خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند، آن ها رهسپار سرزمین موعود شدند.<sup>۴۵</sup> آنگاه عمالقیان و کنعانی های ساکن کوهستان به مقابل شان پائین آمدند و آن ها را شکست دادند و تا حُر مه تعقیب کردند.

## مقررات قربانی

<sup>۲۰-۲۱</sup> خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که وقتی به سرزمین موعود می رسند، این مقررات را رعایت کنند:<sup>۲-۵</sup> هرگاه بخواهند قربانی سوختنی یا هر قربانی دیگری که بر آتش تقدیم می شود و خداوند آن را می پسندد، بیاورند. قربانی باید گاو، قوچ، گوسفند یا بُز باشد. آن قربانی، خواه قربانی سوختنی، خواه نذری، خواه دلخواه، خواه قربانی مخصوص یکی از عیدها باشد، در هر صورت باید با هدیه

۱۵

۳۰ اما اگر کسی قصداً مرتکب گناهی شود، خواه اسرائیلی باشد خواه بیگانه، آن شخص در برابر خداوند گناه ورزیده است و باید از اجتماع طرد شود،<sup>۳۱</sup> زیرا که او فرمان خداوند را ناچیز شمرده از او نافرمانی کرده است. او باید به جزای عملش برسد.»

### جزای شکستن قانون سبت

۳۲ هنگامی که قوم اسرائیل در بیابان بودند، مردی را دیدند که در روز سبت هیزم جمع می‌کند.<sup>۳۳</sup> آن‌ها او را پیش موسی و هارون و سایر رهبران قوم بردند.<sup>۳۴</sup> آن‌ها او را در زندان انداختند، زیرا که نمی‌دانستند با او چه کنند.<sup>۳۵</sup> خداوند به موسی فرمود: «سزای این شخص مرگ است. تمام قوم اسرائیل او را در بیرون اردوگاه برده سنگسارش کنند تا که بمیرد.»<sup>۳۶</sup> پس او را از اردوگاه خارج نموده قرار فرمان خداوند سنگسارش کردند.

### پوپکها

۳۷-۳۸ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که برگوشه‌های لباس خود پوپکها بسازند و آن‌ها را با تارهای آبی وصل کنند.<sup>۳۹</sup> منظور از ساختن پوپکها اینست که هر وقت آن‌ها را ببینید احکام خداوند را بخاطر آورده از آن‌ها اطاعت نمائید، از من روگردان نشوید و پیرو امیال و خواهشهای نفسانی خود نباشید.<sup>۴۰</sup> پس شما بیاد می‌آورید که باید برای خدای خود پاک و مقدس باشید.<sup>۴۱</sup> من

وقتیکه از میوه زمین بخورند، باید یک حصه آن را بعنوان هدیه مخصوص به من تقدیم کنند.<sup>۴۰</sup> هرگاه نان بپزند باید اولین قرص نان را که از اولین خرمن خود به دست می‌آورند، بعنوان هدیه مخصوص به من تقدیم نمایند.<sup>۴۱</sup> این هدیه ای را که از خرمن خود می‌دهند یک فریضه ابدی است و باید همیشه رعایت شود.

### هدیه گناه غیر عمدی

۲۳-۲۲ هرگاه شما یا نسل آینده تان ندانسته از انجام هدایاتی که خداوند به موسی داد غفلت کنید،<sup>۲۴</sup> و بعد جماعت متوجه اشتباه خود شود، آن وقت باید یک گاو را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کند. تمام جماعت، این قربانی را که بوی آن مورد پسند خداوند است باید طبق مقررات همراه هدیه آردی و هدیه نوشیدنی و یک بز نر جهت قربانی گناه تقدیم کنند.<sup>۲۵</sup> کاهن برای تمام قوم اسرائیل کفاره کند و گناه شان بخشیده می‌شود، زیرا که گناه شان قصداً نبوده است و همچنین بخاطر همین اشتباه خود قربانی سوختنی و نیز قربانی گناه تقدیم کرده‌اند.<sup>۲۶</sup> تمام قوم اسرائیل و هم بیگانگانی که در بین شان سکونت دارند بخشیده می‌شوند، زیرا تمام مردم در این اشتباه شامل بوده‌اند.<sup>۲۷</sup> اگر تنها یک نفر ندانسته گناهی کند، آنوقت باید یک بز ماده یکساله را بعنوان قربانی گناه تقدیم کند<sup>۲۸</sup> و کاهن در حضور خداوند برایش کفاره نماید و آن شخص بخشیده می‌شود.<sup>۲۹</sup> این قانون را بیگانگانی که در بین شما سکونت دارند هم رعایت کنند.

خداوند، خدای شما هستم، بلی من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم.»

**شورش قورح**

۱۶ روزی قورح پسر یزهار نواسه قهات، از قبیله لایوی با داتان و ابیرام پسران ایاب و اون پسر فالت که هر سه از قبیله رؤبین بودند همدست شده علیه موسی شورش کردند. در این شورش دوصد و پنجاه نفر از رهبران مشهور هم که از طرف مردم انتخاب شده بودند، شرکت داشتند. <sup>۳</sup> آن ها پیش موسی و هارون رفته گفتند: «شما از هیچ کدام ما بهتر نیستید. همه قوم اسرائیل مقدس اند و خداوند با همه ما است. پس چرا شما خود را برتر از قوم برگزیده خداوند می شمارید؟»

<sup>۴</sup> وقتی موسی سخنان آن ها را شنید، رو به خاک افتاد <sup>۵</sup> و به قورح و همراهانش گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان می دهد که چه کسی به او تعلق دارد و چه کسی مقدس است و چه کسی را برگزیده است که بحضور او نزدیک شود. <sup>۶-۷</sup> پس ای قورح، تو و همراهانت فردا صبح با منقل های پُر از آتش بیائید و در حضور خداوند در آن ها خوشبوئی دود کنید. آنوقت معلوم می شود که خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لایوی، این شما هستید که حدتان را نمی شناسید.»

<sup>۸-۹</sup> موسی به قورح و همراهانش گفت: «ای لایویان بشنوید. آیا بنظر شما این امر

کوچک است که خدای اسرائیل شما را از بین تمام قوم اسرائیل برگزیده است و در خیمه حضور خداوند موظف ساخت تا به او نزدیک و برای خدمت به مردم آماده باشید؟<sup>۱۰</sup> خداوند به تو و همه لایویان این افتخار را بخشید و حالا می خواهید که کاهن هم باشید. <sup>۱۱</sup> شما با این عملتان با خداوند مخالفت می نمائید. گناه هارون چیست که شما از او شکایت می کنید؟»

<sup>۱۲</sup> سپس موسی به داتان و ابیرام، پسران ایاب پیام فرستاد که بیایند، اما آن ها در جواب گفتند: «ما نمی آئیم. <sup>۱۳</sup> آیا این یک امر کوچکی است که تو ما را از یک کشوری که در آن شیر و عسل جاری بود آوردی تا در این بیابان از بین ببری و حالا هم می خواهی که بر ما حاکم شوی؟ <sup>۱۴</sup> بر علاوه، تو هنوز ما را به آن سرزمین حاصلخیزی که وعده داده بودی نبرده ای و مزرعه و تاکستانی به ما نداده ای. تو ما را فریب می دهی؟ ما نمی خواهیم که بیائیم.»

<sup>۱۵</sup> موسی بسیار قهر شد به خداوند گفت: «قربانی های شان را قبول مکن. من حتی یک الاغ هم از آن ها نگرفته ام و به هیچکدام آن ها آسیبی نرسانده ام.»

<sup>۱۶</sup> موسی به قورح گفت: «تو و دوصد و پنجاه نفر همراهانت فردا صبح بحضور خداوند بیائید. هارون هم می آید. <sup>۱۷</sup> هر کدام یک منقل با خود بیاورد و خوشبوئی در آن گذاشته و بر قربانگاه تقدیم کند. هارون هم با منقل خود حاضر می شود.» <sup>۱۸</sup> پس همگی منقلهای خود را آورده آتش روشن کردند و خوشبوئی بر

خداوند، خدای شما هستم، بلی من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم.»

## شورش قورح

# ۱۶

روزی قورح پسر یزهار نواسه قهات، از قبیله لایوی با داتان و ابیرام پسران ایاب و اون پسر فالت که هر سه از قبیله رؤبین بودند همدست شده علیه موسی شورش کردند. در این شورش دوصد و پنجاه نفر از رهبران مشهور هم که از طرف مردم انتخاب شده بودند، شرکت داشتند. <sup>۳</sup> آن ها پیش موسی و هارون رفته گفتند: «شما از هیچ کدام ما بهتر نیستید. همه قوم اسرائیل مقدس اند و خداوند با همه ما است. پس چرا شما خود را برتر از قوم برگزیده خداوند می شمارید؟»

<sup>۴</sup> وقتی موسی سخنان آن ها را شنید، رو به خاک افتاد <sup>۵</sup> و به قورح و همراهانش گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان می دهد که چه کسی به او تعلق دارد و چه کسی مقدس است و چه کسی را برگزیده است که بحضور او نزدیک شود. <sup>۶-۷</sup> پس ای قورح، تو و همراهانت فردا صبح با منقل های پُر از آتش بیائید و در حضور خداوند در آن ها خوشبوئی دود کنید. آنوقت معلوم می شود که خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لایوی، این شما هستید که حدتان را نمی شناسید.»

<sup>۸-۹</sup> موسی به قورح و همراهانش گفت: «ای لایویان بشنوید. آیا بنظر شما این امر

نکرده ام.<sup>۲۹</sup> اگر این مردم به مرگ طبیعی یا در اثر تصادف و یا مریضی بمیرند، در آنصورت خداوند مرا نفرستاده است.<sup>۳۰</sup> اما اگر خداوند چیز تازه ای بعمل آورد زمین چاک شود و اینها را با همه مال و دارائی شان در خود فرو ببرد و زنده به گور بروند. آنوقت می دانید که این مردان به خدا اهانت کرده اند.»

<sup>۳۱</sup> بمجردیکه سخنان موسی تمام شد، زمین زیر پای قورح و داتان و ابیرام باز شد<sup>۳۲</sup> و آن ها را همراه با خانواده ها و همدستان و همه چیزهائی که به آن ها متعلق بودند در خود فروبرد.<sup>۳۳</sup> به این ترتیب، چاک زمین بر آن ها بسته شد و همگی با همه چیزی که داشتند، زنده بگور شدند و از بین رفتند.<sup>۳۴</sup> سایر مردم اسرائیل که در نزدیک آن ها ایستاده بودند، فریاد برآورده فرار کردند که مبادا زمین آن ها را هم ببلعد.

<sup>۳۵</sup> بعد آتشی از جانب خداوند فرود آمد و آن دوصد و پنجاه نفری را که خوشبوئی تقدیم می کردند، سوختاند.

<sup>۳۶-۳۸</sup> سپس خداوند به موسی فرمود: «به آلعازار، پسر هارون کاهن بگو که منقلها را از بین شعله های آتش بیرون کند که چون وقف من شده اند مقدس می باشند و خاکستر منقلهای این مردان را که گناه کردند و به قیمت جان شان تمام شد دور و در یک جای وسیع بریزد. بعد از منقلها ورقهای نازک ساخته آن ها را برای پوشش قربانگاه به کار برند. به این ترتیب، این پوشش برای مردم اسرائیل یک خاطره عبرت انگیز خواهد بود.»

آن ها گذاشتند و با موسی و هارون پیش دروازه دخول خیمه عبادت ایستادند.<sup>۱۹</sup> بعد قورح تمام قوم اسرائیل را برضد موسی و هارون تحریک نمود و همه را در پیش دروازه خیمه حضور خداوند جمع کرد. ناگهان حضور پُر شکوه خداوند بر تمام قوم اسرائیل ظاهر شد.<sup>۲۰-۲۱</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود: «از این مردم خود را جدا کنید، زیرا می خواهم همه آن ها را فوراً هلاک کنم.»<sup>۲۲</sup> اما موسی و هارون رو به خاک افتادند و گفتند: «ای خدائی که سرچشمه زندگی هستی، آیا بخاطر گناه یک نفر بر تمام قوم غضبناک می شوی؟»<sup>۲۳-۲۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «پس به قوم اسرائیل بگو که از خیمه های قورح و داتان و ابیرام دور شوند.»

### جزای شورشیان

<sup>۲۵</sup> آنگاه موسی با رهبران قوم به طرف خیمه داتان و ابیرام رفتند<sup>۲۶</sup> و به مردم گفت: «خواهش می کنم که از اطراف خیمه های این مردان شریر دور شوید و به چیزی که متعلق به آن ها است دست نزنید، مبادا بخاطر گناهان آن ها شما هم هلاک شوید.»

<sup>۲۷</sup> پس آن ها از اطراف خیمه های قورح و داتان و ابیرام دور شدند و داتان و ابیرام با زنان و فرزندان خود از خیمه بیرون آمده دم دروازه ایستادند.<sup>۲۸</sup> موسی گفت: «حالا یقین خواهید کرد که خداوند مرا فرستاده تا تمام این کارها را انجام بدهم و آن ها را به اراده خود



بلا رفع شد.<sup>۴۹</sup> با آنهم، علاوه بر آنهایی که روز پیش با قورح از بین رفته بودند، چهارده هزار و هفتصد نفر دیگر هم کشته شدند.<sup>۵۰</sup> قبل از آنکه هارون پیش موسی برگردد، بلا متوقف شد.

## عصای هارون شگوفه می کند

<sup>۱۷</sup> خداوند به موسی فرمود:

«به قوم اسرائیل بگو که

# ۱۷

هر یک از رهبران دوازده قبیله<sup>۱</sup> شان یک عصا برای تو بیاورد. تو نام هر کدام آن ها را بر عصای او بنویس.<sup>۳</sup> نام هارون باید بر عصای قبیله<sup>۲</sup> لای نوشته شود.<sup>۴</sup> بعد آن عصاها را در خیمه<sup>۳</sup> حضور خداوند برده پیشروی صندوق پیمان، یعنی جائی که با شما ملاقات می کنم، بگذار. <sup>۵</sup> آنگاه عصای شخصی را که من انتخاب کرده ام شگوفه می کند. به این ترتیب، به شکایات همیشگی قوم که برضد تو می کنند خاتمه می دهم.»

<sup>۶</sup> موسی با مردم اسرائیل مذاکره نمود و هر یک از رهبران دوازده قبیله برای او یک عصا آورد<sup>۷</sup> و موسی آن ها را گرفته با عصای هارون در خیمه<sup>۴</sup> عبادت برد و پیشروی صندوق پیمان خداوند گذاشت.

<sup>۸</sup> فردای آن موسی به خیمه داخل شد و دید که عصای هارون که نام قبیله<sup>۵</sup> لای بر آن نوشته شده بود شگفته و شگوفه کرده و بادام پخته بار آورده است.<sup>۹</sup> موسی عصاها را بیرون آورد و به قوم اسرائیل نشان داد. بعد از آنکه آن ها عصاها را دیدند، هر یک از رهبران عصای خود را پس گرفت.<sup>۱۰</sup> خداوند به موسی فرمود

<sup>۳۹</sup> و اِلعازار کاهن منقلهای برنجی را گرفته از آن ها ورقه ها برای پوشش قربانگاه ساخت،<sup>۴۰</sup> تا قوم اسرائیل عبرت بگیرند و هیچ کسی بغیر از اولاده<sup>۱</sup> هارون، جرأت نکند که در حضور خداوند خوشبوئی دود کند و به همان بلائی گرفتار شود که بر سر قورح و پیروانش آمد. به این ترتیب، هدایاتی که خداوند به موسی داد موبمو اجراء شد.

<sup>۴۱</sup> ولی فردای آن، قوم اسرائیل بار دیگر علیه موسی و هارون لب به شکایت گشودند و گفتند: «شما قوم برگزیده<sup>۱</sup> خداوند را کشتید.»<sup>۴۲</sup> اما وقتیکه مردم برضد موسی و هارون جمع شدند، ناگهان دیدند که ابر، خیمه<sup>۵</sup> عبادت را پوشاند و حضور پُر شکوه خداوند ظاهر شد.<sup>۴۳-۴۴</sup> موسی و هارون رفتند و پیشروی خیمه<sup>۶</sup> حضور خداوند ایستادند و خداوند به موسی فرمود:<sup>۴۵</sup> «از پیش این مردم دور شوید تا آن ها را فوراً هلاک سازم.» اما موسی و هارون در حضور خداوند رو به خاک افتادند.<sup>۴۶</sup> موسی به هارون گفت: «منقل خود را بگیر و از سر قربانگاه در آن آتش بریز و بر آن خوشبوئی دود کن و فوراً در بین مردم برو و برای شان کفاره کن تا گناهان شان بخشیده شود، زیرا آتش خشم خداوند بر آن ها شعله ور گردیده و بلا شروع شده است.»<sup>۴۷</sup> پس هارون طوریکه موسی هدایت داده بود عمل کرد و فوری در بین مردم رفت و دید که بلا شروع شده بود، بنابراین، خوشبوئی را بر آتش انداخت و برای آن ها کفاره کرد.<sup>۴۸</sup> او بین زندگان و مردگان ایستاد و

مقابل قوم اسرائیل برانگیخته شود. ۶ من خودم لاویان را که بستگان تو هستند از بین تمام قبایل اسرائیل برگزیدم و بعنوان هدیه به تو دادم. آن ها وقف من شده اند تا به وظایف مقدس خود در خیمه حضور خداوند مصروف باشند. ۷ اما وظیفه کاهنی تنها بدوش تو و پسرانت می باشد و فقط شما باید امور مربوط به قربانگاه و قدس الاقداس را اجراء کنید. مقام کاهنی هدیه خاصی است که به شما داده ام و اگر هر کس دیگری که به جایگاه مقدس نزدیک شود، کشته خواهد شد.»

### سهم کاهنان

۸ خداوند به هارون فرمود: «تمام هدایائی را که قوم اسرائیل برای من می آورند و همچنین همه اشیائی را که وقف من می کنند، مسئولیت آن ها را به دست تو و پسرانت می گذارم. و این یک فریضه ابدی است. ۹ از بین تمام هدایای مقدسی که بر قربانگاه سوختانده نمی شوند، این چیزها متعلق به شماست: هدیه های آردی، قربانی های گناه و قربانی های جبران خطا. هر چیزی که به من تقدیم می شود، مقدس است و به تو و پسرانت تعلق می گیرد. ۱۰ اینها را باید در یک جای مقدس بخورید و تنها افراد ذکور حق خوردن آن ها را دارند.

۱۱ برعلاوه، همه هدایای مخصوص دیگری که قوم اسرائیل به من تقدیم می کنند، من آن ها را به شما و پسران و دختران تان بعنوان سهم دائمی می دهم و همه اعضای خانواده تان

که عصای هارون را دوباره در پیشروی صندوق پیمان بگذارد تا خطاریه ای برای این مردم سرکش باشد و بدانند که اگر از شکایت دست نکشند، از بین می روند. ۱۱ پس موسی هر آنچه را که خداوند فرموده بود انجام داد.

۱۲-۱۳ سپس قوم اسرائیل به موسی شکایت کرده گفتند: «برای ما دیگر امیدی باقی نمانده است. حالا هر کسی که نزدیک خیمه حضور خداوند برود کشته می شود، پس همه ما هلاک می گردیم.»

### وظایف کاهنان و لاویان

۱۸ خداوند به هارون فرمود: «تو، پسرانت و سایر لاویان در مقابل هر نوع بی حرمتی که به خیمه حضور خداوند شود، مسئول هستید. فقط تو و پسرانت برای هر خطائی که در خدمت این جایگاه مقدس سر بزند، مقصر می باشید. ۲ خویشاوندان تو، یعنی قبیله لاوی باید در امور مربوط به خیمه حضور خداوند با شما کمک کنند. ۳ اما انجام کارهای مقدس در داخل خیمه حضور خداوند فقط بدوش تو و پسرانت می باشد. لاویان نباید به اشیای مقدس و یا قربانگاه دست بزنند، زیرا در آنصورت هم تو و هم آن ها هلاک می شوید. ۴ فقط آن ها با تو همکاری کنند و وظایف محوله خود را در خیمه حضور خداوند اجراء نمایند و کسی که از قبیله لاوی نباشد حق ندارد همراه تو کار کند. ۵ تنها تو و پسرانت باید امور مربوط به این جایگاه مقدس و قربانگاه را اجراء نمائید، تا مبادا خشم من در

۲۰ خداوند به هارون فرمود: «شما نباید هیچ مُلک و دارائی در سرزمین اسرائیل داشته باشید، زیرا که من، خداوند همه دارائی و ثروت شما هستم.

### سهم لاویان

۲۱ ده فیصد هر چیزی را که قوم اسرائیل به من تقدیم می کنند، من به قبیله لاوی در بدل خدمت شان در خیمه حضور خداوند، بخشیده ام. ۲۲ از این بعد سایر اسرائیلی ها حق ندارند که به خیمه حضور خداوند نزدیک شوند، مبادا مجرم شناخته شده بمیرند. ۲۳ تنها لاویان می توانند وظایف خیمه حضور خداوند را اجراء نمایند. و اگر در اجرای وظایف خود کوتاهی کنند مجرم شناخته می شوند و این قانونی است دایمی که نسلهای آینده شان هم باید آن را رعایت کنند، ۲۴ زیرا ده فیصد همه چیزهایی را که قوم اسرائیل بعنوان هدیه مخصوص به من تقدیم می کنند به لاویان داده ام، بنابراین، آن ها نباید مُلک و دارائی در سرزمین اسرائیل داشته باشند.»

### مسئولیت لاویان

۲۵-۲۶ خداوند به موسی فرمود که به لاویان بگوید: «ده فیصد چیزهایی را که از قوم اسرائیل می گیرید، بعنوان هدیه مخصوص به من تقدیم کنید. ۲۷ این هدیه مخصوص را که برای من بعنوان هدیه میوه نوح محصولات غله و شراب به من می دهید، قبول می کنم. ۲۸-۲۹ لهذا این ده فیصدی ها که به من تقدیم می شوند باید

در صورتی که شرعاً نجس نباشند می توانند آن ها را بخورند.

۱۲ من بهترین میوه نوح محصولات را که بنی اسرائیل به من تقدیم کرده است، به تو می بخشم، یعنی بهترین روغن زیتون، شراب و غله ۱۳ و هر نوع محصول دیگر زمین متعلق به تو است. و هر نفر از اعضای خانواده ات که شرعاً نجس نباشد می تواند از آن ها بخورد.

۱۴-۱۶ خلاصه هر چیزی که وقف من شده است، به شمول پسران اولباری قوم اسرائیل و اولباری های حیوانات آن ها، به شما تعلق دارد. اما پسران اولباری و اولباری های حیواناتی که گوشت آن ها حرام است باید بازخرید شوند. و هر کسی که صاحب اولین پسر شود، از برای او پنج مثقال نقره بدهد و وقتیکه طفل یک ماهه شد باید آن مبلغ را بپردازد. ۱۷ ولی اولباری گاو، گوسفند و بز را نمی توان بازخرید کرد، زیرا آن ها متعلق به من هستند و باید برای من قربانی شوند. خون آن ها را باید بر قربانگاه پاشید و چربی آن ها بعنوان هدیه بر آتش به من تقدیم شود و بوی این قربانی مورد پسند خداوند واقع می گردد. ۱۸ گوشت آن ها را، از قبیل سینه و ران راست، بحیث هدیه مخصوص به شما می بخشم.

۱۹ من به تو و خانواده ات همه این هدیه های مخصوصی را که قوم اسرائیل برای من می آورند، داده ام و این پیمانی است ابدی که من با شما و اولاده تان بسته ام.»

از بهترین حصهٔ فیصدی ها باشند و باید آن ها را به هارون کاهن بدهید.<sup>۳۰</sup> پس از آنکه بهترین حصه را تقدیم کردید، بقیهٔ آن ها را برای خود بگیرید، مثلیکه مردم بعد از تقدیم هدیه ها، باقیماندهٔ محصول را برای خود نگه می دارند.<sup>۳۱</sup> شما و فامیل تان می توانید در هر جائی که بخواهید بخورید، زیرا آن مزد خدمتی است که شما در خیمهٔ عبادت اجراء می کنید.<sup>۳۲</sup> شما لاویان با خوردن آن مقصر شمرده نمی شوید، بشرطیکه بهترین حصهٔ ده فیصد را به کاهنان بدهید. و اگر این کار را نکنید به هدیه های مقدس بی حرمتی می نمائید و کشته می شوید.»

تطهیر اشیای نجس

۱۹

<sup>۲۰-۱</sup> خداوند به موسی و هارون فرمود که این هدايات را به قوم اسرائیل بدهند: یک گاو سرخ و بی عیب را که هیچ یوغی بر گردش گذاشته نشده باشد بیاورند<sup>۳</sup> و آن را به اَلعازار کاهن بدهند. او آنرا از اردوگاه بیرون برده و یکنفر در حضور او آترا ذبح کند.<sup>۴</sup> آنگاه اَلعازار قدری از خون گاو را گرفته با انگشت خود هفت بار بطرف پیشروی خیمهٔ حضور خداوند بپاشد.<sup>۵</sup> بعد حیوان را با پوست، گوشت، خون و سرگین آن بسوزاند.<sup>۶</sup> اَلعازار چوب سرو و شاخه های جارو بوته و نخ سرخ را گرفته آن ها را در آتش بیندازد.<sup>۷</sup> پس از آن باید لباسهای خود را شسته غسل کند و بعد به اردوگاه برگردد، اما تا شام شرعاً نجس خواهد بود.<sup>۸</sup> شخصی که گاو را سوختانده

است باید لباسهای خود را بشوید و غسل کند و او هم تا شام شرعاً نجس خواهد بود.<sup>۹</sup> بعد یک کسی که شرعاً نجس نباشد خاکستر گاو را جمع کرده در یک جای پاک در بیرون اردوگاه بیندازد تا قوم اسرائیل آن را برای آب طهارت که بخاطر رفع گناه است، به کار برند.<sup>۱۰</sup> کسی که خاکستر گاو را جمع کرده است، لباسهای خود را بشوید و او هم تا شام نجس خواهد بود. این مقررات را هم مردم اسرائیل و هم بیگانگانی که در بین آن ها سکونت دارند باید همیشه رعایت کنند.<sup>۱۱</sup> هر کسی که جنازه ای را لمس کند تا هفت روز نجس خواهد بود.<sup>۱۲</sup> او باید در روز سوم و هفتم خود را با آب طهارت بشوید، پاک می شود، اما اگر در آن دو روز خود را با آن آب پاک نکند، همانطور نجس باقی می ماند.<sup>۱۳</sup> اگر کسی جنازه ای را لمس کند و خود را با آب طهارت نشوید، نجس باقی می ماند، زیرا که آب طهارت بر او پاشیده نشده است. آن شخص باید از بین قوم رانده شود، زیرا او خیمهٔ حضور خداوند را نجس کرده است.<sup>۱۴</sup> اگر کسی در خیمه ای بمیرد، این مقررات باید رعایت شود: هر کسیکه در آن خیمه ساکن است و یا در آن داخل می شود تا هفت روز شرعاً نجس خواهد بود.<sup>۱۵</sup> هر گونه ظرفی بی سرپوش که در آن خیمه باشد نجس می شود.<sup>۱۶</sup> هرگاه شخصی به جسد کسی که کشته شده یا بمرگ طبیعی مرده باشد دست بزند، یا استخوان انسان و یا قبری را لمس کند تا هفت روز نجس خواهد بود.

۲ جائیکه اردو زده بودند آب نداشت، بنابراین، مردم بدور موسی و هارون جمع شده<sup>۳</sup> لب به شکایت گشوده گفتند: «ای کاش ما هم با خویشاوندان اسرائیلی خود در حضور خداوند می‌مردیم. <sup>۴</sup>چرا ما را در این بیابان آوردید تا با حیوانات خود در اینجا بمیریم؟ <sup>۵</sup>چرا ما را از مصر به این بیابان خراب و بی‌علف آوردید؟ در اینجا نه غله است، نه انجیر، نه تاک و نه انار. در اینجا حتی آب هم برای نوشیدن نداریم.» <sup>۶</sup>موسی و هارون از مردم دور شدند و به پیش دروازهٔ خیمهٔ عبادت رفتند و در آنجا رو به خاک افتادند و حضور با شکوه خداوند بر آن‌ها ظاهر شد <sup>۷-۸</sup> و به موسی فرمود: «عصا را از پیشروی صندوق پیمان بگیر. بعد تو و برادرت، هارون، قوم اسرائیل را جمع کنی و در پیش چشمان آن‌ها به این صخره بگو که آب خود را جاری سازد. آنوقت می‌توانید از آن صخره به مردم و حیوانات شان آب بدهید.» <sup>۹</sup>پس موسی طوریکه خداوند فرموده بود عصا را از پیشروی صندوق پیمان برداشت.

<sup>۱۰</sup>بعد او و هارون همهٔ مردم را در پیش آن صخره جمع کردند و به آن‌ها گفت: «ای مردم مفسد بشنوید. آیا می‌خواهید که از این صخره برای تان آب بیرون بیاوریم؟» <sup>۱۱</sup>آنگاه موسی عصا را بلند کرد و دو مرتبه به صخره زد. دفعتاً آب فراوان جاری شد و همه مردم و حیوانات شان از آن نوشیدند.

<sup>۱۲</sup>خداوند به موسی و هارون فرمود: «چون شما به من اعتماد نکردید و در

<sup>۱۷</sup>برای اینکه شخص نجس پاک شود، باید خاکستر گاو سرخ را که برای رفع گناه قربانی شده است در یک ظرف بیندازد و آب روان بر آن بریزد. <sup>۱۸</sup>بعد یک نفری که نجس نباشد شاخه‌های از بتهٔ زوفا را گرفته در آن آب فروبرد و با آن شاخه‌ها آب را بر خیمه و همهٔ ظروفی که در خیمه هستند و همچنین بر همه کسانی که در آن خیمه بوده‌اند یا به استخوان انسان، یا به جسد و یا به قبری دست زده باشند، بپاشد. <sup>۱۹</sup>آب طهارت باید در روز سوم و هفتم بر شخص نجس ریخته شود. در روز هفتم شخص نجس باید لباسهای خود را شسته غسل کند. او در شام همان روز پاک می‌شود.

<sup>۲۰</sup>ولی اگر کسی نجس شود و خود را پاک نسازد، نجس باقی می‌ماند، زیرا که آب طهارت بر او پاشیده نشده است. آن شخص باید از بین قوم اسرائیل رانده شود، زیرا خیمهٔ حضور خداوند را نجس کرده است. <sup>۲۱</sup>این یک قانون دایمی است. شخصی که آب طهارت را می‌پاشد باید لباسهای خود را بشوید و هرکسی که به آن آب دست بزند، تا شام نجس باقی می‌ماند. <sup>۲۲</sup>هر چیزی که دست نجس به آن بخورد نجس می‌شود و هرکسی که چیز نجس را لمس کند، تا شام نجس باقی می‌ماند.

### آب از صخره جاری می‌شود (همچنین در خروج ۱۷: ۱-۷)

۲۰ در ماه اول سال، قوم اسرائیل به بیابان سین رسیدند و در قادش خیمه زدند. در آنجا مریم فوت کرد و دفن شد.

شمشیر به مقابلهٔ تان می آئیم.»<sup>۱۹</sup> قاصدان اسرائیلی به او گفتند: «ما فقط از شاهراه می رویم و اگر ما یا حیوانات ما از آب شما بنوشیم قیمت آب را می پردازیم. تنها چیزی که از تو می خواهیم اینست که به ما اجازهٔ عبور را بدهی.»<sup>۲۰</sup> پادشاه ادوم گفت: «شما حق عبور از خاک ما را ندارید.» آنگاه ادوم با لشکر عظیم خود به مقابلهٔ بنی اسرائیل آمد.<sup>۲۱</sup> وقتی قوم اسرائیل دیدند که ادومیان به آن ها اجازهٔ عبور را ندادند، ناچار از راه دیگری به سفر خود ادامه دادند.

### وفات هارون

<sup>۲۲-۲۳</sup> بنی اسرائیل از قادیش حرکت کردند و به کوه هور در سرحد ادوم رسیدند. در آنجا خداوند به هارون و موسی فرمود: <sup>۲۴</sup> «هارون با اجداد خود می پیوندد و به سرزمین موعود داخل نمی شود، زیرا که هردوی شما در پیش چشمهٔ مریبه از امر من اطاعت نکردید.»<sup>۲۵</sup> پس حالا هارون و پسرش، اِلعازار را گرفته بر کوه هور ببر. <sup>۲۶</sup> در آنجا لباس کاهنی را از تن هارون برآور و به تن پسرش، اِلعازار کن. هارون در همانجا می میرد و با اجداد خود می پیوندد.»<sup>۲۷</sup> موسی مطابق امر خداوند رفتار کرد و در حالیکه همهٔ مردم اسرائیل تماشا می کردند آن سه نفر به بالای کوه هور رفتند.<sup>۲۸</sup> در آنجا موسی لباس کاهنی را از تن هارون بیرون کرد و به پسرش، اِلعازار پوشاند. هارون در بالای همان کوه جان سپرد و موسی و اِلعازار از کوه پائین شدند.<sup>۲۹</sup> وقتی بنی اسرائیل از مرگ

پیش قوم اسرائیل به قدوسیت من احترام نگذاشتید، بنابراین شما آن ها را به آن سرزمین موعود راهنمایی نمی کنید.»<sup>۳۰</sup> پس آنجا را مریبه، (یعنی مشاجره) نامیدند، زیرا در آنجا بود که بنی اسرائیل با خداوند مشاجره کردند و در همانجا خداوند قدوسیت خود را به مردم ظاهر ساخت.

### ادوم از عبور بنی اسرائیل جلوگیری می کند

<sup>۱۴</sup> موسی قاصدانی را از قادیش با این پیام پیش پادشاه ادوم فرستاد: «ما خویشاوندان تو و اولادهٔ اسرائیل هستیم. تو می دانی که ما چقدر زحمات و مشقات را متحمل شدیم.<sup>۱۵</sup> چطور پدران ما به مصر رفتند و سالیان درازی در آنجا زندگی کردند و مردم مصر با پدران ما رفتار ظالمانه ای داشتند.<sup>۱۶</sup> وقتی بحضور خداوند فریاد و زاری نمودیم، او فریاد ما را شنید و فرشته ای را فرستاد و ما را از مصر بیرون آورد. حالا در قادیش که در نزدیکی سرحد کشور تو است خیمه زده ایم.<sup>۱۷</sup> پس از تو خواهش می کنیم به ما اجازه بدهی که از داخل کشور عبور کنیم. ما در کشتزارها و تاکستان های شما داخل نمی شویم و از چاه های تان آب نمی نوشیم، بلکه از شاهراه به سفر خود ادامه می دهیم و تا از قلمرو تو خارج نشویم از شاهراه پای بیرون نمی گذاریم.»

<sup>۱۸</sup> اما پادشاه ادوم گفت: «شما نمی توانید از اینجا عبور کنید و اگر بخواهید که به کشور ما داخل شوید با

دعا کن که ما را از شر این مارها نجات بدهد.» پس موسی برای آن ها دعا کرد. خداوند به موسی فرمود: «یک مار برنجی بساز و بر پایه ای بیاویز، و هر گزیده شده ای که به آن نگاه کند، زنده می ماند.»<sup>۹</sup> پس موسی یک مار برنجی ساخت و آن را بر سر پایه ای آویخت و به مجردیکه مار گزیده ای به آن نگاه می کرد، شفا می یافت.

### عزیمت بسوی موآب

<sup>۱۰</sup> بنی اسرائیل به سفر خود ادامه داده به اوبوت رسیدند و در آنجا خیمه زدند. <sup>۱۱</sup> از آنجا به عیبی عباریم که در بیابان، در شرق موآب واقع بود، رفتند. <sup>۱۲</sup> سپس به وادی زارد آمدند و در آنجا خیمه های خود را برافراشتند. <sup>۱۳</sup> بعد بطرف شمال دریای ارنون در نزدیکی سرحدات اموریان کوچ کردند. (دریای ارنون خط سرحدی بین موآبیان و اموریان است.) <sup>۱۴</sup> در «کتاب جنگهای خداوند» در این زمینه اشاره شده است که شهر واهیب در سوفه و دره های ارنون <sup>۱۵</sup> و وادی های آن که بسوی مناطق عار هستند، در امتداد سرحد موآب واقع اند.

<sup>۱۶</sup> سپس بنی اسرائیل سفر خود را به طرف بئر، یعنی چاه ادامه دادند. این همان جایی است که خداوند به موسی فرمود: «قوم اسرائیل را جمع کن و من به آن ها آب می دهم.» <sup>۱۷</sup> آنگاه بنی اسرائیل این سرود را خواندند:

«ای چاه فوران کن! برایش سرود بخوانید!

هارون خبر شدند، مدت سی روز بخاطر او ماتم گرفتند.

### شکست اول کنعانیان

۲۱ وقتی پادشاه کنعانی سرزمین عراد، واقع در جنوب کنعان، شنید که بنی اسرائیل از راه اتاریم می آیند بر آن ها حمله کرد و یک تعداد آن ها را اسیر گرفت. <sup>۲</sup> قوم اسرائیل نذر گرفتند که اگر خداوند به آن ها کمک فرماید که بر این قوم غالب شوند، تمام شهرهای آن ها را بکلی نابود می کنند. <sup>۳</sup> خداوند دعای آن ها را شنید و کنعانیان را شکست داد و مردم اسرائیل آن ها را با شهرهای شان بکلی نابود کردند، بنابراین، آنجا را حرمه، (یعنی نابودی) نامیدند.

### مار برنجی

<sup>۴</sup> بعد از آن قوم اسرائیل از کوه هور حرکت کرده تا از راهی که به بحیره احمر می رفت، کشور ادوم را دور بزنند. اما بنی اسرائیل از این سفر طولانی بتنگ آمدند <sup>۵</sup> و از خدا و موسی شکایت کردند و گفتند: «چرا ما را از مصر آوردید تا در این بیابان بمیریم؟ نه چیزی است که بخوریم و نه آب است که بنوشیم. ما از خوردن این خوراک بی مزه خسته شده ایم.» <sup>۶</sup> آنگاه خداوند مارهای سمی را در بین شان فرستاد و آن ها را گزیدند و یک تعداد زیاد آن ها هلاک شدند. <sup>۷</sup> مردم اسرائیل پیش موسی آمدند و گفتند: «ما گناه کرده ایم، زیرا علیه خداوند و علیه تو شکایت نموده ایم. پس بحضور خداوند

موآب آن را با تمام سرزمین آن ها تا دریای ارنون تصرف کرده بود.<sup>۲۷</sup> خوانندگان این قصیده را برای حشبون می سرودند:

«به حشبون بیائید و آنرا آباد کنید، پایتخت سیحون را بنا نمائید،<sup>۲۸</sup> زیرا آتشی از حشبون برخاست و شهر عار موآب و بلندی های ارنون را بلعید.<sup>۲۹</sup> وای بر تو ای موآب! ای قوم کموش هلاک شدید. پسرانش را فراری و دخترانش را به دست سیحون، پادشاه اموری اسیر ساخت.<sup>۳۰</sup> سعادت و کامرانی شان از حشبون تا به دیبون ذوال شد و ما آن ها را تا نوفح که نزدیک میدبا است از بین بردیم.»

<sup>۳۱</sup> به این ترتیب قوم اسرائیل در سرزمین اموریان ساکن شدند.<sup>۳۲</sup> موسی چند نفر را به یعزیر فرستاد تا وضع آنجا را مطالعه کنند. بعد قوم اسرائیل به آنجا حمله بردند و آن شهر را با دهات اطراف آن به دست آوردند و باشندگان آنجا را بیرون رانندند.<sup>۳۳</sup> بعد برگشتند و بطرف باشان رفتند. اما عوج، پادشاه باشان با سپاه خود به مقابله آن ها به آذرعی آمد.<sup>۳۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «از عوج نترس، زیرا من او را با مردم و سرزمین شان به دست تو تسلیم کرده ام و تو همان معامله ای را که با سیحون، پادشاه اموری در حشبون کردی، با او هم بکن.»<sup>۳۵</sup> پس بنی اسرائیل عوج را با پسران و ساکنین آنجا بقتل رسانیدند و احدی را زنده نگذاشتند و مُلک شان را متصرف شدند.

<sup>۱۸</sup> این چاهی است که حاکمان کردند. با عصای شاهی و با عصای بزرگان کنده شد.»

قوم اسرائیل از بیابان به متانه حرکت کردند<sup>۱۹</sup> و از آنجا به نحلی ٹیل و بعد به باموت رفتند.<sup>۲۰</sup> از باموت به دره ای که در موآب واقع و مشرف به بیابان و کوه فسجه است، رفتند.

### شکست سیحون پادشاه و عوج پادشاه (همچنین در تثیبه ۲: ۲۶ - ۳: ۱۱)

<sup>۲۱</sup> قوم اسرائیل نمایندگان خود را پیش سیحون، پادشاه اموریان فرستادند که این پیام را به او برسانند:<sup>۲۲</sup> «به ما اجازه بدهید که از کشور تان عبور کنیم. ما وعده می دهیم که فقط از شاهراه برویم، به تاکستان های تان داخل نشویم و تا که در خاک شما باشیم حتی از آب شما هم ننوشیم.»<sup>۲۳</sup> اما سیحون به آن ها اجازه نداد که از خاک او عبور کنند. در عوض سپاه خود را جمع کرد و به مقابله اسرائیل به بیابان رفت و در ناحیه یاهص با آن ها جنگید.<sup>۲۴</sup> مردم اسرائیل بر آن ها غالب شدند؛ سیحون را کشتند و کشور شان را از دریای ارنون تا دریای یبوق و تا سرحد عمونیان تصرف کردند. از آنجا پیشتر رفته نتوانستند، زیرا که سرحد عمونیان از نگاه دفاعی بسیار مستحکم بود.<sup>۲۵</sup> بنی اسرائیل همه شهرهای اموریان را همراه با شهر حشبون و دهات اطراف آن به دست آوردند و در آن ها ساکن شدند.<sup>۲۶</sup> حشبون پایتخت اموریان بود که سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق



## پادشاه موآب نمایندگان خود را پیش بلعام می فرستد

۲۲

بعد از آن قوم اسرائیل به دشت موآب حرکت کردند و در شرق دریای اُردن، مقابل شهر اریحا خیمه زدند.

۲-۳ چون بالاق، پسر صفور، پادشاه موآب خبر شد که تعداد بنی اسرائیل بسیار زیاد است و چه بلایی را بر سر اموریان آوردند، او و موآبیان بسیار ترسیدند. ۴-۵ موآبیان به سرکردگان مدیان پیام فرستاده گفتند: «این گروه بزرگ مثل گاوی که سبزه را می خورد، ما را خواهد خورد.» پس بالاق، پادشاه موآب پیامی به بلعام، پسر بَعور در فتور که در کنار دریای فرات واقع است، فرستاده گفت: «یک گروه بزرگی از کشور مصر آمده اند و در همه جا پراکنده شده و در نزدیکی ما جا گرفته اند. ۶ حالا ما از تو خواهش می کنیم که بیائی و این قوم را لعنت کنی، زیرا آن ها از ما قویتر هستند. شاید به این ترتیب من بتوانم آن ها را شکست بدهم و از این سرزمین بیرون برانم. ما می دانیم کسی را که برکت بدهی، برکت می بیند و هر کسی را که تو نفرین کنی، نفرین می شود.»

۷ پس رهبران موآب و مدیان با یک مبلغ پول بعنوان مزد فالبینی، پیش بلعام رفتند و پیام بالاق را به او رساندند. ۸ بلعام به آن ها گفت: «امشب همینجا بمانید و فردا آنچه را که خداوند به من بفرماید، به شما می گویم.» پس نمایندگان موآب

شب را با بلعام بسر بردند. ۹ همان شب خدا پیش بلعام آمد و فرمود: «این مردان کیستند؟» ۱۰ بلعام جواب داد: «اینها نمایندگان بالاق، پادشاه موآب هستند. او آن ها را فرستاده است و می گوید ۱۱ که یک گروه کثیر مردم از مصر آمده و در همه جا پراکنده شده اند و از من خواهش کرده است که بروم و آن ها را نفرین کنم تا او بتواند با آن ها بجنگد و آن ها را از آنجا براند.» ۱۲ خدا به او فرمود: «تو نباید با آن ها بروی و آن قوم را نفرین کنی، زیرا من آن ها را برکت داده ام.»

۱۳ پس بلعام صبح روز دیگر برخاسته پیش فرستادگان بالاق رفت و به آن ها گفت: «به وطن تان برگردید، زیرا خداوند اجازه نداد که با شما بروم.» ۱۴ نمایندگان بالاق دوباره به وطن خود عودت کردند و به او گفتند: «بلعام نخواست که بیاید.»

### خداوند به بلعام اجازه رفتن را می دهد

۱۵ بار دیگر بالاق یک تعداد دیگر را که بزرگتر و محترم تر بودند فرستاد. ۱۶ آن ها به بلعام گفتند: «بالاق از تو استدعا می کند که بیائی. ۱۷ او از تو با احترام پذیرائی می کند و هر امری که تو بفرمائی بجا می آورد. لطفاً بیا و این قوم را نفرین کن.» ۱۸ بلعام به آن ها گفت: «اگر بالاق قصر خود را پُر از طلا و نقره کند و به من بیخشد، از امر خداوند، خدای خود سرپیچی نمی کنم. ۱۹ ولی بازهم شب را اینجا بمانید تا بدانم که خداوند چه هدایتی به من می دهد.» ۲۰ خدا همان

گفت: «آیا من همان الاغی نیستم که تمام عمر بر آن سوار شده‌ای؟ آیا هرگز چنین کاری کرده‌ام؟» بلعام جواب داد: «نی». <sup>۳۱</sup> آنوقت خداوند چشمان بلعام را باز کرد و بلعام فرشته‌ی خداوند را دید که شمشیر به دست سر راه ایستاده است و او پیشروی او رو به خاک افتاد. <sup>۳۲</sup> فرشته به او گفت: «چرا الاغت را سه مرتبه زدی؟ من به خاطری آمده‌ام تا ترا از رفتن باز دارم، زیرا این سفر تو از روی بی اطاعتی است. <sup>۳۳</sup> این الاغ سه مرتبه مرا دید و از سر راه من دور شد. اگر این الاغ این کار را نمی‌کرد، ترا می‌کشتم و آن را زنده می‌گذاشتم.» <sup>۳۴</sup> بلعام به فرشته گفت: «من گناه کرده‌ام. من متوجه نشدم که در سر راه ایستاده بودی. حالا اگر با رفتن من موافق نیستی، من به خانه خود برمی‌گردم.» <sup>۳۵</sup> فرشته‌ی خداوند به او فرمود: «با این مردان برو، اما فقط چیزی را که من به تو می‌گویم، بگو.» پس بلعام با فرستادگان بالاق حرکت کرد.

### بلعام بالاق را ملاقات می‌کند

<sup>۳۶</sup> چون بالاق خبر شد که بلعام می‌آید، به استقبال او به شهر موآب، در کنار دریای ارنون واقع در سرحد کشور رفت. <sup>۳۷</sup> بالاق از بلعام پرسید: «چرا بار اولیکه قاصدانم را فرستادم نیامدی؟ آیا فکر می‌کردی که من به عزت تو رسیده نمی‌توانم؟» <sup>۳۸</sup> بلعام جواب داد: «حالا پیش تو آمده‌ام، اما قدرت آن را ندارم که چیزی بگویم و من فقط چیزی را که خداوند به من بفرماید می‌گویم.» <sup>۳۹</sup> پس

شب به بلعام گفت: «حالا که این مردان دوباره آمده‌اند، برخیز و با آن‌ها برو، اما فقط آنچه که من به تو می‌گویم بکنی.»

### بلعام و الاغش

<sup>۴۱</sup> پس بلعام صبح برخاست. الاغ خود را پالان کرد و با فرستادگان بالاق برآه افتاد. <sup>۴۲</sup> اما خداوند از رفتن بلعام قهر شد و فرشته‌ی خود را بسر راه او فرستاد و راه را بر او بست. بلعام در حالیکه بر الاغ خود سوار بود و دو نوکرش همراه او بودند، به پیش می‌رفتند. <sup>۴۳</sup> در همین اثنا الاغ بلعام فرشته‌ی خداوند را دید که شمشیری در دست دارد و بسر راه ایستاده است. آنگاه الاغ از جاده رم کرد و به مزرعه‌ای رفت. بلعام الاغ را زد و آن را دوباره به جاده برگرداند. <sup>۴۴</sup> بعد فرشته‌ی خدا در یک جائیکه جاده تنگ می‌شد و در دو طرف آن دیوارهای دو تاقستان قرار داشتند، ایستاد. <sup>۴۵</sup> چون الاغ دید که فرشته‌ی خداوند آنجا ایستاده است، خود را به دیوار چسپاند و پای بلعام را به آن فشرد. بلعام دوباره الاغ را زد. <sup>۴۶</sup> آنوقت فرشته پیش رفت و در یک جای تنگتر ایستاد که الاغ به هیچوجه نمی‌توانست از آنجا عبور کند. <sup>۴۷</sup> الاغ در بین جاده خوابید و بلعام قهر شد و با چوب دست خود، الاغ را زد. <sup>۴۸</sup> آنگاه خداوند، الاغ را به حرف زدن آورد و الاغ به بلعام گفت: «گناه من چیست که مرا سه بار زدی؟» <sup>۴۹</sup> بلعام جواب داد: «تو مرا مسخره کردی. ای کاش یک شمشیر می‌داشتم که ترا در همینجا می‌کشتم.» <sup>۵۰</sup> الاغ به بلعام

بفرست.»<sup>۸</sup> چطور می توانم قومی را نفرین کنم که خدا نفرین نکرده است؟ چگونه می توانم مردمی را لعنت کنم که خدا لعنت نکرده است؟<sup>۹</sup> از فراز کوهها آن ها را می بینم، از بالای تپه ها آن ها را تماشا می کنم. آن ها مردمی هستند که تنها زندگی می کنند، خود را در جمله اقوام دیگر بشمار نمی آورند.<sup>۱۰</sup> آن ها مانند غبار اند، بی شمار و بی حساب. ای کاش این سعادت را می داشتم که مثل یکی از افراد قوم برگزیده خدا بمیرم. ای کاش عاقبت من مثل عاقبت آن ها باشد.»

<sup>۱۱</sup> «بلاق از بلعام پرسید: «این چه کاری بود که تو به من کردی؟ من به تو گفتم که دشمنانم را نفرین کنی، اما تو آن ها را برکت دادی.»<sup>۱۲</sup> بلعام جواب داد: «من فقط آنچه را که خداوند به من الهام فرمود بر زبان آوردم.»

### خطابه دوم بلعام

<sup>۱۳</sup> بعد بالاق به او گفت: «بیا که ترا به یک جای دیگر ببرم. از آنجا تنها یک قسمت قوم اسرائیل را می بینی. از همانجا آن ها را برای من نفرین کن.»<sup>۱۴</sup> پس بالاق او را به مزرعه صوفیم که بر کوه فسجه واقع است بُرد. در آنجا هفت قربانگاه ساخت و بر هر کدام آن ها یک گاو و یک قوچ را قربانی کرد.<sup>۱۵</sup> بلعام به پادشاه گفت: «تو در همینجا کنار قربانی سوختنی ات بایست. من در آنجا برای ملاقات خداوند می روم.»<sup>۱۶</sup> خداوند به

بلعام همراه بالاق به شهر حزوت رفت.<sup>۴۰</sup> در آنجا بالاق گاو و گوسفند را قربانی کرد و گوشت آن ها را برای بلعام و رهبرانی که با او بودند فرستاد.<sup>۴۱</sup> فردای آن بالاق بلعام را بسر کوه بموت بلع بُرد تا از آنجا یک تعداد قوم اسرائیل را ببیند.

### خطابه اول بلعام

۲۳ بلعام به بالاق گفت: «در اینجا هفت قربانگاه بساز و برای من هفت گاو و هفت قوچ آماده کن.»<sup>۲</sup> بالاق طبق هدایت او رفتار کرد و آن ها بر هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ را قربانی کردند.<sup>۳</sup> بعد بلعام به بالاق گفت: «در کنار قربانی سوختنی خود بایست و من می روم تا ببینم که آیا خداوند به ملاقات من می آید یا نه. هر چه که او به من بفرماید ترا آگاه می سازم.» پس بلعام تنها بالای تپه ای رفت<sup>۴</sup> و در آنجا خدا او را ملاقات کرد. بلعام به او گفت: «من هفت قربانگاه تهیه کردم و بر هر کدام آن ها یک گاو و یک قوچ را قربانی کردم.»<sup>۵</sup> خداوند به بلعام فرمود که چه بگوید و او را دوباره پیش بالاق فرستاد تا پیام او را برساند.<sup>۶</sup> پس بلعام پیش بالاق که با تمام بزرگان مواب در کنار قربانی سوختنی خود ایستاده بود برگشت<sup>۷</sup> و خطابه خود را این چنین ایراد کرد:

«بلاق مرا از کشور ارام، از کوههای مشرق آورد. به من گفت: «بیا و یعقوب را بخاطر من نفرین کن. بیا و قوم اسرائیل را لعنت

ملاقات بلعام آمد و به او فرمود که پیام او را به بالاق برساند. <sup>۱۷</sup> بلعام پیش بالاق که با بزرگان موآب کنار قربانی سوختنی ایستاده بود، برگشت. بالاق از او پرسید: «خداوند چه فرمود؟» <sup>۱۸</sup> بلعام این چنین بیان کرد:

«ای بالاق، برخیز و بشنو! ای پسر صفور به من گوش بده! <sup>۱۹</sup> خدا بشر نیست که دروغ بگوید، یا بنی آدم نیست که عقیده خود را تغییر بدهد. به وعده ای که می دهد، وفا می کند. <sup>۲۰</sup> به من امر فرموده است که آن ها را برکت بدهم. او به آن ها برکت داده است و من آن را تغییر داده نمی توانم. <sup>۲۱</sup> او در آینده اسرائیل بدبختی و مشکلاتی نمی بیند خداوند، خدای شان با آن ها است. آن ها او را به عنوان پادشاه خویش اعلام می کنند.

<sup>۲۲</sup> خدائی که آن ها را از مصر بیرون آورد قوی و نیرومند است. <sup>۲۳</sup> کسی نمی تواند اسرائیل را جادو کند و افسون کسی بر آن ها کارگر نیست. درباره اسرائیل می گویند: «خدا چه کارهایی برای آن ها کرده است.» <sup>۲۴</sup> این قوم را ببینید که مثل شیر ماده بر می خیزند و مانند شیر نر پیا می ایستند. تا وقتی که شکار خود را نخورند و خون کشته شدگان خود را ننوشند، نمی خوابند.»

<sup>۲۵</sup> بالاق به بلعام گفت: «نه آن ها را نفرین کن و نه به آن ها برکت بده.»

<sup>۲۶</sup> بلعام در جوابش گفت: «من برایت گفتم که آنچه را خداوند به من الهام کند، آن را می گویم.»

### خطابه سوم بلعام

<sup>۲۷</sup> آنگاه بالاق به او گفت: «حالا بیا به یک جای دیگر برویم، شاید مورد پسند خدا باشد و به تو اجازه بدهد که قوم اسرائیل را نفرین کنی.» <sup>۲۸</sup> پس بالاق او را بر قلعه فغور که مشرف به بیابان بود، بُرد. <sup>۲۹</sup> بلعام به او گفت که هفت قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوچ را برای قربانی آماده کند. <sup>۳۰</sup> و بالاق مطابق هدایت او عمل کرد.

**۲۴** وقتی بلعام دید که خداوند از برکت دادن به اسرائیل خوشنود شده است، مثل دفعات پیش به فال و افسون متصل نشد، بلکه رو بطرف بیابان کرد <sup>۲</sup> و قوم اسرائیل را دید که قبیله قبیله در آنجا خیمه زده اند. آنگاه روح خدا بر او نازل شد <sup>۳</sup> و این کلام بر زبانش جاری شد:

«وحی بلعام پسر بعور، وحی آن مردی که چشمانش باز شد؛ <sup>۴</sup> وحی کسی که سخنان خدا را شنید، و رؤیائی را دید که خدای قادر مطلق نشان داد؛ رو به خاک افتاد و چشمانش باز شد. <sup>۵</sup> ای بنی اسرائیل، خیمه های تان چقدر زیبا هستند! مساکن شما چقدر قشنگ اند. مانند باغهای کنار دریا، <sup>۶</sup> همچون درختان عود که خداوند به دست خود غرس کرده باشد، و چون درختان سرو کنار

### خطابه چهارم بلعام

۱۵ آنگاه بلعام چنین پیشگوئی کرد: «این است وحی بلعام پسر بعور، وحی مردی که چشمانش باز شد، وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید<sup>۱۶</sup> و خدای متعال به او حکمت آموخت و رؤیائی را دید که خدای قادر مطلق به او نشان داد. او رو به خاک افتاد و چشمانش باز شد. او را خواهم دید، اما نه حالا، او را تماشا خواهم کرد، ولی نه از نزدیک. پادشاهی همچون ستاره درخشانی در اسرائیل ظهور می کند. او سرکردگان موآب را شکست می دهد. مردم آشوبگر را سرکوب می کند،<sup>۱۸</sup> و دشمنان خود را در ادوم شکست می دهد، مُلک و دارائی شان را تصرف می کند،<sup>۱۹</sup> اسرائیل به فتوحات خود ادامه می دهد، دشمنان را پایمال می سازد و یکنفر را هم زنده نمی گذارد.»

۲۰ بعد بلعام رو بطرف عمالیقیان نموده و این چنین پیشگوئی کرد: «عمالیقیان مقتدرترین همه اقوام بودند، اما سرانجام همه هلاک می شوند.»

۲۱ سپس به قینی ها نظر انداخت و این چنین پیشگوئی کرد: «جای سکونت شما مستحکم است و آشیانه تان بر صخره ای قرار دارد. اما ای قینی ها از بین می روید و لشکر نیرومند آشوریان شما را به اسارت می برد.»

جویهای آب، در برابر چشمان من قرار دارند. دلوهای شان از آب لبریز می گردند. بذره های شان با آب فراوان آبیاری می شوند. پادشاه آن ها بزرگتر از آجاج می باشد و سلطنت شان مترقی می شود. خدا آن ها را از مصر بیرون آورد. آن ها قدرتی مانند گاو وحشی دارند، و دشمنان خود را می بلعند. استخوان های شان را می شکنند و خرد می کنند. با تیرهای خود آن ها را به زمین می دوزند.<sup>۹</sup> مانند شیر می خوابند و کسی جرأت آن را ندارد که آن ها را بیدار کند. کسی که ترا برکت بدهد، برکت ببیند و لعنت باد بر کسی که ترا لعنت کند.»

۱۰ آتش خشم بالاق بر بلعام افروخته شد و در حالیکه دستهای خود را بهم می زد به بلعام گفت: «من ترا فراخواندم که دشمن مرا نفرین کنی، اما تو برعکس، سه بار آن ها را برکت دادی. <sup>۱۱</sup> از اینجا زود برو و به خانه ات برگرد. من گفتم که به تو پاداش خوبی بدهم، اما خدا ترا از آن محروم ساخت.» <sup>۱۲</sup> بلعام گفت: «من به قاصدانت گفتم <sup>۱۳</sup> که اگر تو قصر خود را پُر از طلا و نقره کنی و به من بدهی، من نمی توانم از فرمان خداوند سرکشی نمایم و یا به دل خود کاری کنم. من هر چه را که خداوند بفرماید می گویم. <sup>۱۴</sup> حالا پیش قوم خود می روم، اما باید بدانی که در آینده قوم اسرائیل چه بلائی بر سر مردم تو می آورند.»

نواسهٔ هارون کاهن این را دید، نیزه ای را به دست گرفت<sup>۸</sup> و بدنال آن مرد بدرون خیمه رفت و نیزه را در بدن هردوی آن ها فروبرد و به این ترتیب بلا از سر مردم اسرائیل رفع شد.<sup>۹</sup> اما با آنهم بیست و چهار هزار نفر شان در اثر آن بلا تلف شدند.

۱۰-۱۱ خداوند به موسی فرمود: «فینحاس، پسر آلعازار، نواسهٔ هارون کاهن، قهر مرا فرونشاند. او نخواست که بغیر از من خدای دیگری را پرستش کند، بنابراین، من هم قوم اسرائیل را تلف نکردم. ۱۲-۱۳ پس به او بگو که چون او حرمت مرا حفظ کرد و باعث شد که من گناه قوم اسرائیل را ببخشم، من با او یک پیمان ابدی می بندم که او و اولاده اش برای همیشه کاهن باشند.»

۱۴ نام مرد اسرائیلی که با آن زن مدیانی کشته شد زمری بود. او پسر سالو، یکی از رؤسای قبیلهٔ شمعون بود. ۱۵ زن مدیانی هم کزّبی نام داشت و دختر صور، یکی از بزرگان مدیان بود.

۱۶ خداوند به موسی فرمود: ۱۷ «مدیان را سرکوب کن و همهٔ شان را از بین ببر، زیرا آن ها با حيله و نیرنگ شما را گمراه ساختند و به پرستش بت بعل فغور تشویق کردند و واقعهٔ مرگ کزّبی این امر را ثابت می سازد.»

### دومین سرشماری

۲۶ بعد از آنکه بلا رفع شد، خداوند به موسی و آلعازار، پسر هارون کاهن فرمود: ۲ «تمام

۲۳ بلعام با این سخنان به پیشگوئی خود پایان بخشید: «افسوس که وقتی خدا این کار را انجام بدهد، هیچ کسی زنده نخواهد بود. ۲۴ کشتی ها از سواحل قبرس می آیند آشور و عیر را سرکوب می سازند، اما خود آن ها هم نابود می شوند.» ۲۵ بعد بلعام برخاست و به وطن خود برگشت و بالاق هم براه خود رفت.

### بت پرستی قوم اسرائیل

۲۵ در زمانی که قوم اسرائیل در شطیم می زیستند، مردان آن ها با دختران موآب زنا می کردند. ۲ این دخترها آن ها را دعوت می کردند تا در مراسم قربانی که برای بتهای شان برگزار می شد شرکت کنند. مردان اسرائیلی گوشت قربانی را می خوردند و بتهای شان را می پرستیدند. ۳ به مرور زمان تمام قوم اسرائیل به پرستش بت بعل فغور شروع کردند. بنابراین، خشم خداوند بشدت بر قوم اسرائیل افروخته شد<sup>۴</sup> و به موسی فرمود: «همهٔ سرکردگان قبایل اسرائیل را در روز روشن در حضور من اعدام کنید تا خشم سهمگین من از سر قوم اسرائیل دور شود.»<sup>۵</sup> موسی به قضات اسرائیل گفت: «تمام کسانی را که بت بعل فغور را پرستش کرده اند اعدام کنید.»

۶ سپس یکی از مردان اسرائیلی در برابر چشمان موسی و تمام مردمی که در پیشروی خیمهٔ عبادت گریه می کردند، یک زن مدیانی را با خود به اردوگاه آورد. ۷ وقتی فینحاس، پسر آلعازار،

(دو پسر یهودا، عیر و اونان در سرزمین کنعان مردند و شامل آن‌ها نبودند.) تعداد این خانواده‌ها به هفتاد و شش هزار و پنجمصد نفر می‌رسید.

<sup>۲۳-۲۵</sup> خانواده‌های تولع، فوه، یاشوب و شمرون مربوط قبیلهٔ ایسسکار بودند و تعداد شان به شصت و چهار هزار و سیصد نفر می‌رسید.

<sup>۲۶-۲۷</sup> خانواده‌های سازد، ایلون و یحلی‌ئیل جزو قبیلهٔ زبولون بودند و تعداد شان به شصت هزار و پنجمصد نفر بالغ می‌شد.

<sup>۲۸</sup> قبیلهٔ یوسف پدر مَنَسّی و افرایم. <sup>۲۹</sup> مَنَسّی پدر ماخیر و ماخیر پدر جلعاد بود. <sup>۳۰</sup> خانواده‌های ایغَزَر، حائق، <sup>۳۱</sup> آسری‌ئیل، شکیم، <sup>۳۲</sup> شمیداع و حافر اولادهٔ جلعاد بودند. <sup>۳۳</sup> صَلفُحاد، پسر حافر پسری نداشت، اما دارای پنج دختر بنامهای محله، نوعه، حُجله، ملکه و تِرزه بود. <sup>۳۴</sup> تعداد این خانواده‌ها پنجاه و دو هزار و هفتصد نفر بود.

<sup>۳۵-۳۷</sup> خانواده‌های شوتالح، باگر و تاخن مربوط قبیلهٔ افرایم بودند. یکی از خانواده‌های شوتالح عیرانی‌ها بودند. تعداد این خانواده‌ها به سی و دو هزار و پنجمصد نفر بالغ می‌شد.

<sup>۳۸-۴۱</sup> خانواده‌های بِالع، اشبیل، آحیرام، شَفوفام و حوفام مربوط قبیلهٔ بنیامین بودند. خانواده‌های آرد و نعمان اولادهٔ بِالع بودند. تعداد افراد این خانواده‌ها به چهل و پنج هزار و ششصد نفر می‌رسید. <sup>۴۲-۴۳</sup> خانوادهٔ شوحام که تعداد شان به شصت و چهار هزار و چهارصد نفر بالغ می‌رسید، مربوط قبیلهٔ دان بود.

مردان اسرائیلی را، از بیست ساله به بالا سرشماری کنید تا معلوم شود که از هر قبیله چند نفر به جنگ رفته می‌توانند.» <sup>۳-۴</sup> پس موسی و اَلعازار کاهن به رؤسای قبایل اسرائیل که در دشت موآب در کنار دریای اُردن، مقابل اریحا اردو زده بودند فرمان داد که سرشماری را شروع کنند. نتیجهٔ سرشماری مردان اسرائیل که از مصر آمدند به این قرار بود:

<sup>۵-۹</sup> از قبیلهٔ رُوبین (پسر اول یعقوب): خانواده‌های حنوک، فلو، جزرون و گرمی جزو این قبیله بودند و تعداد شان چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر بود. یکی از اولادهٔ فلو اَلیاب نام داشت که پدر نموئیل، داتان و ابیرام بود. داتان و ابیرام، دو نفر از رهبران، با همدستی قورح علیه موسی و هارون شورش نمودند و با این کار خود به خداوند اهانت کردند. <sup>۱۰</sup> همان بود که زمین چاک شد و آن‌ها را در خود فرو بُرد و همچنین آتشی از جانب خداوند آمد و دو صد پنجاه نفر را خاکستر ساخت. این اختطاری بود به سایر قوم اسرائیل. <sup>۱۱</sup> اما پسران قورح کشته نشدند.

<sup>۱۲-۱۴</sup> خانواده‌های نموئیل، یامین، یاکین، زَرَح و شائول مربوط قبیلهٔ شمعون بودند و تعداد شان به بیست و دو هزار و دوصد نفر می‌رسید.

<sup>۱۵-۱۸</sup> خانواده‌های صَفون، حجی، شونی، اَزنی، عیری، ارودی و اریلی جزو قبیلهٔ جاد بشمار می‌رفتند و تعداد شان چهل هزار و پنجمصد نفر بود.

<sup>۱۹-۲۲</sup> خانواده‌های شیله، فارص، زَرَح، جزرون و حامول جزو قبیلهٔ یهودا بودند.

سرشماری شدند، زیرا به آن‌ها مُلک و دارائی در سرزمین اسرائیل داده نشد.<sup>۴۳</sup> این بود نتیجهٔ سرشماری که توسط موسی و اَلعازار در دشت موآب در کنار دریای اُردن، مقابل اریحا صورت گرفت.<sup>۴۴</sup> در تمام این سرشماری حتی یک نفر هم از آن اشخاصی که قبلاً توسط موسی و هارون کاهن در صحرای سینا سرشماری شده بودند وجود نداشت،<sup>۴۵</sup> زیرا خداوند فرموده بود که تمام آن کسان، به استثنای کالیب، پسر یَفنه و یوشع، پسر نون در بیابان می‌میرند.

### دختران صَلْفُحاد

۲۷ محله، نوعه، حُجَله، ملکه و یرزه دختران صَلْفُحاد بودند. صَلْفُحاد پسر حافر بود و حافر پسر جلعاد، نواسهٔ ماخیر و کواسهٔ مَنَسی و مَنَسی یکی از پسران یوسف بود.<sup>۲</sup> یک روز این دخترها به دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند رفتند در برابر موسی، اَلعازار کاهن، رؤسای قبایل و سایر مردمی که در آنجا حضور داشتند، ایستادند و عرض کردند: «پدر ما در بیابان مُرد و پسری نداشت. او در جملهٔ پیروان قورح نبود که برضد خداوند تمرد کردند. او بخاطر گناه خودش مُرد.<sup>۴</sup> پس چرا نام پدر ما فقط برای اینکه پسری نداشت از بین قبیله اش محو شود؟ ما خواهش می‌کنیم که برای ما هم مثل خویشاوندان پدر ما مُلک و دارائی داده شود.»<sup>۵</sup> موسی عرض حال آن‌ها را بحضور خداوند تقدیم کرد<sup>۶</sup> و خداوند به موسی

۴۴-۴۷ خانواده های پیمنه، یشوی، بریعه، حابر و ملکی نیل جزو قبیلهٔ آشیر بودند. (آشیر دختری هم بنام ساره داشت.) تعداد آن‌ها پنجاه و سه هزار و چهارصد بود.<sup>۴۸-۵۰</sup> خانواده های یاهز نیل، جونی، یزر و شلیم مربوط قبیلهٔ نفتالی بود و تعداد شان به چهل و پنج هزار و چهارصد نفر می‌رسید.<sup>۵۱</sup> پس مجموع تمام مردان قوم اسرائیل ششصد و یک هزار و هفتصد و سی نفر بود.<sup>۵۲-۵۳</sup> خداوند به موسی فرمود: «این سرزمین را به تناسب تعداد هر قبیله بین شان تقسیم کن.<sup>۵۴-۵۶</sup> تقسیمات زمین باید بقید قرعه صورت بگیرد و به قبیلهٔ بزرگتر زمین زیادت‌تر و به قبیلهٔ کوچکتر زمین کمتر داده شود.»<sup>۵۷</sup> قبیلهٔ لاوی متشکل از خانواده های جرشون، قَهات و مَراری بود.<sup>۵۸</sup> خانواده های لیبی، حبرون، مَحلی، موشی و قورح هم جزو قبیلهٔ لاوی بودند. قَهات پدر عمرام بود.<sup>۵۹</sup> عمرام با یوکابد، دختر لاوی که در مصر تولد شده بود ازدواج کرد. او برای عمرام دو پسر بنامهای موسی و هارون و همچنین یک دختر بنام مریم دنیا آورد.<sup>۶۰</sup> هارون چهار پسر بنامهای ناداب، ابیهو، اَلعازار و ایتامار داشت.<sup>۶۱</sup> ناداب و ابیهو وقتی آتش غیر مجاز را برای خداوند تقدیم کردند، مردند.<sup>۶۲</sup> تعداد افراد ذکور لاوی، از یک ماهه به بالا بیست و سه هزار نفر بود. اما لاویان جدا از قبایل دیگر اسرائیل



قوم انتخاب کنی،<sup>۱۷</sup> تا بتواند آن ها را در همه امور هدایت کند، از آن ها مراقبت نماید و قوم برگزیده تو مانند گوسفندان بی چوپان نماند.»

<sup>۱۸</sup> خداوند به او فرمود: «برو دست خود را بر یوشع، پسر نون که روح من در او قرار دارد، بگذار. <sup>۱۹</sup> بعد او را پیش اَلعازار کاهن و تمام قوم ببر و در حضور همگی به عنوان پیشوای قوم تعیین کن. <sup>۲۰</sup> بعضی از اختیارات خود را به او بده تا تمام مردم اسرائیل از او اطاعت نمایند. <sup>۲۱</sup> او باید برای گرفتن هدایت از من پیش اَلعازار برود. من بوسیله اوریام با اَلعازار صحبت می کنم و العازار اوامر مرا به یوشع می رساند و به این ترتیب، من آن ها را هدایت می کنم.» <sup>۲۲</sup> موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. او یوشع را در حضور اَلعازار کاهن و تمام قوم اسرائیل آورد. <sup>۲۳</sup> قرار امر خداوند بر سر او دست خود را گذاشت و او را بعنوان رهبر قوم تعیین کرد.

### مراسم قربانی روزانه

(همچنین در خروج ۲۹: ۳۸ - ۴۶)

## ۲۸

<sup>۲-۱</sup> خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل این چنین هدایت بدهد: قربانی هائی که بر آتش به خدا تقدیم می کنید خوراک من است و مرا خوشنود می سازند، پس باید در موقع معین و مطابق هدایت خداوند تقدیم شوند. <sup>۳</sup> این قربانی باید دو بره نر یکساله و بی عیب باشد و هر روز بعنوان قربانی سوختنی تقدیم شود. <sup>۴</sup> یک بره

فرمود: <sup>۷</sup> «دختران صلفحاد حق بجانب هستند. به آن ها هم در بین اقوام شان ملک و دارائی بده. همان حقی را که پدر شان داشت تسلیم آن ها بکن. <sup>۸</sup> به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مردی می میرد و پسری از خود بجا نمی گذارد، باید میراث او به دخترش برسد. <sup>۹</sup> اگر دختر نداشته باشد ملک دارائی اش به برادرانش تعلق می گیرد. <sup>۱۰</sup> اگر برادر نداشته باشد به کاکاهایش داده شود <sup>۱۱</sup> و اگر کاکا یا برادر هم نداشته باشد، پس دارائی اش به نزدیکترین خویشاوندان او سپرده شود. من خداوند، به تو امر می کنم تا به مردم اسرائیل بگوئی که باید این قانون را رعایت کنند.»

### یوشع بیث جانشین موسی انتخاب می شود

(همچنین در تثیبه ۳۱: ۱ - ۸)

<sup>۱۲</sup> خداوند به موسی فرمود: «بر سر کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده ام ببین. <sup>۱۳</sup> بعد از آنکه آن را دیدی مثل برادرت هارون تو هم می میری. <sup>۱۴</sup> زیرا که هر دوی تان در بیابان سین امر مرا بجا نیاوردید و وقتی که قوم اسرائیل علیه من در مریبه شورش کردند، در حضور آن ها به تقدس و پاکی من احترام نکردید.» (مریبه چشمه ساری است در قادیس واقع در بیابان سین.)

<sup>۱۵-۱۶</sup> موسی بحضور خداوند عرض کرد: «ای خداوند، خدائی که سرچشمه حیات تمام بشر هستی، از تو استعدا می کنم که شخصی را بعنوان هادی و راهنمای این

بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم شود. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می‌گردد برای خداوند گوارا می‌باشد.<sup>۱۴</sup> با هر گاو دو لیتر شراب، با قوچ یک و نیم لیتر و با هر بره یک لیتر بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود. این قربانی سوختنی است که باید هر ماه در طول سال تقدیم شود.<sup>۱۵</sup> برعلاوه قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن یک بز نر هم در روز اول هر ماه بعنوان قربانی گناه تقدیم شود.

### عید نان فطیر

(همچنین در لایوان ۲۳: ۵ - ۱۴)

<sup>۱۶</sup> در روز چهاردهم ماه اول مراسم فصّح را به احترام نام خداوند برگزار کنید.  
<sup>۱۷</sup> از روز پانزدهم برای هفت روز مراسم عید را جشن بگیرید و در این ایام تنها نان بدون خمیرمایه خورده شود.<sup>۱۸</sup> روز اول عید روز عبادت است و کار دیگری نکنید.<sup>۱۹</sup> در این روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله که همه سالم و بی عیب باشند، بعنوان قربانی سوختنی بر آتش به خداوند تقدیم شود.<sup>۲۰</sup> با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو،<sup>۲۱</sup> با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم گردد.<sup>۲۲</sup> یک بز نر هم برای کفاره گناهان تان قربانی کنید.<sup>۲۳</sup> این قربانی ها برعلاوه قربانی هائی اند که هر روز صبح تقدیم می‌شوند.<sup>۲۴</sup> در ظرف این هفت روز بغیر از قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، قربانی مخصوص فصّح را نیز تقدیم کنید. بوی این قربانی

را در صبح و یکی را در شام قربانی کنند.<sup>۲۵</sup> با هر کدام آن ها یک کیلو آرد اعلی مخلوط با یک لیتر روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم شود.<sup>۲۶</sup> این قربانی سوختنی است که در کوه سینا تعیین شد تا هر روز بعنوان عطر خوشبو به خداوند تقدیم گردد.<sup>۲۷</sup> برعلاوه با بره ای که در صبح قربانی می‌شود هدیه نوشیدنی هم باید تقدیم گردد و آن عبارت است از یک لیتر شراب و باید در جایگاه مقدس در حضور من ریخته شود.<sup>۲۸</sup> همچنین با بره قربانی شام هم هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم گردد. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود برای خداوند گوارا است.

### قربانی روز سبت

<sup>۲۹</sup> در روز سبت دو بره یکساله و بی عیب قربانی شود. ضمیمه این قربانی هدیه آردی نیز باشد که عبارت است از دو کیلو آرد مخلوط با یک لیتر روغن زیتون و همچنین یک لیتر شراب بعنوان هدیه نوشیدنی تقدیم گردد.<sup>۳۰</sup> این قربانی باید در هر سبت برعلاوه قربانی روزمره، با هدیه نوشیدنی آن تقدیم شود.

### قربانی ماه نو

<sup>۳۱</sup> در روز اول هر ماه باید قربانی سوختنی دیگر هم به خداوند تقدیم گردد که عبارت است از دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله و همه باید سالم و بی عیب باشند.<sup>۳۲</sup> همچنین برای هر گاو سه کیلو، برای قوچ دو کیلو<sup>۳۳</sup> و برای هر

سالم و بی عیب باشند، بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم شوند. بوی این قربانی مورد پسند خداوند واقع می شود. ۳-۴ با گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم گردد. ۵ همچنین یک بز نر را برای کفاره گناهان تان قربانی کنید. ۶ اینها بر علاوه قربانی سوختنی ماهانه با هدیه آردی آن و بغیر از قربانی سوختنی روزانه با هدایای آردی نوشیدنی آن است که مطابق مقررات مربوطه تقدیم می شوند. بوی این قربانی سوختنی مورد پسند خداوند واقع می شود.

### قربانی روز کفاره

(همچنین در لاویان ۲۳: ۲۶ - ۳۲)

۷ در روز دهم ماه هفتم باز برای عبادت جمع شوید، روزه بگیرید و به هیچ کار دیگری دست نزنید. ۸ در این روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله را که همه سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی مورد خوشنودی خداوند واقع می شود. ۹-۱۰ همچنین با گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم شود. ۱۱ یک بز نر را هم برای کفاره گناهان تان قربانی کنید. این قربانی باید بر علاوه قربانی سوختنی روزانه با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم شود.

که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند می باشد. ۱۵ در روز هفتم دوباره برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری نکنید.

### عید میوه نو محصولات

(همچنین در لاویان ۲۳: ۱۵ - ۲۲)

۱۶ در روز عید میوه نو محصولات، که اولین ثمر غله تان را به خداوند تقدیم می کنید، همگی باید برای عبادت جمع شوید و به هیچ کار دیگری دست نزنید. ۱۷ در این روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی برای خداوند گوارا می باشد. ۱۸ همچنین با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو ۱۹ و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم شود. ۲۰ برای کفاره گناهان تان یک بز نر را قربانی کنید. ۲۱ این قربانی ها باید با هدایای نوشیدنی آن ها تقدیم شوند. اینها بر علاوه قربانی سوختنی روزانه اند که با هدیه آردی آن تقدیم می گردد. همه این حیواناتی که قربانی می شوند باید سالم و بی عیب باشند.

### قربانی عید سال نو

(همچنین در لاویان ۲۳: ۲۳ - ۲۵)

۲۹ در روز اول ماه هفتم همگی باید برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری نکنید. در این روز شیپورها را بنوازید ۲ و یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله، که همه

## قربانی عید سایان ها

(همچنین در لاویان ۲۳: ۳۳ - ۴۴)

همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید. همراه اینها هدایای مربوطه شان هم تقدیم گردند.<sup>۲۸-۲۷</sup> در روز ششم عید هشت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.<sup>۳۱-۳۰</sup> همراه اینها باید هدایای لازمه دیگر هم تقدیم گردند.<sup>۳۲</sup> در روز هفتم عید هفت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.<sup>۳۴-۳۳</sup> همراه اینها هدایای مربوطه شان نیز تقدیم شوند.<sup>۳۵</sup> در روز هشتم، برای عبادت جمع شوید و به هیچ کار دیگری دست نزنید.<sup>۳۶</sup> در این روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. بوی این قربانی مورد خوشنودی خداوند واقع می شود.<sup>۳۸-۳۷</sup> همراه اینها هدایای لازمه دیگر هم مانند روز اول عید تقدیم گردند.<sup>۳۹</sup> این بود مقررات مربوط به قربانی سوختنی، هدایای آردی و نوشیدنی و قربانی سلامتی که باید در روزهای مخصوص به خداوند تقدیم کنید. اینها بر علاوه قربانی های نذری و قربانی های دلخواه می باشند.

<sup>۴۰</sup> موسی همه این هدایات را که خداوند به او داد به اطلاع مردم رساند.

### مقررات مربوط به نذر

۳. موسی این هدایات را به رؤسای قبایل اسرائیل داد:  
 ۲ «وقتی کسی برای خداوند نذر کند و یا تعهدی نماید، نمی تواند عهد خود را

<sup>۱۲</sup> در روز پانزدهم ماه هفتم یک بار دیگر برای عبادت یکجا شوید و هیچ کار دیگری نکنید. این عید را به افتخار خداوند برای هفت روز جشن بگیرید.  
<sup>۱۳</sup> در روز اول عید سیزده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی که از بوی آن خداوند خوشنود می شود، به او تقدیم کنید.<sup>۱۴-۱۵</sup> با هر گاو سه کیلو، با هر قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیه آردی تقدیم شود.<sup>۱۶</sup> همچنین یک بز نر را جهت کفاره گناهان تان قربانی کنید. اینها باید بر علاوه قربانی سوختنی روزانه با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم شوند.<sup>۱۷</sup> در روز دوم عید دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.<sup>۱۸-۱۹</sup> با اینها هدایای لازمه دیگر هم باید تقدیم گردند.<sup>۲۰</sup> در روز سوم عید یازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.<sup>۲۱-۲۲</sup> همراه اینها هدایای لازمه دیگر هم تقدیم شوند.  
<sup>۲۳</sup> در روز چهارم عید ده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند، قربانی کنید.  
<sup>۲۴-۲۵</sup> همراه آن ها هدایای لازمه دیگر نیز تقدیم شوند.<sup>۲۶</sup> در روز پنجم عید نه گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یکساله را که

زیرا که شوهرش با نذر او مخالفت کرده است.<sup>۱۳</sup> بنابراین شوهر او حق دارد که با نذر یا تعهد او موافقت کند و یا مخالفت.<sup>۱۴</sup> اما اگر شوهرش در روزی که از نذر او خبر شود و چیزی نگوید، آنوقت باید به عهد و پیمان خود وفا کند.<sup>۱۵</sup> اگر شوهرش در اول چیزی نگوید و بعداً نذر او را باطل سازد، شوهرش مقصر گناه زن خود می باشد.»

<sup>۱۶</sup> این بود هدایاتی که خداوند به موسی داد تا در مورد ادای نذر یا تعهدی که یک دختر در خانه پدر خود می کند و یا زنی که شوهر دارد، رعایت شوند.

### جنگ با مدیان

۳۱ خداوند به موسی فرمود: «انتقام قوم اسرائیل را از مدیان بگیر. و بعد از آنکه آن کار را تمام کردی می میری.»<sup>۱</sup> آنگاه موسی به مردم گفت: «عده ای را از بین خود انتخاب کرده مسلح نمائید تا بجنگ مدیان بروند و انتقام خداوند را از آن ها بگیرند.<sup>۲</sup> شما باید از هر قبیله یک هزار نفر را برای جنگ بفرستید.»

<sup>۳</sup> پس آن ها از هر قبیله یک هزار نفر را که جمله آن ها به دوازده هزار می رسید برای جنگ آماده و مسلح ساختند<sup>۴</sup> و موسی آن ها را تحت فرماندهی فینحاس، پسر اَلعازار کاهن همراه با اشیای مقدس و شیپور برای نواختن اعلان جنگ به میدان نبرد فرستاد.<sup>۵</sup> سپاه اسرائیل قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، بر مدیان حمله بردند و همه مردان مدیان کشته

بشکنند و باید به قولی که داده است وفا کند.

<sup>۳</sup> هرگاه دختری را که هنوز در خانه پدر خود است، برای خداوند نذر کند و یا تعهدی نماید،<sup>۴</sup> باید به عهدی که کرده است وفا نماید،<sup>۵</sup> مگر اینکه وقتی پدرش بشنود و او را باز دارد، در اینصورت مجبور نیست که نذر خود را ادا نماید و خداوند او را می بخشد، چونکه پدرش او را منع کرده است. و اگر پدرش در روزی که از نذری او خبر شود و چیزی نگوید، آنگاه دختر باید نذر خود را ادا نماید.

<sup>۶</sup> اگر زنی پیش از ازدواج نذر بگیرد و یا ناسنجیده تعهدی کرده باشد،<sup>۷</sup> و شوهرش از نذر او آگاه شود و در همان روزی که شنید به زن چیزی نگوید، نذر او بگردنش باقی می ماند.<sup>۸</sup> اما اگر شوهرش زن خود را از نذر و یا قولی که داده است منع کند، آنگاه مجبور نیست که نذر خود را ادا نماید و خداوند او را می بخشد، زیرا شوهرش با نذر او مخالفت کرده است.

<sup>۹</sup> اگر زنی که بیوه و یا طلاق شده باشد، نذر بگیرد و یا تعهدی نماید، باید به عهد خود وفا کند.

<sup>۱۰</sup> هرگاه زنی که شوهر کرده باشد و در خانه شوهر خود نذر بگیرد<sup>۱۱</sup> و شوهرش آگاه شود و چیزی نگوید، باید نذر خود را ادا کند و هر تعهدی که کرده است باید آنرا اجراء نماید.<sup>۱۲</sup> ولی اگر شوهرش از نذر او خبر شود و مخالفت کند، در آنصورت نذر یا وعده او باطل می شود و خداوند او را می بخشد،

شدند.<sup>۸</sup> در جمله کشته شدگان پنج پادشاه مدیان بنامهای آوی، راقم، صور، حور و رابع بودند. بلعام، پسر بعور را هم کشتند.<sup>۹</sup> سپاه اسرائیل همه زنهای و کودکان مدیان را اسیر گرفتند. گله، رمه و دارائی آن‌ها را تاراج کردند.<sup>۱۰</sup> شهرها و اردوگاه‌های شان را آتش زدند.<sup>۱۱-۱۲</sup> اسیران و غنایم جنگی را با حیوانات شان پیش موسی، ایلعازار و سایر قوم که در دشت موآب، در کنار دریای اردن مقابل شهر اریحا اردو زده بودند، بردند.

### بازگشت از جنگ

<sup>۱۳</sup> موسی، ایلعازار کاهن و رهبران قوم به استقبال سپاه اسرائیل در خارج اردوگاه رفتند.<sup>۱۴</sup> اما موسی بر رهبران نظامی قهر شد<sup>۱۵</sup> و از آن‌ها پرسید: «چرا زنهای را زنده گذاشتید؟»<sup>۱۶</sup> همین زنهای بودند که به نصایح بلعام گوش دادند و قوم ما را در فغور به بت پرستی تشویق کردند و در نتیجه قوم برگزیده خداوند دچار بلای مدهشی شدند.<sup>۱۷</sup> پس حالا تمام پسران و زنهای شوهردار را بکشید.<sup>۱۸</sup> اما دختران باکره را برای خود زنده نگهدارید.<sup>۱۹</sup> بعد هر شخصی که کسی را کشته و یا به جسدی دست زده باشد تا هفت روز در بیرون اردوگاه بماند. بعد در روزهای سوم و هفتم همین هفت روز، شما و اسیران تان طهارت کنید.<sup>۲۰</sup> همچنین تمام لباسها و اشیائی را که از چرم یا موی بز و یا چوب ساخته شده باشد پاک سازید.»<sup>۲۱</sup> ایلعازار کاهن به سپاه اسرائیل که از جنگ برگشته بودند گفت: «اینها هدایاتی اند که

### تقسیم غنایم

<sup>۲۲-۲۷</sup> خداوند به موسی فرمود: «تو و ایلعازار با سایر رهبران قوم همه چیزهایی را که به غنیمت گرفته‌اید، چه انسان و چه حیوان، حساب کرده به دو حصه تقسیم کنید. یک حصه را به مردان جنگی که به جنگ رفته بودند بدهید و حصه دیگر را به بقیه قوم اسرائیل.<sup>۲۸</sup> از همه اسیران و گاو، الاغ، گوسفند و بز که سهم مردان جنگی است یک بر پنجصدم آن را به خداوند بدهید.<sup>۲۹</sup> این سهم را به ایلعازار کاهن بدهید تا آن را بعنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم کند.<sup>۳۰</sup> از حصه ای که به بقیه قوم می دهید یک بر پنجاهم همه اسیران و گاو، الاغ، گوسفند و بز را به لایوانی که در خیمه حضور خداوند خدمت می‌کنند، بدهید.»<sup>۳۱</sup> موسی و ایلعازار طبق هدایت خداوند رفتار کردند.

<sup>۳۲-۳۵</sup> غنایمی را که به دست آوردند (بغیر از جواهرات، لباس و اشیای دیگر که مردان جنگی برای خود گرفتند) عبارت بودند از: ششصد و هفتاد و پنج هزار رأس گوسفند، هفتاد و دو هزار رأس گاو،

یکصد و نود کیلوگرام بود.<sup>۵۳</sup> (مردان جنگی غنایمی را که به دست آورده بودند برای خود نگهداشتند).<sup>۵۴</sup> بعد موسی و اَلعازار طلاها را به خیمهٔ عبادت بردند تا یادگار قوم اسرائیل برای خداوند باشند.

### قبایل شرق دریای اُردن (همچنین در تثنیه ۳: ۱۲ - ۲۲)

**۳۲** قبایل رؤبین و جاد که دارای گله های زیاد بودند، چون دیدند که سرزمین یعزیر و جلعاد برای نگهداری گله های شان جای مناسبی است،<sup>۲</sup> لَهذا پیش موسی، اَلعازار کاهن و رهبران رفته عرض کردند: «این<sup>۳-۴</sup> ساحه ای که شامل شهرهای عتاروت، دیبون، یعزیر، نِمزه، حِشبون، اَلعاله، شَبام، نیو و بَعون است و قوم اسرائیل به کمک خداوند آن را متصرف شد، جای خوبی برای گله های ما است.<sup>۵</sup> بنابراین، از شما خواهش می کنیم ما را مجبور نکنید که به آن طرف دریای اردن برویم، این جا را به ما بدهید.»

<sup>۶</sup> موسی به آن ها گفت: «آیا شما می خواهید که در همینجا بمانید و سایر برادران تان به جنگ بروند؟<sup>۷</sup> به چه جرأت می خواهید قوم اسرائیل را از رفتن به سرزمین آن سوی دریای اُردن که خداوند آن را به آن ها داده است دلسرد بسازید؟<sup>۸</sup> پدران شما هم همین کار را کردند وقتی که آن ها را از قادیس برنیع فرستادم تا سرزمین موعود را مطالعه و بررسی کنند.<sup>۹</sup> اما وقتی به وادی اشکول رسیدند و آن سرزمین را دیدند، دوباره

شصت و یک هزار رأس الاغ و سی و دو هزار دختر باکره.<sup>۳۶-۴۰</sup> نیم تمام غنیمتی که به سپاهیان داده شد اینها بودند: سیصد و سی و هفت هزار و پنجصد رأس گوسفند (ششصد و هفتاد و پنج رأس آن به خداوند تقدیم شد)، سی و شش هزار رأس گاو (هفتاد و دو رأس آن به خداوند تقدیم شد)، سی هزار و پنجصد رأس الاغ (شصت و یک رأس آن به خداوند تقدیم شد) و شانزده هزار دختر (سی و دوی آن ها به خداوند تقدیم شد).<sup>۴۱</sup> و موسی طبق امر خداوند، همهٔ سهم خداوند را به اَلعازار داد.

<sup>۴۲-۴۶</sup> سهم بقیهٔ قوم اسرائیل مساوی با سهم سپاهیان و قرار ذیل بود: سیصد و سی و هفت هزار و پنجصد رأس گوسفند، سی و شش هزار رأس گاو، سی هزار و پنجصد رأس الاغ و شانزده هزار دختر.<sup>۴۷</sup> قرار امر خداوند، موسی یک بر پنجاهم اینها را به لایوان داد.

### هدایای سرکردگان نظامی

<sup>۴۸</sup> آنگاه رهبران نظامی پیش موسی آمده گفتند: «ما مردان جنگی را که تحت فرمان ما بودند شمردیم، حتی یک نفرشان هم در جنگ کشته نشده است.<sup>۵۰</sup> پس ما همه زیورهای طلا، بازوبند، دستبند، انگشتر، گوشواره و گلویند را که به غنیمت گرفته ایم بحضور خداوند بعنوان کفاره تقدیم می کنیم، تا زندگی ما را از خطر حفظ فرماید.»<sup>۵۱</sup> موسی و اَلعازار طلاها را که بصورت زیورات ساخته شده بود، از آن ها گرفتند.<sup>۵۲</sup> وزن تمام آن ها در حدود

۱۹ ما در آن طرف دریای اُردن زمین نمی خواهیم، زیرا ما سهم خود را در این طرف، یعنی در شرق دریای اُردن گرفته ایم.»<sup>۲۰</sup> موسی گفت: «اگر برآستی می خواهید این کار را بکنید، پس در حضور خداوند برای جنگ آماده شوید.»<sup>۲۱</sup> تمام مردان جنگی شما از دریای اُردن عبور کنند و تا که خداوند همه دشمنان را تار و مار سازد در همانجا بمانند.<sup>۲۲</sup> و بعد از آنکه آن سرزمین را در حضور خداوند متصرف شدید، می توانید که برگردید، زیرا وظیفه خود را در مقابل خداوند و قوم اسرائیل انجام داده اید و آنوقت زمینهای شرق اُردن را از جانب خداوند مالک می شوید.<sup>۲۳</sup> اما اگر به وعده تان وفا نکنید، در برابر خداوند گناهکار شمرده می شوید و بخاطر گناه تان جزا می بینید.<sup>۲۴</sup> حالا بروید و برای کودکان تان شهرها و برای گله های خود طویله بسازید، اما به آنچه که گفتید باید عمل کنید!»<sup>۲۵</sup> مردم جاد و رؤبین به موسی گفتند: «ما از امر تو پیروی می کنیم.»<sup>۲۶</sup> کودکان، زنان، رمه و گله ما در شهرهای جلعاد می مانند.<sup>۲۷</sup> خود ما قراریکه امر فرمودی، آماده و مسلح شده برای خداوند به جنگ می رویم.»

### نصف قبیله منسی در جلعاد مسکن می گزینند

۲۸ پس موسی به اَلعازار کاهن، یوشع پسر نون و رؤسای قبایل اسرائیل هدایت داده گفت:<sup>۲۹</sup> «اگر مردان قبایل جاد و رؤبین آماده شدند و همراه شما به آن

برگشتند و قوم اسرائیل را از رفتن به آنجا دلسرد ساختند.<sup>۳۰-۳۱</sup> بنابراین خداوند قهر شد و قسم خورد که از همه کسانی که از مصر بیرون آمدند و از بیست ساله بالا تر هستند، هیچکدام شان به این سرزمینی که وعده ملکیتش را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده بود، داخل شده نمی تواند، زیرا آن ها از دل و جان از خداوند پیروی نکردند.<sup>۳۲</sup> از آن جمله تنها کالیب، پسر یقنه و یوشع، پسر نون بودند که به خداوند وفادار ماندند.<sup>۳۳</sup> پس خشم خداوند بر قوم اسرائیل برافروخته شد و آن ها را مدت چهل سال در بیابان سرگردان ساخت تا اینکه همه آنهائی که در مقابل خداوند گناه کرده بودند هلاک شدند.<sup>۳۴</sup> حالا شما نسل گناهکار، جای پدران تان را گرفته اید و می خواهید که غضب بیشتر خداوند را بر سر قوم بیاورید.<sup>۳۵</sup> اگر شما بازهم از امر خداوند پیروی نکنید، او دوباره شما را در بیابان ترک می کند و آنوقت خود شما مسئول تباهی خویش خواهید بود.»

۳۶ پس آن ها گفتند: «اول به ما اجازه بدهید که در اینجا برای گله های خود طویله و برای اطفال خود شهرها بسازیم،<sup>۳۷</sup> بعد خود را آماده و مسلح می سازیم و پیشاپیش برادران خود به آن طرف دریای اُردن می رویم تا آن ها را به ملک و جای شان برسانیم. اما اطفال ما باید در این شهرهای مستحکم که می خواهیم بسازیم بمانند تا از خطر دشمن در امان باشند.<sup>۳۸</sup> و تا که تمام مردم ملک و زمین خود را به دست نیاورند، ما بر نمی گردیم.



را حوت یایر نامیدند.<sup>۴۲</sup> شخص دیگری بنام نوبح به شهر قنات حمله کرد و آنجا را متصرف شد و آنرا بنام خود، یعنی نوبح نامید.

### مراحل سفر از مصر تا موآب

اینست مراحل سفر بنی اسرائیل ۳۳ از روزی که به رهبری موسی و هارون از کشور مصر خارج شدند.<sup>۲</sup> اقرار امر خداوند، موسی چگونگی سفر آن‌ها را منزل به منزل نوشت.

<sup>۳-۴</sup> آن‌ها در روز پانزدهم ماه اول، یعنی یک روز بعد از فِصَح از رعمسیس مصر، در حالیکه مصریان پسران اولباری خود را که خداوند شب قبل آن‌ها را کشته بود دفن می‌کردند، با سربلندی خارج شدند. با این کار خود خداوند نشان داد که از همه خدایان مصر قویتر است.

<sup>۵</sup> پس مردم اسرائیل از رعمسیس حرکت کردند و به شکوت آمدند و در آنجا اردو زدند. <sup>۶</sup> بعد به ایتام که در کنار بیابان است رفتند. <sup>۷</sup> از آنجا کوچ کرده رهسپار فَمَّ الحیروت شدند که در شرق بعل صَفون واقع بود و در دامنه کوه مِجَدَل خیمه‌های خود را برافراشتند. <sup>۸</sup> سپس فَمَّ الحیروت را به عزم بیابان ایتام ترک کردند و از بحیره احمر عبور نموده به آنجا رسیدند. پس از طی یک مسافت سه روزه در بیابان ایتام به ماره آمدند و در آنجا اردو زدند. <sup>۹</sup> از آنجا به ایلیم رفتند که آنجا دارای دوازده چشمه و هفتاد درخت خرما بود.

<sup>۱۰</sup> از ایلیم حرکت کرده به کنار بحیره احمر رفتند <sup>۱۱</sup> و از آنجا به بیابان سین آمدند

طرف دریای اُردن برای خداوند به جنگ رفتند، آنوقت، پس از آنکه آن سرزمین را تصرف کردند، باید سرزمین جلعاد را به آن‌ها بدهید.<sup>۳۰</sup> اما اگر با شما نرفتند، در آنصورت از سرزمین کنعان سهمی به آن‌ها داده شود.» <sup>۳۱</sup> مردان قبایل جاد و رؤیین گفتند: «ما از امر خداوند پیروی می‌کنیم. <sup>۳۲</sup> بفرمان او ما از دریای اُردن عبور کرده به سرزمین کنعان داخل می‌شویم و می‌جنگیم، اما زمینهای این طرف دریای اُردن باید به ما تعلق گیرند.»

<sup>۳۳</sup> موسی تمامی ساحه کشور سیحون، پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان را با شهرها و دهات آن‌ها به قبایل جاد و رؤیین و نیم قبیله مَنَسّی (پسر یوسف) تعیین کرد. <sup>۳۴-۳۶</sup> مردان قبیله جاد شهرهای دیبون، عتاروت، عروعر، عتروت، شوفان، یعزیر، یُجَبَها، بیت نمره و بیت هاران را آباد کردند. همه این شهرها دارای حصار و طویله برای گوسفندها بودند. <sup>۳۷-۳۸</sup> مردم قبیله رؤیین شهرهای حِشبون، اَلِیعاله، قَرِیتایم، نبو و بعل معون و سبمه را ساختند و نام بعضی از این شهرها را که متصرف شده و از سر آباد کرده بودند، تغییر دادند.

<sup>۳۹</sup> خانواده ماخیر، از قبیله مَنَسّی به جلعاد رفتند و آن شهر را متصرف شدند و باشندگان آن را که اموریان بودند از آنجا بیرون راندند. <sup>۴۰</sup> پس موسی شهر جلعاد را به خانواده ماخیر داد و آن‌ها در آنجا سکونت اختیار کردند. <sup>۴۱</sup> مردم یایر، که آن‌ها هم مربوط قبیله مَنَسّی بودند، دهات اطراف جلعاد را اشغال کردند و آن ساحه

نیو خیمه زدند. بالاخره به دشت موآب رسیدند که در کنار دریای اُردن، مقابل شهر اریحا بود. و در آنجا در کنار دریای اُردن از بیت یَشیموت تا آبل شطیم، در دشت موآب اردو زدند.

### تصرف سرزمین کنعان

۵۱-۵۰ در همینجا، یعنی در کنار دریای اُردن، مقابل شهر اریحا بود که خداوند این هدایات را به موسی داد: «وقتی از دریای اُردن عبور کردید به سرزمین کنعان رسیدید،<sup>۵۲</sup> باید تمام باشندگان آنجا را بیرون برانید. همهٔ بت‌های سنگی و فلزی آن‌ها را از بین ببرید و معابدشان را ویران کنید.<sup>۵۳</sup> مُلکشان را متصرف شوید و در آنجا سکونت اختیار نمایید، زیرا من آن سرزمین را به شما داده‌ام.<sup>۵۴</sup> زمین آنجا را بین قبایل اسرائیل بقید قرعه تقسیم کنید. به قبیلهٔ بزرگتر زمین زیادتر و به قبیلهٔ کوچکتر زمین کمتر داده شود.<sup>۵۵</sup> اگر شما ساکنین آنجا را نرانید، کسانی که باقی بمانند مثل خار در چشم شما و مانند تیغ در پهلوی تان بوده موجب آزار تان می‌شوند.<sup>۵۶</sup> و من هم همانطوری که می‌خواستم با آن‌ها رفتار کنم با شما هم همان معامله را می‌نمایم.»

### سرحدات سرزمین کنعان

۲-۱ خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل این چنین هدایت بدهد: «هنگامی که به سرزمین کنعان که من آنرا به شما می‌دهم، داخل شدید، سرحدات تان از اینقرار خواهد

و در آنجا اردو زدند.<sup>۱۲</sup> اردوگاه دیگرشان دُفقه،<sup>۱۳</sup> بعد الوش<sup>۱۴</sup> و رفیدیم بود. در رفیدیم آب نوشیدنی پیدا نمی‌شد.

۱۵-۳۷ از رفیدیم کوچ کردند و از آنجا به بیابان سینا و بعد به قیروت هتاوه، سپس بسوی حزیروت رفتند. بقیهٔ مراحل سفرشان بدینقرار بودند: از حزیروت به رتمه، از رتمه به رمون فارَص، از رمون فارَص به لِبْنَه، از لِبْنَه به رسه، از رسه به قَهیلانَه، از قَهیلانَه به کوه شافر، از کوه شافر به خراده، از خراده به مقهیلوت، از مقهیلوت به تاخت، از تاخت به تارح، از تارح به مِتَقَه، از مِتَقَه به حشموئه، از حشموئه به مُسیروت، از مُسیروت به بنی یَعقان، از بنی یَعقان به حورالجَدجاد، از حورالجَدجاد به یُطبات، از یُطبات به عَبرونه، از عَبرونه به عَصیون جابر، از عَصیون جابر به قَادِش (در بیابان صین)، از قَادِش به کوه هور (در سرحد ادوم).

۳۸-۳۹ در اینجا بود که خداوند به هارون کاهن فرمود که به بالای کوه هور برود و او در روز اول ماه پنجم سال چهلم، بعد از آنکه قوم اسرائیل از کشور مصر خارج شدند، به سن یکصد و بیست و سه سالگی وفات یافت.<sup>۴۰</sup> پادشاه عراد واقع در قسمت جنوب کنعان، از آمدن قوم اسرائیل خبر شد.

۴۱-۴۹ سپس قوم اسرائیل از کوه هور حرکت کرده رهسپار صلمونع شدند. از صلمونع به فونون، بعد به اوبوت، غیی عباریم (در سرحد موآب)، دیبون جاد، علمون دِبلاتایم و سپس در کوهستان عباریم، در نزدیکی کوه

رهبر از هر قبیله تعیین شوند تا زمین را بین قبایل اسرائیل تقسیم کنند.»<sup>۱۹-۲۸</sup> نامهای آن ها قرار ذیل اند:

از قبیلهٔ یهودا، کالیب، پسر یَفنه،  
از قبیلهٔ شمعون، شموئیل، پسر عمیهود،  
از قبیلهٔ بنیامین، الیداد، پسر کسلون،  
از قبیلهٔ دان، بُقی، پسر یُجلی،  
از قبیلهٔ مَنَسّی، حنی ئیل، پسر ایفود،  
از قبیلهٔ افرایم، قموئیل، پسر شفقان،  
از قبیلهٔ زبولون، ایصفان، پسر فَرناک،  
از قبیلهٔ ایسَسکار، فلتئیل، پسر عزان،  
از قبیلهٔ آشیر، اخیهود، پسر شلومی،  
از قبیلهٔ نفتالی، فده ئیل، پسر عمیهود.  
<sup>۱۹</sup> اینها نامها کسانی بودند که خداوند مأمور کرد تا بر کار تقسیمات زمین بین قبایل اسرائیل نظارت کنند.

### شهرهایی که برای لویان تعیین شدند

۳۵<sup>۲۰-۱</sup> در دشت موآب، کنار دریای اُردن و در مقابل شهر اریحا خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل امر کن که از سهم خود شهرهایی را با چراگاههای اطراف شان به لویان بدهند.<sup>۳</sup> در آن شهرها خود شان زندگی کنند و چراگاهها برای استفادهٔ رَمه و گله و سایر حیوانات شان باشند.<sup>۴</sup> چراگاهها از دیوارهای شهر تا فاصلهٔ نیم کیلومتر در هر سمت امتداد داشته باشد.<sup>۵</sup> به این ترتیب یک ساحةٔ مربع شکل را تشکیل می دهد که هر ضلع آن یک کیلومتر بوده شهر در وسط قرار می گیرد.<sup>۶-۷</sup> چهل و هشت شهر با چراگاههای اطراف آن ها به لویان داده شود. از آن جمله شش شهر

بود: <sup>۳</sup> قسمت جنوبی آن بیابان صین در امتداد سرحد ادوم، سرحد جنوبی آن از بحیرهٔ مُرده شروع شده <sup>۴</sup> بطرف جنوب از گردنهٔ عَقْرَبیم بسوی بیابان صین ادامه می یابد. دورترین نقطهٔ سرحد جنوبی، قادیس بَرْنیع می باشد. از آنجا بطرف خزرادار و عَصْمون <sup>۵</sup> و از آنجا تا وادی مصر پیش رفته به بحر مدیترانه ختم می شود. <sup>۶</sup> سرحد غربی شما سواحل بحر مدیترانه می باشد. <sup>۷</sup> قسمت شمالی از بحر مدیترانه شروع شده بطرف مشرق تا کوه هور می رسد <sup>۸</sup> و از آنجا تا مدخل حمات ادامه یافته <sup>۹</sup> و از صَدَد و زِفرون عبور کرده انتهای آن خزر عینان است. <sup>۱۰</sup> سرحد شرقی شما از خزر عینان شروع شده تا شغام می رسد. <sup>۱۱</sup> بعد به طرف جنوب به رِبله، در سمت شرقی عین ادامه می یابد. از آنجا دور خورده بطرف جنوب و بعد بجانب غرب ادامه داشته تا دورترین نقطهٔ جنوبی جهیل جلیل می رسد. <sup>۱۲</sup> سپس در امتداد دریای اُردن به بحیرهٔ مرده ختم می شود. این بود حدود اربعهٔ سرزمین شما.»  
<sup>۱۳</sup> موسی به قوم اسرائیل گفت: «این سرزمینی است که شما بقید قرعه به دست می آورید و طبق فرمان خداوند بین نُه و نیم قبیله تقسیم شود. <sup>۱۴-۱۵</sup> سهم قبایل رؤبِن و جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی در سمت شرقی دریای اُردن و در مقابل شهر اریحا تعیین شده است.»

### اشخاصی که مأمور تقسیمات زمین شدند

<sup>۱۸-۱۶</sup> خداوند به موسی فرمود: «اَلعازار کاهن و یوشع، پسر نون و همچنین یک

باید او را بکشد.<sup>۲۰</sup> هرگاه کسی از روی دشمنی شخصی را با تیغ بزند یا با پرتاب کردن چیزی او را بکشد<sup>۲۱</sup> و یا از روی عداوت با مشت بزند و آن شخص بمیرد، انتقام گیرنده خون مقتول وقتی با قاتل روبرو شود او را بکشد.

<sup>۲۲-۲۳</sup> اما اگر قتل سهواً بوده از روی دشمنی نباشد، مثلاً کسی را بدون قصد با تیغ بزند، یا با پرتاب چیزی، یا با سنگ بزند و یا نادیده چیزی را بر او پرتاب کند و او را بکشد و بدون آنکه با او عداوتی داشته باشد یا بخواهد صدمه ای به او برساند،<sup>۲۴</sup> آنوقت قوم باید در مورد اینکه آیا قتل سهواً بوده است یا قصداً، و اینکه قاتل باید به دست انتقام گیرنده خون مقتول سپرده شود یا نه، قضاوت کنند.<sup>۲۵</sup> وقتی معلوم شود که قتل سهواً صورت گرفته است، پس قوم باید متهم را از دست مدعی برهاند و به شهر پناهگاهی که فرار کرده بود بازگردانند. او تا هنگام مرگ کاهن اعظم وقت، در آنجا بماند.<sup>۲۶</sup> اگر شخص قاتل شهر پناهگاه را ترک کند<sup>۲۷</sup> و وابستگان مقتول او را در خارج شهر بیاید و او را بکشد، این عمل انتقام، قتل شمرده نمی شود،<sup>۲۸</sup> زیرا که آن شخص می بایست تا مرگ کاهن اعظم در شهر پناهگاه می ماند و بعد از آن به وطن و خانه خود برمی گشت.<sup>۲۹</sup> اینها برای تمام قوم اسرائیل و اولاده شان در هر جایی که باشند قوانین دایمی هستند.

<sup>۳۰</sup> هر کسیکه مرتکب قتل شود به موجب شهادت چند نفر شاهد، قاتل شناخته می شود و باید اعدام گردد.

را بعنوان پناهگاه به آن ها بدهید تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود بتواند به آن پناه ببرد.<sup>۸</sup> تعداد شهرهایی که هر قبیله به لایوان می دهد باید به تناسب ساحه آن قبیله باشد، یعنی قبیله ای که شهرهای زیادتر دارد، شهرهای زیادتر به لایوان بدهد و قبیله ای که شهرهای کمتر دارد شهرهای کمتر بدهد.»

### شهرهای پناهگاه

(همچنین در تثنیه ۱۹: ۱-۱۳)

و یوشع ۲۰: ۱-۹)

<sup>۹-۱۰</sup> خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی از دریای اردن عبور کردید و وارد سرزمین کنعان شدید،<sup>۱۱</sup> شهرهایی را بعنوان پناهگاه تعیین کنید که هرگاه کسی سهواً شخصی را کشته باشد به آنجا فرار کند،<sup>۱۲</sup> تا او در آنجا از انتقام جوئی وابستگان مقتول در امان باشد. زیرا شخص قاتل تا زمانی که در محکمه جرمش ثابت نگردد نباید کشته شود.<sup>۱۳</sup> شش شهر را انتخاب کنید.<sup>۱۴</sup> سه شهر در شرق دریای اردن و سه شهر در سرزمین کنعان.<sup>۱۵</sup> این شهرها نه تنها برای قوم اسرائیل، بلکه برای بیگانگانی که بصورت موقت یا دایمی در بین شان سکونت دارند پناهگاه باشند که اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شده باشد به یکی از آن شهرها فرار کند.

<sup>۱۶-۱۸</sup> اما اگر کسی با یک تکه آهن، سنگ و یا چوب شخصی را بکشد، قاتل است و باید کشته شود.<sup>۱۹</sup> انتقام گیرنده خون مقتول وقتی قاتل را بیابد خودش

که با مردان آن ازدواج کرده اند، انتقال می یابد و از زمین قبیله پدری ما کاسته می شود.»

۵ پس موسی این هدايات را از جانب خداوند به مردم اسرائیل داد: «مردان قبیله یوسف حق بجانب هستند. ۶ چیزیکه خداوند در مورد دختران صلفحاد فرمود اینست: به آن ها اجازه بدهید با هر مردی که می خواهند ازدواج کنند، اما این مردان باید از قبیله خود شان باشند. ۷ در آن صورت هیچ میراث یک قبیله به قبیله دیگری منتقل نمی شود، زیرا سهم هر قبیله باید مثلیکه در اول توزیع شده بود، باقی بماند. ۸ دخترانی که در قبایل اسرائیل وارث زمین هستند باید فقط با مردان قبیله خود شان ازدواج کنند تا از زمین آن قبیله چیزی کاسته نشود. ۹ به این ترتیب دارائی یک قبیله به قبیله دیگری منتقل نمی شود.»

۱۰-۱۱ پس دختران صلفحاد، یعنی محله، تریزه، حُجله، ملکه و نوعه، فرمان خداوند را که به موسی داده بود بجا آوردند. ۱۲ آن ها با مردان قبیله مَسّی (پسر یوسف) ازدواج کردند و بنابراین میراث آن ها در قبیله خود شان باقی ماند.

۱۳ اینست احکام و مقرراتی که خداوند هنگامی که قوم اسرائیل در دشت موآب، کنار دریای اُردن و مقابل شهر اریحا بودند، بوسیله موسی به آن ها داد.

شهادت یکنفر قابل قبول نیست. ۳۱ وقتی کسی قاتل شناخته شد، باید کشته شود و خونبهای آزادی او را تضمین کرده نمی توانید. ۳۲ از شخصی که به شهر پناهگاه فرار کرده است برای اینکه به او اجازه داده شود پیش از مرگ کاهن اعظم بخانه خود برگردد پولی گرفته نشود. ۳۳ سرزمینی را که در آن سکونت دارید آلوده نسازید. قتل و خونریزی مُلک را آلوده می کند و بدون کشتن قاتل کفاره دیگری پذیرفته نشود. ۳۴ پس سرزمینی را که در آن سکونت دارید نجس و ملوث نسازید، زیرا من خداوند هستم و در بین اسرائیل ساکن هستم.»

## ازدواج زنان وارث

۳۶ رؤسای خانواده های جلعاد، پسر ماخیر، نواسه مَسّی، کواسه یوسف، پیش موسی و رهبران اسرائیل آمده به موسی گفتند: ۱ «خداوند به تو فرمود که زمین را قرار قرعه بین قوم اسرائیل تقسیم کنی و سهم برادر ما، صلفحاد را به دخترانش بدهی. ۲ حالا اگر آن ها با مردان قبیله دیگری ازدواج کند مُلک و دارائی آن ها به همان قبیله انتقال می یابد و در نتیجه به دارائی آن قبیله اضافه می گردد و از مُلک ما کاسته می شود. ۳ و وقتیکه سال یوبیل (یعنی سال تجلیل) برسد، زمین شان به قبیله ای



# کتاب تثیبه

## مقدمه

کتاب تثیبه پنجمین کتاب تورات است. بنی اسرائیل بعد از چهل سال سرگردانی در بیابان، به کناره دریای اردن که سرزمین موعود به آنطرف آن است، رسیدند. مردم اسرائیل که به رهبری موسی تا اینجا رسیده بودند، بغیر از سه نفر، نسل نوی بودند که در جریان سفر به دنیا آمده و بزرگ شده بودند. موسی به این نسل جدید که آماده عبور از اردن و تصاحب کنعان بودند، خطابه های ایراد کرد. او توسط این خطابه ها شریعتی را که در کوه سینا از طرف خدا به او نازل شده بود، یک بار دیگر با توضیحات و تشریحات زیادتر به آنها تکرار کرد. به این خاطر نام کتاب تثیبه هم از ثانی و یا تکرار دوباره شریعت گرفته شده است.

در حقیقت مطالبی که در این کتاب آمده است کدام شریعت و یا قوانین نو نیست، بلکه بعضی قسمت ها تکرار گذشته و بعضی قسمت ها تکمیل و توضیح بیشتر قوانینی است که در کوه سینا به موسی داده شد. قسمت های تاریخی کتاب هم یادآوری واقعات تاریخی ذکر شده در چهار کتاب اولی است.

خصوصیت اصلی این کتاب طرز بیان خطابه های موسی است که با قدرت و بلاغت خاص فرامین خداوند را به شکل نو که به اصول عبادت و پرستش و زندگی روزمره عملاً ارتباط می گیرند، می پردازد. در این خطابه ها، او قوم اسرائیل را نصیحت می کند. در مورد اصلاح آنها سخن می گوید و به آنها در مورد عواقب نافرمانی کردن از خدا اخطار می دهد. موسی عظمت گذشته اجداد شان را به یاد آنها می آورد، و آنها را به وظایف تاریخی شان متوجه می سازد و به وعده های که در آینده در انتظار شان است دلگرم می سازد. موسی با بیان دوباره احکام خداوند می خواهد به آنها قبل از عبور از اردن و ساکن شدن در سرزمین موعود، قوت نو اطاعت، وفاداری و محبت کردن خداوند را بدهد.

در اخیر کتاب، موسی جانشینی برای خود تعیین می کند تا بنی اسرائیل را در تصرف سرزمین موعود یعنی کنعان رهبری کند. در حالیکه موسی به عمر ۱۲۰ سالگی می رسد و چشمانش هنوز می تواند به خوبی ببیند، وفات می یابد.

عیسی مسیح در وقت وسوسه شیطان با استفاده از کتاب تثیبه به او سخت جواب داد. امیدوار هستیم که خواندن کتاب تثیبه وسیله تقویه روحانی شما نیز گردد.

## فهرست مندرجات:

- خطابه اول موسی: فصل ۱ - ۴  
 خطابه دوم موسی: فصل ۵ - ۱۰  
 احکام قوانین و هوشدارها: فصل ۱۱ - ۲۶  
 هدایات در مورد ورود به سرزمین کنعان: فصل ۲۷ - ۳۰  
 آخرین گفتار موسی: فصل ۳۱ - ۳۳  
 وفات موسی: فصل ۳۴

نواحی آن - درهٔ اردن، کوهستانها، دشتهای، حوالی سمت جنوب، سواحل مدیترانه، سرزمین کنعان و لبنان و تا دریای فرات - بروید و همه را تصرف کنید.<sup>۸</sup> زیرا اینها همان جاهائی هستند که وعدهٔ مالکیت شان را به اجداد تان، ابراهیم، اسحاق، یعقوب و اولادهٔ شان داده بودم.»

### انتخاب قضات

(همچنین در خروج ۱۸: ۱۳ - ۲۷)

۹ موسی اضافه کرد: «در همان وقت به شما گفتم که من به تنهائی نمی توانم همه مسئولیت ها را بگردن بگیرم. <sup>۱۰</sup> خداوند، خدای شما تعداد شما را مثل ستارگان آسمان بشمار ساخته است. <sup>۱۱</sup> از خداوند، خدای اجداد تان تمنا دارم که شمارهٔ تانرا هزار چند زیاد کند و به شما برکت فراوان عطا فرماید. <sup>۱۲</sup> اما چطور می توانم به تنهائی به تمام دعوای و منازعات شما رسیدگی کنم؟ <sup>۱۳</sup> پس از هر قبیله چند مرد دانا، فهمیده و با تجربه را انتخاب کنید و من آن ها را به رهبری شما تعیین می نمایم. <sup>۱۴</sup> شما به پیشنهاد من موافقه

### امر مهاجرت از حوریب

این کتاب شامل خطابهٔ موسی برای قوم اسرائیل است که در بیابان عربیه (واقع در بیابان موآب) در شرق اردن ثبت شده است. شهرهای این ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران، توفل، لابان، حزیروت و دی ذهب. <sup>۲</sup> از کوه حوریب (کوه سینا) تا قادیش برنیه از طریق کوه سعیر یک فاصلهٔ یازده روزه است. <sup>۳</sup> در روز اول ماه یازدهم سال چهلیم، پس از خروج قوم اسرائیل از مصر بود که موسی خطابهٔ خود را ایراد نمود. <sup>۴-۵</sup> بعد از آنکه موسی سیحون، پادشاه اموریان را که در حشبون حکومت می کرد و عوج، پادشاه باشان را که در عشتاروت بود، در آذرعی شکست داد، این هدایات را که خداوند به او ارشاد فرموده بود به قوم اسرائیل ابلاغ نموده <sup>۶</sup> گفت: «وقتی ما در کوه حوریب بودیم، خداوند، خدای ما به ما چنین فرمود: شما بقدر کافی در این کوهستان توقف کرده اید. <sup>۷</sup> حالا آماده شوید و به سرزمین کوهستانی اموریان و

کردید. <sup>۱۵</sup> آنوقت من آن اشخاص دانا و با تجربه هر قبیله را که شما انتخاب نمودید مأمور ساختم تا بعنوان رهبر گروه های هزار، صد، پنجاه و ده نفری وفای وظیفه نموده دعوای شما را حل و فصل نمایند. <sup>۱۶</sup> به رهبران تان امر کردم که در عین حال در امور قضائی هم با شما کمک کرده هر دعوائی را چه از قوم خود شان باشند یا از بیگانه، از روی عدالت و انصاف فیصله کنند. <sup>۱۷</sup> به

آن ها گفتم: «بین خورد و بزرگ فرقی را قایل مشوید، از کسی نترسید، زیرا هر فیصله ای که می کنید از جانب خدا خواهد بود. اگر حل مسئله ای برای شما مشکل باشد آنرا برای من بیاورید و من به آن رسیدگی می کنم.» <sup>۱۸</sup> در همان وقت هدایات لازمه دیگری هم به آن ها دادم.

**بررسی سرزمین کنعان**  
(همچنین در اعداد ۱۳: ۱ - ۳۳)

<sup>۱۹</sup> قرار امر خداوند، خدای خود از حوریب حرکت کردیم و از بیابان وسیع و وحشتناک عبور نموده به کوهستان اموریان رفتیم. وقتی به قادش برنیع رسیدیم <sup>۲۰-۲۱</sup> به شما گفتم که خداوند، خدای ما این سرزمین را به ما داده است. حالا بروید و قرار فرمان خداوند، خدای پدران تان آنرا تصاحب کنید. نترسید و خوف را بدل تان راه ندهید. <sup>۲۲</sup> آنگاه همه تان پیش من آمدید و گفتید: «بیائید چند نفر را بیشتر به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و بعد به ما خبر بدهند که از کدام طریق می توانیم به آن سرزمین داخل

شویم و با چه شهرهای روبرو می شویم.» <sup>۲۳</sup> من با پیشنهاد شما موافقه کردم و دوازده نفر را، یعنی یک نفر از هر قبیله انتخاب نمودم. <sup>۲۴</sup> آن ها براه افتادند و از کوهستانها گذشته به وادی اشکول رفتند و آنجا را بررسی کردند. <sup>۲۵</sup> آن ها برگشتند و نمونه هائی از میوه های آن سرزمین را با خود آوردند و گفتند: «آن کشوری را که خداوند، خدای ما به ما داده است یک سرزمین حاصلخیز است.» <sup>۲۶</sup> اما شما از ورود به آنجا خودداری نموده و از فرمان خداوند، خدای تان سرکشی کردید. <sup>۲۷</sup> در خیمه های تان به شکایت پرداختید و گفتید: «چون خداوند از ما نفرت داشت، ما را از مصر بیرون آورد تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده از بین ببرد. <sup>۲۸</sup> چرا به آنجا برویم؟ برادران ما که به آنجا رفتند با خبرهائی که آوردند ما را ترساندند، زیرا گفتند که مردان آن سرزمین قویتر و قذبلندر از ما هستند و دیوارهای شهرهای شان سربلک کشیده می باشند و همچنان آن ها غول پیکرانی را که از اولاده عناق هستند در آنجا دیده اند.» <sup>۲۹</sup> اما من به شما گفتم که هراسان نباشید و از آن مردم نترسید. <sup>۳۰</sup> خداوند، خدای شما راهنمای شما است و همانطوری که قبلاً در مصر و همچنین در این بیابان در برابر چشمان تان جنگید، حالا هم برای شما جنگ می کند. <sup>۳۱</sup> شما دیدید که در تمام طول راه، مثل یک پدر که از فرزند خود مراقبت می کند، از شما غمخواری کرده است. <sup>۳۲</sup> اما با همه اینها و با وجودیکه پیشاپیش شما حرکت

کردید. <sup>۱۵</sup> آنوقت من آن اشخاص دانا و با تجربه هر قبیله را که شما انتخاب نمودید مأمور ساختم تا بعنوان رهبر گروه های هزار، صد، پنجاه و ده نفری وفای وظیفه نموده دعوای شما را حل و فصل نمایند. <sup>۱۶</sup> به رهبران تان امر کردم که در عین حال در امور قضائی هم با شما کمک کرده هر دعوائی را چه از قوم خود شان باشند یا از بیگانه، از روی عدالت و انصاف فیصله کنند. <sup>۱۷</sup> به

### بررسی سرزمین کنعان (همچنین در اعداد ۱۳: ۱ - ۳۳)

<sup>۱۹</sup> قرار امر خداوند، خدای خود از حوریب حرکت کردیم و از بیابان وسیع و وحشتناک عبور نموده به کوهستان اموریان رفتیم. وقتی به قادش برنیع رسیدیم <sup>۲۰-۲۱</sup> به شما گفتم که خداوند، خدای ما این سرزمین را به ما داده است. حالا بروید و قرار فرمان خداوند، خدای پدران تان آنرا تصاحب کنید. نترسید و خوف را بدل تان راه ندهید. <sup>۲۲</sup> آنگاه همه تان پیش من آمدید و گفتید: «بیائید چند نفر را بیشتر به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و بعد به ما خبر بدهند که از کدام طریق می توانیم به آن سرزمین داخل



پس همه شما برای جنگ آماده شدید و فکر می‌کردید که به آسانی می‌توانید آن ناحیه کوهستانی را فتح کنید. ۴۲ خداوند به من فرمود تا به شما بگویم که جنگ نکنید، زیرا خداوند با شما نمی‌رود و دشمن، شما را شکست می‌دهد. ۴۳ من آنچه را که خداوند به من فرمود به شما گفتم، اما شما توجه نکردید. شما مغرور شدید و از فرمان خداوند سرکشی نموده و برای جنگ به کوهستان رفتید. ۴۴ همان بود که آموریانی که ساکنین آنجا بودند، به مقابله شما آمدند و مانند خیل زنبور شما را دنبال کردند و از سعیر تا حرما شکست دادند. ۴۵ آنگاه شما برگشتید و در حضور خداوند گریه کردید، ولی خداوند به فریاد شما گوش نداد. ۴۶ بعد شما مدت مدیدی در قادیش باقی ماندید.

### سالهای آوارگی در بیابان

۲ بعد قرار امر خداوند برگشتیم و از راهی که بطرف بحیره احمر می‌رود، به بیابان رفتیم. سالهای زیادی در نواحی کوه سعیر سرگردان بودیم. ۲-۳ آنگاه خداوند به من فرمود: «شما برای یک مدت کافی در این کوهستان سرگردان بوده‌اید. حالا بطرف شمال بروید ۴ و به مردم هدایت بدهید که از بین سرزمین خویشاوندان شان، یعنی ادومیان که اولاده عیسو هستند و در سعیر بود و باش دارند، عبور کنند. آن‌ها از شما می‌ترسند، پس بسیار احتیاط کنید ۵ و با آن‌ها نجنگید، زیرا من حتی یک وجب از زمین آنجا را به شما نمی‌دهم، چونکه تمام کوهستان سعیر را بعنوان

می‌کرد تا جای مناسبی برای اقامت شما پیدا کند، بازهم شما به خداوند اعتماد نکردید. ۳۳ او در سراسر سفر، در شب بوسیله ستونی از آتش و در روز با ستونی از ابر شما را راهنمائی فرمود.

### خداوند بنی اسرائیل را تنبیه می‌کند (همچنین در اعداد ۱۴: ۲۰-۴۵)

۳۴ وقتی خداوند شکایت شما را شنید، خشمگین شد و قسم خورد و فرمود: ۳۵ «حتی یک نفر هم از شما نسل شیر روی آن سرزمینی را که من وعده مالکیتش را به پدران تان داده بودم، نخواهد دید. ۳۶ بغیر از کالیب، پسر یقنه که چون از من اطاعت کامل نمود، آن زمینی را که مطالعه کرده است به او و اولاده اش می‌بخشم.» ۳۷ بخاطر شما خداوند بر من خشم نموده و فرمود: «تو هم به آن سرزمین موعود داخل نمی‌شوی. ۳۸ به جای تو، یوشع پسر نون که معاون تو است، قوم اسرائیل را هدایت می‌کند. پس او را تشویق کن چون او رهبری قوم اسرائیل را در تصرف آن سرزمین به عهده خواهد گرفت.» ۳۹ بر علاوه کودکان تان را که حالا دست راست و چپ خود را نمی‌شناسند و شما می‌گفتید که اسیر دست دشمنان می‌شوند، مالک آن سرزمین می‌سازم. ۴۰ اما شما حالا برگردید و از راهی که بطرف بحیره احمر می‌رود، به بیابان بروید.

۴۱ آنگاه شما گفتید: «ما در برابر خداوند گناه کرده‌ایم، اما اینک می‌رویم و قرار فرمان خداوند، خدای خود می‌جنگیم.»

هشت سال را در بر گرفت. همانطوریکه خداوند فرموده بود، در این مدت تمام مردان جنگی ما از بین رفتند.<sup>۱۵</sup> دست خداوند برضد آن‌ها دراز بود تا اینکه همه را هلاک ساخت.

<sup>۱۶</sup> بعد از آنکه تمام مردان جنگی مردند،<sup>۱۷</sup> خداوند به من فرمود: «امروز باید از طریق عار از سرحد موآب عبور کنید.<sup>۱۹</sup> وقتی به سرحد عمونی‌ها نزدیک شدید، به آن‌ها آزار نرسانید و از جنگ با آن‌ها خودداری کنید، زیرا من سرزمین آن‌ها را به شما نمی‌دهم، چونکه آنجا را به اولادۀ لوط بخشیده‌ام.»<sup>۲۰</sup> (در این سرزمین یک وقتی رفائیان زندگی می‌کردند. عمونی‌ها اینها را زرمی می‌گفتند.<sup>۲۱</sup> این مردم یک گروه بسیار بزرگ بود و مانند عناقیان قد بلند داشتند. اما خداوند آن‌ها را از بین برد تا بجای شان عمونی‌ها در آنجا سکونت کنند.<sup>۲۲</sup> خداوند به اولادۀ عیسو هم به همین ترتیب کمک کرد و حوریان را که پیش از آن‌ها در سعیر سکونت داشتند از بین برد و تا به امروز بجای آن‌ها در آن ناحیه زندگی می‌کنند.<sup>۲۳</sup> به همین قسم مردمی که از جزیره کریت آمده بودند، قبیلهٔ عویان را که در نواحی غزه می‌زیستند از بین بردند و در آنجا خودشان بجای آن‌ها سکونت اختیار نمودند.)<sup>۲۴</sup> خداوند فرمود: «از وادی اَرثون عبور کنید و با سیحون، پادشاهِ حِشون بجنگید. من او را با کُشورش به دست شما تسلیم می‌کنم.<sup>۲۵</sup> امروز وحشت را در دل مردم ایجاد می‌نمایم تا همه کس در همه جای

ملکیت به عیسو داده‌ام.<sup>۶</sup> در آنجا برای غذا و آبی که مصرف می‌کنید باید پول بپردازید.»

<sup>۷</sup> خداوند، خدای تان در تمام مدت چهل سالیکه در این بیابان وسیع سرگردان بوده‌اید در هر قدم مراقب شما بوده از هر جهت به شما برکت داده است و به هیچ چیزی محتاج نبوده‌اید.

<sup>۸</sup> پس ما از سرحد سعیر که خویشاوندان ما، یعنی اولادۀ عیسو در آن زندگی می‌کردند عبور نمودیم و بعد از جاده‌ای که بطرف ایلت و غصیون جابر می‌رود گذشته رو به شمال بطرف بیابان موآب حرکت کردیم.<sup>۹</sup> خداوند به من فرمود: «موجب آزار و اذیتِ موآبیان که اولادۀ لوط هستند، نشوید و با آن‌ها جنگ نکنید، زیرا من از زمین آن‌ها چیزی به شما نمی‌دهم، چونکه شهر عار را به آن‌ها بخشیده‌ام.»<sup>۱۰</sup> (ایمیان که قبیلهٔ بسیار بزرگی بودند قبلاً در آنجا سکونت داشته و مثل غول پیکران عناقی قد بلند داشتند.<sup>۱۱</sup> ایمیان مانند عناقیان اصلاً رفائی بودند، اما موآبیان آن‌ها را ایمی می‌خواندند.<sup>۱۲</sup> حوریان هم قبلاً در سعیر زندگی می‌کردند، اما اولادۀ عیسو آن‌ها را بیرون رانده همه را از بین بردند و سرزمین شان را اشغال کردند، همانطوریکه اسرائیل سرزمین مردم کنعان را که خداوند به آن‌ها داده بود، تصرف نمودند.)

<sup>۱۳</sup> بعد به امر خداوند از دریای زارد عبور کردیم.<sup>۱۴</sup> از وقتی که قادیس برنیع را ترک کردیم و از وادی زارد گذشتیم سی و

زنان و اطفال شان را بکلی از بین بردیم و هیچ کسی را زنده نگذاشتیم.<sup>۳۵</sup> تنها گله های شان را بعنوان غنیمت برای خود نگهداشتیم و شهرهای شان را که به دست آورده بودیم، غارت کردیم.<sup>۳۶</sup> از عروعر که در کنار وادی آرئون است تا جلعاد، همه شهرها را بشمول شهری که در وسط وادی بود، تصرف کردیم و هیچ شهری نتوانست در مقابل ما مقاومت کند، زیرا خداوند، خدای ما همه چیز را به ما داده بود.<sup>۳۷</sup> اما به سرزمین عمونی ها و ناحیه وادی بیوق و شهرهای کوهستانی خداوند، خدای ما، ما را منع کرده بود، نزدیک نشدیم.

### شکست عوج پادشاه

(همچنین در اعداد ۲۱: ۳۱ - ۳۵)

۳ بعد از آن بطرف باشان حرکت کردیم. پادشاه باشان با تمام لشکر خود برای مقابله ما به آذرعی آمد.<sup>۲</sup> خداوند به من فرمود: «از او نترس، زیرا من او را همراه با تمام مردم و سرزمینش به تو سپرده ام. با او همان معامله را بکن که با سیحون، پادشاه اموریان در جشون کردی.»<sup>۳</sup> به این ترتیب، خداوند، خدای ما عوج، پادشاه باشان را هم با تمام مردم او به دست ما تسلیم کرد و ما همه را کشتیم و حتی یک نفر را هم زنده نگذاشتیم.<sup>۴</sup> هر شصت شهر او را، یعنی تمام نواحی آرچوب، سرزمین باشان و تمام قلعه های نظامی آن ها را تصرف کردیم.<sup>۵</sup> همه شهرهای شان را که دارای دیوارهای بلند و دروازه های پشت بند دار

دنیا از شما بترسند و وقتی نام شما را بشنوند، به وحشت بیفتند.»

### شکست سیحون، پادشاه جشون

(همچنین در اعداد ۲۱: ۲۱ - ۳۰)

<sup>۲۶</sup> پس من از بیابان قدیموت مردانی را پیش سیحون، پادشاه جشون فرستادم و با این پیام پیشنهاد صلح کردم:<sup>۲۷</sup> «اگر به ما اجازه بدهی که از سرزمین ات عبور کنیم، ما تنها از شاهراه به سفر خود ادامه می دهیم و از آن به چپ یا راست قدم نمی گذاریم.<sup>۲۸</sup> غذا و آب خود را از شما می خریم. چیزی که از شما می خواهیم اجازه عبور از خاک شما است و بس.<sup>۲۹</sup> اولاده عیسوکه در سعیر سکونت دارند و همینطور موآبیان که در عار زندگی می کنند به ما اجازه عبور از سرزمین خود را دادند. ما می خواهیم که از طریق اردن به سرزمینی که خداوند، خدای ما به ما داده است برویم.»<sup>۳۰</sup> اما سیحون، پادشاه جشون به ما اجازه عبور را نداد. خداوند، خدای شما او را بی رحم و سخت دل ساخت تا ما او را شکست بدهیم. چنانچه امروز واقع شده است.

<sup>۳۱</sup> خداوند به من فرمود: «من سیحون و سرزمین او را در برابر شما عاجز ساخته ام. پس بروید و برای تصرف آن دست به کار شوید.»<sup>۳۲</sup> وقتی سیحون با لشکر خود برای جنگ به یاهز آمد،<sup>۳۳</sup> خداوند، خدای ما او را به دست ما تسلیم کرد و ما او را همراه با فرزندان و تمام مردم او کشتیم.<sup>۳۴</sup> بعد از آنکه شهرهای او را تصرف کردیم، همه مردان،

۱۵ به خانوادهٔ ماخیر جلعاد را دادم. ۱۶ قبایل رؤبین و جاد منطقه ای را که از دریای ییوق در جلعاد (سرحد عمونیان) شروع می شد و تا وسط وادی آرثون وسعت داشت، اشغال کردند. ۱۷ از طرف غرب، ساحهٔ ملکیت آن ها تا دریای اُردن و از جهیل جلیل تا بحیرهٔ مُرده و کوه فِسجه ادامه داشت.

۱۸ من به شما گفتم که خداوند، خدای شما این سرزمین را به شما داده است. پس تمام مردان مسلح شما باید پیشاپیش قوم بروند و آن ها را به آن طرف دریای اُردن برسانند. ۱۹ اما زنان، کودکان و گله های تان که می دانم تعداد آن ها بسیار زیاد است باید در همین شهرهایی که خدا به شما داده است، باقی بمانند. ۲۰ شما هم به برادران اسرائیلی تان کمک کنید تا خداوند آن ها را نیز موفق گرداند. بعد از آنکه آن ها آن سرزمین را که خداوند، خدای تان در آن طرف دریای اُردن به آن ها داده است تصرف کردند، شما می توانید به مُلک و جای خود برگردید.

۲۱ بعد به یوشع هدایت داده گفتم: «تو با چشمان خود دیدی که خداوند، خدایت با آن دو پادشاه چه کرد. او با تمام کشورهای آن طرف دریای اُردن همین کار را می کند. ۲۲ از مردم آنجا نترسید، زیرا خداوند، خدای تان برای شما می جنگد.»

### به موسی اجازهٔ عبور از دریای اُردن داده نمی شود

۲۳-۲۴ آنگاه من بحضور خداوند التماس کردم و گفتم: «ای خداوند، تو عظمت و قدرت دست خود را به این بنده ات نشان دادی. هیچ خدائی در آسمان و

بودند با دهات و قصبات آن ها به دست آوردیم. ۶ همه را مثل سرزمین باشان بکلی نابود ساختیم و تمام مرد و زن و کودک را هلاک کردیم. ۷ اما گله ها و غنایمی را که به دست آوردیم، برای خود نگهداشتیم.

۸ به این ترتیب، ما تمام سرزمین دو پادشاه اموری را که در شرق دریای اُردن بود، یعنی از ناحیهٔ وادی آرثون تا کوه جرمون متصرف شدیم. ۹ (مردم صیدون کوه جرمون را سریون و اموریان آن را سنیر می گفتند.) ۱۰ ما تمام شهرهایی را که در آن جلگه واقع بودند همراه با سرزمین جلعاد و باشان تا سلخه و ادرعی به دست آوردیم. ۱۱ (عوج، پادشاه باشان آخرین بازماندهٔ رفائی بود. تختخواب آهنی او که در شهر زَبْت، یکی از شهرهای عمونیان قرار دارد، دارای چهار و نیم متر طول و دو متر عرض می باشد.)

### قبایل شرقی دریای اُردن

(همچنین در اعداد ۳۲: ۱ - ۴۲)

۱۲ بعد از آنکه این سرزمین را تصاحب کردیم، آن را از عروعر که در کنار وادی آرثون است با نصف کوهستان جلعاد و شهرهای آن به قبایل رؤبین و جاد دادم. ۱۳ بقیهٔ جلعاد و تمام سرزمین باشان را که عوج در آن سلطنت می کرد به نصف قبیلهٔ مَنَسّی توزیع کردم. (ناحیهٔ ارجوب در باشان را سرزمین رفائیان هم می نامند.) ۱۴ خانوادهٔ یایر از قبیلهٔ مَنَسّی سراسر ناحیهٔ ارجوب را تا حدود جشوریان و معکیان به دست آوردند و آنجا را بنام خود، یعنی حووت یایر نامیدند که تا به امروز به همین نام یاد می شود.

در بلع فغور تمام کسانی را که بت بلع را پرستش کردند از بین برد. <sup>۴</sup> اما چون شما به خداوند، خدای خود وفادار بودید، تا امروز زنده ماندید. <sup>۵</sup> حالا طبق فرمان خداوند، خدای خود، قوانین و فرایض او را به شما تعلیم داده ام. تا وقتی که آن سرزمین را فتح کردید از این قوانین پیروی نمایید. <sup>۶</sup> اگر از آن ها از دل و جان اطاعت کنید، پیش مردم در داشتن حکمت و بصیرت مشهور می شوید و چون مردم دیگر این قوانین را بشنوند، بگویند: «این قوم بزرگ واقعاً دارای حکمت و بصیرت هستند.»

<sup>۷</sup> زیرا هیچ قومی، هر قدر بزرگ هم باشند، مثل ما خدائی ندارند که به آن ها نزدیک باشد و هر وقتی که بحضور او دعا کنند، دعای شان را قبول فرماید. <sup>۸</sup> هیچ ملتی، هر قدر بزرگ هم باشند مانند این احکام و قوانین عادلانه ای را که امروز به شما یاد دادم، ندارند. <sup>۹</sup> لیکن احتیاط کنید و متوجه باشید تا مبادا در طول زندگی تان چیزهائی را که با چشمان خود دیده اید فراموش کنید، بلکه به فرزندان و نواسه های تان یاد بدهید. <sup>۱۰</sup> آن روزی را بخاطر بیاورید که در حوریب در حضور خداوند، خدای خود ایستاده بودید، او به من فرمود: «مردم را در حضور من جمع کن تا کلام مرا بشنوند و بیاموزند که تا زنده هستند به من احترام کنند و بتوانند فرزندان خود را تعلیم بدهند.»

<sup>۱۱</sup> شما نزدیک آمده در دامنه کوه ایستاده شدید در حالیکه ابرهای سیاه و غلیظی کوه را پوشانیده بودند و شعله های آتش

زمین نمی تواند آنچه را که تو در حق ما کردی، بکند. <sup>۲۵</sup> حالا از تو تمنا می کنم که به من اجازه بدهی تا به آنسوی دریای اردن بروم و آن سرزمین خوب و کوهستانهای مرغوب و لبنان را ببینم.» <sup>۲۶</sup> اما خداوند بخاطر شما بر من غضبناک بود و به تقاضای من گوش نداد و به من فرمود: «همین برای تو کافی است. دیگر در این باره حرفی نزن. <sup>۲۷</sup> به بالای کوه فسجه برو و از آنجا به سمت مغرب، شمال، جنوب و مشرق نظر بینداز. آن سرزمین را از دور می بینی، اما از دریای اردن هرگز عبور نمی کنی. <sup>۲۸</sup> ولی یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم اسرائیل را به آن طرف دریای اردن هدایت کرده آن سرزمین را که تو از بالای کوه مشاهده می کنی فتح می کند.» <sup>۲۹</sup> بنابراین، ما در دره مقابل بیت فغور باقی ماندیم.

### موسی مردم را به اطاعت تشویق می کند

**۴** حالا ای قوم اسرائیل، به قوانین و فرایضی که به شما یاد می دهم بدقت گوش بدهید تا زنده بمانید و بتوانید به سرزمینی که خداوند، خدای اجداد تان به شما داده است وارد شوید و آن را تصاحب کنید. <sup>۲</sup> شما نباید به احکامی که به شما می دهم چیزی را بیفزائید و یا چیزی را از آن ها کم کنید، بلکه فقط همین احکامی را که از جانب خداوند، خدای تان می باشد بجا آورید. <sup>۳</sup> شما بچشم خود دیدید که خداوند چطور

۲۳ پس احتیاط کنید که پیمان خداوند، خدای تان را که با شما بست، از یاد نبرید. هیچ نوع بتی را نسازید، زیرا خداوند، خدای تان شما را از این کار منع کرده است<sup>۲۴</sup> خداوند، خدای شما آتش سوزنده و خدایی غیور است.

۲۵ حتی اگر سالها در آن سرزمین زندگی کرده دارای فرزند و نواسه شده باشید، اما خود را با ساختن بتها و ارتکاب اعمالی که در نظر خداوند، خدای تان زشت اند، آلوده کنید و او را خشمناک سازید،<sup>۲۶</sup> زمین و آسمان شاهد باشند که شما در همان سرزمینی که با عبور از دریای اُردن آن را تصرف می کنید، بکلی از بین می روید. ۲۷ خداوند شما را در بین اقوام پراکنده می کند و تعداد تان را کم می سازد. ۲۸ در آنجا بتهایی را که از چوب و سنگ و به دست انسان ساخته شده اند و نه می بینند، نه می شنوند، نه می خورند و نه می بویند، می پرستید. ۲۹ در آنجا اگر بازهم خداوند، خدای تان را بطلبید و از جان و دل طالب او باشید، او را یافته می توانید. ۳۰ وقتی با سختی ها و مشکلات روبرو شوید و همه این چیزها برای تان رخ بدهد باز سرانجام به خداوند، خدای تان رو می آورید و از آنچه که او به شما بفرماید اطاعت می کنید. ۳۱ زیرا خداوند، خدای شما خدای رحیم و مهربان است. او شما را ترک نمی کند و از بین نمی برد و او پیمانی را که با اجداد تان بسته است فراموش نمی کند.

از آن به آسمان زبانه می کشیدند. ۱۲ آنگاه خداوند از بین آتش با شما صحبت کرد و شما تنها کلام او را شنیدید، اما خودش را ندیدید. ۱۳ او پیمانی را که عبارتند از احکام ده گانه او، بر دو لوح سنگی نوشت و به شما داد تا از آن ها اطاعت کنید. ۱۴ به من هم هدایت داد تا آن قوانین را به شما تعلیم بدهم که وقتی به سرزمین موعود برسید از آن ها پیروی نمائید.

### منع بت پرستی

۱۵ در آن روزیکه خداوند در کوه حوریب از بین آتش با شما صحبت کرد هیچ شکل و صورتی را ندیدید، پس احتیاط کنید<sup>۱۶</sup> که با ساختن بت به هر شکل، چه زن چه مرد،<sup>۱۷</sup> و چه بصورت حیوان یا پرنده،<sup>۱۸</sup> خزنده یا ماهی، خود را آلوده نسازید. ۱۹ همچنین وقتی به آسمان ها نگاه می کنید و آفتاب، مهتاب و ستارگان را می بینید، منحرف نشوید و آن ها را سجده و پرستش نکنید. خداوند، خدای تان آن ها را برای تمام اقوام جهان ساخته است. ۲۰ خداوند شما را از کوره آهن، یعنی مصر بیرون آورد تا قوم خاص او باشید، طوریکه امروز هستید.

۲۱ خداوند، خدای تان بخاطر شما بر من غضبناک شد و به تأکید اعلام فرمود که من از دریای اُردن عبور نخواهم کرد و در آن سرزمین خوب که به شما می دهد قدم نخواهم گذاشت. ۲۲ من در همین جا بدون آنکه به آن طرف دریای اُردن بروم، می میرم، اما البته شما برای تصرف آن سرزمین حاصلخیز به آنجا می روید.

## شهرهای پناهگاه در شرق اردن

۴۱ بعد موسی سه شهر را در شرق دریای اردن تعیین کرد ۴۲ تا اگر کسی بدون اراده و عداوت قبلی مرتکب قتل شود، برای فرار از خطر مرگ به یکی از آن‌ها پناه ببرد. ۴۳ این شهرها عبارت بودند از: بصر، در اراضی هموار بیابان برای قبیلهٔ رؤبین، راموت، در جلعاد برای قبیلهٔ جاد و جولان، در باشان برای قبیلهٔ منسی.

## ابلاغ قوانین خدا به قوم اسرائیل

۴۴-۴۶ وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج شدند و در شرق دریای اردن، مقابل بیت فغور اقامت داشتند، موسی احکام خداوند را به آن‌ها داد. این همان سرزمینی بود که سیحون، پادشاه اموریان در آن سلطنت می‌کرد و پایتخت آن شهر جشوبن بود و موسی و قوم اسرائیل او را با مردمش مغلوب ساختند. ۴۷ قوم اسرائیل سرزمین سیحون و همچنین کشور عوج، پادشاه باشان را که هر دو از پادشاهان اموری بودند، اشغال کردند. ۴۸ این سرزمین از عروعر در کنار دریای آرئون تا کوه سیرون که همان حرمون است امتداد داشت ۴۹ و شامل تمام منطقهٔ شرق دریای اردن بود که از جنوب به بحیرهٔ مُرده ختم می‌شود.

## احکام ده‌گانه

(همچنین در خروج ۲۰: ۱ - ۱۷)

۵ موسی تمام قوم اسرائیل را یکجا جمع کرده به آن‌ها گفت: «ای قوم اسرائیل به احکام و فرایضی که امروز

در تمام تاریخ، از زمانی که خدا انسانها را در روی زمین آفرید، از یک گوشهٔ آسمان تا به گوشهٔ دیگر آن را جستجو کنید و ببینید که آیا هرگز چنین چیزی با عظمت رخ داده است که مردمی آواز خدا را که از میان آتش با آن‌ها صحبت کرده است، مثل شما بشنوند و زنده بمانند؟ ۳۴ یا آیا شنیده‌اید که خدا با فرستادن بلاهای مدهش و ذریعهٔ معجزات بزرگ و جنگ و بازوی توانای خود قومی را از اسارت قوم دیگری رهائی بخشیده برای خود برگزیند؟ اما خداوند، خدای شما در برابر چشمان تان این کار را در مصر برای شما انجام داد. ۳۵ او این کارها را فقط به خاطری کرد تا شما بدانید که او یگانه خدائی است و مانند و همتا ندارد. ۳۶ از آسمان آواز خود را به شما شنوند تا شما تعلیم بگیرید. بر روی زمین آتش عظیم خود را به شما نشان داد تا آواز او را از بین آن بشنوید. ۳۷ بخاطر محبتی که به اجداد تان داشت شما را برگزید و با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. ۳۸ و اقوامی را که به مراتب بزرگتر و نیرومندتر از شما بودند، از سر راه تان دور کرد و سرزمین شان را طوریکه امروز می‌بینید، به شما بخشید. ۳۹ پس حالا بدانید و فراموش نکنید که خداوند، خدای آسمان‌ها و همچنین خدای روی زمین است و بغیر از او خدای دیگری وجود ندارد. ۴۰ فرایض و احکام او را که امروز به شما می‌دهم، بخاطر صلاح و بهبودی خود و فرزندان تان بجا آورید تا در این سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می‌دهد، برای همیشه زندگی کنید.»

به شما می دهم گوش بدهید. آن ها را بیاموزید و به دقت از آن ها پیروی کنید. ۲ خداوند، خدای ما در حوریب پیمانی با ما بست. ۳ این پیمان را نه با اجداد ما، بلکه با خود ما که امروز همه در همین جا زنده هستیم، بست. ۴ خداوند در آن کوه از میان آتش، روبرو با شما حرف زد. ۵ در آن وقت من بین خداوند و شما ایستاده بودم، زیرا شما از آن آتش می ترسیدید و به بالای کوه نرفتید. خداوند فرمود:

۶ «من خداوند، خدای تو هستم که ترا از مصر که در آنجا در غلامی بسر می بردی بیرون آوردم.

۷ خدای دیگر غیر از من نداشته باش.

۸ هیچگونه مجسمه یا بتی به شکل آنچه که بالا در آسمان و از آنچه پائین بر روی زمین و آنچه در آب زیر زمین است، برای خود نساز. ۹ در برابر آن ها زانو نزن و آن ها را پرستش نکن، زیرا من خداوند، که خدای تو می باشم، خدای غیور و حسود هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، تا نسل سوم و چهارم مجازات می کنم. ۱۰ اولی به کسانی که مرا دوست دارند و از احکام من پیروی می کنند، تا هزار پشت رحمت می کنم.

۱۱ نام خداوند، خدایت را به باطل بر زبان نیاور، زیرا کسیکه از نام خداوند سوءاستفاده کند، خداوند او را مجازات می کند.

۱۲ روز سبت را به یاد داشته باش و آنرا مقدس بدار، چنانکه خداوند، خدایت به تو امر فرموده است. ۱۳ شش روز مشغول باش و هر کار خود را بکن، ۱۴ اما در روز هفتم

که سبت خداوند، خدای تو است، هیچ کار نکن. نه خودت، نه فرزندان، نه غلامت، نه کنیزت، نه گاو، نه الاغ، نه حیوانات دیگر و نه بیگانگانی که در جوار تان زندگی می کنند. تا غلام و کنیزت مثل خودت فرصتی برای استراحت داشته باشند. ۱۵ فراموش نکن که تو در مصر غلام بودی و خداوند، خدایت با بازوی توانا و قدرت عظیم خود ترا از آنجا بیرون آورد، پس خداوند، خدایت امر کرده که روز سبت را تجلیل کنی.

۱۶ پدر و مادرت را احترام کن، چنانکه خداوند، خدایت فرموده است، تا در سرزمینی که خداوند، خدایت به تو می بخشد عمر طولانی و پُربرکتی داشته باشی.

۱۷ قتل نکن.

۱۸ زنا نکن.

۱۹ دزدی نکن.

۲۰ به کسی شهادت دروغ نده.

۲۱ به زن همسایه ات طمع نورز و به خانه، زمین، غلام، کنیز، گاو، الاغ و هر چیزیکه مال همسایه ات می باشد، طمع نکن.»

### ترس مردم

(همچنین در خروج ۲۰: ۱۸ - ۲۱)

۲۲ خداوند این احکام را در کوه سینا با آواز بلند از میان آتش، ابر و تاریکی غلیظ اعلام فرمود و چیز دیگری به آن ها نیفزود. او آن ها را بر دو لوحه سنگی نوشت و به من داد. ۲۳ چون شما صدای او را از تاریکی شنیدید و کوه را که با آتش



۳۳ طریق خداوند، خدای تان را دنبال کنید تا در سرزمینی که آنرا تصرف می کنید، زندگی طولانی و آسوده ای داشته باشید.

## فرمان بزرگ

۶ خداوند، خدای شما به من فرمود که اوامر، فرایض و احکام او را به شما تعلیم بدهم تا آن ها را در آن سرزمینی که داخل می شوید، بجا آورید<sup>۲</sup> و به این ترتیب، شما، اطفال و نواسه های تان تا که زنده هستید، از خداوند، خدای خود بترسید، احکام و اوامر او را بجا آورید و عمر طولانی داشته باشید.<sup>۳</sup> پس ای قوم اسرائیل، به احکام او بدقت گوش داده از آن ها پیروی کنید تا در زندگی خیر و برکت ببینید و در سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری است، قرار و عده<sup>۴</sup> خداوند به پدران تان، قوم بزرگی شوید.

۴ ای اسرائیل، بشنو: خداوند، خدای ما خداوند یکتا و یگانه است.<sup>۵</sup> خداوند، خدای خود را با تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود دوست بدار.<sup>۶</sup> این سخنانی را که امروز به تو ابلاغ می کنم، در دل خود نگاهدار.<sup>۷</sup> به فرزندان خود تعلیم بده و خواه در خانه باشی خواه در بیرون، خواه در حال استراحت باشی خواه بیدار، همیشه درباره<sup>۸</sup> آن ها صحبت کن. آن ها را مثل شعاری بر دست و پیشانی خود ببند<sup>۹</sup> و بر سر در و دروازه<sup>۱۰</sup> خانه<sup>۱۱</sup> خود بنویس.

## از بی اطاعتی احتراز کنید

۱۰ وقتی که خداوند، خدای تان شما را به سرزمینی که وعده<sup>۱۱</sup> مالکیت آن را به

شعله ور بود دیدید. با سرکردگان قوم خود پیش من آمدید<sup>۱۲</sup> و گفتید: «خداوند، خدای ما جلال و عظمت خود را به ما نشان داد و ما صدای او را از میان آتش شنیدیم. امروز فهمیدیم که خدا می تواند با انسان صحبت کند و بازهم زنده بماند. اما اگر بار دیگر صدای خداوند، خدای خود را بشنویم، حتماً می میریم. این آتش هولناک ما را می سوزاند،<sup>۱۳</sup> زیرا تا به حال هیچ انسانی نتوانسته است که صدای خدای زنده را، مثلیکه ما شنیدیم، بشنود و زنده بماند.<sup>۱۴</sup> پس خودت برو و به همه سخنان خداوند، خدای ما گوش بده. بعد بیا و هر چیزی را که خداوند، خدای ما فرمود به ما بگو. آنگاه ما به اوامر خداوند گوش می دهیم و از آن ها اطاعت می کنیم.»

۱۵ خداوند تقاضای شما را قبول کرد و به من فرمود: «آنچه را که این مردم به تو گفتند شنیدم و می پذیرم.<sup>۱۶</sup> اما ای کاش همیشه به همین فکر و خیال باشند و از من بترسند و احکام مرا بجا آورند تا آن ها و همچنین فرزندان شان تا نسلهای آینده در آن سرزمین زندگی آسوده و پُربرکتی داشته باشند.<sup>۱۷</sup> حالا برو و به آن ها بگو که به خیمه های خود برگردند.<sup>۱۸</sup> اما تو همینجا در حضور من بمان و من تمام احکام، قوانین و فرایض خود را به تو می دهم تا تو به آن ها تعلیم بدهی و آن ها همه را در آن سرزمینی که به آن ها می بخشم بجا آورند.»

۱۹ پس شما بدقت از اوامر خداوند اطاعت کنید و از آن ها سرپیچی ننمائید.

چيست؟»<sup>۲۱</sup> به آن ها بگوئيد: «ما در مصر غلام فرعون بوديم، اما خداوند با دست تواناي خود ما را از مصر بيرون آورد. <sup>۲۲</sup> خداوند بعد از آنکه معجزات عظيم و وحشتناكي در برابر چشمان مردم مصر و فرعون و خاندان او اجراء کرد، <sup>۲۳</sup> ما را از آنجا بيرون آورد تا به سرزميني که قسم خورده به ما مي دهد، برساند. <sup>۲۴</sup> سپس خداوند به ما امر فرمود که احکام او را بجا آوريم و از خداوند، خدای خود بترسيم تا مثليکه امروز مي بينيد، زندگي طولاني و پُر برکت داشته باشيم. <sup>۲۵</sup> اگر ما تمام احکامي را که خداوند، خدای ما به ما امر فرموده است بدقت و با اطاعت کامل بجا آوريم، او از ما راضي مي شود.»

### قوم برگزيده خدا

(همچنين در خروج ۳۴: ۱۱ - ۱۶)

وقتي خداوند، خدای تان، شما را به سرزميني که به زودي مالک آن مي شويد، بياورد، اين هفت قوم را که تعداد آن ها بيشمار و نيرومندتر از شما هستند، از سر راه تان دور خواهد کرد: جتيان، جرجاشيان، اموريان، کنعانيان، فرزيان، حويان و يبوسيان. <sup>۲</sup> هنگامي که خداوند، خدای تان آن ها را به دست شما تسليم و مغلوب سازد، شما بايد آن ها را بکلي از بين ببريد. با آن ها پيمان نبنديد و به آن ها ترحم نشان ندهيد. <sup>۳</sup> با آن ها ازدواج نکنيد و فرزندان تان نبايد با پسران و دختران شان ازدواج کنند، <sup>۴</sup> زيرا با اين کار خود از من نافرمانی کرده پيرو

اجداد تان، ابراهيم، اسحاق و يعقوب داده است برساند، يعني به شهرهاي بزرگي که خود شما نساخته ايد، <sup>۱۱</sup> به خانه هاي پُر از هر نوع مال که شما تهيه نکرده ايد، به چاههاي حُفر شده اي که شما نکرده ايد، به تاکستانها و باغهاي زيتون که شما غرس نکرده ايد دست يابيد، بخوريد و سير شويد، <sup>۱۲</sup> احتياط کنيد خداوند را که شما را از مصر که در آنجا اسير بوديد بيرون آورد، از ياد نبريد. <sup>۱۳</sup> به خداوند، خدای تان احترام نمائيد، بندگي او را بکنيد و فقط بنام او قسم بخوريد. <sup>۱۴</sup> از پيروي خدایان غير و خدایان مردمي که در اطراف تان هستند، بپرهيزيد، <sup>۱۵</sup> زيرا خداوند، خدای تان که در بين شما حضور دارد، خدای غيور و حسود است، مبدا آتش خشم او در برابر شما افروخته شود و شما را از روی زمين محو کند.

<sup>۱۶</sup> خداوند، خدای خود را ميازمائيد، چنانچه در مسا او را آزموديد. <sup>۱۷</sup> بنا بران، بدقت از هر امر خداوند، خدای خود پيروي کنيد و احکام و فرايض او را که به شما داده است بجا آوريد. <sup>۱۸</sup> آنچه را که نيك و در نظر خداوند پسنديده است اجراء کنيد تا زندگي خوب و آسوده داشته باشيد و به سرزمين خوبي که خداوند به اجداد تان وعده داده است برويد. آن را به دست آوريد <sup>۱۹</sup> و تمام دشمنان تان، قراريکه خداوند وعده فرموده است، از سر راه تان بيرون رانده شوند.

<sup>۲۰</sup> در آينده وقتي فرزندان تان از شما پيرسند: «معنی قوانين، احکام و فرايض خداوند، خدای ما که به شما داده است

خدای تان به عهدی که از روی رحمت با اجداد شما بسته است، وفا می‌کند. <sup>۱۳</sup> او شما را دوست می‌دارد، برکت می‌دهد و به تعداد تان می‌افزاید. او شما و زمین تان را بارور و با ثمر می‌کند. غله، انگور، روغن، گله و رمه تان را در سرزمینی که به پدران شما وعده فرمود، برکت می‌دهد و فراوان می‌سازد. <sup>۱۴</sup> شما خوشبخت‌ترین مردم روی زمین می‌شوید و هیچیک از شما حتی گله‌های تان هم نازا نخواهند بود. <sup>۱۵</sup> خداوند هرگونه مرض را از شما دور کرده نمی‌گذارد به آن امراضی هولناکی که در مصر دیده بودید دچار شوید، بلکه کسانی که دشمن شما هستند به آن بیماری‌ها مبتلا می‌گردند. <sup>۱۶</sup> تمام اقوامی را که خداوند، خدای شما به دست تان تسلیم می‌کند، از بین ببرید. به آن‌ها رحم نکنید، خدایان شان را نپرستید، ورنه در دام خطرناکی گرفتار می‌شوید.

<sup>۱۷</sup> شاید پیش خود فکر کنید و بگوئید: «مردم این اقوام بشماراند، چگونه می‌توانیم بر آن‌ها غلبه کنیم؟» <sup>۱۸</sup> از آن‌ها نترسید. فقط آنچه را که خداوند، خدای تان در حق فرعون و مردم مصر کرد بخاطر آورید. <sup>۱۹</sup> بلاهای مدهشی را که بر سر شان آورد و معجزاتی را که نشان داد بچشم خود مشاهده کردید و دیدید که چگونه دست توانای او شما را از مصر بیرون آورد. خداوند، خدای تان همین رفتار را هم با کسانی می‌کند که شما از آن‌ها می‌ترسید. <sup>۲۰</sup> برعلاوه، خداوند، خدای تان بلاهایی را می‌فرستد تا آن‌ها عده از دشمنان تان را که فرار کرده‌اند،

خدایان غیر می‌شوند. آنگاه آتش خشم خداوند بر شما افروخته شده بزودی شما را نابود می‌کند. <sup>۵</sup> شما با آن مردم این چنین رفتار نمائید: قربانگاه‌های شان را ویران کنید، ستونهای آن‌ها را بشکنید، مجسمه‌های شان را از بین ببرید و بتهای آن‌ها را در آتش بسوزانید. <sup>۶</sup> زیرا شما پیش خداوند یک قوم مقدس هستید و خداوند، خدای تان شما را از بین تمام اقوام روی زمین برگزید تا قوم خاص او باشید.

<sup>۷</sup> شما از همه اقوام دیگر کوچکتر بودید و بزرگتر از سایر اقوام نبودید که خداوند شما را برگزیند و به شما محبت نشان بدهد، <sup>۸</sup> بلکه بخاطر این بود که شما را دوست داشت و به سوگندی که به اجداد تان خورده بود وفا کرد تا شما را با دست نیرومند خود از اسارت و غلامی نجات بخشد و از دست فرعون، پادشاه مصر آزاد کند. <sup>۹</sup> پس بدانید که خداوند، خدای تان خدای یگانه است. او خدای باوفا است که عهد و پیمان خود را با دوستداران خود و آنهائی که از احکام او پیروی می‌کنند، تا هزاران نسل نگاه می‌دارد. <sup>۱۰</sup> اما کسانی که از او اطاعت نکنند، بدون تأخیر جزا می‌بینند و نابود می‌شوند. <sup>۱۱</sup> پس از احکام، قوانین و فرایض او که همه را امروز به شما ابلاغ می‌کنم، بدقت پیروی کنید.

### برکات اطاعت از خدا

(همچنین در تثنيه ۱: ۲۸ - ۱۴)

<sup>۱۲</sup> اگر شما به این احکام توجه کنید و از آن‌ها بدقت پیروی نمائید، خداوند،

سال شما را در بیابان راهنمایی کرد، بخاطر داشته باشید که چگونه شما را در سختی‌ها ننگه داشت و آزمایش کرد تا بداند که شما چه عکس‌العملی نشان می‌دهید و آیا احکام او را بجا می‌آورید یا نه.<sup>۳</sup> او شما را در سختی و گرسنگی قرار داد و بعد شما را با مَنّا، که نه شما و نه پدران تان آن را می‌شناختید، تغذیه کرد تا به شما بفهماند که زندگی انسان تنها مربوط به خوراک نیست، بلکه به هر کلمه‌ای که خداوند می‌فرماید.<sup>۴</sup> در آن مدت چهل سال لباس تان کهنه نشد و پاهای تان را آبله نزد.<sup>۵</sup> پس باید بدانید مثلیکه پدر پسر خود را تأدیب می‌کند، خداوند هم شما را تنبیه می‌نماید.<sup>۶</sup> بنابراین، احکام خداوند، خدای تان را بجا آورید، طریق او را دنبال کنید و از او بترسید،<sup>۷</sup> زیرا خداوند شما را به سرزمین حاصلخیزی می‌برد که جویهای آب، چشمه‌ها و دریاها از دره‌ها و کوههای آن جاری است -<sup>۸</sup> سرزمینی که در آن گندم، جو، انگور، درختان انجیر، انار و زیتون، عسل<sup>۹</sup> و خوراک به فراوانی یافت می‌شود و در آنجا به هیچ چیزی محتاج نخواهید بود. در آن سرزمین سنگها، آهن هستند و کوه‌هایش پُر از معادن مس می‌باشند.<sup>۱۰</sup> در آنجا می‌خورید و سیر می‌شوید و خداوند، خدای خود را بخاطر این سرزمین با برکتی که به شما بخشید، شکر می‌کند.

<sup>۱۱</sup> اما احتیاط کنید که خداوند، خدای خود را از یاد نبرید. احکام، قوانین و فرایض او را که امروز به شما ابلاغ

نیز از بین ببرند.<sup>۱۱</sup> از آن‌ها هراس نداشته باشید، زیرا خداوند، خدای تان که همراه شما است، خدای بزرگ و با هیبت است.<sup>۱۲</sup> خداوند، خدای شما این اقوام را بتدریج از سر راه تان دور می‌کند. شما خود تان نمی‌توانید که بسرعت آن‌ها را از بین ببرید، زیرا در آنصورت حیوانات وحشی دفعتاً افزایش یافته برای تان خطر تولید می‌کنند.<sup>۱۳</sup> اما خداوند، خدای تان آن‌ها را به دست شما تسلیم کرده به وحشت می‌اندازد تا که همگی نابود شوند.<sup>۱۴</sup> او پادشاهان آن‌ها را به دست شما می‌سپارد تا شما نام‌شان را از صفحه زندگی محو سازید و هیچ کسی قادر نمی‌باشد که در مقابل شما مقاومت کند و شما همگی را هلاک می‌کنید.<sup>۱۵</sup> بتهای شان را در آتش بسوزانید. به نقره و طلائی که این بتها از آن ساخته شده اند طمع نکنید و آن را برای خود نگیرید ورنه به دام می‌افتید، زیرا خداوند، خدای تان آن را مکروه می‌داند.<sup>۱۶</sup> بتها را به خانه‌های تان نیاورید، مبادا شما هم مثل آن‌ها مورد نفرین قرار گرفته هلاک شوید. از آن‌ها نفرت کنید، زیرا آن‌ها حرام هستند.

### خداوند را از یاد نبرید

تمام این احکامی را که امروز برای تان ابلاغ می‌کنم به خاطر داشته و از آن به دقت پیروی نمائید تا در آن سرزمینی که خداوند به پدران شما وعده فرمود یک زندگی طولانی و پُر برکتی داشته باشید.<sup>۲</sup> آن راه درازی را که خداوند، خدای شما در مدت چهل

می‌کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و شهرهای مستحکم و سربلک کشیده دارند.<sup>۲</sup> مردان آن‌ها قوی و قدبلند و از اولادۀ عناق غول پیکر هستند و شما آن‌ها را می‌شناسید که مردم درباره‌شان می‌گفتند: «هیچ کسی نمی‌تواند در مقابل آن‌ها مقاومت کند.»<sup>۳</sup> این را هم بدانید که امروز خداوند، خدای تان پیش از شما مثل آتش سوزنده‌ای به آنجا وارد می‌شود و آن مردم را مغلوب و سرکوب می‌سازد تا شما قراریکه خداوند وعده فرموده است، آنجا را فوراً تصرف کنید و مردمش را از بین ببرید.

<sup>۴</sup> وقتی خداوند، خدای تان آن‌ها را از سر راه تان دور کند، نگوئید: «بخاطری که ما مردم نیک هستیم، خداوند ما را به اینجا آورد تا آن را تصرف کنیم.» بلکه به سبب شرارت مردم خود آنجا بود که خداوند آن‌ها را از آنجا بیرون راند.<sup>۵</sup> خداوند به خاطر اینکه شما مردم خوب و صالح هستید این سرزمین را به شما نمی‌بخشد، بلکه بسبب شرارت اقوام آنجا خدای تان آن‌ها را از آن سرزمین اخراج کرد تا وعده خود را که به اجداد شما، یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده بود وفا کند.<sup>۶</sup> باز می‌گویم که خداوند، خدای تان بخاطر اینکه شما مردم نیک هستید، این سرزمین خوب را به شما نمی‌دهد. برعکس، شما یک قوم سرکش هستید.

<sup>۷</sup> بخاطر داشته باشید و فراموش نکنید که چطور آتش خشم خداوند، خدای تان را در بیابان برافروختید. از همان روزی که

می‌کنم بجا آورید.<sup>۱۲</sup> وقتی بخورید و شکم تان سیر شود و برای سکونت خود خانه‌های زیبا بسازید<sup>۱۳</sup> و هنگامی که رمه، گله، نقره، طلا و دارائی تان افزایش یابد،<sup>۱۴</sup> باید مغرور نشوید و خداوند، خدای خود را که شما را از اسارت و غلامی در مصر بیرون آورد، فراموش نکنید.<sup>۱۵</sup> او شما را در بیابان بزرگ و وحشتناک و خشک و بی‌علف که پُر از مارهای سمی و گژدم بود راهنمایی کرد. از دل سنگ خارا به شما آب داد.<sup>۱۶</sup> در آن بیابان شما را با مَنّا که اجداد تان آن را ندیده بودند تغذیه کرد تا شما را در سختی نگهدارد و بیازماید و در آخر به شما برکت بدهد.<sup>۱۷</sup> هیچگاه نگوئید: «من با قوت نیروی خود این ثروت را به دست آورده‌ام.»<sup>۱۸</sup> خداوند، خدای خود را همیشه بخاطر داشته باشید، زیرا او است که به شما توانائی برای به دست آوردن ثروت عطا می‌کند تا عهدی را که به پدران تان داده بود وفا نماید.<sup>۱۹</sup> اما اگر خداوند، خدای تان را فراموش کنید و از خدایان دیگر پیروی کرده آن‌ها را بپرستید، من به شما اخطار می‌دهم که هلاکت شما حتمی است.<sup>۲۰</sup> مثل اقوامی دیگر که پیش از شما بودند از بین می‌روید، زیرا از کلام خداوند، خدای تان اطاعت نکرده‌اید.

### نتیجۀ نافرمانی از خداوند

۹ ای قوم اسرائیل بشنوید! شما امروز از دریای اردن عبور می‌کنید تا سرزمین آن طرف دریا را متصرف شوید. مردمی که در آنجا زندگی

شکستم.<sup>۱۸</sup> بار دیگر مدت چهل شبانه روز در حضور خداوند رو بخاک افتادم. نه نان خوردم و نه یک قطره آب نوشیدم. زیرا بخاطر گناه شما و کارهای زشتی که کرده بودید خداوند را به خشم آوردید.<sup>۱۹</sup> من می ترسیدم که مبادا خداوند از شدت خشم، شما را نابود سازد، اما خداوند بار دیگر دعایم را قبول فرمود.<sup>۲۰</sup> یکبار خداوند بر هارون هم خشمگین شد و می خواست او را هلاک کند، اما من شفاعت او را نیز کردم.<sup>۲۱</sup> بعد من آن گوساله را که شما ساخته بودید، گرفتم و در آتش سوختاندم و آنرا ذره ذره کرده به خاک تبدیل نمودم و خاک آن را در نهری که از کوه جاری بود ریختم.

<sup>۲۲</sup> در تبعیره، مسا و قبروت هتاوه هم آتش خشم خداوند، خدای تان را برافروختید.<sup>۲۳</sup> وقتی که خداوند در قادیس برنیع به شما گفت: «به سرزمینی که به شما داده ام بروید و آن را تصاحب کنید.» شما امر خداوند، خدای تان را بجا نیاوردید. به او اعتماد نکردید و آواز او را نشنیدید.<sup>۲۴</sup> از اولین روزی که شما را شناخته است، علیه او بغاوت نموده اید.

<sup>۲۵</sup> چون خداوند می خواست شما را از بین ببرد، من مدت چهل شبانه روز در حضور او رو بخاک افتادم<sup>۲۶</sup> و بدربار او دعا کردم و گفتم: «ای خداوند، خدای من، این مردم را که قوم برگزیده تو هستند، با قدرت عظیمت از مصر نجات دادی.<sup>۲۷</sup> بندگان ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بیاد آور و از سرکشی، شرارت و گناه این مردم چشم پوش،<sup>۲۸</sup> ورنه مردم مصر

شما از مصر خارج شدید و به این سرزمین آمدید، بارها در مقابل خداوند بغاوت کرده اید.<sup>۸</sup> حتی در حوریب هم او را بحدی خشمگین ساختید که می خواست شما را از بین ببرد.<sup>۹</sup> هنگامی که بالای کوه رفتم تا لوح های سنگی، یعنی لوح های پیمانی را که خداوند با شما بست بگیرم، مدت چهل شبانه روز گرسنه و تشنه در آنجا باقی ماندم.<sup>۱۰-۱۱</sup> در ختم مدت آن چهل شبانه روز، خداوند آن دو لوحه را که با دست خود احکام خود را بر آن ها نوشته بود، به من داد. این همان احکامی بودند که خداوند در روزی که شما در پای کوه جمع شده بودید، از میان آتش به شما ابلاغ فرمود.<sup>۱۲</sup> بعد خداوند به من فرمود: «فوراً برخیز و پائین برو، زیرا قوم تو که ایشانرا از مصر بیرون آوردی همه فاسد شده اند. به بسیار زودی از راهی که من به آن ها نشان داده بودم انحراف کرده و برای خود بتی ساخته اند.»<sup>۱۳</sup> خداوند به من فرمود: «این قوم واقعاً مردم سرکش هستند.<sup>۱۴</sup> پس مرا بگذار که آن ها را از بین ببرم و نام شان را از زیر آسمان محو کنم. آنگاه برای تو قوم قویتر و بزرگتر از آن ها بوجود می آورم.»

<sup>۱۵</sup> پس من در حالیکه دو لوحه پیمان خداوند را در دست داشتم از آن کوه شعله ور پائین شدم.<sup>۱۶</sup> آنگاه وقتی بت گوساله ای را که ساخته بودید، دیدم دانستم که شما براستی در مقابل خداوند گناه ورزیده اید و خیلی زود از احکام خداوند سرپیچی کرده اید.<sup>۱۷</sup> من لوح هائی را که در دست داشتم در برابر چشمان تان بر زمین زده

بجای او بحیث کاهن گماشته شد.<sup>۷</sup> از آنجا به سفر خود ادامه داده به مجدجوده کوچ کردند و سپس به یطبات، سرزمینی که دارای جویهای آب روان بود رفتند.<sup>۸</sup> در همان وقت بود که خداوند قبیله لای را انتخاب کرد تا صندوق پیمان خداوند را حمل کنند و در حضور او بایستند و او را خدمت کنند و به نام او برکت بدهند که تا به امروز همین وظایف را اجراء می نمایند.<sup>۹</sup> از همین خاطر است که به لویان مثل قبایل دیگر سهمی در سرزمین داده نشد، چونکه خود خداوند میراث آن ها می باشد.

<sup>۱۰</sup> «قراریکه پیشتر گفتم، من بار دیگر برای مدت چهل شبانه روز در بالای کوه باقی ماندم. باز هم خداوند دعایم را قبول فرمود و نخواست شما را از بین ببرد.»<sup>۱۱</sup> خداوند به من فرمود: «برخیز به سفر خود ادامه بده و مردم را رهبری کن تا بروند و آن سرزمین را که به پدران شان وعده داده بودم تصاحب کنند.»

### توقع خداوند از قوم اسرائیل

<sup>۱۲</sup> پس حالا ای اسرائیل، خداوند، خدایت از تو چه می خواهد: از خداوند، خدای خود بترس، طریق او را دنبال کن، او را دوست مدار، با تمام قلب و روح بندگی خداوند، خدای خود را نما<sup>۱۳</sup> و احکام او را که امروز به تو ابلاغ می کنم و برای خیر و صلاح تو است بجا آور.<sup>۱۴</sup> هرچند آسمان و بلندترین آسمان ها و همچنین زمین و همه چیزهائی که در آن هستند به خداوند، خدای تو تعلق دارند،<sup>۱۵</sup> با اینهم او آنقدر به

خواهند گفت: «چون خداوند نتوانست آن ها را به سرزمینی که وعده داده بود برساند و بخاطری که از آن ها نفرت داشت آن ها را از اینجا بیرون برد تا در بیابان هلاک شوند.»<sup>۱۶</sup> اما این مردم قوم برگزیده تو هستند و تو آن ها را با قدرت و بازوی توانایت به اینجا آوردی.»

### موسی احکام ده گانه را دوباره دریافت می کند (همچنین در خروج ۳۴: ۱ - ۱۰)

آنگاه خداوند به من فرمود: «دو لوح سنگی دیگر را مانند لوحه های قبلی بتراش و یک صندوق چوبی هم بساز و بعد بحضور من در بالای کوه بیا.<sup>۲</sup> من بر آن ها همان احکامی را که بر لوح های قبلی نوشته بودم و تو آن ها را شکستی، دوباره می نویسم. آنوقت تو آن دو لوحه را در صندوق بگذار.»

<sup>۳</sup> پس من یک صندوق از چوب اکاسی ساختم، دو لوح سنگی را هم مثل لوحه های قبلی تراشیدم و آن ها را برداشته به بالای کوه رفتم.<sup>۴</sup> خداوند همان احکام ده گانه را که وقتی همه شما در پائین کوه جمع شده بودید از میان آتش به شما داد، دوباره بر آن ها نوشت.<sup>۵</sup> آنگاه من از کوه پائین آمدم و طبق فرمان خداوند لوحه ها را در صندوقی که ساخته بودم گذاشتم که تا امروز در آن قرار دارند.<sup>۶</sup> (بعد قوم اسرائیل از بیروت بنی یعقان به موسیره رفتند. در آنجا هارون درگذشت و بخاک سپرده شد و پسرش، العازار

پدران تو محبت داشت که شما را که نسل آن‌ها هستید و امروز خودتان می‌بینید، از بین تمام اقوام دیگر برای خود انتخاب کرد و شما هنوز قوم برگزیده او هستید.<sup>۱۶</sup> پس مُطیع او باش و از سرکشی و غرور دست بردار.<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند، خدای ما خدای خدایان و خداوند خداوندان است و خدائی است با عظمت و توانا و با هیبت. تبعیض را نمی‌پسندد و رشوه نمی‌گیرد.<sup>۱۸</sup> او به داد یتیمان و بیوه زنان می‌رسد. بیگانگان را دوست می‌دارد و برای آن‌ها غذا و لباس تهیه می‌کند.<sup>۱۹</sup> پس شما هم به بیگانگان شفقت نشان بدهید، زیرا که در زمین مصر بیگانه بودید.

<sup>۲۰</sup> از خداوند، خدای خود بترس و تنها او را پرستش کن. به او توکل کن و فقط بنام او قسم بخور.<sup>۲۱</sup> او مایه افتخار تو و همان خدائی است که در برابر چشمان تو معجزات بزرگی برای تو نشان داد.

<sup>۲۲</sup> و قتیکه اجدادتان به مصر رفتند، تعدادشان هفتاد نفر بود، اما حالا خداوند، خدایت شماره تو را به اندازه ستارگان آسمان ساخته است.

### عظمت خداوند

خداوند، خدای خود را دوست بدار. او امر، فرایض و قوانین او را همیشه بجا آور. <sup>۲</sup> بیاد داشته باشید که شما از روی تجربه معلوماتی در مورد خداوند حاصل کردید و این شما بودید، نه فرزندانتان، که از طرف خداوند تأدیب شدید و عظمت، قدرت، هیبت<sup>۳</sup> و معجزات او را مشاهده نمودید و دیدید

که با فرعون، پادشاه مصر و تمام مردم سرزمین او چه کرد<sup>۴</sup> و چگونه سپاه او را با اسپان و عراده هایش از بین برد. آب بحیره احمر را از جریان بازداشت و وقتیکه می‌خواستند قوم اسرائیل را تعقیب کنند، آب را دوباره جاری ساخت و همگی غرق شدند.<sup>۵</sup> در طول دورانی که شما در بیابان بودید چه کارهائی کرد تا که شما را به اینجا رساند.<sup>۶</sup> وقتی داتان و ابیرام، پسران ایاب، از قبیله رؤبین مرتکب گناه شدند، زمین دهان باز کرد و در برابر چشمان تمام مردم اسرائیل آن‌ها را با خانواده، خیمه‌ها و مال و دارائی‌شان در خود فرو برد<sup>۷</sup> و این شما بودید که همه این کارهای بزرگ خداوند را بچشم سر مشاهده کردید.

### برکات سرزمین موعود

<sup>۸</sup> پس همه این احکامی را که امروز به شما می‌دهم بجا آورید تا قدرت آن را داشته باشید که سرزمینی را که به زودی وارد آن می‌شوید، تصرف کنید<sup>۹</sup> و در آنجا که شیر و عسل جاری است و خداوند وعده مالکیت آن را به اجدادتان و اولاده‌شان که شما هستید، داد زندگی طولانی و خوب داشته باشید.<sup>۱۰</sup> این سرزمینی که شما بزودی وارد آن می‌شوید، مثل زمین مصر که از آنجا آمده‌اید نیست که در آن تخم می‌کاشتید و با سختی + آبیاری می‌کردید.<sup>۱۱</sup> بلکه این سرزمین از کوهها و دره‌هائی تشکیل شده است که با آب باران سیراب می‌شود<sup>۱۲</sup> و خداوند، خدای



خداوند، خدای تان را دوست بدارید، در طریق او قدم بردارید و از آن انحراف نکنید.<sup>۲۳</sup> آنگاه خداوند همهٔ این اقوام را که بزرگتر و قویتر از شما هستند، از سر راه تان بیرون می راند تا شما سرزمین های آن ها را تصرف کنید.<sup>۲۴</sup> به هر جایی که قدم بگذارید آنجا به شما تعلق می گیرد. ساحهٔ قلمرو تان از طرف جنوب تا بیابان، از طرف شمال تا لبنان، از طرف شرق تا دریای فرات و از طرف غرب تا بحر مدیترانه وسعت خواهد داشت.<sup>۲۵</sup> هیچ کسی نمی تواند در برابر شما مقاومت کند، زیرا خداوند، خدای تان قراریکه وعده داده است، در هر جایی که قدم تان برسد ترس شما را در دل های مردم آنجا جای می دهد.

<sup>۲۶</sup> من امروز به شما موقع می دهم که بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید.<sup>۲۷</sup> اگر از احکام خداوند، خدای تان که امروز به شما می دهم اطاعت کنید، برکت می بینید،<sup>۲۸</sup> اما هرگاه آن ها را بجا نیاورید و از خداوند، خدای تان روبرگردانید و پیروی خدایان بیگانه را نمائید مورد لعنت قرار می گیرید.<sup>۲۹</sup> وقتی خداوند، خدای تان شما را به آن سرزمینی که به زودی تصاحب می کنید، برساند برکت را بر کوه جرزیم و لعنت را بر کوه عیبال اعلام کند.<sup>۳۰</sup> (طوری که می دانید، اینها دو کوهی هستند در غرب دریای اردن، یعنی در سرزمین کنعانی های که در عربیه مقابل جلجال زندگی می کنند. بلوط موره هم در آنجا واقع است.)<sup>۳۱</sup> وقتی از دریای اردن عبور کرده به سرزمینی که خداوند،

تان آن را پرورش می کند و چشمان او همیشه در تمام سال متوجه آن می باشد.<sup>۱۳</sup> اگر شما تمام احکامی را که امروز به شما می دهم بجا آورید، خداوند، خدای تان را دوست بدارید و با تمام قلب و روح بندگی او را بکنید،<sup>۱۴</sup> آنگاه باران را به زمین تان در بهار و خزان می فرستد تا غله، شراب و روغن فراوان داشته باشید.<sup>۱۵</sup> چراگاهها را برای چریدن گله های تان سبز و خرم می سازد و برای خود تان هم غذای کافی می دهد که بخورید و سیر شوید.<sup>۱۶</sup> احتیاط کنید، مبادا فریب بخورید و از خداوند روبرگردانید و پیرو خدایان غیر شده آن ها را بپرستید.<sup>۱۷</sup> زیرا در آن صورت غضب خداوند را بر سر خود می آورید و او دریچه های آسمان را بسته کرده دیگر باران نمی بارد و زمین حاصل نمی دهد و در نتیجه، در آن زمین خوبی که خداوند به شما داده است از بین می رود.

<sup>۱۸</sup> این احکامی را که به شما می دهم از دل و جان بپذیرید و آن ها را مانند شعاری به دست و همچنین به پیشانی خود ببندید<sup>۱۹</sup> و به فرزندان تان تعلیم بدهید. همیشه دربارهٔ آن ها صحبت کنید. خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه در بستر باشید خواه بیدار.<sup>۲۰</sup> آن ها را بر سر در خانه ها و دروازه های تان بنویسید<sup>۲۱</sup> تا شما و فرزندان تان در آن سرزمینی که به پدران شما وعده داده است تا که آسمان و زمین باقی است زندگی کنید.<sup>۲۲</sup> اگر شما همهٔ این احکام را که به شما می دهم از دل و جان بجا آورید،

۹-۸ وقتی به آن سرزمینی که خداوند،  
 خدای تان به شما می دهد، می روید و  
 آرام و آسوده می شوید رفتار تان نباید  
 مثل امروز باشد و هرچه که دل تان  
 بخواهد بکنید. ۱۰ زمانی که از دریای اردن  
 عبور می کنید و به سرزمینی که خداوند،  
 خدای تان به شما بخشیده است داخل  
 می شوید و خداوند به شما آرامش بدهد  
 و از دست دشمنان اطراف حفظ کند،  
 ۱۱ خداوند، خدای تان در آن سرزمین  
 جائی را تعیین می کند تا او را در آنجا  
 بپرستید. پس شما باید همه قربانی های  
 سوختنی و هدایای مخصوص و هدایای  
 نذری خود را با ده فیصد دارائی تان که  
 به شما امر کردم به آنجا بیاورید. ۱۲ در  
 آنجا با پسران، دختران، غلام و کنیز تان  
 در حضور خداوند، خدای تان در خوشی  
 و سرور بسر می برید. لایوانی که در آنجا  
 زندگی می کنند هم در خوشی تان شریک  
 می باشند، زیرا آن ها در زمین آنجا سهمی  
 ندارند.

۱۳ قربانی های سوختنی خود را در هر  
 جا که دل تان بخواهد تقدیم نکنید،  
 ۱۴ بلکه فقط در محلی که خداوند در  
 یکی از قبیله های تان تعیین می کند،  
 قربانی های سوختنی و سایر هدایای خود  
 را بیاورید. ۱۵ اما حیواناتی را که گوشت  
 شان را می خورید آزاد هستید که در هر  
 جائی و در هر وقتی که دل تان بخواهد  
 و هر قدر که خداوند به شما بدهد،  
 بخورید. همانطوریکه گوشت غزال یا  
 آهو را می خورید. کسانی که شرعاً نجس  
 باشند هم می توانند آن را بخورند. ۱۶ اما

خدای تان به شما می دهد می رسید و  
 در آنجا سکونت اختیار می کنید، ۳۲ باید  
 از یک یک احکامی که امروز به شما  
 می دهم از دل و جان اطاعت نمائید.

## جای معین برای عبادت

۱۲ وقتی به سرزمینی که خداوند،  
 خدای پدران تان به شما داده  
 است وارد می شوید، باید این احکام و  
 قوانین را تا که زنده هستید بجا آورید.  
 ۲ تمام جاهای عبادت مردمی را که  
 سرزمین شان را اشغال می کنید از بین  
 ببرید، چه در بالای کوهها و تپه ها باشند  
 و چه در زیر درختان. ۳ قربانگاه های شان  
 را ویران کنید، ستونهای شان را بشکنید و  
 مجسمه های شان را که پیش آن ها مقدس  
 هستند در آتش بسوزانید و بتهای آن ها را  
 تکه تکه کنید و به این ترتیب خاطره و  
 نام شان را از همه جا محو نمائید. ۴ شما  
 خداوند، خدای تان را به طوری که آن ها  
 خدایان خود را می پرستند، پرستش  
 نکنید، ۵ بلکه جائی را که خداوند،  
 خدای تان خودش در بین قبایل اسرائیل  
 انتخاب می کند، عبادتگاه خود بسازید.  
 شما به آنجا می روید، ۶ قربانی سوختنی  
 و دیگر قربانی های خود را با ده فیصد  
 دارائی تان، هدایای مخصوص، هدایای  
 نذری، هدایای دلخواه و اولباری های گله  
 و رمه تان به آنجا بیاورید. ۷ در آنجا شما  
 با خانواده های خود در حضور خداوند،  
 خدای تان می خورید و از دسترنج و  
 نعمت هائی که خداوند به شما می دهد،  
 لذت می برید.

قربانی های سوختنی - باید همه را به جائی که خداوند تعیین می کند، بیاورید. <sup>۲۷</sup> قربانی های سوختنی را بر قربانگاه خداوند، خدای تان تقدیم کنید. خون آن را بر قربانگاه بریزید و گوشت آن را بخورید. <sup>۲۸</sup> بر شما لازم است که آنچه را امروز به شما امر می کنم بجا آورید تا با فرزندان تان همیشه نیکویی ببینید، زیرا انجام این اوامر در نظر خداوند، خدای تان شایسته و نیکو است.

### از بت پرستی بپرهیزید

<sup>۲۹</sup> وقتیکه خداوند، خدای تان اقوامی را که سرزمین شان را تصرف می کنید، از سر راه تان بیرون راند و شما در آنجا به زندگی کردن شروع کنید، <sup>۳۰</sup> احتیاط کنید که در پرستش بتهای شان شرکت ننمائید و نپرسید که این مردم خدایان خود را چگونه می پرستند و بعد بروید شما هم خدایان شان را پرستش کنید. <sup>۳۱</sup> شما نباید به خداوند، خدای خود این چنین اهانت نمائید، زیرا خداوند از کارهای این اقوام نفرت دارد. آن ها حتی فرزندان خود را بر سر قربانگاه های شان قربانی می کنند. <sup>۳۲</sup> تمام اوامری را که به شما داده ام بجا آورید. نه به آن ها چیزی بیفزایید و نه چیزی را از آن ها کم کنید.

۱۳ اگر در بین شما انبیاء و یا تعبیرکنندگان خواب وجود داشته باشند که به شما وعده معجزه ای را بدهند <sup>۲</sup> و آن معجزه هم ظهور کند، اما بگویند: «بیائید که خدایان مردم دیگر را که شما هرگز نپرستیده اید، پرستش کنیم.»

شما نباید خون آن را بخورید، بلکه مثل آب بر زمین بریزید. <sup>۱۷</sup> همچنین شما نباید هیچکدام از هدایا را در خانه بخورید: ده فیصد غله، شراب، روغن، اولباری های گله و رمه، چیزهایی را که برای خداوند نذر کرده اید، هدایای دلخواه و هدایای مخصوص. <sup>۱۸</sup> اینها را باید در جائی که خداوند، خدای تان تعیین کرده است بیاورید و با فرزندان، کنیز، غلام و لایوانی که در شهر شما زندگی می کنند یکجا بخورید و در هر کاری که مشغول هستید در حضور خداوند، خدای تان خوشی کنید. <sup>۱۹</sup> مواظب باشید که هیچگاهی لایوان را از یاد نبرید.

<sup>۲۰</sup> وقتیکه خداوند، خدای تان، قراریکه وعده فرموده است سرحدات تان را توسعه بخشد، شما می توانید در هر جائی که میل داشته باشید گوشت بخورید. <sup>۲۱</sup> اگر عبادتگاه از شما دور باشد، آنوقت آزاد هستید که گله یا رمه تان را که خداوند به شما داده است، قراریکه قبلاً به شما گفتم، در هر جائی که دل تان بخواهد ذبح کنید و گوشت آن را بخورید. <sup>۲۲</sup> کسانی که شرعاً نجس باشند نیز می توانند آن را بخورند، همانطوریکه گوشت غزال یا آهو را می خورند. <sup>۲۳</sup> اما احتیاط کنید که گوشت را با خونس که به آن حیات می بخشد، نخورید، بلکه خون را مثل آب بر زمین بریزید، <sup>۲۵</sup> اگر چنین کنید، با فرزندان خود در زندگی نیکویی می بینید، زیرا این کار شما خداوند را خوشنود می سازد. <sup>۲۶</sup> ولی آنچه را که وقف خداوند می کنید - خواه هدایای نذری باشند خواه

ترتیب، تمام مردم اسرائیل از دسیسه آن‌ها اطلاع یافته همگی می‌ترسند و دیگر کسی جرأت نمی‌کند که مرتکب چنین شرارتی شود.

<sup>۱۲</sup> اگر در شهری که خداوند، خدای تان برای سکونت به شما می‌دهد بشنوید <sup>۱۳</sup> که اشخاص شریر و پست مردم را گمراه کرده‌اند که بروند و خدایان اقوام دیگر را که برای شما بیگانه هستند، پرستش کنند، <sup>۱۴</sup> اول تحقیق کنید که آیا آن شایعه حقیقت دارد یا نه. اگر معلوم شود که حقیقت دارد و چنین عمل زشتی در بین شما اتفاق افتاده است، <sup>۱۵</sup> شما باید آن شهر را با تمام ساکنین و مواشی آن بکلی از بین ببرید. <sup>۱۶</sup> بعد همه غنایم را در میدان شهر جمع کرده آن‌ها را همراه با شهر بعنوان قربانی سوختنی برای خداوند، خدای تان بسوزانید و آن شهر برای همیشه ویران باقی مانده دوباره آباد نشود. <sup>۱۷</sup> هیچ چیزی را از آن غنایم حرام برای خود نگیرید تا خداوند از خشم شدید خود برگشته بر شما رحم و شفقت نشان بدهد و قراریکه به اجداد تان وعده داد، به تعداد شما بیفزاید. <sup>۱۸</sup> بشرطی که از احکام خداوند، خدای تان که امروز به شما ابلاغ می‌کنم، پیروی نمائید و آنچه را که مورد پسند اوست بجا آورید.

### از راه و روش بت پرستان بپرهیزید

۱۴ شما فرزندان خداوند، خدای تان هستید و مثل دیگران در ماتم مردگان، خود را زخمی نکنید و موی پیش روی سر تان را نتراشید، <sup>۲</sup> زیرا شما

<sup>۳</sup> شما نباید به حرف آن‌ها گوش بدهید، زیرا خداوند شما را امتحان می‌کند که آیا واقعاً خداوند، خدای خود را با تمامی قلب و جان خود دوست دارید یا نه. <sup>۴</sup> شما تنها از خداوند، خدای تان پیروی کنید، فقط از او بترسید، احکام او را بجا آورید، او را بپرستید و از او جدا نشوید. <sup>۵</sup> آن انبیاء یا تعبیرکنندگان خواب که برعلیه خداوند، خدای تان که شما را از مصر بیرون آورد و از اسارت و غلامی آزاد ساخت، فتنه برپا می‌کنند باید کشته شوند. آن‌ها سعی می‌کنند که شما را از راهی که خداوند، خدای تان به شما نشان داده است، گمراه سازند. با از بین بردن این مردم شرارت را از بین خود پاک می‌کنید.

<sup>۶</sup> اگر کسی حتی برادر، پسر، دختر، زن یا صمیمی‌ترین دوست تان در خفا شما را فریب دهد و بگوید که بیائید خدایان دیگر را که هم برای شما و هم برای اجداد تان بیگانه هستند، بپرستیم. <sup>۷</sup> یا یکی از آن‌ها شما را تشویق نماید که خدایان مردمی را که در نزدیکی شما زندگی می‌کنند یا خدایان اقوام کشورهای دوردست را بپرستید، <sup>۸</sup> شما نباید قبول کنید و به حرف او گوش بدهید. به او رحم و شفقت نشان ندهید و دسیسه او را فاش سازید. <sup>۹</sup> او را بکشید و دست خود تان اولین دستی باشد که او را سنگسار کند و بعد دستهای تمام قوم. <sup>۱۰</sup> برای اینکه آن‌ها می‌خواهند خداوند، خدای تان را که شما را از اسارت و غلامی در مصر نجات داد، از شما جدا سازند. <sup>۱۱</sup> به این

شهر شما باشد بدهید که بخورد و یا آن را به بیگانگان بفروشید. خود تان نخورید، زیرا شما برای خداوند، خدای تان مقدس هستید.  
بره یا بزغاله را در شیر مادرش نیزید.

### مقررات راجع به عُشریه

۲۲ از محصولات زمینهای تان هر ساله یکدهم آن ها را جدا کنید<sup>۲۳</sup> و آن را در جائی که خداوند، خدای تان بعنوان عبادتگاه خود تعیین می فرماید ببرید و در حضور او بخورید. این یکدهم شامل غله، شراب، روغن، اولباری های گله و رمه های تان می باشد. منظور از دادن یکدهم این است تا شما بیاموزید که خداوند، خدای تان را همیشه احترام کنید.<sup>۲۴</sup> اگر جائی را که خداوند بحدیث عبادتگاه خود تعیین می کند آنقدر دور باشد که شما قادر به حمل یکدهم خود نباشید،<sup>۲۵</sup> در یک آنصورت آنرا به پول تبدیل کرده پول را به عبادتگاه خداوند، خدای تان ببرید.<sup>۲۶</sup> وقتی به آنجا رسیدید با پولی که در دست دارید می توانید گاو، گوسفند، شراب یا مشروبات دیگر و یا هر چیز دیگری که دل تان خواست بخرید و آنگاه در حضور خداوند، خدای تان با خانواده خود بخورید، جشن بگیرید و خوشی کنید.<sup>۲۷</sup> در عین حال لاویانی را که در شهر شما زندگی می کنند از یاد نبرید، زیرا آن ها از ملک و زمین سهمی نگرفته اند.

۲۸ در پایان هر سه سال باید تمام عُشریه محصولات خود را در شهر خود جمع کنید<sup>۲۹</sup> و به لاویانی که در بین شما مُلک و زمین

پیش خداوند، خدای تان مقدس هستید و او شما را از بین تمام ملل جهان برگزید تا قوم خاص او و متعلق به او باشید.

### حیوانات حلال و حرام (همچنین در لاویان ۱۱: ۱ - ۴۷)

۳ گوشت حیوان حرام را نخورید. اما گوشت این حیوانات را می توانید بخورید: گاو، گوسفند، بز،<sup>۴</sup> آهو، غزال، گوزن و انواع بزکوهی.<sup>۶</sup> هر حیوانی که سُم آن دو شق است و نشخوار می کند، می توانید گوشت آن را بخورید.<sup>۷</sup> اما شتر، خرگوش و گورکن اگر چه سُم دو شق دارند و نشخوار می کنند، گوشت آن ها حرام است.<sup>۸</sup> خوک هم سُم دو شق دارد، ولی نشخوار نمی کند. پس شما نه گوشت این حیوان را بخورید و نه به لاشه آن دست بزنید.

۹ از حیواناتی که در آب زندگی می کنند تنها ماهیانی را که پره و فکس دارند می توانید بخورید<sup>۱۰</sup> و آنهایی را که فاقد این دو چیز هستند نباید بخورید. آن ها حرام هستند.

۱۱ هر نوع پرنده را می توانید بخورید،<sup>۱۲-۱۸</sup> بجز از اینها: عقاب، بوم، باز، شاهین، کرگس، زاغ، شترمرغ، مرغ بحری، لکگلگ، مرغ ماهیخوار، مرغ سقاء، هُدْهُد و شب پره چرمی.<sup>۱۹-۲۰</sup> تمام حشراتی که بال دارند، بجز از عده معدودی، حرام هستند و آن ها را نباید بخورید.

۲۱ حیوانی را که به مرگ طبیعی مُرده باشد نباید بخورید، آنرا به مسافری که در

می دهد فقیر و محتاج باشد، باید در حق او دست و دل باز باشید<sup>۸</sup> و از روی میل و سخاوت مطابق احتیاجش به او قرض بدهید.<sup>۹</sup> اما احتیاط کنید این فکر بد را در دل خود راه ندهید که سال هفتم که سال بخشیدن قرض است بزودی فرا می رسد، بنابراین از دادن قرض خودداری کنید و شخص محتاج از تو بحضور خداوند شکایت کند. این عملت گناه محسوب می شود.<sup>۱۰</sup> پس، بخشش تان باید از روی میل و رغبت باشد و به این طریق خداوند، خدای تان در هر کاری که می کنید به شما زیادت برکت می دهد.<sup>۱۱</sup> چون همیشه اشخاص فقیر و محتاج در بین شما وجود می داشته باشد، بنابراین به شما امر می کنم که با دست باز به برادر فقیر و مسکین خود کمک کنید.

### رفتار با غلامان

(همچنین در خروج ۲۱: ۱ - ۱۱)

<sup>۱۲</sup> هرگاه یک برادر یا خواهر یهودی تان را بخرید، پس از شش سال خدمت، در سال هفتم باید او را آزاد کنید.<sup>۱۳</sup> بعد از آنکه غلام تان را آزاد کردید، او را دست خالی نفرستید،<sup>۱۴</sup> بلکه تحفه ای از گله، غله و شراب خود به تناسب برکتی که خداوند، خدای تان به شما داده است به او بدهید.<sup>۱۵</sup> فراموش نکنید که شما هم در مصر غلام بودید و خداوند، خدای تان شما را آزاد کرد و از همین لحاظ است که امروز این فرمان را به شما می دهم.<sup>۱۶</sup> اما اگر غلام خواهش رفتن را نداشته باشد و بگوید که شما و فامیل تان را

ندارند و همچنین بیگانگانی که ساکن آنجا هستند و به یتیمان و بیوه زنان بدهید که بخورند و سیر شوند تا خداوند، خدای شما در همه کارهای تان به شما برکت بدهد.

### سال هفتم

(همچنین در لاویان ۲۵: ۱ - ۷)

**۱۵** در اخیر هر هفت سال تمام قرض هائی را که بالای مردم دارید ببخشید.<sup>۲</sup> هر کسی که بالای برادر اسرائیلی خود قرضی داشته باشد از آن صرف نظر کند و نباید قرضی را که داده است پس بگیرد، زیرا خود خداوند این قرض را لغو کرده است.<sup>۳</sup> اگر یک نفر بیگانه از شما قرضدار باشد می توانید قرض خود را پس بگیرید، اما هرگاه کسی از قوم خودتان از شما مقروض باشد نباید آنرا مطالبه کنید.

<sup>۴</sup> پس در بین شما هیچ کسی نباید به چیزی محتاج باشد، زیرا که خداوند، خدای تان شما را در سرزمینی که به شما می بخشد از همه چیز بی نیاز می سازد،<sup>۵</sup> ولی بشرطی که از خداوند، خدای تان اطاعت کنید و احکام او را که امروز به شما می دهم از دل و جان بجا آورید.<sup>۶</sup> خداوند قراریکه وعده فرموده است به شما برکت می دهد، چندانکه می توانید به اقوام دیگر قرض بدهید، اما شما احتیاجی نمی داشته باشید که از کسی قرض بگیرید. شما بر بسا اقوام حکمرانی می کنید، ولی آن ها بر شما حکومت نمی کنند.

<sup>۷</sup> اگر یکی از برادران اسرائیلی تان در سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما

بیرون آورد. <sup>۲</sup> در عید فصّح از رمه و گله تان برای خداوند، خدای تان در جائی که بعنوان عبادتگاه خود تعیین می کند قربانی کنید. <sup>۳</sup> گوشت قربانی را با نانی که با خمیرمایه پخته شده باشد نخورید. هفت روز نان فطیر صرف کنید. این نوع نان یادگار روزهای مشقت بار شما در مصر و خاطره روزی است که با عجله مصر را ترک کردید. <sup>۴</sup> بنابراین مدت هفت روز نباید ذره ای از نان خمیرمایه دار در سرزمین تان وجود داشته باشد و گوشت قربانی فصّح را باید در همان شبی که قربانی می کنید بخورید تا صبح روز دیگر چیزی از آن باقی نماند. <sup>۵-۶</sup> قربانی فصّح را در جائی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین کرده است تقدیم کنید نه در جای دیگری در سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد. قربانی فصّح را هنگام غروب ذبح کنید، زیرا در وقت غروب بود که شما از مصر خارج شدید. <sup>۷</sup> گوشت قربانی را در همان جائی که خداوند، خدای تان تعیین می کند، بپزید و صبح روز بعد به خانه های تان برگردید. <sup>۸</sup> مدت شش روز بعد از آن هم نان فطیر بخورید. در روز هفتم همه شما برای پرستش خداوند، خدای تان جمع شوید و به هیچ کار دیگر دست نزنید.

### عید هفته ها

(همچنین در خروج ۲۲: ۳۴؛

لاویان ۲۳: ۱۵ - ۲۱)

<sup>۹-۱۰</sup> هفت هفته بعد از شروع فصل درو، عید دیگری را که عید هفته ها نامیده

دوست دارد و از بودن با شما خوش است، <sup>۱۷</sup> آنگاه او را به دم دروازه برده گوش او را با درفشی سوراخ کنید و بعد از آن او برای همیشه غلام تان می باشد. با کنیز تان نیز به این ترتیب رفتار کنید. <sup>۱۸</sup> وقتی غلامی را آزاد می کنید غمگین نباشید، زیرا مدت شش سال برابر به نیم مزد یک کارگر خدمت شما را کرده است و بخاطر این عمل تان خداوند، خدای شما در هر کاری به شما برکت می دهد.

### اولباری های گله و رمه

<sup>۱۹</sup> همه اولباری های نر گله و رمه خود را وقف خداوند، خدای تان کنید و شما نباید از آن ها کار بگیرید و یا پشم آن ها را بچینید. <sup>۲۰</sup> شما می توانید گوشت آن ها را هر ساله با خانواده خود در حضور خداوند، خدای تان در جائی که او تعیین می کند، بخورید. <sup>۲۱</sup> اما اگر حیوان معیوب بوده، لنگ یا کور باشد آن را نباید برای خداوند، خدای تان قربانی کنید. <sup>۲۲</sup> آن را می توانید در خانه خود بخورید و هر کسی که نجس هم باشد از آن خورده می تواند، همانطوریکه گوشت غزال یا آهو را می خورد. <sup>۲۳</sup> اما خون آن را نباید بخورید، بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید.

### عید فصّح

(همچنین در خروج ۱۲: ۱ - ۲۰)

در ماه ابیب عید فصّح را به افتخار خداوند، خدای تان تجلیل کنید، زیرا در همین ماه بود که خداوند، خدای تان هنگام شب شما را از مصر

می دهد قضات و مأمورین را بگمارید تا مردم را عادلانه داوری کنند.<sup>۱۹</sup> بی عدالتی نکنید، طرفداری ننمائید و رشوه نگیرید، زیرا رشوه حتی چشمان مردم دانا و صادق را کور می کند و اشخاص راستگو را دروغگو می سازد.<sup>۲۰</sup> از عدالت کامل پیروی کنید تا در سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد زنده بمانید و مالک آن شوید.

### محکومیت بت پرستی

<sup>۲۱</sup> شما نباید ستون بت آشیره را در کنار قربانگاه خداوند، خدای تان قرار دهید<sup>۲۲</sup> و نباید هیچ ستون سنگی را برای پرستش برپا کنید، زیرا خداوند، خدای تان از آن نفرت دارد.

گاو یا گوسفندی که معیوب  
و یا مریض باشد آنرا برای  
خداوند، خدای تان قربانی نکنید، زیرا  
در نظر خداوند مکروه است.

## ۱۷

<sup>۲۳</sup> اگر یکی از شما، خواه مرد باشد خواه زن، در یکی از شهرهای آن سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد کاری کند که در نظر خداوند، خدای تان زشت باشد و پیمان او را بشکند و برود خدایان دیگر یا آفتاب، مهتاب و ستارگان را که من منع کرده ام، پرستش کند،<sup>۲۴</sup> وقتی شما از آن خبر شوید، اول خوب تحقیق کنید. هرگاه معلوم شود که چنین کار زشتی در اسرائیل سر زده است،<sup>۲۵</sup> آنوقت آن مرد یا زن گناهکار را در بیرون شهر ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد.<sup>۲۶</sup> اما حکم اعدام باید با شهادت دو

می شود در حضور خداوند، خدای تان برگزار کنید. در این عید هدیه های تان را بصورت دلخواه و به تناسب برکتی که خداوند، خدای تان به شما داده است تقدیم کنید<sup>۱۱</sup> و با فرزندان، غلام و کنیز، لایوانی که در شهر تان زندگی می کنند و همچنین بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان در جائی که خداوند، خدای تان بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می کند در حضور او جشن بگیرید.<sup>۱۲</sup> بخاطر داشته باشید که شما هم در مصر غلام بودید، پس این احکام را از دل و جان بجا آورید.

### عید سایبانها

(همچنین در لایوان ۲۳: ۳۳ - ۴۳)

<sup>۱۳</sup> عید سایبانها را بعد از آنکه خرمن تان را جمع کردید، برای هفت روز برگزار کنید.<sup>۱۴</sup> این عید را با فرزندان، غلام، کنیز، لایوان، بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان جشن بگیرید.<sup>۱۵</sup> این عید را به احترام خداوند، خدای تان در جائی که او انتخاب می کند تجلیل کنید و خوش باشید، زیرا خدا شما را در محصولات و کارتان برکت می دهد.<sup>۱۶</sup> مردان شما سه بار در هر سال در حضور خداوند در جائی که او انتخاب می کند بخاطر عید نان فطیر، عید هفته ها و عید سایبانها حاضر شوند.<sup>۱۷</sup> هر کدام آن ها قرار توانائی و به تناسب برکتی که خداوند به او داده است، هدیه بدهد.

### قضات و مأمورین دولتی

<sup>۱۸</sup> برای هر یک از قبایل تان در شهرهائی که خداوند، خدای تان به شما



بیگانه ای را پادشاه خویش سازید. <sup>۱۶</sup> او برای خود اسپهای زیاد جمع نکند و مردم را به مصر نفرستد که برایش اسپ بیاورد، زیرا خداوند امر فرموده است که شما هرگز به مصر برنگردید. <sup>۱۷</sup> او دارای زنهای زیاد نباشد مبادا از خداوند دل برکند. همچنین او نباید برای خود طلا و نقره زیاد بیندوزد. <sup>۱۸</sup> وقتی بر تخت پادشاهی نشست، یک نسخه از احکام خداوند را که پیش کاهنان لاوی است برای خود بنویسد. <sup>۱۹</sup> او آن را نزد خود نگهدارد و در تمام روزهای عمر خود آن را مطالعه نماید تا یاد بگیرد و از خداوند، خدای خود بترسد و احکام و قوانین او را از دل و جان بجا آورد. <sup>۲۰</sup> خود را از مردم دیگر قوم خود برتر نداند و از اوامر خداوند سرپیچی ننماید تا او و اولاده اش سالیان درازی بر اسرائیل سلطنت کنند.

### سهم کاهنان و لاویان

کاهنان لاوی و سایر لاویان **۱۸** نباید ملک و زمینی در اسرائیل داشته باشند. گوشت قربانی را که برای خداوند تقدیم می کنید برای آن ها بدهید. <sup>۲</sup> آن ها نباید ملکی داشته باشند، زیرا قراریکه خداوند وعده فرمود، خود او میراث آن ها است.

<sup>۳</sup> وقتی گاو یا گوسفندی را قربانی می کنید، شانه، دو الاشه و شکمبه آن را به کاهنان بدهید. <sup>۴</sup> میوه اول غله، شراب و همچنین پشم گوسفندان تان سهم آن ها است. <sup>۵</sup> چون خداوند، خدای تان قبیله لاوی را از بین تمام قبایل برگزید تا آن ها

یا سه نفر شاهد صادر شود. شهادت تنها یک نفر قابل قبول نیست. <sup>۷</sup> اول شاهدان باید برای کشتن او سنگها را پرتاب کنند و بعد سایر مردم. به این ترتیب محیط از گناه و شرارت پاک می شود.

### قضات و کاهنان

<sup>۸</sup> اگر حل بعضی از قضایا، مثل مسئله قتل، جراحت و هر نوع دعوای دیگر برای قضات محلی مشکل باشند، آنگاه فوراً به جایی که خداوند، خدای تان تعیین می کند بروید. <sup>۹</sup> در آنجا از کاهنان خاندان لاوی و قاضی وقت مشوره بخواهید که آن ها در آن مورد چه فیصله می کنند. <sup>۱۰</sup> آنوقت هرچه آن ها رأی بدهند و به شما بگویند عیناً همان چیز را اجراء نمائید <sup>۱۱</sup> و هر تصمیمی که آن ها می گیرند شما نباید از آن سرپیچی کنید. <sup>۱۲</sup> اگر کسی از فیصله قاضی یا کاهن که خادم خداوند است امتناع ورزد، آن شخص باید کشته شود تا اسرائیل از شرارت پاک گردد. <sup>۱۳</sup> آنوقت همگی خبر می شوند و کسی جرأت نمی کند که با رأی محکمه مخالفت نماید.

### میزان اقتدار پادشاه

<sup>۱۴</sup> وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد، ساکن شده، به این فکر بیفتید که مثل اقوام اطراف تان یک پادشاه داشته باشید، <sup>۱۵</sup> باید شخصی را که خداوند، خدای تان انتخاب می کند بعنوان پادشاه خود برگزینید. آن شخص باید از قوم خود تان باشد و شما اجازه ندارید که شخص

شما به او گوش بدهید. <sup>۱۶</sup> روزی که در پائین کوه حوریب جمع شده بودید گفتید: «اگر بار دیگر آواز خداوند، خدای خود را بشنویم و یا آن آتش مهیب را ببینیم، از ترس می میریم.» <sup>۱۷</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: «آنچه گفتند بجا است. <sup>۱۸</sup> من از بین آن ها نبی ای مانند تو برای شان می فرستم. او سخنگوی من بوده به او یاد می دهم که به مردم چه بگوید. <sup>۱۹</sup> کسی که به پیام آن پیغمبر که از جانب من می باشد، گوش ندهد جزا می بیند. <sup>۲۰</sup> هر نبی ای که بگوید پیام او از جانب خدایان دیگر است و یا کسی به دروغ ادعا کند که سخنگوی من است سزایش مرگ است.» <sup>۲۱</sup> شاید به خود بگوئید: «چطور بدانم که پیام از جانب خدا است یا نه؟» <sup>۲۲</sup> راه ثبوت آن اینست: هرگاه یک پیغمبر چیزی بگوید و نتیجه ای ندهد، پیام او از جانب خداوند نیست و آن پیغمبر از دل خود حرف می زند. پس از او نترسید.

### شهرهای پناهگاه

(همچنین در اعداد ۳۵: ۹ - ۳۴؛

یوشع ۲۰: ۱ - ۹)

وقتی خداوند، خدای تان اقوامی را که سرزمین شان را به شما می دهد از بین ببرد و شما در شهرها و خانه های شان ساکن شوید، <sup>۲-۳</sup> آن سرزمین را به سه منطقه تقسیم کنید. در هر یک از این سه منطقه یک شهر را بعنوان شهر پناهگاه تعیین نمائید تا اگر کسی مرتکب قتل شود بتواند در آنجا فرار کند و در امان باشد. <sup>۴</sup> هرگاه کسی

و فرزندان شان برای همیشه خدمت خداوند را بکنند.

<sup>۶</sup> هر فرد لاوی از هر شهر سرزمین اسرائیل که باشد می تواند به جائی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین کند بیاید <sup>۷</sup> و بحیث کاهن، مثل سایر کاهنان بنام خداوند، خدای خود خدمت کند. <sup>۸</sup> در خوراک استحقاق مساوی داشته باشد و هر چه را هم که خانواده اش می فرستد می تواند برای خود نگهدارد.

### از روش و رواج بیگانگان بهره‌زید

<sup>۹</sup> وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد وارد شدید، احتیاط کنید که از رسوم و رواج زشت مردم آنجا تقلید ننمائید. <sup>۱۰</sup> پسر یا دختر تان را بر آتش قربانگاه قربانی نکنید. از فالگیری، غیبگوئی، رمالی و جادوگری بهره‌زید. <sup>۱۱</sup> مثل آن ها از سحر و جادوکار نگیرید و از ارواح مردگان و اجنه مشوره نخواهید، <sup>۱۲</sup> زیرا خداوند از این اعمال زشت نفرت دارد و بخاطر همین کارهای زشت آن مردم است که خداوند، خدای تان آن ها را از سر راه تان محو می کند. <sup>۱۳</sup> پس شما به خداوند وفادار باشید. <sup>۱۴</sup> این مردمی که سرزمین شان را تصاحب می کنید به غیبگوئی و فالگیری گوش می دهند، ولی خداوند، خدای تان اجازه نمی دهد که شما به چنین کارهایی دست بزنید.

### وعدۀ ظهور یک پیغمبر، مثل موسی

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای تان از بین شما نبی ای مانند من برای شما می فرستد.

### حدود زمین همسایه

<sup>۱۴</sup> وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد وارد شدید، نباید حد ارثی زمین همسایه تان را که از قدیم تعیین شده است، تغییر بدهید.

### شهادت در محکمه

<sup>۱۵</sup> شهادت یک نفر کافی نیست که کسی را به جرمی محکوم کنید. حداقل باید دو یا سه نفر شاهد موجود باشند. <sup>۱۶</sup> اگر کسی بدروغ شهادت بدهد و ادعا کند که شخصی را حین ارتکاب جرمی دیده است، <sup>۱۷</sup> هر دو جانب باید در عبادتگاه پیش کاهنان و قضات موظف برده شوند. <sup>۱۸</sup> قضات باید در مورد این قضیه بدقت تحقیق کنند و اگر ثابت شد که شاهد دروغ می گوید، <sup>۱۹</sup> او باید همان جزا را ببیند که می خواست آن شخص دیگر به آن محکوم شود. به این ترتیب شرارت را از بین خود پاک می کنید. <sup>۲۰</sup> آنگاه سایر مردم وقتی از این قضیه خبر شوند، می ترسند و کسی جرأت نمی کند که مرتکب چنین جنایتی شود. <sup>۲۱</sup> در مورد او رحم نکنید و حکم تان این باشد: جان در مقابل جان، چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان، دست در مقابل دست و پا در مقابل پا.

### مقررات جنگ

۲۰ وقتی به جنگ می روید و لشکر دشمن را با اسبها و عراده های جنگی آن ها بزرگتر و نیرومندتر

تصادفاً شخصی را که با او دشمنی نداشته باشد بکشد در یکی از آن سه شهر فرار کرده پناه ببرد. <sup>۵</sup> مثلاً اگر شخصی با همسایه خود برای آوردن هیزم به جنگل برود و در وقت شکستن چوب سر تیر از دسته اش جدا شده باعث قتل همسایه اش شود، قاتل در یکی از این شهرها فرار کرده پناه ببرد. <sup>۶</sup> هرگاه تنها یک شهر و مسافه آن زیاد باشد، ممکن است مدعی خون مقتول به او برسد و او را بکشد، <sup>۷</sup> از این جهت به شما هدایت می دهم که سه شهر را در سه منطقه تعیین کنید.

<sup>۸</sup> اگر خداوند، خدای شما قرار وعده ای که به اجداد تان داده است حدود شما را وسعت بخشد و تمام آن سرزمین را طبق وعده به شما بدهد، <sup>۹</sup> پس شما از همه این احکامی که امروز به شما ابلاغ می کنم از دل و جان اطاعت نمائید، خداوند، خدای تان را دوست بدارید و در راه او قدم بردارید و سه شهر پناهگاه دیگر هم تعیین کنید، <sup>۱۰</sup> تا در این سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد خون بیگانهی ریخته نشود و خون کسی به گردن شما نباشد.

<sup>۱۱</sup> اما اگر شخصی با کسی دشمنی داشته باشد و او را بکشد و بعد به یکی از آن شهرها فرار کند، <sup>۱۲</sup> در آن صورت ریش سفیدان شهر باید بدنبال قاتل بفرستند تا او را از آنجا بیاورند و به دست مدعی خون مقتول تسلیم کنند که او را بکشد. <sup>۱۳</sup> بر او رحم نکنید و باید اسرائیل را از خون بیگانه پاک سازید تا در همه کارها موفق باشید.

پیشنهاد شما را قبول کردند و تسلیم شدند، آنوقت به شهر داخل شوید و مردم آن را اسیر بگیرید تا خدمت شما را بکنند.<sup>۱۲</sup> اما اگر تسلیم نشدند و خواستند که بجنگند، پس شما آن شهر را محاصره کنید.<sup>۱۳</sup> و وقتی که خداوند، خدای تان آن شهر را به شما داد، همه مردان آنجا را به قتل برسانید.<sup>۱۴</sup> اما زنان، اطفال، گله و رمه و هر چیز دیگری را که در آن شهر باشد، برای خود نگهدارید. تمام غنایمی را که از دشمن به دست می آورید به شما تعلق خواهند داشت، زیرا خداوند، خدای تان به شما داده است.<sup>۱۵</sup> به همین ترتیب با تمام شهرهایی که از سرزمین موعود دور هستند، رفتار کنید.

<sup>۱۶</sup> اما در شهرهای آن سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد هیچ زنده جانی را زنده نگذارید.<sup>۱۷</sup> همه را از بین ببرید - حیتان، اموریان، کنعانیان، فرزریان، حویان و یبوسیان را همانطوریکه خداوند، خدای تان امر فرموده است،<sup>۱۸</sup> تا شما از کارهای زشت آن ها که برای خدایان خود می کنند، پیروی نکنید و در برابر خداوند، خدای تان مرتکب گناه نشوید.

<sup>۱۹</sup> وقتی شهری برای یک مدت طولانی در محاصره تان می باشد، درختان میوه دار آنجا را قطع نکنید. شما می توانید از میوه آن ها بخورید، اما درختان را از بین نبرید، زیرا درختان دشمن شما نیستند.<sup>۲۰</sup> فقط درختانی را که می دانید میوه بار نمی آورند، قطع کنید و از چوب آن ها برای ساختن سنگر کار بگیرید.

از خود می بینید نترسید، زیرا خداوند، خدای تان که شما را از مصر بیرون آورد همراه شما می باشد.<sup>۲</sup> پیش از آنکه به جنگ بروید، کاهنی در برابر سپاه بایستد<sup>۳</sup> به آن ها بگوید: «ای مردان اسرائیل، بشنوید! امروز شما برای جنگ در مقابل دشمن می روید. کم دل نشوید، نترسید، وحشت نکنید و باجرات باشید، زیرا خداوند، خدای تان با شما می رود، با دشمن می جنگد و شما را پیروز می سازد.»

<sup>۵</sup> بعد سرکردگان قوم، مردان خود را مخاطب قرار داده بگوید: «هر کسی که خانه نو ساخته و هنوز آن را تقدیس نکرده باشد، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ کشته شود و کس دیگری آن را تقدیس کند.<sup>۶</sup> هرگاه کسی تاکستانی غرس کرده و هنوز میوه آن را نخورده باشد، بخانه خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد و کس دیگری از میوه آن استفاده کند.<sup>۷</sup> اگر کسی با دختری نامزد شده و هنوز عروسی نکرده باشد، باید به خانه خود برگردد با آن دختر عروسی کند، مبادا در جنگ کشته شود و آن دختر زن شخص دیگری شود.»<sup>۸</sup> بعد سرکردگان سپاه بگویند: «آیا کسی هست که از جنگ بترسد؟ چنین شخصی باید به خانه خود برگردد، مبادا روحیه دیگران را ضعیف سازد.»<sup>۹</sup> وقتی گفتار سرکردگان قوم پایان رسید، آنگاه فرماندهانی را برای سپاه تعیین کنند.

<sup>۱۰</sup> چون به شهری که با آن می جنگید نزدیک می شوید، اولتر به مردم آن فرصت بدهید که تسلیم شوند.<sup>۱۱</sup> هرگاه

## مقررات قتلی که قاتلش معلوم نباشد

۲۱ در آن سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد، هرگاه جسد مقتولی را که قاتلش معلوم نباشد، در صحرا بیابید،<sup>۲</sup> آنگاه ریش سفیدان و قضات شما مسافه ای را که جسد افتاده است تا شهرهای اطراف اندازه کرده نزدیکترین شهر را تعیین نمایند.<sup>۳</sup> بعد ریش سفیدان همان شهر نزدیک گوساله ای را که هنوز یوغی بر گردنش مانده نشده باشد بگیرند<sup>۴</sup> و آن را به دره ای ببرند که دارای آب جاری بوده ولی در زمین آن قله و کشت و کار نشده باشد. در آنجا گردن گوساله را بشکنند.<sup>۵</sup> سپس کاهنان لاوی هم به آنجا بروند، زیرا خداوند، خدای شما آن ها را انتخاب کرد تا در حضور او خدمت کنند، به نام او برکت بدهند و دعوای قضایای عدلی را حل و فصل نمایند.<sup>۶</sup> تمام ریش سفیدان آن شهر دستهای خود را بالای گوساله بشویند و<sup>۷</sup> بگویند: «دستهای ما خون این مقتول را نریخته است و نه ما شاهد این قتل بوده ایم.<sup>۸</sup> ای خداوند، قوم اسرائیل را که تو نجات داده ای ببخش و آن ها را به قتل مرد بی گناهی متهم مکن.» آنگاه شما مسئول خون بیگناهی که ریخته شده است نمی باشید.<sup>۹</sup> به این ترتیب با پیروی از اوامر خداوند، از این گناه پاک می شوید.

## ازدواج با دختر اسپر

<sup>۱۰</sup> وقتی بجنگ دشمن می روید و خداوند، خدای تان شما را فاتح ساخته

دشمنان را به دست شما تسلیم می کند،<sup>۱۱</sup> اگر در بین اسیران دختر زیبایی را ببینید و عاشق او بشوید و بخواهید با او عروسی کنید،<sup>۱۲</sup> می توانید او را به خانه تان ببرید. او باید سر خود را بترشد، ناخنهای خود را بگیرد<sup>۱۳</sup> و لباس خود را تبدیل کند. بعد یک ماه کامل برای پدر و مادر خود ماتم بگیرد. پس از آن می توانید او را به همسری خود اختیار کنید.<sup>۱۴</sup> پس آنتر اگر از او راضی نشدید او را آزاد نمائید و نباید او را بفروشید و یا مثل کنیز با او رفتار کنید، زیرا با او همبستر شده اید.

## حق فرزند اولباری

<sup>۱۵</sup> هرگاه شخصی دو زن داشته باشد و هر دو صاحب پسر شود و پسر بزرگترش فرزند زن مورد علاقه اش نباشد،<sup>۱۶</sup> آن شخص نمی تواند در حصه میراث سهم زیادتری به پسر کوچکتر خود، یعنی فرزند زنی که دوست دارد، بدهد.<sup>۱۷</sup> او باید دو حصه از دارائی خود را به پسر بزرگتر که فرزند ارشد او و شرعاً مستحق است، بدهد، هرچند که او پسر زن مورد علاقه اش نباشد.

## پسر نافرمان

<sup>۱۸</sup> اگر شخصی پسر سرکش و نافرمان داشته باشد و با وجود سرزنش های مکرر، بازهم از والدین خود اطاعت نکند،<sup>۱۹</sup> پس پدر و مادرش او را گرفته پیش ریش سفیدان شهر ببرند<sup>۲۰</sup> و به آن ها بگویند: «این پسر ما سرکش و نافرمان است. از ما اطاعت نمی کند. پول را

بیهوده ضایع می سازد و شرابخور است.»<sup>۵</sup> زن نباید لباس مردانه بپوشد و نه مرد لباس زنانه را به تن کند، زیرا خداوند، خدای تان از این عمل نفرت دارد. وقتی آشیانهٔ پرنده ای را بالای درخت یا روی زمین می بینید که پرنده با چوچه ها یا تخمهای خود در بین آن نشسته است. مادر را همراه چوچه هایش نگیرید.<sup>۶</sup> مادر را رها کنید که برود، تنها چوچه هایش را برای خود بگیرید. به این ترتیب زندگی طولانی و با برکت می داشته باشید.

<sup>۷</sup> وقتی برای خود یک خانه نو آباد می کنید، به دورادور بام تان دیوار بسازید، مبدا کسی از سر بام بیفتد و شما مسئول مرگ او شوید.

<sup>۸</sup> شما نباید در تانکستان تان تخم دیگری بکارید، زیرا در اینصورت هم تخمی را که کاشته اید و هم انگورها تلف می شوند.

<sup>۹</sup> برای قلبه کردن، گاو و الاغ را در یک یوغ نیندید.<sup>۱۰</sup> لباسی را که از پشم و نخ بافته شده باشد نپوشید.<sup>۱۱</sup> در چهار گوشهٔ چین تان رشته بدوزید.

### مقررات ازدواج

<sup>۱۲-۱۴</sup> اگر مردی با دختری ازدواج کند و بعد از آنکه با او همبستر شد او را متهم سازد که پیش از ازدواج با او با مرد دیگری همبستر شده است و بگوید: «وقتی با او ازدواج کردم باکره نبود.»<sup>۱۵</sup> پس پدر و مادر دختر باید با مدرکی که بکارت دختر شان را ثبوت

قوانین دیگر

<sup>۱۲</sup> هرگاه شخصی مرتکب قتل شود که سزای آن مرگ است، پس از اعدام جسد او را به درختی بیاویزند.<sup>۱۳</sup> اما جسد او نباید تمام شب بالای درخت بماند، بلکه او را در همان روز دفن کنید، زیرا هر کسی که به درخت آویخته شده باشد، ملعون خدا است. پس جسد او را دفن کنید تا آن سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد نجس نشود.

۲۲ اگر گاو یا گوسفند یکی از برادران اسرائیلی تان را ببینید که سرگردان است، آن را نادیده نگیرید، بلکه به صاحبش برگردانید.<sup>۲</sup> اگر صاحب آن در نزدیکی شما سکونت نداشته باشد و یا ندانید که صاحبش کیست، آنوقت آن را به خانهٔ تان برده و در آنجا نگاهش دارید و وقتی که صاحبش پیدا شود آن را به او مسترد کنید.<sup>۳</sup> وقتی الاغ، لباس و هر چیز دیگری که از کسی گم شده باشد و شما آن را بیابید همچنان رفتار کنید و نباید از کمک کردن خودداری نمایید.<sup>۴</sup> اگر دیدید که الاغ یا گاو کسی در سر راه افتاده است و انمود نکنید که آنرا ندیده اید، بلکه به کمک آن حیوان بشتابید و آن را بر سر پاهایش بلند کنید.

کند پیش ریش سفیدان شهر بروند. ۱۶ پدر دختر به آن‌ها بگوید: «من دختر خود را به این مرد دادم که زن او بشود، اما حالا دخترم را نمی‌خواهد ۱۷ و او را متهم ساخته می‌گوید که دختر باکره نبود. ولی این مدرک ثابت می‌سازد که دخترم باکره بوده است.» آنگاه پارچه را پیشروی ریش سفیدان شهر پهن کنند.

۱۸ ریش سفیدان شهر باید آن مرد را جزا بدهند ۱۹ و معادل یکصد مثقال نقره جریمه اش کنند و این جریمه باید به پدر دختر پرداخته شود، زیرا او یک دختر باکره اسرائیلی را بدروغ متهم ساخته است. آن زن همسر او باقی بماند و تا که زنده است اجازه ندارد او را طلاق بدهد.

۲۰ اما اگر اتهامات مرد حقیقت داشته و مدرکی که بکارت آن زن را ثابت کند وجود نداشته باشد، ۲۱ آنوقت ریش سفیدان شهر زن را به خانه پدرش برده در آنجا سنگسارش کنند تا بمیرد، زیرا او در خانه پدر خود زنا کرده و در اسرائیل رسوائی را بار آورده است و شما باید این ننگ را از دامن تان پاک کنید.

۲۲ اگر مردی حین زنا با یک زن شوهردار دیده شود، باید آن مرد و زن هر دو بقتل برسند. به این ترتیب، اسرائیل از شرارت پاک می‌شود.

۲۳ هرگاه مردی، در بین شهر، در حال ارتکاب زنا با دختری که نامزد شخص دیگری است دیده شود، ۲۴ شما باید هردوی شان را از شهر بیرون برده سنگسار کنید تا بمیرند - آن دختر را بخاطری که برای کمک فریاد نزد مرد

### اخراج از اجتماع

۲۳ هرکسی که بیضه‌ها یا آله تناسلی اش بریده شده باشند اجازه ندارد که داخل جماعت خداوند شود. ۲ شخص حرام زاده و فرزندان او تا ده نسل حق ندارند که در جماعت خداوند داخل شوند.

باید پاک و نظیف باشد، زیرا خداوند، خدای تان در اردوگاه با شما می باشد تا شما را محافظت نماید و دشمنان را به دست تان تسلیم کند. مبادا چیز پلیدی را در اردوگاه ببیند و از شما رو برگرداند.

### قوانین متفرقه

<sup>۱۵</sup> هرگاه غلامی از صاحب خود فرار کند و پیش شما بیاید، او را مجبور نکنید که پیش صاحب خود برگردد. <sup>۱۶</sup> او می تواند در بین شما در هر جائی که بخواهد زندگی کند و شما نباید بر او ظلم کنید.

<sup>۱۷</sup> مردان یا زنان اسرائیلی نباید فاحشه عبادتگاه شوند. <sup>۱۸</sup> شما نباید پولی را که از راه فحشاء و لواطت به دست می آید بعنوان نذر به خانه خداوند، خدای تان بیاورید، زیرا خداوند از هر دو بیزار و متنفر است.

<sup>۱۹</sup> هرگاه به یک برادر اسرائیلی خود برای خوراک و یا چیزهای دیگر پول قرض می دهید، از او سود نگیرید، <sup>۲۰</sup> اما اگر به یک بیگانه قرض بدهید می توانید از او سود بگیرید، نه از یک اسرائیلی. به این ترتیب، خداوند، خدای تان در آن سرزمینی که وارد می شوید در هر همه کارها به شما برکت می دهد.

<sup>۲۱</sup> وقتی که برای خداوند، خدای تان نذر می کنید باید بدون تأخیر آن را ادا نمائید، زیرا اگر نذر تان را به موقع ادا نکنید، در پیشگاه خداوند گناهکار محسوب می شوید. <sup>۲۲</sup> اما اگر از نذر دادن خودداری کنید گناهکار نیستید. <sup>۲۳</sup> هرچه می گوئید به آن عمل کنید. همینطور وقتی بدلخواه خود

<sup>۳</sup> به هیچیک از عمویان و موآبیان و اولاده آن ها تا ده نسل نباید اجازه ورود در جماعت خداوند داده شود، <sup>۴</sup> زیرا وقتی شما از مصر خارج شدید آن ها با نان و آب به استقبال شما نیامدند. آن ها حتی بلعام، پسر بعور را که از مردم فتور بود، از بین النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند. <sup>۵</sup> اما خداوند، خدای تان به حرف بلعام توجه نکرد. برعکس، چون شما را دوست داشت لعنت را به برکت تبدیل کرد. <sup>۶</sup> بنابراین، تا که حیات دارید نباید به آن ها کمک کنید که در رفاه و آسایش زندگی کنند.

<sup>۷</sup> اما شما نباید ادمیان را دشمن خود بشمارید، زیرا آن ها برادران شما هستند. همچنین از مردم مصر نباید متنفر باشید، زیرا که در کشور شان زندگی می کردید. <sup>۸</sup> نسل سوم شان اجازه دارند که در جماعت خداوند داخل شوند.

### نظافت در اردوگاه

<sup>۹</sup> وقتی برای جنگ با دشمنان اردو می زنید، باید از هرگونه ناپاکی ها دوری کنید. <sup>۱۰</sup> اگر کسی بخاطر انزال شبانه نجس شود، پس باید از اردوگاه خارج گردد و نباید به داخل اردوگاه برود. <sup>۱۱</sup> سپس غسل کند و هنگام غروب آفتاب به اردوگاه برگردد.

<sup>۱۲</sup> بیت الخلاء هائی در بیرون اردوگاه بسازید. <sup>۱۳</sup> هر کسی در بین ابزار خود باید وسیله ای برای کندن زمین داشته باشد که بعد از قضای حاجت با آن زمین را حفر کند و فضله خود را بپوشاند. <sup>۱۴</sup> اردوگاه



۷ اگر کسی یکنفر اسرائیلی را بدزد و با او مثل غلام رفتار کند و یا او را بفروشد، آن شخص دزد باید کشته شود تا شرارت از بین شما پاک گردد.

۸ اگر کسی به مرض بَرَص مبتلا شود، باید بدقت به آنچه که کاهنان می گویند عمل کند، چون آن ها احکامی را که من داده ام بجا می آورند. ۹ بخاطر داشته باشید که خداوند، خدای شما وقتی از مصر خارج می شدید با مریم چه کرد.

۱۰ وقتی شما به کسی قرض می دهید نباید برای گرو گرفتن به خانه اش داخل شوید. ۱۱ شما باید در بیرون خانه منتظر باشید تا صاحب خانه خودش آن را برای تان بیاورد. ۱۲ اگر آن شخص نادار باشد و چین خود را که در آن می خوابد به شما بعنوان گرو بدهد، ۱۳ هنگام غروب آنرا برایش مسترد کنید تا آن شخص شب در آن بخوابد و ترا دعا کند و خداوند، خدای شما هم به شما اجر بدهد.

۱۴ بر مزدور و کارگر فقیر و ناداری که برای شما کار می کند، چه اسرائیلی باشد چه بیگانه، ظلم نکنید. ۱۵ مزدش را هر روزه پیش از غروب آفتاب برایش بدهید، زیرا چون فقیر و محتاج است برای معیشت خود به آن مزد احتیاج دارد. در غیر آن ممکن است بحضور خداوند از دست شما شکایت کند و گناهکار محسوب شوید.

۱۶ والدین نباید بسبب گناه فرزندان شان کشته شوند. همچنین فرزندان نیز نباید بخاطر گناه والدین شان محکوم گردند. هر کسی باید بسبب گناه خودش کشته شود.

برای خداوند، خدای تان نذر می کنید باید در ادای آن دقت کامل بعمل آورید.

۱۴ وقتی به تاکستان کسی می روید، از انگورهای آن هر قدر که بخواهید می توانید بخورید، اما نباید انگور را در ظرفی ریخته با خود ببرید. ۱۵ هرگاه به کشتزار کسی داخل می شود، می توانید با دست تان خوشه ها را بچینید و بخورید، ولی نباید از داس کار بگیرید.

## مقررات ازدواج و طلاق

۲۴ اگر مردی با زنی ازدواج کند و بعد از آن بنا بر علتی از او راضی نباشد و طلاقنامه ای نوشته او را طلاق بدهد. ۲ بعد آن زن برود و با مرد دیگری ازدواج کند. ۳ اگر شوهر دومی هم از او راضی نباشد و طلاقش بدهد یا بمیرد، ۴ شوهر اولی اجازه ندارد که با او دوباره ازدواج کند، زیرا آن زن نجس شده است و خداوند از چنین ازدواج متنفر است. شما نباید با این عمل خود سرزمینی را که خداوند به شما می دهد، با گناه آلوده سازید.

## قوانین متفرقه

۵ مردی که تازه عروسی کرده است نباید به خدمت نظامی و یا وظایفی مربوط به آن گماشته شود. او باید برای یک سال آزاد بوده با زنی که ازدواج کرده است خوش باشد و از زندگی لذت ببرد.

۶ هیچ کسی نباید آسیا سنگ کسی را گرو بگیرد، زیرا که آن چیز وسیلهٔ امرار معاش صاحبش می باشد.

۴ دهان گاو را در وقت کوبیدن خرمن  
نبندید.

### ازدواج با زن برادر

۵ هرگاه دو برادر با هم در یکجا زندگی  
کنند و یکی از آن‌ها بدون داشتن پسری  
بمیرد، بیوه او نباید به مرد بیگانه‌ای  
خارج از خانواده اش داده شود، بلکه  
برادر شوهرش با او عروسی کند تا حق  
برادر شوهری را بجا آورد<sup>۶</sup> و پسر اولی  
که پس از این ازدواج دنیا بیاید باید  
پسر برادر متوفی شمرده شود تا نام آن  
مرد از اسرائیل محو نگردد. ۷ اما اگر  
برادر شوهرش میل نداشت که با او ازدواج  
کند، پس آن زن پیش ریش سفیدان شهر  
رفته بگوید: «برادر شوهرم وظیفه خود را  
در حق من اجراء نمی‌کند و نمی‌خواهد  
که نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.»  
۸ آنگاه ریش سفیدان شهر آن مرد را  
احضار کرده با او صحبت کنند. هرگاه  
او اصرار کند و بگوید: «من علاقه ندارم  
که با او ازدواج کنم.»<sup>۹</sup> پس آن زن برود  
و در حضور ریش سفیدان شهر بوت او  
را از پایش بکشد و برویش تف بیندازد  
و بگوید: «کسی که چراغ خانه برادر  
خود را روشن نگاه نمی‌دارد سزایش  
اینست.»<sup>۱۰</sup> از آن بیعد فامیل آن مرد در  
سراسر اسرائیل به «خاندان بوت کشیده»  
معروف می‌شود.

### قوانین متفرقه

۱۱ اگر مردی با مرد دیگری جنگ کند و  
زن یکی از آن‌ها برای کمک شوهر خود

۱۷ حق بیگانگان و یتیمان را تلف نکنید  
و لباس بیوه زنان را در مقابل قرضی که  
می‌دهید گرو نگیرید. ۱۸ بخاطر داشته  
باشید که شما هم در مصر غلام بودید  
و خداوند، خدای تان شما را آزاد کرد.  
از همین خاطر است که من به شما این  
هدایت را می‌دهم.

۱۹ اگر در وقت درو محصول فراموش  
کنید که دسته‌ای را از مزرعه ببرید،  
برای بردن آن برنگردید. آن را برای  
بیگانگان و یتیمان و بیوه زنان بگذارید  
تا خداوند، خدای تان در همه کارها  
به شما برکت بدهد. ۲۰ وقتی محصول  
زیتون تان را از درخت می‌تکانید،  
چیزی را که باقی می‌ماند نتکانید، بلکه  
آن را برای استفاده بیگانگان و یتیمان  
و بیوه زنان بگذارید. ۲۱ وقتی انگور را  
یکبار از تاک چیدید بار دوم برای چیدن  
آن نروید، بلکه باقیمانده را بگذارید که  
بیگانگان و یتیمان و بیوه زنان از آن  
استفاده کنند. ۲۲ بخاطر داشته باشید که در  
مصر غلام بودید. از همین خاطر است  
که من به شما این هدایت را می‌دهم.

هرگاه دو نفر با هم دعوائی  
داشته باشند و به محکمه  
بروند، قاضی باید بیگانه را تبرئه  
نماید و مجرم را محکوم کند. ۲ اگر  
شخص مجرم مستحق دُرّه باشد قاضی  
به او امر کند که بروی زمین دراز بکشد به  
تناسب جرمش او را دُرّه بزنند<sup>۳</sup> و نباید  
زیادتر از چهل دُرّه بخورد، زیرا بیشتر  
از آن او را در نظر مردم خوار و حقیر  
می‌سازد.

تو مرا به سرزمینی که به اجداد ما وعده فرموده بود، آورده است.»<sup>۴</sup> پس از آنکه کاهن تکرری را از دست شما گرفت و در پیشروی قربانگاه خداوند، خدای تان گذاشت،<sup>۵</sup> شما در حضور خداوند، خدای تان اقرار کرده بگوئید: «جد من آواره ای از سرزمین آرام بود و با فامیل خود به مصر پناه برد. گرچه تعداد شان کم بود، اما در آنجا یک قوم بزرگ و نیرومند و پُر نفوس شدند.»<sup>۶</sup> وقتی مصری ها شروع به آزار ما کردند و با کارهای شاقه ما را غلام خود ساختند،<sup>۷</sup> ما پیش خداوند، خدای اجداد خود ناله و زاری کردیم. خداوند ناله ما را شنید و رنج و مشکلات ما را دید<sup>۸</sup> و با دست قوی و بازوی توانای خود و با معجزاتی که انجام داد ما را از مصر بیرون کرد<sup>۹</sup> و به این سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری است، آورد و آن را به ما بخشید.<sup>۱۰</sup> پس حالا ای خداوند، میوه نو محصول زمینی را که به من بخشیده ای برایت آورده ام.» بعد آن را بحضور خداوند، خدای تان گذاشته او را سجده کنید.<sup>۱۱</sup> آنگاه بروید و با خانواده تان، لایوان و بیگانگانی که در شهر شما زندگی می کنند، جشن بگیرید و بخاطر نعمت هائی که خداوند، خدای تان به شما داده است او را شکر کنید.

<sup>۱۲</sup> هر سه سال باید ده فیصد تمام محصولات تان را به لایوان، بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان در هر شهر شما بدهید که بخورند و سیر شوند.<sup>۱۳</sup> بعد در حضور خداوند، خدای تان بگوئید: «قرار امر تو تمام یکدهم خود را به لایوان،

مداخله کرده از عورت مرد دیگر بگیرد، دست آن زن باید بدون رحم قطع شود.<sup>۱۲</sup> در کیسه تان دو نوع وزن، یکی سبک و یکی سنگین نداشته باشید.<sup>۱۴</sup> همچنین در خانه تان دو نوع وزن، یکی سبک و یکی سنگین وجود نداشته باشند.<sup>۱۵</sup> از اوزان درست و دقیق کار بگیرید تا در سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد عمر طولانی داشته باشید.<sup>۱۶</sup> هر کسی که در معاملات خود تقلب کند، مورد نفرت خداوند، خدای تان قرار می گیرد.

<sup>۱۷</sup> بیاد دارید که وقتی از مصر خارج می شدید، مردم عمالیق با شما چه کردند؟<sup>۱۸</sup> هنگامی که شما از ضعف و خستگی سفر رنج می بردید به شما حمله نمودند و آنهائی را که عقب مانده بودند هلاک ساختند و از خدا نترسیدند.<sup>۱۹</sup> بنابراین وقتی خداوند، خدای تان در سرزمینی که به شما می دهد از شر تمام دشمنان آرامی و آسیایش بخشید، شما باید نام و خاطره عمالیق را از روی زمین نابود کنید. این را فراموش نکنید.

### میوه نو محصولات و عُشریه

وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد، رسیدید و آن را تصرف نمودید و در آن سکونت اختیار کردید،<sup>۲</sup> شما باید میوه اول محصولات زمین تان را در یک تُکری گذاشته به جائی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می کند، ببرید<sup>۳</sup> و آن را به کاهن موظف بدهید و بگوئید: «من اقرار می کنم که خداوند، خدای

وارد شدید، سنگهای بزرگی را بردارید، روی آنها با گچ پوشانیده و آنها بعنوان یادگار در آن طرف دریای اردن بر کوه عیبال قرار دهید و احکام خداوند را که من امروز به شما ابلاغ می‌کنم بنویسید.<sup>۴-۵</sup> در آنجا یک قربانگاه از سنگهای ناتراشیده که آلات آهنی بر آنها نخورده باشد، برای خداوند، خدای تان بسازید و قربانی‌های سوختنی برای خداوند، خدای تان تقدیم کنید.<sup>۷</sup> همچنین قربانی‌های سلامتی را هم بالای آن ذبح کرده بخورید و در حضور خداوند، خدای تان جشن خوشی را برپا کنید.<sup>۸</sup> احکام خدا را با خط روشن و واضح بر آن سنگها بنویسید.»

<sup>۹</sup> بعد موسی و کاهنان لاوی خطاب به مردم کرده گفتند: «ای قوم اسرائیل، توجه کنید و بشنوید! امروز شما قوم خداوند، خدای تان شدید. <sup>۱۰</sup> پس از خداوند، خدای تان اطاعت کنید و احکام و قوانین او را که امروز به شما می‌دهم بجا آورید.»

### لعنت‌ها

<sup>۱۱</sup> در همان روز موسی این احکام را به قوم داد: <sup>۱۲</sup> «وقتی از دریای اردن عبور کردید، قبایل شمعون، لاوی، یهودا، ایساکار، یوسف و بنیامین بالای کوه جرزیم بایستند و برکات را اعلام کنند. <sup>۱۳</sup> قبایل رؤین، جاد، آشیر، زبولون، دان و نفتالی بر کوه عیبال بایستند و لعنت‌ها را بیان کنند. <sup>۱۴</sup> آنگاه لایوان با آواز بلند به تمام قوم اسرائیل خطاب کرده بگویند:

بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان دادم و از هیچیک احکام تو سرپیچی نکرده و آنها را از یاد نبرده‌ام. <sup>۱۴</sup> هنگامی که عزادار یا شرعاً نجس بوده‌ام از آن عشریه نخورده‌ام و برای مردگان هدیه نکرده‌ام و از همه اوامر خداوند، خدای خود اطاعت نموده‌ام. <sup>۱۵</sup> پس ای خداوند، از جایگاه مقدست که در آسمان است نظر بینداز و قوم برگزیده خود، اسرائیل و همچنین این سرزمین موعود را که در آن شیر و عسل جاری است برکت بده.»

### قوم خاص خداوند

<sup>۱۶</sup> امروز خداوند، خدای تان امر می‌فرماید که تمام احکام و قوانین او را بدقت و از دل و جان بجا آورید. <sup>۱۷</sup> امروز خداوند به شما فرمود که او خدای شما می‌باشد و شما در طریق او قدم بردارید، احکام و قوانین او را بجا آورید و از او اطاعت کنید. <sup>۱۸</sup> خداوند امروز قرار داده‌اش اعلام کرد که شما قوم خاص او هستید و شما باید از احکام او پیروی کنید، <sup>۱۹</sup> تا شما را برتر از اقوام دیگر بسازد و تحسین و عزت و احترام ببیند و قوم مقدسی برای او باشید.»

### یادگاری بر کوه عیبال

۲۷ آنگاه موسی و ریش سفیدان اسرائیل احکام ذیل را به مردم دادند و به آنها توصیه کردند که همه را بجا آورند: <sup>۲-۴</sup> «در همان روزی که از دریای اردن عبور کردید و به سرزمین موعود که در آن شیر و عسل جاری است

۲۶ «لعنت بر آن کسی که از احکام و قوانین خداوند اطاعت نکند.» همه مردم بگویند: «آمین!»

### برکات

(همچنین در لاویان ۲۶: ۳ - ۱۳؛  
تثنيه ۷: ۱۲ - ۲۴)

۲۸ اگر از خداوند، خدای تان اطاعت کنید و اوامر او را که امروز به شما می‌دهم از دل و جان بجا آورید، خداوند، خدای تان شما را از همه اقوام روی زمین برتر می‌سازد<sup>۲</sup> و تمام این برکات را نصیب تان می‌کند.

۳ در شهر و مزرعه به شما برکت می‌دهد.

۴ محصولات فراوان، فرزندان زیاد و گله و رمه<sup>۵</sup> زیاد به شما می‌بخشد.

۵ غله و رزق شما را زیاد می‌سازد.  
۶ در هر کاری که می‌کنید برکت می‌بینید.

۷ خداوند دشمنان تان را سرکوب و مغلوب می‌کند. آن‌ها از یک طرف برای حمله علیه شما می‌آیند، ولی شکست می‌خورند و به هفت سو فرار می‌کنند.

۸ خداوند، خدای تان انبارهای تان را پُر از غله می‌کند و در سرزمینی که به شما می‌بخشد از هر جهت به شما برکت می‌دهد.

۹ اگر شما از احکام خداوند، خدای تان اطاعت کنید و در راه او قدم بردارید، او شما را قرار وعده‌ای که داده است قوم خاص خود می‌سازد. ۱۰ تمام اقوام

۱۵ «لعنت بر آن کسی که بتی از سنگ، چوب و یا فلز بسازد و مخفیانه آن را پرستش کند خداوند از بتپرستی نفرت دارد.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۱۶ «لعنت بر آن کسی که به والدین خود بی‌احترامی کند.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۱۷ «لعنت بر آن کسی که حدود بین زمین خود و همسایه را تغییر بدهد.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۱۸ «لعنت بر آن کسی که شخص نابینائی را از راه منحرف سازد.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۱۹ «لعنت بر آن کسی که حق بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان را تلف کند.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۰ «لعنت بر آن کسی که با زن پدر خود همبستر شود، زیرا به پدر خود بی‌حرمتی کرده است.» همه مردم بگویند: «آمین!»  
۲۱ «لعنت بر آن کسی که با حیوانی رابطه جنسی داشته باشد.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۲ «لعنت بر آن کسی که با خواهر خود، چه سکه و چه اندر، همبستر شود.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۳ «لعنت بر آن کسی که با خشوی خود همبستر شود.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۴ «لعنت بر آن کسی که مخفیانه مرتکب قتل شود.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۵ «لعنت بر آن کسی که رشوه بگیرد و خون بیگانه‌ای را بریزد.» همه مردم بگویند: «آمین!»

۲۰ اگر خداوند را ترک کنید و به اعمال بد دست بزنید، شما را به مصیبت، وحشت، پریشانی و ناکامی گرفتار می سازد تا بزودی از بین بروید و هلاک شوید.

۲۱ خداوند امراض پی در پی می فرستد تا شما را در آن سرزمینی که به زودی وارد می شوید، بکلی محو سازد.

۲۲ خداوند شما را با بیماری های ساری، تب، التهاب گرفتار می سازد و گرما و باد سوزان و خشکسالی را می فرستد تا محصولات تان را تلف کنند و شما از آن سرزمین موعود محو شوید. ۲۳ باران از آسمان نمی بارد و زمین زیر پای تان مثل آهن خشک می شود. ۲۴ بجای باران خداوند طوفان گرد و خاک را می فرستد تا شما را هلاک کند.

۲۵ خداوند شما را به دست دشمن مغلوب می سازد. شما از یک سو در مقابل شان بجنگ می روید و از دست شان به هفت سو فرار می کنید. تمام اقوام روی زمین وقتی حال رقت بار شما را ببینند، دچار هراس و وحشت می شوند. ۲۶ اجساد تان خوراک مرغان هوا و حیوانات وحشی می گردند و کسی نمی باشد که آن ها را بترساند و براند.

۲۷ خداوند شما را به همان دُملی که مردم مصر را دچار ساخت، مبتلا می کند. بدنهای تان پر از زخمهای گوناگون می شوند و از خارش آن ها همیشه رنج می برید.

۲۸ خداوند شما را به جنون، کوری و پریشانی خاطر دچار می کند. ۲۹ در روز روشن مثل کوری که در تاریکی راه خود

روی زمین وقتی ببینند که شما قوم برگزیده خداوند هستید، از شما می ترسند.

۱۱ خداوند در سرزمینی که به اجداد تان وعده داده است شما را سعادتمند می سازد. فرزندان زیاد، رمه و گله بسیار و محصولات فراوان به شما می بخشد.

۱۲ خداوند دریچه های آسمان را باز می کند و باران را در موشم برای شما می فرستد. در همه کارهای تان به شما برکت می دهد. شما به بسیاری از اقوام قرض می دهید، اما شما احتیاجی به قرض گرفتن نمی داشته باشید.

۱۳ خداوند شما را رهبر و برتر از همه مردمان دیگر می سازد، اما بشرطی که از احکام خداوند، خدای تان که امروز به شما می دهم از دل و جان اطاعت کنید، ۱۴ از او امر او سرکشی ننمائید و پیرو خدایان دیگر نشوید و آن ها را نپرستید.

### نتایج سرپیچی کردن

(همچنین در لاویان ۲۶: ۱۴ - ۴۶)

۱۵ اما اگر از خداوند، خدای تان اطاعت نکنید و احکام او را که امروز به شما می دهم از دل و جان بجا نیاورید، به این لعنت ها گرفتار می شوید:

۱۶ خداوند شهر و مزرعه تان را لعنت می کند.

۱۷ میوه و رزق شما را لعنت می کند.  
۱۸ فرزندان، محصولات و رمه و گله تان را لعنت می کند.  
۱۹ هر کاری را که بکنید، لعنت می کند.

۳۸ در زمین تان تخم فراوان می‌کارید، اما محصول بسیار کم بر می‌دارید، زیرا ملخها محصول تان را می‌خورند. ۳۹ تاکستان غرس می‌کنید و از آن مراقبت می‌نمائید، اما شراب آن را نمی‌نوشید و انگور آن را نمی‌چینید، زیرا تاکها را کرم می‌خورد. ۴۰ درختان زیتون در همه جا می‌رویند، اما از روغن آن‌ها استفاده نمی‌کنید، زیرا که میوه آن‌ها پیش از پخته شدن می‌ریزند. ۴۱ صاحب پسران و دختران می‌شوید، ولی آن‌ها نزد شما باقی نمی‌مانند، زیرا آن‌ها به اسارت برده می‌شوند. ۴۲ تمام درختان و محصولات زمین تان خوراک ملخ‌ها می‌شوند.

۴۳ بیگانگانی که در بین شما زندگی می‌کنند، روزبروز با قدرت و ثروتمند می‌شوند و شما برعکس ضعیفتر و فقیرتر می‌گردید. ۴۴ آن‌ها به شما قرض می‌دهند، اما شما نمی‌توانید به آن‌ها قرض بدهید و عاقبت آن‌ها کارفرمای شما می‌شوند و شما خدمتگاران آن‌ها.

۴۵ چون شما از خداوند، خدای تان اطاعت نکردید و احکام و قوانین او را که به شما امر فرمود، بجا نیاوردید، این لعنت‌ها بر سر تان می‌آید تا شما را نابود سازد. ۴۶ همه این مصیبت‌ها شامل حال شما و اولاده تان می‌شوند و درس عبرت برای دیگران می‌باشند. ۴۷ چون شما خداوند را بخاطر اینهمه نعمت‌های فراوانی که به شما داد با خوشی و میل دل‌بندگی نکردید، ۴۸ بنابراین، خداوند دشمنان را در مقابل شما می‌فرستد تا در گرسنگی، تشنگی، برهنگی و قحطی

را می‌یابد، کورکورانه راه می‌روید. دیگران بر شما ظلم می‌کنند، مال تان را می‌دزدند و کسی به کمک تان نمی‌رسد. ۳۰ نامزد تان زن شخص دیگری می‌شود و در خانه‌ای که می‌سازید کس دیگری زندگی می‌کند. تاکستانی را که غرس می‌کنید میوه‌اش را نمی‌چشید. ۳۱ گاوهای تان را در پیش چشمان شما سر می‌برند، اما شما از گوشت آن‌ها نمی‌خورید. خرهای تان را از پیشروی تان می‌دزدند و دیگر به دست تان نمی‌آیند. گوسفندان تان به دشمنان تان داده می‌شوند و کسی به داد تان نمی‌رسد. ۳۲ پسران و دختران تان را در برابر چشمان تان به غلامی می‌برند و هر روز در آرزوی بازگشت شان بیهوده چشم‌براه می‌باشید. ۳۳ مردم بیگانه محصولات تان را که با زحمت زیاد کاشته‌اید می‌خورند. همیشه ظلم می‌بینید و خوار می‌شوید ۳۴ و با دیدن وضع ناگوار اطراف خود دیوانه می‌شوید. ۳۵ خداوند شما را از سر تا پا به دُم‌لهای بی‌درمان دچار می‌سازد.

۳۶ خداوند شما و پادشاه تان را که انتخاب کرده‌اید می‌برد و اسیر قومی می‌سازد که نه شما و نه اجداد تان می‌شناختید. در آنجا خدایان دیگر را که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند می‌پرستید. ۳۷ خداوند شما را در بین اقوام پراکنده می‌سازد و همگی از دیدن وضع رقت‌بار تان وحشت می‌کنند و شما در میان اقوام مایه عبرت، رسوا و انگشت‌نما می‌شوید.

خدمت آن‌ها را بکنید و در زیر یوغ آهنین ظلم دشمن نابود شوید.<sup>۴۹</sup> خداوند قومی را که زبان شان را نمی دانید از یک سرزمین دوردست مثل عقاب بر سر شما فرود می آورد.<sup>۵۰</sup> این قوم مردمان سنگدل می باشند که نه بر پیران و نه بر جوانان تان رحم می کنند.<sup>۵۱</sup> آن‌ها گله و رمه و محصولات تان را می خورند و نه گله، نه شراب، نه روغن، نه گوساله و نه بره ای برای تان باقی می گذارند.<sup>۵۲</sup> آن‌ها همه شهرهای سرزمینی را که خداوند، خدای تان به شما می دهد محاصره می کنند تا دیوارهای محکم و بلند آن‌ها که گمان می کردید شما در پناه آن‌ها مصئون و محفوظ می باشید، فروریزند.<sup>۵۳</sup> هنگام محاصره از ناچاری گوشت پسران و دختران تان را که خداوند به شما می دهد می خورید.<sup>۵۴</sup> شریف ترین و دلسوزترین مرد آنقدر درمانده می شود که حتی به برادر، زن و فرزندان خود که هنوز زنده هستند رحم نمی کند، زیرا چیز دیگری ندارند که بخورند<sup>۵۵</sup> و از گوشتی که می خورد، یعنی از گوشت فرزندان خود به آن‌ها نمی دهد.<sup>۵۶-۵۷</sup> همچنین ظریف ترین و لطیف ترین زن که بخاطر ظرافت و لطافت نمی خواست کف پایش بزمین بخورد، وقتی دشمنان شهر را محاصره می کنند، حاضر نمی شود که از خوراک خود به شوهر عزیز و فرزندان خود بدهد. او از ناچاری و قلت غذا، کودک نوزاد خود را همراه با پرده بطن پنهان می کند تا آن‌ها را دور از چشم دیگران مخفیانه و به تنهائی بخورد.

<sup>۵۸</sup> اگر شما بدقت از هر کلمه شریعت که در این کتاب نوشته شده است پیروی نکنید و از نام پُر جلال و با هیبت خداوند، خدای تان نترسید،<sup>۵۹</sup> آنوقت خداوند شما و فرزندان تان را به بلاهای مدهش و امراض مُزمن و بی درمان دچار می سازد.<sup>۶۰</sup> خداوند شما را به همان امراضی که در مصر شما را بوحشت انداخت، دچار می سازد و شفا نمی یابید.<sup>۶۱</sup> همچنین از بلاها و بیماری های ساری دیگری که در این کتاب ثبت نشده اند، رنج می برید و نابود می شوید.<sup>۶۲</sup> گرچه قبلاً شما مثل ستارگان آسمان بیشمار بودید، تعداد کمی از شما باقی می ماند، زیرا از خداوند، خدای تان اطاعت نکردید.<sup>۶۳</sup> همانطوریکه خداوند از روی احسان به تعداد شما افزود و خوش شد، به همان قسم از نابودی شما هم خوشحال می شود و شما را از سرزمینی که به زودی در آن وارد می شوید، محو می سازد.<sup>۶۴</sup> خداوند شما را در بین اقوام در سراسر روی زمین پراکنده می کند. در آنجا خدایان دیگر را که از چوب و سنگ ساخته شده اند و نه شما و نه پدران تان می شناختید، می پرستید.<sup>۶۵</sup> در بین آن اقوام روی آرامش را نمی بینید و یک کف پا هم جا برای استراحت نمی داشته باشید. خداوند دل‌های تان را لرزان، چشمان تان را کمبین و روح تان را پژمرده می سازد.<sup>۶۶</sup> همیشه در خطر بوده شب و روز در ترس بسر می برید، امیدی در زندگی نمی داشته باشید.<sup>۶۷</sup> از هر چیزی که در اطراف تان می بینید وحشت می کنید. در صبح



ما آمدند، ولی ما آن‌ها را شکست دادیم.<sup>۸</sup> سرزمین‌شان را تصرف کردیم و به قبایل رؤیین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسی دادیم.<sup>۹</sup> پس از هر کلمهٔ این پیمان بدقت پیروی نمائید تا در هر کاری که می‌کنید موفق شوید.

<sup>۱۰</sup> امروز شما همگی با سرکردگان قوم، ریش سفیدان، مردان اسرائیل<sup>۱۱</sup> همراه با فرزندان و زنان تان، بیگانگانی که در اردوگاه شما هستند، چوب شکن و سقاء در حضور خداوند، خدای تان ایستاده‌اید<sup>۱۲</sup> تا در پیمانی که خداوند، خدای تان با شما می‌بندد، شامل شوید.<sup>۱۳</sup> امروز خداوند می‌خواهد همانطوری که به شما و به پدران تان، یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داد، شما را بعنوان قوم برگزیدهٔ خود بپذیرد و او خدای شما باشد.<sup>۱۴</sup> در این پیمان تنها شما که امروز در حضور او ایستاده‌اید شامل نیستید،<sup>۱۵</sup> بلکه تمام اولادهٔ تان که هنوز بدنیا نیامده‌اند، شامل می‌باشند.

<sup>۱۶</sup> بیاد دارید که در مصر چگونه زندگی می‌کردیم و چطور از بین اقوام مختلف گذشتیم.<sup>۱۷</sup> شما بتهای منفور را که از چوب و سنگ و از نقره و طلا ساخته شده بودند در سرزمین‌شان دیدید.<sup>۱۸</sup> ممکن است در بین شما شخصی یا خانواده‌ای و یا قبیله‌ای وجود داشته باشد که از خداوند، خدای خود برگشته و به پرستش خدایان اقوام دیگر شروع کرده باشد، پس با این کار خود ذهن همهٔ مرد را مسموم می‌سازد.<sup>۱۹</sup> هر کسی که این اخطارها را می‌شنود فکر نکند که با ادامهٔ کارهای بد خود ضرری

می‌گوئید: «ای کاش شام می‌بود!» و در شام می‌گوئید: «ای کاش صبح می‌بود!»<sup>۶۸</sup> خداوند شما را دوباره با کشتی به مصر، یعنی به همانجائی که من گفته بودم که هرگز روی آن را نمی‌بینید، می‌برد. در آنجا می‌خواهید که خود را به دشمنان تان بعنوان غلام بفروشید، اما هیچ خریداری پیدا نمی‌شود.»

## تجدید پیمان خداوند در سرزمین موآب

اینست متن پیمانی که خداوند در سرزمین موآب ذریعهٔ موسی با قوم اسرائیل بست. این پیمان غیر از آن پیمانی است که قبلاً در کوه حوریب عقد کرده بود.

<sup>۲</sup> موسی تمام قوم اسرائیل را یکجا جمع کرده به آن‌ها گفت: «شما همهٔ آن بلاهائی را که خداوند در مصر بر سر فرعون، مأمورین او و مردم آنجا آورد بچشم خود دیدید<sup>۳</sup> و شاهد بودید که چه معجزات بزرگی را در آن سرزمین نشان داد.<sup>۴</sup> اما تا به امروز خداوند دلی که بفهمد، چشمانی که ببیند و گوشهائی که بشنوند به شما نداده است.<sup>۵</sup> مدت چهل سال شما را در بیابان هدایت کردم. لباس تان کهنه نگشت و بوتهای تان پاره نشدند.<sup>۶</sup> گرچه نان برای خوردن و شراب و دیگر مشروبات برای نوشیدن نداشتید، اما خداوند به شما روزی داد تا شما بدانید که خداوند، خدای شما است.<sup>۷</sup> وقتی به اینجا آمدید، سیحون، پادشاه حِشبون و عوج، پادشاه باشان به جنگ

۲۹

خود آن ها را از این سرزمین ریشه کن ساخت و به سرزمین دیگری راند که تا حال در آنجا بسر می برند.»<sup>۲۹</sup> بعضی اسراری هستند که فقط خود خداوند، خدای ما می داند، اما قوانین خود را برای ما و فرزندان ما آشکار کرده است تا از آن ها پیروی کنیم.

### مکافات توبه کردن

۳۰ حالا حق انتخاب به دست شما است که کدامیک را انتخاب می کنید: برکت یا لعنت را. وقتی همه اینها اتفاق بیفتد و شما در بین اقوام بیگانه ای که خداوند، خدای تان شما را به آنجا رانده است این سخنان مرا بیاد بیاورید<sup>۲</sup> و بسوی خداوند، خدای تان برگردید و شما و فرزندان تان احکامی را که امروز به شما می دهم از دل و جان بجا آورید.<sup>۳</sup> آنوقت خداوند، خدای تان شما را از اسارت آزاد ساخته بر شما رحم می کند و شما را که در بین اقوام بیگانه پراکنده کرده است دوباره جمع می کند.<sup>۴</sup> حتی اگر در دورترین نقطه دنیا هم باشید شما را دوباره یکجا می سازد.<sup>۵</sup> خداوند، خدای تان شما را بار دیگر به سرزمینی که به اجداد تان تعلق داشت می آورد تا آنرا تصاحب کنید. شما را بیشتر از اجداد تان کامران می سازد و به تعداد شما می افزایشد.<sup>۶</sup> بر علاوه، خداوند، خدای تان به شما و فرزندان تان دلهای پاک و فرمانبردار عطا می کند تا خداوند، خدای تان را از دل و جان دوست بدارید و در آن سرزمین همیشه زندگی کنید.

نمی بیند، ولی این را بداند که با این کار خود خوب و بد را یکسان می سوزاند.<sup>۲۰</sup> خداوند نمی خواهد که آن شخص را ببخشد، زیرا او آتش خشم خدا را علیه خود شعله ور کرده است. تمام لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند بر سر او نازل می شوند و خداوند او را بکلی محو می کند.<sup>۲۱</sup> خداوند او را از تمام قبایل اسرائیل جدا کرده همه لعنت هائی را که در این عهدنامه ثبت شده اند، بر سر او می آورد.

<sup>۲۲</sup> نسلهای آینده و اولاده شما و بیگانگانی که از کشورهای دوردست بیایند و از سرزمین تان عبور کنند، بلاها و بیماری هائی را که خداوند به این سرزمین فرستاده است خواهند دید.<sup>۲۳</sup> تمام زمین های تان شوره زار و خشک و بی علف و لامزروع می شوند و وضع شان مثل سدوم و عموره و آدّمه و زئیم می گردد که خداوند با آتش خشم خود آن ها را از بین برد.<sup>۲۴</sup> همه مردم اینها را دیده می پرسند: «چرا خداوند با این سرزمین چنین کرده است؟ دلیل این خشم شدید او چه بوده است؟»<sup>۲۵</sup> آنگاه خواهند گفت: «چون این مردم به پیمانی که هنگام خروج از مصر با خداوند، خدای اجداد شان بسته بودند، وفا نکردند.<sup>۲۶</sup> آن ها به پرستش خدایان غیر شروع کردند که آن ها را قبلاً نمی شناختند و خداوند پرستش آن ها را منع کرده بود.<sup>۲۷</sup> بنابراین، آتش خشم خداوند بر ضد آن ها افروخته شد و آن ها را به تمام لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند گرفتار کرد.<sup>۲۸</sup> خداوند با قهر و خشم و غضب شدید

امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، او را دوست بدارید، در راه او قدم بردارید و اوامر، قوانین و فرایض او را بجا آورید، آنوقت عمر طولانی داشته به تعداد تان افزوده می‌شود و خداوند، خدای تان در سرزمینی که وارد می‌شوید به شما برکت می‌دهد.<sup>۱۷</sup> اما اگر نافرمانی کنید و گوش ندهید، بدنبال خدایان غیر بروید و آن‌ها را سجده کنید و بپرستید،<sup>۱۸</sup> امروز به شما اعلام می‌کنم که وقتی از دریای اُردن عبور کنید و در آن سرزمین موعود برسید عمر تان کوتاه بوده بزودی هلاک می‌شوید.<sup>۱۹</sup> من آسمان و زمین را شاهد می‌گیرم که امروز زندگی، مرگ، برکت و لعنت را در برابر شما قرار داده‌ام. پس زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندان تان زنده بمانید.<sup>۲۰</sup> خداوند، خدای تان را دوست بدارید، از او اطاعت کنید و به او وفادار باشید، زیرا که او زندگی شما است و به شما و فرزندان تان در آن سرزمینی که به اجداد تان، ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده فرموده است عمر طولانی می‌دهد.»

### یوشع جانشین موسی می‌شود

۳۱

<sup>۲۱</sup> موسی به ادامه کلام خود به قوم اسرائیل چنین گفت: «من یکصد و بیست سال عمر دارم و بیشتر از این رهبری شما برای من مقدور نیست. بر علاوه، خداوند به من فرمود: «تو از دریای اُردن عبور نمی‌کنی.»<sup>۲۲</sup> خداوند، خدای تان خودش پیشاپیش شما به آن سرزمین می‌رود و مردمانی را که در آنجا

خداوند، خدای تان همه این لعنت‌ها را بر دشمنان و بدخواهان تان که از شما به نفع خود استفاده می‌کنند می‌آورد.<sup>۸</sup> شما دوباره مُطیع خداوند می‌شوید و از احکامی که امروز به شما می‌دهم پیروی می‌کنید<sup>۹</sup> و خداوند، خدای تان در تمام کارهای تان به شما برکت می‌دهد. فرزندان زیاد به شما عطا می‌کند و گله و رمه و محصولات زمین تان را فراوان می‌سازد، زیرا خداوند بار دیگر از شما خوشنود می‌شود، مثلیکه از اجداد شما خوشنود بود.<sup>۱۰</sup> پس شما باید از احکام خداوند، خدای تان که در این کتاب ذکر شده‌اند، اطاعت کنید و با تمام دل و جان بسوی او برگردید.

<sup>۱۱</sup> پیروی از این احکامی که امروز به شما می‌دهم برای شما مشکل و از دسترس تان دور نیستند.<sup>۱۲</sup> در آسمان قرار ندارند که بگوئید: «چه کسی می‌تواند به آسمان برود و آن‌ها را برای ما بیاورد تا بشنویم و از آن‌ها اطاعت کنیم؟»<sup>۱۳</sup> و نه در ماورای ابحار هستند که بگوئید: «کیست که بتواند به آن طرف بحر عبور کرده آن‌ها را برای ما بیاورد تا بشنویم و از آن‌ها اطاعت کنیم؟»<sup>۱۴</sup> برعکس، این احکام به شما بسیار نزدیک هستند. آن‌ها بر لبها و در دل‌های تان جا دارند تا بتوانید از آن‌ها پیروی کنید.

### مرگ و زندگی

<sup>۱۵</sup> من امروز زندگی و نیکویی، مرگ و بدبختی را در برابر شما قرار داده‌ام.<sup>۱۶</sup> اگر از احکام خداوند، خدای تان که

قوم اسرائیل در حضور خداوند، خدای تان در جایی که او بعنوان عبادتگاه خود تعیین می کند، جمع می شوند کتاب تورات را برای شان بخوانید،<sup>۱۲</sup> تا تمام مردان، زنان، کودکان و بیگانگانی که در شهرهای شما بسر می برند، احکام خداوند را بشنوند و یاد بگیرند. از خداوند، خدای تان بترسند و از او امر او اطاعت کنند.<sup>۱۳</sup> همچنین فرزندان شان که در باره این احکام آشنائی ندارند، بشنوند و آشنا شوند و یاد بگیرند که در آن سرزمین تا که زنده هستند از خداوند، خدای تان بترسند و او را احترام کنند.»

### آخرین هدايات خداوند به موسی

<sup>۱۴</sup> خداوند به موسی فرمود: «وقت مرگت نزدیک شده است. یوشع را بطلب و با خود به خیمه عبادت بیاور تا به او مأموریت بدهم.» پس موسی و یوشع به خیمه عبادت رفتند.<sup>۱۵</sup> خداوند در ستون ابر ظاهر شد و پیش دروازه خیمه عبادت ایستاد.

<sup>۱۶</sup> خداوند به موسی فرمود: «بزودی با پدران تو پیوندی. بعد از مرگ تو این مردم در سرزمینی که می روند به من خیانت می کنند و خدایان غیر را می پرستند، مرا از یاد می برند و پیمانی را که من با آن ها بسته ام می شکنند.<sup>۱۷</sup> آنوقت آتش خشم من علیه آن ها شعله ور شده آن ها را ترک می کنم، روی خود را از آن ها می پوشانم تا از بین بروند و هر نوع مصیبت را بر سر شان می آورم. تا آنکه بگویند: «این بلاها چرا بر سر ما آمد؟ بخاطری که خدای ما در

زندگی می کنند از بین می برد و شما مُلک آن ها را به دست می آورید. قرار امر خداوند یوشع رهبری شما را بدوش می گیرد.<sup>۴</sup> خداوند اقوامی را که در آن سرزمین زندگی می کنند به سرنوشت سیحون و عوج، پادشاهان اموری گرفتار می سازد، خود شان را هلاک و سرزمین آن ها را بخاک یکسان می کند.<sup>۵</sup> خداوند آن ها را به دست شما می سپارد و شما مطابق هدایتی که من به شما داده ام با آن ها رفتار کنید.<sup>۶</sup> قوی و با جرأت باشید، ترس و وحشت را در دل های تان جای ندهید، زیرا خداوند، خدای تان با شما می باشد. شما را تنها نمی گذارد و ترک نمی کند.»

<sup>۷</sup> بعد موسی یوشع را احضار کرده در پیش روی تمام قوم اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به آن سرزمینی که خداوند به اجداد ما وعده فرموده است رهبری می کنی تا آنجا را متصرف شوند.<sup>۸</sup> خداوند پیشاپیش تو حرکت می کند و همراه تو می باشد. او ترا تنها نمی گذارد و ترک نمی کند، پس نترس و هراسان مباش.»

### خواندن احکام شریعت

<sup>۹</sup> آنگاه موسی احکام شریعت را نوشت و به کاهنان لاوی که مسئول حمل صندوق پیمان خداوند هستند و همچنین به ریش سفیدان قوم داد<sup>۱۰</sup> و به آن ها فرمود: «در ختم هر هفت سال، یعنی در سالی که قرضها بخشیده می شوند هنگام عید سایبانها و<sup>۱۱</sup> در وقتی که همه

می کنید، پس وقتی که من از این جهان بروم چه کارهائی خواهید کرد. <sup>۲۸</sup> حالا تمام ریش سفیدان و رهبران قوم را جمع کن تا این سخنان را به آن ها بگویم و آسمان و زمین را بر آن ها شاهد بگیرم. <sup>۲۹</sup> به یقین می دانم که بعد از مرگ من فاسد و گمراه می شوید و از احکامی که به شما داده ام پیروی نمی کنید. سرانجام دچار سختی و مشکلات می شوید، زیرا که شما کارهائی می کنید که در نظر خداوند زشت هستند و با اعمال زشت تان او را خشمگین می سازید.»

<sup>۳۰</sup> پس موسی کلمات این سرود را در حالیکه تمام جماعت اسرائیل گوش می دادند، از سر تا آخر برای شان خواند:

### سرود موسی

۳۲

«ای آسمان ها سخنان مرا بشنوید؛ ای زمین به حرف من گوش بده. <sup>۲</sup> تعلیم من مثل باران می بارد، کلام من مانند شبنم، همچون قطرات نرم باران بر سبزه و بسان بارش بر گیاهان تازه فرو می ریزد. <sup>۳</sup> زیرا من نام خداوند را می ستایم. عظمت او را تمجید کنید.

<sup>۴</sup> او صخره است و اعمالش کامل. همهٔ راه های او انصاف است. خدای باوفا و مبرا از ظلم. او عادل و راست است. <sup>۵</sup> اما این مردم ناخلف، دیگر فرزندان او نیستند، زیرا همگی باعث ننگ او شده کجرو و سرکش اند. <sup>۶</sup> ای قوم

بین ما نیست.» <sup>۱۸</sup> و به سبب شرارت شان و اینکه خدایان دیگر را پرستش کردند، روی خود را از ایشان پنهان می کنم.

<sup>۱۹</sup> حالا این سرود را بنویس و به مردم اسرائیل تعلیم بده تا از طرف من شاهد باشد، <sup>۲۰</sup> زیرا قراریکه به اجداد شان وعده دادم آن ها را به این سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری است آوردم. آن ها خوردند تا که سیر و چاق شدند. آنگاه به پرستش خدایان دیگر شروع کردند. به من توهین نمودند و پیمان مرا شکستند. <sup>۲۱</sup> وقتی این بلاها بر آن ها نازل شدند این سرود شاهد روزگار محنت بار شان بوده از نسل به نسل نقل می شود، زیرا از همین حالا، پیش از آنکه به سرزمین موعود برسند، از افکار و خیالات شان آگاهم.»

<sup>۲۲</sup> در همان روز موسی این سرود را نوشت و به قوم اسرائیل یاد داد.

<sup>۲۳</sup> بعد خداوند به یوشع فرمود: «قوی و دلیر باش، زیرا تو قوم اسرائیل را به سرزمین موعود هدایت می کنی و من همراه تو می باشم.»

<sup>۲۴</sup> بعد از آنکه موسی از نوشتن احکامی که در این کتاب ثبت شده است، فارغ شد، <sup>۲۵</sup> به لایوانی که مسئول حمل صندوق پیمان خداوند بودند گفت: <sup>۲۶</sup> «این کتاب شریعت را بگیرید و در کنار صندوق پیمان خداوند، خدای تان قرار دهید، تا هوشداری برای قوم اسرائیل باشد. <sup>۲۷</sup> زیرا می دانم که این مردم چقدر متمرّد و سرکش هستند. در حالی که من هنوز زنده هستم شما در برابر خداوند سرکشی

باشانی و رمه بز به آن ها عطا کرد.  
بهترین گندم و عالیترین شراب  
انگور را به آن ها داد.

۱۵ اما قوم اسرائیل سیر شدند و  
تمرد کردند. آن ها چاق گشتند و  
تنومند شدند و خدائی را که خالق  
آن ها است ترک نمودند. صخره  
نجات خود را حقیر شمردند. ۱۶ با  
بت پرستی خود غضب خداوند  
را برانگیختند و با اعمال زشت  
خود او را بخشم آوردند. ۱۷ برای  
بتهایی که خدای واقعی نبودند،  
برای خدایان نوی که اجداد شان  
هرگز نمی شناختند و خدایانی که  
قوم اسرائیل آن ها را نپرستیده  
بودند، قربانی کردند. ۱۸ به  
صخره ای که تو را تولید نمود،  
اعتنا نمودی و خدای آفریننده  
خود را فراموش کردی.

۱۹ وقتی خداوند این کارها را دید  
خشمگین شد و پسران و دختران  
خود را ترک کرد. ۲۰ خداوند فرمود:  
«من آن ها را ترک می کنم تا بینم  
که عاقبت آن ها چه می شود، زیرا  
آن ها مردم سرکش و خیانتکار  
هستند. ۲۱ آن ها با پرستش خدایان  
دیگر که اصلاً خدا نیستند،  
غیرت مرا برانگیختند و مرا به  
خشم آوردند. پس من هم به  
اقوام بی نام و نشان محبت نشان  
می دهم تا خشم و حسادت آن ها  
را برانگیزم. ۲۲ آتش خشم من  
برافروخته شده تا اعماق زمین

احمق و نادان! آیا به این طریق  
تلافی خوبی های او را می کنید؟  
آیا او پدر و آفریدگار شما نیست؟  
آیا او نبود که شما را خلق کرد و  
قومی از شما ساخت؟  
۷ ایام گذشته را بیاد آورید. به سالهای  
قدیم بیندیشید و از پدران تان  
بپرسید تا به شما اطلاع بدهند.  
از ریش سفیدان سوال کنید تا به  
شما بگویند. ۸ خدای متعال سهم  
هر قوم را داد و برای هر کدام  
آن ها جائی برای زندگی بخشید  
و سرحدات آن ها را بر حسب  
تعداد بنی اسرائیل تعیین کرد. ۹ اما  
یعقوب را برای خود برگزید تا قوم  
خاص او باشند.

۱۰ او قوم اسرائیل را در بیابان و در  
صحرای خشک و سوزان سرگردان  
یافت. او مثل مردمک چشم خود  
از آن ها محافظت و مراقبت کرد  
و آن ها را پناه داد. ۱۱ مانند عقابی  
است که به چوچه های خود هنر  
پرواز را یاد می دهد و بالهای خود  
را باز می کند تا آن ها را بر شهرهای  
خود بردارد و بجای امنی ببرد.  
۱۲ خداوند خودش آن ها را هدایت  
کرد و خدای دیگری با او نبود.  
۱۳ او آن ها را بر فراز کوهها جای داد.  
با محصولات زمین آن ها را تغذیه  
کرد. از بین صخره به آن ها عسل داد  
و از بین سنگ خارا روغن. ۱۴ مسکه  
گاو و شیر گوسفند را با چربی بره  
و قوچ به آن ها بخشید. گاوهای

فرو می رود، زمین و همه چیزهائی را که در آن هستند و کوهها را از بیخ می سوزاند.

۲۳ آن ها را به مصیبت های بیشمار مبتلا می کنم و هدف تیرهای خود قرار می دهم. ۲۴ از گرسنگی بجان می آیند، در تب می سوزند و با مرض مهلک هلاک می شوند.

آن ها را در چنگ حیوانات درنده گرفتار می سازم و مارهای سمی را می فرستم تا آن ها را بگزینند.

۲۵ در بیرون با دم شمشیر کشته می شوند و در بین خانه به وحشت می افتند. پسران، دختران جوان، کودکان و پیران یکسان از بین می روند. ۲۶ می خواستم آن ها را پراکنده کنم تا خاطره ای از آن ها در ضمیر کسی باقی نماند.

۲۷ اما ترسیدم که دشمنان از روی کینه و سوءتفاهم بگویند: ما با زور بازوی خود پیروز شدیم نه با قدرت خداوند.»

۲۸ اسرائیل یک قوم نادان و نافهم است. ۲۹ اگر آن ها عقل می داشتند می دانستند که چرا شکست خورده اند. ۳۰ چرا هزار نفر شان از دست یک نفر و ده هزار نفر شان از دست دو نفر شکست خوردند؟ بخاطریکه خدای توانای شان آن ها را ترک کرده بود. خداوند آن ها را به دست دشمن تسلیم نمود. ۳۱ حتی دشمنان شان می دانند که خدایان خود شان

مثل خدای اسرائیل قوی نیستند.

۳۲ دشمنان شان مانند مردم سدوم و عموره فاسد اند. به تاک هائی می مانند که انگور تلخ و زهرناک بار می آورند ۳۳ و مثل شرابی است که از زهر مهلک مار و اژدها به دست آمده باشد.

۳۴ خداوند می داند که دشمنان چه کرده اند. او به موقع آن ها را به جزای اعمال شان می رساند.

۳۵ خداوند از آن ها انتقام می گیرد و آن ها را جزا می دهد. بزودی آن ها سقوط می کنند، زیرا روز هلاکت شان نزدیک است.

۳۶ اما وقتی خداوند ببیند که قوم برگزیده او بیچاره شده و از غلام و آزاد کسی نمانده است، آن ها را نجات می بخشد و بر بندگان خود رحم می کند. ۳۷ خداوند به آن ها می گوید: «کجا هستند آن خدایانی که به آن ها پناه می بردید؟» ۳۸ با چربی قربانی های خود آن ها را تغذیه می کردید و شراب برای نوشیدن به آن ها می دادید. حالا بگذارید که ببینند و به شما کمک کنند و پناه بدهند.

۳۹ بدانید که من، تنها من خدا هستم و بغیر از من خدای دیگری وجود ندارد. من می میرانم و زنده می سازم. مجروح می کنم و شفا می بخشم. کسی نمی تواند از دست من رهائی یابد. ۴۰ دست خود را بسوی آسمان بلند می کنم

## پيشگوئي مرگ موسی

۴۸ در همان روز خداوند به موسی فرمود:  
 ۴۹ «به کوهستان عباریم واقع در سرزمین  
 موآب در آن طرف اریحا برو و به سرکوه  
 نیو بالا شو. از آنجا تمام سرزمین کنعان  
 را که به قوم اسرائیل می دهم بین. ۵۰ بعد  
 تو بر سر همان کوه می میری و با پدران  
 می پیوندی، مثلیکه برادرت، هارون که  
 بر کوه هور فوت کرد و با اجداد خود  
 پیوست. ۵۱ زیرا هر دوی تان در حضور قوم  
 اسرائیل، کنار چشمهٔ مریبهٔ قادش واقع در  
 بیابان سین حرمت مرا نگاه نداشتید. ۵۲ آن  
 سرزمینی را که به قوم اسرائیل می دهم  
 از دور می بینی، اما هرگز در آنجا پا  
 نمی گذاری.»

## موسی قوم اسرائیل را برکت می دهد

۳۳ موسی، مرد خدا پیش از مرگ  
 خود قوم اسرائیل را این  
 چنین برکت داد:

۲ «خداوند از کوه سینا آمد، مانند  
 آفتاب از کوه سعیر بر ما طلوع  
 کرد و از کوه فاران درخشید.  
 ده ها هزار فرشته همراه او بودند  
 و آتشی مشتعل در دست راست  
 او. ۳ خداوند قوم برگزیدهٔ خود  
 را دوست دارد. از کسانی که به او  
 متعلق هستند، حمایت می کند.  
 آن ها پیش پاهای او می نشینند  
 و از کلامش بهره مند می شوند.  
 ۴ از احکامی که موسی برای ما داد  
 اطاعت می کنیم و آن ها را مثل

و می گویم: من که تا ابد زنده  
 هستم، ۴۱ شمشیر براق خود را  
 تیز کرده از دشمنان بازخواست  
 می کنم و انتقام می گیرم. کسانی  
 را که از من نفرت می کنند جزا  
 می دهم. ۴۲ تیرهای من غرق در  
 خون دشمنان می شوند و شمشیر  
 من بدن بدخواهان را می دزد.  
 هیچ کسی را امان نمی دهم.  
 حتی زخمی شدگان و اسیران با  
 دم شمشیر من کشته می شوند و  
 سرهای رهبران شان آغشته بخون  
 می گردند.»

۴۳ ای ملل جهان، در خوشی قوم  
 برگزیدهٔ او شریک شوید و همهٔ تان  
 او را پرستش کنید. زیرا او قاتلین  
 بندگان خود را می کشد و از  
 دشمنان خود انتقام می گیرد.  
 کسانی را که از او نفرت دارند،  
 جزا می دهد و زمین و قوم برگزیدهٔ  
 خود را از گناه پاک می سازد.»

۴۴-۴۵ بعد از آنکه موسی و یوشع، پسر  
 نون تمام این سرود را کلمه به کلمه برای  
 قوم اسرائیل خواندند، ۴۶ موسی به آن ها  
 گفت: «به سخنانی که به شما گفتم  
 بدقت توجه نمائید و به فرزندان تان  
 دستور بدهید که از همه احکام خداوند  
 اطاعت کنند. ۴۷ زیرا این احکام با ارزش  
 و حیات شما است. از آن ها پیروی کنید  
 تا در سرزمینی که در آن طرف دریای  
 اردن است و به زودی آن را متصرف  
 می شوید، سالهای زیادی در آن زندگی  
 کنید.»



۱۳ در بارهٔ قبیلهٔ یوسف گفت:  
 «خداوند سرزمین شان را برکت  
 بدهد. با باران آسمان و آب های  
 زیر زمین سرسبز،<sup>۱۴</sup> با میوه هائی  
 که در زیر نور آفتاب می رویند  
 و با محصولات فراوان در هر  
 فصل غنی گردد.<sup>۱۵</sup> کوههای  
 قدیمی شان پُر از درختان  
 میوه شوند و تپه های ابدی  
 آن ها با ثمر باشند.<sup>۱۶</sup> زمین  
 شان از نعمت های فراوان  
 برخوردار شود و خداوند که در  
 بوتهٔ فروزان ظاهر شد از آن ها  
 خوشنود باشد. تمام این برکات  
 شامل حال یوسف باد، یعنی  
 کسی که سرکردهٔ برادران خود  
 بود.<sup>۱۷</sup> یوسف نیرو و قوت یک  
 گاو را دارد. مانند گاو وحشی  
 با شاخهای خود همهٔ اقوام را  
 می زند تا آخرین نقطهٔ جهان  
 می راند. ده ها هزار افرایم و  
 هزارها منسی مثل او باشند!»  
 ۱۸ در بارهٔ زبولون و ایسسکار این  
 چنین اظهار داشت: «زبولون  
 سفرهایت با خوشی همراه باشند  
 و تو ای ایسسکار در خیمه ات  
 شاد و خوشحال باشی.<sup>۱۹</sup> آن ها  
 اقوام بیگانه را به کوه خود دعوت  
 می کنند و در آنجا قربانی های  
 راستین را تقدیم می نمایند.  
 آن ها ثروت خود را از بحر و  
 گنجهای نهفته را از ریگ به دست  
 می آورند.»

گنجینه ای نگاه می داریم.<sup>۵</sup> وقتی  
 قبایل و رهبران قوم اجتماع کردند  
 خداوند را به پادشاهی برگزیدند.»  
 ۶ موسی در بارهٔ قبیلهٔ رؤیین گفت:  
 «رؤیین زنده باشد و نمیرد و تعداد  
 شان کم نشود.»  
 ۷ در بارهٔ قبیلهٔ یهودا گفت: «ای  
 خداوند، ناله و زاری یهودا را  
 بشنو! او را با سایر قبایل متحد  
 گردان و در مقابل دشمنان به او  
 کمک کن تا از خود دفاع نماید.»  
 ۸ در مورد قبیلهٔ لاوی گفت: «ای  
 خداوند، اوریم و ثمیم خود را  
 به بندگان وفادارت سپردی. تو  
 آن ها را در مسامتحان کردی  
 و در کنار چشمهٔ مریبه آزمودی.  
 ۹ آن ها بیش از پدر و مادر، برادر  
 و فرزند خود ترا دوست دارند.  
 از احکام تو اطاعت کردند و  
 نسبت به پیمان تو وفادار ماندند.  
 ۱۰ احکام ترا به قوم اسرائیل  
 تعلیم می دهند و بر قربانگاه تو  
 خوشبوئی دود می کنند و قربانی  
 تقدیم می نمایند.<sup>۱۱</sup> ای خداوند،  
 به مال و دارائی شان برکت بده و  
 خدمت آن ها را قبول فرما. کمر  
 بدخواهان شان را بشکن تا دیگر  
 برنخیزند.»  
 ۱۲ در بارهٔ قبیلهٔ بنیامین گفت: «او  
 حبیب خداوند است و در پناه او  
 بسر می برد. خداوند تمام روز او  
 را احاطه می کند و از هر خطری  
 حفظش می نماید.»

۲۸ پس مردم اسرائیل در آسایش بسر می برند. سرزمین آن ها پُر از غله و شراب و با باران آسمان سیراب می شود. ۲۹ خوشا بحال تو ای اسرائیل، تو قوم نجات یافته خداوند هستی و هیچ قومی مثل تو نیست. خداوند سپر و ناصر تو است و با شمشیر خود به تو ظفر می بخشد. دشمنان مُطیع تو می شوند و تو آن ها را پایمال می کنی.»

### وفات موسی

۳۴ آنگاه موسی از دشتهای موآب به قلّه فِسَجه در کوه نِبُو که در مقابل اریحا است، رفت و خداوند تمام سرزمین موعود را از جلعاد تا دان، ۲ همه سرزمین نفتالی، نواحی مربوط قبایل افرایم، مَنَسّی و یهودا تا بحر مدیترانه، ۳ قسمت جنوبی یهودا و تمام ساحه درّه اریحا (شهر درختان خرما) تا صوغر، به او نشان داد. ۴ بعد خداوند به موسی فرمود: «این است آن سرزمینی که من به ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داده بودم که به اولاده شان می دهم. من به تو اجازه دادم که آن را بچشمت ببینی، اما به آنجا نمی روی.» ۵ پس موسی، خدمتگار خداوند، چنانچه خداوند فرموده بود، در سرزمین موآب وفات یافت. ۶ خداوند او را در دره ای، در نزدیکی بیت فِعور در سرزمین موآب دفن کرد، اما تا به امروز هیچ کسی نمی داند که قبر او در کجا است. ۷ موسی در سن یکصد و بیست سالگی درگذشت.

۲۰ در مورد قبیله جاد این چنین گفت: «متبارک باد کسی که جاد را وسیع می سازد. او مانند شیری است درنده و قوی که بازو و فرق را می دزد. ۲۱ او بهترین قسمت زمین را برای خود انتخاب کرد. آن حصه ای که به حاکم متعلق بود، به او داده شد. وقتی رهبران اسرائیل یکجا جمع شدند، احکام و قوانین خداوند را بجا آوردند.» ۲۲ در باره قبیله دان گفت: «دان مثل شیر بچه ای است که از باشان می جهد.»

۲۳ در مورد قبیله نفتالی این چنین گفت: «ای نفتالی، از برکات خداوند برخوردار شوی شرق و غرب نصیب تو باد!» ۲۴ در باره قبیله آشیر گفت: «آشیر از همه قبایل زیادتیر برکت یافته است، در بین برادران عزیز و محبوب باشد و سرزمینش پُر از درختان زیتون گردد. ۲۵ شهرهایش با دروازه های آهنین محفوظ و مصئون باد و تا که زنده است قوی و نیرومند باشد.» ۲۶ «ای قوم اسرائیل، خدای شما مثل و مانند ندارد. برای کمک تو با شوکت و جلال بر ابرهای آسمان می خرامد. ۲۷ خدای جاویدان پناهگاه تو است. با بازوی ابدی خود ترا نگاه می دارد، دشمنان را از سر راهت می راند و می گوید: «آن ها را هلاک کن!»

۱۰ در اسرائیل هیچگاهی پیغمبری مثل موسی نبوده است که با خداوند روبرو صحبت کرده باشد. ۱۱ موسی به فرمان خداوند معجزات بزرگی در حضور فرعون و مأمورینش و تمام مردم، در مصر نشان داد. ۱۲ هیچ پیغمبری نتوانسته است که مانند موسی قدرت و معجزات عظیمی را در حضور قوم اسرائیل اجراء کند.

با وجود آن هنوز قوی و چشمانش بخوبی می دید. ۸ مردم اسرائیل مدت سی روز در دشتهای موآب برای او ماتم گرفتند. ۹ یوشع، پسر نون پُر از روح حکمت بود، زیرا موسی دشتهای خود را بر او نهاده بود و قوم اسرائیل از او اطاعت می کردند و از احکامی که خداوند به موسی داده بود پیروی می نمودند.



# کتاب یوشع

## مقدمه

نام کتاب از نام یوشع جانشین موسی گرفته شده است. هدف کتاب یوشع نشان دادن وفا به عهد خدا در بخشیدن سرزمین کنعان به بنی اسرائیل می باشد. کتاب یوشع زمانی آغاز می گردد که موسی وفات کرده است. در حالیکه بنی اسرائیل در کنار شرقی دریای اردن خیمه زده بودند. خداوند به آنها فرمان عبور از دریا و تصرف سرزمین کنعان را صادر کرد. آنها تصرف سرزمین کنعان را با عبور از دریای اردن و به دست آوردن اریحا آغاز کردند. در هر دو مورد خدا در پیروزی آنها نقش اساسی بازی کرد. این پیروزی ها زمینه تصرف مناطق و شهرهای دیگر کنعان مثل عای، بیت ئیل و جبعون را مساعد ساخت. آنها بعداً شهرهای دیگری در جنوب و شمال کنعان را نیز متصرف شدند. حاکمیت اسرائیل بر تمام کشور با تقسیم کردن مناطق در بین قبایل اسرائیل و تعیین شهرهای پناهگاه و شهرهای لاویان با داشتن سرحدات مشخص تکمیل گردید. کتاب یوشع با ذکر مطالبی در مورد قبایل اسرائیل در شرق دریای اردن و وصیت یوشع و تجدید عهد در شکیم به پایان می رسد.

تصرف کنعان را نمی توان صرف به دلاوری و رزمندگی بنی اسرائیل نسبت داد، بلکه خدای قادر مطلق، رهبر مقرر کرده او، یوشع و قوم برگزیده خدا یعنی بنی اسرائیل در آن مشترکاً نقش داشتند.

یکی از عبارات برجسته کتاب یوشع این است: «پس حالا از خداوند بترسید و با اخلاص و وفاداری بندگی او را بکنید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات و در مصر می پرستیدند، فراموش کنید و تنها خداوند را بپرستید. اگر نمی خواهید خداوند را پرستش کنید، پس همین حالا تصمیم بگیرید که چه کسی را باید پرستش نمائید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات می پرستیدند یا خدایانی اموریان را که فعلاً در سرزمین شان زندگی می کنید؟ اما من و خانواده من بندگی خداوند را می نمائیم.» (یوشع ۲۴: ۱۴، ۱۵)

امید است که این تصمیم یوشع برای شما هم سرمشق باشد.

## فهرست مندرجات:

یوشع و تصرف کنعان: فصل ۱ - ۱۲

تقسیم کردن سرزمین: فصل ۱۳ - ۲۱

بازگشت قبایل به شرق دریای اردن و وصیت یوشع: فصل ۲۲ - ۲۳  
تجدید عهد در شکیم: فصل ۲۴

### خداوند یوشع را مأمور می سازد

باشد و شب و روز به آن بیندیشی. به احکام آن توجه کرده از هر امر آن پیروی نمائی. پس در آنصورت کامران و موفق می شوی. <sup>۹</sup> باز می گویم که دلیر و با جرأت باش. ترس و شک را در دل خود راه مده، زیرا خداوند، خدای تو در همه جا همراه تو است.»

### آمادگی برای حمله

<sup>۱۱-۱۰</sup> پس یوشع به سرکردگان قوم امر کرده گفت: «به همه مردم در اردو بگوئید که آذوقه خود را تهیه کنند، زیرا سه روز بعد از دریای اردن عبور می کنیم و سرزمینی را که خداوند به ما وعده فرموده است، متصرف می شویم.»

<sup>۱۲-۱۴</sup> یوشع به سرکردگان قبیله رؤبین و جاد و نیم قبیله منسی خاطر نشان کرده گفت: «کلام موسی، خدمتگار خداوند را بیاد داشته باشید که فرمود: «خداوند، خدای شما سرزمینی را که در شرق اردن است به شما می دهد که وطن و خانه تان باشد.» با زنها، اطفال و گله و رمه تان به آسودگی در آن زندگی کنید. اما مردان مسلح تان باید آماده برای جنگ، پیشاپیش قوم خود از دریا عبور کنند تا با آن ها در مورد تصرف آن سرزمین کمک نمایند. <sup>۱۵</sup> و همراه آن ها بمانند تا آنجا را که در غرب اردن است و خداوند وعده ملکیت آنرا به آن ها داده است بکلی تصرف کنند. وقتی که همگی آرام و آسوده شدند،

بعد از وفات موسی، خدمتگار خداوند، خداوند به دستیار موسی، یوشع پسر نون گفت: <sup>۲</sup> «بنده من موسی از جهان رفت. پس تو و همه مردم اسرائیل آماده شوید تا از دریای اردن عبور کرده به سرزمینی که من به آن ها داده ام بروید. <sup>۳</sup> چنانچه به موسی گفته ام به شما هم می گویم که به هر جائیکه پای شما برسد، آنجا به شما متعلق خواهد بود. <sup>۴</sup> سرحدات آن سرزمین از جنوب به بیابان، از شمال به کوههای لبنان، از مغرب به سواحل مدیترانه و از مشرق به دریای فرات می رسند. و همچنین کشور حِتیان را در اختیار شما می گذارم. <sup>۵</sup> و تا که زنده باشی، هیچکس نمی تواند در برابر تو مقاومت کند. مثلیکه با موسی بودم با تو هم می باشم. و همیشه همراه تو بوده هیچگاهی ترک نمی کنم. <sup>۶</sup> با جرأت و دلیر باش، زیرا تو یک رهبر موفق برای قوم برگزیده من می شوی و قراریکه به پدران شان وعده داده ام، آن ها تمام آن سرزمین را تصاحب می کنند. <sup>۷</sup> بی جرأت و کمدل نباشی و هرکاری که می کنی باید مطابق احکام شریعت موسی باشد. چون اگر براه شریعت رفتار کنی به هر جائیکه قدم بگذاری کامیابی نصیب می شود. <sup>۸</sup> کلام تورات باید همیشه ورد زبانت

حالاً هم وقت دارید که اگر عجله کنید، شاید آن‌ها را دستگیر نمائید.»<sup>۶</sup> سپس راحاب آن دو نفر را بسر بام برد و زیر شاخه‌های کتان که بر بام چیده بود پنهان کرد.<sup>۷</sup> فرستادگان شاه از جاده‌ایکه بطرف اردن می‌رفت به تعقیب جاسوسان تا دریای اردن رفتند. و بعد از رفتن آن‌ها دروازه‌های شهر بسته شدند.

<sup>۸</sup>پیش از آنکه جاسوسان بخوابند، راحاب به سر بام رفت<sup>۹</sup> و به آن‌ها گفت: «من می‌دانم که خداوند این سرزمین را به شما می‌دهد. همهٔ مردم این سرزمین از شما می‌ترسند و هر وقتیکه نام قوم اسرائیل را می‌شنوند، به وحشت می‌افتند.<sup>۱۰</sup> و ما شنیده‌ایم که چون از مصر خارج می‌شدید، چطور خداوند بحیرهٔ احمر را برای تان خشک کرد و چگونه سیحون و عوج، دو پادشاه شرق اردن را از بین بردید.»<sup>۱۱</sup> بمجردی که خبر آن به گوش ما رسید، همگی از ترس شما، به وحشت افتادیم و دل و جرأت خود را از دست دادیم. بیشک که خداوند، خدای شما، خدای آسمان در عالم بالا و خدای زمین در دنیای پائین است.<sup>۱۲-۱۳</sup> پس حالاً بنام خداوند قسم بخورید تا همانطوریکه من با شما با مهربانی رفتار کردم، شما هم با فامیل من بخوبی رفتار کنید. و به من اطمینان بدهید که قصد کشتن پدر، مادر، برادران، خواهران مرا و خانوادهٔ شانرا نخواهید داشت.»<sup>۱۴</sup> آن‌ها به راحاب گفتند: «اگر به آنچه می‌گوئیم عمل نکنیم، خدا ما را بکشد. و اگر تو از نقشهٔ ما چیزی به کسی نگوئی، البته وقتی

آنگاه می‌توانند به وطن خود، در شرق اردن، که خدمتگار خداوند، موسی به شما داده است، برگردند.»<sup>۱۶</sup> همگی موافقه کردند و گفتند: «هر چیزی را که به ما امر کردی بجا می‌آوریم و به هر جائیکه ما را بفرستی، می‌رویم.»<sup>۱۷</sup> و همانطوریکه از موسی در همه امور اطاعت کردیم از تو هم اطاعت می‌نمائیم. و دعا می‌کنیم، مثلیکه خداوند، خدای تو، همراه موسی بود، همراه تو هم باشد!<sup>۱۸</sup> و هر کسیکه با تو مخالفت نماید، یا از تو پیروی نکند کشته می‌شود. پس دلیر و با جرأت باش!»

## راحاب و جاسوسان

۲ پس یوشع، پسر نون دو نفر جاسوس را محرمانه از شطیم به کنعان فرستاد و گفت: «بروید و وضع و شرایط آنجا را و مخصوصاً از شهر اریحا را بررسی و مطالعه کنید.» آندو رفتند و در آنجا در خانهٔ زن فاحشه‌ای بنام راحاب شب را بسر بردند.<sup>۲</sup> به پادشاه اریحا خبر دادند و گفتند: «دو نفر اسرائیلی به کشور تان برای جاسوسی آمده‌اند.»<sup>۳</sup> پادشاه اریحا به راحاب پیغام فرستاده گفت: «مردانی که در خانهٔ تو هستند، جاسوس می‌باشند. آن‌ها را پیش من بیاور.»<sup>۴</sup> اما راحاب آن دو نفر را پنهان کرده گفت: «بلی، آن مردان نزد من آمدند، ولی من ندانستم که آن‌ها از کجا آمده بودند.<sup>۵</sup> و هنگام غروب آفتاب، پیش از آنکه دروازه‌های شهر بسته شوند، اینجارا ترک کردند. و نمی‌دانم که به کجا رفتند.

او گزارش دادند<sup>۲۴</sup> و گفتند: «حالا به ما ثابت شد که خداوند همه آن سرزمین را به ما داده است. علاوه‌تاً تمام مردم آنجا بی نهایت از ما می ترسند.»

### قوم اسرائیل از دریای اردن عبور می کنند

**۳** صبح وقت روز دیگر، یوشع و همه مردم اسرائیل از شیطیم حرکت کرده به کنار دریای اردن رفتند. و پیش از آنکه از دریا عبور کنند، در آنجا خیمه زدند.<sup>۲۵</sup> بعد از سه روز سرکردگان شان در سر تا سر اردوگاه رفتند و به مردم گفتند: «وقتی کاهنان را دیدید که صندوق پیمان خداوند را می برند، از اردوگاه تان خارج شوید و به دنبال آن ها بروید.<sup>۲۶</sup> چون شما راه را بلد نیستید، آن ها شما را راهنمایی می کنند. اما بیاد تان باشد که هرگز به صندوق پیمان خداوند نزدیک نشوید و کم از کم یک کیلومتر از آن فاصله داشته باشید.»<sup>۲۷</sup> یوشع به مردم گفت: «خود را پاک کنید، زیرا خداوند فردا معجزات بزرگی نشان می دهد.»<sup>۲۸</sup> بعد به کاهنان هدایت داد که صندوق پیمان خداوند را گرفته پیشاپیش مردم بروند. و آن ها هم طبق هدایت یوشع عمل کردند.

<sup>۲۹</sup> خداوند به یوشع فرمود: «امروز ترا پیش قوم اسرائیل سرفراز می سازم تا آن ها بدانند که چنانچه همراه موسی بوده ام با تو هم می باشم.<sup>۳۰</sup> به کاهنان حامل صندوق پیمان بگو که وقتی به ساحل دریای اردن رسیدند، در همانجا بایستند.»<sup>۳۱</sup> یوشع خطاب به مردم کرده

خداوند این سرزمین را به ما داد با شما با مهربانی و وفاداری رفتار می کنیم.»

<sup>۳۲</sup> بعد راحاب آن ها را با ریسمان از راه کلکین پائین کرد، چونکه خانه او در دیوار شهر آباد شده بود.<sup>۳۳</sup> و به آن ها گفت: «بسرکوه بروید و برای سه روز خود را در آنجا پنهان کنید تا آنهایی که در تعقیب شما هستند برگردند و آنگاه پی کار خود بروید.»<sup>۳۴</sup> آن ها به راحاب گفتند: «ما به این وعده ای که از ما خواستی وفا می کنیم.<sup>۳۵</sup> وقتیکه این سرزمین را به دست آوردیم این طناب سرخ را به کلکینی که ما را از آن پائین کردی ببند. و تو باید پدر، مادر، برادران، خواهران و تمام خانواده پدرت را در خانه ات جمع کنی.<sup>۳۶</sup> و هر کسیکه از خانه ات بیرون شود و به کوچه برود خودش به گردن خودش می باشد و گناه ما نخواهد بود. و اگر به کسیکه در خانه تو باشد و صدمه ای برسد، البته ما مسئول خواهیم بود.<sup>۳۷</sup> و اگر تو از نقشه ما به کسی اطلاع بدی، آنوقت ما مجبور نخواهیم بود که به وعده خود که به تو می دهیم، عمل کنیم.»<sup>۳۸</sup> راحاب موافقه نمود و آن ها را روانه کرد. وقتی آن ها رفتند، او طناب سرخ را به کلکین بست.

<sup>۳۹</sup> آن ها بسرکوه رفتند و مدت سه روز در آنجا پنهان شدند. تا وقتیکه فرستادگان شاه برگشتند. آن ها سراسر کشور را جستجو کردند، ولی جاسوسان را نیافتند.<sup>۴۰</sup> آنگاه جاسوسان از کوه پائین شدند، از دریا عبور کرده پیش یوشع پسر نون برگشتند. و همه وقایع سفر خود را به

## دوازده سنگ در جلجال قرار داده شدند

۴ وقتیکه همه مردم به سلامتی از دریا عبور کردند، خداوند به یوشع فرمود: <sup>۳-۲</sup> «به آن دوازده نفریکه برای وظیفه خاص انتخاب شده بودند، بگو که هرکدام یک سنگ را از همان جای خشک دریا که کاهنان ایستاده اند بگیرند و به جائیکه امشب خیمه می زنید، بگذارند.» <sup>۴</sup> پس یوشع آن دوازده نفر نماینده قبایل اسرائیل را فراخوانده <sup>۵</sup> به آن ها گفت: «در دریای اُردن، جائیکه صندوق پیمان خداوند، خدای تان است، بروید و هر کدام تان یک سنگ را به نمایندگی از یک قبیله اسرائیل بر شانه خود ببرید. <sup>۶</sup> آن دوازده سنگ، کارهای بزرگ خداوند را بیاد می آورند که برای آن ها انجام داده است. و در آینده چون اولاده تان بپرسند که این منار یادگار برای چیست. <sup>۷</sup> شما به آن ها بگوئید که وقتی صندوق پیمان خداوند از دریای اُردن عبور می کرد جریان آب قطع شد. بنابراین، این سنگها خاطره همیشگی این واقعه مهم خواهد بود.»

<sup>۸</sup> آن ها امر یوشع را بجا آوردند. و طبق فرمان خداوند به یوشع، آن ها دوازده سنگ را به نمایندگی از دوازده قبیله اسرائیل از دریای اُردن برده در جائیکه خیمه گاه شان بود، قرار دادند. <sup>۹</sup> یوشع هم دوازده سنگ را گرفته آن ها را در بین دریای اُردن، جائیکه کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند ایستاده

گفت: «بیائید و بشنوید که خداوند، خدای تان چه فرموده است. <sup>۱۰</sup> به این وسیله به یقین می دانید که خدای زنده در بین شما است و بدون شک کنعانیان، حِتیان، حویان، فرزیان، جرجاشیان، اُموریان و یبوسیان را از سر راه تان دور می کند. <sup>۱۱</sup> شما باید بدانید که صندوق پیمان خداوند، خدائیکه مالک همه روی زمین است، شما را در عبور از دریای اُردن راهنمایی می کند. <sup>۱۲</sup> پس دوازده نفر را به نمایندگی از دوازده قبیله اسرائیل برای وظیفه خاصی انتخاب کنید. <sup>۱۳</sup> و به مجردیکه پای کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند که صاحب تمام روی زمین است، به آب دریای اُردن تماس کند، آب از جریان باز می ماند و مثل بند جابجا می ایستد و دیواری را تشکیل می دهد.» <sup>۱۴-۱۵</sup> در آن وقت سال چون موسم درو بود، آب دریا سیل آسا بود. مردم از اردوگاه حرکت کردند و کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند پیشاپیش آن ها براه افتادند. <sup>۱۶</sup> و به مجردیکه کاهنان پای بر آب گذاشتند، آبی که از طرف بالا جریان داشت، از حرکت باز ماند و در مسافتی دوری تا شهر آدم، در نزدیکی زرتان جمع شد و آب پائینتر از آن نقطه به بحیره شور سرازیر شد تا اینکه بستر دریا نمایان گردید. آنگاه تمام مردم از دریا عبور کرده به نزدیک اریحا آمدند. <sup>۱۷</sup> و کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند در همان حصه خشک دریا آنقدر منتظر ماندند تا همه مردم از دریا عبور کردند.



کرده گفت: «در آینده وقتی فرزندان تان بپرسند که این سنگها را برای چه در اینجا قرار داده اند،<sup>۲۲</sup> شما برای شان بگوئید که این سنگها به یادبود روزی در اینجا مانده شدند که مردم اسرائیل از بستر خشک دریای اُردن گذشتند.<sup>۲۳</sup> بگوئید که خداوند، خدای ما آب دریای اُردن را خشک کرد و تا زمانی آنرا خشک نگاهداشت که همگی از دریا عبور کردند. درست مثل همان معجزه ای که چهل سال پیش بوقوع پیوست، یعنی وقتیکه خداوند آب بحیره احمر را خشک کرد.<sup>۲۴</sup> و تا مردم روی زمین همه بدانند که قدرت خداوند چقدر عظیم است و شما هم از خداوند، خدای خود همیشه بترسید و به او احترام کنید.»

### فرمان ختنه در جلجال

پادشاهان اُموریان در غرب اُردن و همه پادشاهان کنعانیان در سواحل بحر مدیترانه، شنیدند که خداوند آب دریای اُردن را خشک ساخت و مردم اسرائیل همگی از آن عبور کردند. بنابراین، آن ها از مردم اسرائیل بسیار ترسیدند و دل و جرأت خود را از دست دادند.<sup>۲</sup> بعد خداوند به یوشع فرمود: «از سنگ چقماق چاقو بساز و مردان بنی اسرائیل را بار دیگر ختنه کن.»<sup>۳</sup> پس یوشع چاقوهای چقماقی ساخت و مردان اسرائیل را بر تپه غلفه (یعنی تپه ختنه) ختنه کرد.<sup>۴-۵</sup> دلیل ختنه کردن بار دوم این بود که هرچند همه مردان جنگی اسرائیل وقتی مصر را ترک کردند ختنه

بودند، گذاشت. (آن سنگها تا به حال در همانجا قرار دارند.)<sup>۱۰</sup> کاهنان در جای خود باقی ماندند تا همه اوامر خداوند که ذریعه موسی به یوشع داده شده بود، مویمو اجراء شدند. در عین حال، مردم با عجله از بستر دریا عبور کردند.<sup>۱۱</sup> بعد از آنکه همگی به آن طرف دریا رسیدند، کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند پیشاپیش مردم براه افتادند.<sup>۱۲</sup> مردان قبیله رُوبین، جاد و نیم قبیله مَنَسی قرار هدایت موسی پیشتر از مردم دیگر حرکت کردند.<sup>۱۳</sup> و در حدود چهل هزار نفر، همگی مسلح و آماده برای جنگ از صحرای اریحا گذشتند.<sup>۱۴</sup> کارهای بزرگ خداوند در آن روز، یوشع را در نظر مردم صاحب عزت و قابل احترام ساخت. و او را مثل موسی در سراسر عمرش با نگاه قدر و بزرگواری می دیدند.

<sup>۱۵-۱۶</sup> خداوند به یوشع فرمود: «به کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند بگو که از دریای اُردن خارج شوند.»<sup>۱۷</sup> پس یوشع امر کرد و آن ها از دریا بیرون آمدند.<sup>۱۸</sup> و همینکه کاهنان از دریای اُردن خارج شدند و پای به خشکه گذاشتند، آب دریا دوباره به جریان آمد و دریا مثل سابق لبالب پُر شد.

<sup>۱۹</sup> روزیکه مردم اسرائیل از دریای اُردن عبور کردند، روز دهم ماه اول سال (مطابق دهم حمل) بود و آن ها در جلجال، در سرحد شرقی اریحا خیمه زدند.<sup>۲۰</sup> یوشع در آنجا دوازده سنگی را که از دریای اُردن آورده بودند، بصورت مَناری بالای هم قرار داد.<sup>۲۱</sup> آنگاه خطاب به مردم

در دست داشت، پیدا شد. یوشع پیش او رفت و پرسید: «تو دوست ما هستی یا دشمن ما؟»<sup>۴</sup> آن شخص جواب داد: «نی، بلکه من سپهسالار سپاه خداوند هستم.» یوشع به سجده افتاد و گفت: «آقا، به بندهٔ تان چه امر می‌کنید؟»<sup>۵</sup> سپهسالار به او گفت: «کفشهایت را از پایت بکش، زیرا تو در یک جای مقدس ایستاده‌ای.» و یوشع اطاعت کرد.

### اریحا اشغال و ویران می‌شود

۶ مردم اریحا دروازه‌های شهر را از ترس مردم اسرائیل بسته کرده بودند که نه کسی داخل شده می‌توانست و نه خارج.<sup>۲</sup> خداوند به یوشع فرمود: «من شهر اریحا را با پادشاه و لشکر نیرومند آن به دست تو می‌دهم.<sup>۳</sup> تو با همه سپاه باید هر روزه برای شش روز بدور شهر بگردی.<sup>۴</sup> و هفت کاهن هر کدام با یک شیپور که از شاخ قوچ ساخته شده باشد، پیشروی صندوق پیمان حرکت کنند. در روز هفتم شهر را هفت مرتبه دور بزنی و کاهنان هم شیپور خود را بنوازند.<sup>۵</sup> و همینکه آواز بلند و طولانی شیپور کاهنان را شنیدید، همه مردم دیگر هم صدای خود را بسیار بلند کنند. آنوقت دیوارهای شهر اریحا فرو می‌ریزند و همهٔ سپاه باید از هر سو به داخل شهر هجوم ببرند.»<sup>۶</sup> پس یوشع پسر نون، کاهنان را نزد خود فراخوانده به آن‌ها گفت: «صندوق پیمان را بگیرید و هفت نفر تان هر کدام با یک شیپور پیشاپیش صندوق پیمان حرکت کنند.»<sup>۷</sup> و به مردم گفت: «شما بروید و

شده بودند، اما در طی اقامت خود در بیابان، مردند و اطفال ذکوریکه از آن پس بدنیا آمدند هیچکدام ختنه نشده بود.<sup>۶</sup> قوم اسرائیل برای مدت چهل سال سرگردان بودند. و در آن مدت همه مردان جنگی که مصر را ترک کردند، درگذشتند. چون آن‌ها از خداوند اطاعت نکردند، بنابراین، خداوند قسم خورد که نگذارد پای هیچیک از آن‌ها در آن سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است و به مردم اسرائیل وعده فرموده بود، برسد.<sup>۷</sup> پس یوشع، پسران آن مردان را ختنه کرد که هرگز ختنه نشده بودند.

<sup>۸</sup> وقتی مراسم ختنه پایان رسید، تمام قوم در خیمه‌های خود ماندند تا زخم‌شان التیام یابد.<sup>۹</sup> خداوند به یوشع فرمود: «امروز من آن لکه و شرمی را که بخاطر غلامی در مصر از آن رنج می‌بردید از شما دور کردم.» بنابراین، آن جا را که در آن مراسم ختنه صورت گرفت جلجال (یعنی دور کردن) نامید که تا به امروز به همین نام یاد می‌شود.

<sup>۱۰</sup> بنی اسرائیل در دوران اقامت خود در جلجال مراسم عید فصیح را در شام چهاردهم ماه تجلیل کردند.<sup>۱۱</sup> و روز دیگر برای اولین بار از محصولات کنعان، نان فطیر و حبوبات آن سرزمین خوردند.<sup>۱۲</sup> دیگر مَنّا نبارید. بلکه در آن سال از محصولات زمین کنعان استفاده کردند.

### یوشع و مرد شمشیر به دست

<sup>۱۳</sup> یوشع در نزدیکی‌های شهر اریحا بود که ناگهان مردی که یک شمشیر برهنه

بر سر همهٔ مردم اسرائیل خواهد آمد. <sup>۱۹</sup> ولی تمام اشیای طلا و نقره، ظروف مسی و آهنی وقف خداوند می باشد و باید به خزانهٔ او آورد شود. <sup>۲۰</sup> آنگاه همه فریاد برآوردند و شیپورها را نواختند. و به مجردیکه صدای فریاد شان بلند شد دیوارها فرو ریختند. آنگاه سپاه اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آنرا فتح کردند. <sup>۲۱</sup> بعد همه چیز - زن و مرد، پیر و جوان، گاو، گوسفند و الاغ - را با دم شمشیر از بین بردند.

<sup>۲۲</sup> بعد یوشع به آن دو مردیکه برای جاسوسی به آن سرزمین آمده بودند گفت: «به خانهٔ آن زن فاحشه بروید و به وعده ایکه داده اید، وفا کنید. و او را با تمام وابستگانش نجات بدهید.» <sup>۲۳</sup> پس آن دو جوان جاسوس رفتند و او را یافتند و با پدر، مادر، برادران و همه خویشاوندانش از خانه اش به جائیکه در بیرون اردوگاه برای شان ترتیب داده بودند، آوردند. <sup>۲۴</sup> آنگاه شهر را با همه چیزی که در آن بود، آتش زدند، بغیر از طلا و نقره و ظروف و آلات مسی و آهنی را که در خزانهٔ خداوند نگهداشتند. <sup>۲۵</sup> به این ترتیب، یوشع را حاب فاحشه را با خویشاوندان او که در خانه اش بودند نجات داد، زیرا او آن دو جاسوسی را که به اریحا آمده بودند، پناه داده بود. (و اولادهٔ او تا به امروز در اسرائیل زندگی می کنند.)

<sup>۲۶</sup> سپس یوشع مردم را قسم داده گفت: «بر هر کسیکه بخوهد شهر اریحا را دوباره آباد کند لعنت خدا باد. کسیکه

به دور شهر بگردید و مردان مسلح هم بیشتر از صندوق پیمان خداوند و کاهنان بروند.»

<sup>۸</sup> قرار امر یوشع مردم براه افتادند و هفت کاهن شیپور شاخ قوچ را که با خود داشتند پیشاپیش صندوق پیمان خداوند به صدا درآوردند. <sup>۹</sup> مردان مسلح پیشاپیش کاهنان حرکت کردند و بقیهٔ لشکر هم پشت سر همه رفتند. <sup>۱۰</sup> یوشع به مردم گفت: «تا وقتیکه من به شما نگویم هیچ کسی نباید صدائی برآورد و یا آوازی از او شنیده شود.» <sup>۱۱</sup> در آن روز صندوق پیمان خداوند را یکبار به دورادور شهر بردند و بعد برگشتند و شب را در خیمه گاه خود بسر بردند.

<sup>۱۲-۱۴</sup> صبح وقت روز دیگر باز یوشع برخاست و کاهنان صندوق پیمان خداوند را گرفته در حالیکه شیپور خود را می نواختند با سپاه اسرائیل برای دفعهٔ دوم شهر را دور زدند. و به این ترتیب، برای شش روز همین کار را کردند.

<sup>۱۵</sup> ولی در روز هفتم هنگام طلوع صبح، برخاسته و هفت بار شهر را دور زدند. <sup>۱۶</sup> در دفعهٔ هفتم وقتیکه کاهنان شیپور خود را به صدا درآوردند، یوشع به مردم گفت: «فریاد کنید! زیرا خداوند این شهر را به ما داده است. <sup>۱۷</sup> اما شهر و همه چیزهایی را که در آن است، حرام می باشند، پس آنرا از بین ببرید. اما به را حاب فاحشه و خانوادهٔ او که به جاسوسان ما پناه داد، آسیب نرسانید. <sup>۱۸</sup> شما باید هیچ چیزی را به غنیمت نگیرید و همه چیز باید از بین برده شود. در غیر آن بلای مدهشی

بخواید تهداب آن را بگذارید، به قیمت جان پسر اولباری اش تمام می شود. هر شخصیکه بکوشد دروازه های آن را بسازد، خوردترین پسر خود را از دست می دهد.»

<sup>۱۷</sup> و خداوند با یوشع بود و نام او در سراسر آن سرزمین شهرت یافت.

### جزای گناه عخان

خداوند مردم اسرائیل را منع کرده بود که نباید از آن چیز هائیکه باید از بین برده شوند، برای خود بگیرند. اما فرمان خداوند اطاعت نشد، زیرا عخان پسر گرمی نواسه زبیدی کواسه زرح که از قبیله یهودا بود، امر خدا را بجا نیاورد. بنابراین، غضب خداوند بر بنی اسرائیل افروخته گردید.

<sup>۲</sup> یوشع چند نفر را از اریحا به شهر عای که در شرق بیت ثیل و در نزدیکی بیت آون بود، فرستاد تا معلوماتی درباره آن جا به دست آورند. آن ها بعد از آنکه مأموریت خود را به انجام رساندند، نتیجه بازرسی خود را به یوشع چنین گزارش دادند: «حاجت نیست که همگی برای حمله به شهر عای بروند. چون عای یک شهر بسیار کوچک است، فقط دو یا سه هزار نفر کافی است که آن شهر را فتح کنند، نه اینکه همه لشکر را بفرستیم.» <sup>۴</sup> بنابراین، در حدود سه هزار عسکر اسرائیلی رفتند و حمله را شروع کردند. اما اسرائیلی ها شکست خورده فرار کردند. <sup>۵</sup> عساکر عای آن ها را از دروازه شهر تا شباریم (یعنی معدن

سنگ) تعقیب کرده تقریباً سی و شش نفر شان را در سرازیری کوه کشتند. مردم اسرائیل به خاطر این واقعه جرأت خود را از دست داده و به وحشت افتادند.

<sup>۶</sup> یوشع و سرکردگان اسرائیل یخن خود را پاره کرده تا شام در برابر صندوق پیمان خداوند روی بخاک افتادند و خاک بر سر خود باد کردند <sup>۷</sup> و گفتند: «ای خداوند متعال، چرا ما را از اردن عبور دادی و به اینجا آوردی تا به دست اموریان کشته شویم؟ کاش از آنطرف اردن نمی آمدیم. <sup>۸</sup> خداوندا، حالا چه چاره کنیم؟ مردم اسرائیل همه فرار کرده اند. <sup>۹</sup> و اگر کنعانیان و دیگر کشورهای اطراف ما از این ماجرا باخبر شوند، ما را محاصره کرده همه را نیست و نابود می کنند. آنوقت چه کاری کرده می توانیم؟ و می ترسیم که به نام مقدست بی احترامی شود.»

<sup>۱۰</sup> خداوند به یوشع فرمود: «برخیز، چرا روی بخاک افتاده ای؟ <sup>۱۱</sup> مردم اسرائیل همه گناهکار اند. به پیمانی که من با آن ها بسته بودم، وفا نکردند. چیزهای ممنوع را که باید از بین می بردند، برای خود گرفتند. دزدی کردند، دروغ گفتند و به دارائی خود افزودند. <sup>۱۲</sup> و از همین خاطر است که مردم اسرائیل در برابر دشمن مقاومت کرده نمی توانند و از آن ها فرار می کنند. و در نتیجه، خود شان باعث نابودی خود شده اند. و اگر آن چیزهای ممنوع را از بین نبرید، من دیگر با شما نخواهم بود. <sup>۱۳</sup> پس برخیز و به مردم بگو که خود را پاک کنند و

چین شِنعاری، دوصد مثقال نقره و یک میله طلا به وزن پنجاه مثقال مرا وسوسه کرد و از روی حرص آن ها را برای خود گرفتم و در خیمه خود در زیر خاک پنهان کرده ام. و نقره زیر همه قرار دارد.»

<sup>۲۲</sup> یوشع چند نفر را فرستاد و آن ها به طرف خیمه دویدند و دیدند که واقعاً همه چیزها را در خیمه در حالیکه نقره در زیر همه قرار داشت، پنهان کرده بود. <sup>۲۳</sup> آن ها را از خیمه پیش یوشع و مردم اسرائیل آوردند و بحضور خداوند قرار دادند. <sup>۲۴</sup> پس یوشع همراه همه مردم اسرائیل، عخان پسر زَرَح را با نقره، چین، میله طلا، پسران، دختران، گاوها، خرها، گوسفندان، خیمه و همه دارائی اش گرفته در وادی عخور آوردند. <sup>۲۵</sup> یوشع به عخان گفت: «چرا اینهمه مصیبت را بر سر ما آوردی؟ حالا خداوند، خودت را به مصیبت گرفتار می کند!» آنگاه همگی عخان را همراه با فامیلش سنگسار کردند و بعد همه را در آتش سوختاندند. <sup>۲۶</sup> و توده بزرگی از سنگ را بر آن ها انباشتند که تا به امروز باقی است. به این ترتیب، خشم خداوند فرونشست. و بنابراین، آنجا را وادی مصیبت نامیدند.

### عای اشغال و ویران می شود

خداوند به یوشع فرمود: «همه جنگجویان خود را گرفته بدون ترس و تشویش به عای برو. من پادشاه عای را با مردم، شهر و کشور او به دست تو داده ام. <sup>۲</sup> همان معامله را که با اریحا و پادشاه آن کردی با عای و پادشاهش

برای فردا آماده شوند و برای شان بگو که خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «شما مردم اسرائیل چیزهای ممنوع را که باید از بین برده می شدند برای خود نگهداشته اید و تا از آن چیزها صرف نظر نکنید، نمی توانید در برابر دشمن مقاومت نمایید. <sup>۱۴</sup> فردا صبح همه قبایل حاضر شوند و قبیله مسؤل را که خداوند مشخص می کند با تمام خانواده های خود پیش بیایند. بعد خانواده گناهکار را جدا کنید و هر عضو آن یکه یکه پیش بیاید. <sup>۱۵</sup> و آن کسیکه مال ممنوعه را برای خود گرفته است، با همه دارائی اش در آتش سوختانده شود، زیرا که آن شخص پیمان خداوند را شکسته و سبب شده است که اینهمه بدبختی ها بر سر اسرائیل بیایند.»

<sup>۱۶</sup> پس یوشع صبح وقت فردای آن روز برخاسته بنی اسرائیل را قبیله قبیله جمع کرد و قبیله یهودا مسؤل شناخته شد. <sup>۱۷</sup> بعد هر خانواده یهودا پیش آمد و قرعه بنام خانواده زَرَح اصابت کرد. آنگاه هر فامیل پیش آمد و فامیل زَبَدی را جدا کردند. <sup>۱۸</sup> وقتیکه هر مرد فامیل زَبَدی پیش آمد، عخان پسر گرمی نواسه زَبَدی کواسه زَرَح از قبیله یهودا گناهکار شناخته شد. <sup>۱۹</sup> آنگاه یوشع به عخان گفت: «فرزندم، خداوند، خدای اسرائیل را تجلیل و تمجید کن و راست بگو که چه کرده ای؟» <sup>۲۰</sup> عخان جواب داد: «من در برابر خداوند، خدای اسرائیل واقعاً گناه کرده ام و کار بدی که از من سر زده است این است: <sup>۲۱</sup> از بین اموال غنیمت یک

سپاه پنجهزار نفری دیگر را فرستاد تا در غرب شهر، بین عای و بیت ثیل برای کمک با قشون اصلی کمین بگیرد. و خودش شب را در وادی بسر برد. <sup>۱۴</sup>وقتی پادشاه عای سپاه یوشع را دید، فوراً دست به کار شد و لشکر خود را برای حمله به اسرائیل به وادی اردن فرستاد. و غافل از اینکه یک دسته دیگر اسرائیل در عقب شهر کمین گرفته اند. <sup>۱۵</sup>یوشع و مردان جنگی او چنان وانمود کردند که از دست آن ها شکست خورده بطرف بیابان فرار می کنند. <sup>۱۶</sup>به همه عساکری که در شهر بودند امر داده شد که به تعقیب اسرائیل بروند. به این ترتیب، آن ها از شهر دور شدند و شهر بی دفاع ماند. <sup>۱۷</sup>حتی یکنفر هم در عای یا بیت ثیل باقی نماند و دروازه های شهر را باز گذاشتند و به تعقیب اسرائیل رفتند.

<sup>۱۸</sup>آنگاه خداوند به یوشع گفت: «نیزه ات را به طرف عای دراز کن، زیرا من آنرا به دست تو می دهم.» یوشع همچنان کرد. <sup>۱۹</sup>به مجردیکه دست یوشع بلند شد، سپاه اسرائیل که در کمینگاه بودند، فوراً به شهر حمله برده آنرا فتح کردند و آتش زدند. <sup>۲۰</sup>و چون مردان عای به پشت سر خود نگاه کردند، دیدند که دود از شهر بطرف آسمان بالا می رود. و راه فرار از هر سو بروی شان بسته شده بود، زیرا مردانیکه به بیابان فرار کرده بودند، برگشتند و بر آنهایی که تعقیب شان می کردند، حمله نمودند. <sup>۲۱</sup>وقتیکه یوشع و همراهانش دود را دیدند و فهمیدند که مردانیکه در کمین بودند، شهر را فتح کرده اند برگشتند و

هم بکن، اما این بار به تو اجازه می دهم که همه اموال و مواشی آن ها را که به غنیمت می گیری برای خود نگهداری. حمله را بصورت ناگهانی و از عقب شهر شروع کن.»

<sup>۳</sup>پس یوشع سپاه خود را آماده حرکت بطرف عای نمود. از آن جمله سی هزار عسکر دلیر را انتخاب کرد و هنگام شب آن ها را به آنجا فرستاد و گفت: <sup>۴</sup>«شما برای شهر در کمین باشید، اما بسیار دور نروید و برای یک حمله ناگهانی بحال آماده باش قرار بگیرید. <sup>۵</sup>من با یک سپاه دیگر به شهر حمله می کنم. وقتیکه عساکر عای، مثل دفعه گذشته برای مقابله آمدند، ما از آن ها فرار می کنیم. <sup>۶</sup>و آن ها به تعقیب ما می آیند. و چون از شهر به فاصله زیادی دور شدند، فکر می کنند که ما مثل گذشته از آن ها فرار می کنیم. <sup>۷</sup>آنوقت شما از کمینگاه خود بیرون آمده شهر را تصرف کنید، زیرا خداوند، خدای تان آنرا به دست شما می دهد. <sup>۸</sup>وقتیکه شهر را تصرف کردید، قرار امر خداوند آنرا آتش بزنید. این بود هدایت من به شما.» <sup>۹</sup>پس آن ها هنگام شب بسوی کمینگاه خود حرکت کردند. و در یک جایی که بین غرب عای و بیت ثیل بود پنهان شدند. و یوشع شب را در اردوگاه خود بسر برد.

<sup>۱۰</sup>صبح روز دیگر، یوشع برخاست و سپاه خود را آماده کرد و با سرکردگان قوم رهسپار عای شد. <sup>۱۱</sup>و در نزدیک وادی که بین عای و آن ها واقع و در شمال شهر بود، اردو زد. <sup>۱۲-۱۳</sup>یوشع در آن شب یک

که افزار کارگران به آن‌ها نخورده باشند، بناء کنید.» و مردم در آنجا قربانیهای سوختنی و سلامتی برای خداوند تقدیم کردند.<sup>۳۲</sup> و یوشع در همانجا در حضور مردم اسرائیل یک نسخه احکام ده‌گانه و شریعت موسی را بر لوحه‌های سنگی نوشت.<sup>۳۳</sup> تمام قوم اسرائیل به شمول موسفیدان، فرماندهان نظامی، قاضیان و همچنین بیگانگان مقیم آنجا به دو دسته تقسیم شده مقابل هم ایستادند. نیم‌شان در پائین کوه جرزیم و نیم دیگر آن‌ها در پائین کوه عیبال ایستادند. و بین آن دو دسته، کاهنان لاوی و صندوق پیمان خداوند قرار داشتند و منتظر دعای برکت بودند. این مراسم قرار هدایتی که موسی، بنده خداوند سالها پیش داده بود، اجرا شد.<sup>۳۴</sup> بعد یوشع تمام قوانین نوشته شده در تورات را که شامل برکات و لعنت‌ها بود، برای‌شان خواند.<sup>۳۵</sup> تمام احکامی که موسی داده بود از سر تا به آخر برای مردم اسرائیل و زنان و اطفال‌شان و بیگانگانی که با آن‌ها بودند، خوانده شد.

### جبعونی‌ها حیلۀ جنگی به کار می‌برند

۹<sup>۲۰۱</sup> وقتی خبر پیروزی اسرائیل به گوش پادشاهان کشورهای اطراف رسید، فوراً یک قشون متحد تشکیل دادند تا در مقابل یوشع و سپاه او بجنگند. اینها پادشاهان کشورهای غرب دریای اردن و سواحل بحر مدیترانه تا کوههای لبنان، یعنی حِتیان، آفوریان، کنعانیان، فرزیان، حویان و یبوسیان بودند.

همه مردان عای را بقتل رساندند.<sup>۲۲</sup> سپاه اسرائیل که در شهر بودند، بیرون آمدند و از پشت سر به کشتار دشمن شروع کردند. و در نتیجه، نه کسی زنده ماند و نه کسی فرار کرده توانست.<sup>۲۳</sup> اما پادشاه عای را زنده دستگیر کرده نزد یوشع آوردند.

<sup>۲۴</sup> بعد از آنکه سپاه اسرائیل همه کسانی را که در خارج شهر بودند، کشتند، بداخل شهر رفتند و آنهایی را که زنده مانده بودند با دم شمشیر هلاک کردند.<sup>۲۵</sup> در همان روز تمام نفوس عای که در حدود دوازده هزار زن و مرد بودند، کشته شدند.<sup>۲۶</sup> زیرا یوشع نیزه خود را که بطرف عای نشان گرفته بود، به همان حالت نگاه داشت تا زمانی که همه ساکنین آنجا نابود شدند.<sup>۲۷</sup> و طبق امر خداوند به یوشع، اسرائیل تنها رمه و اموال غنیمت را برای خود گرفتند.<sup>۲۸</sup> یوشع عای را به آتش زد و به خاکستر تبدیلش کرد. و تا امروز به همان حال باقی است.<sup>۲۹</sup> پادشاه عای را به دار زدند و جسد او تا شام آویزان ماند. هنگام غروب آفتاب، یوشع امر کرد که جسد او را از دار پائین کنند و پیش دروازه دخول شهر بیندازند. و بروی آن یک توده بزرگ سنگ را انباشتند که هنوز هم دیده می‌شود.

### تجدید پیمان

<sup>۳۰</sup> بعد یوشع قربانگاهی برای خداوند، خدای اسرائیل بر کوه عیبال ساخت.<sup>۳۱</sup> چنانکه موسی، بنده خداوند در کتاب تورات به مردم اسرائیل هدایت داده بود: «قربانگاهی از سنگهای ناتراشیده

کهنه و پاره شده اند، آنوقت نو بودند. و کفشها و لباس ما هم در این سفر طولانی کهنه شده اند.»<sup>۱۴</sup> مردم اسرائیل بدون اینکه بخود زحمت بدهند و با خداوند مشوره کنند، از توشهٔ راه آن ها خوردند.<sup>۱۵</sup> و یوشع با آن ها پیمان صلح بست و به آن ها اجازه داد که در آنجا زندگی کنند. و رهبران اسرائیل قسم خوردند که به پیمان خود وفادار بمانند.

<sup>۱۶</sup>سه روز بعد حقیقت آشکار شد و معلوم گردید که آن ها همسایهٔ شان می باشند.<sup>۱۷</sup> عساکر اسرائیل برای تحقیق رفتند و در روز سوم به آن شهرها که عبارت بودند از جبعون، کفیره، بیروت و قریهٔ یعاریم رسیدند.<sup>۱۸</sup> اما مردم اسرائیل صدمه ای به آن ها نرساندند، زیرا رهبران شان به نام خداوند، خدای اسرائیل قسم خورده بودند، بنابراین، آن ها بر رهبران خود قهر بودند که چرا با آن مردم پیمان صلح بستند.<sup>۱۹</sup> رهبران شان گفتند: «ما به نام خداوند، خدای اسرائیل قسم خورده ایم که به آن ها آسیب نرسانیم، بنابراین، با آن ها کاری نداریم.»<sup>۲۰</sup> و اگر کاری برخلاف قسمی که خورده ایم بکنیم، آنگاه به قهر و غضب خدا گرفتار می شویم.»<sup>۲۱</sup> رهبران شان اضافه کرده گفتند: «بگذارید که زنده بمانند.» پس آن ها خدمتگاران مردم اسرائیل شدند و قرار پیشنهاد رهبران آن ها چوب می شکستاندند و آب برای شان می آوردند.

<sup>۲۲</sup>یوشع مردم جبعون را نزد خود خواسته پرسید: «چرا ما را فریب دادید و گفتید که

۳-۴ اما چون مردم جبعون شنیدند که یوشع چه بلائی بر سر اریحا و عای آورد، آن ها به نوبهٔ خود حيله ای سنجیدند و چند نفر را پیش یوشع فرستادند.<sup>۵</sup> آن ها لباس کهنه و کفشهای پاره پوشیدند و الاغها را با مشکهای پینه ئی شراب و نانهای قاق و پوپنک زده بار کردند.<sup>۶</sup> و به اردوی یوشع در جلجال آمدند. به او و مردم اسرائیل گفتند: «ما از یک کشور دور آمده ایم تا یک پیمان صلح با شما ببندیم.»<sup>۷</sup> مردم اسرائیل به حویان جواب دادند: «ما چه می دانیم. ممکن است شما در همین نزدیکی ها زندگی کنید. پس ما نمی توانیم با شما پیمان ببندیم.»<sup>۸</sup> آن ها به یوشع گفتند: «ما خدمت شما را می کنیم.» یوشع از آن ها پرسید: «شما کیستید و از کجا آمده اید؟» آن ها جواب دادند: «ما از یک سرزمین دوردست آمده ایم، زیرا ما در بارهٔ خداوند، خدای شما شنیده ایم که چه کارهای حیرت آوری در مصر انجام داد.»<sup>۹</sup> و بر سر دو پادشاه اموری، سیحون پادشاه حبشون و عوج پادشاه باشان که در عشتاروت زندگی می کردند، چه بلائی آورد.<sup>۱۱</sup> بنابراین، رهبران و باشندگان کشور ما گفتند که توشهٔ سفر را گرفته به دیدن شما بیاییم و بگوئیم که ما در خدمت شما هستیم. پس بیایید با هم پیمان دوستی ببندیم.<sup>۱۲</sup> اوقتیکه از خانه های خود حرکت کردیم، این نانها را که برای توشهٔ راه خود گرفتیم گرم و تازه بودند و حالا همه خشک و قاق شده اند.<sup>۱۳</sup> این مشکهای شراب که اینک



اَدُونی صَدَق، پادشاه اورشلیم به هوهام پادشاه جِبرون، فَرَام پادشاه یرموت، یافیع پادشاه لَاحِیش و ذَبیر پادشاه عِجَلون پیامی به این مضمون فرستاد: «بیائید به من کمک کنید تا جِبعون را از بین ببریم، زیرا آن‌ها با یوشع و بنی اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند.»<sup>۵</sup> این پنج پادشاه اموری، یعنی پادشاهان اورشلیم، جِبرون، یرموت، لَاحِیش و عِجَلون قوای خود را جمع کرده با همه سپاه خود در جِبعون آمدند و جنگ شروع شد.

<sup>۶</sup> مردان جِبعون در اردوگاه جَلجال به یوشع خبر دادند و خواهش کرده گفتند: «ما را تنها نگذار! هرچه زودتر خود را به کمک ما برسان! ما را نجات بده! همه پادشاهان اموری که در کوهستانها زندگی می‌کنند، با سپاه خود برای حمله در اینجا جمع شده‌اند.»<sup>۷</sup> آنگاه یوشع با قشون اسرائیل از جَلجال بسوی جِبعون حرکت کرد.<sup>۸</sup> خداوند به یوشع فرمود:

«از دشمن نترس. من پیروزی را نصیب تو کرده‌ام. هیچکدام آن‌ها نمی‌تواند در برابر تو مقاومت کند.»<sup>۹</sup> پس یوشع و سپاه او تمام شب راه زدند تا به جِبعون رسیدند و یک حمله ناگهانی را بر اموریان شروع کردند.<sup>۱۰</sup> خداوند اموریان را بوحشت انداخت و یک تعداد بیشمار آن‌ها در جِبعون بقتل رسیدند و بقیه به دره کوه بیت حورون فرار کردند. و اسرائیل آن‌ها را تا عزیه و مقیده تعقیب کرده کشته می‌رفتند.<sup>۱۱</sup> فراریان وقتی می‌خواستند از دره کوه حورون پائین شوند، خداوند باران سنگهای آسمانی را تا عزیه بر سر

از یک کشور دور آمده‌اید، در حالیکه در همینجا زندگی می‌کردید؟<sup>۱۲</sup> پس حالا به لعنت خدا گرفتار شده‌اید! و از این ببعد در غلامی بسر می‌برید. چوب می‌شکنید و سقاء خانه خدا می‌باشید.»<sup>۱۳</sup> آن‌ها جواب دادند: «چون ما به یقین می‌دانستیم که خداوند، خدای شما به بنده خود موسی امر فرموده بود که تمام این سرزمین را به تو بدهد و تو همه باشندگان آنرا از بین ببری. بنابراین، ما از جان خود ترسیدیم و این کار را کردیم.<sup>۱۴</sup> حالا سرنوشت ما به دست شما است. هر چه صلاح شما باشد در حق ما بکنید.»<sup>۱۵</sup> پس یوشع آن‌ها را از دست مردم اسرائیل نجات داده نگذاشت که کشته شوند.<sup>۱۶</sup> اما یوشع از همان روز آن‌ها را مأمور کرد که برای مردم چوب بشکنند و برای خانه خدا در هر جائیکه ساختمان آن را برای عبادت انتخاب کند، آب بیاورند.

### آفتاب جابجا می‌ایستد

<sup>۱۷</sup> چون اَدُونی صَدَق، پادشاه اورشلیم شنید که یوشع عای را تصرف کرد و آنرا با خاک یکسان ساخت و پادشاه آنرا بقتل رساند، مثلیکه اریحا و پادشاه آنرا از بین برد و با مردم جِبعون پیمان صلح بست. و آن‌ها با مردم اسرائیل زندگی می‌کنند، بی‌اندازه ترسید. چون جِبعون مثل همه پایتخت‌های دیگر، یک شهر مهم و بزرگتر از عای بود و همچنین مردان دلاور و جنگجو داشت،<sup>۱۸</sup> بنابراین،

و از پشت سر بر آن‌ها حمله کنید و نگذارید که داخل شهر خود شوند! خداوند، خدای تان آن‌ها را به دست شما داده است.»<sup>۲۰</sup> یوشع و سپاه او به کشتار آن‌ها ادامه دادند و هر پنج لشکر دشمن را از بین بردند، اما یک تعداد کمی جان سالم بدر برده داخل شهر حصاردار شدند.<sup>۲۱</sup> بعد قشون اسرائیل بدون جزئی‌ترین تلفات جانی به اردوگاه خود برگشتند. و از آن به بعد کسی جرأت آنرا نداشت که حرف بدی دربارهٔ اسرائیل بزند.

<sup>۲۲</sup> بعد یوشع امر کرد که سنگ‌ها را از دهن مغاره بردارند و آن پنج پادشاه را به نزد او بیاورند.<sup>۲۳-۲۴</sup> و آن‌ها سنگها را از دهن مغاره برداشته پنج پادشاه اورشلیم، حبرون، یرموت، لایش و عجلون را بیرون آوردند و پیش یوشع بردند. آنگاه یوشع همهٔ قوم اسرائیل را جمع کرد و به فرماندهان نظامی گفت: «بیائید و پاهای تان را برگردن این پادشاهان بگذارید.»<sup>۲۵</sup> و اضافه کرد: «نترسید. شجاع و با جرأت باشید، زیرا خداوند این کار را در حق دشمنان تان می‌کند.»<sup>۲۶</sup> سپس یوشع، پادشاهان را کشت و اجساد آن‌ها را در پنج درخت آویخت و آن‌ها تا شام در درخت آویزان ماندند.<sup>۲۷</sup> هنگام شام یوشع امر کرد که اجساد آن‌ها را پائین کنند و در همان مغاره‌ای که پنهان شده بودند، بیندازند. سنگهای بزرگی را در دهن مغاره قرار دادند که هنوز هم در آنجا دیده می‌شوند.

شان آورد و همه را نابود کرد. و بسیاری از آن‌ها در اثر بارش سنگهای آسمانی هلاک شدند نه با شمشیر مردم اسرائیل.

<sup>۱۲</sup> در همان روزیکه مردم اسرائیل اموریان را شکست داد، یوشع در اجتماع اسرائیل بدربار خداوند چنین دعا کرد: «آفتاب بالای جبعون جابجا بایستد و مهتاب بر وادی ایلون توقف کند.»<sup>۱۳</sup> بنابراین، تا زمانیکه اسرائیل دشمنان خود را نابود نساخت، آفتاب جابجا ایستاد و مهتاب از جای خود حرکت نکرد. در این باره در «کتاب یاشر» ذکر شده است که آفتاب در وسط آسمان جابجا ایستاد و تمام روز غروب نکرد.<sup>۱۴</sup> نه پیش از آن و نه بعد از آن، کسی چنان روزی را ندیده است که خداوند آفتاب و مهتاب را از حرکت باز دارد. و این فقط بخاطر دعای یک بشر بود که خداوند برای مردم اسرائیل جنگ کرد.

<sup>۱۵</sup> بعد یوشع با همه سپاه خود به اردوگاه خود در جلجال برگشت.

### پنج پادشاه مغلوب می‌شوند

<sup>۱۶</sup> در حین جنگ آن پنج پادشاه فرار کردند و در مغارهٔ مقیده پنهان شدند.<sup>۱۷</sup> به یوشع خبر رسید که مخفیگاه آن پنج پادشاه را پیدا کرده‌اند و آن‌ها در مغارهٔ مقیده هستند.<sup>۱۸</sup> یوشع امر کرد که سنگهای بزرگی را به دهن مغاره بگذارند و چند نفر هم در آنجا پهره بدهند تا آن‌ها نتوانند از مغاره خارج شوند.<sup>۱۹</sup> به عساکر دیگر هدایت داد: «به تعقیب بقیهٔ دشمنان بروید

۳۸-۳۹ بعد یوشع به دبیر حمله کرد و آنرا هم مثل جبرون به دست آورد. پادشاه و شهرهای آنرا از بین برد. همه باشندگان آنجا را کشت و هیچ کسی زنده نماند.

۴۰ یوشع قرار امر خداوند، خدای مردم اسرائیل تمام آن سرزمین را که شامل کوهستان، منطقه جنوبی، وادی و دامنه های کوه بود، تصرف کرد. پادشاهان و مردم شان را از بین برد. همه را بکلی نابود کرد و هیچ زنده جانی را زنده نگذاشت. ۴۱ مبارزه یوشع از قادیش برنیع شروع شد و تا غزه و تمام سرزمین جوشن و جبعون رسید. ۴۲ همه پادشاهان و کشورهای شان را در یک زمان فتح کرد، زیرا خداوند، خدای اسرائیل برای شان جنگ می کرد. ۴۳ بعد یوشع و سپاه او به اردوگاه خود در جلجال برگشتند.

### پادشاهان متحد شمال کنعان مغلوب می شوند

وقتی خبر فتوحات یوشع به گوش یابین، پادشاه حاصور رسید، یک پیام فوری به این پادشاهان فرستاد: یوباب پادشاه مادون، پادشاهان شمرون و آخشاف، ۲ پادشاهان کوهستان شمالی، پادشاهان عربی در جنوب کنروت و هامون، پادشاهان نافوت در غرب، ۳ پادشاهان کنعان در سمت شرق و غرب، پادشاهان اموریان، پادشاهان حتیان، پادشاهان فرزیان، پادشاهان بیوسیان در کوهستان، پادشاهان حویان در دامنه کوه جرمون در سرزمین مصفه. ۴-۵ آن ها همگی قوای خود را جمع کرده یک سپاه

### تسخیر سایر شهرهای اموری ها

۲۸ یوشع در همان روز به مقیده حمله کرده پادشاه آنرا کشت و همه مردم آنجا را بقتل رساند و هیچ کسی را زنده نگذاشت. و همان کاری را که در حق پادشاه اریحا کرده بود، در حق پادشاه مقیده هم کرد. ۲۹ بعد یوشع با سپاه خود از مقیده حرکت کرده به لینه حمله بُرد. ۳۰ خداوند اسرائیل را بر آن شهر و پادشاهش پیروز ساخت. هیچ کسی را زنده نگذاشت و بلائی را که بر سر پادشاه اریحا آورد بر سر این پادشاه هم آورد. ۳۱ یوشع و لشکر او از لینه به لاخلیش رفته آنرا محاصره کرد. ۳۲ و خداوند در روز دوم بنی اسرائیل را در جنگ لاخلیش فاتح ساخت و کاریکه در لینه کرد در لاخلیش هم کرد. تمام مردم آنجا را کشت و هیچ کسی را زنده نگذاشت.

۳۳ آنگاه هورام، پادشاه جازر به کمک لاخلیش آمد، اما یوشع او را با سپاهش مغلوب کرد و یکنفر را هم زنده نگذاشت. ۳۴-۳۵ سپس یوشع با سپاه خود از لاخلیش به عجلون رفت و در روز اول آنرا محاصره و تصرف کرد و مثل لاخلیش همه باشندگان آنرا با دم شمشیر کشت. ۳۶-۳۷ بعد از آن یوشع با قوای خود از عجلون به جبرون رفت. پس از یک حمله آنرا فتح کرد. سپس پادشاه، شهرها و همه مردم آنجا را از بین برد و چنانکه در عجلون کرد در آنجا هم هیچ کسی را زنده نگذاشت و همه کسانی را که در آنجا بودند بکلی نابود کرد.

را که بنی اسرائیل به دست آوردند، برای خود نگهداشتند، اما همهٔ مردم را با دم شمشیر کشتند. و هیچ کسی و هیچ زنده جانی را زنده نگذاشتند.<sup>۱۵</sup> و یوشع طبق امر خداوند به خدمتگار خود موسی و هدایت موسی رفتار کرد و همه اوامر خداوند را موبمو اجراء کرد.

### خلاصهٔ فتوحات یوشع

<sup>۱۶</sup> به این ترتیب، یوشع تمام آن سرزمین را که عبارت بود از همه کوهستانها، منطقهٔ جنوبی، منطقهٔ جوشن، دشتها، وادی اُردن، کوهستان های اسرائیل و وادیهای آنرا تصرف کرد.<sup>۱۷</sup> و قلمرو اسرائیل از کوه حالق، در نزدیکی سعیر تا بعل جاد در وادی لبنان، در دامنهٔ کوه جرمون وسعت یافت. و یوشع پادشاهان شان را دستگیر کرد و به قتل رساند.<sup>۱۸</sup> این جنگ ها سالهای زیادی را در بر گرفت.<sup>۱۹</sup> تنها کسانی که با مردم اسرائیل صلح کردند، حویان، باشندگان جبعون بودند. ولی همه شهرهای دیگر را تصرف کردند و از بین بردند.<sup>۲۰</sup> چون خواست خدا بود که دلهای شان سخت باشند و با مردم اسرائیل جنگ کنند. و به این ترتیب، بر آن ها رحم نشود و بکلی از بین بروند. چنانکه خداوند به موسی فرموده بود.

<sup>۲۱</sup> در عین حال، یوشع، عناقیانی را که در منطقهٔ کوهستانی جبرون، دبیر، عناب و کوههای یهودا و اسرائیل زندگی می کردند، کشت و آن ها را با شهرهای شان بکلی نابود کرد.<sup>۲۲</sup> و از عناقیان یک نفر هم در سرزمین اسرائیل زنده نماند،

متحد تشکیل دادند که مثل ریگ دریا بشمار بود و همراه با اسپان و عراده های جنگی در کنار چشمه های میزوم اردو زده برای جنگ با اسرائیل آماده شدند.

<sup>۶</sup> خداوند به یوشع فرمود: «نترس، زیرا فردا در همین وقت همهٔ شان را کشته به دست مردم اسرائیل می دهم. رگ پای اسپان شان را قطع کنی و عراده های شان را آتش بزنی.»<sup>۷</sup> پس یوشع با سپاه خود به می روم رفت و با یک حملهٔ ناگهانی آن ها را شکست داد.<sup>۸</sup> و خداوند آن ها را به دست مردم اسرائیل تسلیم کرد. و عساکر اسرائیل دشمنان را تا به صیدون بزرگ و مسرفوت مایم در شمال و وادی مصفه در شرق تعقیب کرده همه را کشتند و یکی آن ها را هم زنده نگذاشت.<sup>۹</sup> و یوشع همان طوریکه خداوند امر فرموده بود با آن ها معامله کرد. رگ پای اسپان شان را قطع کرد و همه عراده جات شان را آتش زد.

<sup>۱۰</sup> یوشع در راه بازگشت حاصور را تصرف کرد و پادشاه آنرا کشت، زیرا حاصور در آن زمان نیرومندترین سلطنت ها بود.<sup>۱۱</sup> همه باشندگان آنجا را با شمشیر کشت. هیچ زنده جانی را زنده نگذاشت و خود حاصور را به آتش کشید.<sup>۱۲</sup> بعد به شهرهای دیگر هم حمله کرد. همه را از بین برد و پادشاهان شان را به قتل رساند. همانطوریکه موسی، خدمتگار خداوند هدایت داده بود.<sup>۱۳</sup> اما یوشع از تمام شهرهایی که بر تپه ها بنا شده بودند، تنها شهر حاصور را به آتش کشید.<sup>۱۴</sup> تمام غنیمت و گله و رمه

## پادشاهانی را که یوشع شکست داد

۷ پادشاهان دیگری را که یوشع و قوم اسرائیل شکست دادند، در غرب دریای اُردن بودند. و سرزمین آن‌ها را از بعل جاد، در وادی لبنان تا کوه حالق در جنوب، و دامنه کوه سعیر وسعت داشت و یوشع آنرا به دیگر قبایل مردم اسرائیل تقسیم کرد. ۸ این ساحه شامل کوهستان، دشت غربی، وادی دریای اُردن و دامنه‌های آن، بیابان و سمت جنوبی بود. و مردمانی که در آن سرزمین زندگی می‌کردند حِتیان، اُموریان، کنعانیان، فریزیان، حویان و بیوسیان بودند. ۹-۲۴ پادشاهانی را که قوم اسرائیل شکست دادند اینها بودند: پادشاه اریحا، پادشاه عای (همسایه بیت ثیل)، پادشاه اورشلیم، پادشاه جبرون، پادشاه یرموت، پادشاه لاختیش، پادشاه عجلون، پادشاه جازر، پادشاه دبیر، پادشاه جادر، پادشاه حرما، پادشاه عراد، پادشاه لبته، پادشاه عدولام، پادشاه مقیده، پادشاه بیت ثیل، پادشاه تفوح، پادشاه حافر، پادشاه عَفیق، پادشاه لشارون، پادشاه مادون، پادشاه حاصور، پادشاه شمرون مرؤن، پادشاه آکشاف، پادشاه تَعنک، پادشاه مِجدو، پادشاه قادش، پادشاه یُقِنعام در کَرَمَل، پادشاه دُر در نَافَت دُر، پادشاه اقوام در جلیل و پادشاه تِرزه. جمله سی و یک پادشاه.

## مناطقى که هنوز تصرف نشده بود

۱۳ وقتیکه یوشع پیر و سالخورده شد، خداوند به او فرمود: «تو حالا پیر و سالخورده شده ای و

اما بعضی از آن‌ها در غزه، جت و اشدود باقی ماندند. ۲۳ به این ترتیب، یوشع، قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، تمام آن سرزمین را به دست آورد و آنرا بعنوان ملکیت به قوم اسرائیل داد و بعد آنرا به تمام قبایل تقسیم کرد. بالاخره در آن کشور آرامی برقرار شد.

## پادشاهانی را که موسی شکست داد

۱۲ مردم اسرائیل دو پادشاهی را که در شرق دریای اُردن بودند، شکست داد. (این ساحه شامل وادی دریای ارنون تا کوه جرمون و همچنین شهرهای شرقی عربیه بود.) ۲ یکی از آن دو پادشاه، سیهون اموری بود که در حِشبون حکومت می‌کرد. ساحه حکومت او شامل نیم سرزمین جلعاد، یعنی عروعر (در کنار وادی اَرثون)، و از وسط آن وادی تا دریای یبوق که سرحد عمونی ها بود. ۳ همچنین وادی دریای اُردن و جهیل جلیل در جنوب بیت یشموت (در شرق بحیره شور) و تا دامنه کوه فسجه بود. ۴ و دیگر آن عوج، پادشاه باشان بود که اسرائیل او را شکست داد. او از بازماندگان رفائیان بود که در عشتاروت و ادرعی حکومت می‌کرد. ۵ ساحه سلطنت او از کوه جرمون، سلخه و تمام باشان تا سرحد جشوریان و معکیان، نصف جلعاد تا سرحد سیحون، پادشاه حِشبون وسعت داشت. ۶ موسی، خدمتگار خداوند و قوم اسرائیل آن‌ها را شکست داد؛ و موسی، خدمتگار خداوند ملک و دارائی آن‌ها را به قبیله رُوبین و نیم قبیله مَنَسی داد.

هنوز هم جاهای زیادی برای تصرف باقی مانده اند. <sup>۲</sup> اینها عبارتند از: تمام سرزمین فلسطینی ها، تمام کشور جشوریان <sup>۳</sup> حویان (از شیحور که در شرق مصر است تا سرحد عَقْرُون در سمت شمال که حالا متعلق به کنعانیان است). پنج حکمران فلسطینی در این پنج شهر حکومت می کردند: غزه، اَشْدُود، اَشْقَلُون، جَت و عَقْرُون، <sup>۴</sup> در جنوب، تمام سرزمین کنعانیان، از میعاره در صیدون تا اَفِیق و سرحد اَمُورِیان، <sup>۵</sup> سرزمین جَبلیان، تمام سرزمین لَبنان در شرق، از بعل جاد در جنوب کوه جِرمون تا مدخل حَمات، <sup>۶-۷</sup> ساکنین کوهستان از لَبنان تا مِسْرِفوت مایم و مردم سیدون، همه اینها را از سر راه قوم اسرائیل بیرون می رانم. و تو باید آنرا قرار هدایت من بین بقیهٔ نُه قبیلهٔ بنی اسرائیل و نیم قبیلهٔ مَنَسّی تقسیم کنی.»

### سرزمین قبیلهٔ رُوبین

<sup>۱۵</sup> و وقتی که موسی به قبیلهٔ رُوبین حصهٔ زمین شان را داد، <sup>۱۶</sup> ساحهٔ ملکیت آن ها از عروعر، در کنار وادی دریای اَرثُون، شهر مرکزی وادی و سراسر بیابان پهلوی میدبا بود. <sup>۱۷</sup> این ساحه شامل حِشبون و تمام شهرهای آن در بیابان، دیبون، باموت بعل، بیت بعل معون، <sup>۱۸</sup> یَهْصَه، قدیموت، میفاعت، <sup>۱۹</sup> قَرِیْتایم، سِیْمه، سارت شَحْر واقع بالای کوه در بیابان، <sup>۲۰</sup> بیت فِعور، در دامنهٔ فِسْجَه، بیت یَشیموت، <sup>۲۱</sup> سراسر شهرهای بیابان، تمام کشور سِیْحون پادشاه اَمُورِیان که در حِشبون حکومت می کرد و موسی او را با پادشاهان مدیان، یعنی آوی، راقم، صور و رابع که در آن سرزمین زندگی می کردند شکست داد. <sup>۲۲</sup> بنی اسرائیل بِلعام پسر بَعور فالبین را با بقیهٔ آن ها با

### ساحهٔ شرقی دریای اُردن

<sup>۸</sup> نیم دیگر قبیلهٔ مَنَسّی و قبایل رُوبین و جاد قبلاً حق خود را گرفته اند که در شرق دریای اُردن است و موسی، خدمتگار خداوند به آن ها داد <sup>۹</sup> که ساحهٔ آن از عروعر، در کنار وادی اَرثُون، و از شهر وسطی وادی، تمام بیابان میدبا تا دیبون وسعت داشت. <sup>۱۰</sup> آن قسمت همچنین شامل تمام شهرهای سِیْحون، پادشاه اَمُورِیان که در حِشبون حکومت می کرد تا به سرحد عَمون بود. <sup>۱۱</sup> و جِلْعاد، سرزمین جشوریان و معکیان، سراسر کوه جِرمون، تمام باشان تا سلخه

## تقسیمات منطقه غربی دریای اردن

۱۴ زمین هائی را که مردم اسرائیل در سرزمین کنعان به دست

آوردند، ایلعازار کاهن، یوشع پسر نون و سرکردگان خانواده های قوم بین شان تقسیم کردند.<sup>۲</sup> تقسیمات زمین به حکم قرعه و قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، بین نُه و نیم قبیله صورت گرفت.<sup>۳</sup> موسی قبلاً سهم دو و نیم قبیله بنی اسرائیل را در شرق دریای اردن داده بود. اما به قبیله لاوی سهمی نداد.<sup>۴</sup> چون اولاده پسران یوسف، یعنی منسی و افرایم، دو قبیله را تشکیل می دادند، بنابراین، به لاویان سهمی داده نشد. بغیر از شهرهائی که در آن ها زندگی می کردند و چراگاه هائی برای رمه و گله شان.<sup>۵</sup> توزیع زمین قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، اجراء شد.

## منطقه جبرون به کالیب داده شد

<sup>۶</sup> بعد نمایندگانی از قبیله یهودا پیش یوشع در جلجال آمدند و کالیب پسر یفنه قیزی به او گفت: «بیاد داری که خداوند درباره من و تو در قادیس برنیع به بنده خود، موسی چه گفت؟<sup>۷</sup> در آن وقت من چهل ساله بودم که موسی مرا برای جاسوسی از قادیس برنیع به سرزمین کنعان فرستاد. و من قرار وظیفه خود همه حقایق را برای او گزارش دادم.<sup>۸</sup> اما برادرانی که همراه من رفتند، مردم را ترساندند. و چون من امر خداوند را از دل و جان بجا آوردم،<sup>۹</sup> موسی به من گفت: «آن قسمت

شمشیر کشت.<sup>۲۳</sup> و دریای اردن سرحد غربی قبیله رؤبین بشمار می رفت. این شهرها و دهات آن سهم طایفه رؤبین بودند که به خاندانهای آنها داده شد.

## سرزمین قبیله جاد

<sup>۲۴</sup> موسی سهم زمین قبیله جاد را هم داد.<sup>۲۵</sup> که عبارت بود از یعزیر، همه شهرهای جلعاد، نیم سرزمین عمونی ها تا عروعر که در شرق زبه واقع است،<sup>۲۶</sup> و از حبشون تا رامت مصفه و بطونیم، از محنائیم تا سرحد دبیر.<sup>۲۷</sup> در بین وادی دریای اردن شهرهای بیت هارام، بیت نمره، سکوت، صافون و بقیه کشور سیحون، پادشاه حبشون بودند. دریای اردن سرحد غربی آن بود که تا جهیل جلیل ادامه داشت.<sup>۲۸</sup> این شهرها و دهات حصه قبیله جاد بودند که به خانواده های آن داده شد.

## سرزمین نیم قبیله منسی (شرق)

<sup>۲۹</sup> موسی یک حصه زمین را به نیم قبیله منسی داد.<sup>۳۰</sup> ساحه ملکیت شان از محنائیم، تمام باشان، سراسر کشور عوج، پادشاهان باشان و شصت شهریکه در باشان بودند وسعت داشت.<sup>۳۱</sup> نیم جلعاد، غشتاروت، آدرعی و شهرهای عوج در باشان به نیم اولاده ماخیر پسر منسی داده شد.<sup>۳۲</sup> به این ترتیب، موسی زمینی را که در آن طرف دریای اردن و در شرق اریحا بود تقسیم کرد.<sup>۳۳</sup> اما موسی به قبیله لاوی حصه ای از زمین نداد، بلکه خود خداوند، خدای بنی اسرائیل قرار وعده به آن ها تعلق داشت.

کنعان را که تو در آن قدم گذاشتی به تو و اولاده ات برای همیشه می بخشم، زیرا تو امر خداوند، خدای مرا از دل و جان بجا آوردی.»<sup>۱۰</sup> پس حالا چون می بینی که خداوند مرا هنوز زنده نگهداشته است و چهل و پنج سال پیش بود که خداوند این حرف را زد و مردم اسرائیل در بیابان سفر می کردند. هر چند حالا هشتاد و پنج ساله هستم،<sup>۱۱</sup> ولی مثل زمانیکه موسی مرا به مأموریت فرستاد، قوی هستم. نیرو و قوتی را که در آن وقت داشتم، حالا هم دارم. و برای جنگ و سفر آماده ام.<sup>۱۲</sup> بنابراین، خواهش می کنم که قرار وعده<sup>۱۳</sup> خداوند این کوهستان را به من بدهی. تو بیاد داری که عناقیان در شهرهایی که دارای دیوارهای مستحکم بودند زندگی می کنند و اگر خدا بخواهد من آن ها را قرار امر خداوند از آنجا بیرون می رانم.»<sup>۱۴</sup>

<sup>۱۵</sup> پس یوشع او را برکت داد و شهر جبرون را به کالیب پسر یفنه بخشید.<sup>۱۶</sup> او به این ترتیب، جبرون تا به امروز ملکیت کالیب می باشد، زیرا او امر خداوند، خدای اسرائیل را از صمیم دل بجا آورد.

<sup>۱۷</sup> نام جبرون قبلاً قریه<sup>۱۸</sup> آربع بود. (آربع یکی از مردان قهرمان عناقیان بود و آنجا را به افتخار او قریه<sup>۱۹</sup> آربع نامیدند.) و بالاخره در آن سرزمین صلح برقرار شد.

### منطقه قبیله یهودا

خانواده های قبیله یهودا، یک قسمت زمین را به حکم قرعه به این قرار به دست آوردند: از طرف جنوب به سرحد ادوم که دورترین



### شهرهای یهودا

۲۰ این بود حصهٔ زمینی که به قبیلهٔ یهودا داده شد. ۲۱-۲۲ شهرهای قبیلهٔ یهودا در امتداد سرحدات ادوم، در سمت جنوب اینها بودند: قبصئیل، عیدر، یاجور، قینه، دیمونه، عدعده، قادش، حاصور، یتنان، زیف، طالم، بعلوت، حاصور خدته، قریوت جزرون (یعنی حاصور)، امام، شمع، مولاده، خزرجده، حشمون، بیت فالط، خزرشوعل، برشبع، بزئوتیه، بعاله، عیم، عاصم، الئولد، کسیل، حرمه، صقلج، مدمنه، سنسنه، لباعوت، سلخیم، عین و رمون. جمله بیست و نه شهر با دهات آن‌ها.

۳۳-۳۶ شهرهایی که در دشت واقع بودند: آشتاؤل، زُرعه، آشنه، زانوح، عین جنیم، تفوح، عینام، یرموت، عدلام، سوکوه، عزیزقه، شعرایم، عدیتایم، جدیره و جدیرتایم. جمله چهارده شهر با دهات آن‌ها.

۳۷-۴۱ همچنین صنان، خداشاه، مجدَل جاد، دلعان، مصفه، یقت ئیل، لاخیش، بُصقت، عجلون، کبّون، لیحمان، کتلیش، جدیروت، بیت داجون، نعمه، مقیده. جمله شانزده شهر با دهات آن‌ها.

۴۲-۴۳ لینه، عاتر، عاشان، یفتاح، آشنه، نَصیب، قعیله، اکزب و مریشه. جمله نه شهر با دهات آن‌ها.

۴۴-۴۶ عَقْرُون تا بحر مدیترانه و شهرها و دهات آن؛ از عَقْرُون تا بحر مدیترانه و شهرها و دهات اطراف آشدود.

۴۷ آشدود، شهرها و دهات آن، غزه، شهرها و دهات آن تا وادی مصر، تا بحر مدیترانه و سواحل آن.

کوه بعله ادامه داشت. از آنجا به بینئیل و بعد به بحر مدیترانه ختم می‌شد. ۱۲ سرحد غربی آن را سواحل بحر مدیترانه تشکیل می‌داد. این بود سرحدات خانواده‌های قبیلهٔ یهودا.

### کالیب ملکیت خود را به دست می‌آورد

(همچنین در داوران ۱: ۱۱ - ۱۵)

۱۳ اقراریکه خداوند به یوشع امر فرموده بود، یک حصهٔ زمین قبیلهٔ یهودا را به کالیب پسر یفنه داد و آن عبارت بود از قریهٔ اربع، یعنی جبرون. (اربع پدر عناق بود.) ۱۴ کالیب سه پسر عناق را که شیشی، اخیمان و تلمی نام داشتند، از آنجا بیرون راند. ۱۵ بعد رفت و با باشندگان دبیر جنگید. نام دبیر قبلاً قریهٔ سفر بود. ۱۶ کالیب به افراد خود گفت: «هر کسیکه به قریهٔ سفر حمله ببرد و آنرا تصرف کند، من دختر خود، عکسه را به او می‌دهم.» ۱۷ و عتئیل، پسر قناز برادر کالیب آنرا تصرف کرد و کالیب دختر خود را به او داد. ۱۸-۱۹ وقتیکه عکسه پیش عتئیل آمد، عتئیل او را تشویق کرد که از پدرش، کالیب مزرعه‌ای بخواهد. و چون عکسه از الاغ خود پائین شد کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» عکسه گفت: «یک تحفه برایم بده، زیرا زمینی که به من دادی خشک و بی‌آب است. پس می‌خواهم که چشمه‌ای به من بدهی.» و کالیب چشمه‌های بالا و پائین را به او داد.

۴ پس اولادهٔ یوسف، یعنی قبیلهٔ مَنَسَّى و افرایم حصهٔ زمین خود را گرفتند.

۵-۶ حصهٔ قبیلهٔ افرایم که سرحد شرقی آن از عتاروت ادار شروع می شد و تا حصهٔ بالای بیت حورون و بحر مدیترانه می رسید. سرحد شمالی آن از بحر مدیترانه بطرف شرق، یعنی مَکِمته و از آنجا گذشته تا تانت شیلوه و یانواح ادامه داشت. ۷ از یانواح بطرف جنوب تا عتاروت و نعره و از آنجا به دریای اُردن ختم می شد. ۸ شروع سرحد غربی آن از تفوح تا وادی قانه و انجام آن در بحر مدیترانه بود. ۹ به قبیلهٔ افرایم بعضی از شهرهای نیم قبیلهٔ مَنَسَّى را هم دادند. ۱۰ کنعانیان باشندهٔ جازر را بیرون نراندند و آن ها تا به امروز در بین قبیلهٔ افرایم بسر می برند و غلام آن ها هستند.

### منطقهٔ نیم دیگر قبیلهٔ مَنَسَّى (غرب)

۱۷ یک حصهٔ زمین که در غرب اُردن بود، به قبیلهٔ مَنَسَّى، پسر اول یوسف داده شد. به ماخیر (پدر جلعاد، پسر اول مَنَسَّى) که یک قهرمان مبارز بود، جلعاد و باشان را در شرق اُردن دادند. ۲ و زمینی که در غرب اُردن بود به قبیلهٔ مَنَسَّى توزیع شد - ابی عَزْر، هالک، اَسْرَی ئیل، شَکیم، حافر و شَمیداع اولادهٔ ذکور مَنَسَّى پسر یوسف بودند. ۳ صَلفُحاد پسر حافر، حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر مَنَسَّى بود. صَلفُحاد پسری نداشت، اما دارای چند دختر بود. نامهای دختران او محله، نوعه، حُجَله، مِلَکه و تِرَزه بودند. ۴ آن ها

۴۸-۵۱ شهرهای کوهستانی شَمیر، یتیر، سوکوه، ذنه، قریهٔ سَنَه (دبیر)، غناب، اَشْتَموع، عانیم، جوَشْن، حولون و جیلوه. جمله یازده شهر با دهات اطراف آن ها. ۵۲-۵۴ اَراب، دومه، اَشعان، یانوم، بیت تفوح، اَفِیْقَه، حُمطه، قریهٔ اَرَب (یعنی جبرون) و صیعور. جملهٔ نه شهر با دهات اطراف آن ها.

۵۵-۵۷ معون، کَرَمَل، زیف، یُوته، یَزْرعیل، یُقَدَعام، زانوح، قاین، جِبَعَه و تِمَنَه، جمله ده شهر با دهات اطراف آن ها.

۵۸-۵۹ حَلحول، بیت صور، جَدور، معارات، بیت عنوت و التَّقون. جمله شش شهر با دهات اطراف آن ها.

۶۰ قریهٔ بَعْل یا قریهٔ یعاریم و رِبَه، دوشهر با دهات اطراف آن ها.

۶۱-۶۲ شهرهای بیابان: بیت عربه، مَدین، سکاکه، نیشان، شهر نمک و عین جدی. جمله شش شهر با دهات اطراف آن ها.

۶۳ اما مردم یهودا نتوانستند یبوسیان را که در اورشلیم زندگی می کردند، بیرون برانند، بنابراین یبوسیان تا به امروز با مردم یهودا در اورشلیم هستند.

### منطقهٔ قبیلهٔ افرایم

۱۶ حصهٔ اولادهٔ یوسف از اُردن، در شرق چشمهٔ اریحا شروع شده تا به بیابان و کوهستان بیت ئیل می رسید. ۲ و از بیت ئیل تا لوز و عتاروت که سرحد آرکیان است، ادامه داشت. ۳ از آن نقطه به یفلیطیان که به طرف غرب است تا بیت حورون پائین و تا جازر و ساحل بحر مدیترانه می رسید.

هم شدند، نتوانستند همه کنعانیان را از آنجا خارج کنند، ولی آن‌ها را مجبور ساختند که برای شان خدمت نمایند.

### قبیله یوسف اعتراض می‌کند

<sup>۱۴</sup> مردم قبیله یوسف به یوشع گفتند: «چرا تنها یک حصه زمین را به ملکیت ما دادی؟ زیرا حالا از برکت خداوند، ما یک قوم پُر نفوس شده ایم.» <sup>۱۵</sup> یوشع به آن‌ها گفت: «اگر نفوس تان زیاد است، پس به سرزمین فرزندان و رفائیل بروید و جنگل آنجا را برای خود صاف کنید.» <sup>۱۶</sup> آن‌ها جواب دادند: «آن کوهستان برای ما کفایت نمی‌کند. و کنعانی‌های که در وادی سکونت دارند - چه در بیت شان و چه در وادی یزرعیل - همگی دارای عراده‌های جنگی آهنی هستند.» <sup>۱۷</sup> آنگاه یوشع به مردم قبیله یوسف گفت: «می‌دانم که نفوس شما زیاد است و صاحب قدرت هستید و باید حصه زیادتری داشته باشید. <sup>۱۸</sup> پس کوهستان از شما باشد. اگرچه آنجا جنگلزار است، ولی می‌توانید جنگل را صاف کنید و مالک آن شوید. هرچند کنعانیان عراده‌های جنگی آهنی دارند و قوی هستند، شما می‌توانید آن‌ها را از آنجا بیرون کنید.»

### منطقه بقیه قبایل اسرائیل

بعد از آنکه تمام آن سرزمین را به دست آوردند، همه مردم اسرائیل در شیلوه جمع شدند و خیمه حضور خداوند را برپا کردند. <sup>۲</sup> هفت قبیله اسرائیل هنوز حصه زمین خود را نگرفته بودند. <sup>۳</sup> پس یوشع به قوم

پیش العازار کاهن، یوشع پسر نون و موسفیدان بنی اسرائیل آمدند و گفتند: «خداوند به موسی فرموده بود که برای ما ملکیتی در بین برادران ما داده شود.» بنابراین، حصه ای برای آن‌ها در بین افراد ذکور شان دادند. <sup>۵</sup> به این ترتیب، قبیله منسی بغیر از جلعاد و باشان ده حصه دیگر از زمین را در شرق اردن مالک شدند. <sup>۶</sup> و چون دختران قبیله منسی ملکیت خود را در بین مردان قبیله حاصل کردند، زمین جلعاد به سایر قبیله منسی داده شد.

<sup>۷</sup> ساحه ملکیت قبیله منسی از آشیر تا مکمه که در شرق شکیم است می‌رسید. و از آنجا به طرف جنوب تا منطقه ای که مردم عین تفوح زندگی می‌کردند، ادامه داشت. <sup>۸</sup> سرزمین تفوح متعلق به قبیله منسی بود. اما شهر تفوح واقع در سرحد منسی به قبیله افرایم تعلق داشت. <sup>۹</sup> و سرحد منسی تا وادی قانه می‌رسید. شهرهای جنوب وادی گرچه در سرزمین منسی واقع بودند، ولی به قبیله افرایم تعلق داشتند. سرحد منسی بطرف شمال وادی رفته به بحر مدیترانه ختم می‌شد. <sup>۱۰</sup> افرایم در جنوب، منسی در شمال و بحر مدیترانه در سرحد غربی آن‌ها واقع بود. آشیر به سمت شمال مغرب و ایسسکار به طرف شمال مشرق قرار داشت. <sup>۱۱</sup> در ساحه ملکیت ایسسکار و آشیر این شهرها با دهات شان متعلق به قبیله منسی بودند: بیت شان، ییلعام، دور، عین دور، تعنک و مجدو که دارای سه محله کوهستانی بود. <sup>۱۲</sup> مردم منسی نتوانستند که باشندگان آن شهرها را بیرون برانند، لهذا کنعانیان به زندگی در آنجا ادامه دادند. <sup>۱۳</sup> حتی هنگامیکه قوم اسرائیل قویتر

### منطقهٔ قبیلهٔ بنیامین

۱۱ سهم خانواده‌های قبیلهٔ بنیامین اولتر از همه توزیع شد. ملکیت آن‌ها بین قبیلهٔ یهودا و یوسف واقع بود. ۱۲ سرحد شمالی آن از دریای اردن شروع شده به شمال اریحا می‌رسید. و از آنجا به طرف غرب تا کوهستان و بیابان بیت‌آون ادامه داشت. ۱۳ از آن نقطه بطرف جنوب به لوز (یعنی بیت‌ئیل) و سپس به عتاروت ادار به طرف کوهی در جنوب بیت‌حورون پائین می‌رفت. ۱۴ بعد سرحد مذکور بسوی مغرب دور خورده از پهلوی کوهی که در بیت‌حورون است می‌گذشت و بطرف جنوب به قریهٔ بعل که قریهٔ یعاریم هم نامیده می‌شود و متعلق به قبیلهٔ یهودا بود، خاتمه می‌یافت. این بود سرحد غربی آن. ۱۵ سرحد جنوبی آن از کنار قریهٔ یعاریم شروع شده به چشمه‌های نفتوح، ۱۶ و از آنجا به دامنهٔ کوهی که مقابل درهٔ هنوم در انتهای شمال وادی رفایم واقع بود، می‌رفت. بعد از وادی هنوم گذشته بطرف جنوب، جائیکه یبوسیان زندگی می‌کردند رسیده از آنجا بطرف عین‌روجل می‌رفت. ۱۷ بعد بطرف شمال پیچیده به عین‌شمس و سپس تا جلیلوت، مقابل درهٔ ادمیم می‌رسید. و از آنجا به طرف پائین به سنگ‌بوهن (پسر رؤین) ۱۸ و باز از شمال بیت‌عربه گذشته به عربه پائین می‌شد. ۱۹ از آنجا هم گذشته بطرف شمال بیت‌حججه می‌رفت و در خلیج

اسرائیل گفت: «تا کی معطل می‌شوید؟ چرا نمی‌روید آن سرزمینی را که خداوند، خدای اجداد تان به شما داده است، تصرف نمی‌کنید؟ ۴ از هر قبیله سه نفر را انتخاب نمائید و من آن‌ها را به سراسر کشور می‌فرستم تا هر جایی را که می‌خواهند صاحب شوند، مطالعه کنند و نتیجهٔ بازرسی خود را بنویسند و برای من بیاورند. ۵ آنگاه آن سرزمین به هفت حصه تقسیم می‌شود. یهودا در قسمت جنوبی خود و قبیلهٔ یوسف در ساحهٔ شمالی خود باقی می‌مانند. ۶ و شما زمین را به هفت حصه تقسیم کرده نقشهٔ آنرا برایم بیاورید تا من در حضور خداوند قرعه بیندازم. ۷ اما قبیلهٔ لاوی در بین شما از آن زمین سهمی نمی‌گیرند، بلکه سهم آن‌ها وظیفهٔ شان است که به عنوان کاهن خدمت خداوند را بکنند. و قبیلهٔ جاد، رؤین و نیم قبیلهٔ منسی حصهٔ زمین خود را قبلاً از موسی، خدمتگار خداوند گرفته‌اند.»

۸ پیش از آنکه نمایندگان قبایل به مأموریت خود بروند، یوشع به آن‌ها این چنین هدایت داد: «به سراسر آن سرزمین بروید. آنرا مطالعه کنید و بعد بیائید و به من گزارش بدهید و من در حضور خداوند قرعه می‌اندازم.» ۹ پس آن‌ها براه افتادند و قرار هدایت یوشع رفتار نموده آن سرزمین را به هفت حصه تقسیم کردند. و بعد با فهرست نامهای شهرها به اردوگاه یوشع در شیلوه برگشتند. ۱۰ یوشع با مشورهٔ خداوند برای شان در شیلوه قرعه انداخت. و در آنجا سهم هفت قبیلهٔ باقیماندهٔ بنی اسرائیل تعیین شد.

### منطقهٔ قبیلهٔ زبولون

۱۰ قرعهٔ سوم بنام خانواده های قبیلهٔ زبولون اصابت کرد. وسعت ساحهٔ ملکیت آن ها تا به سارید می رسید. ۱۱ از آنجا به طرف غرب به مَرَعَلَه و دباشه و تا وادی مشرق یُفْنِعَام ادامه داشت. ۱۲ از سارید بطرف مشرق به سرحد کِسْلُوت تابور و بعد به دابره و تا یافیع می رسید. ۱۳ از آنجا به طرف مشرق تا جت حافر و عِت قاصین و بعد از راه نیعه بطرف رمون می رفت. ۱۴ از طرف شمال به حناتون دور خورده به وادی یَفْتَح ثیل ختم می شد. ۱۵-۱۶ این ساحه شامل شهرهای قَطَه، نَهْلال، شمرون، یدالَه و بیت لحم که با دهات اطراف آن ها، جمله دوازده شهر بودند.

### ساحهٔ ملکیت قبیلهٔ ایسسکار

۱۷-۲۳ دفعهٔ چهارم قرعه بنام خانواده های ایسسکار برآمد. ساحهٔ ملکیت آن ها شامل شهرهای یزرعیل، کِسْلُوت، شونم، حَفارایم، شِئُون، اَنآخره، رَبیت، قِشِیون، آبِص، رَمَه، عین جنیم، عین حده و بیت قَسیس بود. سرحد این سرزمین با تابور، شَحْصِیمه و بیت شَمس هم تماس داشت و تا اُردن می رسید. این بود ملکیت خانواده های قبیلهٔ ایسسکار. جمله دوازده شهر با دهات اطراف آن ها.

### منطقهٔ قبیلهٔ آشیر

۲۴-۲۶ قرعهٔ پنجم به نام خانواده های قبیلهٔ آشیر اصابت کرد. ساحهٔ ملکیت شان

بحیرهٔ شور ختم می شد. و این سرحد جنوبی آن بود. ۲۰ اُردن سرحد شرقی آن را تشکیل می داد. این سرحدات حصهٔ ملکیت خانواده های قبیلهٔ بنیامین.

۲۱-۲۸ اینها شهرهای متعلق به خانواده های قبیلهٔ بنیامین بودند: اریحا، بیت حُجَله، عمیق قِصِیص، بیت عربه، صَمارایم، بیت ثیل، عویم، فاره، عُفْرَت، کِفرَعَمونی، عُغْنی و جابج. جمله دوازده شهر و دهات اطراف آن ها. جِبْعون، رامه، بیروت، مِصْفَه، کَفیره، موزا، راقم، یِرْفِئیل، تَرالَه، صَیلَه، آلف، یبوسی (یعنی اورشلیم)، جِبْعَه و قِرِیت. جمله چهارده شهر با دهات اطراف آن ها. این بود ملکیت خانواده های قبیلهٔ بنیامین.

### منطقهٔ قبیلهٔ شمعون

دفعهٔ دوم نوبت خانواده های قبیلهٔ شمعون بود. ساحهٔ ملکیت شان تا سرزمین یهودا می رسید. ۲-۷ و شامل این شهرها بود: بئر شَیخ، شَیخ، مولاده، خزر شوعل، بالَح، عاصم، اَلتُولَد، یَثُول، حُرْمه، صِقْلَع، بیت مَرکبوت، خزر سوسَه، بیت لباعوت و شاروحن. جمله سیزده شهر با دهات اطراف آن ها. عین، رمون، عاتر و عاشان، جمله چهار شهر با دهات اطراف آن ها. ۸ این ساحه با تمام شهرها و دهات اطراف که تا بَعْلَت بئیر (یا رامه)، در جنوب ادامه داشت به خانواده های قبیلهٔ شمعون تعلق گرفت. ۹ چون ساحهٔ ملکیت قبیلهٔ یهودا بیش از نیاز آنان بود، بنابراین قسمتی از آن را به قبیلهٔ شمعون دادند.

دهات اطراف آن‌ها. <sup>۳۹</sup> این بود ملکیت خانواده‌های قبیلهٔ نَفْتالی با شهرها و دهات آن‌ها.

### ساحهٔ قبیلهٔ دان

<sup>۴۰</sup> قرعهٔ هفتم به نام خانواده‌های قبیلهٔ دان اصابت کرد. <sup>۴۱</sup> ساحهٔ ملکیت‌شان شامل شهرهای زُرعه، اَشْتاؤل، عَیر شَمس، <sup>۴۲</sup> شَعْلَبین، اَیلون، یَتله، <sup>۴۳</sup> اَیلون، تَمنه، عَقْرُون، <sup>۴۴</sup> اَلتَّقِی، جِبْتون، بَعله، <sup>۴۵</sup> یهود، بنی بَرَق، جَت رِمون، <sup>۴۶</sup> میاه یِرْقون، رَقون و ساحهٔ اطراف یافا بود. <sup>۴۷</sup> وقتی قبیلهٔ دان ملکیت خود را از دست دادند به کَشَم حمله نموده آنرا تصرف کردند. مردم آنجا را با دَم شمشیر کشتند و در آنجا سکونت اختیار کردند. و نام آن شهر را از کَشَم به دان، که اسم جد‌شان بود، تبدیل نمودند. <sup>۴۸</sup> این شهرها و دهات اطراف آن‌ها متعلق به خانواده‌های قبیلهٔ دان بودند.

### ملکیت یوشع

<sup>۴۹</sup> بعد از آنکه مردم اسرائیل تقسیمات زمین را تمام کردند، به یوشع پسر نون یک حصه زمین را به ملکیت او دادند. <sup>۵۰</sup> و قرار امر خداوند و خواهش خودش، شهر تَمنهٔ سَارَح را که در کوهستان افرایم بود برای او تعیین کردند. یوشع آنرا از سر آباد کرد و در آنجا سکونت اختیار نمود. <sup>۵۱</sup> به این ترتیب، اَلعازار کاهن، یوشع پسر نون و سرکردگان خانواده‌های قبایل اسرائیل آن سرزمین را در حضور خداوند، در راه دخول خیمهٔ عبادت در شیلوه تقسیم کردند. پس کار تقسیم زمین تمام شد.

حلقه، حَلِی، باطن، اَکشاف، اَلْمَلْک، عَمعاد و میشال بود. و سرحد غربی آن به کَرْمَل و شیحور لَبنه تماس داشت. <sup>۲۷</sup> بعد سرحد مذکور بطرف شرق دور خورده به بیت داجون و از آنجا به زبولون و وادی یَفْتَح نَیل در شمال رسیده بعد بطرف بیت عامق و نَعِی نَیل و سپس بطرف شمال به کابول، <sup>۲۸</sup> جِبْرُون؛ رَحوب، حَمون، قانه و تا به سیدون بزرگ ادامه داشت. <sup>۲۹</sup> از آنجا به سرحد رامه پیچیده به شهر مستحکم صور می رسید. از آن نقطه تا حوسه ادامه پیدا کرده انتهای آن در ناحیه اَکْرِیب در بحر مدیترانه بود. <sup>۳۰</sup> این ساحه شامل عُمه، عَفِیق و رَحوب نیز بود. جمله بیست و دو شهر با دهات اطراف آن‌ها. <sup>۳۱</sup> این شهرها با دهات‌شان مربوط ملکیت قبیلهٔ اَشیر بودند.

### ساحهٔ قبیلهٔ نَفْتالی

<sup>۳۲</sup> قرعهٔ ششم به نام خانواده‌های قبیلهٔ نَفْتالی برآمد. <sup>۳۳</sup> سرحد ملکیت آن‌ها از حَالَف (در بلوطی که در صَعْنِیم است) شروع شده به آدامی، نَاقَب، یِنثیل و تا لَقوم ادامه داشت و انتهای آن در دریای اُردن بود. <sup>۳۴</sup> از آنجا به طرف غرب پیچیده به ازنوت تابور و بعد به حقوق می رسید. و با زبولون در جنوب، با اَشیر در مغرب و با دریای اُردن در مشرق تماس داشت. <sup>۳۵</sup> شهرهای مستحکم آن صِدِیم، صَیر، حَمَت، رَقَت، کِنَارَت، <sup>۳۶</sup> اَدامه، رامه، حاصور، <sup>۳۷</sup> قَادِش، اذَرَعِی، عین حاصور، <sup>۳۸</sup> یِرُون، مَجْدَل نَیل، حوریم، بیت عَناه و بیت شَمس بودند. جمله نوزده شهر با

رامون در جلعاد در سرزمین جاد، و جولان در باشان مربوط قبیلهٔ مَنَسّی. <sup>۹</sup> اینها شهرهائی بودند برای مردم اسرائیل و بیگانگانی که با آن‌ها زندگی می‌کردند. و هر کسبکه تصادفاً مرتکب قتل می‌شد در آنجا پناه می‌برد تا به دست وابستگان شخص مقتول کشته نشود. و در آنجا تا روز محاکمهٔ خود باقی می‌ماند.

### شهرهائیکه به لایوان داده شد

۲۱ <sup>۲۰</sup> سرکردگان قبیلهٔ لاوی پیش‌الغاز کاهن، یوشع پسر نون و موسفیدان خانواده‌های قبایل بنی اسرائیل به شیلوه، در سرزمین کنعان آمده گفتند: «قرار امر خداوند به موسی، باید شهرهائی برای ما که در آن‌ها زندگی کنیم و چراگاه‌هائی هم در اطراف آن‌ها برای رمه و گلهٔ ما داده شود.» <sup>۳</sup> بنابراین مطابق فرمودهٔ خداوند، مردم اسرائیل بعضی از شهرها را به لایوان و چراگاه‌هائی هم در اطراف آن شهرها برای رمه و گلهٔ شان تعیین کردند.

<sup>۴</sup> خانوادهٔ قَهاتی‌ها قبیلهٔ لاوی اولین کسانی بودند که قرعه بنام شان برآمد. برای این خانواده‌ها که اولادهٔ هارون بودند سیزده شهر را در سرزمین یهودا، شَمعون و بنیامین تعیین کردند.

<sup>۵</sup> برای بقیهٔ قَهاتی‌ها ده شهر را در قبیلهٔ افرایم، دان و نیم قبیلهٔ مَنَسّی دادند.

<sup>۶</sup> برای اولادهٔ جرشون سیزده شهر را در قبایل ایسسکار، آشیر، نفتالی و نیم قبیلهٔ مَنَسّی در باشان تعیین کردند.

### شهرهای پناهگاه

۲۰ <sup>۳-۱</sup> بعد خداوند به یوشع فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «قراریکه بوسیلهٔ موسی به شما هدایت داده بودم، شهرهائی را باید به عنوان پناهگاه انتخاب کنید، تا اگر کسی سهواً مرتکب قتل شود به یکی از آن شهرها پناه ببرد تا دست وابستگان شخص مقتول به او نرسد. <sup>۴</sup> شخص قاتل باید به یکی از آن شهرها فرار کند و در پیش دروازهٔ دخول شهر بایستد و ماجرا را به موسفیدان آن شهر بیان کند. و آن‌ها او را بداخل شهر ببرند و جائی برایش تهیه کنند و او پیش آن‌ها بماند. <sup>۵</sup> و اگر خانوادهٔ شخص مقتول برای انتقام بیایند، قاتل را به دست آن‌ها نسیارند، زیرا او سهواً و ندانسته مرتکب قتل هم‌نوع خود شده است. و با مقتول کدام سابقهٔ دشمنی نداشته است. <sup>۶</sup> و او در آنجا بماند تا وقتیکه برای محاکمه بحضور مردم حاضر شود. و تا روز مرگ کاهن اعظم وقت، از آنجا بیرون نرود. بعد از آن شخص قاتل می‌تواند به خانهٔ خود و به شهری که از آن فرار کرده است، برگردد.»

<sup>۷</sup> بنابراین، شهر قادیش در جلیل، در کوهستان نفتالی، شکیم در کوهستان افرایم، قریهٔ اربع (یعنی جبرون) در کوهستان یهودا برای این منظور وقف شدند. <sup>۸</sup> همچنین قرار امر خداوند سه شهر دیگر را در آن طرف دریای اُردن، در شرق اریحا انتخاب کرد که عبارت بودند از باصر، در بیابان قبیلهٔ رُوبین،

نیم قبیلهٔ مَنَسی: غرب تَعْنک، جَت رِمون - جمله دو شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، این خانوادهٔ قَهاتی ها ده شهر را با چراگاه های آن ها دریافت کردند.

<sup>۲۷</sup> یک خانوادهٔ دیگر لاوی، یعنی اولادهٔ جرشون شهرهای ذیل را با چراگاه های اطراف آن ها در نیم قبیلهٔ مَنَسی در باشان به دست آوردند: شهر جولان (شهر پناهگاه) در باشان و شهر بَعَشْتَرَه.<sup>۲۸</sup> از قبیلهٔ ایسَسکار: قشون، دابره،<sup>۲۹</sup> یرموت و عین جنیم - جمله چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۳۰</sup> از قبیلهٔ اَشیر: مِشال، عِدون،<sup>۳۱</sup> خَلقات و رحوب - جمله چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۳۲</sup> از قبیلهٔ نَفتالی: قَادِش (شهر پناهگاه) در جلیل، حَموت دور و قَرْتان - جمله سه شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۳۳</sup> پس به خانوادهٔ جرشونی ها سیزده شهر را با چراگاه های اطراف آن ها دادند.

<sup>۳۴</sup> به خانوادهٔ دیگر لاوی، یعنی مراری ها شهرهایی را با چراگاههای اطراف آن ها در قبیلهٔ زبولون دادند که عبارت بودند از: یَقْتِعَام، قَرْتَه،<sup>۳۵</sup> دِمْنَه و نَحْلَال - جمله چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۳۶</sup> از قبیلهٔ رُوبین: باصر، یَهْصَه،<sup>۳۷</sup> قدیموت و مِیْقَعَه - جمله چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۳۸</sup> از قبیلهٔ جاد: راموت (شهر پناهگاه) در جِلْعَاد، محتایم،<sup>۳۹</sup> حِشْبون و یعزیر - جمله چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها.<sup>۴۰</sup> آن دوازده شهر را با چراگاه های اطراف شان برای

<sup>۷</sup> برای خانوادهٔ مراری دوازده شهر را در قبایل جاد، رُوبین و زبولون دادند. <sup>۸</sup> این شهرها و چراگاهها را مردم اسرائیل، قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود، به حکم قرعه به لاویان دادند.

<sup>۹-۱۲</sup> اینها شهرهایی هستند در قبایل یهودا و شمعون، و آن ها را به اولادهٔ هارون که قَهاتی ها بودند، دادند. و آن ها اولین کسانی از قبیلهٔ لاوی بودند که قرعه بنام شان اصابت کرد. و شهرهای ذیل را برای شان تعیین نمودند: قریت اربع (اربع پدر عناق بود.) که حالا آترا جبرون می گویند و در کوهستان یهودا واقع است با چراگاه های اطراف آن. اما مزرعه و دهات اطراف آن قبلاً به کالیب پسر یُفْنَه داده شده بود.

<sup>۱۳-۱۶</sup> علاوهٔ این شهرها را با چراگاه های اطراف آن ها به اولادهٔ هارون کاهن دادند: جبرون (شهر پناهگاه قاتلین)، لَبْنَه، یتیر، اَشْتَموع، حولون، ذبیر، عین، یُطَه و بیت شمس - جمله نُه شهر از دو قبیلهٔ یهودا و شمعون.<sup>۱۷-۱۸</sup> از قبیلهٔ بنیامین: جِبْعون، جِجیع، عناتوت و عِلْمون.<sup>۱۹</sup> شهرهایی را که به اولادهٔ هارون کاهن دادند سیزده شهر با چراگاه های اطراف آن ها بودند.

<sup>۲۰</sup> به بقیهٔ خانوادهٔ قَهاتی ها این شهرها را با چراگاههای اطراف آن ها، از قبیلهٔ افرایم دادند:<sup>۲۱</sup> شکیم (شهر پناهگاه قاتلین) در کوهستان افرایم، جازر،<sup>۲۲</sup> قِبْصایم و بیت حورون - جمله چهار شهر.<sup>۲۳</sup> از قبیلهٔ دان چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها: اَلْتَقی، جِبْتون،<sup>۲۴</sup> ایلون و جَت رِمون.<sup>۲۵</sup> از



آردن است و موسی، خدمتگار خداوند به شما داد، بروید. <sup>۵</sup> و یاد تان باشد که همه احکامی را که موسی، خدمتگار خداوند به شما داده است، بجا آورید. به خداوند، خدای تان محبت داشته باشید، رضای او را بخواهید و از او امر او اطاعت کنید. به او وفادار باشید و از جان و دل بندگی او را نمائید.» <sup>۶</sup> بعد یوشع آن ها را برکت داده به خانه های شان فرستاد.

<sup>۷</sup> موسی به نصف قبیله مَنَسّی زمینی را در باشان داده بود. و یوشع به نصف دیگر آن قبیله زمینی در همسایگی مردم شان در غرب دریای آردن توزیع کرد. و پیش از آنکه مردم به خانه های خود بروند، یوشع همه را برکت داد. <sup>۸</sup> و به آن ها گفت: «حالا شما به خانه های تان با دارائی و مال فراوان، گله و رمه، نقره، طلا، برنج، آهن و لباس برمی گردید. و شما باید همه چیزهائی را که از دشمنان تان به غنیمت گرفته اید، با برادران تان تقسیم کنید.» <sup>۹</sup> پس قبایل رؤبین، جاد و نیم قبیله مَنَسّی از مردم اسرائیل در شیلوه که در کشور کنعان بودند جدا شدند و به خانه های خود در جلعاد که قرار امر خداوند به موسی، آنرا به دست آورده بودند، برگشتند.

### قربانگاه یادگار در شرق دریای آردن

<sup>۱۰</sup> و وقتی که قبایل رؤبین و جاد و نیم قبیله مَنَسّی در حوالی دریای آردن، در سرحد کنعان آمدند، یک قربانگاه بلند و چشمگیر ساختند که هر کسی دیده بتواند. <sup>۱۱</sup> و چون سایر مردم اسرائیل خبر

خانواده مراری، مربوط قبیله لاوی تعیین کردند.

<sup>۴۲-۴۱</sup> به این ترتیب برای قبیله لاوی مجموعاً چهل و هشت شهر را با چراگاههای اطراف آن ها در بین قبایل اسرائیل تعیین کردند.

### تسخیر سرزمین وعده شده

<sup>۴۳</sup> قوم اسرائیل بالاخره همه آن سرزمین را همانطوریکه خداوند قسم خورده بود، به ملکیت شان بدهد، به دست آوردند و در آنجا زندگی را شروع کردند. <sup>۴۴</sup> و خداوند قراریکه وعده فرموده بود، در هر گوشه آن سرزمین آرامی را برقرار کرد. هیچیک از دشمنان شان نمی توانست در مقابل آن ها مقاومت کند، زیرا خداوند، بنی اسرائیل را بر تمام دشمنان پیروز می ساخت. <sup>۴۵</sup> و خداوند به هر وعده ای که به قوم اسرائیل داده بود، وفا کرد.

### قبایل شرقی به مناطق خود برمی گردند

۲۲ <sup>۲۰-۱</sup> بعد یوشع مردم قبیله رؤبین، جاد و نیم قبیله مَنَسّی را جمع کرده به آن ها گفت: «شما از همه احکام موسی، خدمتگار خداوند اطاعت کردید و تمام اوامر او را بجا آوردید. <sup>۳</sup> و هیچ وقت برادران و خواهران اسرائیلی تانرا ترک نکردید، بلکه با اخلاص کامل از هدایات خداوند پیروی نموده اید. <sup>۴</sup> و حالا که خداوند قرار وعده، به مردم تان صلح و آرامش بخشیده است، پس به خانه های تان در سرزمینی که در آن طرف

ببرد، بنابراین، تنها عخان بخاطر گناه خود هلاک نشد، بلکه تمام قوم اسرائیل به غضب خداوند گرفتار شدند.»

۲۱ مردم رؤیین، جاد و نیم قبیلهٔ مَسّی به سرکردگان خانواده های اسرائیل جواب دادند: «خداوند قادر مطلق و خداوند متعال می داند که چرا ما این کار را کردیم. و می خواهیم شما هم بدانید که اگر این کار ما نافرمانی از خداوند و یا نقصی در ایمان ما باشد، شما حق دارید ما را زنده نگذارید. و یا اگر این قربانگاهی را که برای قربانی سوختنی و آردی و صلح ساخته ایم، بی اطاعتی از فرمان خداوند باشد، خداوند خودش از ما انتقام بگیرد. ۲۴ اما اینطور نیست. ما این کار را بخاطری کردیم که می ترسیدیم در آینده اولادۀ شما به اولادۀ ما بگویند: «چه حق دارید که خدای اسرائیل را می پرستید؟ ۲۵ زیرا خداوند دریای اُردن را بین ما و شما مردم رؤیین و جاد سرحد قرار داد، و در مورد خداوند شما حقی ندارید.» بنابراین، اولادۀ شما ممکن است اولادۀ ما را از پرستش خداوند باز دارند. ۲۶ و به همین خاطر، نه برای اینکه هدیهٔ سوختنی یا قربانی تقدیم کنیم، خواستیم که قربانگاهی بسازیم، ۲۷ تا مردم ما و مردم شما و همچنین نسل آینده بدانند که ما واقعاً خداوند را با تقدیم قربانیهای سوختنی و هدیه های سلامتی در خیمهٔ مقدس پرستش می کنیم. و در آینده اولادۀ شما به اولادۀ ما نگویند: «شما در مورد خداوند حقی ندارید.» ۲۸ پس ما فکر کردیم که اگر آن ها چنین چیزی

شدند گفتند: «بشنوید، مردم رؤیین و جاد و مَسّی یک قربانگاه در سرحد کنعان در حوالی اُردن، یعنی در قسمتی که متعلق به ما است، آباد کرده اند.» ۱۲ و قتیکه مردم اسرائیل این را شنیدند، همگی در شیلوه جمع شدند تا با آن ها جنگ کنند.

۱۳-۱۴ آنگاه مردم اسرائیل فیْنحاس پسر اَلعازار کاهن را با ده نفر نماینده، یعنی از هر قبیله یک سرکرده پیش مردم رؤیین، جاد و نیم قبیلهٔ مَسّی فرستادند. ۱۵-۱۶ آن ها به جلعاد آمدند و به نمایندگی از عموم جماعت خداوند به آن ها گفتند: «این چه کار بدی بود که شما در مقابل خدای اسرائیل کردید؟ شما با ساختن آن قربانگاه از امر خداوند سرپیچی نمودید. بنابراین، شما دیگر پیرو او نیستید. ۱۷-۱۸ آیا گناهی که در فغور از ما سر زد کم بود؟ بخاطر همان گناه بود که آن بلا بر سر قوم خدا آمد که تا به حال از آن رنج می بریم. آیا نمی خواهید از اوامر خداوند پیروی کنید؟ و اگر امروز فرمان خدا را بجا نیاورید، خداوند فردا همهٔ مردم اسرائیل را به غضب خود گرفتار می کند. ۱۹ و اگر سرزمین تان جای مناسب برای عبادت نیست، پس بیائید به سرزمین خداوند، در جائیکه خیمهٔ او است، جائی را برای خود انتخاب کنید. اما تنها چیزیکه از شما می خواهیم اینست که از فرمان خداوند سرپیچی ننمائید. و نه ما را با ساختن یک قربانگاه دیگر گناهکار و نافرمان بسازید. ۲۰ عخان پسر زَرَح را بیاد دارید که او نخواست، طوریکه خداوند امر فرموده بود، چیزهای حرام را از بین

بگویند، اولادۀ ما بتوانند جواب بدهند: «قربانگاهی که اجداد ما ساختند، عیناً مثل قربانگاه خداوند بود. آن قربانگاه برای هدیهٔ سوختنی یا قربانی نیست، بلکه بیانگر این است که خدای ما و شما یکی است.»<sup>۲۹</sup> ما هرگز از خداوند نا فرمانی نمی‌کنیم. و ادعا نداریم که با ساختن یک قربانگاه برای خود و تقدیم قربانیهای سوختنی و هدیه‌های آردی فرمان خداوند را بجا می‌آوریم. ما می‌دانیم که یگانه قربانگاه، همان قربانگاه خداوند است که پیشروی خیمه حضور خداوند قرار دارد.»

### نصایح یوشع به مردم

۲۳ پس از یک مدت طولانی بالاخره خداوند، قوم اسرائیل را از شر دشمنان اطراف نجات داد و آرامی بخشید. و یوشع هم پیر و سالخورده شده بود.<sup>۲</sup> او تمام قوم اسرائیل را با موسفیدان، سرکردگان و قاضیان و مأمورین جمع کرده به آن‌ها گفت: «من حالا پیر شده‌ام.<sup>۳</sup> شما همه دیدید که خداوند بخاطر شما در حق این اقوام چه کارهایی کرد. خداوند، خدای تان برای شما جنگ کرد.<sup>۴</sup> و من مُلک و زمین اقوامی را که باقی مانده‌اند و همچنین از آنهایی را که قبلاً مغلوب نموده‌ام - از دریای اُردن در شرق تا بحر مدیترانه در غرب - بین شما تقسیم کردم.<sup>۵</sup> خداوند، خدای تان همهٔ آن مردم را از سر راه تان دور می‌کند و از جاهائی که بسر می‌برند، بیرون می‌راند تا شما مُلک آن‌ها را فتح کنید، زیرا خداوند به شما وعده داده است.<sup>۶</sup> پس کوشش کنید که از همه هدایات کتاب تورات پیروی نمائید و از هیچیک اوامر آن غفلت نورزید.<sup>۷</sup> با مردمی که در بین شما باقی مانده‌اند آمیزش نداشته باشید، حتی نام خدایان شان را هم بزبان نیاورید. بنام خدایان شان قسم نخورید و آن‌ها را پرستش نکنید.<sup>۸</sup> بلکه مثلیکه تا به حال کرده‌اید، از ارشادات خداوند همیشه پیروی نمائید.

<sup>۳۰</sup> وقتی فینحاس کاهن و موسفیدان قوم و سرکردگان خانواده‌های اسرائیل که با او بودند، سخنان مردم رؤیین و جاد و مَنَسّی را شنیدند، همگی قانع شدند.<sup>۳۱</sup> و فینحاس پسر اِلعازار کاهن به مردم رؤیین و جاد و مَنَسّی گفت: «حالا به یقین می‌دانم که خداوند در بین شما حاضر است. و شما از او نافرمانی نکرده‌اید. بنابراین، شما همه قوم اسرائیل را از جزای خداوندی نجات دادید.»

<sup>۳۲</sup> بعد فینحاس پسر اِلعازار کاهن و سرکردگان قوم از مردم رؤیین، جاد و مَنَسّی در جلعاد خداحافظی کرده پیش قوم اسرائیل برگشتند و همه چیز را برای شان گزارش دادند.<sup>۳۳</sup> این خبر مردم اسرائیل را راضی و خشنود ساخت. و همگی خدا را شکر کردند و ثنا فرستادند و دیگر حرفی از جنگ نزدند که بروند آن سرزمین را که قبایل رؤیین و جاد و مَنَسّی در آن زندگی می‌کردند، از بین ببرند.<sup>۳۴</sup> و مردم رؤیین

## تجدید پیمان در شهر شکیم

۲۴ بعد یوشع تمام قبایل اسرائیل را با موسفیدان، سرکردگان، قاضیان و مأمورین شان در شکیم فراخواند. آن‌ها آمدند و به پیشگاه خدا حاضر شدند. <sup>۲</sup> یوشع به آن‌ها گفت: «خداوند، خدای بنی اسرائیل چنین می‌فرماید: سالها پیش اجداد شما در آن طرف دریای فرات زندگی می‌کردند و خدایان بیگانه را می‌پرستیدند. یکی از اجداد تان، طارح پدر ابراهیم و ناحور بود. <sup>۳</sup> بعد جد تان، ابراهیم را از سرزمین آنطرف دریای فرات به سراسر کنعان هدایت نمودم. اولادهٔ او را زیاد کردم و اسحاق را به او دادم. <sup>۴</sup> به اسحاق یعقوب و عیسو را دادم. کوهستان سعیر را به عیسو بخشیدم، اما یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند. <sup>۵</sup> بعد من موسی و هارون را فرستادم و بلاهائی بر سر مصر آوردم و اجداد شما را از آنجا خارج کردم. <sup>۶</sup> وقتی آن‌ها را از مصر بیرون آوردم، مصریان با عراده‌های جنگی و عساکر اسپ سوار، اجداد تان را تعقیب کردند. و چون اجداد تان به بحیرهٔ احمر رسیدند <sup>۷</sup> پیش من برای کمک زاری نمودند. من تاریکی را بین آن‌ها و مردم مصر حایل کردم و بحیرهٔ احمر غرش‌کنان بر سر شان آمد و همه را غرق کرد. و آنچه را که من بر سر مصریان آوردم شما به چشم خود دیدید. و شما یک مدت طولانی در بیابان زندگی کردید. <sup>۸</sup> بعد شما را به کشور اموریان که در شرق دریای اردن بود،

<sup>۹</sup> و اقوام بزرگ و نیرومند را از سر راه تان بیرون راند و هیچ قومی نتوانست شما را مغلوب سازد. <sup>۱۰</sup> هرکدام تان می‌تواند یک هزار نفر را بگریزند، زیرا خداوند، خدای تان قراریکه وعده داد، برای شما جنگ می‌کند. <sup>۱۱</sup> پس سعی کنید که به خداوند، خدای خود محبت داشته باشید. <sup>۱۲</sup> و اگر از او رو برگردانید و با اقوامی که باقی مانده اند نزدیکی کنید و از آن‌ها زن بگیرید و به آن‌ها زن بدهید، <sup>۱۳</sup> پس باید بدانید که خداوند، خدای تان آن‌ها را بیرون نمی‌راند، بلکه آن‌ها برای تان دام و درد سر و خار چشم می‌شوند. و آنقدر دوام خواهند کرد تا همهٔ تان در این سرزمینی خوبی که خداوند به شما داده است، هلاک شوید.

<sup>۱۴</sup> حالا وقت مرگ من رسیده است و شما از جان و دل یقین دارید که خداوند، خدای تان همه چیزهای خوبی را که وعده فرموده بود، به شما داد. به هر یک از وعده‌های خود وفا کرد و هیچکدام وعدهٔ خود را ناتمام نگذاشت. <sup>۱۵</sup> اما با آنکه همه وعده‌های خود را عملی کرد، اگر از فرمان او سرپیچی نمائید، چنان بلاهائی بر سر تان خواهد آورد که همهٔ تان از این سرزمینی که خداوند به شما داده است، بکلی نابود شوید. <sup>۱۶</sup> اگر شما پیمانی را که خداوند، خدای تان با شما بسته است، بشکنید و اوامر او را بجا نیاورده خدایان بیگانه را پرستش کنید، آنگاه غضب خداوند بر شما افروخته می‌شود و از آن سرزمینی که به شما داده است نیست و نابود می‌شوید.»

اما من و خانواده ام بندگی خداوند را می‌نمائیم.»

۱۶ آنگاه همهٔ مردم جواب دادند: «ما هرگز نمی‌خواهیم خداوند را ترک کنیم و خدایان بیگانه را پرستش نمائیم. ۱۷ زیرا خداوند، ما و پدران ما را از مصر که در آنجا در غلامی بسر می‌بردیم، بیرون آورد. و آنهمه معجزات را در برابر چشمان ما نشان داد. و به هر جایی که رفتیم و از بین همه مردمی که عبور کردیم، حافظ و نگهبان ما بود. ۱۸ و وقتی که به این سرزمین آمدیم خداوند، اموریان را که در اینجا زندگی می‌کردند، بیرون راند. بر علاوه چون خداوند، خدای ما است، ما او را پرستش می‌کنیم.»

۱۹ یوشع به مردم گفت: «اما ممکن است شما نتوانید بندگی خداوند را بکنید، در آنصورت چون او خدای مقدس و غیور و حسود است، خطاها و گناهان تانرا نمی‌بخشد. ۲۰ و اگر خداوند را ترک کنید و خدایان بیگانه را پرستید، او از شما رو می‌گرداند و شما را جزا می‌دهد. باوجود خوبیهائی که قبلاً در حق شما کرده است، بازهم شما را از بین می‌برد.» ۲۱ مردم به یوشع گفتند: «نی، ما خداوند را می‌پرستیم.» ۲۲ آنگاه یوشع به آن‌ها گفت: «خود تان شاهد باشید که خداوند را برای پرستش اختیار کردید.» آن‌ها جواب دادند: «بلی، ما شاهد هستیم.» ۲۳ یوشع گفت: «پس خدایان بیگانه را که با خود دارید، ترک کنید و دل‌های تانرا مایل به خداوند، خدای اسرائیل بسازید.» ۲۴ مردم به یوشع گفتند: «ما خداوند،

آوردیم. آن‌ها با شما جنگ کردند و من شما را بر آن‌ها غالب ساختم و همهٔ آن‌ها را از بین بردم. ۹ بعد بالاق پسر صفور، پادشاه موآب به جنگ بنی اسرائیل آمد و بلعام پسر بعور را دعوت کرد که شما را دشنام بدهد. ۱۰ اما من حرف بلعام را گوش نکردم. پس من شما را برکت داده و به این ترتیب، شما را از دست او نجات دادم. ۱۱ شما از دریای اُردن عبور کردید و به اریحا رفتید. مردم اریحا مثل اُموریان، فرزیان، کنعانیان، حیتان، جرجاشیان، حویان و یبوسیان با شما جنگیدند، اما من شما را بر همهٔ آن‌ها پیروز ساختم. ۱۲ زنبور را به آنجا فرستادم و ایشان را و دو پادشاه اموریان را از پیش روی شما راندم، اما نه به شمشیر و نه به کمان شما. ۱۳ و به شما زمینی را دادم، که شما در آن زحمت نکشیده بودید، شهرهائی را بخشیدم؛ که شما آباد نکرده بودید. شما در آنجا‌ها زندگی نمودید، انگور را از تاک و زیتون را از درختهائی خوردید که خود شما نکاشته بودید.

۱۴ پس حالا از خداوند بترسید و با اخلاص و وفاداری بندگی او را بکنید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات و در مصر می‌پرستیدند، فراموش کنید و تنها خداوند را پرستید. ۱۵ اگر نمی‌خواهید خداوند را پرستش کنید، پس همین حالا تصمیم بگیرید که چه کسی را باید پرستش نمائید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات می‌پرستیدند یا خدایانی اموریان را که فعلاً در سرزمین شان زندگی می‌کنید؟

سالگی در گذشت. ۳۰ و او را در ملک خودش در یمنه سارح که در کوهستان افرایم، در شمال کوه جاعش است، بخاک سپردند.

۳۱ و اسرائیل تا که یوشع زنده بود و هم بعد از مرگ او تا که سرکردگان شان زنده بودند و همه چیزهائی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده بود، دیدند و بندگی خداوند را بجا آوردند.

۳۲ استخوانهای یوسف را که مردم اسرائیل از مصر آورده بودند، در شکیم، در جائیکه یعقوب از پسران حمور به قیمت یکصد سکه نقره خریده بود، دفن کردند. و آنجا ملکیت اولاده یوسف شد.

۳۳ و اِلِعازار پسر هارون هم مُرد و در جعبه، در کوهستان افرایم، در شهریکه به پسرش فینحاس تعلق داشت، به خاک سپرده شد.

خداى خود را مى پرستيم و از او امر او اطاعت مى كنيم.» ۲۵ پس یوشع در همان روز با مردم پیمانی بست و در همانجا، در شکیم رسوم و قوانینی برای شان وضع کرد. ۲۶ و همه آن ها را در کتاب شریعت خدا نوشت. بعد سنگ بزرگی را گرفت و در زیر درخت بلوط، در عبادتگاه خداوند قرار داد. ۲۷ و یوشع خطاب به مردم کرده گفت: «این سنگ شاهد ما باشد، زیرا همه سخنانی را که خداوند به ما گفت، شنید. بنابراین، این سنگ شاهد است و شما را از نافرمانی در برابر خداوند، خدای تان باز می دارد.» ۲۸ آنگاه یوشع مردم را مرخص کرد و همگی به وطن خود برگشتند.

### مرگ یوشع و اِلِعازار

۲۹ پس از مدتی یوشع پسر نون، خدمتگار خداوند به عمر یکصد و ده



# کتاب داوران

## مقدمه

نام کتاب داوران از دوازده قهرمان اسرائیل که کارهای آنها در این کتاب قید است گرفته شده است. آنها در حقیقت صرف داور و یا قاضی نبودند، بلکه رهبران نظامی نیز بودند که خداوند وقتاً فوقتاً برای رهبری و بیرون رفت آنها از مشکلات داخلی به بنی اسرائیل می‌گماشت. این داوران در فاصلهٔ زمانی بین وفات یوشع جانشین موسی، تا استقرار نظام پادشاهی در اسرائیل فعالیت می‌کردند. کتاب داوران کارهای شش داور و یا قاضی بنام های عتئییل، ایهود، باراق، جدعون، یفتاح و شمشون را تا حدی به تفصیل بیان می‌کند که ما می‌توانیم آنها را در جملهٔ شش داور بزرگ یاد کنیم. کارهای بقیه قاضی‌ها یا داوران که مختصراً بیان شده است، آنها را می‌توانیم در جملهٔ قاضی‌های اصغر بشماریم. هیچ‌کدام این داوران حکمروای تمام اسرائیل نبودند، بلکه به مشکل توانسته بودند که بر یک و یا چند قبیلهٔ اسرائیل حکمروایی کنند. اما بر علاوه، دو قاضی و یا داور دیگر هم وجود دارند که کارهای آنها نه تنها در این کتاب، بلکه در کتاب اول سموئیل بیان شده است. آنها عیلی و سموئیل هستند. عیلی و سموئیل داورانی بودند که بر تمام اسرائیل تا بوجود آمدن نظام شاهی حکمروایی می‌کردند.

هدف کتاب داوران نشان دادن این مطلب است که خوشبختی اسرائیل مربوط به پیروی از شریعت خداوند است. هر وقتیکه آنها در مقابل خدا و شریعت او بغاوت کرده‌اند، مورد ظلم اقوام بت پرست قرار گرفته‌اند. وقتیکه دوباره توبه کرده به خدا رجوع نموده‌اند، خدا دعای آنها را شنیده است و با مأمور کردن داوران آنها را نجات داده است.

## فهرست مندرجات:

کنعان بعد از وفات یوشع: فصل ۱ - ۳: ۶

داستان های داوران: فصل ۳: ۷ - ۱۶: ۳۱

وقایع دیگر: فصل ۱۷ - ۲۱

و در وادی زندگی می کردند، رفتند. <sup>۱۰</sup> بعد با کنعانیان مقیم جبرون که قبلاً قریهٔ اربع نامیده می شد، جنگ کردند و شیشای، اخیمان و تلمی را شکست دادند.

### عُتْئِيل شهر دَیبر را تصرف می کند (همچنین در یوشع ۱۵: ۱۳ - ۱۹)

<sup>۱۱</sup> از آنجا به شهر دَیبر حمله کردند. (نام دَیبر پیش از آن قریهٔ سَفیر بود.) <sup>۱۲</sup> کالیب گفت: «هر کسیکه قریهٔ سَفیر را فتح کند من دختر خود، عکسه را به او می دهم.» <sup>۱۳</sup> و عُتْئِيل پسر قناز، برادر کوچک کالیب آن شهر را فتح کرد و کالیب دختر خود را به او داد. <sup>۱۴</sup> وقتی پیش او آمد، عکسه او را تشویق کرد که از پدرش، کالیب یک مزرعه را بخواهد. عکسه از الاغ خود پیاده شد و کالیب از او پرسید: «چه می خواهی؟» <sup>۱۵</sup> عکسه گفت: «به من یک تحفه بده. چون مرا در جنوب زمین دادی، پس چند چشمهٔ آب هم برایم بده.» و کالیب چشمه های بالا و پائین را به او داد.

### پیرزوی یهودا و بنیامین

<sup>۱۶</sup> اولادهٔ قینی، از نسل خُسر موسی، با قبیلهٔ یهودا از اریحا به بیابان یهودا که در جنوب عراد است، رفتند و با مردم آنجا زندگی کردند. <sup>۱۷</sup> بعد سپاه یهودا با همراهی عساکر شَمعون به جنگ کنعانی های که در شهر صَفْت زندگی می کردند، رفتند. و آن شهر را بکلی ویران کردند و نامش را به حُرما (یعنی ویران) تبدیل نمودند. <sup>۱۸</sup> عساکر یهودا همچنین غزه، اَشْقَلُون، عَقرون و دهات اطراف آن ها را تصرف

### قوم اسرائیل برای تصرف باقیماندهٔ سرزمین کنعان می جنگند

بعد از وفات یوشع، قوم اسرائیل از حضور خداوند مشورت خواسته پرسیدند: «کدام قبیله اول به جنگ کنعانیان برود؟» <sup>۲</sup> خداوند فرمود: «قبیلهٔ یهودا باید اول برود و من آن سرزمین را به آن ها می دهم.» <sup>۳</sup> پس قبیلهٔ یهودا به قبیلهٔ شَمعون گفت: «به جایکه برای ما تعیین شده است بیائید تا با کنعانیان جنگ کنیم. بعد ما به کمک شما می آئیم تا حق زمین خود را به دست آورید.» پس سپاه شَمعون با عساکر یهودا یکجا شده براه افتادند. <sup>۴-۶</sup> و به کمک خداوند، کنعانیان و فرزریان را شکست دادند و در نتیجه، ده هزار نفر از دشمنان را در بازق بقتل رساندند. ادونی بازق فرار کرد، اما عساکر اسرائیلی بزودی او را یافتند و شست دست و پای او را بریدند. <sup>۷</sup> ادونی بازق گفت: «من به همین طور شست دست و پای هفتاد پادشاه را بریدم. و آن ها خُرده های دسترخوان مرا می خوردند. بنابراین، خدا مرا به جزای عملم رساند.» بعد او را به اورشلیم آوردند و او در همانجا مُرد.

### قبیلهٔ یهودا اورشلیم و جبرون را تصرف می کند

<sup>۸</sup> عساکر یهودا شهر اورشلیم را تصرف کردند و باشندگان آن را با شمشیر کشتند. و شهر را آتش زدند. <sup>۹</sup> سپس سپاه یهودا به جنگ کنعانیان که در کوهستان، در جنوب



به کارهای اجباری ساختند، اما آن‌ها را مجبور نکردند که از آنجا خارج شوند.

<sup>۲۹</sup> مردم قبیلهٔ افرایم هم کنعانیان مقیم جازر را بیرون نراندند و آن‌ها با مردم افرایم به زندگی ادامه دادند.

<sup>۳۰</sup> مردم قبیلهٔ زبولون هم باشندگان فطرون و نهلول را خارج نکردند، بنابراین، کنعانیان در همانجا باقی ماندند و کارگران اجباری بنی اسرائیل شدند.

<sup>۳۱-۳۲</sup> مردم قبیلهٔ آشیر هم باشندگان شهرهای عکو، سیدون، احلب، اکزیب، حلبه، عقیق و رحوب را بیرون نکردند، بنابراین، مردم آشیر با کنعانیان باشندهٔ آنجا یکجا زندگی می‌کردند.

<sup>۳۳</sup> مردم قبیلهٔ نفتالی هم باشندگان شهرهای بیت شمس و بیتعنات را بیرون نراندند و با کنعانیان آن دو شهر یکجا زندگی می‌کردند، ولی ساکنان آن دو شهر مجبور بودند که برای مردم نفتالی خدمت کنند.

<sup>۳۴</sup> اما اموریان مردم قبیلهٔ دان را در کوهستان راندند و به آن‌ها اجازه نمی‌دادند که به وادی بیایند. <sup>۳۵</sup> وقتیکه اموریان به ایلون، شعلیم و کوه حارس پراکنده شدند، مردم قبیلهٔ یوسف قویتر شد و آن‌ها را شکست دادند. و اموریان کارگران اجباری آن‌ها شدند. <sup>۳۶</sup> سرحد اموریان از درهٔ عقریم تا سالع و بالا تر از آن می‌رسید.

### نافرمانی قوم اسرائیل

۲ فرشتهٔ خداوند از جلجال به بوکیم رفت و از جانب خدا به قوم اسرائیل گفت: «من شما را از مصر به این سرزمین

کردند. <sup>۱۹</sup> و خداوند در تصرف کوهستان به آن‌ها کمک کرد. اما آن‌ها نتوانستند باشندگان وادی را بیرون برانند، زیرا آن‌ها عراده‌های جنگی آهنی داشتند.

<sup>۲۰</sup> شهر جیرون را، قرار هدایت موسی، به کالیب دادند و سه پسر عناق را از آنجا بیرون راندند. <sup>۲۱</sup> اما مردم بنیامین یوسیان مقیم اورشلیم را خارج نکردند، بنابراین، آن‌ها تا به امروز با مردم بنیامین زندگی می‌کنند.

### تصرف بیت ئیل

<sup>۲۲</sup> مردم قبیلهٔ یوسف هم رفتند و به شهر بیت ئیل حمله کردند و خداوند با آن‌ها بود. <sup>۲۳</sup> آن‌ها جاسوسانی را به بیت ئیل، که حالا بنام لوز یاد می‌شود، فرستادند.

<sup>۲۴</sup> جاسوسان مردی را دیدند که از شهر خارج می‌شود. آن‌ها پیش او رفتند و گفتند: «اگر راه ورود شهر را به ما نشان بدهی ما با تو بخوبی رفتار می‌کنیم.»

<sup>۲۵</sup> آن مرد راه را به آن‌ها نشان داد. آن‌ها رفتند و همهٔ مردم شهر را کشتند، اما آن مرد و خانواده اش را رها کردند. <sup>۲۶</sup> بعد آن مرد به کشور جتیان رفت و در آنجا شهری را آباد کرد و آنرا لوز نامید که تا به امروز به همین نام یاد می‌شود.

### مردمی که بیرون رانده نشدند

<sup>۲۷</sup> مردم قبیلهٔ منسی باشندگان بیت شان، تعنک، مجدو، دور، ییلعام و دهات اطراف آن‌ها را بیرون نکردند، بنابراین، کنعانیان در همانجا ماندند. <sup>۲۸</sup> و چون قوم اسرائیل قویتر شدند، آن‌ها را وادار

نه خداوند را می شناختند و نه کارهای او را که برای مردم اسرائیل انجام داد، دیده بودند.

### لغزش اسرائیل از راه خدا

۱۱ و مردم اسرائیل کارهایی کردند که در نظر خداوند زشت بود و خدایان بعل را پرستش می کردند. ۱۲ خداوند، خدای اجداد خود را که ایشان را از سرزمین مصر بیرون آورد، ترک نمودند. آن ها خدایان مردمی را که در همسایگی شان زندگی می کردند پیروی و سجده می نمودند. بنابراین، آتش خشم خداوند را برافروختند. ۱۳ از خداوند روی گردان شدند و خدایان بعل و عشتاروت را پرستش کردند. ۱۴ لهذا، خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و آن ها را به دست تاراجگران سپرد تا غارت شوند. و اسیر دشمنان اطراف شان ساخت که دیگر نتوانند در مقابل دشمن مقاومت کنند. ۱۵ به هر جائیکه برای جنگ می رفتند، دست خداوند بر ضد شان بالا شده مانع پیروزی آن ها می گردید، زیرا به آن ها اخطار داده قسم خورده بود که این کار را می کند.

۱۶ اما باز هم وقتی خداوند حال رنجبار آن ها را دید، داوران را برای شان تعیین کرد تا از دست تاراجگران که آن ها را غارت کرده بودند، نجات بدهند. ۱۷ اما باوجود این، آن ها از داوران اطاعت نکردند و پیرو خدایان بیگانه شدند و آن ها را سجده کردند. و با این کار خود گناه بزرگی را مرتکب شدند. و بزودی آن راهی را که پدران شان می رفتند،

آوردند، چونکه وعده مالکیت آنرا به اجداد تان داده بودم. و به آن ها گفتم: «من هیچیک از پیمانی را که با شما بسته ام نمی شکنم. ۲ شما هم نباید پیمانی با باشندگان این کشور ببندید و باید قربانگاه های شان را ویران کنید.» اما شما فرمان مرا بجا نیاوردید. چرا این کار را کردید؟ ۳ پس من هم آن مردم را از سر راه تان دور نمی کنم، بلکه آن ها دشمنان تان و خدایان شان دام گناه برای تان خواهند بود.» ۴ وقتی فرشته خداوند این سخنان را به آن ها گفت، همه مردم اسرائیل با آواز بلند گریه کردند. ۵ بنابراین، آنجا را بوکیم (یعنی آنهایی که گریه می کنند) نامیدند. و بحضور خداوند قربانی تقدیم کردند.

### وفات یوشع

۶ یوشع به مردم اجازه داد که بروند و آن ها به جاهائیکه به عنوان ملکیت برای شان تعیین شده بود، رفتند تا آنها را تصرف کنند. ۷ و قوم اسرائیل تا که یوشع زنده بود و بعد از او هم تا که سرکردگان شان حیات داشتند، بندگی خداوند را کردند. و همه کارهای بزرگ خداوند را که برای شان انجام داد، دیدند. ۸ یوشع پسر نون، خدمتگار خداوند به عمر یکصد و ده سالگی وفات یافت. ۹ و او را در زمین ملکیت خودش در تِمّه حارس که در کوهستان افرایم، در شمال کوه جاعش بود، دفن کردند. ۱۰ پس از مدتی آن نسل از دنیا رفتند و با پدران خود پیوستند. نسل دیگری بعد از آن ها پیدا شد. این مردم

تجربه ای نداشتند، بیرون نراند و آن ها را بحال شان گذاشت.<sup>۲</sup> و در عین حال خداوند می خواست که به این نسل جوان موقع بدهد تا فنون جنگی را یاد بگیرند و در جنگ مهارت پیدا کنند:<sup>۳</sup> پنج حکمران فلسطینی، تمام کنعانیان، سیدونی ها و حویان که در کوه های لبنان - از بعل جرمون تا سرحد حمات - زندگی می کردند.<sup>۴</sup> آن ها در آنجا ماندند، تا معلوم شود که آیا قوم اسرائیل احکام خداوند را که بوسیله موسی به پدران شان داده شده بودند، بجا می آورند یا نه.<sup>۵</sup> پس مردم اسرائیل در بین کنعانیان، حِتیان، اموریان، فِریزان، حویان و یبوسیان زندگی کردند.<sup>۶</sup> دختران شان را برای پسران خود گرفتند و دختران خود را به پسران آن ها دادند. و خدایان شان را پرستش کردند.

### عُتْنِیل

<sup>۷</sup> باز مردم اسرائیل کارهایی کردند که در نظر خداوند زشت بود. خداوند، خدای خود را فراموش نمودند. خدایان بعل و عشتاروت را پرستیدند.<sup>۸</sup> بنابراین، آتش خشم خداوند در مقابل قوم اسرائیل برافروخته شد. و خداوند آن ها را به دست کوشان رِشَعَتایم، پادشاه بین النهرین مغلوب ساخت. و مردم اسرائیل مدت هشت سال خدمت کوشان رِشَعَتایم را کردند.<sup>۹</sup> اما وقتی مردم اسرائیل پیش خداوند ناله و زاری نمودند، خداوند نجات دهنده ای برای شان فرستاد که عُتْنِیل پسر قناز برادر کوچک کالیب بود. و آن ها را نجات داد.<sup>۱۰</sup> روح خداوند

ترک کرده گمراه شدند. پدران شان از همه احکام خداوند پیروی می کردند، ولی آن ها مثل پدران خود با ایمان نبودند.<sup>۱۸</sup> و هر وقتیکه خداوند داوری را برای آن ها تعیین می کرد، همراه آن داور می بود تا در دوران عمر آن داور، از شر دشمنان نگهدار شان باشد. و هر زمانیکه دشمنان دست به آزار آن ها دراز می نمود، خداوند ناله آن ها را می شنید و بر آن ها رحم می کرد.<sup>۱۹</sup> اما بعد از آنکه آن داور فوت می کرد، باز به راه کج می رفتند و بدتر از پدران خود عمل می کردند. پیروی خدایان بیگانه را می نمودند، آن ها را پرستش و سجده می کردند و از کارهای بد و خودسری دست نمی کشیدند.<sup>۲۰</sup> بنابراین، آتش خشم خداوند دوباره شعله ور می شد و می گفت: «چون مردم پیمانی را که با پدران شان بسته بودم، شکستند و از احکام من پیروی نکردند،<sup>۲۱</sup> من هم آن اقوامی را که بعد از وفات یوشع باقی ماندند، بیرون نمی رانم.<sup>۲۲</sup> من آن ها را وسیله ای برای آزمایش مردم اسرائیل می سازم که آیا مثل پدران خود براه راست می روند یا نه.»<sup>۲۳</sup> لهنذا، خداوند آن اقوام را بحال شان گذاشت و بزودی آن ها را بیرون نراند و نه به مردم اسرائیل موقع داد که آن ها را از بین ببرند.

### اقوامی که باقی ماندند

**۳** اینها اقوامی بودند که خداوند آن ها را برای آزمایش آن طبقه از مردم اسرائیل که در جنگ با کنعانیان

آورده ام.» پادشاه فوراً به کسانیکه در حضورش بودند امر کرد که بیرون بروند. ۲۰ در آن وقت پادشاه در قصر تابستانی و در اطاق مخصوص خود نشسته بود. ایهود به او نزدیک شد و گفت: «من پیامی از جانب خدا برایت آورده ام.» پادشاه از چوکی خود برخاست. ۲۱-۲۲ آنگاه ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباس کشید و به شکم او زد که دسته خنجر با تیغ آن در شکمش فرورفت و نوک آن از پشت او بیرون آمد، زیرا ایهود خنجر را از شکم پادشاه بیرون نکشید. ۲۳ بعد ایهود دروازه های خانه را قفل کرد و از راه دهلیز بالاخانه بیرون رفت.

۲۴ پس از رفتن ایهود وقتی خدمتگاران پادشاه آمدند و دیدند که دروازه بالاخانه قفل بود، فکر کردند که او به تشناب رفته است. ۲۵ پس انتظار کشیدند. و چون انتظار شان طولانی شد و دروازه هم قفل بود، کلید را گرفته دروازه را باز کردند و دیدند که پادشاه شان مُرده بر زمین افتاده است.

۲۶ در وقتی که خدمتگاران شاه انتظار می کشیدند، ایهود از معدن سنگ گذشت و صحیح و سالم به سعیرت رسید. ۲۷ و چون به کوهستان افرایم آمد شیپور را به صدا درآورد. و مردم اسرائیل از کوهستان با او رفتند و ایهود رهبری آن ها را به عهده گرفت. ۲۸ آنگاه به آن ها گفت: «بدنبال من بیائید، زیرا خداوند دشمنان تان، موآبیان را به دست شما داده است.» پس آن ها بدنبال او رفتند و گذرگاه های دریای اُردن را بروی مردم موآب بستند.

بر او آمد، قوم اسرائیل را رهبری کرد و به جنگ رفت. با کمک خداوند، کوشان رشعتایم، پادشاه بین النهرین را شکست داد. ۱۱ و در آن سرزمین مدت چهل سال آرامش برقرار بود و بعد عتئیل پسر قناز فوت کرد.

### ایهود

۱۲ بار دیگر مردم اسرائیل کارهای زشتی کردند که خداوند را ناراضی ساختند. و خداوند به عجلون، پادشاه موآب کمک کرد که آن ها را مغلوب سازد، زیرا در مقابل خداوند به کارهای بدی دست زدند. ۱۳ عجلون با عمونیان و عمالقه متحد شده اسرائیل را شکست دادند و شهر اریحا را تصرف کردند. ۱۴ و عجلون پادشاه موآب مدت هجده سال بر اسرائیل حکومت کرد.

۱۵ وقتی مردم اسرائیل پیش خداوند زاری کردند، خداوند باز نجات دهنده ای برای شان فرستاد. نام او ایهود، پسر جیرا، از قبیله بنیامین و شخص چپ دستی بود. مردم اسرائیل هر سال به دست او برای عجلون جزیه می فرستادند. ۱۶ ایهود برای خود یک خنجر دو دمه بطول پنجاه سانتی متر ساخت و آنرا در زیر لباس بالای ران راست خود پنهان نمود. ۱۷ بعد از آنکه جزیه را به عجلون که یک آدم بسیار چاق بود تقدیم کرد، ۱۸ آنهایی را که جزیه را حمل کرده بودند، واپس فرستاد. ۱۹ و خودش از معدن سنگ که در جلجال بود برگشت. پیش عجلون پادشاه آمد و گفت: «من یک پیام محرمانه برایت

می کرد پیش خود خواست و به او گفت: «خداوند، خدای اسرائیل فرموده است که تو باید ده هزار نفر از قبیلهٔ نفتالی را مجهز کرده با آن ها به کوه تابور بروی. <sup>۷</sup> و با سیسرا قوماندان سپاه یابین و با همه عراده های جنگی و سپاه نیرومند او بجنگی. خداوند می فرماید: من آن ها را به دریای قیشون کشانده به دست تو تسلیم می کنم.» <sup>۸</sup> باراق به او گفت: «اگر تو با من بروی، من می روم و اگر تو با من نروی، من هم نمی روم.» <sup>۹</sup> دُبوره جواب داد: «بسیار خوب، من با تو می روم، اما بدان که در این جنگ افتخاری نصیب تو نمی شود، زیرا خداوند سیسرا را به دست یک زن تسلیم می کند.» پس دُبوره همراه باراق به قادش رفت. <sup>۱۰</sup> او باراق مردان قبایل زبولون و نفتالی را که ده هزار نفر بودند، مجهز ساخته آن ها را همراه با دُبوره به میدان جنگ رهبری نمود.

<sup>۱۱</sup> در این وقت حابر قینی خود را از دیگر قینی ها که اولادهٔ حویاب، برادر زن موسی بود جدا کرده و در پیش درخت بلوط در صَعْنایم، در نزدیکی قادش خیمه زد.

<sup>۱۲</sup> وقتی سیسرا شنید که باراق پسر آبینوعم به کوه تابور رفته است، <sup>۱۳</sup> تمام سپاه خود را با نُهصد عرادهٔ جنگی آهنی آماده کرد و از حروشت حاجوئیم به وادی قیشون حرکت داد. <sup>۱۴</sup> دُبوره به باراق گفت: «امروز روزیست که خداوند سیسرا را به دست تو تسلیم می کند. او قبلاً نقشهٔ شکست او را کشیده است.» پس باراق از کوه پائین شد و با یک سپاه ده هزار نفری به جنگ سیسرا رفت. <sup>۱۵</sup> و خداوند

به هیچ کس اجازهٔ عبور ندادند. <sup>۲۹</sup> آن ها ده هزار نفر از مردم موآب را که همه مردان نیرومند و جنگی بودند، بقتل رساندند و هیچ کسی نتوانست فرار کند. <sup>۳۰</sup> به این ترتیب، موآبیان به دست مردم اسرائیل مغلوب شدند. و مردم آن سرزمین مدت هشت سال در آرامی بسر بردند.

### شَمَجَر

<sup>۳۱</sup> بعد از ایهود داور دیگری بنام شَمَجَر پسر عنات روی کار آمد که ششصد نفر از فلسطینی ها را با یک چوب گاورانی کشت. او هم نجات دهندهٔ قوم اسرائیل بود.

### دُبوره و باراق

**۴** بعد از وفات ایهود، مردم اسرائیل باز کاری کردند که در نظر خداوند زشت بود. <sup>۲</sup> و خداوند آن ها را به دست یابین، پادشاه کنعان که در حاصور سلطنت می کرد، مغلوب ساخت. قوماندان سپاه یابین، سیسرا بود که در حروشت حاجوئیم زندگی می کرد. <sup>۳</sup> قوم اسرائیل با زاری از خداوند کمک خواستند. چون سیسرا نُهصد عرادهٔ جنگی آهنی داشت و بیست سال کامل بر مردم اسرائیل ظلم کرد.

<sup>۴</sup> در آن زمان دُبورهٔ نبیه، زن لفیدوت داور قوم اسرائیل بود. <sup>۵</sup> او زیر درخت خرما، بین رامه و بیت ئیل که در کوهستان افرایم بود می نشست و مردم اسرائیل برای حل و فصل دعوای خود پیش او می آمدند. <sup>۶</sup> او یک روز باراق، پسر آبینوعم را که در قادش، در سرزمین نفتالی زندگی

حالی که میخ خیمه به شقیقه اش فرورفته بود، مُرده یافت.  
 ۲۳ بنابران، خداوند در همان روز یابین، پادشاه کنعان را به دست مردم اسرائیل شکست داد. ۲۴ و از آن روز بعد قوم اسرائیل بر یابین قویتر و قویتر می شد تا اینکه او را بکلی نابود کردند.

### سرود دُبوره و باراق

بعد در همان روز دُبوره و باراق  
 پسر آبنوعم این سرود را خواندند:

۵

۲ «خدا را ستایش کنید! رهبران  
 شجاعانه به جنگ رفتند، و

مردم با میل دل از آن ها پیروی  
 نمودند. ۳ ای پادشاهان بشنوید  
 و ای حاکمان گوش بدهید! من  
 برای خداوند سرود می خوانم  
 و برای خداوند، خدای اسرائیل  
 نغمه می سرایم.

۴ ای خداوند، وقتی از سعیر ما را  
 رهبری کردی و هنگامی که از  
 صحرای ادوم گذشتی، زمین  
 لرزید. از آسمان ها باران بارید و  
 از ابرها بارش آمد. ۵ کوهها در  
 برابر خداوند سینا تکان خوردند  
 و در برابر خداوند، خدای اسرائیل  
 به لرزه آمدند.

۶ در ایام شَمَجَر پسر عَنات و در دوران  
 یاعیل جاده ها متروک شدند و  
 مسافران براه کج و پیچ رفتند.  
 ۷ حکمرانان در اسرائیل نایاب و  
 نابود شدند تا اینکه تو ای دُبوره،  
 به عنوان مادر اسرائیل ظهور

سِیسَرا را با تمام عراده های جنگی و  
 لشکر او را به وحشت انداخت. خود  
 سِیسَرا از عراده خود پیاده شد و فرار  
 کرد. ۱۶ باراق عراده ها و سپاه دشمن را تا  
 خروشت حاجوئیم (یعنی جای مردم غیر  
 یهود) تعقیب کرد و همه لشکر سِیسَرا با  
 دم شمشیر به قتل رسیدند و یکنفر هم  
 زنده نماند.

۱۷ سِیسَرا پای پیاده فرار کرد و به  
 خیمه یاعیل، زن حابر قینی پناه برد، زیرا  
 بین یابین، پادشاه حاصور و خاندان حابر  
 قینی رابطه دوستی برقرار بود. ۱۸ یاعیل به  
 استقبال سِیسَرا بیرون آمد و به او گفت:  
 «بیا آقا، داخل شو، نترس. در اینجا  
 همراه ما خطری برایت نیست.» پس  
 سِیسَرا با او به داخل خیمه رفت. یاعیل  
 او را با لحافی پوشاند. ۱۹ سِیسَرا به یاعیل  
 گفت: «کمی آب بده که تشنه هستم.»  
 یاعیل یک مشک شیر را باز کرد و به  
 او شیر نوشانید و دوباره او را با لحاف  
 پوشاند. ۲۰ سِیسَرا به یاعیل گفت: «برو پیش  
 دروازه خیمه بایست. اگر کسی آمد و  
 پرسید که آیا کسی در خیمه است؟ بگو،  
 نی.» ۲۱ اما یاعیل یکی از میخهای خیمه  
 را با یک چکش گرفت و آهسته پیش  
 او رفت و میخ را به شقیقه اش کوفت که  
 سر آن به زمین فرورفت و سِیسَرا جابجا  
 مُرد، چونکه از فرط خستگی به خواب  
 سنگینی رفته بود. ۲۲ وقتی باراق بدنبال  
 سِیسَرا آمد یاعیل به استقبال او بیرون رفت  
 و به او گفت: «بیا شخصی را که در  
 جستجویش بودی به تو نشان بدهم.»  
 باراق داخل خیمه شد و سِیسَرا را در

طویه ها معطل شدی؟ برای اینکه نوای نئی را بشنوی؟ بلی، در بین مردم رؤبین نفاق بود و باهم دعوا داشتند.<sup>۱۷</sup> جلعاد به آن طرف دریای اُردن ماند. دان چرا پیش کشتی ها معطل شد؟ آشیر در کنار ساحل، آرام نشست و در بندرها ساکن شد.<sup>۱۸</sup> مردم قبایل زبولون و نفتالی زندگی خود را در میدان جنگ در خطر انداختند.

<sup>۱۹</sup> پادشاهان آمدند و جنگیدند. پادشاهان کنعان در تَعْنَك و چشمه های مِجْدو جنگ کردند، اما غیمتی از نقره به دست نیاوردند.<sup>۲۰</sup> ستارگان از آسمان جنگ کردند، آن ها از مدار خود با سِیسرا جنگیدند.<sup>۲۱</sup> دریای خروشان قیشون آن ها را در ربود. ای جان من، با شجاعت قدم بردار!<sup>۲۲</sup> بعد صدای بلند سُم اسپان دشمنان شنیده شد.<sup>۲۳</sup> فرشته خدایان می گوید که میروز را لعنت کنید. به باشندگان آن بسختی نفرین نمایید، زیرا آن ها برای کمک به خداوند نیامدند و در جنگ با دشمنانش به او مدد نکردند.

<sup>۲۴</sup> خوشا بحال یاعیل، زن حابر قینی! او از تمام زنان خیمه نشین زیادتر برکت ببیند.<sup>۲۵</sup> سِیسرا آب خواست و یاعیل شیر و قیماق را در جام شاهانه به او داد.<sup>۲۶</sup> بعد میخ خیمه و چکش کارگر را گرفت و در شقیقه سِیسرا فرو بُرد. سرش را

کردی.<sup>۸</sup> چون قوم اسرائیل خدایان نو را قبول کردند، جنگ به دروازه شهر رسید. و در بین چهل هزار مرد اسرائیل هیچ سپر و نیزه ای یافت نمی شد.<sup>۹</sup> رهبران اسرائیل را دوست دارم که خود را با میل و رغبت وقف مردم کردند. خداوند را ستایش کنید.<sup>۱۰</sup> ای کسانی که بر الاغهای سفید سوار هستید و بر قالین های رنگین و گرانبها می نشینید و شما ای رهروان، در ستایش خداوند همنا شوید.<sup>۱۱</sup> نوازندگان در کنار چشمه ساران نوای فتح و ظفر خداوند را زمزمه می کنند. و قصیده کارهای عادلانه خداوند را می خوانند.

مردان خداوند با پیروزی به دروازه های شهر رسیدند.<sup>۱۲</sup> بیدار شو ای دبوره! بیدار شو! بیدار شو، بیدار شو و زمزمه کن! بیدار شو ای باراق! ای پسر آبینوعم! اسیران را به اسارت ببر! <sup>۱۳</sup> آنگاه مردم وفادار از کوه پائین شدند و قوم خداوند بخاطر من بسوی زورمندان قدم برداشتند.<sup>۱۴</sup> مردم افرایم از سرزمین عمالیق آمدند و مردمان بنیامین با پیروان همراهی کردند. از ماخیر حاکمان و از زبولون سرداران سپاه آمدند.<sup>۱۵</sup> رهبران ایسسکار با دبوره و باراق آمدند و به وادی هجوم آوردند. اما در بین قبیله رؤبین نفاق بود و باهم دعوا داشتند.<sup>۱۶</sup> چرا در بین

مردم اسرائیل را مجبور ساختند که در تونلها و غارهای کوه زندگی کنند.<sup>۳</sup> و هر وقتیکه مردم اسرائیل کشت و زراعت می کردند مدیانی ها، عمالیقی ها و مردم مشرق زمین می آمدند و بر آن ها هجوم می آوردند.<sup>۴</sup> در آنجا خیمه زده، کشت و زراعت آن ها را تا به غزه از بین می بردند. و همه چیز را، از خوراک گرفته تا گوسفند، گاو و الاغ تلف می کردند.<sup>۵</sup> آن ها با رمه و گله خود می آمدند و تعداد شترهای آن ها آنقدر زیاد بود که مثل مور و ملخ هجوم می آوردند. و هر چیزی را خراب و تباه می کردند.<sup>۶</sup> و مردم اسرائیل پیش مدیانی ها بسیار خوار و حقیر شدند.

<sup>۷</sup> بنابراین، برای کمک بحضور خداوند گریه و ناله کردند. و چون خداوند ناله و گریه شان را بخاطر ظلم مدیانی ها شنید،<sup>۸</sup> پیغمبری را برای مردم اسرائیل فرستاد. و او به مردم گفت: «خداوند چنین می فرماید: من شما را از مصر و از کشور مردمیکه غلام آن ها بودید، بیرون آوردم.<sup>۹</sup> و از دست مصریان و ستمگران نجات دادم. دشمنان را از سر راه تان دور کردم و مُلک و زمین شانرا به شما بخشیدم.<sup>۱۰</sup> به شما گفتم که من خداوند، خدای شما هستم. از خدایان اموریان که در مُلک شان بسر می برید، نترسید. اما شما به سخنان من گوش ندادید.»

### فرشته خداوند و جدعون

<sup>۱۱</sup>یکروز فرشته خداوند آمد و بزیر درخت بلوطی، در عُفره نشست. آنجا

شکست و شقیقه اش را شگافت.<sup>۱۲</sup> او پیش پایش خَم شد و افتاد. بلی، در پیش پایش، در جائیکه خَم شد، افتاد و مُرد.<sup>۱۳</sup> مادر سبِرا از راه کلکین می دید و از شبکه کلکین نگاه می کرد و منتظر آمدن او بود. گفت: «چرا عراده او در آمدن تأخیر کرد؟ چرا آواز ارابه های عراده اش نمی آید؟»<sup>۱۴</sup> خانمهای دانشمندش به او جواب دادند و او سخنان آن ها را پیش خود تکرار می کرد و می گفت: «آن ها غنیمت بسیار گرفته اند و البته وقت زیاد به کار دارد تا آنرا تقسیم کنند. یک یا دو دختر نصیب هر مرد می شود. غنیمت لباسهای رنگارنگ برای سبِرا خواهند آورد. غنیمت لباسهای رنگارنگ و خامکدوزی برگردن اسیران.»<sup>۱۵</sup> ای خداوند، همه دشمنانت هلاک باد. اما دوستدارانت مثل آفتاب با قدرت تمام بدرخشند.» بعد از آن مدت چهل سال آرامش در آن سرزمین برقرار بود.

### جدعون

**۶** مردم اسرائیل باز کارهایی کردند که در نظر خداوند زشت بودند. بنابراین، خداوند آن ها را برای هفت سال اسیر حکومت مدیانی ها ساخت. بعد از آنکه مدیانی ها قوم اسرائیل را مغلوب کرد، ظلم آن ها بقدری بود که



را گرفته از آن نان فطیر پخت. بعد گوشت را در تگری و شوربا را در کاسه ای ریخت و در زیر درخت بلوط بحضور خداوند تقدیم کرد. <sup>۲۰</sup> فرشته خداوند به او گفت: «این گوشت و نان فطیر را بگیر و بالای این سنگ بگذار و شوربا را بر آن ها بریز.» جدعون اطاعت کرد. <sup>۲۱</sup> آنگاه فرشته خداوند با نوک عصائی که در دستش بود، گوشت و نان فطیر را لمس کرد و آتشی از سنگ جهید و گوشت و نان فطیر را بلعید. بعد فرشته خداوند از نظرش ناپدید شد.

<sup>۲۲</sup> آنگاه جدعون دانست که او واقعاً فرشته خداوند بود و گفت: «آه، ای خداوند، خدای من! من فرشته ترا روبرو دیدم.» <sup>۲۳</sup> خداوند به او فرمود: «سلامتی بر تو باد. نترس، تو نمی میری.» <sup>۲۴</sup> و جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آنرا «خداوند سرچشمه صلح و سلامتی است» نامید که تا به امروز در عُفره که متعلق به اَبیعَزْرِیان است باقی است.

<sup>۲۵</sup> در همان شب خداوند به او فرمود: «گاو پدرت را که هفت ساله است بگیر و به قربانگاه بعل که متعلق به پدرت است، ببر. قربانگاه را ویران کن و بت آشیره را که در پهلوی آن است، بشکن.» <sup>۲۶</sup> بجای آن برای خداوند، خدای خود بر سر این قلعه قربانگاه مناسبی بساز. بعد گاو را گرفته با چوب بت آشیره قربانی سوختنی تقدیم کن.» <sup>۲۷</sup> جدعون ده نفر از خدمتگاران را با خود برد و قرار فرموده خداوند رفتار کرد. و چون از فامیل خود و مردم می ترسید، آن کار را بعوض روز در شب اجراء کرد.

متعلق به یوآش اَبیعَزْرِی بود. پسرش، جدعون از ترس مدیانی ها گندم را در چرخشت، جائیکه انگور را برای شراب می فشردند، می کوبید تا از نظر آن ها پنهان باشد. <sup>۱۲</sup> فرشته خداوند بر او ظاهر شد و گفت: «ای مرد دلاور، خداوند همراه تو است.» <sup>۱۳</sup> جدعون جواب داد: «آقا اگر خداوند همراه ما است، پس چرا به این روز بد گرفتار هستیم؟ کجاست آنهمه کارهای عجیب خداوند که پدران ما از آن ها برای ما حکایت می کردند و می گفتند: خداوند ما را از مصر بیرون آورد؟ اما حالا ما را ترک کرد و اسیر حکومت مدیانی ها ساخت.» <sup>۱۴</sup> خداوند رو بطرف او کرده فرمود: «با همین قوتی که داری برو و مردم اسرائیل را از دست مدیانی ها نجات بده! من ترا می فرستم!» <sup>۱۵</sup> جدعون گفت: «چطور می توانم قوم اسرائیل را نجات بدهم، چون خانواده من ضعیف ترین خانواده های قبیله مَنَسِی است و من خودم کوچکترین افراد فامیل می باشم؟» <sup>۱۶</sup> خداوند فرمود: «من همراه تو هستم و تو می توانی به تنهایی مدیانی ها را شکست بدهی.» <sup>۱۷</sup> جدعون گفت: «اگر واقعاً میل داری که به من کمک کنی، پس علامه ای به من نشان بده تا بدانم که تو حقیقتاً خداوند هستی که با من حرف می زنی.» <sup>۱۸</sup> اما لطفاً از اینجا نرو تا من بروم و یک تحفه بیاورم و بحضورت تقدیم کنم.» خداوند فرمود: «تا تو برگردی من جایی نمی روم.»

<sup>۱۹</sup> پس جدعون به خانه خود رفت. بزغاله ای را کباب کرد و یک اندازه آرد

۳۶ جدعون به خدا گفت: «اگر همانطوریکه وعده فرمودی، واقعاً قوم اسرائیل را بوسیله من نجات خواهی داد، ۳۷ پس من پشم گوسفند را در خرمنگاه می گذارم. اگر شبنم تنها بر پشم بوده و زمین خشک باشد، آنوقت می دانم که اسرائیل به دست من نجات می یابد.» ۳۸ و همینطور هم شد. وقتی روز دیگر، صبح وقت از خواب بیدار شد و رفت و پشم را فشرده، از پشم آنقدر شبنم چکید که یک کاسه پُر شد. ۳۹ آنگاه جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من فروخته نشود. من یکبار دیگر هم می خواهم امتحان کنم. این دفعه پشم باید خشک بماند و زمین اطراف آن با شبنم تَر باشد.» ۴۰ و خدا مطابق خواهش او عمل کرد. پشم خشک ماند و زمین اطراف آن با شبنم تَر بود.

### جدعون سه صد نفر را انتخاب می کند

صبح وقت روز دیگر، یَزْبَعْل، یعنی جدعون، با همه مردمی که با او بودند، رفت و در کنار چشمه خروید خیمه زد. اردوگاه مدیانی ها در شمال آن ها، در پهلوی کوه موره، در وادی برپا بود.

۲ خداوند به جدعون فرمود: «تعداد افراد شما بسیار زیاد است. من به شما اجازه نمی دهم که با مدیانی ها جنگ کنید و آن ها را شکست بدهید، زیرا آنوقت خواهید گفت ما بزور خود، خود را نجات دادیم.» ۳ به مردم بگو: هرکسیکه بُزْدَل است و از جنگ می ترسد، باید از

۲۸ وقتی مردم شهر، صبح وقت روز دیگر به آنجا آمدند و قربانگاه را ویران و بت آشیره را شکسته یافتند. بر قربانگاه نُوگا و قربانی را دیدند، ۲۹ از یکدیگر پرسیدند: «این کار را چه کسی کرده است؟» بعد از پرسش و تحقیق فهمیدند که کار جدعون پسر یوآش بوده است. ۳۰ پس مردم شهر پیش یوآش رفتند و به او گفتند: «پسرت را بیرون بیاور. سزای او مرگ است، زیرا قربانگاه بعل را ویران کرده و بت آشیره را که در پهلوی آن بود، شکسته است.» ۳۱ اما یوآش به آنهائی که برای دستگیری پسرش آمده بودند گفت: «شما می خواهید به بعل کمک کنید و از او طرفداری نمائید؟ ولی این را بدانید که هرکسیکه بخواهد از او دفاع کند، تا فردا صبح می میرد. اگر او واقعاً خدا است البته می تواند خودش از کسی که قربانگاهش را ویران کرده است، انتقام بگیرد.» ۳۲ از آن روز ببعد جدعون را یَزْبَعْل (یعنی «بگذارید بعل از خودش دفاع کند») نامیدند. زیرا یوآش گفت: «بگذارید بعل از خودش دفاع کند، زیرا جدعون قربانگاه او را از بین برده است.» ۳۳ آنگاه همه مدیانی ها، عمالقه و مردم مشرق زمین یکجا شدند و از دریای اُردن عبور کرده در وادی یزرعیل اردو زدند. ۳۴ بعد روح خداوند بر جدعون آمد و او شیپور را نواخت و مردم اَبِغَزْر را جمع کرد که بدنبال او برونند. ۳۵ و قاصدانی را هم به تمام قبیله مَنَسی فرستاد و آن ها هم آمدند و بدنبال او رفتند. همچنین به قبایل آشیره، زبولون و نفتالی پیام روان کرد و آن ها هم آمدند و به او پیوستند.

کوه جلعاد به خانه خود برگردد.» بیست و دو هزار نفر از آنجا برگشتند و تنها ده هزار نفرشان باقی ماندند.

۴ خداوند به جدعون فرمود: «هنوز هم مردان تان زیاد است. آن‌ها را نزد چشمه ببر و آنجا من بتو نشان می‌دهم که چه کسانی بروند و چه کسانی بمانند.»<sup>۵</sup> پس جدعون آن‌ها را به کنار چشمه آب برد. خداوند به جدعون گفت: «آن‌ها را نظر به طرز آب خوردنشان به دو دسته تقسیم کن. کسانی که دهان خود را در آب گذاشته مثل سگها آب می‌نوشند، و آنهایی که زانو زده با دستهای خود آب می‌نوشند.»<sup>۶</sup> کسانی که با دستهای خود آب نوشیدند سه صد نفر بودند. و بقیه زانو زده با دهان خود از چشمه آب نوشیدند.<sup>۷</sup> خداوند به جدعون گفت: «با همین سه صد نفر که با دستهای خود از چشمه آب نوشیدند، مدیانی‌ها را مغلوب می‌کنم. بقیه را به خانه‌های شان بفرست.»<sup>۸</sup> پس جدعون تنها سه صد نفر را با خود نگهداشت و دیگران را پس از آنکه آذوقه و شیپورها را از آن‌ها جمع کرد به خانه‌های شان فرستاد. عساکر مدیانی‌ها در وادی پائین آن‌ها جمع شده بودند.

۹ در همان شب خداوند به جدعون فرمود: «برو و به اردوی مدیانی‌ها حمله کن و من آن‌ها را به دست تو مغلوب می‌کنم.»<sup>۱۰</sup> او اگر می‌ترسی که حمله کنی، اول با خادمیت، فوره به اردوگاه مدیانی‌ها برو<sup>۱۱</sup> و گوش بده که آن‌ها چه می‌گویند و آنوقت برای حمله جرات پیدا می‌کنی.» پس جدعون همراه فوره

به اردوگاه مردان مسلح دشمن رفت. <sup>۱۲</sup> مدیانی‌ها، عمالقه و مردم مشرق زمین مثل مور و ملخ با شترهای شان که همچون ریگ دریا شمار نمی‌شدند، جمع شده بودند. <sup>۱۳</sup> وقتی جدعون به اردوگاه دشمن رسید، یکی از مردان به رفیق خود خوابی را که دیده بود، بیان می‌کرد. گفت: «خواب دیدم که یک نان جو در اردوی ما افتاد، به خیمه خورد، آنرا واژگون کرد و خیمه بر زمین هموار شد.»<sup>۱۴</sup> رفیقش گفت: «خواب تو فقط یک تعبیر دارد. به این معنی که جدعون پسر یوآش اسرائیلی با شمشیر می‌آید، زیرا خدا مدیانی‌ها را با تمام قوای اردو به دست او تسلیم کرده است.»

<sup>۱۵</sup> وقتی جدعون قصه خواب و تعبیر آنرا شنید، به سجده افتاد و بعد به لشکرگاه اسرائیل برگشت و به مردم گفت: «برخیزید که خداوند سپاه مدیانی‌ها و متحدین آن‌ها را به دست ما داده است.»<sup>۱۶</sup> بعد جدعون آن سه صد نفر را به سه دسته تقسیم کرد. به دست هر کدام یک شیپور و یک کوزه خالی داد. در بین هر کوزه یک مشعل را گذاشت. <sup>۱۷</sup> و به آن‌ها گفت: «وقتی به نزدیک اردوگاه دشمن رسیدیم فکر تان باشد که هرچه من کردم شما هم بکنید.»<sup>۱۸</sup> و چون من شیپور را نواختم، همه کسانی که با من هستند شیپورهای خود را در اطراف اردوگاه بنوازند و فریاد بزنند: شمشیر خداوند و جدعون!»

<sup>۱۹</sup> پس جدعون و یکصد نفری که با او بودند بعد از نیمه شب، وقتی که پهره تبدیل شد، شیپورهای خود را به صدا درآوردند.

## ظفر و انتقامِ جدعون

مردم افرایم به جدعون گفتند: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ چرا وقتی که به جنگ مدیانی ها رفتی ما را خبر نکردی؟» و او را با بسیار قهر و غضب ملامت کردند. <sup>۲</sup> جدعون به آن ها گفت: «آیا خوشه چینی افرایم از میوه چینی آبیغزر بهتر نیست؟ کار شما در ختم جنگ به مراتب مهمتر از کار ما بود که در شروع جنگ کردیم. <sup>۳</sup> زیرا خداوند به شما کمک کرد که دو قوماندان مدیانی ها، یعنی عُراب و زیب را دستگیر کنید.» با این سخن جدعون، آن ها خاموش ماندند.

<sup>۴</sup> بعد جدعون با سه صد نفر از همراهان خود از دریای اُردن عبور کرد. با وجودیکه بسیار خسته بودند، بازهم از تعقیب دشمن دست نکشیدند. <sup>۵</sup> جدعون به مردم سُکوت گفت: «لطفاً به همراهان من چیزی برای خوردن بدهید، زیرا آن ها خسته و بیحال شده اند و من هم هنوز در تعقیب زَبیح و صلُمونع، پادشاهان مدیان هستم.» <sup>۶</sup> سرکردگان سُکوت گفتند: «آیا زَبیح و صلُمونع را دستگیر کرده ای که ما به سپاه تو نان بدهیم؟» <sup>۷</sup> جدعون گفت: «وقتی که خداوند زَبیح و صلُمونع را به دست ما داد، آنوقت من بر می گردم گوشت جان تانرا با بوته و خار بیابان می دَرَم.» <sup>۸</sup> جدعون از آنجا به فَنوعیل رفت و از آن ها هم درخواست خوراکی را کرد. و آن ها هم مثل مردم سُکوت به او جواب دادند. <sup>۹</sup> جدعون به مردم فَنوعیل

و کوزه هائی را که در دست داشتند، شکستند. <sup>۱۰</sup> و هر سه دسته شیپورها را نواختند و کوزه ها را شکستند. مشعلها را به دست چپ و شیپورها را به دست راست گرفته نواختند و فریاد برآوردند: «شمشیر خداوند و جدعون!» <sup>۱۱</sup> و همه شان در اطراف اردوگاه در جای خود ایستادند و سپاه بزرگ وحشترده به هر طرف می دویدند و فریادکنان فرار می کردند. <sup>۱۲</sup> و به مجردیکه تمام سه صد نفر شیپورهای خود را نواختند، خداوند عساکر دشمن را به جان همدیگر انداخت. و آن ها از سراسیمگی یکدیگر خود را از یک سر اردوگاه تا سر دیگر آن با شمشیر می کشتند. و شبانگاه تا بیت شطه به جانب صَریرت و تا سرحد آبل، شهری که در نزدیکی طَبات است، فرار کردند.

<sup>۱۳</sup> جدعون به مردم قبایل نفتالی، آشیر و مَنَسی پیام فرستاد که بیایند و به تعقیب فراریان بروند. <sup>۱۴</sup> او همچنین به تمام کوهستان افرایم قاصدانی را با این مضمون فرستاد: «به جنگ مدیانی ها بیایید و راه آب را تا بیت باره و همچنان آب دریای اُردن را بروی شان بیندید.» <sup>۱۵</sup> آن ها امر او را بجا آوردند و دو قوماندان سپاه مدیانی ها، یعنی عُراب و زیب را دستگیر کردند. عُراب را در پیش صخره عُراب کشتند و زیب را در چرخشتی که به اسم او نامیده می شد، به قتل رساندند. و بعد از آنکه مدیانی ها را فرار دادند، سرهای عُراب و زیب را به آن طرف اُردن پیش جدعون بردند.

گفت: «وقتی به سلامتی برگردم این برج را ویران می‌کنم.»

۱۰ در این وقت زَبیح و صلَمونع با پانزده هزار عسکر در قَرَقور بودند. از تمام قوای شرقی فقط همین تعداد باقی مانده بود، زیرا یکصد و بیست هزار نفر شان قبلاً به دست جنگجویان دشمن تلف شده بودند. ۱۱ بعد جِدْعون از راه کاروان رَو در شرق نوبح و یُجَبها رفته با یک حمله ناگهانی سپاه مدیان را شکست داد. ۱۲ زَبیح و صلَمونع فرار کردند. جِدْعون به تعقیب شان رفت و هر دو پادشاه مدیانی ها را دستگیر کرد و تمام سپاه آن ها را تار و مار ساخت.

۱۳ بعد جِدْعون پسر یوآش از طریق دَره حَارَس از جنگ برگشت. ۱۴ او یک جوان سُکوتی را دستگیر کرد و او را بزور مجبور ساخت که نامه‌های مأمورین و سرکردگان سُکوت را بنویسد. و آن جوان نامه‌های هفتاد و هفت نفر شان را نوشت. ۱۵ جِدْعون به سُکوت رفت و به مردم آنجا گفت: «شما به من طعنه دادید که من هرگز نمی‌توانم زَبیح و صلَمونع را دستگیر کنم و از دادن خوراکه به ما که خسته و بیحال بودیم خودداری کردید. اینک ببینید آن ها اینجا هستند.» ۱۶ بعد با خار و بوته بیابان باشندگان سُکوت را جزا داد. ۱۷ برج فَنوعیل را ویران کرد و مردان شهر را بقتل رساند.

۱۸ بعد به زَبیح و صلَمونع گفت: «آنهایی را که در تابور کشتید، چگونه اشخاص بودند؟» جواب دادند: «آن ها همگی مثل شما و هر کدام مانند یک شهزاده

بود.» جِدْعون گفت: ۱۹ «پس آن ها برادران و پسران مادرم بودند. به خداوند قسم است که اگر شما آن ها را نمی‌کشتید من هم شما را نمی‌کشتم.» ۲۰ و به پسر اولباری خود یترگفت: «برخیز و آن ها را بکش.» اما یتر دست به شمشیر نبرد و ترسید، چونکه او هنوز بسیار جوان بود. ۲۱ آنگاه زَبیح و صلَمونع به جِدْعون گفت: «تو خودت ما را بکش. ما می‌خواهیم که به دست یک شخص شجاعی مثل تو کشته شویم.» پس جِدْعون برخاست زَبیح و صلَمونع را کشت. و زیور آلاتی را که بر گردن شتران ایشان بود، گرفت.

۲۲ مردم اسرائیل به جِدْعون گفتند: «بیا پادشاه ما باش- تو و پسران و اولاده ات، زیرا تو ما را از دست مدیانی ها نجات دادی.» ۲۳ جِدْعون جواب داد: «نه من و نه پسران من، پادشاه شما می‌شویم. پادشاه شما خداوند است.» ۲۴ اما یک خواهش از شما می‌کنم: «هر کدام تان گوشواره‌هایی را که به غنیمت گرفته‌اید، به من بدهید.» (چون دشمنان شان که اسماعیلی بودند، همگی گوشواره می‌پوشیدند.) ۲۵ آن ها جواب دادند: «با کمال خوشی ما گوشواره ها را به تو می‌دهیم.» پس آن ها یک چپن را بروی زمین هموار کردند و همگی گوشواره های غنیمت را در آن انداختند. ۲۶ وزن گوشواره ها بغیر از زیورآلات، گلوبندها، لباسهای ارغوانی پادشاهان مدیان و حلقه های گردن شتران شان، حدود بیست کیلوگرام بود. ۲۷ جِدْعون از آن ها یک بت طلائی ساخت و آنرا در شهر خود، غُفره قرار داد. بزودی

مردم اسرائیل به پرستش آن شروع کردند. این کار یک عمل زشتی بود که جدعون و خانواده اش مرتکب شدند.

<sup>۲۸</sup> به این ترتیب، مدیانی ها به دست اسرائیل شکست خوردند و دیگر نمی توانستند سر خود را بلند کنند. و در دوران عمر یژ بعل مدت چهل سال صلح و آرامش در آن کشور برقرار بود.

### وفات جدعون

<sup>۲۹</sup> جدعون، پسر یوآش به خانه خود برگشت <sup>۳۰</sup> او دارای هفتاد پسر و زنهای زیاد بود. <sup>۳۱</sup> او همچنین یک کنیز در شکیم داشت که برای او یک پسر دنیا آورد و او را ابیملیک نامید. <sup>۳۲</sup> وقتیکه جدعون فوت کرد، پیر و سالخورده شده بود. و او را در آرامگاه پدرش، یوآش در غُفره اَبِیغَریان بیخاک سپردند.

<sup>۳۳</sup> بعد از وفات جدعون مردم اسرائیل بزودی گمراه شده و پرستش بتها را کردند.

آن ها بت بعل بریت را خدای خود ساختند. <sup>۳۴</sup> و خداوند، خدای خود را از یاد بردند. آن خدائی را که آن ها را از دست دشمنان اطراف شان نجات داده بود. <sup>۳۵</sup> آن ها خوبی هائی را که یژ بعل (جدعون) در حق شان کرده بود، فراموش نمودند و به خاندان او نیکی و احسان نشان ندادند.

### ابیملیک اعلان پادشاهی می کند

**۹** ابیملیک، پسر جدعون پیش خویشاوندان مادر خود به شکیم رفت و همه را جمع کرده به آن ها گفت:

<sup>۲</sup> «به گوش همه مردم شکیم برسانید و از آن ها پرسید: «آیا می خواهید هفتاد پسران جدعون حاکمان تان باشند یا یک نفر که من هستم؟» و به یاد داشته باشید که من رگ و خون شما می باشم.» <sup>۳</sup> پس خویشاوندان مادرش به وکالت او حرفهائی را که زده بود، به مردم شکیم گفتند. و آن ها با کمال خوشی قبول کردند که از ابیملیک پیروی کنند و گفتند: «او برادر ما است.» <sup>۴</sup> آن ها هفتاد سکه نقره از معبد بعل بریت را به او دادند. ابیملیک با آن پول مردان بیباک و بیکار را اجیر کرد و آن ها پیروان او شدند. <sup>۵</sup> بعد ابیملیک به خانه پدر خود به غُفره رفت و هفتاد برادر خود را بر روی یک سنگ کشت. تنها خوردترین آن ها که یوتام نام داشت زنده ماند، زیرا او خود را پنهان کرده بود. <sup>۶</sup> بعد همه باشندگان شکیم و بیت ملو در پیش درخت بلوط در نزدیک ستون، تاج شاهی را بر سر ابیملیک گذاشتند.

### مثال درختان

<sup>۷</sup> وقتی یوتام خبر شد به بالای کوه جرزیم ایستاد و به آواز بلند به مردم گفت: «ای باشندگان شکیم، به من گوش بدهید تا خدا به شما گوش بدهد. <sup>۸</sup> یکروز درختان تصمیم گرفتند که پادشاهی برای خود انتخاب کنند. آن ها اول پیش درخت زیتون رفتند و گفتند: «بیا پادشاه ما باش.» <sup>۹</sup> اما درخت زیتون به آن ها گفت: «آیا می خواهید که من از روغن خود که بخاطر آن خداوند و انسان به من احترام دارند صرف نظر کنم و بروم حاکم

درختان دیگر باشم؟»<sup>۱۰</sup> بعد درختان به درخت انجیر گفتند: «بیا پادشاه ما شو.»<sup>۱۱</sup> درخت انجیر جواب داد: «من نمی خواهم که شیرینی و میوه گوارای خود را ترک کنم و بروم و بر درختان دیگر پادشاهی کنم.»<sup>۱۲</sup> سپس پیش تاک انگور رفتند و گفتند: «بیا پادشاه ما شو.»<sup>۱۳</sup> تاک گفت: «آیا باید از شراب خود که برای خدا و انسان خوشی می آورد صرف نظر کنم و حاکم درختان دیگر شوم؟»<sup>۱۴</sup> بالاخره پیش بوته خار رفتند و گفتند: «بیا و پادشاه ما باش.»<sup>۱۵</sup> بوته خار جواب داد: «اگر براستی می خواهی که من پادشاه شما شوم، پس بیایید در سایه من پناه ببرید. در غیر اینصورت می خواهم که از خارهای من آتش برخیزد و همه سروهای لبنان را بسوزاند.»

### سقوط آبیملک

<sup>۱۲</sup> آبیملک مدت سه سال بر اسرائیل سلطنت کرد.<sup>۲۳</sup> آنگاه خداوند بین آبیملک و مردم شکیم دشمنی انداخت و مردم شکیم به آبیملک خیانت کردند.<sup>۲۴</sup> و پس از این حادثه آبیملک و باشندگان شکیم که در قتل هفتاد پسر جدعون با او همدست بودند، به جزای اعمال خود رسیدند.<sup>۲۵</sup> مردم شکیم برای حمله بر آبیملک در امتداد جاده ای که به بالای کوه می رفت، کمین کردند. (در عین حالیکه آن ها منتظر بودند، هر کسیکه از آنجا می گذشت، تاراج می شد.) اما کسی از دسیسه مردم، به آبیملک خبر داد.

<sup>۲۶</sup> جعل، پسر عابد با خویشاوندان خود به شکیم آمد و در آنجا در بین مردم شهرت و اعتبار زیادی پیدا کرد.<sup>۲۷</sup> یکروز آن ها بیرون رفتند و از تاکستان، انگور چیدند و جشن گرفتند. بعد به معبد خدای خود رفتند. خوردند و نوشیدند و آبیملک را مسخره کردند.<sup>۲۸</sup> جعل از مردم پرسید: «آبیملک کیست؟ و چرا ما مردم شکیم خدمت او را بکنیم؟ آیا او پسر جدعون و نام معاون او زبول نیست؟»<sup>۲۹</sup> ای کاش این مردم زیر دست من می بودند تا من

پس حالا خوب فکر کنید که آیا با انتخاب آبیملک به عنوان پادشاه خود، کار درستی کرده اید؟ و آیا به جدعون و خاندانش احسان نموده اید و کاریکه لایق شان او باشد بعمل آورده اید؟<sup>۱۷</sup> پدر من برای شما و بخاطر شما جنگ کرد. زندگی خود را بخطر انداخت و شما را از دست مدیانی ها نجات داد.<sup>۱۸</sup> اما شما امروز برضد خانواده پدرم برخاسته اید و هفتاد پسر او را بر روی یک سنگ کشتید. و آبیملک را که پسرکنیز او و فقط بخاطری که یکی از اقوام شما است به عنوان پادشاه خود انتخاب کردید.<sup>۱۹</sup> و اگر شما یقین دارید که از روی راستی و اخلاص این کار را کرده اید و احترام جدعون را بجا آورده اید، پس من هم آرزو می کنم

با آبیملک رفت. <sup>۴۰</sup> آبیملک او را شکست داد و او فرار کرد. بسیاری از مردم شکیم تا به دروازه شهر زخمی افتادند. <sup>۴۱</sup> آبیملک در ارومه سکونت اختیار کرد. و زبول، جعل را با وابستگانش از شکیم بیرون راند تا دیگر در آنجا زندگی نکنند. <sup>۴۲</sup> روز دیگر مردم شکیم به صحرا رفتند و آبیملک خبر شد. <sup>۴۳</sup> او مردان خود را جمع و به سه دسته تقسیم کرد و در صحرا کمین کردند. وقتی مردم را دیدند که از شهر بیرون می آیند، از کمینگاه خود خارج شدند و همه را بقتل رساندند. <sup>۴۴</sup> آبیملک و همراهانش با عجله رفتند و به دهن دروازه شهر ایستادند تا مردم را نگذارند که به شهر داخل شوند. در عین حال دو دسته دیگر آن ها، بر کسانی که در صحرا بودند، حمله کردند و همه را کشتند. <sup>۴۵</sup> آبیملک تمام آن روز جنگ کرد تا اینکه شهر را به تصرف خود درآورد. همه کسانی را که در شهر بودند، از بین برد. شهر را ویران کرد و در آن نمک پاشید. <sup>۴۶</sup> و چون مردمی که در نزدیک برج شهر بودند از واقعه خبر شدند، به قلعه معبد بعل پیمان پناه بردند. <sup>۴۷</sup> وقتی آبیملک اطلاع یافت که باشندگان برج شکیم در یکجا جمع شده اند، <sup>۴۸</sup> با همراهان خود به کوه صلمون بالا شد. تبری را به دست گرفته شاخه درختی را برید و آنرا بر شانه خود گذاشت. آنگاه به همراهان خود گفت: «زود شوید، کاری که من کردم شما هم بکنید!» <sup>۴۹</sup> پس هرکدام یک شاخه درخت را بریده بدنبال آبیملک رفتند. شاخه ها را بردند و در اطراف قلعه انباشته بر آن ها

آبیملک را از بین می بردم. و به آبیملک می گفتم: تمام لشکرت را جمع کن و به جنگ ما بیا.»

<sup>۳۰</sup> اما وقتی زبول، حاکم شهر، سخنان جعل پسر عابد را شنید، بسیار قهر شد. <sup>۳۱</sup> و پیامی به آبیملک در ارومه فرستاده گفت: «جعل پسر عابد و خویشاوندان او به شکیم آمده اند و مردم را بر ضد تو می شورانند. <sup>۳۲</sup> پس هنگام شب با همراهانت برو و پنهان شوید. <sup>۳۳</sup> و صبح روز دیگر، در وقت طلوع آفتاب بروید و به شهر حمله کنید. وقتی که او و مردانش برای مقابله آمدند، آنوقت هر معامله ای که می خواهی با آن ها بکن.»

<sup>۳۴</sup> پس آبیملک و همه کسانی که با او بودند شبانگاه رفتند و به چهار دسته تقسیم شده در کمین نشستند. <sup>۳۵</sup> وقتی صبح شد جعل بیرون رفت به دهن دروازه شهر ایستاد. و آبیملک هم با همراهان خود از کمینگاه بیرون شد. <sup>۳۶</sup> و چون جعل آن ها را دید، به زبول گفت: «آن مردم را می بینی که از کوه پائین می شوند؟» زبول به او گفت: «تو سایه کوه را دیدی و گمان کردی که انبوه مردم است.» <sup>۳۷</sup> جعل بازگفت: «بین مردم بطرف ما روان هستند و یک گروه دیگر هم از راه بلوط معونیم می آیند.» <sup>۳۸</sup> آنگاه زبول رو بطرف او کرده پرسید: «کجاست آن لافهائی که می زدی؟ یادت می آید که می گفتمی: «آبیملک کیست که ما خدمت او را بکنیم؟» اینها کسانی هستند که تو آن ها را تحقیر می کردی. پس حالا برو و با آن ها جنگ کن.» <sup>۳۹</sup> جعل پیشاپیش مردم شکیم برای جنگ



بر اسرائیل داوری کرد. بعد از وفاتش او را در شامیر بخاک سپردند.

<sup>۳</sup> بعد از او یایر جلعادی بیست و دو سال داور اسرائیل بود. <sup>۴</sup> او دارای سی پسر بود که بر سی الاغ سوار می شدند. و سی شهر در کشور جلعاد داشتند که تا به امروز بنام شهرهای یایر یاد می شوند. <sup>۵</sup> وقتیکه یایر فوت کرد، او را در قائمون دفن کردند.

### ظلم عمونیان

<sup>۶</sup> باز مردم اسرائیل کارهایی کردند که خداوند از آن ها ناراضی شد. آن ها خدایان بعل و عشتاروت، یعنی خدایان مردم ارام، سیدون، موآب، عمونیان و فلسطینی ها را می پرستیدند و خداوند را فراموش کرده از عبادت او دست کشیدند. <sup>۷</sup> بنابراین، آتش غضب خداوند شعله ور شد و آن ها را غلامان فلسطینی ها و عمونیان ساخت. <sup>۸</sup> و آن ها بزودی ظلم و ستم را بر مردم اسرائیل که در شرق اردن، در کشور اموریان، (یعنی جلعاد) بودند، شروع کردند و قوم اسرائیل برای هجده سال ستم کشیدند و ظلم دیدند. <sup>۹</sup> عمونیان از دریای اردن عبور کرده برای جنگ با قبایل یهودا، بنیامین و افرایم رفتند. و زندگی را بر مردم اسرائیل تلخ و زار ساختند.

<sup>۱۰</sup> قوم اسرائیل بحضور خداوند گریه و زاری کردند و گفتند: «ما در برابر تو گناه کرده ایم، زیرا ما خدای خود را ترک نموده بندگی خدایان بعل را کردیم.» <sup>۱۱</sup> «خداوند به آن ها فرمود: «آیا من شما را از دست مردمان مصر، اموری، عمونی و فلسطینی نجات ندادم؟ <sup>۱۲</sup> و همچنین

آتش روشن کردند. و همه مردم برج شکیم که در حدود یکهزار مرد و زن بودند، هلاک شدند.

<sup>۵۰</sup> بعد آبیملک به تاباز رفت. در آنجا اردو زد و آنرا تصرف کرد. <sup>۵۱</sup> اما در بین شهر یک برج بسیار مستحکم وجود داشت. پس همه مردم - زن و مرد - به داخل آن برج رفتند. دروازه ها را بستند. و چند نفر برای دیده بانی بر بام برج بالا شدند. <sup>۵۲</sup> آبیملک بطرف برج برای حمله رفت. وقتی به دروازه برج نزدیک شد تا آنرا آتش بزند، <sup>۵۳</sup> در این وقت یکی از زنها آسیا سنگی را گرفته بر سر آبیملک انداخت و کاسه سرش را شکست. <sup>۵۴</sup> آبیملک به جوان اسلحه بردار خود گفت: «شمشیرت را بکش و مرا بکش، تا مبادا بگویند: یک زن او را کشت.» پس آن جوان شمشیر خود را در او فروبرد و او را کشت. <sup>۵۵</sup> چون مردم اسرائیل دیدند که آبیملک مرده است همه به خانه های خود برگشتند. <sup>۵۶</sup> به این ترتیب، خدا آبیملک را بخاطر گناهی که در مقابل پدر خود کرد و هفتاد پسر او را کشت به جزای اعمالش رساند. <sup>۵۷</sup> و همچنین بلای شرارت مردم شکیم را بر سر خود شان آورد و لعنت یوتام پسر جدعون بر آن ها قرار گرفت.

### تولع و یایر

بعد از وفات آبیملک، یکنفر از قبیله ایسساکار بنام تولع پسر فواه نواسه دودا برای نجات قوم اسرائیل آمد. او در شهر شامیر، در کوهستان افرایم زندگی می کرد. <sup>۲</sup> و مدت بیست و سه سال

پسر یک زن دیگر هستی.»<sup>۳</sup> بنابراین، یفتاح از پیش برادران خود فرار کرد و در سرزمین طوب ساکن شد. در آنجا یک تعداد اشخاص هرزه و بیکاره را دور خود جمع کرده سردهسته آن‌ها شد.

<sup>۴</sup> بعد از مدتی، جنگ بین عمونیان و اسرائیل شروع شد.<sup>۵</sup> سرکردگان جلعاد برای آوردن یفتاح به طوب رفتند و به او گفتند: «بیا و سپاه ما را رهبری کن تا بکمک تو بتوانیم با عمونیان جنگ کنیم.»<sup>۷</sup> یفتاح به آن‌ها جواب داد: «شما از روی دشمنی، مرا از خانه پدرم بیرون رانیدید و حالا چون بیچاره شده‌اید، چرا پیش من آمده‌اید؟»<sup>۸</sup> سرکردگان جلعاد گفتند: «بخاطریکه ما به تو احتیاج داریم که با ما به جنگ عمونیان بروی و رهبر و پیشوای تمام سرزمین جلعاد باشی.»<sup>۹</sup> یفتاح گفت: «راستی؟ آیا خیال می‌کنید که من حرفهای شما را باور می‌کنم؟»<sup>۱۰</sup> آن‌ها گفتند: «ما قسم می‌خوریم و خدا شاهد ما باشد که دروغ نمی‌گوئیم.»<sup>۱۱</sup> پس یفتاح با آن‌ها به جلعاد رفت و مردم آنجا او را بعنوان رهبر و پیشوای خود انتخاب نمودند و در مصفه هر دو جانب پیمان خود را در حضور خداوند تجدید کردند.

<sup>۱۲</sup> بعد یفتاح هیتی را پیش پادشاه عمونیان با این پیام فرستاد: «با ما چه دشمنی داری که بجنگ ما آمده‌ای؟»<sup>۱۳</sup> پادشاه عمونیان در جواب گفت: «بخاطریکه وقتی قوم اسرائیل از مصر آمدند، مُلک ما را از اَرئون تا به بیوق و اُردن گرفتند. و حالا می‌خواهیم که مُلک

مردم سیدون، عمالیق و معونی که بر شما ظلم می‌کردند و شما پیش من از دست آن‌ها گریه کردید و من بودم که شما را از ظلم آن‌ها آزاد کردم.»<sup>۱۳</sup> اما شما مرا ترک کردید و خدایان بیگانه را پرستیدید، بنابراین، من دیگر شما را نجات نمی‌دهم.<sup>۱۴</sup> بروید پیش همان خدایانی که بندگی شان را می‌کردید تا شما را از ظلم و ستمی که می‌بینید، رهائی بخشند.»<sup>۱۵</sup> مردم اسرائیل به خداوند گفتند: «ما گناهکاریم. هرچه که می‌خواهی در حق ما بکن. ما بدربارت دعا می‌کنیم و می‌خواهیم که فقط امروز ما را نجات بدهی.»<sup>۱۶</sup> پس آن‌ها خدایان بیگانه را از بین بردند و دوباره خداوند را پرستش کردند. و خداوند به حال شان رحم کرد.<sup>۱۷</sup> در این وقت عمونیان سپاه خود را در جلعاد آماده و مجهز کردند. و مردم اسرائیل هم همه یکجا شده در مصفه اردو زدند.<sup>۱۸</sup> قوماندان‌های سپاه جلعاد از یکدیگر پرسیدند: «چه کسی می‌خواهد سرکرده ما در جنگ با عمونیان باشد؟ و هرکسی که داوطلب شود، آن شخص پادشاه ما خواهد بود.»

## یفتاح

یفتاح جلعادی یک جنگجوی دلاور، اما پسر یک فاحشه بود. پدرش جلعاد نام داشت.<sup>۲</sup> جلعاد از زن اصلی خود دارای پسران دیگر هم بود. و چون پسرانش بزرگ شدند، یفتاح را از پیش خود رانده، به او گفتند: «تو در میراث پدر ما حقی نداری، زیرا تو

که خداوند مُلک اموریان را گرفت و به اسرائیل داد. پس چرا ما آنرا به تو مسترد کنیم؟<sup>۲۴</sup> شما آنچه را که خدای تان، کموش به شما داده است، نگهدارید و هرچه را هم که خداوند، خدای ما به ما بخشیده است، برای خود نگاه می داریم.<sup>۲۵</sup> آیا تو از بالاق پسر صفور، پادشاه موآب بهتر هستی؟ او هرگز خیال بدی در مقابل اسرائیل نداشته و نه گاهی با اسرائیل جنگیده است.<sup>۲۶</sup> مردم اسرائیل در این سرزمین مدت سه صد سال زندگی کرده اند. و در کشورهای جشون، عروعیر و دهات اطراف آن ها و تا اَرثون پراکنده بوده اند. چرا در این قدر مدت دعوای ملکیت آنرا نکردید؟<sup>۲۷</sup> بنابراین، من به شما کدام بدی نکرده ام، بلکه این تو هستی که قصد جنگ را داری و به ما بدی می کنی. و خداوند که داور عادل است فیصله خواهد کرد که گناهکار کیست. قوم اسرائیل یا مردم عمون.<sup>۲۸</sup> با اینهمه دلایل بازهم پادشاه عمونیان به پیام یفتاح گوش نداد.

<sup>۲۹</sup> آنگاه روح خداوند بر یفتاح آمد و با سپاه خود از جلعاد و منسی گذشته به مصفۀ جلعاد آمد و در آنجا برای حمله آماده شد.<sup>۳۰</sup> یفتاح نذر گرفت که اگر خداوند به او کمک کند که عمونیان را شکست بدهد،<sup>۳۱</sup> در وقت بازگشت به وطن، اولین کسی را که از دروازه خانه او بیرون شود به عنوان قربانی سوختنی برای خداوند تقدیم می کند.<sup>۳۲</sup> پس یفتاح سپاه خود را برای حمله بر عمونیان بسوی میدان جنگ حرکت داد.<sup>۳۳</sup> و در یک حمله ناگهانی

ما را به آرامی برای ما مسترد کنید.»<sup>۱۴</sup> یفتاح باز چند نفر را پیش پادشاه عمونیان فرستاد<sup>۱۵</sup> که به او بگوید: «اسرائیل زمین موآب و عمونیان را بزور نگرفته است، بلکه وقتی از مصر خارج شدند از راه بیابان به بحیره احمر رسیدند و از آن عبور کرده به قادیس آمدند.<sup>۱۷</sup> بعد مردم اسرائیل از پادشاه ادوم خواهش کرده گفتند: «به ما اجازه عبور از کشورت را بده.» اما او خواهش شان را قبول نکرد. از پادشاه موآب هم همین خواهش را کردند و او هم به آن ها جواب رد داد، بنابراین، مردم اسرائیل در قادیس ماندند.<sup>۱۸</sup> بعد از راه بیابان رفتند و کشورهای ادوم و موآب را دور زده به سمت شرقی موآب رسیدند و در قسمت دیگر ارنون اردو زدند. گرچه ارنون سرحد موآب بود، اما مردم اسرائیل هیچگاهی سعی نکردند از سرحد گذشته داخل خاک موآب شوند.<sup>۱۹</sup> بعد مردم اسرائیل به سیحون، پادشاه اموریان و پادشاه جشون پیام فرستاده از آن ها خواهش کردند که از راه کشور شان به وطن خود بروند.<sup>۲۰</sup> ولی سیحون به مردم اسرائیل اعتماد نکرد و نه تنها به آن ها اجازه عبور نداد بلکه تمام سپاه خود را جمع کرده در یاهز اردو زد و با اسرائیل جنگید.<sup>۲۱</sup> و خداوند، خدای اسرائیل سیحون و تمام مردم او را به دست اسرائیل تسلیم کرد. به این ترتیب، اسرائیل آن ها را شکست داد و تمام سرزمین اموریان را تصرف نمودند.<sup>۲۲</sup> همچنان کشور اموریان از ارنون تا به بیوق و از بیابان تا اُردن به تصرف اسرائیل درآمد.<sup>۲۳</sup> حالا می بینید

می رفتند و به مدت چهار روز برای دختر یفتاح جلعادی ماتم می گرفتند.

## دعوی یفتاح و قبیلهٔ افرایم

۱۲ در این وقت مردم افرایم سپاه خود را جمع کرده به طرف شمال رفتند و در آنجا زبان به شکایت باز کرده به یفتاح گفتند: «چرا وقتی که بجنگ عمونیان رفتی از ما دعوت نکردی که همراه تو برویم؟ حالا ما خانه ات را بر سرت آتش می زنیم.»<sup>۱</sup> یفتاح گفت: «روزی که من و همراهانم با دشمنان در جنگ بودیم، از شما کمک خواستیم، اما شما به کمک ما نیامدید.<sup>۲</sup> بنابراین، من جان خود را به خطر انداخته بجنگ عمونیان رفتم و با کمک خداوند آن ها را شکست دادم. حالا آمده اید و با ما دعوا می کنید.»<sup>۳</sup> آنگاه یفتاح مردان جلعاد را جمع کرد و با افرایم جنگیدند و افرایم را شکست دادند. مردم افرایم گفته بودند: «شما فراریان افرایم هستید که در بین افرایم و منسی زندگی می کنید.»<sup>۴</sup> و مردم جلعاد گذرگاه های دریای اردن را بروی افرایم بستند. و اگر یکی از فراریان افرایم می خواست از دریا عبور کند، پهره داران جلعاد می پرسیدند: «تو افرایمی هستی؟» اگر می گفت: «نی، نیستم.»<sup>۵</sup> آن وقت پهره داران می گفتند: «بگو، شبولت.» اگر بعوض شبولت، شبولت می گفت، یعنی کلمه را بدرستی تلفظ نمی کرد، آنوقت او را می کشتند و در آن وقت چهل و دو هزار نفر از مردم افرایم کشته شدند.

با کمک خداوند آن ها را شکست داد و بیست شهر شان را از عروعر تا مینیت از بین برد و همهٔ مردم را تا آبل کرامیم بقتل رساند. به این ترتیب، عمونیان از دست اسرائیل شکست خوردند.

## دختر یفتاح

<sup>۳۴</sup> بعد از آن یفتاح به خانهٔ خود در مصفه برگشت. و یگانه دختراو، در حالیکه رقص می کرد و دایره می زد به استقبال او از خانه بیرون شد. یفتاح بغیر از او پسر یا دختر دیگر نداشت.<sup>۳۵</sup> وقتی چشم یفتاح بر دخترش افتاد، یخن خود را پاره کرد و گفت: «آه، ای دخترم، تو مرا بیچاره و خوار ساختی و یکی از آزاردهندگان من شدی، زیرا من به خداوند قول داده ام و نمی توانم از آن برگردم.»<sup>۳۶</sup> دخترش به او گفت: «ای پدر من، مطابق قولیکه به خداوند داده ای، رفتار کن. مخصوصاً حالا که خداوند انتقام ما را از دشمن ما، یعنی عمونیان گرفت.<sup>۳۷</sup> اما اول برای من دو ماه مهلت بده تا بر کوهها گردش کنم و بخاطر اینکه هرگز ازدواج نخواهم کرد، با دوستانم ماتم بگیرم.»<sup>۳۸</sup> پدرش گفت: «برو!» و آن دختر برای دو ماه از خانهٔ پدر خود رفت و با دوستان خود برای گردش به کوهها رفت و بخاطریکه باکره از دنیا خواهد رفت، ماتم گرفت.<sup>۳۹</sup> بعد از ختم دو ماه پیش پدر خود برگشت و پدرش مطابق قولی که به خداوند داده بود، رفتار کرد. بنابراین آن دختر هرگز ازدواج نکرد. از آن ببعده، در اسرائیل عادت مردم شد،<sup>۴۰</sup> که دختران جوان هر سال بیرون

۴ بنابراین، باید از نوشیدن شراب و دیگر مسکرات خودداری کنی و چیزهای حرام را نخوری. ۵ و تیغ دلاکی نباید به سر پسری که بدنی می آوری بخورد، زیرا که پسر از طفلی، نذری خداوند بوده و او قوم اسرائیل را از دست فلسطینی ها نجات می دهد. ۶ بعد آن زن رفت و به شوهر خود گفت: «یک مرد خدا پیش من آمد. چهره اش مثل چهره یک فرشته با هیبت بود. من نپرسیدم که از کجا آمده بود. ۷ و او هم به من نگفت که نامش چه بود. او به من گفت: تو پسری بدنی می آوری. از شراب و مسکرات دیگر اجتناب کن. چیزهای حرام را نباید بخوری، زیرا پسر از زمان تولد نذری خداوند خواهد بود.»

۸ آنگاه مانوح از خداوند درخواست کرده گفت: «ای خداوند، از تو تمنا می کنم که آن مرد خدا را دوباره بفرست تا به ما تعلیم دهد که وقتی طفل تولد شد، چگونه با او رفتار نمایم.» ۹ خداوند خواهش او را قبول کرد و فرشته دوباره پیش آن زن در مزرعه ای که نشسته بود، آمد. شوهرش مانوح با او نبود. ۱۰ زن با عجله پیش شوهر خود رفته گفت: «آن مردیکه روز پیشتر اینجا آمده بود دوباره آمده است.» ۱۱ مانوح فوراً برخاست بدنال زن خود پیش آن مرد رفت و پرسید: «تو بودی که با زن من حرف زدی؟» او جواب داد: «بلی، من بودم.» ۱۲ مانوح پرسید: «برای ما بگو، پس از آنکه همه حرفهائی که زدی حقیقت پیدا کرد، چسان او را تربیه کنیم و طرز زندگی طفل

۷ یفتاح مدت شش سال داور اسرائیل بود. وقتی مُرد او را در یکی از شهرهای جلعاد بخاک سپردند. ۸ بعد از یفتاح، ابسان بیت لحمی داور اسرائیل شد. ۹ او دارای سی پسر و سی دختر بود. او دختران خود را به خارج از قبیله به شوهر داد و برای پسران خود هم سی دختر بیگانه را به زنی گرفت. او مدت هفت سال بر اسرائیل داوری کرد. ۱۰ بعد ابسان مُرد و در بیت لحم دفن شد. ۱۱ بعد از وفات ابسان، ایلون زبولونی داور اسرائیل شد. او مدت ده سال بر اسرائیل داوری کرد. ۱۲ بعد از مرگش او را در ایلون واقع در زبولون دفن کردند.

۱۳ پس از ایلون، عیدون پسر هلیل فرعاتونی بر اسرائیل داوری کرد. ۱۴ او دارای چهل پسر و سی نواسه بود که بر هفتاد الاغ سوار می شدند. بعد از آنکه هشت سال داوری کرد، ۱۵ وفات یافت و در کشور افرایم در کوهستان عمالیقیان دفن شد.

### تولد شمشون

قوم اسرائیل باز کاری کردند که در نظر خداوند زشت بود. بنابراین، خداوند آن ها را برای مدت چهل سال اسیر فلسطینی ها ساخت.

۲ در شهر زُرعه مردی زندگی می کرد که از قبیله دان و نام او مانوح بود. زن او نازا بود و نمی توانست فرزندی داشته باشد. ۳ روزی فرشته خداوند پیش آن زن آمد و گفت: «تو نازا هستی و طفلی نداری، اما تو حامله می شوی و پسری بدنی می آوری.

۱۳

ما را می داشت، قربانی های سوختنی و آردی را از دست ما قبول نمی کرد. و این معجزات عجیب را نشان نمی داد و اینهمه سخنان را به ما نمی گفت.»<sup>۲۴</sup> وقتیکه آن زن طفل خود را بدنيا آورد، او را شمشون نامید. طفل بزرگ شد و خداوند او را برکت داد.<sup>۲۵</sup> وقتیکه شمشون از لشکرگاه دان که بین زُرعه و آشتاؤل قرار داشت دیدن می کرد، روح خداوند او را قدرت و نیرو می بخشید.

### عروسی شمشون

یکروز شمشون به تمنه رفت و در آنجا یک دختر فلسطینی را دید. **۱۴** وقتی به خانه برگشت به پدر و مادر خود گفت: «من یک دختر فلسطینی را در تمنه دیدم و می خواهم با او عروسی کنم.»<sup>۳</sup> اما پدر و مادرش موافقه نکرده گفتند: «آیا در بین تمام خویشاوندان و اقوام ما دختر پیدا نمی شود که تو می روی و از بین فلسطینی ها بیگانه زن می گیری؟» شمشون گفت: «او را برای من بگیرید، زیرا که او دختر دلخواه من است.»

<sup>۴</sup> پدر و مادرش نمی دانستند که خواست و رضای خداوند همین بود، زیرا خداوند راهی برای سرکوبی فلسطینی ها می جست. چونکه در آن زمان فلسطینی ها بر اسرائیل حکومت می کردند.

<sup>۵</sup> پس شمشون با والدین خود به تمنه رفت. در یک تاکستان بیرون شهر، دفعتاً شیر جوانی به شمشون حمله کرد.<sup>۶</sup> در همین اثنا روح خداوند به شمشون قدرت

چگونه خواهد بود.»<sup>۱۳</sup> فرشته خداوند جواب داد: «زنت باید مطابق هدایاتی که برایش دادم، رفتار کند.»<sup>۱۴</sup> محصول تاک را نباید بخورد. از شراب و دیگر مسکرات پرهیز کند، چیزهای حرام را نخورد و باید احکام مرا بجا آورد.»

<sup>۱۵</sup> مانوح به فرشته خداوند گفت: «خواهش می کنم که جایی نروی تا بزغاله ای را برایت بپزم.»<sup>۱۶</sup> فرشته گفت: «من جایی نمی روم، اما نان ترا نمی خورم. و اگر می خواهی که قربانی سوختنی تهیه نمائی، آنرا به خداوند تقدیم کن.» (مانوح نفهمید که او فرشته خداوند بود.)<sup>۱۷</sup> مانوح از فرشته پرسید: «نامت را به ما بگو تا بعد از آنکه پیشگوئی تو حقیقت پیدا کرد، به تو احترام کنیم و ترا شکر گوئیم.»<sup>۱۸</sup> فرشته خداوند گفت: «چرا می خواهی نام مرا بدانی؟ چونکه آن عجیب است.»<sup>۱۹</sup> مانوح بزغاله و قربانی آردی را گرفته بالای یک سنگ برای خداوند تقدیم کرد. و خداوند در برابر چشمان مانوح و زنش کاری عجیبی انجام داد.<sup>۲۰</sup> وقتیکه شعله آتش از سر قربانگاه بطرف آسمان بلند شد، فرشته خداوند هم در بین آن شعله به آسمان بالا رفت. با دیدن آن صحنه، مانوح و زنش رو به زمین افتادند.

<sup>۲۱</sup> پس از آن مانوح و زنش فرشته خداوند را دیگر ندیدند. آنگاه مانوح دانست که آن شخص فرشته خداوند بود.<sup>۲۲</sup> او به زن خود گفت: «حالا مُردن ما حتمی است، زیرا خدا را دیده ایم.»<sup>۲۳</sup> اما زنش گفت: «اگر خداوند قصد کشتن

بخشید و شمشون مثل کسیکه بزغاله ای را از هم بدرد، آن شیر را با دست خالی دوپاره کرد. اما از کاری که کرده بود به پدر و مادر خود چیزی نگفت.<sup>۷</sup> بعد رفت و با آن دختر حرف زد و از او زیادتر خوشش آمد.<sup>۸</sup> پس از مدتی، وقتی برای عروسی می رفت، راه خود را کج کرد و رفت تا لاشه شیر را ببیند، در آنجا یک خیل زنبور را با عسل در لاشه شیر دید.<sup>۹</sup> و قدری از عسل را گرفت و در راه خورده می رفت. و چون پیش پدر و مادر خود رسید به آن ها هم کمی از آن عسل داد و آن ها خوردند. اما شمشون به آن ها نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود.

<sup>۱۰-۱۱</sup> وقتی پدرش پیش آن دختر رفت، شمشون طبق رواج همان زمان دعوتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان قریه را دعوت کرد.<sup>۱۲</sup> شمشون به مهمانان گفت:

«من یک چیستان برای تان می گویم.

اگر شما در ظرف هفت روز بعد از این

مهمانی آنرا حل کردید، من برای شما

سی دست لباس ساده و سی دست لباس

نفیس می دهم.<sup>۱۳</sup> و اگر آنرا حل کرده

نتوانستید شما باید به من سی دست

لباس ساده و سی دست لباس نفیس بدهید.» آن ها گفتند: «بسیار خوب، چیستانت را به ما بگو.»<sup>۱۴</sup> او برای شان گفت:

«از خورنده خوراک به دست آمد  
و از زورآور شیرینی.»

آن ها تا سه روز نتوانستند معنی چیستان را بگویند.

<sup>۱۵</sup> در روز چهارم آن ها پیش زن شمشون آمدند و گفتند: «از شوهرت معنی چیستان را بپرس. در غیر آن ترا و خانه پدرت را در آتش می سوزانیم. آیا شما ما را به خاطر این دعوت کردید که نادار و فقیر شویم؟»<sup>۱۶</sup> پس زن شمشون پیش شوهر خود گریه کرد و گفت: «از من بدت می آید. تو مرا اصلاً دوست نداری. تو به هموطنانم یک چیستان گفتی، اما معنی آنرا بیان نکردی.» شمشون به او گفت: «بین، من به پدر و مادرم در این باره چیزی نگفته ام. چرا برای تو بگویم؟»<sup>۱۷</sup> بنابراین، آن زن هفت روز گریه کرد و در روز هفتم بالاخره حُلُق شمشون تنگ شد و معنی آنرا برایش گفت. و آن زن به نوبه خود به هموطنان خود بیان کرد.<sup>۱۸</sup> آن ها در روز هفتم پیش از غروب آفتاب پیش شمشون آمده به او گفتند:

«شیرینتر از عسل چیست؟  
قویتر از شیر چیست؟»

شمشون به آن ها گفت:

«اگر با گاو من قلبه نمی کردید،  
چیستان مرا حل کرده  
نمی توانستید.»

<sup>۱۹</sup> آنگاه روح خداوند با تمام قدرت بر او آمد. بعد شمشون به شهر اشقلون رفت و سی نفر از باشندگان آنجا را کشت. دارائی شان را گرفت و آمد و لباسهای شان را به کسانی داد که چیستان را حل کرده بودند. بعد با خشم و غضب بخانه پدر خود برگشت.<sup>۲۰</sup> و زنش با رفیق او که دوست بسیار صمیمی اش بود، عروسی کرد.

## شَمْشون فلسطینی ها را شکست می دهد

۱۵

بعد از مدتی، در موسم دَرَو گندم، شَمْشون بزغالۀ ای را بعنوان هدیه برداشت تا پیش زن خود برود، اما خسرش او را نگذاشت که به خانه داخل شود<sup>۲</sup> و گفت: «چون من فکر کردم که تو از او نفرت داری، بنابراین او را به رفیقت دادم. خواهر کوچک او مقبولتر است، چرا با او عروسی نمی کنی؟»<sup>۳</sup> شَمْشون گفت: «حالا حق دارم که از فلسطینی ها انتقام بگیرم.»<sup>۴</sup> پس رفت و سه صد روباه را گرفت و هر جوره را دُم به دُم بست. و بین هردو دُم یک مشعل را قرار داد.<sup>۵</sup> بعد مشعل ها را روشن نمود و روباهها را در بین کشتزارهای فلسطینی ها آزاد کرد و خوشه های گندم و باغهای زیتون همه آتش گرفتند.<sup>۶</sup> فلسطینی ها پرسیدند: «چه کسی این کار را کرده است؟» گفتند: «شَمْشون، داماد تَمَنی، زیرا خسرش زن او را به رفیقش داد.»<sup>۷</sup> آنگاه فلسطینی ها رفتند و آن زن را همراه پدرش در آتش سوختاندند.<sup>۸</sup> شَمْشون به آن ها گفت: «حالا که شما این کار را کردید، تا بار دیگر از شما انتقام نکشم، آرام نمی گیرم.»<sup>۹</sup> پس با یک حملۀ شدید یک تعداد زیاد آن ها را بقتل رساند. بعد رفت و در مغارۀ صخرۀ عِطام ساکن شد.<sup>۱۰</sup> فلسطینی ها هم رفتند و در یهودا اردو زده به لَحی حمله کردند.<sup>۱۱</sup> مردم یهودا

از فلسطینی ها پرسیدند: «چرا به جنگ ما آمده اید؟» آن ها جواب دادند: «ما آمده ایم تا شَمْشون را دستگیر کنیم و انتقام خود را از او بگیریم.»<sup>۱۲</sup> آنگاه سه هزار نفر از مردم یهودا در مغارۀ صخرۀ عِطام پیش شَمْشون رفتند و به او گفتند: «آیا خبر نداری که فلسطینی ها بر ما حکومت می کنند؟ این چه کاری است که با ما می کنی؟» شَمْشون جواب داد: «همان کاری را که در حق من کردند، من هم در حق شان کردم.»<sup>۱۳</sup> آن ها گفتند: «ما آمده ایم که ترا دستگیر کنیم و به دست فلسطینی ها بسپاریم.» شَمْشون گفت: «بسیار خوب، اما قول بدهید که خود شما مرا نکشید.»<sup>۱۴</sup> آن ها جواب دادند: «ما ترا نمی کشیم. فقط دست و پایت را می بندیم و به دست آن ها می دهیم.» پس آن ها دست و پای شَمْشون را با دو ریسمان نُو بستند و از مغاره بیرون بردند.

<sup>۱۵</sup> وقتی شَمْشون به لَحی رسید، فلسطینی ها با دیدن او فریاد برآوردند. در همان اثنا روح خداوند بر شَمْشون قرار گرفت و ریسمان هائی که با آن ها او را بسته بودند، مثل کتانی که در آتش سوخته شود گردید و بندها از دستهایش فروریخت.<sup>۱۶</sup> آنگاه استخوان الاشۀ الاغی را یافت. دست دراز کرد و آنرا گرفت و با آن یک هزار نفر را کشت.<sup>۱۷</sup> و شَمْشون گفت:

«با استخوان الاشۀ یک الاغ از کُشته پُشته ساختم،  
با استخوان الاشۀ یک الاغ یک  
هزار مرد را کشتم!»



۵ سرکردگان فلسطینی پیش آن دختر آمدند و گفتند: «معلوم کن و بپرس که آن قوت فوق العاده شمشون در چه چیز است و به چه ترتیب می توانیم او را مغلوب کرده ببندیم و مُطیع خود سازیم. آن وقت هر کدام ما یک هزار و یکصد مثقال نقره به تو می دهیم.»<sup>۶</sup> پس دلیله پیش شمشون آمد و گفت: «لطفاً به من بگو که این قوت عظیم تو در چه چیز است و چطور کسی می تواند ترا مغلوب کند و ببندد؟»<sup>۷</sup> شمشون جواب داد: «اگر مرا با هفت ریسمان تازه و تر که خشک نباشد بسته کنند، من ضعیف و مثل اشخاص عادی می شوم.»<sup>۸</sup> سرکردگان فلسطینی هفت ریسمان تر و تازه را که خشک نشده بودند آوردند و دلیله دست و پای شمشون را با آن ها بست.<sup>۹</sup> چند نفر از آن ها در یک اطاق دیگر پنهان شده بودند. دلیله به شمشون گفت: «فلسطینی ها برای دستگیری ات آمده اند.» اما شمشون ریسمانها را مثلیکه آتش گرفته باشند، پاره کرد. بنابراین کسی نتوانست به راز قوت او پی ببرد.

<sup>۱۰</sup> بعد دلیله به او گفت: «تو مرا مسخره کردی و به من دروغ گفتی. حالا لطفاً به من بگو که ترا چطور می توان بست؟»<sup>۱۱</sup> شمشون گفت: «اگر مرا با ریسمانی که استعمال نشده باشد، ببندند، من ضعیف و مثل مردان دیگر می شوم.»<sup>۱۲</sup> پس دلیله او را با ریسمانهای نو بست. فلسطینی ها مثل دفعه پیشتر در یک اطاق دیگر پنهان شده بودند. دلیله گفت: «ای شمشون، فلسطینی ها آمده اند تا گرفتارت کنند.»

<sup>۱۷</sup> وقتی حرف خود را تمام کرد، استخوان الاشه را به یکسو انداخت و آنجا را «تپه استخوان الاشه» نامید.

<sup>۱۸</sup> در این وقت شمشون بسیار تشنه شده بود، پس نزد خداوند دعا کرده، گفت: «امروز به این بنده ات افتخار آنرا دادی که قوم اسرائیل را نجات بدهم. و حالا باید از تشنگی بمیرم و به دست این بیگانگان بیفتم؟»<sup>۱۹</sup> آنگاه خداوند یک خالیگاه را در زمین شگافت و از آن آب جاری شد. و وقتی که از آن آب نوشید جان تازه گرفت و حالش بجا آمد. به این خاطر آن جا را عین حقوری (یعنی چشمه کسیکه دعا کرد) نامید که تا به امروز در لُحی باقی است.<sup>۲۰</sup> شمشون در زمان فلسطینی ها مدت بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.

۱۶ یکرز شمشون به غزه رفت. در آنجا شب را با یک زن فاحشه بسر بُرد.<sup>۲</sup> مردم شنیدند که شمشون به آنجا آمده است، پس آن خانه را محاصره کردند و نزد دروازه شهر کمین گرفتند. آن ها تمام شب خاموش و بی صدا منتظر او مانده، گفتند: «چون صبح هوا روشن شود او را خواهیم کشت.»<sup>۳</sup> شمشون تا نیمه شب در آنجا پائید و بعد نیمه شب برخاست و دروازه شهر را با دو پایه آن یکجا از زمین کند و بر شانه انداخته بالای تپه ای که روبروی جبرون است، بُرد.

### شمشون و دلیله

<sup>۴</sup> شمشون عاشق یک دختر شد که نامش دلیله بود و در وادی سوزق زندگی می کرد.

اما شمشون باز ریسمانها را مثل نخ از بازوان خود پاره کرد. <sup>۱۳</sup>دلیله باز از او شکایت کرده گفت: «تو بار دیگر به من دروغ گفتی. حالا برآستی بگو که تو را چسان می توان بست؟» شمشون جواب داد: «اگر هفت حلقه موی سر مرا با تار یکجا ببافند و با میخ کارگاه نساجی محکم ببندند، آنوقت من ضعیف و مثل مردان عادی می شوم.» <sup>۱۴</sup>پس وقتی که شمشون خواب بود، دلیله هفت حلقه موی او را با تار یکجا بافت و با یک میخ محکم بست و به او گفت: «ای شمشون، فلسطینی ها برای دستگیری ات آمده اند.» شمشون بیدار شده، هم میخ کارگاه نساجی و هم تار را از موی خود باز کرد. <sup>۱۵</sup>دلیله به او گفت: «چرا می گوئی

که مرا دوست داری، در حالیکه به من راست نمی گوئی؟ تو سه بار مرا مسخره کردی و نگفتی که قوت عظیم تو در چه چیز است.» <sup>۱۶</sup>چون دلیله هر روز بر او فشار می آورد و نزد او زاری می کرد، بنابراین، شمشون بتنگ آمد <sup>۱۷</sup>و راز خود را برای او بیان کرده گفت: «تا حال هیچ تیغ دلاکی بسم نخورده است. از همان وقتی که در شکم مادر بودم به عنوان ندی به خداوند تقدیم شدم. اگر موی سرم را بتراشند قوت خود را دست داده، ضعیف و مثل مردان دیگر می شوم.»

<sup>۱۸</sup>وقتی دلیله از راز او آگاه شد، به سرکردگان فلسطینی خبر داده گفت: «فوراً اینجا بیائید، زیرا شمشون راز خود را برای من بیان کرد.» پس آن ها با پولی

که وعده داده بودند، پیش دلیله آمدند. <sup>۱۹</sup>دلیله سر او را بالای زانوی خود نهاده خوابش داد و فلسطینی ها را صدا کرد که بیایند و آن ها هفت حلقه موی سر او را تراشیدند. آنگاه دلیله به زدن او شروع کرد و دید که برآستی او قدرت خود را از دست داده است. <sup>۲۰</sup>و به او گفت: «ای شمشون، فلسطینی ها برای دستگیری ات آمده اند!» شمشون از خواب بیدار شد و گفت: «مثل پیشتر با یک تکان خود را آزاد می سازم.» اما او خبر نداشت که خداوند او را ترک کرده بود. <sup>۲۱</sup>فلسطینی ها او را دستگیر کردند. چشمانش را از کاسه سرکشیدند و او را به غزه بردند. در آنجا او را به زنجیرهای برنجی بستند و در زندان بالای او دستاس می کردند. <sup>۲۲</sup>اما موی سرش بعد از مدتی دوباره رسید.

### مرگ شمشون

<sup>۲۳</sup>سرکردگان فلسطینی در یک مراسم قربانی برای بت خود، داجون جمع شدند. خوشی و شکرگزاری کرده می گفتند: «خدای ما، دشمن ما یعنی شمشون را به دست ما تسلیم کرد.» <sup>۲۴</sup>وقتی که مردم شمشون را دیدند خدای خود را سپاس گفتند، زیرا دشمن شانرا که سرزمین آن ها را ویران کرده و مردم شانرا کشته بود به دست شان تسلیم نمود. <sup>۲۵</sup>و چون سرخوش و مست شدند گفتند که شمشون را بیاورید تا ما را سرگرم کند. پس شمشون را از زندان آوردند و او برای شان نمایش اجراء کرد. آن ها او را بین دو ستون قرار دادند. <sup>۲۶</sup>شمشون به پسر

صد مثقال نقره را که تو فکر می‌کردی دزدی شده و بخاطر آن شنیدم که دشنام دادی، آن پول پیش من است.» مادرش گفت: «بخاطریکه اقرار کردی، خداوند برکت بدهد، فرزندم.»<sup>۳</sup> و میخا پول را به مادر خود پس داد. مادرش گفت: «من این نقره را از طرف پسر من وقف خداوند می‌کنم تا مجسمه‌های تراشیده و ریختگی ساخته شوند. بنابراین، نقره را به تو می‌دهم.»<sup>۴</sup> پس وقتی نقره را به مادر خود مسترد کرد، مادرش دو صد مثقال آنرا به زرگر داد که از آن مجسمه‌های تراشیده و ریختگی بسازد و آن‌ها را در خانه میخا گذاشت.

<sup>۵</sup> میخا بُتخانه‌ای داشت و بت می‌ساخت. و یکی از پسران خود را بعنوان کاهن خود مقرر کرد.<sup>۶</sup> در آن زمان مردم اسرائیل پادشاهی نداشتند و هر کس هر کاری که دلش می‌خواست، می‌کرد.  
<sup>۷</sup> یک جوان لاوی از قبیلهٔ یهودا خواست از بیت لحم به افرایم برود تا جائی برای سکونت پیدا کند.<sup>۸</sup> بنابراین، شهر بیت لحم یهودا را ترک کرد و به کوهستان افرایم رفت و در راه سفر به خانهٔ میخا توقف کرد.<sup>۹</sup> میخا از او پرسید: «از کجا آمده‌ای؟» او جواب داد: «من یک لاوی هستم و از شهر بیت لحم یهودا آمده‌ام تا جائی برای سکونت پیدا کنم.»  
<sup>۱۰</sup> میخا به او گفت: «بیا با من زندگی کن و برای من پدر و کاهن باش. من به تو سالانه ده مثقال نقره، یک دست لباس و دیگر مصارف را می‌دهم.»<sup>۱۱</sup> مرد لاوی موافقه کرد که با او زندگی کند و میخا با

جوانی که دست او را گرفته بود گفت: «بگذار تا ستونهایی را که لنگر خانه را بر خود دارند لمس کرده به آن‌ها تکیه کنم.»<sup>۱۲</sup> آن خانه پُر از مرد و زن بود. و تمام سرکردگان فلسطینی در آنجا بودند. و در بالای آن خانه هم در حدود سه هزار نفر مرد و زن جمع شده بودند و نمایش شمشون را تماشا می‌کردند.

<sup>۱۳</sup> شمشون نزد خداوند دعا کرده، گفت: «ای خداوند، خدای من! التماس می‌کنم مرا به یاد آور و فقط یکبار دیگر به من قوت بده، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینی‌ها بگیرم.»<sup>۱۴</sup> آنگاه شمشون بر دو ستون وسطی که وزن تمام خانه بر آن‌ها قرار داشت، با دو دست خود فشار آورد<sup>۱۵</sup> و گفت: «بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم.» بعد با تمام قدرت دو ستون را از جا کند و سقف خانه بر سر سرکردگان فلسطینی و همه کسانی که در آنجا بودند، افتاد. به این ترتیب، تعداد کسانی را که شمشون در وقت مُردن خود کشت، زیادتراً از تعداد کسانی بود که در دوران زندگی خود بقتل رسانده بود.

<sup>۱۶</sup> بعد برادران و خانواده‌اش آمدند و جنازهٔ او را برداشته در آرامگاه پدرش، مانوح که بین زُرعه و اَشتاؤل واقع بود، دفن کردند. شمشون مدت بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.

## میخا و لاوی

در کوهستان افرایم مردی بنام میخا زندگی می‌کرد.  
<sup>۲</sup> یکروز به مادر خود گفت: «آن یازده

او مثل یکی از پسران خود رفتار می کرد. <sup>۱۲</sup> به این ترتیب، میخا او را بحیث کاهن شخصی خود انتخاب کرد. <sup>۱۳</sup> بعد میخا به او گفت: «حالا یقین دارم که خداوند به مال و دارائی من برکت می دهد، زیرا یک لایوی به عنوان کاهن برای من کار می کند.»

### گزارش جاسوسان قبیله دان

۱۸ طوری که قبلاً گفته شد در آن زمان پادشاهی در اسرائیل نبود. در عین حال قبیله دان در جستجوی جائی برای سکونت بود، زیرا تا آن وقت قبیله دان تنها قبیله ای بود که هنوز ملکیت خود را در بین دیگر قبایل اسرائیل به دست نیاورده بود. <sup>۲</sup> بنابراین، آن ها پنج نفر از جنگجویان ورزیده خود را از زُرعه و اُشتاؤل فرستادند تا سرزمینی را که می خواستند در آن سکونت کنند، تحقیق و مطالعه نمایند. آن پنج نفر، نمایندگان تمام قبیله بودند. به آن ها گفتند: «بروید و آن سرزمین را بررسی کنید.» پس آن ها به کوهستان افرایم رفتند و در خانه میخا اقامت کردند. <sup>۳</sup> آن ها در آنجا صدای لایوی جوان را شناختند. بعد او را به گوشه ای برده پرسیدند: «ترا چه کسی به اینجا آورد؟ در اینجا چه می کنی و وظیفه ات چیست؟» <sup>۴</sup> او از قراردادی که با میخا کرده بود به آن ها گفت و اضافه کرد که به عنوان کاهن شخصی او اجرای وظیفه می کند. <sup>۵</sup> آن ها به او گفتند: «لطفأ از خداوند سوال کن که در این سفر خود کامیاب می شویم یا نه.» <sup>۶</sup> کاهن به آن ها

گفت: «بخیر و سلامتی بروید، زیرا در این سفر خداوند همراه شما است.» <sup>۷</sup> بعد آن پنج نفر براه افتادند و به لایش رسیدند. در آنجا مردمی را دیدند که مثل باشندگان سیدون در امنیت و آرامی بسر می بردند و با خاطر جمعی و آسودگی زندگی می کردند، در روی زمین چیزی را کم نداشتند. همگی دارای ثروت بوده جدا از مردم سیدون می زیستند و زیر اثر هیچ صاحب اقتداری نبودند. <sup>۸</sup> وقتی پیش مردم خود به زُرعه و اُشتاؤل برگشتند، مردم از آن ها پرسیدند: «چه خبر آوردید؟» <sup>۹</sup> آن ها جواب دادند: «برای حمله آماده شوید. ما آن مُلک را دیدیم. یک زمین حاصلخیز و بسیار خوب است. معطل نشوید. بزودی بروید و آنرا به دست آورید. <sup>۱۰</sup> وقتی به آنجا رسیدید، مردمی را می بینید که بی دفاع هستند و کشورشان وسیع و دارای همه چیز است و خداوند آنرا به شما داده است.»

<sup>۱۱</sup> پس ششصد نفر از قبیله دان همه مسلح به سلاح جنگی از زُرعه و اُشتاؤل حرکت کردند. <sup>۱۲</sup> او در راه سفر خود در قریه یعاریم، در سرزمین یهودا اردو زدند. و آن اردوگاه را که در غرب قریه یعاریم بود مِحنه دان (یعنی اردوگاه دان) نامیدند. <sup>۱۳</sup> آن ها از آنجا گذشته به کوهستان افرایم و به خانه میخا آمدند.

<sup>۱۴</sup> آن پنج نفر که برای جاسوسی به لایش رفته بودند، به مردم گفتند: «می دانید که در این خانه ها بت های تراشیده و ریختگی وجود دارند. پس حالا خوب

براه خود ادامه دادند. و چون میخا فهمید که ایشان از او قوی ترند، برگشت و به خانه خود رفت.

<sup>۲۷</sup> و مردان قبیله دان آنچه را که میخا ساخته بود همراه با کاهن او برداشته، به لایش رفتند. مردم بی دفاع آنجا را با دم شمشیر کشتند و شهر را آتش زدند. <sup>۲۸</sup> کسی نبود که به آن ها کمک کند، زیرا از سیدون بسیار دور بودند و با مردمان دیگر هم رابطه ای نداشتند. آن شهر در یک وادی، در نزدیکی رحوب، واقع بود. مردم قبیله دان آن شهر را دوباره آباد کردند و در آنجا ساکن شدند. <sup>۲۹</sup> و آن شهر را که قبلاً لایش نام داشت، به افتخار جد خود، دان که یکی از پسران یعقوب بود، دان نامیدند. <sup>۳۰</sup> مردم قبیله دان بتها را در یک جای معین قرار دادند. یوناتان، پسر جرشوم، نواسه موسی، و پسرانش کاهنان قبیله دان بودند. و آن ها به این وظیفه خود، تا وقتیکه آن سرزمین به دست دشمنان افتاد، ادامه دادند. <sup>۳۱</sup> قبیله دان تا روزیکه عبادتگاه در شیله بود، بتهای میخا را پرستش می کردند.

### کنیز لای

در آن ایامی که پادشاهی در اسرائیل نبود، شخصی از قبیله لای در دورترین قسمت کوهستان افرایم زندگی می کرد. او کنیزی را از بیت لحم برای خود آورد. <sup>۱</sup> اما آن زن نسبت به شوهر خود بی وفائی نموده و از نزد او به خانه پدر خود، در بیت لحم یهودا برگشت. او در آنجا مدت چهار ماه

فکر کنید که چه باید کرد.» <sup>۱۵</sup> آن پنج نفر پیش جوان کاهن به خانه میخا رفتند و با او احوالپرسی کردند. <sup>۱۶</sup> و آن ششصد نفر از مردان دان که مسلح با سلاح جنگی بودند در دهن دروازه ایستاده بودند. <sup>۱۷</sup> آن پنج نفر جاسوس بداخل بتخانه رفتند و بت ها را گرفتند. در عین حال کاهن با مردان مسلح در دهن دروازه ایستاده بود. <sup>۱۸</sup> وقتی کاهن دید که آن ها مجسمه ها، یعنی ایفود و ترافیم را می برند، از آن ها پرسید: «چه می کنید؟» <sup>۱۹</sup> آن ها جواب دادند: «خاموش باش! صدایت را بلند نکن! همراه ما بیا و پدر و کاهن ما باش. آیا بهتر است که کاهن خانه یکنفر باشی یا کاهن یک خانواده قبیله اسرائیل؟» <sup>۲۰</sup> دل کاهن بسیار خوش شد و بت ها را گرفت و همراه آن ها رفت.

<sup>۲۱</sup> آن ها دوباره براه افتادند. اطفال، رمه و گله اموال خود را پیش انداختند. <sup>۲۲</sup> پس از آنکه مسافت زیادی از آنجا دور شدند، مردمیکه در اطراف منزل میخا بودند یکجا جمع شده به تعقیب مردان قبیله دان رفتند <sup>۲۳</sup> و صدا کردند که بایستند. آن ها برگشتند و از میخا پرسیدند: «ترا چه شده است که با این جمعیت آمده ای؟» <sup>۲۴</sup> او جواب داد: «شما بتهای مرا که ساخته بودم و همچنین کاهن مرا گرفته بُردید. برای من چیزی باقی نمانده است. باز هم می پرسید: ترا چه شده است؟» <sup>۲۵</sup> آن ها گفتند: «صدایت را بلند نکن، مبادا مردان بدخوی ما بشنوند و بر شما حمله کنند و شما و خانواده تانرا بکشند.» <sup>۲۶</sup> مردم قبیله دان این را گفته و

الاغ خود از آنجا حرکت کرد و در مقابل ییوس (یعنی اورشلیم) رفتند. <sup>۱۱</sup> وقتی به آنجا رسیدند، نزدیک غروب آفتاب بود. خادمش به او گفت: «بیا که امشب در اینجا توقف کنیم.» <sup>۱۲-۱۳</sup> اما او در جواب گفت: «نی، ما نمی توانیم شب در اینجا بمانیم. اینجا شهر بیگانگان است و مردم اسرائیل در این شهر زندگی نمی کنند. کوشش می کنیم که به جِبعه یا در صورت امکان به رامه برسیم و شب در آنجا بمانیم.» <sup>۱۴</sup> پس آنجا را ترک کردند و براه خود ادامه دادند. بعد از غروب آفتاب به جِبعه که یکی از شهرهای بنیامین است، رسیدند. <sup>۱۵</sup> به شهر داخل شدند تا شب را در آنجا بسر برند. اما چون کسی آن ها را دعوت نکرد، ناچار به میدان شهر رفتند. در آنجا نشستند.

<sup>۱۶</sup> در همین وقت پیرمردی از کار روزمره خود در مزرعه بر می گشت. او یکی از باشندگان اصلی کوهستان افرایم بود و در جِبعه که همه مردم آن بنیامینی بودند، زندگی می کرد. <sup>۱۷</sup> وقتی مسافرها را در میدان شهر دید، از آن ها پرسید: «کجا می روید و از کجا آمده اید؟» <sup>۱۸</sup> او جواب داد: «ما از بیت لحم یهودیه آمده ایم و به دورترین نقطه کوهستان افرایم، جاییکه محل سکونت ما است می رویم. برای چند روزی به بیت لحم یهودیه رفتیم و حالا در راه بازگشت به خانه خود می باشیم. در این شهر کسی از ما دعوت نکرد که شب را در خانه اش بسر بریم. <sup>۱۹</sup> گاه و بیده برای خرهای خود و نان و شراب برای خود و کنیز و خادم

ماند. <sup>۳</sup> بعد شوهرش بدنبال او رفت تا دوباره دل او را به دست آورده و او را به خانه خود بیاورد. پس با خادم و دو الاغ رهسپار خانه خُسر خود شد. وقتی خسرش او را دید، با خوشی به استقبال او رفت. <sup>۴</sup> و از او دعوت کرد که مهمانش باشد. پس او سه روز در خانه خسر خود پائید. با هم خوردند و نوشیدند و وقت شان خوش بود. <sup>۵</sup> در روز چهارم، صبح وقت برخاستند و آماده رفتن شدند. اما پدر دختر به داماد خود گفت: «صبر کن اول کمی غذا بخور و باز برو.»

<sup>۶</sup> پس آن دو مرد با هم نشستند، خوردند و نوشیدند. باز خسرش گفت: «یک شب دیگر هم بمان و خوش باش.» <sup>۷</sup> روز دیگر باز وقتی می خواست برود، خسرش خواهش کرد که تا شام صبر کند و بعد براه خود برود. او ناچار قبول کرد و آن روز هم با هم نان خوردند. <sup>۸</sup> صبح وقت روز پنجم، دوباره برخاستند تا بروند، اما پدر دختر مانع شده گفت: «خواهش می کنم چیزی بخورید و تا پایان روز بمانید.» پس آن ها قبول کردند و به خوردن و نوشیدن پرداختند.

<sup>۹</sup> اما وقتی آن مرد با کنیز و خادم خود بنای رفتن را کرد، خسرش گفت: «ببین، حالا روز به آخر رسیده است و نزدیک شام است. بیا امشب هم مهمان من باش و با هم خوش باشیم. فردا صبح وقت می توانی برخیزی و به خانه ات برگردی.»

<sup>۱۰</sup> اما آن مرد نخواست شب در آنجا بماند. پس برخاست و با کنیز، خادم و دو

لب دروازه خانه افتاده و دستانش به آستانه دروازه بودند.<sup>۲۸</sup> شوهرش به او گفت: «برخیز که برویم.» اما جوابی نشنید. آنگاه او را به پشت الاغ انداخت و از آنجا حرکت کرده به خانه خود رفت.<sup>۲۹</sup> چون به خانه خود رسید، کارد را گرفت و جسد آن زن را دوازده قطعه کرد و آن قطعات را به دوازده قبیله اسرائیل فرستاد.<sup>۳۰</sup> و هر کسیکه آنها دید گفت: «از روزیکه مردم اسرائیل از مصر خارج شدند تا به حال چنین جنایت فجیع دیده نشده است. پس باید چاره ای بکنیم.»

### حمله قبایل دیگر بر قبیله بنیامین

۲۰ آنگاه تمام قوم اسرائیل از دان تا بئر شبع بشمول باشندگان جلعاد، بحضور خداوند در مصفه جمع شدند.<sup>۱</sup> تعداد آنها با سپاهی متشکل از پیاده و شمشیرزن و سرکردگان شان چهارصد هزار نفر بود که در آنجا بحضور خداوند حاضر بودند.<sup>۲</sup> (خبر اجتماع قوم اسرائیل بزودی به سرزمین بنیامین رسید.) مردان اسرائیل از شوهر زن مقتول پرسیدند: «حالا به ما بگو که این کار زشت چگونه رویداد؟»<sup>۳</sup> مرد لاوی جواب داد: «من با کنیزم به جبعه بنیامین رفتم که شب را در آنجا بگذرانیم.<sup>۴</sup> مردم جبعه به مخالفت من برخاستند. هنگام شب خانه ای را که من در آن بودم محاصره کردند و می خواستند که مرا بکشند. کنیز مرا بی عصمت کردند و در حقیقت او را کشتند.<sup>۵</sup> من جسد کنیزم را قطعه قطعه کردم و آن قطعات

داریم. هیچ چیزی کم نیست.»<sup>۶</sup> پیرمرد گفت: «بسیار خوش می شوم که به خانه من بیائید و من تمام احتیاجات تان را فراهم می کنم. شما نباید شب در میدان شهر بیائید.»<sup>۷</sup> پس پیرمرد آنها را به خانه خود برد و برای الاغ های شان کاه آورد. سپس آنها پاهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند.

<sup>۸</sup> در حالیکه آنها خوش و سرمست بودند، چند نفر از اشخاص شریر شهر بدور خانه پیرمرد جمع شده دروازه را کوبیدند و به صاحب خانه گفتند: «آن مرد را که مهمان تو است بیرون بیاور تا با او لواطت کنیم.»<sup>۹</sup> صاحب خانه بیرون رفت و به آنها گفت: «نی، برادران من، حرف زشت نزنید. آن مرد مهمان من است. این کار بد را نکنید.<sup>۱۰</sup> من یک دختر باکره دارم و با کنیز مهمان خود برای تان می فرستم و هرچه که دل تان می خواهد با آنها بکنید، اما از کار بد با آن مرد صرف نظر نمائید.»<sup>۱۱</sup> اما مردم به حرف او گوش ندادند.<sup>۱۲</sup> آنگاه آن مرد کنیز خود را برای شان فرستاد و آنها او را بی عصمت کردند و تا به صبح به عمل زشت خود با او ادامه دادند.

<sup>۱۳</sup> در وقت طلوع صبح او را به حالش گذاشتند. هنگام صبح آن زن آمد و به لب دروازه خانه ای که شوهرش مهمان بود افتاد، تا که هوا روشن شد، در آنجا ماند.<sup>۱۴</sup> وقتیکه شوهرش بیدار شد، رفت و دروازه خانه را باز کرد و می خواست که براه خود برود، دید که کنیزش به

## جنگ با بنیامینی ها

<sup>۱۸</sup>پیش از شروع جنگ، مردم اسرائیل به بیت ثیل رفتند و از خداوند مشوره خواسته پرسیدند: «کدام قبیله اول به جنگ بنیامین برود؟» خداوند در جواب فرمود: «قبیله یهودا.»

<sup>۱۹-۲۰</sup>پس سپاه اسرائیل صبح وقت براه افتاده روانهٔ جِبَعَه شدند. و برای جنگ در مقابل لشکر بنیامین آمادهٔ حمله گردیدند. <sup>۲۱</sup>سپاه بنیامین هم برای مقابله آمدند و در آن روز بیست و دو هزار نفر از عساکر اسرائیل کشته شدند. <sup>۲۲</sup>اما مردم اسرائیل جرأت خود را از دست ندادند و بار دیگر برای جنگ صف آراستند و در همان جای سابق اردو زدند. <sup>۲۳</sup>قبل از جنگ، مردم اسرائیل بحضور خداوند تا به شام گریه کردند و از او مشوره خواسته پرسیدند: «آیا دوباره برویم و با برادران بنیامینی خود جنگ کنیم؟» خداوند فرمود: «بلی، بروید.»

<sup>۲۴</sup>پس سپاه اسرائیل روز دیگر برای جنگ به اردوی بنیامین نزدیک شدند. <sup>۲۵</sup>و لشکر بنیامین هم در همان روز برای مقابلهٔ آن ها به جِبَعَه رفت. باز از عساکر اسرائیل هجده هزار نفر بقتل رسیدند که همگی مردان شمشیرزن و جنگی بودند. <sup>۲۶</sup>بار دیگر مردم اسرائیل با تمام سپاه خود به بیت ثیل رفتند و به گریه شروع کردند. آن ها بحضور خداوند نشستند و تا شام روزه گرفتند. و قربانی سوختنی و صلح بحضور خداوند تقدیم کردند. <sup>۲۷</sup>از او مشوره خواستند. (در آن روزها

را به سراسر سرزمین اسرائیل فرستادم، زیرا مردم جِبَعَه کار بسیار زشت و ناروا در مقابل قوم اسرائیل کردند. <sup>۷</sup>حالا شما مردم اسرائیل، در این باره فکر کنید و چاره ای بسنجید.»

<sup>۸-۱۰</sup>مردم اسرائیل همگی با یکدل و یک زبان گفتند: «تا مردم جِبَعَه را جزا ندهیم، هیچکدام ما به خانه و جای خود بر نمی گردیم. فیصلهٔ ما اینست که قرار قرعه، ده فیصد تمام سپاه را انتخاب کرده تا آذوقه و لوازم جنگی ما را برسانند. بقیهٔ ما می رویم و جِبَعَه را بخاطر آن عمل زشت مردمش از بین می بریم.» <sup>۱۱</sup>به این ترتیب، تمام قوم اسرائیل برای انجام این کار متحد شدند.

<sup>۱۲</sup>آن ها پیامی به این مضمون به قبیلهٔ بنیامین فرستادند: «این کار زشت چرا در بین شما رخداد؟» <sup>۱۳</sup>پس حالا آن مردان پست و شریر را که در جِبَعَه هستند، به دست ما تسلیم کنید تا آن ها را بقتل برسانیم.» اما مردم بنیامین به تقاضای برادران اسرائیلی خود گوش ندادند، <sup>۱۴</sup>بلکه برعکس، آن ها همگی در بیرون شهر جِبَعَه جمع و آماده شدند تا به جنگ اسرائیل بروند. <sup>۱۵</sup>و مردم بنیامین در آن روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن و هفتصد نفر هم از باشندگان جِبَعَه را مجهز ساختند. <sup>۱۶</sup>از آن جمله هفتصد نفر چپ دست را انتخاب کردند که هر کدام آن ها موئی را با فلاخن نشان می گرفتند و خطا نمی کردند. <sup>۱۷</sup>تعداد عساکر اسرائیل بغیر از مردان بنیامین چهارصد هزار نفر و همه مردان شمشیرزن و جنگی بودند.



## اسرائیلی‌ها چگونه پیروز شدند

خلاصه: سپاه اسرائیل عقب نشینی کرد تا به عساکر خود که در نزدیک جِبَعه کمین کرده بودند، موقع بدهد که حمله را شروع کنند.<sup>۳۷</sup> و آن‌ها از کمینگاه خود بیرون شدند، با یک حمله ناگهانی بداخل شهر رفته همه باشندگان آنرا از دم تیغ کشیدند و شهر را آتش زدند.<sup>۳۸-۳۹</sup> و وقتیکه دود شهر به آسمان بلند شد، عساکر اسرائیل که در بیرون شهر بودند، برگشتند و بر لشکر بنیامین حمله کردند. (قبلاً قرار گذاشته بودند که بلند شدن دود شهر اشاره حمله به شهر است.)<sup>۴۰-۴۱</sup> عساکر بنیامین در این موقع به پشت سر خود نگاه کرده و بسیار پریشان شدند، چون دیدند که دود غلیظی از شهرشان به آسمان بلند می‌شود و بالای بزرگی بر سرشان آمده است.<sup>۴۲</sup> بنابراین، از سپاه اسرائیل فرار کرده به بیابان گریختند، اما عساکر اسرائیل به تعقیبشان بودند. و آنهایی که در داخل شهر بودند، بیرون شدند و از پشت سر همه را کشتند.<sup>۴۳</sup> باقیمانده سپاه بنیامین را محاصره و تعقیب نموده از منوحه تا نزدیک جِبَعه در شرق، آن‌ها را پایمال کردند.<sup>۴۴</sup> و هجده هزار عساکر بنیامین که همه مردان جنگی و دلاور بودند، بقتل رسیدند.<sup>۴۵</sup> آنهایی که زنده ماندند به بیابان بطرف صخره رمون گریختند. اما پنجهزار نفرشان در راه فرار و دو هزار نفر در جدعوم که همگی مردان جنگی بودند، کشته شدند.<sup>۴۶</sup> و در همان روز تعداد عساکر بنیامین که همگی مردان جنگی بودند و به دست سپاه اسرائیل

صندوق پیمان خداوند در بیت ثیل بود<sup>۲۸</sup> و فینحاس پسر آلعازار، نواسه هارون هم کاهن آنجا بود.) آن‌ها از خداوند سوال کردند: «آیا به جنگ برادران بنیامینی خود برویم؟» خداوند جواب داد: «بلی، بروید، و من به شما کمک می‌کنم که فردا آن‌ها را شکست بدهید.»

<sup>۲۹</sup> سپاه اسرائیل در اطراف جِبَعه کمین کردند.<sup>۳۰</sup> در روز سوم به مقابله لشکر بنیامین رفتند و مثل دفعات گذشته در جِبَعه صف آرایی کردند.<sup>۳۱</sup> لشکر بنیامین هم برای حمله رفتند. سپاه اسرائیل عقب نشینی کردند و عساکر بنیامین به تعقیبشان از شهر دور شدند. و در شاهراهیکه بین بیت ثیل و جِبَعه بود، مثل دفعات پیشتر به کشتن آن‌ها شروع کردند. در نتیجه در حدود سی نفر از عساکر اسرائیلی بقتل رسیدند.<sup>۳۲</sup> سپاه بنیامین گفتند: «باز آن‌ها را شکست دادیم.» اما عساکر اسرائیل قبلاً فیصله کرده بودند که از سپاه بنیامین فرار کنند تا آن‌ها زیادتر از شهر دور شوند.<sup>۳۳</sup> در عین حال، لشکر اصلی اسرائیل هم به بعل تamar رسیدند و حمله را شروع کردند.<sup>۳۴</sup> و ده هزار عساکریکه در غرب جِبَعه کمین کرده بودند، از کمینگاه خارج شدند و جنگ سختی شروع شد. عساکر بنیامین خبر نداشتند که بالای ناگهانی بر سرشان آمدنی است.<sup>۳۵</sup> و خداوند به اسرائیلی‌ها کمک کرد که بنیامین را شکست بدهند و بیست و پنج هزار و یکصد نفرشان را که همه مردان شمشیرزن بودند در همان روز بقتل برسانند.<sup>۳۶</sup> بالاخره مردم بنیامین پی بردند که شکست خورده‌اند.

کشته شدند بیست و پنج هزار نفر بود. ۴۷ اما تنها ششصد نفر توانستند به بیابان فرار کرده خود را به صخرهٔ رمون برسانند. و در آنجا مدت چهار ماه ماندند. ۴۸ بعد سپاه اسرائیل برگشته تمام مردم بنیامین را بشمول حیوانات و هر چیز دیگری که یافتند با دم شمشیر از بین بردند.

### قوم اسرائیل برای مردم بنیامین گریه می کنند

دلییر خود را به آنجا فرستاده گفتند: «به یابیش جلعاد بروید و همه باشندگان آنجا را بشمول زنها و کودکان با دم شمشیر بکشید. ۱۱ و شما باید همه مردان و همچنین زنانی را که باکره نیستند، بکلی از بین ببرید.» ۱۲ آن ها رفتند و در بین مردم جلعاد چهارصد دختر جوان باکره را یافتند و آن ها را به اردوگاه شیلوه، در کشور کنعان آوردند.

۱۳ بعد مردم اسرائیل به بازماندگان قبیلهٔ بنیامین که در صخرهٔ رمون بودند، پیامی فرستاده پیشنهاد صلح کردند. ۱۴ مردان بنیامین به شیلوه برگشتند و اسرائیل آن چهارصد دختری را که از یابیش جلعاد زنده آورده بودند به آن ها دادند. اما تعداد آن دخترها برای همهٔ شان کافی نبود.

۱۵ مردم اسرائیل بسیار غمگین و متأثر بودند، زیرا خداوند بین آن ها نفاق انداخته بود. ۱۶ سرکردگان قوم گفتند: «چون زنهای قبیلهٔ بنیامین از بین رفته اند، پس برای بقیه مردان آن ها از کجا زن پیدا کنیم؟ ۱۷ و بازماندگان قبیلهٔ بنیامین باید وارث داشته باشند تا آن قبیله بکلی از بین نرود. ۱۸ در عین حال ما هم نمی توانیم که دختران خود را به آن ها بدهیم، زیرا قسم

۲۱ مردم اسرائیل در مصفیه قسم خورده گفتند: «هیچ کسی از ما نباید بگذارد که دخترش با مرد بنیامینی عروسی کند.» ۲ و مردم همه در بیت تیل اجتماع کرده تا شام در حضور خداوند نشستند و با آواز بلند زار زار گریه کردند ۳ و گفتند: «ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا چنین مصیبتی بر سر مردم اسرائیل آمد؟ زیرا امروز یک قبیلهٔ ما از بین رفت.»

۴ صبح وقت روز دیگر، مردم یک قربانگاه ساختند و قربانی های سوختنی و صلح تقدیم کردند. ۵ بعد پرسیدند: «کدام قبیلهٔ اسرائیل در اجتماع ما بحضور خداوند حاضر نشد؟» آن ها قسم خورده بودند که اگر کسی بحضور خداوند در مصفیه نیاید حتماً کشته می شود. ۶ و در عین زمان آن ها بخاطر برادران بنیامینی خود بسیار غمگین بودند و گفتند: «امروز یک قبیلهٔ اسرائیل کم شد. ۷ حالا با مردانی که زنده مانده اند، چه کنیم؟ زیرا ما بنام خداوند قسم خورده ایم که دختران خود را به آن ها نمی دهیم.»

زیرا ما وقتیکه یابیش جلعاد را از بین بردیم، برای هر کدام شان زن نیافتیم. در این مورد گناه شما نیست، زیرا شما خود تان دختران خود را به آن ها ندادید.»<sup>۱۹</sup> مردان بنیامین طبق هدایت آن ها رفتار کردند و از میان دخترانی که در شیلوه می رقصیدند، هر یک برای خود زنی گرفته به مُلک خود بردند. سپس ایشان شهرهای خود را دوباره آباد کردند و در آن ها به زندگی شروع نمودند<sup>۲۰</sup> و مردم اسرائیل هم هر کدام به قبیله و خانواده و مُلک خود برگشتند.<sup>۲۱</sup> در آن ایام پادشاهی در اسرائیل نبود و مردم به دل خود هر کاری که می خواستند می کردند.

خورده ایم که: لعنت بر ما اگر دختران خود را به مردان بنیامینی بدهیم.»<sup>۱۹</sup> بعد به فکر شان رسید که در شیلوه، بین لبونه و بیت ئیل در امتداد قسمت شرقی شاهراهی که از بیت ئیل به شکیم می رود، برای خداوند جشن سالانه برپا می شود.<sup>۲۰</sup> به مردان بنیامین گفتند: «بروید و در باغهای انگور پنهان شوید.<sup>۲۱</sup> صبر کنید تا دختران شیلوه برای رقصیدن بیرون بیایند. آنگاه از مخفیگاه تان خارج شوید و هر کدام تان یکی از دخترها را برای خود گرفته به سرزمین بنیامین بروید.<sup>۲۲</sup> اگر پدر یا برادران شان پیش ما برای شکایت بیایند، ما به آن ها می گوئیم: آن ها را بخاطر ما ببخشید،



# کتاب روت

## مقدمه

نام کتاب از نام خانمی موآبی بنام روت گرفته شده است که در دوران داوران با ازدواج با شخص محترم اسرائیلی از بیت لِحْم بنام بو عز، شامل قوم اسرائیل گردید. این کتاب نمونه زیبایی از محبت بین انسان ها که رابطه فرزندخواندگی را به مقام فرزند اصلی ارتقا می بخشد، انعکاس می دهد. روت که خانم غیر اسرائیلی و عروس خانواده اسرائیلی است، با وجود وفات شوهرش نزد خشوی خود باقی می ماند و او را بحیث مادر خود خدمت می کند. خدا پرهیزگاری، فداکاری و محبت بی آلیشانه روت غیر اسرائیلی را بی پاداش نمی گذارد و زمینه ازدواج او را با شخصی بنام بو عز مساعد می سازد که در آینده از نسل آنها داود پادشاه و عیسی مسیح دنیا می آیند. شامل شدن روت موآبی به قوم اسرائیل و افتخار یافتن او بحیث یکی از اجداد داود پادشاه و عیسی مسیح، پلان آینده خدای قادر مطلق را مشخص می سازد. ما می بینیم که در پادشاهی خداوند انسانها نه به اساس نسل و خون، بلکه به اساس ایمان و اطاعت شرکت خواهند کرد.

## فهرست مندرجات:

بازگشت نعومی و روت به بیت لِحْم: فصل ۱

معرفت روت و بو عز: فصل ۲ - ۳

ازدواج روت و بو عز: فصل ۴

بروز کرد. به همین دلیل، شخصی به نام اَلِیْمَلْک که از قبیله افراته بود و در بیت لحم یهودیه زندگی می کرد، به اتفاق همسر خود نعومی و دو پسرش مَحْلُون و کیلون به سرزمین موآب کوچ کردند تا در آنجا زندگی کنند.<sup>۳</sup> در این احوال، اَلِیْمَلْک

## اَلِیْمَلْک و خانواده اش به موآب کوچ می کنند

<sup>۲-۱</sup> در زمانهای قدیم، در ایامی که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت، قحطی سختی در آن سرزمین

تا آن‌ها بزرگ شوند؟ آیا این امید مانع ازدواج شما با دیگران نخواهد شد؟ نه، دخترانم، شما می‌دانید که این غیر ممکن است. خداوند مخالف من است و از این بابت برای شما بسیار متأسفم.»

<sup>۱۴</sup> آن‌ها باز به گریه افتادند. بعد از آن اُورفه مادر شوهر خود را بوسیده از او خداحافظی کرد و به خانه خویش برگشت. اما روت از او جدا نشد.<sup>۱۵</sup> از اینرو نعومی به او گفت: «روت، زن برادر شوهرت به نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است. تو هم همراه او برو.»<sup>۱۶</sup> اما روت در جواب گفت: «از من نخواه که ترا ترک کنم. اجازه بده همراه تو باشم. هر جا تو بروی من هم خواهم رفت و هر جا تو زندگی کنی من هم در آنجا زندگی خواهم کرد. قوم تو، قوم من و خدای تو، خدای من خواهد بود.»<sup>۱۷</sup> هر جا تو بمیری من هم خواهم مرد و همان جا دفن خواهم شد. خداوند مرا جزا دهد اگر چیزی جز مرگ مرا از تو جدا سازد.»<sup>۱۸</sup> وقتی نعومی دید روت مصمم است که همراه او برود دیگر چیزی نگفت.

<sup>۱۹</sup> آن‌ها به راه خود ادامه دادند تا به بیت لحم رسیدند. وقتی آن‌ها وارد شهر شدند مردم از دیدن آن‌ها به هیجان آمدند و زنان با تعجب می‌گفتند: «آیا این زن واقعاً همان نعومی است؟»<sup>۲۰</sup> نعومی در جواب گفت: «مرا دیگر نعومی نخوانید، مرا ماره صدا کنید، چون خدای قادر مطلق زندگی مرا تلخ و غمناک ساخته است.»<sup>۲۱</sup> وقتی اینجا را ترک کردم صاحب همه چیز بودم، اما خداوند مرا دست

مُرد و نعومی با دو پسر خود<sup>۴</sup> که با دختران موایی بنامهای اُورفه و روت ازدواج کرده بودند، تنها ماند. در حدود ده سال بعد از آن<sup>۵</sup> مَحْلُون و کَلِیون نیز درگذشتند و نعومی بدون شوهر و فرزند ماند.

### بازگشت نعومی و روت به بیت لحم

<sup>۶</sup> در این موقع، نعومی شنید که خداوند قوم برگزیده خود را با محصول فراوان برکت داده است. از اینرو، او تصمیم گرفت تا همراه دو عروس خود موآب را ترک کند.<sup>۷</sup> پس آن‌ها براه افتادند، اما قبل از حرکت،<sup>۸</sup> نعومی به دو عروس خود گفت: «شما به خانه خود به نزد مادران تان برگردید. امیدوارم خداوند در عوض خوبی‌هایی که به من و به فرزندان من کردید، شما را برکت و پاداش دهد،<sup>۹</sup> و دعای من این است که هر دوی شما بتوانید دوباره ازدواج کنید و خانواده تشکیل بدهید.»

پس نعومی آن‌ها را بوسید و از آن‌ها خداحافظی نمود، اما آن‌ها گریه‌کنان<sup>۱۰</sup> به او گفتند: «نه، ما همراه تو و به پیش قوم تو خواهیم رفت.»<sup>۱۱</sup> نعومی در جواب گفت: «دخترانم، شما باید برگردید. چرا می‌خواهید همراه من باشید؟ آیا فکر می‌کنید که من می‌توانم باز صاحب پسرانی شوم که با شما ازدواج کنند؟<sup>۱۲</sup> به خانه خود بروید، چون من پیرتر از آن هستم که بتوانم دوباره ازدواج کنم. حتی اگر چنین چیزی امکان می‌داشت و همین امشب ازدواج می‌کردم و صاحب دو پسر می‌شدم<sup>۱۳</sup> آیا شما می‌توانید صبر کنید

است و همین حالا دست از کار کشید تا کمی در زیر سایبان استراحت کند.»

<sup>۸-۹</sup> آنگاه بوعز به روت گفت: «به

نصیحت من گوش کن، در هیچ مزرعه

دیگر جز اینجا خوشه نچین. همراه زنان

دیگر در همین جا کار کن. به آن ها نگاه

کن و هر جا آن ها درو می کنند تو هم

دنبال آن ها باش. من به دروگران خود

امر کرده ام که مزاحم تو نشوند. هر وقت

تشنه شدی برو و از کوزه هائی که آن ها

پر کرده اند، بنوش.»<sup>۱۰</sup> روت در مقابل

بوعز به احترام خم شده به او گفت:

«چرا اینقدر در فکر من هستید؟ چرا

نسبت به یک نفر بیگانه به این اندازه

مهربان هستید؟»<sup>۱۱</sup> بوعز در جواب گفت:

«آنچه تو بعد از مرگ شوهرت در حق

مادر شوهر خود کردی بگوش من رسیده

است. من می دانم چگونه پدر و مادر و

وطن خود را ترک کردی و آمدی تا در

میان قومی زندگی کنی که قبلاً چیزی

دربارۀ آن ها نمی دانستی.<sup>۱۲</sup> خداوند،

خدای اسرائیل، برای کارهائی که کرده ای

ترا اجر کامل عطا فرماید.»<sup>۱۳</sup> روت در

جواب گفت: «آقا، نسبت به بنده بسیار

لطف دارید. سخنان محبت آمیز شما

باعث دلگرمی من که از تمام خادمین

شما کمتر هستم، شده است.»

<sup>۱۴</sup> در وقت ظهر بوعز به روت گفت:

«بیا، کمی از این نان بردار و با شربت

بخور.» پس روت در کنار بقیه دروگران

نشست، و بوعز قدری گندم بریان هم به او

داد. روت آنقدر خورد تا سیر شد و قدری

هم اضافه ماند.<sup>۱۵-۱۶</sup> بعد از آنکه روت

خالی به اینجا برگردانیده است. چرا مرا

نعومی صدا می کنید، در حالیکه خداوند

قادر مطلق مرا دچار چنین مصیبت و

زحمتی کرده است؟»

<sup>۱۲</sup> به این ترتیب، نعومی به همراه روت،

عروس موآبی خود، از موآب مراجعت

کرد. وقتی آن ها به بیت لحم رسیدند تازه

فصل درو جو شروع شده بود.

## روت در مزرعه بوعز کار می کند

**۲** یکی از اقوام نعومی شخصی بود

به نام بوعز که مردی ثروتمند و بانفوذ

و وابسته به خانواده شوهرش الیملک بود.

<sup>۲</sup> یک روز روت به نعومی گفت: «من به

مزارع اطراف می روم تا خوشه هائی را

که دروگران برجا می گذارند، جمع کنم.

مطمئن هستم کسی را خواهم یافت که

به من اجازه دهد با او کار کنم.» نعومی

جواب داد: «برو، دخترم.»<sup>۳</sup> پس روت

به یکی از مزارع رفته پشت سر دروگران

راه می رفت و خوشه هائی را که برجا

می ماند جمع می کرد. بر حسب اتفاق

این مزرعه متعلق به بوعز بود.

<sup>۴</sup> مدتی بعد، خود بوعز از بیت لحم آمد

و بعد از سلام به دروگران گفت: «خداوند

با شما باشد،» و آن ها در جواب گفتند:

«خداوند ترا برکت دهد.»<sup>۵</sup> بوعز از ناظر

خود پرسد: «آن زن جوان کیست؟»<sup>۶</sup> ناظر

جواب داد: «او یک دختر موآبی است

که همراه نعومی از کشور موآب به اینجا

آمده است،<sup>۷</sup> و از من اجازه خواست تا

پشت سر دروگران خوشه های به جا مانده

را جمع کند. او از صبح وقت مشغول کار

دروگران مزاحم تو شوند.»<sup>۲۳</sup> پس روت تا آخر فصل درو گندم و جو در آن جا به جمع آوری غله ادامه داد و با مادر شوهر خود زندگی می کرد.

### روت شوهر می یابد

۳ مدتی بعد نعومی به روت گفت: «باید برای تو شوهری پیدا کنم تا تو بتوانی خانه و خانواده ای برای خودت داشته باشی.»<sup>۲</sup> به خاطر داشته باش این بوعز که تو همراه زنان دیگر برایش کار می کنی از اقوام ما است. خوب گوش کن، او امشب مشغول خرمن کوبی خواهد بود.<sup>۳</sup> خود را خوب بشوی، کمی عطر بزن و بهترین چادر خود را بپوش، آنوقت به جائی که او مشغول خرمن کوبی است برو، ولی تا غذای خود را تمام نکند و مشروب خود را ننوشد، نگذار بفهمد تو در آنجا هستی.<sup>۴</sup> مواظب او باش و ببین کجا می خوابد. وقتی به خواب رفت، تو برو لحاف او را از روی پاهایش یکسو بزن و در پائین پاهای او دراز بکش. آنوقت او به تو خواهد گفت چه باید بکنی.»<sup>۵</sup> روت در جواب گفت: «هرچه بگویی انجام خواهم داد.»

<sup>۶</sup> پس روت به سر خرمن رفت و طبق امر مادر شوهر خود رفتار کرد.<sup>۷</sup> وقتی بوعز از خوردن و نوشیدن دست کشید و کاملاً سر حال بود، رفت و روی آخرین پشته جو خوابید. روت آهسته به او نزدیک شد، لحاف را به یکسو زد و در پائین پاهای بوعز دراز کشید.<sup>۸</sup> در نیم شب بوعز ناگهان از خواب بیدار شد، از یک پهلو به پهلو

برخاست و به خوشه چینی پرداخت، بوعز به دروگران خود امر کرده گفت: «بگذارید او هر جا که می خواهد خوشه جمع کند، حتی در جائی که خوشه ها را بسته بندی می کنید. به او چیزی نگوئید و مانع کارش نشوید. از آن گذشته مقداری از خوشه های بسته بندی شده را روی زمین بریزید تا او جمع کند.»

<sup>۱۷</sup> روت تا غروب آفتاب در آن مزرعه خوشه جمع کرد. وقتی خوشه ها را کوبید در حدود یک و نیم سیر جو خالص به دست آورد.<sup>۱۸</sup> روت تمام آن را با خود به شهر پیش مادر شوهر خود برد و به او نشان داد که چقدر جو جمع کرده است. او غذای اضافی خود را نیز به نعومی داد.<sup>۱۹</sup> نعومی از او پرسید: «از کجا تمام این جو را امروز جمع کردی؟ در مزرعه چه کسی مشغول کار بودی؟ خدا برکت دهد کسی را که چنین لطفی در حق تو کرده است.» روت به نعومی گفت که در مزرعه شخصی به نام بوعز کار می کرد.<sup>۲۰</sup> نعومی به عروس خود گفت: «خداوند بوعز را برکت دهد. خداوند احسانرا بر زندگان و مردگان ترک نکرده است.» و بعد از آن افزود: «آن مرد یکی از اقوام نزدیک ما است که باید سرپرستی ما را به عهده بگیرد.»<sup>۲۱</sup> پس از آن روت گفت: «از آن مهمتر، بوعز از من خواسته است تا وقتی که کار درو تمام نشده است فقط در مزرعه او خوشه چینی کنم.»<sup>۲۲</sup> نعومی به عروس خود گفت: «بلی، دخترم، بهتر است همراه زنان در مزرعه بوعز کار کنی. اگر جای دیگر بروی ممکن است

و بوعز مقدار زیادی جو (در حدود دو سیر) در آن ریخت و به روت کمک کرد تا آنرا بر دوش بگذارد. پس روت با آن همه جو به شهر برگشت.<sup>۱۶</sup> وقتی به خانه رسید مادر شوهرش از او پرسید: «خوب، دخترم، کار تو با بوعز به کجا کشید؟» روت همه چیز را برای او تعریف کرد،<sup>۱۷</sup> و گفت: «بوعز به من گفت نباید دست خالی پیش تو برگردم. او تمام این جوها را به من داد.»<sup>۱۸</sup> نعومی به او گفت: «حال باید صبر کنی تا ببینیم نتیجه این کارها چه خواهد بود. بوعز تا این مسئله را امروز حل نکند آرام نمی گیرد.»

### ازدواج بوعز با روت

**۴** بوعز به دروازه شهر، جایی که مردم اجتماع می کردند، رفت. وقتی نزدیکترین خویشاوند الیملک، یعنی همان شخص که بوعز از او نام برده بود، از آنجا گذشت، بوعز او را صدا کرد و به او گفت: «بیا و اینجا بنشین.» پس او آمد و در آنجا نشست.<sup>۲</sup> بعد بوعز از ده نفر مشایخ شهر خواست که آن ها هم آنجا بنشینند. وقتی آن ها نشستند،<sup>۳</sup> بوعز به خویشاوند خود گفت: «حالا که نعومی از موآب برگشته است می خواهد مزرعه ای را که متعلق به خاندان الیملک می باشد، بفروشد.<sup>۴</sup> من فکر می کنم که تو باید از این موضوع با خبر باشی. اگر تو آن را می خواهی اکنون در حضور این افراد آن را بخر. اما اگر تو آنرا نمی خواهی، بگو، چون حق خرید آن مزرعه اول با تو است و اگر تو نخواستی، بعد از آن

دیگر غلتید و با تعجب دید که زنی در پائین پاهایش خوابیده است.<sup>۹</sup> بوعز پرسید: «تو کیستی؟» روت جواب داد: «ای آقا! من کنیزت روت هستم. شما یکی از اقوام نزدیک من و ولی هستید، بنابراین خواهش می کنم که سرپرستی مرا به عهده خود بگیرید.»<sup>۱۰</sup> بوعز گفت: «دخترم، خداوند ترا برکت دهد. با آنچه تو هم اکنون می کنی وفای خودت را به خانواده ما حتی بیشتر از آنچه نسبت به مادر شوهرت انجام داده ای ثابت می کنی. تو می توانستی بدنال یک مرد جوان غنی یا فقیر باشی، ولی این کار را نکردی. دیگر نگران نباش هر چه بگوئی برایت انجام خواهم داد. تمام مردم شهر می دانند که تو زن خوبی هستی.<sup>۱۲</sup> درست است که من یکی از خویشاوندان نزدیک تو و مسئول حمایت از تو می باشم، اما شخص دیگری هم در این شهر هست که از من به تو نزدیکتر است.<sup>۱۳</sup> بقیه شب را اینجا بمان. فردا صبح خواهیم فهمید که آیا او مایل است حمایت از تو را بر عهده بگیرد یا نه. اگر حاضر بود چه بهتر، وگر نه به خدای زنده سوگند یاد می کنم که در آن صورت سرپرستی تو را بر عهده خواهم گرفت. حالا بخواب و تا صبح همین جا بمان.»

<sup>۱۴</sup> پس روت در آنجا در پائین پاهای بوعز خوابید. اما صبح وقت قبل از آنکه هوا کاملاً روشن شود و کسی او را بشناسد برخاست، چون بوعز نمیخواست کسی بفهمد که زنی در آنجا بوده است.<sup>۱۵</sup> بوعز به او گفت: «چادر خود را روی زمین پهن کن.» روت هم همین کار را کرد



مانند راحیل و لیه بگرداند (اینها زنانی بودند که برای یعقوب فرزندان زیادی آوردند). خدا تو را در میان قبیلهٔ افراته غنی و در شهر بیت لحم معروف نماید<sup>۱۲</sup> و فرزندانی که خداوند بوسیلهٔ این زن جوان به تو عطا می‌فرماید، خانوادهٔ ترا مانند خاندان فارز، فرزند یهودا و تamar بسازد.»

### بوعز و فرزندان او

<sup>۱۳</sup>پس از آن بوعز روت را بعنوان همسر خویش به منزل برده خداوند او را برکت داد و او حامله گردید و پسری بدنیا آورد. <sup>۱۴</sup>زنان شهر به نعومی گفتند: «خدا را سپاس باد! او امروز به تو نواسه ای عطا فرموده که حامی تو می‌باشد. خدا او را در بین تمام قوم اسرائیل بزرگ و مشهور بگرداند. <sup>۱۵</sup>عروست ترا دوست دارد و برایت از هفت پسر بهتر است. اکنون برای تو نواسه ای بدنیا آورده که زندگی تازه ای به تو خواهد بخشید، و او عصای دوران پیری تو خواهد بود.» <sup>۱۶</sup>نعومی آن طفل را در آغوش گرفت و از او پرستاری کرد.

<sup>۱۷</sup>زنانی که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کردند، طفل را عوید نامیدند. آن‌ها به تمام مردم می‌گفتند: «نعومی دارای پسری شده است.»

<sup>۱۸-۲۲</sup>عوید پسر یسی و یسی پدر داود بود. شجره نامهٔ خانوادهٔ فارز تا داود به این شرح است: فارز، جزرون، رام، عمیناداب، نحشون، سلمون، بوعز، عوید، یسی و داود.

من می‌توانم آنها بخرم.» آن شخص گفت: «من آن مزرعه را می‌خرم.»<sup>۵</sup> بوعز گفت: «خوب، اگر تو مزرعه را از نعومی می‌خری، پس سرپرستی روت، بیوهٔ موابی پسر او نیز با تو خواهد بود تا آن مزرعه برای فرزندان آن شخص و خانواده اش باقی بماند.»<sup>۶</sup> آن مرد در جواب گفت: «در آن صورت من از حق خود در خرید مزرعه صرف‌نظر می‌کنم، چون فرزندان من آنها به ارث نخواهند برد. من ترجیح می‌دهم که از خرید آن خودداری کنم. تو آن را بخر.»

<sup>۷</sup>در آن ایام برای انجام یک معامله یا انتقال یک مُلک رسم بود که فروشنده کفش خود را از پای خود بکشد و آنها به خریدار بدهد. به این ترتیب، قوم اسرائیل معامله را انجام شده می‌دانستند.

<sup>۸</sup>وقتی آن مرد به بوعز گفت: «تو آنها بخر،» کفش خود را نیز از پای خود کشید و آنها به بوعز داد. <sup>۹</sup>آنگاه بوعز به مشایخ و تمام مردمی که در آن جا جمع شده بودند، گفت: «شما همه امروز شاهد هستید که من تمام مایملک آل‌ملک و پسرانش، کلیون و محلون را از نعومی خریده‌ام. <sup>۱۰</sup>از آن مهمتر روت موابی، بیوهٔ محلون، نیز همسر من خواهد شد. به این ترتیب، دارائی آن شخص در خانوادهٔ او حفظ می‌شود و نام او در بین خاندان و زادگاهش باقی می‌ماند. امروز شما همه شاهد این امر هستید.»

<sup>۱۱</sup>مشایخ قوم و سایر حاضران گفتند: «بلی، ما شاهدیم. خداوند همسرت را

# کتاب اول سموئیل

## مقدمه

نام این کتاب از نام سموئیل نبی گرفته شده است. این کتاب دوران گذر از زمان داوران به نظام پادشاهی در اسرائیل را بیان می‌کند که با تولد سموئیل نبی آغاز و با وفات شائول، اولین پادشاه اسرائیل به پایان می‌رسد. این تحول در حیات ملی بنی اسرائیل تأثیر بسزایی داشت. با وجودیکه سموئیل نبی در خانهٔ خدا بزرگ شده بود و می‌توانست که قوم اسرائیل را به خوبی رهنمایی و هدایت کند، اما باز هم مردم از او خواستند که پادشاهی بر آنها تعیین کند. او شائول را به پادشاهی آنها تعیین کرد.

شائول در اوایل خوب بود و از خدا اطاعت می‌کرد، اما آهسته آهسته از خدا دور شد. خدا به سموئیل نبی هدایت داد که داود را به جای شائول به پادشاهی انتخاب کند. داود قبل از اینکه پادشاه شود با کشتن جلیات، دشمن اسرائیل، محبوب مردم گردید. با وجودیکه داود به شائول محبت نشان می‌داد، اما برعکس روز به روز آتش حسادت در مقابل داود در دل شائول زیادتر زبانه زد تا اینکه تصمیم به قتل او گرفت. داود فرار کرد و تلاش شائول برای کشتن او بی نتیجه ماند. در جنگی بین فلسطینی‌ها و اسرائیل شائول و پسرش یونانان کشته شدند و کتاب اول سموئیل هم در این جا به پایان می‌رسد.

موضوع مهم این کتاب مثل سایر نوشته‌های تاریخی عهد عتیق، این است که وفاداری به خدا ضامن پیشرفت و موفقیت است و برعکس نافرمانی باعث بدبختی و ناکامی می‌گردد.

## فهرست مندرجات:

سموئیل به حیث داور: فصل ۱ - ۷

انتخاب شائول به حیث پادشاه: فصل ۸ - ۱۰

سالهای اول سلطنت شائول: فصل ۱۱ - ۱۵

داود و شائول: فصل ۱۶ - ۳۰

مرگ شائول و پسرانش: فصل ۳۱

رفت. عیلی کاهن در پیش دروازهٔ عبادتگاه خداوند نشست بود. <sup>۱۰</sup>حَتَّه در حالیکه با سوز دل بدرگاه خدا دعا می‌کرد، زار زار می‌گریست <sup>۱۱</sup>و در همان حال نذر گرفت و گفت: «ای خداوند قادر مطلق، بر من غمزده رحم نما. دعایم را بپذیر و پسری به من عطا فرما و قول می‌دهم که او را وقف تو کنم و تا که زنده باشد، موی سر او تراشیده نشود.»

<sup>۱۲</sup>حَتَّه در حالیکه هنوز دعا می‌کرد، عیلی متوجه او شد و دید که لبهایش حرکت می‌کند. <sup>۱۳</sup>چون حَتَّه در دل خود دعا می‌کرد، صدایش شنیده نمی‌شد و تنها لبهایش تکان می‌خورد. عیلی فکر کرد که او مست است. <sup>۱۴</sup>به حَتَّه گفت: «مستی تا بکی؟ شرابت را از خود دور کن.» حَتَّه جواب داد: <sup>۱۵</sup>«نخیر آقا، نه مست هستم و نه شراب خورده‌ام، بلکه شخص مصیبت زده‌ای هستم که با خداوند خود راز و نیاز می‌کنم. <sup>۱۶</sup>فکر نکنی که من یک زن هرجائی هستم. من از بخت بد خود می‌نالم.» <sup>۱۷</sup>عیلی گفت: «بسلامت برو! خدای اسرائیل بمرادت برساند.» <sup>۱۸</sup>حَتَّه گفت: «از لطفی که به این کنیزت داری، تشکر می‌کنم.» بعد حَتَّه بخانه رفت. کمی غذا خورد و دیگر آثار غم در چهره اش دیده نمی‌شد.

### تولد سموئیل و وقف او به خداوند

<sup>۱۹</sup>صبح وقت روز دیگر همه برخاستند و به عبادت خداوند پرداختند. بعد به خانهٔ خود در شهر رامه برگشتند. اَلْقَانَه با زن

### اَلْقَانَه و خانواده اش در شیلوه

رامه تایم صوفیم شهری بود در کوهستان افرایم. در این شهر مردی زندگی می‌کرد بنام اَلْقَانَه از قبیلهٔ افرایم که پدرش پِروَحَم، پدرکلانش الیهو و از خانوادهٔ توحو پسر صوف بود. <sup>۲</sup>اَلْقَانَه دو زن داشت به نامهای حَتَّه و فَنینَه. فَنینَه دارای اولاد بود، ولی حَتَّه اولاد نداشت. <sup>۳</sup>اَلْقَانَه هر سال برای عبادت و ادای قربانی بحضور خداوند قادر مطلق از شهر خود به شیلوه می‌رفت. در آنجا دو پسر عیلی بنامهای حُفنی و فینحاس بعنوان کاهنان خداوند اجرای وظیفه می‌کردند. <sup>۴</sup>اَلْقَانَه هر وقتیکه قربانی می‌کرد، از گوشت آن به زن خود فَنینَه و همه پسران و دختران خود یک حصه می‌داد. <sup>۵</sup>اما چون حَتَّه را دوست داشت و هم بخاطریکه آن زن بی اولاد بود، به او یک حصه اضافه تر می‌داد. <sup>۶</sup>چون خداوند حَتَّه را از داشتن اولاد بی بهره ساخته بود، فَنینَه، رقیب او همیشه او را طعنه می‌داد و جگرش را خون می‌کرد. <sup>۷</sup>این کار هر ساله تکرار می‌شد. هر وقتیکه به عبادتگاه خداوند می‌رفت، فَنینَه ریشخندش می‌کرد و او را بگریه می‌آورد و در نتیجه، چیزی نمی‌خورد. <sup>۸</sup>شوهرش از او می‌پرسید: «چرا گریه می‌کنی و چیزی نمی‌خوری؟ چرا ناحق خود را جگرخون می‌سازی؟ آیا من برای تو از ده پسر زیادتر نیستم؟»

### حَتَّه در عبادتگاه

<sup>۹</sup>یک شب زمانی که در شیلوه بودند، حَتَّه بعد از صرف غذا برخاست و بیرون

## دعای حَنَه

حَنَه دعا کرد و گفت:

«خداوند دل مرا از خوشی لبریز ساخته است؛ خداوند به من جرأت داده است که چگونه به دشمنانم جواب بدهم. از غم و اندوه نجاتم داد و به این خاطر شادمان هستم. او یگانه خدای پاک و مقدس است. شریک و همتا ندارد. تنها خدای ما پشت و پناه ما است.<sup>۳</sup> مغرور و متکبر مباش و سخنان غرورآمیز را بر زبان میاور. زیرا خداوند عالم و دانا است. او هر عمل ما را می سنجد.<sup>۴</sup> بازوی زورمندان را می شکند. ضعیفان را نیرو می بخشد.<sup>۵</sup> کسانی که سیر بودند، حالا باید برای یک لقمه نان زحمت بکشند، و آنهایی که گرسنه بودند، سیر شدند. زنی که بی اولاد بود، هفت طفل دنیا آورد، و آنکه اطفال زیاد داشت حالا هیچ ندارد.<sup>۶</sup> خداوند می میراند و زندگی می بخشد. به گور می برد و زنده می سازد.<sup>۷</sup> خداوند بعضی را فقیر و برخی را غنی می کند. سرنگون می سازد و سرفراز می نماید.<sup>۸</sup> مسکینان را از خاک بلند می کند و بینویان را از توده خاکستر. آن ها را همنشین پادشاهان می سازد و به مقام افتخار می رساند، زیرا خداوند مالک روی زمین است و نظام کائنات را برقرار می سازد.

خود، حَنَه همبستر شد. خداوند دعای قبلی حَنَه را قبول فرمود.<sup>۲۰</sup> زیرا پس از مدتی حَنَه حامله شد و پسری دنیا آورد و او را سموئیل (یعنی، خواسته از خدا) نامید، زیرا گفت: «از خداوند خواسته ام.»

<sup>۲۱</sup> آنگاه آلقانه با تمام خانواده اش به شیلوه رفتند تا مراسم قربانی سالانه را بحضور خداوند تقدیم کنند و همچنان نذر خود را هم بدهند.<sup>۲۲</sup> اما حَنَه با آن ها نرفت و به شوهر خود گفت: «بمجردیکه طفل از شیر جدا شد او را می برم و وقف عبادتگاه خداوند می کنم و تا که زنده است در همانجا بماند.»<sup>۲۳</sup> آلقانه گفت: «بسیار خوب، صبر کن تا طفل از شیر جدا شود، بعد هرچه که رضای خداوند باشد، ما قبول داریم.» پس حَنَه همانجا ماند و تا که طفل از شیر جدا شد، از او پرستاری کرد.

<sup>۲۴</sup> بعد طفل خود را که هنوز بسیار کوچک بود، گرفته با یک گوساله سه ساله، یک جوال آرد و یک مشک شراب به عبادتگاه خداوند در شیلوه رفت.<sup>۲۵</sup> در آنجا گوساله را ذبح کرد و طفل را پیش عیلی برد<sup>۲۶</sup> و گفت: «آقا، آیا مرا بخاطر داری؟ من همان زن هستم که دیدی در همینجا ایستاده بودم و بدربار خداوند دعا می کردم.<sup>۲۷</sup> و این طفل را که می بینی از او می خواستم و او دعایم را پذیرفت و بمرادم رساند.<sup>۲۸</sup> حالا می خواهم او را وقف خداوند کنم و تا که زنده است در خدمت او باشد.» پس همگی خداوند را در همانجا پرستش کردند.

قبول نمی‌کرد. <sup>۱۶</sup> اگر آن مرد می‌گفت: «صبر کن که اول چربی بسوزد و بعد هر قدر گوشت که می‌خواهی ببر.» خادم به او می‌گفت: «نی، همین حالا بده، ورنه بزور از تو می‌گیرم.» <sup>۱۷</sup> لهنذا، گناه آن جوانان در نظر خداوند بسیار بزرگ بود، زیرا آن‌ها قربانی را که برای خداوند می‌شد، بی حرمت می‌کردند.

### سموئیل در شیلوه

<sup>۱۸</sup> سموئیل با وجودی که طفل خورد سالی بود با یک لنگ کتانی که بکمر بسته بود خدمت خداوند را می‌کرد. <sup>۱۹</sup> مادرش هر سال یک ردای کوچک می‌دوخت و وقتیکه برای ادای قربانی سالانه همراه شوهر خود به شیلوه می‌رفت، برایش می‌برد. <sup>۲۰</sup> عیلی برای آلقانه و زنش دعا می‌کرد و می‌گفت: «خداوند به عوض این طفلی که وقف او کردید، فرزندان دیگری از این زن به شما عطا کند.» و بعد آن‌ها همگی به خانه خود بر می‌گشتند. <sup>۲۱</sup> خداوند در حق حخته لطف کرد و او را صاحب سه پسر و دو دختر ساخت. و در عین حال سموئیل در حضور و خدمت خداوند نشو و نما می‌کرد.

### پیشگویی در باره خانواده عیلی

<sup>۲۲</sup> در این وقت عیلی پیر و سالخورده شده بود و خبر شد که پسرانش با مردم اسرائیل پیشآمد خوب نمی‌کنند و با زنانی که در خیمه حضور خداوند خدمت می‌کردند، همبستر می‌شوند. <sup>۲۳</sup> لهنذا به آن‌ها گفت: «چرا این کارها را می‌کنید؟ مردم از

<sup>۹</sup> مقدسین خود را براه راست هدایت می‌کند و اشخاص شریر را در تاریکی از بین می‌برد. زیرا انسان تنها با زور بازوی خود پیروز شده نمی‌تواند. <sup>۱۰</sup> دشمنان خداوند ذره ذره می‌شوند و از آسمان رعد و برق را بر سر شان فرود می‌آورد. خداوند داور جهان می‌شود؛ به پادشاه برگزیده خود قدرت و نیرو می‌بخشد.»

<sup>۱۱</sup> بعد آلقانه به خانه خود در رامه برگشت و سموئیل در حضور عیلی کاهن به خدمت خداوند مشغول بود.

### پسران بدکار عیلی

<sup>۱۲</sup> پسران عیلی اشخاص بی‌کفایتی بودند. آن‌ها به خداوند احترام نداشتند <sup>۱۳</sup> و اصول مذهبی را که وظیفه شان ایجاب می‌کرد، رعایت نمی‌نمودند. عادت بد آن‌ها این بود که وقتی کسی قربانی می‌کرد، خادم آن‌ها می‌آمد و در حالیکه گوشت هنوز در دیگ جوش می‌خورد، پنجه سه شاخه‌ای را که با خود داشت، در دیگ، پاتله، دیگبر و یا هر ظرف دیگری که در آن گوشت را می‌پختند، فرومی‌برد <sup>۱۴</sup> و هر چه را که با پنجه از دیگ می‌کشید سهم کاهن می‌بود. آن‌ها با تمام مردم اسرائیل که به شیلوه می‌آمدند به همین ترتیب رفتار می‌کردند. <sup>۱۵</sup> در بعضی مواقع پیش از سوختن چربی خادم آن‌ها می‌آمد و به کسیکه قربانی می‌کرد، می‌گفت که گوشت خام را برای کباب به کاهن بدهد، چرا که او گوشت پخته را

«هر چند وعده داده بودم که خاندان تو و خاندان جدت همیشه خادمان درگاه من باشند، اما دیگر بس است. کسیکه به من احترام دارد، به او عزت می‌دهم و کسیکه مرا حقیر شمارد، خوار و رسوایش می‌سازم.<sup>۳۱</sup> روزی آمدنی است که قدرت تو و قدرت خانوادهٔ جدت زوال می‌شود و همه پیش از آنکه به سن پیری برسند، می‌میرند.<sup>۳۲</sup> و به نعمت‌های فراوانی که به مردم اسرائیل می‌بخشم، با نگاه حسرت می‌بینی. بلی، مرگ نابهنگام نصیب همهٔ تان می‌شود.<sup>۳۳</sup> و کسانی هم که از خاندان تو زنده بمانند، در غم و درد زندگی می‌کنند و اطفال شان هم با شمشیر هلاک می‌گردند.<sup>۳۴</sup> برای ثبوت حرف خود می‌گویم که دو پسر هم سرنوشت شومی دارند، یعنی حُفنی و فیئحاس هر دو در یک روز می‌میرند.<sup>۳۵</sup> اما من برای خود کاهن صادق تر و با وفاتری اختیار می‌کنم که با دل و جان خدمت مرا می‌کند. خانوادهٔ او را برکت می‌دهم تا در حضور من و برگزیدهٔ من همیشه آمادهٔ خدمت باشد.<sup>۳۶</sup> و بازماندگان تو برای یک سکهٔ نقره یا یک قرص نان در مقابل او سر تعظیم خم کرده بگویند: لطفاً برای ما کاری در بین کاهنان بده تا لقمه نانی به دست آوریم.»

### خداوند بر سموئیل ظاهر می‌شود

۳ سموئیل تحت نظارت عیلی در عبادتگاه خداوند خدمت می‌کرد. در آن زمان کلام خدا بسیار کم می‌آمد و رویاها کم بودند.

کارهای بد شما شکایت دارند.<sup>۲۴</sup> فرزندان من، از این کارها دست بکشید، زیرا همیشه خبر کارهای بد شما برای من می‌رسد و خوب نیست که مردم اعمال زشت شما را در همه جا پخش کنند.<sup>۲۵</sup> اگر شخصی در مقابل شخص دیگری گناه ورزد، خداوند از او شفاعت می‌کند، ولی اگر کسی در برابر خداوند مرتکب گناهی شود، چه کسی می‌تواند شفاعت او را بکند؟» اما آن‌ها به نصیحت پدر خود گوش ندادند، چون ارادهٔ خدا همین بود که آن‌ها هلاک شوند.

۲۶ سموئیل در قد و قامت رشد می‌کرد و همچنین خداوند و مردم او را دوست داشتند.

### پیشگویی بر ضد فامیل عیلی

۲۷ روزی یکی از انبیاء پیش عیلی آمده و به او گفت: «خداوند چنین فرمود: وقتی جدت در کشور مصر و در پیش فرعون غلام بود، دیدار خود را نصیبش کردم.<sup>۲۸</sup> از بین تمام قبایل اسرائیل خانوادهٔ او را بعنوان کاهنان خود برگزیدم تا بر قربانگاه عبادتگاه من نذر و قربانی تقدیم کنند و در حضور من لباس کاهنی بپوشند. به خاندان جدت حق دادم که تمام گوشت قربانی را برای استفادهٔ خود ببرند.<sup>۲۹</sup> پس چرا قربانی‌ها و نذرهای مرا بی‌حرمت می‌کنی؟ پیش تو پسرانت زیادتر از من محترم هستند. به خود حق می‌دهی که از خوردن بهترین گوشت قربانی که قوم برگزیدهٔ من برای من تقدیم می‌کنند، خود را چاق سازی.»<sup>۳۰</sup> خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید:

است.»<sup>۱۱</sup> آنوقت به سموئیل فرمود: «من کار وحشتناکی را در اسرائیل بعمل می آورم.»<sup>۱۲</sup> در آن روز همه چیزهایی را که علیه خاندان عیلی پیشگوئی کرده ام، از اول تا آخر عملی می کنم.<sup>۱۳</sup> به آن ها خبر دادم که عنقریب جزا می بینند، زیرا پسران او به من کفر گفتند و او آن ها را منع نکرد.<sup>۱۴</sup> بنابراین، قسم خوردم که گناهان خاندان عیلی را با قربانی و صدقه نمی بخشم.»<sup>۱۵</sup> آن شب سموئیل تا صبح در بستر ماند. سپس دروازه های عبادتگاه خداوند را قرار معمول باز کرد. او می ترسید که در باره رؤیائی که دیده بود، چیزی به عیلی بگوید.<sup>۱۶</sup> اما عیلی سموئیل را صدا کرد و گفت: «سموئیل فرزندم.» او جواب داد: «بلی بفرمائید.»<sup>۱۷</sup> عیلی پرسید: «خداوند به تو چه گفت؟ چیزی را از من پنهان مکن. اگر آنچه را که به تو گفت و تو آنرا به من نگوئی خدا جزایت بدهد.»<sup>۱۸</sup> پس سموئیل همه رویداد شب گذشته را مویمو برای عیلی بیان نمود و هیچ چیزی را از او پنهان نکرد. عیلی گفت: «من برضای خداوند تن می دهم. هرچه که رضای او باشد، بخیر ما است.»<sup>۱۹</sup> سموئیل بزرگ می شد و خدا همراه او بود و هر چیزی را که پیشگوئی می کرد به حقیقت می رسید.<sup>۲۰</sup> تمام قوم اسرائیل، از دان در شمال تا بئرشیع در جنوب، خبر شدند که سموئیل به مقام نبوت برگزیده شده است.<sup>۲۱</sup> از آن بعد، خداوند پیام های خود را در شیلوه به او می داد و او هم به نوبه خود آن پیامها را به مردم اسرائیل می رساند.

<sup>۲</sup> یک شب عیلی که چشمانش کم بین شده و چیزی را بخوبی دیده نمی توانست، در بستر خود دراز کشیده بود.<sup>۳</sup> چراغ عبادتگاه خداوند هنوز روشن بود. سموئیل هم در عبادتگاه خداوند، نزدیک صندوق پیمان خدا بخواب رفته بود.<sup>۴</sup> در همین اثنا صدای خداوند آمد و فرمود: «سموئیل! سموئیل!» او جواب داد: «بلی.»<sup>۵</sup> بعد از جای خود برخاست و پیش عیلی رفت و گفت: «آقا، من حاضرم، زیرا مرا صدا کردی.» عیلی جواب داد: «من ترا صدا نکردم. برو بخواب.»<sup>۶</sup> خداوند باز صدا کرد: «سموئیل.» سموئیل از جای خود برخاست دوباره پیش عیلی رفت و پرسید: «آقا، من حاضرم، زیرا مرا صدا کردی.» عیلی گفت: «فرزندم، من ترا صدا نکردم، برو بخواب.»<sup>۷</sup> (سموئیل هنوز خدا را نمی شناخت و پیام خداوند به او نرسیده بود.)<sup>۸</sup> خداوند برای بار سوم سموئیل را صدا کرد. او باز برخاست و پیش عیلی رفت و گفت: «آقا، من حاضرم، زیرا مرا صدا کردی.» آنوقت عیلی دانست که خداوند سموئیل را صدا می کند.<sup>۹</sup> بنابراین به سموئیل گفت: «برو بخواب. اگر باز صدائی بشنوی جواب بده و بگو: بفرما خداوندا، بنده ات برای خدمت حاضر است.» پس سموئیل رفت و در جای خود دراز کشید.<sup>۱۰</sup> خداوند آمد و در مقابل سموئیل ایستاد و مثل دفعات پیشتر صدا کرد: «سموئیل! سموئیل!» و سموئیل جواب داد: «بفرما خداوندا، بنده ات برای خدمت حاضر

<sup>۸</sup>وای به حال ما، چه کسی می تواند ما را از دست خدایان نجات بدهد؟ اینها همان خدایانی هستند که مردم مصر را در بیابان با بلاهای مختلفی از بین بردند. <sup>۹</sup>ای فلسطینی ها، شجاع و با جرأت باشید، مبادا مثلیکه عبرانیان غلام ما بودند، ما غلام آن ها شویم. شجاعت نشان بدهید و مردانه وار بجنگید.»

<sup>۱۰</sup>به این ترتیب، فلسطینی ها به جنگ رفتند و اسرائیل را شکست دادند. عساکر اسرائیل همه فرار کرده به خانه های خود برگشتند. در این جنگ سی هزار عسکر اسرائیلی کشته شدند. <sup>۱۱</sup>صندوق پیمان خدا به دست فلسطینی ها افتاد و دو پسر عیلی، حُفنی و فینحاس هم کشته شدند.

### وفات عیلی

<sup>۱۲</sup>مردی از قبیلهٔ بنیامین از صف لشکر گریخت و با جامهٔ دریده و خاک بر سر، همان روز به شیلوه رفت. <sup>۱۳</sup>وقتی به آنجا رسید، عیلی را دید که در کنار سرک بر چوکی خود نشسته منتظر شنیدن اخبار جنگ می باشد، زیرا دلش بخاطر صندوق پیمان خداوند آرام نداشت. به مجردیکه آن مرد داخل شهر شد و خبر جنگ را به مردم داد، تمام مردم شهر فریاد برآوردند. <sup>۱۴</sup>چون صدای فریاد بگوش عیلی رسید پرسید: «اینهمه غوغا بخاطر چیست؟» آن مرد دویده آمد تا واقعه را برای عیلی بیان کند. <sup>۱۵</sup>در آن وقت عیلی نودو هشت ساله و چشمانش نابینا شده بودند. <sup>۱۶</sup>آن مرد به عیلی گفت: «من امروز از میدان جنگ گریخته به اینجا آمدم.» عیلی پرسید:

### صندوق پیمان خداوند به دست فلسطینی ها می افتد

**۴** در این وقت عساکر اسرائیل برای جنگ با فلسطینی ها آماده شدند. آن ها در اَبْن عَزْر و فلسطینی ها در اَفیق موضع گرفتند. <sup>۲</sup>فلسطینی ها برای مقابله با اسرائیل صف آراستند و جنگ شروع شد. در نتیجه، اسرائیل با از دست دادن چهار هزار نفر در میدان جنگ بوسیلهٔ فلسطینی ها شکست خورد. <sup>۳</sup>بعد از جنگ وقتی اردوی اسرائیل به قرارگاه خود برگشت، ریش سفیدان قوم گفتند: «چرا خداوند خواست که ما از دست فلسطینی ها شکست بخوریم؟ بیائید که صندوق پیمان خداوند را از شیلوه بیاوریم تا خداوند در بین ما باشد و ما را از خطر دشمنان نگاهدارد.» <sup>۴</sup>پس چند نفر را به شیلوه فرستادند و صندوق پیمان خداوند قادر مطلق را که در بین دو مجسمهٔ کروبین (فرشته های مقرب) قرار داشت آوردند. حُفنی و فینحاس، دو پسر عیلی، صندوق پیمان خداوند را همراهی می کردند. <sup>۵</sup>وقتی که مردم اسرائیل صندوق پیمان خداوند را دیدند، از خوشی چنان فریاد زدند که زمین بلرزه آمد. <sup>۶</sup>چون فلسطینی ها آواز فریاد آن ها را شنیدند، گفتند: «این صدای فریاد که از اردوی عبرانیان می آید برای چیست؟» وقتی دانستند که آن ها صندوق پیمان خداوند را در اردوگاه خود آورده اند، <sup>۷</sup>بسیار ترسیدند و گفتند: «وای بر ما، زیرا خدائی در اردوگاه آمده است.



آنرا به بتخانه داجون آوردند و در پهلوی بت داجون قرار دادند. <sup>۳</sup> صبح روز دیگر هنگامی که مردم آشدود به بتخانه رفتند، دیدند که بت داجون رو بخاک در مقابل صندوق پیمان خداوند افتاده بود. پس داجون را برداشتند و آنرا دوباره در جایش قرار دادند. <sup>۴</sup> اما فردای آن روز وقتی که مردم صبح وقت از خواب بیدار شدند، دیدند که داجون باز رو بخاک در برابر صندوق پیمان خداوند افتاده بود. سر و دو دستش قطع شده در آستانه دروازه قرار داشت و فقط تن او باقی مانده بود. <sup>۵</sup> از همین خاطر است که تا به امروز خادمان داجون و هر کس دیگری که به بتخانه داجون داخل می شود، قدم بر آستانه داجون نمی گذارد.

<sup>۶</sup> آنگاه دست انتقام خداوند برای تباهی مردم آشدود بلند شد. مردم سرزمین آشدود و اطراف و نواحی آنرا مبتلا به دانه دُمَل ساخت. <sup>۷</sup> وقتی مردم متوجه شدند که چه بلائی بر سرشان آمده است، گفتند: «ما نمی توانیم که صندوق پیمان خدا را پیش خود نگهداریم، زیرا همه ما را با داجون خدای ما از بین می برد.» <sup>۸</sup> بنابراین، سرکردگان خود را جمع کرده پرسیدند: «با صندوق پیمان خدای اسرائیل چه کنیم؟» آن ها جواب دادند: «آنرا به جت می بریم.» پس صندوق پیمان خدای اسرائیل را به جت بردند، <sup>۹</sup> ولی وقتی که صندوق به جت رسید، خداوند پیر و جوان آنجا را با مرض دُمَل از بین برد. <sup>۱۰</sup> بعد صندوق پیمان خداوند را از آنجا به عَقَزون بردند. بمجرد ورود صندوقچه

«فرزندم، وضع جنگ چطور بود؟» <sup>۱۷</sup> قاصد جواب داد: «عساکر اسرائیل از دست فلسطینی ها شکست خوردند و فرار کردند. مردم زیادی کشته شدند و در بین کشته شدگان دو پسر، حُفنی و فینحاس هم بودند. علاوه برآن، صندوق پیمان خدا هم به دست دشمن افتاد.» <sup>۱۸</sup> بمجردیکه عیلی از صندوق پیمان خداوند خبر شد، از چوکی به پشت افتاد و گردنش شکست و جان داد، چونکه بسیار پیر و سنگین بود. عیلی مدت چهل سال بر قوم اسرائیل داوری کرد.

<sup>۱۹</sup> عروس او، زن فینحاس که حامله و زمان وضع حمل او نزدیک شده بود، وقتی شنید که صندوق پیمان خداوند به دست فلسطینی ها افتاده و خسر و شوهرش هم مرده اند، درد زایمان برایش پیش آمد. دفعته خُم شد و طفلی دنیا آورد. <sup>۲۰</sup> او در حالیکه جان می داد، زنان پرستار او گفتند: «غم نخور، زیرا صاحب پسری شده ای.» اما او جوابی نداد و به حرف شان اعتنائی نکرد. <sup>۲۱</sup> طفل را «ایخابود» نامید، یعنی عزت و آبروی اسرائیل برباد شد. زیرا صندوق پیمان خداوند و همچنین خسر و شوهرش از دست رفتند. <sup>۲۲</sup> پس گفت: «عزت و آبروی اسرائیل برباد رفت، زیرا که صندوق پیمان خداوند به دست دشمن افتاد.»

## فلسطینی ها و صندوق پیمان خداوند

وقتی که فلسطینی ها صندوق پیمان خدا را به دست آوردند، آن را از آبَن عَزَر به آشدود بردند. <sup>۲</sup> بعد

به آنجا، مردم عَقْوَن فریاد برآوردند: «صندوق خدا را به این خاطر به اینجا آوردند تا مردم ما را هلاک کند.»<sup>۱۱</sup> پس آن ها تمام سرکردگان فلسطینی ها را یکجا جمع کرده گفتند: «صندوق پیمان خدای اسرائیل را دوباره بجای خودش بفرستید تا ما و مردم ما از هلاکت نجات یابیم.» زیرا آن مرض همگی را دچار وحشت ساخته بود.<sup>۱۲</sup> کسانی هم که زنده ماندند مبتلا به مرض دُمَل بودند و چنان درد می کشیدند که فریاد و فغان شان به آسمان رسیده بود.

### بازگشت صندوق پیمان خداوند

۶ صندوق پیمان خداوند مدت هفت ماه در کشور فلسطینی ها ماند. فلسطینی ها کاهنان و فالگیران خود را فراخوانده گفتند: «با صندوق پیمان خداوند چه کنیم؟ نظریه بدهید که با چه تحفه ای آنرا دوباره بجایش بفرستیم.»<sup>۳</sup> آن ها گفتند: «اگر می خواهید آنرا بفرستید دست خالی روان نکنید، بلکه آنرا حتماً همراه با صدقه گناه بفرستید، در آن صورت شفا می یابید و اگر شفا نیابید، پس معلوم می شود که این بلا از جانب خدا نیست.»<sup>۴</sup> پرسیدند: «صدقه گناه چیست؟» آن ها جواب دادند: «پنج مجسمه طلائی از دُمَل و پنج مجسمه طلائی از موش را، یعنی یک عدد بخاطر هر یک از حاکمان فلسطینی ها بفرستید، زیرا همین بلا بر سر شما و حاکمان تان آمد.»<sup>۵</sup> شما باید مجسمه موشها و دمل را که کشور ما

ویران می کنند بسازید. بر علاوه به خدای اسرائیل حمد و ثنا بفرستید، زیرا ممکن است بار دیگر بلائی بر سر شما و خدای تان بیاورد.<sup>۶</sup> شما نباید مانند مردم مصر و فرعون سرسخت و سرکش باشید، زیرا آن ها از فرمان خدا اطاعت نکردند و به قوم اسرائیل اجازه خروج ندادند، بنابراین، خداوند آن ها را با بلاهای گوناگون از بین برد.<sup>۷</sup> پس بروید و یک کراچی نو را آماده کنید و دو گاو شیری را که یوغ بر گردن شان مانده نشده باشد، به آن کراچی ببندید. گوساله های شان را از آن ها جدا کنید و به طویله برگردانید.<sup>۸</sup> بعد صندوق پیمان خداوند را بر کراچی بار کنید و مجسمه های طلائی دُمَل و موشها را که بعنوان صدقه گناه می فرستید در یک صندوق جداگانه گذاشته در پهلوی صندوق پیمان خداوند قرار دهید. آنگاه گاوها را بگذارید که براه خود بروند.<sup>۹</sup> اگر گاوها از سرحد کشور ما عبور کنند و بطرف بیت شمش بروند، آنگاه می دانیم که خدا آن بلای مدهش را بر سر ما آورد. و اگر به آن راه نروند، پس معلوم است که آن بلاها اتفاقی بوده دست خدا در آن ها دخالتی نداشته است.»

<sup>۱۰</sup> مردم قرار هدایتی که برای شان داده شده بود عمل کردند. دو گاو شیری را گرفته به کراچی بستند و گوساله های شان را در طویله از آن ها جدا نمودند.<sup>۱۱</sup> صندوق پیمان خداوند را بر عراده بار کردند و همچنان صندوقچه ای را که در آن مجسمه های طلائی دُمَل و موشها بودند در پهلوی قرار دادند.<sup>۱۲</sup> آنگاه

۱۹ اما خداوند هفتاد نفر از مردم بیت شمش را کشت، زیرا آن‌ها در صندوق پیمان خداوند نگاه کردند. و مردم بخاطری که خداوند آن هفتاد نفر را هلاک کرد، ماتم گرفتند<sup>۲۰</sup> و گفتند: «کیست که بتواند بحضور خدای مقدس، خداوند متعال بایستد و این صندوق را از اینجا بکجا بفرستیم؟»<sup>۲۱</sup> بنابراین، آن‌ها قاصدانی را با این پیغام پیش مردم قریت یعاریم فرستادند: «فلسطینی‌ها صندوق پیمان خداوند را واپس روان کردند. بیائید آنرا پیش خود ببرید.»

✓ چند نفر از قریت یعاریم آمدند و صندوق پیمان خداوند را گرفته بخانهٔ اپیناداب که بر تپه‌ای بنا یافته بود، بردند. پسرش العازار را به نگهبانی آن گماشتند.<sup>۲</sup> صندوق مذکور مدت بیست سال در آنجا باقی ماند. در خلال آن مدت، تمام مردم اسرائیل غمگین بودند، زیرا خداوند آن‌ها را فراموش کرده بود.

### دعوت برای توبه

۳ آنگاه سموئیل به قوم اسرائیل گفت: «اگر واقعاً می‌خواهید از صمیم دل بسوی خداوند برگردید، پس خدایان بیگانه و بت‌عشاروت را ترک کنید. تصمیم بگیرید که تنها از خداوند پیروی نمائید و فقط بندهٔ او باشید. آنوقت او شما را از دست فلسطینی‌ها نجات می‌دهد.»<sup>۴</sup> قوم اسرائیل قبول کرد و بت‌های بعلم و عشاروت را از بین بردند و تنها به پرستش خداوند پرداختند.

گاوها بانگ زده به شاهراه داخل شدند و مستقیماً به طرف بیت شمش حرکت کردند. سرکردگان فلسطینی‌ها تا سرحد بیت شمش بدنبال آن‌ها رفتند.

۱۳ در این وقت مردم بیت شمش مشغول درو کردن گندم بودند. وقتی که چشم‌شان بر صندوق افتاد از دیدن آن بسیار خوشحال شدند.<sup>۱۴</sup> کراچی در مزرعهٔ شخصی بنام یوشع که از باشندگان بیت شمش بود، داخل شد و در آنجا در کنار یک سنگ بزرگ توقف کرد. مردم چوب کراچی را شکستاندند و با آن آتش روشن کردند و گاوها را به عنوان قربانی سوختنی کشتند.<sup>۱۵</sup> چند نفر از قبیلهٔ لاوی آمدند و صندوق پیمان خداوند و صندوق حاوی مجسمه‌های طلائی دُمَل و موشها را گرفته بر آن سنگ بزرگ قرار دادند. مردم بیت شمش در همان روز قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های دیگر هم بحضور خداوند تقدیم کردند.<sup>۱۶</sup> پس از آنکه پنج حاکم فلسطینی‌ها آن مراسم را دیدند، همان روز به عَقْرُون برگشتند.

۱۷ آن پنج مجسمهٔ طلائی دُمَل که فلسطینی‌ها بعنوان صدقهٔ گناه به پیشگاه خداوند فرستادند، از طرف پنج حاکم شهرهای مهم اشدود، غزه، اَشْقُلُون، جت و عَقْرُون بودند.<sup>۱۸</sup> مجسمه‌های طلائی موش از پنج شهر مستحکم و دهاتی که به وسیلهٔ پنج حاکم فلسطینی‌ها اداره می‌شدند، نمایندگی می‌کردند. سنگ بزرگی که بالای آن صندوق پیمان خداوند را قرار دادند، تا به امروز در مزرعهٔ یوشع باقی است.

## شکستِ فلسطینی ها در مصفه

۱۲ بعد سموئیل سنگی را برداشته بین مصفه و سین قرار داد و آن را اَبْنِ عَزْر- یعنی سنگ کمک - نامید، زیرا او گفت: «تا بحال خداوند به ما کمک کرده است!»<sup>۱۳</sup> به این ترتیب، فلسطینی ها شکست خورده دیگر هرگز پای خود را در سرزمین اسرائیل ننهادند، زیرا دست انتقام خداوند تا که سموئیل زنده بود، بر علیه آن ها در کار بود.<sup>۱۴</sup> و شهرهای اسرائیلی، از عَقْرُون تا جت که به تصرف فلسطینی ها درآمده بودند، دوباره به دست اسرائیل افتادند. ضمناً بین اسرائیل و اموریان صلح برقرار شد.

۱۵ سموئیل تا آخر عمر بحدیث داور بر مردم اسرائیل اجرای وظیفه نمود و هر سال به بیت ئیل، جلجال و مصفه می رفت و به کارهای مردم رسیدگی می کرد.<sup>۱۷</sup> بعد به خانه خود در رامه بر می گشت و به امور قضائی می پرداخت و در همانجا قربانگاهی برای خداوند ساخت.

## مردم اسرائیل پادشاه می خواهند

وقتی سموئیل به سن پیری رسید، پسران خود را بعنوان داور بر مردم اسرائیل مقرر کرد. نام پسر اول او یوئیل و از دومی آبیاه بود که در محکمه بثرشبع داور بودند.<sup>۳</sup> مگر پسرانش براه او نرفتند. آن ها برای منفعت شخصی خود کار کرده رشوت می گرفتند و عدالت را پایمال می نمودند.

۴ پس همه ریش سفیدان قوم یکجا شده پیش سموئیل به رامه رفتند<sup>۵</sup> و به او

۵ بعد سموئیل گفت: «همه قوم اسرائیل را در مصفه جمع کنید و من بحضور خداوند برای شما دعا می کنم.» پس آن ها همگی در مصفه جمع شدند. از چاه آب کشیدند و بحضور خداوند ریختند. همچنان در آن روز همه روزه گرفتند و گفتند: «ما پیش خداوند گناهکار هستیم.» و در شهر مصفه بود که سموئیل بعنوان داور انتخاب شد.

۷ وقتی فلسطینی ها شنیدند که قوم اسرائیل در مصفه جمع شده اند، سپاه خود را برای حمله علیه اسرائیل فرستادند. چون قوم اسرائیل خبر شدند که فلسطینی ها آماده حمله هستند، سخت به وحشت افتادند.<sup>۸</sup> لهدا، از سموئیل خواهش کرده گفتند: «بحضور خداوند، خدای ما زاری کن که ما را از دست فلسطینی ها نجات بدهد.»<sup>۹</sup> آنوقت سموئیل یک بره شیرخوار را گرفته بعنوان قربانی سوختنی و کامل بحضور خداوند تقدیم کرد. بعد از طرف مردم اسرائیل بدرگاه خداوند دعا کرد و خداوند دعای او را قبول فرمود.<sup>۱۰</sup> در موقعی که سموئیل مصروف اجرای مراسم قربانی سوختنی بود، فلسطینی ها برای حمله به اسرائیل نزدیکتر می شدند، اما خداوند با آواز مهیب رعد از آسمان آن ها را سراسیمه و دستپاچه ساخت و در نتیجه، قوم اسرائیل آن ها را شکست داد.<sup>۱۱</sup> عساکر اسرائیل آن ها را از مصفه تا بیت کار تعقیب کرده کشته می رفتند.

زراعتی، باغهای انگور و زیتون شما را گرفته به خدمتگاران خود می بخشد. <sup>۱۵</sup> ده فیصد غله و انگور تان را به مأمورین و ملازمین خود می دهد. <sup>۱۶</sup> غلامان، کنیزان، بهترین حیوانات گله و خرهای شما را بغرض کارهای شخصی خود می گیرد. <sup>۱۷</sup> ده فیصد رمة شما را هم گرفته خود تان را غلام خود می سازد. <sup>۱۸</sup> در آن روز از دست پادشاهی که برای خود انتخاب کرده اید، فریاد و فغان خواهید کرد، اما خداوند به داد تان نخواهد رسید.»

<sup>۱۹</sup> با همه این دلایل باز هم مردم اصرار کردند و گفتند: «ما یک پادشاه می خواهیم، <sup>۲۰</sup> چون آرزو داریم که مثل اقوام دیگر باشیم. او بر ما سلطنت کند و رهبر ما در جنگ باشد.» <sup>۲۱</sup> وقتی سموئیل سخنان آن ها را شنید همه را بحضور خداوند عرض کرد. <sup>۲۲</sup> خداوند به سموئیل فرمود: «هرچه مردم می خواهند بکن. برو برای شان پادشاهی انتخاب نما.» سموئیل به مردم گفت که فعلاً به خانه های خود برگردند.

### سائول بحیث پادشاه انتخاب می شود

۹  
مرد مقتدر و ثروتمندی در قبیله بنیامین زندگی می کرد. نام او قیس، نام پدرش آبیئیل، نام پدرکلانش صرور، نام نیکه اش بگورت و نام نیکه کلان او افیح بود. <sup>۲</sup> قیس پسر جوان و خوش چهره ای بنام سائول داشت که در بین تمام اسرائیل مثل او جوان خوش اندامی پیدا نمی شد و در بلندی قد نظیر او کسی نبود.

گفتند: «خودت پیر و سالخورده شده ای و پسرانت هم براه تو نمی روند، بنابراین، ما می خواهیم که ما هم مثل اقوام دیگر پادشاهی داشته باشیم تا بر ما حکومت کند.» <sup>۶</sup> سموئیل از این حرف آن ها که گفتند: «ما پادشاه می خواهیم»، بسیار متأثر شد، بنابراین، بحضور خداوند دعا کرده از او مشورت خواست. <sup>۷</sup> خداوند به سموئیل فرمود: «برو، هرچه می گویند قبول کن. آن ها می خواهند مرا ترک کنند نه ترا و میل ندارند که از این بعد پادشاه آن ها باشم. <sup>۸</sup> از همان روزی که آن ها را از کشور مصر خارج کردم، همیشه سرکشی کرده اند و پیرو خدایان دیگر بوده اند. حالا با تو هم همان معامله را می کنند. <sup>۹</sup> پس برو و خواهش آن ها را بجا آور، اما به آن ها اخطار کن و از رفتار و شخصیت پادشاهی که بر آن ها حکومت بکند، آن ها را با خبر ساز.»

<sup>۱۰</sup> سموئیل آنچه را که خداوند فرموده بود به کسانی که از او پادشاه می خواستند گفت. <sup>۱۱</sup> «طرز حکومت پادشاه به این ترتیب می باشد: او پسران شما را بوظیفه شاطری و بحیث سوارکار می گمارد تا پیشاپیش عراده او بروند. <sup>۱۲</sup> صاحب منصبان نظامی را به رتبه های مختلف مقرر می کند تا سپاه او را در جنگ رهبری نمایند. بعضی را مأمور می سازد که زمین های او را قلبه و محصولات او را درو کنند و تجهیزات نظامی و پرزه جات عراده های او را بسازند. <sup>۱۳</sup> دختران تان را برای عطرسازی، آشپزی و نان پزی می برد. <sup>۱۴</sup> بهترین زمین های

۱۱ آن دو در راه تپه ای که به طرف شهر می رفت با چند دختر جوان برخوردند که برای کشیدن آب می رفتند. از آن دخترها پرسیدند: «آیا در این شهر نبی خداوند است؟» ۱۲ دخترها جواب دادند: «بلی، از همین راه مستقیم بروید، چون او همین حالا به شهر رسید، زیرا مردم در بالای تپه مصروف اجرای مراسم قربانی هستند. ۱۳ پس عجله کنید، چون ممکن است وقتی شما به شهر داخل شوید او برای صرف غذا بسر تپه برود. و تا او به آنجا نرسد، مردم به غذا دست نمی زنند، زیرا او اول دعای قربانی را می خواند و بعد از آن مهمانها غذا می خورند. حالا بروید، بزودی او را می بینید.» ۱۴ پس آن ها به شهر رفتند و دیدند که سموئیل در راه خود بسوی تپه، بطرف آن ها می آید. ۱۵ یک روز پیش از آمدن شائول، خداوند به سموئیل فرمود: ۱۶ «فردا در همین ساعت مردی را از سرزمین بنیامین پیش تو می فرستم و تو او را مسح کرده بعنوان فرمانروای قوم برگزیده من، اسرائیل انتخاب می کنی تا قوم برگزیده مرا از دست فلسطینی ها نجات بدهد. من بر آن ها رحم کرده ام، زیرا زاری و ناله شان بگوش من رسیده است.» ۱۷ وقتی سموئیل شائول را دید، خداوند به سموئیل فرمود: «این شخص همان کسی است که من در باره اش بتو گفتم! او کسی است که باید بر قوم برگزیده من حکومت کند.» ۱۸ لحظه ای بعد شائول در پیش دروازه شهر با سموئیل برخورد و گفت: «لطفاً خانه نبی خداوند را به

۳ روزی خرهای قیس، پدر شائول گم شدند. قیس به پسر خود، شائول گفت: «برخیز و یکی از خادمان را با خود گرفته برای یافتن خرها برو.» ۴ آن ها از کوهستانهای افرایم گذشته تا سرزمین شلیشه رفتند، اما خرها را نیافتند. از آنجا به شعلیم سفر کردند، ولی اثری از خرها نبود. بعد سراسر سرزمین بنیامین را جستجو نمودند، باز هم خرها را نیافتند. ۵ وقتی به سرزمین صوف رسیدند، شائول به خادم همراه خود گفت: «بیا که برگردیم. ممکن است حالا پدرم خرها را فراموش کرده و بخاطر ما پریشان باشد.» ۶ اما خادمش در جواب او گفت: «یک چیزی بیادم آمد. در این شهر یک مرد خدا زندگی می کند و همه مردم به او احترام دارند. او هر چیزی که بگوید، حقیقت پیدا می کند. بیا که پیش او برویم، شاید بتواند ما را در سفر راهنمایی کند.» ۷ شائول جواب داد: «ولی ما چیزی نداریم که برایش ببریم. نانی که در توبره داشتیم تمام شده است و تحفه دیگری هم موجود نیست که برای آن مرد خدا بدهیم. پس چه ببریم؟» ۸ خادم گفت: «من شش نخود نقره دارم و آن را به مرد خدا می دهیم تا راه را برای ما نشان بدهد.» ۹ (در آن زمان وقتی کسی حاجتی از خدا می داشت، می گفت: «بیا که پیش یک رایبی برویم.» چون به کسانی که امروز نبی می گویند در آن دوران آن ها را رایبی می گفتند.) ۱۰ شائول قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، بیا که برویم.» پس آن ها به شهر پیش آن مرد خدا رفتند.

در پشت بام بود صدا کرد و گفت: «برخیز، وقت آن است که باید بروی.» پس شائول برخاست با سموئیل بیرون رفت. ۲۷ وقتی آن‌ها به خارج شهر نزدیک شدند، سموئیل به شائول گفت: «به خدمت بگو که پیشتر از ما برود و تو کمی معطل کن، زیرا می‌خواهم پیغامی را که از جانب خداوند دارم برایت برسانم.»

### سموئیل شائول را بعنوان پادشاه مسح می‌کند

آنگاه سموئیل یک بوتل روغن را گرفته بر سر شائول ریخت. بعد او را بوسید و گفت: «چون خداوند ترا انتخاب فرموده است که پادشاه اسرائیل باشی، این کار را می‌کنم. تو فرمانروا و رهائی‌بخش آن‌ها از دست دشمنانی که در اطراف آن‌ها هستند، می‌شوی. برای ثبوت اینکه خداوند ترا بحیث پادشاه اسرائیل انتخاب کرده است، می‌گویم ۲ که وقتی از پیش من جدا می‌شوی، دو نفر را در کنار قبر راحیل در شهر صلصاح که در سرزمین بنیامین واقع است، می‌بینی و به تو می‌گویند: «خرهائی را که جستجو می‌کردی، یافت شده‌اند. حالا پدرت در فکر خرها نیست، بلکه بخاطر تو پریشان است و می‌گوید: پسرم را چطور پیدا کنم.» ۳ وقتی پیشتر بروی به درخت بلوط تابور می‌رسی. در آنجا سه مرد را می‌بینی که روندهٔ بیت‌ئیل به منظور پرستش خداوند می‌باشند. یکی از

ما نشان بده.» ۱۹ سموئیل جواب داد: «من خودم همان نبی هستم؛ حالا پیشتر از من بسر تپه برو، زیرا امروز با من غذا می‌خوری. فردا صبح هرچه که می‌خواهی بدانی، برایت می‌گویم و بعد می‌توانی به هر جائی می‌خواهی، بروی. ۲۰ اما در بارهٔ خرها که سه روز پیش گم شده بودند، غم نخور، چرا که آن‌ها یافت شده‌اند، ولی چیزی که مردم اسرائیل بیشتر می‌خواهند تو و خانوادهٔ پدرت می‌باشید.» ۲۱ شائول جواب داد: «من از قبیلهٔ بنیامین هستم که کوچکترین قبیله‌ها است و خانوادهٔ من هم از نگاه اهمیت و شهرت کمترین خانواده‌های قبیلهٔ بنیامین می‌باشد. چرا این سخنان را با من می‌زنی؟»

۲۲ آنگاه سموئیل شائول و خادمش را در سالون بزرگی که در آن در حدود سی نفر مهمان حضور داشتند، برده در صدر مجلس جا داد. ۲۳ بعد سموئیل به آشپز گفت: «آن تکهٔ گوشت را که به تو دادم و گفتم که آنرا پیش خود نگهدار، بیاور.» ۲۴ آشپز گوشت را آورد و پیش شائول گذاشت. سموئیل گفت: «این را مخصوصاً برای تو نگهداشته بودم تا در وقت معینش آن را بخوری. حالا بفرما، نوش جان کن!»

به این ترتیب، شائول در آن روز با سموئیل غذا خورد. ۲۵ وقتی آن‌ها از تپه پائین آمدند و به شهر رفتند، سموئیل شائول را بر بام خانهٔ خود برده و با او به گفتگو پرداخت. ۲۶ صبح وقت روز دیگر سموئیل شائول را که

نبوت می کند، گفتند: «پسر قیس را چه شده است؟ آیا شائول هم از جمله انبیاء است؟»<sup>۱۲</sup> یکنفر از حاضرین اضافه کرد: «و پدر شان کیست؟» از همان زمان این مثل ورد زبان مردم شد که می گویند: «شائول هم از جمله انبیاء است.»<sup>۱۳</sup> وقتی شائول نبوت را تمام کرد، به بالای تپه رفت.

<sup>۱۴</sup> کاکای شائول از آن ها پرسید: «کجا رفته بودید؟» شائول جواب داد: «برای یافتن خرها رفته بودیم. چون آن ها را نیافتیم پیش سموئیل رفتیم.»<sup>۱۵</sup> کاکایش گفت: «به من بگو که او چه گفت.»<sup>۱۶</sup> شائول جواب داد: «او به ما گفت که خرها یافت شده اند.» اما در باره اینکه او بعنوان پادشاه انتخاب شده است، به کاکای خود چیزی نگفت.

### شائول بحیث پادشاه اسرائیل انتخاب می شود

<sup>۱۷</sup> سموئیل قوم اسرائیل را برای یک اجتماع در مصفه دعوت کرد<sup>۱۸</sup> و این پیام خداوند را به آن ها داد: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و شما را از دست مردم مصر و ممالکی که بر شما ظلم می کردند، نجات دادم.»<sup>۱۹</sup> اما امروز شما خدای تان را که شما را از آن همه بلاها و مصائب رهائی بخشید، فراموش کردید. حالا از من می خواهید که پادشاهی برای تان انتخاب کنم.» بسیار خوب، اکنون به ترتیب قوم و قبیله تان بحضور خداوند حاضر شوید.»

آن ها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و سومی یک مشک شراب با خود دارد. آن ها با تو احوالپرسی می کنند و به تو دو قرص نان می دهند که تو باید آن را بپذیری.<sup>۵</sup> بعد به تپه خدا می رسی که در آنجا عساکر فلسطینی ها پهره می دهند. و همینکه به شهر وارد می شوی با چند نفر از انبیاء بر می خوری که از تپه پائین می آیند و در حال نواختن چنگ و دایره و نی و تنبور می باشند و نبوت می کنند.<sup>۶</sup> بعد روح خداوند بر تو قرار می گیرد و تو هم با آن ها نبوت می کنی و به شخص دیگری تبدیل می شوی.<sup>۷</sup> از آن بعد، هر تصمیمی که بگیری، انجام داده می توانی، زیرا خداوند هادی و راهنمایت می باشد.<sup>۸</sup> حالا پیشتر از من به جلجال برو و در آنجا منتظر من باش. من بعد از یک هفته پشت می آیم، چون من باید در وقت ادای مراسم قربانی سوختنی و ذبح کردن قربانی های سلامتی با تو باشم. من همچنین گفتنی های دیگری دارم که باید برایت بگویم.»

### شائول نبوت می کند

<sup>۹</sup> وقتی شائول با سموئیل وداع کرد و می خواست برود خدا وضع و شخصیت او را تغییر داد و همه پیشگوئی های سموئیل به حقیقت رسیدند.<sup>۱۰</sup> چون به تپه خدا آمدند گروهی از انبیاء را دیدند که بطرف شان می آیند. آنگاه روح خدا بر شائول قرار گرفت و با آن ها به نبوت شروع کرد.<sup>۱۱</sup> کسانی که قبلاً او را می شناختند وقتی دیدند که با انبیاء



## سائول عمونیان را شکست می دهد

در این وقت ناحاش عمونی با سپاه خود بقصد حمله علیه اسرائیل در مقابل یابیش جلعاد اردو زدند. مردم آنجا به ناحاش پیشنهاد صلح کرده گفتند: «با ما پیمان ببند و ما خدمت ترا می کنیم.»<sup>۱</sup> ناحاش گفت: «بسیار خوب، به یک شرط با شما پیمان می بندم که من باید چشم راست هر کدام تان را از کاسه بیرون کنم تا همه مردم اسرائیل سرافکنده شوند!»<sup>۲</sup> ریش سفیدان یابیش به او گفتند: «برای ما یک هفته مهلت بده تا قاصدانی را برای کمک به سراسر کشور اسرائیل بفرستیم. اگر کسی برای نجات ما نیامد، آنگاه ما به تو تسلیم می شویم.»

<sup>۳</sup> وقتی قاصدان به جبعه که مسکن سائول بود، آمدند و به مردم از وضع بد خود خبر دادند، همگی با آواز بلند گریه کردند.<sup>۴</sup> در این وقت سائول مصروف قلبه کردن زمین بود و چون به شهر برگشت از مردم پرسید: «چه واقعه شده است؟ چرا همگی گریه می کنند؟» آن ها او را از خبری که قاصدان یابیش آورده بودند، آگاه ساختند.<sup>۵</sup> وقتی سائول آن سخنان را شنید، روح خداوند بر او قرار گرفت و بشدت خشمگین شد.<sup>۶</sup> آنگاه یک جوهر گاو را گرفته آن ها را تکه تکه کرد و به قاصدان داد تا به سراسر کشور اسرائیل تقسیم کنند و به مردم بگویند: «هر کسی که نیاید و بدنبال سائول و سموئیل نرود، گاوهایش با چنین

<sup>۷</sup> پس سموئیل همه قبایل اسرائیل را بحضور خداوند جمع کرد و از بین آن ها قبیله بنیامین بحکم قرعه انتخاب شد.<sup>۸</sup> سپس همه خانواده های قبیله بنیامین را بحضور خداوند آورد و قرعه بنام خانواده مطری برآمد. بالاخره هر فرد خانواده مطری حاضر شد و از آن جمله سائول، پسر قیس انتخاب گردید، اما وقتی رفتند که او را بیاورند، او را نیافتند.<sup>۹</sup> پس از خداوند پرسیدند: «او کجا است؟ آیا او اینجا در بین ما است؟» خداوند جواب داد: «بلی، او در بین کالا و لوازمی که آورده اند، خود را پنهان کرده است.»<sup>۱۰</sup> آنگاه رفتند و او را آوردند. وقتی در بین مردم ایستاد، قدش از همه بلندتر بود.<sup>۱۱</sup> سموئیل به مردم گفت: «این شخص همان کسی است که خداوند او را بعنوان پادشاه شما انتخاب فرموده است. در تمام قوم اسرائیل نظیر او پیدا نمی شود.» آنگاه همگی با یک صدا گفتند: «زنده باد پادشاه!»

<sup>۱۲</sup> بعد سموئیل حقوق و وظایف پادشاه را برای مردم شرح داد و همه را در کتاب مخصوص نوشت و بحضور خداوند تقدیم کرد. سپس مردم را به خانه های شان فرستاد.<sup>۱۳</sup> سائول هم به خانه خود در جبعه برگشت و ندیمانی هم که خدا دل آن ها را برانگیخته بود، سائول را همراهی کردند.<sup>۱۴</sup> اما بعضی از اشخاص پستی که در آنجا حاضر بودند، گفتند: «این شخص چطور می تواند ما را نجات بدهد؟» او را مسخره کردند و تحفه ای برایش نیاوردند، ولی او حرفی نزد.

## نطق وداعیه سموئیل

### ۱۲

سموئیل به قوم اسرائیل گفت:  
«خواهشی که از من کرده

بودید، بجا آوردم و پادشاهی برای تان انتخاب کردم.<sup>۲</sup> حالا پادشاه رهبر شما است. چون من پیر و موسفید شده‌ام، پسران خود را در خدمت شما می‌گمارم. من از دوران جوانی خدمت شما را کرده‌ام<sup>۳</sup> و اکنون از شما می‌خواهم که در حضور خداوند و پادشاه برگزیده او حقیقت را بگوئید که آیا من گاو یا خر کسی را بزور گرفته‌ام؟ آیا بر کسی ظلم کرده‌ام یا به کدام کسی آزار رسانده‌ام؟ اگر از کسی رشوت گرفته‌ام بگوئید تا برای تلافی آن چشمانم را کور کنم.»  
آن‌ها گفتند: «نه تو به کسی ظلم کرده‌ای، نه آزار رسانده‌ای و نه از کسی رشوت گرفته‌ای.»<sup>۵</sup> سموئیل گفت: «پس خدا و پادشاه برگزیده او شاهد من هستند که من در پیش شما گناهی ندارم.» آن‌ها جواب دادند: «بلی، درست است.»

<sup>۶</sup> سموئیل اضافه کرد: «خداوند موسی و هارون را مأمور ساخت و اجداد شما را از کشور مصر بیرون آورد.<sup>۷</sup> حالا در جائیکه هستید قرار گیرید تا شما را در حضور خداوند محکوم سازم و به شما یاد آور شوم که خداوند چه خوبی‌هایی در حق شما و پدران تان کرده است.  
<sup>۸</sup> وقتی بنی اسرائیل در مصر بودند و مردم آنجا شروع به آزار آن‌ها کردند، آن‌ها بحضور خداوند گریه و زاری نمودند. خداوند موسی و هارون را فرستاد و آن‌ها

سرنوشتی دچار می‌شوند.» بنابراین، ترس خدا بنی اسرائیل را فراگرفته، همگی با یکدل برای جنگ آماده شدند.  
<sup>۹</sup> وقتی آن‌ها را در بازق شمار کردند، تعداد شان سه صد هزار به اضافه سی هزار نفر از یهودا بود.<sup>۹</sup> بعد قاصدان را دوباره با این پیغام فرستاد: «فردا پیش از ظهر نجات می‌یابید.» چون قاصدان به یابیش آمدند و پیغام شائول را به مردم رساندند، همگی خوشحال شدند.<sup>۱۰</sup> پس مردم یابیش به دشمنان گفتند: «ما فردا خود را تسلیم می‌کنیم و آنوقت هرچه دل تان بخواهد، با ما بکنید.»

<sup>۱۱</sup> روز دیگر شائول آمد و مردم را به سه دسته تقسیم کرد و هنگام صبح یک حمله ناگهانی را بر عمونیان شروع نموده تا ظهر به کشتار آن‌ها پرداخت. کسانی که باقی ماندند، طوری پراکنده شدند که حتی دو نفر شان هم یکجا با هم دیده نمی‌شدند.  
<sup>۱۲</sup> بعد مردم به سموئیل گفتند: «کجا هستند آن کسانی که می‌گفتند شائول نباید پادشاه ما باشد؟ آن‌ها را بیاورید تا سرهای شان را از تن جدا کنیم.»<sup>۱۳</sup> اما شائول گفت: «حتی یک نفر هم نباید در این روز کشته شود، زیرا خداوند امروز اسرائیل را نجات داد.»<sup>۱۴</sup> بعد سموئیل به مردم گفت: «بیائید به جلجال برویم و سلطنت را سر از نو برقرار کنیم.»<sup>۱۵</sup> پس همه مردم به جلجال رفتند. در آنجا شائول را در حضور خداوند پادشاه خود ساختند و برای خداوند قربانی سلامتی تقدیم نمودند و شائول و همه قوم اسرائیل خوشی کردند و جشن گرفتند.

پادشاه تان بلند می شود. <sup>۱۶</sup> حالا توجه نمائید و معجزات عظیم خداوند را تماشا کنید. <sup>۱۷</sup> شما می دانید که در این موسم سال که وقت درو گندم است، باران نمی بارد. مگر من بدرگاه خداوند دعا می کنم تا رعد و باران را از آسمان بفرستد تا بدانید که وقتی خواستید پادشاهی برای تان تعیین شود، چه گناه بزرگی را در برابر خداوند مرتکب شدید.»

<sup>۱۸</sup> آنگاه سموئیل بحضور خداوند دعا کرد و خداوند در همان روز رعد و باران را فرستاد و ترس خداوند و سموئیل همگی را فراگرفت. <sup>۱۹</sup> قوم اسرائیل به سموئیل گفتند: «از حضور خداوند، خدای خود تمنا کن که ما را هلاک نسازد، زیرا بخاطر اینکه برای خود پادشاه خواستیم به گناهان خود افزودیم.» <sup>۲۰</sup> سموئیل به آن ها گفت: «نترسید، می دانم که شما گناهکار هستید، اما از احکام خداوند پیروی کنید و از دل و جان بنده و فرمانبردار او باشید. <sup>۲۱</sup> بدنبال چیزهای باطل نروید که نه فایده ای برای تان دارند و نه می توانند شما را نجات بدهند. <sup>۲۲</sup> خداوند بخاطر نام بزرگ خود قوم برگزیده خود را ترک نمی کند. او به خوشی خود شما را قوم خاص خود ساخت <sup>۲۳</sup> و من هم خدا نکند که در مقابل خداوند مرتکب گناهی بشوم و دست از دعا بخاطر شما بکشم، بلکه من به شما راه نیک و راستی را نشان می دهم. <sup>۲۴</sup> تنها از خداوند بترسید و با وفاداری و از صمیم قلب بندگی او را بکنید و کارهای عظیمی را که برای شما

پدران شما را از مصر بیرون آورد و در این سرزمین جا داد. <sup>۹</sup> ولی آن ها بزودی خداوند، خدای خود را فراموش کردند. پس خداوند آن ها را به دست دشمنان شان، یعنی سیسرا، قوماندان سپاه یابین پادشاه کشور حاصور، فلسطینی ها و پادشاه موآب مغلوب ساخت. <sup>۱۰</sup> آن ها باز پیش خداوند فریاد و زاری کردند و گفتند: «ما گناهکار هستیم، زیرا خداوند را فراموش کردیم و در عوض بتهای بعلم و عشتاروت را پرستیدیم. حالا ما را ببخش و از دست دشمنان نجات بده و ما تنها ترا پرستش می کنیم.» <sup>۱۱</sup> پس خداوند یَزْبَعِل، بدان، یَفْتاح و مرا فرستاد و شما را از دست دشمنانی که در اطراف تان بودند، رهائی بخشید و باز به شما موقع داد تا زندگی آسوده ای را شروع کنید. <sup>۱۲</sup> اما وقتی دیدید که ناحاش، پادشاه عمونیان به شما حمله می کند، به من گفتید: «ما یک پادشاه می خواهیم که بر ما حکومت کند.» در حالیکه خداوند، خدای تان همیشه پادشاه شما بوده است. <sup>۱۳</sup> اینک این شما و این پادشاهی که انتخاب کرده اید. از خداوند خواستید و او یک پادشاه را انتخاب نمود که بر شما حکومت کند. <sup>۱۴</sup> حالا اگر از خدا بترسید، بندگی او را بکنید، از او اطاعت نمائید و او امر او را بجا آورید، و اگر شما و پادشاهی که بر شما حکومت می کند از فرمان خداوند، خدای تان پیروی کنید، خوب، <sup>۱۵</sup> اما اگر به حرف خداوند گوش ندهید و از او امر او سرپیچی کنید، آنوقت دست انتقام خداوند علیه شما و

صخره ها، قبرها و کاریزها پنهان شدند. بعضی از آن ها از دریای اُردن گذشته به سرزمین جاد و جلعاد پناه بردند. در این وقت شائول در جلعاد بود و همراهانش از عاقبت جنگ می ترسیدند.

<sup>۸</sup> سموئیل قبلاً به شائول گفته بود که برای آمدن او یک هفته انتظار بکشد. چون آمدن او طول کشید، مردم کم کم از او پراکنده می شدند. <sup>۹</sup> بنابراین، شائول گفت: «قربانی های سوختنی و سلامتی را بحضور من بیاورید.»<sup>۱۰</sup> بعد از آنکه مراسم قربانی بجا آورده شد، سموئیل آمد و شائول به استقبال او رفت. <sup>۱۱</sup> سموئیل پرسید: «این چه کاری بود که تو کردی؟» شائول جواب داد: «چون دیدم که تو در وقت معین نیامدی و مردم هم از اطراف من پراکنده می شدند؛ برعلاوه فلسطینی ها هم در میخماس آماده حمله بودند،<sup>۱۲</sup> لهذا، با خود گفتم که چون فلسطینی ها به زودی در جِلجال بر من حمله می آورند و همچنین رضامندی خداوند را هم کسب نکرده ام، مجبور شدم که قربانی سوختنی خود را تقدیم کنم.»<sup>۱۳</sup> سموئیل گفت: «تو کار احمقانه ای کردی و امر خداوند، خدایت را بجا نیاوردی. خداوند می خواست که سلطنت تو و اولاده ات برای همیشه برقرار باشد،<sup>۱۴</sup> مگر چون تو از امر او اطاعت نکردی، سلطنت تو زیاد دوام نمی کند. خداوند شخص دلخواه خود را یافته است و او را مأمور کرده است که بر قوم برگزیده او حکومت کند.»<sup>۱۵</sup> بعد سموئیل از جِلجال به جِبعه، در سرزمین بنیامین رفت.

اجراء کرده است، از یاد نبرید.<sup>۲۵</sup> و اما اگر باز هم از کارهای بد دست نکشید، هم شما و هم پادشاه تان هلاک می شوید.»

## جنگ علیه فلسطینی ها

**۱۳** شائول سی ساله بود که پادشاه شد و چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. <sup>۲</sup> او سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را انتخاب کرد که از آن جمله دو هزار نفر با او در میخماس و کوهستان بیت ثیل بودند و یک هزار نفر هم همراه یُوناتان به جِبعه بنیامین رفتند و بقیه را به خانه های شان فرستاد.

<sup>۳</sup> یُوناتان به پهره داران فلسطینی ها که در جِبعه بودند حمله برده آن ها را شکست داد. خبر این حمله بزودی در سراسر سرزمین فلسطینی ها پخش شد و شائول امر کرد که این خبر جنگ را به همه جا با صدای شیپور اعلان کنند تا تمام عبرانیان بشنوند. <sup>۴</sup> چون مردم اسرائیل اطلاع یافتند که شائول پهره داران فلسطینی ها را کشته است و فلسطینی ها نام اسرائیل را بزشتی و نفرت یاد می کنند، بنابراین تمام قوم اسرائیل در جِلجال بحالت آماده باش جمع شدند.

<sup>۵</sup> فلسطینی ها سی هزار عراده جنگی، شش هزار سوار و یک لشکری که تعداد آن مثل ریگ دریا بی شمار بود، برای جنگ با اسرائیل آماده کرده در میخماس، در شرق بیت آون، اردو زدند. <sup>۶</sup> مردم اسرائیل از دیدن آن سپاه عظیم خود را بیچاره دیدند و دل و جرأت خود را از دست دادند و در مغاره ها، بین

پسر آخیطوب حضور داشت و آخیطوب برادر ایخابود بود و ایخابود پسر فینحاس و نواسهٔ عیلی، کاهن خداوند در شیله بود. او لباس کاهنی در بر داشت. مردم نمی دانستند که یوناتان آنجا را ترک کرده است.<sup>۴</sup> یوناتان برای اینکه به استحکامات نظامی فلسطینی ها برسد، می بایست از گذرگاه باریکی که بین دو صخرهٔ تیز بنامهای بوزیز و سینه بود، بگذرد.<sup>۵</sup> یکی از آن دو صخره بطرف شمال، مقابل میخماس و دیگری بطرف جنوب، مقابل جبعه قرار داشت.

<sup>۶</sup> یوناتان به جوان اسلحه بردار گفت: «بیا که به کمپ فلسطینی ها بیگانه برویم. امید است که خداوند به ما کمکی بکند، زیرا تعداد دشمن چه کم باشد چه زیاد، در برابر قدرت خداوند ناچیز است.»<sup>۷</sup> جوان همراهش گفت: «بسیار خوب، من با نظریهٔ تو موافقم.»<sup>۸</sup> یوناتان گفت: «پس بیا که به آنجا برویم. ما خود را به آن ها نشان می دهیم.<sup>۹</sup> اگر گفتند: حرکت نکنید تا ما پیش شما بیائیم، ما در جای خود توقف می کنیم و پیش آن ها نمی رویم.<sup>۱۰</sup> اما هرگاه گفتند که پیش شان برویم، در آن صورت می رویم، زیرا این نشانهٔ آن است که خداوند آن ها را به دست ما تسلیم می کند.»<sup>۱۱</sup> پس آن ها خود را به سپاهیان فلسطینی ها نشان دادند و فلسطینی ها گفتند: «عبرانیان را ببینید که از غارهایی که در آن ها پنهان شده بودند، بیرون آمده اند.»<sup>۱۲</sup> آن ها یوناتان و همراهش را صدا کرده گفتند: «به اینجا بیائید تا چیزی را به شما نشان

وقتی شائول همراهان خود را شمار کرد دید که تنها ششصد نفر باقی مانده بودند.<sup>۱۳</sup> شائول و پسرش، یوناتان و همراهان شان در جبعه بنیامین ماندند و فلسطینی ها در میخماس اردو زدند.<sup>۱۴</sup> سپاه فلسطینی ها به سه فرقه تقسیم شدند. یک فرقه از راه غفره به سرزمین شوعل حرکت کرد،<sup>۱۵</sup> فرقهٔ دوم بسوی بیت حورون و سومی به طرف سرحدی که مشرف به درهٔ زئیم در نزدیکی بیابان است، براه افتاد.<sup>۱۶</sup> در آن روزها هیچ آهنگری در کشور اسرائیل یافت نمی شد، زیرا فلسطینی ها به عبرانیان اجازه نمی دادند که شمشیر و نیزه بسازند.<sup>۱۷</sup> بنابراین، هرگاه مردم اسرائیل به تیز کردن بیل، قله، تبر یا داس ضرورت می داشتند، باید پیش آهنگران فلسطینی ها می رفتند.<sup>۱۸</sup> اجورهٔ تیز کردن بیل و قله دو برابر اجورهٔ تیز کردن داس و تبر بود.<sup>۱۹</sup> و در روز جنگ، بغیر از شائول و یوناتان هیچ یک از همراهان شان شمشیر یا نیزه ای نداشت.<sup>۲۰</sup> در عین حال لشکر فلسطینی ها گذرگاه کوهستانی میخماس را در تصرف خود داشتند.

### حملهٔ یوناتان بر فلسطینی ها

یک روز یوناتان به اسلحه بردار خود گفت: «بیا که از راه دره به استحکامات نظامی فلسطینی ها برویم.» او بی خبر به آنجا رفت و به پدر خود اطلاعی نداد.<sup>۲</sup> شائول با ششصد نفر از همراهان خود در نزدیکی جبعه زیر یک درخت انار خیمه زده بود.<sup>۳</sup> در بین مردان او اخیای کاهن،

همگی سخت دستپاچه شده بودند. <sup>۲۱</sup> آن عده از عبرانیانی که قبلاً در اردوی فلسطینی ها جلب شده بودند، به طرفداری از مردم اسرائیل که با شائول و یوناتان بودند، بر علیه فلسطینی ها داخل جنگ شدند. <sup>۲۲</sup> همچنین همه اسرائیلی های که در کوهستان افرایم خود را پنهان کرده بودند، وقتی خبر فرار فلسطینی ها را شنیدند به جنگ دشمن رفتند. <sup>۲۳</sup> خداوند در آن روز قوم اسرائیل را پیروز ساخت و جنگ از سرحدات بیت آون هم گذشت.

### واقعات بعد از جنگ

<sup>۲۴</sup> شائول در آن روز کار عاجلانه ای کرد، زیرا اعلام نمود و گفت: «تا انتقام خود را از دشمنان نگیرم تا شام نباید کس دست به غذا بزند و اگر کسی این کار را بکند، لعنت بر او باد!» بنابراین، هیچ کسی نان را به لب نزد. <sup>۲۵</sup> مردم به جنگلی رسیدند و دیدند که عسل بروی زمین جاری است <sup>۲۶</sup> و در همه جای جنگل عسل بفروانی پیدا می شد، ولی از ترس سوگندی که شائول خورده بود، کسی به آن دست نزد. <sup>۲۷</sup> اما یوناتان چون از فرمان پدر خود بی اطلاع بود، نوک عصائی را که در دست داشت، داخل کندوی عسل کرده آن را بدهان برد و حالش بهتر شد. <sup>۲۸</sup> یکی از حاضرین به او گفت: «ما همگی از گرسنگی بی حال هستیم، اما پدرت اخطار داده و گفته است: لعنت بر آن کسی که در آن روز چیزی بخورد.» <sup>۲۹</sup> یوناتان جواب داد: «پدرم ناحق مردم را زحمت می دهد. می بینی که فقط با

یوناتان به سلاحبردار خود گفت: «پشت سرم بیا که خداوند آن ها را به دست ما تسلیم می کند.» <sup>۳۰</sup> یوناتان بحالت سینه کش درحالیکه همراهش پشت سرش پیش آن ها بالا می رفت و به فلسطینی ها حمله کرد. فلسطینی ها به پشت می افتادند و یوناتان و همراهش از چپ و راست آن ها را می کشتند. <sup>۳۱</sup> در همان حمله اول، یوناتان و همراهش در حدود بیست نفر آن ها را در ساحه یک جریب زمین هلاک کردند. <sup>۳۲</sup> تمام مردم چه در اردوگاه و چه در بیرون و حتی مهاجمین از ترس به لرزه افتادند. در آن هنگام زلزله شدیدی زُخداد و آن ها را زیادتر به وحشت انداخت.

### فلسطینی ها فرار می کنند

<sup>۳۳</sup> پهره داران شائول در جبعه بنیامین دیدند که سپاه عظیم فلسطینی ها سراسیمه به هر طرف می دوند. <sup>۳۴</sup> آنگاه شائول به همراهان خود گفت: «معلوم کنید که چه کسانی غایب هستند.» وقتی تجسس کردند، دانستند که یوناتان و سلاح بردارش حاضر نبودند. <sup>۳۵</sup> پس شائول به اخیا گفت که صندوق پیمان خداوند را پیش او بیاورد. (چونکه صندوق پیمان خداوند در آن وقت پیش قوم اسرائیل بود.) <sup>۳۶</sup> موقعیکه شائول با کاهن حرف می زد، شورش در اردوی فلسطینی ها شدیدتر شد و شائول به کاهن گفت: «صبر کن!» <sup>۳۷</sup> بعد شائول و همراهانش یکجا برای جنگ رفتند و دیدند که فلسطینی ها یکدیگر خود را می کشند.

شب به او جوابی نداد. <sup>۳۸</sup> بعد شائول به ریش سفیدان قوم گفت: «باید معلوم کنیم که چه کسی از ما دست به گناه زده است. <sup>۳۹</sup> بنام خداوند که آزادی بخش اسرائیل است، قسم می خورم که گناهکار را می کشم، حتی اگر پسر یونانان هم باشد.» اما کسی چیزی نگفت. <sup>۴۰</sup> آنگاه شائول به قوم اسرائیل گفت: «همه شما به آن طرف بایستید و یونانان و من به این طرف می ایستیم.» مردم همه اطاعت کردند. <sup>۴۱</sup> شائول با دعا به خداوند گفت: «خداوندا، ای خدای اسرائیل، چرا به سوال این بنده ات جوابی ندادی؟ آیا من و یونانان گناهی کرده ایم یا گناه بگردن دیگران است؟ خداوندا، گناهکار را به ما نشان بده.» پس آنتر وقتی قرعه انداختند، قرعه به نام شائول و یونانان ظاهر شد. <sup>۴۲</sup> قرار امر شائول، بین خود او و یونانان قرعه انداختند. این بار قرعه بنام یونانان اصابت کرد.

<sup>۴۳</sup> آنگاه شائول به یونانان گفت: «راست بگو که چه کرده ای؟» یونانان جواب داد: «کمی عسل را با نوک عصای دست خود گرفته خوردم. اگر این کار من گناه من است، برای مردن حاضرم.» <sup>۴۴</sup> شائول گفت: «بلی، تو حتماً باید کشته شوی - خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.» <sup>۴۵</sup> ولی مردم به شائول گفتند: «امروز یونانان قوم اسرائیل را نجات داد. غیر ممکن است که او کشته شود. بنام خداوند قسم است که نمی گذاریم حتی یک تار موی او هم کم شود، زیرا امروز بوسیله او بود که خداوند معجزه بزرگی نشان داد.» به این

چشیدن اندکی عسل چقدر حالم بجا آمد. <sup>۳۰</sup> اگر به مردم اجازه می داد تا از غذائی که از دشمنان به دست آوردند، بخورند، بهتر می بود و می توانستند تعداد زیادتری از فلسطینی ها را بکشند.»

<sup>۳۱</sup> با وجود ضعف و گرسنگی، مردم اسرائیل فلسطینی ها را از مخماس تا آیلون تعقیب کرده کشته می رفتند و در نتیجه، زیادتر بیحال شدند. <sup>۳۲</sup> هنگام شب حمله و غارت بر گوسفند، گاو و گوساله کرده و در همان نقطه می کشتند و گوشت آن ها را خام و خون آلود می خوردند. <sup>۳۳</sup> کسی به شائول از واقعه خبر داده گفت: «مردم با خوردن خون در مقابل خداوند گناه می کنند.» شائول گفت شما خیانت کرده اید. حالا یک سنگ بزرگ را پیش من بغلطانید <sup>۳۴</sup> و بعد بروید و به مردم بگوئید: «همه گاو و گوسفند را به اینجا بیاورند و بکشند و بخورند. و با خوردن خون، پیش خداوند گناه نکنند.» پس هر کس در آن شب گاو خود را آورده در آنجا کشت. <sup>۳۵</sup> بعد شائول برای خداوند قربانگاهی ساخت و آن اولین قربانگاهی بود که برای خداوند بنا کرد.

<sup>۳۶</sup> سپس شائول گفت: «بیائید که بر فلسطینی ها شبخون بزینم و تا صبح هیچ کدام آن ها را زنده نگذاریم.» مردم گفتند: «هرچه صلاح می دانی بکن.» اما کاهن گفت: «اول باید با خداوند مشوره کنیم.» <sup>۳۷</sup> شائول بحضور خداوند دعا کرده سوال کرد: «آیا به تعقیب فلسطینی ها برویم؟ آیا به ما کمک می کنی که آن ها را مغلوب سازیم؟» اما خداوند در آن

شدند و می خواستند از سرزمین عمالیق عبور کنند، آن مردم مانع عبور آن ها شدند، بنابراین، می خواهم عمالیقیان را بخاطر این کار شان جزا بدهم. ۳ پس برو همه آن مردم را از بین ببر. زن و مرد، اطفال و کودکان شیرخوار، گاو، گوسفند، شتر و خرهای شان را هم زنده نگذار.»

۴ پس شائول سپاه خود را در طلایم برای جنگ آماده کرد. تعداد عساکر او دو صد هزار پیاده به شمول ده هزار نفر از یهودا بود. ۵ شائول به شهر عمالیق داخل شده در یک وادی کمین گرفت. ۶ بعد به قینی ها پیغام فرستاده گفت: «از مردم عمالیق جدا شوید ورنه شما هم با آن ها هلاک خواهید شد، زیرا وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند، شما با آن ها با مهربانی و خوبی رفتار کردید.» پس قینی ها از مردم عمالیق جدا شدند. ۷ آنگاه شائول به عمالیقیان حمله کرده همه را از حویله تا شور که در شرق مصر است به قتل رساند. ۸ آجاج، پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد و دیگران را با دم شمشیر از بین برد. ۹ اما شائول و مردان او آجاج را نکشتند و همچنین بهترین گوسفندان، گاوها و حیوانات چاق و چله و بره ها و اجناس قیمتی را از بین نبردند. تنها اشیای ناچیز و بی ارزش را نابود کردند.

### شائول پادشاه مردود

۱۰-۱۱ بعد خداوند به سموئیل فرمود: «من از اینکه شائول را به پادشاهی برگزیدم، پشیمان هستم، زیرا او از من اطاعت نمی کند و فرمان مرا بجا نمی آورد.» سموئیل بسیار غمگین و متأثر شد و

ترتیب مردم شفاعت کرده یوناتان را از مرگ نجات دادند. ۴۶ بعد شائول امر به بازگشت سپاه خود کرد و فلسطینی ها هم به وطن خود برگشتند.

### سلطنت و خانواده شائول

۴۷ وقتی شائول پادشاه اسرائیل شد، با همه دشمنان، از قبیل موآبیان، بنی عمون، ادومیان، پادشاهان صوبه و فلسطینی ها جنگید و در همه جنگها پیروز شد. ۴۸ او با شجاعت تمام عمالیقیان را شکست داد و قوم اسرائیل را از دست تاراجگران شان نجات داد.

۴۹ شائول سه پسر داشت بنامهای یوناتان، یشوی و ملکیشوع. او همچنین دارای دو دختر بود. دختر بزرگش میراب و دختر کوچکش میکال نام داشت. ۵۰ زن شائول دختر اخیمعاص و اسمش آخینوعم بود، ابنیر پسر نیر کاکای شائول بود. ۵۱ قیس پدر شائول و نیر پدر ابنیر و پسر ابیئیل بود.

۵۲ در تمام دوران سلطنت شائول، اسرائیل و فلسطینی ها همیشه در جنگ بودند و شائول هر شخص نیرومند و شجاعی را که می یافت شامل سپاه خود می کرد.

### جنگ با عمالیقیان

سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تاج سلطنت را بر سرت بگذارم تا پادشاه اسرائیل باشی. حالا به پیام خداوند قادر مطلق گوش بده ۲ که چنین می فرماید: وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج



کردم. آجاج، پادشاه عمالیقیان را اسیر کرده آوردم و مردم عمالیق را بکلی از بین بردم.<sup>۱۱</sup> اما مردم از من خواستند که به آن‌ها اجازه بدهم بهترین گوسفندان، گاوها و اموالی را که باید از بین می‌بردند، برای خود نگهدارند تا برای خداوند، خدایت در جلجال قربانی کنند.»<sup>۱۲</sup> سموئیل گفت: «آیا خداوند از دادن قربانیه‌ها و نذرها خوشنود و راضی می‌شود یا از اطاعت از او؟ اطاعت بهتر از قربانی کردن است. فرمانبرداری بمراتب خوبتر از چربوی قوچ است.<sup>۱۳</sup> نافرمانی مثل جادوگری، گناه است. سرکشی مانند شرارت و بت پرستی است. چون تو از فرمان خداوند پیروی نکردی، بنابراین، او هم ترا از مقام سلطنت طرد کرده است.»<sup>۱۴</sup> شائول به گناه خود اعتراف کرده گفت: «بلی، من گناهکارم. از فرمان خداوند و حرف تو سرپیچی کرده‌ام، زیرا من از مردم ترسیدم و مطابق میل آن‌ها رفتار نمودم.<sup>۱۵</sup> اما خواهش می‌کنم که گناه مرا ببخشی و همراه من بروی تا خداوند را پرستش کنم.»<sup>۱۶</sup> سموئیل جواب داد: «فایده‌ای ندارد! زیرا تو امر خدا را بجا نیاوردی و خداوند هم ترا از مقام سلطنت اسرائیل خلع کرده است.»<sup>۱۷</sup> وقتی سموئیل می‌خواست از پیش او برود، شائول دست بدامن ردای او انداخت و آن پاره شد.<sup>۱۸</sup> سموئیل گفت: «می‌بینی، امروز خداوند، سلطنت اسرائیل را از تو پاره و جدا کرد و آن را به یک نفر دیگر که از تو بهتر است داد.<sup>۱۹</sup> و آن خدائی که عظمت و جلال اسرائیل است، دروغ

تمام شب بحضور خداوند گریه و زاری کرد.<sup>۲۰</sup> بعد صبح وقت روز دیگر خواست که بدیدن شائول برود. کسی به او گفت که شائول به گرم‌ل رفت تا یک منار یادگار برای خود بسازد و از آنجا به جلجال رفته است.<sup>۲۱</sup> سموئیل بالاخره شائول را یافت و شائول به او گفت: «خدا به تو برکت بدهد. بین من فرمان خداوند را بجا آوردم.»<sup>۲۲</sup> سموئیل گفت: «پس اینهمه صدای گوسفند و بانگ گاوها چیست که می‌شنوم؟»<sup>۲۳</sup> شائول جواب داد: «آن‌ها را از مردم عمالیق به غنیمت گرفته‌اند. مردان من بهترین گوسفندان و گاوها را نکشند تا برای خداوند، خدای ما قربانی کنند، مگر همه چیزهای دیگر را بکلی از بین بردیم.»<sup>۲۴</sup> سموئیل به شائول گفت: «خاموش باش! بشنو که خداوند دیشب به من چه فرمود.» شائول گفت: «خوب، بگو.»

<sup>۲۵</sup> سموئیل جواب داد: «آن وقتی که تو حتی در نظر خودت شخص ناچیزی بودی، خدا ترا بحیث فرمانروای قوم اسرائیل برگزید و تاج شاهی را بر سرت گذاشت.<sup>۲۶</sup> او ترا مأمور ساخته فرمود: «برو عمالیقیان گناهکار را نابود کن و تا وقتی بجنگ که همه هلاک شوند.»<sup>۲۷</sup> پس چرا از فرمان خداوند اطاعت نکردی؟ چرا دست به تاراج و چپاول زدی و کاری را که در نظر خداوند زشت بود بعمل آوردی؟» شائول در جواب گفت: «من از امر خداوند اطاعت نمودم. وظیفه‌ای را که به من سپرده بود، با کمال و تمام اجراء

نمی‌گوید و ارادهٔ خود را تغییر نمی‌دهد، زیرا او بشر نیست که تغییر عقیده بدهد.»<sup>۳۰</sup> شائول بازم زاری کرده گفت: «درست است که من گناه کرده‌ام، اما اقلاً با رفتن خود همراه من برای پرستش خداوند، خدایت، پیش موسفیدان قوم و مردم اسرائیل مرا محترم بدار.»<sup>۳۱</sup> سمرانجام سموئیل راضی شد و با او رفت.

<sup>۳۲</sup> بعد سموئیل گفت: «آجاج، پادشاه عمالیقیان را بحضور من بیاورید.» آجاج خوشحال و خندان آمد و گفت: «شکر که خطر مرگ از سرم گذشت.»<sup>۳۳</sup> سموئیل اظهار داشت: «همانطوریکه شمشیر تو مادران را بی‌اولاد کرد، مادر تو هم مانند همان مادران بی‌اولاد می‌شود.» این را گفت و آجاج را در حضور خداوند در جلجال قطعه قطعه کرد.

<sup>۳۴</sup> سموئیل از آنجا به رومه رفت و شائول هم به خانهٔ خود به جبهه برگشت.<sup>۳۵</sup> سموئیل شائول را تا روز مرگش دیگر ندید، ولی همیشه بخاطر او غمگین بود و خداوند از اینکه شائول را به مقام سلطنت اسرائیل برگزیده بود، اظهار تأسف می‌کرد.

### داود بعنوان پادشاه انتخاب می‌شود

۱۶ خداوند به سموئیل فرمود: «تا بکی برای شائول که من او را از سلطنت خلع کرده‌ام، ماتم می‌گیری؟ حالا یک اندازه روغن زیتون را گرفته به بیت لحم، به خانهٔ شخصی بنام یسی برو. چرا که من یکی از پسران او را برای خود به پادشاهی برگزیده‌ام.»<sup>۲</sup> سموئیل پرسید: «چطور می‌توانم بروم، زیرا اگر شائول

خبر شود، مرا می‌کشد.» خداوند فرمود: «یک گوساله را بگیر و با خود ببر و بگو: «جهت اجرای قربانی برای خداوند می‌روم.»<sup>۳</sup> یسی را هم در مراسم قربانی دعوت کن و آن وقت به تو می‌گویم که دیگر چه باید بکنی و تو همان کسی را که نام می‌برم، برای من مسح کن.»<sup>۴</sup> سموئیل طبق فرمودهٔ خداوند عمل کرد. وقتی که به بیت لحم رسید، موسفیدان شهر با ترس و لرز به استقبال او آمدند و از او پرسیدند: «به چه منظور آمده‌ای؟ خیریت است؟»<sup>۵</sup> سموئیل جواب داد: «بلی، خیر و خیریت است. فقط آمده‌ام که برای خداوند قربانی کنم. شما هم طهارت کنید و همراه من برای ادای مراسم قربانی بروید.» سموئیل خودش در اجرای مراسم طهارت با یسی و پسرانش کمک نموده آن‌ها را هم دعوت کرد.

<sup>۶</sup> وقتی آن‌ها آمدند و چشم سموئیل بر ایلب افتاد، فکر کرد و با خود گفت: «این همان کسی است که خداوند برگزیده است.»<sup>۷</sup> اما خداوند به سموئیل فرمود: «تو نباید کسی را از روی قد و چهره‌اش قضاوت کنی، چونکه من او را قبول نکرده‌ام. من از نگاه یک بشر به کسی نمی‌نگرم. انسان ظاهر مردم را می‌بیند، اما من افکار و راز دل هر کسی را می‌دانم.»<sup>۸</sup> بعد یسی پسر خود، آپیناداب را گفت که بیاید و خود را به سموئیل معرفی کند. سموئیل گفت: «او را هم خداوند انتخاب نکرده است.»<sup>۹</sup> یسی پسر دیگر خود، شمه را بحضور سموئیل فرستاد. او گفت: «این هم شخص

از پسران یسی را که در بیت لحم زندگی می‌کند می‌شناسم که او نه تنها یک چنگ نواز لایق است، بلکه یک جوان خوش چهره، دلیر، نیرومند و دارای زبان فصیح هم می‌باشد. به اضافه همه این اوصاف، خداوند همراه او است.»<sup>۱۹</sup> شائول چند نفر را پیش یسی فرستاد تا پسر خود، داود چوپان را بحضور او بفرستد.<sup>۲۰</sup> یسی یک خر را با خوراک و یک مشک شراب بار کرد و یک بزغاله را هم با داود برای شائول فرستاد.<sup>۲۱</sup> به مجردیکه چشم شائول بر داود افتاد، از او تعریف نموده خوشش آمد و بحیث سلاح بردار خود مقررش کرد.<sup>۲۲</sup> بعد شائول به یسی پیغام فرستاده و از او خواهش کرد که تا به داود اجازه بدهد که پیش او بماند، زیرا که او مورد پسندش واقع شده است.<sup>۲۳</sup> پس هر وقتی که روح پلید از جانب خداوند می‌آمد و او را رنج می‌داد، داود چنگ می‌نواخت و روح پلید شائول را ترک می‌کرد و آنوقت حالش بهتر می‌شد.

### داود و مجلیات

۱۷ فلسطینی‌ها سپاه خود را برای جنگ در سوکوه، در سرزمین یهودیه جمع کردند و در آفس دمیم، بین سوکوه و عزیزه اردو زدند.<sup>۲</sup> او همچنین شائول و مردان جنگی اسرائیل جمع شده در دره ایلا اردو زدند و یک خط دفاعی در مقابل فلسطینی‌ها تشکیل دادند.<sup>۳</sup> فلسطینی‌ها در یک طرف بالای کوه ایستادند و اسرائیل بر کوه مقابل در

برگزیده خداوند نیست.»<sup>۱</sup> پس یسی هفت پسر خود را به سموئیل معرفی کرد و سموئیل به یسی گفت: «هیچکدام اینها را خداوند برگزیده است.»<sup>۱۱</sup> سموئیل از یسی پرسید: «آیا همه پسرانت در اینجا حاضرند؟» او جواب داد: «تنها کوچکترین پسرانم اینجا نیست، چون او رمه گوسفند را می‌چراند.» سموئیل گفت: «کسی را بفرست تا فوراً او را بیاورد و تا که او نیاید ما نمی‌نشینیم.»<sup>۱۲</sup> پس یسی او را فرا خواند. او جوان خوش سیما و دارای رخسار شاداب و چشمان زیبا بود. خداوند فرمود: «برخیز و او را مسح کن، زیرا او شخص برگزیده من است.»<sup>۱۳</sup> آنگاه سموئیل روغن زیتون را گرفته بر سر داود که همراه برادران خود ایستاده بود ریخت و در همان روز روح خداوند بر داود فرود آمد. بعد از آن سموئیل به رومه برگشت.

### داود نوازنده شائول

<sup>۱۴</sup> اما روح خداوند شائول را ترک کرد و به عوض، خداوند روح پلید را برای عذاب دادن او فرستاد.<sup>۱۵-۱۶</sup> بعضی از خدمتگاران شائول برای علاج او چاره سنجیده گفتند: «ما برایت یک نفر چنگ نواز را پیدا می‌کنیم تا هر گاهی که روح پلید ترا رنج و عذاب بدهد، نوای چنگ ترا آرام کند و حالت دوباره خوب شود.»<sup>۱۷</sup> شائول موافقه کرده گفت: «بروید و یک چنگ نواز ماهر را پیدا کرده بحضور من بیاورید.»<sup>۱۸</sup> یکی از خدمتگاران گفت: «من یکی

شائول بسیار پیر و سالخورده شده بود. <sup>۱۳</sup>سه برادر بزرگ او به ترتیب سن، ایلب، آییناداب و شمه نام داشتند که با سپاه شائول برای جنگ آمده بودند. <sup>۱۴</sup>داود کوچکترین برادران خود بود. آن سه برادرش با شائول ماندند <sup>۱۵</sup>و خودش به بیت لحم برگشت تا از رمه پدر خود نگاهیانی کند. <sup>۱۶</sup>در عین حال، آن فلسطینی تا چهل روز صبح و شام به میدان می آمد و مبارز می طلبید.

<sup>۱۷</sup>یکروز یسی به داود گفت: «این جوال غله بریان را با ده نان بگیر و هرچه زودتر برای برادرانت در اردوگاه ببر. <sup>۱۸</sup>همچنین، این پنیرها را هم برای فرمانده سپاه ببر و ببین که برادرانت چگونه هستند و برای من احوال شانرا بیاور.»

<sup>۱۹</sup>در همین وقت شائول و عساکر او در دره ایلا با فلسطینی ها در جنگ بودند. <sup>۲۰</sup>داود صبح وقت برخاست و رمه را به چوپان سپرد. آذوقه را برداشت و قرار هدایت پدر خود رهسپار اردوگاه شد و دید که سپاه اسرائیل با فریاد روانه میدان جنگ است. <sup>۲۱</sup>لحظه ای بعد هردو لشکر مقابل هم صف آراستند. <sup>۲۲</sup>داود چیز هائی را که با خود آورده بود به پهره دار داد و خودش به اردوگاه رفت تا احوال برادران خود را بپرسد. <sup>۲۳</sup>در همین اثنا مبارز فلسطینی که نامش جلیات و از شهر جت بود، از اردوگاه فلسطینی ها خارج شد و مثل دفعه پیشتر مبارز طلبید و داود شنید. <sup>۲۴</sup>بمجردیکه عساکر اسرائیلی او را دیدند، از ترس فرار کردند. <sup>۲۵</sup>و گفتند: «آن مرد را دیدید؟ او آمده است که تمام سپاه اسرائیل

طرف دیگر سنگر گرفتند. در حالیکه دره در بین شان قرار داشت.

<sup>۴</sup>آنگاه مرد مبارزی بنام جلیات که از اهالی جت بود از اردوی فلسطینی ها به میدان آمد. قد او در حدود سه متر بود. <sup>۵</sup>کلاهخود برنجی بر سر، زره برنجی به وزن شصت و پنج کیلو به تن <sup>۶</sup>و ساقپوش برنجی به پا داشت. شمشیر برنجی در کمرش بود <sup>۷</sup>و چوب نیزه اش مثل چوب کارگاه بافندگی و سرنیزه اش از آهن و به وزن هفت کیلو بود. اسلحه بردارش پیشروی او با سپر بزرگی می رفت. <sup>۸</sup>او در آنجا ایستاد و با صدای بلند خطاب به سپاه اسرائیل کرده گفت: «آیا ضرور بود که با اینهمه سپاه برای جنگ بیائید؟ من از طرف فلسطینی ها به میدان آمده ام و شما هم که از مردان شائول هستید یک نفر را از طرف خود برای جنگ با من بفرستید. <sup>۹</sup>اگر بتواند با من بجنگد و مرا بکشد، آنوقت ما همه خدمتگار شما می شویم. و اگر من بر او غالب شدم و او را کشتم، در آنصورت شما غلام ما می شوید و خدمت ما را می کنید.» <sup>۱۰</sup>او اضافه کرد: «من امروز سپاه اسرائیل را خجل می سازم، پس یکنفر را بفرستید تا با من بجنگد.» <sup>۱۱</sup>وقتی شائول و سپاه اسرائیل سخنان او را شنیدند جرأت خود را از دست دادند و بسیار ترسیدند.

### داود در اردوگاه شائول

<sup>۱۲</sup>داود، پسر یسای افراتی که از باشندگان بیت لحم و از قبیله یهودا بود، هفت برادر داشت. پدرش در زمان سلطنت

چوپانی رمه پدر خود را کرده است. و هرگاه کدام شیر یا خرس بیاید و بره ای را از رمه ببرد،<sup>۳۵</sup> من بدبالش رفته و آنرا از دهن حیوان درنده نجات می دهم و اگر به من حمله کند از ریش آن می گیرم و آنرا می کشم.<sup>۳۶</sup> غلامت شیر و خرس را کشته است و با این فلسطینی بی خدا که سپاه خدای زنده را ریشخند می کند، همان معامله را می نمایم.<sup>۳۷</sup> خداوندی که مرا از چنگ و دندان شیر و خرس نجات داده است، از دست این فلسطینی هم نجات می دهد.» پس شائول موافقه کرده گفت: «برو خدا همراهت باشد.»<sup>۳۸</sup> آنگاه شائول داود را مجهز ساخت. کلاهخود برنجی بسرش و زره پلित دار به تنش کرد.<sup>۳۹</sup> داود شمشیر خود را بالای زره به غلاف کرد و یک دو سه قدم برداشت و بعد ایستاد. زیرا که او هرگز این چیزها را نپوشیده بود. لهذا به شائول گفت: «من به این ترتیب رفته نمی توانم، زیرا من با این چیزها هیچ عادت ندارم.» پس همه را از تن کشید.<sup>۴۰</sup> بعد عصای خود را به دست گرفت و پنج تا سنگ لشم را هم از جوی برداشت و در طبراق چوپانی خود که در حقیقت انبان او بود، انداخت و فلخمان خود را گرفت و بطرف رزمنده فلسطینی قدم برداشت.

### داود جلیات را مغلوب می کند

<sup>۴۱</sup> فلسطینی هم آمد و در حالیکه سپر بردارش پیشتر از او می رفت، به داود نزدیک شد.<sup>۴۲</sup> وقتی چشم فلسطینی به داود افتاد، در نظرش بسیار حقیر آمد، زیرا داود یک جوان خوش چهره و

را مسخره کند. پادشاه اعلان کرده است که هر کسی او را بکشد، پاداشی خوبی به او می بخشد و دختر خود را هم به او می دهد. و علاوه تمام خاندانش از دادن مالیه معاف می شود.»<sup>۲۶</sup> داود از کسانیکه آنجا ایستاده بودند، پرسید: «کسیکه آن فلسطینی را بکشد و اسرائیل را از این ننگ رهایی دهد چه پاداشی می گیرد؟ زیرا که این فلسطینی بی خدا چه کسی است که سپاه خدای زنده را اینطور تحقیر و ریشخند می کند؟»<sup>۲۷</sup> آن ها برایش گفتند: «او همان پاداشی را می گیرد که پیشتر گفتیم.»

<sup>۲۸</sup> چون ایلیاب، برادر بزرگ او دید که داود با آن مردان حرف می زند، قهر شد و پرسید: «اینجا چه می کنی؟ آن چند تا گوسفند را در بیابان پیش چه کسی گذاشتی؟ من تو آدم مضر را می شناسم و منظور بد دلت را می دانم که برای دیدن جنگ آمده ای.»<sup>۲۹</sup> داود گفت: «من چه کرده ام؟ تنها یک سوال کردم.»<sup>۳۰</sup> این را گفت و رو به طرف شخص دیگری کرده سوال خود را تکرار نمود و هر کدام همان یک جواب را به او داد.

<sup>۳۱</sup> وقتی سخنان داود را به پادشاه خبر دادند، پادشاه او را بحضور خود خواست.<sup>۳۲</sup> داود به پادشاه گفت: «خاطر تان جمع باشد. من می روم و با آن فلسطینی می جنگم.»<sup>۳۳</sup> شائول به داود گفت: «تو نمیتوانی حریف آن فلسطینی شوی، زیرا تو یک جوان بی تجربه هستی و او از جوانی یک شخص جنگجو بوده است.»<sup>۳۴</sup> اما داود در جواب گفت: «این غلامت

اسرائیل و یهودا برخاستند و با فریاد به تعقیب فلسطینی ها تا جت و دروازه های عَقْرُون پرداختند. و جاده ای که بطرف شَعْرِیم و جت و عَقْرُون می رفت پُر از اجساد مردگان بود. <sup>۵۳</sup> سپس دست از تعقیب کشیده برگشتند و به تاراج اردوگاه فلسطینی ها شروع کردند. <sup>۵۴</sup> بعد داود سر بریده جُلّیات را گرفته به اورشلم بُرد. اما اسلحه او را در خیمه خداوند نگهداشت.

### داود بحضور شائول معرفی می شود

<sup>۵۵</sup> و وقتی که داود برای جنگ با فلسطینی می رفت، شائول از قوماندان سپاه خود، اَبْنیر پرسید: «این جوان پسر کیست؟» اَبْنیر جواب داد: «ای پادشاه، بسر شما قسم است که من نمی دانم.» <sup>۵۶</sup> پادشاه به اَبْنیر گفت: «برو پسر که این جوان پسر کیست.» <sup>۵۷</sup> پس از آنکه داود فلسطینی را کشت و برگشت، اَبْنیر او را گرفته به نزد شائول آورد. سر آن فلسطینی در دستش بود. <sup>۵۸</sup> شائول از او پرسید: «ای جوان، پدر تو کیست؟» داود جواب داد: «پدر من خدمتگار شما، یسی است که در بیت لحم زندگی می کند.»

در همان روز بعد از آنکه شائول با داود حرف زد، **۱۸** یُوناتان علاقه زیادی به داود پیدا کرد و او را برابر جان خود دوست می داشت. <sup>۲</sup> و شائول داود را پیش خود نگهداشت و نگذاشت که به خانه پدر خود برگردد. <sup>۳</sup> و یُوناتان با داود پیمان دوستی بست، زیرا او را مثل جان خود دوست می داشت. <sup>۴</sup> بعد یُوناتان ردای خود را از تن کشید و به داود

زیبا رو بود. <sup>۴۳</sup> او به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوب برای مقابله من می آئی؟» و داود را با نام خدای خود لعنت فرستاد. <sup>۴۴</sup> بعد به داود گفت: «بیا که گوشت را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

<sup>۴۵</sup> داود به فلسطینی جواب داد: «تو با شمشیر و نیزه می آئی، اما من بنام خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل که تو تحقیرش کردی، می آیم. <sup>۴۶</sup> امروز خداوند مرا بر تو غالب می سازد. من ترا می کشم و سرت را از تن جدا می کنم. لاش سپاهیان را به مرغان هوا و درندگان صحرا می دهم تا همه مردم روی زمین بدانند که خدائی در اسرائیل است. <sup>۴۷</sup> و همه کسانی که در اینجا حاضرند، شاهد باشند که ظفر و پیروزی با شمشیر و نیزه به دست نمی آید، زیرا جنگ، جنگ خداوند است و او ما را بر شما پیروز می سازد.» <sup>۴۸</sup> وقتی که فلسطینی از جای خود حرکت کرد و می خواست به داود نزدیک شود، داود فوراً برای مقابله بسوی او شتافت. <sup>۴۹</sup> دست خود را در طبراق کرد و یک سنگ را گرفت و در فلخمان گذاشت و پیشانی فلسطینی را نشانه گرفت. سنگ به پیشانی او فرورفت، افتاد و رویش بزمین خورد. <sup>۵۰</sup> داود با یک فلخمان و یک سنگ بر فلسطینی غالب شد و در حالیکه هیچ شمشیری در دست او نبود، او را کشت. <sup>۵۱</sup> بعد داود رفت و بالای سر فلسطینی ایستاد شمشیر او را از غلاف کشید و او را کشت و سرش را از تن جدا کرد.

وقتی فلسطینی ها دیدند که پهلوان شان کشته شد همگی فرار کردند. <sup>۵۲</sup> بعد لشکر

هزار نفری مقررش کرد. با آنهم داود در پیش مردم محترم بود<sup>۴</sup> و در هر کاری که می کرد، موفق می شد، زیرا خداوند با او بود.<sup>۵</sup> وقتی شائول موفقیت او را در همه کارها دید، زیادتیر ترسید.<sup>۶</sup> اما همه مردم اسرائیل و یهودا داود را دوست داشتند، زیرا که آن ها را کمک و راهنمایی می کرد.

### داود با دختر شائول ازدواج می کند

<sup>۷</sup>یکروز شائول به داود گفت: «میخواهم دختر بزرگ خود، میراب را به تو بدهم که زن تو شود، ولی به یک شرط که تو باید در جنگهای خداوند با دشمنان دلاورانه بجنگی.» منظور شائول این بود که داود باید به دست فلسطینی ها کشته شود نه به دست خود او.<sup>۸</sup> داود گفت: «من چه کسی هستم و خاندان پدرم و قوم من کیست که داماد پادشاه شوم؟»<sup>۹</sup> اما وقتی داود آماده شد که با میراب، دختر شائول عروسی کند، معلوم شد که او را قبلاً به عدرئیل داده بود.

<sup>۱۰</sup>درعین حال، میکال، دختر دیگر شائول، عاشق داود شد. چون به شائول خبر رسید، خوشحال شد، چونکه مطابق نقشه اش بود.<sup>۱۱</sup> او با خود گفت: «دختر خود را به داود می دهم که به اینوسيله دست فلسطینی ها به او برسد و او را از بین ببرد.» بنابراین، شائول بار دوم به داود پیشنهاد کرد که دامادش بشود.<sup>۱۲</sup> پس به خادمان خود گفت که این خبر خصوصی را به داود برسانند و آنها به داود بگویند: «پادشاه از تو بسیار راضی است و همه

داد و حتی شمشیر و کمان و کمربند خود را هم به او بخشید.<sup>۵</sup> و داود در هر مأموریتی که شائول به او می داد، موفق می شد. بنابراین شائول او را به عنوان یکی از افسران سپاه خود مقرر کرد و از این امر هم مردم و هم سپاهیان خوشنود شدند.

### شائول به داود حسادت می ورزد

<sup>۶</sup>وقتی که داود پس از کشتن فلسطینی به خانه بر می گشت، زنها از تمام شهرهای اسرائیل با ساز و دایره و دیگر آلات موسیقی رقص کنان به استقبال شائول پادشاه آمده سرود خوشی می نواختند<sup>۷</sup> و می خواندند: «شائول هزاران نفر را و داود ده ها هزار نفر را کشته است.»<sup>۸</sup> شائول بسیار قهر شد و سخنان آن ها خوشش نیامد و با خود گفت: «به داود اعتبار ده ها هزار را داده اند و به من هزاران را. تنها چیزیکه باقی می ماند پادشاهی است که به او بدهند.»<sup>۹</sup> بنابراین، از همان روز کینه داود را بدل گرفت و به او بدبین شد.<sup>۱۰</sup> روز دیگر روح پلید از جانب خداوند بر شائول آمد و او را در خانه اش دیوانه می ساخت. داود برای اینکه او را آرام سازد، مثل سابق برایش چنگ می نواخت.<sup>۱۱</sup> اما شائول نیزه ای را که به دست داشت، بسوی داود پرتاب کرد تا او را در دیوار میخ کند، ولی داود دو بار خود را کنار کشید.

<sup>۱۲</sup>شائول از داود می ترسید، زیرا خداوند با او بود، اما از شائول جدا شده بود.<sup>۱۳</sup> بنابراین، شائول او را از حضور خود بیرون راند و به عنوان فرمانده

دوست داشت،<sup>۲</sup> به داود خبر داده گفت: «پدرم، شائول قصد کشتن ترا دارد. پس تا صبح مراقب خود باش. در جائی پنهان شو و خود را مخفی نگاهدار.<sup>۳</sup> بعد من با پدرم در جائیکه تو پنهان می شوی می آیم و در باره تو با او حرف می زنم و از نتیجه مذاکره خود با او به تو اطلاع می دهم.»

<sup>۴</sup>یونانان پیش پدر خود از داود توصیف کرد و به او گفت: «خواهش می کنم به داود ضرری نرسانی، زیرا او هیچگاهی به تو کدام بدی نکرده است. رفتار او در مقابل تو نیک و صادقانه بوده است<sup>۵</sup> و او جان خود را بخطر انداخت و آن فلسطینی را کشت و خداوند پیروزی بزرگی نصیب اسرائیل کرد. خودت آنرا به چشم خود دیدی و خوشحال شدی. پس چرا دست خود را بخون یک بیگناه آلوده می کنی و می خواهی که داود را بی سبب بکشی؟»<sup>۶</sup> شائول خواهش یونانان را قبول کرد و بنام خداوند قسم خورد که داود را نکشد.<sup>۷</sup> بعد یونانان داود را فراخواند و همه چیز را به او گفت؛ سپس او را بحضور شائول برد و مثل سابق به وظیفه خود مشغول شد.

<sup>۸</sup>طولی نکشید که دوباره جنگ شروع شد و داود با یک حمله فلسطینی ها را شکست داد و آن ها با دادن تلفات سنگینی فرار کردند.<sup>۹</sup> بعد یکروز شائول در خانه خود نشسته بود و نیزه خود را در دست داشت و به نوای چنگ داود گوش می داد که دفعته روح پلید از جانب خداوند بر شائول آمد.<sup>۱۰</sup> او شائول خواست که داود را با نیزه خود بدیوار میخ کند، مگر داود از حضور شائول گریخت و نیزه

کارکنان او هم ترا دوست دارند. پس حالا باید پیشنهاد پادشاه را قبول کنی و داماد او بشوی.»<sup>۱۱</sup> وقتی خادمان شاه، پیام او را به داود رساندند، داود به آن ها گفت: «آیا من بیچاره و مسکین قدرت و توانائی آنرا دارم که داماد پادشاه شوم؟»

<sup>۱۲</sup>خادمان شاه رفتند و جواب داود را به او دادند.<sup>۱۳</sup> شائول گفت بروید و به داود بگوئید که من مهریه نمی خواهم. در عوض برای من صد پوست آله تناسلی فلسطینی ها را بیاور تا از دشمنانم انتقام گرفته شود. منظور شائول این بود که داود به دست فلسطینی ها بقتل برسد.<sup>۱۴</sup> وقتی خادمان شاه به داود خبر دادند، او این پیشنهاد را پسندید و موافقه کرد که داماد شاه بشود. پس داود پیش از زمان معین،<sup>۱۵</sup> با سپاه خود رفت و دو صد فلسطینی را کشت و پوست آله تناسلی شانرا بریده به شاه داد تا شرط او به جا آورده شود و بحیث داماد شاه قبول گردد. شائول هم دختر خود میکال را به او داد.<sup>۱۶</sup> آنگاه شائول دانست که خداوند با داود است و مردم هم او را بسیار دوست دارند،<sup>۱۷</sup> پس زیادهتر از پیشتر از داود می ترسید و دشمنی و نفرت او به داود روز بروز اضافه تر می شد.

<sup>۱۸</sup>هر وقتیکه سپاه فلسطینی ها حمله می کرد، موفقیت داود در شکست آن ها زیادهتر از دیگر افسران نظامی شائول بود.

### شائول در صدد قتل داود

شائول به پسر خود یونانان و خادمان خود گفت که داود را بقتل برسانند. اما یونانان چون داود را



در رأس آن‌ها ایستاده است. آنگاه روح خداوند بر فرستادگان شائول آمد و آن‌ها هم به نبوت شروع کردند.<sup>۱۱</sup> چون شائول از واقعه خبر شد، یک تعداد دیگر را فرستاد و آن‌ها هم نبوت کردند. او برای بار سوم فرستادگانی را فرستاد که برای آنان هم همان اتفاق افتاد.<sup>۱۲</sup> سپس خودش بطرف رامه براه افتاد. وقتی به چاه بزرگی در سیخوه رسید، از مردم پرسید: «سموئیل و داود کجا هستند؟» یک نفر جواب داد: «آن‌ها در نائیوت رامه هستند.»<sup>۱۳</sup> در راه نائیوت روح خداوند بر او هم آمد و او هم در حالیکه در راه خود روان بود، نبوت می‌کرد تا اینکه به نائیوت رامه رسید.<sup>۱۴</sup> او هم لباس خود را از تن کشید و در حضور سموئیل نبوت کرد. و تمام روز و شب در همانجا برهنه افتاده بود. مردم پرسیدند: «آیا شائول هم از جملهٔ انبیاء است؟»

## داود و یوناتان

۲۰ بعد داود از نائیوت رامه پیش یوناتان آمد و گفت: «من چه کرده‌ام؟ قصور من چیست و چه گناهی پیش پدرت کرده‌ام که قصد کشتن مرا دارد؟»<sup>۱</sup> یوناتان گفت: «خدا نکند! کسی ترا نمی‌کشد. پدرم هیچ کار جزئی یا مهم را بدون صلاح و مشورهٔ من نمی‌کند. پس چرا این کار را از من پنهان نماید؟ این امر حقیقت ندارد.»<sup>۲</sup> داود جواب داد: «پدرت خوب می‌داند که من و تو دوست هستیم، بنابراین، نخواست در این مورد چیزی به تو بگویم که مبادا غمگین شوی. بنام خداوند و بسر تو قسم است که

بدیوار فرورفت. او از آنجا فرار کرد و از کشته شدن نجات یافت.

<sup>۱۱</sup> در آنشب شائول یک تعداد مردان خود را به خانهٔ داود فرستاد تا مراقب او باشند و فردای آن وقتیکه از خانه خارج شود، او را بکشند. اما میکال، زن داود از خطریکه متوجه او بود، باخبرش ساخت و گفت همین امشب از خانه خارج شو، ورنه فردا زنده نخواهی بود.<sup>۱۲</sup> میکال داود را از راه کلکین پائین کرد و داود از خانه گریخت.<sup>۱۳</sup> بعد میکال یک مجسمه را گرفت در بستر قرار داد و بالشی از موی بز زیر سرش گذاشت و آنرا با لحافی پوشاند.<sup>۱۴</sup> وقتی فرستادگان شائول آمدند که او را ببرند، میکال گفت که داود مریض است.<sup>۱۵</sup> شائول چند نفر را فرستاد و گفت: «او را در بسترش بحضور من بیاورید که او را بکشم.»<sup>۱۶</sup> وقتی آن‌ها آمدند، دیدند که مجسمه ای در بستر قرار دارد و بالشی زیر سر آن بود.<sup>۱۷</sup> شائول از میکال پرسید: «چرا مرا فریب دادی و دشمن مرا گذاشتی که برود و فرار کند؟» میکال جواب داد: «او به من گفت که یا مرا بگذار که فرار کنم یا ترا می‌کشم.»<sup>۱۸</sup> به این ترتیب، داود فرار کرد و خود را سالم پیش سموئیل در رامه رساند و به او گفت که شائول چگونه با او رفتار کرد. پس سموئیل داود را با خود گرفته به نائیوت بُرد تا در آنجا زندگی کند.<sup>۱۹</sup> و چون به شائول خبر دادند که داود در نائیوت است<sup>۲۰</sup> باز چند نفر را فرستاد که او را دستگیر کنند. وقتی آن‌ها به آنجا آمدند، چند نفر از انبیاء را دیدند که نبوت می‌کنند و سموئیل

تو باشد، همانطوری که از پدرم بوده است! ۱۴-۱۵ و یادت باشد، پس از آنکه خداوند همه دشمنانت را از روی زمین محو کرد، دوستی و مهربانی خداوندی را نه تنها به من، بلکه به بازماندگانم هم نشان بدهی.» ۱۶ پس یوناتان با خاندان داود پیمان بست و داود قسم سخت خورد که اگر به عهد خود وفا نکنند، لعنت باد بر آن‌ها. ۱۷ و یوناتان دوباره داود را قسم داد و این بار بخاطر محبتی بود که با او داشت، زیرا داود را برابر جان خود دوست می داشت.

۱۸ یوناتان گفت: «فردا مهتاب نو می شود و چون به سر دسترخوان نباشی جایت خالی می باشد. ۱۹ و تا پس فردا همگی از غیبت تو آگاه می شوند و دلیل آنرا می پرسند. پس مثل پیشتر در مخفی گاه خود، در کنار توده سنگ بمان. ۲۰ من می آیم و سه تیر به آن طرف طوری پرتاب می کنم که گویا هدفی را نشانه گرفته ام. ۲۱ آنگاه یکنفر را می فرستم که تیرها را پیدا کند. و اگر به او بگویم: «تیرها به این طرف تواند، برو آن‌ها را بیاور.» پس بدانی که خیر و خیریت است و مطمئن باش که هیچ خطری متوجه تو نیست. ۲۲ و اگر به او بگویم: «پیشتر برو، تیرها در آن طرف تواند.» به این معنی است که تو باید فوراً از اینجا بروی، زیرا خدا ترا نجات داده است. ۲۳ و از خدا می خواهم که به ما کمک کند تا به عهد و پیمان خود وفادار باشیم، زیرا که او شاهد پیمان ما بوده است.»

۲۴ پس داود خود را در مزرعه پنهان کرد و وقتی که مهتاب نو شد، پادشاه برای

مرگ از من فقط یک قدم فاصله دارد.» ۴ یوناتان از داود پرسید: «چه می خواهی که برایت بکنم؟» ۵ داود جواب داد: «فردا مهتاب نو می شود و من باید با پدرت یکجا غذا صرف کنم، اما من فردا می روم و در مزرعه ای پنهان می شوم. و تا شام روز سوم در همانجا می مانم. ۶ اگر پدرت دلیل نبودن مرا بر سر دسترخوان بپرسد، بگو که من از تو خواهش کردم تا به من اجازه بدهی که به شهر خود به بیت لحم بروم و در مراسم قربانی سالانه با خانواده خود باشم. ۷ اگر بگویی: «خوب» آنوقت می دانم که خطری برایم نیست. اما اگر قهر شد، آنگاه مرگ من حتمی است. ۸ بنابراین، از تو خواهش می کنم که از روی لطف به من کمک نمائی، زیرا ما قول دوستی بهم داده ایم. و اگر خطائی از من سرزده باشد، خودت مرا بکش، اما مرا پیش پدرت نبر.» ۹ یوناتان گفت: «باور نمیکنم! اگر می دانستم که پدرم قصد بدی به تو دارد، آیا به تو نمی گفتم؟» ۱۰ داود گفت: «چطور بدانم که پدرت بالای من قهر است یا نه؟» ۱۱ یوناتان به داود گفت: «بیا که به مزرعه برویم.» و هر دو براه افتادند.

۱۲ یوناتان به داود گفت: «در حضور خداوند، خدای اسرائیل به تو وعده می دهم که فردا یا پس فردا، همراه پدرم درباره تو حرف می زنم و فوراً به تو اطلاع می دهم که او در مورد تو چه فکر می کند. ۱۳ اگر دیدم که قهر است و قصد کشتن ترا دارد، به جان خودم قسم می خورم که به تو خبر می دهم تا بتوانی بسلامتی فرار کنی و خداوند یار و نگهبان

داشت بقصد کشتن او بطرف او انداخت. چون یوناتان دانست که پدرش دست از کشتن داود نمی‌کشد،<sup>۳۴</sup> بسیار قهر شد و از سر دسترخوان برخاست و در روز دوم ماه هم چیزی نخورد، زیرا بخاطر داود خیلی غمگین بود و پدرش هم او را خجالت داده بود.

<sup>۳۵</sup> صبح روز دیگر، یوناتان با یک پسر جوان به وعده‌گاه خود، در مزرعه پیش داود رفت. <sup>۳۶</sup> به جوان گفت: «برو تیری را که می‌زنم پیدا کن.» آن جوان در حالیکه می‌دوید، یوناتان تیر را طوری می‌انداخت که از او دورتر می‌افتاد. <sup>۳۷</sup> وقتی آن جوان به جایی رسید که تیر یوناتان خورده بود، <sup>۳۸</sup> یوناتان از پشت سر او صدا کرد: «زود شو. عجله کن. ایستاد نشو.» جوان تیرها را جمع کرد و پیش آقای خود آمد. <sup>۳۹</sup> اما البته آن جوان مقصد یوناتان را نفهمید. فقط یوناتان و داود می‌دانستند که چه می‌کنند. <sup>۴۰</sup> بعد یوناتان اسلحه خود را به آن جوان داد و به او گفت که آنرا به شهر ببرد.

<sup>۴۱</sup> بمجردیکه آن جوان از آنجا رفت، داود از کنار توده سنگ برخاست روی بخاک افتاد و سه مرتبه سجده کرد. آندو یکدیگر را بوسیدند و یکجا بگریه افتادند. و غم و غصه داود زیاده‌تر از یوناتان بود. <sup>۴۲</sup> یوناتان به داود گفت: «بخیر بروی. ما بنام خداوند قسم خورده ایم و من و تو خود را و اولاده خود را برای همیشه به دست او سپرده ایم.» بعد هر دو از هم جدا شدند و یوناتان به شهر برگشت.

صرف غذا آماده شد <sup>۲۵</sup> و قرار عادت بجای مخصوص خود کنار دیوار نشست. یوناتان مقابل او قرار گرفت و آب‌نیر پهلوی شائول نشست. اما جای داود خالی بود. <sup>۲۶</sup> شائول در آنروز چیزی نگفت و گمان کرد که حادثه‌ای برای داود رخ داده است و ممکن است برای شرکت در این مراسم پاک نبوده است. بلی، حتماً همین طور است. <sup>۲۷</sup> اما فردای آن، یعنی در روز دوم ماه، باز هم جای داود خالی بود. پس شائول از پسر خود یوناتان پرسید: «چرا پسر یسی برای صرف غذا نمی‌آید؟ نه دیروز اینجا بود و نه امروز.» <sup>۲۸</sup> یوناتان جواب داد: «داود پیش من بسیار زاری کرد که به او اجازه بدهم به بیت لحم بروم؛ او از من خواهش کرد و گفت: «اجازه بده که بروم، زیرا خانواده من می‌خواهد مراسم قربانی را برگزار کند و برادرم به من امر کرده است که در آنجا حاضر باشم. بنابراین، اگر بمن لطف داری بگذار که بروم و برادرانم را بینم.» همین دلیل او نتوانست که برای نان خوردن بحضور شاه حاضر شود.»

<sup>۳۰</sup> آنگاه شائول بر یوناتان بسیار قهر شد و به او گفت: «ای ناخلف! تو پسر یسی را برای این انتخاب کردی که خود را رسوا کنی و مادرت را بی‌آبرو. <sup>۳۱</sup> و تا که پسر یسی بروی زمین زنده باشد، تو به پادشاهی نمی‌رسی. پس برو و او را به نزد من بیاور و او باید کشته شود.» <sup>۳۲</sup> و یوناتان از پدر خود پرسید: «چرا او باید کشته شود؟ گناه او چیست؟» <sup>۳۳</sup> آنوقت شائول نیزه‌ای را که در دست

## داود از دست شائول فرار می‌کند

# ۲۱

داود به نوب پیش آخیملک رفت. وقتی آخیملک او را دید، ترسید و پرسید: «چرا تنها آمدی و کسی همراهت نیست؟»<sup>۱</sup> داود به آخیملک کاهن جواب داد: «پادشاه مرا برای یک کار خصوصی فرستاده و به من امر کرده است که در باره آن چیزی به کسی نگویم. و کسی نداند که چرا به اینجا آمده‌ام. و به خادمان خود گفته‌ام که در کجا منتظر من باشند.»<sup>۲</sup> پس حالا اگر چیزی داری بیاور که بخورم. تنها پنج تا نان و هر چیز دیگری که داری به من بده.»<sup>۳</sup> کاهن به داود گفت: «ما نان دیگری نداریم، اما نان مقدس موجود است و فکر می‌کنم تو و مردانت می‌توانید بخورید؛ بشرطیکه مردانت با زنی همبستر نشده باشند.»<sup>۴</sup> داود جواب داد: «مطمئن باش. پیش از آنکه ما را به مأموریتی می‌فرستند، ما اجازه نداریم به زنی نزدیک شویم. پس در صورتیکه مردان من در مأموریت‌های عادی پاک بوده‌اند؛ البته در این مأموریت پاکتر هستند.»<sup>۵</sup> چون نان عادی موجود نبود، کاهن از نان مقدس، یعنی از نانیکه بحضور خداوند تقدیم شده بود، به او داد. آن نان در همان روز تازه و گرم از تنور به عوض نان باسی در آنجا گذاشته شده بود.

<sup>۶</sup> در همان روز تصادفاً یکی از گماشتگان شائول برای مراسم طهارت در آنجا آمده بود. نام او دواغ ادومی بود و سرکردگی چوپانهای شائول را به عهده داشت.

<sup>۸</sup> داود از آخیملک پرسید: «آیا در اینجا نیزه یا شمشیری داری؟ بخاطریکه این مأموریت یک امر فوری و ضروری بود وقت آنرا نداشتم که شمشیر یا اسلحه‌ای با خود بیاورم.»<sup>۹</sup> کاهن گفت: «شمشیر جلیات فلسطینی که تو او را در دره ایلا کشتی، در پارچه‌ای پیچیده و در الماری لباس کاهنان قرار دارد. اگر آن شمشیر بدردت می‌خورد، برو آنرا بگیر، زیرا من اسلحه دیگری ندارم.» داود گفت: «از این چه بهتر؛ آنرا به من بده.»

<sup>۱۰</sup> داود همان روز از آنجا هم از ترس شائول فرار کرد و پیش آخیش، پادشاه جت رفت. «خادمان آخیش به او گفتند: «آیا این شخص داود، پادشاه کشورش نیست؟ آیا به افتخار او ساز و رقص نمی‌کردند و نمی‌خواندند که: شائول هزاران نفر را کشته است و داود ده هزاران نفر را؟»

<sup>۱۱</sup> وقتی داود سخنان آن‌ها را شنید، از آخیش، پادشاه جت بسیار ترسید.<sup>۱۲</sup> پس دفعتهاً وضع خود را تغییر داده خود را به دیوانگی زد. به دروازه‌ها خط می‌کشید و آب دهنش از ریشش می‌چکید.<sup>۱۳</sup> آنگاه آخیش به خادمان خود گفت: «این شخص دیوانه است. چرا او را پیش من آوردید؟»<sup>۱۴</sup> دیوانه در اینجا کم است که این شخص را هم آوردید که برای من دیوانگی کند؟ و مجبور هستم که او را به خانه خود بپذیرم؟»

## قتل کاهنان

# ۲۲

داود از آنجا هم فرار کرد و در مغاره عدولام پناه برد. وقتی برادران و دیگر اعضای خانواده پدرش خبر

خودم را تشویق به کشتن من کرد.»<sup>۹</sup> دواغ ادومی که با خادمان شائول ایستاده بود جواب داد: «من پسر یسی را دیدم که به نوب، پیش اخیملک پسر اخیئوب آمد. او اخیملک درباره او از خداوند مشوره خواست و بعد به او آذوقه و همچنین شمشیر جلیات فلسطینی را داد.»

<sup>۱۱</sup> شائول فوراً اخیملک کاهن، پسر اخیئوب را با تمام خانواده پدرش که کاهنان نوب بودند، بحضور خود خواست. <sup>۱۲</sup> شائول گفت: «بشنو، ای اخیملک پسر اخیئوب!» او جواب داد: «بفرمائید آقا، من در خدمت شما هستم.» <sup>۱۳</sup> شائول از او پرسید: «چرا تو و پسر یسی بر ضد من همدست شدید و تو به او آذوقه و شمشیر دادی و از طرف او با خداوند مشوره کردی که حالا بر علیه من برخاسته و منتظر فرصت مناسب است تا مرا بکشد؟» <sup>۱۴</sup> اخیملک در جواب شاه گفت: «در بین خادمانت چه کسی مثل داود وفادار و صادق است؟ بر علاوه او داماد شاه و همچنین فرمانده گارد سلطنتی و شخص محترمی در خاندان سلطنتی است!» <sup>۱۵</sup> و این، بار اول نیست که من درباره او با خداوند مشوره کردم! خدا نکند که من و خانواده ام خیال بدی درباره پادشاه داشته باشیم و او نباید ما را متهم سازد. من درباره این موضوع هیچ چیزی نمی دانم.» <sup>۱۶</sup> پادشاه گفت: «اخیملک، تو و خاندان پدرت سزاوار مردن هستید.» <sup>۱۷</sup> آنگاه به محافظینی که بدور او ایستاده بودند، گفت: «بگیرید این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا با داود

شدند، همه بدیدن او رفتند. <sup>۲</sup> بعد هر کس دیگر به آنجا آمد. کسانیکه تنگدست بودند، آنهایی که از قرضداری شکایت داشتند و مردمیکه از زندگی ناراضی بودند، همگی بدور او جمع شدند. و داود سرکرده و راهنمای آن ها شد. تعداد مردمیکه به آنجا آمدند در حدود چهار صد نفر بود.

<sup>۳</sup> بعد داود از آنجا به مصفۀ موآب رفت و به پادشاه موآب گفت: «خواهش می کنم به پدر و مادرم اجازه بدهی که پیش تو بمانند، تا وقتیکه بدانم خداوند برای من چه می کند.» <sup>۴</sup> پس او پدر و مادر خود را پیش پادشاه موآب برد و در تمام مدتی که داود در پناهگاه بود، آن ها نزد او ماندند. <sup>۵</sup> یکروز جاد نبی به داود گفت: «از پناهگاهت بیرون شو به کشور یهودا برو.» پس داود آنجا را ترک کرد و به جنگل حارث رفت.

<sup>۶</sup> به شائول خبر رسید که داود با مردان خود به یهودا آمده اند. شائول در آن وقت در جبّعه بر تپه ای زیر یک درخت بلوط نشسته بود. نیزه در دست داشت و محافظینش بدور او ایستاده بودند. <sup>۷-۸</sup> شائول به آنهایی که بدور او ایستاده بودند گفت: «شما مردم بنیامین، بشنوید! آیا پسر یسی به شما وعده زمین و باغ انگور و مقام و منصب نظامی را داده است که همه تان بر ضد من همدست شده اید؟ وقتی پسر من با پسر یسی متفق شد، کسی به من اطلاع نداد. دل هیچ کس بحال من نسوخت و هیچکدام تان تا به امروز خبر نداد که پسر من نوکر

آنها را شکست بده و قعیله را آزاد کن.»<sup>۳</sup> اما همراهان داود گفتند: «ما در اینجا در یهودبه در ترس و بیم بسر می‌بریم، پس چطور می‌توانیم به قعیله برویم و با لشکر فلسطینی‌ها بجنگیم؟»<sup>۴</sup> آنگاه داود دوباره از خداوند سوال کرد و خداوند جواب داد: «برخیز و به قعیله برو. من به تو کمک می‌کنم که فلسطینی‌ها را شکست بدهی.»<sup>۵</sup> پس داود و مردان او به قعیله رفتند و با فلسطینی‌ها جنگیدند و تلفات سنگین جانی به آنها رساندند و رمه و گلهٔ آنها را تاراج کرده با خود آوردند و به این ترتیب، داود مردم قعیله را نجات داد.

<sup>۶</sup> و قتیکه ایباتار، پسر اخیملک پیش داود به قعیله فرار کرد، ایفود را با خود برد.<sup>۷</sup> کسی به شائول خبر داد که داود به قعیله آمده است. شائول گفت: «خوب شد! خداوند او را به دست من داد، زیرا با آمدن به داخل چهار دیوار این شهر، خودش خود را بدام انداخت.»<sup>۸</sup> پس شائول همه مردم را جلب کرد که به قعیله لشکرکشی کنند و داود و همراهان او را دستگیر نمایند.<sup>۹</sup> داود دانست که شائول نقشهٔ شیطانی برای او کشیده است، بنابراین، به ایباتار کاهن گفت: «ایفود را برای من بیاور.»<sup>۱۰</sup> آنگاه داود دعا کرده گفت: «خداوند، خدای اسرائیل، بنده ات شنیده است که شائول خیال دارد به قعیله بیاید و بخاطر من شهر را خراب کند.»<sup>۱۱</sup> آیا مردم قعیله مرا به دست او تسلیم می‌کنند؟ آیا قراریکه بنده ات شنیده است، شائول به اینجا می‌آید؟ خداوند، خدای

همدست هستند. اینها خبر داشتند که داود از من فرار می‌کند، ولی با آنها به من اطلاع ندادند!» اما محافظین نخواستند که دست خود را بر کاهنان خداوند بالا کنند.<sup>۱۸</sup> پس پادشاه به دواغ ادومی گفت: «تو برو آنها را بکش.» دواغ قبول کرد و کاهنان خداوند را کشت. تعداد آنها هشتاد و پنج نفر بود و همه لباس کاهنی در بر داشتند.<sup>۱۹</sup> بعد به نوب که شهر کاهنان بود، رفت و خانواده‌های کاهنان را از مرد و زن گرفته تا اطفال و کودکان شیرخوار همه را کشت. حتی گاو، خر و گوسفند شانرا هم زنده نگذاشت.

<sup>۲۰</sup> اما یکی از پسران اخیملک پسر اخیثوب که ایباتار نام داشت، از آنجا گریخت و پیش داود رفت.<sup>۲۱</sup> او به داود گفت که شائول تمام کاهنان خداوند را کشت.<sup>۲۲</sup> داود به ایباتار گفت: «در همان روزیکه دواغ ادومی را در نوب دیدم، دانستم که او به شائول خبر می‌دهد. و من مسئول مرگ خاندان پدرت هستم.<sup>۲۳</sup> تو در همین جا پیش من بمان و ترس. هرکسیکه قصد کشتن ترا داشته باشد، قصد کشتن مرا هم دارد. لهذا بودن تو همراه من برایت خطری ندارد.»

### نجات ساکنان قعیله

۲۳ یکروز به داود خبر رسید که فلسطینی‌ها به قعیله برای جنگ آمده و به چور و چپاول خرمنها پرداخته‌اند.<sup>۲</sup> داود از خداوند پرسید: «میخواهی بروم و بر فلسطینی‌ها حمله کنم؟» خداوند به داود فرمود: «بلی، برو

استحکامات جنگل در کوهستان حَخیله بسر می برد. <sup>۲۰</sup> پس ای پادشاه، با ما بیایید و ما وظیفه خود می دانیم که او را به دست تان تسلیم کنیم تا آرزوی دیرینه تان برآورده شود. <sup>۲۱</sup> شائول گفت: «خداوند به شما برکت بدهد. می دانم که بر من مهربان و دلسوز هستید. <sup>۲۲</sup> بروید زیادتر تحقیق کنید تا مطمئن شوم و پناهگاه دقیق او را معلوم کنید و بپرسید که چه کسی او را دیده است، زیرا شنیده ام که یک شخص بسیار حيله باز است. <sup>۲۳</sup> وقتی مخفی گاه او را پیدا کردید، به من اطلاع بدهید بعد من همراه شما می روم و اگر در این سرزمین باشد در بین هزاران نفر او را پیدا می کنم.» <sup>۲۴</sup> آنگاه همه برخاستند، پیش از شائول براه افتادند.

در این وقت داود و همراهان او در بیابان معون واقع در عربه در جنوب صحرا بودند. <sup>۲۵</sup> شائول و مردان او به سراغ او رفتند. وقتی داود از آمدن شائول به زیف خبر شد، او و همراهان او در بیابان معون در جنوب صحرا دورتر رفتند. اما شائول در تعقیب او بود. <sup>۲۶</sup> حالا شائول در یک طرف کوه بود و داود در طرف دیگر آن. هر قدر که داود و همراهان او عجله می کردند که از شائول دورتر شوند، شائول و مردانش برای دستگیری آن ها نزدیکتر می شدند. <sup>۲۷</sup> در همین اثنا قاصدی آمد و به شائول گفت: «فوراً برو که فلسطینی ها به کشور حمله آورده اند.» <sup>۲۸</sup> بنابراین، شائول دست از تعقیب داود کشید و برای مقابله با فلسطینی ها رفت. بیاد بود آرزو آنجا

اسرائیل، از تو تمنا می کنم که بنده ات را از همه چیز آگاه سازی.» خداوند فرمود: «بلی، او اینجا می آید.» <sup>۱۲</sup> داود پرسید: «آیا مردم قعیله مرا و همراهانم را به دست شائول تسلیم می کنند؟» خداوند جواب داد: «بلی می کنند.» <sup>۱۳</sup> آنگاه داود با مردان خود که تعداد شان در حدود ششصد نفر بود از قعیله حرکت کردند و شهر بشهر می گشتند. چون شائول خبر شد که داود فرار کرده است، از رفتن به قعیله دست کشید.

### داود در کوهستان

<sup>۱۴</sup> در وقتی که داود در استحکامات بیابان در کوهستانات زیف زندگی می کرد، شائول همه روزه در جستجوی او بود، ولی خداوند نمی خواست که داود به دست شائول بیفتد.

<sup>۱۵</sup> داود بخاطری که شائول برای کشتن او آمده بود، بسیار می ترسید. داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود. <sup>۱۶</sup> در همان وقت یوناتان، پسر شائول برای دیدن او در آنجا رفت و او را تشویق کرد که از محافظت مطمئن باشد. <sup>۱۷</sup> و به او گفت: «نترس! زیرا پدرم، شائول هرگز ترا یافته نمی تواند. تو به مقام سلطنت اسرائیل می رسی و من شخص دوم در دربار تو می شوم. پدرم هم اینرا می داند.» <sup>۱۸</sup> بعد آندو پیمان دوستی خود را تازه کردند و داود در جنگل ماند و یوناتان به خانه خود برگشت.

<sup>۱۹</sup> در عین زمان مردم زیف پیش شائول در جبهه رفتند و به گفتند: «ما می دانیم که داود در کجا پنهان شده است. او در

«آقای من، ای پادشاه!» وقتیکه شائول به عقب نگاه کرد، داود خم شد و تعظیم کرد<sup>۹</sup> و به شائول گفت: «چرا به حرف مردم که می گویند من می خواهم به تو ضرر برسانم، گوش می دهی؟»<sup>۱۰</sup> امروز به چشم خود دیدی که حقیقت ندارد، زیرا خداوند در آن مغاره ترا به دست من داد و حتی بعضی از همراهانم مرا تشویق کردند که ترا بکشم، اما من بر تو رحم کردم و گفتم که هرگز دست خود را بر آقای خود بلند نمی کنم، زیرا که او پادشاه برگزیده<sup>۱۱</sup> خداوند است. «بین آقای عزیزم، که در دست من چیست. این یک پارچه<sup>۱۲</sup> ردای تو است که از دامن آن بریدم، ولی ترا نکشتم. پس باید بدانی و یقین کنی که من قصد ندارم به تو صدمه ای برسانم. من هیچ گناهی نکرده ام، اما تو برای کشتن من در همه جا دنبال من بوده ای.»<sup>۱۳</sup> خداوند بین من و تو قاضی باشد و خداوند انتقام مرا از تو بگیرد. من با تو کاری ندارم. «مثل قدیم می گوید: «کار بد از مردم بد سر می زند.» باوجود بدی هائی که در حق من کرده ای، من قصد ندارم که به تو بدی کنم.»<sup>۱۴</sup> و پادشاه اسرائیل چه کسی را می خواهد دستگیر کند؟ و به دنبال چه کسی است؟ آیا مجبور است که وقت خود را برای یافتن کسیکه مثل یک سگ مرده و یا یک کیک ناچیز است تلف کند؟<sup>۱۵</sup> خداوند داور ما باشد و دعوای ما را فیصله کند و مرا از شر تو نجات بدهد.»

<sup>۱۶</sup> وقتی داود سخنان خود را تمام کرد، شائول گفت: «داود فرزندم، این تو

را «صخره فرار» نامیدند.<sup>۱۹</sup> و داود از آنجا رفت و در استحکامات عین جدی سکونت اختیار کرد.

## داود از کشتن شائول چشم می پوشد

**۲۴** وقتی شائول از جنگ با فلسطینی ها بازگشت، به او خبر دادند که داود در بیابان عین جدی رفته است.<sup>۲</sup> پس شائول با یک سپاه خاص سه هزار نفری برای یافتن داود و همراهانش در بین صخره ها و بزهای کوهی به جستجو پرداخت.<sup>۳</sup> در سر راه خود در کنار سرک، طویله هائی را دیدند که نزدیک به مغاره ای بود. شائول برای قضای حاجت در آن مغاره رفت. از قضا داود و مردان او هم در درون آن پنهان شده بودند.<sup>۴</sup> همراهان داود به او گفتند: «امروز روزی است که خداوند فرمود: من دشمنت را بدست می سپارم و هر چه که دلت بخواهد با او معامله کن!»<sup>۵</sup> آنگاه داود برخاست و آهسته رفت و دامن ردای شائول را برید.<sup>۵</sup> اما بعداً وجدانش ناراحت شد که چرا دامن ردای شائول را برید.<sup>۶</sup> و به همراهان خود گفت: «من نباید این کار را می کردم، زیرا گناه بزرگی را مرتکب شدم که به پادشاه برگزیده<sup>۷</sup> خداوند چنین بی احترامی کردم.»<sup>۷</sup> و سخنان داود به همراهانش اخطاریه ای بود که اجازه ندارند به شائول ضرری برسانند. بعد شائول از مغاره خارج شد و براه خود رفت.

<sup>۸</sup> داود هم برخاست و از مغاره بیرون رفت و از پشت سر شائول صدا کرد:



یک زن فاضل و از زیبایی کاملی برخوردار بود، ولی نابال یک مرد سنگدل و بدخو و از خاندان کالیب بود.<sup>۴</sup> در بیابان به داود خبر دادند که نابال پشم گوسفندان خود را می چیند.<sup>۵</sup> پس داود ده نفر از جوانان همراه خود را به گرمّل پیش او فرستاد<sup>۶</sup> و گفت: «سلام مرا به او برسانید و بگوئید از خداوند سلامتی ات را می خواهم و خداوند به خاندان و دارائی ات برکت بدهد.<sup>۷</sup> شنیدم که در آنجا برای پشم چینی آمده ای. وقتیکه چوپانهایت در اینجا بودند، ما به آن ها آزاری نرساندیم و تا زمانیکه در گرمّل بودند، هیچ چیز شان گم نشد.<sup>۸</sup> از خادمانت بپرس و آن ها حرف مرا تصدیق می کنند. حالا آرزو می کنم که به فرستادگان من احسان کنی، زیرا امروز برای ما یک روز خوش و فرخنده است. پس هر چیزیکه داده می توانی به فرزند و خدمتگارت، داود بده.»

<sup>۹</sup> فرستادگان داود رفتند و پیام او را به نابال رسانده منتظر جواب ماندند. نابال پرسید: «داود کیست؟ پسر یسی چه کاره است؟ حالا وقتی شده است که بسیاری از نوکرها با دارهای خود را ترک می کنند.<sup>۱۱</sup> پس آیا مجبور هستم که نان و آب و گوشت را از مزدورانی که پشم گوسفندانم را می چینند، بگیرم و به اشخاصیکه نمی دانم از کجا آمده اند، بدهم؟»<sup>۱۲</sup> قاصدان داود برگشتند و به او گزارش دادند که نابال چه گفت.<sup>۱۳</sup> آنگاه داود به همراهان خود گفت: «همه تان شمشیرهای را به کمر ببندید.» همگی شمشیرهای خود را گرفتند و چهارصد نفر شان بدنبال

هستی؟» آنگاه شائول به آواز بلند گریه کرد<sup>۱۷</sup> و به داود گفت: «تو نسبت به من شخص بهتری هستی. تو بدی مرا با خوبی جواب دادی.<sup>۱۸</sup> بلی، امروز به من ثابت شد که تو چه احسان بزرگی در حق من کردی. زیرا خداوند مرا به دست تو سپرد، ولی تو مرا نکشتی.<sup>۱۹</sup> این تو بودی که دشمنت به دست تو افتاد، اما تو او را گذاشتی که بی خطر پی کار خود برود. پس دعا می کنم که خداوند بخاطر این احسانی که امروز در حق من کردی به تو اجر بدهد.<sup>۲۰</sup> حالا می دانم که تو واقعاً به پادشاهی می رسی و بنای سلطنت اسرائیل به دست تو است.<sup>۲۱</sup> پس بنام خداوند قسم بخور که بعد از من خانواده ام را از بین نبری و نام مرا از خانواده پدرم محو نکنی.»<sup>۲۲</sup> داود قسم خورد و وعده داد. بعد شائول بخانه خود رفت و داود و همراهانش به مغاره برگشتند.

## وفات سموئیل

بعد از مدتی سموئیل درگذشت و تمام قوم اسرائیل برای مراسم عزاداری جمع شدند. بعد او را در آرمگاه آبائی اش بخاک سپردند.

## داود و زن نابال

بعد داود هم به بیابان فاران رفت. اشخص ثروتمندی در معون زندگی می کرد که دارای املاکی در گرمّل بود. او سه هزار گوسفند و یک هزار بز داشت و در وقت پشم چینی در گرمّل بود.<sup>۳</sup> نام او نابال بود زنش آیبجایل نام داشت که

یک مرد از متعلقین او را زنده بگذارم لعنت خدا بر من باد.»

<sup>۲۳</sup> وقتی چشم آبیجایل بر داود افتاد، فوراً از سر خر پائین شده روی به خاک افتاد و تعظیم کرد. <sup>۲۴</sup> سپس به پاهایش افتاد و گفت: «همه گناه و تقصیر را من به گردن می گیرم. اما خواهش می کنم به سخنان کنیز تان گوش بدهید. <sup>۲۵</sup> شما نباید از نابال که یک شخص پست است، دلخور باشید. او یک آدم احمق است و نام او نابال، معنی احمق را دارد. باور کنید که من فرستادگان شما را ندیدم. <sup>۲۶</sup> حالا آقای من، طوریکه خداوند شما را از ریختن خون و گرفتن انتقام بازداشت، به حیات خداوند دعا می کنم که همه دشمنان تان مثل نابال ملعون باد. <sup>۲۷</sup> من این تحفه را برای شما و همراهان تان آورده ام <sup>۲۸</sup> و آرزومندم که اگر آمدن کنیز تان به اینجا گستاخی باشد، او را ببخشید. و یقین دارم که خداوند سلطنت خاندان آقایم را جاویدان می کند، زیرا او جنگ خداوند را پیش می برد. و تا که زنده هستید کار خطائی از شما سر نمی زند. <sup>۲۹</sup> و اگر کسی در پی آزار شما باشد و قصد کشتن شما را کند، خداوند شما را در پناه خود طوری حفظ می کند که گویا در شکم مادر هستید و جان دشمنان تانرا مثل سنگ فلاخن از بدن شان دور می اندازد. <sup>۳۰-۳۱</sup> و وقتیکه خداوند همه چیزهای خوبی را که وعده کرده است در حق شما انجام داد و شما را به مقام سلطنت اسرائیل رساند، وجدان تانرا بخاطر گرفتن انتقام از دشمنان و ریختن خون آن ها ناآرام

داود رفتند، اما دو صد نفر شان برای پهره داری همانجا ماندند.

<sup>۱۴</sup> یکی از خدمتگاران نابال به آبیجایل گفت: «داود چند نفر را از بیابان فرستاد که سلام او را به آقای ما بگویند اما او آن ها را تحقیر کرد. <sup>۱۵</sup> در حالیکه آن ها به ما خوبی کرده بودند و تا وقتیکه در صحرا با آن ها یکجا بودیم، ضرری ندیدیم و چیزی از ما گم نشد. <sup>۱۶</sup> روز و شب مثل دیواری از ما و گوسفندان ما محافظت می کردند. <sup>۱۷</sup> حالا بهتر است که هرچه زودتر یک فکری بکنی، ورنه بلائی بر سر آقای ما و تمام خاندان او خواهد آمد. و آقای ما به حدی خودخواه است که کسی نمی تواند با او کلمه ای حرف بزند.»

<sup>۱۸</sup> آنگاه آبیجایل فوراً برخاسته دو صد تا نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند پخته، پنج پیمانه غله بریان، یکصد کیک کشمش و دو صد کیک انجیر را مهیا کرده بر خرها بار کرد <sup>۱۹</sup> و به خادمان خود گفت: «شما پیشتر از من بروید و من بدنبال تان می آیم.» او در اینباره به شوهر خود چیزی نگفت. <sup>۲۰</sup> آبیجایل در حالیکه بر خر سوار بود و از تپه پائین می شد، داود را دید که با همراهان خود به طرف او می آید و چند لحظه بعد پیش آن ها رسید. <sup>۲۱</sup> داود گفت: «ما به ناحق از مال و دارائی این شخص در بیابان نگهبانی کردیم. وقت خود را بیهوده تلف نمودیم و نگذاشتیم که یک خس او گم شود. اما او در عوض خوبی پاداش ما را به بدی داد. <sup>۲۲</sup> حالا قسم خورده ام که اگر تا صبح

گفتند: «داود ما را فرستاد که ترا پیش او ببریم تا زن او بشوی.»<sup>۴۱</sup> آبیجائیل برخاست روی بخاک افتاد و گفت: «کنیزتان خدمتگاریست که آماده است پای خادمان آقای خود را بشوید.»<sup>۴۲</sup> بعد فوراً برخاست و بر خر سوار شد و پنج کنیز خود را همراه گرفته بدنبال فرستادگان داود براه افتاد. و به این ترتیب، زن داود شد.<sup>۴۳</sup> داود با آخینوعم پزرعیلی هم عروسی کرد و هر دو زن او شدند.<sup>۴۴</sup> و شائول دختر خود میکال را به فلتی پسر لایش که از باشندگان جلیم بود، داد.

### داود بازهم از کشتن شائول چشم پوشی می‌کند

۲۶ در اینوقت مردم زیف پیش شائول به جبهه آمده گفتند: «داود به بیابان برگشته و در تپه حخيله خود را پنهان کرده است.»<sup>۱</sup> پس شائول با سه هزار عسکر خاص به تعقیب داود به زیف رفت.<sup>۲</sup> شائول در تپه حخيله که در سر راه و در شرق بیابان بود، اردو زد.<sup>۳</sup> داود جاسوسانی را فرستاد تا از آمدن شائول به او خبر بدهند.<sup>۴</sup> بعد داود به اردوگاه شائول رفت و جائی را که شائول با ابنیر پسر نیر، قوماندان سپاه، خوابیده بود پیدا کرد و دید که شائول در درون خیمه در حالیکه محافظین بدور او حلقه زده بودند، خوابیده بود.

<sup>۵</sup> بعد داود آمد و به آخیملک حتی و ابیشای پسر زرویه، برادر یوآب گفت: «آیا کسی است که با من به اردوگاه شائول برود؟» ابیشای جواب داد: «من

نسازی. و بعد از آنکه خداوند احسان خود را در حق شما کرد، این کنیزتانرا بیاد بیاورید.»

<sup>۳۲</sup> داود گفت: «خداوند، خدای اسرائیل متبارک باد که ترا امروز پیش من فرستاد.<sup>۳۳</sup> آفرین بر تو که احتیاط بخرج دادی و مرا از ریختن خون و گرفتن انتقام بازداشتی!<sup>۳۴</sup> ورنه من بنام خداوند، خدای اسرائیل که مرا نگذاشت به تو صدمه ای برسانم و اگر تو پیش من نمی آمدی، قسم خورده بودم که تا صبح یکفر از مردان نابال را هم زنده نگذارم.»<sup>۳۵</sup> بعد داود چیزهائی را که آبیجائیل آورده بود گرفت و به او گفت: «برو به خانه ات و خدا نگهدارت. من عرضت را شنیدم و خواهشت را قبول کردم.»

<sup>۳۶</sup> وقتی آبیجائیل پیش نابال برگشت، دید که او جشن شاهانه ای در خانه برپا کرده و سرخوش و مست بود.<sup>۳۷</sup> آبیجائیل تا صبح به او چیزی نگفت. وقتی صبح شد و نشئه شراب از سرش پرید، زنش ماجرا را به او گفت. دفعتاً قلب نابال ایستاد و مثل سنگ بی حرکت ماند.<sup>۳۸</sup> و برای ده روز به همین حال بود و بعد خداوند به زندگی اش خاتمه داد.

<sup>۳۹</sup> وقتی داود از مرگ نابال خبر شد گفت: «خداوند متبارک باد که انتقام توهینی را که او به من کرد، از او گرفت و نگذاشت که از من کدام خطائی سربزند. و خداوند سزای عمل بد او را به او داد.» بعد داود به آبیجائیل پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که زن او بشود.<sup>۴۰</sup> فرستادگان داود پیش آبیجائیل به گرمی رفتند و به او

خود، پادشاه بدرستی نگرهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکنفر آمد که آقایت را بکشد، اما تو خبر نشدی.<sup>۱۶</sup> پس کار خوبی نکردی. به خداوند زنده قسم بخاطر اینکه از آقای خود که پادشاه برگزیدهٔ خداوند است، بخوبی حفاظت نکردی، سزاوار کشتن هستی. آیا می‌دانی که نیزه و کوزهٔ آب پادشاه که بالای سرش بودند، کجا هستند؟»

<sup>۱۷</sup> شائول صدای داود را شناخت و پرسید: «این صدای تو است، داود پسر من؟» داود جواب داد: «بلی، سرور من! این صدای من است.<sup>۱۸</sup> من چه کرده‌ام؟ گناه این خدمتگارت چیست که همیشه در تعقیبش هستی؟ از پادشاه خود تمنا می‌کنم که به عرض این بنده گوش بدهد.<sup>۱۹</sup> اگر این عمل تو مطابق برضای خدا باشد، من قربانی تقدیم می‌کنم و بخشش می‌خواهم و اگر دسیسهٔ یک انسان باشد، لعنت خداوند بر او باد! تو مرا از دیار و خانه‌ام آواره کردی که دیگر نمی‌توانم در مراسم دینی با مردم خود شرکت کنم و خدا را عبادت نمایم و در عوض، می‌خواهی بروم و خدایان بیگانه را پرستش کنم.<sup>۲۰</sup> حالا التجا می‌کنم که نگذار خون من در دیار بیگانگان و دور از حضور خداوند بزمین بریزد. چرا پادشاه اسرائیل با این بزرگی مثل کسیکه برای شکار یک کبک به کوهها می‌رود باید به تعقیب من که مانند یک کبک ناچیز هستم، باشد؟»

<sup>۱۱</sup> شائول گفت: «من گناهکار هستم. داود فرزندم، برو به خانه‌ات برگرد. من

همراهت می‌روم.»<sup>۷</sup> پس داود و ابیشای هنگام شب به اردوگاه شائول رفتند و دیدند که شائول در خواب بود، نیزه‌اش در زمین فرورفته و در بالای سرش قرار داشت. ابنیر و محافظین بدور او خوابیده بودند.<sup>۸</sup> ابیشای به داود گفت: «خداوند امروز دشمنت را به دست داد. حالا اجازه بده که با نیزه او را به زمین بکوبم. فقط یک ضربه کافی است که او را بکشم و ضربهٔ دوم ضرور نیست.»<sup>۹</sup> داود گفت: «نی، او را نکش. زیرا هر کسیکه دست خود را بر شخص برگزیدهٔ خدا دراز کند، جزا می‌بیند.<sup>۱۰</sup> البته به خداوند قسم که روزی او را می‌کشد. یا به اجل خود می‌میرد و یا در جنگ کشته می‌شود.<sup>۱۱</sup> خدا به من دست آنرا ندهد که پادشاه برگزیدهٔ خدا را بکشم! ولی یک کار می‌کنم. نیزه‌ایکه بالای سرش است و کوزهٔ آبش را می‌گیریم و از اینجا می‌رویم!»<sup>۱۲</sup> پس داود نیزه و کوزهٔ آب شائول را از بالای سرش برداشته براه خود رفت. هیچ‌کسی آن‌ها را ندید، نفهمید و بیدار نشد، چون خداوند خواب سنگینی بر همگی آورده بود.

<sup>۱۳</sup> بعد داود از تپه بالا شد و به طرف دیگر آن رفت. و پس از طی مسافتی دوری بر بالای تپه ایستاد.<sup>۱۴</sup> آنگاه با صدای بلند خطاب به سپاه شائول و ابنیر کرده گفت: «ابنیر جواب بده!» او جواب داد: «تو کیستی که به پادشاه امر می‌کنی؟»<sup>۱۵</sup> داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد هستی؟ مقامی که تو داری هیچ‌کس دیگر در تمام اسرائیل ندارد. پس چرا از آقای

جَت، بزودی بگوش شائول رسید، بنابراین، از تعقیب داود دست کشید.

<sup>۵</sup>یکروز داود به آخیش گفت: «اگر اجازه آقای من باشد، می خواهم بجای پایتخت در یکی از شهرهای اطراف زندگی کنم.»<sup>۶</sup> آخیش موافقه کرد، شهر صقلغ را که هنوز هم به پادشاهان یهودا متعلق است به او داد.<sup>۷</sup> به این ترتیب، آن ها برای مدت یکسال و چهار ماه در بین فلسطینی ها زندگی کردند.

<sup>۸</sup>داود و همراهانش وقت خود را در حمله بر جشوریان، جَرزبان و عمالقه می گذراندند. این مردم از قدیم به اینطرف در نزدیک شور در امتداد راه مصر زندگی می کردند.<sup>۹</sup> و به هر شهریکه حمله می بردند همه زن و مرد آنجا را می کشتند و گوسفند، گاو، خر، شتر و حتی لباس شان را گرفته پیش آخیش بر می گشتند.<sup>۱۰</sup> آخیش می پرسید: «امروز بکجا حمله بردید؟» و داود جواب می داد: «به جنوب یهودا یا بر مردم یَرَحْمِئیل یا قَینی ها.»<sup>۱۱</sup> داود در حمله های خود زن یا مردی را زنده نمی ماند تا مبادا به جَت بیایند و گزارش کارهای او را بدهند. و در تمام مدتی که در کشور فلسطینی ها بسر می برد، کار او همین بود.<sup>۱۲</sup> آخیش حرف داود را باور می کرد و به این فکر بود که قوم اسرائیل بکلی از او متفر هستند و حالا برای همیشه پیش او می ماند و خدمت او را می کند.

**۲۸** در همان روز فلسطینی ها سپاه خود را جمع کردند تا در مقابل اسرائیل بجنگند. آخیش به داود

دیگر آزاری به تو نمی رسانم، زیرا تو امروز مرا از مرگ نجات دادی. رفتار من احمقانه بود و می دانم که خطای بزرگی از من سر زد.»<sup>۲۲</sup> داود گفت: «نیزه ات پیش من است یکی از محافظینت را بفرست که آنرا برایت بیاورد.»<sup>۲۳</sup> خداوند هر کسی را از روی صداقت و وفاداری او اجر می دهد. خداوند ترا امروز به دست من داد، اما من به تو که چون پادشاه برگزیده خداوند هستی، ضرری نرساندم.<sup>۲۴</sup> پس همانطوریکه زندگی تو پیش من عزیز است، حیات مرا هم گرامی بدار و دعا می کنم که خداوند مرا از اینهمه مصیبت ها نجات بدهد.»<sup>۲۵</sup> شائول به داود گفت: «برکت ببینی فرزندم. تو در آینده کارهای مهمی را انجام می دهی و در همه آن ها موفق می شوی.» آنگاه داود براه خود رفت و شائول هم به خانه خود برگشت.

## داود در میان فلسطینی ها

**۲۷** داود در دل خود گفت: «بالاخره یکروز به دست شائول کشته می شوم. پس بهتر است که به کشور فلسطینی ها فرار کنم تا شائول از یافتن من در اسرائیل مأیوس گردد و من از دستش آرام شوم.»<sup>۲-۳</sup> پس داود با ششصد نفر از همراهان خود پیش آخیش پسر معوک، پادشاه جَت رفت. و همراهانش هر کدام با فامیل خود و داود هم با دو زن خود، یعنی اَخِیْئوَعِمِ یزرعیلی و اَبِیجائیل گرملی بیوه نابال، در آنجا سکونت اختیار کردند.<sup>۴</sup> خبر فرار داود به

گفت: «تو و مردانت باید به میدان جنگ بروید و به ما کمک کنید.»<sup>۱</sup> داود گفت: «بسیار خوب، خواهی دید که نوکرت چه کارروائی هائی خواهد کرد.» آخیش گفت: «پس در اینصورت ترا برای همیشه بحیث محافظ خود مقرر می‌کنم.»

**شائول با یک جادوگر مشوره می‌کند**

<sup>۳</sup> در عین حال سموئیل مرده بود و تمام قوم اسرائیل برای او ماتم گرفتند. و بعد او را در شهر خودش، در رامه بخاک سپردند. و شائول پادشاه، همه فالبین ها و جادوگران را از کشور اسرائیل بیرون راند.<sup>۴</sup> فلسطینی ها آمدند و در شونیم اردو زدند. و شائول با سپاه خود در جلبوع سنگر گرفت.<sup>۵</sup> وقتی شائول سپاه عظیم فلسطینی ها را دید ترسید<sup>۶</sup> و از خداوند سوال کرد که چه کند. اما خداوند جوابش را نداد. نه در خواب و نه بذریعۀ اوریم و نه بواسطۀ انبیاء.<sup>۷</sup> آنگاه شائول به خادمان خود گفت: «بروید زنی را که جن داشته باشد پیدا کنید، تا پیش او رفته بپرسم که چه باید بکنم.» آن ها رفتند و یک زن را در عین دور یافتند.

<sup>۸</sup> پس شائول تغییر قیافه داده لباس عادی پوشید و در وقت شب به خانه آن زن رفت. از او خواهش کرده گفت: «بوسیله جنی که داری برای من فال ببین و شخصی را که نام ببرم برایم بیاور.»<sup>۹</sup> زن به او گفت: «تو خوب می دانی که شائول تمام فالگیران و جادوگران را از کشور بیرون راند. پس چطور می خواهی

که من خود را بدام بیندازم و خود را به کشتن بدهم؟»<sup>۱۰</sup> شائول گفت: «بنام خداوند قسم می خورم که از این بابت هیچ ضرری بتو نمی رسد.»<sup>۱۱</sup> زن پرسید: «چه کسی را می خواهی که برایت بیاورم؟» او جواب داد: «سموئیل را.»<sup>۱۲</sup> وقتی آن زن سموئیل را دید با آواز بلند فریاد کشید و به شائول گفت: «برای چه مرا فریب دادی؟ تو شائول هستی.»<sup>۱۳</sup> پادشاه به او گفت: «چه را می بینی؟» زن گفت: «روحی را می بینم که از زمین بیرون می آید.»<sup>۱۴</sup> شائول پرسید: «چه شکل دارد؟» زن جواب داد: «مرد پیری را می بینم که ردای پوشیده است.» آنگاه شائول دانست که او سموئیل است. پس روز بزمین خم شد و تعظیم کرد.<sup>۱۵</sup> سموئیل به شائول گفت: «چرا آسایش مرا برهم زدی و مرا به اینجا آوردی؟» شائول گفت: «مشکل بزرگی دارم، زیرا فلسطینی ها به جنگ من آمده اند. خداوند مرا ترک کرده است و دیگر به سوالهای من جواب نمی دهد. نه بواسطۀ انبیاء و نه در خواب. بنابراین، ترا خواستم تا به من بگوئی که چه چاره کنم.»<sup>۱۶</sup> سموئیل گفت: «در صورتیکه می دانی خداوند ترا ترک کرده و دشمن تو شده است، از من چرا سوال می کنی؟»<sup>۱۷</sup> خداوند طوریکه قبلاً به من گفته بود، عمل کرد. او پادشاهی را از تو گرفته و به رقیبت، داود داده است.<sup>۱۸</sup> زیرا که تو امر خداوند را بجا نیاوردی و به عمالیق قهر و غضب او را نشان ندادی. بنابراین، خداوند این روز را بر سر تو آورد.<sup>۱۹</sup> علاوه براین، تو

گفت: «تو و مردانت باید به میدان جنگ بروید و به ما کمک کنید.»<sup>۱</sup> داود گفت: «بسیار خوب، خواهی دید که نوکرت چه کارروائی هائی خواهد کرد.» آخیش گفت: «پس در اینصورت ترا برای همیشه بحیث محافظ خود مقرر می‌کنم.»

### شائول با یک جادوگر مشوره می‌کند

<sup>۳</sup> در عین حال سموئیل مرده بود و تمام قوم اسرائیل برای او ماتم گرفتند. و بعد او را در شهر خودش، در رامه بخاک سپردند. و شائول پادشاه، همه فالبین ها و جادوگران را از کشور اسرائیل بیرون راند.<sup>۴</sup> فلسطینی ها آمدند و در شونیم اردو زدند. و شائول با سپاه خود در جلبوع سنگر گرفت.<sup>۵</sup> وقتی شائول سپاه عظیم فلسطینی ها را دید ترسید<sup>۶</sup> و از خداوند سوال کرد که چه کند. اما خداوند جوابش را نداد. نه در خواب و نه بذریعۀ اوریم و نه بواسطۀ انبیاء.<sup>۷</sup> آنگاه شائول به خادمان خود گفت: «بروید زنی را که جن داشته باشد پیدا کنید، تا پیش او رفته بپرسم که چه باید بکنم.» آن ها رفتند و یک زن را در عین دور یافتند.

<sup>۸</sup> پس شائول تغییر قیافه داده لباس عادی پوشید و در وقت شب به خانه آن زن رفت. از او خواهش کرده گفت: «بوسیله جنی که داری برای من فال ببین و شخصی را که نام ببرم برایم بیاور.»<sup>۹</sup> زن به او گفت: «تو خوب می دانی که شائول تمام فالگیران و جادوگران را از کشور بیرون راند. پس چطور می خواهی

می‌کنند؟» آخیش بجواب آن‌ها گفت: «او داود خدمتگار فراری شائول، پادشاه اسرائیل است. او سالهاست که بامن بسر می‌برد. و در این مدتی که او با من بوده است هیچ خطائی در او ندیده‌ام.»<sup>۴</sup> اما فرماندهان فلسطینی قهر شدند و گفتند: «او را واپس بجائیکه برایش تعیین شده است بفرست. او نباید با ما به جنگ برود، مبادا بر ضد ما بجنگد. زیرا کشته شدن ما به دست او فرصت خوبی به او می‌دهد که اعتماد آقای خود را به دست آورده با او آشتی کند.»<sup>۵</sup> آیا این شخص همان داود نیست که زنهای اسرائیلی در رقصهای خود برایش می‌خواندند: شائول هزاران نفر را کشته است و داود ده‌ها هزاران نفر را؟»

<sup>۶</sup> بنابراین آخیش داود را بحضور خود فراخواند و گفت: «من بخداوند قسم می‌خورم که تو یک شخص صادق هستی. و از روزیکه پیش من آمدی کدام بدی از تو ندیده‌ام. من می‌خواهم تو با ما به جنگ بروی، اما رهبران سپاه نمی‌خواهند.<sup>۷</sup> پس برگرد و بخیر و عافیت به خانه ات برو.»<sup>۸</sup> داود به آخیش گفت: «من چه کرده‌ام؟ در اینقدر مدتی که در خدمت تو بوده‌ام آیا کدام عیبی در من دیده‌ای که مرا از جنگ کردن با دشمنان آقايم باز دارد؟»<sup>۹</sup> آخیش جواب داد: «من میدانم. تو در نظر من مثل فرشته خدا بی عیب هستی، ولی با اینهم رهبران نظامی فلسطینی می‌ترسند و نمی‌خواهند که با آن‌ها به جنگ بروی.<sup>۱۰</sup> پس می‌خواهم که صبح وقت

و قوم اسرائیل به دست فلسطینی‌ها اسیر می‌شوید و تو و پسرانت فردا پیش من خواهید بود. و تمام لشکر اسرائیلی بکلی نابود می‌شود.»

<sup>۲۰</sup> آنگاه شائول بروی زمین دراز افتاد، زیرا سخنان سموئیل او را بشدت ترساند. برعلاوه، چون تمام شب و روز چیزی نخورده بود، بیحال شده بود.<sup>۲۱</sup> وقتی آن زن وضع پریشان شائول را دید به او گفت: «کنیزت امرت را بجا آورد و جان خود را بخطر انداخت.<sup>۲۲</sup> حالا تنها می‌کنم که تو هم خواهش کنیزت را بپذیر و یک چیزی بخور تا کمی قوت یافته براه خود بروی.»<sup>۲۳</sup> اما شائول از خوردن خودداری کرده گفت: «من چیزی نمی‌خورم.» خادمانش هم با آن زن هم‌نوا شده اصرار نمودند. پس شائول از زمین برخاسته و بر بستر نشست.<sup>۲۴</sup> آن زن فوراً گوساله چاقی را که در خانه داشت کشت. آرد را خمیر کرده نان فطیر پخت.<sup>۲۵</sup> و بعد غذا را پیش شائول و خادمانش آورد. بعد از آنکه نان خورده شد، برخاستند و شباشب براه افتادند.

### فلسطینی‌ها داود را رد می‌کنند

سپاه فلسطینی‌ها در اَفیق ۲۹ جمع شد و عساکر اسرائیل در کنار چشمهٔ یزرعیل اردو زدند.<sup>۲</sup> وقتی فرماندهان لشکر فلسطینی‌ها قطعات صد نفری و هزار نفری را رهبری می‌کردند، داود و همراهان او هم بدنبال آخیش پادشاه می‌رفتند.<sup>۳</sup> فرماندهان فلسطینی‌ها پرسیدند: «این عبرانیان اینجا چه

به دست می آوری.»<sup>۹</sup> پس داود و ششصد نفر همراهان او براه افتادند تا به نهر بسور رسیدند.<sup>۱۰</sup> دوصد نفر شان آنقدر خسته شده بودند که یارای پیش رفتن را نداشتند. اما داود با چهارصد نفر دیگر براه خود ادامه داد.

«در سر راه خود با یکنفر مصری در صحرا برخوردند و او را پیش داود آوردند. آن شخص سه شبانه روز چیزی نخورده بود، بنابراین، به او نان و آب دادند که بخورد.»<sup>۱۱</sup> همچنین یک تکه از یک کیک انجیر و کشمش هم به او دادند. وقتی که او سیر شد، حالش بجا آمد، زیرا سه شبانه روز نان و آب را بلب نزده بود.<sup>۱۲</sup> داود از او پرسید: «کیستی و از کجا آمده ای؟» او گفت: «من یک مصری و خادم یک عمالیقی هستم. سه روز پیش مریض شدم و از همین خاطر آقایم مرا ترک کرد.»<sup>۱۳</sup> اما به جنوب و کریتیان و کشور یهودا و جنوب کالیب حمله کردیم و شهر صقلغ را آتش زدیم و در راه بازگشت بودیم.»<sup>۱۴</sup> داود به او گفت: «آیا می توانی مرا پیش آن ها ببری؟» او جواب داد: «اگر بنام خدا قسم بخوری که مرا نکشی و به دست آقایم نسانی، من ترا پیش آن ها می برم.»

«وقتی داود را پیش عمالیقان برد، دید که آن ها بساط خود را در همه جا هموار کرده می خوردند و می نوشیدند و بخاطر آنهمه غنیمتی که از کشور فلسطینی ها به دست آورده بودند، جشن داشتند.»<sup>۱۵</sup> داود و همراهانش بر آن ها شبخون زدند و تا شام روز دیگر به کشتار آن ها

برخیزی و بمجردیکه روشنی شود، اینجا را ترک کنی.»<sup>۱۶</sup> بنابراین، داود و همراهان او صبح وقت برخاستند و رهسپار کشور فلسطینی ها شدند. و سپاه فلسطینی ها براه خود بطرف یزرعیل ادامه دادند.

### جنگ بر ضد عمالیقان

۳۰ بعد از سه روز داود و همراهانش به صقلغ آمدند و دیدند که عمالیقان به جنوب حمله کرده و شهر صقلغ را آتش زده اند.<sup>۱</sup> و زنها و کودکان را اسیر کرده با خود برده اند، اما کسی را نکشته اند.<sup>۲</sup> داود و همراهانش وقتی آن صحنه را دیدند و پی بردند که شهر به خاکستر تبدیل شده است و زن و پسر و دختر شانرا به اسارت برده اند، آنقدر گریه کردند که دیگر طاقت گریه کردن برای شان نماند.<sup>۳</sup> دو زن داود، اخیئوعم یزرعیلی و ایجاییل بیوه نابل گرملی هم در جمله اسیران بودند.<sup>۴</sup> داود بسیار تشویش داشت، زیرا مردم بخاطر از دست دادن فامیل شان بی حد متأثر بودند و می گفتند که او را سنگسار کنند. اما داود از خداوند، خدای خود قوت قلب گرفت.

«داود به ابیاتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «ایفود را برای من بیاور!» و ابیاتار آنرا برایش آورد.<sup>۵</sup> آنگاه داود از خداوند مصلحت خواسته گفت: «آیا به تعقیب آن ها بروم؟ آیا به آن ها رسیده می توانم؟» خداوند جواب داد: «بلی، برو به تعقیب شان. به آن ها می رسی و همه چیزی را که گرفته اند، دوباره



فرستاد و به آن‌ها نوشت: «اینها تحفه ایست که از دشمنان خداوند به غنیمت گرفته ایم.»<sup>۲۷-۳۱</sup> تحفه‌ها را به شهرهائی فرستاد که او و همراهانش به آنجا‌ها سفر کرده بودند - یعنی بیت‌ئیل، راموت جنوبی، یتیر، عروعر، سفموت، آشتموع، راکال، شهرهای پرحمیلی‌ها، قینی‌ها، حرما، بورعاشان، عتاق و حبرون.

### مرگ شائول و پسرانش

(همچنین در اول تواریخ ۱۰:۱ - ۱۲)

۳۱ فلسطینی‌ها باز به جنگ اسرائیل رفتند. اسرائیل شکست خورده فرار کردند و در کوه جلیبوع همگی کشته شدند.<sup>۲</sup> سپس فلسطینی‌ها به تعقیب شائول رفتند و پسرانش، یوناتان، آیناداب و ملکیشوع را به قتل رساندند.<sup>۳</sup> و بعد به سراغ شائول رفتند و تیراندازان او را محاصره نموده زخمی‌اش کردند.<sup>۴</sup> آنگاه شائول به سلاح بردار خود گفت: «شمشیرت را بگیر و مرا بکش، مبادا به دست این بیگانگان بیفتم و شکنجه‌ام کنند.» اما سلاح بردارش از ترس نخواست آن‌کار را کند. پس شائول شمشیر خود را از غلاف کشید و بر آن افتاد.<sup>۵</sup> چون سلاح بردار دید که شائول مرد، او هم شمشیر خود را کشید و بر آن افتاد و او هم مرد.<sup>۶</sup> به این ترتیب، شائول، سه پسرش و سپاه او یکجا در یک روز مردند.<sup>۷</sup> اسرائیلی‌های که در سمت دیگر دره و کسانیکه در آن طرف اردن بودند، وقتی دیدند که سپاه اسرائیل فرار کردند و شائول و پسرانش

پرداختند. بغیر از چهارصد نفرشان که بر شترهای خود سوار شدند و فرار کردند، کسی دیگر نتوانست که بگریزد.<sup>۱۸</sup> داود همه چیزهائی را که عمالیقیان به غنیمت گرفته بودند، دوباره به دست آورد و دو زن خود را هم نجات داد.<sup>۱۹</sup> هیچ چیز شان، نه خورد و نه بزرگ، نه پسر و نه دختر و هیچیک از مال‌شان کم نشده بود و همه را با خود آوردند.<sup>۲۰</sup> داود همچنین گله و رمه را پس گرفت و مردم، آن‌ها را پیشاپیش خود می‌رانند و می‌گفتند: «اینها همه غنیمت داود است.»

۲۱ وقتی داود به نهر بسور برگشت با آن دوصد نفریکه بخاطر خستگی نتوانستند همراه او بروند، با آغوش باز احوالپرسی کرد.<sup>۲۲</sup> اما بعضی از اشخاص پست و بدبین که در بین همراهان داود بودند، گفتند: «چون اینها با ما نرفتند از غنیمتی که به دست آورده ایم نمی‌خواهیم چیزی به آن‌ها بدهیم. هر کدام شان زن و فرزندان خود را بگیرند و پی‌کار خود بروند.»<sup>۲۳</sup> اما داود گفت: «نی، برادران، این کار را نکنید! شکرگزار باشید که خداوند ما را حفظ کرد و به ما کمک نمود که دشمن خود را شکست بدهیم.<sup>۲۴</sup> کسی در این مورد با شما موافق نیست. هرکسی حق مساوی دارد. خواه به جنگ برود، خواه از مال و لوازم نگهداری کند.»<sup>۲۵</sup> و داود از همان روز بعد این قانون را در بین اسرائیل جاری ساخت که تا به امروز دوام دارد.

۲۶ وقتی داود به صقلغ آمد یک حصه غنیمت را به دوستان و موسفیدان یهودا

کشته شده اند، شهرهای خود را ترک کرده گریختند. آنگاه فلسطینی ها آمدند شهرهای شان را اشغال کردند.<sup>۸</sup> فردای آنروز فلسطینی ها برای برهنه کردن اجساد کشته شدگان آمدند. و جنازه های شائول و پسرانش را در کوه جلبوع یافتند.<sup>۹</sup> سر شائول را بردند، اسلحه اش را گرفتند و مزدهٔ مرگ شائول را به بتخانه ها و مردم خود در سراسر کشور رساندند.<sup>۱۰</sup> اسلحهٔ شائول را در معبد

عشاروت قرار دادند و جسدش را بر دیوار شهر بیت شان آویختند.<sup>۱۱</sup> چون مردم یابیش جلعاد شنیدند که فلسطینی ها در حق شائول چه کرده اند،<sup>۱۲</sup> جنگجویان شان تمام شب راه پیمودند تا به بیت شان رسیدند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پائین کردند و آن ها را سوختاندند.<sup>۱۳</sup> بعد استخوانهای شانرا گرفته در زیر درخت بلوط در یابیش دفن کردند و برای هفت روز روزه گرفتند.



# کتاب دوم سموئیل

## مقدمه

کتاب دوم سموئیل ادامه کتاب اول سموئیل است. این کتاب تاریخ سلطنت داود پادشاه را که ابتدا صرف در جنوب کشور در یهودا و بعداً بر تمام اسرائیل حکومت کرد، بیان می‌کند. برعلاوه کتاب دوم سموئیل یک تصویر روشن در مورد کارهای داود پادشاه که برای استحکام و توسعه سلطنت خود، هم با دشمنان خارجی و هم با مشکلات داخلی مبارزه کرد، به ما پیشکش می‌کند. داود به خدا ایمان راسخ داشت و شخصی مطابق به میل دل خدا بود. او وفاداری ملت اسرائیل را نیز به خود جلب کرد. با وجود آن داود کارهای بیرحمانه‌ای هم انجام داد و بخاطر جاه‌طلبی و ارضای خواهش نفس خود گناہانی زشتی را مرتکب شد. اما وقتیکه ناتان نبی او را به گناہانش متوجه ساخت، داود به حضور خدا به گناہان خود اعتراف کرده و جزای آنرا نیز پذیرفت.

کارهای داود پادشاه، سرمشق برای بنی اسرائیل بود. شرح زندگی و پیروزی‌های او چنان بر مردم اثر کرده بود که آنها همیشه پادشاهی که از نسل داود باشد برای خود آرزو می‌کردند.

حدود هزار سال بعد از داود پادشاه، از نسل او پادشاه دیگری به دنیا آمد که تا ابد بر قلب‌های مردم حکومت می‌کند. این پادشاه ابدی عیسی مسیح از نسل داود است.

## فهرست مندرجات:

- سلطنت داود بر یهودا: فصل ۱ - ۴
- سلطنت داود بر تمام اسرائیل: فصل ۵ - ۲۴
- الف: سالهای اول سلطنت: فصل ۵ - ۱۰
- ب: گناه داود: فصل ۱۱ - ۱۲: ۲۵
- ج: سختی و مشکلات: فصل ۱۲: ۲۶ - ۲۰: ۲۶
- د: سالهای اخیر: فصل ۲۱ - ۲۴

## داود برای شائول و یوناتان ماتم می کند

۱۱ آنگاه داود و همراهانش یخن خود را پاره کردند و ۱۲ برای شائول، یوناتان، سپاه خداوند و قوم اسرائیل که در آن روز کشته شدند، گریه و نوحه کردند و تا شام روزه گرفتند. ۱۳ داود از جوان قاصد پرسید: «از کجا هستی؟» او جواب داد: «من پسر یک مهاجر عملیقی هستم.» ۱۴ داود گفت: «آیا نترسیدی که پادشاه برگزیده خداوند را کشتی؟» ۱۵ بعد داود به یکی از مردان همراه خود گفت: «او را بکش!» آن مرد با شمشیر خود او را زد و بقتل رساند. ۱۶ داود گفت: «خونت بگردن خودت باشد، زیرا با زبان خود اقرار کردی که پادشاه برگزیده خداوند را کشته ای.»

### مرثیه داود برای شائول و یوناتان

۱۷ داود این مرثیه را برای شائول و پسرش، یوناتان خواند. ۱۸ بعد امر کرد که آنرا به همه مردم یهودا تعلیم بدهند. (این مرثیه در «کتاب یاشر» ثبت شده است.) ۱۹ «جلال و شوکت تو ای اسرائیل،

در تپه های بلند از بین رفت.

دیدی که دلاوران چسان سقوط کردند. ۲۰ این خبر را در جت اعلان نکنید. در جاده های اشقلون خبر نبرید، مبادا دختران فلسطینی ها خوشحال شوند و دختران مشرک ذوق بزنند.

۲۱ ای کوههای جلبوع، شبنم و باران بر شما نبارد. در مزارع تان کشت و زراعت نشود، زیرا در آنجا سپر قهرمانان دور انداخته شده؛ و سپر شائول دیگر با روغن جلا داده

بعد از وفات شائول و بازگشت از کشتار عملیقیان، داود دو روز در صیقل توقف کرد. ۲ در روز سوم ناگهان مرد جوانی با لباس پاره و خاک بسر از اردوی شائول پیش داود آمد و روی بخاک افتاد و تعظیم کرد. ۳ داود از او پرسید: «از کجا آمده ای؟» او جواب داد: «من از اردوی اسرائیل فرار کرده ام.» ۴ داود سوال کرد: «از جنگ چه احوال داری؟» او گفت: «مردم ما از میدان جنگ گریختند. بسیاری از آن ها زخمی و کشته شدند. شائول و پسرش، یوناتان هم مُردند.» ۵ داود پرسید: «از کجا می دانی که شائول و یوناتان مرده اند؟» ۶ او جواب داد: «اتفاقاً گذر من به کوه جلبوع افتاد و در آنجا شائول را دیدم که بر نیزه خود تکیه داده و عراده ها و سواران دشمن به او نزدیک می شدند. ۷ وقتی به پشت سر نگاه کرد و مرا دید، صدا کرد که پیش او بروم. من رفتم و گفتم: «بفرمائید، چه خدمتی کرده می توانم؟» ۸ او پرسید: «تو کیستی؟» جواب دادم: «من یک عملیقی هستم.» ۹ او از من خواهش کرده گفت: «بیا مرا بکش و از این رنج خلاصم کن، زیرا با وجود این درد کشنده هنوز هم زنده هستم.» ۱۰ بنابراین، رفتم و او را کشتم، چون می دانستم بخاطر آن زخم مهلکی که داشت امکان زنده ماندنش نبود. بعد تاج سر و بازوبندش را گرفته بحضور آقای خود آوردم.»

آمدند و داود را بعنوان پادشاه قبیلهٔ یهودا انتخاب کردند.

وقتی به داود خبر رسید که مردم یابیش جلعاد شائول را بخاک سپردند،<sup>۵</sup> داود این پیام را برای شان فرستاد: «خداوند بخاطر وفاداری به شاه تان و تدفین آبرومندانۀ او به شما برکت بدهد! دعا می‌کنم که خداوند هم بنوبهٔ خود، وفا و محبت سرشار خود را نصیب شما گرداند! من هم بخاطر کردار نیک تان البته خوبی و احسان خود را از شما دریغ نمی‌کنم.<sup>۷</sup> پس از شما تمنا دارم چون شائول مرده است، شما باید مثل قبیلهٔ یهودا که مرا بعنوان پادشاه خود انتخاب کردند، مددگار شجاع و وفادار من باشید.»

### ایشبوست، پادشاه اسرائیل

<sup>۸-۹</sup> در این وقت آبئیر، پسر نیر، سپهسالار لشکر شائول، به محنایم رفت و ایشبوست، پسر شائول را به پادشاهی قلمرو جلعاد، آشوریان، یزرعیل، افرایم، بنیامین و سایر سرزمین اسرائیل گماشت.<sup>۱۰</sup> وقتی ایشبوست پادشاه شد، چهل ساله بود و دو سال سلطنت کرد.<sup>۱۱</sup> اما داود مدت هفت سال و شش ماه در حبرون پادشاه قبیلهٔ یهودا بود.

### جنگ بین اسرائیل و یهودا

<sup>۱۲</sup> روزی آبئیر، پسر نیر با یک تعداد از عساکر ایشبوست از محنایم به جبعون رفت.<sup>۱۳</sup> سپاه داود هم به سرکردگی یوآب (پسر زرویه) در کنار حوض جبعون رسیدند و هر

نمی‌شود.<sup>۲۲</sup> شائول و یوناتان یکجا، نیرومندترین دشمنان خود را کشتند. از جنگ دست خالی برنگشتند.

<sup>۲۳</sup> چقدر دوست داشتنی و خوشرو بودند! در زندگی و مرگ با هم یکجا بودند. تیزتر از عقاب تیزبال و قویتر از شیر غران بودند.<sup>۲۴</sup> حالا ای دوشیزگان اسرائیل، برای شائول گریه کنید که شما را با لباس سرخ و نفیس ملبس کرد و با زیورات طلا آراست.

<sup>۲۵</sup> این قهرمانان توانا چگونه در جریان جنگ کشته شدند. یوناتان بر تپه‌ها جان داد.<sup>۲۶</sup> برادرم یوناتان، دلم بخاطر تو مالا مال غم است. تو برای من عزیز و دوست داشتنی بودی. محبت تو به من عمیقتر از عشق زنان بود.

<sup>۲۷</sup> دلاوران به خاک افتاده و مرده اند و اسلحه‌های آنها از بین رفتند.»

### داود، پادشاه منتخب یهودا

**۲** داود از خداوند سوال کرد: «آیا به یکی از شهرهای یهودا بروم؟» خداوند جواب داد: «بلی، برو.» داود پرسید: «به کدام شهر بروم؟» خداوند فرمود: «به شهر حبرون.»<sup>۲</sup> پس داود با دوزن خود، آخیئوعم یزرعیلی و آییجایل، بیوهٔ نابال کرملی<sup>۳</sup> و با همهٔ افرادش و فامیلهای آنها به شهرهای اطراف حبرون کوچ کردند.<sup>۴</sup> بعد سرکردگان قبیلهٔ یهودا برای مراسم تاج پوشی

۲۴ یوآب و اییشای به دنبال آب‌نیر رفتند. هنگام غروب آفتاب به تپه‌آمه که در نزدیکی جیح و در امتداد سرک بیابان جبعون است رسیدند. ۲۵ سپاه آب‌نیر که همه از مردم بنیامین بودند، یکجا در بالای تپه جمع شدند. ۲۶ آنگاه آب‌نیر خطاب به یوآب کرده گفت: «تا بکی می خواهی که با شمشیر خود به جان یکدیگر بیفتیم؟ نمی دانی که این کارات عاقبت ناگواری خواهد داشت؟ چرا به مردان امر نمی کنی که دست از تعقیب برادران خود بکشند؟» ۲۷ یوآب در جواب گفت: «قسم به خدای زنده می خورم که اگر تو حرفی نمی زدی ما تا فردا صبح در تعقیب شما می بودیم.» ۲۸ بنابراین یوآب سُرنا نواخت و همگی توقف کردند و دست از تعقیب سپاه اسرائیل کشیدند و دیگر با آن ها جنگ نکردند.

۲۹ آب‌نیر و مردان او از راه درهٔ اُردن تمام شب رفته از دریای اُردن عبور کردند. و فردای آن تا به ظهر راه پیمودند تا اینکه به محنایم رسیدند.

۳۰ یوآب پس از تعقیب آب‌نیر به حبرون برگشت و تمام سپاه خود را جمع کرد. بعد از سرشماری دید که بغیر از عسائیل نوزده نفر دیگر از عساکر داود کم بودند. ۳۱ اما سیصد و شصت نفر از افراد آب‌نیر، از قبیلهٔ بنیامین، به دست عساکر داود تلف شده بودند. ۳۲ بعد جنازهٔ عسائیل را بردند و در آرامگاه پدرش در بیت لحم بخاک سپردند. یوآب و افرادش تمام شب راه زدند و هنگام دمیدن صبح به حبرون رسیدند.

دو سپاه در دو طرف حوض مقابل هم قرار گرفتند. ۱۴ آنگاه آب‌نیر به یوآب پیشنهاد کرده گفت: «بگذار جوانان ما زور آزمائی کنند!» یوآب موافقه کرد. ۱۵ پس دوازده نفر از گروه بنیامین و ایشوشت پسر شاول و دوازده نفر از گروه داودانتخاب شدند و به جنگ پرداختند. ۱۶ هر کدام از سر حریف می گرفت و شمشیر را به پهلوی یکدیگر می زدند، تا آنکه همه کشته شدند و آنجا را که در جبعون است میدان شمشیر نامیدند. ۱۷ جنگ آنروز یک جنگ خونین بود که در نتیجه سپاه داود لشکر آب‌نیر را شکست داد.

۱۸ سه پسر زرویه، یعنی یوآب، اییشای و عسائیل هم در آنجا بودند. عسائیل که مثل یک آهوی وحشی چابک و تیز بود ۱۹ تک و تنها به تعقیب آب‌نیر رفت. مستقیماً او را دنبال کرد و هیچ چیزی مانعش نمی شد. ۲۰ آب‌نیر به پشت سر خود دید و پرسید: «عسائیل، این تو هستی؟» او جواب داد: «بلی، من هستم.» ۲۱ آب‌نیر گفت: «به دو طرفت ببین، یکی از جوانان را دستگیر کن، دارائی اش را بگیر و پی کارات برو.» اما عسائیل قبول نکرد و به تعقیب خود ادامه داد. ۲۲ آب‌نیر باز به او گفت: «از اینجا برو. نمی خواهم ترا بکشم، زیرا در آنصورت چطور می توانم بروی برادرت، یوآب نگاه کنم؟» ۲۳ او باز هم قبول نکرد. آنگاه آب‌نیر نوک نیزه را به شکم او زد و سر آن از پشتش بیرون شد، به زمین افتاد و جابجا مُرد. هر که به آنجائی که جنازهٔ عسائیل افتاده بود می رسید، می ایستاد.

### آبنیر پیش داود می رود

۳ جنگ بین خانواده شائول و خاندان داود ادامه داشت. قوای شائول روز

بروز ضعیفتر می شد و خاندان داود قویتر.

۲ شش پسر داود در حبرون بدنیا آمدند که اولین آن ها عمون و مادرش أَخِيثُوْعَم پزرعیلی بود. ۳ پسر دوم او کیلاب بود که اَبِیجَائِل، بیوه نابال گرملی بدنیا آورد. سومی اَبشالوم، پسر معکه، دختر تَلْمِی پادشاه جشور، ۴ چهارمی اَدونیا، پسر حَجیت، پنجمی شَفَطِیا، پسر اَبیطال، ۵ و ششمی یترعام، پسر عَجَله بود.

۶ در جریان جنگ بین دو خاندان، آبنیر یکی از قدرتمندترین پیروان شائول گردید. ۷ شائول کنیزی داشت بنام رِزفه که دختر آیه بود. ایشبوست آبنیر را متهم ساخته گفت: «چرا با کنیز پدرم همبستر شدی؟» ۸ آبنیر خشمگین شد و فریاد زد: «مگر من سگ هستم که با من به این قسم رفتار می شود؟ با اینهمه خوبی هائی که من در حق پدرت، برادرانش و رفقاییش کردم و نگذاشتم که دست داود به تو برسد، تو امروز برعکس، بخاطر این زن به من تهمت می زنی. ۹-۱۰ پس حالا با تمام قدرت خود می کوشم که سلطنت را از تو گرفته همه را از دان تا بثرشبع، قرار وعده خداوند، به داود تسلیم کنم.» ۱۱ بنابراین، ایشبوست از ترس خاموش ماند و نتوانست جوابی به آبنیر بدهد.

۱۲ آنگاه آبنیر پیامی به این مضمون به داود فرستاده گفت: «می دانی که این سرزمین مال کیست؟ اگر با من پیمان ببندی، من

با تو کمک می کنم و زمام اختیار تمام سرزمین اسرائیل را به دست تو می دهم.» ۱۳ داود قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، من با تو عهد می کنم، ولی به یک شرط که تا اول میکال، دختر شائول را باخود پیش من نیاوری با تو روبرو نمی شوم.» ۱۴ بعد داود به ایشبوست پیام فرستاده گفت: «زن من، میکال را که در بدل یکصد پوست آله تناسلی فلسطینی ها نامزد من شده بود برای من بفرست.» ۱۵ ایشبوست او را از شوهرش، فلتئیل پسر لایش پس گرفت ۱۶ و شوهرش گریه کنان تا به بحوریم بدنبال او رفت. بعد آبنیر به فلتئیل گفت: «برگرد و بخانه ات برو.» او ناچار به خانه خود برگشت.

۱۷ در عین حال آبنیر با رهبران اسرائیل مشوره کرد و به آن ها خاطر نشان نمود که از مدتها به این طرف می خواستند داود بر آن ها سلطنت کند، ۱۸ پس حالا وقت آن است که خواسته خود را عملی کنند، زیرا قرار وعده خداوند به داود که فرمود: «بوسیله بنده ام داود، قوم اسرائیل را از دست فلسطینی ها و همه دشمنان شان نجات می دهم.» ۱۹ آبنیر همچنان بعد از مذاکره با رهبران قبیله بنیامین پیش داود به حبرون رفت تا از نتیجه مذاکرات خود با قوم اسرائیل و قبیله بنیامین، به او گزارش بدهد.

۲۰ وقتی آبنیر با بیست نفر از جنگجویان خود به حبرون رسید، داود برای شان دعوتی ترتیب داد. ۲۱ بعد آبنیر به داود گفت: «من می خواهم بروم و تمام قوم اسرائیل را جمع کنم و بحضور آقا، پادشاه، بیاورم

تا قرار پیمانی که آن‌ها با شما می‌بندند، شما به آرزوی دیرینه خود برسید و بر آن‌ها حکومت کنید.» پس داود به او اجازه داد و گفت: «بخیر و عافیت بروی.»

### یوآب از اَبْنیر انتقام می‌گیرد

۲۲ بعد از آنکه اَبْنیر رفت، یوآب و بعضی از افراد داود از یک حمله برگشتند و غنیمی را که گرفته بودند با خود آوردند. ۲۳ چون یوآب شنید که اَبْنیر به ملاقات شاه آمده بود و پادشاه به او اجازه داد که بی خطر برود، ۲۴ به عجله پیش داود رفت و گفت: «چرا این کار را کردی؟ اَبْنیر پیش تو آمد و تو هم به او اجازه دادی که برود. ۲۵ تو خوب می‌دانستی که او برای جاسوسی آمده بود تا از همه حرکات و کارهای باخبر شود.» ۲۶ وقتی یوآب از پیش داود رفت، فوراً چند نفر را بدنبال اَبْنیر فرستاد و او را از کنار چشمه سیره بازآوردند. ۲۷ بمجردیکه اَبْنیر به حبرون رسید، یوآب او را از دروازه شهر به بهانه مذاکره خصوصی به گوشه ای برد. و در آنجا به انتقام خون برادر خود، عسائیل شکم او را درید و بقتل رساند. ۲۸ پس‌انتر وقتی داود از ماجرا خبر شد، گفت: «من و سلطنت من در ریختن خون اَبْنیر در حضور خداوند گناهی نداریم. یوآب و خاندان او مقصرند. ۲۹ از خدا می‌خواهم که همه شان به سوزاک و جذام مبتلا شوند، از پا بیفتند و با این شمشیر و یا از قحطی بمیرند.» ۳۰ به این ترتیب یوآب و برادرش، ابیشای اَبْنیر را کشتند، بخاطریکه برادرشان، عسائیل را در جنگ جبعون بقتل رسانده بود.

۳۱ داود به یوآب و تمام کسانی که با او بودند گفت: «لباس تانرا پاره کنید و نمد بپوشید و برای اَبْنیر ماتم بگیرید.» داود پادشاه جنازه او را مشایعت کرد. ۳۲ بعد اَبْنیر را در حبرون بخاک سپردند و پادشاه با آواز بلند بر سر قبر او گریه کرد و همه مردم دیگر هم گریستند. ۳۳ آنگاه پادشاه این مرثیه را برای اَبْنیر خواند: «آیا لازم بود که اَبْنیر مثل یک شخص احمق بمیرد؟ ۳۴ دستهای تو بسته و پاهایت در زنجیر نبودند. تو کشته شدی و کشتن تو نقشه یک جنایتکار بود.»

و مردم همگی دوباره برای اَبْنیر گریه کردند. ۳۵ چون داود در روز جنازه اَبْنیر چیزی نخورده بود، مردم از او خواهش کردند که یک لقمه نان بخورد، اما داود قسم خورد که تا غروب آفتاب چیزی را بلب نزند. ۳۶ مردم احساسات نیک او را مثل دیگر کارهای خوب او تقدیر کردند. ۳۷ و آنگاه دانستند که پادشاه در کشتن اَبْنیر دخالتی نداشت. ۳۸ پادشاه به مأمورین خود گفت: «می‌دانید که امروز یک رهبر و یک شخصیت بزرگ اسرائیل کشته شد ۳۹ و با اینکه من پادشاه برگزیده خداوند هستم بازهم در مورد این دو پسر زریه کاری از دست من پوره نیست. خداوند مردم شریر را به جزای اعمال شان برساند.»

### قتل ایشبوست

۴ وقتی ایشبوست، پسر شاول شنید که اَبْنیر در حبرون کشته شد، از ترس دست و پایش سُست شدند و تمام مردم اسرائیل به وحشت افتادند. ۲-۳ ایشبوست



انعام خوشخبری اش را به او دادم. <sup>۱۱</sup> پس می دانید کسیکه یک شخص نیک و صالح را در بستر خوابش بکشد چند برابر جزا می بیند؟ آیا فکر می کنید که انتقام خون او را از شما نمی گیرم و شما را از روی زمین محو نمی کنم؟» <sup>۱۲</sup> آنگاه به خادمان خود امر کرد که آن دو برادر را بکشند. آن ها امر او را بجا آوردند. بعد دست و پای شان را قطع کرده اجساد شان را در کنار حوض حبرون آویختند. بعد سر ایشبوش را در آرامگاه آبئیر، در حبرون دفن کردند.

### داود بعنوان پادشاه تمام سرزمین اسرائیل انتخاب می شود (همچنین در اول تواریخ ۱: ۱۱ - ۹ و ۱: ۱۴ - ۷)

۵ بعد تمام سرکردگان قبایل اسرائیل بحضور داود در حبرون آمدند و گفتند: «ما همگی رگ و خون تو هستیم. <sup>۲</sup> پیش از این هرچند شائول پادشاه ما بود، ولی تو رهبر واقعی ما در جنگ بودی و خداوند فرمود که تو باید چوپان و راهنمای مردم اسرائیل باشی.» <sup>۳</sup> پس همه موسفیدان اسرائیل در حبرون بحضور شاه جمع شدند و داود پادشاه با آن ها پیمان بست. مطابق آن پیمان داود را بعنوان پادشاه خود انتخاب نمودند. <sup>۴</sup> داود سی ساله بود که پادشاه شد و مدت چهل سال سلطنت کرد. <sup>۵</sup> او قبلاً پادشاه یهودا بود و مدت هفت سال و شش ماه در حبرون پادشاهی کرد. بعد مدت سی و سه سال در اورشلیم بر تمام کشور اسرائیل پادشاه بود.

دو فرمانده، بنامهای بعنه و ریکاب داشت. این دو نفر پسران رمون بیروتی و از قبیله بنیامین بودند که دو سپاه مهاجم را رهبری می کردند. (گرچه بیروتیان به جتایم، محل سکونت فعلی شان فرار کرده بودند، اما اصلاً از مردم بنیامین بودند.)

<sup>۴</sup> یوناتان، پسر شائول پسر یسری داشت که از دو پالنگ بود. او پنج ساله بود که خبر کشته شدن شائول و یوناتان رسید. دایه اش او را در بغل گرفته فرار کرد، اما از بس که در فرار عجله داشت طفل از بغلش افتاد و لنگ شد. نام او مفیوشوت بود. <sup>۵</sup> پسران رمون، یعنی ریکاب و بعنه، در حوالی ظهر به خانه ایشبوش رفتند. ایشبوش در حال استراحت بود. <sup>۶</sup> دروازه بان خانه که یک زن بود، گندم پاک می کرد، اما لحظه ای بعد، از خستگی خوابش برد. <sup>۷</sup> بنابراین، آن دو برادر از فرصت استفاده کرده داخل خانه شدند و به اطاق خواب ایشبوش رفته او را در بسترش کشتند. بعد سرش را از تن جدا کردند و آنرا با خود گرفته از طریق دره اردن تا صبح منزل زدند تا اینکه به حبرون رسیدند. <sup>۸</sup> پس سر ایشبوش را بحضور داود برده گفتند: «سر ایشبوش، پسر شائول را که همیشه قصد کشتن ترا داشت برایت آوردیم. خداوند انتقام آقای ما، پادشاه را از شائول و اولاده او گرفت.»

<sup>۹</sup> اما داود جواب داد: «خداوندی که مرا از شر دشمنانم نجات داد شاهد است <sup>۱۰</sup> وقتی آن کسیکه خیر مرگ شائول را برایم آورد و فکر می کرد که من از آن خبر خوش می شوم، او را در صیقلگ کشتم و اینطور

### داود اورشلیم را تصرف می کند

۶ در این وقت داود و سپاهش به اورشلیم برای مقابله با یبوسیان که در آن زمان باشندگان آنجا بودند رفتند. یبوسیان به این عقیده بودند که داود نمی تواند آن شهر را تسخیر کند. لهذا به داود گفتند: «تو به اینجا آمده نمی توانی، زیرا حتی اشخاص کور و لنگ هم می توانند از آمدن تو جلوگیری کنند.»<sup>۷</sup> با آنهم داود شهر مستحکم آن ها را تصرف کرد و آنرا شهر داود نامید.<sup>۸</sup> در آن روز داود به افراد خود گفت: «کسانی که می خواهند بر یبوسیان حمله کنند، باید از راه کاریز داخل شهر شوند و آن مردم کور و لنگ را که دشمنان من هستند، از بین ببرند.» (به همین دلیل است که می گویند: «کور و شل وارد قصر نخواهند شد.»)

۹ داود پس از تصرف آن قلعه مستحکم در آنجا ساکن شد و آن را «شهر داود» نامید. سپس از قسمت شرقی آنجا شروع کرده شهری را در اطراف آن بنا کرد.<sup>۱۰</sup> داود روز بروز قویتر می شد، زیرا خداوند، خدای قادر مطلق همراه او بود.

۱۱ بعد حیرام، پادشاه صور قاصدانی را با چوبهای درخت سرو، نجار و معمار برای داود فرستاد تا برای خود قصری آباد کند.<sup>۱۲</sup> آنگاه داود دانست که خداوند او را بر اسرائیل به پادشاهی برگزیده و سلطنت او را به خاطر قوم برگزیده خویش اسرائیل استوار نموده است.

۱۳ وقتی داود از حبرون به اورشلیم رفت، کنیزان و زنان دیگر هم گرفت.

آن ها برایش پسران و دختران دیگر دنیا آوردند.<sup>۱۴</sup> اینها نامهای فرزندان او هستند که در اورشلیم متولد شدند: شموع، شوباب، ناتان، سلیمان،<sup>۱۵</sup> اییحار، آلیشوع، نفع، یافیع،<sup>۱۶</sup> الیشمع، الیداع و آلیقلط.

### داود فلسطینیها را شکست می دهد

(همچنین در اول تواریخ ۱۴: ۸ - ۱۷)

۱۷ چون فلسطینی ها شنیدند که داود به پادشاهی اسرائیل انتخاب شده است، همه لشکر برای دستگیری او رفتند. وقتی داود از آمدن آن ها خبر شد بداخل قلعه رفت.<sup>۱۸</sup> فلسطینی ها بمجردیکه آمدند، در وادی رفائیان پراکنده شدند.<sup>۱۹</sup> داود از خداوند سوال کرد: «آیا برای مقابله با فلسطینی ها بروم و آیا می توانم آن ها را شکست بدهم؟» خداوند در جواب او فرمود: «بلی، برو و مطمئن باش. آن ها را حتماً شکست می دهی.»

۲۰ بنابراین، داود رفت و در بعل فراسیم با فلسطینی ها جنگید و آن ها را شکست داد و گفت: «خداوند مثل طوفان مهیبی دشمنانم را از سر راهم پاشان کرد.» از همین خاطر آنجا را بعل فراسیم نامیدند.<sup>۲۱</sup> بعد داود و سپاهانش بتهایی را که فلسطینی ها بجا گذاشته بودند همه را با خود بردند.

۲۲ فلسطینی ها دوباره به وادی رفائیان آمدند و در آنجا ساکن شدند.<sup>۲۳</sup> اینبار وقتی داود با خداوند مصلحت کرد، به داود فرمود: «این دفعه از پیشروی حمله نکن، بلکه از پشت سر شان و از پیش

خداوند غُزه را به آن سرنوشت دُچار کرد، بسیار غمگین شد، بنابراین، آنجا فاریز غُزه نامیده شد که تا به امروز به همین نام یاد می شود.<sup>۹</sup> در عین حال، داود از خداوند ترسید و گفت: «چطور می توانم صندوق خداوند را با خود ببرم؟»<sup>۱۰</sup> الهذا، تصمیم گرفت که آنرا به شهر داود نبرد. پس آنرا به خانه عوبید ادموم که از باشندگان جت بود، نقل داد<sup>۱۱</sup> و مدت سه ماه در آنجا ماند. خداوند بخاطر آن عوبید ادموم و خانواده او را برکت داد.

<sup>۱۱</sup> اما وقتی داود خبر شد که خداوند بخاطر آن صندوق، خانواده و همه دارائی عوبید ادموم را برکت داده است، پس رفت و آنرا از خانه او به شهر داود آورد و به این مناسبت جشن خوشی و سرور را برپا کرد.<sup>۱۳</sup> اشخاصی که صندوق را حمل می کردند، پس از آنکه شش قدم رفتند توقف نمودند تا او یک گاو و یک بره جاق را قربانی کند.<sup>۱۴</sup> داود در حالیکه تنها یک گاو پوشیده بود با تمام قدرت پیشاپیش صندوق خداوند می رقصید.<sup>۱۵</sup> به این ترتیب داود و بنی اسرائیل صندوق خداوند را با فریاد خوشی و آواز سرنا به شهر داود آوردند.

<sup>۱۶</sup> وقتی صندوق خداوند به شهر داود رسید، میکال، دختر شاول از کلکین خانه دید که داود پیشروی صندوق خداوند جست و خیز می زند و رقص می کند، دلش از او بد شد.<sup>۱۷</sup> بعد صندوق را به درون خیمه در جائیکه داود برایش تعیین کرده بود قرار دادند. داود قربانی سوختنی و هدیه صلح را به پیشگاه

درختان به مقابله آن ها برو.<sup>۲۴</sup> بمجردیکه آواز پا را از بالای درختان شنیدی، آنوقت حمله کن! زیرا این نشانه آنست که خداوند راه را برایت باز کرده است تا بروی و سپاه فلسطینی ها را از بین ببری.»<sup>۲۵</sup> داود قرار هدایت خداوند رفتار کرد و فلسطینی ها را از جبعه تا جازر از بین برد.

### صندوق پیمان خداوند به اورشلیم آورده می شود

(همچنین در اول تواریخ ۱۳: ۱ - ۱۴ و ۱۵: ۲۵ - ۱۶: ۶ و ۴۳)

**۶** داود دوباره سی هزار عسکر خاص را جمع کرد<sup>۲</sup> و با آن ها رهسپار بعله در یهودا شد تا صندوق پیمان خدا را که به نام خداوند قادر مطلق نامیده می شد و بر دو مجسمه بالدار قرار داشت،<sup>۳</sup> از خانه آییناداب، در جبعه برداشته بر یک عراده نو گذاشتند. غُزه و آخِیو، پسران آییناداب راننده عراده بودند.<sup>۴</sup> و آخِیو پیشروی آن می رفت.<sup>۵</sup> داود و سایر قوم اسرائیل بدنبال آن روان بودند و با نوای چنگ و ژباب و دایره و دیگر آلات موسیقی با تمام قدرت در حضور خداوند آواز می خواندند و رقص و پایکوبی می کردند.

<sup>۶</sup> و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند پای گاوها لغزید. غُزه دست خود را بر صندوق گذاشت که نیفتد،<sup>۷</sup> آنگاه آتش غضب خداوند بر غُزه شعله ور گردید و بخاطر گناهی که کرد در پهلوی صندوق خداوند کشته شد.<sup>۸</sup> داود از اینکه قهر

ساکن شد،<sup>۲</sup> به ناتان نبی گفت: «بین، من در این قصر زیبای سرو زندگی می‌کنم درحالی‌که صندوق پیمان خداوند هنوز در خیمه قرار دارد.»<sup>۳</sup> ناتان به پادشاه گفت: «برو هر چه دلت می‌خواهد بکن، زیرا خداوند با تو است.»

<sup>۴</sup> اما همان شب خداوند به ناتان فرمود: «برو و به خدمتگزار من داود چنین بگو تو کسی نیستی که برای من خانه ای بسازد.<sup>۵</sup> زیرا از روزیکه من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، در خانه ای نزیسته‌ام و جای من همیشه در خیمه بوده است.<sup>۶</sup> در همه جائیکه من بنی اسرائیل را همراهی نمودم، به داورانیکه آن‌ها را بحیث چوپان قوم خود برگزیدم هرگز شکایت نکردم که چرا خانه ای از سرو برایم نساخته‌اند.<sup>۷</sup> بنابراین، از طرف من به بنده ام داود بگو که خداوند قادر مطلق می‌گوید: «من تو را از وظیفه چوپانی به مقام رهبری و پیشوائی قوم خود رساندم.<sup>۸</sup> در همه جا همراه تو بوده‌ام و همه دشمنان تو را از سر راهت نابود کردم.» خداوند می‌فرماید: «من نام ترا مثل نام تمام اشخاص معروف جهان، مشهور می‌سازم.<sup>۹</sup> برای قوم خود، بنی اسرائیل سرزمینی را تعیین کردم که برای همیشه وطن شان بوده از شر دشمنان در امان باشند<sup>۱۰</sup> و نمی‌گذارم که مثل روزهای که داوران را بر آن‌ها گماشتم، روی خواری را ببینند و حقیر شوند. همچنان سلسله خاندان ترا برقرار می‌کنم.<sup>۱۱</sup> روزیکه با این جهان وداع کنی و با پدرانیت دفن شوی، یکی از اولاده هایت را جانشینت

خداوند تقدیم کرد.<sup>۱۲</sup> پس از ادای مراسم قربانی، داود همه مردم را بنام خداوند برکت داد.<sup>۱۳</sup> به تمام مردم - به زن و مرد - یک تکه گوشت و یک کیک کشمش داد. در پایان مراسم همگی به خانه‌های خود رفتند.

### میکال داود را سرزنش می‌کند

<sup>۱۴</sup> بعد داود هم به خانه خود رفت تا فامیل خود را برکت بدهد، اما میکال، دختر شائول به استقبال او بیرون رفت و گفت: «امروز پادشاه اسرائیل قدرت و بزرگواری خود را خوب نشان داد! او خود را مثل یک آدم ابله در مقابل کنیزان مأمورین خویش، رسوا کرد.»<sup>۱۵</sup> داود به او گفت: «من پیشروی خداوندی که مرا بر پدرت و تمام خانواده اش برتری داد، می‌رقصیدم. او مرا رهبر و پیشوای قوم خود ساخت. و برای اینکه به پیشگاه او اظهار امتنان و قدردانی کنم آن کار را کردم<sup>۱۶</sup> و مایلم که زیادتر از این، کارهای احمقانه بکنم. یقین دارم که بر عکس عقیده تو، کنیزانی که تو از آن‌ها نام بردی احترام زیادتری برایم خواهند داشت.»<sup>۱۷</sup> بنابراین میکال تا آخر عمر بی‌اولاد بسر برد.

### وعده خداوند به داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۷: ۱ - ۱۵)

وقتی سرانجام خداوند صلح و آرامش را در کشور بنی اسرائیل برقرار کرد و داود از جنگ با دشمنان اطراف خود آرامی یافت و در قصر خود

از تو خدایی نیست. <sup>۲۳</sup> هیچ ملت دیگر مثل قوم اسرائیل چنین خوشبخت نبوده که قوم برگزیده تو باشد. تو قوم اسرائیل را نجات دادی تا بنام تو جلال و افتخار بیاورند و معجزه های بزرگ و کارهای ترس آور نشان دادی تا مصریان و خدایان شانرا از سر راه قوم خود دور کنی. <sup>۲۴</sup> تو قوم اسرائیل را برگزیدی که برای همیشه قوم تو باشد و تو خدای شان باشی. <sup>۲۵</sup> حالا ای خداوند، خدا، آنچه که درباره من و خاندانم وعده فرموده ای انجام بده و به آن عمل نما. <sup>۲۶</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، برای اینکه به قوم اسرائیل افتخار دادی که قوم برگزیده تو باشد و خواستی که نام من و خاندانم برای همیشه پایدار بماند، مردم هم نام مقدس ترا تجلیل و احترام می کنند. <sup>۲۷</sup> تو ای خدای توانا، خدای اسرائیل، تو به این بنده ات وعده دادی که خاندانم را برقرار می سازی، بنابراین، به بنده ات جرأت بخشیدی که دعا و مناجات خود را به دربارت تقدیم کند. <sup>۲۸</sup> پس ای خداوند متعال، چون تو خدای برحق هستی و کلام تو برحق و راست است، این وعده های عالی را به من دادی. <sup>۲۹</sup> حالا اگر رضای تو باشد برکات خود را شامل حال من و خاندان من گردان، پس خواهش می کنم چنانکه وعده داده ای عمل کن و خاندانم را برکت ده. دعا می کنم که خاندان من همیشه در حضور تو پایدار بماند و برکت تو تا به ابد بر خاندان من باشد.»

می سازم و سلطنت او را نیرومند و پایدار می کنم. <sup>۱۳</sup> او خانه ای برایم آباد می کند و من سلطنت او را ابدی و جاویدان می سازم. <sup>۱۴</sup> من پدر او می باشم و او پسر من می شود. با اینهم اگر بی عدالتی کند، او را مثلیکه پدر پسر خود را جزا می دهد، مجازات می کنم. <sup>۱۵</sup> اما محبت من همیشه شامل حال او بوده و مثلیکه شائول را طرد کردم او را ترک نمی کنم. <sup>۱۶</sup> سلطنت خاندانش پایدار و تاج و تخت او برای ابد برقرار می ماند. «<sup>۱۷</sup> پس ناتان همه آنچه را که خداوند فرموده بود به او گفت.

### دعای داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۷: ۱۶ - ۲۷)

<sup>۱۸</sup> آنگاه داود پادشاه در خیمه حضور خداوند زانو زد و گفت: «ای خداوند قادر مطلق، چرا به این بنده ناچیزت اینقدر رحمت و برکت بخشیدی؟ <sup>۱۹</sup> اضافه بر اینها وعده نام جاویدانی به خاندان من دادی تا مردم از این تعلیم بگیرند. ای خداوند بزرگ، می دانم که این کرم و بخشندگی در نظر تو فقط قطره ای از بحر رحمت بیکران تو است. <sup>۲۰</sup> از این بیشتر چه گفته می توانم؟ زیرا ای خداوند متعال، تو می دانی که من چه کسی هستم. <sup>۲۱</sup> تو مطابق وعده ای که دادی و بخاطر میل و رغبت خود این کارها را می کنی تا این بنده ات رضای ترا بداند. <sup>۲۲</sup> ای خداوند، تو خدای بزرگوار هستی. چنانکه به گوشه های خود شنیده ایم که مثل تو کسی نیست و بغیر

## پیروزی های داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۸: ۱ - ۱۷)

زیاد فلز برنجی را از بابه و بیروتای، دو شهر هدد عزر، به اورشلیم برد.

۹ وقتی توعی، پادشاه حمات شنید که داود تمام لشکر هدد عزر را شکست داد، ۱۰ پسر خود، یورام را بحضور داود فرستاد تا سلام او را به داود برساند و بخاطر ظفرش بر هدد عزر، به او تبریکی بدهد، زیرا هدد عزر با توعی همیشه در جنگ بود. یورام همچنین ظروف نقره و طلا و برنجی برای داود برد. ۱۱-۱۲ داود پادشاه همه را با تمام نقره و طلائیکه از ادوم، مواب، عمون، فلسطینان، عمالقه و هدد عزر به غنیمت گرفته بود، وقف خداوند کرد.

۱۳ نام داود بسیار مشهور شد، در بازگشت خود هجده هزار از ادومیان را در وادی نمک از بین برد. ۱۴ در سراسر ادوم عساکر خود را فرستاد و همه آن ها را تابع خود ساخت. به هر جائیکه داود می رفت خداوند او را فاتح می ساخت. ۱۵ به این ترتیب، داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می کرد. ۱۶ سپهسالار لشکر او یوآب پسر زرویه و یهوشافاط، پسر اخیلود وزیر اطلاعات او بود. ۱۷ صادوق، پسر اخیطوب و آخیملک، پسر ابیاتار کاهن بودند و سرایا به حیث منشی او اجرای وظیفه می کرد. ۱۸ بنایاهو، پسر یهویداع، آمرگارد محافظ و پسران داود معاونین او بودند.

## داود و مفیوش

روزی داود پرسید: «آیا بازمانده ای از خاندان شائول است تا من بخاطر وعده ای که به یوناتان داده ام

پس از چندی باز داود به فلسطینی ها حمله کرد و آن ها را شکست داده و قدرت آن ها را از آن سرزمین محو و نابود کرد.

۲ مردم مواب را هم مغلوب نمود و به آن ها امر کرد که بروی زمین پهلو به پهلو در یک قطار بخوابند. بعد با یک فیتۀ اندازه گیری آن ها را سه تقسیم کرد. دو حصۀ آن ها را کشت و یک حصۀ شانرا زنده نگهداشت که برای او خدمت کنند و هر ساله جزیه بدهند.

۳ داود همچنان پادشاه صوبه، هدد عزر پسر رحوب را در جنگ کنار دریای فرات مغلوب کرد. زیرا هدد عزر برای به دست آوردن قدرت از دست رفتۀ خود به آنجا آمده بود. ۴ داود یکهزار و هفتصد سوار و بیست هزار نفر پیادۀ او را اسیر گرفت. بعد پاهای همه اسپان عراده جات او را قطع کرد و از آن جمله فقط یکصد اسپ او را برای استفادۀ خود نگهداشت. ۵ وقتی آرامیان دمشق به کمک هدد عزر آمدند، داود بیست و دو هزار نفر آرامی را کشت. ۶ بعد داود چند دسته از افراد نظامی را در دمشق گماشت و آرامیان تابع داود شدند و به او جزیه می دادند. خلاصه به هر جائیکه داود می رفت، خداوند او را فاتح می ساخت. ۷ سپرهای طلائی را که از عساکر هدد عزر گرفته بود، همه را به اورشلیم آورد. ۸ او همچنان یک مقدار

خوردن داشته باشند. اما مفیوشت، پسر آقایت همیشه بسر یک سفره با من نان می خورد.» صیبا پانزده پسر و بیست خدمتگار داشت.

۱۱ «صیبا به پادشاه گفت: «ای آقای من، هر آنچه فرمودید انجام خواهم داد.» لهذا مفیوشت مثل پسران داود بسر یک سفره با او نان می خورد. ۱۲ مفیوشت پسر جوانی بنام میکا داشت. و همه خانواده صیبا خدمتگاران مفیوشت شدند. ۱۳ اما مفیوشت که از دو پا لنگ بود به اورشلیم رفت و همیشه بسر سفره پادشاه نان می خورد.

### پیروزی داود بر عمونی ها و سوری ها (همچنین در اول تواریخ ۱۹: ۱ - ۱۹)

پس از چندی ناحاش پادشاه عمونیان مُرد و حانون، پسرش، جانشین او شد. ۲ داود گفت: «بخاطریکه پدر او ناحاش با من همیشه مهربان و فادار بود، من هم بیاس خوبی های او به پسرش احسان و خوبی می کنم.» پس داود تسلیت نامه ای به دست خادمان خود برای او فرستاد. وقتی خادمان داود به سرزمین عمونیان آمدند، ۳ مأمورین حانون به او گفتند: «این اشخاص را داود برای تسلیت و بخاطر احترام به پدرت نفرستاده است. اینها برای جاسوسی آمده اند تا پیش از آنکه به ما حمله کنند وضع و حال اینجا را بررسی نمایند.» ۴ بنابراین حانون فرستاده های داود را گرفته، ریش یک طرف صورت شانرا تراشید و لباس شانرا از پشت پاره کرده، ایشان را نیمه

کمک و احسانی به او بکنم؟» ۲ یکنفر از خدمتگاران شائول را که نام او صیبا بود بحضور داود آوردند. داود پادشاه از او پرسید: «تو صیبا هستی؟» او جواب داد: «بلی، آقای من.» ۳ پادشاه از او سوال کرد: «آیا هنوز هم از خاندان شائول کسی باقی مانده است تا من کدام کمک و احسان خدائی به او بکنم؟» او در جواب پادشاه گفت: «بلی، پسر لنگ یوناتان هنوز هم زنده است.» ۴ پادشاه پرسید: «او حالا کجا است؟» صیبا گفت: «او فعلاً در خانه ماکیر پسر عمئیل در لودبار است.» ۵ آنگاه داود یکنفر را فرستاد تا او را از خانه ماکیر بیاورد. ۶ وقتی مفیوشت، پسر یوناتان بحضور داود آمد، سر خود را به علامت تعظیم بزمین خم کرد. داود گفت: «مفیوشت؟» او جواب داد: «بلی آقا، بنده در خدمت شما است.» ۷ داود گفت: «نترس، من بخاطر دوستی و وفاداری به پدرت می خواهم در حق تو احسان و خوبی کنم. من تمام زمینهای پدرکلانت، شائول را به تو مسترد می کنم و تو می توانی با من همیشه بسر یک سفره غذا بخوری.» ۸ مفیوشت در حضور پادشاه بار دوم به پایش افتاده، گفت: «آیا این سگ مرده لیاقت اینهمه مهربانی را دارد؟»

۹ بعد داود صیبا، خادم شائول را بحضور خود فراخواند و گفت: «همه آنچه را که متعلق به شائول بود به پسر آقایت دادم. ۱۰ پس تو، پسران و خادمانت باید در زمین هایش کِشت و کارکنید تا از حاصل آن پسر آقایت و فامیل او چیزی برای

عمونیان دیدند که آرامیان فرار می‌کنند، آن‌ها هم از ترس ابیشای به داخل شهر گریختند و یوآب بعد از جنگ با عمونیان به اورشلیم برگشت.

<sup>۱۵</sup> چون آرامیان پی بردند که از دست بنی اسرائیل شکست خوردند، دوباره لشکر خود را آماده و مجهز کردند. <sup>۱۶</sup> هدد عزز برای کمک اضافی، آرامیانی را که در شرق دریای فرات بودند جلب کرد. آنگاه همگی به سرکردگی شوبک، سپهسالار هدد عزز به حیلام آمدند. <sup>۱۷</sup> وقتی داود از جریان باخبر شد، خودش شخصاً سپاه بنی اسرائیل را از دریای اردن عبور داده بسوی حیلام رهبری کرد. آنگاه آرامیان حمله را شروع کرده به جنگ پرداختند. <sup>۱۸</sup> اما مقاومت کرده نتوانستند و دوباره گریختند. داود هفتصد رانندهٔ عراده‌های جنگی و چهل هزار سوار آرامیان را همراه با سپهسالار شان کشت. <sup>۱۹</sup> وقتی پادشاهانی که تابع هدد عزز بودند دیدند که از دست بنی اسرائیل شکست خوردند، با بنی اسرائیل صلح کردند و تابع آن‌ها شدند و آرامیان، دیگر از ترس به کمک عمونیان نرفتند.

### داود و بتشیع

۱۱ در بهار سال دیگر، وقتی پادشاهان به جنگ شروع می‌کنند، داود یوآب را با سپاه اسرائیل به جنگ فرستاد. عمونیان را از بین بردند و شهر زبه را محاصره کردند. اما خود داود در اورشلیم ماند.

برهنه به کشور شان برگردانید. <sup>۵</sup> وقتی داود از ماجرا خبر شد، برای قاصدان پیام فرستاده گفت که در اریحا بمانند تا ریش‌شان برسد، زیرا آن‌ها از وضعی که داشتند خجالت می‌کشیدند.

<sup>۶</sup> پس‌انتر عمونیان پی بردند که با کاری که کرده‌اند خشم و غضب داود را برانگیخته‌اند. لهذا بیست هزار عسکر پیاده را از آرامیان بیت رحوب و صوبه، یکهزار نفر را از پادشاه معکه و دوازده هزار نفر را از مردم طوب اجیر کردند. <sup>۷</sup> از طرف دیگر چون به داود خبر رسید، یوآب را با همه سپاه نیرومند بنی اسرائیل برای حمله فرستاد. <sup>۸</sup> عمونیان برای دفاع به دروازه شهر سنگر گرفتند و عساکر آرامیان بیت رحوب و صوبه و معکه در دشت صف آراستند.

<sup>۹</sup> چون یوآب دید که بین دو صف دشمن قرار دارد، بنابراین، یک دسته از بهترین جنگجویان لشکر را انتخاب کرده آن‌ها را برای مقابله با آرامیان به دشت راهنمایی کرد. <sup>۱۰</sup> بقیهٔ قوا را بسرکردگی برادر خود، ابیشای به جنگ عمونیان فرستاد. <sup>۱۱</sup> یوآب به برادر خود گفت: «اگر دیدی که آرامیان بر ما غالب شد به کمک ما بیا و اگر عمونیان بر سر شما فشار آورد آنوقت ما به کمک شما می‌آئیم. <sup>۱۲</sup> دلیر و شجاع باشید و برای مردم و شهرهای خدای خود مردانه وار بجنگید. هرچه که رضای خداوند باشد، ما به آن تن می‌دهیم.»

<sup>۱۳</sup> پس یوآب و سپاه او بر آرامیان حمله کردند و آرامیان همگی گریختند. <sup>۱۴</sup> چون



۱۲ داود گفت: «امروز هم همینجا بمان و فردا دوباره به اردوگاه برو.» پس اوریا آنروز هم در اورشلیم پائید. ۱۳ داود او را برای نان شب دعوت نمود و نشئه اش کرد. شب باز بیرون رفت و با خادمان شاه خوابید و بخانه خود نرفت.

۱۴ فردای آن داود نامه ای نوشت و به اوریا داد که برای یوآب بدهد. ۱۵ مضمون نامه به اینقرار بود: «اوریا را در صف اول یک جنگ سخت بفرست و خودت عقب نشینی کن و او را بگذار که کشته شود.» ۱۶ پس یوآب او را در جائی گماشت که نزدیک به شهر محاصره شده بود، یعنی جائیکه بهترین جنگجویان دشمن می جنگیدند. ۱۷ آنگاه دشمنان از شهر بیرون آمدند و با یک حمله بسیاری از عساکر بنی اسرائیل را به قتل رساندند که اوریا هم در جمله کشته شدگان بود. ۱۸ سپس اخبار جنگ را برای داود فرستاد ۱۹ و به نامه رسان هدایت داده گفت: «وقتی پیام مرا به پادشاه گفתי ۲۰ و اگر دیدی که پادشاه قهر شد و گفت: «چرا آنقدر به نزدیک شهر رفتی؟ آیا نمی دانستی که دشمن از بالای دیوار تیراندازی می کنند؟ ۲۱ آیا آبمَلِک، پسر جدعون را بخاطر نداری که در شهر تاباز، یک زن آسیا سنگی را از سر دیوار بر او انداخت و او را کشت؟ پس چرا به نزدیک شهر رفتی؟» آنوقت به او بگو که خادمش، اوریا هم کشته شد.»

۲۲ نامه رسان آمد و پیام یوآب و وقایع جنگ را برای داود گزارش داد ۲۳ و گفت: «دشمن از شهر بیرون آمد و به ما

۲ یکروز، بعد از ظهر داود از بستر برخاست و به بام قصر رفت و به قدم زدن پرداخت. از سر بام نظرش بر زنی افتاد که حمام می کرد. آن زن زیبایی فوق العاده ای داشت. ۳ بعد داود کسی را فرستاد تا بداند که آن زن کیست و معلوم شد که او بتَشَبیح، دختر الیعام و زن اوریا ی حتی است. ۴ پس داود قاصدان را فرستاد و آن زن را بحضورش آوردند و داود با او همبستر شد. (آن زن چون بخاطر عادت ماهانه، بی نماز شده بود حمام می کرد.) بعد بخانه خود رفت ۵ و پس از مدتی پی برد که حامله است. به داود پیام فرستاد که طفل او را در شکم دارد.

۶ آنگاه داود به یوآب پیام فرستاد و از او خواست که اوریا را بحضور او بفرستد. ۷ وقتی اوریا آمد، داود از حال یوآب و سپاه او و وضع جنگ جويا شد. ۸ بعد به اوریا گفت که به خانه خود برو و شستشو کند و تحفه ای هم برای او به خانه اش فرستاد. ۹ اما اوریا به خانه خود نرفت و در پیش دروازه قصر با سایر خادمان شاه خوابید. ۱۰ چون داود خبر شد که اوریا به خانه خود نرفته است، او را بحضور خود فراخوانده گفت: «تو مدت زیادی از خانه و جای دور بودی، پس چرا دیشب پیش زنت به خانه نرفتی؟» ۱۱ اوریا جواب داد: «آیا روا است که صندوق پیمان خداوند، مردم اسرائیل و یهودا، آقایم یوآب و سپاه او بیرون در دشت بخوابند و من بروم بخانه خود بخورم و بنوشم و با زخم خواب شوم. بسر تو و به حیات تو قسم است که هرگز این کار را نمی کنم.»

حمله کرد. ما آن‌ها را دوباره به دروازه شهر رانديم.<sup>۲۴</sup> آنگاه تيراندازان دشمن از بالای دیوار شهر بر ما تيراندازی کردند و بعضی از افراد ما را کشتند و اوریا هم کشته شد.»<sup>۲۵</sup> داود به قاصد گفت: «برو به یوآب بگو که از این بابت پريشان نباشد. هر کسیکه در دم شمشیر آمد کشته می شود. پس در آینده سخت تر بجنگ و شهر را ویران کن. این را بگو تا خاطر یوآب جمع شود.»

<sup>۲۶</sup> چون زن اوریا شنید که شوهرش کشته شده است، برایش ماتم گرفت.<sup>۲۷</sup> وقتی دوران سوگواری پایان رسید، داود او را به کاخ سلطنتی خود آورد و با او عروسی کرد. آن زن برایش پسری بدنیا آورد، اما خداوند از این کار داود ناراضی شد.

**پیغام ناتان و توبه داود**

۱۲ خداوند ناتان نبی را نزد داود فرستاد. ناتان نزد او رفت و گفت: «در شهری دو مرد زندگی می کردند. یکی از آن‌ها ثروتمند و دیگری فقیر بود.<sup>۱</sup> مرد ثروتمند رمه و گله فراوان داشت.<sup>۲</sup> اما آن شخص دیگر نادار و از مال دنیا فقط یک بره ماده داشت که خریده و پرورش داده بود و مثل حیوان دست آموز با او و فرزندانش نشو و نما می کرد. از کاسه او می خورد و از جام او می نوشید. در آغوش او می خوابید و خلاصه او را مثل دختر خود دوست داشت.<sup>۳</sup> روزی یک مسافر به خانه مرد ثروتمند آمد. او دلش نخواست که از گله و رمه خود بره ای را بگیرد و برای

مهمان غذا تهیه کند، در عوض رفت و بره آن مرد فقیر را گرفت و آنرا کباب کرد و برای مهمان آورد.»<sup>۵</sup> داود از شنیدن این قصه بسیار قهر شد و به ناتان گفت: «به خداوند زنده قسم است آن شخصیکه این کار را کرد سزاوار مردن است.<sup>۶</sup> چون او بره آن مرد فقیر را گرفت باید چهار برابر آن را تاوان بدهد، زیرا او هیچ رحمی نداشت.»<sup>۷</sup> ناتان به داود گفت: «تو همان شخص هستی و خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من ترا به عنوان پادشاه بنی اسرائیل برگزیدم. از دست شائول ترا نجات دادم.<sup>۸</sup> قصر آقایت را به تو بخشیدم و زنه‌های او را به آغوش تو رساندم. تخت سلطنت اسرائیل و یهودا را به تو عطاء کردم. اگر همه اینها کم بود، من برایت زیادتر می دادم.<sup>۹</sup> پس چرا احکام مرا خوار نموده و کاری کردی که در نظر من ناپسند بود؟ زیرا اوریا را با شمشیر عمونیان بقتل رساندی و زن او را زن خود ساختی.<sup>۱۰</sup> بنابراین، شمشیر و مرگ یک تشویش همیشگی برای خانواده‌ات خواهد بود. زیرا که تو زن اوریا را گرفتی که زن تو بشود. و من از این کارات بسیار ناراضی هستم.»<sup>۱۱</sup> خداوند اضافه می کند: «من از خانواده خودت کسی را بلای جانت می گردانم. و زنه‌های او را می گیرم و به مردم دیگر می دهم و آن‌ها با زنه‌های او در روز روشن و در ملاء عام همبستر می شوند.<sup>۱۲</sup> تو آن کار را در خفا کردی، اما کاری که من با تو می کنم در روز روشن و در حضور تمام مردم اسرائیل خواهد بود.»<sup>۱۳</sup>

۱۲ خداوند ناتان نبی را نزد داود فرستاد. ناتان نزد او رفت و گفت: «در شهری دو مرد زندگی می کردند. یکی از آن‌ها ثروتمند و دیگری فقیر بود.<sup>۱</sup> مرد ثروتمند رمه و گله فراوان داشت.<sup>۲</sup> اما آن شخص دیگر نادار و از مال دنیا فقط یک بره ماده داشت که خریده و پرورش داده بود و مثل حیوان دست آموز با او و فرزندانش نشو و نما می کرد. از کاسه او می خورد و از جام او می نوشید. در آغوش او می خوابید و خلاصه او را مثل دختر خود دوست داشت.<sup>۳</sup> روزی یک مسافر به خانه مرد ثروتمند آمد. او دلش نخواست که از گله و رمه خود بره ای را بگیرد و برای

غذا را آوردند پیش رویش گذاشتند و او خورد. <sup>۲۱</sup> خادمانش تعجب کرده پرسیدند: «ما نمی فهمیم! وقتی که طفل زنده بود تو روزه گرفتی و گریه کردی. حالا که او مرده است آمدی و نان می خوری.» <sup>۲۲</sup> داود گفت: «وقتی که طفل هنوز زنده بود، روزه گرفتم و گریه کردم، زیرا امیدوار بودم که شاید خداوند بر من مهربان شود و طفل شفا یابد. <sup>۲۳</sup> اما حالا که او مرده است، چرا روزه بگیرم؟ آیا امکان دارد که او را باز آورم؟ من پیش او می روم، ولی او پیش من باز نمی گردد.»

### تولد سلیمان

<sup>۲۴</sup> سپس داود زن خود، بَتَشَبَع را تسلی داد و با او همبستر شد. بعد از مدتی بَتَشَبَع پسری دنیا آورد و او را سلیمان نامید. خداوند او را دوست داشت، <sup>۲۵</sup> به همین سبب ناتان نبی را فرستاد تا سلیمان را یَدِیدیا، یعنی «محبوب خداوند» لقب دهد.

### داود زَبه را می گیرد

(همچنین در اول تواریخ ۲۰: ۱ - ۳)

<sup>۲۶</sup> در عین حال یوآب با عمونیان جنگید و می خواست زَبه، پایتخت شانرا تصرف کند <sup>۲۷</sup> و پیامی برای داود فرستاده گفت: «من با عمونیان جنگیدم و شهر زَبه را که ذخیره آب آن ها است تصرف کردم. <sup>۲۸</sup> پس حالا بقیه سپاه را بفرست و کار را تمام کن تا فتح و ظفر بنام تو ختم شود نه بنام من.» <sup>۲۹</sup> پس داود همه سپاه را جمع کرده به زَبه رفت، جنگید و آنرا بکلی

<sup>۱۳</sup> داود به گناه خود اقرار کرد و گفت: «من در برابر خداوند گناه کرده ام.» ناتان گفت: «خداوند گناهت را بخشید و بخاطر گناهی که کردی نمی میری. <sup>۱۴</sup> اما چون با آن کار زشت خود به دشمنان موقع دادی که به خداوند اهانت کنند، بنابراین طفل تو می میرد.» <sup>۱۵</sup> ناتان این را گفت و به خانه خود برگشت.

### طفل بَتَشَبَع می میرد

خداوند طفلی را که بیوه اوریا برای داود بدنیا آورده بود به مرض مهلکی دچار کرد. <sup>۱۶</sup> داود بخاطر او پیش خداوند زاری کرد که او را شفا بدهد. روزه گرفت و تمام شب بروی زمین خوابید. <sup>۱۷</sup> ریش سفیدان قوم و خانواده اش آمدند و از او خواهش کردند که برخیزد و با آن ها نان بخورد، اما او قبول نکرد. <sup>۱۸</sup> بعد در روز هفتم طفل مرد و خادمان داود از ترس به او نگفتند که طفل مرده است. آن ها گفتند: «او در حالیکه طفل مریض بود آنقدر غم و غصه داشت و حالا اگر بدانند که طفل مرده است چه خواهد کرد؟ ممکن است بخود صدمه ای برساند.» <sup>۱۹</sup> اما وقتی داود دید که آن ها در گوش یکدیگر آهسته حرف می زنند، فهمید که طفلش مرده است. بنابراین از آن ها پرسید: «آیا طفل مرده است؟» آن ها جواب دادند: «بلی، مرده است.» <sup>۲۰</sup> آنگاه داود از روی زمین برخاست. حمام کرد، عطر زد و لباس پاک پوشید. بعد به عبادتگاه برای عبادت خداوند رفت. از آنجا به خانه آمد و گفت که برایش غذا بیاورند.

بدیدنش آمد، امئون از او خواهش کرده گفت: «بگذار خواهرم تamar بیاید و یک چیزی برایم پخته کند که بخورم، زیرا خوش دارم که پیشروی من آشپزی کند و من از دستش بخورم.»

<sup>۷</sup> آنگاه داود به تamar پیام فرستاد و گفت: «به خانه برادرت برو و برای او نان بپز.» <sup>۸</sup> پس تamar بخانه امئون رفت و امئون در اطاق خواب خود روی بستر دراز کشیده بود. تamar کمی آرد گرفت و خمیر کرد و نان پخت. <sup>۹</sup> بعد آنرا در یک پطنوس برای او برد. اما امئون از خوردن خودداری کرد و گفت هیچکس در خانه نباشد. همه را بیرون کن. بنابراین، خانه خالی شد. <sup>۱۰</sup> آنگاه امئون به تamar گفت: «حالا نان را به اطاق خوابم بیا و با دست خود بدهانم کن.» <sup>۱۱</sup> اما وقتی تamar نان را برای او به اطاق خوابش برد، امئون از دست او گرفت و گفت: «بیا خواهر عزیزم، با من در بستر بخواب.» <sup>۱۲</sup> تamar گفت: «نه، برادر مرا وادار به این کار نکن، زیرا این عمل در اسرائیل جنایت است. احمق و ساده لوح نباش. <sup>۱۳</sup> می دانی که من شرمنده و رسوا می شوم و تو هم یکی از احمقترین مردان اسرائیل بشمار خواهی رفت. برو با پادشاه حرف بزن و او اجازه می دهد که با من عروسی کنی.» <sup>۱۴</sup> اما امئون حرف او را نشنید و چون او از تamar قویتر بود مجبورش ساخت که با او همبستر شود.

<sup>۱۵</sup> بعد امئون دفعتاً از تamar متنفر شد. نفرت او شدیدتر از عشقی بود که قبلاً به او داشت. پس به تamar گفت که فوراً

تصرف کرد. <sup>۳۰</sup> تاج پادشاه شانرا که وزن آن سی و چهار کیلو از طلای خالص و دارای جواهر بود از سرش گرفت و بر سر خود گذاشت و غنیمت بسیار زیاد و قیمتی را با خود برد. <sup>۳۱</sup> مردم شهر را به غلامی گرفت تا با اره، تیشه و تبر برای شان کار کنند و کارگران داشهای خشت باشند. به همین ترتیب، با همه شهرهای عمونیان رفتار کرد. بعد داود و سپاهش به اورشلیم برگشتند.

### امئون و تamar

۱۳ ایشالوم، پسر داود، خواهر زیبایی داشت بنام تamar. پسر دیگر داود که امئون نام داشت عاشق تamar شد. <sup>۲</sup> عشق تamar آنقدر او را رنج می داد که سرانجام بیمار شد. چون تamar باکره بود، امکان نداشت که امئون با او رابطه ای داشته باشد. <sup>۳</sup> امئون دوست هوشیار و زیرکی داشت که نام او یوناداب بود. او پسر شمعی، برادر داود بود. <sup>۴</sup> یکروز یوناداب به امئون گفت: «ای شهزاده، چرا روز بروز لاغر می شوی و چرا به من نمی گوئی که چه تکلیف داری؟» امئون گفت: «من تamar، خواهر اندرم را دوست دارم.» <sup>۵</sup> یوناداب به او گفت: «برو در بسترت دراز بکش و بهانه کن که مریض هستی. وقتی که پدرت به دیدنت آمد از او خواهش کن که به خواهرت تamar اجازه بدهد که برایت غذا تهیه کند و بگو که از دست او نان مزه ات می دهد.» <sup>۶</sup> پس امئون به بستر رفت و بهانه کرد که مریض است. وقتی که پادشاه

از خانه اش خارج شود. <sup>۱۶</sup> تا مار گفت: «نه، برادر این کار غلط است، زیرا اگر مرا از خانه بیرون کنی این کار تو بدتر از جنایتی خواهد بود که قبلاً مرتکب شدی.» اما امئون به زاری او گوش نداد <sup>۱۷</sup> و خادم خود را صدا کرد و گفت بیا این زن را از پیش من بیرون ببر و دروازه را پشت سرش قفل کن. <sup>۱۸</sup> پس خادم امئون او را از خانه بیرون کرد و دروازه را پشت سرش بست. تا مار پیراهن دراز آستین دار به تن داشت، زیرا قرار رواج آن زمان، دختران باکره پادشاه آن نوع لباس می پوشیدند. <sup>۱۹</sup> تا مار خاکستر را بر سر خود ریخت، لباس خود را پاره کرد و در حالیکه دستهای خود را بر سر گذاشته بود فریادکنان از آنجا رفت. <sup>۲۰</sup> ابشالوم از تا مار پرسید: «آیا برادرت این کار را با تو کرده است؟ آرام باش. غصه نخور. او برادر تو است.» تا مار در خانه ابشالوم در غم و پریشانی بسر می برد.

<sup>۲۱</sup> وقتی خبر بگوش پادشاه رسید، بسیار قهر شد. ولی پسر خود، امئون را سرزنش نکرد، زیرا او را بسیار دوست داشت و بر علاوه پسر اولش هم بود. <sup>۲۲</sup> اما ابشالوم حرف خوب یا بد به امئون نزد. مگر بخاطریکه آن رسوائی را بسر خواهرش آورده بود در دل خود نفرت شدیدی از او داشت.

### انتقام ابشالوم

<sup>۲۳</sup> دو سال از آن ماجرا گذشت. پشم چینان ابشالوم، در بعل حاصور در نزدیکی افرایم، پشم گوسفندان او را

می چیدند و ابشالوم تمام برادران خود را در آن مراسم دعوت کرد. <sup>۲۴</sup> ابشالوم پیش پادشاه رفت و به او گفت: «عنقریب مراسم پشم چینی برگزار می شود و می خواهم که پادشاه و مأمورینش در این مراسم شرکت کنند.» <sup>۲۵</sup> اما پادشاه گفت: «نه، فرزندانم، اگر همه ما بیائیم برایت بسیار زحمت می شود.» ابشالوم بسیار اصرار کرد، اما پادشاه نپذیرفت. از او تشکر کرد و برکتش داد. <sup>۲۶</sup> ابشالوم گفت: «اگر شما نمی توانید بیائید، اقلاً به برادرم امئون اجازه بدهید که بیاید.» پادشاه پرسید: «چرا امئون را می خواهی که بیاید؟» <sup>۲۷</sup> اما چون ابشالوم بسیار زاری کرد، شاه اجازه داد که امئون و همه پسران دیگرش با او بروند. <sup>۲۸</sup> بعد ابشالوم به خادمان خود امر کرد: «صبر کنید تا سر امئون از شراب گرم شود. به مجردیکه اشاره کردم فوراً امئون را بکشید و نترسید، زیرا به امر من آن کار را می کنید. پس دلیر و شجاع باشید.» <sup>۲۹</sup> پس خادمان ابشالوم امر آقای خود را بجا آورده امئون را کشتند. پسران دیگر شاه بر قاطرهای خود سوار شدند و از ترس جان فرار کردند.

<sup>۳۰</sup> وقتی آن ها هنوز در راه بودند به داود خبر رسید که ابشالوم همه پسران او را کشته و یکی شانرا هم زنده نمانده است. <sup>۳۱</sup> آنگاه شاه برخاست و لباس خود را پاره کرد و بروی زمین دراز افتاد. مأمورینش هم همگی با جامه های دریده بدور او ایستاده بودند. <sup>۳۲</sup> اما یوناداب، برادرزاده داود (پسر شمعی) گفت: «خاطر تان جمع باشد،

۳ بعد، از پادشاه وقت بگیر و بحضور او برو. «آنگاه به آن زن یاد داد که به شاه چه بگوید.

۴ وقتی آن زن بحضور پادشاه آمد، پیشروی او به علامت احترام روی بخاک افتاد و عرض کرد: «ای پادشاه، به من کمک کن!»<sup>۵</sup> پادشاه پرسید: «چه می خواهی؟» زن جواب داد: «من زن بیوه ای هستم. شوهرم فوت کرده است. <sup>۶</sup> این کنیزت دو پسر داشت. آندو در صحرا با هم جنگ کردند و در آنجا کسی نبود که آن ها را از هم جدا کند. در نتیجه یکی از آن ها کشته شد. <sup>۷</sup> حالا تمام فامیل تقاضا دارند که من پسر دیگرم را به دست قانون بسپارم تا بخاطر قتل برادر خود اعدام شود. اگر این کار را بکنم وارثی برای ما باقی نمی ماند و نام شوهرم از صفحه روزگار محو می شود.»

<sup>۸</sup> پادشاه به زن گفت: «فعلاً تو بخانه ات برو و من در این باره فکر می کنم.»<sup>۹</sup> زن تقوعی گفت: «بسیار تشکر! و اگر بخاطر کمکی که به من می کنی کسی ترا ملامت کند، ملامتی را من بگردن می گیرم.»<sup>۱۰</sup> پادشاه گفت: «اگر کسی به تو چیزی بگوید، او را بحضور من بیاور و من به تو اطمینان می دهم که کسی صدمه ای به تو رسانده نمی تواند.»<sup>۱۱</sup> آنوقت زن گفت: «پس بنام خداوند، خدای خود، قسم بخور که مدعی را نگذاری خون شخص دیگری را بریزد و پسر من از بین برود.» پادشاه گفت: «به خداوند قسم می خورم که نمی گذارم حتی یک تار موی پسرت کم شود.»

همه آن ها کشته نشده اند. تنها امثون مرده است. ابشالوم از همان روزیکه امثون به خواهرش، تamar تجاوز کرد، نقشه کشتن او را در سر داشت و قرار امر او کشته شد. <sup>۳۳</sup> خبریکه شنیدی حقیقت ندارد. طوریکه پیشتر گفتم بغیر از امثون همه پسران شاه زنده هستند.»

<sup>۳۴</sup> ابشالوم فرار کرد. کسانی که مراقب و محافظ شهر بودند جمعیت بزرگی را دیدند که از جاده پهلوی کوه بطرف شهر می آیند. <sup>۳۵</sup> یوناداب به پادشاه گفت: «نگفتمت که پسرانت زنده هستند؟ بین، آن ها می آیند.»<sup>۳۶</sup> همینکه حرفش تمام شد پسران شاه رسیدند و همگی با آواز بلند گریه کردند. همچنان پادشاه و خادمانش هم به تلخی گریستند.

<sup>۳۷</sup> ابشالوم گریخت و پیش تلمی پسر عمیهود، پادشاه جشور رفت و داود هر روزه برای پسر خود گریه و ماتم می کرد. <sup>۳۸</sup> ابشالوم مدت سه سال در جشور ماند. <sup>۳۹</sup> حالا چون داود غم و درد مرگ امثون را فراموش کرده بود، دلش برای دیدن ابشالوم بیقراری می کرد.

### بازگشت ابشالوم به اورشلیم

۱۴ چون یوآب پسر زرویه فهمید که پادشاه بسیار شوق دیدن ابشالوم را دارد،<sup>۱</sup> یک نفر را به تقووع فرستاد تا زنی را که در حکمت و دانش شهرت داشت، بیاورد. به او گفت: «خود را بدروغ ماتمدار نشان بده. لباس ماتم بپوش، سرت را شانه نکن و طوری خود را نشان بده که مدت زیادی عزادار بوده ای.

را کرد تا منظور خود را بطور غیرمستقیم بحضور شاه تقدیم کند، اما معلوم شد که شاه مثل فرشته، حکیم و دانا و از همه رویدادها باخبر است.»

<sup>۱۱</sup> پس پادشاه به یوآب گفت: «بسیار خوب، هرچه گفتمی می‌کنم. حالا برو و ابشالوم را بیاور.» <sup>۱۲</sup> یوآب تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، امروز فهمیدم که به من نظر لطف دارید، چون درخواست مرا اجابت کردید. خدا شما را برکت دهد.» <sup>۱۳</sup> پس یوآب برخاست و به جشور رفت و ابشالوم را به اورشلیم آورد. <sup>۱۴</sup> پادشاه گفت: «او را بخانه اش ببر و به اینجا بیاور. من نمی‌خواهم رویش را ببینم.» به این ترتیب ابشالوم در خانه خود زندگی کرد و دیگر روی پادشاه را ندید.

### ابشالوم با داود آشتی می‌کند

<sup>۲۵</sup> در تمام اسرائیل مثل ابشالوم جوان خوشچهره ای پیدا نمی‌شد. از کف پا تا فرق سر، هیچگونه عیبی در او نبود. <sup>۲۶</sup> او موی سر خود را سالانه یکبار کوتاه می‌کرد. زیرا در ظرف یکسال آنقدر دراز و سنگین می‌شد که وزن آن به پنج پاو می‌رسید. <sup>۲۷</sup> ابشالوم سه پسر و یک دختر بنام تامار داشت که دختر بسیار زیبایی بود.

<sup>۲۸</sup> ابشالوم دو سال پوره در اورشلیم زندگی کرد و هیچگاهی به حضور پادشاه نرفت. <sup>۲۹</sup> بعد به یوآب پیام فرستاد که بیاید و او را پیش شاه ببرد، اما یوآب نخواست که بیاید. بار دوم از او خواهش کرد که بیاید، باز هم قبول نکرد. <sup>۳۰</sup> آنگاه

<sup>۱۱</sup> باز زن گفت: «ای پادشاه، اجازه بفرما که یک خواهش دیگر هم بکنم.» پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟» <sup>۱۲</sup> زن گفت: «تو وعده دادی که از من حمایه می‌کنی، پس چرا این کار را در حق سایر خلق خدا نمی‌کنی؟ پادشاه در این تصمیمی که درباره من گرفته، مقصر است، زیرا پسر خودش را که آواره است، بخشیده و به خانه نیاورده است. سرانجام همه ما می‌میریم. <sup>۱۴</sup> زندگی ما مثل آب است که وقتی بزمین ریخت جمع کردن آن غیر ممکن است. اما خداوند به کسیکه می‌کوشد به طریقی گمشده ای را از آوارگی و سرگردانی نجات بخشد، عمر دراز می‌دهد. <sup>۱۵</sup> چون حیات ما در خطر بود، با خود گفتم که به حضور پادشاه می‌روم و عرض خود را می‌کنم <sup>۱۶</sup> تا شاید خواهش مرا بپذیرد و مرا و پسرم را از دست آن کسیکه می‌خواهد از وطن و مردم ما جدا کرده از بین ببرد، رهائی دهد. <sup>۱۷</sup> این کنیزت یقین کامل دارد که پادشاه برای ما صلح و آرامش می‌آورد، زیرا او مثل فرشته خداوند است و فرق خوبی و بدی را می‌داند. خداوند، خدای تو، همراهت باشد.»

<sup>۱۸</sup> آنگاه پادشاه به آن زن گفت: «از تو سوالی می‌کنم و تو باید راست بگوئی.» زن گفت: «بفرما.» <sup>۱۹</sup> پادشاه پرسید: «آیا یوآب ترا به اینجا فرستاد؟» زن جواب داد: «عمر شاه دراز باد! من نمی‌خواهم چیزی را از پادشاه پنهان کنم. بلی، یوآب مرا به اینجا فرستاد و همه چیزی را که به تو گفتم، او به من یاد داد. <sup>۲۰</sup> او این کار

«کاشکی من قاضی می بودم و آنوقت هر کسی دعوائی می داشت پیش من می آمد و من از روی عدل و انصاف به دعوی او رسیدگی می کردم.»<sup>۵</sup> هر وقتیکه شخصی به او نزدیک می شد و احترام می کرد، ابشالوم با او دست می داد و او را می بوسید.<sup>۶</sup> به این ترتیب، ابشالوم با همه مردم اسرائیل که برای شکایت و فیصله دعوی خود بحضور شاه می آمد، چنین رفتار می کرد و دل همه مردم را به دست آورد.

<sup>۷-۸</sup> بعد از چهار سال ابشالوم به پادشاه گفت: «خواهش می کنم که به من اجازه بدهی تا به حبرون بروم و نذری را که بنام خداوند بگردن گرفته ام ادا کنم. زیرا وقتی در جشور بودم نذر گرفتم که اگر خداوند مرا دوباره به اورشلیم ببرد، به حبرون می روم و خداوند را پرستش می کنم.»<sup>۹</sup> پادشاه گفت: «برو، خدا نگهدارت.» پس ابشالوم به حبرون رفت.<sup>۱۰</sup> اما در عین زمان قاصدانی را به تمام قبایل اسرائیل با این پیام فرستاد: «بمجردیکه آواز سرنا را شنیدید، بگوئید: ابشالوم پادشاه حبرون است.»<sup>۱۱</sup> و آن دو صد نفری را که از اورشلیم دعوت کرده بود با خود برد. آن ها با دل صاف با او رفتند، اما از منظور او خبر نداشتند.<sup>۱۲</sup> هنگام ادای نذر، ابشالوم اخیئوفل جیلونی را که مشاور داود بود از شهر جیلوه پیش خود خواست و او به ابشالوم بیعت داد. به این ترتیب، دسیسه دامنه دار شد و به تعداد طرفداران ابشالوم افزود.

ابشالوم به خادمان خود گفت: «مزرعه یوآب پهلوی کشتزار من است و او در آن جو کاشته است. بروید و آنرا آتش بزنید.» خادمانش رفتند و مزرعه او را آتش زدند.<sup>۳۱</sup> یوآب به خانه ابشالوم رفت و از او پرسید: «چرا خادمانت مزرعه مرا آتش زدند؟»<sup>۳۲</sup> ابشالوم جواب داد: «من از تو خواهش کردم که اینجا بیائی تا ترا بحضور شاه بفرستم که از او بپرسی چرا مرا از جشور به اینجا آورد. برای من بهتر بود که در همانجا می ماندم. بنابراین، می خواهم پیش شاه بروم تا اگر گناهی دارم، مرا بکشد.»<sup>۳۳</sup> یوآب رفت و پیام ابشالوم را به شاه رساند. پادشاه او را بحضور خود خواست. وقتی ابشالوم پیش پادشاه آمد، مراتب تعظیم و احترام را بجا آورد و پادشاه او را بوسید.

### توطئه ابشالوم

# ۱۵

بعد ابشالوم یک گادی و چند اسب خرید و پنجاه شاطر را استخدام کرد که پیشاپیش او بدونند.<sup>۲</sup> او هر روز، صبح وقت از خواب بیدار می شد و می رفت و به دروازه شهر می ایستاد. هر کسیکه شکایتی می داشت یا برای فیصله دعوی خود پیش شاه می رفت،<sup>۳</sup> ابشالوم او را می خواست و می پرسید: «از کدام شهر هستی؟» و اگر او می گفت که از فلان قبیله اسرائیل است، ابشالوم به او می گفت: «دعوی تو صحیح و بجا است، اما کسی نیست که با تو کمک کند تا پادشاه عرض ترا بشنود.»<sup>۴</sup> او می گفت:



## داود از اورشلیم فرار می‌کند

۱۳ کسی برای داود به اورشلیم خبر آورده گفت: «همهٔ مردم اسرائیل بر ضد تو با ابشالوم همدست شده‌اند.»<sup>۱۴</sup> آنگاه داود به تمام مردانیکه با او در اورشلیم بودند، گفت: «عجله کنید که هرچه زودتر فرار کنیم، ورنه فرصت از دست می‌رود و راه فرار از دست ابشالوم برای ما نخواهد بود. فوراً از اینجا برویم، مبدا او ناگهان به اینجا برسد، بلائی بسر ما بیاورد و همه را با شمشیر بکشد.»<sup>۱۵</sup> مردانش به او گفتند: «ما برای اجرای هر امر و خدمتی حاضر و آماده‌ایم.»<sup>۱۶</sup> پس پادشاه و خانواده‌اش برای فرار رفتند، اما داود ده نفر از زنهای خود را برای نگهداری خانه همانجا گذاشت.<sup>۱۷</sup> آن‌ها همه رفتند و بعد از طی یک مسافت طولانی داود توقف کرد در آخرین خانه منزل کردند.<sup>۱۸</sup> تمام کسانی که با او بودند همراه با ششصد نفر از مردم جت که از کزیتی و فلیتی دنبال او آمده بودند، از پیش او گذشتند.

۱۹ بعد پادشاه متوجه شد که اتای جتی هم در آنجا است. از او پرسید: «تو چرا همراه ما آمدی؟ با همراهانت به اورشلیم پیش پادشاه ابشالوم برو. زیرا که تو یک بیگانه و جلالی وطن هستی.»<sup>۲۰</sup> دیروز بود که آمدی و امروز ترا باز با خود آواره سازم؟ خدا می‌داند که سرنوشت مرا بکجا خواهد برد. پس برگرد و همراهانت را هم با خود ببر. رحمت و شفقت خداوند بدرقهٔ راحت باد.»<sup>۲۱</sup> اما اتای به پادشاه گفت: «به نام خداوند و بسر شما

قسم است که بهر جائیکه بروی از تو جدا نمی‌شوم. چه در مرگ و چه در زندگی.»<sup>۲۲</sup> پادشاه گفت: «خوب، حالا براه بیفت و برو.» آنگاه اتای با همه همراهان و اطفال شان از پیش پادشاه گذشتند.<sup>۲۳</sup> همگی در حالیکه با آواز بلند گریه می‌کردند، همراه با پادشاه از دریای قدرون عبور کردند و بطرف بیابان براه افتادند.

۲۴ آنگاه ابیاتار، صادوق و همه لایوان صدوق پیمان خداوند را در کنار جاده قرار دادند تا تمام مردم از شهر خارج شدند.<sup>۲۵</sup> بعد پادشاه به صادوق گفت: «صدوق پیمان خداوند را دوباره به شهر ببر و اگر خداوند به من لطف کند، البته مرا واپس به اینجا می‌آورد تا دوباره جای آنرا ببینم.»<sup>۲۶</sup> و اگر بگوید: «من از تو ناراضی هستم.» آنوقت هرچه می‌خواهد بسرم بیاورد.»<sup>۲۷</sup> بعد شاه به صادوق گفت: «تو هم به سلامتی به شهر برگرد و پسر ت اخیمعص و یوناتان پسر ابیاتار را هم با خود ببر.»<sup>۲۸</sup> من در گذرگاه بیابان منتظر پیام تو می‌باشم که مرا از چگونگی اوضاع اورشلیم آگاه کنی.»<sup>۲۹</sup> پس صادوق و ابیاتار صدوق خداوند را دوباره به اورشلیم بردند و خود شان هم در آنجا ماندند.

۳۰ داود در حالیکه گریه می‌کرد، پای برهنه و سر پوشیده به کوه زیتون بالا شد. همه همراهان او هم سرهای خود را پوشانده بودند و به دنبال او می‌رفتند و می‌گریستند.<sup>۳۱</sup> وقتی کسی به داود خبر داد که اخیتوفل، مشاور او با ابشالوم همدست شده است، گفت: «پیش

انجیر را برای خادمان و شراب را برای رفع تشنگی و خستگی تان آورده ام.»<sup>۳</sup> پادشاه از صیبا پرسید: «مفیوشت، نواسهٔ آقایت شائول کجا است؟» صیبا جواب داد: «او هنوز در اورشلیم است. به من گفت که امروز سلطنت پدرکلانش، شائول را دوباره به دست می آورد و خودش پادشاه می شود.»

<sup>۴</sup> پادشاه گفت: «پس در اینصورت همه چیزی را که به او متعلق است به تو می دهم.» صیبا گفت: «ای آقای من، من غلام شما هستم، لطف تان از سر من کم مباد!»

### داود و شمعی

<sup>۵</sup> وقتی داود به بحوریم رسید، شخصی از خانوادهٔ شائول بنام شمعی، پسر جیرا بسر راه شان آمد، دشنام داد و بطرف داود پادشاه، خادمان، مأمورین و دلاورانیکه بدور او بودند سنگ انداخت و گفت: «از اینجا دور شو، ای قاتل!

ای جنایتکار! <sup>۸</sup> خداوند انتقام خون خاندان شائول را که تو بجایش پادشاه شدی از تو گرفت. ترا از سلطنت برطرف کرد و پسر ت ایشالوم را جانشینت ساخت. چونکه می گویند: «سر بد به بلا می آید.» ای آدمکش، بالاخره به سزایت رسیدی!»

<sup>۹</sup> آنگاه ایشای پسر زرویه پیش آمد و به پادشاه گفت: «چطور اجازه می دهی که این سگ مرده به آقای من، پادشاه دشنام بدهد؟ می خواهی که بروم و سرش را از تن جدا کنم؟» <sup>۱۰</sup> اما پادشاه

خداوند دعا می کند که ایشالوم مشورهٔ احمقانه ای به ایشالوم بدهد.»

<sup>۳۲</sup> چون داود به بالای کوه، به جایی رسید که مردم برای عبادت جمع شده بودند، حوشای ارکی با جامهٔ دریده و خاک بسر منتظر او بود. <sup>۳۳</sup> داود به او گفت: «اگر با من بروی بغیر اینکه بارگردنم شوی کدام فایدهٔ دیگر ندارد <sup>۳۴</sup> و اگر به اورشلیم برگردی و به ایشالوم بگوئی: «ای پادشاه، طوریکه مشاور پدرت بودم می خواهم همین وظیفه را برای تو انجام بدهم.» در آنصورت به من کمک می کنی که ایشالوم مشورهٔ ایشالوم را باطل و بی معنی دانسته آنرا قبول نکند. <sup>۳۵-۳۶</sup> صادوق و ابیاتار و پسران شان، اخیمعص و یوناتان هم آنجا هستند. هر چیزیکه از خاندان شاه شنیدی به دست آن ها برآیم احوال بده.» <sup>۳۷</sup> پس حوشای، دوست داود روانهٔ شهر شد و در همان وقتیکه ایشالوم وارد اورشلیم شد او هم به آنجا رسید.

### داود و صیبا

داود از جائیکه مردم عبادت می کردند، اندکی دور شده بود که صیبا، خادم مفیوشت با یک جوره خرزین شده به استقبال او آمد. بسر خرها دوصد تا نان، یکصد کیک کشمش، یکصد کیک انجیر و یک مشک شراب بار بود. <sup>۲</sup> پادشاه از صیبا پرسید: «اینها را برای چه آوردی؟» صیبا جواب داد: «خرها را برای آن آوردم تا خانوادهٔ شاه از آن ها برای سواری استفاده کنند. نان

پدرت بودم می خواهم در خدمت تو هم باشم.»<sup>۲۰</sup> آنگاه ابشالوم از اخیئوفل پرسید: «تو به من مشوره بده که دیگر چه کنم؟»<sup>۲۱</sup> اخیئوفل گفت: «برو با همه زنهای پدرت که از خانه اش نگهداری می کنند همبستر شو. آنوقت همه مردم اسرائیل می دانند که تو در نظر پدرت منفور شده ای و در نتیجه زیادتر از تو پشتیبانی می کنند.»<sup>۲۲</sup> پس خیمه ای برای ابشالوم بسر بام برپا کردند و ابشالوم در حالیکه همه مردم اسرائیل تماشا می کردند با همه زنهای پدر خود همبستر شد.<sup>۲۳</sup> به این ترتیب، هر مشوره ایکه اخیئوفل می داد، ابشالوم مثل داود آنرا قبول می کرد و در نظر او آنقدر عاقلانه می بود که گوئی کلام خدا است.

### حوشای نقشه ابشالوم را باطل می سازد

۱۷ اخیئوفل به ابشالوم گفت: «به من اجازه بده که دوازده هزار نفر را انتخاب کرده امشب به تعقیب داود بروم.<sup>۲-۳</sup> چون او خسته و بی حال است، وارخطا می شود و همه مردمیکه با او هستند می گریزند و من تنها پادشاه را می کشم و همه مردم اسرائیل را دوباره پیش تو می آورم.»<sup>۴</sup> این نظریه و مشوره اخیئوفل مورد پسند ابشالوم و سرکردگان اسرائیل واقع شد.<sup>۵</sup> بعد ابشالوم گفت: «از حوشای ارکی هم بپرسید که نظریه او در این مورد چیست.»<sup>۶</sup> وقتی حوشای آمد ابشالوم

گفت: «به شما پسران زرویه چه بگویم؟ بگذارید دشنام بدهد، زیرا خداوند به او گفته است که به من دشنام بدهد. پس چه کسی می تواند به او بگوید که چرا این کار را می کنی؟»<sup>۱۱</sup> بعد داود به اییشای و همه خادمان خود گفت: «پسر خودم که رگ و خون من است، قصد کشتن مرا دارد، پس تعجب نکنید اگر این بنیامینی زیادتر دشنام می دهد. بگذارید دشنام بدهد، زیرا اراده خداوند همین است.<sup>۱۲</sup> شاید خداوند مصیبت مرا ببیند و بخاطر این دشنامها، اجر و برکت به من بدهد.»<sup>۱۳</sup> داود و همراهان او براه خود ادامه دادند و شمعی هم در حالیکه دشنام می داد و بطرف داود سنگ می انداخت و خاکها را باد می کرد، به جهت مخالف بسوی کوه رفت.<sup>۱۴</sup> پادشاه و همه کسانیکه با او بودند، خسته و مانده به کنار دریای اردن رسیدند و استراحت کردند.

### ابشالوم در اورشلیم

۱۵ ابشالوم و پیروان او همراه با اخیئوفل به اورشلیم آمدند.<sup>۱۶</sup> وقتی حوشای ارکی، دوست داود پیش ابشالوم آمد، به او گفت: «زنده باد پادشاه! زنده باد پادشاه!»<sup>۱۷</sup> ابشالوم از حوشای پرسید: «آیا وفاداری خود را به دوست به این ترتیب نشان می دهی؟ چرا همراه رفیقت نرفتی؟»<sup>۱۸</sup> حوشای جواب داد: «من خدمتگار کسی می باشم و پیش آن شخصی می مانم که از طرف خداوند و اکثریت مردم اسرائیل انتخاب شده باشد.<sup>۱۹</sup> از طرف دیگر، چون در خدمت

و تمام مردم اسرائیل گفتند که رأی و نظریهٔ اخیئوفل را قبول کنم؟»<sup>۷</sup> حوشای گفت: «این بار مشورهٔ اخیئوفل درست نیست. <sup>۸</sup>خودت می دانی که پدرت و مردان او چه جنگجویان شجاعی هستند و مانند خرسی که چوچه هایش در بیابان ربوده شده باشند، خشمگین و بیتاب اند. پدرت در جنگ و محاربه شخص آزموده و با تجربه ایست و شب در بین مردم خواب نمی کند. <sup>۹</sup>شاید همین حالا در غاری یا جای دیگری خود را پنهان کرده باشد. همینکه بیرون آید و حمله کند و تعدادی را بکشد، آنگاه همه جا شایع می شود که مردان تو کشته شده اند. <sup>۱۰</sup>حتی شجاعترین مردانیکه دل شیر را دارند، از ترس روحیهٔ خود را می بازند. زیرا همه مردم اسرائیل می دانند که پدرت و همچنان مردانیکه با او هستند، چقدر دلاور و شجاع می باشند. <sup>۱۱</sup>پس نظریهٔ من این است که تمام مردم اسرائیل از دان تا بئرشیع که مثل ریگ بی شمار اند، جمع شوند و تو شخصاً همراه شان به جنگ برو. <sup>۱۲</sup>ما به جائیکه او است حمله می کنیم و مثل شبنمی که بر زمین می بارد بر او فرود می آیم. آنگاه از او و همراهان او اثری باقی نمی ماند. <sup>۱۳</sup>و اگر به داخل شهر بگریزد، آنوقت تو همه سپاه اسرائیل را در اختیار خود می داشته باشی و ما با خود کمند می بریم و شهر را به نزدیکترین دره می کشیم و به عمق آن می اندازیم که حتی یک دانه سنگچل آن هم باقی نماند.»<sup>۱۴</sup> بنابراین، ایشالوم

از او پرسید: «تو چه می گوئی؟ آیا نظریهٔ اخیئوفل را قبول کنی؟» حوشای گفت: «این بار مشورهٔ اخیئوفل درست نیست. خودت می دانی که پدرت و مردان او چه جنگجویان شجاعی هستند و مانند خرسی که چوچه هایش در بیابان ربوده شده باشند، خشمگین و بیتاب اند. پدرت در جنگ و محاربه شخص آزموده و با تجربه ایست و شب در بین مردم خواب نمی کند. <sup>۹</sup>شاید همین حالا در غاری یا جای دیگری خود را پنهان کرده باشد. همینکه بیرون آید و حمله کند و تعدادی را بکشد، آنگاه همه جا شایع می شود که مردان تو کشته شده اند. <sup>۱۰</sup>حتی شجاعترین مردانیکه دل شیر را دارند، از ترس روحیهٔ خود را می بازند. زیرا همه مردم اسرائیل می دانند که پدرت و همچنان مردانیکه با او هستند، چقدر دلاور و شجاع می باشند. <sup>۱۱</sup>پس نظریهٔ من این است که تمام مردم اسرائیل از دان تا بئرشیع که مثل ریگ بی شمار اند، جمع شوند و تو شخصاً همراه شان به جنگ برو. <sup>۱۲</sup>ما به جائیکه او است حمله می کنیم و مثل شبنمی که بر زمین می بارد بر او فرود می آیم. آنگاه از او و همراهان او اثری باقی نمی ماند. <sup>۱۳</sup>و اگر به داخل شهر بگریزد، آنوقت تو همه سپاه اسرائیل را در اختیار خود می داشته باشی و ما با خود کمند می بریم و شهر را به نزدیکترین دره می کشیم و به عمق آن می اندازیم که حتی یک دانه سنگچل آن هم باقی نماند.»<sup>۱۴</sup> بنابراین، ایشالوم

### به داود هوشدار می رسد و او فرار می کند

<sup>۱۵</sup>بعد حوشای به صادوق و ابیاتار کاهن بیان کرد که اخیئوفل چه پیشنهاد کرد و مشورهٔ خودش چه بود. <sup>۱۶</sup>پس فوراً پیامی به داود بفرست و به او اطلاع بده که شب را نباید در گذرگاه بیابان بگذرانند و هرچه زودتر آنجا را ترک کند، ورنه او و همه همراهانش نابود می شوند.

<sup>۱۷</sup>در عین حال یوناتان پسر ابیاتار و اخیمعص پسر صادوق در عین روچل منتظر بودند و کنیزی برای شان خبرها را می آورد و آن ها به نوبهٔ خود خبرها را به داود می رساندند. زیرا آندو از ترس اینکه مبادا دیده شوند به داخل شهر رفته نمی توانستند. <sup>۱۸</sup>باوجود آنهمه احتیاط یکی از غلامان آن ها را دید و به ایشالوم خبر داد. پس آندو فوراً از آنجا به بنیامین گریختند. در آنجا شخصی آن ها را در چاه حویلی خانهٔ خود پنهان کرد. <sup>۱۹</sup>زن صاحب خانه، سر چاه را با پارچه ای پوشاند و بروی پارچه گندم را پاش داد که چاه معلوم نشود. <sup>۲۰</sup>وقتی خادمان ایشالوم آمدند و از او پرسیدند که اخیمعص و یوناتان کجا هستند، زن گفت: «آن ها به آن طرف دریا رفتند.» خادمان پس از

## ابشالوم مغلوب و کشته می شود

۱۸ بعد داود تمام لشکر خود را جمع کرد و صاحب منصبانی را به رتبه های مختلف تعیین نمود. <sup>۱</sup> یک سوم لشکر را بسرکردگی یوآب، یک سوم شانرا تحت فرماندهی ابیشای پسر زرویه، برادر یوآب و یک سوم آن ها را به رهبری اتای جتی براه انداخت و پادشاه به مردم گفت: «من هم البته با شما می آیم.» <sup>۲</sup> اما آن ها به او گفتند: «نی، تو باید جائی نروی. زیرا اگر ما بگریزیم برای آن ها فرقی نمی کند، چون آن ها ترا می خواهند. ارزش تو برای ما زیادتر از هزار نفر است. لهذا بهتر است که در شهر بمانی و اگر به کمکی احتیاج داشتیم برای ما بفرست.» <sup>۳</sup> پادشاه گفت: «بسیار خوب، هرچه را شما صلاح می دانید، من موافقم.» پس داود به دروازه شهر ایستاد و همگی بدسته های صد نفری و هزار نفری از شهر بیرون رفتند. <sup>۴</sup> پادشاه به یوآب، ابیشای و اتای گفت: «بخاطر من با ابشالوم که جوان است به ملایمت رفتار کنید.» همه مردم این فرمانی را که داود درباره ابشالوم داد شنیدند.

<sup>۵</sup> پس سپاه داود برای مقابله با لشکر اسرائیل به صحرا رفت و جنگ در جنگل افرایم شروع شد. <sup>۶</sup> در نتیجه سپاه داود لشکر اسرائیل را شکست داد و کشتار آنروز بسیار زیاد و در حدود بیست هزار نفر بود. <sup>۷</sup> جنگ در سراسر کشور گسترش یافت. تعداد مردمیکه در

آنکه جستجو کردند و آن ها را نیافتند، به اورشلیم برگشتند.

<sup>۸</sup> وقتی آن ها رفتند، یوناتان و اخیمعص از چاه بیرون شدند و پیش داود پادشاه رفتند و گفتند: «زود شو و از دریا عبور کن، زیرا اخیتوفل مشوره داده است که ترا دستگیر کنند و بکشند.» <sup>۹</sup> آنگاه داود برخاست و با همراهان خود از دریا عبور کرد و تا دمیدن صبح حتی یکنفر هم در آنجا نماند.

<sup>۱۰</sup> چون اخیتوفل دید که مشوره او قبول نشد، الاغ خود را آماده کرد و به شهر خود رفت. پس از آنکه کارهای خود را سربراه نمود، خود را حلق آویز کرد و مُرد و او را در آرامگاه پدرش بخاک سپردند.

<sup>۱۱</sup> بعد داود به محنائیم آمد و ابشالوم اردوی اسرائیل را آماده و مجهز کرد و از دریای اُردن گذشت. <sup>۱۲</sup> در عین حال عماسا را بعوض یوآب بسرکردگی سپاه خود مقرر کرد. (عماسا پسر شخصی بنام یترای اسرائیلی، شوهر ابیجائیل، دختر ناحاش، خواهر زرویه، مادر یوآب بود.) <sup>۱۳</sup> و ابشالوم و سپاه او در سرزمین جلعاد اردو زدند.

<sup>۱۴</sup> چون داود به محنائیم آمد، شوبی پسر ناحاش از ربت بنی عمون، ماکیر پسر عمیئیل از لودبار و برزلای جلعادی از روجلیم به گرمی از او استقبال کردند. <sup>۱۵</sup> بعد برای او و همراهانش بستر، دیگ و کاسه، آرد گندم و جو، غله بریان، لوبیا، ماش، نخود، <sup>۱۶</sup> عسل و پنیر آوردند و به آن ها گفتند: «در این سفر دور و دراز بیابان شاید گرسنه و تشنه شده باشید.»

سنگها را بروی آن انباشتند. بعد سپاه اسرائیل به خانه های خود فرار کردند. <sup>۱۸</sup> ایشالوم وقتی زنده بود مئاری برای خود در وادی شاه ساخته بود، زیرا می گفت: «من پسری ندارم که نام مرا زنده نگهدارد.» بنابراین، آنرا بنام خود، یعنی منار ایشالوم نامید که تا به امروز به همان نام یاد می شود.

### داود از مرگ ایشالوم آگاه می شود

<sup>۱۹</sup> بعد اخیمصص پسر صادوق گفت: «حالا می روم و به پادشاه مژده می دهم که خداوند او را از دست دشمنانش نجات داد.» <sup>۲۰</sup> یوآب به او گفت: «نی، تو نباید امروز این مژده را به او بدهی. یکروز دیگر این کار را بکن، زیرا خبر مرگ پسرش خبر خوشی برای پادشاه نخواهد بود.» <sup>۲۱</sup> و یوآب به مرد سودانی گفت: «تو برو آنچه را که دیدی به پادشاه خبر بده.» مرد سودانی تعظیم کرد و براه افتاد. <sup>۲۲</sup> اخیمصص باز به یوآب گفت: «خواهش می کنم بگذار که من هم بدنبال آن سودانی بروم.» یوآب گفت: «فرزندم، حالا رفتن تو فایده ای ندارد، زیرا خبر زیادتری نیست که تو ببری.» <sup>۲۳</sup> اخیمصص گفت: «بهر حال من می خواهم بروم.» بالاخره یوآب به او اجازه داده گفت: «بسیار خوب، برو.» آنگاه اخیمصص از راه کوتاه وادی رفت و پیش از مرد سودانی به آنجا رسید.

<sup>۲۴</sup> داود پیش دروازه شهر نشسته بود. وقتی یکی از محافظین به بالای دیوار بسر وظیفه خود رفت، مردی را دید که یکه و

جنگل گم شدند زیادتر از آنهایی بود که با دم شمشیر از بین رفتند.

<sup>۹</sup> در حین جنگ، ایشالوم با چند نفر از خادمان داود برخورد. پس بر قاطر خود سوار شد و فرار کرد. قاطر زیر شاخه های یک درخت بزرگ بلوط رفت. سر ایشالوم میان شاخه ها گیر شد و او در بین زمین و هوا آویزان ماند. قاطر از زیر پایش رفت و به دویدن ادامه داد. <sup>۱۰</sup> شخصی او را در آن حال دید و به یوآب خبر داده گفت: «من ایشالوم را دیدم که از درخت بلوط آویزان بود.» <sup>۱۱</sup> یوآب از او پرسید: «چه گفتی؟ تو او را در آنجا دیدی و نکشتی؟ اگر او را می کشتی من ترا ده سکه نقره و یک کمر بند می دادم.» <sup>۱۲</sup> اما آن مرد به او گفت: «اگر هزار سکه نقره هم می دادی، دست خود را بر سر پادشاه بلند نمی کردم، زیرا شنیدم که داود به تو و ایشای و اتای چه امر کرد. او گفت که به خاطر او به ایشالوم جوان صدمه ای نرسانیم.» <sup>۱۳</sup> و اگر من به پادشاه خیانت می کردم و پسرش را می کشتم، از پادشاه مخفی نمی ماند و اولتر خودت بر ضد من بر می خاستی.» <sup>۱۴</sup> یوآب گفت: «نمی خواهم با این حرفها وقت خود را ضایع کنم.» آنگاه سه تیر را گرفت و به قلب ایشالوم، در حالیکه هنوز زنده بود، فرو کرد. <sup>۱۵</sup> بعد ده نفر از سلاحبردار یوآب بدور ایشالوم حلقه زدند و او را کشتند.

<sup>۱۶</sup> سپس یوآب سرنا نواخت و همه لشکر از تعقیب اسرائیل دست کشیدند. <sup>۱۷</sup> آنگاه جسد ایشالوم را در جنگل برده در چاه عمیقی انداختند و توده ای از

کاش من بجای تو می مردم! ای ابشالوم،  
فرزندم، پسرم!»

### یوآب داود را سرزنش می کند

یوآب خبر شد که پادشاه  
برای ابشالوم گریه می کند و  
ماتم گرفته است.<sup>۲</sup> چون مردم شنیدند که  
پادشاه بخاطر پسر خود بسیار غمگین  
است، بنابراین ظفر آنروز به غم تبدیل  
شد.<sup>۳</sup> عساکر همه مثلیکه در جنگ  
شکست خورده و شرمندeh باشند، داخل  
شهر شدند.<sup>۴</sup> پادشاه روی خود را پوشاند  
و با آواز بلند گریه کرد و گفت: «آه ای  
پسرم، ابشالوم! وای پسرم، ابشالوم!»  
<sup>۵</sup> آنگاه یوآب به خانه پادشاه رفت و به او  
گفت: «امروز تو همه را شرمندeh ساختی.  
همین مردم بودند که زندگی تو، پسران،  
دختران، زنان و کنیزانت را نجات دادند.  
<sup>۶</sup> تو دشمنان خود را دوست داری و از  
کسانیکه به تو محبت دارند نفرت می کنی.  
حالا به ما ثابت شد که سرداران و افرادت  
برای تو هیچ ارزش ندارند. امروز فهمیدیم  
که اگر ابشالوم زنده می بود و ما همه  
کشته می شدیم، تو خوش می شدی.<sup>۷</sup> بهر  
صورت، حالا برخیز و بیرون برو با مردم  
به مهربانی صحبت کن. اگر این کار را  
نکنی به خدا قسم است که تا شب یکنفر  
هم برایت باقی نمی ماند و این برایت  
مصیبتی خواهد بود که در عمرت ندیده  
باشی.»<sup>۸</sup> پس پادشاه برخاست و رفت و  
پیش دروازه نشست. در سراسر شهر شایع  
شد که پادشاه پیش دروازه نشسته است و  
همگی بحضور او جمع شدند.

تنها دویده بطرف آن ها می آید.<sup>۲۵</sup> محافظ  
به داود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنها  
است حتماً خبری آورده است.» وقتی او  
نزدیکتر آمد،<sup>۲۶</sup> محافظ شخص دیگری را  
دید که به طرف او می آید. محافظ صدا  
کرد: «یکنفر دیگر هم می آید.» پادشاه  
گفت: «البته او هم خبر زیادتری با خود  
آورده است.»<sup>۲۷</sup> محافظ گفت: «شخص  
اولی مثل اخیمعص می دود.» پادشاه  
گفت: «او شخص خوبی است و خبر  
خوش می آورد.»

<sup>۲۸</sup> اخیمعص به پادشاه نزدیک شد و  
پس از سلام و درود او را تعظیم کرده  
گفت: «سپاس بر خداوند، خدایت که  
تو را بر دشمنانت پیروزی بخشید.»  
<sup>۲۹</sup> پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم جوان سالم  
است؟» اخیمعص جواب داد: «وقتی  
یوآب مرا و خادم شاه را فرستاد، در  
آنجا هنگامه بزرگی را برپا دیدم، اما  
ندانستم که سبب آن چه بود.»<sup>۳۰</sup> پادشاه  
گفت: «صبر کن، تو همینجا باش.» پس  
اخیمعص به یکطرف ایستاد.

<sup>۳۱</sup> سپس کوشی، آن غلام سودانی، رسید  
و گفت: «چشم آقا، پادشاه روشن!  
زیرا خداوند امروز ترا از شر آنهائی که  
در مقابل تو شورش کردند، نجات داد.»  
<sup>۳۲</sup> پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم جوان سالم  
است؟» آن مرد جواب داد: «خداوند  
همه دشمنان پادشاه و تمام آنهائی را که  
بر ضد او برخاستند بروز آن جوان گرفتار  
کند.»<sup>۳۳</sup> پادشاه بسیار غمگین شد و به  
اطاق بالای دروازه رفت و گفت: «ای  
فرزندم، ابشالوم، ای پسرم ابشالوم! ای

## داود به اورشلیم برمی‌گردد

در عین حال اسرائیلی‌ها به خانه‌های خود فرار کردند.<sup>۹</sup> بحث و دعوائی در بین تمام قبایل شروع شد و می‌گفتند: «پادشاه، ما را از دست دشمنان ما و فلسطینی‌ها نجات داد و حالا از دست ابشالوم فراری است و در آوارگی بسر می‌برد.»<sup>۱۰</sup> چون ابشالوم را که ما بحیث پادشاه خود برگزیدیم در جنگ کشته شد، پس چرا نرویم و داود را باز نگردانیم تا پادشاه ما شود؟»

«خبر آنچه که مردم اسرائیل گفتند، به گوش داود پادشاه رسید. پس داود به صادوق و ابیاتارکاهن پیامی به این مضمون فرستاد: به موسفیدان یهودا بگوئید: «چرا در بازآوردن پادشاه، شما آخر همه باشید؟<sup>۱۲</sup> شما که خویشاوندان و رگ و خون من هستید، چرا در بازآوردن پادشاه تأخیر می‌کنید؟»<sup>۱۳</sup> او به عماسا بگوئید: «چون تو خواهرزاده من هستی، خدا مرا بکشد اگر ترا بجای یوآب سپهسالار خود مقرر نکنم.»<sup>۱۴</sup> پس عماسا سرکردگان یهودا را قانع ساخت و آن‌ها هم با یکدل و یکزبان موافقه کردند و به پادشاه پیام فرستادند و گفتند: «تو و همه کسانی که با تو هستند به پیش ما برگردید.»<sup>۱۵</sup> بنابراین، پادشاه رهسپار اورشلیم شد و وقتیکه به دریای اُردن رسید، همه مردم یهودا به استقبال او به جلجال آمدند تا پادشاه را در عبور از دریای اُردن همراهی کنند.

<sup>۱۶</sup>شمعی، پسر جیرای بنیامینی هم به عجله از بحوریم آمد و همراه مردم یهودا

به استقبال او شتافت.<sup>۱۷</sup> با او یکهزار بنیامینی بشمول صیبا، خادم شائول و پانزده پسر و بیست نفر خدمتگار او بودند و پیش از داود به اُردن رسیدند.<sup>۱۸</sup> همهٔ خاندان شاه را از دریا عبور دادند و برای خوشی و راحت آن‌ها از هیچ کاری دریغ نکردند.

## داود شمعی را عفو می‌کند

وقتی پادشاه از دریا عبور کرد، شمعی پسر جیر به پیش پای شاه افتاد<sup>۱۹</sup> و گفت: «امیدوارم که آقایم پادشاه، گناهی را که کرده‌ام و خطای بزرگی را که در روز رفتن شان از اورشلیم از من سر زد فراموش کرده و مرا بخشیده باشند.<sup>۲۰</sup> زیرا خودم خوب می‌دانم که چه گناهی کرده‌ام و از همین خاطر پیشتر از همهٔ خاندان یوسف به استقبال شاه آمدم.»<sup>۲۱</sup> ابیشای پسر زرویه گفت: «آیا شمعی که پادشاه برگزیدهٔ خداوند را دشنام داد، که با شما پسران زرویه چه کنم؟ امروز روز کشتن نیست، بلکه روزی است که ما باید جشن بگیریم، زیرا من دوباره پادشاه اسرائیل شدم.»<sup>۲۳</sup> بعد پادشاه به شمعی گفت: «قسم می‌خورم که حیات تو در خطر نیست.»

## مفیوشت داود را ملاقات می‌کند

<sup>۲۵-۲۴</sup>بعد مفیوشت، نواسهٔ شائول از اورشلیم بدیدن شاه آمد. از روزیکه پادشاه اورشلیم را ترک کرد، مفیوشت دیگر نه پاهای خود را شست و نه لباسهای خود



و من همه وسایل زندگی ات را فراهم می‌کنم.»<sup>۳۴</sup> اما بَرزِلای به پادشاه گفت: «سالهای زیادی از عمر من باقی نمانده است که به اورشلیم بروم.»<sup>۳۵</sup> من یک شخص پیر هشتاد ساله هستم. فرق خوبی و بدی را کرده نمی‌توانم. در زندگی شوق و ذوقی برایم نمانده است. خورد و نوش مزه‌ام نمی‌دهد. ساز و آواز خوانندهٔ مرد یا زن را شنیده نمی‌توانم. پس چرا با رفتن خود مشکل دیگری بر مشکلات پادشاه بیفزایم؟<sup>۳۶</sup> برای من همین افتخار کافی است که با پادشاه از دریا عبور کنم! <sup>۳۷</sup> بعد اجازه می‌خواهم که به وطن خود برگردم و در همانجائیکه پدر و مادرم دفن شده‌اند، بمیرم. اما کمهام اینجا در خدمت پادشاه است. اجازه بدهید که با شما بروم و هر خوبی که در حق او بکنید در حقیقت در حق من می‌کنید.»<sup>۳۸</sup> پادشاه گفت: «بسیار خوب، کمهام با من بروم و هر چه که تو بخواهی برایش می‌کنم.»<sup>۳۹</sup> پس همگی از دریا عبور کردند. وقتیکه پادشاه به آنطرف دریا رسید بَرزِلای را بوسید و برکتش داد و بَرزِلای به خانهٔ خود برگشت.

### دعوی یهودا و اسرائیل بر سر پادشاه

<sup>۴۰</sup> پادشاه به جِلجال رفت و کمهام را هم با خود برد. تمام مردم یهودا و نیم بنی اسرائیل در آنجا حاضر بودند و همراه او رفتند.<sup>۴۱</sup> بعد همهٔ مردان اسرائیل جمع شده بحضور او برای شکایت آمدند و به او گفتند که چرا تنها مردان یهودا پادشاه و خانواده اش را در عبور از

را و نه ریش خود را کوتاه کرد. پادشاه به او گفت: «تو چرا با من نرفتی؟»<sup>۲۶</sup> مفیبوشت جواب داد: «آقای من، ای پادشاه! خادم من مرا فریب داد. من به او گفتم که الاغم را آماده کن، چون می‌خواهم بر آن سوار شده همراه پادشاه بروم. شما می‌دانید که من از دوپا لنگ هستم.»<sup>۲۷</sup> و او به من تهمت کرد که من نخواستم همراه شاه بروم. و من می‌دانم که پادشاه همچون فرشتهٔ خداوند است و بنابراین، هر چه میل داری با من بکن.<sup>۲۸</sup> تمام خاندان ما باور نمی‌کردند که تو ما را زنده بگذاری، اما تو برعکس، مرا از بین همه کسانی که با تو بسر یک سفره نان می‌خوردند، زیادتر افتخار بخشیدی. لهذا من هیچ گله و شکایتی ندارم.»<sup>۲۹</sup> پادشاه گفت: «دیگر حرف نزن. من تصمیم گرفتم که تو و صیبا زمین را بین خود تقسیم کنید.»<sup>۳۰</sup> مفیبوشت گفت: «همهٔ زمین از صیبا باشد. چون حالا پادشاه به سلامتی برگشته است، همین برای من کافی است.»

### داود بَرزِلای را برکت می‌دهد

<sup>۳۱</sup> در همین وقت بَرزِلای، همان شخصیکه به پادشاه و سپاه او وقتیکه در محنایم در حال تبعید بسر می‌بردند، در مورد خوراک و غذا کمک کرده بود، از روجلیم آمد تا شاه را در عبور از دریای اُردن کمک کند.<sup>۳۲</sup> او شخص سالخورده و ثروتمندی بود که هشتاد سال عمر داشت.<sup>۳۳</sup> پادشاه به او گفت: «بیا همراه من به اورشلیم برو. در آنجا زندگی کن

دریا همراهی کردند؟<sup>۴۲</sup> مردان یهودا در جواب گفتند: «ما حق داشتیم این کار را بکنیم، چون پادشاه از قبیله ما است. چرا شما از این موضوع ناراحت هستید؟ ما از او چیزی نگرفته ایم و نه او به ما کدام انعامی داده است.»<sup>۴۳</sup> اسرائیلی ها گفتند: «در اسرائیل ده قبیله دیگر هستند، بنابراین، در مورد پادشاه ده چند حق داریم. پس چرا سایر قبایل را در آوردن شاه دعوت نکردید؟ بخاطر داشته باشید که ما اولین کسانی بودیم که او را دوباره آوردیم تا پادشاه ما باشد.» اما مردان یهودا به تندی جواب دادند.

**شورش شیبع**

۲۰ در جلجال شخص آشوبگری بود بنام شیبع. پدر او بکری و از قبیله بنیامین بود. او سرنا را نواخت و فریاد زد: «ما با داود سر و کار نداریم. پسر یسی پادشاه ما نیست. شما مردم اسرائیل همگی به خانه های تان بروید.»<sup>۲</sup> پس تمام قوم اسرائیل داود را ترک کرده به دنبالش رفتند. اما مردم یهودا با پادشاه ماندند و او را از اردن تا اورشلیم همراهی کردند.

<sup>۳</sup> وقتی داود به قصر خود در اورشلیم وارد شد، هدایت داد که ده کنیز او را که مأمور نگهداری خانه اش بودند در یک خانه تحت مراقبت نگهدارند و احتیاجات شانرا تهیه کنند. ولی خودش دیگر با آن ها همبستر نشد و تا روز مرگ شان مثلیکه بیوه باشند، در آن زندان بسر بردند.

<sup>۴</sup> بعد پادشاه به عماسا امر کرد که به لشکر یهودا خبر بدهد تا در ظرف سه روز همه جمع شوند و خودش هم حاضر باشد.<sup>۵</sup> پس عماسا رفت تا سپاه را جمع کند، اما کار جمع آوری زیادتر از سه روز را در بر گرفت.<sup>۶</sup> داود به ابیشای گفت: «این شخص، یعنی شیبع بن بکری ممکن است بیشتر از ابشالوم به ما ضرر برساند. لهذا فوراً چند نفر از محافظین مرا با خود گرفته به تعقیب او برو و پیش از آنکه داخل چهار دیوار شهر شود و موجب درد سر و گرفتاری ما گردد، خود را به او برسان.»<sup>۷</sup> پس ابیشای و یوآب همراه با چند نفر از گارد شاهی و عده ای از دلاوران از اورشلیم به تعقیب شیبع رفتند.<sup>۸</sup> وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال شان آمد. یوآب که لباس عسکری به تن و شمشیر در غلاف به کمر داشت بطرف عماسا قدم برداشت. در همین وقت شمشیر او از غلاف بزمین افتاد.<sup>۹</sup> یوآب به عماسا گفت: «برادر، چه حال داری؟» و این را گفته با دست راست خود از ریش او گرفت که او را ببوسد،<sup>۱۰</sup> اما عماسا متوجه شمشیری که در دست یوآب بود نشد. یوآب شمشیر را در شکم او فرو برد و روده هایش بزمین ریخت. عماسا در همان ضربه اول جان داد.

بعد یوآب و برادرش، ابیشای به تعقیب شیبع پسر بکری رفتند.<sup>۱۱</sup> یکی از مردان یوآب که در کنار جسد عماسا ایستاده بود، گفت: «هرکه طرفدار داود و یوآب است بدنبال یوآب بیاید.»<sup>۱۲</sup> عماسا

۲۰ در جلجال شخص آشوبگری بود بنام شیبع. پدر او بکری و از قبیله بنیامین بود. او سرنا را نواخت و فریاد زد: «ما با داود سر و کار نداریم. پسر یسی پادشاه ما نیست. شما مردم اسرائیل همگی به خانه های تان بروید.»<sup>۲</sup> پس تمام قوم اسرائیل داود را ترک کرده به دنبالش رفتند. اما مردم یهودا با پادشاه ماندند و او را از اردن تا اورشلیم همراهی کردند.

<sup>۳</sup> وقتی داود به قصر خود در اورشلیم وارد شد، هدایت داد که ده کنیز او را که مأمور نگهداری خانه اش بودند در یک خانه تحت مراقبت نگهدارند و احتیاجات شانرا تهیه کنند. ولی خودش دیگر با آن ها همبستر نشد و تا روز مرگ شان مثلیکه بیوه باشند، در آن زندان بسر بردند.

بنام شَبَع پسر بکری، از کوهستان افرایم. او در مقابل داود پادشاه دست به شورش زده است. ما فقط او را می خواهیم که تسلیم شود و آنوقت ما همه از اینجا می رویم.» زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از آنطرف دیوار برایت می اندازیم.»<sup>۳۲</sup> آنگاه زن با مشورهٔ حکیمانۀ خود پیش مردم رفت و آن ها سر شَبَع را از تنش بریدند و برای یوآب انداختند. بعد یوآب سرنا را نواخت و مردم دست از حمله کشیدند. یوآب پیش پادشاه به اورشلیم برگشت و دیگران به خانه های خود رفتند.

### مأمورین داود

<sup>۳۳</sup> حالا یوآب قوماندان عمومی قوای عسکری اسرائیل بود. بنایاهو، پسر یهویداع فرماندهی محافظین دربار را به عهده داشت. <sup>۳۴</sup> ادورام سرکردهٔ کارگران اجباری، یهوشافاط، پسر اخیلود خبرنگار، <sup>۳۵</sup> شیوا منشی دربار و صادوق و ایباتار کاهن بودند. <sup>۳۶</sup> عیرای یابری هم کاهن داود بود.

### اولادهٔ شائول بقتل می رسند

۲۱ در دوران سلطنت داود یک قحطی پیدا شد که برای سه سال دوام کرد. پس داود پیش خداوند دعا کرد و خداوند به جواب دعای او فرمود: «این قحطی نتیجهٔ گناه شائول و خاندان او است که جِبَعونی ها را کشتند.»<sup>۲</sup> بنابراین شاه جِبَعونی ها را بحضور خود فراخواند. (جِبَعونی ها از قوم اسرائیل نبودند، بلکه گروهی از باقیماندهٔ

غرق در خون، بروی سرک افتاده بود. وقتی یکی از مردان یوآب دید که جمعیتی بدور جسد او ایستاده اند و تماشا می کنند، عماسا را از روی سرک برداشته در صحرا انداخت و جنازهٔ او را با لباسش پوشاند. <sup>۱۳</sup> وقتی جسد عماسا از روی سرک برداشته شد، همگی بدنبال یوآب برای دستگیری شَبَع رفتند.

<sup>۱۴</sup> در عین حال شَبَع از تمام قبایل اسرائیل گذشت و به شهر آبل بیت معکه آمد. بعد تمام افراد طایفهٔ بکری جمع شدند و با او به داخل شهر رفتند. <sup>۱۵</sup> وقتی عساکر یوآب به آبل رسیدند آنرا محاصره و تصرف کردند. بعد پشته ای در برابر شهر ساختند و از بالای آن شروع به خراب کردن دیوارها نمودند. <sup>۱۶</sup> آنگاه زن دانشمندی از دیوار شهر، یوآب را صدا کرده گفت: «بشنوید و به یوآب بگوئید که پیش من بیاید تا با او حرف بزنم.» <sup>۱۷</sup> یوآب پیش آن زن رفت و زن از او پرسید: «تو یوآب هستی؟» او جواب داد: «بلی.» زن به او گفت: «به حرف کنیزت گوش بده.» یوآب گفت: «گوش می دهم.» <sup>۱۸</sup> زن گفت: «در قدیم می گفتند: «اگر دعوائی دارید برای مشوره به آبل بروید.» زیرا در آنجا هرگونه دعوا حل و فصل می شد <sup>۱۹</sup> و من یکی از اشخاص صلحجو و صادق در اسرائیل هستم. تو می خواهی شهری را که مادر شهرهای اسرائیل است خراب کنی. چرا چیزی را که متعلق به خداوند است از بین می بری؟» <sup>۲۰</sup> یوآب جواب داد: «خدا نکند که من آنرا نابود یا خراب کنم. <sup>۲۱</sup> اما در اینجا شخصی است

۱۰ بعد رزفه، دختر آیه نمدی را گرفت و بروی صخره ای برای خود انداخت. و در تمام موسم درو تا به روزیکه باران بارید در آنجا ماند تا جنازهٔ دو پسرش از چنگال و نول مرغان هوا در روز و از چنگ و دندان حیوانات وحشی در شب در امان باشند. ۱۱ وقتی داود خبر شد که رزفه چه کرده است، ۱۲-۱۴ به مردان خود هدایت داد که استخوان های آن ها را جمع کنند و ضمناً چند نفر را به یابیش جلعاد فرستاد و از مقامات آنجا تقاضا کرد که استخوانهای شائول و یوناتان را برایش بفرستند. آن ها اجساد شائول و یوناتان را از میدان عمومی در بیت شان دزدیده بودند. (فلسطینی ها آندو را بعد از آنکه در سر کوه جلبوع کشتند، به آن میدان آوردند و آویزان کردند.) وقتی استخوانها را آوردند آن ها را با استخوانهای هفت نفر دیگر در قبرستان قیس، پدر شائول در شهر صیلع، در قلمرو بنیامین دفن کردند. بعد از آن خداوند دعای شانرا قبول کرد و قحطی از بین رفت.

### جنگ با فلسطینی ها

(همچنین در اول تواریخ ۲۰: ۴ - ۸)

۱۵ بار دیگر فلسطینی ها برای جنگ با اسرائیل آمدند. داود و مردان او برای مقابله رفتند. در حین جنگ، داود مانده و خسته شد. ۱۶ ییشیبونوب که از اولادهٔ رافای غول پیکر و وزن نیزهٔ برنجی او در حدود سه و نیم کیلو بود و یک شمشیر نو به کمر داشت، قصد کشتن داود را کرد. ۱۷ اما ابیشای، پسر زرویه به کمک داود

اموریان بودند. بنی اسرائیل قسم خورده بودند که هیچگاهی شمشیر بروی شان نکشند. اما شائول بخاطر تعصبات ملی قصد کشتن آن ها را کرد. ۲ داود از آن ها پرسید: «چه می خواهید که برای شما بکنم تا گناه ما بخشیده شود و از خداوند بخواهید که به ما برکت بدهد؟» ۴ آن ها جواب دادند: «ما از شائول و خاندان او نقره و طلا نمی خواهیم و نه خیال انتقام را داریم که کسی از مردم اسرائیل کشته شود.» پادشاه پرسید: «پس چه می خواهید؟» ۵-۶ آن ها گفتند: «برای ما هفت پسر شائول را بده تا آن ها را در حضور خداوند، در شهر شائول که برگزیدهٔ خداوند بود بدار بیاویزیم، زیرا شائول مردم ما را از بین برد و نقشهٔ تباهی ما را کشید و می خواست که ما در سرزمین اسرائیل بهره ای نداشته باشیم.» پادشاه قبول کرد و گفت: «آن ها را به شما می دهم.»

۷ اما پادشاه مفیوشت، پسر یوناتان را نداد، بخاطریکه داود و یوناتان بحضور خداوند قسم خورده بودند. ۸ بنابراین دو پسر رزفه را که برای شائول بدنیا آورده بود، یعنی ارمونی و مفیوشت و پنج پسر میراب، دختر شائول را که برای عدرییل پسر برزلائی محولاتی بدنیا آورده بود ۹ به دست جبعونی ها تسلیم کرد. آن ها همه را در حضور خداوند بر آن کوه بدار آویختند و هر هفت نفر شان یکجا هلاک شدند. روزیکه آن ها را کشتند مصادف با شروع موسم درو جو بود.

است که به او پناه می‌برم. او سپر من و رهاوندهٔ نیرومند و پناهگاه امن من است. او نجات بخشای من است و مرا از ظلم و ستم می‌رهاوند.<sup>۴</sup> خداوند را که شایستهٔ ستایش است، می‌خوانم. پس، از دشمنانم رهایی می‌یابم.

<sup>۵</sup> رشته‌های مرگ مرا احاطه کرده و امواج نیستی مرا ترسانیده بود.<sup>۶</sup> رشته‌های گور بدورم پیچیده شده و دامهای مرگ در سر راهم قرار داشت.<sup>۷</sup> در افسردگی و پریشانی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خود فریاد برآوردم. او آواز مرا از عبادتگاه مقدس خود شنید و فریاد من به حضورش به گوش وی رسید.

<sup>۸</sup> آنگاه زمین لرزید و تکان خورد و بنیاد آسمان‌ها از شدت خشم او به لرزه آمد.<sup>۹</sup> از بینی او دود برآمد و از دهانش شعلهٔ سوزنده فروزان شد و آتش‌ها از آن افروخته گردید.<sup>۱۰</sup> او آسمان‌ها را پاره کرد و فرود آمد و زیر پاهایش تاریکی غلیظی بود.<sup>۱۱</sup> بر کروب، یعنی فرشتهٔ مقرب، سوار بود و بر بالهای تندباد پرواز می‌کرد.<sup>۱۲</sup> تاریکی را همچو پرده و خیمه‌ای بدور خود قرار داد. مثل تاریکی آب‌های عمیق و ابرهای غلیظ آسمان.<sup>۱۳</sup> از درخشندگی حضور او شعله‌های آتش افروخته گردید.<sup>۱۴</sup> آنگاه خداوند از آسمان با صدای رعد آسا سخن گفت و آواز خداوند متعال شنیده شد.<sup>۱۵</sup> پس تیرهای خود را فرستاد و ایشان را پراکنده ساخت و با رعد و برق آن‌ها را پریشان کرد.<sup>۱۶</sup> آنگاه به امر خداوند و با دمیدن نفس او، اعماق بحرها نمایان شدند و اساس زمین آشکار گردید.

آمد و به فلسطینی حمله کرد و او را کشت. آنگاه مردان داود به او گفتند: «از این ببعد تو نباید با ما به جنگ بروی، زیرا ما نمی‌خواهیم که چراغ اسرائیل خاموش شود.»

<sup>۱۸</sup> پس‌انتر، در یک جنگ دیگر با فلسطینی‌ها که در جوب بوقوع پیوست، سبکای حوشاتی که او هم یکی از اولاده‌های رافای غول‌پیکر بود در این جنگ کشته شد.<sup>۱۹</sup> باز در جنگ دیگری با فلسطینی‌ها که آنهم در جوب بود، آلحانان پسر یعری ارجیم، از اهالی بیت لحم، برادر جلیات جتی را کشت که چوب نیزه‌اش مثل چوب کارگاه بافندگی بود.<sup>۲۰</sup> باز در یک جنگ دیگر در جت، مرد قوی هیکل و قdblندی بود که هر دستش شش انگشت و هر پایش شش پنجه داشت، یعنی جملهٔ انگشت و پنجه‌هایش بیست و چهار و او هم از اولادهٔ رافای غول‌پیکر بود.<sup>۲۱</sup> چون اسرائیل را تحقیر کرد و به تنگ آورد، برادرزادهٔ داود، یوناتان پسر شمعی او را به قتل رساند.<sup>۲۲</sup> این چهار نفر همه از اولادهٔ رافای غول‌پیکر بودند که به دست داود و مردان او کشته شدند.

## سرود پیروزی داود

(همچنین در مزمور ۱۸)

۲۲

<sup>۲۰-۱</sup> داود بعد از آنکه خداوند او را از دست دشمنانش و از دست شائول نجات داد، این سرود را برای خداوند خواند:

«خداوند صخرهٔ من است، پناهگاه و نجات دهندهٔ من.<sup>۳</sup> خدایم صخرهٔ من

غیر از خداوند؟ و کیست صخره‌ای غیر از خدای ما؟<sup>۳۳</sup> خدایی که پناهگاه مستحکم من است و راه‌های مرا راست می‌گرداند.<sup>۳۴</sup> پاهای مرا مثل پاهای آهو ساخته است و مرا بر کوهها استوار نگاه می‌دارد.<sup>۳۵</sup> دستهایم را برای جنگ ماهر می‌سازد تا بازوانم بتوانند از کمان برنجی کار بگیرند.

<sup>۳۶</sup> تو به من سپر نجات را بخشیدی و مهربانی تو مرا وسعت بخشیده است.<sup>۳۷</sup> راه را برای قدمهایم فراخ ساختی تا پاهایم نلغزند.<sup>۳۸</sup> دشمنانم را تعقیب نموده، به آن‌ها رسیدم و تا که آن‌ها را از بین نبردم، برنگشتم.<sup>۳۹</sup> آن‌ها را بزمین کوبیدم تا نتوانند برخیزند و زیر پاهایم افتادند.<sup>۴۰</sup> زیرا تو مرا برای جنگ قوت بخشیدی و آنهای را که بر ضد من برخاستند بزیر پاهایم افکندی.<sup>۴۱</sup> تو دشمنانم را شکست دادی و آنهایی را که بدخواه من بودند، نابود کردی.<sup>۴۲</sup> آن‌ها برای کمک زاری نمودند، اما رهاننده نبود. بحضور خداوند استغاثه کردند، اما او هم به آن‌ها جوابی نداد.<sup>۴۳</sup> ایشان را مثل غبار به دست باد سپردم و مثل گل و لای کوچه‌ها دور ریختم.

<sup>۴۴</sup> تو مرا از دست فتنه‌گران قوم رهائی بخشیدی، حکمفرمای ملتها ساختی و قومی را که نشناخته بودم، خدمتگار من شدند.<sup>۴۵</sup> به مجردیکه نام مرا شنیدند تابع من گردیدند و در برابر من سر تعظیم خم کردند.<sup>۴۶</sup> بیگانگان جرأت خود را باخته، با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون آمدند.

<sup>۱۷</sup> آنگاه از عالم بالا فرستاده، مرا برداشت و از اعماق آب‌های بسیار بیرون کشید.<sup>۱۸</sup> او مرا از دست دشمنان زورآور رهایی داد و از بدخواهانی که قویتر از من بودند.<sup>۱۹</sup> در روز بلای من بر سرم ریختند، اما خداوند پشتیبان من بود.<sup>۲۰</sup> او مرا به جای وسیع آورد و نجات داد، زیرا که از من خوشنود بود.

<sup>۲۱</sup> خداوند مرا مطابق عدالتم اجر داد و بر حسب پاکی دستم پاداش داد.<sup>۲۲</sup> زیرا که طریق‌های خداوند را پیروی نموده و از حضور او منحرف نگردیدم.<sup>۲۳</sup> جمیع اوامر او را مد نظر داشته و فرایض او را از خود دور نکرده‌ام.<sup>۲۴</sup> در حضور او بی‌عیب بوده و از گناه کردن خودداری نموده‌ام.<sup>۲۵</sup> بنابراین خداوند مرا مطابق عدالتم و بر حسب پاکی دستم پاداش داده است.

<sup>۲۶</sup> با شخص وفادار، وفادار هستی و با مرد کامل با کاملیت رفتار می‌کنی.<sup>۲۷</sup> با کسانی که پاک هستند به پاکی رفتار می‌نمائی و با آنهایی که مکار هستند مخالفت می‌کنی.<sup>۲۸</sup> مردم مظلوم را نجات می‌بخشی، اما چشمان تو بر متکبران است تا آن‌ها را سرنگون سازی.

<sup>۲۹</sup> تو ای خداوند، نور من هستی و تاریکی را برای من به روشنایی تبدیل می‌کنی.<sup>۳۰</sup> با کمک تو بر صفوف دشمن حمله می‌کنم و با مدد خدای خود از حصارها می‌گذرم.

<sup>۳۱</sup> راه خدا کامل است و کلام او قابل اطمینان. او برای کسانی که به او پناه می‌آورند، سپر است.<sup>۳۲</sup> زیرا کیست خدا

نهائی و از هر جهت قابل اطمینان. از آزادی برخوردارم می سازد و به آرزوهایم می رساند. <sup>۶</sup> اما مردم شیرین مثل خار هستند که دور انداخته می شوند، زیرا به آن ها نمی توان دست زد. <sup>۷</sup> اگر کسی بخواهد به آن ها دست بزند، باید با ابزار مخصوصی مجهز باشد تا آن ها را گرفته در آتش بسوزاند.»

### افسران معروف داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۱: ۱۰ - ۴۱)

<sup>۸</sup> اینها نامهای سه قهرمانی هستند که در سپاه داود خدمت کردند. اولین آن ها یوشیب پشبت تحکومونی که بنام عدینو عصنی هم یاد می شد. او در یک جنگ هشتصد نفر را کشت.

<sup>۹</sup> شخص دوم اَلعازار، پسر دودو و نواسه خوخی بود. او یکی از آن سه نفری بود که وقتی فلسطینی ها برای جنگ جمع شده بودند، همراه داود برای مقابله آن ها رفت. در آن جنگ همه عساکر اسرائیلی فرار کردند، ولی او به جنگ ادامه داد و به کشتار فلسطینی ها پرداخت تا اینکه دستش خسته شد و شمشیر بدستش چسپید. خداوند در آن روز فتح بزرگی نصیب شان کرد. بعد کسانی که فرار کرده بودند برگشتند و به تاراج و غارت شروع کردند.

<sup>۱۱</sup> سومی شمه پسر آجی هراری بود. یکبار وقتی فلسطینی ها در میدان لیحی، جائیکه پر از مشنگ بود جمع شدند. سپاه اسرائیل همگی گریختند، ولی او تنها در میدان برای دفاع

<sup>۴۷</sup> خداوند زنده است! متبارک باد صخره من و متعال باد خدای نجات من! <sup>۴۸</sup> خدائی که انتقام مرا از دشمنان می گیرد و ملل جهان را به دست من مغلوب می سازد، <sup>۴۹</sup> او مرا از دست دشمنان رهائی بخشید، پیش بدخواهان سرفرازم ساخت و از مردم ظالم نجاتم داد.

<sup>۵۰</sup> بنابراین، ای خداوند، تو را در میان مردم ستایش کرده و به نام تو سرود سپاسگزاری می خوانم. <sup>۵۱</sup> او پادشاه خود را به پیروزی شایانی نایل می سازد و به برگزیده خود رحمت نموده است، یعنی به داود و نسل های او تا به ابد.»

### آخرین سخنان داود

۲۳ اینها آخرین گفتار داود است. کلام داود، پسر یسی است. داود، مردیکه خدا او را به چنان مقام بزرگی نایل ساخت. او شخص برگزیده خدای یعقوب و سراینده نغمات شیرین زبور در اسرائیل است.

<sup>۲</sup> «روح خداوند بوسیله من حرف می زند و کلام او بر زبانم جاری است. <sup>۳</sup> خدای اسرائیل فرمود و صخره اسرائیل به من گفت: «آن کسیکه با عدل و انصاف بر مردم حکمرانی می کند و با خدا ترسی حکومت می نماید، <sup>۴</sup> مثل نور صبحگاهی است که بر رعیت خود می تابد. مانند آفتابی است که در سحرگاهان بی ابر می درخشد و سبزه ها را بعد از باران شاداب می سازد.»

<sup>۵</sup> بلی، خدا با من پیمان همیشگی بسته است. پیمان او پیمانی است محکم،

ایستاد و فلسطینی ها را شکست داد. خداوند آن ها را به ظفر بزرگی نایل کرد.

۱۳ یکبار زمانیکه داود در مغارهٔ عدولام زندگی می کرد و سپاه فلسطینی ها در وادی رفائیم اردو زده بودند، سه نفر از آن سی صاحب منصب عالیرتبهٔ نظامی لشکر اسرائیل، در موسم درو، بدیدن داود رفتند. ۱۴ داود در قلعه بود و پهره داران فلسطینی ها در بیت لحم بودند. ۱۵ داود با شوق و آرزو گفت: «ای کاش، کسی می بود که کمی آب از چاه نزدیک بیت لحم برایم می آورد.»

۱۶ آنگاه آن سه مرد دلاور صف لشکر دشمن را شکافته از چاه پهلوی دروازهٔ بیت لحم آب کشیدند و برای داود بردند. اما داود آب را ننوشید، بلکه آنرا برای خداوند ریخت ۱۷ و گفت: «خداوندا، غیر ممکن است که این آب را بنوشم. این آب خون این مردان است که زندگی خود را بخاطر آوردن آن بخطر انداختند.» بنابراین، داود آب را ننوشید. این بود کاری که آن سه مرد دلاور کردند.

۱۸ ابیشای برادر یوآب، پسر زرویه سرکردهٔ آن سه نفر بود. یکبار او به تنهایی سه صد نفر از دشمن را کشت و بخاطر همین شجاعتش مثل آن سه نفر مشهور شد. ۱۹ گرچه او سرکردگی سی صاحب منصب را به عهده داشت، بازهم در دلاوری به پایهٔ آن سه نفر نمی رسید.

۲۰ بنایاهو، پسر یهویداع شخص شجاعی بود از اهالی قبصئیل که کارهای بزرگی

کرده بود. او یکبار دو جنگجوی معروف موابی را به قتل رساند و در یک روزیکه برف می بارید در یک غار داخل شد و شیری را کشت. ۲۱ دفعهٔ دیگر با یک چوب دست، با یک جنگجوی مصری قوی هیکل که مجهز با نیزه بود حمله کرد. نیزه را از دستش ربود و با نیزهٔ خودش او را کشت. ۲۲ بنایاهو با این کارهای خود مثل آن سه قهرمان شهرت یافت. ۲۳ او یکی از معروفترین آن سی دلاور بود، ولی با آنهم مقام و رتبهٔ آن سه نفر را نداشت. داود او را بحیث سرکردهٔ محافظین خود تعیین کرد.

۲۴ عَسائیل، برادر یوآب هم یکی از آن سی نفر بود. بقیهٔ آن ها عبارت بودند از: آلحانان پسر دودو از بیت لحم، ۲۵ شمهٔ خرودی، الیقای خرودی، ۲۶ حاکز فلتی، عیرا پسر عقیش تقوعی، ۲۷ ابیعزر عناتونی، مبونای حوشاتی، ۲۸ صلمون اخوخی، مهران یظوفاتی، ۲۹ حالب پسر بعنهٔ یظوفاتی، اتای پسر ریای از شهر جعبهٔ بنیامین، ۳۰ بنایای فرعاتونی، هدای از وادیهای جاعش، ۳۱ ابوعلبون عرباتی، عزموت برحومی، ۳۲ الیحبای شعلبونی پسر یاشن، یوناتان، ۳۳ شمهٔ هراری، اخیام پسر شارر هراری، ۳۴ الیقلط پسر احسبای پسر معکاتی، الیعام پسر اخیتوفل جیلونی، ۳۵ خزرای گرملی، فرعای اربی، ۳۶ یجال پسر ناتان از صوبه، بانی جادی، ۳۷ صالح عمونی، نحرای بیروتی (سلاحبردار یوآب، پسر زرویه)، ۳۸ عیرای یتری، جارب یتری ۳۹ و اوریای حتی - جمله سی و هفت نفر.



## داود سرشماری می‌کند

(همچنین در اول تواریخ ۲۱: ۱ - ۲۷)

۲۴

بار دیگر خداوند بالای اسرائیل قهر شد و داود را وادار به سرشماری اسرائیل و یهودا کرد. <sup>۲</sup> پس پادشاه به یوآب، سپهسالار خود که همراهش بود گفت: «برو تمام قبایل اسرائیل را از دان تا بئرشیع سرشماری کن تا بدانم که تعداد نفوس کشور چقدر است.» <sup>۳</sup> یوآب گفت: «شاه! خداوند، خدایت تعداد مردم اسرائیل را صد برابر افزایش دهد و تو آن روزی را به چشم خود ببینی. چرا شاه می‌خواهد این کار را بکند؟»

<sup>۴</sup> اما فرمان شاه به اعتراض یوآب خاتمه داد. پس یوآب و صاحب منصبان لشکر از حضور شاه مرخص شدند و برای سرشماری نفوس اسرائیل براه افتادند. <sup>۵</sup> آن‌ها از دریای اردن عبور کرده در عروعر، در جنوب شهر که در وسط وادی جاد و در نزدیکی یعزیر است، خیمه زدند. <sup>۶</sup> بعد به جلعاد، در سرزمین تحتیم حدشی رسیدند و سپس به دان یعن آمدند. بعد از آنجا رفته صیدون را دور زده <sup>۷</sup> به قلعه صور آمدند. از همه شهرهای حویان و کنعانیان گذشتند تا به بئرشیع رسیدند. <sup>۸</sup> سرشماری مدت نه ماه و بیست روز را در بر گرفت. سپس یوآب و همراهانش به اورشلیم برگشتند. <sup>۹</sup> یوآب نتیجه سرشماری را به شاه تقدیم کرد و معلوم شد که تعداد نفوس اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی و شمشیرزن و از یهودا پنجمصد هزار نفر بودند.

<sup>۱۰</sup> بعد از آنکه سرشماری تمام شد، داود از عمل خود پشیمان گشت و به خداوند گفت: «من گناه بزرگی را مرتکب شدم، بنابراین، خداوند، از تو تمنا می‌کنم که مرا ببخشی. براستی کار احمقانه‌ای کردم.» <sup>۱۱-۱۲</sup> خداوند به جاد که نبی داود بود، فرمود: «برو به داود بگو که من به او سه چیز پیشنهاد می‌کنم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.» صبح روز دیگر وقتی داود از خواب بیدار شد، <sup>۱۳</sup> جاد نبی نزد او رفت و آنچه را که خدا فرموده بود، برای او بیان کرد و پرسید: «کدام یک را انتخاب می‌کنی: سه سال قحطی در سرزمینت، یا سه ماه فرار از دشمنان و یا سه روز مرض مهلک در کشورت؟ حالا فکر کن و بگو که به خداوند چه جواب بدهم.» <sup>۱۴</sup> داود جواب داد: «تصمیم سختی است. اما بهتر است که خود را به خداوند بسپارم از اینکه به دست دشمنان بیفتم، زیرا او خدای بسیار رحیم و مهربان است.» <sup>۱۵</sup> پس خداوند مرض وبا را بر مردم اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از دان تا بئرشیع تلف شدند. <sup>۱۶</sup> چون فرشته مرگ بنا داشت که اورشلیم را از بین ببرد، خداوند از سختگیری خود برگشته و به فرشته فرمود: «بس است. دست نگهدار!» در همان وقت فرشته نزدیک خرمنگاه ارونه ییوسی بود. <sup>۱۷</sup> وقتی که داود فرشته را دید، به خداوند گفت: «تقصیر سراسر از من بود. این گوسفندان بی‌زبان چه گناه کرده‌اند؟ من و خاندانم سزاوار قهر و غضب تو هستیم.»

۱۸ در همان روز جاد پیش داود آمد و گفت: «برو و قربانگاهی در خرمنگاه ارونهٔ یبوسی برای خداوند بساز.»<sup>۱۹</sup> پس داود موافقه کرد و رفت تا آنچه را که خداوند فرموده بود بجا آورد.<sup>۲۰</sup> وقتی ارونه دید که پادشاه و مردانش بسوی او می آیند، پیش رفت و روی بخاک بزمین افتاد<sup>۲۱</sup> و پرسید: «چرا پادشاه پیش این خدمتگار خود آمدند؟» داود گفت: «میخواهم که این خرمنگاه را از تو بخرم و برای خداوند قربانگاهی بسازم.»<sup>۲۲</sup> ارونه گفت: «پادشاه اختیار دارند که هر استفاده ای از آن بکنند. گاوها هم برای قربانی سوختنی حاضرند

و می توانند سامان خرمنگاه و یوغ گاوها را برای هیزم به کار ببرند.<sup>۲۳</sup> همهٔ اینها را به پادشاه می دهم و خداوند، خدایت تو را قبول فرماید.»<sup>۲۴</sup> اما پادشاه به ارونه گفت: «نی، من می خواهم قیمت همه چیز را برایت بدهم و چیزی را که مفت و رایگان باشد برای خداوند، خدای خود قربانی نمی کنم.» پس داود خرمنگاه و گاوها را به قیمت پنجاه مثقال نقره خرید<sup>۲۵</sup> و قربانگاهی برای خداوند ساخت. سپس قربانی سوختنی و قربانی صلح برای او تقدیم کرد. بنابراین خداوند دعای او را قبول فرمود و بلا از سر اسرائیل رفع شد.



# کتاب اول پادشاهان

## مقدمه

کتاب اول پادشاهان ادامه تاریخ پادشاهان اسرائیل است که در کتاب های سموئیل آغاز یافته بود. این کتاب از روزهای آخر زندگی داود پادشاه و پسرش سلیمان که به پادشاهی می رسد، آغاز می کند. خدا به سلیمان حکمت بخشید و او پیروزی های زیادی حاصل کرد. سلیمان آرزوی پدرش داود را با اعمار عبادتگاه مشهور یعنی خانه خدا در اورشلیم به پایه تکمیل رسانید. بعد از وفات سلیمان سلطنت به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم گردید.

کارروایی پادشاهانی که در این کتاب قید شده است، هر یک از پادشاهان با در نظر داشت وفاداری و صداقت آنها در برابر خدا مورد قضاوت او قرار گرفته است. نه تنها از پادشاهان، بلکه پیروزی های قوم هم وابسته به وفاداری و صداقت آنها در مقابل خدا بود، در حالیکه بت پرستی و پرستش کردن خدایان غیر حقیقی آنها را به مصیبت و بدبختی می کشاند. پادشاهانی که در شمال حکومت می کردند اکثراً در پیروی کردن صادقانه از خدای حقیقی ناکام شدند. اما در بین پادشاهانی که در جنوب یعنی در یهودا سلطنت کردند، پادشاهانی هم وجود داشتند که از خدای حقیقی پیروی کردند.

شخصیت های برجسته کتاب اول پادشاهان برعلاوه سلیمان پادشاه، انبیای خدا مثل ایلیا و الیشع هستند. این انبیا مثل سخنگویان با شهامت به مردم هوشدار می دادند که بت پرستی نکنند، از پرستش کردن خدایان غیر حقیقی پرهیز کنند و از تمرد و سرکشی در مقابل خدا دست بکشند.

## فهرست مندرجات:

دوران آخر پادشاهی داود: فصل ۱: ۱ - ۱۲: ۲

سلیمان پادشاه می شود: فصل ۱۳: ۲ - ۴۶: ۲

فرمانروایی سلیمان: فصل ۳ - ۱۱

الف: سالهای اول: فصل ۳ - ۴

ب: بنای عبادتگاه: فصل ۵ - ۸

ج: سالهای اخیر: فصل ۹ - ۱۱

سلطنت های دوگانه: فصل ۱۲ - ۲۲

الف: شورش قبایل شمال: فصل ۱۲: ۱ - ۱۴: ۲۰

ب: پادشاهان یهودا و اسرائیل: فصل ۱۴: ۲۱ - ۱۶: ۳۴

ج: ایلای نبی: فصل ۱۷ - ۱۹

د: آخاب پادشاه اسرائیل: فصل ۲۰: ۱ - ۲۲: ۴۰

ه: یهوشافات پادشاه یهودا و اخزیا پادشاه اسرائیل: فصل ۲۲: ۴۱ - ۵۳

کرد و آن‌ها به او وعده کمک دادند.<sup>۸</sup> اما صادقانه، بنایاهو، پسر یهویدا، ناتان نبی، شمعی، ریکی و اعضای گارد شاهی از آذونیا طرفداری نکردند.<sup>۹</sup> آذونیا به عین روجل رفت. در آنجا گوسفند، گاو و بره‌های چاق و چله را در پیش سنگ مار قربانی کرد و برادرها، یعنی پسران دیگر شاه را با مأمورین دربار شاه یهودا دعوت نمود.<sup>۱۰</sup> اما ناتان نبی، بنایاهو و رهبران نظامی و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.

<sup>۱۱</sup> آنگاه ناتان به بتشیع، مادر سلیمان گفت: «خبر نداری که آذونیا، پسر حجیت بدون اطلاع آقای ما داود پادشاه شده است؟<sup>۱۲</sup> بنابراین اگر می‌خواهی جان خودت و پسرت، سلیمان را نجات بدهی، پس آنچه به تو پیشنهاد می‌کنم، بکن!<sup>۱۳</sup> فوراً پیش داود پادشاه برو و برایش بگو: «آقای من، تو به این کنیزت وعده دادی و گفتی: «بعد از من پسرت، سلیمان پادشاه خواهد بود و بر تخت من خواهد نشست.» پس چرا آذونیا پادشاه شده است؟»<sup>۱۴</sup> او در حین صحبت با شاه من هم می‌آیم و حرفت را تأیید می‌کنم.»

<sup>۱۵</sup> پس بتشیع به اطاق شاه رفت. در این وقت پادشاه بسیار پیر شده بود و آبیشک

## تلاش قدرت

وقتی داود پادشاه خیلی سالخورده شده بود، هر قدر او را لباس می‌پوشانیدند گرم نمی‌شد.<sup>۲</sup> خادمانش گفتند: «مریضی شاه یک علاج دارد که دختر باکره‌ای را برای پیشخدمتی و پرستاری‌شان پیدا کنیم و برای اینکه شاه گرم شود باید در آغوش‌شان بخوابد.»<sup>۳</sup> پس در سراسر کشور اسرائیل به جستجوی دختر زیبایی رفتند. سرانجام دختر بسیار قشنگی را بنام آبیشک که از باشندگان شونم بود پیدا کردند و بحضور شاه آوردند.<sup>۴</sup> آن دختر به خدمت و پرستاری شاه شروع کرد، اما با او رابطه جنسی نداشت.

<sup>۵</sup> در همین وقت پسر داود، آذونیا که مادرش حجیت بود، دعوای سلطنت کرده گفت: «من پادشاهی می‌کنم.» او برای خود چند عراده همراه با رانندگان آن‌ها و همچنین پنجاه شاطر که پیشاپیش او بدون تهیه کرد.<sup>۶</sup> پدرش هیچگاهی در کارهایش مداخله نمی‌کرد و نمی‌پرسید که چرا فلان کار را کردی. او در عین حال یک جوان خوشچهره هم بود. مادرش او را بعد از ابشالوم بدنی آورده بود.<sup>۷</sup> آذونیا با یوآب، پسر زرویه و ابیاتار کاهن مشوره

کاهن، بنیاهوی پسر یهویداع و سلیمان را دعوت نکرد. <sup>۲۷</sup> آیا این کار او طبق فرمان شاه بوده است؟ زیرا به مأمورینت خبر ندادید که بعد از آقام چه کسی پادشاه باشد و بر تخت سلطنت بنشیند.»

### سلیمان پادشاه می شود

<sup>۲۸</sup> داود پادشاه جواب داد: «بَتَشِيعَ را بحضور من فراخوانید.» او آمد در مقابل شاه ایستاد. <sup>۲۹</sup> پادشاه قسم خورد و گفت: «بنام خداوند زنده که مرا از همه خطر نجات داده است وعده می دهم <sup>۳۰</sup> و چنانچه قبلاً هم بنام همان خداوند، خدای اسرائیل برایت وعده کرده بودم و گفتم که سلیمان، پسر ت باید بعد از من پادشاهی کند و بر تخت سلطنت بنشیند. اینک امروز باز همان حرف خود را تکرار می کنم.» <sup>۳۱</sup> آنگاه بَتَشِيعَ سر تعظیم بر زمین نهاده احترام بجا آورد و گفت: «همیشه زنده باد داود پادشاه!»

<sup>۳۲</sup> بعد داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن، ناتان نبی و بنیاهوی پسر یهویداع را بحضور من بیاورید.» وقتی آن ها آمدند، <sup>۳۳</sup> پادشاه به آن ها گفت: «مأمورین مرا همراه تان ببرید. سلیمان را بر قاطر شخصی من سوار کنید. او را به جیحون ببرید. <sup>۳۴</sup> و صادوق کاهن و ناتان نبی در آنجا تاج شاهی را بر سر سلیمان بگذارند و او را بعنوان پادشاه اسرائیل برگزینند و بعد سرنا نواخته بگویند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» <sup>۳۵</sup> او پیش و شما بدنبال او بیائید و او را بجای من بر تخت سلطنت بنشانید. زیرا من او را

خدمت او را می کرد. <sup>۱۶</sup> بَتَشِيعَ سر تعظیم خم کرد و پادشاه پرسید: «چه می خواهی؟» <sup>۱۷</sup> زنش جواب داد: «ای پادشاه، تو به من وعده دادی و بنام خداوند، خدای خود قسم خوردی و گفتی: «پسرت، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و بر تخت من خواهد نشست.» <sup>۱۸</sup> حالا می بینم که آذونیا پادشاه شده است و تو از موضوع اطلاع نداری. <sup>۱۹</sup> او گوسفند، گاو و بره های زیادی قربانی کرده است. تمام پسران شاه را بشمول ابیاتار کاهن و یوآب قوماندان سپاه را دعوت کرده است، اما سلیمان دعوت نشده است. <sup>۲۰</sup> حالا، ای پادشاه، چشم امید همه مردم اسرائیل به طرف تو است تا به آن ها بگوئی که بعد از تو چه کسی بر تخت سلطنت می نشیند. <sup>۲۱</sup> در غیر آن وقتی پادشاه از جهان برود و به پدران خود ببینند، من و پسر، سلیمان به عنوان جنایتکار کشته خواهیم شد.»

<sup>۲۲</sup> هنوز حرف بَتَشِيعَ تمام نشده بود که ناتان نبی هم آمد. <sup>۲۳</sup> به پادشاه خیر دادند که ناتان نبی آمده است. وقتی که ناتان بحضور شاه آمد، خم شد و سر تعظیم بر زمین ماند. <sup>۲۴</sup> و گفت: «ای پادشاه، آیا شما فرمودید که آذونیا پادشاه باشد و بر تخت شما بنشیند؟ <sup>۲۵</sup> زیرا امروز رفت و تعداد زیاد گاو و گوسفندان و گوساله های چاق را قربانی کرد. شهزاده ها، یوآب قوماندان سپاه و ابیاتار کاهن را هم دعوت کرده است. آن ها همین حالا در حضور او می خورند و می نوشند و می گویند: «زنده باد آذونیا پادشاه!» <sup>۲۶</sup> اما این خدمتگاران، صادوق

آن آوازی را هم که شنیدید غلغلۀ مردم بود. <sup>۴۶</sup> همین حالا سلیمان بر تخت شاهی نشسته است. <sup>۴۷</sup> برعلاوه مأمورین دربار پیش داود پادشاه برای عرض تبریک آمدند و گفتند: «خدایت نام سلیمان را مشهورتر از نام تو گرداند و تخت او را با عظمت تر از تخت تو سازد.» و داود پادشاه در بستر خود بسجده افتاد <sup>۴۸</sup> و خدا را شکر کرد و گفت: «مبارک است نام خداوند، خدای اسرائیل که به یکی از فرزندان من این افتخار را داد تا بر تخت سلطنت من بنشیند. شکر که من زنده بودم و دیدم.»

<sup>۴۹</sup> آنگاه همه مهمانان آذونیا از ترس جان برخاستند و براه خود رفتند. <sup>۵۰</sup> آذونیا هم از ترس سلیمان رفت و از شاخکهای قربانگاه محکم گرفت. <sup>۵۱</sup> به سلیمان خبر دادند و گفتند: «آذونیا از ترس سلیمان پادشاه شاخکهای قربانگاه را محکم گرفته می گوید: سلیمان پادشاه وعده بدهد که مرا نکشد.» <sup>۵۲</sup> سلیمان گفت: «اگر شخص نیک باشد و کار بد نکند یک تار مویش هم کم نمی شود، اما اگر کار خطا از او سر بزند کشته می شود.» <sup>۵۳</sup> آنگاه سلیمان پادشاه گفت که او را بحضورش بیاورند. وقتی آذونیا آمد در حضور سلیمان تعظیم کرد و سلیمان گفت: «برو به خانه ات.»

## وصایای داود به سلیمان

۲ چون داود به مردن نزدیک شد به سلیمان وصیت کرده گفت: <sup>۲</sup> «من حالا به جایی می روم که سرانجام همه

حکمفرمای تمام قلمرو اسرائیل و یهودا برگزیده ام.» <sup>۳۶</sup> بنیاهو گفت: «آمین و خداوند قبول فرماید! <sup>۳۷</sup> همانطوریکه خداوند، خدای آقای من پادشاه، مددگار داود پادشاه بوده است یار و یاور سلیمان هم باشد! و تخت و بخت او را برتر و عالیترا از داود پادشاه گرداند.»

<sup>۳۸</sup> پس صادوق کاهن، ناتان نبی، بنیاهو، کریتیان و فلیتیان رفتند و سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کرده به جیحون آوردند. <sup>۳۹</sup> در آنجا صادوق یک بوتل روغن را از خیمۀ حضور خداوند گرفت و با آن سر سلیمان را مسح کرد. بعد سرنا را نواختند و همه گفتند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» <sup>۴۰</sup> و همگی بدنبال او رفته با نوای نی و با خوشی زیاد خوشحالی می کردند که زمین از آواز آن ها بلرزه آمد.

<sup>۴۱</sup> وقتی آذونیا و مهمانان او از خوردن فارغ شدند، آواز آن ها را شنیدند و چون صدای سرنا بگوش یوآب رسید، پرسید: «این غلغله برای چیست؟» <sup>۴۲</sup> او هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که یوناتان، پسر ابیاتار کاهن آمد. آذونیا گفت: «بیا داخل شو. تو یک شخص نیک هستی و حتماً خبری خوش آورده ای.» <sup>۴۳</sup> یوناتان جواب داد: «نخیر، زیرا داود پادشاه، سلیمان را بجای خود پادشاه ساخته است.» <sup>۴۴</sup> پادشاه صادوق کاهن، ناتان نبی، بنیاهو، کریتیان و فلیتیان را فرستاد تا او را بر قاطر پادشاه سوار کنند. <sup>۴۵</sup> صادوق کاهن و ناتان نبی سلیمان را در جیحون به عنوان پادشاه مسح کرده اند و از آنجا مردم خوشی کنان براه افتاده و شهر پُر از شور و غلغله است.

با او چه معامله ای بنمائی. باید کاری کنی که با موی سفید خود غرقه بخون بگور برود.»

### وفات داود

<sup>۱۰</sup> بعد داود مُرد و با پدران خود پیوست و در شهر داود بخاک سپرده شد. <sup>۱۱</sup> او مدت چهل سال بر اسرائیل سلطنت کرد - هفت سال در حبرون و سی و سه سال در اورشلیم. <sup>۱۲</sup> پس سلیمان بجای پدر خود، داود بر تخت شاهی نشست و قدرت سلطنت او استوار و پایدار گردید.

### اَدُونیا بقتل می رسد

<sup>۱۳</sup> بعد اَدُونیا، پسر حَجیت پیش بَتَشَبَع، مادر سلیمان آمد. بَتَشَبَع پرسید: «آیا برای جنگ آمده ای؟» <sup>۱۴</sup> او جواب داد: «نخیر، آمده ام که بتو چیزی بگویم.» بَتَشَبَع پرسید: «چه می خواهی بگوئی؟» <sup>۱۵</sup> اَدُونیا گفت: «تو می دانی که اصلاً من پادشاه بودم. همه مردم اسرائیل آرزو داشتند که من بر آن ها سلطنت کنم. اما سلطنت از من گرفته شد و به برادرم تعلق گرفت، زیرا خواست خداوند همین بود. <sup>۱۶</sup> حالا من از تو فقط یک خواهش دارم که نباید آنرا رد کنی.» بَتَشَبَع پرسید: «بگو خواهشت چیست؟» <sup>۱۷</sup> او جواب داد: «خواهش من این است که چون سلیمان پادشاه حرف ترا قبول می کند، به او بگو که آبشک شونمی را به من بدهد که زن من شود.» <sup>۱۸</sup> بَتَشَبَع گفت: «بسیار خوب من به پادشاه می گویم.»

<sup>۱۹</sup> پس بَتَشَبَع پیش سلیمان پادشاه رفت تا از طرف اَدُونیا با او حرف بزند. پادشاه

مردم روی زمین می روند. بنابراین از تو توقع دارم که دلیر باشی و نشان بدهی که صاحب شخصیتی هستی. <sup>۳</sup> از ارشادات خداوند، خدای خود پیروی کن، در راه او قدم بردار. فرایض، احکام و اوامر او را طوریکه در تورات ذکر شده اند بجا آور تا در زندگی از همه چیز برخوردار باشی. <sup>۴</sup> و اگر قرار وصیت من رفتار کنی، خداوند وعده های خود را که به من داده است عملی می سازد که فرمود: «اگر اولاده ات براه راست بروند و با صفای قلب و روح و ایمان کامل بندگی مرا کنند، تاج و تخت تو برای همیشه در بین قوم اسرائیل برقرار می ماند.»

<sup>۵</sup> بر علاوه می دانی که یوآب، پسر زرویه با دو قوماندان سپاه اسرائیل، یعنی آبئیر پسر نیر و عماسا پسر یتر چه کرد؟ به بهانه جنگ آن ها را کشت و در زمان صلح خون شان را ریخت و دامان و کف بوتهایش با خون آن ها آلوده شد. <sup>۶</sup> پس از روی عقل و دانش عمل کن و نگذار که آن ها به پیری برسند و به مرگ طبیعی بمیرند. <sup>۷</sup> ولی با پسران بزرزلالی جلعادی مهربان باش و از آن ها با بزرگواری و سخاوت نگهداری کن، زیرا وقتی که من از دست برادرت ابشالوم فرار کردم آن ها به من احسان و مهربانی نشان دادند. <sup>۸</sup> همچنین شمعی پسر جیرای بنیامینی، باشندۀ بحوریم را بیاد داشته باش که وقتی به محنایم رفتم او بدترین دشنامها را به من داد، اما روزیکه در اُردن دیدنم آمد قسم خوردم که او را نکشم. <sup>۹</sup> اما فکر نکنی که او بیگناه است. تو می دانی که

مشکلاتش بودی.»<sup>۲۷</sup> پس سلیمان ایباتار را از وظیفه اش بحدیث کاهن خداوند برطرف کرد و به این ترتیب آنچه که خداوند در بارهٔ خاندان عیلی در شیله فرموده بود عملی شد.

<sup>۲۸</sup> و قتیکه یوآب از مرگ آدُونیا خبر شده به خیمهٔ حضور خداوند فرار کرد و شاخکهای قربانگاه را محکم گرفت. (یوآب در شورش آدُونیا همدست بود، اما نه با ابشالوم.)<sup>۲۹</sup> کسی به سلیمان خبر داد که یوآب به خیمهٔ حضور خداوند پناه برده و در پهلوی قربانگاه ایستاده است. سلیمان بنایاهو، پسر یهویداع را فرستاد و گفت: «برو و او را بکش.»<sup>۳۰</sup> بنایاهو به خیمهٔ خداوند داخل شد و گفت: «شاه امر کرده است که بیرون بیائی.» یوآب گفت: «نی، می خواهم در همینجا بمیرم.» بنایاهو برگشت و پیش پادشاه رفت و گفت: «یوآب اینطور جواب داد.»<sup>۳۱</sup> پادشاه گفت: «هرچه می گوید بکن. او را بکش و دفنش کن تا خون بی گناهی را که ریخته است از گردن من و خاندانم دور شود.»<sup>۳۲</sup> و خداوند خونس را به گردن خودش کند، زیرا او بدون اطلاع پدرم، داود به آبیر پسر نیر و عماسا پسر یتر که شریفتر و بهتر از خود او بودند حمله کرد و هر دو را کشت.<sup>۳۳</sup> خون آن ها بگردن یوآب و اولاده اش تا ابد می باشد. اما خداوند به اولادهٔ داود که بر تخت او می نشیند، همیشه توفیق عطا می کند.»<sup>۳۴</sup> بنابراین بنایاهو رفت و یوآب را کشت و جسدش را در خانهٔ خودش در بیابان دفن کرد.<sup>۳۵</sup> بعد پادشاه بنایاهو را بجای یوآب

به استقبال مادر خود برخاست و در مقابل او تعظیم کرد. بعد بر تخت خود نشست و امر کرد تا یک تخت دیگر هم برای مادرش بیاورند که بنشیند.<sup>۳۰</sup> آنگاه مادرش گفت: «من از تو یک خواهش کوچک دارم و امیدوارم که آنرا رد نکنی.» پادشاه گفت: «خواهش را بگو مادرم، البته هرچه بگوئی قبول می کنم.»<sup>۳۱</sup> بتشیع گفت: «اجازه بده که آبیشک با برادرت، آدُونیا عروسی کند.»<sup>۳۲</sup> پادشاه پرسید: «چرا این خواهش را از من می کنی؟ اگر می خواهی که آبیشک را به او بدهم، در آنصورت بگو که سلطنت را هم به او تسلیم کنم، زیرا او برادر بزرگ من است. بر علاوه ایباتار کاهن و یوآب، پسر زرویه طرفدار او هستند.»<sup>۳۳-۳۴</sup> آنگاه سلیمان پادشاه بنام خداوند قسم خورد و گفت: «خداوند مرا بکشد و بنام آن خداوندیکه به من تخت پدرم داود را بخشید و وعدهٔ سلطنت را به من و اولاده ام داد قسم است که آدُونیا را بخاطر این دسیسه اش همین امروز می کشم.»<sup>۳۵</sup> پس سلیمان پادشاه بنایاهو، پسر یهویداع را برای کشتن او فرستاد و او را با شمشیر بقتل رساند.

### طرد ایباتار و قتل یوآب

<sup>۳۶</sup> بعد پادشاه به ایباتار گفت: «به مزرعات در عناتوت برو، اگرچه سزای تو مرگ است، اما این بار ترا نمی کشم. چونکه تو صندوق پیمان خداوند را پیشروی پدرم، داود حمل می کردی و بخاطریکه غم شریک پدرم در همه



که چه بدیهائی در حق پدرم، داود کردی. حالا خداوند به جزای اعمالت می‌رساند. اما او مرا برکت می‌دهد و تاج و تخت داود برای همیشه برقرار می‌ماند.»<sup>۴۶</sup> بعد بنایاهو، پسر یهویداع به امر پادشاه بیرون رفت و او را کشت.

به این ترتیب سلیمان اساس یک سلطنت استوار را بنا نهاد.

### سلیمان از خداوند دانش و حکمت می‌طلبد

(همچنین در دوم تواریخ ۱: ۳-۱۲)

۳ سلیمان معاهده‌ای با فرعون، پادشاه مصر امضاء کرد و با دختر او عروسی نمود و عروس خود را به شهر داود آورد تا بنای قصر خود و عبادتگاه خداوند را تمام کند و دیوارهای اطراف اورشلیم را بسازد.<sup>۲</sup> چون تا آن زمان هنوز عبادتگاهی آباد نشده بود مردم اسرائیل در تپه‌ها قربانی می‌کردند.

۳ سلیمان خداوند را دوست داشت و مطابق هدایات پدر خود، داود رفتار می‌کرد، ولی او هم قربانی‌ها و نذرهای خود را در تپه‌ها تقدیم می‌نمود.<sup>۴</sup> روزی پادشاه برای ادای قربانی به جبعون رفت، زیرا در آنجا یک تپه بلندی بود و سلیمان یکهزار قربانی سوختنی بر قربانگاه آنجا تقدیم کرد.<sup>۵</sup> در جبعون سلیمان خداوند را در خواب دید. خداوند به او گفت: «بگو که برایت چه بدهم؟»<sup>۶</sup> سلیمان جواب داد: «تو به پدرم داود، بسیار مهربان بودی، زیرا که او یک شخص صادق، راستکار و امین بود و از همه احکام

بعنوان قوماندان سپاه و صادق کاهن را بعضی ایباتار مقرر کرد.

### شمعی کشته می‌شود

۳۶ آنگاه پادشاه شمعی را بحضور خود طلبیده به او گفت: «در اینجا در اورشلیم خانه‌ای برایت بساز، در همین شهر زندگی کن و قطعاً بجای دیگر نروی.»<sup>۳۷</sup> و روزیکه بخواهی بروی یا پایت از جوی قدرون بگذرد، به یقین بدانی که کشته می‌شوی و آنوقت خونت بگردن خودت خواهد بود.»<sup>۳۸</sup> شمعی گفت: «بسیار خوب ای پادشاه، حرف شما درست و بجا است. هرچه بگوئید اطاعت می‌کنم.» پس شمعی مدت زیادی در اورشلیم زندگی کرد.

۳۹ اما بعد از ختم سه سال دو نفر از غلامان شمعی گریختند و پیش آخیش پسر معکه، پادشاه جت رفتند. وقتی شمعی خبر شد که غلامانش در جت هستند،<sup>۴۰</sup> آخر خود را آماده کرد و بجستجوی غلامان خود به جت رفت و آن‌ها را دوباره بخانه آورد.<sup>۴۱</sup> چون به سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است،<sup>۴۲</sup> سلیمان او را بحضور خود خواسته به او گفت: «ترا بنام خداوند قسم دادم و بتو تأکید کردم و گفتم که روزیکه قدمت را از اورشلیم بیرون بگذاری، کشته می‌شوی و تو گفتی: «هر امری که کنی اطاعت می‌کنم!»<sup>۴۳</sup> پس چرا قسمی را که خوردی شکستی و از امر من اطاعت نمودی؟»<sup>۴۴</sup> پادشاه علاوه کرد: «تو خوب می‌دانی

تو پیروی می کرد. تو امروز احسان و مهربانی خود را با بخشیدن تخت او به من زیادتر نشان دادی.<sup>۷</sup> ای خداوند، خدای من، حالا که این بنده ات را بجای پدرم، داود، پادشاه ساختی و هرچند که من طفل ضعیفی هستم که دست راست و چپ خود را نمی شناسم.<sup>۸</sup> و افتخار آنرا دادی که در بین قوم برگزیده ات، یعنی این ملت بزرگی که بی شمارند و حساب شده نمی توانند زندگی کنم،<sup>۹</sup> بنابراین به بنده ات عقل و دانش عطا فرما تا بتوانم بر قوم برگزیده تو با عدل و انصاف حکومت کنم و فرق خوب و بد را بدانم، زیرا بدون کمک تو هیچ کسی نمی تواند این قوم بزرگ را اداره کند.»

### داوری عادلانه

<sup>۱۰</sup> خداوند از این خواهش سلیمان راضی شد.<sup>۱۱</sup> و به سلیمان فرمود: «بخاطریکه این خواهش را از من کردی و برای خود عمر دراز، ثروت و انتقام از دشمنان را نخواستی و تقاضا نمودی که به تو فهم و دانش عطا کنم تا خوبی و راستی را بدانی.<sup>۱۲</sup> بنابراین هرچه که خواستی برایت می دهم. بتو آنقدر فهم و حکمت می بخشم که هیچ کسی مثل تو نبوده و هیچ شخصی هم بعد از تو نباشد.<sup>۱۳</sup> همچنان چیزهایی را هم که از من نخواستی به تو می دهم. ترا صاحب ثروت و جلال و افتخار می سازم که هیچکدام پادشاه همزمان با تو برابری کرده نتواند.<sup>۱۴</sup> و اگر در راه من قدم بگذاری، فرایض و احکام مرا مثل پدرت، داود بجا آوری، من هم به تو عمر دراز می بخشم.»

<sup>۱۵</sup> سلیمان بیدار شد و دانست که خواب دیده است. بعد به اورشلیم رفت و در مقابل صندوق پیمان خداوند ایستاد و قربانی های سوختنی و صلح برای خداوند تقدیم کرد و برای همه خدمتگاران خود یک مهمانی داد.

<sup>۱۶</sup> یکروز دو زن بدکاره پیش پادشاه آمدند و در حضور او ایستادند.<sup>۱۷</sup> یکی از آن دو زن گفت: «آقای من، این زن و من در یک خانه زندگی می کنیم. چندی پیش طفلی بدنیا آوردم.<sup>۱۸</sup> سه روز بعد از تولد طفلم این زن هم صاحب یک طفل شد. ما دو نفر تنها بودیم و بجز از ما کسی دیگری در خانه نبود.<sup>۱۹</sup> اما یک شب وقتی این زن خواب بود پسرش زیر پهلویش شد و مُرد.<sup>۲۰</sup> پس نیم شب برخاست و در حالیکه من خواب بودم پسر مرا از پهلویم گرفت و پسر مُرده خود را در بغل من قرار داد.<sup>۲۱</sup> وقتیکه صبح برخاستم که طفل را شیر بدهم دیدم که طفل مُرده است و پسر من نیست.»<sup>۲۲</sup> زن دومی گفت: «نی، طفل زنده پسر من است. طفل مرده پسر تو است.» زن اولی گفت: «نی، طفل مرده از تو است و طفل زنده پسر من است.» به این ترتیب آن دو زن در حضور پادشاه دعوا می کردند.

<sup>۲۳</sup> بالاخره پادشاه گفت: «هر کدام تان دعوا دارد که طفل زنده از او است و طفل مرده به دیگری تعلق دارد.»<sup>۲۴</sup> پس گفت: «یک شمشیر برایم بیاورید.» وقتی شمشیر را آوردند،<sup>۲۵</sup> پادشاه گفت: «حالا

افرایم. <sup>۹</sup>بندَقر، در شهرهای ماقص، شَعْلِیم، بیت شمس و آیلون بیت حانان. <sup>۱۰</sup>بِنَحْسَد در آزُوئوت - به شمول سوکوه و تمام سرزمین حافر. <sup>۱۱</sup>بِنِائِناداب در تمام ساحه دُر. (او شوهر تافت، دختر سلیمان بود.) <sup>۱۲</sup>بعنه، پسر اخیلود در تَعْنک، مِجَدو و تمام بیت شان، در نزدیکی زَرْتان و در پائین یزرعیل و از بیت شان تا اَبَل مَحولَه و شهر یَقِمَعام. <sup>۱۳</sup>بِنِ جابَر، در راموت جِلعاد بشمول دهات یایر، پسر مَسّی، در جِلعاد و ساحه اَرْجوب در باشان و همچنین شصت شهر با دیوار و دروازه های برنجی. <sup>۱۴</sup>اَخیناداب، پسر عِدو در مَحْنایم. <sup>۱۵</sup>اَخیمعص، در نفتالی. (او هم داماد سلیمان، و نام زنش باسَمَت بود.) <sup>۱۶</sup>بعنه، پسر حوشای، در اَشیر و بَعْلوت. <sup>۱۷</sup>یَهُوشافاط، پسر فاروح، در ایسَسکار. <sup>۱۸</sup>شَمعی، پسر ایلا، در بنیامین. <sup>۱۹</sup>جابَر، پسر اوری، در سرزمین جِلعاد. (بشمول قلمرو سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان.) در کشور یهودا یکنفر موظف این کار بود.

### ساحه قلمرو سلیمان

<sup>۲۰</sup>نفوس اسرائیل و یهودا مثل ریگ دریا زیاد و بی شمار بود. می خوردند و می نوشیدند و در زندگی خوش بودند. <sup>۲۱</sup>ساحه قلمرو سلیمان شامل ساحه وسیعی بود که از دریای فرات شروع می شد تا سرزمین فلسطینی ها و سرحد مصر می رسید. آن ها در سراسر دوران سلطنت سلیمان به او مالیات می پرداختند و خدمت او را می کردند.

طفل را دو نیم کنید و به هر کدام نیم طفل را بدهید.» <sup>۲۶</sup>در این وقت مادر اصلی، دلش برای پسرش سوخت و به پادشاه گفت: «آقای من، لطفاً طفل را نکشید. او را به این زن بدهید.» زن دومی گفت: «نی، این طفل نه از تو باشد و نه از من، دو نیمش کنید.» <sup>۲۷</sup>آن وقت پادشاه گفت: «طفل را نکشید او را به زن اولی بدهید - او مادر واقعی اش می باشد.» <sup>۲۸</sup>از این قضاوت حکیمانه پادشاه تمام مردم اسرائیل خبر شدند و همگی را ترس فراگرفت، چون دانستند که آن قضاوت، نتیجه حکمت خداداد او بود.

### اعضای دربار سلیمان

**۴** سلیمان پادشاه، پادشاه سراسر سرزمین اسرائیل بود <sup>۲</sup> و اشخاص ذیل مأمورین عالیرتبه حکومت او بودند. عَزرِیا، پسر صادوق کاهن. <sup>۳</sup>اَلِیَحُوْرَف و اخیاء، پسران شیشه منشی های او بودند. یَهُوشافاط، پسر اخیلود، وزیر اطلاعات، <sup>۴</sup>بنایاهو، پسر یهویداع، وزیر دفاع، صادوق و ابیاتار کاهن بودند. <sup>۵</sup>عَزرِیا، پسر ناتان، رئیس شورا، زابود، پسر ناتان کاهن و دوست پادشاه بود. <sup>۶</sup>اَخیشار ناظر قصر سلطنتی و ادونیرام، پسر عبدا سرپرست کارهای اجباری.

<sup>۷</sup>سلیمان همچنان دوازده والی بر تمام اسرائیل مقرر کرد که برای شاه و خاندان او خوراک و دیگر احتیاجات شان را تهیه می کردند. هر کدام این والیان یک ماه در سال مسئول این کار بود. <sup>۸</sup>و آن ها این اشخاص بودند: بنحور، در کوهستان

اطراف حیوانات وحشی، پرندگان، خزندگان و ماهی حرف زد. <sup>۳۴</sup> مردم از همه جا می آمدند تا حکمت سلیمان را بشنوند و نمایندگان پادشاهان روی زمین برای مشوره پیش او می آمدند.

### سلیمان مواد تعمیراتی عبادتگاه را تهیه می کند

(همچنین در دوم تواریخ ۲: ۱ - ۱۸)

۵ حیرام، پادشاه صور با داود یک دوستی همیشگی داشت. وقتی شنید که پسرش، سلیمان بجای او پادشاه شده است، نمایندگان خود را برای عرض تبریک پیش سلیمان فرستاد. <sup>۲</sup> سلیمان هم بنوبه خود این پیام را به حیرام فرستاد: <sup>۳</sup> «تو میدانی که پدرم داود به نسبت جنگهایی که در دوران سلطنت خود با دشمنان اطراف داشت، نمی توانست عبادتگاهی بنام خداوند، خدای خود آباد کند تا اینکه خداوند او را بر دشمنانش پیروزی بخشید. <sup>۴</sup> چون حالا که خداوند، خدای من از هر جانب بما صلح و آرامش بخشیده است و دشمنان و خطر جنگ از بین رفته اند، <sup>۵</sup> بنابراین وقت آن است که عبادتگاهی بنام خداوند، خدای خود آباد کنم، چونکه خداوند به پدرم، داود اینطور هدایت داده بود: «پسرت، که من او را بعد از تو بر تخت شاهی می نشانم باید عبادتگاهی بنام من بسازد.» <sup>۶</sup> بنابراین می خواهم که در این کار با من کمک کنی و کارگران را به لبنان بفرستی که درختهای سرو را برای من قطع کنند. البته کارگران من با آن ها یکجا کار

<sup>۲۲</sup> مصرف خوراک روزانه دربار سلیمان از اینقرار بود: پنج تن آرد ترمیده، ده تن آرد جو، <sup>۲۳</sup> ده گاو چاق، بیست گاو از چراگاه، صد گوسفند و همچنین آهو، گوزن و مرغهای چاق. <sup>۲۴</sup> ساحة فرمانروائی او را تمام قسمت غربی دریای فرات و از تفسیح تا غزه و تمام کشورهای پادشاهان ماورالنهر تشکیل می داد. در سراسر کشورهای اطراف او صلح و آرامش حکمفرما بود. <sup>۲۵</sup> در دوران سلطنت سلیمان، یهودا و اسرائیل - از دان تا بئرشبع - از امنیت کامل برخوردار بودند. همگی آرام و آسوده در سایه تاک و درخت انجیر خود می نشستند. <sup>۲۶</sup> سلیمان همچنان چهل هزار طویله برای اسپهای خود و دوازده هزار سوار داشت. <sup>۲۷</sup> مأمورین موظف هر ماه ضروریات سلیمان و اهل دربار او را تهیه می کردند. <sup>۲۸</sup> بر علاوه جو و کاه برای اسپها و اسپهای تیزپا برای مأمورین - نظر به مقام و رتبه آن ها - به محل کارشان می آوردند. <sup>۲۹</sup> و خدا به سلیمان حکمت و دانش زیاد داد. ساحة دانش و پیش او انتها نداشت. <sup>۳۰</sup> خلاصه حکمت سلیمان زیادتر از حکمت همه علمای مشرق زمین و کشور مصر بود. <sup>۳۱</sup> او دانایتر از همه مردم و عاقلتر از ایتان ازراحی و پسران ماحول، یعنی حیمان، گلکول و دزدع بود. نامش در کشورهای اطراف او شهرت زیادی داشت. <sup>۳۲</sup> او همچنان سه هزار مثل گفت و یک هزار و پنج سرود نوشت. <sup>۳۳</sup> در باره درختان - از سرو آزاد لبنان تا نباتیکه بر دیوارها می رویند - سخن گفت. در

کارگران بود. <sup>۱۵</sup> سلیمان همچنان هفتاد هزار حمال و هشتاد هزار سنگتراش در کوهستان داشت. <sup>۱۶</sup> برعلاوه سه هزار و سه صد کارفرما، کارها را نظارت می کردند. <sup>۱۷</sup> قرار امر پادشاه تخته سنگهای بزرگ و قیمتی را برای تهداب عبادتگاه کردند. <sup>۱۸</sup> کارگران جبال با کارگران حیرام و سلیمان در کار حجاری و نجاری برای ساختمان عبادتگاه کمک کردند.

### سلیمان عبادتگاه را آباد می کند

(همچنین در دوم تواریخ ۳: ۱ - ۱۴)

چهار صد و هشتاد سال بعد از خروج قوم اسرائیل از مصر و در سال چهارم سلطنت خود، سلیمان پادشاه در ماه زیو، یعنی در ماه دوم سال، به ساختمان عبادتگاه خداوند شروع کرد. <sup>۱</sup> طول عبادتگاهی که سلیمان برای خداوند ساخت سی متر، عرض آن ده متر و بلندی آن پانزده متر بود. <sup>۲</sup> طول بَرَندهٔ پیشروی عبادتگاه، مساوی به عرض عبادتگاه، یعنی ده متر و عرض آن پنج متر بود. <sup>۳</sup> او همچنان کلکین های شبکه دار برای عبادتگاه ساخت. <sup>۴</sup> در مقابل دیوارهای خارجی، در پهلو و پشت سر عبادتگاه یک ساختمان پیوست شدهٔ سه طبقه ای با اتاقهای متعدد بنا کرد. <sup>۵</sup> عرض طبقهٔ اول دو و نیم متر، از طبقهٔ دوم سه متر و از طبقهٔ سوم سه و نیم متر بود. به دروازهٔ عبادتگاه پشته های ساخت تا تیرهای سرو به دیوار عبادتگاه فرو نروند.

<sup>۶</sup> سنگهای ساختمان عبادتگاه همه در معدن تهیه و تراشیده شده بودند که

خواهند کرد و من اجورهٔ آن ها را هر قدر که تو تعیین کنی برای شان می دهم، زیرا مردان من مثل مردان صیدون مهابرتی در قطع کردن درختان ندارند.»

<sup>۷</sup> وقتی حیرام پیام سلیمان را گرفت بسیار خوشحال شد و گفت: «امروز خداوند را شکرگزارم که به داود چنین پسر دانا بخشیده است که فرمانروای این قوم بزرگ باشد.» <sup>۸</sup> پس حیرام به جواب سلیمان نوشت: «پیامت برای من رسید.

بزودی در مورد فرمایشت راجع به چوب سرو و چنار اقدام می کنم. <sup>۹</sup> کارگران من چوب را از لبنان قطع کرده به بندر بحر می آورند. بعد چوبها را بهم بسته بصورت جسم شناور به جای مورد نظرت می فرستم. در آنجا آن ها را باز می کنند و چوبها را به محل تعمیر می رسانند. تو بعوض، باید آذوقهٔ کارگران مرا تهیه کنی.» <sup>۱۰</sup> پس حیرام چوب سرو و چنار مورد ضرورت سلیمان را تهیه نمود. <sup>۱۱</sup> و سلیمان به حیرام سالانه دو هزار تن گندم و چهارصد هزار لیتر روغن صاف بجهت غذای کارگانش می داد. <sup>۱۲</sup> و خداوند قرار وعده ای که داده بود به سلیمان حکمت عطا کرد و بین حیرام و سلیمان صلح برقرار بود و برای دوام آن، معاهده ای امضاء کردند.

<sup>۱۳</sup> سلیمان پادشاه سی هزار کارگر اجباری را از سراسر اسرائیل جلب کرد. <sup>۱۴</sup> و ماهانه ده هزار نفر شان را به نوبت به لبنان می فرستاد. به این ترتیب، هر ده هزار نفر شان یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه می بودند. ادونیرام رئیس

در وقت بنای عبادتگاه صدای چکش و تیشه و دیگر ابزار آهنی شنیده نمی شد. راه دخول طبقه اول در سمت جنوب عبادتگاه بود. از آنجا ذریعه زینه پیچ در پیچ به طبقه دوم و بعد به طبقه سوم می رفت. <sup>۹</sup> به این ترتیب بنای عبادتگاه را تمام کرد و سقف آنرا با تیرها و تخته های سرو پوشاند. <sup>۱۰</sup> آن ساختمان پیوسته شده سه طبقه ای را که بلندی هر طبقه آن دو و نیم متر بود، مقابل دیوار خارجی عبادتگاه بطوری ساخت که ذریعه تیرهای سرو به دیوار عبادتگاه چسبیده بودند.

<sup>۱۱-۱۲</sup> خداوند پیامی به سلیمان فرستاده فرمود: «اگر فرایض و احکام مرا بجا آوری و از تمام اوامر من پیروی نمائی و مطابق آن ها رفتار کنی، آنوقت وعده ای را که به پدرت، داود دادم بوسیله تو عملی می سازم. <sup>۱۳</sup> در بین بنی اسرائیل و در این عبادتگاهی که تو می سازی سکونت می کنم و قوم برگزیده خود، اسرائیل را از یاد نمی برم.»

<sup>۱۴</sup> پس سلیمان عبادتگاه را آباد و تکمیل کرد.

از دیوارهای آنرا از صحن تا سقف، از طرف داخل با تخته های سرو پوش نمود و زمین آنرا با تخته های صنوبر فرش کرد. <sup>۱۶</sup> در پشت عبادتگاه یک اطاق ده متره ساخت که از زمین تا سقف آن با تخته های سرو پوش شده بود و بنام قدس الاقداس یا مقدسترین جایگاه یاد می شود. <sup>۱۷</sup> طول تمام عبادتگاه، بغیر از قدس الاقداس بیست متر بود. <sup>۱۸</sup> تخته های

سرو داخل عبادتگاه به شکل کدوها و گلهای شگفته حکاکی شده بودند که سنگهای دیوارها دیده نمی شدند. <sup>۱۹</sup> در قدس الاقداس عبادتگاه صندوق پیمان خداوند را قرار داد. <sup>۲۰</sup> قدس الاقداس بشکل مکعب، یعنی طول آن ده متر، عرض آن ده متر و بلندی آن هم ده متر بود و با طلای خالص ورق شانی شده بود. برای پوشش قربانگاه هم از چوب سرو استفاده نمود. <sup>۲۱</sup> سلیمان داخل عبادتگاه را با طلای خالص ورق شانی کرد و در برابر در ورودی قدس الاقداس زنجیرهای طلائی نصب نمود. <sup>۲۲</sup> قسمت داخلی عبادتگاه و همچنین قربانگاه و مقدسترین جایگاه را با طلای خالص ورق شانی کرد.

<sup>۲۳</sup> در مقدسترین جایگاه دو کروب، یعنی فرشته مقرب، از چوب زیتون ساخت که هر کدام پنج متر بلندی داشت. <sup>۲۴-۲۶</sup> هر دو کروب یک شکل و یک اندازه داشتند. طول بال هر کدام دو و نیم متر بود. از نوک یک بال تا نوک بال دیگر آن پنج متر بود. <sup>۲۷</sup> این دو کروب را پهلوی به پهلوی در مقدسترین جایگاه قرار داد که بال یک کروب به یک دیوار و بال کروب دیگر به دیوار مقابل و دو بال دیگر شان در وسط اطاق با هم تماس داشتند. <sup>۲۸</sup> هر دو کروب با طلا ورق شانی شده بودند.

<sup>۲۹</sup> دیوارهای دورادور هر دو اطاق عبادتگاه را با نقش های کروب، درختان خرما و گلهای شگفته حکاکی کرد. <sup>۳۰</sup> و زمین هر دو اطاق داخلی و خارجی را با طلا ورق شانی نمود.

بود. کلکین ها در سه ردیف قرار داشتند و هر ردیف بالای هم و دارای پنج کلکین بودند که روبروی هم در سه دیوار ساخته شده بودند. ۵ تمام دروازه ها و کلکین ها چوکات مستطیل داشتند.

۶ اطاق دیگری بنام سالون ستونها یاد می شد. طول آن بیست و پنج متر، عرض آن پانزده متر بود و پیش روی آن یک بَرَنده با سایه بانی که بالای چند ستون قرار داشت، ساخت.

۷ اطاق هم برای تخت خود آباد کرد که آنرا سالون عدالت هم می گفتند، تا در آنجا بر تخت قضاوت بنشینند و بر مردم داوری کند. این اطاق از زمین تا سقف با چوب سرو پوش شده بود.

۸ خانه مسکونی خودش در حویلی دیگری در پشت سالون عدالت واقع بود و برای زن خود که دختر فرعون بود، خانه ای به همین طرح و شکل ساخت.

۹ همه این ساختمانها از تهداب تا سر دیوارها همه از سنگهای قیمتی به اندازه های معین بریده و تراشیده شده بودند. ۱۰ سنگهای تهداب به اندازه های پنج متر و چهار متر بودند. ۱۱ سنگهای دیوار بالای تهداب هم مطابق اندازه از سنگهای قیمتی تراشیده شده و بالای آن ها تیرهای سرو قرار داشتند. ۱۲ دیوارهای صحن بزرگ آن از سه ردیف سنگهای تراشیده و یک ردیف چوب سرو و صحن داخلی عبادتگاه خداوند و برنده قصر هم به همین ترتیب ساخته شده بودند.

۳۱ دروازه های دخول مقدسترین جایگاه را از چوب زیتون ساخت. سر و چوکات دروازه شکل پنج ضلعی داشتند. ۳۲ هردو دروازه را با نقش های کروب، درخت خرما و گلهای شگفته حکاکی و آن ها را با طلا ورق شانی کرد. ۳۳ دروازه دخول عبادتگاه را از چوب زیتون بشکل مستطیل ساخت. ۳۴ همچنین دو دروازه از چوب صنوبر و هر کدام از دو تخته که دولا می شدند ساخت ۳۵ و آن ها را با نقش های کروب، درخت خرما و گلهای شگفته تزئین و ورق شانی کرد.

۳۶ به دورادور صحن داخل عبادتگاه دیواری بود که از سه لایه سنگهای تراشیده و یک لایه چوب سرو ساخته شده بود.

۳۷ در ماه دوم سال چهارم سلطنت سلیمان تهداب عبادتگاه خداوند نهاده شد ۳۸ و در سال یازدهم پادشاهی او، در اول ماه بول، یعنی در ماه هشتم سال با تمام خصوصیات و لوازم آن تکمیل شد و ساختمان آن مدت هفت سال را در بر گرفت.

### قصر سلیمان

✓ سلیمان همچنان یک قصر برای خود ساخت که ساختمان آن مدت سیزده سال را در بر گرفت. ۲ یکی از اطاقهای قصر را سالون جنگل لبنان نامید که طول آن پنجاه متر، عرض آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف آن با تیرهای سرو و بر چهار ستون بنا یافته بود. ۳-۴ سالون آن دارای چهل و پنج کلکین

## حورام ریخته‌گر

### حوض برنجی

(همچنین در دوم تواریخ ۴: ۲ - ۵)

<sup>۲۳</sup> بعد از آن حوضی از فلز ریخته‌گی بشکل دایروی و به عمق دو و نیم متر ساخت. قطر آن پنج متر و محیط آن حدود پانزده متر بود. <sup>۲۴</sup> به دورادور زیر لب آن دو صف کدوها را با خود حوض بصورت یک تکه ریخت. <sup>۲۵</sup> حوض مذکور بر پشت دوازده گاو فلزی قرار داشت. سه تای آن‌ها رو به شمال، سه تا رو به مغرب، سه تا رو به جنوب و سه تای دیگر آن‌ها رو به مشرق بودند. سر گاوها بطرف بیرون بود. <sup>۲۶</sup> ضخامت دیوار حوض هشت سانتی متر، لب آن بشکل لب پیاله و خود حوض بشکل گل سوسن ساخته شده بود. این حوض گنجایش بیش از چهل هزار لیتر آب را داشت.

### پایه برنجی

<sup>۲۷</sup> ده پایه برنجی برای حوض ساخت که طول و عرض هرکدام آن‌ها دو متر و بلندی آن‌ها یک و نیم متر بود. <sup>۲۸</sup> این پایه‌ها بصورت حاشیه‌های چهار ضلعی در بین چوکات قرار داشتند. <sup>۲۹</sup> و با اشکال شیر، گاو و کروب مزین شده بودند. بر چوکات آن‌ها، در بالا و پائین شیرها و گاوها، نقش‌های برجسته از دسته‌های گل آویزان بود. <sup>۳۰</sup> هر پایه دارای یک چرخ و یک میله فلزی بود. در هرکنج آن یک طشت بالای یک پایه ساخته شده بود. اطراف پایه‌ها با دسته‌های گل از فلز ریخته‌گی تزئین شده بودند. <sup>۳۱</sup> بالای هر طشت یک چوکات

<sup>۳۲</sup> سلیمان پادشاه شخصی را بنام حورام که از اهالی صور بود دعوت کرد که بیاید. <sup>۱۴</sup> او پسر یک بیوه زن و از قبیله نفتالی و پدرش مسگر و از باشندگان صور بود. او در کارهای مسگری و ریخته‌گری مهارت کامل داشت. بنابراین این دعوت را پذیرفته پیش سلیمان پادشاه آمد.

## دو ستون برنجی

(همچنین در دوم تواریخ ۳: ۱۵ - ۱۷)

<sup>۱۵</sup> حورام دو ستون برنجی ریخت که طول هر ستون در حدود نه متر و محیط دور آن‌ها شش متر بود. ستونها میان خالی و ضخامت جدار آن‌ها چهار انگشت بود. <sup>۱۶</sup> برای سر هر ستون دو تاج ریخته‌گی از برنج ساخت. طول هر تاج دو و نیم متر بود. <sup>۱۷</sup> بعد دو رشته زنجیر برنجی را بصورت حمایل و لوزی بهم بافته به تاجهای سر ستونها وصل کرد - هفت دانه برای هر تاج. <sup>۱۸</sup> دو قطار انار برنجی برای دور حمایل و زینت تاجهای سر هر یک از ستونها ساخت. <sup>۱۹</sup> تاجهای سر هر ستون به صورت گل سوسن به بلندی دو متر ساخت. <sup>۲۰</sup> بر تاجهای هر ستون و گرداگرد آن‌ها دو صد انار در دو صف ساخت. <sup>۲۱</sup> بعد ستونها را در دالان عبادتگاه قرار داد. ستون سمت جنوب را یاکین و ستون سمت شمال را بوعز نامید. <sup>۲۲</sup> سر هر ستون را با گل سوسن تزئین کرد و به این ترتیب کار ساختمان ستونها تمام شد.



ستون؛ دو شبکه برای پوشش تاجهای دو ستون؛ چهار صد انار برای دو شبکه پوش تاجهای دو ستون؛ ده پایه، ده طشت؛ یک حوض بزرگ و ده گاو زیر آن؛ دیگ، کاسه و خاک انداز.

حورام همه آن ها را از برنج صیقلی بنا بفرمایش سلیمان برای عبادتگاه خداوند، در ریخته‌گری وادی دریای اردن، بین سکوت و زرتان، ساخت. <sup>۴۷</sup> سلیمان ظروفی ساخته شده را وزن نکرد، زیرا وزن آن ها از حد و اندازه زیاد بود و وزن ظروف برنجی هم معلوم نشد. <sup>۴۸</sup> سلیمان هم لوازم عبادتگاه خداوند، از قبیل قربانگاه و میز نان مقدسه را از طلا ساخت. <sup>۴۹</sup> همچنین چراغدان - پنج عدد در سمت جنوب و پنج عدد در سمت شمال، در پیشروی قدس الاقداس، گله‌ها، چراغها، آتشگیرها، <sup>۵۰</sup> گلگیرها، طشتها، قاشقها، منقلها و چپراس های دروازه های قدس الاقداس و دروازه دخول عبادتگاه را از طلای خالص ساخت. <sup>۵۱</sup> وقتی سرانجام بنای عبادتگاه خداوند بسر رسید، سلیمان تمام نقره، طلا و ظروفی را که پدرش، داود وقف خداوند کرده بود در عبادتگاه خداوند گذاشت.

### صندوق پیمان خداوند را به عبادتگاه می آورند

(همچنین در دوم تواریخ ۵: ۲ - ۶: ۲)

بعد سلیمان موسفیدان بنی اسرائیل، سرکردگان تمام قبایل و رؤسای خانواده های اسرائیل را در اورشليم جمع کرد تا صندوق پیمان خداوند را از شهر

مدور بود که پنجاه سانتی متر بلندی داشت و عمق وسط آن هفتاد و پنج سانتی متر بود و از طرف بیرون با دسته های گل مزین بود. <sup>۳۲-۳۳</sup> چرخها به بلندی هفتاد و پنج سانتی متر بر میله ها و در زیر حاشیه پایه ها قرار داشتند. پایه ها و میله ها بصورت یک تکه و همچنین چرخها، پره ها و قبه ها از فلز ریخته‌گی ساخته شده بودند. <sup>۳۴</sup> چهار طشت در چهار کنج پایه ها وجود داشتند که با خود پایه بصورت یک تکه ریخته شده بودند. <sup>۳۵</sup> در حصه بالائی هر پایه یک حلقه مدور به بلندی بیست و پنج سانتی متر، با خود پایه بصورت یک تکه ریخته شده بود. <sup>۳۶</sup> به دو رادور طشتها و حاشیه های آن ها اشکال کرومب ها، شیرها، درختان خرما و دسته های گل را حکاکی کرد. <sup>۳۷</sup> هر ده پایه یک اندازه و یک شکل داشت، زیرا همه در یک قالب ریخته شده بود.

<sup>۳۸</sup> ده طشت برنجی ساخت و آن ها را بالای ده پایه قرار داد. قطر هر طشت دو متر و هر کدام آن ظرفیت هشتصد لیتر آب را داشت. <sup>۳۹</sup> پنج پایه را در سمت جنوب و پنج پایه را در سمت شمال و خود حوض را در کنج جنوب شرق عبادتگاه قرار داد.

### وسایل عبادتگاه

(همچنین در دوم تواریخ ۴: ۱۱ - ۵: ۱)

<sup>۴۰</sup> حورام سطل ها، خاک انداز و کاسه ها هم ساخت. به این ترتیب، همه کارهای عبادتگاه خداوند را که سلیمان به او سپرده بود تمام کرد.

<sup>۴۱-۴۶</sup> اینست فهرست چیزهایی که حورام ساخت: دو ستون؛ دو تاج بالای دو

داود، یعنی سهیون، بیاورند.<sup>۲</sup> این اجتماع در ایام عید سایبانها، در ماه ایتانیم که ماه هفتم سال است در حضور سلیمان تشکیل شد.<sup>۳-۴</sup> وقتی موسفیدان اسرائیل آمدند، کاهنان و لاویان صندوق پیمان خداوند را با تمام آلات مقدسه از خیمهٔ اجتماع به عبادتگاه آوردند.<sup>۵</sup> پس سلیمان و همه کسانی که با او در آنجا حضور داشتند گوسفندان و گاوهای بیشماری را در جلو صندوقچهٔ پیمان قربانی کردند.<sup>۶</sup> بعد کاهنان صندوق پیمان خداوند را در جای مخصوصش، در قدس الاقداس، یعنی در مقدسترین جایگاه، در زیر بال کروب ها یعنی فرشتگان مقرب، قرار دادند.<sup>۷</sup> کروب ها بطوری ساخته شده بودند که بالهای شان بالای نقطه ای که صندوق پیمان خداوند باید گذاشته شود پهن می شد. بنابراین بالها، صندوق و میله های حمل و نقل را می پوشاندند.<sup>۸</sup> میله ها آنقدر دراز بودند که اگر کسی مستقیماً پیشروی مقدسترین جایگاه می ایستاد دو انجام میله ها را دیده می توانست نه از جای دیگری و تا به امروز در همانجا قرار دارند.<sup>۹</sup> در بین صندوق پیمان خداوند تنها دو لوح سنگی وجود داشتند که موسی بعد از آنکه مردم اسرائیل از کشور مصر خارج شدند و خداوند با آن ها پیمانی بست آن ها را در حوریب در آن گذاشت.

۱۲ آنگاه سلیمان گفت: «خداوند گفته است که در ابر غلیظ ساکن می شوم. ۱۳ ولی من عبادتگاه مجلل و جایگاه با شکوهی برای ساخته ام که تا ابد در آن ساکن باشی.»

### سخنرانی سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۶: ۳ - ۱۱)

۱۴ بعد پادشاه روبروی حاضرین ایستاد و از خدا خواست که همه را برکت بدهد<sup>۱۵</sup> و گفت: «به خداوند، خدای اسرائیل سپاس می گویم که با دست خود وعده ای را که به پدرم، داود داده بود عملی ساخت،<sup>۱۶</sup> زیرا خداوند به او گفت: «وقتیکه قوم برگزیدهٔ خود را از مصر آوردم، جایی را در هیچکدام از قبایل اسرائیل برای خود تعیین نکردم، اما داود را مأمور ساختم که پیشوای قوم برگزیدهٔ من باشد.»<sup>۱۷</sup> بنابراین آرزوی پدرم، داود این بود که عبادتگاهی برای پرستش خداوند، خدای اسرائیل آباد کند.<sup>۱۸</sup> اما خداوند به پدرم، داود گفت: «چون در دل تو بود که عبادتگاهی برای اسم من بنا کنی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی،<sup>۱۹</sup> اما تو این کار را نخواهی کرد، بلکه پسرت که از نسل تو می آید، او کسی است که عبادتگاهی برای اسم من بنا می کند.»

۲۰ پس خداوند به وعدهٔ خود وفا کرد، زیرا که من جانشین پدرم شدم و بر تخت سلطنت اسرائیل نشستم و قرار وعدهٔ خداوند، عبادتگاهی بنام او که خدای اسرائیل است ساختم.<sup>۲۱</sup> در آنجا جایی هم برای صندوق پیمان تعیین کردم. آن

۱۰ وقتی کاهنان از مقدسترین جایگاه بیرون آمدند یک ابر عبادتگاه خداوند را پُر ساخت،<sup>۱۱</sup> که کاهنان نتوانستند وظیفهٔ خود را اجراء کنند، زیرا جلال و شکوه خداوند عبادتگاه را پُر کرده بود.

را قبول کن. مناجات مرا بشنو. خداوند، خدای من، به گریه و زاری من که امروز بدربارت می‌کنم گوش بده<sup>۲۹</sup> و به این عبادتگاهی که نام پاک ترا بر خود دارد نظر داشته باشی، زیرا که فرمودی: «نام من در آنجا می‌باشد.» پس رو به این عبادتگاه آورده دعا می‌کنم و از تو می‌خواهم که دعای مرا بشنوی.<sup>۳۰</sup> به مناجات این بنده ات و قوم برگزیده ات که رو به این عبادتگاه می‌آورند گوش بده و در آسمان که مسکن تو است دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش.

<sup>۳۱</sup> اگر کسی در مقابل شخص دیگری گناهی کند و بر او قسم لازم شود و بعد بیاید و در برابر قربانگاه عبادتگاه بایستد و به بی‌گناهی خود قسم بخورد،<sup>۳۲</sup> آنگاه ای خداوند از آسمان گوش بده و بر بندگان قضاوت کن. گناهکار را بسزای عملش برسان و اشخاص صالح را اجر بده.

<sup>۳۳</sup> اگر قوم برگزیده تو، مردم اسرائیل بخاطر گناهی که در مقابل تو می‌کنند و باز به تو روی آورده در این عبادتگاه می‌آیند و با زاری و نیاز از تو آمرزش گناه خود را می‌خواهند،<sup>۳۴</sup> به زاری شان در آسمان گوش بده. گناهان مردم اسرائیل را بخشیده آن‌ها را دوباره به سرزمینی که به نیاکان شان داده‌ای بیاور.

<sup>۳۵</sup> اگر دریچه‌های آسمان بسته شوند و بخاطریکه مردم در مقابل تو گناه کرده‌اند باران نبارد. باز هم اگر رو به این عبادتگاه آورده دعا کنند و به نام تو و به گناهان خود اعتراف نمایند،<sup>۳۶</sup> پس دعای

صندوق دارای پیمان خداوند است که پس از خروج بنی اسرائیل از مصر، با آن‌ها عقد کرد.»

## دعای سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۶: ۱۲ - ۴۲)

<sup>۳۷</sup> آنگاه سلیمان در حالیکه تمام قوم اسرائیل حاضر بودند، در مقابل قربانگاه در حضور خداوند ایستاد. دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد<sup>۳۸</sup> و گفت: «خداوند، خدای اسرائیل، در آسمان‌ها و در روی زمین مانند تو وجود ندارد. به عهدت وفا می‌کنی و به بندگان که اراده ترا از دل و جان بجا می‌آورند دوستی و مهربانی نشان می‌دهی.<sup>۳۹</sup> وعده‌ای را که به بنده ات، داود داده بودی امروز عملی کردی.<sup>۴۰</sup> حالا ای خداوند، خدای اسرائیل، تمنا می‌کنم که وعده دیگری را هم که به پدرم، داود دادی نگهدار، زیرا که فرمودی: «اگر اولاده ات براه راست بروند و مثل تو رضای مرا بجا آورند همیشه یکی از آن‌ها صاحب تاج و تخت اسرائیل خواهد بود.»<sup>۴۱</sup> پس ای خدای اسرائیل، باز هم از تو می‌خواهم تا همه وعده‌هایی را که به بنده ات داود دادی به حقیقت برسانی.

<sup>۴۲</sup> اما آیا خداوند واقعاً بر روی زمین سکونت می‌کند؟ می‌دانم که آسمان و حتی بالاترین آسمان‌ها نمی‌تواند گنجایش ترا داشته باشند، چه رسد به این عبادتگاهی که من آباد کرده‌ام!<sup>۴۳</sup> ولی باز هم ای خداوند، دعای بنده ات

بفرستی و آن‌ها رو بسوی این شهریکه تو برگزیده‌ای و این عبادتگاهی که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام نموده دعا کنند،<sup>۴۵</sup> آنگاه از آسمان دعای شان را اجابت فرما و حق ایشان را بجا آور.

<sup>۴۶</sup> اگر آن‌ها گناه کنند - زیرا انسان بی‌گناه و بی‌خطا نیست - و تو بر آن‌ها قهر شوی و آن‌ها را به دست دشمنان بسپاری و دشمنان آن‌ها را به یک کشور دور یا نزدیک ببرند،<sup>۴۷</sup> اما اگر آن‌ها در کشوری که اسیر هستند از کاری که کرده‌اند پشیمان شوند و توبه نموده از همانجا بحضور تو دعا و زاری کنند و بگویند: «ما گناه کرده‌ایم، کار ما خطا بوده است.»<sup>۴۸</sup> اگر از دل و جان، در کشور دشمنان که آن‌ها را به اسارت برده‌اند، توبه کنند و رو بسوی این عبادتگاهی که من بنام تو ساخته‌ام بحضور تو دعا نمایند،<sup>۴۹</sup> دعا و زاری شان را در آسمان که بارگاه کبریای تو است قبول فرما و آن‌ها را به مقصد شان نایل گردان.<sup>۵۰</sup> و همه گناه و خطای شان را ببخش و از تقصیرات شان درگذر. بر آن‌ها رحم کن،<sup>۵۱</sup> زیرا آن‌ها قوم برگزیده‌تو و وارث تو هستند و تو آن‌ها را از مصر، از کوره سوزان آتش بیرون آوردی.

<sup>۵۲</sup> به زاری این بنده ات و قوم اسرائیل توجه فرما و به هر چه که از تو می‌خواهند گوش بده،<sup>۵۳</sup> چونکه تو آن‌ها را از بین تمام اقوام روی زمین برگزیدی و وقتیکه اجداد ما را از کشور مصر بیرون آوردی بوسیله خدمتگارت، موسی اعلان کردی که آن‌ها وارث تو باشند.»

شان را در آسمان بشنو. گناهان بندگانت، مردم اسرائیل را ببخش. آن‌ها را براه راست هدایت کن. باران را بر زمینی که بعنوان ملکیت به قوم برگزیده ات داده‌ای بفرست.

<sup>۳۷</sup> اگر بر روی زمین قحطی بیاید، یا اگر مرض، طوفان، آفت، ملخ و کرم هجوم آورند، یا دشمنان شان آن‌ها را در شهرهای شان محاصره کنند، و یا هر مرض و بلای دیگری که بیاید،<sup>۳۸</sup> پس وقتی یک نفر یا تمام قوم پیش تو زاری کنند و به گناهان خود اعتراف و دست دعا را بسوی این عبادتگاه بلند نمایند،<sup>۳۹</sup> دعای شان را در آسمان که مسکن تو است بشنو و گناهان شان را ببخش. هر کسی را نظر به اعمال او اجر یا جزا بده، زیرا تنها تو از اسرار دل هر کسی آگاه هستی.<sup>۴۰</sup> تا آنکه ایشان در تمام روزهای که به روی زمینی که تو به پدران شان بخشیده‌ای زنده باشند، از تو بترسند.

<sup>۴۱-۴۲</sup> به همین طریق اگر شخص بیگانه‌ای که از مردم اسرائیل نباشد و آوازه نام بزرگ ترا شنیده و از قدرت دست و معجزات تو خیر شده باشد و بیاید و رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،<sup>۴۳</sup> دعای او را از آسمان که جایگاه مقدس تو است قبول فرما و هر چه که از تو بخواهد به او ببخش تا همه مردم روی زمین مثل قوم اسرائیل نام ترا بشناسند و از تو بترسند و بدانند که این عبادتگاهی را که من آباد کرده‌ام بنام تو یاد می‌شود.<sup>۴۴</sup> اگر قوم برگزیده ات را برای جنگ در مقابل دشمن به هر جائیکه

## آخرین دعای سلیمان

<sup>۵۴</sup> پس از آنکه سلیمان از دعا و مناجات خود بدربار خداوند فارغ شد، از مقابل قربانگاه، جائیکه دست بدعا بسوی آسمان، زانو زده بود برخاست <sup>۵۵</sup> و تمام مردم اسرائیل را با آواز بلند برای تمام قوم اسرائیل برکت طلبیده گفت: <sup>۵۶</sup> «متبارک باد خداوندیکه مطابق وعده خود به موسی، به قوم اسرائیل صلح و آرامش بخشید. <sup>۵۷</sup> خداوند، خدای ما همان طوریکه با پدران ما بود همراه ما هم باشد. امیدوارم که ما را ترک نکند و از یاد نبرد. <sup>۵۸</sup> دل‌های ما را بخود مایل گرداند، بما کمک کند که در راه او قدم برداریم، احکام و فرایض او را که به اجداد ما داده بود بجا آوریم. <sup>۵۹</sup> آرزو می‌کنم که خداوند این دعا و مناجات مرا همیشه بخاطر داشته باشد و از روی رحمت و کرم خود احتیاجات روزمره این بنده و مردم اسرائیل را فراهم گرداند. <sup>۶۰</sup> تا همه مردم روی زمین بدانند که خداوند، خدای برحق است بغیر از او خدای دیگری وجود ندارد. <sup>۶۱</sup> دل‌های تان با خداوند، خدای ما راست و کامل باشد. نظر به اوامر او رفتار کنید و احکام او را مثل امروز بجا آورید»

## تقدیس عبادتگاه

(همچنین در دوم تواریخ ۷: ۴ - ۱۰)

<sup>۶۲</sup> بعد پادشاه و همه کسانی که با او بودند بحضور خداوند قربانی تقدیم کردند. <sup>۶۳</sup> سلیمان بیست و دو هزار گاو و یکصد و بیست هزار گوسفند را بعنوان

قربانی صلح بحضور خداوند اهداء نمود. به این ترتیب پادشاه و همه مردم اسرائیل عبادتگاه را وقف خداوند کردند. <sup>۶۴</sup> چون قربانگاه برنجی گنجایش آنهمه قربانی‌های سوختنی و نذرهای آردی و چربی قربانی‌های صلح را نداشت، بنابراین پادشاه در آن روز وسط حویلی پیشروی عبادتگاه خداوند را وقف اجرای آن مراسم کرد.

<sup>۶۵</sup> مراسم عید سالیانها در عبادتگاه تا چهارده روز ادامه داشت و گروه بزرگی از سرحد حمات تا وادی مصر بحضور خداوند، خدای ما حاضر بودند. <sup>۶۶</sup> بعد از ختم مراسم پادشاه همه مردم را به خانه‌های شان فرستاد و همگی برای شاه دعا کردند و با دل‌های شاد بخاطر خوبی‌هایی که خداوند در حق بنده خود، داود و مردم اسرائیل کرده بود به خانه‌های خود برگشتند.

## خداوند بار دیگر بر سلیمان

### ظاهر می‌شود

(همچنین در دوم تواریخ ۷: ۱۱ - ۲۲)

۹ بعد از آنکه سلیمان ساختمان عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی را پایان رساند و همه نقشه‌های خود را عملی کرد، <sup>۲</sup> خداوند، مثلیکه در جبعون بر سلیمان ظاهر شد، بار دیگر آمد. <sup>۳</sup> و به سلیمان فرمود: «من دعا و مناجات ترا که بحضور من کردی شنیدم و این عبادتگاه را که آباد کردی تا نام من برای ابد در آن باشد تقدیس کردم. من همیشه از آن نگرهانی کرده، دلبسته آن خواهم بود. <sup>۴</sup> و

سلیمان در عوض بیست شهر را در کشور جلیل به او داد.<sup>۱۲</sup> و قتیکه حیرام از صور آمد و از شهرهاییکه سلیمان به او داده بود بازدید کرد از آن‌ها خوشش نیامد.<sup>۱۳</sup> بنابراین به سلیمان گفت: «برادر، این چه شهرهایی اند که تو به من دادی؟» از اینرو آن شهرها تا به امروز بنام زمین کابول (یعنی بی ارزش) یاد می‌شوند.<sup>۱۴</sup> وزن طلائیکه حیرام برای سلیمان فرستاد در حدود چهار تن بود.

### کارروائی های دیگر سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۸: ۳ - ۱۸)

<sup>۱۵</sup> سلیمان برای ساختن عبادتگاه خداوند، قصر شاهی، دیواره‌های ملو، دیوارهای اورشلیم، آبادی مجدد شهرهای حاصور، مجدو و جازر از کارگران اجباری کار گرفت.<sup>۱۶</sup> (جازر شهری بود که فرعون، پادشاه مصر آنرا تصرف کرد و به آتش زد و کنعانی‌های را که در آنجا زندگی می‌کردند کشت. بعد آن شهر را بعنوان جهیزه به دختر خود، زن سلیمان داد.)<sup>۱۷-۱۸</sup> بنابراین، سلیمان جازر را با شهرهای بیت حورون پائین، بعلت و تدمر، در بیابان سرزمین یهودا، دوباره آباد کرد.<sup>۱۹</sup> او همچنین شهرهایی برای انبار غله، نگهبانی عرادجات اسپ سواران و هر چیز دیگری که می‌خواست در اورشلیم، لبنان و دیگر کشورهای تحت فرمان خود آباد کرد.<sup>۲۰</sup> بازماندگان آموریان، حتیان، فریزیان، حویان و یبوسیان که از مردم اسرائیل نبودند،<sup>۲۱</sup> و همچنین اولاده‌شان که بعد از آن‌ها در آن کشور باقی مانده بودند و مردم اسرائیل نتوانستند که آن‌ها را بکلی

اگر تو مثل پدرت، داود با کمال اخلاص و ایمان راسخ در راه من قدم برداری و اوامر و فرایض مرا بجا آوری،<sup>۲۵</sup> آنوقت تاج و تخت ترا برای همیشه در اسرائیل برقرار می‌کنم و قراریکه به پدرت، داود وعده دادم و گفتم: «همیشه یکی از اولاده ات پادشاه اسرائیل می‌باشد.»<sup>۲۶</sup> اما اگر تو یا اولاده ات از من پیروی نکنید، اوامر و فرایض مرا که به شما داده‌ام بجا نیاورید و بروید و خدایان بیگانه را پرستش کنید،<sup>۲۷</sup> آنگاه مردم اسرائیل را از این سرزمینی که به آن‌ها داده‌ام بیرون می‌رانم و این عبادتگاهی را که تقدیس کرده‌ام ترک می‌کنم و مردم اسرائیل در بین اقوام دیگر خوار و حقیر می‌شوند.<sup>۲۸</sup> و این عبادتگاه به خرابه‌ای تبدیل شده و هر کسیکه از آنجا بگذرد با تعجب بگوید: «خداوند چرا این کشور و این عبادتگاه را به چنین روزی گرفتار کرد؟»<sup>۲۹</sup> مردم جواب بدهند: «بخاطریکه آن‌ها خداوند، خدای خود را که آن‌ها را از مصر بیرون آورد ترک نمودند، بت پرست شدند و خدایان دیگر را سجده کردند. لهذا خداوند این بلاها را بر سر شان آورد.»<sup>۳۰</sup>

### موافقه سلیمان با حیرام

(همچنین در دوم تواریخ ۸: ۱ - ۲)

<sup>۱۰</sup> در ختم دوران بیست سالیکه سلیمان عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را آباد کرد<sup>۱۱</sup> و حیرام، پادشاه صور تمام ضروریات سلیمان را از قبیل چوب سرو، صنوبر و طلا برایش تهیه کرد،

که پیش او برود و با سوالهای مشکل او را امتحان کند.<sup>۲</sup> پس با موکب و کاروان بزرگ شترهای حامل عطریات، طلا و سنگهای قیمتی به اورشلیم رسید و بدربار سلیمان رفت و مقصد آمدن خود را به او بیان کرد.<sup>۳</sup> سلیمان به همه سوالات او جواب داد و هیچیک سوال او را بی جواب نگذاشت.

<sup>۴</sup> ملکه سبا از دانش و حکمت سلیمان متیقن شد. خانه اش را که آباد کرده بود، مشاهده نمود.<sup>۵</sup> از دیدن غذای عالی بر سر میز، از مأمورین و کارگران دربار، از ساقیانی که با لباس فاخر مصروف خدمت بودند و از قربانی هائی که بحضور خداوند تقدیم شدند غرق حیرت گردید.<sup>۶</sup> ملکه به پادشاه گفت: «آوازه حکمت و کارهای فوق العاده ای را که انجام داده ای در وطن شنیده بودم و همگی حقیقت دارند،<sup>۷</sup> اما باز هم تا که نیامدم و ندیدم باور نمی کردم. حالا می بینم که نیم آنچه را که تو کرده ای به من نگفتند. حکمت و ثروت تو زیاده از آن است که من شنیده بودم.<sup>۸</sup> خوشا بحال مردان و کسانیکه خدمت ترا می کنند و همیشه در حضور تو هستند و از حکمت تو برخوردار می شوند!<sup>۹</sup> خداوند، خدای ترا سپاس می گویم که از تو خوشنود و راضی است، زیرا که ترا بر تخت سلطنت اسرائیل نشاندا! و بخاطر محبت بی پایان خود به مردم اسرائیل ترا پادشاه شان ساخت تا بر آن ها با عدل و انصاف حکمرانی کنی.»

<sup>۱۰</sup> بعد ملکه در حدود چهار تَن طلا و مقدار زیاد عطریات و سنگهای قیمتی به پادشاه داد. مقدار عطریاتی که ملکه سبا

از بین ببرند، سلیمان بحیث غلام از آن ها کار می گرفت و تا به امروز برای مردم اسرائیل خدمت می کنند.<sup>۱۱</sup> اما سلیمان خود مردم اسرائیل را به کارهای اجباری نمی گماشت، بلکه آن ها بحیث عسکر، مأمور، رئیس، قوماندان نظامی و راننده وظیفه داشتند.

<sup>۱۲</sup> پنجم و پنجاه نفر کارهای مهم و دیگر امور اداری حکومت سلیمان را نظارت می کردند.

<sup>۱۳</sup> پس از آنکه دختر فرعون از شهر داود به قصر شخصی خود که سلیمان برایش آباد کرده بود کوچ کرد، سلیمان دیواره های دورادور قلعه ملو را آباد نمود.

<sup>۱۴</sup> بعد از تکمیل ساختمان عبادتگاه، سلیمان سالانه سه بار قربانی های سوختنی و صلح بر قربانگاهی که برای خداوند ساخته بود تقدیم می نمود و همچنین خوشبوئی دود می کرد.

<sup>۱۵</sup> سلیمان پادشاه یک تعداد کشتی در عَصیون جابر، در نزدیکی ایلوت، در ساحل بحیره احمر در کشور ادوم ساخت.<sup>۱۶</sup> حیرام کشتی رانان ماهر و با تجربه را برایش فرستاد تا با کارگران کشتی های سلیمان همراه باشند.<sup>۱۷</sup> آن ها سفری به اوفیر کردند و بیش از چهارده تَن طلا برای سلیمان پادشاه آوردند.

### ملکه سبا به ملاقات سلیمان می آید (همچنین در دوم تواریخ ۹: ۱ - ۱۲)

چون ملکه سبا شنید که خداوند به سلیمان حکمت فوق العاده ای بخشیده است، بنابراین خواست

به سلیمان داد به اندازه ای بود که او هرگز دریافت نکرده بود.

<sup>۱۱</sup> کشتی های حیرام برعلاوه طلا، مقدار زیاد چوب صندل و جواهرات از اوفیر آوردند. <sup>۱۲</sup> پادشاه برای ستونهای عبادتگاه خداوند، قصر شاهی و ساختن چنگ و سنتور نوازندگان از همان چوب صندل استفاده کرد. به آن اندازه چوب صندل تا امروز در آنجا دیده نشده بود.

<sup>۱۳</sup> و سلیمان پادشاه هم به نوبه خود، برعلاوه تحفه شاهانه ای که قبلاً برای ملکه سبا تهیه کرده بود، چیزهایی را هم که او می خواست، برایش داد. بعد ملکه با کاروان و خدمتگاران به کشور خود برگشت.

### ثروت و شهرت سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۹: ۱۳ - ۲۹)

<sup>۲۳</sup> به این ترتیب سلیمان پادشاه از نگاه ثروت و حکمت از همه پادشاهان روی زمین برتر و بهتر بود. <sup>۲۴</sup> و تمام مردم جهان آرزو داشتند که بحضور سلیمان آمده حکمت خداداد او را بشنوند. <sup>۲۵</sup> سال بسال هر کدام تحفه، اشیای نقره ای و طلائی، البسه، اسلحه، عطریات، اسپ و قاطر می آورد.

<sup>۱۴</sup> وزن طلائی که سلیمان در ظرف یکسال دریافت کرد در حدود بیست و سه تن بود. <sup>۱۵</sup> این مقدار غیر از مقدار طلائی بود که از تاجران، مالیات گمرکی، پادشاهان عرب و والیان مملکت به دست آورد. <sup>۱۶</sup> سلیمان پادشاه دو صد سیر بزرگ ساخت و برای ساختن هر کدام آن ها سه و نیم کیلو طلا را به کار برد. <sup>۱۷</sup> همچنین سه صد سیر کوچک از طلا ساخت که وزن هر کدام یک کیلو و هفتصد گرام بود و آن ها را در قصر شاهی، در سالون جنگل لبنان قرار داد.

<sup>۱۸</sup> تختی بزرگ از عاج ساخت و آنرا با طلای خالص ورق شانی کرد. <sup>۱۹</sup> آن تخت شش پله داشت. سر تخت از پشت سر

<sup>۲۶</sup> سلیمان یک قوای که متشکل از هزار و چهار صد عراده و دوازده هزار سوار بود جمع کرد که یک عده آن در اورشلیم بود و بقیه در شهرهای مختلف قرار داشت. <sup>۲۷</sup> سلیمان نقره را در اورشلیم مثل سنگچل و چوب سرو را مانند چنارهای عادی بیابان فراوان ساخت. <sup>۲۸</sup> اسپهای خاص سلیمان را نمایندگانش از مصر و ترکیه به قیمت معین وارد می کردند. <sup>۲۹</sup> عراده ها را هم از مصر به قیمت ششصد مثقال نقره



کوهی در شرق اورشلیم آباد کرد.<sup>۸</sup> و برای هر یک زنهای خود هم یک معبد ساخت تا هر کدام شان برای خدای خود بخور بسوزانند و قربانی تقدیم نمایند.

<sup>۹</sup> آنگاه خداوند بر سلیمان قهر شد، زیرا او خداوند، خدای اسرائیل را ترک کرد، خدائیکه دو بار بر او ظاهر شد<sup>۱۰</sup> و به او فرمود که نباید دنبال خدایان دیگر بروی، اما سلیمان از فرمان خداوند اطاعت نکرد،<sup>۱۱</sup> بنابراین خداوند به سلیمان فرمود: «چون تو قصداً پیمانت را با من شکستی و احکام و فرایض مرا بجا نیاوردی، بنابراین سلطنت را از تو می‌گیرم و آنرا به یکی از زیر دستانت می‌دهم.<sup>۱۲</sup> اما بخاطر پدرت، داود این کار را در دوران حیات تو نمی‌کنم، بلکه در زمان سلطنت پسرت این کار را عملی می‌سازم.<sup>۱۳</sup> ولی با اینهم تمام سلطنت را از او نمی‌گیرم و بخاطر بنده ام، داود و بخاطر شهر برگزیده ام، اورشلیم پادشاهی یک قبیله را برای او می‌گذارم.»

### دشمنان سلیمان

<sup>۱۴</sup> خداوند هدد را که از خاندان سلطنتی ادوم بود، دشمن سلیمان ساخت.<sup>۱۵-۱۶</sup> سالها پیش وقتی داود در ادوم بود، یوآب، قوماندان سپاه او رفت تا کشته شدگان را دفن کند، و او و سپاه او مدت شش ماه در آنجا ماندند. در دوران اقامت خود آن‌ها همه مردان ادوم را بقتل رساندند.<sup>۱۷</sup> اما هدد که طفل کوچکی بود با چند نفر از خادمان پدر خود به مصر فرار کرد.<sup>۱۸</sup> آن‌ها از میان حرکت کرده به فاران رفتند و

فی عراده و هر اسپ را به قیمت یکصد و پنجاه مثقال نقره می‌خریدند. بسیاری از این اجناس را نمایندگان شاه دوباره به پادشاهان حِتیان و سوریه می‌فروختند.

### زنهای سلیمان

سلیمان پادشاه، بغیر از دختر فرعون، به زنان بسیاری از اقوام بیگانه دل بست. آن‌ها از موآبیان، عمونیان، ادومیان، سیدونی‌ها و حِتیان بودند.<sup>۲</sup> آن‌ها از کشورهای آمدند که خداوند به مردم اسرائیل گفته بود: «شما نباید با آن‌ها زناشوئی کنید، مبدا زنانیکه با آن‌ها عروسی می‌کنید شما را تشویق و مایل به پرستش خدایان خود نمایند.» اما با اینهم سلیمان دل به عشق آن‌ها داد.<sup>۳</sup> او هفتصد زن که همه دختران اشراف زاده بودند و همچنین سه صد کنیز داشت و این زنها باعث شدند که او از راه راست منحرف شود.<sup>۴</sup> زیرا در دوران پیری اش آن‌ها او را به پیروی از خدایان بیگانه تشویق کردند. بنابراین سلیمان بجای اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، خدای خود پیروی کند، به پرستش بتها روی آورد.<sup>۵</sup> پس سلیمان پیرو عشتاروت، الهه سیدونی‌ها و مولک خدای منفور عمونیان شد.<sup>۶</sup> به این ترتیب سلیمان دست به کارهایی زد که در نظر خداوند زشت و ناپسند بود. او مثل پدر خود از خداوند پیروی کامل نکرد.<sup>۷</sup> بعد سلیمان برای کموش، خدای منفور موآب، معبدی بسر کوه ساخت. همچنین برای خدای منفور عمونیان معبدی بسر

سلیمان و مادرش زن بیوه ای بنام صروعه بود.<sup>۲۷</sup> دلیل شورش او در مقابل شاه این بود:

سلیمان پادشاه دیواره هائی آباد و حصارهای شهر پدر خود، داود را ترمیم می کرد.<sup>۲۸</sup> یَزْبَعَام یک شخص آزموده و ماهر بود. وقتیکه سلیمان خبر شد که او یک جوان لایق و کاردان است، او را سرکرده و ناظر قوای کار دو قبیلهٔ منسی و افرایم گماشت.<sup>۲۹</sup> یکروز وقتیکه یَزْبَعَام از اورشلیم به سفر می رفت در سر راه خود با اخیای نبی شیلونی برخورد. اخیا لباس نو پوشیده بود و آن دو نفر در صحرا تنها بودند.<sup>۳۰</sup> اخیا لباس نو خود را که به تن داشت کشید و آنرا دوازده تکه کرد.<sup>۳۱</sup> بعد به یَزْبَعَام گفت: «ده تکهٔ اینها را برای خود بگیر، زیرا خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من به زودی سلطنت سلیمان را تکه تکه می کنم و به تو ده قبیله را می دهم!<sup>۳۲</sup> اما بخاطر بنده ام، داود و بخاطر اورشلیم که من آنرا از بین تمام شهرهای قبایل اسرائیل برگزیده ام به سلیمان یک قبیله را می دهم،<sup>۳۳</sup> زیرا او مرا ترک کرد، عَشْتَارُوت الههٔ سیدونی ها، کموش خدای موآب و مولک خدای عمونیان را پرستش کرد. او در راه من نرفت. چیزی که من از او می خواستم نکرد و مثل پدر خود، داود فرایض و احکام مرا بجا نیاورد.<sup>۳۴</sup> با اینهم، تمام سلطنت را از او نمی گیرم و بخاطر بنده برگزیده ام، داود که از احکام و فرایض من پیروی کرد، سلیمان را می گذارم که تا آخر عمر

چند نفر از مردان فاران را با خود گرفته به مصر پیش فرعون، پادشاه مصر آمدند. فرعون به او خانه و زمین داد و معاش و غذا هم برایش مقرر کرد.<sup>۱۹</sup> هدد و فرعون با هم دوست شدند و فرعون خواهر زن خود، یعنی خواهر ملکه تَحْفَنَحِیس را به او داد.<sup>۲۰</sup> خواهر تَحْفَنَحِیس پسری بنام جَنُوبِت برای او بدنی آورد و آن طفل در قصر فرعون با پسران او پرورش یافت.

<sup>۲۱</sup> وقتی هدد در مصر شنید که داود از دنیا رفت و یوآب، قوماندان سپاه اسرائیل هم فوت کرده است، به فرعون گفت: «اجازه بده که به وطن خود برگردم.»<sup>۲۲</sup> فرعون از او پرسید: «آیا در اینجا پیش من چه چیزی کم داری که می خواهی به وطنت برگردی؟» هدد جواب داد: «همه چیز دارم، اما باز هم می خواهم که بروم.»

<sup>۲۳</sup> خدا شخص دیگری را هم دشمن سلیمان ساخت. نام او رِزُون، پسر آلیداع بود. او از پیش آقای خود، هدد عَزْر، پادشاه صوبه فرار کرد<sup>۲۴</sup> و سرکردهٔ دستهٔ شورشیان شد. وقتی داود قوای صوبه را از بین برد، رِزُون با افراد خود به دمشق برای سکونت رفت و بعد پادشاه شد. او در سراسر دوران عمر سلیمان دشمن اسرائیل بود و مثل هدد تا که در آرام پادشاه بود به مردم اسرائیل اذیت می رساند و از آن ها نفرت داشت.

### شورش یَزْبَعَام

<sup>۲۶</sup> چندی بعد یَزْبَعَام، پسر نباط افرایمی دست بشورش زد. او یکی از مأمورین

## قبایل شمال شورش می‌کنند

(همچنین در دوم تواریخ ۱۰: ۱ - ۱۹)

۱۲ رَجُبَعَام به شکیم رفت، زیرا تمام قوم اسرائیل برای مراسم تاجپوشی او در آنجا جمع شده بودند. ۲-۴ وقتی یَزْبَعَام، پسر نباط که از دست سلیمان به مصر فرار کرده بود از واقعه خبر شد از آنجا برگشت. دوستانش او را تشویق کردند که در مراسم تاجپوشی رَجُبَعَام شرکت کند. بنابراین او هم با مردم اسرائیل در شکیم یکجا شد. آنگاه یَزْبَعَام و تمام قوم اسرائیل آمدند و به رَجُبَعَام گفتند: «پدرت بار سنگینی را بر دوش ما نهاد. پس حالا تو باید زحمت و کار شاقه و بار سنگین را از دوش ما برداری تا ما خدمت ترا بکنیم.»<sup>۵</sup> او جواب داد: «برای من سه روز مهلت بدهید و بعد از سه روز دوباره پیش من بیائید.» پس مردم همگی آنجا را ترک کردند.

۶ رَجُبَعَام با موسفیدانی که در زمان حیات پدرش مشاورین او بودند مشوره کرده پرسید: «نظریه شما چیست؟ بگوئید که به مردم چه جواب بدهم؟»<sup>۷</sup> آن‌ها به او گفتند: «اگر می‌خواهی خدمت خوبی برای این مردم بکنی، طوری به آن‌ها جواب بده که خوش شوند و آنوقت آن‌ها هم با صداقت و وفاداری خدمت ترا می‌کنند.»<sup>۸</sup> اما پادشاه هدایت بزرگان قوم را قبول نکرد و رفت تا از جوانانیکه با او یکجا بزرگ شده و حالا مشاورین او بودند مشوره بخواهد.<sup>۹</sup> بنابراین از آن‌ها پرسید: «نظریه

خود پادشاه باشد. <sup>۳۵</sup> ولی پادشاهی را از دست پسرش می‌گیرم و به تو می‌دهم - یعنی که تو پادشاه ده قبیله می‌شوی <sup>۳۶</sup> و برای پسر او تنها یک قبیله را می‌دهم، تا چراغ بنده‌ام، داود در اورشلیم، شهریکه من آنرا بنام خود برگزیدم همیشه روشن باشد. <sup>۳۷</sup> حالا ترا می‌برم و بر تخت سلطنت اسرائیل می‌نشانم تا قرار دلخواه خود فرمانروای مطلق اسرائیل باشی. <sup>۳۸</sup> و اگر تو تمام احکام مرا بجا آوری، در راه من قدم گذاری، مطابق رضای من عمل کنی و مثل داود فرمانبردار اوامر من باشی، من همیشه همراه تو بوده سلطنت ترا مثل پادشاهی داود استوار و برقرار می‌سازم و زمام حکومت اسرائیل را به دست تو می‌دهم. <sup>۳۹</sup> اما بخاطر گناه سلیمان، اولاده داود را جزا می‌دهم - مگر نه برای همیشه.»<sup>۴۰</sup>

بنابراین سلیمان قصد کشتن یَزْبَعَام را کرد، اما یَزْبَعَام به مصر پیش شیشق، پادشاه آن کشور فرار کرد و تا روز مرگ سلیمان در مصر ماند.

## مرگ سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۹: ۲۹ - ۳۱)

۴۱ بقیه وقایع دوران سلطنت سلیمان، کارهای حکیمانه و آثار ادبی او در کتاب اعمال سلیمان ثبت‌اند. <sup>۴۲</sup> او مدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۴۳</sup> بعد درگذشت و با پدران خود پیوست و در شهر پدرش، داود بخاک سپرده شد و پسرش، رَجُبَعَام بجای او بر تخت سلطنت نشست.

۱۸ بعد رَحُبَعَام، پادشاه ادورام را که رئیس کارگران اجباری بود فرستاد تا مردان را از قبایل دیگر جلب کند. اما مردم اسرائیل او را سنگسار کردند و کشتند. ولی رَحُبَعَام با عجله بر عراده خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. ۱۹ قوم اسرائیل از همان زمان بعد مخالف خاندان داود بوده اند.

۲۰ و چون مردم اسرائیل خبر شدند که یَزُبَعَام برگشته است، همگی جمع شدند و او را آوردند و به عنوان پادشاه تمام سرزمین اسرائیل انتخابش کردند. تنها مردم قبیله یهودا به خانواده داود وفادار ماندند.

### پیام شَمْعِیَه نبی

(همچنین در دوم تواریخ ۱۱: ۱ - ۴)

۲۱ وقتی رَحُبَعَام به اورشلیم برگشت، تمام مردان قبایل یهودا و بنیامین را جمع کرد و از آن جمله یکصد و هشتاد هزار مردان رزمنده و جنگی را انتخاب نمود تا به جنگ مردم اسرائیل بروند و قبایل شمالی اسرائیل را تحت تسلط خود بیاورد. ۲۲ اما خداوند به شَمْعِیَه نبی پیامی فرستاد: ۲۳ «به رَحُبَعَام، پسر سلیمان، و تمام مردم یهودا و بنیامین بگو که ۲۴ خداوند چنین می فرماید: تو نباید بروی و با برادران اسرائیلی خود بجنگی. همه تان به خانه های خود برگردید و بدانید که این امر از جانب من است.» بنابراین آن ها امر خداوند را اطاعت کردند و به خانه های خود برگشتند.

شما چیست و به این قوم چطور جواب بدهم؟ آن ها به من گفتند: باری را که پدرت بر دوش ما گذاشته است سبک بساز.» ۱۰ جوانان به او گفتند: «تو به آن ها اینطور جواب بده: انگشت کوچک من ضخیم تر از کمر پدرم است. ۱۱ شما می گوئید که پدرم بار سنگینی را بر دوش شما گذاشته است، ولی من آنرا سنگینتر می کنم. پدرم شما را با قمچین ادب کرد من شما را با گژدم تنبیه می کنم.»

۱۲ قرار وعده، بعد از سه روز یَزُبَعَام و قوم اسرائیل پیش رَحُبَعَام آمدند. ۱۳ و پادشاه به آن ها جواب سخت داد و مشوره ای را که بزرگان قوم به او دادند نشنید. ۱۴ او به مردم مطابق نظریه جوانان جواب داده گفت: «پدرم بار سنگین را بر دوش شما گذاشت، ولی من آنرا سنگینتر می سازم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد، من شما را با گژدم تنبیه می کنم.» ۱۵ به این ترتیب پادشاه خواهش مردم را قبول نکرد؛ زیرا خواست خداوند همین بود که رَحُبَعَام این چنین رفتار نماید، تا آنچه را که خداوند بوسیله اخیای نبی به یَزُبَعَام فرموده بود به حقیقت برسد.

۱۶ وقتی مردم اسرائیل دیدند که پادشاه به خواهش آن ها توجهی نکرد، به پادشاه گفتند: «ما با داود رابطه ای نداریم. با پسر پسی ما را کاری نیست. ای مردم اسرائیل، به خانه های تان برگردید، و تو ای داود، پادشاه خانواده خود باش!»

پس مردم اسرائیل به خانه های خود برگشتند. ۱۷ اما تنها قبیله یهودا به او وفادار ماند.

## یک نبی از یهودا

## یژبعام از خدا رو بر می گرداند

۱۳ در همان وقتیکه یژبعام روبروی قربانگاه ایستاده بود و خوشبوئی دود می کرد، یک مرد خدا با پیامی از جانب خداوند از یهودا به بیت ئیل آمد.<sup>۲</sup> بعد به فرمان خداوند خطاب به قربانگاه کرده گفت: ای قربانگاه! ای قربانگاه! خداوند چنین می فرماید: «طفلی بنام یوشیا در خانواده داود می آید. او کاهنان معابدی را که بر تپه ها بنا شده اند و بالای تو خوشبوئی می سوزانند، بر تو قربانی می کند و استخوانهای مردم را بالای تو می سوزاند.»<sup>۳</sup> بعد او با این علامت ثابت کرد که پیام او واقعاً از جانب خدا است و گفت: «این قربانگاه دو شق می شود و خاکستریکه بر آن است بر زمین پاشان می گردد.»

<sup>۴</sup> وقتی پادشاه سخن آن مرد را شنید با دست خود بطرف او اشاره کرده و فریاد زد: «این شخص را دستگیر کنید.» و دفعتاً دستش در هوا خشک شد و در همان حال ماند و نتوانست دست خود را جمع کند.<sup>۵</sup> و قربانگاه هم قراریکه آن مرد خدا، بفرمان خداوند پیشگوئی کرده بود دو شق شد و خاکستر از بالای آن بر زمین ریخت.<sup>۶</sup> آنگاه پادشاه به آن مرد خدا گفت: «تمنا می کنم که پیش خداوند دعا کنی تا دستم بحال سابق خود برگردد.» پس مرد خدا پیش خداوند دعا کرد و دست شاه دوباره سالم شد.<sup>۷</sup> پادشاه به او گفت: «بیا به خانه ام برو و چیزی بخور و من بخاطر کاری که کردی

<sup>۲۵</sup> بعد یژبعام شهر شکیم را در کوهستان افرایم آباد کرد و آنجا را پایتخت خود ساخت. بعد شهر فئوعیل را بنا نمود.<sup>۲۶-۲۷</sup> یژبعام در دل خود گفت: «بسیار امکان دارد که حکومت دوباره به دست خاندان داود بیفتد، زیرا وقتی مردم برای ادای مراسم قربانی در عبادتگاه خداوند به اورشلیم بروند ممکن است طرفدار رَجبعام شده مرا بکشند او را بعوض من پادشاه خود سازند.»<sup>۲۸</sup> پس قرار نظریه مشاورین خود دوگوساله طلائی ساخت و به مردم گفت: «رفتن به اورشلیم بسیار زحمت دارد. از این ببعد اینها خدایان شما هستند و همین ها بودند که شما را از کشور مصر نجات دادند.»<sup>۲۹</sup> آنگاه یکی از آن دو بت را در بیت ئیل و دیگری را در دان قرار داد.<sup>۳۰</sup> و البته این کار یژبعام گناه بزرگی بود، زیرا مردم به بیت ئیل و حتی تا دان برای پرستش تنها می رفتند.<sup>۳۱</sup> او همچنین معابدی بالای تپه ها ساخت و برای مردم کاهنانی را انتخاب کرد که از قبیله لاوی نبودند.

<sup>۳۲</sup> بر علاوه یژبعام اعلان کرد که مراسم سالانه عید سایبانها را در روز پانزدهم ماه هشتم، همان قسم که در یهودا برگزار می شود تجلیل کنند. او خودش برای گوساله هائی که ساخته بود بر قربانگاه شان در بیت ئیل قربانی کرد. همچنان کاهنانی هم در معابدی که بالای تپه ها بنا نموده بود گماشت.<sup>۳۳</sup> و در روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در تاریخی که خودش تعیین کرده بود به قربانگاه بیت ئیل رفت و برای مردم اسرائیل عید را برگزار کرد و مراسم قربانی را ادا نمود.

فرشته ای بفرمان خداوند به من گفت: او را بخانه ات برگردان تا چیزی بخورد و بنوشد.» اما پیرمرد دروغ گفت.<sup>۱۹</sup> نبی همراه او رفت و در خانه او خورد و نوشید.

<sup>۲۰</sup> در حالیکه آن ها بر سر سفره نشسته بودند، پیامی از جانب خداوند به آن پیرمرد آمد<sup>۲۱</sup> و او به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود با آواز بلند گفت: «خداوند می فرماید که تو از فرمان او اطاعت نکردی، احکام او را بجا نیاوردی<sup>۲۲</sup> و برگشتی و در جایی که منع کرده بود، آب و نان خوردی، بنابراین جنازه تو در قبرستان پدران دفن نخواهد شد.»

<sup>۲۳</sup> وقتی آن ها از خوردن فارغ شدند، نبی سالخورده، خری برای نبی یهودا آماده کرد.<sup>۲۴</sup> بعد وقتی او براه افتاد و رفت، یک شیر در سر راهش پیدا شد و او را کشت. جسد او بر سر سرک افتاده و خر و شیر در پهلوی آن ایستاده بودند.<sup>۲۵</sup> مردمی که از آنجا می گذشتند، وقتی جسد را دیدند که بروی سرک افتاده و شیری در کنار آن ایستاده بود به شهر، در جائیکه آن پیرمرد زندگی می کرد رفتند.

<sup>۲۶</sup> چون پیرمرد از واقعه خبر شد گفت: «او همان نبی است که فرمان خداوند را بجا نیاورد، بنابراین خداوند او را بیچنگ شیر داد تا او دریده و کشته شود. به این ترتیب آنچه که خداوند فرموده بود عملی شد.»<sup>۲۷</sup> بعد به پسران خود گفت: «خری را برایم آماده کنید.» آن ها خر را برایش آوردند.<sup>۲۸</sup> او رفت و جسد را بروی سرک یافت که خر و شیر در کنار آن ایستاده بودند. شیر جسد را

بتو یک انعام هم می دهم.»<sup>۸</sup> اما مرد خدا به شاه گفت: «اگر نیم سلطنت را هم بدهی با تو نمی روم و نه آب و نان اینجا را می خورم،<sup>۹</sup> زیرا قرار امر خداوند که فرمود: تو نباید آب و نان بخوری و یا از راهی که آمده ای بازگردی.»<sup>۱۰</sup> بنابراین او جاده دیگری را پیش گرفت و از آن راهی که به بیت ثیل آمده بود نرفت.

### نبی سالخورده از بیت ثیل

<sup>۱۱</sup> در بیت ثیل یک نبی سالخورده زندگی می کرد. پسرانش آمدند و همه آنچه را آن مرد خدا در آنروز در بیت ثیل کرد و همچنین حرفهائی که به شاه زد برای پدر خود قصه کردند.<sup>۱۲</sup> پدر شان پرسید: «از کدام راه رفت؟» پسرانش راهی را که آن مرد خدا از یهودا آمد و برگشت به او نشان داد.<sup>۱۳</sup> بعد به پسران خود گفت: «خری را برای من آماده کنید.» پسرانش یک خر را آماده کردند و او بر آن سوار شد<sup>۱۴</sup> و بدنال آن مرد خدا رفت و او را در حالی یافت که در زیر یک درخت بلوط نشسته بود. به او گفت: «آیا تو همان نبی نیستی که از یهودا آمد؟» او جواب داد: «بلی، خودم هستم.»<sup>۱۵</sup> پیر مرد گفت: «بیا همراه من بخانه ام برو و یک چیزی بخور.»<sup>۱۶</sup> اما او گفت: «من با تو برگشته نمی توانم و نه با تو در اینجا آب و نان خورده می توانم،<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند به من امر کرد و فرمود: تو نباید در آنجا آب و نان بخوری و یا از راهی که آمده ای بازگردی.»<sup>۱۸</sup> پیرمرد گفت: «من هم مثل تو یک نبی هستم.

۴ پس زن یزبعام براه افتاد به شیلوه بخانهٔ اخیای نبی رفت. اخیای سالخورده شده بود و چشمانش نمی دید. ۵ اما خداوند پیش از آمدن او به اخیای گفت: «زن یزبعام پشت می آید و می خواهد که تو از وضع طفلش به او معلومات بدهی، زیرا طفلش مریض است و تو هم به او چنین و چنان بگوئی.»

وقتی آن زن بیاید، خود را طوری نشان می دهد که کس دیگری است. ۶ اما چون آن زن به پیش دروازه رسید و اخیای صدای پای او را شنید، گفت: «ای همسر یزبعام، بیا داخل شو! چرا تغییر قیافه دادی؟ من برایت خبر بدی دارم. ۷ برو

به یزبعام بگو که خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من ترا در بین تمام مردم ممتاز ساختم و به پیشوائی قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل برگزیدم. ۸ سلطنت را از خاندان داود گرفتم و به تو دادم، اما تو مثل بنده ام داود زندگی نکردی. او مطابق احکام من رفتار نمود و با صفای قلب از من پیروی کرد و کاری که مورد پسند من بود انجام می داد. ۹ ولی شرارت تو زیادتیر از شرارت همه کسانی بود که پیش از تو پادشاهی کردند. تو رفتی و برای خود خدایان دیگر و بتهای فلزی ساختی، مرا ترک کردی، بنابراین آتش خشم مرا برافروختی. ۱۰ حالا بلائی بر سر خاندانت می آورم و همه مردان ترا - چه غلام و چه آزاد - از بین می برم و خاندانت را مثلیکه سرگین را می سوزانند آتش می زنم تا بکلی از بین بروند. ۱۱ هر عضو فامیل تو اگر در شهر بمیرد خوراک

نخورده و به خر حمله نکرده بود. ۲۹ پیرمرد جسد نبی را بر خر بار کرد و آن را دوباره به شهر آورد تا بعد از مراسم سوگواری دفنش کند. ۳۰ بعد او را در قبر خود بخاک سپرد. آنگاه برایش نوحه کردند و گفتند: «آه ای برادرم! آه ای برادرم!» ۳۱ پس از آنکه او را دفن کرد به پسران خود گفت: «وقتیکه مردم مرا در همین قبر با این مرد خدا دفن کنید و استخوانهایم را پهلوی استخوان های او قرار دهید، ۳۲ زیرا حرفهائی را که بفرمان خداوند بر ضد معابد تپه ها در شهرهای سامره زد واقعاً بحقیقت رسید.»

## گناه مهلک یزبعام

۳۳ باوجود این رویدادها بازهم یزبعام از کارهای زشت خود دست نکشید، بلکه برعکس کاهنانی را از هر گونه مردم برای معابد تپه ها گماشت و هر کسکه می خواست کاهن شود او را انتخاب می کرد. ۳۴ این کار او گناه بزرگی بود که باعث سقوط سلطنت و مرگ تمام خانوادهٔ او شد.

## مرگ پسر یزبعام

در همین وقت آبیای پسر یزبعام مریض شد. ۲ یزبعام به زن خود گفت: «چهره ات را تغییر بده تا کسی نداند که تو زن من هستی. بعد به شیلوه، پیش اخیای نبی برو. او به من گفته بود که پادشاه این مردم می شوم. ۳ ده تا نان، یک مقدار کیک و یک کوزه عسل با خود بگیر و پیش او برو و او از سرنوشت طفل بتو خبر می دهد.»

و دو سال پادشاهی کرد. بعد فوت کرد و در جوار پدراننش بخاک سپرده شد و پسرش ناداب بجای او بر تخت سلطنت نشست.

### رَحْبِعام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۱۱: ۵-۱۲: ۱۵)

۲۱ در عین حال رَحْبِعام، پسر سلیمان، پادشاه سرزمین یهودا بود. وقتی که پادشاه شد چهل و یک ساله بود و مدت هفده سال سلطنت کرد. اورشلیم شهری بود که خداوند از تمام شهرهای قبایل اسرائیل آنرا انتخاب کرد و نام خود را بر آن گذاشت. نام مادر رَحْبِعام نعمه و از مردم عمونیان بود.

۲۲ مردم یهودا کاری کردند که در نظر خداوند زشت بود. با گناهان خود خشم خداوند را برانگیختند و گناهان شان زیادترو و بدتر از گناهان گذشتگان شان بودند. ۲۳ آن ها همچنان معابد، ستونها و بتهای آشیر بر هر تپه بلند و زیر هر درخت سبز ساختند. ۲۴ بدتر از همه، مردان و زنان فاحشه در عبادتگاه های بت پرستان خدمت می کردند. خلاصه مردم یهودا مثل مردمان بیگانه که خداوند آن ها را از سر راه شان دور کرد، فاسد شدند.

۲۵ در سال پنجم سلطنت رَحْبِعام، شیشق، پادشاه مصر برای حمله به اورشلیم آمد. خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر پادشاه را تاراج کرد. ۲۶ او همه چیز را برعلاوه سپرهای طلا که سلیمان ساخته بود با خود برد. ۲۷ بنابراین رَحْبِعام بعوض آن ها سپرهای برنجی ساخت تا محافظین

سگها می شود و اگر در صحرا بمیرد طعمه مرغان هوا می گردد، زیرا خداوند این چنین مقدر کرده است.» ۱۲ پس برخیز و به خانه ات برو و بمجردیکه به شهر داخل شوی طفلت می میرد. ۱۳ تمام مردم اسرائیل برایش ماتم می گیرند و بخاکش می سپارند، زیرا آن طفل یگانه کسی است که از خاندان یَزْبِعام بصورت آبرومندانه دفن می شود و خداوند، خدای اسرائیل از او راضی است. ۱۴ برعلاوه خداوند برای خود پادشاهی بر می گزیند که بر اسرائیل سلطنت کند و به سلسله خاندان یَزْبِعام خاتمه بخشد. ۱۵ خداوند اسرائیل را جزا می دهد و مثل یک نئی که در آب تکان می خورد از ترس خواهند لرزید. آن ها را از این سرزمین خوبیکه به پدران شان داد ریشه کن می سازد و به آنطرف دریای فرات پراکنده می کند، زیرا با پرستش بتها خشم خداوند را برافروختند ۱۶ و قوم اسرائیل را بخاطر گناهان یَزْبِعام و به سببیکه او باعث شد تا آن ها مرتکب گناه شوند، ترک می کند.»

۱۷ پس زن یَزْبِعام برخاست و براه افتاد و به تیزه آمد. بمجردیکه پایش بدروازه رسید طفلش جان داد. ۱۸ و قراریکه خداوند بوسیله بنده خود اخیای نبی پیش بینی کرده بود مردم اسرائیل او را دفن کردند و برایش ماتم گرفتند.

### وفات یَزْبِعام

۱۹ بقیه کارروائی ها، جنگها و وقایع دیگر دوران سلطنت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند. ۲۰ یَزْبِعام بیست



عمر ایام هم دوام کرد.<sup>۷</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت ایام و کارروائی های او و جنگ بین رُحبعام و یَزبعام همه در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند.<sup>۸</sup> وقتی ایام فوت کرد او را با اجدادش در شهر داود بخاک سپردند. بعد از او پسرش آسا جانشین او شد.

### سلطنت آسا بر سرزمین یهودا (همچنین در دوم تواریخ ۱۵: ۱۶ - ۶: ۱۶)

<sup>۹</sup> در سال بیستم حکومت یَزبعام، پادشاه اسرائیل، آسا زمام دولت یهودا را به دست گرفت<sup>۱۰</sup> و مدت چهل و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادر کلان او معکه، دختر ابشالوم بود.<sup>۱۱</sup> آسا مثل جد خود، داود کارهایی کرد که خداوند را خوشنود و راضی ساخت.<sup>۱۲</sup> لواط گران را از آن سرزمین بیرون راند و بتنهائی را که اجدادش ساخته بودند از بین بُرد.<sup>۱۳</sup> او همچنان مادر خود، معکه را که ملکه کشور بود از مقامش خلع کرد، زیرا او بت آشیره را ساخت و آسا آنرا شکست و در وادی قدرون سوختاند.<sup>۱۴</sup> گرچه معابد بالای تپه را خراب نکرد، اما بازهم در سراسر عمر خود ایمان راسخ به خداوند داشت.<sup>۱۵</sup> او همه چیزهائی را که خودش و پدرش وقف خداوند کرده بودند همراه با ظروف نقره و طلا به عبادتگاه خداوند آورد.

<sup>۱۶</sup> جنگ بین آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل در تمام دوران سلطنت شان دوام داشت.<sup>۱۷</sup> بعشا، پادشاه اسرائیل برای اینکه راه

دروازه قصر شاه از آن ها استفاده کنند.<sup>۱۸</sup> و هر وقتیکه شاه به عبادتگاه خداوند می رفت، محافظین آن ها را با خود می بردند و بعد آن ها را دوباره به اطاق محافظین می آوردند.

<sup>۱۹</sup> وقایع دیگر دوران سلطنت رُحبعام و کارهائی که کرد همه در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند.<sup>۲۰</sup> و جنگ بین رُحبعام و یَزبعام دوام داشت. وقتی رُحبعام فوت کرد او را با اجدادش در شهر داود بخاک سپردند. نام مادرش نعمه و از مردمان عَمونی بود.<sup>۲۱</sup> بعد از وفات رُحبعام پسرش، ایام جانشین او شد.

### ایام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۱: ۱۳ - ۱: ۱۴)

در سال هجدهم سلطنت یَزبعام، پسر نباط، ایام پادشاه یهودا شد.<sup>۲</sup> و مدت سه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش معکه، دختر ابشالوم بود.<sup>۳</sup> او همان راه خطا را که پدرش قبل از او پیش گرفته بود تعقیب کرد و دلش مانند جدش، داود نبود که نسبت به خداوند، خدایش راست باشد.<sup>۴</sup> باوجود آن خداوند، خدای او بخاطر داود برایش پسری عطا کرد تا جانشین او شود و چراغ او در اورشلیم روشن و حکومتش برقرار باشد،<sup>۵</sup> زیرا که داود مطابق رضای خداوند رفتار می کرد و در تمام عمر خود، به استثنای کار بدی که در حق اوریای حتی کرد از هیچکدام امر خداوند سرپیچی ننمود.<sup>۶</sup> جنگی که بین رُحبعام و یَزبعام شروع شد تا آخر

## حکومت ناداب بر اسرائیل

۲۵ در سال دوم سلطنت آسا، پادشاه یهودا ناداب، پسر یزبعام بر تخت سلطنت اسرائیل نشست. ۲۶ او آنچه را در نظر خداوند ناپسند بود، بجا می آورد و در راه پدر خود و در گناه او که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، قدم بر می داشت.

۲۷ بعشا، پسر اخیا که از خاندان ایسسکار بود برضد ناداب شورش کرد و او را در جبتون که با تمام سپاه اسرائیل آنرا محاصره کرده بود بقتل رساند. ۲۸ قتل ناداب در سال سوم سلطنت آسا، پادشاه اسرائیل رُخداد و بعشا بعوض او زمام حکومت را در دست گرفت. ۲۹ بمجردیکه بعشا پادشاه شد تمام خاندان یزبعام را بقتل رساند و هیچ زنده جانی را برای او زنده نگذاشت. فراریکه خداوند به بنده خود اخای شیلونی در شیلوه فرموده بود همه خاندان یزبعام از بین رفتند. ۳۰ بخاطر گناهاییکه یزبعام مرتکب شد و سبب گردید که مردم اسرائیل دست بگناه بزنند، خداوند، خدای اسرائیل خشمگین شد.

۳۱ سایر وقایع زمان حکومت ناداب و همه کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده اند. ۳۲ و جنگ بین آسا و بعشا در تمام دوران سلطنت شان دوام داشت.

## سلطنت بعشا بر اسرائیل

۳۳ در سال سوم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، بعشا، پسر اخیا بر تمام خاک

رفت و آمد به اورشلیم را قطع کند شروع بساختن شهر مستحکم رامة نمود. ۱۸ بعد آسا تمام نقره و طلاى عبادتگاه خداوند و قصر شاه را به مأمورین خود داد که برای بنهدد، پسر طبرمون، نواسه حزیون، پادشاه آرام که در دمشق حکومت می کرد با این مضمون ببرد: ۱۹ «همانطوریکه پدران من و تو با هم متحد بودند بیا که ما هم دست اتفاق را بهم بدهیم. این تحفه نقره و طلا را از طرف من بپذیر و عهد و پیمانت را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او اینجا را ترک کند و ما را آرام بگذارد.» ۲۰ بنهدد خواهش آسا را قبول کرد و سپاه خود را برای جنگ به شهرهای اسرائیل فرستاد و عیون، دان، ابل بیت معکه، تمامی کنروت و همه سرزمین نفتالی را فتح کرد. ۲۱ وقتی خبر حمله بگوش بعشا رسید از آبادی شهر رامة صرف نظر کرد و به تَرزه برگشت.

۲۲ بعد آسا به تمام سرزمین یهودا اعلامیه ای صادر کرد که تمام مردم، بدون استثناء، همه سنگ و چوبی را که بعشا می خواست شهر رامة را با آن آباد کند بیاورند. آسا آن ها را برای آبادی جیب بنیامین و مصفه به کار بُرد. ۲۳ بقیه وقایع دوران سلطنت آسا، شجاعت و همه کارهای دیگر او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند. آسا در زمان پیری به مرض پادردی مبتلا شد ۲۴ و بعد از مدتی فوت کرد و در شهر جدش، داود، در جوار پدرانش دفن شد. پس از او پسرش، یهوشافاط به سلطنت رسید.

## سلطنت ایله بر اسرائیل

<sup>۸</sup> در سال بیست و ششم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، ایله، پسر بعشا در تیرزه پادشاه اسرائیل شد و مدت دو سال سلطنت کرد. <sup>۹</sup> بعد زمری، یکی از افسران نظامی او که قوماندان نصف عراده هایش بود برضد او توطئه کرد. یکروز که ایله پادشاه، در خانهٔ ارضا، ناظر قصر شاهی در تیرزه شراب می خورد و نشئه می کرد، <sup>۱۰</sup> زمری به آن خانه داخل شد و او را کشت. این واقعه در سال بیست و هفتم سلطنت آسا، پادشاه یهودا رخداد و زمری خودش پادشاه شد.

<sup>۱۱</sup> وقتی زمری به حکومت شروع کرد و بر تخت سلطنت اسرائیل نشست، تمام خانوادهٔ بعشا را کشت، چنانچه هیچیک از افراد ذکور خویشاوندان و دوستان او را زنده نگذاشت. <sup>۱۲</sup> به این ترتیب زمری تمام فامیل بعشا را قراریکه خداوند به بیهو فرموده بود هلاک کرد، <sup>۱۳</sup> زیرا که بعشا و پسرش، ایله گناه کردند و بخاطر بت پرستی خشم خداوند، خدای اسرائیل را برانگیختند. <sup>۱۴</sup> بقیهٔ وقایع دوران سلطنت ایله و همه کارروائی های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

## حکومت زمری بر اسرائیل

<sup>۱۵</sup> در سال بیست و هفتم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، زمری فقط هفت روز در تیرزه پادشاهی کرد، <sup>۱۶</sup> در اینوقت سپاه اسرائیل شهر جبتون را که متعلق به فلسطینی ها بود، محاصره کرده بودند. وقتی شنیدند که

اسرائیل شروع به سلطنت کرد و مدت بیست و چهار سال در تیرزه پادشاه بود. <sup>۳۴</sup> او آنچه را در نظر خداوند ناپسند بود، بجا می آورد و در راه یزبعام و در گناه او که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، قدم بر می داشت.

پیام خداوند که حاوی **۱۶** محکومیت بعشا بود به بیهو، پسر حنانی رسید که فرمود: <sup>۲</sup> «من ترا از خاک برداشتم و بعنوان پیشوای قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل ساختم، اما تو راه یزبعام را پیش گرفتی و باعث شدی که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند و خشم مرا برافروختی. <sup>۳</sup> پس من ترا و خاندانت را از بین می برم و آن بلائی را که بر سر خانوادهٔ یزبعام آوردم بر سر فامیل تو هم می آورم. <sup>۴</sup> هر کسیکه از متعلقین یزبعام باشد و اگر در شهر بمیرد خوراک سگها و اگر در صحرا بمیرد طعمهٔ مرغان هوا می شود.»

<sup>۵</sup> بقیهٔ وقایع دوران حکومت بعشا و همه کارروائی ها و اقتدار او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند. <sup>۶</sup> وقتی بعشا فوت کرد او را با اجدادش در تیرزه بخاک سپردند و پسرش، ایله جانشین او شد.

<sup>۷</sup> برعلاوه پیام خداوند در مورد بعشا و خاندانش به بیهوی نبی، پسر حنانی آمد که چون بعشا با اعمال زشت خود خداوند را ناراضی و خشمگین ساخت و از کارهای بد یزبعام پیروی کرد و هم به سببیکه تمام خاندان یزبعام را بقتل رساند باید کشته شود.

روش یزبعام، پسر نباط را در پیش گرفت، باعث شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند و بخاطر بت پرستی آتش خشم خداوند را برافروخت. ۲۷ بقیه وقایع دوران سلطنت عمری و قدرتی که بخرج داد همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده اند. ۲۸ وقتی عمری فوت کرد، او را در سامره دفن کردند. پسرش، اخاب جانشین او شد.

### اخاب پادشاه اسرائیل

۲۹ در سال سی و هشتم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، اخاب، پسر عمری پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت بیست و دو سال در سامره بر مردم اسرائیل پادشاهی کرد. ۳۰ اما اخاب بیشتر از گذشتگان خود مرتکب اعمال زشت شد که مورد پسند خداوند نبود. ۳۱ او از کارهای زشتی که یزبعام، پسر نباط کرد پا فراتر گذاشت، یعنی با ایزابل، دختر ایتعل، پادشاه صیدون هم ازدواج نمود و بعل را پرستش و سجده کرد. ۳۲ او یک معبدی و یک قربانگاه برای بعل در سامره آباد کرد. ۳۳ بعد تمثال بت آشیره را ساخت و کارهایی کرد که پیش از او کسی دیگر نکرده بود و خشم خداوند را زیادترا ساخت. ۳۴ در زمان سلطنت اخاب، حییل بیت نیلی شهر اریحا را آباد کرد. وقتی او تهداب آنرا گذاشت ابیرام، پسر اول او مُرد و هنگامی که دروازه های آنرا نشانند سَجوب، کوچکترین پسرش مُرد. این واقعه پیشگوئی خداوند بود که بوسیله یوشع پسر نون اعلان کرد.

زمری با توطئه ای شاه را بقتل رسانده است، تصمیم گرفتند که عمری سپهسالار لشکر اسرائیل را در همانروز در اردوگاه به پادشاهی انتخاب کنند. ۱۷ پس عمری با سپاه اسرائیل از جبتون به تیرزه رفت و آنرا محاصره کرد. ۱۸ وقتی زمری دید که شهر به دست دشمن اش افتاده است به قصر شاه رفت و آنرا بر سر خود آتش زد و مُرد ۱۹. بخاطریکه گناه کرد و کارهایی از او سر زد که در نظر خداوند زشت بود. راه و روش یزبعام را در پیش گرفت و باعث شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند ۲۰ بقیه فعالیتهای زمری و توطئه ای که کرد همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

### حکومت عمری بر اسرائیل

۲۱ بعد مردم اسرائیل به دو دسته تقسیم شدند. یکدسته پیرو تینی، پسر جینت شدند و دسته دیگر تابعیت عمری را اختیار کردند. ۲۲ پیروان عمری بر پیروان تینی غالب شدند. تینی مُرد و عمری پادشاه شد. ۲۳ در سال سی و یکم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، عمری به پادشاهی رسید و مدت دوازده سال که شش سال آن در تیرزه بود پادشاهی کرد. ۲۴ بعد عمری کوه سامره را از سامره به قیمت هفتاد کیلو نقره خرید و بالای آن کوه شهری را آباد کرد و آنرا سامره بنام صاحب آن، یعنی سامر نامید.

۲۵ عمری کارهای زشتی کرد که خداوند را ناراضی ساخت و از همه کسانی که پیش از او بودند زیادترا شرارت ورزید. ۲۶ راه و

خداوند زنده، خدای تو قسم است که نان ندارم؛ تنها یک مُشت آرد در یک کاسه و کمی روغن در کاسهٔ دیگر دارم. حالا هم هیزم جمع می‌کنم تا به خانه بروم و غذائی برای خود و برای پسرم بپزم و آن آخرین غذای ما خواهد بود و بعد، از گرسنگی خواهیم مُرد.»<sup>۱۳</sup> ایلیا گفت: «غم مخور. برو غذا را تهیه کن، اما اولتر یک نان پبز و برای من بیاور. بعد برو از باقیمانده برای خود و پسر تو خوراک تهیه کن،<sup>۱۴</sup> زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: تا روزیکه خداوند باران بر زمین نباراند، کاسهٔ آرد خالی نمی‌شود و روغن تو تمام نمی‌گردد.»<sup>۱۵</sup> پس بیوه زن رفت چیزیکه ایلیا گفت انجام داد. هر سه نفرشان خوردند و سیر شدند.<sup>۱۶</sup> و همانطوریکه خداوند به ایلیا فرموده بود، آرد و روغن تمام نشد.

### ایلیا پسر بیوه زن را شفا می‌دهد

<sup>۱۷</sup> یکروز پسر بیوه زن صاحب خانه مریض شد. مریضی او آنقدر شدت یافت که بالاخره از نفس کشیدن ماند.<sup>۱۸</sup> بیوه زن به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، این چه کاری بود که با من کردی. تو برای همین آمدی که گناهان مرا بیادم بیاوری تا باعث کشتن فرزندم شود؟»<sup>۱۹</sup> ایلیا گفت: «پسرت را به من بده.» ایلیا پسرش را از بغلش گرفت و او را به بالاخانه، در اطاق که خودش زندگی می‌کرد برد و در بستر قرار داد.<sup>۲۰</sup> بعد پیش خداوند زاری کرده گفت: «ای خداوند، خدای من، چرا این مصیبت را بر سر این بیوه زن که مرا در

### ایلیا و خشکسالی

۱۷ ایلیای تَشْبِی، از اهالی جلعاد به اخاب گفت: «از طرف خداوند زنده، خدای اسرائیل که من بندگی او را می‌کنم اعلام می‌دارم که برای یک مدتی، و تا که من نگویم شبنم و یا باران نمی‌بارد!»<sup>۲</sup> بعد خداوند به ایلیا فرمود: «از اینجا براه بیفت و بسوی مشرق برو. در کنار جوی کریت که در شرق دریای اُردن است پنهان شو. از آب جوی بنوش و من به زاغها امر می‌کنم که بتو خوراک برسانند.»<sup>۵</sup> پس ایلیا قرار امر خداوند رفت در کنار جوی کریت، در شمال دریای اُردن بسر برد.<sup>۶</sup> و زاغها صبح و شام برایش نان و گوشت می‌آوردند و برای نوشیدن از آب جوی استفاده می‌کرد.<sup>۷</sup> اما بعد از مدتی جوی خشک شد، زیرا که هیچ باران در آن سرزمین نبارید.

### ایلیا و بیوه زن زَرَفَت

<sup>۸</sup> بعد خداوند فرمود: «حالا به شهر زَرَفَت که در نزدیکی شهر صیدون است برو. من در آنجا به بیوه زنی دستور داده‌ام که غذای ترا تهیه کند.»<sup>۱۰</sup> پس ایلیا به زَرَفَت رفت. وقتی به دروازهٔ شهر رسید، بیوه زنی را دید که هیزم می‌چید. او آن زن را صدا کرده گفت: «خواهش می‌کنم کمی آب برایم بیاوری تا بنوشم.»<sup>۱۱</sup> چون آن زن برای آوردن آب رفت از پشتش صدا کرد و گفت: «یک لقمه نان هم برایم بیاور.»<sup>۱۲</sup> اما بیوه زن گفت: «به

خانه خود جا داد، آوردی و پسر او را کشتی؟»<sup>۱۱</sup> بعد ایلیا سه بار بروی آن طفل دراز کشید و باز بحضور خداوند دعا کرده گفت: «ای خداوند، خدای من، به این طفل زندگی دوباره عطا فرما.»<sup>۱۲</sup> خداوند دعای ایلیا را قبول فرمود و طفل حیات دوباره یافت و زنده شد.<sup>۱۳</sup> آنگاه ایلیا طفل را گرفت، پائین برد، به مادرش داد و گفت: «بین، پسرت زنده است.»<sup>۱۴</sup> بیوه زن به ایلیا گفت: «حالا می دانم که تو واقعاً یک مرد خدا هستی و هر چیزیکه می گوئی از جانب خداوند است و حقیقت دارد.»

**ایلیا و انبیای بع**

پس از مدتی، یعنی در سال سوم خشکسالی خداوند به ایلیا فرمود: «پیش اخاب برو و من بزودی باران می فرستم.»<sup>۱۵</sup> پس ایلیا براه افتاد و پیش اخاب رفت. قحطی در سامره بسیار شدید بود. اخاب عوبدیا را که ناظر قصر شاه بود بحضور خود خواست. (عوبدیا ایمان راسخی به خداوند داشت.<sup>۱۶</sup> وقتی ایزابل می خواست انبیای خداوند را بکشد، عوبدیا یکصد نفر شانرا در دو مغاره پنهان کرد و برای شان نان و آب می بُرد.)<sup>۱۷</sup> اخاب به عوبدیا گفت: «بیائید که به تمام چشمه های آب و جوی های کشور برویم، شاید علف پیدا کنیم تا اسبها و قاطرها را زنده نگهداریم و یا اقلاً بتوانیم از مردن یک تعداد حیوانات جلوگیری کنیم.»<sup>۱۸</sup> پس موافقه شد که چه کسی به کدام

حصه آن سرزمین برای تحقیق و جستجوی علف برود. اخاب تنها به یک راه رفت و عوبدیا هم تنها براه دیگری حرکت کرد.<sup>۱۹</sup> عوبدیا در راه خود با ایلیا برخورد. او را شناخت و روی بخاک افتاد و گفت: «آقای من ایلیا، این تو هستی؟»<sup>۲۰</sup> ایلیا جواب داد: «بلی من هستم. برو به آقایت بگو ایلیا اینجا آمده است.»<sup>۲۱</sup> عوبدیا گفت: «من چه گناهی کرده ام که مرا به دست اخاب برای کشتن می دهی؟»<sup>۲۲</sup> خداوند، خدای تو شاهد است که پادشاه در بین همه مردم کشورهای جهان در جستجوی تو بوده است و هر باری که به او می گفتند: «ایلیا اینجا نیست.» اخاب، پادشاه مردم آنجا را مجبور می ساخت قسم بخورد که تو در آنجا نیستی.<sup>۲۳</sup> حالا تو می گوئی برو بگو: «ایلیا اینجا است.»<sup>۲۴</sup> او به مجردیکه من از پیشت بروم، روح خداوند ترا بجائی که من ندانم خواهد برد و اگر من بروم و به اخاب بگویم و او بیاید و ترا نیابد، او مرا می کشد. هرچند این خدمتگارت از زمان طفلی بنده باوفای خداوند بوده است.<sup>۲۵</sup> آیا به آقایم نگفته اند که وقتی ایزابل انبیای خداوند را می کشت من چه کردم؟ من یکصد نفر شان را در دو مغاره پنهان کردم و آب و نان شان را تهیه می نمودم.<sup>۲۶</sup> و حالا می گوئی که بروم و به پادشاه بگویم که ایلیا اینجا است. اگر این کار را بکنم او مرا می کشد.»<sup>۲۷</sup> ایلیا گفت: «به خداوند قادر مطلق، که در حضورش ایستاده ام قسم می خورم که من خودم امروز پیش او می روم.»<sup>۲۸</sup> پس عوبدیا پیش اخاب رفت

بحضور خداوند دعا می‌کنم. آن خدائی که دعا را قبول نماید، خدای حقیقی و واقعی است.» مردم همگی به این پیشنهاد موافقه کردند.<sup>۲۵</sup> بعد ایلیا به انبیای بعل گفت: «حالا یک گاو را برای خود انتخاب کنید، زیرا تعداد شما زیاد است. پیش خدای تان دعا نمائید، اما آتش روشن نکنید.»<sup>۲۶</sup> پس آن‌ها یک گاو را گرفته آنرا تهیه نمودند و تا چاشت پیش بعل دعا کردند و گفتند: «ای بعل، دعای ما را قبول کن.» اما هیچ صدا یا جوابی نشنیدند. بعد آن‌ها به دور قربانگاهی که ساخته بودند به جست و خیز پرداختند.

<sup>۲۷</sup> هنگام ظهر ایلیا آن‌ها را مسخره کرد و گفت: «به آواز بلند دعا کنید، چونکه او خدای تان است. شاید او به فکر فرو رفته باشد، ممکن است به یک جای خلوت رفته یا در راه سفر است، یا شاید خوابیده باشد و باید بیدارش کنید.»<sup>۲۸</sup> آن‌ها با آواز بلند دعا کردند و قرار رسوم خویش، خود را با تیغ و نیزه زخمی ساختند بطوریکه خون از بدن شان جاری شد.<sup>۲۹</sup> پس از آنکه روز از نیمه گذشت تا وقت ادای مراسم قربانی نبوت کردند، باز هم نه آوازی آمد و نه جوابی شنیده شد.

<sup>۳۰</sup> آنگاه ایلیا به مردم گفت: «نزدیک بیائید.» و همه مردم به او نزدیک شدند. او اول قربانگاه خداوند را که ویران شده بود ترمیم کرد.<sup>۳۱</sup> بعد دوازده سنگ را، قرار تعداد دوازده قبیلهٔ پسران یعقوب برداشت. چون خداوند به یعقوب فرمود: «نام تو بعد از این اسرائیل باشد.»<sup>۳۲</sup> ایلیا با آن سنگها قربانگاهی برای

و از آمدن ایلیا به او خبر داد؛ و اخاب بدیدن ایلیا آمد.

## ملاقات اخاب و ایلیا

<sup>۱۷</sup> وقتی اخاب ایلیا را دید، به او گفت: «پس این تو هستی که اینهمه بدبختی‌ها را بر سر مردم اسرائیل می‌آوری؟»<sup>۱۸</sup> ایلیا گفت: «نی، من ضرری به مردم اسرائیل نرسانده‌ام، بلکه تو و خاندان پدرت مسئول هستی، زیرا شما اوامر خداوند را بجا نیاوردید و بعوض پیرو بعلها شدید.<sup>۱۹</sup> حالا تمام مردم اسرائیل را جمع کن و پیش من برکوه کرم‌ل بیاور. همچنین چهار صد و پنجاه نبی بعل و چهار صد نبی آشیره را که بر خوان ایزابل غذا می‌خورند دعوت کن که بیایند.»

<sup>۲۰</sup> پس اخاب به تمام مردم اسرائیل پیام فرستاد که همراه با انبیاء برکوه کرم‌ل جمع شوند.<sup>۲۱</sup> آنگاه ایلیا پیش آن‌ها رفت و گفت: «تا چه وقت در تردید و دو دلی بسر می‌برید؟ اگر خداوند خدا است پیرو او باشید! اما اگر بعل را بحیث خدای خود قبول دارید، پس بروید و از او پیروی کنید.» مردم هیچ جوابی به او ندادند.<sup>۲۲</sup> ایلیا به مردم گفت: «من یگانه نبی خداوند هستم که باقی مانده‌ام و انبیای بعل چهار صد و پنجاه نفراند.<sup>۲۳</sup> دو گاو بیاورید، انبیای بعل یکی از آن دو گاو را ذبح و قطعه قطعه کنند و بر هیزم بگذارند، اما آتش روشن نکنند. من گاو دیگر را به همان ترتیب بر هیزم می‌گذارم و آتش روشن نمی‌کنم.<sup>۲۴</sup> آنگاه شما پیش خدای خود دعا کنید و من

## پایان خشکسالی

۴۱ بعد ایلیا به اخاب گفت: «حالا برو بخور و بنوش، زیرا صدای باران شدید می آید.» ۴۲ وقتی اخاب برای خوردن رفت ایلیا بسرکوه کرمَل رفت. در آنجا بزمین نشست و سر خود را بین زانوان خود گذاشت. ۴۳ بعد به خادم خود گفت: «بالا تر برو و بسوی بحر نگاه کن.» او رفت، دید و برگشت و گفت: «من چیزی را ندیدم.» ایلیا گفت: «بازهم برو.» و به همین ترتیب هفت بار او را فرستاد. ۴۴ در مرتبه هفتم خادمش آمد و گفت: «یک تکه ابر بقدر یک کف دست انسان از سطح بحر بر می خیزد.» ایلیا گفت: «فوراً برو و به اخاب بگو: عراده ات را سوار شو بزودی بخانه ات برگرد، مبادا باران مانع رفتن تو گردد!» ۴۵ و لحظه ای بعد آسمان را ابر تاریک پوشاند. باد سختی وزید و باران شدید شروع به باریدن کرد. اخاب بر عراده خود سوار شد و به یزرعیل رفت. ۴۶ اما خداوند به ایلیا قدرت خاصی داد. او کمر خود را بست و دویده به یزرعیل رسید.

## ایلیا از ایزابل فرار می کند

۱۹ اخاب از کارهای ایلیا برای زن خود، ایزابل قصه کرد و گفت که چطور او همه انبیاء را کشت. ۲ ایزابل قاصدی را با این پیام پیش ایلیا فرستاد: «چون تو انبیای مرا کشتی، بنابراین من به همه خدایان قسم می خورم که تا فردا شب ترا زنده

خداوند ساخت. بعد به دور قربانگاه یک جویچه کند که گنجایش دو پیمانۀ بزر را داشت. ۳۳ آنگاه هیزم را بالای هم به ترتیب قرار داد و گاو را قطعه قطعه کرده بر هیزم گذاشت و گفت: «چهار خُم را از آب پُر کنید و بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.» ۳۴ سپس گفت: «بار دوم این کار را بکنید.» و آن ها بار دوم آن کار را کردند. گفت که بار سوم هم بکنید و آن ها بار سوم آب را بر قربانی و هیزم ریختند. ۳۵ تا که آب از سر قربانگاه جاری شد و جویچه را پُر کرد.

۳۶ چون وقت ادای مراسم قربانی رسید، ایلیای نبی نزدیک آمد و گفت: «خداوندا، خدای ابراهیم، اسحاق و اسرائیل، امروز نشان بده که تو خدای اسرائیل هستی، من بنده توام و همه این کارها را بفرمان تو کرده ام. ۳۷ دعای مرا قبول فرما! ای خداوند، دعایم را اجابت کن! تا این مردم بدانند که تو ای خداوند، خدا هستی و آن ها را بسوی خود بازگردانیدی.» ۳۸ آنگاه خداوند آتشی فرستاد و قربانی، هیزم، سنگ و خاک را بلعید و حتی آب جویچه را هم خشکانید. ۳۹ وقتی مردم این حادثه را دیدند، همه به سجده افتادند و گفتند: «خداوند واقعاً خدا است! خداوند خدای برحق است!» ۴۰ ایلیا به مردم گفت: «انبیای بعل را دستگیر کنید؛ حتی یکی آن ها را هم موقع ندهید که بگریزد.» پس مردم آن ها را دستگیر کرده بحضور ایلیا در کنار جوی قیشون آوردند و ایلیا آن ها را در آنجا کشت.



«خداوند به ایلیا فرمود: «بسر کوه برو و بحضور من بایست.» وقتی خداوند از آنجا عبور کرد، باد شدیدی بوزیدن شروع نمود و شدت باد بقدری بود که کوهها را دو شق کرد و صخره ها را ذره ذره نمود، اما خداوند در آن باد نبود. بعد از آن زلزله شد، اما خداوند در میان آن زلزله هم نبود.<sup>۱۲</sup> از زلزله آتش برخاست - ولی خداوند در آتش نبود. بعد، از آتش زمزمه ملایمی بگوش رسید.<sup>۱۳</sup> ایلیا آن را شنید، روی خود را با قبای خود پوشانید و به دهن مغاره ایستاد. آنوقت باز آوازی شنید که به او گفت: «ایلیا، اینجا برای چه ایستاده ای؟»<sup>۱۴</sup> او جواب داد: «خداوندا، ای خدای قادر مطلق، من همیشه بنده وفادار تو بوده ام، اما مردم اسرائیل پیمان خود را با تو شکستند، قربانگاههای ترا ویران کردند و انبیای ترا با دم شمشیر کشتند. حالا فقط من مانده ام و می خواهند مرا هم بکشند.»<sup>۱۵</sup> آنگاه خداوند به او فرمود: «برخیز و براه بیفت و به بیابان دمشق برگرد. وقتی به آنجا رسیدی، خزایل را بعنوان پادشاه ارام مسح کن.<sup>۱۶</sup> همچنین ییهوی پسر نمشی را بحیث پادشاه اسرائیل مسح کن و الیشع، پسر شافاط را که از اهالی ابل محوله است مسح کن تا بعوض تو نبی باشد.<sup>۱۷</sup> هر کسیکه از شمشیر خزایل نجات یابد به دست ییهو بقتل می رسد و هر که از شمشیر ییهو فرار کند به دست الیشع کشته می شود.<sup>۱۸</sup> اما با اینهم هفت هزار نفر را در اسرائیل، که در برابر بعل سر تعظیم خم نکرده، زانو نزده و او را نبوسیده باشد باقی می گذارم.»

نخواهم گذاشت.»<sup>۳</sup> پس ایلیا از ترس جان، به بشریخ که یکی از شهرهای یهودا بود فرار کرد و خادم خود را در آنجا گذاشت.

<sup>۴</sup> بعد یک سفر یکروزه به بیابان کرد و زیر درختی نشست و از خدا برای خود مرگ خواست و گفت: «خداوندا، مرا دیگر از زندگی بس است. جان مرا بگیر، زیرا من از پدرانم بهتر نیستم.»<sup>۵</sup> بعد زیر آن درخت دراز کشید و بخواب رفت. دفعه‌ا فرشته ای او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور!»<sup>۶</sup> ایلیا به اطراف خود نظر انداخت و بالای سر خود یک نان را بر سنگهای داغ و یک کوزه را پُر از آب دید. پس برخاست. خورد و نوشید و دوباره خوابید.<sup>۷</sup> فرشته باز آمد. او را تکان داد و گفت: «برخیز و بخور، چرا که سفر دور و درازی در پیشرو داری.»<sup>۸</sup> او برخاست، خورد و نوشید و با نیروئی که خوراک برایش داد، چهل شبانه روز سفر کرد تا به حوریب، کوه خدا رسید.<sup>۹</sup> در آنجا در یک مغاره داخل شد و شب را در آنجا بسر برد.

بعد خداوند به او گفت: «ایلیا، در اینجا چه می کنی؟»<sup>۱۰</sup> او جواب داد: «خداوندا، ای خدای قادر مطلق، من با دل و جان بندگی ترا کرده ام، اما مردم اسرائیل عهد و پیمان خود را با تو فراموش کردند. قربانگاههای ترا ویران نمودند و انبیای ترا کشتند. حالا من تنها مانده ام و آن ها قصد کشتن مرا دارند.»

را می فرستم. آن ها قصر ترا و خانه های مأموریت را تلاشی می کنند و هر چیزی را که بپسندند با خود می برند.»

۷ آنگاه پادشاه اسرائیل تمام بزرگان کشور را جمع کرده گفت: «ببینید، این شخص بلای جان ما شده است، زیرا او می خواهد که زن و اطفال و نقره و طلای خود را برای او بفرستم و من هم قبول کردم.»<sup>۸</sup> اما بزرگان قوم و مردم گفتند: «تو نباید به حرف او گوش بدهی و هر چیزی که می گوید قبول کنی.»<sup>۹</sup> پس اخاب به قاصدان بنهدد گفت: «به آقای من، پادشاه بگوئید که خواهش اولش را بجا می آورم، اما تقاضای دوم او قابل قبول نیست.» قاصدان رفتند و بار سوم پیش اخاب برگشتند<sup>۱۰</sup> و گفتند: «بنهدد

می گوید: من سپاه عظیمی را می فرستم تا سرزمین سامره را با خاک یکسان کند و خاک و سنگ آن را با دست خود ببرند.»<sup>۱۱</sup> اخاب جواب داد: «به بنهدد بگوئید که جنگجوی واقعی بعد از آنکه در جنگ فاتح شد لاف می زند نه پیش از جنگ.»

<sup>۱۲</sup> بنهدد این جواب را در حالی گرفت که با پادشاهان متحد خود در خیمه های شان سرگرم میگساری بود. پس بنهدد به سپاه خود امر کرد که برای حمله آماده شوند. پس آن ها برای جنگ سنگر گرفتند.

### اخاب بنهدد را شکست می دهد

<sup>۱۳</sup> در همین وقت یک نبی پیش اخاب آمد و گفت: «خداوند می فرماید: از این گروه بزرگ نترس، زیرا امروز همه

### الیشع، شاگرد ایلیا

<sup>۱۴</sup> پس ایلیا از آنجا براه افتاد و الیشع، پسر شافاط را دید که قلبه می کرد. یازده جوهره گاو پیشروی او و خودش در آخر با جوهره دوازدهم بود. ایلیا پیش رفت و ردای خود را بر او انداخت.<sup>۱۵</sup> الیشع گاوها را رها کرد و بدنبال او دوید و گفت: «صبرکن تا بروم و با پدر و مادرم وداع کنم و باز می آیم و با تو می روم.» ایلیا گفت: «برو، من مانع نمی شوم.»<sup>۱۶</sup> لحظه ای بعد الیشع برگشت و یک جوهره گاو را کشت و با چوب یوغ و قلبه آتش روشن کرد. گوشت را پخت و به مردم داد که بخوردند و خودش بدنبال ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

### جنگ اخاب با ارامیان

۲۰ بنهدد، پادشاه ارام سپاه خود را مجهز و آماده ساخت و با سی و دو پادشاه دیگر همراه با عراده ها و اسبهای شان سامره را محاصره و حمله را شروع کردند.<sup>۲</sup> بنهدد همچنان پیامی به این مضمون به شهر برای اخاب، پادشاه اسرائیل فرستاده گفت: «طلا و نقره تو و همچنین قشنگترین زنان و اطفالت به من تعلق دارند.»<sup>۴</sup> پادشاه اسرائیل به او جواب داد: «خیلی خوب، ای پادشاه، من و همه چیزیکه دارم از آن تو باشم.»<sup>۵</sup> قاصدان باز با پیام دیگری آمدند و گفتند: «بنهدد می گوید تو نه تنها باید نقره، طلا، زن و اطفالت را برایم بفرستی، بلکه فردا در همین ساعت مأمورین خود

پلان ماهرانه دوباره آماده کن، زیرا در بهار آینده پادشاه ارام خیال یک حملهٔ دیگر را دارد.»

### ارامیان بار دیگر حمله می کنند

<sup>۲۳</sup> مشاورین پادشاه ارام به او گفتند: «خدایان اسرائیل، خدایان کوهها هستند، از همین خاطر ما را شکست دادند. این بار باید در همواری با آن ها بجنگیم و یقین داریم که بر آن ها غالب می شویم. <sup>۲۴</sup> علاوه بر این باید یک کار دیگر هم بکنی که بجای پادشاهان، قوماندان های نظامی را بگماری. <sup>۲۵</sup> بعد یک قشونی را برابر لشکری که در جنگ اول از دست دادی آماده کن که با همان تعداد اسبها و عرادجات جنگی مجهز باشند. آنگاه با آن ها در همواری می جنگیم و این بار حتماً آن ها را شکست می دهیم.» پادشاه مشورهٔ آن ها را قبول کرد.

<sup>۲۶</sup> هنگام بهار، بنهدد سپاه ارام را آماده و مجهز ساخت. برای جنگ با قوای اسرائیل به شهر اُفِیق رفت. <sup>۲۷</sup> لشکر اسرائیل هم مهیا شدند، آذوقه و وسایل جنگی را گرفته به مقابلهٔ آن ها رفتند. سپاه اسرائیل به تناسب لشکر بزرگ ارامیان مثل دو گلهٔ کوچک بزغاله معلوم می شدند. در حالیکه لشکر دشمن تمام آن سرزمین را پُر کرده بودند. <sup>۲۸</sup> در اینوقت یک مرد خدا پیش پادشاه اسرائیل آمد و به او گفت: «خداوند می فرماید که چون ارامیان گفتند: «خداوند، خدای کوهها است و خدای همواری نیست»، بنابراین آن گروه عظیم را به دست تو تسلیم

را به دست تو تسلیم می کنم، تا بدانی که من خداوند هستم.» <sup>۱۴</sup> اخاب پرسید: «چه کسی حمله را رهبری خواهد کرد؟» او جواب داد: «خداوند می فرماید که اردوی جوان تحت فرماندهی حکومت ایالتی این کار را می کند.» اخاب پرسید: «چه کسی باید جنگ را شروع کند؟» نبی در جواب گفت: «خودت.»

<sup>۱۵</sup> پس اخاب قوای ایالتی را که دو صد و سی و دو نفر بودند جمع کرد و بعد تمام سپاه اسرائیل را که هفت هزار نفر بودند آمادهٔ جنگ ساخت. <sup>۱۶</sup> هنگام ظهر، در حالیکه بنهدد با سی و دو پادشاهان متحد خود در خیمه هنوز هم شراب می خورد، سپاه اخاب قدم به میدان جنگ گذاشتند. <sup>۱۷</sup> قوای ایالتی اولتر رفتند. به بنهدد خبر آوردند که یک تعداد عسکر از سامره می آیند. <sup>۱۸</sup> پس بنهدد گفت: «خواه برای صلح خواه برای جنگ می آیند آن ها را زنده دستگیر کنید.»

<sup>۱۹</sup> در این وقت سپاه ایالتی و لشکر اسرائیل، هر دو برای حمله یکجا شدند. <sup>۲۰</sup> و هر فرد آن ها یک حریف دشمن را کشت. ارامیان فرار کردند و سپاه اسرائیل به تعقیب شان رفت. بنهدد، پادشاه ارام بر اسب خود سوار شد و با چند سوار دیگر فرار نمود. <sup>۲۱</sup> پادشاه اسرائیل بدنبال شان رفت و به اسبها و عرادجات حمله برد و با کشتار عظیمی ارامیان را شکست داد.

<sup>۲۲</sup> بعد، آن نبی پیش پادشاه اسرائیل آمد و گفت: «برو و قوای خود را با یک

## اخاب بخاطر آزاد کردن بنهدد محکوم می شود

<sup>۳۵</sup> در عین زمان یکی از انبیاء بفرمان خداوند به رفیق خود گفت: «با شمشیرت مرا بزن.» اما رفیقش از زدن او خودداری کرد. <sup>۳۶</sup> نبی به او گفت: «چون تو از فرمان خداوند بی اطاعتی کردی، بمجربیکه از پیش من بروی یک شیر ترا می کشد.» و همینکه رفیقش رفت، براستی یک شیر پیدا شد و او را کشت.

<sup>۳۷</sup> بعد، با یکنفر دیگر برخورد و به او گفت: «مرا با شمشیرت بزن.» پس آن مرد او را با شمشیر زد و زخمی اش کرد. <sup>۳۸</sup> نبی با بستن زخم بالای چشم شکل خود را تغییر داده آنجا را ترک کرد و در سر راه به انتظار شاه ایستاد. <sup>۳۹</sup> وقتی شاه از آنجا می گذشت نبی صدا کرد و به پادشاه گفت: «ای پادشاه، من در میدان جنگ بودم که یکی از سپاهیان شخصی را آورد و به من گفت: «از این مرد نگهبانی کن. اگر فرار کند یا کشته می شوی و یا باید سی و چهار کیلو نقره جریمه بدهی.» <sup>۴۰</sup> من به کارهای دیگر مشغول شدم و شخص اسیر از فرصت استفاده کرده فرار نمود.» پادشاه به او گفت: «تو مقصر هستی. خودت مجازات خود را تعیین کردی.» <sup>۴۱</sup> آنگاه نبی فوراً زخم بند را از پیشانی خود باز کرد. پادشاه او را شناخت که یکی از انبیاء می باشد. <sup>۴۲</sup> نبی به پادشاه گفت: «خداوند می فرماید که چون تو بنهدد را که او محکوم به مرگ کرده بود، آزاد نمودی که برود، بنابراین تو

می کنم، تا بدانی که من خداوند هستم.» <sup>۴۹</sup> آن ها برای هفت روز مقابل هم صف آرایی کردند. در روز هفتم جنگ شروع شد. سپاه اسرائیل یکصد هزار عسکر پیاده ارامیان را بقتل رساندند. <sup>۳۰</sup> بقیه به شهر آفیق فرار کردند و در آنجا دیوار بر سر بیست و هفت هزار نفریکه باقی مانده بودند افتاد و همه کشته شدند.

بنهدد فرار کرد در داخل شهر پنهان شد. <sup>۳۱</sup> مأمورینش به او گفتند: «ما شنیده ایم که پادشاهان اسرائیل اشخاص دلسوز و مهربان هستند. پس لنگ نمدی می پوشیم و ریسمانی به دور گردن انداخته پیش پادشاه اسرائیل می رویم، شاید ما را نکشد.» <sup>۳۲</sup> لهذا آن ها لنگ نمدی پوشیدند و ریسمانی به دور گردن انداخته پیش پادشاه اسرائیل رفتند و گفتند: «خادمت، بنهدد می گوید: لطفاً مرا نکش.» پادشاه پرسید: «آیا او هنوز هم زنده است؟ او برای من به منزله برادر است.» <sup>۳۳</sup> آن ها این حرف او را بفال نیک گرفتند و گفتند: «بلی، بنهدد برادرت است!» پادشاه به آن ها گفت: «بروید او را بیاورید.» وقتی بنهدد آمد، پادشاه از او دعوت کرد که به عراده اش سوار شود. <sup>۳۴</sup> بنهدد گفت: «تمام شهرهائی را که پدرم از پدر تو گرفت بتو مسترد می کنم و مثل پدرم که بازارهای تجارتي در سامره باز کرد تو هم می توانی در دمشق برایت تأسیس کنی.» پادشاه اسرائیل گفت: «بسیار خوب، به همین شرط ترا آزاد می کنم.» پس از آنکه باهم عهد و پیمان بستند بنهدد را اجازه داد که برود.

زندگی می کرد فرستاد.<sup>۹</sup> مضمون نامه به اینقرار بود: «اعلام کنید که همه روزه بگیرند و یکجا جمع شوند. نابوت را در بالای مجلس بنشانید.<sup>۱۰</sup> دو نفر اشخاص شیر را بیاورید که علیه او شهادت بدهند و بگویند که به خداوند کفر گفته و به پادشاه دشنام داده است. بعد او را سنگسار کنید تا بمیرد.»<sup>۱۱</sup> پس مردان، بزرگان و اشراف شهر فرمان ایزابل را اجرا کردند. همانطوریکه در نامهٔ عنوانی شان نوشته شده بود،<sup>۱۲</sup> اعلام کردند که همه مردم روزه بگیرند و یکجا جمع شوند. بعد نابوت را در صدر مجلس نشاندند.<sup>۱۳</sup> دو مرد شیر آمدند و علیه او شهادت دروغ دادند که به خدا کفر گفته و به پادشاه دشنام داده است. پس مردم او را بیرون شهر بردند و سنگسارش کردند تا که جان داد.<sup>۱۴</sup> سپس به ایزابل پیام فرستادند و گفتند: «نابوت سنگسار و کشته شد.»

<sup>۱۵</sup> بمجردیکه ایزابل از مرگ نابوت خبر شد، به اخاب گفت: «برو تاکستان نابوت یزرعیلی را که او نخواست بتو بدهد، تصاحب کن، زیرا حالا او زنده نیست.»<sup>۱۶</sup> وقتی اخاب شنید که نابوت مُرده است فوراً برای تصرف تاکستان نابوت براه افتاد.

<sup>۱۷</sup> بعد خداوند به ایللیای تِشبی فرمود: «برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره حکومت می کند برو. او به تاکستان نابوت که آنرا بزور گرفته، رفته است.<sup>۱۹</sup> به او بگو که خداوند چنین می فرماید: «آیا کشتن نابوت کافی نبود

بعوض او و سپاه تو بجای لشکر او کشته می شوید.»<sup>۴۳</sup> پس پادشاه اسرائیل پریشان و غمگین به خانهٔ خود در سامره برگشت.

## تاکستان نابوت

۲۱ نابوت، باشندهٔ یزرعیل تاکستانی در پهلوی قصر اخاب، پادشاه سامره داشت.<sup>۲</sup> روزی اخاب به نابوت گفت: «تاکستان را به من بده تا در آن سبزیجات بکارم، زیرا پهلوی قصر من است و من بعوض آن تاکستان بهتری بتو می دهم و یا اگر بخواهی قیمت آنرا برایت می پردازم.»<sup>۳</sup> اما نابوت به اخاب جواب داد: «خداوند روا نمی دارد که من نشانی و میراث پدران خود را به تو بدهم.»<sup>۴</sup> اخاب از جوابی که نابوت به او داد پریشان و غمگین به قصر خود رفت، بر بستر خود دراز کشید و روی خود را بطرف دیوار کرد و چیزی نخورد.

<sup>۵</sup> زنش، ایزابل پیش او آمد و پرسید: «چرا اینچنین غمگین و پریشان هستی و چیزی نمی خوری؟»<sup>۶</sup> اخاب جواب داد: «بخاطریکه به نابوت یزرعیلی گفتم که تاکستانش را به من بدهد و من بعوض آن تاکستان بهتری برایش می دهم. اما او گفت که هرگز تاکستان را به من نمی دهد.»<sup>۷</sup> زنش به او گفت: «تو پادشاه اسرائیل هستی یا نه؟ برخیز و یک چیزی بخور و غمگین نباش. من تاکستان نابوت را به تو می دهم.»

<sup>۸</sup> پس ایزابل نامه ای از طرف اخاب نوشت و آنرا با مُهر او امضاء کرد و برای بزرگان و اشراف شهریکه نابوت در آن

که مال و مُلک او را هم گرفتی؟» و اضافه کن: «خداوند همچنين می فرماید: در جائیکه سگها خون نابوت را لیسیدند، خون ترا هم می لیسند.»<sup>۲۸</sup>

وقتی اخاب ایلیا را دید، گفت: «ای دشمن من، باز مرا یافتی؟» او جواب داد: «بلی، ترا یافته‌م، زیرا تو کار بسیار زشتی کردی که خداوند را از خود متنفر ساختی،<sup>۲۹</sup> بنابراین خداوند بلائی بر سرت می آورد و ترا بکلی نیست و نابود می کند و افراد ذکور خانواده ات را - چه آزاد و چه غلام - از اسرائیل محو می سازد.<sup>۳۰</sup> خاندان ترا مثل فامیل یزبعام، پسر نباط و بعشا، پسر اخیا تباه می کند، زیرا تو آتش خشم مرا برافروختی و باعث شدی که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند.<sup>۳۱</sup> درباره ایزابل خداوند می فرماید: «سگها گوشت ایزابل را در بین چهار دیوار یزرعیل می خورند.<sup>۳۲</sup> هر کسیکه از متعلقین اخاب باشد، اگر در شهر بمیرد خوراک سگها و اگر در صحرا بمیرد طعمه مرغان هوا می شود.»<sup>۳۳</sup>

### پیشگوئی میکایا در باره اخاب (همچنین در دوم تواریخ ۱۸: ۲ - ۲۷)

۲۲ مدت سه سال بین ارامیان و اسرائیل صلح برقرار بود.<sup>۱</sup> در سال سوم یهوشافاط، پادشاه یهودا پیش اخاب، پادشاه اسرائیل آمد.<sup>۲</sup> پادشاه اسرائیل به مأمورین خود گفت: «ارامیان شهر راموت جلعاد را که متعلق به ما است هنوز هم در تصرف خود دارند. ما اینجا آرام نشسته ایم و چاره ای نمی کنیم؟»<sup>۳</sup>

بعد به یهوشافاط گفت: «آیا می خواهی با ما بروی تا شهر راموت جلعاد را دوباره به دست آوریم؟» یهوشافاط جواب داد: «البته! ما یک قوم هستیم. مردم من همه تحت فرمان تو اند و اسپهای من هم برای خدمت تو آماده هستند.»<sup>۴</sup>

یهوشافاط اضافه کرد: «اما اول باید با خداوند مشوره کنیم تا بدانیم که صلاح او چیست.»<sup>۵</sup> آنگاه پادشاه اسرائیل چهار صد نفر انبیا را جمع کرد و به آن ها گفت: «آیا به راموت جلعاد حمله کنیم یا نه؟» آن ها جواب دادند: «بلی، بروید، زیرا با کمک خداوند می توانید که آن شهر را به دست آورید.»<sup>۶</sup> یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها کدام نبی دیگر

۲۵ (هیچ کس دیگر مثل اخاب خود را به کسی که مورد نفرت خداوند باشد نفروخته بود و زن او، ایزابل بود که او را اغوا کرد.<sup>۷</sup> او مخصوصاً به این خاطر گناهکار است که مثل اموریان که خداوند آن ها را از سر راه بنی اسرائیل بیرون راند، بت پرست شد.)

۲۷ وقتی اخاب این پیشگوئی را شنید، یخن خود را پاره کرد، نمد پوشید، روزه گرفت، بر نمد خوابید و غمگین و افسرده شد.

شوی.»<sup>۱۶</sup> پادشاه به میکایا گفت: «وقتی بنام خداوند بامن حرف می زنی راست را بگو. چند بار این را به تو بگویم؟»<sup>۱۷</sup> میکایا جواب داد: «مردم اسرائیل را می بینم که مثل رمه بی چوپان بر تپه ها پراکنده اند و خداوند فرمود: این مردم راهنمایی ندارند. به آن ها بگو که بسلامتی به خانه های خود بروند.»<sup>۱۸</sup> اخاب به پادشاه یهودا گفت: «نگفتمت که این شخص بغیر از چیزهای بد هیچ وقت پیشگوئی خوب درباره من نمی کند؟»<sup>۱۹</sup> میکایا گفت: «بشنو که خداوند دیگر چه گفت! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و تمام فرشتگان به دست راست و چپ او ایستاده بودند.»<sup>۲۰</sup> خداوند فرمود: «چه کسی تواند اخاب را فریب بدهد که به راموت جلعاد برود و در آنجا کشته شود؟» هر کس یک چیزی گفت.<sup>۲۱</sup> بالاخره روحی پیش آمد و بحضور خداوند ایستاد و گفت: «من او را می فریبم.»<sup>۲۲</sup> خداوند پرسید: «به چه وسیله؟» روح جواب داد: «من می روم و همه انبیای اخاب را وادار می سازم که دروغ بگویند.» خداوند فرمود: «برو او را بفریب، موفق می شوی.»<sup>۲۳</sup> پس حالا می بینی که همه حقیقت پیدا کرد. خداوند این انبیاء را وادار نمود که دروغ بگویند و خداوند مقدر کرده است که این مصیبت بر سر تو بیاید.»

<sup>۲۴</sup> بعد صدقیا، پسر کنعنه سیلی محکمی بر خساره میکایا زد و گفت: «چه وقت روح خداوند از پیش من رفت و با تو حرف زد؟»<sup>۲۵</sup> میکایا جواب داد: «روزیکه

نیست تا بوسیله او با خداوند مشوره کنیم؟»<sup>۱۸</sup> اخاب جواب داد: «یکنفر دیگر هم است بنام میکایا، پسر یملا. اما از او خوشم نمی آید، زیرا هیچگاهی پیشگوئی خوب درباره من نمی کند، بلکه همیشه از حوادث ناگوار حرف می زند.» یهوشافاط گفت: «تو نباید این حرف را بزنی.»<sup>۹</sup> پس پادشاه اسرائیل به یکی از مأمورین خود گفت: «برو و میکایا، پسر یملا را فوراً بحضور من بیاور.»<sup>۱۰</sup> در عین حال هر دو پادشاه، ملبس با لباس شاهی در یک جای وسیع بدهن دروازه سامره بر تختهای خود نشسته بودند و انبیاء در حضور شان نبوت می کردند.<sup>۱۱</sup> یکی از آن ها بنام زدقیه، پسر کنعنه برای خود شاخهای آهنی ساخت و اعلام کرد: «خداوند می فرماید که با این شاخها بر ارامیان می جنگی و آن ها را بکلی از بین میبری.»<sup>۱۲</sup> همه انبیای دیگر هم حرف او را تصدیق کرده گفتند: «بروید و به راموت جلعاد حمله کنید و با کمک خداوند پیروز می شوید.»

<sup>۱۳</sup> قاصد پیش میکایا رفت و به او گفت: «همه انبیاء به یک زبان پیروزی شاه را پیشگوئی کردند، بنابراین تو هم باید حرف آن ها را تأیید کنی و مشوره خوب بدهی.»<sup>۱۴</sup> میکایا گفت: «بحیات خداوند قسم می خورم که هر چه او بگوید من همان چیز را به شاه می گویم.»

<sup>۱۵</sup> وقتیکه بحضور شاه آمد، پادشاه از او پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به راموت جلعاد بروم یا نه؟» او جواب داد: «برو خداوند به تو کمک می کند که پیروز

بروی و در پسخانه ای پنهان شوی، آنوقت حقیقت را خواهی دانست.»<sup>۲۶</sup> پادشاه اسرائیل امر کرد که میکایا را دستگیر کنند و پیش آمون، والی شهر و یوآش، پسر شاه ببرند.<sup>۲۷</sup> و بگویند که بفرمان شاه او را در زندان ببندازند و آنقدر نان و آب برایش بدهند که تا وقتی که من بخیر و عافیت باز گردم زنده بماند.<sup>۲۸</sup> میکایا گفت: «اگر تو بخیر و سلامتی برگردی، آنوقت معلوم می شود که خداوند بوسیله من حرف نزده است.» بعد رو بطرف مردم کرده گفت: «این حرف مرا بیاد تان داشته باشید.»

زیرا که زخمی شده ام.»<sup>۳۵</sup> جنگ لحظه به لحظه شدیدتر می شد و اخاب رو بسوی ارامیان، در عراده خود افتاده بود و خون از زخم او به کف عراده می ریخت. بالاخره در حوالی شام جان داد.<sup>۳۶</sup> هنگام غروب آفتاب، به سپاهیان امر شد که هر کس به شهر و وطن خود برگردد.<sup>۳۷</sup> به این ترتیب پادشاه اسرائیل مُرد. جنازه او را به سامره بردند و در آنجا دفنش کردند.<sup>۳۸</sup> بعد در حوض سامره، جائی که سگها خون او را می لیسیدند و فاحشه ها خود را می شستند، عراده او را شستشو دادند. درست همانطوریکه خداوند فرموده بود.<sup>۳۹</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت اخاب، کارهایی که کرد، خانه ای که از عاج ساخت و شهرهایی که آباد کرد همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.<sup>۴۰</sup> پس اخاب فوت کرد و با اجداد خود پیوست. بعد از او پسرش، اخزیا پادشاه شد.

### یهوشافاط، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۰: ۳۱-۲۱: ۱)

<sup>۴۱-۴۲</sup> در سال چهارم سلطنت اخاب، پادشاه اسرائیل، یهوشافاط، پسر آسا بسن سی و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم پادشاه یهودا بود. نام مادرش غزوبه، دختر شلحی بود.<sup>۴۳</sup> او از همه راه و روش پدر خود، آسا پیروی کرد و براه کج نرفت. با اعمال نیک خود رضایت خداوند را حاصل کرد، اما معابد بالای تپه ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم در

شکست و مرگ اخاب  
(همچنین در دوم تواریخ ۱۸: ۲۸ - ۳۴)

<sup>۲۹</sup> پس اخاب و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد رفتند.<sup>۳۰</sup> پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من با تغییر لباس به جنگ می روم، اما تو لباس شاهی بپوش!» آنگاه اخاب لباس خود را تغییر داده به جنگ رفت.

<sup>۳۱</sup> در عین حال پادشاه ارام به سی و دو قوماندان عراده های خود فرمان داد که بغیر از پادشاه اسرائیل با هیچ کس دیگر جنگ نکنند.<sup>۳۲</sup> و وقتی افسران عراده ها، یهوشافاط را دیدند گمان کردند که پادشاه اسرائیل است و خواستند که به او حمله کنند، اما یهوشافاط فریاد زد.<sup>۳۳</sup> و چون دانستند که او پادشاه اسرائیل نیست، بنابراین از حمله به او دست کشیدند.<sup>۳۴</sup> اما یکنفر تصادفاً تیری زد و به دَرز زِرِه اخاب خورد. اخاب به راننده عراده گفت: «برگرد مرا از میدان جنگ بیرون کن،



یهوشافاط قبول نکرد. <sup>۵۰</sup>وقتی یهوشافاط فوت کرد او را با گذشتگان در شهر جد او، داود دفن کردند. یهورام بجای او بر تخت سلطنت نشست.

### اخزیا، پادشاه اسرائیل

<sup>۵۱</sup>در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا، اخزیا، پسر اخاب در سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت دو سال پادشاهی کرد. <sup>۵۲</sup>اعمال زشت او خداوند را ناراضی ساخت و از راه و روش پدر خود، اخاب، از مادر خود ایزابل و یزبعام، پسر نباط که مردم اسرائیل را بسوی گناه بُرد، پیروی کرد. <sup>۵۳</sup>او بعل را خدمت و پرستش نمود و مثل پدر خود آتش خشم خداوند، خدای اسرائیل را برافروخت.

آن معابد قربانی می کردند و خوشبوئی دود می نمودند. <sup>۴۴</sup>او همچنان به پادشاه اسرائیل صلح کرد.

<sup>۴۵</sup>بقیه فعالیتها، کارهای دلاورانه ای که بخرج داد و جنگهایی که کرد، همگی در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده اند. <sup>۴۶</sup>دار و دسته مردان و زنان فاحشه را که در زمان پدرش فعالیت داشتند، بکلی از بین برد.

<sup>۴۷</sup>کشور ادوم پادشاهی نداشت؛ فقط یک معاون امور آن سرزمین را در دست داشت. <sup>۴۸</sup>یهوشافاط برای وارد کردن طلا از اوفیر کشتی های بحر پیما ساخت، اما طلا هرگز نرسید، زیرا کشتی ها همه در غصیون جابر شکستند. <sup>۴۹</sup>آنگاه اخزیا، پسر اخاب به یهوشافاط پیشنهاد کرد که اجازه بدهد کارگران او هم بروند، ولی



# کتاب دوم پادشاهان

## مقدمه

کتاب دوم پادشاهان تاریخ سلطنت تقسیم شده اسرائیل به دو سلطنت شمالی و جنوبی را در بر دارد. این کتاب بیان تاریخ این دو سلطنت را از اواسط قرن نهم قبل از میلاد آغاز می‌کند و تا سقوط این دو سلطنت ادامه می‌دهد. سلطنت شمال با سقوط سامره در ۷۲۲ ق.م. و سلطنت جنوب با سقوط اورشلیم به دست نبوکدنیزر پادشاه بابل در سال ۵۸۶ ق.م. پایان یافتند. کتاب دوم پادشاهان با ذکر کارروایی‌های جدلیا که پادشاه دست نشانده بابل در یهودا بود و گزارشی در مورد رهائی یهوایکین پادشاه یهودا از زندان بابل به پایان می‌رسد. علت اساسی مصیبت‌های رنج آور بنی اسرائیل، بی وفایی پادشاهان و مردم اسرائیل به خدای حقیقی بود. تخریب اورشلیم و به تبعید فرستادن اکثر مردم یهودا، دوران بسیار مهم برگشت تاریخ اسرائیل بشمار می‌رود. الیشع نبی که جانشین ایلای نبی می‌شود، مقام برجسته در کتاب دوم پادشاهان دارد.

## فهرست مندرجات:

- دو سلطنت جداگانه: فصل ۱ - ۱۷
- الف: ایلای نبی: فصل ۱
- ب: الیشع نبی: فصل ۲: ۱ - ۸: ۱۵
- ج: پادشاهان یهودا و اسرائیل: فصل ۸: ۱۶ - ۱۷: ۴
- د: سقوط اسرائیل: فصل ۱۷: ۵ - ۴۱
- سلطنت یهودا: فصل ۱۸ - ۲۵
- الف: از حزقیای تا یوشا: فصل ۱۸ - ۲۱
- ب: حکمرانی یوشا: فصل ۲۲: ۱ - ۲۳: ۳۰
- ج: آخرین پادشاهان یهودا: فصل ۲۳: ۳۱ - ۲۴: ۲۰
- د: سقوط اورشلیم: فصل ۲۵

۹ آنگاه پادشاه یکی از افسران نظامی خود را با پنجاه نفر از سپاهیان پیش ایلیا فرستاد. او براه افتاد و ایلیا را دید که بر تپه ای نشسته است و به او گفت: «ای مرد خدا، پادشاه امر کرده است که پیش او بروی.»<sup>۹</sup> ایلیا در جواب آن افسر گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه نفر همراهانت نابود کند.» ناگهان آتشی از آسمان پائین افتاد و آن افسر را با پنجاه نفر سپاهیان هلاک کرد.

۱۰ پادشاه باز یکی از افسران خود را با پنجاه نفر پیش ایلیا فرستاد. او رفت به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه امر کرده است که فوراً پیش او بروی.»<sup>۱۰</sup> ایلیا گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه نفر سپاهیان از بین ببرد.» دفعه‌آتشی از جانب خداوند پائین آمد و او را با پنجاه نفر همراهانش نابود کرد.

۱۱ پادشاه بار سوم یک افسر را با پنجاه نفر پیش ایلیا فرستاد. افسر رفت و در برابر ایلیا زانو زد و با زاری گفت: «ای مرد خدا، از تو تمنا می‌کنم که به من و همراهانم رحم کنی.»<sup>۱۱</sup> آن دو افسری که با سپاهیان خود پیشتر از من بحضور تو آمدند با آتش آسمانی هلاک شدند، اما بر ما رحم داشته باش.»<sup>۱۲</sup> آنگاه فرشته‌ خداوند آمد و به ایلیا گفت: «همراه او برو و نترس.» پس ایلیا برخاست و با او پیش پادشاه رفت<sup>۱۳</sup> و به او گفت: «خداوند می‌فرماید که تو قاصدان را پیش بعل زَبوب، خدای عقرون فرستادی

## ایلیا اخزیا را سرزنش می‌کند

بعد از وفات اخب، موآبیان در مقابل اسرائیل شورش کردند.  
 ۱۲ اخزیا از کلکین بالاخانه قصر خود افتاده و زخمی شده بود. پس چند نفر را پیش بعل زَبوب، خدای عَقْرُون (شهری در فلیستیا) فرستاد و گفت بروید و از او بپرسید که آیا من از این مرض شفا می‌یابم یا نه.<sup>۱۳</sup> اما فرشته‌ خداوند به ایلیای تَشَبی گفت: «برخیز و به ملاقات قاصدان پادشاه سامره برو و به آن‌ها بگو که چرا پیش بعل زَبوب می‌روند و از او مشوره می‌خواهند. آیا فکر می‌کنند که در اسرائیل خدائی وجود ندارد؟<sup>۱۴</sup> پس به آن‌ها بگو که برگردند و به پادشاه بگویند که خداوند می‌فرماید: او از بستر مریضی بر نمی‌خیزد و حتماً می‌میرد.» ایلیا رفت و به آن‌ها خبر داد.  
 ۱۵ قاصدان پیش شاه برگشتند و شاه از آن‌ها پرسید: «چرا برگشتید؟»<sup>۱۵</sup> آن‌ها جواب دادند: «در بین راه با مردی برخوردیم و او به ما گفت: برگردید و به پادشاه خود که شما را فرستاده است بگوئید که خداوند می‌فرماید: آیا در اسرائیل خدائی نیست که تو از بعل زَبوب، خدای عقرون مشوره می‌خواهی؟ بنابراین از بستر مریضی بر نمی‌خیزی و حتماً می‌میری.»<sup>۱۶</sup> پادشاه پرسید: «او چگونه شخصی بود؟»<sup>۱۷</sup> آن‌ها جواب دادند: «او مردی بود با بدن پُرموی و یک کمر بند چرمی بکمر داشت.» پادشاه گفت: «او ایلیای تَشَبی است.»

رفتند. <sup>۵</sup> گروه انبیائی که در اریحا بودند، پیش الیشع آمدند و به او گفتند: «آیا می دانی که خداوند استادت را از پیش تو می برد؟» او جواب داد: «بلی، می دانم. خاموش باشید.»

<sup>۶</sup> باز ایلیا به الیشع گفت: «تو همینجا باش، زیرا خداوند به من امر کرده است که به اردن سفر کنم.» اما او جواب داد: «بزندگی خداوند و بسر تو قسم است که ترا ترک نمی کنم.» بنابراین هر دو ی شان رهسپار دریای اردن شدند. <sup>۷</sup> پنجاه نفر از گروه انبیاء از اریحا هم بدنبال شان رفتند. ایلیا و الیشع در کنار دریا توقف کردند.

آن پنجاه نفر هم کمی دورتر روبروی شان ایستادند. <sup>۸</sup> آنگاه ایلیا ردای خود را گرفت و آنرا پیچاند و آب را زد. آب دو شق شد و هر دو از بستر خشک دریا گذشتند.

<sup>۹</sup> وقتی به آن طرف دریا رسیدند، ایلیا به الیشع گفت: «پیش از آنکه از تو جدا شوم چه می خواهی که برایت بدهم؟» الیشع جواب داد: «می خواهم نسبت به انبیای دیگر دو چند قدرت روح داشته باشم.» <sup>۱۰</sup> ایلیا گفت: «بجا آوردن خواهشت کار سختی است، اما با آنهام اگر بچشم دیدی که من به آسمان می روم آن وقت چیزی را که خواستی به دست خواهی آورد، در غیر آن خواهشت برآورده نخواهد شد.»

<sup>۱۱</sup> آن ها صحبت کنان براه خود می رفتند که دفعتهاً عراده آتشی با اسپهای آتشین بین آن ها ظاهر گردیدند و ایلیا در گردبادی به آسمان برده شد. <sup>۱۲</sup> چون الیشع آن صحنه را مشاهده کرد، فریاد زد و به

و فکر کردی که خدائی در اسرائیل وجود ندارد، بنابراین از بستر مریضی ات زنده بر نمی خیزی و حتماً می میری.»

<sup>۱۷</sup> به این ترتیب، قراریکه خداوند به ایلیا فرموده بود، اخزیا مُرد، و برادرش یهُورام پادشاه اسرائیل شد، زیرا اخزیا پسری نداشت. شروع سلطنت او در سال دوم سلطنت یهُورام، پسر یهوشافاط، پادشاه یهودا بود. <sup>۱۸</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت اخزیا و کارروائی های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

## صُعودِ ایلیا به آسمان

**۲** وقت آن بود که خداوند ایلیا را با گردبادی به آسمان ببرد، هنگامی که ایلیا همراه الیشع از جلجال خارج می شد، <sup>۲</sup> ایلیا به الیشع گفت: «تو اینجا باش، زیرا خداوند به من امر فرموده است که به بیت ئیل بروم.» اما الیشع گفت: «به حیات خداوند و به زندگی تو قسم است که از تو جدا نمی شوم.» پس هر دو رهسپار بیت ئیل شدند.

<sup>۳</sup> گروهی انبیائی که در بیت ئیل زندگی می کردند پیش الیشع آمده گفتند: «آیا خبر داری که خداوند امروز استادت را از تو جدا می کند؟» او جواب داد: «بلی، می دانم، اما نباید حرفی در اینباره بزنیم.»

<sup>۴</sup> ایلیا به الیشع گفت: «تو همینجا بمان، زیرا خداوند به من فرموده است که به اریحا بروم.» الیشع گفت: «بحیات خداوند و به زندگی تو قسم است که ترا ترک نمی کنم.» پس آن ها به اریحا

کردن زن‌ها می‌گردد.»<sup>۲۰</sup> الیشع به آن‌ها گفت: «کمی نمک در یک کاسهٔ نو انداخته برای من بیاورید.» آن‌ها کاسه را با نمک برایش آوردند.<sup>۲۱</sup> آنگاه الیشع به چشمهٔ آب رفت و نمک را در آب ریخت و گفت که خداوند می‌فرماید: «من این آب را گوارا ساختم. از این بعد باعث مرگ و نقصان کردن زن‌ها نخواهد شد.»<sup>۲۲</sup> بنابراین، همانطوریکه الیشع گفت آب آن سرزمین از همان روز بعد آشامیدنی و گوارا گردید.

<sup>۲۳</sup> الیشع از آنجا به بیت‌ئیل رفت؛ در حالیکه در راه خود روان بود یک تعداد پسر جوان از شهر بیرون آمده او را مسخره کردند و گفتند: «ای مرد کله طاس، از این شهر خارج شو!»<sup>۲۴</sup> الیشع به عقب برگشته به آن‌ها خیره شد و همه را بنام خداوند لعنت کرد. آنگاه دو خرس ماده از جنگل بیرون آمده و چهل و دو نفر آن‌ها را دریدند.<sup>۲۵</sup> سپس از آنجا به کوه کرمل رفت و بعد به سامره برگشت.

### سلطنت یهورام بر اسرائیل

۳ در سال هجدهم سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا، یهورام، پسر اخاب بعنوان پادشاه اسرائیل در سامره بر تخت سلطنت نشست و مدت دوازده سال پادشاهی کرد.<sup>۲</sup> او یک شخص بدکار بود که در برابر خداوند گناه ورزید، ولی نه بدتر از پدر و مادر خود، زیرا بت بعل را که پدرش ساخته بود شکست.<sup>۳</sup> ولی همان راه گناه را که یوبعام، پسر نباط، پیش از او رفته بود تعقیب نمود و آنرا

ایلیا گفت: «ای پدرم! ای پدرم! ای پشتیان و حامی اسرائیل!» وقتی آن‌ها از نظرش ناپدید شدند، از غصه یخن خود را پاره کرد.

<sup>۱۳</sup> بعد ردای ایلیا را برداشت و به کنار دریا برگشت و در آنجا ایستاد<sup>۱۴</sup> و آب را با ردای ایلیا زد و گفت: «کجاست خداوند، خدای ایلیا؟» بمجردیکه آب را زد، آب دریا دو شق شد و الیشع از بستر خشک دریا گذشت.<sup>۱۵</sup> چون گروه انبیائی که در اریحا بودند از دور او را دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر او قرار گرفته است.» بعد آن‌ها به ملاقات او رفتند و سر تعظیم در برابر او خم کردند<sup>۱۶</sup> و به او گفتند: «ما پنجاه نفر، همه مردان نیرومند در خدمت حاضر و آماده هستیم. لطفاً اجازه بده که بجستجوی استادت برویم. شاید روح خداوند او را برداشته بر کدام کوه یا در دره‌ای انداخته باشد.» او جواب داد: «نی، زحمت نکشید.»<sup>۱۷</sup> اما چون آن‌ها بسیار اصرار کردند او مجبور شد و به آن‌ها اجازه داد که بروند. پس آن‌ها رفتند و برای سه روز همه جا را جستجو کردند، اما او را نیافتند.<sup>۱۸</sup> وقتی پیش الیشع که در اریحا منتظرشان بود برگشتند، الیشع به آن‌ها گفت: «بشما نگفتم که نروید؟»

### معجزهٔ الیشع

<sup>۱۹</sup> یک روز چند نفر از مردم اریحا پیش الیشع آمدند و گفتند: «قراری که می‌بینی این شهر دارای موقعیت خوبی است، اما آب آن ناگوار است و باعث نقصان

ترک نکرد و باعث شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند.

<sup>۴</sup>میشع، پادشاه موآب که دارای رمه و گله بسیار بود سالانه یکصد هزار بره و پشم یکصد هزار قوچ را به پادشاه اسرائیل می داد. <sup>۵</sup>اما بعد از آنکه اخب درگذشت پادشاه موآب برضد پادشاه اسرائیل شورش کرد. <sup>۶</sup>بنابراین یهورام سپاه اسرائیل را مجهز ساخت و از سامره به عزم جنگ رفت. <sup>۷</sup>در عین حال پیامی به این مضمون به یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاد: «پادشاه موآب برضد من شورش کرده است. آیا می خواهی همراه من بجنگ موآبیان بروی؟» او جواب داد: «بلی، می روم؛ من در خدمت تو هستم. همچنین مردم و اسپه‌های من برای هر امری حاضر اند.» <sup>۸</sup>بعد پرسید: «از کدام راه برای جنگ برویم؟» او جواب داد: «از راه بیابان ادوم.»

<sup>۹</sup>پس پادشاهان اسرائیل، ادوم و یهودا براه افتادند و بعد از هفت روز ذخیره آب شان تمام شد و لشکر و حیوانات شان آب برای خوردن نداشتند. <sup>۱۰</sup>آنگاه پادشاه اسرائیل پرسید: «حالا چه چاره کنیم؟ خداوند ما سه پادشاه را به اینجا آورد که به دست موآبیان تسلیم کند.» <sup>۱۱</sup>یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا کدام نبی پیدا می شود که از طرف ما بحضور خداوند شفاعت کند؟» یکی از مأمورین پادشاه اسرائیل جواب داد: «الیشع، پسر شافاط که شاگرد ایلیا بود اینجا است.» <sup>۱۲</sup>یهوشافاط گفت: «او یک نبی واقعی است.» پس هر سه پادشاه پیش الیشع رفتند.

<sup>۱۳</sup>الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «من با شما کاری ندارم. بروید پیش انبیای پدر و مادر تان.» اما پادشاه اسرائیل جواب داد: «نی، زیرا خداوند ما سه پادشاه را به اینجا آورد تا به دست موآبیان تسلیم کند.» <sup>۱۴</sup>الیشع گفت: «بنام خدای زنده که بندگی او را می کنم قسم است که اگر بخاطر احترام یهوشافاط نمی بود حتی برویت نگاه هم نمی کردم. <sup>۱۵</sup>حالا بروید یک نوازنده را برای من بیاورید.» بعد وقتی نوازنده بناوختن شروع کرد، خداوند به الیشع قدرت بخشید <sup>۱۶</sup>و بزبان آمد و گفت: «خداوند می فرماید که این وادی خشک را پُر از حوض های آب می کند، <sup>۱۷</sup>و شما بدون اینکه باد و باران را ببینید این وادی از آب لبریز می شود تا شما و همچنان حیوانات تان از آن استفاده کنید.» <sup>۱۸</sup>بعد اضافه کرد: «البتّه این چیزیکه گفتم جزئی ترین کاری است که خداوند برای شما می کند، زیرا او شما را بر موآبیان هم پیروز می سازد. <sup>۱۹</sup>شما تمام شهرهای زیبا و مستحکم آن ها را فتح و درختان میوه دار شان را قطع می کنید. چشمه های آب آن ها را می بندید و مزارع خوب شان را با سنگ از بین می برید.»

<sup>۲۰</sup>روز دیگر، هنگام ادای قربانی صبحانه، دفعتاً آب از جانب ادوم جاری گردید و تمام آن سرزمین پُر از آب شد.

<sup>۲۱</sup>وقتی موآبیان خبر شدند که پادشاهان بجنگ شان آمده اند، همه آنهائی که سلاح را برده می توانستند جلب شدند و در امتداد سرحد موضع گرفتند. <sup>۲۲</sup>فردای آن، هنگام صبح وقتی برخاستند، آفتاب

طوری که می دانید که شوهرم یک شخص خداپرست بود. حالا یکفبری که شوهرم از او یک مبلغ پول قرض گرفته بود آمده است تا دو فرزندم را بعوض قرض شوهرم به غلامی ببرد.»<sup>۲</sup> الیشع پرسید: «من برایت چه کنم؟ و بگو که در خانه ات چه داری؟» زن جواب داد: «هیچ، فقط یک کمی روغن در یک ظرف دارم و بس.»<sup>۳</sup> الیشع گفت: «برو پیش همسایگان و از آن ها هر قدر ظرف خالی که دارند به امانت بگیر. بعد تو و فرزندانت بداخل خانه بروید و دروازه را ببندید. آنگاه ظرفها را از روغن پُر کنید و ظرفی را که پُر شد به یکسو بگذارید.»

<sup>۵</sup> پس آن زن با دو فرزند خود به خانه رفتند و دروازه را بستند. ظرفهای خالی را آوردند و آنگاه یک ظرف کوچک روغن زیتون را گرفت و از روغن آن ظرفهای خالی را پُر کرد.<sup>۶</sup> وقتی همه ظرفها پُر شدند، زن گفت: «ظرف دیگری بیاورید.» یکی از فرزندانش گفت: «آن آخرین ظرفی بود که پُر کردی.» آنوقت روغن از جریان باز ماند.<sup>۷</sup> بعد از آن پیش الیشع رفت و به او خبر داد. الیشع گفت: «حالا برو، روغن را بفروش و قرض را ادا کن و باقیمانده آن را برای مصرف خود و فرزندانت نگهدار.»

### الیسع پسر زن شونمی را زنده می کند

<sup>۸</sup> روزی الیشع به شونیم رفت. یکی از زنان ثروتمند آنجا از او دعوت کرد که با او غذا بخورد. بعد از آن، هر وقتیکه الیشع از آن شهر می گذشت، در خانه آن

بر سطح آب می درخشید و آب برنگ خون معلوم می شد.<sup>۹</sup> آن ها گفتند: «ببینید، همه جا را خون گرفته است. مثلیکه آن سه لشکر بین خود جنگ کرده و یکدیگر خود را کشته اند. بیائید که برویم و اردوگاه شان را تاراج کنیم.»

<sup>۱۰</sup> اما وقتی به اردوگاه آن ها رسیدند، سپاه اسرائیل بر آن ها حمله کرد و آن ها را وادار به عقب نشینی نمودند. سپاه اسرائیل به تعقیب شان رفت و آن ها را کشت<sup>۱۱</sup> و شهرهای شان را ویران کرد. وقتی سربازان اسرائیل از مزارع حاصلخیز شان می گذشتند هر یک از آن ها یک سنگ انداخت تا اینکه همه زمینهای شان از سنگ پوشیده شدند. مردم اسرائیل همچنان چشمه های شان را بستند و درختان میوه دار آن ها را قطع کردند. در آخر تنها پایتخت شان، قیرحارس باقی ماند، اما بعداً آنرا محاصره کردند و با منجنیق ها به آن حمله نمودند.

<sup>۱۲</sup> وقتی پادشاه مواب دید که جنگ را می بازد، بنابراین هفتصد نفر شمشیرزن را با خود گرفت و می خواست که صف دشمن را شکافته پیش پادشاه ادوم فرار کند، اما موفق نشد.<sup>۱۳</sup> آنوقت پسر اولباری خود را بُرد و بر سر دیوار قربانی کرد. چون عساکر اسرائیلی آن را دیدند با نفرت دست از حمله کشیده به کشور خود برگشتند.

### الیسع به بیوه زنی بینوا کمک می کند

**۴** یک روز بیوه یکی از انبیاء پیش الیشع آمد و گفت: «شوهر این خدمتگارت فوت کرده است.

زن توقف می کرد و با او غذا می خورد. آن زن به شوهر خود گفت: «من یقین دارم که این مردی که گاهگاهی به اینجا می آید یک شخص روحانی و مقدس است. ۱۰ پس ما باید یک اطاق کوچک برای او بر سر بام بسازیم، و یک بستر و چوکی و چراغ هم برایش تهیه کنیم تا هر وقتیکه اینجا می آید برای رهایش از آن استفاده کند.»

۱۱ باری وقتی الیشع به آنجا آمد به آن اطاق برای استراحت رفت ۱۲ و به خادم خود، جیحزی گفت: «برو به آن خانم شونمی بگو که به اینجا بیاید.» وقتی او آمد روبرویش ایستاد. ۱۳ الیشع به جیحزی گفت: «از او بپرس که من برایش چه کنم تا تلافی زحماتی که برای من کشیده و احتیاجات مرا فراهم کرده است بشود. شاید بخواهد که پیش پادشاه یا قوماندان سپاه بروم و از او شفاعت کنم.» زن جواب داد: «من در اینجا با قوم خود همه چیز دارم.» ۱۴ او پرسید: «پس چه می توانم برایش بکنم؟» جیحزی جواب داد: «او پسری ندارد و شوهرش هم مردی سالخورده است.» ۱۵ الیشع گفت: «او را بگو که بیاید.» وقتی او آمد، پیش دروازه ایستاد. ۱۶ الیشع به او گفت: «سال آینده در همین وقت پسری را در آغوش خواهی داشت.» زن جواب داد: «نی، آقای من، ای مرد خدا، لطفاً مرا فریب ندهید.»

۱۷ اما همانطوریکه الیشع گفته بود، آن زن حامله شد و در وقت معین پسری بدنیا آورد. «آیا من از شما فرزندی طلب کردم؟»

۱۸ آن طفل بزرگ شد و یک روز بدیدن پدر خود که در مزرعه همراه دروگران بود، رفت. ۱۹ در آنجا پیش پدر خود از سر دردی شکایت کرد. پدرش به خادم خود گفت: «او را پیش مادرش ببر.» ۲۰ خادم او را برد و بر زانوان مادرش قرار داد. طفل تا ظهر بر زانوان مادر خود بود و بعد مُرد. ۲۱ مادرش طفل را بالا برد و در بستر الیشع خواباند. دروازه را بست و پائین رفت. ۲۲ بعد شوهر خود را صدا کرده گفت: «یکی از خادمان را با یک خر برایم بفرست تا فوراً پیش آن مرد خدا بروم و بزودی بر می گردم.» ۲۳ شوهرش پرسید: «چرا امروز می خواهی بروی؟ نه مهتاب نوحده و نه روز شنبه است.» زنش گفت: «فرقی نمی کند. مجبورم که بروم.» ۲۴ پس خر را پالان کرد و به خادم گفت: «خر را تیز بران و تا من نگویم در جایی توقف نکن.» ۲۵ پس آن زن از آنجا حرکت کرد و به کوه گرمل، جائیکه الیشع در آن وقت بود و باش داشت، رفت.

الیشع او را از دور دید و به خادم خود، جیحزی گفت: ۲۶ «برو از آن زن که از شونم می آید بپرس که خیریت است؟ خودش و شوهر و پسرش چه حال دارند؟» زن جواب داد: «بلی، خیر و خیریت است.» ۲۷ اما وقتی بسرکوه پیش الیشع رسید، زیر پاهایش افتید. جیحزی آمد تا او را از پاهایش دور کند، الیشع گفت: «او را بحالش بگذار، زیرا مشکل بزرگی دارد و خداوند از من پنهان کرد و به من خبر نداد.» ۲۸ آنگاه زن گفت: «آیا من از شما فرزندی طلب کردم؟»



### الیسع دو معجزه دیگر نشان می دهد

<sup>۳۸</sup> وقتی الیسع به جلجال برگشت، در آنجا قحطی آمده بود. یک روز هنگامی که انبیاء جوان را تعلیم می داد، به خادم خود گفت: «آن دیگ بزرگ را بر آتش بگذار و برای این جوانان آش بپز.»<sup>۳۹</sup> یکی از آن ها برای سبزی چیدن به مزرعه رفت. در آنجا یک بوته وحشی را یافت و دامن خود را از کدوی صحرایی پُر کرد. بعد آمد و آن ها را تکه تکه برید و بدون آنکه بداند آن ها چه بودند در بین دیگ آش انداخت.<sup>۴۰</sup> سپس آش را از دیگ کشیدند و آوردند که بخورند. اما به مجردیکه آنرا چشیدند فریاد زدند: «ای مرد خدا، در بین دیگ زهر است!» پس آنرا خورده نتوانستند.<sup>۴۱</sup> الیسع گفت: «بروید کمی آرد برایم بیاورید.» او آرد را در دیگ انداخت و گفت: «حالا بخورید.» وقتی خوردند دیدند که برآستی هیچ آسیبی به آن ها نرسید.

<sup>۴۲</sup> روزی مردی از بعل شلیشه آمد و برای الیسع بیست قرص نان جو از محصول نو و خوشه های تازه را در یک جوال آورد. الیسع به او گفت: «اینها را به مردم بده که بخورند.»<sup>۴۳</sup> اما خادمش گفت: «آیا فکر می کنی که این چند قرص نان برای یکصد نفر کافی است؟» الیسع باز گفت: «آن ها را به مردم بده که بخورند، زیرا خداوند می فرماید که همه سیر می شوند و چیزی هم باقی می ماند.»<sup>۴۴</sup> پس خادم نان را پیشروی آن ها گذاشت و طوریکه

آیا از شما خواهش نکردم که مرا فریب ندهید؟»<sup>۲۹</sup> الیسع رو بطرف جیحزی کرده گفت: «عجله کن؛ عصای مرا بگیر و برو. در راه نه به کسی سلام بدهی و نه به سلام کسی جواب بگوئی. مستقیماً به آن خانه برو عصای مرا بروی طفل بگذار.»<sup>۳۰</sup> مادر طفل گفت: «به حیات خداوند و بسر شما قسم است که بدون شما به خانه بر نمی گردم.» پس الیسع برخاست و با آن زن براه افتاد.<sup>۳۱</sup> در عین حال جیحزی پیش از آن ها رفت و عصا را بروی طفل گذاشت. اما نه آوازی برخاست و نه اثری از حیات در طفل پیدا شد. پس برگشت و در راه با او برخورد و گفت: «طفل بیدار نشد.»

<sup>۳۲</sup> وقتی الیسع به آن خانه رسید، طفل را دید که مُرده در بسترش افتاده است.<sup>۳۳</sup> آنگاه دروازه را بست و بحضور خداوند دعا کرد.<sup>۳۴</sup> بعد برخاست در بستر بروی طفل دراز کشید و دهن، چشمان و دستهای خود را بر دهن، چشمان و دستهای طفل گذاشت و در حالیکه روی او خم شده و دراز کشیده بود، بدن طفل گرم شد.<sup>۳۵</sup> سپس از بستر پائین آمد و در اطاق یک بار بالا و پائین قدم زد. بعد دوباره آمد و بروی طفل خم شد. در این وقت طفل هفت بار عطسه زد و چشمان خود را باز کرد.<sup>۳۶</sup> آنگاه الیسع، جیحزی را خواست و گفت: «مادر طفل را بگو که بیاید.» وقتی او آمد الیسع به او گفت: «بیا طفلت را بگیر.»<sup>۳۷</sup> او آمد و بزیر پاهایش افتاد و سر تعظیم بزمین خم کرد. بعد طفل خود را گرفت و رفت.

خداوند فرموده بود همهٔ شان خوردند و چیزی هم باقی ماند.

### شفای نعمان

اما وقتی الیشع نبی از ماجرا خبر شد به پادشاه پیام فرستاد و گفت: «چرا غصه می خوری؟ آن مرد را پیش من بفرست و من به او ثابت می کنم که در اسرائیل یک نبی واقعی وجود دارد.»<sup>۸</sup> پس نعمان با اسپها و عراده های خود آمد و پیش دروازهٔ خانهٔ الیشع توقف کرد. الیشع قاصدی را پیش نعمان فرستاد و گفت به او بگو که هفت بار خود را در دریای اردن بشوید. آنگاه پوست بدنش بحالت عادی برگشته از مرض بکلی شفا خواهد یافت. «ولی نعمان قهر شد و آنجا را ترک کرد و گفت: «من فکر می کردم که او پیش من بیرون می آید و بحضور خداوند، خدای خود دعا می کند و دست خود را بر جای جذام تکان داده مرا شفا می دهد.»<sup>۹</sup> برعلاوه آیا آب ابانه و فرفر، دو دریای دمشق، بهتر از آب همه دریاهاى اسرائیل نیست؟» بنابراین، با قهر و غضب براه خود رفت. اما خادمانش پیش او آمدند و گفتند: «اگر آن نبی به تو کار مشکلی را پیشنهاد می کرد آیا تو نمی پذیرفتی؟ در حالیکه او راه آسانی را بتو نشان داد و تنها گفت که برو خود را بشوی و شفا می یابی.»<sup>۱۰</sup> پس نعمان رفت و قرار هدایت الیشع هفت بار در دریای اردن غوطه ور شد. آنگاه گوشت بدنش مثل گوشت یک طفل کوچک برگشته پاک و سالم شد.

<sup>۱۱</sup> بعد نعمان با تمام همراهان خود پیش الیشع برگشت. در برابر او ایستاد و گفت: «حالا می دانم که در تمام روی زمین بغیر از خدای اسرائیل خدای

نعمان، سپه سالار لشکر پادشاه سوریه، مرد بزرگ و شخص معتمد شاه بود، زیرا بخاطر لیاقت و کاردانی او، کشور سوریه به پیروزی های زیادی نایل شده بود. با اینکه او یک شخص دلاور و جنگجو بود، مگر از مرض بَرَص، (یعنی جذام) رنج می برد.<sup>۱۲</sup> قوای سوریه در یکی از حملات خود، دختر جوانی را از کشور اسرائیل به اسارت بردند و او خدمتگار زن نعمان شد. او یک روز به خانم نعمان گفت: «کاش آقایم پیش آن نبی که در سامره زندگی می کند، می رفت، زیرا او می تواند آقایم را از مرضی که دارد شفا بدهد.»<sup>۱۳</sup> بنابراین نعمان پیش پادشاه رفت و آنچه را که آن دختر اسرائیلی گفته بود برایش بیان کرد. پادشاه به او گفت: «برو و نامه ای هم از جانب من با خود ببر.» پس نعمان ده وزنهٔ نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس را با خود گرفته رهسپار سامره شد. نامه را به پادشاه رساند که مضمونش این بود: «حامل این نامه نعمان، یکی از مأمورین من است که به تو معرفی می کنم، و توقع دارم که او را از مرض جذام شفا بدهی.»<sup>۱۴</sup> وقتی پادشاه نامه را خواند، لباس خود را پاره کرد و گفت: «آیا من خدا هستم که اختیار مرگ و زندگی بدستم باشد. پادشاه سوریه فکر می کند که من می توانم این مرد را شفا بدهم. شاید او بهانه ای می جوید تا با من جنگ کند.»

که یک وزنه نقره و دو دست لباس برای شان بدهی.»<sup>۲۳</sup> نعمان گفت: «من بتو دو وزنه نقره می دهم، لطفاً آنها قبول کن.» او بسیار اصرار کرد و بعد وزنه های نقره را در دو خریطه انداخت و با دو دست لباس به دو نفر از خادمان خود داد تا آنها را پیشاپیش جیحزی حمل کنند.<sup>۲۴</sup> وقتی به تپه جای اقامت الیشع رسید خریطه ها را از آنها گرفت و در خانه گذاشت و خادمان نعمان را مرخص کرد و آنها براه خود رفتند.

<sup>۲۵</sup> بعد داخل شد و در برابر آقای خود ایستاد. الیشع پرسید: «جیحزی، کجا رفته بودی؟» او جواب داد: «من جائی نرفته بودم.»<sup>۲۶</sup> الیشع به او گفت: «آیا نفهمیدی که وقتی نعمان برای استقبال از عراده خود پیاده شد روح من هم در آنجا بود؟ حالا وقت آن نیست که از کسی پول، لباس، باغ زیتون، تاکستان، گوسفند، گاو، کنیز و یا غلام قبول کنی.»<sup>۲۷</sup> پس تو به مرضی که نعمان داشت مبتلا می شوی و تو و اولاده ات برای همیشه از آن مرض رنج خواهید برد.» بنابراین جیحزی دفعتاً به مرض جذام مبتلا شد و با پوست سفید مثل برف از حضور او رفت.

### معجزه سر تبر

۶ یک روز انبیاء جوان به الیشع گفتند: «طوریکه می بینی جای سکونت ما در اینجا تنگ است،<sup>۲</sup> بنابراین به ما اجازه بده که بکنار دریای اردن برویم. در آنجا چوب زیاد است می توانیم

دیگری وجود ندارد. پس از تو خواهش می کنم که تحفه این خدمتگارت را قبول کنی.»<sup>۱۶</sup> اما الیشع گفت: «بنام خداوند که من بنده او هستم قسم است که هیچ تحفه ای را از تو قبول نمی کنم.»<sup>۱۷</sup> نعمان گفت: «اگر تحفه مرا نمی پذیری، اقلأً اجازه بده که دو بار قاطر از خاک اینجا را با خود ببرم، زیرا بعد از این بجز برای خداوند، برای هیچ خدای دیگر قربانی سوختنی و هدیه تقدیم نمی کنم.»<sup>۱۸</sup> اما امیدوارم که خداوند مرا ببخشد، زیرا وقتی پادشاه به معبد رمون برای پرستش می رود من او را همراهی می کنم و او در وقت عبادت ببازوی من تکیه می کند. باز هم دعا می کنم که خداوند مرا بخاطر این کار ببخشد.»<sup>۱۹</sup> الیشع به او گفت: «به سلامتی برو.»

### حرص جیحزی

اما وقتی نعمان کمی از آنجا دور شد<sup>۲۰</sup> جیحزی، خادم الیشع با خود گفت: «آقای من هدیه ای را که نعمان برایش می داد نگرفت و به او اجازه داد که مفت و رایگان برود. اما به خداوند قسم است که من می روم و یک چیزی از او می گیرم.»<sup>۲۱</sup> پس جیحزی بدنبال نعمان رفت. وقتی نعمان دید که شخصی از عقب او می دود، برای ملاقات او از عراده خود پیاده شد و گفت: «خیریت است؟»<sup>۲۲</sup> او جواب داد: «بلی، خیریت است، اما آقایم مرا فرستاد تا به تو بگویم که دو نفر نبی از کوهستان افرایم پیش او آمدند، بنابراین، از تو خواهش می کند

اسرائیل همدست است؟»<sup>۱۲</sup> یکی از آن‌ها جواب داد: «ای پادشاه، هیچ کسی از ما طرفدار پادشاه اسرائیل نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، هر چیزی را حتی اگر در خوابگاه خود هم بگوئی، به پادشاه اسرائیل خبر می‌دهد.»<sup>۱۳</sup> پادشاه گفت: «برو و هر جایی که است پیدایش کن تا عساکر بفرستم و او را دستگیر کنند.» وقتی به او گفتند که الیشع در دوتان است،<sup>۱۴</sup> پس او یک سپاه بزرگ را مجهز با اسبها و عراده‌ها به آنجا فرستاد و هنگام شب به آنجا رسیدند، و شهر را محاصره کردند.

<sup>۱۵</sup> صبح وقت روز دیگر، وقتی خادم الیشع بیرون رفت، دید که سپاه آرام با اسبها و عراده‌ها شهر را محاصره کرده‌اند. او پیش الیشع برگشت و گفت: «آه ای آقا، چه چاره کنیم؟»<sup>۱۶</sup> الیشع جواب داد: «نترس، ما زیادتر از آن‌ها طرفدار داریم.»<sup>۱۷</sup> آنگاه دعا کرد و گفت: «خداوندا، چشمانش را باز کن تا ببیند.» پس خداوند چشمان خادمش را باز کرد و دید کوههای اطراف الیشع پُر از اسبها و عراده‌های آتشین بود.<sup>۱۸</sup> بعد چون آرامیان برای حمله آمدند، الیشع بحضور خداوند دعا کرد گفت: «به دربار تو التجا می‌کنم که این مردم را از دو چشم کور سازی.» خداوند دعای او را قبول فرمود و همه آن‌ها کور شدند.<sup>۱۹</sup> الیشع به آن‌ها گفت: «شما راه را غلط کرده‌اید. این شهر آن جایی نیست که شما قصد حمله آنرا دارید. بدنبال من بیائید و من شما را پیش آن شخصی که در جستجویش

از آن چوبها خانه‌ای برای سکونت بسازیم.» او جواب داد: «بسیار خوب، بروید.»<sup>۳</sup> بعد یکی از انبیاء از او خواهش کرد که او هم با آن‌ها برود. او گفت: «خوب، می‌روم.»<sup>۴</sup> پس آن‌ها یکجا براه افتادند. وقتی به اردن رسیدند، شروع به کار کردند.<sup>۵</sup> اما هنگامیکه یکی از آن‌ها چوبی را قطع می‌کرد، تبرش از دسته جدا شد و در آب افتاد. او فریاد زد: «ای آقا، آن تبر را امانت گرفته بودم.»<sup>۶</sup> الیشع پرسید: «در کجا افتاد؟» او آن جائی را که تبر افتاده بود به او نشان داد آنگاه الیشع یک تکه چوب را برید و در آب انداخت و تبر سر آب آمد.<sup>۷</sup> الیشع به آن مرد گفت: «آنها از آب بگیر.» آن مرد دست خود دراز کرد و تبر را گرفت.

### شکست سپاه آرام

<sup>۸</sup> یکبار وقتی پادشاه آرام با اسرائیل در حال جنگ بود با مأمورین خود مشوره کرد و گفت: «در فلان جا با سپاه خود موضع می‌گیرم.»<sup>۹</sup> اما الیشع فوراً به پادشاه اسرائیل خبر داده گفت: «احتیاط کنی که از فلان جا نگذری، زیرا پادشاه آرام به آنجا حمله می‌کند.»<sup>۱۰</sup> پس پادشاه اسرائیل به سپاه خود پیام فرستاد که خبردار باشند. به این ترتیب الیشع چندین بار پادشاه را از خطریکه متوجه او بود باخبر ساخت.

<sup>۱۱</sup> پادشاه آرام از این بابت بسیار متأثر شد. بنابراین مأمورین خود را جمع کرده از آن‌ها پرسید: «حالا به من بگوئید که چه کسی از بین ما با پادشاه

«چه شکایت داری؟» او جواب داد: «این زن پیشنهاد کرد و گفت: «تو امروز پسر ت را بیاور که بخوریم، و من فردا پسر خود را می آورم و هر دوی ما او را می خوریم.»<sup>۲۹</sup> من قبول کردم. پسر را بُختم و خوردیم. فردای آن وقتی به او گفتم که پسرش را بیاورد که بخوریم، او پسر خود را پنهان کرد.»<sup>۳۰</sup> وقتی پادشاه داستان آن زن را شنید لباس خود را پاره کرد. (چون پادشاه بر سر دیوار بود، مردم دیدند که او زیر لباس خود کالای نمدی پوشیده بود.)<sup>۳۱</sup> پادشاه گفت: «اگر امروز سر الیشع را از تنش جدا نکنم، خداوند مرا به روز بد گرفتار کند.»<sup>۳۲</sup> آنگاه یک نفر را برای دستگیری الیشع فرستاد.

در عین حال الیشع با موسفیدان قوم در خانه خود نشسته بود. پیش از آنکه قاصد شاه برسد، الیشع به آن ها گفت: «آیا می دانید که این قاتل، یک نفر را برای کشتن من فرستاده است؟ وقتی قاصد شاه آمد شما باید دروازه را برویش ببندید و نگذارید که داخل شود، زیرا آقایش هم بدنبال او می آید.»<sup>۳۳</sup> هنوز حرف او تمام نشده بود که قاصد و بدنبال او خود پادشاه رسید. پادشاه گفت: «چون این مصیبت را خداوند خودش بر سر ما آورده است، پس حاجت نیست که از او انتظار کمک را داشته باشیم.»

الیشع جواب داد: «خداوند می فرماید که فردا در همین ساعت یک سیر آرد ترمیده یا دو سیر آرد جو به قیمت یک سکه نقره به دروازه شهر سامره فروخته می شود.»<sup>۲</sup> افسری که

هستید راهنمایی می کنم.» او آن ها را به سامره برد.

<sup>۲۰</sup> به مجردیکه پای شان به سامره رسید، الیشع دعا کرد و گفت: «خداوندا، چشمان اینها را بینا کن تا ببینند.» خداوند آن ها را بینا ساخت و دیدند که در سامره هستند.<sup>۲۱</sup> وقتی پادشاه اسرائیل آن ها را دید از الیشع پرسید: «آقا، آیا آن ها را بکشم؟ آیا آن ها را بکشم؟»<sup>۲۲</sup> او جواب داد: «نی، اسیران جنگ را نباید کشت، بلکه آن ها را نان و آب بده و دوباره پیش پادشاه شان بفرست.»<sup>۲۳</sup> پس پادشاه برای آن ها دعوت بزرگی ترتیب داد و بعد از آنکه همه خوردند و نوشیدند، پیش پادشاه خود برگشتند. بنابراین ارامیان تا یک زمانی به کشور اسرائیل حمله نکردند.

### محاصره سامره

<sup>۲۴</sup> اما بعد از مدتی بنهدد، پادشاه آرام سپاه خود را آماده و مجهز ساخت و برای جنگ به سامره لشکرکشی نمود و آنرا محاصره کرد.<sup>۲۵</sup> در نتیجه محاصره قحطی شدیدی در سامره پیدا شد، بحدیکه قیمت یک کله خر به هشتاد سکه نقره و قیمت دو صد گرام سنگدان کبوتر به پنج سکه نقره رسیده بود.<sup>۲۶</sup> یک روز هنگامی که پادشاه اسرائیل بالای دیوار شهر قدم می زد، یک زن فریاد زد: «ای پادشاه به من کمک کن!»<sup>۲۷</sup> او جواب داد: «از خداوند کمک بطلب. از دست من چیزی پوره نیست. نه گندم و نه شراب دارم که بتو بدهم.»<sup>۲۸</sup> بعد از زن پرسید:

به دست آوردند با خود بردند و آن‌ها را هم پنهان کردند.

بعد به یکدیگر گفتند: «این کاری که ما می‌کنیم درست نیست. امروز روز خوشی و خوشخبری است. اگر خاموش بنشینیم و تا صبح صبر کنیم گناهکار و مجرم شمرده می‌شویم. پس باید برویم و به مأمورین قصر شاهی خبر بدهیم.» آن‌ها رفتند و پهره داران دروازه شهر را صدا کردند و به آن‌ها گفتند: «ما به اردوگاه ارامیان رفتیم، اما در آنجا نه کسی را دیدیم و نه آوازی را شنیدیم. اسپها و خرهای شان بسته بودند و خیمه‌های آن‌ها همه همانطوری که افراشته بودند قرار دارند.»<sup>۱۱</sup> پهره داران به کارکنان قصر سلطنتی خبر دادند.<sup>۱۲</sup> پادشاه همان شب رفت و به مأمورین خود گفت: «من می‌دانم که ارامیان چه نقشه‌ای دارند. آن‌ها از موضوع قحطی خبر دارند، بنابراین از اردوگاه خود رفته و در دشت خود را پنهان کرده‌اند و قصد دارند که وقتی ما از شهر بیرون شویم ما را زنده دستگیر کنند و بعد بداخل شهر برونند.»

<sup>۱۳</sup> یکی از مأمورین گفت: «ما باید چند نفر را با پنج رأس اسپهای که باقی مانده‌اند بفرستیم و معلوم کنیم که وضع آنجا چطور است. اگر خطری برای آن‌ها پیش آید و کشته شوند چندان فرقی نمی‌کند، زیرا اگر در اینجا هم بمانند همراه ما می‌میرند.»<sup>۱۴</sup> آنگاه چند نفر را انتخاب کردند و پادشاه آن‌ها را در دو عراده سوار کرد و هدایت داد که بروند و معلوم کنند که لشکر ارامیان کجا رفته‌اند.

دست پادشاه را گرفته بود به الیشع گفت: «اگر خداوند از آسمان غله هم بفرستد این کار امکان ندارد.» اما الیشع جواب داد: «تو با چشمانت خواهی دید اما آنرا بلب نخواهی زد.»

### ارامیان فرار می‌کنند

<sup>۳</sup> در پیش دروازه شهر چهار مرد جذامی نشسته بودند. به یکدیگر خود گفتند: «چرا اینجا به انتظار مرگ بنشینیم؟<sup>۴</sup> چه در اینجا بمانیم یا بداخل شهر برویم، در هر صورت از گرسنگی می‌میریم، پس بیائید که به اردوی ارامیان برویم. اگر ما را زنده گذاشتند، از آن چه بهتر و اگر کشتند باز هم فرقی نمی‌کند، زیرا اگر آن‌ها ما را نکشند البته از گرسنگی خواهیم مرد.»<sup>۵</sup> پس هنگام شام بسوی اردوی ارامیان براه افتادند. وقتی به نزدیک اردو رسیدند هیچ کسی را ندیدند. زیرا خداوند کاری کرد که ارامیان صدای چرخهای عراده‌ها و آواز سُم اسپها و غریو لشکر بزرگی را شنیدند، لهذا به یکدیگر خود گفتند: «پادشاه اسرائیل، پادشاهان جتیان و مصر را اجیر کرده است تا با ما بجنگند.»<sup>۷</sup> بنابراین در وقت شام همه آن‌ها فرار کردند و خیمه، اسپ، خر و اردوگاه خود را با همه چیزهای آن بجا گذاشتند و از ترس جان گریختند.<sup>۸</sup> وقتی آن مردان جذامی به اردوگاه رسیدند، در یک خیمه داخل شدند. خوردند و نوشیدند و نقره، طلا و لباسی را هم که یافتند با خود برده پنهان کردند. باز دوباره آمدند و به خیمه دیگر داخل شدند و هر چیزی را که

۳ بعد از ختم هفت سال آن زن وقتی از کشور فلسطینی ها برگشت، پیش پادشاه رفت تا از او خواهش کند که خانه و ملک او را برایش مسترد نماید. ۴ در این وقت پادشاه با جیحزی، خادم الیشع صحبت می کرد و از او خواست تا از کارهای بزرگی که الیشع انجام داده بود برایش بیان کند. ۵ در حینیکه جیحزی قصه می کرد که الیشع چطور طفل مرده ای را زنده ساخت، ناگهان مادر همان طفل از دروازه وارد شد و عریضه خود را در باره استرداد دارائی اش بحضور پادشاه تقدیم کرد. جیحزی گفت: «ای پادشاه، این همان زنی است که الیشع پسرش را زنده کرد!» پادشاه از آن زن پرسید: «آیا این حرف او حقیقت دارد؟» او در جواب سوال پادشاه حرف جیحزی را تصدیق کرد. بنابراین پادشاه به یکی از مأمورین خود هدایت داده گفت: «همه دارائی او را برایش مسترد کن. بر علاوه عایدات و حاصلات زمین او را از همان روزیکه از اینجا رفت تا حال حاضر به او بده.»

### الیشع و بنهدد، پادشاه سوریه

۷ الیشع وقتی به دمشق رفت بنهدد، پادشاه آرام مریض بود. چون به پادشاه خبر دادند که الیشع به آنجا آمده است، ۸ به خزایل گفت: «تحفه ای با خود گرفته پیش الیشع برو و از او خواهش کن تا از خداوند بپرسد که آیا من از این مریضی شفا می یابم یا نه.» ۹ پس خزایل هر قسم تحفه های نفیس پیداوار دمشق را بر چهل شتر بار کرد و به ملاقات الیشع رفت. در

۱۵ آن ها تا دریای اردن رفتند و تمام راه پُر از البسه و تجهیزات نظامی ارامیان بود که آن ها را از روی عجله بروی سرک انداخته و فرار کرده بودند. پس قاصدان برگشتند و مشاهدات خود را به شاه گزارش دادند. ۱۶ آنگاه همه مردم سامره بیرون رفتند و به تاراج اردوگاه ارامیان شروع کردند، و قراریکه خداوند فرموده بود قیمت یک سیر آرد اعلی و دو سیر آرد جو به یک سکه نقره رسید. ۱۷ پادشاه افسری را که معاون او بود مأمور ساخت تا از دروازه شهر مراقبت کند، ولی او همانطوریکه الیشع، در وقتیکه پادشاه برای دستگیری اش آمد، پیشگوئی کرده بود بزیر پاهای مردم لگدمال شد و مُرد. ۱۸ زیرا الیشع به پادشاه گفته بود که به دروازه سامره یک سیر آرد اعلی یا دو سیر آرد جو به قیمت یک سکه نقره بفروش می رسد. ۱۹ و آن افسر جواب داد: «اگر خداوند از آسمان غله هم بر زمین بفرستد این کار امکان ندارد.» الیشع در جوابش گفت: «تو با چشمانت خواهی دید، اما از آن نخواهی خورد.» ۲۰ آن پیشگوئی واقعاً عملی شد و او بزیر پاهای مردم جان داد.

### زن شونمی به خانه خود بر می گردد

الیشع به آن زنی که پسرش را زنده کرده بود گفت: «فامیلت را گرفته به یک مُلک دیگر برو، زیرا خداوند بر زمین یک قحطی را می آورد که مدت هفت سال دوام می کند.» ۲ پس آن زن به پیروی از هدایت الیشع به کشور فلسطینی ها رفت و برای هفت سال در آنجا ماند.

در اورشلیم پادشاهی کرد. <sup>۱۸</sup> او مثل خانوادهٔ اخاب، راه و روش پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت. دختر اخاب زن او بود و با اعمال زشت خود خداوند را ناراضی ساخت. <sup>۱۹</sup> با وجود اینها خداوند یهودا را از بین نبرد، زیرا به بندهٔ خود داود وعده داده بود که اولادهٔ او همیشه پادشاهی می‌کنند و چراغ او در اورشلیم دایم روشن می‌باشد.

<sup>۲۰</sup> در دوران سلطنت او مردم ادوم برضد دولت یهودا شورش کردند و برای خود یک حکومت مستقل تشکیل دادند. <sup>۲۱</sup> بنابراین یورام با تمام عراده‌های خود بطرف صعیر حرکت کرد. اما در آنجا اردوی ادوم او را با سپاهش محاصره کرد. یورام از تاریکی شب استفاده نمود و صف دشمن را شکافته فرار کرد و لشکرش هم به خانه‌های خود گریختند. <sup>۲۲</sup> از آن ببعد ادومیان تا به امروز استقلال خود را حفظ کردند. در همان وقت مردم لبته هم دست بشورش زدند. <sup>۲۳</sup> بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یورام و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند. <sup>۲۴</sup> بعد یورام درگذشت و با اجداد خود پیوست و با آن‌ها در شهر داود بخاک سپرده شد. پسرش، اخزیا بجای او بر تخت سلطنت نشست.

### اخزیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۲: ۱ - ۶)

<sup>۲۵</sup> در سال دوازدهم سلطنت یورام، پسر اخاب، اخزیا، پسر یهورام پادشاه یهودا شد. <sup>۲۶</sup> او در سن بیست و دو سالگی به

برابر او ایستاد و گفت: «خدمتگارت بنهد، پادشاه ارام مرا بحضور تو فرستاد تا بپرسم که آیا او از مرضی که دارد شفا می‌یابد یا نه.» <sup>۱</sup> الیشع گفت: «بلی، او شفا می‌یابد، اما خداوند به من فرمود که او حتماً می‌میرد.» <sup>۱۱</sup> بعد الیشع خیره به او نگاه کرد تا آنکه خزایل خجل شد و آنگاه الیشع بگریه افتاد. <sup>۱۲</sup> خزایل پرسید: «آقا، چرا گریه می‌کنی؟» او جواب داد: «چون می‌دانم که تو چه مصیبتی بر سر مردم اسرائیل می‌آوری، من بخاطر آن گریه می‌کنم. زیرا تو قلعه‌های شان را آتش می‌زنی، جوانان شان را با شمشیر می‌کشی، اطفال آن‌ها را تکه تکه می‌کنی و شکم زنان حاملهٔ شانرا می‌دری.» <sup>۱۳</sup> خزایل گفت: «من چه سگ هستم که آن کار را بکنم.» الیشع جواب داد: «خداوند به من الهام فرمود که تو پادشاه ارام می‌شوی.» <sup>۱۴</sup> بعد خزایل از پیش الیشع رفت و به نزد آقای خود، بنهدد برگشت. شاه از او پرسید: «الیشع در بارهٔ من چه گفت؟» او جواب داد: «او گفت که تو شفا می‌یابی.» <sup>۱۵</sup> اما فردای آن خزایل لحاف بنهدد را گرفت و آترا در آب تر کرد و رویش را پوشاند تا نفسش قطع شد و مُرد و خزایل خودش جانشین او شد.

### یهورام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۱: ۱ - ۲۰)

<sup>۱۶-۱۷</sup> در سال پنجم سلطنت یورام، پسر اخاب بود که یهورام، پسر یهوشافاط پادشاه یهودا شد. او سی و دو ساله بود که به سلطنت رسید و مدت هشت سال



۶ پس یهوه برخاست به داخل خانه رفت و آن مرد جوان روغن را بر سر او ریخت و گفت: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: من ترا بعنوان پادشاه قوم برگزیده او، یعنی اسرائیل انتخاب می کنم. ۷ تو باید خاندان آقایت، اخاب را از بین ببری تا من انتقام خون انبیاء و دیگر بندگانم را از ایزابل بگیرم. ۸ تمام خانواده اخاب هلاک می گردند و مرد، زن، غلام و آزاد شان را نابود می کنم. ۹ خاندان اخاب را بسرنوشت خانواده یزبعام، پسر نباط و فامیل بعشا، پسر اخیا گرفتار می سازم. ۱۰ گوشت بدن ایزابل را در سرزمین یزرعیل سگها می خورند و کسی او را دفن نمی کند.» نپی جوان این را گفت و دروازه را باز کرد و گریخت.

۱۱ یهوه پیش مأمورین شاه برگشت و یکی از آن ها پرسید: «خیریت بود؟ آن مرد دیوانه برای چه پیش تو آمد؟» او جواب داد: «شما خوب می دانید که او چه کسی بود و چه می خواست.» ۱۲ آن ها گفتند: «نی، ما نمی دانیم. بگو که او چه گفت!» یهوه جواب داد: «او به من گفت که خداوند فرموده است: من ترا بعنوان پادشاه اسرائیل مسح می کنم.» ۱۳ آنگاه همگی فوراً ردا های خود را گرفته برای او بر سر زینه هموار کردند و سرنا را نواخته اعلام نمودند: «یهوه پادشاه است!»

### قتل یورام

۱۴ بعد یهوه، پسر یهوشافاط، نواسه نمشی برضد یورام توطئه کرد. یورام و همه مردم اسرائیل با خزایل، پادشاه ارام در یزرعیل

سلطنت رسید و مدت یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش عتلیا، دختر اخاب و نواسه عمری پادشاه اسرائیل بود. ۱۷ او هم راه و روش فامیل اخاب را دنبال کرد و مثل او مرتکب کارهای زشت شد و خداوند را از خود متنفر ساخت - زیرا او داماد اخاب بود.

۱۸ اخزیا به اتفاق یورام، پادشاه اسرائیل به جنگ خزایل، پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت. اما در آنجا به دست ارامیان زخمی شد. ۱۹ یورام برای تداوی زخم که در رامه خورده بود به شهر یزرعیل برگشت و اخزیا، پسر یهوه یورام پادشاه یهودا برای عیادت او به آنجا رفت.

### یهوه، پادشاه اسرائیل

۹ در عین حال الیشع نبی یکی از انبیاء را خواست و به او گفت: «آماده شو، این بوتل روغن را بگیر و به راموت جلعاد برو. ۲ وقتی به آنجا رسیدی بسراغ یهوه، پسر یهوشافاط، نواسه نمشی برو. او را به یک اطاق خلوت، جدا از همراهانش ببر. ۳ بعد بوتل روغن را گرفته بر سر او بریز و بگو: «من بفرمان خداوند ترا بعنوان پادشاه اسرائیل مسح می کنم.» وقتی کار تمام شد دروازه را باز کرده بدون معطلی از آنجا فرار کن.»

۴ پس آن نبی جوان به راموت جلعاد رفت. ۵ او در حالی به آنجا رسید که یهوه با افسران نظامی نشسته بود و جلسه داشت. نبی گفت: «آقا، من پیامی برایت دارم.» یهوه پرسید: «برای کدامیک از ما؟» او جواب داد: «برای تو، آقا.»

۲۱ یورام گفت: «عراده مرا آماده کنید.» آن‌ها عراده را آوردند. یورام و اخزیا هرکدام بر عراده خود سوار شد و به استقبال ییهو رفتند. آن‌ها با او در مزرعه‌ای که متعلق به نابوت پزرعیلی بود بر خوردند. ۲۲ وقتی یورام او را دید، از او پرسید: «آیا به اینجا از روی دوستی آمده‌ای؟» او جواب داد: «تا زمانیکه بت پرستی و جادوگری مادرت، ایزابل دوام داشته باشد، دوستی و صلح بین ما امکان ندارد.» ۲۳ یورام به اخزیا گفت: «خیانت را می‌بینی، اخزیا!» این را گفته عراده خود را برگرداند و فرار کرد. ۲۴ ییهو کمان خود را کشید و با تمام قوت تیری را پرتاب کرد. تیر در پشت یورام فرو رفت و قلبش را شگافت. یورام در عراده خود افتاد و جان داد. ۲۵ ییهو به معاون خود، بدقرگفت: «او را بردار و در مزرعه نابوت پزرعیلی بینداز. بیاد داری که وقتی هردوی ما بدنبال اخاب، پدر یورام عراده می‌راندیم، خداوند درباره او چنین فرمود: ۲۶ «من دیروز دیدم که نابوت و پسرانش چطور کشته شدند، بنابراین عهد می‌کنم که ترا در همان مزرعه به جزای اعمالت برسانم.» پس او را بردار و در آنجا بینداز تا وعده خداوند عملی شود.»

### قتل اخزیا، پادشاه یهودا

۲۷ وقتی اخزیا، پادشاه یهودا آن واقعه را دید بسوی بیت هگان فرار کرد. ییهو به تعقیب او رفت و امر کرد که او را هم بکشند. آن‌ها او را در نزدیکی

در حال جنگ بودند. ۱۵ و چون یورام در جنگ با خزایل، پادشاه ارامیان زخمی شده بود، به پزرعیل برای تداوی برگشته بود. پس ییهو به همکاران خود گفت: «اگر می‌خواهید که من پادشاه شما باشم، پس نباید به کسی اجازه بدهید که از این شهر بیرون برود و این خبر را در پزرعیل برساند.» ۱۶ بعد ییهو بر عراده خود سوار شد و به پزرعیل، جائیکه یورام بستری بود رفت. در همان وقت اخزیا، پادشاه یهودا هم به عیادت یورام آمده بود.

۱۷ یکی از پهره دارانی که بالای برج پزرعیل ایستاده بود، ییهو و همراهانش را دید که به شهر نزدیک می‌شوند. او گفت: «یک تعداد مردم را می‌بینم که به این طرف می‌آیند.» یورام جواب داد: «سواری را بفرست و معلوم کن که آن‌ها دوست هستند یا دشمن.» ۱۸ پس قاصدی به استقبال آن‌ها رفت و گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که آیا شما دوست ما هستید یا دشمن ما و آیا برای صلح آمده‌اید؟» ییهو جواب داد: «تو معنی صلح را چه می‌دانی. بیا بدنبال من.» پهره دار به یورام خبر داد که قاصد رفت، اما برنگشت. ۱۹ یورام گفت: «یک نفر دیگر را بفرست.» او رفت و از ییهو همان سوال را کرد. ییهو به او هم همان جواب را داد و گفت: «تو معنی صلح را چه می‌دانی. بدنبال من بیا.» ۲۰ پهره دار باز گفت: «قاصد پیش آن‌ها رسید، اما بر نمی‌گردد.» او اضافه کرد: «آن شخص مثلیکه ییهو، پسر نمشی باشد، زیرا که دیوانه وار می‌راند.»

اجزای بدن او مثل سرگین بروی زمین پراکنده می شوند که هیچ کس او را شناخته نمی تواند.»

## کشتار اولادۀ اخاب

هفتاد پسر اخاب در سامره زندگی می کردند. ییهو نامه ای نوشت و از آن یک نسخه به والیان یزرعیل، موسفیدان شهر و اولیای فرزندان اخاب فرستاد.<sup>۳۰-۳۲</sup> مضمون نامه از اینقرار بود: «چون پسران اخاب با شما زندگی می کنند، به مجردیکه این نامه به دست شما برسد، یکی از لایقترین آن ها را بعنوان پادشاه خود انتخاب کنید و با عراده ها، اسپها، شهرهای مستحکم و اسلحه ای که در دسترس دارید آمادۀ دفاع از تاج و تخت او باشید.»<sup>۴</sup> اما آن ها با دریافت آن نامه به وحشت افتادند و گفتند: «دو پادشاه نتوانستند در برابر این مرد مقاومت کنند ما چطور می توانیم؟»<sup>۵</sup> آنگاه منتظم قصر شاهی و والی شهر با موسفیدان و اولیای فرزندان اخاب پیامی به ییهو فرستاده گفتند: «ما همه خدمتگار تو هستیم، هر امری که بکنی بجای می آوریم و ما بغیر از تو پادشاه دیگری نمی خواهیم. اختیار همه چیز را به دست تو می دهیم.»<sup>۶</sup> بعد ییهو نامه دیگری به آن ها نوشت و ذکر کرد: «اگر شما طرفدار من هستید و از امر من اطاعت می کنید، پس فردا در همین وقت سرهای پسران آقای تان را برای من به یزرعیل بفرستید.» در این وقت همه آن شهزادگان نزد رهبران شهر و

شهر یبلعام، در جاده ای که بطرف جور می رفت زخمی کردند. او توانست خود را تا مجدو برساند و بعد در همانجا مُرد.<sup>۲۸</sup> مأمورینش جنازۀ او را بر عراده ای بار کرده به اورشلیم بردند و در مقبرۀ آبائی اش، در شهر داود بخاک سپردند.<sup>۲۹</sup> اخزیا در سال یازدهم سلطنت یورام، پسر اخاب، در یهودا به پادشاهی شروع کرده بود.

## مرگ فجیع ملکه ایزابل

<sup>۳۰</sup> وقتی ییهو به یزرعیل رسید و ایزابل از واقعه خبر شد، چشمهای خود را سُرمه کرد و موهای خود را آراست و از کلکین قصر خود به تماشای بیرون پرداخت.<sup>۳۱</sup> چون ییهو به دروازه شهر داخل شد، ایزابل صدا کرد: «ای زمری، تو سلامت رسیدی، ای قاتل پادشاه؟»<sup>۳۲</sup> ییهو به بالا نگاه کرد و گفت: «طرفدار من کیست؟» دوسه نفر از مأمورین قصر از بالا ییهو را دیدند،<sup>۳۳</sup> ییهو به آن ها گفت: «او را پائین بیندازید.» پس آن ها ایزابل را پائین انداختند و خون او بر دیوار و اسپهای که او را پایمال کردند پاشان شد.<sup>۳۴</sup> بعد ییهو به داخل قصر رفت و غذا خورد و گفت: «آن زن لعنتی را ببرید و دفن کنید، چون او دختر پادشاه است.»<sup>۳۵</sup> اما وقتی آمدند که او را ببرند تنها کاسۀ سر، پاها و کف دستش را یافتند.<sup>۳۶</sup> آن ها برگشتند و به ییهو اطلاع دادند. ییهو گفت: «خداوند بوسیله خدمتگار خود، ایلیای تیشبی پیشگوئی نموده و فرموده بود: جسد ایزابل را در سرزمین یزرعیل سگها می خورند<sup>۳۷</sup> و

۱۵ وقتی ییهو آنجا را ترک کرد، یهوناداب، پسر زکاب را دید که به استقبالش می آید. با او احوالپرسی کرده گفت: «آیا همان صمیمیتی را که من با تو دارم تو هم با من داری؟» یهوناداب جواب داد: «بلی.» ییهو گفت: «پس اگر اینطور است، دستت را به من بده.» یهوناداب دست خود را داد و ییهو او را بر عراده خود سوار کرد<sup>۱۶</sup> و گفت: «بیا با من برو و با چشم خود ببین که چه کارهائی برای خداوند انجام داده ام.» پس آن ها یکجا به سامره رفتند.<sup>۱۷</sup> وقتی ییهو به سامره رسید، قراریکه خداوند برای ایلیا پیشگوئی فرموده بود، همه کسانی را که از خانوادهٔ اخاب باقی مانده بودند بقتل رساند و یکی شان را هم زنده نگذاشت.

### پیروان بعل بقتل می رسند

۱۸ بعد ییهو همهٔ مردم را جمع کرده به آن ها گفت: «اخاب در حصهٔ پرستش بعل کوتاهی کرد، اما من می خواهم که از صمیم دل خدمت او را بکنم.»<sup>۱۹</sup> پس حالا همه انبیای بعل را با آنهائی که او را پرستش می کنند و همچنین کاهنان را بحضور من بیاورید. هر کسیکه حاضر نشود جزای او مرگ است، زیرا من می خواهم که قربانی بزرگی برای بعل تقدیم کنم.» او این اعلان را از روی حيله کرد تا همه پیروان بعل را از بین ببرد.<sup>۲۰</sup> سپس اعلامیه ای بسراسر سرزمین اسرائیل صادر کرد که یک روز را برای پرستش بعل تجلیل کنند.<sup>۲۱</sup> آنگاه تمام کسانیکه بعل را پرستش می کردند بدون

تحت تربیهٔ آن ها بودند.<sup>۷</sup> وقتی نامهٔ ییهو به دست آن ها رسید، هر هفتاد شهزاده را کشتند و سرهای شان را در یک تکری انداخته به یزرعیل فرستادند.<sup>۸</sup> چون به ییهو خبر دادند که سرهای پسران شاه را آوردند، او گفت: «آن ها را در دو توده تا صبح بدهن دروازهٔ شهر بگذارید.»<sup>۹</sup> فردای آن ییهو به دروازهٔ شهر رفت و خطاب به مردمی که در آنجا بودند کرده گفت: «شما بیگناه هستید. من بر ضد آقای خود توطئه کردم و او را کشتم، اما قتل پسران شاه کار من نیست.»<sup>۱۰</sup> شما باید بدانید که همه پیشگوئی هائی که خداوند دربارهٔ اولادهٔ اخاب فرموده بود به حقیقت رسید و وعده ای را که بوسیلهٔ بندهٔ خود، ایلیا کرده بود عملی ساخت.»<sup>۱۱</sup> به این ترتیب همه بازماندگان اخاب را همراه با رهبران شهر، دوستان نزدیک او و کاهنان به قتل رساند و هیچکدام شان را زنده نگذاشت.

۱۲ بعد ییهو رهسپار سامره شد. در بین راه به جائی رسید که محل اجتماع چوپانها بود.<sup>۱۳</sup> در آنجا با چند نفر از خویشاوندان اخزیا، پادشاه یهودا برخورد. از آن ها پرسید: «شما کیستید؟» آن ها جواب دادند: «ما خویشاوندان اخزیا هستیم و برای دیدن شهزادگان و ملکه ایزابل می رویم.»<sup>۱۴</sup> ییهو به مردان خود گفت: «اینها را زنده دستگیر کنید.» پس آن ها را که جمعاً چهل و دو نفر بودند دستگیر کرده در کنار چاه همان محل همه را کشتند و هیچکدام شان را زنده نگذاشتند.

اولاده ات تا نسل چهارم در اسرائیل پادشاهی کنند.»<sup>۳۱</sup> به این ترتیب یهوه با خلوص نیت و از صمیم دل احکام خداوند، خدای اسرائیل را بجا نیاورد، بلکه برعکس، از کارهای یزبعام که مردم اسرائیل را براه گناه بُرد پیروی کرد.

### وفات یهوه

<sup>۳۲</sup> در آن ایام خداوند خواست که ساحة سرزمین اسرائیل را کوچکتر بسازد، بنابراین به خزایل، پادشاه ارام موقع داد که بسیاری از خاک آنرا،<sup>۳۳</sup> از شرق دریای اردن تا شهر جلعاد و همچنین جاد، رثوبین، مَنَسی - از دریای عروعر، در وادی آرئون تا جلعاد و باشان را تصرف کند.<sup>۳۴</sup> بقیه فعالیتها و کارروائی های یهوه و میزان قدرت او در کتاب پادشاهان اسرائیل ثبت اند.<sup>۳۵</sup> یهوه بعد از آنکه فوت کرد در سامره دفن شد و پسرش، یهواآخاز بجای او بر تخت سلطنت نشست.<sup>۳۶</sup> یهوه مدت بیست و هشت سال پادشاه اسرائیل در سامره بود.

### عتلیا، ملکه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ

۱۰:۲۲-۱۵:۲۳)

وقتی عتلیا از مرگ پسر خود، اخزیا خبر شد، تمام اعضای خاندان سلطنتی را بقتل رساند.<sup>۱۲</sup> اما یهوشبَع، که دختر یههورام و خواهر اخزیا بود، یوآش، پسر اخزیا را، پیش از آنکه نوبت کشتنش برسد، از بین پسران شاه دزدیده همراه با دایه اش در یکی از اطاقهای

استثناء آمدند و همه بداخل معبد رفتند تا آنکه در معبد دیگر جای پای ماندن نبود.<sup>۲۲</sup> بعد به تحویلدار البسه امر کرده گفت: «برای همه پرستش کنندگان بعل لباس بیاور.» او برای آن ها لباس را آورد.<sup>۲۳</sup> سپس با یهوناداب، پسر زکاب به معبد بعل رفت و به مردم گفت: «متوجه باشید که در اینجا هیچ کسی از پرستندگان خداوند را اجازه ندهید که داخل شود، همگی باید از پیروان بعل باشند.»<sup>۲۴</sup> بعد از آن مراسم قربانی را شروع کردند.

در عین حال یهوه هشتاد نفر را در بیرون دروازه گماشت و به آن ها گفت: «اگر یکی از آن ها را بگذارید که فرار کند سزای تان مرگ است.»<sup>۲۵</sup> به مجردیکه مراسم قربانی پایان رسید، یهوه به محافظین و مأمورین گفت: «بروید همه را بکشید و احدی را زنده نگذارید.» پس همه را با شمشیر کشتند و اجساد آن ها را بیرون انداختند و بعد دوباره بداخل معبد رفتند<sup>۲۶</sup> و ستون بعل را بیرون آورده سوختاندند.<sup>۲۷</sup> به این ترتیب ستون بعل را با معبد آن ویران کردند و معبدش را به خاکروبه ای تبدیل نمودند که تا به امروز به همان حال باقی است.

<sup>۲۸</sup> یهوه همه آثار بعل را از اسرائیل از بین برد.<sup>۲۹</sup> اما راه و روش گناه آلود یزبعام، پسر نباط را دنبال کرد، زیرا یزبعام مردم اسرائیل را تشویق به پرستش گوساله های طلائی که در بیت ثیل و دان بودند، نمود.<sup>۳۰</sup> خداوند به یهوه فرمود: «چون تو همه نقشه های مرا در مورد اولاده اخاب عملی کردی، بنابراین وعده می دهم که

خواب عبادتگاه از عتلیا پنهان کرد و بنا بران زنده ماند. <sup>۳</sup> در دوران حکومت ملکه عتلیا، یوآش مدت شش سال با دایه خود در عبادتگاه خداوند مخفی ماند. <sup>۴</sup> در سال هفتم سلطنت ملکه عتلیا،

یهویاداع کاهن قوماندان گارد شاهی و محافظین قصر سلطنتی را به عبادتگاه خداوند دعوت کرد. با آن‌ها پیمان بست و از آن‌ها قول گرفت که با نقشه اش همکاری کنند. بعد یوآش، پسر اخزیا را به آن‌ها نشان داد. <sup>۵</sup> سپس به آن‌ها هدایت داده گفت: «یک سوم شما که در روز سبت بسر وظیفه خود می‌آیند مراقب قصر شاهی، <sup>۶</sup> یک سوم تان متوجه دروازه سور باشند و یک سوم دیگر تان پشت سر محافظین، دروازه دیگر را مراقبت کنند و نگذارند که کسی بداخل قصر برود. <sup>۷</sup> آنهایی که در روز سبت رخصت هستند باید مراقب عبادتگاه خداوند باشند. <sup>۸</sup> همگی مسلح بوده از پادشاه محافظت کنند و هر کسیکه نزدیک بیاید باید کشته شود.»

<sup>۹</sup> افسران نظامی قرار هدایت یهویاداع کاهن رفتار کردند. هر کدام مردان خود را خواه در روز سبت کار می‌کردند خواه رخصت بودند با خود بحضور یهویاداع آوردند. <sup>۱۰</sup> یهویاداع نیزه‌ها و سپرهای را که متعلق به داود پادشاه و در عبادتگاه خداوند بودند به آن‌ها داد. <sup>۱۱</sup> محافظین سلاح به دست، در سمت شمال و جنوب عبادتگاه و بدور قربانگاه برای محافظت پادشاه موضع گرفتند. <sup>۱۲</sup> آنگاه یهویاداع شهزاده را آورد، تاج شاهی را بر سرش

گذاشت، یک نسخه قانون شاهی را به او داد و او را بعنوان پادشاه انتخاب و مسح کرد. بعد همگی کف زدند و گفتند: «زنده باد پادشاه!»

<sup>۱۳</sup> وقتی آواز غلغله محافظین و مردم بگوش عتلیا رسید، بداخل عبادتگاه خداوند رفت. <sup>۱۴</sup> در آنجا پادشاه را دید که طبق رسوم آن زمان پیش ستون ایستاده بود و افسران نظامی و نوازندگان سرنا در پهلویش جا گرفته بودند. همه مردم کشور خوشی می‌کردند و سرنا می‌نواختند. عتلیا لباس خود را پاره کرده فریاد زد: «خیانت! خیانت!» <sup>۱۵</sup> یهویاداع کاهن به افسران نظامی امر کرده گفت: «این زن را از بین دو صف بیرون ببرید و هر کسی را که برای کمکش بیاید بقتل برسانید. اما او را در عبادتگاه خداوند نکشید.» <sup>۱۶</sup> پس عتلیا را دستگیر کردند و از راهی که اسپهبا داخل قصر می‌شدند بیرون برده بقتل رساندند.

### اصلاحات یهویاداع

(همچنین در دوم تواریخ ۲۳: ۱۶ - ۲۱)

<sup>۱۷</sup> یهویاداع از پادشاه و مردم خواست که عهد کنند و مطابق آن قول بدهند که قوم خداوند باشند. او همچنین پیمانی بین پادشاه و مردم بست. <sup>۱۸</sup> سپس مردم داخل معبد بعل رفتند و آنرا ویران کردند. قربانگاه و بتها را شکستند. متان، کاهن بعل را در پیشروی قربانگاه کشتند. یهویاداع محافظینی هم برای عبادتگاه خداوند مقرر کرد. <sup>۱۹</sup> بعد یهویاداع، افسران نظامی، گارد شاهی و محافظین قصر

خود خواسته به آن‌ها گفت: «چرا عبادتگاه را ترمیم نمی‌کنید؟ از این بی‌عده پولی را که می‌گیرید برای خود مصرف نکنید، بلکه آنرا برای ترمیم عبادتگاه به کار ببرید.»<sup>۸</sup> پس کاهنان موافقه کردند که نه پولی از مردم دریافت کنند و نه خودشان کار ترمیم عبادتگاه را بدوش بگیرند.

<sup>۹</sup> بعد یهو یاداع صندوقی را گرفته سر آن را سوراخ کرد و در پهلوی قربانگاه، در سمت راست راه دخول عبادتگاه گذاشت. کاهنانی که مسئول نگهداری دروازه عبادتگاه بودند همه پولی را که مردم برای عبادتگاه خداوند می‌آوردند در آن می‌انداختند. <sup>۱۰</sup> وقتی صندوق از پول پُر می‌شد محاسب شاه و رئیس کاهنان می‌آمدند همه پولها را حساب کرده در خریطه‌ها می‌انداختند و سر خریطه‌ها را می‌بستند. <sup>۱۱</sup> بعد پول را وزن نموده به کسانی که کار ترمیم عبادتگاه خداوند را نظارت می‌کردند، می‌سپردند. آن‌ها از آن پول اجوره نجار، بنا، <sup>۱۲</sup> معمار، سنگتراش و قیمت چوب سنگهای تراشیده و دیگر مصارف ترمیم عبادتگاه را می‌پرداختند. <sup>۱۳</sup> مگر برای ساختن لگنهای نقره‌ای، گلگیر، کاسه، سرنا، ظروف طلا و نقره مورد ضرورت عبادتگاه خداوند از آن پول استفاده نمی‌کردند. <sup>۱۴</sup> همه آن پول را برای اجرت کارگران و خریداری مصالح تعمیراتی جهت ترمیم عبادتگاه خداوند مصرف می‌کردند. <sup>۱۵</sup> چون مردانیکه مسئولیت کار ترمیم را بدوش داشتند همگی اشخاص

سلطنتی و مردم پادشاه را از عبادتگاه به قصر شاهی بردند. یوآش از راه دروازه محافظین به قصر داخل شد و بر تخت شاهی نشست. <sup>۲۰</sup> همه مردم خوشحال بودند و بعد از مرگ عتلیا شهر آرام و خاموش شد. <sup>۲۱</sup> یوآش هفت ساله بود که پادشاه یهودا شد.

### یوآش، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۴: ۱ - ۱۶)

## ۱۲

در سال هفتم سلطنت ییهو، یوآش پادشاه شد و مدت چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش زبیه و از ساکنین بئرشبع بود. <sup>۲</sup> یوآش تا آخر عمر خود به پاکی زندگی کرد و با کمک و هدایات یهو یاداع کاهن کارهای خوبی کرد که خداوند را از خود راضی ساخت. <sup>۳</sup> با اینهم معابد بالای تپه‌ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم در آن معابد قربانی تقدیم می‌نمودند و خوشبوئی دود می‌کردند.

<sup>۴-۵</sup> یوآش به کاهنان گفت: «همه پولی را که مردم بصورت هدیه می‌آورند و پولی که به ذمه مردم است و همچنین پولی را که مردم به میل خود به عبادتگاه خداوند هدیه می‌کنند، شما موظف هستید که آن پولها را برای ترمیم عبادتگاه خداوند مصرف کنید.»

<sup>۶</sup> تا سال بیست و سوم سلطنت یوآش، کاهنان هنوز هم دست به کار ترمیم عبادتگاه نزده بودند. <sup>۷</sup> بنابراین یوآش یهو یاداع کاهن را با سایر کاهنان بحضور

صاف بودند، از آن‌ها صورت حساب نمی‌خواستند.<sup>۱۶</sup> پول کفاره جرم و گناه به عبادتگاه خداوند آورده نمی‌شد، بلکه آن پول به کاهنان تعلق داشت.

**یوآش به خزایل جزیه می‌دهد**

<sup>۱۷</sup> در این وقت خزایل، پادشاه آرام به شهر جت حمله برد و آنرا تصرف نمود. بعد بعزم جنگ بسوی اورشلیم حرکت کرد.<sup>۱۸</sup> یوآش، پادشاه یهودا همه اشیائی را که اجداد او، یعنی یهوشافاط، یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف خداوند کرده بودند بر علاوه همه چیزهای نقره و طلا را که در خزانه‌های عبادتگاه و قصر شاه بودند بعنوان تحفه برای خزایل فرستاد، بنابراین خزایل از حمله به اورشلیم صرف نظر کرد.

<sup>۱۹</sup> بقیه حوادث دوران سلطنت یوآش و کارروائی‌های او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده‌اند.<sup>۲۰</sup> بعد مأمورین او برضدش توطئه کردند و او را در خانه ملو، در امتداد راهیکه بسوی سلی می‌رفت کشتند.<sup>۲۱</sup> قاتلین او یوزاکار، پسر شمعت و یهورزابد، پسر شومیر بودند. جسد او را با اجدادش در شهر داود بخاک سپردند و پسرش، امصیا جانشین او شد.

### یهوآخاز، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال بیست و سوم سلطنت یوآش، پسر اخاز بود که یهوآخاز بعنوان پادشاه قلمرو اسرائیل در سامره بر تخت سلطنت نشست و مدت

### یهوآش، پادشاه اسرائیل

<sup>۱</sup> در سال سی و هفتم سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش، پسر یهوآخاز در



دیگر را بگیر و آن‌ها را به زمین بزن.»  
یهوآش سه بار بزمین زد و بس کرد.  
۱۹ الیشع قهر شد و گفت: «تو باید پنج  
یا شش بار می زدی، در آن صورت  
می توانستی ارامیان را بکلی از بین  
ببری، اما حالا فقط سه بار می توانی  
آن‌ها را شکست بدهی.»

۲۰ بعد الیشع فوت کرد و او را بخاک  
سپردند.

لشکر موآب هر ساله در موسم بهار به  
کشور اسرائیل حمله می کردند. ۲۱ یکرز  
وقتی چند نفر می خواستند جنازه ای را  
دفن کنند، لشکری را دیدند. آن‌ها به  
عجله مرده را در قبر الیشع انداختند.  
بمجردیکه مرده به استخوان‌های  
الیشع تماس کرد، زنده شد و سر دو  
پا ایستاد.

### اسرائیل شهرهای از دست رفته را دوباره به دست می آورد

۲۲ حزایل، پادشاه ارام در تمام دوران  
سلطنت یهوآخاز بر مردم اسرائیل ظلم  
می کرد. ۲۳ اما خداوند بر آن‌ها مهربان  
شد و بخاطر عهدهی که به ابراهیم،  
اسحاق و یعقوب داده بود نخواست  
که آن‌ها از بین بروند و یا آن‌ها را  
فراموش کنند.

۲۴ پس از آنکه حزایل، پادشاه ارام فوت  
کرد، پسرش بنهد جانشین او شد. ۲۵ آنگاه  
یهوآش شهرهایی را که پدرش، یهوآخاز  
از دست داده بود دوباره تصرف کرد و  
برای به دست آوردن آن شهرها سه بار  
آن‌ها را شکست داد.

سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت شانزده  
سال سلطنت کرد. ۱۱ او هم با کارهای  
زشت خود خداوند را ناراضی ساخت و  
به همان راه گناه آلودی که یژبعام، پسر  
نباط مردم اسرائیل را بُرد قدم برداشت و  
از آن راه برنگشت. ۱۲ بقیه حوادث زمان  
سلطنت یهوآش، کارروائی‌ها و همچنین  
شجاعت و جنگهای او با امصیا، پادشاه  
یهودا در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل  
نوشته شده اند. ۱۳ وقتی یهوآش فوت کرد  
او را در سامره با دیگر پادشاهان اسرائیل  
دفن کردند و یژبعام بجای او بر تخت  
سلطنت نشست.

### وفات الیشع

۱۴ در این وقت الیشع به مرض مهلکی  
مبتلا و بستری شده بود. یهوآش، پادشاه  
اسرائیل به عیادت او آمد و برایش گریه  
کرد و گفت: «پدر من! پدر من! ای حامی  
و مدافع شجاع قوم اسرائیل!» ۱۵ الیشع  
به او گفت: «یک تیر و کمان را بگیر.»  
یهوآش تیر و کمان را گرفت. ۱۶ الیشع به  
پادشاه امر کرد: «حالا کمان را به دست  
بگیر و آماده شو!» او چنان کرد. بعد  
الیشع دستهای خود را بر دستهای پادشاه  
گذاشت ۱۷ و گفت: «کلکین سمت مشرق  
را باز کن.» یهوآش کلکین را باز کرد  
و الیشع گفت: «حالا تیر را رها کن.»  
یهوآش تیر را رها کرد. آنگاه الیشع  
گفت: «این تیر خداوند است؛ تیر  
پیروزی بر ارامیان، زیرا تو با ارامیان  
در اُفیک می جنگی و همه آن‌ها را نابود  
می کنی.» ۱۸ سپس اضافه کرد: «تیرهای

## آمصیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۵: ۱ - ۲۴)

# ۱۴

در سال دوم سلطنت یهوآش، پسر یهوآخاز، پادشاه اسرائیل بود که آمصیا، پسر یوآش پادشاه یهودا شد.<sup>۱</sup> او در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یهووعدان و از مردم اورشلیم بود.<sup>۲</sup> آمصیا مانند پدر خود، یوآش با کارهای نیک خود رضامندی و خوشنودی خداوند را حاصل کرد، اما نه به اندازه جد خود، داود.<sup>۳</sup> معابد بالای تپه ها را بحال شان گذاشت و مردم هنوز هم در آن معابد قربانی می کردند و بخور می سوزاندند.<sup>۴</sup> بمجربدی که همه قدرت و اختیار مملکت را در دست گرفت تمام مأمورینی را که در قتل پدرش دست داشتند از بین برد.<sup>۵</sup> اما فرزندان قاتلان را، طبق احکام تورات نکشت. چونکه خداوند چنین فرموده بود: «والدین بخاطر فرزندان کشته نشوند و همچنین فرزندان بسبب گناه والدین بقتل نرسند، بلکه هرکسی باید به موجب گناه خودش جزا ببیند.»

<sup>۶</sup> آمصیا یکبار ده هزار نفر از ادومیان را در وادی نمک بقتل رساند. سالع را تصرف کرد نام آنرا به یقتئیل تبدیل نمود که تا به امروز به همین نام یاد می شود.<sup>۷</sup> بعد آمصیا به یهوآش، پسر یهوآخاز، نواسه یهو، پادشاه اسرائیل پیام فرستاده گفت: «بیا که

باهم زور آزمائی کنیم.»<sup>۸</sup> یهوآش در جواب آمصیا گفت: «شترخار لبنان به سرو لبنان پیام فرستاده گفت: «دخترت را به پسر من بده.» اما در همان اثنا یک حیوان وحشی لبنان که از آنجا می گذشت شترخار را پایمال کرد.<sup>۹</sup> همین افتخاری که ادومیان را شکست دادی برایت بس است و حالا در خانه ات به آرامی زندگی کن. چرا برای خود مشکلات خلق می کنی و مردم یهودا را هم با خود در بلا گرفتار می سازی؟»

<sup>۱۰</sup> اما آمصیا به سخنان او گوش نداد. بنابراین یهوآش، پادشاه اسرائیل بجنگ او رفت. هر دو پادشاه در مقابل هم در بیت شمس که متعلق به یهودا بود صف آرا شدند.<sup>۱۱</sup> یهودا شکست خورد و همه شان به خانه های خود فرار کردند.<sup>۱۲</sup> یهوآش آمصیا را دستگیر کرد و بعد با سپاه خود به اورشلیم رفت. دیوار اورشلیم را از «دروازه افرایم» تا «دروازه زاویه» که دوصد متر طول داشت ویران کرد.<sup>۱۳</sup> تمام نقره، طلا و ظروفی را که در عبادتگاه خداوند و خزانه قصر شاهی بود گرفت و با یک عده اسیران به سامره برگشت.

<sup>۱۴</sup> بقیه کارروائی های یهوآش، قدرت و شیوه ای که در جنگ با آمصیا، پادشاه یهودا به کار برد همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت است.<sup>۱۵</sup> وقتی یهوآش فوت کرد او را با اجدادش در مقبره پادشاهان اسرائیل در سامره بخاک سپردند و یزبعام جانشین او شد.

همگی - غلام و آزاد - رنج می کشیدند و غمخوار و مددگاری نداشتند.<sup>۲۷</sup> بر علاوه خداوند وعده فرموده بود که نام اسرائیل را از صفحه روزگار محو نمی کند، بنابراین آن ها را بوسیله یزبعام دوم، پسر یوآش نجات داد.

<sup>۲۸</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت یزبعام، کارها، قدرت، جنگها و اینکه چطور دمشق و حمات را که متعلق به یهودا بودند دوباره به دست آورد، همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.<sup>۲۹</sup> وقتی یزبعام فوت کرد با اجداد خود پیوست و بعد از او پسرش، زکریا پادشاه شد.

### عزریا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۶: ۱ - ۲۳)

در سال بیست و هفتم سلطنت یزبعام دوم، پادشاه اسرائیل، عزریا، پسر آمصیا پادشاه یهودا شد.<sup>۱۲</sup> او شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد.<sup>۳</sup> او مثل پدر خود، آمصیا با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد.<sup>۴</sup> با اینهم معابد تپه ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم در آن معابد قربانی می کردند و بخور می سوزاندند.<sup>۵</sup> خداوند عزریا را به مرض جذام مبتلا کرد که تا آخر عمر از آن رنج می برد، بنابراین در یک خانه جداگانه زندگی می کرد و پسرش، یوتام اداره امور قصر سلطنتی و مملکت را در دست داشت.<sup>۶</sup> بقیه حوادث زمان سلطنت عزریا و کارهای او همه در کتاب

### مرگ آمصیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۵: ۲۵ - ۲۸)

<sup>۱۷</sup> بعد از وفات یهوآش، پادشاه اسرائیل، آمصیا مدت پانزده سال زندگی کرد.<sup>۱۸</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت آمصیا در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده اند.<sup>۱۹</sup> پسانتر در اورشلیم توطئه ای برضد او چیدند و او به لاکیش فرار کرد، اما دشمنانش به تعقیبش رفته در آنجا او را بقتل رساندند.<sup>۲۰</sup> مردم یهودا جنازه او را بر اسب حمل کرده به اورشلیم بردند و با پدرانش در شهر داود بخاک سپردند.<sup>۲۱</sup> بعد از او تاج شاهی را بر سر پسر شانزده ساله اش، عزریا گذاشتند.<sup>۲۲</sup> عزریا پس از وفات پدر خود، ایلت را دوباره آباد کرد و به یهودا مسترد نمود.

### یزبعام دوم، پادشاه اسرائیل

<sup>۲۳</sup> در سال پانزدهم سلطنت آمصیا، پادشاه یهودا، یزبعام، پسر یوآش در سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت چهل و یک سال سلطنت کرد.<sup>۲۴</sup> با کارهای زشت خود خداوند را ناراضی ساخت. از راه و روش خطای یزبعام، پسر نباط که مردم اسرائیل را براه گناه بُرد، پیروی کرد و از آن دست نکشید.<sup>۲۵</sup> سرحد اسرائیل را از دهانه حمات تا بحیره عربیه دوباره به دست آورد. این کار او نتیجه پیشگویی خداوند، خدای اسرائیل بود که به یونس نبی، پسر اُمّتای، از اهالی جت حافر، فرموده بود.<sup>۲۶</sup> زیرا خداوند دید که مصیبت و رنج مردم اسرائیل از حد گذشته است و

تاریخ پادشاهان یهودا ذکر شده اند. ۷ وقتی عَزْرِیا فوت کرد، او را با پدراننش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام جانشین او شد.

### سلطنت زَکْرِیا بر اسرائیل

۸ در سال سی و هشتم سلطنت عَزْرِیا، پادشاه یهودا، زکریا، پسر یَزْبَعام در سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت شش ماه سلطنت کرد. ۹ او با کارهای شرارت آمیز خود خداوند را ناراضی ساخت. مثل پدران خود خطاکار بود و دست از گناه برنداشت و مانند پدران خود سبب شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند. ۱۰ شلوم، پسر یابیش برضد او شورش کرد و او را در ملاء عام بقتل رساند و خودش جانشین او شد. ۱۱ بقیه وقایع دوران سلطنت زکریا و کارروائی های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده اند. ۱۲ به این ترتیب خداوند وعده خود را که به ییهو داده بود عملی ساخت، چونکه فرموده بود: «اولاده ات تا نسل چهارم بر تخت سلطنت اسرائیل می نشینند» و همانطور هم شد.

### شلوم، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال سی و نهم سلطنت عَزْرِیا، پادشاه یهودا، شلوم، پسر یابیش پادشاه شد و مدت یک ماه در سامره سلطنت کرد.

۱۴ بعد مَنَحیم، پسر جادی از تیرزه به سامره آمد و شلوم را در آنجا کشت و خودش بجای او پادشاه اسرائیل شد. ۱۵ همه کارهای شلوم بشمول توطئه او برضد زکریا

### مَنَحیم، پادشاه اسرائیل

۱۷ در سال سی و نهم سلطنت عَزْرِیا، پادشاه یهودا، مَنَحیم، پسر جادی بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت ده سال در سامره پادشاه بود. ۱۸ او کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بودند. در سراسر عمر خود از راه و روش گناه آلود یَزْبَعام، پسر نباط که مردم اسرائیل را براه گناه برد، پیروی کرد. ۱۹ بعد فول، پادشاه آشور، به کشور اسرائیل حمله کرد و مَنَحیم برای اینکه فول از او در ادامه سلطنت بر کشور اسرائیل حمایه کند در حدود هفتاد خروار نقره به او داد. ۲۰ مَنَحیم پول را از مردم ثروتمند اسرائیل به زور گرفت و آن ها را وادار کرد که هر کدام شان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهد. بنابراین پادشاه آشور از توقف در آنجا صرف نظر کرده به کشور خود برگشت. ۲۱ بقیه وقایع دوران سلطنت مَنَحیم و فعالیت های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده اند. ۲۲ بعد مَنَحیم فوت کرد و با اجداد خود پیوست و پسرش، فَقْحیا جانشین او شد.

### سلطنت فَقْحیا بر اسرائیل

۲۳ در سال پنجاهم سلطنت عَزْرِیا، پادشاه یهودا، فَقْحیا، پسر مَنَحیم در سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت

### یوتام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۷: ۱ - ۹)

۳۲ در سال دوم پادشاهی قَح بود که یوتام، پسر عَزْرِیا پادشاه یهودا شد. ۳۳ او در بیست و پنج سالگی به پادشاهی رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش یروشه و دختر صادق بود. ۳۴ او مثل پدر خود، عَزْرِیا نیک عمل بود و خداوند را از خود خوشنود ساخت. ۳۵ با اینهم معابد بالای تپه ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم در آن معابد قربانی می کردند و بخور می سوزاندند. او دروازه فوقانی عبادتگاه خداوند را ساخت. ۳۶ بقیه وقایع دوران سلطنت یوتام و کارروائی های او در کتاب سلاطین یهودا ثبت اند. ۳۷ در همین وقت بود که خداوند رزین، پادشاه آرام و قَح، پسر رملیا را بجنگ یهودا فرستاد. ۳۸ بعد یوتام فوت کرد و او را با پدرانش در مقبره شاهی، در شهر داود بخاک سپردند و پسرش آحاز جانشین او شد.

### آحاز، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۸: ۱ - ۲۷)

۱۶ در سال هفدهم سلطنت قَح، پسر رملیا، احاز پسر یوتام بر تخت سلطنت یهودا نشست. ۲ او بیست ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او در زندگی، مثل جد خود، داود که خداوند، خدای خود را با اعمال نیک خود راضی و خوشنود ساخت رفتار نکرد، ۳ بلکه راه و روش

دو سال پادشاهی کرد. ۲۴ او کارهائی کرد که در نظر خداوند زشت بود. او از اعمال بد یَئُبعام، پسر نباط که مردم اسرائیل را براه خطا بُرد دست نکشید. ۲۵ یکی از مأمورین او بنام قَح، پسر رملیا برضد او شورش کرد و با همراهی پنجاه نفر از مردم جلعاد، او را با دو نفر دیگر بنامهای ارحوب و آریه در قصر شاهی در سامره بقتل رساند و بجای او پادشاه شد. ۲۶ بقیه حوادث دوران سلطنت قَح در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ذکر یافته اند.

### سلطنت قَح بر اسرائیل

۲۷ در سال پنجاه و دوم سلطنت عَزْرِیا، پادشاه یهودا، قَح، پسر رملیا در سامره پادشاه شد و مدت بیست سال بر اسرائیل سلطنت کرد. ۲۸ کارهای او همه در نظر خداوند زشت بود. از راه و روش بد یَئُبعام، که باعث شد مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند، پیروی کرد. ۲۹ در دوران سلطنت قَح، تَغَلت فلاسر، پادشاه آشور، به اسرائیل حمله کرد و شهرهای عیون، آبل، بیت معکه، یانوح، قادش، حاصور، جلعاد، جلیل و تمام سرزمین نفتالی را تصرف کرد و مردم شان را اسیر کرده به آشور برد. ۳۰ در سال بیستم سلطنت یوتام، پسر عَزْرِیا، هوشع، پسر ایله دست بشورش زد و در یک حمله قَح را بقتل رساند و بعوض او پادشاه شد. ۳۱ بقیه وقایع سلطنت قَح و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

نقشه ای که آحاز از دمشق برایش فرستاده بود، شروع به ساختن قربانگاهی با همان شرایط و تفصیلات کرد و تا پیش از بازگشت آحاز از دمشق تکمیلش نمود.<sup>۱۱</sup> وقتی پادشاه بازگشت و قربانگاه را دید، رفت<sup>۱۲</sup> و قربانی سوختنی و هدیه آردی تقدیم کرد. شراب و خون قربانی صلح را بر آن ریخت.<sup>۱۳</sup> قربانگاه برنجی را که وقف خداوند شده بود و در پیشروی عبادتگاه خداوند قرار داشت، برداشت و در سمت شمال قربانگاه نو گذاشت.<sup>۱۴</sup> بعد پادشاه به اوریا امر کرد و گفت: «بر این قربانگاه بزرگ، قربانی سوختنی صبحانه، هدیه آردی شامگاهی، قربانی سوختنی و آردی پادشاه و قربانی مردم را باید تقدیم کنی و خون همه قربانی ها را بر آن بریزی، اما قربانگاه برنجی باید تنها برای استفاده شخصی من، بخاطر خواستن هدایت از خداوند باشد.»<sup>۱۵</sup> پس اوریا همه چیزی را که پادشاه امر کرده بود اجرا کرد.

<sup>۱۶</sup> بعد آحاز چوکات پایه ها را باز کرد و طشتها را از بالای آن برداشت و همچنین حوض بزرگ برنجی را که بر پشت دوازده گاو برنجی قرار داشت پائین کرد و بر پایه سنگی گذاشت.<sup>۱۷</sup> آحاز برای خوشنودی پادشاه آشور تخت شاهی را از داخل عبادتگاه خداوند برداشت و راه مخصوصی را که برای رفتن شاه به عبادتگاه و شرکت در مراسم درست کرده بودند، مسدود نمود.

<sup>۱۸</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت آحاز و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند.<sup>۱۹</sup> بعد آحاز فوت کرد و در مقبره

زشت پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت. او حتی پسر خود را به پیروی از رسوم نفرت آمیز اقوامی که خداوند آن ها را از سر راه مردم اسرائیل دور کرد، قربانی نمود.<sup>۲۰</sup> در معابد بالای تپه ها و زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور سوزانید.

<sup>۲۱</sup> رزین، پادشاه ارام و فقه، پسر رملیا، پادشاه اسرائیل برای جنگ به اورشلیم رفتند و آنرا محاصره کردند، اما نتوانستند آحاز را شکست بدهند.<sup>۲۲</sup> در همان وقت رزین، پادشاه ارام اداره شهر ایلت را به دست آورد و یهودیانی را که در آنجا می زیستند، بیرون راند و ارامیان را فرستاد تا در آن شهر زندگی کنند که تا به امروز در آنجا سکونت دارند.<sup>۲۳</sup> آحاز نمایندگان را پیش تغلت فلاسر، پادشاه آشور با این پیام فرستاد: «من مثل یک فرزند، خدمتگار مخلص توام. خواهش می کنم که بیائی و مرا از دست پادشاهان ارام و اسرائیل نجات بدهی و در مقابل حمله آن ها از من دفاع کنی.»<sup>۲۴</sup> آحاز همچنین هر قدر نقره و طلائی که در خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر شاهی یافت برای پادشاه آشور فرستاد.<sup>۲۵</sup> پادشاه آشور خواهش او را پذیرفت و به دمشق حمله کرد. آنرا تصرف نمود و مردم آنجا را اسیر کرد و به قیر برد و خود رزین را بقتل رساند.

<sup>۲۶</sup> وقتی آحاز به ملاقات پادشاه آشور به دمشق رفت و قربانگاه آنجا را دید نقشه ساختمان آنرا با تمام جزئیاتش برای اوریی کاهن فرستاد.<sup>۲۷</sup> اوریا مطابق

کردند،<sup>۸</sup> بلکه راه و روش اقوامی را که خداوند از سر راه شان دور کرده بود تعقیب کرده و رسوم زشتی را که پادشاهان اسرائیل مرتکب شدند، پیروی کردند.<sup>۹</sup> مردم اسرائیل مخفیانه کارهایی کردند که خداوند، خدای شان منع کرده بود. معابدی مثل بت پرستان در شهرهای خورد و بزرگ برای خود ساختند.<sup>۱۰</sup> بر تپه ها و زیر هر درخت سبز بت و ستون آشیره ساختند.<sup>۱۱</sup> مثل اقوامی که خداوند آن ها را از سر راه شان دور کرد، در آن جاهها قربانی می نمودند و خوشبوئی دود می کردند. با اعمال زشت خود آتش خشم خداوند را برافروختند.<sup>۱۲</sup> خداوند به آن ها فرموده بود که بت پرستی نکنند اما آن ها بازهم آن کار را کردند.<sup>۱۳</sup> خداوند بوسیلهٔ انبیاء و پیامبران به مردم اسرائیل و یهودا اخطار داده فرموده بود: «از کارهای زشت دست بردارید و از احکام من پیروی کنید. فرایض مرا مطابق شریعتی که ذریعهٔ انبیاء به اجداد تان داده بودم بجا آورید.»<sup>۱۴</sup> ولی آن ها به کلام خداوند گوش ندادند. مثل اجداد شان که به خداوند، خدای خود ایمان نداشتند مغرور و سرکش شدند.<sup>۱۵</sup> از اوامر او اطاعت نکردند. پیمانی را که با پدران شان بسته بود شکستند و به اخطار او اعتنا ننمودند، و از روی حماقت بتهای بی ارزش را پرستش کردند و خود شان هم بی ارزش شدند. راه و روش اقوامی را که در اطراف شان بودند، پیروی نمودند، باوجودیکه خداوند فرموده بود که از کارهای بد آن ها تقلید نکنند.<sup>۱۶</sup> احکام

شاهی، در شهر داود بخاک سپرده شد. بعد از او پسرش، حزقیاء بر تخت سلطنت نشست.

## هوشع، پادشاه اسرائیل

۱۷ در سال دوازدهم سلطنت آحاز، پادشاه یهودا، هوشع، پسر ایلا در سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت نه سال پادشاهی کرد.<sup>۱</sup> او در برابر خداوند گناه ورزید، ولی نه به اندازهٔ پادشاهانی که پیش از او حکومت می کردند.<sup>۲</sup> شَلْمَنَاسَر، پادشاه آشور به جنگ او آمد. هوشع به او تسلیم شد و هر سال به او جزیه می داد.<sup>۳</sup> اما یک سال به او جزیه نداد و نمایندهٔ خود را پیش سوا، پادشاه مصر فرستاد و از او کمک خواست. چون پادشاه آشور خبر شد به جرم خیانتش او را دستگیر کرد و در زندان انداخت.

## سقوط سامره

<sup>۴</sup> بعد شَلْمَنَاسَر به اسرائیل حمله بُرد. سامره را تصرف کرد و آن سرزمین مدت سه سال در تصرف آشوریان بود.<sup>۵</sup> حملهٔ آشوریان در سال نهم سلطنت هوشع رُخ داد. پادشاه آشور مردم اسرائیل را به آشور اسیر بُرد. بعضی از آن ها را در شهر حَلح، بعضی را در کنار دریای خابور در ناحیهٔ جوزان و بعضی را در شهرهای میدیان جا داد.<sup>۶</sup> سقوط سامره نتیجهٔ گناه مردم اسرائیل بود که در مقابل خداوند، خدای خود مرتکب شدند. خدائی که آن ها را از دست فرعون، پادشاه مصر نجات داد. آن ها نه تنها خدایان بیگانه را پرستش

### آشوریان در سامره جاگزین می شوند

۲۴ پادشاه آشور مردم را از بابل، کوت، عوا، حَماَت و سفرایم آورد و آن ها را بجای مردم اسرائیل در شهرهای سامره جا داد. به این ترتیب آشوریان سامره را تصرف نموده در شهرهای آن سکونت اختیار کردند. ۲۵ چون این مردم در اوایل اقامت خود در آنجا خداوند را پرستش نکردند، بنابراین خداوند شیرها را در بین شان فرستاد تا بعضی از آن ها را بکشند. ۲۶ پس به پادشاه آشور خبر دادند و گفتند: «مردمی را که آوردی و در شهرهای سامره جا دادی از قوانین خدای آن سرزمین خبر ندارند، بنابراین او شیرها را فرستاد و آن ها مردم را می کشند، زیرا از شریعت خدای آن سرزمین بی خبر اند.» ۲۷ پادشاه آشور امر کرد: «یکی از کاهنان را که اسیر گرفته اید به آنجا بفرستید تا به آن ها شریعت خدای آن سرزمین را تعلیم بدهد.» ۲۸ پس یکی از کاهنان را که از سامره اسیر کرده بودند به بیت ئیل فرستادند و او در آنجا سکونت اختیار کرد و به آن ها آموخت که به چه ترتیب خداوند را بپرستند.

۲۹ اما مردمی که در سامره ساکن شدند برای خود خدایانی ساختند و در معابد بالای تپه ها که مردم سامره بنا کرده بودند قرار دادند. ۳۰ مردم بابل بت شکوت بُتوت را، مردم کوت بت نرجل را، مردم حَماَت بت اشیم را، ۳۱ عویان بت های نیخز و ترتاک را ساختند. مردم سفرایم پسران خود را برای اَدَرَمَلک و عَنَمَلک، خدایان

خداوند، خدای خود را فراموش کرده برای خود دو گوساله فلزی ساختند تا آن ها را پرستش کنند. همچنین مجسمه بت آشیره را ساختند و آفتاب و مهتاب و ستارگان را پرستیدند و خدمت آن ها را نمودند. ۱۷ پسران و دختران خود را برای خدایان بیگانه قربانی کردند. دست به جادوگری و فالبینی زدند و زندگی خود را وقف کارهایی نمودند که در نظر خداوند زشت بودند، لهذا خداوند را خشمگین ساختند. ۱۸ پس خداوند بر اسرائیل قهر شد و آن ها را از نظر انداخت و تنها قبیله یهودا در آن کشور باقی ماند.

۱۹ مردم یهودا هم از احکام خداوند، خدای خود اطاعت نکردند و از رسوم و شیوه ای که مردم اسرائیل در پیش گرفته بودند، تقلید کردند. ۲۰ خداوند تمام اولاده اسرائیل را ترک نمود و آن ها را به دست تاراجگران سپرد تا همه شان از حضور او محو شدند و به جزای اعمال خود رسیدند.

۲۱ بعد از آنکه خداوند اسرائیل را از خانواده داود جدا کرد، آن ها یَبْعام، پسر نباط را پادشاه خود انتخاب کردند. یَبْعام مردم اسرائیل را از پیروی خداوند بازداشت و سبب شد که آن ها مرتکب گناه بزرگی شوند. ۲۲ مردم اسرائیل از گناهان یَبْعام پیروی کردند و از گناه کردن دست نکشیدند. ۲۳ تا اینکه خداوند، همانطوریکه بوسیله تمام انبیاء پیشگوئی فرموده بود، مردم اسرائیل را از حضور خود راند. بنابراین آن ها در سرزمین آشور تا به امروز در حال تبعید بسر می برند.



شان، در آتش قربانی کردند.<sup>۳۲</sup> آن‌ها همچنان خداوند را عبادت می‌کردند و از بین خود، از هر گروه مردم کاهنان را در معابد بالای تپه‌ها گماشتند که برای شان در همان معابد قربانی تقدیم کنند.<sup>۳۳</sup> به این ترتیب آن‌ها هم خداوند و هم خدایان خود را می‌پرستیدند،<sup>۳۴</sup> و تا به امروز به همان عادات قدیم خود دوام داده از رسوم کشورهای اصلی خود پیروی می‌کنند.

### حزقیاء، پادشاه یهودا (همچنین در دوم تواریخ ۱:۲۹ - ۲ و ۳۱:۱)

در سال سوم سلطنت هوشع، پسر ایله، پادشاه اسرائیل بود. که حزقیاء، پسر آحاز پادشاه یهودا شد.<sup>۲</sup> او بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش آبی و دختر زگریا بود.<sup>۳</sup> او مثل جد خود، داود با اعمال نیک خود خداوند را خوشنود و راضی ساخت.<sup>۴</sup> معابد بالای تپه‌ها را از بین برد، مجسمه‌های سنگی و بت آشیره را شکست و مار برنجی را که نامش نُخشتان و موسی آنرا ساخته بود و بخاطریکه مردم اسرائیل برای آن قربانی می‌کردند تکه تکه کرد<sup>۵</sup> و به خداوند، خدای اسرائیل توکل نمود. خلاصه هیچیک از پادشاهان اسرائیل - نه پیش از او و نه بعد از او - شخصیت او را نداشت.<sup>۶</sup> به خداوند وفادار بود. از احکامی که خداوند به موسی داده بود همیشه پیروی می‌کرد.<sup>۷</sup> خداوند با او بود و به هر کاری که دست می‌زد پیروز می‌شد. او در مقابل پادشاه آشور قیام کرد و نخواست که تابع او باشد.<sup>۸</sup> فلسطینی‌ها را شکست داد و تا به غزه و اطراف آن حمله برد و شهرهای آنرا از خورد تا بزرگ تصرف کرد.

آن‌ها خداوند را پرستش نکردند. احکام، فرایض و اوامر او را که به اولاده یعقوب، داده بود بجا نیاوردند. (خداوند پسانتر نام یعقوب را به اسرائیل تبدیل کرد).<sup>۳۵</sup> خداوند با آن‌ها پیمانی بست و فرمود: «شما نباید خدایان دیگر را پرستید، یا آن‌ها را سجده کنید، یا خدمت آن‌ها را بنمائید و یا برای شان قربانی کنید،<sup>۳۶</sup> بلکه تنها خداوند را پرستید که با قدرت خدائی و بازوی توانای خود شما را از کشور مصر خارج کرد. شما باید او را سجده کنید و برای او قربانی تقدیم نمائید.<sup>۳۷</sup> از فرایض، احکام و شریعت او که برای شما نوشت، همیشه و با دقت کامل پیروی کنید. از پرستش خدایان بیگانه بپرهیزید؛<sup>۳۸</sup> پیمانی را که با شما بسته‌ام از یاد نبرید و خدایان دیگر را عبادت نکنید،<sup>۳۹</sup> بلکه تنها خداوند، خدای خود را که شما را از دست همه دشمنان نجات داد بپرستید.»<sup>۴۰</sup> باز هم مردم به کلام خداوند گوش ندادند و عادات و رسوم قدیم خود را ترک نکردند.

۱۶ او همچنین طلاهایی را که خودش با آن‌ها دروازه‌ها و ستونهای عبادتگاه خداوند را پوشانده بود جدا کرد و به پادشاه آشور داد. ۱۷ پادشاه آشور سه نفر از مأمورین خود را که القاب شان ترتان، ریساریس و ریشاکی بود، با لشکر بزرگی از لاکیش فرستاد. آن‌ها در نزدیک حوض بالا، در امتداد شاهراه، در کنار مزرعه کازر موضع گرفتند. ۱۸ بعد به جزقیآ خبر دادند و سه نفر از نمایندگان او، یعنی الیاقیم، پسر جلقیا، منتظم قصر شاهی، شبنای سرمنشی و یوآخ، پسر آساف، وقایع نگار به ملاقات آن‌ها رفتند.

۱۹ فرماندار نظامی به آن‌ها گفت: «امپراطور آشور می‌خواهد بداند که چرا جزقیآ اینقدر بخود متیقن است؟» ۲۰ آیا محض حرف خالی می‌تواند در برابر قدرت نظامی مقاومت کند؟ تو با پشتیبانی چه کسی در مقابل من دست بشورش زده‌ای؟ ۲۱ تو از مصر انتظار کمک را داری، اما آن‌ها مثل نئی شکسته‌ای هستند که هر که آنرا عصای خود سازد و بر آن تکیه کند بدستش فرورفته زخمی‌اش می‌کند. فرعون، پادشاه مصر برای هر کسیکه به او اعتماد نماید بمنزله همان نئی است. ۲۲ اگر می‌گوئی: «ما به خداوند، خدای خود توکل داریم.» پس آیا خودت نبودى که معابد و قربانگاه‌های خداوند را ویران کردی؟ آیا تو مردم یهودا و اورشلیم را تشویق نکردی و نگفتی که آن‌ها باید در مقابل قربانگاه اورشلیم عبادت کنند. ۲۳ من از طرف آقای خود، پادشاه آشور با

۹ در سال چهارم جزقیآ و سال هفتم پادشاهی هوشع، پسر ابله، پادشاه اسرائیل بود که شلمناسر، پادشاه آشور، به سامره حمله کرد و آنرا محاصره نمود، ۱۰ و در پایان سال سوم آنرا متصرف شد. در سال ششم سلطنت جزقیآ و در سال نهم پادشاهی هوشع، تمام سرزمین سامره را فتح کرد. ۱۱ پادشاه آشور، مردم اسرائیل را اسیر کرده به آشور برد. بعضی از آن‌ها را در شهر حَلح، بعضی را در کنار دریای خابور، در ناحیه جوزان و بعضی را در شهرهای میدیان جا داد، ۱۲ زیرا آن‌ها به کلام خداوند، خدای خود اعتنا نکردند، پیمان او را شکستند و احکامی را که ذریعه بنده خود، موسی به آن‌ها داده بود، نه به آن‌ها گوش دادند و نه از آن‌ها پیروی کردند.

### حمله سناخریب بر یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۲: ۱ - ۱۹؛

اشعیا ۳۶: ۱ - ۲۲)

۱۳ در سال چهاردهم سلطنت جزقیآ بود که سناخریب، پادشاه آشور به یهودا حمله کرده آنرا فتح نمود و شهرهای مستحکم آن را تسخیر نمود. ۱۴ جزقیآ پیامی به این مضمون به سناخریب که در لاکیش بود فرستاد: «من خطا کرده‌ام؛ لشکرت را از اینجا بیرون کن و هر چیزیکه بخواهی برایت انجام می‌دهم.» پس پادشاه آشور از او درخواست کرد که برایش سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بفرستد. ۱۵ جزقیآ تمام نقره‌ای را که در خزانه‌های عبادتگاه خداوند و قصر شاهی بود برای او فرستاد.

آسودگی زندگی کنید. به آرامی از انگور تان بخورید، از انجیر تان استفاده کنید و از آب چاه تان بنوشید.<sup>۳۲</sup> بعد من می آیم و شما را در سرزمینی مثل کشور خود تان می برم - در جائیکه سرشار از غله و شراب، دارای باغهای انگور و زیتون و پُر از عسل است - در آنجا با همه نعمت هایش زندگی کنید و در اینجا از قحطی نمیرید. حرف جزقیبا را باور نکنید. او شما را فریب می دهد و می گوید: «خداوند ما را نجات می دهد.»<sup>۳۳</sup> کدامیک از خدایان مردم توانسته است که کشور خود را از دست پادشاه آشور نجات بدهد؟<sup>۳۴</sup> بر سر خدایان حمات و آرفاد چه آمد؟ خدایان سفرایم، هینع و عواکجا هستند؟ آیا آن ها توانستند سامره را نجات بدهند؟<sup>۳۵</sup> در صورتیکه خدایان آن ممالک نتوانستند خود را از دست من نجات بدهند، پس خداوند چطور می تواند اورشلیم را از دست من رهائی بخشد؟»

<sup>۳۶</sup> مردم همه خاموش ماندند و حرفی بزبان نیاوردند، زیرا پادشاه امر کرده بود که جوابی به آن ها ندهند.<sup>۳۷</sup> آنگاه اِلیاقیم، شینا و یوآخ با جامه های دریده پیش جزقیبا رفتند و پیام رِشاقی را به او رساندند.

### جزقیبا از اشعیا مشوره می خواهد (همچنین در اشعیا ۳۷: ۱ - ۷)

وقتی جزقیبا گزارش آن ها را شنید، لباس خود را پاره کرد، نمد پوشید و به عبادتگاه خداوند رفت.

۱۹

تو شرط می بندم و به تو دو هزار اسپ می دهم که نتوانی بهمان تعداد نفر پیدا کنی که بر آن ها سوار شوند!<sup>۲۴</sup> تو خودت متکی به عراده و سواران مصری هستی و قادر نیستی که حتی یک افسر ساده آقايم را شکست بدهی.<sup>۲۵</sup> آیا تو خیال می کنی که ما به میل و اراده خود به اینجا آمده ایم؟ نی، ما را خداوند به اینجا فرستاد و فرمود که بیائیم، حمله کنیم و اینجا را از بین ببریم.»

<sup>۲۶</sup> آنگاه اِلیاقیم، شینا و یوآخ به رِشاقی گفتند: «لطفاً با این خدمتگاران بزبان آرامی حرف بزن که ما آنرا می دانیم، بزبان یهودی صحبت نکن، زیرا مردمیکه بر سر دیوار هستند می شنوند.»<sup>۲۷</sup> اما رِشاقی در جواب آن ها گفت: «آیا فکر می کنی که آقايم مرا فرستاد تا تنها با پادشاه و با شما حرف بزنم؟ نی، ما می خواهیم آنهایی که بر سر دیوار هستند هم حرف ما را بشنوند، زیرا آن ها هم مثل شما محکوم اند تا از نجاست خود بخورند و از ادرار خود بنوشند.»

<sup>۲۸-۲۹</sup> بعد رِشاقی برخاست و با آواز بلند بزبان یهودی گفت: «پیام پادشاه بزرگ آشور را بشنوید که می فرماید: نگذارید که جزقیبا شما را بفریبد، زیرا او نمی تواند شما را از دست من نجات بدهد.<sup>۳۰</sup> باور نکنید که اگر به شما بگوید: «به خدا اعتماد داشته باشید و او شما را نجات می دهد و پادشاه آشور را از تصرف شهر ما باز می دارد.»<sup>۳۱</sup> به حرف جزقیبا گوش ندهید، زیرا پادشاه آشور می گوید: بیائید و تسلیم شوید؛ آنگاه می توانید به

جزقییا، پادشاه یهودا فرستاد: <sup>۱۰</sup> «خدائی که تو به او اعتماد داری به تو وعده داده است که پادشاه آشور اورشلیم را تصرف کرده نمی تواند، اما تو باید باور نکنی و فریب نخوری. <sup>۱۱</sup> شاید شنیده باشی که پادشاهان آشور به هر مملکتی که حمله کرده اند آنرا بکلی نابود ساخته اند. پس تو فکر می کنی که از دست ما نجات می یابی؟ <sup>۱۲</sup> وقتی پدران من شهرهای جوزان، حاران، رِزف و مردم عدن را که در تلسار زندگی می کردند از بین بردند آیا خدایان شان توانستند که آن ها را نجات بدهند؟ <sup>۱۳</sup> کجا هستند پادشاهان حَمات، ارفاد، سفرایم، هیع و عوا؟»

### دعای جزقییا

(همچنین در اشعیا ۳۷: ۱۴ - ۲۰)

<sup>۱۴</sup> جزقییا نامه را از نامه رسانها گرفت و خواند. بعد به عبادتگاه رفت و بحضور خداوند زانو زد <sup>۱۵</sup> و این چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای اسرائیل، ای خدای که در جایگاه ملکوتی خود بر بالهای فرشتگان جلوس فرموده ای. تو خدای واحد و یکتا، فرمانروای همه سلطنت های جهان و خالق آسمان ها و زمین هستی. <sup>۱۶</sup> حالا ای خداوند، گوش بده و بشنو، چشمانت را بگشا و ببین که سناخریب چه حرفهای تحقیرآمیزی به تو ای خدای زنده زد. <sup>۱۷</sup> خداوند، ما همه می دانیم که پادشاهان آشور اقوام زیادی را از بین برده کشورهای شان را با خاک یکسان کرده اند، <sup>۱۸</sup> و خدایان شان را، گرچه ساخته دست انسان و از چوب و سنگ بودند، نابود

بعد ایلیاقیم، منتظم قصر شاهمی، شبیای سرمنشی و رؤسای کاهنان را که آن ها هم نمد پوشیده بودند پیش اشعیا نبی، پسر اموص فرستاد. <sup>۳</sup> آن ها به اشعیا گفتند: «جزقییا می گوید که امروز روز مصیبت ما است. ما زجر می کشیم و تحقیر می شویم. ما مثل زنانی هستیم که در حال زایمان باشند و از روی ضعف و ناتوانی نتوانند طفل خود را بدنیا آورند. <sup>۴</sup> خداوند، خدای تو حرفهای نماینده پادشاه آشور را شنید که چگونه خدای زنده را تحقیر کرد، بنابراین می خواهیم که دست دعا را بدرگاه خداوند بلند نمائی و به حضور او التماس کنی که بخاطر همین تعداد مردمی که از ما باقی مانده اند آنهائی را که به او توهین کرده اند، جزا بدهد.» <sup>۵-۶</sup> اشعیا بجواب نمایندگان شاه گفت: «بروید و به آقای خود بگوئید که خداوند می فرماید: از حرفهای توهین آمیز نمایندگان پادشاه آشور که در باره من زدند ترسی نداشته باش، <sup>۷</sup> زیرا به پادشاه آشور خبر بدی از وطنش می رسد و مجبور می شود که به آشور برگردد، و من کاری می کنم که در کشور خودش کشته شود.»

### آشوری ها بار دیگر تهدید می کنند

(همچنین در اشعیا ۳۷: ۸ - ۲۰)

<sup>۸</sup> زبشاقی پیش پادشاه به لبته رفت. (زیرا به او خبر دادند که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ رفته است.) <sup>۹</sup> در همان وقت پادشاه آشور شنید که ترهاقه، پادشاه حبشه به جنگ او آمده است. پس از آنکه این خبر را شنید نامه ای به این مضمون برای

علف صحرا، مثل برگهای لطیف سبزه و گیاه روی بامها که پیش از آنکه جوانه بزنند و در زیر شعله های سوزان آفتاب خشک شوند، ناتوان گشتند. <sup>۲۷</sup> اما من از همه حرکات تو باخبرم، از افکار و نقشه های تو و از خشمی که در مقابل من داری آگاه هستم. <sup>۲۸</sup> چون تو بر من خشمگین شدی و حرفهای غرورآمیز تو بگوش من رسید، پس من ترا مهار قیزه می کنم، و از همان راهی که آمده ای باز می گردانم.»

<sup>۲۹</sup> این نشانی را بیاد داشته باش: «امسال غله خودرو می خورید. سال آینده تخم آن غله را می کارید، درو می کنید و می خورید و در سال سوم از میوه تاقستانی که غرس می کنید استفاده می نمائید. <sup>۳۰</sup> آن عده کسانی که از قبیله یهودا باقی مانده اند، مثل نباتی که در عمق زمین ریشه می دواند، نمو می کند، بلند می شود و میوه می دهد، زیاد و با برکت می شوند. <sup>۳۱</sup> مطابق اراده خداوند متعال یک تعداد مردم در اورشلیم و کوه سهیون باقی می مانند.»

<sup>۳۲</sup> خداوند در مورد پادشاه آشور می فرماید: «او پا بداخل این شهر نمی گذارد. او حتی یک تیر هم نمی تواند پرتاب کند، یا با سپر خود در مقابل آن بیاید و یا برای تصرف آن پشته ای بسازد.» <sup>۳۳</sup> خداوند می فرماید: «او از راهی که بیاید از همان راه بر می گردد. به این شهر داخل شده نمی تواند، <sup>۳۴</sup> زیرا من بخاطر بنده ام، داود از این شهر دفاع می کنم و نجاتش می دهم.»

ساختند. <sup>۱۹</sup> اما ای خداوند، تو خدای ما هستی و من بدرگاه تو دعا و التجا می کنم که ما را از دست او نجات بدهی، تا همه ملت های جهان بدانند که تنها تو، ای خداوند، خدا هستی.»

### پیام اشعیا به پادشاه (همچنین در اشعیا ۳۷: ۲۱ - ۳۸)

<sup>۲۰</sup> بعد اشعیا، پسر آموص این پیام را به حزقیافرستاد که خداوند چنین می فرماید: «دعایت را در مورد سناخریب، پادشاه آشور شنیدم <sup>۲۱</sup> و این است جواب من به او: دختر باکره سهیون به تو می خندد و مسخره ات می کند. دختر اورشلیم پشت سرت، سر خود را می جنباند. <sup>۲۲</sup> می دانی چه کسی را تحقیر کردی و به چه کسی ناسزا گفتی؟ در مقابل چه کسی صدایت را بلند کردی؟ در برابر خداوند، قدوس اسرائیل. <sup>۲۳</sup> قاصدانت را فرستادی تا خداوند را تحقیر کنند. به خود بالیدی و گفتی: «با عراده های خود قله های کوهها را فتح کرده ام، بلندترین و زیباترین درختان صنوبر لبنان را قطع نموده ام و دوردست ترین نقاط جنگلات غلوی آنرا به دست آورده ام. <sup>۲۴</sup> چاهها کنده ام و با آب آن ها خود را سیراب کرده ام. با کف پای خود دریای نیل را خشک ساخته ام.»

<sup>۲۵</sup> آیا از تصمیمی که سالها قبل گرفته بودم خبر داری؟ از زمانه های قدیم نقشه ای داشتم و امروز آنرا عملی کردم. من به تو قدرت دادم که شهرهای مستحکم را ویران کنی. <sup>۲۶</sup> مردمان شان ضعیف و هراسان شدند. آن ها، مانند

عبادتگاه خداوند برو<sup>۶</sup> و من پانزده سال دیگر به عمرت می افزایم. من ترا و این شهر را از دست پادشاه آشور نجات می دهم و بخاطر خود و بخاطر بنده ام، داود از این شهر دفاع می کنم.»<sup>۷</sup> آنگاه اشعیا گفت: «کمی انجیر بیاورید و بر دانهٔ دُمَل او بگذارید تا شفا یابد.»

<sup>۸</sup>حزقیّا گفت: «از روی چه بدانم که خداوند مرا شفا می دهد؟ و من چطور می توانم که بعد از سه روز به عبادتگاه خداوند بروم؟»<sup>۹</sup> اشعیا جواب داد: «خداوند با این علامه کلام خود را ثبوت می کند. آیا می خواهی سایه بر ساعت آفتابی ده پَتهٔ زینه پیش برود یا پس؟»<sup>۱۰</sup> حزقیّا گفت: «سایه همیشه پیش می رود و این کار آسان است، من می خواهم که سایه ده پَتهٔ پس برود.»<sup>۱۱</sup> اشعیا نبی بحضور خداوند دعا کرد و خداوند سایه را بر ساعت آفتابی که توسط آحاز ساخته شده بود، ده پَتهٔ پس بُرد.

### نمایندگانی از بابل

(همچنین در اشعیا ۳۹: ۱ - ۸)

<sup>۱۲</sup>در این وقت مرودک بَلَدان (پسر بَلَدان، پادشاه بابل) چون شنید که حزقیّا مریض است، نمایندگان خود را همراه با نامه و سوغات پیش او فرستاد.<sup>۱۳</sup> حزقیّا از آن ها استقبال خوبی کرد و به آن ها خزانه، ذخایر نقره، طلا، ادویه، عطریات و تجهیزات نظامی خود را و هر چیز دیگری که در تحویلخانه ها و در هر گوشه و کنار مملکت داشت نشان داد.<sup>۱۴</sup> بعد اشعیا نبی بحضور شاه آمد و

<sup>۳۵</sup>در همان شب فرشتهٔ خداوند یکصد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشوریان را کشت. در سپیده دم روز دیگر همه را مرده یافتند.<sup>۳۶</sup> سناخِریب، پادشاه آشور آنجا را ترک کرد و به نینوا برگشت.<sup>۳۷</sup> یک روز در حالیکه در معبد خدای خود، نِسروک مشغول عبادت بود، پسرانش، اَدْرَمَلک و شرازِر با شمشیر او را بقتل رساندند و بعد به سرزمین ارارات فرار کردند، و پسرش، آسرخدون جانشین او شد.

### بیماری حزقیّا و شفای او

(همچنین در اشعیا ۳۸: ۱ - ۸،

۲۱ - ۲۲؛ دوم تواریخ ۳۲: ۲۴ - ۲۶)

۲۰ در همین وقت حزقیّا مریض شد و نزدیک بود بمیرد. اشعیا نبی، پسر آموص به عیادت او رفت و به او گفت: «خداوند می فرماید که همه کارهایت را سربراه کن، زیرا از این مرض شفا نمی یابی و می میری.»<sup>۲</sup> آنگاه حزقیّا رو بطرف دیوار نموده بحضور خداوند دعا کرد:<sup>۳</sup> «خداوندا، بخاطر داشته باش که من همیشه وفادارانه و با قلب پاک بندگی ترا کرده ام، و سعی ورزیده ام تا با اعمال نیک رضا و خوشنودی ترا حاصل کنم.» بعد زار زار گریه کرد.<sup>۴</sup> اشعیا از پیش پادشاه رفت، اما قبل از آنکه از حویلی قصر خارج شود، خداوند به او فرمود:<sup>۵</sup> برگرد و به پیشوای قوم برگزیدهٔ من، حزقیّا بگو: «خداوند، خدای جد تو، داود می فرماید: دعای ترا شنیدم، اشکهای که ریختی دیدم. من واقعاً ترا شفا می بخشم. پس در روز سوم به

پرسید: «آن اشخاص از کجا آمده اند و به تو چه گفتند؟» حزقیای جواب داد: «آن‌ها از یک کشور دور، یعنی بابل آمده‌اند.»<sup>۱۵</sup> اشعیا پرسید: «آن‌ها در قصرت چه دیدند؟» حزقیای گفت: «همه چیزها را و هر چیزی هم که در تحویلخانه‌ها بود به آن‌ها نشان دادم.»<sup>۱۶</sup>

آنگاه اشعیا به او گفت: «خداوند می‌فرماید: <sup>۱۷</sup> روزی می‌رسد که همه دارائی و موجودی قصرت و همچنین همه چیزهایی را که پدرانت تا به امروز ذخیره کرده‌اند به بابل برده می‌شوند و هیچ چیزی برایت باقی نمی‌ماند. <sup>۱۸</sup> حتی بعضی از پسرانت را هم اسیر می‌برند و آن‌ها را خسی می‌سازند تا بعنوان غلام در قصر شاهی بابل خدمت کنند.»<sup>۱۹</sup> حزقیای دانست که در طول عمرش صلح و آرامش برقرار خواهد بود. بنابراین در جواب اشعیا گفت: «پیامی را که از جانب خدا برای من آوردی، پیام خوبی است.»

<sup>۲۰</sup> حوادث دیگر دوران سلطنت حزقیای، قدرت، شجاعت و کارهای او از قبیل ساختن حوضها و کاریزها در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت‌اند. <sup>۲۱</sup> بعد حزقیای فوت کرد و با پدران خود پیوست و پسرش، منسی جانشین او شد.

**حکومت منسی بر کشور یهودا**  
(همچنین در دوم تواریخ ۳۳: ۱ - ۲۰)

منسی دوازده ساله بود که به سلطنت رسید. او مدت پنجاه و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد و

مادرش حفزیه نام داشت. <sup>۲</sup> او کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بودند. از اعمال شرم‌آور مردمی که خداوند آن‌ها را از سر راه قوم اسرائیل راند، پیروی نمود، <sup>۳</sup> او معابدی بالای تپه‌ها را که پدرش، حزقیای ویران کرده بود دوباره آباد کرد و قربانگاهی برای بعل ساخت. مثل اخاب، پادشاه اسرائیل بت آشیره را پرستش می‌کرد و حتی ستارگان را می‌پرستید. <sup>۴</sup> در عبادتگاه خداوند، در همان جائیکه نام خداوند را بر خود داشت، او قربانگاه‌هایی برای خدایان دیگر ساخت. <sup>۵</sup> در هر دو حویلی عبادتگاه خداوند قربانگاه‌هایی برای ستارگان نیز بنا نمود. <sup>۶</sup> پسران خود را در آتش قربانی کرد. سر و کارش با آجنه و جادوگری بود. سرانجام اعمال زشت او آتش خشم و غضب خداوند را برافروخت. <sup>۷</sup> او بت آشیره که در عبادتگاه قرار داد، یعنی در جائی که خداوند به داود و پسرش، سلیمان فرموده بود: «در این خانه و در اورشلیم نام خود را برای ابد می‌گذارم. <sup>۸</sup> اگر مردم اسرائیل مطابق احکام من رفتار نمایند و قرار هدایاتی که بنده‌ام، موسی به آن‌ها داد زندگی کنند، آنوقت روادار نخواهم بود که آن‌ها از این سرزمینی که به پدران شان داده‌ام آواره گردند.» اما منسی در همان جای برگزیده خداوند بت آشیره را تراشید و قرار داد. <sup>۹</sup> مردم اسرائیل به کلام خداوند گوش ندادند. منسی آن‌ها را براه‌هایی برد که مرتکب کارهای زشت تری شدند و اعمال آن‌ها بدتر از اعمال مردمی بودند که خداوند از سر راه شان رانده بود.

۲۱

و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد و

### آمون، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۳: ۲۱ - ۲۵)

۱۹ آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و مدت دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش مِسْلَمَت، دختر حاروز و از اهالی یهودا بود. ۲۰ او مثل پدر خود، مَسَسی کارهائی کرد که در نظر خداوند زشت بود. ۲۱ در همه امور از راه و روش پدر خود پیروی نمود و مانند او خدمت بت ها را کرد و آن ها را پرستید. ۲۲ خداوند، خدای اجداد خود را از یاد برد و در راه خداوند قدم برنداشت. ۲۳ بعد چند تن از مأمورینش برضد او توطئه کردند و او را در خانه اش بقتل رساندند. ۲۴ اما مردم یهودا همه توطئه گران را کشتند و پسر آمون، یوشیا را بجای او پادشاه ساخت. ۲۵ بقیه وقایع دوران سلطنت آمون در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده اند. ۲۶ آمون در مقبره اش، در باغ غزا بخاک سپرده شد و پسرش، یوشیا بجای او بر تخت سلطنت نشست.

### سلطنت یوشیا بر یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۴: ۱ - ۲)

۲۲ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و مدت سی و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یدیده و دختر عدایه از اهالی بَصَفَت بود. ۲ یوشیا با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد و راه جد خود، داود را در پیش گرفت. در همه احوال از احکام خداوند پیروی نمود.

۱۰-۱۱ خداوند، خدای اسرائیل بوسیلهٔ بندگان خود، انبیاء فرمود: «منسی، پادشاه یهودا کارهای زشت تری را مرتکب شد و از اُموریانی که پیش از او بودند به اعمال شرم آورتری دست زد. کارهای بد او مردم یهودا را هم وادار به بت پرستی کردند. ۱۲ بنابراین بر سر قوم یهودا چنان بلائی را می آورم که مردم از شنیدن آن به وحشت بیفتند. ۱۳ و همان قسمی که سامره و خانوادهٔ اخاب را جزا دادم اورشلیم را هم به جزایش می رسانم و آنرا طوری از ساکنینش پاک می سازم مثلیکه کسی کاسه ای را پاک و بعد آنرا واژگون می کند. ۱۴ آنهائی را که باقی بمانند ترک می کنم و به دست دشمنان شان می سپارم تا زجر ببینند و مُلک شان پایمال شود. ۱۵ من این کارها را بخاطری می کنم که قوم اسرائیل در مقابل من گناه کردند و از روزیکه پدران شان از مصر خارج شدند، تا بحال دست از گناه نکشیدند، بنابراین خشم مرا برانگیختند.»

۱۶ بر علاوه منسی آنقدر مردم بیگناه را کشت که در جاده های اورشلیم جوی خون جاری شد. او همچنین مردم یهودا را براه بت پرستی کشاند و باعث شد که در مقابل خداوند مرتکب گناه شوند. ۱۷ همه کارهای دیگر منسی و گناهانی را که مرتکب شد در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند. ۱۸ بعد از آنکه منسی فوت کرد و با اجداد خود پیوست او را در باغ قصرش، یعنی در باغ غزا بخاک سپردند، و پسرش، آمون بجای او بر تخت سلطنت نشست.



در بارهٔ تعلیمات این کتاب از خداوند راهنمایی بخواهید، زیرا پدران ما مطابق احکام این کتاب رفتار نکردند، بنابراین آتش خشم خداوند بر ما فروخته شد.»

۱۴ پس حلقیای کاهن، اخیقام، عکبور، شافان و عسایا پیش حُلدهٔ نبیه، زن شلام، پسر تقوه، نواسهٔ خرَحس که تحویلدار البسه بود، رفتند. حُلده در قسمت دوم شهر اورشلیم سکونت داشت. آن‌ها منظور آمدن خود را به آنجا برای او بیان کردند. ۱۵ او به آن‌ها گفت: «پیش پادشاه خود برگردید و به او بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «به آن کسی که شما را فرستاده است خبر بدهید ۱۶ که من واقعاً بلائی بر سر اورشلیم و ساکنین آن، قرار نوشتهٔ این کتاب که پادشاه یهودا بحضور من قرائت کرد، آوردنی هستم، ۱۷ زیرا آن‌ها مرا از یاد بردند و برای خدایان بیگانه قربانی کردند. با این کار خود آتش خشم مرا چنان برافروختند که خاموش شدنی نیست.» ۱۸ اما در مورد پادشاه یهودا که شما را فرستاد تا از خداوند مشوره و راهنمایی بخواهد به او بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «تو کلام این کتاب را شنیدی، ۱۹ و بخاطریکه توبه کردی، سر تواضع خم نمودی، لباست را دریدی و پی بردی که من این شهر و ساکنین آنرا جزا می‌دهم و نفرین می‌کنم، ۲۰ بنابراین دعایت را قبول کردم و بلائی را که بر سر اورشلیم می‌آورم، تا که زنده باشی نخواهی دید، بلکه بعد از وفات تو آن کار را می‌کنم تا با خاطر جمع و روح آسوده از این جهان بروی.» ۲۱ آن‌ها پیام او را به پادشاه رساندند.

## کتاب تورات یافت می‌شود

(همچنین در دوم تواریخ ۳۴: ۸ - ۲۸)

۳ یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود شافان، پسر اصلیا، نواسهٔ شلام را که منشی عبادتگاه خداوند بود بحضور خود خواند و گفت: ۴ «پیش حلقیای رئیس کاهنان برو و همه پولی را که کاهنان موظف دروازهٔ دخول عبادتگاه خداوند از مردم گرفته‌اند بگیر، ۵ و به کسانی که مأمور ترمیم عبادتگاه خداوند هستند بده تا اجورهٔ نجاران، معماران و بنایان و قیمت چوب و سنگ مورد ضرورت ترمیم عبادتگاه خداوند را بپردازند. ۶ مأمورین کار ترمیم اشخاص صادق هستند و حاجت نیست که از آن‌ها صورت حساب مصرف پول را طلب کنی.»

۸ شافان فرمان شاه را به حلقیای رساند، و حلقیای به او گفت که کتاب تورات را از عبادتگاه خداوند یافته‌است و آنرا به شافان داد. شافان آنرا خواند. ۹ بعد پیش پادشاه برگشت و به او گزارش داده گفت: «پولی را که در عبادتگاه بود گرفتم و به مأمورین موظف کار ترمیم عبادتگاه خداوند دادم.» ۱۰ بعد اضافه کرده گفت: «این کتابی است که حلقیای به من داده‌است.» ۱۱ آنگاه کتاب را برای پادشاه خواند.

۱۱ وقتی پادشاه کلمات کتاب تورات را شنید لباس خود را پاره کرد. ۱۲ بعد به حلقیای کاهن، اخیقام، پسر شافان، عکبور، پسر میکایا، شافان منشی و یکی دیگر از مأمورین خود، بنام عسایا امر کرده گفت: ۱۳ «بروید از طرف من و مردم یهودا

## یوشیا بت پرستی را از بین می ببرد

(همچنین در دوم تواریخ

۳۴:۳-۷، ۲۹-۳۳)

# ۲۳

یوشیا به تمام موسفیدان یهودا و اورشلیم امر کرد که همه شان بحضور او جمع شوند.<sup>۲</sup> پس همگی - اهالی یهودا و اورشلیم، کاهنان، انبیاء و مردم دیگر از خورد تا بزرگ، همراه شاه به عبادتگاه خداوند رفتند. در آنجا پادشاه کتاب عهدنامه را که از عبادتگاه یافته بودند از سر تا به آخر برای شان قرائت کرد.<sup>۳</sup> بعد پادشاه پیش ستونی ایستاد و پیمانی با خداوند بست تا به موجب آن همگی از احکام، فرایض و اوامر خداوند از دل و جان اطاعت کنند و مطابق شرایطی که در کتاب ذکر شده اند رفتار نمایند. مردم هم وعده دادند که به آن پیمان وفادار باشند.

<sup>۴</sup> پادشاه به حلقیا، رئیس کاهنان و سایر کاهنان و محافظین عبادتگاه خداوند امر کرد تا ظروفی را که برای بعل، آشیره و ستارگان ساخته بودند از عبادتگاه بیاورند. بعد پادشاه همه را در وادی قدرون سوختاند و خاکستر آن ها را به بیت ثیل برد.<sup>۵</sup> او همه کاهنان بت پرست را که پادشاه یهودا در معابد بالای تپه های شهرهای یهودا و اطراف اورشلیم جهت ادای قربانی برای بعل، آفتاب، مهتاب و ستارگان گماشته بودند، برطرف کرد.<sup>۶</sup> بت آشیره را که در عبادتگاه خداوند بود بیرون آورد و در خارج اورشلیم، در وادی قدرون به آتش زد و به

خاکستر تبدیلیش کرد و بعد خاک آنرا بر قیرهای مردم عوام پاشید.<sup>۷</sup> جای سکونت لواطت گران را که در عبادتگاه خداوند بود و زنهار در آنجا برای بت آشیره لباس می بافتند، ویران کرد.<sup>۸</sup> او همه کاهنان را از شهرهای یهودا به اورشلیم آورد. قربانگاه هائی را که بر آن ها قربانی تقدیم می شد - از جیع تا بشریح نجس ساخت. او همچنین قربانگاه هائی را که در مدخل دروازه یوشع، حاکم شهر، در سمت چپ دروازه شهر بودند تخریب کرد.<sup>۹</sup> گرچه کاهنان آن معابد اجازه نداشتند که در عبادتگاه خداوند خدمت کنند، اما از نان فطیریکه برای دیگر کاهنان تهیه می شد می خوردند.<sup>۱۰</sup> معبد توفت را که در وادی بنی هنونم بود نجس ساخت تا کسی نتواند پسر یا دختر خود را برای مولک در آتش قربانی کند.<sup>۱۱</sup> او اسپهای را که پادشاهان یهودا برای خدای آفتاب وقف کرده بود، از آنجا بیرون کرد و عراده های آن ها را سوختاند. (اینها در حویلی معبد نزدیک دروازه و در کنار اقامتگاه یکی از مأمورین عالیرتبه بنام تنملک نگهداری می شد.)<sup>۱۲</sup> قربانگاه هائی را که پادشاهان یهودا بر بام بالاخانه آحاز، پادشاه اسرائیل ساخته بودند با قربانگاه هائی که منسی در دو حویلی عبادتگاه خداوند آباد کرده بود ویران ساخت و خاک و سنگ آن ها را در وادی قدرون انداخت.<sup>۱۳</sup> او معابد بالای تپه هائی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای پرستش آشورت، خدای منفور سیدونی ها، کموش، خدای منفور موآبیان و مولک، خدای منفور

قربانگاهی که خدمت می کردند بقتل رساند و استخوان های انسانها را بر آن ها سوختاند. سپس به اورشلیم برگشت.

### مراسم برگزاری عید فصّح

(همچنین در دوم تواریخ ۳۵: ۱ - ۱۹)

<sup>۱۱</sup>یوشیا به عموم مردم امر کرد که عید فصّح را برای تجلیل خداوند، خدای خود مطابق کتاب پیمان برگزار کنند.<sup>۲۲</sup> از زمان داورانی که بر اسرائیل داوری می کردند تا آن روز هیچ پادشاهی از اسرائیل یا یهودا چنان عیدی را برگزار نکرده بود.<sup>۲۳</sup> به این ترتیب، بعد از سالهای زیادی، در سال هجدهم سلطنت یوشیا عید فصّح در اورشلیم تجلیل شد.

<sup>۲۴</sup>یوشیا همچنین فالبین ها، جادوگران، بت های خانگی و همه انواع و وسایل بت پرستان را از سرزمین یهودا و اورشلیم از بین برد، تا اوامر کتاب تورات که حلقیای کاهن آن را در عبادتگاه یافت، بجا آورده شود.<sup>۲۵</sup> یوشیا از دل و جان بندگی خداوند را بجا آورد و هیچ پادشاهی، نه پیش از او و نه بعد از او، از احکام تورات موسی مثل یوشیا با ایمان راسخ پیروی نکرده بود.

<sup>۲۶</sup>با همه اینها از شدت خشم خداوند در مقابل یهودا کاسته نشد، زیرا خداوند از کارهای منسی متنفر بود.<sup>۲۷</sup> خداوند فرمود: «مثلیکه اسرائیل را از حضور خود راندم، یهودا را هم از بین می برم. همچنین اورشلیم را که شهر برگزیده من بود با عبادتگاهی که نام خود را بر آن گذاشته بودم ترک می کنم.»

عمونیان در شرق اورشلیم و در جنوب کوه فساد ساخته بود نجس ساخت. <sup>۱۴</sup>ستونها را ویران نمود و بت آشیره را ذره ذره کرد و جای آن را با استخوان های انسان پوشاند.

<sup>۱۵</sup>برعلاوه قربانگاه بیت ئیل و معابد بلندی را که یزُبعام، پسر نباط، یعنی کسی که مردم اسرائیل را براه گناه برد، ساخته بود ویران کرد. معابد بالای تپه ها را به آتش زد و خاکستر ساخت و آشیره را هم سوختاند.<sup>۱۶</sup> وقتی یوشیا قبرها را بر سر کوه دید، امر کرد که استخوان ها را از قبر بیرون کنند و بر سر قربانگاه بسوزانند. به این ترتیب قربانگاه نجس شد و همانطوری که آن مرد خدا به یزُبعام پیشگوئی کرده بود همه چیز موبمو عملی گردید.<sup>۱۷</sup> یوشیا پرسید: «این منار یادگار از کیست؟» مردم شهر جواب دادند: «این مقبره یک مرد خدا است که از یهودا آمد و او همین کاری را که تو امروز در حصه قربانگاه کردی پیشگوئی نمود.»<sup>۱۸</sup> یوشیا گفت: «مقبره را بحالش بگذارید و استخوان هایش را به جایی نبرید.» پس آن ها به استخوان های او و استخوان های آن نبی که از سامره آمده بود دست نزدند.<sup>۱۹</sup> یوشیا معابد بالای تپه ها را که پادشاهان اسرائیل در شهرهای سامره ساخته و با آن کار خود خشم خداوند را برانگیخته بودند از بین برد و همان بلائی را که بر سر قربانگاههای بیت ئیل آورد بر سر قربانگاههای آنجا هم آورد.<sup>۲۰</sup> تمام کاهنان بتخانه ها را بر سر همان

## پایان سلطنت یوشیا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۵: ۲۰ - ۳۶: ۱)

<sup>۲۸</sup>بقیه وقایع دوران سلطنت یوشیا و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ذکر شده اند. <sup>۲۹</sup>در زمان حکومت او فرعون نکو، پادشاه مصر برای کمک به پادشاه آشور در کنار دریای فرات رفت و یوشیا برای مقابله شتافت، اما وقتی با پادشاه مصر در مجدو مقابل شد، فرعون او را کشت. <sup>۳۰</sup>مأمورینش جنازه او را ذریعه عراده از مجدو به اورشلیم حمل کردند و در مقبره خودش بخاک سپردند. مردم یهودا پسرش، یهوآحاز را بجای او به پادشاهی انتخاب کردند.

## سلطنت یهوآحاز بر یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۲ - ۴)

<sup>۳۱</sup>یهوآحاز بیست و سه ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و مدت سه ماه در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش حموطل، دختر ارمیا و از اهالی لینه بود. <sup>۳۲</sup>او مثل اجداد خود کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بود. <sup>۳۳</sup>فرعون نکو در ربله، در سرزمین حمات، او را در زندان انداخت تا دیگر نتواند در اورشلیم سلطنت کند، و کشور یهودا را مجبور کرد که سالانه سه هزار و چهارصد کیلو نقره و سی و چهار کیلو طلا جزیه بدهد. <sup>۳۴</sup>بعد فرعون نکو الیاقیم، یکی دیگر از پسران یوشیا را پادشاه ساخت و نامش را به یهوآقیم تبدیل کرد. اما یهوآحاز را با خود به مصر برد و او در همانجا درگذشت.

## یهوآقیم، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۵ - ۸)

<sup>۳۵</sup>یهوآقیم بر مردم مالیه مقرر کرد تا از پول آن، نقره و طلا خریده به فرعون نکو بفرستد.

<sup>۳۶</sup>یهوآقیم بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش زبیده، دختر فدایه و از مردم رومه بود. <sup>۳۷</sup>او مثل پدران خود او مثل پدران خود در برابر خداوند گناه ورزید.

## ۲۴

در زمان سلطنت یهوآقیم، نبوکدنزر، پادشاه بابل به یهودا حمله کرد. یهوآقیم برای سه سال به او جزیه داد و بعد دست به شورش زد. <sup>۲</sup>خداوند، قراریکه به انبیای خود فرموده بود، فوج مسلح کلدانیان، ارامیان، موابی های و عمونیان را برای سرکوبی و نابودی یهودا فرستاد. <sup>۳</sup>یعنی این حمله بنابر اراده و امر خداوند صورت گرفت و بخاطر گناهایی که منسی مرتکب شد و خون هزاران مردم بیگناه را ریخت و اورشلیم را از خون آن ها پُر کرد. بنابراین خداوند نخواست که او را ببخشد. <sup>۵</sup>بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوآقیم و کارروائی های او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ذکر شده اند. <sup>۶</sup>بعد از آنکه یهوآقیم فوت کرد پسرش، یهوآقیم جانشین او شد. <sup>۷</sup>از آن بعد پادشاه مصر دیگر برای حمله نیامد، زیرا پادشاه بابل جاهائی را که متعلق به مصر بود و از دریای فرات تا وادی مصر وسعت داشت تصرف کرده بود.

همگی در فن جنگ با تجربه و آزموده بودند، اسیر گرفت و به بابل فرستاد. ۱۷ پادشاه بابل کاکای یهوایکین، مَتِنیا را بجای او پادشاه ساخت و نامش را به زدقیه تبدیل کرد.

### صدقیا پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ)

۳۶: ۱۱ - ۱۲؛ ارمیا ۵۲: ۱ - ۳

۱۸ صدقیا بیست و یک ساله بود که شروع به سلطنت کرد و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاه بود. مادرش حموطل نام داشت. او دختر ارمیا و از اهالی لِبْنَه بود. ۱۹ او مثل یهوایکین کارهائی کرد که خداوند را از خود ناراضی ساخت. ۲۰ بنابراین خداوند چنان خشمگین شد که مردم اورشلیم و یهودا را از حضور خود راند. در همین وقت صدقیا برضد پادشاه بابل شورش کرد.

### سقوط اورشلیم

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۱۳ - ۲۱؛

ارمیا ۵۲: ۳-ب-۱۱)

در سال نهم سلطنت او که روز ۲۵ دهم ماه دهم بود، نبوکدنصر با تمام سپاه خود به اورشلیم لشکرکشی کرد و آنرا محاصره نموده به دورادور آن سنگر ساخت. ۲ به این ترتیب اورشلیم تا سال یازدهم سلطنت صدقیا در محاصره بود. ۳ در نهم ماه چهارم آن سال قحطی شدیدی در شهر پیدا شد که مردم چیزی برای خوردن نداشتند. ۴ بالاخره در دیوار شهر رخنه کردند و باوجودیکه شهر در

### یهویاقیم، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۹ - ۱۰)

۸ یهوایکین هجده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت سه ماه در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش نَحوشطا، دختر آلتانان و از اهالی اورشلیم بود. ۹ او مثل پدر خود با کارهای بد و اعمال زشت خود خداوند را ناراضی ساخت.

۱۰ در دوران سلطنت او سپاه بابل به اورشلیم حمله کرد و آنرا محاصره نمود. ۱۱ در وقت محاصره شهر نبوکدنصر خودش به اورشلیم آمد. ۱۲ یهوایکین خود را همراه با مادر، پسران و مأمورین و همچنان کارکنان قصر شاهی به نبوکدنصر تسلیم کرد. پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود او را به اسارت برد.

۱۳ پادشاه بابل همه دارائی خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را با خود برد. قراریکه خداوند پیشگوئی فرموده بود ظروف و آلات طلائی عبادتگاه خداوند را که سلیمان، پادشاه اسرائیل ساخته بود همه را شکست. ۱۴ نبوکدنصر تمام ساکنین اورشلیم را با جنگجویان، مأمورین، صنعتگران و آهنگرانش که جمله ده هزار نفر بودند با خود برد و بغیر از فقیرترین مردم آنجا کس دیگری باقی نماند. ۱۵ او همچنان یهوایکین، مادر، زنها و مأمورین او را با اشخاص با رسوخ قوم از اورشلیم به بابل اسیر برد. ۱۶ برعلاوه، تمام مردان جنگی را که در حدود هفت هزار نفر بودند همراه با یک هزار صنعتگر و آهنگر که در عین حال

تاراج کردند. <sup>۱۶</sup>مقدار برنجی که در دو ستون، حوض بزرگ و پایه های آن به کار رفته بود آنقدر زیاد بود که وزن کردن آن ها امکان نداشت. <sup>۱۷</sup>هر دو ستون هم شکل و یک اندازه بودند. ارتفاع آن ها نه متر و بلندی تاجهای سر آن ها یک و نیم متر بود. شبکه و انارهای گرداگرد تاجها همه برنجی بودند.

### تبعید مردم یهودا به بابل (همچنین در ارمیا ۵۲: ۲۴ - ۲۷)

<sup>۱۸</sup>نیبو زرادان رئیس کاهنان، یعنی سَرایا و کاهن رتبه دوم، سَقیّا را همراه با سه نفر از محافظین عبادتگاه هم اسیر گرفت. <sup>۱۹</sup>یکی از افسرانی را که قوماندان یک دسته نظامی بود با پنج نفر از مشاورین شاه، معاون قوماندان سپاه که مأمور جلب و جمع آوری عسکری بود و شصت نفر دیگر که هنوز هم در شهر باقی مانده بودند با خود گرفته <sup>۲۰</sup>پیش پادشاه بابل در ربله که مربوط سرزمین حمات بود برد. <sup>۲۱</sup>در آنجا پادشاه بابل همه را با شمشیر کشت. به این ترتیب مردم یهودا در بابل تبعید شدند.

### جدلیا، والی یهودا (همچنین در ارمیا ۴۰: ۷ - ۹؛ ۴۱: ۱ - ۳)

<sup>۲۲</sup>پادشاه بابل جدلیا، پسر اخیقام، نواسه شافان را بر مردمی که با خود نبرده و در سرزمین یهودا باقی مانده بودند بعنوان والی مقرر کرد. <sup>۲۳</sup>وقتی مأمورین و سپاهیان که به کلدانیان تسلیم نشده

محاصره عساگر کلدانیان بود، هنگام شب پادشاه و سپاه او از راه دروازه بین دو دیوار پهلوی قصر شاهی بطرف دره اردن فرار کردند. <sup>۱۵</sup>اما سپاه کلدانیان به تعقیب شاه رفتند و در دشت اریحا به او رسیدند. تمام عساگر شاه پراکنده شدند و او را ترک کردند. <sup>۱۶</sup>سپس کلدانیان شاه را دستگیر نموده بحضور پادشاه بابل به ربله بردند و در آنجا محاکمه و محکوم شد. <sup>۱۷</sup>پسران زدقیه را در پیش رویش به قتل رساندند. چشمان زدقیه را کور کردند و بعد او را با زنجیر بسته به بابل بردند.

### ویران کردن عبادتگاه (همچنین در ارمیا ۵۲: ۱۲ - ۳۳)

<sup>۱۸</sup>نیبوزرادان قوماندان لشکر و مشاور نبوکدنصر، پادشاه بابل، در روز هفتم ماه پنجم سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر وارد اورشلیم شد <sup>۱۹</sup>و عبادتگاه خداوند، قصر شاه و خانه های مهم شهر را به آتش زد. <sup>۲۰</sup>سپاهیان که با او بودند دیوار دورادور اورشلیم را ویران کردند. <sup>۲۱</sup>نیبوزرادان، قوماندان گارد مردمان باقیمانده شهر را با کسانی که طرفدار شاه بودند به بابل اسیر برد، <sup>۲۲</sup>اما بعضی از مردم نادار و فقیر را برای باغبانی و زراعت بجا گذاشت.

<sup>۲۳</sup>کلدانیان ستونهای برنجی، پایه ها و حوض برنجی را که در عبادتگاه خداوند بودند شکستند و با خود به بابل بردند. <sup>۱۴-۱۵</sup>آن ها همه چیزهایی را که از طلا و نقره ساخته شده بود، بشمول دیگ، بیل، گلگیر، منقل و همه آلات برنجی عبادتگاه خداوند را با اجاقها و خاک اندازهها

بودند، شنیدند که نبوکدنصر جدلیا را بحیث والی انتخاب کرده است، پیش جدلیا در مصفہ آمدند. اینها اسماعیل، پسر نتنیا، یوحانان، پسر قاری، سَرایا، پسر تَنخومت، نطوفاتی و یازنیا، پسر معکاتی بودند. <sup>۲۴</sup>جدلیا به آن ها گفت:

«من به شما وعده می دهم که خطری از طرف کلدانیان متوجه شما نیست و شما باید نترسید. به زندگی تان در اینجا ادامه بدهید و خدمت پادشاه بابل را بکنید. آنوقت آسوده و آرام می شوید.» <sup>۲۵</sup>اما در ماه هفتم آن سال اسماعیل، پسر نتنیا، نواسهٔ الیشمع که عضو خاندان سلطنتی بود با ده نفر از همراهان خود به مصفہ رفت و به جدلیا حمله کرد و او را با یهودیانی که با او بودند بقتل رساند. <sup>۲۶</sup>آنگاه همه مردم - پیر و جوان -

با افسران نظامی از ترس کلدانیان به مصر فرار کردند.

### آزادی یهوایکین

(همچنین در ارمیا ۵۲: ۳۱ - ۳۴)

<sup>۲۷</sup>در سال سی و هفتم تبعید یهوایکین، پادشاه یهودا، در بیست و هفتم ماه دوازدهم، اوایل مردک پادشاه بابل شد. او یهوایکین را از زندان آزاد نمود. <sup>۲۸</sup>با مهربانی با او رفتار کرد و به او مقامی بالا تر از همه کسانی که در دربارش بودند داد. <sup>۲۹</sup>پس یهوایکین لباس زندان را از تن کشید و همیشه و همه روزه با خود شاه روبر سر یک میز غذا می خورد. <sup>۳۰</sup>تا روزیکه یهوایکین زنده بود مصارف و احتیاجات روزمره اش و هم مبلغی برای او از طرف پادشاه پرداخته می شد.



# کتاب اول تواریخ

## مقدمه

کتاب های اول و دوم تواریخ، تکرار مطالبی است که در کتاب های سموئیل و پادشاهان ذکر شده است. اما کتاب های تواریخ بیشتر وقایع یهودا یعنی جنوب سرزمین کنعان را شرح می دهد و دو نکته را که در تاریخ اسرائیل نفوذ داشته اند، برجسته می سازد.

اول، با وجود مصیبت های که بر سلطنت های اسرائیل و یهودا وارد شد، خدا هنوز هم به وعده ای که به آن قوم داده بود، وفادار ماند. او نقشه ای را که برای قوم برگزیده خود داشت توسط آن عده کسانی که در سرزمین یهودا باقی مانده بودند، عملی کرد. برای ثبوت این ادعا، نویسنده کتاب به اجراءات داود و سلیمان، اصلاحات اجتماعی یهوشافاط، حزقیا و یوشیا اشاره می کند و همچنین از مردمی که به خدا وفادار مانده بودند، نام می برد.

دوم، منشاء و قواعد پرستش خدا در عبادتگاه اورشلیم و مخصوصاً وظیفه کاهنان و لایوان را در امور عبادتی شرح می دهد، و با اینکه سلیمان خانه خدا را آباد کرد، اما داود را مؤسس اصلی رسوم مذهبی آن معرفی می کند.

## فهرست مندرجات:

نسب نامه: فصل ۱ - ۹

مرگ شائول: فصل ۱۰

حکمرانی داود: فصل ۱۱ - ۲۹

الف: مشکلات و اجراءات: فصل ۱:۱۱ - ۱:۲۲

ب: آمادگی برای تعمیر مجدد خانه خدا: فصل ۲:۲۲ - ۲:۲۹ - ۳۰



اوزال، دِقله، اِبِبال، اَبِمائیل، سِبا، اوفیر،  
 حویله و یوباب بود.  
 ۲۴-۲۷ سلسلهٔ خانوادهٔ سام تا ابراهیم:  
 اَرَفْکَشاد، شَلح، عِبر، فِلج، رَعو، سِرُوج،  
 ناحور، تارح و ابرام (یعنی ابراهیم).

### نسل ابراهیم

(همچنین در پیدایش ۲۵: ۱۲ - ۱۶)

۲۸ ابراهیم دو پسر داشت بنامهای  
 اسحاق و اسماعیل. ۲۹-۳۱ نسب نامهٔ آن ها  
 قرار ذیل است: پسران اسماعیل: نَبایوت  
 (پسر اول)، قیدار، اَدْبِئیل، مِسام،  
 مِشماع، دومه، مسا، حَدَد، تیما، یَطور،  
 نافیش و قدمه.  
 ۳۲ قَطوره، کنیز ابراهیم، زمران، یُقشان،  
 مِدان، مِدیان، یِشباق و سوحا را بدنیا آورد.  
 سِبا و دَدان پسران یُقشان بودند. ۳۳ پسران  
 مِدیان: عِفْه، عِفر، خنوخ، اَبِیداع و  
 اَلدَعَه بودند. جمیع اینها پسران قَطوره  
 بودند.

۳۴ اسحاق، فرزند ابراهیم، دو پسر داشت  
 بنامهای عیسو و اسرائیل. ۳۵ پسران عیسو:  
 اَلیفاز، رَعوئیل، یَعوش، یَعلام و قورح.  
 ۳۶ پسران اَلیفاز: تیمان، اُومار، صَفی،  
 جَعتام، قناز، تِمناع و عَمالِیق. ۳۷ پسران  
 رَعوئیل: نَحْت، زَرَح، شمه و مِزَه.

### باشندگان اصلی ادوم

(همچنین در پیدایش ۳۶: ۲۰ - ۳۰)

۳۸ پسران سعیر: لوتان، شوبال، صبعون،  
 عَنه، دیشون، ایزرو و دیشان. ۳۹ حوری و هومام  
 پسران لوتان بودند و خواهر لوتان تِمناع نام  
 داشت. ۴۰ پسران شوبال: عَلیان، مناحت،

### نسب نامهٔ اولادهٔ آدم تا ابراهیم

(همچنین در پیدایش ۵: ۱ - ۳۲؛

۱: ۱۰ - ۱: ۳۲؛ ۱۱: ۱۰ - ۲۶)

۴۰-۱ آدم پدر شیت، شیت پدر انوش،  
 انوش پدر قینان، قینان پدر مهللئیل،  
 مهللئیل پدر یارد، یارد پدر خنوخ، خنوخ  
 پدر متوشالغ، متوشالغ پدر لَمک،  
 لَمک پدر نوح و نوح پدر سام و حام و  
 یافت بود.

۵ پسران یافت: جومر، ماجوج، مادای،  
 یاوان، توبال، ماشیک و تیراس. ۶ پسران  
 جومر: اَشکناز، رِیفات و تُجْرَمه. ۷ پسران  
 یاوان: اَلِیْشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.

۸ پسران حام: کُوش، مِسرائِیم، فُوت و  
 کَنعان. ۹ پسران کُوش: سِبا، حویله، سبتا،  
 رَعمه، سَبْتکا و دَدان. ۱۰ کُوش همچنین  
 پدر نِمروود بود که یکی از قهرمانان  
 روی زمین شد. ۱۱-۱۲ پسران مِسرائِیم:  
 لُودِیم، عَنامِیم، اَهابِیم، نِفْتُوح، فُتروسِیم،  
 کِسلوَحِیم (جد فلسطینی ها) و کُفتورِیم  
 بود. ۱۳-۱۶ کَنعان پدر صیدون (پسر  
 اول)، حَت، یبوسی، اُمُوری، جرجاشی،  
 حوی، عرقی، سینی، اروادی، صَماری و  
 حَماتی بود.

۱۷ پسران سام: عیلام، آشور، اَرَفْکَشاد،  
 لُود، ارام، عوص، حول، جاتر و ماشیک  
 بود. ۱۸ اَرَفْکَشاد پدر شَلح و شَلح پدر عِبر  
 بود. ۱۹ عِبر دو پسر داشت. یکی از آن ها  
 فِلج بود که در دوران زندگی او مردم روی  
 زمین به شعبات مختلف تقسیم شدند، و  
 دیگری یَقطان نام داشت. ۲۰-۲۳ یَقطان پدر  
 اَلْمُوداد، شِلِف، خزر موت، یارح، هدورام،

## اولاده یعقوب که به نام اسرائیل معروف بود

۲-۱ اینها فرزندان یعقوب هستند: رؤبین، شمعون، لای، یهوذا، ایساکار، زبولون، دان، یوسف، بنیامین، نفتالی، جاد و آشیر.

۳ غیر، اونان و شیشه پسران یهوذا بودند که زنش، بشوع کنعانی دنیا آورد. غیر، پسر اول یهوذا که چون یک شخص شریر بود خداوند او را کشت. ۴ بیوه غیر و یهوذا صاحب دو پسر بنامهای فارص و زرح شدند، بنابراین، یهوذا دارای پنج پسر بود. ۵ جزرون و حامول پسران فارص بودند. ۶ زرح دارای پنج پسر بنامهای زمی، ایتان، هیمان، کلکول و دارع بود. ۷ عاکار، پسر گرمی، اشیائی را که وقف خداوند شده بودند برای خود نگهداشت و در نتیجه مصیبت بزرگی بر سر مردم اسرائیل آمد؛ و عزریا پسر ایتان بود.

۹ یرحمئیل، رام و کلوبای پسران جزرون بودند. ۱۰ رام پدر عمیناداب و عمیناداب پدر نحشون، رئیس قبیله یهوذا بود. ۱۱ نحشون پدر سلما و سلما پدر بوغز بود. ۱۲ بوغز پدر عوبید و عوبید پدر پسی بود. ۱۳ اولین پسر پسی ایاب، دومی ایناداب، سومی شمعی، ۱۴ چهارمی ننتئیل، پنجمی زدای، ۱۵ ششمی اوصم و هفتمی داود بود. ۱۶ خواهران شان زرویه و اییجایل بودند. زرویه سه پسر بنامهای ابیشای، یوآب و عسائیل داشت. ۱۷ اییجایل عماسا را دنیا آورد و پدر عماسا، یتیر اسماعیلی بود.

عیال، شفی و اونام. آیه و عته پسران صبعون بودند. ۴۱ عته پدر دیشون و دیشون جد خانواده های حمران، اشبان، یتران و کران بود. ۴۲ بلهان، زعوان و یعقان پسران ایزر، عوص و اران پسران دیشان بودند.

## پادشاهان ادوم

(همچنین در پیدایش ۳۶: ۳۱ - ۴۳)

۴۳ اینها نامهای پادشاهانی هستند که پیش از آنکه سلطنتی در اسرائیل تشکیل شود، در سرزمین ادوم حکمرانی می کردند: یالغ، پسر بعور که در شهر دِنهابه سکونت داشت. ۴۴ بعد از آنکه یالغ فوت کرد، یوآب، پسر زرح جانشین او شد. ۴۵ بعد از یوآب حوشام، از سرزمین تیمانی بجای او به سلطنت رسید. ۴۶ پس از وفات حوشام، هدد پسر یداد که مدیان را در کشور موآب شکست داد، بر تخت سلطنت نشست. پایتخت او شهر عویت بود. ۴۷ وقتی هدد درگذشت، سمله از شهر مسریقه پادشاه شد. ۴۸ پس از مرگ سمله، شائول از رحوبوت، شهر ساحلی دریای فرات، جانشین او شد. ۴۹ بعد از وفات شائول بعل حانان، پسر عکبور بجای او بر تخت شاهی نشست. ۵۰ بعد از آنکه بعل حانان مُرد، بعوض او هدد پادشاه شد. پایتخت او شهر فاعو و نام زنش مهیتئیل، دختر مطرد و نواسه میذهب بود. ۵۱ بعد از مدتی هدد هم فوت کرد.

امرای ادوم اینها بودند: امیر تمناع، امیر آلیه، امیر یتیت، ۵۲ امیر آهولیمه، امیر ایله، امیر فینون، ۵۳ امیر قزاز، امیر مبسار، ۵۴ امیر مجدئیل و امیر عیرام.

داشت بنامهای یتر و یوناتان. یتر بی اولاد مُرد. ۳۳ فالت و زازا پسران یوناتان بودند. اشخاص نامبرده اولادۀ یرحمئیل بودند. ۳۴ شیشان پسری نداشت، اما دارای چند دختر بود. او یک غلام مصری داشت که نام او یرحاع بود. ۳۵ شیشان دختر خود را به یرحاع داد و یرحاع دارای پسری شد بنام عتای. ۳۶ عتای پدر ناتان، ناتان پدر زاباد، ۳۷ زاباد پدر آفال، آفال پدر عوبید، ۳۸ عوبید پدر ییهو، ییهو پدر عَزْرِیا، ۳۹ عَزْرِیا پدر حاکز، حاکز پدر آلعاسه، ۴۰ آلعاسه پدر سسمای، سسمای پدر شلوم، ۴۱ شلوم پدر یقُمیا و یقُمیا پدر الیشع بود.

### نسل دیگر کالیب

۴۲ پسران کالیب، برادر یرحمئیل: پسر اول او میشاع پدر زریف بود و ماریشه پدر جبرون بود. ۴۳ قورح، تفوح، راقم و شمع پسران جبرون بودند. ۴۴ شمع پدر راحم، راحم پدر یُرَقعام و راقم پدر شمای بود. ۴۵ ماعون پسر شمای و بیت صور پسر ماعون بود. ۴۶ عیفه، کنیز کالیب، حاران، موزا و جازر را بدنیا آورد. ۴۷ راجم، یوتام، جیشان، فالت، عیفه و شعف پسران یهدای بودند. ۴۸ معکه، کنیز دیگر کالیب، شابر و ترخنه را بدنیا آورد. ۴۹ او همچنین مادر شعف، پدر مدمنه، شوا، پدر مکبنا و پدر جبعا بود و کالیب یک دختر هم بنام عکسه داشت. ۵۰ اشخاص نامبرده اولادۀ کالیب بودند. فرزندان حور، پسر اول افراته اینها بودند: شوبال، پدر قریت یعاریم، ۵۱ سلما پدر بیت لحم و حاریف پدر بیت جاکر. ۵۲ اولادۀ دیگر شوبال، پدر قریت یعاریم،

### نسل جزرون

۱۸ کالیب، پسر جزرون از دو زن خود، عَزوبه و یریعوت دارای سه پسر بنامهای یشر، شوباب و آردون شد. ۱۹ وقتی عَزوبه مُرد، کالیب با افرات عروسی کرد و افرات حور را بدنیا آورد. ۲۰ حور پدر اوری و اوری پدر بزل ثیل بود. ۲۱ بعد جزرون در سن شصت سالگی با دختر ماخیر عروسی کرد و از او صاحب یک پسری بنام سَجوب شد (ماخیر پدر جلعاد بود). ۲۲ سَجوب پدر یایر بود. یایر بیست و سه شهر را در سرزمین جلعاد اداره می کرد، ۲۳ اما جشور و ارام شهر خوب- یایر را با شهر قنات و شصت دهات اطراف آن تصرف کردند. ساکنان این شهرها و دهات همه اولادۀ ماخیر، پدر جلعاد بودند. ۲۴ بعد از وفات جزرون در کالیب افراته، آبیۀ زن جزرون، اشخور، پدر تقوع را بدنیا آورد.

### نسل یرحمئیل

۲۵ اشخاص ذیل فرزندان یرحمئیل، پسر اول جزرون بودند: رام (پسر اول)، بوئه، اوزن، اوصم و آخیا. ۲۶ یرحمئیل یک زن دیگر هم بنام عطاره داشت و او مادر اوانام بود. ۲۷ معس، یامین و عاقر پسران رام، ۲۸ شمای و یاداع پسران اوانام و ناداب و آبیشور پسران شمای بودند. ۲۹ نام زن آبیشور آبیحائیل بود و او احبان و مؤلید را بدنیا آورد. ۳۰ سلد و آفایم پسران ناداب بودند. سلد بی اولاد از دنیا رفت. ۳۱ یشعی پسر آفایم، شیشان پسر یشعی و آحلائی پسر شیشان بود. ۳۲ یاداع، برادر شمای دو پسر

دیگر هم از کنیزان خود داشت. او همچنین دارای یک دختر بنام تامار بود.

### خانواده سلیمان

۱۰ سلسلهٔ اولادهٔ سلیمان قرار ذیل است:  
 رُحبعام، آپیا، آسا، یَهُوشافاط، ۱۱ یورام،  
 اخزیا، یوآش، ۱۲ اَمَسیا، عَزَریا، یوتام،  
 ۱۳ آحاز، حزقیاء، مَسّی، ۱۴ آمون، یوشیا.  
 ۱۵ پسران یوشیا: اولی یوحنانان، دومی  
 یهوایقیم، سومی زدقیه و چهارمی شلوم.  
 ۱۶ اولادهٔ یهوایقیم: یکنیا و پسر او زدقیه؛  
 نسل یهوایکین پادشاه.

۱۷ اولادهٔ یکنیا که در دوران اسارت  
 او بدنیآ آمدند: آشیر و پسر او، شالیتیل،  
 ۱۸ ملکیرام، فدایا، شنآزر، یقمیا، هوشامع  
 و ندبیا. ۱۹ پسران فدایا: زربابل و  
 شمعی. پسران زربابل: مِشلام و حَننیا  
 و خواهر شان، شلومیت. ۲۰ پنج پسر  
 دیگر او حشوبه، اوهل، برخیا، حسدیا و  
 یوشب حسد بودند.

۲۱ اولادهٔ حَننیا: فلتیا و اشعیا. پسر رفایا،  
 پسر ارنان، پسر عوبدیا، پسر شگنیا  
 ۲۲ و شَمعیه پسر شگنیا. شش پسر شَمعیه:  
 حطوش، یجال، باریح، نعریا و شافاط  
 بودند. ۲۳ پسران نعریا: الیوعینای، حزقیاء،  
 و عزریقام بودند. ۲۴ پسران الیوعینای:  
 هودایا، آلیاشیب، فلایا، عَقوب، یوحنانان،  
 دلایا و عَنانی، جمله هفت نفر بودند.

### اولادهٔ یهودا

۴ پسران یهودا: فازص، جزرون،  
 گرمی، حور و شوبال. ۲ رایه، پسر  
 شوبال پدر یَحْت و یَحْت پدر اُخومای

هَزواه و نصف منوحوت بودند. ۵۳ قبایل  
 قریت یعاریم اینها بودند. یتریان، فُوتیان،  
 شوماتیان، مِشراعیان (از اینها خانواده های  
 صارعاتیان و اِشطاؤلیان بوجود آمدند).  
 ۵۴ اولادهٔ سلما: بیت لحم، نطوفاتی ها،  
 عتروت بیت یوآب، نصف مانَحَتیان و  
 زُرعیان. ۵۵ قبایلی که در کتابت و نویسندگی  
 مهارت داشتند و در یعییز زندگی می کردند  
 ترعاتیان، شمععاتیان و سوکاتیان بودند.  
 اینها مردمان قینانی و به اولادهٔ حَمَت،  
 مؤسس خانوادهٔ ریکاب رابطه داشتند.

### خانواده داود

۳ اینها پسران داود بودند که در  
 جبرون بدنیآ آمدند: اَمُون، پسر  
 اول او که مادرش اخیئوعم یزرعیلی بود،  
 دومی دانیال پسر اَبیجائیل گرملی، ۲ سومی  
 ابشالوم پسر مَعکه، دختر تلمی پادشاه  
 جشور، چهارمی اَدونیا، پسر حَجیت،  
 ۳ پنجمی شَفَطیا پسر اَبیطال و ششمی  
 یترعام پسر عَجَله بود. ۴ این شش پسر او  
 در جبرون، جائیکه مدت هفت سال و  
 شش ماه سلطنت کرد، تولد شدند. بعد به  
 اورشلیم مهاجرت نمود و در آنجا مدت  
 سی و سه سال دیگر پادشاهی کرد. ۵ در  
 دوران اقامتش در اورشلیم دارای پسران  
 دیگر هم شد که چهار نفر آن ها را بَتشَبیح،  
 دختر عَمی ثیل بدنیآ آورد. نامهای آن ها  
 شَمعی، شوباب، ناتان و سلیمان بودند.  
 ۶ و نه نفر دیگر آن ها ابیحار، اَلیشوع،  
 اَلیفالط، ۷ نوجه، نفج، یافیع، ۸ الیشمع،  
 اَلیاداع و اَلیفَلط نام داشتند. ۹ همهٔ اینها  
 پسران داود بودند. بغیر از آن ها پسران

<sup>۱۶</sup>زیف، زیفه، تیریا و آسری ئیل پسران یَهْلَئیل بودند.

<sup>۱۷</sup>یتر، مرد، عافر و یالون پسران عِزره بودند. مرد با دختر فرعون به نام بته ازدواج کرد و صاحب یک دختر بنام مریم و دو پسر به نامهای شَمای و یَشبع (پدر اَشْتَموع) شد. <sup>۱۸</sup>مرد از زن یهودی خود هم سه پسر داشت بنامهای یارد، پدر جَدور، جابر، پدر سوکوه و یَقوتیئیل، پدر زانوح.

<sup>۱۹</sup>زن هودیه خواهر نَحَم بود. یکی از پسران او پدر قَعیلَه جرمی و دیگری پدر اَشْتَموع مَعکاتی بود.

<sup>۲۰</sup>آمُون، رنه، بنحانان و تیلون پسران شیمون بودند.

زوحیت و بِنزوحیت پسران یَشعی بودند.

<sup>۲۱</sup>پسران شیله (پسر یهودا): عیر پدر لیکه، لَعده پدر مریشه و جد قبایل بافندگان کتان بود که در بیت اَشِیع زندگی می کردند. <sup>۲۲</sup>یوقیم و باشندگان شهر کوزیبا، یوآش و ساراف، حکمران موآب که بعد به یشوبی لِحَم برگشت. (تمام اینها از گزارشهای قدیم بجا مانده اند.) <sup>۲۳</sup>تمام این مردم کوزه گرانی بودند که در نتاعیم و جدیره سکونت داشتند و برای پادشاه کار می کردند.

### اولاده شَمعون

<sup>۲۴</sup>نموئیل، یامین، یاریب، زَرَح و شائول پسران شمعون بودند. <sup>۲۵</sup>شلوم، پسر شائول، میسام نواسه و مشماع کواسه اش بود.

<sup>۲۶</sup>اولاده مشماع: خمویل پسر، زکور نواسه و شمعی کواسه اش بود. <sup>۲۷</sup>شمعی شانزده

و لاهد بود و اینها به خانواده های صَرَعاتیان تعلق داشتند.

<sup>۳</sup>پسران عِیطام: یزرعیل، یَشما، یَدباش و دخترش هَسَللفونی بود. <sup>۴</sup>فَنوئیل پدر جَدور و عازَر پدر خَوشه بود. اینها اولاده حور، پسر اول افراته، پدر بیت لحم بودند.

<sup>۵</sup>اَشحور، پدر تَقوع دو زن داشت بنامهای حَلا و نَعره. <sup>۶</sup>نَعره مادر اَحْزام، حافر، تِیمانی و اَحْشطاری بود. <sup>۷</sup>صَرَت، صوحر، آنتان، <sup>۸</sup>و قوس پسران حلا بودند.

قوس پدر عانوب و صوبیه و جد قبیلَه اَحْرَحیل، پسر هازم بود.

<sup>۹</sup>یعییز محترم تر از دیگر برادران خود بود. مادرش او را یعییز (یعنی درد) نامید و گفت: «من او را با درد و غم دنیا آوردم.» <sup>۱۰</sup>اما یعییز بحضور خدای اسرائیل دعا نموده گفت: «ای خداوند، مرا برکت بده و ساحه ملک مرا وسیع گردان. دست تو همراه من باشد و مرا بلا دور نگه دار تا رنج نکشم.» و خدا هم هرآنچه را که او خواست برایش عطا فرمود.

<sup>۱۱</sup>کَلوب، برادر شوچه، پدر مَحیر و مَحیر پدر اَشْتون بود. <sup>۱۲</sup>اَشْتون پدر بیت رافا، فاسیح و تَجنه، و تَجنه پدر عیرناحاش بود. اینها از اهالی ریفه بودند. <sup>۱۳</sup>عَتْنیل و سَرایا پسران قناز بودند.

عَتْنیل پدر حَتات، <sup>۱۴</sup>مَعونوتای پدر عُفره، سَرایا پدر یُوآب و یُوآب وادی صنعتگران را بنا کرد و همه هنرمندان ماهر در آنجا سکونت داشتند.

<sup>۱۵</sup>کالیب، پسر یَفنه دارای سه پسر بنامهای عیر، ایله و ناعم بود و ایله پدر قناز بود.

پسر و شش دختر داشت، اما برادرانش فرزندان زیاد نداشتند. بنابراین، نفوس قبیلهٔ شان کمتر از نفوس قبیلهٔ یهودا بود. ۲۸ آن‌ها در شهرهای بئرِشبع، مولاده، خزر شوعل، ۲۹ بلهه، عاصم، تولاد، ۳۰ یتوئیل، حُرمه، صقلع، ۳۱ بیت مَرکبوت، خزرسوسیم، بیت برئی و شعرایم سکونت داشتند. این شهرها تا دوران سلطنت داود در اختیار شان بودند. ۳۲ پنج قریهٔ اطراف شان عیظام، عین، رمون، توکن و عاشان بودند. ۳۳ بعضی از این دهات تا بعل دور بودند. همه گزارشات احوال خانواده‌ها و جاهای سکونت شان در نسب نامه‌های شان ثبت شده است.

### اولادهٔ رؤین

۵ رؤین پسر اول اسرائیل بود، اما بخاطریکه یکی از زنان پدر خود را بی عصمت ساخت، از حقی که بعنوان پسر اول داشت محروم گردید و آن حق به یکی از فرزندان یوسف، پسر اسرائیل داده شد. بنابراین، نام او بعنوان پسر اول شامل نسب نامه نیست. هرچند آن حق به یوسف داده شد، ۲ اما یهودا از بین همه قبایل، یک قبیلهٔ نیرومند گردید و از آن یک پادشاه بوجود آمد. ۳ پسران رؤین، فرزند اول اسرائیل اینها بودند: حنوک، فلو، جزرون و گرمی.

۴ اولادهٔ یوئیل: پسرش شِمعیه، نواسه اش جوج و کواسه اش شِمعی بود. ۵ پسر شِمعی میکا، نواسه اش رایه و کواسه اش بعل بود. ۶ پسر بعل، بیره بود که تِلغت فلناسر، پادشاه او را به اسارت برد. او رهبر قبیلهٔ رؤین بود.

۷-۸ اینها خویشاوندان او هستند که رهبران قبیله بودند و شامل فهرست نسب نامه شدند: یعی ئیل، زکریا، بَالع (پسر عزاز، نواسهٔ شِمع، کواسهٔ یوئیل).

۳۴ مَشوَباب، یَملیک، یُوشه (پسر اَمصیا)، ۳۵ یوئیل، بیهُو (پسر یوشبیا، نواسهٔ سَرایا، کواسهٔ عیسی ئیل)، ۳۶ اَلیُو عینای، یَعکُوبه، یَشوحایا، عَسایا، عَدیئیل، یَسیمی ئیل، بنایا، ۳۷ و زیزا (پسر شِفعی، پسر اَلوُن، پسر یدایا، پسر شِمری، پسر شِمعیه). ۳۸ اشخاص نامبرده رؤسای قبایل بودند. چون تعداد خانواده‌های شان زیاد شدند، ۳۹ بنابراین، برای یافتن چراگاه جهت رمه و گلهٔ خود تا حدود جدور و شرق وادی پیش رفتند. ۴۰ در نتیجه، چراگاه‌های خوب و سرسبز یافتند و آنجا یک سرزمین وسیع و جای ایمن و آرام برای سکونت شان هم بود. پیش از آن، مردم حام در آنجا زندگی می‌کردند.

۴۱ اشخاص مذکور در زمان سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا به آنجا آمدند. ساکنین آنجا را که معونی‌ها بودند، با خیمه‌ها و خانه‌های شان از بین بردند

یطور، نافیش و نوداب جنگیدند. چون به خدا ایمان داشتند، در حین جنگ بحضور او زاری کردند و از او کمک خواستند. خدا دعای شان را قبول فرمود و آن‌ها بر دشمن غلبه یافتند و هاجری‌ها و متحدین شان تسلیم شدند.<sup>۱۱</sup> در نتیجه پنجاه هزار شتر، دوصد و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار الاغ هاجری‌ها را به دست آوردند و همچنین یکصد هزار نفر شان را اسیر گرفتند.<sup>۱۲</sup> بسیاری از مردم آن‌ها را کشتند، زیرا آن جنگ، جنگ خدا بود و آن‌ها تا زمان تبعید در آنجا بسر بردند.

### نیم قبیلهٔ مَنَسِی

<sup>۱۳</sup> نفوس نیم قبیلهٔ مَنَسِی زیاد بود. جای سکونت آن‌ها از باشان تا بعلِ جرمون، سنبر و کوه جرمون وسعت داشت.<sup>۱۴</sup> رؤسای خانواده‌های شان اشخاص ذیل بودند: عافر، یشعی، اَلِی ثیل، عَزْرِثیل، ارمیا، هودویا و یحدی ثیل. همهٔ اینها رهبران جنگجو، شجاع و مشهور خانواده‌های خود بودند.<sup>۱۵</sup> آن‌ها در مقابل خدای اجداد خود گناه کردند. بتهای مردم آن سرزمین را که خداوند از سر راه شان محو کرده بود، می‌پرستیدند.<sup>۱۶</sup> بنابراین، خداوند سبب شد که فول، پادشاه آشور (مشهور به تَعَلَّتْ فِلنَاسِر) به کشور شان حمله کند و مردم قبیلهٔ رُوبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسِی را به حَلَح، خابور، هارا و دریای جوزان به اسارت ببرد. آن‌ها تا به امروز در آنجا باقی ماندند.

اینها در عروعر و تا نبو و بعل معون<sup>۹</sup> و بطرف شرق تا مدخل بیابان که تا دریای فرات پراکنده بودند، زیرا رمه و گلگه شان در سرزمین جلعاد بسیار زیاد شدند.<sup>۱۰</sup> در دوران سلطنت شائول با هاجری‌ها جنگیدند و آن‌ها را شکست داده مُلک و جای آن‌ها را در سرزمین جلعاد اشغال کردند.

### اولادهٔ جاد

<sup>۱۱</sup> قبیلهٔ جاد در همسایگی قبیلهٔ رُوبین، در سرزمین باشان و تا سلخه زندگی می‌کردند.<sup>۱۲</sup> مهمترین شخصیت قبیلهٔ شان یوئیل و بعد از او شافام، یعنای و شافاط در باشان بودند.<sup>۱۳</sup> اعضای دیگر قبیله به هفت خانوادهٔ ذیل تعلق داشتند: میکائیل، مَسْلَام، شَبَع، یورای، یَعکان، زیع و عِبر.<sup>۱۴</sup> اینها اولادهٔ اَبِحائیل پسر حوری، پسر یاروح، پسر جلعاد، پسر میکائیل، پسر یشیشای، پسر یحدو و پسر بوز بودند.<sup>۱۵</sup> اَخی پسر عبدئیل، نواسهٔ جونی رئیس قبیله بود.<sup>۱۶</sup> این مردم جلعاد و اطراف آنرا در سرزمین باشان و همچنین چراگاه‌های وسیع شارون را در اختیار خود داشتند.<sup>۱۷</sup> نامهای آن‌ها با نسب نامهٔ شان در زمان سلطنت یَزیرعام، پادشاه اسرائیل ثبت دفتر شده‌اند.

### سپاه قبایل شرقی

<sup>۱۸</sup> قبایل رُوبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسِی چهل و چهار هزار و هفتصد و شصت نفر جنگجویان دلاور داشتند که همگی مجهز با سپر و شمشیر و تیراندازان ماهر و آزموده بودند.<sup>۱۹-۲۰</sup> آن‌ها با هاجری‌ها،

اینها اولادۀ لاوی، نسل به نسل، می باشند:

۲۰ اولادۀ جرشوم به ترتیب اینها بودند: لِبْنی، یَحْت، زِمه، ۲۱ یواخ، عِدو، زِرْح و یاترای.

۲۲ اولادۀ قَهات به ترتیب اینها بودند: عمیناداب، قوَرَح، اَسیر، ۲۳ اَلقانه، اَبیاساف، اَسیر، ۲۴ تَحْت، اوری ٹیل، عَزیا و شائول. ۲۵ اَلقانه دو پسر داشت: عَماسای و اَحیموت. ۲۶ اولادۀ اَحیموت به ترتیب اینها بودند: اَلقانه، صوفای، نَحْت، ۲۷ اَلیاب، پِروحم و اَلقانه.

۲۸ پسران سموئیل: اولی یوئیل و دومی اَبیا.

۲۹ اولادۀ مَراری به ترتیب اینها بودند: محلی، لِبْنی، شِمعی، عَزه، ۳۰ شَمعیه، هَجیا و عَسایا.

### نوازندگان عبادتگاه

۳۱ بعد از آنکه صندوق پیمان خداوند در عبادتگاه قرار داده شد، داود پادشاه این اشخاص را بحیث نوازندگان در عبادتگاه خداوند تعیین نمود. ۳۲ تا وقتی که سلیمان عبادتگاه خداوند را در اورشلیم آباد کرد، آن ها در خیمه حضور خداوند مصروف سرودخوانی بودند. ۳۳ اینها کسانی هستند که همراه با پسران خود آن وظیفه را بدوش داشتند:

هیمان رهبر گروه نوازندگان از خانواده قَهات بود. نسب نامه او که از پدرش یوئیل به جدش اسرائیل می رسد عبارت بود از: هیمان، یوئیل، سموئیل، ۳۴ اَلقانه،

### اولادۀ لاوی

اینها نامهای پسران لاوی هستند: ۶ جرشون، قَهات و مَراری. ۲ قَهات چهار پسر بنامهای عَمرام، یزهار، جِبرون و عَزی ٹیل داشت. ۳ هارون، موسی و مریم فرزندان عَمرام بودند. ناداب، ابیهو، اَلیعازار و ایتامار پسران هارون بودند. ۴ اَلیعازار پدر فَنیحاس، فَنیحاس پدر اَبیشوع، ۵ اَبیشوع پدر بُقی، بُقی پدر عزی، ۶ عزی پدر زَرَحیا، زَرَحیا پدر مَرایوت، ۷ مَرایوت پدر اَمَریا، اَمَریا پدر اَحیطوب، ۸ اَحیطوب پدر صادوق، صادوق پدر اَحیمعص، ۹ اَحیمعص پدر عَزَریا، عَزَریا پدر یوَحانان، ۱۰ یوَحانان پدر عَزَریا (عَزَریا در عبادتگاهی که سلیمان در اورشلیم آباد کرد، کاهن بود)، ۱۱ عَزَریا پدر اَمَریا، اَمَریا پدر اَحیطوب، ۱۲ اَحیطوب پدر صادوق، صادوق پدر شلوم، ۱۳ شلوم پدر حَلقیا، حَلقیا پدر عَزَریا، ۱۴ عَزَریا پدر سَرایا و سَرایا پدر یَهُوصادق بود. ۱۵ زمانیکه خداوند مردم یهودا را به دست نبوکدنزر اسیر ساخت، یَهُوصادق تبعید شد.

### سایر اولادۀ لاوی

۱۶ قبلاً ذکر شد که لاوی سه پسر بنامهای جرشوم، قَهات و مَراری داشت و هر کدام آن ها از خود دارای پسران بود. ۱۷ جرشوم پدر لِبْنی و شِمعی بود. ۱۸ عَمرام، یزهار، جِبرون و عَزی ٹیل پسران قَهات، ۱۹ محلی و موشی پسران مَراری بودند.



## جای سکونت لایوان

۵۴ اولاده هارون، از خانواده قَهات، اولین گروهی بودند که قرعه بنام شان اصابت کرد ۵۵ و شهر جبرون، در سرزمین یهودا و چراگاه های اطراف آن به ایشان تعلق گرفت. ۵۶ اما زمینهای اطراف آن شهر با دهات آن ها به کالیب پسر یَفنه داده شدند. ۵۷ اولاده هارون این شهرهایی را که بنام پناهگاه یاد می شدند، با دهات اطراف آن ها به دست آوردند: جبرون، لِبْنَه، یتیر، اَشْتَموع، ۵۸ حیلین، ذبیر، ۵۹ عاشان، بیت شمس، ۶۰ همچنین شهرهای جَبع، عَکَمَت و عناتوت با دهات اطراف آن ها که مربوط قبیله بنیامین بودند، نیز به آن ها داده شدند که جمله سیزده شهر بودند. ۶۱ ده شهر دیگر را در نیم قبیله مَنَسی برای سایر خانواده قَهات بحکم قرعه دادند.

۶۲ به خانواده های قبیله جرشوم سیزده شهر را در قبایل ایسسکار، آشیر، نَفتالی و نیم قبیله مَنَسی در باشان تعیین کردند. ۶۳ به خانواده های مَراری در سرزمین جاد و زبولون دوازده شهر را به حکم قرعه دادند. ۶۴ به این ترتیب، مردم اسرائیل شهرهای نامبرده را با دهات اطراف آن ها برای لایوان تعیین کردند. ۶۵ برعلاوه، شهرهایی را با دهات اطراف شان در قبایل یهودا، شمعون و بنیامین همان طوریکه ذکر شد، به لایوان به حکم قرعه دادند.

۶۶ بعضی از خانواده های قَهات شهرهایی را با دهات اطراف آن ها در سرزمین افرایم به دست آوردند ۶۷ که

پروحم، آلی ئیل، نوح، ۳۵ صوف، اَلقانه، مَهت، عماسای، ۳۶ اَلقانه، یوئیل، عَزْرِیا، سَفْنِیا، ۳۷ تَحْت، اَسیر، اَبیاساف، قورح، ۳۸ یزهار، قَهات، لاوی و اسرائیل.

۳۹ آساف خویشاوند هیمان، معاون اول او بود و به دست راست او می ایستاد. سلسله نسب او به لاوی می رسد و اسمای شان اینها بودند: آساف، بَرکیا، شَمعی، ۴۰ میکائیل، بَعسیا، مَلکیا، ۴۱ اَتتی، زَرَح، عدایا، ۴۲ ایتان، زمه، شَمعی، ۴۳ یَحْت، جرشوم و لاوی.

۴۴ ایتان معاون دوم هیمان و منسوب به خانواده مَراری بود که به دست چپ هیمان می ایستاد. سلسله نسب او به لاوی می رسد و نامهای شان قرار ذیل اند: ایتان، قِشی، عبدی، مَلوک، ۴۵ حَشَبِیا، اَمَسیا، حَلقیا، ۴۶ اَمَسی، بانی، شامِر، ۴۷ مَحلی، موشی، مَراری و لاوی.

۴۸ سایر لایوان به وظایف مختلف در عبادتگاه خداوند خدمت می کردند.

## اولاده هارون

۴۹ مسئولیت هارون و اولاده اش تقدیم قربانی و دودکردن خوشبوئی برای کفاره گناهان مردم اسرائیل بود و مطابق احکامی که موسی به امر خداوند به آن ها داده بود، اجرای وظیفه می کردند. علاوه بر آن، کارهای مربوطه قدس الاقداس هم بدوش آن ها بودند. ۵۰ اینها نامهای اولاده هارون هستند: اَلیعازار، فَنیحاس، اَبیشوع، ۵۱ بقی، عَزْی، زَرَحیا، ۵۲ مَریوت، اَمَریا، اَخیطوب، ۵۳ صادوق و اخیمعص.

اولادهٔ شان در زمان پادشاهی داود سی و شش هزار نفر بود، زیرا هر پنج نفر شان زنان و فرزندان زیاد داشتند.<sup>۵</sup> جملهٔ مردانی که آماده برای جنگ بودند به هشتاد و هفت هزار نفر می رسید و همه مردان جنگجو بودند و در نسب نامه شامل اند.

### اولادهٔ بنیامین

<sup>۶</sup>بَالَع، باکر و یدیعئیل سه پسر بنیامین بودند.<sup>۷</sup> اَصْبُون، عَزَى، عَزَى ثَیْل یریموت و عیری پنج پسر بَالَع بودند و قراریکه در نسب نامهٔ شان ثبت است، همگی رؤسای خانواده، مردان نیرومند و دلاور و رهبران یک سپاه بیست و دو هزار و سی و چهار نفری بودند.<sup>۸</sup> زَمیره، یُوَعاش، اَلِیعازار، اَلِیوعینای، عُمری، یریموت، اَیبا، عَناتوت و عَلامت پسران باکر بودند.<sup>۹</sup> از جملهٔ اولادهٔ آن ها که در نسب نامهٔ شان ثبت است، بیست و دو هزار و دو صد نفر شان اشخاص دلاور و جنگجو بودند و سرکردگی آن ها را رؤسای خانواده ها بعهده داشتند.<sup>۱۰</sup> بِلهان پسر یدیعئیل بود و یعیش، بنیامین، اِیهود، کِنعنه، زیتان، ترشیش و آخیشاخر پسران بِلهان بودند.<sup>۱۱</sup> پسران یدیعئیل رؤسای خانواده و از جملهٔ اولادهٔ آن ها هفده هزار و دو صد مردان جنگی، شجاع و آماده برای جنگ بودند.<sup>۱۲</sup> شَفِیم و حَفِیم پسران عَیر و حشیم پسر احیر بود.

### اولادهٔ نفتالی

<sup>۱۳</sup>اِحصیئیل، جونى، یزر و شلوم پسران نفتالی بودند. مادر شان بِلَهه نام داشت.

عبارت بودند از شکیم، شهر پناهگاه در کوهستان افرایم، جازر،<sup>۱۴</sup> یَمععام، بیت حورون،<sup>۱۵</sup> اَیَلون و جت رمون.<sup>۱۶</sup> از نصف قبیلهٔ مَنَسى شهرهای عانیر و بلعام را به بقیهٔ خانوادهٔ قَهات دادند.<sup>۱۷</sup> به اولادهٔ جرشوم شهر جولان را در باشان که مربوط به نصف قبیلهٔ مَنَسى بود و همچنین شهر عَشتاروت را با دهات اطراف آن ها دادند.<sup>۱۸</sup> از قبیلهٔ اِیسسکار قَادش، دَبَره،<sup>۱۹</sup> راموت، عانیم،<sup>۲۰</sup> از قبیلهٔ اَشیر مِشال، عَبدون،<sup>۲۱</sup> حقوق و رِحوب،<sup>۲۲</sup> از قبیلهٔ نفتالی قَادش (در جلیل)، حمون و قَریَتایم را با دهات اطراف آن ها به اولادهٔ جرشوم تعیین کردند.<sup>۲۳</sup> به بقیهٔ اولادهٔ مَراری این شهرها را با دهات اطراف شان دادند: از قبیلهٔ زبولون رِمونو و تابور؛<sup>۲۴</sup> از قبیلهٔ رُوبین در شرق دریای اُردن، مقابل اریحا: شهر بیابانی باصر، یَهصه،<sup>۲۵</sup> قَدیموت و مِیْفَعَه؛<sup>۲۶</sup> از قبیلهٔ جاد: راموت (در ناحیهٔ جَلعاد)، مَحنایم،<sup>۲۷</sup> حِشبون و یعزیر با دهات اطراف آن ها.

### اولادهٔ اِیسسکار

اِیسسکار چهار پسر داشت بنامهای **V** تولاع، قُوَه، یاشوب و شمرون.<sup>۱</sup> عَزَى، رَفایا، یری ثَیْل، یَحمای، یِسام و سموئیل پسران تولاع و همگی رؤسای خانواده و مردان دلاور زمان خود بودند. در دوران سلطنت داود تعداد شان به بیست و دو هزار و ششصد نفر می رسید.<sup>۲</sup> یِزرحیا پسر عَزَى بود و از جملهٔ پنج پسر یِزرحیا میکائیل، عوبدیا، یوئیل و یشیه رؤسای خانواده های خود بودند.<sup>۳</sup> تعداد

راشَف پدر تالَح، تالَح پدر تاحَن، تاحَن پدر لادان، لادان پدر عمیهود، عمیهود پدر الیشمع، الیشمع پدر نون و نون پدر یهوشوع بود.

<sup>۲۸</sup> مُلک و جای سکونت آن ها بیت ئیل و دهات اطراف آن، نَعْران در شرق، جازِر، شکیم و غزه با دهات اطراف آن ها در غرب بودند. <sup>۲۹</sup> در امتداد سرحد قبیله مَنَسّی، در شهرهای بیت شان، تَعَنک، مِجَدو، دور و دهات اطراف آن ها اولادۀ یوسف، پسر اسرائیل زندگی می کردند.

### اولادۀ آشیر

<sup>۳۰</sup> یِمَنه، یشوه، یشوی و بریعه پسران آشیر بودند. خواهر شان سارَح نام داشت.

<sup>۳۱</sup> حابر و ملکنیل (پدر برزاوت) پسران بریعه بودند. <sup>۳۲</sup> یَفلیط، شومیر و حوتام پسران حابر بودند و دخترش شوعا نام داشت. <sup>۳۳</sup> فاسک، بمهال و عَشوت پسران یَفلیط بودند. <sup>۳۴</sup> آخی، زُهجه،

یَحَبه و ارام پسران برادرش، شومیر بودند. <sup>۳۵</sup> صوفَح، یمناع، شالکش و عامل پسران برادرش، هیلام بودند. <sup>۳۶</sup> سوح، حرنفیر، شوعل، بیری، یمره، <sup>۳۷</sup> باصر، هود، شما، شَلَسَه، یتران و بیرا پسران صوفَح بودند.

<sup>۳۸</sup> یَفنه، فسفا و آرا پسران یتران، <sup>۳۹</sup> آرح، حَنئیل و رَصیا پسران غلا بودند. <sup>۴۰</sup> همه اولادۀ آشیر سرکردگان خانواده و همگی مردان جنگجو و شجاع و رؤسای قوم بودند. تعداد آن ها، قراریکه در دفتر رسمی و نسب نامه شان ثبت است، به بیست و شش هزار نفر می رسید.

### اولادۀ مَنَسّی

<sup>۱۴</sup> آسری ئیل و ماخیر پسران منسی بودند که کنیز آرامی اش بدنیا آورد. (ماخیر پدر جلعاد بود). <sup>۱۵</sup> ماخیر با معکه خواهر حَفیم و شَفیم عروسی کرد. نام پسر دوم او صَلَفحاد بود که او تنها چند دختر داشت. <sup>۱۶</sup> معکه، زن ماخیر پسری بدنیا آورد و او را فارَش نامید و برادرش شارَش نام داشت که دارای دو پسر بنامهای اولام و راقم بود. <sup>۱۷</sup> بدان پسر اولام بود و اینها فرزندان جلعاد، پسر ماخیر و نواسۀ مَنَسّی، بودند. <sup>۱۸</sup> ایشهُود، ابیعَزَر و محله پسران همولکه، خواهر ماخیر بودند. <sup>۱۹</sup> آخیان، شکیم، لَقحی و آنیعام پسران شمیداع بودند.

### اولادۀ افرایم

<sup>۲۰</sup> اولادۀ افرایم، نسل به نسل، به این قرار بودند: شوتالَح، بارَد، تَحَت، اِلعادا، تَحَت، زاباد، شوتالَح، عازَر و اِلعاد. <sup>۲۱</sup> عازَر و اِلعاد وقتی برای دزدی مواشی به جَت رفتند، به دست باشندگان آنجا کشته شدند. <sup>۲۲</sup> افرایم، پدر شان برای چندین روز بخاطر آن ها ماتم گرفت و برادرانش برای تسلیت او آمدند. <sup>۲۳</sup> بعد از مدتی باز زنش حامله شد و یک پسر دیگر بدنیا آورد و او را بریعه (یعنی مصیبت) نامید، بخاطریکه مصیبت مرگ دو پسرش بر سر خاندانش آمد. <sup>۲۴</sup> دختر او شیره نام داشت که شهرهای بیت حورون بالا و پائین و اَزین شیره را آباد کرد. <sup>۲۵-۲۷</sup> اینست سلسله اولادۀ افرایم: رافح پسرش بود؛ رافح پدر راشف،



## خانواده هائی که از بابل برگشتند

۹ نسب نامه های همهٔ مردم اسرائیل در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت است.

مردم یهودا بخاطر گناهان شان در بابل تبعید شده بودند.<sup>۲</sup> کسانی که اولتر از همه بازگشتند و مُلک و دارائی خود را در شهرهای یهودا دوباره به دست آوردند، کاهنان، لایوان و کارکنان عبادتگاه بودند.

<sup>۳</sup> تعدادی از مردم یهودا، بنیامین، افرایم و مَنَسّی که به اورشلیم رفتند و در آنجا سکونت اختیار کردند، اینها بودند: <sup>۴</sup> عوتای، پسر عمیهود، پسر عُمری، پسر امری، پسر بانی - اولادهٔ فارَص، پسر یهودا. <sup>۵</sup> از خانوادهٔ شیلونی ها: عسایا، پسر اول و اولاده اش. <sup>۶</sup> از خانوادهٔ زَرَح: یوئیل و خویشاوندان او. تعداد باشندگان قبیلهٔ یهودا در اورشلیم ششصد و نود نفر بود. <sup>۷</sup> از قبیلهٔ بنیامین: سلو، پسر مَشلام، نواسهٔ هودویا، کواسهٔ هسنواه، <sup>۸</sup> یَبینیا (پسر یروحم)، ایلت (پسر عزی، نواسهٔ مَکری)، مَشلام (پسر شَفطیا، نواسهٔ رعوئیل، کواسهٔ یَبینیا). <sup>۹</sup> تعداد این مردم قرار نسب نامهٔ شان نهصد و پنجاه و شش نفر و همگی رؤسای خانوادهٔ خود بودند.

<sup>۱۰</sup> از کاهنان: یَدَعیا، یهواریب، یاکین، <sup>۱۱</sup> عَزْریا، پسر حَلقیا، پسر مَشلام، پسر صادوق، پسر مَریوت، پسر اَخیطوب (رئیس عبادتگاه خداوند)، <sup>۱۲</sup> عدایا، پسر یروحم، پسر فَشحور، پسر مَلکیا، مَعسای، پسر عَدیئیل، پسر یَحزیره، پسر مَشلام،

پسر مِشلیموت، پسر امیر و خویشاوندان شان. <sup>۱۳</sup> تعداد کاهنان یکهزار و هفتصد و شصت نفر و همه رؤسای خانواده و اشخاص کاردان بوده در عبادتگاه خداوند اجرای وظیفه می کردند.

<sup>۱۴</sup> از لایوانی که در اورشلیم زندگی می کردند: شَمَعیه، پسر حَشوب، پسر عزریقام، پسر حَشبیا از خانوادهٔ مَراری. <sup>۱۵</sup> بَقَبَقَر، حارَش، جلال، مَتبیا، پسر میکا، نواسهٔ زَکری، کواسهٔ آساف، <sup>۱۶</sup> عوبدیا، پسر شَمَعیه، نواسهٔ جلال، کواسهٔ یدوتون، بَرخیا، پسر آسا، نواسهٔ اَلقانهٔ، اینها در دهات نَطوفاتی ها سکونت داشتند.

<sup>۱۷</sup> از دروازه بانانی عبادتگاه که در اورشلیم زندگی می کردند: شلوم، عَقوب، ظلمون، اخیمان و اقارب شان. <sup>۱۸</sup> اینها دروازه بانان شرقی شاه بودند و هنوز هم مسئولیت نگهداری آنرا بدوش دارند. قبل از آن، آن ها از خیمه های لایوان نگهداری می کردند. <sup>۱۹</sup> شلوم، پسر قورَح، نواسهٔ اَبیآساف، کواسهٔ قورَح و اعضای خانوادهٔ قورَحیان مسئول نگهداری دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور خداوند بودند. <sup>۲۰</sup> فینحاس، پسر اَلعازار قبلاً رئیس دروازه بانان بود و خداوند با او می بود. <sup>۲۱</sup> زَکریا، پسر مشلمیا دروازه بان دروازهٔ دخول خیمهٔ اجتماع بود. <sup>۲۲</sup> تعداد دروازه بانان دوصد و دوازده نفر بود. آن ها قرار نسب نامهٔ شان از دهات مربوطهٔ آن ها از طرف داود و سموئیل نظر به اعتبار و اعتمادی که به آن ها داشتند، انتخاب شدند. <sup>۲۳</sup> به این ترتیب آن ها و اولادهٔ شان به حفاظت و نگهداری دروازه های عبادتگاه ادامه

دادند. <sup>۲۴</sup> آن‌ها به چهار دروازهٔ چهار سمت مشرق، مغرب، شمال و جنوب تعیین شده بودند. <sup>۲۵</sup> خویشاوندان آن‌ها به نوبت، هر هفته از دهات مربوطه می‌آمدند و برای هفت روز در آنجا با آن‌ها کمک می‌کردند. <sup>۲۶</sup> آن‌ها چهار رئیس داشتند، همه لاوی بودند و مسئولیت اطاقها و خزانه‌های عبادتگاه خداوند را بدوش داشتند. <sup>۲۷</sup> بخاطر اهمیت کارشان آن‌ها در نزدیکی عبادتگاه خداوند زندگی می‌کردند تا از دروازه‌های عبادتگاه نگاهیانی نموده و هر صبح آن‌ها را باز کنند.

### خانوادهٔ شائول پادشاه (همچنین در ۸: ۲۹ - ۳۸)

<sup>۳۵</sup> یَعُوئیل، پدر جِبعون، در جِبعون سکونت داشت. نام زنش مَعکَه <sup>۳۶</sup> و نام پسر اولش عبدون بود. بعد از او صور، قیس، بعل، نیر، ناداب، <sup>۳۷</sup> جدور، اَحِیو، زَکریا و مِقْلوت بودند. <sup>۳۸</sup> مِقْلوت پدر شمام بود که با خویشاوندان خود در اورشلیم زندگی می‌کرد. <sup>۳۹</sup> نیر پدر قیس، قیس پدر شائول و شائول پدر یُوناتان، مَلْکیشوع، آبیناداب و اشْبعل بود. <sup>۴۰</sup> مریب بعل پسر یُوناتان و میکا پسر مریب بعل بود. <sup>۴۱</sup> فیتون، مالک، تحریع و آحاز پسران میکا بودند. <sup>۴۲</sup> آحاز پدر یَعْرَه، یَعْرَه پدر عِلْمَت، عزموت و زمری و زمری پدر موزا، <sup>۴۳</sup> موزا پدر بِنعا بود. رفایا پسر بِنعا، اَلعاسه نواسه و آصیل کواسه اش بود. <sup>۴۴</sup> آصیل شش پسر بنامهای عزریقام، بُکرو، اسماعیل، شِعریا، عوبدیا و حانان داشت.

### وفات شائول پادشاه

#### (همچنین در اول سموئیل ۳۱: ۱ - ۱۳)

فلسطینی‌ها بر اسرائیل حمله کردند و آن‌ها را شکست دادند. بسیاری از سپاه اسرائیل در سرایشی کوه جَلبوع به دست فلسطینی‌ها کشته شدند. <sup>۲</sup> بعد فلسطینی‌ها به تعقیب شائول و پسرانش رفتند. سه پسر شائول، یعنی یُوناتان، آبیناداب و مَلْکیشوع را کشتند. <sup>۳</sup> جنگ بر شائول بسیار فشار آورد

دادند. <sup>۲۴</sup> آن‌ها به چهار دروازهٔ چهار سمت مشرق، مغرب، شمال و جنوب تعیین شده بودند. <sup>۲۵</sup> خویشاوندان آن‌ها به نوبت، هر هفته از دهات مربوطه می‌آمدند و برای هفت روز در آنجا با آن‌ها کمک می‌کردند. <sup>۲۶</sup> آن‌ها چهار رئیس داشتند، همه لاوی بودند و مسئولیت اطاقها و خزانه‌های عبادتگاه خداوند را بدوش داشتند. <sup>۲۷</sup> بخاطر اهمیت کارشان آن‌ها در نزدیکی عبادتگاه خداوند زندگی می‌کردند تا از دروازه‌های عبادتگاه نگاهیانی نموده و هر صبح آن‌ها را باز کنند.

<sup>۲۸</sup> بعضی از آن‌ها وظیفه داشتند تا وسایل و ظروفی که در امور عبادتگاه به کار می‌رفتند، موجودی کنند و هر وقتیکه آن‌ها را می‌بُردند و باز می‌آوردند، بشمارند. <sup>۲۹</sup> عده‌ای از آن‌ها مسئولیت آلات و لوازم مقدس عبادتگاه، آرد اعلی، شراب، روغن، مواد دود کردنی و عطریات را بدوش داشتند. <sup>۳۰</sup> بعضی از کاهنان مأمور ترکیب عطریات و خوشبوئی بودند. <sup>۳۱</sup> مَتتیا که یکی از لاویان و فرزند اول شلوم قورحی بود، کارهای پخت و پز را اداره می‌کرد. <sup>۳۲</sup> و برخی از اعضای خانوادهٔ شان وظیفه داشتند که نان مخصوصی را برای روز سَبْت تهیه کنند. <sup>۳۳-۳۴</sup> نوازندگان، از جملهٔ رؤسای خانواده‌های لاوی انتخاب شده در اطاقهای عبادتگاه زندگی می‌کردند و از کارهای دیگر معاف بودند، زیرا آن‌ها شب و روز مصروف اجرای وظیفهٔ خود بودند. آن‌ها برحسب نسب نامهٔ شان

درخت بلوط، در یابیش دفن کردند و برای هفت روز روزه گرفتند.<sup>۱۳</sup> شائول بخاطری کشته شد که در مقابل خداوند گناه ورزید و از کلام خداوند اطاعت نکرد. او برعکس، برای کمک و مشوره متوسل به واسطه و اجنه شد<sup>۱۴</sup> و از خداوند هدایت و راهنمایی نخواست، بنابراین، خداوند او را کشت و سلطنت او را به داود، پسر پسی داد.

### داود، پادشاه اسرائیل و یهودا

(همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱ - ۱۰)

بعد تمام مردم اسرائیل در حضور داود در جبرون جمع شده به او گفتند: «ما همگی رگ و خون تو هستیم،<sup>۲</sup> حتی وقتیکه شائول پادشاه ما بود، تو سپاه ما را در جنگها رهبری کردی و خداوند، خدای تو بتو فرمود: تو چوپان قوم برگزیده من، اسرائیل خواهی بود و پیشوای آن ها خواهی شد.»<sup>۳</sup> پس تمام سرکردگان قوم اسرائیل پیش داود در جبرون آمدند و در آنجا داود در حضور خداوند با آن ها پیمان بست و آن ها داود را قراریکه خداوند به سموئیل وعده فرموده بود به عنوان پادشاه اسرائیل مسح کردند.

<sup>۴</sup>آنگاه داود و همه قوم اسرائیل به اورشلیم رفتند. (نام آنجا قبلاً یبوس بود، زیرا یبوسیان در آنجا زندگی می کردند.)<sup>۵</sup> اما یبوسیان مانع آمدن داود شده گفتند: «تو در اینجا داخل شده نمی توانی.» با آنها داود قلعه سهیون را که پسانتر به شهر داود مشهور شد، فتح کرد<sup>۶</sup> و به

و شدیدتر شد. تیراندازان فلسطینی ها به او رسیدند و او را زخمی کردند.<sup>۴</sup> آنگاه شائول به سلاح بردار خود گفت: «زود شو، با شمشیرت مرا بکش، مبادا به دست این مردم بیگانه بیفتم و آن ها مرا خوار و بیحرمت کنند.» اما سلاح بردارش از ترس آن کار را نکرد. پس شائول شمشیر را گرفت، بر آن افتاد و شمشیر به شکمش فرورفت.<sup>۵</sup> چون سلاح بردار دید که شائول مُرده است او هم خود را با شمشیر کشت.<sup>۶</sup> به این ترتیب، شائول، سه پسر و همه اهل خانواده اش یکجا کشته شدند.<sup>۷</sup> وقتی مردم اسرائیل که در وادی یزرعیل بودند، خبر شدند که سپاه شان شکست خورده و شائول و پسرانش هم کشته شده اند، شهرهای خود را ترک نموده پا به فرار گذاشتند. بعد فلسطینی ها آمدند و شهرهای شان را اشغال کردند.

<sup>۸</sup>فردای آن وقتیکه فلسطینی ها برای تاراج کردن دارائی اجساد کشته شدگان آمدند، شائول و پسرانش را در کوه جلیبوع مُرده یافتند.<sup>۹</sup> آن ها او را غارت کردند و سر و اسلحه اش را گرفته آن ها را در سرتاسر کشور خود برای نمایش فرستادند و برای بتها و مردم خود مزده دادند.<sup>۱۰</sup> اسلحه شائول را در بتخانه قرار دادند و سرش را در معبد داجون آویزان کردند.<sup>۱۱</sup> وقتی مردم یابیش جلعاد از کاریکه فلسطینی ها در حق شائول کرده بودند، خبر شدند،<sup>۱۲</sup> مردان جنگی و دلاور شان رفتند و جنازه شائول و پسرانش را به یابیش آوردند. بعد استخوان های آن ها را در زیر یک

فلسطینی ها در وادی رفائیم موضع گرفته بودند.<sup>۱۶</sup> داود در قلعه بود و یک عده سربازان فلسطینی ها در شهر بیت لحم بودند.<sup>۱۷</sup> داود آرزو کرد و گفت: «ای کاش کسی می بود که کمی آب از چاهی که بلب دروازهٔ بیت لحم است، برایم می آورد!»<sup>۱۸</sup> آنگاه آن سه مرد شجاع رفتند، صف اردوی فلسطینی ها را شگافته از چاه لب دروازهٔ بیت لحم آب کشیدند و برای داود بردند. اما داود آب را ننوشید و آنرا برای خداوند ریخت<sup>۱۹</sup> و گفت: «خدا نکند که من این آب را بنوشم. آیا روا است که خون این مردان را بنوشم؟ زیرا آن ها حیات خود را بخطر انداختند و آنرا برایم آوردند.» بنابراین، از خوردن آن خودداری کرد. این بود کارروائی های آن سه مرد دلاور.

<sup>۲۰</sup> ایشای، برادر یوآب سرکردهٔ آن سی نفر فرمانده نظامی بود. او با نیزهٔ خود سه صد نفر را کشت و مثل آن سه نفر شهرت پیدا کرد.<sup>۲۱</sup> به همین خاطر، از بین آن سی فرمانده نظامی مقامش بلندتر و سرکردهٔ آن ها شد، اما به پایهٔ آن سه نفر نمی رسید.

<sup>۲۲</sup> بنایا، پسر یهویداع، که پدرش یک مرد شجاع قبصیلی بود، کارهای مهم و ارزنده ای انجام داده بود. او دو نفر از بهترین مردان موآبی را بقتل رساند. در یک روزیکه برف می بارید در یک غار داخل شد و شیری را کشت.<sup>۲۳</sup> او همچنان یک مرد مصری را که شخصی بسیار قوی و بلندی قد او دو و نیم متر بود کشت. آن مرد مصری نیزه ای به اندازهٔ چوب کارگاه

مردان خود گفت: «اولین کسیکه یبوسیان را مغلوب کند، سرکرده و فرمانده سپاه می شود.» یوآب، پسر زرویه اولتر از همه دست به حمله زد و آن مقام را به دست آورد.<sup>۲۴</sup> داود در همان قلعه سکونت اختیار کرد، بنابراین آنجا را شهر داود نامیدند.<sup>۲۵</sup> داود اطراف شهر را وسعت داد و یوآب بقیهٔ شهر را دوباره آباد کرد.<sup>۲۶</sup> داود در قدرت و شهرت معروف شد، زیرا خداوند قادر مطلق با او بود.

### سربازان معروف داود

(همچنین در دوم سموئیل ۲۳: ۸ - ۳۹)

<sup>۱</sup> اینها نامهای شجاعترین مردانی هستند که با کمک مردم اسرائیل سلطنت داود را تقویه کردند و نیرو بخشیدند، تا او قرار وعدهٔ خداوند پادشاه شان شود:

<sup>۱۱</sup> یسبعام، پسر حکونی سرکردهٔ سه فرمانده عالیرتبهٔ نظامی بود. او یکبار سه صد نفر را با شمشیر کشت.<sup>۱۲</sup> بعد از او اَلعازار، پسر دودوی آخوخی، یکی از آن سه مرد دلاور بود.<sup>۱۳</sup> وقتیکه سپاه فلسطینی ها در فسدمیم برای جنگ جمع شده بود، او همراه داود در آنجا بود. او عساکر اسرائیل را که در یک قطعه زمین پُر از جو بودند، دید که از سپاه فلسطینی ها فرار می کنند،<sup>۱۴</sup> اما او در همان زمین پابرجا ایستاد و از آن دفاع کرد و عساکر دشمن را بقتل رساند و خداوند اسرائیل را به پیروزی بزرگی نایل ساخت.

<sup>۱۵</sup> یکبار دیگر سه نفر از سی فرمانده نظامی به صخره ای در مغارهٔ عدولام پیش داود رفتند. در عین حال اردوی



پسران اَلنَّاعِمَ؛ يَتَمَّهُ موابی؛ ۴۷ اَلی نِیل،  
عوید و یعیسی نِیل مَسوباتی.

### اشخاصیکه برای حمایت داود آمدند

۱۲ اینها نامهای اشخاص  
معروف و شجاعی هستند که  
وقتی داود از ترس شائول پادشاه، پسر  
قیس پنهان شده بود، در جنگها همراه  
او بودند و با او کمک کردند. ۲ آن‌ها  
تیراندازان ماهری بودند که از فلاخن و  
کمان با دست راست و چپ کار گرفته  
می توانستند و همگی از قبیله بنیامین و  
از خویشاوندان شائول بودند. ۳ سرکردگان  
شان به ترتیب اینها بودند: أَخِیغَزَر (رئیس  
شان)، بعد از او برادرش، یوآش که هردو  
پسران سَمَاعَةُ جِبَعاتی بودند؛ یِزِی نِیل  
و فالط، پسران عَزْموت؛ بَرَاکَه و یِهْوی  
عَناتوتی؛ ۴ یِشَمَعای جِبعونی که شجاعترین  
شخص در میان آن سی نفر فرمانده نظامی  
و سرکرده آن‌ها بود، ارمیا، یحزئیل،  
یوحنان، یوزاباد جدیراتی، ۵ اَلْعُوْزای،  
یَریموت، بَعلیا، شَمَریا، شَفْطِیای حَروفی،  
۶ اَلقَانَه، یشیه، عَزْرئیل، یُوْعَزَر، یُشَبَعام  
(از خانواده قورحیان)، ۷ یُوْعیلَه و زَبَدیا،  
پسران یروحم جدوری.

۸ یک عده از مردان قبیله جادکه در فن  
جنگ آزموده و اشخاص دلاور بودند، در  
قلعه بیابانی پیش داود آمدند. آن‌ها همه  
مسلح با سپر، تیراندازان ماهر، مانند شیر  
هیبتاک و مثل آهو در کوهها و تپه‌ها تیز  
و چابک بودند. ۹ نامهای شان به ترتیب  
رتبه و مقام از اینقرارند: اولی عازَر  
(رئیس)، دومی عوبدیا، سومی ایاب،

بافندگی در دست داشت. بنایا با یک  
چویدست به مقابله او رفت، نیزه او را از  
دستش ربود و او را با نیزه خودش بقتل  
رساند. ۲۴ با این کارها شهرت بنایا زیادتیر  
از آن سی نفر شد، ۲۵ اما بازهم به پایه  
آن سه نفر نمی رسید و داود او را بحیث  
محافظ شخصی خود مقرر کرد.

۲۶ مأمورین دیگر که در شجاعت شهرت  
داشتند، اینها بودند: عَسائیل، برادر  
یوآب؛ اَلحانان، پسر دودوی بیت لحمی؛  
۲۷ شَموت هَروری، حاکم فلونی؛ عیلای  
أخوخی؛ ۲۸ عیرا، پسر عقیش نقوعی؛  
ابی عَزَر عَناتوتی؛ ۲۹ سبکای حوشاتی؛  
عیلای أَخوخی؛ ۳۰ مَهرای نَطوفاتی؛ جِلد،  
پسر بَعنه نَطوفاتی؛ ۳۱ اتای، پسر ربیای (از  
جبعه بنیامین)؛ بنایای فِرعاتونی؛ ۳۲ حورای  
(از دره جاعش)؛ ابی نِیل عَزباتی؛  
۳۳ عزموت بحرومی؛ الیحبای شعلبونی؛  
۳۴ هاشم جزونی؛ یوناتان، پسر شاجای  
هراری؛ ۳۵ اخیم، پسر ساکار هراری؛  
الفعال، پسر اُور؛ ۳۶ حافر مکیراتی؛ اخیای  
فلونی؛ ۳۷ جزرون کرملی؛ نَعرای، پسر  
اُزبای؛ ۳۸ یوئیل، برادر ناتان؛ مبحار، پسر  
هَجری؛ ۳۹ صالِق عَمونی؛ نحرای بیروتی  
(سلاح بردار یوآب، پسر زرویه)؛ ۴۰ عیرای  
یتری؛ حازب یتری؛ ۴۱ اورای حتی؛ زاباد،  
پسر آحلای؛ ۴۲ عدینا، پسر شیزای رؤبینی  
(سرکرده رؤبینیان) و سی نفر همراهان او؛  
۴۳ حانان، پسر مَعکه؛ یهوشافات متان؛  
۴۴ عزیای عشتاروتی؛ شاماع و یَعوئیل،  
پسران حونام عرووعیری؛ ۴۵ یدبعئیل،  
پسر شِمَری و برادرش، یُوخای تیسی؛  
۴۶ اَلی نِیل، از مَحْویم؛ یریبای و یوشوبا،

از آنکه با هم مشوره کردند، او را واپس به صقلغ فرستادند، چون ترسیدند که مبادا بودن داود و همراهانش به قیمت جان آن‌ها تمام شود و او به طرفداری از آقای خود با آن‌ها بجنجد. <sup>۲۰</sup> اینها نامهای مردان مَسّی هستند که با داود به صقلغ رفتند: عدناح، یوزاباد، یدیعئیل، میکائیل، یوزاباد، الیهو و صلتای. اشخاص نامبرده قوماندان‌های هزار نفری مَسّی بودند. <sup>۲۱</sup> آن‌ها مردان نیرومند و سرکردگان سپاه بودند که با داود در جنگ با مهاجمین عمالقه کمک کردند. <sup>۲۲</sup> مردم هر روزه برای کمک به داود می‌آمدند تا اینکه سپاه او مثل لشکر خدا عظیم و بیشمار گردید.

### تعداد افراد مسلح داود

<sup>۲۳</sup> تعداد افرادی که برای جنگ مسلح شده بودند و به حبرون آمدند تا مطابق فرمان خداوند، سلطنت شائول را به داود بسپارند قرار آتی است: <sup>۲۴</sup> از قبیله یهودا: مسلح با سپر و نیزه، شش هزار و هشتصد نفر. <sup>۲۵</sup> از قبیله شمعون، مردان شجاع و آماده برای جنگ، هفت هزار و یکصد نفر. <sup>۲۶</sup> از قبیله لاوی: چهار هزار و ششصد نفر. <sup>۲۷</sup> یهویاداع، رئیس خانواده هارون همراه با سه هزار و هفتصد نفر. <sup>۲۸</sup> صادوق، جوان شجاع، با بیست و دو نفر از رؤسای خانواده پدرش. <sup>۲۹</sup> از قبیله بنیامین: سه هزار نفر (خویشاوندان شائول)، بسیاری از آن‌ها تا آتزمان به شائول وفادار ماندند. <sup>۳۰</sup> از قبیله افرایم: بیست هزار و هشتصد نفر - همگی جنگجویان شجاع معروف

<sup>۱</sup> چهارمی مِشمَنه، پنجمی ارمیا، <sup>۱۱</sup> ششمی عتای، هفتمی آلی ئیل، <sup>۱۲</sup> هشتمی یوحانان، نهمی آزاباد، <sup>۱۳</sup> دهمی ارمیا و یازدهمی مکبنای. <sup>۱۴</sup> این جادیان فرماندهان نظامی و قوماندانهای یکصد نفری و یکهزار نفری بودند. <sup>۱۵</sup> آن‌ها در ماه اول سال که زمان آبخیزی بود از دریای اُردن عبور کردند و همه ساکنین وادیهای دو سمت دریا را مغلوب و پراکنده کردند.

<sup>۱۶</sup> بعضی از مردان قبایل بنیامین و یهودا برای ملاقات با داود در قلعه مسکونی او رفتند. <sup>۱۷</sup> داود به استقبال شان بیرون رفت و به آن‌ها گفت: «اگر شما از روی دوستی و برای کمک من تشریف آورده‌اید، خوش آمدید و با هم دوست می‌شویم، اما اگر به این منظور آمده‌اید که مرا، با وجود اینکه ظلمی نکرده‌ام، به دست دشمنانم تسلیم کنید، از خدای اجداد خود می‌خواهم که ببیند و شما را جزا بدهد.» <sup>۱۸</sup> آنگاه روح خدا بر عماسای (که بعد رئیس آن سی نفر شد) فرود آمد و گفت: «ما همه از آن تو هستیم، ای داود؛ ما طرفدار تو هستیم، ای پسر یسی! صلح و سلامتی نصیب تو باد، سلامت باد کسانیکه از تو حمایت می‌کنند! زیرا خداوند مددگار تو است.» پس داود آن‌ها را پذیرفت و بعنوان سرکردگان لشکر خود مقرر کرد.

<sup>۱۹</sup> وقتیکه داود با فلسطینی‌ها برای جنگ در مقابل شائول می‌رفت، عده‌ای از مردم مَسّی طرفدار داود شدند، (اما داود و مردانش با فلسطینی‌ها کمک نکردند، زیرا رهبران فلسطینی‌ها بعد

خرها، شترها، قاطرها و گاوها خوراکی از قبیل آرد، کیک انجیر، شراب، روغن و رمه و گله گاو و گوسفند را بفراوانی آوردند و دلهای همه مردم در اسرائیل سرشار از خوشی بودند.

### حمل صندوق پیمان خداوند به خانه عوید ادم

(همچنین در دوم سموئیل ۶: ۱ - ۱۱)

۱۳ داود پس از مشوره با سرکردگان فرقه های هزار نفری و یکصد نفری و رهبران قوم<sup>۲</sup> به مردم اسرائیل گفت: «اگر شما صلاح می دانید و رضای خداوند، خدای ما باشد، پس اجازه بدهید که به سراسر کشور اسرائیل پیام بفرستم و از همه هموطنان خود، بشمول کاهنان و لایوان که در آن شهرها و دهات با آن ها زندگی می کنند، دعوت کنم که بیایند و در اینجا با ما جمع شوند.<sup>۳</sup> بعد برویم و صندوق پیمان خداوند، خدای خود را دوباره پیش خود بیاوریم، زیرا از روزیکه شائول پادشاه ما شد ما به آن توجه نکرده ایم.»<sup>۴</sup> همه حاضرین به اتفاق هم قبول کردند که آن کار را بکنند، زیرا نظریه او را پسندیدند.

<sup>۵</sup> پس داود همه مردم را از دریای شیحور مصر تا سرحد حمات جمع کرد تا صندوق پیمان خدا را از قریت یعاریم بیاورند.<sup>۶</sup> بعد داود و تمام قوم اسرائیل به بعله (یعنی قریت یعاریم)، در سرزمین یهودا رفتند تا صندوق پیمان خدا را که بین دو مجسمه کروی (فرشته مقرب) قرار داشت و نام خداوند را بر خود دارد، از آنجا بیاورند.

خانواده خود بودند.<sup>۳۱</sup> از نیم قبیله منسی: هجده هزار نفر که به نمایندگی از قبیله خود برای مراسم تاجپوشی داود آمده بودند.<sup>۳۲</sup> از قبیله ایسسکار: مردانی مجرب که از سیاست روز آگاهی کامل داشتند و از روی احوال زمان مشوره می دادند - دو صد نفر از رهبران با خویش و قوم شان.<sup>۳۳</sup> از قبیله زبولون: پنجاه هزار نفر جنگجویان با تجربه، آماده برای جنگ و مجهز با هرگونه سلاح، تا به داود با وفاداری و یکدلی کمک کنند.<sup>۳۴</sup> از قبیله نفتالی: یکهزار نفر فرمانده نظامی بشمول سی و هفت هزار افراد مسلح با سپر و نیزه<sup>۳۵</sup> از قبیله دان: بیست و هشت هزار و ششصد نفر مردان آماده برای جنگ.<sup>۳۶</sup> از قبیله آشیر: چهل هزار نفر مردان با تجربه و آماده برای جنگ<sup>۳۷</sup> از قبایل رؤین، جاد و نصف قبیله منسی (شرق دریای اردن) یکصد و بیست هزار نفر، همه مجهز با انواع اسلحه.

<sup>۳۸</sup> همه این مردان جنگجوبه خواهش خود به حبرون آمدند و داوطلب شدند که در هر رتبه مقام برای خدمت حاضر باشند و با جان و دل بکوشند تا سلطنت داود را در سراسر سرزمین اسرائیل وسعت بخشند. به همین ترتیب، سایر مردم اسرائیل داود را با یکدل و یک زبان بعنوان پادشاه خود قبول کردند.<sup>۳۹</sup> آن ها در آنجا مدت سه روز با داود ماندند و در خوردنی و نوشیدنی که خانواده های شان تهیه کرده بودند، اشتراک کردند.<sup>۴۰</sup> همچنین همسایگان شان، از قبایل ایسسکار، زبولون و نفتالی آمدند و برای شان بر

۳ داود در اورشلیم با زنهای دیگر عروسی کرد و دارای پسران و دختران زیادی شد. ۴ اینها نامهای فرزندان او هستند که در اورشلیم بدینا آمدند: شَموع، شوباب، ناتان، سلیمان، ۵ اییحار، اَلِشوع، اَلِفِلاط، ۶ نوجه، نَفج، یافیع، ۷ اَلِشمع، بعلیادع و اَلِفِلاط.

### داود فلسطینی ها را شکست می دهد (همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱۷ - ۲۵)

۸ چون فلسطینی ها شنیدند که داود بحیث پادشاه سراسر اسرائیل انتخاب شده است، سپاه خود را برای حمله مجهز کردند تا با او بجنگند. وقتی به داود این خبر رسید به مقابله شان رفت. ۹ فلسطینی ها حمله خود را در وادی رفائیم شروع کردند. ۱۰ داود از خدا سوال کرد: «اگر بجنگ فلسطینی ها بروم، آیا مرا بر آن ها پیروز می سازی؟» خداوند فرمود: «برو و من آن ها را به دست تو شکست می دهم.» ۱۱ پس داود به بعل فراسیم رفت و آن ها را در آنجا شکست داد و گفت: «خدا مثل سیلابی که بند آب را از هم می شگافد، دشمنان را به دست من شکست داد.» بنابراین، آنجا را بعل فراسیم (یعنی خدائی که از هم می شگافد)، نامید. ۱۲ مردم اسرائیل بتهای آن ها را که بجا گذاشته بودند، جمع کردند و داود امر کرد که همه را در آتش بسوزانند.

۱۳ فلسطینی ها بار دیگر به وادی حمله کردند. ۱۴ چون داود با خداوند مشوره کرد، خداوند به او فرمود: «اینبار از روبرو حمله مکن، بلکه دور خورده

۷ صندوق پیمان خدا را از خانه اَیناداب بر یک عراده تو حمل کردند. عَزرا و اَخِیو رانندگان عراده بودند. ۸ داود همراه با تمام مردم اسرائیل با آواز و سرود چنگ، رباب، دایره، دُهل و سرنا و با قدرت تمام خدا را تجلیل کرد. ۹ هنگامی که به خرمنگاه کیدون رسیدند

گاوها لغزیدند. عَزرا دست خود را دراز کرد تا صندوق پیمان خدا را بگیرد، ۱۰ دفعتاً آتش خشم خداوند شعله ور شد و او را کشت، زیرا به صندوق پیمان خدا دست زد، بنابراین، در همانجا در حضور خداوند مُرد. ۱۱ داود از این کار بسیار غمگین شد. پس آنجا را فاریز - عَزرا نامیدند که تا به امروز به همین نام یاد می شود.

۱۲ آنگاه داود از قهر خدا ترسید و گفت: «من نمی توانم صندوق پیمان خدا را پیش خود بیاورم.» ۱۳ پس صندوق پیمان خدا را با خود به شهر داود نبرد، بلکه آنرا به خانه عوبید ادوم جتی نقل داد. ۱۴ صندوق پیمان خدا مدت سه ماه در خانه عوبید ادوم ماند و خداوند همه خانواده و دارائی اش را برکت داد.

### خانه و خانواده داود

(همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱۱ - ۱۶)

۱۴ حیرام، پادشاه صور نمایندگان خود را با چوب سرو، معمار و نجار پیش داود فرستاد تا قصری برای او آباد کنند. ۲ آنگاه داود دانست که خداوند اساس سلطنت او را بنا نهاده و بخاطر قوم برگزیده خود، اسرائیل پادشاهی او را آنچنان عظمت بخشیده است.

با یکصد و سی نفر از خویشاوندان او؛<sup>۸</sup> از اولادۀ ایصافان: شَمَعِیَه، سرکرده با دوصد نفر از خویشاوندان او؛<sup>۹</sup> از اولادۀ حِبرون: ایلئیل، سرکرده با هشتاد نفر از خویشاوندان او؛<sup>۱۰</sup> از اولادۀ عَزْرٰی نئیل: عمیناداب، سرکرده با یکصد و دوازده نفر از خویشاوندان او.

<sup>۱۱</sup> بعد داود دو نفر از کاهنان، یعنی صادوق و ابیاتار را با شش نفر از لایوان که عبارت بودند از اوری نئیل، عَسایا، یوئیل، شَمَعِیَه، ایلئیل و عمیناداب بحضور خود فراخواند و<sup>۱۲</sup> به آن ها گفت: «چون شما رهبران قبیلهٔ لایوی هستید، پس با برادران تان طهارت کنید و خود را پاک سازید تا صندوق پیمان خداوند را به جائیکه برایش تهیه کرده ام، بیاورید. در دفعهٔ اول خداوند ما را جزا داد،<sup>۱۳</sup> زیرا شما که مسئول حمل آن بودید آنرا حمل نکردید و ما طبق هدایت شریعت و با مراسم خاص وظیفهٔ خود را اجراء نمودیم.»<sup>۱۴</sup> پس کاهنان و لایوان طهارت کردند و خود را پاک ساختند و برای آوردن صندوق پیمان خداوند آماده شدند.<sup>۱۵</sup> آنگاه لایوان قرار هدایتی که خداوند به موسی داده بود، صندوق پیمان را ذریعهٔ میله های دو طرف آن بر شانه های خود حمل کردند.

### انتخاب سرایندگان و نوازندگان

<sup>۱۶</sup> داود همچنان به سرکردگان لایوی امر کرد که سرایندگان و نوازندگانی را از بین برادران خود تعیین کنند تا ساز چنگ و رباب و دهل را بنوازند و

از پیشروی درختان توت حمله ببر.<sup>۱۵</sup> وقتیکه صدای پا را از بالای درختان توت شنیدی، آن صدا اشارهٔ حمله است و برو با آن ها بجنگ، زیرا من پیش از تو به آنجا می روم و زمینهٔ شکست فلسطینی ها را فراهم می کنم.»<sup>۱۶</sup> داود مطابق هدایت خداوند عمل کرد و فلسطینی ها را از جبعون تا جازر شکست داد.<sup>۱۷</sup> به این ترتیب، نام داود در تمام کشورها مشهور گردید و خداوند باعث شد که همه اقوام از او بترسند.

### حمل صندوق پیمان خداوند به اورشلیم

۱۵  
داود برای خود قصری در شهر داود آباد کرد او همچنین جائی برای صندوق پیمان خدا تهیه و خیمهٔ آنرا برپا کرد.<sup>۲</sup> بعد داود گفت: «بغیر از لایوان هیچ کس دیگر حق ندارد که صندوق پیمان خدا را حمل کند، زیرا خداوند تنها آن ها را مأمور حمل صندوق پیمان تعیین فرموده است و آن ها همیشه در حضور او کمر بستهٔ خدمت باشند.»<sup>۳</sup> آنگاه داود تمام مردم اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا صندوق پیمان خداوند را به جائیکه برایش تهیه کرده بود بیاورند.<sup>۴</sup> سپس اولادۀ هارون و لایوان را بحضور خود احضار کرد.<sup>۵</sup> از اولادۀ قهات: اوری نئیل، سرکرده با یکصد و بیست نفر از خویشاوندان او؛<sup>۶</sup> از اولادۀ مَراری: عَسایا، سرکرده با دوصد و بیست نفر از خویشاوندان او؛<sup>۷</sup> از اولادۀ جرشوم: یوئیل، سرکرده

نوای بلند شادمانی و خوشی را بسرایند. <sup>۱۷</sup> پس لاویان هیمان، پسر یوئیل؛ از خویشاوندان او، آساف، پسر بَرکیا؛ از اولادهٔ مراری ایتان، پسر قوشیا <sup>۱۸</sup> و همچنین از نوازندگان درجه دوم، زکریا، ین، یعزی ئیل، شمیراموت، یحییئیل، عُنّی، الیاب، بنایا، مَعسیا، مَتّیا، اَلیفلیا و مَقنیا و از دروازه بانان عوبید ادوم و یعی ئیل را انتخاب کردند. <sup>۱۹</sup> خوانندگان: هیمان و آساف بودند و ایتان نوازندهٔ سنج بود. <sup>۲۰</sup> برای کمک به ایشان این افراد نیز تعیین شدند تا با نواختن چنگ ایشان را همراهی کنند: زکریا، عزیزئیل، شمیراموت، یحییئیل، عُنّی، الیاب، مَعسیا و بنایا. <sup>۲۱</sup> برای نواختن رباب نیز اشخاص زیر انتخاب شدند: مَتّیا، اَلیفلیا، مَقنیا، عَزْرِیا از لاویان و همچنین عوبید ادوم و یعی ئیل که هردو از دروازه بانان بودند. <sup>۲۲</sup> کنتیا رهبری نوازندگان خاندان لاوی را بعهده داشت و آن‌ها را تعلیم می‌داد، زیرا او یک موسیقی‌دان ماهر بود. <sup>۲۳</sup> بَرکیا و اَلقانه دروازه بانان صندوق پیمان خدا بودند. <sup>۲۴</sup> سَبَنیا، یوشافاط، ننتئیل، عَماسای، زکریا، بنایا و اَلیعزَر کاهنانی بودند که پیشروی صندوق پیمان خدا شیپور می‌نواختند. عوبید ادوم و یحیی دروازه بانان صندوق پیمان خدا بودند.

### داود پیشروی صندوق پیمان

#### خداوند می‌رقصد

(همچنین در دوم سموئیل ۶: ۱۲ - ۲۲)

<sup>۲۵</sup> بعد داود، رهبران قوم اسرائیل و قوماندانهای فرقه‌های هزار نفری با

خوشی و سرور زیاد رفتند تا صندوق پیمان خداوند را از خانهٔ عوبید ادوم بیاورند. <sup>۲۶</sup> برای اینکه خدا در بردن صندوق پیمان به لاویان کمک کرد، هفت گاو و هفت گوسفند را بعنوان شکرانگی قربانی نمودند. <sup>۲۷</sup> داود و همچنان لاویان حامل صندوق پیمان، خوانندگان و نوازندگان و کنتیا رهبر آن‌ها همه ملبس با لباس نفیس بودند و داود ایفودکتانی هم بتن داشت. <sup>۲۸</sup> به این ترتیب، همه مردم اسرائیل با فریاد و نوای نئی، شیپور و دایره و سرود بلند چنگ و رباب صندوق پیمان خداوند را آوردند.

<sup>۲۹</sup> وقتی صندوق پیمان خداوند به شهر داود داخل شد، میکال دختر شاول از کلکین خانه به بیرون نگاه کرد. وقتی داود را دید که رقص و خوشی می‌کند، در دل خود او را تحقیر کرد.

**۱۶**

بالاخره صندوق پیمان خداوند را آوردند و آنرا در خیمه‌ای که داود برایش افراشته بود قرار دادند. بعد قربانی‌های سوختنی و سلامتی بحضور خداوند تقدیم کردند. <sup>۲</sup> پس از ادای مراسم قربانی، داود تمام مردم اسرائیل را بنام خداوند برکت داد <sup>۳</sup> و به عموم مردم - زن و مرد - یک قرص نان، یک تکه گوشت و یک کیک کشمش توزیع کرد.

<sup>۴</sup> داود همچنین چند نفر از لاویان را برای خدمت در خیمهٔ صندوق پیمان گماشت تا خداوند، خدای اسرائیل را یاد کنند، شکر گویند و سپاس نمایند. <sup>۵</sup> اینها آساف، رئیس و بعد از او زکریا،

اسرائیل عهد جاودانی.<sup>۱۸</sup> او گفت که سرزمین کنعان را به تو می دهم تا ملکیت شما گردد.

<sup>۱۹</sup> هنگامی که تعداد تان محدود و کم بود و در آنجا مثل بیگانگان بسر می بردید<sup>۲۰</sup> و از یک ملت به ملت دیگر و از یک مملکت به قوم دیگر می رفتند،<sup>۲۱</sup> او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند و حتی پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود.<sup>۲۲</sup> او فرمود: «بر مسح شدگان من دست نزنید و به انبیای من ضرر نرسانید.»

<sup>۲۳</sup> ای تمامی زمین برای خداوند سرود بخوانید و مژدهٔ نجات او را همه روزه بشارت دهید.<sup>۲۴</sup> جلال و شکوه او را به ملتها اعلام کنید و کارهای شگفت انگیز او را در میان همهٔ مردم.<sup>۲۵</sup> زیرا خداوند عظیم و سزاوار ستایش. او مهیب است بر همهٔ خدایان.<sup>۲۶</sup> زیرا همه خدایان دیگر بتها هستند، لیکن خداوند آسمان ها را آفرید.<sup>۲۷</sup> عظمت و جلال به حضور وی است و قوت و شادمانی در مکان او.

<sup>۲۸</sup> ای مردم جهان، خداوند را ستایش کنید! خداوند را در جلال و قدرت او توصیف نمائید!<sup>۲۹</sup> خداوند را به جلال اسم او ستایش کنید! هدیه بیاورید و به پیشگاه او بیائید.<sup>۳۰</sup> ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید. بلی، او کائنات را چنان برقرار و پایدار ساخته است که هرگز نمی جنبد.<sup>۳۱</sup> آسمان ها خوشی کنند و زمین شاد باشد. مردم در بین خود بگویند: «خداوند حکمفرمای جهان است!»

یعی ئیل، شمیراموت، یحییئیل، متتیا، الیاب، بنایا و عوبید ادوم بودند. یعی ئیل نوازندهٔ چنگ و رباب بود و آساف دایره می نواخت.<sup>۶</sup> بنایا و یحزیئیل کاهن پیش صندوق پیمان خداوند بصورت متواتر شیپور می نواختند.

### سرود داود

(همچنین در مزمو ۱:۱۰۵ - ۱:۱۵)

(۱:۹۶ - ۱:۱۳؛ ۱:۱۰۶ و ۴۷ - ۴۸)

<sup>۷</sup> داود در همان روز برای اولین بار آساف و همراهان او را مأمور کرد که این سرود شکرانگی را بحضور خداوند بسرایند:

<sup>۸</sup> خداوند را شکر کنید و نام او را بخوانید. اعمال او را به ملتها اعلام نمائید.<sup>۹</sup> برای او سرود بسرائید و او را ستایش کنید. از همه کارهای شگفت انگیز او خبر بدهید.<sup>۱۰</sup> در نام مقدس او فخر کنید و دل مشتاقان خداوند شادمان باشد.<sup>۱۱</sup> خداوند و قوت او را بطلبید و روی او را پیوسته بجوئید.<sup>۱۲</sup> معجزاتی را که او انجام داده است به یاد آورید، همچنان نشانه های شگفت انگیز و داوری های دهان او را.<sup>۱۳</sup> ای نسل بندهٔ او ابراهیم و ای اولادهٔ یعقوب برگزیدهٔ او.<sup>۱۴</sup> خداوند، خدای ما است. داوری های او در تمامی جهان است.<sup>۱۵</sup> عهد او را به یاد آورید تا به ابد و کلامی را که بر هزاران پشت فرموده است،<sup>۱۶</sup> آن عهدی را که با ابراهیم بسته و وعده ای را که برای اسحاق داده است.<sup>۱۷</sup> آنرا برای یعقوب به عنوان فریضه ای استوار ساخت و برای

شفقت همیشگی او ستایش کنند و شکر گویند.<sup>۴۲</sup> هیمان و یدوتون با نوای شیپور و دایره سرود حمد خداوند را با سراینندگان دیگر با آواز بلند همراهی می کردند. پسران یدوتون بحیث محافظین دروازه ها تعیین شدند.

<sup>۴۳</sup> سرانجام مراسم پایان رسید و مردم به خانه های خود رفتند. داود هم به خانه خود برگشت تا خانواده خود را هم برکت بدهد.

### وعدۀ خداوند به داود

(همچنین در دوم سموئیل ۷: ۱ - ۱۷)

**۱۷** روزی داود در قصر خود نشسته بود و به ناتان نبی گفت: «بین، من در این قصری که از چوب سرو ساخته شده است زندگی می کنم، اما صندوق پیمان خداوند در زیر خیمه قرار دارد.»<sup>۱</sup> ناتان در جواب او گفت: «اختیار به دست خودت است، هرچه می خواهی بکن، خداوند همراهت باشد!»<sup>۲</sup> اما در همان شب خداوند به ناتان فرمود: «برو به داود بگو که خداوند چنین می فرماید: «خانه ای برای سکونت من نساز،<sup>۳</sup> زیرا از روزیکه مردم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم در خیمه ای که از یک جا به جای دیگری نقل داده می شد، بسر برده ام و در خانه ای سکونت نکرده ام.»<sup>۴</sup> به همه جا با قوم اسرائیل رفته ام، اما به هیچیک از پیشوایان شان که من آن ها را برای رهبری شان تعیین نمودم، شکایت نکرده ام که چرا خانه ای از چوب

<sup>۳۲</sup> بحر ها و همه جانورانی که آن ها را پُر کرده اند، بگردند، کشتزارها و هرچه که در آن ها هستند، خوشی کنند.<sup>۳۳</sup> همه درختان جنگل فریاد خوشی برآورند؛ به حضور خداوند زیرا که می آید، زیرا که برای داوری جهان می آید.

<sup>۳۴</sup> خداوند را سپاس گوئید، زیرا که نیکوست و رحمت او تا به ابد.<sup>۳۵</sup> بگوئید: «ای خداوند، خدای ما، ما را نجات ده! ما را از میان ممالک بیگانه جمع کن تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و ستایش تو افتخار ما باشد.»<sup>۳۶</sup> خداوند، خدای اسرائیل از ازل تا به ابد متبارک باد! آنگاه همه مردم گفتند: «آمین!» و خداوند را ستایش کردند.

### وظایف لایوان

<sup>۳۷</sup> داود آساف و همکارانش را گماشت تا همیشه و هرروزه برای خدمت در خیمۀ صندوق پیمان خداوند مشغول باشند.<sup>۳۸</sup> او همچنین به عوبید ادوم (پسر یدیتون) و شصت و هشت نفر از دستیاران او امر کرد که با آن ها کمک کنند. عوبید ادوم و حوسه وظیفۀ دروازه بانی را داشتند.

<sup>۳۹</sup> صادوق کاهن و سایر کاهنان را هم برای خدمت در خیمۀ خداوند بالای تپه در جبعون تعیین کرد<sup>۴۰</sup> تا برای خداوند قربانی های سوختنی را همیشه در صبح و شام بر قربانگاه آن مطابق هدایت شریعت خداوند به مردم اسرائیل، تقدیم کنند.<sup>۴۱</sup> داود به هیمان، یدوتون و همه کسان دیگر که انتخاب و نام شان برده شد، گفت که خداوند را بخاطر محبت و



## مناجات داود

(همچنین در دوم سموئیل ۷: ۱۸ - ۲۹)

۱۶ بعد داود بداخل خیمه رفت و بحضور خداوند زانو زد و گفت: «ای خداوند، خدای من، من کیستم و خانواده من چیست که مرا به این مقام رساندی؟<sup>۱۷</sup> من ارزش این چیزهای فوق العاده را که تا بحال در حق من کردی، ندارم، اما تو باز هم وعده های عالیترا آینده را به من دادی که خانواده و اولاده من هم شامل آن وعده ها می باشند. ای خداوند، خدای من!<sup>۱۸</sup> زیادترا از این چه گفته می توانم؟ این بنده ات چه کسی است که تو او را به چنین افتخاراتی نایل ساختی؟<sup>۱۹</sup> ای خداوند، خدای من تو به رضا و میل خود این وعده های عالی را به من دادی.<sup>۲۰</sup> ای خداوند، تو مثل و مانند نداری. ما می دانیم و بگوش خود شنیده ایم که بغیر از تو خدایی نیست.<sup>۲۱</sup> هیچ قوم دیگری به پایه قوم اسرائیل نمی رسد و یگانه قومی است که تو او را از مصر نجات دادی و برای خود برگزیدی. با معجزات حیرت انگیز، نام خود را بزرگ و مشهور ساختی. و بخاطر اینکه راه را برای خروج قوم اسرائیل از مصر هموار سازی اقوام زیادی را از بین بردی.<sup>۲۲</sup> و قوم اسرائیل را برای همیشه از آن خود ساختی و تو ای خداوند، خدای شان شدی.<sup>۲۳</sup> حالا ای خداوند، امیدوارم آن وعده هائی که به بنده ات و به خانواده اش دادی استوار و ابدی باقی بمانند و همگی عملی گردند؛

سرو برای من نساخته اند.»<sup>۷</sup> حالا به بنده ام داود بگو که خداوند قادر مطلق می فرماید: «من ترا که چوپان ساده ای بیش نبود، آوردم و بعنوان پادشاه قوم برگزیده خود، اسرائیل انتخاب کردم.<sup>۸</sup> به هر جائی که رفتی با تو بودم. همه دشمنانت را از سر راهت از بین بردم. حالا نام ترا مثل نام بزرگترین شخصیت های جهان می سازم.<sup>۹</sup> برای قوم برگزیده خود، اسرائیل جایی را تعیین می کنم که وطن و ملک همیشگی شان باشد و هیچ کسی نتواند آرامی آن ها را برهم بزند. به مردمان شریر اجازه نمی دهم که آن ها را مثل سابق خوار و حقیر سازند.<sup>۱۰</sup> مثل آن روزهای که من داوران را بر قوم برگزیده خود، اسرائیل تعیین کردم، تمامی دشمنانت را مغلوب تو می سازم و به تو می گویم که من، خداوند خانه ای برای تو بنا می کنم.<sup>۱۱</sup> وقتیکه عمرت بسر برسد و با پدرانت بیبندی، یکی از اولاده ات را پادشاه می سازم و سلطنت او را برقرار می کنم.<sup>۱۲</sup> او برای من خانه ای بنا می کند و من تاج و تخت او را استوار و ابدی می سازم.<sup>۱۳</sup> من پدر او و او پسر من خواهد بود. محبت و شفقت خود را از او دریغ نمی کنم، طوریکه از شائول دریغ کردم و او را از پادشاهی خلع نمودم.<sup>۱۴</sup> ازمام اختیار مردم و سلطنت خود را به دست او می دهم و پادشاهی او ابدی و جاودانی می باشد.»<sup>۱۵</sup>

۱۵ ناتان همه آنچه را که خداوند در رؤیا به او فرموده بود، برای داود بیان کرد.

۵ وقتی ارامیان دمشق به کمک هَدَدَعَزَر، پادشاه صوبه آمدند، داود بیست و دو هزار از ارامیان را بقتل رساند. ۶ بعد داود یک عده از عساکر خود را در ارام دمشق برای کنترل شهر گماشت. و ارامیان هم تابع داود شدند و به او جزیه می دادند. به این ترتیب، بهر جائیکه داود می رفت، خداوند پیروزی را نصیب او می کرد. ۷ سپرهای طلائی را که از عساکر ارامیان گرفته بود همه را به اورشلیم برد. ۸ از طیخت و کُن، دو شهر هَدَدَعَزَر، یک مقدار زیاد فلز برنجی به دست آورد و سلیمان از آن حوض بزرگ، ستونها و ظروف برنجی برای عبادتگاه ساخت.

۹ چون توعو، پادشاه حَمات خبر شد که داود تمام لشکر هَدَدَعَزَر، پادشاه صوبه را شکست داده است، ۱۰ پسر خود، هدورام را پیش داود فرستاد تا بخاطر پیروزی او بر هَدَدَعَزَر تهنیت و سلام گوید، زیرا هَدَدَعَزَر همیشه با توعو در جنگ بود. او همچنان هر قسم اشیای طلائی، نقره ای و برنجی را بعنوان تحفه برایش فرستاد. ۱۱ داود آن ها را هم با تمام نقره و طلائی که از مردم دیگر، یعنی ادومیان، موآبیان، عمونیان و فلسطینی ها به دست آورده بود، وقف خداوند کرد.

۱۲ ایشای، پسر زرویه، هجده هزار از ادومیان را در وادی نمک بقتل رساند، ۱۳ و برای کنترل ادوم یک عده از سپاهیان را گماشت و تمام ادومیان تابع داود شدند و بهر جائیکه پای داود می رسید، خداوند او را پیروز می کرد.

۲۴ تا نام مقدس تو مشهور شود و جلال و عظمت ابدی یابد و همه بگویند: «خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، واقعاً خدای اسرائیل است» و خانواده بنده ات همیشه فرمانروای قوم اسرائیل باشد، ۲۵ زیرا تو ای خدای من، بوضوح به من فرمودی که اولاده مرا پادشاه می سازی، بنابراین، به بنده ات جرأت بخشیدی که برای عرض دعا بدربارت رو کند. ۲۶ حالا ای خداوند، تو خدا هستی و تو این وعده ها را به بنده ات دادی. ۲۷ پس می خواهم که برضای خود خانواده این بنده ات را برکت بدهی تا همیشه خدمتگزاران صادق تو باشند و چون برکت می دهی، دعا می کنم که برکت تو ابدی و جاودانی باشد.»

### فتوحات داود

(همچنین در دوم سموئیل ۸: ۱ - ۱۸)

۱۸ بعد از مدتی داود بر فلسطینی ها حمله کرد و آن ها را شکست داد. شهر جت و دهات اطراف آنرا متصرف شد. ۲ پسانتر موآبیان را شکست داده آن ها تابع او شدند و به او جزیه می دادند. ۳ داود همچنان هَدَدَعَزَر، پادشاه صوبه را که می خواست ساحه سواحل دریای فرات را اشغال کند، در سرحد حَمات شکست داد ۴ و یکهزار عراده، هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده او را به دست آورد. از جمله تمام اسپها صد رأس آن ها را برای خود نگهداشت و پاهای سایر اسپها را قطع کرد.

پیام را فرستاد: «در اریحا بمانید تا ریش تان برسد و بعد اینجا بیایید.»

۶ چون عمونیان پی بردند که خطای بزرگی کرده اند، پس حانون سی و چهار تن نقره تهیه کرد تا عراده و سوار را از ماورالنهر، ارام معکه و صوبه اجیر کنند. ۷ آن ها سی و دو هزار عراده و سوار را اجیر کردند و با پادشاه معکه و سپاه او آمدند و در میدبا موضع گرفتند. عمونیان هم از شهرهای خود آمده یکجا جمع شدند و برای جنگ رفتند. ۸ وقتی به داود خبر رسید، یوآب را با تمام اردوی شجاع خود برای مقابله فرستاد. ۹ عمونیان برای جنگ آماده شدند و در پیش دروازه شهر سنگر گرفتند. قوای کشورهای که برای کمک آمده بودند، جدا از عمونیان در دشت قرار گرفتند.

### شکست متحدین ارامی

۱۰ چون یوآب دید که قوای دشمن قصد دارند از پیشرو و پشت سر حمله کنند، یک عده از افراد ورزیده را انتخاب کرده در مقابل ارامیان صف آراست. ۱۱ بقیه سپاه را تحت فرماندهی برادر خود، ابیشای به مقابله عمونیان فرستاد ۱۲ و به او گفت: «اگر ارامیان بر ما غلبه کردند، شما به ما کمک کنید و اگر عمونیان بر شما غالب شدند، ما به کمک شما می آئیم. ۱۳ شجاع و با جرأت باشید و ما باید مردانه وار برای مردم خود و بخاطر شهرهای خداوند بجنگیم. آنگاه ما کار خویش را بخداوند می سپاریم تا ببینیم که رضا و خواسته او چه خواهد بود.»

۱۴ به این ترتیب، داود حکمفرمای تمام قلمرو اسرائیل شد و با عدالت و انصاف بر مردم حکومت می کرد. ۱۵ یوآب، پسر زرویه قوماندان عمومی لشکر داود بود. یهو شافاط، پسر اخیلود خبرنگار، ۱۶ صادق، پسر اخیطوب و ابیملک، پسر ابیاتار، کاهنان، شوشا منشی، ۱۷ بنایا، پسر یهویداع فرمانده گارد شاهی - گریتیان و فلیتیان - و پسران داود معاونین اول او بودند.

### جنگ داود با عمونیان

(همچنین در دوم سموئیل ۱:۱۰ - ۱۹)

۱۹ وقتی ناحاش، پادشاه عمونیان درگذشت، پسرش جانشین او شد. ۲ داود گفت: «ناحاش با من دوستی و خوبی نشان داد و حالا نوبت من است که به پسرش، حانون احسان کنم.» پس نمایندگان خود را برای تسلیت بخاطر وفات پدرش فرستاد. وقتی نمایندگان داود به سرزمین عمونیان پیش حانون رسیدند، ۳ سرکردگان عمونیان به حانون گفتند: «آیا فکر می کنی که داود براستی نمایندگان خود را برای تعزیت و بخاطر احترام به پدرت فرستاده است؟ آن ها آمده اند تا وضع کشور را معلوم کنند و منظور شان از بین بردن سلطنت تو و جاسوسی از خاک ما است.» ۴ بنابراین، حانون ریش نمایندگان داود را تراشید و لباس شان را از بالا تا کمر پاره کرد و آن ها را از کشور خود راند. ۵ آن ها آنجا را ترک کردند و چون داود از ماجرا آگاه شد، به آن مردان که از وضع خود خجالت می کشیدند، این

محاصره و فتح کرد. در عین حال، خود داود در اورشلیم ماند. یوآب به شهر زبه حمله و آنرا به خرابه ای تبدیل کرد.<sup>۲</sup> وقتی داود به آنجا آمد، تاج پادشاه شان را گرفت و بر سر خود گذاشت. وزن طلای آن تاج در حدود سی و چهار کیلوگرام و با جواهرات قیمتی مزین شده بود. داود غنیمت زیادی با خود بُرد<sup>۳</sup> و باشندگان آن شهر را هم اسیر گرفت و از آن ها با اره، تیشه و تبر کار می گرفت. به این ترتیب، با تمام شهرهای عمونیان همین معامله را کرد. بعد داود و همه سپاه اسرائیل به اورشلیم برگشتند.

### جنگ با فلسطینی ها

(همچنین در دوم سموئیل ۲۱: ۱۵ - ۲۲)

<sup>۴</sup> جنگ دیگر آن ها با فلسطینی ها بود. این جنگ در جازر بوقوع پیوست و سبکای حوشاتی، سفای را که یک غول پیکر فلسطینی بود، کشت و در نتیجه فلسطینی ها شکست خوردند.

<sup>۵</sup> باز در یک جنگ دیگر با فلسطینی ها، آلحانان، پسر یاعیر، لحمی را که برادر جلیات جتی بود و نیزه ای به اندازه چوب کارگاه بافندگی داشت، بقتل رساند.

<sup>۶</sup> در یک جنگ دیگر مردی قوی هیکل که دارای بیست و چهار انگشت و پنجه بود، یعنی شش انگشت در هر دست و شش پنجه در هر پا داشت و او هم یکی از غول پیکرهای فلسطینی بود،<sup>۷</sup> وقتی مردم اسرائیل را تحقیر کرد، یُوناتان، پسر شِمعَا، برادر داود، او را کشت.

<sup>۱۴</sup> پس یوآب و همراهانش برای حمله بر ارامیان به خط جنگ نزدیک شدند. ارامیان از او فرار کردند.<sup>۱۵</sup> وقتی عمونیان دیدند که ارامیان فرار کردند، آن ها هم از ابیشای و قوای او پا به فرار گذاشته بداخل شهر رفتند و یوآب به اورشلیم برگشت.

<sup>۱۶</sup> چون ارامیان پی بردند که از دست اسرائیل شکست خورده اند، بنابراین، قاصدان خود را فرستادند تا ارامیانی را که در شرق دریای فرات بودند، بسرکردگی شوفک، فرمانده عمومی سپاه هَدَدَعَزْر بیاورند.<sup>۱۷</sup> وقتی داود از نقشه آن ها خبر شد، تمام لشکر اسرائیل را جمع کرد و از دریای اُردن عبور نمود و با قوای خود به مقابله آن ها رفت. ارامیان هم دست به حمله زدند و جنگ شروع شد،<sup>۱۸</sup> اما ارامیان بار دیگر فرار کردند و لشکر داود هفت هزار راننده عراده و چهل هزار عسکر پیاده ارامیان را بقتل رساند. او همچنان شوفک، فرمانده عمومی سپاه ارامیان را کشت.<sup>۱۹</sup> چون عساکر هَدَدَعَزْر دیدند که از دست اسرائیل شکست خورده اند، با داود صلح کردند و تابع او شدند و ارامیان حاضر نشدند که بار دیگر با عمونیان در جنگ کمک کنند.

### جنگ با عمونیان

(همچنین در دوم سموئیل ۱۲: ۲۶ - ۳۱)

۲۰ در بهار سال، یعنی در موسمی که پادشاهان اکثراً برای جنگ می روند، یوآب با قوای خود شهرهای عمونیان را تار و مار ساخت. شهر زبه را

بزرگی بود. حالا بدرگاهت دعا می‌کنم که گناه بنده ات را ببخشی، می‌دانم که کار احمقانه ای کردم.»<sup>۹</sup> خداوند به جاد که پیامبر داود بود فرمود: «برو به داود بگو: خداوند می‌فرماید: سه چیز به تو پیشنهاد می‌کنم. تو یکی از آن‌ها را انتخاب کن تا من برایت انجام بدهم.»

«پس جاد پیش داود رفت و به او گفت: «خداوند می‌فرماید که کدامیک از اینها را می‌خواهی:»<sup>۱۲</sup> سه سال قحطی، سه ماه دوران تباهی مردم اسرائیل با شمشیر دشمن یا سه روز شیوع مرض وُبا بر روی زمین، تا به آن وسیله فرشتهٔ خداوند مردم سراسر اسرائیل را هلاک کند؟ حالا یکی از اینها را انتخاب کن تا جواب ترا به خدا که مرا فرستاده است برسانم.»<sup>۱۳</sup> داود به جاد گفت: «من در وضع بسیار بدی قرار دارم که بدرستی تصمیم گرفته نمی‌توانم، ولی من خود را به خداوند می‌سپارم نه به دست انسان، زیرا رحمت خداوند بسیار عظیم است.»

«پس خداوند مرض مهلکی را در بین مردم اسرائیل شایع کرد و هفتاد هزار نفر شان را از بین برد.»<sup>۱۵</sup> بعد خداوند فرشته ای را به اورشلیم فرستاد تا آنرا ویران کند، مگر پیش از آنکه فرشته به آنجا برسد، خداوند بر سر رحم آمد و از کاری که می‌خواست بکند، صرف نظر کرد و به فرشتهٔ مرگ فرمود: «دست نگهدار! بس است.» در آن وقت فرشتهٔ خداوند در خرمنگاه آرنان یبوسی ایستاده بود.<sup>۱۶</sup> داود سر بالا کرد و فرشتهٔ خداوند را دید که بین زمین و آسمان ایستاده است، شمشیر

<sup>۸</sup> این سه مرد غول پیکر که به دست داود و عساکر او کشته شدند، از نسل غول پیکران جت بودند.

## سرشماری مردم اسرائیل

(همچنین در دوم سموئیل ۲۴: ۱ - ۲۵)

**۲۱** شیطان خواست که برای اسرائیل مشکلاتی خلق کند، بنابراین، داود را اغوا کرد تا اسرائیل را سرشماری کند.<sup>۲</sup> داود به یوآب و فرماندهان نظامی گفت: «بروید احصائیۀ مردم را از دان تا بئر شبع برای من بیاورید تا بدانم که نفوس کشور چقدر است.»<sup>۳</sup> یوآب گفت: «اگر خداوند شمارهٔ مردم را صد چند کند، بازهم خدمتگاران شاه هستند، پس چه حاجت است که سرشماری کنیم؟ چرا همهٔ مردم ما را گناهکار می‌سازی؟»<sup>۴</sup> اما داود یوآب را مجبور کرد که از امر او اطاعت نماید، بنابراین، یوآب براه افتاد و بسراسر کشور اسرائیل رفت و دوباره به اورشلیم برگشت<sup>۵</sup> و نتیجهٔ سرشماری را بحضور شاه تقدیم کرد، و معلوم شد که نفوس مردم اسرائیل یک میلیون و یکصد هزار مردان شمشیرزن و از یهودا چهارصد و هفتاد هزار نفر بود.<sup>۶</sup> اما یوآب مردان قبایل لای و بنیامین را شامل این سرشماری نکرد، زیرا او مخالف این احصائیۀ گیری بود.

## مجازات و بلا

<sup>۷</sup> خداوند از این کار داود ناراضی شد و اسرائیل را جزا داد.<sup>۸</sup> داود به خدا گفت: «این کاری که از من سر زد خطای

همه را بقیمت کامل می خرم. چیزی را که متعلق به تو و یا مفت و رایگان باشد برای خداوند قربانی نمی کنم.»<sup>۲۵</sup> پس داود به آرنان قیمت زمین را که ششصد مثقال طلا بود، پرداخت.<sup>۲۶</sup> او در آنجا قربانگاهی برای خداوند آباد کرد و قربانی سوختنی و سلامتی تقدیم نمود و بعد بحضور خداوند دعا کرد. خداوند آتشی را از آسمان بر قربانگاه قربانی سوختنی فرستاد.

<sup>۲۷</sup> سپس خداوند به فرشته فرمود که شمشیر خود را دوباره در غلاف کند و فرشته اطاعت نمود.<sup>۲۸</sup> وقتی داود پی برد که خداوند دعای او را در خرمنگاه آرنان بیوسی قبول فرمود بار دیگر قربانی تقدیم کرد،<sup>۲۹</sup> چون در آن ایام، خیمه حضور خداوند و قربانگاهی که موسی ساخته بود بر تپه ای در بیابان قرار داشت،<sup>۳۰</sup> داود جرأت نکرد که به آنجا برود، زیرا از شمشیر برهنه فرشته خداوند ترسید.

۲۲ پس داود گفت: «اینجا عبادتگاه خداوند، خدای ما و قربانگاه قربانی سوختنی برای مردم اسرائیل باشد.»

### آمادگی برای آبادی عبادتگاه خداوند

<sup>۲</sup> داود تمام ساکنان غیر یهودی اسرائیل را برای بنای عبادتگاه خداوند به کار گرفت. از بین آن ها افرادی را برای تراشیدن سنگ انتخاب کرد.<sup>۳</sup> و هم یک مقدار زیاد آهن مهیا نمود تا از آن میخ و چپراس برای دروازه ها بسازند. او همچنین یک اندازه برنج مورد ضرورت

برهنه در دست دارد و آنرا بسوی اورشلیم دراز کرده است. آنگاه داود و رهبران قوم نمد پوشیدند و بسجده افتادند.<sup>۱۷</sup> داود بحضور خدا دعا کرد: «من بودم که امر سرشماری را دادم. گناه از من بود و آن کار بد از من سر زد. این گوسفندان چه گناهی کرده اند؟ ای خداوند، خدای من، مرا و خاندانم را جزا بده و این بلا را بر سر قوم برگزیده خود میاور.»

### بنای قربانگاه

<sup>۱۸</sup> آنگاه فرشته خداوند به جادگفت: «به داود بگو که قربانگاهی برای خداوند در خرمنگاه آرنان بیوسی بسازد.»<sup>۱۹</sup> پس داود به پیروی از فرمان خداوند که توسط جاد داده شده بود، براه افتاد.<sup>۲۰</sup> آرنان در حال کوبیدن گندم بود و وقتی روی گردانید و فرشته را دید، چهار پرسش که با او بودند، خود را پنهان کردند، اما آرنان هنوز هم گندم می کوبید.<sup>۲۱</sup> وقتی داود به آنجا رسید، آرنان او را دید و از خرمنگاه بیرون شد. پیش داود رفت و سر تعظیم در برابرش خم کرد.<sup>۲۲</sup> داود به آرنان گفت: «زمین خرمنگاه را به من بفروش، زیرا می خواهم برای خداوند قربانگاهی آباد کنم تا بلا از سر مردم رفع شود و من تمام قیمت آنرا برایت می پردازم.»<sup>۲۳</sup> آرنان به داودگفت: «بفرمائید آقای من، ای پادشاه، هرچه می خواهید اختیار دارید. گاوها را برای قربانی سوختنی می دهم و سامان و لوازم خرمنگاه را برای هیزم و گندم را هم برای هدیه آردی برای تان تقدیم می کنم.»<sup>۲۴</sup> داود پادشاه به آرنان گفت: «نی، من

خدای خود موفق شوی.<sup>۱۲</sup> و دعا می‌کنم که خداوند به تو فهم و حکمت عطا کند که وقتی ترا به مقام سلطنت قلمرو اسرائیل می‌رساند از احکام و شریعت خداوند، خدای خود پیروی کنی.<sup>۱۳</sup> اگر آن فرایض و احکامی را که خداوند توسط موسی به قوم اسرائیل داد بجا آوری، آن وقت کامگار و سعادت‌مند می‌شوی. پس قوی و دلیر باش. ترس را بدلت راه مده و کم‌دلی مکن.<sup>۱۴</sup> من با زحمت فراوان سه هزار و چهار صد تن طلا، سی و چهار هزار تن نقره و همچنان برنج و آهن به اندازه ای مهیا کرده‌ام که وزن کرده نتوانستم. بر علاوه، چوب و سنگ هم به مقدار کافی موجود است و تو هم می‌توانی به مقدار آن اضافه کنی.<sup>۱۵-۱۶</sup> کارگران فراوان، از قبیل سنگتراش، معمار و نجار و هر نوع صنعتگران ماهر در کار طلا، نقره، برنج و آهن در دسترس داری. حالا برو و دست به کار شو! خداوند همراهت باشد.»

### رهبران قوم به سلیمان کمک می‌کنند

<sup>۱۷</sup> داود به تمام رهبران اسرائیل امر کرد که به سلیمان کمک کنند.<sup>۱۸</sup> به آن‌ها گفت: «خداوند، خدای تان همیشه با شما بوده است. او شما را از دست دشمنان اطراف تان نجات داد و به شما صلح و آرامش بخشید. دشمنان را توسط من شکست داد و همه آن‌ها تابع خداوند و قوم او شده‌اند.<sup>۱۹</sup> حالا موقع آن است که از جان و دل در طلب خداوند، خدای تان باشید. پس برخاسته عبادتگاه و خانه مقدس او را بنا کنید تا صندوق پیمان خداوند و

را که وزن آن از حد زیاد بود، تهیه کرد. مردم صور و سیدون تعداد بیشمار چهار تراش از چوب سرو برای داود آوردند.<sup>۴</sup> داود گفت: «چون پسر سلیمان، جوان و بی تجربه است و خانه‌ای که برای خداوند آباد شود، باید بزرگ، مجلل و زیباتر از همه بناهای روی زمین باشد، لهذا از حالا برای ساختمان آن آمادگی می‌گیرم.» پس داود پیش از وفاتش، مواد ساختمانی زیادی را فراهم ساخت.<sup>۵</sup> بعد داود پسر خود، سلیمان را مأمور کرد که عبادتگاهی برای خداوند، خدای اسرائیل بسازد<sup>۶</sup> و به او گفت: «فرزندم، من آرزو داشتم که عبادتگاهی برای خداوند، خدای خود بنا کنم،<sup>۸</sup> اما خداوند به من فرمود: «چون تو خون مردمان زیادی را ریختی، جنگ‌های بسیاری کردی و زمین را با خون کشته شدگان رنگین ساختی، بنابراین، اجازه نمی‌دهم که تو عبادتگاهی برایم آباد کنی.<sup>۹</sup> من به تو پسری عطا می‌کنم. او یک شخص صلحجو خواهد بود و با کمک من در بین دشمنان اطراف خود با صلح و آرامش بسر خواهد بُرد. نام او سلیمان بوده در دوران سلطنت او مردم اسرائیل از امنیت و آرامی برخوردار خواهند شد.»<sup>۱۰</sup> او همان کسی است که خانه‌ای بنام من خواهد ساخت. او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم شد و تخت سلطنت او را برای همیشه بر اسرائیل برقرار می‌کنم.»<sup>۱۱</sup> پس فرزند من، خداوند همراهت باشد تا همانطوریکه خودش از تو خواسته است، بتوانی در آبادی عبادتگاه برای خداوند،

ظروف و اشیای مقدس را در عبادتگاهی که بنام خداوند آباد می‌کنید، بیاورید.»  
 ۲۳ وقتی داود پیر و سالخورده شد، پسر خود، سلیمان را بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کرد.

## وظایف لایوان

۲ داود تمام رهبران اسرائیل، کاهنان و لایوان را جمع نمود ۳ و بعد امر کرد که لایوان سی ساله و بالاتر را سرشماری کنند. تعداد تمام آن‌ها سی و هشت هزار نفر بود. ۴ داود هدایت داد که از آن جمله بیست و چهار هزار نفر اداره امور عبادتگاه خداوند را بعهده داشته باشند، شش هزار مأمورین و قضات، ۵ چهار هزار نفر دروازه بان باشند و چهار هزار نفر دیگر هم با آلات موسیقی سرود سپاس و ستایش خداوند را بنوازند.

۶ داود لایوان را به سه دسته تحت نام جدشان، یعنی جرشون، قَهات و مَراری، تقسیم کرد.

۷ جرشونی‌ها: اولاده لادان و شمعی.  
 ۸ اولاده لادان: خانواده یحییئیل (سرکرده)، خانواده زیتام و خانواده یوئیل - سه خانواده.  
 ۹ اولاده شمعی: خانواده‌های شلومیت، خزئییل و هاران - سه خانواده.  
 اینها رؤسای اولاده لادان بودند. ۱۰ اولاده شمعی: خانواده‌های یَحْت، زینا، یعوش و بریعه - چهار خانواده. ۱۱ اولی یَحْت، دومی زینا، سومی یعوش و چهارمی بریعه بود. چون یعوش و بریعه اولاده زیاد نداشتند، بنابراین، هر دو با هم یک خاندان را تشکیل می‌دادند.

۱۲ قَهاتی‌ها: اولاده چهار پسر قَهات - عَمرام، یزهار، جبرون و عُزری ئیل.  
 ۱۳ اولاده عَمرام: خانواده‌های هارون و موسی. تنها هارون انتخاب شده بود تا او و اولاده اش خدمت مقدس تقدیم قربانی و هدایای بنی اسرائیل به حضور خداوند را پیوسته اجراء کنند، دایم آماده خدمت برای خداوند باشند و بنی اسرائیل را همیشه به نام خداوند برکت دهند.  
 ۱۴-۱۵ اولاده موسی (مرد برگزیده خداوند) در جمله لایوان بشمار می‌رفتند و آن‌ها خانواده‌های جرشوم و آلعازار بودند.  
 ۱۶ خانواده جرشوم: شوئیل عنوان رهبری را داشت. ۱۷ خانواده آلعازار: رَحَبیا، رئیس قبیله بود. آلعازار تنها یک پسر داشت، اما رَحَبیا دارای پسران زیاد بود.  
 ۱۸ خانواده یزهار: شلومیت عنوان رهبری را داشت. ۱۹ اولاده جبرون: اولی یریا، دومی آمَریا، سومی یحزئییل و چهارمی یَقَمِعام بود. ۲۰ خانواده عُزری ئیل: اولی میکا و دومی یشیه بود.

۲۱ مَراری‌ها: اولاده مَحلی و موشی.  
 پسران مَحلی: آلعازار و قیس. ۲۲ آلعازار مُرد و پسری نداشت، اما دارای چند دختر بود و دخترانش با پسران کاکای خود عروسی کردند. ۲۳ پسران موشی: مَحلی، عاکر و یریموت.

۲۴ در این سرشماری لایوان، بیست ساله و بالاتر، که اولاده لایوان بودند و عنوان رؤسای خانواده را داشتند، برای خدمت در عبادتگاه خداوند تعیین گردیدند.  
 ۲۵ زیرا داود گفت: «چون خداوند، خدای اسرائیل به قوم برگزیده خود صلح و



ایتامار کاهن شدند. <sup>۳</sup> داود با صادق که اولادۀ اِلعازار بود و اِخیمَلک که اولادۀ ایتامار بود، ایشان را به چند دسته تقسیم کرد تا در اوقات مختلف اجرای وظیفه کنند. <sup>۴</sup> اولادۀ اِلعازار به شانزده گروه و اولادۀ ایتامار به هشت دسته تقسیم شدند، زیرا تعداد مردان رهبر در اولادۀ اِلعازار زیادتر بود. <sup>۵</sup> وظیفۀ هر دسته بحکم قرعه تعیین شد تا اختلافی در بین شان نباشد و علاوهً مأمورین عالیرتبه از هر دو دستۀ اِلعازار و ایتامار در عبادتگاه خدمت می کردند. <sup>۶</sup> شَمعیه، پسر ننتیل که یکی از اولادۀ لاوی بود، بحیث کاتب اجرای وظیفه می کرد و نامها و وظایف آن ها را در حضور شاه، مأمورین او، صادق کاهن، اِخیمَلک پسر ایبتار، رئیس خانواده های کاهنان و لاویان - یک دسته از فرقه اِلعازار و یک دسته از فرقه ایتامار - می نوشت.

<sup>۷</sup> بیست و چهار گروه به حکم قرعه به ترتیب زیر تعیین شدند: قرعۀ اول بنام دستۀ یهواریب افتاد و قرعۀ دوم بنام دستۀ یدعیا. <sup>۸</sup> قرعۀ سوم بنام دستۀ حاریم و قرعۀ چهارم بنام دستۀ سعوریم. <sup>۹</sup> قرعۀ پنجم بنام دستۀ ملکیه و قرعۀ ششم بنام دستۀ میامین. <sup>۱۰</sup> قرعۀ هفتم بنام دستۀ هقوس و قرعۀ هشتم بنام دستۀ آیا. <sup>۱۱</sup> قرعۀ نهم بنام دستۀ یشوع و قرعۀ دهم بنام دستۀ شکنیا. <sup>۱۲</sup> قرعۀ یازدهم بنام دستۀ آلیاشیب و قرعۀ دوازدهم بنام دستۀ یاقیم. <sup>۱۳</sup> قرعۀ سیزدهم بنام دستۀ حُفه و قرعۀ چهاردهم بنام دستۀ یشاب. <sup>۱۴</sup> قرعۀ پانزدهم بنام دستۀ بلجه و قرعۀ شانزدهم بنام دستۀ امیر. <sup>۱۵</sup> قرعۀ هفدهم بنام دستۀ

آرامش عطا کرده است و او برای همیشه در اورشلیم سکونت می کند، <sup>۱۶</sup> بنابراین، لاویان دیگر مجبور نیستند که خیمۀ حضور خداوند و لوازم آن را از یک جا به جای دیگری نقل بدهند. <sup>۱۷</sup> آخرین کار داود پیش از وفاتش این بود که از لاویان بیست ساله و بالاتر سرشماری کند. <sup>۱۸</sup> وظیفۀ آن ها کمک با پسران هارون در امور عبادتگاه خداوند، مراقبت و نگهداری از حویلی و اطاقهای عبادتگاه، پاک کردن همه اشیا و لوازم مقدسه، خدمت در عبادتگاه، <sup>۱۹</sup> تهیه نان مخصوص بالای میز و آرد برای هدیه آردی و نان فطیر، وزن کردن هدایا، ترکیب و پختن نان روغنی و بی روغن بود. <sup>۲۰</sup> آن ها همچنین وظیفه داشتند که هر صبح و شام برای سرود مناجات و سپاس در حضور خداوند حاضر شوند. <sup>۲۱</sup> در مراسم اجرای قربانی ها - در روزهای سَبَت، ماه نو و عیدها - با تعداد معینی، مطابق حکم شریعت، برای خدمت بحضور خداوند حاضر باشند. <sup>۲۲</sup> همچنین از خیمۀ حضور خداوند و عبادتگاه مقدس مراقبت و با کاهنان که پسران هارون و خویشاوندان آن ها بودند، در همه کارهای عبادتگاه کمک کنند.

### وظایف کاهنان

۲۴ کاهنان یا اولادۀ هارون به دو دسته بنامهای جد شان، یعنی اِلعازار و ایتامار تقسیم شده بودند. <sup>۲</sup> ناداب و ابهو هم پسران هارون بودند، اما پیش از پدر خود مُردند و فرزندی از آندو باقی نماند، بنابراین، اِلعازار و

## نوازندگان و سرایندگان

### ۲۵

داود و سرکردگان نظامی یک عده از اولادۀ آساف، هیمان و یدوتون را انتخاب کردند تا با نوای چنگ و رباب و دایره نبوت کنند. اینها فهرست نامهای کسانی است که برای این وظیفه تعیین شده بودند:

۱ از اولادۀ آساف: زکور، یوسف، نَتْنیا و اَشْرَثیله. آساف برحسب فرمان پادشاه نبوت می کرد و رهبری پسران خود را هم بعهده داشت.

۳ پسران یدوتون: جَدَلیا، صَری، اشعیا، شمعی، حَشْبیا و مَتْتیا. این شش نفر تحت رهبری پدر خود، یدوتون با نوای چنگ نبوت می کردند و سرود حمد و سپاس خداوند را می نواختند.

۴ پسران هیمان: بُقْیا، مَتْتیا، عزیزیل، شبوئیل، یریموت، حَنْنیا، حَنانی، اَلِیاثه، جَدَلتی، روممتی - عَزْر، یُشِقاشه، مَلوتی، هوتیر و مَحْزبوت. ۵ همه اینها پسران هیمان، نبی پادشاه، بودند. خداوند قرار وعده ای که فرموده بود به او این افتخار را داد که دارای چهارده پسر و سه دختر شود. ۶ آن ها تحت رهبری پدر خود با نواختن دایره، چنگ و رباب مشغول خدمت خداوند در عبادتگاه بودند. آساف، هیمان و یدوتون زیر نظارت پادشاه کار می کردند. ۷ تعداد آن ها با خویشاوندان شان دوصد و هشتاد و هشت نفر بود و همه آن ها در فن موسیقی مهارت کامل داشتند تا سرود حمد و سپاس خداوند را بنوازند. ۸ وظیفه هر

حزیر و قرعه هجدهم بنام دستۀ هفسیس. ۱۶ قرعه نوزدهم بنام دستۀ فَتَحیا و قرعه بیستم بنام دستۀ یَحْزَقِیئیل. ۱۷ قرعه بیست و یکم بنام دستۀ یاکین و قرعه بیست و دوم بنام دستۀ جامول. ۱۸ قرعه بیست و سوم بنام دستۀ دَلایا و قرعه بیست و چهارم بنام مَعْزیا. ۱۹ هر دسته وظایف خود را در عبادتگاه به ترتیبی که خداوند، خدای اسرائیل ذریعۀ جد شان، هارون تعیین فرموده بود، اجراء می کردند.

### بقیۀ لاویان

۲۰ بقیۀ اولادۀ لاوی اینها بودند: از اولادۀ عمرام: شوبائیل؛ از اولادۀ شوبائیل: یَحْدیا. ۲۱ از اولادۀ رَحْبیا: به رهبری یشیه، پسر اول. ۲۲ از اولادۀ پَهْصار: شلوموت؛ از اولادۀ شلوموت: یَحْت. ۲۳ از اولادۀ جبرون: اولی یریا، دومی آمَریا، سومی یحزئیل و چهارمی یُقَمعام. ۲۴ از اولادۀ عَزْیئیل: میکا؛ از اولادۀ میکا: شامیر. ۲۵ برادر میکا، یشیه؛ از اولادۀ یشیه: زکریا. ۲۶ از اولادۀ مَراری: مَحلی و موشی. پسر یَعْزیا: بَنُو؛ ۲۷ از اولادۀ مَراری: پسران یَعْزیا: بَنُو، شوهم، زکور و عِبری. ۲۸ از اولادۀ مَحلی: اَلعازار (او پسری نداشت). ۲۹ از اولادۀ قیس: از جمله پسرانش، یَرَحْمئیل. ۳۰ از اولادۀ موشی: مَحلی، عاذر و یریموت.

اینها لاویان و خانواده شان بودند ۳۱ و مثل اولادۀ هارون آن ها هم بحکم قرعه در حضور داود، صادوق، اَخیمَلک و رؤسای خانواده های کاهنان و لاویان، بدون تبعیض تعیین شدند.

بیست و دوم بنام جدلتی و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۳۰</sup> قرعه بیست و سوم بنام محزیوت و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۳۱</sup> قرعه بیست و چهارم بنام روممتی عَزْر و پسران و برادران او، دوازده نفر.

### دروازه بانان

از خانواده قورح که برای نگهبانی عبادتگاه تعیین شدند، اینها بودند:

## ۲۶

مَشلَمیا، یکی از اولاده آساف. <sup>۳-۲</sup> پسران مَشلَمیا: اولی زَکریا، دومی یَدیعئیل، سومی زَبَیدیا، چهارمی یتن ئیل، پنجمی عیلام، ششمی یَهُوحانان، و هفتمی الیهو عینای بود.

<sup>۴-۵</sup> پسران عوبیدادوم: اولی شَمعیه، دومی یَهُوزاباد، سومی یوآخ، چهارمی ساکار، پنجمی ننتئیل، ششمی عَمیئیل، هفتمی ایسَسکار و هشتمی فَعَلتای بود که خداوند او را با عطای فرزندان زیاد برکت داد. <sup>۶-۷</sup> پسران شَمعیه: آن ها رؤسای خانواده های خود و همگی مردان شجاع و جنگجو و عبارت بودند از: عُتتی، رَفائیل، عوبید، آلزباد، الیهو و سَمکیا. الیهو و سَمکیا شهرت و لیاقت زیادتری داشتند. <sup>۸</sup> همه اینها اولاده عوبیدادوم بودند. آن ها و پسران و برادران همه اشخاص کاردان و لایق بودند و تعداد شان به شصت و دو نفر می رسید. <sup>۹</sup> مَشلَمیا هم هجده نفر مردان لایق از پسران و برادران خود داشت.

<sup>۱۰</sup> احوسه که از اولاده مَراری بود پسرانی داشت که شمیری رئیس شان بود. اگر چه

کدام، از کوچک تا بزرگ، معلم و شاگرد، بحکم قرعه تعیین شده بود.

<sup>۹</sup> قرعه اول بنام یوسف، از خانواده آساف افتاد و قرعه دوم بنام جدلیا و پسران و برادران او که دوازده نفر می شدند. <sup>۱۰</sup> قرعه سوم بنام زَکور و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۱</sup> قرعه چهارم بنام یزری و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۲</sup> قرعه پنجم بنام نَننیا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۳</sup> قرعه ششم بنام بُقیّا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۴</sup> قرعه هفتم بنام یَشْرئیل و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۵</sup> قرعه هشتم بنام اشعیا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۶</sup> قرعه نهم بنام مَتَنیا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۷</sup> قرعه دهم بنام شَمعی و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۸</sup> قرعه یازدهم بنام عَزْرئیل و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۱۹</sup> قرعه دوازدهم بنام حَشَییا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۰</sup> قرعه سیزدهم بنام شوبائیل و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۱</sup> قرعه چهاردهم بنام مَتتیا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۲</sup> قرعه پانزدهم بنام یریموت و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۳</sup> قرعه شانزدهم بنام حَننیا و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۴</sup> قرعه هفدهم بنام یُشِبَقاشه و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۵</sup> قرعه هجدهم بنام حَنانی و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۶</sup> قرعه نوزدهم بنام مَلوتی و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۷</sup> قرعه بیستم بنام ایلِیّاته و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۸</sup> قرعه بیست و یکم بنام هوتیر و پسران و برادران او، دوازده نفر. <sup>۲۹</sup> قرعه

وقف شده بودند، بعهده داشت. <sup>۲۱</sup> لادان، یکی از پسران جرشون، جد چند خانواده، بشمول خاندان پسرش، یحییئیل، بود. <sup>۲۲</sup> پسران یحییئیل: زیتام و برادرش، یوئیل مأمورین خزانهٔ عبادتگاه خداوند بودند. <sup>۲۳-۲۴</sup> شبوئیل یکی از اولادهٔ جرشوم، پسر موسی، رئیس و آمر خانواده های عمرامیان، یزهاریان، جبرونی ها و غزی ئیلیان بود. <sup>۲۵</sup> از خویشاوندان او که از خانوادهٔ آلعازار بودند: سلسلهٔ خانوادهٔ آلعازار به این ترتیب بود: رَحِیا، یشیه، یورام، زکری و شلومیت. <sup>۲۶</sup> شلومیت و برادرانش مسئولیت تمام تحویلخانه های اشیائی را که داود پادشاه برای خداوند وقف کرده بود، بعهده داشتند. اینها همچنین مسئول اخذ هدایائی بودند که از طرف سران خانواده، رهبران قبایل و فرماندهان نظامی وقف خدا می شدند. <sup>۲۷</sup> زیرا این اشخاص همه غنایمی را که در جنگها به دست آوردند برای پیشبرد امور عبادتگاه خداوند و حفظ مراقبت آن هدیه دادند. <sup>۲۸</sup> برعلاوه، شلومیت و برادرانش از تمام اشیائی که سموئیل نبی، شائل پادشاه پسر قیس، آبیر پسر نیر و یوآب پسر زرویه وقف کرده بودند، مراقبت می کردند.

### مأمورین و قضات

<sup>۲۹</sup> از خانوادهٔ یزهارکننیا و پسرانش امور اداری، عدلی و قضائی مردم اسرائیل را بدوش داشتند. <sup>۳۰</sup> حَشْبِیای جبرونی و یکهزار و هفتصد نفر از قبيلةٔ او که همه مردان کاردان و لایق بودند، امور مذهبی

او پسر اولی نبود، اما پدرش او را بحیث رئیس خانواده تعیین کرد. <sup>۱۱</sup> دومی حَلِقِیا، سومی طَبَلِیا، چهارمی زَکریا - تعداد پسران و برادران حوسه سیزده نفر بود. <sup>۱۲</sup> فرقهٔ دروازه بانان بنام رهبران شان یاد می شدند و وظیفه ای مثل خویشاوندان خود داشتند. <sup>۱۳</sup> تمام خاندان ها چه کوچک و چه بزرگ به حکم قرعه به وظایف شان تعیین می شدند. <sup>۱۴</sup> مسئولیت دروازهٔ شرقی بدوش شلمیا و دستهٔ او افتاد. قرعهٔ دوم بنام پسرش، زکریا اصابت کرد. زکریا یک مشاور برجسته و دانا بود که برای نگهداری دروازهٔ شمالی به حکم قرعه انتخاب گردید. <sup>۱۵</sup> عوبید ادوم و دسته اش مسئول دروازهٔ جنوبی شدند و پسران عوبید ادوم در تحویلخانه ها وظیفه داشتند. <sup>۱۶</sup> قرعهٔ دروازهٔ غربی و دروازهٔ شلکت، در جاده ای که بطرف بالا می رفت، بنام شقیم و حوسه اصابت کرد. وظیفهٔ دروازه بانان به نوبت تعیین می شد. <sup>۱۷</sup> در سمت شرق شش نفر، بطرف شمال چهار نفر، بطرف جنوب چهار نفر و دو نفر هم هر روزه در هر دو تحویلخانه بهره می دادند <sup>۱۸</sup> و در سمت غرب، چهار نفر در جادهٔ بالائی و دو نفر از خود حویلی مراقبت می کردند. <sup>۱۹</sup> اینها فرقهٔ دروازه بانان بودند که از اولادهٔ قورح و مراری انتخاب شده بودند.

### خزانه دار و سایر مأمورین

<sup>۲۰</sup> یکنفر دیگر از خانوادهٔ لاوی، اخیا بود که وظیفهٔ امور خزانهٔ عبادتگاه و تحویلخانهٔ اشیائی را که برای خداوند

همچنین رهبر سی نفر از فرماندهان سپاه داود بود و اداره فرقه او را پسرش، عَمیزاباد بعهده داشت.

۷ ماه چهارم: فرمانده فرقه چهارم عَسائیل، برادر یوآب بود که پسانتر پسرش، زَبَدیا بجای او انتخاب شد. او اداره یک فرقه بیست و چهار هزار نفری را بدوش داشت.

۸ ماه پنجم: فرمانده فرقه پنجم شَمهوت یزرحیای بود و بیست و چهار هزار نفر را تخت فرمان خود داشت.

۹ ماه ششم: فرمانده فرقه ششم عیرا، پسر عَقیش تَقوعی بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.

۱۰ ماه هفتم: فرمانده فرقه هفتم حاکز فلونی، از قبیله افرایم بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.

۱۱ ماه هشتم: فرمانده فرقه هشتم سبکای حوشاتی، از خانواده زرحیان بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.

۱۲ ماه نهم: فرمانده فرقه نهم ابی عَزَر عَناتوتی، از قبیله بنیامین بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.

۱۳ ماه دهم: فرمانده فرقه دهم مَهرای نَطوفاتی از خانواده زرحیان بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.

۱۴ ماه یازدهم: فرمانده فرقه یازدهم بنیای فرعاتونی، از قبیله افرایم بود و یک دسته بیست و چهار هزار نفری را اداره می کرد.

و دولتی را در غرب دریای اُردن اداره می کردند. ۳۱-۳۲ از خانواده جبرونی ها، بریا بر دوهزار و هفتصد نفر از اشخاص برجسته جبرونی ها ریاست داشت. این اشخاص اداره امور مذهبی و دولتی قبایل رُوبین، جاد و نیم قبیله مَنسی را بعهده داشتند. اینها همه مردان فوق العاده لایق، برحسب سلسله نسبی و لیاقت شان در چهلمین سال سلطنت داود پادشاه از ناحیه یعزیر جلعاد انتخاب شدند.

## مأمورین ملکی و نظامی

۲۷ سپاه اسرائیل شامل دوازده فرقه می شد که از رؤسای خاندانها و بزرگان تشکیل یافته بود. آن ها به عنوان فرماندهان نظامی و مأمورین ملکی، پادشاه را در امور مختلف کشور خدمت می کردند. هر فرقه سپاه که متشکل از بیست و چهار هزار نفر بود، به نوبت، سالی یک ماه به خدمت فراخوانده می شد. اینست فهرست نام فرماندهان این سپاه به ترتیب ماه خدمت شان:

۲ ماه اول: یَشُبعام، پسر زَبدی ئیل فرمانده فرقه اول بود. او بیست و چهار هزار نفر را اداره می کرد. ۳ او از اولاده فَارص بود.

۴ ماه دوم: دودای آخوخی فرمانده فرقه دوم بود و بیست و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود داشت و مقلوت رئیس اداری او بود.

۵ ماه سوم: فرمانده فرقه سوم بنایا، پسر یهویداع کاهن بود. فرقه او هم متشکل از بیست و چهار هزار نفر بود. ۶ بنایا

### ناظرین دارائی پادشاه

<sup>۲۵</sup> عزموت، پسر عدیئیل رئیس خزانه و تحویلخانه های شاهی بود و یوناتان پسر عزیبا اداره امور تحویلخانه های مزارع زراعتی شهرها، دهات و قلعه ها را بدوش داشت. <sup>۲۶</sup> عزری، پسر گلوب کارهای عمده ای را که در مزارع وظیفه داشتند، نظارت می کرد. <sup>۲۷</sup> ناظر باغهای انگور شمعی راماتی و ناظر محصول تاکستانها و گدامهای شراب، زبدی شفماتی بود. <sup>۲۸</sup> بعل حانان جدیری مسئول باغهای زیتون و درختان دامنه های کوه بود و کار نظارت ذخیره روغن زیتون را یوآش به عهده داشت. <sup>۲۹</sup> از رمه هائی که در چراگاههای شارون بودند، شطرای شارونی پاسداری می کرد و ناظر رمه های وادیها شافاط، پسر عدلائی بود. <sup>۳۰</sup> عوییل اسمعیلی بر کار نگهداری شترها و یخدای میرونوتی بر کار نگهداری الاغ ها نظارت می کردند. <sup>۳۱</sup> یازیز هاجری مسئول نگهداری گله ها بود. همه اینها ناظران دارائی داود پادشاه بودند.

<sup>۳۲</sup> کاکای داود، یوناتان که یک شخص دانا و فاضل بود، بحيث مشاور اجرای وظیفه می کرد. او و یحیئیل، پسر حکمونی معلمین شاهزادگان بودند. <sup>۳۳</sup> اخیئوفل ندیم پادشاه بود و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. <sup>۳۴</sup> بعد از مرگ اخیئوفل یهویداع، پسر بنایا و ابیاتار ندیم پادشاه شدند. یوآب قوماندان عمومی سپاه شاه بود.

<sup>۱۵</sup> ماه دوازدهم: فرمانده فرقه دوازدهم خلدای نطوفاتی، از خانواده عتئیل بود و یک فرقه بیست و چهار هزار نفری را تحت اثر خود داشت.

### رؤسای قبایل

<sup>۱۶</sup> رؤسای قبایل اسرائیل اینها بودند: رئیس قبیله رؤبین، آلعازار، پسر زکری بود. رئیس قبیله شمعون، شفقطیا، پسر معکه بود. <sup>۱۷</sup> رئیس قبیله لاوی، عشبیا، پسر قومئیل بود. رئیس خانواده هارون، صادوق بود. <sup>۱۸</sup> رئیس قبیله یهودا، الیهو بود. رئیس قبیله ایسسکار، عمری، پسر میکائیل بود. <sup>۱۹</sup> رئیس قبیله زبولون، یشمعیا، پسر عوندیا بود. رئیس قبیله نفتالی، یریموت، پسر عزری ئیل بود. <sup>۲۰</sup> رئیس قبیله افرایم، هوشع، پسر عزریا بود. رئیس نیم قبیله منسی، یوئیل، پسر فدایا بود. <sup>۲۱</sup> رئیس نیم قبیله دیگر منسی، درجلعاد، یدو پسر زکریا بود. رئیس قبیله بنیامین، یحسی ئیل، پسر آبئیر بود. <sup>۲۲</sup> رئیس قبیله دان، عزرائیل، پسر یروحم بود. اشخاص نامبرده رؤسای قبایل اسرائیل بودند.

<sup>۲۳</sup> داود هنگام سرشماری، جوانان بیست ساله و پائینتر از آنها به حساب نیاورد، زیرا خداوند وعده فرموده بود که نفوس اسرائیل را مثل ستارگان آسمان بشمار می سازد. <sup>۲۴</sup> یوآب، پسر زرویه سرشماری را شروع کرد، اما آنها ناتمام گذاشت. چون بخاطر همین سرشماری غضب خداوند بر سر اسرائیل آمد، بنابراین، تعداد نهایی نفوس کشور، در کتاب تاریخ داود پادشاه ثبت نشد.

## نقشه ساختمان عبادتگاه

۲۸ داود تمام مأمورین را از قبیل رؤسای قبایل، رؤسای دوازده فرقه، فرماندهان نظامی، ناظران دارائی و رمه و گلّه شاه و پسران شاه را همراه با مأمورین مقامات دربار، مردان شجاع و جنگاوران اردو در اورشلیم جمع کرد.

۲ پس داود پادشاه بپا برخاست و گفت: «ای برادرانم و ای قوم من! مرا بشنوید! من آرزو داشتم که خانه ای برای صندوق پیمان خداوند و پای اندازی برای خدای خود بنا کنم. همه مواد ساختمانی را مهیا کرده بودم. ۳ اما خدا به من فرمود: «تو نباید عبادتگاهی برای من آباد کنی، زیرا تو یک مرد جنگجو هستی و خون ریخته ای.» با اینهم خداوند خدای اسرائیل مرا از بین تمام خانواده پدرم بعنوان پادشاه اسرائیل برگزید. ۴ او قبیلۀ یهودا را انتخاب فرمود تا پیشوائی از آن بوجود آورد، و از بین قبیلۀ یهودا خانواده پدرم را و از بین خانواده پدرم مرا پسندید و پادشاه تمام کشور اسرائیل ساخت. ۵ خداوند به من پسران زیادی عطا فرموده است و او از بین تمام آن ها سلیمان را برگزید تا بر تخت سلطنت خداوند جلوس کند و پادشاه اسرائیل باشد. ۶ خداوند به من فرمود: «پسرت، سلیمان عبادتگاه مرا با ملحقات آن می سازد، زیرا خودم او را برگزیدم که او پسر من باشد و من پدر او باشم. ۷ اگر احکام و فرایض مرا مثل امروز همیشه بجا آورد، من سلطنت او را تا به ابد برقرار می سازم.» ۸ پس حالا

در حضور تمام قوم اسرائیل، همه کسانی که در حضور خداوند حاضر هستند و در پیشگاه خدای ما متوجه باشید که از تمام اوامر خداوند، خدای خود پیروی کنید و مطابق آن ها عمل نمائید تا مالک این سرزمین خوب شوید که برای اولادۀ تان بعنوان یک میراث ابدی باقی بماند.

۹ و تو ای فرزند من سلیمان، خدای پدرت را بشناس و با تمام دل و با اخلاص کامل بندگی او را بکن، زیرا او خداوند و مالک دلها است و از تمام اسرار قلبی و افکار ضمیر ما آگاه است. اگر در طلب او باشی، او را می یابی. اگر او را ترک کنی، او هم ترا برای همیشه طرد می کند. ۱۰ پس همیشه متوجه اعمال خود باش، زیرا خداوند به تو این افتخار را بخشیده است که عبادتگاه مقدس او را آباد کنی. حالا با جرأت کامل آماده و دست به کار شو.»

۱۱ بعد داود نقشه ساختمان عبادتگاه را که شامل تحویلخانه ها، منزل فوقانی، اطاق های داخلی، مقدسترین جایگاه برای تخت رحمت، بود به پسر خود، سلیمان داد. ۱۲ همچنین نمونه و نقشه حویلی های عبادتگاه خداوند را با اطاقهای دوردور آن، تحویلخانه های اشیای وقف شده را برایش داد. ۱۳ علاوه بر اینها داود هدایات دیگری راجع به وظایف و کارهای کاهنان و لایوان برای خدمت در عبادتگاه و طرز استفاده و مراقبت از ظروف عبادتگاه را به سلیمان داد، ۱۴ تا ۱۵ او بداند که مقدار و وزن نقره و طلائی که برای ساختن ظروف

کار بسیار مهم می باشد، زیرا این بنا عبادتگاه و پرستشگاه خداوند، خدا است نه قصری برای رهایش یک انسان.<sup>۲</sup> با تمام قدرت و توان خود کوشیدم تا همه ضروریات عبادتگاه را از قبیل طلا ساختن ساختن اشیای طلائی، نقره برای ساختن آلات نقره ئی، برنج جهت ساختن لوازم برنجی، آهن برای ساختن سامان آهنی و چوب برای کارهای چوبی و همچنین مقدار زیادی از سنگهای رنگارنگ عقیق، سنگهای زینتی، جواهرات هر رنگ، سنگ مرمر و غیره را تهیه کرده ام.<sup>۳</sup> بر علاوه نظر به علاقه خاصی که به عبادتگاه خداوند دارم، از دارائی شخصی خود همه نقره و طلا را<sup>۴</sup> که عبارت است از صد تُن طلای اوفیر و دوصد و چهل تُن نقره صاف برای ورق شانی دیوارهای عبادتگاه، برای خداوند اهداء می کنم.<sup>۵</sup> صنعتگران ماهر از این طلا و نقره برای ساختن اشیای نقره ای و طلائی کار می گیرند. حالا چه کسی دیگر حاضر است که هدیه سخاوتمندانه ای برای خداوند بدهد؟»

<sup>۶-۷</sup> آنگاه رؤسای خانواده ها، رهبران قبیله، فرماندهان نظامی و ناظران دارایی پادشاه داوطلبانه و با میل دل یکصد و هفتاد تُن طلا، سیصد و چهل تُن نقره، ششصد و ده تُن برنج، سه هزار و چهارصد تُن آهن برای مصارف ساختمان عبادتگاه هدیه دادند.<sup>۸</sup> همچنین هر کسیکه جواهرات داشت به خزانه عبادتگاه آورد و به یحییئیل جرشونی تسلیم کرد.<sup>۹</sup> و همه مردم بخاطر

مختلف عبادتگاه از قبیل چراغدان ها و چراغهای آن ها به کار می رفت، چقدر باشد و به چه طریقه ای استعمال شوند.<sup>۱۶</sup> وزن طلای میز نانی که برای خداوند تقدیم می شد و وزن نقره میز نقره ای،<sup>۱۷</sup> اندازه و وزن طلای خالص برای ساختن پنجه ها، کاسه ها و پیاله ها، نقره برای ساختن جام های نقره ئی و وزن هر کدام.<sup>۱۸</sup> طلای صاف برای قربانگاه خوشبوئی و وزن آن را با نمونه وسیله نقلیه مجسمه فرشتگان بالدار که با بالهای باز بر روی صندوق پیمان خداوند قرار داشت با تفصیل برای او بیان کرد.<sup>۱۹</sup> داود گفت: «من تمام جزئیات این نقشه را طبق هدایت خدا نوشته ام.»

<sup>۲۰</sup> بعد به پسر خود، سلیمان گفت: «قوی و دلیر باش و دست به کار شو. ترسان و هراسان مباش، زیرا خداوند، خدا که خدای من است، همراه تو می باشد و ترا ترک نمی کند تا همه کارهای عبادتگاه تمام شوند.<sup>۲۱</sup> کاهنان و لایوان برای هرگونه خدمت در امور عبادتگاه حاضر و آماده اند و هر فرد زحمتکش و هنرمند، با تو در هر امری کمک می کند. همچنین مأمورین و همه مردم در خدمت تو هستند.»

### کمک مالی مردم برای ساختمان عبادتگاه

داود پادشاه به جمعیت گفت:  
«پسر من، سلیمان که خداوند فقط او را برگزید، هنوز جوان و بی تجربه است و کاری که در پیشرو دارد، یک



به تو متعلق اند.<sup>۱۷</sup> ای خدای من، من می دانم که تو مردم را می آزمائی تا صداقت و راستی آن ها را معلوم کنی، زیرا تو مردمان نیک را دوست می داری و من از صمیم دل و با نیت پاک همهٔ این چیزها را به تو هدیه می کنم، و دیدم که قوم برگزیدهٔ تو هم با میل دل و خوشی کامل هدیه های خود را بحضورت تقدیم کردند.<sup>۱۸</sup> ای خداوند، خدای اجداد ما ابراهیم، اسحاق و اسرائیل، این اشتیاق را همیشه در دل های قوم برگزیده ات قوی نگهدار و به آن ها کمک فرما تا به تو همواره وفادار بمانند.<sup>۱۹</sup> به پسر، سلیمان مدد کن که از جان و دل بکوشد تا اوامر، احکام و فرایض ترا بجا آورد و این عبادتگاه را که من همه چیزش را فراهم کرده ام با همه جزئیاتش تکمیل کند.»

<sup>۲۰</sup> بعد داود به حاضرین گفت: «خداوند، خدای تان را ستایش کنید.» و همهٔ مردم خداوند، خدای خود را سپاس گفتند، رو بخاک افتادند و او را سجده کردند و به پادشاه تعظیم نمودند.<sup>۲۱</sup> روز دیگر مردم اسرائیل یکهزار گاو، یکهزار قوچ و یکهزار بره برای قربانی سوختنی و همچنین هدایای نوشیدنی بحضور خداوند تقدیم نمودند. علاوه بر اینها، قربانی های دیگری نیز به خداوند تقدیم نموده گوشت آن ها را بین تمام قوم اسرائیل تقسیم کردند.<sup>۲۲</sup> بعد همگی با خوشی فراوان در حضور خداوند خوردند و نوشیدند.

اینکه توانستند خدمتی برای خداوند بکنند بسیار خوشحال بودند و داود هم از این بابت بی اندازه خوش بود.

## دعای داود

<sup>۱</sup> داود در حضور تمام مردم خداوند را ستایش نموده و بدرگاه او این چنین دعا کرد: «ای خداوند، تو را سپاس می گویم. ای خدای جد ما اسرائیل، از ازل تا به ابد<sup>۱۱</sup> عظمت، قدرت، جلال و شکوه از تو است. همه چیزهایی که در آسمان ها و زمین اند، به تو تعلق دارند. پادشاهی از آن تو است. ای خداوند، تو بالاتر و برتر از همه سران کائنات هستی.<sup>۱۲</sup> دولت و جلال از جانب تو می آید، و تو فرمانروای جهان هستی. اختیار و قدرت در دست تو است و تو به همه جلال و نیرو می بخشی.<sup>۱۳</sup> حالا ای خداوند، ما بدربار تو عرض شکرانگی تقدیم می کنیم و بنام پُر افتخارت سپاس می گویم.»

<sup>۱۴</sup> لیکن من کیستم و قوم من کیستند که شایستگی آوردن هدایا برای تو را داشته باشیم؟ ما این ادعا را نداریم که چیزی به تو می دهیم، زیرا هر چیزی که داریم از تو داریم، و از مال تو به تو تقدیم کرده ایم.<sup>۱۵</sup> ما در این جهان مثل پدران خود بیگانه و زودگذر هستیم و ایام زندگی ما بر زمین همچون سایه ای است که دوام و ثبات ندارد.<sup>۱۶</sup> ای خداوند، خدای ما! همهٔ این مواد و مصالح فراوان را که برای ساختمان عبادتگاه مقدس تو مهیا کرده ایم، همه

### وفات داود

۲۶-۲۷ داود، پسر پسی مدت چهل سال بر تمام سر زمین اسرائیل سلطنت کرد، یعنی هفت سال در جیرون و سی و سه سال در اورشلیم پادشاه بود. ۲۸ سپس در سن پیری، بعد از یک حیات سرشار از عزت، ثروت و حشمت چشم از جهان پوشید و سلیمان جانشین او شد. ۲۹-۳۰ کارروائی های داود با وقایع دوران سلطنت او و ممالک اطرافش، از آغاز تا انجام در کتاب تاریخ سموئیل نبی، کتاب تاریخ ناتان نبی و کتاب تاریخ جاد نبی نوشته شده اند.

آنگاه مردم سلیمان، پسر داود را برای بار دوم بعنوان پادشاه خود اعلام کردند و او را بحیث پادشاه و صادوق را بعنوان کاهن مسح نمودند. ۲۳ به این ترتیب، سلیمان بر تخت سلطنت خداوند بجای پدر خود، داود نشست. خداوند او را برکت داد و همه مردم اسرائیل فرمانبردار او شدند. ۲۴ تمام رهبران قوم، جنگاوران و شهزادگان به سلیمان قول وفاداری دادند. ۲۵ خداوند سلیمان را در نظر مردم بزرگ و محترم ساخت و به سلطنت او چنان جلال و عظمت بخشید که هیچ پادشاهی پیش از او در اسرائیل ندیده بود.



# کتاب دوم تواریخ

## مقدمه

کتاب دوم تواریخ ادامه کتاب اول تواریخ است. این کتاب ثبت وقایع را از سلطنت سلیمان آغاز می‌کند و کارهای مهم دوران سلطنت او مثل ساختن عبادتگاه و قصر سلطنتی با شکوه او را به تفصیل بیان می‌کند. بر علاوه این کتاب نقاط ضعیف سلطنت سلیمان را نیز شرح می‌دهد. این کتاب با ذکر مطالبی در مورد شورش قبایل شمال، پادشاهان یهودا و سقوط اورشلیم که در سال ۵۸۶ ق.م. واقع شد، به پایان می‌رسد.

## فهرست مندرجات:

- سلطنت سلیمان: فصل ۱ - ۹
- الف: سالهای اول پادشاهی سلیمان: فصل ۱
- ب: ساختن عبادتگاه: فصل ۲ - ۷
- ج: سالهای آخر پادشاهی سلیمان: فصل ۸ - ۹
- شورش قبایل شمال: فصل ۱۰
- پادشاهان یهود: فصل ۱۱ - ۳۶: ۱۳
- سقوط اورشلیم: فصل ۳۶: ۱۴ - ۲۳

۳-۲ او تمام فرماندهان نظامی گروه های صد نفری و هزار نفری، قضات، رهبران قوم و رؤسای خانواده ها را فراخوانده همگی بر تپه ای که در جبعون واقع بود رفتند، زیرا خیمه حضور خداوند که موسی، خدمتگار خداوند، آنرا در بیابان ساخته بود، در آنجا قرار داشت. <sup>۴</sup>(یک خیمه دیگر هم

## سلیمان از خداوند طلب

### حکمت می‌کند

(همچنین در اول پادشاهان ۳: ۱ - ۱۵)

سلیمان، پسر داود، پادشاه مقتدری شد. خداوند، خدای او همراهش بود و به او عظمت و قدرت بخشید.

در اورشلیم بود که داود پادشاه آنرا ساخت و وقتیکه صندوق پیمان خداوند را از قریت یعاریم آورد در آن خیمه قرار داد.)<sup>۵</sup> برعلاوه، قربانگاه برنجی هم که بزل نیل، پسر اوری، نواسه حور ساخته بود در همانجا در پیشروی خیمه حضور خداوند قرار داشت.<sup>۶</sup> آنگاه سلیمان بحضور خداوند در پیشروی آن خیمه رفت و در آنجا با مردم دیگر خداوند را عبادت نمود و یکهزار قربانی سوختنی بر آن قربانگاه برنجی تقدیم کرد.

در همان شب خداوند آمد و به سلیمان فرمود: «چه می خواهی که برایت بدهم؟»<sup>۸</sup> سلیمان جواب داد: «تو همیشه با پدرم، داود مهربان بودی و حالا مرا بجای او به پادشاهی برگزیدی.»<sup>۹</sup> ای خداوند، خدای من، به وعده ای که داده ای وفا کن، زیرا مرا بر مردمی که مثل ریگ بیابان بشماراند، پادشاه ساختی.<sup>۱۰</sup> پس حالا به من حکمت و معرفت عطا فرما تا بتوانم راهنمای مناسبی برای آن ها باشم، در غیر آن چگونه ممکن است که مردمی را به بزرگی قوم برگزیده تو اداره کنم.»<sup>۱۱</sup> خداوند در جواب او فرمود: «چون آرزوی قلبی ات همین است و از من دارائی، ثروت، حشمت و یا مرگ دشمنان را نخواستی و حتی عمر طولانی را برای خود طلب نکردی و در عوض حکمت و معرفت خواستی تا بر مردمی که من ترا پادشاه شان ساختم بدرستی حکومت کنی،<sup>۱۲</sup> بنابراین، حکمت و معرفت به تو می بخشم. برعلاوه، به تو آن قدر ثروت، حشمت و عزت می دهم

### ثروت و قدرت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۲۶ - ۲۹؛

دوم تواریخ ۹: ۲۵ - ۲۸)

<sup>۱۳</sup> بعد سلیمان از خیمه بالای تپه پائین آمد، جیعون را ترک کرد و به اورشلیم رفت و در آنجا بر تخت سلطنت اسرائیل نشست.<sup>۱۴</sup> پس از مدتی یک سپاهی که متشکل از یکهزار و چهار صد عراده جنگی و دوازده هزار سوار بود جمع کرد. یک عده را برای خود در اورشلیم نگهداشت و بقیه را در شهرهایی که برای عراده جات تعیین کرده بود، گماشت.<sup>۱۵</sup> در دوران سلطنت سلیمان نقره و طلا اهمیت سنگ را داشت و چوب سرو مثل چوب عادی فراوان بود.<sup>۱۶</sup> سلیمان تعداد زیاد اسبها را از مصر و سیسلی وارد می کرد. تاجران شاه آن ها را بصورت عمده و قیمت معین می خریدند.<sup>۱۷</sup> هر عراده را به قیمت ششصد مثقال نقره و یک اسپ را به قیمت یکصد و پنجاه مثقال نقره از مصر خریداری می کردند و بعضی از آن ها را به پادشاهان حِتیان و ارامیان دوباره می فروختند.

### آمدگی برای تعمیر عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان

۱: ۵ - ۱۸ و ۷: ۱۳ - ۱۴)

۲ سلیمان تصمیم گرفت تا عبادتگاهی بنام خداوند و یک قصر شاهی برای خود آباد کند.<sup>۲</sup> پس برای این منظور هفتاد

به کسانی که در فن نقاشی و حکاکی آشنا باشند، احتیاج است تا با کارگران ما که در یهوذا و اورشلیم هستند و پدرم، داود آن‌ها را تعیین کرده بود یکجا کار کنند.<sup>۸</sup> علاوه‌تاً چوب سرو، صنوبر و صندل

را هم از لبنان برایم بفرست، زیرا می‌دانم که کارگران تو در بریدن چوب و فن نجاری ماهر هستند و من کارگران خود را برای کمک آن‌ها می‌فرستم.<sup>۹</sup> ما به یک اندازه زیاد چوب ضرورت داریم، چون عبادتگاهی را که می‌خواهم آباد کنم بسیار بزرگ و بی نظیر خواهد بود.<sup>۱۰</sup> و من به کارگرانی که چوب را می‌برند، دو هزار تن گندم، دو هزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن می‌دهم.»

«حورام، پادشاه صور، در جواب او نامه‌ای به این مضمون نوشت: «از آنجا که خداوند به قوم برگزیده خود محبت دارد، ترا بعنوان پادشاه شان انتخاب کرد،<sup>۱۱</sup> سپاس باد بر خداوند، خدای اسرائیل که آسمان و زمین را آفرید و به داود پادشاه چنین پسر حکیم، دانا و با معرفت عطا فرمود تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود آباد کند.»<sup>۱۲</sup> اینک حورام آبی را که یک شخص ماهر و استاد با هنر است بخدمت می‌فرستم.<sup>۱۳</sup> مادر او از مردم دان و پدرش از باشندگان صور است. او در کارهای طلا، نقره، برنج، آهن، سنگ و چوب و همچنین در رشته بافندگی پارچه‌های کتان نفیس ارغوانی، سرخ و لاجوردی و در فن نقاشی، حکاکی و طراحی مهارت

هزار نفر را جهت حمل مصالح تعمیراتی، هشتاد هزار نفر را برای سنگتراشی در معدن سنگ و سه هزار و ششصد نفر را هم بغرض مراقبت و نظارت کارهای کارگران تعیین کرد.

<sup>۳</sup> بعد این پیام را به حورام، پادشاه صور فرستاد: «همانطوری که برای پدرم، داود چوب سرو مورد ضرورت ساختمان قصر او را برایش فرستادی، برای من هم ارسال کن.»<sup>۴</sup> زیرا می‌خواهم عبادتگاهی برای اسم خداوند، خدای خود آباد کنم. آن بنا یک ساختمان مقدس خواهد بود که در آنجا خوشبوئی دود می‌کنیم، نان مخصوص را همیشه و قربانی‌های سوختنی را در هر صبح و شام، در روزهای سبت، در ماه نو و دیگر روزهای تقدیس شده خداوند، خدای خود تقدیم می‌کنیم. این مراسم برای اسرائیل یک فریضه ابدی است از جانب خداوند.<sup>۵</sup> عبادتگاهی که من می‌خواهم آباد کنم یک عبادتگاه بزرگی خواهد بود، زیرا خدای ما از همه خدایان دیگر با عظمت تر است.<sup>۶</sup> اما چه کسی می‌تواند عبادتگاهی برای او بنا کند؟ زیرا که آسمان با همه پهنا و بزرگی آن گنجایش او را ندارد، پس من چطور می‌توانم عبادتگاه او را بسازم؟ من فقط قربانگاهی جهت دود کردن خوشبوئی برای او می‌سازم.<sup>۷</sup> بنابراین، از تو خواهش می‌کنم تا شخصی را برای من بفرستی که در کارهای طلا، نقره، برنج و آهن و بافتن پارچه‌های ارغوانی، سرخ و لاجوردی مهارت داشته باشد، و همچنین

شصت متر بلندی داشت. دیوارهای داخلی آنرا با طلای خالص ورق شانی کرد. ۵ سالون بزرگ آن را با چوب صنوبر پوشانده و با طلای خالص ورق شانی کرد و در آن نقشهای درختان خرما و حلقه های زنجیر را به کار بُرد. ۶ دیوارهای آن را با سنگهای قیمتی تزیین کرد و طلائی را که در آن به کار بُرد طلای فروایم بود. ۷ دیوارها، آستانه ها، دروازه ها و چوکاتهای آن ها را با طلا ورق شانی و دیوارها را همچنین با تصاویر جانوران بالدار حکاکی کرد. ۸ جایگاه معین قدس الاقداس در عبادتگاه مساوی به عرض تعمیر بود، یعنی ده متر عرض و ده متر هم طول داشت. آن را هم با طلای خالص، به وزن بیش از بیست تُن پوشاند. ۹ وزن میخهای طلائی ششصد گرام بود. اطاق های فوقانی را هم با طلای خالص ورق شانی کرد.

۱۰ در قدس الاقداس عبادتگاه مجسمه دو کروب، یعنی فرشته مقرب، را ساختند و با طلای خالص ورق شانی نمودند. ۱۱ مجموع طول بالهای هر دو فرشته ده متر بود. ۱۲ یک بال یک فرشته که دو و نیم متر طول داشت به دیوار اطاق و بال دیگر آن با بال فرشته دیگر تماس داشت. ۱۳ فرشتگان بر پاهای خود ایستاده و روی شان بطرف داخل اطاق بود. ۱۴ یک پرده نازک کتانی، برنگ ارغوانی، سرخ و لاجوردی ساخت که با نقش فرشتگان مزین شده بود. ۱۵ برای پیش روی عبادتگاه دو ستون به ارتفاع هفده و نیم متر ساخت که تاج سر

بسنائی دارد. او می تواند با کارگران تو و آقای من، پدرت داود پادشاه همکاری کند. ۱۵ در باره گندم، جو، شراب و روغن که آقای من پیشنهاد کرد، می تواند آن ها را برای من بفرستد. ۱۶ من چوب مورد ضرورت را از کوههای لبنان قطع کرده، آنها را به هم پیوسته از طرف دریا به بندر یافا می فرستم و کارگران شما آنرا از آنجا گرفته به اورشلیم نقل بدهند.»

۱۷ بعد سلیمان احصائیه بیگانگانی را که در سرزمین اسرائیل زندگی می کردند (مطابق احصائیه ای که قبلاً پدرش، داود گرفته بود) گرفت و معلوم شد که تعداد آن ها یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بود. ۱۸ از آن جمله هفتاد هزار نفر را برای حمل مواد تعمیراتی، هشتاد هزار نفر را در معدن کوهستان و سه هزار و ششصد نفر را برای مراقبت و نظارت کار کارگران تعیین کرد.

## اعمار عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۶: ۱ - ۳۸)

۳ ۲۰ سلیمان آباد کردن عبادتگاه خداوند را در ماه دوم سال چهارم سلطنت خود بر کوه موری در اورشلیم شروع کرد. آنجا زمانی خرمنگاه ارنان ییوسی بود، یعنی همان جائی که خداوند بر پدرش، داود ظاهر شد، بنابراین، داود همانجا را برای عبادتگاه تعیین کرد. ۳ مساحت عبادتگاه خداوند را بطول سی متر و عرض ده متر بنا کرد. ۴ بَرِنْدَه پیشروی عبادتگاه دارای ده متر طول و مساوی به عرض تعمیر عبادتگاه بود و

۷ بعد ده شمعدان طلا را طبق مشخصات آن ها ساخت. پنج عدد آن ها را در طرف راست و پنج عدد دیگر آن ها را در طرف چپ عبادتگاه قرار داد. ۸ ده پایه میز هم ساخت و پنج پایه آن ها را به راست و پنج پایه دیگر آن ها را به چپ عبادتگاه گذاشت. او همچنان یکصد جام طلا ساخت.

۹ یک حویلی برای کاهنان و یک حویلی بزرگ دیگر برای مردم ساخت که دروازه های شان با برنج ورق شانی شده بودند. ۱۰ حوض بزرگ را در کنج جنوب شرقی عبادتگاه قرار داد.

۱۱ بعد حورام یک تعداد دیگ، خاک انداز و کاسه ساخت. سرانجام کارهای عبادتگاه خداوند را که سلیمان پادشاه به او سپرده بود به انجام رسانید. اشیائی که او ساخت اینها بودند: ۱۲ دو ستون؛ پیاله های تاجهای سر دو ستون؛ دو شبکه برای تزیین پیاله های تاجهای دو ستون؛ ۱۳ چهارصد انار که با دو رشته از بالای تاجها آویزان بودند؛ ۱۴ پایه ها و حوضچه های آن ها؛ ۱۵ حوض بزرگ و دوازده گاو زیر آن؛ ۱۶ دیگ، کاسه، خاک انداز، پنجه و سایر لوازم. تمام لوازم متذکره را حورام، به فرمایش سلیمان پادشاه، از برنج صیقلی شده ساخت.

۱۷ کار ریخته گری آن ها را، پادشاه در وادی دریای اُردن بین سُگوت و صِرده در قالب های گلی انجام داد. ۱۸ مقدار برنجی را که سلیمان برای ساختن لوازم مذکور به کار برد به اندازه ای زیاد بود که وزن آن معلوم نشد.

آن ها دو و نیم متر بلند بود. ۱۶ اسر ستونها را با رشته هائی که دارای یکصد انار بودند، مزین کرد. ۱۷ بعد ستونها را در پیش روی عبادتگاه یکی را در سمت راست و دیگر آن را در سمت چپ عبادتگاه قرار داد. ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بوعر نامید.

### سامان و اثاثیه عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۷: ۲۳ - ۵۱)

۴ بعد یک قربانگاه برنجی ساخت که ده متر طول و ده متر عرض و پنج متر بلندی داشت. ۲ سپس یک حوض مدور ریختگی ساخت که قطر آن پنج متر، بلندی آن دو و نیم متر و محیط آن پانزده متر بود. ۳ دورادور زیر لب حوض با نقش گاوها مزین شده و فاصله بین هر گاو پنجاه سانتی متر بود. حوض و گاوها بصورت یک تکه ریخته شده بودند. ۴ حوض مذکور بر دوازده گاو قرار داشت. سه تای آن ها رو بطرف شمال، سه تا رو به مغرب، سه تا رو به جنوب و سه تای دیگر آن ها رو به مشرق داشتند. سر گاوها بطرف بیرون بود. ۵ ضخامت دیوار حوض هشت سانتی متر، لب آن به شکل لب پیاله و خود حوض بصورت گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش بیشتر از شصت هزار لیتر آب را داشت. ۶ او همچنان ده حوضچه برای شستن گوشت قربانی ساخت که پنج تای آن ها را در سمت جنوب عبادتگاه و پنج تای دیگر آن ها را در سمت شمال قرار داد. از آب حوض بزرگ برای شستشوی کاهنان استفاده می شد.

کاهنان صندوق پیمان را بجای مخصوص آن در قدس الاقداس عبادتگاه آوردند و بزیر بالهای کروبیان، یعنی فرشتگان مقرب، قرار دادند،<sup>۸</sup> بطوریکه بالهای کروبیان بر صندوق پیمان و میله های حمل آن ها پهن بودند.<sup>۹</sup> میله های حمل صندوق پیمان آنقدر دراز بودند که انجام آن ها از پیشروی قدس الاقداس دیده می شدند، اما از بیرون دیده نمی شدند و تا به امروز بهمان وضع قرار دارند.<sup>۱۰</sup> در بین صندوق پیمان تنها دو لوحه سنگی قرار داشتند که موسی در حوریب در آن گذاشته بود، یعنی بعد از آنکه قوم اسرائیل کشور مصر را ترک کردند، خداوند در همانجا با آن ها پیمان بست.

### جلال خداوند

<sup>۱۱</sup> بعد کاهنان از جایگاه مقدس بیرون شدند و همگی یکجا و بدون رعایت نوبت مراسم طهارت را بجا آوردند.<sup>۱۲-۱۳</sup> همه نوازندگان و سراینندگان لای، یعنی آساف، هیمان، یدوتون، پسران و برادران شان، همه ملبس به لباسهای نفیس کتانی با دایره و رباب و چنگ با همراهی یک صد و بیست کاهن سرنا نواز در سمت مشرق قربانگاه ایستادند و سرود حمد و سپاس خداوند را نواختند و این سرود را می خواندند: «خداوند را ستایش کنید چون او نیکوست و رحمت ابدی است.»<sup>۱۴</sup> آنگاه عبادتگاه خداوند پُر از ابر شد و کاهنان نتوانستند وظیفه خود را اجراء کنند، زیرا جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرده بود.

<sup>۱۹</sup> به این ترتیب سلیمان همه سامان و لوازم عبادتگاه خداوند را از قبیل قربانگاه طلائی، میزهای نان مقدس،<sup>۲۰</sup> شمعدانها و شمعه های طلائی با مشخصات آن ها برای قدس الاقداس عبادتگاه،<sup>۲۱</sup> گلهای، چراغها، انبرها از طلای خالص؛<sup>۲۲</sup> گلگیرها، جامها، قاشقها و منقل ها - همه از طلای خالص - دروازه عبادتگاه، دروازه دخول قدس الاقداس و دروازه های سالون عبادتگاه را هم از طلا ساخت.

بعد از آنکه سلیمان همه کارهای عبادتگاه خداوند را تمام کرد، همه اشیائی را که پدرش، داود وقف کرده بود به آنجا آورد. طلا، نقره و سایر آلات را در خزانه های عبادتگاه گذاشت.

### انتقال صندوق پیمان خداوند به عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱ - ۹)

<sup>۲</sup> بعد سلیمان همه مو سفیدان، سرکردگان قبایل و رؤسای خانواده های قوم اسرائیل را در اورشلیم فراخواند تا صندوق پیمان خداوند را از شهر داود، یعنی سهیون به عبادتگاه بیاورند.<sup>۳</sup> پس تمام مردم اسرائیل در عید سایبانها در ماه هفتم در حضور شاه جمع شدند.<sup>۴</sup> وقتی همه مو سفیدان رسیدند، لایوان صندوق پیمان خداوند را برداشتند<sup>۵</sup> و همراه خیمه حضور خداوند با تمام سامان مقدسه به عبادتگاه آوردند.<sup>۶</sup> آنگاه سلیمان و همه مردم اسرائیل که در آنجا حضور داشتند در مقابل صندوق پیمان خداوند آنقدر گاو و گوسفند قربانی کردند که نمی شد آنرا حساب کرد.<sup>۷</sup> بعد



را نخواهی کرد، بلکه پسر توست که از نسل تو می آید، او کسی است که عبادتگاهی برای اسم من بنا می کند.»

۱۰ حالا خداوند به وعده ای که داده بود وفا کرد، زیرا من جانشین پدرم، داود شدم و قرار وعده، خداوند به من این افتخار را بخشید که بر تخت سلطنت اسرائیل بنشینم و عبادتگاهی بنام خداوند، خدای اسرائیل بسازم. ۱۱ و من در آنجا صندوقی را قرار دادم که در بین آن پیمانی وجود دارد که خداوند با قوم اسرائیل بسته بود.»

### دعای سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۲۲ - ۵۳)

۱۲ بعد سلیمان در مقابل قربانگاه خداوند و در برابر قوم اسرائیل ایستاد و دستهای خود را بلند کرد. ۱۳ سلیمان در حویلی بیرون قربانگاه برنجی ساخته بود که طول و عرض آن دو و نیم متر و بلندی آن یک و نیم متر بود. او بالای آن رفت و در حضور جمعیت اسرائیل زانو زد، دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد ۱۴ و گفت:

«ای خداوند، خدای اسرائیل! مثل تو خدای دیگری نه در آسمان و نه در زمین وجود دارد. به عهدت وفا می کنی و به بندگانت که از صمیم دل راه ترا دنبال می کنند، همیشه شفقت نشان می دهی. ۱۵ تو وعده ای را که به بنده ات، داود داده بودی عملی کردی. بلی، با

### خطابه سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱۲ - ۲۱)

۶ آنگاه سلیمان گفت: «خداوند فرموده است که در تاریکی غلیظی ساکن می شوم. ۲ اما من برایت عبادتگاه مجللی آباد کرده ام، جائی که تا ابد در آن ساکن باشی.»

۳ بعد رو به طرف جمعیت کرد و تمام مردم اسرائیل بپا ایستادند. ۴ پادشاه از خداوند درخواست کرد که آن ها را برکت بدهد و گفت:

«سپاس باد بر خداوند، خدای

اسرائیل! او به وعده ای که بزبان خود به پدرم، داود داده بود، وفا کرد و به او فرمود: ۵ «از همان روزیکه قوم برگزیده خود را از مصر بیرون آوردم، هیچ شهری را در هیچ یک از قبیلۀ اسرائیل انتخاب نکرده ام که در آن خانه ای برایم آباد شود، و هیچ شخصی را برنگزیدم که پیشوای قوم برگزیده من، اسرائیل باشد. ۶ اما اورشلیم را انتخاب کردم تا بنام من یاد شود و داود را برگزیدم که پیشوای قوم من، اسرائیل باشد.»

۷ آرزوی قلبی پدرم، داود این بود که عبادتگاهی بنام خداوند، خدای اسرائیل بسازد. ۸ اما خداوند به داود فرمود: «چون در دل تو بود که عبادتگاهی برای اسم من بنا کنی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی، ۹ اما تو این کار

۲۲ اگر شخصی متهم به گناهی شود و بر او قسم واجب گردد و آنگاه بیاید و در برابر این قربانگاه به بیگناهی خود قسم بخورد، ۲۳ پس عرض او را از آسمان بشنو؛ اگر گناهکار باشد جزایش بده و اگر بیگناه باشد او را ببخش.

۲۴ اگر مردم اسرائیل بخاطر گناه شان در مقابل تو، به دست دشمن شکست بخورند و آنگاه بیایند و به درگاه تو روی آورند؛ بنام پاک تو اعتراف نمایند و بحضور تو در این خانه دعا کنند، ۲۵ پس دعای قوم برگزیده ات را از آسمان بشنو، گناهان شان را بیمارز و آن ها را به این سرزمینی که به نیاکان شان بخشیدی، برگردان.

۲۶ وقتیکه دریچه های آسمان بسته شوند و بخاطر گناهی که مردم در مقابل تو کرده اند، باران نبارد و آنوقت بیایند، به این خانه روی آورند، بنام تو اعتراف کنند و از گناه خود که آن مصیبت را برای شان بار آورده است توبه کنند، ۲۷ پس دعای شان را از آسمان بشنو، گناهان بندگان، مردم اسرائیل را ببخش، آن ها را براه راست هدایت کن و باران را بر این سرزمینی که آن را بعنوان ملکیت برای شان دادی، بفرست.

۲۸ هرگاه در این سرزمین قحطی و مرض بیاید، آفتی بر نباتات نازل شود، یا کرم و ملخ پیدا شوند،

زیانت وعده فرمودی و امروز با دست خود آنرا بجا آوردی. ۱۶ پس حالا ای خداوند، خدای اسرائیل وعده دیگری را هم که به بنده ات داود دادی عملی کن که فرمودی: «اگر اولاده ات براه راست بروند و فریاض مرا بجا آورند، همیشه یکی از آن ها پادشاه اسرائیل خواهد بود.» ۱۷ بنابراین، ای خداوند، خدای اسرائیل، آن قولی را که به بنده ات داود دادی بگذار که بحقیقت برسد.

۱۸ اما آیا ای خدا، واقعاً با آدمیان بر روی زمین سکونت می کنی؟ آسمان و حتی بلندترین آسمان ها گنجایش حضور ترا ندارند، چه رسد به این عبادتگاهی که من برایت بنا کردم. ۱۹ اما ای خداوند، خدای من! به دعا و عرض این بنده ات گوش بده. به زاری و گریه این خدمتگارت توجه فرما و دعایش را که بدرگاه تو می کند قبول فرما. ۲۰ از تو می خواهم که شب و روز مراقب این عبادتگاه باشی، زیرا خودت فرمودی که نامت همیشه در آن خواهد بود. همچنان دعای مرا که رو بسوی این عبادتگاه می آورم، اجابت فرما. ۲۱ بلی، دعا و مناجات این بنده ات و قوم اسرائیل را که وقتی رو بسوی این عبادتگاه می آورند، از آسمان که جای سکونت تو است، بشنو و ما را ببخش.

یا دشمنان شان شهرهای شان را تصرف کنند و یا هر مشکل دیگری که داشته باشند،<sup>۳۶</sup> آتوقت اگر یکی یا همه قوم برگزیده تو بخاطر غم و مصیبتی که دارند هر یک دست دعا و زاری را بسوی این عبادتگاه دراز کنند،<sup>۳۷</sup> پس از آسمان که جایگاه سکونت تو است بشنو و آن ها را ببخش. تو از دل همه آدمیان آگاه هستی. هر کس را مطابق اعمالش جزا بده<sup>۳۸</sup> تا از تو بترسند، تا آخر عمر در راه تو قدم بردارند و در این سرزمینی که تو به پدران شان بخشیدی، به پاکی و راستی زندگی کنند.

<sup>۳۹</sup> به همین قسم، هرگاه یک شخص بیگانه که از جمله قوم برگزیده تو، اسرائیل نباشد و بخاطر شهرت نام بزرگ، دست توانا و قدرت بازوی تو از یک کشور دوردست بیاید و رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،<sup>۴۰</sup> از آسمان که جای سکونت تو است دعای او را بشنو و به تقاضا و نیاز او جواب بده تا همه مردم روی زمین تو را بشناسند، مثل قوم اسرائیل از تو بترسند و بدانند که این عبادتگاهی را که من آباد کرده ام، بنام تو یاد می شود.

<sup>۴۱</sup> اگر قوم برگزیده تو بفرمان تو بجنگ دشمنان بروند - در هر جایی که باشند - و رو بسوی شهر اورشلیم که تو آن را برگزیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده ام دعا کنند،<sup>۴۲</sup> آتوقت اگر در مقابل تو گناه کنند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و تو بر آن ها قهر شوی و ایشان را به دست دشمنان شان بسپاری و دشمنان آن ها را به سرزمین های دور و یا نزدیک اسیر ببرند،<sup>۴۳</sup> هرگاه از کرده خود پشیمان شوند و توبه کنند و از آن جاهانی که در اسارت بسر می برند بدرگاه تو دعا و زاری کنند و بگویند: «ما گناه کرده ایم و کار زشتی از ما سر زده است.»<sup>۴۴</sup> اگر به تمامی دل و جان توبه کنند و رو بسوی این سرزمین که تو به اجداد شان بخشیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده ام دعا کنند،<sup>۴۵</sup> پس زاری و دعای شان را از آسمان که مسکن مقدس تو است بشنو، بداد شان برس و آن ها را که در برابر تو گناه کرده اند ببخش.

<sup>۴۶</sup> حالا ای خدای من، بر ما نظر داشته باش و دعا و مناجات ما را که در اینجا بحضور تو می کنیم قبول فرما!<sup>۴۷</sup> پس ای خداوند، خدا، برخیز و با صندوق پیمان که مظهر قوت تو است، به مکان حضور خویش وارد شو. ای خداوند، خدا، کاهنانت با لباس نجات و رستگاری ملبس باد! مقدسانت از نیکویی تو شادمانی کنند.<sup>۴۸</sup> ای خداوند، خدا، این بنده

یا دشمنان شان شهرهای شان را تصرف کنند و یا هر مشکل دیگری که داشته باشند،<sup>۳۶</sup> آتوقت اگر یکی یا همه قوم برگزیده تو بخاطر غم و مصیبتی که دارند هر یک دست دعا و زاری را بسوی این عبادتگاه دراز کنند،<sup>۳۷</sup> پس از آسمان که جایگاه سکونت تو است بشنو و آن ها را ببخش. تو از دل همه آدمیان آگاه هستی. هر کس را مطابق اعمالش جزا بده<sup>۳۸</sup> تا از تو بترسند، تا آخر عمر در راه تو قدم بردارند و در این سرزمینی که تو به پدران شان بخشیدی، به پاکی و راستی زندگی کنند.

<sup>۳۹</sup> به همین قسم، هرگاه یک شخص بیگانه که از جمله قوم برگزیده تو، اسرائیل نباشد و بخاطر شهرت نام بزرگ، دست توانا و قدرت بازوی تو از یک کشور دوردست بیاید و رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،<sup>۴۰</sup> از آسمان که جای سکونت تو است دعای او را بشنو و به تقاضا و نیاز او جواب بده تا همه مردم روی زمین تو را بشناسند، مثل قوم اسرائیل از تو بترسند و بدانند که این عبادتگاهی را که من آباد کرده ام، بنام تو یاد می شود.

<sup>۴۱</sup> اگر قوم برگزیده تو بفرمان تو بجنگ دشمنان بروند - در هر جایی که باشند - و رو بسوی شهر اورشلیم که تو آن را برگزیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده ام دعا کنند،<sup>۴۲</sup> آتوقت اگر در مقابل تو گناه کنند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و تو بر آن ها قهر شوی و ایشان را به دست دشمنان شان بسپاری و دشمنان آن ها را به سرزمین های دور و یا نزدیک اسیر ببرند،<sup>۴۳</sup> هرگاه از کرده خود پشیمان شوند و توبه کنند و از آن جاهانی که در اسارت بسر می برند بدرگاه تو دعا و زاری کنند و بگویند: «ما گناه کرده ایم و کار زشتی از ما سر زده است.»<sup>۴۴</sup> اگر به تمامی دل و جان توبه کنند و رو بسوی این سرزمین که تو به اجداد شان بخشیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده ام دعا کنند،<sup>۴۵</sup> پس زاری و دعای شان را از آسمان که مسکن مقدس تو است بشنو، بداد شان برس و آن ها را که در برابر تو گناه کرده اند ببخش.

<sup>۴۶</sup> حالا ای خدای من، بر ما نظر داشته باش و دعا و مناجات ما را که در اینجا بحضور تو می کنیم قبول فرما!<sup>۴۷</sup> پس ای خداوند، خدا، برخیز و با صندوق پیمان که مظهر قوت تو است، به مکان حضور خویش وارد شو. ای خداوند، خدا، کاهنانت با لباس نجات و رستگاری ملبس باد! مقدسانت از نیکویی تو شادمانی کنند.<sup>۴۸</sup> ای خداوند، خدا، این بنده

سلامتی تقدیم کرد، زیرا قربانگاه برنجی که سلیمان ساخته بود گنجایش آنهمه قربانی های سوختنی و هدایای آردی و چربی را نداشت.

<sup>۸</sup> سلیمان و قوم اسرائیل مراسم عید سایانها را برای هفت روز تجلیل کردند. یک گروه بزرگ مردم از سرحد حما تا دریای مصر، در آن مراسم شرکت نمودند. <sup>۹</sup> آن ها هفت روز را برای تبرک قربانگاه و هفت روز دیگر را برای عید صرف کردند و در روز هشتم جشن دیگری برپا نمودند <sup>۱۰</sup> در روز بیست و سوم ماه هفتم، مردم را به خانه های شان فرستاد و همه بخاطر نیکویی خداوند به داود، سلیمان و قوم اسرائیل، شادمان و خوشحال بودند.

### خدا بار دیگر بر سلیمان ظاهر

می شود

(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱ - ۹)

<sup>۱۱</sup> به این ترتیب، سلیمان بنای عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را تمام کرد و همه نقشه ها و کارهای آن دو بنا را با موفقیت کامل به انجام رسانید. <sup>۱۲</sup> یک شب خداوند بر سلیمان ظاهر شد و به او فرمود:

«من دعایت را شنیدم و این جا

را برای اجرای مراسم قربانی انتخاب کردم. <sup>۱۳</sup> هرگاه دریچه های

آسمان را ببندم که باران نبارد، یا به ملخ ها امر کنم که محصولات

زمین را بخورند و یا مرض را

در بین مردم بفرستم، <sup>۱۴</sup> اگر مردم

نام مرا یاد کنند، سر تواضع خم

نمایند، دست دعا بلند کنند،

برگزیده ات را ترک مکن! محبت خود را که به بنده ات، داود داشتی بخاطر داشته باش.»

### وقف عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۶۲ - ۶۶)

بعد از آنکه سلیمان دعای خود را تمام کرد، آتشی از آسمان فرود آمد و قربانی های سوختنی و هدایا را سوختاند و جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرد. <sup>۲</sup> بنابراین، کاهنان نتوانستند به عبادتگاه خداوند داخل شوند. <sup>۳</sup> وقتی مردم اسرائیل دیدند که آتش از آسمان پائین می آید و جلال خداوند را بر عبادتگاه مشاهده کردند، روی خود را بر سنگفرش نهادند، خداوند را سجده کردند، ثنا فرستادند و گفتند: «او نیکوست و رحمت او ابدی است.» <sup>۴</sup> بعد پادشاه و همه مردم اسرائیل بحضور خداوند قربانی تقدیم کردند. <sup>۵</sup> و سلیمان پادشاه بیست و دو هزار گاو و یکصد و بیست هزار گوسفند را قربانی کرد و با این مراسم پادشاه و همه مردم، عبادتگاه را برای خداوند وقف کردند. <sup>۶</sup> کاهنان هم به وظایف خود مشغول شدند. همچنین لایوان با آلات موسیقی که داود پادشاه ساخته بود، سرود حمد خداوند را نواختند و خواندند: «محبت او پایدار و ابدی است.» در مقابل آن ها کاهنان، در حالیکه تمام مردم اسرائیل ایستاده بودند، سرنا می نواختند.

<sup>۷</sup> سلیمان وسط حویلی پیشروی، عبادتگاه را تقدیس کرد و در آنجا قربانی سوختنی، دُنبه و چربی و قربانی

این خواهد بود: «بخاطریکه آن‌ها خداوند، خدای پدران خود را که آن‌ها را از مصر بیرون آورد، ترک نمودند و دنبال خدایان غیر رفتند و آن‌ها را پرستش و سجده کردند، بنابراین، خداوند این مصیبت را بر سرشان آورد.»»

### کارهای دیگر سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱۰ - ۲۸)

در اخیر سال بیستم، بعد از آنکه سلیمان عبادتگاه خداوند و قصر خود را ساخت،<sup>۲</sup> کار دیگری که کرد آبادی دوباره شهرهایی بود که حورام به او داده بود و او مردم اسرائیل را در آن شهرها جا داد.<sup>۳</sup> بعد سلیمان به حیات صوبه حمله کرد و آنرا تصرف نمود.<sup>۴</sup> سپس شهر تدومور را در بیابان و شهرهای دیگری هم برای ذخیره آباد کرد.<sup>۵</sup> او همچنین بیت حورون بالا و بیت حورون پائین را بنا نمود که هر دوی آن‌ها شهرهای مستحکم و دارای دروازه‌ها با پشت بندهای فولادی بودند.<sup>۶</sup> بعلت و دیگر شهرهای ذخیره، مراکز نقلیه و شهرهایی هم برای نگهداری عرابه‌ها و اسبها آباد کرد. خلاصه سلیمان هر چه می‌خواست در اورشلیم، لبنان و سراسر قلمرو خود آباد کرد.

<sup>۷-۸</sup> سلیمان مردمان غیر اسرائیلی، یعنی باقیمانده جتیان، اموریان، فرزریان، حویان و یبوسیای را به کار اجباری گماشت که تا به امروز از آن‌ها همان کار را می‌گیرند.<sup>۹</sup> اما از اسرائیل کسی را به بیگاری

طالب دیدار من باشند و از راه خطا برگردند، آنوقت من از آسمان می‌شنوم، گناهان‌شان را می‌بخشم و زمین‌شان را حاصلخیز می‌سازم.<sup>۱۵</sup> از این بعد چشمان من همیشه باز و گوشه‌هایم برای شنیدن دعائیکه در این جا کرده می‌شود شنوا خواهند بود.<sup>۱۶</sup> این عبادتگاه را برگزیدم و تقدیس کردم تا به ابد بنام من یاد شود. چشم و دل من همیشه به این عبادتگاه خواهد بود.

<sup>۱۷</sup> و تو هم اگر مثل پدرت، داود راه مرا دنبال کنی و همه احکام، اوامر و فرایض مرا بجا آوری،<sup>۱۸</sup> آنگاه من تخت ترا برقرار می‌سازم و مثلیکه به پدرت داود گفتم: «از اولاده‌ات همیشه یک نفر پادشاه اسرائیل خواهد بود»، به تو هم همین وعده را می‌دهم.

<sup>۱۹</sup> اما اگر شما براه راست نروید، احکام و اوامری را که به شما داده‌ام بجا نیاورید و خدایان بیگانه را سجده و پرستش کنید،<sup>۲۰</sup> آنوقت من شما را از این سرزمین بیرون می‌رانم و این عبادتگاه را که بنام خود تقدیس کرده‌ام ترک می‌کنم و آنرا در میان همه ملت‌ها ضرب‌المثل و مسخره‌عام می‌سازم،<sup>۲۱</sup> و هرکسیکه از پیش این عبادتگاه مجلل بگذرد با تعجب سوال کند: «چرا خداوند این بنا را به این حال رقت بار درآورده است؟»<sup>۲۲</sup> و جواب آن

نمی‌گرفت، بلکه از آن‌ها بحیث عسکر، مأمور و قوماندان‌های نقلیه و سوارکار می‌گرفت.<sup>۱۰</sup> دوصد و پنجاه نفر از آن‌ها مأمورین عالیرتبه دولتی بودند که اداره امور کشور را به دست داشتند.

<sup>۱۱</sup> سلیمان دختر فرعون را از شهر داود به قصری که برایش ساخته بود آورد، زیرا گفت: «زن من نباید در قصر داود، پادشاه اسرائیل زندگی کند، چون هر جائیکه صندوق پیمان خداوند در آنجا داخل شده است، مقدس می‌باشد.»

<sup>۱۲</sup> بعد سلیمان بر قربانگاهی که در پیش روی برنده عبادتگاه ساخته بود،<sup>۱۳</sup> نظر به مقتضای هر روز خاص و بر حسب هدایتی که موسی داده بود، در روزهای سبت، ماه نو، عیدهای سه گانه سال، یعنی عید نان فطیر، عید هفته‌ها و عید سایانها، قربانی‌های سوختنی برای خداوند تقدیم کرد.<sup>۱۴</sup> طبق هدایت پدر خود، داود کاهنان را به وظایف معین‌شان گماشت. همچنین لایوان را تعیین کرد تا سرود روحانی بخوانند و به کاهنان در وظایف روزمره‌شان کمک کنند. دروازه بانان را بر حسب فرقه‌های شان برای نگهداری دروازه‌های مختلف مقرر کرد، زیرا که داود، مرد خدا چنین امر کرده بود.<sup>۱۵</sup> ایشان تمام مقرراتی را که پادشاه درباره کاهنان و لایوان و درباره امور خزانه داده بود، با دقت کامل رعایت می‌کردند.

<sup>۱۶</sup> به این ترتیب، سلیمان کارهای خود را، از روزیکه تهداب عبادتگاه را نهاد تا اكمال بنای آن، موفقانه به انجام رسانید و عبادتگاه خداوند تکمیل شد.

<sup>۱۷</sup> بعد سلیمان به شهرهای عَصیون، حابر و ایلوت، دو شهر ساحلی ادوم، رفت.<sup>۱۸</sup> حورام به دست مأمورین خود یک تعداد کشتی و کارکنانی را که در دریانوردی مهارت داشتند فرستاد. آن‌ها با مأمورین سلیمان به اوفیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تَن طلا را بار کرده برای سلیمان بردند.

### ملاقات ملکه سبا با سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۱ - ۱۳)

**۹** چون آوازه شهرت سلیمان بگوش ملکه سبا رسید، با شان و شوکت بسیار و کاروان شترهای حامل عطریات، طلا و جواهرات به اورشلیم آمد تا با سوالات پیچیده او را امتحان کند و مسایل خود را با او در میان گذارد.<sup>۲</sup> سلیمان به همه سوالات او جواب داد همه چیز را بی پرده و آشکارا برای او بیان کرد.<sup>۳</sup> و ملکه سبا از حکمت و دانش سلیمان و از دیدن قصری که آباد کرده بود،<sup>۴</sup> اقسام غذائی که بر سر میز بودند، تعداد مأمورین او که در آن مجلس حضور داشتند، خدمتگاران و ساقیان او با لباس فاخر و قربانی‌هایی که در عبادتگاه خداوند تقدیم کرد، بسیار تعجب نمود.

<sup>۵</sup> ملکه به پادشاه گفت: «آوازه کارروائی‌ها و حکمت ترا که در کشور خود شنیده بودم همه حقیقت دارند،<sup>۶</sup> اما تا همه را بچشم خود ندیدم باور نمی‌کردم، و حالا می‌بینم که حتی نیم اینهمه جلال و شوکتی را که تو داری به من نگفته بودند.<sup>۷</sup> خوشا بحال این ملت تو! خوشا بحال

ثُن بود. <sup>۱۴</sup> برعلاوه تاجران، سوداگران، پادشاهان عرب، والیان کشور هم نقره و طلا برای او آوردند. <sup>۱۵-۱۶</sup> سلیمان پادشاه از آن طلا دو صد سپر بزرگ و سه صد سپر کوچک ساخت. برای ساختن هر سپر بزرگ ششصد مثقال طلا و برای ساختن سپر کوچک سه صد مثقال طلا به کار برد و همه آن ها را در قصر جنگل لبنان قرار داد.

<sup>۱۷</sup> پادشاه همچنان تخت بزرگی از عاج ساخت و آنرا با طلای خالص ورق شانی کرد. <sup>۱۸</sup> آن تخت شش پته داشت و دارای پای اندازی از طلا و به خود تخت پیوست بود. چوکی آن بازودار و در پهلوی هر بازو مجسمه یک شیر قرار داشت. <sup>۱۹</sup> دوازده شیر دیگر بر شش پته زینه، یعنی در هر طرف زینه یک شیر ایستاده بود. نظیر آن تخت در هیچ سلطنتی دیده نمی شد.

<sup>۲۰</sup> ظروف نوشیدنی پادشاه و همچنین ظروف تالار قصر جنگل لبنان همه از طلای خالص ساخته شده بودند. در دوران سلطنت سلیمان نقره ارزشی نداشت، <sup>۲۱</sup> زیرا کشتی های شاه هر سه سال یک مرتبه با دریا نوردان حورام به ترشیش می رفتند و طلا، نقره، عاج، میمون و طاؤس می آوردند.

<sup>۲۲</sup> به این ترتیب، سلیمان پادشاه در ثروت و حکمت از همه پادشاهان دیگر برتر بود. <sup>۲۳</sup> همه سلاطین روی زمین آرزو داشتند که در حضور سلیمان باشند و از حکمت خداداد او مستفید شوند. <sup>۲۴</sup> هر کدام آن ها سال بسال تحفه های فراوان

خدمتگاران که همواره کمر بسته خدمت هستند و از حکمت تو مستفید می شوند! <sup>۸</sup> سپاس باد بر خداوند، خدای تو که از تو خوشنود است و ترا بر تخت خود نشاند تا پادشاه خداوند، خدای خود باشی. چون خدایت به قوم اسرائیل محبت دارد و اراده او این بود که آن ها برای همیشه ساکنین این سرزمین باشند و ترا بعنوان پادشاه آن ها برگزید تا از عدالت و مساوات برخوردار گردند.»

<sup>۹</sup> بعد ملکه به پادشاه در حدود چهار ثُن طلا، مقدار زیادی از عطریات و جواهرات داد که تا آن زمان چنان عطریاتی در آن کشور دیده نشده بود.

<sup>۱۰</sup> برعلاوه نمایندگان حورام و مأمورین سلیمان با طلائی که از اوفیر آوردند چوب صندل هم وارد کردند. <sup>۱۱</sup> پادشاه از آن چوب صندل زینه برای عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی ساخت. همچنان از آن چوب یک تعداد چنگ و رباب ساخت که مثل آن ها قبلاً در سرزمین یهودا وجود نداشت.

<sup>۱۲</sup> سلیمان پادشاه همه چیزی را که ملکه سبا می خواست به او داد و تحفه های دیگری هم بیشتر از آنچه که ملکه سبا برایش آورده بود به او داد. بعد ملکه آنجا را ترک کرد، با همه خدمه و حشمت به وطن خود برگشت.

### ثروت و حکمت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۱۴ - ۲۵)

<sup>۱۳</sup> وزن طلائی که سلیمان در ظرف یک سال دریافت کرد بالغ بر بیست و سه

فرار کرده بود، هنوز هم در آنجا بسر می برد. چون از جریان خبر شد، از مصر برگشت. ۳ پس مردم او را فراخوانده یکجا پیش رُحبعام رفتند و به او گفتند: ۴ «پدرت یوغ سنگینی را بر دوش ما گذاشته بود، پس اگر می خواهی ما خدمتگار تو باشیم، تو باید کار سخت و یوغ سنگین پدرت را از سر ما آسان و سبک کنی.» ۵ او به آن ها گفت: «برای من سه روز مهلت بدهید بعد دوباره پیش من بیائید.» مردم قبول کردند و براه خود رفتند.

۶ آنگاه رُحبعام با موسفیدان قوم که قبلاً مشاورین پدرش بودند مشوره کرد و از آن ها پرسید: «نظریه شما چیست؟ چه جوابی به آن ها بدهم؟» ۷ آن ها گفتند: «اگر با مردم به مهربانی رفتار کنی، آن ها را از خود راضی سازی و حرف خوب به آن ها بزنی، آنوقت آن ها همیشه خدمتگار تو خواهند بود.» ۸ اما رُحبعام به مشوره بزرگان گوش نداد و از جوانانی که با او یکجا بزرگ شده بودند مصلحت خواست ۹ و پرسید: «به این مردمی که به من گفتند: بار سنگینی را که پدرت بر دوش ما گذاشت سبک بساز. چه جوابی بدهم؟» ۱۰ آن ها جواب دادند: «به آنهایی که به تو گفتند: بار سنگین پدرت را از دوش ما سبک بساز. اینطور جواب بده: انگشت کوچک من ضخیمتر از کمر پدرم است و یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من آنرا سنگینتر می کنم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد و من شما را با گژدم تنبیه می کنم.»

از قبیل آلات نقره ئی و طلائی، البسه، اسلحه، ادویه، عطریات، اسپ و قاطر برای او می آوردند.

۱۵ سلیمان چهار هزار طویله برای اسپها و عرابه های خود داشت. او همچنین دارای دوازده هزار سوار بود و آن ها را در اورشلیم نگه می داشت و بقیه را در شهرهای دیگر. ۱۶ او بر همه پادشاهان نواحی دریای فرات تا کشور فلسطینی ها و سرحد مصر حکمرانی داشت. ۱۷ در زمان سلیمان نقره مثل سنگ ناچیز و چوب سرو مانند چوب چنار دامنه های کوهستان یهودا فراوان بود. ۱۸ برای سلیمان اسپها را از مصر وارد می کردند.

### وفات سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۱: ۴۱ - ۴۳)

۱۹ بقیه وقایع دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب تاریخ ناتان نبی، نبوت اخیای شیلونی و در رؤیای یعدوی پیغمبر (که در آن راجع به یزُبعام پسر نباط هم اشاره شده است) ثبت شده اند. ۲۰ سلیمان مدت چهل سال پادشاه اسرائیل در اورشلیم بود. ۲۱ بعد سلیمان درگذشت و با پدران خود پیوست و پسرش رُحبعام جانشین او شد.

### شورش مردم اسرائیل

(همچنین در اول پادشاهان ۱۲: ۱ - ۲۰)

۱ رُحبعام به شکیم رفت، زیرا تمام قوم اسرائیل برای مراسم تاجپوشی او جمع شده بودند. ۲ در عین حال یزُبعام، پسر نباط که از دست سلیمان به مصر



## بنای شهرهای مستحکم (همچنین در اول پادشاهان ۱۲: ۲۱ - ۲۴)

وقتی رَجُبِعام وارد اورشلیم شد، لشکری را که متشکل از یکصد و هشتاد هزار نفر از مردان جنگ آزموده یَهُودا و بنیامین بودند مجهز کرد تا بجنگ اسرائیل بروند و سلطنت را دوباره برای رَجُبِعام به دست آورند.<sup>۱۲</sup> اما خداوند به شَمعیه نبی فرمود: «به رَجُبِعام، پسر سلیمان بگو که خداوند چنین می فرماید: تو نباید با برادرانت جنگ کنی. همگی را بخانه های شان برگردان، زیرا شورش و قیام آن ها به اراده من صورت گرفته است.» پس آن ها از فرمان خداوند اطاعت کرده به جنگ یَزُبِعام نرفتند.

## استحکامات رَجُبِعام

<sup>۱۳</sup> رَجُبِعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از یَهُودا این شهرهای مستحکم و حصاردار را آباد کرد: <sup>۱۴</sup> بیت لحم، عیتام، تقوع، <sup>۱۵</sup> بیت صور، سوکوه، عدولام، <sup>۱۶</sup> جت، <sup>۱۷</sup> مریشه، زیف، <sup>۱۸</sup> آدورایم، لاکیش، عزیزه، <sup>۱۹</sup> ژرعه، آیلون و جبرون. این شهرها در سرزمین یَهُودا و بنیامین واقع بودند. <sup>۲۰</sup> قلعه های مستحکمی هم در آن ها ساخت و هر کدام ذریعه یک عده محافظین مراقبت می شد و دارای ذخایر غذا، روغن و شراب بود. <sup>۲۱</sup> او در اسلحه خانه های همه آن ها سپر و نیزه ذخیره کرد و شهرها را از هر جهت استحکام بخشید. به این ترتیب، او قبایل یَهُودا و بنیامین را تحت فرمان خود نگهداشت.

<sup>۱۲</sup> یَزُبِعام و مردم، قراریکه شاه به آن ها گفته بود، در روز سوم پیش او آمدند. <sup>۱۳</sup> پادشاه به آن ها جواب سخت داد و مشوره مو سفیدان را فراموش کرد <sup>۱۴</sup> و به مردم طبق نظریه جوانان جواب داد و گفت: «یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من سنگینترش می سازم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد، ولی من شما را با گزدم تنبیه می کنم.» <sup>۱۵</sup> به این ترتیب پادشاه به تقاضای مردم گوش نداد، زیرا خواست خدا همین بود تا آنچه را که خداوند قبلاً بوسیله اخیای شیلونی در باره یَزُبِعام، پسر نباط پیشگوئی فرموده بود، عملی سازد.

<sup>۱۶</sup> بنابراین، چون مردم دیدند که پادشاه درخواست آن ها را رد کرد در جواب او گفتند: «ما با داود سروکار نداریم؛ ما را با پسر یسی رابطه ای نیست. ای مردم اسرائیل، به خانه های تان بروید؛ و تو هم ای داود، متوجه فامیل خود باش.»

پس همه مردم به خانه های خود برگشتند. <sup>۱۷</sup> و رَجُبِعام تنها پادشاه آن عده از مردم اسرائیل بود که در شهرهای یَهُودا زندگی می کردند. <sup>۱۸</sup> بعد رَجُبِعام، هدورام را که رئیس کارگران اجباری بود، برای جلب مردم فرستاد، اما مردم اسرائیل او را سنگسار کردند و کشتند و رَجُبِعام با عجله بر اسب خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. <sup>۱۹</sup> بنابراین، مردم سلطنت شمالی اسرائیل تا به امروز علیه خانواده داود هستند.

## کاهنان و لایوان به یهودا آمدند

شصت دختر شد. او معکه، دختر ابشالوم را زیاده‌تر از همه زنان خود دوست داشت<sup>۲۲</sup> و پسرش، آپیا را بحیث ولیعهد خود تعیین کرد.<sup>۲۳</sup> رُجبعام با فراست و کاردانی مسئولیت‌های هر کدام از پسران خود را در شهرهای مختلف یهودا و بنیامین تعیین نمود. معاشی هم برای مصارف شان وضع کرد و همچنین زنهای زیادی برای هر کدام آن‌ها گرفت.

### حملهٔ مصریان به اورشلیم

(همچنین در اول پادشاهان ۱۴: ۲۵ - ۲۸)

۱۲ وقتی سلطنت رُجبعام استقرار پیدا کرد و قدرت یافت، خداوند و احکام او را فراموش کرد و تمام مردم اسرائیل هم روش او را تعقیب نمودند.<sup>۲-۳</sup> در سال پنجم سلطنت رُجبعام، چون مردم در برابر خداوند گناه کردند، در نتیجه، شیشق، پادشاه مصر با یکهزار و دویست عرادهٔ جنگی، شصت هزار سوار و یک تعداد بیشمار عسکر پیاده از مردم مصر، لیبیا، شکیم و حبشه بعزم حمله به اورشلیم لشکرکشی کرد.<sup>۴</sup> بزودی شهرهای مستحکم یهودا را تصرف نموده به اورشلیم رسید.

<sup>۵</sup> شَمَعِیة نبی پیش پادشاه و رهبران مردم یهودا که بخاطر حملهٔ شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما مرا ترک کردید من هم شما را به دست شیشق تسلیم می‌کنم.»<sup>۶</sup> آنگاه رهبران اسرائیل و پادشاه بگناه خود اعتراف کرده گفتند: «خداوند حق دارد.»<sup>۷</sup> وقتی خداوند دید که آن‌ها

<sup>۱۴-۱۳</sup> اما کاهنان و لایوان از شهرهای قبایل دیگر، خانه و دارائی خود را ترک کردند و به یهودا و اورشلیم آمدند. زیرا رُجبعام و پسرانش آن‌ها را از وظایف شان بعنوان کاهنان خداوند برطرف کردند<sup>۱۵</sup> و بعوض آن‌ها کاهنان شخصی خود را در معابد، برای بتهای اجنه و گوساله تعیین کردند.<sup>۱۶</sup> مردمان دیگر هم از همه قبایل اسرائیل که خواستار و طالب خداوند، خدای اسرائیل بودند، بدنبال آن‌ها برای ادای قربانی بحضور خداوند، خدای اجداد شان به اورشلیم آمدند.<sup>۱۷</sup> به سلطنت یهودا استحکام بخشیدند و به این ترتیب، آن‌ها در استحکام سلطنت رُجبعام کمک کردند. رُجبعام، پسر سلیمان برای سه سال در آرامش و امنیت بسر برد. در طی همین مدت سه سال آن‌ها مثل زمان داود و سلیمان راه راست خداوند را تعقیب نمودند.

### زنان رُجبعام

<sup>۱۸</sup> بعد رُجبعام با مَحَلَّت، دختر یریموت عروسی کرد. (یریموت یکی از پسران داود بود که زنش، آبیحایل او را بدنیا آورد. آبیحایل دختر الیاب و نواسهٔ یسی بود.)<sup>۱۹</sup> مَحَلَّت صاحب سه پسر شد بنامهای یعوش، شَمَریا و رَهَم.<sup>۲۰</sup> سپس رُجبعام با معکه، دختر ابشالوم ازدواج کرد و او آپیا، عتای، زیزا و شلومیت را بدنیا آورد.<sup>۲۱</sup> رُجبعام هجده زن و شصت کنیز داشت و از آن‌ها صاحب بیست و هشت پسر و

۱۵ کارروائی های رُجبعام از اول تا آخر در کتاب تاریخ شَمَعِیَه نبی و عِدوی نبی ثبت اند. رُجبعام و یَزْبعام همیشه در جنگ بودند. ۱۶ بعد رُجبعام فوت کرد و با پدران خود پیوست و او را در شهر داود بخاک سپردند و پسرش آبیَا جانشین او شد.

### جنگ آبیَا و یَزْبعام

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۱ - ۸)

۱۳ در سال هجدهم سلطنت یَزْبعام، آبیَا پادشاه یَهُودا شد. ۲ او مدت سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش میکایا، دختر اوری تیل و از باشندگان شهر جبعه بود.

در ابتدای سلطنتش جنگ بین او و یَزْبعام شروع شد. ۳ آبیَا با یک سپاهی که متشکل از چهارصد هزار نفر از جنگاوران آزموده و شجاع بود به میدان جنگ رفت. یَزْبعام هم با هشتصد هزار نفر از مردان دلاور و انتخابی برای جنگ صف آراست. ۴ آبیَا بر کوه صَماریم، در کوهستان افرایم ایستاد خطاب به یَزْبعام و مردم اسرائیل کرده گفت: «ای یَزْبعام و همهٔ مردم اسرائیل به من گوش بدهید! ۵ آیا نمی دانید که خداوند، خدای اسرائیل، سلطنت اسرائیل را مطابق یک پیمان ناشکن و ابدی به داود و اولادهٔ او بخشید. ۶ اما یَزْبعام، پسر نباط که خدمتگار سلیمان، پسر داود بود در مقابل پادشاه دست بشورش زد. ۷ پسانتر یک عده از اشخاص پیست و فرومایه بدور او جمع شدند و او را در جنگ با رُجبعام، پسر سلیمان تشویق کردند و چون رُجبعام یک جوان بی تجربه

بخطای خود اعتراف نمودند، به شَمَعِیَه فرمود: «حالا که آن ها به گناه خود اقرار کردند، آن ها را از بین نمی برم. بعضی از آن ها را نجات می دهم و ذریعهٔ شیشق قهر خود را بر اورشلیم نمی آورم. ۸ ولی آن ها غلام او خواهند شد تا بدانند چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»

۹ پس شیشق، پادشاه مصر به اورشلیم حمله کرد و تمام موجودی خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی را همراه با سپرهای طلا که سلیمان ساخته بود با خود بُرد. ۱۰ بنابراین رُجبعام بعوض آن ها سپرهای برنجی ساخت و به رؤسای محافظین دروازه های قصر سلطنتی سپرد. ۱۱ او هر وقتیکه پادشاه به عبادتگاه خداوند می رفت، محافظین سپرها را با خود می بردند و در بازگشت دوباره به تحویلخانه می آوردند. ۱۲ چون پادشاه به گناه خود اقرار کرد از قهر خداوند نجات یافت و بطور کلی از بین نرفت و حتی بعد از حملهٔ شیشق وضع یَهُودا بد نبود.

### خلاصهٔ رویدادهای سلطنت رُجبعام

۱۳ رُجبعام سلطنت خود را در اورشلیم تأسیس نمود. در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد و مدت هفده سال در اورشلیم، یعنی شهریکه خداوند از تمام شهرهای قبایل اسرائیل برگزید و نام خود را بر آن نهاد، سلطنت کرد. مادر رُجبعام نَعْمهٔ عمونی بود. ۱۴ اعمال بسیار زشتی از او سر زد و به خداوند ایمان راسخ نداشت.

سر بر لشکر یهوذا حمله کنند. به این ترتیب، سپاه یهوذا از پیشرو و پشت سر محاصره شد.<sup>۱۴</sup> وقتی آن ها خود را در محاصره دشمن دیدند، بحضور خداوند زاری کردند و کاهنان بناوختن سُرنّا شروع نمودند.<sup>۱۵</sup> بعد سپاه یهوذا بانگ بلند جنگ را برآوردند و بمجردیکه بانگ آن ها بلند شد، خدا یزبعام و همه لشکر اسرائیل را به دست آویا و سپاه یهوذا شکست داد.<sup>۱۶</sup> عساکر اسرائیلی گریختند و خدا آن ها را به دست سپاه یهوذا تسلیم کرد.<sup>۱۷</sup> آویا و مردان او با کشتار عظیمی آن ها را شکست دادند، بطوریکه پنجمصد هزار نفر مردان جنگی و انتخابی آن ها بقتل رسیدند.<sup>۱۸</sup> به این ترتیب، سپاه اسرائیل در آن جنگ مغلوب و لشکر یهوذا غالب شد، زیرا مردان یهوذا به خداوند، خدای خود توکل کردند.<sup>۱۹</sup> آویا به تعقیب یزبعام رفت و شهرهای بیت ثیل، یشانه و افرون را با دهات آن ها تصرف کرد.<sup>۲۰</sup> در دوران سلطنت آویا، یزبعام قدرت از دست رفته خود را باز نیافت و خداوند او را زد و او مُرد.<sup>۲۱</sup> اما قدرت آویا روزافزون بود. او چهارده زن، بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت.<sup>۲۲</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت آویا، رفتار و اعمال او همه در کتاب تاریخ عدوی نبی ثبت اند.

### آسا، پادشاه یهوذا

آویا فوت کرد و با پدراننش  
در شهر داود بخاک سپرده  
شد و پسرش، آسا بجای او بر تخت

۱۴

بود، نتوانست در مقابل آن ها مقاومت کند.<sup>۸</sup> حالا شما فکر می کنید که با لشکر بزرگ و با کمک بتهای گوساله طلائی که یزبعام برای تان ساخت تا آن ها را پرستش کنید، در برابر سلطنت خداوند که به دست اولاده داود است مقاومت کرده می توانید.<sup>۹</sup> شما کاهنان و لایوان را که اولاده هارون هستند از وطن شان رانیدید و بعوض شان از بین مردمان بیگانه کاهنان را برای خود انتخاب کردید و مثل همان مردم هر کسی که با یک گوساله یا هفت قوچ بیاید خود را تقدیس کند او را بحیث کاهن آنهائی که خدا نیستند انتخاب می کنید.

<sup>۱۰</sup> اما خدای ما خداوند است. ما او را ترک نکرده ایم. کاهنان ما که در خدمت خداوند مشغول اند همه پسران و اولاده هارون هستند و لایوان هم برای کمک به آن ها آماده اند.<sup>۱۱</sup> آن ها هر صبح و شام قربانی های سوختنی، خوشبوئی و عطریات بحضور خداوند تقدیم می کنند. نان مخصوص را بر سر میز مقدس می گذارند. هر شام چراغهای چراغدان طلائی را روشن می کنند، زیرا ما اوامر و هدایات خداوند را بدقت پیروی می نمائیم، اما شما او را ترک کرده اید.<sup>۱۲</sup> پس می بینید که خداوند همراه و راهنمای ما است. کاهنان او با سُرنای بلندآواز، سرود جنگ را برضد شما می نوازند. ای بنی اسرائیل، با خداوند، خدای اجداد تان جنگ و ستیزه نکنید، زیرا روی پیروزی را نمی بینید.»

<sup>۱۳</sup> در عین حال یزبعام یک عده از عساکر خود را مخفیانه فرستاد تا از پشت

## جنگ آسا با زَرَح

۹ زَرَح ایتیبوی با یک سپاه یک میلیونی و سیصد عراده جنگی بعزم جنگ با یَهُودا به مریشه رفت. ۱۰ آسا هم به مقابله شان حرکت کرد و در وادی صفاته، در نزدیکی مریشه موضع گرفت. ۱۱ آسا پیش خداوند، خدای خود زاری کرد و گفت: «ای خداوند، تو تنها کسی هستی که به ضعیفان در مقابل تجاوز زورمندان کمک می کنی. ای خداوند، خدای ما! یگانه تکیه گاه ما تو هستی، به ما مدد کن. با توکل به نام پاک تو در مقابل این گروه عظیم آمده ایم. خداوند، تو خدای ما هستی و نگذار که یک انسان خاکی بر تو غلبه کند!» ۱۲ بنابراین، خداوند سپاه ایتیبوی را به دست لشکر یَهُودا شکست داد و دشمن فرار کرد. ۱۳ آسا و مردان او به تعقیب عساکر ایتیبوی تا به جرار رفتند و همه را کشتند و یک نفر را هم زنده نگذاشتند، زیرا ترس خداوند آن ها را شکست داد. عساکر یَهُودا غنیمت بسیاری به دست آوردند ۱۴ و تمام شهرهایی را که در اطراف جرار بودند، تصرف کردند، زیرا ترس خداوند همه آن ها را به وحشت انداخته بود. چون آن شهرها غنیمت بسیار داشتند، همه را غارت کردند. ۱۵ خیمه های رمه داران را از بین بردند و تعداد زیاد گوسفندان و شترها را به دست آوردند و سرانجام به اورشلیم برگشتند.

سلطنت نشست. در دوران سلطنت آسا سرزمین یَهُودا برای ده سال از امنیت و آرامش کامل برخوردار بود. ۲ آسا با اعمال و کردار نیک رضایت خداوند، خدای خود را حاصل کرد. ۳ قربانگاه های بت پرستان را و معابد بالای تپه ها را ویران کرد. بتها را شکست و مجسمه آشوریم را از بین بُرد. ۴ به مردم یَهُودا فرمان داد که راه راست خداوند، خدای اجداد خود را تعقیب کنند و احکام و فرایض او را بجا آورند. ۵ او همچنان معابد بت پرستان و بتهای شانرا از همه شهرهای یَهُودا دور کرد و در دوران حکومت او در کشور یَهُودا امنیت و آرامش حکمفرما بود. ۶ او شهرهای مستحکم آباد کرد و مردم در آرامی بسر می بردند. در آن سالها هیچ جنگی رخ نداد، زیرا خداوند به آن ها صلح و آرامی بخشیده بود. ۷ آسا به مردم یَهُودا گفت: «بخاطریکه در طلب خداوند بوده ایم و از او پیروی کرده ایم، ما را از آرامش و امنیت برخوردار ساخت. چون این کشور حالا به دست ما است، پس وقت آن است که این شهرها را بنا نموده و بدور آن ها دیوار آباد کنیم. برجها و دروازه های سیمی و آهنی بسازیم.» پس آن شهرها را آباد کردند و موفق شدند.

۸ آسا دارای یک سپاه سیصد هزار نفری از مردان یَهُودا و سپاه دیگری دوصد و هشتاد هزار نفری از مردان بنیامین بود که همگی مجهز با سپر و نیزه و تیراندازان ماهر و مردان شجاع و جنگی بودند.

## هدایات غزریای نبی به آسا

# ۱۵

روح خداوند بر غزریا (پسر عودید) آمد<sup>۲</sup> و او به ملاقات آسا رفت و به او گفت: «ای آسا و مردم یهوذا و بنیامین بشنوید. اگر شما طالب خدا باشید او را می یابید! و اگر او را ترک کنید او هم شما را ترک می کند. تا یک زمان طولانی، قوم اسرائیل بدون خدای برحق و واقعی زندگی می کردند. کاهنی نبود که آن ها را تعلیم بدهد. دین و شریعت نداشتند. اما وقتی در مانده و بیچاره شدند، به خداوند، خدای اسرائیل پناه آوردند. در طلب او شدند و او را یافتند. در آن زمان چون امنیت وجود نداشت، گشت و گذار هم خالی از خطر نبود و همه مردم در یک وضع اضطراب و پریشانی بسر می بردند. <sup>۶</sup> قومی با قومی و شهری با شهر دیگر می جنگیدند، زیرا خداوند خواست که مردم به این بلاها گرفتار شوند. <sup>۷</sup> اما شما باید جرأت داشته باشید و با اراده قوی زندگی را به پیش ببرید، زیرا با اجرای اعمال نیک اجر بزرگی نصیب تان می شود.»

## اصلاحات آسا

<sup>۸</sup> چون آسا کلام و پیام خداوند را از زبان غزریا، پسر عودید شنید، جرأت یافت و تمام بتها را از سراسر سرزمین یهوذا و بنیامین و همچنین بتهای شهرهایی را که در کوهستان افرایم تصرف کرده بود، از بین برد. قربانگاه خداوند را که در پیش روی برنده عبادتگاه بود ترمیم کرد. <sup>۹</sup> بعد

تمام مردم یهوذا و بنیامین و همچنان یک تعداد زیاد مهاجرین قبایل افرایم، منسی و شمعون را جمع کرد. (مردم این سه قبیله وقتی خبر شدند که خداوند با آسا است، به آنجا مهاجرت کردند.)

<sup>۱۰</sup> پس این گروه عظیم در ماه سوم سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلم گرد آمدند. <sup>۱۱</sup> در آن روز هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که با خود آورده بودند، برای خداوند قربانی کردند. <sup>۱۲</sup> بعد با تمام دل و جان عهد نمودند که تنها خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنند. <sup>۱۳</sup> و هر کسیکه این پیمان را بشکنند، خواه کوچک باشد خواه بزرگ، خواه مرد باشد خواه زن، باید کشته شود. <sup>۱۴</sup> آنگاه همگی با خوشی و با آواز بلند و با نوای شیپور و نئی قَسَم خوردند که به پیمان وفادار بمانند. <sup>۱۵</sup> همه مردم یهوذا خوشی کردند، زیرا قَسَمی که خوردند از دل و جان بود و چون در طلب خداوند بودند او را یافتند و خداوند هم از هر طرف به آن ها صلح و آرامش بخشید.

<sup>۱۶</sup> آسا حتی مادر خود، معکه را از مقام او بعنوان ملکه برطرف کرد، زیرا که او بت آشیره را ساخته بود. آسا آن بت را شکست و خرد کرد و در وادی قدرون سوختاند. <sup>۱۷</sup> آسا معابد بالای تپه ها را از بین نبرد، لیکن در سراسر عمر خود بیاکی و ایمانداری زندگی کرد. <sup>۱۸</sup> همه چیزهایی را که پدرش وقف کرده بود همراه با اشیائی که خودش وقف کرد و شامل ظروف نقره و طلا بودند به عبادتگاه خداوند آورد. <sup>۱۹</sup> تا سال سی و

### حنانی نبی به آسا هشدار می دهد

۷ در همین وقت حنانی نبی پیش آسا، پادشاه یهوذا رفت و به او گفت: «بخاطریکه تو از پادشاه سوریه کمک خواستی و به خداوند اعتماد نکردی، بنابراین، سپاه سوریه را از دست دادی. آیا بخاطر نداری که بر سر مردم حبشه، لیبیا و سپاه آن ها چه آمد؟ آن وقت چون بر خداوند توکل کردی، آن ها را با همه عراده جات جنگی و سواران شان به دست تو شکست داد. ۹ هیچ چیزی در جهان از خداوند پنهان نمی ماند. او همه چیز را می بیند و به کسانی که با دل و جان به او ایمان دارند، قدرت و نیرو می بخشد. ولی تو کار احمقانه ای کردی، بنابراین، از این ببعد، گرفتار جنگها خواهی بود.»<sup>۱۰</sup> آسا از این حرف حنانی قهر شد و او را در زندان انداخت و از آن روز ببعد، آسا شروع به آزار مردم کرد.

### بیماری و مرگ آسا

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۲۳ - ۲۴)

۱۱ وقایع دوران سلطنت آسا از اول تا آخر در کتاب تاریخ پادشاهان یهوذا و اسرائیل ثبت اند. ۱۲ در سال سی و نهم سلطنتش به مرض پادردی مبتلا شد و مرضش روز بروز وخیمتر می گردید. او باوجودیکه به آنچنان مرض سخت گرفتار بود، بازهم از خداوند مدد نخواست و دست کمک به سوی طیبیان دراز کرد. ۱۳ سر انجام در سال چهل و یکم سلطنت خود فوت کرد و با پدران خود پیوست

پنجمین سلطنت آسا جنگی رخ نداد و صلح کامل برقرار بود.

### معاهده آسا با بنه‌د

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۱۷ - ۲۲)

۱۶ در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل به یهوذا اعلان جنگ داد و در عین حال، شهر مستحکم رامه را آباد کرد تا کسی نتواند از خارج و داخل در قلمرو آسا، پادشاه یهوذا رفت و آمد کند. ۲ پس آسا تمام نقره و طلائی را که در خزانه های عبادتگاه و قصر شاهی بود برای بنه‌د، پادشاه سوریه که در دمشق حکومت می کرد، همراه با این پیام فرستاد: ۳ «می خواهم پیمانی را که پدر تو و پدر من با هم بسته بودند تازه کنیم. اینک این تحفه نقره و طلا را برایت می فرستم و پیمانی را که با بعشا، پادشاه اسرائیل بسته ای فسخ کن تا او سپاه خود را از اینجا خارج نکند.» ۴ بنه‌د قبول کرد و قوای خود را برای حمله به شهرهای اسرائیل فرستاد. شهرهای عیون، دان و آبل مایم را با شهرهای ذخیره نفتالی تصرف کرد. ۵ بمجردیکه بعشا از ماجرا خبر شد، از بنای شهر رامه دست کشید و کار آبادی آن را ناتمام گذاشت. ۶ آسا پادشاه مردم یهوذا را جمع کرد و آن ها سنگها و چوبهائی را که بعشا در رامه به کار برده بود، برداشتند و بردند و با آن ها شهرهای جبع و مصفه را مستحکم ساختند.

طوبیا، توب اَدْنِیا و همچنین دو نفر کاهن هم بناهای البشمع و یَهُورام بودند. آن‌ها از نسخه‌های کتاب تورات خداوند که با خود داشتند، در همه شهرهای یَهُودا تعلیم می‌دادند.

۱۰ ترس خداوند تمام سلطنت‌ها و کشورهای اطراف یَهُودا را فراگرفت و از جنگ با یَهُوشافاط خودداری کردند. ۱۱ حتی بعضی از فلسطینی‌ها برای یَهُوشافاط تحفه و نقره بعنوان جزیه می‌آوردند و عربها هم برای او هفت هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بُز نر تحفه آوردند. ۱۲ قدرت و شهرت یَهُوشافاط روزافزون بود. قلعه‌ها و شهرها برای ذخیره و انبار آباد کرد. ۱۳ و ذخایر بزرگی در شهرهای یَهُودا و عساکر شجاع و مردان جنگجو و دلاور در اورشلیم داشت. ۱۴ شمارهٔ آن‌ها بر حسب خاندان‌شان قرار ذیل است:

از یَهُودا فرمانده یکهزار نفری: اول اَدْنَه با سیصد هزار مردان جنگی. ۱۵ دوم یَهُوحانان، سرکردهٔ دوصد و هشتاد هزار نفر، ۱۶ سوم عَمَسِیا، پسر زکری که خود را وقف خداوند کرده بود، سرکردگی دوصد هزار نفر را بعهده داشت. ۱۷ از بنیامین: اول اَلِیاداع، مرد شجاع و جنگجو سرکردهٔ دوصد هزار نفر مجهز با کمان و سپر. ۱۸ دوم یَهُوزاباد سرکردهٔ یکصد و هشتاد هزار نفر آماده برای جنگ. ۱۹ اینها مردانی بودند برای خدمت شاه در اورشلیم. اینها غیر از سربازانی بودند که در شهرهای مستحکم سراسر یَهُودا گماشته شده بودند.

۱۴ و او را در تابوتی که پُر از عطریات و انواع خوشبوئی بود، گذاشته در شهر داود، در مقبره‌ای که خودش برای خود ساخته بود، دفن کردند و آتش بزرگی به افتخار او افروختند.

## یَهُوشافاط، پادشاه یَهُودا

# ۱۷

یَهُوشافاط بجای پدر خود پادشاه شد. او قوای خود را در مقابل اسرائیل استحکام بخشید<sup>۱</sup> و در همه شهرهای یَهُودا مستقر کرد. او همچنین یک عده از پهره‌داران خود را در سراسر سرزمین یَهُودا و شهرهای افرایم که پدرش تصرف کرده بود، برای محافظت آن‌ها گماشت. ۲ خداوند با یَهُوشافاط بود، زیرا او از کارهای خوبی که پدرش در اوایل داشت، پیروی کرد و از پرستش بتها اجتناب ورزید. ۳ او از اوامر خدای پدر خود اطاعت کرد و در راه غلط مردم اسرائیل قدم برنداشت. ۴ لهنذا، خداوند سلطنت او را قوی و استوار ساخت. تمام مردم یَهُودا برای یَهُوشافاط هدیه و تحفه می‌آوردند، بنابراین، او دارای ثروت و حشمت زیادی شد. ۵ دلش برای کسب رضای خداوند مشتاق بود. او علاوه‌تاً معابد بالای تپه‌ها و بت‌های آشیره را از یَهُودا از بین بُرد.

۶ در سال سوم سلطنت خود یک عده از مأمورین دولتی را که عبارت از بنحایل، عوبدیا، زکریا، نتنیل و میکایا بودند، برای تعلیم و آموزش مردم به شهرهای یَهُودا فرستاد. ۷ همراه آن‌ها یک تعداد از لایویان، یعنی شَمعیه، نَتّیا، زَبَدیا، عَسائیل، شمیراموت، یَهُوناتان، اَدْنیا،



در مورد من می گوید.» یهوشافاط گفت: «پادشاه نباید این سخن را بزند.»<sup>۸</sup> آنگاه پادشاه اسرائیل یکی از مأمورین خود را فراخواند و به او گفت: «فوراً برو و میکایای پسر یملا را بحضور من بیاور.»<sup>۹</sup> بعد هردو پادشاه یهوذا و اسرائیل هر کدام ملبس با لباس شاهانه بر تخت خود در یک جای وسیع نزدیک دروازهٔ دخول شهر سامره نشستند و همهٔ انبیا در حضور شان نبوت می کردند. <sup>۱۰</sup> زردقیه پسرکنعنه که شاخهای آهنین جهت مراسم خاص برای خود ساخته بود، گفت: «خداوند چنین می فرماید: با اینها مردم سوریه را شکست می دهی و از بین میبری.»<sup>۱۱</sup> انبیاء دیگر هم همین پیشگوئی را کردند و گفتند: «به راموت جلعاد برو و پیروز شو؛ خداوند آن ها را به دست شاه تسلیم می کند.»

### پیشگوئی واقعی میکایا

<sup>۱۲</sup> قاصد شاه برای آوردن میکایا رفت و به او گفت: «همه انبیاء متفقاً نظریهٔ نیکی دربارهٔ شاه دادند و تو هم باید با نظریهٔ آن ها موافق باشی و حرف خوب بزنی.»<sup>۱۳</sup> اما میکایا گفت: «به خداوند زنده قسم است که هرچه را که خدا بفرماید من فرمودهٔ او را اعلام می کنم.»<sup>۱۴</sup> وقتی که بحضور شاه آمد، شاه از او پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به راموت جلعاد بروم یا نه؟» میکایا جواب داد: «بلی، برو و پیروز شو! آن ها به تو تسلیم می شوند.»<sup>۱۵</sup> پادشاه به او گفت: «چند مرتبه باید ترا قسم بدهم که فقط آنچه را که خداوند فرموده است به من

### پیشگوئی میکایا در بارهٔ اخاب

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۱ - ۲۸)

۱۸ در این وقت یهوشافاط دارای ثروت و حشمت زیادی بود و با خاندان اخاب، پادشاه اسرائیل پیمان زناشویی بست.<sup>۲</sup> پس از چند سالی برای دیدن اخاب پادشاه به سامره رفت و اخاب برای او و همراهانش گوسفند و گاو بیشماری را کشت و ضمناً او را تشویق کرد که به راموت جلعاد حمله ببرد.<sup>۳</sup> اخاب، پادشاه اسرائیل از یهوشافاط پرسید: «می خواهی همراه من به راموت جلعاد بروی؟» او جواب داد: «من مثل تو و قوم من چون قوم تو است. پس البته با شما بجنگ می رویم.»<sup>۴</sup> یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «خواهش می کنم که امروز از کلام خداوند مسألت نمایی.»

<sup>۵</sup> پس پادشاه اسرائیل تمام انبیاء را که جمعاً چهارصد نفر بودند جمع کرد و از آن ها پرسید: «آیا برای جنگ به راموت جلعاد برویم یا نه؟» آن ها جواب دادند: «بروید و خداوند پادشاه را فاتح می سازد.»<sup>۶</sup> اما یهوشافاط پرسید: «آیا در اینجا بغیر از اینها کدام نبی دیگر هم است که بوسیلهٔ او از خداوند مصلحت بخواهیم؟»<sup>۷</sup> پادشاه اسرائیل جواب داد: «بلی، یک نفر دیگر هم است و می توانیم از او خواهش کنیم که در این مورد از خداوند برای ما راهنمایی طلب نماید. نام او میکایا، پسر یملا است، اما از او نفرت دارم، زیرا او هیچگاهی پیشگوئی خوبی در بارهٔ من نمی کند. برعکس، همیشه چیزهای بد

بگوئی؟»<sup>۱۶</sup> آنگاه میکایا جواب داد: «من مردم اسرائیل را دیدم که همگی بر فراز کوهها پراکنده اند و خداوند فرمود: این مردم صاحب ندارند، پس همگی به خانه های خود برگردند.»<sup>۱۷</sup> پادشاه اسرائیل رو بطرف یهوشافاط کرده گفت: «نگفتمت که این شخص بغیر از چیزهای بد هیچگاهی پیشگوئی خوبی در باره من نمی کند؟»<sup>۱۸</sup> میکایا گفت: «بشنو که خداوند دیگر چه فرمود. من خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته است و همه فرشتگان در دست راست و چپ او ایستاده اند<sup>۱۹</sup> و آنگاه خداوند فرمود: «چه کسی می خواهد برود و اخاب، پادشاه اسرائیل را فریب دهد تا به راموت جلعاد برود و در آنجا کشته شود؟» هر یک نظری مختلفی داد.<sup>۲۰</sup> در این وقت، یکی از ارواح پیش آمد و بحضور خداوند ایستاد و عرض کرد: «من او را فریب می دهم.» خداوند پرسید: «چطور؟»<sup>۲۱</sup> او جواب داد: «من می روم و کاری می کنم که همه انبیای او دروغ بگویند.» خداوند فرمود: «برو و او را فریب ده، در کارت موفق می شوی.»<sup>۲۲</sup> پس می بینی که خداوند روح را فرستاد تا کاری کند که انبیاء دروغ بگویند، زیرا خداوند می خواهد که بلائی بر سر تو بیاورد.»

<sup>۲۳</sup> آنگاه زدقیه پسر کئنه پیش آمد و بروی میکایا سیلی زد و پرسید: «روح خداوند از کدام راه از پیش من رفت و نزد تو آمد و با تو حرف زد؟»<sup>۲۴</sup> میکایا جواب داد: «روزیکه در پسخانه بروی و خود را پنهان کنی، آنوقت خواهی دانست.»

<sup>۲۵</sup> پادشاه اسرائیل گفت: «او را دستگیر کنید و پیش آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرید<sup>۲۶</sup> و بگوئید: پادشاه امر کرده است که این مرد را در زندان ببندازید و نان و آب برایش بدهید تا من بسلامتی از جنگ برگردم.»<sup>۲۷</sup> میکایا گفت: «اگر تو بسلامتی برگردی، در آنصورت معلوم می شود که خداوند با من حرف نزده است.» بعد رو بطرف مردم کرده گفت: «شما هم بشنوید و شاهد باشید.»

### شکست و مرگ اخاب

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۲۹ - ۳۵)

<sup>۲۸</sup> پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا رهسپار راموت جلعاد شدند.<sup>۲۹</sup> پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من با تغییر قیافه به میدان جنگ می روم و تو لباس شاهی خود را بپوش.» بعد پادشاه تغییر قیافه داده برای جنگ رفت.<sup>۳۰</sup> پادشاه سوریه به فرماندهان عراده های جنگی امر کرده گفت: «از همگی صرف نظر کنید، فقط با خود پادشاه بجنگید.»<sup>۳۱</sup> وقتی فرماندهان عراده جات یهوشافاط را دیدند گمان کردند که پادشاه اسرائیل است، برگشتند تا بر او حمله کنند. اما یهوشافاط فریاد کرد و خداوند به کمک او رسید و او را نجات داد.<sup>۳۲</sup> چون فرماندهان پی بردند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب او دست کشیدند.<sup>۳۳</sup> اما اتفاقاً شخصی کمان خود را کشید و تیری را رها کرد و تیر به دَرز زره اخاب خورد و اخاب به راننده عراده خود گفت: «من زخمی شده ام. برگرد و

<sup>۸</sup> یَهُوشافاط در شهر اورشلیم هم بعضی از لایویان و رؤسای خانواده ها را بر امور قضائی گماشت تا از روی شریعت خداوند به کارهای مردم رسیدگی کنند و دعوایهای شانرا فیصله نمایند. محاکم آن ها در شهر اورشلیم بودند. <sup>۹</sup> به آن ها چنین هدایت داد: «در همه امور ترس خدا را در دل داشته باشید. <sup>۱۰</sup> برای هر دعوائی که هموطنان تان از شهرهای خود می آیند، خواه دعوی قتل یا مسائل دیگر قانونی مربوط به احکام خداوند و یا اوامر و فرایض شریعت باشد، شما باید از روی عدالت و انصاف به آن ها کمک کنید و نباید در برابر خداوند خطائی از شما سر بزنند، در غیر آن، شما و هموطنان تان مورد غضب او قرار می گیرید. اگر مطابق هدایت من رفتار کنید از جرم و گناه پاک می شوید. <sup>۱۱</sup> آمریکا، رئیس کاهنان، در همه امور شرعی و قانونی آمر و کارفرمای شما می باشد. زَبَدیا، پسر اسماعیل، رئیس قبیله یَهُودا در کارهای دولتی و لایویان در وظایف تان با شما کمک می کنند. پس با جرأت کامل به کارهای تان مشغول باشید و خداوند همراه کسانی باشد که به راستی عمل می کنند.»

### دعای یَهُوشافاط

۲۰ بعد از مدتی، موآبیان و عَمونی ها با عده ای از معونی ها به جنگ یَهُوشافاط آمدند. <sup>۲</sup> به یَهُوشافاط خبر رسیده که لشکر عظیم سوریه، از آن طرف دریای شور آمده اند و در حَزْرُون - تامار یعنی «عین جدی» موضع گرفته اند.

مرا از میدان جنگ بیرون کن.» <sup>۳۴</sup> و در آن روز جنگ بسیار شدید شد و پادشاه اسرائیل در حالیکه رویش بطرف عساکر سوریه بود تا هنگام عصر در عراده خود قرار گرفت و بعد در وقت غروب آفتاب چشم از جهان فرو بست.

### کارهای اصلاحاتی یَهُوشافاط

۱۹ یَهُوشافاط بسلامتی به خانه خود در اورشلیم برگشت. <sup>۲</sup> یَهُو، پسر حَنانی پیغمبر برای ملاقات او رفت و به شاه گفت: «آیا تو مجبور هستی که به مردم بد کمک کنی و دشمنان خدا را دوست بداری؟ به همین خاطر غضب خداوند بر سر تو آمده است. <sup>۳</sup> اما باز هم خوبی های زیادی داری، زیرا بتهای آشیره را از این سرزمین از بین بردی و با دل و جان در طلب خدا هستی.»

<sup>۴</sup> گرچه یَهُوشافاط در اورشلیم سکونت داشت، اما مرتب در سفر بود و از بشریح تا کوهستان افرایم برای دیدن و ملاقات مردم می رفت و آن ها را تشویق می کرد که بسوی خداوند، خدای خود برگردند. <sup>۵</sup> داوران را در همه شهرهای مستحکم یَهُودا تعیین کرد <sup>۶</sup> و به آن ها توصیه نمود: «متوجه کار و وظیفه تان باشید، زیرا خداوند شما را بعنوان داور تعیین فرموده است نه انسان. در هر فیصله ای که در امور قضائی می کنید، خداوند همراه شما است. <sup>۷</sup> پس از خدا بترسید و در کارهای تان احتیاط کامل بعمل آورید، زیرا خداوند، خدای ما از بی عدالتی و رشوه خواری بیزار است.»

آن‌ها بازخواست نمی‌کنی؟ زیرا ما در مقابل این لشکر عظیم که بجنگ ما آمده است، بیچاره هستیم. اما چشم امید ما بطرف تو است.»

### یحزیئیل وعدهٔ نجات را می‌دهد

۱۳ در عین حال تمام مردم یهوذا با فرزندان، زنان و کودکان خود بحضور خداوند ایستادند،<sup>۱۴</sup> و روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، آمد. (نام این شخص یحزیئیل پسر زکریا، پسر بنایا، پسر یعیئیل، پسر مَنئِیای لای از خانوادهٔ آساف بود.)<sup>۱۵</sup> یحزیئیل گفت: «بشنوید ای مردم یهوذا، باشندگان اورشلیم و یهوذاشافاط پادشاه! خداوند چنین می‌فرماید: ترس را بدل تان راه ندهید و از این لشکر عظیم هراسان نباشید، زیرا این جنگ، جنگ شما نیست، بلکه جنگ خدا است.<sup>۱۶</sup> فردا بمقابلهٔ آن‌ها بروید. آن‌ها را بر فراز صیص در انتهای وادی در شرق بیابان یروئیل می‌بینید. شما مجبور نیستید که جنگ کنید. در اردوگاه خود آرام بایستید، آنوقت خواهید دید که خداوند چگونه ظفر را نصیب تان می‌کند. ای مردم یهوذا و اورشلیم نترسید و هراسان نباشید. فردا به مقابلهٔ آن‌ها بروید. خداوند همراه شما است.»

۱۸ آنگاه یهوذاشافاط روبه زمین افتاد و همه مردم یهوذا و باشندگان اورشلیم نیز بحضور خداوند سجده کردند و او را پرستیدند. ۱۹ آنگاه لایوانی از خانواده‌های فُهاتی و قورحی برخاستند و با آواز بلند خداوند، خدای اسرائیل را سپاس گفتند.

۳ یهوذاشافاط از این خبر هراسان شد و به خداوند متوسل گردید و به سراسر یهوذا اعلان کرد که همه مردم روزه بگیرند. ۴ مردم یهوذا هم از همه شهرهای یهوذا آمدند و با هم یکجا شدند تا به اتفاق هم از خداوند کمک بطلبند.<sup>۵</sup> یهوذاشافاط در بین جمعیت مردم در پیش روی حویلی نو عبادتگاه خداوند در اورشلیم ایستاد و ۶ این چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای پدران ما و یگانه خدای آسمان‌ها! تو پادشاه همه سلاطین جهان هستی. در برابر بازوی نیرومند و توانای تو هیچ کسی جرأت مقاومت را ندارد.<sup>۷</sup> تو ای خدای ما، باشندگان این سرزمین را از سر راه قومت، اسرائیل راندی و آن را به اولادهٔ دوستت، ابراهیم برای همیشه بخشیدی.<sup>۸</sup> آن‌ها در آن سکونت اختیار کردند و عبادتگاهی بنام تو بنا نمودند. ۹ و گفتند: «اگر بلائی از قبیل جنگ، مرض و یا قحطی بر سر ما بیاید، ما بدرگاه تو در این عبادتگاه که بنام مقدس تو یاد می‌شود، می‌ایستیم و برای نجات خود دعا و زاری می‌کنیم. تو دعای ما را می‌شنوی و ما را نجات می‌دهی.»<sup>۱۰</sup> حالا می‌بینی که لشکر عمون، موآب و کوه سعیر برای حمله آمده‌اند. وقتی مردم اسرائیل از مصر خارج شدند تو به آن‌ها اجازه ندادی که داخل کشور شان شوند و آن‌ها را از بین ببرند،<sup>۱۱</sup> اما امروز آن‌ها آمده‌اند که پاداش نیکی ما را با راندن ما از این خاک بدهند و مُلک و دارائی ما را که تو به ما بعنوان ملکیت بخشیدی از ما بگیرند.<sup>۱۲</sup> آه، ای خداوند ما! آیا از

## شکست موآبیان و عمونی ها

کردند و مراتب شکرگزاری را بحضور خداوند بجا آوردند و او را متبارک خواندند و از همین جهت است که آنجا را وادی برکت نامیدند و تا به امروز به همین نام یاد می شود.<sup>۲۷</sup> بعد همه مردم یهوذا و اورشلیم بسرکردگی یهوشافا با خوشی سُزور کامل به اورشلیم برگشتند، زیرا خداوند آن ها را بر دشمنان شان غالب کرده بود.<sup>۲۸</sup> آن ها با ساز چنگ و رباب و نئی و نئی به عبادتگاه خداوند در اورشلیم داخل شدند.<sup>۲۹</sup> چون پادشاهان ممالک اطراف شنیدند که خداوند شخصاً با دشمنان اسرائیل جنگ کرد همه را ترس فراگرفت.<sup>۳۰</sup> بنابراین، در قلمرو یهوشافا آرامی حکمفرما شد و خداوند از هر طرف به او آرامی بخشید.

### خاتمه سلطنت یهوشافا

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۴۱ - ۵۰)

<sup>۳۱</sup> این بود شرح حال دوران سلطنت یهوشافا. او در سن سی سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش عزوبه، دختر شلحی بود.<sup>۳۲</sup> او در راه پدر خود، آسا قدم برداشت و از آن راه انحراف نکرد. اعمال او همه مورد پسند خداوند بودند.<sup>۳۳</sup> اما معابد بالای تپه ها را ویران نکرد و دلهای مردم هنوز هم مایل به خدای پدران شان نبودند.

<sup>۳۴</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت یهوشافا را، از آغاز تا انجام، یهوهی پسر حنانی گزارش داده است که در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

<sup>۲۰</sup> صبح وقت روز دیگر همگی برخاستند و به بیابان تَقوع رفتند. در بین راه یهوشافا ایستاد و گفت: «ای مردم یهوذا و ساکنین اورشلیم بشنوید! به خداوند، خدای خود توکل کنید تا نیرومند شوید! به سخنان انبیاء او باور کنید تا در همه کارهای تان موفق گردید.»<sup>۲۱</sup> پس از آنکه با مردم مشوره کرد، چند نفر را گماشت تا سرود حمد خداوند را بنوازند و پیشاپیش لشکر با لباس مخصوص بروند و بگویند: «خدا را شکر کنید، زیرا محبت او جاودانی است.»

<sup>۲۲</sup> وقتی آن ها شروع بناواختن سرود حمد و ثنا کردند، خداوند سپاه عمونیان، موآبیان و کوه سعیر را که بغرض حمله بر یهوذا آمده بودند بوحشت انداخت و سراسیمه کرد و آن ها را شکست داد.<sup>۲۳</sup> لشکر موآبیان و عمونیان بر باشندگان کوه سعیر تاختند و همه را کشتند. بعد از آن بجان یکدیگر خود افتادند و به دست خود از بین رفتند.<sup>۲۴</sup> وقتی سپاه یهوذا به برج پهره داران در بیابان رسیدند، در آنجا اجساد کشته شدگان را دیدند که بروی زمین افتاده بودند و حتی یک نفر هم نتوانسته بود فرار کند.

<sup>۲۵</sup> یهوشافا و عساکر او غنیمت بسیاری گرفتند و مقدار زیادی از اموال، البسه و اشیای گرانبها را تا که برده می توانستند برای خود گرفتند. غنیمت آنقدر زیاد بود که جمع کردن آن سه روز را در بر گرفت.<sup>۲۶</sup> در روز چهارم در وادی برکت اجتماع

ناراضی بود.<sup>۷</sup> اما خداوند بخاطر پیمانی که با داود بسته و وعده فرموده بود که چراغ او و اولاده اش همیشه روشن باشد، نخواست که خانواده داود را از بین ببرد.

<sup>۸</sup> در دوران سلطنت یهورام، ادوم بر ضد یهودا بغاوت کرد و پادشاهی برای خود تعیین نمود.<sup>۹</sup> یهورام با تمام لشکر و عرابه های جنگی خود به عزم حمله حرکت کرد. ادومیان او را با سپاه و تجهیزاتش محاصره کردند، اما آن ها هنگام شب از تاریکی استفاده کرده فرار نمودند.<sup>۱۰</sup> بنابراین، ادوم تا به امروز بر ضد یهودا بغاوت خود را ادامه داده است. در همان وقت لبته هم بر ضد حکومت یهورام شورش کرد، زیرا که او خداوند، خدای پدران خود را ترک کرده بود.

### ایلیا یهورام را متوجه گناهانش می کند

<sup>۱۱</sup> یهورام برعلاوه کارهای زشت خود بتخانه هائی هم در کوهستان یهودا آباد کرد و باشندگان اورشلیم را تشویق نمود که در آن معابد عبادت کنند و همه آن ها را گمراه ساخت.<sup>۱۲</sup> آنگاه ایلیای نبی نامه ای به این مضمون برای او نوشت: «خداوند، خدای جدت، داود می فرماید: تو نه در راه خوب پدرت، یهوشافاط رفتی و نه از روش نیک آسا، پادشاه یهودا پیروی کردی،<sup>۱۳</sup> بلکه راه و روش پادشاهان اسرائیل را تعقیب نمودی، مثل خاندان اخاب، مردم یهودا و باشندگان اورشلیم را گمراه ساختی و براه گناه و بت پرستی کشاندی، برادرانت را هم که اعضای فامیل پدرت و همه آن ها از تو بهتر بودند

<sup>۳۵</sup> یهوشافاط، پادشاه یهودا با اخزیا، پادشاه اسرائیل که یک شخص بد بود معاهده دوستی امضاء کرد.<sup>۳۶</sup> با او در ساختن کشتی برای سفر به ترشیش شریک شد و همچنین کشتی هائی هم در عَصیون - جابر ساختند.<sup>۳۷</sup> آنگاه اَلعازار، پسر دودواهوی مَریشایی در باره یهوشافاط پیشگوئی کرده گفتند: «چون تو با اخزیا همدست شدی، خداوند همه چیزهائی را که ساخته ای از بین می برد.» بنابراین همه کشتی ها شکستند و نتوانستند که به ترشیش بروند.

### یهورام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۸: ۱۷ - ۲۴)

۲۱ وقتی یهوشافاط فوت کرد او را در مقبره آبائی اش بخاک سپردند و پسرش، یهورام جانشین او شد. <sup>۲</sup> برادرانش (پسران دیگر یهوشافاط) عَزْرِیا، یحییئیل، زکریا، عَزْرِیا، میکائیل و شِفَطِیا بودند.<sup>۳</sup> پدرشان تحفه های قیمتی از نقره و طلا، املاک و شهرهای مستحکم در یهودا به آن ها داد، اما سلطنت را به یهورام بخشید، زیرا او پسر اولش بود. <sup>۴</sup> وقتی یهورام بر تخت سلطنت پدر خود نشست و قدرت را به دست گرفت، همه برادران خود را همراه با عده ای از رهبران اسرائیل با شمشیر کشت. <sup>۵</sup> یهورام سی و دو ساله بود که پادشاه شد و مدت هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۶</sup> او راه و روش پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت و از کارهای اخاب پیروی نمود و با دختر او ازدواج کرد. خداوند از اعمال ناشایست او

عربها به یهوُدا حمله کردند، سایر پسران او را کشتند. بنابراین، اخزیا، پسر کوچک یهوُرام به پادشاهی رسید.<sup>۲</sup> او بیست و دو ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و مدت یکسال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش نواسهٔ عُمری بود و عتلیا نام داشت.<sup>۳</sup> اخزیا هم راه و روش خانوادهٔ اخاب را در پیش گرفت، زیرا مادرش او را در ارتکاب اعمال زشت تشویق می‌کرد.<sup>۴</sup> او مثل خانوادهٔ اخاب کارهایی کرد که خداوند را ناراضی ساخت، چون بعد از مرگ پدرش مشاورینش او را به راه نابودی کشاندند.<sup>۵</sup> حتی با مشورهٔ آن‌ها به اتفاق یورام، پسر اخاب پادشاه، اسرائیل برای جنگ با خزایل، پادشاه سوریه به راموت جلعاد رفت. عساکر سوریه یورام را زخمی کردند<sup>۶</sup> و او برای تداوی جراحاتی که در جنگ با خزایل، پادشاه سوریه برداشته بود، به یزرعیل رفت. اخزیا، پسر یهوُرام پادشاه برای عیادت او به یزرعیل آمد.

### قتل اخزیا به دست ییهو

<sup>۷</sup> از طرف خدا مقدر بود که سقوط اخزیا با رفتن او پیش یورام صورت بگیرد، زیرا وقتی به آنجا رسید، با یهوُرام به ملاقات ییهو، پسر نمشی رفت. (نمشی کسی بود که خداوند او را برای نابودی خاندان اخاب تعیین کرد.)<sup>۸</sup> هنگامی که ییهو می‌خواست خانوادهٔ اخاب را قصاص کند، با چند نفر از شهزادگان یهوُدا و برادرزاده‌های اخزیا که ضمناً مأمورین او هم بودند، برخورد و ییهو آن‌ها را کشت.

کشتی،<sup>۱۴</sup> بنابراین، بلای بدی را بر سر ملت، اطفال، زنها و دارائی‌ات می‌آورد. <sup>۱۵</sup> تو خودت به مرض روده دردی مبتلا می‌شوی که درد آن روزبروز بدتر می‌گردد و روده‌هایت گنده شده بیرون می‌ریزند.»  
<sup>۱۶-۱۷</sup> آنگاه خداوند کاری کرد که فلسطینی‌ها و عربها که همسایهٔ حبشی‌ها بودند، بر یهوُدا حمله آوردند و آنرا تصرف کردند. همه چیزهایی را که در قصر شاه یافتند و متعلق به او بودند با خود بردند. همچنان پسران و زنان او را هم اسیر گرفتند و بغیر از پسر کوچکش، یهواخاز هیچ کسی را برای او باقی نگذاشتند.

<sup>۱۸</sup> بعد از همهٔ این وقایع، خداوند او را به مرض بیدرمانی مبتلا کرد.<sup>۱۹</sup> سرانجام، در اخیر سال دوم بخاطر مرضی که دامنگیرش شده بود روده‌هایش بیرون ریختند و با رنج و عذاب شدیدی جان داد. ملت او، وقتیکه پدرش فوت کرد، به افتخارش آتش روشن کردند، ولی او را بدون هیچگونه مراسمی بخاک سپردند.<sup>۲۰</sup> او در سن سی و دو سالگی به سلطنت رسید و مدت هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مرگ او برای مردم بی تأثیر بود و او را در شهر داود دفن کردند، ولی نه در مقبرهٔ پادشاهان.

### اخزیا، پادشاه یهوُدا

(همچنین در دوم پادشاهان)

۸: ۲۵ - ۲۹؛ ۹: ۲۱ - ۲۸)

۲۲ بعد مردم اورشلیم اخزیا کوچکترین پسر یهوُرام را به پادشاهی انتخاب کردند، زیرا آن گروهی که با

ی‌شافاط، پسر زکری همدست شد.<sup>۲</sup> بعد در سراسر کشور یهودا سفر کردند و لاویان و سرکردگان اسرائیل را از تمام شهرهای یهودا جمع کرده به اورشلیم آمدند<sup>۳</sup> و در عبادتگاه خدا پیمانی با پادشاه بستند. بعد یهویداع به آن‌ها گفت: «مطابق پیمان خداوند با خانواده داود، پسر پادشاه باید به سلطنت برسد.<sup>۴</sup> پس کاری که باید بکنیم اینست: یک سوم شما لاویان و کاهنان که در روز شنبه می‌آئید از دروازه‌ها مراقبت کنید.<sup>۵</sup> یک سوم تان در قصر شاهی و یک سوم دیگر تان هم به دروازه پائین عبادتگاه موظف باشید و مردم دیگر هم در حویلی عبادتگاه جمع شوند.<sup>۶</sup> بغیر از کاهنان و لاویان موظف، به هیچ کسی اجازه ندهید که به عبادتگاه داخل شود، زیرا وظیفه آن‌ها ایجاب می‌کند که به داخل عبادتگاه بروند و بر علاوه آن‌ها پاک و مقدس‌اند. سایر مردم به کارهایی که خداوند برای شان تعیین فرموده است مصروف باشند.<sup>۷</sup> لاویان سلاح به دست به گرد شاه باشند و از او محافظت کنند. و هر کسیکه بدون اجازه داخل عبادتگاه شود، باید هلاک گردد و به هیچ صورت شاه را تنها نگذارند.»

<sup>۸</sup> پس لاویان و همه مردم یهودا قرار هدایت یهویداع کاهن رفتار کردند. رهبران به سه دسته با مردان خود حاضر شدند - آنهایی که در روز سبت وظیفه داشتند و هم آنهایی که در آن روز مرخص بودند - زیرا یهویداع آن‌ها را اجازه نداد که به خانه‌های خود بروند.<sup>۹</sup> بعد یهویداع نیزه و سپرهای کوچک و بزرگ را که متعلق به

بعد به جستجوی اخزیا رفت و او را در حالیکه در سامره پنهان شده بود، یافت و پیش یهو آورد و یهو او را نیز بقتل رساند. وقتی او را دفن می‌کردند، گفتند: «این است نواسه یهو شافاط که از دل و جان به خداوند ایمان داشت.» به این ترتیب، از خانواده اخزیا کسی بجا نماند که قادر به پیشبرد سلطنت باشد.

### قتل اعضای خاندان شاهی

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۱ - ۳)

<sup>۱۰</sup> وقتی عتلیا، مادر اخزیا از مرگ پسر خود اطلاع یافت، امر کرد که همه اعضای خانواده پادشاهان یهودا کشته شوند.<sup>۱۱</sup> اما یهو شبع، دختر پادشاه، یوآش، پسر اخزیا را که بنا بود کشته شود، از بین پسران شاه دزدید و با دایه اش در یکی از اطاقهای خواب پنهان کرد. به این ترتیب، یهو شبع، دختر یهورام پادشاه و زن یهویداع کاهن بخاطریکه خواهر اخزیا بود، طفل را از عتلیا پنهان کرد و از کشته شدن نجاتش داد.<sup>۱۲</sup> یوآش مدت شش سال در عبادتگاه خداوند پنهان ماند و عتلیا زمام امور سلطنت را در دست داشت.

### قیام یهویداع

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۴ - ۱۶)

۲۳ در سال هفتم حکومت عتلیا، یهویداع تصمیم گرفت که دست به کار شود. بنابراین، با عده‌ای از فرماندهان نظامی از قبیل عَزْریا، پسر یهورام، اسماعیل، پسر یهوحنانان، عَزْریا، پسر عوبید، مَعْسِیا، پسر عدا یا و



## اصلاحات یهویداع

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۱۷ - ۲۰)

۱۶ بعد یهویداع پیمانی با تمام مردم و پادشاه بست که قرار آن پیمان، آن‌ها قوم خاص خداوند شدند. ۱۷ سپس همگی به معبد بعل رفتند و آن را ویران کردند. قربانگاه و بت او را شکستند و متان، کاهن بعل را در پیشروی قربانگاه بقتل رساندند. ۱۸ یهویداع عده‌ای را تحت سرپرستی لاویان و کاهنان را برای محافظت عبادتگاه گماشت تا مطابق تشکیلات داود و اوامر کتاب تورات موسی قربانی سوختنی با شادی و سرود بحضور خداوند تقدیم کنند. ۱۹ دروازه بانان را بدروازه‌های عبادتگاه گماشت تا مردم بدون طهارت بداخل آن نروند. ۲۰ بعد فرماندهان نظامی، اشراف، والیان و همه مردم کشور، پادشاه را از راه دروازه بالا به قصر سلطنتی آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. ۲۱ همگی سرشار از خوشی بودند و بعد از آنکه عتلیا بقتل رسید، شهر آرام شد.

## یوآش، پادشاه یهوودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۲: ۱ - ۱۶)

۲۴

یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و مدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش زبیه و از باشندگان بثرشبع بود. ۲ یوآش در سراسر دوران عمر یهویداع کاهن، با اعمال نیک خود رضایت خداوند را حاصل کرد. ۳ یهویداع برای او دوزن گرفت که از آن‌ها دارای چند پسر و دختر شد.

داود پادشاه بودند و در عبادتگاه خداوند قرار داشتند به فرماندهان نظامی داد. ۱۰ عده‌ای را برای محافظت شاه گماشت. همگی مسلح در سمت جنوب و شمال عبادتگاه، بدور قربانگاه و همچنین در خود عبادتگاه قرار گرفتند. ۱۱ بعد شهزاده را بیرون آوردند، تاج شاهی را بر سرش گذاشتند و یک نسخه عهدنامه را به او دادند و بعنوان پادشاه خود انتخابش کردند. یهویداع و پسرانش او را مسح نمودند و گفتند: «زنده باد پادشاه!»

## قتل عتلیا

۱۲ وقتی عتلیا صدای غلغلۀ مردم را شنید که شاه را مدح می‌کنند، بداخل عبادتگاه پیش مردم رفت. ۱۳ در آنجا پادشاه را دید که در پهلوی ستون خود، پیش دروازه دخول عبادتگاه ایستاده است و فرماندهان نظامی و نوازندگان سُرنا در پهلوی او جای گرفته بودند، و همه مردم کشور خوشی می‌کردند، سُرنا می‌نواختند و خوانندگان هم با آلات مختلف موسیقی در آن مراسم شرکت داشتند. با دیدن آن صحنه، عتلیا یخن خود را پاره کرد و فریاد زد: «خیانت! خیانت!» ۱۴ آنگاه یهویداع کاهن به فرماندهان نظامی گفت: «او را از میان دو صف بیرون ببرید. هر کسیکه بدنبال او بیاید باید با شمشیر کشته شود.» کاهن اضافه کرد: «در بین عبادتگاه خداوند او را نکشید.» ۱۵ پس راه را برای او باز کردند و وقتی که بدهن دروازه طویلۀ اسپها، در قصر شاهی رسید، او را در آنجا کشتند.

۱۲ بعد پادشاه و یهویداع پول را به کسانی که مسئول ترمیم عبادتگاه خداوند بودند، دادند تا از آن پول اجورهٔ معمار و نجار و دیگر کسانی که کارهای مسگری و آهنگری را می‌کردند، بپردازند. ۱۳ پس کارگران شروع به کار کردند و کار ترمیم به انجام رسید و عبادتگاه خداوند از حالت اولیه اش هم بهتر و مستحکمتر شد. ۱۴ وقتیکه کار ترمیم تمام شد، بقیهٔ پول را برای پادشاه و یهویداع بردند و از آن پول ظروف طلا و نقره، از قبیل قاشق، کاسه و آلاتی که جهت قربانی سوختنی به کار می‌رفتند، برای عبادتگاه خداوند ساختند و تا که یهویداع زنده بود، همیشه قربانی سوختنی در عبادتگاه خداوند تقدیم می‌شد.

### وفات یهویداع و پسرش

۱۵ یهویداع پیر و سالخورده شد و وقتیکه فوت کرد یکصد و سی ساله بود. ۱۶ چون او در اسرائیل و برای خداوند خدمات بزرگی کرده بود، بنابراین او را در شهر داود در مقبرهٔ پادشاهان دفن کردند.

۱۷ بعد از وفات یهویداع، رهبران یهویدا پیش پادشاه آمدند و او را تحریک کردند که به سخنان آن‌ها گوش بدهد. ۱۸ بنابراین، آن‌ها عبادتگاه خداوند، خدای اجداد خود را ترک نمودند و به پرستش آشیره و بتها پرداختند. بخاطر این گناه، غضب خداوند بر یهویدا و اورشلیم آمد. ۱۹ اما باز هم خداوند انبیاء را فرستاد تا آن‌ها را نصیحت کنند و بسوی او برگردانند، ولی آن‌ها گوش ندادند.

۴ بعد از مدتی یوآش تصمیم گرفت که عبادتگاه خداوند را ترمیم کند. ۵ بنابراین، کاهنان و لایویان را جمع کرد و به آن‌ها گفت: «به تمام شهرهای یهویدا بروید و برای ترمیم عبادتگاه خداوند اعانه جمع کنید و هرچه زودتر در این کار عجله نمایید.» اما لایویان معطل شدند. ۶ پس پادشاه یهویداع کاهن را بحضور خود خواند و به او گفت: «چرا لایویان را نفرستادی تا مالیه ای را که موسی، خدمتگار خداوند، بر مردم اسرائیل وضع کرده است از یهویدا و اورشلیم جمع کنند و برای خیمهٔ حضور خداوند بیاورند؟» ۷ (پسران عتلیای شیریه عبادتگاه خداوند هجوم برده و تمام اشیای مقدس آنرا وقف معبد بعل کرده بودند.)

### ترمیم عبادتگاه خداوند

۸ پادشاه امر کرد که صندوقی بسازند و در بیرون دروازهٔ عبادتگاه بگذارند. ۹ آنگاه به تمام شهرهای یهویدا اعلان کرد تا مالیه ای را که موسی، خدمتگار خداوند، در بیابان بر مردم اسرائیل وضع کرده بود، بیاورند. ۱۰ پس تمام سرکردگان قوم و مردم با کمال خوشی آنقدر پول آوردند که صندوق لبالب پُر شد. ۱۱ هر وقتیکه صندوق پُر می‌شد، لایویان آنرا برای مأمورین شاه می‌بردند. در آنجا منشی شاه، مأمورین و رئیس کاهنان صندوق را خالی می‌کردند و آنرا دوباره بجایش می‌فرستادند. این کار همه روزه صورت می‌گرفت و به این ترتیب، پول زیادی جمع شد.

بردند، اما در مقبره شاهی دفن نکردند. ۲۶ آنهایی که برضد او توطئه نمودند، زاباد، پسر شمعۀ عمونی و یهوزاباد، پسر شمريت موابی بودند. ۲۷ داستان پسران او، پیشگویی هائی که در باره او کردند و تفصیل تعمیر دوباره عبادتگاه خدا، همه در کتاب تاریخ پادشاهان ثبت اند. بعد از مرگ یوآش پسرش، اَمصیا جانشین او شد.

### اَمصیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۲ - ۷)

**۲۵** اَمصیا در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یهوعدان و از اهالی اورشلیم بود. ۲ گرچه اجرای اعمال او از دل و جان نبود، اما بازهم رضایت خداوند را حاصل کرد. ۳ بمجردیکه قدرت را به دست گرفت و سلطنت او استحکام یافت، کسانی را که قاتل پدرش بودند، بقتل رساند. ۴ اما اطفال شان را نکشت، زیرا در کتاب تورات موسی خداوند امر می فرماید: «پدران نباید بخاطر گناه فرزندان شان کشته شوند. همچنان فرزندان هم نباید بخاطر گناه والدین شان بقتل برسند، بلکه هر کسی باید مسئول خطا و اعمال خودش باشد.» ۵ بعد اَمصیا تمام مردم یهودا را جمع کرد و سرکردگان هر خانواده را از تمام یهودا و بنیامین بحیث فرماندهان نظامی گماشت. او یک سپاه از مردان بیست ساله و بالاتر که همگی اشخاص انتخابی و مجهز با

۲۰ آنگاه فرشته خدا بر زکریا پسر یهویاداع کاهن آمد. او در برابر مردم ایستاد و به آن ها گفت: «خداوند چنین می فرماید: چرا شما از اوامر من اطاعت نمی کنید و روز بد را بر سر خود می آورید؟ پس حالا بخاطریکه شما مرا ترک کردید، من هم شما را ترک کرده ام.» ۲۱ لیکن مردم بر ضد او توطئه کردند و به امر شاه او را در حویلی عبادتگاه سنگسار نمودند. ۲۲ به این ترتیب، یوآش همه خویبها و مهربانی هائی را که یهویاداع، پدر زکریا به او نشان داده بود، فراموش کرد و در عوض پسر او را کشت. هنگامی که زکریا جان می داد، گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

### پایان سلطنت یوآش

۲۳ در اخیر همان سال سپاه سوریه برای حمله بر یهودا آمد و یهودا و اورشلیم را فتح کردند. رهبران آن ها را بقتل رساندند و غنیمت زیادی برای پادشاه دمشق بردند. ۲۴ باوجودیکه عساکر سوریه بسیار کم بود، مگر خداوند سپاه بزرگ یهودا را به دست شان تسلیم کرد، زیرا مردم یهودا خداوند، خدای اجداد خود را فراموش نمودند، بنابراین، یوآش بسزای اعمال خود رسید. ۲۵ عساکر سوریه برگشتند و او را که سخت زخمی شده بود ترک کردند. مأمورین خودش بر ضد او توطئه نمودند و به انتقام خون پسر یهویاداع کاهن او را در بسترش کشتند. پس از آنکه او را بقتل رساندند، جنازه اش را به شهر داود

۱۴ وقتی اَمَصیا از کشتار ادمیان برگشت، خدایان مردم سعیر را با خود آورد و خدایان خود ساخت و آن‌ها را پرستید و برای شان قربانی تقدیم کرد. ۱۵ بنابراین، خشم خداوند بر اَمَصیا افروخته شد و یک نفر از انبیاء را پیش او فرستاد. از اَمَصیا پرسید: «چرا آن خدایان را که نتوانستند حتی قوم خود را از دست تو نجات بدهند، پرستیدی؟» ۱۶ آن نبی هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که اَمَصیا به او گفت: «مگر تو را مشاور پادشاه ساخته اند؟ خاموش باش ورنه کشته می شوی.» پس آن نبی دیگر به سخنان خود ادامه نداد، اما گفت: «من می دانم که خدا ترا از بین می برد، زیرا تو این کار را کرده ای و نصیحت مرا نشنیدی.»

### جنگ علیه اسرائیل

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۸ - ۲۰)

۱۷ بعد از مدتی اَمَصیا، پادشاه یهوذا با مشورهٔ معاونین خود به یوآش، پسر یهوذاحاز و نواسهٔ یهو، پادشاه اسرائیل اعلان جنگ داد. ۱۸ یوآش به پادشاه یهوذا این چنین جواب داد: «شترخار لبنان پیش سرو لبنان طلبگار فرستاد و دختر او را برای پسر خود خواستگاری کرد. در همان هنگام یک حیوان وحشی از لبنان از راه می گذشت و شترخار را پایمال نمود. ۱۹ تو بخاطر اینکه ادم را شکست دادی مغرور شدی و افتخار می کنی. اما من دوستانه به تو می گویم که به خانه ات برگرد. چرا می خواهی بلائی را بر سر خود و مردم یهوذا بیاوری؟»

نیزه و سپر بودند، تشکیل داد. تعداد آن‌ها سیصد هزار نفر بود. ۶ او همچنان یکصد هزار نفر مردان جنگجو، آزموده و شجاع را در بدل سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره از اسرائیل اجیر کرد. ۷ اما یکی از انبیاء پیش اَمَصیا آمد و به او گفت: «ای پادشاه، عساکر اسرائیلی را با خود نبری، زیرا خداوند با آن‌ها کاری ندارد. ۸ اگر تو با آن‌ها بجنگ بروی و هر قدر خوب هم بجنگی، خداوند ترا در جنگ علیه دشمن مغلوب می سازد، زیرا خداوند قادر است که به تو کمک کند و یا مغلوبت سازد.» ۹ اَمَصیا گفت: «من آن‌ها را در بدل سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره اجیر کردم. در این باره چه کنم؟» او جواب داد: «خداوند قادر است که زیادتر از آن برایت بدهد.» ۱۰ بنابراین، اَمَصیا عساکر افرایمی را دوباره به خانه های شان فرستاد. آن‌ها از این بابت بسیار قهر شدند و با خشم و غضب به وطن خود برگشتند. ۱۱ پس اَمَصیا خویشتن را تقویت نموده، با سپاه خود به وادی نمک لشکرکشی کرد و ده هزار از مردان سعیر را کشت. ۱۲ عساکر یهوذا ده هزار نفر دیگر را هم زنده دستگیر کردند و آن‌ها را بر قله ای بردند و از بالای قله بر سنگها پائین انداختند و همه خورد و خمیر شدند. ۱۳ در عین حال آن عده از عساکری که اَمَصیا آن‌ها را با خود به جنگ نبرد، به شهرهای یهوذا، از سامره تا بیت حورون، حمله کردند و سه هزار نفر را بقتل رساندند و غنیمت زیادی با خود بردند.

**عُزْیَا، پادشاه یَهُودا**  
**(همچنین در دوم پادشاهان**  
**۱۶: ۲۱-۲۲؛ ۱۵: ۱-۷)**

**۲۶** مردم یَهُودا، عُزْیَا را که شانزده ساله بود بعوض پدرش، اَمَصِیَا به پادشاهی انتخاب کردند.<sup>۲</sup> او بعد از مرگ پدر خود شهر ایلوت را آباد کرد و آنرا دوباره ضمیمه یَهُودا ساخت.<sup>۳</sup> عُزْیَا شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت پنجاه دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یَکْلِیَا و از باشندگان اورشلیم بود.<sup>۴</sup> خداوند از اعمال و کردار او راضی بود. او راه و روش پدر خود، اَمَصِیَا را در پیش گرفت<sup>۵</sup> و تا که زکریا زنده بود از دل و جان می کوشید تا خوشنودی و رضایت خداوند را حاصل کند، زیرا زکریا او را در راه خدا پرستی تشویق و راهنمایی می کرد. چون عُزْیَا طالب خداوند بود، خداوند هم او را برکت داد و در کارهایش توفیق بخشید.

<sup>۶</sup>عُزْیَا با فلسطینی ها به جنگ رفت و دیوارهای جت، یبینه و اَشْدُود را ویران کرد، و شهرهایی در سرزمین اَشْدُود و دیگر مناطق فلسطینی ها بنا نمود.<sup>۷</sup> خدا او را در جنگ با فلسطینی ها و عربهای که در جور بعل ساکن بودند و همچنین در جنگ با معونی ها کمک کرد.<sup>۸</sup> عَمونی ها به او جزیه می دادند و شهرت او تا سرحدات مصر رسید و صاحب قدرت زیادی شد.  
<sup>۹</sup>برعلاوه، برجهای مستحکم بر دروازه زاویه و دروازه وادی در جایی که حصار اورشلیم می پیچید، ساخت.<sup>۱۰</sup> او

<sup>۲۰</sup>اَمَصِیَا به حرف او اعتنا نکرد، زیرا خواست خداوند بود که او به یک وسیله ای به دست دشمن بیفتد، زیرا او خدایان ادوم را پرستش کرد.<sup>۲۱</sup> پس یوآش، پادشاه اسرائیل بجنگ اَمَصِیَا، پادشاه یَهُودا رفت و در بیت شمس، در سرزمین یَهُودا با او بمقابله پرداخت.  
<sup>۲۲</sup>اسرائیل یَهُودا را شکست داد و تمام سپاه یَهُودا به خانه های خود فرار کردند.  
<sup>۲۳</sup>یوآش، پادشاه اسرائیل، اَمَصِیَا را در بیت شمس دستگیر کرد و به اورشلیم برد و حدود دوصد متر دیوار اورشلیم را، از دروازه افرایم تا دروازه زاویه، ویران کرد.<sup>۲۴</sup> تمام طلا، نقره و ظروفی را که در عبادتگاه خداوند یافت همراه با عوبید ادوم، دارائی خزاین قصر شاهی و یک تعداد اسیر را با خود گرفته به سامره برد.

### قتل اَمَصِیَا

<sup>۲۵</sup>اَمَصِیَا، پسر یوآش پادشاه یَهُودا، بعد از وفات یوآش، پسر یَهُواحاز پادشاه اسرائیل پانزده سال دیگر زندگی کرد.  
<sup>۲۶</sup>بقیه وقایع دوران سلطنت اَمَصِیَا، از اول تا آخر، در کتاب تاریخ پادشاهان یَهُودا و اسرائیل ثبت اند.<sup>۲۷</sup> از همان زمانی که اَمَصِیَا دست از پیروی خداوند کشید، مردم مخالف او شدند و سرانجام برضد او توطئه کردند و او به شهر لاکیش فرار نمود، اما آن ها به دنبال او به لاکیش رفتند و او را در آنجا کشتند.<sup>۲۸</sup> بعد جنازه او را ذریعه اسپ آوردند و با پدرانش در شهر داود دفن کردند.

در مقابل خداوند گناه ورزید و شخصاً بداخل عبادتگاه رفت و بر قربانگاه آن خوشبوئی دود کرد.<sup>۱۷</sup> عزریای کاهن و هشتاد نفر از کاهنان شجاع بدنبال او رفتند<sup>۱۸</sup> و مانع کار او شدند و به او گفتند: «این کار، وظیفه کاهنان اولاده هارون است که برای امور عبادتگاه تقدیس شده اند. تو حق نداری که این کار را بکنی. از اینجا خارج شو. تو خطای بزرگی را مرتکب شدی و از خداوند اجری نمی گیری.»<sup>۱۹</sup> عزریا که منقلی را برای دود کردن خوشبوئی در دست داشت، غضبناک شد و همینکه خشمش بر کاهنان افروخته گردید، ناگهان در مقابل آن ها، در پهلوی قربانگاه عبادتگاه خداوند، لکه بزص در پیشانی او پیدا شد.<sup>۲۰</sup> وقتی عزریا و کاهنان آن لکه را در پیشانی او دیدند، فوراً او را از آنجا بیرون بردند، در حقیقت خود او هم می خواست هرچه زودتر از آنجا خارج شود، زیرا خداوند او را به آن مرض مبتلا ساخت.

<sup>۲۱</sup> بنابراین، عزریا تا به آخر عمر خود به آن مرض دچار بود و بخاطر آن در یک خانه ای، جدا از مردم و دور از عبادتگاه خداوند بسر می برد. پسرش، یوتام سرپرست خاندان شاهی بود و امور مملکت را اداره می کرد.

<sup>۲۲</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت عزریا را، از اول تا آخر، اشعیای نبی، پسر آموص ثبت کتاب کرده است.<sup>۲۳</sup> وقتی عزریا فوت کرد و با پدران خود پیوست او را، باوجودیکه مرض جذام داشت، در مقبره پادشاهان بخاک سپردند و پسرش، یوتام جانشین او شد.

همچنین برجهایی در بیابان بنا کرد و کاریزها و چاه هائی هم در آنجا حفر نمود، زیرا رمه و گله زیادی در دامنه کوهها و دشتهها داشت. عزریا مردی بود که از دهقانی و زراعت لذت می بُرد، بنابراین، دهقانان و باغبانان زیادی در کوهستانها و زمینهای زراعتی داشت.

<sup>۱۱</sup> او دارای یک اردوی مسلح و آماده برای جنگ و متشکل از فرقه های مختلفی بود. تعداد و شماره آن ها را یعنی ثیل منشی و معسیا معاون او تعیین و اداره می کردند. فرمانده عمومی سپاه او حنیا بود.<sup>۱۲</sup> فرماندهان نظامی را سرکردگان خانواده ها تشکیل می دادند. اینها همه مردان شجاع و جنگجو و تعداد شان دوهزار و ششصد نفر بود<sup>۱۳</sup> و یک سپاه سیصد و هفت هزار و پنجمصد نفری را که از شاه دفاع و در برابر دشمن جنگ می کرد، تحت اداره خود داشتند.<sup>۱۴</sup> عزریا همه آن ها را با کلاه آهنی، زره، کمان و فلاخن مجهز ساخت.<sup>۱۵</sup> منجنیق هائی را که در اورشلیم بوسیله کارگران ماهر ساخته شده بودند، در اختیار خود داشت که می توانستند سنگهای بسیار بزرگی را پرتاب کنند. به این ترتیب، شهرت عزریا در همه جا پخش شد و قدرت زیادی پیدا کرد، زیرا از کمک فوق العاده خداوند برخوردار بود.

### گناه، جزا و مرگ عزریا

<sup>۱۶</sup> اما قدرت و شهرت، او را مغرور ساخت و همین غرور او بود که سرانجام اسباب نابودی او را فراهم کرد، زیرا

## یوتام، پادشاه یهوذا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۵: ۳۲ - ۳۸)

۲۷

یوتام بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یروشه، دختر صادوق بود.<sup>۲</sup> او مثل پدر خود با کارهای نیک خود رضایت خداوند را حاصل کرد، اما برعکس پدر خود بداخل عبادتگاه نرفت، زیرا می دانست که گناه محسوب می شود. لیکن مردم یهوذا هنوز هم به فساد و اعمال زشت خود ادامه می دادند.

<sup>۳</sup> یوتام دروازه فوقانی عبادتگاه خداوند را ساخت و بر دیوار عوفل یک تعداد تعمیراتی را آباد کرد.<sup>۴</sup> بر علاوه، شهرهایی هم در کشور یهوذا و چندین قلعه و برج در جنگلها ساخت.<sup>۵</sup> پادشاه عمونی جنگید و او را شکست داد. عمونی ها سه هزار و چهارصد کیلوگرام نقره، یکهزار تن گندم و یکهزار تن جو به او می دادند. آن ها در سال دوم و سوم هم همان مقدار جزیه را دادند،<sup>۶</sup> چون رفتار و کردار یوتام در حضور خداوند راست و صادقانه بود، بنابراین، صاحب قدرت زیادی شد.

<sup>۷</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت یوتام، جنگها و شیوه رفتار او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهوذا ثبت اند.<sup>۸</sup> یوتام بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>۹</sup> وقتی مُرد او را در شهر داود بخاک سپردند و پسرش، احاز جانشین او شد.

## آحاز، پادشاه یهوذا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۱ - ۵)

۲۸

آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. خداوند از اعمال او راضی نبود و براه جد خود، داود نرفت، بلکه راه و روش پادشاهان اسرائیل را تعقیب کرد. او حتی بت بعل را ساخت<sup>۲</sup> و در قربانگاه وادی بنی هِنوم خوشبوئی دود کرد. به پیروی از کردار زشت اقوامی که خداوند آن ها را از سر راه مردم اسرائیل راند، پسران خود را قربانی کرد.<sup>۴</sup> در مراسم قربانی و دود کردن خوشبوئی در معابد بالای تپه ها و زیر هر درخت سبز، شرکت نمود.

<sup>۵</sup> بنابراین، خداوند، خدای او، به دست پادشاه سوریه مغلوبش ساخت. پادشاه سوریه تعداد زیادی از عساکر او را اسیر گرفت و به دمشق بُرد. پادشاه اسرائیل هم او را مغلوب کرد و تعداد بی حسابی از سپاه او بقتل رسیدند.<sup>۶</sup> قَفَح (پسر رملیا) پادشاه اسرائیل، یکصد و بیست هزار نفر را که همه مردان جنگجو بودند، در یک روز در یهوذا کشت، زیرا آن ها خداوند، خدای پدران خود را ترک کردند.<sup>۷</sup> بعد زکری که یک مرد شجاع اسرائیلی بود، شهزاده مَعَسیا، عزریقام، فرمانده گارد سلطنتی و اَلقائنه را که شخص دوم در دربار شاه بود بقتل رساند.<sup>۸</sup> سپاه اسرائیل، دوصد هزار نفر از زن و پسر و دختر مردم یهوذا را باوجودیکه خویشاوندان آن ها بودند، اسیر گرفتند و با غنیمت زیادی به سامره بردند.

دادند که تن خود را بپوشانند. همچنین پاپوش، خوردنی و نوشیدنی هم برای شان تهیه نمودند. کسانی را که مریض و ناتوان بودند بر خرها سوار کردند و پیش خویشاوندان شان به اریحا که شهر درختان خرما بود، بردند و بعد خودشان به سامره برگشتند.

### شکست و مرگ آحاز

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۷ - ۹)

۱۶ در همین وقت آحاز پادشاه دست کمک بسوی پادشاه آشور دراز کرد،<sup>۱۷</sup> زیرا ادومیان بار دیگر بر یهوذا حمله کردند، آن ها را شکست دادند و مردم شان را اسیر گرفتند.<sup>۱۸</sup> فلسطینی ها هم به شهرهائی که در دامنه کوهها و جنوب یهوذا بودند حمله آوردند و شهرهای بیت شمس، ایلون، جدیروت، سوکوه، تمنه و جمزو را با دهات شان تصرف کرده در آنجا سکونت اختیار نمودند.<sup>۱۹</sup> خداوند بنخاطر اعمال زشت آحاز، پادشاه یهوذا، مردم یهوذا را خوار و ذلیل ساخت، زیرا او مردم را گمراه کرد و در برابر خداوند مرتکب گناه بزرگی شد.<sup>۲۰</sup> اما وقتی که تلعت پلناسر، پادشاه آشور به یهوذا رسید، بعوض اینکه به او کمک کند، مشکلات زیادی برای او فراهم کرد<sup>۲۱</sup> و باوجودیکه آحاز از خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر شاهی به او جزیه داد، اما فایده ای برایش نکرد.

### گناهان آحاز

۲۲ آحاز پادشاه در آن دوران درماندگی و بیچارگی بیش از پیش در برابر

### عودید نبی

۹ اما عودید، یکی از انبیای خداوند که در سامره بود، به ملاقات عساکری که از جنگ برگشته بودند، رفت و به آن ها گفت: «چون خداوند، خدای اجداد تان بر مردم یهوذا قهر شد، آن ها را به دست شما تسلیم کرد، اما شما از روی خشم آن ها را با بقتل رساندید و خبر آن فاجعه به آسمان رسید.<sup>۱۰</sup> حالا شما می خواهید زن و مرد مردم یهوذا را غلام خویش بسازید. آیا خود شما در مقابل خداوند، خدای تان هیچ گناهی نکرده اید؟<sup>۱۱</sup> پس به حرف من گوش بدهید و خویشاوندان تان را که اسیر گرفته اید، واپس به خانه های شان بفرستید، در غیر آن خشم شدید خداوند بر سر تان خواهد آمد.»

۱۲ یک عده از رهبران افرایمی هم به مخالفت برخاستند. آن ها عبارت بودند از عزریا پسر یهوحنان، بزکیا پسر مشلیموت، یحزقیا پسر شلوم و عماسا پسر حدلای.<sup>۱۳</sup> آن ها به کسانی که از جنگ برگشته بودند گفتند: «شما نمی بایست اسیران را به اینجا بیاورید، زیرا با این کار تان ما را در حضور خداوند گناهکار می سازید. ما خود ما زیاد گناه کرده ایم و شما می خواهید به گناه ما بیفزائید. این عمل شما سبب خواهد شد که قهر و غضب خداوند بر سر ما بیاید.»<sup>۱۴</sup> بنابراین، مردان مسلح همه اسیران را با همه غنیمتی که آورده بودند پیش رهبران قوم و مردم بردند.<sup>۱۵</sup> آنگاه رهبران نامبرده به اسیران که برهنه بودند، از آن غنیمت لباس



نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد.

۳ جزقیا در ماه اول سال اول سلطنت خود دروازه های عبادتگاه را باز و ترمیم کرد. ۴ او کاهنان و لایویان را برای یک جلسه در میدان شمالی عبادتگاه فراخواند ۵ و خطاب به آن ها کرده گفت: «شما ای لایویان، به سخنان من گوش بدهید! طهارت کنید و عبادتگاه خداوند، خدای اجداد تان را تقدیس نمائید. چیزهای نجس را از آن عبادتگاه بیرون کنید. ۶ پدران ما خیانت کردند و با اعمال زشت خود خداوند، خدای ما را ناراضی ساختند. آن ها او را ترک کردند و از عبادتگاه خداوند روی برگردانیدند. ۷ دروازه های عبادتگاه را بستند و چراغ هایش را خاموش نمودند.

در عبادتگاه پاک خدای اسرائیل دیگر خوشبوئی دود نکردند و قربانی سوختنی اهداء نمودند. ۸ بنابراین، غضب خداوند بر مردم یهوذا و اورشلیم آمد. و قراریکه می بینید، خداوند سبب شد دشمنان آن ها را به وحشت بیندازند و مورد تمسخر قرار دهند. ۹ به همین خاطر، پدران ما با دم شمشیر دشمن کشته شدند و پسران، دختران و زنان ما به اسارت رفتند. ۱۰ حالا آرزوی من این است که با خداوند، خدای اسرائیل پیمانی ببندم تا خشم سوزنده او از سر ما رفع شود. ۱۱ فرزندان من، وظیفه تانرا از روی ایمان و اخلاص بجا آورید، زیرا خداوند شما را برگزیده است که در حضور او کمر بسته خدمت باشید و برای او خوشبوئی دود کنید.»

خداوند گناه ورزید. ۱۲ زیرا برای خدایان مردم دمشق که او را شکست دادند، قربانی کرد و گفت: «چون آن خدایان به پادشاهان سوریه کمک کردند من هم برای شان قربانی می کنم تا به من هم کمک نمایند.» اما آن ها برعکس، سبب بربادی او و تمام مردم اسرائیل شدند. ۱۴ آحاز ظروف و وسایل عبادتگاه خداوند را جمع کرد و همه را تکه تکه کرد، دروازه های عبادتگاه خداوند را بست و برای خود در هر گوشه و کنار شهر اورشلیم قربانگاه ساخت. ۱۵ معابد بلند در تمام شهرهای یهوذا آباد کرد تا برای خدایان بیگانه خوشبوئی دود کند. به این ترتیب آتش خشم خداوند، خدای اجداد خود را شعله ور ساخت.

۱۶ بقیه وقایع دوران سلطنت آحاز، رفتار و کردار او از اول تا آخر در کتاب تاریخ پادشاهان یهوذا و اسرائیل نوشته شده اند. ۱۷ وقتی آحاز فوت کرد و با پدران خود پیوست، جنازه او را در شهر اورشلیم بردند، اما در مقبره پادشاهان اسرائیل دفن نکردند و پسرش، جزقیا بجای او پادشاه شد.

### جزقیا، پادشاه یهوذا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱ - ۳)

۲۹ جزقیا در بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش دختر زکریا بود و آیه نام داشت. ۲ او مثل جد خود داود، با اعمال

## تقدیس عبادتگاه

۱۴-۱۲ آنگاه از لایوانی که آنجا بودند این عده آماده خدمت شدند:

از خانواده قهاتی ها: مَحَت پسر عماسای و یوئیل پسر عَزْرِیا

از خانواده مراری: قیس پسر عبدی و عَزْرِیا پسر یَهْلَئیل

از خانواده جرشونی ها: یوآخ پسر زمه و عیدن پسر یوآخ

از خانواده الیصافان: شمیری و یعی ئیل

از خانواده آساف: زَکْرِیا و مَتْنِیا

از خانواده هیمان: یحییئیل و شمعی

از خانواده یدوتون: شَمِعیه و عَزْری ئیل.

۱۵ این اشخاص برادران خود را جمع نموده طهارت کردند و قرار امر شاه و کلام خداوند، بداخل عبادتگاه رفته آنرا تقدیس نمودند. ۱۶ کاهنان اطاق اندرون عبادتگاه را پاک کردند و همه چیزهای نجس را که در آنجا یافتند به حویلی عبادتگاه بردند و سپس لایوان همه را از آنجا به وادی قدرون بردند. ۱۷ مراسم تقدیس را در روز اول ماه اول شروع کردند. در روز هشتم به دهلیز عبادتگاه رسیدند. هشت روز دیگر هم کار کردند تا اینکه کار تقدیس تمام شد و در روز شانزدهم ماه عبادتگاه خداوند برای عبادت آماده گردید.

۱۸ بعد لایوان پیش حزقیا پادشاه رفتند و به او گفتند: «ما کار تقدیس عبادتگاه را با قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل آن، میز نان مقدس و ظروف آن تمام کردیم. ۱۹ همچنین تمام ظروفی را که آحاز

پادشاه در دوران سلطنت خود، وقتی که از خداوند رو برگردانیده و از عبادتگاه بیرون کرده بود دوباره بداخل عبادتگاه آوردیم و آماده و تقدیس کردیم و در پیشروی قربانگاه خداوند قرار دادیم.»

۲۰ آنگاه حزقیا پادشاه بزودی همه مأمورین شهر را جمع کرد با آن ها یکجا به عبادتگاه خداوند رفتند. ۲۱ در آنجا هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بُز نر را بعنوان کفاره گناه برای سلطنت، عبادتگاه و مردم یهوودا آوردند و شاه به کاهنان اولاده هارون امر کرد که آن ها را بر قربانگاه خداوند قربانی کنند. ۲۲ پس آن ها گاوها را کشتند و خون آن ها را بر قربانگاه پاشیدند. بعد قوچها را کشتند و خون آن ها را هم بر قربانگاه پاشیدند و در آخر هفت بُز نر را جهت کفاره گناه بحضور جمعیت آوردند و دستهای خود را بر آن ها گذاشتند. ۲۴ بعد کاهنان آن ها را کشتند و خون آن ها را بعنوان کفاره گناه تمام مردم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند، زیرا پادشاه امر کرده بود که قربانی گناه و قربانی سوختنی برای تمام اسرائیل تقدیم شود.

۲۵ حزقیا، قرار امری که خداوند به توسط جاد پیغمبر و ناتان نبی به داود داده بود لایوان را با دایره و چنگ و رباب در عبادتگاه خداوند گماشت.

۲۶ پس لایوان با همان آلات موسیقی که داود می نواخت و کاهنان با سُرنای آماده ایستادند. ۲۷ بعد حزقیا امر کرد که قربانی سوختنی را بر قربانگاه تقدیم کنند. با شروع مراسم قربانی سرود حمد خداوند

خداوند به آن زودی در اجرای کارهای شان کمک کرد، خوشحال بودند.

### اعلان عید فصّح

۳۰. چون مردم نتوانستند که در وقت معین، یعنی در ماه اول سال عید فصّح را تجلیل کنند و بخاطریکه کاهنان به تعداد کافی تقدیس نشده بودند و بر علاوه، مردم زیاد هم نتوانستند که در اورشلیم جمع شوند، حزقیّا، مقامات دولتی و تمام مردم اورشلیم تصمیم گرفتند که مراسم عید را در ماه دوم برگزار نمایند. بنابراین، حزقیّا پادشاه، نامه هائی بسراسر اسرائیل و یهوذا و همچنین به قبایل افرایم و منسی فرستاد و از آن ها دعوت کرد که به عبادتگاه خداوند بیایند و به افتخار نام خداوند، خدای اسرائیل مراسم عید فصّح را تجلیل کنند. ۴ پس این نظریه مورد پسند شاه و جمعیت قرار گرفت ۵ که به تمام مردم - از بئرشبع تا دان - اعلان شود تا همه قوم مراسم عید فصّح را به افتخار نام خداوند، خدای اسرائیل برگزار کنند، زیرا از مدت زیادی تا آن زمان با آن تعداد کثیر مردم تجلیل نشده بود. ۶ پس قاصدان شاه بسراسر اسرائیل و یهوذا رفتند و فرمان پادشاه را که حاوی این مضمون بود برای شان رساندند:

«ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل برگردید زیرا او شما را هم که از دست پادشاهان آشور فرار کرده اید، بسوی خود فراخواند. ۷ مثل پدران و برادران

را خواندند و سُرنا و آلات موسیقی داود آنرا همراهی کردند. ۲۸ تمام حاضرین به سجده افتادند و تا پایان مراسم سرایندگان سرآیدند و نوازندگان ساز خود را نواختند. ۲۹ پس از پایان مراسم، پادشاه و حاضرین زانو زده خدا را پرستش کردند. ۳۰ در آخر، حزقیّا و رهبران قوم به لایوان امر کردند تا سرود حمد خداوند را که داود و آساف نوشته بودند بخوانند و آن ها با خوشی و سرور زیاد نوای حمد خداوند را سرودند و مردم زانو زده خدا را پرستش کردند.

۳۱ بعد حزقیّا گفت: «چون مراسم تقدیس انجام شد، حالا باید قربانی شکرانگی را به عبادتگاه خداوند بیاورید.» مردم همگی قربانی شکرانگی را آوردند و همچنین کسان دیگر قرار دلخواه حیواناتی جهت قربانی سوختنی هم آوردند ۳۲ که جمله هفتاد گاو نر، صد قوچ و دوهزار بره بود. ۳۳ بر علاوه ششصد گاو و سه هزار گوسفند هم قربانی کردند تا مردم بخورند. ۳۴ اما چون تعداد کاهنان کم بود و نمی توانستند همه قربانی ها را پوست کنند، بنابراین، تا که سایر کاهنان خود را تقدیس کردند برادران شان، یعنی لایوان حاضر شدند که برای انجام کار با آن ها کمک نمایند. (لایوان نسبت به کاهنان در اجرای امور عبادتگاه صادق تر بودند.) ۳۵ به اضافه قربانی های سوختنی، مقدار زیادی چربی و دُنبه قربانی سلامتی و نوشیدنی هم تقدیم شد. سرانجام، عبادتگاه خداوند برای عبادت آماده شد. ۳۶ حزقیّا و همه مردم از اینکه

تان نباشید که از خداوند، خدای اجداد خود نافرمانی کردند و اینک می بینید که خداوند همه را از بین برد.<sup>۸</sup> مانند اجداد خود سرسختی نکنید، بلکه بحضور خداوند، سر تواضع و فروتنی خم نمائید. به عبادتگاه او که آنرا تا به ابد تقدیس نموده است، بیائید و او را پرستش نمائید تا خشم شدید او از سر تان رفع شود.<sup>۹</sup> زیرا اگر بسوی خداوند برگردید، کسانی که خویشاوندان و فرزندان تان را به اسارت برده اند، بر آن ها رحم می کنند و آن ها را به این سرزمین پیش شما بر می گردانند، زیرا که خداوند رحیم و مهربان است. اگر بسوی او برگردید او هم از شما رو بر نمی گرداند.»

<sup>۱۰</sup> پس قاصدان به سرزمین افرایم و مَسّی و تا زبولون، از یک شهر به شهر دیگری رفتند، اما مردم به آن ها خندیدند و مسخره شان کردند. <sup>۱۱</sup> تنها عده کمی از قبیله اشیر، مَسّی و زبولون حاضر شدند که به اورشلیم بروند.<sup>۱۲</sup> با کمک خداوند، مردم یهوذا هم یکدل شدند و از فرمان شاه و مأمورین دولت، به پیروی از کلام خداوند، اطاعت کردند.

**عید فصّح جشن گرفته می شود**

<sup>۱۳</sup> به این ترتیب، در ماه دوم تعداد زیادی از مردم برای برگزاری عید نان فطیر در اورشلیم یکجا شدند و جمعیت بزرگی را تشکیل دادند.<sup>۱۴</sup> آنگاه دست به کار شدند و قربانگاه های بت پرستان را که در اورشلیم بودند، ویران کردند، همچنین قربانگاه های خوشبوئی دودکردنی را

از جای شان کردند و در وادی قدرون انداختند.<sup>۱۵</sup> در روز چهاردهم ماه دوم بره فصّح را کشتند. آن وقت کاهنان و لویان که قرار اصول مذهبی تقدیس نشده بودند، شرمیدند و خود را تقدیس کردند و قربانی سوختنی را به عبادتگاه خداوند آوردند.<sup>۱۶</sup> و طبق شریعت موسی، مرد خدا، به وظایف خود مصروف شدند. لویان خون قربانی را به کاهنان می دادند و آن ها خون را بر قربانگاه می پاشیدند.<sup>۱۷-۱۹</sup> چون بسیاری از حاضرین در آنجا خود را تقدیس نکرده بودند، بنابراین، لویان گوسفند فصّح را برای شان قربانی می کردند. همچنین مردم قبایل افرایم، مَسّی، زبولون و ایسساکار با وجودیکه طهارت نکرده بودند، مخالف اصول شریعت از طعام عید فصّح می خوردند. اما حزقیا برای شان دعا کرده گفت: «خداوند مهربان همه کسانی را که مایلند راه خداوند، خدای پدران خود را تعقیب کنند، ببخشد، هرچند که آن ها قرار اصول شریعت تقدیس نشده اند.»<sup>۲۰</sup> خداوند دعای حزقیا را قبول فرمود و مردم صدمه ای ندیدند.<sup>۲۱</sup> مردم اسرائیل که در اورشلیم حضور داشتند، با کمال خوشی مراسم عید نان فطیر را برای هفت روز تجلیل کردند. لویان و کاهنان خداوند را با ساز و نوای موسیقی حمد و ثنا فرستادند.<sup>۲۲</sup> و حزقیا لویانی را که در خدمت به خداوند لیاقت و پشت کار نشان دادند تشویق نمود. به این ترتیب، مدت هفت روز از غذای عید خوردند، قربانی سلامتی تقدیم کردند و مراتب

تان نباشید که از خداوند، خدای اجداد خود نافرمانی کردند و اینک می بینید که خداوند همه را از بین برد.<sup>۸</sup> مانند اجداد خود سرسختی نکنید، بلکه بحضور خداوند، سر تواضع و فروتنی خم نمائید. به عبادتگاه او که آنرا تا به ابد تقدیس نموده است، بیائید و او را پرستش نمائید تا خشم شدید او از سر تان رفع شود.<sup>۹</sup> زیرا اگر بسوی خداوند برگردید، کسانی که خویشاوندان و فرزندان تان را به اسارت برده اند، بر آن ها رحم می کنند و آن ها را به این سرزمین پیش شما بر می گردانند، زیرا که خداوند رحیم و مهربان است. اگر بسوی او برگردید او هم از شما رو بر نمی گرداند.»

<sup>۱۰</sup> پس قاصدان به سرزمین افرایم و مَسّی و تا زبولون، از یک شهر به شهر دیگری رفتند، اما مردم به آن ها خندیدند و مسخره شان کردند. <sup>۱۱</sup> تنها عده کمی از قبیله اشیر، مَسّی و زبولون حاضر شدند که به اورشلیم بروند.<sup>۱۲</sup> با کمک خداوند، مردم یهوذا هم یکدل شدند و از فرمان شاه و مأمورین دولت، به پیروی از کلام خداوند، اطاعت کردند.

### عید فصّح جشن گرفته می شود

<sup>۱۳</sup> به این ترتیب، در ماه دوم تعداد زیادی از مردم برای برگزاری عید نان فطیر در اورشلیم یکجا شدند و جمعیت بزرگی را تشکیل دادند.<sup>۱۴</sup> آنگاه دست به کار شدند و قربانگاه های بت پرستان را که در اورشلیم بودند، ویران کردند، همچنین قربانگاه های خوشبوئی دودکردنی را

## تعیین وظایف لایوان

۲ حزقیا لایوان را به دسته های مختلف تقسیم کرد تا هر دسته وظیفه خاصی را اجراء کند: از قبیل تقدیم قربانی های سوختنی و سلامتی، اشتراک در مراسم عبادت، پاسبانی از دروازه های عبادتگاه و ادای شکرانگی و ذکر حمد و سپاس خداوند. ۳ پادشاه یک حصه از دارائی شخصی خود را جهت قربانی های سوختنی تعیین کرد تا هر صبح و شام، در ماه نو و عید ها مطابق شریعت موسی تقدیم شوند. ۴ او همچنین به مردم اورشلیم امر کرد که مایحتاج کاهنان و لایوان را فراهم سازند تا آن ها همه وقت خود را وقف خدمت خداوند کنند. ۵ بمجریکه فرمان شاه صادر شد، مردم اسرائیل، برعلاوه ده فیصد دارائی خود، محصول نوگندم، شراب، روغن، عسل و دیگر محصولات زمین خود را هم فراوان آوردند. ۶ همچنان مردم اسرائیل و یهوذا که در شهرهای مختلف یهوذا زندگی می کردند، ده فیصد رمه و گوسفند و هر چیز دیگری را که وقف خداوند کرده بودند، دادند. ۷ در ماه سوم آن سال به آوردن هدایا شروع کردند و در ماه هفتم تمام شد و اندازه آن آنقدر زیاد بود که پشته ها را تشکیل داد. ۸ وقتی حزقیا و مأمورین آمدند و آن توده ها را دیدند، خداوند را ستایش کردند و قوم برگزیده او، اسرائیل را برکت دادند. ۹ حزقیا از کاهنان و لایوان در باره آن توده ها سوال کرد. ۱۰ عزریا، رئیس کاهنان

شکرانگی را به بارگاه خداوند، خدای اجداد خود عرض نمودند.

۱۳ بعد تمام حاضرین موافقه کردند که مراسم عید را برای هفت روز دیگر برگزار کنند، بنابراین، یک هفته دیگر را هم با خوشی سپری نمودند. ۱۴ حزقیا، پادشاه یهوذا به حاضرین یک هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی داد. و مأمورین دولت هم به مردم یک هزار گاو و ده هزار گوسفند دادند و در آن روزها تعداد زیادی از کاهنان خود را تقدیس کردند. ۱۵ تمام مردم یهوذا، کاهنان، لایوان و همه کسانی که از اسرائیل آمده بودند، با بیگانگان ساکن اسرائیل و یهوذا وقت بسیار خوشی داشتند ۱۶ و در شهر اورشلیم یک عالم خوشی و شؤور برپا بود. و از زمان سلیمان، پسر داود تا آن روز چنان مراسم با شکوهی در اورشلیم دیده نشده بود. ۱۷ بعد کاهنان و لایوان از جا برخاستند و قوم را برکت دادند و خداوند از جایگاه مقدس خود در آسمان دعای آن ها را شنید.

## تخریب بتخانه ها

۳۱ بعد از آنکه مراسم پایان رسید، تمام مردم اسرائیل که در آنجا حضور داشتند به همه شهرهای یهوذا رفتند و بتها را شکستند. بت آشیره را از بین بردند و معابد بالای تپه ها و قربانگاههایی را که در یهوذا، بنیامین، افرایم و منسی بودند، همه را ویران کردند. بعد همگی به خانه های خود برگشتند.

و بالا تر تحت نام فرقهٔ شان ثبت شده بود.<sup>۱۸</sup> کودکان، زنان، پسران و دختران هم در نسب نامه شامل بودند.<sup>۱۹</sup> برای پسران هارون، یعنی کاهنانی که در اطراف شهرها زندگی می‌کردند، یکی از کاهنان مقرر شده بود تا آذوقه و دیگر مایحتاج هر مرد شان را که در نسب نامهٔ لاویان شامل بود، فراهم کند.

<sup>۲۰</sup> به این ترتیب حزقیای کار توزیع مواد لازمه را در سراسر سرزمین یهوذا ترتیب داد و آنچه را که مورد پسند خداوند، خدای او بود انجام داد.<sup>۲۱</sup> و برای خدمت در عبادتگاه خداوند و مطابعت از احکام شریعت از روی ایمان و دل و جان کوشش زیاد بخرج داد و در همه کارها موفق شد.

### آشوریان اورشلیم را محاصره می‌کنند (همچنین در دوم پادشاهان ۱۳: ۱۸ و اشعیا ۳۶: ۱)

۳۲ بعد از مدتی و پس از آنکه حزقیای آنهمه کارهای نیک را به انجام رسانید، سناخریب، پادشاه آشور به یهوذا حمله آورد و شهرهای مستحکم آنرا محاصره کرد و در نظر داشت که آن‌ها را به تصرف خود درآورد.<sup>۲</sup> چون حزقیای خبر شد که سناخریب می‌خواهد به اورشلیم هم حمله کند،<sup>۳</sup> با مشورهٔ مأمورین ملکی و نظامی امر کرد که چشمه‌های آب بیرون شهر را ببندند.<sup>۴</sup> و مردم زیادی برای اجرای این کار برای کمک و خدمت حاضر شدند. آب چشمه‌ها را که در جویهای شهر جاری بود بستند و

که از خانوادهٔ صادوق بود، جواب داد: «از روزیکه قوم به آوردن هدیه‌های خود به عبادتگاه خداوند شروع کردند، بقدر کافی از آن خوردیم و این مقدار زیاد باقیمانده را که می‌بینی بخاطر آن است که خداوند به قوم برگزیدهٔ خود برکت داده است.»

### هدیه برای لاویان

<sup>۱۱</sup> بعد پادشاه امر کرد که چند تحویلخانه در عبادتگاه خداوند بسازند و امر او اجراء شد.<sup>۱۲</sup> مردم با کمال خوشی هدیه و غُشریه دادند و بر علاوه، چیزهای دیگری هم وقف کردند. کُوتیای لاوی آمر مسئول تحویلخانه‌ها بود و برادرش، شمعی شخص دوم،<sup>۱۳</sup> و یحیییل، عَزْرِیا، نَحْت، عَسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلئیل، یسمخیا، مَحْت و بنایا معاونین کُوتیای و برادرش بودند که از طرف حزقیای و عَزْرِیا، رئیس عبادتگاه خداوند مقرر شده بودند.<sup>۱۴</sup> قورح پسر یمنهٔ لاوی دروازه بان دروازهٔ شرقی مسئول تحویل و توزیع اوقاف و هدایائی بود که مردم داوطلبانه و بخوشی خود برای خداوند می‌آوردند.<sup>۱۵</sup> عیدن، مینامین، یشوع، شمعیه، آمریکا و شکنیا معاونین او بودند که با صداقت در مورد توزیع سهم کوچک و بزرگ اعضای خانواده‌های کاهنان در شهرهای شان کمک می‌کردند.<sup>۱۶</sup> بر علاوه به افراد ذکور سه ساله و بالا تر که نام شان در نسب نامه شامل بود و در عبادتگاه خداوند به وظایف مختلف روزمره مصروف بودند، سهمیه‌ای توزیع می‌کردند.<sup>۱۷</sup> نام کاهنان در نسب نامهٔ شان و از لاویان بیست ساله

شما را فریب می دهد. او می خواهد که شما از قحطی و تشنگی بمیرید و می گوید: «خداوند، خدای ما، ما را از دست پادشاه آشور نجات می دهد.»<sup>۱۲</sup> آیا خود حزقیا نبود که بتخانه ها و قربانگاهها را ویران کرد و به مردم یهوذا و اورشلیم گفت که در مقابل یک قربانگاه عبادت کنید و بر همان قربانگاه قربانی سوختنی تقدیم نمائید؟<sup>۱۳</sup> آیا خبر ندارید که من و اجدادم چه بلائی بر سر کشورهای دیگر آوردیم؟ آیا خدایان آن ممالک توانستند که کشورهای خود را از دست ما نجات بدهد؟<sup>۱۴</sup> هیچکدام از خدایان آن کشورها که اجداد من مردم شان را بکلی نابود کرد، نتوانست مردم خود را از دست شان رهائی بخشد. پس خدای شما چطور می تواند شما را نجات بدهد؟<sup>۱۵</sup> بنابراین، نگذارید که حزقیا شما را فریب بدهد و گمراه کند. حرف او را باور نکنید، زیرا در صورتیکه خدای هیچ قومی و هیچ سلطنتی نتوانست مردم خود را از دست اجداد من نجات بدهد، پس خدای شما چطور می تواند که شما را از دست ما رهائی بخشد؟»

### قتل سناخریب

(همچنین در دوم پادشاهان)

۱۹: ۹ - ۱۳ و اشعیا ۳۷: ۸ - ۳۸)

<sup>۱۶</sup> نمایندگان سناخریب حرفهای دیگری هم برضد خداوند، خدا و بنده او، حزقیا زدند.<sup>۱۷</sup> سناخریب همچنین نامه های توهین آمیز علیه خداوند، خدای اسرائیل به این مضمون نوشت: «مثلیکه خدایان ممالک دیگر نتوانستند مردمان خود را از

گفتند: «پادشاهان آشور نباید در اینجا بیایند و آب فراوان بیابند.»<sup>۵</sup> حزقیا قوای دفاعی خود را بیشتر استحکام بخشید و دیوارهایی جهت جلوگیری از سنگ ریزی را که ویران شده بودند، ترمیم کرد و برجهایی بالای آن ها بنا نمود. با بنای یک دیوار دیگر بدور آن ها شهر را زیاده تر مستحکم ساخت. دیواره ها را در شهر داود استحکام بخشید و اسلحه و سپرهای زیادی ساخت.<sup>۶</sup> فرماندهان نظامی را برای سپاه خود گماشت و همه را در میدان نزدیک شهر جمع کرد و با سخنان تشویق کننده به آن ها گفت:<sup>۷</sup> «شجاع و با جرأت باشید. از پادشاه آشور و لشکر او ترس و هراس را در دل خود راه ندهید، زیرا همراه ما کسی است که بزرگتر از او است.<sup>۸</sup> پادشاه آشور از انسان کمک می گیرد، اما مددگار ما خداوند است که در جنگ با دشمن، به ما کمک می کند.» سخنان حزقیا قوم را دلگرم کرد و همگی جرأت یافتند.

### سناخریب مردم اورشلیم را

مسخره می کند

(همچنین در دوم پادشاهان)

۱۸: ۱۷ - ۳۷ و اشعیا ۳۶: ۲ - ۲۲)

<sup>۹</sup> سناخریب با همه قوای خود در شهر لاکیش موضع گرفته بود. او از آنجا نمایندگان خود را پیش حزقیا، پادشاه یهوذا و مردم آن در اورشلیم فرستاد. <sup>۱۰</sup> آن ها گفتند: «سناخریب پادشاه آشور چنین می گوید: آیا می توانید از این محاصره جان سالم بدر برید؟<sup>۱۱</sup> حزقیا

برای شفای خود دعا کرد. خداوند دعای او را قبول فرمود و با علامه ای به او فهماند که شفا می یابد.<sup>۲۵</sup> اما حزقیا از روی غرور نیکی ها و خوبی های را که خداوند در حق او کرده بود، نادیده گرفت، بنابراین، غضب خداوند بر سر او و مردم اورشلیم آمد.<sup>۲۶</sup> لیکن پسانتر حزقیا و مردم اورشلیم از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند، پس در دوران زندگی حزقیا غضب خداوند بر ایشان نیامد.

<sup>۲۷</sup> حزقیا دارای ثروت و حشمت زیادی بود. خزانه های طلا و نقره و جواهرات و انبارهای عطریات و سپر و هرگونه ظروف قیمتی داشت.<sup>۲۸</sup> همچنین گداهای گندم، شراب و روغن و طویله هائی هم جهت نگهداری هر نوع حیوانات و گوسفندان برای خود ساخت.<sup>۲۹</sup> بهمین ترتیب، شهرهای هم برای خود آباد کرد و رمه و گله های زیادی اندوخت، زیرا احسان خدا بود که او صاحب اینهمه دارائی شد.<sup>۳۰</sup> همین حزقیا بود که بند آب دریای جیحون را ساخت و جریان آب را به طرف غرب شهر داود گشتاند.<sup>۳۱</sup> خلاصه، حزقیا در هر کار خود موفق بود. وقتی که نمایندگان بابل آمدند تا از او در باره معجزاتی که در آن کشور بعمل آمدند سوال کنند، خداوند او را بحال خودش گذاشت که به آن ها جواب بدهد تا این ترتیب، شخصیت و معرفت او معلوم گردد.

<sup>۳۲</sup> بقیه وقایع دوران سلطنت حزقیا و اعمال نیک او همه در کتاب اشعیای نبی (پسر آموص) و در کتاب تاریخ پادشاهان یهوودا و اسرائیل نوشته شده اند.<sup>۳۳</sup> وقتی

دست من نجات بدهند، خدای حزقیا هم قادر نخواهد بود که قوم خود را از چنگ من رهائی بخشد.»<sup>۲۸</sup> آن ها با صدای بلند و بزبان عبری به مردم اورشلیم که بر سر دیوار بودند، خطاب کردند که آن ها را بترسانند و به وحشت اندازند تا شهر را تصرف کنند.<sup>۲۹</sup> آن ها در باره خدای اورشلیم طوری حرف زدند که او هم یکی از خدایان ساخته دست بشر است.

<sup>۲۰</sup> آنگاه حزقیا پادشاه و اشعیای پسر آموص در این باره دعا کردند و فریاد زاری شان بسوی آسمان بلند شد.<sup>۲۱</sup> خداوند فرشته ای را فرستاد و او همه جنگجویان شجاع، فرماندهان نظامی و سرکردگان اردوی پادشاه آشور را نابود کرد. سناخریب شرمنده و سرافکنده به وطن خود برگشت. و وقتی که به معبد خدای خود داخل شد، پسران خودش او را با شمشیر زدند و کشتند.

<sup>۲۲</sup> به این ترتیب، خداوند حزقیا و مردم اورشلیم را از دست دشمن شان، سناخریب، پادشاه آشور نجات داد و از هر طرف به او صلح و آرامش عطا کرد.<sup>۲۳</sup> بعد همگی برای خدای اورشلیم هدیه و اشیای نفیس برای حزقیا، پادشاه یهوودا آوردند. و حزقیا از آن روز بعد در بین تمام اقوام احترام و شهرت پیدا کرد.

### بیماری و غرور حزقیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱ - ۲۰)

و اشعیای ۳۸: ۱ - ۳۹: ۱ - ۸)

<sup>۲۴</sup> در همان روزها حزقیا مریض و نزدیک به مردن شد و بدربار خداوند



برای همیشه می گذارم. اگر قوم اسرائیل همه احکام، اوامر و فرایض مرا که بوسیله موسی به آن ها داده ام، بجا آورند، هرگز نمی گذارم که پای شان از این سرزمینی که به پدران شان بخشیده ام، بیرون شود.»<sup>۹</sup> اما مَنَسی در همان جایگاه مقدس، یعنی عبادتگاه خداوند، بتنهائی را که ساخته بود، قرار داد. او قوم یَهُودا و ساکنین اورشلیم را گمراه ساخت و در نتیجه اعمال و رفتار شان بدتر از شرارت اقوامی شدند که خداوند آن ها را از سر راه قوم اسرائیل محو کرده بود.

### مَنَسی توبه می کند

<sup>۱۰</sup>خداوند به مَنَسی و مردم او اخطار داد، اما آن ها گوش ندادند،<sup>۱۱</sup> بنابراین، خداوند لشکر پادشاه آشور را به مقابل شان فرستاد. آن ها مَنَسی را با چنگک ها دستگیر کردند و بزنجیر برنجی بستند و به بابل بردند.<sup>۱۲</sup> بالاخره مَنَسی در تنگی و ناتوانی خود خداوند، خدای خود را طلب نمود و به حضور خدای اجداد خود بسیار فروتن گردید.<sup>۱۳</sup> چون به حضور خدا دعا کرد، او را اجابت نمود، التماس او را شنید و او را دوباره به اورشلیم و سلطنتش برگرداند. آنوقت مَنَسی دانست که خداوند، او خدا است.

<sup>۱۴</sup>مَنَسی بعداً دیوار خارجی شهر داود را از غرب جیحون، در وادی تا دهن دروازه ماهی آباد کرد. همچنین دیوار بسیار بلندی به دورادور شهر عوفل ساخت و در هر شهر مستحکم یَهُودا فرماندهان نظامی را گماشت.<sup>۱۵</sup> خدایان

حزقیا فوت کرد، او را در تپه ای که قبرستان اولاده داود بود، بخاک سپردند و تمام مردم یَهُودا و اورشلیم جنازه او را با احترام خاصی دفن کردند و بعد از او پسرش، مَنَسی پادشاه شد.

### مَنَسی، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱ - ۹)

**۳۳** مَنَسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و مدت پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>۲</sup> اعمال و کردار او در نظر خداوند زشت بودند. از راه و روش اقوامی که خداوند آن ها را از سر راه قوم اسرائیل دور کرد، پیروی نمود.<sup>۳</sup> معابد بالای تپه ها را که پدرش، حزقیا ویران نموده بود، دوباره آباد کرد. برای بعل قربانگاه و همچنین بتهای آشیره را ساخت. ستارگان آسمان را پرستش و سجده کرد.<sup>۴-۵</sup> قربانگاه بت پرستان را در هر دو حویلی عبادتگاه خداوند برای پرستش آفتاب، مهتاب و ستارگان آباد کرد، یعنی در همان جائی که خداوند فرموده بود: «نام من در اورشلیم تا به ابد بماند.»<sup>۶</sup> مَنَسی پسران خود را در وادی بن هنوم از آتش گذرانید. او فالبینی، افسونگری و جادوگری می کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران سر و کار داشت. مَنَسی در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را برافروخت.<sup>۷-۸</sup> خداوند به داود و پسرش، سلیمان فرموده بود: «در همین خانه و در اورشلیم که من آنرا از بین تمام شهرهای قبایل اسرائیل برگزیده ام، نام خود را

بیگانه و بُت را از عبادتگاه خداوند بیرون کرد و همه قربانگاه هائی را که ساخته بود، از اورشلیم، از سر کوهی که بر آن عبادتگاه خداوند واقع بود، ویران ساخت و سنگ و خاک آنرا در بیرون شهر انداخت. <sup>۱۶</sup>قربانگاه خداوند را دوباره آباد کرد و قربانی های صلح و سلامتی و شکرانگی بر آن تقدیم نمود. به مردم یَهُودا امر کرد که خداوند، خدای اسرائیل را بپرستند. <sup>۱۷</sup>اما مردم باز هم در معابد بالای تپه ها قربانی می کردند، مگر فقط برای خداوند، خدای خود.

<sup>۱۸</sup>بقیه وقایع دوران سلطنت مَنَسّی، دعای او بدربار خداوند و سخنانی را که پیغمبران بنام خداوند، خدای اسرائیل به او گفته بودند، همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده اند. <sup>۱۹</sup>همچنان مناجات او، ایجاب توبه او از جانب خداوند، گناهان و نافرمانی او و جاهائی که در آن ها معابد بلند را ساخت و آشیره و بتها را، پیش از آنکه توبه کند، قرار داد، همگی در کتاب تاریخ پیغمبران ثبت اند. <sup>۲۰</sup>وقتی مَنَسّی فوت کرد او را در قصر خودش بخاک سپردند و پسرش، آمون جانشین او شد.

### آمون، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱۹ - ۲۶)

### یوشیا، پادشاه یَهُودا (همچنین در دوم پادشاهان ۲۲: ۱ - ۲)

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و مدت سی و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. <sup>۲</sup>او با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد و راه و روش جد خود، داود را تعقیب نمود و از آن انحراف نکرد. <sup>۳</sup>زیرا از سال هشتم سلطنت خود که هنوز هم بسیار جوان بود، مثل جد خود، داود شروع به پرستش خداوند کرد، و در سال دوازدهم پادشاهی خود سرزمین یَهُودا و شهر اورشلیم را از وجود پرستشگاه های بت پرستان، آشیره ها، مجسمه ها و بتها پاک ساخت. <sup>۴</sup>او شخصاً رفت و تخریب قربانگاه های بعل را نظارت کرد. مجسمه هائی را که بر آن ها قرار داشتند شکست. همچنین آشیره ها، مجسمه ها و بتهای ریختگی را تکه تکه کرد و بروی قبرهای کسانی که برای شان قربانی می کردند، پاشید. <sup>۵</sup>استخوانهای کاهنان بت پرستان را بر قربانگاه های خود شان سوختاند و یَهُودا و اورشلیم را از وجود

۳۴

نوازندگان ماهری بودند).<sup>۱۳</sup> یک عده از لایوان مسئول حمل مصالح ساختمانی و نظارت بر کار حمالان و سایر کارگران بودند. عدهٔ دیگر از لایوان هم بعنوان منشی و نگاهبان اجرای وظیفه می‌کردند.

<sup>۱۴</sup> در همان وقتی که پول را بیرون می‌بردند، حلقیای کاهن کتاب تورات را که خداوند توسط موسی نوشته بود، یافت<sup>۱۵</sup> و به شافان منشی گفت: «من کتاب تورات را در عبادتگاه خداوند یافتم.» بعد آنرا به شافان داد.<sup>۱۶</sup> شافان کتاب را برای پادشاه برد و ضمناً گزارش سفر خود را به او گزارش داده گفت: «مأمورین تو همه مصروف اجرای اوامرت هستند<sup>۱۷</sup> و پولی که در عبادتگاه خداوند بود به ناظرین و کارگران سپرده شد.»<sup>۱۸</sup> سپس شافان منشی به پادشاه گفت: «حلقیای کاهن این کتاب را به من داد.» آنگاه شافان آن را برای پادشاه خواند.

<sup>۱۹</sup> وقتی پادشاه دانست که فرمان خداوند به مردم چه بوده است، یخن خود را پاره کرد<sup>۲۰</sup> و به حلقیا، اخیقام پسر شافان، عبدون پسر میکا، شافان منشی و عسایا پیشخدمت شاه این چنین امر داد:<sup>۲۱</sup> «بروید و از طرف من و سایر مردم اسرائیل در بارهٔ تعلیمات این کتاب از خداوند هدایت بخواهید، زیرا بخاطریکه پدران ما به کلام خداوند گوش ندادند و مطابق احکام این کتاب رفتار نکردند، خداوند بر ما خشمگین است.»

<sup>۲۲</sup> پس حلقیا و چند نفر دیگر پیش حُلدهٔ نبیه، زن شلوم رفتند. (شلوم پسر توفهت و نواسهٔ حَسرهٔ تحویلدار البسه بود.) آن زن در

آن‌ها پاک کرد. <sup>۶-۷</sup> در شهرهای مَنسی، افرایم و شمعون، تا نفتالی و خرابه‌های اطراف آن‌ها همه قربانگاه‌های شان را ویران کرد. آشیره‌ها و بتها را ذره ذره نمود و همچنین قربانگاه‌هایی که در سراسر کشور اسرائیل بودند، از بین برد و سپس به اورشلیم برگشت.

### ترمیم عبادتگاه و پیدا شدن کتاب تورات

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۲: ۳ - ۲۰)

<sup>۸</sup> یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از آنکه کشور و عبادتگاه را از وجود بتها و قربانگاه‌های بت پرستان پاک ساخت، شافان پسر اَصْلِیا، مَعْسِیای والی اورشلیم و یوآخ پسر آحاز خبرنگار را جهت ترمیم عبادتگاه خداوند، خدای خود فرستاد.<sup>۹</sup> آن‌ها پیش حلقیای رئیس کاهنان آمدند و پولی را که لایوان دروازه بان از قوم مَنسی، افرایم و سایر قوم اسرائیل و از تمام یَهُودا، بنیامین و ساکنین اورشلیم جمع کرده و به عبادتگاه خداوند آورده بودند، به او دادند.<sup>۱۰</sup> او پول مذکور را به کسانی که کار تعمیر عبادتگاه را نظارت می‌کردند سپرد<sup>۱۱</sup> تا از آن پول اجورهٔ نجاران، معماران، قیمت سنگهای تراشیده، چوب برای پشت بندها و یا تیرها را جهت ترمیم تعمیر هائی که پادشاهان قبلی یَهُودا خراب کرده بودند، بپردازند.<sup>۱۲</sup> کارگران وظایف خود را با کمال صداقت انجام دادند. کارهای آن‌ها از طرف چهار نفر لایوان - یَحْت و عوبدیا از قبیلهٔ مراری و زکریا و مَسْلام از قبیلهٔ قهات - نظارت می‌شد. (لایوان

باشندگان اورشلیم، کاهنان، لایوان و خورد و بزرگ مردم یکجا به عبادتگاه خداوند رفتند و پادشاه کتاب عهدنامه را که در عبادتگاه خداوند یافته بودند از سر تا به آخر برای آن ها خواند.<sup>۳۱</sup> سپس پادشاه در جای مخصوص خود، در کنار ستونی ایستاد و پیمانی با خداوند بست تا راه حقیقت را دنبال کند، از احکام، اوامر و فرایض خداوند از دل و جان اطاعت نماید. و از هر کلمه پیمانی که در آن کتاب ذکر شده است پیروی کند.<sup>۳۲</sup> بعد، از تمام اهالی بنیامین و اورشلیم که در آنجا حاضر بودند، خواست تا به آن پیمان وفادار باشند. ساکنین اورشلیم هم عهد کردند که مطابق همان پیمانی که با خداوند، خدای اجداد خود بستند، رفتار نمایند.<sup>۳۳</sup> پس یوشیا همه چیزهای نجس را از تمام جاهائی که متعلق به مردم اسرائیل بودند، دور کرد و عموم قوم اسرائیل را تشویق نمود که خداوند، خدای خود را پرستش کنند. بنابراین، مردم در تمام دوران حیات یوشیا راه راست خداوند، خدای اجداد خود را تعقیب نمودند.

### آمادگی برای مراسم عید فصّح

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۲۱ - ۲۳)

## ۳۵

یوشیا مراسم عید فصّح را برای احترام خداوند در اورشلیم تجلیل کرد و در روز چهاردهم ماه اول بره های فصّح را ذبح کردند.<sup>۲</sup> کاهنان را به وظایف شان گماشت و برای خدمت در عبادتگاه خداوند آن ها را تشویق کرد.

قسمت دوم شهر اورشلیم سکونت داشت. آن ها در باره مشکل پادشاه با او حرف زدند.<sup>۲۳-۲۴</sup> او به آن ها گفت: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: بروید به آن کسی که شما را فرستاده است بگوئید که خداوند می فرماید: «من بلائی بر سر این سرزمین و ساکنین آن می آورم و به لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند، گرفتار می شوند،<sup>۲۵</sup> زیرا آن ها مرا ترک نمودند و برای خدایان دیگر قربانی کردند و با دست خود و کردار خود خشم مرا برانگیختند. بنابراین، آتش خشم من بر اورشلیم افروخته شده و خاموش ناشدنی است.»<sup>۲۶</sup> اما به پادشاه یهوذا که شما را فرستاد تا از اراده من آگاه شود، بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: «چون بخاطر شنیدن کلام این کتاب توبه نمودی، بحضور من سر تواضع خم کردی، از تصمیم من در مورد این جا و ساکنین آن پی بردی، در برابر من نیاز نشان دادی، یخت را پاره کردی و پیش من زاری نمودی، من دعا و زاری ات را شنیدم.<sup>۲۸</sup> با خاطر جمعی چشم از این جهان می بندی و بلائی را که بر سر این مُلک و باشندگان آن می آورم، به چشمت نمی بینی.» پس آن ها رفتند و پیام خداوند را به پادشاه رساندند.

### خواندن کتاب تورات

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۱ - ۲۰)

<sup>۲۹</sup> آنگاه پادشاه اعلان کرد که تمام سرکردگان یهوذا و اورشلیم یکجا جمع شوند<sup>۳۰</sup> بعد شاه با تمام قوم یهوذا،

۳ به لایوان که به مردم تعلیم می دادند و خود را وقف خدمت خداوند کرده بودند، گفت: «صندوق مقدس پیمان را در عبادتگاهی که سلیمان، پسر داود پادشاه اسرائیل آباد کرد، قرار دهید. شما دیگر مجبور نیستید که آنرا بر شانه های تان حمل کنید. پس برای خدمت به خداوند، خدای تان و مردم حاضر و آماده باشید. ۴ وظایف خود را در عبادتگاه به نوبت، دسته دسته و تحت نام خانواده تان و شرایطی که داود پادشاه و پسر او، سلیمان وضع کرده است، اجراء نمائید. ۵ برای خدمت به دسته ها تقسیم شوید و هر دسته در جای خود در عبادتگاه خدا بایستد و به یکی از طایفه های قوم اسرائیل کمک کند. ۶ گوسفند فصیح را ذبح کنید و تن خود را پاک سازید و مطابق احکام کلام خداوند که به موسی داد برای خدمت به مردم اسرائیل آماده باشید.»

۷ بعد یوشیا به حاضرین از رمه و گله خود سی هزار بره و بزغاله برای قربانی عید فصیح و همچنین سه هزار گاو داد. ۸ مأمورین شاه هم به خواهش خود در اعانه به مردم، کاهنان و لایوان سهم گرفتند. مأمورین عالیرتبه عبادتگاه خداوند، یعنی حلقیا، زکریا، یحیییل دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو به کاهنان برای قربانی عید فصیح هدیه دادند. ۹ رهبران لایوان، یعنی کونیا و برادرانش شمعیه، ننتییل، حشیا، یعی ئیل و یوزاباد پنج هزار بره و پنجمصد گاو برای قربانی فصیح به لایوان دادند.

۱۰ وقتی همه چیز آماده شدند، کاهنان بجاهای خود ایستادند. لایوان قرار امر شاه به دسته های معین برای خدمت حاضر شدند ۱۱ و بره فصیح را ذبح کردند. کاهنان خون بره را از لایوان گرفته بر قربانگاه پاشیدند. در عین حال، لایوان قربانی ها را پوست کردند. ۱۲ گاوها و دیگر حیوانات را که جهت قربانی سوختنی آورده بودند، یکسو گذاشتند تا هر قبیله مطابق شریعت موسی قربانی خود را برای خداوند تقدیم کند. ۱۳ بره فصیح را، طبق هدایت تورات موسی بر آتش کباب کردند و هدیه های مقدس را در دیگها، پاتله ها و تابه ها پختند و بیرون بردند تا مردم بخورند. ۱۴ بعد لایوان برای خود و کاهنان اولاده هارون غذا تهیه کردند، چونکه خود کاهنان از صبح تا شام مشغول تقدیم قربانی ها و سوختن و سوزاندن چربی قربانیاها بودند، برای این کار فرصت نداشتند.

۱۵ خوانندگان (اولاده آساف) طبق هدایتی که داود، آساف، هیمان و یدوتون نبی سالها پیش داده بودند به جاهای معین خود قرار گرفتند. دروازه بانان به مراقبت دروازه ها گماشته شدند. آن ها مجبور نبودند که از سر وظیفه خود دور شوند، زیرا برادران لایوان شان غذا تهیه کرده برای آن ها می آوردند. ۱۶ تمام مراسم عید فصیح در یک روز اجراء شد. قربانی های سوختنی همانطوری که یوشیا هدایت داده بود، همگی بر قربانگاه خداوند تقدیم شدند. ۱۷ همه کسانی که در اورشلیم حاضر بودند در برگزاری مراسم عید فصیح سهم

عراده اش به یک عرادهٔ دیگر انتقال داده به اورشلیم بردند. یوشیا در آنجا فوت کرد و او را در آرامگاه آبائی اش به خاک سپردند. تمام مردم یهوذا برایش ماتم گرفتند.

<sup>۱۵</sup>ارمیا برای او مرثیه ای خواند و همه خوانندگان مرد و زن، سرود غم و آهنگ ماتم را برایش سرودند و مردم تا به امروز همان سرود و نوای غم را برای یوشیا زمزمه می کنند. این مرثیه مانند یک فریضهٔ دینی بشمار می رود و در کتاب مرثیه ها ثبت شده است.

<sup>۱۶</sup>بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یوشیا، کارهای نیک او که مطابق اوامر کتاب توراتِ خداوند بعمل آورد <sup>۱۷</sup>و همچنین فعالیتهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهوذا ذکر شده اند.

### سلطنت یهواحاز

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۳۰ - ۳۵)

۳۶ بعد از وفات یوشیا، مردم کشور، یهواحاز (پسر یوشیا) را بجای پدرش به پادشاهی انتخاب کردند. <sup>۲</sup>یهواحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و مدت سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۳</sup>بعد پادشاه مصر او را از پادشاهی برکنار ساخت و جزیه ای که عبارت از سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره و سی و چهار کیلوگرام طلا بود بر کشور یهوذا تحمیل کرد. <sup>۴</sup>پادشاه مصر الیاقیم (برادر یهواحاز) را به پادشاهی یهوذا گماشت. نام او را به یهوایاقیم تبدیل نمود و یهواحاز را با خود به مصر اسیر برد.

گرفتند. بعد عید نان فطیر را برای هفت روز تجلیل کردند. <sup>۱۸</sup>از زمان سموئیل نبی تا آن روز، عید فصّح با آن جلال و شوکت برگزار نشده بود و هیچیک از پادشاهان سابق اسرائیل، مثل یوشیا عیدی را که آنقدر مردم و تعداد زیاد کاهنان و لایوان در آن شرکت نموده باشند، تجلیل نکرده بود. <sup>۱۹</sup>این مراسم در سال هجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

### وفات یوشیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۲۸ - ۳۰)

<sup>۲۰</sup>بعد از آنکه یوشیا همه کارهای عبادتگاه را تمام کرد، نکو پادشاه مصر، درکنار دریای فرات به جنگ کرکمیش رفت و یوشیا برای مقابلهٔ او لشکرکشی کرد. <sup>۲۱</sup>اما نکو نمایندگان خود را با این پیام پیش او فرستاد: «من با تو کدام دشمنی ندارم و نمی خواهم با تو جنگ کنم. منظور آمدن من به اینجا، جنگ با دشمنان است، زیرا خداوند به من فرمود که فوراً این کار را انجام بدهم. پس در کار خدائی که همراه من است، مداخله مکن، مبادا ترا هلاک سازد.» <sup>۲۲</sup>اما یوشیا قبول نکرد که برگردد. برعکس، با تغییر لباس خواست که با نکو بجنگد. او به پیام نکو که از جانب خدا بود، گوش نداد و به قصد جنگ به وادی میجدو رفت.

<sup>۲۳</sup>در آنجا تیراندازان، یوشیا را با تیر زدند و زخمی اش کردند. آنگاه یوشیا به خادمان خود گفت: «مرا از میدان جنگ بیرون ببرید، زیرا زخم مهلکی برداشته ام.» <sup>۲۴</sup>پس خادمانش او را از

اورشلیم پادشاه بود. <sup>۱۲</sup> او کارهائی کرد که در نظر خداوند، خدای او زشت بودند. او در برابر ارمیای نبی که پیام خداوند را برای او آورد، تواضع نشان نداد.

<sup>۱۳</sup> بر علاوه، با وجودیکه بنام خداوند قسم خورده بود که به نبوکدنزر وفادار بماند، بازهم برضد او شورش نمود. او یک شخص سرسخت و مغرور بود و از فرمان خداوند، خدای اسرائیل اطاعت نکرد. <sup>۱۴</sup> بر علاوه، رهبران یهودا، کاهنان و مردم مانند اقوام اطراف خویش بت پرست شدند و به این ترتیب، عبادتگاه را که خداوند خودش مقدس ساخته بود، نجس ساختند.

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای اجداد شان بخاطر شفقت و محبتی که به قوم برگزیده و عبادتگاه خود داشت، پیامهای مکرر ذریعه پیغمبران خود برای آن ها فرستاد، <sup>۱۶</sup> اما پیغمبران خدا را همیشه مسخره می کردند، کلام خدا را ناچیز می شمردند و به انبیاء اهانت می کردند، تا آنکه آتش غضب خداوند برافروخته شد و دیگر راه نجاتی برایشان باقی نماند.

<sup>۱۷</sup> آنگاه خداوند پادشاه بابل را برای سرکوبی آن ها فرستاد. او مردان جوان آن ها را با دم شمشیر بقتل رساند. به جوانان، دوشیزگان و اشخاص پیر و سالخورده رحم نکرد. خداوند همه آن ها را به دست او تسلیم نمود. <sup>۱۸</sup> ظروف و لوازم خانه خداوند و هر چیز دیگر را با دارائی خزانه های عبادتگاه

## سلطنت یهوایم (همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۳۶ - ۲۴: ۷)

<sup>۵</sup> یهوایم بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. کارهای او همه در نظر خداوند زشت بودند. <sup>۶</sup> نبوکدنزر، پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد و یهوایم را به زنجیر بسته به بابل برد. <sup>۷</sup> او همچنان بعضی از ظروف عبادتگاه خداوند را هم با خود برد و در قصر خود، در بابل قرارداد. <sup>۸</sup> بقیه کارروائی های یهوایم و اعمال زشت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا ذکر شده اند. بعد از او پسرش، یهوایکین جانشین او شد.

## سلطنت یهوایکین (همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۸ - ۱۷)

<sup>۹</sup> یهوایکین در سن هجده سالگی بر تخت سلطنت نشست و مدت سه ماه و ده روز در اورشلیم پادشاهی کرد. از او اعمال زشتی سرزد که خداوند را ناراضی ساخت. <sup>۱۰</sup> بعد در بهار همان سال، نبوکدنزر او را با ظروف گرانبهای عبادتگاه خداوند به بابل برد و برادرش، صدقیا را بجای او به پادشاهی یهودا گماشت.

## سلطنت صدقیا (همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۱۸ - ۲۰؛ ۲۵: ۱ - ۲۱؛ ارمیا ۵۲: ۱ - ۱۱)

<sup>۱۱</sup> صدقیا بیست و یک ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در

## کوروش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

(همچنین در عزرا ۱: ۱ - ۴)

۲۲-۲۳ در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه فارس، خداوند آنچه را که بزبان ارمیای نبی فرموده بود، عملی کرد. خداوند باعث شد که کوروش اعلامیه ای ذیل را بقلم خود بنویسد و در سراسر قلمرو خود نشر کند: «خداوند، خدای آسمان ها اختیار تمام ممالک جهان را به دست من سپرده است و به من هدایت فرمود که در شهر اورشلیم، در سرزمین یهوذا عبادتگاهی برای او آباد کنم. پس همه کسانی که از قوم برگزیده او در بین شما ساکن هستند، می توانند به وطن خود برگردند. خداوند، خدای شما همراه همه تان باد!»

و قصر شاهی و مأمورین دولتی به بابل برد. ۱۹ عبادتگاه خداوند را آتش زد. دیوار شهر اورشلیم را ویران کرد. قصرها را به خاکستر تبدیل نمود و همه وسایل قیمتی عبادتگاه خداوند را از بین برد. ۲۰ کسانی که از دم شمشیر نجات یافته بودند، بعنوان اسیر به بابل برده شدند. در آنجا غلام و کنیز پادشاهان و شهزادگان گردیدند و تا تأسیس سلطنت فارس در غلامی بسر بردند.

۲۱ به این ترتیب، کلام خداوند عملی شد که بوسیله ارمیای نبی فرموده بود: «این سرزمین برای هفتاد سال خالی از سکنه خواهد بود، تا سالهائی که در آن ها مردم اسرائیل قانون سبّت را شکسته بودند، تلافی شوند.»





# کتاب عزرا

## مقدمه

کتاب عزرا در حقیقت دنباله کتاب های تواریخ است که چگونگی بازگشت قوم اسرائیل را از تبعید در بابل بیان می کند. عزرا رویدادهای آن زمان را در چند مرحله شرح می دهد. رهایی بنی اسرائیل از تبعید و مهاجرت، کار خدا بود. خداوند دل کوروش امپراطور فارس و درباریان او را آماده ساخت که برای بازگشت دوباره بنی اسرائیل زمینه سازی نماید. این خدا بود که انبیا را در بین اسرائیلی ها در تبعید بوجود آورد تا آنها را به سوابق تاریخی شان متوجه بسازند و رهبری کنند. این خدا بود که آنها را محفوظ به اورشلیم رساند و زمینه اعمار مجدد عبادتگاه را در اورشلیم مساعد ساخت.

در حالیکه اسرائیلی ها یعنی مردمی که خدا با آنها عهد بسته بود، از تبعید و مهاجرت نجات یافته دوباره به وطن شان برگشته بودند، اما هنوز هم استقلال سیاسی نداشتند. آنها به رهبری عزرا توانستند که به زندگی اجتماعی و مذهبی خود در وطن شان سر و سامان ببخشند و از میراث روحانی اجداد خود حفاظت نمایند.

## فهرست مندرجات:

- بازگشت اولین دسته یهودیان از تبعید: فصل ۱ - ۲
- اعمار مجدد عبادتگاه و وقف کردن آن: فصل ۳ - ۶
- بازگشت عزرا با بقیه تبعید شدگان: فصل ۷ - ۱۰

و کورش را واداشت تا فرمان کتبی زیر را صادر کند و آنرا به تمام نواحی امپراطوری خود بفرستد تا برای مردم با صدای بلند خوانده شود:

«این فرمان کورش شاهنشاه فارس است. خداوند، خدای آسمان ها تمام

## کورش امر بازگشت یهودیان را می دهد

در اولین سال امپراطوری کورش پادشاه فارس، خداوند به وعده ای که توسط ارمیای نبی داده بود وفا کرد

کوچک سی عدد، جام نقره ای کوچک چهارصد و ده عدد، سایر ظروف یک هزار عدد.

۱۱ وقتی شیشبصر همراه سایر تبعید شدگان از بابل به اورشلیم برگشت رویهم رفته پنجهزار و چهارصد جام طلا و نقره و سایر وسایل را با خود بُرد.

### فهرست نامهای کسانی که از تبعید برگشتند

(همچنین در زحمیا ۷: ۴۰ - ۷۳)

۲ بسیاری از تبعید شدگان بابل را ترک کردند و به شهرهای خود در اورشلیم و یهودیه برگشتند. خانواده های آن ها از زمانی که نبوکدنصر آن ها را اسیر کرده بود در بابل زندگی می کردند. ۲ رهبران آن ها عبارت بودند از: زریاباب، یشوع، زحمیا، سرايا، رعيلايا، مُردخاي، پلشان، مسفار، بغوای، رحوم، و بعنه.

فهرست خاندان های اسرائیلی که از تبعید برگشتند و جمع افراد هر خاندان به این شرح است: ۳-۲ فرعوش - دو هزار و یکصد و هفتاد و دو نفر؛ آرح - هفتصد و هفتاد و پنج نفر؛ فحّت مواب (خاندان یسوع و یواب) - دو هزار و هشتصد و دوازده نفر؛ عیلام - یک هزار و دوصد و پنجاه و چهار نفر؛ زتو - نُهصد و چهل و پنج نفر؛ زکی - هفتصد و شصت نفر؛ بانی - ششصد و چهل و دو نفر، بابای - ششصد و بیست و سه نفر؛ آزجد - یک هزار و دوصد و بیست و دو نفر؛ آدونیقام - شصد و شصت و شش نفر؛ بغوای - دوهزار و پنجاه و شش

پادشاهان جهان را به زیر فرمان من درآورده و مرا برگزیده تا عبادتگاهی در شهر اورشلیم در یهودیه بنا کنم. ۳ خداوند به همه شما که قوم برگزیده او هستید، اجازه می دهد که به اورشلیم بازگردید و عبادتگاهی برای خداوند، خدای اسرائیل که در اورشلیم پرستش می شود، آباد کنید. ۴ اگر کسی از این قوم برای بازگشت محتاج به کمک باشد، همسایگان او باید با دادن طلا و نقره، چهارپایان، و وسایل دیگر به او کمک کنند و علاوه بر آن هدایائی برای تقدیم به عبادتگاه خدا در اورشلیم در اختیار او بگذارند.»

۵ آن وقت سران طایفه ها و قبیله های یهودا و بنیامین به همراه کاهنان و لایوان و تمام کسانی که خداوند در دل های شان شوق ایجاد کرده بود، حاضر شدند به اورشلیم بروند و عبادتگاه خدا را در آنجا بسازند. ۶ همسایگان آن ها نیز با دادن هدایای فراوان از قبیل ظروف طلا و نقره، چهارپایان، اشیای قیمتی، و وسایل دیگر برای خود شان و هدایائی هم برای عبادتگاه به آن ها کمک کردند.

۷ کورش پادشاه تمام جامها و پیاله های را که نبوکدنصر پادشاه از عبادتگاه اورشلیم به معبد خدایان خود برده بود به آن ها پس داد. ۸ او این ظروف را بوسیله مَترَدات، رئیس خزانه سلطنتی تحویل شیشبصر، فرماندار یهودیه، داد. ۹-۱۰ ظروف تحویل شده به این شرح بود: جام طلا برای تقدیم هدایا سی عدد، جام نقره برای تقدیم هدایا هزار عدد، سایر جامها بیست و نه عدد، جام طلائی

هشت نفر؛ نگهبانان عبادتگاه (از خاندان شلوم، آطیر، طلمون، عَقوب، حَطیطا و شوَبای) - یکصد و سی و نه نفر.

۴۳-۵۴ از خادمان عبادتگاه خاندانهای زیر از تبعید برگشتند: صیحا، حَسوفا، تِباعوت، قیروس، سِیعها، فادون، لبانه، حِجابَه، عَقوب، حِجاب، شَمَلای، حانان، جَدیل، حَجَر، رایه، رزین، نَقودا، جَزام، عَزه، فاسیح، بیسای، آسنَه، معونیم، نَفوسیم، بَقبُوق، حَقوفا، حَرحور، بَزَلوت، مَحیدا، حَرشا، بَرقُوس، سِیسرا، تامح، نَصیح، و حَطیفا.

۵۵-۵۷ از خادمین سلیمان خاندانهای زیر از تبعید برگشتند: سوطای، هَسوفرت، فرودا، یعله، دَرِقون، جَدیل، شَفطیا، حَطیل، فُوحَرَت، ظبائیم، و آمی.

۵۸ جمع کارگران عبادتگاه و خادمین سلیمان که از تبعید برگشتند سیصد و نود و دو نفر بود.

۵۹-۶۰ ششصد و پنجاه و دو نفر به خاندانهای دَلایا، طویبا، و نَقودا تعلق داشتند. اینها از آبادی های تِل مِلح، تِل حَرشا، کِروب، آدان، و امیر آمده بودند، ولی نمی توانستند ثابت کنند که از نسل قوم اسرائیل هستند یا نه.

۶۱-۶۲ خاندانهای زیر که از گروه کاهنان بودند نتوانستند مدارک لازم را برای اثبات نسب خود به کاهنان پیدا کنند: حَبایا، هَقوس، و بَرزَلای (که با یکی از دختران بَرزَلای جِلعادی ازدواج کرده بود و نام فامیل خسر خود را هم انتخاب کرده بود.) چون آن ها نتوانستند اصل و نسب خود را ثابت کنند از وظیفه کاهنی محروم

نفر؛ عادین - چهارصد و پنجاه و چهار نفر؛ آطیر (از خاندان حَزقیّا) - نود و هشت نفر؛ بیسای - سیصد و بیست و سه نفر؛ یُورَه - یکصد و دوازده نفر؛ حاشوم - دوصد و بیست و سه نفر؛ جبار - نود و پنج نفر.

۲۱-۳۵ افرادی که اجدادشان در شهرهای زیر زندگی می کردند نیز برگشتند: از بیت لِحَم - یکصد و بیست و سه نفر؛ از نَطوفه - پنجاه و شش نفر؛ از عَناتوت - یکصد و بیست و هشت نفر؛ از عَزموت - چهل و دو نفر؛ از قَریت عاریم، کَفیره و بیروت - هفتصد و چهل و سه نفر؛ از رامه و جِیع - ششصد و بیست و یک نفر؛ از مِکماش - یکصد و بیست و دو نفر؛ از بیت تیل و عای - دوصد و بیست و سه نفر؛ از نبو - پنجاه و دو نفر؛ از مَغیش - یکصد و پنجاه و شش نفر؛ از عیلام - یکهزار و دوصد و پنجاه و چهار نفر؛ از حاریم - سیصد و بیست نفر؛ از لُود، حادید و اُئو - هفتصد و بیست و پنج نفر؛ از اریحا - سیصد و چهل و پنج نفر؛ از سَنائت - سه هزار و ششصد و سی نفر.

۳۶-۳۹ تعداد کاهنانی که از تبعید برگشتند: یَدعیّا (از نسل یَشوع) - نُهصد و هفتاد و سه نفر؛ امیر - یکهزار و پنجاه و دو نفر؛ فَشحور - یکهزار و دوصد و چهل و هفت نفر؛ حاریم - یکهزار و هفده نفر.

۴۰-۴۲ تعداد لاویانی که به وطن برگشتند: یَشوع و قَدمی تیل (از نسل هودویا) - هفتاد و چهار نفر؛ سرایندگان عبادتگاه (از نسل آساف) - یکصد و بیست و

### مراسم قربانی دوباره شروع می شود

۳ تا ماه هفتم قوم اسرائیل همگی در شهرهای خود ساکن شدند. بعد همه در شهر اورشلیم گرد آمدند و ۲ و یسوع بن یوصاداق، و کاهنانی که با او کار می کردند، و زُربابل فرزند شالتی نیل، همراه اقوام خود قربانگاه عبادتگاه خدای اسرائیل را دوباره بنا نمودند تا بر طبق احکام شریعت موسی، مرد خدا، برای سوزاندن هدایای سوختنی مورد استفاده قرار گیرد. ۳ گرچه آنهای که از تبعید برگشته بودند از ساکنین آن سرزمین می ترسیدند، با این حال، آن ها قربانگاه را در همان محل سابقش دوباره ساختند. و بار دیگر بطور مرتب قربانی های صبحگاهی و شبانه خود را بر آن تقدیم می کردند. ۴ آن ها عید سایبان ها را با رعایت مقررات مربوط به آن جشن گرفتند، و هر روز قربانی های همان روز را تقدیم می کردند. ۵ علاوه بر آن، آن ها بطور منظم مراسم قربانی را اجراء می نمودند و همچنین قربانی های مربوط به جشن ماه نو و تمام تشریفات دیگری که برای پرستش خداوند برپا می شد، مرتباً انجام می گرفت. هدایای دیگری نیز بطور داوطلبانه و اختیاری به حضور خداوند تقدیم می شد. ۶ هر چند هنوز مردم ساختمان مجدد عبادتگاه را شروع نکرده بودند، با وجود این در اولین روز ماه هفتم اجرای مراسم قربانی های سوختنی را شروع کردند.

شدند. ۶۳ فرماندار یهودی به آن ها اجازه نداد از غذاهای نذری که تقدیم عبادتگاه می شد بخورند مگر آن که کاهنی در آنجا حضور می داشت و می توانست از اوریم و تُمیم استفاده کند. (اوریم و تُمیم دو چیزی بودند که جهت پی بردن خواست و اراده خداوند توسط کاهنان به کار برده می شد.)

۶۷-۶۴ مجموع افرادی که از تبعید برگشتند - چهل و دوهزار و سیصد و شصت نفر؛ خادمین آن ها (هم زن و هم مرد) - هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر؛ سرایندگان (هم زن و هم مرد) - دوصد نفر؛ اسپ - هفتصد و سی و شش راس؛ قاطر - دوصد و چهل و پنج؛ شتر - چهارصد و سی و پنج؛ الاغ - شش هزار و هفتصد و بیست.

۶۸ وقتی آن ها به عبادتگاه خداوند در اورشلیم وارد شدند بعضی از سران قبایل هدایای داوطلبانه تقدیم کردند تا عبادتگاه بزرگ اورشلیم در جای سابقش دوباره ساخته شود. ۶۹ هر کس به اندازه توان خود کمک کرد و جمع هدایای آن ها بالغ بر پنجصد کیلو طلا، دوهزار و هشتصد کیلو نقره و صد ردای کاهنان می شد.

۷۰ کاهنان، لایوان، و بعضی از مردم در داخل یا شهرهای اطراف اورشلیم ساکن شدند. سرایندگان، نگهبانان عبادتگاه، و کارگران عبادتگاه در نزدیکی شهرها جا گرفتند و بقیه بنی اسرائیل در همان شهرهای سکونت گزیدند که اجدادشان قبلاً زندگی می کردند.

## اعمار مجدد عبادتگاه خداوند شروع می شود

است خداوند، خدائی که محبتش به اسرائیل ابدی است.» چون کار ساختمان تهداب عبادتگاه شروع شده بود، همه با صدای بلند خدا را ستایش می کردند.<sup>۱۲</sup> اغلب کاهنان و لایوان و موسفیدان قبایل که عبادتگاه قبلی را دیده بودند، وقتی دیدند که تهداب عبادتگاه دوباره گذاشته می شود با صدای بلند گریه می کردند. درحالیکه بقیه حاضرین فریاد شوق و خوشی سر داده بودند.<sup>۱۳</sup> هیچ کس نمی توانست فریادهای خوشی را از صدای گریه تشخیص دهد، چون آنقدر صدای چیغ و فریاد بلند بود که حتی از فاصله بسیار دور شنیده می شد.

### مخالفت با آبادی مجدد عبادتگاه

دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند کسانی که از تبعید برگشته اند به آبادی مجدد عبادتگاه خداوند، خدای اسرائیل مشغول شده اند.<sup>۲</sup> پس آن ها به دیدن زُربابل و سایر سران قبایل رفته به آن ها گفتند: «اجازه دهید ما هم در ساختن عبادتگاه به شما کمک کنیم. ما همان خدائی را می پرستیم که شما پرستش می کنید و از زمانی که پادشاه آشور، اسرحدون، ما را به اینجا آورده ما هم قربانی های خود را تقدیم خدای شما کرده ایم.»<sup>۳</sup> زُربابل، یسوع، و سایر سران قوم به آن ها گفتند: «در ساختن عبادتگاه خداوند، خدای خود، به کمک شما احتیاجی نداریم. ما خود آن را همانطور که کورش شاهنشاه فارس امر فرموده خواهیم ساخت.»

مردم برای پرداخت اجوره سنگ تراشان و نجاران پول دادند، و همچنین غذا، نوشیدنی ها و روغن زیتون جمع کردند تا به شهرهای صور و صیدون فرستاده شود و در عوض چوب درخت سرو آزاد از لبنان خریداری کرده از طریق بحر به یافا بفرستند. تمام این اقدامات با موافقت کورش، شاهنشاه فارس انجام شد.<sup>۸</sup> بنابراین، در ماه دوم سال دوم، آن ها به عبادتگاه اورشلیم برگشتند. زُربابل، یسوع، و بقیه هموطنان آن ها، کاهنان و لایوان - در حقیقت همه تبعیدشدگان که به اورشلیم برگشته بودند - با هم کار می کردند. همه لایوان بیست ساله به بالا به سرپرستی کار ساختمان مجدد عبادتگاه گماشته شدند.<sup>۹</sup> یسوع لایوان و پسران او و اقوامش، قدمی نیل و پسرانش (از خاندان یهودا) مسئولیت نظارت در آبادی عبادتگاه را به عهده گرفتند. (لایوان وابسته به خاندان حیناداد نیز به آن ها کمک کردند.)

وقتی مردم تهداب عبادتگاه را گذاشتند، کاهنان با چین های خود در حالیکه کرنا به دست داشتند و لایوان مربوط به خاندان آساف با دایره های برنجی خود، در جای مخصوص ایستادند. آن ها بر طبق تعلیم داود پادشاه به حمد و سپاس خداوند پرداختند.<sup>۱۱</sup> آن ها اشعاری در حمد و سپاس خداوند می سرودند و این بیت را تکرار می کردند: «نیکو

و به آبادی دوباره این شهر شیطانی و آشوبگر پرداخته اند. آن‌ها به آبادی مجدد دیوارهای آن مشغول شده‌اند و بزودی آن را تمام می‌کنند.<sup>۱۳</sup> ای پادشاه، اگر این شهر دوباره ساخته شود و دیوارهایش تکمیل شود، مردمش از پرداخت مالیات مختلف خودداری خواهند کرد و عایدات خزانه سلطنتی کاهش خواهد یافت.<sup>۱۴</sup> چون ما خود را مدیون پادشاه می‌دانیم، نمی‌خواهیم چنین چیزی پیش آید. پس پیشنهاد می‌کنیم<sup>۱۵</sup> امر فرمائید تا سوابق اسناد که بوسیله اجداد شما نگهداری شده بررسی شود. اگر چنین تحقیقی بعمل آید پی خواهید برد که این شهر همیشه یاغی بوده است و از زمان‌های قدیم همیشه برای پادشاهان و فرمانروایان ایالات زحمت ایجاد کرده است. حکومت بر این مردم همیشه کار مشکلی بوده و به همین دلیل این شهر ویران شده است.<sup>۱۶</sup> از این رو ما معتقدیم که اگر این شهر دوباره ساخته شود و دیوارهایش تکمیل گردد، پادشاه دیگر قادر به اداره ایالت غربی دریای فرات نخواهد بود.»

<sup>۱۷</sup> پادشاه این جواب را فرستاد:

«به رحوم، فرماندار، و شمشائی، منشی ایالتی، و سایر همکاران که در سامره و سایر نواحی غرب دریای فرات زندگی می‌کنند. بعد از درود،<sup>۱۸</sup> نامه‌ای که فرستاده بودید، پس از ترجمه برای من خوانده شد.<sup>۱۹</sup> من امر به تحقیق آن دادم و معلوم شد که واقعاً اورشلیم از زمان‌های قدیم علیه قدرت حکومت مرکزی شوریده و این شهر پُر از مردم یاغی و

آنگاه مردمانی که در آن سرزمین زندگی می‌کردند سعی نمودند با کشتن روحیه و ترسانیدن یهودیان مانع ساختن عبادتگاه شوند.<sup>۵</sup> آن‌ها حتی به مأمورین دولتی فارس رشوه می‌دادند تا علیه یهودیان اقدام کنند. آن‌ها در تمام طول سلطنت کورش تا زمان داریوش به این کار ادامه دادند.

### مخالفت با اعمار مجدد اورشلیم

<sup>۶</sup> در ابتدای سلطنت خشایار شاه، دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایاتی علیه آن‌ها نوشتند.

<sup>۷</sup> در زمان پادشاهی اردشیر نیز بسلام، مِردات و تبئیل و همکاران آن‌ها نامه‌ای به خط و زبان آرامی به پادشاه نوشتند که به هنگام خواندن باید ترجمه می‌شد.

<sup>۸</sup> همچنین رحوم، والی، و شمشائی، منشی ایالتی این نامه را درباره اورشلیم به اردشیر پادشاه فارس نوشتند:

<sup>۹</sup> «از طرف رحوم، والی، و شمشائی، منشی ایالتی، و معاونین آن‌ها، قضات و سایر مأمورینی که از اهالی ارک، بابل، شوش و عیلام هستند،<sup>۱۰</sup> به اتفاق مردمانی که توسط آشور بانیپال کبیر و مقتدر از وطن خود شان بیرون رانده شده‌اند و در شهر سامره و سایر نقاط در ایالت غربی دریای فرات سکونت اختیار کردند.»

<sup>۱۱</sup> این است متن نامه:

«به اردشیر، پادشاه فارس، از طرف خادمینش، مردم ساکن غرب دریای فرات.<sup>۱۲</sup> ما می‌خواهیم پادشاه بدانند یهودیانی که از سایر سرزمین‌ها به اینجا آمده‌اند، در شهر اورشلیم ساکن شده‌اند،

خواستند.<sup>۵</sup> اما خداوند مراقب رهبران قوم یهود بود. مأمورین تصمیم گرفتند که قبل از دریافت جواب از داریوش پادشاه، اقدامی به عمل نیاورند.<sup>۶</sup> این است گزارشی که آن‌ها به پادشاه فرستادند:

۷ «بر داریوش پادشاه سلامتی باد.  
۸ پادشاه بدانند که ما به ایالت یهودیه رفتیم و دیدیم عبادتگاه خدای بزرگ با تخته سنگهای بزرگ در حال آبادی است، و تیرهای چوبی روی دیوارها گذاشته شده است. این کار با دقت زیاد انجام می‌شود و در حال پیشرفت است.  
۹ آنگاه از سران قوم خواستیم به ما بگویند با اجازه چه کسی تعمیر و تجهیز عبادتگاه را شروع کرده‌اند.<sup>۱۰</sup> ما اسامی آن‌ها را پرسیدیم تا بتوانیم شما را از نام کسانی که این کار را رهبری می‌کنند، مطلع سازیم.

۱۱ آن‌ها در جواب ما گفتند: «ما خادمین خدای آسمان و زمین هستیم و به آبادی مجدد عبادتگاه او که سالها قبل بوسیله یکی از پادشاهان توانای ما ساخته شده بود، پرداخته‌ایم.<sup>۱۲</sup> اما چون اجداد ما خدای آسمان را خشمگین کردند او اجازه داد آن‌ها به اسارت نبوکدنصر پادشاه بابل که از یک خاندان کلدانی بود، درآیند. عبادتگاه ویران و مردم به بابل تبعید شدند.<sup>۱۳</sup> آنگاه کورش در اولین سال سلطنت بعنوان پادشاه بابل، فرمان بنای مجدد عبادتگاه را صادر فرمود.<sup>۱۴</sup> او ظروف طلا و نقره عبادتگاه را که نبوکدنصر از عبادتگاه اورشلیم به معبد بابل برده بود به اورشلیم بازگردانید.

خرابکار است.<sup>۲۰</sup> پادشاهان مقتدر بر آنجا حکومت کرده‌اند و بر تمام ایالت غربی دریای فرات فرمان رانده و باج و خراج گرفته‌اند.<sup>۲۱</sup> بنابراین، شما خودتان امری صادر کنید و تا فرمان بعدی از جانب من از آبادی شهر جلوگیری نمائید.<sup>۲۲</sup> این کار را فوراً، قبل از آن‌که زیان بیشتری به منافع امپراطوری وارد شود، انجام دهید.»  
۲۳ به محض اینکه نامه اردشیر پادشاه برای رحوم، شیمشائی و همکاران شان خوانده شد، آن‌ها با عجله به اورشلیم رفتند و با زور مانع آبادی شهر شدند.

### کار ساختن عبادتگاه دوباره شروع می‌شود

۲۴ تا دومین سال سلطنت داریوش پادشاه فارس، کار آبادی دوباره عبادتگاه قطع شده بود و همه چیز متوقف مانده بود.

۵ آنگاه دو نبی به نامهای حجی و زکریا (پسر عدو) پیام خدای اسرائیل را به یهودیان ساکن یهودا و اورشلیم رسانیدند.<sup>۲</sup> وقتی زربابل فرزند شالتیئیل و یسوع فرزند یوصادق پیام آن‌ها را شنیدند شروع به بنای مجدد عبادتگاه اورشلیم نمودند و این دو نبی نیز به آن‌ها کمک کردند.

۳ تتنائی والی ایالت غربی دریای فرات، شتارپوزنائی، و همکارانش تقریباً بدون تأخیر به اورشلیم آمده گفتند: «چه کسی به شما اجازه داده است تا این عبادتگاه را بسازید و آن را تکمیل کنید؟»<sup>۴</sup> آن‌ها همچنین نامهای همه کسانی را که در ساختن عبادتگاه کمک کرده بودند

عبادتگاه اورشلیم به بابل آورده بود باید به جای خودشان یعنی عبادتگاه اورشلیم بازگردانیده شوند.»

### داریوش پادشاه امر می دهد تا کار آبادی مجدد عبادتگاه ادامه یابد

۶ آنگاه داریوش پادشاه به آن ها چنین جواب داد:

«به تنثائی، فرماندار ایالت غربی دریای فرات، شَرّ بوزنای و دستیاران شان در غرب فرات:

به عبادتگاه نزدیک نشوید،<sup>۷</sup> و در ساختن آن دخالت نکنید. بگذارید والی یهودیه و رهبران قوم یهود عبادتگاه خدای خود را در محل سابقش بسازند.

<sup>۸</sup> من به این وسیله به شما دستور می دهم که در آبادی مجدد عبادتگاه به آن ها کمک کنید. تمام مخارج آن ها باید فوراً از خزانه سلطنتی از مدرک مالیات دریافت شده ایالت غربی دریای فرات پرداخته شود تا وقفه ای در کار ساختمان پیش نیاید. ۹-۱۰ هر روز، طبق احتیاج کاهنان که در اورشلیم هستند، به آن ها گوساله، قوچ، بره، یا گندم، نمک، شراب و روغن زیتون بدهید تا قربانی هائی را که مورد پسند خدای آسمان است تقدیم کنند و برای سلامتی من و فرزندانم دعای خیر نمایند. ۱۱ علاوه بر آن، فرمان می دهم هر که از این امر تمرد کند یک تیر چوبی از سقف خانه اش کنده، نوک آن را تیز کنند و به بدنش فرو برند، و خانه اش را نیز تبدیل به توده خاک گردانند. ۱۲ همان خدائی که اورشلیم را برای پرستش خود

کوروش تمام این ظروف را به شخصی به نام شیشبصر که به فرمانداری ایالت یهودیه تعیین شده بود تحویل داد. ۱۵ پادشاه به او دستور داده بود که آن ها را به عبادتگاه اورشلیم ببرد و عبادتگاه را در همان محل سابقش دوباره بسازد. ۱۶ پس شیشبصر به اینجا آمد و تهداب آن را نهاد. بنای عبادتگاه از آن زمان تا حال حاضر ادامه یافته و هنوز تمام نشده است.»

<sup>۱۷</sup> اکنون، اگر اراده پادشاه است، امر فرمائید اسنادِ دفترِ اوراق سلطنتی بابل بررسی شود و معلوم گردد که آیا کوروش پادشاه امر بنای مجدد عبادتگاه را داده است یا نه، آنگاه ما را از اراده خود در این امر آگاه فرمائید.»

### فرمان کوروش پیدا می شود

۶ داریوش پادشاه امر داد تا اسناد موجوده در دفتر اوراق سلطنتی در بابل بررسی شود. ۲ اما در شهر اکباتان (همدان فعلی) در ایالت ماد طوماری یافت شد که در آن چنین نوشته شده بود:

۳ «در اولین سال پادشاهی خود، کوروش پادشاه فرمان داد که عبادتگاه اورشلیم دوباره در همان جای سابقش برای انجام قربانی ها بنا شود. بلندی عبادتگاه باید سی متر و عرض آن نیز سی متر باشد. ۴ دیوارهای آن از سه لایه سنگ و یک لایه چوب - به عنوان روکش روی سنگها - ساخته شود. تمام مخارج ساختمان از خزانه سلطنتی پرداخته شود. ۵ همچنین کلیه ظروف طلا و نقره ئی که نبوکدنصر از



سال بعد جشن گرفتند. <sup>۲۰</sup> همه کاهنان و لاویان خود را تطهیر کرده پاک شدند. لاویان از طرف همه آنهائی که از تبعید برگشته بودند و همچنین از طرف کاهنان و از جانب خود مراسم قربانی های عید فصّح را بجا آوردند. <sup>۲۱</sup> همه قوم اسرائیل که از تبعید برگشته بودند و تمام آنهائی که از کارهای زشت غیر یهودیان ساکن آن سرزمین دست کشیده به پرستش خداوند، خدای اسرائیل روی آورده بودند، از گوشت قربانی ها خوردند. <sup>۲۲</sup> آن ها با خوشی و شادمانی عید فطیر را به مدت هفت روز جشن گرفتند. همه خوشحال بودند، زیرا خداوند آن ها را مورد توجه پادشاه آشور قرار داده بود در آبادی مجدد عبادتگاه خدای اسرائیل از حمایت او برخوردار بودند.

### عزرا به اورشلیم وارد می شود

چندین سال بعد، در دوران پادشاهی اردشیر پادشاه فارس، شخصی بوده نام عزرا. او از نسل هارون کاهن اعظم و شجره نامه اش به این شرح بود: عزرا پسر سَرایا، پسر عَزریا، پسر حَلقیّا، پسر شلوم، پسر صادوق، پسر اَحیطوب، پسر آمَریّا، پسر عَزریا، پسر مَریوت، پسر زَرحیا، پسر عَزی، پسر بُقی، پسر آبیشوع، پسر فیحاس، پسر آلغازار، پسر هارون. <sup>۶-۷</sup> عزرا شخصی بود فاضل و دارای دانش عمیق در شریعتی که خداوند، خدای اسرائیل، به موسی داده بود. چون عزرا از برکت خداوند، خدای خود، برخوردار بود هرچه می خواست پادشاه

برگزید هر پادشاه یا هر ملتی را که فرمان مرا بجا نیاورد و بخواهد عبادتگاه را ویران کند محو و نابود خواهد ساخت. من، داریوش، این امر را داده ام. امر من باید کاملاً اجرا شود.»

### تقدیس عبادتگاه

<sup>۱۳</sup> آنگاه تتنائی والی ایالت غربی دریای فرات، شَرّ بوزنای و بقیّه همکاران شان هرچه داریوش پادشاه امر داده بود انجام دادند. <sup>۱۴</sup> رهبران قوم یهود با تشویق انبیای خدا، حجی و زکریا به کار ساختن عبادتگاه ادامه دادند. آن ها طبق امر خدای اسرائیل و فرمان کورَش، داریوش و اردشیر پادشاهان فارس ساختمان عبادتگاه را به اتمام رسانیدند. <sup>۱۵</sup> در روز سوم ماه «ادار» و در ششمین سال سلطنت داریوش پادشاه کار ساختمان عبادتگاه را به اتمام رسانیدند. <sup>۱۶</sup> آنگاه قوم اسرائیل - کاهنان، لاویان و همه آنهائی که از تبعید برگشته بودند - با خوشی عبادتگاه را تقدیس کردند. <sup>۱۷</sup> برای مراسم تقدیس عبادتگاه، آن ها صد گاو نر، دو صد قوچ و چهار صد بره قربانی کردند. علاوه بر آن دوازده بز برای آموزش گناهان خود - یک بز برای هر قبیله اسرائیل - قربانی کردند. <sup>۱۸</sup> آن ها همچنین کاهنان و لاویان را برای خدمات عبادتگاه اورشلیم برحسب دستورات شریعت موسی تعیین نمودند.

### عید فصّح

<sup>۱۹</sup> کسانی که از تبعید برگشته بودند عید فصّح را در روز چهاردهم ماه اول

در سراسر ایالت بابل جمع می‌کنی و هدایائی را که قوم اسرائیل و کاهنان آن‌ها برای عبادتگاه خدای خود در اورشلیم می‌دهند با خود ببری.

<sup>۱۷</sup> تو باید با دقت آن‌ها را صرف خرید گاو، قوچ، بره، غلات و شراب نمائی و آن‌ها را بر قربانگاه عبادتگاه اورشلیم تقدیم کنی. <sup>۱۸</sup> تو می‌توانی آنچه را که از طلا و نقره باقی می‌ماند مطابق اراده خدای خود برای تهیه هرچه که خودت و مردمت می‌خواهید صرف کنی. <sup>۱۹</sup> تو باید تمام ظروفی را که برای استفاده در خدمات عبادتگاه به تو داده شده در اورشلیم به خدا تقدیم کنی. <sup>۲۰</sup> و هر چیز دیگری که برای عبادتگاه نیاز داری می‌توانی از خزانه سلطنتی بگیری.

<sup>۲۱</sup> من به تمام خزانه داران ایالت غربی دریای فرات امر می‌دهم که هرچه عزرای کاهن و عالم در شریعت خدای آسمان می‌خواهد، <sup>۲۲</sup> یعنی تا سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره، ده هزار کیلوگرام گندم، دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن زیتون و نمک فوراً به او داده شود. <sup>۲۳</sup> در تهیه هر چیز دیگری که خدای آسمان برای عبادتگاه خود می‌خواهد باید خیلی دقیق باشی و نباید کاری کنی که او نسبت به من و کسانی که بعد از من حکومت می‌کنند، خشمگین شود. <sup>۲۴</sup> اخذ هر نوع مالیات از کاهنان، لویان، سراینندگان، نگهبانان و هر که به عبادتگاه وابسته است اکیداً ممنوع می‌باشد.

<sup>۲۵</sup> تو، عزرا، با حکمتی که خدا به تو داده است حاکمان و داورانی را که بر

فارس به او می‌داد. در هفتمین سال سلطنت اردشیر، عزرا به اتفاق گروهی از یهودیان که شامل کاهنان، لویان، سراینندگان، نگهبانان و کارکنان و خادمین عبادتگاه بود از بابل عازم اورشلیم شد. <sup>۸-۹</sup> آن‌ها در اولین روز ماه اول، بابل را ترک کردند و با کمک خدا در روز اول ماه پنجم وارد اورشلیم شدند. <sup>۱۰</sup> عزرا تمام زندگی خود را برای مطالعه شریعت خداوند و تعلیم دادن احکام آن به مردم اسرائیل صرف کرده بود.

### نوشته ای که اردشیر پادشاه به عزرا داد

<sup>۱۱</sup> اردشیر پادشاه نوشته زیر را به عزرا، کاهن فاضل که دانشی عمیق از قوانین و احکام الهی داشت، داد:

<sup>۱۲</sup> «از طرف اردشیر پادشاه به عزرای کاهن و عالم در شریعت خدای آسمان.

<sup>۱۳</sup> من به این وسیله فرمان می‌دهم که در سرتاسر امپراطوری من به تمام قوم اسرائیل و کاهنان و لویانی که مایل هستند همراه تو بروند، اجازه داده شود به اورشلیم برگردند. <sup>۱۴</sup> من، به اتفاق هفت مشاور خویش به تو مأموریت می‌دهیم تا به اورشلیم و یهودیه بروی و وضع آنها را بررسی کنی و بینی آیا شریعت خدایت که به تو سپرده شده است اطاعت می‌شود یا نه. <sup>۱۵</sup> تو باید هدایای طلا و نقره‌ای را که من و مشاورینم مایلیم به خدای اسرائیل که عبادتگاهش در اورشلیم است تقدیم بنمائیم، با خود ببری. <sup>۱۶</sup> تو همچنین باید تمام طلا و نقره‌ای را که

فرزند یحزیئیل، از خاندان زتو، همراه سه صد مرد؛ عابد فرزند یُوناتان، از خاندان عدین، همراه پنجاه مرد؛ اشعیا فرزند عتلیا، از خاندان عیلام، همراه هفتاد مرد؛ زَبَدیا فرزند میکائیل، از خاندان شَفَطیا، همراه هشتاد مرد؛ عوبَدیا فرزند یحییئیل، از خاندان یوآب، با دوصد و هجده مرد؛ شلومیت فرزند یوسفیا، از خاندان بانی، همراه یکصد و شصت مرد؛ زکریا فرزند بابای، از خاندان بابای، همراه بیست و هشت مرد؛ یوحانان فرزند هقاتان، از خاندان عزجد، همراه یکصد و ده مرد؛ اَلیفَلط، یعنی ئیل و شَمعیه، از خاندان آدونیقام، همراه شصت مرد (این گروه آخرین گروهی بودند که برگشتند)؛ از خاندان بغوای، عوتای و زبود همراه با هفتاد نفر مرد.

### عزرا در صدد یافتن لاویان است

۱۵ من همه را در کنار نهری که به طرف شهر اهوآ جاری است، جمع کردم و در آنجا سه روز اردو زدیم، و دریافتم که تعدادی از کاهنان در بین آن ها بود، ولی از لاویان کسی در آنجا وجود نداشت. ۱۶ نه نفر از سران قوم به نامهای اَلیعَزَر، اریئیل، شَمعیه، اَلناتان، یاریب، اَلناتان، ناتان، زکریا، و مِشلام و دو نفر از معلمان به نامهای یاریب و اَلناتان را احضار کردم. ۱۷ آن ها را به نزد عِدو، رئیس طایفه ای که در ناحیه کاسیفیا سکونت دارند، فرستادم تا از او و همکارانش که خادمین عبادتگاه بودند، بخواهند تا خادمانی را برای خدمت خداوند

طبق شریعت خدای تو زیست کرده اند، برای حکومت بر تمام مردم ایالت غربی دریای فرات انتخاب کن. تو باید آن شریعت را به هر که نمی داند بیاموزی. ۲۶ اگر کسی شریعت خدای تو یا قوانین پادشاه را اطاعت نکند باید فوراً به مجازات برسد. مجازات چنین فردی ممکن است مرگ، یا تبعید، یا مصادرهٔ اموال یا زندان باشد.»

### عزرا خدا را ستایش می کند

۲۷ عزرا گفت: «سپاس بر نام خداوند، خدای اجداد ما! او پادشاه را ترغیب کرد که به عبادتگاهش در اورشلیم احترام گذارد. ۲۸ با لطف خدا، من مورد توجه پادشاه و مشاورینش و تمام مأمورین عالیرتبهٔ او قرار گرفته ام. خداوند، خدایم، به من شهامت بخشید و من توانستم بسیاری از سران قوم اسرائیل را تشویق کنم تا همراه من برگردند.»

### کسانی که از تبعید برگشتند

فهرست سران خاندان های اسرائیلی که در بابل تبعید بودند و در زمان پادشاهی اُردشیر همراه من به اورشلیم برگشتند به این شرح است:

۱۴-۲ جرشوم، از خاندان فنیحاس؛ دانیال، از خاندان ایتامار؛ حطوش فرزند شِگنیا، از خاندان داود؛ زکریا، از خاندان فَرُوش، به همراه یک صد و پنجاه مرد دیگر که اصل و نسب آن ها ثبت شده است؛ اَلیوعینای فرزند زَرَحیا، از خاندان فَحْت موآب، همراه دوصد مرد؛ شِگنیا

### هدیایائی که باید به عبادتگاه داده شود

<sup>۲۴</sup> از بین سران کاهنان شریبا، حشایبا، و ده نفر دیگر را انتخاب کردم. <sup>۲۵</sup> آنگاه طلا و نقره و ظروفی را که پادشاه و مشاورین و مأمورین عالیرتبه او و مردم اسرائیل برای استفاده در عبادتگاه داده بودند وزن کردم و به کاهنان سپردم.

<sup>۲۶-۲۷</sup> آنچه به آن ها دادم به این شرح است: نقره - بیست و دو تُن؛ صد عدد ظروف نقره‌ئی به وزن - هفتاد کیلوگرام؛ طلا - سه هزار و چهارصد کیلوگرام؛ بیست عدد جام طلا به وزن - هشت کیلوگرام؛ دو عدد جام برنج اعلی به همان ارزش جامهای طلا.

<sup>۲۸</sup> به آن ها گفتم: «شما در حضور خداوند، خدای اجداد خود، مقدس هستید، همینطور کلیه ظروف طلا و نقره که بعنوان هدیه به او تقدیم شده، مقدس است. <sup>۲۹</sup> تا رسیدن به عبادتگاه در حفظ و مراقبت آن ها دقت کنید. در آنجا، در اطاق کاهنان، آن ها را وزن کرده به سران کاهنان و لاویان و رهبران قوم اسرائیل در اورشلیم بدهید.» <sup>۳۰</sup> پس کاهنان و لاویان مسئولیت محافظت طلا و نقره و ظروف را تا رسانیدن آن ها به عبادتگاه اورشلیم به عهده گرفتند.

### مراجعت به اورشلیم

<sup>۳۱</sup> در روز دوازدهم ماه اول، نهر اهورا را ترک کردیم و عازم اورشلیم شدیم. خدای ما در سفر با ما بود و ما را از حملات دشمنان و راهزنان حفظ کرد. <sup>۳۲</sup> وقتی به

در عبادتگاه بفرستند. <sup>۱۸</sup> به لطف خدا آن ها یکی از لاویان را بنام شریبا، از خاندان محلی که شخصی برجسته بود، به همراه هجده نفر از پسران و برادرانش فرستادند. <sup>۱۹</sup> آن ها همچنین حشایبا و اشعیا را از خانواده مراری به اتفاق بیست نفر از پسران و برادران آن ها فرستادند <sup>۲۰</sup> علاوه بر آن، دوصد و بیست نفر از خادمان عبادتگاه که اجدادشان بوسیله داود پادشاه و نمایندگان او برای کمک به لاویان منصوب شده بودند همراه دیگران آمدند. اسامی همه آن ها دوصد و بیست نفر ثبت شده است.

### عزرا مردم را برای دعا و روزه فرامی خواند

<sup>۲۱</sup> در آنجا، در کنار نهر اهورا، از همه خواستم تا همه با هم روزه بگیریم و با فروتنی از خدای خویش بخواهیم که ما را در سفر ما رهبری کند، و خود ما و فرزندان ما و اموال ما را محافظت نماید. <sup>۲۲</sup> من خجالت می کشیدم از پادشاه تقاضا کنم که یک تعداد از عساکر سوار خود را بفرستد تا در سفر در مقابل هر دشمنی از ما محافظت کنند، چون من به او گفته بودم که خدای ما به هر کسی که به او توکل کند برکت خواهد داد و همینطور هرکسی که از او رو برگرداند، مورد خشم و مجازات او قرار می گیرد. <sup>۲۳</sup> پس ما روزه گرفتیم و دعا کردیم تا خدا خودش از ما مراقبت کند و او هم دعاهای ما را مستجاب فرمود.

اورشليم رسيديم سه روز استراحت كرديم. <sup>۳۳</sup> در روز چهارم به عبادتگاه رفتيم. نقره و طلا و ظروف را وزن كرديم و به يك نفر كاهن به نام مريموت فرزند اوريا داديم. ايلعازار فرزند فنيحاس و دو نفر از لاويان به نامهاي يوزاباد فرزند يشوع و نواعديه فرزند بنوي نيز با او بودند. <sup>۳۴</sup> همه چيز شمرده و وزن شد و صورت حساب كاملی از آن ها در همان موقع تهيه گرديد.

<sup>۳۵</sup> بعد از آن همه كسانی كه از تبعيد برگشته بودند هدايائی آوردند تا بعنوان قربانی سوختنی در حضور خدای اسرائيل تقديم شود. آن ها دوازده گاو نر، نود و شش قوچ و هفتاد و هفت بره را برای عموم قوم اسرائيل قربانی كردند. علاوه برآن، دوازده بُز را هم به منظور آموزش گناهان خود قربانی كردند. تمام اين حيوانات را بصورت قربانی سوختنی به حضور خدا تقديم كردند. <sup>۳۶</sup> آن ها همچنين نوشته ای را كه پادشاه به آن ها داده بود، به حكام و مأمورين دولت در ناحيه غربی دریای فرات دادند، و مأمورين هم از مردم و پرستش آن ها در عبادتگاه حمايت نمودند.

### آگاهی عزرا از ازدواج يهوديان با بت پرستان

۹ بعد از آن، رهبران قوم يهود آمده به من گفتند كه مردم و كاهنان و لاويان از اقوام همسايه، يعنی مردم آمون، موآب، مصر و همچنان از كنعانيان، جتيان، فرزبان، يبوسيان و

اموريان خود را جدا نمی کنند. آن ها از كارهاي ناشايست اين مردم پيروي می نمايند <sup>۲</sup> و مردان يهودی با زنان بيگانه ازدواج می کنند و در نتيجه، قوم برگزيده خدا آلوده می شود. رهبران و بزرگان قوم بيش از همه در اين امر مقصرند. <sup>۳</sup> وقتی اين را شنيدم از شدت غم لباس خويش را دريدم، موهای سر و روی خود را كندم و از شدت غم و ناراحتی بر زمين افتادم. <sup>۴</sup> تا وقت قربانی شامگاهی همانطور در آنجا در حالت اندوه و ماتم باقی ماندم، و مردم بتدريج اطراف من جمع شدند - مخصوصاً كسانی كه گفتار خدای اسرائيل را در مورد گناه تبعيد شدگان بخاطر داشتند.

<sup>۵</sup> موقع قربانی شامگاهی در حاليكه هنوز لباس پاره شده بر تنم بود، از جائي كه با غم و اندوه افتاده بودم، برخاستم. زنانو زدم و دستهای خود را برای دعا به سوی خداوند، خدای خود بلند كردم، <sup>۶</sup> و گفتم: «ای خدا، آنقدر شرمگين هستم كه نمی توانم سر خود را در حضور تو بلند كنم. گناهان ما بالای هم انباشته شده و از سر ما نيز گذشته است و به آسمان ها می رسد. <sup>۷</sup> از دوران اجداد ما تا به امروز ما، يعنی قوم برگزيده تو، گناهان فراوانی را مرتكب شده ايم. بخاطر گناهان ما، پادشاهان و كاهنان و خود ما به دست پادشاهان بيگانه اسير شده ايم. آن ها ما را كشتند، اموال ما را ربودند و خود ما را نيز به غلامی گرفتند. بی حرمت شده ايم و رسوائی ما تا به امروز باقی مانده است. <sup>۸</sup> اکنون برای مدتی به ما لطف کرده ای تا

را نادیده بگیریم و با این مردمان شریر ازدواج کنیم؟ آیا تو قهر نخواهی شد و ما را تا آخرین نفر از بین نخواهی برد؟<sup>۱۵</sup> ای خداوند، خدای اسرائیل، تو عادل، ولی باز هم اجازه داده ای ما زنده بمانیم. ما به گناهان خود در حضور تو اعتراف می کنیم و می دانیم که اصلاً لیاقت آنرا نداریم که به حضور تو بیائیم.»

### جدائی از زنان غیر یهودی

وقتی عزرا در مقابل عبادتگاه سربر زمین نهاده بود و گریه کنان به گناهان اعتراف می کرد، گروه کثیری از قوم اسرائیل، زن و مرد و کودک، همه دور او جمع شده بودند و سخت گریه می کردند.<sup>۱۶</sup> آنگاه شکنیا فرزند یهی نیل از خاندان عیلام به عزرا گفت: «ما بخاطر ازدواج با زنان بیگانه عهد و وفای خود را نسبت به خداوند شکسته ایم. با وجود آن هنوز هم برای قوم اسرائیل امیدی وجود دارد.<sup>۱۷</sup> اکنون باید در برابر خدای خود جداً عهد ببندیم که از زنان و فرزندان خود جدا شویم. ما آنچه را تو و آنهایی که به احکام خداوند احترام می گذارند، بگوئید اطاعت خواهیم کرد، و آنچه را شریعت خداوند از ما بخواهد، بجا خواهیم آورد.<sup>۱۸</sup> این مسئولیت به عهده تو است، تو ما را در انجام آن رهبری کن و ما از تو پشتیبانی خواهیم کرد.»

<sup>۱۵</sup> پس عزرا از رهبران قوم و کاهنان و لایوان و بقیه مردم خواست سوگند یاد کنند که طبق پیشنهاد شکنیا عمل خواهند کرد و همه آن ها قسم خوردند.<sup>۱۶</sup> بعد از آن

عده ای از ما از اسارت خلاص شویم و در این محل مقدس در آسودگی زندگی کنیم. تو ای خداوند، ما را برای مدتی کوتاه به اینجا آوردی تا دل و دیده ما روشن گردد و نیروی تازه کسب کنیم.<sup>۱۹</sup> هرچند ما غلام بودیم، ولی تو ما را در حالت غلامی ترک نمی کنی، تو باعث شدی تا مورد لطف پادشاهان فارس قرار بگیریم، و به ما اجازه دهند که به زندگی خود ادامه بدهیم و عبادتگاه تو را که ویران شده بود دوباره آباد کنیم، و در اینجا، در یهودیه و اورشلیم، در امان باشیم.

<sup>۱۰</sup> اما بعد از آنچه اکنون اتفاق افتاده دیگر چه می توانیم بگوئیم؟ ما باز هم از احکام تو، ای خدا،<sup>۱۱</sup> که بوسیله خادمین خود، انبیاء به ما داده ای تمرد کرده ایم. آن ها به ما گفتند که این سرزمین و این جایی که ما تصرف خواهیم کرد، بوسیله اعمال ناشایست و قبیح مردمی که در سرتاسر آن سکونت دارند، نجس شده است.<sup>۱۲</sup> آن ها به ما گفتند که اگر بخواهیم در این سرزمین قوی باشیم و از محصولات آن بهره برداریم و آن را تا ابد به فرزندان خود به ارث بگذاریم، نباید هیچ وقت با این مردم ازدواج نمائیم یا کاری کنیم که باعث موفقیت و سعادت آن ها شود.<sup>۱۳</sup> حتی بعد از آنهمه مجازات و سختی که بخاطر گناهان و خطایای خود متحمل شده ایم، ما می دانیم که تو، ای خدا، ما را کمتر از آنچه سزاوار بودیم تنبیه کرده ای و به ما رهایی بخشیده ای.<sup>۱۴</sup> چگونه ممکن است بازهم فرمان تو

بدون سرپوش بایستیم. این چیزی نیست که بتوان در ظرف یک یا دو روز انجام داد، چون عدهٔ زیادی از ما گرفتار این گناه شده ایم.<sup>۱۴</sup> اجازه بده سران قوم ما در اورشلیم بمانند و به این موضوع رسیدگی کنند. آنگاه هر کس زن بیگانه دارد، در یک وقت معین همراه رهبران و داوران شهر خود به اینجا بیاید. به این وسیله، خشم خدا در این مورد رفع خواهد شد.»<sup>۱۵</sup> هیچ کس با این پیشنهاد مخالف نبود جز یونانان، فرزند عسائیل و یحزیا، فرزند یقوه که از حمایت مِشلام و یک لایوی به نام سبتائی بر خوردار بودند.

<sup>۱۶</sup> همه کسانی که از تبعید برگشته بودند، با این نظریه موافقه کردند، پس عزرای کاهن از بین سران قبایل افرادی را برگزید و نامهای آن‌ها را ثبت کرد. در روز اول ماه دهم آن‌ها بررسی خود را شروع کردند.<sup>۱۷</sup> و در ظرف سه ماه تحقیق کاملی در مورد تمام مردانی که با زنهای بیگانه ازدواج کرده بودند، به عمل آمد.

### مردانی که زنان بیگانه داشتند

<sup>۱۸</sup> نامهای کسانی که زنهای بیگانه داشتند به این شرح است:  
از کاهنان به ترتیب هر خاندان عبارت بودند از: خاندان یشوع فرزند یوصاداق و برادرانش مَعسیا، اَلِیَعزَر، یاریب و جَدلیا.  
<sup>۱۹</sup> آن‌ها قول دادند زنان خود را طلاق دهند، و در ضمن یک قوچ برای آموزش گناهان خود قربانی کردند.<sup>۲۰</sup> از خاندان امیر: حَنانی و زَبَدیا.<sup>۲۱</sup> از خاندان حاریم: مَعسیا، ایلیا، شَمعیه، یحیئیل و عَزریا.

از پیشروی عبادتگاه به اطاق یَهُوحانان فرزند اَلِیاشیب رفت و تمام شب را بدون آن که چیزی بخورد یا بنوشد به خاطر بی‌ایمانی تبعیدشدگان در ماتم و غصه سپری کرد.

<sup>۲</sup> پس پیامی به سر تا سر اورشلیم و یهودیه فرستاده شد تا تمام کسانی که از تبعید برگشته بودند، باید طبق امر رهبران قوم در شهر اورشلیم جمع شوند،<sup>۸</sup> و اگر کسی در ظرف سه روز حاضر نشود، تمام اموال او مصادره و خودش از جامعه طرد خواهد شد.<sup>۹</sup> بعد از سه روز، یعنی روز بیستم ماه نهم، تمام مردانی که در سرزمین یهودا و بنیامین زندگی می‌کردند، به اورشلیم آمدند و در صحن عبادتگاه جمع شدند. باران شدیدی می‌بارید و مردم هم به خاطر هوا و هم به دلیل اهمیت جلسه، همه بر خود می‌لرزیدند.

<sup>۱۰</sup> عزرای کاهن از جای خود بلند شد و خطاب به آن‌ها گفت: «شما مرتکب خیانت شده‌اید و بخاطر ازدواج تان با زنان بیگانه بر گناهان قوم اسرائیل افزوده‌اید.<sup>۱۱</sup> پس اکنون به گناهان خود به حضور خداوند، خدای اجداد خویش، اعتراف کنید و با اعمال نیک خود او را خوشنود سازید. خود را از بیگانگانی که در بین شما زندگی می‌کنند جدا کنید و از دست زنهای بیگانه خود را رها سازید.»  
<sup>۱۲</sup> مردم با صدای بلند در جواب او گفتند: «به هر چه تو بگوئی ما عمل خواهیم کرد.»<sup>۱۳</sup> آن‌ها همچنین گفتند: «جمعیت زیاد است، باران شدیدی می‌بارد، ما نمی‌توانیم در این مکان

۲۲ از خاندان فَشْحور: اَلْيُوعِينَاي، مَعَسِيَا،  
 اسماعيل، نتنائيل، يُوزاباد، و اَلْعَاسِه.  
 ۲۳ از لاويان: يُوزاباد، شِمْعِي، قَلَايَا  
 (که قَلِيْطَا نيز ناميده مي شود)، فَتْحِيَا،  
 يهودا، و اَلْيَعَزْر.  
 ۲۴ از سرابيندگان: اَلْيَاشِيْب.  
 از نگاهبانان عبادتگاه: شلوم، طالم و  
 أُورِي.  
 ۲۵ و بقيه: از خاندان فرعوش: رَمِيَا،  
 يَزِيَا، مَلِكِيَا، مِيَامِين، اَلْعَازَار، مَلِكِيَا و  
 بِنَايَا. ۲۶ از خاندان عيلام: مَتْنِيَا، رُكْرِيَا،  
 يَحِيثِيْل، عَبْدِي، يَرِيْمُوت، و اِيلِيَا.  
 ۲۷ از خاندان زتو: اَلْيُوعِينَاي، اَلْيَاشِيْب،  
 مَتْنِيَا، يَرِيْمُوت، زاباد، و عَزِيْزَا. ۲۸ از  
 خاندان باباي: يَهُوحَانَان، حَنْنِيَا، زَبَاي،  
 و عَتَلَاي. ۲۹ از خاندان باني: مَسْلَام،  
 مَلُوك، عَدَايَا، يَاشُوب، شَال، و رَامُوت.  
 ۳۰ از خاندان فَحْت مَوَّاب: عَدْنَا، كَلَال،  
 بِنَايَا، مَعَسِيَا، مَتْنِيَا، بَزَل ثِيْل، بِنُوي،  
 مَتْسِي. ۳۱-۳۲ از خاندان حَارِيْم: اَلْيَعَزْر،  
 اِشِيَا، مَلِكِيَا، شِمْعِيَه، و شَمْعُون، بِنِيَامِين،  
 مَلُوك، شَمْرِيَا. ۳۳ از خاندان هَاشُوم:  
 مَتْنِيَا، مَتَاتَه، زاباد، اَلْيَقْلَط، يَرِيْمَاي،  
 مَتْسِي و شِمْعِي. ۳۴-۳۷ از خاندان باني:  
 مَعَدَاي، عَمْرَام، اَوِيْل، بِنَايَا، بِيديَا،  
 كَلُوهِي، و نِيَا، مَرِيْمُوت، اَلْيَاشِيْب مَتْنِيَا،  
 مَتْنِيَا، يَعْشُو. ۳۸-۴۲ از خاندان بِنُوي:  
 شِمْعِي، شَلْمِيَا، نَاتَان، عَدَايَا، مَكْنَدَبَاي،  
 شَاشَاي، شَارَاي، عَزْرَثِيْل، شَلْمِيَا، شَمْرِيَا،  
 شلوم، اَمْرِيَا، و يوسف. ۴۳ از خاندان نِيُو:  
 يَعِي ثِيْل، مَتْتِيَا، زاباد، زَبِيْنَا، يَدُو، يُوئِيْل  
 و بِنَايَا.  
 ۴۴ بعضي از اين مردان از زنان بيگانه  
 خود داراي اولاد بودند.





# کتاب نِحْمِیا

## مقدمه

ما می‌توانیم کتاب‌های عزرا و نِحْمِیا را کتاب‌های عودت به وطن و اعمار مجدد بنامیم. کتاب نِحْمِیا بیان ادامهٔ واقعات کتاب عزرا است. نِحْمِیا با اسرائیلی‌ها دیگر به بابل تبعید شده بود. نِحْمِیا با داشتن مقام خوب در دربار پادشاه فارس، بحیث خادم قابل اعتماد و محترم خدمت می‌کرد. وقتیکه او از وضع خراب روحانی و مادی وطنش اطلاع یافت، دلش به حال مردم و وطنش بسیار سوخت. پادشاه که از تشویش او اطلاع یافت، او را بحیث والی مقرر کرد و با دادن صلاحیت اعمار مجدد اورشلیم به وطنش فرستاد. زمانیکه عزرا به اورشلیم برگشت، نِحْمِیا هنوز هم در دربار پادشاه فارس خدمت می‌کرد و در حدود ۱۲ سال بعد از عزرا به اورشلیم بازگشت.

با وجودیکه نِحْمِیا با مخالفت‌ها و مشکلات زیاد روبرو شد، اما به قوت دعا، روزه و ایمان به کلام خدای حقیقی، توانست با رهبری کردن درست مردم دیوارهای شهر را در وقت بسیار کم تکمیل نماید.

نِحْمِیا بعد از دوازده سال کار کردن بحیث والی اورشلیم، دوباره به دربار پادشاه فارس رفت و برای مدتی نامعلومی در آنجا ماند. در دوران نبودن نِحْمِیا یکبار دیگر وضع روحانی در اورشلیم سقوط کرد. نِحْمِیا با اجازه پادشاه فارس به اورشلیم برگشت و در راه بیداری مجدد روحانی مردم خدمت کرد.

## فهرست مندرجات:

- مراجعت نِحْمِیا به اورشلیم: فصل ۱ - ۲
- اعمار مجدد دیوارهای اورشلیم: فصل ۳ - ۷
- قرائت تورات خدا و تجدید پیمان: فصل ۸ - ۱۰
- سایر کارروایی‌های نِحْمِیا: فصل ۱۱ - ۱۳

من بازگردید و از احکام من اطاعت کنید، حتی اگر در دورترین نقاط جهان به تبعید رفته باشید، شما را به اورشلیم باز می گردانم. زیرا اورشلیم، جائی است که برای سکونت خود برگزیده ام.»

۱۰ «ما بندگان تو هستیم؛ همان قومی می باشیم که تو با قدرت عظمت نجات شان دادی. ۱۱ ای خداوند، دعای مرا و دعای سایر بندگان را که از صمیم دل به تو احترام دارند، بشنو. التماس می کنم که چون حالا پیش پادشاه می روم، دل او را نرم کنی تا درخواست مرا بپذیرد.»  
در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

### نجمیا به اورشلیم رفت

۲ ۲۱ چهار ماه بعد، یک روز وقتی جام شراب را به دست اردشیر پادشاه می دادم، از من پرسید: «چرا اینقدر غمگینی؟ گمان نمی کنم که بیمار باشی، پس حتماً چیزی هست که فکر ترا پریشان ساخته است.» (تا آن روز پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال او بسیار ترسیدم، ۳ ولی در جواب گفتم: «پادشاه تا ابد زنده بماند! وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده اند، ویران گردیده و تمام دروازه هایش سوخته باشد، من چطور می توانم غمگین نباشم؟» ۴ پادشاه پرسید: «درخواست چیست؟» بعد از آنکه بحضور خدای آسمان ها دعا کردم، ۵ جواب دادم: «اگر پادشاه بخواهند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را دوباره آباد کنم.»

گزارش نجمیا، پسر حکلیا:

### نگرانی نجمیا راجع به اورشلیم

در ماه کیسلو، در بیستین سال سلطنت اردشیر، هنگامی که در قصر شوش بودم، ۱ یکی از برادران یهودی ام بنام حنانی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدنم آمدند. از آن ها درباره وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز از اوضاع اورشلیم سؤال کردم. ۲ آن ها جواب دادند: «آن مردم در بسیار سختی و خواری بسر می برند. دیوار شهر هنوز خراب مانده است و دروازه های سوخته آن تعمیر نشده اند.» ۳ وقتی این خبر را شنیدم، نشستم و گریه کردم.

از شدت غم چند روز لب به غذا نردم و در تمام این مدت در حضور خدای آسمان ها مشغول دعا بودم. ۴ در دعا گفتم: «ای خداوند، خدای آسمان ها، تو عظیم و با هیبت هستی. تو در انجام عهد های خود نسبت به کسانی که ترا دوست می دارند و از احکام تو اطاعت می کنند، وفادار می باشی. ۵-۶ به من نظر کن و دعای مرا که درباره بندگان، قوم اسرائیل، شب و روز بحضور تو تقدیم می کنم، بشنو. اعتراف می کنم که ما به تو گناه کرده ایم! بلی، من و قوم من مرتکب گناه بزرگی شده ایم و از اوامر و احکام تو که توسط بنده ات موسی به ما دادی، اطاعت نکرده ایم. ۸ اینک این سخنان خود را که به موسی فرمودی بیاد آور: «اگر گناه کنید شما را در بین اقوام دیگر پراکنده می سازم. ۹ اما اگر بسوی

و دیگران پیاده می رفتند.<sup>۱۳</sup> از «دروازه دره» خارج شدم و بطرف «چشمه اژدها» و از آنجا تا «دروازه خاکروب» رفتم و دیوار خراب شده اورشلیم و دروازه های سوخته آن را از نزدیک دیدم.<sup>۱۴</sup> سپس به «دروازه چشمه» و «حوض پادشاه» رسیدم، اما الاغ من نتوانست از بین خرابه بگذرد.<sup>۱۵</sup> پس بطرف دره قدری رفتم و از کنار دره، دیوار شهر را بازرسی کردم. بعد از راهی که آمده بودم بازگشتم و از «دروازه دره» داخل شهر شدم.

<sup>۱۶</sup> مقامات شهر نفهمیدند که من به کجا و برای چه منظوری بیرون رفته بودم، زیرا تا آن موقع درباره نقشه هایم به کسی چیزی نگفته بودم. یهودیان اعم از کاهنان، رهبران، بزرگان و حتی کسانی که باید در این کار شرکت کنند، از نقشه هایم بی اطلاع بودند.<sup>۱۷</sup> آنگاه به آن ها گفتم: «شما خوب می دانید که چه بلایی بر سر شهر ما آمده است. شهر ویران شده و دروازه هایم سوخته اند. بیایید دیوار را دوباره آباد کنیم و خود را از این رسوائی آزاد سازیم!»<sup>۱۸</sup> سپس به آن ها گفتم که چه گفتگویی با پادشاه داشته ام و چگونه دست خدا در این کار بوده و به من یاری کرده است. آن ها جواب دادند: «پس باید دست به کار شویم و دیوار را آباد کنیم!» به این ترتیب، آماده این کار نیک شدند.

<sup>۱۹</sup> ولی وقتی سَبَلَط، طویبا و جَشَم عرب از نقشه ما خبر شدند، ما را مسخره و تحقیر کردند و گفتند: «چه می کنید؟ آیا خیال دارید که علیه پادشاه شورش کنید؟»<sup>۲۰</sup> من

<sup>۶</sup> پادشاه درحالی که ملکه در کنار او نشسته بود، با رفتن موافقت کرده پرسید: «سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی کرد؟» من هم زمانی را برای بازگشت خود تعیین کردم.<sup>۷</sup> سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بدانند، برای حاکمان منطقه غرب دریای فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به آن ها بکنند تا اجازه بدهند که از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم.<sup>۸</sup> یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگلهای سلطنتی بنویسند و به او امر فرمایند تا برای ساختن مجدد دروازه های قلعه کنار عبادتگاه خدا و دیوار اورشلیم و خانه خودم، به من چوب مورد ضرورت را بدهد.» پادشاه تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا دست مهربان خدا بر من بود.

<sup>۹</sup> وقتی به منطقه غرب دریای فرات رسیدم، نامه های پادشاه را به حاکمان آنجا دادم. (این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند فرمانده سپاه و عده ای از سوارکاران نظامی را همراه من فرستاده بود.)<sup>۱۰</sup> ولی وقتی سَبَلَط (از اهالی حورون) و طویبا (یکی از مأمورین عمونی) از آمدن من اطلاع یافتند، بسیار متأثر شدند، چون دیدند کسی پیدا شده که می خواهد به قوم اسرائیل کمک کند.<sup>۱۱-۱۲</sup> من به اورشلیم رفتم و تا سه روز در

مورد نقشه هائی که خداوند درباره اورشلیم در سرم نهاده بود با کسی حرف نزد. سپس یک شب، چند نفر را با خود گرفته از شهر خارج شدم. من بر الاغ سوار بودم

وصل کردند. <sup>۷</sup> در کنار آن‌ها ملتئای جبعونی، یادون میرونوتی و اهالی جبعون قسمت بعدی دیوار را تا جای رهایش حاکم ناحیه غرب دریای فرات تعمیر نمودند. <sup>۸</sup> عزیزیل (پسر خرهایا) که شغل زرگری داشت، قسمت بعدی را تعمیر کرد. در کنار او حنیای عطار قسمت دیگر دیوار را آباد کرد. به این ترتیب، آن‌ها دیوار شهر اورشلیم را تا «دیوار عریض» تعمیر کردند.

<sup>۹</sup> قسمت بعدی را رفایا (پسر حور) تعمیر نمود. او رئیس بلدیۀ نصف شهر اورشلیم بود. <sup>۱۰</sup> یدایا (پسر خروماف) قسمت دیگر دیوار را که نزدیک خانه اش بود، تعمیر نمود. قسمت بعدی را حطوش (پسر حَسَبِنِیا) آباد کرد. <sup>۱۱</sup> ملکیا (پسر حاریم) و حشوب (پسر فَحْت مواب) برج تنورها و قسمت بعدی دیوار را تعمیر کردند. <sup>۱۲</sup> شلوم (پسر هلوحیش) و دختران او قسمت بعدی را ساختند. او رئیس بلدیۀ نصف دیگر شهر اورشلیم بود.

<sup>۱۳</sup> حانون به اتفاق اهالی زانوح «دروازه دره» را ساخت. پله هایش را نشاند و قفلها و پشت بندهایش را وصل کرد. سپس پنجم صد متر از دیوار را تا «دروازه خاکروبه» تعمیر نمود.

<sup>۱۴</sup> ملکیا (پسر زکاب)، رئیس بلدیۀ بیت هکاریم، «دروازه خاکروبه» را تعمیر نمود و پله هایش را نشاند و قفلها و پشت بندهایش را وصل کرد.

<sup>۱۵</sup> شلون (پسر گلحوزه)، رئیس بلدیۀ شهر مصفه، «دروازه چشمه» را تعمیر نمود، تیرها و پله هایش را نشاند و قفلها و

جواب دادم: «خدای آسمان‌ها، ما را که بندگان او هستیم یاری می‌کند تا این دیوار را دوباره آباد کنیم. اما شما حق ندارید که در امور شهر اورشلیم دخالت نمائید، زیرا شما هیچ حقی در ملکیت اورشلیم ندارید و در تاریخ آن سهم نیستید.»

### اعمار مجدد دیوار اورشلیم

**۳** آنگاه اَلِیاشیب که کاهن اعظم بود به اتفاق کاهنان دیگر، دیوار شهر را تا «برج صد» و «برج حَنَن ثیل» دوباره آباد کردند. سپس «دروازه گوسفند» را ساختند و پله هایش را به جاهای شان نشانند و آن را تقدیس نمودند. <sup>۲</sup> قسمت دیگر دیوار را اهالی اریحا و حصۀ بعدی را عده ای به سرپرستی زکور (پسر امری) آباد کردند.

<sup>۳</sup> پسران هَسناه «دروازه ماهی» را ساختند و تیرها و پله هایش را نشاندند و قفلها و پشت بندهایش را وصل نمودند. <sup>۴</sup> مریموت (پسر اوریا و نواسۀ حَقوز) قسمت دیگر را تعمیر کرد. در پهلوی او مَشَلام (پسر بَرکیا و نواسۀ مِشیرِئیل) و صادوق (پسر بعنه) قسمت بعدی آن را تعمیر نمودند. <sup>۵</sup> اهالی تَقوع یک قسمت دیگر دیوار را آباد کردند، اما بزرگان آن‌ها از کارفرمایان اطاعت نمودند و از کار کردن امتناع ورزیدند.

<sup>۶</sup> یویداع (پسر فاسیح) و مَشَلام (پسر بَشودِیا) «دروازه کهنه» را تعمیر نمودند و تیرها را نصب کردند، پله هایش را نشانند و قفلها و پشت بندهایش را

تعمیر کرد<sup>۲۵</sup> و فالال (پسر اوزای) از کنج دیوار تا برج قصر فوقانی پادشاه را که نزدیک حویلی زندان است، آباد کرد. قسمتهای بعدی را فدایا (پسر فرعوش) تعمیر نمود.<sup>۲۶</sup> خادمان عبادتگاه خدا که در عوفل زندگی می کردند، دیوار را از مشرق «دروازه آب» تا برج بیرونی تعمیر کردند.

<sup>۲۷</sup> اهالی تَقْوَع دیوار را از برج بیرونی تا «دیوار عوفل» آباد کردند.<sup>۲۸</sup> عده ای از کاهنان نیز قسمتی از دیوار را که از «دروازه اسپ» شروع می شد، تعمیر نمودند؛ هر یک از آن ها دیوار مقابل عبادتگاه خدا را آباد کرد.<sup>۲۹</sup> صادق (پسر امیر) دیوار مقابل خانه خود را تعمیر نمود. قسمت بعدی را شَمَعِیَه (پسر شکنیا)، نگهبان «دروازه شرقی» آباد کرد.<sup>۳۰</sup> حننیا (پسر شلمیا) و حانون (پسر ششم صالاف) قسمتهای بعدی را ترمیم کردند. مِشْلَام (پسر بَرکیا) دیوار روبروی خانه خود را آباد نمود.<sup>۳۱</sup> مَلْکِیا که پیشه زرگری داشت، قسمت بعدی دیوار را تا خانه های خادمان عبادتگاه خدا و منازل تاجران که در مقابل «دروازه مفقاد» قرار داشتند و تا برجی که در کنج دیوار است، تعمیر کرد.<sup>۳۲</sup> زرگران و تاجران بقیه دیوار را تا «دروازه گوسفند» دوباره آباد نمودند.

### دسیسه مخالفین خنثی می شود

۴ وقتی سَنَبَلْط شنید که ما یهودیان مشغول تعمیر دیوار هستیم، بشدت خشمگین شد<sup>۲</sup> و در حضور همراهان و

پشت بندهایش را وصل کرد. سپس دیوار را از «حوض سلوحا» که پهلوی باغ پادشاه بود تا زینه هائی که به شهر داود می رسید، تعمیر کرد.<sup>۱۶</sup> در کنار او نِحْمِیا (پسر عزبوق)، رئیس بلدیة نصف شهر بیت صور، دیوار را تا مقبره داود و تا مخزن آب و اردوگاه نظامی تعمیر کرد.

<sup>۱۷</sup> قسمتهای دیگر دیوار توسط این لایوان تعمیر شدند:

رحوم (پسر بانی) قسمتی از دیوار را تعمیر کرد. حَشْبِیا رئیس بلدیة نصف شهر قَعِیلَه، قسمت دیگر دیوار را که در ناحیه او واقع بود، آباد نمود.<sup>۱۸</sup> در کنار او بَوّای (پسر حیناداد)، رئیس بلدیة نصف دیگر شهر قَعِیلَه، قسمت بعدی را تعمیر کرد.<sup>۱۹</sup> قسمت دیگر دیوار را عازَر (پسریشوع) که رئیس بلدیة شهر مصفه بود، از مقابل اسلحه خانه تا کنج دیوار تعمیر نمود.<sup>۲۰</sup> قسمت بعدی را باروک (پسر زبای) از کنج دیوار تا دروازه خانه آلیاشیب، کاهن اعظم، آباد کرد.<sup>۲۱</sup> مریموت (پسر اوریا و نواسه هَقوس) قسمت بعدی دیوار را از دروازه خانه آلیاشیب تا انتهای خانه اش تعمیر کرد.

<sup>۲۲</sup> قسمتهای دیگر دیوار توسط این کاهنان تعمیر شدند:

کاهنانی که از حوضه اورشلیم بودند، قسمت بعدی دیوار را تعمیر کردند.<sup>۲۳</sup> بنیامین، حشوب و عَزْرِیا (پسر مَعْسِیا و نواسه عَننیا) قسمت دیگر دیوار را که مقابل خانه شان قرار داشت، تعمیر نمودند.<sup>۲۴</sup> بنوی (پسر حیناداد) قسمت دیگر دیوار را، از خانه عَزْرِیا تا کنج دیوار

افسران سامری، ما را مسخره کرده گفت: «این یهودیان بی عقل چه می کنند؟ آیا به این فکر هستند که با تقدیم قربانی می توانند در یک روز دیوار را بسازند؟ آیا می توانند از خرابه های این شهر سوخته، سنگهایی برای اعمار مجدد دیوار تهیه کنند؟»<sup>۳</sup> طویبا که در کنار او ایستاده بود با تمسخر گفت: «دیوار آنقدر سُست است که حتی اگر یک روباه از سر آن عبور کند، خراب می شود.»

<sup>۴</sup>آنگاه من دعا کردم: «ای خدای ما، دعای ما را بشنو! ببین که چگونه ما را مسخره می کنند. بگذار هر چه به ما می گویند، بر سر خودشان بیاید. آن ها را به سرزمین بیگانه تبعید کن تا مزه اسارت را بچشند. <sup>۵</sup>این بدی آن ها را فراموش نکن و گناهان شان را نبخش، زیرا به ما که دیوار را تعمیر می کنیم، اهانت کرده اند.»

<sup>۶</sup>پس به آبادی دیوار ادامه دادیم و چیزی نگذشت که نصف ارتفاع آن تمام شد، زیرا مردم با اشتیاق زیاد کار می کردند.

<sup>۷</sup>وقتی سَبَلَط، طویبا، عَرَبها، عَمونی ها و اَشْدُودیها شنیدند که کار بسرعت پیش می رود و شگافهای دیوار تعمیر می شوند، بسیار خشمگین شدند <sup>۸</sup>و توطئه چیدند که به اورشلیم حمله آورند و آشوب برپا نمایند و از پیشرفت کار جلوگیری نمایند. <sup>۹</sup>ما بحضور خدای خود دعا کردیم و برای حفظ جان خود، در شهر نگهبانانی را قرار دادیم تا شب و روز از آن مراقبت کنند.

<sup>۱۰</sup>از طرف دیگر، کارفرمایان لب به اعتراض گشوده، گفتند: «کارگران خسته شده اند. خاک و سنگ آنقدر زیاد است که ما به تنهایی نمی توانیم آن ها را جمع کنیم و دیوار را تعمیر نمائیم.»

<sup>۱۱</sup>ضمناً دشمنان ما توطئه می چیدند که مخفیانه بر ما هجوم آورند، ما را نابود کنند و از کار ما جلوگیری نمایند. <sup>۱۲</sup>یهودیانی که در نزدیکی های شان زندگی می کردند، بارها به ما هشدار دادند که مواظب حمله دشمنان باشیم. <sup>۱۳</sup>پس، از هر خاندان نگاهی تعیین کردم و آن ها را با شمشیر و نیزه و کمان مجهز ساختم تا در پشت دیوار بایستند و قسمتهایی را که در آنجا دیوار هنوز آباد نشده بود، محافظت کنند.

<sup>۱۴</sup>سپس با در نظر گرفتن موقعیتی که داشتیم، سران قوم و مردم را جمع کردم و به آن ها گفتم: «از کسی نترسید! فراموش نکنید که خداوند، عظیم و با هیبت است. پس بخاطر هموطنان و خانواده خود بجنگید!» <sup>۱۵</sup>دشمنان ما فهمیدند که ما به دسیسه شان پی برده ایم و خدا نقشه آن ها را باطل کرده است، پس ما بر سر کار خود بازگشتیم. <sup>۱۶-۱۷</sup>اما از آن روز به بعد، نصف کارگران کار می کردند و نصف دیگر با نیزه و سپر و کمان و زره مسلح شده، پهره می دادند. سران قوم از کسانی که مشغول تعمیر دیوار بودند حمایت می کردند. حتی کسانی که بار می بردند با یک دست کار می کردند و با دست دیگر اسلحه حمل می نمودند. <sup>۱۸</sup>هر یک از معماران نیز در حین کار شمشیر به کمر

تا مالیات مزرعه و تاکستان خود را به پادشاه پردازیم.<sup>۵</sup> ما هم نژاد یهودیان هستیم و فرزندان ما هم مثل فرزندان آن‌ها یهودی‌اند، اما ما مجبوریم که کودکان خود را به بردگی بفروشیم. قبلاً بعضی از دختران خود را فروخته‌ایم و پول نداریم که آن‌ها را پس بخریم، زیرا مزارع و تاکستان‌های ما هم در گرو هستند.»

وقتی این شکایت را شنیدم بسیار خشمگین شدم<sup>۶</sup> و پس از فکر کردن، رؤسا و بزرگان قوم را سرزنش کرده گفتم: «چرا بر یهودیان هم نژاد خود ظلم می‌کنید؟»

بعد عده زیادی را جمع کردم و این یهودیان را به پای میز محاکمه کشیده گفتم:<sup>۸</sup> «ما تا آنجائی که توانسته‌ایم، یهودیان هم نژاد خود را که به اسارت فروخته شده بودند، پس خریده‌ایم. حالا شما آن‌ها را مجبور می‌کنید که خود را به شما بفروشند. آیا جایز است که یک یهودی به برادر یهودی خود فروخته شود؟» آن‌ها برای دفاع از خود جوابی نداشتند.

در ادامه حرف‌هایم گفتم: «کاری که شما می‌کنید خوب نیست! آیا از خدا نمی‌ترسید؟ چرا می‌خواهید کاری کنید که دشمنان ما، ما را مسخره کنند؟<sup>۱۰</sup> من و برادران و مردانم به یهودیان هم نژاد خود، بدون سود پول و غله قرض می‌دهیم. از شما هم می‌خواهم که از سودخوری دست بردارید.<sup>۱۱</sup> مزارع، تاکستانها، باغهای زیتون و خانه‌های شان را و هم سودی را که از آن‌ها گرفته‌اید، همین

داشت. شخصی که مأمور نواختن زنگ خطر بود، در کنار من ایستاده بود تا در صورت مشاهده خطر، زنگ را بصدادراورد.<sup>۱۹</sup> به سران قوم و مردم گفتم: «محل کار ما آنقدر وسیع است که ما بر سر دیوار، در فاصله دور از یکدیگر قرار داریم،<sup>۲۰</sup> پس هر وقت صدای زنگ خطر را شنیدید، فوراً پیش من جمع شوید. خدای ما برای ما جنگ می‌کند.»

ما از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردیم و همیشه نصف مردها پهره می‌دادند.<sup>۲۲</sup> ضمناً به کارفرمایان و معاونین آن‌ها گفتم که باید شبها در اورشلیم بمانند تا بتوانیم در شب پهره بدهیم و در روز کارکنیم.<sup>۲۳</sup> در تمام این مدت، همگی لباس خود را به تن داشتیم و همیشه مسلح بودیم. هم من، هم برادرانم، هم مردانم و هم محافظین من، حتی وقتی که برای آب خوردن می‌رفتیم، اسلحه خود را بزمن نمی‌گذاشتیم.

### دستگیری نجمیا از فقرا

در این وقت جنجال بزرگی برپا شد. عده‌ای از مردان و زنان از یهودیان هم نژاد خود شکایت کردند.<sup>۱</sup> بعضی از آن‌ها گفتند: «تعداد افراد خانواده ما زیاد است و ما نان کافی نداریم که بخوریم و زنده بمانیم.»<sup>۲</sup> عده‌ای دیگر می‌گفتند: «ما مجبوریم مزرعه، باغ انگور و حتی خانه خود را به گرو بگذاریم تا بتوانیم گندم تهیه کنیم و از گرسنگی تلف نشویم.»<sup>۴</sup> برخی دیگر نیز می‌گفتند: «ما پول قرض کرده‌ایم

من غذا می خوردند.<sup>۱۸</sup> هر روز یک گاو، شش گوسفند چاق و تعداد زیادی مرغ برای خوراک و هر ده روز یکبار، مقدار زیادی از انواع گوناگون شرابها را تهیه می کردم. با وجود این، هرگز از مردم نخواستم که سهمیه مخصوص را که به حاکمان تعلق داشت، به من بدهند، زیرا بار این مردم بقدر کافی سنگین بود.<sup>۱۹</sup> ای خدای من، مرا بیاد آور و بسبب آنچه که برای این قوم کرده ام، مرا برکت بده.

### دسیسه علیه نِحْمِیا

۶ سَبَلَط، طویبا، جَشَمِ عرب و بقیه دشمنان ما شنیدند که کار ترمیم دیوار رو به اتمام است (هرچند تمام پله های دروازه ها را نشانده بودیم)،<sup>۲</sup> پس سَبَلَط و جَشَم برای من پیام فرستادند که در یکی از دهات دشتِ اونو به دیدن آن ها بروم. اما من پی بردم که می خواهند به من آسیب برسانند.<sup>۳</sup> بنابراین، به آن ها این چنین جواب دادم: «من مشغول کار مهمی هستم و نمی توانم از کارم دست بکشم و بدیدن شما بیایم.»<sup>۴</sup> آن ها چهار بار برای من همان پیام را فرستادند و من هم هر بار همان جواب را دادم.<sup>۵</sup> بار پنجم مأمور سَبَلَط با یک نامه سرگشاده پیش من آمد؛ مضمون نامه چنین بود: «جَشَم به من می گوید که بین مردم شایع شده که تو و یهودیان قصد شورش را دارید، و به همین خاطر است که دور شهر اورشلیم دیوار می سازی؛ و بنا به این گزارش، تو می خواهی پادشاه آن ها

امروز پس بدهید.»<sup>۱۲</sup> رؤسا و بزرگان جواب دادند: «آنچه گفتی انجام خواهیم داد. املاک شان را به آن ها پس خواهیم داد و از آن ها چیزی مطالبه نخواهیم کرد.» آنگاه کاهنان را احضار کردم و از رؤسا و بزرگان خواستم در حضور آن ها قسم بخورند که این کار را خواهند کرد.<sup>۱۳</sup> سپس دامن خود را تکان دادم و گفتم: «خدا این چنین شما را از خانه و دارائی تان بتکاند، اگر به قول خود وفا نکنید.» تمام قوم با صدای بلند گفتند: «آمین!» و خداوند را شکر کردند و رؤسا و بزرگان هم به قول خود وفا نمودند.

### مروت نِحْمِیا

<sup>۱۴</sup> ضمناً در طول دوازده سالی که من حاکم یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم سلطنتِ اردشیر، پادشاه فارس، نه خودم و نه یهودیان هم نژادم، از غذای مخصوص حاکمان استفاده نکردیم.<sup>۱۵</sup> حاکمان قبلی، علاوه بر خوراک و شرابی که از مردم می گرفتند، روزانه چهل مثقال نقره هم از آن ها مطالبه می کردند حتی مأمورین آن ها نیز بر مردم ظلم می نمودند. اما من هرگز چنین کاری نکردم، زیرا از خدا می ترسیدم.<sup>۱۶</sup> من تمام نیروی خود را صرف ساختن دیوار کردم و مزرعه ای برای خود نخریدم. از مأمورینم خواستم که وقت خود را صرف تعمیر دیوار شهر کنند.<sup>۱۷</sup> از این گذشته، علاوه بر مهمانانی که از اقوام دیگر داشتم، هر روز یکصد و پنجاه نفر از مردم یهود و بزرگان شان بر سر سفره



## ختم کار

<sup>۱۵</sup> سرانجام کار اعمار مجدد دیوار در بیست و پنجم ماه ایلول تمام شد. این کار پنجاه و دو روز طول کشید. <sup>۱۶</sup> وقتی دشمنان ما که در سرزمین های همسایه ما بودند این را دیدند، رسوا شدند و فهمیدند که این کار با کمک خدای ما تمام شده است.

<sup>۱۷</sup> در این مدت نامه های زیادی بین طوییا و بزرگان یهودا رد و بدل شد. <sup>۱۸</sup> در یهودا بسیاری با او همدست شده بودند، زیرا هم خودش داماد شِگنیا (پسر آزه) بود و هم پسرش، یَهُوحانان با دختر مَشلام (پسر بَرکیا) ازدواج کرده بود. <sup>۱۹</sup> مردم پیش من از طوییا تعریف می کردند و هرچه که از من می شنیدند به او خبر می دادند. طوییا هم برای اینکه مرا بترساند، نامه های تهدیدآمیز برایم می نوشت.

✓ پس از آنکه دیوار شهر را ترمیم کردیم، دروازه ها را نشانیدیم و نوازندگان و لایوان را بالای کار شان گماشتیم، <sup>۲</sup> مسئولیت اداره شهر اورشلیم را به برادرم حنانی و حنایا سپردم. حنایا قوماندان قلعه نظامی و مردی بسیار صادق بود و در خداترسی کسی به پای او نمی رسید. <sup>۳</sup> به آن ها هدایت دادم که هر صبح دروازه اورشلیم را بعد از طلوع آفتاب باز کنند و در وقت شب هم نگهبانان پیش از ترک نوبت خود دروازه ها را ببندند و قفل کنند. ضمناً گفتم که نگهبانانی را از اهالی اورشلیم

شوی. <sup>۷</sup> از این گذشته انبیائی را هم تعیین کرده ای تا در اورشلیم مردم را دور خود جمع کنند و بگویند که نِجْمیا پادشاه است. مطمئن باش که این خبرها به گوش اردشیر پادشاه خواهد رسید. پس بهتر است که پیش من بیائی تا در این مورد با هم مشوره کنیم.» <sup>۸</sup> من جواب دادم: «آنچه که می گوئی حقیقت ندارد. اینها ساخته و پرداخته خودت است.» <sup>۹</sup> آن ها می خواستند با این حرفها ما را بترسانند تا ما از کار دست بکشیم، ولی من دعا کردم تا خدا مرا تقویت کند.

<sup>۱۰</sup> شَمَعِیَه (پسر دلایا و نواسه مهیتبئیل) در خانه خود نشسته و دروازه را بسته بود و من بدیدنش رفتم. وقتی مرا دید، گفت: «باید هرچه زودتر در عبادتگاه مخفی شویم و دروازه ها را قفل کنیم، زیرا امشب آن ها می آیند که ترا بکشند.» <sup>۱۱</sup> ولی من جواب دادم: «من مردی نیستم که فرار کنم و پنهان شوم. آیا فکر می کنی که من برای حفظ جانم داخل عبادتگاه می شوم؟ من هرگز این کار را نمی کنم.»

<sup>۱۲-۱۳</sup> بعد فهمیدم که پیام شَمَعِیَه از جانب خدا نبود، بلکه طوییا و سَبَلْطُ او را اجیر کرده بودند تا مرا بترسانند و اودار سازند که به عبادتگاه فرار کنم و مرتکب گناه شوم تا بتوانند مرا رسوا کنند.

<sup>۱۴</sup> آنگاه دعا کردم: «ای خدای من، طوییا و سَبَلْطُ را بسزای اعمال شان برسان و هم بیاد آور که چگونه نوعدیة نبیه و سایر انبیاء می خواستند مرا بترسانند.»

خانوادهٔ بنوی ششصد و چهل و هشت نفر؛ از خانوادهٔ بابای ششصد و بیست و هشت نفر؛ از خانوادهٔ عزجد دو هزار و سیصد و بیست و دو نفر؛ از خانوادهٔ آدونیقام ششصد و شصت و هفت نفر؛ از خانوادهٔ یغوی دو هزار و شصت و هفت نفر؛ از خانوادهٔ عادین ششصد و پنجاه و پنج نفر؛ از خانوادهٔ اطیر (اولادهٔ حزقیا) نود و هشت نفر؛ از خانوادهٔ حاشوم سیصد و بیست و هشت نفر؛ از خانوادهٔ بیسای سیصد و بیست و چهار نفر؛ از خانوادهٔ حاریف یکصد و دوازده نفر؛ از خانوادهٔ جبعون نود و پنج نفر.

از شهرهای بیت لحم و نطوفه یکصد و هشتاد و هشت نفر؛ از عناتوت یکصد و بیست و هشت نفر؛ از بیت عزموت چهل و دو نفر؛ از قریهٔ یعاریم، کفیره و بیروت هفتصد و چهل و سه نفر؛ از رامه و جیح ششصد و بیست و یک نفر؛ از میخماس یکصد و بیست و دو نفر؛ از بیت ثیل و عای یکصد و بیست و سه نفر؛ از نبوی دیگر پنجاه و دو نفر؛ از عیلام یکهزار و دوصد و پنجاه و چهار نفر؛ از حاریم سیصد و بیست نفر؛ از اریحا سیصد و چهل و پنج نفر؛ از لود، حادید و اونو هفتصد و بیست و یک نفر؛ از سناعه سه هزار و نهصد و سی نفر.

<sup>۳۹-۴۲</sup> تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند اینها هستند: از خانوادهٔ یدعیا (اولادهٔ یسوع) نهصد و هفتاد و سه نفر؛ از خانوادهٔ امیر یکهزار و پنجاه و دو نفر؛ از خانوادهٔ فشحور یکهزار و دوصد و چهل و هفت نفر؛ از خانوادهٔ حاریم یکهزار و هفده نفر.

تعیین کنند تا بهره بدهند و هر کسی که خانه اش نزدیک دیوار است، نگهبان همان قسمت دیوار باشد.<sup>۴</sup> شهر اورشلیم بسیار وسیع بود و جمعیت آن کم، و هنوز خانه ها دوباره اعمار نشده بودند.

### نامهای کسانی که از تبعید برگشتند (همچنین در عزرا ۲: ۱ - ۷۰)

آنگاه خدای من در دلم گذاشت که تمام سران، بزرگان و اهالی شهر را برای ثبت نسب نامه های شان جمع کنم. نسب نامه های کسانی را که قبلاً به یهودا بازگشته بودند، در کتابی به این مضمون نوشتم:

<sup>۶</sup> عدد زیادی از یهودیانی که نیوکدیزر، پادشاه بابل آن ها را اسیر کرده و به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هر کس به شهر خود رفت.<sup>۷</sup> رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زوبابل، یسیوع، نجمیا، عزریا، رعمیا، نَحمانی، مُردخای، بلشان، مسفارت، یغوی، نَحوم و بعنه.

نام خانواده های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد آن ها قرار ذیل است:<sup>۸-۳۸</sup> از خانوادهٔ فرعوش دو هزار و یکصد و هفتاد و دو نفر؛ از خانوادهٔ شِفطیا سیصد و هفتاد و دو نفر؛ از خانوادهٔ آره ششصد و پنجاه و دو نفر؛ از خانوادهٔ فَحْت مواب (اولادهٔ یسوع و یوآب) دو هزار و هشتصد و هجده نفر؛ از خانوادهٔ عیلام یکهزار و دوصد و پنجاه چهار نفر؛ از خانوادهٔ زتو هشتصد و چهل و پنج نفر؛ از خانوادهٔ زکی هفتصد و شصت نفر؛ از

اثبات نسب خود به کاهنان پیدا کنند: حَبایا، هَقوس، و بَرزَلای (که با یکی از دختران بَرزَلای جلعادی ازدواج کرده بود و نام فامیل خسر خود را هم انتخاب کرده بود).<sup>۶۴</sup> اما چون آن ها نتوانستند از طریق نسب نامه های خود ثابت کنند که اولادۀ کاهنان هستند، از مقام کهنات برطرف شدند.<sup>۶۵</sup> حاکم یهودیان به آن ها اجازه نداد که از قربانی های سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیلهٔ اوریم و ثَمیم از طرف خداوند معلوم شود که آیا آن ها واقعاً اولادۀ کاهنان هستند یا نه.

<sup>۶۶-۶۷</sup> پس مجموعاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر به سرزمین یهودا برگشتند. علاوه بر این تعداد، هفت هزار و سیصد و سی و هفت غلام و کنیز، دوصد و چهل و پنج نوازندۀ مرد و زن نیز به وطن بازگشتند.<sup>۶۸-۶۹</sup> آن ها هفتصد و سی و شش اسپ، دوصد و چهل و پنج قاطر، چهارصد و سی و پنج شتر و شش هزار و هفتصد و بیست الاغ را با خود آوردند.

<sup>۷۰-۷۲</sup> برخی از مردم برای اعمار مجدد عبادتگاه هدایا تقدیم کردند. حاکم یهودیان در حدود هشت و نیم کیلوگرام طلا، پنجاه عدد جام و پنجصد و سی دست لباس برای کاهنان هدیه کرد. سران قوم نیز یکصد و شصت و هشت کیلوگرام طلا و یکهزار و دوصد و پنجاه کیلوگرام نقره و بقیۀ قوم یکصد و شصت و هشت کیلوگرام طلا، یکصد و چهل کیلوگرام نقره و شصت و هفت دست لباس برای کاهنان تقدیم کردند.<sup>۷۳</sup> پس کاهنان، لاویان، نگهبانان، خوانندگان، نوازندگان، خادمان خانۀ خدا

<sup>۴۳-۴۵</sup> تعداد لاویانی که به وطن بازگشتند اینها بودند: از خانواده های یسوع و قدمی نئیل (اولادۀ هودویا) هفتاد و چهار نفر؛ خوانندگان و نوازندگان عبادتگاه (اولادۀ آساف) یکصد و چهل و هشت نفر؛ نگهبانان عبادتگاه (اولادۀ شلوم، آطیر، ظلمون، عقوب، حطیطه و شوبای) یکصد و سی و هشت نفر.

<sup>۴۶-۵۶</sup> خادمان عبادتگاه که به وطن بازگشتند از این خانواده ها بودند: صیحه، حسوفا، تباعوت، قیروس، سیعا، فادون، لبانه، حجابۀه، شلمای، حانان، جدیل، جاجر، رایه، رزین، نقودا، جزام، عَزه، فاسیح، بیسای، معونیم، نَفِیشِسیم، بَقُبُوق، حَقوما، خرحور، بَزَلِیت، محیدا، خرشا، بَرَقُوس، سیسرا، تامح، نَصیح و حطیفا.

<sup>۵۷-۵۹</sup> این افراد نیز که از اولادۀ خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن بازگشتند: سوطای، صوفرت، فَریدا، یعله، دَرَقون، جدیل، شَفَطِیا، حَطیل، فُوحَرَت حَطبایم و آمون.

<sup>۶۰</sup> خادمان عبادتگاه و اولادۀ خادمان سلیمان پادشاه، مجموعاً سیصد و نود و دو نفر بودند.

<sup>۶۱</sup> در این هنگام گروه دیگری از تِل مِلح، تِل خرشا، کِروب، اَدون و امیر به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آن ها نمی توانستند از طریق نسب نامه های خود ثابت کنند که اسرائیلی هستند.<sup>۶۲</sup> اینها از خانواده های دِلایا، طوییا و نقودا بودند که مجموعاً ششصد و چهل و دو نفر می شدند.<sup>۶۳</sup> خاندان های زیر که از گروه کاهنان بودند نتوانستند مدارک لازم را برای

لاویان عبارت بودند از: یسوع، بانی، شریا، یامین، عقوب، شبتای، هودویا، معسیا، قلیطا، عزریا، یوزاباد، خان و فلایا.<sup>۹</sup> وقتی مردم مطالب تورات را شنیدند، گریه کردند.

پس عزرای کاهن و نجمیا که حاکم بود و لاویان که تورات را تفسیر می کردند، به مردم گفتند: «در چنین روزی نباید گریه کنید، زیرا امروز روز مقدس خداوند، خدای شما است.»<sup>۱۰</sup> بروید و خوراکیهای لذیذ بخورید و شربت‌ها بنوشید و به هر کسی که ندارد، حق و حصه او را بدهید. چون امروز برای خداوند، خدای ما روز مقدس است. پس غمگین نباشید، زیرا خوشی خداوند، قوت شما است!»

«لاویان هم مردم را آرام ساختند و گفتند: «امروز یک روز مقدس است، پس گریه نکنید و غمگین نباشید.»<sup>۱۱</sup> مردم رفتند، خوردند و نوشیدند، خوراک به فقرا فرستادند و خوشی کردند، زیرا کلام خدا را که برای شان خوانده شده بود، فهمیده بودند.

### عید سایبانها

<sup>۱۳</sup> روز بعد، بزرگان خانواده‌ها با کاهنان و لاویان پیش عزرا جمع شدند تا مطالب تورات را از او بشنوند.<sup>۱۴</sup> وقتی تورات خوانده شد، آن‌ها متوجه شدند که خداوند به موسی فرموده بود: «قوم اسرائیل در مدتی که عید ماه هفتم را جشن می گیرند، باید در سایبانها زندگی کنند.»<sup>۱۵</sup> او تأکید شده بود که در تمام شهرهای اسرائیل و شهر اورشلیم اعلام شود که مردم به کوهها

و بقیه قوم به یهودا آمدند و تا ماه هفتم در شهرهای خود ساکن شدند.

### عزرا کتاب تورات را برای مردم می خواند

در روز اول ماه هفتم، تمام قوم اسرائیل به اورشلیم آمدند و در میدان مقابل «دروازه آب» جمع شدند و از عزرای عالم خواستند تا کتاب تورات موسی را که خداوند به قوم اسرائیل عطا فرموده بود، بیاورد و بخواند.

<sup>۵-۲</sup> پس عزرا تورات موسی را آورد و بالای یک منبر چوبی که برای این کار ساخته شده بود، رفت تا در موقع خواندن همه بتوانند او را ببینند. بعد در میدان مقابل «دروازه آب» ایستاد و وقتی کتاب را باز کرد، همه به احترام آن بر پا ایستادند. او از صبح وقت تا ظهر از کتاب تورات خواند. تمام مردان و زنان و کودکانی که در سنی بودند که می توانستند بفهمند، با دقت گوش می دادند. در سمت راست او متتیا، شمع، عنایا، اوریا، حلقیا، معسیا و در طرف چپ او فدایا، میشائیل، ملکیا، حاشوم، حشبدانه، زگریا و مشلام ایستاده بودند.

<sup>۶</sup> عزرا گفت: «سپاس بر خداوند، خدای عظیم!» و تمام قوم دستهای خود را بالا کرده در جواب گفتند: «آمین، آمین!» و رو به خاک افتاده خداوند را پرستش کردند.

<sup>۷-۸</sup> سپس تمام قوم بر پا ایستادند و لاویان کتاب تورات را برای آن‌ها خوانده و تفسیر کردند تا مردم آن را بفهمند. این

بانی، قدمی ٹیل، شَبْنِیا، بونی، شَرَبِیا، بانی و کنانی بر منبر لاویان ایستاده با صدای بلند بحضور خداوند، خدای خود دعا کردند.

۵ آنگاه یسوع، قدمی ٹیل، بانی، حَسَبِیا، شَرَبِیا، هودویا، شَبْنِیا و فَتْحِیا که همگی از جمله لاویان بودند، با این کلمات مردم را در دعا هدایت کردند:

«برخیزید و خداوند خدای خود را که از ازل تا ابد باقی است، ستایش کنید! سپاس بر نام پُر جلال تو که بالا تر از تمام تمجیدهای ما است. ۶ تو یگانه خداوند هستی. آسمان ها و ستارگان را تو آفریدی؛ زمین و بحر و موجودات آن ها را تو بوجود آوردی؛ تو به همه اینها حیات بخشیدی. تمام فرشتگان آسمان، تو را سجده می کنند. ۷ ای خداوند، تو همان خدائی هستی که ابرام را برگزیدی، او را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردی و نام او را به ابراهیم تبدیل کردی. ۸ او به تو وفادار بود و تو با او پیمان بستى و به او وعده دادی که سرزمین کنعانیان، حِیتان، اَمُوریان، فِرزیان، یبوسیان و جرجاشیان را به او و اولاده او ببخشی. تو به قول خود عمل کردی، زیرا تو وفادار هستی.

۹ تو رنج و سختی اجداد ما را در مصر دیدی و آه و ناله آن ها را در کنار بحیره احمر شنیدی. ۱۰ معجزات بزرگی به فرعون و مأمورین و تمام مردم سرزمینش نشان دادی، زیرا می دیدی که چگونه مصری ها بر اجداد ما ظلم می کردند. بخاطر این معجزات، شهرت یافتی و شهرت تا به امروز باقی است. ۱۱ بحر را شگافتی و از

بروند و شاخه های درخت زیتون، چنار، خرما و سایر درختان سایه دار را بیاورند و مطابق هدایتی که به آن ها داده شده، از آن ها سایبانها بسازند.

۱۶ پس قوم اسرائیل رفتند شاخه های درخت را آوردند و روی بام و در حویلی خود، در حویلی عبادتگاه، در میدان «دروازه آب» و در میدان «دروازه افرایم» سایبانها ساختند. ۱۷ تمام کسانی که از تبعید برگشته بودند، در مدت هفت روز عید، در سایبانهایی که ساخته بودند، بسر بردند. آن ها بی نهایت خوشحال بودند، زیرا از زمان یوشع پسر نون تا آن روز، این مراسم رعایت نشده بود. ۱۸ در مدت هفت روز جشن، عِزرا هر روز از کتاب تورات می خواند. روز هشتم، مطابق امر موسی، محفل را با دعا و عبادت پبایان رساندند.

## مردم به گناهان خود اعتراف می کنند

۹ در روز بیست و چهارم همان ماه، تمام قوم اسرائیل جمع شدند تا روزه بگیرند. ۲ آن ها لباس ماتم بر تن داشتند و بر سر خود خاک ریخته بودند. قوم اسرائیل که خود را از تمام بیگانگان جدا کرده بودند، ایستادند و به گناهان خود و اجداد خود اعتراف نمودند. ۳ در حدود سه ساعت از تورات خداوند، خدای شان با صدای بلند برای آن ها خوانده شد و سه ساعت دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و همگی خداوند، خدای خود را پرستش نمودند. ۴ سپس یک عده از لاویان بنام های یسوع،

نکردی و ستون ابر را که هر روز آن‌ها را هدایت می‌کرد و نیز ستون آتش را که هر شب راه را به آن‌ها نشان می‌داد، از آن‌ها دور نساختی. <sup>۲۰</sup> روح مهربان خود را فرستادی تا آن‌ها را تعلیم بدهد. برای رفع گرسنگی نان آسمانی را به آن‌ها دادی و برای رفع تشنگی آب به آن‌ها بخشیدی. <sup>۲۱</sup> مدت چهل سال در بیابان از آن‌ها نگهداری کردی بطوری که هرگز به چیزی محتاج نشدند؛ نه لباس‌های شان کهنه شد و نه پاهای شان ورم کرد.

<sup>۲۲</sup> به آن‌ها کمک کردی تا اقوام دیگر را شکست بدهند و ممالک شان را تصرف کرده سرحدات خود را وسیع سازند. آن‌ها سرزمین حیثون را از سیحون پادشاه و سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند. <sup>۲۳</sup> جمعیت آن‌ها را به اندازه ستارگان آسمان زیاد کردی و آن‌ها را به سرزمینی آوردی که به اجداد شان وعده داده بودی. <sup>۲۴</sup> آن‌ها به سرزمین کنعان داخل شدند و تو اهالی آنجا را مغلوب آن‌ها ساختی تا هر طوری که بخواهند با پادشاه و مردم آنجا رفتار نمایند. <sup>۲۵</sup> قوم برگزیده تو شهرهای مستحکم و زمین‌های حاصلخیز را اشغال کردند. خانه‌هایی را که پُر از اشیای نفیس بودند برای خود گرفتند. چاه‌های آب، باغ‌های انگور و زیتون و درختان میوه دار را تصرف کردند. همگی خوردند و سیر شدند و از نعمتهای بیحد تو برخوردار گردیدند.

<sup>۲۶</sup> اما آن‌ها باز هم نافرمانی کردند و علیه تو بغاوت نمودند. به احکام تو توجه نکردند و انبیای ترا که می‌کوشیدند

بین آب، راهی را برای عبور قوم برگزیده خود آماده ساختی و دشمنانی را که آن‌ها را تعقیب می‌نمودند در بحر انداختی و آن‌ها مثل سنگ به اعماق بحر رفتند و غرق شدند. <sup>۱۲</sup> در روز، با ستون ابر و در شب، با ستون آتش، اجداد ما را در راهی که می‌بایست بروند، هدایت کردی.

<sup>۱۳</sup> تو بر کوه سینا نزول فرمودی و از آسمان با آن‌ها صحبت کردی و قوانین درست و احکام صحیح به آن‌ها بخشیدی. <sup>۱۴</sup> توسط موسی شریعت را به آن‌ها دادی و روز مقدس سبت را عطا کردی. <sup>۱۵</sup> وقتی گرسنه شدند، تو از آسمان به آن‌ها نان دادی، وقتی تشنه شدند، از صخره به آن‌ها آب نوشاندی. به آن‌ها گفتی به سرزمینی که قسم خورده بودی به آن‌ها بدهی، داخل شوند و آن‌ها به تصرف خود بیاورند. <sup>۱۶</sup> اما اجداد ما متکبر و خودسر بودند و نخواستند که از احکام تو اطاعت کنند. <sup>۱۷</sup> آن‌ها نه تنها به اوامر تو گوش ندادند و معجزاتی را که برای آن‌ها کرده بودی فراموش نمودند، بلکه متمرّد شدند و پیشوائی برای خود انتخاب کردند تا دوباره به مصر، سرزمین غلامی برگردند. اما تو خدای بخشنده و رحیم و مهربان هستی؛ تو پُر از محبت می‌باشی و زود خشمگین نمی‌شوی. به همین سبب آن‌ها را ترک نکردی. <sup>۱۸</sup> با اینکه با ساختن بت گوساله به تو اهانت نمودند و گفتند: «این خدای ما است که ما را از مصر بیرون آورد.» آن‌ها به هر گناهی دست زدند، <sup>۱۹</sup> اما تو بخاطر رحمت عظیمت آن‌ها را در بیابان رها

پادشاهان آشور بر ما پیروز شدند تا به امروز. بلاهای زیادی بر ما، بر پادشاهان ما، بر بزرگان ما، بر کاهنان ما، بر انبیاء و بر اجداد ما نازل شده است.<sup>۳۳</sup> تو عادل هستی و هر بار که ما را مجازات کرده ای، ما مستحق بوده ایم، زیرا ما گناه کرده ایم.<sup>۳۴</sup> پادشاهان، سران قوم، کاهنان و اجداد ما از احکام تو اطاعت نکردند و به هُشدارهای تو گوش ندادند.<sup>۳۵</sup> در سرزمین وسیع و حاصلخیزی که به آن ها دادی از نعمتهای فراوان تو برخوردار شدند، اما ترا پرستش نکردند و از اعمال زشت خود دست نکشیدند.<sup>۳۶</sup> ولی حالا در این سرزمین حاصلخیزی که به اجداد ما دادی تا از نعمتهای آن برخوردار شویم، غلامان هستیم.<sup>۳۷</sup> محصول این زمین نصیب پادشاهانی می شود که تو بخاطر گناهان ما آن ها را بر ما مسلط ساخته ای. آن ها هر طوری که می خواهند بر جان و مال ما حکومت می کنند و ما در سختی و زحمت شدیدی گرفتار هستیم.<sup>۳۸</sup> با توجه به این اوضاع، اینک ای خداوند، ما با تو یک پیمان ناگسستنی می بندیم تا تو را خدمت کنیم و سران قوم ما همراه با لاویان و کاهنان این پیمان را مَهر می کنند.»

### مردم پیمان را امضاء می کنند

نجیمای حاکم، اولین کسی بود که این پیمان را امضاء کرد. بعد از او زرقیه، سپس این اشخاص آن را امضاء کردند:

آن ها را بسوی تو بازگرداند، کشتند و به این ترتیب، به تو اهانت نمودند.<sup>۳۷</sup> پس تو نیز کاری کردی که در جنگ با دشمنان اسیر شوند و دشمنان بر آن ها ظلم کنند. اما وقتی از ظلم دشمن پیش تو ناله و زاری کردند، تو از آسمان دعای آن ها را شنیدی و بخاطر رحمت عظیم خود رهبرانی را فرستادی تا آن ها را از چنگ دشمن نجات دهند.<sup>۳۸</sup> اما وقتی از امنیت برخوردار شدند، باز گناه کردند. آنگاه تو به دشمنان اجازه دادی که بر آن ها تسلط یابند. با اینهم، وقتی آن ها بسوی تو بازگشتند و پیش تو زاری کردند، از آسمان به ناله و زاری آن ها گوش دادی و با رحمت عظیم خود آن ها را بارها نجات بخشیدی.<sup>۳۹</sup> به آن ها هُشدار دادی تا از احکام تو اطاعت کنند، اما بجای اطاعت از احکام حیات بخش تو، با تکبر و خودخواهی از تو روگردان شدند و احکام ترا زیر پا گذاشتند.<sup>۴۰</sup> سالها با آن ها مدارا کردی و بوسیله روح خود توسط انبیاء به آن ها هُشدار دادی، ولی آن ها توجه نکردند. پس دوباره به اقوام دیگر اجازه دادی که بر آن ها مسلط شوند.<sup>۴۱</sup> ولی باز بخاطر رحمت عظیم خود آن ها را بکلی از بین نبردی و ترک نگفتی، زیرا تو خدای رحیم و مهربان هستی.

<sup>۳۲</sup> حالا ای خدای ما، ای خدای عظیم و قادر و با هیبت که به وعده های پُر از رحمت خود وفا می کنی، این همه سختی و رنجی را که کشیده ایم نباید در نظر تو ناچیز بیاید. از زمانی که

پسران ما با دختران غیر یهودی ازدواج کنند.<sup>۳۱</sup> همچنین قول می دهیم که اگر اقوام بیگانه در روز سبت یا یکی از روزهای مقدس دیگر بخواهند به ما غله یا چیز دیگری بفروشند، از آن ها نخریم و هر هفت سال یک بار چیزی در زمین نکاریم و قرض های خود را ببخشیم.<sup>۳۲</sup> عهد می کنیم که هر سال هر یک از ما یک سوم مثقال نقره برای مخرج عبادتگاه تقدیم کنیم.<sup>۳۳</sup> یعنی برای نان مقدس، هدیه آردی و قربانیهای سوختنی روزانه، قربانیهای روزهای سبت، جشنهای ماه نو، جشنهای سالانه، هدایای مقدس دیگر، قربانی گناه برای کفاره قوم اسرائیل و برای تمام خدمات عبادتگاه خدای ما.

<sup>۳۴</sup> ما کاهنان، لاویان و مردم قول می دهیم که مطابق امر تورات، هیزم مورد نیاز قربانگاه عبادتگاه خداوند، خدای خود را تهیه کنیم و هر سال قرعه خواهیم انداخت تا معلوم شود که کدام قبیله باید این کار را انجام بدهد.<sup>۳۵</sup> قول می دهیم که محصول نو غله و میوه خود را هر سال به عبادتگاه بیاوریم.<sup>۳۶</sup> قول می دهیم که پسران اولباری و همچنین اولباری های گله و رمه خود را مطابق هدایت تورات به عبادتگاه خدای خود بیاوریم و به دست کاهنانی که در آنجا خدمت می کنند، بسپاریم.

<sup>۳۷</sup> همچنین قول می دهیم خمیری را که از محصول نو غله تهیه می کنیم، همراه با محصول نو انواع میوه ها و شراب تازه و روغن زیتون خود به کاهنانی که

<sup>۸-۲</sup> کاهنان: سرایا، عزریا، ارمیا، فشحور، امریا، ملکیا، حطوش، شبنیا، ملوک، حاریم، مریموت، عوبدیا، دانیال، جنتون، باروک، مشلام، اییا، میامین، معزیا، بلجای، شمعیه.

<sup>۱۳-۹</sup> لاویان: یشوع (پسر آزنیا)، بنوی (پسر حیناداد)، قدمی ئیل، شبنیا، هودویا و قلیطا، فلایا، حانان، میخا، رحوب، حشیا، زکور، شریا، شبنیا، هودویا، بانی، پنینو.

<sup>۲۷-۱۴</sup> سران قوم: فرعوش، فحت مواب، عیلام، زتو، بانی، بونی، عزجد، بای، آدونیا، بغوای، عادین، عاتیر، جزقیا، عزور، هودویا، حاشوم، بیسای، حاریف، عناتوت، نیبای، مجفیعاش، مشلام، خزیر، مشیزبئیل، صادوق، یدوع، فلتیا، حانان، عنایا، هوشع، حنیا، خشوب، هلوحیش، فلحا، شویق، رحوم، حشبا، معسیا، اخیا، حانان، عانان، ملوک، حاریم و بعنه.

### متن پیمان

<sup>۲۸</sup> ما مردم اسرائیل، کاهنان، لاویان، نگهبانان، سرایندگان، خادمان عبادتگاه و تمام کسانی که با زنان، پسران و دختران بالغ خویش که با اطاعت از تورات خدا، خود را از اقوام بیگانه جدا کرده ایم،<sup>۲۹</sup> به این وسیله با خویشاوندان و سران قوم خود متحد شده قسم می خوریم که از احکام خدا که توسط بنده اش، موسی به ما داده شد، اطاعت کنیم؛ و اگر از احکام و اوامر او سرپیچی کنیم، لعنت خدا بر ما باد.<sup>۳۰</sup> قول می دهیم که نه دختران خود را به پسران غیر یهودی بدهیم و نه بگذاریم که



پسر شَفَطِیَا، شَفَطِیَا پسر مَهَلَلِیْل و مَهَلَلِیْل از اولادۀ فَاَرَص (بود)؛ مَعَسِیَا (مَعَسِیَا پسر باروک، باروک پسر کَلْحُوزَه، کَلْحُوزَه پسر خَزِیَا، خَزِیَا پسر عَدَایَا، عَدَایَا پسر یُوَیَارِیْب، یُوَیَارِیْب پسر زِکْرِیَا و زِکْرِیَا پسر شِیلُونِی (بود). مجموعاً چهارصد و شصت و هشت نفر از بزرگان اولادۀ فَاَرَص در اورشلیم زندگی می کردند.

<sup>۷-۹</sup> از قبیلۀ بنیامین: سَلُو (سَلُو پسر مَسْلَام، مَسْلَام پسر یُوَعِید، یُوَعِید پسر فَدَایَا، فَدَایَا پسر قَوْلَایَا، قَوْلَایَا پسر مَعَسِیَا، مَعَسِیَا پسر اِیْتِیْیَل و اِیْتِیْیَل پسر اشعیا بود)؛ و بعد از سَلُو، جَبَای و سَلَای. مجموعاً نهصد و بیست و هشت نفر از قبیلۀ بنیامین در اورشلیم زندگی می کردند. سرکرده آن ها یوئیل پسر زِکْرِی و معاون او یهودا پسر هسنواه بود.

<sup>۱۰-۱۴</sup> از کاهنان: یَدَعِیَا (پسر یُوَیَارِیْب) و یَاکِین؛ سَرَایَا (سَرَایَا پسر حَلْقِیَا، حَلْقِیَا پسر مَسْلَام، مَسْلَام پسر صَادُوق، صَادُوق پسر مِرَایُوت و مِرَایُوت پسر آخِیْطُوب کاهن اعظم بود). افراد این خاندان مجموعاً هشتصد و بیست و دو نفر بودند و در عبادتگاه خدمت می کردند. عَدَایَا (عَدَایَا پسر پِروخَم، پِروخَم پسر فَلَلیَا، فَلَلیَا پسر اَمصِی، اَمصِی پسر زِکْرِیَا، زِکْرِیَا پسر فَشْحُور و فَشْحُور پسر مَلْکِیَا بود). افراد این خاندان جمعاً دوصد و چهل و دو نفر بودند و بعنوان سرکردگان خاندانها محسوب می شدند. عَمَشِیْسَی (عَمَشِیْسَی پسر عَزْرِئِیل، عَزْرِئِیل پسر آخزای، آخزای پسر مِشْلِیمُوت و مِشْلِیمُوت پسر اِمیر بود). افراد این

در عبادتگاه خدا مؤظف هستند، بدهیم. ما یکدهم د تمام محصولات زمین خود را به لایوانی که در دهات ما مسئول جمع آوری هدایا هستند، بدهیم. <sup>۳۸</sup> در وقت جمع آوری ده فیصد، کاهنی (که از اولادۀ هارون است) همراه لایوان خواهد بود و لایوان یکدهم ده فیصدها را به خانۀ خدای ما می آورند و در آنجا ذخیره می کنند. <sup>۳۹</sup> ما مردم اسرائیل و لایوان، این هدایای غله، شراب تازه و روغن زیتون را به عبادتگاه خدا می آوریم و در اطاقهائی که وسایل خانۀ خدا نگهداری می شوند و کاهنان، نگهبانان و سراینندگان در آنجا زندگی می کنند، انبار می کنیم. قول می دهیم که از خانۀ خدا غافل نشویم.

### جمعیت شهر افزایش می یابد

رهبان قوم در شهر مقدس اورشلیم ساکن شدند. از سایر مردم نیز یکدهم به قید قرعه انتخاب شدند تا در اورشلیم سکونت اختیار کنند و بقیه در شهرهای دیگر سکونت گزیدند. <sup>۲</sup> ضمناً کسانی که داوطلبانه به اورشلیم می آمدند تا در آنجا زندگی کنند، مورد ستایش مردم قرار می گرفتند. <sup>۳</sup> سایر مردم همراه با عده ای از کاهنان، لایوان، خادمان عبادتگاه و اولادۀ خادمان سلیمان پادشاه، در املاک پدری خود در شهرهای دیگر یهودا باقی ماندند. اینست نامهای رهبان قوم که در شهر اورشلیم ساکن شدند:

<sup>۴-۶</sup> از قبیلۀ یهودا: عَتَایَا (عَتَایَا پسر عَزِیَا، عَزِیَا پسر زِکْرِیَا، زِکْرِیَا پسر اَمْرِیَا، اَمْرِیَا

خاندان یکصد و بیست و هشت نفر بودند و همگی آن‌ها جنگجویان شجاعی بودند. آن‌ها زیر نظر زبدي نیل (پسر هجدولیم) خدمت می‌کردند.

۱۷-۱۵ از لاویان: شَمَعِیهِ (شَمَعِیهِ پسر حَشُوب، حَشُوب پسر عزریقام، عزریقام پسر حَشْبِیَا و حَشْبِیَا پسر بونی بود)؛ شَبَتای و یُوزاباد (این دو نفر از سران لاویان بودند و کارهای خارج از عبادتگاه را انجام می‌دادند)؛ مَتْنِیَا (مَتْنِیَا پسر میکا، میکا پسر زبدي و زبدي پسر آساف بود). او سرکرده سرایندگان عبادتگاه بود و مراسم عبادت را رهبری می‌کرد؛ بَقْبَقِیَا (معاون مَتْنِیَا)؛ عَبْدَا (عَبْدَا پسر شَمُوع، شَمُوع پسر جلال و جلال پسر یدوتون بود).<sup>۱۸</sup> رویهم رفته دوصد و هشتاد و چهار لاوی در شهر مقدس اورشلیم زندگی می‌کردند.

۱۹ از نگهبانان: عَقُوب، طَلْمُون و خویشاوندان آن‌ها که جمعاً یکصد و هفتاد و دو نفر بودند.

۲۰ سایر کاهنان و لاویان و بقیه قوم اسرائیل در املاک آبائی خود در شهرهای دیگر یهودا ماندند.<sup>۲۱</sup> خادمان عبادتگاه (که سرکرده آن‌ها صیحا و جشفا بودند) در قسمتی از شهر اورشلیم بنام عوفل زندگی می‌کردند.

۲۲ سرکرده لاویان اورشلیم که در عبادتگاه خدمت می‌کردند، عَزْرِی بود. (عَزْرِی پسر بانی، بانی پسر حَشْبِیَا، حَشْبِیَا پسر مَتْنِیَا، مَتْنِیَا پسر میکا و میکا از اولاده آساف بود. سرایندگان عبادتگاه از خاندان آساف بودند).<sup>۲۳</sup> خدمت روزانه دستة

### اهالی سایر شهرها

۲۵-۳۰ شهرها و دهات دیگری که مردم یهودا در آن‌ها زندگی می‌کردند، عبارت بودند از: قریه أربع، دیبون، یَقْبِصِی نیل و دهات اطراف آن‌ها؛ یَشُوع، مولاده، بیت فالط، خزر شوعل، بثرشع و دهات اطراف آن؛ صِقْلَع، مَكُونه و دهات اطراف آن؛ عین رمون، زُرعه، یرموت، زانوح، عَدْلَام و دهات اطراف آن‌ها؛ لاکیش و نواحی اطراف آن، عزیزه و دهات اطراف آن. به این ترتیب، مردم یهودا در ناحیه بین بثرشع و دره هِنُوم زندگی می‌کردند.

۳۱-۳۵ اهالی قبیله بنیامین در این شهرها سکونت داشتند: جَبِج، مِخْمَاس، عِیَا، بیت نیل و دهات اطراف آن؛ عَناتوت، نوب، عَننِیَا، حاصور، رامه، جِتایم، حادید، زَبیم، نَبْلَاط، لُود، اونو و دره صنعتگران.<sup>۳۶</sup> بعضی از لاویان که در سرزمین یهودا بودند، به سرزمین بنیامین فرستاده شدند تا در آنجا ساکن شوند.

### نامهای کاهنان و لاویان

این است نامهای کاهنان و لاویانی که همراه زربابل (پسر شَلْتِیئیل) و یسوع به اورشلیم آمدند:

۲-۷ از کاهنان: سَرایَا، اَرَمِیَا، عَزْرَا، اَمْرِیَا، مَلُوک، حَطُوش، شِکْنِیَا، رِحُوم، مَریموت،

خانواده‌های کاهنان و لایوان ثبت شده بود. این ثبت نام در زمان سلطنت داریوش شاهنشاه پارس، به اتمام رسید. ۳۳ البته نامه‌های سران لایوان تا زمان یوحنان پسر آلیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شدند.

### تعیین وظایف در عبادتگاه خدا

۲۴ لایوان به سرپرستی حَشَبیا، شَرَبیا و یِشوع (پسر قَدَمی ثیل) و همراهان شان به چند دسته تقسیم می شدند و مطابق فرمان داود، مرد خدا، هر بار دو دسته در مقابل هم می ایستادند و سرودهای شکرانگی را در جواب یکدیگر می خواندند.

۲۵ نگهبانان عبادتگاه که از خزانه های عبادتگاه محافظت می کردند، عبارت بودند از: مَتَنیا، بَقَبَقیا، عوبَدیا، مَشَلام، طَلمون و عَقوب. ۲۶ اینها کسانی بودند که در زمان یویاقیم (پسر یشوع، نواسه یویصادق)، نجمیای حاکم و عزرای معلم و کاهن انجام وظیفه می دادند.

### نجمیا دیوار شهر را تبرک می کند

۲۷ هنگام تبرک دیوار اورشلیم، تمام لایوان از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا با سرودهای شکرانگی همراه با نوای دایره و چنگ و رباب، جشن بگیرند و دیوار شهر را تبرک نمایند. ۲۸-۲۹ دسته سرایندگان لایوان از آبادی های اطراف اورشلیم که در آنجا برای خود دهکده هائی ساخته بودند، یعنی از دهات نطوفا، بیت جلجال، جَبع و عزموت به اورشلیم آمدند. ۳۰ کاهنان و لایوان اول خود شان طهارت کردند، بعد

عدو، جنتون، آریا، میامین، معدیا، بلجیه، شَمَعیه، یویاریب، یَدَعیا، سلو، عاموق، حَلقیا و یَدَعیا. این اشخاص در زمان یشوع از رهبران کاهنان بودند.

۸ از لایوان: این لایوان دسته اول سرایندگان را رهبری می کردند: یشوع، پَنوی، قَدَمی ثیل، شَرَبیا، یهودا و مَتَنیا. ۹ بَقَبَقیا، عُنی و همراهان شان در مقابل آن دسته برای عبادت می ایستادند و می سرانیدند.

### فرزندان یشوع، کاهن اعظم

۱۰-۱۱ یشوع پدر یویاقیم، یویاقیم پدر آلیاشیب، آلیاشیب پدر یویاداع، یویاداع پدر یوناتان و یوناتان پدر یدوع بود.

### سران خاندانهای کاهنان

۱۲-۲۱ اینها سران خاندانهای کاهنان بودند که در زمان یویاقیم، کاهن اعظم خدمت می کردند: کاهن مرایا از خاندان سَرایا؛ حَننیا از ارمیا؛ مَشَلام از عزرا؛ یَهُوحانان از آمَریا؛ یوناتان از ملوک؛ یوسف از شَبَنیا؛ عدنا از حاریم؛ حَلقیا از مرایوت؛ زَکریا از عدو؛ مَشَلام از جنتون؛ زَکری از آریا؛ فِلطای از مینامین و موعَدیا؛ شَموع از بلجای؛ یَهُوناتان از شَمَعیه؛ مَتَنای از یویاریب؛ عزری از یَدَعیا؛ قَلای از سلای؛ عِیر از عاموق؛ حَشَبیا از حَلقیا؛ نَتئیل از یَدَعیا.

### فهرست خانواده های کاهنان و لایوان

۲۲ هنگامی که الیاشیب، یهودیاداع، یوحنان و یدوع، کاهن اعظم بودند، نامه های رؤسای

۳۹ سپس از بالای «دروازهٔ افرایم»، «دروازهٔ کهنه»، «دروازهٔ ماهی»، «برج حنن نیل» و «برج صد» گذشتیم تا به «دروازهٔ گوسفند» رسیدیم. سرانجام در کنار دروازه‌ای که به عبادتگاه باز می‌شد، ایستادیم.

۴۰-۴۱ به این ترتیب، این دو گروه در حالیکه سرود می‌خواندند، وارد عبادتگاه شدند. کاهنان همراه من که شیپور می‌نواختند عبارت بودند از: اِلیاقیم، مَعسیا، مینامین، میکایا، اَلیوعینای، زکریا و حَننیا. ۴۲ دستهٔ سرایندگان هم اینها بودند: مَعسیا، شَمعیه، العازار، عزی، یوحانان، ملکیا، عیلام و عازر. اینها به سرپرستی یزرحیا با صدای بلند سرود می‌خواندند. ۴۳ در آن روز، قربانی‌های زیادی تقدیم کردند و مردم با زنان و فرزندان خود شادمان بودند، زیرا خدا قلب آن‌ها را سرشار از خوشی کرده بود. صدای خوشی و هلهلهٔ اهالی اورشلیم از فاصلهٔ دور شنیده می‌شد!

### مقررات عبادت در عبادتگاه

۴۴ در آن روز، عده‌ای تعیین شدند تا مسئول جمع‌آوری هدایا، ده فیصدی‌ها و میوهٔ نو محصولات باشند. آن‌ها می‌بایست هدایا و محصولات را که طبق امر تورات، سهم کاهنان و لاویان بودند، از مزارع جمع‌آوری کنند. اهالی یهودا از خدمت کاهنان و لاویان خوشحال بودند، ۴۵ زیرا آن‌ها مراسم تطهیر و سایر وظایفی را که خدا تعیین کرده بود، بجا می‌آوردند و دستهٔ سرایندگان و محافظین نیز مطابق

قوم و در آخر دروازه‌ها و دیوار شهر را تطهیر نمودند.

۳۱ من بزرگان یهودا را بر سر دیوار بردم و آن‌ها را به دو دسته تقسیم کردم، تا از جهت مخالف یکدیگر، شهر را دور بزنند و در حین دور زدن در سپاس خدا بسریند.

گروه اول از طرف راست بالای دیوار راه رفتند و بطرف «دروازهٔ خاکروب» براه افتادند. ۳۲ هوشعیای در پشت سر سرایندگان حرکت می‌کرد و پشت سر او نیز نصف بزرگان یهودا قرار داشتند. ۳۳ همراهان دیگر این گروه عبارت بودند از: عَزرِیا، عَزرَا، مَسْلام، ۳۴ یَهُودا، بنیامین، شَمعیه، ارمیا، ۳۵ و همچنین کاهنانی که شیپور می‌نواختند، زکریا (زکریا پسر یُوناتان، یُوناتان پسر شَمعیه، شَمعیه پسر مَننیا، مَننیا پسر میکایا، میکایا پسر زکور و زکور پسر آساف بود)، ۳۶ و خویشاوندان او شَمعیه، عَزرئیل، مِلَلای، جَلَلای، ماعای، تننیل، یهودا و خانی آلات موسیقی‌ای را با خود داشتند که داود، مرد خدا، تعیین کرده بود. عَزرای کاهن رهبری این گروه را بعهده داشت. ۳۷ وقتی آن‌ها به «دروازهٔ چشمه» رسیدند، از زینه‌ای که به شهر قدیمی داود منتهی می‌شد بالا رفتند و از قصر داود گذشته به دیوار «دروازهٔ آب» که در سمت شرقی شهر بود، بازگشتند.

۳۸ گروه دوم نیز سرود خوانان از طرف دیگر براه افتادند. من هم همراه آن‌ها بودم. ما از «برج تنور» گذشتیم و به «دیوار عریض» رسیدیم.

این اطاق قبلاً تحویلخانهٔ هدایای آردی، خوشبوئی دود کردنی، ظروف عبادتگاه، ده فیصد غله، شراب و روغن زیتون بود. این هدایا متعلق به لایوان، دستهٔ سراینندگان و محافظین بود. هدایای مخصوص کاهنان هم در این اطاق نگهداری می‌شد.

در این موقع من در اورشلیم نبودم، زیرا در سال سی و دوم سلطنت اردشیر، پادشاه فارس، که بر بابل حکومت می‌کرد، من پیش او رفته بودم. پس از مدتی دوباره از او اجازه خواستم تا به اورشلیم بازگردم. وقتی به اورشلیم رسیدم و از این کار زشت آلیاشیب باخبر شدم که در عبادتگاه برای طوییا اطاقی فراهم کرده بود،<sup>۸</sup> بسیار خشمگین شدم و اسباب و لوازم او را از اطاق بیرون انداختم.<sup>۹</sup> سپس امر کردم که اطاق را تطهیر کنند و ظروف عبادتگاه، هدایای آردی و خوشبوئی‌های دود کردنی را به آنجا بازگردانند.

ضمناً فهمیدم که دستهٔ سراینندگان عبادتگاه و سایر لایوان اورشلیم را ترک گفته به مزارع خود برگشته بودند، زیرا مردم سهم شان را به آن‌ها نمی‌دادند. «پس بزرگان قوم را سرزنش کرده گفتم: «چرا از عبادتگاه غافل مانده اید؟» بعد تمام لایوان را جمع کرده آن‌ها را دوباره در عبادتگاه مؤظف ساختم.<sup>۱۲</sup> آنگاه قوم اسرائیل بار دیگر ده فیصد غله، شراب و روغن زیتون خود را در تحویلخانه‌ها آوردند.<sup>۱۳</sup> سپس شلمیای کاهن، فدایای لایوی و صادوق را که معلمین مذهبی بودند، مأمور محافظت تحویلخانه‌ها

هدایتی که داود و پسرش، سلیمان داده بود، با آن‌ها کمک می‌کردند.<sup>۴۶</sup> (از زمان قدیم، یعنی از زمان داود و آساف برای دستهٔ سراینندگان، سردهسته تعیین شده بود تا آن‌ها را در خواندن سرودهای شکرگزاری و ستایش رهبری کنند.)<sup>۴۷</sup> پس در زمان زربابل و نجمیا، مردم اسرائیل برای دستهٔ سراینندگان، محافظین و لایوان هر روز بصورت مرتب خوراک می‌آوردند. لایوان هم از آنچه که می‌گرفتند سهم کاهنان را به آن‌ها می‌دادند.

### قوم اسرائیل خود را از اقوام بیگانه جدا می‌کند

در همان روز، وقتی تورات موسی برای قوم اسرائیل خوانده شد، این مطلب را در آن یافتند که عمونیان و موآبیان هرگز نباید وارد جماعت قوم برگزیدهٔ خدا شوند.<sup>۲</sup> این امر بخاطر آن بود که آن‌ها با نان و آب از مردم اسرائیل استقبال نکردند، بلکه پلغام را اجیر نمودند تا آن‌ها را لعنت کند، اما خدای ما لعنت او را به برکت تبدیل کرد.<sup>۳</sup> وقتی این قسمت خوانده شد، قوم اسرائیل افراد بیگانه را از جماعت خود جدا ساختند.

### اصلاحات نجمیا

آلیاشیب کاهن که تحویلدار تحویلخانه‌های عبادتگاه و دوست صمیمی طوییا بود،<sup>۵</sup> یکی از اطاقهای بزرگ تحویلخانه را به طوییا داده بود.

فروشدگان یکی دوبار در خارج شهر اورشلیم شب را بسر بردند.<sup>۲۱</sup> ولی من آن‌ها را تهدید کرده گفتم: «اینجا چه می‌کنید؟ چرا پشت دیوار شب را بسر می‌برید؟ اگر یک بار دیگر این کار را بکنید، مجبورم که از زور کار بگیرم.» از آن روز به بعد، دیگر در روزهای سَبَت نیامدند.<sup>۲۲</sup> بعد به لاویان امر کردم که طهارت کنند و دم دروازه‌ها پهره بدهند تا تقدس روز سَبَت حفظ شود.

ای خدای من، این کار مرا بیاد آور و بر حسب رحمت بی‌پایانت بر من ترحم فرما.

<sup>۲۳</sup> در آن روزها عده‌ای از یهودیان را دیدم که از بین اقوام اشدودیان، موایی‌ها و عمونیان برای خود زن گرفته بودند<sup>۲۴</sup> و نصف فرزندان شان به زبان اشدودی یا سایر زبانها صحبت می‌کردند، اما زبان ما را نمی‌فهمیدند.<sup>۲۵</sup> پس با آن‌ها دعوا نموده، ایشان را ملامت کردم. بعضی از ایشان را زدم و موی سر شان را کندم و در حضور خدا قسم دادم که نگذارند که فرزندان شان با مردم غیر یهودی ازدواج کنند.<sup>۲۶</sup> بعد گفتم: «آیا این همان گناهی نیست که سلیمان پادشاه مرتکب شد؟ سلیمان در بین پادشاهان جهان بی‌نظیر بود. خدا او را دوست می‌داشت و او را پادشاه تمام اسرائیل ساخت، اما باوجود این، همسران بیگانه سلیمان، او را بسوی بت پرستی کشانیدند.<sup>۲۷</sup> حالاکه شما برای خود زنان بیگانه گرفته و به خدای خود خیانت کرده‌اید، خیال می‌کنید که ما این شرارت شما را تحمل خواهیم کرد؟»

تعیین کردم، و حانان (پسر زکور، نواسه مَنیا) را هم معاون آن‌ها مقرر نمودم. زیرا همه این اشخاص مورد اعتماد مردم بودند و مسئولیت آن‌ها، توزیع سهمیه بین لاویان بود.

<sup>۱۴</sup> ای خدای من، کارهای مرا بیاد آور و خدماتی را که برای عبادتگاه تو کرده‌ام، محو مساز.

<sup>۱۵</sup> در آن روزها در یهودا عده‌ای را دیدم که در روز سَبَت در چرخش‌ها انگور می‌فشرده و بعضی‌ها غله، شراب، انگور، انجیر و چیزهای دیگر را بر الاغ بار می‌کردند تا به اورشلیم ببرند و بفروشدند. پس به آن‌ها اخطار دادم که در روز سَبَت این کار را نکنند.<sup>۱۶</sup> یک عده از اهالی صور هم که در اورشلیم سکونت داشتند، در روز سَبَت ماهی و اموال گوناگون می‌آوردند و به قوم اسرائیل در اورشلیم می‌فروختند.<sup>۱۷</sup> آنگاه بزرگان یهودا را سرزنش کرده گفتم: «این چه کار زشتی است که انجام می‌دهید؟ چرا روز سَبَت را بیحرمت می‌سازید؟<sup>۱۸</sup> آیا برای همین کار نبود که خدا اجداد تان را مجازات کرد و این شهر را ویران نمود؟ حالا خود شما هم روز سَبَت را بیحرمت می‌کنید و باعث می‌شوید که غضب خدا بر اسرائیل زیاد گردد.»

<sup>۱۹</sup> سپس امر کردم که دروازه‌های شهر اورشلیم را از شروع شام سَبَت تا ختم روز آن باز نکنند. چند نفر از افراد خود را فرستادم تا دم دروازه‌ها پهره بدهند و نگذارند که کسی در روز سَبَت چیزی برای فروش به شهر بیاورد.<sup>۲۰</sup> تاجران و

۳۰ پس قوم برگزیده خدا را از بیگانگان جدا کردم و برای کاهنان و لاویان وظیفه تعیین نمودم تا هر کس بداند که چه باید بکند. ۳۱ ترتیبی دادم تا به موقع برای قربانگاه هیزم بیاورند و میوه نو محصولات را جمع آوری کنند. ای خدای من، مرا بیاد آور و برکت بده.

۲۸ یکی از پسران یهویداع (پسر آلیاشیب کاهن اعظم) با دختر سَنبَلط حورونی ازدواج کرده بود، پس مجبور شدم او را از اورشلیم بیرون کنم. ۲۹ ای خدای من، کارهای آن ها را فراموش نکن، زیرا به مقام کاهنی و عهد و پیمان کاهنان و لاویان توهین کرده اند.



# کتابِ اِسْتَر

## مقدمه

نام کتابِ اِسْتَر، از قهرمان این کتاب که دختر اسرائیلی تبعید شده و مهاجر در فارس بنام اِسْتَر گرفته شده است. وقایع کتابِ اِسْتَر در قصر زمستانی امپراطور فارس رخ داده است. اِسْتَر با شهامت و از خود گذشتگی فوق العاده توانسته است که قوم خود را از نابودی کامل به دست دشمنان شان نجات دهد. این کتاب مفهوم عید پوریم را که یکی از اعیاد مشهور اسرائیلی ها است بیان می کند. اسرائیلی ها این عید را به یاد بود روزی که در آن روز همه آنها قتل عام می شدند و اِسْتَر با فداکاری آنها را از این قتل عام نجات داد برگزار می کنند.

کتاب اِسْتَر به شمول کتاب های عِزرا و نِجْمِیا ثبوت این حقیقت است که خالق و خدای عظیم می تواند خواست خود را از طریق یک اقلیت محدود بی یار و مددگار، اما با ایمان و خدمت صادقانه به او، عملی سازد.

## فهرست مندرجات:

اِسْتَر ملکه می شود: فصل ۱ - ۲

نقشه هامان برای نابودی اسرائیلی ها: فصل ۳ - ۵

هامان اعدام می شود: فصل ۶ - ۷

یهودیان دشمنان خود را شکست می دهند: فصل ۸ - ۱۰

از هندوستان تا حبشه - تشکیل شده بود فرمانروائی می کرد.

۳ او در سومین سال سلطنت خود به افتخار افسران ارشد و وزرای خویش ضیافت بزرگی برپا کرد. سرکردگان نظامی فارس و ماد، و همچنین والیان و نجبای

## ملکه وشتی از فرمان شاه سرپیچی می کند

۲-۱ خشایار شاه، پادشاه فارس از قصر خود در شهر شوش بر قلمروی که از یکصد و بیست و هفت ولایت -



حضور او بیاورند. ملکه زن زیبایی بود و پادشاه می خواست صاحب منصبان و تمام مهمانان او ببینند که ملکه چقدر زیبا است.<sup>۱۲</sup> اما وقتی خادمین فرمان شاه را به ملکه وشتی ابلاغ کردند، او از رفتن ابا ورزید. پادشاه از این موضوع بسیار خشمگین شد.

<sup>۱۳</sup> پادشاه عادت داشت که نظریه مشاورین خود را در مورد اجرای قانون جویا شود. بنابراین، مشاورین خود را احضار کرد تا از آن ها بپرسد که چه باید بکند.<sup>۱۴</sup> نام این هفت نفر از بزرگان فارس و ماد به نامهای گرشنا، شیتار، آدماتا، ترشیش، مرس، مرسنا و مموکان بود. این اشخاص بیشتر از سایر مأمورین، مورد اعتماد شاه و در دربار امپراتوری دارای مقامات عالی بودند.<sup>۱۵</sup> پادشاه به این افراد گفت: «من، خشایار شاه، خادمین خود را با فرمانی به نزد ملکه وشتی فرستادم، ولی او از فرمان من سرپیچی کرد. مجازات او بر طبق قانون چیست؟»

<sup>۱۶</sup> آنگاه مموکان به پادشاه و مأمورین او گفت: «ملکه وشتی نه تنها به پادشاه و مأمورین دربار، بلکه در حقیقت به تمام مردان امپراطوری اهانت کرده است.<sup>۱۷</sup> وقتی زنان در امپراطوری بشنوند که ملکه چه کرده است، با تحقیر به شوهران خود می نگرند. آن ها خواهند گفت: «خشایار شاه فرمان داد که ملکه وشتی به حضور او برود، اما ملکه از فرمان او اطاعت نکرد.»<sup>۱۸</sup> وقتی زنان درباری فارس و ماد از رفتار ملکه آگاه شوند، آن ها قبل از آنکه روز به پایان برسد، به

ولایات در آن جشن حضور داشتند.<sup>۴</sup> و پادشاه تمام غنایم دربار و شکوه و جلال آن را به مدت شش ماه تمام به معرض تماشا قرار داد.

<sup>۵</sup> بعد از آن، پادشاه مهمانی بزرگی برای تمام اهالی پایتخت، چه فقیر و چه غنی، ترتیب داد. محل این مهمانی ها در باغ های قصر سلطنتی بود و مدت یک هفته کامل ادامه داشت.<sup>۶</sup> حویلی قصر با پرده های کتان آبی و سفید تزئین شده بود. این پرده ها بوسیله ریسمانهای بنفش به حلقه های نقره ای ستونهای مرمر متصل بودند. تخت های طلا و نقره بر در حویلی قصر بروی سنگفرش هایی از مرمر سفید، ڈر، مرمر سیاه و فیروزه قرار داشت.<sup>۷</sup> شراب در جام های طلایی که به اشکال مختلف ساخته شده بود صرف می شد و پادشاه در دادن شراب سلطنتی به مردم سخاوت فراوان داشت.<sup>۸</sup> در نوشیدن شراب محدودیتی وجود نداشت، زیرا پادشاه به خادمین دربار امر کرده بود که هرکس هر قدر بخواهد می تواند بنوشد.

<sup>۹</sup> در همان موقع، ملکه وشتی در داخل قصر خشایار شاه ضیافتی برای زنان ترتیب داده بود.

<sup>۱۰</sup> در هفتمین روز ضیافت، پادشاه که از نوشیدن شراب سرمست بود، هفت خواجه سرای دربار را که مهُومان، پزتا، حربونا، بگتا، آبغتا، زاتر، و کرکس نام داشتند و خادمین شخصی او بودند، احضار کرد<sup>۱۱</sup> و به آن ها امر کرد که ملکه وشتی را، با تاج سلطنتی بر سر، به

آنها برای شوهران خود تعریف می کنند. دیگر زنان احترامی برای شوهران خود قائل نمی شوند و این موضوع موجب خشم شوهران می گردد.<sup>۱۹</sup> اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند که ملکه وشتی دیگر هیچ وقت اجازه شرفیابی به حضور شاه را نداشته باشد. همچنین امر فرمائید که این مطلب در قوانین فارس و ماد ثبت گردد تا هرگز قابل تغییر نباشد. سپس زنی که بهتر از او باشد، به عنوان ملکه انتخاب شود.<sup>۲۰</sup> وقتی این فرمان شما در سراسر این امپراطوری وسیع اعلام شود، آن وقت تمام زنها با شوهران خود چه فقیر و چه غنی با احترام رفتار خواهند کرد.»

<sup>۲۱</sup> پادشاه و مأمورینش این پیشنهاد او را پسندیدند، و پادشاه مطابق پیشنهاد مموکان عمل کرد،<sup>۲۲</sup> و به هر یک از ولایات امپراطوری پیامی به خط و زبان محلی آن ناحیه فرستاد که مطابق آن شوهران رئیس خانواده خود باشند و امر شان باید اطاعت شود.

### اِسْتَر ملکه می شود

۲ بعدها، حتی وقتی آتش خشم پادشاه فرو نشست، باز هم او درباره کردار وشتی و فرمانی که علیه او صادر شده بود، فکر می کرد. آپس مشاورین نزدیک پادشاه به او گفتند: «چرا نمی خواهید چند دختر باکره زیبا برای تان پیدا کنیم؟<sup>۳</sup> شما می توانید مأمورینی را در تمام ولایات امپراطوری بفرستید و امر کنید که تمام دختران زیبا

را به حرمسرای پادشاه در شوش بیاورند و هیجای خواجه، رئیس حرمسرا به آنها تمرینات مخصوص زیبایی بدهد.<sup>۴</sup> آنگاه دختری را که از همه بیشتر می پسندید به جای وشتی، بعنوان ملکه خود انتخاب کنید.» پادشاه این پیشنهاد را پسندید و طبق آن عمل کرد.

<sup>۵</sup> در شهر شوش یک نفر یهودی به نام مُردخای (پسر یایر) زندگی می کرد. او از قبیله بنیامین و از اولاده قیس و شمعی بود.<sup>۶</sup> وقتی نبوکدنزر پادشاه بابل، یهو یاکین پادشاه یهودا را همراه با عده ای از یهودیان به اسارت برد، مُردخای نیز در بین اسیران بود.<sup>۷</sup> دختر کاکای او اِسْتَر، که نام عبری او هدهسه می باشد، دختر بسیار قشنگ و زیبایی بود. بعد از مرگ والدینش، مردخای او را به فرزندی قبول کرد و مثل دختر خود او را بزرگ کرده بود.

<sup>۸</sup> وقتی پادشاه فرمان جدید خود را صادر کرد و دختران بسیاری را به شوش آوردند اِسْتَر نیز در بین آنها بود. او هم در قصر سلطنتی تحت مراقبت هیجای، خواجه سرای دربار، قرار گرفت.<sup>۹</sup> اِسْتَر مورد توجه و لطف هیجای واقع شد و هیجای فوراً پروگرامی برای تمرینات زیبایی او ترتیب داد و غذاهای مخصوصی برایش تجویز نمود. او بهترین جا را در حرمسرا به اِسْتَر اختصاص داد و هفت دختر از قصر سلطنتی را به خدمت او گماشت.

<sup>۱۰</sup> به هدایت مردخای، اِسْتَر به هیچ کسی نگفت که یهودی است.<sup>۱۱</sup> مردخای هر روز

افتخار اِسْتَر ترتیب داد و تمام مأمورین عالیرتبه و وزرای خود را دعوت کرد. آن روز را در تمام امپراطوری روز تعطیل اعلام نمود و هدایای شاهانه بین مردم توزیع شد.

### مردخای جان پادشاه را نجات می دهد

<sup>۱۹</sup> در عین حال، مردخای هم از طرف شاه به مقام مهمی منصوب شد <sup>۲۰</sup> و اِسْتَر هم هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون مردخای به او گفته بود که این راز را فاش نکند و اِسْتَر هم مانند زمان کودکی از مردخای اطاعت می کرد. <sup>۲۱</sup> در یکی از روزهایی که مردخای در قصر شاه خدمت می کرد، دو نفر از خواجه سرایان به نامه‌های بگتان و تارش که مسئول بهره داری قصر بودند، کینه پادشاه را در دل خود گرفتند و نقشه کشیدند که او را به قتل برسانند. <sup>۲۲</sup> مردخای از نقشه آن‌ها باخبر شد و ماجرا را به ملکه اِسْتَر گفت. اِسْتَر هم آن را از طرف مردخای به اطلاع پادشاه رساند. <sup>۲۳</sup> وقتی راجع به این تحقیق کردند معلوم شد که حقیقت دارد و پادشاه هر دو خواجه سرا را به دار آویخت و امر کرد که شرح این واقعه در کتاب تاریخ امپراطوری ثبت گردد.

### هامان برای نابودی یهودیان نقشه می کشد

**۳** مدتی بعد، خشایار شاه شخصی را به نام هامان به مقام صدارت منصوب کرد. هامان پسر همداتا و از

در مقابل حرمسرا قدم می زد تا از احوال اِسْتَر باخبر شود و بداند که چه اتفاقی برای او رو خواهد داد.

<sup>۱۲</sup> تمرینات زیبایی دختران مدت یک سال طول می کشید - شش ماه صرف مالیدن بدن با روغن مَر می شد و شش ماه هم با عطریات و لوازم آرایش به زیبا ساختن آن‌ها می پرداختند. بعد از آن هر یک از دختران را به نوبت به حضور خشایار شاه می بردند. <sup>۱۳</sup> وقتی یک دختر از حرمسرا به قصر پادشاه می رفت می توانست به دلخواه خود لباس بپوشد. <sup>۱۴</sup> هر دختر که شب را در قصر با پادشاه می گذراند، روز بعد به حرمسرای دیگر منتقل می شد تا تحت مراقبت شمعغاز خواجه سرا و سرپرست زنان پادشاه قرار گیرد. او دیگر نمی توانست به حضور شاه برود، مگر اینکه پادشاه از او خوشش می آمد و او را بنام احضار می کرد.

<sup>۱۵</sup> بالاخره، نوبت اِسْتَر رسید که پیش پادشاه برود. او فرزند اَبیحایل، دختر کاکای مردخای بود و مردخای او را به فرزندگی قبول کرده بود. او طبق هدایت هیچای لباس پوشید و هر که او را می دید، تحسین می کرد. <sup>۱۶</sup> به این ترتیب، در هفتمین سال پادشاهی خشایار شاه، در ماه دهم، یعنی ماه طیبت، اِسْتَر را به قصر پادشاه بردند. <sup>۱۷</sup> پادشاه او را بیش از هر دختر دیگر دوست داشت و او زیاده از سایر دختران مورد توجه و عنایت پادشاه قرار گرفت. پادشاه تاج سلطنتی را بر سر او گذاشت و او را به جای وشتی ملکه خود ساخت. <sup>۱۸</sup> آنگاه ضیافت بزرگی به

این مملکت را رعایت نمی‌کنند. از این رو به مصلحت شما است که از شر آن‌ها راحت شوید.<sup>۹</sup> اگر پادشاه صلاح بدانند، دستوری صادر شود که بر طبق آن همه آنها کشته شوند. اگر چنین دستوری صادر فرمائید، من تعهد می‌کنم سیصد و هفتاد و پنج تن نقره برای اداره امور امپراطوری به خزانه داری کاخ تحویل بدهم.»

<sup>۱۰</sup> پادشاه انگشتی را که با آن بر فرامین رسمی مهر می‌زد، از انگشت خود در آورد و به هامان پسر همداتای آجاجی، دشمن قوم یهود داد. <sup>۱۱</sup> پادشاه به او گفت: «این قوم و ثروت آن‌ها متعلق به توست، هر طور می‌خواهی با آن‌ها رفتار کن.»

<sup>۱۲</sup> پس در روز سیزدهم ماه اول هامان منشی‌های پادشاه را احضار کرد و به آن‌ها گفت که چطور متن فرمان را بنویسند. همچنین از آن‌ها خواست در امپراطوری ترجمه و برای تمام فرمانداران، والیان و مأمورین بفرستند. این فرمان با نام و مهر خشایار شاه صادر گردید. <sup>۱۳</sup> مأمورین مخصوص این فرمان را به کلیه نواحی امپراطوری رسانیدند. بر طبق آن تمام یهودیان، پیر و جوان، مرد و زن می‌بایست در یک روز، یعنی در روز سیزدهم آذر، کشته شوند. آن‌ها می‌بایست بدون ترحم کشته شده و اموالشان ضبط گردد. <sup>۱۴</sup> متن فرمان می‌بایست در هر ولایت به اطلاع عموم می‌رسید تا همه برای آن روز آماده باشند.

<sup>۱۵</sup> به دستور شاه این فرمان در شهر شوش پایتخت کشور به اطلاع عموم رسانیده شد

خاندان آجاج بود. <sup>۲</sup> پادشاه امر کرد که تمام مأمورین و خادمین دربار در مقابل هامان تعظیم کرده زانو بزنند. همه از امر پادشاه اطاعت کردند بغیر از مردخای که از این کار امتناع ورزید. <sup>۳</sup> سایر مأمورین و خادمین دربار از او پرسیدند: «چرا از امر شاه اطاعت نمی‌کنی؟» <sup>۴</sup> آن‌ها هر روز اصرار می‌کردند و از او می‌خواستند که مانند دیگران به هامان احترام کند، ولی مردخای به حرف‌های آن‌ها گوش نمی‌داد و به آن‌ها گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم در برابر هامان تعظیم کنم.» پس آن‌ها جریان را به اطلاع هامان رسانیدند و نمی‌دانستند آیا هامان رفتار مردخای را تحمل خواهد کرد یا نه. <sup>۵</sup> هامان وقتی فهمید مردخای حاضر نیست در برابر او تعظیم کند بسیار غضبناک شد. <sup>۶</sup> و وقتی پی برد او یک یهودی است تصمیم گرفت نه تنها مردخای بلکه تمام یهودیان را در امپراطوری فارس به قتل برساند.

<sup>۷</sup> در ماه نisan یعنی اولین ماه از دوازدهمین سال سلطنت خشایار شاه، هامان دستور داد با پوریم فال بگیرند و ببینند چه روزی و چه ماهی برای اجرای نقشه‌اش مناسب تر است. روز سیزدهم از ماه آذر که دوازدهمین ماه سال بود برای این کار مناسب تشخیص داده شد.

<sup>۸</sup> پس هامان به پادشاه گفت: «یک ملتی از نژاد متفاوت در سراسر امپراطوری تو و در هر ولایت پراکنده شده‌اند. آداب و رسوم آن‌ها بر خلاف آداب و رسوم سایر مردم می‌باشد. از آن گذشته آن‌ها قوانین

هامان حاضر بود در مقابل کشتن تمام یهودیان به خزانۀ دربار بپردازد برای او تعریف کرد.<sup>۸</sup> و یک نسخه از فرمانی را که در شهر شوش منتشر شده بود و به موجب آن باید کلیۀ یهودیان کشته شوند به هتاک داد. مردخای از او خواهش کرد آن را به اِسْتَر برساند و اوضاع را برای او شرح دهد و او را وادار کند نزد پادشاه رفته، تقاضا کند که به قومش ترحم شود.<sup>۹</sup> هتاک هم رفته پیغام مردخای را به اِسْتَر رسانید.<sup>۱۰</sup> و اِسْتَر از او خواست این پیام را به مردخای برگرداند: «اگر کسی، چه مرد و چه زن، بدون اینکه احضار شده باشد، برای دیدن پادشاه وارد قسمت اندرونی کاخ شود جزایش مرگ است. این قانون است. همه، از مشاورین مخصوص گرفته تا مردم عادی ولایات، این را می دانند. فقط در یک صورت این قانون اجرا نخواهد شد و آن هم این است که پادشاه چوگان طلای خود را بطرف آن شخص دراز کند. در آن صورت جان او در امان خواهد بود. اما الآن یک ماه است که پادشاه مرا به حضور خویش نپذیرفته است.»

<sup>۱۱</sup> وقتی مردخای پیام اِسْتَر را دریافت کرد<sup>۱۲</sup> در جواب به او اخطار کرده گفت: «تصور نکن چون در کاخ سلطنتی هستی جان تو از بقیۀ یهودیان ایمن تر است.<sup>۱۳</sup> اگر تو در موقع خطیری مثل این زمان ساکت بمانی، از جای دیگر برای یهودیان کمک و نجات خواهد آمد. اما تو خواهی مرد و خاندان پدریت از بین خواهد رفت. کسی نمی داند، شاید به

و مأمورین مخصوص این اخبار را به سایر ولایات نیز رسانیدند. در حالیکه شهر شوش در اضطراب بود پادشاه و هامان نشسته با هم شراب می نوشیدند.

### مردخای از اِسْتَر تقاضای کمک می کند

**۴** وقتی مردخای از جریان اطلاع یافت، از غصه لباس خود را درید و جامۀ عزا برتن کرد. خاکستر بر سر خویش ریخت و در کوچه های شهر راه می رفت و با صدای بلند گریه و زاری می کرد، تا اینکه به در ورودی کاخ رسید. او داخل کاخ نشد، چون هیچ کس با لباس عزا اجازه ورود به قصر را نداشت.<sup>۳</sup> در تمام ولایات، در هر جا فرمان شاه به اطلاع مردم می رسید، یهودیان بلند می گریستند. آن ها روزه می گرفتند، گریه و ناله می کردند و اکثراً لباس عزا پوشیده بر خاکستر می نشستند.

<sup>۴</sup> وقتی کنیزان و خواجه سرایان اِسْتَر از آنچه مردخای می کرد به اِسْتَر خبر دادند، اِسْتَر بسیار ناراحت شد. او برای مردخای لباس فرستاد تا بجای لباس عزا بپوشد، ولی مردخای آن را قبول نکرد.<sup>۵</sup> آنگاه او هتاک، یکی از خواجه سرایانی را که پادشاه به خدمت او گماشته بود، احضار کرد و از او خواست پیش مردخای برود و ببیند چه شده و چرا مردخای چنین می کند.<sup>۶</sup> هتاک نزد مردخای که در میدان شهر و جلوی در ورودی قصر بود رفت.<sup>۷</sup> مردخای همه چیز را در بارۀ خودش و مقدار پولی که

پس پادشاه و هامان به ضیافتی که اِسْتَر ترتیب داده بود رفتند.<sup>۶</sup> در موقع نوشیدن شراب پادشاه به اِسْتَر گفت: «به من بگو، چه می خواهی؟ حتی اگر نیمی از امپراطوری مرا بخواهی آن را به تو خواهم داد.»<sup>۷</sup> اِسْتَر در پاسخ گفت:<sup>۸</sup> «در خواست و تقاضای من این است: اگر پادشاه لطف فرمایند، مایلم از شما و هامان دعوت نمایم فردا هم مجدداً مهمان من باشید. آن وقت تقاضای خود را به عرض خواهم رسانید.»

### هامان برای کشتن مردخای نقشه می کشد

<sup>۹</sup> وقتی هامان مهمانی اِسْتَر را ترک گفت، شاد و سرخوش بود. اما وقتی مردخای را در جلوی در ورودی کاخ دید و از اینکه مردخای به احترام او از جایش بلند نشد و تعظیم نکرد، نسبت به او بسیار خشمگین شد.<sup>۱۰</sup> اما خونسردی خود را حفظ کرد و به منزل رفت و از دوستانش دعوت نمود به منزل او بیایند و از زن خود، زرش، نیز خواست در جمع آن ها شرکت کند.<sup>۱۱</sup> هامان با غرور از زیادی ثروت خود، پسران بسیارش، ارتقای مقامش بوسیله پادشاه و از برتری خود بر سایر اطرافیان پادشاه سخن می گفت.<sup>۱۲</sup> و در دنباله صحبت خود گفت: «دیگر اینکه ملکه اِسْتَر از هیچ کس جز پادشاه و من برای شرکت در ضیافت خویش دعوت نکرده است. او باز هم ما را فردا برای یک مهمانی دیگر دعوت کرده است.<sup>۱۳</sup> اما وقتی آن مردخای یهودی را می بینم که

خاطر چنین روزی بود که تو به این مقام رسیدی و ملکه امپراطوری فارس شدی.»<sup>۱۵</sup> اِسْتَر در پاسخ این پیام را برای مردخای فرستاد:<sup>۱۶</sup> «برو و تمام یهودیان مقیم شهر شوش را جمع کن. همگی روزه بگیرند. تا سه روز و سه شب چیزی نخورید و نیشامید. من و ندیمه های من هم همین کار را خواهیم کرد. بعد از آن من به حضور پادشاه خواهم رفت - هرچند این عمل برخلاف قانون است. اگر لازم باشد در این راه بمیرم، خواهم مرد.»<sup>۱۷</sup> پس مردخای آن محل را ترک کرد و آنچه را که اِسْتَر به او گفته بود انجام داد.

### اِسْتَر پادشاه و هامان را به ضیافتی دعوت می کند

**۵** اِسْتَر سه روز پس از شروع روزه لباس سلطنتی خود را در برکرد و به قسمت اندرونی قصر رفت و در آنجا روبروی تخت سلطنتی ایستاد. پادشاه در داخل اطاق در مقابل در ورودی آن نشسته بود.<sup>۲</sup> وقتی پادشاه دید ملکه اِسْتَر در آن جا ایستاده است به او لطف کرد و چوگان طلائی خود را بطرف او دراز نمود. آن وقت اِسْتَر جلو رفته نوک چوگان را لمس کرد.<sup>۳</sup> پادشاه پرسید: «ملکه، چه شده است؟ هر چه بخواهی به تو خواهم داد - حتی نیمی از امپراطوری خود را.»<sup>۴</sup> اِسْتَر در پاسخ گفت: «اگر پادشاه مایل باشند، می خواهم شما و هامان در ضیافتی که من امروز می دهم مهمان من باشید.»<sup>۵</sup> پادشاه دستور داد هامان فوراً بیاید تا به اتفاق هم به ضیافت اِسْتَر بروند.

شخصی چه باید کرد؟» هاما ن با خود گفت: «بغیر از من چه کسی می تواند مورد عزت و حرمت پادشاه باشد.»<sup>۷-۸</sup> پس در جواب پادشاه گفت: «امر فرمائید جامه سلطنتی را که پادشاه در بر می کنند همراه با اسپ که پادشاه سوار می شوند و با زیورات سلطنتی تزئین شده باشد، برای او بیاورند.»<sup>۹</sup> آنگاه یکی از امرای عالیرتبه خود را بگمارید تا آن لباس مخصوص را به او بپوشاند، او را سوار اسپ کرده در اطراف شهر بگرداند، و با فریاد بلند بگوید: کسی که مورد عزت پادشاه واقع می شود، این چنین پاداش می گیرد.»

<sup>۱۰</sup> پس پادشاه به هاما ن گفت: «برو هر چه زودتر لباسها و اسپ را برای مردخای یهودی آماده کن. هر چه گفتمی در مورد او انجام بده. او در کنار دروازه دخول قصر نشسته است.»<sup>۱۱</sup> پس هاما ن لباس و اسپ را آماده کرد و لباس شاهی را به مردخای پوشانید. مردخای سوار بر اسپ شد و هاما ن او را به میدان شهر برد و با صدای بلند می گفت: «کسی که مورد عزت پادشاه قرار می گیرد، این چنین پاداش می گیرد.»

<sup>۱۲</sup> بعد مردخای به طرف دروازه دخول قصر رفت، اما هاما ن با اندوه فراوان در حالیکه روی خود را از خجالت پوشانیده بود با عجله به خانه خود برگشت،<sup>۱۳</sup> و موضوع را برای همسر و دوستان خود تعریف کرد. آنگاه همسر و دوستان دانای او گفتند: «تو قدرت را از دست می دهی. مردخای یک یهودی است و تو

جلوی در ورودی کاخ می نشیند، اینها همه برایم بی ارزش می شود.»

<sup>۱۴</sup> پس زرش و دوستانش به او گفتند: «چرا دستور نمی دهی داری به بلندی بیست و سه متر بسازند و آن وقت پادشاه را متقاعد کن تا دستور دهد او را فردا صبح روی همان دار اعدام کنند. در آن صورت می توانی با خوشحالی به مهمانی ملکه بروی.» به نظر هاما ن این فکر خوبی بود، پس دستور داد دار را بسازند.

### پادشاه از مردخای تجلیل می کند

**۶** آن شب پادشاه نتوانست بخوابد. از این رو امر کرد که وقایع سلطنت او را برایش بخوانند.<sup>۲</sup> قسمتی را که خواندند مربوط به این بود که چگونه مردخای نقشه قتل پادشاه بوسیله یگنان و تارش را بر ملا ساخت - یگنان و تارش دو نفر از خواجه سرایان و از بهره داران قصر شاه بودند.<sup>۳</sup> شاه پرسید: «در مقابل این خدمت چه پاداش و افتخاری به مردخای داده شده است؟»<sup>۴</sup> خادمین در جواب گفتند: «هیچ پاداشی به او داده نشده است.»<sup>۴</sup> پادشاه پرسید: «آیا از مأمورین من کسی در این جا هست؟»

درست در همین لحظه هاما ن وارد قصر شد تا از شاه بخواهد که مردخای را به دار بزنند.<sup>۵</sup> پس خادمین جواب دادند: «هما ن اینجا است و می خواهد شما را ببیند.» پادشاه گفت: «بگوئید وارد شود.»<sup>۶</sup> وقتی هاما ن وارد شد، پادشاه به او گفت: «من بسیار مایلم که به یک نفر عزت ببخشم. به نظر تو برای چنین

دهد.<sup>۸</sup> او بر روی تخت اِستَر افتاد و زاری می‌کرد که بر او رحم کند. وقتی پادشاه دوباره به اطاق برگشت و او را در آن حال دید، با فریاد گفت: «این شخص می‌خواهد در حضور من و در قصر من به ملکه تجاوز کند.»

### هامان به قتل می‌رسد

<sup>۴</sup> در حالیکه آن‌ها هنوز مشغول صحبت بودند، خواجه سرایان قصر با عجله وارد خانهٔ هامان شدند تا او را فوری به مهمانی اِستَر ببرند.

پس پادشاه و هامان برای صرف غذا **∇** به ضیافتی که اِستَر داده بود رفتند. <sup>۲</sup> در موقع نوشیدن شراب، پادشاه باز از اِستَر پرسید: «ملکه اِستَر، بگو خواهشت چیست؟ حتی اگر نیمی از مملکت را بخواهی، به تو می‌دهم.»

<sup>۳</sup> ملکه اِستَر در جواب گفت: «خواهش من اینست که اگر پادشاه به من التفاتی دارند و صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند،<sup>۴</sup> زیرا من و قوم من برای کشتار فروخته شده‌ایم. اگر تنها مثل غلام فروخته می‌شدیم، حرفی نمی‌زدم و هرگز مزاحم شما نمی‌شدم. اما حالا خطر مرگ و نابودی ما را تهدید می‌کند.»  
<sup>۵</sup> خشایار شاه از ملکه اِستَر پرسید: «چه کسی جرأت چنین کاری را دارد؟ آن شخص کجا است؟»<sup>۶</sup> اِستَر جواب داد: «دشمن ما این هامان شیریراست که به قوم ما آزار می‌رساند.»

هامان با ترس و لرز به پادشاه و ملکه نگاه کرد.<sup>۷</sup> پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ قصر رفت. هامان فهمید که پادشاه تصمیم به مجازات او گرفته است. بنابراین، او در اطاق ماند تا پیش ملکه اِستَر زاری کند که جانش را نجات

<sup>۱</sup> بنابراین، هامان بر همان داری که برای کشتن مردخای آماده کرده بود، خودش اعدام شد و خشم پادشاه فرو نشست.

### یهودیان مقاومت می‌کنند

**∧** در همان روز پادشاه تمام دارائی و اموال هامان، دشمن یهودیان را به ملکه اِستَر بخشید. اِستَر به پادشاه گفت که مردخای از خویشاوندان او است. از آن بعد مردخای اجازه یافت به حضور پادشاه برود.<sup>۲</sup> پادشاه انگشتر خود را با مَهر سلطنتی که از هامان پس گرفته بود، از انگشت کشید و به مردخای داد. اِستَر اموال و دارائی هامان را به مردخای سپرد.

<sup>۳</sup> اِستَر برای بار دوم زیر پاهای پادشاه افتاد و با گریه و زاری از پادشاه درخواست کرد تا از نقشهٔ شوم هامان آجاجی علیه



قاصدانی که بر سریع ترین اسپها سوار بودند، فرستاد.

«طبق این فرمان یهودیان از جانب پادشاه اجازه داشتند در هر شهری برای دفاع از خود متحد شوند. اگر افراد مسلح از هر ملتی یا هر ناحیه ای بر یهودیان و زن و فرزندشان حمله نمایند، آن ها حق دارند دشمنان خود را بکشند و اموالشان را تصاحب کنند.»<sup>۱۲</sup> روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای کشتار یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی روز سیزدهم ماه آذر که دوازدهمین ماه سال باشد.<sup>۱۳</sup> قرار بر این بود که این فرمان به صورت یک اعلامیه به اطلاع همه در تمام نواحی برسد تا یهودیان بتوانند برای انتقام از دشمنان خود در آن روز آماده باشند.<sup>۱۴</sup> به فرمان پادشاه قاصدان سوار بر اسب شدند و با سرعت تمام حرکت کردند. این فرمان در پایتخت، یعنی در شهر شوش نیز به اطلاع عموم رسانده شد.

<sup>۱۵</sup> مردخای در حالیکه لباس سلطنتی به رنگ سفید و آبی و چین ارغوانی رنگی که از پارچه ظریف کتان دوخته شده بود بر تن و تاج طلای باشکوهی بر سر داشت، کاخ را ترک کرد. فریادهای خوشی مردم در تمام جاده های شهر شوش بلند بود.<sup>۱۶</sup> یهودیان بخاطر این موفقیت احساس خوشی و آرامش می کردند.<sup>۱۷</sup> در هر شهر و ولایتی که فرمان شاه می رسید، یهودیان با خوشی و سرور آن روز را جشن می گرفتند. در این موقع بسیاری از مردم از ترس یهودیان به دین آن ها گرویدند.

یهودیان جلوگیری کند.<sup>۴</sup> پادشاه عصای طلایی خود را بطرف او دراز کرد، و او برخاست و گفت: «اگر پادشاه صلاح می داند و اگر من مورد لطف شان واقع شده ام، خواهش می کنم فرمانی صادر فرمایند تا از اجرای نقشه هامان پسر همداتای آجاجی که برای نابودی یهودیان در تمام امپراطوری کشیده است، جلوگیری شود.»<sup>۶</sup> چطور می توانم شاهد مرگ و نابودی اقوام و خویشاوندان خود باشم؟»<sup>۷</sup> خشایار شاه به ملکه اِسْتَر و مردخای یهودی گفت: «دیدید که من هامان را به خاطر توطئه اش علیه یهودیان به دار زدم و اموال و دارائی او را به اِسْتَر دادم.<sup>۸</sup> اما فرمانی که به نام پادشاه و مهر سلطنتی صادر شده باشد، لغو شدنی نیست. در هر حال، شما می توانید هرچه بخواهید به یهودیان در همه جا بنویسید و شما همچنین می توانید حکم دیگری بنام من صادر کرده و با مهر سلطنتی آنرا مختوم کنید.»

<sup>۹</sup> پس مردخای در روز بیست و سوم ماه سوم، یعنی ماه سیوان منشی های پادشاه را احضار کرد و حکمی را که خودش نوشته بود، برای یهودیان، حاکمان، والیان و مأمورین دولتی در تمام یکصد و بیست و هفت ولایت، از هندوستان تا حبشه، فرستاد. آن حکم به خط و زبان محلی هر ناحیه و همچنین به خط و زبان خود یهودیان نوشته شد.<sup>۱۰</sup> مردخای فرمان را به اسم خشایار شاه نوشت و با انگشتر سلطنتی مهر کرد و آن را بوسیله

## یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

۹ روز سیزدهم آذر، روزی که اولین فرمان پادشاه می‌بایست اجرا شود و دشمنان یهودیان در آرزوی شکست کامل آن‌ها بودند، فرا رسید. اما موضوع برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود غلبه کردند.<sup>۲</sup> در تمام شهرها و ولایات امپراطوری، یهودیان برای حمله به کسانی که در صدد آزار آن‌ها بودند جمع شدند و هیچ‌کسی جرأت نداشت علیه آن‌ها قیام کند، چون در همه جا مردم از آن‌ها می‌ترسیدند.<sup>۳</sup> تمام مأمورین ولایتی، حاکمان، والیان و اهل دربار، همه به یهودیان کمک می‌کردند، چون آن‌ها از مردخای می‌ترسیدند.<sup>۴</sup> مردخای در سرتاسر مملکت مشهور شد، زیرا شخص مقتدری در دربار شاه بود و قدرت او هم روز بروز بیشتر می‌شد.<sup>۵</sup> پس یهودیان می‌توانستند هر طوریکه بخواهند با دشمنان خود رفتار کنند. آن‌ها با شمشیر بر دشمنان خود حمله می‌کردند و همه را می‌کشتند.

<sup>۶</sup>تنها در پایتخت، یعنی در شهر شوش، یهودیان پنجمصد نفر را کشتند.<sup>۷-۱۱</sup> او ده پسر هامان بن هماداتا دشمن یهودیان بنامهای فرَشنداطا، دلفون، آسفانا، فوراتا، آدلیا، آریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدای، یزاتا در بین کشته شدگان بودند. ولی اموال کسی تاراج نشد.

<sup>۱۱</sup>تعداد کشته شدگان در شهر شوش همان روز به اطلاع پادشاه رسید.<sup>۱۲</sup> پس از آن پادشاه به ملکه اِسْتَرگفت: «تنها در

شهر شوش یهودیان پنجمصد نفر از جمله ده پسر هامان را کشته‌اند. معلوم نیست در سایر ولایات چقدر مردم را کشته‌اند. آیا خواهش دیگری هم داری؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم. حالا بگو که چه می‌خواهی تا به تو بدهم.»

<sup>۱۳</sup>اِسْتَر در پاسخ گفت: «اگر پادشاه موافق باشند به یهودیان در شهر شوش اجازه داده شود فردا هم کار امروز خود را تکرار کنند و اجساد ده پسر هامان را به دار بیاویزند.»<sup>۱۴</sup> پادشاه امر کرده درخواست او عملی شود و فرمان لازم در شهر شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان به معرض تماشای عموم گذاشته شد.<sup>۱۵</sup> در روز چهاردهم آذر باز یهودیان جمع شدند و سیصد نفر دیگر را در آن شهر کشتند. اما بازهم اموال هیچ‌کس را تاراج نکردند.

<sup>۱۶</sup>یهودیان در سایر ولایات هم متحد شده از خود دفاع کردند. آن‌ها هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و خود را از شر آن‌ها خلاص کردند. ولی مال هیچ‌کس را غارت نکردند.<sup>۱۷</sup> این کشتار در روز سیزدهم آذر رخ داد. روز بعد، یعنی روز چهاردهم هیچ‌کس کشته نشد و روز جشن و سرور برای یهودیان بود.<sup>۱۸</sup> یهودیان روز پانزدهم را جشن گرفتند، چون آن‌ها روزهای سیزدهم و چهاردهم مشغول کشتن دشمنان خود بودند. روز پانزدهم از کشتن دست کشیدند.<sup>۱۹</sup> به این دلیل یهودیان که در اطراف شهر زندگی میکنند، روز چهاردهم ماه آذر را جشن می‌گیرند و به یکدیگر غذا هدیه می‌دهند.

که تمام خانواده های یهودی، نسل اندر نسل، در هر شهر و دیاری که باشند این روزها را بیاد آورده، جشن بگیرند.

<sup>۲۹</sup> آنگاه ملکه اِسْتَر، دختر اَبیحایل، با استفاده از اختیارات و قدرتی که بعنوان ملکه داشت، نامهٔ مردخای را مبنی بر برگزاری دائمی مراسم پوریم تأیید کرد. <sup>۳۰</sup> نامه به نام تمام یهودیان بود و نسخه های آن به یکصد و بیست و هفت ولایت در امپراطوری فارس فرستاده شد که حاوی دعای صلح و آرامش برای یهودیان بود. <sup>۳۱</sup> و از آن ها و فرزندان شان درخواست شده بود که همانطوریکه مراسم روزه و سوگواری را رعایت می کنند، ایام پوریم را نیز برگزار نمایند. به این ترتیب، مراسم ایام پوریم از طرف اِسْتَر تأیید و ثبت دفتر شد. <sup>۳۲</sup> دستور اِسْتَر در مورد تأیید قوانین مربوط به پوریم بر روی طومار نوشته شده بود.

### عظمت خشایار شاه و مردخای

خشایار شاه برای تمام مردم کشورهای ساحلی بحر و همچنین مردم داخلی جزیه مقرر کرد. <sup>۲</sup> تمام کارهای بزرگ و باشکوه او و همچنین شرح اینکه چگونه مردخای به این مقام عالی ارتقا یافت در کتاب تاریخ پادشاهان فارس و ماد ثبت شده است. <sup>۳</sup> مردخای یهودی بعد از خشایار شاه، بالاترین مقام را داشت. او مورد احترام ملت خود بود و همه آن ها او را دوست می داشتند. او برای سعادت قوم خود و برای امنیت فرزندان آن ها کوشش فراوان کرد.

### جشن پوریم

<sup>۲۰</sup> مردخای امر کرد که شرح این وقایع را بنویسند و نامه هائی به تمام یهودیان در سرتاسر امپراطوری فارس بفرستند، <sup>۲۱</sup> و به آن ها بگویند هر سال روزهای چهاردهم و پانزدهم آذر را جشن بگیرند. <sup>۲۲</sup> این روزهائی است که یهودیان از دست دشمنان خویش رهائی یافتند، و در این ماه بود که غم و غصهٔ شان به خوشی و ناامیدی آن ها به امیدواری تبدیل شد. پس آن ها می بایست این روز را جشن بگیرند و به یکدیگر و به فقرا غذا هدیه بدهند. <sup>۲۳</sup> یهودیان از امر مردخای اطاعت کردند و از آن بعد، همه ساله این روز را جشن گرفتند.

<sup>۲۴</sup> هامان پسر همداتای آجاجی و دشمن قوم یهود برای نابودی یهودیان قرعه (که آن را «پور» می گفتند) انداخته بود که در کدام روز کشته شوند. <sup>۲۵</sup> اما اِسْتَر به حضور پادشاه رفت و پادشاه فرمانی صادر کرد که به موجب آن هامان گرفتار همان سرنوشتی شد که برای یهودیان در نظر گرفته بود، یعنی او و پسرانش به دار آویخته شدند. <sup>۲۶</sup> به این دلیل آن ایام را پوریم می نامند که معنی آن «قرعه» است. یهودیان به خاطر نامه هائی که مردخای نوشته بود و هم چنین به دلیل آنچه که برای خودشان اتفاق افتاده بود، <sup>۲۷</sup> این را رسم خود قرار دادند که خودشان و همچنین فرزندان شان و کسانیکه به دین یهودی می گروند، همه ساله این دو روز را طبق امر مردخای جشن بگیرند. <sup>۲۸</sup> لهنذا، قرار بر این شد

# کتاب ایوب

## مقدمه

کتاب ایوب رنج و مصیبت شخص بی‌گناهی بنام ایوب را که احتمالاً بین هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، حکایت می‌کند. داستان ایوب تمثیلی است که در شعر سروده شده است.

رنج و مصیبت جز از زندگی هر انسان در این دنیا است. هر شخص وقتی که به رنج و مصیبت مبتلا می‌شود، حتماً در مورد علت آن فکر کرده و سوال می‌کند. اگر خدا، قادر مطلق، عادل و نیک است، پس چرا اجازه می‌دهد که یک شخص نیک بی‌مورد به مصیبت مبتلا شود؟

داستان ایوب داستانی شخص نیک، رهبر محترم قبیله، شخص ثروتمند، صاحب خانه و فرزندان است، که دفعاتاً همه داشته‌های خود را از دست داده و به یک انسان زبون، بیچاره و خاک بر سر تبدیل شد. ایوب برعلاوه‌ای که همه دار و ندار خود را از دست داد به مرض رنج‌آوری نیز مبتلا شد.

وقتی که ایوب بیچاره و خاکستر‌نشین شد، سه دوستش به ملاقات او آمدند و صحبت در مورد علت مصیبت او آغاز گردید. دوستان ایوب برای او توضیح کردند که رنج و مصیبت او ناشی از گناهانش است. آنها به این عقیده خود تأکید کردند که خدا چون بدی را مجازات و نیکی را مکافات می‌دهد، ایوب را هم بخاطر گناهانش به این روز گرفتار کرده است. اما ایوب این استدلال را قبول نکرد و خود را شخص نیک و جزایی را که به آن گرفتار است ظالمانه دانست. او با خدا جسورانه مشاجره کرد، با وجود آن هم تا آخر در ایمان خود استوار باقی ماند. او امیدوار بود که در حضور خدا از هر گونه گناه مبرا می‌شود و بحیث یک شخص نیک، عزت و اعتبار خود را دوباره به دست می‌آورد.

با وجود سوال‌های زیاد ایوب، خدا به او جواب مستقیم نداد، اما با به تصویر کشیدن قدرت و حکمت خدایی خود، ایوب را به هیجان آورد و ایمان او را تقویت کرد. بالاخره ایوب به عظمت و حکمت خدا با فروتنی اعتراف کرد و از سخنان خشمگین و بیموردی که گفته بود، اظهار ندامت و پشیمانی کرد. خدا هم وضع ایوب را با برکات بیشتر دوباره اعاده کرد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱ - ۲  
گفت و شنید اول: فصل ۳ - ۱۴  
گفت و شنید دوم: فصل ۱۵ - ۲۱  
گفت و شنید سوم: فصل ۲۲ - ۲۸  
خلاصه دعوی ایوب: فصل ۲۹ - ۳۱  
سخنرانی الیهو: فصل ۳۲ - ۳۷  
صحبت خداوند: فصل ۳۸ - ۴۲: ۶  
خاتمه: فصل ۴۲: ۷ - ۱۷

## آزمایش ایمان ایوب

۶ روزی که فرشتگان در حضور خداوند جمع شده بودند، شیطان هم همراه شان بود. ۷ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می گشتم و سیاحت می کردم.» ۸ خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی شود. او یک شخص راستکار و بی عیب است. از من می ترسد و هیچ گونه خطائی از او سر نمی زند.» ۹ شیطان گفت: «اگر خدا ترسی برای ایوب فایده ای نمی داشت، این کار را نمی کرد. ۱۰ تو همیشه و از هر رهگذر از او و خانواده اش حمایت کرده و به دارائی، اموال و هر کاری که می کند برکت بخشیده ای. ۱۱ حالا به طور آزمایش، دارائی اش را از او بگیر و آنوقت خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت!» ۱۲ خداوند فرمود: «بسیار خوب، همه دارائی اش را در اختیار تو

## ایوب و فامیل او

در سرزمین عوص مردی زندگی می کرد به نام ایوب. او یک شخص بی عیب و راستکار بود. از خدا می ترسید و از گناه دوری می کرد. ۲ او دارای هفت پسر و سه دختر بود ۳ و هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، یکهزار رأس گاو، پنجمصد خر و همچنین خادمان زیادی داشت. او ثروتمندترین مرد آن نواحی بشمار می رفت. ۴ هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشن برپا می کرد. آن ها خواهران خود را هم دعوت می نمودند که در جشن شان شرکت کنند. ۵ بعد از ختم جشن، ایوب صبح وقت برمی خاست و برای طهارت فرزندان خود قربانی تقدیم می کرد. او این کار را بخاطری می کرد که اگر فرزندان او سهواً در برابر خدا گناهی کرده باشند، گناه شان بخشیده شود.

به سجده افتاد<sup>۲۱</sup> و گفت: «من از رَجَم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از جهان می روم. خداوند داد و خداوند پس گرفت. نام خداوند متبارک باد!»<sup>۲۲</sup> در تمام این احوال، باز هم ایوب گناه نورزید و خدا را ناسزا نگفت.

### تقاضای دوم شیطان از خدا

۲ بار دیگر فرشتگان در حضور خداوند آمدند و شیطان هم همراه آن ها بود.<sup>۲</sup> خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می گشتم و سیاحت می کردم.»<sup>۳</sup> خداوند سوال کرد: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی شود. او یک شخص راستکار و بی عیب است. از من می ترسد و هیچ گونه خطائی از او سر نمی زند. با وجودیکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه بدهم که بدون سبب به او آسیب برسانی، او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من وفادار مانده است.»<sup>۴</sup> شیطان در جواب خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده بماند حاضر است از همه چیز خود دست بکشد.<sup>۵</sup> به بدن او آسیب برسان و خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت.»<sup>۶</sup> خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب، او در اختیار تو است، اما او را نکش.»<sup>۷</sup> پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دُم‌لهای دردناک مبتلا کرد.<sup>۸</sup> ایوب در میان خاکستر نشست و یک تکه تیکر را گرفت تا با آن بدن خود را بخارد.<sup>۹</sup> زنش به او

می گذارم. برو و هر کاری که می خواهی بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

### ایوب دارائی و فرزندان خود را از دست می دهد

<sup>۱۳</sup> یک روز، هنگامی که پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگ شان مهمان بودند،<sup>۱۴</sup> قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت قلبه می کردند و خرهايت در کنار آن ها می چریدند<sup>۱۵</sup> که ناگهان سایبان حمله کردند. تمام حیوانات را با خود بردند و خادمان ترا کشتند. تنها من زنده مانده فرار کردم و آمدم تا ترا از ماجرا آگاه سازم.»<sup>۱۶</sup> حرف قاصد هنوز تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و گفت: «آتش خدا از آسمان فرود آمد و رمه و همه خادمانت را از بین برد. فقط من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر بدهم.»<sup>۱۷</sup> این شخص هنوز حرف می زد که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «سه دسته کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند. تنها من توانستم که فرار نموده بیایم و ترا خبر کنم.»<sup>۱۸</sup> پیش از آنکه این شخص سخنان خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگ شان مهمان بودند<sup>۱۹</sup> که دفعتاً باد شدیدی از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر فرزندان خراب کرد و همه مردند. فقط من زنده ماندم و آمدم تا ترا آگاه کنم.»<sup>۲۰</sup> آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را پاره کرد، سر خود را تراشید رو به خاک

در جمله شبهای ماه به حساب نیاید.<sup>۷</sup> آن شب، یک شب خاموش باشد و صدای خوشی در آن شنیده نشود.<sup>۸</sup> آنهایی که می توانند هیولای بحری را رام سازند، آن شب را نفرین کنند.<sup>۹</sup> در آن شب ستاره ای ندرخشد. به امید روشنی باشد، اما چشمش سپیده صبح را نبیند،<sup>۱۰</sup> زیرا رَجَم مادرم را نه بست و مرا به سختی و بلا دچار کرد.

«چرا در وقت تولد نمردم و چرا زمانی که از رَجَم مادر دنیا آمدم جان ندام؟<sup>۱۱</sup> چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت و پستان به دهنم داد؟<sup>۱۲-۱۳</sup> اگر در آن وقت می مُردم، حالا آرام و آسوده با پادشاهان و رهبران جهان که قصرهای خرابه را دوباره آباد نمودند و خانه های خود را با طلا و نقره پُر کردند، خوابیده می بودم.<sup>۱۴</sup> یا چرا مانند کودکانی که مُرده دنیا می آیند و هرگز روی روشنی را نمی بینند، در رَجَم مادر نمردم و دفن نشدم.<sup>۱۵</sup> زیرا در گور مردمان شریر به کسی آسیب نمی رسانند و اشخاص خسته آرامش می یابند.<sup>۱۶</sup> در آنجا حتی زندانیان در صلح و صفا با هم بسر می برند و صدای زندانبان را نمی شنوند.<sup>۱۷</sup> خورد و بزرگ یکسان هستند و غلام از دست صاحب خود آزاد می باشد.

«چرا کسانی که بدبخت و اندوهناک هستند، در روشنی بسر ببرند؟<sup>۱۸</sup> آن ها در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به سراغ شان نمی آید و بیشتر از گنج در جستجوی گور خود می باشند<sup>۱۹</sup> و چقدر خوشحال می شوند وقتی که می میرند و در

گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار هستی؟ خدا را لعنت کن و بمیر.»<sup>۲۰</sup> اما او در جوابش گفت: «تو مثل یک زن احمق حرف می زنی. آیا تو می خواهی که ما چیزهای خوب خدا را قبول کنیم و چیزهای بد او را نپذیریم؟» با همه این مصایبی که بر سر ایوب آمد، او بر ضد خدا چیزی نگفت.

## دوستان ایوب

«سه نفر از دوستان ایوب به نامهای اَلِیْفَازِ تَیْمَانِی، بِلَدِدِ شُوحِی و سَوْفَرِ نَعْمَاتِی وقتی از حال رقتبار ایوب آگاه شدند، تصمیم گرفتند که یکجا برای تسلی و عیادتش پیش او بروند.<sup>۲۱</sup> وقتی آن ها ایوب را از دور دیدند او را نشناختند. بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را دریدند و خاک را بر سر خود باد کردند.<sup>۲۲</sup> آن ها هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند و هیچ کدام شان با او حرفی نزد، زیرا دیدند که درد او سخت و شدید است.

## شکایت ایوب

۳  
«بالاخره ایوب لب به سخن گشود و روزی را که تولد شده بود نفرین کرد:<sup>۳</sup> «لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم و شبی که نطفه ام در رَجَم مادرم بسته شد.<sup>۴</sup> آن روز تاریک شود، خدا آن را بیاد نیاورد و نور در آن ندرخشد.<sup>۵</sup> در ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود، ابر تیره بر آن سایه افکند و کسوف آن را بپوشاند.<sup>۶</sup> آن شب را تاریکی غلیظ فرا گیرد، در خوشی با روزهای سال شریک نشود و

گور می روند. <sup>۱۳</sup> چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند و راههای امید را از هر سو مسدود می بینند؟ <sup>۱۴</sup> بجای غذا غم می خورم و آه و ناله ام مانند آب جاری است. <sup>۱۵</sup> از چیزی که می ترسیدم به آن گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر سرم آمد. <sup>۱۶</sup> آرام و قرار ندارم و رنج و غم من روزافزون است.»

### محاورة اول

(۱:۴ - ۱۴:۲۲)

### گفتار آلیفاز

<sup>۱۱-۱۲</sup> باری وقتی که در خواب سنگینی رفته بودم، در رؤیا پیامی را شنیدم و بصورت زمزمه به گوش من رسید. <sup>۱۴</sup> وحشت مرا فراگرفت و تنم به لرزه آمد. <sup>۱۵</sup> شبی از برابر من گذشت و از ترس موی بدنم راست ایستاد. <sup>۱۶</sup> می دانستم که شیخ در آنجا حضور دارد، اما نمی توانستم آن را ببینم. در آن سکوت شب این صدا به گوشم رسید: <sup>۱۷</sup> «آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا که خالق او است، پاک و بی عیب باشد؟ <sup>۱۸</sup> او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد نمی کند و فرشتگانش هم در نظر او پاک نیستند. <sup>۱۹</sup> چه رسد به آنهایی که از خاک آفریده شده اند و مانند موریانه پایمال می شوند. <sup>۲۰</sup> از صبح تا شام زنده هستند و بعد بی خبر می میرند. <sup>۲۱</sup> رشته زندگی شان قطع می شود و در جهالت و نادانی می میرند.»

**۵** فریاد برآور و ببین که آیا کسی به داد تو می رسد. آیا مقدس دیگری هست که به او رو آوری؟ <sup>۲</sup> غم و غصه و رشک و حسد کار احمقان است و انسان را می کشد. <sup>۳</sup> آن ها برای یک مدت موفق هستند، اما بلاى ناگهانی بر خانه شان نازل می شود. <sup>۴</sup> فرزندان شان بی پناه

**۴** آنگاه آلیفاز تيمانی جواب داد: <sup>۲</sup> «ایوب، اگر با تو چند کلمه حرف بزنم آزرده نمی شوی؟ من دیگر نمی توانم خاموش بمانم. <sup>۳</sup> ببین، تو به بسا کسان تعلیم داده ای و به مردمان ضعیف دلگرمی و قوت قلب بخشیده ای. <sup>۴</sup> با سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش بازداشته ای و به زانوان لرزنده نیرو داده ای. <sup>۵</sup> اما حالا خودت از مشکلات می نالی، پریشان هستی و از صبر کار نمی گیری. <sup>۶</sup> تو یک شخص پرهیزگار بودی و یک زندگی بی عیب داشتی، پس در این حال هم باید امید و اعتمادت را از دست ندهی.

<sup>۷</sup> فکر کن، آیا هرگز دیده ای که شخص بیگناهی هلاک شود و یا مرد راستکاری از بین برود؟ <sup>۸</sup> چنانچه دیده ام کسانی که شرارت و ظلم را می کارند، شرارت و ظلم را درو می کنند. <sup>۹</sup> طوفان غضب خدا آن ها را از بین می برد و با آتش خشم



شفا می دهد. <sup>۱۹</sup> او ترا از بلاهای گوناگون می رهاوند و نمی گذارد که به تو آسیبی برسد. <sup>۲۰</sup> در وقت قحطی ترا از مرگ رهایی می بخشد و هنگام جنگ از دم شمشیر نجات می دهد. <sup>۲۱</sup> از زخم زبان و بدبختی و تباهی در امان خود نگاهت می دارد. <sup>۲۲</sup> به جنگ و قحطی می خندی و از حیوانات وحشی نمی ترسی. <sup>۲۳</sup> زمینی را که قلبه می کنی، بدون سنگ می باشد و با حیوانات وحشی در صلح و صفا زندگی می کنی. <sup>۲۴</sup> خانه ات محفوظ بوده رمه و گله ات را کسی نمی دزدد. <sup>۲۵</sup> فرزندان مثل سبزه های چمن زیاد شوند. <sup>۲۶</sup> مانند خوشه پخته گندم که در موش درو می شود، در پیری و سالخوردگی از جهان می روی. <sup>۲۷</sup> ما همه را تحقیق کردیم و تمام اینها حقیقت دارند. پس تو باید پبذیری.»

### ایوب جواب می دهد: شکایت من بجا است

**۶** <sup>۲۰-۱</sup> ایوب جواب داد: «اگر غم و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و مشکلات مرا بسنجید، <sup>۳</sup> برای تان معلوم می شود که از ریگهای دریا هم سنگین ترند. از همین سبب است که صاف و پوست کنده سخن می گویم. <sup>۴</sup> زیرا خدای قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار داده است، روح مرا مسموم ساخته و ترس خدا مرا به وحشت انداخته است. <sup>۵</sup> خر اگر علف داشته باشد، غرغر نمی کند و گاو در وقت خوردن بانگ نمی زند. <sup>۶</sup> غذای بی نمک مزه ای ندارد

می گردند، در رفاه نمی باشند و کسی از آن ها حمایت نمی کند. <sup>۵</sup> مردمان گرسنه محصول شان را از میان خارها چیده می خورند و اشخاص حریص دارائی آن ها را غارت می کنند. <sup>۶</sup> بدبختی و مشکلات هیچگاهی از زمین نمی روید، بلکه همانطوریکه جرّقه از آتش بلند می شود، بدبختی هم از خود انسان نشأت می کند.

<sup>۸</sup> ولی اگر من بجای تو می بودم برای حل مشکل خود به خدا رجوع می کردم، <sup>۹</sup> زیرا او کارهای عجیب و معجزات حیرت انگیز و بی حساب بعمل می آورد که ما از درک آن ها عاجز هستیم. <sup>۱۰</sup> باران را می فرستد و کشتزارها را آبیاری می کند. <sup>۱۱</sup> اشخاص حلیم و فروتن را سرفراز می سازد و به ماتمزدگان سُرور و خوشی می بخشد. <sup>۱۲</sup> نقشه حيله گران را باطل می کند، آن ها را در کارهای شان ناکام می سازد <sup>۱۳</sup> و در دامی که برای دیگران چیده اند خود شان گرفتار می شوند و نقشه آن ها نقش بر آب می گردد. <sup>۱۴</sup> روز روشن آن ها به شب تاریک مبدل می شود و کورمال راه می روند. <sup>۱۵</sup> اما خدا نیازمندان و فقیران را از ظلم ظالم و از چنگ زورمندان نجات می دهد. <sup>۱۶</sup> به مسکینان امید می بخشد و اشخاص بی عدالت را خاموش می سازد. <sup>۱۷</sup> خوشا بحال کسیکه خدا او را تنبیه می کند، پس تو نباید از تنبیه قادر مطلق آزرده شوی، <sup>۱۸</sup> زیرا اگر خدا کسی را مجروح می کند بعد خودش هم جراحت او را التیام می دهد، بیمار می سازد و

و همچنین در سفیده تخم طعمی نیست. <sup>۷</sup> برای خوردن این گونه غذا اشتها ندارم و هر چیزی که می خورم دل بد می شوم. <sup>۸-۹</sup> ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و خواهش مرا قبول فرماید و مرا بکشد و رشته زندگی مرا قطع کند. <sup>۱۰</sup> اگر خواهش مرا بپذیرد، با همه دردهائی که دارم، از خوشی ذوق خواهم زد. من هیچ گاهی از احکام خدا نافرمانی نکرده ام، زیرا می دانم که او مقدس است. <sup>۱۱</sup> چه نیروئی در من باقی مانده است که زنده باشم؟ به چه امیدی به زندگی ادامه بدهم؟ <sup>۱۲</sup> آیا من از سنگ ساخته شده ام؟ آیا بدن من فلزی است؟ <sup>۱۳</sup> قوتی برای من باقی نمانده است تا خود را از وضعی که دارم، نجات بدهم و کسی هم نیست که به من کمک کند. <sup>۱۴</sup> کسیکه به دوست خود رحم و شفقت ندارد، در واقع از قادر مطلق نمی ترسد. <sup>۱۵-۱۷</sup> مثل جوئی که در زمستان از یخ و برف پُر است و در تابستان آب آن در اثر حرارت تبخیر می کند و خشک می شود، دوستان من هم قابل اعتماد نیستند. <sup>۱۸</sup> کاروانها برای آب به کنار جوی می روند، آن را خشک می یابند و در نتیجه از تشنگی هلاک می شوند. <sup>۱۹-۲۰</sup> وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ آب می روند، بادیدن جوی خشک ناامید می شوند. <sup>۲۱</sup> شما هم مانند همان جوی هستید، زیرا رنج و مصیبت مرا می بینید و از ترس به نزدیک من نمی آئید. <sup>۲۲</sup> آیا من از شما تحفه ای خواسته ام، یا گفته ام که بخاطر آزادی من رشوت بدهید <sup>۲۳</sup> و یا

مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان نجات بدهید؟ <sup>۲۴</sup> به من راه چاره را نشان بدهید و بگوئید که گناه من چیست، آنوقت خاموش می شوم و حرفی نمی زنم. <sup>۲۵</sup> سخن راست قانع کننده است، اما ایراد شما بیجا است. <sup>۲۶</sup> آیا گمان می برید که سخنان من بیهوده و مثل باد هوا است؟ پس چرا به سخنان مایوس کننده من جواب می دهید؟ <sup>۲۷</sup> شما حتی به مال یتیم طمع دارید و از دوستان تان به نفع خود استفاده می کنید. <sup>۲۸</sup> حالا وضع مرا ببینید و بگوئید که آیا من دروغ می گویم؟ <sup>۲۹</sup> دیگر بس است و بی انصافی نکنید. مرا محکوم نسازید، زیرا گناهی ندارم. <sup>۳۰</sup> آیا فکر می کنید که من حقیقت را نمی گویم و خوب و بد را از هم تشخیص داده نمی توانم؟

### ایوب می گوید: رنج من پایانی ندارد

انسان به روی زمین مانند یک کارگر اجباری زحمت می کشد. **V** دوران حیاتش توأم با سختی و مشکلات است. <sup>۲</sup> مثل غلامی در آرزوی آنست که سایه ای بیابد و لحظه ای در زیر آن بیاساید و مانند مزدوری است که در انتظار مزد خود باشد. <sup>۳</sup> ماههای عمر من در بیهودگی می گذرند. شبهای رنجبار و خسته کننده نصیب من شده است. <sup>۴</sup> وقتی می خوابم می گویم که چه وقت صبح می شود. اما شبهای من طولانی اند و تا صبح از این پهلو به آن پهلو می غلتم. <sup>۵</sup> تن من پوشیده از کرم و گرد و خاک

آیا من بار دوش تو شده ام؟<sup>۲۱</sup> چرا گناهان مرا نمی بخشی و از خطاهای من چشم نمی پوشی؟ زیرا به زودی به زیر خاک می روم و تو به سراغم خواهی آمد و من دیگر وجود نخواهم داشت.»

### بَلَدٌ سَخْنٌ مِی گوید: ایوب باید توبه کند

▲ آنگاه بَلَدٌ شوحی جواب داد:  
۲ «ایوب، تا بکی این حرفها را می زنی؟ سخنان تو مثل باد هوا است. خدا هرگز بی عدالتی نمی کند. خدای قادر مطلق همیشه راست و با انصاف است. ۴ فرزندان در برابر خدا گناهی کردند و خدا آن ها را طبق عمل شان جزا داد. ۵ اگر تو طالب خدای قادر مطلق باشی، با دعا و زاری به او رجوع کنی، ۶ و اگر به پاکی و راستکاری زندگی کنی، آنوقت خدا یقیناً به کمک تو می شتابد و به عنوان پاداش، خانواده ات را به تو اعاده می کند. ۷ و بیشتر از آنچه که در ابتدا داشتی به تو می دهد.

۸ از بزرگان و موسفیدان بپرس و از تجربه آن ها بیاموز. ۹ زیرا ما یک مدت کوتاهی زندگی کرده ایم، معلومات ما بسیار کم است و عمر ما بر روی زمین همچون سایه ای زود گذر است. ۱۰ از حکمت گذشتگان تعلیم بگیر و سخنان حکیمانۀ آن ها را سرمشق خود قرار بده. ۱۱ در جایی که آب نباشد، نی نمی روید و آن را در خارج از جبه زار نمی توان یافت. ۱۲ اگر آب خشک شود، حتی پیش از آنکه وقت بریدن آن برسد، پژمرده

است و پوست بدنم ترکیده و چرک گرفته است. ۶ روزهایم تیزتر از ماکوی بافندگان می گذرند و در ناامیدی پایان می رسند. ۷ ای خدا، به یاد آور که عمر من لحظه ای بیش نیست و چشم من روز خوبی را نخواهد دید ۸ و چشمانی که امروز به من می نگرند، دیگر برویم نخواهند افتاد. مرا جستجو خواهید کرد، اما اثری از من نخواهید یافت. ۹ مثل ابری که پراکنده و ناپدید می شود، کسانی هم که می میرند دیگر بر نمی خیزند. ۱۰ به خانه های خود باز نمی گردند و آشنایان شان برای همیشه آن ها را از یاد می برند. ۱۱ از همین سبب است که خاموش مانده نمی توانم و می خواهم که درد و رنج خود را بیان کنم. ۱۲ مگر من هیولای بحری هستم که مرا تحت نظر قرار داده ای؟ ۱۳ من دراز می کشم تا دمی استراحت کنم و مصیبت های خود را از یاد ببرم، ۱۴ آنگاه تو مرا با خوابهای وحشتناک می ترسانی. ۱۵ بنابراین، من چاره دیگر ندارم بجز اینکه گلوی خود را فشرده، بمیرم و به این زندگی رنجبار خود خاتمه بدهم. ۱۶ از زندگی بیزارم و نمی خواهم دیگر زندگی کنم، پس مرا بحالم بگذارید، زیرا از من نفسی بیش نمانده است. ۱۷ انسان چه اهمیتی دارد که به او اینقدر توجه نشان می دهی؟ ۱۸ هر روز از او بازجوئی می کنی و هر لحظه او را می آزمائی. ۱۹ آیا نمی خواهی دمی آرام بگذاری تا آب دهن خود را فروبرم؟ ۲۰ اگر من گناهی بکنم چه ضرری به تو می رسد، ای ناظر اعمال انسانها؟ چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟

می‌گردد. <sup>۱۳</sup> عاقبت کسانی که خدا را ترک می‌کنند، به همین ترتیب است و دیگر امیدی برای شان باقی نمی‌ماند. <sup>۱۴</sup> این مردم به کسانی می‌مانند که به تار عنکبوت اعتماد می‌کنند. <sup>۱۵</sup> اگر به آن تکیه کنند می‌افتند و اگر از آن آویزان شوند، آن‌ها را نگاه نمی‌دارد. <sup>۱۶</sup> شخص شریر مثل علفی است که در زیر شعاع آفتاب تازه می‌گردد و شاخه‌هایش در باغ پهن می‌شوند. <sup>۱۷</sup> در بین سنگها ریشه می‌دواند و ریشه‌هایش بدور آن‌ها محکم می‌پیچند. <sup>۱۸</sup> اما اگر از بیخ کنده شود، دیگر کسی بیاد نمی‌آورد که آن علف در آنجا بوده است. <sup>۱۹</sup> بلی، سرنوشت مردم بی‌خدا هم به همین طریق است و دیگران می‌آیند و جای شان را می‌گیرند.

<sup>۲۰</sup> خدا مردم راستکار را هرگز ترک نمی‌کند و نه دست شریران را می‌گیرد. <sup>۲۱</sup> لبانت را پُر خنده می‌سازد و از خوشی فریاد می‌زنی. <sup>۲۲</sup> بدخواهانت را شرمنده و خانه شریران را ویران می‌کند.»

**ایوب جواب می‌دهد:**  
**شفاعت‌کننده‌ای نیست**

ایوب جواب داد: <sup>۲</sup> «همه اینها را که گفتمی می‌دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟ <sup>۳</sup> چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می‌کند، یکی را هم جواب بدهد. <sup>۴</sup> زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود. <sup>۵</sup> بی‌خبر

کوهها را منتقل می‌سازد و با خشم غضب آن‌ها را واژگون می‌کند. <sup>۶</sup> زمین را از جایش تکان می‌دهد و پایه‌های آن را به لرزه می‌آورد. <sup>۷</sup> اگر به آفتاب فرمان بدهد، طلوع نمی‌کند و ستارگان در شب نمی‌درخشند. <sup>۸</sup> خدا به تنهائی آسمان‌ها را پهن کرد و بر موجهای بحر می‌خرامد. <sup>۹</sup> دُب اکبر، ثریا و ستارگان جنوب را آفرید. <sup>۱۰</sup> عقل ما از درک کارهای بزرگ و بشمار او عاجز است. <sup>۱۱</sup> از کنار من می‌گذرد و من او را دیده نمی‌توانم. حرکت می‌کند و من احساس نمی‌کنم. <sup>۱۲</sup> هرچه را بخواهد می‌رباید و کسی نمی‌تواند مانع او شود و بگوید که چه می‌کنی؟ <sup>۱۳</sup> خدا از خشم خود دست نمی‌کشد و دشمنان خود را که با هیولای بحری کمک کردند، پایمال می‌سازد. <sup>۱۴</sup> پس من چطور می‌توانم با او بحث کنم و جواب درست بدهم؟ <sup>۱۵</sup> گرچه گناهی ندارم، چیزی گفته نمی‌توانم، بجز اینکه از خدائی که داور من است، طلب رحمت کنم. <sup>۱۶</sup> حتی اگر مرا بگذارد که حرفی بزنم، یقین ندارم که به سخنان من گوش بدهد. <sup>۱۷</sup> او تُدباد را می‌فرستد و مرا پاشان می‌سازد و بدون جهت به زخم‌هایم می‌افزاید. <sup>۱۸</sup> مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم و زندگی مرا تلخ و زار می‌سازد. <sup>۱۹</sup> با او یارای مقابله را ندارم، زیرا قادر و توانا است. اگر به محکمه شکایت ببرم، چه کسی می‌تواند او را احضار کند؟ <sup>۲۰</sup> اگر بیگناه هم باشم، حرف زبانم مرا محکوم می‌سازد و هر

## ایوب جواب می‌دهد: شفاعت‌کننده‌ای نیست

**۹** ایوب جواب داد: <sup>۲</sup> «همه اینها را که گفتمی می‌دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟ <sup>۳</sup> چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می‌کند، یکی را هم جواب بدهد. <sup>۴</sup> زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود. <sup>۵</sup> بی‌خبر

## ایوب: از زندگی بیزارم

از زندگی سیر شده‌ام، بنابراین  
می‌خواهم از زندگی ای  
تلخ و زار بنالم و شکایت کنم. <sup>۲</sup>خدایا  
محکومم مکن. بگو چه گناهی کرده‌ام  
که با من این چنین رفتار می‌کنی؟ <sup>۳</sup>آیا  
روا است که به من ظلم بنمائی، از مخلوق  
خود نفرت کنی و طرفدار نقشه‌های  
گناهکاران باشی؟ <sup>۴</sup>آیا تو همه چیز را مثل  
ما می‌بینی؟ <sup>۵-۶</sup>آیا زندگی تو مانند زندگی  
ما کوتاه است و سالهای عمر تو مثل عمر  
انسان زود گذرند، که مراقب من هستی تا  
در من گناهی بیابی؟ <sup>۷</sup>خودت می‌دانی که  
من خطائی نکرده‌ام و کسی نمی‌تواند  
مرا از دست تو نجات بدهد.

<sup>۸</sup>تو مرا با دست خود آفریدی و حالا  
می‌خواهی با همان دست مرا هلاک  
سازی. <sup>۹</sup>بخاطر داشته باش که تو مرا از  
خاک بوجود آوردی و دوباره به خاک  
بر می‌گردانی. <sup>۱۰</sup>تو به پدرم نیرو بخشیدی  
تا در رحم مادر تولید کند و در آنجا مرا  
نشو و نما دادی. <sup>۱۱</sup>با پوست و گوشت  
پوشاندی و استخوانها و رگ و پی مرا بهم  
بافتی. <sup>۱۲</sup>به من زندگی دادی و از محبت بی  
پایانت برخوردارم کردی و از روی احسان  
زندگی مرا حفظ نمودی. <sup>۱۳</sup>با اینهم در تمام  
اوقات مراقب من بودی <sup>۱۴</sup>تا گناهی کنم و تو  
از بخشیدنم امتناع نمائی. <sup>۱۵</sup>هرگاه گناهی از  
من سر بزنند، مرا فوری جزا می‌دهی، اما اگر  
کار درستی بکنم، خیری نمی‌بینم. شخص  
بدبخت و بیچاره‌ای هستم. <sup>۱۶</sup>اگر سرم را  
بلند کنم، مانند شیری به من حمله می‌آوری

چیزی که بگویم، مجرم شناخته می‌شوم.  
<sup>۲۱</sup>گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی  
نمی‌کند، زیرا از زندگی سیر شده‌ام.  
<sup>۲۲</sup>خدا بیگناه و گناهکار را یکسان از  
بین می‌برد. <sup>۲۳</sup>وقتی مصیبتی برسد و  
بیگناهی را ناگهان هلاک کند، خدا  
می‌خندد. <sup>۲۴</sup>اختیار زمین را به دست  
مردم شریر داده و چشمان قضات را کور  
کرده است. اگر خدا این کار را نکرده  
چه کسی کرده است؟

<sup>۲۵</sup>زندگی من سریعتر از نامه رسان تیزرو  
می‌گذرد و بدون آنکه روی خوشی را  
بینم. <sup>۲۶</sup>سالهای عمرم مانند کشتی‌های  
سریع‌السیر و عقابی که بر شکار خود  
فرود می‌آید، به سرعت سپری می‌شوند.  
<sup>۲۷</sup>اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای  
خود را از یاد ببرم، چه فایده؟ <sup>۲۸</sup>زیرا  
می‌ترسم که مبادا غم و رنج دوباره به  
سراغ من بیایند و می‌دانم که خدا مرا  
خطاکار می‌شمارد. <sup>۲۹</sup>پس اگر محکوم  
شوم چرا تلاش بیجا کنم؟ <sup>۳۰</sup>اگر خود  
را با صابون بشویم و دستهای خود را  
با صابون آبها پاک کنم، <sup>۳۱</sup>تو مرا  
در لای و کثافت فرو می‌بری تا لباس  
خودم از من نفرت کند. <sup>۳۲</sup>تو مانند من  
یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو  
جواب بدهم و با تو به محکمه بروم.  
<sup>۳۳</sup>کسی نیست که بین ما داوری کند و  
ما را آشتی بدهد. <sup>۳۴</sup>اگر از مجازات من  
دست برداری و هیبت تو مرا به وحشت  
نیندازد، <sup>۳۵</sup>آنگاه می‌توانستم بدون ترس  
با تو حرف بزنم، اما متأسفانه اینطور  
نیست.

و با آزار من قدرت خود را نشان می دهی. <sup>۷</sup> کسی نمی تواند حد و اندازه عظمت و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند. <sup>۸-۹</sup> عظمت او بالاتر از آسمان ها و عمیقتر و وسیعتر از بحرها است و عقل تو حتی از تصور آن عاجز است. <sup>۱۰</sup> اگر خدا ترا بگیرد و محاکمه کند، چه کسی می تواند مانع او شود؟ <sup>۱۱</sup> زیرا اعمال هیچ کسی از او پوشیده نیست و می داند که گناهکار کیست. <sup>۱۲</sup> شخص احمق وقتی دانا می شود، که خر وحشی انسان بزاید. <sup>۱۳</sup> حالا اگر با قلب صاف و پاک دست دعا را به سوی خدا بلند کنی، <sup>۱۴</sup> از بدی و گناه بپرهیزی و شرارت را در خانه ات راه ندهی، <sup>۱۵</sup> آنوقت می توانی با سربلندی، اطمینان کامل و بدون ترس و تشویش با دنیا روبرو شوی. <sup>۱۶</sup> مصیبت ها را فراموش می کنی و همه را مثل آب رفته به خاطر می آوری. <sup>۱۷</sup> زندگی ات درخشانتر از آفتاب نیمروز و تاریکی آن مثل صبح روشن می شود. <sup>۱۸</sup> با امید و اطمینان خاطر زندگی می کنی و در راحت و آسایش بسر میبری. <sup>۱۹</sup> بدون ترس می خوابی و همگی از تو تعریف و توصیف می کنند. <sup>۲۰</sup> اما چشمان بدکاران کور و راه گریز از هر سو به روی شان بسته می شود و یگانه امید شان مرگ می باشد.»

### صوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

۱۱ صوفر نعماتی جواب داد: <sup>۱</sup> «آیا به این همه سخنان پوچ و بیهوده نباید جواب داد؟ <sup>۲</sup> آیا کسی با پُرگوئی می تواند حق بجانب شمرده شود؟ آیا با یاهوگوئی می توانی دیگران را خاموش سازی؟ آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آن ها ساکت بمانند و اعتراضی نکنند؟ <sup>۳</sup> تو ادعا می کنی که در پیشگاه خداوند پاک و بیگناه هستی، <sup>۴</sup> اما ای کاش، خدا لب به سخن بگشاید و جواب ترا بدهد <sup>۵</sup> و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند، زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آن ها برای انسان خیلی مشکل است. بدان که خدا ترا کمتر از آنچه که سزاوار هستی، جزا داده است.»

### ایوب جواب می دهد: من مسخره مردم شده ام

۱۲ آنگاه ایوب جواب داد: <sup>۱</sup> «شما فکر می کنید که عقل همه مردم را دارید و وقتی بمیرید حکمت هم با شما می میرد. <sup>۲</sup> اما بدانید که من هم مانند شما

را از آن‌ها می‌گیرد و قضات را احمق می‌سازد.<sup>۱۸</sup> پادشاهان را خلع و اسیر خود می‌کند.<sup>۱۹</sup> کاهنان را حقیر و زورمندان را سرنگون می‌سازد.<sup>۲۰</sup> بلاغت معتمدین و فهم اشخاص پیر را از بین می‌برد.<sup>۲۱</sup> حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر می‌کند.<sup>۲۲</sup> چیزهائی را که تاریک و مبهم هستند روشن می‌سازد.<sup>۲۳</sup> به ملتها قوت و نیرو می‌بخشد و بعد آن‌ها را از بین می‌برد. به تعداد شان می‌افزاید و سپس آن‌ها را به دست دشمن می‌سپارد.<sup>۲۴</sup> حکمت زمامداران جهان را از آن‌ها می‌گیرد و آن‌ها را در بیابان آواره می‌سازد.<sup>۲۵</sup> در تاریکی کورمال کورمال راه می‌روند و مانند مستان، اُفتان و خیزان قدم می‌زنند.

چیزهائی را که بیان کردید  
 ۱۳ من قبلاً دیده و شنیده بودم.  
 ۲ هر چیزی را که شما می‌دانید، من هم می‌دانم و از شما کمتر نیستم.<sup>۳</sup> اما می‌خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم و دعوای خود را با او فیصله نمایم.<sup>۴</sup> اما شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید و طیبیان بی‌کفایت هستید.<sup>۵</sup> اگر براستی عاقل می‌بودید، حرفی نمی‌زدید.

۶ حالا به دلایل من توجه کنید و به کلام من گوش بدهید.<sup>۷</sup> شما چیزهائی را که خدا نفرموده است به دروغ جعل می‌کنید.<sup>۸</sup> می‌خواهید به بهانه طرفداری از او حقیقت را بپوشانید و دعوای خود را ارائه نمائید.<sup>۹</sup> وقتی از شما بازخواست کند، چه جوابی به او می‌دهید؟ آیا می‌توانید او را هم مثل انسانها فریب

عقل دارم و از شما کمتر نیستم. چیزهائی را که گفتید هر کسی می‌داند.<sup>۴</sup> در گذشته، هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای مرا اجابت می‌فرمود، اما حالا، در حالیکه گناهی ندارم، حتی دوستانم به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند.<sup>۵</sup> آنهائی که آسوده و آرامند مصیبت زدگان را توهین می‌کنند و به افتادگان لگد می‌زنند.<sup>۶</sup> خانهٔ دزدان در امان است و کسانی که از خدا نمی‌ترسند، در آسایش بسر می‌برند. آن‌ها به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.

۷-۹ چیزهائی را که شما می‌گوئید، اگر از حیوانات پرسید به شما می‌آموزند. اگر از پرندگان سوال کنید به شما جواب می‌دهند. نباتات زمین برای تان بیان می‌کنند و حتی ماهیان به شما می‌گویند که دست قدرت خدا همه چیز را آفریده است.<sup>۱۰</sup> زندگی هر زنده جان و نفس همهٔ بشر در دست او است.<sup>۱۱</sup> همانطوری که با زبان مزهٔ طعام خوب را می‌فهمیم، با گوش هم کلام حقیقت را تشخیص می‌دهیم.

۱۲-۱۳ اشخاص پیر دانا هستند، اما خدا دانا و توانا است. اشخاص پیر بصیرت دارند، ولی خدا دارای بصیرت و قدرت است.<sup>۱۴</sup> آنچه را که خدا خراب کند، هیچ کسی نمی‌تواند آباد نماید. اگر کسی را به زندان بیندازد، کسی نمی‌تواند او را آزاد کند.<sup>۱۵</sup> هرگاه باران را متوقف سازد، زمین خشک می‌شود و اگر طوفان را بفرستد زمین را زیر آب غرق می‌کند.<sup>۱۶</sup> بلی، خدا توانا و دانا است و اختیار فریب دهندگان و فریب خوردگان در دست او است.<sup>۱۷</sup> حکمت فرمانروایان و مشاوران

علیه من می آوری و گناهان جوانی مرا به زخم می کشی. <sup>۲۷</sup> پاهایم را زولانه می کنی و در هر قدمی که بر می دارم، مراقب من هستی. <sup>۲۸</sup> در نتیجه، مانند چوب پوده و لباس کویه خورده، نابود می شوم.

**۱۴** ما ضعیف و ناتوان به دنیا آمده ایم و این حیات چند روزه ما پُر از زحمت است. <sup>۲</sup> مثل گل می شگفت و بزودی پژمرده می شود و مانند سایه ای زودگذر و ناپایدار است. <sup>۳</sup> پس ای خدا، چرا بر چنین موجودی اینقدر سخت می گیری و از او بازخواست می کنی؟ <sup>۴</sup> از یک شئی کثیف چیز پاک به دست نمی آید. <sup>۵</sup> شمار روزها و ماههای عمرش به تو معلوم است، سرنوشت او را تو تعیین کرده ای و هیچ کسی نمی تواند آنرا تغییر بدهد. <sup>۶</sup> پس از خطای او چشم پپوش و او را بحال خودش بگذار تا پیش از اینکه با زندگی وداع کند، لحظه ای آسوده باشد.

<sup>۷</sup> برای یک درخت امیدی است که اگر قطع گردد دوباره سبز می شود و شاخهای تازه و تردیگر بار می آورد. <sup>۸</sup> اگر ریشه اش در زمین کهنه شود و تنه اش در خاک فرسوده گردد، <sup>۹</sup> بازهم وقتیکه آب برایش برسد، مثل یک نهال تازه جوانه می زند و شگوفه می کند. <sup>۱۰</sup> اما وقتی انسان می میرد فاسد می شود و از بین می رود و آنها کجا اند؟ <sup>۱۱</sup> و مثل آب بحر که تبخیر می کند و دریاها خشک می شوند، <sup>۱۲</sup> انسان هم به خواب ابدی فرو می رود و تا نیست شدن آسمان ها بر نمی خیزد و کسی او را بیدار نمی کند.

<sup>۱۳</sup> ای کاش، مرا تا وقتی که غضبت فرونشیند، در زیر خاک پنهان می کردی

بدهید؟ <sup>۱۰</sup> بدانید که اگر از این کار دست نکشید، خدا شما را جزا می دهد. <sup>۱۱</sup> آیا از هیبت او نمی ترسید؟ آیا عظمت او شما را به وحشت نمی اندازد؟ <sup>۱۲</sup> دلایل شما بی معنی و ادعای تان مانند دیوارهای گلی سست و بی اساس است.

<sup>۱۳</sup> پس خاموش باشید و به من موقع بدهید که حرف خود را بزنم و بعد هرچه باداباد! <sup>۱۴</sup> با این کار، جان خود را در خطر می اندازم. <sup>۱۵</sup> اگر خدا مرا بکشد، بازهم امیدوارم و در حضور او از خود دفاع می کنم. <sup>۱۶</sup> ممکن است با راستگویی خود برائت حاصل کنم و چون شخص بیگناهی هستم با جرأت در پیشگاه خدا می ایستم. <sup>۱۷</sup> حالا به سخنان من گوش بدهید و به بیانات من توجه کنید. <sup>۱۸</sup> ادعای من اینست: من می دانم تبرئه می شوم <sup>۱۹</sup> و کسی نمی تواند در این مورد مباحثه کند و اگر کسی دعوی مرا غلط ثابت نماید، آنگاه ساکت می شوم و می میرم.

<sup>۲۰</sup> خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و اگر آن را اجابت فرمائی، آنگاه می توانم با تو روبرو شوم. <sup>۲۱</sup> از جزای من دست بردار و با هیبت خود مرا به وحشت نینداز. <sup>۲۲</sup> بعد وقتی مرا بخوانی حاضر می شوم، یا اجازه بده حرف خود را بزنم و آنوقت جواب مرا بده. <sup>۲۳</sup> به من بگو که گناه و تقصیر من چیست و خطاهای مرا نشان بده. <sup>۲۴</sup> چرا روی خود را از من می پوشانی و مرا دشمن خود می خوانی؟ <sup>۲۵</sup> آیا یک برگ خشک را که با باد رانده شده است، می ترسانی؟ آیا به یک پَرکاه حمله می کنی؟ <sup>۲۶</sup> تو اتهامات تلخی را



سخنان بی معنی نمی توانی از خود دفاع کنی. <sup>۴</sup> تو از خدا نمی ترسی و به او احترام نداری. <sup>۵</sup> حرفهائی که می زنی نیرنگ صحبت می کنی. <sup>۶</sup> حرف زبانت ترا محکوم می کند و علیه تو شهادت می دهد.

<sup>۷</sup> آیا فکر می کنی اولین انسانی که دنیا آمد، تو بودی؟ آیا تو پیشتر از کوهها بوجود آمده ای؟ <sup>۸</sup> آیا تو از نقشه مخفی خدا آگاه بوده ای؟ آیا تو عاقلترین مرد روی زمین هستی؟ <sup>۹</sup> هر چیزی را که تو می دانی ما هم می دانیم و چیزهائی را که تو می فهمی برای ما هم واضح و روشن است. <sup>۱۰</sup> ما حکمت و دانش را از اشخاص موسفید و سالخورده که سن شان زیادت از سن پدر تو است، آموختیم. <sup>۱۱</sup> خدا به تو تسلی می بخشد و تو آنرا رد می کنی. ما از طرف خدا با ملایمت با تو حرف زدیم، <sup>۱۲</sup> اما تو به هیجان آمده ای و از چشمانت خشم و غضب شراره می زند. <sup>۱۳</sup> تو با این حرفهائیت نشان می دهی که برضد خدا هستی. <sup>۱۴</sup> آیا یک انسان فانی می تواند واقعاً نیک و پاک باشد و عادل شمرده شود؟ <sup>۱۵</sup> خدا حتی به فرشتگان خود هم اعتماد نمی کند و آسمان ها نیز در نظر او پاک نیستند، <sup>۱۶</sup> چه رسد به انسان فاسد و ناچیز که شرارت را مثل آب می نوشد.

<sup>۱۷</sup> حالا به من گوش بده تا آنچه را که می دانم به تو بیان کنم. <sup>۱۸</sup> اینها حقایقی اند که من از اشخاص دانشمند و حکیم آموختم که پدران شان بی کم و کاست به

و باز مرا در یک زمان معین دوباره بیاد می آوردی. <sup>۱۴</sup> وقتی انسان می میرد، آیا دوباره زنده می شود؟ اما من در انتظار آن هستم که روزهای سخت زندگی ام پایان یابد و دوران شادکامی برسد. <sup>۱۵</sup> آنوقت تو مرا می خوانی و من جواب می دهم و از دیدن این مخلوق خوشحال می شوی. <sup>۱۶</sup> تو مراقب هر قدم من می باشی و گناهانم را در نظر نمی گیری. <sup>۱۷</sup> مرا از گناه پاک می سازی و خطاهایم را می پوشانی.

<sup>۱۸</sup> زمانی فرا می رسد که کوهها فرو می ریزند و از بین می روند. سنگها از جای شان کنده می شوند، <sup>۱۹</sup> آب سنگها را می ساید و سیلابها خاک زمین را می شوید و به همین ترتیب، تمام امیدهای انسان را نقش بر آب می سازی. <sup>۲۰</sup> تو بر او غالب می شوی، چهره اش را با پرده مرگ می پوشانی و او را برای ابد از بین میبری. <sup>۲۱</sup> اگر فرزندان او به جاه و جلال برسند، او آگاه نمی شود و هرگاه خوار و حقیر گردند، باز هم بی اطلاع می مانند. <sup>۲۲</sup> او فقط درد خود را احساس می کند و برای خود ماتم می گیرد.»

## محاورة دوم

(۱۵: ۱ - ۲۱: ۳۴)

## الیفاز: ایوب به شریعت اهمیت نمی دهد

آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: <sup>۱</sup> «ایوب، شخص عاقلی مثل تو نباید سخن احمقانه بگوید. کلام تو پوچ و مثل باد هوا است. <sup>۲</sup> با این گونه

۱۵

غوره اش پیش از پخته شدن بریزند و مانند درخت زیتون که شگوفه هایش بتکند، بی ثمر می گردند. <sup>۳۴</sup> اشخاص بی خدا، بی اولاد می شوند و خانه رشو خواران در آتش می سوزد. <sup>۳۵</sup> آن ها برای شرارت نقشه می کشند و دل های شان پُر از مکر و حيله است.»

### ایوب به بیگناهی خود پافشاری می کند

ایوب جواب داد: <sup>۲</sup> «من این سخنان را بسیار شنیده ام. تسلی شما مرا زیادتیر عذاب می کند. <sup>۳</sup> تا به کی به این حرف های بیهوده تان ادامه می دهید؟ آیا شما باید همیشه حرف آخر را بزنید؟ <sup>۴</sup> اگر من بجای شما می بودم، من هم می توانستم همین حرفها را بزنم و بعنوان اعتراض سر خود را تکان می دادم. <sup>۵</sup> شما را نصیحت می کردم و با سخنان گرم شما را تسلی می دادم. <sup>۶</sup> هر چیزیکه بگویم از درد و رنج من کاسته نمی شود و اگر خاموش هم باشم دردم را دوا نمی کند. <sup>۷</sup> زیرا تو ای خدا، تو مرا از زندگی خسته ساختی و خانواده ام را از بین بردی. <sup>۸</sup> تو عرصه را بر من تنگ کردی و دشمن من شدی. آنقدر لاغر شده ام که از بدن من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و مردم این را دلیل گناهان من می دانند. <sup>۹</sup> با خشم خود گوشت بدنم را پاره کرده است، به نظر نفرت به من نگاه می کند و مرا دشمن خود می پندارد. <sup>۱۰</sup> مردم مرا مسخره می کنند و به دور من جمع شده به روی من سیلی

آن ها آشکار ساختند. <sup>۱۹</sup> در آن وقت در سرزمین شان بیگانه ای نبود که آن ها را از راه راست خدا منحرف کند.

<sup>۲۰</sup> شخص شریر که به دیگران ظلم می کند در سراسر عمر خود درد و رنج می بیند. <sup>۲۱</sup> صداهای ترسناک در گوشش طنین می اندازد. در وقتیکه فکر می کند آسوده و آرام است، ناگهان مورد حمله غارتگران قرار می گیرد. <sup>۲۲</sup> امید فرار از تاریکی برایش نیست و عاقبت با شمشیر هلاک می شود. <sup>۲۳</sup> در دیار بیگانگان برای یک لقمه نان آواره می گردد و می داند آینده تاریک در پیشرو دارد. <sup>۲۴</sup> مصیبت و بدبختی مثل پادشاهی که برای جنگ آماده باشد، او را به وحشت می اندازد، <sup>۲۵</sup> زیرا دست خود را بر ضد خدا دراز کرده است و با قادر مطلق می جنگد. <sup>۲۶</sup> با گستاخی سپر خود را به دست گرفته به او حمله می کند.

<sup>۲۷</sup> او هر چند آرام و از مال دنیا بی نیاز باشد، <sup>۲۸</sup> اما سرانجام در شهرهای ویران و خانه های غیر مسکون که در حال فروریختن هستند، بسر می برد. <sup>۲۹</sup> ثروتش برباد می شود و چیزی برایش باقی نمی ماند. <sup>۳۰</sup> از تاریکی فرار کرده نمی تواند و مانند درختی که آتش بگیرد و شاخهایش بسوزند و شگوفه هایش دستخوش باد شوند، دارو ندار خود را از دست می دهد. <sup>۳۱</sup> انسان نباید به چیزهای بیهوده و ناپایدار خود را فریب بدهد، زیرا این کار فایده ای ندارد <sup>۳۲</sup> و پیش از آنکه چشم از جهان ببوشد، برایش معلوم می شود که اتکاء به چیزهای فانی بیهوده است. <sup>۳۳</sup> مثل تاک که انگورهای

تو به آن‌ها عقل و حکمت نداده‌ای، نمی‌توانند به من کمک کنند. پس نگذار که آن‌ها بر من پیروز شوند.<sup>۵</sup> کسیکه برای کسب منفعت از دوستان خود بدگویی کند، فرزندانش کور می‌شوند.<sup>۶</sup> خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم ساخته است و آن‌ها برویم تف می‌اندازند.<sup>۷</sup> از غم و اندوه چشمانم تارگشته‌اند و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است.<sup>۸</sup> مردمان وقتی مرا به این حال می‌بینند، تعجب می‌کنند، اما سرانجام بیگناهان علیه مردم بدکار قیام می‌کنند<sup>۹</sup> و اشخاص نیک در کارهای خوب پیشرفت می‌نمایند و روز بروز قویتر می‌گردند.<sup>۱۰</sup> اگر همهٔ تان بیایید و در برابر من بایستید، گمان نمی‌کنم که بتوانم شخص فهمیده‌ای در بین شما بیابم.

<sup>۱۱</sup> عمر من پایان رسیده است و آرزوهایم همه نقش بر آب شده‌اند.<sup>۱۲</sup> دوستانم می‌گویند که از پی‌شام تاریک، روز روشن می‌آید، اما خودم می‌دانم که من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند.<sup>۱۳</sup> یگانه آرزوی من اینست که به دیار مردگان بروم و آنجا خانهٔ ابدی من باشد.<sup>۱۴</sup> قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود بخوانم.<sup>۱۵</sup> پس امید من کجاست؟ چه کسی آنرا برایم پیدا می‌کند؟<sup>۱۶</sup> نه، امید من با من به گور می‌رود و با هم یکجا خاک می‌شویم.»

**بَلَدَد: خدا بدکاران را جزا می‌دهد**

آنگاه بَلَدَدِ شوحی جواب داد:  
 ۱۸ «آیا نمی‌خواهی لحظه‌ای خاموش باشی؟ اگر به ما گوش بدهی،

می‌زنند.<sup>۱۱</sup> خدا مرا به دست مردم ظالم و شریر سپرده است.<sup>۱۲</sup> من زندگی آرام و آسوده‌ای داشتم، اما خدا از گلوی من گرفت و تکه تکه‌ام کرد. حالا مرا هدف خود قرار داده است<sup>۱۳</sup> و تیرهای خود را از هر سو به سوی من حواله می‌کند، مرا مجروح می‌سازد و رحمی نشان نمی‌دهد.<sup>۱۴</sup> او مانند یک جنگجو حمله می‌کند و پیهم به من زخم می‌زند.

<sup>۱۵</sup>لباس ماتم پوشیده و در خاکِ خواری نشسته‌ام.<sup>۱۶</sup> از بس که گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و دیدگانم را تاریکی فرا گرفته است.<sup>۱۷</sup> اما من شخص شریری نیستم و دعای من از صمیم قلب است.<sup>۱۸</sup> ای زمین، حق مرا تلف مکن و نگذار که فریاد من بخاطر عدالت خاموش شود.<sup>۱۹</sup> شاهد من در آسمان است و از من شفاعت می‌کند.<sup>۲۰</sup> دوستان من مسخره‌ام می‌کنند، اما من سیل اشک را در حضور خدا جاری می‌سازم<sup>۲۱</sup> و پیش او زاری می‌کنم که به عنوان یک دوست به من گوش بدهد و حرفهای مرا بشنود.<sup>۲۲</sup> زیرا به زودی می‌میرم و به جائی می‌روم که امید بازگشت از آن نیست.

**ایوب برای نجات خود دعا می‌کند**

۱۷ روح من شکسته، عمر من پایان یافته و پایم به لب گور رسیده است.<sup>۲</sup> ببین که مردم چطور مرا مسخره می‌کنند و هر جا که می‌روم آن‌ها را می‌بینم.

۳-۴ خدایا، تو ضامن من باش، زیرا همه کس مرا گناهکار می‌دانند و چون

باقی نمی ماند. ۲۰ مردم از غرب و شرق از دیدن وضع او حیران می شوند و وحشت می کنند. ۲۱ بلی، مردم گناهکار و کسانی که خدا را نمی شناسند به این مصیبت ها گرفتار می شوند.»

### ایوب جواب می دهد: من می دانم که نجات بخشای من زنده است

ایوب جواب داد: ۲ «تا بکی می خواهید با سخنان تان مرا عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟ ۳ به مراتب به من اهانت کرده اید و از رفتار خود با من خجالت نمی کشید. ۴ اگر من گناهی کرده باشم، ضرر آن به خودم می رسد و به شما آسیبی نمی رساند. ۵ شما خود را بهتر و برتر از من می دانید و مصیبت های مرا دلیل گناه من می پندارید. ۶ در حالیکه خدا این روز بد را بر سر من آورده و به دام خود گرفتارم کرده است. ۷ حتی وقتی از ظلمی که به من شده است فریاد می زنم و کمک می طلبم، کسی به داد من نمی رسد. ۸ او راه مرا مسدود و تاریک کرده است و امید رهایی از این وضع برای من نیست. ۹ او عزت و اعتبار مرا از بین برد و هرچه که داشتم از من گرفت. ۱۰ از هر طرف مرا خُرد و خمیر کرده و نهال آرزوی مرا از ریشه برکنده است. ۱۱ آتش غضب خود را بر من افروخته است و مرا دشمن خود می شمارد. ۱۲ لشکر خود را می فرستد تا خیمه مرا محاصره کنند.

۱۳ او خانواده ام را از من جدا کرد و آشنایانم را بیگانه ساخت. ۱۴ خویشاوندان و دوستان نزدیک من فراموشم کردند

می توانیم بدرستی با هم صحبت کنیم. ۳ آیا تو فکر می کنی که ما مثل حیوانات، احمق و بی شعور هستیم؟ ۴ تو با خشمت به خودت صدمه می رسانی. آیا بخاطریکه تو خشمگین هستی، زندگی به روی زمین نباشد؟ آیا می خواهی که خدا برای قناعت تو صخره ها را از جای شان بیجا کند؟

۵ چراغ شخص بدکار خاموش می شود و شعله آتش او نوری نخواهد داشت. ۶ نور خانه مرد شریر به تاریکی تبدیل می گردد و چراغش خاموش می شود. ۷ قدمهایش سست و قربانی نقشه های خود می گردد. ۸-۹ بسوی دام قدم بر می دارد و پایش در تله می افتد و رهایی نمی یابد. ۱۰ در سر راه او دام پنهان شده است و تله ای در مسیر او قرار دارد.

۱۱ ترس و وحشت از هر سو بر او هجوم می آورد و قدم بقدم او را تعقیب می کند. ۱۲ قحطی و گرسنگی نیروی او را زایل می سازد و مصیبت در سر راهش کمین می کند. ۱۳ به مرض کشنده گرفتار می شود و در کام مرگ فرو می رود. ۱۴ از خانه ای که در آن آسوده بود، جدا می شود و به دست پادشاه مرگ سپرده می شود. ۱۵ مسکنش با آتش گوگرد از بین می رود و خانه اش خالی می شود. ۱۶ ریشه و شاخه هایش پژمرده و خشک شده، نابود می گردند. ۱۷ خاطره اش از روی زمین محو می شود و هیچ کس نام او را بیاد نمی آورد. ۱۸ از دنیای زندگان رانده شده به تاریکی انداخته می شود. ۱۹ در بین قومش بازمانده و نسلی از او

## صوفی: بدکاران به سزای اعمال شان می رسند

۲۰ آنگاه صوفی نعماتی جواب داد: <sup>۲</sup> «ایوب، سخنان تو مرا بی حوصله ساخته است و دیگر نمی توانم خاموش بمانم و مجبورم که جوابت را بدهم. <sup>۳</sup> سخنان تو همه توهین آمیز بودند و من می دانم که چگونه به تو جواب بدهم. <sup>۴</sup> می دانی که از زمان قدیم، وقتی انسان اولین بار بر زمین قرار داده شد، <sup>۵</sup> سعادت و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده است. <sup>۶</sup> آن ها هر قدر در زندگی پیشرفت کنند و جاه و جلال شان سر به فلک بکشد، <sup>۷</sup> سرانجام مانند فضله دور افکنده شده برای همیشه نابود می گردد و آشنایان شان می گویند: «آن ها کجا هستند؟» <sup>۸</sup> مثل خواب و خیال محو می شوند. <sup>۹</sup> دیگر به نظر نمی خورند و از جایی که زندگی می کردند، برای همیشه ناپدید می گردند. <sup>۱۰</sup> فرزندان شان از مردم فقیر گدائی می کنند و همه آنچه را که از مردم بزور گرفته بودند، پس می دهند. <sup>۱۱</sup> بدنهای شان که زمانی جوان و نیرومند بودند، به گور می روند و خاک می شوند. <sup>۱۲-۱۳</sup> آن ها از شرارت لذت می برند. طعم آن دهان شان را شیرین نگه می دارد، <sup>۱۴</sup> اما آنچه را که خورده اند در شکم شان ترش کرده به زهر مار تبدیل می شود <sup>۱۵</sup> و ثروتی را که بلعیده اند، قی می کنند. خدا همه را از شکم شان بیرون می کشد. <sup>۱۶</sup> آنچه را که خورده اند مانند زهر مار آن ها را مسموم کرده هلاک

<sup>۱۵</sup> و مهمان خانه ام مرا از یاد برد. کنیزان خانه ام مرا نمی شناسند و برای شان بیگانه شده ام. <sup>۱۶</sup> خدمتگار خود را با زاری و التماس صدا می کنم، اما او جوابم را نمی دهد. <sup>۱۷</sup> زن من طاقت بوی دهان مرا ندارد و برادرانم از من بیزار هستند. <sup>۱۸</sup> حتی کودکان به نظر حقارت به من می نگرند و مسخره ام می کنند. <sup>۱۹</sup> دوستان صمیمی ام از من متنفرند و کسانی را که دوست داشتم، مخالف من شده اند. <sup>۲۰</sup> از من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و به سختی از مرگ گریخته ام.

<sup>۲۱</sup> شما دوستان من هستید، بر من رحم کنید، زیرا دست خدا مرا به این روز انداخته است. <sup>۲۲</sup> چرا شما مثل خدا به من جفا می کنید؟ آیا اینهمه آزاری که دیده ام برای من کافی نیست؟

<sup>۲۳</sup> ای کاش سخنان مرا کسی یادداشت می کرد و در کتابی می نوشت <sup>۲۴</sup> و یا با قلم آهنین برای همیشه بر سنگی حک می نمود، <sup>۲۵</sup> زیرا می دانم که نجات بخشای من زنده است و سرانجام به زمین خواهد ایستاد. <sup>۲۶</sup> و یقین دارم که حتی پس از آنکه گوشت و پوست بدنم بپوسند، خدا را می بینم. <sup>۲۷</sup> او برای من بیگانه نیست. او را با همین چشمان خود خواهم دید. <sup>۲۸</sup> وقتی گفتید: «چگونه او را عذاب کنیم.» از حال رفتم. شما می خواستید با بهانه ای مرا متهم سازید. <sup>۲۹</sup> پس از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که روز داوری خدا در انتظار شما است.»

موقع بدهید که حرفهای خود را بزنم و بعد اگر خواستید مسخره ام کنید.

۴ من از خدا شکایت دارم نه از انسان و به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست داده ام. ۵ به من نگاه کنید و از تعجب دست بر دهان بگذارید و خاموش باشید. ۶ وقتی مصیبت هائی را که بر سر من آمده

است بیاد می آورم، تمام بدنم از وحشت به لرزه می آید. ۷ چرا مردم بدکار تا سن پیری زنده می مانند و به قدرت و جلال می رسند؟ ۸ فرزندان و نواسه های خود را می بینند که پیش روی شان بزرگ می شوند. ۹ خانه های شان از هر گونه

خوف و خطر در امان هستند و خدا آن ها را جزا نمی دهد. ۱۰ تعداد گله های شان افزایش می یابد و هیچ کدام آن ها تلف نمی شود. ۱۱ کودکان شان بیرون می روند و مانند گوسفندان رقص و پایکوبی می کنند. ۱۲ با آواز دایره و رباب و نئی، سرود خوشی را می سرایند.

۱۳ بدکاران عمر خود را در خوشبختی و کامرانی می گذرانند و با آسودگی و خاطر جمع از جهان می روند. ۱۴ از خدا می خواهند که کاری به کار شان نداشته باشد و مایل نیستند که راه راست خدا را بشناسند. ۱۵ می گویند: «قادر مطلق

کیست که بندگی او را نمائیم؟ چه فایده که پیش او دعا کنیم؟» ۱۶ آن ها ادعا می کنند که سعادت شان نتیجه سعی و کوشش خود آن ها است، اما من با طرز فکر شان موافق نیستم.

۱۷ آیا گاهی چراغ شریران خاموش شده یا بلائی بر سر شان آمده است؟ آیا گاهی

می سازد. ۱۷ آنقدر زنده نمی مانند که از نعمت های روغن زیتون، شیر و عسل بهره ای بردارند ۱۸ و از دارائی و مال خود استفاده کنند و لذت ببرند. ۱۹ زیرا آن ها به مردم مسکین ظلم نموده مال شانرا غصب کردند و خانه ای را که خود شان نساخته بودند، بزور گرفتند.

۲۰ در اندوختن ثروت حریص هستند و قناعت ندارند. ۲۱ از مالی که دزدی کرده اند، چیزی برای شان باقی نمی ماند و خوشبختی آن ها زوال می شود. ۲۲ در اوج سعادت، ناگهان مصیبت و بدبختی بر سر شان می آید و رنج و مصیبت دامنگیر شان می شود. ۲۳ در وقتی که همه چیز دارند و شکم شان سیراست، به غضب خدا گرفتار می شوند. ۲۴ از شمشیر آهنین فرار می کنند، اما هدف تیر برنجی قرار می گیرند. ۲۵ وقتی تیر را از بدن شان بیرون می کشند، نوک براق آن جگر شان را پاره می کند و وحشت مرگ آن ها را فرا می گیرد. ۲۶ همه مال و ثروتی را که اندوخته اند، نابود می شوند و آتش ناگهانی باقیمانده دارائی آن ها را از بین می برد. ۲۷ آسمان ها گناهان شان را آشکار می سازند و زمین علیه آن ها گواهی می دهد. ۲۸ در اثر خشم خدا مال خانه شان تاراج می شود. ۲۹ اینست سرنوشت مردم بدکار که خدا برای شان تعیین فرموده است.»

## ایوب: مردم بدکار خوشبخت هستند

۲۱ آنگاه ایوب جواب داد: ۲ «لطفاً به حرفهای من به دقت گوش بدهید تا دل من تسلی یابد. ۳ به من

احترام خاصی به خاک سپرده می شود و در مقبره اش نگهبان می گمارند.<sup>۳۳</sup> مردم بسیار جنازه او را مشایعت می کنند حتی خاک هم او را با خوشی می پذیرد.<sup>۳۴</sup> پس شما چطور می توانید با سخنان پوچ و بی معنی تان مرا تسلی بدهید؟ همه جوابهای تان غلط و از حقیقت دورند.»

### محاوړه سوم (۱:۲۲ - ۲۷:۲۳)

#### الیفاز سخن می گوید: گناه ایوب بزرگ است

۲۲ الیفاز تیمانی جواب داد: «آیا یک انسان فانی می تواند فایده ای به خدا برساند؟ حتی عاقلترین انسانها نمی تواند برای او مفید باشد.<sup>۳</sup> هر قدر که صالح و راستکار باشی باز هم برای خدا مفید نیستی و بی عیب بودن تو برای او سودی ندارد.<sup>۴</sup> او ترا بخاطر تقوایت از مجازات معاف نمی کند و از داوری او مستثنی نیستی.<sup>۵</sup> گناهان تو بشمار و شرارت تو بسیار زیاد است،<sup>۶</sup> زیرا لباسهای دوستانت را که از تو مقروض بودند گروگرفتی و آن ها را برهنه گذاشتی.<sup>۷</sup> به تشنگان خسته، آب ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی.<sup>۸</sup> با استفاده از قدرت و مقامت صاحب مُلک و زمین شدی.<sup>۹</sup> تو نه تنها به بیوه زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان را هم خوردی و به آن ها رحم ننمودی.<sup>۱۰</sup> بنابراین، در دامهای وحشت گرفتار شده ای و بالای ناگهانی بر سرت آمده

خدا آن ها را از روی غضب خود جزا داده است؟<sup>۱۸</sup> یا مثل کاهی در برابر باد یا مانند خاک در برابر طوفان پراکنده کرده است؟

۱۹ شما می گوئید که خدا فرزندان گناهکاران را بعوض آن ها مجازات می کند، اما من می گویم که خدا باید خود گناهکار را جزا بدهد تا بداند که خدا از گناه چشم نمی پوشد.<sup>۲۰</sup> خود شان باید نابودی خود را ببینند و از جام غضب خدای قادر مطلق بنوشند.<sup>۲۱</sup> وقتی انسان می میرد دیگر احساس نمی کند که خانواده اش در چه وضعی قرار دارد.<sup>۲۲</sup> آیا کسی می تواند به خدائی که داور عالم است، بگوید که چه باید بکند؟<sup>۲۳-۲۴</sup> بعضی بعد از یک عمر مسعود و آسوده و با صحت کامل و در حالیکه از همه نعمت دنیا برخوردارند، از جهان می روند،<sup>۲۵</sup> و برخی در بدبختی و بی بهره از لذات زندگی، می میرند.<sup>۲۶</sup> اما همه یکسان به خاک می روند خوراک کرمها می شوند.

۲۷ من می دانم که شما چه فکر می کنید و چه نقشه ای دارید.<sup>۲۸</sup> می گوئید: «خانه بزرگان و امیران چه شد و آنهایی که کار شان همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»<sup>۲۹</sup> بروید از کسانی که دنیا را دیده اند، بپرسید و گزارش سفر آن ها را مطالعه کنید.<sup>۳۰</sup> آنگاه می دانید که عموماً اشخاص بدکار در روز بد و مصیبت در امان می مانند و از غضب خدا نجات می یابند.<sup>۳۱</sup> شخص شریب را هیچ کسی متهم نمی کند به سزای اعمالش نمی رساند.<sup>۳۲</sup> وقتی می میرد با

است.<sup>۱۱</sup> در ظلمت و ترس بسر می بری و عنقریب سیلاب نیستی ترا در خود فرو می برد.

۱۲ خدا بالا تر از آسمان ها است. ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند هستند. ۱۳ با اینهم تو می گوئی که خدا چطور می تواند از پس ابرهای تیره و غلیظ شاهد اعمال من باشد و مرا داوری کند. ۱۴ ابرهای ضخیم او را احاطه کرده است و او در آن بالا، برگنبد آسمان حرکت می کند.

۱۵ آیا می خواهی طریقی را دنبال کنی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی می کردند؟ ۱۶ آن ها به مرگ نابهنگام گرفتار شدند و اساس و بنیاد شان را سیلاب نیستی خراب کرد. ۱۷ زیرا آن ها به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته باش. تو به ما کمکی کرده نمی توانی.»

۱۸ در حالیکه خدا خانه های شان را با هر گونه نعمت برکت داده بود. به همین جهت، من با این مردم شریر هم عقیده نیستم. ۱۹ وقتی بدکاران هلاک می شوند، اشخاص صالح و بیگناه خوشی می کنند و می خندند. ۲۰ و می گویند: بدخواهان ما از بین رفتند و دارائی و مال شان در آتش سوخت.

### ایوب: شکایت من تلخ است

۲۳ ایوب جواب داد: «من هنوز هم از خدا شکایت دارم و پیش او ناله می کنم، اما با اینهم او از آزار من دست بردار نیست. ۱۳ ای کاش، می دانستم که خدا را در کجا می توانم بیابم تا پیش تخت او می رفتم. ۴ دعوای خود را به پیشگاه او عرضه می کردم و دلایل خود را به او می گفتم. ۵ آنگاه می دانستم که به من چه جواب می دهد و چه می گوید. ۶ آیا از قدرت و عظمت خود علیه من کار می گیرد؟ نه، یقین دارم که به سخنان من گوش می دهد. ۷ چون من شخص راستکاری هستم، می توانم با او گفتگو کنم و او که داور من است، برای همیشه تبرئه ام می کند.

۸ اما وقتی به شرق می روم، او آنجا نیست و به جستجوی او به غرب می روم او را نمی یابم. ۹ آثار دست قدرت او را

۱۱ پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از دشمنی با او دست بردار تا از برکات او برخوردار شوی. ۲۲ هدایات او را بپذیر و کلام او را در دلت حفظ کن. ۲۳ اگر بسوی خدا برگردی و بدی و شرارت را در خانه ات راه ندهی، آنگاه زندگی گذشته ات به تو اعاده می شود. ۲۴ اگر



در بیابان زحمت می‌کشند. <sup>۶</sup> در کشتزاری که از خود شان نیست درو می‌کنند و در تاکستان شیریان خوشه می‌چینند. <sup>۷</sup> شبها برهنه و بدون لباس و رخت خواب در سرما می‌خوابند. <sup>۸</sup> در زیر باران کوهستان، تر می‌شوند و در بین صخره‌ها پناه می‌برند. <sup>۹</sup> اشخاص ظالم کودکان یتیم را از آغوش مادران شان می‌ربایند و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود گرو می‌گیرند. <sup>۱۰</sup> این مردم مسکین برهنه و با شکم گرسنه محصول دیگران را حمل می‌کنند. <sup>۱۱</sup> در کارخانه‌ها روغن زیتون می‌کشند و شراب می‌سازند، بدون آنکه خود شان مزه آنرا بچشند. <sup>۱۲</sup> صدای ناله و فریاد ستمدیدگان و زخمیان در حال مرگ از شهر بگوش می‌رسد و کمک می‌طلبند، اما خدا به ناله آن‌ها توجه نمی‌کند.

<sup>۱۳</sup> بعضی کسانی هستند که علیه نور تمرد می‌کنند؛ راه آن را نمی‌شناسند و در آن راه نمی‌روند. <sup>۱۴-۱۵</sup> آدمکشان صبح وقت بر می‌خیزند تا مردم فقیر و محتاج را به قتل برسانند و منتظر شب می‌مانند تا دزدی و زنا کنند و می‌گویند: کسی ما را نمی‌بیند. <sup>۱۶</sup> شبها برای دزدی در خانه‌های مردم نقب می‌زنند و در ظرف روز خود را پنهان می‌کنند و روی روشنی را نمی‌بینند. <sup>۱۷</sup> شب تاریک برای آن‌ها مثل روشنی صبح است، زیرا سر و کار شان با وحشت تاریکی است.»

<sup>۱۸</sup> «شخص شریر دستخوش سیل و طوفان می‌شود و مُلک و زمین او مورد لعنت خدا قرار می‌گیرد و بی‌ثمر

در شمال و جنوب می‌بینم، اما خودش دیده نمی‌شود. <sup>۱۱</sup> او هر قدمی که بر می‌دارم، می‌بیند و وقتیکه مرا آزمایش کند، مثل طلای ناب بیرون می‌آیم. <sup>۱۱</sup> من وفادارانه طریق او را دنبال نموده و از راه او انحراف نکرده‌ام. <sup>۱۲</sup> او امر او را بجا آورده و کلام او را چون گنجی در دل خود نگهداشته‌ام.

<sup>۱۳</sup> خدا تغییر نمی‌پذیرد و هیچ کس نمی‌تواند او را از اراده اش باز دارد. <sup>۱۴</sup> او نقشه‌ای را که برای من کشیده است، عملی می‌سازد و این تنها یکی از نقشه‌های او است. <sup>۱۵</sup> وقتی به این چیزها می‌اندیشم، از حضور او وحشت می‌کنم. <sup>۱۶</sup> خدای قادر مطلق جرأت مرا سلب کرده و مرا هراسان ساخته است <sup>۱۷</sup> و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

## ایوب از جبر و ستم دنیا شکایت می‌کند

۲۴ چرا خدا وقتی را برای داوری تعیین نمی‌کند؟ تا چه وقت بندگان او انتظار بکشند؟ <sup>۲</sup> مردم بدکار حدود زمین را تغییر می‌دهند تا مُلک زیادتر به دست آورند. گلهٔ مردم را می‌دزدند و به چراگاه خود می‌برند. <sup>۳</sup> خرهای یتیمان را می‌ربایند و گاو بیوه زنان را گرو می‌گیرند. <sup>۴</sup> مردم مسکین را از حق شان محروم می‌سازند و نیازمندان از ترس آن‌ها خود را مخفی می‌کنند. <sup>۵</sup> مردم فقیر مانند خرهای وحشی بخاطر به دست آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود

## ایوب: عظمت خدا قابل تصور نیست

۲۶ ایوب جواب داد: «چه مددگاران خوبی برای من مسکین و بیچاره هستید.<sup>۳</sup> و با پندهای عالی و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم ساختید. <sup>۴</sup> چه کسی به این سخنان شما گوش می دهد و چه کسی این حرفها را به شما الهام کرده است؟»

۵ «ارواح مردگان، آبها و موجوداتی که در آن ها زندگی می کنند، در حضور خدا می لرزند. <sup>۶</sup> در دنیای اموات همه چیز برای او آشکار است و هیچ چیزی از نظر او پوشیده نیست. <sup>۷</sup> خدا آسمان را بر فضا پهن کرد و زمین را بی ستون معلق نگهداشته است. <sup>۸</sup> او ابرها را از آب پُر می سازد و ابرها از سنگینی آن نمی ترکد. <sup>۹</sup> روی تخت خود را با ابر می پوشاند و از نظرها پنهان می کند. <sup>۱۰</sup> او افق را بر روی اقیانوسها کشید و ذریعه آن سرحد تاریکی و روشنی را تعیین کرد. <sup>۱۱</sup> از نهیب او ستونهای آسمان به لرزه می آیند. <sup>۱۲</sup> با قدرت خود بحر متلاطم را آرام می سازد و با حکمت خود هیولای بحری را رام می کند. <sup>۱۳</sup> روح او آسمان ها را زینت داده است و دست او مار تیزرو را هلاک کرده است. <sup>۱۴</sup> اینها فقط ذره ای از قدرت او و شمه ای از کارروائی های او است که ما می شنویم، اما هیچ کسی حتی قیاس کرده نمی تواند که خدا چقدر توانا و با عظمت است.»

می ماند. <sup>۱۹</sup> خشکی و گرما آب برف را تبخیر می سازد و گناهکاران در کام مرگ فرو می روند. <sup>۲۰</sup> حتی مادران شان هم آن ها را از یاد می برند و فراموش می کنند و اثری از آن ها باقی نمی ماند.

۲۱ به زنان بی اولاد آزار می رسانند و به بیوه زنان احسان نمی کنند. <sup>۲۲</sup> خدا با قدرت خود عمر زورمندان را طولانی می سازد. آن ها ظاهراً موفق به نظر می رسند، اما در واقع امیدی در زندگی ندارند. <sup>۲۳</sup> شاید خدا به آن ها در زندگی امنیت ببخشد و از آن ها حمایت کند، ولی همیشه مراقب اعمال آن ها است. <sup>۲۴</sup> برای مدتی موفق می شوند، لیکن بزودی مثل علف پژمرده می شوند و مانند خوشه های گندم قطع می گردند. <sup>۲۵</sup> حالا، آیا کسی می تواند سخنان مرا تکذیب کند و حقیقت آن را ثابت نماید؟»

## بِلَدَد: انسان فانی چطور می تواند در نظر خدا پاک و بی عیب باشد

۲۵ آنگاه بِلَدَد شوحی جواب داد: <sup>۲</sup> «سلطنت و هیبت از آن خدا است و در آسمان ها صلح را برقرار می کند. <sup>۳</sup> کسی نمی تواند شماره فرشتگانی را که در خدمت او هستند، بداند. نور خدا بر همه کس و در همه جا می تابد. <sup>۴</sup> پس آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا پاک و بی عیب باشد؟ <sup>۵</sup> حتی مهتاب و ستارگان در نظر او درخشنده و پاک نیستند. <sup>۶</sup> چه رسد به انسان خاکی و بنی آدمی که کرمی بیش نیست.»

## ایوب از خود دفاع می‌کند

۲۷

ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: <sup>۲</sup> «به حیات خدای قادر مطلق که حق مرا تلف کرده و زندگی مرا تلخ و زار ساخته است، قسم می‌خورم که تا جان به تن دارم و تا زمانی که خدا به من نفس می‌دهد، <sup>۴</sup> حرف غلط از زبانم شنیده نشود و سخن دروغ نگویم. <sup>۵</sup> من هیچگاهی حرف شما را تصدیق نمی‌کنم و تا که بمیرم ادعای بیگناهی می‌نمایم. <sup>۶</sup> تا آخر عمر با پاکی و راستکاری و وجدان پاک زندگی می‌کنم.

<sup>۷</sup> می‌خواهم که دشمنان من مثل شیریان و بدکاران جزا ببینند. <sup>۸</sup> اگر خدا شخص شیر را هلاک کند و به زندگی اش خاتمه بدهد، چه امیدی برایش باقی می‌ماند؟ <sup>۹</sup> آیا خدا فریاد شان را در وقت سختی و مشکلات می‌شنود؟ <sup>۱۰</sup> آن‌ها باید از حضور قادر مطلق لذت ببرند و در همه اوقات از او کمک بخواهند. <sup>۱۱</sup> اجازه بدهید که من در باره قدرت خدای قادر مطلق بی‌کم و کاست به شما معلومات بدهم. <sup>۱۲</sup> یقین دارم که خود شما هم تا اندازه‌ای از کارهای او آگاه هستید، پس چرا بیهوده سخن می‌گوئید؟»

<sup>۱۳</sup> «این است سرنوشت مردم خطاکار و ظالم که خدای قادر مطلق برای شان تعیین فرموده است: <sup>۱۴</sup> این مردم دارای فرزندان زیاد می‌شوند، اما آن‌ها یا با شمشیر به قتل می‌رسند و یا از گرسنگی می‌میرند. <sup>۱۵</sup> کسانی هم که باقی بمانند در

اثر مرض و بلا به زیر خاک می‌روند که حتی بیوه‌های شان هم برای آن‌ها گریه و ماتم نمی‌کنند. <sup>۱۶</sup> مردم خطاکار هرچند مثل ریگ دریا پول جمع کنند و بی اندازه لباس داشته باشند، <sup>۱۷</sup> اما عاقبت اشخاص نیک پول آن‌ها را مصرف می‌کنند و لباس‌های شان را می‌پوشند. <sup>۱۸</sup> آن‌ها خانه‌هایی می‌سازند که مثل تار عنکبوت و سایبان دشتبانان دوامی ندارند. <sup>۱۹</sup> آن‌ها ثروتمند به بستر می‌روند، اما وقتی بیدار می‌شوند و چشم باز می‌کنند، می‌بینند که ثروت شان از دست رفته است. <sup>۲۰</sup> سیلاب وحشت آن‌ها را فرا می‌گیرد و طوفان نیستی در شب آن‌ها را با خود می‌برد. <sup>۲۱</sup> باد شرقی آن‌ها را به هوا بلند می‌کند و از خانه‌های شان دور می‌سازد. <sup>۲۲</sup> با بیرحمی بر آن‌ها که در حال فرار هستند، می‌وزد. <sup>۲۳</sup> مردم بخاطر مصیبتی که بر سر آن‌ها آمده است، کف می‌زنند و آن‌ها را مسخره می‌کنند.»

## تلاش برای حکمت

۲۸

نقره از معدن استخراج می‌شود و طلا را در کوره تصفیه می‌کنند. <sup>۲</sup> آهن را از زمین و مس را از سنگ به دست می‌آورند. <sup>۳</sup> مردم در اعماق تاریکی تفحص می‌کنند و برای سنگهای معدنی به دورترین نقطه زمین به جستجو می‌پردازند. <sup>۴</sup> در دره‌هایی که پای بشر نرسیده است نقب می‌زنند و از طنابها خود را آویزان کرده به درون آن‌ها می‌روند. <sup>۵</sup> سطح زمین خوراک بار می‌آورد، در حالیکه در زیر هسته همین

۲۴ زیرا هیچ گوشه زمین از او پوشیده نیست و هر چیزی که در زیر آسمان است می بیند. ۲۵ خدا به باد قدرت وزیدن را می دهد و حدود و اندازه بحرها را تعیین می کند. ۲۶ به باران فرمان می دهد که در کجا ببارد و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید شود. ۲۷ پس او می داند که حکمت در آنرا مہیا ساخت و تأیید فرمود. ۲۸ خدا به انسان گفت: «به یقین بدانید که ترس از خداوند حکمت واقعی است و پرهیز کردن از شرارت دانش حقیقی است.»

### ایوب به دفاع خود ادامه می دهد

۲۹ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ۲ «ای کاش دوران سابق و آن روزهایی که خدا نگهدار من بود، دوباره می آمد. ۳ در آن روزها نور او بر من می تابید و راه تاریک مرا روشن می کرد. ۴ آن وقت دوران کامرانی من بود و از دوستی خدا برخوردار بودم. ۵ خدای قادر مطلق با من بود و فرزندانم به دور من جمع بودند. ۶ پاهای خود را با شیر می شستم و از صخره ها برای من روغن زیتون جاری می شد. ۷ وقتی به دروازه شهر می رفتم و به چوکی خود می نشستم، ۸ جوانان به من راه می دادند و موسفیدان پیا بر می خاستند. ۹ بزرگان شهر از حرف زدن باز می ایستادند و سکوت می کردند. ۱۰ حتی شخصیت های مهم با دیدن من خاموش می شدند و حرفی زده نمی توانستند. ۱۱ هر کسی که مرا می دید و سخنان مرا می شنید، از من تعریف و

زمین آتش مذاب نهفته است. ۶ سنگهای زمین دارای یاقوت و طلا هستند. ۷ حتی پرندگان شکاری و عقابها آن معادن را نمی شناسند و ندیده اند. ۸ شیر و حیوان درنده دیگر در آن جاها قدم نزده اند. ۹ اما مردم سنگ خارا را می شکنند و کوهها را از بیخ می کنند. ۱۰ صخره ها را می شگافند و سنگهای نفیس را به دست می آورند. ۱۱ سرچشمه دریاها را می کاوند و اشیای نهفته را بیرون می آورند.

۱۲ اما حکمت را در کجا می توان یافت و جای دانش کجا است؟ ۱۳ انسان فانی راه آن را نمی داند و در دنیای زندگان پیدا نمی شود. ۱۴ اعماق اوقیانوسها می گویند: «حکمت نزد ما نیست و در اینجا پیدا نمی شود.» ۱۵ حکمت را نمی توان با طلا خرید و ارزش آن بیشتر از نقره است. ۱۶ گرانبهاتر از طلا و جواهرات نفیس است. ۱۷ طلا و الماس را نمی توان با حکمت برابر کرد و با جواهر و طلای نفیس تبادله نمی شود. ۱۸ ارزش حکمت بمراتب بالاتر از مرجان و بلور و گرانبهاتر از لعل است. ۱۹ یاقوت کبود و طلای خالص را نمی توان با حکمت مقایسه کرد.

۲۰ پس حکمت را از کجا می توان به دست آورد و منشأ دانش کجا است؟ ۲۱ حکمت از نظر تمام زنده جانها پوشیده است و حتی پرندگان هوا آن را دیده نمی توانند. ۲۲ مرگ و نیستی ادعا می کنند که فقط آوازه آن را شنیده اند. ۲۳ تنها خدا راه حکمت را می شناسد و می داند که آن را در کجا می توان یافت.

نگهبانی نمایند، مسخره ام می کنند. آن ها یک عده اشخاص تنبل بودند که کاری از دست شان پوره نبود. ۳-۴ آنقدر فقیر و نادار بودند که از گرسنگی در بیابان می رفتند و زمین خشک آن را می کاویدند و ریشه و برگ گیاه را می خوردند. ۵ از اجتماع راند شده بودند و مردم با آن ها مثلیکه دزد باشند، رفتار می کردند. ۶ در غارها و حفره ها زندگی می کردند و در بین صخره ها پناه می بردند. ۷ مثل حیوان عر می زدند و در زیر بوته ها با هم جمع می شدند. ۸ حالا فرزندان شان مثل پدران خود بیکاره و بی نام و نشان هستند و از اجتماع طرد شده اند.

۹ اکنون آن ها به من می خندند و مرا بازیچه دست خود ساخته اند. ۱۰ از من نفرت می کنند به رویم تف می اندازند. ۱۱ چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته است، آن ها به مخالفت من برخاسته اند. ۱۲ فتنه گران از هر سو به من حمله می کنند و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده اند. ۱۳ راه مرا می بندند و به من آزار می رسانند و کسی نیست که آن ها را باز دارد. ۱۴ ناگهان از هر طرف بر من هجوم می آورند و بر سر من می ریزند. ۱۵ ترس و وحشت مرا فراگرفته و عزت و آبرویم بر باد رفته است.

۱۶ حالا جانم بلب رسیده و رنجهای من پایانی ندارد. ۱۷ در شب استخوانهایم به درد می آیند و لحظه ای آرام قرار ندارم. ۱۸ از شدت سختی لباس هایم بدورم می پیچد و گلویم را تنگ ساخته است.

توصیف می کرد. ۱۲ زیرا من به داد مردم فقیر می رسیدم و به یتیمان بی کس کمک می کردم. ۱۳ کسانی که در حال مرگ بودند، برایم دعا می کردند و با کار ثواب دل بیوه زنان را خوش می ساختم. ۱۴ کارهای خود را از روی عدل و انصاف انجام می دادم. ۱۵ برای کورها، چشم و برای مردم لنگ، پا بودم. ۱۶ از نیازمندان مثل یک پدر دستگیری می کردم و از حق بیگانه ها دفاع می نمودم. ۱۷ دندانهای مردم شریر را می شکستم و شکار را از دهن شان می ربودم.

۱۸ آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد و طولانی به آسودگی در آشیانه خود بمیرم. ۱۹ مثل درختی بودم که ریشه اش در آب می رسید و شاخه هایش با شبنم شاداب می شدند. ۲۰ همگی از من تمجید می کردند و قدرت و نیروی من روزافزون بود. ۲۱ همه به سخنان من گوش می دادند و از پندهای من استفاده می کردند. ۲۲ وقتی من سخنانم را تمام می کردم، کسی حرفی نمی زد. کلام من مثل قطرات شبنم بر آن ها می چکید. ۲۳ آن ها مثل دهقانی که چشم براه باران باشد، با شوق تمام منتظر شنیدن کلام من می بودند. ۲۴ وقتی دلسرد می شدند، با یک تبسم آن ها را دلگرم می ساختم و با روی خوش آن ها را تشویق می نمودم. ۲۵ در میان آن ها مثل پادشاه حکومت می کردم و در هنگام غم آن ها را تسلی می دادم.

اما حالا آنهایی که از من جوانتر هستند و عار داشتم که پدران شان با سگهای من از گله ام

۳ او بر سر مردم شریر و بدکار از آسمان بلا و مصیبت را نازل می‌کند. ۴ او هر کاری که می‌کنم و هر قدمی که بر می‌دارم، می‌بیند.

۵ من هرگز به راه غلط نرفته‌ام و کسی را فریب نداده‌ام. ۶ می‌خواهم خدا خودش مرا با ترازوی عدالت بسنجد تا بیگناهی من ثابت شود. ۷ اگر از راه راست انحراف کرده باشم، یا دلم دنبال آنچه که چشم خواسته است، رفته باشد و یا دستم به گناه آلوده شده باشد، ۸ آنوقت چیزی را که کاشته‌ام دیگران بخورند و همه محصولات من از ریشه کنده شوند.

۹ اگر دلم فریفته زن مرد دیگر شده باشد یا من به دروازه زن همسایه کمین کرده باشم، ۱۰ پس زن من هم کنیز مرد دیگر و با او همبستر شود، ۱۱ زیرا این کار جنایت است و عامل آن سزاوار مجازات می‌باشد ۱۲ و مثل آتش سوزان جهنم می‌تواند همه چیز مرا از بین ببرد و محصول مرا ریشه کن سازد.

۱۳ اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه خود نشنیده و با آن‌ها از روی انصاف رفتار نکرده باشم، ۱۴ چطور می‌توانم با خدا روبرو شوم و وقتی که از من بازخواست کند، چه جوابی می‌توانم به او بدهم. ۱۵ زیرا همان خدائی که مرا آفریده، کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.

۱۶ از کمک به مردم نادار و مسکین دریغ نکرده‌ام، بیوه زنی را در حال بیچارگی نگذاشته‌ام، ۱۷ نان خود را به تنهائی نخورده‌ام و همیشه با یتیمان گرسنه قسمت کرده ۱۸ و در سراسر عمر

۱۹ خدا مرا در گِل و لای افکنده و در خاک و خاکستر پایمال کرده است.

۲۰ پیش تو ای خدا، زاری و فریاد می‌کنم، اما تو به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، ولی تو به من توجه نمی‌نمائی. ۲۱ تو بر من رحم نداری و با قدرت به من جفا می‌کنی. ۲۲ مرا در میان تندباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی. ۲۳ می‌دانم که مرا به دست مرگ، یعنی به سرنوشتی که برای همه زنده‌جانها تعیین کرده‌ای، می‌سپاری. ۲۴ چرا به کسیکه از پا افتاده است و برای کمک التماس می‌نماید، حمله می‌کنی؟ ۲۵ آیا من برای کسانی که در زحمت بودند، گریه نکردم و آیا بخاطر مردم مسکین و نیازمند غصه نخوردم؟ ۲۶ اما بجای خوبی بدی دیدم و بعوض نور تاریکی نصیب شد. ۲۷ دلم پریشان است و آرام ندارم و به روز بد گرفتار شده‌ام. ۲۸ ماتم کنان در عالم تاریکی سرگردان هستم. در میان جماعت می‌ایستم و برای کمک فریاد می‌زنم. ۲۹ همنشین من شغال و دوست من شترمرغ شده است. ۳۰ پوست بدنم سیاه شده و به زمین می‌ریزد و استخوانهایم از شدت تب می‌سوزند. ۳۱ آواز چنگ من به ساز غم تبدیل شده است و از نئی من نوای ناله و صدای گریه می‌آید.

### بیگناهی و پاکی ایوب

۳۱ با چشمان خود عهد کرده‌ام که به هیچ دختری با نظر شهوت نگاه نکنم. ۲ چون می‌دانم که خدای قادر مطلق عامل این کار را چه جزا می‌دهد.

خود برای آن‌ها مثل پدر غمخوار و از کودکی راهنمای بیوه زنان بوده ام.<sup>۱۹</sup> اگر می‌دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه بسر می‌برد،<sup>۲۰</sup> از پشم گوسفندانم لباس مهیا می‌کردم و به او می‌دادم تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل برای من دعا کند و من برکت ببینم.<sup>۲۱</sup> اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم،<sup>۲۲</sup> بازوی من از شانه قطع شود و دستم بشکند.<sup>۲۳</sup> چون من از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم، هرگز جرأت نمی‌کردم که به چنین کاری دست بزنم.<sup>۲۴</sup> به طلا و نقره اعتماد و اتکاء نداشته‌ام<sup>۲۵</sup> و مال ثروت زیاد مایهٔ خوشی من نبوده است.<sup>۲۶</sup> به آفتاب تابان و مهتاب درخشان دل نبسته‌ام.<sup>۲۷</sup> آن‌ها را نپرستیده و از دور نبوسیده‌ام.<sup>۲۸</sup> زیرا این کار هم یک عمل زشت است و اگر آن کار را می‌کردم، مستوجب مجازات می‌بودم، چون از خدای قادر مطلق منکر می‌شدم.<sup>۲۹</sup> هرگز از مصیبت دشمنان خوشی نکرده‌ام و از بلائی که بر سر شان آمده است، خوشحال نبوده‌ام.<sup>۳۰</sup> زبان خود را از گناه بازداشته و برای آن‌ها دعای بد نکرده‌ام.<sup>۳۱</sup> آنهایی که برای من کار می‌کنند هرگز گرسنه نبوده‌اند.<sup>۳۲</sup> هیچ بیگانه‌ای را نگذاشته‌ام که شب در سر سرک بخوابد و دروازهٔ خانهٔ من همیشه به روی مسافران باز بوده است.<sup>۳۳</sup> هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده‌ام که گناهان خود را پنهان کنم<sup>۳۴</sup> و از

ترس سرزنش مردم خاموش در خانه مانده و بیرون نروم.<sup>۳۵</sup> آیا کسی هست که به سخنان من گوش بدهد؟ من قسم می‌خورم که حقیقت را می‌گویم. بگذارید که خدای قادر مطلق جواب مرا بگوید و اتهاماتی را که دشمنانم علیه من وارد کرده‌اند نشان بدهد.<sup>۳۶</sup> من آن را بدوش خود می‌گیرم و تاج سر خود می‌سازم.<sup>۳۷</sup> او را از همه کارهائی که کرده‌ام، آگاه می‌کنم و با سرفرازی در پیشگاه او حضور می‌یابم.<sup>۳۸</sup> اگر زمینی را که در آن کشت می‌کنم، از مالک اصلی اش بزور گرفته باشم،<sup>۳۹</sup> و از محصول آن بدون قیمت خورده و باعث قتل مالک آن شده باشم،<sup>۴۰</sup> در آن زمین بعوض گندم خار و بجای جو علف هرزه بروید.»

پایان کلام ایوب.

### الیهو صحبت می‌کند (۱:۳۲ - ۲۴:۳۷)

۳۲ آن سه دوست ایوب دیگر جوابی نداشتند که به او بدهند، زیرا خودش می‌دانست که گناهی ندارد.<sup>۱</sup> آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر بَرکئیل بوزی، از قبیلهٔ رام، که در آنجا حاضر بود قهر شد، زیرا که ایوب خود را بیگناه می‌دانست و خدا را ملامت می‌کرد.<sup>۲</sup> او همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین بود، زیرا آن‌ها جواب درستی نیافتند که ایوب را قانع ساخته متوجه سهو و خطایش کنند.<sup>۳</sup> الیهو صبر کرد و به ایوب جوابی نداد، چونکه دیگران از او بزرگتر

خود برای آن‌ها مثل پدر غمخوار و از کودکی راهنمای بیوه زنان بوده‌ام.<sup>۱۹</sup> اگر می‌دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه بسر می‌برد،<sup>۲۰</sup> از پشم گوسفندانم لباس مهیا می‌کردم و به او می‌دادم تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل برای من دعا کند و من برکت ببینم.<sup>۲۱</sup> اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم،<sup>۲۲</sup> بازوی من از شانه قطع شود و دستم بشکند.<sup>۲۳</sup> چون من از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم، هرگز جرأت نمی‌کردم که به چنین کاری دست بزنم.<sup>۲۴</sup> به طلا و نقره اعتماد و اتکاء نداشته‌ام<sup>۲۵</sup> و مال ثروت زیاد مایهٔ خوشی من نبوده است.<sup>۲۶</sup> به آفتاب تابان و مهتاب درخشان دل نبسته‌ام.<sup>۲۷</sup> آن‌ها را نپرستیده و از دور نبوسیده‌ام.<sup>۲۸</sup> زیرا این کار هم یک عمل زشت است و اگر آن کار را می‌کردم، مستوجب مجازات می‌بودم، چون از خدای قادر مطلق منکر می‌شدم.<sup>۲۹</sup> هرگز از مصیبت دشمنان خوشی نکرده‌ام و از بلائی که بر سر شان آمده است، خوشحال نبوده‌ام.<sup>۳۰</sup> زبان خود را از گناه بازداشته و برای آن‌ها دعای بد نکرده‌ام.<sup>۳۱</sup> آنهایی که برای من کار می‌کنند هرگز گرسنه نبوده‌اند.<sup>۳۲</sup> هیچ بیگانه‌ای را نگذاشته‌ام که شب در سر سرک بخوابد و دروازهٔ خانهٔ من همیشه به روی مسافران باز بوده است.<sup>۳۳</sup> هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده‌ام که گناهان خود را پنهان کنم<sup>۳۴</sup> و از

آرام نمی‌گیرم، پس باید لب به سخن بگشایم.<sup>۱۱</sup> من از کسی طرفداری نمی‌کنم و از روی چاپلوسی حرف نمی‌زنم،<sup>۱۲</sup> زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم، خالقم به حیات من خاتمه می‌دهد.

### ایهو ایوب را سرزنش می‌کند

۳۳ حالا ای ایوب به سخنان من گوش بده.<sup>۱</sup> او می‌خواهم آنچه را ضرور است بر زبان بیاورم.<sup>۲</sup> کلام من از صمیم دل و صادقانه است و هر کلمه آن حقیقت محض است.<sup>۳</sup> زیرا روح خدا مرا سرشته و نَفَس قادر متعال به من حیات بخشیده است.<sup>۴</sup> اگر توانستی جواب مرا بده و دلایل خود را ارائه کن.<sup>۵</sup> من و تو در نظر خدا فرقی نداریم. او هر دوی ما را از گِل سرشته است.<sup>۶</sup> پس تو نباید از من ترس و وحشت داشته باشی و من بر تو فشار نمی‌آورم.

<sup>۸</sup> من شنیدم که تو گفتی: «من پاک هستم و خطائی نکرده‌ام. بی عیب و گناهی ندارم.»<sup>۱۰</sup> خدا بهانه می‌جوید تا گناهی در من بیابد و مرا دشمن خود می‌شمارد.<sup>۱۱</sup> پاهایم را به زنجیر می‌بندد و در هر قدم مراقب من است.»

<sup>۱۲</sup> اما ایوب، من ترا قانع می‌سازم که تو اشتباه می‌کنی. خدا بزرگتر از همه انسانها است.<sup>۱۳</sup> چرا از خدا شکایت می‌کنی و می‌گوئی که او کارهای را که می‌کند به انسان آشکار نمی‌سازد.<sup>۱۴</sup> خدا به راههای مختلف با انسان تکلم می‌کند، اما کسی به کلام او توجه نمی‌نماید.<sup>۱۵</sup> در شب وقتی انسان در خواب عمیق فرو می‌رود،

بودند.<sup>۵</sup> ولی وقتی دید که آن‌ها خاموش ماندند، قهر شد.

<sup>۶</sup> پسر الیهو، پسر بَرکئیل بوزی، رشته سخن را به دست گرفته گفت: «چون من در سن و سال جوانتر از شما هستم، بنابراین، ترسیدم که اظهار عقیده کنم.<sup>۷</sup> به خود گفتم که چون اینها بزرگترند و تجربه و دانش آن‌ها بیشتر است، باید آموزگار حکمت باشند.<sup>۸</sup> لیکن در واقع روحی که در انسان است و نَفَس خدای قادر مطلق به انسان حکمت می‌بخشد<sup>۹</sup> و داشتن حکمت مربوط به سن و سال نیست.<sup>۱۰</sup> پس حالا به من گوش بدهید تا نظریه خود را برای شما بیان کنم.

<sup>۱۱-۱۲</sup> من صبر کردم و بدقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم، اما هیچ کدام شما نتوانستید جواب قانع‌کننده‌ای به ایوب بدهید و ثابت کنید که او گناهکار است.<sup>۱۳</sup> بدانید که حکمت انسان نمی‌تواند کسی را ملزم یا تبرئه کند؛ تنها خدا می‌تواند که گناهکار را بخاطر گناهش مقصر بداند.<sup>۱۴</sup> ایوب با شما صحبت می‌کرد نه با من. اگر مخاطب او من می‌بودم، طور دیگری به او جواب می‌دادم.

<sup>۱۵</sup> شما دیگر جرأت ندارید که جوابی بدهید یا حرفی بزنید.<sup>۱۶</sup> و بخاطری که شما سکوت کرده‌اید، من نمی‌توانم خاموش بنشینم و چیزی نگویم.<sup>۱۷</sup> من می‌خواهم حرف خود را بزنم و عقیده خود را بیان کنم،<sup>۱۸</sup> زیرا حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم.<sup>۱۹</sup> دل من مثل مَشک شراب پُر و نزدیک به کفیدن است.<sup>۲۰</sup> تا حرف نزنم



بشنو و خاموش باش و به آنچه می گویم توجه کن.<sup>۳۲</sup> اما اگر چیزی برای گفتن داری، بگو. من می خواهم بشنوم و مایلم که اگر گفتارت درست باشد تصدیق کنم.<sup>۳۳</sup> در غیر آن خاموش باش و به من گوش بده تا به تو حکمت بیاموزم.»

### الیهو در مورد عدالت سخن می گوید

الیهو به سخنان خود ادامه داده گفت: <sup>۲</sup> «ای مردان دانا، به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان بشنوید! <sup>۳</sup> همانطوریکه مرزۀ غذا با زبان احساس می شود، گوش هم سخنان را تشخیص می دهد. <sup>۴</sup> پس ما باید آنچه را که درست است انتخاب کنیم و چیزهای خوب را اختیار نمائیم. <sup>۵</sup> ایوب گفت: «من بیگناه هستم و خدا مرا از حق من محروم کرده است. <sup>۶</sup> باوجودیکه تقصیری ندارم، اما خدا مرا دروغگو می شمارد. گرچه خطائی از من سر نزده است، ولی زخمهای علاج ناپذیر در بدن خود دارم.»

<sup>۷</sup> آیا کسی را دیده اید که مثل ایوب سخنان تمسخرآمیز بزند؟ <sup>۸</sup> او همنشین مردم شریر است و با اشخاص بد سر و کار دارد. <sup>۹</sup> او می گوید: «چه فایده که انسان رضامندی خدا را حاصل کند؟»

<sup>۱۰</sup> ای کسانی که دارای عقل و شعور هستید سخنان مرا بشنوید. خدای قادر مطلق هرگز ظلم و بدی نمی کند. <sup>۱۱</sup> او هر کسی را مطابق اعمالش مکافات می دهد و هر انسان را طوریکه سزاوار است، مجازات می کند. <sup>۱۲</sup> خدای قادر مطلق

در رؤیا با او حرف می زند. <sup>۱۶</sup> گوشهای او را باز می کند. او را می ترساند و به او هوشدار می دهد <sup>۱۷</sup> که گناه نکند و مغرور نباشد، <sup>۱۸</sup> تا از آتش دوزخ و هلاکت نجات یابد. <sup>۱۹</sup> خدا انسان را با درد و بیماری سرزنش می کند. <sup>۲۰</sup> در اثر مرض، انسان اشتهای خود را از دست می دهد و از هرگونه غذا بدش می آید. <sup>۲۱</sup> گوشت بدنش ضایع می گردد و آنقدر لاغر می شود که از او فقط پوست و استخوان بجا می ماند. <sup>۲۲</sup> پایش به لب گور می رسد و به دنیای مردگان نزدیک می شود.

<sup>۲۳</sup> اما اگر یکی از هزاران فرشته خدا حاضر باشد و از او شفاعت نموده و بگوید که بیگناه است، <sup>۲۴</sup> آنگاه خدا بر او رحم کرده می فرماید: «آزادش کنید و نگذارید که هلاک شود، زیرا کفاره ای برایش یافته ام.» <sup>۲۵</sup> آنوقت گوشت بدنش مثل گوشت بدن یک طفل تازه و شاداب شده دوباره جوان و قوی می گردد. <sup>۲۶</sup> و هر وقتیکه بحضور خدا دعا کند، خدا دعایش را می پذیرد و او با سُرور و خوشی به پیشگاه او حضور می یابد و خدا سعادت گذشته اش را به او اعاده می کند. <sup>۲۷</sup> بعد او سرود می خواند و به مردم می گوید: «من گناه کردم و از راه راست منحرف شدم، <sup>۲۸</sup> اما خدا گناهان مرا بخشید و مرا از مرگ و هلاکت نجات داد.»

<sup>۲۹</sup> خدا به مراتب این کارها را برای انسان انجام می دهد، <sup>۳۰</sup> تا جان او را از هلاکت برهاند و از نور حیات برخوردارش سازد. <sup>۳۱</sup> ایوب، سخنان مرا

بدی را نمی پسندد و بی عدالتی نمی کند. ۱۳ اختیار تمام دنیا در دست او است و با قدرت خود جهان را اداره می کند. ۱۴ اگر خدا اراده کند و روح و نفس خود را از انسان پس بگیرد، ۱۵ همه انسانها هلاک می شوند و به خاک بر می گردند. ۱۶ اگر شعور دارید گوش کنید که من چه می گویم. ۱۷ آیا کسی که از عدالت نفرت دارد، حکمرانی کرده می تواند؟ آیا می خواهی خدای عادل را محکوم کنی؟ ۱۸ خدا پادشاهان و حاکمان را که اگر بدکار و شریر باشند، محکوم می سازد. ۱۹ او از فرمانروایان طرفداری نمی کند و ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی دهد، زیرا همگی را دست قدرت او خلق کرده است. ۲۰ انسان ناگهان نیمه شب می میرد و خدا در یک لحظه جان انسان را می گیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را به دیار نیستی می فرستد. ۲۱ چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را می بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد. ۲۲ هیچ ظلمت و تاریکی نمی تواند اشخاص بدکار را از نظر خدا پنهان کند. ۲۳ خدا لزومی ندارد که برای داوری انسان وقتی را تعیین کند. ۲۴ او زورمندان را بدون تحقیق از بین می برد و دیگران را جانشین آن ها می سازد. ۲۵ زیرا او از تمام اعمال شان آگاه است و شبانگاه آن ها را سرنگون می کند. ۲۶ آن ها را در حضور همه مردم بخاطر کارهای بد شان مجازات می کند. ۲۷ زیرا که آن ها از راه خدا منحرف شده اند و از احکام او پیروی نمی کنند. ۲۸ آن ها چنان ظلمی در

حق مردم مسکین و فقیر نمودند که خدا فریاد شان را شنید.

۲۹ اگر خدا نخواهد به کمک آن ها برسد، چه کسی می تواند از او ایراد بگیرد؟ اما او این کار را نمی کند، زیرا در آن صورت انسانها همگی - خواه یک فرد باشد یا یک ملت - عاجز می مانند. ۳۰ خدا اجازه نمی دهد که بدکاران بر مردم حکمرانی کنند و بر آن ها ظلم نمایند.

۳۱ ایوب، تو باید به گناهان خود در حضور خدا اعتراف نمائی و وعده بدهی که دیگر گناه نکنی. ۳۲ از خدا بخواه که گناهانت را به تو نشان بدهد و باید از کارهای بدی که کرده ای، دست بکشی. ۳۳ تو با کارهای خدا مخالفت می کنی و بازهم انتظار داری که او آنچه را که می خواهی برایت انجام بدهد. حالا خودت تصمیم بگیر نه من، و بگو که چه فکر می کنی. ۳۴ کسیکه عاقل است و شعور دارد و حرف مرا می شنود، تصدیق می کند ۳۵ که سخنان تو همه احمقانه اند و معنی ندارند. ۳۶ تو مثل اشخاص شریر حرف می زنی و باید جزا ببینی. ۳۷ تو با نافرمانی خود بر گناهانت می افزائی و در حضور همگی به خدا اهانت می کنی.»

### الیهو غرور و خودخواهی را محکوم می کند

الیهو به ادامه سخنان خود گفت: ۲ «ایوب، آیا جایز است که ادعا می کنی: «من در نظر خدا

۳۵

است که ادعا می کنی: «من در نظر خدا

## الیهو خوبی های خدا را تمجید می کند

۳۶

۲- لحظه ای حوصله کن و آنچه را در مورد خدا می گویم بشنو. ۳- معلومات من وسیع است و به این وسیله می خواهم به تو ثابت کنم که خدا، خالق من، عادل است. ۴- من که در برابر تو ایستاده ام، دروغ نمی گویم و همه سخنان من عین حقیقت است.

۵- خدا واقعاً قادر است و کسی را ذلیل و خوار نمی شمارد. ۶- اشخاص شریر را زنده نمی گذارد و به داد مردم مظلوم می رسد. ۷- به مردمان نیک توجه دارد و آن ها را به تخت پادشاهی می نشاند و تا ابد سرفراز می سازد. ۸- اما اگر به مصیبتی گرفتار و اسیر شوند، ۹- خدا خطا و گناه شان را که از روی غرور کرده اند، به رخ آن ها می کشد. ۱۰- گوشه های شان را باز می کند تا هدایات او را بشنوند و از کارهای خطا دست بکشند. ۱۱- هرگاه آن ها از امر او اطاعت کنند و بندگی او را نمایند، در آن صورت در تمام عمر خود سعادت مند و خوشحال خواهد بود. ۱۲- اما اگر نافرمانی کنند با شمشیر کشته می شوند و در نادانی می میرند.

۱۳- آنهایی که خدا را نمی شناسند، همیشه خشمگین هستند و حتی در وقت هلاکت هم از خدا کمک نمی طلبند. ۱۴- در جوانی می میرند و عمر شان با ننگ و رسوائی ختم می شود. ۱۵- اما خدا رنج دیدگان را از سختی و زحمت نجات می دهد و در حقیقت وقتی که رنج می بینند

بی عیب هستم. ۳- یا به خدا می گوئی: «اگر گناه کنم بر تو چه تأثیر دارد و چه فایده اگر گناه نکنم؟» ۴- من به تو و به دوستانت که همراه تو هستند، جواب می دهم. ۵- به آسمان نگاه کن و ببین که ابرها چقدر بلند هستند. ۶- اگر گناه کنی، گناه تو چه صدمه ای به خدا می رساند؟ اگر خطاهای تو زیاد شوند، بر او چه تأثیر دارد؟ ۷- یا اگر پاک باشی چه فایده ای به او می رسانی و چه چیزی به او می بخشی؟ ۸- بدی و خوبی تو در انسانها تأثیر می کند.

۹- وقتی مردم ظلم می بینند، فریاد بر می آورند و می نالند و می خواهند که کسی به آن ها کمک کند. ۱۰- اما آن ها برای کمک به سوی خدائی که خالق شان است و در تیره ترین روزهای زندگی به آن ها امید می بخشد ۱۱- و آن ها را داناتر از حیوانات و پرندگان هوا ساخته است، رجوع نمی کنند. ۱۲- آن ها فریاد می زنند، اما خدا فریاد شان را نمی شنود، زیرا اشخاص مغرور و شریر هستند. ۱۳- فریاد شان سودی ندارد، چرا که خدای قادر مطلق نه فریاد آن ها را می شنود و نه به آن توجه می کند.

۱۴- تو می گوئی که خدا را دیده نمی توانی، اما صبر کن، او به دعوی تو رسیدگی می کند. ۱۵- تو فکر می کنی که خدا بدکاران را جزا نمی دهد و به گناه شان توجه نمی کند. ۱۶- این حرفها همه پوچ و بی معنی اند و تو از روی نادانی حرف می زنی.

۳۱ خدا رزق مردم را مهیا کرده به فراوانی به آن‌ها می‌دهد. ۳۲ برق را با دستهای خود می‌گیرد و به هدف می‌زند. ۳۳ رعد فرارسیدن طوفان را اعلام می‌کند و حیوانات هم از آمدن آن آگاه می‌شوند.

طوفان دل مرا به لرزه می‌آورد  
و بشدت تکان می‌دهد.

۳۷

۲ غرش صدای خدا را بشنوید و به زمزمه‌ای که از دهان او خارج می‌شود، گوش بدهید. ۳ او برق را به سراسر آسمان می‌فرستد و هر گوشه زمین را روشن می‌کند. ۴ بعد غرش صدای او همچون آواز با هیبت رعد به گوش می‌رسد و با صدای او تیرهای برق پیهم رها می‌شوند.

۵ به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ می‌دهند که عقل ما از درک آن‌ها عاجز

است. ۶ به برف امر می‌کند که بر زمین

بیارد و وقتیکه بارش باران بر زمین شروع می‌شود، ۷ مردم دست از کار می‌کشند

و متوجه قدرت او می‌شوند. ۸ حیوانات وحشی به بیشه خود می‌شتابند و در آنجا

پناه می‌برند. ۹ طوفان از جنوب می‌آید و باد سرد از شمال. ۱۰ خدا بر آب بزرگ‌های

وسیع می‌دمد و آن را منجمد می‌سازد. ۱۱ ابرها را از رطوبت پُر می‌کند و برق خود را بوسیله آن‌ها به هر سو می‌فرستد.

۱۲ به فرمان او به همه جا حرکت می‌کنند و آنچه را که خدا اراده می‌فرماید، بجا

می‌آورند. ۱۳ او باران را برای مجازات مردم یا بعنوان رحمت برای انسان و

آبیاری زمین می‌فرستد. ۱۴ ای ایوب، بشنو و لحظه‌ای در

باره کارهای عجیب خدا تأمل کن. ۱۵ آیا

گوشه‌های شان را باز می‌کند. ۱۶ خدا ترا از رنج و مصیبت رهانید و در جایی آورد که خوشبخت و آرام باشی و سفره ترا با نعمت‌های خود پُر کرد. ۱۷ اما حالا تو بخاطر شرارت سزاوار مجازات هستی.

۱۸ پس احتیاط کن که مبادا با رشوت و ثروت از راه راست منحرف شوی. ۱۹ ناله و فریاد تو سودی ندارد و با قدرت خود

نمی‌توانی از مصیبت رهائی یابی.

۲۰ در آرزوی فرا رسیدن شب مباحش، چرا که شب وقت هلاکت ملتها است. ۲۱ به راه

گناه مرو، زیرا بخاطر گناه بود که تو به این مصیبت‌ها گرفتار شدی. ۲۲ بدان که خدا،

قادر متعال و معلمی است که همتا ندارد. ۲۳ کسی به او گفته نمی‌تواند که چه کند و

یا او را متهم به بی‌عدالتی نماید.

### الیهو عظمت خدا را بیان می‌کند

۲۴ مردم همیشه کارهای خدا را تمجید کرده‌اند و تو هم باید او را بخاطر

کارهایش ستایش کنی. ۲۵ دست قدرت او را می‌توان از دور مشاهده کرد.

۲۶ ما عظمت خدا را به کلی درک کرده نمی‌توانیم و آغاز موجودیت او به کسی

معلوم نیست. ۲۷ او آب را بصورت بخار به هوا می‌فرستد و از آن قطرات باران

را می‌سازد. ۲۸ بعد ابرها باران را به فراوانی برای انسان می‌ریزند. ۲۹ کسی

نمی‌داند که ابرها چگونه پهن می‌شوند و غرش رعد چطور از آسمان که خلوتگاه

خدا است، بر می‌خیزد. ۳۰ می‌بینید که چگونه آسمان را با برق روشن می‌سازد،

اما اعماق بحر همچنان تاریک می‌ماند.

یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. <sup>۴</sup> وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو کجا بودی؟ اگر می دانی به من بگو. <sup>۵</sup> آیا می دانی که چه کسی حد و وسعت آن را تعیین نمود؟ چه کسی و به چه ترتیب آن را اندازه کرد؟ <sup>۶</sup> ستونهای آن بر چه چیزی قرار دارند و چه کسی تهداب آن را گذاشت؟ <sup>۷</sup> در هنگام وقوع این چیزها ستارگان صبحگاهی سرود خوشی را با هم زمزمه کردند و فرشتگان آسمان فریاد شادمانی را سردادند.

<sup>۸</sup> وقتی که آب بحر از دل زمین فوران کرد چه کسی دروازه های آن را بست؟ <sup>۹</sup> این من بودم که روی بحر را با ابر پوشاندم و با تاریکی غلیظ قنداقش کردم. <sup>۱۰</sup> اسرحدات آن را تعیین نمودم و با سواحل احاطه اش کردم. <sup>۱۱</sup> به بحر گفتم: «از اینجا پیشتر نروی و موجهای سرکش ات از این نقطه تجاوز نکنند.»

<sup>۱۲</sup> آیا در سراسر عمرت به صبح فرمان داده ای که بدمد؟ آیا به شفق گفته ای که در موضعش پدید آید <sup>۱۳</sup> و کرانه های زمین را فرا گیرد تا روشنی صبح شیرین را از بین بردارد. <sup>۱۴</sup> شفق، رنگ زمین را لاله گون می سازد و بسان لباس رنگ شده در می آورد. <sup>۱۵</sup> و روشنی روز نمایان شده، دست شیرین را از بدکاری کوتاه می سازد.

<sup>۱۶</sup> آیا چشمه های بحر را دیده ای یا به اعماق ابحار قدم گذاشته ای؟ <sup>۱۷</sup> آیا دروازه های دنیای تاریک مردگان را کشف کرده ای؟ <sup>۱۸</sup> آیا می دانی که زمین

می دانی که خدا چگونه اراده خود را عملی می سازد و برق را چسان در بین ابرها تولید می کند؟ <sup>۱۶</sup> آیا می دانی که چطور ابرها در هوا معلق می مانند؟ اینها همه کارهای شگفت آور خدائی می باشند که در دانش و حکمت کامل است. <sup>۱۷</sup> وقتی زمین در اثر باد جنوب داغ می شود و لباسهایت از گرمی به تنت می چسپند، <sup>۱۸</sup> آیا تو می توانی مثل او، شکل آسمان را که همچون آئینه سخت است، تغییر بدهی؟ <sup>۱۹</sup> به ما یاد بده که به او چه بگوئیم، زیرا فکر ما نارسا است و نمی دانیم که چگونه با او صحبت کنیم. <sup>۲۰</sup> من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف بزنم، زیرا می ترسم که کشته شوم.

<sup>۲۱</sup> همانطوریکه نمی توانیم در وقتی که آسمان صاف و بی ابر باشد به نور درخشان آفتاب نگاه کنیم، <sup>۲۲</sup> به همان قسم نیز نمی توانیم به جلال با هیبت خدا که با شکوه تمام بر ما می درخشد، خیره شویم. <sup>۲۳</sup> خدای قادر مطلق آنقدر با عظمت است که ما حتی تصور کرده نمی توانیم. او در قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به همه از روی انصاف رفتار می کند و بر کسی ظلم روا نمی دارد. <sup>۲۴</sup> بنابراین، همه انسانها از او می ترسند و او به کسانی که ادعای حکمت می کنند، توجه ندارد.»

### خداوند به ایوب جواب می دهد

آنگاه خداوند از میان گردباد **۳۸** به ایوب جواب داد: <sup>۲</sup> «این کیست که با سخنان پوچ و بی معنی خود از حکمت من انکار می کند؟ <sup>۳</sup> حالا مثل

می توانی به برق امر کنی که در مسیر خود حرکت کند و برق به تو بگوید: «اطاعت می کنم»؟<sup>۳۶</sup> چه کسی به انسان عقل و حکمت داد؟<sup>۳۷</sup> چه کسی آنقدر دانش دارد که بتواند ابرها را بشمارد و مشکهای آسمان را بر روی زمین خالی کند<sup>۳۸</sup> و خاک را بهم آمیخته از آن کلوخ بسازد؟

<sup>۳۹-۴۰</sup> آیا می توانی برای شیر شکار تهیه کنی و به او و چوپه هایش که در بییشه خود در کمین نشسته اند، خوراک بدهی؟<sup>۴۱</sup> چه کسی برای زاغها که با شکم گرسنه به هر سو پرواز می کنند و چوپه های شان که در آشیانه برای غذا فریاد می زنند، خوراک مهیا می نماید؟

آیا می توانی که بز کوهی چه وقت می زاید؟ آیا وضع حمل آهو را مشاهده کرده ای؟<sup>۲</sup> آیا می توانی که چند ماه چوپه خود را در شکم حمل می کنی و چه وقت آن را دنیا می آورد؟<sup>۳</sup> چه وقت از درد زایمان فارغ می شود و چه وقت می زاید؟<sup>۴</sup> چوپه ها در صحرا بزرگ و قوی می شوند. بعد از پدر و مادر جدا شده دیگر بر نمی گردند.

<sup>۵</sup> چه کسی به خرهای وحشی آزادی داد و آن ها را رها کرد؟<sup>۶</sup> من بیابان را خانه شان و شوره زارها را مسکن شان ساختم.<sup>۷</sup> شور و غوغای شهر را دوست ندارند و صدای چوپان به گوش شان نمی رسد.<sup>۸</sup> دامنه کوهها چراگاه آن است و در آنجا در تلاش سبزه می باشند.

<sup>۹</sup> آیا گاو وحشی می خواهد که خدمت ترا کند؟ آیا در کنار آخور تو می خوابد؟

چقدر وسعت دارد؟ اگر می دانی به من جواب بده.

<sup>۱۹</sup> آیا می دانی که سرچشمه نور در کجا است و تاریکی از کجا می آید؟<sup>۲۰</sup> آیا می توانی حدود آن ها را بیابی و راهی را که به منشأ آن ها می رود، پیدا کنی؟<sup>۲۱</sup> تو باید بدانی، زیرا سن تو بسیار زیاد است و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی.

<sup>۲۲</sup> آیا در مخزنهای برف داخل شده ای و می دانی که ژاله در کجا ذخیره می شود؟<sup>۲۳</sup> من آن ها را برای روز مصیبت و جنگ و محاربه انبار کرده ام.<sup>۲۴</sup> آیا می دانی که روشنی از کجا می تابد و باد شرقی از کجا می وزد؟

<sup>۲۵</sup> چه کسی کانالها را برای سیل کننده و مسیر برق را ساخته است؟<sup>۲۶</sup> چه کسی باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیر مسکون می فرستد<sup>۲۷</sup> تا زمینهای متروک و باثر آبیاری شوند و علف بار آورند؟<sup>۲۸</sup> آیا باران و شبلم پدر دارند؟<sup>۲۹</sup> یخ را چه کسی تولید می کند و شبلم از کجا بوجود می آید؟<sup>۳۰</sup> چه کسی آب را مثل سنگ به یخ تبدیل می کند و سطح بحر را منجمد می سازد؟

<sup>۳۱</sup> آیا می توانی ستارگان پروین را بهم ببندی و رشته منظومه جبار را بگشائی؟<sup>۳۲</sup> آیا می توانی حرکت ستارگان را در فصل های مختلف اداره کنی و دُب اکبر را با اقمار آن هدایت نمائی؟<sup>۳۳</sup> آیا از قوانین آسمان ها اطلاع داری و می توانی آن ها را در روی زمین تطبیق کنی؟

<sup>۳۴</sup> آیا می توانی به ابرها فرمان بدهی که سیل باران را بر سرت ببارند؟<sup>۳۵</sup> آیا

و خروش فرماندهان، او را به هیجان می آورد.

<sup>۲۶</sup> آیا به شاهین تو آموخته ای که چگونه پرواز کند و بالهای خود را به سوی جنوب بگشاید؟ <sup>۲۷</sup> آیا عقاب به فرمان تو آشیانه خود را بر فراز قلّه بلند می سازد؟ <sup>۲۸</sup> ببین که چطور بالای صخره ها خانه می سازد و بر سنگهای تیز می نشیند. <sup>۲۹</sup> از آنجا شکار خود را زیر نظر می گیرد و چشمان تیزبینش از دور آن را می بیند. <sup>۳۰</sup> جائی که لاشه باشد، حاضر می شود و چوچه هایش خون آن را می مکند.»

**۴۰** خداوند به کلام خود افزوده فرمود: <sup>۲</sup> «ایوب، آیا هنوز هم می خواهی با خدای قادر مطلق مباحثه کنی؟ تو که از کارهای من ایراد می گیری، باید به من جواب بدهی.»

<sup>۳-۴</sup> ایوب به خداوند گفت: «من یک انسان حقیر و ناچیز هستم، چگونه می توانم به تو جواب بدهم. حالا دهان خود را می بندم، <sup>۵</sup> زیرا من حرفهای خود را زده ام و بار دیگر تکرار نمی کنم.»

<sup>۶</sup> آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب چنین جواب داد: <sup>۷</sup> «حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. <sup>۸</sup> آیا می خواهی مرا به بی عدالتی متهم سازی؟ تو مرا بی عدالت و خود را حق بجانب می دانی. <sup>۹</sup> آیا تو مثل من قدرت داری؟ آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای من است؟ <sup>۱۰</sup> اگر چنین است خود را با جلال و شکوه زینت بده و با عزت و شوکت ملبس شو. <sup>۱۱</sup> خشم و غضب خود را بر مردم مغرور و متکبر بریز. <sup>۱۲</sup> به آن ها

آیا می توانی آن گاو را با ریسمان ببندی تا زمینت را قلبه کند؟ <sup>۱۱</sup> آیا به قوت زیادش اعتماد داری که کارهایت را به او حواله کنی؟ <sup>۱۲</sup> آیا باور می کنی که اگر او را بفرستی محصولت را می آورد و در خرمنگاه جمع می کند؟

<sup>۱۳</sup> اشتر مرغ با غرور بال می زند، اما پرو بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند. <sup>۱۴</sup> اشتر مرغ به روی زمین تخم می دهد تا خاک آن را گرم نگهدارد. <sup>۱۵</sup> غافل از اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا کند یا ذریعه کدام حیوان وحشی پایمال شود. <sup>۱۶</sup> با چوچه های خود با خشونت رفتار می کند که گوئی از خودش نیستند و به زحمتی که کشیده بی تفاوت است. <sup>۱۷</sup> زیرا خدا به او شعور نداده و او را از عقل محروم کرده است. <sup>۱۸</sup> اما هرگاه بالهای خود را باز کند و بدود، هیچ اسپ و سوارکار به او رسیده نمی توانند.

<sup>۱۹</sup> آیا تو به اسپ نیرویش را داده ای؟ آیا تو گردنش را با یال پوشانده ای؟ <sup>۲۰</sup> آیا تو او را وادار می سازی که مثل ملخ جست و خیز بزند و شیئه مهیب بکشد؟ <sup>۲۱</sup> می بینی که چگونه با غرور شم خود را بر زمین می کوبد و از نیروی خود لذت می برد و به جنگ می رود. <sup>۲۲</sup> ترس در دلش راه ندارد و بدون هراس با شمشیر مقابله می کند. <sup>۲۳</sup> از سرو صدای اسلحه و برق نیزه و گرز نمی ترسد. <sup>۲۴</sup> با شنیدن صدای نعره جنگ، دیگر آرام نمی گیرد و با خشم و هیجان به میدان محاربه می شتابد. <sup>۲۵</sup> با هر صدای شیپور شیئه می کشد و از دور بوی جنگ به مشامش می رسد و فریاد

با تو عهد می‌کند که همیشه خدمتگارت باشد؟<sup>۵</sup> آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به گردنش تسمه انداخته به کنیزانت ببخشی؟<sup>۶</sup> آیا ماهیگیران می‌توانند او را تکه تکه کنند و به تاجران بفروشند؟<sup>۷</sup> آیا تیر در پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟<sup>۸</sup> اگر به او دست بزنی، چنان غوغائی را برپا می‌کند که تا یادت باشد دیگر این کار را نکنی.

<sup>۹</sup> هر کسی که بخواهد او را شکار کند از دیدنش وحشت می‌کند و جرأت خود را از دست می‌دهد.<sup>۱۰</sup> اگر تحریک شود آنقدر خشمگین می‌گردد که کسی جرأت نمی‌کند در برابر او بایستد.<sup>۱۱</sup> در تمام روی زمین کسی نیست که به او حمله کند و زنده بماند.

<sup>۱۲</sup> دربارهٔ اعضا و نیرو و هیبت جسمانی او دیگر چه بگویم.<sup>۱۳-۱۴</sup> کسی نمی‌تواند پوست او را بشکافد یا جرأت کند که به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند.<sup>۱۵</sup> پشت او از پرده‌های زره مانند تشکیل شده است<sup>۱۶-۱۷</sup> و این پرده‌ها آنچنان نزدیک و محکم بهم بافته شده‌اند که هیچ چیزی قادر نیست آن‌ها را از هم جدا نماید و حتی هوا هم نمی‌تواند در آن‌ها نفوذ کند.<sup>۱۸</sup> وقتی عطسه می‌زند، بخار آن در پرتو نور آفتاب می‌درخشد و چشمانش به آفتابی می‌ماند که هنگام صبح طلوع می‌کند.<sup>۱۹</sup> از دهانش شعله‌ها و جرقه‌های آتش بر می‌خیزند.<sup>۲۰</sup> از سوراخهای بینی اش مثل بخاری که از دیگ جوشان

نظر کن و با یک نگاه آن‌ها را خوار و ذلیل ساز و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند، پایمال کن.<sup>۱۳</sup> تا در زیر خاک بروند و در دنیای مُردگان زندانی شوند.<sup>۱۴</sup> آنوقت من تصدیق می‌کنم که تو با زور بازوی خود می‌توانی ظفر یابی.

<sup>۱۵</sup> به کرگدن نگاه کن. همانطوریکه ترا آفریدم او را هم آفریده‌ام. او مثل گاو علف می‌خورد.<sup>۱۶</sup> کمر پُر قدرت و شکم و عضلات نیرومند دارد.<sup>۱۷</sup> دُمش مانند درخت سرو راست است و رگ و پی رانش بهم بافته شده‌اند.<sup>۱۸</sup> استخوانهایش مثل لوله‌های برنجی و پاهایش مانند میله‌های آهنی‌اند.

<sup>۱۹</sup> این حیوان یکی از عجیبترین مخلوقات من است. تنها من که آفرینندهٔ او هستم می‌توانم مغلوبش کنم.<sup>۲۰</sup> کوهها برایش سبزه می‌رویند و در صحرا با حیوانات وحشی بازی می‌کند.<sup>۲۱</sup> در زیر درختان سایه دار و در نیستان‌ها و جبه زارها دراز می‌کشد.<sup>۲۲</sup> سایهٔ درختان او را می‌پوشاند و بیدهای کنار جویبار او را احاطه می‌کند.<sup>۲۳</sup> از طغیان دریا نمی‌ترسد و اگر دریای اُردن بر سرش بریزد، نمی‌تواند آرامش او را برهم بزند.<sup>۲۴</sup> هیچ کسی نمی‌تواند به بینی او حلقه بیندازد و گرفتارش کند.

۴۱  
آیا می‌توانی تمساح را با چنگک شکار کنی یا زبانش را با ریسمان ببندی؟<sup>۲</sup> آیا می‌توانی بینی او را با ریسمان ببندی و الاشه اش را با چنگک سوراخ کنی؟<sup>۳</sup> آیا پیش تو زاری می‌کند که به او آزار نرسانی؟<sup>۴</sup> آیا



بی معنی خود حکمت مرا انکار می کنی؟» من براستی از روی نادانی حرف زدم و نمی دانستم که چه می گویم. در باره چیزهائی سخن گفتم که بالا تر از فهم من بودند.<sup>۴</sup> به من گفتی که سخنان را گوش کنم و به سوال هائی که از من می کنی جواب بدهم.<sup>۵</sup> قبلاً گوش من در باره تو چیزهائی شنیده بود، اما حالا چشم من ترا می بیند،<sup>۶</sup> بنابراین، از خودم بدم می آید و در خاک و خاکستر می نشینم و توبه می کنم.»

### دوستان ایوب سرزنش می شوند

<sup>۷</sup> بعد از آنکه خداوند سخنان خود را با ایوب تمام کرد، به آلیفاز تیمانی فرمود: «من بر تو و دو دوست قهر هستم، زیرا شما مثل بنده ام، ایوب در باره من حرف درست نزدید.<sup>۸</sup> پس حالا هفت گوساله و هفت قوچ را گرفته پیش بنده ام، ایوب بروید و آن ها را جهت گناه خود بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه بنده من، ایوب برای تان دعا می کند و من دعایش را می پذیرم و گناه شما را می بخشم، زیرا که درباره من مانند ایوب سخنان بجا نگفتید.»

<sup>۹</sup> پس آلیفاز تیمانی، بلند شوحی و صوفی نعماتی رفتند و همانطوریکه خداوند فرموده بود، عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق شان مستجاب نمود.

### دارائی ایوب دو چند اعاده می شود

<sup>۱۰</sup> پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند دو چند همه چیزهائی که

بر می خیزد، دود خارج می شود.<sup>۲۱</sup> نفس او آتش می افروزد و از دهانش شعله آتش زبانه می کشد.<sup>۲۲</sup> نیروی او در گردنش جا دارد و هر که با او روبرو شود، وحشت می کند.<sup>۲۳</sup> طبقات گوشت بدنش سخت و محکم بهم چسپیده اند.<sup>۲۴</sup> دلش مانند سنگ زیرین آسیاب سخت است.<sup>۲۵</sup> وقتی از جا بر می خیزد، نیرومندان به وحشت افتاده و از ترس بیهوش می شوند.<sup>۲۶</sup> شمشیر، نیزه، تیر یا گرز در او اثر نمی کند.<sup>۲۷</sup> آهن برایش مثل گاه است و برنج مانند چوب پوسیده.<sup>۲۸</sup> تیر نمی تواند او را بگریزند سنگ فلاخن مثل پیرکاه در او اثر نمی کند.<sup>۲۹</sup> گرز برای او مانند گاه است و به نیزه هائی که به سویس پرتاب می شوند، می خندد.<sup>۳۰</sup> پوست شکمش مثل تکه های تیکر تیز است و مانند پنجه خرمن کوب بر زمین شیار می زند.<sup>۳۱</sup> وقتیکه حرکت می کند بحر را مثل دیگ بجوش می آورد و مانند ظرف عطار بهم می زند.<sup>۳۲</sup> خط درخشانی بدنبال خود بر جای می گذارد و بحر از کف، سفید می شود.<sup>۳۳</sup> در روی زمین هیچ حیوانی مانند او بی باک نیست.<sup>۳۴</sup> او پادشاه حیوانات وحشی است و از همه جانوران برتر است.»

### ایوب جواب می دهد

۴۲ آنگاه ایوب این چنین به خداوند جواب داد: <sup>۲</sup> «من می دانم که تو قادر به هر کاری هستی و هیچ کسی نمی تواند ترا از اراده ات باز دارد.<sup>۳</sup> تو پرسیدی: «چرا با سخنان

ایوب قبلاً داشت به او باز گردانید. <sup>۱۱</sup> بعد همه برادران، خواهران و آشنایانش بخاطر مصیبتی که بر سر او آمده بود، برای تسلی پیش او آمدند و در خانه اش جشن گرفتند. هر کدام آن ها پول و انگشتر طلا به او هدیه دادند.

<sup>۱۲</sup> خداوند در سالهای آخر عمر ایوب، بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هفت هزار جوهره گاو و هزار خر ماده شد.

<sup>۱۳-۱۴</sup> او همچنین هفت پسر و سه دختر بنامهای یمیمه، قصبه و قَرَن هفوک داشت. <sup>۱۵</sup> در تمام آن سرزمین هیچ زنی زیبایی دختران ایوب را نداشت و پدرشان به آن ها هم مانند برادران شان ارث داد.

<sup>۱۶</sup> بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و فرزندان و نواسه های خود را تا نسل چهارم دید <sup>۱۷</sup> و پس از یک عمر طولانی در سن پیری و سالخوردگی چشم از جهان بست.



# کتاب مزامیر

## مقدمه

کتاب مزامیر که به «زبور داود» نیز شهرت دارد، ۱۵۰ سرود و شعر دل‌انگیز زبان عبری را که روان و زیبا سروده شده‌اند در خود گنجانیده است. تعداد زیاد این مزامیر را داود و بقیه را نویسندگان مختلف در یک دوران طولانی سروده‌اند. در ابتدا قوم اسرائیل این مجموعه سرودها را در عبادات خود استفاده می‌کردند که بعداً بحیث کتاب جداگانه بنام مزامیر ضمیمه کتاب مقدس گردید. این اشعار و سرودهای مذهبی که به سبک‌های مختلف ادبی سروده شده‌اند، خواست‌های عمیق درونی و احساسات خالصانه مختلف مردم را هم به شکل انفرادی و هم به شکل دسته‌جمعی در برابر خدا انعکاس می‌دهند. سرودهای حمد و نیایش، دعای استعانت، محافظت و رستگاری، دعا و التماس برای بخشایش، سرودهای شکرگزاری بخاطر برکات خدا و درخواست‌های مجازات برای دشمنان. مزامیر احساسات درونی انسان را در غم و شادی انعکاس می‌دهد. با خواندن مزامیر می‌فهمیم در هر روحیه و حالتی که باشیم می‌توانیم قلب خود را به حضور خداوند بگشائیم و به آزادی با خداوند خود راز و نیاز نمائیم.

عیسی مسیح نیز در تعلیمات خود از کتاب مزامیر استفاده کرده است و نویسندگان عهد جدید نیز از آن نقل قول کرده‌اند. بنابر این کتاب مزامیر به عنوان کتاب عبادت و پرستش در کلیسای مسیحی به کار برده می‌شود.

## فهرست مندرجات:

کتاب مزامیر مجموعه پنج کتاب است که به شکل ذیل تقسیم شده است.

کتاب اول: مزمور ۱ - ۴۱

کتاب دوم: مزمور ۴۲ - ۷۲

کتاب سوم: مزمور ۷۳ - ۸۹

کتاب چهارم: مزمور ۹۰ - ۱۰۶

کتاب پنجم: مزمور ۱۰۷ - ۱۵۰

## کتاب اول (مزمور ۱ - ۴۱)

### خوشبختی واقعی

۴ خداوند که در آسمان بر تخت خود نشسته است، به آن‌ها می‌خندد و آن‌ها را مسخره می‌کند. ۵ آنگاه در خشم خود آن‌ها را سرزنش نموده و در غضب خویش آن‌ها را به وحشت می‌اندازد و می‌فرماید: ۶ «من پادشاه برگزیده خود را در کوه مقدس خود سهیون بر تخت نشانده‌ام.»

۷ پادشاه می‌گوید: «من فرمان خداوند را اعلام می‌کنم، زیرا به من گفته است: تو پسر من هستی امروز من پدر تو شده‌ام. ۸ از من درخواست کن و من همه اقوام جهان را به تو می‌بخشم و اختیار تمام جهان را به دست تو می‌دهم. ۹ تو با عصای آهنین بر آن‌ها حکمرانی نموده و مثل کوزه کوزه‌گران آن‌ها را خواهی شکست.»

۱۰ پس ای پادشاهان توجه کنید و ای حکمرانان روی زمین آگاه باشید. ۱۱ با ترس و احترام خداوند را عبادت کنید و با لرز خوشی نمائید. ۱۲ پسر را ببوسید مبادا غضبناک شود و شما در راههای خود هلاک شوید. زیرا غضب او ممکن است هر لحظه افروخته شود. خوشا به حال همه کسانی که بر او توکل دارند!

### دعای صبحگاهان

(داود این مزمور را وقتی از دست

پسرش ابشالوم گریخته بود سرائید.)

۳ ای خداوند، دشمنانم چقدر زیاد شده‌اند! بسیاری بر ضد من بر می‌خیزند. ۲ بسیاری درباره من می‌گویند: «خدا برای او رهاننده نیست.»

۱ خوشا به حال کسی که به مشورت مردمان شیرین نمی‌رود، در راه گناهکاران نمی‌ایستد و با مسخره‌کنندگان همنشین نمی‌شود، ۲ بلکه میل و رغبت او در شریعت خداوند است و شب و روز در آن تفکر می‌کند. ۳ او مثل درختی کاشته شده در کنار جویباری است که در هر موسم میوه خود را می‌دهد، برگهایش هرگز پژمرده نمی‌شوند و در همه کارهای خود موفق است.

۴ شیریان چنین نیستند، بلکه مانند کاه در اثر وزش باد به هر سو پراکنده می‌شوند. ۵ بنابراین شیریان در روز قیامت به سزای اعمال شان می‌رسند و گناهکاران در جمع درستکاران جا نخواهند داشت. ۶ زیرا خداوند طریق درستکاران را می‌داند، اما عاقبت گناهکاران هلاکت و نابودی است.

### پادشاه برگزیده خدا

۲ چرا اقوام جهان شورش می‌کنند؟ چرا مردم افکار پوچ و باطل را در سر خود می‌پروراندند؟ ۲ پادشاهان روی زمین قیام می‌کنند و حاکمان بر ضد خداوند و مسیح او مشورت می‌نمایند. ۳ آن‌ها می‌گویند: «بیائید زنجیر بندگی خداوند را بگسلانیم و از قید و بند او خود را آزاد سازیم.»

خویش را بر ما بتابان! <sup>۷</sup> شادمانی ای که در قلب من به وجود آورده ای، بیشتر از خوشی ای است که به هنگام برداشت محصول فراوان پدید می آید. <sup>۸</sup> به سلامتی در بستر خود می روم و می خوابم، زیرا فقط تو ای خداوند، مرا در امنیت نگه می داری.

### دعای محافظت

(مزموری از داود)

**۵** ای خداوند، سخنان مرا بشنو و به تفکر من توجه فرما! <sup>۲</sup> ای پادشاه و خدای من، به فریاد من گوش بده. زیرا به دربار تو دعا می کنم. <sup>۳</sup> ای خداوند، سحرگهان آواز مرا می شنوی؛ هر صبح به دربار تو دعا می کنم و مشتاقانه انتظار می کشم.

<sup>۴</sup> تو ای خدا، از گناه بیزار هستی و شرارت را تحمل نمی کنی. <sup>۵</sup> متکبران در پیشگاه تو نمی ایستند و از همه شیرین نفرت داری. <sup>۶</sup> دروغگویان را نابود می سازی و از مردم قاتل و فریبکار بیزار هستی.

<sup>۷</sup> اما من بخاطر رحمت عظیم تو، به خانه تو داخل می شوم و تو را در عبادتگاه مقدست با ترس و احترام عبادت می کنم. <sup>۸</sup> ای خداوند، به سبب دشمنانم مرا به عدالت خود هدایت نما و راه خود را پیش روی من راست گردان. <sup>۹</sup> زیرا در زبان ایشان راستی نیست و دل شان از شرارت پُر است. گلوی ایشان قبرگشاده و زبانهای شان پُر از ریا و فریب است. <sup>۱۰</sup> ای خدا، آن ها را گناهکار شمرده در

<sup>۳</sup> اما تو ای خداوند، گرداگرد من سپر هستی، جلال من و باعث سرافرازی من. <sup>۴</sup> به آواز خود نزد خداوند فریاد می کنم و او مرا از کوه مقدس خود اجابت می کند. <sup>۵</sup> اما من در بستر خود آرامیده به خواب می روم و دوباره بیدار می شوم، زیرا خداوند از من مراقبت می کند. <sup>۶</sup> از دهها هزار دشمنی که مرا از هر طرف احاطه کرده اند ترسی ندارم.

<sup>۷</sup> ای خداوند، برخیز، ای خدا مرا نجات بده. بر رخسار همه دشمنانم زده و دندانهای شیرین را بشکن. <sup>۸</sup> نجات از جانب خداوند است؛ برکت تو بر قوم برگزیده ات باد!

### دعای شامگاه

(مزموری از داود)

**۴** ای خدای عدالت من، دعای مرا مستجاب فرما! در تنگی مرا وسعت بخشیدی. بر من رحمت نما و دعای مرا بشنو. <sup>۲</sup> ای بنی آدم تا به کی جلال مرا بی حرمت خواهید کرد؟ تا به کی چیزهای باطل را دوست داشته و آنچه را که دروغ است می پذیرید؟ <sup>۳</sup> اما این را بدانید که خداوند اشخاص صالح را برای خود انتخاب کرده است. وقتی بحضور او دعا می کنم، دعای مرا می شنود.

<sup>۴</sup> خشم، سبب گناه شما نشود. در دلها بر بسترهای خود تفکر کنید و خاموش باشید. <sup>۵</sup> قربانی های عدالت را تقدیم کنید و بر خداوند توکل نمائید.

<sup>۶</sup> بسیاری می گویند: «کیست که به ما احسان نماید؟» ای خداوند، نور چهره

۱۰ همه دشمنانم بشدت شرمنده گردیده و با خجالت و سرافکنندگی رانده می شوند.

### دعای دادخواهی

(سرودی از داود)

۱ ای خداوند، خدای من! به تو پناه می آورم. مرا از همه تعقیب کنندگانم نجات و رهایی ده. ۲ مبادا جان مرا مثل شیری دریده، پاره پاره کنند و نجات دهنده ای نباشد. ۳ ای خداوند، خدای من! اگر این را کرده باشم که در دست من ظلمی پیدا شده، ۴ یا خوبی را با بدی تلافی نموده و یا بی سبب مال دشمنانم را تاراج کرده باشم، ۵ آنگاه بگذار دشمن جان مرا تعقیب نموده، به دام بیندازد و زندگی ام را بر زمین پایمال کند و عزتم را با خاک یکسان نماید.

۶ ای خداوند در غضب خود برخیز، به سبب خشم دشمنانم بلند شده و برای من بیدار شو! ای که عدالت را امر فرموده ای. ۷ همه قوم ها به حضورت جمع شوند و تو از بارگاه ملکوتی ات بر آن ها حکمرانی فرما. ۸ خداوند، تو داور همه قوم ها هستی. ای خداوند، مرا مطابق عدالتم و نظر به کمالی که در من است داوری کن. ۹ بدی شریران را از بین برده و عادل را پایدار گردان، زیرا خدای عادل آزماینده دل و قلبها است.

۱۰ سپر من خدا می باشد که راستدلان را نجات دهنده است. ۱۱ خداوند داور عادل است و خشم او بر شریران هر روزه آشکار می گردد. ۱۲ اگر کسی از گناه خود توبه نکند، خداوند شمشیر خود را تیز و کمان

دام خود شان گرفتار کن. بخاطر خطایای زیاد شان، آن ها را دور انداز زیرا بر ضد تو برخاسته اند.

۱۱ لیکن همه کسانی که به تو پناه می آورند شاد و مسرور بوده، تو را تا به ابد ستایش می کنند، زیرا تو پناهگاه آن ها هستی و آنهایی که اسم تو را دوست دارند در تو خوشی می نمایند. ۱۲ زیرا تو ای خداوند راستکاران را برکت می دهی و به رضامندی مانند سپر از آن ها دفاع می کنی.

### دعا در هنگام پریشانی

(مزموری از داود)

۱ ای خداوند، در غضب خود مرا سرزنش مکن و در خشم خود مرا جزا نده. ۲ ای خداوند، بر من رحم کن زیرا که پژمرده شده ام. خداوندا، مرا شفا ده زیرا که استخوانهایم را درد فرا گرفته است، ۳ روح من پریشان است. تا به کی ای خداوند، تا به کی؟

۴ ای خداوند، بیا و مرا برهان، به خاطر رحمت خود مرا نجات بده. ۵ زیرا که در موت ذکر تو نمی باشد! در قبر کیست که تو را ستایش کند؟

۶ از ناله خویش خسته شده ام. تمامی شب تخت خوابم غرق و بستم به اشکها تر است. ۷ چشمانم از شدت غم کم نور و از دست آزار دشمنان ضعیف شده اند.

۸ ای بدکاران از من دور شوید، زیرا خداوند آواز گریه مرا شنیده است. ۹ خداوند ناله و زاری مرا شنیده است. خداوند دعای مرا اجابت می نماید.

۹ ای خداوند، خدای ما! چه پُرشکوه است نام تو در تمامی زمین!

### سپاس از خداوند، بخاطر عدالتش (مزموری از داود)

۹ خداوند، با تمامی دل تو را ستایش نموده و جمیع کارهای شگفت‌انگیز تو را بیان می‌کنم. ۲ در تو خوشی و شادمانی نموده و نام تو را ای متعال می‌ستایم.

۳ وقتی دشمنانم عقب نشینی کنند، به زمین افتاده و از حضور تو هلاک می‌شوند. ۴ زیرا مرا با انصاف داوری کردی و چون داور عادل بر تخت خود نشسته‌ای.

۵ امت‌ها را سرزنش نمودی، شریران را هلاک ساخته و نام‌شان را برای ابد محو کردی. ۶ دشمنان نابود شدند و شهرهای شان خرابه‌های ابدی گردید که حتی یادی از آن‌ها باقی نماند. ۷ اما خداوند پادشاه ابدی است. او مسند داوری خود را برقرار کرده است. ۸ او جهان را با عدالت حکمرانی نموده و امت‌ها را با انصاف داوری می‌نماید.

۹ خداوند قلعه بلند برای مظلومان است و پناهگاه امن در هنگام سختی‌ها. ۱۰ آنانی که نام تو را می‌شناسند، به تو توکل می‌کنند، زیرا تو ای خداوند، کسانی را که جویای تو هستند ترک نکرده‌ای.

۱۱ سرود ستایش خداوند را که بر تخت خود در سهیون نشسته است بسرائید. کارهای او را به همه امت‌ها اعلام کنید. ۱۲ زیرا او که انتقام‌گیرنده خون است،

خود را آماده می‌سازد. ۱۳ سلاح‌کشنده او مهیا و تیرهای آتشین او درکمان است. ۱۴ زیرا شخص بدکار منشأ شرارت بوده، از ظلم حامله می‌گردد و دروغ را تولید می‌کند. ۱۵ او حفره‌ای کنده و آنرا عمیق می‌سازد، اما چاهی را که برای دیگران می‌کند، خودش در آن می‌افتد. ۱۶ ظلم او بر سر خود او برگشته و ستم او بر فرق خودش فرود می‌آید.

۱۷ من از خداوند بخاطر عدالت او شکرگزارم و سرود ستایش را بنام خداوند متعال می‌خوانم.

### جلال خداوند و افتخار انسان

(مزموری از داود)

۸ پُرشکوه است نام تو در تمامی زمین و جلال تو مافوق آسمان‌ها است. ۲ حمد و ستایش را از زبان کودکان و اطفال شیرخوار به سبب دشمنان برقرار نمودی تا دشمن و انتقام‌گیرنده را خاموش گردانی. ۳ وقتی به آسمان تو می‌نگرم که صنعت انگشتهای توست و به ماه و ستارگانی که آفریده‌ای، ۴ پس انسان چیست که او را به یاد آوری و بنی آدم که از او دلجویی نمایی؟ ۵ او را اندکی پائینتر از خود ساختی و تاج عزت و افتخار را بر سرش گذاشتی. ۶ او را بر کارهای دست خود منصوب کرده و همه چیز را زیر پای وی قرار دادی. ۷ گوسفندان و گاوان و حیوانات وحشی را، ۸ مرغان هوا و ماهیان دریا را و همه جانورانی که در آب زندگی می‌کنند.

و سپاسگزاری شخص حریص توهین به خداوند است.

<sup>۴</sup> شخص شریر در غرور خود می گوید: «بازخواست نخواهد کرد.» همه فکرهاى او اینست که خدایی نیست. <sup>۵</sup> راههای او همیشه مستحکم است. داوری های تو مافوق تصور و دور از او است. همه دشمنان خود را به نظر حقارت می نگرند. <sup>۶</sup> او در دل خود می گوید: «هرگز لغزش نمی خورم و هیچ نوع بدی به من نمی رسد.»

<sup>۷</sup> دهن او از لعنت و فریب و ظلم پُر است و از زبان او گناه و شرارت می بارد. <sup>۸</sup> در دهکده ها کمین می کند و مردم بیگناه را می کشد و چشمانش در جستجوی مسکینان است. <sup>۹</sup> در جای مخفی مثل شیر در بیشه خود کمین می کند؛ به جهت گرفتن مسکین کمین می کند و فقیر را به دام خود کشیده، گرفتار می سازد. <sup>۱۰</sup> اشخاص بیچاره کوبیده و درمانده گردیده و مسکینان در اثر شکنجه زورآوران از بین می روند. <sup>۱۱</sup> در دل خود می گوید: «خدا فراموش کرده است؛ روی خود را پوشانیده و هرگز نمی بیند.»

<sup>۱۲</sup> ای خداوند برخیز! ای خدا دست خود را برافراز و مسکینان را فراموش مکن! <sup>۱۳</sup> چرا شخص شریر به خدا توهین می کند و می گوید: «خدا بازخواست نمی کند؟» <sup>۱۴</sup> خداوندا، تو غم و مصیبت مردم را می بینی، تا به دست خود مکافات برسانی. مسکین سرنوشت خود را به تو تسلیم کرده است. مددگار یتیمان

ایشان را به یاد آورده و فریاد مسکینان را فراموش نمی کند.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند، بر من رحم کن و به ظلمی که از دشمنان می بینم، توجه فرما. ای که رهاننده من از چنگال مرگ هستی. <sup>۱۴</sup> تا من تو را ستایش کنم و در حضور دختر سهیون در نجات تو خوشی نمایم. <sup>۱۵</sup> امت ها در چاهی که برای دیگران کنده بودند، افتادند و در دامی که برای دیگران نشانده بودند خود شان گرفتار شدند. <sup>۱۶</sup> خداوند با قضاوت عادلانه خود، خود را به جهان شناسانیده است. شخص شریر از کار دست خود در دام گرفتار می گردد.

<sup>۱۷</sup> اشخاص شریر و همه اقوامی که خدا را فراموش می کنند، در راه هلاکت روانند. <sup>۱۸</sup> زیرا مسکین همیشه فراموش نشده و امید بیچارگان تا به ابد ضایع نمی گردد.

<sup>۱۹</sup> برخیز ای خداوند، قوم ها را داوری کن تا انسان فانی پیروز نگردد. <sup>۲۰</sup> ای خداوند، ترس خود را بر ایشان چیره گردان تا امت ها بدانند که انسانهای فانی هستند.

## دعای دادخواهی

ای خداوند، چرا دور ایستاده ای و در اوقات سختی خود را پنهان می کنی؟ <sup>۲</sup> تکبر شیران باعث رنج و آزار مسکینان می شود. پس آن ها را در دامهای خود شان گرفتار کن. <sup>۳</sup> زیرا افتخار شخص شریر، به دست آوردن خواسته های نفسانی اش می باشد



## درخواست کمک در وقت مصیبت

(مزموری از داود)

۱۲ ای خداوند، مدد فرما! زیرا اشخاص خداشناس دیگر وجود ندارند و مردمان امین و صادق در بین بشر دیده نمی شوند.<sup>۱</sup> همه به یکدیگر دروغ می گویند و با لبهای چاپلوس و دل منافق سخن می رانند.<sup>۲</sup> خداوند لبهای چاپلوس را قطع می کند و هر زبان متکبر را.<sup>۳</sup> که می گویند: «با زبان خود موفق می شویم. هرچه بخواهیم می گوئیم و کیست که مانع ما شود؟»

۵ خداوند می فرماید: «بخاطر ظلم بر مسکینان و ناله فقیران، بر می خیزم و نجاتی را که منتظر آن هستند به آن ها می دهم.»  
 ۶ سخنان خداوند، سخنان خالص و پاک اند؛ مانند نقره ای که هفت بار در کوره تصفیه شده باشد.  
 ۷ تو ای خداوند، آن ها را محافظت می کنی؛ از این نسل تا به ابد.<sup>۸</sup> وقتی خیانت و پلیدی در بین مردم رایج می شود، شیران در هر گوشه و کنار دیده می شوند.

## دعا برای نجات از شر دشمنان

(مزموری از داود)

۱۳ ای خداوند، تا به کی مرا همیشه فراموش می کنی؟ تا به کی رویت را از من می پوشانی؟<sup>۱</sup> تا به کی افکارم مرا آزار دهند و دل من هر روزه از غم پُر باشد؟ تا به کی دشمنم بر من سربلندی کند؟

تو هستی.<sup>۱۵</sup> بازوی گناهار را بشکن و از شخص شریر بخاطر شرارتش بازخواست کن تا آن دیگر یافت نشود.

۱۶ خداوند پادشاه ابدی است. کسانی که خدایان دیگر را پرستش می کنند، از سرزمین او محو می شوند.<sup>۱۷</sup> ای خداوند تو دعاهای مسکینان را می شنوی، به آن ها قوت قلب داده و به فریاد و زاری آن ها گوش فرا گرفته ای.<sup>۱۸</sup> تو به داد یتیمان و ستمدیدگان می رسی. تا انسان خاکی موجب ترس و وحشت دیگران نشود.

## اعتماد به خداوند

(مزموری از داود)

۱۱ به خداوند توکل می دارم. چرا به من می گوئید: «مثل پرنده به کوهها فرار کن.»<sup>۲</sup> زیرا شیران کمان را به دست گرفته و تیر را آماده کرده اند تا در تاریکی آن را به دل راستکاران بزنند.<sup>۳</sup> وقتیکه پایه های نظم فروریزد، مرد درستکار چه می تواند بکند؟

۴ خداوند در عبادتگاه مقدس خود است و تخت پادشاهی او در آسمان. چشمان او می نگرد و نگاههای او بنی آدم را می آزماید.<sup>۵</sup> خداوند شخص عادل را مورد آزمایش قرار می دهد و اما از شریر و ظلم پرور نفرت دارد.<sup>۶</sup> بر شیران باران آتش و گوگرد را می فرستد و بادهای زهرآلود حصه آن ها می شود.<sup>۷</sup> زیرا خداوند عادل است و عدالت را دوست می دارد و راستکاران روی او را می بینند.

## اراده و رضای خدا

(مزموری از داود)

۱۵ ای خداوند، چه کسی می تواند به عبادتگاه تو داخل شود؟ و کیست که بر کوه مقدس تو ساکن گردد؟<sup>۱</sup> آن کسی که بی عیب بوده، عدالت را بجا آورده و قلباً راستگو باشد.<sup>۲</sup> که از غیبت خودداری نماید، به همسایه خود بدی نکند و بدگویی در مورد اقارب خویش را قبول نکند.<sup>۳</sup> کسی که معاشرت بدکاران را خوار، ولی اشخاص خداترس را محترم شمارد، به قول خود وفا کند اگرچه به زیانش تمام شود،<sup>۴</sup> از سودخوری پرهیز نماید و از مردم رشوه نگیرد. این چنین شخص تا به ابد مستحکم می باشد.

## اطمینان در خداوند

(مزموری از داود)

۱۶ ای خداوند، مرا در پناه خود نگهدار، زیرا بر تو توکل دارم.<sup>۱</sup> به خداوند گفتم: «تو خداوند من هستی، نیکویی من نیست غیر از تو.»<sup>۲</sup> اما مقدسانی که در زمین اند و خاصان تو، تمامی خوشی من در ایشان است.<sup>۳</sup> غم و اندوه آنهای که پیروخدایان غیر هستند، زیاد می شود. من برای این خدایان قربانی نمی کنم و حتی نام شان را هم بزبان نمی آورم.<sup>۴</sup> ای خداوند تو همه چیز من هستی. آنچه را که نیاز دارم به من اعطا کرده ای و آینده من در دستهای تو است.<sup>۵</sup> آنچه

ای خداوند، خدای من! بر من رحم کن و دعایم را قبول فرما! چشمانم را روشن کن تا خواب مرگ مرا فرا نگیرد.<sup>۱</sup> مبادا دشمنم بگوید: «بر او پیروز شدم.» و مخالفانم از پریشانی ام شاد شوند.<sup>۲</sup> اما من به رحمت تو توکل می دارم، دل من در نجات تو خوشی می کند.<sup>۳</sup> برای خداوند سرود می خوانم، زیرا که به من احسان نموده است.

## شرارت انسان

(مزموری از داود)

۱۴ احمق در دل خود می گوید: «خدائی نیست.» اعمال شان فاسد و زشت است و حتی یک نفر نیکوکار نیست.<sup>۱</sup> خداوند از آسمان بر بنی آدم می نگرد تا ببیند که آیا شخص دانا و خداجوئی وجود دارد.<sup>۲</sup> همه گمراه و فاسد شده اند. نیکوکاری نیست، حتی یک نفر هم نیست.<sup>۳</sup> آیا همه این بدکاران شعور ندارند که قوم برگزیده خدا را مثل نان می خورند و نام خداوند را یاد نمی کنند؟<sup>۴</sup> پس ترس بر ایشان چیره می گردد، زیرا خداوند در بین عادلان حضور دارد.<sup>۵</sup> وقتی امید مسکینان را خوار بدانند، خداوند آن ها را در پناه خود می گیرد.<sup>۶</sup> ای کاش خداوند برای نجات اسرائیل از سهیون بیاید. وقتی که خداوند اسیران قوم برگزیده خود را بازگرداند، یعقوب خوشی می کند و اسرائیل شادمان می شود.<sup>۷</sup>

آنهای را که به تو توکل دارند، از شر دشمنان می رهانی.<sup>۸</sup> مرا مثل مردمک چشم حفظ کن و در زیر سایه بالهای خود پناهم ده.<sup>۹</sup> از دست شیرانی که نابودی مرا می خواهند و از دشمنان جانم که مرا احاطه کرده اند.<sup>۱۰</sup> این سنگدلان با زبان خویش سخنان تکبرآمیز می گویند.<sup>۱۱</sup> به هر جایی که می روم تعقیب می کنند و در نظر دارند که مرا پایمال کنند.<sup>۱۲</sup> مثل شیری که هوس دریدن دارد و مانند شیر بچه ای که در بیشه خود در کمین است.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند برخیز و در مقابل شیرین قرار گرفته و او را از پای درآور و جانم را با شمشیر خود نجات ده.<sup>۱۴</sup> ای خداوند مرا با دست خویش از اهل جهان که هدف شان در زندگی فقط اندوختن مال و دارائی است برهان. آنهایی که شکم خود را از نعمت های تو پُر ساخته و از اولاد سیر شده اند و برای آن ها مال و ثروت می اندوزند.

<sup>۱۵</sup> و اما من روی تو را در عدالت می بینم، و چون بیدار می شوم از دیدار تو سیر می گردم.

### سرود پیروزی

(مزموری از داود که پس از  
رهایی از دست شائول و تمام  
دشمنانش آنرا سرائید)

(همچنین در دوم سموئیل ۲۲: ۱ - ۵۱)

ای خداوند، ای قوت من! تو  
را محبت می نمایم.<sup>۲</sup> خداوند  
صخره من است و پناهگاه و نجات دهنده

به من بخشیده ای نیکوست و میراث من عالی.<sup>۷</sup> خداوند را شکرگزارم، زیرا که مرا راهنمایی می کند. شب هنگام نیز وجدانم مرا هوشدار می دهد.

<sup>۸</sup> خداوند را همیشه پیش روی خود می بینم. چونکه در دست راست من است، لغزش نمی خورم.<sup>۹</sup> از این رو دل من خوشی می کند و وجودم از شادمانی لبریز می گردد. بدنم نیز در امنیت ساکن می باشد.<sup>۱۰</sup> زیرا جانم را در عالم مرگ ترک نمی کنی و نمی گذاری که بنده برگزیده ات فساد را ببیند.<sup>۱۱</sup> تو راه زندگی را به من می آموزی. در حضور تو کمال خوشی است و در دست راست تو سُرور ابدی.

### دعای شخص عادل

(دعای داود)

۱۷ ای خداوند، فریاد عدالت خواهانه مرا بشنو و به دعای من که از دل بی ریا بر می آید، توجه فرما!<sup>۲</sup> داوری من از حضور تو صادر شود، زیرا چشمان تو حقیقت را می بیند.<sup>۳</sup> تو از دل من آگاهی و شب هنگام نزد من آمده ای. مرا کاملاً آزموده ای و خطایی در من نیافته ای، زیرا قصد کردم که هیچ بدی در سخنانم نباشد.<sup>۴</sup> در اطاعت از کلام لبهای تو، خود را از اعمال زشت آدمیان و راههای ظالمان نگاه داشته ام.<sup>۵</sup> قدم هایم در راه تو ثابت است، پس پاهایم نمی لغزند.

<sup>۶</sup> ای خدا، من تو را می خوانم زیرا که مرا اجابت می نمائی. پس به من گوش بده و دعای مرا بشنو.<sup>۷</sup> رحمت خود را بنمایان. ای که با دست راست خود،

تو، اعماق بحرها نمایان شدند و اساس زمین آشکار گردید.

۱۶ آنگاه از عالم بالا فرستاده، مرا برداشت و از اعماق آب های بسیار بیرون کشید. ۱۷ او مرا از دست دشمنان زورآورم رهایی داد و از بدخواهانی که قویتر از من بودند. ۱۸ در روز بلای من بر سرم ریختند، اما خداوند پشتیبان من بود. ۱۹ او مرا به جای وسیع آورد و نجات داد، زیرا که از من خوشنود بود.

۲۰ خداوند مرا مطابق عدالتم اجر داد و بر حسب پاکی دستم پاداش داد. ۲۱ زیرا که طریق های خداوند را پیروی نموده و از حضور او منحرف نگردیدم. ۲۲ جمیع اوامر او را مد نظر داشته و فرایض او را از خود دور نکرده ام، ۲۳ در حضور او بی عیب بوده ام و از گناه خودداری کرده ام، ۲۴ بنابراین خداوند مرا مطابق عدالتم و بر حسب پاکی دستم پاداش داده است.

۲۵ به اشخاص وفادار، وفادار هستی و به مردم کامل، کامل. ۲۶ با کسانی که پاک هستند به پاکی رفتار می نمائی. با آنهایی که مکار هستند با مکر معامله می کنی. ۲۷ زیرا مردم مظلوم را نجات می بخشی و اشخاص متکبر را سرنگون می کنی. ۲۸ خداوند، چراغ مرا برافروز. ای خداوند، خدای من، تو راه تاریک مرا روشن می کنی. ۲۹ با کمک تو بر صفوف دشمن حمله می کنم و با خدای خود از حصارها می گذرم.

۳۰ راه خدا کامل است و کلام او قابل اطمینان. او برای کسانی که به او پناه می آورند، سپر است. ۳۱ زیرا کیست خدا

من. خدایم صخره من است که به او پناه می برم. او سپر من و رهننده نیرومند و پناهگاه امن من است. ۳ خداوند را که شایسته ستایش است، می خوانم. پس، از دشمنانم رهایی می یابم.

۴ رشته های مرگ مرا احاطه کرده و امواج نیستی مرا ترسانیده بود. ۵ رشته های گور بدورم پیچیده شده و دامهای مرگ در سر راهم قرار داشت. ۶ در افسردگی و پریشانی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خود فریاد برآوردم. او آواز مرا از عبادتگاه مقدس خود شنید و فریاد من به حضورش به گوش وی رسید.

۷ آنگاه از خشم او زمین تکان خورده و لرزان گردید. کوهها لرزیدند و اساس آن ها متزلزل شد. ۸ از بینی او دود برآمد و از دهانش شعله سوزنده فروزان شد و آتش ها از آن افروخته گردید. ۹ آسمان را پاره کرد و فرود آمد و زیر پاهایش تاریکی غلیظی بود. ۱۰ ابر کروب، یعنی فرشته مقرب، سوار بود و بر بالهای تندباد پرواز می کرد. ۱۱ تاریکی را همچو پرده و خیمه ای بدور خود قرار داد. مثل تاریکی آب های عمیق و ابرهای غلیظ آسمان. ۱۲ درخشندگی حضور او، ابرهای تیره را شکافت و ژاله و شعله های آتش پدید آورد. ۱۳ آنگاه خداوند از آسمان با صدای رعدآسا سخن گفت و آواز خداوند متعال از میان ژاله و شعله های آتش شنیده شد. ۱۴ پس تیرهای خود را فرستاد و ایشان را پراکنده ساخت و با رعد و برق آن ها را پریشان کرد. ۱۵ آنگاه به امر تو ای خداوند و با دمیدن نفَس

که انتقام مرا از دشمنان می‌گیرد و ملل جهان را به دست من مغلوب می‌سازد. <sup>۴۸</sup> او مرا از دست دشمنان رهایی بخشید، پیش بدخواهان سرفرازم ساخت و از مردم ظالم نجاتم داد. <sup>۴۹</sup> بنابراین ای خداوند، تو را در میان مردم ستایش کرده و به نام تو سرود سپاسگزاری می‌خوانم. <sup>۵۰</sup> او پادشاه خود را به پیروزی شایانی نایل می‌سازد و به برگزیده خود رحمت نموده است، یعنی به داود و نسل‌های او تا به ابد.

### جلال خدا در آفرینش

(مزموری از داود)

آسمان جلال خدا را آشکار می‌سازد و فضای بیکران **۱۹** صنعت دستهای او را بیان می‌کند. <sup>۲</sup> روز سخن می‌راند تا روز و شب معرفت خدا را بیان می‌کند تا شب. <sup>۳</sup> بدون سخنی، بدون یک کلمه حرف و در عالم سکوت، <sup>۴</sup> پیام‌شان به تمام روی زمین می‌رسد و آواز‌شان از دورترین نقطه دنیا شنیده می‌شود. <sup>۵</sup> خدا برای آفتاب خیمه‌ای در آسمان برپا کرده است، او مثل دامادی است که از حُجَله خود بیرون می‌آید و مانند قهرمانی که بی‌صبرانه منتظر مسابقه می‌باشد. <sup>۶</sup> از یک سوی آسمان به سوی دیگر می‌خرامد، و هیچ چیز از حرارت او پنهان نمی‌ماند.

### احکام خداوند

<sup>۷</sup> شریعت خداوند کامل است و جان را تازه می‌سازد. شهادت خداوند قابل اطمینان است و ساده دلان را حکمت

غیر از یهوه؟ و کیست صخره‌ای غیر از خدای ما؟ <sup>۳۱</sup> خدایی که مرا قوت می‌بخشد و راه‌های مرا راست می‌گرداند. <sup>۳۳</sup> پاهای مرا مثل پاهای آهو چُست و چالاک ساخته است و بر کوه‌ها استوارم نگاه می‌دارد. <sup>۳۴</sup> دستهایم را برای جنگ ماهر می‌سازد تا بازوانم بتوانند از کمان برنجی کار بگیرند. <sup>۳۵</sup> تو به من سپر نجات را بخشیدی. دست توانای تو حمایتم کرد و مهربانی تو مرا وسعت بخشیده است. <sup>۳۶</sup> راه را برای قدم‌هایم فراخ کردی تا نلغزم.

<sup>۳۷</sup> دشمنانم را تعقیب نموده، به آن‌ها رسیدم و تا که آن‌ها را از بین نبردم برنگشتم. <sup>۳۸</sup> آن‌ها را بزمین کوبیدم تا نتوانند برخیزند و زیر پاهایم افتادند. <sup>۳۹</sup> زیرا تو مرا برای جنگ قوت بخشیدی و دشمنانم را بزیر پاهایم افگندی. <sup>۴۰</sup> دشمنانم را مجبور کردی که عقب‌نشینی کنند و از من فرار نمایند و من خصمانم را نابود کردم. <sup>۴۱</sup> آن‌ها برای کمک‌زاری نمودند، اما رهاننده نبود. بحضور خداوند استغاثه کردند، اما او هم به آن‌ها جوابی نداد. <sup>۴۲</sup> ایشان را مثل غبار به دست باد سپردم و مثل گِل و لای کوچه‌ها دور ریختم. <sup>۴۳</sup> در جنگ‌ها پیروزم کرده، حکمفرمای ملتها ساختی و قومی را که نشناخته بودم، خدمتگار من شدند. <sup>۴۴</sup> به مجردیکه نام مرا شنیدند تابع من گردیدند و در برابر من سر تعظیم خم کردند. <sup>۴۵</sup> بیگانگان جرأت خود را باخته، با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون آمدند. <sup>۴۶</sup> خداوند زنده است! متبارک باد صخره من و متعال باد خدای نجات من! <sup>۴۷</sup> خدائی

یقین دارم که خداوند برگزیده خود را معاونت می‌کند و از جایگاه مقدس خود او را اجابت نموده و با قدرت بازوی خود به پیروزی های بزرگی نایل می‌گرداند.<sup>۷</sup> بعضی به عراده های جنگی خود می‌بالند و برخی به اسب های خویش، اما ما نام خداوند، خدای خود را یاد می‌کنیم.<sup>۸</sup> آن‌ها می‌لغزند و می‌افتند، ولی ما برخاسته و ایستاده ایم.

<sup>۹</sup>ای خداوند، پادشاهت را پیروز گردان، و وقتی از تو کمک می‌خواهیم، ما را مستجاب فرما.

## سپاسگزاری برای پیروزی

(مزموری از داود)

**۲۱** ای خداوند، پادشاه از قوتی که به او داده ای شادمانی می‌کنند و از پیروزی های که به او بخشیده ای بسیار خوشحال است.<sup>۲</sup> آرزو های دل او را به وی بخشیدی و حاجات او را که به زبان آورد رد نکردی.<sup>۳</sup> زیرا با برکات نیکو او را ملاقات کردی و تاجی از طلای ناب را بر سرش نهادی.<sup>۴</sup> زندگی را از تو خواست و آنرا به وی دادی و عمر طولانی را تا به ابد.<sup>۵</sup> با کمک تو به عزت و شکوه رسید. شهرت و مقام را نصیب او کردی.<sup>۶</sup> برکات ابدی را به او ارزانی فرمودی. حضور تو دل او را پُر از خوشی ساخته است.<sup>۷</sup> زیرا پادشاه به خداوند اعتماد دارد و بخاطر رحمت خداوند متعال پایدار می‌ماند.

<sup>۸</sup>دست تو همه دشمنانت را خواهد زد و دست راست تو کسانی را که از تو نفرت

می‌بخشد.<sup>۸</sup> فرایض خداوند راست است و دلها را شاد می‌کند. امر خداوند پاک است و چشم را روشن می‌کند.<sup>۹</sup> ترس خداوند نیکوست و برقرار تا به ابد. احکام خداوند حق و کاملاً عادلانه است.<sup>۱۰</sup> مرغوبتر از طلا و زر خالص زیاد، شیرینتر از شهد و عسل خالص.<sup>۱۱</sup> بنده تراز آن‌ها بامعرفت می‌شود و پیروی از آن‌ها پاداش بسیار دارد.

<sup>۱۲</sup> کیست که از سهوهای خود آگاه باشد؟ مرا از خطاهای مخفی ام پاک ساز.<sup>۱۳</sup> همچنین مرا از گناهان عمدی و غرور بازدار که بر من مسلط نشوند، آنگاه بی عیب و دور از شر گناه خواهم بود.<sup>۱۴</sup> سخنان زبانم و تفکر دلم مورد پسند تو باشد. ای خداوند که پناهگاه من و نجات دهنده من هستی!

## دعای پیروزی

(مزموری از داود)

**۲۰** خداوند تو را در روز سختی مستجاب کند و نام خدای یعقوب تو را سرافراز نماید.<sup>۲</sup> خداوند از بارگاه مقدس خود به تو کمک فرماید و از سهیون به دادت برسد.<sup>۳</sup> تمام هدیه های تو را بیاد آورد و قربانی های سوختنی تو را قبول کند.<sup>۴</sup> خداوند آرزو های قلبی ات را برآورده سازد و در نقشه هایی که داری موفق گرددند.

<sup>۵</sup> آنگاه بخاطر پیروزی هایت فریاد خوشی را بر می‌آوریم و بنام خدای خود علم خویش را بر می‌افزاییم. خداوند تمام دعاهایت را قبول فرماید!<sup>۶</sup> حالا

دارند.<sup>۹</sup> وقتی ظاهر می شوی، در آتش سوزان حضور تو می سوزند و شعله خشم تو ای خداوند آن ها را می بلعد و آتش ایشان را نابود می سازد. <sup>۱۰</sup> اولاده شان را از روی زمین محو می سازی و نسل ایشان را از میان بنی آدم. <sup>۱۱</sup> آن ها قصد بدی در مقابل تو داشته و دسیسه ها می سنجدند، ولی نمی توانند انجام دهند. <sup>۱۲</sup> زیرا تو آن ها را هدف تیر خود قرار می دهی و آن ها بر می گردند و فرار می کنند. <sup>۱۳</sup> ای خداوند متعال، بخاطر قدرتت تو را ستایش می کنیم و عظمت تو را می سرانیم.

**فریاد غم و سرود ستایش**  
(مزموری از داود)

۲۲ ای خدای من، ای خدای من! چرا مرا ترک کرده ای؟ چرا از نجات من و از فریادم دور هستی؟ ای خدای من، در روز دعا می کنم و مرا اجابت نمی کنی. در شب نیز می نالم و آرامش ندارم. <sup>۳</sup> اما تو مقدس هستی، ای که بر تخت پادشاهی خود نشسته و بنی اسرائیل تو را ستایش می کنند. <sup>۴</sup> پدران ما بر تو توکل داشتند، بر تو توکل کردند و آن ها را نجات بخشیدی. <sup>۵</sup> بحضور تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند. بر تو توکل داشتند و خجل نشدند.

<sup>۶</sup> در نظر مردم مثل یک کرم هستم نه انسان. ننگ آدمیان هستم و نزد قوم خود خوار و حقیر. <sup>۷</sup> هر که مرا می بیند ریشخند می کند. با لبهای خود به

من طعنه زده، سر خود را می جنبانند و می گویند: <sup>۸</sup> «بر خداوند توکل کند تا او را نجات دهد. او را رهایی دهد چونکه به وی رغبت دارد.» <sup>۹</sup> اما تو بودی که مرا از رجم مادر بدینا آوردی و در آغوش او به من اطمینان بخشیدی. <sup>۱۰</sup> من از رجم متعلق به تو بوده و از شکم مادرم خدای من تو هستی. <sup>۱۱</sup> پس از من جدا مشو، زیرا تنگی فرا رسیده است و کسی نیست که به من کمک کند. <sup>۱۲</sup> دشمنان همچون گاوهای قوی سرزمین باشان دور مرا گرفته و احاطه ام کرده اند. <sup>۱۳</sup> دهان خود را بر من مثل شیرهای درنده و عُران باز کرده اند. <sup>۱۴</sup> نیروی من از بین رفته است و تمام استخوانهایم از هم جدا شده و دلم مانند موم در صندوق سینه ام آب گردیده است. <sup>۱۵</sup> گلویم مثل سفال خشک شده، زبانم به کام من چسپیده است و تو مرا بر روی خاک در حال مرگ گذاشته ای. <sup>۱۶</sup> دشمنان مثل سگها دور مرا گرفته و گروه شیریر دستها و پاهای مرا سوراخ کرده اند. <sup>۱۷</sup> همه استخوانهای خود را می شمارم. دشمنان به من چشم دوخته و می نگرند. <sup>۱۸</sup> رخت مرا بین خود تقسیم می کنند و برای لباس من قرعه می اندازند. <sup>۱۹</sup> اما تو ای خداوند از من دور مباش. ای مددگارم به یاری من شتاب کن. <sup>۲۰</sup> جانم را از شمشیر نجات ده و یگانه مرا از چنگ این سگها برهان. <sup>۲۱</sup> مرا از دهان شیر نجات ده و از میان شاخهای گاووان وحشی برهان. <sup>۲۲</sup> نام ترا به برادران خود اعلام کرده و در میان جماعت تو را ستایش می کنم.

۹ وقتی ظاهر می شوی، در آتش سوزان حضور تو می سوزند و شعله خشم تو ای خداوند آن ها را می بلعد و آتش ایشان را نابود می سازد. <sup>۱۰</sup> اولاده شان را از روی زمین محو می سازی و نسل ایشان را از میان بنی آدم. <sup>۱۱</sup> آن ها قصد بدی در مقابل تو داشته و دسیسه ها می سنجدند، ولی نمی توانند انجام دهند. <sup>۱۲</sup> زیرا تو آن ها را هدف تیر خود قرار می دهی و آن ها بر می گردند و فرار می کنند. <sup>۱۳</sup> ای خداوند متعال، بخاطر قدرتت تو را ستایش می کنیم و عظمت تو را می سرانیم.

### فریاد غم و سرود ستایش

(مزموری از داود)

۲۲ ای خدای من، ای خدای من! چرا مرا ترک کرده ای؟ چرا از نجات من و از فریادم دور هستی؟ ای خدای من، در روز دعا می کنم و مرا اجابت نمی کنی. در شب نیز می نالم و آرامش ندارم. <sup>۳</sup> اما تو مقدس هستی، ای که بر تخت پادشاهی خود نشسته و بنی اسرائیل تو را ستایش می کنند. <sup>۴</sup> پدران ما بر تو توکل داشتند، بر تو توکل کردند و آن ها را نجات بخشیدی. <sup>۵</sup> بحضور تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند. بر تو توکل داشتند و خجل نشدند.

<sup>۶</sup> در نظر مردم مثل یک کرم هستم نه انسان. ننگ آدمیان هستم و نزد قوم خود خوار و حقیر. <sup>۷</sup> هر که مرا می بیند ریشخند می کند. با لبهای خود به

می دهد. نزد چشمه های راحت راهنمایی ام می کند. <sup>۳</sup> به من روح تازه می بخشد و به خاطر نام خود به راههای عدالت هدایت می نماید. <sup>۴</sup> حتی هنگام عبور از درهٔ تاریک مرگ از بدی نمی ترسم، زیرا تو همراه من می باشی. عصا و چوب دستی تو مرا تسلی می دهد. <sup>۵</sup> در حضور دشمنانم سفره ای برابم تهیه نموده، سر مرا به روغن تدهین می نمائی و پیمانانم را لبریز می کنی. <sup>۶</sup> یقیناً احسان و رحمت تو تمام روزهای عمرم با من می باشد و در خانهٔ خداوند تا به ابد ساکن خواهم بود.

### پادشاه با عظمت

(مزموری از داود)

۲۴ زمین و همه چیزی که در آن است به خداوند تعلق دارد. او مالک جهان و همه موجودات آن است. <sup>۱</sup> زیرا که او اساس زمین را بر بحرها نهاد و آنرا بر دریاها استوار کرد. <sup>۲</sup> کیست که به کوه خداوند بالا رود؟ و کیست که به جایگاه مقدس او داخل شود؟ <sup>۳</sup> آن کسی که دستش به گناه آلوده نشده دل پاک داشته باشد. آن کسی که بت پرستی نمی کند و قسم دروغ نمی خورد. <sup>۴</sup> آن شخص برکت را از خداوند دریافت می کند و عدالت را از خدای نجات خود. <sup>۵</sup> این است کسی که جویای خداوند می باشد، جویای روی تو ای خدای یعقوب.

<sup>۶</sup> ای دروازه ها باز شوید! ای درهای ابدی بگشائید، تا پادشاه جلال داخل

<sup>۱</sup> ای ترسندگان خداوند، او را سپاس گوئید. ای فرزندان یعقوب، او را تمجید نمائید و ای بنی اسرائیل، از وی بترسید و او را گرامی دارید. <sup>۲</sup> زیرا رنج رنجدیدگان را نادیده نگرفت و روی خود را از آن ها نپوشید، بلکه چون بحضور او فریاد برآوردند، دعای شان را اجابت فرمود. <sup>۳</sup> در حضور جماعت بزرگی ترا خواهم ستود و در برابر آنهایی که ترا می پرستند، وعده های خود را ادا می کنم. <sup>۴</sup> فقرا غذا خورده سیر خواهند شد، و جویندگان خداوند او را ستایش خواهند کرد، و شما تا به ابد زنده دل خواهید بود. <sup>۵</sup> تمام اقوام جهان بحضور خداوند بازگشت نموده و از هر گوشهٔ جهان خواهند آمد و او را پرستش خواهند کرد. <sup>۶</sup> زیرا سلطنت از آن خداوند است و او بر همه اقوام حکومت می کند. <sup>۷</sup> توانگران زمین سیر گشته و سجده خواهند کرد و انسانهای فانی در برابر او تواضع می نمایند، یعنی آنهایی که قادر به زنده ساختن جان خود نیستند. <sup>۸</sup> نسل آینده او را عبادت کرده و دربارهٔ خداوند به نسلهای بعدی خبر خواهد داد. <sup>۹</sup> ایشان آمده و عدالت او را به قومی که متولد می شود بیان خواهند کرد که خداوند قوم برگزیدهٔ خود را نجات داده است.

### خداوند چوپان من است

(مزموری از داود)

۲۳ خداوند چوپان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. <sup>۱</sup> مرا در علفچرهای سرسبز قرار



۱۱ ای خداوند به خاطر نام خود، گناهان زیاد مرا ببخش. ۱۲ کیست آن شخصی که از خداوند می ترسد؟ خداوند او را در طریقی که اختیار کرده است هدایت می کند. ۱۳ جان او از نیکویی خدا برخوردار می گردد و اولادۀ او وارث زمین می شوند. ۱۴ راز خداوند با ترسندگان او است و پیمان او به ایشان تعلیم داده می شود. ۱۵ چشمان من همیشه به سوی خداوند است زیرا که او پاهای مرا از دام رهایی می دهد. ۱۶ به من توجه فرما و رحم کن، زیرا که تنها و درمانده ام. ۱۷ غمهای دلم زیاد شده است، مرا از سختی هایم نجات ده. ۱۸ بر بینوایی و رنج من توجه فرما و همه گناهانم را بیامرزد. ۱۹ دشمنانم را ببین زیرا که بسیارند و به کینه تلخ از من نفرت دارند. ۲۰ جانم را حفظ کن و مرا نجات ده تا شرمنده نشوم، زیرا به تو توکل دارم. ۲۱ صداقت و راستی حافظ من باشد، زیرا که چشم امید به تو دارم. ۲۲ ای خداوند، اسرائیل را از جمیع سختی های وی برهان.

### دعای شخص عادل

(مزموری از داود)

۲۶ ای خداوند، به داد من برس، زیرا در صداقت رفتار می کنم و به تو توکل دارم، پس نخواهم لغزید. ۲ ای خداوند، مرا امتحان کن و بیازما. قلب و وجدانم را پاکیزه گردان. ۳ زیرا که رحمت تو را در نظر داشته و در راستی تو رفتار می کنم. ۴ با اشخاص بد هم نشین نیستم و با ریاکاران آمیزش ندارم. ۵ از

شود. ۸ این پادشاه جلال کیست؟ او خداوند قادر متعال است که در جنگها شکست نمی خورد. ۹ ای دروازه ها باز شوید! ای درهای ابدی بگشائید، تا پادشاه جلال داخل شود. ۱۰ این پادشاه جلال کیست؟ او خداوند قادر مطلق و همان پادشاه جلال است!

### دعا برای هدایت و محافظت

(مزموری از داود)

۲۵ ای خداوند، به سوی تو جان خود را بر می افرازم. ۱۲ ای خدای من به تو توکل دارم. پس مگذار که شرمنده شوم و دشمنانم بر من سرافرازی کنند. ۳ بلی، کسانی که چشم امید بسوی تو دارند هرگز خجل نمی شوند، اما آنهایی که خیانت می کنند شرمنده و سرافکنده می گردند. ۴ ای خداوند، طریق های خود را به من بیاموز و راههای خود را به من تعلیم ده. ۵ مرا به راستی خود هدایت کن و تعلیم ده، زیرا تو خدا و نجات دهنده من هستی. چشم امید من همیشه بسوی توست. ۶ ای خداوند، شفقت و رحمت خود را بیاد آور، زیرا که آن ها از ازل بوده است. ۷ خطایای جوانی و سرکشی هایم را بیاد نیاور. ای خداوند مطابق رحمت و نیکویی خویش مرا یاد کن. ۸ خداوند نیک و عادل است، پس به گناهکاران راه راست را می آموزد. ۹ فروتنان را به انصاف رهبری می کند و به حلیمان طریق خود را تعلیم می دهد. ۱۰ همه راههای خداوند، برای آنهایی که به پیمان و احکام او وفادار هستند، رحمت و راستی است.

در سایبان خود پنهان و در عبادتگاه خود مخفی می‌کند و بر فراز صخره ای قرار می‌دهد.<sup>۶</sup> بر دشمنانی که اطرافم را احاطه کرده اند سرافراز می‌شوم. با فریاد خوشی در عبادتگاه او قربانی تقدیم می‌کنم و برای خداوند سرود ستایش می‌خوانم.

<sup>۷</sup> ای خداوند، فریاد مرا بشنو و رحمت فرموده، دعای مرا اجابت کن.<sup>۸</sup> تو فرموده ای: «روی مرا بطلیبید.» بلی ای خداوند، روی تو را می‌طلبم.<sup>۹</sup> روی خود را از من میپوشان و بر من خشمگین مباش. تو مددگار من بوده ای. ای خدای نجات من، مرا رد مکن و ترک منما.<sup>۱۰</sup> حتی اگر پدر و مادرم ترک کنند، خداوند مرا ترک نخواهد کرد.<sup>۱۱</sup> ای خداوند، طریق خود را به من بیاموز و بخاطر دشمنانم مرا به راه راست هدایت فرما.<sup>۱۲</sup> مرا به دست دشمنانم نسیار، زیرا که شاهدین دروغ و آنهایی که سرچشمهٔ ظلم هستند، بر ضد من برخاسته اند.<sup>۱۳</sup> به یقین می‌دانم که نیکویی خداوند را در دیار زندگان می‌بینم.<sup>۱۴</sup> برای خداوند منتظر باش، دلیر شو و دلت را تقویت خواهد داد. بلی، منتظر خداوند باش.

### درخواست کمک

(مزموری از داود)

**۲۸** ای خداوند، نزد تو فریاد برمی‌آورم. ای صخرهٔ من، خاموش مباش، مبادا اگر خاموش باشی، مثل آنانی گردم که به گور می‌روند.<sup>۱</sup> آواز التماس مرا بشنو وقتی که به درگاه تو زاری می‌کنم و دست دعا را بسوی جایگاه

مشارکت با شیران متنفرم و با اشخاص فاسد معاشرت نمی‌کنم.<sup>۲</sup> دستهای خود را از گناه پاک نموده و قربانگاه تو را طواف می‌کنم.<sup>۳</sup> با آواز بلند سرود حمد تو را می‌خوانم و خیر کارهای بزرگ تو را به همه جا اعلام می‌دارم.

<sup>۴</sup> ای خداوند، مکان مقدس تو را دوست می‌دارم و جایگاهی را که جلال تو در آنجا است.<sup>۵</sup> جانم را یکجا با گناهکاران دَرُو نکن و نه زندگی مرا با مردمان خونریز.<sup>۶</sup> زیرا که در دستهای ایشان آزار است و دست راست ایشان پُر از رشوه.<sup>۷</sup> اما من در صداقت رفتار می‌کنم. مرا نجات ده و بر من رحم فرما.<sup>۸</sup> پایهای من در جای هموار قرار گرفته است، پس خداوند را در اجتماع مقدسین مبارک می‌خوانم.

### سرود اطمینان

(مزموری از داود)

**۲۷** خداوند نور و نجات من است، از کی بترسم؟ خداوند پناهگاه جان من است، از کی هراسان باشم؟<sup>۱</sup> وقتی شیران به من نزدیک شوند تا مرا نابود سازند، یعنی بدخواهان و دشمنانم، ایشان می‌لغزند و می‌افتند.<sup>۲</sup> اگر لشکری به من حمله کند، دلم نمی‌ترسد و اگر برای جنگ بیایند، آنگاه نیز بر خداوند اطمینان می‌دارم.<sup>۳</sup> یک چیز از خداوند می‌خواهم و آنرا می‌طلبم، که تمام ایام عمرم در خانهٔ خداوند ساکن باشم تا از دیدار جمال او همیشه برخوردار باشم و در عبادتگاه او تفکر نمایم.<sup>۴</sup> زیرا در هنگام سختی‌ها مرا

بسیار است. <sup>۴</sup>آواز خداوند با قوت است. صدای خداوند با هیبت و با شکوه است. <sup>۵</sup>آواز خداوند سروهای آزاد را می شکند. خداوند سروهای آزاد لبنان را می شکند. <sup>۶</sup>خداوند کوه لبنان را مثل گوساله می جهانند و کوه جرمون را مثل گاو بیچه وحشی. <sup>۷</sup>آواز خداوند رعد و برق را تولید می کند. <sup>۸</sup>آواز خداوند بیابان را به لرزه می آورد و صحرای قادیس را متزلزل می کند. <sup>۹</sup>آواز خداوند درختان بلوط را تکان می دهد و جنگلها را بی برگ می سازد. در عبادتگاه خداوند همگی جلال او را توصیف می نمایند.

<sup>۱۰</sup>خداوند بر فراز سیلاب جلوس فرموده و به عنوان پادشاه ابدی سلطنت می کند. <sup>۱۱</sup>خداوند قوم خود را قوت می بخشد. خداوند قوم برگزیده خود را به صلح و سلامتی برکت می دهد.

### دعای شکرانگی

(مزموری از داود، سرود در وقت تقدیس عبادتگاه)

۳۰ ای خداوند به تو سپاس می گویم، زیرا که تو مرا نجات بخشیدی و نگذاشتی دشمنانم بر من ظفر یابند. <sup>۱</sup>ای خداوند، خدای من، بدربار تو برای کمک زاری کردم و تو مرا شفا دادی. <sup>۲</sup>ای خداوند، مرا از لب گور کشیدی و نجات دادی. مرا زنده ساختی تا هلاک نگردم.

<sup>۳</sup>ای مقدسان خداوند، او را ستایش کنید و با شکرگزاری قدوسیت او را ذکر نمایید. <sup>۴</sup>زیرا که غضب او لحظه ای

مقدست برمی افرازم. <sup>۳</sup>مرا با شیران و بدکاران هلاک نساز که با همسایگان خود سخن صلح آمیز می گویند ولی آزار و اذیت در دل ایشان است. <sup>۴</sup>با آن ها موافق کردار و اعمال زشت شان رفتار نموده و مطابق عمل دست ایشان آن ها را مجازات کن. بدی ایشان را به خود شان برگردان. <sup>۵</sup>چون آن ها به کارهای خداوند و صنعت دست وی اهمیت نمی دهند، ایشان را ویران ساخته و اعمار نخواهی کرد.

<sup>۶</sup>خداوند متبارک باد زیرا که آواز التماس مرا شنیده است. <sup>۷</sup>خداوند قوت من و سپر من است. از جان و دل به او توکل کردم و مدد یافتم. پس دلم از خوشی ذوق می زند و با سرود خود او را ستایش می کنم. <sup>۸</sup>خداوند قوت قوم خود است و برای برگزیده خویش قلعه نجات. <sup>۹</sup>قوم برگزیده ات را نجات ده و میراث خود را مبارک فرما. ایشان را چوپانی کن و تا به ابد مورد توجه خود قرار ده.

### هیبت صدای خداوند

(مزموری از داود)

۲۹ ای موجودات آسمانی، خداوند را ستایش کنید. جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید. <sup>۱</sup>خداوند را به جلال اسم او تمجید نمایید. خداوند را در شایستگی قدوسیت سجده کنید.

<sup>۲</sup>آواز خداوند از ورای آبها شنیده می شود. آواز خدای جلال رعدآسا است. صدای خداوند مافوق آب های

برایم گسترده اند برهان.<sup>۵</sup> زیرا تو پناهگاه من هستی. روح خود را به دست تو می سپارم. ای خداوند، خدای حق، تو خونبهای مرا مهیا نموده ای.<sup>۶</sup> آنانی که اعتماد شان به بت است، مورد نفرت قرار می گیرند، اما من به خداوند توکل دارم.<sup>۷</sup> برای رحمت تو بسیار خوشی کرده و شادمانم. زیرا تو رنج مرا دیده و دلتنگی هایم را شناخته ای.<sup>۸</sup> مرا به دست دشمن اسیر نساختی و قدم های مرا وسعت بخشیدی.

<sup>۹</sup> ای خداوند، بر من رحم کن، زیرا در تنگنا و سختی هستم. چشمانم از غصه کم بین شده اند و جان و بدنم نیز بیتاب.<sup>۱۰</sup> اعمرم در غم گذشت و سالهای زندگی را با ناله طی کردم. در اثر گناه، نیرو و توان من کاهش یافته و استخوانهایم بدرد آمده اند.<sup>۱۱</sup> نزد همه دشمنانم رسوا شده ام، حتی پیش همسایگانم. آشنایانم از من می ترسند و آتهائی که مرا در کوچه و بازار می بینند فرار می کنند.<sup>۱۲</sup> مثل مُرده ای از خاطره ها فراموش شده و مانند ظرف شکسته ای از نظر افتاده ام.<sup>۱۳</sup> تهمت های زیادی می شنوم و ترس و وحشت دورادور من است، زیرا دشمنان برایم دسیسه می سازند و نقشه کشتنم را می کشند.

<sup>۱۴</sup> اما من به تو ای خداوند توکل دارم و می گویم: «تو خدای من هستی.»<sup>۱۵</sup> وقت های من در دست تو است، پس مرا از دست دشمنان و کسانی که به من جفا می رسانند رهایی ده.<sup>۱۶</sup> نور چهره خود را بر بنده ات بتابان و مرا به رحمت خود نجات ده.<sup>۱۷</sup> ای خداوند،

است، اما در لطف او حیات. خوشی صبحگاهان جایگزین گریه شامگاهان می گردد.<sup>۶</sup> اما من در آسودگی و آرامی خود گفتم: «تا به ابد لغزش نمی خورم.»<sup>۷</sup> ای خداوند، از لطف خود مرا مثل کوهی ثابت و پابرجا ساختی، اما وقتی رویت را از من پنهان کردی ترسان و پریشان شدم.<sup>۸</sup> ای خداوند، در پیشگاه تو فریاد بر می آورم. نزد خداوند التماس کرده گفتم:<sup>۹</sup> «از مرگ و رفتن من به گور چه فایده ای دارد؟ آیا جسد خاک شده می تواند تو را ستایش کند و راستی و وفاداری تو را بیان کند؟<sup>۱۰</sup> ای خداوند، دعایم را بشنو و بر من رحم کن. ای خداوند مددگار من باش.»<sup>۱۱</sup> تو غم و ماتم مرا به رقص خوشی تبدیل نمودی. تو رخت سوگواری را از من دور کرده و لباس خوشی به من پوشانیدی.<sup>۱۲</sup> پس با تمام وجود برای تو سرود می خوانم و سکوت نخواهم کرد. ای خداوند، خدای من، تو را تا به ابد ستایش می کنم.

### دعای توکل به خداوند

(مزموری از داود)

۳۱ ای خداوند، به تو توکل دارم، پس نگذار سرافکنده شوم تا به ابد. در عدالت خویش مرا نجات بده.<sup>۲</sup> به دعای من گوش فرا داده و هرچه زودتر مرا رهایی ده. پناهگاهی مطمئن و قلعه ای استوار برای من باش و مرا برهان.<sup>۳</sup> زیرا صخره و قلعه من تو هستی. به خاطر نام خود راهنمای من باش و هدایتم فرما.<sup>۴</sup> مرا از دامی که در خفا

نگذار شرمنده شوم، زیرا نام تو را خوانده‌ام. بگذار شریان خجل شوند و در گور خاموش گردند.<sup>۱۸</sup> زبان شخص دروغگو گنگ شود که با خشونت، گردن فرازی و سخنان زشت، عادلان را تحقیر می‌نمایند.<sup>۱۹</sup> چه عظیم است نیکویی تو که برای خداترسان ذخیره کرده‌ای و آنرا پیش چشم همه بر کسانی که به تو توکل دارند، آشکار ساخته‌ای.<sup>۲۰</sup> آن‌ها را در پناه حضور خود، از مکر و حيلهٔ مردم حفظ می‌کنی و ایشان را در خیمه‌ای حمایت خود از زخم زبانها در امان می‌داری.<sup>۲۱</sup> متبارک باد خداوند که رحمت شگفت‌انگیز خود را به من، در شهر محاصره شده‌ای، ظاهر ساخت.<sup>۲۲</sup> من در سرگردانی خود گفتم که از نظر خداوند افتاده‌ام، اما وقتی نزد تو فریاد برآوردم، آواز التماس مرا شنیدی.

۱۳ ای مقدسانِ خداوند، او را دوست بدارید، زیرا خداوند اشخاص وفادار و امین را در پناه خویش نگاه می‌دارد، اما متکبران را به سزای اعمال شان می‌رساند.<sup>۱۴</sup> ای همهٔ کسانی که چشم امید تان به سوی خداوند است، شجاع باشید و او دل شما را تقویت می‌دهد.

**اعتراف و آمرزش**  
(مزموری از داود)

خوشا به حال کسی که سرکشی او آرمزیده و گناه وی پوشیده شده است.<sup>۲</sup> خوشا به حال کسی که خداوند گناه او را به حساب نمی‌آورد و مکر و حيلهٔ او در وجود او نیست.<sup>۳</sup> تا زمانی

### سرود ستایش

۳۳ ای عادلان در خداوند خوشی کنید، زیرا خداوند را ستودن زبینهٔ راستدانان است.<sup>۲</sup> خداوند را

۳۲ خوشا به حال کسی که سرکشی او آرمزیده و گناه وی پوشیده شده است.<sup>۲</sup> خوشا به حال کسی که خداوند گناه او را به حساب نمی‌آورد و مکر و حيلهٔ او در وجود او نیست.<sup>۳</sup> تا زمانی

نمی تواند کسی را نجات دهد. <sup>۱۸</sup> اما چشمان خداوند مراقب کسانی است که از او می ترسند و بر رحمت او اتکاء دارند. <sup>۱۹</sup> تا جان آن ها را از مرگ نجات دهد و در زمان قحطی ایشان را زنده نگاه دارد. <sup>۲۰</sup> امید ما بر خداوند است. او مددگار و سپر ماست. <sup>۲۱</sup> دلهای ما در او خوشی می کند زیرا به نام مقدس او توکل می کنیم. <sup>۲۲</sup> ای خداوند، رحمت تو بر ما باد، زیرا چشم امید ما فقط به سوی تو است.

### در ستایش نیکویی خداوند

(مزموری از داود، موقعی که از نزد ابی ملک رانده می شود)

۳۴ خداوند را همیشه ستایش می کنم؛ شکر و سپاس او همواره بر زبانم جاری است. <sup>۲</sup> جان من در خداوند فخر می کند. مسکینان این را می شنوند و خوشحال می شوند. <sup>۳</sup> بیایید خداوند را تمجید کنیم و با هم نام او را ستایش کنیم. <sup>۴</sup> خداوند را طلبیدم و او مرا اجابت فرمود و از قید جمیع ترسهایم آزاد کرد. <sup>۵</sup> آنهایی که بسوی او نظر می کنند، منور می گردند و هرگز خجل نخواهند شد. <sup>۶</sup> این حقیر فریاد برآورد و خداوند او را شنید و او را از همه سختی هایش نجات داد. <sup>۷</sup> فرشته خداوند گرداگرد مردم خدا ترس است. او ایشان را محافظت کرده و می رهند.

<sup>۸</sup> بچشید و ببینید که خداوند نیکو است. خوشا به حال کسی که به او پناه می برد. <sup>۹</sup> ای مقدسین خداوند از او بترسید، زیرا

با آهنگ چنگ ستایش کنید و با رباب سرود حمد او را بنوازید. <sup>۳</sup> با سرودهای نو او را تمجید نمائید و با مهارت و آواز بلند بسرائید. <sup>۴</sup> کلام خداوند برحق است و همه کارهای او قابل اعتماد. <sup>۵</sup> خداوند عدالت و انصاف را دوست دارد. زمین از رحمت او پُر است. <sup>۶</sup> به کلام خداوند آسمان ها آفریده شد و با یک کلمه ای که از او صادر شد، آفتاب، مهتاب و ستارگان بوجود آمدند. <sup>۷</sup> آب های بحر را در یک جا جمع کرد آب های عمیق را در مخزنها ذخیره نمود.

<sup>۸</sup> ای تمام روی زمین، از خداوند بترسید، و ای جمیع مردم جهان، در حضور او با ترس و احترام بیایید، <sup>۹</sup> زیرا که خداوند گفت و شد؛ به امر او همه چیز برقرار گردید. <sup>۱۰</sup> خداوند تصامیم ملتها را بی اثر می سازد و نقشه های اقوام جهان را نیست می گرداند. <sup>۱۱</sup> اما مشورت خداوند تا به ابد پایدار است و خواسته های او در تمام زمانه ها. <sup>۱۲</sup> خوشا به حال ملتی که خداوند، خدای ایشان است و قومی که خداوند ایشان را برای خود برگزیده است.

<sup>۱۳</sup> خداوند از آسمان نگاه می کند و همه بنی آدم را می بیند. <sup>۱۴</sup> او از بالای تخت ملکوتی خویش تمام ساکنان جهان را زیر نظر دارد. <sup>۱۵</sup> او که آفریننده دلهاست، از افکار و کردار انسان آگاه می باشد. <sup>۱۶</sup> پادشاه به زیادی لشکر پیروز نمی گردد و هیچ عسکری به قوت بازوی خود رهایی نمی یابد. <sup>۱۷</sup> امید بستن به اسب جنگی کار بیهوده ای است. قوت آن

## دعا برای کمک

(مزموری از داود)

ای خداوند، با دشمنان من دشمنی نما و جنگ کن با کسانی که با من می‌جنگند.<sup>۲</sup> سپر و زره را بگیر و برای کمک من برخیز.<sup>۳</sup> نیزه و شمشیر را بر ضد تعقیب کنندگانم بلند کن و مرا از نجات جانم مطمئن ساز.<sup>۴</sup> آنانی که قصد جان مرا دارند، شرمند و رسوا شوند و کسانی که بدخواه من هستند، شکست خورده و خجل گردند.<sup>۵</sup> مثل گاه در برابر باد باشند و فرشتهٔ خداوند آن‌ها را براند.<sup>۶</sup> راه‌شان تاریک و لغزنده گردد و فرشتهٔ خداوند در تعقیب‌شان باشد.<sup>۷</sup> زیرا دام خود را بی‌سبب برای من گسترده و برای جان من بی‌جهت چاه کنده‌اند.<sup>۸</sup> پس بلائی ناگهانی بر سر‌شان بیاید و به دامی که برای من نهاده‌اند، خود‌شان گرفتار شوند و هلاک گردند.

<sup>۹</sup> آنگاه جان من در خداوند شادمانی می‌کند و بخاطر نجاتی که او می‌دهد خوشحال می‌گردد.<sup>۱۰</sup> با تمام وجودم می‌گویم: «ای خداوند، کیست مانند تو که شخص ضعیف را از دست زورمندان برهاند و مسکین و بینوا را از دست تاراجگران؟»

<sup>۱۱</sup> شاهدان بی‌رحم برضد من برخاسته و مرا به کاری که نکرده‌ام متهم می‌سازند.<sup>۱۲</sup> در مقابل نیکی‌هایم به من بدی می‌کنند و جان مرا می‌رنجانند.<sup>۱۳</sup> و اما من، وقتی آن‌ها بیمار بودند لباس ماتم پوشیدم، جان خود را با روزه رنج دادم و برای

شخص خداترس محتاج به هیچ چیزی نمی‌باشد.<sup>۱۰</sup> شیرها نیز نیازمند و گرسنه می‌گردند، اما کسانی که جویای خداوند هستند، از هیچ نعمت نیکو بی‌بهره نمی‌باشند.<sup>۱۱</sup> ای فرزندان، بی‌ایید و به من گوش بدهید تا به شما درس خداترسی را بیاموزم.<sup>۱۲</sup> آیا آرزومند زندگی هستی و دوست داری که عمر طولانی داشته باشی تا سعادت و نیکویی را ببینی؟<sup>۱۳</sup> پس خود را از بدی و لبهایت را از سخنان فریبنده نگاه دار.<sup>۱۴</sup> از شرارت دوری نما و نیکویی کن؛ جویای صلح باش و جهت برقراری آن کوشش نما.

<sup>۱۵</sup> چشمان خداوند بسوی عادلان است و گوشهای وی متوجه فریاد ایشان.<sup>۱۶</sup> روی خداوند ضد شیران است تا اثر ایشان را از زمین محو سازد.<sup>۱۷</sup> وقتی راستکاران فریاد برمی‌آورند، خداوند ایشان را شنیده و از تمام سختی‌ها نجات می‌دهد.

<sup>۱۸</sup> خداوند نزدیک دل شکستگان است و آنانی را که افسرده و اندوهگین‌اند، نجات می‌دهد.<sup>۱۹</sup> رنج و زحمات شخص عادل زیاد است، اما خداوند او را از همهٔ آن‌ها می‌رهاند.<sup>۲۰</sup> خداوند تمام استخوانهای او را حفظ می‌کند و نمی‌گذارد حتی یکی از آن‌ها شکسته شود.<sup>۲۱</sup> شیریر از شرارت خود هلاک می‌گردد و دشمنان شخص عادل مورد بازخواست قرار می‌گیرند.<sup>۲۲</sup> خداوند جان‌بندگان خود را نجات می‌دهد و از کسانی که به او پناه می‌برند بازخواست نمی‌شود.

بر باد کردیم.»<sup>۲۶</sup> آنانی که از بدبختی من شادند، شرمنده و خوار شوند و کسانی که بر من سرافرازی می کنند، سرافکنده و رسوا گردند.<sup>۲۷</sup> اما آنانی که خواهان حق من هستند شادمان و خوشحال گردیده و پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است که خواستار سلامتی و سعادت خدمتگزار خود می باشد»<sup>۲۸</sup> آنگاه زبان من عدالت تو را بیان می کند و ستایش تو را تمامی روز.

### شرارت انسان

(مزموری از داود خدمتگزار خداوند)

۳۶ نافرمانی انسان شریر آشکار می کند که ترس خدا مد نظر او نیست.<sup>۱</sup> آنقدر خودخواه و مغرور شده است که فکر می کند گنااهش آشکار نمی شود و کسی او را متهم نمی کند.<sup>۲</sup> سخنان زبانش شرارت و فریب است.<sup>۳</sup> از فهم دور شده و از نیکوکاری دست کشیده است.<sup>۴</sup> در بستر خود شرارت را تفکر می کند، راه نادرست را عادت خود ساخته و از بدی نفرت ندارد.

### نیکویی خداوند

<sup>۵</sup> ای خداوند، رحمت تو تا به آسمان ها می رسد و وفاداری تو مافوق ابرها.<sup>۶</sup> عدالت تو مانند کوهها پابرجا است و احکام تو عمیق تر از عمق های زمین. ای خداوند، تو مددگار انسانها و حیوانات هستی.<sup>۷</sup> ای خدا رحمت تو چقدر عالی و با ارزش است. آدمیان در سایه بالهای تو پناه می برند.<sup>۸</sup> همه از نعمت تو

شان دعا و زاری نمودم.<sup>۱۴</sup> مانند کسی که برای یک دوست و برادر خود غصه کند و یا مانند کسی که در غم مادر خود نوحه کند، برای شان ماتم گرفتم.<sup>۱۵</sup> اما وقتی که من در زحمت افتادم، آن ها شاد و خندان دورم جمع شدند و همچون آدم های پست مرا مسخره کردند و حتی آنانی که نمی شناختم از بد رفتاری با من دست برداشتند.<sup>۱۶</sup> مثل بدکارانی در ضیافت ریاکارانه شان، دندانهای خود را جهت من بهم می سائیدند.

<sup>۱۷</sup> ای خداوند، تا به کی نظاره گر خواهی بود؟ جانم را از شر آن ها خلاص کن و یگانه مرا از دست شیران درنده.<sup>۱۸</sup> آنگاه در میان جماعت بزرگ ترا ستایش نموده و در جمع مردم ترا سپاس خواهم گفت.<sup>۱۹</sup> نگذار آنانی که بی جهت دشمن من اند، بر من سرافرازی نمایند و آنانی که بی سبب از من متفرند مسخره ام کنند.<sup>۲۰</sup> زیرا سخن آن ها با من از روی صلح نیست و با سخنان ریاکارانه بر ضد کسانی که عاجز و آرامند توطئه می چینند. آن ها مرا متهم ساخته می گویند: «ها ها، ما به چشم خود دیدیم»

<sup>۲۲</sup> ای خداوند، تو از همه چیز آگاهی، پس سکوت مفرما. ای خداوند از من دور مباش.<sup>۲۳</sup> ای خداوند و ای خدای من، برخیز و از من دفاع کن و به داد من برس.<sup>۲۴</sup> ای خداوند، خدای من، موافق عدالت خود در مورد من داوری کن و نگذار که بر من سرافرازی کنند.<sup>۲۵</sup> مگذار که آن ها در دل خود بگویند: «ما به آرزوی خود رسیدیم و او را



خداوند وارث زمین می شوند.<sup>۱۰</sup> آدم بدکار در فرصت کمی نابود می شود و وقتی بجوئید او را نمی یابید.<sup>۱۱</sup> اما اشخاص حلیم و فروتن مالک زمین می شوند و از صلح و سلامتی فراوان برخوردار می گردند.

<sup>۱۲</sup> شیربر برای شخص عادل توطئه می چیند و دندانهای خود را بهم می ساید.<sup>۱۳</sup> خداوند بر او می خندد، چون می داند که روز داوری او نزدیک است.<sup>۱۴</sup> شیربران شمشیر را به دست گرفته و تیر و کمان را آماده کرده اند تا مسکین و بیچاره را از بین ببرند و راستکاران را به قتل برسانند.<sup>۱۵</sup> اما شمشیر شان به قلب خود شان فرو می رود و کمان شان می شکند.

<sup>۱۶</sup> مال اندک شخص راستکار بهتر از ثروت سرشار شیربران است،<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند بازوی شیربران را در هم می شکند و اما از راستکاران مراقبت می کند.<sup>۱۸</sup> خداوند از تمام روزهای زندگی صالحان آگاه می باشد و میراث ایشان باقی است تا به ابد.<sup>۱۹</sup> در زمان مصیبت شرمنده نشده و در ایام قحطی سیر می باشند.<sup>۲۰</sup> اما شیربران هلاک می شوند. دشمنان خداوند مانند گلهای زودگذر صحرا از بین می روند و مثل دودی ناپدید می گردند.<sup>۲۱</sup> شیربر قرض می گیرد، ولی دوباره نمی پردازد. اما شخص صالح رحیم و سخاوتمند است.<sup>۲۲</sup> آنهایی که از خداوند برکت دیده اند وارث زمین می شوند، ولی کسانی که زیر لعنت خدا قرار دارند از بین می روند.

<sup>۲۳</sup> خداوند قدم های آنانی را که مورد رضایت او هستند استوار ساخته و ایشان

برخوردار می شوند و از دریای رحمت تو می نوشند.<sup>۹</sup> تو سرچشمه زندگی هستی و در نور تو روشنی را می بینم.

<sup>۱۰</sup> رحمت تو همیشه بر آنانی که تو را می شناسند باقی بماند و عدالت تو پیوسته همراه راستدلان باشد.<sup>۱۱</sup> مگذار که پایمال اشخاص مغرور گردم و یا دست شیربران مرا مجبور به فرار سازد.<sup>۱۲</sup> ببینید که چگونه بدکاران افتاده اند! آن ها طوری سقوط کرده اند که دیگر نمی توانند برخاست.

## سرنوشت نیکان و بدان

(مزموری از داود)

**۳۷** به سبب بدکاران خود را پریشان مساز و بر شیربران حسد مبر،<sup>۲</sup> زیرا آن ها به زودی مثل سبزه خشک شده و مانند علف پژمرده می گردند.<sup>۳</sup> بر خداوند توکل نما و نیکویی کن تا در روی زمین در امنیت و آسودگی بسربری.<sup>۴</sup> در خداوند شادمان باش و او تمنای دلت را برآورده می سازد.<sup>۵</sup> طریق خود را به خداوند بسپار و به او توکل کن و او تو را مدد می کند.<sup>۶</sup> او عدالت ترا مثل نور آشکار می سازد و راستی و حق تو را مانند ظهر.

<sup>۷</sup> در حضور خداوند سکوت نما و منتظر او باش. به خاطر کسی که در زندگی سعادت مند است و شخص فریبکار خود را پریشان مساز.<sup>۸</sup> غضب را کنار بگذار و خشم را ترک کن. تشویش را بر خود راه نده چونکه باعث گناه می شود.<sup>۹</sup> مردم شیربر از بین می روند، اما منتظرین

را براهی که باید بروند هدایت می‌کند. <sup>۲۴</sup> اگر بیفتند آسیبی به ایشان نمی‌رسد، زیرا خداوند دست آن‌ها را می‌گیرد. <sup>۲۵</sup> من جوان بودم و حالا پیر شده‌ام، ولی هرگز ندیدم که شخص راستکار ترک شده باشد و یا نسل او دست به گدائی دراز کرده باشد. <sup>۲۶</sup> شخص راستکار پیوسته مهربان و سخاوتمند است و اولادۀ او مبارک می‌باشند. <sup>۲۷</sup> از شرارت دوری نما و نیکویی کن. پس تا به ابد باقی خواهی ماند. <sup>۲۸</sup> خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسان خود را ترک نمی‌کند. از ایشان تا به ابد حمایت می‌کند، اما نسل شیرین نابود می‌گردد. <sup>۲۹</sup> صالحان وارث زمین می‌شوند و همیشه در آنجا زندگی می‌کنند. <sup>۳۰</sup> از دهان شخص صالح کلام حکمت شنیده می‌شود و زبان او همیشه از عدل و انصاف حرف می‌زند. <sup>۳۱</sup> او احکام و دستورات خداوند را در دل خود جای داده است پس از راه راست منحرف نمی‌شود. <sup>۳۲</sup> شیرین برای راستکار کمین می‌کند و قصد کشتن وی را دارد، <sup>۳۳</sup> اما خداوند شخص راستکار را به دست او نمی‌سپارد و نمی‌گذارد که در هنگام داوری محکوم شود. <sup>۳۴</sup> منتظر خداوند باش و از احکام او اطاعت کن. او ترا وارث زمین می‌سازد و تو به چشم خود نابودی بدکاران را خواهی دید.

### دعای شخص رنج‌دیده

(مزموری از داود)

۳۸ ای خداوند، مرا در غضب خود سرزنش مفرما و در خشم خویش تنبیه نکن. <sup>۱</sup> تیرهای تو در بدنم فرورفته‌اند و دست تو بر من سنگینی می‌کند. <sup>۲</sup> به سبب غضب تو سلامتی در بدنم نیست و به سبب گناه خودم استخوانهایم بدرد آمده‌اند. <sup>۳</sup> زیرا گناهانم از سرم گذشته است و مثل بارگران از طاقتم سنگین‌تر شده. <sup>۴</sup> به سبب حماقت من، زخمهایم متعفن شده و چرک برداشته‌اند. <sup>۵</sup> به خود می‌پیچم و بکلی خمیده شده‌ام؛ تمام روز از درد نالیده و بی‌قرارم. <sup>۶</sup> زیرا کمرم از درد می‌سوزد و سلامتی در بدنم نیست. <sup>۷</sup> تمام وجودم ضعیف شده و تحمل خود را از دست داده‌ام؛ از فغان دل خود می‌نالم.

<sup>۸</sup> ای خداوند، از تمام آرزوهایم خبر داری و ناله‌های من از تو پوشیده نیست. <sup>۹</sup> اقلب من به شدت می‌تپد، نیرویم را از

<sup>۱۰</sup> شخص شیرین و ظالمی را دیدم که همچون درختی سبزی به هر سو شاخ و برگ گسترده بود. <sup>۱۱</sup> اما طولی نکشید که از بین رفت و وقتی از آنجا می‌گذشتم

هستند، دهان خود را حفظ می‌کنم گویی لگام شده است.<sup>۲</sup> من گنگ و خاموش بودم و حتی حرف خوب هم از زبانم شنیده نشد، ولی درد من بازهم شدیدتر شد.<sup>۳</sup> دلم پُر از پریشانی شد و هر چه بیشتر می‌اندیشیدم، آتش قلبم زیادتر می‌شد. سرانجام به سخن آمدم و گفتم:<sup>۴</sup> «ای خداوند، پایان عمرم را بر من معلوم ساز و اینکه ایام زندگانی من چقدر است تا بدانم که چقدر فانی هستم!»<sup>۵</sup> روزهایم را بسیار کوتاه ساختی و تمام زندگی‌ام در نظر تو هیچ است. براستی عمر انسان مثل یک نَفَس است.<sup>۶</sup> انسان در خیالبافی زندگی می‌کند و بیهوده زحمت می‌کشد. ثروت ذخیره می‌کند ولی نمی‌داند که بعد از او دارائی‌اش نصیب چه کسی می‌شود.

<sup>۷</sup> و حالا ای خداوند، برای چه منتظر باشم؟ امید من بر تو می‌باشد.<sup>۸</sup> پس مرا از همه گناهانم رهایی ده، مبادا نزد اشخاص نادان رسوا گردم.<sup>۹</sup> من در حضور تو خاموش هستم و زبان خود را باز نمی‌کنم، زیرا که تو باعث این شده‌ای.<sup>۱۰</sup> این مصیبت را از من دور کن، زیرا که از سنگینی دست تو نزدیک است تلف شوم.<sup>۱۱</sup> تو انسان را به خاطر گناهش تنبیه می‌کنی، گنجهایش مثل یک پارچه کوبیده خورده از بین می‌روند. بلی، عمر انسان فقط یک نَفَس است.

<sup>۱۲</sup> ای خداوند، به دعایم گوش بده، زاری و ناله‌ام را بشنو و به اشکهایم توجه فرما، زیرا نزد تو مثل مهمان‌گذری هستم و مثل اجداد خود در این دنیا مسافر می‌باشم.

دست داده‌ام و نور در چشمانم نمانده است.<sup>۱۱</sup> دوستان و رفقایم به سبب مصیبت من از من فاصله گرفته‌اند و خویشاوندانم از من دوری می‌کنند.<sup>۱۲</sup> دشمنان برای کشتنم دام گسترده‌اند. بدخواهانم سخنان فتنه‌انگیز می‌زنند و همیشه علیه من دسیسه می‌سجند.

<sup>۱۳</sup> ولی من مثل یک شخص کر نمی‌شوم و مانند گنگ حرفی نمی‌زنم.<sup>۱۴</sup> بلی، مثل کسی گردیده‌ام که نمی‌شنود و حرفی در زبان ندارد.<sup>۱۵</sup> اما ای خداوند، امید من به تو است و تو ای خداوند، خدایم جواب می‌دهی.<sup>۱۶</sup> زیرا گفته‌ام که مبادا دشمنانم در بدبختی من شاد شوند و وقتی می‌افتم بر من سرافرازی کنند.<sup>۱۷</sup> نزدیک است از پای درآیم و از دست درد لحظه‌ای آرام ندارم.<sup>۱۸</sup> به گناه خود اعتراف می‌کنم و از خطای که کرده‌ام پشیمانم.<sup>۱۹</sup> دشمنانم سالم و قوی هستند؛ بسیاری آنانی که بی سبب از من نفرت دارند.<sup>۲۰</sup> آنانی که به عوض نیکی بدی می‌کنند با من دشمنی می‌ورزند، چون نیکویی را پیروی می‌کنم.

<sup>۲۱</sup> ای خداوند، مرا ترک منما. ای خدای من از من دور مباش!<sup>۲۲</sup> ای خداوندی که نجات من هستی، برای اعانت من تعجیل فرما.

### اعتراف شخص رنج‌دیده

(مزموری از داود)

۳۹  
به خود گفتم متوجه راههای خود می‌باشم تا با زبانم خطا نورزم. هنگامیکه شیران پیش من

۱۳ خشم خود را از من برگردان تا شادکام شوم، قبل از آنکه چشم از جهان پوشیده و نایاب گردم.

### دعای کمک

(همچنین در مزمور ۷۰)

۱۱ ای خداوند، لطف خود را از من باز مدار. رحمت و راستی تو پیوسته مرا محافظت کند. ۱۲ مصیبت زیادی مرا احاطه کرده است و گناهانم دورادور مرا گرفته اند، به حدی که نمی توانم دید. گناهانم از موی سرم زیادتر شده اند و امید خود را بکلی باخته ام. ۱۳ ای خداوند، رحم کن و مرا نجات بده. ای خداوند، برای امداد من بشتاب! ۱۴ آنهایی که قصد کشتن جانم را دارند، همه خجل و شرمنده شوند و آنانی که در پی آزار من هستند، مغلوب و رسوا گردند. ۱۵ کسانی که مرا تحقیر و مسخره می کنند، از رسوایی خویش حیران شوند. ۱۶ اما تمام کسانی که جویای تو هستند در تو خوشی و شادمانی کنند و آنانی که از نجات تو شکرگزارند، همیشه بگویند: «خداوند بزرگ است!» ۱۷ من بنده بیچاره و مسکین تو هستم. تو همواره در فکر من بوده ای. تو مددگار و نجات دهنده من هستی، پس ای خدای من تأخیر مکن.

### دعای یک بیمار

(مزموری از داود)

خوشا به حال کسی که در فکر مردمان مسکین و بینوا ۴۱ است. خداوند او را در روز مصیبت

### سرود پرستش

(مزموری از داود)

۴۰ انتظار بسیار برای خداوند کشیدم، پس به من توجه کرده و فریاد مرا شنید. ۱ او مرا از گودال هلاکت و لجن زار بیرون کرد. پاهایم را بر صخره ای گذاشت و قدم هایم را استوار گردانید. ۲ به من سرود تازه ای آموخت و آن سرود حمد خدای من است. بسیاری چون این را ببینند، می ترسند و بر خدا توکل می کنند. ۳ خوشا به حال کسی که بر خداوند توکل می کند و به اشخاص متکبر و پیروان دروغ رغبت ندارد.

۴ ای خداوند، خدای من، چه بسیار است معجزاتی که انجام داده ای و افکاری که برای ما داشته ای. زبانم از بیان آن ها عاجز است و شمار آن از حد زیاد. ۵ تو خواهان قربانی و هدیه نبودی؛ قربانی سوختنی و قربانی گناه را نخواستی، بلکه گوشه های مرا باز کردی. ۶ آنگاه گفتم: «اینک می آیم! در طومار کتاب درباره من نوشته شده است. ۷ در انجام اراده تو ای خدای من رغبت می دارم و احکام تو در قلبم ثبت شده است.» ۸ مؤده عدالت تو را در جماعت بزرگ بیان کرده ام. تو ای خداوند، می دانی که من لبهایم را نخواهم بست. ۹ عدالت تو را در دل خود مخفی نداشته ام؛ وفاداری و نجات تو را بیان

## کتاب دوم (مزامیر ۴۲ - ۷۲)

### دعای شخص پریشان

(قصیده ای از بنی قورح)

۴۲ چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من هم اشتیاق شدید برای تو دارد. <sup>۲</sup>جان من تشنه خداست، تشنه خدای زنده. که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم. <sup>۳</sup>اشکهایم شب و روز نان من بوده است، چون همواره به من می گویند: «خدای تو کجاست؟» <sup>۴</sup>چون گذشته را بیاد می آورم، جانم بی حال می گردد. چگونه با گروه مردم می رفتم و ایشان را به عبادتگاه خداوند پیشروی می کردم، با آواز خوشی و ستایش در جمع تجلیل کنندگان.

<sup>۵</sup>ای جان من چرا افسرده شده ای و چرا در من پریشان گشته ای؟ بر خدا امید داشته باش زیرا که او را به خاطر نجات از طرف روی او دوباره ستایش خواهم کرد. <sup>۶</sup>ای خدای من، جان من افسرده است، بنابراین از سرزمین اُردن و کوههای جرمون و مسعر ترا به یاد می آورم. <sup>۷</sup>ندای عمق آنها و آواز آبشارها و جمیع خیزابها و امواج آن از سر من گذشته اند. <sup>۸</sup>در طی روز خداوند رحمت خود را بر من قرار می دهد و در شب سرود او در قلب من می باشد و دعایم نزد خدای حیات من. <sup>۹</sup>به خدا که صخره من است می گویم: «چرا مرا فراموش کرده ای؟ چرا بخاطر ظلم دشمنان

می رهند. <sup>۲</sup>خداوند از او حمایت می کند و او را زنده نگاه می دارد. او در زمین مبارک بوده و از شر دشمنانش در امان می ماند. <sup>۳</sup>خداوند او را در بستر بیماری تقویت می کند و صحت و سلامتی از دست رفته اش را به او بر می گرداند.

<sup>۴</sup>من گفتم: «ای خداوند، بر من رحم کن. جان مرا شفا ده، زیرا نسبت به تو گناه ورزیده ام.» <sup>۵</sup>دشمنانم درباره من می گویند: «چه وقت می میرد و نامش از صفحه زندگی محو می شود؟» <sup>۶</sup>اگر برای دیدن من بیایند، حرفهای بیهوده می زنند و در دل خود افکار شرارت آمیز را سنجیده و بعد آنرا به دیگران پخش می کنند. <sup>۷</sup>همه دشمنانم با یکدیگر در مورد من سخن چینی می کنند و برای من بدی می اندیشند. <sup>۸</sup>می گویند: «به مرض کشنده ای گرفتار است و به سلامتی از بستر بیماری بر نمی خیزد.» <sup>۹</sup>حتی دوست صمیمی ام که به او اعتماد زیادی داشتم و نان و نمک مرا خورده، بر ضد من برخاسته است.

<sup>۱۰</sup>ولی تو ای خداوند، بر من رحم فرموده، مرا از بستر بیماری بلند کن تا دشمنانم را مجازات کنم. <sup>۱۱</sup>از این می دانم که تو از من راضی هستی، چون دشمنم دیگر بر من سرافرازی نمی کند. <sup>۱۲</sup>تو مرا به خاطر درستکاری ام حفظ می کنی و در حضور خود برای همیشه می پذیری. <sup>۱۳</sup>متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل! از ازل تا به ابد. آمین و آمین!

داده ای، به ما بیان کرده اند.<sup>۲</sup> تو با دست خود امت ها را بیرون کردی، اما پدران ما را برقرار نمودی. قوم ها را تباہ کردی و ایشان را منتشر ساختی.<sup>۳</sup> زیرا که اجداد ما با شمشیر خود زمین را تسخیر نکردند و بازوی ایشان آن ها را نجات نداد بلکه دست راست تو و بازوی تو و نور روی تو. زیرا از ایشان خشنود بودی.

<sup>۴</sup> ای خدا تو پادشاه من هستی، پس بر نجات اولادۀ یعقوب امر فرما.<sup>۵</sup> با کمک تو دشمنان را مغلوب می کنیم و به نام تو مخالفان خود را پایمال می سازیم.<sup>۶</sup> زیرا بر کمان خود اعتماد نمی کنم و شمشیرم مرا نجات نمی دهد،<sup>۷</sup> بلکه تو ما را از دست جفاکنندگان ما رهایی می بخشی و دشمنان ما را رسوا می سازی.<sup>۸</sup> تمامی روز بر خدا فخر می نمائیم و نام تو را تا به ابد ستایش می کنیم.

<sup>۹</sup> اما حالا تو ما را ترک کرده و رسوا ساخته ای و دیگر لشکرهای ما را همراهی نمی کنی.<sup>۱۰</sup> ما را از پیش دشمن فرار داده ای و آنانی که از ما نفرت دارند، ما را تاراج می کنند.<sup>۱۱</sup> ما را مثل گوسفندان برای خوراک تسلیم کرده ای و ما را در میان امت ها پراکنده ساخته ای.<sup>۱۲</sup> قوم برگزیده خود را ارزان فروختی و از قیمت ایشان سودی نبردی.<sup>۱۳</sup> ما را نزد همسایگان خوار ساخته ای و ما مورد توهین و تمسخر اطرافیان قرار گرفته ایم.<sup>۱۴</sup> ما را در میان امت ها ضرب المثل ساخته ای و باعث جنبانیدن سر در میان قوم ها.<sup>۱۵</sup> رسوایی من همه روزه در نظر من است و خجالت رویم را پوشانیده است،

در غم و ماتم باشم؟»<sup>۱۰</sup> دشمنانم مرا ملامت می کنند و همواره به من می گویند: «خدای تو کجاست؟» و این همچون ضربه مهلک به استخوانهایم است.

<sup>۱۱</sup> ای جان من چرا افسرده شده ای و چرا در من پریشان گشته ای؟ بر خدا امید داشته باش زیرا که او را دوباره ستایش خواهم کرد، که نجات روی من و خدای من است.

### ادامه دعای شخص پریشان

**۴۳** ای خدا، مرا داوری کن و در دعوی من با قوم بی رحم قضاوت کن. مرا از دست مردم حيله گر و شریر رهایی ده.<sup>۲</sup> زیرا تو خدا، پناهگاه من هستی. چرا مرا ترک کرده ای؟ چرا بخاطر ستم دشمن در غم و ماتم باشم؟<sup>۳</sup> نور و راستی خود را بفرست تا هادی و راهنمای من باشند و مرا به کوه مقدس تو و مسکن های تو برسانند.<sup>۴</sup> آنگاه به قربانگاه خدا می آیم، بسوی خدایی که خوشی و شادابی من است. و تو را ای خدا، خدای من با نغمه رباب ستایش می کنم.

<sup>۵</sup> ای جان من چرا افسرده شده ای و چرا در من پریشان گشته ای؟ بر خدا امید داشته باش زیرا که او را دوباره ستایش خواهم کرد، که نجات روی من و خدای من است.

### خداوند در همه حال پشتیبان ما است

(قصیده ای از بنی قورح)

**۴۴** ای خدا، ما به گوش خود شنیده ایم و پدران ما کاری را که در روزهای شان و در ایام قدیم انجام

بر ران خود ببند، یعنی جلال و جبروت را.<sup>۴</sup> به کبریایی خود سوار شده و به خاطر حقیقت و فروتنی و عدالت پیروز شو. دست راست کارهای عجیب و ترسناک را به تو خواهد آموخت.<sup>۵</sup> تیرهای تیز تو به دل دشمنان پادشاه فرو می روند و امت ها بزیر پای تو می افتند.

ای خدا، تخت تو تا به ابد برقرار است. عصای سلطنت تو عصای راستی و انصاف است.<sup>۷</sup> تو عدالت را دوست داشته و شرارت را دشمن می داری. بنابراین خدا، خدای تو، تو را بیشتر از همراهانت با روغن شادمانی مسح کرده است.<sup>۸</sup> لباسهای همه با مُر و عود و سلیخه، یعنی عطرهای گوناگون، معطراند. با آلات موسیقی از قصرهای عاج تو را خوش ساختند.<sup>۹</sup> دختران پادشاهان، زیبایی دربار تو هستند و ملکه در دست راست، با لباسی از طلای خالص او فیر ایستاده است.

ای دختر بشنو، ببین و توجه کن: قوم خود و خانه پدرت را فراموش کن.<sup>۱۰</sup> پادشاه دلپسته زیبایی تو است. او صاحب تو است، پس او را محترم بدار.<sup>۱۱</sup> مردم صور و ثروتمندان قوم با هدایای خویش طالب رضامندی تو هستند.<sup>۱۲</sup> دختر پادشاه در اندرون قصرش چه زیباست! لباسهایش مزین به طلا.<sup>۱۴</sup> به لباس فاخر به حضور پادشاه حاضر می شود و دوشیزگان او را همراهی می کنند.<sup>۱۵</sup> آنها با خوشی و شادمانی آورده شده و به قصر پادشاه داخل می شوند.

از آواز ملامت کننده و دشنام دهنده، از روی دشمن و انتقام گیرنده.

این همه بر ما واقع شده است، ولی تو را فراموش نکرده ایم و پیمانی را که با ما بسته ای نشکسته ایم،<sup>۱۸</sup> دل ما از تو دور نگردیده و پاهای ما از طریق تو منحرف نشده است.<sup>۱۹</sup> هرچند ما را در مکان شغالان کوبیدی و با تاریکی مطلق پوشانیدی.<sup>۲۰</sup> اگر ما نام خدای خود را فراموش می کردیم و دست خود را بسوی خدایان غیر دراز می کردیم،<sup>۲۱</sup> آیا خدا از این واقف نمی شد؟ زیرا او اسرار قلب را می داند.<sup>۲۲</sup> یقیناً به خاطر تو همواره با مرگ روبرو بوده و مثل گوسفندانی هستیم که منتظر کشته شدن باشند.<sup>۲۳</sup> ای خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده ای؟ برخیز و ما را تا به ابد ترک مکن.<sup>۲۴</sup> چرا روی خود را از ما پنهان کرده و ذلت و خواری ما را نادیده می گیری؟<sup>۲۵</sup> زیرا که جان ما بر خاک افتاده و بدن ما به زمین خم شده است.<sup>۲۶</sup> به جهت کمک ما برخیز و به خاطر رحمت خود ما را نجات بخش.

### سرود عروسی ملوکانه

(قصیده ای از بنی قورح)

در حالیکه این سرود را برای پادشاه می سرایم، دل من به کلام نیکو می جوشد. زبان من قلم کاتب ماهر است.<sup>۲</sup> تو نیکوتر از بنی آدم هستی و نعمت بر لبهای تو ریخته شده است. بنابراین، خدا تو را تا به ابد متبارک ساخته است.<sup>۳</sup> ای مقتدر شمشیر خود را

۴۵

## خداوند پادشاه تمام جهان است

(مزموری از بنی قورح)

ای تمام اقوام جهان کف بزنید  
و سرود خوشی را با آواز بلند

# ۴۷

به حضور خداوند بسرائید.<sup>۱</sup> زیرا خداوند  
متعال و مهیب است و بر تمامی جهان  
خدای بزرگ. <sup>۲</sup> او ما را بر قوم ها غالب  
می سازد و طایفه ها را به زیر پای ما  
می اندازد. <sup>۳</sup> میراث ما را برای ما خواهد  
برگزید یعنی جلال یعقوب را، که او را  
دوست می دارد.

<sup>۴</sup> خدا در میان آواز بلند صعود نموده  
است، خداوند در میان صدای شیپور.  
<sup>۵</sup> ستایش کنید، خدا را ستایش کنید.  
ستایش کنید، پادشاه ما را ستایش کنید.  
<sup>۶</sup> چون خدا پادشاه تمامی جهان است،  
پس او را با سرود ستایش کنید. <sup>۷</sup> خداوند  
بر تخت مقدس خود نشسته و بر اقوام  
جهان سلطنت می کند. <sup>۸</sup> سروران اقوام  
جهان با قوم خدای ابراهیم برای پرستش  
او جمع می شوند، زیرا که سپرهای جهان  
از آن خداست. او بسیار متعال می باشد.

## سهیون شهر خدا

(سرودی از بنی قورح)

خداوند بزرگ است و  
بی نهایت قابل ستایش، در

# ۴۸

شهر خدای ما و در کوه مقدس خویش.  
<sup>۱</sup> کوه بلند و زیبای سهیون که در شمال  
شهر پادشاه بزرگ واقع است، به تمامی  
جهان خوشی می بخشد. <sup>۲</sup> خدا در  
قصرهای آن به پناهگاه بلند معروف

<sup>۳</sup> پسرانت نیز مانند اجدادت خواهند  
بود و تو آن ها را در تمامی سرزمین به  
حکمرانی می گماری. <sup>۴</sup> نام تو را در تمام  
نسل ها مشهور می سازم و قوم ها تا به ابد  
سپاسگزار تو خواهند بود.

## خدا پناهگاه ما است

(قصیده ای از بنی قورح)

خدا پناهگاه و قوت ماست و  
در وقت سختی ها مددگار قابل  
اعتماد. <sup>۱</sup> بنابراین ترسی نداریم، اگر چه  
دنیا ویران شود و کوهها در قعر اوقیانوسها  
فروریزند، <sup>۲</sup> یا آب های بحر غرش کنند و  
به جوش آیند و کوهها از سرکشی آن لرزان  
گردند.

<sup>۳</sup> نهریست که شاخه هایش شهر خدا را  
شادمان می سازد و مسکن مقدس خداوند  
متعال را. <sup>۴</sup> خدا در وسط اوست، پس آن  
شهر از ویرانی در امان است. خدا در  
طلوع صبح او را کمک می کند. <sup>۵</sup> امت ها  
غرش می کنند و مملکت ها بیجا  
می گردند. او آواز خود را می دهد، پس  
زمین ذوب می گردد. <sup>۶</sup> خداوند قادر مطلق  
با ماست و خدای یعقوب پناهگاه ما.

<sup>۷</sup> ببینید کارهای خداوند را مشاهده کنید  
و عجایب او را در روی زمین. <sup>۸</sup> او جنگها  
را در سراسر جهان خاتمه می دهد. کمان  
را می شکند، نیزه را قطع می کند و  
ارابه ها را به آتش می سوزاند.

<sup>۹</sup> آرام باشید و بدانید که من خدا هستم،  
در میان امت ها متعال و در جهان متعال  
می باشم. <sup>۱۰</sup> خداوند قادر مطلق با ماست و  
خدای یعقوب پناهگاه ما.



و با نوای چنگ معمایی خود را حل می‌کنم.

<sup>۵</sup> چرا در روزهای مصیبت، وقتی که شرارت حيله گران احاطه ام کنند، ترسان باشم؟ <sup>۶</sup> آنانی که متکی به ثروت خود هستند و به زیادی مال و دارائی خود می‌بالند، <sup>۷</sup> هیچیک از اینها نمی‌تواند با مال و دارائی خود بهای حیات یکنفر را بپردازد و یا کفاره او را به خدا تقدیم کند. <sup>۸</sup> زیرا فدیۀ جان ایشان گرانبهاست و غیر قابل دسترسی. <sup>۹</sup> هیچ کسی نمی‌تواند تا به ابد زنده بماند و فساد را نبیند.

<sup>۱۰</sup> زیرا می‌بیند که حکیمان می‌میرند و جاهلان و احمقان باهم هلاک می‌گردند و ثروت خود را برای دیگران ترک می‌کنند. <sup>۱۱</sup> فکر دل ایشان این است که خانه‌های ایشان دائمی باشد و جایداد ایشان از یک نسل به نسل دیگر. آن‌ها برای اینکه خاطره شان جاودانی باشد، نام خود را بر زمین‌های خود می‌گذارند. <sup>۱۲</sup> لیکن انسان در شکوه خود باقی نمی‌ماند بلکه همچون حیوان جان می‌سپارد.

<sup>۱۳</sup> این راه ایشان، جهالت ایشان است و نیز سرنوشت بازماندگان ایشان که سخن آن‌ها را می‌پسندند. <sup>۱۴</sup> مثل گوسفندان به طرف کشتارگار روانند و موت آن‌ها را شبانی می‌کند. صبحگاهان مردمان راستکار بر ایشان حکومت می‌کند و وجود شان در قبر پوسیده می‌شوند و خانه ابدی شان گور است. <sup>۱۵</sup> اما خدا جان مرا از گور می‌رهاند زیرا که مرا به حضور خود می‌برد.

است. <sup>۴</sup> پادشاهان همه متفق شدند و با هم پیش آمدند. <sup>۵</sup> اما چون آنرا دیدند، تعجب کردند و وحشترده فرار نمودند. <sup>۶</sup> لرزه بر ایشان تسلط یافت و درد شدید مثل درد زایمان. <sup>۷</sup> توکشتی‌های ترشیش را به باد شرقی در هم می‌شکنی. <sup>۸</sup> چنانکه شنیده بودیم و حالا به چشم خود دیدیم، در شهر خداوند قادر مطلق، در شهر خدای ما، خدا آن را تا ابدالآباد مستحکم می‌سازد.

<sup>۹</sup> ای خدا، ما در عبادتگاه تو به رحمت تو تفکر می‌کنیم. <sup>۱۰</sup> ای خدا چنانکه نام تو است، همچنان ستایش تو در سرتاسر روی زمین رسیده است. دست راست تو از عدالت پُر است. <sup>۱۱</sup> به سبب داوری‌های تو، کوه سهیون خوشی می‌کند و دختران یهودا به وجد آمده‌اند.

<sup>۱۲</sup> سهیون را طواف کنید و گرداگرد او بخرامید و برجهایش را بشمارید. <sup>۱۳</sup> به حصارهایش توجه کنید و به قصرهایش دقت نمایند تا به نسل آینده از آن‌ها اطلاع دهید. <sup>۱۴</sup> زیرا این خدا، خدای ماست تا به ابد و ما را تا طول حیات هدایت می‌کند.

## حماقت اعتماد به ثروت

(مزموری از بنی قورح)

۴۹ ای تمامی قوم‌ها این را بشنوید! ای تمامی ساکنین روی زمین، گوش گیرید، <sup>۲</sup> خورد و بزرگ، ثروتمندان و فقیران! <sup>۳</sup> زبانم به حکمت سخن می‌راند و تفکر دل من پُر از دانایی است. <sup>۴</sup> گوش خود را به مثلی فرا می‌گیرم

از خانهٔ تو نمی‌گیرم و نه بزى از آغل تو،  
 ۱۰ زیرا که تمامی حیوانات جنگل و رمه‌هائی  
 که بر هزاران کوه می‌باشند، به من تعلق  
 دارند. ۱۱ همه پرندگان کوهها را می‌شناسم و  
 جانوران صحرا متعلق به من هستند. ۱۲ اگر  
 گرسنه هم می‌بودم به تو نمی‌گفتم، زیرا که  
 جهان و هرچه که در آن است متعلق به من  
 است. ۱۳ مگر من گوشت گاوها را می‌خورم  
 و یا خون بزها را می‌نوشم؟ ۱۴ قربانی واقعی  
 تو، شکر و سپاس به خداست. به وعده‌های  
 که به قادر مطلق داده‌ای وفا کن. ۱۵ در روز  
 تنگی مرا بخوان تا ترا نجات دهم و تو مرا  
 ستایش کنی.»

۱۶ اما خدا به شیرین می‌فرماید: «ترا  
 چه کار است که فریاض مرا بیان کنی و  
 عهد مرا به زبان خود بیاوری؟ ۱۷ چونکه  
 تو از تأدیب نفرت داشته‌ای و کلام مرا  
 پشت سر خود انداخته‌ای. ۱۸ وقتی دزد  
 را می‌بینی با او همراهی می‌کنی و با  
 زناکاران همنشین هستی. ۱۹ دهان خود را  
 به شرارت باز می‌کنی و زبان تو حيله را  
 اختراع می‌کند. ۲۰ آماده هستی تا به ضد  
 برادر خود سخن گویی و دربارهٔ پسر  
 مادر خویش غیبت کنی. ۲۱ این را کردی  
 و من چیزی نگفتم. پس گمان کردی که  
 من هم مثل تو هستم. لیکن ترا سرزنش  
 می‌کنم و این را به ترتیب پیش نظر تو  
 می‌نهم. ۲۲ ای کسانی که خدا را فراموش  
 کرده‌اید، در این تفکر کنید! مبادا شما را  
 بدرم و نجات دهنده‌ای نباشد. ۲۳ هر که  
 قربانی سپاسگزاری را بگذراند مرا احترام  
 می‌نماید، و آنکه طریق خود را راست  
 سازد، نجات را از طرف خدا می‌بیند.»

۱۶ پس ترسان مباش، چون شخصی  
 ثروتمند شود و جلال خانهٔ او افزوده گردد!  
 ۱۷ زیرا چون بمیرد، چیزی از آن با خود  
 نمی‌برد و جلالش او را همراهی نخواهد  
 کرد. ۱۸ البته تا وقتی که زنده است خود را  
 برکت یافته می‌داند و چون ثروتمند است  
 مردم از او توصیف می‌کنند، ۱۹ اما عاقبت  
 می‌میرد و با اجداد خود می‌پیوندد و  
 دیگر نور را تا به ابد نمی‌بیند. ۲۰ انسانی  
 که در شکوه است و فهم ندارد، همچون  
 حیوان جان می‌سپارد.

## عبادت واقعی

(مزموری از آساف)

۵۰ خدا، خداوند خدا سخن  
 می‌گوید و همهٔ مردم روی  
 زمین را، از شرق تا غرب، فرا می‌خواند.  
 ۲ خدا در جلال خود از سهیون که کمال  
 زیبایی است ظاهر شده است. ۳ خدای  
 ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود. آتش  
 سوزنده پیش روی او و طوفان شدید  
 گرداگرد او می‌باشد. ۴ او آسمان‌ها  
 را از بالا و زمین را فرا می‌خواند تا  
 قوم برگزیدهٔ خود را داوری کند. ۵ او  
 می‌فرماید: «مقدسان مرا جمع کنید،  
 که عهد را با من به قربانی بسته‌اند.»  
 ۶ آسمان‌ها از انصاف او خبر می‌دهند،  
 زیرا خدا خود داور است.

۷ «ای قوم برگزیدهٔ من بشنو! و ای  
 اسرائیل تا برایت شهادت دهم که خدا،  
 خدای تو من هستم. ۸ در مورد قربانی‌های  
 تو را سرزنش نمی‌کنم و قربانی‌های  
 سوختنی تو همواره در نظر من است. ۹ گاوی

خطاکاران می آموزم و گناهکاران بسوی تو بر می گردند.<sup>۱۴</sup> مرا از مجرم خون نجات ده! ای خدایی که خدای نجات من هستی! تا زبانم سرود عدالت ترا بسراید.<sup>۱۵</sup> خداوند، لبهایم را باز کن تا زبانم ستایش تو را بیان کند.

<sup>۱۶</sup> زیرا تو قربانی را دوست نداشتی، ورنه تقدیم می کردم. قربانی سوختنی را پسند نکردی.<sup>۱۷</sup> قربانی ای مورد پسند خدا، روح شکسته است. خدایا، تو دل شکسته و فروتن را خوار نخواهی شمرد.<sup>۱۸</sup> به رضامندی خود بر سهیون احسان فرما و دیوارهای اورشلیم را آباد کن.<sup>۱۹</sup> آنگاه از قربانی های عدالت و قربانی های سوختنی راضی خواهی شد و بر قربانگاه تو گاوها را تقدیم خواهند کرد.

### سرنوشت شخص بدکار

(قصیده ای داود. او این مزمور را در اعتراض به دشمن خود دواغ ادومی نوشت. به اول سموئیل ۲۲ رجوع شود.)

ای متکبر چرا از بدی فخر می کنی؟<sup>۵۲</sup> رحمت خدا همیشه پایدار است.<sup>۲</sup> زبان تو ای حيله گر، مثل تیغ تیز، شرارت را اختراع می کند.<sup>۳</sup> بدی را زیادتیر از نیکویی دوست می داری و دروغ را بیشتر از راستگویی.<sup>۴</sup> همه سخنان تباه کننده را دوست می داری، ای زبان فریبنده.

<sup>۵</sup> خدا نیز ترا برای همیشه نابود می کند. ترا از خانه ات روده و می راند و از زمین زندگان ریشه کن می سازد.<sup>۶</sup> عادلان این

### طلب آمرزش

(مزموری از داود. او این مزمور را وقتی نوشت که ناتان نبی نزد او آمد و او را به سبب زنا با بتشیع، زن اوریا و کشتن خود اوریا سرزنش کرد)

ای خدا مطابق رحمت خود **۵۱** به من رحم فرما و مطابق شفقت بی پایانت گناهانم را محو ساز.<sup>۲</sup> مرا از شرارتم کاملاً شست و شوده و از گناهم مرا پاک کن.<sup>۳</sup> من به نافرمانی خود اعتراف می کنم و گناهم همیشه در نظر من است.<sup>۴</sup> به تو و به تو تنها گناه ورزیده و در نظر تو این بدی را کرده ام. پس کلام تو در مورد من راست و داوری تو علیه من عادلانه است.

<sup>۵</sup> من گناهکار دنیا آمده ام و از همان لحظه ای که نطفه ام در رحم مادر بسته شد، گناه همراه من بوده است.<sup>۶</sup> تو خواهان صداقت باطنی هستی، پس حکمت را در قلب من به من بیاموز.<sup>۷</sup> مرا با بته زوفا پاک کن تا طاهر شوم. مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر گردم.<sup>۸</sup> خوشی و خرمی را به من بشنوان تا وجود شکسته ام دوباره به وجد آید.<sup>۹</sup> روی خود را از گناهانم بپوشان و همه خطاهایم را محو کن.

<sup>۱۰</sup> ای خدا، دل پاک در من بیافرین و روح راستی را در باطنم تازه گردان.<sup>۱۱</sup> مرا از حضور خود مران و روح قدوس خود را از من بگیر.<sup>۱۲</sup> خوشی نجات را به من باز ده و روح مایل و قَطیع را در من ایجاد کن.<sup>۱۳</sup> آنگاه طریق تو را به

را دیده، می ترسند و بر او می خندند: «این شخص را ببینید که بر خدا توکل نکرد، بلکه متکی به ثروت سرشار خود بود و از بدی خویش خود را زورآور ساخت.»

اما<sup>۸</sup> من مثل درخت سرسبز زیتون در خانه خدا هستم و به رحمت خدا تا به ابد توکل می دارم.<sup>۹</sup> تو را برای هر آنچه انجام داده ای تا به ابد شکر می گویم و امید من به نام تو است که در نزد مقدسان تو نیکوست.

### شرارت انسان

(قصیده ای از داود، همچینین در مزمور چهاردهم)

احمق در دل خود می گوید: «خدائی نیست.» فاسد شده اند و به کارهای زشت دست می زنند و حتی یک نفر نیکوکار نیست.

خدا<sup>۲</sup> از آسمان بر بنی آدم می نگرد تا ببیند که آیا شخص دانا و خداجوئی وجود دارد.<sup>۳</sup> همه گمراه و فاسد شده اند. نیکوکاری نیست، حتی یک نفر هم نیست.<sup>۴</sup> آیا این بدکاران شعور ندارند که قوم برگزیده خدا را مثل نان می خورند و نام خدا را یاد نمی کنند؟<sup>۵</sup> آنگاه سخت ترسان شدند، جایی که هیچ ترس نبود، زیرا خدا استخوانهای محاصره کننده تو را پاشان می سازد. آن ها شرمنده می شوند زیرا خدا ایشان را رد نموده است.

ای کاش که نجات اسرائیل از سهیون بیاید. وقتی که خدا اسیران قوم برگزیده

خود را بازگرداند، یعقوب خوشی می کند و اسرائیل شادمان می شود.

### دعای رهایی از شر دشمنان

(قصیده ای از داود. او این مزمور را هنگامی نوشت که اهالی زیف می خواستند او را به دست شائول تسلیم کنند. به اول سموئیل ۲۳: ۱۹ و ۲۶: ۱ رجوع شود.)

ای خدا به خاطر نام خود مرا نجات بده و به قوت خویش بر من داوری نما.<sup>۲</sup> ای خدا دعای مرا بشنو و سخنان زبانم را گوش بگیر،<sup>۳</sup> زیرا بیگانگان بر علیه من برخاسته اند و مردمان ظالم قصد کشتن مرا دارند. آن ها خدا را در مد نظر خود ندارند.

اما خدا مددگار من است و خداوند از حفظ کنندگان جان من است.<sup>۵</sup> بدی را بر دشمنان من بر می گرداند. به راستی خود آن ها را ریشه کن ساز.<sup>۶</sup> با کمال خوشی و میل به پیشگاه تو قربانی ها تقدیم می کنم. نام تو را ای خداوند سپاس می گویم، زیرا که نیکوست.<sup>۷</sup> چونکه از تمامی سختی ها مرا نجات داده و چشم من شکست دشمنانم را نگریسته است.

### دعای کسی که دوستش به او خیانت کرده است

(قصیده ای از داود)

ای خدا به دعای من گوش بده و وقتی که به حضور تو زاری می کنم خود را از من پنهان مکن.<sup>۲</sup> دعای مرا بشنو و مستجاب فرما، زیرا که فکرم

که بر من شده بود به سلامتی فدیة داده است، زیرا مخالفان من بسیار اند. <sup>۱۹</sup> خدا که پادشاه ازلی است می شنود و آن ها را شکست می دهد، زیرا که ایشان اصلاح ناپذیر بوده و از خدا نمی ترسند. <sup>۲۰</sup> دست خود را بر صلح اندیشان خویش دراز کرده و عهد خویش را شکسته است. <sup>۲۱</sup> سخنان چرب و نرم در زبانش، لیکن جنگ در باطن او است. حرفهایش چرب تر از روغن، ولی مثل شمشیر تیز و بُران اند.

<sup>۲۲</sup> بار تمام تشویش های خود را به خداوند بسپار و او از تو حمایت می کند. او هرگز نمی گذارد که شخص عادل بیفتد. <sup>۲۳</sup> تو ای خدا، مردمان خونریز و حيله گر را به قعر گودال نیستی سرنگون کن و عمر ایشان را کوتاه ساز. لیکن من بر تو توکل می کنم.

### توکل بر خدا

(مزموری از داود، هنگامیکه توسط فلسطینی ها در جت گرفتار شد.)

خدا یا بر من رحم کن، زیرا که انسان مرا به شدت تعقیب می کند، تمامی روز با من جنگ کرده و مرا اذیت می نماید. <sup>۲</sup> دشمنانم تمامی روز مرا به شدت تعقیب می کنند، زیرا بسیارند آنانی که با غرور بر ضد من می جنگند. <sup>۳</sup> هنگامیکه ترسان شوم، به تو توکل خواهم داشت. <sup>۴</sup> در خدا کلام او را ستایش می کنم. بر خدا توکل می کنم و نمی ترسم. انسان فانی به من چه می تواند کرد؟

۵۶

پریشان است و ناله می کنم. <sup>۳</sup> به سبب آواز دشمن و ظلم شریر. آن ها نسبت به من ظلم نموده و با خشم بر من جفا می کنند. <sup>۴</sup> دل من در اندروم می لرزد و وحشت مرگ مرا فرا گرفته است. <sup>۵</sup> ترس و لرز به من وارد شده و وحشتی هولناک احاطه ام کرده است. <sup>۶</sup> می گویم: «کاش مثل کبوتر بال می داشتم تا پرواز کرده و آرامی می یافتم. <sup>۷</sup> پس به یک جای دوردست رفته و ساکن صحرا می شدم، <sup>۸</sup> و بسوی پناهگاهی می شتافتم تا از باد تُند و طوفان شدید در امان باشم.»

<sup>۹</sup> ای خداوند شیران را چنان سراسیمه گردان که زبان یکدیگر را نفهمند، زیرا در شهر ظلم و جنگ می بینم. <sup>۱۰</sup> شب و روز دیوارهایش را دور می زنند و شرارت و مزاحمت در شهر است. <sup>۱۱</sup> فسق و فساد در میان آن است و جور و خیانت از کوچه هایش دور نمی شود.

<sup>۱۲</sup> اگر دشمن مرا ملامت می نمود، تحمل می کردم و یا اگر خصم من بر من سرافرازی می نمود، خود را از وی پنهان می ساختم، <sup>۱۳</sup> اما تو بودی ای مرد نظیر من! ای یار خالص و دوست صدیق من. <sup>۱۴</sup> که صحبت های شیرین با هم می کردیم و یکجا در جمع مردم به عبادتگاه می رفتیم. <sup>۱۵</sup> مرگ ناگهانی بر ایشان آید و زنده بگور فروروند، زیرا شرارت در خانه های ایشان و در میان ایشان است.

<sup>۱۶</sup> اما من نزد خدا فریاد می کنم و خداوند مرا نجات می دهد. <sup>۱۷</sup> شامگاهان و صبح و ظهر شکایت و ناله را سر می دهم و او آواز مرا می شنود. <sup>۱۸</sup> جانم را از جنگی

۳ او برای نجات من از آسمان کمک می فرستد و آنهایی را که قصد نابودی مرا دارند ملامت می کند. خدا رحمت و راستی خود را خواهد فرستاد. ۴ جانم را شیران درنده احاطه کرده اند. در میان شعله های آتش قرار دارم، یعنی مردمانی که دندانهای شان چون نیزه ها و تیرهاست و زبان شان مانند شمشیر بُرنده است. ۵ ای خدا عظمت خود را در آسمان ها و جلالت را بر روی همه زمین آشکار ساز. ۶ دامی در سر راه من قرار دادند و جانم افسرده گردید. چاهی پیش رویم کردند، اما خود شان در آن افتادند.

۷ دل من مستحکم است. خدایا، دل من استوار است. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. ۸ ای جان من بیدار شو! ای چنگ و رباب بیدار شوید! من سپیده دم را بیدار می کنم. ۹ ای خداوند تو را در میان امت ها سپاس می گویم و تو را در میان قوم ها ستایش می کنم، زیرا رحمت تو تا آسمان ها عظیم است و راستی تو تا افلاک. ۱۱ ای خدا عظمت خود را در آسمان ها و جلالت را بر روی همه زمین آشکار ساز.

### مجازات مردم بدکار

(سرودی از داود)

آیا حقیقتاً عدالت گنگ است، چنانچه شما سخن می گوئید؟ ۵۸ ای بنی آدم، آیا شما از روی راستی قضاوت می کنید؟ ۲ شما در دلهای خود شرارت بعمل می آورید و با دستان تان بر روی زمین ظلم می کنید. ۳ شیران از رجم

۵ هر روز سخنان مرا منحرف می سازند و همه فکرای ایشان درباره من برای بدی است. ۶ همگی همدست شده اند و در کمین من هستند. در هر قدم مرا تعقیب می کنند و قصد کشتنم را دارند. ۷ آیا آن ها به سبب شرارت خود نجات خواهند یافت؟ ای خدا امت ها را در غضب خویش بینداز. ۸ تو روزهای آوارگی مرا شمرده و حساب اشکهایم را می دانی و در دفترت ثبت کرده ای. ۹ در آن روزی که خداوند را یاد کنم، دشمنانم بر می گردند و می گریزند. این را می دانم زیرا خدا با من است. ۱۰ در خدا کلام او را ستایش می کنم. در خداوند کلام او را ستایش می کنم. ۱۱ بر خدا توکل می کنم پس نمی ترسم. انسان فانی به من چه می تواند کرد؟

۱۲ ای خدا به وعده های که داده ام وفا می کنم و قربانی های شکرگزاری را در پیشگاه تو تقدیم می کنم. ۱۳ زیرا که تو جان مرا از مرگ نجات دادی و پاهایم را از لغزیدن نگاه داشتی تا در نور حیات در حضور خدا راه روم.

### دعای کمک

(مزموری از داود، هنگامیکه از

نزد شائول به مغاره فرار کرد)

۵۷ ای خدا بر من رحم فرما، بر من رحم کن! زیرا جانم به تو پناه آورده و در سایه بالهای تو پناه برده ام تا این بلایا بگذرد. ۲ نزد خدای قادر متعال زاری و دعا می کنم، نزد خدایی که همه چیز را برایم تمام می کند.

منحرف هستند و دروغگویان از روز تولد گمراه. <sup>۴</sup>ایشان را زهری است مثل زهر مار و مانند کفچه مار که گوشه‌های خود را می‌بندد <sup>۵</sup>تا آواز افسونگران را نشنود، هر چند به مهارت افسون کند.

<sup>۶</sup>ای خدا دندانهای آن‌ها را در دهانشان بشکن. ای خداوند دندانهای شیرهای درنده را خرد کن. <sup>۷</sup>مثل آبی که در یک زمین خشک ناپدید می‌شود، آن‌ها محو شوند و چون تیره‌های خود را بیندازند، بی‌اثر باشند. <sup>۸</sup>مثل حلزونی باشند که در لعاب خود حل می‌گردد و مثل سقط زن که روی روشنی را نمی‌بیند. <sup>۹</sup>مثل خارهای باشند که قبل از آنکه دیگری تان آتش آنرا احساس کنند، همه آن‌ها، چه تر و چه خشک، نابود می‌گردند.

شده‌اند. ای خداوند، بدون آنکه خطایی و یا گناهی را مرتکب شده باشم. <sup>۴</sup>بدون تقصیر من آن‌ها می‌شتابند و خود را برای حمله آماده می‌کنند. پس برای کمک به من برخیز و حال مرا ببین. <sup>۵</sup>ای خداوند، خدای قادر مطلق و ای خدای اسرائیل، برخیز و همه خدانشان را به جزای اعمال‌شان برسان و بر هیچیک از غداران شریر شفقت مکن. <sup>۶</sup>آن‌ها هر شب بر می‌گردند، مثل سگ قوله می‌کشند و در شهر گشت و گذار می‌کنند. <sup>۷</sup>فریاد می‌زنند و تهدید و توهین می‌کنند. زبان‌شان مثل شمشیر بُران است و فکر می‌کنند: «کیست که بشنود؟» <sup>۸</sup>اما تو ای خداوند، به آن‌ها می‌خندی و آن بت پرستان را مسخره می‌کنی.

<sup>۹</sup>ای خدا، ای قوت من، چشم امید من بسوی تو است، زیرا تو پناهگاه من می‌باشی. <sup>۱۰</sup>خدای من با رحمت خویش پیشاپیش من می‌رود. خدا شکست دشمنانم را به من نشان می‌دهد. <sup>۱۱</sup>ایشان را به قتل مرسان، مبادا قوم من این را فراموش کنند. ایشان را به قوت خود پراکنده ساخته، به زیر انداز، ای خداوند که سپر ما هستی! <sup>۱۲</sup>به سبب گناه زبان و سخنان لبهای خود، در تکبر خویش گرفتار شوند. به خاطر لعنت و دروغی که می‌گویند، <sup>۱۳</sup>آن‌ها را نابود کن، در غضب خود نابود کن تا نیست گردند و بدانند که خدا در یعقوب و تا دورترین نقاط دنیا سلطنت می‌کند. <sup>۱۴</sup>آن‌ها هر شب بر می‌گردند، مثل سگ قوله می‌کشند و در شهر گشت و گذار می‌کنند. <sup>۱۵</sup>برای

## دعای محافظت

(سرودی از داود، هنگامیکه شائول افراد خود را به خانه او فرستاد تا او را بکشند.)

# ۵۹

ای خدای من، مرا از دشمنانم نجات بده و مرا از مخالفانم در پناه خود نگاه دار. <sup>۲</sup>مرا از شیران خلاصی ده و از مردمان خونریز رهایی بخش. <sup>۳</sup>زیرا آن‌ها برای کشتن من کمین کرده‌اند و زورآوران علیه من همدست

مَنْسَى به من تعلق دارد. افرایم کلاهخود سر من و یهودا عصای سلطنت من است.<sup>۸</sup> سرزمین موآب را ظرف طهارت می گردانم، بر ادوم کفش خود را می اندازم و بر فلسطین فریاد پیروزی برمی آورم.»

<sup>۹</sup> کیست که مرا به شهر حصار دار ببرد؟ و کیست که مرا به ادوم راهنمایی کند؟<sup>۱۰</sup> مگر نه تو ای خدا که ما را دور انداخته و با لشکرهاي ما نرفتی؟<sup>۱۱</sup> مرا در مقابل دشمن کمک فرما، زیرا معاونت از طرف انسان باطل است.<sup>۱۲</sup> با کمک خدا پیروزی نصیب ما است و او دشمنان ما را پایمال می سازد.

### فریاد به حضور خدا (مزموری از داود)

۶۱ ای خدا فریاد مرا بشنو و دعای مرا اجابت فرما!<sup>۱</sup> از دورترین نقطه دنیا تو را می خوانم. هنگامیکه دلم از حال می رود، به تو رو می آورم، تا مرا به صخره ای که از من بلندتر است هدایت نمائی.<sup>۲</sup> زیرا که تو پناهگاه من هستی و برج قوی ام در مقابل دشمن.<sup>۳</sup> می خواهم که تا به ابد در خیمه حضور تو ساکن باشم و در سایه بالهای تو پناه ببرم.<sup>۴</sup> زیرا تو ای خدا، وعده ای را که به تو داده ام شنیده ای و میراثی به من عطا کرده ای که به ترسندگان نام تو تعلق دارد.<sup>۵</sup> به روزهای عمر پادشاه روزها خواهی افزود و سالهای او تا نسلها باقی خواهد ماند.<sup>۶</sup> در حضور خدا خواهد نشست تا به ابد. رحمت و راستی را مهیا

خوراک به هر طرف پراکنده می شوند و سیر نشده، شب را بسر می برند.

<sup>۱۶</sup> اما من قوت تو را می ستایم و هر صبح رحمت تو را با خوشی تمجید می کنم، زیرا تو قلعه بلند من هستی و در هنگام سختی پناهگاه من می باشی.<sup>۱۷</sup> ای خدا، ای قوت من، برای تو سرود ستایش می خوانم، زیرا تو قلعه بلند من هستی و خدای رحمت من.

### دعا برای رهایی

(سرودی از داود. او این مزمور را هنگامی نوشت که با لشکر سوری در جنگ بود و این همان جنگی بود که یوآب، سردار لشکر داود، دوازده هزار ادومی را در «دره نمک» از پای درآورد.)

۶۰ ای خدا، تو ما را دور انداخته و پراکنده ساختی! خشمگین بودی، حال بسوی ما برگرد!<sup>۱</sup> تو زمین را به لرزه آوردی و آن را شکافتی. شکستگی هایش را درست کن، زیرا لرزان گردیده است.<sup>۲</sup> مشکلات زیادی را به قوم برگزیده ات نشان داده و شراب سرگردانی را به ما نوشانیدی.<sup>۳</sup> عکمی به آنهایی که از تو می ترسند دادی تا آنرا برای راستی برافرازند.<sup>۴</sup> تا محبوبان تو نجات یابند. به دست راست خود نجات ده و ما را مستجاب فرما.

<sup>۵</sup> خدا در قدوسیت خود سخن گفته است: «با خوشی فراوان شهر شکیم را تقسیم می کنم و وادی سوکوت را اندازه گیری می کنم.<sup>۶</sup> سرزمین جلعاد و



خداست. <sup>۱۲</sup> ای خداوند، رحمت نیز از آن تو است، زیرا به هر کس مطابق اعمالش اجر و جزا می دهی.

### جان من تشنه توست

(مزموری از داود، هنگامیکه در بیابان یهودیه بود.)

۶۳ ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را می جویم. در زمین خشک و تشنه و بی آب، جان من تشنه تو است و تمام وجودم مشتاق تو. <sup>۲</sup> در جایگاه مقدست تو را نگریستم تا قوت و جلال تو را ببینم. <sup>۳</sup> چونکه رحمت تو از خود زندگی بهتر است، پس لبهای من تو را ستایش می کند. <sup>۴</sup> تا که زنده ام تو را شکر و سپاس خواهم گفت و دستهای خود را به نام تو بلند خواهم کرد. <sup>۵</sup> جان من سیر می شود، چنانچه از غذای چرب و لذیذ و زبانم با خوشی تو را ستایش می کند.

<sup>۶</sup> وقتی که در بستر خود می روم، تو را یاد می کنم و در هنگام شب به تو می اندیشم. <sup>۷</sup> زیرا تو مددگار من بوده ای و در سایه بالهای تو سرود شادمانی را می سرایم. <sup>۸</sup> جان من جدا از تو نیست و دست راست تو از من حمایت می کند.

<sup>۹</sup> اما آنانی که قصد کشتنم را دارند، هلاک می گردند و در قعر جهنم فرو می روند. <sup>۱۰</sup> آن ها با شمشیر کشته می شوند و طعمه شغالها می گردند. <sup>۱۱</sup> اما پادشاه در خدا شادمانی می کند و هر کسی که نام خدا را اقرار کند سرفراز می شود، زیرا دهان دروغگویان بسته می گردد.

کن تا او را محافظت کنند. <sup>۸</sup> پس نام تو را تا به ابد ستایش می کنم و هر روز به وعده های که داده ام وفا می کنم.

### اعتماد به حمایت خدا

(مزموری از داود)

۶۲ جان من تنها نزد خدا آرامی می یابد، زیرا نجات من از جانب اوست. <sup>۲</sup> تنها او صخره و نجات من است و پناهگاه من، پس هرگز لغزش نمی خورم. <sup>۳</sup> تا به کی بر مردی هجوم می آورید و همگی تان می خواهید او را که مثل یک دیوار خمیده و شکسته است از بین ببرید؟ <sup>۴</sup> آن ها فقط در فکر این هستند که او را از مقام اش سقوط دهند و دروغ را دوست می دارند. آن ها به زبان خود برکت می دهند ولی در دل خود لعنت می کنند.

<sup>۵</sup> ای جان من، تنها نزد خدا آرام یاب، زیرا امید من بر اوست. <sup>۶</sup> تنها او صخره و نجات من است و پناهگاه من، پس لغزش نمی خورم. <sup>۷</sup> نجات و عزت من بر خداست. صخره قوت من و پناه من در اوست. <sup>۸</sup> ای قوم، همیشه به او توکل کنید و دلهای خود به حضور وی خالی نمائید، زیرا خدا پناهگاه ما است.

<sup>۹</sup> بنی آدم چه عادی باشد و چه مهم، در هر صورت ناچیز است. وقتی در ترازو وزن شود از هوا هم سبکتر است. <sup>۱۰</sup> بر ظلم توکل نکنید، بر غارت افتخار نکنید و چون مال و دارائی تان افزوده شود دل به آن نبندید. <sup>۱۱</sup> خدا یک بار گفته است و دو بار این را شنیده ام که قوت از آن

## دعای حمایت از شر دشمنان

(مزموری از داود)

# ۶۴

ای خدا، آواز ناله و زاری مرا بشنو و حیاتم را از خوف دشمن نگاه دار.<sup>۲</sup> در مقابل توطئهٔ شریران و هیاهوی بدکاران از من محافظت کن. آن‌ها زبان خود را چون شمشیر تیز کرده‌اند و مرا هدف تیر سخنان تلخ خود قرار داده‌اند.<sup>۴</sup> از کمینگاه خود شخص بیگناه را نشانه می‌گیرند و ناگهان او را با تیر می‌زنند و نمی‌ترسند.<sup>۵</sup> یکدیگر خود را در کارهای زشت تشویق می‌کنند، در خفا نقشه می‌کشند و دام می‌گسترند و می‌گویند: «چه کسی می‌تواند ما را ببیند؟»<sup>۶</sup> کارهای بد را طرح می‌کنند و می‌گویند: «چه خوب سنجدیم.» چه عمیق است فکر درون انسان و دل او.

<sup>۷</sup> اما خدا با تیرهای خود آن‌ها را می‌زند و جراحات ناگهانی را بر بدن شان وارد می‌کند.<sup>۸</sup> زبان خودشان برای شان دام می‌شود و کسانی که آن‌ها را ببینند، با تمسخر سر خود را تکان می‌دهند.<sup>۹</sup> آنگاه تمامی آدمیان ترسیده و کار خدا را بیان خواهند کرد و عمل او را خواهند فهمید.<sup>۱۰</sup> شخص راستکار در خداوند خوشی کند و بر او توکل نماید! و همهٔ عادلان خدا را ستایش کنند!

## ستایش و شکرگزاری

(مزمور و سرودی از داود)

# ۶۵

ای خدا، ستایش در سهیون منتظر توست و وعده‌ها

برای تو وفا خواهد شد.<sup>۲</sup> ای که دعا را می‌شنوی، همهٔ بشر نزد تو می‌آیند.<sup>۳</sup> گناهان بر من سنگینی کرده‌است، اما تو تقصیرهای مرا کفاره می‌کنی.<sup>۴</sup> خوشا به حال کسی که او را برگزیده و نزدیک به خود ساخته‌ای تا در پیشگاه تو ساکن شود. از برکات خانهٔ تو و از قدوسیت عبادتگاه تو ما سیر می‌شویم.

<sup>۵</sup> ای خدایی که نجات ما هستی، با کارهای هیبتناک و عادلانه ما را جواب می‌دهی. تو مایهٔ امید ساکنان سراسر جهان و دورترین بحر هستی.<sup>۶</sup> کوهها را به قوت خود برافراشته‌ای و کمر خود را به قدرت بسته‌ای.<sup>۷</sup> تلاطم بحرها را آرام می‌گردانی، تلاطم امواج آن‌ها را و شورش امت‌ها را.<sup>۸</sup> ساکنان سراسر جهان از کارهای عجیب تو ترسانند. تو باعث فریاد شادمانی از یک سوی جهان تا سوی دیگر آن هستی.

<sup>۹</sup> زمین را ملاقات کرده و سیراب می‌کنی و آنرا بسیار حاصلخیز می‌گردانی. نهر خدا از آب پُر است. غلهٔ ایشان را تهیه می‌کنی و زمین را به این طور آماده می‌سازی:<sup>۱۰</sup> «گردهایش را سیراب کرده و بلندی‌هایش را هموار می‌سازی. با باران فراوان آنرا شاداب نموده و نباتاتش را برکت می‌دهی.»<sup>۱۱</sup> به احسان تو محصولات تاج زمین گردیده و راههای تو فراوانی را ببار می‌آورد.<sup>۱۲</sup> کشتزارهای صحرا نیز حاصلخیز شده و تپه‌ها با شادمانی استوار گردیده‌اند.<sup>۱۳</sup> چمنزارها پُر از گل و رمه و وادی‌ها سرشار از غله هستند. همه از خوشی فریاد می‌زنند و سرود می‌سرایند.

۱۳ به خانه تو با قربانی های سوختنی می آیم و به وعده های خود وفا می کنم. ۱۴ وعده های که در ایام سختی، لبهای خود را بر آن ها گشودم و به زبان خود آوردم. ۱۵ قربانی های سوختنی پرواری را نزد تو می گذرانم. گوساله ها و بزها را با دود قوچها ذبح می کنم.

۱۶ ای همه خدا ترسان بیائید و بشنوید تا شما را از آنچه خدا برای جان من کرده است آگاه سازم. ۱۷ با دهانم نزد او آواز خود را بلند کردم و سرود ستایش بر زبان من بود. ۱۸ اگر شرارت را در دل خود نگه می داشتیم، خداوند دعایم را نمی شنید. ۱۹ اما خدا دعای مرا شنیده است و به آواز دعای من توجه فرموده.

۲۰ متبارک باد خدا که دعای مرا رد نکرده و رحمت خویش را از من دریغ نداشته است.

### سرود شکرگزاری

(سرود و مزمور)

۶۷ خدا بر ما رحم کند و ما را برکت دهد و نور روی خود را بر ما بتابداند، ۲ ای خدا راه تو در جهان شناخته گردد و نجات تو بر جمیع امت ها. ۳ ای خدا همه مردم تو را ستایش کنند و جمیع قوم ها تو را سپاس گویند.

۴ امت ها خوشی کنند و سرود شادمانی بسرایند، زیرا قوم ها را به انصاف داوری نموده و امت های جهان را هدایت می کنی. ۵ ای خدا قوم ها تو را ستایش کنند و جمیع قوم ها تو را سپاس گویند. ۶ آنگاه زمین محصول خود را داده و خدا،

### سرود شکرگزاری

(سرود و مزمور)

۶۶ ای تمامی روی زمین، خدا را آواز شادمانی دهید! ۲ جلال نام او را بسرائید و در ستایش او، عظمت او را تمجید کنید. ۳ به خدا بگوئید: «چه با هیبت اند کارهای تو! به سبب شدت قوت تو دشمنانت از ترس در برابر تو سر تسلیم خم می کنند. ۴ تمام روی زمین تو را پرستش کرده و تو را ستایش می کنند و نام تو را با سرود می ستایند.»

۵ بیائید کارهای خدا را مشاهده کنید و ببینید که چه کارهای مهیبی را برای بنی آدم انجام داده است. ۶ بحر را به خشکی تبدیل کرد و مردم با پای پیاده از میان آن عبور کردند. در آنجا ما از خدا خوشی کردیم. ۷ در توانائی خود تا به ابد سلطنت می کند و چشمانش ناظر امت ها است. پس فتنه انگیزان بر ضد او قیام نکنند. ۸ ای مردم جهان، خدای ما را متبارک خوانید و آواز ستایش او را بشنوانید. ۹ او به جانهای ما حیات می بخشد و نمی گذارد که پاهای ما لغزش خورَد.

۱۰ تو ای خدا، ما را آزمایش کردی و چون نقره ای که در کوره تصفیه می شود ما را پاک ساختی. ۱۱ تو ما را به دام درآوردی و بار سنگینی را بر پشت های ما نهادی. ۱۲ مردمان را بر سر ما مسلط ساختی و به آتش و آب درآمدیم. اما سرانجام ما را به یک جای آرام و پُر برکت آوردی.

سخاوتمندی خویش برای نیازمندان تدارک دیده‌ای.

۱۱ خداوند فرمان داد و گروه کثیر زنان این مژده را رساندند: ۱۲ «پادشاهان لشکرها شکست خورده و فرار می‌کنند و زنی که در خانه مانده است، غنایم جنگ را تقسیم می‌کند. ۱۳ آن‌ها یک وقتی در طویله می‌خوابیدند، اما اکنون خوشبخت و ثروتمند، مانند کبوتری که بالهایش نقره فام و پرهایش طلائیست، با زر و زیور تزئین شده‌اند. ۱۴ وقتی که خداوند قادر مطلق پادشاهان را در آنجا پراکنده ساخت، مثل برف بود که بر کوه صلمون پاشان می‌گردد.»

۱۵ کوه باشان متعلق به خداست. کوه باشان دارای قله‌های بلند است. ۱۶ ای کوه‌های که قله‌های بلند دارید، چرا به کوهی که خدا آن را برای سکونت خود برگزیده است به نظر حسرت می‌نگرید؟ خداوند در آنجا تا به ابد ساکن خواهد بود. ۱۷ عراده‌های جنگی خدا هزاران هزار است. خداوند در قدوسیت خود مثل کوه سینا در میان آنهاست. ۱۸ به عالم بالا صعود فرموده و اسیران را به اسیری برده‌ای. آدمیان خود را به تو تقدیم کردند، حتی مردم متمرّد نیز به تو تسلیم شدند تا تو خداوند، خدا در بین شان ساکن گردی.

۱۹ شکر و سپاس باد بر خداوندی که هر روزه متحمل بارهای ما می‌شود و خدایی که نجات دهنده ما است. ۲۰ خدا برای ما، خدای نجات است و خداوند، خدا رهاننده ما از مرگ. ۲۱ اما خداوند سر دشمنان

خدای ما، ما را برکت می‌دهد. ۷ خدا ما را برکت دهد و همه گوشه و کنار جهان از او بترسند.

## سرود پیروزی

(مزمور و سرودی از داود)

۶۸ خدا برخیزد و دشمنانش پراکنده شوند و آنانی که از او نفرت دارند از حضورش بگریزند! ۲ مثل دود که پراکنده می‌شود، ایشان را پراکنده ساز و چنانکه موم نزد آتش آب می‌شود، شریران نیز در حضور خدا هلاک گردند. ۳ اما راستکاران شاد می‌شوند، در حضور خدا به وجد می‌آیند و به شادمانی خرسند می‌شوند.

۴ برای خدا سرود بخوانید و نام او را بستائید. او را که بر ابرها سوار است، جلال دهید. نام او خداوند است! در حضورش به وجد آئید. ۵ پدر یتیمان و حامی بیوه زنان، خداست در جایگاه مقدس خود! ۶ خدا بی‌کسان را جای و مسکن می‌دهد و اسیران را به آزادی بیرون می‌آورد. اما فتنه‌انگیزان در بیابان خشک و سوزان ساکن می‌گردند.

۷ ای خدا، وقتی که پیش روی قوم برگزیده ات رفتی و هنگامیکه در بیابان خرامیدی، ۸ زمین لرزان گردید و آسمان به حضور خدا بارید. کوه سینا نیز به حضور خدا، خدای اسرائیل به لرزه افتاد. ۹ تو ای خدا باران نعمت‌ها بارانیدی تا میراث را که از حال رفته بود استوار و شاداب گردانی. ۱۰ قوم برگزیده ات در آن زمین ساکن شدند. تو ای خدا، از روی

می دهد، آوازی که پُر قوّت است.<sup>۳۵</sup> خدا را در قوّت او بستائید. قوم اسرائیل از شکوه و جلال او برخوردار هستند و عظمت او در آسمان ها دیده می شود.<sup>۳۶</sup> ای خدا چه هیبتناک هستی در جایگاه مقدس خویش! خدای اسرائیل قوم برگزیده خود را قوّت و توانائی می بخشد. متبارک باد خدا!

## طلب کمک از خدا

(مزموری از داود)

خدایا مرا نجات ده! زیرا آنها نزدیک است نَفْسِ مرا بگیرد.<sup>۲</sup> در لجن زار عمیق فرو رفته ام، جایی که نمی توان ایستاد. در آب های عمیق افتاده ام و سیلاب مرا احاطه کرده است.<sup>۳</sup> از فریاد خود خسته شده ام. گلویم خشک و چشمانم از انتظار خدای من تار گردیده است.<sup>۴</sup> آنانی که بی سبب از من نفرت دارند، از موهای سرم زیادتر اند و آنهایی که قصد نابودی مرا دارند، قوی و نیرومند هستند. پس آنچه را که از کسی نگرفته بودم، از من مطالبه می کنند.<sup>۵</sup> ای خدا، تو حماقت مرا می دانی و گناهانم از تو مخفی نیست.<sup>۶</sup> ای خداوند، خدای قادر مطلق، منتظرین تو به سبب من خجل نشوند. ای خدای اسرائیل، آنهایی که طالب تو هستند، به خاطر من رسوا نگردند.<sup>۷</sup> زیرا به خاطر تو متحمل تمسخر مردم شده و رسوایی روی مرا پوشیده است.<sup>۸</sup> نزد برادرانم مثل یک اجنبی شده ام و خانواده ام مرا به نظر یک بیگانه می بینند.

۶۹

خود را می کوبد و سر آنهایی را که در گناه خود روان هستند.<sup>۲۲</sup> خداوند فرمود: «من دشمنان تان را از قلعه های کوه باشان و از اعماق بحر بر می گردانم،<sup>۲۳</sup> تا خون ایشان پایمال شما گردند و زبان سگهای تان نیز از آن ها حصه خود را ببینند.»

ای خدایی که پادشاه و خدای من هستی، همه دیده اند که چگونه به جایگاه مقدست داخل می شوی.<sup>۲۵</sup> در پیش رو، خوانندگان می خرامند و در پشت سر، سازندگان و در وسط دوشیزگان دایره نواز.<sup>۲۶</sup> خدا را در جماعت ها ستایش کنید. ای کسانی که از نسل اسرائیل هستید، خداوند را سپاس گوئید.<sup>۲۷</sup> قبیله بنیامین که کوچکترین قبیله ها است، اولتر و رهبران قبایل یهودا، زبولون و نفتالی به دنبال شان می آیند.<sup>۲۸</sup> خدایت برای تو قوّت بخشیده است. ای خدا قدرت خود را چنانچه در گذشته به ما نشان دادی، آشکار گردان.<sup>۲۹</sup> به خاطر عبادتگاه تو که در اورشلیم است، پادشاهان هدایا نزد تو می آورند.<sup>۳۰</sup> حیوان وحشی نیزار را و اقوام دیگر را که مثل گله های گاو و گوساله هستند، سرزنش کن تا با نقره های خود نزد تو گردن نهند. اقوامی را که جنگ را دوست می دارند، پراکنده ساز.<sup>۳۱</sup> سروران از مصر می آیند و حبشه دستهای خود را به سوی خدا بلند می کند.

ای ممالک جهان برای خدا سرود بخوانید. برای خداوند سرود ستایش بسزائید.<sup>۳۳</sup> برای او که از ازل بر تخت ملکوتی خود در آسمان جلوس فرموده است، سرود بخوانید.<sup>۳۴</sup> او آواز خود را

۹ غیرت عبادتگاه تو مرا خورده، و ملامت های ملامت کنندگان تو بر من روی آورده است. ۱۰ هنگامیکه با روزه و اشک جان خود را فروتن ساختم، آن ها مرا مسخره کردند. ۱۱ وقتی برای توبه نمد پوشیدم، نزد ایشان ضرب المثل گردیدم. ۱۲ مردم کوچه و بازار بر ضد من حرف می زنند و میگساران درباره من سرود می خوانند. ۱۳ اما من ای خداوند، در پیشگاه تو در وقت مناسب دعا می کنم. ای خدا، در کثرت رحمانیت خود و به خاطر حقیقت نجات خود دعای مرا مستجاب کن. ۱۴ مرا از لجن زار خلاصی ده تا غرق نشوم و از نفرت کنندگانم و از عمق آبها نجات پیدا کنم. ۱۵ مگذار که سیل آبها مرا بپوشاند و یا عمق ها مرا ببلعد و گودال نیستی مرا در دهان خود فروبرد. ۱۶ ای خداوند مرا مستجاب فرما، زیرا رحمت تو نیکوست و از روی رحمت بی کرانت به من توجه فرما. ۱۷ روی خود را از این بنده ات مپوشان، زیرا در سختی قرار دارم. مرا به زودی مستجاب فرما. ۱۸ به من نزدیک شده، بهای آزادی ام را بپرداز و مرا از دست دشمنانم نجات ده.

۱۹ تو خواری، رسوایی و خجالت مرا دانسته و جمیع دشمنانم را می بینی. ۲۰ رسوایی دلم را شکسته است و به شدت بیمار شده ام. خواهان شفقت بودم، ولی دلسوزی نبود و منتظر تسلی دهندگان بودم، اما نیافتم. ۲۱ مرا برای خوراک زردآب دادند و چون تشنه بودم مرا سرکه نوشانیدند. ۲۲ پس دسترخوان شان

و همچنان آسایش آن ها، برای شان دام گردد. ۲۳ چشمان شان تارگردند تا نبینند و کمرهای شان را همواره لرزان گردان. ۲۴ خشم خود را بر آن ها بریز و در آتش غضب خود ایشان را بسوزان. ۲۵ خانه های شان ویران گردد و در خیمه های شان هیچکس ساکن نشود. ۲۶ زیرا کسی را که تو زده ای زجر می دهند و درباره دردهای آنانی که تو مجروح شان کرده ای، باهم سخن می گویند. ۲۷ پس گناه به گناه ایشان بیفزای و عدالت تو شامل حال شان نگردد. ۲۸ از دفتر حیات محو شوند و در شمار راستکاران محسوب نگردند.

۲۹ اما من، مسکین و دردمند هستم، پس ای خدا، نجات تو مرا سرافراز سازد. ۳۰ آنگاه نام خدا را با سرود ستایش نموده و عظمت او را با شکرگزاری بیان می کنم. ۳۱ این است که خداوند را خشنود می سازد، زیادت از قربانی های گاو و گوساله. ۳۲ اشخاص فروتن این را دیده و شادمان می شوند. ای کسانی که جویای خدا هستید، دل شما زنده گردد. ۳۳ زیرا خداوند دعای نیازمندان را می شنود و اسیران خود را از یاد نمی برد.

۳۴ آسمان و زمین او را سپاس گویند و همچنان بحرها و هر چه که در آن ها حرکت دارند. ۳۵ زیرا خدا سهیون را نجات می دهد و شهرهای یهودا را آباد می کند تا قوم برگزیده او در آنجا سکونت نموده و مالک آن گردد. ۳۶ فرزندان آن ها وارث آن می گردند و کسانی که نام او را دوست دارند، در آن ساکن خواهند گردید.

مادر تو پناهگاه من بوده ای. پس تو را پیوسته ستایش می کنم.

<sup>۷</sup> برای مردم زیادی نشانه ای عجیب شده ام، لیکن تو پناهگاه قوی من هستی. <sup>۸</sup> دهانم از ستایش تو پُر است و تمام روز جلال تو را بیان می کند. <sup>۹</sup> در زمان پیری مرا از خود دور مکن و در وقت ناتوانی مرا ترک منما. <sup>۱۰</sup> زیرا دشمنانم بر ضد من سخن می گویند و تعقیب کنندگانم قصد جانم را دارند. <sup>۱۱</sup> آن ها می گویند: «خدا او را ترک کرده است، پس او را تعقیب نموده و دستگیر کنید، زیرا که رهاننده ای نیست.»

<sup>۱۲</sup> ای خدا از من دور مشو و ای خدای من، به یاری من بشتاب. <sup>۱۳</sup> دشمنان جانم رسوا و نابود شوند و آنانی که برای ضرر من در تلاش هستند، با شرمندگی و رسوایی پوشیده گردند. <sup>۱۴</sup> اما چشم امید من پیوسته بسوی تو است و بیشتر از پیش تو را ستایش خواهم کرد. <sup>۱۵</sup> از زبانم عدالت تو را بیان می کند و نجات تو را تمامی روز. اگر چه حد و قیاس آنرا نمی دانم. <sup>۱۶</sup> در توانائی خداوند، خدای قادر مطلق خواهم رفت و فقط از عدالت تو خبر می دهم.

<sup>۱۷</sup> ای خدا، از طفولیتم مرا تعلیم داده ای و تا به اکنون کارهای شگفت انگیز تو را اعلام کرده ام. <sup>۱۸</sup> پس ای خدا، مرا حتی در زمان پیری و موسفیدی نیز ترک نکن. تا بتوانم این نسل را از قدرت تو خیر دهم و همه نسل های آینده را از توانائی تو. <sup>۱۹</sup> ای خدا، عدالت تو تا به آسمان ها می رسد. تو کارهای عظیم

## دعای کمک

(مزموری از داود به جهت یادگاری)

(همچنان در مزمور ۴۰: ۱۳ - ۱۷)

**۷۰.** خدایا، برای نجات من شتاب کن! ای خداوند برای کمک به من تعجیل فرما! <sup>۲</sup> آنهایی که قصد جانم را دارند، خجَل و شرمنده گردند و کسانی که بدخواه من هستند، خجَل و سرافکندگی شوند. <sup>۳</sup> آنانی که مرا مسخره می کنند، به سبب خجالت خویش رسوا گردند. <sup>۴</sup> اما همه کسانی که جویای تو هستند، در تو خوشی و شادمانی کنند. آنهایی که بخاطر نجات خود شکرگزار اند، همیشه بگویند: «خدا بزرگ است.» <sup>۵</sup> اما من مسکین و محتاج هستم. خدایا، برای من تعجیل کن، زیرا تو مددگار و نجات دهنده من هستی. پس ای خداوند، تأخیر مکن.

## دعای شخص پیر

**۷۱.** به تو ای خداوند پناه می آورم، پس تا به ابد شرمنده نخواهم شد. <sup>۲</sup> به عدالت خود مرا آزاد کن و رهایی ده. دعایم را بشنو و مرا نجات ده. <sup>۳</sup> برای من صخره سکونت باش تا همه وقت به آن پناه برم. تو به نجات من امر فرموده ای، زیرا صخره و قلعه من تو هستی. <sup>۴</sup> خدای من، مرا از دست شریران و از چنگ اشخاص بدکار و ظالم رهایی ده. <sup>۵</sup> زیرا ای خداوند، خدای متعال تو امید من هستی و از طفولیت بر تو توکل داشته ام. <sup>۶</sup> پیش از تولدم تو خدای من و از رحم

انجام داده ای. خدایا، مانند تو کیست؟  
 ۲۰ ای که تنگی های بسیار و سخت را به ما نشان داده ای، رجوع کرده، باز ما را زنده خواهی ساخت و برگشته ما را از اعماق زمین بر خواهی آورد. ۲۱ مرا بیشتر از پیش سرفراز خواهی نمود و برگشته، مرا تسلی خواهی بخشید. ۲۲ پس من نیز راستی تو را، ای خدای من، با نغمه چنگ ستایش می کنم و به تو ای قدوس اسرائیل با نوای رباب سرود خواهم خواند. ۲۳ لبهایم وقتیکه برای تو سرود می خوانم، بسیار خوشی خواهد کرد و جانم نیز که آنرا فدیة داده ای. ۲۴ زبانم نیز تمامی روز عدالت تو را ذکر می کند، زیرا آنانی که برای ضرر من در تلاش بودند، شرمند و رسوا گردیدند.

### دعائی برای پادشاه

(مزموری از سلیمان)

## ۷۲

ای خدا، انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خود را به پسر پادشاه! ۲ تا او قوم برگزیده تو را به عدالت داوری کند و مسکینان تو را با انصاف. ۳ آنگاه کوهها برای قوم برگزیده ات سلامتی بار می آورند و تپه ها نیز در عدالت. ۴ باشد که او به داد مسکینان قوم برسد، فقیران را نجات دهد و ظالمان را سرکوب کند. ۵ تا زمانی که آفتاب باقی است و ماه هست، آن ها از تو خواهند ترسید از یک نسل تا نسل دیگر. ۶ او مثل بارانی خواهد بود که بر علف زار می بارد و مانند بارش های که زمین را سیراب می کند. ۷ در دوران او

عادلان رشد خواهند کرد و تا زمانی که ماه هست، کثرت سلامتی خواهد بود. ۸ ساحة قلمرو او از بحرتا بحر و از دریای فرات تا دورترین نقطه جهان خواهد بود. ۹ به حضور وی، ساکنین بیابان به زانو درآمده و دشمنان او به خاک می افتند. ۱۰ پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا خواهند آورد و پادشاهان سببا و سببا به او جزیه خواهند داد. ۱۱ تمام پادشاهان او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امت ها او را بندگی خواهند نمود. ۱۲ وقتی شخص فقیر از او کمک بخواند، او را نجات خواهد داد و همچنان مسکینی را که چاره سازی ندارد. ۱۳ بر ضعیفان و نیازمندان دلسوزی می کند و جان مسکینان را نجات می دهد. ۱۴ آن ها را از ظلم و ستم می رهاوند، زیرا خون ایشان در نظر وی گرانها است.

۱۵ عمر پادشاه دراز باد و از طلای سببا به او داده شود. پیوسته برای وی دعا شود و برکات خدا همواره شامل حالش باشد. ۱۶ زمین و کوهها پراز غله و محصول فراوان باشند. مثل لبنان سرشار از میوه و با ثمر گردند. همان طوری که چمن ها پراز علف و سبزه هستند، شهرهایش نیز پرنفوس باشند. ۱۷ نام او تا ابد پاینده باد و اسم او همچون آفتاب عالمگیر باشد. آدمیان در او با یکدیگر برکت ببینند و جمیع امت های زمین او را متبارک خوانند.

۱۸ متبارک باد خداوند خدای متعال، خدای اسرائیل! که فقط او کارهای شگفت انگیز انجام می دهد. ۱۹ تا به ابد



«خدا چگونه بداند و آیا خدای متعال علم دارد؟»<sup>۱۲</sup> مردمان بدکار را ببینید، زندگی آرام دارند و ثروت شان روز بروز زیادتر می شود.

<sup>۱۳</sup> پس آیا من بیهوده دل خود را پاک ساخته و دستهای خود را از گناه دور داشته ام؟<sup>۱۴</sup> تمام روز در زحمت بوده و هر صبح تنبیه می گردم.<sup>۱۵</sup> اگر من واقعاً آن حرفها را می زدم، البته در برابر قوم برگزیده تو خیانتکار محسوب می شدم.<sup>۱۶</sup> چون فکر کردم که این را بفهمم، در نظرم دشوار آمد.<sup>۱۷</sup> تا که به قدسهای خدا داخل شدم. آنگاه دانستم که عاقبت و سرنوشت بدکاران چه است.<sup>۱۸</sup> تو آن ها را در جاهای لغزنده قرار داده ای تا در ویرانی سقوط کنند.<sup>۱۹</sup> آن ها ناگهان به هلاکت رسیده و تباه می شوند. عاقبت زندگی آن ها ترس آور و وحشتناک است.<sup>۲۰</sup> همان طوریکه خواب انسان بعد از بیدار شدن محو می گردد، همچنین تو ای خداوند وقتی برخیزی، تصورات آن ها را ناچیز می شماری.

<sup>۲۱</sup> در آن وقت که دل من تلخ شده و در باطن خود دل ریش بودم،<sup>۲۲</sup> همچو یک جاهل و بی معرفت و مثل یک حیوان نزد تو گردیدم.<sup>۲۳</sup> با وصف این همه من دائماً با تو هستم و تو دست مرا گرفته ای.<sup>۲۴</sup> موافق صلاحدید خود مرا هدایت می کنی و بعد مرا در حضور پُر جلال خود می رسانی.<sup>۲۵</sup> کیست برای من در آسمان؟ غیر از تو هیچ چیزی را در زمین نیز نمی خواهم.<sup>۲۶</sup> هر چند بدنم فرسوده و دلم ضعیف گردد، اما خدا صخره دلم

مبارک باد نام پُر جلال او! تمامی زمین از جلال او پُر گردد. آمین! آمین!  
<sup>۲۰</sup> دعاهای داود، پسر یسی در اینجا خاتمه یافت.

## کتاب سوم

(مزامیر ۷۳ - ۸۹)

## عدالت خدا

(مزموری از آساف)

**۷۳** یقیناً که خدا برای اسرائیل نیکوست، او برای آنانی که پاک دل هستند نیکوست.<sup>۱</sup> اما من، نزدیک بود که پاهایم از راه منحرف شود و قدم هایم لغزش خورد،<sup>۲</sup> زیرا بر اشخاص متکبر و شریر حسد بردم وقتی سلامتی شان را دیدم.<sup>۳</sup> آن ها تا زمان مرگ با هیچ تکلیفی درگیر نشده و قوی و سالم بوده اند.<sup>۴</sup> مثل مردم دیگر در زحمت نیستند و مانند اشخاص دیگر با سختی روبرو نشده اند.<sup>۵</sup> بنابراین گردن ایشان با غرور آراسته است و ظلم مثل لباس آن ها را می پوشاند.<sup>۶</sup> چشمان شان به خاطر چاقی آن ها نزدیک است که از حدقه بیرون رود و به نسبت خیالات دل خود همیشه بلند پروازی می کنند.<sup>۷</sup> مردم را تحقیر می کنند، حرفهای بد می زنند و سخنان ظلم آمیز را مغرورانه بر زبان می آورند.<sup>۸</sup> دهان شان بر ضد آسمان باز است و زبان شان در جهان گردش می کند.<sup>۹</sup> قوم برگزیده خدا هم بدنبال آن ها می روند و آب های فراوان به ایشان نوشانیده می شود.<sup>۱۰</sup> حتی می گویند:

۹ علامات تو را دیگر نمی بینیم و از انبیاء هم یک نفر باقی نمانده است. در بین ما هیچکس نیست که بداند این وضع تا چه وقت دوام می کند. ۱۰ ای خدا، دشمن تا به کی ملامت خواهد کرد؟ و آیا او تا به ابد نام تو را بی حرمت خواهد نمود؟ ۱۱ چرا دست راست خود را از ما دریغ داشته ای؟ پس قدرت خود را ظاهر ساخته و ایشان را نابود کن.

۱۲ خدا از قدیم پادشاه من است. او با معجزات بر روی زمین نجات را نمایان ساخته است. ۱۳ تو به قوت خود آب بحرا را از هم جدا کردی و سر نهنگ ها را در آنها شکستی. ۱۴ همچنین سر لیویاتان، یعنی جانور بحری، را کوبیده و او را خوراک جانوران بیابان ساختی. ۱۵ تو چشمه ها و جویها را به جریان آوردی و نهرهای دائمی را خشک گردانیدی. ۱۶ روز به تو تعلق دارد و شب نیز. آفتاب و مهتاب را تو در جاهای شان قرار داده ای. ۱۷ تمام حدود زمین را تو تعیین کرده ای. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده ای.

۱۸ ای خداوند این را بیاد آور که چسان دشمن تمسخر می کند و چگونه مردم جاهل نام تو را بی حرمت می نماید. ۱۹ جان فاخته خود را به جانور وحشی سپار و این قوم رنجیده ات را تا به ابد فراموش مکن. ۲۰ عهدی را که بسته ای بیاد آور، زیرا مردم ظالم در هر گوشه تاریخ کمین کرده و زمین را از ظلم پُر ساخته اند. ۲۱ مگذار که مظلومان رسوا گردند. مسکینان و نیازمندان نام تو را ستایش کنند. ۲۲ ای خدا، برخیز و

و تا ابد همه چیز من است. ۲۷ کسانی که از تو دورند، هلاک می گردند و آنانی را که به تو بی وفایی و خیانت می کنند، نابود خواهی ساخت. ۲۸ اما من، چقدر خوب است که همیشه به خدا نزدیک باشم. به خداوند متعال توکل کرده ام تا همه کارهای او را بیان کنم.

## دعا برای رهایی

(قصیده ای از آساف)

# ۷۴

خدایا، چرا ما را برای همیشه ترک کرده ای و خشم تو بر ما که گوسفندان چراگاه تو هستیم، افروخته شده است؟ ۲ قومی را بیاد آور که از ایام قدیم برای خود خریده ای و آن ها را فدیة کرده ای تا قوم برگزیده تو شوند. این کوه سهیون را بیاد آور که در آن ساکن بوده ای. ۳ بسوی خرابه های دائمی آن قدم بردار، زیرا دشمن هر چه را که در عبادتگاه تو بود، خراب کرده است. ۴ دشمنان در عبادتگاه مقدس تو فریاد می زنند و بیرق های خود را به نشانه پیروزی در آنجا برپا می نمایند. ۵ مثل کسانی که نظر می رسند که تیرها را برای قطع کردن درختان جنگل بلند می کنند. ۶ آن ها تمام نقش و نگار تراشیده عبادتگاه را با تیرها و چکش ها خراب می کنند. ۷ عبادتگاه مقدس تو را آتش زده اند و مسکن نام تو را با خاک یکسان نموده و بی حرمت کرده اند. ۸ در دل خود می گویند: «ما آن ها را بکلی نابود می کنیم.» پس تمام جاهای مقدس خدا را در سرزمین سوزانیده اند.

## خدا پیروز است

(مزمور و سرودی از آساف)

۷۶ خدا در یهودا معروف است و نام او در اسرائیل عظیم! <sup>۲</sup> خیمه اوست در شالیم و مسکن او در سهیون. <sup>۳</sup> او در آنجا تیرهای آتشین را شکست و همچنان سپر و شمشیر و جنگ را. <sup>۴</sup> تو پُر جلال و شکوهمند هستی، بیشتر از کوههای مهیب. <sup>۵</sup> شجاعترین مردان دشمن در آنجا تاراج شده و به خواب ابدی فرو رفتند و دست خود را دیگر بلند کرده نتوانستند. <sup>۶</sup> از توییح تو ای خدای یعقوب، سواران و اسبها به خواب گران فرو رفتند.

<sup>۷</sup> اما تو مهیب هستی، تنها تو! در حین غضبت کیست که در حضور تو بایستد؟ <sup>۸</sup> از آسمان داوری را شنوایدی. جهان بترسید و خاموش گردید، <sup>۹</sup> هنگامیکه خدا برای داوری برخاست تا مسکینان جهان را نجات دهد. <sup>۱۰</sup> اخشم انسان تو را سپاس خواهد گفت و کمر بازماندگان خشم را می بندی.

<sup>۱۱</sup> به خداوند خدای خود وعده دهید و به آن وفا کنید. همه آن ها که گرداگرد او هستند، برای او که مهیب است هدایا تقدیم کنند. <sup>۱۲</sup> روحیه فرمانروایان را می شکنند و پادشاهان جهان را به وحشت می اندازد.

## تسلی در روز پریشانی

(مزموری از آساف)

۷۷ آواز من بسوی خداست و فریاد می کنم. بسوی خدا فریاد می کنم و او مرا خواهد شنید.

حقانیت خود را پابرجا کن و بیاد آور که چگونه احمق تمام روز تو را تمسخر می کند. <sup>۲۳</sup> فریاد دشمنان خود را فراموش مکن و غوغای مخالفین خود را که همواره بلند می شود.

## خداوند داور حقیقی است

(مزمور و سرودی از آساف)

۷۵ خدایا، تو را ستایش می کنیم و تو را سپاس می گوئیم! زیرا نام تو به ما نزدیک است و مردم کارهای عجیب تو را بیان می کنند.

<sup>۲</sup> خداوند می فرماید: «هنگامیکه به وقت معین برسم، با عدالت داوری خواهم کرد. <sup>۳</sup> اگرچه زمین و همه ساکنین آن در حال ذوب شدن هم باشند، من ارکان آنرا استوار نگاه می دارم. <sup>۴</sup> به متکبران می گویم که مغرور نباشند و شیران به قدرت خود نبالند، <sup>۵</sup> بلند پروازی نکنند و از روی سرکشی سخنان تکبرآمیز نگویند.» <sup>۶</sup> زیرا سرافرازی نه از شرق، نه از غرب و نه از بیابان و نه از کوهها می آید، <sup>۷</sup> بلکه تنها خدا داور است. او است که یکی را سرافراز و دیگری را سرافکنده می سازد.

<sup>۸</sup> در دست خداوند کاسه ای است که مملو از شراب تلخ آمیخته با غضب او است. او آنرا می ریزد و همه شیران جهان باید تا آخرین قطره از آن بنوشند. <sup>۹</sup> اما من تا به ابد اعلام کرده و برای خدای یعقوب سرود ستایش می خوانم. <sup>۱۰</sup> اشخ افتخار شیران تماماً بریده شده، اما قدرت راستکاران برافراشته خواهد شد.

رعد پدید آمد و تیرهای برق تو از هر طرف به جهیدن شروع کردند.<sup>۱۸</sup> صدای رعد تو در گردباد بود و نور برق، جهان را روشن ساخت و زمین آشفته و لرزان گردید.<sup>۱۹</sup> طریق تو در موجهای بحر است و راههای تو در آب های فراوان، اما آثار تو را نمی توان دانست.<sup>۲۰</sup> قوم برگزیده خود را مانند یک چوپان رهبری و به دست موسی و هارون هدایت نمودی.

### خدا و قوم برگزیده او

(قصیده ای از آساف)

۷۸ ای قوم من به تعلیمات من گوش دهید و به سخنان دهانم گوش فرادهید.<sup>۲</sup> دهان خود را به مثل ها باز خواهم کرد و چیزهای را شرح خواهم داد که از بنای عالم مخفی بوده است،<sup>۳</sup> چیزهای که شنیده و دانسته ایم و پدران ما برای ما بیان کرده اند.<sup>۴</sup> ما هم آن ها را از فرزندان ایشان پنهان نخواهیم کرد. ستایشات خداوند را و قدرت او و معجزات شگفت انگیزی را که او کرده است، برای نسل های آینده بیان می کنیم.<sup>۵</sup> خداوند شهادتی در یعقوب برپا داشت و احکامی در اسرائیل وضع کرد و پدران ما را امر فرمود که آن ها را به فرزندان خود تعلیم دهند،<sup>۶</sup> تا نسل آینده آن ها را بدانند و فرزندانی که در آینده متولد می گردند نیز برخاسته و آن ها را به فرزندان خود بیان نمایند.<sup>۷</sup> و ایشان به خدا توکل نمایند و اعمال خدا را فراموش نکنند بلکه احکام او را اطاعت کنند.<sup>۸</sup> تا مثل پدران خود نسل سرکش و فتنه انگیز نشوند که

در روز پریشانی خود خداوند را طلب کردم. در شب نیز دست من برای دعا بلند شده و خسته نگردید و جان من تسلی را ترجیح نداد.<sup>۳</sup> خدا را بیاد می آورم و می نالم. تفکر می کنم و روح من حیران می گردد.<sup>۴</sup> چشمانم را بیدار نگه داشتی و از پریشانی حرفی زده نمی توانم.<sup>۵</sup> به روزگار گذشته فکر می کنم و سالهای قدیم را بیاد می آورم.<sup>۶</sup> سرود شبانه خود را بیاد می آورم. در دل خود تفکر می کنم و روح من جوینده است.<sup>۷</sup> آیا خداوند تا به ابد ترک می کند و دیگر هرگز راضی نخواهد شد؟<sup>۸</sup> آیا رحمت او برای همیشه زایل شده و عهد او تا به ابد باطل گردیده است؟<sup>۹</sup> آیا خدا شفقت خود را از یاد برده و رحمت های خود را در غضب بازداشته است؟<sup>۱۰</sup> پس گفتم این درد من است که دست راست خدای متعال با من مثل قدیم نیست.<sup>۱۱</sup> در کارهای خداوند تفکر می کنم. بلی، اعمال شگفت انگیز تو را که از قدیم است به یاد می آورم.<sup>۱۲</sup> درباره جمیع کارهای تو می اندیشم و در صنعت های تو تفکر می کنم.

<sup>۱۳</sup> ای خدا، طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل تو، ای خدا؟<sup>۱۴</sup> تو خدائی هستی که کارهای عجیب می کنی. تو قدرت خود را به همه اقوام جهان معروف گردانیده ای.<sup>۱۵</sup> قوم برگزیده خود را به بازوی خود رهانیده ای، یعنی اولاده یعقوب و یوسف را.<sup>۱۶</sup> آنها تو را دید، ای خدا، آنها تو را دیده به لرزه آمد و عمق آنها نیز سخت آشفته و لرزان گردید.<sup>۱۷</sup> از ابرها باران بارید، در آسمان

دل شان با خدا راست نبود و نه روح ایشان بسوی خدا وفادار.

۹ مردم افرایم با وجودیکه با تیر و کمان مسلح بودند، در روز جنگ فرار کردند. ۱۰ پیمان خدا را نگاه نداشتند و مطابق احکام او عمل نکردند. ۱۱ کارهای خداوند را فراموش کردند و معجزاتی را که او به ایشان ظاهر کرده بود. ۱۲ در برابر چشمان پدران شان در سرزمین مصر و صوعن، کارهای شگفت انگیزی بعمل آورد. ۱۳ آب بحر را دو شق کرده، ایشان را عبور داد و آنها را مانند دیوار برپا داشت. ۱۴ در روز آن ها را در زیر سایه ابر و هنگام شب با نور آتش هدایت می نمود. ۱۵ در بیابان صخره ها را بشکافت و آب فراوان، مثل آبی که از عمق ها به دست می آید، به آن ها فراهم نمود. ۱۶ آب از صخره ها فوران کرد و مثل نهرها جاری شد. ۱۷ با وجود همه اینها، بار دیگر نسبت به او گناه ورزیدند و در برابر خدای متعال در بیابان آشوب برپا کردند. ۱۸ در دل های خود خداوند را امتحان کردند، زیرا از او برای ارضای نفس خود غذا خواستند. ۱۹ بر ضد خدا حرف می زدند و می گفتند: «آیا خدا می تواند در این بیابان سفره ای برای ما تهیه کند؟ ۲۰ بلی، دیدیم که او صخره را زد و آبها روان شد و نهرها جاری گردید، پس آیا می تواند نان را نیز بدهد و گوشت برای قوم برگزیده خود حاضر سازد؟»

۲۱ وقتی خداوند این را شنید، غضبناک شد و آتش در یعقوب شعله ور شد و خشم بر اسرائیل افروخته گردید، ۲۲ زیرا به خدا

ایمان نداشته و به قدرت نجات بخش او اعتماد نکردند. ۲۳ پس ابرها را از بالا امر فرمود و دریچه های آسمان را گشود. ۲۴ آنگاه «منا» را بر ایشان بارانید تا بخورند و غله آسمان را به ایشان بخشید. ۲۵ مردمان از غذای فرشتگان خوردند و آذوقه فراوان داشتند. ۲۶ باد شرقی را در آسمان وزانید و با قدرت خود باد جنوبی را آورد. ۲۷ گوشت را برای شان مثل غبار فرستاد یعنی پرندگان را مانند ریگ دریا. ۲۸ او آنها را در بین خیمه ها و اطراف اقامتگاه شان فرود آورد. ۲۹ همگی خوردند و سیر شدند و آنچه که نفس شان آرزو داشت، به آن ها داده شد. ۳۰ ایشان از طمع خود دست بردار نبوده و غذای دهن را هنوز فرو نبرده بودند، ۳۱ که غضب خدا بر ایشان شعله ور گردیده، تنومندان شان را کشت و جوانان اسرائیل را هلاک ساخت.

۳۲ با وجود این همه، آن ها دست از گناه نکشیدند و به معجزات او ایمان نیاوردند. ۳۳ بنابراین او کاری کرد که روزهای شان در بیهودگی گذشت و سال های شان در وحشت و ترس. ۳۴ هنگامیکه عده ای از آنها را کشت، بقیه به خدا رو آورده، توبه نمودند و حضور او را طلبیدند. ۳۵ آن ها به یاد آوردند که خدا صخره ایشان و خدای متعال رهاننده ایشان است. ۳۶ اما با دهان خود به او چاپلوسی کردند و با زبان خویش به او دروغ گفتند، ۳۷ زیرا که دل ایشان با او راست نبود و به عهد وی وفادار نماندند. ۳۸ اما او از روی رحمت خود گناه ایشان را بخشیده، آن ها را

همچون گله ای رهنمایی نمود. <sup>۵۳</sup>ایشان را در امنیت رهبری کرد تا نترسند، اما بحر دشمنان شان را در کام خود فرو برد. <sup>۵۴</sup>بعد ایشان را به سرزمین مقدس خود آورد، به این کوهی که با قدرت دست راست خود حاصل کرده بود. <sup>۵۵</sup>امت ها را پیش روی ایشان بیرون راند و ملک شان را با ریسمان تقسیم نموده و قبایل اسرائیل را در خیمه های ایشان ساکن گردانید. <sup>۵۶</sup>لیکن آن ها بازهم خدای متعال را امتحان کردند، به او آشوب برپا کردند و شهادتات او را نگاه نداشتند. <sup>۵۷</sup>ایشان برگشته، مانند پدران خود خیانت ورزیدند و مثل کمان نادرست، منحرف شدند. <sup>۵۸</sup>با ساختن بتخانه ها در جاهای بلند خشم او را برافروختند و با پرستش بتهای خویش غیرت او را به هیجان آوردند. <sup>۵۹</sup>چون خدا این را شنید، غضبناک گردید و از اسرائیل به شدت متنفر گردید. <sup>۶۰</sup>پس خیمه شیلورا ترک نمود، آن خیمه ای که جای سکونت را که در میان آدمیان برپا ساخته بود. <sup>۶۱</sup>به دشمنان موقع داد تا صندوق پیمان را که نشانه قدرت او بود، به اسیری برند و جلال خود را به دست ایشان سپرد. <sup>۶۲</sup>قوم برگزیده خود را به شمشیر تسلیم نمود و بر میراث خود غضبناک گردید. <sup>۶۳</sup>جوانان آن ها را در آتش هلاک ساخت و دوشیزگان شان بی شوهر ماندند. <sup>۶۴</sup>کاهنان شان با شمشیر بقتل رسیدند و بیوه های شان امکان عزاداری را نداشتند.

<sup>۶۵</sup>سرانجام خداوند مثل کسی که بیدار شده و مانند شخص نیرومندی که از باده سرخوش گردیده است، <sup>۶۶</sup>دشمنان خود

هلاک ساخت بلکه بارها از غضب خود برگشته و تمامی خشم خود را ظاهر نکرد. <sup>۳۹</sup>و بیاد آورد که آن ها بشر هستند و مثل بادی که می وزد و بر نمی گردد.

<sup>۴۰</sup>آن ها به مراتب در بیابان در مقابل او سرکشی نمودند و در صحرا او را رنجانیدند. <sup>۴۱</sup>بارها او را امتحان کردند و به قدوس اسرائیل بی حرمتی نمودند. <sup>۴۲</sup>قدرت او را به خاطر نداشتند، روزی که ایشان را از دشمن رهنانیده بود، <sup>۴۳</sup>که چگونه نشانه های خود را در مصر ظاهر ساخت و معجزات خود را در دیار صوعن. <sup>۴۴</sup>دریاها و نهلهای شان را به خون تبدیل کرد، طوریکه آب برای نوشیدن نداشتند. <sup>۴۵</sup>انواع حشرات نیشدار را فرستاد که آن ها را گزیدند و بقیه ها که به آن ها آسیب رسانیدند. <sup>۴۶</sup>کشت و زراعت شان را بوسیله کرمها تلف کرد. محصول زحمت شان را خوراک ملخ ها ساخت. <sup>۴۷</sup>تاکستان ایشان را با ژاله خراب کرد و درختان انجیر شان را با ژاله های بزرگ. <sup>۴۸</sup>رمله و گله شان را به ژاله سپرد و مواشی شان را به شعله های برق. <sup>۴۹</sup>آتش خشم خود را بر ایشان فرستاد، یعنی غضب و خشم شدید و مصیبت را با فرشتگان هلاکت. <sup>۵۰</sup>غضب خود را جاری ساخت و جان ایشان را از موت نرهانید، بلکه به مرض کشنده وبا تسلیم نمود. <sup>۵۱</sup>همه نخست زادگان مصریان را کشت و اولباری های قوت ایشان را در خیمه های حام.

<sup>۵۲</sup>آنگاه قوم برگزیده خود را مثل گوسفندان از مصر بیرون آورد و ایشان را در بیابان

که بنی یعقوب را بلعیده و محل سکونت شان را ویران کرده اند.

<sup>۸</sup> گناهان اجداد ما را به حساب ما میاور. رحمت های تو بزودی پیش روی ما آید، زیرا که بسیار خوار شده ایم. <sup>۹</sup> ای خدا، ای نجات دهنده ما، به خاطر جلال نام خود ما را یاری فرما و ما را نجات ده و به خاطر نام خود گناهان ما را بیامرز. <sup>۱۰</sup> چرا امت ها گویند که خدای ایشان کجاست؟ بگذار که پیش چشمان ما، انتقام خون ریخته شده بندگان بر امت ها معلوم شود.

<sup>۱۱</sup> ناله اسیران به حضور تو برسد و بر حسب عظمت قدرت خود آنانی را که به مرگ سپرده شده اند، نجات ده. <sup>۱۲</sup> ای خداوند، به همسایگان ما که به توبی حرمتی کرده اند، جزای هفت چندان برسان. <sup>۱۳</sup> آنگاه ما که قوم برگزیده تو و گوسفندان چراگاه تو هستیم، تا ابد از تو شکرگزار بوده و نسل اندر نسل ستایش تو را بیان خواهیم کرد.

## دعا برای احیای قوم

(مزموری از آساف)

۸۰ ای چوپان اسرائیل بشنو! ای که قبیله یوسف را مانند گله گوسفند راهنمایی می کنی! ای که بر فراز کرویسان یعنی فرشتگان مقرب، جلوس فرموده ای، در جلال و شکوه، خود را نمایان کن! <sup>۲</sup> حضور خود را به قبایل افرایم، بنیامین و منسی بنما، قدرت را آشکار کن و برای نجات ما بیا. <sup>۳</sup> ای خدا ما را دوباره احیاء کن و نور چهره خود را بر ما بتابان تا نجات یابیم.

را به عقب راند و برای همیشه خجل و سرکوب ساخت. <sup>۶۷</sup> خانواده یوسف را رد کرد و قبیله افرایم را نپذیرفت، بلکه قبیله یهودا و کوه سهیون را که دوست می داشت، برگزید. <sup>۶۹</sup> او در آنجا عبادتگاه خود را مثل کوههای بلند و مثل زمین که استوار و همیشه پایدار است، بنا کرد. <sup>۷۰</sup> بنده خود، داود را برگزید و او را از آغل های گوسفندان گرفت. <sup>۷۱</sup> او را از عقب میش های شیری آورد تا قوم برگزیده او یعقوب و میراث او اسرائیل را چوپانی کند. <sup>۷۲</sup> پس داود ایشان را با صداقت دل چوپانی نمود و با مهارت دست هدایت کرد.

## دعا برای رهایی قوم

(مزموری از آساف)

۷۹ ای خدا، امت ها به سرزمین تو داخل شده، عبادتگاه مقدس تو را بی حرمت ساختند و اورشلیم را به خرابه ای تبدیل نمودند. <sup>۲</sup> اجساد بندگان را خوراک مرغان هوا ساختند و گوشت بدن خادمانت را به حیوانات وحشی دادند. <sup>۳</sup> خون شان را در کوچه های اورشلیم مثل آب ریختند و کسی نبود که آن ها را دفن کند. <sup>۴</sup> نزد همسایگان خود خوار شده و پیش اطرافیان خود رسوا و مسخره گردیده ایم.

<sup>۵</sup> تا کی ای خداوند، تا به ابد خشمناک می باشی؟ تا کی غیرت تو مثل آتش افروخته خواهد ماند؟ <sup>۶</sup> غضب خود را بر سر اقوامی که تو را نمی شناسند بریز و بر ممالکی که نام تو را نمی خوانند. <sup>۷</sup> زیرا

بر نخواهیم گشتاند. ما را زنده نگهدار تا نام تو را بخوانیم.<sup>۱۹</sup> ای خداوند، خدای قادر مطلق، ما را دوباره احیاء کن و نور چهرهٔ خود را بر ما بتابان تا نجات یابیم.

### سرود عید

(مزموری از آساف)

۸۱ فریاد خوشی را سر دهید برای خدایی که قوت ماست و آواز شادمانی را برای خدای یعقوب!<sup>۲</sup> سرود بسرائید و دایره را به صدا آورید و آهنگی دلنواز با چنگ و رباب بنوازید.<sup>۳</sup> با نوای شیپور، ماه نو، شب چهارده و عیدها را تجلیل کنید،<sup>۴</sup> زیرا که این فریضه ای است در اسرائیل و فرمانی است از جانب خدای یعقوب.<sup>۵</sup> این را شهادتی تعیین فرمود بر یوسف، هنگامیکه بر ضد مصر بیرون رفت. در آنجا آوازی را به زبانی ناآشنا شنیدم که می گفت:

«من بار سنگین را از دوش او برداشتم و دستهای او را از کارهای شاقه آزاد کردم.<sup>۷</sup> در هنگام سختی استدعا نمودی و تو را رهانیدم. از میان رعد و برق تو را اجابت کرده و در کنار آب مریبه آزمایش نمودم.»

۸ «ای قوم برگزیدهٔ من بشنو، به تو هوشدار می دهم. ای اسرائیل، کاش به من گوش دهی!<sup>۹</sup> در میان تو خدای غیر نباشد و نزد خدای بیگانه سجده منما.<sup>۱۰</sup> من خداوند، خدای تو هستم که تو را از زمین مصر برآوردم. دهان خود را باز کن و آن را پُر خواهیم ساخت.

۴ ای خداوند، خدای قادر مطلق، تا به کی بر قوم برگزیدهٔ خویش غضبناک خواهی بود و دعای بندگانت را نمی شنوی؟<sup>۵</sup> خوراک ایشان را اشک و اندوه ساختی و جام لبریز سرشک را به آن ها نوشانیدی.<sup>۶</sup> ما را مورد تمسخر همسایگان ما ساخته ای و دشمنان ما به ما می خندند.<sup>۷</sup> ای خدای قادر مطلق، ما را دوباره احیاء کن و نور چهرهٔ خود را بر ما بتابان تا نجات یابیم.

۸ تو قوم برگزیده ات را همچون تاکِ انگوری از مصر بیرون آوردی، امت ها را بیرون راندی و در جای ایشان آنرا غرس نمودی.<sup>۹</sup> اطراف آنرا وسعت دادی، پس خوب ریشه دوانیده و زمین را پُر ساخت.<sup>۱۰</sup> کوهها به سایهٔ آن پوشانیده شد و سروهای آزاد تو با شاخه هایش.<sup>۱۱</sup> شاخه های خود را تا به بحر و تا دریای فرات پهن نمود.<sup>۱۲</sup> پس چرا دیوارهایش را شکسته ای که هر رهگذری آن را می چیند؟<sup>۱۳</sup> گرازهای جنگل آن را ویران می کنند و حیوانات صحرا آنرا می خورند.

۴ ای خدای قادر مطلق، بسوی ما برگرد، از آسمان نظر انداز و ببین و از این تاک تفقد نما،<sup>۱۵</sup> از این نهالی که دست راست تو نشانده است و از آن پسری که برای خویشتن قوی ساخته ای!<sup>۱۶</sup> چون مثل هیزم در آتش سوخته شده و از خشم روی تو تباه گردیده اند!<sup>۱۷</sup> پس دست تو بر مرد دست راست تو باشد و بر پسر انسان که او را برای خود قوی ساخته ای.<sup>۱۸</sup> آنگاه هیچگاهی از تو رو



۱۱ اما قوم برگزیده من سخن مرا نشنیدند و اسرائیل از من اطاعت نکرد. ۱۲ بنابراین آن‌ها را به سختی دل‌شان ترک کردم تا خواهشهای نفس خود را دنبال کنند. ۱۳ ای کاش قوم برگزیده ام به من گوش می‌دادند و اسرائیل در طریق‌های من روان می‌بود. ۱۴ آنگاه دشمنان‌شان را بزودی شکست می‌دادم و دست خود را بر ضد مخالفان آن‌ها برمی‌گردانیدم. ۱۵ آنانی که از خداوند نفرت دارند با ترس در برابر او تعظیم می‌کردند و گرفتار مجازات ابدی می‌شدند. ۱۶ اما قوم برگزیده خود را با بهترین گندم غذا می‌دادم و تو را با عسل صحرائی سیر می‌ساختم.»

### خداوند فرمانروای مطلق است

(مزموری از آساف)

۸۲ خدا در دادگاه آسمانی ایستاده است و در میان خدایان داوری می‌کند. ۲ تا به کی با بی‌عدالتی داوری می‌کنید و از شریران طرفداری می‌نمائید؟ ۳ «فقیران و یتیمان را دادرسی کنید و بر مردم بیچاره و مسکین با انصاف باشید. ۴ مظلومان و فقیران را برهانید و از دست شریران نجات دهید. ۵ آن‌ها نمی‌دانند و نمی‌فهمند و در تاریکی راه می‌روند و جمیع اساس زمین متزلزل می‌باشد. ۶ من گفتم که شما خدایانید و جمیع شما فرزندان خدای متعال، ۷ لیکن مثل آدمیان خواهید مُرد و چون یکی از سروران خواهید افتاد!»

۸ ای خدا برخیز و جهان را داوری فرما، زیرا که تو صاحب اختیار همه اقوام جهان هستی.

### دعا برای شکست دشمنان

(سرود و مزموری از آساف)

۸۳ ای خدا خاموش مباش! ای خدا سکوت نکن و آرام منشین، ۲ زیرا دشمنانت شورش می‌کنند و کسانی که از تو نفرت دارند، سر خود را برافراشته‌اند. ۳ بر علیه قوم برگزیده ات نقشه‌های پنهانی می‌کشند و برای آنهایی که به تو پناه آورده‌اند، حيله می‌سجند ۴ و می‌گویند: «بیائید که آن‌ها را از بین ببریم تا قومی نباشند و نام اسرائیل دیگر یاد نگردد.»

۵ آن‌ها همه همدست شده‌اند و علیه تو توطئه کرده و باهم پیمان بسته‌اند. ۶ اینها ادومیان، اسماعیلیان، موآبیان، هاجری‌ها، ۷ مردم جبال، عمونیان، عمالیقیان، فلسطینی‌ها و باشندگان صور هستند. ۸ آشور نیز با ایشان متفق شده و پشتیبان اولاده لوط گردیده است.

۹ همان برخوردی را که با مدیان کردی، با این مردم هم بکن، چنانکه به سیسرا و یابین در وادی قیشون ۱۰ که در عیندور هلاک شدند و اجسادشان پاروی زمین گردیدند. ۱۱ سروران‌شان را به سرنوشت عُراب و زیب گرفتار کن و جمیع حاکمان آن‌ها را مانند ذبِح و صلْمَناع سرکوب بساز، ۱۲ زیرا که می‌گفتند: «جایگاهی را که متعلق به خدا است به دست می‌آوریم.»

هر یک آن‌ها در سهیون نزد خدا حاضر می‌شوند.

۸ ای خداوند، خدای قادر مطلق، دعای مرا بشنو! ای خدای یعقوب، به من گوش بده! ۹ ای خدایی که سپر ما هستی، ببین و به روی مسیح خود نظر انداز. ۱۰ یک روز در صحنهای تو بهتر است از هزار در جای دیگر. ایستادن بر آستانه خانه خدای خود را بیشتر می‌پسندم تا ساکن شدن در خیمه‌های شریران. ۱۱ زیرا خداوند، خدا آفتاب و سپر است. خداوند فیض و جلال خواهد داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که پیرو راستی هستند. ۱۲ ای خداوند قادر مطلق، خوشا به حال کسی که بر تو توکل دارد.

### دعای نجات و رستگاری

(مزموری از بنی قورح)

۸۵ ای خداوند، این سرزمین مورد لطف تو واقع شده است. تو یعقوب را از اسارت باز آورده‌ای. ۲ سرکشی قوم برگزیده ات را عفو کرده و تمام گناهان شان را پوشانیده‌ای. ۳ تمامی غضب خود را برداشته و آتش خشم خود را فرونشانده‌ای. ۴ ای خدای نجات ما، ما را بسوی خود برگردان و غضب خود را از ما بردار. ۵ آیا تا به ابد بر ما خشمگین خواهی بود؟ و خشم خویش را از یک نسل تا به نسل دیگر ادامه خواهی داد؟ ۶ آیا ما را دوباره احیاء نخواهی کرد تا قوم برگزیده ات در تو شادمانی کنند؟ ۷ ای خداوند، رحمت خود را بر ما ظاهر کن و نجات خویش را به ما عطا فرما.

۱۳ ای خدای من، آن‌ها را مثل خار بتنه لولان و مانند کاه پیش روی باد بساز. ۱۴ همچون آتشی که جنگل را می‌سوزاند و مثل شعله آتش که کوهها را مشتعل می‌سازد، ۱۵ همچنان آن‌ها را با تندباد خود بران و با طوفان خود ایشان را آشفته گردان. ۱۶ آن‌ها را ذلیل بساز تا نام تو را ای خداوند بطلبند. ۱۷ خجل و پریشان شوند تا به ابد و شرمنده و هلاک گردند. ۱۸ و بدانند تو که اسمت خداوند یهوه می‌باشد، یگانه حکمفرمای مطلق کائنات هستی.

### اشتیاق برای خانه خدا

(مزموری از بنی قورح)

۸۴ ای خداوند قادر مطلق، چه دلپذیر است مسکن‌های تو! ۲ جان من اشتیاق شدید برای صحنهای خداوند دارد. دلم و تمام وجودم با آواز بلند خدای زنده را ستایش می‌کند. ۳ در کنار قربانگاه‌های تو ای خدای قادر مطلق، که پادشاه من و خدای من هستی، حتی گنجشک نیز برای خود خانه‌ای پیدا کرده است و عَجَجی برای خویشتن آشیانه‌ای تا چوپه‌های خود را در آن بگذارد. ۴ خوشا به حال کسانی که در خانه تو ساکن هستند و همیشه سرود ستایش تو را می‌خوانند. ۵ خوشا به حال مردمانی که قوت ایشان در تو است و طریق‌های تو در دل‌های ایشان. ۶ وقتی که از وادی بکاء یعنی بیابان خشک عبور می‌کنند، آنجا چشمه سار می‌شود و باران آنرا با برکات پُر می‌کند. ۷ از قوت تا قوت می‌خرامند و

نداری و کارهای تو بی نظیر است. <sup>۹</sup> ای خداوند، همه قوم های را که آفریده ای، به حضور تو سجده نموده و نام تو را تمجید می کنند، <sup>۱۰</sup> زیرا که تو بزرگ هستی و معجزه می نمایی. تنها تو خدا هستی. <sup>۱۱</sup> ای خداوند طریق خود را به من بیاموز تا در راستی تو قدم بردارم. دل مرا کامل ساز تا از نام تو ترسان باشم. <sup>۱۲</sup> ای خداوند خدای من، با تمامی دل از تو شکرگزارم و نام تو را تا به ابد ستایش می کنم، <sup>۱۳</sup> زیرا که رحمت تو به من عظیم است و جان مرا اعماق موت نجات دادی. <sup>۱۴</sup> ای خدا، مردمان متکبر به مخالفت من برخاسته اند و گروهی از ظالمان قصد کشتن مرا دارند. آن ها تو را مد نظر خود ندارند. <sup>۱۵</sup> اما تو ای خداوند، خدای رحیم و مهربان هستی، دیر غضب و پُر از رحمت و راستی. <sup>۱۶</sup> بسوی من توجه فرما و بر من رحم کن. قوت خود را به این بنده ات عطا فرما و پسر کنیز خود را نجات بخش. <sup>۱۷</sup> نیکویی خود را به من نشان ده تا آنانی که از من نفرت دارند شرمند گردند، زیرا که تو ای خداوند مرا یاری نموده و تسلی بخشیده ای.

### در وصف اورشلیم

(مزموری از بنی قورح)

**۸۷** خداوند شهر خود را که اساس آن در کوه های مقدس می باشد، بنا کرده است. <sup>۱</sup> او دروازه های سهیون را بیشتر از همه شهرهای دیگر یعقوب دوست دارد. <sup>۲</sup> ای شهر خدا، با شکوهمندی درباره تو گفته می شود:

<sup>۸</sup> آنچه خداوند خدا می گوید می شنوم، زیرا او به قوم برگزیده خود و مقدسان خویش به سلامتی تکلم خواهد فرمود تا بسوی جهالت برنگردند. <sup>۹</sup> یقیناً نجات او به کسانی که از او می ترسند نزدیک است تا جلال او در سرزمین ما ساکن شود. <sup>۱۰</sup> رحمت و راستی با هم ملاقات می کنند. عدالت و سلامتی یکدیگر را می بوسند. <sup>۱۱</sup> راستی از زمین سر می زند و عدالت از آسمان نگاه می کند. <sup>۱۲</sup> یقیناً خداوند چیزهای نیکو را می بخشد و زمین ما محصول خود را می دهد. <sup>۱۳</sup> عدالت پیش روی او حرکت کرده و راه را برای قدم های وی آماده می سازد.

### دعا برای کمک

(دعای داود)

**۸۶** ای خداوند به من گوش بده و دعایم را مستجاب کن، زیرا مسکین و نیازمند هستم! <sup>۱</sup> جان مرا حفظ کن، زیرا من به تو وفادار هستم. ای خدای من، بنده خود را که بر تو توکل دارد، نجات بده. <sup>۲</sup> ای خداوند بر من رحم فرما، زیرا که تمام روز به حضور تو زاری می کنم! <sup>۳</sup> جان بنده خود را شادمان گردان، زیرا ای خداوند جان خود را به تو تقدیم می نمایم. <sup>۴</sup> تو ای خداوند نیکو و بخشنده هستی و بسیار رحیم بر آنانی که تو را می خوانند. <sup>۵</sup> ای خداوند دعای مرا بشنو و به آواز ناله من توجه نما! <sup>۶</sup> در روز سختی و مشکلات به حضور تو دعا می کنم، زیرا که مرا مستجاب خواهی فرمود. <sup>۷</sup> ای خداوند، تو مانند و همتا

و پستی تار گردیده است. ای خداوند، هر روز بدربار تو زاری می‌کنم و دست دعای من بسوی تو بلند است.

۱۰ آیا برای مُردگان معجزه می‌کنی؟ آیا مُردگان برخاسته تو را ستایش می‌کنند؟  
 ۱۱ آیا رحمت تو در قبر بیان می‌گردد و وفاداری تو در گودال نیستی؟  
 ۱۲ آیا معجزات تو در ظلمت یاد می‌گردد و عدالت تو در مکان فراموشی؟

۱۳ اما من نزد تو ای خداوند فریاد برآورده و صبحگاهان بدربار تو دعا می‌کنم.  
 ۱۴ ای خداوند، چرا جان مرا ترک کرده و روی خود را از من پنهان می‌کنی؟  
 ۱۵ من از طفولیت بینوا و مشرف به مرگ بوده‌ام. خوف و ترس تو بر من قرار گرفته و حیران و سرگردان شده‌ام.  
 ۱۶ غضب تو بر من گذشته و خوف‌های تو مرا هلاک ساخته است.  
 ۱۷ مثل سیلاب دورادور مرا گرفته و تمامی روز مرا از هر سو احاطه نموده‌اند.  
 ۱۸ دوستان و عزیزانم را از من دور کرده و ظلمت را یار و یاور من ساخته‌ای.

### وفاداری خدا با داود

(قصیده ای از ایتان ازراحی)

رحمت‌های تو را ای خداوند  
 ۸۹ را تا به ابد می‌ستایم و وفاداری تو را با دهان خود نسل اندر نسل اعلام می‌کنم.  
 ۲ زیرا رحمت تو تا به ابد پایدار و وفاداری تو در آسمان‌ها استوار است.  
 ۳ تو فرمودی: «با برگزیده خود پیمانی بسته‌ام و برای بنده‌ام، داود قسم خورده‌ام»  
 ۴ که نسل تو را تا به ابد پایدار ساخته و تخت سلطنت تو را نسل اندر نسل بنا می‌کنم.»

۴ «مصر و بابل جزء اقوامی هستند که مرا می‌شناسند. مردمان فلسطین، صور و حبشه را در زمرهٔ باشندگان سهیون می‌شمارم.»

۵ دربارهٔ سهیون گفته خواهد شد که زادگاه همگان می‌باشد. خود خدای متعال آنرا استوار می‌سازد.  
 ۶ هنگامیکه خداوند نامهای اقوام جهان را ثبت نماید، آن‌ها را به سهیون نسبت می‌دهد.  
 ۷ آنگاه خوانندگان و نوازندگان این سرود را می‌خوانند: «جمیع چشمه‌های من در تو است.»

### فریاد کمک

(سرود و زمزموری از بنی قورح.)

(سرود هیمان ازراحی)

۸۸ ای خداوند، خدای نجات من، در روز نزد تو فریاد می‌کنم و در هنگام شب ناله و زاری.  
 ۲ دعای من به حضور تو برسد و به نالهٔ من گوش خود را فراگیر.  
 ۳ رنج و مصیبت جانم را به لب رسانده و زندگی‌ام به قبر نزدیک گردیده است.  
 ۴ مردم مرا در جملهٔ مُردگان می‌شمارند و مثل یک فرد بی‌قوت گشته‌ام.  
 ۵ در میان مُردگان گمنام و مثل کشته‌شدگانی هستم که در قبر آرمیده‌اند، که ایشان را دیگر به یاد نخواهی آورد و از پناه تو جدا گردیده‌اند.  
 ۶ مرا در اعماق موت قرار داده‌ای و در تاریکی مطلق.  
 ۷ خشم تو بر من سنگینی می‌کند و همهٔ امواج تو مرا در بر گرفته‌است.  
 ۸ دوستانم را از من دور کرده و مرا در نظر ایشان منفور ساخته‌ای. در قید و بند گرفتارم و راه‌گریز برایم نیست.  
 ۹ چشمانم از خواری

### وعدۀ خدا به داود

۱۹ آنگاه در عالم رؤیا با مقدسینت سخن  
 گفتمی و فرمودی: «توانمندی را بر مرد  
 شجاعی قرار دادم و برگزیده ای از قوم  
 را سرافراز گردانیدم. ۲۰ بنده خود داود را  
 یافتم و او را با روغن مقدس خود مسح  
 کردم. ۲۱ دست من با او استوار خواهد  
 شد و بازوی من نیز او را قوی خواهد  
 گردانید. ۲۲ دشمنی بر او ستم نخواهد کرد  
 و پسر ظلم به او اذیت نخواهد رسانید.  
 ۲۳ خصمان او را پیش روی وی شکست  
 خواهم داد و آنانی را که از او نفرت  
 دارند، به زمین خواهم زد. ۲۴ وفاداری و  
 رحمت من با وی خواهد بود و در نام  
 من سرافراز خواهد گردید. ۲۵ دست او را  
 بر بحر تسلط خواهم داد و دست راست  
 او را بر دریاها. ۲۶ او به من خواهد گفت:  
 «تو پدر من هستی، خدای من و صخره  
 نجات من.» ۲۷ من نیز او را نخست زاده  
 خود خواهم ساخت، بلندتر از پادشاهان  
 جهان. ۲۸ رحمت خویش را برای وی تا به  
 ابد نگاه خواهم داشت و پیمان من با او  
 استوار خواهد بود. ۲۹ نسل او را تا به ابد  
 پابرجا خواهم ساخت و تخت او را مثل  
 روزهای آسمان. ۳۰ اما اگر اولاده او از  
 احکام من سرکشی نمایند و مطابق فرامین  
 من رفتار نکنند، ۳۱ اگر فرایض مرا بشکنند  
 و اوامر مرا نگاه ندارند، ۳۲ آنگاه نافرمانی  
 ایشان را به عصا تنبیه خواهم نمود و  
 گناه ایشان را به تازیانه ها. ۳۳ لیکن  
 رحمت خود را از او بر نخواهم داشت  
 و در وفاداری خود ثابت خواهم ماند.

۵ آسمان ها کارهای شگفت انگیز تو را  
 ای خداوند ستایش می کنند و جماعت  
 مقدسان وفاداری تو را. ۶ زیرا کیست در  
 آسمان ها که با خداوند برابری تواند کرد؟  
 در میان موجودات آسمانی چه کسی را  
 می توان با خداوند تشبیه نمود؟ ۷ خدا در  
 جماعت مقدسان بی نهایت مهیب است و  
 خوف انگیزتر از آنانی است که گرداگرد  
 او هستند.

۸ ای خداوند، خدای قادر مطلق، کیست  
 عظیم و توانا مانند تو ای خداوند؟ و  
 وفاداری تو، تو را احاطه می کند. ۹ بر بحر  
 خروشان تو مسلط هستی و وقتی طغیان  
 می کند امواج آنرا آرام می سازی. ۱۰ جانور  
 بحری «رَهَب» را درهم کوبیدی و از بین  
 بردی و به بازوی قدرت خویش دشمنانت را  
 پراکنده نمودی. ۱۱ آسمان به تو تعلق دارد  
 و زمین نیز از آن تو است. جهان و پُری  
 آنرا تو آفریده ای. ۱۲ شمال و جنوب را تو  
 بوجود آورده ای. کوههای تابور و جرمون  
 با خوشی نام تو را ستایش می کنند.  
 ۱۳ بازوی تو با قوت است. دست تو زورآور  
 است و دست راست تو متعال. ۱۴ عدالت و  
 انصاف اساس تخت تو است. رحمت و  
 راستی پیش روی تو می خرامند.

۱۵ خوشا به حال قومی که آواز شادمانی  
 را می دانند و در نور روی تو می خرامند.  
 ۱۶ تمامی روز در نام تو شادمان هستند  
 و در عدالت تو سرافراشته می گردند.  
 ۱۷ زیرا که افتخار قوت ایشان تو هستی و به  
 رضامندی تو ما سرافراز می شویم. ۱۸ زیرا  
 سپر ما از آن خداوند و پادشاه ما متعلق به  
 قدوس اسرائیل است.

آفریده‌ای! <sup>۴۸</sup> کدام انسان زنده است که مرگ را نمی‌بیند؟ کیست آن کسی که بتواند جان خود را از چنگ گور نجات دهد؟

<sup>۴۹</sup> ای خداوند، رحمت‌های قدیم تو کجاست که برای داود به وفاداری خود وعده دادی؟ <sup>۵۰</sup> ای خداوند، به یاد آور که چگونه از طرف قوم‌های بسیار ملامت شده و آنرا در سینه خود متحمل می‌باشم. <sup>۵۱</sup> دشمنان تو ای خداوند ملامت کرده‌اند. آن‌ها مسح شده‌ای تو را مسخره نموده‌اند.

<sup>۵۲</sup> خداوند متبارک باد تا به ابد! آمین و آمین!

### کتاب چهارم (مزامیر ۹۰ - ۱۰۶)

#### خدای جاویدان و انسان فانی

(دعای موسی، مرد خدا)

۹۰ ای خداوند، پناهگاه ما در جمیع نسل‌ها تو بوده‌ای. <sup>۱</sup> پیش از آنکه کوهها به وجود آید و زمین و جهان را بیافرینی، از ازل تا به ابد تو خدا هستی. <sup>۲</sup> انسان را به خاک بر می‌گردانی، و می‌گویی ای بنی آدم رجوع نمائید. <sup>۳</sup> هزار سال در نظر تو مثل دیروز که گذشته باشد و مانند قسمتی از شب است. <sup>۴</sup> تو به زندگی انسان دفعتاً خاتمه می‌دهی و عمر او مثل یک خواب کوتاه و مانند یک گیاهی زودگذر است. <sup>۵</sup> صبحگاهان می‌شگفتد و می‌روید، شامگاهان بریده و پژمرده می‌شود.

<sup>۳۴</sup> پیمان خود را نخواهم شکست و آنچه را از دهانم صادر شد تغییر نخواهم داد. <sup>۳۵</sup> یکبار به خاطر قدوسیت خود وعده نموده‌ام و به داود هرگز دروغ نخواهم گفت. <sup>۳۶</sup> نسل او تا به ابد باقی خواهد ماند و تخت او به حضور من مثل آفتاب. <sup>۳۷</sup> و مثل ماه که شاهد باوفایی در آسمان است، تا به ابد ثابت خواهد بود.»

#### سوگواری برای شکست پادشاه

<sup>۳۸</sup> لیکن تو برگزیده خود را ترک کرده و خوار نموده‌ای و بر او غضبناک شده‌ای. <sup>۳۹</sup> پیمان خود را با بنده ات شکسته‌ای و تاج او را بر زمین انداخته، بی حرمت ساخته‌ای. <sup>۴۰</sup> تمام دیوارهای شهر او را ویران کرده و قلعه‌های او را به خرابه تبدیل نموده‌ای. <sup>۴۱</sup> همه رهگذران او را تاراج می‌کنند و او نزد همسایگان رسوا گردیده است. <sup>۴۲</sup> دست راست خصمان او را برافراشته، و همه دشمنانش را شادمان ساخته‌ای. <sup>۴۳</sup> دم شمشیرش را برگردانیده‌ای و در جنگ با او کمک نکرده‌ای. <sup>۴۴</sup> شکوه و جلال او را از بین برده و تخت او را به زمین انداخته‌ای. <sup>۴۵</sup> روزهای جوانی او را کوتاه کرده، او را به خجالت پوشانیده‌ای.

#### دعا برای رهایی

<sup>۴۶</sup> تا به کی ای خداوند؟ آیا خود را تا به ابد پنهان خواهی کرد؟ تا به کی غضب تو مثل آتش افروخته خواهد شد؟ <sup>۴۷</sup> به یاد آور که روزهای زندگی ام چقدر کوتاه است. همه انسانها را چقدر فانی

او توکل دارم. <sup>۳</sup> حقیقتاً او ترا از دام صیاد و از مرض کشته می رهاشد. <sup>۴</sup> با شهرهای خود ترا می پوشاند و در زیر بالهای او پناه خواهی گرفت. راستی او پناه و سپر تو می باشد. <sup>۵</sup> از خوفی در شب نخواهی ترسید و نه از تیری که در روز می پرد. <sup>۶</sup> از مرض کشته که در تاریکی پیشرفت می کند نخواهی ترسید و نه از آفتی که در روز باعث تباهی می گردد. <sup>۷</sup> هزار نفر در پهلویت و ده هزار نفر در اطراف خواهند افتاد، اما به تو صدمه ای نخواهد رسید. <sup>۸</sup> فقط با چشمان خود خواهی نگریست و مجازات شیران را خواهی دید.

<sup>۹</sup> زیرا گفتی تو ای خداوند پناهگاه من هستی و خدای متعال را قلعه خود خواندی، <sup>۱۰</sup> پس هیچ بدی بر تو واقع نخواهد گردید و بلایی به جای سکونت تو نزدیک نخواهد شد، <sup>۱۱</sup> زیرا که او به فرشتگان خود امر خواهد فرمود تا در تمامی راههای ترا حفظ نمایند. <sup>۱۲</sup> آن ها تو را بر دستهای خود خواهند برداشت، مبادا پایت به سنگی بخورد. <sup>۱۳</sup> بر شیر و مار پای خواهی نهاد، شیر بچه و اژدها را پایمال خواهی کرد.

<sup>۱۴</sup> خداوند می فرماید: «چونکه به من محبت دارد، او را خواهم رهاشد و چونکه اسم مرا می شناسد، او را سرافراز خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> وقتی بحضور من دعا کند او را اجابت خواهم کرد. من در زمان سختی با او خواهم بود و او را نجات داده، با عزت خواهم ساخت. <sup>۱۶</sup> او را با عمر طولانی سیر ساخته و نجات خویش را به او نشان خواهم داد.»

<sup>۷</sup> غضب تو ما را نابود می سازد و خشم تو به وحشت می اندازد. <sup>۸</sup> چونکه گناهان ما را در نظر خود گذاشته ای و خطایای مخفی ما را در نور روی خویش. <sup>۹</sup> زیرا که تمام روزهای ما در خشم تو سپری شد و سالهای خود را مثل خیالی بسر برده ایم. <sup>۱۰</sup> میعاد عمر ما هفتاد سال است و اگر تندرست و قوی باشیم ممکن است هشتاد سال زندگی کنیم، اما همه دوران زندگی ما آمیخته با رنج و زحمت است و بزودی به آخر می رسد و فنا می شویم.

<sup>۱۱</sup> کیست که شدت خشم تو را بداند؟ و کیست که غضب تو را بفهمد تا بترسد، چنانکه از تو می باید ترسید؟ <sup>۱۲</sup> به ما بیاموز که روزهای عمر خود را بشماریم تا دل ما فهیم و دانا گردد.

<sup>۱۳</sup> بیا ای خداوند! تا به کی؟ و بر بندگانت شفقت فرما. <sup>۱۴</sup> صبحگاهان ما را از رحمت خود سیر کن تا در تمام روزهای زندگی خود شادمانی و خوشی نمائیم. <sup>۱۵</sup> به اندازه روزهایی که سختی کشیدیم و سالهایی که بدبختی را دیدیم، به ما خوشی عطا فرما. <sup>۱۶</sup> بگذار بندگانت کارهای تو را ببینند و فرزندان شان عظمت تو را. <sup>۱۷</sup> لطف و نیکویی خداوند، خدای ما بر ما باد و عمل دستهای ما را بر ما استوار ساز! عمل دستهای ما را استوار گردان!

### خداوند پناهگاه و حافظ ما است

آنکه زیر پوشش خدای متعال قرار دارد، زیر سایه قادر مطلق ساکن خواهد بود. <sup>۲</sup> به خداوند می گویم که او پناهگاه و قلعه من است و خدای من که به

آورده و تازه و سبز خواهند بود.<sup>۱۵</sup> به این ترتیب اعلام می‌کنند که خداوند راست است. او صخرهٔ من است و در وی هیچ بی‌انصافی نیست.

### پادشاهی خداوند

خداوند پادشاه است. او ملبس با جلال می‌باشد. خداوند خود را آراسته و کمر خود را با قوت بسته است. جهان را نیز با قدرت خود پایدار ساخته است که از جای خود تکان نمی‌خورد.<sup>۲</sup> تخت تو از ازل برقرار بوده و تو ابدی هستی.

<sup>۳</sup> ای خداوند، سیلابها طغیان کرده‌اند. سیلابها آواز خود را برافراشته‌اند. سیلابها می‌خروشدند.<sup>۴</sup> بالا تر از آواز آب‌های بسیار و مافوق امواج زورآور بحر، خداوند در جایگاه آسمانی خود زورآورتر است.<sup>۵</sup> شهادت تو بی‌نهایت امین است. ای خداوند، قدوسیت خانهٔ تو را می‌زیید تا ابدالآباد.

### خداوند انتقام می‌گیرد

ای خداوند، خدای انتقام گیرنده، ای خدای انتقام گیرنده، در جلال و شکوه خود ظاهر شو!<sup>۱</sup> ای داور جهان برخیز و مردمان مغرور را به سزای اعمال شان برسان.<sup>۳</sup> تا به کی شیرین، ای خداوند، تا به کی شیرین شادمان باشند؟<sup>۴</sup> آن‌ها پُرگویی کرده، سخنان ستم‌آمیز می‌گویند و همهٔ بدکاران لاف می‌زنند.<sup>۵</sup> ای خداوند، آن‌ها قوم برگزیدهٔ تو را کوبیده و میراث تو را

### ستایش و سپاسگزاری

(مزمور و سرودی برای روز سبت)

۹۲ خداوند را سپاس گفتن نیکوست و نام تو را ای خداوند متعال، ستایش کردن.<sup>۲</sup> سحرگاهان رحمت تو را بیان کردن نیکوست و شامگاهان وفاداری تو را.<sup>۳</sup> با نوای چنگ ده تار و رباب سرود ستایش تو را می‌خوانیم،<sup>۴</sup> زیرا که ای خداوند، مرا به کارهای خودت شادمان ساخته‌ای، به سبب اعمال دستهای تو خوشی می‌کنم. ای خداوند، کارهای تو چه شگفت‌انگیز است و فکرهای تو بی‌نهایت عمیق.<sup>۶</sup> شخص بی‌فهم این را نمی‌داند و جاهل از درک آن عاجز است.<sup>۷</sup> اگرچه شیرین مثل علف می‌رویند و همهٔ بدکاران سعادت‌مند می‌شوند، اما سرانجام برای همیشه از بین می‌روند.<sup>۸</sup> لیکن تو ای خداوند، در جایگاه آسمانی خود تا به ابد باقی هستی.<sup>۹</sup> دشمنان تو ای خداوند، بلی، دشمنان تو هلاک می‌گردند و تمام بدکاران پراکنده می‌شوند.

<sup>۱۰</sup> تو شاخ قوت مرا مثل شاخ گاو وحشی برافراشته‌ای و به روغن تازه مسح شده‌ام. <sup>۱۱</sup> با چشمان خود شکست دشمنانم را می‌بینم و به گوش خود فریاد بدخواهانم را که با من مقاومت می‌کنند می‌شنوم. <sup>۱۲</sup> شخص عادل مثل درخت خرما با ثمر خواهد شد و مانند سرو لبنان نمو خواهد کرد. <sup>۱۳</sup> آنانی که در خانهٔ خداوند غرس شده‌اند، در پیشگاه خدای ما خواهند شگفت. <sup>۱۴</sup> ایشان در زمان پیری نیز ثمر



۲۰ آیا مسند داوران فاسد می تواند به تو وابستگی داشته باشد، که در نام قانون بی عدالتی را اختراع می کند؟<sup>۲۱</sup> بر جان شخص عادل دسیسه می سازند و بر خون بی گناه فتوی می دهند.<sup>۲۲</sup> لیکن خداوند پناهگاه من و خدایم صخره نجات من است.<sup>۲۳</sup> گناه ایشان را بر خودشان بر خواهد گردانید و آن ها را به سبب شرارت شان از بین خواهد برد. خداوند، خدای ما آن ها را بکلی نابود خواهد ساخت.

### سرود پرستش خداوند

بیائید خداوند را ستایش کنیم و برای صخره نجات خود آواز شادمانی سردهیم.<sup>۲</sup> به حضور او با حمد بیائیم و با سرودهای شادمانی او را ستایش کنیم.<sup>۳</sup> زیرا خداوند، خدای بزرگ است و پادشاه عظیم بر تمامی خدایان.<sup>۴</sup> نشیب های زمین در دست وی است و فراز کوههای بلند از او.<sup>۵</sup> بحر ها به او تعلق دارد، او آن ها را بوجود آورد و دستهای وی زمین خشک را شکل داد.<sup>۶</sup> بیائید عبادت و سجده نمائیم و بحضور آفریننده خود، خداوند زانو زنیم.<sup>۷</sup> زیرا که او خدای ما است و ما قوم برگزیده و گله دست او می باشیم! ای کاش امروز آواز او را می شنیدید!<sup>۸</sup> «دل خود را سخت مسازید، مانند روزهای امتحان در بیابان مریه و مسا.<sup>۹</sup> در آنجا پدران شما مرا امتحان کردند و باوجودی که اعمال مرا دیده بودند، باز هم مرا آزمودند.<sup>۱۰</sup> مدت چهل سال از آن قوم بیزار بودم و گفتم: «قوم گمراه دل هستند

خوار می شمارند.<sup>۶</sup> بیوه زنان و یتیمان را می کشند و بیگانگانی را که در این سرزمین زندگی می کنند، بقتل می رسانند.<sup>۷</sup> آن ها می گویند: «خداوند نمی بیند؛ خدای یعقوب متوجه نمی شود.»

<sup>۸</sup> ای احمقان قوم بفهمید! ای مردم نادان چه وقت هوشیار می شوید؟<sup>۹</sup> او که گوش را ساخته است، آیا خودش نمی شنود؟ او که چشم را آفرید، آیا خودش نمی بیند؟<sup>۱۰</sup> او که ملتها را تنبیه می کند و معرفت را به انسان می آموزد، آیا شما را سرزنش نخواهد کرد؟<sup>۱۱</sup> خداوند فکرهای انسان را می داند که کاملاً پوچ و بیهوده است.

<sup>۱۲</sup> ای خداوند، خوشا به حال کسی که او را تأدیب می کنی و به او احکام خود را می آموزی.<sup>۱۳</sup> تا او را در روزهای مصیبت آسودگی بخشی، در آن هنگامیکه شیرین به جزای اعمال شان می رسند.<sup>۱۴</sup> خداوند قوم برگزیده خود را رد نخواهد کرد و میراث خویش را ترک نخواهد نمود.<sup>۱۵</sup> بار دیگر دآوری مطابق عدل و انصاف اجراء خواهد شد و همه عادلان از آن پشتیبانی خواهند نمود.

<sup>۱۶</sup> کیست که در مقابل اشخاص شریر از من دفاع کند و کیست که با من بر ضد بدکاران مقابله کند؟<sup>۱۷</sup> اگر خداوند مددگار نمی بود، جان من بزودی رهسپار دیار خاموشی می شد.<sup>۱۸</sup> وقتی گفتم پام لغزش می خورد، آنگاه رحمت تو ای خداوند مرا استوار ساخت.<sup>۱۹</sup> در کثرت اندیشه های دل من، تسلی های تو جانم را آسایش بخشید.

جنگل فریاد خوشی برآورند؛<sup>۱۳</sup> به حضور خداوند زیرا که می آید، زیرا که برای داوری جهان می آید. او جهان را به انصاف و قوم ها را به امانت خود داوری خواهد کرد.

### قدرت و عظمت خداوند

۹۷ خداوند پادشاه است، پس زمین خوشی کند و جمیع جزیره ها شادمان باشند.<sup>۲</sup> ابرها و ظلمتِ غلیظ گرداگرد اوست. عدالت و انصاف اساس تخت اوست.<sup>۳</sup> آتش در پیشروی او می رود و دشمنانش را که در اطراف او هستند، می سوزاند.<sup>۴</sup> برقه‌های او جهان را روشن می کند و زمین آنرا می بیند و به لرزه می آید.<sup>۵</sup> کوهها در حضور خداوند گداخته می شوند، در حضور خداوند تمام جهان.<sup>۶</sup> آسمان ها عدالت او را اعلام می کنند و همه اقوام جهان جلال او را می بینند.

<sup>۷</sup> تمام بت پرستان خجل و شرمنده می شوند، زیرا آن ها به بت‌های خود می بالند. ای جمیع خدایان. امت ها، در حضور خداوند سجده کنید.<sup>۸</sup> سهیون این را می شنود و شادمان می شود و شهرهای یهودا مسرور می گردند. به سبب داوری های تو، ای خداوند.<sup>۹</sup> زیرا که تو ای خداوند بر تمامی روی زمین متعال هستی و برتر از همه خدایان.

<sup>۱۰</sup> ای شما که خداوند را دوست دارید، از بدی نفرت کنید. او حافظ جانهای مقدسان خود می باشد و آن ها را از دست شریران نجات می دهد.<sup>۱۱</sup> نور بر عادلان می تابد و شادمانی برای راستکاران.

که طریق های مرا نشناختند.»<sup>۱۱</sup> پس در غضب خود قسم خوردم، که به آرامی من داخل نخواهند شد.»

### بزرگی و جلال خدا

(همچنین در اول تواریخ ۱۶: ۲۳ - ۳۳)

۹۶ سرود تازه ای در وصف خداوند بسرائید! ای تمامی زمین، خداوند را بسرائید!<sup>۲</sup> خداوند را بسرائید و نام او را مبارک خوانید! مزدهٔ نجات او را روز به روز بیان کنید.<sup>۳</sup> جلال و شکوه او را به ملتها اعلام کنید و کارهای شگفت انگیز او را در میان همهٔ مردم.<sup>۴</sup> زیرا خداوند عظیم است و سزاوار ستایش. او مهیب است بر همهٔ خدایان.<sup>۵</sup> زیرا همه خدایان دیگر بتها هستند، لیکن خداوند، آسمان ها را آفرید. عظمت و جلال به حضور وی است و قوت و جمال در قدس وی.

<sup>۷</sup> ای مردم جهان، خداوند را ستایش کنید! خداوند را در جلال و قدرت او توصیف نمایید!<sup>۸</sup> خداوند را به جلال اسم او ستایش کنید! هدیه بیاورید و به پیشگاه او بیائید.<sup>۹</sup> خداوند را در کمال قدوسیت او پرستید! ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید!<sup>۱۰</sup> به همه اقوام جهان بگوئید: «خداوند پادشاه است. او جهان را طوری بنا کرد که جنبش نمی خورد و همهٔ مردم را از روی عدالت داوری می کند.»

<sup>۱۱</sup> آسمان خوشی کند و زمین وجد نماید، بحرها و تمام موجودات آن ها به جوش و خروش آیند،<sup>۱۲</sup> کشتزارها و هرچه در آنهاست شادمان گردند! همهٔ درختان

متعال. ۳ اسم عظیم و مهیب تو را ستایش کنند، زیرا او قدوس است. ۴ قوت پادشاه، انصاف را دوست می دارد. تو راستی را برقرار کرده و انصاف و عدالت را در یعقوب به عمل آورده ای. ۵ خداوند، خدای ما را ستایش کنید و در برابر قدم های او زانو بزنید، زیرا او قدوس است.

۶ موسی و هارون از جمله کاهنانش و سموئیل از یاد کنندگان نام او، به حضور خداوند دعا کردند و او ایشان را اجابت فرمود. ۷ از بین ستون ابر به ایشان سخن گفت و آن ها شهادت و احکامی را که به ایشان داد بجا آوردند. ۸ ای خداوند، خدای ما، تو ایشان را اجابت فرمودی، تو ایشان را خدای غفور و بخشنده بودی، اما آن ها را به خاطر گناه شان تنبیه کردی. ۹ خداوند، خدای ما را ستایش کنید و او را بر کوه مقدسش بپرستید، زیرا خداوند، خدای ما مقدس است.

### سرود حمد و خوشی

ای تمامی روی زمین خداوند را آواز شادمانی دهید. ۲ خداوند را با خوشی عبادت نمائید و به حضور او با ترنم بیائید. ۳ بدانید که خداوند، خداست. او ما را آفرید و ما متعلق به او هستیم. ما قوم برگزیده او و رمة چراگاه او می باشیم. ۴ به دروازه های او با شکرگزاری بیائید و به عبادتگاه او با ستایش. او را حمد کنید و نام او را متبارک خوانید. ۵ زیرا که خداوند نیکوست. رحمت او ابدی است و وفاداری او جاویدان.

۱۲ ای عادلان، در خداوند شادمان باشید و نام مقدس او را سپاس گوئید.

### سرود تازه

برای خداوند سرود تازه ای بسرائید، زیرا کارهای شگفت انگیز کرده است. دست راست و بازوی مقدس او، او را پیروز ساخته است. ۲ خداوند نجات را اعلام کرده و عدالت خود را به امت ها آشکار کرده است. ۳ رحمت و امانت خود را با قوم اسرائیل به یاد آورد. همه اقصای زمین دیدند که خدای ما نجات داد.

۴ ای تمامی زمین، آواز شادمانی را برای خداوند بلند کنید. با فریاد خوشی و نوای نشاط انگیز، او را ستایش نمائید. ۵ برای خداوند با نوای چنگ بسرائید، با نوای چنگ سرود بخوانید. ۶ با آواز شیپورها و شاخ قوچ به حضور خداوند، پادشاه آواز شادمانی را بلند کنید. ۷ بحر و تمام موجودات آن به خروش آید، جهان و ساکنین آن خوشی کنند. ۸ امواج دریا کف بزنند و کوهها با هم ترنم نمایند، ۹ به حضور خداوند زیرا که می آید، زیرا که برای داوری جهان می آید. او جهان را به انصاف و قوم ها را با راستی داوری خواهد کرد.

### سلطنت و اقتدار خداوند

خداوند پادشاه است، پس ملتها بلرزند. وقتی بر تخت خود بالای کرویوان، یعنی فرشتگان مقرب، می نشیند، زمین به لرزه می آید. ۲ خداوند در سهیون عظیم است و بر جمیع ملتها

## وعدۀ پادشاه

(مزموری از داود)

به من توجه فرما و هرگاه دعا می کنم مرا به زودی اجابت فرما. <sup>۳</sup> روزهای عمرم مانند دود بر باد رفته و استخوانهایم مثل هیزم در حال سوختن است. <sup>۴</sup> دل من مثل گیاهی است که کوبیده و خشک شده باشد. خوردن غذای خود را فراموش کرده ام. <sup>۵</sup> به سبب آواز ناله من، جزء پوست و استخوان چیزی در بدنم باقی نمانده است. <sup>۶</sup> مثل مرغ سقای صحرا شده و مانند بوم خرابه ها گردیده ام. <sup>۷</sup> خواب به چشمانم راه ندارد و چون پرنده ای تنها بر پشت بام هستم. <sup>۸</sup> دشمنانم هر روز مرا سرزنش می کنند و مسخره کنندگانم مرا لعنت می نمایند. <sup>۹</sup> به سبب خشم و غضب تو خاکستر را مثل نان می خورم و اشکهایم با آبی که می نوشم آمیخته اند، <sup>۱۰</sup> زیرا که مرا برداشتی و بر زمین زدی. <sup>۱۱</sup> روزهایم مانند سایه های عصر رو بزوال است و من مثل گیاه پژمرده می شوم.

<sup>۱۲</sup> لیکن تو ای خداوند، تا به ابد پادشاه هستی! و شهرت نام تو در تمام نسل ها باقی خواهد ماند. <sup>۱۳</sup> تو برخاسته، بر سهیون رحم می کنی، زیرا وقت آن است که بر او شفقت نمائی و زمان معین رسیده است. <sup>۱۴</sup> چون بندگان تو به سنگهای آنجا علاقه و دلبستگی دارند و بر خاک آن شفقت می نمایند. <sup>۱۵</sup> قوم ها از نام خداوند خواهند ترسید و پادشاهان روی زمین از عظمت و جلال او. <sup>۱۶</sup> زیرا خداوند سهیون را بنا می کند و در جلال خود ظاهر می گردد. <sup>۱۷</sup> به زاری درماندگان توجه نموده و دعای مسکینان را خوار نخواهد شمرد.

۱۰۱ رحمت و انصاف را خواهم سرائید و برای تو ای خداوند، سرود ستایش خواهم خواند. <sup>۲</sup> در طریق کامل به خردمندی رفتار خواهم نمود. نزد من چه وقت خواهی آمد؟ در خانه خود با قلب سلیم بسر خواهم برد. <sup>۳</sup> چیزی بد را پیش نظر خود نخواهم گذاشت. از کار اشخاص کج رو نفرت داشته و با آن ها همنشین نخواهم شد. <sup>۴</sup> دل کج را از خود دور می کنم و با بدی و شرارت سر و کاری نخواهم داشت. <sup>۵</sup> کسی را که در خفا از همسایه خود غیبت کند، از بین خواهم برد و شخصی را که چشم مغرور و دل متکبر دارد تحمل نخواهم کرد. <sup>۶</sup> از کسانی که به خداوند وفادار اند حمایت می کنم و آن ها را بخانه خود می پذیرم. کسی که در طریق کامل رفتار می کند، مرا خدمت خواهد نمود. <sup>۷</sup> شخص فریبکار را در خانه خود راه نخواهم داد و دروغگو پیش نظر من نخواهد ماند. <sup>۸</sup> هر روزه همه شیریان را نابود کرده و شهر خداوند را از وجود بدکاران پاک خواهم ساخت.

## دعا در پریشانی

(دعای مسکین وقتی که پریشان

حال شده، ناله خود را به

حضور خداوند می ریزد.)

۱۰۲ ای خداوند، دعایم را بشنو و فریاد من نزد تو برسد. <sup>۲</sup> در روز سختی از من رو مگردان.

گناهانت را می بخشد و همهٔ مرض های ترا شفا می دهد.<sup>۴</sup> ترا از مرگ می رهاند و تاج رحمت و شفقت خود را بر سر تو می نهد.<sup>۵</sup> جان ترا از نعمت های خود سیر می کند تا جوانی تو مثل عقاب تازه شود.

<sup>۶</sup> خداوند عدالت را به جا می آورد و انصاف را برای همهٔ مظلومان.<sup>۷</sup> طریق های خود را به موسی تعلیم داد و اعمال خود را به بنی اسرائیل.<sup>۸</sup> خداوند بخشنده و مهربان است، دیر غضب و بسیار رحیم.<sup>۹</sup> تا به ابد محاکمه نمی کند و خشم را همیشه نگاه نخواهد داشت.<sup>۱۰</sup> با ما موافق گناهان ما عمل ننموده و ما را مطابق خطاهائی ما جزا نداده است،<sup>۱۱</sup> زیرا آنقدر که آسمان از زمین بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر ترسندگانش عظیم است.<sup>۱۲</sup> به اندازه ای که مشرق از مغرب دور است، گناهان ما را از ما دور می کند.<sup>۱۳</sup> چنانکه پدر بر فرزندان خود رحیم است، خداوند هم بر ترسندگان خود شفقت می نماید.<sup>۱۴</sup> خداوند از سرشت ما آگاه است و می داند که خاک هستیم.

<sup>۱۵</sup> روزهای عمر انسان مثل گیاه است و مانند گل صحر می شگفتد.<sup>۱۶</sup> وقتی باد بر آن می وزد، نابود می شود و مکانش دیگر آن را نمی شناسد.<sup>۱۷</sup> لیکن رحمت خداوند بر ترسندگانش از ازل تا به ابد است و عدالت او بر فرزندان فرزندان شان<sup>۱۸</sup> و بر آنانی که عهد او را حفظ می کنند و فرایض او را یاد می دارند تا آن ها را بجا آورند.<sup>۱۹</sup> خداوند تخت خود را در

<sup>۱۸</sup> این برای نسل آینده نوشته می شود تا قومی که آفریده خواهند شد، خداوند را ستایش کنند.<sup>۱۹</sup> خداوند از جایگاه ملکوتی خود نگریسته و از آسمان بر زمین نظر افکنده است.<sup>۲۰</sup> تا نالهٔ اسیران را بشنود و آنانی را که محکوم به مرگ بودند، رهایی بخشد.<sup>۲۱</sup> بنابراین نام خداوند در سهیون ذکر خواهد گردید و در اورشلیم او را ستایش خواهند کرد،<sup>۲۲</sup> هنگامیکه اقوام و ملت های جهان یکجا جمع شوند تا خداوند را عبادت نمایند.

<sup>۲۳</sup> توانائی مرا در نصف راه از من گرفت و روزهای مرا کوتاه گردانید.<sup>۲۴</sup> آنگاه گفتم که ای خدای من، نگذار که در جوانی بمیرم. ای که جاویدان و ابدی هستی.<sup>۲۵</sup> از قدیم بنیاد زمین را نهادی و آسمان ها عمل دستهای تو است.<sup>۲۶</sup> آن ها فانی می شوند، لیکن تو باقی هستی و همگی آن ها همچون لباس، کهنه و فرسوده می شوند. تو آن ها را مثل ردا تبدیل می کنی و مبدل خواهند شد.<sup>۲۷</sup> لیکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید.<sup>۲۸</sup> فرزندان بندگانت در پناه تو بسر برده و نسل ایشان در حضور تو پایدار خواهند بود.

## ستایش رحمت خدا

(مزموری از داود)

۱۰۳ ای جان من خداوند را ستایش کن، ای تمام وجود من نام مقدس او را متبارک بخوان.<sup>۱</sup> ای جان من خداوند را ستایش کن و مهربانی های او را از یاد نبر.<sup>۳</sup> او تمام

آب نپوشاند. <sup>۱۰</sup> چشمه ها را در وادی ها جاری ساخت تا در میان کوهها روان شوند، <sup>۱۱</sup> تمام حیوانات صحرا را سیراب می سازند و گوره خرها تشنگی خود را رفع می کنند. <sup>۱۲</sup> پرندگان بر شاخه های درختان نزدیک آب آشیانه می سازند و نغمه سرایی می کنند. <sup>۱۳</sup> با بارانی که از آسمان می فرستد، کوهها را سیراب می کند و از ثمرات اعمال تو زمین سیر می گردد. <sup>۱۴</sup> برای مواشی علف و برای انسانها نباتات را می رویاند تا غذای خود را از آن ها به دست آورند. <sup>۱۵</sup> همچنان ثمره تاک که دل انسان را شادمان می کند و روغن که چهره او را شاداب می سازد و وجود انسان را به نان قوی می گرداند. <sup>۱۶</sup> درختان خداوند شاداب می گردند، یعنی سروهای آزاد لبنان که او غرس کرده است. <sup>۱۷</sup> پرندگان در آن ها آشیانه می سازند و اما درخت صنوبر لانه لگ لگ ها می باشد. <sup>۱۸</sup> کوههای بلند پناهگاه بزهای کوهی و صخره ها لانه موشهای صحرائی هستند. <sup>۱۹</sup> ماه را برای تعیین وقت ها ساخت و آفتاب زمان غروب خود را می داند. <sup>۲۰</sup> شب را بوجود می آوری، تا در تاریکی آن، حیوانات وحشی جنگل بخرامند. <sup>۲۱</sup> شیربچگان برای شکار خود غرش می کنند و خوراک خویش را از خدا می خواهند. <sup>۲۲</sup> در وقت طلوع آفتاب دوباره به بیشه خود می آیند و استراحت می کنند. <sup>۲۳</sup> آنگاه انسان برای کسب و کار خود بیرون می رود و تا شامگاه به وظیفه خود مشغول می باشد.

آسمان ها برقرار نموده و بر همه سلطنت می کند. <sup>۲۰</sup> خداوند را متبارک خوانید، ای فرشتگان او که در قوت زورآوردید و آواز کلام او را می شنوید و به جا می آورید. <sup>۲۱</sup> ای تمام لشکرهای او، خداوند را ستایش کنید و ای خادمان او که اراده او را به جا می آورید! <sup>۲۲</sup> ای همه کارهای خداوند، او را در همه جاهای سلطنت او متبارک خوانید! ای جان من خداوند را ستایش کن.

### در ستایش آفریدگار

۱۰۴  
ای جان من، خداوند را ستایش کن. ای خداوند، خدای من، تو بسیار عظیم و به عزت و جلال ملبس هستی. <sup>۲</sup> خویشتن را به نور پوشانیده و آسمان را مثل خیمه برافراشته ای. <sup>۳</sup> خانه او بر فراز ابرها بنا شده و ابرها را عراده خود ساخته و بر بالهای باد سوار می شود. <sup>۴</sup> بادها را پیام رسان خود و شعله های آتش را خادمان خود می گرداند. <sup>۵</sup> زمین را بر بنیاد آن استوار کرده که تا به ابد جنبش نخورد. <sup>۶</sup> اوقیانوسها زمین را همچون جامه ای پوشاند و آب، کوهها را در بر گرفت. <sup>۷</sup> از عتاب تو آبها به جریان آمدند و با صدای رعد تو به همه جا پراکنده شدند. <sup>۸</sup> فراز کوهها را پوشاندند، در دره ها سرازیر گردیدند و به مکانی که مهیا ساختی جاری شدند. <sup>۹</sup> برای آن ها حدودی را معین کردی تا از آن نگذرنند و بار دیگر زمین را

## خداوند و قوم برگزیده او

(همچنان در اول تواریخ ۱۶: ۸ - ۲۲)

**۱۰۵** خداوند را شکر کنید و نام او را بخوانید. اعمال او را به ملتها اعلام نمائید. <sup>۲</sup> برای او سرود بسرائید و او را ستایش کنید. از همه کارهای شگفت انگیز او خبر بدهید. <sup>۳</sup> در نام مقدس او فخر کنید و دل مشتاقان خداوند شادمان باشد. <sup>۴</sup> خداوند و قوت او را بطلبید و روی او را پیوسته بجوئید. <sup>۵</sup> معجزاتی را که او انجام داده است به یاد آورید، همچنان نشانه های شگفت انگیز و داوری های دهان او را. <sup>۶</sup> ای نسل بنده او ابراهیم و ای اولاده یعقوب، برگزیده او. <sup>۷</sup> خداوند، خدای ماست! داوری های او در تمامی جهان است. <sup>۸</sup> عهد خود را یاد می دارد تا به ابد و کلامی را که بر هزاران پشت فرموده است، <sup>۹</sup> آن عهده را که با ابراهیم بسته و وعده ای را که برای اسحاق داده است. <sup>۱۰</sup> آثرا برای یعقوب به عنوان فریضه ای استوار ساخت و برای اسرائیل عهد جاودانی. <sup>۱۱</sup> او گفت که سرزمین کنعان را به تو می دهم تا ملکیت شما گردد. <sup>۱۲</sup> هنگامیکه تعداد شان محدود و کم بود و در آنجا مثل بیگانگان بسر می بردند <sup>۱۳</sup> و از یک ملت به ملت دیگر و از یک مملکت به قوم دیگر می رفتند، <sup>۱۴</sup> او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند و حتی پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود. <sup>۱۵</sup> او فرمود: «بر مسح شدگان من دست نزنید و به انبیای من ضرر نرسانید.» <sup>۱۶</sup> پس قحطی را در آن زمین

ای <sup>۲۴</sup> خداوند اعمال تو چه بسیار است. همه آن ها را از روی حکمت انجام داده ای. زمین از مخلوقات تو پُر است. <sup>۲۵</sup> در آن بحر وسیع و بزرگی که آفریده ای، جانوران بی شمار و حیوانات بزرگ و کوچک زندگی می کنند. <sup>۲۶</sup> کشتی ها بر سطح آن روانند و لویاتان، یعنی جانور بحری را که آفریده ای، در آن بازی می کند. <sup>۲۷</sup> تمام مخلوقات تو منتظر اند تا تو روزی آن ها را بدهی. <sup>۲۸</sup> آنچه را که به آن ها می دهی، آن ها جمع می کنند. دست خود را باز می کنی، پس از چیزهای نیکو سیر می شوند. <sup>۲۹</sup> وقتی از آن ها رو بر می گردانی، به وحشت می افتند و هنگامیکه جان شان را می گیری، می میرند و به خاک بر می گردند. <sup>۳۰</sup> چون روح خود را می فرستی، مخلوقات آفریده می شوند و روی زمین تازه می گردد.

<sup>۳۱</sup> جلال خداوند تا به ابد است. خداوند از اعمال خلقت خود خوشنود باشد. <sup>۳۲</sup> وقتی بر زمین نگاه می کند، زمین بلرزه می آید و چون کوهها را لمس می کند، آتشفشان می شوند.

<sup>۳۳</sup> تا زنده ام خداوند را با سرود پرستش خواهم کرد و تا زمانی که وجود دارم خدای خود را ستایش خواهم نمود. <sup>۳۴</sup> باشد که تفکر دلم مورد پسند او واقع گردد و من در خداوند شادمانی خواهم کرد. <sup>۳۵</sup> گناهکاران از روی زمین محو گردند و شیریان دیگر یافت نشوند.

ای جان من خداوند را ستایش کن! هَلَلویاه، سپاس به خداوند.

شان فرستاد. <sup>۳۳</sup> تاک‌ها و انجیرهای شان را زد و درختان آن محل را شکست. <sup>۳۴</sup> به فرمان او خیل ملخ و کرمهای بی شمار پیدا شدند <sup>۳۵</sup> و همه نباتات و میوه‌های آنجا را خوردند. <sup>۳۶</sup> تمامی نخست زادگان را در زمین ایشان زد، که اولباری‌های قوت شان به شمار می‌رفت.

<sup>۳۷</sup> آنگاه قوم اسرائیل را که همگی سالم و نیرومند بودند، با نقره و طلا از مصر خارج کرد. <sup>۳۸</sup> مصر از بیرون رفتن ایشان شاد بود، زیرا خوف ایشان بر مردم مصر قرار گرفته بود. <sup>۳۹</sup> ابری را برای شان مثل سایبان گسترانید و آتشی که در شب روشنایی دهد. <sup>۴۰</sup> وقتی از او درخواست کردند، پرنده سلوی «بودنه» را فرستاد و ایشان را از نان آسمان سیرگردانید. <sup>۴۱</sup> صخره را بشکافت و آب جاری شد و در جاهای خشک مثل نهر روان گردید. <sup>۴۲</sup> زیرا کلام مقدس خود را به یاد آورد و بنده خویش ابراهیم را. <sup>۴۳</sup> او قوم برگزیده خود را با خوشی و سرود شادمانی بیرون آورد <sup>۴۴</sup> و سرزمین اقوام دیگر را به آن‌ها داد و حاصل زحمت آن‌ها را به قوم برگزیده خود بخشید. <sup>۴۵</sup> تا آنکه فرایض او را نگاه دارند و احکام او را بجا آورند. هَلَلُویاه، سپاس به خداوند!

### رحمت خداوند بر قوم برگزیده اش

هَلَلُویاه، سپاس به خداوند!  
خداوند را سپاس گوئید

## ۱۰۶

زیرا که او نیکوست و رحمتش تا به ابد. <sup>۲</sup> کیست که بتواند کارهای بزرگ خداوند را بیان کند و ستایش او را آنطوری که

آورد و مایه زیست و نان آن‌ها را از بین برد. <sup>۱۷</sup> او مردی را پیشتر از آن‌ها فرستاد، یعنی یوسف که به عنوان غلام فروخته شد. <sup>۱۸</sup> پاهای یوسف را به زنجیر بستند و به گردن وی حلقه آهنی انداختند. <sup>۱۹</sup> تا وقتی که پیشگویی اش به وقوع پیوست و کلام خداوند او را از آزمایش گذشتانده و تصدیق فرمود. <sup>۲۰</sup> آنگاه پادشاه او را از بند رهایی بخشید و سلطان قوم‌ها او را از زندان آزاد کرد. <sup>۲۱</sup> او را بر خانه خود ناظر مقرر کرد و اختیار تمام دارائی خود را به وی سپرد، <sup>۲۲</sup> تا به اراده خود بر بزرگان فرعون سروری کند و مشایخ او را حکمت آموزد. <sup>۲۳</sup> سپس اسرائیل به مصر درآمدند و یعقوب در زمین حام غربت پذیرفت. <sup>۲۴</sup> خداوند قوم برگزیده خود را بی نهایت بارور و زیاد گردانید و آن‌ها را قویتر از دشمنان شان ساخت. <sup>۲۵</sup> لیکن دل مردم مصر را برگردانید تا بر قوم برگزیده او کینه ورزند و با بندگان او با حيله رفتار نمایند. <sup>۲۶</sup> بعد بنده خود موسی و هارون را که برگزیده بود، فرستاد. <sup>۲۷</sup> آن‌ها نشانه‌های شگفت‌انگیز او را در میان مصریان انجام دادند و معجزات او را در سرزمین حام. <sup>۲۸</sup> ظلمت را فرستاد که تاریکی شد و ایشان نتوانستند که به کلام او مخالفت ورزند. <sup>۲۹</sup> آب‌های آن‌ها را به خون تبدیل کرد و تمام ماهی‌های شان مُردند. <sup>۳۰</sup> بعد بقیه‌ها به آن کشور هجوم آوردند و حتی قصر سلطنتی هم پُر از بقیه شد. <sup>۳۱</sup> به امر خداوند انواع مگس‌ها و پشه‌ها در سراسر آن کشور پیدا شدند. <sup>۳۲</sup> به جای باران، ژاله و شعله‌های آتش را به کشور



۱۷ آنگاه زمین چاک شد و داتان را در خود فرو برد و همچنین ابیرام و خانواده او را پوشانید. ۱۸ بعد آتشی در بین شان افروخته شد و شعله آتش شیران را سوزانید. ۱۹ در حوریب گوساله ای ساختند و آن بت ریخته شده را پرستش کردند. ۲۰ تمثال یک گاو علف خور را بر خدای پُر جلال خویش ترجیح دادند. ۲۱ خدای نجات دهنده خود را که کارهای عظیمی را در مصر کرده بود، از یاد بردند. ۲۲ معجزات او را در سرزمین حام و کارهای هولناک او را در بحیره احمر، همه را فراموش کردند. ۲۳ آنگاه خواست ایشان را هلاک کند، اما برگزیده او موسی به شفاعت آن ها برخاست و غضب خدا را فرو نشاند که آن ها هلاک نسازد. ۲۴ آن ها سرزمین مرغوب را خوار شمردند و به کلام وی اعتماد نکردند. ۲۵ در خیمه های خود لب به شکایت گشودند و به آواز خداوند گوش ندادند. ۲۶ پس دست خود را بر ضد آن ها برافراشت که ایشان را در آن بیابان از بین ببرد. ۲۷ و اولاده شان را در میان امت ها بیندازد و ایشان را در کشورهای بیگانه پراکنده سازد. ۲۸ سپس به بت بعل فغور پیوستند و قربانی های تقدیم شده به بتها را خوردند. ۲۹ با این اعمال خود خداوند را به خشم آوردند و به مرض کشنده ای گرفتار گردیدند. ۳۰ آنگاه فینحاس برخاست و داوری نمود و مرض کشنده از بین برداشته شد. ۳۱ این برای او به عدالت محسوب گردید، نسل بعد نسل تا ابد الابد.

۳۲ خداوند را نزد آب های مریبه غضبناک ساختند. موسی هم به خاطر

شایسته است بشنوند؟<sup>۳</sup> خوشا به حال آنانی که انصاف را نگاه دارند و آنکه عدالت را در همه وقت به عمل آورد.

۴ ای خداوند به رضامندی ای که با قوم برگزیده خود می داری، مرا یاد کن و به نجات خود از من تفقد نما. ۵ تا سعادت برگزیدگان تو را بینم، در خوشی قوم برگزیده تو حصه بگیرم و با میراث تو فخر نمایم.

۶ ما و پدران ما گناه نموده ایم و خطا کرده، شرارت ورزیده ایم. ۷ پدران ما معجزات تو را در مصر درک نکردند و رحمت های زیاد تو را به یاد نیاوردند، بلکه در جوار آب یعنی ساحل بحیره احمر فتنه انگیختند. ۸ با آنها به خاطر نام خود و برای اینکه قدرت عظیم خود را ظاهر سازد، آن ها را نجات داد. ۹ به فرمان او بحیره احمر خشک گردید و قوم برگزیده خود را از اعماق بحر، گویی از بین صحرا عبور داد. ۱۰ آن ها را از دست دشمنان نجات داد و از دست بدخواهان رهایی بخشید. ۱۱ آب دشمنان ایشان را طوری پوشانید که حتی یکی از آن ها هم باقی نماند. ۱۲ آنگاه به کلام او ایمان آوردند و سرود حمد او را سرآیدند. ۱۳ اما اعمال او را به زودی فراموش کردند و مشورت او را انتظار نکشیدند. ۱۴ بلکه در آن بیابان به شهوت پرستی پرداختند و در دشت خدا را آزمایش کردند. ۱۵ پس خواست دل شان را بجا آورد، لیکن جان شان را به مرض مهلکی مبتلا ساخت.

۱۶ در بیابان به موسی و به هارون، تقدیس شده خداوند، حسد بردند.

تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و ستایش تو افتخار ما باشد. <sup>۴۸</sup> خداوند، خدای اسرائیل از ازل تا به ابد متبارک باد! و تمام قوم بگویند: «آمین!»  
هَللویاه، سپاس به خداوند!

### کتاب پنجم (مزامیر ۱۰۷ - ۱۵۰)

#### ستایش نیکویی خداوند

۱۰۷ خداوند را سپاس گوئید زیرا که او نیکوست و رحمتش تا به ابد. <sup>۲</sup> فدیه شدگانِ خداوند این را بگویند، آنهایی که خداوند ایشان را از دست دشمن فدیه داده <sup>۳</sup> و از کشورهای بیگانه، از شرق و غرب و شمال و جنوب جمع کرده است.

<sup>۴</sup> آن‌ها در صحرا و بیابان بیراهه آواره بودند و شهری برای سکونت نیافتند. <sup>۵</sup> گرسنه و تشنه شدند و جان‌شان بیچاره و بینوا گردید. <sup>۶</sup> آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از سختی‌های شان رهایی بخشید. <sup>۷</sup> آن‌ها را به راه مستقیم رهبری نمود تا به شهری مسکون درآمدند. <sup>۸</sup> پس خداوند را به سبب رحمتش و به سبب کارهای شگفت‌انگیز او با بنی‌آدم شکر کنند. <sup>۹</sup> زیرا که جان تشنه را سیراب نموده و جان‌گرسنه را با چیزهای نیکو سیر کرد.

<sup>۱۰</sup> بعضی‌شان در تاریکی و سایهٔ موت نشسته بودند و در زندان و زنجیر رنج می‌بردند، <sup>۱۱</sup> زیرا که آن‌ها از کلام خدا سرپیچی کرده و احکام خدای قادر متعال

آن‌ها آزار دید <sup>۳۳</sup> و چنان روح او را تلخ ساختند که لب به ناسزاگفتن گشود. <sup>۳۴</sup> ایشان آن قوم‌های را که خداوند امر فرموده بود از بین نبردند، <sup>۳۵</sup> بلکه با آن‌ها رابطهٔ دوستی برقرار کردند و اعمال بت پرستان را آموختند. <sup>۳۶</sup> بتهای شانرا پرستیدند و با این کار برای خود دام گذاشتند. <sup>۳۷</sup> پسران و دختران خود را برای ارواح پلید قربانی نمودند. <sup>۳۸</sup> خون بیگناهان یعنی خون پسران و دختران خود را ریختند و آنرا برای بتهای کنعان قربانی کردند. آن سرزمین از خون آلوده گردید. <sup>۳۹</sup> آن‌ها به خاطر اعمال خود نجس شدند و بت پرستی آن‌ها در نظر خداوند حکم زنا را داشت. <sup>۴۰</sup> آنگاه خشم خداوند بر قوم برگزیده اش افروخته شد و او از آن‌ها بیزار گردید. <sup>۴۱</sup> پس ایشان را به دست امت‌ها تسلیم نمود تا آنانی که از ایشان نفرت داشتند، بر آن‌ها حکمرانی کنند. <sup>۴۲</sup> دشمنان شان بر آن‌ها ظلم کردند و آن‌ها را زیر دست خود خوار و ذلیل ساختند. <sup>۴۳</sup> خداوند بارها قوم برگزیدهٔ خود را نجات داد، اما آن‌ها هر بار در برابر او فتنه برانگیختند و به خاطر گناه خویش خوار و ذلیل گردیدند. <sup>۴۴</sup> با وجود این، وقتی که فریاد ایشان را شنید، به درماندگی آن‌ها توجه کرد. <sup>۴۵</sup> به خاطر ایشان، پیمان خود را بیاد آورد و به سبب رحمت بی‌پایان خود، آن‌ها را مجازات نکرد <sup>۴۶</sup> و دل اسیرکنندگان ایشان را به رحم آورد.

<sup>۴۷</sup> ای خداوند، خدای ما، ما را نجات ده! ما را از میان ممالک بیگانه جمع کن،

فرومی رفتند. جان شان در این تلاطم از حال رفت. <sup>۲۷</sup>مانند مستان اُفتان و خیزان شدند و نمی دانستند که چه کار کنند. <sup>۲۸</sup>آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از سختی های شان رهایی بخشید. <sup>۲۹</sup>طوفان را آرام کرد و امواج بحر از تلاطم باز ایستادند. <sup>۳۰</sup>وقتی آرامش حکمفرما گردید، همه خوشحال شدند و خداوند آن ها را به بندر مقصود رسانید. <sup>۳۱</sup>پس خداوند را به سبب رحمتش و به سبب کارهای شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند. <sup>۳۲</sup>عظمت و جلال او را به جماعت قوم اعلام کنند و نزد بزرگان قوم او را ستایش کنند.

<sup>۳۳</sup>او دریاها را به بیابان و چشمه های آب را به زمین خشک و بی آب تبدیل کرد. <sup>۳۴</sup>زمین حاصلخیز را به خاطر شرارت ساکنان آن به شوره زار مبدل ساخت. <sup>۳۵</sup>بیابان را به دریاچه آب و زمین خشک را به چشمه های آب تبدیل کرد. <sup>۳۶</sup>گرسنگان را در آنجا ساکن ساخت تا شهری برای سکونت خود آباد کنند. <sup>۳۷</sup>در زمین آنجا به زراعت پرداختند، تاکستانها غرس نمودند و حاصل بسیار به دست آوردند. <sup>۳۸</sup>خداوند آن ها را برکت داد که بی حد زیاد شدند و نگذاشت که رمه و گله شان کم گردد.

<sup>۳۹</sup>باز کم گشتند و تحقیر شدند و در زیر ظلم و ستم رنج کشیدند. <sup>۴۰</sup>خداوند رهبران ظالم را خوار و در ویرانه ها آواره می سازد، <sup>۴۱</sup>اما مسکین را از رنج و سختی رهایی می دهد و قبیله ها را مثل گله ها زیاد می سازد. <sup>۴۲</sup>صالحان این

را بجا نیاورده بودند. <sup>۱۲</sup>به همین جهت آن ها را در زیر بار زحمت و مشقت چنان ذلیل ساخت که از پا افتادند و مدد کننده نبود. <sup>۱۳</sup>آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از سختی های شان رهایی بخشید. <sup>۱۴</sup>آن ها را از تاریکی و سایه موت بیرون آورد و از بند و زنجیر آزاد کرد. <sup>۱۵</sup>پس خداوند را به سبب رحمتش و به سبب کارهای شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند. <sup>۱۶</sup>زیرا که دروازه های برنجی را شکسته و پشت بندهای آهنی آنها را قطع می کند.

<sup>۱۷</sup>افراد نادان به خاطر روش شیرانه خود و به سبب گناهان خویش، در عذاب بودند. <sup>۱۸</sup>جان شان از هر نوع خوراک بیزار بود و پای شان به لب گور رسیده بود. <sup>۱۹</sup>آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از سختی های شان رهایی بخشید. <sup>۲۰</sup>کلام خود را فرستاده، ایشان را شفا بخشید و از مرگ و عذاب نجات داد. <sup>۲۱</sup>پس خداوند را به سبب رحمتش و به سبب کارهای شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند. <sup>۲۲</sup>قربانی های شکرانگی بگذرانند و با شادمانی کارهای را که او کرده است، اعلام نمایند.

<sup>۲۳</sup>بعضی از آن ها با کشتی به بحر رفتند و در آب های عمیق مشغول کار شدند. <sup>۲۴</sup>آن ها کارهای خداوند و شاهکارهای دست او را در اعماق بحر دیدند. <sup>۲۵</sup>به فرمان او باد و طوفان برخاست و امواج بحر به طغیان آمد. <sup>۲۶</sup>کشتی ها گاهی به هوا بلند می شدند و گاهی به اعماق بحر

را می بینند و خوشی می کنند، اما دهان شرارت بسته می گردد.

۴۳ کیست خردمند تا بدین چیزها تفکر نماید؟ که ایشان رحمت های خداوند را خواهند فهمید.

### طلب کمک علیه دشمنان

(مزموری از داود)

(همچنین در مزمور ۵۷: ۷ - ۱۱)

و ۶۰: ۵ - ۱۲)

می اندازم و بر فلسطین فریاد پیروزی بر می آورم.»

۱۰ کیست که مرا به شهر حصار دار ببرد؟ و کیست که مرا به ادوم راهنمایی کند؟ ۱۱ مگر نه تو ای خدا که ما را دور انداخته و با لشکرهای ما نرفتی؟ ۱۲ مرا در مقابل دشمن کمک فرما، زیرا معاونت از طرف انسان باطل است. ۱۳ با کمک خدا پیروزی نصیب ما است و او دشمنان ما را پایمال می سازد.

### شکایت شخص رنجدیده

(مزموری از داود)

۱۰۹ ای خدای که تو را ستایش می کنم، خاموش مباش! ۱ زیرا شریران و فریبکاران دهان به بدگوئی من گشوده اند و درباره من سخنان دروغ می گویند. ۳ با سخنان نفرت انگیز دور مرا گرفته و بی سبب با من جنگ می کنند. ۴ به عوض محبت من، با من دشمنی می کنند، لیکن من دعا. ۵ جواب خوبی های مرا با بدی می دهند و در عوض محبت، از آن ها کینه و نفرت می بینم.

۶ شریر را بر دشمنم بگمار و ملامت کننده را در دست راست او. ۷ هنگامیکه به محکمه بیاید، مجرم به حساب آید و دعای او گناه شمار گردد. ۸ عمرش کوتاه گردد و مقام و منصبش به دیگری تعلق گیرد. ۹ فرزندانش یتیم شوند و زن وی بیوه گردد. ۱۰ فرزندان او آواره شده و گدایی کنند و از خرابه های شان رانده شوند. ۱۱ طلبکار در بدل قرض، تمام مال و دارائی او را ضبط نماید و بیگانگان حاصل زحمتش

۱۰۸ ای خدا، دل من مستحکم است. سرود حمد تو را

می خوانم و تو را از دل و جان ستایش می کنم. ۲ ای چنگ و رباب بیدار شوید! من نیز سپیده دم را بیدار می کنم. ۳ ای خداوند، تو را در میان قوم ها ستایش می کنم و در برابر ملتها سرود حمد تو را می خوانم، ۴ زیرا که رحمت تو عظیم و مافوق آسمان ها است و راستی تو تا اوج افلاک می رسد. ۵ ای خدا، بر فوق آسمان ها متعال باش و جلال تو بر روی همه زمین آشکار گردد! ۶ با دست راست خود نجات ده و مرا اجابت فرما، تا محبوبان تو خلاصی یابند.

۷ خدا در قدوسیت خود سخن گفته است: «با خوشی فراوان شهر شکیم را تقسیم می کنم و وادی سوکوت را اندازه گیری می کنم. ۸ سرزمین جلعاد و منسی به من تعلق دارد. افرایم کلاهخود سر من و یهودا عصای سلطنت من است. ۹ سرزمین موآب را ظرف طهارت می گردانم، بر ادوم کفش خود را

ای خداوند این را کرده ای.<sup>۲۸</sup> ایشان لعنت بکنند، اما تو برکت بده. وقتی برخیزند، خجل شوند و اما بندهٔ تو شادمان گردد.<sup>۲۹</sup> جفاکنندگانم به رسوایی ملبس شوند و خجالت خویش را مثل لباس بیوشند.<sup>۳۰</sup> خداوند را به زبان خود سپاس می گویم و در برابر گروه کثیری او را ستایش می کنم،<sup>۳۱</sup> زیرا که به دست راست مسکین می ایستد تا او را از دست کسانی که بر جان او فتوی می دهند برهاند.

### خداوند و پادشاه برگزیده اش (مزموری از داود)

خداوند به خداوند من گفت: «در دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم.»<sup>۲</sup> خداوند عصای قوت تو را از سهیون خواهد فرستاد تا بر دشمنانت سلطنت کنی.<sup>۳</sup> در آن روزی که به جنگ دشمنان بروی، قوم تو در لباس تقوی و پرهیزگاری حاضر می شوند و مردان جوان، مثل شبینم صبحگاهی، به حضور تو برکوه مقدس می آیند.<sup>۴</sup> خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که: «تو کاهن هستی تا ابدالآباد، به رتبهٔ ملکیزدق.»<sup>۵</sup> خداوند که در دست راست تو است؛ در روز غضب خود پادشاهان را شکست می دهد.<sup>۶</sup> در میان امت ها داوری می کند. میدان جنگ را از اجساد آن ها پُر می سازد و سر آن ها را در زمین وسیع می کوبد.<sup>۷</sup> پادشاه از نهر کنار جاده می نوشد و نیرو می یابد و با پیروزی بپا می ایستد.

را تاراج کنند.<sup>۱۲</sup> کسی نباشد که به او دلسوزی کند و نه بر یتیمان وی شفقت بنماید.<sup>۱۳</sup> نسل او قطع گردد و در طبقه بعد نام ایشان محو شود.<sup>۱۴</sup> خداوند شرارت پدرانش را فراموش نکند و گناه مادرش را نیامرزد.<sup>۱۵</sup> عصیان آن ها همیشه مد نظر خداوند بماند تا نام و نشان آن ها را از زمین قطع نماید،<sup>۱۶</sup> زیرا که شفقت را نشناخت، بر فقیر و مسکین جفا کرد و شخص شکسته دل تا دم مرگ از او آزار دید.<sup>۱۷</sup> او که لعنت را دوست می داشت، به خودش رسید و چون که برکت را نمی خواست، از او دور شده است.<sup>۱۸</sup> لعنت را مثل لباس در بر خود گرفت که مانند آب در بدنش و مثل روغن در استخوان هایش درآمد.<sup>۱۹</sup> لعنت مثل جامه ای باشد که او را می پوشاند و همچون کمربندی که به آن همیشه بسته می شود.<sup>۲۰</sup> این اجرتهی باشد از جانب خداوند برای ملامت کنندگان و بدخواهان جانم.

<sup>۲۱</sup> اما تو ای خداوند متعال و خدای من، به خاطر نام خود به من مدد فرما، چونکه رحمت تو نیکوست. مرا نجات ده،<sup>۲۲</sup> زیرا که فقیر و مسکین هستم و دل من در اندرونی مجروح است.<sup>۲۳</sup> مانند سایهٔ زودگذر در حال فنا هستم و مثل ملخ رانده شده ام.<sup>۲۴</sup> زانوهایم از روزه داشتن می لرزند و گوشتم آب می شود.<sup>۲۵</sup> پیش مردم خوار و حقیر شده ام و وقتی مرا می بینند سر خود را می جنبانند.

<sup>۲۶</sup> ای خداوند و خدای من، به من مدد فرما و بر حسب رحمت خود مرا نجات ده.<sup>۲۷</sup> تا بدانند که این است دست تو، و تو

## ستایش اعمال خداوند

بسیار رغبت دارد.<sup>۲</sup> فرزندان او در زمین نیرومند می شوند و نسل راستکاران برکت می بیند.<sup>۳</sup> ثروت و دارائی در خانه او می باشد و عدالتش تا به ابد پایدار است.<sup>۴</sup> نور برای راستکاران در تاریکی طلوع می کند، او بخشنده و رحیم و عادل است.<sup>۵</sup> سعادتمند است شخصی که رحیم و قرض دهنده باشد. او کارهای خود را با انصاف انجام می دهد.<sup>۶</sup> او هرگز جنبش نمی خورد. شخص عادل تا به ابد یاد می شود.<sup>۷</sup> از خبر بد نمی ترسد، دل او پایدار است و بر خداوند توکل دارد.<sup>۸</sup> دل او استوار است و نمی ترسد تا آرزوی خویش را بر دشمنان خود ببیند.<sup>۹</sup> از روی سخاوت به نیازمندان کمک می کند، عدالتش تا به ابد پایدار است و عزتمند و با قدرت می گردد.<sup>۱۰</sup> شخص شریب این را دیده، غضبناک می شود و دندانهای خود را فشرده، دلش آب می گردد. آرزوی شیرین زایل می شود.

## سرود حمد خداوند

هَلَلُویاه، سپاس به خداوند!  
 ۱۱۳ ای بندگان خداوند،  
 سپاس بگوئید و نام خداوند را ستایش کنید.<sup>۲</sup> نام خداوند متبارک باد، از حال تا به ابد.<sup>۳</sup> از طلوع آفتاب تا غروب آن، نام خداوند ستایش شود.<sup>۴</sup> خداوند متعال است، مافوق همه ملتها و جلال او به آسمان ها می رسد.

۵ کیست مانند خداوند، خدای ما که در جایگاه آسمانی خود نشسته است  
 ۶ و متواضع می شود تا نظر نماید بر

۱۱۱ هَلَلُویاه، سپاس به خداوند!  
 خداوند را با تمامی دل  
 در مجلس راستکاران و در میان جماعت  
 قوم سپاس می گویم.<sup>۲</sup> کارهای خداوند  
 عظیم اند و همه کسانی که به آن ها رغبت  
 دارند در آن ها جستجو می کنند.<sup>۳</sup> کار  
 خداوند پُر جلال و شکوهمند است و  
 عدالت وی استوار تا به ابد.<sup>۴</sup> معجزات  
 او برای همیشه یاد می گردند. خداوند  
 بخشنده و رحیم است.<sup>۵</sup> برای ترسندگان  
 خود روزی فراهم می سازد و به عهد خود  
 وفا می کند تا ابدالابد.<sup>۶</sup> قدرت اعمال  
 خود را با عطا کردن سرزمین امت ها  
 برای قوم برگزیده خود، به آن ها نشان  
 داده است.

۷ کارهای دستهای راستی و انصاف  
 است و همه احکام او قابل اعتماد.  
 ۸ آن ها تا به ابد پایدار هستند و بر اساس  
 راستی و درستی انجام یافته اند.<sup>۹</sup> فدیة ای  
 برای قوم برگزیده خود فرستاد و پیمان  
 خویش را تا به ابد برقرار فرمود. نام او  
 مقدس و مهیب است.<sup>۱۰</sup> ترس خداوند  
 ابتدای حکمت است. خردمندی نیکو  
 برای همه کسانی است که آنرا در نظر  
 دارند و انجام می دهند. حمد خداوند  
 پایدار است تا به ابد.

## سعادت شخص خدا ترس

۱۱۲ هَلَلُویاه، سپاس به خداوند!  
 خوشا به حال کسی  
 که از خداوند می ترسد و در وصایای او

می آورد. <sup>۴</sup>بتهای ایشان از نقره و طلاست و صنعت دستهای انسان. <sup>۵</sup>آن ها دهان دارند، اما قادر به حرف زدن نیستند؛ دارای چشم هستند، ولی دیده نمی توانند. <sup>۶</sup>گوش دارند، اما نمی شنوند. آن ها را بینی است، لیکن نمی بویند. <sup>۷</sup>دارای دست هستند، ولی لمس کرده نمی توانند. پای دارند، اما راه نمی روند و صدائی از گلوی شان بر نمی آید. <sup>۸</sup>کسانی که این بتها را می سازند و همچنان اشخاصی که به آن ها توکل می کنند، مثل بتهای شان بی شعور هستند.

<sup>۹</sup>ای اسرائیل، به خداوند توکل نما. «او معاون و سپر ایشان است.» <sup>۱۰</sup>ای خاندان هارون بر خداوند توکل نمائید. «او معاون و سپر ایشان است.» <sup>۱۱</sup>ای کسانی که از او می ترسید، بر او توکل نمائید. «او معاون و سپر ایشان است.»

<sup>۱۲</sup>خداوند ما را به یاد آورده و برکت می دهد. خاندان اسرائیل را برکت می دهد و خاندان هارون را برکت می دهد. <sup>۱۳</sup>خداوند ترسندگان خود را برکت می دهد، چه خورد و چه بزرگ. <sup>۱۴</sup>خداوند تعداد شما را بیفزاید، شما و فرزندان شما را. <sup>۱۵</sup>شما برکت یافته خداوند که آسمان و زمین را آفرید، هستید. <sup>۱۶</sup>آسمان ها، آسمان های خداوند است و اما زمین را به بنی آدم بخشیده است. <sup>۱۷</sup>مردگان نیستند که خداوند را ستایش می کنند و نه آنانی که رونده دیار خاموشی هستند. <sup>۱۸</sup>لیکن ما خداوند را متبارک می خوانیم، از حال تا به ابد. هَلَلویاه، سپاس به خداوند!

آسمان ها و بر زمین؟ <sup>۷</sup>او مسکین را از خاک برمی دارد و فقیر را از خاکروبه بلند می کند. <sup>۸</sup>تا آن ها را با بزرگان همنشین سازد یعنی با بزرگان قوم شان. <sup>۹</sup>زن بی اولاد را خانه دار می سازد و مادر خوشبخت فرزندان. هَلَلویاه، سپاس به خداوند!

### سرود فَصَح

۱۱۴  
وقتی بنی اسرائیل مصر را ترک کردند و اولاده یعقوب از سرزمین بیگانگان خارج شدند، <sup>۲</sup>یهودا جایگاه مقدس او شد و اسرائیل محل سلطنت وی. <sup>۳</sup>بحر این را بدید و گریخت و اُردن به عقب برگشت. <sup>۴</sup>کوهها مانند قوچ و تپه ها مثل بره به جست و خیز آمدند. <sup>۵</sup>ای بحر ترا چه شد که گریختی؟ و ای اُردن که به عقب برگشتی؟ <sup>۶</sup>ای کوهها چرا مثل قوچ به جست و خیز آمدید و ای تپه ها چرا مانند بره شدید؟ <sup>۷</sup>ای زمین از حضور خداوند متزلزل شو و از حضور خدای یعقوب. <sup>۸</sup>که صخره را دریاچه آب گردانید و سنگ خارا را چشمه آب.

### در وصف خدای حقیقی

۱۱۵  
نه ما را، ای خداوند! نه ما را، بلکه نام خود را جلال ده! به سبب رحمت و راستی خویش. <sup>۲</sup>چرا ملت های جهان بگویند: «خدای ایشان کجاست؟» <sup>۳</sup>خدای ما در آسمان است و آنچه را که اراده فرماید بعمل

## سپاسگزاری برای رهایی

# ۱۱۶

خداوند را محبت می‌نمایم، زیرا که آواز من و تصرع مرا می‌شنود. <sup>۲</sup> او گوش خود را متوجه من ساخته است، پس تا که زنده هستم به دربار او دعا می‌کنم. <sup>۳</sup> ریسمانهای موت مرا احاطه کرد، ترسهای مرگ مرا به وحشت انداخت و در تنگی و غم افتادم. <sup>۴</sup> آنگاه نام خداوند را خواندم و گفتم: «آه ای خداوند، جان مرا رهایی ده!»

<sup>۵</sup> خداوند رحیم و عادل است و خدای ما رحیم است. <sup>۶</sup> خداوند از اشخاص ناتوان محافظت می‌کند. خوار و ذلیل بودم، او مرا نجات داد. <sup>۷</sup> ای جان من به آرامی خود برگرد، زیرا خداوند به تو احسان نموده است. <sup>۸</sup> تو ای خداوند، جان مرا از موت خلاصی دادی و چشمانم را از اشک و پاهایم را از لغزیدن. <sup>۹</sup> پس در زمین زندگان به حضور خداوند بسر می‌برم. <sup>۱۰</sup> چون ایمان داشتم سخن گفتم، باوجودی که بسیار بینوا بودم. <sup>۱۱</sup> در پریشانی خود گفتم که «جمع آدیان دروغ‌گویند.»

<sup>۱۲</sup> خداوند را برای همه خوبی‌های که به من نموده است، چه ادا کنم؟ <sup>۱۳</sup> به خاطر نجات خود، هدیه نوشیدنی را به حضور خداوند تقدیم می‌کنم و نام او را سپاس می‌گویم. <sup>۱۴</sup> در حضور قوم برگزیده او به وعده‌های که به خداوند داده‌ام، وفا می‌کنم.

<sup>۱۵</sup> موت مقدسان خداوند در نظر وی گرانبهاست. <sup>۱۶</sup> آه ای خداوند، من بنده تو

هستم! من بنده تو و پسر کنیز تو هستم. تو از بند آزادم کردی. <sup>۱۷</sup> به حضور تو قربانی شکرگزاری را تقدیم نموده و نام تو را می‌ستایم. <sup>۱۸</sup> در حضور قوم برگزیده او به وعده‌های که به خداوند داده‌ام، وفا می‌کنم. <sup>۱۹</sup> آنرا در پیشگاه خانه خداوند و در اندرون تو ای اورشلیم ادا می‌کنم. هَلُویاه، سپاس به خداوند!

## در ستایش خداوند

# ۱۱۷

ای جمیع امت‌ها خداوند را سپاس بگوئید! و ای تمامی قبایل، او را ستایش کنید! <sup>۲</sup> زیرا که رحمت خداوند بر ما عظیم است و وفاداری او تا به ابد. هَلُویاه، سپاس به خداوند!

## سرود پیروزی

# ۱۱۸

خداوند را سپاس گوئید زیرا که نیکوست و رحمت او تا به ابد است. <sup>۲</sup> قوم اسرائیل بگویند: «رحمت او تا به ابد است.» <sup>۳</sup> خاندان هارون بگویند: «رحمت او تا به ابد است.» <sup>۴</sup> ترسندگان خداوند بگویند: «رحمت او تا به ابد است.»

<sup>۵</sup> در هنگام سختی خداوند را خواندم. خداوند مرا اجابت فرموده و در جای وسیع قرارم داد. <sup>۶</sup> خداوند با من است، پس نمی‌ترسم. انسان به من چه کرده می‌تواند؟ <sup>۷</sup> خداوند همراه من و مددگار من است، پس شکست دشمنان خود را خواهم دید. <sup>۸</sup> به خداوند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن به انسانها. <sup>۹</sup> به



خداوند پناه بردن بهتر از توکل نمودن بر  
 امیران.

۱۰ جمیع امت ها مرا احاطه کرده اند،  
 لیکن به نام خداوند ایشان را هلاک  
 می کنم. ۱۱ آن ها مرا از هر طرف احاطه  
 نموده اند، لیکن به نام خداوند ایشان را  
 هلاک می کنم. ۱۲ آن ها مثل خیل زنبور بر  
 من هجوم آورده اند ولی مانند آتش خارها  
 خاموش می شوند، زیرا به نام خداوند  
 ایشان را هلاک می کنم. ۱۳ بر من با شدت  
 هجوم آوردی تا بیفتم، لیکن خداوند به  
 کمک من رسید. ۱۴ خداوند قوت و سرود  
 من است؛ او نجات من شده است.

### نور و تسلی در کلام خدا

خوشا به حال کاملان  
 طریق که پیرو شریعت  
 ۱۱۹  
 خداوند هستند. ۲ خوشا به حال آنانی  
 که شهادت او را حفظ می کنند و با  
 تمامی دل او را می طلبند. ۳ کج روی  
 نیز نمی کنند، بلکه در راههای خداوند  
 قدم بر می دارند. ۴ تو به ما وصایای خود  
 را امر فرموده ای تا آن ها را تماماً نگاه  
 داریم. ۵ کاش که راههای من مستحکم  
 شود تا فرایض تو را بجا آورم. ۶ آنگاه  
 خجل نخواهم شد چون تمام اوامر تو را  
 در مدنظر خود دارم. ۷ تو را به راستی دل  
 سپاس خواهم گفت، وقتی داوری های  
 عادلانه تو را بیاموزم. ۸ فرایض تو را بجا  
 می آورم، پس هیچگاهی مرا ترک مکن.  
 ۹ به چه چیز می تواند مرد جوان راه  
 خود را پاک نگاه دارد؟ با محافظت آن  
 موافق کلام تو. ۱۰ از دل و جان در طلب تو  
 هستم، پس نگذار که از اوامر تو سرکشی

۱۵ آواز ترنم و نجات در خیمه عادلان  
 است. دست راست خداوند با شجاعت  
 عمل می کند. ۱۶ دست راست خداوند  
 برافراشته است. دست راست خداوند با  
 شجاعت عمل می کند. ۱۷ نمی میرم، بلکه  
 زنده می مانم و همه کارهای خداوند را  
 اعلام می کنم. ۱۸ گرچه خداوند مرا به  
 شدت سرزنش کرد، لیکن مرا به موت  
 نسپرده است.

۱۹ دروازه های عدالت را برایم بگشائید  
 تا داخل شوم و خداوند را سپاس گویم.  
 ۲۰ این دروازه خداوند است. عادلان به آن  
 داخل می شوند. ۲۱ ترا سپاس می گویم  
 زیرا که مرا اجابت فرموده و نجات من  
 شده ای.

۲۲ سنگی را که معماران رد کردند، همان  
 سنگ سر زاویه شده است. ۲۳ این از جانب  
 خداوند شده و در نظر ما عجیب است.  
 ۲۴ این است روزی که خداوند ساخت.  
 خوشی کنیم و شادمان باشیم. ۲۵ آه ای

گردان. <sup>۲۹</sup> راه دروغ را از من دور کن و احکام خود را به من لطف فرما. <sup>۳۰</sup> راه راستی را اختیار کرده و داوری های تو را پیش خود می گذارم. <sup>۳۱</sup> شهادت تو در دلم جا دارد، پس ای خداوند مرا شرمنده نساز. <sup>۳۲</sup> در طریق اوامر تو می دوم با اشتیاق پیش می روم، زیرا که دل مرا از بند رها ساختی.

<sup>۳۳</sup> ای خداوند طریق احکام خود را به من بیاموز و من آن ها را تا به آخر نگاه می دارم. <sup>۳۴</sup> مرا فهم بده و من از شریعت تو اطاعت کرده و با تمام دل آنرا بجا می آورم. <sup>۳۵</sup> مرا در طریق اوامر خود رهنمود گردان، زیرا که راه تو برایم دلپذیر است. <sup>۳۶</sup> دل مرا به شهادت خود مایل گردان، نه به سوی طمع. <sup>۳۷</sup> چشمانم را از دیدن چیزهای باطل برگردان و در طریق خود مرا احیاء کن. <sup>۳۸</sup> طبق وعده ای که به بنده خویش داده ای، عمل کن. همان وعده ای که به ترسندگان خود داده ای. <sup>۳۹</sup> رسوایی را که از آن می ترسم از من دور کن زیرا داوری های تو نیکوست. <sup>۴۰</sup> چقدر زیاد مشتاق وصایای تو هستم! بر حسب عدالت خود مرا احیاء کن.

<sup>۴۱</sup> ای خداوند، رحمت تو به من برسد و نجات تو بر حسب کلام تو. <sup>۴۲</sup> تا بتوانم ملامت کننده خود را جواب دهم، زیرا به کلام تو توکل دارم. <sup>۴۳</sup> کلام راستی را هیچگاه از دهانم مگیر، زیرا که به داوری های تو امیدوارم <sup>۴۴</sup> و احکام تو را پیوسته نگاه می دارم تا ابدالآباد. <sup>۴۵</sup> در آزادی راه می روم زیرا که وصایای ترا طلبیده ام. <sup>۴۶</sup> از شهادت تو نزد

کنم. <sup>۱۱</sup> کلام تو را در دل نگاه می دارم که مبادا به تو گناه ورزم. <sup>۱۲</sup> ای خداوند تو مبارک هستی! فرایض خود را به من بیاموز. <sup>۱۳</sup> تمامی داوری های دهان تو را به لب های خود بیان می کنم. <sup>۱۴</sup> در طریق شهادت تو، بیشتر از کسب ثروت شادمانم. <sup>۱۵</sup> در وصایای تو تفکر می کنم و به طریق های تو توجه می نمایم. <sup>۱۶</sup> از فرامین تو لذت می برم، پس کلام تو را فراموش نمی کنم.

<sup>۱۷</sup> به بنده خود احسان کن تا زنده بمانم و کلام تو را حفظ نمایم. <sup>۱۸</sup> چشمانم را باز کن تا حقایق شگفت انگیز احکام تو را بینم. <sup>۱۹</sup> من در این دنیا بیگانه هستم، پس اوامر خود را از من مخفی مدار. <sup>۲۰</sup> همه وقت جان من از اشتیاق به داوری های تو بی تاب می شود. <sup>۲۱</sup> مردمان متکبر و ملعون را که از اوامر تو گمراه می شوند، سرزنش می کنی. <sup>۲۲</sup> ننگ و رسوایی را از من بگردان، زیرا که شهادت تو را حفظ کرده ام. <sup>۲۳</sup> حاکمان نیز نشسته و بر ضد من سخن می گویند، لیکن بنده تو در فرایض تو تفکر خواهد کرد. <sup>۲۴</sup> شهادت تو مایه خوشی من، و همیشه راهنمای من بوده اند.

<sup>۲۵</sup> جان من به خاک نزدیک شده است؛ مرا موافق کلام خود زنده ساز. <sup>۲۶</sup> راههای زندگی خود را به حضور تو بیان کردم و تو مرا اجابت نمودی، پس احکام خود را به من بیاموز. <sup>۲۷</sup> طریق وصایای خود را به من بفهمان، تا در کارهای شگفت انگیز تفکر نمایم. <sup>۲۸</sup> دل من از غم و اندوه آب شده است، مرا موافق کلام خود استوار

به خاطر داوری های عادلانه تو ستایش می کنم. <sup>۶۳</sup> من دوست همه ترسندگان تو هستم که وصایای تو را نگاه می دارند. <sup>۶۴</sup> ای خداوند، زمین از رحمت تو پُر است؛ احکام خود را به من بیاموز!

<sup>۶۵</sup> با بنده خود احسان نمودی، ای خداوند موافق کلام خویش. <sup>۶۶</sup> فهم و معرفت را به من بیاموز، زیرا که به اوامر تو اعتماد دارم. <sup>۶۷</sup> قبل از اینکه مصیبت را ببینم، گمراه شده بودم، لیکن حالا کلام تو را بجا می آورم. <sup>۶۸</sup> تو نیکو هستی و نیکویی می کنی. فرایض خود را به من بیاموز. <sup>۶۹</sup> متکبران درباره من دروغ گفتند، اما من به تمامی دل وصایای تو را نگاه می دارم. <sup>۷۰</sup> دل ایشان از شدت چربی سخت شده است، ولی من از احکام تو لذت می برم. <sup>۷۱</sup> مرا نیکوست که مصیبت را دیدم، تا فرایض تو را بیاموزم. <sup>۷۲</sup> احکام دهان تو برای من بهتر است از هزاران طلا و نقره. <sup>۷۳</sup> دستهای تو مرا ساخته و آفریده است. مرا فهم گردان تا اوامر تو را بیاموزم. <sup>۷۴</sup> ترسندگان تو از دیدن من خوشحال می شوند، زیرا به کلام تو امیدوار هستم. <sup>۷۵</sup> ای خداوند، می دانم که داوری های تو عادلانه است و در وفاداری خود مرا تنبیه نموده ای. <sup>۷۶</sup> پس رحمت تو برای من تسلی شود، موافق کلام تو با بنده خویش. <sup>۷۷</sup> مرا از رحمت های خود برخوردار کن تا زنده بمانم و از احکام تو لذت ببرم. <sup>۷۸</sup> متکبران خجل شوند، زیرا که با دروغهای خود مرا اذیت کردند و اما من در وصایای تو تفکر می کنم. <sup>۷۹</sup> ترسندگان تو پیش من برگردند و آنانی که شهادت

پادشاهان سخن می گویم و خجل نخواهم شد، <sup>۴۷</sup> زیرا احکام تو را دوست دارم و اطاعت از آن ها برایم لذت بخش است. <sup>۴۸</sup> دستهای خود را به سوی اوامر تو بلند می کنم، زیرا که آن ها را دوست می دارم و در فرایض تو تفکر می کنم.

<sup>۴۹</sup> کلام خود را با بنده خویش بیاد آور، زیرا مرا بوسیله آن امید داده ای. <sup>۵۰</sup> این در وقت سختی و مصیبت تسلی من است، زیرا کلام تو مرا زنده نگاه می دارد. <sup>۵۱</sup> متکبران مرا بسیار مسخره می کنند، لیکن من از احکام تو رو بر نمی گردانم. <sup>۵۲</sup> ای خداوند، داوری های تو را از قدیم بیاد می آورم و خویشتن را تسلی می دهم. <sup>۵۳</sup> وقتی می بینم که اشخاص شریر احکام تو را بجا نمی آورند، از خشم به جوش می آیم. <sup>۵۴</sup> فرایض تو، در دوران غربت من در این دنیا، سرود من هستند. <sup>۵۵</sup> ای خداوند، نام تو را در شب بیاد می آورم و احکام تو را نگاه می دارم. <sup>۵۶</sup> این است آنچه برایم تعیین شده است، زیرا که وصایای تو را نگاه می دارم.

<sup>۵۷</sup> خداوند بهره من است، پس می گویم که کلام تو را نگاه می دارم. <sup>۵۸</sup> از صمیم قلب خواستار رضای تو می باشم. بر حسب کلام خود بر من رحم فرما. <sup>۵۹</sup> در راههای خود تفکر می کنم و پاهای خود را به شهادت تو مایل می سازم. <sup>۶۰</sup> می شتابم تا بدون تأخیر اوامرت را بجا آورم. <sup>۶۱</sup> اگر ریسمانهای شیرین هم مرا احاطه کنند، احکام تو را فراموش نخواهم کرد. <sup>۶۲</sup> در نصف شب بیدار می شوم و تو را

هر کمالی انتهایی دیدم، لیکن حکم تو بی نهایت وسیع است.

<sup>۹۷</sup> احکام تو را چقدر دوست می دارم؛ تمامی روز تفکر من است. <sup>۹۸</sup> اوامر تو مرا حکیمتر از دشمنانم می سازد، زیرا که همیشه نزد من می باشد. <sup>۹۹</sup> فهیم تر از همهٔ معلمانم شدم، زیرا که شهادت تو تفکر من است. <sup>۱۰۰</sup> عاقلتر از بزرگان قوم شدم، زیرا که وصایای تو را نگاه می دارم. <sup>۱۰۱</sup> پاهای خود را از هر راه بد دور نگاه میدارم، تا اینکه کلام تو را بجا آورم. <sup>۱۰۲</sup> از داوری های تو رو بر نمی گردانم، چونکه تو آن ها را به من آموختی. <sup>۱۰۳</sup> کلام تو برای من گوارا و شیرینتر از عسل است. <sup>۱۰۴</sup> وصایای تو به من دانایی می آموزد. بنابراین از هر راه دروغ نفرت دارم.

<sup>۱۰۵</sup> کلام تو برای پاهای من چراغ و برای راههای من نور است. <sup>۱۰۶</sup> قول داده ام و به آن وفا می کنم که از اوامر تو پیروی نموده و داوری های عدالت تو را نگاه دارم. <sup>۱۰۷</sup> بسیار رنج دیده ام. ای خداوند، موافق کلام خود مرا زنده ساز! <sup>۱۰۸</sup> ای خداوند، عرض شکران و دعای مرا بپذیر و داوری های خود را به من بیاموز. <sup>۱۰۹</sup> جان من همیشه در خطر است، اما احکام تو را از یاد نمی برم. <sup>۱۱۰</sup> شیرین برای من دام گسترده اند، اما از وصایای تو گمراه نمی شوم. <sup>۱۱۱</sup> شهادت تو برای من میراث ابدی و مایهٔ خوشی دل من است. <sup>۱۱۲</sup> دل خود را برای بجا آوردن فرایض تو مایل ساختم، تا به ابد و تا آخر.

<sup>۱۱۳</sup> از مردمان دور و بیزارم، لیکن احکام تو را دوست دارم. <sup>۱۱۴</sup> تو پناهگاه و سپر

تو را می دانند. <sup>۸۰</sup> دل من در فرایض تو کامل شود، تا شرمنده نشوم.

<sup>۸۱</sup> جان من در انتظار اینکه مرا نجات دهی از حال رفته است، لیکن به کلام تو امیدوار هستم. <sup>۸۲</sup> چشمانم برای کلام تو تارگردیده است و می پرسم که چه وقت مرا تسلی خواهی داد. <sup>۸۳</sup> مانند مشکِ دود زده خشک شده ام، اما احکام تو را فراموش نکرده ام. <sup>۸۴</sup> تا به کی بنده ات صبر کند؟ چه وقت جفاکنندگانم را داوری خواهی نمود؟ <sup>۸۵</sup> متکبران برای من چاهها کنند، زیرا که از شریعت تو نافرمانی می کنند. <sup>۸۶</sup> همهٔ اوامر تو راست است. بر من ناحق جفا کردند، پس مرا امداد فرما. <sup>۸۷</sup> نزدیک بود مرا از روی زمین نابود کنند، اما من وصایای تو را ترک نکردم. <sup>۸۸</sup> بر حسب رحمت خود مرا زنده ساز تا شهادت دهان تو را نگاه دارم.

<sup>۸۹</sup> ای خداوند کلام تو تا ابدالآباد در آسمان ها پایدار است. <sup>۹۰</sup> وفاداری تو نسل اندر نسل است، زمین را که آفریده ای پابرجا می ماند. <sup>۹۱</sup> برای داوری های تو تا امروز ایستاده اند زیرا که همه در خدمت تو هستند. <sup>۹۲</sup> اگر لذت و خوشی من در احکام تو نمی بود، به یقین که در خواری و ذلت خویش نابود می شدم. <sup>۹۳</sup> وصایای تو را تا ابد فراموش نمی کنم زیرا به آن ها مرا زنده ساخته ای. <sup>۹۴</sup> من از آن تو هستم؛ مرا نجات ده، زیرا که وصایای تو را می طلبم. <sup>۹۵</sup> شیرین برای من انتظار کشیدند تا مرا نابود کنند، ولی من به شهادت تو تفکر می کنم. <sup>۹۶</sup> برای

من هستی و به کلام تو امیدوار هستم. <sup>۱۱۵</sup> ای بدکاران از من دور شوید! من اوامر خدای خویش را نگاه می‌دارم. <sup>۱۱۶</sup> مرا بر حسب کلام خود تأیید کن تا زنده شوم و از امید خود خجل نگردم. <sup>۱۱۷</sup> مرا تقویت کن تا رستگار گردم و بر فریض تو دائماً نظر نمایم. <sup>۱۱۸</sup> همه کسانى را که از فریض تو دور شده‌اند، از حضور خود می‌رانی و فریب آن‌ها را باطل می‌گردانی. <sup>۱۱۹</sup> جمیع شریران را مثل تفالیه دور می‌ریزی، بنابراین شهادت تو را دوست می‌دارم. <sup>۱۲۰</sup> از ترس تو به خود می‌لرزم و از داوری‌های وحشت می‌کنم.

<sup>۱۲۱</sup> راستی و عدالت را بجا آوردم. مرا به دست ظالمان مسپار. <sup>۱۲۲</sup> برای سعادت بنده خود ضامن شو تا متکبران بر من ظلم نکنند. <sup>۱۲۳</sup> چشمانم برای نجات تو تار شده است و برای کلام عدالت تو. <sup>۱۲۴</sup> با بنده خویش موافق رحمت خود رفتار کن و احکام خود را به من بیاموز. <sup>۱۲۵</sup> من بنده تو هستم، مرا فهیم‌گردان تا شهادت تو را بدانم. <sup>۱۲۶</sup> وقت آن است که خداوند عمل کند زیرا که احکام تو را باطل نموده‌اند. <sup>۱۲۷</sup> اوامر تو را بیشتر از طلا دوست می‌دارم، زیاده‌تر از زر خالص. <sup>۱۲۸</sup> همه وصایای تو را در هر مورد راست می‌دانم، و از همه راههای دروغ نفرت دارم.

<sup>۱۲۹</sup> شهادت تو شگفت‌انگیز است. بنابراین، من آن‌ها را نگاه می‌دارم. <sup>۱۳۰</sup> کشف کلام تو نور می‌بخشد و ساده‌دلان را فهیم می‌گرداند. <sup>۱۳۱</sup> با اشتیاق زیاد و با هر نفس خود، خواهان وصایای تو هستم. <sup>۱۳۲</sup> بر من نظر کن و کرم

فرما، بر حسب عادت خویش به آنانی که نام تو را دوست می‌دارند. <sup>۱۳۳</sup> قدم‌های مرا در کلام خود پایدار ساز، تا هیچ بدی بر من تسلط نیابد. <sup>۱۳۴</sup> مرا از ظلم انسان خلاصی ده، تا وصایای تو را نگاه دارم. <sup>۱۳۵</sup> روی خود را بر بنده خود روشن ساز و احکام خود را به من بیاموز. <sup>۱۳۶</sup> اسیل اشک از چشمانم جاری است، زیرا مردم از احکام تو پیروی نمی‌کنند.

<sup>۱۳۷</sup> ای خداوند، تو عادل هستی و داوری‌های تو راست است. <sup>۱۳۸</sup> شهادت خود را در عدالت و امانت قرار داده‌ای. <sup>۱۳۹</sup> غیرت من مرا از بین می‌برد، زیرا دشمنانم کلام تو را فراموش کرده‌اند. <sup>۱۴۰</sup> کلام تو بی‌نهایت مصفی است و بنده تو آنرا دوست دارد. <sup>۱۴۱</sup> من کوچک و حقیر هستم، اما وصایای تو را از یاد نمی‌برم. <sup>۱۴۲</sup> عدالت تو عدل است تا ابد و احکام تو راست است. <sup>۱۴۳</sup> تنگی و ضیعی مرا فرا گرفته است، اما اوامر تو برای من لذت بخش است. <sup>۱۴۴</sup> شهادت تو عادل است تا ابد. مرا خردمند گردان تا زنده شوم.

<sup>۱۴۵</sup> به تمامی دل خوانده‌ام. ای خداوند مرا جواب ده تا احکام تو را نگاه دارم! <sup>۱۴۶</sup> تو را خوانده‌ام، پس مرا نجات ده و شهادت تو را نگاه می‌دارم. <sup>۱۴۷</sup> پیش از طلوع آفتاب عذر و زاری می‌کنم و به کلام تو امیدوار می‌باشم. <sup>۱۴۸</sup> تمام شب چشمان خود را بیدار نگه داشتم، تا در کلام تو تفکر نمایم. <sup>۱۴۹</sup> بر حسب رحمت خود آواز مرا بشنو. ای خداوند موافق داوری‌های خود مرا زنده ساز. <sup>۱۵۰</sup> آنانی که

و اوامر تو را بجا می آورم. <sup>۱۶۷</sup> جان من شهادت تو را نگاه داشته است و آن ها را بی نهایت دوست می دارم. <sup>۱۶۸</sup> وصایا و شهادت تو را نگاه داشته ام، زیرا که تمام طریق های من در مد نظر تو است.

<sup>۱۶۹</sup> ای خداوند، فریاد من به حضور تو برسد. بر حسب کلام خود مرا فهمم گردان. <sup>۱۷۰</sup> مناجات من به حضور تو برسد. بر حسب کلام خود مرا خلاصی ده. <sup>۱۷۱</sup> لبهای من پیوسته تو را ستایش کند، زیرا فریض خود را به من آموخته ای. <sup>۱۷۲</sup> زبان من کلام تو را بسراید زیرا که تمام اوامر تو عدل است. <sup>۱۷۳</sup> دست تو برای اعانت من برسد، زیرا که وصایای تو را برگزیده ام. <sup>۱۷۴</sup> ای خداوند برای نجات تو مشتاق بوده ام و شریعت تو مایه خوشی من است. <sup>۱۷۵</sup> جان من زنده شود تا تو را ستایش کنم و داوری های تو کمک کننده من باشد. <sup>۱۷۶</sup> مثل گوسفند گمشده سرگردانم، بنده خود را دریاب، زیرا که اوامر تو را فراموش نمی کنم.

### دعای رستگاری

در هنگام سختی به حضور خداوند فریاد کردم و او **۱۲۰** دعایم را اجابت فرمود. <sup>۱</sup> ای خداوند، جان مرا از دست دروغگویان و حيله گران نجات ده. <sup>۲</sup> ای حيله گران، چه چیز به شما داده شود و چه در انتظار شماست؟ <sup>۳</sup> تیرهای تیز جنگجویان با قوغهای آتشین.

<sup>۴</sup> وای بر من که در بین «میشک» (دروغگویان) مأوا گزیده ام و در

در پی شرارت می روند و دور از احکام تو هستند، به من نزدیک می شوند. <sup>۱۵۱</sup> اما تو ای خداوند نزدیک هستی و جمیع اوامر تو راست است. <sup>۱۵۲</sup> مدت ها پیش، از شهادت تو دانسته ام که آن ها را تا به ابد برقرار نموده ای.

<sup>۱۵۳</sup> بر ذلت و خواری من نظر کن و مرا خلاصی ده، زیرا احکام تو را فراموش نمی کنم. <sup>۱۵۴</sup> در دعوی من دادرسی فرما و مرا رهایی ده و بر حسب کلام خویش مرا زنده ساز. <sup>۱۵۵</sup> نجات از شیربان دور است، زیرا که فریض تو را نمی طلبند. <sup>۱۵۶</sup> ای خداوند، رحمت های تو بسیار است. بر حسب داوری های خود مرا زنده ساز. <sup>۱۵۷</sup> جفاکنندگان و دشمنان من بسیار اند، اما از شهادت تو رو بر نمی گردانم. <sup>۱۵۸</sup> خیانتکاران را دیدم و از آن ها متفر شدم، زیرا کلام تو را نگاه نمی دارند. <sup>۱۵۹</sup> ببین که وصایای تو را دوست می دارم. ای خداوند، بر حسب رحمت خود مرا زنده ساز! <sup>۱۶۰</sup> تمام کلام تو بر حق و همه داوری های تو عادلانه و تا به ابد است.

<sup>۱۶۱</sup> مردمان قدرتمند بی جهت بر من جفا کردند، اما دل من از کلام تو ترسان است. <sup>۱۶۲</sup> من در کلام تو شادمان هستم، مثل کسی که گنجی را یافته باشد. <sup>۱۶۳</sup> دروغ را زشت دانسته و از آن متنفرم، ولی احکام تو را دوست می دارم. <sup>۱۶۴</sup> روزانه هفت بار تو را ستایش می کنم، برای داوری های عادلانه تو. <sup>۱۶۵</sup> کسانی که احکام تو را دوست دارند، سلامتی بزرگی دارند و هیچ چیز باعث لغزش ایشان نخواهد شد. <sup>۱۶۶</sup> ای خداوند، منتظر نجات از جانب تو هستم

قبایل خداوند تا مطابق امر به اسرائیل، نام خداوند را ستایش کنند.<sup>۵</sup> زیرا که در آنجا تخت داوری برپا شده است، یعنی تخت خاندان داود.

<sup>۶</sup> برای سلامتی اورشلیم دعا کنید. خجسته باد آنانی که تو را دوست دارند. <sup>۷</sup> سلامتی در دربارهای تو باشد و آسایش در قصرهای تو. <sup>۸</sup> بخاطر برادران و دوستانم، می گویم که سلامتی بر تو باد. <sup>۹</sup> بخاطر خانه خداوند، خدای ما، سعادت تو را خواهانم.

### درخواست رحمت

**۱۲۳** چشمان خود را بسوی تو که بر تخت خود در آسمان ها نشسته ای، بر می افرازم! <sup>۲</sup> اینک مثل چشمان غلامان بسوی آقایان خود، و مثل چشمان کنیزی بسوی خانم خانه خویش، همچنان چشمان ما بسوی خداوند، خدای ماست تا بر ما رحم فرماید. <sup>۳</sup> ای خداوند، بر ما رحم فرما، بر ما رحم کن زیرا که بسیار خوار و ذلیل شده ایم. <sup>۴</sup> از توهین کسانی که خود در راحتی و آسایش هستند و از تحقیر کردن مغروران جان ما به لب رسیده است.

### خداوند مددگار ماست

(سرودی از داود)

**۱۲۴** اگر خداوند با ما نمی بود، حال اسرائیل بگوید: <sup>۲</sup> «اگر خداوند با ما نمی بود، وقتی که دشمنان با ما مقاومت نمودند، <sup>۳</sup> آن ها همه ما را زنده می بلعیدند، چون خشم

خیمه های «قیدار» (حیله گران) ساکن شده ام. <sup>۶</sup> چه طولانی شد سکونت جان من با مردمی که دشمن صلح و سلامتی می باشند. <sup>۷</sup> من خواهان صلح و سلامتی هستم، لیکن چون سخن می گویم، ایشان آماده جنگ می باشند.

### خداوند حافظ ما است

**۱۲۱** چشمان خود را بسوی کوهها دوخته ام، کمک من از کجا می آید؟ <sup>۲</sup> کمک من از جانب خداوند است که آسمان و زمین را آفرید. <sup>۳</sup> او نمی گذارد که پای تو بلغزد. او که حافظ تو است، نخواهد خوابید. <sup>۴</sup> او که حافظ و نگهدار اسرائیل است، نمی خوابد و به خواب نمی رود.

<sup>۵</sup> خداوند حافظ تو است. خداوند به دست راست سایه تو است. <sup>۶</sup> آفتاب در روز به تو آسیبی نمی رساند و نه مهتاب در شب. <sup>۷</sup> خداوند تو را از هر بدی نگاه می دارد. او جان تو را حفظ می کند. <sup>۸</sup> خداوند خروج و دخولت را نگاه می دارد، از حال تا به ابد.

### وصف اورشلیم

(سرودی از داود)

**۱۲۲** هنگامیکه به من می گفتند: «بیا که به خانه خداوند برویم.» بسیار خوشحال می شدم. <sup>۲</sup> حالا در اینجا در بین دروازه های تو ای اورشلیم، ایستاده ایم! <sup>۳</sup> ای اورشلیم تو مثل شهری که تماماً با هم پیوسته باشد بنا شده ای. <sup>۴</sup> قبایل در آنجا می آیند یعنی

دیگر دربارهٔ ما می‌گفتند: «خداوند برای شان کارهای عظیمی انجام داده است.»<sup>۳</sup> خداوند برای ما کارهای عظیم کرده است که از آن‌ها شادمان هستیم.

<sup>۴</sup>ای خداوند آنچه را از دست داده ایم به ما بازگردان، همانطوری که آب را به دریای خشک شدهٔ بیابان برمی‌گردانی.<sup>۵</sup> آنانی که با اشکها می‌کارند، با خوشی و مسرت درو می‌کنند.<sup>۶</sup> آنکه با گریه بیرون می‌رود و دانه برای کشت می‌برد، یقیناً با ترنم برمی‌گردد و خوشه‌های خود را می‌آورد.

### اعتماد بر خدا

(سرودی از سلیمان)

**۱۲۷** اگر خداوند خانه را آباد نکند، زحمت معماران بیهوده است. اگر خداوند شهر را محافظت نکند، مراقبت پاسبانان بی‌فایده است.<sup>۲</sup> بی‌فایده است که شما صبح زود برمی‌خیزید و شب دیر می‌خوابید و نان مشقت را می‌خورید. زیرا هنگامیکه عزیزان خداوند در خواب اند، او برای ایشان تدارک می‌بیند.

<sup>۳</sup>فرزندان هدایای هستند از جانب خداوند. ثمرهٔ رَجْم، برکت اوست.<sup>۴</sup> پسرانی که برای مرد جوان متولد می‌شوند، مثل تیرهای در دست مرد زورآور هستند.<sup>۵</sup> خوشا به حال کسی که از آن تیرها زیاد داشته باشد. آن شخص هنگام مقابله با دشمن مغلوب و شرمنده نمی‌شود.

ایشان بر ما افروخته بود.<sup>۴</sup> آنگاه آبها ما را غرق می‌کرد و گردابها جان ما را می‌پوشاند.<sup>۵</sup> آنگاه آب‌های خروشان از جان ما می‌گذشت.»

<sup>۶</sup>مبارک باد خداوند که نگذاشت ما شکار دندانه‌های آن‌ها شویم.<sup>۷</sup> جان ما مثل پرنده از دام صیاد آزاد گردید. دام شکست و ما نجات یافتیم.<sup>۸</sup> کمک ما به نام خداوند است که آسمان و زمین را آفرید.

### امنیت قوم برگزیدهٔ خدا

**۱۲۵** آنانی که به خداوند توکل دارند، مثل کوه سهیون هستند که هیچگاهی نمی‌لرزد و پایدار است تا به ابد.<sup>۲</sup> کوهها گرداگرد اورشلیم است؛ و خداوند گرداگرد قوم برگزیدهٔ خود از حال تا به ابد.<sup>۳</sup> زیرا که زمین عادلان همیشه تحت قدرت شیریان نخواهد ماند، مبادا عادلان دست خود را به گناه آلوده کنند.<sup>۴</sup> ای خداوند به صالحان و به آنانی که راست دل می‌باشند، احسان فرما.<sup>۵</sup> اما آنانی که به راههای کج خود مایل می‌باشند، خداوند ایشان را با بدکاران یکجا جزا می‌دهد. صلح و سلامتی بر اسرائیل باد.

### دعا برای رهایی

**۱۲۶** هنگامیکه خداوند اسیران سهیون را باز آورد، فکر کردیم که خواب می‌بینیم.<sup>۲</sup> آنگاه دهان ما از خنده پُر شد و زبان ما از ترنم. اقوام



«خداوند به تو برکت بدهد و ما هم بنام  
خداوند به تو برکت می دهیم!»

### درخواست آموزش

۱۳۰ ای خداوند از عمق ها  
نزد تو فریاد بر می آورم.  
۲ ای خداوند! آواز مرا بشنو و گوشه‌های  
تو به آواز عذر و زاری من متوجه شود.  
۳ ای خداوند، اگر گناهان را به نظر آوری،  
کیست که به حضور تو ای خداوند تواند  
ایستاد؟<sup>۴</sup> لیکن آموزش نزد توست تا از تو  
بترسند.

۵ منتظر خداوند هستم. جان من منتظر  
است و به کلام او امیدوارم. <sup>۶</sup> جان من  
منتظر خداوند است، زیاده از منتظران  
صبح، بلی زیاده از منتظران صبح.  
۷ اسرائیل برای خداوند امیدوار باشد زیرا  
که رحمت نزد خداوند است و نزد اوست  
نجات فراوان. <sup>۸</sup> او اسرائیل را از تمام  
گناهان وی رهایی می دهد.

### دعای شخص فروتن

(مزموری از داود)

۱۳۱ ای خداوند، دل من متکبر  
نیست و نه چشمانم  
برافراشته و خویشان را به کارهای بزرگ  
مشغول نمی سازم و نه به کارهای که از  
عقل من دور است. <sup>۲</sup> بلکه جان خود را  
آرام و خاموش ساختم، مثل کودکی که  
پس از شیر خوردن در آغوش مادر خود  
آرمیده است، آسوده و آرام هستم. <sup>۳</sup> ای  
اسرائیل، بر خداوند امیدوار باش، از حال  
تا به ابد.

### پادشاه اطاعت از خداوند

۱۲۸ خوشا به حال کسی که از  
خداوند می ترسد و رهرو  
طریق های او می باشد. <sup>۲</sup> حاصل دسترنج  
تو احتیاجات ترا فراهم می نماید  
و تو سعادتمند و کامران می باشی.  
۳ همسرت مثل تاک پُرثمر در خانه ات  
بوده و فرزندان مانند نهال های زیتون  
بدور سفره ات می باشند. <sup>۴</sup> کسی که  
از خداوند می ترسد، اینچنین مبارک  
می باشد. <sup>۵</sup> خداوند ترا از سهیون برکت  
دهد. باشد که در تمام ایام عمرت  
سعادت اورشلیم را ببینی. <sup>۶</sup> بلی، پسران  
پسرانت را خواهی دید. صلح و سلامتی بر  
اسرائیل باد!

### رهای از دشمنان

۱۲۹ چه بسیار از طفولیتم مرا  
اذیت رسانیدند. حال  
اسرائیل بگوید: <sup>۲</sup> «چه بسیار از طفولیتم  
مرا اذیت رسانیدند. لیکن بر من غالب  
نیامدند. <sup>۳</sup> قلبه کنندگان بر پشت من قلبه  
کردند و زخم های عمیق به آن گذاشتند.  
۴ اما خداوند عادل است و مرا از بندهای  
شیران رهایی داد.»  
۵ کسانی که از سهیون نفرت دارند  
رسوا و مغلوب شوند. <sup>۶</sup> مثل گیاهی  
باشند که روی بامها می روید؛ که پیش  
از آنکه آنرا بچینند، خشک می گردد.  
۷ هیچ درونده ای دست خود را از آن پُر  
نمی تواند کرد و نه خوشه چین آغوش  
خود را. <sup>۸</sup> هیچ کسی به او نگوید:

خوشی سرود می خوانند. <sup>۱۷</sup> در آنجا شاخ افتخار داود را می رویانم و چراغی برای مسح شده خود آماده می کنم. <sup>۱۸</sup> دشمنان او را به خجالت ملبس می سازم و تاج داود بر سر او درخشان باقی می ماند.»

### اتحاد برادرانه

(سرودی از داود)

**۱۳۳** اینک چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی باهم ساکن می شوند. <sup>۲</sup> مثل روغن نیکو بر سر است که به ریش فرود می آید، یعنی به ریش هارون که به دامن ردایش می ریزد. <sup>۳</sup> اتفاق و یکدلی مانند شبنم جرمون است که بر کوههای سهیون فرود می آید. زیرا که در آنجا خداوند برکت خود را فرموده است یعنی حیات را تا به ابد.

### دعوت به پرستش خداوند

**۱۳۴** بیایید خداوند را متبارک خوانید، ای جمیع بندگان خداوند که شبانگاه در خانه خداوند می ایستید! <sup>۲</sup> دستهای خود را به قدس برافرازید، و خداوند را متبارک خوانید. <sup>۳</sup> خداوند که خالق آسمان و زمین است، ترا از سهیون برکت می دهد.

### سرود ستایش

**۱۳۵** هَلَلویاه، سپاس به خداوند، نام خداوند را ستایش کنید! ای بندگان خداوند، او را ستایش کنید، <sup>۲</sup> ای شما که در خانه خداوند و در صحن های

### در ستایش خانه خدا

**۱۳۲** ای خداوند، سختی ها و خواری های را که داود متحمل شد بیاد آور. <sup>۲</sup> چگونگی برای خداوند قسم خورد و به خدای یعقوب وعده نمود <sup>۳</sup> که به خانه خود داخل نمی شوم و در بستر خود آرام نمی گیرم، <sup>۴</sup> خواب به چشمان خود نخواهم داد و نه پینکی را به مژگان خویش، <sup>۵</sup> تا مکانی برای خداوند پیدا کنم و مسکنی برای خدای یعقوب. <sup>۶</sup> اینک ذکر آنرا در افراشته شنیدیم و آن را در صحرای یعاریم یافتیم. <sup>۷</sup> به مسکن های او داخل شویم و نزد قدمگاه وی پرستش کنیم. <sup>۸</sup> ای خداوند به عبادتگاه خود بیا، تو و صندوق پیمان، که مظهر قدرت توست. <sup>۹</sup> کاهنان به عدالت ملبس شوند و مقدسانت خوشی نمایند.

<sup>۱۰</sup> به خاطر بنده خود داود، روی خود را از مسح شده خود برمگردان. <sup>۱۱</sup> خداوند برای داود به راستی وعده کرد و از آن بر نخواهد گشت که «از نسل تو بر تخت تو خواهم گذاشت <sup>۱۲</sup> و اگر پسران تو عهد مرا و شهاداتی را که به ایشان می آموزم نگاه دارند، آنگاه پسران ایشان نیز بر تخت تو برای همیشه خواهند نشست.»

<sup>۱۳</sup> خداوند سهیون را برگزیده و آنرا برای سکونت خویش شایسته دانست. او فرمود: <sup>۱۴</sup> «اینست عبادتگاه من تا ابدالآباد. اینجا ساکن می باشم و اینچنین اراده نموده ام. <sup>۱۵</sup> آذوقه آن را برکت می دهم و فقیرانش را به نان سیر می کنم، <sup>۱۶</sup> و کاهنانش را به نجات ملبس می سازم و مقدسانش با

و همچنان اشخاصی که به آن ها توکل می کنند، مثل بت های شان بی شعور هستند. <sup>۱۹</sup> ای خاندان اسرائیل، خداوند را متبارک خوانید. ای خاندان هارون، خداوند را ستایش کنید. <sup>۲۰</sup> ای خاندان لاوی، خداوند را متبارک خوانید. ای ترسندگان خداوند، خداوند را ستایش کنید. <sup>۲۱</sup> خداوند از سهیون متبارک باد، که در اورشلیم ساکن است. هَلَلویاه، سپاس به خداوند.

### سرود شکرگزاری

خداوند را سپاس گوئید،  
 زیرا که نیکوست و

رحمت او تا به ابد است.

<sup>۲</sup> خدای خدایان را سپاس گوئید،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۳</sup> خداوند خداوندان را سپاس گوئید،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۴</sup> او را که تنها معجزات عظیم می کند،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۵</sup> او را که آسمان ها را به حکمت آفرید،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۶</sup> او را که زمین را بر آبها گسترانید،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۷</sup> او را که اجسام نورانی بزرگ آفرید،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۸</sup> آفتاب را برای سلطنت روز،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

<sup>۹</sup> مهتاب و ستارگان را برای سلطنت

شب،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

خانه خدای ما می ایستید. <sup>۳</sup> خداوند را شکر کنید، زیرا او نیکوست! نام او را ستایش کنید، زیرا که دلپسند است. <sup>۴</sup> زیرا که خداوند یعقوب را برای خود برگزید و اسرائیل را به جهت ملک خاص خویش. <sup>۵</sup> می دانم که خداوند بزرگ است و خداوند ما برتر از همه خدایان است. <sup>۶</sup> هر آنچه خداوند خواست آنرا کرد، در آسمان و زمین و در بحر و در همه عمق ها. <sup>۷</sup> ابرها را از دورترین نقاط روی زمین جمع می کند، رعد و برق را برای باران می سازد و باد و طوفان را از مخزنهای خویش بیرون می آورد.

<sup>۸</sup> نخست زادگان مصر را کشت، هم از

انسان و هم از حیوانات. <sup>۹</sup> در وسط توای

مصر، معجزات و کارهای شگفت انگیز

را بر ضد فرعون و جمیع بندگان وی

فرستاد. <sup>۱۰</sup> اقوام بسیار را زد و پادشاهان

مقتدر را نابود کرد <sup>۱۱</sup> که در آن جمله

سیحون پادشاه اموریان، عوج پادشاه

باشان و همه پادشاهان ممالک کنعان

شامل بودند. <sup>۱۲</sup> بعد کشورهای شان را به

قوم برگزیده خود، یعنی اسرائیل بخشید.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند، نام تو تا به ابد باقی است

و یاد تو نسل اندر نسل. <sup>۱۴</sup> زیرا خداوند

قوم برگزیده خود را داوری نموده و بر

بندگان خویش شفقت خواهد فرمود.

<sup>۱۵</sup> بت های اقوام دیگر از طلا و نقره

می باشند و ساخته دست بشر هستند.

<sup>۱۶</sup> دهان دارند، اما سخن نمی گویند. چشم

دارند، ولی نمی بینند. <sup>۱۷</sup> گوش دارند، اما

نمی شنوند و در دهان شان هیچ نفس

نیست. <sup>۱۸</sup> کسانی که این بتها را می سازند

۲۴ و ما را از دشمنان ما رهایی داد،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۲۵ که همه بشر را روزی می دهد،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۲۶ خدای آسمان ها را سپاس گوئید،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

### سوگنامه تبعید شدگان

۱۳۷ در کنار نهرهای بابل  
نشستیم و در آنجا گریه

کردیم، چون سهیون را به یاد آوردیم.  
۲ چنگ و رباب خود را بر شاخه های  
درختان بید آویختیم. ۳ زیرا کسانی که  
ما را به اسارت برده بودند، در آنجا از  
ما سرود خواستند و آنانی که ما را تاراج  
کرده بودند، شادمانی خواستند. زیرا  
می گفتند: «یکی از سرودهای سهیون  
را برای ما بخوانید.» ۴ چگونه سرود  
خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم؟  
۵ اگر ترا ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه  
دست راست من از کار بیفتد. ۶ اگر ترا  
ای اورشلیم به یاد نیاورم و اگر تو را بر  
تمام خوشی ها ترجیح ندهم، آنگاه زبانم  
به کامم بچسپد.

۷ ای خداوند، گفتار ادومیان را در  
روز مصیبت اورشلیم بیاد آور که گفتند:  
«منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!»  
۸ ای بابل که تو ویران خواهی شد، خوشا  
به حال کسی که به تو جزا دهد چنانکه تو  
به ما جزا دادی! ۹ خوشا به حال کسی که  
اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره ها  
بزند.

۱۰ که مصر را زد و نخست زادگان او را  
کشت،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۱۱ او اسرائیل را از مصر بیرون آورد،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۱۲ با دست قوی و بازوی دراز،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۱۳ او را که بحیره احمر را دو قسمت کرد،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۱۴ و اسرائیل را از میان آن گذرانید،  
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۱۵ اما فرعون و لشکر او را در بحیره  
احمر غرق کرد،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۱۶ او را که قوم برگزیده خود را در بیابان

راهنمایی نمود،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۱۷ او را که پادشاهان بزرگ را زد،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۱۸ و پادشاهان نامور را کشت،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۱۹ سیحون پادشاه اموریان را،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۲۰ عوج پادشاه باشان را،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۲۱ و زمین شان را به ارثیت داد،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.  
۲۲ یعنی به ارثیت بنده خویش اسرائیل،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۲۳ ما را در خواری و ذلت ما به یاد  
آورد،

زیرا که رحمت او تا به ابد است.

فکرهای مرا از دور فهمیده ای. <sup>۳</sup> راه و خوابگاه مرا تفتیش کرده ای و همه طریق های مرا می دانی. <sup>۴</sup> زیرا که سخنی بر زبان من نیست، جزء اینکه تو ای خداوند آنرا تماماً دانسته ای. <sup>۵</sup> از هر طرف مرا احاطه کرده ای و با قدرت خود حفظ می کنی. <sup>۶</sup> اینگونه معرفت برایم بسیار عجیب است و بلندتر از توان درک من.

<sup>۷</sup> از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟ <sup>۸</sup> اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا هستی! و اگر در دنیای مُردگان بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی! <sup>۹</sup> اگر بسوی طلوع آفتاب پرواز کنم و یا اگر در غرب ترین نقطه بحر ساکن شوم، <sup>۱۰</sup> در آنجا نیز دست تو مرا رهبری نموده و دست راست تو مرا خواهد گرفت. <sup>۱۱</sup> اگر بگویم: «تاریکی مرا ببوشاند و روشنایی گرداگرد من شب شود.» <sup>۱۲</sup> بازهم تاریکی نزد تو روشن نیست و شب مثل روز روشن و تاریکی مانند روشنایی است. <sup>۱۳</sup> زیرا که تو آفریدگار دل و وجود من هستی؛ مرا در رَجَم مادرم نقش بستی. <sup>۱۴</sup> تو را می ستایم زیرا که بطور مهیب و عجیب ساخته شده ام. کارهای تو شگفت انگیز است و جان من این را خوب می داند. <sup>۱۵</sup> استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهران ساخته می شدم و در آغوش زمین نقشبندی می گشتم. <sup>۱۶</sup> چشمان تو چنین مرا دیده است و پیش از آنکه روزهای زندگی من آغاز شود، تو همه آن ها را در کتاب خود ثبت کرده بودی.

## دعای شکرگزاری

(مزموری از داود)

# ۱۳۸

تو را به تمامی دل خود ستایش می کنم. به حضور خدایان تو را ستایش می کنم. <sup>۲</sup> به سوی خانه مقدس تو عبادت کرده و نام تو را ستایش می کنم، به سبب رحمت و راستی تو. زیرا کلام و اسم خود را برتر از همه چیز جلال داده ای. <sup>۳</sup> هنگامیکه به حضور تو دعا کردم، مرا اجابت فرمودی و مرا با بخشیدن قوت در جانم شجاع ساختی.

<sup>۴</sup> ای خداوند، همه پادشاهان جهان تو را ستایش خواهند کرد، چون کلام دهان تو را بشنوند. <sup>۵</sup> و طریق های خداوند را خواهند سراپدید، زیرا که جلال خداوند عظیم است. <sup>۶</sup> خداوند متعال است، لیکن بر فروتنان نظر می کند و اما اشخاص متکبر را از دور می شناسد. <sup>۷</sup> اگر چه در میان سختی و مشکلات راه روم، مرا زنده نگاه خواهی داشت. دست خود را بر خشم دشمنانم دراز می کنی و دست راست مرا نجات خواهد داد. <sup>۸</sup> خداوند کار مرا به کمال خواهد رسانید. ای خداوند، رحمت تو تا به ابد است. کارهای دست خویش را ترک منما.

## خداوند، تو مرا می شناسی

(مزموری از داود)

# ۱۳۹

ای خداوند، تو مرا آزموده ای و می شناسی. <sup>۲</sup> تو نشستن و برخاستن مرا می دانی و

دام گسترده و برای گرفتاری من طناب‌ها گذاشته‌اند.

۶ به خداوند گفتم: «تو خدای من هستی. ای خداوند، آواز عذر و زاری مرا بشنو!»<sup>۷</sup> ای خداوند متعال که قوت نجات من هستی، تو سر مرا در روز جنگ می‌پوشانی.<sup>۸</sup> ای خداوند، مگذار که مردم شریر به مراد خود برسند و نقشه‌های پلید خود را عملی کنند، مبادا سرافراشته شوند.<sup>۹</sup> بگذار که سر دشمنانم با شرارت لبهای خودشان پوشانیده شود.<sup>۱۰</sup> بگذار که قوغهای آتش بر سر ایشان بریزد و در آتش انداخته شوند و در جای عمیقی بیفتند که دیگر از آن نتوانند برخیزند.<sup>۱۱</sup> مردم بدگو در زمین پایدار نخواهد ماند. مرد ظالم را شرارت صید خواهد کرد تا او را هلاک کند.

۱۲ می‌دانم که خداوند فقیران را دادرسی می‌کند و مسکینان را داوری می‌نماید.<sup>۱۳</sup> عادلان نام تو را سپاس می‌گویند و راستکاران به حضور تو ساکن می‌شوند.

### دعای شامگاهان

(مزموری از داود)

۱۴۱ ای خداوند، به حضور تو دعا می‌کنم، نزد من بشتاب. هنگامیکه تو را بخوانم آواز مرا بشنو!<sup>۲</sup> دعای من به حضور تو مثل دود خوشبوی بخور آراسته شود و برافراشتن دستهایم، مثل قربانی شامگاهی.

۳ ای خداوند، بر دهان من نگاهیانی فرما، تا سخن بد از لبهایم خارج نگردد. ۴ مگذار دلم به اعمال بد مایل گردد، تا

۱۷ ای خدا، فکرهای تو نزد من چقدر گرامی است و همگی آن‌ها چه عظیم است! ۱۸ اگر آن‌ها را بشمارم، از ریگ زیاده است. وقتی که بیدار می‌شوم هنوز نزد تو حاضر هستم.

۱۹ یقیناً ای خدا شیریان را خواهی کشت، پس ای مردمان خون‌ریز از من دور شوید.<sup>۲۰</sup> آن‌ها درباره تو حرفهای پلید می‌زنند و دشمنانت نام تو را بیهوده بر زبان می‌آورند.<sup>۲۱</sup> ای خداوند آیا نفرت نمی‌دارم از آنانی که تو را نفرت می‌دارند، و آیا مخالفان تو را ناپسند نمی‌شمارم؟<sup>۲۲</sup> ایشان را به نفرت تام نفرت می‌دارم. ایشان را دشمنان خویشتم می‌شمارم.

۲۳ ای خدا، مرا امتحان کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان،<sup>۲۴</sup> و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما.

### دعا برای محافظت

(مزموری از داود)

۱۴۰ ای خداوند، مرا از شیریان رهایی ده و از ظالمان محافظت فرما!<sup>۲</sup> که در دل‌های خود در شرارت تفکر می‌کنند و تمامی روز برای جنگ جمع می‌شوند.<sup>۳</sup> زبان‌شان چون نیش مار تیز و سخنان آن‌ها مثل زهر کشنده است.<sup>۴</sup> ای خداوند، مرا از دست شیریان نگهدار، از ظالمان مرا محافظت فرما که نقشه می‌کشند تا پاهای مرا بلغزانند.<sup>۵</sup> مردم متکبر برای من تله و ریسمانها پنهان کرده و در سر راهم

من باشد. پناهگاهی ندارم و کسی نیست که در فکر جان من باشد.  
 ۵ نزد تو ای خداوند فریاد می‌کنم، زیرا تو یگانه پناهگاه و حصه من در زمین زندگان هستی. ۶ به ناله من توجه کن زیرا که بسیار خوار و ذلیل شده‌ام! مرا از دست جفاکنندگانم برهان، زیرا که از من قویتر هستند. ۷ جان مرا از زندان آزاد کن، تا نام تو را ستایش کنم. عادلان گرداگرد من خواهند آمد، زیرا که به من احسان نموده‌ای.

### تضرع به حضور خدا

(مزموری از داود)

ای خداوند، دعای مرا بشنو و به عذر و زاری من گوش بده! در وفاداری و عدالت خویش مرا اجابت فرما! ۲ بنده خود را محاکمه مکن، زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود. ۳ دشمن بر جان من جفا کرده، حیات مرا بر زمین کوبیده است و مرا در ظلمت ساکن گردانیده، مثل کسانی که سالها پیش مُرده باشند. ۴ پس روح من در من مدهوش شده و دلم در عمق وجودم ترسان و سرگردان گردیده است. ۵ ایام قدیم را بیاد می‌آورم. در همه اعمال تو تفکر نموده و در کارهای دست تو می‌اندیشم. ۶ دستهای خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من مثل زمین خشک، تشنه تو است.

۷ ای خداوند، به زودی مرا اجابت فرما زیرا روح من ناتوان شده است. روی خود را از من می‌پوشان، مبادا بمیرم و به دیار

مرتکب اعمال زشت با مردان بدکار نشوم و از چیزهای لذیذ ایشان نخورم. ۵ شخص عادل مرا تنبیه کند و آن لطف خواهد بود، مرا تأدیب نماید که مثل روغن برای سر خواهد بود و سر من آن را رد نخواهد کرد. اما بر ضد اعمال بدکاران پیوسته دعا خواهم نمود. ۶ وقتی داوران ایشان از سر صخره‌ها انداخته شوند، آنگاه بدکاران سخنان مرا خواهند شنید و به درستی آن پی خواهند برد. ۷ مثل زمینی که قلبه و شیار می‌گردد، استخوانها به هر طرف پراکنده می‌شوند.

۸ زیرا که ای خداوند، خدای متعال، چشمان من بسوی توست و بر تو توکل دارم، پس جان مرا تلف منما! ۹ مرا از دامی که برای من گسترده اند حفظ کن و مرا از طناب‌های گناهکاران نگاه دار. ۱۰ شریران به دامهای خود بیفتند و من به سلامتی بگذرم.

### دعا در هنگام پریشانی

(قصیده‌ای از داود و دعا

وقتیکه در مغاره بود)

به آواز خود نزد خداوند فریاد بر می‌آورم و با صدای بلند در حضور خداوند عذر و زاری می‌کنم. ۲ ناله خود را در حضور او خواهم ریخت و سختی و مشکلات خود را نزد او بیان خواهم کرد. ۳ وقتیکه روح من در من مدهوش می‌شود، فقط تو طریق مرا می‌دانی. در راهی که می‌روم دام برای من پنهان کرده‌اند. ۴ به طرف راست من بنگر و ببین که کسی نیست که همراه

از آب های بسیار خلاصی دهد، یعنی از دست بیگانگان.<sup>۸</sup> که دهان ایشان سخنان، بیهوده می گوید و دست راست ایشان، دست راست دروغ است.

<sup>۹</sup> ای خدا، تو را با سرود نو ستایش می کنم و با نوای رباب برای تو می سرایم. <sup>۱۰</sup> تو پادشاهان را نجات می بخشی و بنده ات، داود را از شمشیر کشنده می رهانی. <sup>۱۱</sup> مرا از دست بیگانگان برهان و خلاصی ده، که دهان ایشان سخنان بیهوده می گوید و دست راست ایشان، دست راست دروغ است. <sup>۱۲</sup> تا پسران ما در جوانی خود نمو کرده، مثل نهالان باشند و دختران ما چون ستون های تراشیده شده قصر پادشاهان. <sup>۱۳</sup> انبارهای ما پُر از هرگونه محصولات شده و گله های ما هزارها و کرورها در صحراهای ما بزایند. <sup>۱۴</sup> گاوهای ما باربردار شوند و رخنه در دیوار شهر ما نباشد و کسی به اسارت برده نشود و آه و ناله ای در کوچه های ما نباشد.

<sup>۱۵</sup> خوشا به حال قومی که نصیب ایشان این است و خوشا به حال آن قوم که خداوند، خدای ایشان است.

### سرود ستایش

(سرود ستایش از داود)

**۱۴۵** ای خدای من، ای پادشاه، تو را متعال می خوانم و نام تو را تا به ابد ستایش می کنم! <sup>۱</sup> تمامی روز تو را متبارک می خوانم و نام تو را تا به ابد سپاس می گویم. <sup>۲</sup> خداوند عظیم است و

مردگان بروم. <sup>۸</sup> صبحگاهان رحمت خود را بر من بشنوان زیرا که بر تو توکل دارم. راهی را که در آن باید بروم به من بیاموز، زیرا که نزد تو جان خود را بر می افرازم. <sup>۹</sup> ای خداوند، مرا از دشمنانم برهان زیرا که به تو پناه برده ام. <sup>۱۰</sup> مرا تعلیم ده تا اراده تو را بجا آورم زیرا خدای من تو هستی. روح مهربان تو مرا در زمین هموار هدایت بنماید. <sup>۱۱</sup> به خاطر نام خود ای خداوند مرا زنده ساز و به خاطر عدالت خویش جان مرا از سختی نجات ده. <sup>۱۲</sup> به خاطر رحمت خود، دشمنانم را نابود کن و همه مخالفان جانم را هلاک کن، زیرا که من خادم تو هستم.

### سپاسگزاری پادشاه

(مزموری از داود)

**۱۴۴** خداوند که صخره من است، متبارک باد. او دستهای مرا به جنگ و انگشتانم را به پیکار تعلیم داد! <sup>۲</sup> رحمت من اوست و پناهگاه من و قلعه بلند من و رهاننده من و سپر من و آنکه بر او توکل دارم. او قوم مرا در زیر اطاعت من می دارد.

<sup>۳</sup> ای خداوند، آدمی چیست که او را بشناسی؟ و پسر انسان که او را به حساب بیاوری؟ <sup>۴</sup> انسان مثل نفسی است و روزهایش مثل سایه ای است که می گذرد. <sup>۵</sup> ای خداوند، آسمان های خود را خم ساخته، فرود بیا. کوهها را لمس کن تا دود شوند. <sup>۶</sup> رعد و تیرهای آتشین برق را بفرست و دشمنان را پراکنده و تار و مار گردان. <sup>۷</sup> دست تو از آسمان مرا رهانیده و



زاری آن‌ها را شنیده، ایشان را نجات می‌دهد. <sup>۲۰</sup> خداوند از همه آنهائی که او را دوست دارند حمایت می‌کند، اما شیران را هلاک می‌سازد. <sup>۲۱</sup> دهان من خداوند را سپاس می‌گوید و همه مخلوقات نام مقدس او را تا به ابد ستایش کنند.

### سعادت توکل به خدا

هَلْلُوْیَاهُ، سپاس به خداوند!  
ای جان من خداوند **۱۴۶**  
را ستایش کن! <sup>۲</sup> تا زنده هستم، خداوند را حمد خواهم گفت و تا وقتیکه وجود دارم برای خدای خود خواهم سرائید. <sup>۳</sup> بر رؤسا توکل مکنید و نه بر آدم فانی که نزد او اعانتی نیست. <sup>۴</sup> روح او بیرون می‌رود و او به خاک خود بر می‌گردد و در همان روز فکرهايش نابود می‌شود.

<sup>۵</sup> خوشا به حال کسی که خدای یعقوب مددگار اوست، که امید او بر خداوند، خدای وی می‌باشد. <sup>۶</sup> او آسمان و زمین را آفرید و بحر و آنچه را که در آنهاست؛ که راستی را تا به ابد نگاه می‌دارد. <sup>۷</sup> او مظلومان را دادرسی می‌کند و گرسنگان را نان می‌بخشد. خداوند اسیران را آزاد می‌سازد. <sup>۸</sup> خداوند چشمان نابینایان را باز می‌کند و خم شدگان را بر می‌افرازد. خداوند عادلان را دوست می‌دارد. <sup>۹</sup> خداوند بیگانگان را محافظت می‌کند و از یتیمان و بیوه زنان نگهداری می‌نماید، لیکن طریق شیران را کج می‌سازد. <sup>۱۰</sup> خداوند تا به ابد سلطنت می‌کند و خدای تو ای سهیون، نسل اندر نسل.

هَلْلُوْیَاهُ، سپاس به خداوند!

بی‌نهایت سزاوار ستایش و عظمت او را تفتیش نتوان کرد. <sup>۴</sup> نسل اندر نسل اعمال تو را ستایش نموده و کارهای عظیم تو را بیان می‌کنند. <sup>۵</sup> در شکوه و عظمت پُر جلال تو و در کارهای شگفت‌انگیز تو تفکر می‌کنم. <sup>۶</sup> در قوت کارهای مهیب تو سخن می‌گویند و من عظمت تو را بیان می‌کنم. <sup>۷</sup> یادگاری کثرت احسان تو را اعلام نموده و عدالت تو را با شادمانی می‌سرایند. <sup>۸</sup> خداوند بخشنده و مهربان است، دیر غضب و بسیار رحیم. <sup>۹</sup> خداوند برای همگان نیکوست و رحمت هایش بر همه مخلوقات وی است.

<sup>۱۰</sup> ای خداوند، جمیع مخلوقات تو، تو را حمد گویند و مقدسان تو، تو را ستایش کنند. <sup>۱۱</sup> دربارهٔ جلال پادشاهی تو سخن گویند و قدرت تو را بیان کنند. <sup>۱۲</sup> تا کارهای عظیم تو را به بنی آدم تعلیم دهند و شکوه و عظمت پادشاهی تو را. <sup>۱۳</sup> پادشاهی تو، ملکوتی است بی‌پایان و سلطنت تو باقی تا تمام دورها. <sup>۱۴</sup> خداوند جمیع افتادگان را تقویت نموده و خم شدگان را بر می‌خیزاند. <sup>۱۵</sup> چشمان همگان منتظر تو می‌باشد و تو روزی ایشان را در موسمش می‌دهی. <sup>۱۶</sup> دست خود را باز می‌کنی و در رضامندی خویش همه زندگان را سیر می‌نمائی.

<sup>۱۷</sup> خداوند عادل است در جمیع طریق‌های خود و رحیم در تمامی اعمال خویش. <sup>۱۸</sup> خداوند نزدیک است به کسانی که نزد او دعا می‌کنند، به آنانی که او را در راستی می‌خوانند. <sup>۱۹</sup> آرزوی ترسندگان خود را بجا می‌آورد و عذر و

## در ستایش خدای قادر مطلق

۱۴۷

هَلَلویاه، سپاس به خداوند،  
چه نیکوست که برای خدای  
خود سرود بسراییم و چقدر دلپذیر که او را  
ستایش کنیم! <sup>۲</sup> خداوند اورشلیم را بنا  
می کند و پراکنده شدگان اسرائیل را جمع  
می نماید. <sup>۳</sup> شکسته دلان را شفا می دهد  
و زخم های ایشان را می بندد. <sup>۴</sup> خداوند  
شماره و تعداد ستارگان را می داند و هر  
کدام آن ها را به نام می شناسد. <sup>۵</sup> خداوند  
ما بزرگ است و قوت او عظیم و حکمت  
وی بی نهایت. <sup>۶</sup> خداوند مسکینان  
را بر می افرازد و شریان را به زمین  
می اندازد.

<sup>۷</sup> خداوند را با سرود سپاسگزاری  
پیرستید، و با نوای رباب برای خدای ما  
نغمه بنوازید. <sup>۸</sup> او آسمان ها را با ابرها  
می پوشاند، باران را برای زمین مهیا  
می نماید و گیاه را بر کوهها می رویاند.  
<sup>۹</sup> او حیوانات را آذوقه می دهد و زاغچه ها  
را وقتی روزی می خواهند، تغذیه می کند.  
<sup>۱۰</sup> در قوت اسپ رغبت ندارد و از نیروی  
پای انسان راضی نمی باشد. <sup>۱۱</sup> رضامندی  
خداوند از ترسندگان وی است و از آنانی  
که به رحمت وی امیدوارند.

<sup>۱۲</sup> ای اورشلیم، خداوند را شکر کن.  
ای سهیون، خدای خود را ستایش کن.  
<sup>۱۳</sup> زیرا که پشت بندهای دروازه هایت  
را مستحکم کرده و ساکنین ترا برکت  
می دهد. <sup>۱۴</sup> به سرحدات تو صلح می آورد  
و تو را از بهترین گندم سیر می کند.  
<sup>۱۵</sup> فرمان خود را به زمین می فرستد و کلام

او با سرعت پنخس می گردد. <sup>۱۶</sup> زمین را  
با لحاف برف می پوشاند و باران یخ را  
مانند گرد می پاشد. <sup>۱۷</sup> ژاله را مثل سنگریزه  
می فرستد و کیست که طاقت سرمای آن را  
داشته باشد؟ <sup>۱۸</sup> کلام خود را می فرستند و  
به امر او یخها آب می شوند، باد می وزد  
و آب به جریان می آید. <sup>۱۹</sup> کلام خود را به  
یعقوب بیان کرده و احکام و داوری های  
خود را به اسرائیل. <sup>۲۰</sup> با هیچ قوم دیگری  
چنین نکرده است و داوری های او را  
نمی دانند.

هَلَلویاه، سپاس به خداوند!

## دعوت به پرستش

۱۴۸

هَلَلویاه، سپاس به خداوند!  
خداوند را از آسمان  
ستایش کنید! در جایگاه آسمانی او را  
ستایش کنید! <sup>۲</sup> ای همه فرشتگان او را  
ستایش کنید. ای همه لشکرهای او، او  
را ستایش کنید. <sup>۳</sup> ای آفتاب و مهتاب، او  
را ستایش کنید. ای همه ستارگان نور، او  
را ستایش کنید. <sup>۴</sup> ای فلک الافلاک، او  
را ستایش کنید، و ای آب هایی که فوق  
آسمان هائید. <sup>۵</sup> نام خداوند را ستایش  
کنید، زیرا به امر او همه چیز آفریده شد.  
<sup>۶</sup> و آن ها را پایدار نمود تا ابدالآباد و  
قانونی قرار داد که بیجا نشوند.

<sup>۷</sup> خداوند را از زمین ستایش کنید.  
ای نهنگان و تمام اعماق بحر او را  
ستایش کنید. <sup>۸</sup> ای آتش و ژاله، برف  
و غبار و باد و طوفان که فرمان او را  
بجا می آورید. <sup>۹</sup> ای کوهها و تپه ها،  
درختان میوه دار و سروهای آزاد، <sup>۱۰</sup> ای

شادمانی سرود بخوانند. <sup>۶</sup> ستایش خدا به آواز بلند در دهان شان باشد و شمشیر دو دمه در دست ایشان. <sup>۷</sup> تا از امت ها انتقام بکشند و تأدیب ها بر طوایف نمایند. <sup>۸</sup> پادشاهان آن ها را با زنجیر ببندند و پاهای سروران شان را زولانه کنند. <sup>۹</sup> و داوری را که مکتوب است بر ایشان اجراء دارند. این بزرگی است برای همهٔ مقدسان او.

هَلِّلُویاه، سپاس به خداوند!

### خداوند را ستایش کنید

هَلِّلُویاه، سپاس به خداوند! خدا را در قدس او ستایش کنید. در فلکِ قوتِ او، او را ستایش کنید! <sup>۲</sup> او را به سبب کارهای عظیم او ستایش کنید. او را بر حسب کثرت عظمتش ستایش کنید. <sup>۳</sup> او را به آواز شیپور ستایش کنید و با چنگ و رباب او را ستایش کنید. <sup>۴</sup> با دایره و رقص او را ستایش کنید. با نی و دوتار او را ستایش کنید. <sup>۵</sup> با چنگ های بلند آواز او را ستایش کنید. با چنگ های خوش صدا او را ستایش کنید. <sup>۶</sup> هر که روح دارد خداوند را ستایش کند.

هَلِّلُویاه، سپاس به خداوند.

حیوانات وحشی و اهلی، خزندگان و پرندگان. <sup>۱۱</sup> ای پادشاهان زمین و جمیع امت ها و سروران و همهٔ داوران جهان. <sup>۱۲</sup> ای جوانان و دوشیزگان، پیران و کودکان. <sup>۱۳</sup> نام خداوند را ستایش کنید، زیرا تنها نام او متعال است و جلال و عظمت او بالا تر از زمین و آسمان. <sup>۱۴</sup> او شاخ افتخار را برای قوم برگزیدهٔ خود برافراشته است، تا همهٔ مقدسان او یعنی بنی اسرائیل که به او نزدیک می باشند، او را ستایش کنند.

هَلِّلُویاه، سپاس به خداوند!

### سرود پرستش

هَلِّلُویاه، سپاس به خداوند! برای خداوند سرود تازه بخوانید و ستایش او را در جماعت مقدسان! <sup>۲</sup> اسرائیل در آفرینندهٔ خودخوشی نماید و پسران سهیون در پادشاه خویش وجد نمایند. <sup>۳</sup> نام او را با رقص ستایش نموده و با نوای چنگ و رباب او را پرستش کنند.

<sup>۴</sup> زیرا خداوند از قوم برگزیدهٔ خود رضامندی دارد. مسکینان را به نجات سرافراز می سازد. <sup>۵</sup> مقدسان از جلال او خوشی کنند و در بسترهای خود با



# کتاب امثال سلیمان

## مقدمه

کتاب امثال سلیمان گلچینی از تعلیم و تربیت اخلاقی و دینی حکیمانه است که به شکل جملات کوتاه و موزون در لفافهٔ مثل بیان شده است. بیشترین این امثال به سلیمان، پادشاه خردمند و حکیم، نسبت داده می‌شود. مقصد اصلی کتاب امثال در آغاز در آیات دو و سه فصل اول بیان شده است: «این گفتار حکیمانه به شما کمک می‌کند تا حکمت و نصیحت خوب را تشخیص دهید و گفتار عاقلانه را بفهمید. به شما یاد می‌دهد که چطور عاقلانه و با عدالت و انصاف و امانت زندگی کنید.»

تعلیمات این کتاب نه تنها به مسائل اخلاقی و دینی ارتباط دارد، بلکه به انسان می‌آموزد که دارای عقل سلیم و آداب و روش زندگی مردم پسند باشد. جملات کوتاه این امثال بیانگر خرد و بینش معلمین قدیم اسرائیلی اند که یک شخص دانا و عاقل در شرایط و اوضاع خاصی چه عکس‌العملی از خود نشان دهد. برخی از این امثال با مسائل کار و وظیفه، بعضی با آداب معاشرت، رابطهٔ انسان با فامیل و اجتماع و خویش‌داری مربوط اند. این امثال برعلاوه اوصاف فروتنی، صبر، احترام به فقرا و وفاداری و صداقت به دوستان و محبان را بیان می‌کنند.

اکثر امثال حکیمانهٔ سلیمان عملی و تطبیق آنها در زندگی روزانه بسیار سودمند است. این کتاب به خواننده بینش می‌بخشد تا خردمندانه و خدا پسندانه زندگی کند.

## فهرست مندرجات:

- در وصف حکمت: فصل ۱ - ۹
- امثال سلیمان: فصل ۱۰ - ۲۹
- سخنان آگور: فصل ۳۰
- امثال مختلف: فصل ۳۱

سر آن ها نازل شویم،<sup>۱۳</sup> هرگونه اموال گرانها به دست می آوریم و خانه های خود را از اموال دزدی پُر می کنیم.<sup>۱۴</sup> بیا با هم همدست شویم تا هرچه بدزدیم با هم تقسیم کنیم.»

<sup>۱۵</sup> فرزندم، با آن ها در یک راه مرو و از آن مردم دوری کن.<sup>۱۶</sup> چونکه پای آن ها به خاطر شرارت می دود و برای ریختن خون شتاب می کند.<sup>۱۷</sup> انداختن دام در مقابل چشمان یک پرنده کار بیهوده ای است.<sup>۱۸</sup> اما این قبیل افراد، برای خود دام می نشانند، دامی که خودشان در آن هلاک خواهند شد.<sup>۱۹</sup> دزدی، عاقبت باعث هلاکت دزد می شود. سرنوشت کسانی که با قتل و غارت زندگی می کنند، هلاکت و نابودی است.

### ندای حکمت

<sup>۲۰</sup> حکمت در کوچه ها و در جاده ها با آواز بلند همه را صدا می زند.<sup>۲۱</sup> در دروازه شهرها و هر جایی که مردم دور هم جمع می شوند، فریاد می کند:

<sup>۲۲</sup> «ای مردم نادان، تا کی می خواهید احمق باشید؟ تا به کی می خواهید از مسخره کردن دانش لذت ببرید؟ تا به کی مردم احمق از حکمت نفرت می کنند؟<sup>۲۳</sup> وقتی شما را صدا می کنم گوش بدهید.

پندهای خوبی می دهم و آنچه می دانم به شما می آموزم.<sup>۲۴</sup> چندین بار من شما را صدا کردم، نیامدید. دستهای خود را به طرف شما دراز کردم، پروا نکردید.<sup>۲۵</sup> نصایح مرا نپذیرفتید و نخواستید که شما را اصلاح کنم.<sup>۲۶</sup> پس، وقتی گرفتار

### ارزش حکمت

گفتار حکیمانه سلیمان - پسر داود، پادشاه بنی اسرائیل.<sup>۱</sup> این گفتار حکیمانه به شما کمک می کند تا حکمت و نصیحت خوب را تشخیص بدهید و گفتار عاقلانه را بفهمید.<sup>۲</sup> به شما یاد می دهد که چگونه عاقلانه و با عدالت و انصاف و امانت زندگی کنید.<sup>۳</sup> این گفتار حکیمانه به اشخاص بی تجربه حکمت می آموزد و جوانان را به افرادی لایق و کاردان تبدیل می کند.<sup>۴-۵</sup> این گفتار حکیمانه، حتی حکمت دانشمندان را زیادتر کرده و افراد تحصیل کرده را راهنمایی می کند تا بتوانند معنی گفتار حکما و مسائل مشکل دانشمندان را درک نمایند.

### نصیحت به جوانان

<sup>۶</sup> ترس خداوند، ابتدای حکمت است، اما مردم نادان ارزش حکمت و ادب را نمی دانند.

<sup>۷</sup> ای پسر من، نصیحت پدر خود را بشنو و تعلیمات مادرت را فراموش مکن.<sup>۸</sup> تعلیمات آن ها مانند تاج عزت و جلال بر سر تو و گردنبنند زیبایی و افتخار بر گردنت خواهند بود.

<sup>۹</sup> فرزندم، وقتی گناهکاران کوشش می کنند تو را فریب دهند، تسلیم نشو.<sup>۱۰</sup> اگر بگویند: «بیا با هم متحد شویم تا یک نفر را بکشیم و کمین کنیم تا خون بی گناهان را بریزیم،<sup>۱۱</sup> بیا تا مثل قبر آن ها را زنده زنده قورت کنیم و مانند مرگ بر

و دانا است و عقل و دانش از جانب او است.<sup>۷</sup> او نیکوکاران را توفیق می بخشد و از آن ها پشتیبانی می کند.<sup>۸</sup> او کسانی را که با دیگران با عدل و انصاف رفتار می کنند، محافظت می نماید و از کسانی که به او ایمان دارند، حمایت می کند.

<sup>۹</sup> اگر به من گوش بدهی، راستی و عدالت و انصاف را خواهی شناخت و راه زندگی را خواهی یافت.<sup>۱۰</sup> شخص دانایی می شوی و از دانایی خود خوشحال می گردی.<sup>۱۱</sup> عقل و هوش تو از تو محافظت خواهد کرد،<sup>۱۲</sup> و تو را از دست مردم شیر و از دست آنتهایی که می خواهند باسخنان خود تو را فریب بدهند، نجات خواهد داد.<sup>۱۳</sup> این مردم راه راست را ترک می کنند تا در تاریکی گناه زندگی نمایند.<sup>۱۴</sup> از کارهای زشت خود خوشحال اند و از دروغهای شرارت آمیز خود لذت می برند.<sup>۱۵</sup> این افراد بیراه اند و راه کج را در پیش گرفته اند.

<sup>۱۶</sup> حکمت، تو را از زناکاری و سخنان فریبنده زنان بدکاره محافظت می کند.<sup>۱۷</sup> زنانی که به شوهران خود خیانت کرده و پیمان مقدس خود را فراموش نموده اند.<sup>۱۸</sup> اگر به خانه آن ها داخل شوی، به جاده مرگ قدم می گذاری. رفتن به آنجا، وارد شدن به دنیای مردگان است.<sup>۱۹</sup> کسانی که پیش چنین زنانی می روند، هیچ وقت باز نمی گردند و هرگز به راه زندگی بازگشت نمی کنند.<sup>۲۰</sup> بنابراین، تو باید از مردم نیکوکار پیروی کنی و راه و روش مردم عادل را انتخاب نمائی.<sup>۲۱</sup> مردم نیک و کامل، در این زمین باقی خواهند

شوند، به شما می خندم و هنگامی که دچار ترس و وحشت شوید، شما را مسخره می کنم.<sup>۲۷</sup> وقتی ترس مثل طوفان به شما حمله کند و مصیبت مانند گردباد، دور شما را بگیرد، وقتی که به تنگدستی و پریشانی دچار شوید.<sup>۲۸</sup> آن وقت مرا صدا خواهید کرد ولی جواب نخواهم داد. همه جا به دنبال من خواهید گشت، ولی مرا نخواهید یافت،<sup>۲۹</sup> زیرا شما هرگز به حکمت توجه نکردید و از خداوند اطاعت ننمودید.<sup>۳۰</sup> هیچ وقت با من مشورت نکردید و به نصیحت های من توجه ننمودید.<sup>۳۱</sup> بنابراین، آنچه کاشته اید درو خواهید کرد و اعمال شما، شما را گرفتار می سازد.<sup>۳۲</sup> مردم نادان که حکمت را قبول نمی کنند، نابود می شوند و بی توجهی آن ها، خود شان را هلاک خواهد کرد.<sup>۳۳</sup> اما کسانی که به من گوش بدهند در آرامش زندگی خواهند کرد و از هیچ چیزی نخواهند ترسید.»

## پاداش حکمت

**۲** فرزند من، هر چه به تو تعلیم می دهم، یاد بگیر و هر هدایتی که به تو می دهم، هرگز فراموش مکن.<sup>۲</sup> به گفتار حکیمانه گوش بده و آن ها را یاد بگیر.<sup>۳</sup> حکمت را طلب نما و دانایی را جستجو کن.<sup>۴</sup> همانطوری که برای به دست آوردن پول و پیدا کردن گنج زحمت می کنی، برای تحصیل حکمت هم تلاش کن.<sup>۵</sup> اگر چنین کنی، معنی ترس خداوند را می فهمی و در شناختن خدا موفق می شوی.<sup>۶</sup> خداوند بخشنده

از طلا و نقره بیشتر است.<sup>۱۵</sup> حکمت از جواهرات گرانباتر و از هرچه آرزو کنی با ارزش تر است.<sup>۱۶</sup> حکمت به تو عمر طولانی و ثروت و احترام عطا می کند.<sup>۱۷</sup> حکمت در زندگی تو را کامیاب کرده و به راه آرامش و خوشی راهنمایی می کند.<sup>۱۸</sup> حکمت برای کسانی که از میوه آن استفاده می کنند، درخت حیات است، و خوشا به حال کسی که همیشه از آن میوه می خورد.<sup>۱۹</sup> خداوند زمین را به حکمت خود آفرید و آسمان ها را با دانایی خود بنا کرد.<sup>۲۰</sup> بر اثر دانش او چشمه فوران کرد و باران از ابرها بر زمین بارید.

<sup>۲۱</sup> ای پسر، عقل و قضاوت درست و عادلانه خود را حفظ کن و نگذار از تو دور شوند.<sup>۲۲</sup> این دو خصلت به تو نیروی حیات می بخشند و زندگی ترا زینت می دهند.<sup>۲۳</sup> آنگاه به سلامتی راه خود را طی می کنی و شکست نمی خوری.<sup>۲۴</sup> بدون ترس می خوابی و تمام شب براحتی استراحت می کنی.<sup>۲۵</sup> از بلاهای ناگهانی، که مانند طوفان بر شیران نازل می شود، نخواهی ترسید.<sup>۲۶</sup> خداوند از تو محافظت می کند و نمی گذارد که در دام گرفتار شوی.

<sup>۲۷</sup> تا می توانی از احسان کردن به محتاجان کوتاهی مکن.<sup>۲۸</sup> اگر می توانی حالا به همسایه ات کمک کنی، به او نگو: «برو و فردا بیا.»<sup>۲۹</sup> در مورد همسایه ات که نزدیک تو زندگی می کند و به تو اعتماد دارد، نیت بد نداشته باش.<sup>۳۰</sup> با کسی که به تو بدی نکرده است، بی سبب چون و چرا مکن.

ماند.<sup>۳۲</sup> لیکن مردمان شریر نابود خواهند گردید. ریشه خیانت کاران از زمین کنده خواهد شد.

### نصیحت به جوانان

**۳** فرزندم، هر چه به تو یاد می دهم فراموش مکن و آنچه به تو می گویم به خاطر بسپار.<sup>۲</sup> تعلیمات من، سلامتی و عمر طولانی به تو می بخشد.<sup>۳</sup> هرگز رحمت و راستی را از خود دور مکن، آن ها را زیب گردنت نما و بر لوحه سینه ات بنویس.<sup>۴</sup> اگر چنین کنی، محبوبیت و رضامندی در نظر خدا و انسان خواهی یافت.

<sup>۵</sup> از دل و جان بر خداوند توکل کن و بر عقل خود تکیه مکن.<sup>۶</sup> در تمام کارهایت خداوند را به خاطر داشته باش و او راه ترا راست می گرداند.<sup>۷</sup> از عقل و حکمت خود لاف نزن، از خداوند بترس و از بدی دوری کن.<sup>۸</sup> اگر چنین کنی، شفا یافته نیرو و قوت به دست می آوری.<sup>۹</sup> خداوند را احترام نما و از دارائی خود و از اولین محصول زمین خود قسمتی را به او تقدیم کن.<sup>۱۰</sup> اگر چنین کنی انبهارهات پُر از نعمت و خمره هایت پُر از شیرۀ انگور خواهد شد.

<sup>۱۱</sup> وقتی خداوند تو را اصلاح می کند، خوب توجه کن و وقتی تو را سرزنش می کند، دلگیر نشو.<sup>۱۲</sup> همان طوریکه هر پدر با محبت، برای اصلاح فرزند محبوب خود، او را سرزنش می کند، خداوند هم ترا اصلاح می نماید.<sup>۱۳</sup> خوشا به حال کسی که عقل و هوش می یابد،<sup>۱۴</sup> زیرا ارزش آن

۱۰ فرزند من، به آنچه می گویم خوب گوش کن و آنرا بجا آور تا عمر طولانی داشته باشی. ۱۱ حکمت را به تو آموختم و راه راست را به تو نشان دادم. ۱۲ پس، هنگام دویدن در میدان زندگی نخواهی لنگیدی، به زمین نخواهی خورد. ۱۳ نصایح مرا همیشه به خاطر داشته باش. آن ها را فراموش مکن، چونکه آن ها ترا به زندگی واقعی می رسانند. ۱۴ در راه مردم شریر مرو و از معاشرت با مردمان ظالم دوری کن. ۱۵ کارهای آن ها را انجام نده، از آن ها دوری نما و براه دیگر برو. ۱۶ آن ها

تا بدی نکنند خواب شان نمی برد، و تا به دیگران آزار نرسانند دلهای شان آرام نمی شوند. ۱۷ چونکه ظلم و شرارت برای آن ها مثل نان و آبی است که می خورند و می نوشند.

۱۸ راه مردم نیکوکار مانند سبزه صبح است که هر لحظه روشنی آن زیادتیر می شود تا روز برسد. ۱۹ اما راه مردم شریر مثل شب، تاریک است. آن ها به زمین می خورند، اما نمی دانند بر سر چه می لغزند.

۲۰ فرزند من، به سخنان من گوش بده و به آنچه می گویم توجه داشته باش. ۲۱ آن ها را در قلب خود حفظ کن و هرگز از یاد مبر. ۲۲ کسی که آن ها را بفهمد از سلامتی و زندگی بهتری برخوردار خواهد شد. ۲۳ توجه داشته باش که احساسات و دل خود را حفظ کنی، زیرا تمام جنبه های زندگی ترا تحت تأثیر خود قرار می دهند. ۲۴ سخنان دروغ و بیهوده را از دهان خود دور کن ۲۵ با جرأت و اطمینان به پیش رو

۳۱ به مردمان ظالم حسادت نوز و از آن ها پیروی منما. ۳۲ چون خداوند از مردم ظالم متنفر است، اما با اشخاص راستکار دوستی دارد. ۳۳ لعنت خداوند بر خانه شیران است، اما خانه عادلان را برکت می دهد. ۳۴ خداوند به مردم مغرور توجهی ندارد اما فروتنان را سرفراز می کند. ۳۵ خردمندان عزت و جلال به دست می آورند، اما نادانان رسوائی خود را بیشتر خواهند کرد.

### مزایای دانش

۴ فرزندان من، به آنچه پدر تان به شما تعلیم می دهد، گوش بدهید. توجه کنید تا معرفت بیابید. ۲ زیرا چیزهای خوبی به شما یاد می دهم، پس آن ها را فراموش نکنید. ۳ وقتی طفل کوچک و یگانه فرزند مادرم بودم، ۴ پدرم مرا تعلیم داده می گفت: «سخنان مرا با دل و جان بشنو و هدایات مرا انجام بده تا نجات یابی. ۵ به دنبال تحصیل دانش برو و عقل و فهم پیدا کن. آنچه می گویم فراموش مکن و از آن سرپیچی منما. ۶ حکمت را از دست مده تا تو را محافظت نماید. آن را دوست بدار و او نگهدار تو خواهد بود. ۷ تحصیل دانش از هر کاری برایت اهمیت بیشتر دارد، پس بر علاوه چیزهایی که به دست می آوری، حکمت را هم بیاموز. ۸ حکمت را دوست بدار تا تو را سرفراز و محترم سازد. با شوق تمام در طلب حکمت باش تا ترا عزت و افتخار بخشد. ۹ حکمت برای تو تاج افتخار خواهد بود.»



۱۳ به سخنان معلمین خود گوش ندادیم و به آن‌ها توجه نکردیم. ۱۴ ناگهان متوجه شدیم که در پیش مردم رسوا شده‌ایم. ۱۵ تنها به زن خود عشق بورز و به او وفادار باش و فقط او را دوست بدار. ۱۶ تا او هم به تو وفادار بماند و بدنبال مردهای دیگر نرود. ۱۷ او فقط زن تو باشد و نباید با مردهای دیگر رابطه داشته باشد. ۱۸ بنابراین، از زن خود که در جوانی با او ازدواج کرده‌ای، لذت ببر. ۱۹ بگذار او مانند آهوی زیبا و خوش اندام، تو را با عشق و خوشی در آغوش بکشد. ۲۰ ای پسر، چرا باید عشق خود را به زن دیگری ابراز کنی و چشمانت دنبال زنان شوهردار باشد؟ ۲۱ هر جا بروی و هر کاری که انجام دهی، خداوند می‌بیند. ۲۲ گناهان مرد شریر مانند دامی است که خودش در آن گرفتار می‌شود. ۲۳ چون به ندای حقیقت گوش نمی‌دهد، هلاک می‌گردد و نادانی او، او را به گور می‌فرستد.

### هشدارهای بیشتر

۶ فرزندم، اگر از کسی ضمانت کنی و پرداخت قرض او را تعهد نمایی، در حالیکه او را نمی‌شناسی، ۲ خود را واقعاً به زحمت انداخته‌ای. ممکن است با این کار برای خود دامی درست کرده باشی. ۳ پس عجله کن هر چه زودتر بدون خجالت خود را از این دام رها ساز، فوراً نزد او برو خواهش کن و ضمانت خود را پس بگیر. ۴ تا این کار را نکرده‌ای خواب و حتی لحظه‌ای آرام ننشین.

نگاه کن و سرت را برنگردان. ۲۶ برای هر کاری که می‌کنی، بدقت نقشه بکش تا کارهایت بخوبی انجام شود. ۲۷ حتی یک قدم از راه راست بیرون مشو و از بدی دوری نما.

### هشدار در مورد زنا

۵ فرزند من، به حکمت من توجه داشته باش و پند و نصیحت مرا گوش کن. ۲ آنگاه خواهی دانست که چگونه درست رفتار کنی و سخنان تو نشان خواهند داد که عاقل و دانا هستی. ۳ لبهای زن شوهردار شاید از عسل شیرین تر و بوسه هایش از ابریشم ملایم تر باشد، ۴ اما در پایان کار غیر از تلخی و درد و رنج چیزی برایت باقی نمی‌گذارد. ۵ چنین زنی، انسان را به طرف مرگ می‌کشاند و در قعر جهنم می‌اندازد. ۶ هرگز در راه راست قدم نمی‌گذارد، بلکه آواره و سرگردان است و خودش این را نمی‌داند.

۷ پس ای فرزندان من، به من گوش بدهید و آنچه را که می‌گویم هرگز فراموش نکنید. ۸ به این قبیل زنان نزدیک نشوید و حتی نزدیک خانه آن‌ها هم نروید. ۹ مبدا آبروی خود را از دست داده و در جوانی به دست ظالمان هلاک شوید. ۱۰ مبدا اموال شما نصیب بیگانگان شده و نتیجه یک عمر زحمت تان به هدر رود. ۱۱ مبدا گوشت و استخوانهای تان فاسد شوند و در آخر عمر به حال خود گریه کنید ۱۲ که چرا به پند و نصیحت دیگران گوش ندادیم و نخواستیم عبرت بگیریم.

خود را مثل آهو از دست شکارچی و مثل پرنده از دام صیاد آزاد کن.  
 ۶ مردم تنبل برونند و از زندگی مورچه‌ها عبرت بگیرند. ۷ آن‌ها نه رهبر دارند و نه کارفرما. ۸ اما آذوقهٔ زمستان خود را هنگام تابستان ذخیره می‌کنند. ۹ مرد تنبل تا کی می‌خوابد و چه وقت از خواب بیدار خواهد شد؟ ۱۰ او می‌گوید: «یک لحظهٔ دیگر می‌خوابم و کمی استراحت می‌کنم!» ۱۱ اما وقتی که خواب است، فقر و هلاکت، مانند راهزن بر او حمله می‌کند. ۱۲ مردمان پست و بی‌ارزش همیشه و همه جا دروغ می‌گویند. ۱۳ با اشاره حرف می‌زنند و حرکات و اشاراتی می‌کنند که تو را فریب بدهند. ۱۴ همیشه فکرشان پُر از نقشه‌های پلید و زشت است تا در دسر ایجاد کنند. ۱۵ بهمین دلیل، بلا و مصیبت ناگهانی بر آن‌ها حمله می‌کند و آن‌ها را طوری شکست می‌دهد که دیگر چاره‌ای نداشته باشند. ۱۶-۱۹ شش، بلکه هفت چیز است که خداوند از آن‌ها نفرت دارد و نمی‌تواند تحمل کند: چشم متکبر، زبان دروغگو، دستی که خون بیگناهی را بریزد، فکری که نقشه‌های پلید بکشد، پایی که برای انجام کارهای زشت عجله کند، شاهی که شهادت دروغ بدهد و کسی که بین برادران اختلاف بیندازد.

**اخطار علیه زناکاری**

۲۰ هر چه پدرت می‌گوید انجام بده و آنچه مادرت می‌گوید فراموش مکن. ۲۱ سخنان آن‌ها را همیشه بخاطر داشته باش و آن‌ها را در قلبت حفظ کن. ۲۲ تعلیمات آن‌ها هنگام سفر راهنما، شبها محافظ و روزها مشاور تو خواهند بود. ۲۳ اوامر آن‌ها مانند چراغی روشن است و سرزنش‌های آن‌ها طریق زندگی را به تو می‌آموزد. ۲۴ آن‌ها تو را از زنان بدکار و از سخنان فریبندهٔ شان دور می‌کنند. ۲۵ مواظب باش که زیبایی آن‌ها تو را تحریک ننماید و چشمان افسونگرشان تو را وسوسه نکند. ۲۶ زنا کردن با زن فاحشه انسان را به فقر و گرسنگی می‌کشاند، اما زنا کردن با زن شوهردار به قیمت هستی و زندگی انسان تمام می‌شود. ۲۷ آیا می‌توانی آتش را در آغوش بگیری و نسوزی؟ ۲۸ آیا کسی می‌تواند روی آتش راه برود و پایش نسوزد؟ ۲۹ همین‌طور کسی که با زن شوهردار همبستر شود، از مجازات در امان نخواهد بود. ۳۰ مردم، کسی را که بخاطر گرسنگی دزدی کرده است، سرزنش نمی‌کنند، ۳۱ اما اگر دستگیر شود باید هفت برابر آنچه دزدیده جریمه بدهد. باید هر چه دارد بدهد. ۳۲ اما مردی که با زن شوهردار زنا می‌کند، کاملاً پست و احمق است. زیرا او جان خود را از بین می‌برد. ۳۳ رسوایی و بدنامی نصیب او خواهد شد و ننگ او از بین نخواهد رفت. ۳۴ زیرا حسادت، خشم شوهر آن زن را بر می‌انگیزد و در موقع انتقام هیچ رحم و شفقتی نخواهد کرد. ۳۵ هیچ چیز او را راضی نمی‌کند و به هیچ قیمتی نمی‌توانی رضایت او را به دست آوری.

درازی رفته است.<sup>۲۰</sup> پول زیادی با خود برده و تا دو هفته دیگر بر نمی‌گردد.»<sup>۲۱</sup> سرانجام با زبان چرب و نرم و با چاپلوسی او را فریب داد.<sup>۲۲</sup> او فوراً تسلیم شده مثل گاوی که به کشتارگاه می‌رود،<sup>۲۳</sup> و مانند آهوایی که خرامان به سوی دام پیش می‌رود تا تیری به قلبش زده شود و مانند پرنده‌ای که به داخل دام می‌پرد، به دنبال آن زن به راه افتاد و نمی‌دانست که زندگی او در خطر است.

<sup>۲۴</sup> پس ای پسران من، توجه کنید و به سخنان من گوش بدهید:<sup>۲۵</sup> نگذارید چنین زنی قلب شما را اسیر کند. به دنبال او نروید.<sup>۲۶</sup> او مردان زیادی را بیچاره کرده و عده‌بی شماری را به سوی مرگ کشانده است.<sup>۲۷</sup> اگر به خانهٔ چنین زانی بروی، در راه جهنم هستی و این راه، کوتاهترین راه به سوی مرگ و نابودی است.

### ندای حکمت

حکمت شما را دعوت می‌کند **۸** و عقل سلیم شما را به سوی خود می‌خواند.<sup>۲</sup> در جاهای بلند، در کنار جاده‌ها و سر چهار راه‌ها ایستاده است.<sup>۳</sup> کنار دروازهٔ شهرها و در پیشروی خانه‌ها فریاد می‌زند:<sup>۴</sup> «ای مردان، به شما و همچنین به تمام بشر می‌گویم. اگر جاهل هستید یاد بگیرید تا عاقل شوید. اگر نادان هستید یاد بگیرید تا دانا شوید.<sup>۶</sup> گوش بدهید، چونکه سخنانم بسیار عالی و آنچه می‌گویم کاملاً درست است.<sup>۷</sup> آنچه می‌گویم حقیقت دارد، زیرا از دروغ متنفرم.<sup>۸</sup> هر چه می‌گویم حقیقت

**۷** فرزندم، هر چه می‌گویم به خاطر بسپار و هرگز فراموش نکن<sup>۲</sup> هر چه می‌گویم، انجام بده تا زنده بمانی. تعلیمات مرا مانند مردمک چشم خود محافظت کن.<sup>۳</sup> آن‌ها را آویزهٔ گوش خود ساز و بر لوح دلت نقش کن.<sup>۴</sup> حکمت را خواهر خود محسوب کن و دانش را مانند نزدیکترین دوست خود بدان.<sup>۵</sup> آن‌ها تو را از زن شوهردار و از سخنان تملق‌آمیز آن‌ها دور می‌کند.

### زنان هرزه و فاسد

<sup>۶</sup> یک روز از پنجره اطاقم به بیرون نگاه می‌کردم.<sup>۷-۹</sup> در بین جوانان بی تجربه، جوان احمقی را دیدم که در موقع تاریک شدن هوا، در کوچه‌ای به طرف خانهٔ زنی می‌رفت.<sup>۱۰</sup> آن زن به طرف او آمد. لباس زنان هرزه را پوشیده بود و نقشه‌های پلیدی در سر داشت.<sup>۱۱-۱۲</sup> زن گستاخ و بی حیائی بود. از آن زنهایی که همیشه در جاده‌ها گردش می‌کنند و یا در گوشهٔ سرکها و کوچه و بازارها می‌ایستند.<sup>۱۳</sup> دست‌های خود را به گردن آن جوان انداخت و را بوسید و با نگاهی شرم‌آور گفت:<sup>۱۴</sup> «امروز نذر خود را داده و قربانی کرده‌ام و از گوشت آن غذا پخته‌ام.<sup>۱۵</sup> اکنون به دنبال تو می‌گشتم تا تو را پیدا کنم و حالا یافته‌ام.<sup>۱۶</sup> رختخواب خود را با پارچه‌های ابریشمی رنگارنگ مصری پوشانیده‌ام<sup>۱۷</sup> و با بهترین عطرها و خوشبو آن را معطر کرده‌ام.<sup>۱۸</sup> بیا برویم تا صبح عشقبازی کنیم و در آغوش هم لذت ببریم،<sup>۱۹</sup> شوهرم در خانه نیست و به سفر

داشتم. <sup>۲۴</sup> قبل از آنکه اقیانوسها بوجود آیند، قبل از آنکه چشمه های آب بروی زمین جاری شوند، من وجود داشته ام. <sup>۲۵</sup> قبل از آنکه کوهها خلق شوند، پیش از اینکه تپه ها بوجود آیند، من بدینا آمدم. <sup>۲۶</sup> قبل از اینکه خدا زمین و صحراها و حتی ذرات خاک زمین را خلق کند، من وجود داشتم. <sup>۲۷</sup> وقتی که او آسمان را خلق می کرد و افق را بروی اقیانوسها می گسترانید، من آنجا بودم. <sup>۲۸</sup> وقتی که او ابرها را در آسمان قرار می داد و چشمه ها را در اعماق زمین باز می کرد، <sup>۲۹</sup> زمانی که حدود اقیانوسها را تعیین می کرد تا آنها از حدود خود تجاوز نکنند و زمانی که زمین را بنیاد می نهاد، من آنجا بودم. <sup>۳۰-۳۱</sup> من مانند یک معمار در حضور او و سرچشمه خوشی همیشگی او بودم. همه وقت در حضور او خوشحالی می کردم و از جهان و از مردمش خشنود بودم.

<sup>۳۲</sup> حال ای پسران من، گوش کنید: آنچه می گویم انجام دهید تا خوشی تان کامل شود. <sup>۳۳</sup> به نصایح من توجه کنید. عاقل باشید و از آن ها سربیزی ممنائید. <sup>۳۴</sup> کسانی که به سخنان من گوش می دهند، و کسانی که هر روز در مقابل خانه من می ایستند و بیرون دروازه، انتظار می کشند، خوشبخت هستند. <sup>۳۵</sup> کسی که مرا به دست می آورد، زندگی حقیقی را پیدا می کند و خداوند از او خشنود خواهد شد. <sup>۳۶</sup> کسی که مرا از دست می دهد، به خود صدمه می زند. کسی که از من نفرت دارد، مرگ را دوست می دارد.»

است و هیچ بدی و فریب در آن نیست. <sup>۹</sup> برای مردم دانا و فهیمه کاملاً روشن و آشکار است. <sup>۱۰</sup> تعلیمات من با ارزشتر از نقره و علم من برتر از طلا است. <sup>۱۱</sup> ارزش حکمت از جواهرات بیشتر است و هیچ چیزی در دنیا نیست که بتوانی با آن مقایسه کنی.

<sup>۱۲</sup> حکمت و خردمندی دو یار موافق هستند. <sup>۱۳</sup> اگر کسی به خداوند احترام داشته باشد، بدون شک از شرارت نفرت دارد، زیرا که حکمت از تکبر، غرور، فساد و هر نوع فریبکاری متنفر است. <sup>۱۴</sup> من که حکمت هستم، شما را هدایت می کنم و به شما خردمندی می بخشم. <sup>۱۵</sup> با کمک من پادشاهان سلطنت می کنند و فرمانروایان با نیروی من عادلانه فرمان می دهند. <sup>۱۶</sup> تمام حکمرانان جهان با کمک من حکمرانی می کنند. مردمان شریف و فرمانداران از من کمک می گیرند. <sup>۱۷</sup> کسانی که مرا دوست دارند، من هم آن ها را دوست دارم و هر که به جستجوی من باشد، حتماً مرا خواهد یافت. <sup>۱۸</sup> ثروت و عزت، سعادت و موفقیت نزد من است <sup>۱۹</sup> بخشش های من، از طلای ناب بهتر و از نقره خالص گرانباتر است. <sup>۲۰</sup> در راه حق قدم می بردارم و طریق انصاف را می پیمایم. <sup>۲۱</sup> به کسانی که مرا دوست دارند ثروت می بخشم و انبارهای آن ها را پر می کنم. <sup>۲۲</sup> خداوند، در زمانهای خیلی قدیم، قبل از هر چیز مرا آفرید و من، اولین مخلوق خداوند هستم. <sup>۲۳</sup> از ازل، پیش از آنکه جهان آفریده شود، من وجود

۱۴ بر دروازه خانه خود می نشیند و یا سر چهارراهی ها می ایستد. ۱۵ رهگذرانی را که در فکر کار خود شان هستند دعوت می کند. ۱۶ و می گوید: «ای مردم ساده دل، به اینجا بیائید» و به مردم نادان می گوید: ۱۷ «آب دزدی شیرین تر و نانی که در پنهانی خورده شود، خوشمزه تر است.» ۱۸ مردمی که فریب می خورند، نمی دانند کسی که به خانه آن زن برود، زندگی خود را از دست می دهد و کسانی که به خانه او رفته اند، اکنون در قعر جهنم می باشند.

### امثال سلیمان

اینها از سخنان سلیمان است:  
 ۱۰ پسر عاقل پدر خود را خوشحال می سازد، اما پسر احمق سبب اندوه مادر خود می شود.  
 ۱۲ ثروتی که از راه های نامشروع به دست آورده باشی برایت مفید نخواهد بود، اما امانت و صداقت زندگی تو را از نابودی نجات می دهد.  
 ۱۳ خداوند نمی گذارد که شخص صادق گرسنه بماند، ولی خواهش های شرارت آمیز مردم شیر را برآورده نمی سازد.  
 ۱۴ تبدیلی تو را فقیر می سازد، اما کار و کوشش ترا ثروتمند می کند.  
 ۱۵ شخص عاقل هنگام تابستان آذوقه خود را ذخیره می کند، ولی کسی که در موقع درو بخوابد، شرمنده خواهد شد.  
 ۱۶ شخص نیکوکار برکت خواهد یافت، ولی سخنان مرد بدکار، ظلم و شرارت را پنهان می کند.

### حکمت و حماقت

۹ حکمت خانه ای برای خود ساخته است که دارای هفت ستون می باشد. ۲ و ضیافت بزرگی ترتیب داده و انواع شراب را مهیا نموده دسترخوان خود را هموار کرده است. ۳ کنیزان خود را به سر چهار راهی های شهر فرستاده است تا با صدای بلند فریاد کنند: ۴ «ای مردم ساده دل و ای کسانی که عقل کامل ندارید، ۵ بیائید و از غذای من بخورید و از شرابی که آماده نموده ام، بنوشید. ۶ نادانی را ترک کنید و حکمت بیاموزید.»

۷ اگر آدم فریبکار را که دیگران را مسخره می کند سرزنش کنی، به خودت توهین خواهد شد. و هر که مرد شیرینی را ملامت کند، به خود صدمه خواهد زد. ۸ هرگز شخص خودخواه را سرزنش مکن، زیرا او از تو نفرت خواهد کرد، اما اگر مرد دانایی را سرزنش کنی، به تو علاقه مند خواهد شد. ۹ هر چه به شخص دانا بگویی، داناتر می شود، و هر چه به شخص درستکار بگویی، دانش او بیشتر خواهد شد.

۱۰ اترس خداوند، ابتدای حکمت است و شناختن آن قدوس، اصل دانش می باشد. ۱۱ زیرا آن دانش، عمر تو را طولانی می کند. ۱۲ اگر دانا هستی از دانائی خود نفع خواهی برد و اگر حکمت را ناچیز بشماری به خودت زیان می رسانی.  
 ۱۳ زن بدکار موجود بی حیا است و شهوت و بی شرمی او پایانی ندارد.

- ۷ مردم نیک خاطرۀ خوبی از خود بجا می‌گذارند، اما مردم شریر خیلی زود فراموش می‌شوند.
- ۸ شخص عاقل به نصیحت دیگران گوش می‌دهد، اما مردمی که حرف احمقانه می‌زنند، تلف خواهند شد.
- ۹ مردم صادق در امن و امان خواهند بود، ولی مردم خائن رسوا خواهند شد.
- ۱۰ کسی که حقیقت را پنهان کند، موجب بدبختی می‌شود، ولی کسی که آشکارا انتقاد کند، صلح و آرامش بوجود می‌آورد.
- ۱۱ سخنان مرد نیک چشمۀ حیات است. اما سخنان مرد شریر، ظلم و شرارت را پنهان می‌کند.
- ۱۲ کینه و نفرت موجب زحمت و دردسر می‌شود، اما محبت تقصیرات دیگران را نادیده می‌گیرد.
- ۱۳ مردم فهمیده حرف حکیمانه می‌زنند، ولی مردم نادان باید تنبیه شوند.
- ۱۴ مردم حکیم همیشه دنبال کسب علم و دانش هستند، اما سخنان مردم نادان مشکلات بار می‌آورند.
- ۱۵ اموال دولتمندان آن‌ها را محافظت می‌کند، اما تنگدستی مردم فقیر سبب نابودی آن‌ها می‌گردد.
- ۱۶ پاداش نیکوکاری آرامش و عاقبت شرارت هلاکت است.
- ۱۷ آنهایی که به پند و نصیحت دیگران گوش می‌دهند، نجات می‌یابند، اما کسانی که به اشتباهات خود اعتراف نمی‌کنند، گمراه می‌گردند.
- ۱۸ کسی که کینه و نفرت خود را مخفی می‌کند، دروغگو و کسی که شایعات بی‌اساس را منتشر می‌کند، احمق است.
- ۱۹ پُرگوئی موجب گناه می‌شود، اما مرد عاقل کسی است که سکوت اختیار می‌کند.
- ۲۰ سخنان مرد نیکو، مانند نقرۀ خالص است، ولی افکار شریران هیچ ارزش ندارد.
- ۲۱ سخنان مرد نیکو به عدۀ زیادی فایده می‌رساند، اما سخنان احمق موجب نابودی خودش می‌شود.
- ۲۲ برکت خداوند بزرگترین ثروت ما است. تمام تلاش و زحمت ما چیزی به آن افزوده نمی‌تواند.
- ۲۳ لذت بردن از کارهای بد، کار احمقانه‌ای است. مردم عاقل از حکمت لذت می‌برند.
- ۲۴ مردم راستکار به آرزوهای خود می‌رسند، ولی مردم شریر دچار بلائی می‌شوند که از آن می‌ترسند.
- ۲۵ وقتی طوفان بیاید مردم شریر نابود می‌شوند، اما مردم راستکار همیشه در امان هستند.
- ۲۶ هرگز کار خود را به مردم تنبل نسپار، آن‌ها مثل سرکه برای دندان و مانند دود برای چشم زیان بخش هستند.
- ۲۷ خداوند را احترام کن تا عمرت دراز شود. مردم شریر عمر طولانی و پُر ثمر ندارند.
- ۲۸ امیدهای مرد نیک او را خوشحال می‌سازد، ولی مردم شریر هیچ امیدی ندارند.

۹ سخنان مردم بی ایمان موجب هلاکت تو می گردد، ولی دانش مردم عاقل می تواند تو را نجات دهد.

۱۰ وقتی مردم صادق موفق می شوند، تمام مردم شهر خوشحال می گردند، و وقتی که شیریان می میرند، مردم از خوشحالی فریاد می زنند.

۱۱ دعای خیر مردم صادق، سبب رونق شهر می شود، ولی سخنان شیریان موجب نابودی شهر می گردد.

۱۲ تحقیر کردن دیگران، کار احمقانه ای است، اما شخص عاقل جلو زبان خود را می گیرد.

۱۳ سخن چین نمی تواند رازی را پیش خود نگهدارد، ولی می توانی به کسی که امین است، اعتماد کنی.

۱۴ ملت بدون رهبر سقوط می کند، ولی وجود مشاوران زیاد امنیت را در کشور تضمین می نماید.

۱۵ پیش از آنکه از کسی ضمانت کنی، باید او را کاملاً بشناسی. اگر او را کاملاً نمی شناسی، از قبول ضمانت او خودداری کن تا برایت دردسر ایجاد نکند.

۱۶ زنان مهربان و خیرخواه، احترام همه را جلب می کنند، اما اشخاص ظالم فقط در طلب ثروت هستند.

۱۷ مرد مهربان دوستداشتنی است و مرد ستمگر بخود صدمه می زند.

۱۸ مردم شیریز چیز با ارزشی به دست نمی آورند، ولی اگر صادق باشی، حتماً پاداش خوبی خواهی گرفت.

۱۹ مردم صادق از حیات برخوردار می شوند، ولی مردم شیریز به سوی نابودی می روند.

۲۹ خداوند از مردم راستکار حمایت می کند، ولی شیریان را نابود می سازد.

۳۰ مردم نیک همیشه در امنیت بسر می برند، اما مردم شریر بر روی زمین زنده نخواهند ماند.

۳۱ مردم نیکوکار از روی حکمت صحبت می کنند، اما زبان شیریان بریده خواهد شد.

۳۲ مردم نیکوکار با مهربانی صحبت می کنند، اما سخنان شیریان همیشه موجب رنجش مردم است.

۱۱ خداوند از ثقلب نفرت دارد، اما از صداقت خوشنود می گردد.

۲ مردم متکبر خیلی زود شرمنده خواهند شد، اما مردم حکیم فروتن هستند.

۳ صداقت مرد راستکار راهنمای اوست، ولی مرد خیانتکار بوسیله ناراستی خود هلاک می شود.

۴ ثروت در هنگام مرگ هیچ فایده ای برای تو ندارد، ولی صداقت موجب نجات تو خواهد شد.

۵ صداقت، زندگی شخص صادق را آسانتر می سازد، اما مرد شریر از شرارت خود هلاک می شود.

۶ صداقت، مردم نیک را نجات می دهد، ولی خیانت های مرد شریر باعث دردسر او می شود.

۷ وقتی که مرد شریر می میرد، امیدها و آرزوهایش هم با او می میرند. اعتماد به ثروت نتیجه ای نخواهد داشت.

۸ مردم صادق از مشکلات آزاد می شوند و مردم شریر بجای آن ها گرفتار می گردند.

۲۰ خداوند از اشخاص بیراه نفرت دارد، اما نیکوکاران را دوست می دارد. ۳۰ مرد صادق، دیگران را نجات می دهد، ولی گناهکار، دیگران را هلاک می کند.

۲۱ مطمئن باشید که مردم شریر مجازات می شوند، ولی اشخاص راستکار نجات می یابند. ۳۱ مردم نیک حتی در همین دنیا ثمره اعمال خود را خواهند دید، اما مردم شریر و گناهکار بدون شک مجازات خواهند شد.

۲۲ زیبایی زن بی سلیقه مثل حلقه طلا در بینی خوک است. ۳۲ مردم نیک می توانند در انتظار خوشبختی باشند، در حالیکه اشخاص شریر باید فقط در انتظار غضب خدا بسر ببرند.

۲۳ بعضی از مردم که پول خود را سخاوتمندانه خرج می کنند، دارائی آن ها بیشتر می شود، اما کسانی که خیلی خسیس هستند، هر روز فقیرتر می شوند. ۳۳ انسان از بدی کردن بجائی نمی رسد، اما مردم صادق موفق می شوند.

۲۴ سخاوتمند باش تا دولت مند شوی. ۳۴ زن پاکدامن مایه سرافرازی و خوشی خودش هم سیراب می شود.

۲۵ کسی که دیگران را سیراب می کند، تا آن را گرانتر بفروشد، مردم او را لعنت می کنند. ۳۵ کسی که در غله خود احتکار می کند

تا آن را گرانتر بفروشد، مردم او را لعنت می کنند. اما برای کسی که آن را در موقع احتیاج می فروشد، دعای خیر می کنند. ۳۶ اگر نیت تو خیر است، مردم بتو احترام می گذارند، ولی اگر دنبال شر می گردی، خودت به آن دچار می شوی.

۲۷ کسی که بر ثروت خود اعتماد می نمایند، مانند برگهای خزان سقوط می کنند، اما مردمان صادق، مانند درخت سرسبزی شگوفه کرده میوه بار می آورند. ۳۷ مردم احمق که اهل خانه خود را

می رنجانند، عاقبت هستی خود را از دست می دهند و خدمتگزار افراد حکیم تری می شوند. ۳۸ مردم احمق خوار می شوند.

۲۸ مردم احمق که اهل خانه خود را می رنجانند، عاقبت هستی خود را از دست می دهند و خدمتگزار افراد حکیم تری می شوند. ۳۹ کسی که خوار و حقیر باشد، ولی به اندازه کافی احتیاج او فراهم باشد،

## ۱۲

اگر اشتباهات کسی را که عاقل است به او بگوئی، خوشحال می شود، اما احمق از انتقاد نفرت می کند.

۲ خداوند از مردم خیرخواه خوشنود است، اما کسانی را که نقشه های شیطانی می کشند، محکوم می کند. ۳ انسان از بدی کردن بجائی نمی رسد، اما مردم صادق موفق می شوند.

۴ زن پاکدامن مایه سرافرازی و خوشی شوهر خود می باشد، اما زنی که موجب شرمندگی شوهرش می شود، مانند سرطان استخوان است.

۵ سخنان شریران موجب گرفتاری می شود، ولی افکار مردم نیک کاملاً درست و بجا است.

۶ حرفهای بدکاران مردم را به دام هلاکت می کشاند، اما سخنان نیکان مردم را رهائی می بخشد.

۷ مردم شریر هلاک می شوند و نسل آن ها باقی نمی ماند، ولی مردم نیک پایدار می باشند.

۸ شخص عاقل مورد احترام همه است، اما مردم احمق خوار می شوند. ۹ کسی که خوار و حقیر باشد، ولی به اندازه کافی احتیاج او فراهم باشد،



۱۹ عمر دروغ کوتاه است، اما راستی تا ابد پایدار می ماند.

۲۰ توطئه گران افکار شیطانی دارند، اما دل کسانی که افکار خوب دارند، خوشحال می شود.

۲۱ برای مردم صادق واقعه بد رخ نمی دهد، اما شیران همیشه در زحمت هستند.

۲۲ خداوند از دروغگو متنفر است، اما از مردم صادق خشنود است.

۲۳ مرد حکیم، دانش خود را آشکار نمی کند، اما احمق فوراً نادانی خود را ظاهر می سازد.

۲۴ سعی و کوشش ترا به قدرت می رساند، اما تنبلی تو را غلام دیگران می سازد.

۲۵ دل پریشان، خوشی را از بین می برد، ولی حرفهای خوب دل را شاد می سازد.

۲۶ مردم صادق، راهنمای دوستان خود هستند، اما شیران مردم را گمراه می کنند.

۲۷ مردم تنبل در سعی و تلاش خود موفق نمی شوند، اما اشخاص زحمتکش به دولت می رسند.

۲۸ راه راستی و عدالت به حیات منتهی می شود و راه بدکاران بسوی مرگ و نابودی می رود.

۱۳ فرزند عاقل تأدیب پدر خود را می پذیرد، اما شخص خودخواه از پذیرفتن آن امتناع می کند.

۲ شخص نیک بخاطر اعمال نیک خود پاداش می گیرد، ولی شخص بداندیش فقط تشنه ظلم است.

بهرتر است از شخصی که خود را آدم بزرگی نشان بدهد، ولی نان شب را نداشته باشد.

۱۰ مرد نیک برای آسایش حیوانات خود هم فکر می کند، اما مردم شریر، محبت را نمی شناسند.

۱۱ دهقان پُرکار آذوقه فراوان خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را بیهوده تلف می کند، احمق است.

۱۲ تنها چیزی که مردم شریر می خواهند، این است که کارهای ظالمانه انجام دهند، اما کارهای مردم نیک نتایج خوبی خواهد داشت.

۱۳ مردم شریر بوسیله حرفهای خود گرفتار می شوند، اما مرد عادل از گرفتاری نجات می یابد.

۱۴ اجر و پاداش هرکس مربوط به حرفهایی است که می زند و کارهایی که انجام می دهد. هر چه بکاری همان را درو می کنی.

۱۵ مردم احمق خیال می کنند که همه چیز را خوب می دانند، اما مردم عاقل به نصایح دیگران توجه می کنند.

۱۶ احمق خشم خود را فوراً ظاهر می کند، اما مردم عاقل بی احترامی و توهین را نادیده می گیرند.

۱۷ وقتی که حقیقت را می گوئید، عدالت انجام می شود، ولی دروغ عدالت را زیر پا می گذارد.

۱۸ سخنی که از روی نادانی گفته شود، مثل شمشیر تیز قلب انسان را جریحه دار می کند، اما سخنان عاقلان دل را شفا می بخشد.

- ۳ هر که زبان خود را نگهدارد، جان خود را حفظ می کند، اما کسیکه ناسنجیده سخن بگوید، خود را هلاک می سازد.
- ۴ آدم تبیل آنچه را که آرزو می کند، به دست نمی آورد، اما شخص زحمتکش کامیاب می شود.
- ۵ شخص راستکار از دروغ گفتن نفرت دارد، اما آدم شریر رسوا و خوار می شود.
- ۶ صداقت مردم راستکار، آن ها را حفظ می کند، ولی شرارت اشخاص بدکار، آن ها را به نابودی می کشاند.
- ۷ بعضی اشخاص، در حالیکه چیزی ندارند، وانمود می کنند که ثروتمند هستند، کسانی هم هستند که خود را فقیر نشان می دهند، اما صاحب ثروت هنگامی می باشند.
- ۸ ثروت شخص پولدار صرف حفاظت جان او می شود، ولی جان آدم فقیر را خطری تهدید نمی کند.
- ۹ زندگی شخص نیک مانند چراغ نورانی می درخشد، اما زندگی گناهکاران مثل چراغی است که در حال خاموشی می باشد.
- ۱۰ تکبر باعث نزاع می شود، ولی شخص دانا نصیحت را می پذیرد.
- ۱۱ ثروتی که به آسانی به دست بیاید، بزودی از بین می رود، اما دارائی ای که با کار و کوشش جمع می شود، بتدریج زیاد می گردد.
- ۱۲ آرزویی که انجام آن به تعویق افتاده باشد، دل را بیمار می کند، اما مرادی که برآورده می شود، خوشی و حیات می بخشد.
- ۱۳ هر که نصیحت را خوار شمارد، بی سزا نمی ماند، اما کسی که از آن پیروی می کند، پاداش می یابد.
- ۱۴ تعلیم مرد دانا چشمه حیات است و انسان را از دامهای مرگ می رهااند.
- ۱۵ دانائی انسان را محترم می سازد، ولی نتیجه خیانت هلاکت است.
- ۱۶ آدم دانا سنجیده عمل می کند، اما شخص نادان حماقت خود را نشان می دهد.
- ۱۷ فاصدی که مورد اعتماد نباشد، باعث گرفتاری می شود، اما پیام آور صادق موجب آرامش می گردد.
- ۱۸ فقر و رسوائی دامنگیر کسی می شود که تأدیب را نمی پذیرد، ولی شخصی که آن را قبول می کند، محترم می شود.
- ۱۹ نیل به آرزو لذت بخش است، اما اشخاص نادان در پی آرزوهای پلید خود هستند و نمی خواهند از آن ها دست بردارند.
- ۲۰ با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا خواهی شد، با مردم احمق همنشین شو و زیان خواهی دید.
- ۲۱ بلا دامنگیر گناهکاران می شود، اما چیزهای خوب نصیب مردم نیک می گردد.
- ۲۲ شخص نیک حتی برای نواسه های خود میراث بجا می گذارد، اما ثروتی را که گناهکاران اندوخته اند، به مردم راستکار می رسد.
- ۲۳ زمین شخص فقیر ممکن است محصول فراوان بدهد، ولی مردم ظالم آن را از او می ربایند.

۱۰ تنها دل انسان است که تلخی او را احساس می‌کند و در خوشی او نیز کسی جز خودش نمی‌تواند شریک باشد.

۱۱ خانهٔ مردم بدکار خراب می‌شود، اما خیمهٔ راستکاران وسعت می‌یابد.

۱۲ راهی را که فکر می‌کنی راست است، ممکن است به مرگ منتهی شود.

۱۳ خنده می‌تواند اندوه را پنهان کند، اما هنگامی که خنده تمام شود، درد و اندوه بر جای خود باقی می‌ماند.

۱۴ آدم خدانشناس نتیجهٔ کار خود را می‌بیند و شخص نیک از ثمرهٔ اعمال خود بهره می‌گیرد.

۱۵ آدم جاهل هر حرفی را باور می‌کند، اما شخص عاقل سنجیده رفتار می‌نماید.

۱۶ شخص دانا محتاط است و از خطر دوری می‌کند، ولی آدم نادان از روی غرور خود را به خطر می‌اندازد.

۱۷ شخص تندخو کارهای احمقانه می‌کند و آدم حیل‌گر مورد نفرت قرار می‌گیرد.

۱۸ حماقت نصیب جاهلان می‌شود و حکمت نصیب عاقلان.

۱۹ مردم بدکار عاقبت در برابر اشخاص نیک سر تعظیم فرود می‌آورند و محتاج آن‌ها می‌شوند.

۲۰ ثروتمندان دوستان زیاد دارند، اما شخص فقیر را حتی همسایه هایش تحقیر می‌کنند.

۲۱ تحقیر کردن اشخاص فقیر گناه است. خوشا بحال کسی که بر آن‌ها ترحم کند.

۲۲ کسانی که نقشه‌های پلید در سر می‌پرورانند، گمراه می‌شوند، اما آنهایی

۲۴ کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند، او را دوست ندارد، اما کسی که فرزند خود را دوست دارد، از تأدیب او کوتاهی نمی‌کند.

۲۵ شخص راستکار از خوراکی که دارد، می‌خورد و سیر می‌شود، ولی آدم بدکار گرسنگی می‌کشد.

زن دانا خانهٔ خود را آباد می‌کند، اما زن نادان با دست خود خانهٔ خود را خراب می‌سازد.

۲ کسانی که با صداقت رفتار می‌نمایند، از خداوند می‌ترسند، ولی اشخاص بدکار او را تحقیر می‌کنند.

۳ پُر حرفی شخص احمق را به زحمت می‌اندازد، اما سخنان مرد دانا او را محافظت می‌کند.

۴ اگر گاو نباشد، انبار از غله خالی می‌ماند، با نیرو و قوت گاو محصول فراوان به دست می‌آید.

۵ شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما از دهان شاهد غلط دروغ می‌بارد.

۶ کسی که همه چیز را مسخره می‌کند، هرگز نمی‌تواند، حکمت را بیابد، ولی شخص فهیم به آسانی آن را به دست می‌آورد.

۷ از مردم احمق دوری کن، زیرا چیزی ندارند که به تو یاد بدهند.

۸ حکمتِ شخص عاقل راهنمای او است، اما حماقتِ افراد احمق باعث گمراهی آن‌ها می‌شود.

۹ آدم‌های احمق از گناه کردن دست نمی‌کشند، اما اشخاص راستکار رضامندی خدا را می‌خواهند.

۱۴

- ۳۳ اشخاص فهمیده حکمت را در خود حفظ می‌کنند، ولی آدم‌های نادان از حکمت بهره‌ای ندارند.
- ۳۴ صداقت مایهٔ سرفرازی یک قوم است و گناه باعث رسوائی آن.
- ۳۵ پادشاه از خدمتگزاران دانا و کاردان خوشنود می‌شود، اما کسانی که بی‌شرمانه عمل می‌کنند، مورد غضب او قرار می‌گیرند.
- ۱۵** جواب نرم خشم را فرومی‌نشانند، اما جواب سخت، خشم را برمی‌انگیزاند.
- ۲ از زبان مرد دانا حکمت می‌چکد، ولی از دهان شخص نادان حماقت بیرون می‌آید.
- ۳ خداوند همه جا را زیر نظر دارد و ناظر اعمال مردمان نیک و بد است.
- ۴ سخنان خوب حیات می‌بخشد، اما حرف‌های بد باعث دلشکستگی می‌شود.
- ۵ شخص نادان نصیحت پدر خود را بی‌اهمیت می‌شمارد، ولی فرزند عاقل تأدیب پدر خود را می‌پذیرد.
- ۶ خانهٔ شخص صادق از ثروت پُر است، اما دسترنج مردم بدکار برای آن‌ها تلخکامی بیار می‌آورد.
- ۷ معرفت توسط اشخاص دانا منتشر می‌شود نه بوسیلهٔ مردم احمق که در آن‌ها راستی نیست.
- ۸ خداوند از قربانی‌های مردم بدکار متنفر است، اما از دعای راستکاران خوشنود می‌شود.
- ۹ خداوند از اعمال بدکاران متنفر است، اما پیروان راستی را دوست می‌دارد.
- که نیت خوب دارند، مورد محبت و اعتماد قرار می‌گیرند.
- ۲۳ کسی که زحمت می‌کشد، منفعت عایدش می‌شود، اما شخصی که فقط حرف می‌زند، فقیر می‌گردد.
- ۲۴ ثروت نصیب مردم دانا می‌شود، اما پادشاه اشخاص احمق حماقت آن‌ها است.
- ۲۵ شاهد راستگو جان مردم را نجات می‌دهد، اما شاهد دروغگو به مردم خیانت می‌کند.
- ۲۶ کسی که از خداوند می‌ترسد، تکیه‌گاه مستحکمی دارد و فرزندانش در امان می‌باشند.
- ۲۷ خدا ترسی چشمهٔ حیات است و انسان را از دامهای مرگ دور نگاه می‌دارد.
- ۲۸ عظمت یک پادشاه مربوط به تعداد مردمی است که بر آن‌ها حکومت می‌کند. پادشاه بدون رعیت نابود می‌شود.
- ۲۹ کسی که صبر و حوصله دارد، شخص بسیار عاقلی است، اما از آدم تندخو حماقت سر می‌زند.
- ۳۰ آرامش فکری به بدن سلامتی می‌بخشد، ولی حسادت استخوان را پوسیده می‌سازد.
- ۳۱ کسی که به فقرا ظلم می‌کند به آفرینندهٔ آن‌ها اهانت کرده است و هر که به مردم مسکین ترحم می‌نماید، به خدا احترام داشته است.
- ۳۲ مردم خدا شناس وقتی بمیرند، پناهگاهی می‌داشته باشند، اما گناهکاران بوسیلهٔ گناهان خود شان تباہ می‌شوند.

۲۱ آدم احمق از کارهای احمقانه لذت می برد، اما شخص دانا از راه راست منحرف نمی شود.

۲۲ نقشه ای که بدون مشورت کشیده شود، با شکست مواجه می گردد، اما مشورت زیاد باعث موفقیت می شود.

۲۳ انسان وقتی جواب درست می دهد، از آن لذت می برد. چقدر خوب است سخنی که بجا گفته شود!

۲۴ راه مردم دانا بسوی حیات بالا می رود و آن ها را از سقوط در جهنم باز می دارد.

۲۵ خداوند خانه مردم متکبر را ویران می کند، اما از دارائی بیوه زنان حفاظت می نماید.

۲۶ خداوند از نقشه های پلید متنفر است، ولی افکار پاک را می پسندد.

۲۷ کسی که دنبال سود نامشروع می رود، به خانواده خود لطمه می زند، اما کسی که از رشوت نفرت دارد، زندگی خوبی خواهد داشت.

۲۸ آدم خوب پیش از جواب دادن فکر می کند، اما شخص بد زود جواب می دهد و مشکلات بیار می آورد.

۲۹ خداوند از مردم بدکار دور است، ولی دعای اشخاص نیک را می شنود.

۳۰ دیدن روی شاد و خندان و شنیدن خبر خوش به انسان خوشی و سلامتی می بخشد.

۳۱ کسی که انتقادهای اصلاح کننده را قبول کند، در جمله مردم دانا بشمار می رود.

۱۰ کسانی که راه راست را ترک گفته اند، مجازات سختی در انتظار آن ها است، و اگر نخواهند که تأدیب و اصلاح شوند، خواهند مُرد.

۱۱ حتی دنیای مردگان از نظر خدا پنهان نیست، پس آیا انسان می تواند افکار خود را از او پنهان کند؟

۱۲ کسی که کارش مسخره کردن است، از نزدیک شدن به اشخاص دانا خودداری می کند، زیرا دوست ندارد که سرزنش آن ها را بشنود.

۱۳ دل شاد، چهره را شاداب می سازد، اما دل غمگین، روح را افسرده می کند.

۱۴ شخص عاقل تشنه معرفت است، اما مرد نادان خود را با حماقت سیر می کند.

۱۵ زندگی برای شخص فقیر سراسر زحمت است، همه چیز به نظرش بد می آید، اما اگر دلش شاد باشد، از زندگی لذت می برد.

۱۶ دارائی کم همراه با خدا ترسی بهتر است از ثروت هنگفت با اضطراب و تشویش.

۱۷ خوردن نان خشک با کسانی که ترا دوست دارند، بهتر است از خوردن غذای شاهانه با آنهایی که از تو نفرت دارند.

۱۸ شخص تندخو نزاع برپا می کند، ولی مرد صبور دعوا را فرو می نشاند.

۱۹ راه شخص تنبل با خار پوشیده است، اما راه آدم راستکار هموار است.

۲۰ فرزند دانا پدر خود را خوشحال می سازد، اما فرزند احمق مادر خود را تحقیر می کند.

۱۰ فرمان پادشاه مانند وحی قاطع است، پس او نباید در قضاوت اشتباه کند.

۱۱ خداوند می خواهد که در معاملات تان از ترازو و اوزان درست استفاده کنید. این اصل را خداوند برقرار کرده است.

۱۲ پادشاهان نباید ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت بر اساس عدالت استوار می ماند.

۱۳ پادشاهان، اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود آن ها خوشنود می شوند.

۱۴ خشم پادشاه پیام آور مرگ است، اما مرد عاقل آن را فرو می نشاند.

۱۵ خوشی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می آورد.

۱۶ کسب حکمت بهتر است از اندوختن طلا و نقره.

۱۷ راه مردم خدا شناس دور از هر نوع بدی است و هر که در این راه قدم بردارد، جان خود را حفظ خواهد کرد.

۱۸ نتیجه غرور هلاکت است و تکبر به سقوط می انجامد.

۱۹ بهتر است انسان متواضع باشد و با مردم ستمدیده بنشیند از اینکه با اشخاص متکبر باشد و در غنایم آن ها شریک شود.

۲۰ آنگهائی که از کلام خدا اطاعت می کنند، سعادت مند می شوند و کسانی که بر او توکل نمایند، برکت می یابند.

۲۱ مرد دانا را از روی فهمش می شناسند و سخنان دلنشین او تأثیر زیادی دارند.

۲۲ حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند، چشمه حیات است، ولی

۳۲ کسی که تأدیب را نپذیرد، خود را حقیر می سازد، ولی هر که آن را بپذیرد، دانائی کسب می کند.

۳۳ خدا ترسی به انسان حکمت می آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام بیار می آورد.

انسان نقشه های زیادی می کشد، اما نتیجه نهائی آن ها در دست خدا است.

۲ تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، ولی انگیزه ها را خداوند می بیند.

۳ نقشه های خود را به دست خداوند بسیار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.

۴ خداوند برای هر چیزی سرنوشتی تعیین کرده است و سرنوشت مردم بدکار تباهی است.

۵ خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نمی دهد که آن ها از مجازات او فرار کنند.

۶ مهر و وفا داشته باش، خدا گناهت را می بخشد. از خداوند بترس و بدی به تو نمی رسد.

۷ وقتی کسی خدا را خوشنود می سازد، خدا کاری می کند که حتی دشمنان آن شخص هم با او آشتی و مصالحه نمایند.

۸ مال کم که از راه صحیح به دست آمده باشد، بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه غلط فراهم شده باشد.

۹ انسان در فکر خود نقشه ها می کشد، اما خدا او را در انجام آن ها هدایت می کند.

۲ غلام دانا بر پسر شرور آقای خود تسلط خواهد یافت و در ارثی که به او می‌رسد، شریک خواهد شد.

۳ طلا و نقره را آتش می‌آزماید و دل انسان را خدا.

۴ آدم بدکار از همنشینی با مردم بد لذت می‌برد و مرد دروغگو از همنشینی با اشخاص دروغگو.

۵ مسخره کردن مردم فقیر به منزلهٔ مسخره کردن خدائی است که آن‌ها را آفریده است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران خوشحال می‌شوند، بی‌سزا نخواهند ماند. ۶ تاج افتخار اشخاص پیر، نواسه‌های شان می‌باشند و تاج افتخار فرزندان، والدین شان.

۷ شخص نجیب هرگز دروغ نمی‌گوید و آدم احمق هرگز حرف با منطق بر زبان نمی‌آورد.

۸ بعضی مردم به این فکر هستند که رشوه معجزه می‌کند و آن‌ها را در هر کاری موفق می‌سازد.

۹ کسی که تقصیر دیگران را می‌پوشاند، محبت ایجاد می‌کند، اما شخصی که آنرا آشکار می‌سازد، باعث جدائی دوستان می‌گردد.

۱۰ تأثیر یک ملامت به شخص فهیم بیشتر است از صد ضربهٔ تازیانه به آدم احمق.

۱۱ مردم بدکار فقط در فکر ترمرد هستند، بنابراین، بشدت مجازات خواهند شد.

۱۲ روبرو شدن با ماده خرسی که چوچه‌هایش را از او گرفته‌اند، بهتر است از روبرو شدن با شخص نادانی که گرفتار حماقت شده است.

حماقت برای مردم نادان مجازات بیار می‌آورد.

۱۳ سخنان شخص دانا عاقلانه است و تعالیمی که او می‌دهد، مؤثر می‌باشد.

۱۴ سخنان محبت‌آمیز مثل عسل شیرین است و شفای بدن انسان می‌باشد.

۱۵ راههائی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند، اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.

۱۶ گرسنگی خوب است، زیرا ترا وادار می‌سازد تا برای رفع آن کار کنی.

۱۷ آدم بدکار نقشه‌های پلید می‌کشد و شرارت لبهائیش مثل آتش سوزنده است.

۱۸ شخص بد اندیش نزاع برپا می‌کند و آدم سخن‌چین بهترین دوستان خود را از هم جدا می‌سازد.

۱۹ شخص ظالم همسایهٔ خود را فریب می‌دهد و او را به راه غلط می‌کشاند.

۲۰ چشمان خود را می‌بندد تا دروغ را اختراع نماید و لبه‌های خود را حرکت می‌دهد تا شرارت را انجام دهد.

۲۱ عمر طولانی هدیه‌ای است که به مردم نیک داده می‌شود و موی سفید تاج جمال آن‌ها است.

۲۲ صبر از قدرت بهتر است و شخصی که بر نفس خود اراده دارد از کسی که شهر را تسخیر نماید برتر است.

۲۳ انسان قرعه می‌اندازد، اما حکم آن را خدا تعیین می‌کند.

خوردن نان خشک در آرامش بهتر است از خوردن غذای شاهانه در خانه‌ای که در آن جنگ و دعوا باشد.

۲۷ شخص دانا کم حرف می زند و آدم عاقل آرام و صبور است.

۲۸ حتی شخص احمق هم اگر خاموش باشد و حرف نزند، او را دانا و فهمیده می شمارند.

۱۸ آدم خودخواه با دیگران آمیزش نمی کند و با هر حکمت صحیح مخالفت می ورزد.

۲ شخص احمق برای حکمت ارزش قائل نیست و فقط دوست دارد که خود را دانا نشان بدهد.

۳ وقتی شرارت می آید، ننگ و رسوائی هم می آید و توهین خجالت را همراه دارد.

۴ سخنان دهان انسان مانند آب عمیق است و چشمه حکمت، نهر جاری است. ۵ طرفداری از شخص مجرمی که حق بیگناهی را پایمال می کند، کار درستی نیست.

۶ حرف های آدم احمق منجر به نزاع و لت و کوب او می شود.

۷ سخنان شخص احمق مانند دامی است که او را به هلاکت می کشاند.

۸ حرف های آدم سخن چین مثل لقمه های لذیذی است که با لذت فروبرده می شود.

۹ کسی که در کار خود تنبلی می کند، مانند یک خرابکار، مخرب است.

۱۰ نام خداوند همچون قلعه ای است مستحکم که شخص راستکار به آن پناه می برد و در امان می ماند.

۱۱ اما پناهگاه ثروتمندان، ثروت شان است که گمان می کنند آن ها را محافظت خواهد کرد.

۱۳ اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا از خانه ات دور نخواهد شد.

۱۴ شروع کردن دعوا مانند ایجا درخنه در سد آب است، به جر و بحث خاتمه بده پیش از آنکه به دعوا منجر شود.

۱۵ خداوند از کسانی که بیگناه را محکوم و گناهکار را تبرئه می کند، متنفر است.

۱۶ صرف پول برای آموزش شخص احمق بیفایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.

۱۷ دوست واقعی در هر موقعیتی محبت می کند و اقارب برای کمک در هنگام مشکلات، تولد یافته اند.

۱۸ تنها شخص بی عقل است که ضامن شخص دیگری می شود.

۱۹ شخص ستیزه جو گناه را دوست دارد و آدم بلند پرواز خرابی بار می آورد.

۲۰ شخص بد اندیش کامیاب نخواهد شد و آدم فریبکار در دام بلا گرفتار خواهد گردید.

۲۱ فرزند احمق مایه غم و غصه والدین خود می باشد.

۲۲ خوشی دل مانند دوا شفا بخش است، اما روح پژمرده انسان را بیمار می کند.

۲۳ آدم بدکار پنهانی رشوه می گیرد و مانع اجرای عدالت می شود.

۲۴ هدف مردم عاقل تحصیل حکمت است، اما شخص جاهل در زندگی هیچ هدفی ندارد.

۲۵ فرزند احمق مایه غم و اندوه پدر و تلخکامی مادر است.

۲۶ مجازات کردن اشخاص بیگناه و جزا دادن مردم نجیب بخاطر صداقت شان کار درستی نیست.



۲۳ درخواست فقرا با التماس توأم است و جواب ثروتمندان با خشونت.

۲۴ بسیاری از دوستی ها پایدار نمی مانند، اما دوستانی هم هستند که از خویشاوندان نزدیکتر می باشند.

بہتر است انسان فقیر باشد و با صداقت زندگی کند، از اینکہ یک دروغگوی احمق باشد.

۲ داشتن دل و جرأت بدون حکمت بی فایده است و عجله باعث اشتباه می شود.

۳ انسان با حماقت خود زندگی خود را تباہ می کند و بعد گناه را بہ گردن خداوند می اندازد.

۴ شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا می کند، اما دوستان آدم فقیر از او جدا می شوند.

۵ شاهد دروغگو بی جزا نمی ماند و کسی کہ بہ دروغ سخن گوید، جان سالم بدر نخواهد برد.

۶ مردم خوش دارند کہ پیش بزرگان شیرین زبانی کنند و با کسانی دوست شوند کہ سخاوت و بخشش می کنند.

۷ وقتی انسان فقیر شود، حتی خویشاوندانش او را ترک می کنند، چہ رسد بہ دوستانش، و کوشش او برای بازیافتن آن ها بجائی نمی رسد.

۸ هرکہ در تلاش حکمت است، جان خود را دوست دارد و هرکسی کہ برای حکمت ارزش قایل شود، سعادت مند خواهد شد.

۹ شاهد دروغگو بی سزا نمی ماند و کسی کہ همیشه دروغ می گوید، هلاک خواهد شد.

۱۲ تکبر بہ سقوط منجر می شود و فروتنی بہ سرفرازی.

۱۳ چقدر زشت و احمقانه است کہ اگر انسان پیش از گوش دادن بہ سخنی، بہ آن جواب بدهد.

۱۴ اگر انسان روحیۀ قوی داشته باشد، بیماری را تحمل می کند، اما روحیۀ شکسته را چہ کسی می تواند تحمل کند؟

۱۵ اشخاص دانا همیشه مشتاق و آمادۀ کسب حکمت اند.

۱۶ ہدیہ دادن راہ را برای انسان باز می کند و او را بحضور اشخاص مهم می رساند.

۱۷ دلایل کسی کہ در محکمہ اول صحبت می کند، بنظر درست می آیند، اما تا زمانی است کہ طرف مقابل هنوز دلایل خود را ارائه نکرده باشد.

۱۸ قرعہ کشی، بہ دعوا خاتمہ می دهد و منازعۀ بین حریفان زورمند را خاموش می سازد.

۱۹ بہ دست آوردن دل اقارب رنج دیده، سخت تر از تصرف یک شهر مستحکم است. خصومت بین آن ها دیوار جدائی ایجاد می کند.

۲۰ انسان نتیجۀ حرفہائی را کہ می زند، خواهد دید.

۲۱ حرف زبانت می تواند حیات ترا حفظ کند یا آن را برباد دهد، بنابراین، عواقب حرف های خود را خواهی دید.

۲۲ وقتی مردی ہمسری می یابد، نعمتی را بہ دست می آورد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداوند.

۱۰ شایسته نیست که شخص احمق در ناز و نعمت بسر ببرد و یا یک غلام بر امیران حکومت کند.

۱۱ کسی که خشم خود را فرو می نشاند، عاقل است و آنکه از گناهان دیگران چشم می پوشد، سرفراز خواهد شد.

۱۲ غضب پادشاه مانند غرش شیر است، اما خوشنودی او مثل شبی است که بر سبزه می بارد.

۱۳ فرزند نادان بلای جان پدر خود است و غرغره های زن بهانه گیر مثل قطرات آبی است که دایم در حال چکیدن می باشد.

۱۴ خانه و ثروت از اجداد به ارث می رسد، اما زن عاقل هدیه خداوند است.

۱۵ کسی که تنبل است و زیاد می خوابد، گرسنه می ماند.

۱۶ از احکام خدا پیروی کن تا زنده بمانی، زیرا هر کسی که آن ها را ناچیز شمارد، خواهد مُرد.

۱۷ وقتی به یک فقیر کمک می کنی، مثل این است که به خداوند قرض می دهی و خداوند است که قرض ترا ادا می کند.

۱۸ فرزند خود را تا که دیر نشده تربیه کن؛ اگر غفلت نمائی، زندگی او را تباه خواهی کرد.

۱۹ اگر کسی تندخوئی کند، بگذار که عاقبتش را ببیند، زیرا در غیر آن او به تندخوئی خود ادامه خواهد داد.

۲۰ اگر به پند و نصیحت گوش دهی، تا آخر عمر از حکمت برخوردار خواهی بود.

۲۱ انسان نقشه های زیادی در سر می پروراند، اما نقشه هائی که مطابق با خواست خدا باشد، اجراء خواهند شد.

۲۲ مهر و وفا زینت انسان است. بهتر است که انسان فقیر باشد نه دروغگو.

۲۳ خدا ترسی به انسان حیات می بخشد و او را کامیاب ساخته از هر بلائی محفوظ می دارد.

۲۴ آدم تنبل دست خود را بسوی بشقاب دراز می کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی گذارد.

۲۵ شخص مسخره کننده را سرزنش کن تا مایه عبرت جاهلان شود. اشتباهات شخص فهمیده را به او نشان بده تا فهمیده تر گردد.

۲۶ هر کسی که با پدر خود رفتار بد می کند و مادر خود را از خانه بیرون می راند، ننگ و رسوائی بار می آورد.

۲۷ فرزندم، اگر از تعلیم دست بکشی، به معرفت نمی رسی.

۲۸ شاهد پست و فرومایه عدالت را ببازی می گیرد و از گناه کردن لذت می برد.

۲۹ مردم مسخره کننده و اشخاص احمق مجازات خواهند شد.

۲۰ شراب انسان را به کارهای احمقانه وا می دارد و مشروب باعث جنگ و دعوا می شود. کسانی که خود را به مشروب معتاد می کنند، احمق اند.

۲ غضب پادشاه مثل غرش شیر است. هر کسی که خشم او را برانگیزاند، جان خود را به خطر می اندازد.

۱۵ سخنان حکیمانه گرانباتر از طلا و نادرتر از جواهر است.

۱۶ از کسی که پیش تو ضامن شخص بیگانه می شود، گرو بگیر.

۱۷ نانی که از راه فریبکاری به دست می آید، لذیذ است، اما سرانجام کام را تلخ می کند.

۱۸ نقشه هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو.

۱۹ شخص سخن چین رازها را فاش می کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن.

۲۰ چراغ زندگی کسی که والدین خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد.

۲۱ مالی که به آسانی به دست آمده باشد، برکتی نخواهد داشت.

۲۲ بدی را با بدی تلافی نکن، بلکه منتظر باش تا خداوند کاری کند.

۲۳ خداوند از اشخاصی که در معامله از ترازو و اوزان تقلبی کار می گیرند، متنفر است.

۲۴ خداوند راه زندگی ما را تعیین می کند، پس انسان چگونه می تواند بفهمد که راه

زندگی او به کجا خاتمه می یابد؟

۲۵ هرگز نانسجیده قولی به خدا مده، زیرا ممکن است گرفتار شوی.

۲۶ پادشاه دانا مردم بدکار را تشخیص می دهد و آن ها را شدیداً مجازات می کند.

۲۷ وجدان انسان به منزله چراغ خداوند است که تمام رازهای پنهانی او را آشکار می سازد.

۳ اجتناب از نزاع برای انسان عزت می آورد. فقط آدم های احمق هستند که نزاع برپا می کنند.

۴ شخص تبیل به موقع زمین خود را قلبه نمی کند، بنابراین، در هنگام برداشت محصول هر چه می پالد، چیزی نمی یابد.

۵ نیت انسان در عمق دل مشورت دهنده مانند آب در تهِ چاه است و شخص عاقل آن را بیرون می کشد.

۶ بسا اشخاص ادعا می کنند که باوفا هستند، اما چه کسی می تواند شخصی را پیدا کند که واقعاً باوفا باشد؟

۷ فرزندان شخص صادق و راستکار در زندگی سعادت مند خواهند شد.

۸ پادشاهی که بر مسند قضاوت می نشیند، بدقت جوانب امر را می سنجد و حق را از باطل تشخیص می دهد.

۹ چه کسی می تواند بگوید که او دل خود را پاک نگهداشته است و از گناه مبرا می باشد؟

۱۰ خداوند از کسانی که در معامله از اوزان و پیمانانه های تقلبی استفاده می کنند، متنفر است.

۱۱ حتی کودکی را می توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه را انجام می دهد، پاک و راست است یا نه.

۱۲ گوش شنوا و چشم بینا، هر دو عطیۀ خداوند هستند.

۱۳ اگر خواب را دوست داشته باشی فقیر می گردی؛ پس بیدار باش تا سیر شوی.

۱۴ خریدار به جنس می نگرد و می گوید: «بد است!» اما وقتی آن را خرید، از آن تعریف می کند.

- ۱۱ جاهلان تا تنبیه شدن مردم مسخره کننده را نبینند، درس عبرت نمی گیرند، اما اشخاص دانا از شنیدن آنچه که به آن ها تعلیم داده می شود، چیزی می آموزند.
- ۱۲ خدای عادل اعمال خانه مردم بدکار را می بیند و آن ها را واژگون کرده هلاک می سازد.
- ۱۳ کسی که فریاد فقیران را نشنیده می گیرد، در روز تنگدستی خود هم فریادرسی نخواهد داشت.
- ۱۴ آتش خشم را می توان با دادن هدیه پنهانی خاموش کرد.
- ۱۵ اجرای عدالت برای آدم راستکار نشاط بخش است، اما برای شخص بدکار مصیبت بار.
- ۱۶ مرگ در انتظار کسانی است که از راه راست منحرف می شوند.
- ۱۷ کسی که عیاشی را دوست دارد، فقیر می شود و شخص میگسار و خوشگذران هرگز ثروتمند نخواهد شد.
- ۱۸ مردم بدکار در همان دامی که برای اشخاص راستکار نهاده اند، گرفتار می شوند.
- ۱۹ سکونت در بیابان بی آب و علف بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه جو.
- ۲۰ خانه شخص دانا از نعمت و ثروت پُر است، اما آدم نادان هر چه را به دست می آورد برباد می دهد.
- ۲۱ راستکار و مهربان باش تا عمر شاد داشته باشی و از احترام و موفقیت برخوردار شوی.
- ۲۸ اگر پادشاه مهربان و راستکار باشد، سلطنتش پایدار می ماند.
- ۲۹ جلال و شکوه جوانان، قوت آن ها است و عزت پیران موی سفید آن ها.
- ۳۰ تجربه های تلخ، از بدی پاک می کند و عمق دل را ظاهر می سازد.
- ۲۱  
دل پادشاه در دست خداوند است و او آن را مانند آب جوی، به هر سو که بخواهد، هدایت می کند.
- ۲ تمام کارهای انسان در نظر خودش درست است، اما انگیزه ها را خداوند می آزماید.
- ۳ عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم قربانیها خداوند را خوشنود می سازد.
- ۴ مردم بدکار در اختیار غرور و تکبر خود هستند و این شیوه گناه شمرده می شود.
- ۵ نقشه با دقت انسان را توانگر می کند، اما عجله باعث فقر می شود.
- ۶ ثروتی که از راه ناروا به دست می آید، هرگز دوام نمی کند. پس چرا باید در این راه خود را به خطر بیندازی؟
- ۷ ظلم اشخاص بدکار که نمی خواهند راستی را بجا آورند، عاقبت بسوی خود شان باز می گردد و آن ها را نابود می کند.
- ۸ راه شخص گناهکار کج است، اما آدم پاک در راه راستی قدم بر می دارد.
- ۹ سکونت در گوشه بام بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه جو در یک خانه مشترک.
- ۱۰ شخص بدکار ظلم را دوست دارد و حتی همسایه اش از دست او در امان نیست.

۳ شخص زیرک خطر را می بیند و از آن دوری می کند، اما آدم جاهل بسوی آن می رود و خود را گرفتار می سازد.

۴ ثمره تواضع و اطاعت از خداوند، ثروت و احترام و عمر طولانی است.

۵ راه اشخاص بدکار از خارها و دامها پوشیده است. پس اگر جان خود را دوست داری از رفتن به آن راه خودداری کن.

۶ کودک را در راهی که باید برود، تربیه کن و او تا آخر عمر از آن منحرف نخواهد شد.

۷ فقیر، اسیر ثروتمند است و کسی که قرض می گیرد غلام قرض دهنده است.

۸ هر که ظلم بکارد، آن را درو می کند و قدرتش درهم می شکند.

۹ شخص سخاوتمندی که غذای خود را با فقرا تقسیم می کند، برکت می یابد.

۱۰ شخص مسخره کننده را بیرون بینداز تا نزاع و مجادله و دشنام خاتمه یابد.

۱۱ کسی که بخواهد قلبش پاک و کلامش دلنشین باشد، حتی پادشاه هم او را دوست خواهد داشت.

۱۲ خداوند حافظ راستی است و سخنان دروغ را باطل می سازد.

۱۳ آدم تبیل در خانه می ماند و می گوید: «اگر بیرون بروم شیر مرا خواهد خورد.»

۱۴ سخنان زن بدکار مانند یک دام خطرناک است و هر کسی که مورد غضب خداوند باشد در آن گرفتار می شود.

۱۵ حماقت در وجود کودک نهفته است، اما تنبیه آن را از او بیرون می کند.

۲۱ یک شخص دانا می تواند شهر مردان با قدرت را تسخیر کند و قلعه اعتماد شان را فروریزد.

۲۳ هر که مواظب سخنان خود باشد، جان خود را از مصیبت ها نجات می دهد.

۲۴ کسانی که دیگران را مسخره می کنند، مغرور و متکبرانند.

۲۵ شخص تبیل که از کار کردن امتناع می کند، باعث هلاکت خود می شود.

۲۶ او تمام روز در خواب و خیال بسر می برد، اما شخص راستکار سخاوتمند است و از بخشیدن به دیگران دریغ نمی کند.

۲۷ قربانی های شیرین مورد قبول نیستند، پس چند مرتبه زیاده تر وقتی آنرا بخاطر بدی خود تقدیم کنند.

۲۸ شاهد دروغگو نابود خواهد شد، اما سخنان شخص صادق تا ابد باقی می ماند.

۲۹ آدم بدکار خودسرانه عمل می کند، اما شخص راستکار جوانب امر را می سنجد.

۳۰ هیچ حکمت و بصیرت و نقشه ای نمی تواند علیه خداوند عمل کند.

۳۱ انسان اسپ را برای روز جنگ آماده می کند، اما پیروزی را خداوند می بخشد.

۲۲ نیکنامی بهتر از ثروت هنگفت است و محبوبیت گرانباتر از طلا و نقره.

۲ فقیر و ثروتمند یک وجه مشترک دارند: هر دوی آن ها را خداوند آفریده است.

۱۹ اگر کسی در کار خود ماهر باشد، بدان که او جزو اشخاص گمنام نخواهد بود، بلکه در دربار پادشاهان راه خواهد یافت.

۲۳ وقتی با شخصی مهمی غذا می خوری، بخاطر داشته باش که با چه کسی نشسته ای. ۲ اگر شخص پُرخوری هستی، کارد را بر گلوی خود بگذار ۳ و حریص غذاهای لذیذ او نباش، زیرا ممکن است ترا فریب بدهد.

۴ عاقل باش و برای کسب ثروت، خود را خسته نکن، ۵ زیرا ثروت پایدار نیست و مانند عقاب می پرد و ناپدید می شود. ۶ از خوان شخص خسیس غذا نخور و برای طعام های لذیذ او حریص نباش، ۷ زیرا او حساب هرچه را که بخوری در فکر خود نگاه می دارد. او تعارف می کند و می گوید: «بخور و بنوش»، اما این را از صمیم دل نمی گوید. ۸ لقمه ای را که خورده ای استفراغ خواهی کرد و تشکرات تو برباد خواهند رفت.

۹ آدم احمق را نصیحت نکن، زیرا او سخنان حکیمانه ترا بی اهمیت می شمارد. ۱۰ سرحد مُلک خود را که از قدیم تعیین شده تغییر نده و زمین یتیمان را بزور نگیر، ۱۱ زیرا خداوند «حامی» آن ها با قدرت است و به داد آن ها می رسد.

۱۲ وقتی معلم ترا تعلیم می دهد، از صمیم دل به سخنان آموزنده آنها گوش بده.

۱۳ از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی نکن، زیرا تشبیه او را نمی کشد، ۱۴ بلکه جان او را از هلاکت نجات می دهد.

۱۶ کسی که بخاطر نفع خود به فقرا ظلم کند و به ثروتمندان هدیه بدهد، عاقبت گرفتار فقر خواهد شد.

## گفتار حکیمانه

۱۷ به این سخنان مردان حکیم که به تو یاد می دهم، گوش بده و با تمام وجود از آن ها پیروی کن، ۱۸ زیرا حفظ کردن آن ها در دل و جاری کردن آن ها بر زبان، کار پسندیده ای است. ۱۹ این سخنان را امروز به تو تعلیم می دهم تا بر خداوند اعتماد کنی. ۲۰ این سی کلام برگزیده را که پُر از پند و حکمت اند، برای تو نوشته ام ۲۱ تا حقیقت را همان طوری که هست به تو یاد بدهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو سؤال می کنند، جواب بدهی.

۲۲ به شخص فقیری که حامی ندارد، ظلم نکن و حق بیچارگان را در محکمه پایمال نساز. ۲۳ زیرا خداوند به داد آن ها می رسد و کسانی را که به آن ها ظلم کرده اند، بسزای اعمال شان می رساند.

۲۴ با اشخاص بُند خو که زود خشمگین می شوند معاشرت نکن، ۲۵ مبادا مثل آن ها شوی و زندگی خود را تباه کنی.

۲۶ ضامن کسی نشو و تعهد نکن که او قرض خود را ادا خواهد کرد، ۲۷ زیرا اگر مجبور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی آن را بپردازی رختخوابت را از زیر پای بیرون می کشد.

۲۸ سرحد مُلک خود را که اجدادت از قدیم تعیین کرده اند، به نفع خود تغییر نده.

می رود،<sup>۳۲</sup> در آخر، مثل مار کشنده ترا نیش می زند و مانند کفچه مار ترا می گزد.<sup>۳۳</sup> چشمانت چیزهای عجیب و غریب می بیند و گرفتار وهم و خیال می گردی.<sup>۳۴</sup> مانند کسی می شوی که در بحر خوابیده و با امواج آن دست و پنجه نرم می کند.<sup>۳۵</sup> می گوئی: «مرا زند، اما دردی را احساس نمی کنم. چه وقت به هوش می آیم تا یک پیاله دیگر بنوشم؟»  
**۲۴** به اشخاص بدکار حسادت نوز و آرزوی دوستی آن ها را نداشته باش،<sup>۲</sup> زیرا تمام فکر و ذکر آن ها این است که به مردم ظلم کنند، و هر وقتیکه دهان می گشایند مردم را می رنجانند.

<sup>۳</sup> خانه بر بنای حکمت و دانش آباد می گردد،<sup>۴</sup> اطاق هایش با دانائی از اسباب نفیس و گرانبه می شوند.  
<sup>۵</sup> شخص دانا و فهمیده از قدرت زیاد برخوردار است و همیشه به قدرت خود می افزاید.<sup>۶</sup> پیروزی در جنگ مربوط به تدابیر خوب و مشورت زیاد است.  
<sup>۷</sup> شخص احمق نمی تواند به حکمت دست یابد. وقتی موضوع مهمی مورد بحث قرار می گیرد، او حرفی برای گفتن ندارد.

<sup>۸</sup> کسی که دایم نقشه های پلید در سر می پروراند، عاقبت رسوا می شود.  
<sup>۹</sup> نقشه های آدم احمق گناه آلود اند و کسی که دیگران را مسخره می کند، مورد نفرت همه مردم می باشد.  
<sup>۱۰</sup> اگر سختی های زندگی را تحمل کرده نتوانی، شخص ضعیفی هستی.

<sup>۱۵</sup> فرزندم، اگر حکمت بیاموزی، دل من شاد می شود،<sup>۱۶</sup> و هنگامی که سخن راست بگوئی تمام وجودم به وجد می آید.  
<sup>۱۷</sup> به بدکاران حسادت نوز، بلکه آرزوی تو اطاعت از خداوند باشد،<sup>۱۸</sup> زیرا در اینصورت آینده خوبی خواهی داشت و امید تو بر باد نخواهد رفت.

<sup>۱۹</sup> فرزندم، عاقل باش و به سخنانم گوش بده. در راه راست قدم بردار<sup>۲۰</sup> و با مردم شرابخور و شکم پرست معاشرت نکن،<sup>۲۱</sup> زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و خوابیدن است، فقیر و محتاج می شوند.  
<sup>۲۲</sup> به نصیحت پدرت که ترا به وجود آورده است، گوش بده و مادرت را هنگامی که پیر می شود، خوار نشمار.  
<sup>۲۳</sup> در پی حقیقت باش و حکمت و ادب و دانش را کسب کن و به هیچ قیمتی آن ها را از دست نده.<sup>۲۴-۲۵</sup> فرزند راستکار و دانا باش تا باعث خوشی و خوشنودی پدر و مادرت شوی.

<sup>۲۶</sup> فرزندم، سخنان مرا بشنو و زندگی مرا سرمشق خود قرار ده.<sup>۲۷</sup> بدان که زن بدکاره دام خطرناکی است.<sup>۲۸</sup> او مانند راهزن در کمین قربانی های خود می نشیند و به تعداد مردم خیانتکار می افزاید.

<sup>۲۹</sup> مصیبت و بدبختی نصیب چه کسی می شود؟ آن کیست که همیشه جنگ و دعوا برپا می کند، بی جهت زخمی می شود و چشمانش تار می گردند؟  
<sup>۳۰</sup> کسی که دایم شراب می خورد و بدنبال میگساری می رود.<sup>۳۱</sup> پس فریفته شراب گلگون نشو که در پیاله به تو چشمک می زند و بعد آهسته از گلویت پائین

### چند سخن حکیمانه دیگر

۲۳ مردان حکیم این سخنان را نیز گفته اند:

قاضی نباید در وقت محاکمه از کسی طرفداری کند. ۲۴ هر کسی که به مجرم بگوید: «تو بیگناه هستی»، مورد لعنت و نفرت مردم قرار می گیرد. ۲۵ اما شخصی که گناهکار را محکوم کند، سعادت و برکت نصیبش می شود.

۲۶ جواب صادقانه مانند بوسه یک دوست دلچسپ است.

۲۷ اول کار و کسبی برای خود پیدا کن و بعد خانه و خانواده ات را تشکیل بده.

۲۸ علیه همسایه ات شهادت دروغ مده و سخنان غلط در باره اش بر زبان نیاور. ۲۹ نگو: «همان بلائی را که بر سر من آورده بر سر خودش می آورم.»

۳۰ از کنار مزرعه آدم تبیل و تاکستان مرد احمق گذشتم. ۳۱ در همه جا خار روئیده بود. علف های هرزه زمین را پوشانده و دیوار مزرعه فروریخته بود. ۳۲ با دیدن این منظره به فکر فرورفتم و این درس را آموختم: ۳۳ کسی که دست بر دست هم می گذارد و دایم می خوابد و استراحت می کند، ۳۴ عاقبت فقر و تنگدستی مثل راهزن مسلحی به سراغش می آید.

### امثال بیشتر سلیمان

اینها نیز از امثال سلیمان اند که کاتبان حزقیاء، پادشاه یهودا آن ها را نقل کرده اند:

# ۲۵

۱۱ از نجات دادن کسی که به ناحق محکوم شده است، کوتاهی نکن. ۱۲ نگو که از ماجرا بیخبر بوده ای، زیرا خدائی که جان ترا در دست دارد و از دل تو آگاه است، می داند که تو از همه چیز باخبر بوده ای. او هر کسی را مطابق اعمالش جزا می دهد.

۱۳-۱۴ فرزندم، همانطوری که خوردن عسل کام ترا شیرین می کند، کسب حکمت نیز برای جان تو شیرین خواهد بود. کسی که حکمت می آموزد آینده خوبی در انتظارش می باشد و امیدهای او بر باد نمی رود.

۱۵ مانند بدکاران نباش که منتظر هستند تا خانه مردم درستکار را غارت و ویران کنند، ۱۶ زیرا شخص راستکار حتی اگر هفت بار هم بیفتد، باز بر می خیزد، ولی اشخاص بدکار گرفتار بلا شده سرنگون می گردند.

۱۷ وقتی دشمنانت دچار مصیبت می شوند، خوشحال نشو و هنگامی که می افتند خوشی نکن، ۱۸ زیرا خداوند این کار ترا می بیند و نمی پسندد و آنگاه از مجازات آن ها دست بر می دارد.

۱۹ بخاطر مردم بدکار، تشویش نداشته باش و به آن ها حسادت نورز، ۲۰ زیرا شخص بدکار آینده ای ندارد و چراغش خاموش می شود.

۲۱ فرزندم از خداوند و پادشاه بترس و با کسانی که علیه آن ها شورش می کنند همدست نشو. ۲۲ زیرا نابودی آن ها ناگهانی است و کسی نمی داند که خداوند و پادشاه چه بلائی را بر سر آن ها می آورد.



۱۴ کسی که دم از سخاوت می زند، اما چیزی به کسی نمی بخشد، مانند ابر و بادی است که باران نمی آورد.

۱۵ شخص صبور می تواند حتی حاکم را قانع سازد و زبان نرم می تواند هر مانعی قوی را از بین بردارد.

۱۶ اگر به غسل دست یابی زیاد از حد نخور، زیرا ممکن است دل بد شوی و استفراغ کنی. ۱۷ به خانه همسایه ات زیاد از حد نرو، مبادا از تو سیر و متنفر شود.

۱۸ شهادت دروغ مثل تیر و شمشیر و تیر تیز، صدمه می زند.

۱۹ اعتماد کردن به شخص خائن در زمان سختی مانند جویدن غذا با دندان لق و دویدن با پای شکسته است.

۲۰ آواز خواندن برای شخص غمگین مثل کشیدن لباس از تن، در هوای سرد و پاشیدن نمک بر زخم او است.

۲۱ اگر دشمنت گرسنه باشد، به او غذا بده و اگر تشنه باشد، او را آب بنوشان. ۲۲ این عمل تو او را شرمنده می سازد و خداوند به تو پاداش می دهد.

۲۳ همانطوری که باد شمال باران می آورد، بدگوئی هم خشم و عصبانیت بیار می آورد.

۲۴ سکونت در گوشه بام بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه جو در خانه مشترک.

۲۵ خبر خوشی که از دیار دور می رسد، همچون آب سردی است که به کام شخص تشنه لب می ریزد.

۲ عظمت خدا در پوشاندن اسرارش می باشد، اما عظمت پادشاه در دانستن عمق مسائل.

۳ پی بردن به افکار پادشاه مانند دست یافتن به آسمان و عمق زمین، غیر ممکن است.

۴ ناپاکی را از نقره جدا کن تا زرگر بتواند از آن ظرفی بسازد. ۵ مأمورین بدکار پادشاه را از او دور کن تا تخت او در عدالت پایدار بماند.

۶ وقتی بحضور پادشاه می روی، خود را شخص بزرگی مپندار و در جای بزرگان منشین، ۷ چون بهتر است به تو گفته شود: «بالا تر بنشین»، از اینکه ترا در برابر چشمان بزرگان در جای پائینتر بنشانند.

۸ وقتی با همسایه ات اختلاف داری، به عجله به محکمه نرو، زیرا اگر در آخر ثابت شود که حق با او بوده است، تو چه خواهی کرد؟

۹ وقتی با همسایه ات دعوا می کنی، رازی را که از دیگران شنیده ای فاش نکن، ۱۰ زیرا در اینصورت دیگر کسی به تو اطمینان نخواهد کرد و بدنام خواهی شد.

۱۱ سخنی که بجا گفته شود، مانند نگین های طلا است که در ظرف نقره ای نشاندن شده باشند.

۱۲ نصیحت شخص دانا برای گوش شنوا مانند حلقه طلا و جواهر، با ارزش است.

۱۳ خدمتگار صادق همچون آب سرد در گرمای تابستان، روح آقای خود را تازه می کند.

فرومی رود و او حس نمی کند، بی اثر است.

۱۰ کسی که آدم احمق را استخدام می کند، مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می سازد.

۱۱ همانطوری که سگ به استفراغ خود بر می گردد، به همان ترتیب شخص احمق حماقت خود را تکرار می کند.

۱۲ کسی که در نظر خودش عاقل است، از یک احمق هم نادان تر است.

۱۳ آدم تنبل پای خود را از خانه بیرون نمی گذارد و می گوید: «شیرهای درنده در کوچه ها هستند!»<sup>۱۴</sup> او مانند دروازه ای که بر پاشنه خود می چرخد، در رختخواب می غلند و از آن جدا نمی شود.<sup>۱۵</sup> دست خود را بطرف بشقاب دراز می کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی گذارد.<sup>۱۶</sup> با اینهم او خود را داناتر از هفت مرد عاقل می داند.

۱۷ کسی که در دعوائی دخالت می کند که مربوط به او نیست، مانند شخصی است که از گوشهای سگی می گیرد.

۱۸-۱۹ شخصی که همسایه خود را فریب بدهد و بعد به او بگوید که شوخی کرده است، مثل دیوانه ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرتاب می کند.

۲۰ اگر هیزم نباشد، آتش خاموش می شود. اگر سخن چین نباشد، نزاع فرومی نشیند.

۲۱ همانطوری که زغال و هیزم آتش را مشتعل می سازد، مرد ستیزه جو هم جنگ و دعوا را برپا می کند.

۲۶ سازش آدم راستکار با شخص بدکار مانند آلوده کردن منبع آب و گِل آلود ساختن چشمه است.

۲۷ همانطوری که افراط در خوردن عسل مضر است، انتظار تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند است.

۲۸ کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهر بی دیوار و آماده انهدام است.

همانطوری که باریدن برف در تابستان یا باران در فصل درو خلاف قانون طبیعت است، احترام داشتن به اشخاص نادان هم جایز نیست.

۲ نفرین، اگر مستحق آن نباشی، صدمه ای به تو نمی رساند و مانند پرنده ای است که به هر طرف پرواز می کند و در جایی نمی نشیند.

۳ قمچین برای اسپ، قیزه برای الاغ و چوب برای تئیه احمق ضرور است.

۴ کسی که به سؤال احمقانه جواب بدهد، مثل سؤال کننده آن احمق است.

۵ پس باید به سؤال احمقانه جواب احمقانه داد تا کسی که سؤال کرده فکر نکند که عاقل است.

۶ کسی که به دست آدم احمق پیغام می فرستد، مثل شخصی است که پای خود را قطع می کند و یا زهر می خورد.

۷ مثلی که از دهان شخص نادان بیرون می آید، مانند پای لنگ سست است.

۸ احترام داشتن به آدم احمق مانند بستن سنگ به فلاخن کار احمقانه است.

۹ مثلی که از دهان آدم احمق بیرون می آید، همچون خاری که به دست شخص احمق

۷ شکم سیر حتی از غسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر چیز تلخ، شیرین است.

۸ کسی که خانه خود را ترک می کند، همچون پرنده ای است که از آشیانه خود آواره شده باشد.

۹ مشوره صمیمانه یک دوست همچون عطری خوشبو دلپذیر است.

۱۰ دوست خود و دوست والدینت را هرگز ترک نکن، و وقتی که در سختی هستی، بسراغ خویشاوندانت نرو. همسایه نزدیک از خویشاوندان دور بهتر است.

۱۱ فرزندانم، حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن تا بتوانم جواب کسانی را که سرزنش می کنند، بدهم.

۱۲ شخص زیرک خطر را می بیند و از آن اجتناب می کند، اما آدم جاهل بسوی آن می رود و خود را گرفتار می سازد.

۱۳ از کسی که پیش تو ضامن شخص بیگانه ای می شود، گرو بگیر.

۱۴ اگر صبح وقت با دعای خیر دوستت را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون لعنت خواهد بود.

۱۵ چکیدن دائمی آب در روز بارانی و زن ستیزه جو مثل هم هستند. ۱۶ هر که بخواهد با او مقابله کند، مثل کسی است که بخواهد مانع وزیدن باد گردد و یا اینکه روغن را در دست خود نگهدارد.

۱۷ همانطوری که آهن، آهن را تیز می کند، دوست نیز شخصیت دوست خود را اصلاح می کند.

۱۸ هر که از درخت انجیر نگهداری کند، از میوه اش هم خواهد خورد، و هر

۲۲ حرف های آدم سخن چین مانند لقمه های لذیذی است که با لذت بلعیده می شوند.

۲۳ سخنان شیرین و فریبنده، شرارت دل را پنهان می کند، درست مثل لعابی که ظرف گلی را می پوشاند.

۲۴ شخص کینه توز با حرف های خود کینه دل خود را مخفی می کند، ۲۵ اما تو فریب حرف های فریبنده او را نخور، زیرا دلش پُر از نفرت است. ۲۶ اگرچه نفرت خود را با حيله پنهان می کند، ولی سرانجام خوی پلید او بر همه کس آشکار می گردد.

۲۷ هر کسی که برای دیگران چاه بکند، خودش در آن می افتد. هر که سنگی را بطرف دیگران بغلتاند، آن سنگ بر می گردد و بالای خود او می افتد.

۲۸ زبان دروغگو از شنونده اش نفرت دارد و به او آسیب می رساند. سخن چاپلوس جز خرابی چیزی دیگری بیار نمی آورد.

درباره فردایت با غرور صحبت نکن، زیرا نمی دانی که فردا چه پیش خواهد آمد.

۲ هرگز از خودت تعریف نکن، بگذار دیگران از تو تعریف کنند.

۳ حمل بار سنگ و ریگ سخت است، اما تحمل سختی هائی که یک شخص احمق ایجاد می کند، از آن هم سخت تر است.

۴ حسادت خطرناکتر و بی رحمتتر از خشم و غضب است.

۵ سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر است.

۶ زخم دوست بهتر از بوسه دشمن است.

۲۷

- کسی که به آقای خود خدمت کند، عزت می یابد.
- ۱۹ همانطوری که انسان در آب، انعکاس روی خود را می بیند، در قلب دیگران نیز انعکاس شخصیت خود را مشاهده می کند.
- ۲۰ همانطوری که دنیای مردگان از بلعیدن زندگان سیر نمی شود، خواهشهای انسان هم هرگز ارضا نمی گردند.
- ۲۱ طلا و نقره را بوسیله آتش می آزمایشند، اما انسان را از عکس العملش در برابر تعریف و تمجید دیگران می توان شناخت.
- ۲۲ اگر شخص احمق را در هاؤن هم بکوبی، حماقتش از او جدا نمی شود.
- ۲۳-۲۴ مال و دارائی زود از بین می رود و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای اولاده او باقی نمی ماند. پس تو با دقت از گله و رمه ات مواظبت کن،<sup>۲۵</sup> زیرا وقتی بیده چیده می شود و محصول تازه بار می آید و علف کوهستان جمع آوری می شود،<sup>۲۶</sup> آنگاه از پشم گوسفندان لباس تهیه خواهی کرد، از فروش بزهایت زمین خواهی خرید<sup>۲۷</sup> و از شیر بقیه بزهایت تو و خانواده و کنیزانت سیر خواهید شد.
- ۲۸** مردم بدکار می گریزند، در حالیکه کسی آن ها را تعقیب نمی کند، اما اشخاص صادق مثل شیر، شجاع هستند.
- ۲ وقتی ملتی گرفتار آشوب می شود، دولتش به آسانی سرنگون می گردد، اما رهبران راستکار و عاقل مایه ثبات مملکت هستند.
- ۳ حاکمی که بر فقرا ظلم می کند، مانند باران شدیدی است که محصول را از بین می برد.
- ۴ قانون شکنی، ستایش مردم بدکار است، اما اطاعت از قانون، مبارزه با فساد می باشد.
- ۵ عدالت برای مردم بدکار بی معنی است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را بخوبی می دانند.
- ۶ بهتر است که انسان فقیر و راستکار باشد، تا اینکه ثروتمند و فریبکار.
- ۷ جوانی که از قانون اطاعت می کند، عاقل است، اما کسی که همنشین مردم شریر و بدکار است، باعث ننگ پدر خود می شود.
- ۸ مالی که از راه سودخوری و منفعت جوئی از فقرا حاصل شود، عاقبت به دست کسی می افتد که بر فقرا رحم می کند.
- ۹ خدا از دعای کسانی که احکام او را اطاعت نمی کنند، نفرت دارد.
- ۱۰ هر که دام بر راه شخص راستکار بنهد و او را براه بد بکشاند، عاقبت به دام خود گرفتار می شود، اما اشخاص نیک پاداش خوبی می گیرند.
- ۱۱ ثروتمندان خود را عاقل می پندارند، اما فقیر خردمند از واقعیت باطن آن ها باخبر است.
- ۱۲ وقتی مردمان نیک پیروز می شوند، همه خوشی می کنند، اما هنگامی که بدکاران به قدرت می رسند، مردم مخفی می شوند.
- ۱۳ هر که گناه خود را بپوشاند، هرگز کامیاب نمی شود، اما کسی که به گناه

۲۳ اگر اشتباه کسی را به او گوشزد کنی، در آخر بیشتر از کسی که پیش او چاپلوسی کرده است، از تو قدردانی خواهد کرد.

۲۴ کسی که از والدین خود دزدی می کند و می گوید: «کار بدی نکرده ام»، از یک دزد کمتر نیست.

۲۵ حرص و طمع باعث جنگ و جدال می شود، اما توکل نمودن بر خداوند انسان را کامیاب می سازد.

۲۶ کسی که از عقاید خود پیروی می کند، احمق است، اما هر که پیرو حکمت باشد، در امان می ماند.

۲۷ اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج نمی شوی، اما اگر روی خود را از آن ها برگردانی، مورد لعنت قرار می گیری.

۲۸ هنگامی که مردم بدکار به قدرت می رسند، مردم مخفی می شوند، اما وقتی آن ها سقوط می کنند، اشخاص راستکار قدرت را به دست می گیرند.

کسی که بعد از سرزنش زیاد بازهم سرسختی کند، ناگهان خرد می شود و علاجی نخواهد داشت.

۲ تا وقتی که قدرت به دست اشخاص نیک باشد، مردم خوشحال هستند، ولی اگر قدرت به دست افراد بد افتد، مردم می نالند.

۳ پسر عاقل پدر خود را خوشحال می سازد، اما پسری که بدنبال زنان بدکار می رود، دارائی او را برباد می دهد.

۴ پادشاه عادل به کشور خود ثبات می بخشد، ولی آنکه رشوت می گیرد، مملکت خود را نابود می سازد.

خود اعتراف کند و از آن دست بکشد، خدا بر او رحم می کند.

۱۴ خوشا بحال کسی که از خداوند می ترسد، زیرا هر که در برابر خدا سرسختی نشان بدهد، گرفتار بلا و بدبختی می شود.

۱۵ مردم بیچاره ای که زیر سلطه حاکم ظالمی زندگی می کنند، مانند کسانی می باشند که گرفتار شیر غران و یا خرس گرسنه هستند.

۱۶ پادشاه نادان بر مردم ظلم می کند، اما آن پادشاهی که از بی عدالتی و رشوه خوری نفرت داشته باشد، سلطنتش طولانی خواهد بود.

۱۷ عذاب وجدان شخص قاتل، او را بسوی مجازات می برد، پس تو سعی نکن که او را از عذابش برهانی.

۱۸ هر که در راه راست ثابت قدم باشد، در امان می ماند، اما کسی که به راههای کج برود، به زمین می خورد.

۱۹ هر که در زمین خود زراعت کند، نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به تنبلی بگذراند، فقر گریبانگیر او می شود.

۲۰ اشخاص راستکار کامیاب می شوند، ولی کسانی که برای ثروتمند شدن عجله می کنند، بی سزا نمی مانند.

۲۱ طرفداری، کار درستی نیست، اما قضایای هم هستند که بخاطر یک لقمه نان بی عدالتی می کنند.

۲۲ آدم خسیس فقط به فکر جمع آوری ثروت است، غافل از اینکه فقر در انتظار او است.

- ۵ شخص متملق با چاپلوسی به دوست خود صدمه می زند.
- ۶ اشخاص بدکار در دام گناه خود گرفتار می شوند، اما شادکامی نصیب مردم راستکار می گردد.
- ۷ شخص راستکار نسبت به فقرا با انصاف است، اما آدم بدکار به فکر آن ها نیست.
- ۸ شخص احمقی که دیگران را مسخره می کند، شهری را به آشوب می آورد، اما آدم دانا خشم را فرو می نشاند.
- ۹ وقتی یک آدم عاقل با یک شخص احمق به محکمه می رود، مرد احمق خشمگین می شود و او را مسخره می کند و کار بجائی نمی رسد.
- ۱۰ اشخاص خون آشام از افراد راستکار متنفرند و قصد جانشان را دارند.
- ۱۱ آدم احمق بزودی خشم خود را ظاهر می سازد، اما شخص عاقل از خشم خود جلوگیری می کند.
- ۱۲ اگر حاکم به سخنان دروغ گوش بدهد، تمام خادمانش دروغگو می شوند.
- ۱۳ فقیر و ثروتمند در یک چیز مثل هم هستند: خداوند به هر دوی آن ها چشم بینا داده است.
- ۱۴ پادشاهی که نسبت به مردم مسکین با انصاف باشد، سلطنتش همیشه پایدار می ماند.
- ۱۵ برای تربیهٔ کودکان چوب و تأدیب لازم است، اگر او را آزادگذاری و سرزنش نکنی، باعث شرمندگی مادر خود می شود.
- ۱۶ وقتی اشخاص بدکار به قدرت می رسند، فساد زیاد می شود. اما مردم
- راستکار سقوط آن ها را بیچشم خواهند دید.
- ۱۷ فرزندان را تأدیب کن تا باعث خوشی و آرامش تو گردد.
- ۱۸ مردمی که راهنمای شان خدا نباشد، سرکش می شوند، خوشا بحال قومی که از احکام خدا پیروی می کنند.
- ۱۹ خادمان تنها با نصیحت اصلاح نمی شوند، زیرا آن ها هرچند سخنان ترا بفهمند، اما به آن ها توجه نمی کنند.
- ۲۰ شخصی که بدون فکر کردن و با عجله حرف می زند، از یک احمق هم بدتر است.
- ۲۱ خادمی که آقايش او را از کودکی بنام پرورده باشد، سرانجام تمام دارائی آقای خود را غصب می کند.
- ۲۲ شخص تندخو نزاع برپا می کند و آدم بدخلق فتنه انگیز است.
- ۲۳ تکبر، انسان را به زمین می زند، اما فروتنی باعث سرفرازی می شود.
- ۲۴ کسی که با دزد همدست می شود، به جان خود دشمنی می کند، اگر در محکمه حقیقت را بگوید، مجازات خواهد شد و اگر حقیقت را نگوید، خدا او را لعنت می کند.
- ۲۵ کسی که از انسان می ترسد در دام می افتد، اما هرکه بر خدا توکل می کند، در امان می ماند.
- ۲۶ بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف را دارند، اما داوری فقط به دست خداوند است.
- ۲۷ اشخاص راستکار از بدکاران نفرت دارند و بدکاران از مردم راستکار

که از چشمان شان کبر و غرور می بارد.  
 ۱۴ گروهی هستند که دندانهای خود را  
 تیز می کنند تا بجان مردم فقیر و محتاج  
 افتاده آن ها را بلعند.

۱۵ سه چیز است که مانند «جُوک» بده  
 بده می گوید ولی سیر نمی شود، بلکه  
 چهار چیز که نمی گوید کافی است:  
 ۱۶ دنیای مردگان، رَجَم نازا، زمین خشک و  
 بی آب و آتش شعله ور.

۱۷ کسی که پدر خود را مسخره و مادر  
 خود را تحقیر کند، زاعها چشمانش را از  
 کاسه بیرون می کنند و لاشخورها بدنش  
 را می خورند.

۱۸ سه چیز است که برای من بسیار  
 عجیب است، بلکه چهار چیز که من  
 آن ها را نمی فهمم: ۱۹ پرواز عقاب در  
 آسمان، خزیدن مار بر صخره، عبور  
 کشتی از بحر، بوجود آمدن عشق بین زن  
 و مرد.

۲۰ زن بدکار زنا می کند و با بی شرمی  
 می گوید: «گناهی نکرده ام.»

۲۱ به سبب سه چیز زمین تکان می خورد  
 و چهار چیز است که تاب تحمل آن ها را  
 ندارد: ۲۲ غلامی که به سلطنت می رسد،  
 احمقی که سیر و توانگر شود، ۲۳ زن  
 بداخلاقی که شوهر کرده باشد و کنیزی که  
 جای خانم خانه را می گیرد.

۲۴ در زمین چهار چیز جسماً کوچک  
 هستند، اما شعور بسیار دارند: ۲۵ مورچه  
 ها با وجودیکه ضعیف هستند، اما در  
 تابستان برای زمستان خوراک ذخیره  
 می کنند؛ ۲۶ موشهای صحرائی با آنکه  
 ناتوانند، اما در بین صخره ها برای خود

## سخنان آگور

۳۰ سخنان و پیغام آگور، پسر  
 یاقه. وحی آن مرد به ایتیل  
 یعنی به ایتیل و اوکال.

۱ من از هر آدم نادانتر هستم و شعور  
 یک انسان را ندارم. ۲ من هرگز حکمت  
 را نیاموخته ام و درباره خدا چیزی  
 نمی دانم. ۳ آن کیست که به آسمان صعود  
 کرد و بر زمین فرود آمد؟ آن کیست که  
 باد را در مشت خود جمع کرد و آبها را  
 در جامه خود پیچید؟ آن کیست که حدود  
 زمین را تعیین کرد؟ نام او چیست و  
 پسرش چه نام دارد؟ اگر می دانی بگو.

۴ خدا به وعده خود وفا می کند. او  
 مانند سپر از کسانی که بر او توکل دارند،  
 حمایت می نماید. ۵ به کلام او چیزی  
 میفزاید، مبادا ترا تنبیه کند و دروغگو  
 شوی.

۶ ای خدا، پیش از اینکه بمیرم، دو چیز  
 از تو می خواهم: ۷ زبان مرا از دروغ گفتن  
 بازدار و مرا نه فقیر ساز و نه ثروتمند،  
 بلکه خوراک مرا مطابق احتیاجم به  
 من بده. ۸ زیرا اگر ثروتمند شوم ممکن  
 است ترا انکار کنم و بگویم: «خداوند  
 کیست؟» و اگر نادار شوم، شاید دزدی  
 کنم و نام ترا بیحرمت سازم.

۹ هیچ وقت از کسی پیش آمرش بدگوئی  
 نکن، مبادا ترا لعنت کند و مجرم شوی.

۱۰ کسانی هستند که پدر و مادر خود  
 را نفرین می کنند. ۱۱ اشخاصی هستند که  
 خود را پاک می دانند، در حالیکه آلوده  
 به گناه می باشند. ۱۲ بسا کسانی هستند

فراموش کنند و مشقت خویش را دیگر بیاد نیاورند.

<sup>۸</sup> دهان بگشا و از حق کسانی که بی زبان و بیچاره هستند، دفاع کن. <sup>۹</sup> دهان خود را باز کن و با عدالت داوری کن و به کمک مردم فقیر و مسکین بشتاب.

### خصوصیات یک همسر خوب

<sup>۱۰</sup> یک زن صالحه و لایق را چه کسی می تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم زیادتر است. <sup>۱۱</sup> او مورد اعتماد شوهر خود می باشد و نمی گذارد که شوهرش به چیزی محتاج شود. <sup>۱۲</sup> در سراسر عمر به شوهر خود خوبی می کند نه بدی. <sup>۱۳</sup> ایشم و کتان را می گیرد و با دستهای خود آن ها را می ریسد. <sup>۱۴</sup> او برای تهیه خوراک مانند کشتیهای تاجران به راههای دور می رود. <sup>۱۵</sup> پیش از آنکه هوا روشن شود از خواب بر می خیزد و برای خانواده خود خوراک آماده می کند و هدایات لازم را به کنیزان خود می دهد. <sup>۱۶</sup> مزرعه ای را انتخاب می کند و در باره آن فکر کرده، آن را می خرد و با دسترنج خود تاکستانی آباد می کند. <sup>۱۷</sup> او نیرومند و پُرکار است. <sup>۱۸</sup> ارزش چیزهایی را که درست می کند، می داند و شبها تا ناوقت کار می کند. <sup>۱۹</sup> با دستهای خود نخ می ریسد و پارچه می بافد. <sup>۲۰</sup> از روی سخاوت به مردم فقیر کمک می کند. <sup>۲۱</sup> از برف و سرما نمی ترسد، زیرا برای اهل خانه خود لباس گرم دوخته است. <sup>۲۲</sup> برای خود نیز لباسهای زیبا از پارچه های کتان ارغوانی می دوزد. <sup>۲۳</sup> شوهرش از

لانه می سازند؛ <sup>۲۷</sup> ملخها هر چند رهبری ندارند، ولی در دسته های منظم حرکت می کنند؛ <sup>۲۸</sup> و چلپاسه ها که می توان آن ها را در دست گرفت، اما در قصرهای پادشاهان هم راه دارند.

<sup>۲۹</sup> سه چیز است که خوش خرام است، بلکه چهار چیز است که خوش قدم می باشد: <sup>۳۰</sup> شیر که پادشاه حیوانات است و از هیچ چیزی نمی ترسد، <sup>۳۱</sup> طاووس، بز نر، و پادشاهی که سپاهیاننش همراه او هستند.

<sup>۳۲</sup> اگر از روی حماقت مغرور شده و نقشه های پلید کشیده ای، از این کارهای دست بکش. <sup>۳۳</sup> از جک زدن شیر مسکه به دست می آید، از ضربه زدن به بینی خون جاری می شود و از برانگیختن خشم نزاع برپا می گردد.

### نصیحت به یک پادشاه

اینها سخنانی است که مادر **۳۱** لموئیل پادشاه به او تعلیم داد: <sup>۱</sup> ای پسر من، ای پسری که ترا با نذر و دعا دنیا آورده ام. <sup>۲</sup> نیروی جوانی ات را صرف زنان مکن، زیرا آن ها باعث نابودی پادشاهان شده اند. <sup>۳</sup> ای لموئیل، به پادشاهان نمی زبید که شراب بنوشند و نه شهزادگان را که خواهان مسکرات باشند. <sup>۴</sup> مبادا بنوشند و قوانین را فراموش کنند و نتوانند به داد مظلومان برسند. <sup>۵</sup> مسکرات را به کسانی بده که در انتظار مرگ هستند و شراب را به کام کسانی بریز که در بدبختی و تلخکامی بسر می برند، <sup>۶</sup> تا بنوشند و بیچارگی خود را



مردان با رسوخ و محترم شهر است. <sup>۲۴</sup> او و لباس و کمر بند تهیه می کند و به تاجران می فروشد. <sup>۲۵</sup> او زنی است قوی و باوقار و از آینده بیم ندارد. <sup>۲۶</sup> دهان خود را با حکمت باز می کند و تعلیم محبت آمیز بر زبان وی است. <sup>۲۷</sup> او تنبلی نمی کند و احتیاجات خانواده خود را فراهم می نماید. <sup>۲۸</sup> فرزندانش از او خوش و راضی هستند و شوهرش او را می ستاید و می گوید: <sup>۲۹</sup> «تو بر همه زنان خوب و صالح برتری داری.»

<sup>۳۰</sup> جمال و زیبایی، فریبنده و ناپایدار است، اما زنی که از خداوند می ترسد، قابل ستایش است. <sup>۳۱</sup> پاداش کارهایش را به او بدهید و همگی باید او را تمجید کنند.



# کتاب جامعه

## مقدمه

کتاب جامعه افکار فلسفی شخصی را منعکس می‌سازد که در جستجوی یافتن مفهوم زندگی است. او کوشش کرده است که آنرا در لذت جویی، حکمت و ثروت بیابد. او همه آنها را تجربه می‌کند و بالاخره از آن هیچ نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود و همه را پوچ و بیهوده می‌یابد. با این هم او به مردم توصیه می‌کند که زحمت بکشند و تا که می‌توانند از نعمت‌های خدا داد استفاده کرده، از آن لذت ببرند.

بسیاری افکار فلسفی نویسنده این کتاب منفی و تأثرآور به نظر می‌رسند. اما این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمان‌های بسیار سخت روحانی هنوز هم امیدی به کار و مکاشفه خدا برای نجات‌شان داشته‌اند.

بسیاری مردم با دیدن خود در آینه «کتاب جامعه» تسلی یافته و پی برده‌اند که همین کتاب مقدس که این افکار را منعکس می‌کند، آنها را به خدائی که به زندگی انسان معنی و مفهوم می‌بخشد، امیدوار نیز می‌سازد.

آخرین نصیحت نویسنده کتاب جامعه این است: «انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد و این امر وظیفه هر کس است.» (جامعه ۱۲: ۱۳)

## فهرست مندرجات:

آیا زندگی معنی و مفهوم دارد؟: فصل ۱ - ۲

گفتار راجع به زندگی: فصل ۳ - ۱۱: ۸

هدایات آخر: فصل ۹: ۱۱ - ۱۲: ۷

نتیجه‌گیری: فصل ۱۲: ۸ - ۱۴

## حیات انسان فانی است

نویسنده این کتاب، پسر دوداست که در اورشلیم سلطنت می کرد و لقب «حکیم» به او نسبت داده شده بود.

حکیم می گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»<sup>۱</sup> از اینهمه رنج و زحمتی که انسان در روی زمین می کشد چه فایده می بیند؟<sup>۲</sup> یک نسل می آید و نسل دیگری می رود، اما دنیا همیشه بحال خود باقی می ماند.<sup>۳</sup> آفتاب طلوع و غروب می کند و باز بجائی می شتابد تا دوباره از آنجا طلوع کند.<sup>۴</sup> باد به سمت جنوب و شمال می وزد و به هر طرف دوران می کند و باز به مدار خود برمی گردد.<sup>۵</sup> همه دریاها در بحر می ریزند، اما بحر باز هم پُر نمی شود. آب به سرچشمه ای که دریا از آن جاری می شود باز می گردد و دوران دوباره آغاز می یابد.<sup>۶</sup> همه چیز آنقدر خسته کن است که زبان از بیان آن عاجز است. هر قدر ببینیم و هر قدر بشنویم باز هم قانع نمی شویم.

<sup>۷</sup> در حقیقت تاریخ تکرار می شود، یعنی آنچه را که می بینیم بارها در گذشته اتفاق افتاده است. در جهان واقعاً چیز نو و تازه ای دیده نمی شود.<sup>۸</sup> آیا کدام چیز تازه ای را نشان داده می توانید؟ هر چیزی قبلاً و پیش از آنکه ما دنیا بیاثیم وجود داشته است.<sup>۹</sup> از احوال گذشتگان و پیشینیان کسی خبر ندارد و همچنین درباره نسل آینده، کسانی که بعد از آن ها دنیا می آیند چیزی نخواهند دانست.

## مطالعات فیلسوف

<sup>۱۰</sup> من، حکیم، پادشاه اسرائیل در اورشلیم بوده ام.<sup>۱۱</sup> من خواستم تا درباره هر چیز این دنیا تحقیق نموده معلوماتی حاصل کنم.

خدا بار زحمت را بدوش انسان نهاده است.<sup>۱۲</sup> همه کارهای این دنیا را تجربه کرده ام و به این نتیجه رسیدم که همه پوچ و بیهوده و باد را دنبال کردن است.<sup>۱۳</sup> چیز کج را نمی توان راست کرد و چیزی را که وجود ندارد، نمی توان شمرد.

<sup>۱۴</sup> بخود گفتم: «من حکمت و معرفت زیادی اندوختم و بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم حکومت می کردند، علم و دانش کسب کردم.»<sup>۱۵</sup> تصمیم گرفتم که فرق بین حکمت و جهالت را بدانم، اما پی بردم که این کار هم مثل دویدن بدنبال باد، بیهوده است.<sup>۱۶</sup> زیرا کثرت حکمت غم افزا است و هر که به دانش خود بیفزاید، اندوه خود را زیاد می کند.

## بیهودگی عیش و ثروت

<sup>۱۷</sup> بخود گفتم: «عیش و عشرت را تجربه می کنم و از زندگی لذت می برم، اما دیدم که آن هم یک چیز فانی است.<sup>۱۸</sup> و خنده بیجا نیز جنون و یک عمل احمقانه است؛ فایده آن چیست؟»<sup>۱۹</sup> در حالی که مشتاق کسب حکمت بودم، تصمیم گرفتم که با نوشیدن شراب خود را سرمست ساخته دم خوش داشته باشم و حماقت را امتحان کنم و فکر کردم که

حکمت و حماقت و جهالت را مطالعه و مقایسه کردم.<sup>۱۳</sup> معلوم شد همان طوری که روشنی بر تاریکی برتری دارد، حکمت هم برتر از جهالت است.<sup>۱۴</sup> شخص حکیم بصیرت دارد و راه و چاه را می داند، اما مرد جاهل در نادانی بسر می برد. برعلاوه، این را هم دانستم که عاقبت هر دو یکسان است.<sup>۱۵</sup> در دل خود گفتم: «چون من و جاهل به یک سرنوشت گرفتار می شویم، پس فایده حکمت چیست؟» و فهمیدم که حتی داشتن حکمت هم بیهوده است.<sup>۱۶</sup> زیرا خاطره مرد حکیم و شخص جاهل تا ابد باقی نمی ماند و بالاخره فراموش می شوند و عاقبت هر دو می میرند.<sup>۱۷</sup> بنابراین، از زندگی نفرت دارم و از همه کارهای این دنیا بیزارم، زیرا که همگی بیهوده و بیفایده اند و باد را دنبال کردن است.

<sup>۱۸</sup> تمام زحماتی که در این دنیا کشیدم برای من بی ارزش هستند، زیرا می دانم که بعد از من همه دسترنج من به بازماندگانم می رسد.<sup>۱۹</sup> چه کسی می داند که بازمانده من چگونه شخصی خواهد بود، دانا یا جاهل؟ لهدا او مالک همه چیزهایی که من با رنج و مشقت زیاد در زندگی خود به دست آورده ام، می شود. همه اینها پوچ و بیهوده اند.<sup>۲۰</sup> بنابراین از اینهمه زحمتی که در دنیا کشیده ام پشیمان هستم،<sup>۲۱</sup> زیرا یک شخص با زحمت فراوان و از روی عقل و دانش و مهارت مال و دارائی می اندوزد بعد همه را برای استفاده کسی بجا می گذارد که هرگز برای آن زحمت نکشیده است. این

این بهترین راهی است که انسان می تواند زندگی کوتاه خود را صرف کند.  
<sup>۲۲-۶</sup> کارهای بزرگی را انجام دادم. برای خود خانه ها آباد کردم، تاکستانها و باغهای گل و میوه بنا نموده و در آنها هر نوع درختان میوه دار را غرس نمودم. برای آبیاری آنها مخزن های آب ساختم. <sup>۲۳</sup> غلام و کنیز زیاد خریدم و برعلاوه، غلامان و کنیزان خانه زاد هم داشتم. مانند من هیچیک از کسانی که پیش از من در اورشلیم حکومت می کردند، دارائی و گله و رمه نداشتند.<sup>۲۴</sup> با جزیه ای که از پادشاهان تحت اثر خود می گرفتم نقره و طلای زیادی اندوختم. خوانندگان مرد و زن برای سرگرمی من می سرائیدند. زنهای قشنگ، آنقدر که دلم می خواست، در اختیار من بودند.

<sup>۲۵</sup> بلی، من شخص بزرگی بودم و برتر از همه کسانی شدم که قبل از من در اورشلیم حکومت می کردند. در عین حال، از حکمت و دانش نیز برخوردار بودم.<sup>۲۶</sup> هر چیزی که می خواستم بدسترس من بود و برای خوشی دل خود از هیچ گونه لذت دنیا دریغ نکردم. از زحماتی که می کشیدم لذت می بردم و همین برای من کافی و پاداش بزرگی بود.<sup>۲۷</sup> اما وقتی به کارهایی که کرده ام و زحماتی که کشیده ام فکر کردم، فهمیدم که همگی آنها مثل دویدن به دنبال باد بیهوده بود و فایده ای نداشت.

### بیهودگی حکمت و جهالت

<sup>۲۸</sup> یک پادشاه باید همان کاری را کند که پادشاهان پیش از او کرده بودند. بنابراین،

زمانی را برای ماتم و زمانی را برای رقص مقرر می نماید.

۵ وقتی را برای دور ریختن سنگها،

وقتی را برای جمع کردن آن ها،

وقتی را برای در آغوش گرفتن، وقتی

را برای اجتناب از آن،

۶ زمانی را برای کسب کردن، زمانی را

برای خسارت دیدن،

وقتی را برای اندوختن، وقتی را

برای دور انداختن،

۷ وقتی را برای بریدن، وقتی را برای

دوختن،

وقتی را برای سکوت، وقتی را برای

حرف زدن،

۸ وقتی را برای دوستی، وقتی را برای

دشمنی،

وقتی را برای جنگ و وقتی را برای

صلح تعیین می کند.

### منشأ زیبایی و سُزور

۹ چه نفعی یک کارگر از زحمت خود

می بَرَد؟<sup>۱۰</sup> ازحماتی را که خدا بالای

بنی آدم تحمیل کرده است، تجربه نمودم.

۱۱ خداوند هر چیزی را در وقتش نیکو

ساخته است و همچنان ابدیت را در

دل انسان نهاده است، اما باوجود آن ما

نمی توانیم مفهوم کارهای او را از ابتدا

تا انتها درک کنیم.<sup>۱۲</sup> پس به این نتیجه

رسیدم که بهتر است خوش باشیم و تا که

زنده هستیم از زندگی حد اکثر استفاده را

بنمائیم.<sup>۱۳</sup> بخوریم و بنوشیم و از حاصل

زحمت خود لذت ببریم، زیرا همه اینها

بخشش و نعمت خدا اند.

کار نه تنها بیهوده است، بلکه بدبختی بار می آورد.<sup>۱۴</sup> از اینهمه زحماتی که یک انسان در زندگی خود متحمل می شود چه حاصل می بیند؟<sup>۱۵</sup> تا که زنده است بغیر از تشویش و درد سر چیز دیگری عایدش نمی شود. حتی در شب هم آرامش فکری ندارد. همه بیهوده و عبث اند.

۱۶ پس بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دستمزد خود لذت ببرد. اما این را هم دانستم که همین لذت را نیز خدا به ما عطا می کند،<sup>۱۷</sup> زیرا کیست که بتواند جدا از خدا چیزی بخورد و لذت ببرد؟<sup>۱۸</sup> خدا به کسانی که او را خوشنود می سازد، حکمت، دانش و خوشی می بخشد، ولی به خطاکاران مشقت کار و زحمت اندوختن مال را می دهد تا خدا آنرا از او گرفته به کسانی عطا کند که از آن ها راضی است. همه اینها مثل دویدن بدنبال باد بی فایده و بیهوده اند.

### هر چیزی از خود وقت دارد

۳ برای هر چیزی که در دنیا اتفاق می افتد خدا وقتی را مقرر می کند.

۲ وقتی را برای تولد، وقتی را برای

مردن،

زمانی را برای کاشتن و زمانی را

برای دَرُو کردن تعیین می کند.

۳ وقتی را برای کشتن، وقتی را برای

شفا دادن،

وقتی را برای ویران کردن، وقتی را

برای بنا نمودن،

۴ وقتی را برای گریه، وقتی را برای

خنده،

۴ آنگاه دوباره در اطراف ظلم و ستمی که در این جهان جریان دارد، فکر کردم. مردم مظلوم را دیدم که اشک می ریزند، اما هیچ کسی آن‌ها را تسلی نمی دهد. کسی به داد شان نمی رسد، چون کسانی که بر آن‌ها جفا می کنند، دارای زور و قدرت هستند. <sup>۲</sup> من حسرت کسانی را می خورم که مُردند و از این دنیا رفتند. وضع آن‌ها بهتر از کسانی است که هنوز زنده هستند. <sup>۳</sup> اما کسانی که تا بحال بدنیای نیامده اند، خوشبخت تراند، زیرا اینهمه ظلمی را که در جهان می شود، ندیده اند.

<sup>۴</sup> بعد مشاهده کردم که توفیق و پیشرفت یک شخص نتیجه حسادت و رقابت او با دیگران است. این کار هم مانند دویدن بدنبال باد بی حاصل و بیهوده است. <sup>۵-۶</sup> مرد احمق دست سر دست گذاشته کار نمی کند و به این ترتیب، از گرسنگی گوشت بدن خود را می خورد به این عقیده است که خوراک ناچیز و بی زحمت بهتر از غذای کاملی است که با زحمت فراوان به دست می آید. این هم کار بیهوده است.

<sup>۷</sup> همچنین یک نمونه بیهوده دیگری را در این دنیا دیدم <sup>۸</sup> و این در مورد مردی است که تنها زندگی می کند. نه پسری دارد و نه برادری، اما زحمت زیاد می کشد تا پول و دارائی جمع کند و چشمش از ثروت سیر نمی شود. این رنج او هم بیهوده و بی فایده است و زندگی او را رقتبار می سازد.

<sup>۹</sup> می دانم که کارهای دست قدرت خدا پایدار و تغییر ناپذیراند. کسی نمی تواند به آن‌ها چیزی بیفزاید و یا چیزی را از آن‌ها کم کند. منظور خدا از انجام این کارها فقط اینست که انسان از او بترسد و به او احترام کند. <sup>۱۵</sup> هر چیزی که حالا وجود دارد و همچنین هر چیزی که در آینده دیده شود، در گذشته وجود داشته است. خدا آنچه را که در گذشته انجام داده است، تکرار می کند.

### داوری و آینده به دست خدا است

<sup>۱۶</sup> برعلاوه، در این دنیا بجای اینکه عدالت و راستی برقرار باشد، ظلم و بی عدالتی حکمفرما است. <sup>۱۷</sup> بخود گفتم: «خدا در وقت مناسب هر عمل خوب یا بد انسان را داوری می کند.» <sup>۱۸</sup> و دانستم که خدا انسان را می آزمایشد و به او می فهماند که بهتر از حیوان نیست، <sup>۱۹</sup> زیرا سرنوشت انسان و حیوان یکسان است. یکی مثل دیگری می میرد و هر دو یک هوا را تنفس می کنند و انسان بر حیوان برتری ندارد، همه چیز پوچ و بیهوده اند. <sup>۲۰</sup> انسان و حیوان، هر دو به یکجا می روند. هر دو از خاک بوجود آمده اند و به خاک بر می گردند. <sup>۲۱</sup> چه کسی می تواند ثبوت کند که روح انسان به عالم بالا می رود و روح حیوان بزیر زمین؟ <sup>۲۲</sup> لهنذا، دانستم که انسان باید از کاری که می کند، لذت ببرد، زیرا سرنوشتش همین است و کسی نمی تواند که پس از مرگ او را برگرداند تا ببیند که چه واقعاتی در دنیا رخ می دهند.

می روند و قربانی تقدیم می کنند.<sup>۲</sup> پیش از آنکه حرفی بزنید خوب فکر کنید، در سخنی که می زنید، عجله ننمائید و در حضور خدا حرف ناسنجیده نزنید، زیرا خدا در آسمان است و تو بر روی زمین هستی. پس کلامت خلاصه و کوتاه باشد.<sup>۳</sup> زحمت و مشقت زیاد در کار خواب را پریشان می سازد و پُرگوئی نشانه حماقت است.

<sup>۴</sup> هرگاه برای خدا نذری دارید در ادای آن تأخیر ننمائید، زیرا او از مردم احمق بیزار است.<sup>۵</sup> اگر نمی توانید به وعده تان وفا کنید بهتر است که اصلاً وعده ندهید.<sup>۶</sup> نگذارید که حرف زبان تان شما را براه گناه ببرد، آنگاه در حضور فرشته خدا بگوئید که سهواً به خدا قول داده اید. این کار تان خشم خدا را بر سر شما می آورد و دسترنج کار تان را از بین می برد.

<sup>۷</sup> خواب و خیال زیاد و گفتار بی معنی حاصلی ندارد، انسان باید از خدا بترسد.

<sup>۸</sup> اگر می بینید که دولت بر مردم مسکین ظلم می کند، بی عدالتی و حق تلفی می نماید، تعجب نکنید، زیرا بر هر مأمور یک مأمور بالا تر نظارت می کند و یک مأمور دیگر و عالیتر همگی را تحت نظر خود دارد.<sup>۹</sup> هر کسی از محصول زمین بهره می گیرد، حتی پادشاه هم در آن حق دارد.

<sup>۱۰</sup> شخص پول دوست از پول و دوستدار ثروت از جمع کردن پول سیر نمی شود. این کار هم پوچ و بیهوده است.

<sup>۱۱</sup> هر قدر ثروت زیاد شود، به همان اندازه مصارف افزایش می یابد، پس انسان چه

## ارزش یک دوست

<sup>۹</sup> دو نفر دو چند یک نفر کار می کنند و نتیجه کار شان هم بهتر است.<sup>۱۰</sup> هرگاه یکی از آن ها بیفتد، دیگری او را کمک می کند تا بپا برخیزد. اما وای بحال کسی که تنها باشد و بیفتد، زیرا کسی نخواهد بود که به کمک او بشتابد.<sup>۱۱</sup> در یک شب سرد اگر دو نفر پهلوی هم بخوابند گرم می شوند، اما اگر یک نفر تنها باشد، چطور می تواند گرم شود؟<sup>۱۲</sup> هرگاه یک نفر مورد حمله قرار گیرد، مغلوب می گردد، ولی دو نفر در مقابل حمله مقاومت نموده غالب می شوند. ریسمان سه لا را نمی توان به آسانی گسیخت.

<sup>۱۳</sup> یک جوان فقیر اما دانا، بهتر از یک پادشاه پیر و احمق است که به مشوره دیگران گوش نمی دهد.<sup>۱۴</sup> این چنین جوانی می تواند که از زندان آزاد شده به مقام پادشاهی برسد.<sup>۱۵</sup> دیدم هر کسی می خواهد از این جوانی که جانشین آن پادشاه شده است، پیروی کند.<sup>۱۶</sup> او رهبر عده بی شماری می شود و شهرتش عالمگیر می گردد. اما بعدها وقتی نسل دیگری بوجود می آید از کارهایی که کرده است، تقدیر نمی کنند. می بینیم که این کار او هم مثل دویدن بدنبال باد بیهوده است.

## به وعده تان وفا کنید

وقتی به عبادتگاه می روید بهتر است که گوش بدهید و چیزی بیاموزید و مثل اشخاص احمق نباشید که خوب را از بد تمیز کرده نمی توانند، اما

## بیهودگی ثروت و جاه

۶ در این جهان شرارت و بدی های زیادی را دیدم. <sup>۲</sup>خدا به بعضی کسان ثروت، دارائی و عزت می دهد طوری که در زندگی کمبودی نمی داشته باشند، اما در عین حال خدا نمی خواهد که آن ها از دارائی و ثروت خود لذت ببرند، در عوض، بیگانه ای می آید و از ثروت آن ها استفاده می کند. این هم بیهوده است و فایده ای ندارد. <sup>۳</sup>اگر شخصی یکصد فرزند دنیا آورد و سالهای زیادی زندگی کند، اما از خوشی های دنیا بهره ای نگیرد و جزایهٔ آبرومندانه ای برایش ترتیب ندهند، می گویم که طفل سقط شده از او بهتر است. <sup>۴</sup>زیرا که او بیهوده می آید و به تاریکی می رود و نام او در ظلمت مخفی می گردد. <sup>۵</sup>روشنی آفتاب را هرگز نمی بیند و از وجود آن خبر نمی شود، اما اقلای غم و درد زمانه را ندیده و آسوده است. <sup>۶</sup>برعلاوه، اگر آن شخص دو هزار سال هم زندگی کند، ولی در زندگی قانع و خوش نباشد، چه فایده ای دارد؟ سرانجام همگی به یکجا می روند.

<sup>۷</sup>اشخاص دانا و احمق یکسان، برای شکم خود زحمت زیاد می کشند، ولی قانع و سیر نمی شوند. <sup>۸</sup>هر دو یک مشکل دارند، اما شخص فقیر و دانا دارای زندگی بهتری می باشد. <sup>۹</sup>بهتر است به چیزی که دارید قانع باشید و از حرص و آرزوی دارائی زیاد بپرهیزید، زیرا کار بیهوده ای است.

فایده ای از آن می بیند، بجز اینکه از دیدن آنهمه ثروت دل خود را خوش سازد.

<sup>۱۲</sup>شخص زحمتکش ممکن است خوراک کافی نداشته باشد، اما خواب شیرین و آرام می کند. برعکس، مرد ثروتمند شبها از دست تشویش و سودا بیدار می ماند.

<sup>۱۳</sup>مشکل بزرگ دیگری که در این دنیا دیدم اینست که مردم پول ذخیره می کنند تا در وقت ضرورت از آن استفاده نمایند، <sup>۱۴</sup>بعد همه اندوختهٔ خود را در یک معاملهٔ بد از دست می دهند و چیزی برای شان باقی نمی ماند که برای فرزندان خود بجا گذارند. <sup>۱۵</sup>برهنه از رحم مادر دنیا آمده اند و همانطور برهنه از جهان چشم می پوشند و از ثروت و دارائی خود چیزی را با خود نمی برند. <sup>۱۶</sup>واقعاً جای افسوس است که این مردم رنج و زحمت بیهوده می کشند، زیرا دست خالی به جهان آمده اند و دست خالی از دنیا می روند. <sup>۱۷</sup>بقیهٔ زندگی آن ها در سایهٔ غم، بیماری، اندیشه و خشم سپری می شود.

<sup>۱۸</sup>بنظر من بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دوران کوتاه زندگی خود که خدا به او داده است و از آنچه که با کار و زحمت به دست آورده است لذت ببرد و به چیزی که خدا نصیبش کرده است، خوش باشد. <sup>۱۹</sup>اگر خدا به کسی ثروت و دارائی می بخشد، پس باید آن را با شکرگزاری بعنوان نعمت خدا قبول کرده از آن لذت ببرد. <sup>۲۰</sup>چون خدا می خواهد که انسان خوش باشد، لهذا نباید به دوران کوتاه زندگی خود بیندیشد و غم بخورد.



۹ بزودی خشمگین نشوید، زیرا کسی که زود قهر می شود احمق است.  
 ۱۰ هیچگاه نپرسید: «چرا دوران گذشته بهتر از حال حاضر بود؟» زیرا این گونه سوال، عاقلانه نیست.  
 ۱۱ حکمت زیادتر از میراث قدر دارد و هر کسی باید از حکمت برخوردار باشد.  
 ۱۲ گرچه پول و ثروت به انسان امنیت مالی مهیا می کند، اما حکمت فضیلت زیادتر دارد، زیرا به صاحبان خود زندگی می بخشد.

۱۳ کارهای خدا را ببینید؛ چه کسی می تواند ماهیت چیزی را طوریکه خدا ساخته است، تغییر بدهد؟<sup>۱۴</sup> در وقت خوشبختی خوش باشید و هنگام سختی فراموش نکنید که خوبی و بدی از جانب خدا است و کسی نمی داند که بعد از او چه حادثی در دنیا رخ می دهد.

### نارسائی انسان

۱۵ در این زندگی بیهوده و کوتاه خود بسیار چیزها را دیده ام. یک شخص نیک در جوانی می میرد، اما یک فرد شریر با وجود بدی هایش سالهای درازی زندگی می کند.<sup>۱۶</sup> پس بیش از حد، نیک کردار و با حکمت نباشید، مبادا نابود شوید.<sup>۱۷</sup> و باید بسیار شریر و احمق هم نباشید، مبادا مرگ نابهنگام نصیب تان شود.<sup>۱۸</sup> در هیچ کدام آن ها افراط نکنید. اگر از خدا بترسید، در هر مورد شما را موفق می سازد.

۱۰ سرنوشت هر چیزی از ازل تعیین شده است و ما نمی توانیم با خدائی که توانا تر از همه و سرنوشت ما را تعیین کرده است، دعا کنیم.<sup>۱۱</sup> حرف زدن زیاد فایده ای ندارد، پس بهتر است که اصلاً حرفی نزنیم.<sup>۱۲</sup> زیرا کسی نمی داند که در این عمر کوتاه او که مثل سایه زودگذر است، چه چیزی خوب است و چه کسی می تواند پیشگوئی کند که وضع دنیا بعد از او چگونه خواهد بود.

### افکار حکیمانه

✓ نام نیک بهتر از عطر گران بها و روز مرگ بهتر از روز تولد است.  
 ۲ با مردم در ماتم شریک شدن بهتر از رفتن به ضیافت است، چون عاقبت همه می میرند، بهتر است تا که زنده هستیم، در فکر مردن باشیم.  
 ۳ اندوه بهتر از خنده است، زیرا غمگینی آئینه دل را صیقل می کند.  
 ۴ شخص دانا در مورد مرگ می اندیشد، ولی مرد احمق در پی عیش و نوش است.  
 ۵ انتقاد یک شخص دانا بهتر از تعریف یک مرد احمق است.  
 ۶ خنده ای احمقان مانند صدای تَرَقُّ تَرَقُّ خار در آتش زیر دیگ، بی معنی است.  
 ۷ اگر شخص حکیم به کسی آزار برساند، جهالت می کند و اگر رشوت بگیرد، به شخصیت خود صدمه می زند.  
 ۸ انتهای کار از شروع آن بهتر است.  
 صبر و شکیبائی نیکوتر از غرور می باشد.

۱۹ حکمت، انسان را از ده حاکمی که در یک شهر زندگی می‌کنند، توانا تر و قویتر می‌سازد.

### از پادشاه اطاعت کنید

تنها یک شخص حکیم می‌تواند **▲** معنی هر چیزی را بداند. حکمت روی انسان را روشن می‌سازد و سختی چهره او تبدیل می‌شود.<sup>۱</sup> چون سوگند وفاداری خورده‌اید، از امر پادشاه اطاعت کنید.<sup>۲</sup> پادشاه هر کاری را که بخواهد می‌تواند بکند، پس از وظیفه‌ای که بدوش شما گذاشته است، سرپیچی نکنید.<sup>۳</sup> فرمان پادشاه قدرت دارد و کسی نمی‌تواند به او بگوید: «چه می‌کنی؟»<sup>۴</sup> کسی که فرمانبردار او باشد ضرر نمی‌بیند و مرد دانا می‌داند که چه وقت و چطور امر او را بجا آورد،<sup>۵</sup> زیرا برای اجرای هر امری، هرچند مشکل و به مفاد انسان نباشد، یک وقت معین و طریق خاصی به کار است.<sup>۶</sup> هیچ‌کسی از آینده خبر ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او بگوید که در آینده چه رخ می‌دهد.<sup>۷</sup> کسی نیست که بر روح تسلط داشته باشد تا روح خود را نگهدارد و کسی نمی‌داند که چه روزی مرگ او فرا می‌رسد. مرگ، جنگی است که از آن گریزی نیست و هیچ‌کسی نمی‌تواند با فریب و حيله خود را از آن برهاند.

### شریر و عادل

<sup>۸</sup> من در مورد آنچه که در جهان رخ می‌دهد، فکر کردم و دیدم که چطور یک انسان بر انسان دیگر به جهت ضررش

<sup>۲۰</sup> در دنیا هیچ‌کسی نیست که عادل باشد و گناه نکند.

<sup>۲۱</sup> به همه چیزهائی که گفته می‌شوند، گوش ندهید، مبدا دشنام خدمتگاران را که به شما می‌دهد، بشنوید.<sup>۲۲</sup> خودتان می‌دانید که شما هم بارها به دیگران دشنام داده‌اید.

<sup>۲۳</sup> من با حکمت خود تمام اینها را آزمودم و سعی کردم که دانا و عاقل باشم، اما بجائی نرسیدم.<sup>۲۴</sup> مفهوم زندگی را کسی نمی‌داند، زیرا از سویه ذهنی ما دور و دانستن آن برای ما خیلی دشوار است.<sup>۲۵</sup> با آنها وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق نمودم و تصمیم گرفتم که حکمت بیاموزم تا به سوالات خود جوابی پیدا کنم و برایم ثابت شد که شرارت و حماقت کار مردم احمق و دیوانه است.

<sup>۲۶</sup> فهمیدم که زنی که دل فریبکار دارد تلختر از مرگ است. عشق او مانند دامی است که مردان را گرفتار می‌سازد و بازوانش مانند کمندی آن‌ها را به بند می‌کشد. کسی که خدا از او راضی باشد، می‌تواند از دام او نجات یابد، اما شخص گناهکار گرفتارش می‌شود.<sup>۲۷-۲۸</sup> حکیم می‌گوید: «پس از آنکه همه چیز را از هر جهت تحقیق کردم، یک چیز دیگر را هم دریافتم و آن اینست: از بین هزار نفر یک مرد را یافتم، اما از بین شان یک زن را هم نیافتم.<sup>۲۹</sup> پس به این نتیجه رسیدم

## از زندگی حد اکثر استفاده را بکنید

۹ من فکر و مطالعه زیاد کردم و دانستم که خدا اعمال مردم صالح و دانا را اداره می کند، اما اینکه چرا حوادث نیک و بد برای شان رخ می دهد، آن ها نمی دانند. <sup>۲</sup>همگی با همین حوادث روبرو می شوند. فرقی نمی کند که کسی راستکار باشد یا بدکار، خوب باشد یا بد، پاک باشد یا نجس، قربانی کند یا نکند، شخص نیک باشد یا گناهکار، قسم بخورد یا نخورد. <sup>۳</sup>از تمام حوادثی که در جهان رخ می دهد بدترین آن ها این است که همه انسانها با هرگونه اتفاقات روبرو می شوند؛ و انسان تا که زنده است از شرارت و دیوانگی دست نمی کشد و دفعتا می میرند. <sup>۴</sup>اما برای هر کسی که زنده است، امیدی باقی است. سگ زنده بهتر از شیر مرده است. <sup>۵</sup>کسی که زنده است می داند که یک وقت می میرد، اما مرده ها نمی دانند. مرده ها پاداشی نمی گیرند و حتی یاد آن ها از خاطره ها فراموش می شود. <sup>۶</sup>دوستی، دشمنی و احساسات شان همگی با خود شان از بین می روند و دیگر در آنچه که در این جهان رخ می دهد، سهمی نخواهند داشت.

<sup>۷</sup>پس بروید نان خود را با لذت بخورید و شراب تان را با دل خوش بنوشید و سرخوش باشید، زیرا خدا می خواهد که از نعمت های او برخوردار باشید. <sup>۸</sup>تا می توانید از زندگی لذت ببرید و خوش و خندان باشید. <sup>۹</sup>از هر روز بیهوده این زندگی که خدا در دنیا به شما داده است، با

حکمرانی می کند. <sup>۱۰</sup>آنگاه دیدم که مردم شریر مُردند و زیر خاک رفتند، اما مردمی که پس از مراسم تدفین آن ها برگشتند، از آن ها در همان شهری که ظلم می کردند، تعریف و توصیف نمودند. این هم یک کار پوچ و بیهوده است.

<sup>۱۱</sup>چرا مردم همیشه آماده برای گناه کردن هستند؟ بخاطری که گناهکار بزودی جزا نمی بیند. <sup>۱۲</sup>گرچه ممکن است یک گناهکار صد بار گناه کند و باز هم زنده بماند، اما آن کسانی که از خدا می ترسند و به او احترام می کنند، سعادت مند می شوند. <sup>۱۳</sup>کسی که گناه می کند، روی سعادت را نمی بیند. عمر او مثل سایه ای زودگذر بوده در جوانی می میرد، زیرا از خدا نمی ترسد و به او احترام ندارد.

<sup>۱۴</sup>بیهودگی دیگری را هم در دنیا دیدم که بسا اوقات مجازاتی را که باید گناهکاران ببینند، به مردم راستکار می رسد و مکافات راستکاران را مردم بدکار می گیرند. این هم معنی ندارد. <sup>۱۵</sup>پس من به این نتیجه رسیدم که انسان باید بخورد و بنوشد و لذت ببرد تا اقلأ در میان زحمات این زندگی که خدا در دنیا به او داده است، نتیجه ای بگیرد.

<sup>۱۶</sup>در زندگی خود شب و روز سعی و تلاش کردم تا همه چیزی را که در دنیا رخ می دهند، بدانم و حکمت بیاموزم. <sup>۱۷</sup>اما تلاش من بجائی نرسید و دانستم که انسان کارهای خدا را درک کرده نمی تواند و هر قدر زیادتر بکوشیم باز هم از درک کارهای او عاجز می مانیم. مردم حکیم هم ادعا می کنند که همه را می دانند، ولی فکر آن ها بیهوده است.

همسر تان که دوستش دارید، لذت ببرید و از زحمتی که می کشید، بهره بگیرید.<sup>۱۰</sup> هر کاری که می کنید، آن را بخوبی انجام بدهید، زیرا در دنیای مردگان که روزی شما هم به آنجا می روید نه کار است، نه اندیشه، نه علم و نه حکمت.

<sup>۱۱</sup> در این دنیا متوجه مطلب دیگری هم شدم و آن این است که تیزترین دونده همیشه در مسابقه برنده نمی شود و شجاع ترین جنگجو در جنگ همیشه پیروز نمی گردد. مردم دانا هم گاهی روزی نمی یابند، اشخاص با ذکاوت همیشه پولدار و ثروتمند نمی شوند و مردان با تجربه و کاردان همیشه به جاه و مقام نمی رسند. همه چیز مربوط به طالع و زمان است.<sup>۱۲</sup> کسی نمی داند که چه بر سرش می آید. مثلیکه ماهی دفعتاً در تور گرفتار می شود و پرنده در دام می افتد، انسان هم در وقتی که انتظارش را ندارد، گرفتار بلای ناگهانی می گردد.

### مرد دانا و احمق

همانطوری که مگسهای مُرده عطر را بدبو و فاسد می سازند، یک عمل کوچک احمقانه هم می تواند به حکمت و عزت یک شخص صدمه برساند.<sup>۲</sup> قلب یک مرد دانا او را مایل به کارهای نیک می سازد، اما دل یک شخص احمق او را وادار به اعمال بد می کند.<sup>۳</sup> آدم احمق حتی در راه رفتن هم حماقت خود را به هر کس نشان می دهد.

<sup>۴</sup> وقتی آمرتان بالای شما قهر می شود، وظیفه خود را ترک نکنید. اگر در برابر خشم او آرام و خونسرد بمانید، بسیاری از مشکلات حل می شوند.

<sup>۵</sup> یک بدی دیگر را هم در این جهان دیدم که بخاطر خطای حاکمان به وجود می آید.<sup>۶</sup> به اشخاص جاهل مقام و منصب عالی داده می شود، اما به مردم ثروتمند کسی حق و اهمیت نمی دهد.<sup>۷</sup> غلامان را دیدم که بر اسب سوار هستند و اشخاص نجیب و بزرگ مثل غلامان پیاده می روند.

<sup>۸</sup> کسی که چاه می کند، خودش در آن می افتد و آن که دیوار را سوراخ

### برتری حکمت بر حماقت

<sup>۱۳</sup> در این دنیا یک نمونه حکمت را دیدم که برای من بسیار مهم بود.<sup>۱۴</sup> در یک شهر کوچک مردم کمی زندگی می کردند. پادشاه بزرگی به آن شهر حمله آورد و آن را محاصره کرد و قوای او بدور آن سنگر گرفتند.<sup>۱۵</sup> شخص فقیر و بینوایی در آن شهر سکونت داشت. او در عین حال مرد دانا و عاقلی بود که می توانست آن شهر را نجات بدهد، اما کسی به فکر او نبود.<sup>۱۶</sup> من همیشه به این عقیده بودم که حکمت بهتر از قدرت است، اما دیدم

یک پرندۀ دیگر سخنان تان را بگوش آن‌ها برساند.

## حکمت عملی

نان خود را با سخاوتمندی به دیگران ببخش، زیرا بخشش تو بدون عوض نمی‌ماند.<sup>۲</sup> چیزی را که می‌بخشید، آن را به هفت یا هشت طرف تقسیم کنید، زیرا که نمی‌دانید چه پیش می‌آید.

<sup>۳</sup> وقتی ابرها از آب پُر شود باران بر زمین می‌بارد. درخت از هر طرف که بیفتد در همان جائی که افتاده است، باقی می‌ماند.<sup>۴</sup> کسی که متوجه باد است، چیزی نمی‌کارد و آنکه به ابرها نظر نماید، چیزی را درو نمی‌کند.

<sup>۵</sup> کارهای خدا را که خالق همه چیز است، کسی درک کرده نمی‌تواند و همچنین کسی نمی‌داند که باد چگونه می‌وزد و طفل چگونه در رحم مادر نشو و نما می‌کند.

<sup>۶</sup> صبحگاهان بذر خود را بکارید و در شامگاهان دست از کار نکشید، زیرا نمی‌دانید که کدامیک ثمر می‌دهد، ممکن است هر دو ثمر بار بیاورند.

## جوانی و پیری

<sup>۷</sup> زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر است، پس برای هر سالی که زندگی می‌کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت ببرید.<sup>۸</sup> بدانید که روزهای تاریکی در پیشرو دارید و سرانجام می‌میرید و امیدی برای تان باقی نمی‌ماند.

می‌کند، مار او را می‌گزد.<sup>۹</sup> کسی که در معدن سنگ کار می‌کند، با سنگ زخمی می‌شود و آن که چوب را می‌شکند، خطر می‌بیند.<sup>۱۰</sup> اگر دم تبر تیز نباشد، قوت بیشتر به کار دارد و شخص عاقل پیش از شروع کار دم آن را تیز می‌کند.<sup>۱۱</sup> اگر مار پیش از آنکه افسون شود کسی را بگزد، پس دم افسونگر فایده‌ای ندارد.

<sup>۱۲</sup> کلام شخص دانا فیض بخش است، اما سخنان آدم جاهل خودش را تباه می‌کند.<sup>۱۳</sup> شروع کلام او حماقت است و ختم آن دیوانگی محض.<sup>۱۴</sup> شخص احمق در مورد آینده زیاد حرف می‌زند، اما کسی آینده را پیشبینی کرده نمی‌تواند و نمی‌داند که چه اتفاقی رخ می‌دهد.<sup>۱۵</sup> آدم احمق با اندکی کار آنقدر خسته می‌شود که نمی‌تواند راه خود را بسوی شهر بیابد.

<sup>۱۶</sup> افسوس بحال کشوری که پادشاه آن از خود اختیاری نداشته باشد و رهبرانش سحرگهان بخورند و بنوشند و مست شوند!<sup>۱۷</sup> خوشا بحال سرزمینی که پادشاهش نجیب باشد و رهبران آن در موقع مناسب و به اندازه بخورند و بنوشند و نشئه نکنند!<sup>۱۸</sup> در اثر تنبلی سقف خانه چکک می‌کند و فرو می‌ریزد.<sup>۱۹</sup> جشن، خوشی می‌آورد و شراب سرمستی؛ پول همه احتیاجات را فراهم می‌سازد.<sup>۲۰</sup> به پادشاه حتی در فکر خود هم دشنام ندهید و حتی در بستر خود هم به شخص ثروتمند لعنت نکنید، زیرا ممکن است مرغ هوا یا

ای جوان، روزهای جوانی ات را بخوشی بگذران و از آن‌ها لذت ببر. خواسته‌های قلبی ات را دنبال کن و هرچه دلت می‌خواهد انجام بده. اما فراموش مکن که خدا از همه کارهایت بازخواست می‌کند.

۱۰ اغم و درد را در دلت راه مده، زیرا دوران جوانی کوتاه و زودگذر است.

۹ عمرت قطع شود، جام طلا بشکنند، کوزه در کنار چشمه خُرد گردد، چرخ سر چاه شکسته شود،<sup>۷</sup> بدن تو که از خاک ساخته شده است، بخاک برگردد و روح بسوی خدا که آنرا به تو بخشیده است، پرواز کند، خالق خود را بیاد آور.

۸ حکیم می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

## دوران زندگی

## سخن آخر

۱۲ خالق خود را در ایام جوانی بیاد آور - پیش از آنکه روزها و سالهای سخت برسد و بگوئی: «من دیگر از زندگی لذت نمی‌برم»؛<sup>۲</sup> قبل از آنکه آفتاب، مهتاب و ستارگان تاریک شوند و ابرهای تیره آسمان زندگی ات را فراگیرند،<sup>۳</sup> دستهایت که از تو محافظت می‌کنند، بلرزند، پاهایت ضعیف گردند، دندان‌هایت بیفتند و دیگر نتوانی که بجوی، چشمانت کمبین و گوش‌هایت سنگین شوند<sup>۴</sup> و نتوانند سر و صدای کوچه و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند، اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند،<sup>۵</sup> از بلندی بترسی، خوف در سر راحت باشد، موهای سرت سفید شوند، نیرویت از بین برود، اشتهايت را از دست بدهی، به خانه ابدی ات بروی و مردم در کوچه‌ها برایت ماتم بگیرند - آفریدگار خود را بیاد آور. <sup>۶</sup> بلی، پیش از آنکه رشته نقره‌ی

۹ حکیم چون شخص دانائی بود، آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم داد و پس از تحقیق و تفحص امثال زیادی را تألیف کرد. <sup>۱۰</sup> حکیم کوشش زیادی بخرج داد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات شیرین بیان کند.

۱۱ کلام شخص دانا مثل چوبهای تیزی هستند که چوپانها با آن‌ها رمه را هدایت می‌کنند و مانند میخهائی اند که محکم به زمین فرو برده می‌شوند و از یک شبان داده شده‌اند. <sup>۱۲</sup> اما فرزندم، بر علاوه اینها، بر حزر باش که نوشتن کتابها پایانی ندارد و مطالعه زیاد انسان را خسته می‌سازد.

۱۳ در خاتمه به این نتیجه می‌رسیم که انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد و این امر تمام وظیفه انسان است،<sup>۱۴</sup> زیرا خدا از هر عمل خوب و بد انسان، حتی اگر در خفا هم اجراء شود، بازخواست می‌کند.



# غزلِ غزل‌های سلیمان

## مقدمه

«غزلِ غزلها» مجموعه‌ای از اشعار زیبایی‌عاشقانه است که از زبان عاشق و معشوق در وصف یکدیگر سروده شده‌اند. این کتاب به «غزل‌های سلیمان» نیز معروف است، زیرا عنوان عبری کتاب، آن را به سلیمان نسبت می‌دهد.

یهودیان این غزلها را تصویری از رابطه‌ی خدا با قوم برگزیده‌ی او می‌دانند و مسیحیان آنها را بیانگر رابطه‌ی روحانی‌ای بین مسیح و کلیسا تعبیر می‌کنند.

## فهرست مندرجات:

غزل اول: فصل ۱: ۱ - ۲: ۷

غزل دوم: فصل ۲: ۸ - ۳: ۵

غزل سوم: فصل ۳: ۶ - ۵: ۱

غزل چهارم: فصل ۵: ۲ - ۶: ۳

غزل پنجم: فصل ۶: ۴ - ۸: ۴

غزل ششم: فصل ۸: ۵ - ۱۴

تو سلطان قلمرو دلم باش و مرا به عجله  
ببر تا با هم خوش باشیم، زیرا محبت تو  
خوشر از شراب است و همگی از دل و  
جان شیفته و شیدای تو هستند.

۵ ای دختران اورشلیم، من سیاه و مانند  
خیمه‌های قیدار و همچون پرده‌های  
زرین سلیمان زیبا و قشنگ هستم.  
۶ بخاطری که سیاه هستم این چنین به من

غزل‌های زیبای سلیمان.

## معشوقه

۲ مرا با لبانت ببوس، زیرا محبت تو  
گواراتر از شراب است. ۳ عطر بدن تو  
خوشبو است. نام تو رایحه‌ی مطبوعی را  
به مشام می‌رساند و دوشیزگان مفتون  
تو می‌شوند. ۴ بیا با هم از اینجا برویم.

**معشوقه**

۱۶ ای دلربای من، تو واقعاً شیرین و مقبول هستی. چمن سبز بستر ما است<sup>۱۷</sup> و درختان سرو و صنوبر سایبان ما اند.

۲ من گل نرگس شارون و سوسن دره ها هستم.

**معشوق**

۲ معشوقه من در بین دوشیزگان مانند سوسنی است در میان خارها.

**معشوقه**

۳ محبوب من در میان مردان جوان همچون درخت سیبی است در بین درختان جنگل. خوش و سرمست در زیر سایه اش می نشینم و میوه اش در کامم شیرین و گوارا است. <sup>۴</sup> او مرا به سالون ضیافت خود آورد و عَلمِ محبت را بالای سرم برافراشت. <sup>۵</sup> مرا با کشمش نیرو بخشید و روانم را با سیب تازه کرد، زیرا من بیمارِ عشق او هستم. <sup>۶</sup> دست چپ او زیر سرم بود، با دست راست خود مرا در آغوش می کشید. <sup>۷</sup> ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوان صحرا قسم می دهم که محبت را تا خودش نخواهد بیدار نکنید و آسایش او را برهم نزنید!

**معشوقه**

۸ به صدای پای محبوب من گوش بدهید که با جست و خیز از فراز کوهها و تپه ها می آید! <sup>۹</sup> محبوب من همچون غزال و آهو بچه ای است. او در پشت دیوار ایستاده

نگاه نکنید، زیرا آفتاب مرا سوختانده است. برادرانم بر من خشمگین بودند و مرا به نگهبانی تاکستانها گماشته اند. ولی من وقت نداشتم که از تاکستان خود مراقبت کنم.

۷ ای آنکه روح و روان من مفتون تو است، به من بگو که رمه ات را کجا می چرانی؟ هنگام ظهر گوسفندان را کجا می خوابانی؟ چرا به جستجوی تو در بین گله های دوستانت بروم؟

**معشوق**

۸ ای سرخیل خوبان جهان، اگر نمی دانی، رد گله را تعقیب کن و بزغال هایت را در کنار خیمه های چوپانها بچران. <sup>۹</sup> محبوب من، تو همچون مادیانهای عراده فرعون زیبا و دل آرا هستی. <sup>۱۰</sup> گیسوان تو رخساره هایت را می آریند و مانند جواهر زینت گردنت هستند. <sup>۱۱</sup> ما برایت زنجیرهای طلا با دکمه های نقره می سازیم.

**معشوقه**

۱۲ پادشاه من بر بستر خود آرمیده و از بوی عطر دلپذیر من سرمست شده است. <sup>۱۳</sup> محبوب من در آغوشم بسان مُر، عطر خوشبو دارد. <sup>۱۴</sup> معشوق من مانند گلهای وحشی است که در تاکستان عین جدی می شگفند.

**معشوق**

۱۵ ای محبوب من چقدر قشنگ هستی. تو بسان کبوتران زیبا و خوشنما هستی.



۲ برخاستم و در کوچه‌ها و میدانهای شهر  
بسراغش رفتم، بازهم نتوانستم محبوب  
جانم را پیدا کنم. ۳ پاسبانان شهر مرا  
دیدند و من از آن‌ها پرسیدم: «آیا آن  
کسی را که محبوب جانم است دیده‌اید؟»  
۴ هنوز از آن‌ها چندان دور نشده بودم  
که محبوب جانم را یافتم. او را محکم  
گرفتم و نگذاشتم که برود. سپس او را به  
خانهٔ مادرم و در اطاقی که مرا بدنیا آورده  
بود، بردم. ۵ ای دختران اورشلیم، شما را  
به غزالها و آهوان صحرا قسم می‌دهم که  
محبت را تا خودش نخواهد بیدار نکند  
و آسایش او را برهم نزنید!

### معشوقه

۶ این چیست که مانند ستون دود از  
بیابان بر می‌خیزد و فضا را با بوی مُر  
و عطرهاى تاجران معطر ساخته است؟  
۷ ببینید، این تخت روان سلیمان است  
که با شصت نفر از نیرومندترین مردان  
اسرائیل می‌آید. ۸ همهٔ آن‌ها جنگ‌آوران  
آزموده و با شمشیر مسلح هستند. هر یک  
شمشیری به کمر بسته است تا در برابر  
حملةٔ شبانه آماده باشد. ۹ سلیمان پادشاه  
برای خود یک تخت روان از چوب  
لبنان ساخته است. ۱۰ استونهایش از نقره و  
سقفش از طلا است. چوکی اش با پارچهٔ  
ارغوانی که دختران اورشلیم آنرا با عشق  
و محبت بافته‌اند، پوش شده است. ۱۱ ای  
دختران اورشلیم، بیرون بیایید و سلیمان  
پادشاه را ببینید. او را با تاجی که مادرش  
در روز خوش عروسی اش بر سر او نهاد،  
تماشا کنید.

است و از کلکین می‌نگرد. ۱۰ محبوب من  
خطاب به من کرده می‌گوید.

### معشوق

«ای معشوقهٔ من، ای زیبای من، برخیز  
و بیا. ۱۱ زیرا زمستان گذشته است و موسم  
باران پایان رسیده و رفته است. ۱۲ گلها از  
زمین سرزده‌اند و زمان نغمه سرائی رسیده  
است. آواز فاخته در کشتزار ما، گوشها را  
نوازش می‌دهد. ۱۳ درختان انجیر میوه بار  
آورده، تاکها شگوفان شده‌اند و رایحهٔ  
آن‌ها مشام را عطر آگین ساخته است. ای  
محبوبهٔ من، ای زیبای من، برخیز و بیا!»  
۱۴ ای کبوتر من که در شگاف صخره‌ها و  
در پشت سنگها پنهان هستی، بگذار که  
روی قشنگت را ببینم و صدای شیرینت  
را بشنوم، زیرا صدای تو شیرین و روی تو  
قشنگ است. ۱۵ روباهها، روباهای کوچک  
را بگیرد که تاکستانها را خراب می‌کنند،  
زیرا تاکستانهای ما شگوفه کرده‌اند.

### معشوقه

۱۶ محبوب من از آن من است و من  
از آن او. او گلهٔ خود را در بین گل‌های  
سوسن می‌چراند. ۱۷ ای محبوب من،  
پیش از آنکه نسیم سحرگامی بوزد و  
سایه‌ها بگریزند، پیش من بیا. مثل غزال  
و آهو بچه بر کوههای صعب‌العبور بسوی  
من بخرام.

۳ شب هنگام در بستر خود غنودم و  
او را که محبوب جانم است در عالم  
خواب جستجو کردم، اما در یافتنش موفق  
نشدم. بدنبال او گشتم، ولی او را نیافتم.

بسان عطر دلاویز درختان لبنان است.  
 ۱۲ ای محبوبه من و ای عروس من، تو مثل  
 باغ دربسته و مانند چشمه دست نیافتنی  
 هستی. ۱۳-۱۴ تو مثل باغ پُر ثمرانار هستی  
 که میوه های خوش طعم به بار می آورد.  
 در تو سنبل و ریحان، زعفران و نیشکر،  
 دارچینی و بوته های خوشبو، مثل مُر و  
 عود می رویند. ۱۵ تو مانند چشمه آب  
 حیات هستی که از کوههای لبنان جاری  
 است و نهالان را سیراب می سازد.

### معشوقه

۱۶ ای نسیم شمال و ای باد جنوب  
 برخیزید! بر باغ من بوزید تا رایحه من  
 فضا را معطر سازد. بگذارید محبوب  
 من به باغ خود بیاید و از میوه های  
 خوش طعم آن بخورد.

### معشوق

۵ ای محبوب من و ای عروس  
 من، من به باغ خود آمده ام. مُر  
 و عطرهایم را می چینم. عسل خود را  
 می خورم و شراب و شیر خود را می نوشم.

### دختران اورشلیم

ای دلدادگان بخورید و بنوشید و از  
 محبت سرمست شوید.

### معشوقه

۲ من خواب هستم، اما دلم بیدار است.  
 صدای محبوبم را می شنوم که دروازه را  
 می کوبد و می گوید: «دروازه را باز کن ای  
 محبوب من، ای عشق من، ای کبوتر من و

### معشوق

۴ ای عشق من، تو چقدر زیبایی!  
 چشمان تو در پس رو بند به  
 قشنگی کبوتران اند. موهای افشان تو  
 همچون گله بزها است که از کوه جلعاد  
 پائین می شوند. ۲ رشته دندانهای ظریف تو  
 به سفیدی گوسفندانی هستند که تازه پشم  
 شان چیده و شسته شده باشد. همگی  
 جفت جفت و مرتب هستند. ۳ لبهای  
 نازک تو بسان رشته قرمز و دهانت زیبا  
 است. رخساره هایت در پشت رو بند مثل  
 دو نیمه انار اند. ۴ گردنت همچون برج  
 داود صاف و گرد است و گلوبندش مانند  
 هزار سپر جنگ آورانی است به دور برج.  
 ۵ دو پستان تو مثل دو آهو بچه ای هستند  
 که در میان گلهای سوسن می چرند. ۶ پیش  
 از آنکه نسیم سحرگاهی بوزد و هوا روشن  
 شود، من به کوه مُر و تپه کُنْدُر می روم. ۷ ای  
 عشق من، تو چه زیبایی! در جمال کامل  
 هستی و عیبی نداری.

۸ ای عروس من، با من از لبنان بیا. از  
 فراز کوه لبنان و امانه و از قلّه کوههای  
 سنبر و جرمون، جائی که بیشه شیر و  
 پلنگ است، پائین بیا. ۹ ای محبوبه من و  
 ای عروس من، با یک نگاه دلم را ربودی  
 و با حلقه گلوبندت مرا به دام انداختی.  
 ۱۰ ای عزیز من و ای عروس من، چه  
 شیرین است عشق تو! محبت تو گواراتر  
 از شراب و بوی عطر تو بهتر از رایحه  
 همه عطرها است. ۱۱ ای عروس من، از  
 لبانت عسل می چکد و در زیر زبانت  
 عسل و شیر نهفته است. بوی جامه ات

دارد و ارزش آن بیشتر از طلای ناب است. <sup>۱۲</sup>چشمانش به زیبایی کبوترانی اند که در کنار چشمهٔ آب نشسته و گوئی خود را در شیر شسته اند. <sup>۱۳</sup>رخساره هایش مانند باغچه ای است پُر از گلهای خوشبو و معطر. لبهایش بسان سوسنهای است که از آن ها عطر مُر می چکد. <sup>۱۴</sup>بازوانش مثل میلهٔ طلا و با جواهر آرایش یافته اند. پیکرش همچون عاج شفاف و با یاقوت زرد آراسته شده است. <sup>۱۵</sup>ساقهایش مانند ستونهای مرمراند که بر پایه هائی از طلای ناب قرار داشته باشند. چهره اش بسان سروهای آزاد لبنان بی نظیر است. <sup>۱۶</sup>کلام او شیرین و همه چیزش زیبا و دلکش است. ای دختران اورشلیم، یار و دلدار من اینهمه اوصاف را دارد.

### دختران اورشلیم

۶ ای زیباترین زن، محبوبت کجا رفته است؟ جایش را به ما بگو تا برویم و پیدایش کنیم.

#### معشوقه

<sup>۲</sup>محبوب من به باغ خود رفته است تا گلهٔ خود را در گُرد گلهای خوشبو بچراند و سوسنها را بچیند. <sup>۳</sup>من به محبوبم تعلق دارم و او از آن من است. او گلهٔ خود را در میان گلهای سوسن می چراند.

#### معشوق

<sup>۴</sup>ای عشق من، تو مانند تِرهزه زیبا و مانند اورشلیم قشنگ هستی. تو همچون لشکر آماده برای جنگ، با هیبت هستی. <sup>۵</sup>بسوی من نگاه مکن، زیرا چشمانت مرا

ای آنکه در جمال و زیبایی کامل هستی، زیرا سرم از شبنم سحرگامی و حلقه های مویم از نم نم باران شب، تراست. <sup>۳</sup>لباسم را از تن بیرون کردم، چگونه می توانم آن را دوباره بپوشم؟ پاهایم را شستم، چطور می توانم آن ها را دوباره کثیف نمایم؟

<sup>۴</sup>محبوبم دست خود را از سوراخ دروازه داخل کرد تا آن را باز کند. تمام بدنم به لرزه آمد. <sup>۵</sup>برخاستم تا دروازه را برایش باز کنم و چون دست به قفل بردم انگشتانم به مُر آغشته شد. <sup>۶</sup>اما وقتی دروازه را گشودم، محبوبم رفته بود. چقدر دلم می خواست که صدایش را بشنوم. به جستجویش رفتم، اما او را نیافتم. صدایش کردم، ولی جوابم نداد.

<sup>۷</sup>پاسبانان شب مرا یافتند، مرا زدند و زخمی ام کردند. پهره دارانی که بر حصارها بودند، قبای مرا ربودند. <sup>۸</sup>ای دختران اورشلیم، شما را قسم می دهم که اگر محبوب مرا یافتید، به او بگوئید که من بیمار عشق او هستم.

### دختران اورشلیم

<sup>۹</sup>ای زیباترین خوبرویوان، محبوب تو بر مردان دیگر چه برتری دارد و فضیلت او بر سایر محبوبان چیست که ما را اینچنین قسم می دهی؟

#### معشوقه

<sup>۱۰</sup>محبوب من زیبا و نیرومند است و در بین ده هزار جوان ممتاز می باشد. <sup>۱۱</sup>سر او موهای مجعد و مشکینی به رنگ زاغ

جادو کرده اند. موهای افشانت مانند گلهٔ بزهائی اند که از کوه جلعاد پائین می شود. ۶ دندانهای تو به سفیدی گوسفندانی اند که تازه شسته شده باشند و همگی جفت جفت و مرتب هستند. ۷ رخساره های تو در پشت رویند مانند دو نیمهٔ انار اند. ۸-۹ در بین شصت ملکه و هشتاد کنیز و دختران بیشمار، کسی مثل کبوتر من بی عیب و کامل پیدا نمی شود. او دختر دلبنده و یگانهٔ مادر خود است. دختران جوان وقتی او را می بینند، از او توصیف می کنند و ملکه ها و کنیزان او را می ستایند ۱۰ و می پرسند: «این کیست که مثل سپیدهٔ صبح تابان است، مانند مهتاب قشنگ و همچون آفتاب درخشان و بسان ستارگان پُر شکوه است.»

۱۱ من در میان درختان بادام رفتم تا سرسبزی وادی را تماشا کنم و ببینم که آیا تاکهای انگور شگوفان شده و درختان انار گل کرده اند؟ ۱۲ بی آنکه خودم بدانم، بسرعت عرادهٔ عمیناداب به آنجا رسیدم.

### دختران اورشلیم

۱۳ برگرد، ای شولمی برگرد، برگرد تا ترا تماشا کنیم.

### معشوقه

چرا می خواهید مرا تماشا کنید؟ من بین دو قطار تماشاچیان می رقصم.

### معشوق

ای شاهدخت من، پاهایت در کفشها چه زیب دارند. ساقهای خوشتراش تو مثل جواهراتی اند که با دست

### معشوقه

۱۰ من به محبوبم تعلق دارم و او مشتاق من است. ۱۱ بیا ای محبوب من تا به دشت و صحرا برویم و شب را در دهکده ای بسر ببریم ۱۲ و صبح وقت برخیزیم و سری به تاکستانها بزنیم تا ببینیم که آیا تاکهای انگور گل کرده و گلهای شان شگفته اند؟ ببینیم که آیا درختان انار شگوفان شده اند؟ در آنجا محبت خود را به تو تقدیم می کنم. ۱۳ مهرگیاهها عطر خود را می افشاندند و نزدیک دروازه های

را با دارائی و ثروت خود به دست آورد،  
آن را خوار و حقیر می‌شمارد.

### برادران دختر

۸ ما خواهر کوچکی داریم که پستانهایش  
هنوز نمو نکرده‌اند. اگر کسی به  
خواستگاری او بیاید، چه بگوئیم؟<sup>۹</sup> اگر  
او دیوار می‌بود، بالایش یک برج نقره  
بنا می‌کردیم. اگر دروازه می‌بود، با  
تخته‌هائی از سرو او را می‌پوشانیدیم.

### معشوقه

۱۰ من دیوارم و پستانهایم برجهای آن.  
محبوب من می‌داند که وقتی با او باشم،  
خوشنودی و آرامش می‌یابم.

### معشوق

۱۱ سلیمان در بعل‌هامون تاکستانی  
داشت و آن را به دهقانان اجاره داد و  
هر یک از آن‌ها مکلف بود که در بدل  
میوهٔ باغ یک هزار سکهٔ نقره به او بدهد.  
۱۲ سلیمان هزار سکه دارد و دهقانان هم  
دارای دو صد سکه هستند. من از خود  
تاکستان دارم و لازم نیست که هزار سکهٔ  
نقره برای اجاره بدهم.

۱۳ ای محبوبهٔ من، بگذار که صدایت را  
از باغ بشنوم و دوستانم هم منتظر شنیدن  
صدایت می‌باشند.

### معشوقه

۱۴ محبوب من، عجله کن و مانند غزال  
و آهو بچه بر کوههای عطراگین، بسوی  
من بیا!

ما انواع میوه‌های گوارا وجود دارند. من  
همه چیزهای لذیذ تازه و کهنه را برای تو  
ای محبوب من، جمع کرده‌ام.

ای کاش تو برادر من می‌بودی  
که مادرم او را شیر می‌داد، که  
وقتی ترا در بیرون می‌دیدم، بی‌پروا  
می‌بوسیدمت.<sup>۲</sup> بعد ترا بخانهٔ مادرم و  
به اطاقی که مرا بدنیا آورده بود، می‌بردم.  
آنگاه شراب اعلی و شربت انار خود را  
به تو می‌دادم تا بنوشی.<sup>۳</sup> آه، چقدر آرزو  
دارم که دست چپش زیر سرم می‌بود و با  
دست راست خود مرا در بر می‌گرفت.  
۴ ای دختران اورشلیم، شما را قسم  
می‌دهم که محبت را تا خودش نخواهد  
بیدار نکنید و آسایش او را برهم نزنید!

### دختران اورشلیم

۵ این کیست که بر محبوب خود تکیه  
داده و از صحرا می‌آید؟

### معشوق

در زیر آن درخت سیب، جائی که  
مادرت ترا بدنیا آورد، بیدارت کردم.

### معشوقه

۶ عشق مرا مثل خاتم در دلت مهر کن و  
همچون بازوبند طلا بر بازویت ببند، زیرا  
عشق مانند مرگ نیرومند و مثل گور مهیب  
است و شعله‌هایش بسان شعله‌های  
پُر قدرت آتش با بیرحمی می‌سوزاند.  
۷ آبها نمی‌توانند آتش محبت را خاموش  
سازند. حتی سیلابها قادر نیستند که آن را  
فرو نشانند. هرگاه کسی بخواهد که عشق

# کتاب اشعیا نبی

## مقدمه

اشعیا یکی از انبیای برجسته بنی اسرائیل است که این کتاب بنام او مسمی است. اشعیا شاهد سقوط پادشاهی شمال به دست آشوری ها در نیمه دوم قرن هشتم قبل از میلاد بود. او شاهد دورانی بود که عساکر آشوری به زیر حصارهای اورشلیم رسیدند. او در دوران بسیار بحرانی بنی اسرائیل، در زمانیکه غزیا بر یهودا پادشاه بود مأموریت نبوت یافت.

کتاب اشعیا به سه قسمت عمده تقسیم شده است:

اول: فصل اول تا فصل ۳۹ راجع به دورانی بحث می‌کند که سلطنت شمالی یهودا به تصرف همسایه مقتدرش، آشور در آمد. اشعیا پی برد که دلیل اصلی سقوط یهودا آشور نیست، بلکه گناه خود مردم است که به خدا اعتماد نکردند و از فرمانبرداری او سرکشی نمودند. او با سخنان متین و صریح، مردم و رهبران شان را به یک زندگی پاکیزه مطابق به خواست خدا دعوت کرد، اشعیا به آنها هوشدار داد که اگر به سخنان خداوند گوش ندهند به مصیبت های بزرگتر مواجه خواهند شد. با وجود شرایط بحرانی، اشعیا از امید به آمدن پادشاه واقعی که از اولاده داود خواهد بود و به جهان صلح و سلامتی را خواهد آورد، پیشگویی کرد.

دوم: اشعیا در فصل های ۴۰ تا ۵۵ از دورانی سخن می‌گوید که تعداد زیاد مردم یهودا در بابل در تبعید و بدون امید زندگی می‌کردند. اشعیا به این مردم نا امید اعلان کرد که خدا قوم برگزیده خود را از اسارت آزاد ساخته دوباره به اورشلیم برمی‌گرداند تا زندگی نوی آغاز کنند.

سوم: اشعیا در فصل های ۵۶ تا ۶۶ از دورانی صحبت می‌کند که بنی اسرائیل به اورشلیم برگشته اند و به امید عملی شدن وعده های خدا که برای شان داده بود، زندگی می‌کنند. مردم به عدالت و مساوات، رعایت روز سبت، قربانی ها و عبادات علاقمند می‌شوند.

مهمترین فصل کتاب اشعیا، فصل ۵۳ است که در آن خدمات و زحمات مسیح پیشگویی شده است.

## فهرست مندرجات:

- هوشدارها و وعده ها: فصل ۱ - ۱۲  
 مجازات اقوام: فصل ۱۳ - ۲۳  
 خدا مردم جهان را داوری می کند: فصل ۲۴ - ۲۷  
 هوشدارها و وعده های بیشتر: فصل ۲۸ - ۳۵  
 جزقیال پادشاه یهودا و حمله آشوری ها: فصل ۳۶ - ۳۹  
 پیامها، وعده و امید: فصل ۴۰ - ۵۵  
 هوشدارها و وعده ها: فصل ۵۶ - ۶۶

۶ از کف پا تا موی سر جای سالمی در بدن تان نیست، بلکه تمام بدن تان از جراحات و زخمهای متعفن پُر است که نه قابل بخیه شدن هستند و نه مرهم بر آن ها مالیده می شود.

۷ کشور شما ویران شد و شهرهای تان در آتش سوختند. بیگانگان در برابر چشمان تان مُلک شما را غارت می کنند و همه دارائی تان را نابود می سازند. ۸ دختر سهیون (شهر اورشلیم) مثل سایبانی در تاکستان و مانند یک چَپَری در فالیز بادرنگ تنها ماند و محاصره شد. ۹ اگر خداوند متعال آن عده کمی از ما را زنده نمی گذاشت، مثل مردم سدوم و عموره از قوم ما هم اثری باقی نمی ماند.

۱۰ ای حاکمان سدوم، به کلام خداوند گوش بدهید. ای مردم عموره به تعلیمات خدا توجه کنید. ۱۱ خداوند می فرماید: «قربانیهای شما فایده ای به من نمی رساند. از قربانیهای سوختنی، قوچهای فربه، خون گاو و بره و بُز بیزار شده ام. ۱۲ وقتی به حضور من می آئید، چرا این چیزها را برای من می آورید؟ چه کسی به شما گفته

این کتاب شامل پیامهایی است که خدا در دوران سلطنت عُزَیا، یوتام، آحاز و حزقیال، پادشاهان کشور یهودا، در عالم رؤیا به اشعیا پسر آموص داد. این پیامها راجع به یهودا و پایتخت آن، اورشلیم می باشند.

## خدا قوم برگزیده خود را سرزنش می کند

۱ ای آسمان و زمین بشنوید؛ خداوند می فرماید: «فرزندانی را که پروردم و بزرگ کردم، برعلیه من قیام نموده اند. ۲ گاو مالک خود را و خر آخور خود را می شناسد، اما قوم برگزیده من، بنی اسرائیل خدای خود را نمی شناسند، زیرا شعور ندارند.»

۳ ای قوم گناهکار که در زیر بارگناه خم گشته اید و ای مردم شریر، شما خداوند را ترک کردید و به خدای مقدس اسرائیل اهانت نمودید و از او بیگانه شدید. ۴ چرا از کارهای بد و سرکشی دست بر نمی دارید؟ آیا می خواهید که زیادتیر جزا ببینید؟ فکر و دل شما بیمار است.

است که بیائید و درگاه مرا پایمال سازید؟<sup>۱۳</sup> دیگر از این قربانیهای بیفایده برای من نیاورید. از خوشبوئی هائی که دود می کنید بیزارم. عیدهای ماه نو، روز سبت و اجتماعات مذهبی و گناه آلود شما را نمی توانم تحمل کنم.<sup>۱۴</sup> از جشنهای ماه نو و ایام مذهبی شما نفرت دارم. همهٔ اینها برای من خسته کن شده اند.<sup>۱۵</sup> هنگامیکه دستهای خود را برای دعا بلند می کنید، من روی خود را می پوشانم و هر قدر دعا کنید اجابت نمی کنم، زیرا دستهای شما به خون آلوده اند.<sup>۱۶</sup> خود را بشوئید و پاک سازید. از گناهایی که در حضور من می کنید، دست بردارید و خطا نکنید.

<sup>۱۷</sup> نیکی بیاموزید، طالب عدالت باشید، به داد مظلومان برسید و از یتیمان و بیوه زنان حمایت کنید.»  
 خداوند می فرماید: «بیائید تا با همدیگر استدلال نمائیم، اگر گناهان شما به رنگ خون باشند، مانند برف سفید می شوند و اگر سرخ قرمزی باشند مثل پشم پاک می گردند.<sup>۱۹</sup> اگر مایل باشید که از من اطاعت کنید، شما را از نعمتهای زمین سیر می سازم.<sup>۲۰</sup> اما هرگاه نافرمانی و سرکشی کنید، با دم شمشیر کشته می شوید.» خداوند خودش چنین می گوید.

۲۱ چرا ای شهر وفادار اورشلیم، این چنین مفسد شدی؟ زمانی عدالت و راستی در تو حکمفرما بود، اما حالا پُر از جنایت هستی.<sup>۲۲</sup> یک وقتی مثل نقرهٔ خالص

بودی، ولی اکنون به فلز ناچیز مبدل شده ای. زمانی مانند شراب ناب بودی، مگر حالا همرنگ آب شده ای.<sup>۲۳</sup> حاکمان تو متمرّد و شریک دزدان اند. همگی رشوت خوار شده اند. به داد یتیمان نمی رسند و به دعوی بیوه زنان رسیدگی نمی کنند.

<sup>۲۴</sup> خداوند قادر مطلق، خدای مقتدر اسرائیل می فرماید: «من دشمنان را مورد خشم خود قرار می دهم و انتقام خود را از آن ها می گیرم.<sup>۲۵</sup> حالا من برضد شما اقدام و شما را در کوره ذوب می کنم تا از کثافت گناه پاک شوید.<sup>۲۶</sup> داوران شما را مثل اول و مشاوران را مانند ابتدا خواهم برگردانید. بعد از آن شهر شما شهر عدالت و امانت نامیده شود.»

<sup>۲۷</sup> چون خداوند عادل است، سهیون و باشندگانش را، اگر توبه کنند، نجات می دهد.<sup>۲۸</sup> اما مردمان سرکش و گناهکار با هم یکجا از بین می روند و همچنان آنهایی که خدا را فراموش می کنند هلاک می شوند.<sup>۲۹</sup> شما از پرستش درختان بلوط و باغهای برگزیدهٔ خود پشیمان می شوید،<sup>۳۰</sup> شما مثل درختان خشک و بی برگ بلوط و باغهای بی آب از بین می روید.<sup>۳۱</sup> نیرومندان تان با اعمال شان همچون پُرگاه یکجا در آتش می سوزند و کسی نمی تواند آن ها را از آتش برهاند.

### صلح ابدی

(همچنین در میکاه ۴: ۱-۳)

۲ اینست پیام دیگری که از جانب خداوند در مورد کشور یهودا و شهر اورشلیم به اشعیا، پسر آموص رسید:

### شهر مفسد

۲۱ چرا ای شهر وفادار اورشلیم، این چنین مفسد شدی؟ زمانی عدالت و راستی در تو حکمفرما بود، اما حالا پُر از جنایت هستی.<sup>۲۲</sup> یک وقتی مثل نقرهٔ خالص



غرور و تکبر انسان از بین رفته و فقط خداوند متعال خواهد بود.<sup>۱۲</sup> در آن روز خداوند قادر مطلق برضد اشخاص مغرور و خودخواه برخاسته آن‌ها را خوار و ذلیل می‌سازد.<sup>۱۳</sup> سروهای بلند لبنان و درختان بلوط باشان را از بین می‌برد.<sup>۱۴</sup> کوههای مرتفع و تپه‌ها،<sup>۱۵</sup> برجهای بلند و حصارهای رفیع را با خاک یکسان می‌کند.<sup>۱۶</sup> کشتیهای بزرگ ترشیش را غرق می‌کند و مصنوعات زیبا را می‌شکند.<sup>۱۷-۱۸</sup> غرور و تکبر انسان محو می‌گردد و به خود خواهی و بلند پروازی او خاتمه داده می‌شود. بتها از بین می‌روند و فقط خداوند، متعال می‌باشد.<sup>۱۹</sup> وقتی خداوند برخیزد تا زمین را تکان بدهد، مردم از ترس او و هیبت حضور او در غارهای کوه و سوراخهای زمین پنهان می‌شوند.<sup>۲۰</sup> مردم در آن روز بتهای طلا و نقره خود را که برای پرستش ساخته بودند، پیش موشها و شب‌پره‌های چرمی می‌اندازند.<sup>۲۱</sup> هنگامی که خداوند برخیزد تا زمین را بلرزاند، مردم از هیبت جلال و جبروت او وحشت می‌کنند و در سوراخ صخره‌ها و شکافهای سنگ مخفی می‌شوند.

<sup>۲۲</sup> به انسان فانی اتکاء نکنید، زیرا مثل نَفْسِی که می‌کشد عمر کوتاه دارد و ناچیز است.

### هرج و مرج در اورشلیم و یهودا

۳ خداوند، خدای قادر مطلق بزودی همه چیز و همه کسانی را که مردم یهودا و اورشلیم به آن‌ها متکی بودند، از

۲ در روزهای آخر، کوهی که عبادتگاه خداوند بر آن قرار دارد، بلندترین و مافوق همه کوههای جهان محسوب می‌شود و تمام اقوام روی زمین به سوی آن روانه می‌گردند.<sup>۳</sup> آن‌ها می‌گویند: «بیائید به کوه خداوند، یعنی عبادتگاه خدای یعقوب برویم تا طریق خود را به ما نشان بدهد. اراده او را بدانیم و از آن اطاعت کنیم، زیرا هدایات از سهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر می‌شود.»<sup>۴</sup> خداوند به عنوان داور، دشمنی و عداوت را از بین اقوام جهان برمی‌دارد. مردم از شمشیر خود گاو آهن و از نیزه‌های خود اره می‌سازند. اقوام جهان از جنگ با یکدیگر دست می‌کشند و دیگر برای جنگ آمادگی نمی‌گیرند.<sup>۵</sup> ای نسل یعقوب، بیائید تا از نور خداوند که راه ما را روشن می‌سازد پیروی کنیم.

### غرور و تکبر از بین می‌رود

۶ خداوند قوم برگزیده خود، نسل یعقوب را ترک کرده است، زیرا جادوگری مردم شرق و فلسطینی‌ها در همه جای کشور شان دیده می‌شود و از رسوم بیگانگان پیروی می‌کنند.<sup>۷</sup> سرزمین شان دارای خزانه‌های پُر از نقره و طلا، اسپها و عراده‌ها است.<sup>۸</sup> بت‌هایی را که به دست خود ساخته‌اند، می‌پرستند.<sup>۹</sup> همگی آن‌ها را سجده می‌کنند. بنابراین، ای خدا، آن‌ها را نبخش.

۱۰ مردم از ترس خداوند و از هیبت جلال او در مغاره‌ها و سوراخهای زمین پنهان می‌شوند.<sup>۱۱</sup> روزی می‌رسد که

ظلم می کنند و حاکمان شان زنان اند. ای قوم برگزیده من، حاکمان تان شما را گمراه می سازند و نمی خواهند که به راه راست بروید.

### خداوند قوم برگزیده خود را داوری می کند

<sup>۱۳</sup> خداوند برخاسته تا قوم برگزیده خود را محاکمه و داوری کند. <sup>۱۴</sup> او موسفیدان و حاکمان قوم برگزیده خود را برای محاکمه می آورد و آن ها را محکوم ساخته می فرماید: «شما بودید که تا کستان مردم فقیر را غصب نمودید و مال و دارائی آن ها را در خانه خود انبار کردید. <sup>۱۵</sup> شما حق نداشتید که قوم برگزیده مرا پایمال کنید و به مردم مسکین و فقیر ظلم نمائید. من، خداوند، خدای قادر مطلق این را می گویم.»

<sup>۱۶</sup> خداوند می فرماید: «دختران سهیون را ببینید که با چه ناز و عشوه راه می روند. با گردن فراز و چشمان شهوت بار به هر سو می نگرند. دستبندها و پایزیب های خود را به صدا می آورند، <sup>۱۷</sup> بنابران، دختران سهیون را به جزای اعمال شان می رسانم، سر شان را به مرض بی مویی مبتلا کرده و آن ها را بی ستر و بی پرده و رسوا می سازم.»

<sup>۱۸-۱۹</sup> در آن روز خداوند تمام زیورات شان را از آن ها می گیرد. پایزیب ها، ماتیکه ها، طوقها، گوشواره ها، دستبندها، روبندها، <sup>۲۰</sup> کلاهها، بازوبندها، کمربندها، عطردانها، تعویذها، <sup>۲۱</sup> انگشترها، حلقه های بینی، <sup>۲۲</sup> البسه نفیس، یالانها،

آن ها می گیرد و قحطی نان و آب را در آن سرزمین می آورد. <sup>۲</sup> همه جنگجویان، سپاهیان، داوران، انبیاء، فالگیران، موسفیدان، <sup>۳</sup> سران نظامی، اعیان، مشاورین، صنعتگران ماهر و جادوگران حاذق از بین می روند. <sup>۴</sup> خداوند جوانان نابالغ و کودکان را به عنوان حکمران برای آن ها می گمارد. <sup>۵</sup> مردم یکی بر دیگری ظلم می نمایند و از همسایه خود آزار می بینند. جوانان به موسفیدان احترام نمی کنند و مردمان پست علیه اشخاص شریف بر می خیزند.

<sup>۶</sup> زمانی می رسد که اعضای یک خاندان یک نفر را از بین خود انتخاب کرده می گویند: «تو اقلاً چیزی برای پوشیدن داری، پس بیا و در این دوران مصیبت رهبر ما باش.» <sup>۷</sup> اما او جواب می دهد: «من نمی خواهم رهبر شما شوم، زیرا من در خانه خود نه خوراک دارم و نه پوشاک. نی، مرا رهبر خود نسازید.»

<sup>۸</sup> بلی، اورشلیم خراب می شود و یهودا سقوط می کند، زیرا کلام و عمل آن ها برضد خداوند بوده به حضور خود خدا اهانت می کنند. <sup>۹</sup> چهره شان باطن آن ها را نشان می دهد. آن ها مثل مردم سدوم آشکارا گناه می کنند. بدا بحال شان، زیرا بخاطر کارهای زشتی که مرتکب شدند، مصیبت را بر سر خود آوردند. <sup>۱۰</sup> به مردم بیگناه بگوئید: «خوشا بحال تان که ثمر کار و زحمت خود را می خورید.» <sup>۱۱</sup> به گناهکاران بگوئید: «افسوس بحال شما، چرا که به سزای اعمال زشت خود می رسید.» <sup>۱۲</sup> کودکان بر قوم برگزیده من

و نور آتش فروزان می پوشاند و با سایهٔ جلال خود آن‌ها را محافظت می‌کند. ۶ در گرمای روز سایبان آن‌ها و در باران و طوفان پناهگاه شان می‌باشد.

### سرود تاکستان

۵ سرودی را که در بارهٔ معشوق خود و تاکستان محبوبش می‌سرایم بشنوید:

معشوق من تاکستانی بر تپهٔ سرسبزی داشت. ۲ زمینش را کند، آنرا از سنگها پاک کرد و بهترین تاکها را در آن نشاند. برجی در وسط آن بنا کرد و خمره‌ای هم در آنجا قرار داد. بعد منتظر انگور نشست، اما تاکستان انگور بد بار آورد.

۳ حالا محبوب من می‌گوید: «شما ای ساکنین اورشلیم و یهودا، بین من و تاکستانم قضاوت کنید. ۴ چه نبود که برای تاکستان خود نکردم، اما بجای انگوری که انتظار داشتم، انگور بد برایم بار آورد. ۵ اکنون می‌دانم که با آن تاکستان چه کار کنم. دیوارهایش را بر می‌دارم تا چراگاه حیوانات شود و در زیر پای آن‌ها لگدمال گردد. ۶ آنرا به خرابه تبدیل کرده دیگر تاک بُری نمی‌کنم و زمینش را نمی‌کنم. می‌گذارمش تا گیاه هرزه در آن برآید. همچنین به ابرها فرمان می‌دهم که دیگر بر آن باران نباراند.»

۷ تاکستان خداوند قادر مطلق، قوم اسرائیل است و مردم یهودا نهالهائی اند که خداوند با خوشنودی زیاد در تاکستان خود کاشت، ولی آن‌ها برخلاف انتظار او بجای انصاف، خونریزی کردند و

شالها، دستکولها، ۲۳ آئینه‌ها، دستمالهای نفیس کتانی و چادرهای شان از دست می‌روند. ۲۴ بعوض بوی خوش عطر، بوی بد و تعفن از آن‌ها به مشام می‌رسد و بجای کمر بند، ریسمان به کمر می‌بندند. موهای پُریشت و بافتگی آن‌ها می‌ریزند و سرشان طاس می‌شود و زیبایی شان به رسوائی مبدل می‌گردد. بعوض البسهٔ زیبا و نفیس لباس ماتم می‌پوشند.

۲۵ مردان و جنگ‌آوران شان در میدان جنگ با شمشیر کشته می‌شوند. ۲۶ از دروازه‌های شهر صدای شیون و ماتم به گوش می‌رسد و خود شهر در عزای آن‌ها ویران و متروک می‌شود.

۴ زمانی می‌رسد که هفت زن دامن یک مرد را می‌گیرند و می‌گویند: «خود ما لباس و خوراک خود را تهیه می‌کنیم، تنها می‌خواهیم که تو شوهر ما باشی تا از شرم و طعنهٔ بی‌شوهری رهائی یابیم.»

### شکوه آیندهٔ اورشلیم

۲ در آن روز شاخهٔ خداوند زیبا و پُرشکوه می‌شود و محصول زمین باعث افتخار جلال بازماندگان مردم اسرائیل می‌گردد. ۳ کسانی که در سهیون باقی مانده و در اورشلیم نجات یافته‌اند، مقدس شمرده می‌شوند. ۴ خداوند قوم اسرائیل را داوری کرده دختران سهیون را پاک می‌سازد و گناه اورشلیم و لکهٔ خونی را که در آن ریخته شده است می‌شوید. ۵ بعد خداوند، سهیون و ساکنین آنرا در ظرف روز با ابر و در دوران شب با دود

<sup>۱۸</sup> افسوس بحال کسانی که قادر نیستند خود را از قید گناه برهاند <sup>۱۹</sup> و می گویند: «خداوند زود شود و هر چه می خواهد بکند تا ما ببینیم. خدای قدوس اسرائیل نقشه خود را عملی کند تا ما بدانیم که منظورش چیست؟» <sup>۲۰</sup> وای بحال شما که خوب را بد و بد را خوب، روشنی را تاریکی و تاریکی را روشنی و شیرین را تلخ و تلخ را شیرین می دانید. <sup>۲۱</sup> بدا بحال شما که خود را عاقل می پندارید و خود را دانا نشان می دهید. <sup>۲۲</sup> وای بحال تان که در شرابخوری ماهرید و طرز مخلوط کردن آترا می دانید. <sup>۲۳</sup> مردم رشوت خور را بیگناه می شمارید و حق اشخاص نیک را تلف می کنید.

### تهاجم بیگانگان پیشگوئی می شود

<sup>۲۴</sup> همانطوریکه شعله آتش کاه و علف خشک را می سوزاند، ریشه های این مردم هم گنده می شوند و شگوفه های شان در خاک می ریزند، زیرا احکام خداوند قادر مطلق را رد کرده و کلام قدوس اسرائیل را خوار شمرده اند. <sup>۲۵</sup> بنابراین، خداوند بر قوم برگزیده خود خشمگین است و دست خود را برای مجازات آن ها باز کرده است. کوهها می لرزند و اجساد مردم مانند کثافت در جاده ها افکنده می شوند، ولی بازهم خشم و غضب خدا پایان نمی یابد و از مجازات آن ها دست نمی کشد.

<sup>۲۶-۲۷</sup> خداوند اقوام کشورهای دوردست را فرا می خواند و به مردم سراسر روی زمین اعلام می کند که بیایند و آن ها

بعوض عدالت، ظلم و ستم را رواج دادند و مردم را به فریاد آوردند.

### گناه مردم یهودا

<sup>۱</sup> بدا بحال شما که همیشه خانه و زمین می خرید و به آنچه که دارید می افزائید تا جایی برای دیگران باقی نماند و شما در این سرزمین به تنهایی زندگی کنید. <sup>۲</sup> من بگوش خود شنیدم که خداوند قادر مطلق فرمود: «خانه های مجلل و قشنگ خراب می شوند و از صاحبان شان خالی می مانند.» <sup>۳</sup> از ده جریب زمین یک بُشکه شراب هم به دست نمی آید و ده سیر تخم حتی یک سیر غله هم بار نمی آورد.»

<sup>۴</sup> وای بحال شما که صبح وقت بر می خیزید تا به باده نوشی شروع کنید و تا نیمه های شب به عیش و نوش می پردازید. <sup>۵</sup> محفل جشن خود را با نغمه چنگ و رباب و دایره و بساط شراب گرم می کنید، ولی به کارهای خدا توجه ندارید. <sup>۶</sup> بنابراین، قوم من بخاطر نادانی شان به دیار بیگانگان تبعید می شوند. بزرگان و اعیان شان از گرسنگی و سایر مردم از تشنگی می میرند. <sup>۷</sup> دنیای مردگان با حرص و اشتهای زیاد دهان خود را باز کرده است تا مردم اورشلیم را همراه با بزرگان و اعیان و همه مردم که به آن دلخوش بودند، به کام خود فروببرد. <sup>۸</sup> مردمان مغرور خوار و ذلیل می شوند، <sup>۹</sup> اما چون خداوند قادر مطلق، عادل و مقدس است، همراه مردم با نیکوئی و از روی انصاف رفتار می کند. <sup>۱۰</sup> خرابه های شهر چراگاه گوسفند، بز و گاو می شوند و حیوانات در آن ها می چرند.

می‌کنم. اما چشمان من پادشاه را که خداوند قادر مطلق است دیده‌اند!»<sup>۶</sup> بعد یکی از آن جانوران بسوی من پرواز کرد و با انبوری که در دست داشت، یک زغال افروخته را از قربانگاه برداشت<sup>۷</sup> و با آن دهان مرا لمس کرد و گفت: «چون این زغال افروخته لبه‌ایت را لمس کرد خطاهایت بخشیده شد و از گناه پاک شدی.»<sup>۸</sup> آنگاه صدای خداوند را شنیدم که فرمود: «چه کسی را بفرستم؟ کیست که پیام ما را به مردم برساند؟» من جواب دادم: «من حاضرم، مرا بفرست!»<sup>۹</sup> خداوند فرمود: «برو این پیام را به مردم برسان: «شما هر قدر بیشتر بشنوید، کمتر می‌فهمید و هر قدر زیادت‌ر ببینید، کمتر درک می‌کنید.»<sup>۱۰</sup> ذهن این مردم را کُند ساز؛ گوشه‌های شان را سنگین کن و چشمه‌های شان را ببند، مبادا با چشمان خود ببینند، با گوشه‌های خود بشنوند و با دماغ خود بفهمند و بسوی من برگردند و شفا یابند.»<sup>۱۱</sup> من گفتم: «خداوندا، تا چه وقت؟» او فرمود: «تا زمانی که شهرهای شان ویران و از سکنه خالی شوند و خانه‌های مردم و سرزمین شان بکلی خراب گردد.»<sup>۱۲</sup> من آن‌ها را به کشورهای دور دست می‌فرستم و سرزمین شان را از مردم خالی و متروک می‌سازم. حتی اگر یک دهم آن‌ها باقی بمانند، آن عده هم در آتش تلف می‌شوند. این مردم مانند بلوط و چناراند که چون قطع شود، کُنده اش باقی می‌ماند و دوباره نمو می‌کند.» (کُنده از آغاز نو قوم برگزیده خدا نمایندگی می‌کند.)

بدون آنکه در راه خسته شوند و یا پای شان بلغزد، بی‌درنگ و فوراً به اورشلیم می‌رسند.<sup>۲۸</sup> تیر شان تیز و درکمان آماده است. سُم اسپه‌ای شان مانند سنگ خارا سخت است و ارابه‌های عراده‌های شان مثل تُندباد تیزاند.<sup>۲۹</sup> مانند شیر ژیان می‌غرند و بر سر شکار فرود می‌آیند و آنرا با خود به جائی می‌برند که امکان رهایی برایش نمی‌باشد.<sup>۳۰</sup> در آن روز، آن مردم مثل بحر خروشان بر سر آن‌ها می‌غرند، سراسر این سرزمین را تاریکی و مصیبت فرا می‌گیرد و روشنی آسمان در پس پرده غلیظ ابر محو می‌شود.

### خداوند اشعیا را برای رسالت فرامی‌خواند

۶ در همان سالی که عزیزی پادشاه وفات کرد، خداوند را دیدم که بر یک تخت عالی و با شکوه نشسته و دامن قبای او عبادتگاه او را پُر کرده بود. بالای سر او جانورانی ایستاده بودند و هر کدام شش بال داشت. با دو بال روی خود را می‌پوشانید، با دو بال پاهای خود را و با دو بال دیگر پرواز می‌کرد.<sup>۳</sup> آن‌ها به نوبت سرود می‌خواندند و به یکدیگر می‌گفتند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند قادر مطلق! جلال او تمام روی زمین را فرا گرفته است.»<sup>۴</sup> آواز سرود آن‌ها اساس عبادتگاه را به لرزه آورد و عبادتگاه از دود پُر شد.<sup>۵</sup> آنگاه من گفتم: «وا بحال من که هلاک شدم، زیرا شخص ناپاک هستم و در بین مردمی که لبهای ناپاک دارند زندگی

## پیام خداوند به آحاز پادشاه

در دوران آحاز (پسر یوتام و نواسهٔ عزیبا) که پادشاه یهودا بود، رزین پادشاه سوریه و فقع (پسر رملیا) پادشاه اسرائیل به اورشلیم حمله کردند، اما نتوانستند آنرا فتح کنند.<sup>۲</sup> وقتی خبر به پادشاه یهودا رسید که لشکر سوریه به اتفاق اردوی اسرائیل به جنگ یهودا آمده اند، دل پادشاه و مردم او مثل درختان جنگل که در اثر باد می لرزند به لرزه درآمد.

آنگاه خداوند به اشعیا فرمود: «تو با پسر ت شاریاشوب به ملاقات آحاز برو. او را در جادهٔ رختشویها، در انتهای کاریز حوض بالائی می یابی.<sup>۴</sup> به او بگو آماده و آرام باشد، دل قوی دارد و نترسد، زیرا آتش خشم رزین و فقع مثل دودی است که از شعلهٔ دو مشعل بر می خیزد.<sup>۵</sup> سوریه و اسرائیل همدست شده و علیه یهودا شورش کرده اند<sup>۶</sup> و تصمیم گرفته اند که به جنگ یهودا بروند. اورشلیم را محاصره و تسخیر کنند و پسر تبئیل را پادشاه آنجا سازند.

<sup>۷</sup> اما من، خداوند می گویم که این کار عملی نمی شود و صورت نمی گیرد. چرا؟ آیا سوریه قویتر از پایتخت خود، دمشق نیست و دمشق زور رزین پادشاه را ندارد؟ پادشاهی اسرائیل بعد از شصت و پنج سال سقوط می کند.<sup>۹</sup> همچنین اسرائیل نیرومندتر از پایتختش سامره نیست و سامره قدرت فقع پادشاه را ندارد. اگر ایمان نداشته باشید دوام نخواهید کرد.»

<sup>۱۰</sup> اسپس خداوند پیام دیگری برای آحاز فرستاد و گفت: <sup>۱۱</sup> «از خداوند، خدایت علامتی بخواه، خواه از اعماق زمین باشد یا از بالاترین آسمان ها.» <sup>۱۲</sup> آحاز گفت: «من به علامت ضرورت ندارم و نمی خواهم خداوند را امتحان کنم.» <sup>۱۳</sup> در جواب این حرف او اشعیا گفت: «ای خاندان داود بشنوید! آیا کافی نیست که مردم را از خود بیزار کردید و حالا می خواهید خدا را هم از خود بیزار کنید؟<sup>۱۴</sup> پس در این صورت خداوند خودش علامتی به شما می دهد و آن اینست که باکره ای حامله شده پسری دنیا می آورد و او را عِمانوئیل (یعنی خدا با ما است) می نامد.<sup>۱۵-۱۶</sup> پیش از آنکه خوب و بد را از هم تشخیص بدهد، مسکه و شیر فراوان می شوند و کشورهای این دو پادشاه که شما اینقدر از او می ترسید متروک می گردند.<sup>۱۷</sup> خداوند بر سر شما و مردم و خاندان پدرتان چنان بلائی را می آورد که از زمانی که سلطنت اسرائیل از یهودا جدا شد، تا حال نظیرش دیده نشده باشد.

<sup>۱۸</sup> روزی می رسد که بفرمان خداوند لشکر مصری از دورترین سواحل دریای نیل مثل مگس بر شما هجوم می آورد و به عساکر آشوری امر می کند که مانند زنبور بر شما حمله نمایند.<sup>۱۹</sup> آن ها می آیند و در وادیها، مغاره ها، در بین بوته های خاردار و چراگاهها جاگزین می شوند.<sup>۲۰</sup> در آن روز، خداوند پادشاه آشور را از آن طرف دریای فرات می فرستد و او شما را خوار و رسوا می سازد.<sup>۲۱</sup> در آن

پسر رملیا خوش هستند،<sup>۷-۸</sup> بنابراین، من پادشاه آشور را با تمام قوای او برای حمله به اینجا می فرستم و آن ها مانند دریای فرات که لبریز می شود و طغیان می کند، بر یهودا هجوم می آورند و سراسر آن سرزمین را پُر می کنند.» خدا با ما است! بالهای پهن او از کشور حمایت می نماید.

<sup>۹</sup> ای مردمان، یکجا جمع شوید و بترسید. شما ای کشورهای دوردست، با ترس آماده باشید. آماده باشید و بترسید. <sup>۱۰</sup> با هم مشوره کنید و تصمیم بگیرید، اما بدانید که موفق نمی شوید. هرچه می خواهید بگوئید، ولی فایده ندارد، زیرا که خدا با ما است.


<sup>۱۱</sup> خداوند به تأکید امر کرد به راهی که مردم در پیش گرفته اند نروم و فرمود: <sup>۱۲</sup> «در نقشه و دسیسهٔ مردم شرکت نکنید و از چیزی که آن ها می ترسند شما نباید بترسید. <sup>۱۳</sup> بخاطر داشته باشید که من، خداوند قادر مطلق، خدای مقدس هستم و شما باید از من بترسید و وحشت کنید. <sup>۱۴</sup> من پناهگاه هستم، اما برای مردم یهودا و اسرائیل سنگ مُصادم می باشم که وقتی بر آن پا نهند می لغزند و دامی هستم برای گرفتاری ساکنین اورشلیم. <sup>۱۵</sup> بسیاری از آن ها لغزش می خورند، می افتند، پایمال می گردند و بعضی در دام افتاده گرفتار می شوند.»

### شاگردان اشعیا

<sup>۱۶</sup> ای شاگردان من، طریقی را که خداوند به من نشان داده است، حفظ کنید.

روز هیچ کسی اضافه تر از یک گاو و دو گوسفند نمی داشته باشد. <sup>۲۲</sup> با اینهم شیری که به دست می آورد خیلی فراوان خواهد بود. آن عدهٔ کمی از کسانی که زنده مانده اند مسکه و عسل فراوان می خورند. <sup>۲۳</sup> در آن روز تاکستان های آباد و پُرثمر به زمینهای خشک و خارزار تبدیل می شوند. <sup>۲۴</sup> مردم با تیر و کمان به آنجا می روند، زیرا تمام آن کشور یک زمین بائر و پر از خار می شود. <sup>۲۵</sup> در دامنه های کوهها که زمانی سرسبز و شاداب بودند خار و خس می روید و همه پایمال گاو و گوسفند می گردند.»

### پسر اشعیا، علامت تسخیر آشوریان

خداوند به من فرمود: «یک  لوحهٔ بزرگ را بگیر و بر آن بنویس: «مهیر شلال حاش بز.» (عجله کنید، مال تان تاراج می شود.) <sup>۲</sup> من اوریای کاهن و زکریای پسر یبَرکیا را که اشخاص صادق هستند فراخواندم که هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت بدهند که من آنرا نوشته ام. <sup>۳</sup> من با همسر خود که چون زن نبی بود، همبستر شدم و او حامله شد. پس از چندی پسری بدنیا آورد و خداوند فرمود که او را «مهیر شلال حاش بز» بنامم. <sup>۴</sup> پیش از آنکه آن کودک بتواند «پدر» و «مادر» بگوید، پادشاه آشور به دمشق و سامره حمله کرده مال و دارائی آن ها را تاراج می کنند.»

<sup>۵</sup> بار دیگر خداوند به من فرمود: <sup>۶</sup> «چون این مردم آب های شیلوه را که به آرامی جاری است خوار شمردند و از رزین و

۲ قومی که در تاریکی راه می رفتند،  
 نور عظیمی را می بینند و بر  
 کسانی که در سرزمین تاریک  
 بسر می بردند، روشنی می تابد.  
 ۳ خداوندا، تو به خوشی قوم افزودی  
 و به آن ها سُزور و شادمانی  
 بخشیدی. آن ها مثل کسانی که  
 محصول خود را درو می کنند و  
 مانند آنهایی که غنایم را بین خود  
 تقسیم می نمایند، در حضور تو  
 سرمسخت خوشی هستند.

۴ زیرا یوغ را از گردن و بار را از  
 دوش شان برداشتی و مثلیکه در  
 گذشته میان را شکست دادی،  
 تجاوزگران را هم مغلوب کردی.  
 ۵ تمام سلاح و البسه جنگجویان  
 به خون آغشته می شوند و در  
 آتش می سوزند.

۶ زیرا فرزندی برای ما متولد شده و  
 پسری برای ما بخشیده شده  
 است. به او قدرت و اختیار  
 داده شده است. نام او «مشاور  
 عجیب»، «خدای قادر»، «پدر  
 جاودانی» و «سلطان سلامتی»  
 می باشد.

۷ بر تخت سلطنت داود می نشیند.  
 قدرت و اختیار او روزافزون  
 بوده تا ابد پادشاهی می کند.  
 پایه سلطنتش بر عدل و انصاف  
 استوار بوده و پادشاهی سلامتی  
 او انتهائی نخواهد داشت.  
 رضای خداوند قادر مطلق چنین است  
 و همین کار را انجام می دهد.

۱۷ گرچه خداوند، خود را از قوم یعقوب  
 پنهان کرده است، اما من به خداوند  
 توکل می کنم و به او امید دارم. ۱۸ من و  
 فرزندانم که خداوند به من داده است، از  
 طرف خداوند قادر مطلق که جایگاهش  
 در کوه سهیون است، برای قوم اسرائیل  
 علامت و نشانه می باشیم.

۱۹ مردم به شما می گویند که با فالبینان  
 و جادوگران که ورد می خوانند، مشوره  
 کنید و می پرسند: «آیا مردم از خدایان  
 خود مشوره نخواهند؟ مردم باید از ارواح  
 بخاطر زنده ها مشورت و راهنمایی  
 بطلبند.» ۲۰ به کلام و احکام خدا توجه  
 کنید. اگر موافق این کلام حرف نزنند،  
 پس برای شان روشنایی نیست.

۲۱ مردم آواره و سرگردان می شوند و در  
 ناامیدی، گرسنگی و تشنگی بسر می برند.  
 سپس وقتیکه گرسنه شوند، از روی خشم،  
 پادشاه و خدای خود را نفرین می کنند  
 و به آسمان می نگرند، ۲۲ به زمین نگاه  
 می کنند، اما فقط سختی و تاریکی و  
 پریشانی را می بینند و به سوی تاریکی  
 مطلق رانده می شوند.

### سلطنت عادلانه پادشاه آینده

۹ اما برای کسانی که در سختی و  
 تنگی هستند، این تاریکی همیشه  
 باقی نمی ماند. خدا در گذشته قبایل  
 زبولون و نفتالی را خوار و ذلیل ساخته  
 بود، اما در آینده به همین سرزمین از بحر  
 مدیترانه تا آن طرف دریای اُردن و حتی  
 تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی  
 می کنند، جلال و شکوه می آورد.





آشور را به مرض کشنده مبتلا می سازد و آتشی را روشن کرده آن ها را به تدریج از بین می برد.<sup>۱۷</sup> نور اسرائیل به آتش سوزان تبدیل می شود و با شعله غضب قدوس اسرائیل همه چیز را در یک روز مانند خس و خوار می سوزاند.<sup>۱۸</sup> جنگلهای سرسبز و زمینهای حاصلخیز شان را نابود می کند و مانند یک بیمار جسم و روح آن ها تباہ می شوند.<sup>۱۹</sup> درختان جنگل آنقدر کم می شوند که حتی یک طفل می تواند آن ها را بشمارد.

### بازماندگان توبه گار اسرائیل

<sup>۲۰</sup> در آن روز کسانی که در اسرائیل باقی مانده اند و نجات یافتگان خاندان یعقوب، دیگر به کشوری که بر آن ها ظلم کرده بود اتکاء نمی کنند، بلکه تکیه گاه شان خداوند بوده با وفاداری بر قدوس اسرائیل توکل می نمایند.<sup>۲۱</sup> آن ها بسوی خدای قادر مطلق بر می گردند.<sup>۲۲</sup> هرچند قوم اسرائیل مثل ریگ دریا بشمار باشد، تنها عده کمی از آن ها باقی مانده و به وطن خود بازگشت می کنند، زیرا نابودی و مجازات عادلانه ای را که سزاوارند در انتظار شان می باشد.<sup>۲۳</sup> خداوند، خدای قادر مطلق طوریکه مقدر فرموده است تمام زمین را ویران می کند.

<sup>۲۴</sup> خداوند، خدای قادر مطلق می فرماید: «ای قوم برگزیده من که در سهیون سکونت می کنید، از آشوریان که اگر مثل مصریان بر شما ظلم کنند، نترسید،<sup>۲۵</sup> زیرا پس از مدتی خشم من که برای نابودی شما افروخته شده بود فرومی

آنهائی که مورد خشم من قرار گرفته اند، می فرستم تا اموال شان را غارت کنند و خود شان را مانند گل و لای به زیر پاهای خود لگدمال نمایند.»<sup>۱۷</sup> اما پادشاه آشور نقشه ظالمانه دیگری در سر می داشته باشد و می خواهد اقوام زیادی را نابود کند. <sup>۱۸</sup> می گوید: «هر کدام از قوماندان های من یک پادشاه است.<sup>۹</sup> شهرهای کرکمیش، کلنو، حمات و آرفاد را فتح کردم سامره و دمشق هم مغلوب شدند.<sup>۱۰</sup> کشورهای را که بیشتر از اورشلیم و سامره بت داشتند، تسخیر نمودم.<sup>۱۱</sup> من همانطوریکه سامره را با تمام بتهایش از بین بردم، اورشلیم را هم با بتهایش نابود می کنم.»

<sup>۱۲</sup> بعد از آنکه خداوند کارهای خود را در کوه سهیون و اورشلیم تمام کرد، آنگاه به مجازات پادشاه مغرور و خود خواه آشور می پردازد.<sup>۱۳</sup> زیرا پادشاه آشور لاف می زند و می گوید: «من با زور بازو و دانش و حکمت خود در جنگها پیروز شدم. سرحدات کشورها را برداشتم، خزانه های شان را تاراج کردم و پادشاهان شان را سرکوب نمودم.<sup>۱۴</sup> کشورهای جهان برای من مانند آشیانه پرنندگان بودند و مثلیکه مردم تخمها را از آشیانه جمع می کنند، من خزانه های شان را خالی کردم. هیچ کسی جرأت نکرد بالی تکان بدهد یا دهان باز کند و حرفی بزند.»

<sup>۱۵</sup> اما خداوند می فرماید: «آیا قدرت تبر از چوب شکن بیشتر است؟ آیا اره خود را دانتر از نجار می داند؟ انسان عصا را بلند می کند نه عصا انسان را.»<sup>۱۶</sup> بنابراین، خداوند قادر مطلق جنگجویان

روح معرفت و ترس از خداوند است، بر او قرار می‌گیرد.  
 ۳ تمام خوشی او ترس و اطاعت از خداوند می‌باشد. او مطابق آنچه که چشمش می‌بیند و گوشش می‌شنود داوری نمی‌کند.  
 ۴ بلکه بر اساس عدالت به داد مردمان فقیر و حلیم می‌رسد و اشخاص شریر را که بر آن‌ها ظلم می‌کنند، جزا می‌دهد<sup>۵</sup> و با انصاف و راستی حکومت می‌نماید.  
 ۶ در دوران حکومت او گرگ با بره زندگی می‌کند، پلنگ در کنار بزغاله می‌خوابد، گوساله با شیر قدم می‌زند و طفل کوچکی آن‌ها را می‌راند.  
 ۷ گاو و خرس یکجا می‌چرند، چوپه‌های شان در کنار هم می‌خوابند و شیر مثل گاو علف می‌خورد.  
 ۸ طفل شیرخوار در غار مار بازی می‌کند، طفلی که از شیر جدا شده باشد دست خود را در لانهٔ اژدها می‌برد.  
 ۹ در کوه مقدس خدا به هیچ‌کسی ضرر و صدمه‌ای نمی‌رسد، زیرا همان طوریکه بحر از آب پُر است، روی زمین هم پُر از معرفت خداوند می‌شود.

### بازگشت باقیمانندگان اسرائیل و یهودا

۱۰ روزی می‌آید که پادشاه نو ظهوری از خاندان یسی عَلمی برای تمام قوم‌ها

نشیند و آن‌ها مورد قهر و غضب من قرار می‌گیرند.<sup>۲۶</sup> من، خداوند قادر مطلق، طوریکه مدیان را در کنار صخرهٔ غراب جزا دادم، آن‌ها را هم مجازات می‌کنم.  
 ۲۷ در آن روز بار مصیبت را از دوش تان و یوغ اسارت را از گردن تان بر می‌دارم.»  
 ۲۸ لشکر دشمن به شهرعیات داخل شدند و از مجرون عبور نموده تجهیزات و لوازم خود را در یکماش گذاشتند.  
 ۲۹ از گذرگاه گذشتند و شب را در جبعه بسر بردند. مردم شهر رامه در ترس و هراس اند و اهالی جبعه، شهر شائول، فرار کردند.<sup>۳۰</sup> ای مردم حلیم، فریاد برآرید! ای باشندگان لیشه و ای اهالی مسکین عناتوت بشنوید! <sup>۳۱</sup> مردم مدمینه فراری شدند و ساکنین جیسیم از ترس جان گریختند.<sup>۳۲</sup> در همین روز دشمنان در نوب توقف می‌کنند. آن‌ها مشت خود را گره کرده بسوی اورشلیم که بر کوه سهیون قرار دارد، تکان می‌دهند.

۳۳-۳۴ اما خداوند قادر مطلق، مثلیکه چوب شکن شاخه‌های درختان بزرگ و بلند لبنان را قطع می‌کند و بر زمین می‌ریزد، آن‌ها را هم با مغرورترین کسان شان با یک ضربه ریشه کن می‌کند و خوار و ذلیل می‌سازد.

### شاخه‌ای از خاندان یسی

شاخه‌ای از تنهٔ درخت خانوادهٔ یسی جوانه می‌زند و از ریشهٔ آن نهالی نمو می‌کند.

۲ روح خداوند که روح حکمت و دانش، روح مشورت و قدرت و

نجات بخشای من است. به او توکل می‌کنم و دیگر نمی‌ترسم. خداوند به من نیرو و قدرت می‌بخشد و نجاتم می‌دهد.<sup>۳</sup> همانطوریکه آب صاف و تازه به انسان سُروور و نشاط می‌بخشد، قوم برگزیدهٔ او هم وقتیکه نجات می‌یابند خوشی می‌کنند.»<sup>۴</sup> در آن روز می‌سرایند:

«از خداوند سپاسگزار باشید و نام او را تجلیل کنید. کارهای او را برای مردم جهان اعلام نمائید و بگوئید که نام او متعال است.<sup>۵</sup> سرود حمد خداوند را بسرائید، زیرا کارهای باشکوهی انجام داده است. بگذارید تمام مردم روی زمین بدانند.<sup>۶</sup> ای ساکنین سهیون، با صدای بلند فریاد برآورید و سرود خوشی را سردهید، زیرا خدای با عظمت و مقدس اسرائیل در بین قوم برگزیدهٔ خود حضور دارد.»

### سقوط بابل

این پیامی است راجع به بابل که از جانب خدا برای اشعیا، پسر آموص رسید.

۱۳  
۲ بر یک تپهٔ خشک بیرق جنگ را برافزاید. به سپاهیان اشاره کنید که به دروازه‌های اشراف بابل حمله ببرند. ۳ خداوند خودش سپاه مقدس و شجاع و فداکار خود را مأمور کرده است تا کسانی را که مورد غضب او قرار گرفته‌اند جزا

خواهد بود. مردم به شهر پُرشکوه او جمع می‌شوند و او را تجلیل می‌کنند.<sup>۱۱</sup> در آن روز خداوند بار دیگر دست خود را دراز می‌کند و باقیماندهٔ قوم برگزیدهٔ خود را از کشورهای آشور، مصر، سودان، حبشه، عیلام، بابل، شنعار، حمات و سواحل و جزیره‌ها باز می‌آورد.<sup>۱۲</sup> او علمی را در بین قوم‌ها برمی‌افزاید و پراکنده‌شدگان اسرائیل و یهودا را از هر گوشه و کنار روی زمین جمع می‌کند.<sup>۱۳</sup> کینه و دشمنی که بین اسرائیل و یهودا بود از بین می‌رود و جنگ و خصومت بین آندو وجود نمی‌داشته باشد،<sup>۱۴</sup> بلکه هر دو متفق شده بر فلسطینی‌ها که در غرب هستند حمله می‌برند، مال و دارائی مردمانی را که در شرق زندگی می‌کنند به تاراج می‌برند، مردم ادوم و موآب را مغلوب می‌کنند و عمونیان را مُطیع خود می‌سازند.<sup>۱۵</sup> خداوند خلیج دریای مصر را خشک می‌سازد و دست خود را بر دریای فرات دراز کرده با باد سوزان آنرا به هفت جویبار تقسیم می‌کند.<sup>۱۶</sup> برای بازماندگان قوم او در آشور شاهراهی خواهند بود تا آن‌ها مثل اجداد خود که از مصر خارج شدند، به وطن خود برگردند.

### سرود حمد و سپاسگزاری

۱۲ در آن روز مردم این سرود را می‌خوانند:

«خداوندا، از تو شکرگزارم، زیرا بر من خشمگین بودی، ولی دیگر قهر نیستی، بلکه مرا تسلی می‌دهی.<sup>۲</sup> خداوند به یقین

و گوسفندانی که پراکنده شده باشند، می‌گریزند و به وطن خود برمی‌گردند.<sup>۱۵</sup> هر کسی که دیده شود و گرفتار گردد با شمشیر بقتل می‌رسد.<sup>۱۶</sup> کودکان آن‌ها در برابر چشمان شان بر زمین کوبیده می‌شوند. خانه‌های شان غارت و زنان شان بی‌عفت می‌گردند.

<sup>۱۷</sup> من مادی‌ها را که به کشتن مردم زیادتر از نقره و طلا علاقه دارند، علیه آن‌ها می‌شورانم.<sup>۱۸</sup> با تیر و کمان خود جوانان شان را به خاک می‌افکنند و حتی بر نوزادان و کودکان شان هم رحم نمی‌کنند.<sup>۱۹</sup> خداوند بابل را که مجلترین کشورهای دنیا و زینت فخر کلدانیان است، مثل سدوم و عموره با خاک برابر می‌کند.<sup>۲۰</sup> از سکنه خالی می‌شود و تا سالهای زیادی کسی در آن سکونت نمی‌کند. حتی عربهای کوچی هم در آنجا خیمه نمی‌زنند و چوپانها گله خود را نمی‌چرانند،<sup>۲۱</sup> بلکه حیوانات وحشی در آنجا زندگی می‌کنند، خانه‌های شان لانه بومها و شترمرغها می‌شود و بزهای وحشی در آن جست و خیز می‌زنند.<sup>۲۲</sup> گرگها و شغالها از برجهای قصرهای زیبای شان قوله می‌کشند. زمان نابودی بابل نزدیک و عمر آن کوتاه است.»

### بازگشت اسرائیل از تبعید

خداوند بر قوم اسرائیل مهربان می‌شود و آن‌ها را دوباره برمی‌گزیند و به وطن شان باز می‌گرداند. بیگانگان هم با آن‌ها در آن سرزمین زندگی می‌کنند.<sup>۲</sup> بسیاری از کشورها در

بدهند.<sup>۴</sup> به صدائی که از کوهها می‌آید، گوش بدهید. این صدا، صدای گروه بزرگ مردم و آواز اقوام و ممالک می‌باشد که یکجا جمع می‌شوند. خداوند قادر مطلق لشکر خود را برای جنگ آماده می‌کند.<sup>۵</sup> آن‌ها از کشورهای دوردست و از آخرین نقطه زمین آمده‌اند تا با سلاح غضب خداوند تمام روی زمین را ویران کنند.

<sup>۶</sup> شیون و ناله کنید، زیرا روز خداوند نزدیک است و آن روزی است که قادر متعال همه را هلاک می‌کند.<sup>۷</sup> دستهای همگی سست می‌شوند و دلهای مردم آب می‌گردند.<sup>۸</sup> همه به وحشت می‌افتند و مثل زنی که به درد زایمان مبتلا باشد، درد می‌کشند. به یکدیگر می‌بینند و از دیدن روی شرمنده یکدیگر حیرت می‌کنند.<sup>۹</sup> روز وحشتناک خشم و غضب خداوند فرا می‌رسد، زمین را خراب و گناهکاران را از روی آن محو می‌کند.<sup>۱۰</sup> ستارگان آسمان و منظومه‌های آن نور نخواهند داشت. آفتاب هنگام طلوع تاریک می‌شود و مهتاب روشنایی نخواهد داشت.

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «من جهان را بخاطر بدی‌هایش جزا می‌دهم و بدکاران را به سبب خطاهای شان مجازات می‌کنم. به غرور و تکبر مردم خاتمه می‌دهم و اشخاص ظالم را خوار و ذلیل می‌سازم.<sup>۱۲</sup> مردم را از زر خالص و انسان را از طلای اوفیر کمیاب‌تر می‌کنم.<sup>۱۳</sup> در آن روز از شدت خشم من آسمان‌ها به لرزه می‌آیند، زمین از جای خود تکان می‌خورد.<sup>۱۴</sup> بیگانگانی که در بابل زندگی می‌کنند، مانند آهوان رمیده

جهنم رفته است و آواز چنگ تو دیگر به گوش نمی رسد. حالا کرهها تشک و مورچه ها لحاف تو است.»

۱۲ ای ستارهٔ درخشان صبح، چطور از آسمان افتادی! تو که بر اقوام مقتدر جهان پیروز بودی، چگونه سقوط کردی! ۱۳ در دلت می گفتی: «من به آسمان بالا می روم و تخت شاهی خود را بالای ستارگان خدا برقرار می سازم و بر فراز کوهی در شمال که جای اجتماع خدایان است می نشینم. ۱۴ بالای ابرها می روم و مثل خدای قادر مطلق می شوم.» ۱۵ اما بر عکس، تو در قعر زمین که دنیای مردگان است سرنگون شدی.

۱۶ مردگان وقتی ترا ببینند حیران می شوند، در فکر فرومی روند و می پرسند: «آیا این مرد همان کسی نیست که زمین را تکان می داد و پادشاهان جهان از ترس او می لرزیدند؟ ۱۷ آیا او نبود که دنیا را به بیابان تبدیل کرد و شهرها را با خاک یکسان ساخت؟ اسیران را آزاد نمی کرد و اجازه نمی داد که به خانه های خود بروند.» ۱۸ پادشاهان جهان در مقبره های مجلل آرمیده اند، ۱۹ اما تو از قبرت بیرون افکنده می شوی و جنازه ات مانند شاخهٔ پوسیده می گندد، با اجساد کشته شدگان جنگ پوشیده شده در گودالهای سنگی انداخته می شود و پایمال می گردد. ۲۰ چون تو کشورت را ویران کردی و قوم خود را کشتی، بنابراین، نسلی از تو باقی نمی ماند و مردم از فامیل شریان هیچ کسی را بیاد نمی آورند. ۲۱ پسرانت بخاطر گناهان اجدادشان کشته

بازگشت قوم اسرائیل به آن ها کمک می کنند. بنی اسرائیل در آن سرزمینی که خداوند به آن ها داده است زن و مرد اقوام دیگر را به غلامی می گیرند و کسانی که قوم اسرائیل را به اسارت برده بودند، خودشان اسیر آن ها می شوند. و اقوامی که بر مردم اسرائیل با زور و جبر حکومت می کردند، خود آن ها فرمانبردارشان می گردند.

### سقوط سلطنت بابل

۳ وقتی خداوند قوم خود را از درد و رنج و روزگار سخت غلامی آسوده کند، ۴ آنوقت آن ها به طعنه به پادشاه بابل می گویند:

«ای پادشاه ظالم بابل، بالاخره نابود شدی و جور و ستم تو به پایان رسید. ۵ خداوند به قدرت تو خاتمه داد و از تخت سلطنت سرنگونت کرد. ۶ تو با خشم و غضب همیشه به مردم آزار می رساندی و با ظلم و ستم بر آن ها حکومت می کردی. ۷ حالا همهٔ مردم روی زمین آسوده و آرام شده اند و از خوشی سرود می خوانند. ۸ درختان صنوبر و سروهای لبنان بخاطر سقوط تو شادمانی می کنند و می گویند: «چون تو سقوط کرده ای، دیگر کسی نیست که ما را قطع کند.»

۹ دنیای مردگان برای پذیرائی تو آماده است. ارواح حکمرانان و پادشاهان روی زمین از تخته های خود بر می خیزند و به استقبال تو می شتابند. ۱۰ آن ها به تو می گویند: «تو هم مثل ما ناتوان شدی و با ما فرقی نداری. ۱۱ جلال و شکوه تو به

مار دیگری بدتر از او بوجود می آید و از آن مار هم اژدهای آتشین پیدا می شود. <sup>۳۰</sup> خداوند از بیچارگان قوم برگزیده خود پاسبانی می کند و آن ها در چراگاه او با خاطر آسوده بسر می برند. اما شما فلسطینی ها از قحطی و گرسنگی هلاک می شوید و بازماندگان تان هم بقتل می رسند. <sup>۳۱</sup> ای شهرهای فلسطینی، ناله و شیون کنید و ای فلسطینی ها، بترسید، زیرا لشکر با انضباط دشمن که سُم اسپان شان گرد و خاک را به هوا بلند می کند، از شمال بسوی شما می آید. <sup>۳۲</sup> به قاصدانی که از فلسطین می آیند چه جواب داده شود؟ به آن ها می گوئیم که خداوند سهیون را تأسیس کرد و قوم بیچاره خود را در آن پناه داد.»

### پیشگویی در مورد سقوط موآب

این است پیام خدا برای موآب: **۱۵** «شهرهای عار و قیر موآب در یک شب ویران می شوند. <sup>۲</sup> در دیون مردم موآب به بتخانه ها برای عزاداری رفته اند و بخاطر نیو و میدبا شیون و گریه می کنند. همه مردم سر و ریش خود را تراشیده <sup>۳</sup> لباس ماتم پوشیده اند و در کوچه ها، سر بامها و چهارراهی ها ناله می کنند و اشک می ریزند. <sup>۴</sup> مردم شهرهای حشبون و آلعاله هم ناله و گریه را سرداده اند و صدای گریه شان تا به یاهز به گوش می رسد. حتی مردان مسلح موآب هم می گیرند و از ترس می لرزند. <sup>۵</sup> دلم برای موآب ناله می کند. مردم آن به صوغر و عجلت شلیشه فرار می کنند.

می شوند و دیگر نمی توانند به روی زمین سلطنت کنند یا شهرها در آن بسازند.» <sup>۲۲</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «من علیه بابل بر می خیزم و آنرا با خاک یکسان می کنم نام بابل، بازماندگان و نسل مردم آنرا از بین می برم. <sup>۲۳</sup> بابل را جایگاه خارپشت ها می سازم، آنرا به جبه زار تبدیل می نمایم و با جاروی نابودی جارویش می کنم.»

### پیشگویی در باره سقوط آشور

<sup>۲۴</sup> خداوند قادر مطلق قسم خورده می فرماید: «آنچه را که اراده و مقدر کرده ام حتماً واقع می شود. <sup>۲۵</sup> من قدرت آشور را در سرزمین اسرائیل درهم می شکنم و همه را بر کوههای خود پایمال می کنم. یوغ اسارت را از گردن و بار غلامی را از دوش قوم برگزیده خود بر می دارم. <sup>۲۶</sup> دست خود را دراز می کنم و تمام اقوام روی زمین را جزا می دهم. اینست نقشه من در مورد مردم جهان.» <sup>۲۷</sup> خداوند قادر مطلق این چنین مقدر فرموده است و هیچ کسی نمی تواند آنرا باطل سازد. دست خود را برای مجازات مردم جهان دراز کرده است و کسی قادر نیست که او را بازدارد.

### پیشگویی در باره سقوط فلسطین

<sup>۲۸</sup> در سالی که آحاز پادشاه وفات کرد، این پیام از جانب خدا نازل شد: <sup>۲۹</sup> «ای فلسطینی ها، عصائی که شما را می زد، شکست. با اینهم شما نباید خوشحال باشید، زیرا اگر ماری بمیرد،

او با عدل و انصاف بر مردم حکومت می‌کند و سلطنت او بر اساس رحمت و راستی استوار خواهد بود.

۶ مردم یهودا می‌گویند: «ما در بارهٔ موآبیان شنیده‌ایم و می‌دانیم که چقدر مغرور و گستاخ و خودخواه هستند. بخود فخر می‌کنند، اما فخر آن‌ها بیجا است.» ۷ مردم موآب بخاطر مصیبت خود ناله می‌کنند و بیاد غذای خوبی که در قیرحازس می‌خوردند می‌گیرند. ۸ کشتزارهای جشبون و تاکستان‌های سبمه از بین رفته‌اند. تاکهای انگور را حاکمان اقوام بیگانه قطع کرده‌اند. زمانی شاخهای این تاکها تا یعزیر و از بیابان گذشته تا به آن طرف بحیرهٔ مرده می‌رسیدند. ۹ حالا من برای یعزیر و تاکستان‌های سبمه می‌گیرم و بخاطر جشبون و آلعاله اشک می‌ریزم، زیرا میوه و محصول شان تلف شده‌اند. ۱۰ مردم آن خوشی و نشاطی را که در فصل درو داشتند، حالا ندارند و در تاکستان‌ها دیگر نغمهٔ خوشی شنیده نمی‌شود. دیگر کسی انگور را برای ساختن شراب در زیر پا نمی‌فشد و آواز خوشی خاموش شده است. ۱۱ دل من مانند چنگ برای موآب می‌نالد و بخاطر قیرحازس غمگین هستم. ۱۲ مردم موآب برای دعا به بتخانه‌ها بالا می‌روند و خود را بیفایده خسته می‌سازند، زیرا دعای آن‌ها قبول نمی‌شود.»

۱۳ این بود پیامی که خداوند قبلاً در مورد موآب فرستاده بود. ۱۴ ولی حالا خداوند می‌فرماید: «بعد از سه سال شوکت و

بعضی از آن‌ها گریه‌کنان بر فراز لُوحیت می‌روند و آواز گریهٔ آن‌ها بخاطر ویرانی سرزمین شان در طول راه حورونایم شنیده می‌شود. ۶ جویهای نمریم خشک و سبزه‌های کنار آن‌ها پژمرده شده، گیاه از بین رفته و هیچ چیز سبز باقی نمانده است. ۷ مردم با مال و اندوختهٔ خود از راه وادی بیدها فرار می‌کنند. ۸ از تمام سرحدات موآب صدای گریه و شیون شنیده می‌شود و آواز نالهٔ مردم تا آجلایم و بئرایلیم رسیده است. ۹ با آنکه آب دریای دیبون از خون سرخ شده است، اما خدا بلاهای بیشتری بر مردم دیبون می‌آورد و آن عده از موآبی‌های هم که فرار کرده و باقی مانده‌اند با دندان و پنجال شیرکشته می‌شوند.

## وضع رقتبار موآب

۱۶ مردم موآب از شهر سالع که در بیابان واقع است، برای پادشاهی که در سهیون سلطنت می‌کند، بره‌ای را بعنوان جزیه می‌فرستند. ۲ مانند پرندگان بی‌آشیانه در کنار دریای ارنون آواره شده‌اند. ۳ به مردم یهودا می‌گویند: «به ما بگوئید که چه کنیم. در زیر سایهٔ شفقت خود در این وضع مشقتبار، از ما حمایت نمائید و ما را پناه دهید تا به دست دشمن گرفتار نشویم. ۴ به ما آوارگان اجازه دهید که در بین شما بمانیم و ما را از خطر دشمنان حفظ کنید.»

بعد از آنکه مردم ظالم و تاراجگر و ستمگار نابود شدند، ۵ آنوقت یکی از اولادهٔ داود بر تخت سلطنت می‌نشیند.



۱۰ تو ای اسرائیل، خدای نجات بخشای خود را که مثل صخرهٔ مستحکم از تو حمایت می‌کند، فراموش کرده‌ای و در عوض درختان را می‌کاری تا در زیر سایهٔ آن‌ها خدایان بیگانه را پرستی. ۱۱ حتی اگر در همان روزی که درختان را می‌کاری، آن‌ها سبز شوند و شگوفه کنند، میوه‌ای بار نمی‌آورند و بجای آن اندوه و درد علاج ناپذیر نصیب تو می‌شود.

### دشمنان سرکوب می‌شوند

۱۲ اقوام جهان مانند بحر می‌خروشدند و مثل امواج سهمگین بحر می‌غرند ۱۳ و همچون سیل خروشان حمله می‌آورند، ولی آن‌ها با عتاب خداوند، مانند کاهی که در برابر باد و مثل غباری که در برابر گردباد قرار گیرد به جاهای دور فرار می‌کنند. ۱۴ هنگام شب ترس و وحشت ایجاد می‌کنند، اما پیش از دمیدن صبح از بین می‌روند. اینست سزای کسانی که کشور ما را تاراج می‌کنند و دارائی و مال ما را به یغما می‌برند.

### پیشگوئی در مورد حبشه

۱۸ وای بحال کشوری که در آن طرف دریاهای حبشه است و از آن آواز بادبانهای کشتی شنیده می‌شود. ۲ کشوری که نمایندگان خود را ذریعهٔ کشتی‌هائی که از نی ساخته شده‌اند از طریق دریای نیل می‌فرستد. ای نمایندگان تیزرو، به کشوری بروید که ذریعهٔ دریاها تقسیم شده است. در آنجا قوم قدبلند و نیرومند زندگی می‌کنند و

جلال موآب نابود می‌شود. عدهٔ کمی از آن‌ها باقی می‌ماند و آن‌ها هم ضعیف و بیچاره خواهد شد.»

### پیشگوئی در بارهٔ دمشق و یهودا

۱۷ خداوند در مورد دمشق چنین فرموده است: «دمشق از بین می‌رود و با خاک یکسان می‌شود. ۲ شهرهای آن برای همیشه متروک می‌شوند. آنجا مسکن و چراگاه گوسفندان بوده کسی آن‌ها را نمی‌ترساند. ۳ اسرائیل بی‌دفاع می‌ماند، سلطنت دمشق سقوط می‌کند و بازماندگان سوریه مثل مردم اسرائیل خوار و ذلیل می‌شوند. این کلام خداوند قادر مطلق است.»

۴ خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «زمانی می‌رسد که عظمت اسرائیل از بین می‌رود و ثروتش تلف شده مردم همه تنگدست و فقیر می‌گردند. ۵ مانند کشتزارهای وادی رفائیم می‌شود که پس از درو چیزی در آن بجا نمی‌ماند. ۶ از قوم اسرائیل عدهٔ کمی باقی می‌ماند و مانند درخت زیتون که وقتی زیتونها تکانه‌شوند، تنها دو یا سه دانه در شاخهای بلند و چهار یا پنج دانه در شاخهای پُر آن بجا می‌مانند.»

۷ در آن روز بسوی خالق خود که قدوس اسرائیل است رو می‌آورند ۸ و دیگر به بتهای ساختهٔ دست خود، یعنی آشیریم و قربانگاههای خوشبوئی متکی نمی‌باشند. ۹ در آن روز شهرهای مستحکم آن‌ها مثل شهرهای حویان و اموریان که در وقت فرار از دست قوم اسرائیل، از سکنه خالی ماندند، متروک می‌شوند.

می‌کنم تا برادر با برادر، همسایه با همسایه، شهر با شهر و مملکت با مملکت بجنگند.<sup>۳</sup> روحیهٔ شان را تغییر می‌دهم و نقشه‌های شان را خنثی می‌سازم. آن‌ها برای کمک به بتها متوسل می‌شوند، از فالبینان و جادوگران و ارواح مردگان مشوره می‌خواهند.<sup>۴</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من مصریان را به دست یک حاکم ظالم می‌سپارم و پادشاه ستمگری را می‌گمارم تا بر آن‌ها حکومت کند.»<sup>۵</sup> آب دریای نیل کم شده به مرور زمان خشک می‌گردد.<sup>۶</sup> کانالها را بو می‌گیرد، آب جویها کم می‌شود، نی و بوریا پژمرده می‌گردند،<sup>۷</sup> کشتزارها و علف‌کنار دریای نیل خشک شده از بین می‌روند و سبزه‌ای باقی نمی‌ماند.<sup>۸</sup> ماهیگیری که تور و چنگک به دریای نیل می‌اندازند مایوس و غمگین می‌شوند.<sup>۹</sup> بافندگانی که پارچه‌های کتانی می‌بافند ناامید می‌گردند.<sup>۱۰</sup> همهٔ بافندگانی که از راه بافندگی امرار معیشت می‌کنند متأثر و افسرده می‌شوند.

<sup>۱۱</sup> حاکمان شهر صوغن بکلی نادان هستند و مشاوران فرعون به او مشورهٔ احمقانه می‌دهند، پس چگونه می‌توانند به فرعون بگویند: «ما اولادهٔ حکیمان و پادشاهان قدیم هستیم.»<sup>۱۲</sup> ای فرعون، حالا حکیمان تو کجا هستند تا به تو اطلاع بدهند که خداوند قادر مطلق علیه مصر چه نقشه‌ای کشیده است.<sup>۱۳</sup> حاکمان صوغن و ممفیس و رهبران شان احمق و جاهل هستند و مردم مصر را گمراه کرده‌اند.<sup>۱۴</sup> خداوند افکار آن‌ها را مغشوش ساخته

مردمان کشورهای دور و نزدیک از آن‌ها وحشت دارند.

<sup>۱۵</sup> ای ساکنین روی زمین بشنوید، به بیرقی که بر فراز کوهها برافراشته می‌شود نگاه کنید و به آواز سرنائی که برای جنگ می‌نوازند، گوش بدهید.<sup>۱۶</sup> خداوند به من این چنین فرمود: «من از جایگاه ملکوتی و در آرامش خود به پائین می‌نگرم. مثل یک روز صاف و گرمای تابستان و مانند غبار شبنم دلپذیر در موسم درو. زیرا پیش از درو محصول و بعد از آنکه شگوفه‌ها بتکند و انگور پخته شود، مردم حبشه مثل تاک انگور که شاخه‌هایش را با اره قطع می‌کنند و دور می‌اندازند، از بین می‌روند.<sup>۱۷</sup> آن‌ها طعمهٔ پرندگان شکاری و حیوانات وحشی می‌شوند. و از لاشهٔ آن‌ها در تابستان پرندگان شکاری و در زمستان حیوانات وحشی خود را تغذیه می‌کنند.»

<sup>۱۸</sup> در آن زمان این قوم قذبلند و نیرومند که مردم کشورهای دور و نزدیک از آن‌ها وحشت می‌کنند و کشورشان ذریعهٔ دریاها تقسیم شده است، به سهیون که نام خداوند قادر مطلق را بر خود دارد می‌آیند و برای او تحفه و هدیه می‌آورند.

### پیشگویی در مورد مصر

پیامی برای مصر:

۱۹

خداوند سوار بر یک ابر تیزرو به مصر می‌آید. بتهای مصر در حضور او می‌لرزند و مردم مصر از ترس ضعف می‌کنند.<sup>۲</sup> خداوند می‌فرماید: «من مردم مصر را علیه یکدیگر تحریک

مصریان را مجازات می‌کند و بعد آن‌ها را شفا می‌دهد. آن‌ها به او رو می‌آورند و خداوند دعای‌شان را مستجاب می‌کند و آن‌ها را شفا می‌بخشد.

<sup>۲۳</sup> در آن روز شاهراهی از مصر تا آشور ساخته می‌شود. مردم هر دو کشور با هم رفت و آمد می‌کنند و خدا را یکجا می‌پرستند. <sup>۲۴</sup> در آن روز اسرائیل با مصر و آشور متفق شده هر سه کشور باعث برکت سایر ممالک جهان می‌گردند. <sup>۲۵</sup> خداوند آن‌ها را برکت می‌دهد و می‌فرماید: «مبارک باد قوم من مصر، مخلوق من آشور و قوم برگزیده من اسرائیل!»

### پیشگویی در مورد مصر و حبشه

۲۰ به فرمان سرجون پادشاه آشور، سپه سالار سپاه او با لشکر خود به شهر آشدود در فلسطین حمله برد و آنرا تصرف کرد. <sup>۲</sup> سه سال پیش خداوند به اشعیای پسر آموص فرموده بود که لباس خود را از تن و چپلی‌های خود را از پا برآورد و با تن و پای برهنه راه برود و اشعیا اطاعت کرد. <sup>۳</sup> بعد از آنکه آشوریان آشدود را فتح کردند، خداوند فرمود: «بنده من اشعیا مدت سه سال تن و پای برهنه راه رفت تا نشانه‌ای آن باشد که من مصر و حبشه را به بلائی مدهشی گرفتار می‌سازم. <sup>۴</sup> پادشاه آشور مردم مصر و حبشه را اسیر می‌کند و پیر و جوان آن‌ها را مجبور می‌سازد که عریان و پا برهنه راه بروند تا مصر خجل شود. <sup>۵-۶</sup> آنگاه کسانی که در سواحل فلسطین زندگی می‌کنند و مردم حبشه اتکای‌شان است و

و در نتیجه، آن‌ها مصریان را طوری گیج کرده‌اند که مثل اشخاص مست افتان و خیزان قدم می‌زنند و نمی‌دانند که به کجا می‌روند. <sup>۱۵</sup> هیچ‌کسی در مصر، نه ثروتمند و نه فقیر، نه بزرگ و نه کوچک، می‌تواند مردم را نجات بدهد.

### خداوند مصر، آشور و اسرائیل را برکت می‌دهد

<sup>۱۶</sup> در آن روز وقتی مردم مصر ببینند که دست انتقام خداوند قادر مطلق علیه آن‌ها دراز شده است مثل زنهای ترسو از ترس می‌لرزند. <sup>۱۷</sup> و از شنیدن نام کشور یهودا وحشت می‌کنند، زیرا خداوند چنین اراده فرموده است.

<sup>۱۸</sup> در آن روز پنج شهر در کشور مصر به زبان عبری تکلم کرده و با خداوند قادر مطلق پیمان وفاداری می‌بندند. یکی از این شهرها، «شهر آفتاب» نامیده می‌شود. <sup>۱۹</sup> در آن روز قربانگاهی در مرکز مصر و یک ستون یادگار در سرحد آن برای خداوند بنا می‌شود. <sup>۲۰</sup> اینها نشان می‌دهند که خداوند قادر مطلق در مصر حضور خواهد داشت. بعد از آن هر وقتیکه مردم مصر ظلم ببینند و بحضور خداوند برای کمک دعا کنند، خداوند نجات دهنده‌ای را می‌فرستد تا از آن‌ها دفاع نماید و آن‌ها را نجات بدهد. <sup>۲۱</sup> خداوند خود را به مصریان آشکار می‌سازد و آن‌ها خداوند را می‌شناسند، او را با ادای قربانی‌های سوختنی می‌پرستند و نذرهایی بحضورش تقدیم می‌کنند. <sup>۲۲</sup> به این ترتیب، خداوند اول

۸ پهره داری را که تعیین کرده بودم صدا کرد: «آقا، روز و شب در اینجا پهره دادم، اینک مردم را می بینم که جوهره جوهره بر اسپ و خر و شتر سوار هستند و به این سو می آیند.» در این وقت صدائی آمد و گفت: «بابل سقوط کرد! همه بتها به زمین افتادند و ذره ذره شدند.»

۱۱ ای قوم برگزیده من اسرائیل، که مانند گندم کوبیده و غراب شدید، به این خبری که از جانب خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل برای شما اعلام می کنم گوش بدهید.

### پیشگویی در باره ادوم و عربستان

۱۱ این پیام برای ادوم است:

کسی از ادوم به من صدا می کند: «ای پهره دار از شب چه خبر است؟ شب چه وقت تمام می شود؟»<sup>۱۲</sup> من جواب دادم: «بزودی صبح می شود، ولی در پی آن دوباره شب می آید. اگر سوال بیشتری دارید بیائید، برگردید و بپرسید.»

۱۳ این پیام برای عربستان است:

ای قافله کدانی ها، در بیابان خشک عربستان خیمه بزنید.<sup>۱۴</sup> برای تشنگان آب بیاورید و ای مردم تیما، به فراریان غذا بدهید،<sup>۱۵</sup> زیرا آن ها از دم شمشیر و کمان کشیده و خطر جنگ فرار کرده اند.

۱۶ خداوند به من چنین فرمود: «پوره بعد از یک سال، عظمت و شوکت قبیله قیدار از بین می رود.<sup>۱۷</sup> از تیراندازان شجاع آن ها فقط چند نفر باقی می ماند. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم این را می گویم.»

بر مصریان فخر می کنند، پریشان و رسوا می شوند و می گویند: اگر بر سر مصریان که می خواستیم از دست آشور به آن ها پناه ببریم چنین بلائی آمد، پس بر سر ما چه خواهد آمد؟»

### پیشگویی در باره بابل

این پیام برای بابل است:

۲۱ لشکری از بیابان، سرزمین هولناک همچون گردباد بیابانی بر بابل هجوم می آورد.<sup>۲</sup> رؤیای وحشتناکی دیدم که خیانتکاران خیانت می کنند و تاراجگران تاراج.

ای سپاه عیلام حمله ببر! ای لشکر مدیان محاصره کن! خدا به ناله های آنهائی که اسیر مردم بابل هستند، خاتمه می دهد.

۳ آن چیزی که در رؤیا دیدم و شنیدم، دردی مانند درد زایمان در تمام وجودم تولید کرده است که پیچ و تابم می دهد و مدهوشم می کند.<sup>۴</sup> دلم می تپد و از ترس می لرزم. در انتظار یک شب آرام بودم، ولی بجای آرامش، وحشت سراسر وجودم را فرا گرفته است.<sup>۵</sup> در رؤیا دیدم که خانه فرش و سفره مهیا است و همه مصروف خوردن و نوشیدن اند. ناگهان فرمان آمد: «ای سرکردگان سپاه، برخیزید با سپرهای تان آماده شوید!»

۶ آنگاه خداوند به من فرمود: «برو پهره ای بگمار تا هر چه را که می بیند اطلاع بدهد.<sup>۷</sup> وقتی ببیند که سواران جوهره جوهره بر اسپ و خر و شتر می آیند، بدقت متوجه آن ها باشد.»

## پیشگویی در مورد اورشلیم

۲۲

این پیام برای وادی رؤیا است: چه خبر است؟ چرا مردم بر سر بامها برآمده اند؟<sup>۲</sup> در سراسر شهر شور و غوغا برپا است. در این شهر شاد و پر جنب و جوش چه پیش آمده است؟ مردان شما که به قتل رسیده اند با شمشیر و یا در جنگ کشته نشده اند.<sup>۳</sup> حاکمان تان همه یکجا فرار کردند و آن ها بدون استعمال اسلحه تسلیم شدند. وقتی دشمن هنوز بسیار دور بود، شما فرار کردید همه دستگیر و اسیر شدید.<sup>۴</sup> پس مرا تنها بگذارید تا بخاطر نابودی قوم خود به تلخی بگریم و سعی نکنید که مرا تسلی بدهید.

<sup>۵</sup> خداوند، خدای قادر مطلق روزی را تعیین کرده است تا اورشلیم را دچار آشفته‌گی، شکست و سراسیمگی کند. در آن روز دیوارهای شهر فرومی ریزند و انعکاس فریاد شان از کوهها شنیده می شود.<sup>۶</sup> سپاه عیلام مسلح با تیر و کمان بر اسپهای خود سوار شده اند و عساکر کشور قیر سپرها را به دست گرفته آماده اند.<sup>۷</sup> وادیهای سرسبز تان پُر از عراده های دشمن شده اند. سواران آن ها در پیش دروازه های شهر صف آراسته اند<sup>۸</sup> و قوای دفاعی یهودا را در هم شکسته اند.

در آن روز برای آوردن سلاح به اسلحه خانه جنگل می روید.<sup>۹-۱۱</sup> دیوارهای شهر را معاینه می کنید که آیا به ترمیم احتیاج دارند یا نه. خانه ها را ملاحظه می کنید

تا آن ها را ویران نمائید و مصالح آن ها را برای ترمیم دیوارهای شهر به کار ببرید. برای ذخیره آب، مخزن آب در بین شهر می سازید تا آب حوض قدیمی در آن بریزد. شما برای اجرای این کارها کوشش زیاد بخرج می دهید، اما به خدا که طراح و صانع همه چیزها است اعتنائی نمی کنید.

<sup>۱۲</sup> در آن روز خداوند، خدای قادر مطلق شما را دعوت می کند که گریه و ماتم کنید، موهای خود را بتراشید و لباس ماتم بپوشید.<sup>۱۳</sup> اما در عوض، شما مجالس خوشی را ترتیب می دهید، گاو و گوسفند را ذبح می کنید، می خورید و به باده نوشی می پردازید و می گوئید: «بیائید که بخوریم و بنوشیم، زیرا فردا می میریم.»<sup>۱۴</sup> خداوند، قادر مطلق به من گفته است که این گناه شما تا وقتیکه بمیرید بخشیده نمی شود. این را خداوند، قادر مطلق می فرماید.

## هشدار به شینا

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای قادر مطلق به من فرمود که پیش شینا، ناظر دربار شاه بروم و به او بگویم: <sup>۱۶</sup> «تو در اینجا چه می کنی؟ در اینجا چه حق داری که برای خود قبر می کنی؟ ای کسیکه قبر خود را در این صخره بلند می تراشی،<sup>۱۷</sup> هر قدر مهم باشی، خداوند ترا بر می دارد و دور می اندازد.<sup>۱۸</sup> او ترا مثل گلوله ای به یک سرزمین وسیع پرتاب می کند تا در آنجا در کنار عراده های که به آن ها افتخار می کردی بمیری. تو مایه ننگ خاندان

لنگر می انداختند. این بندر که زمانی یکی از بندرهای مهم تجارتنی بشمار می رفت، حالا در سکوت مرگباری فرورفته است. <sup>۴</sup> ای صیدون خجل شوی، زیرا بحر می گوید: «من هرگز درد نکشیده ام، نزائیده ام و کودکی را پرورش نداده ام.» <sup>۵</sup> وقتی خبر بد صور به مصر برسد مردم آنجا هم به وحشت می افتند.

<sup>۶</sup> ای ساکنین فنیقیه، شیون نمائید و به ترشیش فرار کنید. <sup>۷</sup> آیا این همان شهر صور است که شما به آن افتخار می کردید صور است که سالها پیش بنا یافته بود و وقتیکه مردم آن برای تصاحب کشورها به جاهای دور سفر می کردند در آنجا ساکن می شدند؟ <sup>۸</sup> چه کسی این بلا را بر سر این شهری که تاج سر شهرها است، و تاجراننش در تمام دنیا معروف اند، آورده است؟ <sup>۹</sup> خداوند قادر مطلق این کار را کرد تا شوکت و جلال آنرا به زمین بزند و مردمان معروف آنرا خوار سازد.

<sup>۱۰</sup> ای مردم ترشیش، کشورتان را مثل سواحل دریای نیل حاصلخیز کنید، زیرا دیگر مانعی در سر راه شما وجود ندارد. <sup>۱۱</sup> خداوند دست خود را بر بحر دراز کرده است و سلطنت های جهان را تکان می دهد. او امر کرد تا مراکز تجارتنی فنیقیه را ویران کنند <sup>۱۲</sup> و فرمود: «ای مردم ستمدیده صیدون، شان و شوکت شما از بین رفت. حتی اگر به قبرس فرار کنید، در آنجا هم روی آسایش را نمی بینید.» <sup>۱۳</sup> مردم بابل بودند که صور را جای تاخت و تاز حیوانات وحشی ساختند،

آقای هستی! <sup>۱۹</sup> پس خداوند ترا از منصب و مقامت برطرف می کند.»

<sup>۲۰</sup> در آن روز خداوند به شَبنا می فرماید: «من بنده خود، ایلیقیم پسر حلقیا را به جای تو منصوب می نمایم. <sup>۲۱</sup> لباست را به تنش می کنم و کمر بندت را به کمرش می بندم. اقتدار ترا به او می بخشم و او پدر تمام ساکنین اورشلیم و یهودا می شود. <sup>۲۲</sup> کلید دربار سلطنت داود را به او می دهم و هر دروازه ای را که او بگشاید، هیچ کسی آنرا نمی بندد و هر دری را که بندد کسی آنرا نمی گشاید. <sup>۲۳</sup> او را مثل میخ در جاه و مقامش محکم می دارم و او باعث افتخار خانواده خود می شود.»

<sup>۲۴</sup> اما تمام خانواده و فرزندانش مثل کاسه و کوزه که بر میخ می آویزد بار دوش او می شوند. <sup>۲۵</sup> آنگاه آن میخی که در جای خود محکم و استوار بود، سُست شده می افتد و باری که بر آن بود خرد می شود.» این را خداوند فرموده است.

## پیشگویی در باره صور

# ۲۳

این پیام برای صور است:

ای کشتی های ترشیش، برای صور شیون کنید، زیرا صور چنان ویران شده که از خانه و بندرگاه بحری آن اثری باقی نمانده است. خبرهایی را که در قبرس شنیدید، حقیقت دارند. <sup>۲-۳</sup> ای ساکنین ساحل، خاموش باشید. کشتی های صیدون که از مصر غله می آوردند تا تاجران شان با آن در تمام دنیا خرید و فروش کنند، در بندر صور

۴ زمین خشک و پژمرده می شود، بنیاد جهان سست و بلندیهای هموار می گردد. ۵ روی زمین آلوده شده است، زیرا ساکنان آن احکام خدا را بجا نیاورده و پیمان ابدی او را شکسته اند. ۶ بنابراین، زمین مورد لعنت قرار گرفته است و مردم آن سزای اعمال خود را می بینند و روز بروز تعداد شان کم می شود. ۷ تا کجا بی بار و شراب نایاب می گردد و کسانی که شاد و خوشحال بودند از حسرت آه می کشند. ۸ نوای نشاط بخش دایره و چنگ شنیده نمی شود و آواز عشرت کنندگان خاموش شده است. ۹ مجلس ساز و باده نوشی دیگر وجود ندارد و شراب به کام میگساران تلخ شده است. ۱۰ در شهر هرج و مرج برپا است و مردم خانه های خود را بسته اند تا کسی داخل نشود. ۱۱ همگی در کوچه ها بخاطر قلت شراب غوغا دارند. نشاط و شُرور از بین رفته و خوشی از روی زمین رخت بر بسته است. ۱۲ شهر ویرانه گشته است و دروازه هایش شکسته شده اند. ۱۳ تمام روی زمین مثل درخت زیتون می شود که تکانده شده و یا خوشه انگور که میوه اش چیده شده باشد.

۱۴ کسانی که زنده می مانند فریاد خوشی را بلند می کنند و آواز می خوانند. مردمی که در غرب هستند عظمت خداوند را تمجید می کنند، ۱۵ و آنهایی که در شرق هستند او را ستایش می کنند. باشندگان جزایر هم خداوند، خدای اسرائیل را تمجید و پرستش می کنند. ۱۶ از آخرین نقطه روی زمین صدای مردم

نه آسوری ها. مردم بابل بودند که شهر را محاصره کردند، قلعه های مستحکم آنرا ویران نمودند و آن سرزمین را با خاک یکسان ساختند. ۱۴ ای کشتیهای ترشیش شیون کنید، زیرا بندرگاه شما ویران شد. ۱۵ صور مدت هفتاد سال که طول عمر یک پادشاه است، فراموش می شود. بعد از انقضای آن مدت، صور مثل فاحشه این سرود می شود: ۱۶ «ای فاحشه فراموش شده، چنگ را به دست بگیر و در شهر بگرد. نغمه های خوش بنواز و آوازهای بسیار بخوان، تا مردم ترا بیاد آورند.» ۱۷ در ختم دوران هفتاد سال خداوند بطرف صور می نگرد. آنگاه صور دوباره مشهور می شود و با سایر کشورهای جهان روابط تجارتي برقرار می کند. ۱۸ در معاملات خود سودی فراوانی را که به دست می آورند در خزانه خود ذخیره نمی کنند، بلکه همه را وقف خداوند می نمایند تا برای البسه و خوراک خدمتگاران او به مصرف برسد.

### ویرانی قریب الوقوع زمین

۲۴ اینک خداوند زمین را از سکنه خالی و متروک می سازد. قشر آنرا خراب و ساکنانش را پراکنده می کند. ۲ مردم عامی و کاهن، غلام و آقا، کنیز و بی بی اش، قرض دهنده و مقروض، خریدار و فروشنده، سود دهنده و سودخوار همه به یک سرنوشت دچار می گردند. ۳ زمین بکلی خالی و غارت می شود. این را خداوند فرموده است.

قدیم اراده نموده ای با امانت و راستی به انجام رسانیده ای. <sup>۲</sup> شهرها را با خاک یکسان کردی و قلعه های مستحکم را ویران ساختی. قصرهایی را که دشمنان بنا کرده بودند، ویران شده اند و دیگر هرگز آباد نمی شوند. <sup>۳</sup> مردم کشورهای مقتدر جهان ترا تمجید می کنند و اقوام ستمگر از تو می ترسند. <sup>۴</sup> تو برای مردم فقیر و محتاج، در هنگام سختی پناهگاه، در باران و طوفان سرپناه و در گرما سایبان بوده ای. نفس مردم ظالم مثل سیلابی است که بر دیوارگلی می خورد <sup>۵</sup> و مانند باد سوزانی است که زمین را خشک می سازد. اما تو ای خداوند، صدای دشمنان را خاموش کردی و مثل ابری که از گرمی روز می کاهد، سرود ستمگران را خاموش ساختی.

### ضیافت در کوه سهیون

<sup>۶</sup> خداوند قادر مطلق بر کوه سهیون در اورشلیم، برای همه قومها ضیافتی با غذاهای لذیذ و شرابه های کهنه و صاف ترتیب می دهد. <sup>۷</sup> در آنجا پرده غم را که بر مردم سایه افکنده است بر می دارد و مرگ را برای همیشه نابود می سازد. <sup>۸</sup> اشکها را از هر چهره پاک می کند و ننگ قوم برگزیده خود را از روی زمین رفع می نماید. این را خداوند فرموده است. <sup>۹</sup> در آن روز مردم می گویند: «او خدای ما است که چشم براه او بودیم تا ما را نجات بخشد. او خداوند ما است که به او امید داشتیم، پس برای اینکه ما را نجات می دهد، باید خوشحال باشیم و خوشی کنیم.»

بگوش می رسد که عادلان را توصیف می نمایند.

اما افسوس که مردمان شریر به کارهای بد خود ادامه می دهند و با این اعمال خود مرا ناامید و متأثر می سازند. <sup>۱۷</sup> ای مردم روی زمین بدانید که ترس و چاه و دام منتظر شما است. <sup>۱۸</sup> اگر کسی از ترس فرار کند در چاه می افتد و اگر از چاه بیرون آید در دام گرفتار می شود. از آسمان باران سیل آسا می بارد و اساس زمین را به لرزه می آورد. <sup>۱۹</sup> زمین از جا تکان خورده و شق شده است <sup>۲۰</sup> و مانند شخص مستی است که افتان و خیزان راه می رود و همچون خیمه ای است که در برابر طوفان تکان می خورد و در زیر بار گناه خود خم شده و افتاده است و دیگر نمی تواند بپا بایستد.

<sup>۲۱</sup> در آن روز خداوند نیروهای آسمان و پادشاهان جهان را مجازات می کند. <sup>۲۲</sup> آن ها را تا فرارسیدن روز جزا، مانند زندانیان در چاهی نگاه می دارد. <sup>۲۳</sup> آنگاه مهتاب تاریک می شود و آفتاب روشنی خود را از دست می دهد، زیرا خداوند قادر مطلق بر تخت سلطنت، بالای کوه سهیون جلوس می فرماید و عظمت و جلال او به همه حکمفرمایان جهان آشکار می شود.

### سرود سپاسگزاری

خداوندا، تو خدای من هستی. **۲۵**  
به تو سپاس می گویم و نام ترا تمجید می کنم. زیرا تو کارهای حیرت انگیزی انجام داده ای و آنچه را که از



## خدا موآب را مجازات می کند

۱۰ دست خداوند از کوه سهیون حمایت می کند، اما مردم موآب در زیر پای او مانند گاهی که در زباله پایمال می شود، لگدمال می گردند. ۱۱ آن ها برای نجات خود مثل شناگران دست و پا می زنند، اما خدا نیروی شان را از بین می برد و غرور شان را درهم می شکند. ۱۲ قلعه های بلند موآب را با حصارهایش خرد کرده به زیر می افکند و با خاک یکسان می کند.

## سرود ظفر

در آن روز این سرود در سرزمین یهودا خوانده می شود: **۲۶**

شهر ما قوی است، زیرا خدا خودش حصارهای آنرا حفظ می کند. ۲ دروازه های شهر را باز کنید تا قوم راستکار و با وفا داخل شوند. ۳ خداوند، تو کسانی را که به تو توکل و عقیده راسخ دارند، در آرامش کامل نگاه می داری. ۴ همیشه بر خداوند توکل کنید، چونکه او پناهگاه ابدی ما است. ۵ کسانی را که مغرور و متکبر بودند، دلیل ساخته و شهرهای قوی و مستحکم آن ها را ویران و با خاک یکسان کرده است. ۶ مردم ستمدیده و نیازمند خرابه های شهر را در زیر پاهای خود لگدمال می کنند.

۷ راه مردم راستکار راست است. ای خدای عادل راه آن ها را صاف و هموار گردان. ۸ ما از اراده تو پیروی می کنیم و چشم امید ما بسوی تو و روح و تن ما مشتاق تو است. ۹ قلب من شبها در اشتیاق

تو می تپد و هنگام صبح روح من ترا می طلبد. وقتیکه جهان را داوری کنی، آنگاه مردم مفهوم عدالت را می دانند. ۱۰ هرچند تو بر مردم شریر مهربان هستی، اما آن ها هرگز یاد نمی گیرند که خوبی کنند. آن ها در سرزمین راستکاران به شرارت خود ادامه می دهند و به جلال و عظمت خداوند اعتنائی نمی کنند. ۱۱ خداوند، دشمنان نمی دانند که تو آن ها را جزا می دهی. نشان بده که به قوم برگزیده خود محبت داری تا آن ها خجل شوند و در آتش خشم تو بسوزند.

۱۲ خداوند، تو صلح و سلامتی را شامل حال ما کرده ای و کامرانی و سعادت ما از جمله کارهای تو است. ۱۳ ای خداوند خدای ما، پادشاهان زیادی بر ما حکومت کرده اند، ولی تو یگانه پادشاه و خداوند ما هستی. ۱۴ حالا دشمنان تو مرده اند و دیگر باز نمی گردند، زیرا تو آن ها را مجازات کردی و از بین بردی و یاد شان را از خاطره ها محو ساختی. ۱۵ اما تو ای خداوند، به تعداد قوم برگزیده خود افزودی، کشور ما را وسیع کردی و به ما عزت و افتخار بخشیدی. ۱۶ خداوند، قوم در هنگام سختی در طلب تو بودند و هنگامی که آن ها را جزا دادی، در خفا بدرگاه تو دعا کردند. ۱۷ ای خداوند، ما پیش تو مثل زن حامله ای هستیم که در هنگام زایمان از درد فریاد می کشد. ۱۸ ما درد و عذاب کشیدیم، اما چیزی نژائیدیم و نتوانستیم در زمین نجات به ظهور بیاوریم. ۱۹ مردگان تو دوباره زنده می شوند، اجساد شان از خاک بر می خیزند و سرود

۷ خداوند قوم برگزیده خود را به اندازه دشمنان شان جزا نداده است و مردم اسرائیل به اندازه آن ها کشته نشده اند. <sup>۸</sup> او برای اینکه قوم اسرائیل را جزا بدهد آن ها را به کشورهای بیگانه تبعید نمود، مثلیکه باد شرقی وزید و آن ها را با خود برد. <sup>۹</sup> اما گناهان قوم اسرائیل زمانی کفاره و بخشیده می شود که سنگهای قربانگاههای بت پرستان ذره ذره گردند و از بت و قربانگاه آن ها اثری باقی نماند. <sup>۱۰</sup> شهرهای مستحکم متروک و مانند بیابان از سکنه خالی شده اند. آنجا چراگاه گاوها و بیشه شیرها شده است و شاخ و برگ آنرا می خورند. <sup>۱۱</sup> شاخهای خشک درختان به زمین می افتند. زن ها می آیند و آن ها را جمع می کنند و می سوزانند. خداوند که خالق آن ها است، بر این قوم رحم و شفقت نمی کند، زیرا آن ها شعور ندارند. <sup>۱۲</sup> در آن روز، خداوند مثل کسی که گندم را دانه دانه از خوشه می چیند و از گاه جدا می نماید، مردم اسرائیل را از دریای فرات تا سرحد مصر جمع می کند. <sup>۱۳</sup> در آن روز، سرنای بزرگ نواخته می شود و کسانی که در کشورهای آشور و مصر تبعید شده بودند دوباره بر می گردند و خداوند را بر کوه مقدس او در اورشلیم پرستش می کنند.

### کاهنان و انبیاء و حاکمان فاسد داوری می شوند

۲۸ وای بحال کشور اسرائیل!  
جلال و شوکت آن مانند تاج گل که بر سر رهبران شرابخوارش بود پژمرده می شود و آن ها که سرهای شان

شادمانی را می خوانند، زیرا مثل شبنم صبحگاهی که نباتات را تازه می کند، شبنم حیاتبخش تو هم آن ها را که سالهای دراز در زیر خاک خفته اند، زنده می سازد.

### داوری و احیای اسرائیل

<sup>۲۰</sup> ای قوم من، به خانه های خود بروید، دروازه را پشت سر تان ببندید و برای مدت کوتاهی مخفی شوید تا خشم خدا فرونشیند. <sup>۲۱</sup> زیرا خداوند از آسمان می آید تا مردم روی زمین را به جزای گناهان شان برساند. قاتلانی که خون مردم را ریخته اند شناخته می شوند و زمین دیگر اجساد مقتولین را در خود پنهان نمی کند.

### ۲۷

در آن روز خداوند با شمشیر کشنده و تیز خود لویاتان را که یک مارتیزرو پیچان است، جزا می دهد و آن اژدها را که در بحر است می کشد. <sup>۲</sup> در آن روز خداوند در باره تاکستان با ثمر خود می فرماید: <sup>۳</sup> «من، خداوند نگهبان این تاکستان هستم و آنرا هر لحظه آبیاری می کنم. شب و روز از آن مراقبت می نمایم تا کسی به آن آسیبی نرساند. <sup>۴</sup> دیگر بر تاکستان خود قهر نیستم. اگر در آنجا خار و خسی برای جنگ بیاید، من می روم و همه را آتش می زنم. <sup>۵</sup> اما اگر دشمنان قوم برگزیده من به من متوسل شوند و تقاضای صلح کنند، بگذارید آن ها هم با من صلح می نمایند.»

<sup>۶</sup> زمانی می رسد که اولاده یعقوب، یعنی قوم اسرائیل مثل درخت ریشه می دوانند، پُندک و شگوفه می کنند و دنیا را از میوه پر می سازند.

می خواست به شما آرامش و آسایش عطا کند، اما شما قبول نکردید. <sup>۱۳</sup> بنابراین، خدا هر مطلبی را نقطه به نقطه، کلمه به کلمه، جمله به جمله و سطر به سطر برای شما بیان می کند. آنگاه در هر قدمی که بر می دارید، لغزش می خورید، زخمی می شوید، به دام می افتید و اسیر می گردید.

### سنگ زاویه سهیون

<sup>۱۴</sup> پس ای حاکمان اورشلیم که هر چیزی را مسخره می کنید، به کلام خدا توجه نمائید، <sup>۱۵</sup> شما می گوئید که با مرگ پیمان بسته اید و با دنیای مردگان معامله کرده اید. شما اطمینان دارید که از بلاها جان سالم بدر می برید و فکر می کنید که با مکر و حيله می توانید خود را نجات بدهید. <sup>۱۶</sup> اما خداوند متعال چنین می فرماید: «من تهداب سهیون را با سنگ آزموده و گرانبها و مطمئن بنا می کنم. پس هر کسی که ایمان بیاورد، پریشان نمی شود. <sup>۱۷</sup> انصاف ریسمان اندازه گیری و عدالت شاقول آن می باشد.»

طوفان و ژاله پناهگاه شما را که بر دروغ بنا یافته است، ویران می کند و سیل، سرپناه تان را می برد. <sup>۱۸-۱۹</sup> آنگاه پیمانی را که با مرگ بسته بودید، فسخ می شود و معامله تان با دنیای مردگان خاتمه می یابد و در برابر مصیبتی که شب و روز بر سر تان می آید عاجز می مانید و سر و پای تان را وحشت فرا می گیرد. <sup>۲۰</sup> بستر برای تان کوتاه می باشد که نمی توانید پای تان را دراز کنید و لحاف

از نشئه شراب گرم بود، حالا بی حال و مثل مرده از پا افتاده اند. <sup>۲</sup> خداوند کسی را دارد که نیرومند و توانا و آماده حمله است. او کسی است که مثل ژاله شدید و طوفان مهلک و مثل سیلاب خروشان بر آن سرزمین حمله می آورد. <sup>۳</sup> غرور رهبران میگسار آن پایمال می شود. <sup>۴</sup> جلال و انجیر بمجردیکه بر سر شاخ دیده می شود، چیده شده از بین می رود.

<sup>۵</sup> در آن روز خداوند قادر مطلق برای بازماندگان قوم برگزیده خود تاج جلال و افسرزیبائی می باشد. <sup>۶</sup> به کسانی که بر مسند قضاوت می نشینند قوه تشخیص و داوری می دهد و به آنهایی که از دروازه های شهر دفاع می کنند جرأت می بخشد.

<sup>۷</sup> حتی انبیاء و کاهنان هم مست شراب اند که آفتان و خیزان راه می روند و آنقدر نشئه هستند که نمی توانند پیامهای خدا را بفهمند و درست قضاوت کنند. <sup>۸</sup> سفره های شان پر از استفراغ و کثافت اند و هیچ جائی پاک نیست.

<sup>۹</sup> آن ها از من شکایت می کنند و می گویند: «این شخص کیست که به ما تعلیم بدهد؟ چه کسی به پیامهای او احتیاج دارد؟ پیامها و تعلیماتش بدرد کودکانی می خورد که تازه از شیر جدا شده باشند. <sup>۱۰</sup> او هر مطلب را نقطه به نقطه، کلمه به کلمه، جمله به جمله و سطر به سطر بیان می کند.»

<sup>۱۱</sup> اگر به سخنان من گوش ندهید، خدا مردم اجنبی را می فرستد تا با زبان بیگانه به شما درس عبرت بدهند. <sup>۱۲</sup> او

برای تان کمبر می باشد که نمی تواند شما را بپوشاند. <sup>۲۱</sup> خداوند با خشم و غضب می آید تا کارهای عجیب خود را به انجام رساند، همانطوریکه در کوه فراسیم و در وادی جبعون این کار را کرد. <sup>۲۲</sup> پس به حرف من نخندید، مبادا جزای تان سنگینتر گردد، زیرا شنیدم که خداوند، خدای قادر مطلق قصد دارد تمام آن سرزمین را نابود کند.

### حکمت خداوند

<sup>۲۳</sup> بشنوید، به کلام من گوش بدهید و به سخنان من توجه کنید! <sup>۲۴</sup> هیچ دهقانی هر روز وقت خود را صرف قلبه و شیار زدن و هموار کردن نمی کند. <sup>۲۵</sup> بلکه وقتی زمین از هر جهت آماده شد، آنگاه در آن تخم می کارد. او می داند که تخم گشنیز و زیره را در کجا بپاشد و گندم و جو و جواری را در کجا بکارد. <sup>۲۶</sup> او وظیفه خود را می داند، زیرا خدایش به او یاد داده است. <sup>۲۷</sup> او هرگز برای کوبیدن گشنیز و زیره از خرمن کوب کار نمی گیرد، بلکه آن ها را با چوب می کوبد. <sup>۲۸</sup> او می داند که برای تهیه دانه، گندم را تا چه مدتی خرمنکوبی کند و چگونه چرخ را بالای آن بگرداند، بدون اینکه گاوها به گندم آسیبی برسانند. <sup>۲۹</sup> همه اینها را خداوند قادر مطلق به او یاد داده است، زیرا نقشه های خداوند همه عالی و پر از حکمت اند.

### سرنوشت اورشلیم

۲۹

وای بر اریئیل! وای بر اریئیل! شهریکه خیمه گاه داود بود! یکی دو سال دیگر هم مردم می توانند

گوش می رسد. <sup>۵</sup> دشمنان تو مثل خاک ذره ذره می گردند و گروه ستمگران مانند کاه در برابر باد رانده می شوند. <sup>۶</sup> خداوند قادر مطلق در یک چشم برهم زدن با رعد و زلزله، با آواز مهیب، با گردباد و طوفان و با آتش سوزنده بسر وقت تو می رسد. <sup>۷</sup> و سپاههای دشمن که برای جنگ آن آمده و آنرا محاصره کرده اند، مانند خواب و رؤیای شب محو می شوند. <sup>۸</sup> درست مثل شخص گرسنه و تشنه ای که در خواب می بیند که می خورد و می نوشد و بعد که از خواب بیدار می شود حس می کند که هنوز هم گرسنه و تشنه است، وضع دشمنان کوه سهیون که برای جنگ آمده اند به همین ترتیب خواهد بود. <sup>۹</sup> بروید و به وضع احمقانه خود ادامه بدهید و کور باقی بمانید. مست شوید، اما نه از نشئه شراب؛ سرگیج شوید، ولی نه از میگساری. <sup>۱۰</sup> بلکه خداوند شما را در خواب سنگینی فروبرده و چشمان انبیاء را که راهنمای شما هستند، بسته است.

<sup>۱۱</sup> رؤیایها برای شان مانند طومار مهر شده می گردند و نمی توانند آن ها را بفهمند و اگر آن طومار به کسی که خواننده است،

می بخشد.<sup>۲۰</sup> ستمگران نابود می شوند و مسخره کنندگان از بین می روند و پیروان شرارت محو می گردند.<sup>۲۱</sup> خداوند کسانی را که با سخنان دروغ بیگناهی را مجرم می سازد و مانع مجازات جنایتکاران می شود و حق مردمان عادل را در محکمه تلف می کند، از بین می برد.

<sup>۲۲</sup> بنابراین، خداوند، خدای اسرائیل که ابراهیم را از سختیها نجات بخشید، در باره قوم اسرائیل چنین می فرماید: «مردم اسرائیل بعد از این شرمنده و رنگ زرد نمی شوند.<sup>۲۳</sup> وقتی فرزندان تان را که من به شما می بخشم ببینید، آنگاه نام مرا که خدای مقدس اسرائیل هستم تمجید و ستایش می کنید.<sup>۲۴</sup> کسانی که گمراه هستند حقیقت را می دانند و اشخاص متمرد تعلیم می پذیرند.»

### پیمان بیهوده یهودا با مصر

۳۰ خداوند می فرماید: «وای بحال فرزندان نافرمان من! آن ها از هر کس دیگر مشورت می خواهند بجز از من. برخلاف میل و خواسته من با دیگران پیمان می بندند و به این ترتیب بارگناهان خود را زیاد می کنند.<sup>۱</sup> آن ها بدون اینکه با من مشوره نمایند به مصر می روند و از فرعون کمک می گیرند و در سایه قدرت او پناه می برند.<sup>۲</sup> اما اعتماد بر قدرت فرعون موجب رسوائی و خجالت آن ها می شود.<sup>۳</sup> هر چند نمایندگان او در شهرهای صوغن و حانیس رسیده اند،<sup>۴</sup> اما مردم یهودا از رفتن خود خجل و پشیمان می شوند و

داده شود، می گوید: «من نمی توانم بخوانم، چونکه مهر شده است.»<sup>۱۰</sup> و اگر به شخصی که خواننده نیست داده شود که بخواند، می گوید: «من خواننده نمی توانم.»

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «این مردم با زبان خود مرا می پرستند و با سخنان خود مرا تمجید می کنند، اما دل شان در جای دیگر است. عبادت شان فقط هدایاتی است که از انسان گرفته اند.<sup>۱۴</sup> بنابراین، من بار دیگر با کارهای عجیب خود این مردم را تکان داده به حیرت می اندازم. حکمت حکیمان زایل می شود و فهم فهیمان از بین می رود.»

<sup>۱۵</sup> کسانی که نقشه های خود را از خداوند پنهان می کنند، نابود می شوند. آن ها نقشه های خود را در تاریکی عملی می سازند و می گویند: «چه کسی می تواند ما را ببیند؟ چه کسی می تواند ما را بشناسد؟»<sup>۱۶</sup> آن ها غلط فکر می کنند و فرق بین کوزه و کوزه گر را نمی دانند. آیا مصنوع به صانع خود می گوید: «تو مرا نساخته ای.» یا تصویر به مصور خود می گوید: «تو نمی فهمی.»؟

<sup>۱۷</sup> مثلی است که می گویند: بعد از یک مدت کوتاهی جنگل به کشتزار و کشتزار به جنگل تبدیل می شود.<sup>۱۸</sup> در آن روز، کرها کلام کتابی را که برای شان خوانده می شود می شنوند و کورها که یک عمر در تاریکی و ظلمت بسر برده اند چشمان شان باز می شوند و می بینند.<sup>۱۹</sup> خداوند، خدای مقدس اسرائیل به مردمان مسکین و حلیم بار دیگر خوشی و شادمانی

۱۴ شکستگی آن مثل کوزه ای می باشد که ناگهان می افتد و طوری تکه تکه می شود که نمی توان از تکه های آن حتی برای گرفتن آتش از منقل یا آب از حوض کار گرفت.»

۱۵ خداوند، قدوس اسرائیل چنین می فرماید: «بسوی من برگردید و به من اعتماد کنید تا نجات بیابید. آنگاه نیرومند و در امنیت و آسایش خواهید بود.» اما شما این کار را نکردید. ۱۶ در عوض خواستید که بر اسپهائی تیزرو خود سوار شده از دست دشمن فرار نمائید. بلی، شما مجبور هستید که فرار کنید، اما بدانید که اسپهائی تعقیب کنندگان تان بمراتب تیزتر از اسپهائی شما می باشند! ۱۷ هزار نفر شما از دست یک نفر آن ها فرار می کنند و با نهیب پنج نفر آن ها همه تان می گریزند و از شما فقط یک بیرق بر قله کوه باقی می ماند.

۱۸ با اینهم خداوند منتظر است که بر شما مهربان باشد و شما از لطف و رحمت او برخوردار شوید، زیرا خداوند، خدای عادل است و خوشا بحال کسانی که به او اعتماد می کنند.

### وعدۀ خدا به توبه گاران

۱۹ ای قوم سهیون که در اورشلیم ساکن هستید، شما دیگر گریه نخواهید کرد، زیرا وقتی او گریه و دعای شما را بشنود، بر شما رحمت می کند و به کمک شما می شتابد. ۲۰ هرچند خداوند شما را گاهگاهی دچار سختی ها و مصیبت ها می سازد، ولی بازهم خود او معلم و

فایده ای برای شان نمی کند، زیرا فرعون هیچ کمکی به آن ها کرده نمی تواند.»  
 ۶ این پیامی است از جانب خدا درباره حیوانات جنوب: «نمایندگان یهودا دارائی و گنجهای خود را بر خرها و شترها بار کرده از راه بیابان های خطرناک که پُر از شیرهای درنده و مارهای سمی هستند پیش مردمی می روند که هیچ کمکی به آن ها کرده نمی توانند، ۷ زیرا کمک مردم مصر بیفایده است و به همین خاطر است که مردم مصر را ازدهای تبتل بیکاره لقب داده ام.»

### نافرمانی مردم

۸ خداوند به من فرمود که بروم و تمام اینها را در حضور شان در کتابی بنویسم تا یک یادگار ابدی از کارهای بد آن ها باشد. ۹ زیرا اینها مردم نافرمان و دروغگو هستند و از احکام خداوند پیروی نمی کنند. ۱۰ آن ها به انبیاء می گویند: «برای ما نبوت نکنید و حقیقت را نگوئید، بلکه سخنان شیرین را به ما بگوئید و رؤیاهای فریبنده را به ما تعریف کنید.» ۱۱ از سر راه ما دور شوید و سد راه ما نگردید. دیگر نمی خواهیم درباره قدوس اسرائیل چیزی بشنویم.»

۱۲ قدوس اسرائیل در جواب آن ها چنین می فرماید: «چون شما به کلام من توجه نکردید و به دروغ و حيله متکی شدید، ۱۳ بنابراین، شما متهم هستید و به دیواری می مانید که رخنه ای در آن پدید شده و هر لحظه امکان فروریختن آن باشد. بلی، این دیوار بزودی و ناگهان فرومی ریزد.

آن‌ها را خنثی می‌کند.<sup>۲۹</sup> اما شما مثلیکه در جشنهای مقدس آواز می‌خوانید، با خوشی و شُور می‌سرایید و دل‌های تان خوشحال می‌شوند و با ساز و آواز بسوی عبادتگاه خداوند که تکیه‌گاه قوم اسرائیل است، به راه می‌افتید.

<sup>۳۰</sup> خداوند آواز با عظمت خود را به گوش همه می‌رساند و مردم قدرت و شدت خشم او را در شعله‌های سوزنده آتش و طوفان و سیل و ژاله می‌بینند.<sup>۳۱</sup> با شنیدن آواز خداوند و ضربه خشم او مردم آشور به وحشت می‌افتند.<sup>۳۲</sup> با هر ضربه‌ای که خداوند برای مجازات شان بر آن‌ها وارد می‌کند، مردم اسرائیل با دایره و چنگ به پایکوبی می‌پردازند.<sup>۳۳</sup> مدتها قبل جائی برای سوختاندن پادشاه آشور مهیا شده است. آنجا وسیع و عمیق است. هیزم فراوان دارد و نَفَس خداوند آنرا مثل دریای آتش مشتعل می‌سازد.

### اتحاد با مردم مصر بیهوده است

۳۱ وای بحال کسانی که برای درخواست کمک پیش مردم مصر می‌روند. به اسپها و عراده‌های بی‌شمار و سواران قوی آن‌ها اعتماد می‌کنند، اما از خداوند که خدای مقدس اسرائیل است کمک نمی‌طلبند.<sup>۲</sup> ولی خداوند هم می‌داند که چه بلائی را بر سر آن‌ها بیاورد. او از عزم خود بر نمی‌گردد. او مردم شیر و کسانی را که با بدکاران همدست باشند، مجازات می‌کند.<sup>۳</sup> مصریان انسان هستند، نه خدا؛ اسپهای شان جسمند، نه روح. وقتی خداوند

راهنمای شما بوده خود را از شما مخفی نمی‌کند و چشمان شما او را می‌بینند.<sup>۱۱</sup> اگر بطرف راست یا چپ بروید، از پشت سر صدائی به گوش تان می‌رسد که می‌گوید: «راه این است، از این راه بروید.»<sup>۱۲</sup> آنگاه شما همه بتهای خود را که با نقره و طلا ورق‌شانی شده‌اند، مانند اشیای نجس و کثیف دور می‌اندازید و از خود دور می‌کنید.

<sup>۱۳</sup> خدا در وقت کشت و کار برای شما باران می‌فرستد تا خرمن با برکت و محصول فراوان داشته باشید و رمه و گله تان در چراگاههای وسیع و سرسبز بچرند.<sup>۱۴</sup> خرها و گاوهای تان که زمین را قلبه می‌کنند، بهترین خوراک و آذوقه می‌داشته باشند.<sup>۱۵</sup> در آن روز دشمنان تان همه هلاک می‌شوند و برجهای بلند آن‌ها فرومی‌ریزند، اما برای شما از هر کوه و تپه چشمه‌ها و جویهای آب جاری می‌شوند.<sup>۱۶</sup> مهتاب مانند آفتاب نورانی می‌گردد و روشنی آفتاب هفت چند می‌شود. در آن روز خدا جراحات قوم برگزیده خود را که بر آن‌ها وارد کرده بود، شفا می‌دهد و زخمهای شان را می‌بندد.

### مجازات آشور

<sup>۱۷</sup> قدرت و جلال خداوند از دور مشاهده می‌شود. آتش و دود خشم او را نشان می‌دهد و کلماتی که از دهان او خارج می‌شوند مثل آتش سوزنده‌اند.<sup>۱۸</sup> نَفَس او مانند دریای خروشانی است که آب آن تا به گردن می‌رسد. او اقوام را غریب کرده نابود می‌سازد و نقشه‌های شرارت آمیز

حکومت می‌کنند.<sup>۲</sup> هرکدام آن‌ها برای مردم پناهگاهی در مقابل باد و طوفان می‌باشد. آن‌ها مثل جوی آب در بیابان خشک و مانند سایهٔ صخرهٔ بزرگی در یک زمین بی‌آب و علف هستند.<sup>۳</sup> چشمها و گوشهای شان برای شکایات و حاجات مردم باز می‌باشند.<sup>۴</sup> آن‌ها دیگر بی‌حوصله نمی‌شوند و با زبان فصیح و روان با مردم صحبت می‌کنند.<sup>۵</sup> در آن زمان اشخاص پست و خسیس دیگر سخاوتمند و نجیب خوانده نخواهند شد.<sup>۶</sup> اما شخص احمق به کارهای بد و احمقانهٔ خود ادامه می‌دهد و برضد خداوند سخنان غلط و کفرآمیز می‌گوید. به گرسنگان معاونت نمی‌کند و آب را از تشنگان دریغ می‌دارد.<sup>۷</sup> شخص احمق نادان است و از روی نادانی به کارهای زشت و ناروا دست می‌زند. با دروغ و حيله موجب بربادی مردم مسکین می‌شود و حق آن‌ها را پایمال می‌کند.<sup>۸</sup> ولی اشخاص نجیب دارای افکار نیک بوده در نجابت و کرامت پابرجا می‌باشند.

### مجازات و احیای قوم اسرائیل

<sup>۹</sup> ای زنان و دخترانی که در آسایش و راحت زندگی می‌کنید به سخنان من گوش بدهید.<sup>۱۰</sup> شما که حالا بدون تشویش بسر می‌برید، در ظرف یک سال و چند روز پریشان می‌شوید، زیرا محصول انگور و میوه‌های دیگر از بین می‌رود.<sup>۱۱</sup> ای زنانی که با خیال آرام زندگی می‌کنید از ترس بلرزید. لباس تان را از تن درآورید، برهنه شوید و جامهٔ ماتم بپوشید!<sup>۱۲</sup> برای

دست خود را برای مجازات دراز کند، هم کمک کننده و هم کسانی که کمک می‌طلبند، می‌افتند و همه یکجا هلاک می‌شوند.

<sup>۴</sup> خداوند به من چنین می‌فرماید: «همانطوریکه شیر، شکار خود را می‌درد و بی‌پروا و بدون آنکه از غوغا و فریاد چوپانها بترسد، مصروف خوردن می‌شود، من هم که خدای قادر مطلق هستم، برای جنگ برکوه سهیون فرود می‌آیم<sup>۵</sup> و مثل پرنده‌ای که برای حمایت از آشیانهٔ خود در اطراف آن پرواز می‌کند، از اورشلیم حمایت نموده از آن دفاع می‌کنم و نجاتش می‌دهم.

<sup>۶</sup> ای قوم اسرائیل، شما در برابر خدا گناه عظیمی را مرتکب شده‌اید، پس به سوی او برگردید.<sup>۷</sup> روزی فرامی‌رسد که شما همگی بتهای طلا و نقرهٔ خود را که با دستان گناهکار تان ساخته‌اید، دور می‌اندازید.<sup>۸</sup> آنگاه آشوریان همه با شمشیر خدا هلاک می‌شوند، نه با قدرت بازوی انسان. آن‌ها از جنگ فرار می‌کنند و جوانان شان اسیر می‌شوند.<sup>۹</sup> پادشاه شان با ترس و وحشت پا به فرار می‌گذارد و فرماندهان شان بیرق جنگ را رها کرده می‌گریزند.» این را خداوندی که در سهیون پرستش می‌شود و آتش او بر قربانگاه اورشلیم روشن است، می‌فرماید.

### پادشاه عادل

زمانی می‌رسد که یک پادشاه عادل به سلطنت می‌رسد و حاکمان با انصاف بر مردم



وقتیکه از غارت مردم دست بکشید،  
آنگاه خود شما غارت می شوید و زمانی  
که خیانتکاری شما به پایان برسد، خود  
شما مورد خیانت قرار می گیرید.

<sup>۲</sup> خداوند، چشم امید ما بسوی تو  
است، پس بر ما رحم کن. هر صبح به  
ما نیرو عطا فرما و در وقت سختی  
نجات بخشای ما باش. <sup>۳</sup> با شنیدن  
هلله جنگ دشمنان فرار می کنند و با  
دیدن حضور با عظمت تو قومها پراکنده  
می شوند. <sup>۴</sup> دارائی و اموال دشمنان مثل  
زمینی که مورد حمله مور و ملخ واقع شده  
باشد، به تاراج می روند.

<sup>۵</sup> خداوند بزرگ و متعال است و مسکن  
او عرش برین است. او سهیون را از  
عدالت و انصاف پُر می سازد. <sup>۶</sup> فراوانی  
نجات، حکمت، معرفت و استقامت عطا  
می فرماید و ترس خدا گنج سهیون است.  
<sup>۷</sup> بشنوید! مردان شجاع برای کمک در  
جاده ها فریاد می کنند و قاصدانی که  
حامل پیام صلح اند، به تلخی می گریند.  
<sup>۸</sup> شاهراه ها خالی شده اند و مسافری  
در آن ها دیده نمی شود. مردم پیمان  
را شکسته و وعده هائی را که داده اند  
بجا نیاورده اند و به دیگران اعتنائی  
نمی کنند. <sup>۹</sup> کشور اسرائیل خراب شده  
و جنگلهای لبنان از بین رفته اند. وادی  
سرسبز شارون به بیابان تبدیل شده است و  
برگهای درختان باشان و کرمل ریخته اند.

**خداوند به دشمنان هوشدار می دهد**

<sup>۱۰</sup> خداوند می فرماید: «حالا من  
دست به کار می شوم و قدرت بازو و

کشتزارها و تاکهای پُرثمرتان که بزودی  
آن ها را از دست می دهید، نوحه کنید!  
<sup>۱۱</sup> ای زنها، برای خانه های شاد و شهر پُر  
افتخار تان اشک بریزید، زیرا در زمین  
حاصلخیز شما خار و خس می روید.  
<sup>۱۲</sup> قصر سلطنتی متروک و پایتخت  
پُر جمعیت کشور خالی از مردم می شوند.  
برجهای دیده بانی خراب شده تپه ها  
برای همیشه بیشه گوره خرها و چراگاه  
حیوانات می گردند.

### صلح و آرامش الهی حکمرما می شود

<sup>۱۵</sup> اما روح خدا یک بار دیگر از  
آسمان بر ما نازل می شود و آنگاه بیابان  
به بوستان تبدیل می گردد و کشتزارها  
محصول فراوان بار می آورند. <sup>۱۶</sup> در  
بیابان انصاف و در بوستان عدالت برقرار  
می گردد <sup>۱۷</sup> عمل عدالت سلامتی و نتیجه  
آن آرامی و اطمینان همیشگی خواهد بود.  
<sup>۱۸</sup> قوم برگزیده من در کمال آسایش و امنیت  
در خانه های خود زندگی می کنند. <sup>۱۹</sup> اما  
جنگلها بکلی نابود شده شهرها با خاک  
یکسان می شوند. <sup>۲۰</sup> خوشا بحال شما که  
آب فراوان برای زراعت و چراگاههای  
محفوظ و سبز و خرم برای حیوانات تان  
می داشته باشید.

### دعای کمک

وای بحال شما ای غارتگران  
که مردم را غارت می کنید، اما  
خود شما غارت نشدید. ای خیانتکاران،  
هیچ کسی با شما رفتار بد نکرده است.

نمی بردید. <sup>۲۰</sup> به سهیون، شهری که ما در آن عید و مراسم مذهبی خود را برپا می کنیم، نگاه کنید و ببینید که چگونه در راحتی و آسایش بسر می برد. اورشلیم مانند خیمه مستحکمی که میخهایش کنده نمی شوند و ریسمانهایش پاره نمی گردد، پا برجا است. <sup>۲۱</sup> در آنجا خداوند متعال از ما مثل دریای وسیعی محافظت می کند و کشتیهای مهاجم دشمن را نمی گذارد از آن عبور کنند. <sup>۲۲</sup> خداوند داور و حکمفرما و پادشاه و نجات بخشای ما است. <sup>۲۳</sup> ریسمانهای کشتی دشمن سست می شوند و آن ها نمی توانند پایه های دگل را نگهدارند و بادبانها را بگشایند. آنگاه تمام غنایم دشمن را به دست آورده بین خود تقسیم می کنیم و به لنگها هم حصه شان را می دهیم. <sup>۲۴</sup> از هموطنان ما دیگر هیچ کسی نمی گوید: «من مریض هستم.» و گناهان کسانی که در آنجا زندگی می کند همه بخشیده می شوند.

### خدا دشمنان خود را جزا می دهد

**۳۴** ای اقوام جهان، نزدیک بیائید و بشنوید! ای مردم دنیا گوش بدهید! <sup>۱</sup> زیرا خداوند بر همه اقوام خشمگین است و لشکرهای آن ها مورد غضب او واقع شده اند. او آن ها را به مرگ محکوم کرده و همه را هلاک می سازد. <sup>۳</sup> اجساد آن ها دفن نمی شوند و بوی بد آن ها همه جا را فراگرفته و خون شان از کوهها جاری می گردد. <sup>۴</sup> همه اجسام سماوی پاشان می شوند و آسمان مانند طوماری بهم می پیچد. ستارگان

عظمت خود را نشان می دهیم. <sup>۱۱</sup> شما ای مردم جهان، نقشه های بیهوده در سر می پرورانید که فایده ای برای تان نمی کند. نفس خود تان مثل آتش شده شما را می سوزاند. <sup>۱۲</sup> همه اقوام مثل خارها بریده شده در آتش افکنده می شوند و خاکستر می گردند. <sup>۱۳</sup> ای مردمان دور و نزدیک، به آنچه کرده ام توجه کنید و به قدرت و عظمت من پی ببرید.»

<sup>۱۴</sup> گناهکاران و شیرانی که در سهیون هستند، از ترس می لرزند و می گویند: «چه کسی از ما می تواند از شعله های آتش جاودانی خدا نجات یابد؟» <sup>۱۵</sup> آن ها کسانی اند که در راه صداقت و راستی قدم بر می دارند. با استفاده از قدرت خود بر کسی ظلم نمی کنند، از رشوت خوری دست می کشند، با کسانی که خون مردم را می ریزند همدست نمی شوند و از بدی و جنایت چشم می پوشند. <sup>۱۶</sup> بنابراین، آن ها در امنیت زندگی می کنند، پناهگاه شان قلعه های سنگی می باشد و آب و نان شان تهیه می شوند.

### کشور پادشاه پر جلال

<sup>۱۷</sup> بار دیگر چشمان تان پادشاه را در شوکت و زیبایی اش می بیند که در کشور وسیعی سلطنت می کند. <sup>۱۸</sup> آنوقت خاطره روزهای وحشتناک گذشته و چهره مأمورین مالیه و باجگیران در افکار تان زنده می شود که می آمدند و از شما مالیه و خراج جمع می کردند. <sup>۱۹</sup> اما شما دیگر روی آن مردم مغرور را نمی بینید که با زبان اجنبی حرف می زدند و شما به مفهوم آن پی

همچون برگهای خشک تاک و دانه های پختهٔ انجیر فرو می ریزند.

<sup>۵</sup> خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده کرده است تا بر مردم ادوم که مورد خشم و باز خواست او واقع شده اند، فرود آورد. <sup>۶</sup> شمشیر خداوند با خون رنگین و با چربی پوشیده می شود، یعنی با خون بره و بزغاله و با چربی گردهٔ قوچ. زیرا خداوند کشتار عظیمی در شهر بُزره و در سرزمین ادوم به راه می اندازد. <sup>۷</sup> مردم را مانند گاوهای وحشی و گوساله ها سر می بُزد و سرزمین شان از خون سیراب و از چربی حاصلخیز می گردد.

<sup>۸</sup> خداوند روزی را برای انتقام دشمنان و سالی را برای نجات و رهائی سهیون تعیین کرده است. <sup>۹</sup> جویبارهای ادوم پُر از قیر، خاک آن به گوگرد تبدیل می گردد و تمام آن سرزمین مانند قیر می سوزد. <sup>۱۰</sup> شب و روز شعله ور بوده دود آن همیشه به هوا بلند می باشد. نسل به نسل همانطور ویران باقی می ماند و دیگر هرگز کسی از آنجا عبور نمی کند. <sup>۱۱</sup> شاهینها و خارپشت آن سرزمین را اشغال می کنند و لانهٔ بومها و زاغها می شود، زیرا خداوند اراده فرموده تا ادوم را نابود و با خاک یکسان کند. <sup>۱۲</sup> از اشراف آن کسی باقی نمی ماند تا به سلطنت برسد و تمام رهبران سر به نیست می شوند. <sup>۱۳</sup> در شهرهای مستحکم آن خار و در قلعه هایش خس و شترخار می روید و شغالها و شترمرغها در آن لانه می کنند. <sup>۱۴</sup> حیوانات بیابان و شغالها در آنجا با هم گردش می کنند، هیولای شب بر سر یکدیگر فریاد می زنند و دیوها

برای استراحت در آنجا می روند. <sup>۱۵</sup> در آنجا بوم آشیانه می سازد، تخم می گذارد، چوچه هایش از تخم بیرون می آیند و در زیر بالهایش پرورش می یابند. لاشخورها هم با جفت خود در آنجا جمع می شوند. <sup>۱۶</sup> کتاب خداوند را مطالعه کنید و بخوانید تا آگاه شوید که همهٔ پیشگویی های آن موبمو اجرا می شوند و در آنجا هیچ جانوری بدون جفت خود نمی باشد، زیرا این را خود خداوند فرموده است و روح او همه را عملی می سازد. <sup>۱۷</sup> خداوند آن سرزمین را اندازه نموده و بین این جانوران تقسیم کرده است تا برای همیشه و نسل بعد نسل در آن زندگی کنند.

### خوشی نجات یافتگان

۳۵ بیابان و زمین خشک شادمانی می کنند. صحرا از گل موج می زند <sup>۱</sup> و نوای خوشی در همه جا به گوش می رسد. دشت و دمن مانند کوههای لبنان زیبا شده و مثل مرغزارهای کرمَل و شارون جلال و شوکت یافته است. در همه جا زیبایی خداوند، خدای ما مشاهده می شود. <sup>۲</sup> به دستهای ضعیف و خسته نیرو ببخشید و زانوان ناتوان و لرزنده را قوی و محکم سازید. <sup>۳</sup> به آنهایی که می ترسند قوّت قلب بدهید و بگوئید که با جرأت باشند و نترسند، زیرا خدا با شما است و با سختترین مجازات از دشمنان تان انتقام می گیرد و شما را نجات می دهد.

<sup>۴</sup> آنگاه کورها بینا می شوند و کرها می شنوند. <sup>۵</sup> لنگها مانند آهو جست و خیز

ناظم دربار حزقیا، شبناى منشى و یوآخ، پسر آساف، خبرنگار، پیش او رفتند. <sup>۴</sup> قوماندان قوای آشور به آن ها گفت: «بروید این پیام پادشاه بزرگ آشور را به حزقیا برسانید: تو به چه چیز خود می بالی؟ <sup>۵</sup> آیا فکر می کنی که می توانی با سخنان خشک و خالی قدرت و مهارت

نظامی خود را نشان بدهی؟ به هوای چه کسی هستی که علیه من تمرد می کنی؟ <sup>۶</sup> اگر به مصر متکی هستی، بدان که آن عصای نئی شکسته دست هرکسی را که به آن تکیه کند مجروح می سازد. اتکاء به فرعون، پادشاه مصر هم همان نتیجه را دارد. <sup>۷</sup> اما اگر ادعا دارید که خداوند، خدای تان تکیه گاه شما است، بدانید که همین حزقیا معابد او را که بر فراز تپه ها بودند، ویران کرد و به مردم دستور داد که در برابر قربانگاه اورشلیم عبادت کنند. <sup>۸</sup> حالا من به وکالت آقای خود، پادشاه آشور با شما شرط می بندم که اگر بتوانید دو هزار اسپ سوار پیدا کنید من دو هزار اسپ می دهم که آن ها سوار شوند. <sup>۹</sup> حتی اگر پادشاه مصر به شما عراده و سوار نیز بفرستد، باز هم در برابر کوچکترین فردی از جمله خادمین آقايم مقاومت کرده نمی توانید. <sup>۱۰</sup> برعلاوه، من بدون امر خداوند به اینجا نیامده ام، بلکه او خودش مرا به این سرزمین فرستاد تا آنرا نابود کنم.»

<sup>۱۱</sup> الیاقیم، شبنا و یوآخ به او گفتند: «لطفأً با ما بزبان ارامی حرف بزن، چونکه ما آنرا می دانیم. بزبان عبری صحبت مکن، زیرا کسانیکه بالای دیوار

می زند و مردمان گنگ سرود شادمانی را می خوانند. در بیابان چشمه ها و در صحرا جویهای آب جاری می شوند. <sup>۲</sup> ریگزارهای سوزان به حوض آب و زمینهای تشنه به چشمه های آب تبدیل می گردند. در مسکن شغالها علف و بوریا و نی می رویند.

<sup>۸</sup> شاهراهی باز می شود و آنرا «جاده مقدس» می نامند. گناهکاران هرگز از آن راه عبور و مرور نمی کنند، بلکه تنها قوم برگزیده خدا در آن راه قدم می زند. هر کسی که در آن راه برود، هرچند جاهل باشد، گمراه نمی شود. <sup>۹</sup> در آنجا اثری از شیر نمی باشد و هیچ حیوان درنده ای از آن راه نمی رود. نجات یافتگان در آن سفر می کنند. <sup>۱۰</sup> کسانی را که خدا رهائی بخشیده است، با نوای شادی و سرور ابدی و سرخوش از آن راه به سهون بر می گردند. خوشی و شادمانی جاودانی می بینند و غم و ناله شان از بین می رود.

**سناخریب اورشلیم را تهدید می کند**  
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱۳ - ۲۷؛

دوم تواریخ ۳۲: ۱ - ۱۹)

**۳۶** در سال چهاردهم سلطنت حزقیا، سناخریب پادشاه آشور به شهرهای مستحکم یهودا حمله برد و همه را تسخیر کرد. <sup>۲</sup> بعد به زبشاقی، قوماندان قوای خود هدایت داد تا با لشکر بزرگی از لاکیش به اورشلیم پیش حزقیا پادشاه برود. او در کنار جویچه حوض بالائی، واقع بر سر شاهراه «مزرعه رختشویها» اردو زد. <sup>۳</sup> الیاقیم، پسر حزقیا،

هستند می شنوند.»<sup>۱۲</sup> اما ریشاقی گفت: «آیا فکر می کنید که آقای من مرا فرستاد تا تنها با آقای تان و با شما صحبت کنیم و به سایر مردم چیزی نگوئیم؟ آن ها هم مثل شما محکوم به مرگ هستند. آن ها هم باید نجاست خود را بخورند و ادرار خود را بنوشند.»<sup>۱۳</sup>

آنگاه ریشاقی با صدای بلند بزبان عبری خطاب به کسانی که بالای دیوار بودند کرده گفت: «به پیام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید! <sup>۱۴</sup>نگذارید که حزقیای شما را فریب بدهد. او فکر می کند که می تواند شما را از دست ما برهاند. <sup>۱۵</sup>او می گوید که به خدا متکی باشید تا شما را نجات بدهد و این شهر به دست پادشاه آشور نمی افتد، اما شما نباید حرف او را باور کنید. <sup>۱۶</sup>به سخنان او گوش ندهید، زیرا پادشاه آشور چنین می گوید: با من صلح کنید از شهر بیرون آئید و تسلیم شوید، آنگاه همه شما از تاک تان انگور بچینید و از انجیر تان بخورید و از چشمه تان بنوشید <sup>۱۷</sup>تا وقتی که من بیایم و شما را به یک کشور دیگر که مثل کشور خود تان پُر از غله، شراب، نان و تاکهای انگور است، ببرم. <sup>۱۸</sup>نگذارید که حزقیای شما را گمراه سازد و بگوید که خداوند شما را نجات می دهد. آیا تا به حال خدایان کشورهای دیگر توانسته اند که خود را از چنگ پادشاه آشور برهاند؟ <sup>۱۹</sup>خدایان شهرهای حیات، آرفاد و سفرایم کجا هستند؟ آیا توانستند سامره را نجات بدهند؟ <sup>۲۰</sup>کدامیک از خدایان این شهرها توانستند کشور خود را از چنگ پادشاه ما

آزاد سازد تا خداوند شما بتواند اورشلیم را نجات بدهد؟»<sup>۲۱</sup>

کسانی که بر سر دیوار بودند، چیزی نگفتند، زیرا پادشاه امر کرده بود که خاموش باشند. <sup>۲۲</sup>بعد ایلیاقیم، شینا و یوآخ لباسهای خود را پاره کرده پیش حزقیای رفتند و آنچه را ریشاقی گفته بود برایش بیان کردند.

### حزقیای با اشعیا مشورت می کند (همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۱-۷)

۳۷ چون حزقیای پادشاه این خبر را شنید، یخن خود را پاره کرد، نمد پوشید و به عبادتگاه خداوند رفت. <sup>۲</sup>بعد به ایلیاقیم ناظم دربار، شینای منشی و کاهنان ریش سفید گفت که نمد پوشیده پیش اشعیای نبی، پسر آموص بروند <sup>۳</sup>و به او بگویند که حزقیای چنین می گوید: «امروز روز مصیبت است و ما مجازات و توهین می شویم. حال ما به وضع زنی می ماند که وقت زایمانش رسیده است، اما قدرت زائیدن را ندارد. <sup>۴</sup>شاید خداوند، خدای تو سخنان توهین آمیز ریشاقی، نماینده پادشاه آشور را که به خدای زنده گفته است، بشنود و او را جزا بدهد. پس برای بازماندگان مردم ما دعا کن.»<sup>۵</sup>

وقتی فرستادگان حزقیای پیش اشعیا آمدند، <sup>۶</sup>اشعیا به آن ها گفت: «به آقای تان بگوئید که خداوند چنین می فرماید: از حرفهای ناسزائی که به من زد، نترسید. <sup>۷</sup>خودم کاری می کنم که او با شنیدن خبری به کشور خود برگردد و در همانجا بقتل برسد.»

توهین آمیزی برای خدای زنده فرستاده است.<sup>۱۸</sup> خداوندا، البته پادشاهان آشوری تمام آن اقوام را از بین برده، سرزمین شان را ویران کرده<sup>۱۹</sup> و خدایان شان را در آتش افکنده اند. چون آن ها خدا نبودند و با دست انسان از چوب و سنگ ساخته شده بودند، همه از بین رفتند.<sup>۲۰</sup> پس حالا ای خداوند، خدای ما، ما را از دست او نجات بخش تا تمام ملت‌های روی زمین بدانند که تنها تو خداوند هستی.»

### پیام اشعیا به حزقیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۲۰-۳۷)

<sup>۲۱</sup> بعد اشعیا، پسر آموص این پیام را برای حزقیا فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: دعایت را در مورد سِناخِریب، پادشاه آشور شنیدم.<sup>۲۲</sup> جواب من اینست: دختر سهیون به تو می خندد و دختر اورشلیم ترا مسخره می کند.<sup>۲۳</sup> آیا می دانی که چه کسی را توهین نمودی، به چه کسی ناسزا گفتی و به روی چه کسی آوازت را بلند کردی؟ به خدای مقدس اسرائیل!<sup>۲۴</sup> تو خادمانت را فرستادی تا به من اهانت کنند و گفתי که با عراده هایت قله های کوه‌های اطراف لبنان را تسخیر نموده ای، بلندترین و بهترین درختان سرو و صنوبر آنرا قطع کرده ای و به عمیقترین جنگلهای آنجا پا گذاشته ای.<sup>۲۵</sup> تو لاف می زنی که چاهها کنده ای و آب آن ها را نوشیده ای و کف پایت دریا‌های مصر را خشک ساخته است.

<sup>۲۶</sup> آیا نشنیده ای که من مدتها پیش وقوع این حوادث را مقدر کرده بودم و حالا

### آشوریان باز تهدید می کنند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۸-۱۹)

<sup>۱</sup> سردار آشوری به وطن خود برگشت و دریافت که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لِبْنَه رفته است،<sup>۹</sup> زیرا به او خبر رسیده بود که تره‌افه، پادشاه حبشه برای جنگ او آمده است. با شنیدن این خبر نامه ای به این مضمون برای حزقیا، پادشاه یهودا فرستاد: <sup>۱۰</sup> «آن خدائی که تو به او توکل داری اگر به تو بگوید که پادشاه آشور اورشلیم را تسخیر نمی کند، فریب حرف او را نخوری. <sup>۱۱</sup> خودت شنیدی که پادشاه آشور با کشورهای دیگر چه کرد. همه را بکلی از بین برد. پس آیا تو می توانی نجات یابی؟ <sup>۱۲</sup> آیا خدایان مردمان جوزان، حاران، رِزف و خدای مردم عدن که در تلسار زندگی می کنند و به دست پدران من هلاک شدند، توانستند آن ها را برهانند؟ <sup>۱۳</sup> آیا می دانی که پادشاهان حمات، آرفاد، سفرایم، هینع و عوا به چه سرنوشتی گرفتار شدند؟»

<sup>۱۴</sup> حزقیا نامه را از فرستادگان سِناخِریب گرفت و خواند. بعد نامه را گرفته و به عبادتگاه رفت و آنرا در حضور خداوند پهن نمود.<sup>۱۵</sup> و این چنین دعا کرد: <sup>۱۶</sup> «ای خداوند متعال، خدای اسرائیل که بر تخت خود بالای فرشتگان نشسته ای، تو خدای یکتا و خدای تمام سلطنت های روی زمین هستی. تو آسمان و زمین را آفریدی.<sup>۱۷</sup> خداوندا، به حرف من گوش بده، چشمانت را باز کن و ببین و بشنو که سِناخِریب چه می گوید. او پیام

۳۵ زیرا من بخاطر خود و بخاطر بنده ام، داود از این شهر دفاع می کنم و آنرا نجات می دهم.»»

### شکست سِناخِریب و مرگ او

۳۶ آنگاه فرشته خداوند یکصد و هشتاد و پنج هزار نفر از عساکر آشوری را بقتل رساند و تا فردای آن روز اجساد آن ها در همه جا پراکنده شدند. ۳۷ بنابراین، سِناخِریب، پادشاه آشور آنجا را ترک کرد و به وطن خود برگشت و در نینوا ساکن شد. ۳۸ هنگامی که در معبد خدای خود، نِسروک عبادت می کرد، پسرانش ادرَمَلک و شرارز او را با شمشیر کشتند و به سرزمین ارات فرار کردند و یک پسر دیگر او آسرخدون، جانشینش شد.

### بیماری و شفای حزقیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱ - ۱۱؛

دوم تواریخ ۳۲: ۲۴ - ۲۶)

۳۸ در آن روزها حزقیا سخت مریض شد و نزدیک به مردن بود. اشعیای نبی، پسر آموص به دیدن او آمد و به او گفت: «خداوند چنین می فرماید: خانه ات را سر براه کن، زیرا به زودی می میری و از این مرض شفا نمی یابی.» ۳۸ آنگاه حزقیا رو بطرف دیوار نموده پیش خداوند دعا کرد و گفت: ۳ «خداوندا، بیاد آور که من با وفاداری و دل صاف در راه تو گام برداشته ام و اعمال من مطابق رضای تو بوده اند.» حزقیا این را گفت و زار زار گریه کرد. ۴ بار دیگر از جانب خدا برای اشعیا وحی آمد و فرمود: ۵ «برو پیش حزقیا

همه را انجام می دهم که تو آن شهرهای مستحکم را به توده خاک تبدیل نمائی؟ ۲۷ مردمانی که در آن شهرها زندگی می کردند تاب مقاومت را در مقابل تو نداشتند و مانند علف صحرا و سبزه های نارس که در زیر شعاع سوزان آفتاب پیش از نمو کردن خشک و پژمرده می شوند، وحشترده و بیچاره شدند.

۲۸ من نشست و برخاست و دخول و خروج ترا می بینم و می دانم که چقدر بالای من خشمگین هستی. ۲۹ بخاطر همین خشم و غرورت، من بر بینی تو مهار و در دهان تو لگام می گذارم و ترا از راهی که آمده ای باز می گردانم.»

۳۰ بعد اشعیا به حزقیا گفت: «ثبوت وقوع این حوادث اینست: امسال و سال آینده از غله خودرو می خورید. در سال سوم خود شما می کارید و درو می کنید و تاکستان غرس نموده از میوه آن می خورید. ۳۱ بازماندگان یهودا دوباره در سرزمین خود عمیقاً به پائین ریشه دوانیده و در بالا ثمر می دهند، ۳۲ زیرا بقیه ای از اورشلیم و رستگاران از کوه سهیون بیرون خواهند آمد و غیرت خداوند قادر مطلق چنین خواهد کرد.

۳۳ خداوند در مورد پادشاه آشور چنین می فرماید: «او به این شهر وارد نمی شود و حتی یک تیر هم بسویش رها نمی کند. هیچیک از عساکر او سپر به دست گرفته در برابر آن نمی ایستد و هیچ سنگری به دور شهر آباد نمی شود. ۳۴ از همان راهی که آمده است بر می گردد. باز می گویم که سِناخِریب به این شهر داخل نمی شود.

و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود، دعایت را شنید و اشکهای را که ریختی دید، بنابراین، پانزده سال دیگر بر سالهای عمرت می افزاید. <sup>۶</sup> ترا از دست پادشاه آشور می رهاند و از این شهر دفاع می کند.»

<sup>۷</sup> اشعیا گفت: «برای ثبوت اینکه خداوند چنین وعده را داده است این علامت را به تو می دهد <sup>۸</sup> که او سایهٔ آفتاب را بر زینۀ آهاز ده پله به عقب بر می گرداند.» پس سایهٔ آفتاب که ده پله پائین رفته بود، ده پله به عقب برگشت. <sup>۹</sup> بعد از آنکه حزقیا از بیماری شفا یافت این قصیده را سرود:

<sup>۱۰</sup> «فکر می کردم که در عنفوان جوانی به گور می روم و از بقیهٔ سالهای عمرم محروم می شوم.

<sup>۱۱</sup> فکر می کردم که در دنیای زندگان دیدار خداوند نصیبم نمی شود و در این جهان روی انسانی را نمی بینم.

<sup>۱۲</sup> مثل خیمهٔ چوپانها که جمع می گردد و مانند پارچه ای که از دستگاه بافندگی بریده می شود، رشتهٔ حیاتم قطع می گردد و زندگی ام خاتمه می یابد.

<sup>۱۳</sup> مثل اینکه شیری استخوانهایم را می شکند شب تا به صبح برای کمک ناله و فریاد من جاری است و فکر می کنم که خدا به زندگی ام خاتمه می دهد.

<sup>۱۴</sup> آوازم بسختی شنیده می شود. همچون فاخته ناله می کنم و

چشمانم ضعیف شده است. خداوندا، مشکلم را حل کن و در پناه خود نگاهم دار!

<sup>۱۵</sup> اما چه چاره دارم؟ زیرا خدا این کار را در حق من کرده است. بخاطر سختی هائی که کشیده ام، خواب از چشمانم پریده است.

<sup>۱۶</sup> خداوندا، من مطابق رضای تو زندگی می کنم، زیرا رضامندی تو به من حیات می بخشد. پس صحتم را اعاده فرما و به من عمر دوباره عطا کن.

<sup>۱۷</sup> می دانم همه سختی هائی را که کشیده ام به نفع من بوده است، زیرا تو زندگی مرا حفظ کردی، مرا از هلاکت نجات دادی و از گناهان من چشم پوشیدی.

<sup>۱۸</sup> مردگان نمی توانند از تو سپاسگزار باشند و یا ترا تمجید کنند، زیرا آن ها دیگر امیدی ندارند و به وفاداری تو اعتماد نمی کنند.

<sup>۱۹</sup> کسانی که زنده اند از تو شکرگزارند، مثلیکه من امروز ترا سپاس می گویم. پدران به فرزندان خود می گویند که تو چقدر وفادار هستی.

<sup>۲۰</sup> خداوند مرا نجات داده است. پس سرودهای سپاسگزاری را در تمام عمر خود در عبادتگاه او می سرایم.»

<sup>۲۱</sup> اشعیا به پادشاه گفته بود که مقداری انجیر را بگیرد و آنرا کوبیده بر دُمَل بگذارد و آنگاه شفا می یابد. <sup>۲۲</sup> حزقیا



فهمید تا زمانی که او زنده است صلح و امنیت برقرار خواهد بود و گفت: «آنچه خداوند فرمود، نیکو و بجا است.»

### سخنان امید بخش

۴۰. خداوند شما می فرماید: «تسلی بدهید! قوم برگزیدهٔ مرا تسلی بدهید! مردم اورشلیم را دلگرم سازید و به آن ها بگوئید که به رنجهای شان خاتمه داده و گناهان شان را بخشیده ام و آن ها را دو چند گناه شان جزا داده ام.»

۳ صدائی فریاد می زند: «راهی را در بیابان برای آمدن خداوند آماده کنید و راه خدای ما را در صحرا صاف سازید. ۴ دره ها را پُر کنید و کوهها و تپه ها را هموار نمائید. راههای کج را راست سازید و جاهای ناهموار را هموار کنید. ۵ جلال خداوند آشکار می شود و همه مردم یکجا آنرا مشاهده می کنند، زیرا خداوند چنین فرموده است.»

۶ صدا بار دیگر می گوید: «با آواز بلند بگو!» پرسیدم: «چه بگویم؟» گفت: «بگو که انسانها همه مانند گیاه هستند، زیبایی آن ها مثل عمرگل ناپایدار است. ۷ وقتی خداوند باد را بفرستد، گیاه خشک و گل پژمرده می شود. بلی، انسان همچون گیاه است. ۸ گیاه خشک و گل پژمرده می شود، اما کلام خدای ما ابدی و جاودانی است.»

۹ ای سهیون، بر فراز کوه بلند برو. از آنجا مژده بده و ای اورشلیم مژده ات را بدون ترس با تمام قوّت به آواز بلند اعلام

پادشاه برسید: «علامتی که بتوانم به عبادتگاه بروم چیست؟»

### نمایندگان بابلی

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱۲ - ۱۹)

۳۹. در همان زمان مردوک بلدان (پسر بلدان) پادشاه بابل نمایندگان خود را همراه بانامه و تحفه ای پیش حزقیا فرستاد، زیرا شنیده بود که از یک بیماری سخت شفا یافته است. ۲ حزقیا از آن ها پذیرائی شایانی کرد و آن ها را به قصر سلطنتی برد و خزانه های طلا و نقره، عطریات، و روغنهای خوشبو و همچنین اسلحه خانهٔ خود را با همه چیزهایی که در کشورش یافت می شد به آن ها نشان داد و هیچ چیزی را از آن ها پنهان نکرد. ۳ آنگاه اشعیا نبی پیش حزقیا آمد و پرسید: «این مردان چه می گفتند و از کجا آمده اند؟» حزقیا پادشاه جواب داد: «آن ها از یک سرزمین دور، از بابل آمده اند.» ۴ اشعیا سوال کرد: «آن ها در قصر تو چه دیدند؟» حزقیا گفت: «هر چیزی که در قصر من و در خزاین بود به آن ها نشان دادم.»

۵ آنگاه اشعیا به حزقیا گفت: «به این کلام خداوند متعال گوش بده که می فرماید: ۶ روزی می رسد که همه چیزی که در قصر داری و آنچه را که پدرانت ذخیره کرده اند به بابل برده می شود و هیچ چیزی برایت باقی نمی ماند. ۷ بعضی از پسرانت را هم به اسارت می برند و از آن ها در قصر پادشاه بابل بعنوان خواجه سرا کار می گیرند.» ۸ حزقیا

آویخته است؟<sup>۲۰</sup> شخصی برای ساختن بت درختی را انتخاب می‌کند که چوب آن با دوام باشد و آنرا به دست صنعتگر ماهری می‌دهد تا از آن، یک بت ثابت و محکم برایش بسازد، اما هیچ چیزی بغیر از خدا ثابت و پا برجا نیست.

<sup>۲۱</sup> آیا به شما معلوم نیست و نشنیده اید و از ابتدا کسی به شما خبر نداده است و نفهمیده اید که دنیا چطور بوجود آمده است؟<sup>۲۲</sup> خدا بر فراز کره زمین نشسته است و ساکنین آن در نظر او مثل ملخ هستند. او آسمان‌ها را مانند پرده ای پهن می‌کند و از آن‌ها برای سکونت خود خیمه می‌سازد.<sup>۲۳</sup> رهبران مقتدر را از هستی ساقط می‌کند و حکمفرمایان روی زمین را از بین می‌برد.<sup>۲۴</sup> آن‌ها تازه کاشته شده و هنوز ریشه ندوانیده اند که خدا بر آن‌ها می‌دمد و آن‌ها را پژمرده می‌سازد و مانند کاه در برابر باد پراکنده می‌شوند.

<sup>۲۵</sup> خدای مقدس می‌فرماید: «پس مرا با چه کسی مقایسه می‌کنید؟ چه کسی می‌تواند با من برابری نماید؟»<sup>۲۶</sup> به آسمان نگاه کنید. این ستارگانی را که می‌بینید چه کسی بوجود آورده است؟ کیست که تعداد آن‌ها را بشمارد و همه را بنام بشناسد؟ خدا با قدرت عظیم و نیروی عجیب خود نمی‌گذارد که هیچکدام آن‌ها گم شود.

<sup>۲۷</sup> پس ای یعقوب چرا فکر می‌کنی و ای اسرائیل، چرا می‌گوئی: «خدا از رنجهای من بی‌خبر است و به حق من توجهی ندارد؟»<sup>۲۸</sup> آیا ندانسته و نشنیده اید که خداوند، خدای ابدی و

کن! به شهرهای یهودا بگو: «خدای تان می‌آید.»<sup>۱</sup> ببینید، خداوند متعال می‌آید و با قدرت بازوی خود حکومت می‌کند و مردم را مطابق اعمال شان پاداش یا جزا می‌دهد.<sup>۱۱</sup> او مثل چوپانی گله خود را می‌چراند، بره‌های خود را در آغوش می‌گیرد و مادرهای شان را با مهربانی هدایت می‌کند.

### خدای بی مانند اسرائیل

<sup>۱۲</sup> آیا کسی می‌تواند آب‌های اوقیانوس را با کف دست خود پیمانه کند یا آسمان را با بِلست خود اندازه نماید؟ آیا کسی می‌تواند خاک زمین را در قیان بریزد یا کوهها و تپه‌ها را در ترازو وزن کند؟<sup>۱۳</sup> آیا کسی می‌تواند به خداوند بگوید که چه بکند یا مشاور و معلم او باشد؟<sup>۱۴</sup> آیا خدا از کسی مشورت خواسته است که به او دانش بیاموزد یا راه راستی را بنماید و یا فهم و حکمت را به او تعلیم بدهد؟

<sup>۱۵</sup> تمام اقوام جهان پیش خداوند مثل قطره آب در سطل و مانند غبار در ترازو هستند. و جزیره‌ها را همچون گرد خاک به هوا برمی‌دارد.<sup>۱۶</sup> تمام حیوانات لبنان جهت قربانی سوختنی برای خدا کافی نیست و همه جنگلهای لبنان برای هیزم قربانی کفایت نمی‌کند.<sup>۱۷</sup> همه مردم جهان پیش او هیچ هستند و ناچیز بشمار می‌آیند.

<sup>۱۸</sup> پس با چه کسی می‌توان خدا را تشبیه کرد و چگونه او را توصیف نمود؟<sup>۱۹</sup> آیا می‌توان او را با یک بت مقایسه کرد؟ با بتی که ساخته دست بشر و زرگر آنرا با طلا پوشانیده و زنجیر نقره ای به گردنش

۶ یکدیگر را کمک و تشویق می نمایند.  
 ۷ نجار و زرگر و آهنگر با هم یکجا کار می کنند و اجزای بت را بهم وصل کرده آنرا با میخ ثابت و استوار می سازند.

۸ اما تو ای اسرائیل، بنده من، و تو ای یعقوب، برگزیده من و ذریت دوست من، ابراهیم،<sup>۹</sup> من ترا از دورترین نقاط جهان فرا خواندم و گفتم: «تو بنده من هستی، من ترا برگزیدم و ترک نمی کنم.»  
 ۱۰ نترس، زیرا من با تو هستم. هراسان نباش، چون من خدای تو ام. من به تو نیرو می بخشم و کمکت می کنم و از تو حمایت کرده نجاتت می دهم.

۱۱ کسانی که بر تو خشمگین هستند، خجل و رسوا می شوند و آنتهایی که مخالف تو اند، نیست و نابود می گردند.  
 ۱۲ همه کسانی که با تو جنگ و دعوا دارند، از بین می روند و دیگر روی شان را نمی بینی. ۱۳ زیرا من خداوند، خدای تو دست راست را می گیرم و می گویم: نترس، من به تو کمک می کنم.»

۱۴ خداوند می فرماید: «ای یعقوب و ای اسرائیل، اگرچه کوچک و ضعیف هستی، ولی نترس، زیرا من، خدای قدوس اسرائیل، خداوند تو، مددگار تو و نجات بخشای تو هستم. ۱۵ من ترا یک خرمن کوب با دندانهای تیز و نو می سازم، تا کوهها را خرد و هموار کنی و تپه ها را مانند کاه پاشان سازی. ۱۶ تو آن ها را به هوا می افشانی و باد آن ها را پراکنده می سازد. آنگاه از من که خداوند و قدوس اسرائیل هستم، خوشحال می شوی و به من فخر می کنی.

آفریننده تمام عالم است. او هرگز درمانده و خسته نمی شود و هیچ کسی نمی تواند به عمق افکار او پی برد. ۲۹ او به ضعیفان نیرو می بخشد و به مردم ناتوان قدرت عطا می کند. ۳۰ حتی جوانان هم خسته می شوند و دلاوران از پا می افتند، ۳۱ اما آنها که منتظر خداوند می باشند، نیروی تازه خواهند یافت. آن ها مانند عقاب بال می کشایند. می دونند و خسته نمی شوند، راه می روند و از پا نمی افتند.

### مددگار اسرائیل

۴۱ خدا می گوید: «ای جزیره ها خاموش باشید و به من گوش بدهید! بگذارید مردم نیروی تازه بیابند. نزدیک بیابند و حرف بزنند و دعوی خود را به محکمه ارائه کنند. آنگاه به اتفاق هم رأی می دهیم که حق بجانب کیست.

۲ چه کسی آن مرد فاتح را از مشرق زمین آورد که به هر جایی که می رود، مردم را مغلوب می سازد و پادشاهان را سرکوب می کند. با شمشیر خود آن ها را مانند گرد به زمین می ریزد و با کمان خود چون پیرکاه پراکنده می سازد. ۳ آن ها را تا جاهای دور که پیش از آن پایش نرسیده بود، تعقیب می کند و بی خطر پیش می رود. ۴ چه کسی چنین کارها را کرده است؟ چه کسی سرنوشت مردم را نسل اندر نسل تعیین نموده است؟ من هستم، خداوند که خدای ازلی و ابدی هستم.

۵ مردمان جزیره ها و سرزمینهای دوردست چون کارهای مرا دیدند، از ترس لرزیدند و همگی با هم جمع شده آمدند.

خداوند او را بنام می خواند و پادشاهان را مانند گل کوزه گر پایمال می کند. <sup>۲۶</sup> آیا کسی پیشگوئی کرده است که این واقعات رخ می دهد تا ما یقین کنیم که او راست می گوید. اما هیچ کسی در این باره حرفی نزده و چیزی را اعلام نکرده و کسی هم چیزی نشنیده است. <sup>۲۷</sup> من اولین کسی بودم که به سهیون خبر آوردم و به اورشلیم مژده دهنده ای بخشیدم. <sup>۲۸</sup> اما در میان خدایان کسی را نیافتم که مشوره ای داده بتواند و یا به سوال من جواب بدهد. <sup>۲۹</sup> همه این خدایان، بتهای بی جان هستند. از دست شان چیزی بر نمی آید و اجسام ضعیف و ناتوان اند.

### بنده خداوند

اینست بنده من که از او حمایت می کنم. او برگزیده من است **۴۲** و از او خوشنود و راضی هستم. او را از روح خود پُر کرده ام تا انصاف و عدالت را برای اقوام جهان بیاورد. <sup>۲</sup> او فریاد نمی زند و صدای خود را بلند نمی کند و در جاده ها آوازش شنیده نمی شود. <sup>۳</sup> نئی خم شده را نمی شکند و شعله ضعیف را خاموش نمی سازد. او عدالت دایمی را برقرار می کند. <sup>۴</sup> مایوس و دلسرد نمی شود و عدالت را در روی زمین منتشر می سازد و مردم کشورهای دور دست منتظرند تا تعلیمات او را بشنوند. <sup>۵</sup> خدا، خداوندی که آسمان ها را آفرید و پهن کرد، زمین و هر چیزی را که در آن است بوجود آورد و به مردمی که بروی آن زندگی می کنند، روح و حیات می بخشد،

<sup>۱۷</sup> وقتی مردمان فقیر و محتاج به جستجوی آب بروند و نیابند و زبان شان از تشنگی خشک شود، من که خداوند هستم، دعای شان را اجابت می کنم. خدای اسرائیل هستم و آن ها را ترک نمی کنم. <sup>۱۸</sup> بر تپه های خشک برای آن ها رودها را جاری می سازم، در میان دره ها چشمه های آب را باز می کنم، بیابان را به حوض آب تبدیل می نمایم و زمینهای خشک را چشمه سار می سازم. <sup>۱۹</sup> در بیابان درختان سرو آزاد، اکاسی و زیتون و در صحرا شمشاد، صنوبر، کاج و چنار می رویانم، <sup>۲۰</sup> تا همه ببینند و در این باره تفکر و تأمل کنند و بدانند که دست قدرت خداوند، قدوس اسرائیل اینها را آفریده است.»

### خدا قادر است آینده را پیشگوئی کند

<sup>۲۱</sup> خداوند، پادشاه یعقوب می فرماید: «بگذارید خدایان اقوام دیگر دعوی خود را اقامه کنند و دلایل قوی خود را ارائه دارند. <sup>۲۲</sup> بگذارید بیایند و آنچه را که در گذشته اتفاق افتاده است، برای ما بیان کنند، و از آینده به ما خبر بدهند تا بدانیم که چه وقت همه اینها رخ می دهند. <sup>۲۳</sup> بلی، برای ما پیش بینی کنند تا ما بدانیم که آن ها واقعاً خدا هستند. کاری کنند، خوب یا بد، تا ما بترسیم و وحشت کنیم. <sup>۲۴</sup> اما آن ها هیچ چیزی نیستند و هیچ کاری کرده نمی توانند و هر کسی که آن ها را برگزیند، کار بیهوده ای می کند. <sup>۲۵</sup> من شخصی را از شرق انتخاب کرده ام. او از شمال حمله می کند و

خود جلوگیری کردم، اما حالا مثل زنی که در وقت زایمان درد می کشد، فریاد بر می آورم.<sup>۱۵</sup> کوهها و تپه ها را هموار می کنم، نباتات را از بین می برم، دریاها و جویها را خشک می سازم.  
<sup>۱۶</sup> نابیانیان را به راهی که نرفته اند، هدایت می کنم و به طریقی که نمی شناسند، رهبری می نمایم. تاریکی ای پیشروی شان را به روشنی تبدیل می کنم. راههای کج آن ها را راست می سازم. من همه این کارها را برای شان اجرا نموده آن ها را ترک نمی کنم.<sup>۱۷</sup> آنهائی که بر بتهای تراشیده و مجسمه های ریخته شده اعتماد می کنند و آن ها را خدای خود می خوانند، خجل و سرافکنده می شوند.»

### قوم اسرائیل عبرت نمی گیرد

<sup>۱۸</sup> خداوند می فرماید: «ای مردم کر، بشنوید! شما ای کورها بنگرید و ببینید! <sup>۱۹</sup>هیچ کسی مثل بنده من کور نیست و هیچ شخصی مانند رسولی که من فرستادم، کر نیست. <sup>۲۰</sup>شما ای قوم اسرائیل، به آنچه که دیدید، اعتنائی نکردید و آنچه را که شنیدید، برای تان بی تفاوت بود.»  
<sup>۲۱</sup>خداوند خواست که عدالت خود را به مردم نشان بدهد، بنابراین، برای راهنمایی ایشان قوانین خود را به آن ها داد تا از آن ها پیروی کنند و آن ها را محترم بشمارند،<sup>۲۲</sup> اما این قوم توجهی نکردند، لهذا غارت و تاراج شدند، در حفرة ها و سیاه چالها زندانی هستند. آن ها غارت شدند، ولی کسی به داد شان نرسید و تاراج شدند، اما کسی نبود به آن ها کمک کند.

به بنده خود چنین می فرماید: «من که خداوند هستم، ترا به عدالت خوانده ام و به تو قدرت داده ام تا عدالت را در روی زمین برقرار سازی و بوسیله تو با تمام اقوام جهان پیمان می بندم و ترا نور و پیشوای مردم دنیا می سازم.<sup>۷</sup> تو چشمان کورها را باز می کنی، محبوسین را از زندانهای تنگ و تاریک نجات می دهی.  
<sup>۸</sup>من خداوند هستم و نام من همین است. از جلال خود به هیچ کسی نمی دهم و بتها را در ستایش خود شریک نمی کنم.<sup>۹</sup> آنچه را که پیشگوئی کرده بودم، صورت گرفت و حالا از وقایع تازه و نو، قبل از آنکه اتفاق بیفتد، به شما خبر می دهم.»

### سرود ستایش

<sup>۱۰</sup>ای جزیره ها و ای کسانی که در آن ها زندگی می کنید، از اقصای زمین در وصف خداوند سرود تازه بخوانید. ای بحر و ای کسانی که در آن سفر می کنید و ای همه چیزهائی که در آن هستید، او را بستاید.  
<sup>۱۱</sup>صحرا و خانه هایش، ساکنین قیدار و باشندگان سالع از قله های کوهها سرود خوشی را سر دهند.<sup>۱۲</sup> مردمی که در کشورهای دور هستند، جلال خداوند را بیان کنند و او را بستایند.<sup>۱۳</sup> خداوند همچون جنگاوری توانا به جنگ خواهد آمد و با فریادهای بلند قدرت خود را به دشمنان نشان می دهد.

### خدا به قوم برگزیده خود وعده کمک می دهد

<sup>۱۴</sup>خداوند می فرماید: «برای یک مدت طولانی خاموش ماندم و از خشم

## اسرائیل گواه خداوند است

۸ آنهائی را که چشم دارند، ولی نمی بینند و گوش دارند، اما نمی شنوند، بیاورید! ۹ همه اقوام را جمع کنید و از آن ها بپرسید که کدامیک از خدایان شان می تواند از آینده خبر بدهند و کدامیک از آن ها توانسته اند این وقایع را پیشگویی کنند. بگذارید بیایند و گواهی بدهند و حقیقت ادعای خود را ثابت سازند.

۱۰ خداوند می فرماید: «شما ای قوم اسرائیل، شاهدان و بندگان من هستید. من شما را برگزیدم تا مرا بشناسید و به من ایمان داشته باشید و بدانید که من خدای یکتا هستم و خدای دیگر هرگز وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت. ۱۱ من، تنها من خداوند هستم و بجز من نجات دهنده دیگر نیست. ۱۲ شما خودتان می دانید که خدای دیگری نبود تا به داد شما برسد، من بودم که از آینده خبر دادم و برای نجات شما آمدم. ۱۳ من خدا هستم و همیشه هم خدا می باشم. هیچ کسی نمی تواند از دست من رهائی یابد و هیچ کسی قادر نیست که مانع کارهای من شود.»

## فرار از بابل

۱۴ خداوند، خدای نجات بخشای شما، قدوس اسرائیل چنین می فرماید: «بخاطر نجات شما لشکری را به بابل فرستادم تا شهرهای آنجا را خراب کرده فریاد خوشی کلدانیان به غم و ماتم تبدیل شود. ۱۵ من

۲۳ آیا در بین شما کسی هست که به این سخنان گوش بدهد و توجه کند و پند بگیرد؟ ۲۴ چه کسی اجازه داد که اسرائیل غارت و یعقوب تاراج شود؟ آیا همان خداوند نبود که در برابر او گناه کردند، در راه او قدم برداشتند و از احکام او پیروی نمودند؟ ۲۵ بنابراین، این مردم مورد خشم شدید او قرار گرفتند، زیان و ضرر جنگ را دیدند، اما آن ها بازهم عبرت نگرفتند.

## وعده نجات و حمایت

۴۳ خداوند که آفریننده تو ای یعقوب و صانع تو ای اسرائیل است، چنین می فرماید: «نترس، زیرا که من ترا فدیة دادم. من ترا به نام خوانده ام و تو متعلق به من هستی. ۲ وقتی از آب های عمیق بگذری، من همراه تو می باشم و هنگامی که از دریاها عبور کنی، از غرق شدن نجات می دهم و اگر در میان آتش قدم بگذاری، شعله هایش ترا نمی سوزاند، ۳ زیرا من خداوند، قدوس اسرائیل، نجات دهنده تو هستم. من مصر، حبشه و سبا را فدای آزادی تو می سازم. ۴ تو برای من گرامی و محترم و عزیز هستی، بنابراین، آن اقوام را فدای تو می کنم. ۵ نترس، زیرا من همراه تو هستم. فرزندان را از شرق و غرب جمع می کنم ۶ و به کشورهای شمال و جنوب می گویم که همه پسران و دخترانم را در هر جائی که باشند، به وطن شان بفرستند. ۷ همه کسانی که بنام من یاد می شوند، می آیند، چونکه من آن ها را برای جلال خود آفریده و مصور نموده ام.»

نمی آورم. <sup>۲۶</sup> اگر با من دعوائی داری، بیا آنرا ارائه کن و ثابت نما که حق بجانب هستی. <sup>۲۷</sup> اولین اجداد تو خطا کردند و رهبرانت در برابر من گناه ورزیدند، <sup>۲۸</sup> بنابراین، من کاهنانت را بی حرمت ساختم و ترا به مصیبت گرفتار کردم و رسوا نمودم.»

### خدا اسرائیل را برکت می دهد

**۴۴** خداوند می فرماید: «ای بندهٔ من یعقوب و ای اسرائیل قوم برگزیدهٔ من، گوش بده! <sup>۱</sup> من خالق تو هستم و ترا در رَجَم مادر پرورش دادم و کمک کردم. ای بندهٔ من یعقوب، تو قوم عزیز و برگزیدهٔ من هستی، ترس را به دلت راه مده، <sup>۲</sup> زیرا من زمین تشنه را سیراب می کنم و در کشتزارهای خشک نهرهای آب را جاری می سازم. روح خود را بر اولاده ات می ریزم و فرزندان را از برکت خود برخوردار می کنم. <sup>۳</sup> آن ها مانند سبزه های آبیاری شده و درختان بید کنار دریا سبز می شوند و نمو می کنند. <sup>۴</sup> یکی می گوید: «من متعلق به خداوند هستم.» دیگری خود را بنام یعقوب یاد می کند. بعضی نام خداوند را بر دست خود می نویسند و برخی خود را اسرائیلی می نامند.»

<sup>۵</sup> خداوند قادر مطلق، پادشاه و نجات بخشای اسرائیل چنین می فرماید: «من اول و آخر هستم. بغیر از من خدای دیگری وجود ندارد <sup>۶</sup> و مثل و مانند من کسی نیست. اگر است، اعلام کند. آیا می تواند کارهائی را که من تا به حال کرده ام، انجام بدهد؟ آیا مثل من

خداوند، خدای مقدس و خالق و پادشاه اسرائیل هستم.»

<sup>۷</sup> خداوند که راهی در بحر باز کرد و آب های خروشان را به کنار زد، چنین می فرماید: <sup>۸</sup> «لشکر بزرگ مصر را با عراده ها و اسپهای شان از کشور بیرون آوردم تا در امواج متلاطم بحر غرق شوند و چراغ حیات شان خاموش گردد.» <sup>۹</sup> «گذشته را فراموش کنید و به آن نیندیشید، <sup>۱۰</sup> زیرا من چیز تازه ای وجود می آورم که همین حالا به ظهور می رسد و شما آنرا می بینید. در بیابان راهی باز می کنم و نهرهائی را در آن جاری می سازم. <sup>۱۱</sup> حیوانات وحشی، شغالان و شترمرغها کارهای مرا تمجید می کنند. در بیابان چشمه ها را جاری ساخته آنرا سیراب می کنم و به قوم برگزیدهٔ خود، <sup>۱۲</sup> یعنی قومی را که برای خود آفریده ام، آب می دهم تا مرا ستایش کنند.»

### گناه اسرائیل

<sup>۱۳</sup> اما ای اسرائیل، تو از من خسته شدی و مرا نپرستیدی. <sup>۱۴</sup> برای من گوسفندی را جهت قربانی سوختنی نیاوردی و با قربانی هایت مرا احترام نکردی. من بزور از تو نخواستم که برایم هدیه بیاوری و یا با دود کردن خوشبوئی باری بر دوش بنهم. <sup>۱۵</sup> برای من خوشبوئی نخریدی و با تقدیم چربی قربانی خوشنودم نکردی، ولی با گناهانت مرا خسته نمودی و با خطاهایت مرا بتنگ آوردی.

<sup>۱۶</sup> من آن خدائی هستم که بخاطر خودم خطاهای ترا می بخشم و گناهانت را بیاد

۱۵ قسمتی از چوب درخت را گرفته از آن بحیث هیزم برای گرم کردن خود و برای پخت و پز کار می‌گیرد. از یک حصه آن خدائی می‌سازد و آنرا می‌پرستد و با همان چوب بتی می‌تراشد و در برابر آن سجده می‌کند. ۱۶ یک قسمت چوب را می‌سوزاند و بالای آن گوشت را کباب می‌کند، غذا می‌پزد و شکم خود را سیر می‌سازد. یک قسمت دیگر آنرا آتش نموده خود را گرم می‌کند و می‌گوید: «واه وا، گرمی آتش را حس می‌کنم و چه خوب گرم شدم!» ۱۷ از باقیمانده چوب برای خود خدائی می‌سازد و در برابر آن سجده نموده آنرا پرستش می‌کند. پیش آن دعا کرده می‌گوید: «تو خدای من هستی، مرا نجات بده!»

۱۸ آن مردم فهم و شعور ندارند. چشمان و ضمیر شان در برابر حقیقت بسته اند و آن‌ها نه می‌بینند و نه درک می‌کنند. ۱۹ کسی که بت می‌سازد عقل و شعور ندارد که بگوید: «نیم چوب را آتش کردم و بالای آن نان پختم و گوشت را کباب کردم و خوردم. حالا چطور می‌توانم از باقیمانده آن برای خود بت بسازم و در برابر یک تکه چوب سجده کنم؟» ۲۰ کسی که بت می‌سازد مثل اینست که با خاکستر شکم خود را سیر کند. افکار احمقانه اش او را گمراه می‌سازد و نمی‌داند که بت ساخته دست خودش نمی‌تواند خدا باشد.

### خداوند آفریدگار و نجات دهنده است

۲۱ «ای اسرائیل، بیاد داشته باش که تو بنده من هستی. من ترا آفریده‌ام و هیچگاه

می‌تواند آینده را پیشگوئی کند؟ ۸ نترس و هراس نکن! آنچه را که می‌بایست اتفاق بیفتد، از اول به شما گفتم و شما شاهدان من هستید. آیا بغیر از من خدای دیگری هست؟ نه، من صخره دیگری و خدای دیگری را نمی‌شناسم.»

### بت پرستی حماقت است

۹ آنهایی که بت می‌سازند جاهل هستند و به چیزهایی دل می‌بندند که فایده‌ای برای شان ندارد. آنهایی که این بتها را می‌پرستند، نه می‌بینند و نه می‌فهمند و در نتیجه، خجل و شرمنده می‌شوند. ۱۰ کسی که با دست خود برای خود خدائی می‌سازد چه سودی دارد و چه کمکی برایش می‌کند؟ ۱۱ همه کسانی که بت می‌پرستند خجل می‌شوند و آنهایی که بت می‌سازند خود انسانی بیش نیستند، پس بگذارید در حضور خدا بایستند تا وحشت کنند و سرافکنده شوند.

۱۲ آهنگر آهن را از کوره می‌گیرد و با ابزار و نیروی بازوی خود به آن شکل می‌دهد. در وقت کار گرسنه می‌شود و قوت خود را از دست می‌دهد و از تشنگی از حال می‌رود. ۱۳ نجار تکه چوبی را گرفته آنرا اندازه می‌کند و با قلم صورتی را می‌کشد. بعد با رنده و تیشه بتی به شکل و زیبایی انسان می‌سازد و آنرا در خانه خود قرار می‌دهد. ۱۴ درخت سرو یا صنوبر و یا بلوط را از جنگل قطع می‌کند و برای کار خود از چوب آن استفاده می‌نماید. یا درخت شمشاد را می‌کارد تا در زیر باران نمو کند.



## کوروش آله دست خدا

۴۵ خداوند کوروش را به پادشاهی برگزید و به او قدرت و نیرو بخشید تا کشورها را به تصرف خود درآورد و پادشاهان را از تخت شان سرنگون کند. خداوند دروازه های شهرها را برویش می گشاید و دیگر بسته نمی شوند.<sup>۲</sup> خداوند به کوروش می فرماید: «من پیشاپیش تو می روم و کوهها را هموار می کنم، دروازه های برنجی را می شکم و میله های آهنی را می بُرم.<sup>۳</sup> گنجهای را که در جاهای تاریک پنهان اند و ثروتهای نهفته را به تو می دهم. بدان که من، خداوند، خدای اسرائیل ترا به نام می خوانم<sup>۴</sup> تا به بنده من، یعقوب و قوم برگزیده من، اسرائیل کمک نمائی. باوجودیکه مرا نمی شناسی، من ترا به نام خواندم.

<sup>۵</sup> من خداوند هستم و بغیر از من خدای دیگری وجود ندارد. در حالیکه تو مرا نمی شناسی، من به تو قدرت می دهم<sup>۶</sup> تا همه مردم از شرق و غرب بدانند که مانند من خدای دیگری نیست. من یگانه خداوند هستم و همتا ندارم.<sup>۷</sup> من آفریننده نور و تاریکی هستم. من خوبی و بدی را به ظهور می رسانم و من قادر به اجرای هر کاری می باشم.<sup>۸</sup> ای آسمان، عدالت را مثل باران بفرست و ای زمین، باز شو تا از تو آزادی و عدالت نمو کند. من، خداوند، عامل این کارها هستم.»

ترا فراموش نمی کنم.<sup>۹</sup> گناهایت را مانند ابری که از آسمان محو می شود، پاک کرده ام و خطاهایت را مثل غبار و دمه صبحگاهی زوده ام. پس بسوی من بازگرد، زیرا بهای آزادی ترا پرداخته ام.»<sup>۱۰</sup> ای آسمان ها، سرود خوشی را بنوازید! ای اعماق زمین، فریاد شادمانی برآورید! ای کوهها و جنگلها و همه درختان، بسرآید، زیرا خداوند با رهائی بخشیدن اسرائیل، جلال و عظمت خود را نشان داد.

<sup>۱۱</sup> خداوند نجات بخشای تو که ترا در رحم مادر پرورش داد، چنین می فرماید: «من خداوند و آفریدگار همه چیز هستم. به تنهایی آسمان ها را برافراشتم و زمین را پهن کردم.<sup>۱۲</sup> من آن خدائی هستم که کلام دروغگویان را برملا می کنم و پیشگوئی رمالان را باطل می سازم. سخنان حکیمان را تکذیب می کنم و حکمت شان را به حماقت تبدیل می نمایم.<sup>۱۳</sup> اما سخنان بندگان خود را تأیید می کنم و این پیشگوئی رسولان خود را عملی می سازم که گفته اند: اورشلیم دوباره قابل سکونت می شود، شهرهای یهودا بار دیگر آباد می گردند و خرابی هایش ترمیم می شوند.<sup>۱۴</sup> اگر به بحر بگویم که خشک گردد، خشک می شود و همچنین آب هائی را که در آن می ریزند، خشک می سازم.<sup>۱۵</sup> در باره کوروش می گویم که من او را به رهبری برگزیده ام و هر چیزی که از او بخواهم، بجا می آورد. او اورشلیم را دوباره آباد می کند و تهداب عبادتگاه مرا می نهد.»

۱۸ خدائی که آسمان ها و زمین را بوجود آورد و استوار کرد، دنیا را بی جهت نیافرید، بلکه آنرا برای سکونت مخلوقات خود ساخت. او می فرماید: «من خداوند هستم و بغیر از من خدای دیگری نیست. ۱۹ من در خفا سخن نمی گویم و کلام من واضح و روشن است. به اولاده یعقوب وعده بیجا نداده ام. من خداوند به صداقت و راستی حرف می زنم و آنچه را که حق است، بیان می کنم.»

### بتها نمی توانند بابل را نجات بدهند

۲۰ «ای بازماندگان اقوام که در جنگها کشته نشده اید، نزدیک بیائید و گرد هم جمع شوید. آن مردمی که بتهای چوبی را با خود می برند و پیش خدائی که نجات داده نمی تواند، دعا می کنند، نادان هستند. ۲۱ بیائید با هم مشوره کنید و دعوی تان را ارائه دارید. من، که خداوند و نجات دهنده عادل هستم و بغیر از من خدای دیگری نیست، همه این وقایع را از مدتها قبل پیشگوئی کرده بودم.

۲۲ پس ای همه مردم روی زمین، بسوی من بازگردید تا نجات یابید، زیرا من خدا هستم و خدایی دیگری نیست. ۲۳ من به ذات خودم قسم خورده ام و به صداقت با زبان خود گفته ام و هرگز از گفته خود بر نمی گردم که هر زانوئی در برابر من خم می شود و هر زبانی بنام من قسم می خورد.

۲۴ مردم می گویند که عدالت و قدرت تنها متعلق به خداوند ما است. هر کسی که بر من خشمگین شود، خجل و رسوا

### خداوند خلقت و تاریخ

۹ وای بحال تو ای کسی که با خالق خود می جنگی. آیا کوزه با صانع خود مخاصمه می کند؟ آیا گل به کوزه گر می گوید: «چه می سازی؟» یا بگوید: «تو مهارت نداری؟» ۱۰ وای بحال کسی که به پدر و مادر خود بگوید: «چرا مرا به این شکل به دنیا آوردید؟» ۱۱ خداوند، قدوس اسرائیل و آفریننده او می فرماید: «کسی حق ندارد که درباره امور آینده و فرزندانم از من سوال کند و یا بگوید که من چه باید بکنم. ۱۲ من زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم. دست قدرت من آسمان ها را برافراشت و آفتاب، مهتاب و ستارگان به فرمان من هستند. ۱۳ من او را به عدالت برانگیختم و زمینه را برایش مساعد می گردانم تا بدون مزد یا پاداش شهر مرا آباد کند و قوم اسیر مرا آزاد سازد.» خدای قادر مطلق این را می فرماید.

۱۴ خداوند چنین می فرماید: «ثروت مصر و مال التجاره حبشه را به تو می بخشم و مردم قد بلند سبا غلام تو می شوند. در غل و زنجیر در برابر تو زانو می زنند و با التماس به تو می گویند: «خدا با تو است، به غیر او خدائی نیست.»»

۱۵ ای خدای اسرائیل و نجات دهنده، یقیناً خدائی هستی که خود را پنهان می کنی. ۱۶ بت پرستان شرمنده و رسوا می شوند و کسانی که بت می سازند، خجل و رسوا می گردند. ۱۷ اما اسرائیل به نجات جاودانی از جانب خداوند نجات یافته و تا ابد سرافکنده و رسوا نمی شود.

اتفاق افتاده بودند، بخاطر بیاورید. زیرا تنها من خدا هستم و مانند ندارم. <sup>۱۰</sup> کارهایی را که در گذشته انجام دادم، پیشگوئی نمودم. هر چیزی را اراده کردم، بجا آورده شد. <sup>۱۱</sup> شخصی را از مشرق فرا می خوانم و او مانند یک پرنده شکاری فرود می آید و آنچه را که من بخواهم، انجام می دهد و امر مرا بجا می آورد. <sup>۱۲</sup> ای مردمان لجوج و خیره سر که فکر می کنید بزودی آزاد نمی شوید، به من گوش دهید! <sup>۱۳</sup> من زمان آزادی شما را نزدیک می آورم و در مورد نجات شما تأخیر نمی کنم. سهیون را نجات می دهم و اسرائیل را سرفراز می سازم.»

### سقوط بابل

خداوند می فرماید: «ای بابل، از تخت پائین شو و بر زمین روی خاک بنشین، زیرا تو دیگر آن دختر باکره زیبا و لطیف نیستی. <sup>۲</sup> حالا دستاس را بگیر و گندم را آرد کن. رویند را از رو بردار، دامن به کمر زن، ساقها را برهنه کن و از دریاها بگذر. <sup>۳</sup> تو برهنه و رسوا می شوی. من از تو انتقام می گیرم و رحم نمی کنم.»

<sup>۴</sup> خدا قدوس اسرائیل که نام او خداوند قادر مطلق است، ما را نجات می دهد.

<sup>۵</sup> خداوند به بابل می فرماید: «در تاریکی برو و خاموش بنشین، زیرا تو دیگر ملکه سلطنت ها خوانده نمی شوی. <sup>۶</sup> من بر قوم برگزیده خود خشمگین بودم و برای اینکه آن ها را سرزنش کنم، همه را به دست تو تسلیم کردم. اما تو بر آن ها رحم نکردی و

می گردد. <sup>۲۵</sup> بوسیله خداوند تمام قوم اسرائیل نجات یافته و او را جلال می دهند.»

### خدایان بابل

«بیل خم شده و نیوخمیده گردیده است. <sup>۴۶</sup> بتهای آن ها بر دوش حیوانات خسته و ضعیف حمل می شوند. <sup>۲</sup> اینها بتهای ضعیف اند و نمی توانند پرستش کنندگان خود را که اسیر شده اند نجات بدهند، بلکه خود شان هم به همان سرنوشت دچار گردیده اند.

<sup>۳</sup> ای خاندان یعقوب و ای بازماندگان قوم اسرائیل، به من گوش دهید. من شما را از رحم مادر دنیا آوردم و از زمان تولد از شما مراقبت کرده ام <sup>۴</sup> و تا دوران پیری و تا که موهای تان سفید شوند، باز هم مراقب شما می باشم. من شما را آفریده ام و از شما مواظبت می کنم، شما را با خود می برم و نجات می دهم.

<sup>۵</sup> با چه کسی مرا شبیه و برابر می سازید و مقایسه می کنید؟ آیا کسی مانند من هست؟ <sup>۶</sup> آنهایی که طلا و نقره دارند، زرگر را اجیر می کنند تا برای شان خدائی بسازد و آن وقت به سجده می افتند و آنرا پرستش می کنند. <sup>۷</sup> آنرا بر می دارند بر شانه های خود می برند و بعد آنرا بر زمین قرار می دهند. آن بت در همان جا باقی می ماند و از جای خود حرکت کرده نمی تواند. اگر کسی پیش آن دعا کند، جواب نمی دهد و قادر نیست که مشکل او را رفع سازد.

<sup>۸</sup> ای گناهکاران، بیاد داشته باشید و توجه کنید <sup>۹</sup> و چیزهایی را که در گذشته

نخواهند داشت که خود را از شعله های آتش نجات بدهند، زیرا آن آتش برای شان خیلی سوزنده است و برای گرم کردن نیست.<sup>۱۵</sup> چیزی که از دست آن ها بر می آید همین است و بس. آن ها که از طفولیت به تو مشوره می دادند، به راه خود می روند و ترا نجات داده نمی توانند.»

### خدا آفریدگار و نجات بخش است

۴۸ ای خاندان یعقوب که بنام اسرائیل نامیده می شوید و از اولادهٔ یهودا هستید، بشنوید! شما به نام خداوند قسم می خورید و نام خدای اسرائیل را یاد می کنید، اما نه به صداقت و راستی.<sup>۲</sup> با اینهم افتخار می کنید که از اهالی شهر مقدس هستید و به خدای اسرائیل که نامش خداوند قادر مطلق است، اعتماد دارید.

<sup>۳</sup> خداوند به قوم اسرائیل می فرماید: «آنچه را که می بایست رخ بدهد، مدتها قبل پیشگوئی کرده بودم و به شما گفتم و همه را دفعتاً انجام دادم.<sup>۴</sup> چون می دانستم که شما مردم لجوج و سنگدل و سرسخت هستید،<sup>۵</sup> بنابراین، همه را پیش از آنکه عملی سازم، برای شما اعلان کردم تا نگوئید: «همهٔ آن ها به امر بتهای ما اجراء شدند.»

<sup>۶</sup> شما همه چیزهائی را که پیشگوئی کرده بودم، شنیدید و وقوع آن ها را بچشم سر دیدید، باز هم شما اعتراف نمی کنید که پیشگوئی های من صحیح بوده است. از این بعد، چیزهای تازه را برای شما

حتی برگردن اشخاص موسفید یوغ بسیار سنگین را گذاشتی.<sup>۷</sup> تو فکر می کردی که برای همیشه ملکه خواهی بود و هیچ وقت به عاقبت کار نیندیشیدی.

<sup>۸</sup> پس ای کشوری که در عیش و عشرت بسر میبری و فکر می کنی که در امان هستی، بشنو. تو در دلت می گوئی: «مثل من کس دیگری نیست، بیوه نمی شوم و فرزندانم را از دست نمی دهم.»<sup>۹</sup> اما بدان که با وجود جادوگری هایت و قدرتی که در افسونگری داری، در یک لحظه و در یک روز هر دو بلا با تمام قدرت بر سرت می آید، یعنی هم بیوه می شوی و هم فرزندان را از دست می دهی.

<sup>۱۰</sup> تو با اعتماد کامل به شرارت خود ادامه دادی و خیال کردی که هیچ کسی ترا نمی بیند. علم و حکمت تو، ترا گمراه ساخت و در دلت گفتی: «من یگانه کسی هستم و شخص دیگر مثل من وجود ندارد.»<sup>۱۱</sup> اما مصیبت و بلائی را که بر سرت آمدنی است، نمی توانی با جادو و افسون رد کنی. و یک ویرانی غیر منتظره که هرگز به فکر آن نبوده ای، بالایت آمدنی است.<sup>۱۲</sup> به جادوگری و کارهای سحرآمیز که از طفولیت شیوهٔ کارت بود، ادامه بده، تا شاید در این عمل موفق شوی و دشمنانت را دچار ترس و وحشت کنی.

<sup>۱۳</sup> تو ستاره شناسان و رمالان زیادی داری که به تو مشوره می دهند و از واقعات آینده ترا آگاه می سازند، پس از آن ها کمک بطلب تا ترا نجات بخشند.

<sup>۱۴</sup> اما بدان که آن ها مثل کاه در آتش خواهند سوخت و حتی قدرت آنها

۱۶ نزدیک بیائید و بشنوید! من از ابتدا با شما آشکارا حرف زده ام و هر چیزی که گفته ام، به حقیقت پیوسته است.» حالا خداوند مرا با روح خود فرستاده است.

### نقشه خدا برای آزادی اسرائیل

۱۷ خداوند، نجات دهنده شما و خدا قدوس اسرائیل این چنین می فرماید: «من خداوند، خدای شما هستم هر چیزی که به شما تعلیم می دهم، به مفاد شما است و شما را به راهی که باید بروید، راهنمایی می کنم. ۱۸ ای کاش شما به احکام من توجه می کردید، آنوقت سعادت و کامرانی مثل دریا و موفقیت مانند امواج بحر به شما می رسید. ۱۹ نسل تان همچون ریگ دریا بی شمار می بود و نمی گذاشتم نام شان و یا خود شان از بین بروند.»

۲۰ از بابل بیرون بروید و آزاد شوید. با فریاد خوشی به سراسر روی زمین اعلان کنید و بگوئید: «خداوند بندگان خود، قوم اسرائیل را نجات بخشید!» ۲۱ وقتی آن ها را در بیابان هدایت می کرد، نگذاشت تشنه شوند. او صخره را شگافت و از آن آب جاری ساخت تا آن ها بنوشند. ۲۲ خداوند می فرماید: «برای گناهکاران سلامتی نخواهد بود.»

### خدمتگار خداوند و نور قوم ها

۴۹ ای جزیره ها و ای کسانی که در کشورهای دور دست زندگی می کنید، بشنوید! پیش از آنکه تولد شوم، خداوند مرا برگزید و هنگامی که در رجم مادر بودم مرا به نام خواند. ۲ او

اعلان می کنم و آنچه را که تا به حال از شما مخفی بود و از آن آگاه نبودید به شما می گویم. ۱۷ این چیزهایی را که حالا بوجود می آورم، در قدیم نبودند و شما درباره آن ها چیزی نشنیده اید، تا دیگر نگوئید: «ما این چیزها را قبلاً می دانستیم.» ۱۸ نی، شما این چیزها را قطعاً نه شنیده اید و نه از آن ها اطلاعی داشتید، زیرا من می دانستم که شما مردم خیانتکار هستید و از ابتدای تولد سرکش بوده اید.

۱۹ اما بخاطر نام خود از خشم خود جلوگیری می کنم و بخاطر جلال خود شما را از بین نمی برم. ۲۰ من شما را مثلیکه نقره را در کوره می آزمایشند، در آتش مصیبت امتحان کردم، اما دیدم که شما ارزشی ندارید. ۲۱ هر چیزی که کردم، بخاطر خودم بود تا نام من بی حرمت نشود و جلال خود را به کسی دیگری ندهم.»

### کوروش، پیشوای برگزیده خداوند

۱۲ «ای یعقوب و ای اسرائیل، قوم برگزیده من، بشنوید! من خدا هستم، اول هستم و آخر هستم. ۱۳ دست قدرت من اساس زمین را بنا نهاد و آسمان ها را برافراشت و آن ها همه به فرمان من هستند. ۱۴ همه تان جمع شوید و گوش بدهید! هیچیک از خدایان نتوانستند پیشگوئی کنند که من شخصی را که به او شفقت دارم، انتخاب کردم تا مرام مرا در بابل عملی سازد و با قدرتی که به او می دهم، حکومت بابل را سقوط بدهد. ۱۵ من تکلم نمودم، من او را خواندم و او را در مأموریتی که به او دادم، موفق می سازم.»

ترا می پذیرم. ترا پناه می دهم و از تو حمایت می کنم. توسط تو با این قوم پیمان می بندم. کشور ویران آن ها را دوباره آباد می کنم و به آن ها باز می گردانم.<sup>۹</sup> به اسیران می گویم که آزاد شوند و به کسانی که در تاریکی بسر می برند می گویم که بیرون آیند. آن ها را مانند گوسفندانی که در چراگاههای سرسبز می چرند، از نعمت های خود برخوردار می سازم.<sup>۱۰</sup> گرسنه و تشنه نمی شوند. باد و آفتاب سوزان به آن ها صدمه ای نمی رساند، زیرا کسی که به آن ها شفقت دارد، رهنمای شان می باشد و آن ها را به چشمه های آب هدایت می کند.<sup>۱۱</sup> من کوهها را به شاهراه تبدیل می کنم تا راه شان صاف و هموار باشد.<sup>۱۲</sup> قوم برگزیده من از جاهای دور می آیند، بعضی از شمال و برخی از غرب و عده ای از دیار سینیم در جنوب باز می گردند.»

<sup>۱۳</sup> ای آسمان ها نغمه شادمانی را سردهید و ای زمین خوشحال باش! و ای کوهها سرود خوشی را بنوازید، زیرا خداوند بر قوم رنجدیده خود مهربان شده و آن ها را تسلی می دهد.

<sup>۱۴</sup> اما سهیون می گوید: «خداوند مرا ترک کرده و از یاد برده است.»<sup>۱۵</sup> خداوند جواب می دهد: «آیا یک مادر می تواند طفل شیرخوار خود را فراموش کند؟ آیا می تواند به کودکی که در رحم خود پرورش داده است، شفقت نشان ندهد؟ باز هم ممکن است مادر این کار را بکند، اما من ترا فراموش نمی کنم.<sup>۱۶</sup> من نام ترا در کف دست خود نوشته ام

زبان مرا مانند شمشیر تیز ساخت و مرا در زیر سایه دست خود پناه داد. مثل تیر تیز و برای خدمت آماده ام کرد.<sup>۳</sup> او به من فرمود: «ای اسرائیل، تو خدمتگزار من هستی و سبب می شوی که مردم نام مرا تمجید و تجلیل کنند.»<sup>۴</sup> من جواب دادم: «من برای این مردم بیهوده زحمت کشیدم و نیروی خود را بیجا صرف کردم، اما بازهم همه کارها را به خدا می سپارم و یقین دارم که او به من اجر می دهد.»

<sup>۵</sup> خداوند که مرا در رحم مادر پرورش داد و برای خدمت خود برگزید، به من فرمود تا یعقوب و قوم آواره اسرائیل را بسوی او بازگردانم. خداوند با دادن این مأموریت به من افتخار بخشید و برای انجام آن نیرو عطا فرمود.<sup>۶</sup> به من گفت: «این کار که تو قوم اسرائیل را باز گردانی، البته یک امر کوچکی است، اما من به تو مأموریت مهمتری می دهم که نوری برای اقوام جهان باشی و مردم را از سراسر روی زمین به سوی نجات و رستگاری هدایت کنی.»<sup>۷</sup> خداوند، خدای مقدس و نجات بخشای اسرائیل، خدائی که او را مردم - غلام و حاکم - حقیر می شمارد و نمی پذیرند، چنین می فرماید: «وقتی پادشاهان ترا ببینند، به احترام تو از جای خود بر می خیزند و شهزادگان در برابر تو تعظیم می کنند، زیرا تو شخص برگزیده خداوند وفادار، قدوس اسرائیل هستی.»

### بازگشت قوم اسرائیل به وطن

<sup>۸</sup> خداوند می فرماید: «در یک وقت مساعد که روز نجات است، تقاضای

۲۵ خداوند در جواب می فرماید: «همین کار واقعاً رخ می دهد، بلی، اسیران از دست حاکم ستمگر آزادی می یابند و غنیمت از چنگ عسکر فاتح ربوده می شود. من با دشمنانت می جنگم و فرزندان را نجات می دهم. ۲۶ کاری می کنم که دشمنانت گوشت بدن یکدیگر را بخورند و با نوشیدن خون همدیگر مست شوند. آنوقت همه مردم می دانند که من خداوند، خدای توانای یعقوب، نجات دهنده و حافظ شما هستم.»

۵۰ خداوند می فرماید: «آیا فکر می کنید که من، مثلیکه یک مرد زن خود را طلاق داده از خانه بیرون می کند، شما را از اینجا بیرون راندم؟ پس در اینصورت طلاقنامه کجا است؟ یا فکر می کنید که من شما را به عنوان غلام به کشورهای دیگر فروختم؟ نه، هرگز! شما بخاطر گناهان تان به اسارت برده شدید. ۲ وقتی که من برای نجات شما آمدم، چرا مرا نپذیرفتید و هنگامی که شما را فرا خواندم، چرا جواب ندادید؟ آیا فکر می کردید که دست من کوتاه است و نمی توانم شما را نجات بدهم؟ یا قدرت آنرا ندارم که شما را آزاد سازم؟ اما بدانید که من با یک عتاب، بحر را چنان خشک می کنم که ماهیان آن از بی آبی می میرند. ۳ به روی آسمان پوششی پهن کرده آنرا تاریک می سازم.»

### بنده فرمانبردار خداوند

۴ خداوند، خدای من، به من آموخته است که با زبان فصیح حرف بزنم و با

و از دیوارهای محافظت می کنم. ۱۷ فرزندان بزودی می آیند تا دوباره آبادت کنند و کسانی که ترا ویران کردند، از تو خارج می شوند. ۱۸ به اطراف نگاه کن و ببین همه مردم جمع شده اند و به سوی تو می آیند. به حیات خود قسم می خورم که به آن ها فخر خواهی کرد، همانطوری که یک عروس به زیور لباس خود می بالد.

۱۹ جاهای خراب و ویرانه هایت از مردم پُر می شوند و کسانی که باعث ویرانی تو شده بودند پی کار خود می روند. ۲۰ فرزندان که در دوران تبعید تولد شده بودند، به تو می گویند: «اینجا بسیار تنگ است، جای فراختری برای سکونت ما بده.» ۲۱ آنگاه از خود می پرسی: «چه کسی اینها را برای من بدنیا آورده است؟ من فرزندانم را از دست دادم و دیگر صاحب فرزندی نمی شوم. بعضی از آن ها که زنده ماندند اسیر و تبعید شدند و من تنها ماندم، پس اینها از کجا آمده اند؟»

۲۲ خداوند، خدا می فرماید: «من بزودی اقوام جهان را مجبور می سازم که پسرانت را در آغوش و دخترانت را بر دوش گرفته و برایت بیاورند. ۲۳ پادشاهان مثل لاله و ملکه ها مانند دایه از تو مراقبت می کنند و خاک پایت را می لیسند. آنگاه می دانی که من خداوند هستم و هر کسی که منتظر من باشد، شرمنده نمی شود.»

۲۴ آیا کسی می تواند غنیمت را از یک جنگ آور بگیرد و یا اسیران را از دست یک حاکم ظالم نجات بدهد؟

## رهائی بخش اسرائیل

۵۱ خداوند می فرماید: «ای کسانی که پیرو عدالت و طالب خداوند هستید، سخنان مرا بشنوید. به صخره ای که از آن جدا گشته اید و به معدنی که از آن استخراج شده اید، فکر کنید.<sup>۲</sup> به ابراهیم که جدتان است و به ساره که اولاده او هستید، بیندیشید. هنگامی که ابراهیم را دعوت کردم، بی اولاد بود، اما من او را برکت دادم، به او فرزندان زیاد بخشیدم و اولاده او را بیشمار ساختم.<sup>۳</sup> من به سهیون شفقت نشان می دهم، خرابی هایش را آباد می کنم، بیابانش را مثل باغ عدن گلزار می سازم. صحرای خشک و لامزروع آنرا به باغ سرسبز تبدیل می کنم. خوشی و شادمانی در همه جا حکمفرما می شود و سرود شکرگزاری و آواز خوشی از همه جا به گوش می رسد.

۴ ای قوم برگزیده من، به سخنان من گوش بدهید و ای ملتها به من توجه کنید، زیرا من احکام و قوانینی را وضع کرده به اقوام جهان می دهم و عدالت را برقرار می نسازم تا به زندگی آن ها روشنی بخشد.<sup>۵</sup> عدالت من نزدیک است و نجات من ظاهر شدنی است. خودم بر قوم ها داوری می کنم و سرزمین های دوردست که انتظار مرا می کشند، به قدرت بازوی من امید خواهند کرد.<sup>۶</sup> به آسمان ها نظر اندازید و پائین به زمین نگاه کنید، زیرا روزی آسمان ها مثل دود محو می گردد و زمین مانند لباس، کهنه می شود. ساکنین

کلام خود خستگان را تقویت کنم. هر صبح مرا بیدار می کند و فکر مرا روشن می سازد تا آنچه را که به من می آموزد، بفهمم.<sup>۵</sup> خداوند متعال گوش مرا شنوا ساخت تا من تمرد نکنم. با او مخالفت نکردم و از او رو برنتافتم.<sup>۶</sup> پشتم را برای کسانی که تازیانه ام می زدند، برهنه کردم. در مقابل آنهایی که ریش مرا می کنندند و به رویم تف می انداختند و توهین می نمودند، مقاومت نکردم.

۷ چون خداوند، خدای من، مددگار من است، بنابراین، اهانت آن ها به من آسیبی رسانده نمی تواند. من در برابر شکنجه آن ها طاقت کردم و ضعف نشان ندادم. می دانستم که مغلوب و رسوا نمی شوم،<sup>۸</sup> زیرا خداوند نزدیک من است و بیگناهی مرا ثابت می سازد. پس چه کسی می تواند با من مجادله کند؟ دشمنان من کیستند؟ بگذارید بیایند با من روبرو شوند.<sup>۹</sup> چون خداوند، خدای من، مددگار من است، پس چه کسی می تواند مرا متهم سازد؟ دشمنانم همگی مثل لباس کویه خورده محو و نابود می شوند.

۱۰ ای کسانی که از خداوند می ترسید و از کلام بنده او اطاعت می کنید، بر خداوند توکل کنید و به خدای خود اعتماد نمائید تا راه تاریکی را که می پیمائید، برای تان روشن گرداند.<sup>۱۱</sup> اما کسی که آتش نفاق را می افروزد و به دیگران آسیب می رساند، آن آتش بلای جان خودش می شود و خداوند او را به روز بد گرفتار می سازد و عمرش در غم و اندوه می گذرد.



از خشم آن‌ها می‌هراسید؟ زیرا خشم که من می‌دهم، ابدی بوده عدالت من انتها ندارد.  
 ۱۷ ای کسانی که عدالت را می‌شناسید و احکام و قوانین مرا در دل دارید، از آنهایی که شما را سرزنش می‌کنند و دشنام می‌دهند، نترسید،<sup>۸</sup> زیرا آن‌ها مثل جامهٔ کویه خورده از بین می‌روند و مانند پشم ذریعهٔ کرمها خورده می‌شوند، ولی عدالت من برای همیشه می‌باشد و نجاتی که من می‌بخشم، نسل اندر نسل باقی می‌ماند.»

۱۹ ای خداوند، برخیز و قدرت خود را آشکار ساز و مثلیکه در گذشته ما را نجات دادی، حالا هم با قدرت خود ما را نجات بده. تو بودی که راحاب (هیولای بحری) را پارچه پارچه کردی،<sup>۱۰</sup> بحر را خشک ساختی، در عمق آن راه باز کردی تا قومت را که آزاد نمودی، از آن عبور کنند.<sup>۱۱</sup> فدیة شدگان خداوند بازگشت نموده و با خوشی و سرآیدن سرود به سهیون می‌رسند. از سرور و شادمانی ابدی برخوردار می‌شوند و غم و اندوه‌شان پایان می‌یابد.

### پایان رنجهای اورشلیم

۱۷ برخیز ای اورشلیم، بیدار شو! تو از کاسهٔ غضب خداوند نوش کردی. تو همهٔ آنرا نوشیدی و سرت گیج می‌رود.<sup>۱۸</sup> از باشندگان کسی باقی نمانده است و از آنهایی که در تو پرورش یافته بودند، کسی نیست تا دست ترا بگیرد و به تو کمک کند.<sup>۱۹</sup> این بلاها دامنگیر تو شده‌اند - ویرانی و هلاکت، قحطی و شمشیر - و کسی نیست که به تو تسلی و دلداری بدهد.<sup>۲۰</sup> ساکنینت مانند آهوانی که در دام صیاد گرفتار شده باشند، در هر گوشه و کنار جاده‌ها بی‌حال شده‌اند، زیرا غضب خداوند بر آن‌ها آمده است و خداوند آن‌ها را تنبیه می‌کند.  
 ۲۱ پس ای رنجدیدگان که مست و گیج هستید، اما نه از شراب، بشنوید.  
 ۲۲ خداوند، خدای شما، از شما دفاع می‌کند و می‌فرماید: «کاسهٔ غضب خود را که شما را سرگیج ساخته است،

آن همچون مگس می‌میرند. اما نجاتی که من می‌دهم، ابدی بوده عدالت من انتها ندارد.  
 ۱۷ ای کسانی که عدالت را می‌شناسید و احکام و قوانین مرا در دل دارید، از آنهایی که شما را سرزنش می‌کنند و دشنام می‌دهند، نترسید،<sup>۸</sup> زیرا آن‌ها مثل جامهٔ کویه خورده از بین می‌روند و مانند پشم ذریعهٔ کرمها خورده می‌شوند، ولی عدالت من برای همیشه می‌باشد و نجاتی که من می‌بخشم، نسل اندر نسل باقی می‌ماند.»

۱۹ ای خداوند، برخیز و قدرت خود را آشکار ساز و مثلیکه در گذشته ما را نجات دادی، حالا هم با قدرت خود ما را نجات بده. تو بودی که راحاب (هیولای بحری) را پارچه پارچه کردی،<sup>۱۰</sup> بحر را خشک ساختی، در عمق آن راه باز کردی تا قومت را که آزاد نمودی، از آن عبور کنند.<sup>۱۱</sup> فدیة شدگان خداوند بازگشت نموده و با خوشی و سرآیدن سرود به سهیون می‌رسند. از سرور و شادمانی ابدی برخوردار می‌شوند و غم و اندوه‌شان پایان می‌یابد.

۱۲ خداوند می‌فرماید: «از انسان فانی که عاقبت مثل گیاه پژمرده شده از بین می‌رود، نترسید، زیرا من به شما تسلی و نیرو می‌بخشم.<sup>۱۳</sup> شما خداوند را که خالق شما است و آسمان‌ها را برافراشت و اساس زمین را بنا نهاد، فراموش کرده‌اید؟ چرا همیشه از آنهایی که بر شما ظلم و ستم می‌کنند و برای هلاکت شما آماده‌اند، می‌ترسید و تمام روز

می آورد، اعلام آزادی می کند و به سهیون می گوید: «خدای تو سلطنت می کند.»<sup>۸</sup> آنهایی که از شهر نگهداری می کنند، از خوشی فریاد می زنند و می گویند که آمدن خداوند را بر سهیون با چشمان خود می بینند.<sup>۹</sup> ای خرابه های اورشلیم، با آواز بلند با هم بسرائید، زیرا خداوند به قوم برگزیده خود تسلی می دهد و اورشلیم را نجات می بخشد.

خداوند در برابر چشمان تمام قوم ها قدرت خدائی خود را به کار می برد، قوم اسرائیل را نجات می دهد و مردم سراسر جهان نجات خداوند ما را می بینند.<sup>۱۱</sup> ای کسانی که ظروف عبادتگاه خداوند را حمل می کنید، از بابل خارج شوید و آنجا را پشت سر بگذارید، خود را پاک سازید و به چیزهای نجس دست نزنید.<sup>۱۲</sup> این بار شما مجبور نیستید که با عجله آنجا را ترک کنید و بگریزید، زیرا خداوند پیشاپیش شما می رود و خدای اسرائیل از پیش رو و پشت سر حافظ شما می باشد.

### بنده رنج دیده خداوند

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «بنده من در کار خود موفق و سربلند می شود و بسیار ترقی می کند.<sup>۱۴</sup> بسیاری از مردم وقتی او را ببینند، متعجب می شوند، زیرا چهره او آنقدر تغییر کرده است که به انسان نمی ماند.<sup>۱۵</sup> پادشاهان جهان دهان خود را می بندند، زیرا چیزهایی را می بینند که هرگز برای شان بیان نشده و چیزهایی را می فهمند که قبلاً نشنیده بودند.»

از دست شما پس می گیرم و نمی گذارم که دیگر از آن بنوشید.<sup>۱۳</sup> من آنرا به دست کسانی می دهم که بر شما ظلم کرده اند و شما را مجبور می سازند که به پشت دراز بکشید تا آن ها مثلیکه در سرکها راه می روند، بر شما قدم بگذارند.»

### خداوند اورشلیم را نجات می دهد

# ۵۲

بیدار شو ای سهیون، برخیز و دوباره خود را نیرومند ساز! ای شهر مقدس اورشلیم، با لباس قشنگ ملبس شو، زیرا اشخاص نجس دیگر به دروازه تو داخل نمی شوند.<sup>۲</sup> ای اورشلیم، ای دختر سهیون اسیر، خود را تکان بده و آزاد شو و بند غلامی را از گردنت باز کن!

<sup>۳</sup> خداوند چنین می فرماید: «تو مفت فروخته شدی و مفت هم آزاد می شوی.»<sup>۴</sup> خدای متعال چنین می فرماید: «مدتها قبل قوم برگزیده من به مصر رفتند و در آنجا ساکن شدند. بعد آشوریان آن ها را به اسارت بردند و بی جهت بر آن ها ستم کردند.<sup>۵</sup> حالا در بابل هم بر آن ها ظلم می شود و آن ها را به رایگان غلام خود ساخته اند. حاکمان شان به آن ها فخر می فروشدند، بخود می بالند و همیشه و تمام روز نام مرا بی حرمت می سازند.<sup>۶</sup> اما روزی آمدنی است که قوم من به قدرت من اعتراف می کنند و پی می برند که من خدا هستم، بلی خودم هستم که با آن ها حرف می زنم.»

<sup>۷</sup> چه زیباست پاهای قاصدی که از کوهستان می رسد، مژده صلح را

او به کسی ظلم نکرده و هیچ حرف دروغ از زبانش شنیده نشده بود.

۱۱ اما خواست خداوند بود که او درد و رنج بکشد و قربانی گردد تا گناهان دیگران بخشیده شود. به این ترتیب، صاحب فرزندان زیاد شده عمر طولانی می یابد و بوسیله او مرام خداوند حاصل می گردد. ۱۲ وقتی ببیند رنج و عذابی که کشیده است چه ثمری بار آورده است، خوشنود و راضی می شود. بنده عادل من گناهان بسیاری را به گردن می گیرد و من بخاطر او آن ها را می بخشم. ۱۳ بنابراین، من او را به مقام افتخار نایل می کنم و با اشخاص بزرگ هم نشینش می سازم، زیرا او جان خود را فدا کرد، در جمله گناهکاران بشمار رفت، گناه مردم را به گردن گرفت و شفاعت خواه خطاکاران شد.

### محبت خدا به اسرائیل

خداوند می فرماید: «ای زن بی اولاد که فرزندی بدنی نیاورده ای و درد زایمان نکشیده ای، به آواز بلند سرود بخوان و فریاد برآور! زیرا فرزندان تو بیشتر از فرزندان زنی می شوند که عروسی کرده است و شوهر دارد. ۲ خیمه ای را که در آن زندگی می کنی فراختر کن، پرده های آنرا عریضتر بساز، طنابهایش را درازتر کن و میخهایش را محکمتر بکوب، ۳ چونکه فرزندان پیش تو می آیند و تو باید سرحداتت را بهر طرف وسعت بدهی. آن ها کشورهای بیگانگان را تصرف کرده شهرهای غیر مسکون را آباد می سازند

۵۳ اما چه کسی این حقیقت را باور می کند؟ به چه کسی خداوند این حقیقت را آشکار ساخته است. ۲ خداوند مقدر کرده بود که بنده اش مانند نهالی در زمین خشک بروید و ریشه بدواند. او از جمال و زیبایی بهره ای نداشت که توجه ما را بخود جلب کند و مشتاق او باشیم. ۳ پیش مردم خوار بود و او را رد کردند، اما او همه رنج و درد را متحمل شد. هیچ کسی نمی خواست به روی او نگاه کند. همه او را حقیر می شمردند و ارزشی برایش قایل نبودند. ۴ او غمهای ما را به جان خود گرفت و دردهای ما را بر دوش خود حمل کرد. ولی ما فکر می کردیم درد و رنج او جزائی است که از جانب خدا بر او نازل شده است. ۵ او در حقیقت بخاطر گناه و خطای ما زده و زخمی شد. او جزا دید تا ما سلامتی داشته باشیم و از زخمهایی او ما شفا یافتیم. ۶ ما همه مثل گوسفندان سرگردان، گمراه شده و به راه خود روان بودیم، اما خداوند گناه همه ما را بگردن او نهاد.

۷ بر او ظلم شد، اما با فروتنی تحمل کرد و از زبانش حرف شکایت شنیده نشد. مثل بره ای او را به کشتارگاه بردند. او مانند گوسفندی که پیش پشم چین خاموش می ایستد، دهان خود را باز نکرد. ۸ او دستگیر، زندانی و محکوم به مرگ شد. او را بخاطر گناهان مردم کشتند و وقتی که کشته شد، هیچ کسی اعتنائی نکرد. ۹ او را با گناهکاران به خاک سپردند و با ثروتمندان دفن شد، هر چند

و دیوارهایت را از سنگهای قیمتی می سازم. <sup>۱۳</sup> خودم شخصاً فرزندان را تعلیم می دهم و به آن ها سلامتی و کامیابی می بخشم. <sup>۱۴</sup> عدل و انصاف در تو رایج می گردد. از ظلم و آزار دشمن ترسی نمی داشته باشی. <sup>۱۵</sup> اگر کسی بر تو حمله آورد، بدون اراده من می باشد و هر که علیه تو بجنگد، شکست می خورد. <sup>۱۶</sup> آهنگر را که در کوره، آتش روشن می کند و اسلحه می سازد، من آفریده ام و نیز هلاک کننده ای را برای نابودی، من خلق کرده ام. <sup>۱۷</sup> هر اسلحه ای که برضد تو ساخته شود، آسیبی به تو نمی رساند و هر کسی که علیه تو دعوا کند، تو بر او غالب خواهی شد. من از بنده خود دفاع می کنم و او را پیروز می سازم.» این است آنچه که خداوند می فرماید.

### ضیافت بزرگ

## ۵۵

«ای همه کسانی که تشنه اید، به پیش آب بیائید. شما که پول ندارید، بیائید، دریافت کنید و بخورید. بیائید شراب و شیر را رایگان به دست آورید. <sup>۲</sup> چرا پول تان را برای چیزی که قابل خوردن نیست، مصرف می کنید و پولی را که با عرق جبین به دست می آورید صرف چیزی می کنید که شما را سیر نمی سازد؟ بدقت گوش دهید و از من بشنوید: چیزهایی بخورید که برای تان مفید باشد، به شما نیرو بخشد و از آن ها لذت ببرید. <sup>۳</sup> به من گوش دهید و پیش من بیائید تا حیات تازه بیابید. من با شما پیمان ابدی می بندم و

و در آن ها زندگی می کنند. <sup>۴</sup> انترس، زیرا شرمنده نمی شوی؛ دلسرد نباش، چرا که دیگر روی خواری را نمی بینی. چونکه ننگ دوران جوانی و بیوه گی را فراموش می کنی. <sup>۵</sup> زیرا آفریدگار تو که نامش خدای قادر مطلق است، شوهر تو می باشد و قدوس اسرائیل که او را خدای تمام عالم می خوانند، نجات دهنده تو است. <sup>۶</sup> خداوند ترا که مثل زن فراموش شده و رنج دیده ای هستی، دوباره بسوی خود می خواند.» <sup>۷</sup> خداوند نجات بخشای تو می گوید: «برای مدت کوتاهی ترا ترک کردم، اما با محبت زیاد ترا جمع می کنم. <sup>۸</sup> از شدت غضب برای لحظه ای روی خود را از تو پنهان کردم، ولی با محبت ابدی به تو شفقت نشان می دهم. <sup>۹</sup> چنانچه در زمان نوح قسم خوردم که دیگر آن چنان طوفانی روی زمین را فرا نخواهد گرفت، حالا هم وعده می دهم که بر تو خشمگین نمی شوم و دیگر ترا مجازات نمی کنم. <sup>۱۰</sup> اگر هم کوهها از بین بروند و تپه ها از جا بیجا شوند، اما رحمت من از تو دور نمی گردد و پیمان سلامتی ای که با تو بسته ام جابجا باقی می ماند.» خداوندی که بر تو رحمت می کند، این را می گوید.

### آینده اورشلیم

«ای شهر رنج دیده و غمگین که تسلی دهنده ای نداری، من ترا با سنگهای گرانبها دوباره می سازم و تهدابت را بر سنگ لاجورد بنا می کنم. <sup>۱۲</sup> منارهایت را از لعل و دروازه هایت را از جواهر

بجای خار و خس، درختان صنوبر و بوته های خوشبو می رویند و این یادگاری است جاودانی تا همه بدانند که من، خداوند این کار را انجام دادم.»

## نجات اقوام دیگر

خداوند چنین می فرماید: **۵۶** «عدالت را پیشه خود سازید و با صداقت رفتار کنید، زیرا بزودی شما را نجات می دهم و آزاد می سازم. <sup>۲</sup>خوشا بحال انسانی که امر مرا بجا می آورد، روز سبت را تجلیل می کند. آنرا بی حرمت نمی سازد و از هر عمل بد پرهیز می نماید.»

<sup>۳</sup>پس بیگانه ای که با خداوند بپیوندد نگوید: «خداوند به من اجازه نمی دهد که با قوم برگزیده او یکجا عبادت کنم.» یا یک شخص مخنث (حیزک) فکر نکند که او مثل یک درخت خشک و بی ثمر است. <sup>۴</sup>زیرا خداوند به چنین اشخاص می فرماید: «اگر آن ها روز سبت را تجلیل کنند، با اعمال نیک خود مرا خوشنود سازند و به پیمان من وفادار بمانند، <sup>۵</sup>آنگاه نام آن ها، پایدارتر از نام کسانی که صاحب فرزند هستند، در عبادتگاه من و در بین قوم برگزیده من باقی می ماند و نام شان تا ابد یاد می شود و فراموش نمی گردد.»

<sup>۶</sup>خداوند می فرماید: «مردم غیر یهود که با قوم برگزیده من یکجا شده اند و بندگی مرا می کنند و مرا دوست دارند، اگر روز سبت را تجلیل نمایند و آنرا بی حرمت سازند و به پیمان من وفادار بمانند، <sup>۷</sup>من

برکاتی را که به داود وعده داده بودم، به شما می دهم. <sup>۴</sup>من او را بعنوان رهبر و پیشوای مردم برگزیدم و بوسیله او قدرت خود را به جهان نشان دادم. <sup>۵</sup>تو هم اقوام بیگانه را فرامی خوانی و آن ها می آیند و با تو می پیوندند، زیرا خداوند، خدای تو که قدوس اسرائیل است، به اراده خود این کار را انجام می دهد و به تو عزت و افتخار می بخشد.»

<sup>۶</sup>تا که خدا به شما نزدیک است و به او دسترسی دارید، طالب او باشید. <sup>۷</sup>گناهکاران از شرارت و افکار بد خود دست بردارند و بسوی خدا بازگردند، زیرا خداوند ما بخشنده و رحمت او بی پایان است. <sup>۸</sup>خداوند می فرماید: «افکار شما مثل افکار من نیست و نه راههای شما مثل راههای من است، <sup>۹</sup>زیرا همانقدر که آسمان از زمین بلند است، افکار و راههای من هم بلندتر و عالیتر از افکار و راههای شما است.»

<sup>۱۰</sup>همانطوریکه باران و برف از آسمان می بارد و زمین را آبیاری می کند و آنرا حاصلخیز می سازد، برای زراعت تخم و برای خورنده خوراک تهیه می کند، <sup>۱۱</sup>کلام من هم وقتی از زبانم خارج می شود، بی ثمر بسوی من بر نمی گردد، بلکه مرام مرا اجرا می کند و اراده مرا بجا می آورد.

<sup>۱۲</sup>شما با خوشی از بابل خارج می شوید و به سلامتی به وطن تان بازمی گردید. کوهها و تپه ها به استقبال شما نغمه شادمانی را سر می دهند و درختان جنگل برای شما کف می زنند. <sup>۱۳</sup>در زمین تان

بر می دارند و می میرند، مرگ برای آن ها آرامش و استراحت واقعی است.

<sup>۳</sup> اما شما ای فرزندان جادوگران و ای اولاد زناکاران و فاسقان، نزدیک بیایید.

<sup>۴-۵</sup> شما چه کسی را مسخره می کنید و به

چه کسی اهانت می نمائید؟ شما فرزندان گناهکاران و خائنان، کسانی هستید که

در زیر سایه هر درخت سبز زنا می کنید و کودکان تان را در دره ها و در سوراخ

صخره ها قربانی می کنید. <sup>۶</sup> سنگهای صاف را از وادیاها جمع می کنید و آن ها

را بت خود می سازید و می پرستید و برای شان هدیه های نوشیدنی و آردی

می آورید. آیا فکر می کنید که این کار شما مرا خوشنود می سازد؟ <sup>۷</sup> برکوههای بلند برای زنا می روید و در آنجا برای

بتهای تان قربانی می کنید. <sup>۸</sup> در پشت دروازه های بسته بتهای خود را قرار

می دهید و بجای من آن ها را می پرستید. خود را برهنه کرده با معشوق تان به بستر

می روید و به او پول می دهید که با شما همبستر شود و حس شهوت تان را ارضا

کند. <sup>۹</sup> با عطر و روغن پیش بت مولک می روید و آنرا می پرستید و برای اینکه

خدایان دیگری بیایید قاصدان تان را به جاهای دور، حتی به دنیای مردگان

می فرستید. <sup>۱۰</sup> بخاطر سفرهای دور و دراز خسته و کوفته می شوید، اما باز هم از کار

بیهوده تان دست نمی کشید. شما گمان می کنید که بت پرستی به شما قوت قلب

می بخشد و موفق می شوید.

<sup>۱۱</sup> «از کدام بت می ترسید که به من دروغ می گوئید و مرا بکلی فراموش می کنید؟

آن ها را به کوه مقدس خود می آورم و در خانه عبادتم شادمان می سازم. قربانیهای سوختنی آن ها را بر قربانگاه خود قبول

می کنم و عبادتگاه من خانه دعا برای تمام اقوام جهان نامیده می شود.»

<sup>۸</sup> خداوند متعال که قوم اسرائیل را از تبعید به وطن شان باز آورده است،

وعده فرموده که اقوام دیگر جهان را هم می آورد تا با آن ها یکجا زندگی کنند.

### رهبران اسرائیل محکوم می شوند

<sup>۹</sup> ای تمام حیوانات وحشی و حیوانات درنده جنگل بیایید و این مردم را بدرید و

طعمه خود سازید. <sup>۱۰</sup> پیره داران اسرائیل همگی کور هستند و شعور ندارند. آن ها

مثل سگهای نگهبان، گنگ هستند - دراز می کشند و خواب می بینند. <sup>۱۱</sup> آن ها

سگهای بسیار حریص هستند که هرگز سیر نمی شوند. رهبران آن ها هم بی شعورند

و براه و میل خود رفتار می کنند و فقط مفاد خود را در نظر می گیرند و بس.

<sup>۱۲</sup> می گویند: «بیایید شراب بیاوریم و بنوشیم و نشئه کنیم. امروز خوش باشیم و فردا هم خوشتر از امروز خواهیم بود.»

### بت پرستی قوم اسرائیل

مردمان نیک تلف می شوند و کسی اعتنائی نمی کند. وقتی

اشخاص خداپرست می میرند، کسی در باره آن ها فکر نمی کند و دلیل مرگ شان

را نمی داند. آن ها بخاطری می میرند تا از بلای آمدنی نجات یابند <sup>۲</sup> و آرام و آسوده شوند. کسانی که در راه راست قدم

شفا می‌دهم و هدایت و کمک می‌کنم و کسانی را که ماتمدار هستند، تسلی می‌دهم.<sup>۱۹</sup> آنهایی را که دور یا نزدیک هستند از سلامتی برخوردار می‌سازم و شفا می‌دهم.<sup>۲۰</sup> ولی شیران مثل بحر متلاطم هستند که آرام نمی‌گیرند و آب‌های آن گل و لای را بالا می‌آورد.»<sup>۲۱</sup> خدا می‌فرماید: «برای بدکاران سلامتی نخواهد بود.»

### روزه حقیقی

خداوند می‌فرماید: «تا می‌توانید آواز تان را مانند کرنا بلند کنید و تقصیر قوم برگزیده مرا برای شان و به خاندان یعقوب گناهان شان را اعلام نمائید. آن‌ها هر روز در طلب من هستند و چنان وانمود می‌کنند که مایلند راه مرا تعقیب نمایند و احکام مرا بجا آورند. آن‌ها می‌گویند که از احکام عادلانه من سرکشی نمی‌کنند و از نزدیکی با من لذت می‌برند.»

**۵۸**

مردم از خداوند می‌پرسند: «چرا وقتی که روزه داشتیم، ندیدی و چرا هنگامی که از گرسنگی رنج می‌بردیم، متوجه نشدی؟» خداوند جواب می‌دهد: «درست است، لاکن شما وقتی روزه می‌گیرید، فقط در فکر مفاد خود هستید و به کارگران تان ظلم می‌کنید.<sup>۴</sup> هنگامی که روزه دار هستید، با هم جنگ و دعوا می‌کنید و یکدیگر را با مشت می‌زنید. این نوع روزه نزد من قابل قبول نیست.<sup>۵</sup> وقتی روزه می‌گیرید، ریاضت می‌کشید، سر تان را مثل نی خم می‌کنید و بر نم‌

آیا بخاطری که در این قدر مدت من سکوت کردم و چیزی نگفتم از من نمی‌ترسید؟<sup>۱۲</sup> شما فکر می‌کنید که این کار تان خوب است، اما من اعمال زشت شما را فاش می‌سازم و بتهایی که جمع کرده‌اید به شما کمکی کرده نمی‌توانند.<sup>۱۳</sup> وقتی برای کمک فریاد کنید، آن‌ها نمی‌توانند شما را نجات بدهند، زیرا آن‌ها مثل گاه که در برابر وزش باد مقاومت ندارند و رانده می‌شوند، ضعیف و ناتوان‌اند. اما کسی که به من پناه می‌آورد، مالک زمین و وارث کوه مقدس من می‌شود.»

### وعده کمک و شفا

<sup>۱۴</sup> خداوند می‌فرماید: «راه را باز کنید و مهیا سازید. همه موانع را از سر راه قوم برگزیده من بردارید.»<sup>۱۵</sup> خدای متعال که جاویدان و ابدی است و خدای مقدس نام دارد می‌فرماید: «من در جایگاه رفیع و مقدس سکونت دارم و همچنین با اشخاص شکسته نفس و فروتن زندگی می‌کنم تا به دل‌های شان امید و اعتماد بخشم.<sup>۱۶</sup> من قوم برگزیده خود را برای همیشه محکوم نمی‌کنم و بر آن‌ها خشمگین نمی‌شوم، زیرا در آنصورت ارواح و جان‌هایی را که آفریده‌ام از بین می‌روند.<sup>۱۷</sup> من بخاطر حرص و طمع آن‌ها خشمگین بودم؛ آن‌ها را جزا دادم و ترک کردم، اما با آنهم بخاطری که لجوج و سرسخت بودند، براه خطای خود شان ادامه دادند.<sup>۱۸</sup> من می‌دیدم که آن‌ها چه می‌کردند، اما با وجود آن، آن‌ها را

۱۳ اگر روز سبت را تجلیل کنید و در آن روز از سودجوئی خودداری نمائید و آنرا مقدس و محترم بدارید، اگر براه خود نروید و به فکر مفاد خود نباشید و در آن روز کار نکنید، ۱۴ آنگاه از خوشی که من می دهم، لذت می برید، با سرفرازی زندگی می کنید، از نعمتهائی که به جد تان، یعقوب وعده داده بودم، برخوردار می گردید. این را من که خداوند هستم می گویم.»

### مردم ظالم و بی انصاف مجازات می شوند

گمان نکنید که دست خداوند کوتاه است و نمی تواند شما را نجات بدهد و یا گوش او سنگین است و دعا و زاری شما را نمی شنود. ۲ اما بدانید که گناهان تان بین شما و خدای تان حایل گردیده و باعث شده است که خدا روی خود را از شما بپوشاند و دعای شما را نشنود. ۳ دستهای شما به خون و پنجه های تان به گناه آلوده شده اند. از لبهای تان سخنان دروغ شنیده می شوند و از زبان تان کلام زشت جاری است. ۴ هیچ کسی از انصاف کار نمی گیرد و هیچ کسی به صداقت قضاوت نمی کند. با دروغ و حيله می کوشند که دعوا را ببرند و برای ضرر دیگران نقشه می کشند. ۵ افکار شان مانند تخم مار و تور عنکبوت است که وقتی به کار می اندازند، مردم را هلاک می کند و به بدبختی دچار می سازد. ۶ از تار عنکبوت نمی توانند لباس بیافند تا خود را بپوشانند. همه کارهای شرارت آمیز از آن ها سر می زند و دست شان برای

و خاکستر دراز می کشید. آیا این را روزه می خوانید و فکر می کنید که من آنرا می پذیرم؟

۶ روزه ای را که من می پسندم اینست: زنجیرهای ظلم را بگشائید، یوغ بی عدالتی را بشکنید و مظلومان را آزاد کنید. ۷ غذای تان را با گرسنگان تقسیم کنید. دروازه خانه تان را بروی مردم مسکین و بی خانه بازگذارید. به برهنگان لباس بدهید و از خویشاوندان تان خود را پنهان نکنید. ۸ آنگاه نور سخاوت تان مثل سپیده دم می تابد و دردهای تان فوری مداوا می شوند. من همیشه با شما می باشم و جلال من شما را از هر جانب محافظت می کند. ۹ هر گاهی که دعا کنید، من آنرا اجابت می کنم و وقتی که از من کمک بخواهید، من به یاری تان می شتابم.

اگر یوغ ظلم و ستم، اشاره کردن به انگشت و تهمت ناحق را از میان خود دور کنید، ۱۰ اگر به گرسنگان غذا بدهید و احتیاجات نیازمندان را فراهم نمائید، آنگاه نور تان در تاریکی می درخشد و تاریکی اطراف تان مثل آفتاب ظهر روشن می شود. ۱۱ من همیشه راهنمای شما می باشم و با نعمت های خود شما را سیر می سازم و نیرومند نگاه می دارم. مثل باغی سیراب می شوید و به چشمه ای مبدل می گردید که آبش هرگز خشک نمی شود. ۱۲ اخرايه های قدیمی تان آباد می گردند، اساس آن ها دوباره بنا می شود و شما بخاطریکه شهرها و جاده های تان را ترمیم می کنید شهرت زیادی می یابید.



بربادی مردم آماده است.<sup>۷</sup> پاهای شان در راه گناه می روند و در ریختن خون بی گناهان چابک هستند. افکار شوم و پلید در سر می پروراند و کار شان ویرانی و خرابی است.<sup>۸</sup> صلح و آرامش را برهم می زنند و طریق انصاف را نمی شناسند. راه شان کج است و هر کسی که در راه شان قدم بردارد، سالم بر نمی گردد.

### خداوند قوم برگزیده خود را نجات می دهد

خداوند وقتی دید که عدالت از میان ما رخت بریسته است، خوشنود نگردید.<sup>۱۶</sup> او از اینکه کسی از مظلومان دادخواهی نمی کند، متحیر گردید. بنابراین، با استفاده از قدرت خود آن ها را نجات می دهد و از روی عدالت آن ها را به پیروزی می رساند.<sup>۱۷-۱۸</sup> او زره عدالت را به تن می کند، کلاه خود نجات را بر سر می گذارد، لباس انتقام را می پوشد و با خشم و غضب دشمنان و مخالفین و حتی آنهایی را که در سرزمین های دوردست زندگی می کنند، طبق اعمال و کردار شان جزا می دهد.<sup>۱۹</sup> آنگاه کسانی که در غرب هستند از نام خداوند می ترسند و آنهایی که در شرق زندگی می کنند از دیدن جلال خداوند به وحشت می افتند، زیرا او مانند امواج دریای خروشان و طوفان شدید بر آن ها هجوم می آورد.

<sup>۲۰</sup> خداوند می فرماید: «نجات دهنده ای در سهیون ظهور می کند تا آنها را در یعقوب که از گناه دست می کشند، رهائی بخشد.<sup>۲۱</sup> اما من با شما این پیمان را می بندم که من به شما قدرت می بخشم و احکام خود را برای همیشه می دهم تا از این بیعد از من اطاعت کنید و همچنین به فرزندان و اولاده تان تعلیم بدهید که همیشه و تا ابد الابد مُطیع من باشند.»

### مردم به گناهان خود اعتراف می کنند

<sup>۹</sup> مردم می گویند: «حالا می دانیم که چرا در حق ما انصاف و عدالت نمی شود. در انتظار روشنی هستیم، اما تاریکی نصیب ما می گردد؛ چشم براه نور هستیم، ولی در ظلمت قدم بر می داریم.<sup>۱۰</sup> مثل اشخاص کور دیوار را لمس کرده راه می رویم و در روز روشن مانند نابینایان افتان و خیزان روان هستیم. گوئی در دنیای مردگان زندگی می کنیم.<sup>۱۱</sup> همه ما مثل خرس غر می زنییم و مانند فاخته ناله می کنیم. برای عدالت انتظار می کشیم، اما آنرا نمی بینیم. در آرزوی نجات هستیم، ولی نجات از ما خیلی دور است.

<sup>۱۲</sup> گناهایی که در برابر خداوند کرده ایم بسیار زیاد است و علیه ما شهادت می دهند. ما گناهکار هستیم و خود ما به خطاهای خود اقرار می کنیم.<sup>۱۳</sup> ما مرتد شدیم و خدا را انکار کردیم. از پیروی او دست کشیدیم و ظالم و متمد شدیم. افکار ما زشت و سخنان ما همه دروغ اند.<sup>۱۴</sup> از عدالت کار نمی گیریم و انصاف را ترک نموده ایم. راستی در کوچه و بازار نمانده است و صداقت در

## آینده پُرشکوه اورشلیم

۶۰

ای اورشلیم، برخیز و مانند آفتاب، درخشان شو، زیرا جلال خداوند بر تو می‌تابد.<sup>۲</sup> تاریکی سراسر روی زمین را می‌پوشاند و اقوام دیگر جهان در ظلمت غلیظ فرو می‌روند، اما نور خداوند بر تو می‌تابد و جلال او ترا درخشان می‌سازد.<sup>۳</sup> نور تو اقوام و پادشاهان جهان را بسوی خود جلب می‌کند تا شوکت و شان ترا ببینند.

<sup>۴</sup> به اطراف خود نگاه کن و بین قومت جمع شده پسران و دخترانت را در آغوش گرفته از جاهای دور بسوی تو می‌آیند.<sup>۵</sup> تو آن صحنه را می‌بینی، دلت از خوشی و هیجان می‌طپد. ثروت اقوام دیگر از راه بحر برای تو می‌رسد و دارایی آن‌ها در تو جمع می‌شود.

<sup>۶</sup> کاروانهای عظیم شتر از مدیان و عیفه و شَبَع می‌آیند و با خود طلا و عطریات می‌آورند. خدا را تمجید و ستایش می‌کنند و از کارهای او به مردم مژده می‌دهند.<sup>۷</sup> همه رمه‌های گوسفند قیدار و نبایوت را پیش تو می‌آورند تا برای خوشنودی خداوند بر قربانگاه او قربانی کنند و آنوقت خداوند عبادتگاه پُرشکوه جلال خود را باشکوهتر می‌سازد.

<sup>۸</sup> اینها کیستند که مانند ابر حرکت می‌کنند و مثل کبوتر به خانه‌های خود بازمی‌گردند؟ آن‌ها کشتی‌هایی هستند که از کشورهای دور می‌آیند و قوم برگزیده خدا را با طلا و نقره به وطن شان باز می‌آورند. نام خداوند متعال را

که قدوس اسرائیل است، تجلیل می‌کنند، زیرا او به قوم برگزیده خود عزت و افتخار بخشیده است.

<sup>۱۱</sup> اقوام بیگانه دیوارهایت را آباد می‌کنند و پادشاهان کمر به خدمت تو می‌بندند. گرچه از روی خشم ترا مجازات کردم، اما با لطف خود بر تو رحمت می‌کنم.<sup>۱۱</sup> دروازه‌هایت شب و روز باز می‌باشند تا پادشاهان جهان ثروت و دولت خود را برایت بیاورند.<sup>۱۲</sup> اقوام و پادشاهانی که نخواهند خدمت ترا بکنند، هلاک شده بکلی از بین می‌روند.

<sup>۱۳</sup> چوبهای درختان صنوبر و کاج و چنار لبنان را برای تو می‌آورند تا عبادتگاه مرا تزئین کنند و شهر مرا با شکوه سازند.<sup>۱۴</sup> اولادهٔ آنهایی که بر تو ظلم کرده‌اند در برابر تو زانو می‌زنند و کسانی که ترا خوار می‌شمردند، به زیر پاهای تو می‌افتند و ترا شهر خداوند، سهیون و مسکن قدوس اسرائیل می‌خوانند.

<sup>۱۵</sup> تو یک وقتی متروک و منفور بودی و کسی از تو عبور نمی‌کرد، اما من به تو جلال و افتخار و سُورور جاودانی می‌بخشم.<sup>۱۶</sup> اقوام و پادشاهان جهان خدمتگزار تو می‌شوند و مانند مادری از تو پرستاری می‌کنند. آنگاه تو می‌دانی که من، خداوند، خدای توانای اسرائیل، نجات دهنده و رهائی‌بخش تو هستم.

<sup>۱۷</sup> بجای برنج برایت طلا می‌آورم، به جای آهن نقره، به عوض چوب، برنج و بجای سنگ، آهن به تو می‌دهم. حاکمانت صلح را برقرار می‌کنند و انصاف و عدالت را پیشهٔ خود می‌سازند.

را که راست و نیکو است، انجام می دهند و خداوند بخاطر کارهایش تمجید می شود. <sup>۴</sup> آن ها خرابه های قدیمی را دوباره آباد می کنند و شهرهایی را که از قرن‌ها به این طرف ویرانه مانده بودند، تعمیر می نمایند.

<sup>۵</sup> بیگانگان چوپانی رمة تان را می کنند و دهقان و باغبان شما می شوند، <sup>۶</sup> اما شما کاهنان خداوند و خادمان خدای ما نامیده می شوید، از ثروت اقوام دیگر بهره مند می گردید و گنجهای آن ها را تصاحب می کنید. <sup>۷</sup> رسوائی و شرمندگی شما به پایان می رسد. ثروت و دارائی تان دو چند می شود و خوشی و سُزور ابدی نصیب شما می گردد.

<sup>۸</sup> خداوند می فرماید: «من عدالت را دوست دارم و از دزدی و ستم بیزارم. پاداش کامل به قوم برگزیده خود می دهم و پیمان ابدی با آن ها می بندم. <sup>۹</sup> اولاده شان در میان کشورها و اقوام جهان مشهور می شوند و هر کسی که آن ها را ببیند، اعتراف می کند که خداوند آن ها را برگزیده و برکت داده است.»

<sup>۱۰</sup> من در خداوند خوشی بسیار می کنم و جان من در خداوند وجد می نماید، زیرا او مرا با جامه نجات و ردای عدالت پوشانیده است، چنانکه داماد با تاج گل و عروس با جواهرات خود را زیبا می کنند. <sup>۱۱</sup> همانطوری که زمین نباتات را می رویاند و درختان باغ برگ و شگوفه می کنند، خداوند متعال هم عدالت را در باغ جهان می کارد و مردم همه او را ستایش می کنند.

<sup>۱۸</sup> ظلم و ویرانی را دیگر نمی بینی. مانند حصاری ترا محافظت و از تو دفاع می کنم و تو مرا بخاطریکه نجات داده ام، ستایش می کنی.

<sup>۱۹</sup> تو دیگر به نور آفتاب، در روز و روشنی مهتاب، در شب احتیاج نمی داشته باشی، زیرا من، خداوند، خدای تو، نور ابدی و جلال تو می باشم. <sup>۲۰</sup> آفتاب تو دیگر غروب نمی کند و مهتابت زوال نمی شود، زیرا من نور جاودانی تو بوده و روزهای سوگواریت پایان می رسند. <sup>۲۱</sup> همه افراد قومت راستکار و امین می باشند و برای همیشه مالک سرزمین خود می شوند. آن ها نهالهائی هستند که خودم کاشتم و آفریدم تا عظمت خود را آشکار سازم. <sup>۲۲</sup> حتی کوچکترین خانواده ات قوم بزرگ و نیرومند می شود و من که خداوند هستم این را در وقت مناسب فوراً انجام می دهم.

### مژده نجات

۶۱  
روح خداوند بر من است. او مرا مسح کرد و فرستاد تا به مظلومان مژده بدهم، دلشکستگان را شفا بخشم، اسیران و زندانیان را آزاد سازم. <sup>۲</sup> مرا مأمور ساخت که به قوم سوگوار او تسلی بدهم و اعلام کنم که روز انتقام خدا فرا رسیده است تا دشمنان شان را به مجازات برساند. <sup>۳</sup> ماتم مردم سهیون را به خوشی و سُزور، خاکستر غم را به تاج شادمانی و نوحه شان را به سرود حمد تبدیل کنم. آن ها مثل درختانی می شوند که خود خداوند کاشته باشد. آن ها آنچه

## آغاز جلال و شکوه اورشلیم

# ۶۲

من دیگر ساکت نمی‌نشینم و بخاطر اورشلیم خاموش نمی‌باشم تا عدالتش مثل نور طلوع کند و چراغ نجاتش مانند نوری در تاریکی بدرخشد. <sup>۱</sup> ای اورشلیم، اقوام جهان عدالت ترا بچشم می‌بینند و پادشاهان جلال و شوکت ترا مشاهده می‌کنند و خداوند به تو نام جدیدی می‌دهد. <sup>۲</sup> تو برای خداوند مانند یک تاج زیبا و تاج شاهی خواهی بود. <sup>۳</sup> ترا دیگر «ترک شده» نمی‌خوانند و زمین ترا بار دیگر خرابه نمی‌گویند. نام جدید تو «حَفْزِیبه» یعنی مرغوب و نام زمین تو «بعوله» یعنی عروس می‌باشد، زیرا خداوند به تو رغبت داشته، سرزمین ترا همسر خود می‌شمارد. <sup>۴</sup> مثل مرد جوانی که با دختری عروسی می‌کند، خالق تو هم ترا همسر خود می‌سازد و همان طوری که داماد از داشتن عروس زیبای خود لذت می‌برد، خدا نیز از داشتن تو خوشحال می‌شود. <sup>۵</sup> ای اورشلیم، بر دیوار هایت نگهبانان را گماشته‌ام و تا که خدا وعده اش را عملی نکند، هرگز ساکت نمی‌مانند. <sup>۶</sup> و تا وقتی که خداوند اورشلیم را دوباره احیاء نکند و محل عبادت مردم جهان نسازد، او را آرام نمی‌گذارد.

<sup>۷</sup> خداوند قسم خورده و قول داده است و با قدرت خود آنرا عملی می‌کند و می‌فرماید: «دیگر هرگز به دشمنان و مردم بیگانه اجازه نمی‌دهم که از غله و شرابت که محصول زحمت تو است؛

استفاده کنند. <sup>۸</sup> اما کسانی که غله را کاشته و درو کرده‌اند؛ می‌خورند و خدا را شکر می‌گویند و آنهایی که شراب می‌سازند، آنرا در صحن خانهٔ مقدس خدا می‌نوشند.»

<sup>۹</sup> بروید از دروازه‌ها بگذرید و راه را برای بازگشت قوم تان آماده کنید. <sup>۱۰</sup> خداوند به سراسر جهان اعلام کرده است که به دختر سهیون بگویند: «شاهراه‌ها را هموار نموده و سنگ‌ها را از آن بردارید و بیرق را به جهت قوم‌ها بلند نمائید. اینک نجات دهندهٔ تو می‌آید و کسانی را که نجات داده است، با خود می‌آورد و رهنمایی می‌کند.» <sup>۱۱</sup> آن‌ها «قوم مقدس» و «نجات یافتگان خداوند» نامیده می‌شوند و تو «شهر محبوب» و «شهر متروک نشده» خوانده می‌شوی.

## سال آزادی

# ۶۳

این کیست که از شهر بزرهٔ اودوم با لباس سرخ و مجلل می‌آید و با قدرت و شکوه می‌خرامد؟ این خداوند قادر و توانا است و می‌آید تا عدالت خود و نجات مردم را اعلام کند.

<sup>۲</sup> چرا لباس او سرخ است؟ آیا انگور را برای شراب ساختن زیر پای خود فشرده است؟

<sup>۳</sup> خداوند جواب می‌دهد: «بلی، من به تنهایی و بدون کمک کسی، مخالفین را با خشم و غضب همچون انگور زیر پاهایم پایمال کردم و خون آن‌ها لباس مرا سرخ و رنگین ساخت. <sup>۴</sup> روز آن رسیده است که از

عظیم خود آب بحر را دو شق کرد و نام او شهرت ابدی یافت.<sup>۱۳</sup> خداوند قوم اسرائیل را از اعماق بحر هدایت کرد و آن‌ها بدون آنکه بلغزند مثل اسپهای تیزرو می‌دویدند.<sup>۱۴</sup> مانند گله‌ای که در وادی به آسودگی درحال چریدن باشد، روح خداوند به آن‌ها آرامش می‌بخشد. به این ترتیب، قوم برگزیده خود را هدایت نمود تا نام او جلال یابد.

### دعای توبه

<sup>۱۵</sup> از آسمان به پائین نگاه کن و از مسکن مقدس و با شکوهت بر من نظر بیفکن. کجاست غیرت و قدرتت؟ کجاست آن دلسوزی و شفقتی که به ما داشتی؟ چرا آنرا از ما دریغ می‌کنی؟<sup>۱۶</sup> تو پدر ما هستی. حتی اگر ابراهیم ما را نشناسد و یعقوب از ما انکار کند، تو ای خداوند، پدر ما و نجات دهنده ما هستی و نام تو ازلی است.<sup>۱۷</sup> ای خداوند، چرا می‌گذاری که ما از راه راست منحرف شویم؟ چرا دل‌های ما را سخت ساخته‌ای که از تو نمی‌ترسیم؟ بخاطر بندگانت و بخاطر آنهایی که قومت هستند، به سوی ما بازگرد.<sup>۱۸</sup> قوم مقدس تو برای زمان کوتاهی جایگاه مقدس ترا در تصرف خود داشتند، اما بعد دشمنان آمدند و آنرا پایمال کردند.<sup>۱۹</sup> تو با ما طوری رفتار می‌کنی که گوئی هیچگاهی حکمفرمای ما نبوده‌ای و ما بنام تو یاد نمی‌شویم.

ای کاش آسمان را بشگافی و پائین فرود آئی تا کوهها از حضور تو تکان بخورند<sup>۲</sup> و اقوام جهان

دشمنان انتقام بگیریم و قوم برگزیده خود را نجات بدهم.<sup>۵</sup> به هر طرف نگاه کردم تا کسی را ببابم که به من کمک کند، ولی با کمال تعجب دیدم که مددگاری وجود ندارد، بنابراین، بیاری قدرت و غضب خود پیروز شدم.<sup>۶</sup> من با خشم و غضب خود اقوام جهان را پایمال و خرد کردم و خون‌شان را به زمین ریختم.»

### دعا و ستایش

<sup>۷</sup> از احسان و لطف خداوند سخن می‌رانم. کارهای خداوند قابل ستایش است. او خوبی‌های زیادی در حق ما کرده است. قوم اسرائیل را مورد لطف و مرحمت خود قرار داد و آن‌ها را از محبت پایدار خود برخوردار کرد.<sup>۸</sup> خداوند فرمود: «آن‌ها قوم من هستند و به من خیانت نمی‌کنند.» پس او نجات بخشای آن‌ها شد<sup>۹</sup> و آن‌ها را از تمام سختی‌های رهایی بخشید. رسول یا فرشته‌ای این کار را نکرد، بلکه خود خداوند از روی محبت و شفقت آن‌ها را نجات داد و سال‌های سال از آن‌ها مراقبت کرد.

<sup>۱۰</sup> چون آن‌ها ترمز کردند و روح پاک او را افسرده ساختند، بنابراین، او هم دشمن آن‌ها شد و علیه‌شان جنگید.<sup>۱۱</sup> آنگاه آن‌ها روزگار گذشته را بیاد آوردند که چطور بنده او، موسی آن‌ها را از مصر بیرون آورد. گفتند: کجاست آن کسی که قوم اسرائیل را از بین بحر عبور داد؟ کجاست آن خدائی که روح پاک خود را در بین آن‌ها فرستاد؟<sup>۱۲</sup> و بوسیله موسی کارهای بزرگی انجام داد. با قدرت

و اورشلیم به خرابه می ماند. <sup>۱۱</sup> عبادتگاه زیبا و مقدس ما که اجداد ما ترا در آنجا پرستش می کردند، سوخته و جاهای محبوب و دلخواه ما ویران شده اند. <sup>۱۲</sup> با اینهمه بلاهائی که بر سر ما آمد، آیا باز هم ای خداوند، دلسوزی نمی کنی و خاموش می مانی و زیادتر از طاقت ما، ما را جزا می دهی؟

### مجازات اسرائیلی های نافرمان

خداوند فرمود: «کسانی مرا **۶۵** یافتند که طالب من نبودند و خود را به کسانی ظاهر ساختم که جویای من نبودند و قومی را که به اسم من نامیده نشده بودند، به حضور خود پذیرفتم. <sup>۱</sup> اما قوم سرکش خودم که همه وقت به آغوش باز منتظر پذیرائی آن ها بودم، به راه راست نرفتند و خواهشهای نفسانی خود را دنبال کردند. <sup>۲</sup> آن ها همیشه مرا خشمگین می سازند. در باغهای خود قربانی می کنند و بر قربانگاه های خشتی بت پرستان خوشبوئی می سوزانند. <sup>۳</sup> شبها در قبرستان ها و غارها می نشینند و از ارواح مردگان کمک می طلبند. گوشت خوک را می خورند و کاسه شان پُر از غذای حرام است. <sup>۴</sup> به دیگران می گویند: «در جای تان بایستید و نزدیک من نیائید، زیرا ما پاک و مقدس هستیم.» اینها مرا از خود بیزار کرده و آتش خشم مرا شعله ور ساخته اند. <sup>۵-۶</sup> من امر محکومیت آن ها را صادر کرده ام و دیگر ساکت نمی نشینم و آن ها را بخاطر خطاهای خود شان و گناهان پدران شان

مثل هیزم که در آتش مشتعل می شود و مانند آب که در اثر حرارت به غلیان می آید، در برابر قدرت تو بلرزند و نام تو در میان دشمنان مشهور گردد. <sup>۳</sup> یک وقتی بود که آمدی و کارهای هولناک و غیر منتظره را بعمل آوردی و حضور تو کوهها را تکان داد. <sup>۴</sup> از قرنهای اینطرف، نه کسی شنیده و نه دیده که خدای دیگری بغیر از تو، برای کسانی که چشم امید بسوی تو دارند، چنین کارهائی بکند. <sup>۵</sup> تو کسانی را می پذیری که با رغبت کارهای نیک انجام می دهند و طوریکه رضای تو است، زندگی می کنند. اما تو بر ما خشمگین شدی زیرا ما گناه ورزیدیم و کار درستی از ما سر نزد. آیا برای ما که سالهای درازی خطا کرده ایم، امید نجات است؟ <sup>۶</sup> ما همگی با گناه آلوده شده ایم، حتی اعمال نیک ما هم مانند پارچه نجس، پاک نیست. همه ما همچون برگهای درخت پژمرده می شویم و گناهان ما، ما را به باد فنا می سپارد. <sup>۷</sup> هیچ کسی دست دعا را بسوی تو بلند نمی کند و از تو کمک نمی طلبد. تو رویت را از ما پوشانده ای و به چنگال گناه گرفتار کرده ای.

<sup>۸</sup> اما باز هم ای خداوند، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو کوزه گری. ما همه ساخته دست تو می باشیم. <sup>۹</sup> پس ای خداوند، تا این حد بر ما خشمگین مباش و گناهان ما را برای همیشه بخاطر مسپار. ببین و توجه کن که همگی ما قوم برگزیده تو هستیم. <sup>۱۰</sup> شهرهای مقدس تو ویران و سهیون به بیابان تبدیل شده اند

می خوانند، اما شما با دل غمگین گریه و با روح افسرده نوحه می کنید.<sup>۱۵</sup> نام شما در بین قوم برگزیده من ملعون بوده و من، خداوند، شما را هلاک می کنم و به بندگان خود نام دیگری می دهم.<sup>۱۶</sup> هر کسی که برکت بطلبد و قسم بخورد و نام خدای برحق را یاد کند، برکت می بیند، سختیهای گذشته اش فراموش می شود و از بین می رود.»

### خلقت جدید

<sup>۱۷</sup> خداوند می فرماید: «من آسمان و زمین جدیدی بوجود می آورم و همه چیزهای گذشته از خاطره ها فراموش می شوند.<sup>۱۸</sup> شما از این خلقت جدید من تا به ابد خوشحال می شوید، زیرا اورشلیم را هم سر از نو می سازم تا مردم در آنجا خوش و مسرور باشند.<sup>۱۹</sup> اورشلیم و باشندگان آن موجب خوشی من هم می گردند. در آنجا دیگر صدای گریه و آواز ناله شنیده نمی شود.<sup>۲۰</sup> کودکان، دیگر در طفلی نمی میرند، اشخاص صدساله جوان شمرده می شوند و فقط کسانی که گناه می کنند، به صدسالگی نمی رسند و مورد لعنت قرار می گیرند.<sup>۲۱</sup> مردمی که خانه می سازند در آن سکونت می کنند و هر کسی که تاکستانی غرس نماید، میوه آنرا می خورد.<sup>۲۲</sup> دیگر خانه ای که قوم برگزیده من آباد می کند، جای سکونت بیگانگان نمی شود و چیزی را که می کارد، خوراک دشمنان نمی گردد. برگزیدگان من مانند درختان عمر طولانی می داشته باشند و از دستمزد خود

مجازات می کنم. آن ها برای بتهای خود بر کوهها خوشبوئی دود کردند و به من اهانت نمودند، بنابراین، آنها را به سزای اعمال شان می رسانم.»

<sup>۱۸</sup> خداوند چنین می فرماید: «هیچ کسی تمام خوشه انگور را از بین نمی برد، بلکه دانه های خوب آنرا نگاه می دارد. من هم تمام قوم برگزیده خود را هلاک نمی کنم، بلکه آنهایی را که بندگی مرا می کنند، نجات می دهم.<sup>۹</sup> من از نسل یعقوب و از قبیله یهودا فرزندان وجود می آورم که سرزمین کوهستانی مرا تصرف کنند، همیشه مالک آن و بندگان من باشند و مرا خدمت کنند.<sup>۱۰</sup> دشت شارون چراگاه گله و وادی عاکور استراحتگاه رمه آنهایی می شود که در طلب من هستند.»

<sup>۱۱</sup> اما آن کسانی از شما که مرا ترک کرده و عبادتگاه مرا که بر کوه مقدس قرار دارد از یاد برده اند و خوان رنگین را برای خدای «طالع» و جام شراب را برای خدای «سرنوشت» مهیا می کردند،<sup>۱۲</sup> عاقبت شومی داشته و با دم شمشیر کشته می شوند. آن ها به صدای من جواب ندادند و سخنان مرا نشنیدند، بلکه کارهایی کردند که در نظر من زشت بود و راهی را انتخاب کردند که مخالف رضای من بود.

<sup>۱۳</sup> لهنذا به شما می گویم که آنهایی که بندگی مرا می کنند، سیر می شوند، ولی شما گرسنه می مانید. آن ها می نوشند، اما شما تشنه می باشید. آن ها خوشی می کنند، مگر شما غمگین و شرمنده می شوید.<sup>۱۴</sup> بندگان من از خوشدلی آواز

بهره فراوان می گیرند و لذت می برند. <sup>۳۳</sup> زحمت آن ها عبث نمی شود و فرزندان شان روی مصیبت را نمی بینند، زیرا من به آن ها و همچنین به اولاده شان برکت می دهم. <sup>۳۴</sup> حتی قبل از آنکه لب به دعا بگشایند، من دعای شان را قبول می کنم و پیش از آنکه حرفی بزنند، من می دانم که چه می خواهند. <sup>۳۵</sup> گرگ و بره با هم می چرند و شیر مانند گاو، گاه می خورد. اما خوراک مار خاک می باشد و در کوه مقدس من به هیچ کسی ضرر و صدمه ای نمی رسد.»

### عبادت واقعی

<sup>۳۵</sup> ای کسانی که از خداوند می ترسید، به کلام او گوش بدهید. او می فرماید: «مردم خود تان از شما نفرت دارند و شما را نمی پذیرند، بخاطری اسم من که به خود دارید. آن ها به تمسخر می گویند که خداوند بزرگ است و عاقبت شما را نجات می دهد و ما خوشی شما را می بینیم.» اما خود آن ها خوار و رسوا می شوند. <sup>۳۶</sup> به غوغائی که از شهر به گوش می رسد، به صدائی که از عبادتگاه می آید و به آواز خداوند که از دشمنان انتقام می گیرد، توجه کنید!

<sup>۳۷</sup> خداوند می فرماید: «شهر مقدس من به زنی می ماند که ناگهان و بدون درد زایمان طفلی دنیا می آورد. <sup>۳۸</sup> آیا کسی چنین چیز عجیبی را دیده یا شنیده است که کشوری ناگهان در یک روز تولد شود؟ آیا قومی در یک لحظه دنیا می آید؟ اما سهیون به مجردی که درد زایمان شروع شد، فرزندان خود را دنیا آورد. <sup>۳۹</sup> آیا فکر می کنید که من زخم زنی را باز می کنم و در عین حال نمی گذارم که طفلش را دنیا بیاورد؟ من هرگز این کار را نمی کنم.»

<sup>۴۰</sup> ای کسانی که اورشلیم را دوست دارید و برایش گریه و ماتم می کردید، حالا خوشحال باشید و در خوشی او شریک

**۶۶** خداوند چنین می فرماید: «آسمان تخت و زمین پای انداز من است. پس چه نوع خانه ای برای من می سازید و چه مسکنی برای من آباد می کنید تا در آن بیاسایم و سکونت نمایم؟ <sup>۲</sup> همه این چیزها را دست قدرت من آفریده است و همه آن ها به من تعلق دارند و کسی که فروتن و شکسته نفس است و از کلام من می ترسد، مورد تفقد من قرار می گیرد.

<sup>۳</sup> مردم وقتی گاو را ذبح می کنند، مثل آنست که انسانی را می کشند. هرگاه گوسفندی را قربانی می کنند، مانند آنست که سگی را سر می برند. هنگامی که هدیه ای برای من می آورند مثل آنست که خون خوک را برای من می دهند و وقتی که خوشبوئی می سوزانند، مانند آنست که بت را می پرستند. اینها به میل دل خود رفتار می کنند و از گناه کردن لذت



شوید. <sup>۱۱</sup> زیرا مانند طفلی که از پستان مادر تغذیه می‌کند، شما هم از نعمت‌های اورشلیم برخوردار می‌شوید و از جلال و شوکت آن لذت می‌برید.

<sup>۱۲</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «من سعادت و سلامتی را در سهیون می‌آورم و ثروت اقوام دیگر را مانند دریائی سرشار از آب، در آن جاری می‌سازم. شما مثل کودکی که از شیر مادر تغذیه می‌شود و در آغوش محبت او پرورش می‌یابد، از نعمت‌ها برکات آن بهره‌مند می‌گردید. <sup>۱۳</sup> همچون مادری که طفل خود را تسلی می‌دهد، من هم شما را در اورشلیم دلداری می‌دهم. <sup>۱۴</sup> وقتی این واقعات را ببینید، دل‌تان خوش می‌شود و وجود‌تان مانند علف، تازه و خرم می‌گردد و آنگاه می‌دانید که من، خداوند، بندگان خود را یاری می‌کنم و دشمنان را مورد غضب خود قرار می‌دهم.»

<sup>۱۵</sup> خداوند با آتش و سوار بر عراده تیزرو خود می‌آید تا انتقام خود را از کسانی که مورد غضب او واقع‌اند، بگیرد <sup>۱۶</sup> و گناهکاران را با آتش و شمشیر مجازات می‌کند و عده زیادی را به هلاکت می‌رساند.

<sup>۱۷</sup> خداوند می‌فرماید: «آنهايي که در باغها می‌روند و برای پرستش تنها خود را تقدیس می‌کنند، طهارت می‌گیرند و گوشت خوک و موش و دیگر چیزهای حرام را می‌خورند، عاقبت شان هلاکت است. <sup>۱۸</sup> من از کارها و افکار آن‌ها آگاه

هستم. من می‌آیم و مردم جهان را از هر نژاد و زبان جمع می‌کنم تا قدرت و جلال مرا ببینند <sup>۱۹</sup> و بدانند که من هستم که آن‌ها را مجازات می‌کنم. اما از آن جمله عده‌ای را حفظ کرده به جاهای دور، به ترشیش، فول، لُود (که تیراندازان ماهر دارد)، توبال و یونان که از نام من اطلاعی ندارند، می‌فرستم و آن‌ها عظمت و جلال مرا به مردم اعلام می‌کنند. <sup>۲۰</sup> آن‌ها تمام وابستگان شما را از آن کشورها جمع کرده بر اسپها، عراده‌ها، تختهای روان، قاطرها و شترها به کوه مقدس من در اورشلیم می‌آورند و به عنوان هدیه به من تقدیم می‌کنند. درست همانطوریکه قوم اسرائیل هدیه آردی را در یک ظرف پاک به عبادتگاه می‌آوردند و به من تقدیم می‌کردند. <sup>۲۱</sup> همچنین عده را بحیث کاهن و لاوی برای خود برمی‌گزینم.»

<sup>۲۲</sup> خداوند می‌فرماید: «همانطور که آسمان و زمین جدیدی که می‌سازم در حضور من پایدار می‌مانند، اولاده شما و نام شما هم تا ابد باقی می‌مانند. <sup>۲۳</sup> مردم ماه به ماه و هفته به هفته به اورشلیم آمده مرا پرستش می‌کنند. <sup>۲۴</sup> وقتیکه آن‌ها از اورشلیم می‌روند، اجساد کسانی را که علیه من قیام کرده بودند، می‌بینند و کرمهایی که آن‌ها را می‌خورند، هرگز نمی‌میرند و آتشی که آن‌ها را می‌سوزاند، هیچگاهی خاموش نمی‌شود و مردم به آن‌ها با نفرت و کراهت نگاه می‌کنند.»



# کتاب ارمیای نبی

## مقدمه

کتاب ارمیا که بنام ارمیای نبی مسمی است، شامل تاریخ، شرح حال و نبوت است. کتاب ارمیا رهبری را به خواننده معرفی می‌کند که خداوند بارگرانی را بخاطر ملتش که در بحران است به دوش او گذاشته است.

ارمیا در حوالی ۶۵۰ قبل از میلاد در دهی نزدیک اورشلیم به دنیا آمده است. در حالیکه او هنوز بسیار جوان بود خداوند او را به نبوت در بین قوم برگزیده خود دعوت کرد. با وجودیکه ارمیا بخاطر جوانی و بی تجربه بودنش از این مأموریت امتناع ورزید، اما خداوند به او اطمینان داد که با او خواهد بود. به این امید ارمیا مأموریت مشکل خود را آغاز کرد.

ارمیا در دوران مأموریت طولانی خود، به قوم خود بنی اسرائیل از روبرو شدن آنها به مصیبت‌های که بخاطر بت پرستی و گناهان دیگرشان بر آنها خواهد آمد اخطار داد. او در حیات خود عملی شدن پیشگویی‌های سقوط و ویرانی اورشلیم و خانه خدا به دست نبوکدنزر پادشاه بابل را تجربه کرد. ارمیا همچنین شاهد تبعید شدن پادشاه یهودا و مردم به بابل بود.

با وجودیکه قسمت بزرگ کتاب ارمیا به شرح مجازات مردم نافرمان یهودا و سایر اقوام اختصاص دارد، اما در آن می‌توان آثاری از آینده امید بخش نیز مشاهده کرد. ارمیا بازگشت قوم خود از تبعید و احیای مجدد آنها را نیز پیشگویی نمود.

ارمیا از عهد نوی خدا نیز پیشگویی می‌کند که بعد از دوران رنج‌آوری که او در آن زندگی می‌کرد، عقد می‌شود. خداوند می‌گوید: «روزی فرا می‌رسد که با مردم اسرائیل و یهودا پیمان تازه‌ای می‌بندم.» (ارمیا ۳۱: ۳۱)

## فهرست مندرجات:

دعوت خدا از ارمیا: فصل ۱

پیشگویی‌ها در دوران سلطنت‌های مختلف: فصل ۲ - ۲۰

وقایع دوران حیات ارمیا: فصل ۲۱ - ۴۵

پیشگویی‌هایی در مورد اقوام مختلف: فصل ۴۶ - ۵۱

سقوط اورشلیم: فصل ۵۲

منهدم نمایی، ویران نموده و نابود سازی، بنا نمایی و غرس کنی.»

### دو رؤیا

۱۱ پس خداوند به من گفت: «ارمیا، چه می بینی؟» من گفتم: «شاخه ای از درخت بادام را می بینم.»<sup>۱۲</sup> خداوند گفت: «نیک دیدی، من نگهبان کلام خود هستم تا آنچه را که می گویم، به حقیقت برسد.»<sup>۱۳</sup> خداوند بار دیگر به من فرمود: «حالا چه می بینی؟» من جواب دادم: «یک دیگ آب جوش را می بینم که از طرف شمال می آید و نزدیک است که بر این سرزمین فروریزد.»

۱۴ خداوند فرمود: «بلی، بلائی از سمت شمال بر تمام ساکنین این سرزمین نازل می شود.»<sup>۱۵</sup> من همه قبایل کشورهای شمالی را فرا می خوانم و آن ها همگی می آیند تخته های خود را به دم دروازه ها و به دورادور دیوارهای اورشلیم و سایر شهرهای یهودا قرار می دهند.<sup>۱۶</sup> من قوم برگزیده خود را بخاطر شرارت شان و به سبب اینکه مرا ترک کردند مجازات می کنم. آن ها برای خدایان دیگر هدیه دادند و بتهای ساخته دست خود را پرستش کردند.<sup>۱۷</sup> اما حالا تو آماده شو و همه چیزهائی را که به تو گفتم، به آن ها بگو. از آن ها نترس، ورنه کاری می کنم که تو پیش آن ها کمدل شده وحشت کنی.<sup>۱۸</sup> ولی من ترا مثل یک شهر مستحکم و یک ستون آهنین و یک دیوار برنجی سخت و پایدار می سازم تا در برابر پادشاهان یهودا، بزرگان، کاهنان

این کتاب شامل پیام هائی است که خدا به ارمیا داد. ارمیا پسر حلقیا (یکی از کاهنان شهر عناتوت، واقع در سرزمین بنیامین) بود.<sup>۲</sup> خداوند در سیزدهمین سال سلطت یوشیا پسر آمون، پادشاه یهودا با ارمیا سخن گفت. <sup>۳</sup> پیامهای دیگری هم در زمان پادشاهی یهوایقیم (پسر یوشیا) تا اخیر سال یازدهم سلطنت صدقیا (پسر یوشیا) برای او آمدند. در ماه پنجم همان سال بود که اورشلیم اشغال گردید و اهالی آن شهر اسیر و تبعید شدند.

### مأموریت ارمیا

۴ خداوند به من فرمود: <sup>۵</sup> «پیش از آنکه در رجم مادر پرورش یابی، من ترا می شناختم و قبل از آنکه به دنیا بیائی، ترا انتخاب کردم تا پیام آور من برای اقوام جهان باشی.»<sup>۶</sup> اما من گفتم: «آه، ای خداوند، خدای من، من نمی دانم که چگونه حرف بزنم، زیرا من یک جوان کم سن هستم.»

۷ اما خداوند مرا گفت: «مگو: من کم سن هستم. چون به هر جائی که ترا بفرستم، می روی و آنچه را که به تو امر کنم، به مردم می گوئی.<sup>۸</sup> تو نباید از آن ها بترسی، زیرا من خداوند، می گویم که با تو می باشم و ترا رهایی می دهم.»

۹ آنگاه خداوند دست بر لبهایم گذاشته و به من گفت: «اینک کلام خود را در دهانت قرار دادم!<sup>۱۰</sup> بدان که امروز اختیار قومها و حکومتها را به دست تو دادم تا ریشه کن کنی و

کاهنان خودم نیز مرا نشناختند. حاکمان شان علیه من تمرد کردند و انبیای آن‌ها بت بعل را پرستیدند و دنبال کارهای بیهوده رفتند.

<sup>۹</sup> بنا بران، من شما را با فرزندان و اولاده تان متهم می‌کنم. <sup>۱۰</sup> به جزیره‌های کتیم بروید و به اطراف آن نگاه کنید. کسانی را به سرزمین قیدار بفرستید و آنجا را بدقت بررسی نمائید و ببینید که آیا گاهی چنین واقعه‌ای در آنجا رخ داده است؟ <sup>۱۱</sup> آیا قومی را دیده‌اید که خدایان خود را، با وجودی که خدا نیستند، عوض کرده باشد؟ اما قوم برگزیده من خدای خود را که موجب جلال و افتخار آن‌ها بود، عوض نمودند و چیزهای بیهوده و باطل را انتخاب کردند. <sup>۱۲</sup> خداوند می‌فرماید: «ای آسمان‌ها از این کار آن‌ها تعجب کنید و بلرزد و وحشت کنید، <sup>۱۳</sup> زیرا قوم برگزیده من مرتکب دو گناه شدند: یکی اینکه، آن‌ها مرا که چشمه آب حیات هستم، ترک نمودند و دیگر این که برای خود حوضهای شکسته کنده‌اند که نمی‌توانند آب را در خود نگهدارند.

### نتیجه خیانت قوم اسرائیل

<sup>۱۴</sup> اسرائیل غلام کسی نیست و در غلامی دنیا نیامده است. پس چرا دشمنان در پی غارت آن‌ها هستند؟ <sup>۱۵</sup> دشمنانش مثل شیر غران بسویش هجوم آوردند. سرزمینش را ویران کردند و شهرهایش را با خاک یکسان ساختند. <sup>۱۶</sup> مردانی از شهرهای «ممفیس» و «تَحْفَنحِیس»

و مردم آن مقاومت کنی. <sup>۱۹</sup> آن‌ها علیه تو می‌جنگند، اما بر تو غالب نمی‌شوند، زیرا من با تو هستم و خداوند می‌فرماید که ترا رهایی می‌دهم.»

### خداوند قوم اسرائیل را تشویق به توبه می‌کند

**۲** <sup>۲۰</sup> خداوند به من فرمود که بروم و به اهالی اورشلیم اعلام کنم که خداوند چنین می‌فرماید: «دوران جوانی را بیاد می‌آورم که باهم نامزد بودیم و تو چقدر مشتاق من بودی. حتی در بیابان خشک و بی علف هم به دنبال من می‌رفتی. <sup>۳</sup> اسرائیل برای خداوند مقدس و نوبر محصول او بود. خداوند می‌گوید: اگر کسی می‌خواست به او آسیبی برساند، بلا و مصیبت را بر سرش می‌آوردم.»

<sup>۴</sup> ای اولاده یعقوب و ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند گوش بدهید! <sup>۵</sup> خداوند می‌فرماید: «پدران شما در برابر من خطا کردند. چه چیزی باعث شد که آن‌ها از من روگردان شدند و از روی نادانی و حماقت به بت پرستی شروع نمودند؟ <sup>۶</sup> مرا بخاطر نیاوردند و فراموش کردند که من آن‌ها را از مصر بیرون آوردم و در بیابان‌های خشک و سرزمین‌های ویران و پُر از گودال و جاهای تاریک و خالی از سکنه و خطرناک هدایت کردم. <sup>۷</sup> من آن‌ها را به یک سرزمین حاصلخیز آوردم تا از محصول و نعمتهای آن برخوردار شوند، اما وقتی آن‌ها به آن سرزمین وارد شدند، در آنجا با فساد و گناه آلوده شدند. <sup>۸</sup> کاهنان شان به من توجه نکردند. حتی

نمی‌تواند مانع او بشود و هر گوره خر نر به آسانی می‌تواند جفت او گردد، و او را به طرف خود بکشد.<sup>۲۵</sup> پس پایت را از اینهمه دوندگی خسته نکن و گلویت را خشک نساز! تو می‌گوئی: «این سخنها برای من فایده‌ای ندارند، زیرا من به بت‌های بیگانه علاقه دارم و به دنبال آن‌ها می‌روم.»

<sup>۲۶</sup> قوم اسرائیل مثل دزدی که گرفتار می‌شود، با پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیای خود خجل و رسوا می‌گردند. <sup>۲۷</sup> شما به یک درخت می‌گوئید: «تو پدر من هستی» و به یک سنگ می‌گوئید: «تو مادر من هستی»، بنابراین، همگی خوار و رسوا می‌شوید. چون شما بعوض اینکه بسوی من برگردید، مرا ترک کردید، اما در زمان سختی و مصیبت باز هم زاری می‌کنید که شما را نجات بدهم. <sup>۲۸</sup> بت‌هایی را که با دست خود ساخته‌اید، کجا هستند؟ شما که به تعداد شهرهای یهودا بت دارید، آن بت‌ها باید در وقت سختی به یاری شما بیایند و شما را نجات بدهند.»

<sup>۲۹</sup> خداوند می‌فرماید: «چه شکایتی علیه من دارید؟ شما از فرمان من سرکشی کردید. <sup>۳۰</sup> فرزندان تان را بی‌هوده سرزنش کردم، زیرا آن‌ها قابل اصلاح نبودند. مثل شیر غُرانی که شکار خود را می‌درد، شما هم انبیای تان را با شمشیر هلاک کردید. <sup>۳۱</sup> ای قوم اسرائیل، به آنچه می‌گویم گوش بدهید! آیا من پیش آن‌ها مثل بیابان و یا یک زمین تاریک بوده‌ام؟ پس چرا قوم برگزیده من به من می‌گویند: «ما از دست

آمدند و تاج سرت را شکستند.»<sup>۱۷</sup> تو اینهمه بلاها را به دست خود بر سرت آوردی، زیرا خداوند، خدایت را که هادی و راهنماییت بود، ترک کردی.»<sup>۱۸</sup> خداوند، خدای قادر مطلق می‌فرماید: «از رفتن به مصر و نوشیدن از آب دریای نیل چه سودی می‌بری و یا از رفتن به آشور و استفاده از آب دریای فرات چه نفعی عایدت می‌شود؟<sup>۱۹</sup> شرارت و گناهت ترا مجازات می‌کند و بی‌ایمانی ات ترا محکوم می‌سازد. آنگاه می‌دانی و می‌بینی که تمرد علیه خداوند، خدایت گناه است و عاقبت تلخ و ناگوار دارد. چون تو مرا ترک کردی، معلوم است که از من نمی‌ترسی.»

<sup>۲۰</sup> خداوند، خدای قادر مطلق می‌فرماید: «از مدتها پیش، یوغ مرا از گردنت باز کردی و رشته دوستی خود را با من قطع نمودی و گفتی: «من دیگر بندگی ترا نمی‌کنم.» بالای هر تپه بلند و زیر هر درخت سبز خوابیدی و زنا کردی. <sup>۲۱</sup> با اینهم من ترا از بین مرغوبترین تاک‌ها انتخاب کردم و کاشتم، پس چرا به یک نهال فاسد و بی‌ثمر تبدیل شدی؟<sup>۲۲</sup> تو هر قدر که خود را با صابون بشوئی پاک نمی‌شوی و لکه گناه تو از نظر من دور نمی‌شود. <sup>۲۳</sup> پس چطور می‌توانی بگوئی: «من با گناه آلوده نیستم و پیرو بت بعل نبوده‌ام؟» ای شتر وحشی و بی‌قرار که در راه خود روان هستی، به کارهایی که در دشتها و وادیها کردی، نگاه کن. <sup>۲۴</sup> تو همچون گوره خری هستی که در بیابان می‌رود تا ارضای شهوت کند و کسی

تو نجات یافتیم و دیگر نمی خواهیم پیش تو برگردیم؟»<sup>۳۲</sup> آیا یک دختر می تواند زیورات و یا یک عروس لباس عروسی خود را فراموش کند؟ اما قوم برگزیده من سالها است که مرا از یاد برده اند.<sup>۳۳</sup> شما بخوبی می توانید عاشقان را بسوی خود جلب کنید و حتی به بدترین زنان هم می توانید راههای غلط خود را تعلیم بدهید.<sup>۳۴</sup> لباسهای تان هم با خون بی گناهان آلوده اند، نه با خون دزد و راهزن.<sup>۳۵</sup> با اینهم شما می گوئید: «ما بیگناه هستیم و کار بدی نکرده ایم که خدا بر ما خشمگین باشد.» اما من شما را بخاطر اینکه می گوئید ما گناهی نداریم، محکوم می کنم.<sup>۳۶</sup> چرا اینقدر می شتابید تا راه و روش خود را تغییر دهید؟ همانطوریکه آشوریان شما را خجل و رسوا کردند، مصریان هم می کنند.<sup>۳۷</sup> از آنجا هم سرافکنده بر می گردید، زیرا خداوند کسانی را که شما به آن ها اتکاء داشتید، خوار و شرمنده ساخته است و شما فایده ای از آن ها نمی برید.»

### اسرائیل و یهودا باید توبه کنند

در دوران سلطنت یوشیا پادشاه، خداوند به من فرمود: «آیا دیدی که اسرائیل خیانتکار چه کرد؟ او بر هر تپه بلند و در زیر هر درخت سبز رفت و بت پرستی کرد.<sup>۷</sup> من به این فکر بودم که او بعد از اینهمه کارهایی که کرد دوباره بسوی من باز می گردد، اما او باز نگشت و خواهر خائن او، یهودا هم کارهای او را دید.<sup>۸</sup> هرچند یهودا دید که من اسرائیل بیوفا را طلاق دادم، ولی عبرت نگرفت و از من نترسید و او هم رفت به بت پرستی پرداخت.<sup>۹</sup> با اینهم او نه شرمید و با پرستش بتهای سنگی و چوبی که حکم زنا را دارد، زمین را آلوده کرد.<sup>۱۰</sup> یهودا کارهای بد خواهر خود را نادیده گرفت؛ با قلب صاف پیش من باز نگشت، بلکه توبه اش از روی ریا و تظاهر بود.»

تو نجات یافتیم و دیگر نمی خواهیم پیش تو برگردیم؟»<sup>۳۲</sup> آیا یک دختر می تواند زیورات و یا یک عروس لباس عروسی خود را فراموش کند؟ اما قوم برگزیده من سالها است که مرا از یاد برده اند.<sup>۳۳</sup> شما بخوبی می توانید عاشقان را بسوی خود جلب کنید و حتی به بدترین زنان هم می توانید راههای غلط خود را تعلیم بدهید.<sup>۳۴</sup> لباسهای تان هم با خون بی گناهان آلوده اند، نه با خون دزد و راهزن.<sup>۳۵</sup> با اینهم شما می گوئید: «ما بیگناه هستیم و کار بدی نکرده ایم که خدا بر ما خشمگین باشد.» اما من شما را بخاطر اینکه می گوئید ما گناهی نداریم، محکوم می کنم.<sup>۳۶</sup> چرا اینقدر می شتابید تا راه و روش خود را تغییر دهید؟ همانطوریکه آشوریان شما را خجل و رسوا کردند، مصریان هم می کنند.<sup>۳۷</sup> از آنجا هم سرافکنده بر می گردید، زیرا خداوند کسانی را که شما به آن ها اتکاء داشتید، خوار و شرمنده ساخته است و شما فایده ای از آن ها نمی برید.»

### اسرائیل خیانتکار

۳ خداوند می فرماید: «اگر مردی زن خود را طلاق بدهد و زن برود و شوهر کند، آن مرد نباید دوباره با او عروسی کند، زیرا این کار، زمین را آلوده می سازد. اما تو ای اسرائیل، گرچه با عاشقان زیادی عشق ورزیدی، با اینهم می خواهی بسوی من برگردی.<sup>۲</sup> به تپه های بلند نگاه کن و ببین! آیا جایی پیدا می شود که تو با زنا نمودن

### بت پرستی قوم برگزیده خدا

۱۹ خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل، من می خواستم شما را به حیث فرزندان خود بپذیرم و آن سرزمین مرغوب را که زیباترین سرزمین جهان است، به شما ببخشم. انتظار داشتم که شما مرا پدر خطاب می کنید و از من روی بر نمی گردانید.<sup>۲۰</sup> اما شما برعکس، مثل زن بی وفائی که شوهر خود را ترک می کند، به من خیانت کردید و بی وفا شدید.»

۲۱ صدائی از کوهها به گوش می رسد و آن صدای گریه و ناله قوم اسرائیل است، زیرا آن ها از راه راست منحرف شده و من خداوند را که خدای شان هستم فراموش کرده اند.<sup>۲۲</sup> «ای فرزندان بی وفا، بسوی من برگردید تا شما را از بی وفائی شفا بدهم!» آن ها جواب می دهند: «ما حاضریم که بحضور تو بیائیم، زیرا تو خداوند، خدای ما هستی.<sup>۲۳</sup> ما یقیناً از بت پرستی در بالای تپه ها فایده ای ندیدیم و نجات قوم اسرائیل تنها به دست خداوند، خدای ما است.<sup>۲۴</sup> از طفلی شاهد بوده ایم که بت پرستی سبب شد تا ما محصول زحمت اجداد، گله ها، رمه ها و فرزندان خود را از دست بدهیم.<sup>۲۵</sup> ما باید خجالت بکشیم و رسوائی را قبول کنیم، زیرا ما و همچنان پدران ما از کودکی تا به امروز در برابر خداوند، خدای خود گناه کرده ایم و از فرمان او اطاعت ننموده ایم.»

۱۱ بعد خداوند به من فرمود: «گرچه اسرائیل بی وفا مرا ترک گفت، اما باز هم بهتر از یهودای خائن است.

۱۲ حالا به طرف شمال برو و بگو که خداوند می فرماید: ای اسرائیل بی وفا، بسوی من بازگرد. من قهر نیستم، زیرا من خدای رحیم و مهربان هستم و تا ابد بر تو خشمگین نمی مانم.<sup>۱۳</sup> حالا به گناهت اقرار کن، زیرا تو در برابر من خداوند که خدای تو هستم بغاوت کرده و در زیر هر درخت سبز بتها را پرستیده ای و نخواستی که از کلام من پیروی کنی.»

۱۴ خداوند می فرماید: «ای فرزندان بی وفا، بسوی من که صاحب و خداوند شما هستم برگردید. من شما را، یک نفر از هر شهر و دو نفر از هر قبیله گرفته با خود به اورشلیم می آورم.»<sup>۱۵</sup> خداوند می فرماید: «من برای شما رهبران مورد پسند خود را انتخاب می کنم تا شما را از روی حکمت و دانش هدایت کنند.<sup>۱۶</sup> وقتی جمعیت شما در آن سرزمین زیاد شود، دیگر کسی آن روزها را که صندوق پیمان خداوند در اختیار شان بود، یاد نمی کند. دیگر در فکر آن نمی باشد و حتی نمی خواهد بار دیگر ساخته شود.<sup>۱۷</sup> در آن زمان، اورشلیم «تخت پادشاهی خداوند» بوده همه اقوام جهان در آنجا در حضور او جمع می شوند، از سرکشی دست می کشند و دیگر دنبال هوس و میل نفسانی خود نمی روند.<sup>۱۸</sup> مردم یهودا و اسرائیل که در شمال درحال تبعید بسر می بردند، با هم به سرزمینی که به اجداد شان به ارث داده بودم، باز می گردند.»

## دعوت به توبه

و گریه و ماتم کنید، زیرا خداوند از شدت خشم خود نکاسته است.

۹ خداوند می فرماید: «در آن روز پادشاهان و بزرگان جرأت خود را از دست می دهند و کاهنان متعجب و انبیاء پریشان می شوند.»<sup>۱۰</sup> من گفتم: «ای خداوند، خدای من، تو مردم اورشلیم را فریب دادی، زیرا تو به آن ها گفتی که صلح و آرامش می بینند، درحالیکه اکنون شمشیر بر گلوی شان قرار گرفته است!»

۱۱ در آن زمان به این قوم و اورشلیم گفته خواهد شد که باد سوزانی از بلندی های بیابان بر آن ها خواهد وزید، نه برای باد کردن خرمن و یا پاک کردن آن.<sup>۱۲</sup> خداوند با فرستادن این باد شدید محکومیت قوم برگزیده خود را اعلام می کند.

۱۳ ببین، دشمن مانند ابر به اینسو می آید. عراده هایش مثل گگردباد و اسپهایش سریعتر از عقاب هستند. وای بحال ما که برباد شدیم.<sup>۱۴</sup> ای اورشلیم، دلت را از آلودگی گناه پاک ساز تا نجات یابی. تا چه وقت افکار فاسد را در دلت نگاه می داری؟<sup>۱۵</sup> صدائی از سرزمین دان و کوهستان افرایم خبر بدی را اعلام می کند.<sup>۱۶</sup> به اقوام جهان هشدار بدهید و به اورشلیم بگوئید که دشمنان از سرزمین دور می آیند و علیه شهرهای یهودا اعلان جنگ می دهند.<sup>۱۷</sup> مثل دیده بانان که از مزرعه مراقبت می کنند، دشمنان هم اورشلیم را محاصره می نمایند، زیرا اهالی آن شهر برضد من تمرد کرده اند. خداوند چنین فرموده است.<sup>۱۸</sup> ای یهودا، اعمال و رفتارت این بلاها را بر سرت

۴ خداوند می فرماید: «ای اسرائیل، اگر بسوی من بازگردی و به من روآوری، اگر از بت پرستی دست برداری و به من وفادار بمانی<sup>۲</sup> و از روی راستی و صداقت و درستی بنام من قسم بخوری، آنگاه اقوام دیگر، بیاس خاطر تو از من برکت می بینند و به من افتخار می کنند.»

۳ خداوند به مردم یهودا و اهالی اورشلیم چنین می فرماید: «زمین تان را قلبه کنید و در بین خارها چیزی نکارید.<sup>۴</sup> به پیمانی که با شما بسته ام وفادار بمانید و دل تان را از هرگونه آلودگی پاک سازید، ورنه، ای مردم یهودا و اهالی اورشلیم، آتش خشم من شما را بخاطر اعمال زشت تان می سوزاند و کسی نمی تواند آن را خاموش کند.»

## حمله به یهودا

۵ در سراسر سرزمین یهودا و اورشلیم اعلام کنید و با صدای بلند فریاد برآورده بگوئید: «همه یکجا شوید و به شهرهای مستحکم و مأمون پناه ببرید!»<sup>۶</sup> راه سهیون را با علامتی مشخص سازید و بدون تأخیر به آنجا فرار کنید، زیرا من بلا و ویرانی مدهشی را از سمت شمال بر شما می آورم.<sup>۷</sup> دشمن مهلک اقوام مثل شیری از بیسه خود بیرون آمده بسوی سرزمین شما می آید. تا کشور تان را ویران و شهرهای تان را خراب و خالی از سکنه سازد.<sup>۸</sup> بنابراین لباس ماتم بپوشید



خود را اعلام کرده و آنرا تغییر نمی‌دهم و از این تصمیم برنخواهم گشت.»<sup>۲۹</sup> مردم شهر با شنیدن صدای نزدیک شدن سواران و کمانداران فرار می‌کنند و به جنگلها و کوهها پناه می‌برند. شهرها از سکنه خالی شده کسی در آن‌ها زندگی نمی‌کند.<sup>۳۰</sup> تو ای غارت شده، چرا لباس فاخر می‌پوشی، خود را با زیورات طلا می‌آرائی و چشمانت را سرمه می‌کنی؟ تو به عبث خود را زیبا می‌سازی، زیرا یارانت از تو متفردند و قصد کشتنت را دارند.<sup>۳۱</sup> ناله ای به گوشم رسید مثل ناله زنی که برای اولین بار طفلی دنیا می‌آورد. این گریه و ناله دختر سهیون است که از نفَس مانده و دست زاری را دراز کرده می‌گویند: «وای بحال من که در زیر پای قاتلان خود از حال رفته‌ام.»

### گناه اورشلیم

۵ در کوچه های اورشلیم بگردید و به اطراف خود نگاه کنید. بر سر چهارراهی‌ها بایستید و همه جا را جستجو نمائید. اگر توانستید حتی یک نفر را که با انصاف و راستکار باشد، بیابید، آنگاه من این شهر را می‌بخشم.<sup>۱</sup> اگرچه بنام من قسم می‌خورند، اما قسم شان دروغ است.

<sup>۲</sup> ای خداوند، چشمان تو ناظر صداقت و راستی‌اند. تو آن‌ها را زدی، اما دردی را احساس نکردند. گرچه آن‌ها را مجازات کردی، ولی اصلاح نشدند. آن‌ها دلهای خود را از سنگ هم سخت تر ساختند و توبه نکردند.<sup>۴</sup> آنگاه

می‌آورد. عاقبت تو نابودی است و مجازات آنچنان تلخ است که شمشیر آن به قلبت رسیده است.

### اندوه ارمیا بخاطر قومش

<sup>۱۹</sup> غم و غصه زیاد دارم. از درد بخود می‌پیچم و قلبم آشفته و پریشان است. دیگر نمی‌توانم خاموش بمانم، زیرا غریو و زنگ خطر جنگ بگوشم می‌رسد.<sup>۲۰</sup> مصیبت پی در پی می‌رسد تا سرزمین ما را بکلی ویران کند. خیمه‌ها ناگهان تاراج می‌گردند و پرده‌های شان در یک چشم بهم زدن پاره پاره می‌شوند.<sup>۲۱</sup> تا چه وقت باید ناظر این وقایع باشم و آواز و نعره جنگ را بشنوم؟<sup>۲۲</sup> خداوند می‌فرماید: «قوم برگزیده من احمق‌اند و مرا نمی‌شناسند. آن‌ها مثل کودکان نادان فهم ندارند. در شرارت استاد هستند، اما نمی‌دانند که چطور خوبی کنند.»

<sup>۲۳</sup> به زمین نظر انداختم و دیدم که همه جا خالی و ویران است. به آسمان‌ها نگاه کردم و نور و روشنی را در آن‌ها ندیدم.<sup>۲۴</sup> به کوهها نظر انداختم، آن‌ها می‌لرزیدند و تپه‌ها همه از جا بیجا می‌شدند.<sup>۲۵</sup> به هر طرف نگاه کردم، هیچ کسی را ندیدم. تمام پرندگان فرار کرده بودند.<sup>۲۶</sup> بوستانها را دیدم که به بیابان تبدیل گردیده و همه شهرها از حضور و شدت خشم خداوند با خاک یکسان شده بودند.

<sup>۲۷</sup> خداوند می‌فرماید: «این سرزمین ویران می‌شود، اما نه بصورت کلی.»<sup>۲۸</sup> به سبب امر من زمین ماتم‌دار می‌شود و آسمان سیاه و تاریک می‌گردد. من اراده

### خدا اسرائیل را رد می‌کند

۱۲ آن‌ها خداوند را انکار کرده و گفته‌اند: «خداوند با ما کاری ندارد. هیچ آسیبی به ما نمی‌رسد و روی قحطی و جنگ را نمی‌بینیم. ۱۳ انبیاء حرفهای بیهوده می‌زنند. آن‌ها از جانب خدا پیامی ندارند. مصیبتی که از آن ما را می‌ترسانند، بر سر خودشان می‌آید.»  
 ۱۴ بنابراین، خداوند، خدای قادر مطلق چنین می‌فرماید: «چون آن‌ها اینگونه حرفها را می‌زنند، پس ای ارمیا، من کلام خود را در دهان تو مثل آتش و این قوم را مانند هیزم می‌سازم تا آن‌ها را بسوزانند.»

۱۵ خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، من یک قوم نیرومند و قدیمی را که تو زبان شان را نمی‌فهمی، از سرزمینی دوردست علیه تو می‌آورم. ۱۶ کمانداران آن‌ها جنگجویان نیرومند هستند که بدون ترحم می‌کشند. ۱۷ خرمن و آذوقه ترا تاراج می‌کنند، فرزندان را بقتل می‌رسانند، گله و رمه ات را با خود می‌برند، تاکها و درختان انجیر ترا از بین می‌برند و شهرهای مستحکمت را که پناهگاه تو اند، ویران می‌کنند.»

۱۸ خداوند می‌فرماید: «اما در آن زمان هم شما را بکلی نابود نمی‌سازم. ۱۹ اگر از تو ای ارمیا بپرسند: خداوند، خدای ما چرا این بدبختی‌ها را بر سر ما آورد؟ تو به آن‌ها بگو: چون شما خداوند را ترک کردید و در کشور خود خدایان بیگانه را پرستیدید، بنابراین،

من گفتم: «آن‌ها مردم فقیر و بی‌شعور هستند. راه خداوند را نمی‌شناسند و از احکام او خبر ندارند. ۵ پس پیش توانگران می‌روم و با آن‌ها صحبت می‌کنم، زیرا آن‌ها طریق خداوند را می‌دانند و از اوامر او با خبراند.»  
 اما دیدم که آن‌ها هم یوغ اطاعت خدا را شکسته و خود را از بندگی او رها ساخته‌اند. ۶ بنابراین، شیر درنده‌ای آن‌ها را طعمه خود می‌سازد و گرگ بیابان آن‌ها را هلاک می‌کند و پلنگی در کمین است تا هرکسی را که بیرون برود، پاره پاره کند، زیرا نافرمانی و سرپیچی ایشان زیاد است و دیگر پیرو خدا نیستند.

۷ خداوند می‌فرماید: «پس چطور می‌توانم شما را ببخشم؟ فرزندان تان مرا ترک کرده‌اند و به آنچه که خدا نیست قسم خوردند. آن‌ها را سیر نمودم، مگر مرتکب زنا شدند و به فاحشه‌خانه هجوم بردند. ۸ آن‌ها مانند اسپهای سیر شیهه می‌کشند تا توجه زن همسایه را جلب کنند. ۹ و خداوند می‌گوید آیا بخاطر کارهای شرم‌آور شان آن‌ها را جزا ندهم؟ آیا از این قوم انتقام نگیرم؟ ۱۰ ای دشمنان، به تاکستانهای شان هجوم ببرید و تاکها را قطع کنید، اما تاکستانها را بکلی نابود نسازید. شاخه‌های شان را بپزید، زیرا آن‌ها به خداوند تعلق ندارند.»  
 ۱۱ خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل و مردم یهودا به من خیانت بزرگی کرده‌اند.»

و کارهای زشت آن‌ها حد و اندازه ندارند. از حق یتیمان دفاع نمی‌کنند و با وجودیکه کامران و سعادت‌مند هستند، به داد فقیران نمی‌رسند.<sup>۲۹</sup> آیا آن‌ها را بخاطر این کارهای شان جزا ندهم؟ آیا از چنین قومی انتقام نگیریم؟ خداوند چنین فرموده است.

<sup>۳۰</sup> حادثهٔ عجیب و هولناکی در این سرزمین روی داده است.<sup>۳۱</sup> انبیاء پیامهای دروغ می‌دهند، کاهنان طبق هدایت انبیاء رفتار می‌کنند و قوم برگزیدهٔ من این وضع را می‌پسندند. اما عاقبت چه می‌کنند و چه کاری از دست شان بر می‌آید؟»

### محاصرهٔ اورشلیم

۶ ای مردم بنیامین، برای حفاظت جان تان از اورشلیم فرار کنید. در شهر تقوُّع زنگ خطر را بنوازید و در بیت هَکاریم علامه‌های خطر را قرار دهید، زیرا بلا و ویرانی عظیمی از جانب شمال به این طرف می‌آید.<sup>۲</sup> من دختر سهیون را که مثل دختری زیبا و قشنگ است، نابود می‌سازم.<sup>۳</sup> پادشاهان با لشکر خود می‌آیند و به هر جایی که بخواهند خیمه می‌زنند.<sup>۴</sup> برای حمله به اورشلیم آماده می‌شوند و می‌خواهند هنگام ظهر جنگ را شروع کنند. اما می‌گویند: «حالا ناوقت شده است، زیرا روز به زودی پایان می‌رسد و تاریکی دنیا را فرا می‌گیرد.<sup>۵</sup> بیائید در تاریکی شب حمله کنیم و همه قصرهایش را ویران نمائیم.»

شما بیگانگان را در سرزمینی که از شما نیست خدمت می‌کنید.»

### خداوند به مردم هُشدار می‌دهد

<sup>۲۰</sup> خداوند می‌فرماید: «به خاندان اسرائیل و مردم یهودا اعلام کنید و بگوئید:<sup>۲۱</sup> ای قوم نادان و بی‌شعور که چشم دارید، اما نمی‌بینید، گوش دارید، ولی نمی‌شنوید، به من گوش بدهید.<sup>۲۲</sup> من خداوند هستم، آیا به من احترام ندارید و در حضور من از ترس نمی‌لرزید؟ من ریگ را بعنوان یک قانون ابدی و سرحدی برای بحر قرار می‌دهم که اگر ابهار بخروشند و امواج آن متلاطم گردند، از آن سرحد نتوانند بگذرند.<sup>۲۳</sup> اما قوم برگزیدهٔ من دل سرکش و طغیانگر دارند. آن‌ها متمرد شده و مرا ترک کرده‌اند.<sup>۲۴</sup> هرچند من باران را در بهار و خزان به آن‌ها می‌دهم و موسم کشت و فصل درو را برای شان تعیین کرده‌ام، ولی آن‌ها هیچگاهی در این فکر نبوده‌اند که به من احترام کنند.<sup>۲۵</sup> خطاهای آن‌ها مانع بخشش‌های من شد و گناهان شان آن‌ها را از نعمت‌های من محروم کرد.

<sup>۲۶</sup> در میان قوم برگزیدهٔ من اشخاص شریر پیدا می‌شوند. آن‌ها مانند صیادان برای شکار در کمین هستند و برای مردم دام می‌نهند تا مال و دارائی آن‌ها را به چنگ آورند.<sup>۲۷</sup> مثل قفس شکارچی که پُر از پرندگان است، خانهٔ آن‌ها هم از فریب و حيله پُر است. به همین دلیل است که آن‌ها صاحب مقام و ثروت شده‌اند.<sup>۲۸</sup> خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند

۶ خداوند قادر مطلق می فرماید: «درختانش را قطع کنید و با آن ها در مقابل اورشلیم سنگر بسازید. این شهر باید به جزا برسد، زیرا در آنجا بغیر از ظلم و فساد چیز دیگری دیده نمی شود. <sup>۷</sup> همانطوریکه آب از چشمه فوران می کند، از این شهر هم شرارت بر می خیزد. فریاد ظلم و ستم از هر گوشه و کنار آن شنیده می شود و مرض و جراحت همیشه در مقابل چشمانم می باشد. <sup>۸</sup> ای مردم اورشلیم، از این حوادث درس عبرت بگیرید، ورنه من از شما بیزار شده شهرتان را ویران و غیر مسکون می سازم.»

### سرکشی قوم اسرائیل

۱۶ خداوند چنین می فرماید: «بر سر چهارراهی بایستید و بپرسید که راه راست، یعنی راه خوبی که گذشتگان در آن قدم می زدند، کدام است، تا شما هم در آن راه بروید و جان سالم بدر برید. اما شما می گوئید: «نه، ما آن راه را دنبال نمی کنیم.» <sup>۱۷</sup> من بر شما نهبانانی را مقرر کردم و شما را متوجه زنگ خطر ساختم، ولی شما اعتنا نکردید. <sup>۱۸</sup> پس ای قوم ها بشنوید و ای جماعتها ببینید که بر سر آن ها چه بلائی می آید. <sup>۱۹</sup> ای زمین گوش بده؛ من بلائی را بر سر این مردم می آورم که ثمره خیالات خودشان است. آن ها به کلام من توجه نکردند و تعلیمات مرا رد نمودند. <sup>۲۰</sup> پس چه فایده دارد که از سرزمین سبا برای من بخور بیاورید و یا از کشورهای دور عطرها و قیمتی. هدیه های سوختنی شما را نمی پذیرم و قربانی های تان را قبول نمی کنم.» <sup>۲۱</sup> بنابراین، خداوند می فرماید: «من بر سر راه این مردم سنگهای لغزنده قرار می دهم تا والدین با فرزندان و همسایگان و دوستان شان یکجا بلغزند و هلاک شوند.»

۹ خداوند قادر مطلق به من چنین فرمود: «مثل تاک که خوشه هایش چیده می شوند، مردم اسرائیل را هم می چینند. پس تا که هنوز فرصت داری آنها را که باقی مانده اند نجات بده.»

۱۰ من جواب دادم: «چه کسی به سخنان و اخطارهای من گوش می دهد؟ گوشهای شان بسته اند و نمی توانند بشنوند. از کلام تو عار دارند و به آن علاقه ای نشان نمی دهند.» <sup>۱۱</sup> از خشم تو دلم جوش می زند و دیگر طاقت و آرام ندارم.»

خداوند به من فرمود: «خشم خود را در کوچه ها بر سر کودکان، بر مجلس جوانان، بر زن و شوهر و بر موسفیدان می ریزم. <sup>۱۲</sup> خانه ها، مزارع و زندهای شان به دیگران تعلق می گیرند، زیرا من مردم این سرزمین را جزا می دهم. <sup>۱۳</sup> همگی

تصفیه شدنی نیست و مردم شریر از آن ها جدائی ندارند. <sup>۳۰</sup> آن ها نقره ناخالص هستند، زیرا من آن ها را ترک کرده ام.»

### موعظه ارمیا در عبادتگاه

✶ خداوند به ارمیا فرمود: <sup>۲</sup> «به دم دروازه عبادتگاه بایست این پیام را به مردم اعلام کن: ای مردم یهودا و ای کسانی که در خانه خداوند برای عبادت وارد می شوید، <sup>۳</sup> به کلام خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل گوش بدهید که می فرماید: روش و کردار تان را اصلاح کنید، آنگاه من به شما موقع می دهم تا در اینجا ساکن باشید. <sup>۴</sup> فریب سخنان دروغ را نخورید که می گویند: «عبادتگاه خداوند، عبادتگاه خداوند، عبادتگاه خداوند این است.» <sup>۵</sup> اگر برآستی رفتار و کردار تان را تغییر بدهید، از روی انصاف با یکدیگر معامله کنید، <sup>۶</sup> به بیگانگان و یتیمان و بیوه زنان ظلم ننمائید، خون بیگناهان را نریزید و از پیروی خدایان دیگر که بجز ضرر و زیان، فایده دیگری برای تان ندارد، دست بردارید، <sup>۷</sup> آنوقت من به شما اجازه می دهم در این سرزمینی که به اجداد شما برای همیشه بخشیده ام ساکن باشید.

<sup>۸</sup> اما شما به سخنان دروغ که منفعتی برای تان ندارد، اتکاء می کنید. <sup>۹</sup> دست به دزدی می زنید، مرتکب قتل و زنا می شوید، قسم دروغ می خورید، به بت بعل هدیه تقدیم می کنید و خدایان بیگانه را که نمی شناسید، می پرستید. <sup>۱۰</sup> بعد به این خانه که به نام

### حمله از جانب شمال

<sup>۲۲</sup> خداوند چنین می فرماید: «ببینید، لشکری از سمت شمال می آید و قوم نیرومندی از دورترین نقطه دنیا برای جنگ شما برخاسته است. <sup>۲۳</sup> آن ها با کمان و نیزه مسلح بوده همگی افراد سنگدل و بیرحم اند. همه جنگجویان اسپ سوار هستند و صدای شان مانند غرش بحر است و برای جنگ با اورشلیم آماده می باشند.»

<sup>۲۴</sup> مردم اورشلیم می گویند: «ما آوازه آن ها را شنیده ایم و از ترس، دستهای ما لرزید. مانند زنی که در حال زایمان باشد، درد و وحشت ما را فرا گرفت. <sup>۲۵</sup> ما جرأت نکردیم که به صحرا برویم و یا در جاده ها قدم بزنیم، زیرا دشمن شمشیر به دست دارد و ترس و خوف در همه جا است.»

<sup>۲۶</sup> خداوند می فرماید: «ای قوم برگزیده من، لباس ماتم بپوشید و بر خاکستر بنشینید؛ مثل کسی که در مرگ یگانه پسر خود غزا می گیرد، گریه و نوحه را سر بدهید، زیرا تاراجگران ناگهان بر سر تان هجوم می آورند. <sup>۲۷</sup> ای ارمیا، همانطوریکه فلز را می آزمایند، تو هم قوم برگزیده مرا امتحان کن تا رفتار و کردار آن ها برایت معلوم شود. <sup>۲۸</sup> آن ها همه سرسخت و سرکش شده بدگویی می کنند و دلهای شان مانند آهن و برنج سخت گردیده و اعمال شان گناه آلود است. <sup>۲۹</sup> آهن با دم آهنگر در کوره ذوب و تصفیه می شود، اما قوم برگزیده و سرسخت من

نوشیدنی تقدیم می کنند و مرا خشمگین می سازند. آیا این کارهای شان ضرری به من می رساند؟ نه، آن ها فقط به خود لطمه می زنند و خود را رسوا می سازند. <sup>۲۰</sup> بنابراین من، خداوند متعال، با آتش خشم و غضب خود این خانه را با انسان، حیوان، درختان، کشتزارها و محصولات زمین می سوزانم و هیچ کسی نمی تواند آن را خاموش سازد.

<sup>۲۱</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «هدیه های سوختنی را با قربانی های تان یکجا کرده همه را بخورید، <sup>۲۲</sup> زیرا روزی که اجداد شما را از مصر بیرون آوردم و با آن ها سخن گفتم و احکام خود را به آن ها دادم، از آن ها نخواستم که برای من هدیه و قربانی بیاورند، <sup>۲۳</sup> اما امر کردم که از احکام من پیروی کنند تا من خدای شان باشم و آن ها قوم برگزیده من. و فقط راهی را که من نشان می دهم دنبال نمایند تا خیر و خوبی ببینند. <sup>۲۴</sup> اما آن ها از امر من اطاعت نکردند و به کلام من گوش ندادند، بلکه با سرسختی به راه خود رفتند و وضع شان بدتر از پیشتر شد. <sup>۲۵</sup> از همان روزی که اجداد تان از مصر خارج شدند تا به امروز بندگان خود، یعنی انبیاء را هر روز پیش شما فرستادم، <sup>۲۶</sup> ولی کسی نه به سخنان شان گوش داد و نه توجهی کرد، بلکه زیاده تر سخت دل شدند و به کارهای بدتر از آنکه پدران شان کردند، دست زدند.

<sup>۲۷</sup> پس آنچه را به تو می گویم برای آن ها بیان کن، اما آن ها به تو گوش نمی دهند.

من یاد می شود، می آئید و در حضور من می ایستید و می گوئید: «ما محفوظ و در امان هستیم!» باز می روید دوباره به همان اعمال زشت دست می زنید. <sup>۱۱</sup> آیا این خانه ای که به اسم من نامیده می شود در نظر شما مخفی گاه دزدان است؟ بدانید که من ناظر همه اعمال شما هستم. <sup>۱۲</sup> به شهر شیلوه که در آنجا اولین عبادتگاه من واقع بود، بروید و ببینید که بخاطر شرارت مردم اسرائیل با آن چه کردم. <sup>۱۳</sup> حالا با وجودیکه مرتب با شما سخن گفتم و هشدار دادم، شما نشنیدید. شما را فراخواندم، اما جواب ندادید و همچنان به کارهای زشت تان ادامه دادید. <sup>۱۴</sup> بنابراین، من بر سر این عبادتگاه که به نام من یاد می شود، یعنی همین جایی که به پدران تان دادم و شما به آن دل بسته اید، همان بلائی را می آورم که بر سر شیلوه آوردم. <sup>۱۵</sup> و همانطوریکه برادران افرایمی شما را از حضور خود راندم، شما را هم می رانم.»

### نافرمانی مردم

<sup>۱۶</sup> پس تو ای ارمیا، دیگر برای این مردم دعا نکن، بخاطر آن ها گریه و زاری مکن و پیش من از آن ها شفاعت منما، زیرا من قبول نمی کنم. <sup>۱۷</sup> مگر نمی بینی که آن ها در شهرهای یهودا و کوچه های اورشلیم به چه کارهائی دست می زنند؟ <sup>۱۸</sup> کودکان هیزم جمع می کنند، پدران شان آتش می افروزند، زنها خمیر می کنند و برای ملکه آسمان نان می پزند و برای خدایان دیگر هدایای

اورشليم خاتمه می دهم و این سرزمین را به ویرانه ای تبدیل می کنم.»

خداوند می فرماید: «در آن وقت دشمنان استخوانهای پادشاهان، یهودا را با استخوانهای بزرگان، کاهنان، انبیاء و اهالی اورشليم از قبرهای شان بیرون می آورند،<sup>۲</sup> و بروی زمین در مقابل آفتاب، مهتاب و ستارگان که معبود و معشوق شان بودند و از آن ها پیروی می نمودند، پهن می کنند. به عوض اینکه آن استخوانها جمع شده دفن شوند، مثل پارو بروی زمین باقی می ماندند.<sup>۳</sup> کسانی که از این قوم فاسد زنده بمانند به هر جایی که آن ها را پراکنده سازم، مرگ را بر زندگی ترجیح خواهند داد.» خداوند قادر مطلق چنین فرموده است.

### گناه و مجازات

<sup>۴</sup> به آن ها بگو که خداوند چنین می فرماید: «کسی که می افتد، آیا دوباره بر نمی خیزد؟ کسی که به راه غلط می رود، آیا دوباره براه راست بر نمی گردد؟<sup>۵</sup> پس چرا این مردم گمراه شده اند، از فریبکاری دست نمی کشند و بسوی من بر نمی گردند؟<sup>۶</sup> من بدقت به سخنان آن ها گوش دادم، اما از آن ها یک حرف راست هم نشنیدم. هیچ کسی از گناه خود توبه نمی کند. می گوید: «من چه گناه کرده ام؟» مانند اسپه که به میدان جنگ می رود، همگی براه غلط خود شان روان هستند.<sup>۷</sup> حتی لگ لگ زمان بازگشت خود را می داند. فاخته و عُجی و کلنگ هم می دانند که در کدام

تو آن ها را فراخوان، ولی توقع نداشته باش که آن ها جواب بدهند.<sup>۲۸</sup> بگو اینها قومی هستند که از امر خداوند، خدای خود اطاعت نمی کنند و نمی خواهند اصلاح شوند. راستی و صداقت از بین رفته است و کسی هم حرفی از راستی نمی زند.

### اعمال گناه آلود مردم در وادی حنوم

<sup>۲۹</sup> ای مردم اورشليم، موهای تان را بتراشید و دور بیندازید. بر بلندیا بالا شوید و گریه و نوحه کنید، زیرا شما آتش خشم مرا برافروختید و من خداوند، شما را طرد کرده ام.»

<sup>۳۰</sup> خداوند می فرماید: «مردم یهودا کارهای زشتی در برابر چشمان من کرده اند و در این عبادتگاهی که به اسم من نامیده می شود، بت پرستی کردند و آن را نجس ساختند.<sup>۳۱</sup> در وادی بنی حنوم رفتند و در آنجا قربانگاهی بنام توفت ساختند تا پسران و دختران خود را که من نه امر کرده بودم و نه حتی از خاطرم گذشته بود، در آتش بسوزانند و قربانی کنند.<sup>۳۲</sup> بنابراین، روزی می رسد که آنجا را توفت یا وادی بنی حنوم نمی گویند، بلکه بنام وادی قتل یاد خواهد شد، زیرا در آنجا اجساد زیادی را دفن می کنند که دیگر جایی باقی نمی ماند. خداوند چنین فرموده است.<sup>۳۳</sup> اجساد این قوم خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین می شود و هیچ کسی زنده نمی ماند که آن ها را براند.<sup>۳۴</sup> من به آواز خوشی و صدای شاد عروس در شهرهای یهودا و کوچه های

داده است که بنوشیم. زیرا ما در برابر خداوند گناه کرده ایم.<sup>۱۵</sup> در انتظار صلح بودیم، اما خیری ندیدیم. توقع بهبودی را داشتیم، اما وحشت نصیب ما شد.<sup>۱۶</sup> صدای اسپان دشمن از دان شنیده می شود و شیئه اسپان قوی آن ها تمام زمین را بلرزه آورده اند. آن ها می آیند تا این سرزمین را با هر چیزیکه در آن است از بین ببرند و شهرهای آنرا با تمام ساکنین شان نابود کنند.»<sup>۱۷</sup> خداوند می فرماید: «من مارهای سمی را که نمی توانید افسون کنید، به جان تان می فرستم تا شما را بگزند.»

### اندوه ارمیا برای مردم

<sup>۱۸</sup>خوشی از من فرار کرده و جای آنرا غم و اندوه گرفته است.<sup>۱۹</sup> بشنوید، صدای ناله قوم بیچاره من از دور و نزدیک به گوش این سرزمین می رسد. آن ها می پرسند: «آیا خداوند در سهیون نیست؟ مگر پادشاهش آنجا را ترک کرده است؟» خداوند جواب می دهد: «چرا با پرستش بتهای مردم بیگانه خشم مرا برانگیختید؟»<sup>۲۰</sup> مردم می گویند: «موسم درو گذشت، تابستان به آخر رسید، ولی ما نجات نیافتیم.»

<sup>۲۱</sup>بخاطریکه قوم بیچاره من غم و اندوه دارند، دل من هم از غم پُر است. ماتم گرفته ام و حیران مانده ام.<sup>۲۲</sup> آیا مرهمی در جلعاد وجود ندارد؟ آیا طیبی در آنجا نیست؟ پس چرا قوم من تداوی نمی شوند و شفا نمی یابند؟

موسم سال کوچ کنند، اما قوم برگزیده من از قوانین من خبر ندارند.

<sup>۱</sup>چطور می گوئید: «ما همه مردم فهمیده هستیم و احکام خداوند را می دانیم،» در حالیکه علمای مذهبی شما احکام مرا به غلط تعبیر کرده اند؟<sup>۹</sup> کسانی که دعوی حکمت می کنند خجل و رسوا و گرفتار می شوند. آن ها کلام مرا رد کرده اند، پس آن ها چه حکمت دارند؟<sup>۱۰</sup> بنابراین، زنان شان را به دیگران می دهم و مزارع آن ها را به بیگانگان می بخشم، زیرا همه آن ها، از خورد تا بزرگ طمع کار اند. حتی کار انبیاء و کاهنان هم دروغ و فریب است.<sup>۱۱</sup> زخمهای قوم برگزیده مرا سطحی دانسته و مداوا نکردند. به آن ها وعده سلامتی می دهند، در حالیکه سلامتی وجود ندارد.<sup>۱۲</sup> آن ها به کارهای شرم آور دست زدند و بت ها را پرستیدند، اما خجالت نکشیدند و حیا نکردند، بنابراین، من آن ها را جزا می دهم تا بمیرند و در بین کشته شدگان بیفتند.»

<sup>۱۳</sup>خداوند می فرماید: «من آن ها را با تمام محصول زمین شان بکلی نابود می کنم که دیگر نه انگور در تاک و نه انجیر در درخت دیده شود. حتی برگها هم خشک می گردند و هر چیزی را که به آن ها داده ام، پس می گیرم.»

<sup>۱۴</sup>آن ها می گویند: «چرا اینجا آرام بنشینیم؟ بیائید به شهرهای مستحکم برویم و در آنجا هلاک شویم، چونکه خداوند، خدای ما، ما را محکوم به مرگ کرده است و جام زهر را به ما



۱۰ برای کوهها گریه و نوحه را سر می‌دهم و برای کشتزارها و دشتها ماتم می‌کنم، زیرا آن‌ها همه سوخته و خشک شده‌اند و هیچ زنده جانی از آنجا عبور نمی‌کند. صدای رمه و گله شنیده نمی‌شود و مرغان هوا و حیوانات همه فرار کرده‌اند. «من اورشلیم را به خرابه‌ای تبدیل می‌نمایم و آن را مأوای شغالان می‌سازم. شهرهای یهودا را ویران و خالی از سکنه می‌کنم.»  
 ۱۱ من پرسیدم: «ای خداوند، چرا این سرزمین را به بیابان خشک و ویران تبدیل می‌کنی تا هیچ‌کسی نتواند از آن بگذرد؟ کدام شخص دانائی می‌تواند این نکته را درک کند؟ به چه کسی این موضوع را بیان کرده‌ای تا او بتواند به دیگران توضیح بدهد؟»  
 ۱۲ خداوند جواب داد: «بخاطری که احکام مرا که به آن‌ها دادم رد کردند، به کلام من گوش ندادند و مطابق آن رفتار ننمودند،<sup>۱۴</sup> بلکه با سرسختی دنبال هوسهای قلبی خود رفتند و طوریکه اجدادشان به آن‌ها آموخته بودند، پیرو بتِ بعل شدند.<sup>۱۵</sup> بنابراین، من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، خوراک این قوم را بوته‌های تلخ می‌سازم و به آن‌ها آب زهرآلود می‌دهم که بنوشند.<sup>۱۶</sup> آن‌ها را در میان اقوامی که نه خودشان و نه اجدادشان می‌شناختند، پراکنده می‌سازم. در آنجا هم دشمنان را با شمشیر می‌فرستم تا همه را هلاک کنند.»

### فریاد مردم برای کمک

۱۷ خداوند قادر مطلق چنین می‌فرماید: «به آنچه که روی می‌دهد، بیندیشید!

۹ ای کاش، سر من چشمه‌آب و چشمانم فواره‌اشک می‌بود تا شب و روز برای کشتگان قوم بیچاره خود می‌گریستم.<sup>۲</sup> ای کاش، در بیابان منزلی می‌داشتم تا قوم خود را ترک کرده به آنجا پناه می‌بردم، زیرا آن‌ها همه زناکار و خیانتکاراند.

۳ خداوند می‌فرماید: «زبان‌شان همیشه برای دروغ آماده است. در این سرزمین بجای صداقت، خیانت حکمفرما است و مردم هر روز به شرارت خود می‌افزایند و مرا نمی‌شناسند.»

۴ مواظب دوستان تان باشید و به برادر تان اعتماد نکنید، زیرا برادران تان همه فریبکارند و دوستان تان غیبت و بدگویی می‌کنند.<sup>۵</sup> آن‌ها دوستان خود را فریب می‌دهند و حرف راستی از زبان‌شان شنیده نمی‌شود. زبان خود را به دروغ عادت داده‌اند و با گناه کردن خود را خسته می‌سازند.

۶ خداوند می‌فرماید: «تو در بین مردمی زندگی می‌کنی که همه دروغگو و فریبکاراند و نمی‌خواهند مرا بشناسند.»

۷ بنابراین، خداوند قادر مطلق می‌فرماید: «آن‌ها را در کوره‌آتش گذاشته تصفیه می‌کنم، بغیر از این، با این قوم گناهکار چه کرده می‌توانم؟<sup>۸</sup> زبان‌شان مانند تیر زهرآلود است و از دهان‌شان همیشه دروغ جاریست. در ظاهر با همسایه خود دوستانه صحبت می‌کنند، اما در باطن علیه آن‌ها دسیسه می‌سازند.<sup>۹</sup> پس آیا آن‌ها را بخاطر این کارهای‌شان جزا ندهم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیریم؟»

دنبال زنان نوحه‌گر بفرستید و از ماهرترین آن‌ها دعوت کنید که بیایند.»  
 ۱۸ مردم گفتند: «بروید آن‌ها را فوراً بیاورید و چنان نوحه‌کنند تا چشمان ما پُر از اشک گردند و از مژگان ما آب جاری شود. ۱۹ صدای ناله و گریه از سهیون بگوش می‌رسد که می‌گوید: چگونه غارت و چقدر رسوا شدیم، ما باید سرزمین خود را ترک کنیم، زیرا خانه‌های ما ویران شده‌اند.»

### بت پرستی و عبادت واقعی

۱۰ ای قوم اسرائیل، به این پیام خداوند گوش بدهید<sup>۲</sup> که به شما می‌فرماید: «از رسم و رواج اقوام دیگر تقلید نکنید و مثل آن‌ها از حرکت ستارگان و علامهٔ افلاک نترسید،<sup>۳</sup> زیرا راه و رسم آن‌ها غلط است. درختی را از جنگل می‌بُرند و نجار با تیشهٔ خود از آن مجسمه‌ای می‌سازد.<sup>۴</sup> بعد آن را با نقره و طلا زینت داده با چکش و میخ در یک جایی محکم می‌کند تا نیفتد. <sup>۵</sup> بت آن‌ها مانند آدمک سر خرمن درگُرد بادرنگ است که حرف زده نمی‌تواند و کسی باید آنرا بردارد و از یکجا به جای دیگر ببرد، زیرا راه رفته نمی‌تواند. پس شما نباید از آن‌ها بترسید، چونکه به کسی خیر یا شر رسانده نمی‌توانند.»  
 ۶ ای خداوند، تو همتا نداری، چون تو با عظمت هستی و نام تو هم بزرگ و با قدرت است. <sup>۷</sup> ای پادشاه اقوام جهان، کیست که از تو نترسد. تنها تو لایق ستایش هستی و در بین تمام حکیمان دنیا مثل تو کسی نیست. <sup>۸</sup> این مردم،

۲۰ ای زنان، به کلام خداوند گوش بدهید و به سخنان او توجه کنید. به دختران تان بیاموزید که چگونه نوحه‌کنند و به همسایگان تان تعلیم بدهید که چگونه ماتم بگیرند،<sup>۲۱</sup> زیرا مرگ از راه کلکین به قصرهای ما داخل شده است. کودکان را در کوچه‌ها و جوانان را در چهارراهی‌ها در کام خود فرو می‌بَرَد. <sup>۲۲</sup> خداوند می‌فرماید: «به مردم بگو: اجساد انسانها مثل پارو در صحرا و مانند خوشه‌های گندم پشت سر دروگر، می‌افتند و کسی پیدا نمی‌شود که آن‌ها را جمع و دفن کند.»

۲۳ خداوند چنین می‌فرماید: «مردم حکیم نباید به حکمت خود ببالد و نه شخص نیرومند به نیروی خود. همچنین، مرد ثروتمند نباید به ثروت خود افتخار کند،<sup>۲۴</sup> بلکه به این ببالد که مرا می‌شناسد و یقین دارد که من خداوند هستم. دوستی و عدالت و راستی را بر روی زمین برقرار می‌سازم، زیرا این چیزها مرا راضی و خوشنود می‌کنند.» خداوند چنین فرموده است.

### تبعید آینده

۱۷ ای کسانی که در محاصره هستید، دارائی تان را جمع کنید،<sup>۱۸</sup> زیرا خداوند چنین می فرماید: «این بار ساکنین این سرزمین را ریشه کن می سازم و بلائی را نازل می کنم که دامنگیر همه آن ها شود.»

۱۹ افسوس بحال من که زخمهای من عمیق اند و درمان پذیر نیستند. اما با خود گفتم که باید تحمل کنم، چون جزای من همین است.<sup>۲۰</sup> خیمه من خراب شد و طنابها بریده شدند. فرزندانم از آغوشم رفتند دیگر آن ها را نمی بینم. کسی نیست که خیمه مرا دوباره برپا کند و پرده هایم را بیاویزد.

۲۱ رهبران ما احمق شده اند از خداوند هدایت نمی طلبند، بنابراین، کامروا نمی شوند مردم شان مثل رمه بی چوپان پراکنده می گردند.<sup>۲۲</sup> بشنوید! خبری از دور می آید و غوغای سپاه بزرگی از سمت شمال بگوش می رسد تا شهرهای یهودا را ویران کرده آن ها را مأوای شغالان سازند.

۲۳ ای خداوند، می دانم که انسان اداره سرنوشت خود را در دست ندارد و قادر نیست که مسیر زندگی خود را تعیین کند.<sup>۲۴</sup> پس ای خداوند، با ملایمت مرا اصلاح کن نه با خشم و غضب، ورنه از بین می روم.<sup>۲۵</sup> خشم و غضبت را بر اقوامی فروآور که ترا نمی شناسند و نام ترا بر زبان نمی آورند. آن ها قوم اسرائیل را از بین برده سرزمین شان را ویران کرده اند.

نادان و احمق هستند. از بتهای چوبی چه می توانند بیاموزند؟<sup>۹</sup> از ترشیش نقره کوبیده و از اوفاز طلا می آورند و صنعتگران و زرگران با آن ها بتها را پوش می کنند. بعد خیاطان ماهر از پارچه های آبی و بنفش برای آن ها لباس تهیه می کنند.<sup>۱۰</sup> الاکن خداوند، خدای حق است. او خدای زنده و پادشاه ابدی می باشد. از خشم او تمام زمین می لرزد و اقوام جهان در برابر قهر او نمی توانند مقاومت کنند.

۱۱ به آن مردم بگوئید: «خدایانی که آسمان ها و زمین را خلق نکرده اند، از روی زمین و از زیر آسمان محو می شوند.»

۱۲ خداوند با دست قدرت خود زمین را ساخت و با حکمت خود جهان را بنا نهاد و با علم و دانش خود آسمان ها را برافراشت.<sup>۱۳</sup> به امر او آب های آسمان به غرش می آیند و ابرها را از دورترین نقاط آن آورده، رعد و برق و باران را می فرستد. باد را از محل و جایگاهش بیرون می آورد.<sup>۱۴</sup> مردم بت پرست، نادان و بی شعوراند. زرگرانی که بت می سازند، رسوا می شوند، زیرا چیزی را که می سازند دروغین و بیجان است.<sup>۱۵</sup> این بتها بی ارزش و زبون اند و در روز محاکمه تلف می شوند.<sup>۱۶</sup> اما خداوند، خدای یعقوب مثل آن بتها نیست، بلکه او خالق همه موجودات است. اسرائیل قوم برگزیده او است و نام او خداوند، قادر مطلق می باشد.

## پیمان شکنی اسرائیل و یهودا

۹ خداوند به من فرمود: «مردم یهودا و اهالی اورشلیم علیه من تمرّد کرده اند. ۱۰ آن ها به راه گناه آلود قدیم که پدران شان می رفتند، رجوع کردند. پدران آن ها هم به کلام من گوش ندادند و به پرستش خدایان دیگر پرداختند. چون مردم اسرائیل و یهودا پیمانی را که با اجداد شان بسته بودم شکستند، ۱۱ بنابراین، من چنان بلائی را بر سر شان می آورم که نتوانند از آن فرار کنند و هر قدر پیش من زاری و دعا کنند، دعای شان را قبول نمی کنم. ۱۲ بعد مردم یهودا و اهالی اورشلیم پیش خدایان خود پناه می برند و قربانی تقدیم می کنند، اما آن خدایان هرگز نمی توانند آن ها را از آن بلائی که دامنگیر شان می شود، نجات بدهند. ۱۳ ای مردم یهودا، شما به تعداد شهرهای تان خدایان دارید و به تعداد جاده های اورشلیم قربانگاه های شرم آور ساخته اید تا برای بت بعل قربانی تقدیم کنید.

۱۴ اما تو ارمیا، نباید برای این مردم دعای خیر کنی و نه پیش من زاری و از آن ها شفاعت نمائی، زیرا که من دیگر به التماس آن ها در هنگام سختی گوش نمی دهم. ۱۵ چون قوم محبوب من به آنچنان کارهای زشت دست زده اند، دیگر حق ندارند که به عبادتگاه من داخل شوند. آیا نذر و قربانی می تواند شما را از نابودی نجات بدهد و به شما خوشی بخشد؟ ۱۶ یک وقتی من آن ها را درخت زیتون سرسبز، پُر از میوه خوب و اعلی مسمی نمودم، اما حالا با یک غرش طوفان برگهائش را می سوزانم و

۱۱ خداوند این پیام را به ارمیا فرستاد: ۲ به موضوع پیمان من گوش بده و به مردم یهودا و اهالی اورشلیم بگو ۳ که خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: «لعنت بر آن کسی که به مضمون این پیمان توجه نکند. ۴ این همان پیمانی است که وقتی اجداد تان را از مصر که حکم کوره آهن را برای شان داشت بیرون آوردم، با آن ها بستم و گفتم که طبق کلام من رفتار کنند و احکام مرا بجا آورند، تا آن ها قوم برگزیده من باشند و من خدای شان. ۵ آنگاه من به وعده ای که به اجداد تان داده ام وفا می کنم و سرزمینی را که شیر و عسل در آن جاریست و شما امروز در آن زندگی می کنید، به آن ها می بخشم.» من جواب دادم: «بلی، چنین باد!»

۶ خداوند به من فرمود: «این پیام را به شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم اعلام کن و به مردم بگو که به مضمون پیام من گوش بدهند و طبق آن عمل کنند. ۷ زیرا وقتی که اجداد تان را از سرزمین مصر بیرون آوردم، به آن ها هوشدار دادم و تا به امروز مرتب تأکید کردم که از کلام من پیروی نمایند، ۸ اما آن ها اطاعت نکردند و به احکام و پیمان من گوش ندادند. آن ها همگی با سرسختی دنبال میل فاسد خود رفتند و از احکام پیمان من پیروی ننمودند، بنابراین، من هم تمام جزاهائی را که در آن پیمان ذکر شده بود در حق شان اجرا کردم.»

## ارمیا بحضور خداوند شکایت می کند

۱۲ ای خداوند، تو عادلتر از آن هستی که من با تو بحث و مجادله کنم. اما می خواهم از تو بپرسم که چرا مردم خطاکار در زندگی سعادتمند هستند؟ چرا کسانی که شیراند، در آسایش زندگی می کنند؟<sup>۲</sup> تو آن ها را می کاری و آن ها ریشه می دوانند، نمو می کنند و ثمر می دهند. ترا با زبان خود مدح می کنند، اما دل های شان از تو دور اند.<sup>۳</sup> ولی ای خداوند، تو مرا می شناسی. تو مرا می بینی و از دل امتحان شده من آگاهی. ای خداوند، تو آن ها را مانند گوسفند به کشتارگاه ببر و در آنجا تا روز کشتن شان نگاهدار.<sup>۴</sup> تا چه وقت این سرزمین ماتم بگیرد و گیاهان آن خشک باشند؟ بخاطر گناهان ساکنین آن، حتی حیوانات و پرندگان تلف شده اند. می گویند: «خدا اعمال ما را نمی بیند.»

### جواب خداوند به ارمیا

<sup>۵</sup> خداوند جواب داد: «تو که با مردم پیاده دویدی و اینچنین خسته شدی، پس چگونه می توانی با اسپان مسابقه کنی؟ اگر در یک سرزمین محفوظ و با امنیت از پا بیفتی، در جنگلهای انبوه اردن چه خواهی کرد؟<sup>۶</sup> حتی برادران و خانواده ات به تو خیانت کرده و باهم علیه تو دسیسه چیده اند. پس اگر با تو دوستانه حرف بزنند، به آن ها اعتماد نکن.»

شاخه هایش را می شکنم.<sup>۱۷</sup> من، خدای قادر مطلق، مردم یهودا و اسرائیل را مثل نهالی نشانده بودم، ولی اکنون می خواهم بلائی را بر سر شان نازل کنم، به سبب شرارتی که به ضد خویشان کردند و برای بت بعل قربانی تقدیم نموده و خشم مرا به هیجان آوردند.»

### توطئه علیه ارمیا

<sup>۱۸</sup> خداوند از دسیسه ای که دشمنان علیه من چیده بودند، به من خبر داد،<sup>۱۹</sup> اما من مثل بره بیگناهی که برای کشتن برده می شود، نمی دانستم که آن ها قصد کشتن مرا دارند و بر ضد من توطئه کرده اند. آن ها می گفتند: «بیائید این درخت را با میوه هایش از بین ببریم و نامش را از صفحه زندگی محو کنیم که دیگر هرگز یاد نشود!»<sup>۲۰</sup> اما تو ای خداوند قادر مطلق، که داور عادل هستی، از افکار و انگیزه دل آن ها خبر داری، پس عرض خود را بحضور تو ارائه می دارم تا انتقام مرا از آن ها بگیري.

<sup>۲۱-۲۲</sup> خداوند در جواب فرمود: «مردم عناتوت که قصد کشتن ترا دارند و می گویند: «بنام خداوند نبوت نکن، ورنه ترا با دست خود می کشیم»، همه جزا می بینند، جوانان آن ها با شمشیر کشته می شوند، پسران و دختران شان از قحطی و گرسنگی می میرند<sup>۲۳</sup> و حتی یک نفر آن ها هم زنده نمی ماند، زیرا وقت مجازات مردم عناتوت فرارسیده است و مصیبت بزرگی بر سر آن ها آمدنی است.»

۱۵ ولی بعد از آنکه آن‌ها را تبعید کردم، دوباره بر آن‌ها رحم کرده هر یک را به کشور شان برمی گردانم. ۱۶ سپس اگر آن‌ها جداً راه و رسم مرا بیاموزند (طوری‌که قبلاً به قوم برگزیده من رسم و روش بعل را یاد داده بودند) و تنها بنام من قسم بخورند، آنوقت من آن‌ها را جزو قوم برگزیده خود می سازم. ۱۷ اما اگر قومی به سخنان من گوش ندهد، پس آن قوم را بکلی ریشه کن ساخته از بین می برم.» این کلام خداوند است.

### کمر بند کتانی

۱۳ خداوند به من فرمود: «برو یک کمر بند کتانی بخر و بدور کمرت ببند، اما آنرا در آب غوطه نکن.» ۲ پس من یک کمر بند خریدم و بدور کمرم بستم. ۳ بار دوم خداوند به من فرمود: ۴ «به کنار دریای فرات برو و آن کمر بند را در شگاف صخره ای پنهان کن.» ۵ من رفتم و مطابق هدایت خداوند آن را پنهان کردم. ۶ بعد از یک زمان طولانی خداوند به من فرمود: «حالا برو و کمر بند را از دریای فرات بیاور.» ۷ من به کنار دریای فرات رفتم و کمر بند را از جایی که پنهان کرده بودم، آوردم، اما دیدم که کمر بند بکلی شاریده بود و از آن کاری گرفته نمی شد.

۸-۹ آنگاه خداوند فرمود: «به همین قسم من غرور یهودا و اورشلیم را از بین می برم. ۱۰ وضع این مردم شریر که به کلام من گوش نمی دهند و با سرسختی دنبال هوسهای نفسانی خود می روند و خدایان

۷ خداوند فرمود: «من اسرائیل را ترک نموده و قوم برگزیده خود را طرد کرده ام. من عزیز خود را به دست دشمنان سپرده ام. ۸ قوم برگزیده من مانند شیر جنگل بر من غریبه اند، بنابراین، من از آن‌ها بیزار شده ام. ۹ قوم برگزیده من مثل پرنده رنگارنگی است که مرغان شکاری از هر طرف او را مورد حمله قرار می دهد. بروید حیوانات درنده را جمع کرده بیاورید تا بخورند. ۱۰ حاکمان بسیاری تاکستانهای مرا خراب کرده، مزارع مرغوب مرا پایمال نموده اند و سرزمین قشنگ مرا به بیابان خشک تبدیل کرده اند. ۱۱ همه را چنان ویران ساخته اند که صدای ناله و ماتمش به گوش من رسیده است. تمام آن سرزمین خراب شده و هیچ کسی به آن توجه نمی کند. ۱۲ مهاجمین همه جا را غارت می کنند، زیرا جنگ و شمشیر را فرستادم تا سرتاسر آن سرزمین را از بین برده و هیچ کسی در امان نباشد. ۱۳ قوم برگزیده من گندم کاشتند، اما خار را درو کردند. زحمت زیاد کشیده اند، ولی فایده ای ندیده اند. بخاطر خشم شدید من محصول شان تباه شد و از این جهت شرمنده هستند.»

### وعدۀ خدا به همسایگان اسرائیل

۱۴ خداوند در مورد همسایگان شریر قوم برگزیده خود می فرماید: «آن‌ها سرزمینی را که من به قوم اسرائیل بعنوان میراث بخشیده بودم، غارت کرده اند، بنابراین، طوری‌که مردم یهودا را از سرزمین شان راندم آن‌ها را هم از کشور شان می رانم،

در خفا گریه خواهم کرد و به تلخی اشک خواهم ریخت، زیرا قوم برگزیدهٔ خداوند به اسارت برده می‌شود.

<sup>۱۸</sup> خداوند به من فرمود: «به پادشاه و مادرش بگو که از تخت سلطنت پائین شوند، زیرا تاج باشکوه شاهی از سرشان برداشته شده است.<sup>۱۹</sup> دروازه‌های شهرهای جنوب یهودا بسته شده‌اند و کسی نیست که آن‌ها را باز کند. همهٔ مردم یهودا به اسارت رفته‌اند.

<sup>۲۰</sup> بنگر، دشمن از سوی شمال می‌آید. کجاست آن گلهٔ زیبایی که به دست تو سپرده بودم؟<sup>۲۱</sup> وقتیکه یارانت ترا شکست بدهند و بر تو حکومت کنند، چه می‌گوئی؟ مثل زنی که در حال زایمان باشد، درد می‌کشد.<sup>۲۲</sup> اما اگر از خود بپرسی که چرا این مصیبت‌ها بر سرت می‌آیند؛ بدان که بخاطر کثرت گناهانت این چنین رسوا و بی‌عفت شدی.<sup>۲۳</sup> آیا یک حبشی می‌تواند رنگ پوست خود را تغییر بدهد یا یک پلنگ می‌تواند خالهای خود را پاک کند؟ تو هم چون به کارهای بد عادت کرده‌ای، نمی‌توانی کار خوب بکنی.»

<sup>۲۴-۲۵</sup> خداوند می‌فرماید: «بنابران، سرنوشتی که من برایت تعیین کرده‌ام اینست: من ترا مثل کاهی که در اثر باد صحرا پراکنده می‌شود، پراکنده می‌سازم، زیرا تو مرا فراموش کرده و به چیزهای دروغ اعتماد نموده‌ای.<sup>۲۶</sup> من ترا برهنه ساخته و رسوا می‌کنم.<sup>۲۷</sup> فسق و فساد و زناکاری و کارهای شرم‌آورت را دیدم که بر تپه‌ها و در مزارع می‌کردی.

دیگر را پیروی و پرستش می‌کنند، مثل همان کمر بند می‌شود و به درد هیچ کاری نمی‌خورند.<sup>۱۱</sup> همانطوری که کمر بند به کمر بسته می‌شود، من هم تمام مردم اسرائیل و یهودا را محکم به خود بسته می‌کردم تا قوم برگزیدهٔ من باشند و باعث عزت و افتخار نام من شوند، اما آن‌ها از من اطاعت نکردند.»

### خُم شراب

<sup>۱۲</sup> خداوند، خدای اسرائیل چنین فرمود: «به آن‌ها بگو که همه خُمهای آن‌ها از شراب پُر می‌شوند.» اما آن‌ها به تو می‌گویند: «آیا خود ما نمی‌دانستیم که خُمهای ما از شراب پُر می‌شوند؟»<sup>۱۳</sup> تو به آن‌ها بگو که خداوند چنین می‌فرماید: «تمام ساکنین این سرزمین را - از پادشاهانی که بر تخت داود می‌نشینند تا کاهنان و انبیاء و باشندگان اورشلیم - با شراب نشئه می‌سازم.<sup>۱۴</sup> آنگاه آن‌ها را و حتی والدین و فرزندان را به جان یکدیگر می‌اندازم، بدون رحم و شفقت آن‌ها را هلاک می‌کنم و هیچ کسی را زنده نمی‌گذارم.»

### غرور و رسوائی اورشلیم

<sup>۱۵</sup> بشنوید و توجه کنید و مغرور نباشید! خداوند فرموده است.<sup>۱۶</sup> خداوند، خدای تان را احترام کنید، پیش از آنکه ظلمت را پدید آورد و پای تان بر کوههای تاریک بلغزد و آن نوری را که در انتظارش بودید به تاریکی مطلق و ظلمت سهمگین تبدیل کند.<sup>۱۷</sup> اگر گوش نکنید، بخاطر غرور شما

تو در میان ما هستی و ما بنام تو یاد می‌شویم، پس ما را ترک نکن.

۱۰ خداوند در بارهٔ این مردم چنین می‌فرماید: «آن‌ها دوست داشتند که از من دور و آواره شوند و بسوی من باز نگردند، بنابراین، من هم آن‌ها را نمی‌پذیرم، گناهان شان را فراموش نمی‌کنم و به سزای اعمال شان می‌رسانم.»

۱۱ خداوند به من فرمود: «برای این مردم دعای خیر نکن. ۱۲ حتی اگر روزه هم بگیرند، به فریاد شان گوش نمی‌دهم و اگر برای من صدقه و قربانی بیاورند، قبول نمی‌کنم، بلکه آن‌ها را با شمشیر و قحطی و وبا هلاک می‌سازم.»

### اخطار به انبیای کاذب

۱۳ آنگاه من گفتم: «ای خداوند، خدای متعال، انبیاء به آن‌ها می‌گویند که نه جنگ را می‌بینند و نه قحطی را. آن‌ها می‌گویند که تو به آن‌ها در این سرزمین صلح و آرامش واقعی عطا می‌کنی.»

۱۴ خداوند در جواب فرمود: «انبیاء به نام من به دروغ نبوت می‌کنند. پیامهای آن‌ها از جانب من نیست و نه من به آن‌ها امر کرده‌ام که آن پیامها را به مردم بدهند. آن‌ها با رؤیاهای دروغ، سحر و جادو و از خیالات فریبندهٔ خود نبوت می‌کنند. ۱۵ بنابراین، من خداوند، این انبیاء را که بنام من پیام‌هایی را که من به آن‌ها نداده‌ام به مردم می‌دهند و می‌گویند که جنگ نمی‌شود و قحطی نمی‌آید، با شمشیر و قحطی هلاک می‌سازم. ۱۶ همچنین

افسوس بحال تو ای اورشلیم، تا چه وقت می‌خواهی ناپاک بمانی؟»

### خشکسالی شدید

۱۴ خداوند در مورد خشکسالی یهودا به ارمیا فرمود: ۲ «سرزمین یهودا عزادار است. شهرهایش رنج می‌برند و مردم با غم و اندوه بر زمین نشسته‌اند و آواز گریه و نالهٔ شان از اورشلیم شنیده می‌شود. ۳ ثروتمندان، خادمان خود را برای آوردن آب می‌فرستند. آن‌ها به ذخایر می‌آیند، اما از آب اثری نمی‌باشد. پس شرمنده و سرافکننده با ظرفهای خالی بر می‌گردند. ۴ زمین از خشکی چاک چاک شده است، زیرا هیچ باران نباریده است، بنابراین، دهقانان مایوس و غمگین‌اند. ۵ حتی آهو نیز چوپه‌های خود را در صحرا ترک می‌کند، زیرا سبزه و گیاهی پیدا نمی‌شود. ۶ گوره‌خراها هم بر تپه‌های خشک می‌ایستند و مانند شغالان از بی‌آبی نَفَسک می‌زنند. بخاطر قلت خوراک چشمان شان ضعیف می‌شوند.»

۷ ای خداوند، گرچه گناهان ما علیه ما گواهی می‌دهند، بارها ترا ترک کرده‌ایم و در برابر تو گناه ورزیده‌ایم، اما بخاطر نامت به ما کمک فرما. ۸ ای امید اسرائیل و ای رهائی بخش ما در وقت سختی، چرا مثل بیگانه‌ای که از سرزمین ما می‌گذرد و مانند مسافری که شبی مهمان ما می‌باشد، از ما بیگانه شده‌ای؟ ۹ چرا مانند جنگجوی ناتوانی که قادر نیست بجنگد، بیچاره گردیده‌ای؟ ای خداوند،



اقوام دیگر می توانند باران ببارانند؟ آیا آسمان می تواند بخودی خود باران بفرستد؟ ای خداوند خدای ما، چشم امید ما بسوی تو است، زیرا فقط تو می توانی این کارها را انجام بدهی.

### بربادی مردم یهودا

بعد خداوند به من فرمود: «اگر موسی و سموئیل هم در حضور من می ایستادند و برای این قوم شفاعت می نمودند، بر آن ها رحم نمی کردم. آن ها را از نظر من دور کن و بگذار که بروند! ۱ هرگاه پیرسند که کجا بروند. بگو که خداوند چنین می فرماید: کسیکه مستوجب مرگ است بسوی مرگ، آنکه باید با شمشیر کشته شود بسوی شمشیر، هر کسیکه باید از قحطی بمیرد، بسوی قحطی و هر که سزاوار اسارت است بسوی اسارت. ۳ من چهار نوع بلا را بر آن ها نازل می کنم: شمشیر را برای کشتن آن ها، سگها را برای دریدن آن ها، مرغان هوا را برای خوردن گوشت آن ها و حیوانات وحشی را برای خوردن و هلاکت آن ها. خداوند چنین فرموده است. ۴ من آن ها را بخاطر کارهای زشتی که منسی، پسر حزقیا، پادشاه یهودا در اورشلیم کرد چنان جزای سختی می دهم که تمام ممالک جهان از شنیدن آن به وحشت بیفتند.»

۵ خداوند می فرماید: «ای مردم اورشلیم، چه کسی بر شما رحم می کند؟ چه کسی برای شما می گیرد و چه کسی از احوال شما می پرسد؟ ۶ چون شما مرا ترک کردید

این قومی که به پیامهای آن ها گوش می دهند، قربانی شمشیر و قحطی شده، جنازه های شان در کوچه های اورشلیم می افتند و هیچ کسی پیدا نمی شود که آن ها را دفن کنند. خود شان و همچنان زن و پسر و دختر آن ها را بخاطر گناهان شان جزا می دهم.

۱۷ به آن ها بگو: بگزار شب و روز از چشمانم اشک اندوه جاری شود و آرام و قرار نداشته باشم، زیرا قوم برگزیده من زخم مهلکی خورده و صدمه بزرگی دیده است. ۱۸ اگر به صحرا بروم کشتگان شمشیر را می بینم و اگر در شهر وارد شوم با کسانی بر می خورم که در اثر بیماری و گرسنگی در حال جان کندن هستند. انبیاء و کاهنان، هر دو، به همه جاهای کشور سفر می کنند و به مردم اطمینان می دهند که خطری وجود ندارد و از چیزهایی حرف می زنند که خود شان بی خبرند.»

### مردم بحضور خداوند زاری می کنند

۱۹ ای خداوند، آیا یهودا را بکلی ترک کرده ای؟ آیا از اهالی سهیون متنفر هستی؟ چرا ما را این چنین زده ای که درمانی ندارد؟ ما آرزوی صلح و آرامش داشتیم، اما خیری ندیدیم. منتظر بودیم که شفا بیابیم، ولی در عوض دچار وحشت شدیم. ۲۰ خداوند، ما در برابر تو گناه کرده ایم. ما به گناهان خود و اجداد خود اعتراف می کنیم. ۲۱ وعده هایت را بیاد آور و ما را ترک نکن. جایگاه تخت جلال خود را خوار و ذلیل نساز و پیمانی را که با ما بستی، مشکن. ۲۲ آیا بتهای

می دهم.<sup>۱۴</sup> شما را وادار می سازم که در کشورهای بیگانه خدمت دشمنان را بکنید، زیرا آتش خشم مرا برافروخته اید و شعله آن شما را می سوزاند.»

<sup>۱۵</sup> من گفتم: «ای خداوند، تو همه چیز را می دانی، پس مرا بیاد آور. به من کمک کن و انتقام مرا از ستمگارانم بگیر. در مورد آن ها که می خواهند مرا بکشند صبور نباش و بدان که بخاطر تو متحمل اینهمه خواری و حقارت شده ام.<sup>۱۶</sup> کلام ترا شنیدم، هر کلمه آنرا بخاطر سپردم و به قلب و روح من فرحت بخشید، زیرا ای خداوند قادر مطلق، من نام ترا بر خود دارم.<sup>۱۷</sup> در مجالس مردم خوشگذران شرکت نکرده ام، بلکه به امر تو گوشه تنهائی را اختیار نمودم و گناهان آن ها مرا خشناک ساخت.<sup>۱۸</sup> چرا دردهای من آرام نمی گیرند و چرا زخم های من علاج ناپذیراند و التیام نمی یابند؟ آیا می خواهی مرا مثل تشنه ای که به امید آب به جوی خشک می رود، ناامید سازی؟»

<sup>۱۹</sup> خداوند در جواب من فرمود: «اگر بسوی من بازگردی، من هم ترا می پذیرم و می توانی مرا خدمت نمائی. اگر سخنان بیهوده را بر زبان نیاوری و سنجیده حرف بزنی، می توانی پیام مرا به مردم برسانی. آنگاه به تو رجوع می کنند و تو دنبال آن ها نخواهی رفت.<sup>۲۰</sup> من ترا در برابر این مردم مانند یک دیوار محکم برنجی می سازم. آن ها با تو می جنگند، ولی تو بر آن ها غالب می شوی، زیرا من، خداوند که با تو هستم، ترا محافظت

و از من روگردان شدید، بنابراین، من هم دست خود را دراز می کنم تا شما را از بین ببرم و نمی توانم بر شما رحم کنم.<sup>۷</sup> من شما را دم دروازه های شهرهای تان غربال می کنم و همه تان را بی اولاد ساخته از بین می برم، زیرا از اعمال بد تان دست نکشیدید.<sup>۸</sup> تعداد بیوه زنان تان مثل ریگ دریا زیاد می شود. هنگام ظهر مرگ ناگهانی را بر جوانان تان می آورم، مادران شان را داغدار می سازم و ترس و وحشت را بر آن شهر می آورم.<sup>۹</sup> زنی که صاحب هفت طفل است از غم و غصه بحال مرگ می افتد. آفتاب حیات او پیش از وقت، غروب می کند و خجل و رسوا می شود. بقیه آن ها را با شمشیر دشمن هلاک می سازم.» خداوند فرموده است.

### ارمیا به حضور خداوند شکایت می کند

<sup>۱۰</sup> اوای بحال من که چه انسان بدبختی هستم. ای کاش مادرم هرگز مرا بدنیا نمی آورد. به هر جا که می روم باید با هر کس جنگ و مجادله کنم. نه به کسی قرض داده ام و نه از کسی قرض گرفته ام، با اینهم همه نفرینم می کنند.

<sup>۱۱</sup> خداوند فرمود: «به یقین من زندگی ترا بهتر می سازم تا دشمنانت در هنگام سختی محتاج به کمک تو شوند.<sup>۱۲</sup> هیچ کسی نمی تواند یک شئی آهنی، مخصوصاً آهن کشورهای شمال را که با برنج مخلوط شده است، بشکند.

<sup>۱۳</sup> بخاطر گناهایی که در تمام این سرزمین مرتکب شده اید، ثروت و گنج های تان را رایگان و بعنوان غنیمت به دشمنان

دوران زندگی شما و پیش چشم تان تمام آوازهای خوشی، خنده ها و آواز داماد و عروس را خاتمه می دهم.

«وقتی همهٔ اینها را به مردم بگوئی، آن ها می پرسند: «چرا خداوند ما را به چنین جزاهای سنگین محکوم می کند؟ چه خطائی از ما سر زده است و در برابر خداوند، خدای خود چه گناهی کرده ایم؟»<sup>۱۱</sup> تو در جواب شان بگو که خداوند می فرماید: بخاطری که پدران شما مرا ترک کردند. پیرو خدایان دیگر شدند، آن ها را پرستش کردند، مرا فراموش نمودند و احکام مرا بجا نیاوردند.<sup>۱۲</sup> اما اعمال شما بدتر از کارهای اجداد تان بوده است، سرسختانه بدنبال هوس های نفسانی و گناه آلود خود می روید و به کلام من گوش نمی دهید،<sup>۱۳</sup> بنابراین شما را از این کشور بیرون می اندازم و به سرزمینی می رانم که هم برای شما و هم برای پدران تان بیگانه است. در آنجا خدایان دیگر را پرستش خواهید کرد و من دیگر بر شما رحم نخواهم نمود.»

### بازگشت از تبعید

<sup>۱۴</sup> خداوند می فرماید: «زمانی فرا می رسد که مردم نام من خدای زنده را بخاطر این یاد نمی کنند که من قوم اسرائیل را از کشور مصر بیرون آوردم،<sup>۱۵</sup> بلکه می گویند که چطور مردم اسرائیل را از سرزمین شمال و از همه کشورهای آن ها را به آنجا رانده بودم، بازگردانیدم. البته من آن ها را به سرزمینی که به اجداد شان داده بودم، دوباره می آورم.»

می کنم و نجات می دهم.<sup>۲۱</sup> از دست افراد شریر آزادت می کنم و از چنگ مردم ستمگر رهایت می سازم.»

### ایام مصیبت

۱۶ خداوند به من چنین فرمود:<sup>۲</sup> «تو در این جا نباید ازدواج کنی و صاحب دختران و پسران شوی،<sup>۳</sup> زیرا من خداوند می گویم، دختران و پسرانی که در اینجا دنیا می آیند و همچنان والدین شان<sup>۴</sup> در اثر مرض مهلکی می میرند. کسی برای آن ها غزا نمی گیرد و جنازه های شان دفن نمی شوند، بلکه مثل پارو بروی زمین باقی می مانند. همهٔ آن ها در اثر جنگ و قحطی هلاک می گردند و اجساد شان خوراک مرغان هوا و جانوران زمین می شوند.»

<sup>۵</sup> زیرا خداوند چنین می فرماید: «به خانهٔ کسی برای تعزیت نرو و برای کسی گریه و نوحه نکن. من دیگر به این قوم برکت نمی دهم و از احسان و رحمت خود آن ها را بی نصیب می سازم. این گفتهٔ خداوند است.<sup>۶</sup> خورد و بزرگ این سرزمین می میرند و جنازه های شان دفن نمی شوند. نه کسی برای شان ماتم می گیرد، نه خود را برای شان مجروح می کند و نه موهای سر خود را می تراشد.<sup>۷</sup> کسی برای تسلی آن ها همراهی شان غذا نمی خورد و نه کسی بخاطر مرگ پدر و مادر شان برای تعزیت می آید.<sup>۸</sup> تو نباید در مهمانی و ضیافت شان بروی و بخوری و بنوشی،<sup>۹</sup> زیرا من، خداوند قادر مطلق و خدای اسرائیل به شما می گویم که در

## مجازات آینده

شان هم کارهای اجداد خود را از یاد نبرده اند و در زیر هر درخت سبز، بر هر تپه بلند،<sup>۳</sup> بر سر هر کوه و در دشت و صحرا تمثال بت آشیره را قرار داده آن را می پرستند. پس بخاطر گناهان تان تمام ثروت و خزاین شما را به تاراج می دهم<sup>۴</sup> و مجبور می شوید تا این سرزمین را که بعنوان میراث به شما داده ام از دست بدهید و دشمنان تان را در کشورهای بیگانه خدمت کنید، زیرا شما آتش خشم مرا برافروخته اید.»

<sup>۵</sup> خداوند می فرماید: «لغت بر کسانی که بر انسان خاکی اتکاء و بر قدرت او اعتماد می کنند و دل شان از خداوند دور است.<sup>۶</sup> آن ها مانند بوته ای هستند که در بیابان و زمین شوره زار و غیر مسکون می روید و تازه و سبز نمی شود.

<sup>۷</sup> خوشا بحال کسی که بر خدا توکل می کند و چشم امید بسوی او دارد.<sup>۸</sup> او مثل درختی است که در کنار جوی آب کاشته شده است و ریشه هایش از هر طرف به آب می رسند. از گرما نمی ترسد و برگهایش سبز می مانند. در زمان خشکسالی اندیشه ای نداشته و از ثمر دادن باز نمی ایستد.

<sup>۹</sup> دل از همه چیز فریبده تر است و نا علاج. کیست که آنرا بداند؟<sup>۱۰</sup> تنها من، خداوند، افکار پنهانی را می دانم و دل انسان را جستجو می کنم. هر کسی را مطابق اعمالش و ثمره کردارش جزا می دهم.

<sup>۱۱</sup> انسانی که دارائی خود را از راه غیر مشروع می اندوزد، مثل کبکی است

<sup>۱۶</sup> خداوند می فرماید: «اینک ماهیگیران بسیار خواهم فرستاد تا ایشان را صید نمایند و بعد شکارچیان بسیار را می فرستم تا ایشان را از هر کوه و از هر تپه و سوراخ های صخره شکار نمایند،<sup>۱۷</sup> زیرا من مراقب همه کردار و رفتارشان هستم. هیچ کار آن ها از نظر من پنهان نمی ماند و نمی توانند گناهان خود را از من مخفی کنند.<sup>۱۸</sup> بخاطر خطا و گناه شان آن ها را دو چند جزا می دهم، زیرا آن ها زمین مرا با بتهای بی جان و منفور خود آلوده و همه جا را پُر کرده اند.»

## دعای ارمیا

<sup>۱۹</sup> ای خداوند، تو نیروی من و قلعه من هستی و در هنگام سختی پناهم می دهی. مردم از همه نقاط روی زمین بحضور تو می آیند و می گویند: «پدران ما از خدایان دروغین و چیزهای بیهوده پیروی می کردند. آیا یک انسان می تواند برای خود خدا بسازد؟ بت ساخته دست انسان، خدا نیست.»<sup>۲۱</sup> خداوند می فرماید: «این بار قدرت و عظمت خود را به آن ها نشان می دهم تا بدانند که اسم من خداوند است.»

## گناه و مجازات مردم یهودا

«گناهان یهودا با قلم آهنین که نوکش از الماس است بر دل های شان نوشته و بر چهار گوشه قربانگاه آن ها حک شده است.<sup>۲</sup> فرزندان

آن عبور می کنند و در کنار دروازه های دیگر اورشلیم بایست<sup>۲۰</sup> و به مردم بگو که خداوند می فرماید: ای پادشاهان و مردم یهودا و ای ساکنین اورشلیم که از این دروازه ها می گذرید،<sup>۲۱</sup> بخاطر حفظ جانهای تان نباید در روز سبت به هیچ کاری دست بزنید و هیچ باری را از راه این دروازه ها حمل نکنید.<sup>۲۲</sup> حتی در خانه های تان هم باید در این روز از هر کاری دست بکشید و تنها استراحت و عبادت کنید. طوری که به اجداد تان امر کردم به شما هم می گویم که روز سبت را مقدس بشمارید.<sup>۲۳</sup> اما اجداد تان به حرف من گوش ندادند و توجه نکردند و از روی سرسختی هدایات مرا نشنیدند.

<sup>۲۴</sup> اما اگر شما امر مرا بجا آورید، در روز سبت از دروازه های این شهر چیزی را حمل نکنید و این روز را مقدس شمرده از هر کاری دست بکشید،<sup>۲۵</sup> آنگاه همه پادشاهان و بزرگان تان از دروازه های اورشلیم عبور می کنند و وارث تاج و تخت داود شده همواره سوار بر عراده های مجلل و اسپها می باشند. این شهر دایم پایدار بوده، مردم یهودا و اهالی اورشلیم برای همیشه در آن ساکن می شوند.<sup>۲۶</sup> مردم از شهرهای یهودا، اطراف اورشلیم، از سرزمین بنیامین، دشتها و کوهستانها و منطقه جنوب می آیند و هرنوع قربانی و هدیه به عبادتگاه من تقدیم می کنند.<sup>۲۷</sup> اما اگر به کلام من گوش ندهید و روز سبت را مقدس نشمارید و در این روز باری را از دروازه های اورشلیم حمل کنید، آنگاه

که تخم های پرندگان دیگر را جمع می کند و بر آن ها می نشیند. همانطور که چوپه ها بزرگ می شوند و کبک را ترک می کنند، او هم دارائی خود را در اوج زندگی از دست می دهد و سرانجام حماقت خود را ثابت می سازد.»

### ارمیا از خداوند کمک می طلبد

<sup>۱۲</sup> موضع عبادتگاه مقدس ما تخت رفیع و با شکوه ازلی است.<sup>۱۳</sup> ای خداوند! ای امید اسرائیل! همه کسانی که ترا ترک کنند، خجل و سرافکنده می شوند و آنهایی که از تو روبرگرداندند، مانند نوشته روی خاک محو می گردند، زیرا آن ها ترا که خداوند و چشمه آب حیات هستی، ترک کرده اند.<sup>۱۴</sup> خداوندا، تو مرا شفا بده تا بکلی شفا یابم، تو مرا نجات بده تا همیشه در امان باشم و من ترا ستایش می کنم.<sup>۱۵</sup> مردم به من می گویند: «کجاست کلام تهدید کننده خدا؟ پس حالا آن باید واقع شود.»<sup>۱۶</sup> من هرگز از بودن شبان برای پیروی تو فرار نکرده ام و از تو نخواسته ام که بلائی را بر سر آن ها بیاوری. تو می دانی که من چه گفته ام و از تو پنهان نبوده است.<sup>۱۷</sup> پس مرا دچار ترس و وحشت نکن، زیرا تو پناهگاه من در روز مصیبت هستی.<sup>۱۸</sup> آنهایی را که بر من ستم می کنند شرمند و رسوا کن، اما مرا خوار و سرافکنده نساز.

### روز سبت را تجلیل کنید

<sup>۱۹</sup> خداوند به من فرمود: «برو در کنار «دروازه مردم» که پادشاهان یهودا از

بیاورم، پس آن‌ها باید اعمال زشت خود را ترک کنند و راه و روش خود را تغییر بدهند. <sup>۱۲</sup> اما آن‌ها می‌گویند: ما از خود نقشه‌هایی داریم و قرار میل دل متمرّد خود زندگی می‌کنیم.»

### بت پرستی قوم اسرائیل

<sup>۱۳</sup> خداوند می‌فرماید: «بروید و از اقوام دیگر بپرسید که آیا گاهی شنیده‌اند که قومی به چنین کار قبیحی دست زده باشد. قوم اسرائیل واقعاً مرتکب عمل زشتی شده است. <sup>۱۴</sup> کوه‌های لبنان هیچگاهی بدون برف نمی‌مانند و جویبارهای سرد کوهستانها هرگز خشک نمی‌شوند، <sup>۱۵</sup> مگر قوم برگزیده من مرا ترک کرده‌اند و برای بت‌های بی‌جان قربانی سوختنی تقدیم می‌کنند. از راه راست منحرف شده‌اند، به راه هموار قدیم قدم بر نمی‌دارند و در بیراهی روان هستند. <sup>۱۶</sup> سرزمین خود را مایه تمسخر دیگران قرار داده‌اند و هر کسیکه از آن می‌گذرد، سر خود را بحال افسوس می‌جنباند و حیرت می‌کند. <sup>۱۷</sup> بنابران، مانند باد شرقی که گرد و خاک را به هوا پراکنده می‌کند، من هم قوم برگزیده خود را در برابر دشمنان شان پراکنده می‌سازم. در روز مصیبت از آن‌ها رو بر می‌گردانم و به داد شان نمی‌رسم.»

### توطئه علیه ارمیا

<sup>۱۸</sup> بعد مردم گفتند: «بیائید که کاری در حق ارمیا بکنیم! ما از خود کاهنانی داریم که احکام دینی را به ما تعلیم می‌دهند،

من آتشی می‌افروزم و این دروازه‌ها را با قصرهای اورشلیم می‌سوزانم و این آتشی است که هیچ‌کسی نمی‌تواند آن را خاموش سازد.»

### کوزه و کوزه‌گر

**۱۸** خداوند کلام خود را برای ارمیا فرستاد: <sup>۲</sup> «برخیز و به کارخانه کوزه‌گری برو. من در آنجا با تو حرف می‌زنم.» <sup>۳</sup> پس برخاستم و به کارخانه کوزه‌گری رفتم و کوزه‌گر را دیدم که بر سر چرخ دستگاه خود مصروف کار است، <sup>۴</sup> اما ظرفی که از گِل می‌ساخت در دست او ضایع گردید، پس دوباره ظرفی دیگری از همان گِل قرار دلخواه خود ساخت.

<sup>۵</sup> بعد خداوند فرمود: <sup>۶</sup> «ای قوم اسرائیل، آیا من نمی‌توانم با شما همان رفتاری را کنم که کوزه‌گر با گِل خود کرد؟ همانطوری که گِل در دست کوزه‌گر است، شما هم در دست من می‌باشید. <sup>۷</sup> هرگاه اعلام کنم که قومی یا سلطنتی را ریشه‌کن و معدوم سازم، <sup>۸</sup> اگر آن مردم دست از شرارت بکشند، از عزم خود بازگشته و آن‌ها را از بین نمی‌برم. <sup>۹</sup> از طرف دیگر، هرگاه بگویم که اراده دارم قومی یا کشوری را مستقر و نیرومند سازم، <sup>۱۰</sup> اگر آن مردم در مقابل من شرارت ورزند و به کلام من گوش ندهند، آنوقت من از خوبی و نیت نیکی که برای شان در نظر داشتم خودداری می‌کنم. <sup>۱۱</sup> پس حالا از جانب من به مردم یهودا و اهالی اورشلیم بگو که من تصمیم گرفته‌ام تا بلائی را بر سر شان

رفته، پیام خداوند را به آن‌ها برسانم<sup>۳</sup> و بگویم که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می‌فرماید: «ای پادشاهان یهودا و اهالی اورشلیم، به پیام من گوش دهید! من می‌خواهم چنان بلائی را بر سر این شهر بیاورم که هر کسی که بشنود، تعجب کند، زیرا این مردم مرا ترک کرده‌اند و برای خدایان دیگر که نه خودشان، نه اجدادشان و نه پادشاهان یهودا آن‌ها را می‌شناسند، قربانی تقدیم می‌کنند و با این کار خود این‌جا را آلوده ساخته و خون بیگناهان را ریخته‌اند.<sup>۵</sup> برای بت‌بعل قربانگاهها ساخته‌اند تا اطفال خود را بعنوان قربانی سوختنی بر آن‌ها بسوزانند. به کاری که من هرگز امر نکرده‌ام و حتی از خاطر من نیز نگذشته بود، دست زدند.<sup>۶</sup> بنابراین، روزی می‌رسد که این‌جا را «توفت» یا «وادی بن‌هنوم» نمی‌نامند، بلکه «وادی کشتار» نامیده می‌شود. خداوند فرموده است.<sup>۷</sup> نقشه‌ها و تدبیرات یهودا و اورشلیم را خنثی می‌سازم و آن‌ها را با ضرب شمشیر دشمن و به دست کسانی که تشنه خونشان‌اند، هلاک می‌کنم. اجساد مردگان آن‌ها خوراک مرغان هوا و حیوانات روی زمین می‌شوند.<sup>۸</sup> این شهر را طوری ویران می‌کنم که هر کسی که از آنجا بگذرد و آنهمه خرابی را ببیند، وحشت و تعجب کند.<sup>۹</sup> به دشمنان موقع می‌دهم که این شهر را محاصره کنند و اهالی آن را بکشند. و چنان مصیبتی را بر سرشان می‌آورم که مردم در داخل شهر گوشت یکدیگر و حتی گوشت فرزندان و دوستان خود را بخورند.»

حکیمان ما، ما را هدایت می‌کنند و انبیای ما هم پیام خداوند را برای ما می‌آورند. پس دیگر نباید به سخنان او گوش بدهیم. او را متهم می‌کنیم و محکومش سازیم.»

<sup>۱۹</sup> آنگاه ارمیا دعا کرد و گفت: «ای خداوند، به سخنانم توجه فرما و حرفهای دشمنانم را بشنو که چه می‌گویند.<sup>۲۰</sup> آیا لازم است به عوض خوبی‌هایی که در حق این مردم کرده‌ام، بدی ببینم؟ آن‌ها برای کشتن من دسیسه چیده‌اند. بخاطر داری که من در حضور تو از آن‌ها توصیف کردم و برای آن‌ها شفاعت نمودم تا از خشمت بگذری.<sup>۲۱</sup> اما حالا می‌خواهم که فرزندان شان از گرسنگی بمیرند و با دم شمشیر کشته شوند و جوانان آن‌ها در جنگ بقتل برسند. زنان شان بی‌اولاد و بیوه شوند و مردان شان از بیماری هلاک گردند.<sup>۲۲</sup> غارتگران را ناگهان بر سرشان بفرست تا فریاد و فغان شان از خانه‌ها برخیزد. زیرا آن‌ها برای من چاه‌کنده و بر سر راه من دام نهاده‌اند.<sup>۲۳</sup> ای خداوند، خودت از دسیسه‌های آن‌ها برای قتل من خبر داری. از خطای آن‌ها چشم‌پوش و گناهان شان را نادیده‌نگیر. آن‌ها را از حضور خود بران و در هنگام غضب با آن‌ها رفتار کن.»

### کوزه شکسته

۱۹  
خداوند به من فرمود که یک کوزه گلی بخرم و با عده‌ای بزرگان قوم و کاهنان موسفید<sup>۲</sup> به وادی «بن‌هنوم»، در کنار دروازه کوزه‌گران

هر طرف» تبدیل کرد<sup>۴</sup> و فرمود: «من ترا با تمام دوستانت دچار ترس و وحشت می سازم و دوستانت در برابر چشمانت با ضرب شمشیر دشمن کشته می شوند. من تمام مردم یهودا را تسلیم پادشاه بابل خواهم کرد؛ او گروهی را به اسارت می برد و عده‌ای را خواهد کشت. <sup>۵</sup> دشمنان تمام ثروت این شهر را همراه با دسترنج مردم آن، اشیای گرانبها و خزاین پادشاه یهودا را تاراج می کنند و به بابل می برند. <sup>۶</sup> تو هم ای فشحور با همه اعضای خانواده و دوستانت که برای شان به دروغ پیشگوئی می کردی، اسیر و به بابل برده شده در آنجا می میری و دفن می شوی.»

### شکایت ارمیا از خداوند

<sup>۷</sup> خداوندا، تو مرا فریفتی و من فریفته شدم. تو نیرومند بودی و مرا مغلوب کردی و مایهٔ تمسخر مردم ساختی و مردم همیشه به من می خندند. <sup>۸</sup> وقتی بخواهم حرف بزنم، باید داد و فریاد کنم و از ظلم و بیدادگری بنالم. در نتیجه، مردم مرا بخاطر بیان کلام تو مسخره و تحقیر می کنند. <sup>۹</sup> از طرف دیگر، اگر کلام ترا به مردم اعلام نکنم و نام ترا یاد نکنم، آنگاه کلام تو در دلم مانند آتش، شعله ور می شود و تا مغز استخوانهایم نفوذ می کند و نمی توانم آرام گیرم. <sup>۱۰</sup> از همگی می شنوم که می گویند: «از همه سو وحشت می بارد. باید او را بفرییم و بعد دستگیرش کرده از او انتقام بگیریم.» حتی دوستان نزدیکم انتظار سقوط مرا دارند.

<sup>۱۱</sup> اسپس خداوند به من فرمود که آن کوزه را در حضور مردانی که همراه من رفته بودند، بشکنم <sup>۱۱</sup> و بگویم که خداوند قادر مطلق می فرماید: «مثل این کوزه ای که شکست و امکان ترمیم اش نیست، بدینگونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین خواهند رفت. اجساد مقتولین در توفت آنقدر زیاد می باشند که نمی توان همه را در آنجا دفن کرد. <sup>۱۲</sup> با این شهر و اهالی آن نیز همین کار را می کنم. <sup>۱۳</sup> خانه های اورشلیم، قصرهای پادشاهان و بتخانه ها را بر بامهای آن ها که برای آفتاب و مهتاب و ستارگان و خدایان دیگر قربانی و هدیه تقدیم کرده اند، نجس می سازم.»

<sup>۱۴</sup> پس از آنکه ارمیا قرار امر خداوند در توفت نبوت کرد و به اورشلیم برگشت، در حویلی عبادتگاه ایستاد و به تمام مردم گفت <sup>۱۵</sup> که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می فرماید: «من بر سر اورشلیم و شهرهای اطراف آن همه بلاهایی را که ذکر کردم، می آورم، زیرا آن ها با سرسختی از شنیدن کلام من خودداری کردند.»

### مشاجرهٔ ارمیا با فشحور کاهن

۲۰ فشحور کاهن، پسر امیر، که سردستهٔ ناظران عبادتگاه بود، وقتی سخنان ارمیا را شنید، <sup>۲</sup> امر کرد که او را بزنند و به پاهایش زولانه انداخته در کنار دروازهٔ فوقانی بنیامین که در عبادتگاه بود، نگاهش دارند. <sup>۳</sup> فردای آن، وقتی فشحور، ارمیا را از بند رها کرد، ارمیا به او گفت که خداوند نام فشحور را به «وحشت از



پیام فرستاد: <sup>۲</sup> «نبوکدنصر، پادشاه بابل بر ما حمله آورده است، پس تو از خداوند درخواست کن تا از روی مرحمت معجزه ای کرده نبوکدنصر را مجبور به عقب نشینی کند.»

<sup>۳-۴</sup> ارمیا به قاصدان صدقیا گفت که به پادشاه بگویند: «خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: من اسلحه شما را که در جنگ با پادشاه بابل و کلدانیان استعمال می کنید، از کار می اندازم و آن ها را که شهر در محاصره شان است به مرکز شهر می آورم. <sup>۵</sup> من خودم با شما با تمام قدرت و با قهر و غضب شدید می جنگم. <sup>۶</sup> باشندگان این شهر را، از انسان و حیوان، با مرض مهلک وُبا از بین می برم. <sup>۷</sup> سپس صدقیا، پادشاه یهودا، اهل دربار و مردم این شهر را که از مرض و دم شمشیر نجات یافته اند به دست نبوکدنصر و دشمنان و آنهائی که قصد کشتن شان را دارند، تسلیم می کنم تا همه را بدون رحم کشته هیچ کسی را زنده نگذارد.»

<sup>۸</sup> خداوند می فرماید به این مردم بگو: «من دو راه را پیش روی شما قرار می دهم: یکی راه زندگی و دیگری راه مرگ. <sup>۹</sup> اگر بخواهید در شهر بمانید، با شمشیر و یا در اثر قحطی و مرض کشته می شوید، و اگر از شهر بیرون بروید و خود را به کلدانی های که شما را محاصره کرده اند، تسلیم کنید، نجات می یابید و زنده می مانید.» <sup>۱۰</sup> خداوند می فرماید: «من عزم کردم که این شهر را نجات ندهم، بلکه نابودش کنم و به دست پادشاه بابل بسپارم تا آن را آتش بزند و بسوزاند.»

<sup>۱۱</sup> اما چون خداوند قادر و توانا همراه من است، ستمگران من می لغزند و مغلوب می شوند. آن ها همه خجل سرافکنده شده تا ابد ناکام و رسوا می گردند. <sup>۱۲</sup> ای خدای قادر مطلق، تو مردم را از روی انصاف و عدالت می آزمائی و از افکار و اسرار دل همه کس آگاه هستی. من دعوی خود را بحضورت ارائه کرده ام و می خواهم بینم که چطور از آن ها انتقامت را می گیری. <sup>۱۳</sup> برای خداوند سرود شکرگزاری را بسرائید و او را ستایش کنید، زیرا مسکینان را از دست ظالمان و بدکاران نجات می بخشد. <sup>۱۴</sup> لعنت بر آن روزی که بدنیا آمدم و آن روزی که مادرم مرا زائید، برکت نبیند! <sup>۱۵</sup> لعنت بر آن کسی که به پدرم از تولد من مژده داد و گفت: «مبارک باد که صاحب پسری شده ای.» و با این مژده او را خوشحال ساخت. <sup>۱۶</sup> آن مرد به سرنوشت شهرهائی که خداوند بدون ترحم ویران کرد، گرفتار شود تا از صدای گریه و ناله در صبح و از شنیدن زنگ خطر جنگ هنگام ظهر رنج ببرد، <sup>۱۷</sup> زیرا در رحم مادر مرا نکشت تا شکم مادرم گور من می بود و مادرم همیشه حامله باقی می ماند. <sup>۱۸</sup> چرا از رحم مادر بدنیا آمدم؟ آیا بخاطر این بود که زحمت و غم بکشم و دوران زندگی خود را در خواری و رسوائی بگذرانم؟

## دعای صدقیا و جواب خداوند

۲۱  
کلامی که به ارمیا از جانب خداوند فرستاده شد وقتیکه صدقیا پادشاه، فشحور، پسر ملکیا، و سفینای کاهن، پسر معسیا، را پیش ارمیا با این

## جزای خاندان شاهی یهودا

همیشه پادشاهانی که از سلسلهٔ داود اند بر تخت شاهی می‌نشینند و همراه با درباریان و قوم خود بر عراده‌های مجلل و اسپه‌ها سوار می‌شوند. اما هرگاه به سخنان من توجه نکنید، به ذات خود قسم می‌خورم که این قصر را به خرابه‌ای تبدیل می‌کنم.» خداوند چنین فرموده است.

۶ خداوند می‌فرماید: «اگرچه قصر سلطنتی یهودا در نظر من مانند سرزمین شاداب جلعاد و کوه‌های سرسبز لبنان زیبا است، ولی قراریکه قسم خوردم آن را متروک و غیر مسکون می‌سازم. ۷ تخریب‌گران را با افزارشان می‌فرستم تا ستونهای آن را که از بهترین درختان سرو تهیه شده قطع کنند و در آتش بسوزانند.

۸ وقتی که اقوام دیگر از آنجا عبورکنند، از یکدیگر می‌پرسند: «چرا خداوند این شهر بزرگ را به این وضع گرفتار کرد؟» ۹ در جواب می‌شنوند: بخاطری که مردم اینجا خداوند، خدای خود را ترک کردند و پیرو خدایان غیر شدند و آن‌ها را پرستش کردند.»

## پیام خدا در بارهٔ شلوم

۱۰ «برای مرده‌گریه نکنید و برای او ماتم نگیرید، بلکه برای کسی که به اسارت می‌رود زار زار گریه کنید، زیرا که دیگر بر نمی‌گردد و روی وطن خود را نمی‌بیند. ۱۱-۱۲ زیرا خداوند دربارهٔ پسر یوشیا که بجای پدر خود پادشاه شده چنین می‌گوید که دیگر او روی

۱۱ به خاندان پادشاه یهودا بگو کلام خداوند را بشنوید: ۱۲ ای خاندان داود، خداوند چنین می‌فرماید: «همیشه با عدل و انصاف داوری کنید و مظلومان را از دست مردم ظالم نجات بدهید، ورنه آتش غضب من بخاطر اعمال زشت شما شعله‌ور شده همهٔ تان را از بین می‌برد و هیچ کسی نمی‌تواند آن را خاموش سازد.»

۱۳ خداوند می‌فرماید: «تو ای اورشلیم که بالاتر از وادی قرار داری و مانند صخره‌ای سر برافشته‌ای و می‌گویی: «کیست که بر ضد ما فرود آید و کیست که به مسکن‌های ما داخل شود، اینک من بر ضد تو هستم.» ۱۴ خداوند فرماید که من شما را مطابق کردار تان جزا می‌دهم و در جنگلهای تان چنان آتشی را می‌افروزم که هر چیزی را که در اطرافش باشد بسوزاند.»

## پیام خداوند به خاندان سلطنتی یهودا

۲۲ خداوند به من فرمود که به قصر پادشاه یهودا بروم و بگویم: ۲ «ای پادشاه یهودا که بر تخت سلطنت داود نشسته‌ای و ای اهل دربار و اهالی اورشلیم، ۳ به کلام خداوند گوش بدهید که می‌فرماید: با عدل و انصاف رفتار کنید و مظلومان را از دست ظالمان برهانید. بر بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان ستم نکنید و خون مردم بیگناه را نریزید. ۴ زیرا اگر به آنچه که گفتم عمل کنید،

### پیام ارمیا راجع به سرنوشت اورشلیم

<sup>۲۰</sup> به فراز کوه لبنان بروید و فریاد برآورید و در باشان گریه کنید و از عباریم ناله را سردهید، زیرا همه دوستان تان تلف شده اند. <sup>۲۱</sup> وقتی که در رفاه و آسودگی زندگی می‌کردید، با شما سخن گفتم، ولی گوش ندادید. از زمان طفولیت وضع و کردار شما به همین ترتیب بوده است و هیچگاهی از من اطاعت نکرده اید. <sup>۲۲</sup> طوفان خشم من رهبران تان را نابود می‌کند و دوستان شما همه اسیر برده می‌شوند. شما بخاطر اعمال زشت تان شرمنده و رسوا می‌گردید. <sup>۲۳</sup> ای ساکنان لبنان که قصرهای تان را از چوب سرو می‌سازید، بزودی مثل زنی که از درد زایمان ناله می‌کند، از درد طاقت فرسائی رنج می‌کشید!

### داوری یهوایکین

<sup>۲۴</sup> خداوند به یهوایکین، پسر یهوایقیم، پادشاه یهودا می‌فرماید: «به حیات خود قسم می‌خورم که ترا حتی اگر مهر انگشت دست راستم هم می‌بودی از انگشت خود دور می‌انداختم <sup>۲۵</sup> و ترا به دست کسانی می‌سپردم که از آن‌ها وحشت داری، یعنی به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل و کلدانیان. <sup>۲۶</sup> تو و مادرت را که ترا بدنیا آورد، به یک کشور بیگانه می‌رانم تا در آنجا بمیرید <sup>۲۷</sup> و دیگر به این سرزمینی که آرزوی دیدنش را داشته باشید، پا نمی‌گذارید.» <sup>۲۸</sup> گفتم: «ای خداوند، آیا این یهوایکین مثل ظرف شکسته ای است که بدرد کسی

وطن خود را نمی‌بیند، بلکه در دیار بیگانه که او را به اسیری برده‌اند، خواهد مُرد.»

### پیام خدا در باره یهوایقیم

<sup>۱۳</sup> وای بحال کسی که خانه خود را به بی‌انصافی و بالاخانه خویش را با بی‌عدالتی بنا می‌کند. از وطندار خود مفت خدمت می‌گیرد و مزدش را نمی‌دهد. <sup>۱۴</sup> وای بحال کسی که می‌گوید: «برای خود خانه شکوهمندی با اطافهای وسیع و کلکینهای بلند و فراخ می‌سازم. سقف آنرا با چوب سرو مسطح می‌کنم و با رنگ سرخ زینتش می‌دهم.» <sup>۱۵</sup> آیا داشتن قصر مجلل ترا پادشاه بهتری می‌سازد؟ چرا پدرت از یک زندگی پُر نعمت برخوردار بود؟ بخاطری که با انصاف و عدالت حکومت می‌کرد. <sup>۱۶</sup> او به داد مسکینان و بینوایان می‌رسید، بنابراین همیشه موفق بود. مگر شناختن من این نیست؟ خداوند می‌فرماید. <sup>۱۷</sup> اما تو فقط در فکر خواهشات نفسانی خود هستی؛ خون بیگناهان را می‌ریزی و بر آن‌ها ظلم و ستم می‌کنی. خداوند چنین فرموده است. <sup>۱۸</sup> بنابراین، ای یهوایقیم پسر یوشیا، پادشاه یهودا، من، خداوند به تو می‌گویم که بر مرگ تو هیچ کسی، حتی خانواده و رعیت تو گریه و ماتم نمی‌کند و افسوس و غصه نمی‌خورد. <sup>۱۹</sup> جنازه ات را کشان‌کشان از اورشلیم بیرون می‌برند و مثل نعل یک خر در زیر خاک پنهان می‌کنند.

## پادشاه عادل از نسل داود

۵ خداوند می فرماید: «روزی می آید که از نسل داود شاخهٔ عادل را بر می گزینیم. او با حکمت و عدالت سلطنت می کند، انصاف و عدالت را در زمین برقرار می سازد. ۶ در دوران حکومت او یهودا آزاد می شود و اسرائیل در رفاه و آسایش بسر می برد و او «خداوند عدالت ما است» نامیده می شود.»

۷ خداوند می فرماید: «در آن زمان وقتی مردم سوگند بخورند، دیگر نمی گویند: «قسم به خدای زنده که اسرائیل را از مصر بیرون آورد»، ۸ بلکه می گویند: «قسم به خدای زنده که قوم تبعید شده و پراکندهٔ اسرائیل را از سرزمین شمال و سایر کشورها به وطن شان باز آورد.»»

## انبیای کاذب

۹ بخاطر انبیاء دلم شکسته و تمام بدنم می لرزد. مثل کسی که مست شراب باشد از حضور خداوند و کلام پاک او گیج هستم. ۱۰ این سرزمین پُر از مردم زناکار است و بخاطر نفرین خداوند زمین را مصیبت فراگرفته است. مزارع و بیابانها خشک شده اند. مردم شرارت را پیشهٔ خود ساخته اند و از قدرت خود سوء استفاده می کنند. ۱۱ خداوند می فرماید: «انبیاء و کاهنان هر دو منافق هستند. حتی در عبادتگاه من هم به کارهای زشت دست می زنند. ۱۲ بنابراین، راهی که می روند، لغزنده و تاریک می شود. در آن می لغزند و می افتند.

نمی خورد؟ آیا به همین خاطر است که او و فرزندانش به کشور بیگانه ای اسیر برده می شوند؟»

۱۹ ای زمین، ای زمین، ای زمین، به کلام خداوند گوش بده! ۲۰ خداوند می فرماید: «نام این مرد را در جملهٔ اشخاص بی اولاد و کسانی که هرگز موفق نمی شوند، بنویس. هیچیک از فرزندان او بر تخت سلطنت داود نمی نشیند و بر یهودا حکمرانی نمی کند.»

## امید به آینده

۲۳ خداوند می گوید: «وای به حال آن چوپانانی که قوم برگزیدهٔ مرا پراکنده می کنند و از بین می برند.» ۲۴ خداوند، خدای اسرائیل در بارهٔ چوپانانی که می بایست از قوم برگزیدهٔ او نگهداری کنند، می فرماید: «شما بعوض اینکه از قوم برگزیدهٔ من مراقبت نمائید، آن ها را راندید و پراکنده ساختید، بنابراین، بخاطر این کاری که در حق آن ها کردید شما را مجازات می کنم. خداوند می فرماید. ۳ پس من خودم باقیماندهٔ قوم برگزیده ام را از کشورهایی که آن ها را به آنجا رانده بودم جمع می کنم و به وطن خود شان باز می آورم. آن ها دارای فرزندان بسیار شده تعداد شان زیاد می گردد. ۴ آنوقت چوپانی را برای شان انتخاب می کنم تا از آن ها بخوبی مراقبت کرده و آن ها دیگر از کسی نترسند، تشویشی نداشته باشند و هیچ کدام شان گم نشود.» خداوند فرموده است.

تا اراده اش را اجراء نکند خاموش نمی شود. در روز آخرت این را بخوبی خواهید دانست.»

<sup>۲۱</sup> خداوند می فرماید: «این انبیاء را من نفرستادم، آن ها بدل خود رفتند. من با آن ها حرفی نزد، ولی به مردم می گویند که از جانب من پیام می رسانند.<sup>۲۲</sup> اما اگر پیام شان از جانب من می بود، آنوقت آن را به مردم اعلام می کردند و آنها را از راه گناه آلود و اعمال زشت شان باز می گرداندند.»

<sup>۲۳</sup> خداوند می فرماید: «آیا من خدای نزدیک هستم و خدای دور نی؟»  
<sup>۲۴</sup> خداوند می فرماید: «آیا کسی می تواند خود را از نظر من پنهان کند که من او را نبینم؟ مگر حضور من آسمان و زمین را پُر نکرده است؟» این گفته خداوند است.

<sup>۲۵</sup> «من آنچه را که انبیاء گفتند، شنیدم. آن ها بنام من پیام دروغ را به مردم می دهند و می گویند که در خواب به آن ها الهام شد.<sup>۲۶</sup> تا چه وقت این انبیاء مردم را با سخنان دروغی که ساخته و پرداخته خودشان است، فریب می دهند؟<sup>۲۷</sup> همانطوری که پدران شان مرا از یاد بردند و بتِ بعل را پرستش کردند، این انبیاء هم با تعبیر خوابهای دروغ خود قوم برگزیده مرا وادار می سازند که مرا فراموش کنند.<sup>۲۸</sup> بگذارید این انبیاء خوابهای ساختگی خود را بیان کنند و آن کسی که پیام رسان حقیقی من است کلام مرا با اخلاص کامل به مردم اعلام کنند. گاه نمی تواند با گندم

بلائی را بر سر شان می آورم و آن ها را به جزای اعمال شان می رسانم.» خداوند فرموده است.

<sup>۱۳</sup> «گناهان انبیای سامره را دیدم. از طرف بتِ بعل به مردم پیام می آورند و قوم برگزیده من، اسرائیل را گمراه ساختند.<sup>۱۴</sup> اما در انبیای اورشلیم اعمال زشت تر و قبیح تر دیدم. آن ها زنا می کنند، دروغ می گویند، مردم شریر را در کارهای زشت شان تشویق می نمایند و هیچ کسی دست از اعمال بد نمی کشد. همگی مانند مردم سدوم و عموره فاسد شده اند.<sup>۱۵</sup> از اینرو، من، خداوند قادر مطلق انبیای اورشلیم را خوراک تلخ می دهم که بخورند و آب زهرآلود را در حلق شان می ریزم، زیرا شرارت آن ها در سراسر این سرزمین پخش شده است.»

<sup>۱۶</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «به سخنان این انبیاء که پیام دروغ را می آورند، گوش ندهید، زیرا شما را با سخنان خود می فریبند. این سخنان از من نیست بلکه خیالات خودشان است.<sup>۱۷</sup> به کسانی که مرا حقیر می شمارند، می گویند خداوند می فرماید: سلامتی برای شما خواهد بود و به آلهایی که سخت دل اند اطمینان می دهند که بلائی بر سر شان نمی آید.

<sup>۱۸</sup> ولی هیچیک از این انبیاء هرگز به افکار نهانی خداوند پی نبرده اند. کلام او را درک نکرده، به آن گوش نداده و توجهی نکرده اند.<sup>۱۹</sup> خشم خداوند مانند طوفان سهمناک و گردباد شدید بر مردمان شریر فرود می آید<sup>۲۰</sup> و آتش غضب او

را برسید: «خداوند به تو چه جواب داده و خداوند به تو چه فرموده است؟»<sup>۳۸</sup> اما اگر شما از امر من اطاعت نکنید و باز از «پیام خداوند» حرف بزنید،<sup>۳۹</sup> آنگاه من شما را دور انداخته با این شهری که به پدران تان بخشیده بودم، از حضور خود می رانم،<sup>۴۰</sup> و شما را به ننگ و رسوائی ابدی دچار می سازم.»

### انجیر خوب و بد

بعد از آنکه نبوکدنصر، پادشاه بابل، یهوایکین (پسر یهوایقیم) پادشاه یهودا را با اهل دربار، بزرگان، صنعتگران و آهنگران به بابل اسیر برد، خداوند دو تُکری انجیر را که در پیشروی عبادتگاه قرار داشت به من نشان داد.<sup>۲</sup> یکی از آن دو تُکری انجیرهای تازه و پُخته داشت، اما در تُکری دیگر انجیرهای بد و گنده بود که قابل خوردن نبودند.<sup>۳</sup> خداوند به من فرمود: «ارمیا، چه می بینی؟» من جواب دادم: «انجیرهای خوب که بسیار خوب اند و انجیرهای بد آنقدر بد هستند که خورده نمی شوند.»

<sup>۴</sup>۵-آنگاه خداوند، خدای اسرائیل فرمود: «کسانی را که به بابل به اسارت فرستاده ام، مثل این انجیرهای خوب هستند و من آن ها را مورد رحمت و شفقت خود قرار می دهم.<sup>۶</sup> از روی مهربانی مواظب و مراقب آن ها می باشم و آن ها را دوباره به این سرزمین می آورم. دیگر نمی گذارم که آن ها نابود و ریشه کن شوند، بلکه آن ها را در اینجا

همسری نماید.» این گفته خداوند است.<sup>۲۹</sup> خداوند می فرماید: «کلام من مانند آتش می سوزاند و همچون چکش سنگ خارا را خرد می کند.»<sup>۳۰</sup> پس خداوند می فرماید: «بدانید که من بر ضد این انبیاء هستم که سخنان یکدیگر را می دزدند و ادعا می کنند که کلام من است.»<sup>۳۱</sup> خداوند می فرماید: «من علیه انبیایی هستم که از خود حرف می زنند و بعد می گویند که کلام آن ها از جانب من است.<sup>۳۲</sup> من بر ضد این افراد هستم که با خوابهای ساختگی و سخنان گمراه کننده خود قوم برگزیده مرا فریب می دهند. من هرگز این اشخاص را نفرستاده ام، پس سخنان شان به مردم فایده ای ندارد. خداوند چنین فرموده است.

### پیام خداوند

<sup>۳۳</sup>اگر این مردم یا انبیاء و یا کاهنان از تو پرسند که پیام خداوند چیست. جواب بده: «کدام پیام؟ پیام این است که خداوند شما را ترک می کند.»<sup>۳۴</sup> هیچ کسی از قوم برگزیده من یا از انبیاء و یا از کاهنان حق ندارد درباره این «پیام خداوند» حرفی بزند و اگر این کار را بکند، او را با تمام خانواده اش جزا می دهم.<sup>۳۵</sup> در عوض، از یکدیگر پرسید: «خداوند چه جواب داده است؟» یا «خداوند چه فرموده است؟»<sup>۳۶</sup> اما دیگر از «پیام خداوند» حرفی نزنید، زیرا هر کسی کلام خود را بعنوان پیام خداوند بیان می کند و به این ترتیب، کلام خداوند قادر مطلق، خدای زنده را تغییر می دهد.<sup>۳۷</sup> از نبی تنها این

پیش شما فرستاده است، اما شما هرگز پیام آن‌ها را نشنیده‌اید و توجهی به سخنان‌شان نکرده‌اید.<sup>۵</sup> به شما گفتند که از اعمال زشت تان دست بکشید تا در این سرزمینی که خداوند به پدران تان به عنوان ملکیت همیشگی بخشیده است، زندگی کنید.<sup>۶</sup> به دنبال خدایان بیگانه نروید، آن‌ها را بندگی و پرستش نکنید و به دست خود آتش خشم خداوند را نیفرزید تا او به شما آسیبی نرساند.<sup>۷</sup> اما خداوند می‌فرماید که شما به حرف من گوش ندادید. شما بخاطر بت‌های ساخته دست خود آتش خشم مرا برافروختید، بنابراین سزاوار مجازات هستید.

<sup>۸</sup> خداوند قادر مطلق می‌فرماید که چون شما از امر او اطاعت نکردید،<sup>۹</sup> پس او تمام اقوام شمال را همراه با خدمتگاران خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل علیه این سرزمین و باشندگان و اقوام اطراف شما می‌فرستد تا همه تان را بکلی نابود کنند. شما را مایه تمسخر دیگران می‌سازم و برای همیشه رسوا می‌شوید. خداوند فرموده است.<sup>۱۰</sup> صدای خوشی و شادمانی برای همیشه خاموش می‌شود و جشن‌های عروسی را دیگر نمی‌بینید. بخاطر نبودن گندم، آسیاب‌ها از کار می‌افتند و تیل برای افروختن چراغ باقی نمی‌ماند.<sup>۱۱</sup> تمام این سرزمین به ویرانه‌ای تبدیل شده، متروک می‌گردد. شما و اقوام اطراف تان مدت هفتاد سال پادشاه بابل را خدمت می‌کنید.<sup>۱۲</sup> پس از ختم هفتاد سال، پادشاه بابل و مردم او را که کلدانیان هستند، بخاطر گناهان‌شان جزا می‌دهم

مستقر و پایدار می‌سازم.<sup>۷</sup> به آن‌ها دلی می‌بخشم که مایل به شناختن من باشد. آن‌ها قوم برگزیده من باشند و من خدای‌شان، زیرا آن‌ها با تمامی دل بسوی من باز می‌گردند.»

<sup>۸</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «مثل انجیرهای بد که قابل خوردن نبوده و دور ریخته می‌شوند، به همین ترتیب با صدقیا، پادشاه یهودا، درباریان او و بقیه مردم اورشلیم که در اینجا باقی مانده‌اند و یا در مصر زندگی می‌کنند، رفتار می‌کنم.<sup>۹</sup> من آن‌ها را مایه تمسخر و نفرت تمام کشورهای روی زمین قرار می‌دهم و به هر جایی که آن‌ها را برانم، مسخره و رسوا و نفرین می‌شوند.<sup>۱۰</sup> شمشیر و قحطی و مرض را می‌فرستم تا همه را از این سرزمینی که به آن‌ها و اجدادشان دادم، بکلی محو و نابود سازد.»

### دشمنی از سرزمین شمال

۲۵ در سال چهارم سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا که همزمان با اولین سال سلطنت نبوکدنصر، پادشاه بابل بود، پیامی برای عموم مردم یهودا از جانب خداوند به ارمیا رسید.<sup>۱</sup> ارمیا خطاب به مردم یهودا و اهالی اورشلیم کرده گفت: «از سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر آمون) که بیست و سه سال می‌گذرد، خداوند پیوسته به من سخن گفت و من نیز همیشه آن را برای شما اعلام کرده‌ام، اما شما هیچگاهی گوش نداده‌اید.<sup>۲</sup> با وجودیکه خداوند دایم خدمتگاران خود، انبیاء را

پادشاهان صور و سیدون، پادشاهان کشورهای سواحل بحر مدیترانه،<sup>۲۳</sup> شهرهای ددان، تیما، بوز و تمام مردمی که موی شقیقه های خود را می تراشند؛<sup>۲۴</sup> همه پادشاهان عرب، و قبایل مختلف که در بیابان زندگی می کنند،<sup>۲۵</sup> پادشاهان زمی، عیلام و ماد؛<sup>۲۶</sup> تمام پادشاهان سمت شمال و دور و نزدیک و همه کشورهای جهان یکی پس از دیگری از آن شراب نوشیدند. بعد از همه پادشاه بابل (شیشک) از آن جام نوشید.

<sup>۲۷</sup> بعد خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل به من فرمود: «به آن ها بگو که از این جام غضب من بنوشند تا مست شوند و قی کنند، به زمین بیفتند و دیگر برنخیزند، زیرا من شمشیر دشمن را برای مجازات شان می فرستم.<sup>۲۸</sup> اگر آن ها نخواهند که جام را از دست تو بگیرند و بنوشند، آنگاه به آن ها بگو که خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: شما مجبور هستید که بنوشید! <sup>۲۹</sup> من می خواهم که مصیبت بزرگی را بالای این شهر که بنام من یاد می شود، بیاورم. آیا خیال می کنید که از مجازات در امان می مانید؟ خیر، مجازات شما حتمی است. من، خداوند قادر مطلق، علیه تمام مردم روی زمین بلای جنگ را نازل می کنم.

<sup>۳۰</sup> پس تو علیه آن ها پیشگوئی کن و بگو که خداوند از جایگاه مقدس و ملکوتی خود بر قوم برگزیده خود و تمام ساکنین روی زمین فریاد بر می آورد و صدای مهیب و سهمناک او مانند غرش آنهایی است که انگور را در زیر

و سرزمین شان را به ویرانه ابدی تبدیل می کنم. خداوند فرموده است.<sup>۳۱</sup> تمام آن بلاها را که توسط ارمیا علیه آن ها پیشگوئی کرده بودم و در این کتاب ذکر شده است، بر سر شان می آورم.<sup>۳۲</sup> اقوام و پادشاهان بزرگ، آن ها را اسیر می برند و من همه شان را مطابق کردار و اعمال شان مجازات می کنم.»

### جام غضب خداوند

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای اسرائیل به من چنین فرمود: «این جام را که از شراب غضب من پُر است، بگیر و به تمام اقوامی که من ترا پیش آن ها می فرستم بده که از آن بنوشند <sup>۱۶</sup> تا همه گیج شوند. سپس همگی شان در اثر جنگی که من علیه آن ها برپا می کنم دیوانه می گردند.»

<sup>۱۷</sup> پس من جام را از دست خداوند گرفتم و به همه اقوامی که خداوند مرا پیش آن ها فرستاد، دادم که از آن بنوشند.<sup>۱۸</sup> مردم اورشلیم و شهرهای یهودا را همراه با پادشاهان و بزرگان شان وادار ساختم که از آن جام بنوشند تا آن ها را مورد تمسخر و نفرین قرار داده و ویران و متروک باقی بمانند، چنانکه امروز واقع شده است.

<sup>۱۹-۲۰</sup> به فرعون، پادشاه مصر، اهل دربار، تمام مردم او و همچنین بیگانگانی که در مصر زندگی می کردند، از شراب آن جام دادم که بنوشند. پادشاهان کشور عوص و مردم شهرهای فلسطین، آشقلون، غزه، عقرون و بقیه مردم شهر اشدود را هم از آن شراب دادم.<sup>۲۱</sup> مردمان ادوم، موآب و عمون نیز از آن شراب نوشیدند.<sup>۲۲</sup> تمام



بایست و به تمام مردم شهرهای یهودا بگو که برای عبادت بیایند. آنگاه تمام سخنان مرا بطور مکمل برای آن ها بیان کن.<sup>۳</sup> شاید آن ها کلام مرا بشنوند و از راه بد خویش برگردند و من هم از تصمیمی که برای مجازات آن ها بخاطر اعمال زشت شان گرفته ام، منصرف شوم.<sup>۴</sup> به آن ها بگو که خداوند چنین می فرماید: اگر به کلام من گوش ندهید، از احکامی که به شما داده ام اطاعت نکنید<sup>۵</sup> و به سخنان انبیائی که از جانب من فرستاده شده اند توجه ننمائید - هرچند قبلاً از کلام آن ها اطاعت نکرده اید -<sup>۶</sup> آنگاه این عبادتگاه را مانند شیلوله ویران می کنم و این شهر را مورد نفرین تمام اقوام جهان قرار می دهم.»

<sup>۷-۸</sup> به مجردیکه ارمیا سخنان خود را در عبادتگاه تمام کرد و پیام خداوند را به گوش مردم رساند، کاهنان، انبیاء و مردم بر سر او ریختند و فریاد برآوردند: «سزای تو مرگ است!»<sup>۹</sup> چه حق داری که می گوئی: خدا این عبادتگاه را مانند شیلوله ویران می کند و این شهر را خراب و غیر مسکون می سازد؟» و مردم همگی در عبادتگاه بدور ارمیا جمع شده بودند.<sup>۱۰</sup> وقتی رهبران یهودا از آنچه واقع گردید آگاه شدند، فوراً از قصر شاه به عبادتگاه آمدند و به جای مخصوص خود نزدیک دروازه جدید عبادتگاه نشستند.<sup>۱۱</sup> آنگاه کاهنان و انبیاء به رهبران و مردم خطاب کرده گفتند: «این شخص سزاوار کشتن است، زیرا شما بگوش خود شنیدید که درباره این شهر چه پیشگوئی هائی کرد.»

پا می فشارند.<sup>۳۱</sup> فریاد او تا آخرین نقطه زمین بگوش می رسد، زیرا خداوند بر تمام اقوام جهان داوری می کند و شیران با دم شمشیر مجازات می شوند.» این گفته خداوند است.

<sup>۳۲</sup> خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «بلا و مصیبت مانند گردباد مهیبی اقوام جهان را یکی پس از دیگری گرفتار خود می سازد و تا دورترین نقطه زمین پخش می شود!»<sup>۳۳</sup> در آن روز اجساد کسانی را که خداوند کشته است سراسر روی زمین را پُر می کنند. کسی برای آن ها ماتم نمی گیرد. آن ها را کسی جمع و دفن نمی کند و مثل پارو بر روی زمین باقی می ماند.

<sup>۳۴</sup> ای چوپانان و ای رهبران قوم، گریه کنید و فریاد برآورید و در خاک بغلطید، زیرا روز کشتار و پراکندگی شما فرا رسیده است و مثل ظرف مرغوب می افتید و خُرد می شوید.<sup>۳۵</sup> راه فرار و پناهگاهی برای تان وجود نمی داشته باشد.<sup>۳۶</sup> از غصه و اندوه فریاد می زنید، زیرا خداوند با قهر سهمگین خود چراگاه های شما را ویران کرده<sup>۳۷</sup> و صلح و آرامش قوم را برهم زده است.<sup>۳۸</sup> خداوند مانند شیری که بیشه خود را ترک می کند، شما را ترک کرده و در اثر خشم شدید و شمشیر غضب او سرزمین تان ویران شده است.»

### پیشگوئی ارمیا در عبادتگاه

۲۶ در آغاز سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، خداوند به ارمیا سخن گفت:<sup>۲</sup> «خداوند چنین می فرماید: در صحن عبادتگاه

۲۰ شخص دیگری هم بنام اوریا (پسر شمعیه)، که از قریهٔ یعاریم بود، مثل ارمیا علیه شهر اورشلیم و سرزمین یهودا پیشگوئی می کرد. ۲۱ وقتی سخنان او به گوش یهوایقیم پادشاه و عساکر و بزرگان او رسید، شاه تصمیم گرفت که او را بکشد. ولی اوریا از تصمیم شاه باخبر شد و از ترس به مصر فرار کرد. ۲۲ یهوایقیم پادشاه هم الئاناتان (پسر عکبور) را با چند نفر دیگر به مصر فرستاد. ۲۳ آن ها او را در آنجا دستگیر کرده با خود پیش یهوایقیم پادشاه آوردند. آنگاه به امر یهوایقیم با شمشیر بقتل رسید و جنازه اش را در قبرستان عمومی انداختند.

۲۴ اما اخیقام (پسر شافان) از ارمیا پشتیبانی کرد و نگذاشت که به دست مردم سپرده شده بقتل برسد.

### پیشگوئی ظفر نبوکدنزر

۲۷ در ابتدای سلطنت یهوایقیم پسر یوشیا، پادشاه یهودا، این کلام از جانب خداوند به ارمیا آمد: ۲ خداوند به من چنین فرمود: برای خود یوغی بساز و با تسمه های چرمی به گردن خود ببند. ۳ بعد پیام او را ذریعهٔ نمایندگان ادوم، موآب، عمون، صور و صیدون که به اورشلیم بحضور صدقیا، پادشاه یهودا آمده بودند به پادشاهان شان برسان. ۴ بگو که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل چنین می فرماید: ۵ «به سروران خود بگوئید که من با قدرت عظیم و بازوی توانای خود زمین را با تمام انسان و حیوان که بر روی آن زندگی می کنند،

۱۲ ارمیا در جواب رهبران و مردم چنین گفت: «خداوند مرا فرستاد تا آن چیزی را که شنیدید علیه این عبادتگاه و این شهر پیشگوئی کنم. ۱۳ راه و کردار تان را اصلاح کنید و از احکام خداوند پیروی نمائید تا خداوند از تصمیمی که برای مجازات شما گرفته است منصرف شود. ۱۴ اما من در اختیار شما هستم و هر طوریکه صلاح می دانید در حق من بکنید. ۱۵ ولی این را هم بدانید که اگر مرا بکشید شما و این شهر و ساکنین آن، خون بیگناهی را بگردن می گیرید، زیرا خداوند واقعاً مرا فرستاد تا سخنان او را بگوش شما برسانم.»

۱۶ آنگاه رهبران و مردم به کاهنان و انبیاء گفتند: «این شخص سزاوار کشتن نیست، چونکه به نام خداوند، خدای ما با ما سخن گفته است.» ۱۷ بعد چند نفر بزرگان قوم برخاسته به حاضرین گفتند: ۱۸ «در دوران سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا، میکای مورثتی به مردم یهودا گفت که خداوند چنین می فرماید: «سهیون مانند مزرعه ای قلبه شده و اورشلیم به تودهٔ خاک تبدیل می گردد. همچنین در جائی که این عبادتگاه قرار دارد جنگلی بوجود می آید.» ۱۹ اما حزقیا پادشاه و مردم یهودا او را بخاطر پیشگوئی هایش محکوم به مرگ نکردند، بلکه حزقیا از خداوند بترسید و به نزد او دعا کرده خواستار رحمت گردید. خداوند هم مجازاتی را که برای آن ها تعیین کرده بود، اجراء نکرد. حالا اگر ما به سخنان ارمیا گوش ندهیم، به دست خویش بلائی را بر سر خود می آوریم!»

است: هر قومی که تسلیم پادشاه بابل نشود به چنین سرنوشتی دچار می شود. <sup>۱۴</sup> به سخنان انبیای دروغین که به شما می گویند خدمت پادشاه بابل را نکنید، گوش ندهید، زیرا آن ها دروغ می گویند. <sup>۱۵</sup> خداوند می فرماید: «من آن ها را نفرستاده ام آن ها به دروغ بنام من پیشگوئی می کنند. پس اگر حرف آن ها را قبول کنید، آنوقت شما را با آن انبیای کاذب از این سرزمین می رانم.»

<sup>۱۶</sup> بعد به کاهنان و مردم گفتم که خداوند چنین می فرماید: «به سخنان و پیشگوئی های انبیای دروغین توجه نکنید. آن ها می گویند که ظروف عبادتگاه که به بابل برده شده بودند، بزودی باز آورده می شوند. آن ها دروغ می گویند. <sup>۱۷</sup> به حرف آن ها گوش ندهید، بلکه خدمت پادشاه بابل را کنید تا زنده بمانید. چرا می خواهید این شهر ویران شود؟ <sup>۱۸</sup> اگر آن ها انبیای واقعی هستند و اگر از جانب من پیشگوئی می کنند، باید از من که خداوند قادر مطلق هستم درخواست کنند تا ظروف دیگری که در عبادتگاه و در قصر پادشاه یهودا و در اورشلیم باقی مانده اند به بابل برده نشوند.» <sup>۱۹-۲۰</sup> (وقتی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، یهویاکین (پسر یهویاقیم) را همراه با بزرگان یهودا و اورشلیم به بابل اسیر برد، بعضی از چیزها را از قبیل ستونها، حوض، پایه ها و دیگر آلات قیمتی را بجا گذاشت.) <sup>۲۱</sup> «به آنچه که من، خداوند مطلق، خدای اسرائیل می گویم گوش کنید: آن ظروف و اسبابی که در عبادتگاه

آفریده ام و آن را به هر کسی که بخواهم می دهم. <sup>۶</sup> حالا من تمام این سرزمین را به بنده خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل، می بخشم. حتی حیوانات وحشی را رام می سازم و در اختیار او قرار می دهم. <sup>۷</sup> تا زمانی که نوبت سقوط حکومت او برسد، همه اقوام خدمتگزار او و همچنین از پسر و نواسه اش می باشند. بعد اقوام دیگر و پادشاهان بزرگ او را غلام خود می سازند.

<sup>۸</sup> اما هر قوم یا سلطنتی که به نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم نشود و یوغ بندگی او را بگردن نگیرد، من آن قوم را با شمشیر و قحطی و وُبا جزا می دهم تا بکلی نابود شوند. خداوند چنین فرموده است. <sup>۹</sup> پس شما نباید به سخنان انبیاء و فالبینان و کسانی که خواب و رؤیا می بینند و جادوگری می کنند، گوش بدهید. آن ها می گویند که شما نباید مُطیع پادشاه بابل شوید. <sup>۱۰</sup> زیرا آن ها با سخنان دروغ خود شما را فریب می دهند و در نتیجه، شما از سرزمین تان رانده شده هلاک می گردید. <sup>۱۱</sup> اما هر قومی که زیر یوغ بندگی پادشاه بابل برود، به آن اجازه می دهم که در سرزمین خود باقی بماند و کشت و زراعت کند.» خداوند فرموده است.

<sup>۱۲</sup> من همین چیزها را به صدقیا، پادشاه یهودا نیز بیان کردم و گفتم که بزیر یوغ بندگی پادشاه بابل برود و خدمت او و مردمش را بکند تا زنده بماند. <sup>۱۳</sup> چرا تو و قومت در اثر شمشیر و قحطی و وُبا بمیرید؟ چنانکه خداوند فرموده

که سالها پیش از من و تو بوده اند، دربارهٔ جنگ، قحطی، وُبا و علیه کشورها و سلطنت های بزرگ پیشگوئی می کردند. <sup>۹</sup> اما آن نبی که در بارهٔ صلح پیشگوئی می کند، اگر پیشگوئی او عملی شود، آن وقت ثابت می گردد که خداوند او را فرستاده است.»

<sup>۱۰</sup> «آنگاه حننای نبی یوغ را از گردن ارمیا برداشت و آن را شکست. <sup>۱۱</sup> بعد در حضور مردم گفت که خداوند چنین می فرماید: «در ظرف دو سال یوغ بندگی نبوکدنصر، پادشاه بابل را به همین ترتیب از گردن همه اقوام برمی دارم و آن را می شکم.» بعد ارمیا از آنجا بیرون رفت.

<sup>۱۲</sup> بعد از آنکه حننای نبی یوغی را که برگردن ارمیا بود، شکست، خداوند به ارمیا فرمود: <sup>۱۳</sup> «برو به حننیا بگو که خداوند چنین می فرماید: تو یوغ خوبی را شکستی، اما یوغ آهنی جای آن را می گیرد! <sup>۱۴</sup> زیرا من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، یوغ آهنی را برگردن این اقوام می اندازم تا خدمت نبوکدنصر، پادشاه بابل را بکنند. من حتی حیوانات وحشی را رام او ساخته ام.» <sup>۱۵</sup> «آنگاه ارمیا به حننای نبی گفت: «ای حننیا، بشنو! خداوند ترا نفرستاده است. تو مردم را وادار ساختی که دروغهای ترا باور کنند، <sup>۱۶</sup> بنابراین، خداوند می فرماید که او ترا از روی زمین محو می سازد و در ظرف یک سال می میری، زیرا تو در مقابل او تمرد کرده ای.» <sup>۱۷</sup> حننیا در ماه هفتم همان سال مُرد.

و در قصر پادشاه یهودا و در اورشلیم باقی مانده اند، <sup>۲۲</sup> به بابل برده می شوند و در آنجا باقی می مانند تا زمانی که آن ها دوباره مورد توجه من قرار گیرند و آنگاه همه را به این مکان باز می آورم.» خداوند چنین فرموده است.

## ارمیا و حننای نبی

# ۲۸

در همان سال، در آغاز سلطنت صدقیای، پادشاه یهودا، در ماه پنجم سال چهارم، حننای نبی (پسر عزور) که از اهالی جبعون بود، در عبادتگاه ایستاد و در حضور کاهنان و مردم خطاب به من کرده گفت که <sup>۲</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من یوغ بندگی پادشاه بابل را از دوش شما برداشته ام. <sup>۳</sup> در ظرف دو سال تمام ظروف عبادتگاه را که نبوکدنصر به بابل برده بود، دوباره به اینجا می آورم. <sup>۴</sup> همچنین یهو یاکین (پسر یهو یاقیم) پادشاه یهودا را با تمام کسانی که اسیر شده بودند، به اینجا باز می گردانم و یوغ بندگی را که پادشاه بابل بر دوش شما نهاده است می شکم.» خداوند فرموده است.

<sup>۵</sup> «آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی که در عبادتگاه حاضر بودند، به حننای نبی گفتم: <sup>۶</sup> «آمین! خداوند تمام پیشگوئی های عملی سازد و همه ظروف و اسباب عبادتگاه را با کسانی که در بابل اسیراند، دوباره به اینجا بیاورد. <sup>۷</sup> اما تو هم در حضور این مردم به سخنان من گوش بده. <sup>۸</sup> انبیای گذشته

## نامهٔ ارمیا به یهودیان مقیم بابل

۲۹

۲۱ بعد از آنکه نبوکدنصر یهو یاکین پادشاه و مادرش را همراه با اهل دربار، بزرگان یهود، صنعتگران و آهنگران به بابل اسیر برد، ارمیای نبی نامه‌ای از اورشلیم برای سرکردگان یهود، کاهنان، انبیا و مردمی که به بابل تبعید شده بودند، نوشت. ۳ او نامه را ذریعۀ آلعاسه (پسر شافان) و جمریا (پسر حلقیا) که نمایندگان صدقیا، پادشاه یهودا، بودند و قرار بود پیش نبوکدنصر بروند، به بابل فرستاد. مضمون نامه این بود:

۴ «خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل به همه کسانی که به ارادهٔ او از اورشلیم به بابل تبعید شده‌اند، چنین می‌فرماید: ۵ «برای تان خانه بسازید و در آن سکونت کنید؛ باغها ساخته، درختان غرس نموده و از میوهٔ آن‌ها بخورید. ۶ ازدواج کنید و صاحب فرزندان شوید. بگذارید فرزندان تان هم به نوبهٔ خود ازدواج کنند و دارای پسر و دختر گردند تا تعداد تان افزایش یابد و کم نشود. ۷ و سلامتی شهری را که شما را در آن تبعید کرده‌ام، بخواهید و برای رفاه آن بحضور من دعا کنید، زیرا رفاه آنجا باعث آسودگی شما می‌گردد. ۸ من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل به شما می‌گویم که نگذارید انبیای کاذب و فالبینانی که در میان شما زندگی می‌کنند، شما را بفریبند. به خوابها و رؤیاهای شان گوش ندهید. ۹ زیرا خداوند می‌گوید که آن‌ها برای شما به

دروغ پیشگوئی می‌کنند و من آن‌ها را نفرستاده‌ام.»

۱۰ خداوند می‌فرماید: «اما وقتی که هفتاد سال دوران اسارت شما در بابل پایان یابد، آنگاه به شما شفقت نشان داده به وعدهٔ خود وفا می‌کنم و شما را دوباره به اینجا می‌آورم.» ۱۱ خداوند می‌فرماید: «من ارادهٔ خود را دربارهٔ شما میدانم. نقشهٔ من فقط برای سلامتی شما است نه برای بدبختی تان. من می‌خواهم شما آیندهٔ امید بخشی داشته باشید. ۱۲ بعد وقتی مرا بخوانید و پیش من دعا کنید، من دعای تان را اجابت می‌کنم. ۱۳ هرگاه از دل و جان در طلب من باشید، مرا می‌یابید. ۱۴ بلی، بطور یقین مرا می‌یابید و من همهٔ چیزهای از دست رفتهٔ تان را اعاده می‌کنم و شما را از همهٔ کشورهایی که به ارادهٔ من به آنجا تبعید شده‌اید جمع می‌کنم و دوباره به وطن خود تان می‌آورم.»

۱۵ شما می‌گوئید که خداوند انبیا را در بابل برای ما فرستاده است. ۱۶ پس خداوند به پادشاهی که بر تخت سلطنت داود نشسته است و به همه کسانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، یعنی بر خویشاوندان شما که به بابل تبعید نشده‌اند، چنین می‌گوید: ۱۷ بلی خداوند قادر مطلق چنین می‌فرماید: «بلای جنگ و قحطی و وُبا را می‌آورم و آن‌ها را مانند انجیر گنده‌ای می‌سازم که قابل خوردن نیست. ۱۸ آن‌ها را با شمشیر و قحطی و وُبا تعقیب می‌کنم تا همهٔ اقوام از دیدن شان به وحشت بیفتند و آن‌ها را

به هر جائی که پراکنده کنم مورد نفرین و تمسخر قرار گرفته شرمنده و رسوا شوند،<sup>۱۹</sup> زیرا خداوند می‌گوید: به کلام من گوش ندادند. با اینکه من همیشه پیام هائی بوسیلهٔ بندگان خود، انبیاء برای شان فرستادم. اما خداوند می‌گوید که شما نیز نشنیدید.»

<sup>۲۰</sup> حالا شما که در بابل در حال تبعید بسر می‌برید، به سخنان خداوند گوش بدهید! <sup>۲۱</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل در مورد اخاب (پسر قولایا) و صدقیا (پسر معسیا) که بنام او به دروغ پیشگوئی می‌کردند، چنین می‌فرماید: «من آن‌ها را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن دو نفر را در برابر چشمان خود شما بقتل می‌رساند.»<sup>۲۲</sup> سرنوشت آن‌ها برای آن عده کسانی

که در بابل تبعید شده‌اند، نمونه خواهد بود، بطوری که هر که بخواهد کسی را نفرین کند، خواهد گفت: «خداوند ترا به سرنوشت صدقیا و اخاب که پادشاه بابل آن‌ها را در آتش زنده سوزانید، گرفتار سازد.»<sup>۲۳</sup> بخاطری که آن‌ها در بین قوم اسرائیل مرتکب گناه شرم‌آوری شدند و با زنان همسایهٔ خود زنا کردند و همچنین به اسم من و مخالف ارادهٔ من سخنان دروغ به مردم گفتند. من، خداوند شاهد و از همه چیز آگاه هستم.» خداوند چنین گفته است.»

**نامهٔ شَمَعِیَه**

<sup>۲۴-۲۵</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، دربارهٔ شَمَعِیَه نَحْلَامِی پیامی فرموده است.

به من داد. او بنام خود نامه‌ای به تمام اهالی اورشلیم، سَفَنیای کاهن (پسر مَعسیا) و سایر کاهنان فرستاد. در آن نامه به سَفَنیا این چنین نوشته بود:

<sup>۲۶</sup> «خداوند ترا بعوض یهویداداع بحیث کاهن تعیین کرده است تا در عبادتگاه اجرای وظیفه نموده و هر دیوانه‌ای را که ادعای نبوت کند، در پاهایش زنجیر و زولانه بیندازی.»<sup>۲۷</sup> پس چرا تو ارمیای عناتوتی را که دعوای نبوت می‌نماید توییح و سرزنش نمی‌کنی؟<sup>۲۸</sup> زیرا در حقیقت او بود که نامه‌ای برای ما در بابل فرستاد و گفت که چون یک مدت طولانی در اینجا می‌مانیم، باید برای سکونت خود خانه‌ها بسازیم و باغها ساخته و نهالها غرس کنیم و از محصول آن‌ها بخوریم.»

<sup>۲۹</sup> سَفَنیای کاهن نامه را در حضور ارمیای نبی خواند. <sup>۳۰</sup> آنگاه خداوند به ارمیا فرمود: <sup>۳۱</sup> «نامه را برای تمام تبعیدشدگان بفرست و به آن‌ها بگو که خداوند در مورد شَمَعِیَه نَحْلَامِی چنین می‌فرماید: او از طرف خود برای شما پیشگوئی کرده است؛ من او را نفرستاده‌ام. او خواست که دروغ‌هایش را باور کنید.»<sup>۳۲</sup> بنابراین، خداوند چنین می‌فرماید: من شَمَعِیَه نَحْلَامِی را با اولاد او مجازات می‌کنم و از خانوادهٔ او هیچ کسی زنده نمی‌ماند که خوبی و احسانی را که در حق قوم برگزیدهٔ خود می‌کنم، ببیند، زیرا او ضد من سخنان فتنه‌انگیز گفته است.» خداوند چنین فرموده است.

<sup>۲۴-۲۵</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، دربارهٔ شَمَعِیَه نَحْلَامِی پیامی

## وعدۀ خداوند به قوم اسرائیل

۳۰. کلامی که از جانب خداوند به ارمیا رسید و گفت:

۲ «خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: هر چیزی را که به تو گفته ام در یک کتاب بنویس،<sup>۳</sup> زیرا روزی فرامی رسد که من قوم تبعید شدۀ خود، اسرائیل و یهودا را دوباره به این سرزمینی که به پدران شان وعدۀ ملکیت آنرا داده بودم، می آورم تا آن را تصرف کنند.»

خداوند چنین فرموده است.

۴ این است کلامی که خداوند درباره اسرائیل و یهودا گفته است.

۵ زیرا خداوند چنین می فرماید: «فریاد وحشت به گوش من می رسد. ترس بر همه جا سایه افکنده است و آرامی و آسایش وجود ندارد.<sup>۶</sup> تأمل کنید و از خود بپرسید! آیا یک مرد می تواند طفلی بزاید؟ پس چرا تمام مردان مثل زنانی که در حال زایمان باشند دست به کمر نهاده و رنگ شان پریده است؟<sup>۷</sup> آه چه روز بدی در پیشرو است که مثل آن هرگز دیده نشده است. آن روز زمان سختی برای اسرائیل است، اما از آن نجات می یابد.»

۸ خداوند قادر مطلق می فرماید: «در آن روز یوغی را که برگردن آن ها است می شکم. آن ها را از زنجیر اسارت آزاد می سازم و دیگر بندگی بیگانگان را نمی کنند،<sup>۹</sup> بلکه آن ها مرا که خداوند، خدای شان هستم و پادشاهی را که از نسل داود بر آن ها خواهم گماشت، خدمت می نمایند.

۱۰ پس خداوند می گوید که ای بندۀ من یعقوب نترس و ای اسرائیل هراسان نباش، زیرا من تو و فرزندان ترا از نقاط دور روی زمین و از کشورهایی که در آن ها اسیر هستی نجات می دهم. من شما را به وطن تان باز می گردانم تا در رفاه و آسایش زندگی کنید و کسی شما را نخواهد ترسانید.<sup>۱۱</sup> من همراه تان بوده شما را نجات می دهم. آن اقوامی را که شما در بین شان پراکنده هستید، نابود می سازم، ولی شما را از بین نمی برم. با اینهم شما را بدون سرزنش نمی گذارم، البته سرزنشی که می کنم از روی عدل و انصاف می باشد. من، خداوند گفته ام.»

۱۲ خداوند می فرماید: «ای قوم برگزیدۀ من، درد تو علاج ناپذیر و زخم تو مهلک است.<sup>۱۳</sup> کسی نیست که به دعوی تو رسیدگی کند. مرهمی برای زخم تو وجود ندارد و علاجی نداری.<sup>۱۴</sup> کسانی که دلبسته تو بودند همه ترا فراموش کرده اند و توجهی به تو ندارند. من ترا بخاطر خطاها و گناهان بی شماری مثل یک دشمن تو باشم با بی رحمی جزا داده ام.<sup>۱۵</sup> چرا از درد و جراحات خود شکایت می کنی؟ درد تو درمان ندارد، زیرا شرارت تو بسیار و گناهانت بشمار است. من ترا به این مصیبت گرفتار کرده ام.<sup>۱۶</sup> پس کسانی که ترا ببلعند، بلعیده می شوند؛ هرکسی که دست به تاراج تو بزند، تاراج می گردد و غارتگرانت را به غارتگران دیگر تسلیم می کنم و همه دشمنان تو یک به یک به اسارت برده می شوند.<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند می گوید:

## بازگشت تبعید شدگان به وطن

۳۱ خداوند می فرماید: «روزی فرا می رسد که من خدای تمام قبایل اسرائیل خواهم بود و آن ها قوم برگزیده من.»<sup>۲</sup> خداوند چنین می فرماید: «قومی که از شمشیر رستند در بیابان فیض یافتند. من آسایش برای اسرائیل مهیا کردم و از آن ها مراقبت نمودم.»<sup>۳</sup> خداوند از جای دور به من ظاهر شد و گفت: «با محبت ازلی تو را دوست داشتم، بنابراین ترا با رحمت به سوی خود می کشانم.»<sup>۴</sup> ای باکره اسرائیل، من دوباره ترا استوار و پایدار می سازم. بار دیگر دایره به دست گرفته با نوای فرحت بخش موسیقی رقص و پایکوبی می نمائی.<sup>۵</sup> دوباره تاکستانهای خود را بر کوهستان سامره غرس می کنی و از خوردن میوه آن ها لذت میبری.<sup>۶</sup> بلی، روزی فرا می رسد که نگهبانان بر کوهستان افرایم صدا می کنند: «بیایید که با هم به سهیون پیش خداوند، خدای خود برویم.»<sup>۷</sup>

۷ خداوند چنین می فرماید: «با آواز بلند به جهت یعقوب، سرآمد تمام اقوام، نغمه خوشی را سر کنید. به خداوند سپاس گوئید و اعلام کنید و بگوئید: «ای خداوند، قوم برگزیده ات را در پناه خود حفظ کن و بازماندگان اسرائیل را نجات بده.»<sup>۸</sup> من آن ها را از سرزمین شمال و از دورترین نقاط روی زمین جمع کرده باز می گردانم. حتی اشخاص کور و لنگ و زنان حامله و در حال زایمان را با آن ها به اینجا

صحت و سلامتی ات را اعاده می کنم و زخمهایت را شفا می بخشم، از این جهت که ترا «متروک» می نامند و می گویند که این سهیون است که هیچکسی به یاد آن نیست.»

۸ خداوند چنین می فرماید: «من قوم اسرائیل را به وطن شان باز می گردانم و بر خانواده های شان رحمت و شفقت نشان می دهم. شهر اورشلیم بر ویرانه هایش دوباره آباد می شود و قصرهایش به حالتی که در سابق بود، مجدداً اعمار می گردند.»<sup>۹</sup> اهالی آن شهر سرودهای شکرگزاری را می سرایند و آواز خوشی از همه جا بلند می شود. به تعداد آن ها می افزایم و به آن ها برکت می دهم و افتخار می بخشم.<sup>۱۰</sup> به آن ها قدرت و شوکت دوران گذشته را عطا می کنم. آن ها را پایدار و استوار می سازم و کسانی که بخواهند بر آن ها ستم کنند، مجازات می شوند.<sup>۱۱</sup> حاکم آن ها از قوم خود شان و از بین خود شان انتخاب می شود. او را بحضور خود مقرب می سازم تا نزدیک من باشد، زیرا تا من کسی را بحضور خود نخوانم، نمی تواند که به من نزدیک شود.<sup>۱۲</sup> شما قوم برگزیده من می باشید و من خدای تان.» خداوند چنین فرموده است.

۱۳ خشم خداوند مانند طوفان وحشتناک و گردباد مهیبی بر می خیزد و بر سر مردمان شیر فرود می آید.<sup>۱۴</sup> و غضب شدید خداوند تا منظور او برآورده نشود، از شدت خود نمی کاهد. در آینده این را خواهید فهمید.



زار. راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند، زیرا آن‌ها را از دست داده است.»<sup>۱۶</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «دیگر گریه نکن و اشک نریز، زیرا بخاطر اعمال پاداش خوبی می‌گیری و فرزندان از سرزمین دشمنان باز می‌گردند.<sup>۱۷</sup> آینده امید بخشی در پیشرو داری، زیرا فرزندان دوباره به وطن خود بر می‌گردند.» خداوند فرموده است.

<sup>۱۸</sup> «من ناله و زاری افرایم را شنیدم که گفت: «تو مرا سرزنش کردی تا اصلاح شوم. من مانند گوساله رام نشده‌ای بودم، اما حالا مرا بحضور خود بازگردان و بگذار که پیش تو بیایم، زیرا که تو خداوند و خدای من هستی.»<sup>۱۹</sup> من از تو رو برگرداندم، ولی بعد پشیمان شدم. وقتی پی بردم که چه کاری کرده‌ام، خجالت کشیدم و ترسیدم و از اعمال شرم‌آوری که در جوانی مرتکب شده‌ام، شرم‌منده هستم.»

<sup>۲۰</sup> خداوند می‌فرماید: افرایم پسر عزیز و مایه خوشی من است. گرچه بر ضدش سخن می‌گویم، لکن او را بیاد خواهم داشت و هر وقتی که بیادم می‌آید دلم از شفقت نسبت به او به هیجان می‌آید و بر او رحم می‌کنم.<sup>۲۱</sup> بر سر راه تان علاماتی نصب کنید، تا در بازگشت به وطن راه خود را بیابید. ای باکره اسرائیل، به شهرهای خود برگرد.<sup>۲۲</sup> ای دختر بی وفا، تا چه وقت سرگردان و معطل می‌مانی؟ من بر روی زمین چیز تازه و مخالفی بوجود آورده‌ام، مثل اینکه زن از مرد محافظت کند.»

می‌آورم و گروه بزرگی به اینجا مراجعت می‌کند.<sup>۹</sup> گریان و دعاکنان می‌آیند و من ایشان را رهبری می‌کنم. آن‌ها را کنار جویهای آب به راه راست و هموار هدایت می‌کنم تا نلغزند، زیرا من پدر اسرائیل هستم و افرایم پسر اول من است.»

<sup>۱۰</sup> ای اقوام جهان، به کلام خداوند گوش بدهید و آن را به نقاط دور جهان اعلام کنید و بگوئید: «همان خدائی که قوم اسرائیل را پراکنده ساخت، بار دیگر آن‌ها را جمع می‌کند و همانطوری که چوپان از گله خود نگاهداری می‌نماید او هم از قوم برگزیده خود مراقبت می‌کند.»<sup>۱۱</sup> خداوند اسرائیل را آزاد می‌کند و از دست کسانی که از آن‌ها قویتر اند، نجات می‌دهد.<sup>۱۲</sup> آن‌ها می‌آیند و بر کوه سهیون آواز خوشی را سر می‌دهند. احسان و لطف خداوند آن‌ها را از غله، شراب، روغن، گله و رمه بی‌نیاز می‌سازد. زندگی آن‌ها مانند باغی سیراب و شاداب می‌گردد و دیگر هیچگاهی افسرده و غمگین نمی‌شوند.<sup>۱۳</sup> دختران باکره از خوشی می‌رقصند و مردان پیر و جوان شاد و خندان می‌شوند. غم و ماتم آن‌ها را به سُرور و شادمانی تبدیل می‌کند. به آن‌ها تسلی می‌دهد و بجای غم، خوشی می‌بخشد.»<sup>۱۴</sup> خداوند می‌فرماید: «به کاهنان بهترین گوشت قربانی را می‌دهم و قوم برگزیده خود را از نعمتهای فراوان برخوردار می‌سازم.»

### رحمت خدا بر اسرائیل

<sup>۱۵</sup> خداوند می‌فرماید: «صدائی از رامه بگوش می‌رسد، صدای ماتم و ناله‌های

## سعادت آینده قوم برگزیده خداوند

آن‌ها بستم. با اینکه خداوند می‌گوید من مثل شوهر از آن‌ها حمایت می‌کردم، ولی آن‌ها پیمان مرا شکستند.»<sup>۳۳</sup> اما خداوند می‌فرماید: «پیمان نوی که با قوم اسرائیل می‌بندم اینست: من احکام خود را بر دل‌های شان می‌نویسم؛ من خدای شان خواهم بود و آن‌ها قوم برگزیده من.<sup>۳۴</sup> دیگر حاجت نیست که به یکدیگر تعلیم بدهند و بگویند که مرا بشناسند، زیرا از خورد تا بزرگ مرا می‌شناسند. آنگاه من گناه شان را می‌بخشم و دیگر آن را بیاد نمی‌آورم. من، خداوند گفته‌ام.»

<sup>۳۵</sup> خداوندی که در روز به آفتاب روشنی می‌بخشد، مهتاب و ستارگان را بوجود آورد تا شب‌های تاریک را روشن سازند، امواج بحر را خروشان می‌کند، خداوند قادر مطلق نام دارد.<sup>۳۶</sup> پس خداوند می‌فرماید: «تا زمانی که نظام کائنات دوام می‌کند نسل اسرائیل هم برای همیشه بعنوان یک قوم باقی می‌ماند.»<sup>۳۷</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «اگر آسمان را بتوان اندازه کرد و تهداب زمین را پیدا نمود، آنگاه من هم نسل اسرائیل را بخاطر اعمال شان ترک می‌کنم.» این فرموده خداوند است.

### توسعه شهر اورشلیم

<sup>۳۸-۳۹</sup> خداوند می‌فرماید: «وقتی می‌رسد که شهر اورشلیم دوباره آباد می‌شود. از برج حنن ثیل تا دروازه زاویه و از آنجا تا تپه جارب و تا به جوعت.<sup>۴۰</sup> تمام وادی، جائی که مرده‌ها را دفن می‌کنند و زباله را می‌اندازند، تمام

<sup>۳۳</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می‌فرماید: «بعد از آنکه قوم اسرائیل را به وطن شان بازگردانم، در یهودا و شهرهایش می‌گویند: «ای مسکن عدالت، ای کوه مقدس، خداوند به تو برکت عطا فرماید!»<sup>۲۴</sup> در آن وقت مردم شهرهای یهودا با دهاتیان، دهقانها و چوپانها یکجا زندگی می‌کنند.<sup>۲۵</sup> جان خستگان را تازه می‌سازم و ناتوانان را سیر می‌کنم.<sup>۲۶</sup> مردم همه به راحت می‌خوابند و خوابهای شیرین می‌بینند.»<sup>۲۷</sup> خداوند می‌فرماید: «روزی آمدنی است که سرزمین اسرائیل و یهودا را از انسان و حیوان پُر می‌سازم.<sup>۲۸</sup> همانطوری که یک وقتی آن‌ها را ریشه‌کن ساختم، ویران کردم، هلاک نمودم، از بین بردم و بر سر شان بلا آوردم، حالا آن‌ها را احیاء می‌کنم و استوار و پایدار می‌سازم. خداوند فرموده است.<sup>۲۹</sup> آنگاه دیگر نمی‌گویند: «پدران غوره انگور خوردند و دندان فرزندان کُند شد.»<sup>۳۰</sup> اما هر کس جزای گناه خود را می‌بیند و هر کس که انگور ترش بخورد دندانش کُند می‌شود.»

### پیمان تازه

<sup>۳۱</sup> خداوند می‌فرماید: «روزی فرا می‌رسد که با مردم اسرائیل و یهودا پیمان تازه‌ای می‌بندم.<sup>۳۲</sup> این پیمان مثل پیمان سابق نیست که وقتی دست پدران شان را گرفته از مصر بیرون آوردم، با

است بخر، زیرا تو بیعت نزدیکترین فرد خانواده ام حق خرید آن را داری.»  
آنوقت دانستم که آن پیام واقعاً از جانب خداوند بوده است.<sup>۹</sup> پس من آن مزرعه را که در عناتوت بود به قیمت هفده مثقال نقره از حنم ثیل خریدم.<sup>۱۰</sup> قباله آن را در حضور شاهدان مهر و امضاء کردم و نقره را هم وزن نموده به او پرداختم.<sup>۱۱</sup> بعد قباله مهر و لاک شده را که تمام شرایط خرید و فروش در آن ثبت بود، با یک نسخه باز آن گرفتم<sup>۱۲</sup> و در حضور پسر کاکایم، حنم ثیل و شاهدانی که آن را امضاء کرده بودند، همچنین یهودیانی که در آنجا حاضر بودند به باروک، پسر نیریا، نواسه محسیا دادم.<sup>۱۳</sup> و در حضور همه به باروک گفتم که<sup>۱۴</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می فرماید: «این قباله مهر شده را با نسخه باز آن بگیر و در یک کوزه بگذار تا مدت درازی محفوظ باشد.<sup>۱۵</sup> زیرا خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید که بار دیگر خانه، مزرعه و تاکستان در این سرزمین خرید و فروش می شود.»

### دعای ارمیا

<sup>۱۶</sup> بعد از آنکه قباله را به باروک (پسر نیریا) دادم، بحضور خداوند دعا کردم و گفتم:<sup>۱۷</sup> «ای خداوند، خدای متعال، تو بودی که با قدرت عظیم و بازوی توانایت آسمان ها و زمین را بوجود آوردی. برای تو هیچ کاری مشکل نیست.<sup>۱۸</sup> از رحمت بی پایان خود هزاران نسل را برخوردار می سازی، اما در عین حال،

مزرعه بالای نهر قدرون و تا دروازه اسپ، در سمت شرق برای من مقدس می باشد. این شهر دیگر هرگز ویران و خراب نمی شود.»

### ارمیا مزرعه ای می خرد

۳۲ در سال دهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا که همزمان با هجدهمین سال پادشاهی نبوکدنصر بود، خداوند به ارمیا سخن گفت.<sup>۲</sup> در آن وقتی که سپاه پادشاه بابل شهر اورشلیم را در محاصره خود داشت، ارمیا در صحن محبس واقع در قصر شاهی، زندانی بود.<sup>۳</sup> صدقیا، پادشاه یهودا، ارمیا را بخاطری در زندان انداخته بود که همیشه می گفت که خداوند می فرماید: «من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم می کنم و او آن را متصرف می شود.<sup>۴</sup> کلدانیان صدقیا پادشاه را دستگیر کرده او را بحضور پادشاه بابل می برند تا شخصاً با او روبرو شده محاکمه اش کند.<sup>۵</sup> صدقیا مدت درازی در زندان می ماند، تا اینکه من بر سر او رحم کنم. تو در برابر آن ها مقاومت می کنی، اما موفق نمی شوی.»

<sup>۶-۷</sup> ارمیا گفت که در این هنگام خداوند به من فرمود: «حنم ثیل، پسر کاکایت، شلوم، پیش تو می آید و می گوید که مزرعه او را در عناتوت بخری، زیرا چون تو از بستگان نزدیک او هستی حق داری که آن را بخری.»<sup>۸</sup> پس همانطوری که خداوند فرموده بود، حنم ثیل در صحن زندان پیش من آمد و گفت: «مزرعه مرا که در عناتوت، در سرزمین بنیامین

فرزندان را بخاطر گناهان والدین شان به کیفر می رسانی. ای خدای بزرگ و توانا که نامت خداوند قادر مطلق است،<sup>۱۹</sup> نقشه های تو حکیمانه و کارهای تو بزرگ است. چشمان تو بر اعمال همه انسانها بازاند و هرکسی را از روی رفتار و کردارش پاداش می دهی.<sup>۲۰</sup> نشانه ها و معجزات در مصر نشان دادی و روز به روز نامت را در بین قوم اسرائیل و بین تمام بشر معروف و مشهور می سازی.<sup>۲۱</sup> با دست قدرت خود قوم برگزیده ات را از سرزمین مصر بیرون آوردی و نشانه ها و معجزات در آنجا اجراء کردی و دشمنان را به وحشت انداختی.<sup>۲۲</sup> سرزمینی را که در آن شیر و عسل جاریست و وعده ملکیتش را به اجداد شان داده بودی، به آن ها بخشیدی.<sup>۲۳</sup> اما وقتی پدران شان آمدند و آن را تصرف کردند، از کلام و احکام تو اطاعت نمودند، بنابراین، تو بر آن ها این بلاها را نازل کردی.<sup>۲۴</sup> می بینی که کلدانیان برای تصرف شهر به اطراف آن سنگر گرفته اند و مردم را جنگ و قحطی و مرض تهدید می کنند و جنگ آوران ما به دست دشمنان گرفتار شده اند. درست همان طوری که تو فرموده بودی، اتفاق افتاد و خودت هم می بینی.<sup>۲۵</sup> ولی ای خداوند، خدای من، تو به من فرمودی که آن مزرعه را در حضور شاهدان بخرم. و با این وضعی که شهر دارد و به دست کلدانیان افتاده است، باز هم از امر تو اطاعت کردم.»

<sup>۲۶</sup> خداوند به ارمیا فرمود: «<sup>۲۷</sup> من خداوند، خدای تمام بشر هستم. آیا کاری است که اجرای آن برایم مشکل باشد؟»<sup>۲۸</sup> پس خداوند چنین می فرماید: «من این شهر را به دست کلدانیان و نبوکدنصر، پادشاه بابل، تسلیم می کنم و آن ها شهر را متصرف می شوند.<sup>۲۹</sup> عساکر کلدانیان به شهر داخل شده آن را آتش می زنند و خانه هائی را می سوزانند که بر بامهای آن ها برای بعل و خدایان دیگر قربانی و هدیه تقدیم می کردند و با آن اعمال خود آتش خشم مرا می افروختند.<sup>۳۰</sup> مردم اسرائیل و یهودا از جوانی دست به کارهای شرارت آمیز زده اند و همیشه با اعمال زشت خود مرا به خشم آورده اند.<sup>۳۱</sup> این شهر از روزی که آباد شد تا به امروز موجب خشم من گردیده است، بنابراین، آن را از نظر خود دور می کنم.<sup>۳۲</sup> کارهای زشت مردم اسرائیل و یهودا، گناهان پادشاهان، رهبران، کاهنان و انبیای آن ها و اهالی اورشلیم مرا خشمگین ساخته است.<sup>۳۳</sup> آن ها مرا ترک کرده اند و با وجودیکه آن ها را همیشه تعلیم داده ام، به حرف من گوش نداده و اصلاح نشده اند.<sup>۳۴</sup> حتی در عبادتگاهی که به نام من یاد می شود، بت پرستی می کنند و آن را آلوده می سازند.<sup>۳۵</sup> برای بت بعل در وادی هِنوم قربانگاهها ساخته اند و بالای آن ها فرزندان خود را برای بت مولک قربانی می کنند. در حالی که من به آن ها امر نکرده ام و حتی از خاطر من نمی گذشت که مردم یهودا مرتکب چنین گناهی شوند.»

قباله ها در حضور شاهدان مُهر و امضاء می‌گردند، زیرا من این قوم را دوباره به مُلک و وطن شان باز می‌گردانم.» این گفتهٔ خداوند است.

### احیای اورشلیم

بار دیگر خداوند با ارمیا که هنوز در زندان بود، سخن گفت.<sup>۲</sup> خداوندی که زمین را آفرید و آن را شکل داد و در هوا معلق نگاه داشت و نام او خداوند است می‌فرماید: «از من درخواست کن و من آن را می‌پذیرم و اسرار پنهانی را برایت فاش می‌کنم.<sup>۴</sup> من، خداوند، خدای اسرائیل، در مورد خانه‌های شهر و قصر پادشاه یهودا می‌گویم که آن‌ها همه ویران شده بودند و مصالح آن‌ها را بحیث سنگر به کار می‌برند.<sup>۵</sup> کلدانیان می‌آیند و شهر را از اجساد اهالی آن پُر می‌کنند، زیرا مردم این شهر بخاطر شرارت خود آتش خشم مرا شعله‌ور ساختند و من روی خود را از آن‌ها پوشاندم.<sup>۶</sup> اما با آنهم، خرابی‌های این شهر را ترمیم می‌کنم و مسکونین آن را شفا و آسایش بخشیده از سعادت کامل برخوردار می‌سازم.<sup>۷</sup> اسیران اسرائیل و یهودا را دوباره به وطن شان می‌آورم و مثل سابق آن‌ها را کامران می‌گردانم.<sup>۸</sup> من آن‌ها را از گناهانی که در برابر من کرده‌اند، پاک می‌کنم و تمرد و نافرمانی‌های شان را می‌بخشم.<sup>۹</sup> آنگاه شهر اورشلیم مایهٔ خوشی من می‌گردد و باعث می‌شود که تمام اقوام جهان نام مرا تجلیل و تمجید کنند و همگی از

### وعدهٔ امید بخش

<sup>۳۶</sup> بنابران، خداوند، خدای اسرائیل در مورد شهر اورشلیم می‌فرماید: «مردم می‌گویند که این شهر بخاطر جنگ و قحطی و بیماری به دست پادشاه بابل می‌افتد. اما بشنوید که من چه می‌گویم: <sup>۳۷</sup> من اهالی آن را از همه کشورهای که آن‌ها را در اثر خشم خود به آنجا پراکنده ساختم، جمع می‌کنم و دوباره به اینجا می‌آورم تا در کمال آسودگی زندگی کنند. <sup>۳۸</sup> آن‌ها قوم برگزیدهٔ من خواهند بود و من خدای شان.<sup>۳۹</sup> به آن‌ها یک دل و یک فکر می‌دهم تا بخاطر سعادت خود و نسلهای آیندهٔ خود همیشه به من احترام داشته باشند.<sup>۴۰</sup> من با آن‌ها یک پیمان ابدی می‌بندم و احسان و کرم خود را هیچگاهی از آن‌ها دریغ نمی‌کنم. ترس خود را در دل‌های شان جا می‌دهم تا دیگر مرا ترک نکنند.<sup>۴۱</sup> از احسان کردن به آن‌ها لذت می‌برم و آن‌ها را از روی وفا و از دل و جان در این سرزمین استوار و پایدار می‌سازم.»

<sup>۴۲</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «به همان طوری که مصیبت بزرگی را بر سر این قوم آوردم، قرار وعده‌ای که داده‌ام سعادت و کامرانی را هم نصیب شان می‌کنم. <sup>۴۳</sup> در این سرزمینی که می‌گویند متروک و خالی از انسان و حیوان است و به دست کلدانیان افتاده است،<sup>۴۴</sup> و همچنین در سرزمین بنیامین، اورشلیم، شهرهای یهودا، کوهستانها، دامنه‌های کوهها و صحرای جنوب، مزارع خرید و فروش می‌شوند،

یهودا نجات می یابد و اورشلیم در رفاه و آسایش بسر می برد. و او بنام «خداوند عدالت ما است» یاد می شود. <sup>۱۷</sup> خداوند چنین می فرماید که از نسل داود همیشه یک نفر بر تخت سلطنت خاندان اسرائیل خواهد نشست <sup>۱۸</sup> و از کاهنان لاوی هم پیوسته اشخاصی حاضر خواهند بود تا در حضور من مراسم قربانیهای سوختنی و هدایای آردی را اجراء کنند.»

<sup>۱۹</sup> بعد این کلام از جانب خداوند برای ارمیا رسید: <sup>۲۰-۲۱</sup> «من عهد کرده ام که شب و روز همیشه در وقت معینی ظهور کنند و این عهد تغییر ناپذیر است. اگر کسی بتواند که این نظام را برهم بزند و یا تغییر بدهد، آنوقت من هم پیمان خود را که با بنده ام داود بسته ام، می شکم تا از اولاده او کسی وجود نداشته باشد که وارث تاج و تخت او شود. همچنین عهد خود را که با خدمتگارانم، کاهنان لاوی بسته ام نیز نقض می کنم. <sup>۲۲</sup> همانطوری که ستارگان آسمان و ریگهای بحر را نمی توان شمار و پیمانه کرد، نسل بنده ام، داود و لایوان را که در خدمت من هستند، به اندازه ای زیاد می کنم که خارج از حساب باشند.»

<sup>۲۳</sup> خداوند باز به ارمیا فرمود: <sup>۲۴</sup> «آیا متوجه نشدی که مردم چه می گویند؟ آن ها اظهار می دارند که اسرائیل و یهودا را که خداوند یک وقتی برگزیده بود، حالا ترک کرده است. آن ها خوار و حقیر شده اند دیگر به حیث یک قوم شمرده نمی شوند. <sup>۲۵</sup> اما من می گویم: تا وقتی که شب و روز وجود دارد و نظام آسمان

خوبی هائی که در حق قوم برگزیده خود می کنم و نعمت هائی را که به آن ها می بخشم، از ترس بلرزند.»

<sup>۱</sup> خداوند می فرماید: «مردم می گویند که شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم ویران و خالی از انسان و حیوان شده اند. <sup>۱۱</sup> اما در همان جا بار دیگر آواز خوشی، صدای شاد داماد و عروس و نوای ساز و سرود شنیده می شود. مردم برای خداوند قربانی های شکرگزاری تقدیم کرده می گویند: «از خداوند قادر مطلق شکرگزار باشید، زیرا او خداوند مهربان است و رحمت و شفقت او استوار و جاویدان است!» من سعادت و کامرانی این سرزمین را که در اول داشت، بار دیگر برایش اعاده می کنم.» این گفته خداوند است.

<sup>۱۲</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «این سرزمینی که ویران و خالی از وجود انسان و حیوان است، بار دیگر دارای چراگاهها شده و چوپانها گله های خود را در آن ها می چرانند. <sup>۱۳</sup> در شهرهای کوهستانی، در دامنه های کوهها، در ساحه جنوبی یهودا، در سرزمین بنیامین و اطراف اورشلیم و در شهرهای یهودا، قرار وعده ای که داده ام، چوپانها یک بار دیگر گوسفندان خود را می شمارند.» خداوند فرموده است.

<sup>۱۴</sup> خداوند می فرماید: «زمانی می رسد که من وعده خود را که به مردم اسرائیل و یهودا داده ام عملی می سازم. <sup>۱۵</sup> در آن زمان از نسل داود شاخه عادل و راستکاری را برمی گزینم تا با عدل و انصاف حکومت کند. <sup>۱۶</sup> در آن روزها

گفت. <sup>۷</sup> در همین وقت سپاه پادشاه بابل علیه اورشلیم و شهرهای مستحکم لاکیش و عزیزه، یعنی شهرهای باقیمانده یهودا، می جنگید.

### آزادی غلامان

<sup>۸</sup> بعد از آنکه صدقیا پادشاه به مردم اورشلیم وعده داد که تمام غلامان را آزاد می سازد، کلامی از جانب خداوند برای ارمیا آمد. <sup>۹</sup> صدقیا امر کرده بود که هر کسی که غلام یا کنیز یهودی دارد، باید او را آزاد کند و هیچ کس نباید غلام یهودی داشته باشد. <sup>۱۰</sup> بزرگان قوم و مردم امر او را بیجا آوردند. همگی غلام و کنیز خود را آزاد کردند و وعده دادند که دیگر آن ها را دوباره غلام یا کنیز خود ن سازند. <sup>۱۱</sup> اما چندی بعد قول خود را فراموش کردند و آن ها را دوباره غلام خود ساختند. <sup>۱۲</sup> به همین خاطر بود که کلام خداوند، <sup>۱۳</sup> «وقتی که اجداد تان را از مصر بیرون آوردم، با آن ها پیمانی بستم و گفتم که <sup>۱۴</sup> هر غلام عبرانی که مدت شش سال خدمت کند، در سال هفتم باید از خدمت آزاد شود. اما پدران شما به امر من توجه نکردند و به کلام من گوش ندادند. <sup>۱۵</sup> چندی قبل شما توبه کردید و مطابق رضای من اعلام نمودید که غلامهای تان را آزاد می کنید و در این مورد در عبادتگاهی که بنام من یاد می شود، با من عهد بستید. <sup>۱۶</sup> اما بعداً تصمیم تان را عوض کردید و آزادی را که آرزوی شان بود، دوباره از آن ها گرفتید. آن ها را بزور غلام و

و زمین برقرار است، <sup>۲۶</sup> قوم اسرائیل و اولادهٔ داود را ترک نمی کنم و همیشه یک نفر از نسل داود را بعنوان پادشاه بر تخت سلطنت می نشانم تا بر اولادهٔ ابراهیم و اسحاق و یعقوب حکومت کند. من آن ها را از اسارت آزاد کرده به این سرزمین باز می گردانم و بر آن ها رحم می کنم.»

### پیشگوئی مرگ صدقیا

# ۳۴

هنگامی که نبوکدنصر، پادشاه بابل با سپاه خود مردم و کشورهای تحت قیادت او علیه اورشلیم و شهرهای اطراف آن در حال جنگ بودند، <sup>۲</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل به من سخن فرمود و گفت: «برو به صدقیا، پادشاه یهودا بگو که خداوند چنین می فرماید: «من اراده دارم که این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم کنم تا آن را آتش بزنند. <sup>۳</sup> تو از دست او نجات نمی یابی، بلکه ترا دستگیر کرده به دست او می سپارند. تو با او شخصاً روبرو می شوی و او ترا به بابل اسیر می برد. <sup>۴</sup> پس ای صدقیا، پادشاه یهودا، به حرف خداوند گوش بده که می فرماید: تو در جنگ کشته نمی شوی، <sup>۵</sup> بلکه در آرامی و آسودگی می میری. همانطوری که برای اجدادت که پیش از تو پادشاه بودند، مراسم تدفین را اجراء می کردند، برای تو هم اجراء می کنند و برایت ماتم می گیرند و می گویند: «افسوس، که پادشاه ما فوت کرد!» و همین ارادهٔ من است.»»

<sup>۶</sup> بعد ارمیای نبی آنچه را که خداوند فرموده بود در اورشلیم به صدقیا پادشاه

برو و از آن‌ها دعوت کن که به عبادتگاه  
بیایند و آن‌ها را به یکی از اطاقهای  
آن ببر و به آن‌ها شراب تعارف کن.»  
۳ پس من یازنیا، پسر ارمیا، نواسهٔ حَبِصِنیا  
را با برادران، پسران و تمام خانواده اش  
۴ به عبادتگاه آوردم و به اطاق پسران  
حانان نبی (پسر یَجِدلیا) بردم. این  
اطاق پهلوی اطاق بزرگان دربار و بالای  
اطاق مَعَسای دروازه بان (پسر شلوم)  
واقع بود. ۵ آنگاه پیاله و صراحی‌های  
پُر از شراب را پیشروی آن‌ها گذاشتم و  
گفتم که بنوشند. ۶ اما آن‌ها گفتند: «ما  
شراب نمی‌نوشیم، زیرا جد ما، یوناداب  
(پسر زکاب) وصیت کرده است که نه ما  
و نه فرزندان ما، هیچگاهی شراب را  
به لب نزنیم. ۷ همچنان گفته است که ما  
نه خانه بسازیم، نه چیزی بکاریم و نه  
تاکستانی داشته باشیم، بلکه همیشه در  
خیمه بسر بریم تا در آن جائی که بسر  
می‌بریم، سالهای زیادی زندگی کنیم.  
۸ ما تمام وصایای جد خود، یوناداب را  
قبول کردیم. بنابراین، نه ما، نه زنان ما و  
نه فرزندان ما، هرگز شراب نمی‌نوشیم،  
۹ برای خود خانه نمی‌سازیم، تاکستانی  
نداریم، کشت و زراعت نمی‌کنیم. ۱۰ ما  
همیشه در خیمه زندگی کرده‌ایم و از  
تمام هدایات جد خود پیروی نموده‌ایم.  
۱۱ اما وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل به  
این سرزمین حمله کرد، تصمیم گرفتیم  
که به اورشلیم بیاییم تا از خطر سپاه  
پادشاه بابل و سوریه در امان باشیم. به  
همین دلیل است که ما در اینجا زندگی  
می‌کنیم.»

کنیز خود ساختید و با این کار خود نام  
مرا بی حرمت کردید. ۱۷ بنابراین، چون  
شما از من، خداوند، اطاعت نکردید  
و به برادر و خواهر عبرانی تان آزادی  
نمی‌دهید، من هم شما را بوسیلهٔ جنگ و  
قحطی و مرض از قید زندگی آزاد می‌کنم  
تا تمام اقوام جهان از شنیدن بلائی که من  
بر سر شما می‌آورم، به وحشت بیفتند.  
۱۸ شما هنگام عقد این پیمان گوساله ای  
را دو نیم کردید و از میان آن گذشتید، اما  
پیمان تان را شکستید. ۱۹ بنابراین، من هم  
شما را با بزرگان یهودا و اورشلیم، اهل  
دربار، خواجه‌ها، کاهنان و همه مردم،  
مثل همان گوساله پاره پاره می‌کنم. ۲۰ شما  
را به دست دشمنان تان و آنهایی که تشنهٔ  
خون تان هستند، تسلیم می‌کنم تا کشته  
شوید و اجساد تان خوراک مرغان هوا و  
حیوانات وحشی گردند. ۲۱ صدقیا، پادشاه  
یهودا را هم با بزرگان او به دست دشمنان  
و کسانی که قصد کشتن شان را دارند  
و به دست سپاه پادشاه بابل (هرچند که  
آن‌ها اینجا را ترک کرده‌اند) می‌سپارم.  
۲۲ من به عساکر بابل امر می‌کنم که دوباره  
به این شهر برگردند، علیه آن بجنگند و  
تصرفش کنند. بعد آن را آتش بزنند و  
تمام شهرهای یهودا را ویران و خالی از  
سکنه می‌سازند.»

## ارمیا و زکابیان

۳۵ در زمان سلطنت یهوایقیم  
(پسر یوشیا) پادشاه یهودا  
کلامی از جانب خداوند برای ارمیا  
رسید و فرمود: ۲ «پیش خانوادهٔ زکابیان



## باروک طومار را می خواند

۳۶ در سال چهارم سلطنت یهوایقیم، پادشاه یهودا، خداوند این کلام را به ارمیا داد: <sup>۲</sup> «طوماری را بگیر و سخنان مرا که علیه اسرائیل، یهودا و سایر اقوام دیگر گفته ام، از اولین کلامی که در زمان یوشیا دادم تا به امروز، همه را در آن بنویس. <sup>۳</sup> تا شاید مردم یهودا وقتی بدانند که من قصد دارم بلائی را بر سر شان بیاورم، از رفتار زشت خود دست بکشند و من هم گناه و خطای شان را ببخشم.»

<sup>۴</sup> بعد ارمیا باروک (پسر نیریا) را فراخواند و تمام آنچه را که خداوند به او فرموده بود برای باروک بیان کرد و او همه را در آن نوشت. <sup>۵</sup> ارمیا به باروک گفت: «من اجازه ندارم که به عبادتگاه بروم، <sup>۶</sup> پس تو در روزی که مردم روزه می گیرند به عبادتگاه برو و با صدای بلند این طومار را بخوان، زیرا در آن روز مردم از همه شهرهای یهودا در آنجا جمع می شوند. <sup>۷</sup> شاید مردم پیش خداوند دعا کنند و از راههای بد خود بازگردند، زیرا قهر و غضب خداوند علیه این مردم بسیار شدید است.» <sup>۸</sup> باروک به آنچه که ارمیا گفت عمل کرد و کلام خداوند را که در طومار نوشته شده بود، در خانه خداوند خواند.

<sup>۹</sup> در ماه نهم سال پنجم سلطنت یهوایقیم، پادشاه یهودا، تمام اهالی اورشلیم و مردم سایر شهرهای یهودا در آنجا جمع شده بودند تا مراسم روزه را بحضور

۱۲-۱۳ آنگاه خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل به ارمیا فرمود: «برو به مردم یهودا و اهالی اورشلیم بگو که خداوند می گوید: آیا نمی خواهید از روش و رفتار زکابیان تعلیم بگیرید و از کلام من اطاعت کنید؟ <sup>۱۴</sup> اولاده یوناداب به وصیای جد خود گوش دادند و تا به امروز شراب را به لب زده اند. من پیوسته با شما سخن گفتم، اما شما اطاعت نمودید. <sup>۱۵</sup> خدمتگاران خود، انبیاء را بارها فرستاده ام تا به شما بگویند که از کارهای بد توبه کنید، رفتار خود را اصلاح نمائید و از پیروی خدایان دیگر دست بکشید تا در این سرزمینی که به شما و اجدادتان داده ام، همیشه زندگی کنید، اما شما به حرف من گوش ندادید و از من اطاعت نکردید. <sup>۱۶</sup> اولاده یوناداب تمام اوامر جد خود را بجا آورده اند، ولی این قوم از احکام من اطاعت نکرده اند. <sup>۱۷</sup> پس من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، بلائی را که گفته ام بر سر مردم یهودا و باشندگان اورشلیم نازل می کنم، زیرا هر گاهی که با آن ها حرف زدم، گوش نکردند و هر باری که آن ها را فراخواندم، جواب ندادند.»

<sup>۱۸</sup> بعد ارمیا به زکابیان گفت که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید: «چون شما از هدایات جدتان، یوناداب اطاعت کردید، اوامر او را بجا آوردید و همه را عملی نمودید، <sup>۱۹</sup> بنابراین، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید که از اولاده یوناداب همیشه اشخاصی باقی می مانند تا مرا خدمت و عبادت کنند.»

جائی پنهان کنید و به هیچ کسی نگوئید که در کجا هستيد.»

### یهویا قیم طومار را می سوزاند

آن ها طومار را در اطاق الیشمع منشی گذاشته، خود شان نزد پادشاه رفتند تا قضیه را به اطلاع او برسانند.<sup>۲۱</sup> پادشاه، یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد. او رفت و آن را از اطاق الیشماع منشی آورد و برای پادشاه و همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، خواند.<sup>۲۲</sup> آن وقت ماه نهم سال بود و پادشاه در قصر زمستانی خود، مقابل آتش نشسته بود.<sup>۲۳</sup> وقتی یهودی سه یا چهار ستون آن را می خواند، پادشاه آن قسمت را با چاقو می برید و در آتش می انداخت تا اینکه تمام طومار را به تدریج در آتش سوختاند.<sup>۲۴</sup> پادشاه و حاضرین همگی کلام خدا را شنیدند، اما نترسیدند و آثار غم و اندوه در چهره شان دیده نمی شد.<sup>۲۵</sup> با وجودیکه الئاتان و دلایا و جَمَریا از پادشاه خواهش کردند که طومار را نسوزاند، اما او به حرف آن ها گوش نداد.<sup>۲۶</sup> آنگاه پادشاه به پسر خود، شاهزاده یَرَحْمِیل، سَرایا (پسر عَزْرَثیل) و شلمیا (پسر عبدئیل) امر کرد که باروک منشی و ارمیای نبی را توقیف کنند، اما خداوند آن ها را پنهان کرده بود.

### ارمیا طومار دیگری می نویسد

<sup>۲۷</sup> پس از آنکه پادشاه طوماری را که باروک به هدایت ارمیا نوشته بود، سوختاند، خداوند به ارمیا فرمود که <sup>۲۸</sup> طومار دیگری تهیه کند و همه مطالب

خداوند برگزار کنند. <sup>۱۰</sup> آنگاه باروک به دفتر جَمَریای منشی (پسر شافان) که در صحن فوقانی عبادتگاه و نزدیک «دروازه جدید» واقع بود، رفت و در آنجا طومار را برای مردم خواند.

### قرائت طومار در قصر سلطنتی

<sup>۱۱</sup> وقتی میکایا، پسر جَمَریا، نواسه شافان، کلام خداوند را از آن طومار شنید، فوراً به دفتر منشیان در قصر شاهی رفت. در آنجا همه بزرگان، منجمله الیشمع منشی، دلایا (پسر شَمَعِیَه)، الئاتان (پسر عَکبُور)، جَمَریا (پسر شافان) و صدقیا (پسر حَنّیا) جمع شده بودند.<sup>۱۳</sup> میکایا همه آنچه را که باروک از طومار برای مردم خوانده بود، به آن ها گفت.<sup>۱۴</sup> آنگاه بزرگان، یهودی (پسر نَنّیا، نواسه شلمیا، کواسه کوشی) را پیش باروک فرستادند تا بیاید و آن طومار را برای آن ها هم بخواند. پس باروک طومار را گرفته پیش آن ها آمد.<sup>۱۵</sup> آن ها به او گفتند: «بنشین و آن را برای ما بخوان.» باروک اطاعت کرد و آن را برای شان خواند.<sup>۱۶</sup> بعد از آنکه مضمون طومار را شنیدند، با ترس به یکدیگر نگریستند و به باروک گفتند: «ما باید در مورد این طومار به پادشاه اطلاع بدهیم.»<sup>۱۷</sup> بعد از باروک پرسیدند: «به ما بگو، مضمون این طومار را چگونه نوشتی؟ آیا اینها را ارمیا گفته است؟»<sup>۱۸</sup> باروک جواب داد: «ارمیا برای من بیان کرد و من همه را با رنگ در طومار نوشتم.»<sup>۱۹</sup> سپس آن ها به باروک گفتند: «تو و ارمیا خود را در

۴ در این وقت ارمیا هنوز زندانی نشده بود و می توانست آزادانه به هر جا که می خواست برود. ۵ در عین حال، سپاه فرعون به سرحد یهودا رسید، و چون کلدانیان که شهر اورشلیم را محاصره کرده بودند، از آمدن سپاه مصر اطلاع یافتند، عقب نشینی کردند.

۶ آنگاه خداوند، خدای اسرائیل به ارمیای نبی فرمود: ۷ «به صدقیا، پادشاه یهودا بگو که عساکر مصر برای کمک شما آمده اند، اما آن ها به مصر بر می گردند<sup>۸</sup> و کلدانیان دوباره برای حمله بر این شهر می آیند. آن ها آن را تصرف می کنند و آتش می زنند.» ۹ خداوند چنین می گوید: «خود را فریب ندهید و به این فکر نباشید که کلدانیان از شما دست بردار می شوند و می روند. آن ها یقیناً بر می گردند. ۱۰ حتی اگر شما بتوانید تمام سپاه کلدانیان را شکست بدهید و عده ای از آن ها زخمی در خیمه های خود باقی بمانند، همان عده بر می خیزند و شهر تان را آتش می زنند.»

### ارمیا دستگیر و محبوس می شود

۱۱ وقتی عساکر کلدانیان بخاطر نزدیک شدن سپاه مصری از محاصره اورشلیم دست کشیدند، ۱۲ ارمیا اورشلیم را بقصد سرزمین بنیامین ترک کرد تا سهم ملکیت خود را دریافت کند. ۱۳ به مجردی که به دروازه بنیامین رسید، دروازه بان آنجا بنام یرثیا (پسر شلمیا، نواسه حننیا) او را توقیف کرده گفت: «تو به کلدانیان می پیوندی.» ۱۴ ارمیا گفت: «این حقیقت ندارد؛ من به کلدانیان نمی پیوندم.» اما

طومار سابق را در آن بنویسد<sup>۲۹</sup> و به یهو یاقیم بگوید: «به چه جرأت طومار را سوختاندی؟ زیرا در آن نوشته شده بود که پادشاه بابل می آید و این سرزمین را ویران کرده از وجود انسان و حیوان خالی می سازد. ۳۰ من خداوند می گویم که از تو ای یهو یاقیم، پادشاه یهودا، هیچ کسی باقی نمی ماند که وارث سلطنت داود گردد و جنازه ات بیرون انداخته می شود تا در زیر حرارت سوزنده روز و سرمای شب باقی بماند. ۳۱ ترا با فرزندان و اهل دربارت بخاطر گناهان تان مجازات می کنم. همه بلاهائی را که گفته ام بر سر اهالی اورشلیم و مردم یهودا می آورم، زیرا به اخطارهای من توجه نکردند.»

۳۲ پس ارمیا طومار دیگری تهیه کرد و به باروک منشی داد. او همه مطالب طومار سابق را که ارمیا برایش بیان کرده بود، در آن نوشت و مطالب دیگری هم به آن افزود.

### آرزوی بیهوده صدقیا

۳۷ نبوکدنصر، پادشاه بابل، صدقیا (پسر یوشیا) را بجای یهو یاکین (پسر یهو یاقیم) بعنوان پادشاه سرزمین یهودا تعیین کرد. ۲ اما نه او، نه اهل دربار و نه مردم آن سرزمین به پیام خداوند که توسط ارمیا برای آن ها فرستاد، گوش دادند.

۳ صدقیا پادشاه، یهوکل (پسر شلمیا) و سفنای کاهن (پسر معسیا) را پیش ارمیای نبی فرستاد تا از او درخواست کنند که بحضور خداوند، خدا برای قوم دعا کند.

کسانی که در این شهر بمانند با شمشیر و در اثر قحطی و مرض می میرند، اما هر کسی که خود را تسلیم کلدانیان کند، حیاتش غنیمت شمرده شده، زنده می ماند.»<sup>۳</sup> خداوند چنین می گوید: «این شهر را یقیناً سپاه پادشاه بابل تصرف می کند.»<sup>۴</sup> وقتی آن ها سخنان او را شنیدند، پیش پادشاه رفتند و گفتند: «این شخص باید کشته شود، زیرا با سخنان بیهوده خود باعث می شود که عساکر باقیمانده و مردم جرأت خود را از دست بدهند. او طرفدار بهبودی مردم نیست، بلکه خواهان ضرر آن ها است.»<sup>۵</sup> صدقیا پادشاه گفت: «بسیار خوب، اختیار او به دست شما است. من برخلاف میل شما کاری کرده نمی توانم.»<sup>۶</sup> پس آن ها ارمیا را بردند و با ریسمان در چاه خانه شهزاده ملکیا پائین کردند. آن چاه آب نداشت، ولی زمین آن پُر از گِل و لای بود و ارمیا در گل فرورفت.

### عبد ملک ارمیا را از چاه بیرون می کشد

<sup>۷-۸</sup> عبد ملک حبشی که یکی از خواجه سرایان قصر شاهی بود، وقتی خبر شد که ارمیا را در چاه انداخته اند، بلافاصله نزد پادشاه که پیش دروازه بنیامین نشسته بود، رفت و عرض کرد: «ای پادشاه، این مردم کار بدی کردند که ارمیا را در چاه انداختند. او در آنجا از گرسنگی هلاک می شود، زیرا یک تکه نان هم در شهر پیدا نمی شود.»

یرئیا گوش نداد او را توقیف کرد و پیش بزرگان شهر برد.<sup>۱۵</sup> آن ها بر ارمیا خشمگین شدند، او را زدند و در خانه یوناتان منشی که آنجا را به زندان تبدیل کرده بودند، زندانی ساختند.<sup>۱۶</sup> او مدت زیادی در یکی از سیاه چال های آنجا زندانی باقی ماند.<sup>۱۷</sup> چندی بعد صدقیا پادشاه، کسی را بدنبال او فرستاد و او را به قصر شاهی آورد. پادشاه از او مخفیانه سوال کرد: «آیا پیامی از جانب خداوند داری؟» او جواب داد: «بلی، دارم. خداوند فرموده است که به دست پادشاه بابل تسلیم می شوی.»<sup>۱۸</sup> بعد ارمیا از صدقیا پادشاه پرسید: «چه جنایتی در مقابل بزرگان دربار تو و یا این مردم کرده ام که مرا به زندان انداخته اید؟<sup>۱۹</sup> کجا هستند آن انبیائی که می گفتند: پادشاه بابل بر شما و بر این سرزمین حمله نمی کند؟<sup>۲۰</sup> پس ای پادشاه، لطفاً به سخنان من گوش بده و از روی مهربانی عرض مرا بشنو و مرا دوباره به آن سیاه چال نفرست، زیرا بطور یقین در آنجا می میرم.»<sup>۲۱</sup> پس صدقیا پادشاه امر کرد که او را در زندان قصر شاهی نگاهدارند. تا وقتی که نان در آن شهر پیدا می شد، هر روز یک قرص نان از نانوائی به او می دادند و او در زندان قصر باقی ماند.

### ارمیا در سیاه چال

۳۸  
شَفَطِیَا (پسر متان)، جَدَلِیَا (پسر فَشْحور)، یُوکَل (پسر شلمیا) و فَشْحور (پسر ملکیا) شنیدند که ارمیا به مردم گفت: «خداوند می فرماید: همه

و تو و خاندانت کشته نمی شوی. ۱۸ اما اگر تسلیم نشوی، این شهر را کلدانیان تصرف می کنند و آتش می زنند. تو هم نمی توانی از دست آن ها فرار کنی. ۱۹ صدقیا پادشاه به ارمیا گفت: «من از یهودیانی که طرفدار کلدانیان هستند، می ترسم، زیرا ممکن است کلدانیان مرا به دست آن ها بسپارند و آن ها بلائی را بر سرم بیاورند.» ۲۰ ارمیا گفت: «ترا تسلیم نخواهند کرد. فقط از آنچه که خداوند می فرماید، اطاعت کن که بخیر تو است و زنده می مانی.» ۲۱ اما اگر نخواهی که تسلیم شوی، اینست چیزی که خداوند در رؤیا به من نشان داد: ۲۲ تمام زنانی که در قصر سلطنتی مانده اند، به دست سرکردگان سپاه بابل می افتند. وقتی که آن ها را بیرون می برند، می گویند: «دوستان معتمد تو به تو خیانت کردند و بر تو غالب شدند. حالا که پاهایت در گِل و لای فرورفته است، ترا ترک کردند.» ۲۳ همه زنها و فرزندان به دست کلدانیان اسیر و غلام می شوند و خودت هم نمی توانی از دست شان فرار کنی، بلکه پادشاه بابل ترا دستگیر می کند و این شهر را آتش می زند.»

۲۴ صدقیا گفت: «از این سخنان ما نباید کسی خبر شود، مبادا جانت بخطر بیفتد.» ۲۵ اگر اهل دربار از ملاقات ما آگاه شوند و بیایند و به تو بگویند: «برای ما بگو که به پادشاه چه گفتی و او به تو چه گفت. چیزی را از ما پنهان نکن، ورنه کشته می شوی.» ۲۶ برای شان بگو که تو از من خواهش کردی که ترا

۱۰ پس پادشاه به عبد ملک حبشی گفت: «سی نفر را با خود ببر و ارمیای نبی را پیش از آنکه بمیرد از چاه بیرون آور.» ۱۱ عبد ملک فوراً سی نفر را با خود گرفته به قصر شاهی داخل شد و از تحویلخانهٔ البسهٔ آنجا چند پارچه و لباسهای کهنه را برداشته رفت و ذریعهٔ ریسمان برای ارمیا در چاه پائین فرستاد ۱۲ و به ارمیا گفت: «این پارچه ها را زیر بغل ات بگذار تا وقتی که ترا بالا می کشیم ریسمان افگارت نکند.» ارمیا چنان کرد. ۱۳ بعد آن ها او را توسط ریسمان از چاه بیرون کشیدند و ارمیا را به زندان قصر شاهی بردند و او در همانجا ماند.

### صدقیا از ارمیا مشوره می خواهد

۱۴ چندی بعد، صدقیا ارمیای نبی را نزد خود فراخواند و او را پیش دروازهٔ سوم عبادتگاه آوردند. پادشاه به ارمیا گفت: «من می خواهم از تو سوالی بکنم و تو باید حقیقت را بگویی.» ۱۵ ارمیا گفت: «اگر حقیقت را بگویم، تو مرا می کشی و اگر ترا نصیحت کنم گوش نمی کنی.» ۱۶ پس پادشاه به او مخفیانه قول داد و قسم خورد و گفت: «به حیات خداوند که به ما زندگی می بخشد، سوگند یاد می کنم که قصد کشتن را ندارم و ترا به دست کسانی که تشنهٔ خون تو اند نمی سپارم.» ۱۷ آنگاه ارمیا به صدقیا، پادشاه یهودا گفت که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «اگر تو خود را تسلیم بزرگان پادشاه بابل کنی، زنده می مانی، این شهر آتش زده نمی شود

تعیین کرد. <sup>۶</sup> پادشاه بابل پسران صدقیا را با اشراف یهودا در برابر چشمانش بقتل رساند. <sup>۷</sup> بعد امر کرد که چشمان صدقیا را از کاسه سرش بیرون کنند و او را با زنجیر بسته به بابل ببرند. <sup>۸</sup> در عین حال، کلدانیان، قصر سلطنتی و خانه های مردم را آتش زدند و دیوارهای شهر اورشلیم را خراب کردند. <sup>۹</sup> سپس نیوژرادان قوماندان قوای کلدانیان، سایر مردم اورشلیم را با کسانی به آن ها تسلیم شده بودند، به بابل تبعید کرد. <sup>۱۰</sup> اما مردمانی که فقیر و نادار بودند، در سرزمین یهودا باقی ماندند و مزرعه و تاکستان به آن ها دادند.

### رهائی ارمیا

<sup>۱۱</sup> نبوکدنصر، پادشاه بابل، به نیوژرادان امر نموده گفت: <sup>۱۲</sup> «برو ارمیا را پیدا کن. از او بخوبی مراقبت نما و هر چه که بخواهد در اختیارش بگذار.» <sup>۱۳-۱۴</sup> پس نیوژرادان قوماندان قوای پادشاه بابل و نبوشریان، رئیس دربار و نرجل شرازر مشاور شاه و سایر مقامات او را از زندان آوردند و به دست جدلیا (پسر اخیقام) سپردند تا او را به خانه خود ببرد. به این ترتیب ارمیا با قوم خود یکجا شد.

### عبد ملک مورد لطف خداوند قرار می گیرد

<sup>۱۵</sup> در وقتی که ارمیا هنوز در قصر شاهی زندانی بود، خداوند به او فرمود <sup>۱۶</sup> که برود و به عبد ملک حبشی بگوید که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید: «طوریکه اراده کرده بودم، می خواهم

وایس به خانه یونانان نفرستم، زیرا در آنجا خواهی مُرد.» <sup>۱۷</sup> براستی، اهل دربار به نزد ارمیا آمدند و در مورد ملاقاتش با پادشاه از او سوال کردند. ارمیا آنچه را که پادشاه به او یاد داده بود به آن ها گفت. بنابراین، آن ها بیشتر سوالی نکردند، زیرا سخنان آن ها را کسی نشنیده بود. <sup>۱۸</sup> ارمیا تا روزی که اورشلیم تسخیر شد، در زندان قصر شاهی ماند.

### سقوط اورشلیم

**۳۹** در ماه دهم سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، نبوکدنصر، پادشاه بابل با تمام سپاه خود به اورشلیم حمله برد و آن را محاصره کرد. <sup>۲</sup> در روز نهم ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیا، کلدانیان دیوارهای شهر را ویران نموده به داخل شهر رخنه کردند. <sup>۳</sup> بعد از آنکه شهر سقوط کرد، همه سرکردگان نظامی سپاه پادشاه بابل در کنار دروازه وسطی نشستند. نرجل شرازر (فرمانده)، سمجرتیو، سرسکیم (رئیس خواجه سرایان) و نرجل شرازر (مشاور پادشاه بابل) در آنجا بودند. <sup>۴</sup> وقتی صدقیا پادشاه و سپاه او آن ها را دیدند، پا به فرار گذاشتند و در تاریکی شب از راه دروازه بین دو دیوار پشت باغ شاه از شهر بیرون شده به طرف دره اُردن رفتند. <sup>۵</sup> اما عساکر کلدانیان آن ها را تعقیب کرده صدقیا را در دشت اریحا دستگیر نمودند و نزد نبوکدنصر، پادشاه بابل بردند. او در آن وقت در ربله، واقع در سرزمین حمات، اقامت داشت و در آنجا جزای او را

برو و با قومت زندگی کن. بهر صورت، هر چه که دلت بخواهد، بکن.» بعد نیوزرادان به او تحفه و توشه راه داد و آزادش کرد. ۶ ارمیا از آنجا به شهر مصفه پیش جدلیا رفت و در آنجا با مردمی که باقی مانده بودند سکونت اختیار کرد.

### جدلیا، والی یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵: ۲۲ - ۲۴)

۷ بعضی از سرکردگان نظامی که در صحرا بسر می بردند، وقتی شنیدند که پادشاه بابل جدلیا را بعنوان سرپرست مردان، زنان و اطفال بازماندگان و فقرای یهودا گماشته است، ۸ پیش جدلیا رفتند. اینها عبارت بودند از: اسماعیل (پسر نتنیا)، یوحانان و یوناتان (پسران قاریح)، سرایا (پسر تنحومت)، پسران عیفای نطوفاتی، یزینا (پسر معکاتی) و عساکر شان. ۹ جدلیا به آن ها قسم خورده گفت: «بدون ترس و هراس خدمت کلدانیان را بکنید، در همین جا بمانید و از پادشاه بابل اطاعت نمائید تا به خیریت و آرامی زندگی کنید.» اما من در مصفه می مانم و پیش کلدانی های که به اینجا می آیند از طرف شما نمایندگی می کنم. شما هم می توانید در هر شهری که باشید، شراب و میوه و روغن را جمع و ذخیره کنید.» ۱۰ در عین حال، همه یهودیانی که در موآب، عمون، ادوم و دیگر جاها بودند، شنیدند که پادشاه بابل عده ای را در یهودا بجا گذاشته است و جدلیا را بعنوان والی آنجا مقرر کرده است، ۱۱ بنابراین یهودیان از همه جاها به سرزمین یهودا برگشتند و پیش جدلیا در مصفه رفتند. در

بلائی را بر سر این شهر بیاورم و تو همه را به چشم سر می بینی. ۱۷ اما من خداوند، ترا از آن بلا نجات می دهم و به دست کسانی که قصد کشتن ترا دارند، نمی سپارم. ۱۸ من یقیناً از تو حفاظت می کنم تا از مهلکه نجات یابی و کشته نشوی، زیرا تو به من اعتماد کردی. من، خداوند چنین فرموده ام.»

### ارمیا در خانه جدلیا

۴۰ بعد از آنکه نیوزرادان، قوماندان اردوی پادشاه بابل، زنجیرهای ارمیا را در رame گشود و آزادش کرد، او را همراه با سایر اسیران از اورشلیم و یهودا به بابل برد. ۲ بعد او را به گوشه ای برده به او گفت: «خداوند، خدای تو فرموده بود که بلائی را بر این سرزمین نازل می کند ۳ و حالا اراده خود را عملی کرد. چون همه شما در برابر او گناه ورزیدید و از کلام او اطاعت نکردید، بنابراین، به این مصیبت گرفتار شدید. ۴ پس حالا بشنو، من زنجیرها را از دستهایت می گشایم و آزادت می کنم. اگر می خواهی که با من به بابل بروی، برو. من از تو به بسیار خوبی مراقبت می کنم. هرگاه میل نداری که بروی، مجبورت نمی سازم. تمام این سرزمین پیشروی تو است، به هر جایی که می خواهی بروی، اختیار به دست خودت است.» ۵ قبل از آنکه ارمیا برود، وی را گفت: «اگر قصد داری بمانی، پس پیش جدلیا (پسر اخیقام، نواسه شافان) که پادشاه بابل او را والی شهرهای یهودا مقرر کرده است،

آنجا اقامت گزیدند و شراب و میوه فراوان جمع کردند.

### قتل جدلیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵: ۲۵ - ۲۶)

<sup>۱۳</sup> یوحانان (پسر قاریح) و تمام فرماندهان نظامی که در صحرا بسر می بردند، پیش جدلیا به مصفه رفتند <sup>۱۴</sup> و به او گفتند: «آیا خبر داری که بعلیس، پادشاه عمونیان، اسماعیل (پسر نتنیا) را مأمور ساخته است تا ترا بکشد؟» اما جدلیا حرف آن ها را باور نکرد. <sup>۱۵</sup> یوحانان (پسر قاریح) مخفیانه به جدلیا گفت: «لطفاً اجازه بده که بروم و بدون اینکه کسی خبر شود، اسماعیل را بکشم. چرا بگذاریم که او ترا بکشد و یهودیانی که بدور تو جمع شده اند پراکنده شوند و کسانی هم که در یهودا باقی مانده اند هلاک گردند؟» <sup>۱۶</sup> اما جدلیا به یوحانان گفت: «این کار را نکن، زیرا چیزی که درباره اسماعیل می گوئی حقیقت ندارد.»

## ۴۱

در ماه هفتم، اسماعیل (پسر نتنیا، نواسه الیشاماع) که یکی از اعضای خاندان سلطنتی و از بزرگان عالیرتبه پادشاه بود، با ده نفر به مصفه پیش جدلیا (پسر اخیقام) آمدند. <sup>۲</sup> جدلیا، که از طرف پادشاه بابل بحیث والی آن سرزمین انتخاب شده بود، با دیگران غذا می خورد که ناگهان اسماعیل و ده نفر همراهانش به خانه او حمله کرده او را با ضرب شمشیر بقتل رساند. <sup>۳</sup> اسماعیل همچنان تمام عساکر یهودی و کلدانی های را که در مصفه بودند، کشت.

<sup>۴</sup> در روز بعد از قتل جدلیا، پیش از آنکه کسی از قضیه خبر شود، <sup>۵</sup> هشتاد نفر با ریشهای تراشیده، جامه های دریده و بدنهای خراشیده از شکیم، شیلوه و سامره به آنجا رسیدند. آن ها با خود هدایا و عطریات آورده بودند تا در عبادتگاه خداوند تقدیم کنند. <sup>۶</sup> اسماعیل با چشمان اشکبار به بیرون شهر به ملاقات آن ها رفت و گفت: «بیائید و ببینید که بر سر جدلیا چه آمده است.» <sup>۷</sup> به مجردی که آن ها به شهر داخل شدند، اسماعیل و همراهانش آن ها را کشتند و اجساد شان را در گودال انداختند، <sup>۸</sup> اما در بین آن ها ده نفر بودند و به اسماعیل گفتند: «اگر ما را نکشی، همه ذخیره گندم، جو، روغن و عسل را که پنهان کرده ایم به تو می دهیم.» بنابراین، اسماعیل از کشتن آن ده نفر منصرف شد.

<sup>۹</sup> گودالی که اسماعیل اجساد مقتولین را در آن انداخت همان گودالی است که آسا پادشاه برای دفاع در برابر حمله بعشا، پادشاه اسرائیل کنده بود و اسماعیل آن را با جنازه های مقتولین پُر کرد. <sup>۱۰</sup> سپس اسماعیل تمام مردمی را که در مصفه بودند و نبوزرادان، قوماندان قوای بابل، آن ها را به دست جدلیا سپرده بود، همراه با دختران پادشاه اسیر گرفت و رهسپار سرزمین عمونیان شد.

<sup>۱۱</sup> اما وقتی یوحانان (پسر قاریح) و سایر فرماندهان نظامی از جنایت اسماعیل خبر شدند، <sup>۱۲</sup> با تمام افراد خود برای جنگ با اسماعیل رفتند و در کنار حوض بزرگ، واقع در جبعون به او رسیدند. <sup>۱۳</sup> اسیران



او می فرستیم، اطاعت می کنیم، چون می دانیم که اگر از او امر او پیروی نمائیم، خوبی و خوشی می بینیم.»

### جواب خدا به دعای ارمیا

۷ ده روز بعد کلام خداوند برای ارمیا آمد. ۸ آنگاه او یوحانان و تمام سرکردگان نظامی و خورد و بزرگ مردم را فرا خوانده ۹ به آن ها گفت که خداوند، خدای اسرائیل که مرا پیش او فرستادید تا عرض شما را به پیشگاهش تقدیم کنم، چنین می فرماید: ۱۰ «اگر شما در این سرزمین بمانید، من شما را استوار و پایدار می سازم و دیگر شما را ریشه کن و پاشان نمی کنم، زیرا از مصیبتی که بر سر شما آوردم محزون هستم. ۱۱ از پادشاه بابل که قبلاً می ترسیدید، دیگر هراس نکنید. بلی خداوند می فرماید که از او ترسان نباشید، زیرا من همراه شما می باشم تا شما را نجات بخشم و از دست او رهایی دهم. ۱۲ من بر شما رحمت خواهم فرمود تا او بر شما لطف نماید و شما را دوباره به وطن تان پس بفرستد.

۱۳ اما اگر بخواهید که در اینجا نمانید و امر خداوند، خدای تان را بجا نیاورید، ۱۴ برای رفتن به مصر اصرار کنید و به این فکر باشید که در آنجا جنگ نیست و ترس و گرسنگی وجود ندارد، ۱۵ پس ای بازماندگان یهودا، بشنوید که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل چه می فرماید: اگر قصد رفتن به مصر را دارید و می خواهید که در آنجا بمانید، ۱۶ شمشیر دشمن که شما از آن می ترسید برای هلاکت تان می آید

که با اسماعیل بودند، از دیدن یوحانان و همراهانش خوشحال شدند ۱۴ و همگی بسوی او شتافتند. ۱۵ اما اسماعیل با هشت نفر از همدستان خود توانست که به سرزمین عمونیان فرار کند.

۱۶ بعد یوحانان و همراهانش، تمام افراد نظامی، زنان، کودکان، خواجه سرایانی را که از دست اسماعیل نجات یافته بودند، ۱۷-۱۸ با خود گرفته به جیروت کمه‌ها در نزدیکی بیت لحم رفتند تا از آنجا از ترس کلدانیان به مصر بروند، زیرا اسماعیل، جدلای والی منتخب پادشاه بابل را کشته بود.

### درخواست دعا از ارمیا

۴۲ بعد یوحانان، سرکردگان نظامی و تمام مردم، از خورد و بزرگ، پیش ارمیای نبی رفتند ۲ به او گفتند: «التماس می کنیم به عرض ما گوش بده و پیش خداوند، خدایت برای ما دعا کن. همانگونه که می بینی، از قوم بزرگ عدۀ کمی از ما باقی مانده است. ۳ می خواهیم که خداوند به ما نشان بدهد که کجا برویم و چه کنیم.» ۴ ارمیای نبی به آن ها گفت: «بسیار خوب، طبق تقاضای شما پیش خداوند، خدای تان دعا می کنم و هر چه خداوند بفرماید، به شما خواهم گفت و چیزی را از شما پنهان نمی کنم.» ۵ بعد آن ها به او گفتند: «خداوند بین ما شاهد راست و امین باشد و هر چه را که او بخواهد، خواه خوب باشد خواه بد، ما مطابق کلام او عمل می کنیم ۶ و از خداوند، خدای خود که ما ترا بحضور

یوحانان (پسر قاریح) و دیگر اشخاص مغرور به ارمیا گفتند: «تو دروغ می گوئی. خداوند، خدایت ترا نفرستاده است که ما را از رفتن به مصر منع کنی،<sup>۳</sup> بلکه باروک (پسر نیریا) ترا علیه ما تحریک کرده است تا ما در اینجا بمانیم و کلدانیان ما را بکشند و یا به بابل اسیر ببرند.»<sup>۴</sup> پس یوحانان و سرکردگان لشکر و مردم از امر خداوند اطاعت نکردند و نخواستند که در سرزمین یهودا بمانند.<sup>۵</sup> بعد یوحانان و همراهانش بازماندگان مردم یهودا را با دیگر کسانی که در سرزمین های مجاور رانده شده و سپس به یهودا برگشته بودند، با خود گرفته رهسپار مصر شدند.<sup>۶</sup> در این جمله مردان، زنان، کودکان، دختران پادشاه و همه کسانی که نبوزرادان، قوماندان قوای بابل، به دست جدلیا سپرده بود، دیده می شدند. ارمیا و باروک را هم با خود بردند.<sup>۷</sup> به این ترتیب، آن ها از امر خداوند اطاعت نکردند و به مصر رفتند و در شهر تَحْفَنحِیس وارد شدند.

<sup>۸</sup> آنگاه در تَحْفَنحِیس کلام خداوند برای ارمیا آمد و فرمود: <sup>۹</sup> «چند سنگ بزرگ را بگیر و در زیر سنگفرش پیشروی دروازه قصر فرعون در تَحْفَنحِیس پنهان کن<sup>۱۰</sup> و به مردم بگو که من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، بنده خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل را می آورم. او تخت خود را بر سنگهایی که در اینجا پنهان کرده ام قرار می دهد و سایبان شاهانه خود را بالای آن ها برپا می کند.<sup>۱۱</sup> او سرزمین مصر را ویران می سازد و کسانی را که محکوم به مرگ اند می کشد، آنهایی

و قحطی که از آن اینقدر وحشت دارید دامنگیر تان می شود و همه تان را در آنجا نابود می کند.<sup>۱۲</sup> همه کسانی که قصد دارند به مصر بروند و در آنجا زندگی کنند، در اثر جنگ و قحطی و مرض می میرند و هیچیک از آن ها از بلائی که بر سرشان می آورم زنده نمی ماند.»

<sup>۱۸</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می فرماید: «همانطوری که خشم و غضب خود را بر اهالی شهر اورشلیم ریختم، بر شما هم که اگر به مصر بروید، می ریزم. و شما مورد نفرین و نفرت مردم قرار می گیرید و شما را دشنام می دهند و ناسزا می گویند و دیگر روی این سرزمین را نمی بینید.»<sup>۱۹</sup> ای بازماندگان یهودا، خداوند به شما گفته است که به مصر نروید و من هم به شما هشدار لازم را دادم<sup>۲۰</sup> و گوشزد نمودم که اگر به مصر بروید، اشتباه بزرگی می کنید. شما خود تان مرا فرستادید که به پیشگاه خداوند، خدای تان برای شما دعا کنم و هر چیزی خداوند بخواهد شما از آن اطاعت می کنید.<sup>۲۱</sup> من امروز همه چیز را به شما گفتم، اما شما امر خداوند، خدای تان را بجا نمی آورید.<sup>۲۲</sup> اما بدانید که اگر بخواهید به مصر بروید، در آنجا در اثر جنگ و قحطی و مرض هلاک می شوید.

### ارمیا را به مصر می برند

بعد از آنکه ارمیا پیام خداوند، خدای آن ها را موبمو برای مردم بیان کرد،<sup>۲</sup> عَزْرِیا (پسر هوشعیا) و

گرفته بودند برنگشتند و به پرستش خدایان دیگر ادامه دادند. <sup>۶</sup> از همین جهت، آتش خشم من برافروخته شد و بر شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم ریخت و طوری که امروز می بینید، همه جا را ویران کرد.»

<sup>۷</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می فرماید: «چرا به خود ضرر می رسانید؟ چرا مرد و زن و کودکان و اطفال شیرخوار بازماندگان یهودا را از بین می برید و نمی گذارید که کسی از شما باقی بماند؟ <sup>۸</sup> شما در سرزمین مصر برای خدایان دیگر قربانی می کنید. با این کار زشت تان مرا خشمگین می سازید و وادار می کنید که شما را از بین ببرم. پیش مردم جهان مسخره و رسوا سازم. <sup>۹</sup> آیا جنایات اجداد تان را فراموش کرده اید؟ آیا گناہانی را که پادشاهان، زنهای شان و خود تان در سرزمین یهودا و جاده های اورشلیم مرتکب شده اید بیاد ندارید؟ <sup>۱۰</sup> شما هیچگاهی از کارهای بد تان پشیمان نبوده و از من نترسیده اید و از شریعت و احکامی که به پدران تان دادم پیروی نکرده اید.

<sup>۱۱</sup> بنابراین، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید: من در خشم خود ضد شما قرار گرفته ام تا تمامی قوم یهودا را نابود کنم. <sup>۱۲</sup> بازماندگان یهودا را که می خواهند به مصر بروند و در آنجا بمانند، هلاک می سازم هر یک از آن ها، از خورد تا بزرگ، با شمشیر و در اثر قحطی می میرد مورد لعنت و نفرت مردم قرار می گیرند و همگی از دیدن

را که مستوجب اسارت هستند، اسیر می برد و آن عده ای را که باید با شمشیر کشته شوند، به قتل می رساند. <sup>۱۲</sup> آتشی را در بتخانه مصر می افروزد و بتها را می سوزاند و یا به غنیمت می برد. همانطوری که چوپان شبشها را یکه یکه از لباس خود می چیند، پادشاه بابل هم سرزمین مصر را از همه چیز هایش پاک و خالی می کند و فاتحانه به وطن خود بر می گردد. <sup>۱۳</sup> استونهای مقدس بیت شمس را می شکند و بتخانه ها را آتش می زند.»

### پیام خداوند به یهودیان مقیم مصر

**۴۴** خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل در مورد یهودیانی که در مصر، یعنی در شهرهای مجدل، تحفنجیس، ممفیس و در قسمت جنوبی آن کشور زندگی می کردند، به ارمیا فرمود: <sup>۱</sup> «شما خود تان بچشم سر دیدید که چه بلایی را بر سر اورشلیم و تمام شهرهای یهودا آوردم که هنوز هم ویران و غیر مسکون هستند، <sup>۲</sup> زیرا آن ها مرتکب کارهای زشت شدند و خدایانی را می پرستیدند که نه خود شان می شناختند و نه اجداد شان، و برای آن ها قربانی تقدیم می کردند، بنابراین، آتش خشم مرا به هیجان آوردند. <sup>۳</sup> با اینکه همیشه بندگان خود، انبیاء را فرستادم و از آن ها خواہش کردند که از کارهای شرم آور و نفرت انگیز خود دست بکشند، <sup>۴</sup> اما آن ها به سخنان شان گوش ندادند و توجهی نکردند. از راه بدی که در پیش

وضع بد آن‌ها دچار وحشت می‌شوند. <sup>۱۳</sup> همانطوری که اهالی اورشلیم را با شمشیر و قحطی و مرض از بین بردم، یهودیانی را که در سرزمین مصر زندگی می‌کنند هم به جزا می‌رسانم. <sup>۱۴</sup> از آن‌ها هیچ کسی باقی نمی‌ماند که بگریزد و یا به سرزمین یهودا باز گردد. بغیر از چند نفر فراری، هیچیک نمی‌تواند به یهودا که اینقدر آرزومندش هستند، بازگردد.»

<sup>۱۵</sup> آنگاه تمام مردانی که می‌دانستند زنهای شان برای خدایان دیگر هدیه تقدیم می‌کنند، زنهای دیگر که در آنجا حاضر بودند و گروه بزرگ مردمی که در فتروس، واقع در مصر، زندگی می‌کردند به ارمیا گفتند: <sup>۱۶</sup> «ما به سخنانی که تو می‌گوئی از جانب خداوند است، گوش نمی‌دهیم، بلکه هر چه که دل ما بخواهد می‌کنیم. همانطوری که خود ما، اجداد ما، پادشاهان و بزرگان ما در سرزمین یهودا و جاده‌های اورشلیم مراسم قربانی را انجام می‌دادیم، ما برای ملکهٔ آسمان هدیه می‌بریم و نوشیدنی و خوشبوئی می‌ریزیم. زیرا در آن وقت ما همه خوراک فراوان داشتیم، از تمام چیزهای خوب برخوردار بودیم و غم و مصیبت را نمی‌دیدیم. <sup>۱۸</sup> اما از روزی که از ریختن خوشبوئی و نوشیدنی برای ملکهٔ آسمان دست کشیدیم، همه چیز را از دست دادیم و با شمشیر و قحطی هلاک می‌شویم.» <sup>۱۹</sup> زن‌ها هم گفتند: «آیا فکر می‌کنی که ما بدون اطلاع شوهران خود برای ملکهٔ آسمان هدیه‌های ریختنی و نوشیدنی تقدیم می‌کردیم و کلچه‌های شیرین به شکل خودش می‌پختیم؟»

<sup>۲۰</sup> آنگاه ارمیا به مردان و زنانی که این جواب را به او دادند، گفت: <sup>۲۱</sup> «شما و پدران تان، پادشاهان و بزرگان تان و مردم سرزمین تان که در شهرهای یهودا و جاده‌های اورشلیم قربانی تقدیم می‌کردید، آیا خیال می‌کنید که خداوند نمی‌دانست و از کارهای شما خبر نداشت؟ <sup>۲۲</sup> او دیگر نمی‌توانست اعمال زشت و قبیح شما را تحمل کند، بنابراین، چنانچه می‌بینید، سرزمین تان را ویران کرد و تا به امروز غیر مسکون باقی مانده است. <sup>۲۳</sup> بخاطر اینکه شما برای خدایان دیگر هدیه تقدیم می‌کردید، در برابر خداوند گناه ورزیدید، از امر او اطاعت نمودید و مطابق قوانین او رفتار نکردید، این بلاها را که می‌بینید، بر سر شما آورده است.»

<sup>۲۴-۲۵</sup> ارمیا به سخنان خود ادامه داده به تمام مردان و زنان گفت که به کلام خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل گوش بدهند که می‌فرماید: «ای یهودیانی که در سرزمین مصر بسر می‌برید، شما و زنهای تان تصمیم گرفته‌اید که همیشه ملکهٔ آسمان را بپرستید و برایش هدیه تقدیم کنید و شما به هر چیزی که گفتید جامهٔ عمل پوشانیدید. بسیار خوب، بروید و نذر تان را ادا کنید! <sup>۲۶</sup> اما ای یهودیانی که در سرزمین مصر زندگی می‌کنید، به سخنان من گوش بدهید. بنام باعظمت خود قسم می‌خورم که بعد از این اجازه نمی‌دهم کسی با به‌کار بردن اسم من دعا کند یا بگوید: «به حیات خداوند متعال قسم است.» <sup>۲۷</sup> من همیشه مراقب شما می‌باشم

بلائی را بر سر تمام بشر می آورم، ولی ترا در هر جائی که باشی از خطر حفظ می کنم در امان خود نگاه می دارم.»

### شکست مصر

**۴۶** خداوند در مورد اقوام مختلف به ارمیا گفت: <sup>۲</sup> و اولین آن ها در مورد مصر بود. در سال چهارم سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، هنگامی که لشکر نکو، پادشاه مصر، در جنگ کرکمیش در کنار دریای فرات از قوای نبوکدنصر، پادشاه بابل، شکست خورد، خداوند راجع به فرعون و سپاه مصر چنین فرمود:

<sup>۳</sup> «سپرها را بردارید و به میدان جنگ بروید! <sup>۴</sup> اسپها را زین کنید و سوار شوید! کلاخود را بر سر بگذارید و در صف جا بگیرید. نیزه ها را تیز کنید و زره ببوشید. <sup>۵</sup> خداوند می گوید: اما چه می بینم؟ آن ها وحشت زده عقب نشینی می کنند. جنگجویان آن ها شکست خورده و در حال فرار هستند. به عقب نگاه نمی کنند و ترس از هر طرف آن ها را احاطه کرده است! <sup>۶</sup> چابکترین آن ها قادر به فرار نیستند و قویترین آن ها نمی توانند بگریزند. در شمال، در کنار دریای فرات می لغزند و می افتند.

<sup>۷</sup> آن کیست که برخاسته است و مانند دریای نیل، که وقتی طغیان می کند، آبش بالا می آید و زمینهای اطراف را فرا می گیرد؟ <sup>۸</sup> این مصر است که مثل دریای نیل طغیان کرده است و می گوید: می خواهم متلاطم شوم روی زمین را

نه به این خاطر که به شما خوبی کنم، بلکه می خواهم بلائی را بر سر تان نازل و همه شما را که در سرزمین مصر ساکن هستید با شمشیر و قحطی نابود سازم و احدی را زنده نگذارم. <sup>۲۸</sup> آنگاه برای آن عده کمی که از این بلاها جان سالم بدر می برند و از مصر به سرزمین یهودا عودت می کنند، معلوم می شود که حرف چه کسی راست است، از من یا از آن ها! <sup>۲۹</sup> برای اینکه شما بدانید که من خداوند، شما را در همین جا مجازات می کنم این علامت را می دهم: <sup>۳۰</sup> همان طوری که صدقیا، پادشاه یهودا را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل سپردم، حُفرع، پادشاه مصر را هم به دست دشمنانش که تشنه خوش هستند، تسلیم می کنم.»

### وعده خداوند به باروک

**۴۵** در سال چهارم سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، باروک همه سخنانی را که ارمیا برای او بیان کرد در طومار نوشت. <sup>۲</sup> بعد ارمیا به او گفت خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: <sup>۳</sup> «تو گفستی: وای بر من! خداوند به غم و درد من افزوده است. شب و روز آه و ناله می کنم، خسته شده ام و آرام و قرار ندارم.» <sup>۴</sup> ولی خداوند می فرماید: «من همه چیزی را که بنا کرده ام ویران می کنم و هر چه را که کاشته ام با تمام این سرزمین ریشه کن می سازم. <sup>۵</sup> با این حال، تو باز هم در آرزوی چیزهای بزرگ هستی؟ آن ها را طلب منما. زیرا خداوند می فرماید: من

می‌کند.»<sup>۱۷</sup> به فرعون، پادشاه مصر یک نام نوبدهید. او را «هالک» بنامید چونکه فرصت را از دست داده است.»

<sup>۱۸</sup> خداوند قادر مطلق که پادشاه کائنات است می‌فرماید: «به حیات خود قسم می‌خورم که شخص نیرومندی را برای حمله می‌فرستم. او مثل کوه تابور که بلندترین کوههای آن ناحیه است و مانند کوه کرم‌ل که در کنار بحر سربلک کشیده و با عظمت است، می‌باشد. <sup>۱۹</sup> ای مردم مصر، سامان و لوازم تان را جمع کنید و برای تبعید آماده شوید، زیرا شهر ممفیس خراب می‌شود و به ویرانه و جای غیر مسکون تبدیل می‌گردد. <sup>۲۰</sup> مصر مثل یک گوسالهٔ خوشنما است، اما مگسی از شمال، بر او هجوم می‌آورد. <sup>۲۱</sup> حتی عساکر اجیر آن‌ها مانند گوساله‌های ناتوان تاب مقاومت را نداشته فرار می‌کند، زیرا روزگار مصیبت و مجازات شان رسیده است. <sup>۲۲</sup> مصر مثل مار صدا بر می‌آورد و خزیده فرار می‌کند، چونکه دشمنان با قدرت تمام می‌آیند و مانند چوب شکنی که درختان را می‌برند، با تیشهٔ خود ریشهٔ حیات آن‌ها را قطع می‌کنند. <sup>۲۳</sup> جنگلهای انبوه و غیر قابل نفوذ آن‌ها را از بین می‌برند، زیرا تعداد آن‌ها مثل خیل ملخ بی‌شمار است. <sup>۲۴</sup> اهالی مصر سرافکنده و رسوا می‌شوند و مردمی از جانب شمال آن‌ها را مغلوب می‌کنند.»

<sup>۲۵</sup> خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می‌فرماید: «بدانید که من آمون (خدای تیس) را همراه با فرعون، مصر، بتها، پادشاهان و همه کسانی را که به پادشاه

پوشانم و شهرها را با ساکنین آن‌ها نابود سازم. <sup>۹</sup> پس ای اسپها براه بیفتید، ای عراده‌ها حرکت کنید و ای جنگ آوران آماده شوید؛ مردان حبشه و قوت را با سپرها و سربازان لودی را با کمانهای شان بفرستید.»

<sup>۱۰</sup> امروز، روز خداوند، خدای قادر مطلق است و خداوند می‌خواهد که از دشمنان انتقام بگیرد. شمشیر او آنقدر می‌کشد تا سیر شود و از خون شان مست گردد. زیرا امروز خداوند قادر مطلق، در شمال، در کنار دریای فرات مراسم قربانی را برپا می‌کند. <sup>۱۱</sup> ای باکره دختر مصر به جستجوی دوا و دارو به جلعاد برو، اما دوا و درمان فایده‌ای ندارد و ترا درمان نمی‌کند. <sup>۱۲</sup> مردم جهان از رسوائی تو خبر شده‌اند و گریه و فریاد تو روی زمین را پُر کرده است، زیرا جنگجویان تو می‌لغزند و بر یکدیگر می‌افتند.

### لشکرکشی پادشاه بابل به مصر

<sup>۱۳</sup> بعد خداوند در مورد آمدن نبوکدنصر، پادشاه بابل، به ارمیا چنین فرمود:

<sup>۱۴</sup> «در مصر اعلام کنید و به مجدل، ممفیس و تحفنجیس خبر بدهید و بگوئید: به پایاستید و آماده شوید، زیرا اطرافیان تان با شمشیر هلاک می‌شوند. <sup>۱۵</sup> چرا خدای تان، آپیس افتاده است و بر نمی‌خیزد؟ بخاطری که خداوند او را به زمین کوبیده است. <sup>۱۶</sup> سپاه شما لغزیدند و افتادند و به یکدیگر گفتند: «بیائید که پیش قوم و به زادگاه خود برگردیم، زیرا شمشیر کشندهٔ دشمن ما را نابود

خود بر نمی گردند، زیرا همه بیچاره و درمانده می باشند.<sup>۴</sup> روز آن رسیده است که تمام فلسطینی ها با مددگاران شان که در صور و صیدون هستند، نابود شوند و همچنین من، خداوند، فلسطینیانی را که از سواحل کریت آمده اند نیز از بین می برم.<sup>۵</sup> مصیبت بزرگی بر شهرهای غزه و أشقلون می آید. تا چه وقت بازماندگان فلسطینی ماتم می گیرند؟<sup>۶</sup> فریاد می زنید: «ای شمشیر خداوند، چه وقت آرام می گیری؟ به غلاف خود برگرد و آسوده و راحت باش.»<sup>۷</sup> اما چون خداوند آن را مأمور کرده است، چطور می تواند آرام گیرد؟ شمشیر او باید أشقلون و شهرهای ساحلی را نابود سازد.»

### پیام خداوند به موآب

خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، در مورد موآب چنین می فرماید:

# ۴۸

«افسوس بحال مردم نیو، زیرا شهر شان ویران شده است. قریهٔ تایم تسخیر شد و قلعه هایش را خراب کردند.<sup>۱</sup> شان و شوکت موآب از بین رفت. مردم در جشبون نقشهٔ ویرانی آن را کشیدند و گفتند: «بیانید این قوم را ریشه کن سازیم!» تو هم ای شهر مدمین، در خاموشی مطلق فرو می روی، زیرا باشندگان را شمشیر، پراکنده می سازد.<sup>۲</sup> مردم حورونایم فریاد می زنند: «نابودی! شکست بزرگی!»<sup>۳</sup> موآب از بین رفت! فراریان در حالیکه زار زار گریه می کنند، بر فراز

مصر اتکاء می نمایند، مجازات می کنم.<sup>۴</sup> آن ها را به دست نوکدنصر، پادشاه بابل و سپاه او و به دست کسانی که تشنهٔ خون شان هستند، می سپارم. اما بعد از زمانی، مصر مانند سابق آباد و قابل سکونت می شود. خداوند فرموده است.

### خداوند قوم اسرائیل را حفظ می کند

اما ای بندهٔ من یعقوب و ای قوم اسرائیل، نترسید و هراسان نباشید، زیرا من شما و فرزندان تان را از دورترین جاهای روی زمین و از اسارت نجات می دهم و دوباره می آورم تا در وطن تان به آرامی و آسودگی زندگی کنید و از هیچ کسی نترسید.<sup>۱</sup> خداوند می فرماید: ای بندهٔ من یعقوب نترس، زیرا که من همراه تو هستم و همه اقوامی که شما را در بین شان پراکنده ساختم، سر به نیست می شوند. شما را از بین نمی برم، اما بدون مجازات هم نمی گذارم.»

### پیام خداوند به فلسطینی ها

پیش از حملهٔ فرعون به غزه، خداوند در مورد فلسطینی ها به ارمیای نبی فرمود:

# ۴۷

«بینید، سیلی از جانب شمال جاریست. مثل دریای متلاطم طغیان کرده است و می آید تا آن سرزمین را با شهرها و باشندگانش از بین ببرد. تمام مردم فریاد می زنند و گریه و ناله می کنند.<sup>۱</sup> با شنیدن صدای شم اسپها و غریو عراده ها و آواز چرخهای آن ها، پدران فرار می کنند و برای نجات فرزندان

تپه‌های لُوحیت می‌روند و از سرازیری حورونایم فریاد غم و اندوه بگوش می‌رسد. <sup>۶</sup> «بگریزید! خود را از خطر نجات بدهید و در بیابان پناه ببرید!» <sup>۷</sup> تو ای موآب، به قدرت و ثروت اتکاء کردی، بنابراین، دشمن ترا تسخیر می‌کند. خدایت، کموش هم با کاهنان و بزرگانش تبعید می‌شوند. <sup>۸</sup> تمام شهرها ویران می‌گردند و هیچیک در امان نمی‌ماند.

وادی و دشت همه خراب می‌شوند، زیرا من، خداوند، اراده کرده‌ام. <sup>۹</sup> نمک برای خراب کردن مزرعه‌های موآب بگذارید، زیرا بزودی ویران می‌شود. شهرهایش خراب و غیر مسکون می‌گردند. <sup>۱۰</sup> (لعنت بر آن کسی که در کارهای خداوند غفلت ورزد و شمشیر خود را به خون رنگین نسازد.)

<sup>۱۱</sup> «موآب از ابتدا آرام و آسوده بوده و هرگز به تبعید نرفته است. او مانند شراب دست نخورده‌ای است که از یک ظرف به ظرف دیگر ریخته نشده، به همین دلیل طعم و بوی آن تغییر نکرده است. <sup>۱۲</sup> اما زمانی می‌رسد که من کسانی را می‌فرستم تا او را بر زمین بریزند، ظروف او را خالی کرده و خُمهایش را ذره ذره کنند. <sup>۱۳</sup> آنگاه موآب از داشتن خدای خود، کموش خجل می‌شود، مثلیکه قوم اسرائیل از وجود بت خود در بیت نیل شرم‌نده و سرافکنده شدند. <sup>۱۴</sup> چطور می‌توانید بگوئید: «ما مردم قهرمان و جنگجویان شجاع هستیم؟» <sup>۱۵</sup> موآب و شهرهایش ویران می‌شوند و بهترین جوانانش بقتل می‌رسند. پادشاه

که نامش خداوند قادر مطلق است چنین می‌گوید: <sup>۱۶</sup> «بلا و مصیبت بزودی بر سر موآب می‌آید و زمان نابودی اش به سرعت فرا می‌رسد. <sup>۱۷</sup> ای دوستان و همسایگان موآب و ای همه کسانی که با نام او آشنا هستید، برایش ماتم کنید و بگوئید: «قدرت و بزرگی او چگونه در هم شکست.»

<sup>۱۸</sup> ای باشندگان دیبون، از جایگاه جلالت فرود آی و بر زمین خشک بنشین، زیرا غارتگران موآب بر تو هجوم می‌آورند و قلعه‌هایت را ویران می‌کنند. <sup>۱۹</sup> شما هم ای ساکنین عروعر، بر سر راه بایستید و تماشا کنید. از مردان و زنانی که فرار می‌کنند بپرسید که چه واقعه شده است. <sup>۲۰</sup> بگوئید که موآب خجل شده و شکست خورده است. گریه‌کنان و با فریاد در کنار دریای آرئون بگوئید که موآب خراب و ویران شده است.

<sup>۲۱</sup> زمان مجازات مردمی که در دشتهای و شهرهای حولون، یهصه، میفاعت، <sup>۲۲</sup> دیبون، نبو، بیت دِبلاتایم، <sup>۲۳</sup> قریه‌تایم، بیت جامول، بیت معون، <sup>۲۴</sup> قریوت، بزره و تمام شهرهای دور و نزدیک موآب زندگی می‌کنند، رسیده است. <sup>۲۵</sup> خداوند می‌فرماید: «قدرت موآب از بین می‌رود و بازویش می‌شکند. <sup>۲۶</sup> موآب را مست سازید، زیرا علیه من تمرد کرده است. بگذارید که در قی خود غوطه بخورد و رسوا و مسخره شود. <sup>۲۷</sup> ای موآب، بیاد داری که چطور قوم اسرائیل را مسخره می‌کردی؟ با آن‌ها چنان رفتار می‌کردی که گوئی با دزدان



رفت. <sup>۳۷</sup> همگی از غم و غصه موی سر و ریش خود را کردند، دستهای خود را خراشیدند و لباس ماتم پوشیدند. <sup>۳۸</sup> از سر بامهای خانه ها و میدانهای موآب صدای گریه و ماتم بگوش می رسد، زیرا من موآب را مانند ظرف بیکاره ای شکسته و ذره ذره کرده ام. خداوند فرموده است. <sup>۳۹</sup> ببینید چگونه ویران شده است و چگونه ناله می کند. موآب رسوا و مایه خنده و تمسخر و وحشت همسایگان خود شده است.»

<sup>۴۰</sup> خداوند می فرماید: «قومی مانند عقابی با بالهای گشوده بر موآب فرود می آید. <sup>۴۱</sup> شهرهایش را تصرف می کند و قلعه هایش را ویران می سازد. در آن روز حال جنگجویان موآب به حال زنی می ماند که درد زایمان می کشد. <sup>۴۲</sup> از قوم موآب دیگر نام و نشانی باقی نمی ماند، زیرا در برابر من کبر و غرور نشان داد. <sup>۴۳</sup> ای مردم موآب، وحشت و چاه و دام در سر راه تان قرار دارد. خداوند فرموده است. <sup>۴۴</sup> هر کسی که از دست وحشت بگریزد، در چاه می افتد و هر کسی که خود را از چاه نجات بدهد در دام گرفتار می شود، زیرا من روزی را برای مجازات موآب تعیین کرده ام. این گفته خداوند است. <sup>۴۵</sup> فراریان خسته و درمانده به جشون پناه می برند، اما شهر جشون که زمانی سیحون پادشاه بر آن حکومت می کرد، در شعله های آتش می سوزد. <sup>۴۶</sup> وای بر حال قوم موآب! پیروان کموش هلاک شدند و دختران و پسران شان به اسارت برده شده اند.

دستگیر شده اند. <sup>۲۸</sup> ای ساکنین موآب، شهرهای تان را ترک کنید، در بین صخره ها زندگی کنید و مانند فاخته ها که در شکاف سنگها آشیانه می سازند، در مغاره ها بسر برید.

<sup>۲۹</sup> موآب بسیار مغرور است و از غرور و هوای بلند و تکبر و خودبینی او همگی خیر دارند. <sup>۳۰</sup> من، خداوند از غرور و فخرهای بیجا و کارهای بیهوده او شنیده ام، <sup>۳۱</sup> بنابراین، برای موآب گریه می کنم و برای مردم قیرحازس ماتم می گیرم. <sup>۳۲</sup> زیادتر از آنچه که برای مردم یعزیر گریستم، برای شما ای ساکنین سبمه، گریه می کنم. شاخه های تاک شهر سبمه تا به بحیره مرده و تا به یعزیر می رسید، اما حالا بر میوه های تابستانی و انگورهایت غارتگران هجوم آورده اند. <sup>۳۳</sup> صدای خوشی و سُرور از سرزمین حاصلخیز موآب بگوش نمی رسد. از چرخشت ها دیگر شراب بیرون نمی آید و کسی انگور را با خوشحالی نخواهد فشرد. فریادی که شنیده می شود، فریاد خوشی نیست.

<sup>۳۴</sup> مردم جشون و ایلعاله فریاد می زنند و فریاد شان تا یاهز، صوغر، حورونایم و عجلت شلیشه شنیده می شود. حتی جویهای زمریم هم خشک شده اند. <sup>۳۵</sup> من در موآب به زندگی کسانی که در بتخانه ها برای بتهای خود قربانی می کنند و خوشبوئی می سوزانند، خاتمه می دهم. <sup>۳۶</sup> دلم برای موآب و قیرحازس همچون نی ناله می کند، زیرا تمام ثروتی را که به دست آورده بودند، از بین

رانده و پراکنده می سازند و کسی باقی نمی ماند تا فراریان را دوباره جمع کند.  
 ۶ ولی بعداً سعادت عمونیان را دوباره برای شان بر می گردانم. خداوند فرموده است.»

### پیام خداوند به ادومیان

۷ خداوند قادر مطلق در مورد ادومیان چنین می فرماید: «آیا حکمت و دانش از تیمان رخت بر بسته است؟ آیا خردمندان حس قضاوت خود را از دست داده اند و دیگر از دانش بهره ای ندارند؟<sup>۸</sup> ای اهالی ددان، برگردید. فرار کنید و پنهان شوید، زیرا وقت آن رسیده است که بلای زمان عیسو را بر آن ها بیاورم و آن ها را مجازات کنم.<sup>۹</sup> کسانی که انگور می چینند، بعضی از خوشه های آن را بجا می گذارند و دزدان هم وقتی که در شب می آیند، تنها چیزی را که می خواهند، می برند.<sup>۱۰</sup> ولی من برای اولاده عیسو هیچ چیزی را بجا نمی گذارم. جاهای مخفی آن ها را آشکار می سازم تا دیگر جایی برای مخفی شدن نداشته باشند. فرزندان، وابستگان و همسایگان شان را از بین می برم.»<sup>۱۱</sup> اما از یتیمان آن ها نگاهداری می کنم و بیوه زنان شان می توانند به من اعتماد کنند.»

۱۲ خداوند می فرماید: «حتی آنهایی که سزاوار جزا نیستند و نباید از جام مجازات بنوشند، بازهم بدون مجازات نمی مانند. شما را هم بی سزا نمی گذارم و باید از آن جام بنوشید،<sup>۱۳</sup> زیرا خداوند می فرماید: من به ذات خود قسم خورده ام که شهر

۱۴۷ اما با اینهم من، خداوند، در روزهای آخر سعادت از دست رفته موآب را اعاده می کنم.» در اینجا پیشگویی در باره موآب ختم می شود.

### پیام خداوند به عمونی ها

۴۹ خداوند در باره عمونیان چنین می فرماید: «کجاست قوم اسرائیل؟ آیا از آن ها کسی نمانده است که از خاک خود دفاع کند؟ چرا مردمی که خدای مولک را می پرستند شهرهای جاد را به تصرف خود آورده اند و قوم ایشان در شهرهایش ساکن شده اند؟<sup>۱</sup> بنابراین خداوند می فرماید: روزی می رسد که زنگ خطر جنگ از ربه، مرکز عمون به صدا می آید و آنجا به یک توده خاک تبدیل می شود. دهات و آبادی هایش در آتش می سوزند و قوم اسرائیل می آیند و ملک و دارائی خود را از کسانی که آن را غصب کرده بودند، دوباره به دست می آورند. این گفته خداوند است.<sup>۲</sup> ای مردم جشبون، گریه و ناله را سر دهید، زیرا عای ویران شده است! ای دختران ربه، شیون کنید و لباس ماتم بپوشید. پریشان و افسرده به هر طرف بدوید، زیرا بت مولک را با کاهنان و بزرگاننش به اسارت بردند.<sup>۳</sup> ای مردم بی وفا، شما به قدرت و نیروی خود فخر می کنید و به دارائی و ثروت تان می نازید و می گوئید: «کسی بر ما حمله نمی کند.»<sup>۴</sup> اما بدانید که من، خداوند قادر مطلق، از هر طرف ترس و وحشت را در بین شما می فرستم. اقوام همجوار، شما را از کشور تان بیرون

بُزره ویران شود و مورد تمسخر و نفرین مردم قرار گیرد. همه از دیدن وضع بد آن وحشت کنند و تمام دهات اطراف آن برای همیشه ویران باقی بمانند.»<sup>۱۴</sup>

این خبر از جانب خداوند برای من رسید: «قاصدی را با این پیام پیش اقوام فرستاده‌ام: همگی جمع شوید و برای جنگ علیه ادوم آماده گردید.<sup>۱۵</sup> من ادوم را در پیش اقوام جهان کوچک و حقیر می‌سازم.<sup>۱۶</sup> ای ادوم که در شگاف صخره‌ها و بر کوهها واقع هستی، هیبت و غرورت ترا فریب داده است. اگر مانند عقاب آشیانه‌ات را بر بلندترین قله کوه بسازی، ترا از آنجا پائین می‌آورم. این گفته خداوند است.

### پیام خداوند به دمشق

<sup>۲۳</sup> خداوند در مورد دمشق چنین می‌فرماید: «مردم شهرهای حما و ارفاد غمگین و پریشان‌اند، زیرا خبر بدی برای شان رسیده است. دل شان از ترس می‌لرزد و مانند بحر متلاطم، آشفته و بی‌قرار هستند.<sup>۲۴</sup> اهالی دمشق بی‌حال گشته و از ترس فرار می‌کنند و مثل زنی که در حال زایمان باشد در وحشت و اضطراب بسر می‌برند.<sup>۲۵</sup> چگونه این شهر معروف و با نشاط متروک شده است! <sup>۲۶</sup> در آن روز جوانانش در جاده‌ها کشته می‌شوند و تمام عساکرش تلف می‌گردند.<sup>۲۷</sup> دیوارهای دمشق را آتش می‌زنم و قلعه‌های مستحکم بنهد را می‌سوزانم.»

### پیام خداوند به قیدار و حاصور

<sup>۲۸</sup> خداوند در مورد قیدار و نواحی مربوط حاصور که به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل مغلوب شدند، چنین می‌فرماید: «بر مردم قیدار حمله ببرید و قبیله‌ای را که در مشرق زمین سکونت دارند، از بین ببرید!<sup>۲۹</sup> خیمه‌ها را با پرده‌ها و گله‌ها و رمه‌های شان تاراج

<sup>۱۷</sup> وضع ادوم وحشت آور می‌گردد و هر کسی که از آنجا بگذرد و حال بد آن را ببیند، حیرت می‌کند و به وحشت می‌افتد.<sup>۱۸</sup> همانطوری که سدوم و عموره و شهرهای اطراف آن ویران شدند، ادوم هم غیر مسکون شده کسی در آن زندگی نمی‌کند. خداوند فرموده است.<sup>۱۹</sup> مثل شیری که از جنگلهای انبوه اُردن در چراگاه بر گوسفندان حمله می‌کند، من هم ناگهان بر مردم ادوم هجوم می‌آورم. آن‌ها را از سرزمین شان بیرون می‌رانم و آنگاه هر کسی را که بخواهم تعیین می‌کنم تا بر آن‌ها حکومت نماید. چه کسی می‌تواند مثل من باشد؟ کدام رهبر می‌تواند با من مخالفت کند؟<sup>۲۰</sup> بنابراین، نقشه‌ای که برای مردم ادوم و ساکنین تیمان کشیده‌ام اینست: کودکان شان ربوده می‌شوند و سرنوشت شوم آن‌ها

می فرماید که آنگاه تخت سلطنت خود را در عیلام برقرار می کنم و پادشاهان و بزرگانش را از بین می برم.<sup>۳۹</sup> اما در آینده، عیلام را دوباره کامگار سعادتمند می سازم. این گفته خداوند است.»

### پیام خداوند به بابل

خداوند در مورد بابل و سرزمین کلدانیان به ارمیای نبی چنین فرمود:

«به همه اقوام خبر بدهید؛ عَلمی را برافرازید و آشکارا اعلام کنید و بگوئید که بابل سقوط کرد. بتِ بِل خجل می شود و بتِ مرو دک و سایر بت‌های بابل شرمند و رسوا می گردند،<sup>۳</sup> زیرا قومی از جانب شمال بر بابل می تازد. آن را ویران و غیر مسکون ساخته انسان و حیوان از آنجا می گریزد.»

### بازگشت قوم اسرائیل

خداوند می فرماید: «در آن ایام و در آن زمان، مردم اسرائیل و یهودا گریه کنان می آیند و خداوند، خدای خود را می جویند.<sup>۵</sup> راه سهیون را جویا می شوند بسوی آن رو می آورند. آن ها به آنجا می رسند، با من پیمان ابدی می بندند و آن پیمان هرگز فراموش نمی شود.<sup>۴</sup> قوم برگزیده من مانند گوسفندان گمشده هستند. رهبران شان آن ها را گمراه کردند و در بین کوهها و تپه ها سرگردان و آواره ساختند. این قوم وطن و خانه خود را فراموش کرده اند و نمی دانند که چگونه به آنجا برگردند.<sup>۷</sup> کسانی که آن ها را

کنید. دارائی و شترهای شان را برای خود بگیرید و فریاد بزنید: «وحشت همه جا را فرا گرفته است!»<sup>۳۰</sup> خداوند می فرماید که ای ساکنین حاصور، هرچه زودتر به جاهای دور فرار کنید و در حفره ها پنهان شوید، زیرا نبوکدنصر، پادشاه بابل برای نابودی شما نقشه کشیده است.»

خداوند به پادشاه بابل فرموده است: «بر آن قومی که در رفاه و آسایش در شهرهای بی در و دیوار تنها زندگی می کند، حمله کن.<sup>۳۲</sup> شترها و رمه و کله شان را به غنیمت ببر. من این مردم را که شقیقه های خود را می تراشند، پراکنده می سازم و از هر طرف مصیبت و بلا را بر سر شان می آورم. خداوند فرموده است.<sup>۳۳</sup> حاصور مسکن شغالان می شود و برای همیشه ویران باقی می ماند. هیچ کسی در آن سکونت و زندگی نمی کند.»

### پیام خداوند به عیلام

در آغاز سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، خداوند در مورد عیلام به ارمیا چنین فرمود: «من تمام کمانداران عیلام را از بین می برم و قدرت آن ها درهم می شکم.<sup>۳۶</sup> از چهار سمت باد را می فرستم تا آن ها را به هر طرف پراکنده کند. من آن ها را به تمام کشورهای جهان آواره می سازم.<sup>۳۷</sup> خداوند می گوید: کاری می کنم که مردم عیلام از دشمنان و آنتهای که قصد کشتن شان را دارند، وحشت کنند. آن ها را به مصیبت و غضب خود دچار می سازم و شمشیر را می فرستم تا همه شان را نابود کند.<sup>۳۸</sup> خداوند

برآورید، چونکه بابل تسلیم شده است و حصارهایش ویران شده و دیوارهایش فرو ریخته اند، زیرا روز انتقام من است. همان بلائی را که بر سر دیگران آورد بر سر خودش می آورم.<sup>۱۶</sup> نگذارید کسی در آنجا تخم بکارد و یا محصول را درو کند. همه بیگانگانی که در آنجا زندگی می کنند، باید پیش قوم خود و به وطن خود برگردند تا از دم شمشیر کشته شده دشمن در امان باشند.»

<sup>۱۷</sup> خداوند می فرماید: «اسرائیل گوسفند گمشده ای بود که مورد حمله شیرها قرار گرفت. اول، پادشاه آشور دست به کشتار آن زد و بعد نبوکدنصر، پادشاه بابل، استخوانهای آنرا خرد کرد.<sup>۱۸</sup> پس حالا من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، همانطوری که پادشاه آشور را مجازات کردم، پادشاه بابل و کشور او را هم مجازات خواهم کرد.<sup>۱۹</sup> اما قوم اسرائیل را به ملک و وطن شان برمی گردانم تا در کشتزارهای کرمل و باشان و در کوهستانهای افرایم و جلعاد، از نعمت های فراوان من سیر و برخوردار شوند.<sup>۲۰</sup> در آن ایام و زمان، گناهی در مردم اسرائیل و یهودا دیده نمی شود، زیرا من گناهان بازماندگان آن ها را می بخشم. خداوند فرموده است.»

### خدا بابل را مجازات می کند

<sup>۲۱</sup> خداوند می فرماید: «بر مردم یراتایم و اهالی فقوم حمله کنید و قراریکه به شما امر فرموده ام، همه را بکلی از بین ببرید.<sup>۲۲</sup> نعره جنگ و فریاد شکست و

می یافتند، می کشتند و دشمنان شان به آن ها می گفتند: «ما حق داریم که با آن ها اینگونه رفتار کنیم، زیرا این مردم در برابر خداوند، چوپان واقعی، که مایه امید پدران شان بود، گناه کرده اند.»

<sup>۱۸</sup> ای قوم اسرائیل، از بابل فرار کنید و از کشور کلدانیان خارج شوید. همچون بز نر که رمه را بدنال خود می کشد، پیشقدم شده دیگران را هدایت کنید،<sup>۹</sup> زیرا من اقوام نیرومند شمال را برمی انگیزم تا به بابل هجوم ببرند و آن را تصرف کنند. آن ها تیراندازان ماهری هستند که تیرهای شان هرگز هدف را خطا نمی کنند.<sup>۱۰</sup> بابل غارت می شود و همه چیز آن را به تاراج می برند. خداوند فرموده است.

### سقوط بابل

<sup>۱۱</sup> ای غارتگران قوم برگزیده من، شما خوشحال هستید و بخود می بالید. مانند گوساله ای در چراگاه جست و خیز می زنید و مثل اسپ شیهه می کشید،<sup>۱۲</sup> اما بدانید که شهر تان خوار می شود و کشور تان تحقیر و رسوا می گردد. سرزمین بابل قدر و اهمیت خود را از دست داده به بیابان خشک و بی آب تبدیل می شود،<sup>۱۳</sup> و در اثر قهر و غضب من بابل غیر مسکون شده بکلی ویران می گردد. هر کسی که از آنجا عبور کند، از دیدن وضع بد آن متحیر می شود.<sup>۱۴</sup> ای کمانداران، در مقابل بابل صف آرایی کنید. همگی تیرهای تان را بسوی آن رها کنید، زیرا مردم آن در برابر من گناه ورزیده اند.<sup>۱۵</sup> از هر طرف فریاد

۳۱ خداوند قادر مطلق، خدای متعال می فرماید: «ای کشور مغرور، من مخالف تو هستم، روز آن رسیده است که ترا به کیفرت برسانم. ۳۲ متکبران می لغزند و بر زمین می خورند و کسی آن ها را بر نمی دارد. در شهرهای آن آتشی را می افروزم تا همه چیزهای اطراف آن را بسوزانند.»

۳۳ خداوند قادر مطلق می فرماید: «بر مردم اسرائیل و یهودا ظلم شده است. کسانی که آن ها را اسیر گرفته اند، از نزدیک مراقب شان هستند و آن ها را رها نمی کنند. ۳۴ اما نجات دهنده آن ها که نام او خداوند قادر مطلق است، قوی و نیرومند است و به داد شان می رسد. بر روی زمین صلح و آرامش را برقرار می کند، ولی مردم بابل را بی قرار می سازد.»

۳۵ خداوند می فرماید: «شمشیری برای نابودی مردم بابل و بزرگان و دانشمندان می آید. ۳۶ همه آن ها را با انبیای کاذب و احمق و جنگجویان شان از بین می برد. ۳۷ اسپها و عراده های شان را نابود می کند و عساکر اجیر را مانند زنان بی جرأت و کمدل می سازد. دارائی و ثروت شان را به تاراج می برد! ۳۸ خشکسالی را به آن سرزمین می فرستم تا آب دریاها خشک شود، زیرا آنجا پُر از بت است و مردم دیوانه وار بتها را پرستش می کنند.»

۳۹ سرزمین بابل مسکن حیوانات وحشی و بیشه گرگها و شترمرغ ها می شود. دیگر انسانی در آن سکونت نمی کند و سالها غیر مسکون باقی می ماند. ۴۰ همانطوری

نابودی از آن سرزمین بلند است. ۳۳ چکش بابل همه جهان را ذره ذره کرد و حالا آن چکش خودش شکسته است و کشورهای جهان از دیدن آنچه که بر سر بابل آمده است، دچار هول و هراس می شوند. ۳۴ ای بابل، بدون آنکه بدانی من برایت دام نهاده بودم و در آن گرفتارت کردم، زیرا تو به مخالفت من برخاستی. ۳۵ من اسلحه خانه خود را گشوده و سلاح غضب خویش را بیرون آورده ام، زیرا من، خداوند قادر مطلق، خدای متعال در سرزمین کلدانیان کاری دارم. ۳۶ از هر گوشه جهان به جنگ بابل بیائید و انبارهای غله اش را خالی نمائید. از خودش یک توده خاک بسازید و بکلی ویرانش کنید و هیچ چیزی را برایش باقی نگذارید. ۳۷ گاوهای شان را به کشتارگاه ببرید و سر ببرید. افسوس بحال شان که زمان نابودی شان رسیده است!

۳۸ آواز فراریان و پناهندگان اسرائیل از بابل شنیده می شود که از انتقام خداوند، خدای ما و از انتقام عبادتگاه او در سهیون خبر می دهد.

۳۹ کمانداران و تیراندازان را جمع کنید و به بابل بفرستید که آن را از چهار طرف محاصره کنند تا احدی نتواند بگریزد. همان کاری را که در حق دیگران کرد در حق خودش بکنند، زیرا از روی کبر و غرور به من خداوند، که خدای مقدس اسرائیل هستم، توهین نمود. ۳۰ بنابراین، در آن روز جوانانش در جاده ها و عساکرش در میدان جنگ کشته می شوند. این گفته خداوند است.»

در آن روز بلا و مصیبت از هر طرف بر آن هجوم آورده همه چیزش را تباه می‌کند و خودش را ویران می‌سازد. <sup>۳</sup> دشمنان به مردم بابل موقع نمی‌دهند که تیری رها کنند و یا خود را مسلح سازند. جوانان شان را زنده نمی‌گذارند و تمام لشکر شان را از بین می‌برند. <sup>۴</sup> اجساد کشته شدگان و مجروحین در جاده‌ها دیده می‌شوند. <sup>۵</sup> گرچه سرزمین اسرائیل و یهودا پُر از گناه است، اما من که خداوند قادر مطلق و خدای مقدس اسرائیل می‌باشم، آن‌ها را فراموش نکرده‌ام. <sup>۶</sup> همهٔ تان از بابل فرار کنید و خود را نجات بدهید، مبادا با دیگران هلاک شوید، زیرا روز انتقام من رسیده است و باید مردم بابل را به سزای گناهان شان برسانم. <sup>۷</sup> بابل در دست من مثل یک جام طلا بود که تمام اقوام جهان از شراب آن می‌نوشیدند و مست و دیوانه می‌شدند. <sup>۸</sup> ولی بابل ناگهان از دست من افتاد و شکست. برایش دوا بیاورید، شاید شفا یابد. <sup>۹</sup> بیگانگان مقیم آنجا گفتند: «ما خواستیم بابل را معالجه کنیم، اما نتوانستیم. پس او را بحالش بگذاریم و همه به وطن خود برگردیم. مجازات او به دست خدا است و خداوند او را از عالم بالا جزا بدهد.»

<sup>۱۰</sup> خداوند می‌فرماید که قوم برگزیدهٔ من می‌گویند: «خداوند پشتیبان ما است، پس بیایید که به سهیون برویم و از کارهائی که خداوند، خدای ما کرده است اعلام نمائیم.» <sup>۱۱</sup> تیرهای تان را تیز کنید و سپرهای تان را بردارید، زیرا خداوند پادشاهان ماد را می‌فرستد تا اراده اش را

که سدوم و عموره را با همسایگان شان نابود کردم، بابل را هم از بین می‌برم و از سکنه خالی می‌سازم. خداوند فرموده است.

<sup>۱۱</sup> ببینید، قوم نیرومندی از جانب شمال می‌آید. پادشاهان زیادی از نقاط دوردست زمین بر تو می‌تازند. <sup>۱۲</sup> آن‌ها مردمان ظالم و بیرحم و همه مجهز با کمان و نیزه می‌باشند. جنگجویان آن‌ها سوار بر اسب و آواز شان مانند غرش بحر است و برای جنگ تو ای بابل، می‌شتابند. <sup>۱۳</sup> وقتی خبر به پادشاه بابل برسد، پاهایش سست شده می‌افتد و مثل زنی که در حال زایمان باشد، درد می‌کشد.

<sup>۱۴</sup> مانند شیری که از جنگلهای اُردن بر چراگاه گوسفندان حمله می‌آورد، من هم ناگهان بر بابل هجوم می‌آورم و مردم آن را از آنجا بیرون می‌رانم و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا چه کسی مثل من است و چه کسی می‌تواند مرا محاکمه کند؟ کدام رهبری می‌تواند به مخالفت من برخیزد؟ <sup>۱۵</sup> پس بشنوید، اینست طرح نقشه‌ای که من علیه مردم بابل کشیده‌ام: کودکان شان ربوده می‌شوند و همه به وحشت می‌افتند. <sup>۱۶</sup> از صدای سقوط بابل زمین می‌لرزد و فریاد آن بگوش تمام اقوام جهان می‌رسد.»

### بابل بیشتر مجازات می‌شود

خداوند می‌فرماید: «من باد تباه کننده‌ای را بر بابل و ساکنین آن می‌آورم <sup>۲</sup> و بیگانگان را می‌فرستم تا بابل را مثل خرمن بکوبند.

مثل این بتها نیست. او همه چیز را آفریده است. اسرائیل قوم خاص او می باشد و نامش خداوند قادر مطلق است.

### سلاح خداوند

<sup>۲۰</sup>خداوند می فرماید: «ای بابل، تو اسلحه جنگ من هستی؛ بوسیله تو اقوام و سلطنت ها را جزا می دهم. <sup>۲۱</sup>ذریعه تو اسپها را با سواران شان و عراده ها را با رانندگان شان از بین می برم. <sup>۲۲</sup>توسط تو مرد و زن، پیر و جوان و پسر و دختر را هلاک می کنم. <sup>۲۳</sup>بوسیله تو چوپانها را با رمه های شان و دهقانها را با گاوهای شان نابود می سازم و حاکمان و والیان را سر به نیست می کنم.»

### سقوط بابل

<sup>۲۴</sup>خداوند می فرماید: «من بابل را با مردم آن بخاطر خطای شان و کار بدی که در سهیون کردند، به پیش چشم تان به کیفر می رسانم. <sup>۲۵</sup>ای بابل، ای کوه ویرانگر، چون تو جهان را خراب کردی، بنابراین، من دشمن تو هستم. دستم را علیه تو دراز می کنم و از آن بلندی ترا بزیر می آورم و در آتش می اندازم. این گفته خداوند است. <sup>۲۶</sup>دیگر کسی از تو سنگی را برای تهداب و بنای ساختمان نمی گیرد و برای همیشه نابود می شوی. خداوند فرموده است.

<sup>۲۷</sup>عَلَمی را در آن سرزمین برافرازید و آهنگ جنگ را در بین اقوام جهان بنوازید و به کشورهای دیگر خبر بدهید که برای جنگ علیه بابل آماده شوند. به سپاه

که نابودی بابل است عملی سازند، زیرا از کسانی که عبادتگاه او را بی حرمت کرده اند، انتقام می گیرد. <sup>۱۲</sup>عَلَمها را بر دیوارهای بابل بگذارید و از آن ها بخوبی مراقبت نمائید. در همه جا نگهبانان و پهره داران را بگمارید و کمین بگیرید. خداوند آنچه را که در مورد بابل فرموده بود عملی می کند.»

<sup>۱۳</sup>ای سرزمینی که از بندرگاه ها و ثروت سرشار برخوردار هستی، عاقبت تو پایان رسیده و رشته حیات ات قطع شده است. <sup>۱۴</sup>خداوند قادر مطلق بذات خود قسم خورده است که بابل را با سپاه دشمن که مثل خیل ملخ بی شمار است پُر می کند و آن ها فریاد پیروزی را بر می آورند.

### ستایش خداوند

<sup>۱۵</sup>خداوند با دست قدرت خود زمین را آفرید، با حکمت خود کائنات را بنا نهاد و با علم و دانش خود آسمان ها را برافراشت. <sup>۱۶</sup>به فرمان او ابرها در آسمان به غرش می آیند. ابرها را از نقاط دور زمین به هوا بلند نموده برای بارش باران رعد و برق را می فرستد و باد را از محل و جایگاهش بیرون می آورد. <sup>۱۷</sup>کسانی که بتها را پرستش می کنند، احمق و نادان هستند و آنهایی که بت می سازند، خجل و شرمند می شوند، زیرا مجسمه هائی را که می سازند، بی جان هستند و اثری از حیات در آن ها نیست. <sup>۱۸</sup>آن ها بی ارزش و گمراه کننده اند و در وقتی که سازندگان شان مجازات شوند، آن ها هم از بین می روند. <sup>۱۹</sup>اما خداوند، خدای یعقوب



آرارات، مینی و آشگناز بگوئید که حمله کنند و اسبهای بی شمار را جمع کنید. ۲۸ لشکر پادشاهان ماد را با حاکمان و والیان و کشورهای تحت سلطه آن‌ها برای جنگ آماده سازید. ۲۹ بابل می لرزد، زیرا خداوند نقشه ای علیه آن دارد تا ویران و از سکنه خالی اش سازد. ۳۰ جنگجویان بابل از جنگ دست کشیده اند. در قلعه های خود مانده جرأت و نیروی خود را از دست داده اند و مانند زنان ضعیف شده اند. خانه هایش در آتش می سوزند و دروازه های شهر شکسته شده اند. ۳۱ قاصدان یکی از پی دیگری به پادشاه بابل خبر می برند که شهرش همه به تصرف دشمن درآمده است. ۳۲ راهها را بسته و نیزارها را آتش زده اند و سپاه بابل به وحشت افتاده اند. ۳۳ خداوند، خدای قادر مطلق چنین می فرماید: «دختر بابل مثل خرمنگاهی شده است و زمان آن رسیده که دشمنان بیایند و مردم آن را مانند گندم در زیر پاهای خود بکوبند.» ۳۴ مردم اورشلیم می گویند: «نبوکدنصر، پادشاه بابل، ما را کشت و خرد کرد. همه چیز ما را از بین برد و مانند هیولائی ما را بلعید؛ شکم خود را با چیزهای خوب ما سیر کرد و خود ما را از کشور ما بیرون راند. ۳۵ بابل مسئول تمام ظلم هائی است که در اورشلیم شده و خداوند انتقام خون ما را از بابل بگیرد.»

۳۶ خداوند در جواب می فرماید: «من به دعوای شما رسیدگی می کنم و انتقام شما را از آن‌ها می گیرم. آب بحر و چشمه های شان را خشک می کنم.

### سرنوشت بابل

۴۱ خداوند می فرماید: «بابل که زمانی مورد ستایش تمام مردم جهان قرار داشت، ببینید که چگونه سقوط کرد و حالا همه کس از دیدن وضع بد آن وحشت می کنند! ۴۲ آب بحر بر بابل سرازیر شده است و امواج خروشان آن را پوشانده است. ۴۳ شهرهایش وحشت آور و ویران شده اند. هیچ کسی در آن‌ها سکونت ندارد و هیچ انسانی از آنجا عبور نمی کند. ۴۴ من بت بِل را در بابل را مجازات می کنم و آنچه را که بلعیده است، از دهانش بیرون می آورم. مردم، دیگر به بازدیدش نمی روند و دیوارهای بابل فرو می ریزند. ۴۵ ای قوم برگزیده من از بابل خارج شوید و خود را از خشم شدید من نجات بدهید. ۴۶ از شایعه ای که در بابل شنیده اید، نباید کمدل و هراسان شوید. هر سال شایعات مختلفی را می شنوید. مردم آوازه می اندازند که در کشور ظلم و فتنه

بزرگی از آن سرزمین بلند است! <sup>۵۵</sup> زیرا من در حال ویران کردن بابل می باشم و آواز بلند آن را خاموش می سازم. سپاه دشمن مانند امواج خروشان بحر بر آن ها هجوم می آورند و نعره زنان بر آن ها حمله می کنند. <sup>۵۶</sup> ویرانگران علیه او آمده اند. جنگجویانش را دستگیر کرده و کمان هایش را شکسته اند، زیرا من، خداوند، خدای جزا دهنده هستم و او را مطابق اعمالش سزا می دهم. <sup>۵۷</sup> پادشاهی که اسمش خداوند قادر مطلق است، می فرماید که من بزرگان، حکیمان، حاکمان، رهبران و مردان جنگی او را مست می سازم تا به خواب ابدی فرورفته هرگز بیدار نشوند. <sup>۵۸</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید که دیوار ضخیم بابل را ویران و با خاک یکسان می کنم و دروازه های بلندش را در آتش می سوزانم. زحمتی که مردم برای آبادی آن کشیده بودند، به هدر می رود، زیرا همه چیز طعمه آتش می شوند.»

### ارمیا به بابل پیام می فرستد

<sup>۵۹</sup> در سال چهارم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، ارمیای نبی به سَرایا (پسر نیریا، نواسهٔ مَحْسِیا)، ملتزم صدقیا که قرار بود همراه او به بابل برود، هدایاتی داد. <sup>۶۰</sup> ارمیا چگونگی تمام مصایبی را که خداوند می خواست بر بابل بیاورد و فوقاً ذکر شد، در طوماری نوشت <sup>۶۱</sup> و به سَرایا گفت: «وقتی به بابل رسیدی هرچه را که در این طومار نوشته ام بخوان <sup>۶۲</sup> و بگو: «ای خداوند، تو فرمودی که این

برپا شده است یا پادشاهی علیه پادشاه دیگر می جنگد. <sup>۴۷</sup> به یقین بدانید، زمانی فرا می رسد که من تمام سرزمین بابل را با بتهایش مجازات می کنم. مردمش را شرمنده و رسوا و جاده ها را از اجساد شان پُر می سازم. <sup>۴۸</sup> آنگاه آسمان ها و زمین با موجوداتی که در آن ها هستند از خوشی فریاد می زنند، زیرا ویرانگران از جانب شمال بر بابل هجوم می آورند. خداوند فرموده است. <sup>۴۹</sup> همانطوری که بابل باعث قتل مردم اسرائیل شد، خودش هم به همان سرنوشت دچار می شود.»

### پیام خدا به قوم اسرائیل در بابل

<sup>۵۰</sup> ای کسانی که از دم شمشیر نجات یافته اید، بروید و معطل نشوید. خداوند را از همان جای دور یاد کنید و اورشلیم را بخاطر داشته باشید. <sup>۵۱</sup> شما می گوئید: «ما شرمنده و رسوا شده ایم و شرم از چهرهٔ ما می بارد، زیرا بیگانگان آمدند و در سرزمین مقدسی که عبادتگاه خداوند در آن واقع است، جا گرفتند.» <sup>۵۲</sup> «اما روزی آمدنی است که من تمام بتهای بابل را معدوم می سازم و در سراسر آن سرزمین صدای فریاد و نالهٔ مجروحین شنیده می شود. <sup>۵۳</sup> اگر سر بابل به فلک برسد و هر قدر که در نیرو قدرتش افزوده شود، ویرانگری را که من می فرستم نابودش می کند.» خداوند فرموده است.

### ویرانی بیشتر بابل

<sup>۵۴</sup> خداوند می فرماید: «بشنوید! صدای گریه از بابل می آید و آواز شکست

بود، همه سپاهیان در تاریکی شب از بین دو دیوار نزدیک باغ شاه، از شهر خارج شدند و به سوی عربه (وادئ اردن) فرار کردند.<sup>۸</sup> ولی سپاه بابل به تعقیب صدقیا رفتند و او را در نزدیکی دشت اریحا دستگیر کردند. اما تمام سپاهیان او را ترک نموده پراکنده شدند.<sup>۹</sup> بعد او را گرفته پیش پادشاه بابل در ربله واقع در سرزمین حمات بردند و در آنجا حکم محکومیت او صادر شد.<sup>۱۰</sup> پادشاه بابل پسران صدقیا را با بزرگان یهودا در برابر چشمانش بقتل رساند.<sup>۱۱</sup> سپس چشمان صدقیا را کور کرد و او را به زنجیر بسته به بابل برد. در آنجا او را به زندان انداخت و صدقیا تا روز مرگ خود در زندان بسر برد.

### ویرانی عبادتگاه

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵: ۸-۱۷)

<sup>۱۲</sup> در روز دهم ماه پنجم سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، پادشاه بابل، نیوزاردان مشاور و قوماندان قوای بابل، وارد اورشلیم شد.<sup>۱۳</sup> و عبادتگاه، قصر سلطنتی و تمام خانه های اورشلیم را طعمه آتش ساخت.<sup>۱۴</sup> سپاهیان که همراه نیوزاردان بودند دیوارهای اطراف اورشلیم را ویران کردند.<sup>۱۵</sup> بعد یک تعداد از مردمان فقیر را با طرفداران پادشاه بابل، صنعتگران و کسانی که زنده مانده بودند، به بابل اسیر بردند.<sup>۱۶</sup> اما نیوزاردان عده ای از فقرا را در یهودا بجا گذاشت تا از تاکستانها و کشتزارها مراقبت کنند.

<sup>۱۷</sup> مردم بابل ستونهای برنجی و حوض برنجی را با پایه های آن که در عبادتگاه

سرزمین را طوری ویران می کنی که هیچ انسان یا حیوانی در آن زنده نباشد و برای همیشه ویران باقی بماند.»<sup>۱۸</sup> بعد از آنکه خواندن طومار را تمام کردی، آن را به سنگی بیند و در دریای فرات بینداز<sup>۱۹</sup> و بگو: «به همین ترتیب بابل غرق می شود و بخاطر بلائی که بر سرش می آید، دیگر هرگز بر نمی خیزد.»<sup>۲۰</sup>  
این بود سخنان ارمیا.

### سقوط اورشلیم

(همچنین در دوم پادشاهان

۲۴: ۱۸-۲۵: ۷)

۵۲ صدقیا بیست و یک ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش حمیطل (دختر ارمیا، از اهالی لیبته) بود.<sup>۲</sup> صدقیا مانند پدر خود، یهو یاقیم، کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بود.<sup>۳</sup> بنابراین، خداوند بر مردم یهودا و اورشلیم خشمگین شد و آن ها را از حضور خود راند.

صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کرد<sup>۴</sup> و همان بود که نبوکدنصر، در روز دهم ماه دهم سال نهم سلطنت خود با تمام سپاه بسوی اورشلیم سوق داده و به گرداگرد آن سنگر گرفته محاصره اش نمود.<sup>۵</sup> شهر اورشلیم تا سال یازدهم پادشاهی صدقیا در محاصره بود.<sup>۶</sup> در روز نهم ماه چهارم قحطی شدیدی در شهر بوجود آمد و مردم آن سرزمین به قلت خوراک و آذوقه دچار شدند.<sup>۷</sup> آنگاه دیوار شهر را شکافته شد و با وجودیکه شهر در محاصره اردوی بابل

قوماندانان که مسئول ثبت نام افراد نظامی بود و شصت نفر دیگر از اشخاص مهم را با خود گرفته نزد پادشاه بابل به ربله، در سرزمین حمات برد<sup>۲۷</sup> و پادشاه بابل همه آن‌ها را کشت.

<sup>۲۸</sup> تعداد یهودیانی که توسط نبوکدنصر تبعید شدند، از این قرار بود: در سال هفتم سلطنت خود سه هزار و بیست و سه نفر را از یهودا<sup>۲۹</sup> و یازده سال بعد، یعنی در سال هجدهم پادشاهی نبوکدنصر، هشتصد و سی و دو نفر را از اورشلیم اسیر کرد و به بابل فرستاد.<sup>۳۰</sup> در سال بیست و سوم سلطنت او نبوزرآدان، قوماندان قوای بابل، باز هم هفتصد و چهل و پنج نفر از مردم یهودا را به بابل تبعید کرد و مجموع کسانی که تبعید شدند چهار هزار و ششصد نفر بود.

<sup>۳۱</sup> در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم سی و هفتمین سال اسارت یهوایکین، پادشاه یهودا، یعنی در اولین سال سلطنت اوایل مرودک در بابل، یهوایکین مورد لطف او قرار گرفت و از زندان آزاد شد.<sup>۳۲</sup> اوایل مرودک با او دوستانه رفتار نمود و از تمام پادشاهانی که در بابل در حال تبعید بسر می بردند به یهوایکین افتخار بیشتر بخشید.<sup>۳۳</sup> لباس نو به تنش کرد، همیشه بر سر یک میز با پادشاه غذا می خورد<sup>۳۴</sup> و پادشاه بابل همه احتیاجات یهوایکین را تا که زنده بود، مهیا می کرد.

بودند، تکه تکه کرده با خود به بابل بردند.<sup>۳۵</sup> نبوزرآدان دیگها، خاک اندازها، گلگیرها، کاسه ها، قاشقها و تمام ظروفی را که برای قربانگاه به کار می رفت<sup>۳۶</sup> و همچنین پیاله ها، منقلاها، کاسه ها، دیگها، شمعدانها، قاشقها، لگنهای طلا و نقره را به غنیمت برد.

<sup>۳۷</sup> اما ستونها و حوض برنجی و دوازده مجسمه گاو برنجی را که حوض بر آن‌ها قرار داشت و سلیمان پادشاه آن‌ها را برای عبادتگاه ساخته بود، آنقدر سنگین بودند که وزن کردن آن‌ها امکان نداشت.<sup>۳۸</sup> هر ستون در حدود هشت متر ارتفاع داشت و محیط آن در حدود پنج و نیم متر بود. ستونها میان خالی و ضخامت جدار آن‌ها چهار انگشت بود.<sup>۳۹</sup> هر ستون یک تاج برنجی به ارتفاع دو نیم متر داشت. دورادور هر ستون مزین با انارهای برنجی بود.<sup>۴۰</sup> به دور هر تاج یکصد انار وجود داشت، اما از پائین تنها نود و شش انار دیده می شد.

**مردم یهودا به بابل اسیر برده می شوند**  
(همچنین در دوم پادشاهان  
۲۵: ۱۸ - ۲۱، ۲۷ - ۳۰)

<sup>۲۶-۲۴</sup> علاوتاً، نبوزرآدان سرایا، کاهن اعظم، معاونش سفنیا، سه نفر از نگهبانان عبادتگاه و قوماندان سپاه را با هفت نفر از مشاورین مخصوص شاه و معاون



# سوگنامهٔ ارمیا

## مقدمه

ارمیای نبی، بعد از سقوط و ویرانی اورشلیم به دست بابل این سوگنامه را، سروده است. او در این مرثیه‌ها حالتی را تصویر می‌کند که اورشلیم و دیوارهای آن ویران شده‌اند و تعداد زیاد مردم به اسارت به بابل برده شده‌اند. کسانی که باقی مانده‌اند با مشکلات زیاد روبرو هستند. با وجودیکه کار می‌کنند اما با شکم‌های گرسنه به خواب می‌روند. آنها در مورد عزیزان شان که به اسارت به بابل برده شده‌اند اطلاعی ندارند که بر آنها چه خواهد آمد.

ارمیای نبی غم شریک هموطنانش است. او در این سروده‌ها احساسات جریحه‌دار خود و مردم اورشلیم را بیان می‌کند. با وجودیکه این کتاب یک سوگنامهٔ غم‌انگیز است، اما از اعتماد به خدا و آینده نیز صحبت می‌کند. یهودیان این سوگنامه را هر سال در عبادت ایام روزه و سوگواری، به یادبود فاجعهٔ سال ۵۸۶ قبل از میلاد، می‌خوانند.

ارمیا را «نبی‌گریان» نیز می‌نامند، اما گریهٔ او نه برای خودش بلکه برای مردم بینوا و زجر کشیده‌اش است. با وجود این همه سوگ و گریهٔ ارمیا، از مطالعهٔ آیات ۲۲ و ۲۳ فصل سوم که می‌فرماید: «از مهربانی‌های خداوند است که از بین نرفته‌ایم، زیرا که رحمت‌های او بی‌پایان است. مهربانی و رحمت او هر صبح تازه است و وفاداری او عظیم.» معلوم می‌شود که او هیچگاه امید را از دست نمی‌دهد.

## فهرست مندرجات:

غم و اندوه اورشلیم: فصل ۱

خداوند اورشلیم را مجازات می‌کند: فصل ۲

مجازات و امید: فصل ۳

اورشلیم، شهر ویرانه: فصل ۴

دعا برای رحمت: فصل ۵

## شهر متروک

آهوانی اند که از گرسنگی ضعیف و ناتوان شده اند و نمی توانند از چنگ صیاد فرار کنند.

۷ اورشلیم که حالا مصیبت می بیند، دوران گذشته را بیاد می آورد که صاحب همه چیزهای خوب و مرغوب بود. وقتی که مردمش اسیر دشمن شدند، کسی نبود به او کمک کند. دشمنانش به سقوط و شکست او خندیدند.

۸ اورشلیم بخاطر گناهان زیادش مایهٔ ریشخند مردم شده است. کسانی که به او احترام داشتند، حالا از او نفرت می کنند، زیرا برهنگی و وضع شرم آور او را دیدند. او می نالد و روی خود را از شرم می پوشاند.

۹ لکهٔ ننگ بردامنش بود، ولی او اعتنائی به آن نکرد، بنابراین، به وضع وحشتناکی سقوط نمود و کسی نبود که او را تسلی بدهد. دشمنانش پیروز شده اند و او پیش خداوند زاری می کند و رحمت می طلبد. ۱۰ دشمنان دست دراز کردند و اشیای نفیس او را ربودند. او بچشم خود دید که اقوام بیگانه، یعنی آن کسانی که ورودشان به عبادتگاه مقدسش ممنوع بود، در آنجا داخل شدند.

۱۱ اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه می کشند. اشیای نفیس و قیمتی خود را در بدل خوراک دادند تا بخورند و توان و نیرو یابند. اورشلیم می گوید: «ای خداوند، ببین که چقدر خوار شده ام.»

۱۲ به هر رهگذر می گوید: «به وضع و حال من گرفتار نشوید! به من نگاه کنید. ببینید که خداوند هنگام خشم خود مرا به

چگونه شهری که زمانی پُر از جمعیت بود، حالا متروک و خالی از سکنه شده است! چگونه شهری که در میان امت ها بزرگ بود، اینک مثل بیوه زن شده است. چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود، اکنون غلام مردم شده است.

۲ شبها زارزار گریه می کند و اشک قطره قطره بر رخساره هایش می ریزد. از تمام دوستانی که داشت یکنفر هم باقی نمانده است. دوستانش به او خیانت کردند و همگی با او دشمن شده اند.

۳ مردم مصیبت زده و بلا دیدهٔ یهودا به اسارت رفته اند و در بین اقوام جهان در حال غربت زندگی می کنند و آرامی و آسایش ندارند. دشمنان احاطه اش کرده اند و راه گریز از هر سو برویش بسته شده است.

۴ جاده هائی که بسوی سهیون می روند، خالی شده اند و در روزهای مقدس کسی برای عبادت به آنجا نمی آید. همه دروازه هایش متروک شده و کاهانش ناله می کنند. دخترانش که سرود می خواندند، حالا غمگین و افسرده اند و سهیون خودش در رنج و عذاب بسر می برد.

۵ دشمنانش پیروز شده و بدخواهانش به قدرت رسیده اند، زیرا خداوند او را بخاطر گناهان بی شمارش جزا داده است. فرزندان او به دست دشمنان اسیر و به کشورهای بیگانگان تبعید شده اند.

۶ دختر سهیون شکوه و زیبایی خود را از دست داده است. رهبران او مانند

نیروئی پیدا کنند، اما همگی در جاده های شهر از گرسنگی هلاک شدند.

<sup>۲۰</sup> ای خداوند، بحال اندوهبار من نظر کن. روح من در عذاب است و قلبم از غم می تپد، زیرا از فرمان تو سرکشی کرده ام. در جاده ها شمشیر و در خانه مرگ منتظر من است.

<sup>۲۱</sup> ناله هایم را همه می شنوند، ولی فریادرسی نیست. دشمنان از مصیبت هائی که تو بر سرم آوردی، خوشحال شدند. ای خداوند، به وعده ات وفا کن و دشمنانم را هم به حال و وضع من گرفتار فرما.

<sup>۲۲</sup> گناهان شان را بیاد آور و همانطوری که مرا بخاطر گناهانم جزا دادی، با آن ها نیز مطابق کردار شان رفتار کن. ناله هایم زیاد و دلم بی تاب و بی قرار است.»

### هشدارهای خداوند عملی می شوند

**۲** خداوند دختر سهیون را با ابر خشم و غضب خود تیره و تار ساخت. شکوه و زیبایی اسرائیل را که به اوج آسمان می رسید بر زمین زد و در هنگام خشم خود حتی عبادتگاه خویش را هم از یاد برد.

<sup>۲</sup> خداوند خانه های اسرائیل را بی رحمانه ویران کرد. با قهر و غضب قلعه های یهودا را منهدم ساخت. سلطنتش را بی حرمت و حاکمانش را خوار کرد.

<sup>۳</sup> با خشم شدید، قدرت اسرائیل را در هم شکست و در هنگامی که دشمن بر ما حمله کرد به داد ما نرسید. خشم او مانند آتش علیه ما شعله ور شد و هست و بود ما را نابود کرد.

چه مصیبتی مبتلا ساخته است. هیچ کسی مثل من درد و رنج نکشیده است.

<sup>۱۳</sup> خداوند از آسمان آتش فرستاد و تا مغز استخوانم را سوختاند. پاهایم را در دام انداخت و مرا بر زمین کوبید. او مرا ترک گفت و در غم و رنج همیشگی رهایم کرد.

<sup>۱۴</sup> گناهانم را بهم پیچید و آن ها را مانند یوغی بر گردنم انداخت. توان و نیرویم را از من گرفت و مرا به دست کسانی تسلیم کرد که در برابرشان عاجز و بیچاره هستم.

<sup>۱۵</sup> خداوند مردان شجاع مرا تلف کرد. او لشکری را فرستاد تا جوانان مرا نابود کند. خداوند مردم مرا مانند انگور در چرخشت پایمال کرد.

<sup>۱۶</sup> بخاطر غمهای خود می گریم و از دیده اشک می ریزم. کسی نیست که به من تسلی بدهد و جانم را تازه کند. فرزندانم امیدی به آینده ندارند و دشمنانم پیروز شده اند.

<sup>۱۷</sup> دستهای خود را برای کمک دراز می کنم، ولی کسی به یاری من نمی رسد. خداوند دشمنان را از هر سو علیه من فرستاده است و من در نظر آن ها منفور شده ام.

<sup>۱۸</sup> خداوند حق دارد که مرا تنبیه کند، زیرا من از کلام او سرپیچی کرده ام. اما ای مردم جهان، به درد و رنج من توجه کنید و ببینید که چطور پسران و دختران جوان مرا به اسارت بردند.

<sup>۱۹</sup> از دوستان خود کمک طلب کردم، ولی آن ها مرا فریب دادند. کاهنان و موسفیدان من برای خوراک تلاش کردند تا بخورند و

می ریزند. دوشیزگان اورشلیم از غم و اندوه سر بر زمین نهاده اند.

<sup>۱۱</sup> بخاطر مصیبتی که بر قوم من آمده و اطفال و کودکان شیرخوار در جاده های شهر از حال رفته اند، چشمانم از گریه تار شده اند، روحم افسرده و غمگین است و دلم از غم به جوش آمده است.

<sup>۱۲</sup> آن ها با تن مجروح، گرسنه و تشنه در جاده ها افتاده اند. از مادران خود خوراک می طلبند و در آغوش آن ها جان می دهند.

<sup>۱۳</sup> ای دختر اورشلیم، به تو چه بگویم و حال ترا با چه کسی مقایسه کنم؟ ای دختر سهیون چگونه تسلی ات بدهم؟ زیرا هیچ کسی مثل تو رنج نکشیده است. غمها و مصیبت هایت همچون بحر عظیم و بیکران است و کسی نیست که ترا شفا بدهد.

<sup>۱۴</sup> کلام انبیای همه دروغ بود. با موعظه های خود ترا فریفته و گناهانت را آشکار نساخته اند و با پیامهای دروغ خود ترا قانع ساخته اند که گناهی نکرده ای و مجبور نیستی که توبه کنی.

<sup>۱۵</sup> هر کسی که از کنار تو می گذرد، با تمسخر سر خود را تکان می دهد و می گوید: «آیا این همان شهری نیست که با زیبایی کامل خود محبوب ترین شهرهای جهان و مایه خوشی همه مردم بود؟»

<sup>۱۶</sup> تمام دشمنانت ترا مسخره می کنند و با نفرت به تو می نگرند و می گویند: «برای همین روز انتظار می کشیدیم و ببینید که چطور نابودش کردیم.»

<sup>۴</sup> مثل دشمن ما را هدف تیر خود قرار داد و جوانان ما را که مایه خوشی و سرفرازی ما بودند، هلاک ساخت و در خانه های خود، در سهیون، سوزش آتش غضب او را احساس کردیم.

<sup>۵</sup> خداوند مثل یک دشمن اسرائیل را نابود ساخت. قصرها و قلعه هایش را بخاک یکسان کرد و یهودا را به ماتمسرا تبدیل نمود.

<sup>۶</sup> خداوند خانه خود را که عبادتگاه ما بود ویران کرد. به روزهای عید و ایام سبت خاتمه داد و پادشاه و کاهن را یکسان مورد خشم و غضب خود قرار داد.

<sup>۷</sup> خداوند قربانگاه خود را ترک کرد و عبادتگاه مقدس خود را خوار شمرد. قصرهای اورشلیم را به دشمنان سپرد و به آن ها اجازه داد که دیوارهای شان را خراب کنند. در عبادتگاه مقدس خداوند که زمانی جایگاه عبادت مردم بود، حالا دشمنان ساز پیروزی و خوشی را می نوازند.

<sup>۸</sup> خداوند تصمیم گرفته است تا دیوارهای شهر اورشلیم را ویران سازد. او همه شهر را برای ویرانی اندازه گیری کرد تا بکلی خراب شود و هیچ قسمت آن آباد نماند و حتی برجها و حصارهایش هم فرو ریزند.

<sup>۹</sup> دروازه های شهر در زمین فرورفته و میله های شان شکسته اند. پادشاه و حاکمانش در کشورهای دیگر تبعید شده اند. احکام خداوند دیگر تعلیم داده نمی شوند و انبیاء هم از جانب خداوند رؤیا نمی بینند.

<sup>۱۰</sup> مو سفیدان اورشلیم با لباس ماتم بر زمین نشسته اند و بر سر خود خاک



دیگر روشنی را نمی بینم. <sup>۳</sup> او بر ضد من برخاسته است و دست او برای زدن من همیشه بالا است.

<sup>۴</sup> گوشت و پوست بدن مرا فرسوده ساخته و استخوانهایم را شکسته است. <sup>۵</sup> به سختی و مشقت گرفتارم کرده است <sup>۶</sup> و مرا مانند کسی که سالها پیش مرده باشد، در تاریکی نشانده است.

<sup>۷</sup> به دورم دیوار کشیده و مرا با زنجیرهای سنگین بسته است و نمی توانم فرار کنم. <sup>۸</sup> هر قدر برای کمک دعا و زاری می کنم، او دعایم را نمی پذیرد. <sup>۹</sup> راه مرا از هر سو با دیوارهای سنگی مسدود و پُر از پیچ و خم ساخته است.

<sup>۱۰</sup> او مانند خرسی در کمین من نشسته و مثل شیری برای حمله بر من آماده است. <sup>۱۱</sup> مرا از راهم به گوشه ای برد و پاره پاره نمود و رهایم کرد. <sup>۱۲</sup> کمان خود را کشید و مرا هدف تیرهای خود قرار داد. <sup>۱۳</sup> تیرهایش در اعماق قلبم فرو رفتند.

<sup>۱۴</sup> مردم مرا مسخره می کنند و تمام روز به من می خندند.

<sup>۱۵</sup> با سختیها و مصیبت ها زندگی را برای من تلخ ساخته است. <sup>۱۶</sup> رویم را به خاک مالید و دندانهایم را با سنگچل شکست. <sup>۱۷</sup> سعادت و سلامتی را از من گرفته است. <sup>۱۸</sup> گفتم: «همه چیز من زوال شد و امید من از خداوند قطع گردید.»

<sup>۱۹</sup> وقتی در بدری و مصیبت های خود را بیاد می آورم، زندگی به کام تلخ می شود. <sup>۲۰</sup> همیشه به آن ها فکر می کنم و جانم در من پریشان گشته است.

<sup>۱۷</sup> خداوند آنچه را که سالها پیش اراده فرموده بود، بالاخره انجام داد. ما را با بیرحمی نابود کرد و دشمنان ما را بر ما پیروز و آنها را از شکست ما خوشحال ساخت.

<sup>۱۸</sup> ای دیوار سهیون، به آواز بلند بحضور خداوند گریه کن! شب و روز سیلاب اشک را از دیده جاری ساز و از گریه و اندوه دست بردار.

<sup>۱۹</sup> شب هنگام برخیزید و غم و درد دل تان را مثل آب در حضور خداوند بریزید. برای کودکان تان که در جاده ها از گرسنگی بی حال افتاده اند، دست دعا را بلند کنید. <sup>۲۰</sup> ای خداوند، چرا با ما این چنین رفتار می کنی؟ زنها کودکان نازپرور خود را می خورند. کاهنان و انبیاء در خانه تو به قتل رسیده اند.

<sup>۱۱</sup> پیر و جوان در کوچه ها در خاک و خون می غلتند. دوشیزگان و مردان جوان با شمشیر کشته شده اند. در روز غضبت همه را کشتی و رحمی بر آن ها نکردی.

<sup>۲۲</sup> تو دشمنان را دعوت کردی که بر من هجوم آورند و آن ها مثل کسانی که در جشنها جمع می شوند، آمدند و از هر طرف مرا به وحشت انداختند. در هنگام غضبت کسی نتوانست جان سالم بدر برد. دشمنان فرزندان محبوب مرا که در آغوش خود پرورده بودم، هلاک کردند.

### محبت خداوند پایدار است

**۳** من آن کسی هستم که از خشم و غضب خدا رنج و مصیبت دیده ام. <sup>۲</sup> او مرا در اعماق تاریکی بُرد که

۳۹ پس چرا یک انسان فانی از جزائی که بخاطر گناهان خود می بیند، شکایت کند؟<sup>۴۰</sup> بیائید رفتار و کردار خود را در زندگی بررسی کنیم و بیازمائیم و بسوی خداوند بازگردیم.<sup>۴۱</sup> بیائید با تمام قلب، دست دعا را بسوی خدائی که در آسمان است، بلند کنیم<sup>۴۲</sup> و بگوئیم: «ای خداوند، چون ما گناهکاریم و از فرمان تو سرکشی کرده ایم، تو ما را بخشیده ای. <sup>۴۳</sup> با خشم و غضب در تعقیب ما بوده ای و بیرحمانه ما را هلاک کردی. <sup>۴۴</sup> چون بر ما خشمگین بودی خود را از ما پنهان کردی تا دعاهای ما به حضور تو نرسند. <sup>۴۵</sup> تو ما را پیش مردم جهان همچون خاکروبه و مواد فاضله ساختی. <sup>۴۶</sup> تمام دشمنان ما، به ما اهانت می کنند. <sup>۴۷</sup> با هلاکت و بربادی روبرو شده ایم و خوف وحشت ما را فرا گرفته است. <sup>۴۸</sup> بخاطر نابودی قوم، سیل اشک از چشمانم جاریست. <sup>۴۹</sup> اشک از چشمانم بدون وقفه جاریست و باز نمی ایستد. <sup>۵۰</sup> تا خداوند از آسمان به پائین بنگرد و حال ما را ببیند. <sup>۵۱</sup> دلم بخاطر حال رقتبار دختران جوان اورشلیم مالا مال غم است. <sup>۵۲</sup> دشمنان مرا همچون پرنده ای بدام انداختند، در حالیکه آزاری به آن ها نرسانده ام. <sup>۵۳</sup> مرا زنده در چاه افگندند و بر سرم سنگها را ریختند. <sup>۵۴</sup> آب از سرم گذشت و فکر کردم که می میرم. <sup>۵۵</sup> ای خداوند، از اعماق چاه پیش تو گریه و زاری کردم. <sup>۵۶</sup> فریاد مرا شنیدی و به ناله های من گوش دادی. <sup>۵۷</sup> وقتی بحضور تو دعا کردم، آمدی و گفتی: «نترس!»

۱۱ اما با اینهم، وقتی رنجهایم به یادم می آیند، نا امید نمی شوم: <sup>۲۲</sup> از مهربانی های خداوند است که از بین نرفته ایم، زیرا که رحمت های او بی پایان است. <sup>۲۳</sup> مهربانی و رحمت او هر صبح تازه است و وفاداری او عظیم. <sup>۲۴</sup> خداوند همه چیز من است، بنابراین بر او امیدوارم. <sup>۲۵</sup> خداوند بر کسانی که بر او توکل دارند و در طلب او هستند، مهربان است. <sup>۲۶</sup> پس بهتر است که انسان امیدوار باشد در خاموشی منتظر باشد تا خداوند او را نجات بدهد. <sup>۲۷</sup> برای انسان بهتر است که یوغ سختیها را در جوانی خود متحمل گردد. <sup>۲۸</sup> به تنهایی بنشیند و خاموش باشد، زیرا که او آنرا بر وی نهاده است. <sup>۲۹</sup> پس در حضور خداوند فروتن شده، شاید هنوز امیدی باقی باشد. <sup>۳۰</sup> وقتی کسی بخواهد او را بزند، رخساره خود را پیش کند و اهانت را تحمل نماید. <sup>۳۱</sup> زیرا خداوند او را برای همیشه ترک نمی کند. <sup>۳۲</sup> هر چند خداوند کسی را محزون سازد، لیکن از روی کثرت مهربانی های خود بر او رحمت خواهد فرمود. <sup>۳۳</sup> چونکه بنی آدم را از دل خود نمی رنجاند و محزون نمی سازد. <sup>۳۴</sup> وقتی اسیران و ستمدیدگان جهان پایمال می شوند، <sup>۳۵</sup> هنگامی که حق یک انسان در حضور خداوند متعال تلف می گردد <sup>۳۶</sup> و زمانی که در حق شخصی در محکمه بی عدالتی می شود، خداوند همه این را می بیند. <sup>۳۷</sup> هیچ امری بدون اراده و رضای خداوند اجراء نمی شود. <sup>۳۸</sup> خیر و شر فقط به فرمان خداوند متعال نازل می شود.

و نعمت زندگی می کردند، اکنون در بین زباله ها برای خود خوراک می جویند. <sup>۶</sup> قوم من نسبت به مردم سدوم سخت تر جزا دیده اند، زیرا اهالی سدوم در یک لحظه نابود شدند و اسیر دست هیچ کسی نشدند.

<sup>۷</sup> شهزادگان ما پاکتر از برف و سفیدتر از شیر بودند. بدن شان در سرخی بسان لعل و در درخشندگی مانند یاقوت بود. <sup>۸</sup> اما حالا چهره شان سیاهتر از زغال شده است و در کوچه ها شناخته نمی شوند. پوست بدن آن ها به استخوان های شان چسپیده و مانند چوب، خشک شده است. <sup>۹</sup> کسانی که در جنگ کشته شدند، خوشبخت تر از مردمی بودند که در اثر قحطی و نبودن غذا از گرسنگی تلف شدند. <sup>۱۰</sup> مصیبتی که بر سر قوم من آمد چنان وحشتناک بود که مادران دلسوز از فرط گرسنگی کودکان خود را می پختند و می خوردند.

<sup>۱۱</sup> خداوند خشم و غضب خود را با تمام قوت و شدت بر سهیون فروریخت و چنان آتشی برافروخت که اساس آن را خاکستر ساخت. <sup>۱۲</sup> پادشاهان و مردم روی زمین، هیچیک باور نمی کرد که دشمن بتواند به دروازه های اورشلیم داخل شود. <sup>۱۳</sup> ولی این کار صورت گرفت، زیرا انبیاء گناه کردند و کاهنان خون مردم نیک و بیگناه را در شهر ریختند. <sup>۱۴</sup> آن ها مانند اشخاص کور راه می روند و چون با خون مردم بیگناه آلوده هستند، کسی به آن ها دست نمی زند. <sup>۱۵</sup> مردم فریاد بر می آورند: «ای اشخاص نجس،

<sup>۵۸</sup> خداوندا، تو از حق من دفاع کردی و از مرگ نجاتم دادی. <sup>۵۹</sup> تو ای خداوند، شاهد ظلم هائی که در حق من کرده اند، بوده ای، پس به داد من برس و به دعوای من رسیدگی کن. <sup>۶۰</sup> تو می دانی که دشمنان همه از من نفرت دارند و علیه من دسیسه می سازند. <sup>۶۱</sup> خداوندا، تو شنیده ای که آن ها چگونه به من اهانت کرده و علیه من توطئه چیده اند. <sup>۶۲</sup> دشمنانم تمام روز در باره من سخنان زشت می گویند و برای آزار من نقشه می کشند. <sup>۶۳</sup> در همه حال به من می خندند و مسخره ام می کنند.

<sup>۶۴</sup> خداوندا، آن ها را به سزای اعمال شان برسان. <sup>۶۵</sup> آن ها را لعنت کن تا گرفتار غم و درد شوند. <sup>۶۶</sup> با خشم و غضب آن ها را تعقیب کن و از روی زمین محو ساز.»

### اورشلیم، بعد از سقوط

**۴** طلاهای ما جلای خود را از دست داده و بی ارزش شده اند. سنگهای مقدس عبادتگاه در کوچه ها افتاده اند. <sup>۲</sup> پسران عزیز اورشلیم که زمانی همچون زر ناب می درخشیدند، حالا مثل ظروف گلی ساخته دست کوزه گر، بی ارزش شده اند. <sup>۳</sup> حتی شغالان به چوپه های خود شیر می دهند، ولی زنان قوم من مثل شترمرغ شده اند و به کودکان خود رحم نمی کنند. <sup>۴</sup> زبان اطفال شیرخواران ها از تشنگی به کام شان چسپیده است. کودکان نان می خواهند، اما کسی به آن ها نان نمی دهد. <sup>۵</sup> آنهایی که زمانی غذاهای لذیذ می خوردند، حالا از گرسنگی در کوچه ها جان می دهند. کسانی که در ناز

## طلب رحمت

۵ خداوند، بیاد آور که چه بلائی بر سر ما آمده است. بین که چگونه خوار و رسوا شده ایم.<sup>۲</sup> سرزمین موروثی ما به دست بیگانگان افتاده است و در خانه های ما مردم بیگانه زندگی می کنند.<sup>۳</sup> ما یتیم شده ایم. پدران خود را از دست داده ایم و مادران ما بیوه شده اند.<sup>۴</sup> آب خود را در بدل نقره می نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می شود.<sup>۵</sup> بار سختی و زحمت را بر دوش خود می کشیم. خسته و ناتوان شده ایم و آسایش نداریم.<sup>۶</sup> پیش مردم مصر و آشور دست دراز کردیم تا لقمه نانی به ما بدهند و زنده بمانیم.<sup>۷</sup> پدران ما گناه کردند و از بین رفتند و حالا ما جرم گناه آن ها را می پردازیم.<sup>۸</sup> غلامان ما بر ما حکومت می کنند و کسی نیست که ما را از زیر تسلط آن ها برهاند.<sup>۹</sup> از ترس شمشیر رهنزان بیابان، نان خود را با خطر جان به دست می آوریم.<sup>۱۰</sup> از شدت گرسنگی در تب می سوزیم و پوست بدن ما همچون تنور، داغ است.<sup>۱۱</sup> دشمنان زنان و دختران جوان ما را در سهیون و شهرهای یهودا بی عفت کرده اند.<sup>۱۲</sup> رهبران ما را از دستهای شان به دار آویخته و به موسفیدان ما بی احترامی کرده اند.<sup>۱۳</sup> از جوانان ما در آسیاب کار می گیرند و اطفال ما در زیر بارگران هیزم افتان و خیزان راه می روند.

دور شوید! به ما دست نزنید!» بنابراین، آن ها آواره و سرگردان از یک کشور به کشور دیگر می روند، اما مردم به آن ها می گویند که جائی برای شان ندارند.<sup>۱۶</sup> خداوند خودش آن ها را پراکنده ساخت و دیگر به آن ها توجه نمی کند. همچنین به کاهنان و موسفیدان هم اعتنا و شفقت نشان نمی دهد.

<sup>۱۷</sup> از بسکه برای کمک انتظار کشیدیم، چشمان ما تار شده اند. ما از قومی انتظار کمک داشتیم که نمی توانست به ما کمک کند.<sup>۱۸</sup> دشمنان در هر قدم ما را تعقیب می کردند که نمی توانستیم در کوچه ها راه برویم. روزهای زندگی ما به آخر رسیده و مرگ ما نزدیک شده است.<sup>۱۹</sup> مهاجمین ما تیزتر از عقاب بودند. به کوهها فرار کردیم، ولی آن ها از تعقیب ما دست نکشیدند و حتی در بیابان در کمین ما نشستند.

<sup>۲۰</sup> پادشاه ما را که برگزیده خداوند و منشأ زندگی ما بود و در زیر سایه حمایت او از خطر دشمن در امان بودیم، دستگیر کردند.

<sup>۲۱</sup> ای مردم ادوم، که در سرزمین عوص ساکن هستید، تا می توانید حالا خوشی کنید، زیرا این مصیبت بر سر شما نیز آمدنی است و از جام غضب خدا شما هم می نوشید.

<sup>۲۲</sup> ای دختر سهیون، تو سزای گناहत را دیدی. خداوند زیادترا از این ترا در تبعید نگاه نمی دارد. اما تو ای ادوم، خداوند گناहत را آشکار می سازد و به سزای اعمال می رساند.

۱۹ خداوندا، تو فرمانروای ابدی جهان هستی و تاج و تخت تو بی‌زوال است. چرا ما را برای همیشه از یاد بردی؟ چرا ما را در این مدت طولانی ترک کردی؟<sup>۲۱</sup> ای خداوند، ما را دوباره بسوی خود بازگردان و سعادت از دست رفته ما را اعاده فرما.<sup>۲۲</sup> آیا ما را بکلی ترک کرده‌ای؟ آیا تو بی نهایت بر ما خشمگین هستی؟

۱۴ مردان سالخورده ما دیگر در کنار دروازه شهر دیده نمی‌شوند و جوانان از نغمه سرائی دست کشیده‌اند.<sup>۱۵</sup> نشاط و سُور از دل‌های ما رخت بر بسته و رقص و پایکوبی ما به ماتم تبدیل شده است.<sup>۱۶</sup> وای بر ما که گناه کردیم و تاج جلال و افتخار را از دست دادیم.<sup>۱۷</sup> دل‌های ما بیتاب و چشمان ما تار گشته‌اند،<sup>۱۸</sup> زیرا کوه سهیون ویران و محل گشت و گذار شغالان شده است.



# کتاب حزقیال نبی

## مقدمه

نام این کتاب از حزقیال نبی گرفته شده است. حزقیال اولین نبی بود که در دوران دوری از وطن و تبعید به نبوت مأمور شد. حزقیال قبل و بعد از ویرانی و سقوط اورشلیم، در بابل در تبعید زندگی می کرد. پیام او هم برای تبعیدشدگان و هم برای هموطنانش در اورشلیم بود.

هدف اولی حزقیال این بود تا اسرائیلی ها را به قبول کردن ویران شدن اورشلیم که در آینده واقع می شد، آماده سازد. زیرا اکثر آنها فکر می کردند که اورشلیم بخاطر مقدس بودن آن همیشه از سقوط و ویرانی مصئون است. حزقیال علت ویرانی اورشلیم و تبعید شدن زیادتر بنی اسرائیل را در گناهان گذشته و موجود آنها می دید که در قسمت اول کتاب خود در مورد آن صحبت می کند. اما مردم در آن زمان به این پیشگویی های او چندان باور نمی کردند. وقتیکه ده سال بعد، در سال ۵۸۶ ق.م.، نبوکدنزر اورشلیم را ویران کرد و تعداد زیادتر مردم به اسارت رفتند، صحت پیشگویی های حزقیال برای شان به اثبات رسید.

حزقیال در بخش اخیر کتاب از طریق رؤیایی که خداوند به او نشان داد، در مورد متحد شدن دوباره اسرائیل و یهودا سخن می گوید که یک پادشاه از نسل داود بر آنها حکومت خواهد کرد. حزقیال به تبعیدشدگان می گوید، همانطوری که خداوند در وطن شان با آنها بود، در تبعید نیز با آنها است. او می گوید، هر جایی که باشند باید از خداوند اطاعت کنند و با ایمان چشم به راه روزی باشند که به وطن خود بازگردند.

## فهرست مندرجات:

دعوت خدا از حزقیال: فصل ۱ - ۳

پیشگویی سقوط اورشلیم: فصل ۴ - ۲۴

پیشگویی در مورد اقوام دیگر: فصل ۲۵ - ۳۲

نجات برای اسرائیل: فصل ۳۳ - ۳۹

اسرائیل جدید: فصل ۴۰ - ۴۸

## رؤیای اول جزقیال نبی

(۱:۱-۷:۲۷)

### رؤیای جزقیال

۱ در روز پنجم ماه چهارم و سال سی ام، که پنج سال از تبعید یهویاکین پادشاه می گذشت، من جزقیال کاهن (پسر بوزی) با سایر تبعیدشدگان یهودی در کنار دریای خابور در بابل زندگی می کردم. در همان روز ناگهان آسمان باز شد و خدا رؤیاهائی را به من نشان داد. ۲ در آنجا، در کنار دریای خابور، واقع در بابل، وقتی خداوند با من حرف زد، نیروی او را در وجود خود احساس نمودم. ۳ به بالا نگاه کردم و دیدم که طوفانی از طرف شمال می آمد. پیشاپیش آن ابر بزرگی حرکت می کرد و هاله ای از نور به دور آن بود. در بین آن یک چیزی برنجی، روشن و تابان بود. ۴ در وسط ابر چهار موجود زنده را دیدم که به انسان شباهت داشتند، اما هر کدام آن ها دارای چهار روی و چهار بال بود. ۵ پایهای شان راست و کف پای شان به سُم گوساله می ماند و مثل یک شیئی برنجی صیقلی و براق بودند. ۶ در زیر بالهای خود دستهایی داشتند، شبیه دست انسان. ۷ نوک بالهای آن چهار جانور به یکدیگر تماس داشت و بدون اینکه به عقب برگردند، مستقیماً پرواز می کردند. ۸ هر یک از آن ها چهار روی مختلف داشت: در پیشرو، شکل انسان، در طرف راست، روی شیر، در طرف چپ

روی گاو و در عقب، روی عقاب. ۹ هر کدام دو جفت بال داشت. یک جفت آن باز بود و نوک آن ها به دو بال جانور پهلویش تماس داشت. جفت دیگر بدن شان را می پوشاند. ۱۰ آن ها مستقیماً حرکت می کردند و هر جایی که دل شان می خواست می رفتند، بدون اینکه رو برگردانند. ۱۱ در بین این چهار موجود زنده چیزی مثل قوغ آتش یا مشعل افروخته در حال حرکت بود. نور آن بسیار روشن بود و برق می زد. ۱۲ این چهار موجود زنده بسرعت به پیشرو و به عقب حرکت می کردند.

۱۳ در همان حالی که متوجه آن چهار موجود زنده بودم، چهار چرخ را بر زمین و پهلوی هر یک از آن موجودات دیدم. ۱۴ چرخها همه یکسان و مثل زبرجد، براق بودند. در بین هر چرخ یک چرخ دیگر قرار داشت. ۱۵ به این ترتیب به هر طرف که می خواستند، می توانستند حرکت کنند، بدون اینکه دور بزنند. ۱۶ حلقه دور آن ها بلند و مهیب و پُر از چشم بود. ۱۷ وقتی آن چهار موجود زنده حرکت می کردند چرخهای پهلوی شان هم به حرکت می آمدند و هرگاه آن ها از زمین بر می خاستند، چرخها نیز بلند می شدند. ۱۸ وقتی توقف می کردند، چرخها هم از حرکت بازمی ماندند. چون روح آن چهار موجود زنده در چرخها بود، به هر جا که روح می رفت، چرخها نیز همراهش حرکت می کردند.

۱۹ بالای سر هر یک از آن چهار موجود زنده چیزی به شکل گنبد که مثل بلور

ترا پیش قوم اسرائیل می فرستم، پیش قوم سرکش که علیه من تمرد کردند. آن ها و اجداد شان تا به امروز در برابر من گناه ورزیده اند.<sup>۴</sup> اینها مردم گستاخ و لجوج هستند، پس من، خدای متعال، ترا می فرستم تا کلام مرا به گوش آن ها برسانی.<sup>۵</sup> این قوم سرکش چه بشنوند و چه نشنوند، در هر صورت باید بدانند که یک نبی در بین شان وجود دارد.<sup>۶</sup> اما تو ای انسان خاکی، از آن ها ترس. گرچه حرفهای آن ها مثل خار و نیش گژدم باشد، نباید خوف کنی! <sup>۷</sup> چه بشنوند و چه نشنوند، کلام مرا برای آن ها بیان کن. می دانم که آن ها مردم متمرّد و سرکش هستند.

<sup>۸</sup> ولی تو ای انسان خاکی، به آنچه که به تو می گویم گوش بده و مثل این قوم سرکش نباش! دهانت را باز کن و آنچه را که به تو می دهم، بخور.» <sup>۹</sup> آنگاه دستی را دیدم که بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود. <sup>۱۰</sup> طومار را باز کرد و دیدم که در پشت و روی آن مطالبی نوشته شده بود که حکایت از غم و ماتم و نابودی می کرد.

**۳** او اضافه کرد: «ای انسان خاکی، این طومار را بخور و بعد پیش قوم اسرائیل برو.» <sup>۲</sup> پس دهانم را باز کردم و او طومار را داد که بخورم. <sup>۳</sup> بعد گفت: «ای انسان خاکی، این طومار را بخور و با آن شکمت را پُر کن.» من آن را خوردم و مثل عسل شیرین بود.

<sup>۴</sup> بعد گفت: «ای انسان خاکی، پیش قوم اسرائیل برو و سخنان مرا کلمه به کلمه

می درخشید قرار داشت. <sup>۲۳</sup> زیر گنبد دو بال هر جانور طوری پهن بودند که به بالهای جانور پهلویش می رسید و دو بال دیگر بدن آن ها را می پوشاند. <sup>۲۴</sup> وقتی پرواز می کردند، بالهای شان مثل غرش امواج بحر و آواز خدای متعال و غریو یک سپاه عظیم صدا می دادند. هرگاهی که توقف می کردند و بالهای خود را پائین می آوردند، <sup>۲۵</sup> صدائی از گنبد بالای سر شان بگوش می رسید.

<sup>۲۶</sup> بر گنبد بالای سر شان چیزی مانند یک تخت به رنگ یاقوت کبود دیده می شد. بر سر آن تخت موجودی نشسته بود که به انسان شباهت داشت. <sup>۲۷</sup> از کمر بالا مثل فلز آتشین و شعله ور می درخشید، از کمر پائین مانند شعله آتش می تابید و اطراف او با نور درخشنده ای منور بود، <sup>۲۸</sup> و همچون کمانهای رنگین که در یک روز بارانی بوجود می آید، درخشان و تابان بود. این منظره نور پُر جلال حضور خداوند را نشان داد.

وقتی آن صحنه را دیدم رو بخاک افتادم. آنگاه آواز کسی را شنیدم که با من حرف می زد.

## دعوت خدا از جزقیال

**۲** او به من گفت: «ای انسان فانی، برخیز و بپا بایست تا با تو سخن گویم.» <sup>۲</sup> هنگامی که او با من حرف می زد، روح خداوند داخل من شد و مرا از زمین بلند کرد و به کلام خود این چنین ادامه داد: <sup>۳</sup> «ای انسان خاکی، من



## خداوند حزقیال را دیده بان

مقرر می‌کند

(همچنین در حزقیال ۳۳: ۱ - ۹)

۱۶ بعد از هفت روز خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، من ترا برگزیدم تا مراقب قوم اسرائیل باشی و هوشدارهائی که از من می‌شنوی به آن‌ها برسانی. ۱۷ اگر من به شخص شریبری اخطار بدهم که می‌میرد و تو اخطار مرا به او نرسانی و نگویی که از کارهای بد خود توبه کند تا نجات یابد، در این صورت او به سبب گناهش می‌میرد. اما، من ترا مسئول مرگ او دانسته و خون او را از تو خواهانم. ۱۸ هرگاه به شخص بدکاری هوشدار بدهی و او باز هم توبه نکند و از گناه کردن دست نکشد، آنوقت او غرق در گناه می‌میرد اما تو مسئول نخواهی بود. ۱۹ به همین ترتیب اگر یک شخص نیک و راستکار از راه راست انحراف کند و دست به اعمال بد بزند، من او را در وضع خطرناکی قرار می‌دهم و اگر تو به او گوشزد نکنی، بخاطر گناه خود هلاک می‌گردد. کارهای نیک او فراموش می‌شود و انتقام خون او را از تو می‌گیرم. ۲۰ اما اگر تو به او هوشدار بدهی که از راه خطا برگردد و او توبه کند، آنوقت زنده می‌ماند، زیرا اخطار ترا جدی گرفته است و تو هم خود را از مرگ نجات می‌دهی.»

## بازماندن حزقیال از سخن زدن

۲۱ در آنجا بار دیگر حضور پُر شکوه خداوند را احساس کردم و به من فرمود:

برای آن‌ها بیان کن. ۵ من ترا نزد مردمی نمی‌فرستم که زبان شان مشکل و برای تو بیگانه باشد، بلکه ترا پیش قوم اسرائیل می‌فرستم. ۶ اگر ترا نزد مردمی بفرستم که فهمیدن لسان شان برای تو مشکل باشد، باز هم به سخنان تو گوش می‌دهند، ۷ اما قوم اسرائیل به سخنان تو توجه نمی‌کنند. آن‌ها حتی به کلام من هم گوش نمی‌دهند، زیرا اینها مردم لجوج و سنگدل هستند. ۸ پس حالا ترا مثل آن‌ها سرسخت و سنگدل می‌سازم ۹ و مانند سنگ محکم و همچون الماس سخت می‌گردانم تا از این مردم سرکش نترسی.»

۱۰ خداوند متعال به من فرمود: «ای انسان فانی، به سخنان من بدقت توجه کن و همه را بخاطر بسیار ۱۱ و بعد پیش قومت که تبعید شده اند برو و خواه بشنوند خواه نشنوند، کلام مرا به گوش آن‌ها برسان.»

## حزقیال در کنار دریای خابور

۱۲ بعد روح خدا مرا برداشت و از پشت سر من صدای مهیبی برخاست که می‌گفت: «متبارک باد جلال خداوند در جایگاه ملکوتی او!» ۱۳ این صدای مهیب، صدای بهم خوردن بالهای آن چهار موجود زنده و چرخهای پهلوی آن‌ها بود. ۱۴ حضور خداوند را با تمام قدرتش احساس کردم و وقتی که روح، مرا برداشت و با خود برد، غم و اندوه وجودم را فرآگرفت. ۱۵ سپس به کنار دریای خابور در تِل اییب، پیش یهودیانی که در حال تبعید زندگی می‌کردند، رفتم و مدت هفت روز در سودا و اندیشه بسر بردم.

قرار بگیر. یعنی تو برای هر سال جزای قوم اسرائیل، یک روز متحمل رنج و درد می شوی.<sup>۶</sup> بعد از ختم این مدت، چهل روز دیگر بخاطر گناهان مردم یهودا، بر پهلو راست خود دراز بکش و برای هر سال مجازات آن ها، یک روز درد و رنج را متحمل شو.<sup>۷</sup> بعد آستینت را بر بزن و رو بسوی شهر کرده سخنان مرا بر ضد آن ها بیان کن.<sup>۸</sup> من دست و پای ترا می بندم تا تو نتوانی تا پایان محاصره از یک پهلو به پهلو دیگر بغلطی.

<sup>۹</sup> در طول مدت سیصد و نود روزی که بر پهلو چپت می خوابی، مقداری گندم، جو، لوبیا، نخود و ارزن را بگیر و در یک ظرف بهم مخلوط کن و همین غذای تو باشد.<sup>۱۰</sup> جیره غذایت روزانه یک پاو است و باید در وقت معین صرف شود.<sup>۱۱</sup> مقدار آبی که باید بنوشی نیم لیتر است و آب را هم باید در وقت معین بنوشی.<sup>۱۲</sup> برای پختن نان باید از پاروی خشک انسانی کار بگیری و این کار را هم در حضور مردم اجرا کنی.<sup>۱۳</sup> به همین ترتیب، قوم اسرائیل در کشورهایی که آن ها را پراکنده می سازم نان مکروه و نجس می خورند.<sup>۱۴</sup> من گفتم: «ای خداوند متعال، من هیچگاهی نجس نشده ام. از جوانی تا بحال گوشت حیوان مرده و یا از حیوانی را که بوسیله جانور درنده کشته شده باشد، نخورده ام و خوراک حرام را به لب نزده ام.»<sup>۱۵</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: «پس من اجازه می دهم که برای پختن نان، بجای پاروی انسانی از سرگین گاو کار بگیری.»

«برخیز و به دشت برو و من در آنجا با تو صحبت می کنم.»<sup>۱۳</sup> پس من برخاستم و به دشت رفتم و شکوه و جلال خداوند را همانطوری که در کنار دریای خابور دیده بودم، در آنجا نیز مشاهده کردم.<sup>۱۴</sup> روح خدا داخل من شد و مرا بپا ایستاده کرد. بعد خطاب به من نموده فرمود: «برو خود را در خانه ات محبوس کن.<sup>۱۵</sup> ترا با ریسمان می بندند تا نتوانی بیرون بروی و با مردم یکجا باشی.<sup>۱۶</sup> من زبانت را به کامت می چسبانم تا گنگ شوی و نتوانی این قوم سرکش را سرزنش کنی.<sup>۱۷</sup> اما وقتی خواستم با تو حرف بزنم، زبانت را دوباره جاری می سازم تا پیام مرا، خداوند قادر مطلق، به مردم برسانی. آنوقت هر کسی که گوش شنوا دارد می شنود و کسی که سرکش و متمرد باشد نمی شنود.»

### شرح محاصره اورشلیم

**۴** خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، خشتی را بگیر و پیشروی خود بگذار. بروی آن نقشه اورشلیم را بکش<sup>۲</sup> دور شهر سنگر، دیوار، برج، منجنیق و اردوگاه دشمن را ترسیم کن.<sup>۳</sup> بعد یک تابه آهنی را بگیر و مانند دیوار بین خود و نقشه شهر قرار بده و رویت بطرف شهر باشد. این نشان دهنده آنست که شهر در محاصره است و تو آن را محاصره می کنی و همچنین اختطاری برای قوم اسرائیل نیز می باشد.<sup>۴-۵</sup> بعد بر پهلو چپ خود دراز بکش. من گناه قوم اسرائیل را بر تو می گذارم و تو مدت سه صد و نود روز در همان حال

و فرایض من اطاعت نکردید، بلکه از رسوم و قوانین مردم دیگر پیروی نمودید،<sup>۸</sup> بنابراین من، خداوند متعال، دشمن شما هستم و در حضور تمام ملل جهان شما را مجازات می‌کنم.<sup>۹</sup> پس بخاطر اعمال زشت تان، شما را چنان جزای سنگین می‌دهم که نظیرش در گذشته دیده نشده و در آینده هم دیده نخواهد شد.<sup>۱۰</sup> در نتیجه والدین فرزندان و فرزندان والدین خود را می‌خورند و کسانی را که زنده بمانند به سراسر دنیا پراکنده می‌سازم.<sup>۱۱</sup> بنابراین خدای متعال می‌فرماید: به حیات خود قسم می‌خورم که چون شما با اعمال قبیح تان عبادتگاه مرا آلوده کردید، رشته زندگی شما را بدون رحم قطع می‌کنم.<sup>۱۲</sup> یک سوم شما از قحطی و مرض می‌میرید، یک سوم تان بوسیله شمشیر کشته می‌شوید و یک سوم دیگر شما را به سراسر جهان پراکنده می‌سازم و شمشیر دشمن را به تعقیب تان می‌فرستم.<sup>۱۳</sup> بعد آتش غضب من خاموش می‌شود و خشم من در مقابل شما فرومی‌نشیند و شما می‌دانید که من، خداوند، هر چه بگویم آن را عملی می‌سازم.<sup>۱۴</sup> برعلاوه سرزمین شما را ویران و خودتان را رسوا می‌کنم، تا هر کسی که از آنجا بگذرد، عبرت بگیرد.<sup>۱۵</sup> شما را مایه تمسخر و عبرت اقوام اطراف تان می‌گردانم تا همه بدانند که وقتی بالای قومی قهر شوم، آن‌ها را بشدت مجازات می‌کنم و این را از زبان من که خداوند هستم می‌شنوید.<sup>۱۶</sup> تیرهای مهلک قحطی و نابودی را در بین شما رها می‌کنم و قحطی بقدری

<sup>۱۶</sup> بعد اضافه کرد: «ای انسان خاکی، من می‌خواهم که نان را از شهر اورشلیم قطع کنم تا نان و آب را بصورت جیره و با ترس و لرز و بدقت آن را اندازه کرده بخورند.<sup>۱۷</sup> بخاطر قلت نان و آب با حسرت به یکدیگر می‌نگرند و در زیر فشار بارگناه ضایع می‌شوند.»

### جزقیال موی خود را می‌تراشد

خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، یک تیغ تیزی را که مثل تیغ دلاکی تیز باشد بگیر و با آن موی سر و ریشت را بتراش. بعد موها را در یک ترازو بگذار و به سه حصه تقسیم کن.<sup>۱</sup> یک حصه آن را پس از ختم محاصره، در بین شهر در آتش بسوزان. حصه دیگر آن را با شمشیر خرد کن و به اطراف شهر پاش و حصه سومی را در مسیر باد قرار بده تا پراکنده شود و من شمشیری را بدنبال آن می‌فرستم.<sup>۲</sup> سپس چند تار مو را نیز نگاهدار و در لباس خود مخفی ساز. چند تار موی دیگر را هم بگیر و در آتش بسوزان و از آن آتشی روشن می‌شود که به تمام خانواده اسرائیل سرایت می‌کند.»

<sup>۳</sup> خداوند متعال چنین فرمود: «من اورشلیم را مرکز جهان ساختم و کشورهای دیگر را بدور آن قرار دادم.<sup>۴</sup> اما شما مردم اورشلیم از احکام و قوانین من سرکشی کردید و بدتر از اقوام دور و پیش خود شدید. اوامر مرا رد نمودید و به فرایض من توجه نکردید.<sup>۵</sup> چون شما زیاده‌تر از اقوام دیگر سرکش هستید و از احکام

بیاد می آورند و می دانند که آن ها را بخاطر دل‌های بی ایمان شان و برای اینکه بت پرستی را ترجیح دادند و از من دور شدند، مجازات کرده ام. آنگاه به سبب اعمال زشتی که مرتکب شده اند، از خود نفرت می کنند<sup>۱۰</sup> و می دانند که من خداوند هستم، هوشدارهای من جدی بوده و بی جهت این بلاها را بر سرشان نیاورده ام.»

«خداوند متعال می فرماید: «با غم و

اندوه به سر رویت بزن و بخاطر اعمال زشت قوم اسرائیل آه و ناله کن، زیرا آن ها با شمشیر و قحطی و مرض هلاک می شوند.<sup>۱۲</sup> کسانی که در جاهای دور زندگی کنند در اثر مرض می میرند، آتھائی که در همین نزدیکی ها باشند، با شمشیر بقتل می رسند و آن عده ای که باقی بمانند از قحطی هلاک می گردند. به این ترتیب خشم خود را بر آن ها می آورم.<sup>۱۳</sup> وقتی اجساد آن ها در جاهائی که برای بتھای خود هدیه تقدیم می کردند، یعنی در بین بتها، به دور قربانگاهها، بر تپه ها، بر سر کوهها، زیر درختان سبز و بلوطهای بلند بیفتند، آنوقت می دانند که من خداوند هستم.<sup>۱۴</sup> دست خود را برای نابودی آن ها دراز می کنم و شهرهای شان را از بیابان تا شهر ربله ویران می سازم تا بدانند که تنها من خداوند هستم.»

### عاقبت مردم اسرائیل

کلام خداوند بر من نازل شد: **۷** «ای انسان خاکی، از جانب من، خداوند متعال، به قوم اسرائیل بگو که این پایان کار تمام سرزمین آن ها است.

شدید می شود که از قلت غذا و گرسنگی هلاک می گردید.<sup>۱۷</sup> قحطی و حیوانات درنده را علیه شما می فرستم، تا شما و فرزندان تان را از بین ببرند. مرض و خونریزی به سراغ تان می آیند و با دم شمشیر دشمن کشته می شوید. من که خداوند هستم این را گفته ام.»

### خداوند بت پرستی را محکوم می کند

**۶** کلام خداوند بر من نازل شد: **۲** «ای انسان خاکی، رو بطرف کوه های اسرائیل کن و پیام مرا به آن ها برسان<sup>۳</sup> و بگو: ای کوه های اسرائیل، خداوند متعال، خدای اسرائیل به شما، تپه ها، وادیها و دره ها چنین می فرماید: من خودم شمشیر را برای نابودی شما می فرستم، بتخانه های شما را ویران می کنم.<sup>۴-۵</sup> قربانگاه های تان را از بین می برم، بتهای تان را شکسته و اجساد کشته شدگان را در پیش پای بتهای تان می اندازم و استخوانهای آن ها را به دور قربانگاه پراکنده می کنم.<sup>۶</sup> در هر جائی که زندگی می کنید، شهرها و بتخانه ها و قربانگاه های تان ویران می شوند، بتهای تان شکسته و با همه چیزهائی که ساخته اند از بین می روند.<sup>۷</sup> اجساد مقتولین در همه جا دیده می شوند. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.

**۸** اما عده ای را نجات می دهم. آن ها از دم شمشیر جان سالم بدر برده در بین اقوام دیگر پراکنده می شوند<sup>۹</sup> و کسانی که در کشورهای دیگر فرار می کنند و در حال تبعید بسر می برند، در آنجا مرا

خرید و فروش ارزشی نمی داشته باشد، زیرا تمام مردم به قهر و غضب من گرفتار می شوند. <sup>۱۳</sup>هیچ تاجری آنقدر زنده نمی ماند که برود و آنچه که از دست داده است، دوباره به دست آورد، چون خشم من دامنگیر همگی می شود و کسانی که بدکار هستند، از بین می روند. <sup>۱۴</sup>سرود جنگ نواخته می شود و همه چیز آماده است، اما هیچ کس به جنگ نمی رود، زیرا خشم من مردم را گرفتار کرده است.

### مجازات گناهان اسرائیل

<sup>۱۵</sup>شمشیر در بیرون شهر است و مرض و قحطی در داخل آن. اگر کسی از شهر خارج شود با شمشیر کشته می شود و اگر در بین شهر بماند در اثر مرض و قحطی می میرد. <sup>۱۶</sup>حتی کسی که از این بلاها جان سالم بدر برد و فرار نماید و مثل فاخته ای که از دره ها به کوهها فرار می کند، یکه و تنها بخاطر گناهان خود آه و ناله می کند. <sup>۱۷</sup>دستها سست و زانوان لرزان می شوند. <sup>۱۸</sup>همگی وحشتزده لباس ماتم می پوشند. سرهای شان تراشیده و سرافکنده می شوند. <sup>۱۹</sup>نقره و طلای خود را مانند اشیای نجس دور می ریزند. در روز غضب خداوند، نقره و طلا نمی توانند آن ها را نجات بدهند. این چیزها دیگر نمی توانند آرزوهای شان را برآورده سازند و شکم شان را سیرکنند، زیرا طمع به مال و ثروت آن ها را براه گناه برده است. <sup>۲۰</sup>با جواهراتی که به داشتن آن ها افتخار می کردند، بتهای منفور و کثیف ساختند، بنابراین من آن ها را برای شان کثیف و نجس می سازم.

<sup>۳</sup>دیگر همه چیز پایان رسیده است و بخاطر اعمال زشت تان شما را مجازات می کنم و خشم خود را بر شما فرومی ریزم. <sup>۴</sup>دیگر با نگاه شفقت به شما نمی نگرم و بر شما رحم نمی کنم. چون به راه های غلط رفتید و مرتکب کارهای زشت شدید، شما را جزا می دهم. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

<sup>۵</sup>خداوند متعال چنین می فرماید: «بلاهای پی در پی بر سر تان می آیند. <sup>۶</sup>پایان کار تان رسیده است. مصیبت عنقریب بسراغ تان می آید و همه چیز تمام می شود. <sup>۷</sup>ای ساکنین این سرزمین، اجل شما رسیده است. زمان آشفستگی و پریشانی نزدیک است و روزهای خوشی و هلهله پایان رسیده است.

<sup>۸</sup>بزودی خشم خود را بر شما فرومی ریزم و قهر من دامنگیر تان می شود. شما را طبق روش و کردار تان داوری می کنم و بخاطر اعمال زشت تان مجازات می شوید. <sup>۹</sup>با نظر محبت به شما نمی نگرم و رحم نمی کنم، بلکه شما را مطابق اعمال تان و بخاطر کارهای زشتی که مرتکب شده اید، جزا می دهم. آنگاه می دانید که من، خداوند، شما را مجازات می کنم.»

<sup>۱۰</sup>روز نیستی و فنای تان نزدیک است، زیرا بی عدالتی به اوج خود رسیده است و تکبر موج می زند. <sup>۱۱</sup>ظلم و ستم، شرارت را بار آورده است. هیچ چیز شان باقی نمی ماند، نه فراوانی، نه ثروت و نه حشمت و جلال شان.

<sup>۱۲</sup>آن زمان معین رسیده و آن روز نزدیک شده است. در آن روز، دیگر

خداوند متعال به من نیرو بخشید. <sup>۲</sup> نگاه کردم و شیخی به شکل انسان در برابر من ظاهر شد. بدن او از کمر پائین مثل شعله های آتش بود و از کمر بالا مانند یک شیئی براق فلزی می درخشید. <sup>۳</sup> بعد چیزی به شکل یک دست دراز شد و از موی سرم گرفت. آنگاه روح خدا در رؤیا مرا بین زمین و آسمان بالا برد و به اورشلیم به دهن دروازه شمالی صحن داخلی عبادتگاه آورد و در جایگاه بتی که باعث خشم خداوند شده بود قرارم داد. <sup>۴</sup> در آنجا حضور با شکوه خداوند طوریکه در دشت دیده بودم، تجلی داشت.

<sup>۵</sup> سپس خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، حالا به طرف شمال نگاه کن.» من به آن طرف نگاه کردم و آن بت را که باعث خشم خداوند شده بود، دیدم که در دهن دروازه شمالی قربانگاه قرار دارد. <sup>۶</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، می بینی که قوم اسرائیل به چه کارهایی دست می زنند؟ آن ها در آنجا به اعمال زشت و نفرت انگیز دست می زنند و باعث می شوند از خانه مقدسم دور شوم. اما اینها چیزی نیست، گناهان بدتر از اینها را می بینی.»

<sup>۷</sup> بعد مرا به دهن دروازه حویلی عبادتگاه برد. در آنجا سوراخی را در دیوار دیدم. <sup>۸</sup> به من گفت: «ای انسان خاکی، دیوار را بکن.» وقتی دیوار را کندم، دروازه ای پدید شد. <sup>۹</sup> گفت: «حالا داخل شو و ببین که آن ها به چه کارهای زشت و قبیح دست می زنند.» <sup>۱۰</sup> پس من داخل شدم و دیدم تصاویر هرگونه

<sup>۱۱</sup> خداوند می فرماید: «بیگانگان را می فرستم تا همه ثروت شان را تاراج کنند و به مردم شیریر به غنیمت می دهم که همه را نجس بسازند. <sup>۱۲</sup> حتی وقتی بدکاران در عبادتگاه من داخل شوند و آنرا آلوده و بی حرمت کنند، من مانع نمی شوم.

<sup>۱۳</sup> برای قوم اسرائیل زنجیرها را آماده کنید، زیرا سرزمین شان پُر از خونریزی و جنایت است و در شهر فتنه و آشوب برپا است. <sup>۱۴</sup> شیریرترین اقوام را می فرستم تا خانه های شان را تصاحب کنند. به غرور قدرتمندان خاتمه می دهم و مساکن مقدس آن ها آلوده می شوند. <sup>۱۵</sup> وقتی دچار مصیبت گردند آرامش می طلبند، اما آنرا نمی یابند. <sup>۱۶</sup> بلاها و شایعات بد پی در پی می رسند. به انبیاء رو می آورند تا آینده را برای شان پیشگویی کنند، ولی کمکی نمی گیرند. کاهنان و موسفیدان هم از دادن هدایت و مشوره عاجز می مانند. <sup>۱۷</sup> پادشاه ماتم می گیرد و بزرگان امید خود را از دست می دهند. مردم از ترس می لرزند، زیرا با آن ها طبق کردار شان معامله می کنم و آن ها را طوریکه سزاوار هستند، جزا می دهم، تا بدانند که من خداوند هستم.»

## رؤیای دوم جزقیال نبی (۱:۸ - ۱۰:۲۲)

### بت پرستی در اورشلیم

در روز پنجم ماه ششم سال ششم تبعید، در خانه خود با عده ای از بزرگان یهودا نشسته بودم که ناگهان

دامن بزنند؟ ببین که به چه بی شرمی به من اهانت می کنند.<sup>۱۸</sup> بنا بران با خشم و غضب با آن ها رفتار می کنم و با نگاه محبت به آن ها نمی نگرم. بر آن ها رحم نشان نمی دهم و هر قدر برای کمک فریاد و زاری کنند، نمی شنوم.»

### مجازات اورشلیم

۹ آنگاه خداوند با آواز بلند گفت: «مأمورین مجازات را احضار کن و هر کدام سلاح خود را همراه خود بیاورد.»<sup>۲</sup> ناگهان شش مرد از راه دروازه شمالی عبادتگاه آمدند و هر یک سلاح خود را در دست داشت. همراه آن ها مردی بود با لباس کتانی که قلم و دوات با خود داشت. آن ها به داخل عبادتگاه رفتند و کنار قربانگاه برنجی ایستادند.

۳ سپس جلال حضور خدای اسرائیل که بالای موجودات بالدار قرار داشت برخاست و به آستانه عبادتگاه آمد و به آن مردی که لباس کتانی به تن و قلم و دوات در دست داشت،<sup>۴</sup> فرمود: «به سراسر شهر اورشلیم برو و بر پیشانی کسانی که بخاطر اعمال زشتی که در این شهر صورت می گیرد، گریه و ناله می کنند، یک نشانی بگذار.»<sup>۵</sup> سپس شنیدم که به دیگران چنین فرمود: «به دنبال او به شهر بروید و کسانی را که بر پیشانی خود نشانی ندارند، بکشید و احدی را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید.»<sup>۶</sup> مردان پیر و جوان، دختران جوان، کودکان و زنان را بکشید، اما به کسانی که بر پیشانی خود علامت دارند، ضرر نرسانید. اول از

حیوانات از قبیل خزندگان و حیوانات نجس و زشت بر دیوارها نقش شده بودند و تمام بتهای قوم اسرائیل در آنجا وجود داشتند. «هفتاد نفر از ریش سفیدان قوم اسرائیل با یازنیا (پسر شافان) در برابر آن ها ایستاده بودند. در دست هر کدام آن ها یک منقل آتش بود که از آن دود خوشبوئی مثل ابر بر می خاست.<sup>۱۲</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، آیا می بینی که موسفیدان قوم اسرائیل در آن اطاق تاریک پُر از بتها چه می کنند؟ آن ها می گویند: خداوند ما را نمی بیند؛ او سرزمین ما را ترک کرده است.»<sup>۱۳</sup> خداوند اضافه کرد: «بعداً گناهان بدتری از اینها را که این مردم مرتکب می شوند، می بینی.»

۱۴ سپس مرا به دهن دروازه شمالی عبادتگاه خداوند آورد. در آنجا زنهارا دیدم که نشسته بودند و در مرگ خدای خود، تموز، گریه می کردند.<sup>۱۵</sup> به من گفت: «ای انسان خاکی، ببین! اما بدتر از اینها را می بینی.»

۱۶ از آنجا مرا به صحن داخلی عبادتگاه خداوند آورد. در دهن دروازه عبادتگاه خداوند، بین بَرَنده و قربانگاه، بیست و پنج مرد که پشت شان بطرف معبد و روی شان بسوی مشرق بود، ایستاده بودند و آفتاب را پرستش می کردند.<sup>۱۷</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، می بینی؟ آیا لازم است که مردم یهودا مرتکب چنین کارهای زشت و قبیح شوند؟ آیا مجبور هستند که ظلم و ستم را در سراسر کشور پخش کنند و به آتش خشم من

کن و آن را بر شهر بیاش.» من دیدم که او رفت. ۳ هنگامی که آن مرد به داخل چرخ رفت، فرشتگان در سمت جنوب عبادتگاه خدا ایستاده بودند و ابری صحن داخلی را پُر کرد. ۴ آنگاه جلال خداوند از بالای فرشتگان برخاست و بر ابر پُر شد و نور درخشنده جلال خداوند صحن آن را فراگرفت. ۵ صدای بالهای فرشتگان که مانند آواز خداوند مطلق بود، تا صحن بیرونی شنیده می شد.

۶ وقتی خداوند به آن مردی که لباس کتانی پوشیده بود، فرمود که میان فرشتگان برود و از آتش بین چرخها مشت های خود را پُر کند، او رفت و پهلوی یکی از چرخها ایستاد. ۷ آنگاه یکی از فرشتگان دست خود را دراز کرد و از آتشی که میان آن ها بود یک مشت زغال را برداشت در دستهای آن مردی که لباس کتانی بتن داشت، گذاشت. او آتش را گرفت و بیرون رفت.

۸ فرشتگان زیر بالهای خود دستی به شکل دست انسانها داشتند. ۹-۱۱ چهار چرخ را هم دیدم، در کنار هر یک از فرشتگان یک چرخ قرار داشت و چرخها همشکل و مثل زبرجد می درخشیدند و هر چرخ در بین خود چرخ دیگری داشت. ۱۱ این چرخها می توانستند به هر طرف حرکت کنند، بدون اینکه دور بزنند. به هر سمتی که چرخ جلوی حرکت می کرد، چرخهای دیگر بدنبالش می رفتند، بدون اینکه دور بزنند. ۱۲ هر یک از چرخها با پیره ها و دورادورش پُر از چشم بود. ۱۳ شنیدم که به این چرخها «چرخ چرخنده» می گفتند.

عبادتگاه من شروع کنید.» پس آن ها از موسفیدانی که در پیشروی عبادتگاه خدا بودند شروع به کشتار کردند. ۷ بعد به آن ها فرمود: «بروید این عبادتگاه را نجس سازید و حویلی آن را با اجساد کشته شدگان پُر کنید.» پس آن ها رفتند و مردم را در شهر کشتند. ۸ وقتی آن ها برای کشتن مردم رفتند و من تنها ماندم، رو بخاک افتادم و با زاری گفتم: «ای خداوند متعال، آیا تو بر اورشلیم آنقدر قهر هستی که می خواهی هر کسی را که در اسرائیل باقی مانده باشد، هلاک کنی؟» ۹ خداوند فرمود: «گناه مردم اسرائیل و یهودا بی نهایت است. سرزمین شان از خونریزی و جنایت پُر است و در اورشلیم ظلم و ستم حکمفرماست. مردم می گویند: «خداوند این سرزمین را ترک کرده است و کارهای ما را نمی بیند.» ۱۰ بنابراین من به آن ها با نظر محبت نمی نگرم و بر آن ها رحم نمی کنم، بلکه همه را به سزای اعمال شان می رسانم.» ۱۱ آنگاه مردی که لباس کتانی پوشیده بود و قلم و دوات با خود داشت، آمد و گفت: «امر تو بجا آورده شد.»

## ترک جلال خدا از عبادتگاه

بعد دیدم که برگنبد بالای سر موجودات بالدار، یعنی آن موجودات زنده، چیزی مانند یک تخت به رنگ یاقوت کبود ظاهر شد. ۲ خداوند به مردی که لباس کتانی بتن داشت، فرمود: «در بین چرخهای که زیر فرشتگان است برو و مشت هایت را از زغال افروخته پُر



## محکومیت اورشلیم

بعد روح خدا مرا برداشت و به دروازه شرقی عبادتگاه آورد. در آنجا بیست و پنج مرد بشمول دو نفر از رهبران قوم، یعنی یازنیا (پسر عزور) و فلتیا (پسر بنایا) حضور داشتند.<sup>۱</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینها کسانی هستند که در این شهر نقشه های فاسد می کشند و مشوره های غلط به مردم می دهند.<sup>۲</sup> اینها می گویند: «وقت آن رسیده است که اورشلیم را دوباره آباد کنیم، زیرا شهر ما مثل یک سپر آهنین ما را از هرگونه خطر حفظ می کند.»<sup>۳</sup> پس ای انسان خاکی، به آن ها اخطار بده و علیه آن ها نبوت کن.»

<sup>۴</sup> آنگاه جلال خداوند از آستانه عبادتگاه بیرون رفت و بالای سر فرشتگان قرار گرفت.<sup>۵</sup> سپس فرشتگان بالهای خود را گشودند و در برابر چشمان من در حالیکه چرخها در کنارشان بودند، از زمین برخاستند و در دهن دروازه شرقی عبادتگاه توقف کردند و جلال خدای اسرائیل بالای آن ها قرار گرفت.<sup>۶</sup> حالا این فرشتگان را شناختم. اینها همان موجودات زنده بودند که زیر تخت خدای اسرائیل، در کنار دریای خابور دیده بودم.<sup>۷</sup> هر کدام چهار رو و چهار بال داشت و در زیر بالهای شان دستی شبیه دست انسان بود.<sup>۸</sup> چهره های شان هم مثل چهره هائی بودند که در کنار دریای خابور دیده بودم. هر کدام آن ها مستقیماً حرکت می کرد.

اولی مثل روی گاو، از دومی مانند روی انسان، از سومی شبیه روی شیر و از چهارمی همچون روی عقاب بود.<sup>۹</sup> فرشتگان برخاستند. اینها همان موجوداتی بودند که در کنار دریای خابور دیده بودم.<sup>۱۰</sup> وقتی فرشتگان حرکت می کردند، چرخها هم به حرکت می آمدند و هنگامی که بالهای خود را می گشودند و پرواز می کردند، چرخها هم همراه آن ها بلند می شدند و در کنار آن ها می ماندند.<sup>۱۱</sup> هرگاهی که فرشتگان توقف می کردند، چرخها نیز از حرکت بازمی ماندند و چون بر می خاستند چرخها همراه شان بلند می شدند، زیرا روح آن ها در چرخها بود.

<sup>۱۲</sup> آنگاه جلال خداوند از آستانه عبادتگاه بیرون رفت و بالای سر فرشتگان قرار گرفت.<sup>۱۳</sup> سپس فرشتگان بالهای خود را گشودند و در برابر چشمان من در حالیکه چرخها در کنارشان بودند، از زمین برخاستند و در دهن دروازه شرقی عبادتگاه توقف کردند و جلال خدای اسرائیل بالای آن ها قرار گرفت.<sup>۱۴</sup> حالا این فرشتگان را شناختم. اینها همان موجودات زنده بودند که زیر تخت خدای اسرائیل، در کنار دریای خابور دیده بودم.<sup>۱۵</sup> هر کدام چهار رو و چهار بال داشت و در زیر بالهای شان دستی شبیه دست انسان بود.<sup>۱۶</sup> چهره های شان هم مثل چهره هائی بودند که در کنار دریای خابور دیده بودم. هر کدام آن ها مستقیماً حرکت می کرد.

تازه عطا می‌کنم. قلب سنگی را از آن‌ها می‌گیرم و بجای آن دل نرم و مطیع به آن‌ها می‌بخشم.<sup>۲۰</sup> تا از احکام من پیروی کنند و فرایض مرا بجا آورند. آنگاه آن‌ها قوم من بوده و من هم خدای شان می‌باشم.<sup>۲۱</sup> خداوند متعال چنین فرموده است، اما کسانی را که دل شان مایل به چیزهای نجس و بتهای منفور است، به سزای اعمال شان می‌رسانم.»

### حضور پُر جلال خدا اورشلیم را ترک می‌گوید

<sup>۲۲</sup> بعد فرشتگانی که چرخها در پهلوی شان بودند، بالهای خود را گشودند. جلال خداوند هم بالای سر شان قرار داشت.<sup>۲۳</sup> بعد جلال خداوند از میان شهر برخاست و بر کوهی که در قسمت شرقی شهر بود توقف کرد.<sup>۲۴</sup> روح خدا مرا در رؤیا برداشت و دوباره پیش تبعید شدگان در بابل برد. در همین جا رؤیای من به پایان رسید.<sup>۲۵</sup> در آنجا آنچه را که خداوند به من نشان داده بود برای آن‌ها بیان کردم.

### سرکشی و نافرمانی مردم

۱۲ خداوند به من فرمود: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، تو در بین یک قوم سرکش زندگی می‌کنی. آن‌ها چشم دارند، ولی نمی‌بینند. گوش دارند، اما نمی‌شنوند،<sup>۳</sup> زیرا اینها مردم متمرّد هستند. پس ای انسان خاکی، برای خود لوازم سفر را آماده کن و در روز، پیش از تاریکی مثل کسی که به تبعید می‌رود، در برابر چشمان آن‌ها از اینجا برو. شاید

می‌شوید. آنگاه می‌دانید که من خداوند هستم.»<sup>۱۱</sup> این شهر برای شما سپر آهنین نیست و نمی‌تواند شما را از خطر حفظ کند. بلی، من شما را در سرزمین اسرائیل محکوم می‌سازم و جزا می‌دهم.<sup>۱۲</sup> تا بدانید که من همان خداوند هستم که شما از من اطاعت نکردید و احکام مرا بجا نیاوردید، بلکه طبق قوانین اقوام اطراف تان رفتار کردید.»

<sup>۱۳</sup> در اثثائی که من نبوت می‌کردم ناگهان فلتیا (پسر بنایا) مُرد. آنگاه من رو بخاک افتادم با صدای بلند گریستم و گفتم: «ای خداوند متعال، آیا بازماندگان اسرائیل را بکلی از بین می‌بری؟»

### وعده بازگشت از اسارت

<sup>۱۴</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: <sup>۱۵</sup> «ای انسان خاکی، خویشاوندان و قوم تو که در اورشلیم هستند، در بارهٔ هموطنانت که در حال تبعید بسر می‌برند، می‌گویند: «آن‌ها از خداوند دور شده‌اند، بنابراین حالا این سرزمین به ما تعلق دارد.»<sup>۱۶</sup> اما تو به آنهایی که تبعید هستند، از طرف من، خداوند متعال، بگو که هرچند آن‌ها را در بین اقوام و کشورهای مختلف تبعید و پراکنده کرده‌ام، ولی من تا وقتی که در آنجا‌ها بسر می‌برند، پناهگاه مقدس شان بوده <sup>۱۷</sup> آن‌ها را از بین مردم و کشورهایی که در آن‌ها پراکنده‌اند، جمع می‌کنم و سرزمین اسرائیل را به آن‌ها می‌دهم.<sup>۱۸</sup> وقتی آن‌ها برگردند، تمام بتهای و چیزهای نجس و مکروه را از بین می‌برند.<sup>۱۹</sup> به آن‌ها قلب نو و روح

می میرد، بدون اینکه آنجا را ببیند.<sup>۱۴</sup> همه اطرافیان، دستیاران و سپاه او را پراکنده می سازم و شمشیر را به تعقیب شان می فرستم.<sup>۱۵</sup> وقتی آن ها را در کشورهای مختلف جهان پراکنده کنم، آنگاه می دانند که من خداوند هستم.<sup>۱۶</sup> ولی عده ای را نجات می دهم و نمی گذارم که با شمشیر و در اثر مرض و قحطی بمیرند، تا پیش مردم کشورهایائی که به آنجا تبعید می شوند به اعمال زشت و قبیح خود اقرار کنند و بدانند که من خداوند هستم.»

### روز داوری به تعویق نمی افتد

<sup>۱۷</sup>سپس کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، نانت را با لرز بخور و آبت را با ترس بنوش<sup>۱۸</sup> و از جانب من، خداوند متعال، به اهالی اورشلیم که هنوز هم در سرزمین اسرائیل زندگی می کنند بگو که آن سرزمین بخاطر شرارت ساکنین آنجا از همه چیز خالی می شود و مردم با ترس و اضطراب آب و نان خود را می خورند.<sup>۲۰</sup> شهرهای آباد خراب می شوند و سرزمین شان متروک می گردد و آن وقت می دانند که من خداوند هستم.»

### انجام قطعی کلام خدا

<sup>۲۱</sup>خداوند همچنین فرمود: «ای انسان خاکی، این چه ضرب المثلی است که ورد زبان مردم اسرائیل است که می گویند: «روزها می گذرند و پیشگویی ها عملی نمی شوند؟»<sup>۲۳</sup> به آن ها بگو که من خداوند متعال این ضرب المثل را باطل

این مردم سرکش بدانند که تو چرا این کار را می کنی.<sup>۴-۵</sup> بار سفرت را در روز بند و از خانه بیرون ببر تا مردم ببینند و هنگام شب در حضور آن ها دیوار را سوراخ کن و با بارت از راه آن بیرون برو و مانند کسی که به تبعید برده می شود، آماده سفر شو.<sup>۶</sup> در برابر انظار آن ها بارت را بر دوش بردار و آن را در تاریکی حمل کن. رویت را بیوشان تا نبینی که کجا می روی. این کار تو اختاری برای قوم اسرائیل است.»

<sup>۷</sup>آنچه را که خداوند به من فرموده بود، اجرا کردم. بار خود را در روز، مثل تبعید شدگان بیرون بردم. هنگام شب با دستان خود دیوار را سوراخ کردم و در پیش چشمان مردم بار خود را بر دوش گرفته در تاریکی بیرون رفتم.

<sup>۸</sup>صبح روز بعد خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، وقتی این قوم متمرّد اسرائیل از تو بپرسند: این چه کار است که تو می کنی؟<sup>۱۰</sup> به آن ها بگو که این پیغامی است از جانب خداوند متعال به فرمانروا و تمام مردمی که در اورشلیم هستند.<sup>۱۱</sup> بگو که کار تو مثال آن چیزهائی است که به زودی بوقوع می پیوندد و آن ها تبعید می شوند و به اسارت می روند.<sup>۱۲</sup> حکمران آنجا هم شب هنگام بار خود را بر دوش گرفته دیوار را سوراخ می کند و از راه آن بیرون می رود. چشمان خود را می پوشاند تا نفهمد که به کجا می رود.<sup>۱۳</sup> اما من تور خود را بالایش می اندازم و گرفتارش می کنم. بعد او را به بابل، در سرزمین کلدانیان می برم و او در آن کشور

ترمیم دیوارهای شهر نزده اند تا شما بتوانید در روزی که خداوند مقرر کرده است در مقابل دشمن مقاومت کنید. <sup>۶</sup> رؤیاهای شان غلط و پیشگویی های شان دروغ است و ادعا می کنند که از جانب من می باشند. در حالیکه من آن ها را نفرستاده ام، اما آن ها انتظار دارند که پیشگویی های شان به حقیقت برسند. <sup>۷</sup> من به آن ها می گویم: رؤیاهای شما غلط و پیشگویی های تان دروغ است، اما باز هم می گویند که از زبان من حرف می زنند، در حالیکه من هرگز با آن ها سخن نگفته ام.»

<sup>۸</sup> بنابراین خداوند متعال می فرماید: «بخاطری که سخنان دروغ می زنی و رؤیاهای غلط را برای مردم بیان می کنی، من برضد شما هستم. <sup>۹</sup> من شما را بخاطری که رؤیاهای ساخته و پرداخته خود را و پیشگویی های گمراه کننده را اعلام می کنی، جزا می دهم. شما را از بین قوم برگزیده خود طرد می کنم و نام تان در دفتر خاندان اسرائیل ثبت نمی شود. هیچکدام شما به سرزمین اسرائیل وارد نمی گردد تا بدانید که من خداوند متعال هستم.»

<sup>۱۰</sup> این اشخاص، قوم برگزیده مراگمراه ساخته می گویند که امن و امان است، در حالیکه چنین نیست. وقتی قوم برگزیده من دیوار سست بنیادی را می سازند، این انبیای دروغگو می آیند بعنوان تشویق دیوار را رنگمالی می کنند. <sup>۱۱</sup> پس به این رنگمالها بگو که آن دیوار فرومی ریزد. باران سیل آسا و ژاله سخت و طوفان

می سازم و مردم دیگر آن را بر زبان نمی آورند و وقت آن رسیده است که باید تمام پیشگویی ها عملی شوند. <sup>۱۲</sup> از این بعد هیچ رؤیای دروغ و پیشگویی گمراه کننده در بین مردم اسرائیل وجود نمی داشته باشد، <sup>۱۳</sup> زیرا من، خداوند متعال، سخن می گویم و هرچه بگویم، بدون تأخیر آن را عملی می سازم و در دوران حیات شما ای قوم سرکش، همه سخنان خود را جامه عمل می پوشانم.» خداوند متعال فرموده است.

<sup>۱۴</sup> سپس کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۱۵</sup> «ای انسان خاکی، قوم اسرائیل می گویند که رؤیاها و پیشگویی های تو در آینده خیلی دور عملی می شوند. <sup>۱۶</sup> پس تو به آن ها بگو که خداوند متعال چنین می فرماید: بعد از این هر چه بگویم آن را بدون تأخیر اجرا می کنم و کارهای من به تعویق نمی افتد.» خداوند متعال فرموده است.

### کلام خدا بر ضد انبیای دروغین

کلام خداوند بر من نازل شد: **۱۳** «ای انسان خاکی، انبیای اسرائیل را سرزنش کن، زیرا از دل خود پیشگویی می کنند و بگو که به کلام من گوش بدهند.»

<sup>۱۴</sup> خداوند متعال گفت: «وای بر انبیای نادان که افکار و خیالات خود را بر مردم تحمیل می کنند و رؤیائی را که ندیده اند بیان می نمایند. <sup>۱۵</sup> ای قوم اسرائیل، انبیای شما مانند شغالانی هستند که در خرابه ها زندگی می کنند. <sup>۱۶</sup> آن ها هرگز دست به

هستند، نمی کشید. شما همیشه به قوم برگزیده من دروغ می گوئید و آن ها هم باور می کنند.»

۲۰ خداوند متعال چنین می فرماید: «بنابران من برضد تعویذ و جادوی شما هستم که به آن وسیله می خواهید اختیار زندگی مردم را در دست خود داشته باشید. من آن را از بازوی تان قطع می کنم و زندگی آن کسانی را که مانند پرنده ای شکار کرده اید، آزاد می سازم. ۲۱ چادر و دستار جادوی شما را پاره می کنم و قوم برگزیده خود را از چنگ شما نجات می دهم و دیگر نمی توانید آن ها را بدام خود بیندازید و بدانید که من خداوند هستم. ۲۲ شما مردم راستکار را برخلاف میل من دلسرد و نا امید ساختید و برعکس اشخاص بدکار را زیادتیر تشویق کردید که از کارهای زشت خود دست نکشند و به زندگی گناه آلود خود ادامه بدهند. ۲۳ بنابران از این پس دیگر رؤیاهای باطل را نمی بینید و پیشگویی های غلط نمی کنید. قوم برگزیده خود را از دست شما نجات می بخشم و آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

### محکومیت بت پرستی

یک عده از بزرگان اسرائیل پیش من آمدند تا درباره آن ها از خداوند هدایت بطلبم. ۲ در همان وقت کلام خداوند بر من نازل شد که فرمود: «ای انسان خاکی، این اشخاص به بتها دل داده اند و بت پرستی آن ها را براه گناه برده است، پس چرا از من طلب

۱۴

مهیّب می آیند و آن را خراب می کنند. ۱۲ وقتی دیوار فروریزد، مردم می گویند که رنگمالی دیوار فایده ای نکرد و آن را استوار نساخت.»

۱۳ بنابران خداوند متعال می فرماید: «با طوفان مهیب و باران سیل آسا و زاله سخت خشم و غضب خود آن دیوار را ویران می کنم. ۱۴ دیوار رنگ شده آن ها با خاک یکسان و از تهذاب کنده می شود و بر سرشان افتاده همه را هلاک می سازد. ۱۵ دیوار و رنگمالان هر دو به غضب من گرفتار می شوند و آنوقت می گویم که نه دیوار ماند و نه رنگمالان. ۱۶ زیرا اینها همان انبیای دروغگوئی هستند که می گفتند در اورشلم صلح و امنیت برقرار می شود، در حالیکه آنطور نبود.» خداوند متعال فرموده است.

### کلام خدا بر ضد انبیای زن دروغین

۱۷ خداوند متعال فرمود: «حالا ای انسان خاکی، آن زانی را که از دل خود پیشگویی می کنند سرزنش کن ۱۸ و از جانب من، خداوند متعال به آن ها بگو: وای بر شما زنان که به بازوهای مردم تعویذ می بندید و چادر و دستار جادو را بر سر شان می کنید تا آن ها را تحت اختیار خود بیاورید. آیا می خواهید که زندگی قوم برگزیده مرا فدای مفاد شخصی خود کنید؟ ۱۹ شما نام مرا بخاطر یک مشت جو و یک تکه نان، نزد قوم برگزیده من بی حرمت ساختید. کسانی را که باید زنده بمانند، به کشتن می دهید و آنهایی را که سزاوار مرگ

قوم برگزیده من بوده و من خدای شان می باشم.» خداوند متعال فرموده است.

### حکم و داوری خداوند قطعی است

۱۲ کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، اگر سرزمینی در برابر من گناه کند و بی ایمان شود، با دست خود قدرت آن را در هم می شکنم و قحطی را می فرستم تا آن را از انسان و حیوان خالی سازد. ۱۴ اگر نوح و دانیال و ایوب هم با آن ها باشند، آن سه نفر بخاطر راستکاری خود می توانند فقط جانهای خود را نجات بدهند. خداوند متعال فرموده است.

۱۵ اگر حیوانات وحشی را بفرستم که آن سرزمین را پایمال سازند و ویران کنند و مردم از ترس حیوانات وحشی از آن عبور نکنند، ۱۶ و اگر آن سه مرد هم در آنجا زندگی کنند، آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده هستم، به حیات خود قسم می خورم که آن ها نمی توانند حتی جانهای فرزندان خود را هم حفظ کنند. تنها آن ها زنده می مانند و آن سرزمین غیر مسکون می گردد. ۱۷ اگر شمشیر دشمن را در آن کشور بفرستم تا آنجا را از انسان و حیوان پاک سازد، ۱۸ هرچند آن سه مرد در آنجا باشند، آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده هستم، به حیات خود قسم می خورم که آن ها قادر نمی باشند حتی فرزندان خود را هم از مرگ نجات بدهند. آن ها می توانند فقط جانهای خود را حفظ کنند. ۱۹ یا اگر مردم کشوری را به مرض وبا گرفتار کنم و در اثر خشم خود انسان و حیوان را از بین

هدایت می کنند؟ از جانب من، خداوند متعال، به آن ها بگو: هر اسرائیلی که پیرو بتها باشد و براه خطا برود و آنگاه پیش یک نبی برای راهنمایی بیاید، من، خداوند، خودم به آن ها جواب می دهم، جوابی که موافق تعداد بتهای شان باشد. ۵ بت پرستی قوم برگزیده مرا گمراه و از من دور ساخته است، اما من می خواهم، با جوابی که می دهم آن ها را دوباره بسوی خود بازگردانم.

۶ پس به قوم اسرائیل بگو که خداوند متعال می فرماید: توبه کنید، از بت پرستی دست بکشید و از گناه و کارهای زشت روبرگردانید، ۷ زیرا هر اسرائیلی و هر بیگانه ای که در سرزمین اسرائیل زندگی می کند، اگر خود را از من جدا کند و پیرو بتها گردد و گناه ورزد و بازهم برای راهنمایی و هدایت پیش یک نبی بیاید، من که خداوند هستم، شخصاً به او جواب می دهم. ۸ من با نظر خشم به او می نگرم تا دیگران وحشت کنند و عبرت بگیرند و ریشه اش را از بین قوم برگزیده خود قطع می کنم. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.

۹ اگر یک نبی فریب بخورد و جواب غلط بدهد، بخاطر آنست که من آن نبی را گمراه ساخته ام. او را از بین قوم برگزیده خود ریشه کن می سازم و جزا می دهم. ۱۰ و هر دوی آن ها را، یعنی هم نبی و هم آن کسی را که برای راهنمایی می آید، مجازات می کنم، ۱۱ تا قوم اسرائیل دیگر خود را از من دور نکنند و با گناه و کارهای زشت آلوده نشوند. آنگاه آن ها

نداشت، پس در وقتی که بسوزد و نیم سوخته بماند چه فایده دارد؟»<sup>۶</sup> خداوند متعال می فرماید: «مثل چوب تاک که آن را از بین درختان جنگل برای هیزم تعیین کرده ام، اهالی اورشلیم را هم برای مجازات انتخاب نموده ام. آن ها حتماً جزا می بینند. اگر از یک آتش نجات یابند، آتش دیگری آن ها را می سوزاند. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.<sup>۸</sup> چون آن ها به من وفادار نبودند، بنابراین سرزمین شان را ویران می کنم.» خداوند متعال فرموده است.

### بی وفائی اورشلیم

کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، اورشلیم را از اعمال بدش آگاه ساز<sup>۳</sup> و بگو خداوند متعال چنین می فرماید: اصل و تولد تو از سرزمین کنعان است. پدر تو اموری و مادرت حتی بود.<sup>۴</sup> اما در روزی که متولد شدی نفت را نبریدند، غسل ندادند، پاکت نساختند و در قنடை نیچاندند.<sup>۵</sup> کسی با نظر شفقت به تو نگاه نکرد و محبت نشان نداد، بلکه از همان روز تولد کسی به تو اهمیتی قایل نشد و ترا به بیابان انداختند.

<sup>۶</sup> در همان حال من از کنار تو گذشتم و ترا غرقه بخون دیدم. در حالیکه در خونت غوطه می خوردی،<sup>۷</sup> به تو گفتم که زنده بمان و مثل نباتات صحرا نمو کن. تو رشد کردی و قد برافراستی و یک زن کامل شدی؛ پستانهایت برجسته و موهایت بلند شد، اما برهنه بودی.

ببرم،<sup>۲۰</sup> اگرچه نوح و دانیال و ایوب هم در بین مردم باشند، آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده هستم، بذات خودم قسم که آن سه نفر، بغیر از جانهای خود شان، حتی نمی توانند فرزندان خود را هم از مردن رهایی بخشند.»

<sup>۲۱</sup> خداوند متعال چنین می فرماید: «پس اگر من این چهار بلای مهلک، یعنی جنگ، قحطی، حیوانات وحشی و مرض را بر اورشلیم بفرستم که انسان و حیوان را از بین ببرند، چه خواهد شد؟<sup>۲۲</sup> اگر عده ای هم باقی بمانند و فرزندان خود را نیز نجات بدهند، وقتی پیش شما بیایند به آن ها خوب نگاه کنید و ببینید که چقدر شریر هستند و آنوقت تصدیق می کنید که من آن بلاها را ناحق بر سر اورشلیم نیاوردم،<sup>۲۳</sup> و وقتی که کردار و رفتار آن ها را بچشم سر ببینید، می دانید که من دلیل معقولی برای مجازات آن ها داشتم.» خداوند متعال فرموده است.

### مثل تاک

کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، تاک از سایر درختان چه مزیت دارد و در مقایسه با درختان جنگل به چه کار می آید؟<sup>۳</sup> آیا از چوب آن چیزی ساخته می شود؟ آیا می توان از آن میخی برای آویختن چیزی ساخت؟<sup>۴</sup> بلی، از آن می توان تنها مثل هیزم برای افروختن آتش کار گرفت. وقتی هر دو سرش بسوزد و ماییش نیم سوخته بماند، دیگر به چه درد می خورد؟<sup>۵</sup> در حالیکه پیش از سوختنش فایده ای

به بتها تقدیم کردی. <sup>۱۹</sup> همچنین آرد و روغن و عسل اعلی و مرغوب را که برای خوراک به تو داده بودم، برای خوشنودی آن ها هدیه کردی. «خداوند متعال چنین می فرماید.

<sup>۲۰</sup> «فرزندانی را که برای من دنیا آورده بودی، برای بتها قربانی نمودی. آیا زنا کاری ات کافی نبود <sup>۲۱</sup> که فرزندان مرا کشتی و بعنوان قربانی به بتها تقدیم کردی؟ <sup>۲۲</sup> در تمام مدتی که مصروف زناکاری بودی، یکبار هم دوران گذشته ات را که لُج و برهنه افتاده بودی و در خونت می غلتیدی، بیاد نیوردی.»

### زندگی هرزگی اورشلیم

<sup>۲۳</sup> خداوند متعال می فرماید: «وای بر تو! وای بر تو! بعد از اینهمه کارهای زشت، <sup>۲۴</sup> در هر گوشه و کنار، بتخانه ها را ساختی و زنا کردی. <sup>۲۵</sup> زیبایی ات را آلوده کردی و خود در اختیار هر رهگذری قرار دادی و فاسدتر شدی. <sup>۲۶</sup> با مصریها، همسایه شهوترانت، همبستر شدی و با زناکاری ات خشم مرا برانگیختی. <sup>۲۷</sup> بنابراین ترا مجازات می کنم، از برکات خود محروم می سازم و ترا به دست فلسطینی ها که دشمن تو هستند و از کردار شرم آورت متنفر هستند، تسلیم می کنم. <sup>۲۸</sup> چون دیگران نتواستند ترا سیر سازند، با آشوریان هم زنا کردی، اما باز هم سیر نشدی. <sup>۲۹</sup> برای زنا بسوی کلدانیان، کشور تاجران، رو آوردی و خود را فاسدتر ساختی، ولی با اینهم قانع نشدی.»

<sup>۸</sup> پس از مدتی دوباره از کنارت عبور کردم و دیدم که برای ازدواج آماده بودی. با ردایم تن برهنه ات را پوشاندم و با تو پیمان ازدواج بستم و تو از آن من شدی.» خداوند متعال چنین فرموده است.

<sup>۹</sup> «بعد غسلت دادم، بدنت را از خون پاک نموده و با روغن زیتون چرب کردم. <sup>۱۰</sup> با لباس خامکدوزی ملبست ساختم و بوتهائی از چرم اعلی به پایت نمودم. ترا با پارچه نفیس کتانی آراسته و با ابریشم پوشانیدم. <sup>۱۱</sup> ترا با زیور آراستم، دستبند بر دست کردم و طوق بگردنت انداختم. <sup>۱۲</sup> بینی ات را با حلقه، گوش ات را با گوشواره و سرت را با تاج زیبایی زینت دادم. <sup>۱۳</sup> با زیورات طلا و نقره ترا آراستم و لباسی از پارچه نفیس کتانی به تنت کردم. آرد ترمیده و روغن اعلی و عسل خوراکت بود. در زیبایی بحد کمال رسیدی و همچون ملکه شدی. <sup>۱۴</sup> شهرت و آوازه جمالت در همه کشورها پخش شد، زیرا من زیباییت را بدرجه کمال رسانیده بودم.» خداوند متعال چنین می فرماید.

<sup>۱۵</sup> «اما تو با استفاده از زیبایی و شهرت با هر کسی که پیش آمد همبستر شدی. <sup>۱۶</sup> با آن لباسهای زیبایت بتخانه ها را تزئین کردی و خود را مثل یک فاحشه در اختیار هر کسی گذاشتی. تو کاری کردی که هیچ کسی نکرده بود و نخواهد کرد. <sup>۱۷</sup> تو همچنین زیورات طلا و نقره را که من به تو داده بودم، گرفتی و از آن ها مجسمه مردها را ساختی و با آن ها زنا کردی. <sup>۱۸</sup> با لباسهای خامکدوزی ات آن ها را پوشاندی و روغن و عطر مرا



بتخانه هایت را ویران می‌کنند، لباس و زیورات را از تو می‌گیرند و ترا برهنه و بی چیز رها می‌کنند.<sup>۴۰</sup> مردم را علیه تو می‌شوراند تا ترا سنگسار و با شمشیر پارچه پارچه کنند.<sup>۴۱</sup> آن‌ها خانه هایت را می‌سوزانند و خودت را در حضور زنان دیگر محاکمه و مجازات می‌نمایند. من ترا از زناکاری بازمی‌دارم و نمی‌گذارم که دیگر به عاشقانت پول و هدیه بدهی.<sup>۴۲</sup> آنگاه قهر و غضب من فرومی‌نشیند و آرام می‌گیرم و دیگر بر تو خشمگین نمی‌باشم.<sup>۴۳</sup> چون تو دوران جوانی ات را بیاد نیاوردی و با این کارهایت مرا خشمناک ساختی و به زناکاریت افزودی، از این جهت ترا به سزای اعمالت می‌رسانم.» خداوند متعال فرموده است.

### دختر مثل مادر

<sup>۴۴</sup> خداوند می‌فرماید: «مردم این مثل را درباره‌ی تو می‌گویند: «طوری که مادرش هست دخترش هم باید باشد.»<sup>۴۵</sup> تو دختر مادری هستی که از شوهر و فرزندان خود نفرت داشت. تو همچنین مانند خواهرانت هستی که از شوهر و فرزندان خود متنفر بودند. مادرت حتی و پدرت اُموری بود.<sup>۴۶</sup> خواهر بزرگ تو سامره است که با دختران خود در شمال تو سکونت دارد و خواهر کوچکت سدوم است که با دختران خود در جنوب زندگی می‌کند.<sup>۴۷</sup> تو نه تنها از آن‌ها و کارهای زشت شان تقلید و پیروی کردی، بلکه در مدت کوتاهی فاسدتر از آن‌ها شدی<sup>۴۸</sup> و آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده

<sup>۳۰</sup> خداوند متعال چنین می‌فرماید: «چقدر سست اراده هستی. تو مانند یک فاحشه بی شرم رفتار کردی.<sup>۳۱</sup> بر سر هر راه بتخانه و در هر کوچه و بازار فاحشه خانه آباد کردی، اما تو مثل فاحشه های دیگر بخاطر پول این کار را نمی‌کنی.<sup>۳۲</sup> تو یک زن زناکار هستی که بجای شوهرت مردان بیگانه را به آغوش می‌پذیری.<sup>۳۳</sup> فاحشه های دیگر از مردم پول و هدیه می‌گیرند، ولی تو به عاشقانت تحفه و رشوت می‌دهی که از هر جا بیایند و با تو همبستر شوند.<sup>۳۴</sup> بلی، تو در زناکاری از زنهای دیگر فرق داری، زیرا مردان برای عشقبازی پیش تو نمی‌آیند، بلکه تو به آن‌ها پول می‌دهی که با تو زنا کنند.»

### داوری خداوند در اورشلیم

<sup>۳۵</sup> «پس ای اورشلیم، به کلام من، خداوند متعال، گوش بده.<sup>۳۶</sup> چون تو خود را برهنه کرده در اختیار عاشقانت گذاشتی، بتها را پرستش کردی و فرزندان را برای آن‌ها قربانی نمودی،<sup>۳۷</sup> بنابراین همه عاشقانت را که از وجود شان لذت می‌بردی و آنها را که معشوق تو بودند با کسانی که از آن‌ها نفرت داشتی، بدور تو جمع می‌کنم و ترا در برابر آن‌ها برهنه می‌سازم تا تن عریان ترا تماشا کنند.<sup>۳۸</sup> من ترا بعنوان یک زن زناکار و قاتل محاکمه می‌کنم و انتقام خون کسانی را که ریخته ای با خشم و غضب از تو می‌گیرم.<sup>۳۹</sup> ترا به دست عاشقانت تسلیم می‌کنم. آن‌ها

آشکار و برملا گردد، با غرور و تکبر سدوم را مسخره می‌کردی،<sup>۵۷</sup> اما حالا تو مایهٔ تمسخر ادم و فلسطینی‌ها و دختران شان و همسایگانت شده‌ای و همگی از تو نفرت دارند.<sup>۵۸</sup> پس تو باید به سزای اعمال بد و گناهانت برسی.» خداوند متعال چنین فرموده است.

### پیمان جاودانی

<sup>۵۹</sup> خداوند می‌فرماید: «من مطابق اعمال و کردارت با تو رفتار می‌کنم، زیرا تو سوگندت را فراموش کردی و پیمانت را شکستی.<sup>۶۰</sup> اما من پیمانی را که در دوران جوانی ات با تو بسته بودم، از یاد نمی‌برم و حالا با تو یک پیمان ابدی می‌بندم.<sup>۶۱</sup> آنگاه کارهای بد سابقت را بیاد می‌آوری و وقتی که خواهران بزرگ و کوچکت را به تو بازگردانم، خجالت می‌کشی. آن‌ها را بعنوان دختر به تو می‌دهم، گرچه آن‌ها در این پیمان شامل نیستند.<sup>۶۲</sup> پیمان خود را با تو تجدید می‌کنم و آن وقت می‌دانی که من خداوند هستم.<sup>۶۳</sup> من همه خطاهایت را می‌بخشم، اما تو باید از بیاد آوردن آن‌ها خجالت بکشی و دیگر دهانت را باز نکنی.» خداوند متعال چنین فرموده است.

### مثل عقاب و تاک انگور

این پیام از جانب خداوند به من رسید:<sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، این معما و مثل را برای قوم اسرائیل بیان کن و به آن‌ها بگو<sup>۳-۴</sup> خداوند متعال چنین می‌فرماید: عقابی با بالهای پهن

هستم، به حیات خودم سوگند که خواهرت سدوم و دخترانش مثل تو به چنین کارهای زشت دست نزده‌اند.<sup>۴۹</sup> گناه سدوم و دخترانش این بود که چون همه چیز را به فراوانی داشتند و در رفاه و آسایش زندگی می‌کردند، مغرور شده بودند و به بینوایان و نیازمندان کمک نمی‌کردند.<sup>۵۰</sup> آن‌ها از روی غرور در حضور من مرتکب اعمال زشتی شدند، بنابراین طوری که دیدی آن‌ها را از بین بردم.<sup>۵۱</sup> اما سامره حتی نیم گناهان ترا مرتکب نشده است، کارهای زشت و گناهان تو بمراتب زیادتر از خواهرانت بوده است و آن‌ها در مقایسه با تو بیگناه شمرده می‌شوند.<sup>۵۲</sup> حالا باید سرافکندگی را متحمل شوی، زیرا تو باعث شدی که خواهرانت کمتر از تو جزا ببینند، و بخاطری که گناهان تو بیشتر از آن‌ها بود، آن‌ها وضع بهتری نسبت به تو می‌داشته باشند. پس شرمندگی را باید قبول کنی، چون بخاطریکه خودت شخص بدی بودی، خواهرانت پاک و بیگناه بنظر می‌رسند.»

### برگرداندن سدوم و سامره

<sup>۵۳</sup> «اما من رفاه و سعادت سدوم و سامره و دختران شان و همچنین از ترا دوباره اعاده می‌کنم.<sup>۵۴</sup> تو بخاطر کارهایی که کرده‌ای باید خجالت بکشی و از اینکه آن‌ها وضع بهتری خواهند داشت باید بشرمی.<sup>۵۵</sup> بلی، خواهرانت، سدوم و سامره و دختران شان و همچنین تو با دخترانت بحال سابق خود برمی‌گردید.<sup>۵۶</sup> پیش از آنکه گناهان و کارهای زشت

## شرح مثل

۱۱ آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، فرمود: «حالا از این قوم سرکش پیرس که آیا معنی این مثل را می دانند؟ به آن ها بگو که عقاب اولی پادشاه بابل است که به اورشلیم آمد و پادشاهان و بزرگان آن را با خود به بابل برد. ۱۳ او با یکی از شهزادگان پیمانی بست و از او قول گرفت که به پادشاه بابل وفادار بماند. او همچنین اشخاص مهم قوم را بعنوان گروگان پیش خود نگاهداشت ۱۴ تا مردم ضعیف شده شورش نکنند و پیمان خود را نشکنند. ۱۵ با اینهم پادشاه یهودا دست بشورش زد و سفرای خود را پیش پادشاه مصر فرستاد تا اسپها و سپاه بزرگی برایش بفرستد. اما آیا او در این کار خود موفق می شود؟ آیا با شکستن عهد و پیمان می تواند خود را از مسئولیت برهاند؟»

۱۶ خداوند متعال چنین می فرماید: «آنچنان که من خدای زنده هستم، به حیات خودم سوگند که پادشاه یهودا در بابل می میرد، زیرا قول خود را زیر پا گذاشت و مطابق پیمانی که با پادشاه بابل بسته بود، عمل نکرد. ۱۷ وقتی پادشاه بابل برای کشتن مردم یهودا بیایند و سنگر بگیرند و استحکامات نظامی بنا کنند، پادشاه مصر و لشکر بزرگ او نمی توانند با او کمک کنند، ۱۸ زیرا که او به قول خود وفا نکرد و پیمانی را که بسته بود شکست، لهذا راه نجات برایش میسر نیست.»

۱۹ خداوند متعال چنین می فرماید: «آنچنان که من خدای زنده هستم، بذات

و نیرومند و شهرهای دراز و رنگارنگ به لبنان آمد و نوک بلندترین شاخهٔ یک درخت سرو را با منقار خود کند و به سرزمین تجارت و شهر سوداگران برد. ۵ بعد تخمی را از سرزمین شما گرفت و آن را در زمین حاصلخیزی، در کنار یک جوی آب کاشت تا مثل درخت بید بزودی نمو کند. ۶ آن نهال نمو کرد و به یک تاک کوتاه و پهن تبدیل شد. شاخه هایش به بالا، بسوی عقاب نمو کردند و در عمق زمین ریشه دوانید. آن تاک، شاخه ها و برگهای زیاد تولید کرد.

۷ بعد یک عقاب دیگر با بالهای پهن و قوی و پرهای زیاد پیدا شد. تاک انگور وقتی او را دید، ریشه ها و شاخه های خود را بسوی او مایل ساخت تا عقاب او را سیراب سازد. ۸ گرچه آن تاک در یک زمین حاصلخیز کاشته شده بود، آب فراوان برایش می رسید تا دارای شاخ و برگ زیاد شود، میوه بار آورد و یک تاک زیبا گردد.

۹ پس من، خداوند متعال، می پرسم: آیا فکر می کنید که این تاک نمو می کند؟ آیا آن عقاب اولی او را ریشه کن نمی سازد و میوه هایش را نمی چیند تا با شاخه های تازه اش خشک شود؟ برای ریشه کن ساختن آن احتیاج به نیرو و سپاه بزرگ نمی باشد. ۱۰ بلی، این تاک در یک زمین خوب کاشته شده است، اما آیا به نموی خود ادامه داده می تواند؟ هنگامی که باد گرم شرقی بر او بوزد، در همان زمین خوب و سیراب بکلی پژمرده و خشک می شود.»

خودم سوگند که او را جزا می‌دهم، زیرا سوگندی را که در حضور من خورده بود ناچیز شمرد و پیمان مرا شکست. <sup>۲۰</sup> من دام خود را برایش می‌گستریم و درکمند خود گرفتارش می‌کنم. او را به بابل می‌برم و در آنجا بخاطر خیانتش جزا می‌دهم. <sup>۲۱</sup> بهترین عساکر او در جنگ بقتل می‌رسند و کسانی که زنده بمانند، به هر طرف پراکنده می‌شوند، و بدانید که من، خداوند این سخنان را گفته‌ام.»

خداوند متعال می‌فرماید: «آنچنان که من خدای زنده هستم، بحیات خودم سوگند که بعد از این، در اسرائیل کسی این ضرب‌المثل را بر زبان نمی‌آورد. <sup>۴</sup> زندگی هر کسی به دست من است، چه از والدین و چه از فرزندان. فقط همان کسی که گناه می‌کند، می‌میرد.

<sup>۵</sup> کسیکه خوب و درستکار باشد و کارهای نیک بکند، <sup>۶</sup> بالای کوهها برای پرستش بت‌های قوم اسرائیل نرود، از گوشت حیوانی که برای بت‌ها قربانی شده است نخورد، با زنی که عادت ماهانه داشته باشد، همبستر نشود، <sup>۷</sup> از ظلم و ستم دست بکشد، قرض خود را ادا نماید، دست به سرقت و دزدی نزند، گرسنگان را سیر کند، تن برهنگان را بپوشاند، <sup>۸</sup> به مردم برای سود گرفتن قرض نمی‌دهد، از گناه دست می‌کشد، دعاها را از روی عدالت و انصاف فیصله می‌کند، <sup>۹</sup> از احکام من پیروی نماید، فرایض مرا بجا آورد و با وفاداری رفتار کند، چنین شخصی راستکار است و زنده می‌ماند.»

### وعدۀ امید از طرف خداوند

خداوند متعال چنین می‌فرماید: «من نازکترین شاخچه‌ای را از نوک بلندترین درخت سروگرفته و برقلهٔ مرتفع‌ترین کوه اسرائیل می‌نشانم، <sup>۲۳</sup> تا نموکرده شاخه‌ها بار بیاورد و ثمر بدهد و یک درخت سرو زیبا شود. هر نوع پرندۀ بر شاخه‌های آن آشیانه بسازند و در سایهٔ آن پناه ببرند. <sup>۲۴</sup> آنگاه تمام درختان زمین می‌دانند که من خداوند هستم. درخت بلند را قطع می‌کنم و درخت کوچک را رشد می‌دهم و بلند می‌سازم. درخت سبز را خشک می‌کنم و درخت خشک را سبز و بارور می‌سازم. من، خداوند، این را گفته‌ام و انجام می‌دهم.»

### ثمرهٔ عدالت و ثمرهٔ گناه

<sup>۱۰</sup> «اما اگر مردی پسری ظالم و خونریز داشته باشد <sup>۱۱</sup> و دست به کارهایی بزند که پدرش هرگز دست نزده است، گوشت حیوانی را که برای بت‌ها قربانی شده باشد، بخورد، زن همسایه را بی‌عصمت سازد، <sup>۱۲-۱۳</sup> به مردم فقیر و محتاج ستم کند، مرتکب دزدی شود، قرض خود را ادا نکند، بت‌ها را بپرستد و سودخور باشد، آیا چنین شخصی زنده می‌ماند؟ به هیچ صورت! چون او به اینهمه کارهای زشت

کلام خداوند بر من نازل شد و چنین فرمود: <sup>۲</sup> «چرا مردم اسرائیل این ضرب‌المثل را همیشه تکرار می‌کنند و می‌گویند: پدران غورهٔ انگور را خوردند و دندان فرزندان گُند شد.»

می ماند. <sup>۲۳</sup> آیا گمان می کنید که من از مردن یک شخص گناهکار خوشحال می شوم؟ خداوند متعال می فرماید. به هیچوجه! برعکس، می خواهم که از راه بدی که در پیش گرفته است برگردد و زنده بماند. <sup>۲۴</sup> اما هرگاه یک شخص راستکار از راه راست منحرف شود، گناه کند و دست به کارهای قبیح و زشت بزند، آیا آن شخص زنده می ماند؟ هرگز! بلکه همه اعمال نیکی که انجام داده است فراموش می شوند و بخاطر کارهای زشت و گناهیانی که مرتکب شده است، می میرد.

<sup>۲۵</sup> شما می گوئید که این کار من عادلانه نیست. ای قوم اسرائیل، آیا روش من غیر عادلانه است؟ آیا کارهای خود شما غیر منصفانه نیست؟ <sup>۲۶</sup> وقتی یک شخص صالح از راه راست منحرف شود و گناه ورزد، بسبب همان کارهایی که کرده است باید بمیرد. <sup>۲۷</sup> برعکس، اگر یک شخص بدکار از اعمال بد خود توبه کند و نیک عمل و پیرو قانون شود، زندگی خود را حفظ می کند، <sup>۲۸</sup> زیرا از عقل کار گرفته و از کارهای بد گذشته خود توبه کرده است، بنابراین زنده می ماند و نمی میرد. <sup>۲۹</sup> ولی قوم اسرائیل می گویند که روش خداوند عادلانه نیست. ای قوم اسرائیل، آیا من بی انصاف هستم یا شما؟»

<sup>۳۰</sup> بنابراین ای قوم اسرائیل، خداوند متعال می فرماید: «من شما را مطابق اعمال تان محاکمه می کنم. پس بهتر است که از گناهان تان توبه کنید، ورنه هلاک می شوید. <sup>۳۱</sup> از گناهیانی که در برابر من مرتکب شده اید، دست بکشید و دل

دست زده است، حتماً می میرد و خونش بگردن خودش می باشد.

<sup>۱۴</sup> اما هرگاه این شخص دومی پسری داشته باشد و کارهای پدر خود را ببیند، ولی از اعمال او پیروی نکند، <sup>۱۵</sup> از گوشت حیوانی که برای بتها قربانی شده باشد نخورد و بتهای قوم اسرائیل را نپرستد، زن همسایه را بی عفت نسازد، <sup>۱۶</sup> به کسی بدی نکند، گرو نگیرد، مرتکب دزدی نشود، بلکه گرسنگان را سیر کند، تن برهنگان را بپوشاند، <sup>۱۷</sup> به کارهای بد دست نزند، سود نخورد، از احکام من پیروی کند و فرایض مرا بجا آورد، البته زنده می ماند و بسبب گناهان پدر خود نمی میرد. <sup>۱۸</sup> ولی پدرش بخاطر گناهان خودش می میرد، زیرا مال مردم را غصب نموده و به همه کس بدی کرده است.

<sup>۱۹</sup> اما شاید شما بپرسید که پسر چرا بخاطر گناهان پدرش جزا نمی بیند؟ به این دلیل که چون پسر راستکار و پابند قانون بوده و احکام مرا بجا آورده است، لهذا زنده می ماند. <sup>۲۰</sup> فقط همان کسی که گناه می کند، می میرد. فرزند بخاطر گناه پدر جزا نمی بیند و نه پدر بخاطر گناه فرزند مجازات می شود. شخص نیکوکار بخاطر اعمال نیک خودش اجر می گیرد و شخص بدکار به کیفر گناه خودش می رسد.

<sup>۲۱</sup> ولی اگر همان شخص بدکردار از گناهیانی که مرتکب شده است توبه کند، تمام احکام مرا بجا آورد و با انصاف و راستکار شود، البته زنده می ماند و نمی میرد <sup>۲۲</sup> و بخاطر اعمال نیک اش، گناهان او بخشیده می شوند و زنده

انداختنش چاه کردند و گرفتارش کردند.<sup>۹</sup> بعد او را با زنجیر بستند و در قفسی انداخته پیش پادشاه بابل فرستادند. او را در همانجا توقیف کردند تا بار دیگر غرش او از فراز کوههای اسرائیل شنیده نشود.<sup>۱۰</sup> مادرت مثل یک تاک در کنار

جوی آب کاشته شده بود و بخاطر فراوانی آب، میوه زیاد بار آورد و شاخه هایش زیاد و به هر طرف پهن شدند.<sup>۱۱</sup> شاخه های نیرومند او برای عصای پادشاهان مناسب بودند. آن درخت بلندتر از درختان دیگر و بحدی بلند بود که از جاهای دور به نظر می خورد.<sup>۱۲</sup> اما دستهای غضبناکی آن را از بیخ کند و بر زمین افگند. باد شرقی میوه هایش را خشک ساخت و شاخه های نیرومندش را پژمرده کرد و در آتش انداخت.<sup>۱۳</sup> حالا آن تاک در بیابان، در یک زمین خشک و بی آب کاشته شده است.<sup>۱۴</sup> تنه آن آتش گرفته شاخه ها را با میوه هایش از بین برد و یک شاخه قوی هم باقی نمانده است تا برای عصای پادشاهان به کار رود.»

این مرثیه است و بارها سروده شده است.

### اسرائیل متمرّد

۲۰ در روز دهم ماه پنجم سال هفتم تبعید ما، عده ای از رهبران اسرائیل آمدند و مقابل من نشستند تا از خداوند راهنمایی بطلبند.<sup>۲</sup> آنگاه

و روحی تازه در خود ایجاد کنید. ای قوم اسرائیل، چرا باید بمیرید؟»<sup>۳۲</sup> خداوند متعال می فرماید: «من از مرگ هیچ کسی خوشحال نمی شوم. پس توبه کنید و زنده بمانید.»

### مرثیه ای برای رهبران اسرائیل

۱۹ خداوند به من فرمود که برای رهبران اسرائیل این سوگنامه را بخوانم:

۲ «چه مادری داشتی! او ماده شیری بود که در بین شیرهای ژیان می خوابید و بچه های خود را بزرگ می کرد.<sup>۳</sup> او یکی از بچه های خود را تربیه کرد تا یک شیر قوی گردد. آن شیر بچه فن شکار را آموخت و آدمخور شد.<sup>۴</sup> چون خیر او به گوش اقوام دیگر رسید، او را در چاهی گرفتار کردند و با غل و زنجیر به مصر بردند.<sup>۵</sup> مادرش مدتی انتظار کشید و چون امیدش قطع شد، یکی دیگر از بچه های خود را تربیه کرد تا یک شیر جوان و نیرومند گردد.<sup>۶</sup> در بین شیرهای دیگر بزرگ شد، شیر ژیانی گردید و شکار کردن را آموخته به دریدن انسانها شروع کرد.<sup>۷</sup> قصرها را ویران کرد و شهرها را با خاک یکسان ساخت. مردم از هیبت و آواز غرش او به وحشت افتادند.<sup>۸</sup> پس مردم کشورهای اطراف از هر سو بر او هجوم آوردند و برای بدام

تعلیم دادم تا مطابق آن‌ها زندگی کنند. <sup>۱۲</sup> روز سبت را هم به عنوان موافقهٔ پیمانی که با آن‌ها بسته بودم، برای شان دادم تا بدانند که من، خداوند، آن‌ها را تقدیس کرده‌ام. <sup>۱۳</sup> ولی قوم اسرائیل در بیابان هم در مقابل من تمرد کردند. از احکام من سرپیچی نمودند، فرایض مرا که به آن‌ها حیات می‌بخشید، بجا نیاوردند و روز سبت مرا بکلی بی‌حرمت ساختند. پس خواستم که غضب خود را در بیابان بر آن‌ها نازل کنم و به زندگی همهٔ شان خاتمه بدهم. <sup>۱۴</sup> اما باز هم آن‌کار را نکردم و نخواستم که نام من در میان اقوامی که در برابر چشمان شان قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، بی‌حرمت شود. <sup>۱۵</sup> در بیابان برای شان قسم خوردم که آن‌ها را به سرزمین زیبا و عالی که در آن شیر و عسل جاریست و به آن‌ها وعدهٔ ملکیت آن را داده بودم، نمی‌برم، <sup>۱۶</sup> زیرا آن‌ها احکام مرا بجا نیاوردند، طبق قوانین من رفتار نکردند، روز سبت مرا بی‌حرمت ساختند و به بتها دل بستند.

<sup>۱۷</sup> با اینهم بر آن‌ها رحم کردم و آن‌ها را در بیابان از بین نبردم و به حیات شان خاتمه ندادم. <sup>۱۸</sup> به فرزندان شان در بیابان گفتم: از رفتار پدران تان تقلید نکنید، پیرو عادات و رسوم آن‌ها نباشید و با بت پرستی خود را آلوده نسازید. <sup>۱۹</sup> من، خداوند، خدای تان هستم. از احکام من پیروی کنید و با دقت کامل فرایض مرا بجا آورید. <sup>۲۰</sup> روز سبت مرا که به یاد بود پیمان من با شما، تعیین شده است تجلیل نمائید تا بدانید که من خداوند، خدای تان هستم.

خداوند این پیام را به من داد: <sup>۳</sup> «ای انسان خاکی، به رهبران اسرائیل بگو که خداوند متعال چنین می‌فرماید: چرا به اینجا آمده‌اید و برای چه از من هدایت می‌طلبید؟ به حیات خودم قسم که شما را هدایت نمی‌کنم.

<sup>۴</sup> تو ای انسان خاکی آن‌ها را محکوم کن و متوجه گناهان اجداد شان ساز <sup>۵</sup> و به آن‌ها بگو که من خداوند، خدای شان هستم <sup>۶</sup> و وقتی من اسرائیل را بعنوان قوم برگزیدهٔ خود انتخاب کردم، خود را در مصر برای شان آشکار ساختم و برای آن‌ها وعده دادم که آن‌ها را از کشور مصر بیرون آورده به سرزمینی که در نظر داشتم می‌برم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای روی زمین است. <sup>۷</sup> به آن‌ها گفتم که از چیزهای منفور چشم‌پوشند و با پرستش بت‌های مصریان خود را آلوده نسازند، زیرا من خداوند، خدای ایشان هستم. <sup>۸</sup> ولی آن‌ها از امر من سرکشی کردند و به من گوش ندادند. حتی یک نفر از آن‌ها هم از چیزهای منفوری که به آن‌ها دل بسته بودند و از پرستش بت‌های مصریان دست نکشید. آنگاه تصمیم گرفتم که بر آن‌ها غضب خود را نازل کنم و در میان مردم کشور مصر خشم خود را به آن‌ها آشکار سازم. <sup>۹</sup> اما بخاطر حفظ حرمت نام خود آن‌کار را نکردم، بلکه با هدایت کردن آن‌ها از آن کشور به بیابان، قدرت خود را به مردم مصر نشان دادم.

<sup>۱۰</sup> پس آن‌ها را از سرزمین مصر به بیابان آوردم. <sup>۱۱</sup> احکام و قوانین خود را به آن‌ها

چیست؟» به همین خاطر تا به امروز آنجا را جاهای بلند می‌گویند.<sup>۳۰</sup> لهنذا از طرف من، خداوند متعال به قوم اسرائیل بگو: آیا شما هم می‌خواهید مثل اجداد تان با پرستش بتهای منفور خود را آلوده و نجس سازید؟<sup>۳۱</sup> ای قوم اسرائیل، شما که هنوز هم برای بتهای هدیه می‌آورید و فرزندان تان را در آتش قربانی می‌کنید و خود را نجس می‌سازید، آیا باز هم توقع دارید که شما را راهنمایی کنم؟ به حیات خودم، خداوند متعال، سوگند که هرگز به شما مشوره ای نمی‌دهم.

### جزای خداوند و بخشش آن

<sup>۳۲</sup> شما تصمیم گرفته اید که مثل اقوام دیگر بتهای سنگی و چوبی را پرستید، اما این تصمیم شما عملی نمی‌شود.<sup>۳۳</sup> آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده هستم، به حیات خودم سوگند که با دست پُر قدرت و بازوی توانا و خشم سهمگین، بر شما سلطنت می‌کنم.<sup>۳۴</sup> با دست قدرت و قهر شدید خود شما را از بین مردم و از کشورهایی که در آنجا پراکنده شده اید بیرون می‌آورم<sup>۳۵-۳۶</sup> و همانطوری که اجداد تان را در بیابان سینا محاکمه کردم، شما را هم در «بیابان اقوام» می‌برم و در آنجا محاکمه می‌کنم. خداوند متعال فرموده است.

<sup>۳۷</sup> شما را به دقت شمرده مُطیع پیمان خود می‌سازم.<sup>۳۸</sup> افراد متمرّد و سرکش و کسانی را که در برابر من گناه ورزیده اند از میان شما جدا می‌کنم. آن‌ها را از کشورهایی که در آنجا در حال غربت بسر می‌برند، بیرون

<sup>۳۱</sup> اما فرزندان شان هم در مقابل من تمرّد کردند. احکام مرا بجا نیاوردند، از قوانین حیاتبخش من سرکشی نمودند و روز سبت مرا بی حرمت ساختند. آنگاه خواستم که در بیابان خشم و غضب خود را بر آن‌ها نازل کنم،<sup>۳۲</sup> ولی باز هم از آن کار صرف نظر کردم که مبادا نام من در میان اقوامی که در برابر چشمان شان بنی اسرائیل را از مصر خارج کردم، بی حرمت گردد.<sup>۳۳</sup> همچنین من در بیابان برای شان قسم خورده بودم که آن‌ها را در بین اقوام و در سراسر روی زمین پراکنده می‌سازم،<sup>۳۴</sup> زیرا آن‌ها احکام مرا بجا نیاوردند، قوانین مرا رد کردند، روز سبت مرا بی حرمت ساختند و بدنال بتهای اجداد خود رفتند.

<sup>۳۵</sup> پس من هم احکام و قوانینی را به آن‌ها دادم که خوب و حیاتبخش نبودند.<sup>۳۶</sup> آن‌ها را گذاشتم که با قربانی کردن فرزند اول خود برای بتهای، خود را نجس سازند و به این ترتیب آن‌ها را جزا بدهم تا بدانند که من خداوند هستم.

<sup>۳۷-۳۸</sup> پس ای انسان خاکی، از جانب من، خداوند متعال، به قوم اسرائیل بگو که وقتی اجداد شان را به سرزمین موعود آوردم، در آنجا هم به من خیانت کردند و نام مرا بی حرمت ساختند، زیرا بر سر هر تپه و زیر هر درخت سبز برای بتهای قربانی نمودند، خوشبوئی دود کردند و عطر و هدایای نوشیدنی آوردند و با این کار خود آتش خشم مرا برافروختند.<sup>۳۹</sup> از آن‌ها پرسیدم: «این جاهای بلند که شما برای قربانی به آنجا می‌روید؛



می آورم، اما اجازه نمی دهم که به سرزمین اسرائیل داخل شوند. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»<sup>۴۷</sup>

خداوند متعال گوش بده که می فرماید: من آتشی در تو می افروزم و تمام درختان سبز و خشک ترا با شعله های خاموش نشدنی آن می سوزانم. آن آتش همه چیز را، از شمال تا جنوب طعمه خود می سازد.<sup>۴۸</sup> آنگاه تمام بشر می دانند که من خداوند، آن آتش را افروخته ام و خاموش شدنی نیستم.»

من گفتم: «ای خداوند متعال، من این کار را کرده نمی توانم، زیرا آن ها می گویند که چرا من با آن ها با معما صحبت می کنم.»

### شمشیر داوری خداوند

۲۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، رو بسوی اورشلیم نموده علیه عبادتگاه های آنجا و سرزمین اسرائیل موعظه کن<sup>۳</sup> و بگو خداوند چنین می فرماید: ای اسرائیل، من دشمن تو هستم و با شمشیر برهنه، خوب و بد شما را یکسان می کشم.<sup>۴</sup> شمشیر من همه را، از جنوب تا شمال از بین می برد.<sup>۵</sup> آنوقت همه می دانند که من خداوند هستم و شمشیر خود را از غلاف کشیده ام و تا همه را از بین نبرد در غلاف نمی رود.<sup>۶</sup> پس ای انسان خاکی، آه و ناله کن و با غم و اندوه و با دل شکسته در برابر همه آه بکش.<sup>۷</sup> وقتی از تو پیرسند که چرا آه می کشی، بگو که آه و ناله ات بخاطر خبر بدی است که به من رسیده است و با شنیدن آن دل های همه گداخته

می آورم، اما اجازه نمی دهم که به سرزمین اسرائیل داخل شوند. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

۳۹ خداوند متعال می فرماید: «اما ای قوم اسرائیل، حالا هرچه می خواهید بکنید، بروید و بت پرستی کنید، اما بعد از آن البته از اوامر من اطاعت می کنید و دیگر نام پاک مرا با تقدیم هدایا به بتها، بی حرمت نمی سازید.

۴۰ در آن سرزمین، بر کوه مقدس من، یعنی کوه بلند اسرائیل، همه شما مرا عبادت می کنید. از عبادت شما راضی می شوم و قربانی ها و هدایای پاک و منزه شما را قبول می کنم.<sup>۴۱</sup> وقتی شما را از کشورهای بیگانه جمع کنم و به سرزمین موعود بازگردانم، برای من مثل هدیه معطر و خوشبو می باشید و آنگاه به اقوام دیگر قدوسیت خود را آشکار می سازم.<sup>۴۲</sup> هنگامی که به کشور اسرائیل، یعنی به سرزمین موعود برگردید، می دانید که من خداوند هستم.<sup>۴۳</sup> در آنجا اعمال و کردارتان را که با آن ها خود را آلوده و نجس ساخته بودید، بیاد می آورید و بخاطر آن همه گناهانی که مرتکب شده اید، از خود متنفر می شوید<sup>۴۴</sup> و شما ای قوم اسرائیل، می دانید که من آن خداوندی هستم که برای حرمت نام خود با شما بخاطر کارهای زشت تان، طوری که سزاوار هستید، معامله می کنم.» خداوند متعال فرموده است.

### نبوت علیه جنوب

۴۵ بعد خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، رو بسوی جنوب کن و کلام

### شمشیر پادشاه بابل

<sup>۱۸</sup> اسپس خداوند فرمود: <sup>۱۹-۲۰</sup> «ای انسان خاکی، نقشه ای بکش بروی آن دو راه رسم کن، یکی بسوی شهر مستحکم اورشلیم، در یهودا و دیگری جانب ربه، در سرزمین عمونیان، تا پادشاه بابل با شمشیر خود از آن راه بیاید. هر دو راه باید از یک سرزمین شروع شود. در نقطه ای که آن دو سرک از هم جدا می شوند علامتی برای هدایت پادشاه بابل قرار بده،<sup>۲۱</sup> زیرا پادشاه بابل بر سر دوراهی می ایستد و با تکان دادن تیرها قرعه می اندازد. از بتهای خود هدایت می طلبد و با جگر قربانی فال می گیرد که به کدام راه باید برود.<sup>۲۲</sup> تیرهای دست راستش نشان می دهد که باید بطرف اورشلیم برود. بنابراین با هیاهو و نعره جنگ سپاه خود را برای کشتار به آن سو سوق می دهد و در آنجا منجنیقها را در برابر دروازه ها قرار می دهد و برجها و سنگرها را به اطراف شهر بنا می کند.<sup>۲۳</sup> اهالی اورشلیم این را باور نمی کنند، زیرا با بابل پیمان صلح بسته اند، اما این پیشگویی، آن ها را متوجه گناهان شان می سازد و به آن ها خاطر نشان می کند که بزودی گرفتار می شوند.»

<sup>۲۴</sup> خداوند متعال می فرماید: «گناهان تان آشکار شده اند. همگی می دانند که شما چقدر گناه کرده اید. کردار شما گناهان تان را نشان می دهد. شما مقصر هستید، بنابراین شما را به دست دشمن تسلیم می کنم.»

شده، دستها سست می شوند، زانوان لرزان و بی تاب می گردند و همگی از حال می روند. خداوند متعال می فرماید که این وقایع آمدنی است و عملی می شود.»

<sup>۸</sup> بار دیگر کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۹</sup> «ای انسان خاکی، نبوت کن و بگو خداوند می فرماید:

شمشیری، تیز و صیقلی شده است.<sup>۱۰</sup> تیز شده تا کشتار کند و صیقلی گردیده تا برق بزند. خوشی و سُزور از بین می رود، زیرا قوم برگزیده من به هوشدارهای من گوش ندادند و از سرزنش های من پند نگرفتند.<sup>۱۱</sup> این شمشیر صیقلی شده است تا برای استفاده آماده باشد. این شمشیر تیز و صیقلی به دست یک قاتل سپرده می شود.<sup>۱۲</sup> ای انسان خاکی، گریه و شیون کن به سینه ات بزن، زیرا آن شمشیر برای کشتن قوم برگزیده من و تمام رهبران اسرائیل آماده شده است. آن ها با سایر مردم هلاک می شوند.<sup>۱۳</sup> من قوم برگزیده خود را آزمایش می کنم و اگر توبه نکنند، به این مصیبت ها گرفتار می شوند.

<sup>۱۴</sup> ای انسان خاکی، نبوت کن؛ دستهایت را بهم بزن. شمشیر را بگیر و دو سه بار به علامت خطر بالا ببر تا به مردم بفهمانی که کشتار بزرگی منتظر آن ها است.<sup>۱۵</sup> بر هر دروازه، شمشیر بُرنده ای را که برای کشتار صیقلی شده است قرار داده ام تا دلهای همه از ترس گداخته شوند.<sup>۱۶</sup> از چپ و راست حمله کن و به هر طرف که می خواهی برو.<sup>۱۷</sup> من هم دستها را بهم می زنم و خشم خود را فرو می نشانم.»

من، خداوند، این را گفته ام.

## گناهان اورشلیم

۲۲ بار دیگر کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، شهر خونخوار اورشلیم را محکوم کن و کارهای زشت و قبیح او را آشکار ساز! <sup>۳</sup> و بگو خداوند متعال چنین می فرماید: ای شهری که خون مردم خودت را ریختی، خود را نجس و آلوده ساختی و بت پرستی کردی، <sup>۴</sup> بنابراین بخاطر قتل و آلودگی و بت پرستی مقصر هستی. پایان زندگی ات نزدیک است و اجلت فرارسیده است. من ترا پیش اقوام و کشورهای جهان رسوا و مسخره می کنم. <sup>۵</sup> ای شهر پلید و بدنام، مردمان دور و نزدیک، به تو به نظر حقارت می نگرند. <sup>۶</sup> تمام رهبران اسرائیل، هر کدام، با استفاده از نفوذ و قدرت خود خون مردم را ریخته اند. <sup>۷</sup> در این شهر هیچ کسی به پدر و مادر خود احترام ندارد. مردم غیر یهود که در تو زندگی می کنند، ظلم می بینند. به یتیمان و بیوه زنان ستم می شود. <sup>۸</sup> اماکن مقدس مرا خوار شمردند و روز سبت مرا بی حرمت کردند. <sup>۹</sup> بعضی از ساکنین تو، دیگران را با تهمت و دروغ به کشتن می دهند. بعضی به بتخانه های بالای کوه می روند و غذا می خورند و مرتکب کارهای زشت می شوند. <sup>۱۰</sup> برخی با زن پدر خود زنا می کنند. عده ای با زن خود در دوره عادت ماهانه اش همبستر می شوند. <sup>۱۱</sup> یکی زن همسایه خود را بی عصمت می سازد. دیگری با عروس، با خواهر و با خواهر اندر خود

<sup>۲۵</sup> تو ای فرمانروای شریر اسرائیل، روز مجازات نهائی تو فرارسیده است. <sup>۲۶</sup> خداوند متعال چنین می فرماید: دستار و تاج شاهی را از سرت بردار، زیرا بعد از این همه چیز تغییر می کنند و بحال سابق خود باقی نمی مانند. کسی که حقیر است، سرفراز می شود و آنکه سربلند است، خوار می گردد. <sup>۲۷</sup> ویران! ویران! بلی، من این شهر را ویران می سازم و تا زمانی که شخص برگزیده من بیاید، دیگر هرگز سر بلند نمی کند.

## شمشیر و عمونیان

<sup>۲۸</sup> پس ای انسان خاکی، نبوت کن و به عمونیان که قوم برگزیده مرا تحقیر می کردند، بگو که خداوند متعال چنین می فرماید: شمشیر من برای کشتار شما آماده است. و طوری صیقلی شده است که برق می زند. <sup>۲۹</sup> رؤیاهای غلط می بینید، فالگیران به شما دروغ می گویند. شما مردم بدکار و شریر هستید و روز مجازات نهائی شما بزودی می رسد. <sup>۳۰</sup> آیا می خواهید شمشیر خود را غلاف کنم؟ هرگز! من شما را در زادگاه و وطن اصلی تان به کیفر اعمال تان می رسانم. <sup>۳۱</sup> قهر و غضب خود را بر شما می ریزم و آتش خشم خود را حواله جان شما می کنم. شما را به دست مردمان ظالم وحشی که در کشتن و از بین بردن ماهر هستند، می سپارم. <sup>۳۲</sup> اجساد شما برای آتش، هیزم می شوند. خون شما در سرزمین خود تان می ریزد و دیگر کسی شما را بیاد نمی آورد، زیرا من که خداوند هستم، این را گفته ام.» خداوند متعال فرموده است.

می شود، آن ها هم ذوب می گردند. آنگاه می دانند که من، خداوند، قهر خود را بر آن ها ریخته ام.»

### گناهان رهبران اسرائیل

۲۳ کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، به آن سرزمین بگو: تو هرگز پاک نخواهی شد و باران غضب خود را بر تو می فرستم. ۲۵ رهبران آن مانند شیرهای غران هستند که مردم را شکار خود ساخته آن ها را می کشند، مال و اشیای نفیس آن ها را غصب می کنند و زندهای شان را بیوه می سازند. ۲۶ کاهنان آن ها مخالف احکام من تعلیم می دهند، قوانین مرا می شکنند و به مقدسات من احترام ندارند. فرقی بین مقدس و غیر مقدس قائل نیستند، فرقی بین اشیای پاک و نجس را تعلیم نمی دهند و روز سبت مرا بی حرمت می سازند. ۲۷ حکمرانان شان مانند گرگهای درنده ای که شکار خود را می درند، خون مردم را می ریزند و از راه خیانت و تقلب سود می برند. ۲۸ انبیای آن ها حقایق را می پوشانند و بجای آن ها رؤیاهای ساخته و پرداخته خود را تعریف می کنند و به دروغ می گویند که پیامهای شان از جانب من هستند. در حالیکه من به آن ها پیامی نداده ام. ۲۹ اهالی آنجا با استفاده از زور و قدرت خود مال مردم را غصب می کنند و دست به سرقت می زنند. به اشخاص فقیر و محتاج ظلم می کنند و مال مردم غریب و بیگانه را با زور و جبر می گیرند. ۳۰ من در جستجوی کسی بودم که دیواری

زنا می کند. ۱۲ بعضی پول می گیرند و خون می ریزند. مردم سود می خورند و مال برادران اسرائیل خود را غصب می کنند. همگی مرا فراموش کرده اند.» خداوند متعال فرموده است.

۱۳ «بنابران بخاطر حرص تو و خونهای که در تو ریخته شده است مشقت خود را بر فرق تو فرود می آورم. ۱۴ آیا فکر می کنی که وقتی بخواهم کار خود را با تو تمام کنم، طاقت و توان کافی می داشته باشی؟ این سخنان، کلام من، خداوند، است و آن را عملی می کنم. ۱۵ ساکنین ترا در بین اقوام و کشورهای سراسر روی زمین پراکنده می سازم و آلودگی ها و ناپاکی های را از بین می برم. ۱۶ اقوام دیگر ترا بی حرمت و بی آبرو می سازند تا بدانی که من خداوند هستم.»

### کوره ذوب

۱۷ کلام خداوند بر من نازل شد و فرمود: ۱۸ «ای انسان خاکی، قوم اسرائیل پیش من مثل تفالۀ است که بعد از ذوب نقره بجا می ماند. آن ها مانند برنج، حلبی، آهن و سرب هستند که در کوره از نقره جدا می شوند.» ۱۹ بنابراین خداوند متعال چنین می فرماید: «چون آن ها تفالۀ بی مصرف هستند، بنابراین همه شان را جمع می کنم و به اورشلیم می برم ۲۰ و مثل نقره، برنج، آهن و حلبی در کوره می اندازم و با آتش غضب خود آن ها را ذوب می کنم؛ ۲۱ با دمیدن آتش غضب من همگی در بین کوره ذوب می شوند. ۲۲ و مثلیکه نقره در کوره آب

تسلیم کردم. آن‌ها او را برهنه کردند، فرزندان او را اسیر گرفتند و خودش را با شمشیر کشتند و مایهٔ عبرت زنان جهان گردید.

۱۱ خواهرش، اهلویه، با وجودی که از سرنوشت او اطلاع یافت، ولی در زناکاری فاسدتر از او شد و در آلودگی و فحشا جلوتر رفت. ۱۲ او دلدادۀ والیان، قوماندانهای نظامی و جنگجویانی شد که جوانان خوش سیما، زره پوش و سوارکار بودند. ۱۳ من دیدم که او هم آلوده شد و هر دو یک راه را در پیش گرفتند.

۱۴-۱۵ اهلویه روز بروز در فساد و هرزگی عمیقتر فرومی رفت. تصاویر مردان بابلی که با لباس سرخ، کمربندهای قشنگ و دستارهای رنگارنگ، بر دیوار نقش شده بودند او را معذوب خود ساختند. اینها سرداران بابلی بودند که زادگاه شان سرزمین کلدانیان بود. ۱۶ وقتی چشمش بر آن‌ها افتاد عاشق شان شد و قاصدان خود را به بابل فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد. ۱۷ آن‌ها دعوتش را پذیرفتند، آمدند و با او در بسترش عشقبازی نمودند. وقتی خود را با زنا آلوده ساخت، از آن‌ها بیزار و متنفر شد. ۱۸ چون دیدم که او خود را در اختیار هرکسی قرار می دهد و برهنگی خود را به مردم آشکار می سازد، مثلیکه از خواهرش متنفر شدم از او هم بدم آمد. ۱۹ ولی او بیاد دوران جوانی خود در مصر، به فحشا و هرزگی خود افزود ۲۰ و با مردانی که در شهوترانی مثل خر و اسب بودند، عشق ورزید. ۲۱ به این طریق فساد و هوسرانی دوران جوانی خود را در مصر و اینکه

را در آنجا بنا کند، و در جاهائی که دیوار شکست کرده است، بایستد و در هنگام غضب من از آن دفاع نماید، اما هیچ کسی را نیافتم. ۳۱ بنابراین خشم خود را بر آن‌ها می ریزم، با آتش غضب خود آن‌ها را هلاک کرده و به سزای اعمال شان می رسانم.» خداوند متعال فرموده است.

### خواهران گناهکار

۲۳ بار دیگر کلام خداوند بر من نازل شد: ۲-۳ «ای انسان خاکی، دو خواهر بودند که در جوانی در مصر به فحشا شروع کردند و بکارت خود را از دست دادند. ۴ نام خواهر بزرگتر اهلوه که سامره است و از خواهر کوچکتر اهلویه بود که از اورشلیم نمایندگی می کند. این دو خواهر همسر من شدند و برای من فرزندان بدنی آوردند. ۵ با وجودی که اهلوه همسر من بود، اما از زناکاری دست نکشید و عاشق همسایهٔ خود، آشوریان شد، ۶ زیرا آن‌ها جوانان برازنده، خوش اندام، صاحب منصبان ارشد نظامی، ملبس به لباس بنفش عسکری و سوارکار بودند. ۷ او معشوقهٔ مهمترین مردان آشور شد و شهوت و هوای نفسانی، او را بسوی گناه و بت پرستی کشانید و خود را نجس ساخت. ۸ به کار فحشا که در جوانی در مصر شروع کرده و بکارت خود را از دست داده بود، همچنان ادامه داد و از هرزه‌گری و زناکاری دست نکشید. ۹ بنابراین او را به دست عاشقانش، یعنی آشوریان که با او عشق می ورزیدند،

چطور بکارت خود را در آنجا از دست داد، بیاد می آورد و حسرت می خورد.

### قضاوت خداوند درباره خواهر کوچکتر

۲۲ پس ای اهلویه خداوند متعال چنین می فرماید: من عاشقانت را که حالا تو از آن ها متنفر شده ای علیه تو تحریک می کنم تا از هر طرف بر تو هجوم آورند. ۲۳ بابلی ها و تمام کلدانیان را از فقود و شوع و قوع جمع می کنم و همچنین آشوریان را که جوانان جنگجو و خوش چهره و سوارکار ماهر هستند با قوماندانها و رهبران شان برضد تو می فرستم. ۲۴ آن ها با عراده جات و مسلح با تجهیزات نظامی و سپاه بزرگی که همگی با سپر و کلاه خود مجهز هستند، از جانب شمال بر تو حمله می کنند. من ترا به دست آن ها می سپارم تا طبق قانون خود محاکمه ات کنند. ۲۵ چون من بر تو خشمگین هستم، لهذا آن ها را وادار می سازم که با خشم و غضب با تو رفتار کنند. بینی و گوش ترا می برند، بازماندگانت را با شمشیر می کشند، فرزندان را اسیر می برند و بقیه را در آتش می سوزانند. ۲۶ لباسهایت را از تنت می کشند و جواهرات زیبایت را بتاراج می برند. ۲۷ آنگاه من به قباح و زناکاری هایت که از مصر به ارمغان آورده ای، خاتمه می دهم، تا دیگر به شوق آن ها نباشی و مصر را از یاد ببری.»

۲۸ خداوند متعال چنین می فرماید: «من ترا به دست کسانی می سپارم که تو از آن ها بیزار هستی و با نفرت آن ها را

ترک کردی. ۲۹ آن ها با نفرت و دشمنی با تو رفتار می کنند و ثمره زحمت را به یغما می برند و ترا عریان و برهنه رها می کنند تا رسوائی و زناکاریت بر همه کس آشکار شود. ۳۰ این مصیبت ها را خودت بر سرت آوردی، زیرا تو با اقوام دیگر زنا کردی و خود را با پرستش بتها نجس و آلوده ساختی. ۳۱ تو راه خواهرت را دنبال نمودی، بنابراین جام او را به دست تو می دهم.»

۳۲ خداوند متعال می فرماید: «تو از جام عمیق و بزرگ و لبریز خواهرت می نوشی و مسخره و رسوا می شوی. ۳۳ خود را نشئه و پُر از اندوه می سازی. از جام وحشت و برپادی که جام خواهرت، سامره است می نوشی. ۳۴ آن را تا آخرین قطره سر می کشی و با خُرده های آن سینه هایت را پاره می کنی. من، خداوند متعال چنین می گویم.» ۳۵ حال خداوند متعال چنین می فرماید: «چون تو مرا فراموش کردی و از من روگردان شدی، بنابراین عقوبت قباح و زناکاری هایت را می بینی.»

### قضاوت خداوند درباره هر دو خواهر

۳۶ سپس خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، اهو له و اهلویه را محکوم کن و آن ها را از اعمال زشت شان آگاه ساز. ۳۷ آن ها مرتکب زنا شدند، دست خود را با خون مردم آلوده ساختند، بت پرستی کردند و حتی فرزندان را که برای من دنیا آورده بودند، بعنوان قربانی به بتها تقدیم نمودند. ۳۸ برعلاوه عبادتگاه مرا آلوده ساختند و حرمت روز سبت

را بسوزانند.<sup>۴۸</sup> به این ترتیب، به فحشا و قباحت در آن سرزمین خاتمه می‌دهم. آنگاه تمام زنان درس عبرت گرفته مثل آن‌ها مرتکب زنا نمی‌شوند.<sup>۴۹</sup> هر دوی آن‌ها به سزای اعمال زشت و زناکاریها و بت پرستی‌های خود می‌رسند. آنوقت می‌دانند که من خداوند متعال هستم.»

### مثل دیگ

در روز دهم ماه دهم سال نهم ۲۴ تبعید ما این کلام خداوند برای من رسید و فرمود: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، تاریخ امروز را یادداشت کن، زیرا پادشاه بابل در همین روز به محاصره اورشلیم شروع کرده است. <sup>۳</sup> بعد این مثل را برای قوم سرکش اسرائیل تعریف کن که من، خداوند متعال می‌گویم: یک دیگ را از آب پُر کنید و بالای آتش بگذارید. <sup>۴</sup> آن را با بهترین تکه‌های گوشت ران و شانه و خوبترین استخوانها پُر سازید. <sup>۵</sup> گوشت بهترین گوسفندان رمه را به کار برید و زیر دیگ، هیزم زیاد روشن کنید تا گوشت و استخوان هر دو جوش بخورند.»

<sup>۶</sup> خداوند متعال چنین می‌فرماید: «وای بر تو ای شهر خون آشام، تو مثل دیگ زنگرده ای هستی که زنگش هرگز پاک نمی‌شود. گوشت را تکه تکه از آن بیرون می‌کنند و چیزی در آن باقی نمی‌ماند. <sup>۷</sup> در همه جا قتل و خونریزی است، اما خون را بر زمین نمی‌ریزند تا مبادا خاک آن را بپوشاند، بلکه بر روی سنگها باقی می‌گذارند که دیده شود. <sup>۸</sup> من هم خونی را که بر روی سنگها ریخته شده است

مرا نگاه نداشتند. <sup>۳۹</sup> در همان روزی که فرزندان خود را برای بتها قربانی کردند، به عبادتگاه من داخل شدند و آن را نجس ساختند و با این کار خود به خانه من بی حرمتی نمودند.

<sup>۴۰</sup> آن‌ها حتی قاصدان را به جاهای بسیار دور فرستادند و از مردان آنجا دعوت کردند که پیش آن‌ها بیایند. وقتی آمدند بخاطر آن‌ها به حمام رفتند، چشمان خود را شرمه کردند و با بهترین آرایش و زیورات به استقبال شان رفتند. <sup>۴۱</sup> بعد با هم بر بستر نرم و زیبا نشستند و بخور و روغنی را که متعلق به من بود بر سر میز مقابل آن‌ها گذاشتند. <sup>۴۲</sup> آواز گروه مردان عیاش بگوش می‌رسید. یک عده مردان را از بیابان آوردند. آن‌ها دستبند به دست زنها کردند و تاجهای زیبا را بر سر شان قرار دادند. <sup>۴۳</sup> آنگاه با خود گفتم که این مردان چطور رغبت می‌کنند که با چنین فاحشه‌های زشت همبستر شوند. <sup>۴۴</sup> اما با اینهم، آن‌ها با میل و رغبت، همانطوری که برای عشق‌بازی پیش فاحشه می‌روند، بارها نزد این زنهای هرزه، یعنی أهوله و أهولیه رفتند. <sup>۴۵</sup> لہذا قضات عادل و با انصاف آن‌ها را بجرم زناکاری و قتل محکوم می‌سازد، زیرا آن‌ها زناکارند و دست شان با خون آلوده است.»

<sup>۴۶</sup> خداوند متعال می‌فرماید: «گروه بزرگی را علیه آن‌ها تحریک می‌کنم که بیایند و آن‌ها را بوحشت انداخته تاراج کنند. <sup>۴۷</sup> بعد، آن گروه آن‌ها را سنگسار کرده با شمشیر پاره پاره نمایند، فرزندان شان را بکشند و خانه‌های شان

باشند. رویت را نپوشان و نان مُرده خانه را نخور.»

۱۸ صبح روز دیگر موضوع را به مردم گفتم و در عصر همان روز همسرم درگذشت. روز بعد طبق امر خداوند عمل کردم. ۱۹ آنگاه مردم به من گفتند: «منظورت از این کارها چیست و چرا به ما نمی گوئی؟» ۲۰ جواب دادم: «خداوند به من فرمود که به شما این پیام او را برسانم: ۲۱ عبادتگاه مقدسم را که مایه افتخار و دلخوشی و امید شماست بی حرمت می سازم و فرزندان تان که در اورشلیم باقی مانده اند با دم شمشیر کشته می شوند. ۲۲ پس شما هم باید مثل جزقیال رفتار کنید. روی خود را نپوشانید و نان مرده خانه را نخورید. ۲۳ سر و پای تان را بپوشانید. برای مرده ماتم نگیرید و گریه نکنید، بلکه بخاطر گناهان تان باید غمگین باشید. با یکدیگر آه بکشید و ناله را سردهید. ۲۴ او برای شما علامتی است. کاری را که او کرد شما هم بکنید. وقتی این واقعه رُخداد، می دانید که من خداوند متعال هستم.»

۲۵ خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، در آن روز عبادتگاه شان را که باعث قوت قلب، سُزور، افتخار و مرجع آمال آن ها است، از آن ها می گیرم و همچنین پسران و دختران شان را از بین می برم. ۲۶ در آن روز هر کسی که از نابودی نجات یابد، پیش تو می آید و از واقعه ترا آگاه می سازد. ۲۷ در همان روز، پیش کسی که نجات یافته است، زبانت دوباره جاری می شود و حرف زده می توانی و دیگر

بحالش می گذارم و آن را نمی پوشانم تا با قهر و غضب از آن شهر انتقام بگیرم.»  
 ۹ خداوند متعال چنین می فرماید: «وای بر تو ای شهر خونریز، من به توده هیزم می افزایم. ۱۰ پس هیزم فراوان بیاورید، زیر دیگ آتش کنید گوشت را جوش بدهید و آن را خوب بپزید و استخوانها را بیرون کرده بسوزانید. ۱۱ بعد دیگ خالی را بر آتش بگذارید تا سرخ شود و از زنگ و نجاست پاک گردد. ۱۲ من بی جهت خود را خسته ساختم، زیرا باوجود حرارت زیاد آتش، زنگ و ناپاکی آن زدوده نشد. ۱۳ ای اورشلیم، کارهای قبیح و زشت تو ترا نجس ساخته است. من سعی کردم که ترا از نجاست پاک کنم، ولی تو پاک نشدی، بنابراین تا زمانی که خشم خود را بر تو بریزم، همچنان آلوده و نجس باقی می مانی.»

۱۴ من که خداوند هستم این را گفته ام و زمانی آمدنی است که همین گفته خود را عملی می سازم. گناهان شان را نمی بخشم و بر آن ها رحم نمی کنم، بلکه همه را مطابق اعمال و کردار شان جزا می دهم.» خداوند متعال فرموده است.

### مرگ همسر جزقیال نبی

۱۵ خداوند به من فرمود: ۱۶ «ای انسان خاکی، می خواهم که با یک ضربه همسرت را که نور چشم تو است، از تو بگیرم، اما تو نباید ماتم بگیری و یا گریه کنی و اشک بریزی. ۱۷ آه و ناله ات نباید شنیده شود. برای مرده سوگوار مباش. دستارت بر سر و بوتهایت به پاهایت



مثل اقوام دیگر است،<sup>۹</sup> لهدا شهرهای سرحدی و دفاعی موآب، یعنی بیت یشیموت، بعل معون و قریه تایم را که به وجود آن‌ها افتخار می‌کنند، برای حمله دشمن باز می‌گذارم.<sup>۱۰</sup> به قبایلی که در بیابان شرقی سکونت دارند اجازه می‌دهم تا سرزمین موآب را یکجا با کشور عمون تصرف کنند تا نام قوم موآب از روی زمین محو شود.<sup>۱۱</sup> اهالی موآب را مجازات می‌کنم و آنگاه می‌دانند که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بر ضد ادوم

<sup>۱۲</sup> خداوند متعال فرمود: «چون مردم موآب از قوم یهودا ظالمانه انتقام گرفتند، با این عمل خود مرتکب خطای بزرگی شدند.<sup>۱۳</sup> بنابراین خداوند متعال چنین می‌فرماید: پس دست انتقام خود را بسوی ادوم دراز کرده انسان و حیوان را یکجا با شمشیر از بین می‌برم و آن سرزمین را از تیمان تا ددان متروک و ویران می‌سازم.<sup>۱۴</sup> قوم برگزیده من، اسرائیل، انتقام مرا از آن‌ها می‌گیرد و به آن‌ها شدت خشم و غضب مرا نشان می‌دهند. آنوقت قوم ادوم می‌دانند که من، خداوند، انتقام‌گیرنده حقیقی هستم.» خداوند متعال فرموده است.

### پیشگویی بر ضد فلسطین

<sup>۱۵</sup> خداوند متعال فرمود: «بخاطری که فلسطینی‌ها از دشمن دیرینه خود انتقام گرفتند با ظلم و سنگدلی آن‌ها را از بین بردند،<sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند متعال چنین

گنگ نمی‌باشی. به این ترتیب تو برای آن‌ها علامتی بوده و آن‌ها می‌دانند که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بر ضد عمون

کلام خداوند بر من نازل شد:<sup>۱۷</sup> «ای انسان خاکی، رویت را بسوی سرزمین عمون برگردان و علیه مردم آنجا پیشگویی کن<sup>۱۸</sup> و به آن‌ها بگو بشنوید که خداوند متعال چنین می‌فرماید: چون وقتی دیدید که عبادتگاه من بی حرمت شد، سرزمین اسرائیل ویران گردید و مردم یهودا به اسارت رفتند، شما خوش شدید،<sup>۱۹</sup> پس من هم شما را به دست مردمان مشرق زمین تسلیم می‌کنم تا غلام آن‌ها باشید. آن‌ها خیمه‌های خود را در سرزمین شما برپا می‌کنند، میوه و محصولات و شیر شما را می‌خورند.<sup>۲۰</sup> شهر ربه را چراگاه شترها و سرزمین عمون را طویله حیوانات می‌سازم. آنگاه می‌دانید که من خداوند هستم.»

<sup>۲۱</sup> خداوند متعال می‌فرماید: «چون شما در مصیبت قوم اسرائیل از خوشی کف زدید و پایکوبی کردید،<sup>۲۲</sup> بنابراین دست خود را علیه شما دراز می‌کنم، شما را بعنوان اسیر و غلام به دست اقوام دیگر می‌سپارم. شما را بکلی از بین می‌برم تا دیگر بصورت یک قوم نباشید. شما را نابود می‌کنم تا بدانید که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بر ضد موآب

<sup>۲۳</sup> خداوند متعال چنین می‌فرماید: «بخاطری که مردم موآب گفتند که یهودا

جانب شمال با لشکر بزرگ و سواران و عراده هایش علیه تو می فرستم. <sup>۸</sup> او باشندگان شهرهای سرزمین اصلی ترا با ضرب شمشیر می کشد. در برابر تو سنگر و برجها را می سازد و محاصره ات می کند. <sup>۹</sup> منجنیقها را در مقابل دیوارهایت قرار داده برجها و حصارهایت را با تبر فرومی ریزد. <sup>۱۰</sup> تعداد اسپهایش آنقدر زیاد است که گرد و خاک آن ها ترا می پوشاند. وقتی دشمن به دروازه هایت داخل شود، نعره سواران و صدای چرخ عراده ها حصارهایت را به لرزه می آورد. <sup>۱۱</sup> با سُم اسپها کوچه ها و جاده هایت را پایمال می کند، ساکنینت را با شمشیر می کشد و منارهای بزرگت را واژگون می سازد. <sup>۱۲</sup> ثروت و دارائی ات را به تاراج می برد و دیوارها و خانه های زیبایت را ویران ساخته سنگ و چوب و خاک آن ها را در آب می ریزد. <sup>۱۳</sup> صدای موسیقی و نوای رباب را در تو خاموش می سازم و دیگر شنیده نمی شود. <sup>۱۴</sup> ترا به یک صخره صاف تبدیل می کنم تا از تو تنها ماهیگیران برای پهن کردن تورهای خود کار بگیرند. دیگر هرگز آباد نمی شوی. من که خداوند متعال هستم این را گفته ام.»

<sup>۱۵</sup> خداوند متعال به صور چنین می فرماید: «شهرهای سواحل از صدای سقوط تکان می خورند و وقتی که کشتار شروع شود، آواز ناله مجروحین بگوش می رسد. <sup>۱۶</sup> آنگاه تمام پادشاهان کشورهای ساحلی از تختهای خود پائین می آیند، لباس خامکدوزی و شاهانه خود را از تن بیرون

می فرماید: پس دست انتقام خود را بر فلسطینی ها فرود می آورم و همه کسانی را که در سرزمین شان زندگی می کنند نابود می سازم <sup>۱۷</sup> و وقتی که از آن ها انتقام خود را بگیریم، آنگاه می دانند که من خداوند هستم.»

### پیشگویی بر ضد صور

# ۲۶

در یازدهمین سال تبعید ما، در روز اول ماه، کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، اهالی صور با خوشحالی می گویند: «اورشلیم شکست خورد. اهمیت تجارتنی را که با اقوام جهان داشت از دست داد. حالا ما جای آن را در تجارت گرفته ایم. چون آن شهر از بین رفته است، ما ثروتمند می شویم.» <sup>۳</sup> بنابراین خداوند متعال می فرماید: ای شهر صور، من دشمن تو هستم. اقوام زیادی را علیه تو می فرستم و آن ها مثل امواج خروشان بحر بر تو هجوم می آورند. <sup>۴</sup> دیوارهایت را فرومی ریزند و برجهایت را خراب می کنند. خاکت را جارو می کنم تا فقط صخره های صافت باقی بمانند. <sup>۵</sup> جزیره غیر مسکون می شوی و بجائی تبدیل می گردی که فقط ماهیگیران تورهای خود را در آن پهن می کنند. من، خداوند، گفته ام که صور را اقوام دیگر تاراج می کنند. <sup>۶</sup> و ساکنین شهرهای سرزمین اصلی را با شمشیر می کشند. آنوقت می دانند که من خداوند هستم.» <sup>۷</sup> خداوند متعال می فرماید: «نبوکدنصر، پادشاه بابل را که شاه شاهان است، از

وسط بحر می رسد؛ معمارانت ترا مثل یک کشتی زیبا آباد کرده اند.<sup>۵</sup> تخته هایت را از درختان صنوبر کوه جرمون و دکلهایت را از سروهای لبنان ساخته اند. برای ساختن بیلچه هایت از چوب بلوط<sup>۶</sup> باشان کار گرفته اند. عرشه ات را از چوب شمشاد سواحل قبرس ساخته، آن را با عاج زینت داده اند.<sup>۷</sup> بادبان هایت را از بهترین پارچه های کتانی خامکدوزی مصری که علامه کشتی های تو است، ساخته اند. سایبان بنفش و ارغوانی ات را از جزیره قبرس آورده اند.<sup>۸</sup> بیلچه زنان تو از مردم صیدون و ارواد هستند و کشتی رانان تو ماهرترین اشخاص سرزمین خودت می باشند.<sup>۹</sup> نجاران کشتی مردان ماهر و آزموده جلیل هستند و دریا نوردان با کشتی های پُر از مال التجاره برای معامله پیش تو می آیند.

<sup>۱۰</sup> مردان جنگجوی کشورهای فارس، لیدیه و لیبیا در سپاه تو خدمت می کنند. بخاطری که آن ها سپر و کلاه خود خود را بر دیوارهایت آویزان می کنند تو افتخار می کنی. <sup>۱۱</sup> سپاهیان ارواد بدور حصارهایت پهره می دهند و مردان جماد بر برجهایت دیده بانی می کنند. سپرهای خود را بر دیوارها می آویزند و زیبایی ترا کامل می سازند.

<sup>۱۲</sup> ترشیش با تو رابطه تجارتي دارد. تو از آنجا نقره، آهن و سرب را در بدل مال التجاره خود وارد می کنی. <sup>۱۳</sup> یاوان، توبال و ماشک هم با تو تجارت می کنند. تاجران آن ها غلامان و آلات مسی را می آورند و بعوض آن ها پیداوار

می کنند، از ترس می لرزند و بر خاک می نشینند و هر لحظه از دیدن تو وحشت و تعجب می کنند. <sup>۱۷</sup> آن ها این مرثیه را در ماتم تو می خوانند:

ای شهری که مشهور و معروف بودی، چگونه از بین رفتی. ساکنین تو با هیبت خود کشورهای ساحلی را به وحشت می انداختند. <sup>۱۸</sup> اما حالا که تو سقوط کردی. همه کشورهای ساحلی در اثر سقوط تو از ترس می لرزند و حیرت می کنند.»

<sup>۱۹</sup> خداوند متعال می فرماید: «من ترا، ای شهر صور، به خرابه ای تبدیل کرده از سکنه خالی می سازم. ترا دستخوش امواج خروشان ساخته در عمق بحر غرقت می کنم. <sup>۲۰</sup> من ترا به قعر دنیای مردگان می فرستم تا با آنهائی که مرده اند در خرابه های ابدی فروری و دیگر جایی در این دنیا نداشته باشی و بار دیگر آباد نشوی. <sup>۲۱</sup> ترا به سرنوشت شوم و وحشتناکی گرفتار می سازم و چنان نیست و نابودت می کنم که مردم هر قدر جستجویت کنند، یافته نتوانند.» خداوند متعال اینچنین می فرماید.

### مرثیه ای برای صور

کلام خداوند بر من نازل شد: **۲۷** <sup>۲-۳</sup> «ای انسان خاکی، این مرثیه را برای صور که یک بندر بحری و مرکز تجارتي کشورهای ساحلی است، بخوان و بگو خداوند متعال می فرماید: ای شهر صور، تو ادعا می کنی که زیباترین شهرها هستی. <sup>۴</sup> سرحدات تو تا

ترا با خود می برند. <sup>۱۴</sup> مردم تو جرّمه اسپه‌های بارکش و اسپه‌های جنگی و قاطر را با اموال تو تبادل می کنند. <sup>۱۵</sup> تاجران روڈس هم با تو معامله تجارّتی دارند. بازار تو در بسا کشورهای ساحلی است. عاج و چوب آبنوس را در بدل اموال تو وارد می کنند. <sup>۱۶</sup> بخاطر اجناس فراوانت، ادم با تو رابطه تجارّتی برقرار کرد. سوداگران آن ها زمرّد، تکه های بنفش و گلدوزی، پارچه های نفیس کتانی، مرجان و لعل را با اجناس تو معاوضه می کنند. <sup>۱۷</sup> یهودا و اسرائیل هم با تو معامله تجارّتی دارند. آن ها گندم، حلوا، عسل، روغن زیتون و ادویه را بعوض اموال تو وارد می کنند. <sup>۱۸</sup> تاجران دمشق اجناس گوناگونی از تو خریدند و بعوض آن ها شراب حلبون و پشم سفید برایت آوردند. <sup>۱۹</sup> مردم ودان و یوان آهن خام، دارچینی و نیشکر را با اجناس پیداوار تو تبادل می کنند. <sup>۲۰</sup> سوداگران ددان پوش زین برای اسپه‌های می آورند. <sup>۲۱</sup> عربها و بزرگان قیدار که معامله دار دلخواه تو هستند، بره و قوچ و بز را برایت وارد می کنند. <sup>۲۲</sup> تجار سبا و رعمه با تو تجارت می کنند و بهترین انواع ادویه، جواهرات و طلا را با اجناس تو تبادل می کنند. <sup>۲۳</sup> تاجران حران، کنه، عدن، سبا، آشور و کلمد معامله داران تو هستند. <sup>۲۴</sup> آن ها برای فروش لباسهای فاخر، پارچه های نفیس بنفش و گلدوزی، قالینهای رنگارنگ، همراه با طناب و ریسمانهای تابیده و مضبوط پیش تو می آیند.

<sup>۲۵</sup> کشتیهای ترشیشی اموال تجارّتی را برای تو حمل می کنند. تو مثل یک کشتی پُر از اجناس گوناگون هستی. <sup>۲۶</sup> اما وقتی ملاحانت ترا به وسط بحر برانند، باد شرقی ترا در اعماق بحر درهم می شکند. <sup>۲۷</sup> ثروت و اموال و تاجرانّت همراه با ملاحان، کشتی رانان، مردان جنگی و همه کسانی که در تو سوار هستند، در روزی که برای تباهی تو تعیین شده است، در اعماق بحر غرق می شوند. <sup>۲۸</sup> از فریاد ملاحان تو سواحل بحر تکان می خورند. <sup>۲۹</sup> همه کارکنان کشتی، کشتی را ترک می کنند و به ساحل می روند و برای تماشا می ایستند. <sup>۳۰</sup> بخاطر تو شیون و ناله را سرمی دهند، به تلخی می گیرند، خاک را برسر خود باد کرده بر خاکستر می نشینند. <sup>۳۱</sup> سرهای خود را می تراشند، لباس ماتم می پوشند، به تلخی جان برایت ماتم می گیرند <sup>۳۲</sup> و در غم تو این مرثیه را می خوانند: «هیچ کسی مثل صورت در وسط بحر نابود نشده است. <sup>۳۳</sup> وقتی مال التجاره تو به خارج صادر می شد، اقوام زیادی را سیر می کرد. پادشاهان روی زمین را با اجناس فراوان صادراتی ات ثروتمند می ساختی. <sup>۳۴</sup> اما حالا در هم شکستی و در اعماق بحر فرورفتی. اموال و کارکنانت هم با تو غرق شدند.»

<sup>۳۵</sup> تمام ساکنین ساحل از دیدن وضع رقتبار تو حیران مانده اند و پادشاهان شان وحشترده و پریشان شده اند. <sup>۳۶</sup> تاجران کشورها بحالت افسوس می خورند، زیرا تو به سرنوشت غم انگیزی دچار گردیدی و برای همیشه نیست و نابود شدی.»

## پیشگویی بر ضد پادشاه صور

## مرثیه ای برای پادشاه صور

۲۸ کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، به پادشاه صور بگو خداوند متعال چنین می فرماید: چون تو با غرور گفتی که خدا هستی و بر تخت خدایان در وسط بحر تکیه زده ای. هر چند تو خود را خدا فکر می کنی، اما تو خدا نیستی، بلکه محض یک انسان فانی هستی. <sup>۳</sup> تو ادعا می کنی که از دانیال داناتری و هیچ رازی از تو پوشیده نیست. <sup>۴</sup> با حکمت و فراست برای خود ثروت اندوخته و خزانه هایت را از طلا و نقره پر کرده ای. <sup>۵</sup> با داشتن مهارت و تجربه در امور تجارت به ثروت خود افزودی و زیادتر مغرور شدی. <sup>۶</sup> بنابراین خداوند متعال می فرماید: چون تو ادعا می کنی که مثل خدا دانا هستی، <sup>۷</sup> بنابراین من سپاه دشمن را که در بیابانی و بیرحمی نظیر ندارد، علیه تو می فرستم تا زیبایی و شان و شوکت ترا که با حکمت به دست آورده ای از بین ببرند. <sup>۸</sup> ترا به گور می فرستند تا به فجیع ترین وضع در اعماق بحر بمیری. <sup>۹</sup> آیا در حضور آنهایی که می خواهند ترا بکشند، باز هم ادعا می کنی که خدا هستی؟ نه، وقتی به دست قاتلانت بیفتی، پیش آن ها محض یک انسان فانی هستی، نه خدا. <sup>۱۰</sup> تو مانند یک شخص منفور به دست بیگانگان کشته می شوی. بدان که من، خداوند متعال این را گفته ام.»

<sup>۱۱</sup> خداوند بار دیگر به من فرمود: «ای انسان خاکی، برخیز و این مرثیه را برای پادشاه صور بخوان و بگو خداوند متعال می فرماید: تو نمونه کمال حکمت و زیبایی بودی <sup>۱۳</sup> و در عدن که بوستان خدا است، جا داشتی. با هرگونه جواهر نفیس، از قبیل عقیق سرخ، یاقوت زرد، الماس، فیروزه، یاقوت کبود، یشم، یاقوت سرخ و زمرد تزیین شده بودی. زیورات تو از طلا و در روز تولدت به تو داده شده بودند. <sup>۱۴</sup> فرشته ای بعنوان نگهبان تو گماشتم. بر کوه مقدس جایت بود و در میان سنگهای نورانی قدم می زدی. <sup>۱۵</sup> از روزی که بوجود آمدی، در رفتار و کردار، پاک و بی آرایش بودی، تا اینکه شروع به کارهای زشت کردی. <sup>۱۶</sup> مصروفیت زیاد در کار تجارت ترا بسوی ظلم و گناه کشاند، لهذا ترا مانند یک شی نجس از کوه مقدس خود پائین انداختم و فرشته نگهبان، ترا از میان سنگهای نورانی بیرون راند. <sup>۱۷</sup> زیباییت ترا مغرور ساخت و حرص و طمع حکمت ترا زایل کرد و فاسد شدی. من ترا بر زمین زدم تا پادشاهان دیگر به تو با نظر عبرت بنگرند. <sup>۱۸</sup> با گناهان زیاد و بی عدالتی و تقلب در خرید و فروش، اماکن مقدس را بی حرمت ساختی. بنابراین آتشی را از بین خودت بیرون آوردم تا ترا در برابر چشمان همگی بسوزاند و به خاکستر تبدیل کند. <sup>۱۹</sup> همه کسانی که ترا می شناختند، از دیدن وضع تو حیران و

رفتار می کردند جزا می دهم تا بدانند که من خداوند، خدای ایشان هستم.»

وحشترده شده اند. عاقبت تو هولناک گردید و برای همیشه نابود شده ای.»

### پیشگویی بر ضد مصر

### پیشگویی بر ضد صیدون

۲۹ در روز دوازدهم ماه دهم سال دهم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۱</sup> «ای انسان خاکی، رو بسوی مصر بایست و علیه فرعون، پادشاه مصر و مردم آن سرزمین پیشگویی کن <sup>۲</sup> و بگو خداوند متعال چنین می فرماید: ای فرعون، پادشاه مصر و ای ازدهائی که در وسط دریاهایت خوابیده ای، من دشمن تو هستم. تو می گوئی: دریای نیل از من است؛ من آن را برای خود ساخته ام. <sup>۳</sup> اما من چنگکها را در الاشه ات می اندازم و ترا با ماهی هایت که در پوست بدنت چسپیده اند، از دریا بیرون می کشم. <sup>۴</sup> ترا با تمام ماهی هایت در بیابان پراکنده می سازم. در آن زمین خشک باقی می مانی. کسی ترا جمع و دفن نمی کند و خوراک حیوانات زمین و مرغان هوا می شوی. <sup>۵</sup> آنگاه مردم مصر می دانند که من خداوند هستم.»

<sup>۱</sup> کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، رویت را بطرف صیدون بگردان و علیه آن پیشگویی کن <sup>۲</sup> و بگو خداوند متعال چنین می فرماید: ای صیدون، من دشمن تو هستم. وقتی ترا به سزای اعمالت برسانم، مردم جلال و قدوسیت مرا می بینند و می دانند که من خداوند هستم. <sup>۳</sup> امراض ساری را بر تو می فرستم و خون را در جاده هایت جاری می سازم. از هر طرف مورد حمله قرار می گیری و مردمت همه کشته می شوند. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

### اسرائیل برکت می یابد

<sup>۴</sup> «کشورهای همسایه که قوم اسرائیل را خوار و حقیر می شمردند، دیگر نمی توانند خار چشم آن ها باشند و به آن ها صدمه ای برسانند و همه باید بدانند که من خداوند متعال هستم.»

تو برای قوم اسرائیل مثل یک عصای نی بوده ای. <sup>۱</sup> وقتی ترا به دست گرفتند، شکستی و شانه شانرا چاک کردی و هنگامی که به تو تکیه کردند، خرد شدی و کمر شان را بدرد آوردی. <sup>۲</sup> بنابراین من، خداوند متعال، به تو می گویم که شمشیر دشمن را حواله ات می کنم. انسان و حیوان را از کشورت از بین می برم <sup>۳</sup> و آن سرزمین را ویران و متروک می سازم. آنگاه می دانی که من خداوند هستم.

<sup>۴</sup> خداوند متعال می فرماید: «وقتی قوم اسرائیل را از کشورهائی که در آن ها پراکنده شده اند، جمع کنم، قدوسیت خود را به اقوام جهان آشکار می سازم. آنوقت قوم من در خاک و وطن خود شان که من آنرا به بنده خود، یعقوب بخشیده بودم، جایگزین می شوند <sup>۱</sup> و در آنجا برای خود خانه و تاکستانها می سازند و با کمال صلح و امنیت زندگی می کنند. همسایگان شان را که با آن ها با دشمنی

ریخت و پوست شانه های شان شارید، اما نه او و نه عساکرش از آنهمه زحمتی که کشیدند فایده ای دیدند.<sup>۱۹</sup> پس خداوند متعال چنین می فرماید: «من کشور مصر را به نبوکدنصر، پادشاه بابل می دهم تا دارائی و ثروت آنرا به غنیمت ببرد، دار و ندار آنرا تاراج کند و به عنوان مزد به عساکر خود بدهد.<sup>۲۰</sup> به پاداش زحمتی که کشیده است، سرزمین مصر را به او می بخشم، زیرا سپاه او برای من کار کردند.» خداوند متعال فرموده است.

<sup>۲۱</sup> در آن روز قدرت گذشته قوم اسرائیل را تجدید می کنم و زبان ترا ای حزقیال، گویا می سازم تا همه بشنوند و بدانند که من خداوند هستم.»

### خداوند مصر را مجازات می کند

۳۰ کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، پیشگویی کن و بگو خداوند متعال می فرماید. شیون و گریه کنید:

چون آن روز وحشتناک نزدیک است.<sup>۳</sup> آن روز، روز انتقام خداوند و روز ابرها و نابودی اقوام است.<sup>۴</sup> در مصر جنگ برپا می شود و حبشه را ترس و وحشت فرامی گیرد. مصر از اجساد کشته شدگان پُر می شود، ثروتش تاراج و غارت می گردد و اساس آن فرو می ریزد.<sup>۵</sup> عساکر حبشه، لیبیا، لیدیه، عربستان، کوب و حتی از قوم برگزیده خودم هم با شمشیر کشته می شوند.»

<sup>۶</sup> خداوند متعال می فرماید: «متحدین مصر از شهر مجدل تا شهر اسوان بقتل

چون تو گفتی: «دریای نیل به من تعلق دارد و من آن را ساخته ام.»<sup>۱</sup> لهذا من دشمن تو و دشمن دریاهايت هستم و کشور مصر را از شهر مجدل تا شهر اسوان و تا سرحد حبشه بکلی ویران می سازم.<sup>۱۱</sup> تا مدت چهل سال هیچ انسانی و حیوانی از آن عبور نمی کند<sup>۱۲</sup> و آن سرزمین را از کشورهای ویران شده دیگر، ویرانتر می کنم. شهرهایش مانند سایر شهرهای متروک، برای چهل سال متروک و ویران باقی می ماند. اهالی مصر را در بین اقوام و کشورهای جهان پراکنده می سازم.»

<sup>۱۳</sup> خداوند متعال چنین می فرماید: «بعد از چهل سال مصریان را از آن ممالکی که در آنجا پراکنده شده اند، جمع می کنم<sup>۱۴</sup> و به مصر بازمی گردانم. تا در فتروس که وطن اصلی آن ها است، بعنوان یک قوم کوچک و ناچیز زندگی کنند.<sup>۱۵</sup> سلطنت شان پست ترین سایر سلطنتها بوده دیگر هرگز نمی توانند بر کشورهای دیگر برتری داشته باشند.<sup>۱۶</sup> مردم اسرائیل دیگر به مصر اتکاء نمی کنند. هر وقتی که در فکر گرفتن کمک از مصر بیفتند، گناهان شان را بیاد می آورند. آنگاه می دانند که من خداوند متعال هستم.»

### مصر و نبوکدنصر

<sup>۱۷</sup> در روز اول ماه اول سال بیست و هفتم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد و فرمود: «ای انسان خاکی، وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، بسوی صور لشکرکشی کرد، عساکرش آنقدر بارهای سنگین را حمل کردند که موهای سر همه

۱۶ سرزمین مصر را آتش می‌زنم. مردم شهر پلوسیوم به درد و عذاب شدید مبتلا می‌گردند. دیوارهای تبس فرومی‌ریزند و ممفیس همیشه در محنت و مصیبت بسر می‌برد. ۱۷ جوانان اون و فیبست با شمشیر بقتل می‌رسند و سایر مردم به اسارت برده می‌شوند. ۱۸ وقتی قدرت مصر را درهم بشکنم و سپاهش را که مایهٔ غرور و افتخار آن است، از بین ببرم، بر شهر تحفنجیس تاریکی پرده می‌افکند، کشور مصر را ابر می‌پوشاند و مردم آن تبعید می‌گردند. ۱۹ به این ترتیب مصر را مجازات می‌کنم و آنگاه می‌دانند که من خداوند هستم.»

### مجازات فرعون

۲۰ در روز هفتم ماه اول سال یازدهم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد: ۲۱ «ای انسان خاکی، من بازوی فرعون، پادشاه مصر را شکسته‌ام و شکسته‌بندی وجود ندارد که بازویش را ببندد و بر آن مرهم نهد تا شفا یابد و بتواند شمشیر را به دست بگیرد.» ۲۲ بنابراین من، خداوند متعال، چنین می‌گویم: «من دشمن فرعون، پادشاه مصر، هستم و هر دو بازوی او را می‌شکنم: هم بازوی سالمش را و هم آن بازوئی را که قبلاً شکسته بود تا شمشیر از دستش بیفتد. ۲۳ مصریان را در بین مردم کشورهای سراسر جهان پراکنده می‌کنم. ۲۴ بازوی پادشاه بابل را قوی می‌سازم و شمشیر خود را بدستش می‌دهم، اما بازوی فرعون را می‌شکنم تا مثل یک مجروح نزدیک به مرگ، با آه و ناله در برابر دشمن جان بدهد. ۲۵ بلی،

می‌رسند و سپاه مغرور مصر هم شکست می‌خورد. من، خداوند متعال، این را گفته‌ام. ۲ مثل کشورهای ویرانشدهٔ دیگر ویران می‌شود و شهرهای آن به خرابه تبدیل می‌گردند. ۸ وقتی مصر را با آتش از بین ببرم و متحدینش را تار و مار کنم، آنگاه می‌دانند که من خداوند هستم.

۹ در روز نابودی مصر، قاصدان خود را بی‌خبر به کشتی‌ها می‌فرستم تا مردم حبشه را به وحشت اندازند. آن روز نزدیک است.»

۱۰ خداوند متعال اضافه می‌کند: «من ذریعهٔ نبوکدنصر، پادشاه بابل به زندگی مردم مصر خاتمه می‌دهم. ۱۱ او و مردمش که بی‌باکترین مردمان هستند، می‌آیند و سرزمین مصر را خراب می‌کنند. باشندگان مصر را با شمشیر خود می‌کشند و کشور مصر را از اجساد مقتولین پُر می‌کنند. ۱۲ دریاهايش را خشک می‌سازم و خود آن کشور را به اشرار می‌فروشم. آن سرزمین را با همه چیزى که در آن است بوسیلهٔ بیگانگان از بین می‌برم. بدانید که من، خداوند، این را گفته‌ام.»

۱۳ خداوند متعال چنین می‌فرماید: «بتها را از بین می‌برم و تمثالهای ممفیس را می‌شکنم. از این بعد پادشاهی در مصر نخواهد بود و من در سراسر سرزمین مصر ترس و وحشت را ایجاد می‌کنم. ۱۴ شهر فتروس را ویران می‌سازم، شهر صوعن را با آتش از بین می‌برم و مردم شهر طیس را مجازات می‌کنم. ۱۵ خشم خود را بر پلوسیوم که شهر مستحکم مصر است، می‌ریزم و اهالی تبس را نابود می‌سازم.



دراز و بلند بودند، زیرا در آب فراوان ریشه دوانده بود.<sup>۸</sup> درختان سرو باغ خدا هم نمی توانستند با آن همسری کنند و شاخه های هیچ درخت صنوبر مثل شاخه های آن نبودند و زیباتر از همه درختان باغ خدا بود.<sup>۹</sup> با شاخه های زیاد و غلو آن را زیبا ساختم که تمام درختان باغ عدن به آن حسادت می ورزیدند.

<sup>۱۰</sup> خداوند متعال می فرماید: چون آن درخت دید که از همه درختان دیگر بلندتر است و سربفلک کشیده، مغرور و متکبر شده است،<sup>۱۱</sup> بنابراین من او را از خود رانده به دست قویترین پادشاهان جهان تسلیم می کنم تا او را به سزای اعمال زشتش برساند.<sup>۱۲</sup> ظالمترین قوم دنیا آن را ریشه کن می سازد و ترکش می کند. شاخه های شکسته اش بر کوه ها و در دره ها پراکنده می شوند. اقوامی که در زیر سایه اش بودند، او را بحالش گذاشته برای خود می روند.<sup>۱۳</sup> پرندگان بر تنه آن لانه می کنند و حیوانات وحشی میان شاخه هایش پناه می برند.<sup>۱۴</sup> پس، از این ببعد، هیچ درختی هر قدر سیراب باشد، نمی تواند سر بلند کند و بر ابرها بساید و مغرور شود، زیرا همه محکوم به فنا هستند و با انسانهای خاکی یکجا به دنیای مردگان می روند.»

<sup>۱۵</sup> خداوند متعال می فرماید: «در آن روزی که آن درخت به عالم اموات می رود، آن را به علامت سوگواری و بخاطر مرگش با آب می پوشانم. دریاها و جویها را از جریان بازمی دارم. لبنان را ماتمدار می سازم و تمام درختان را

من پادشاه بابل را قوی می سازم و قدرت فرعون را درهم می شکنم. وقتی شمشیرم را به دست پادشاه بابل بدهم، او آن را برضد کشور مصر به کار می برد. آنگاه می دانند که من خداوند هستم.<sup>۱۶</sup> مردم مصر را در بین اقوام و کشورهای روی زمین پراکنده می سازم، آنگاه می دانند که من خداوند هستم.»

### تشبیه مصر به درخت سرو

۳۱ در روز اول ماه سوم سال یازدهم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد:<sup>۱</sup> «ای انسان خاکی، به فرعون، پادشاه مصر و تمام مردم او بگو: در بزرگی چه کسی به پایه تو می رسد؟<sup>۲</sup> تو هم مثل آشور هستی؛ او مانند درخت سرو لبنان دارای شاخه های قشنگ و سایه دار و سربفلک کشیده بود.<sup>۳</sup> آب های چشمه ها و جویهای روان آن را سیراب می کرد و باعث نشو و نمای آن می گردید و از برکت آن درختان اطرافش هم آبیاری می شدند. همچنین آب فراوانش به جنگل هم جاری می شد و درختان آنجا را تازه می ساخت.<sup>۴</sup> بخاطر همین آب فراوان بلندتر از همه درختان دیگر شد و دارای شاخه های زیاد و برگهای غلو گردید.<sup>۵</sup> پرندگان بر شاخه های آن آشیانه می ساختند و حیوانات صحرا در زیر شاخه های آن چوپه های خود را دنیا می آوردند. تمام اقوام بزرگ جهان در زیر سایه حمایت او می زیستند.<sup>۶</sup> آن درخت عظمت و زیبایی خاصی داشت و شاخه هایش

می سازم. <sup>۷</sup> وقتی ترا از بین ببرم، آسمان را با پرده ای می پوشانم، ستارگان را تاریک می سازم. آفتاب را در پس پرده ابر پنهان می کنم و مهتاب روشنی نمی دهد. <sup>۸</sup> تمام اجسام نورانی آسمان را تاریک می کنم، تا زمین در ظلمت مطلق فرورود. من، خداوند متعال، این را گفته ام.

<sup>۹</sup> وقتی ترا در کشورهایی که برای تو بیگانه اند، تبعید کنم، دل‌های بسیاری از اقوام جهان غمگین می شوند. <sup>۱۰</sup> همه مردمان از دیدن وضع تو وحشت می کنند. پادشاهان شان می ترسند. در روز سقوط تو، وقتی شمشیر خود را در مقابل آن‌ها بجنانم، از ترس جان هر لحظه به لرزه می آیند. <sup>۱۱</sup> خداوند متعال می فرماید: «شمشیر

پادشاه بابل برای کشتن تو می آید. <sup>۱۲</sup> مردمت را به دست وحشتناکترین اقوام دنیا بقتل می رسانم. آن‌ها غرور ترا از بین می برند و مردمت را هلاک می سازند. <sup>۱۳</sup> گله و رمه ات را که در کنار آب‌های فروان می چرند، نابود می کنم و دیگر پای هیچ انسان یا حیوان آبها را گِل آلود نمی سازد. <sup>۱۴</sup> بعد آب‌های مصر را صاف و شفاف می سازم و در نهرهایش مانند روغن به آرامی جاری می کنم. من، خداوند متعال، این را گفته ام. <sup>۱۵</sup> وقتی سرزمین مصر را ویران کنم و ساکنین و همه چیزی را که در آن است از بین ببرم، آنگاه می دانند که من خداوند هستم. <sup>۱۶</sup> خداوند متعال می فرماید: این بود مرثیه ای که زنان همه اقوام، در آینده برای مصر و مردم آن می خوانند و ماتم می کنند.»

خشک می کنم. <sup>۱۶</sup> وقتی آن را در دنیای مردگان بیفگنم، اقوام جهان از صدای سقوطش تکان می خورند. همه درختان زیبای باغ عدن و درختان سرسبز لبنان خشک می شوند. <sup>۱۷</sup> تمام هم پیمانان او نیز که در زیر سایه اش بودند، با وی یکجا به عالم اموات می روند.

<sup>۱۸</sup> هیچیک از درختان باغ عدن در شکوه و بزرگی با تو همسری کرده نمی توانست، اما حالا با درختان باغ عدن و آن کسانی که با ضرب شمشیر کشته شده اند، یکجا در دنیای مردگان سقوط می کنی. ای فرعون، من، خداوند متعال می گویم که این درخت تو هستی.»

### تشبیه مصر به تمساح

۳۲ در روز اول ماه دوازدهم سال دوازدهم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۱</sup> «ای انسان خاکی، این مرثیه را برای فرعون، پادشاه مصر بخوان و به او بگو: تو فکر می کنی که در میان اقوام جهان مثل یک شیر هستی، اما تو به تمساحی می مانی که در دریاها گردش می کند و با پاهای خود آب را گِل آلود می سازد. <sup>۲</sup> خداوند متعال چنین می فرماید: در حضور اقوام زیادی ترا به دام خود می اندازم و به ساحل می کشانم. <sup>۳</sup> در آنجا بر روی زمین رهایت می کنم تا خوراک مرغان هوا و حیوانات وحشی شوی. <sup>۴</sup> گوشت ترا بر کوهها می ریزم و دره ها را از استخوانهای پُر می سازم. <sup>۵</sup> از خون تو زمین را سیراب می کنم، با آن کوهها را می پوشانم و دره ها را پُر

شرمندگی و رسوائی در دنیای مردگان شتافتند. <sup>۲۵</sup>عیلام میان کسانی که در جنگ کشته شده اند خفته است. آن ها همه نامختون و قربانیان جنگ هستند که در زندگی خود، در دل مردم وحشت تولید می کردند و بالاخره در دیار مردگان جا گرفتند.

<sup>۲۶</sup>ماشیک و توبال هم در آنجا خفته اند. قبرهای مردم شان به اطراف آن ها قرار دارند. همه آن ها نامختون بودند و در جنگ کشته شدند. آن ها کسانی بودند که در زمان حیات خود بر روی زمین ترس و وحشت را براه می انداختند. <sup>۲۷</sup>آن ها مثل جنگجویان و قهرمانان گذشته با احترام خاص و با سلاح و شمشیرها و سپرهای شان بخاک سپرده نشدند، بلکه مانند افراد نامختون به دیار مردگان شتافتند، زیرا در وقتی که زنده بودند مردم را به ترس و وحشت می انداختند. <sup>۲۸</sup>به این ترتیب مردم مصر در بین نامختونان که با شمشیر کشته شده اند، پایمال می گردی. <sup>۲۹</sup>دوم نیز آنجا است. پادشاهان و بزرگان با آنهمه قدرتی که داشتند، حالا در دنیای مردگان در کنار نامختونان و آنهایی که در جنگ کشته شده اند، قرار دارند.

<sup>۳۰</sup>تمام بزرگان شمال و مردم صیدون در آنجا هستند. زور و قدرت آن ها زمانی باعث ترس و وحشت مردم می شد، اما حالا با شرم و رسوائی به دیار مردگان شتافته اند و در کنار کشته شدگان جنگ و نامختونان خفته و در ننگ و رسوائی آن ها شریک شده اند.»

## دنیای مردگان

<sup>۱۷</sup>در روز پانزدهم ماه اول سال دوازدهم تبعید ما، این پیام خداوند برای من رسید: <sup>۱۸</sup>«ای انسان خاکی، برای مردم مصر و سایر اقوام مقتدر جهان گریه کن و همه را یکجا به دنیای مردگان بفرست. <sup>۱۹</sup>به مصر بگو: تو فکر می کنی که زیباتر از دیگران هستی، اما بدان که رهسپار دنیای مردگان می شوی و با مردم خدانشناس بخواب ابدی فرومی روی.

<sup>۲۰</sup>مردم مصر مثل کسانی که با شمشیر کشته شده اند، هلاک می شوند. همه آن ها با ضرب شمشیر می میرند. <sup>۲۱</sup>وقتی هم پیمانانش به دنیای مردگان بروند، جنگ آوران قهرمان می گویند که مصر و هم پیمانانش آمده اند تا با مردم خدانشناسی که در جنگ کشته شده اند، بخوابند.

<sup>۲۲</sup>آشور هم در آنجا است. قبرهای سپاهیاننش که در جنگ کشته شده بودند، در اطرافش دیده می شوند. <sup>۲۳</sup>قبرهای شان در قعر دنیای مردگان قرار دارند. هم پیمانان شان به دورادور قبرش جا گرفته اند. آن ها کسانی بودند که یک زمانی در دل مردم روی زمین ترس و وحشت ایجاد می کردند، ولی عاقبت با شمشیر کشته شدند.

<sup>۲۴</sup>عیلام نیز در آنجا است و مردمش به دور قبر او جا دارند. همه آن ها در جنگ کشته شده اند. اینها افرادی بودند که یک وقتی مردم را بترس و وحشت می انداختند و سرانجام، نامختون و با

۷ پس ای انسان خاکی من ترا بحیث دیده بان قوم اسرائیل گماشته ام تا هر چیزی که از زبان من می شنوی به آن ها خبر بدهی. <sup>۸</sup> اگر به شخص شریبری بگویم: «تو حتماً می میری!» و تو از اخطار من به او خبر ندهی تا دیگر به راه خطا نرود. آن شخص در گناه خود می میرد و تو مسئول مرگ او می باشی. <sup>۹</sup> اما اگر تو به آن مرد شریب بگوئی که از گناه دست بکشد و او قبول نکند، او در گناه خودش می میرد و تو از مرگ نجات می یابی.»

### مسئولیت شخصی

۱۰ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به قوم اسرائیل بگو شما می گوئید: «بارگناه و خطای ما بسیار سنگین است، و ما را ضعیف و ناتوان ساخته است، پس چطور می توانیم زندگی کنیم؟» <sup>۱۱</sup> به آن ها بگو خداوند می فرماید: «آنچنان که من خدای زنده هستم، به حیات خودم قسم که من از مرگ شخص شریب خوشنود نمی شوم، بلکه می خواهم که او از راه بدی که در پیش گرفته است بازگردد و زنده بماند. ای قوم اسرائیل، از راه خطا بازگشت کنید و از رفتن بسوی گناه صرف نظر کنید. چرا باید بمیرید؟» <sup>۱۲</sup> ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که اگر یک شخص نیک عمل گناهی بکند، اعمال نیکش او را نجات نمی دهد. اگر یک شخص بدکردار از کارهای بد خود دست بکشد و توبه کند، گناهای که کرده است باعث هلاکت او نمی شوند

۳۱ خداوند متعال می فرماید: «وقتی فرعون و سپاهش در دیار مردگان برسند و کشته شدگان جنگ را ببینند، تسلی می یابند که تنها آن ها کشته نشده اند. <sup>۳۲</sup> البته من باعث شدم که پادشاه مصر در دل مردم ترس و وحشت ایجاد کند، اما او و همه سپاهش با نامختونان و کسانی که در جنگ کشته شده اند در دیار نیستی یکجا می شوند.» من، خداوند، این را گفته ام.

### مسئولیت دیده بان

(همچنین در جزقیال ۳: ۱۶ - ۲۱)

۳۳ کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۱</sup> «ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که اگر من لشکری را به جنگ یک کشور بفرستم و مردم آن کشور شخصی را بعنوان دیده بان بگمارند، <sup>۲</sup> و وقتی آن دیده بان ببیند که لشکر دشمن نزدیک می شود و زنگ خطر را بصدا درآورد و به مردم خبر بدهد، <sup>۳</sup> و اگر کسی زنگ خطر را بشنود و به آن توجه نکند و در جنگ کشته شود، پس آن شخص مسئول مرگ خودش می باشد. <sup>۴</sup> زیرا زنگ خطر را شنید، اما به آن توجه نکرد، بنابراین خوش بگردن خودش می باشد. ولی اگر خطر را جدی می گرفت، خود را از مرگ نجات می داد. <sup>۵</sup> هرگاه دیده بان نزدیک شدن سپاه دشمن را ببیند و زنگ خطر را بصدا نیاورد و به مردم خبر ندهد و دشمن بیاید و مردم را بکشد، آن ها در گناه خود می میرند و در آنصورت دیده بان مسئول مرگ شان می باشد.

بود، پیش من آمد و گفت: «شهر اورشلیم به تصرف دشمن درآمده است.»<sup>۲۴</sup> شب گذشته، پیش از آمدن آن فراری، خداوند زبانم را جاری ساخت. فردای آن، یعنی بعد از رسیدن شخص فراری توانستم دوباره حرف بزنم.

### گناهان مردم

<sup>۲۳</sup> کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، ساکنین سرزمین خرابه اسرائیل می گویند: «ابراهیم تنها یک نفر بود، با آنها مالک تمام این سرزمین شد. پس چون تعداد ما زیاد است می توانیم به آسانی آن را دوباره به دست آوریم.»<sup>۲۵</sup> به آن ها بگو خداوند متعال می فرماید: شما گوشت را با خونش می خورید، بت پرستی می کنید و خون مردم را می ریزید، بازهم می خواهید که وارث این سرزمین شوید؟<sup>۲۶</sup> شما به شمشیر خود اتکاء می کنید، به کارهای زشت و قبیح دست می زنید، زن همسایه را بی عفت می سازید، پس آیا روا است که آن را به شما بدهم؟

<sup>۲۷</sup> به آن ها بگو خداوند متعال می فرماید: آنچه آنان که من خداوند زنده هستم، بحیات خودم قسم، همه این مردمی که در این سرزمین ویران زندگی می کنند، با شمشیر کشته می شوند، کسانی که در صحرا بسر می برند، خوراک حیوانات وحشی می گردند و آنهایی که در قلعه های مستحکم و مغاره ها سکونت دارند، با مرض و بیماری می میرند.<sup>۲۸</sup> این سرزمین را متروک و ویران می سازم و به غرور مردم آن خاتمه می دهم. کوهستان های

و شخص راستکار اگر گناه کند، بخاطر اعمال نیک گذشته اش از هلاکت نجات نمی یابد.<sup>۱۳</sup> پس من می گویم که مرد نیک عمل زنده می ماند، اما اگر به این فکر باشد که در گذشته بقدر کافی کارهای خوبی انجام داده است و مرتکب گناه گردد، هیچیک از اعمال نیک او بیاد آورده نمی شود.<sup>۱۴</sup> وقتی به یک مرد شریر بگویم که می میرد و او از گناه دست بکشد و نیک عمل گردد،<sup>۱۵</sup> مثلاً قرض خود را ادا کند، آنچه را که دزدیده است به صاحبش پس بدهد، در راه راست قدم بردارد و پیرو قانون باشد و مرتکب خطا نشود، البته زنده می ماند و نمی میرد.<sup>۱۶</sup> گناهان گذشته اش بیاد آورده نمی شوند، زیرا شخص نیک عمل و راستکار شده است.

<sup>۱۷</sup> بازهم قوم تو می گویند که من بی انصاف هستم. نه، خود آن ها بی انصاف هستند نه من.<sup>۱۸</sup> باز می گویم که اگر یک شخص راستکار دست به گناه و خطا بزند، حتماً می میرد.<sup>۱۹</sup> برعکس، هرگاه شخص شربیری از اعمال بد خود دست بکشد و توبه کند و آنچه را که راست و درست است انجام دهد، زنده می ماند.<sup>۲۰</sup> اما قوم اسرائیل می گویند که من عادل و با انصاف نیستم. ای قوم اسرائیل، بدانید که من شما را مطابق اعمال تان داوری می کنم.»

### خبر سقوط اورشلیم

<sup>۲۱</sup> در روز پنجم ماه دهم سال دوازدهم تبعید ما، شخصی که از اورشلیم فرار کرده

می نوشید، از پشم شان برای خود لباس می دوزید، گوسفندان و چاق و چله را سر می بُرید، اما گله را نمی چرانید.<sup>۴</sup> به حیوانات ضعیف گله کمک نکرده اید، بیماران آن ها را مداوا نکرده اید، دست و پای شکسته ای را معالجه ننموده اید، بدنبال آنهایی که از گله جدا مانده و گم شده اند نرفته اید، بلکه با زور و ستم بر آن ها حکومت کرده اید.<sup>۵</sup> بنابراین چون چوپان و سرپرست نداشتند، همه پراکنده و خوراک حیوانات وحشی شدند.<sup>۶</sup> بلی، گله من بر کوهها و تپه ها آواره و در سراسر روی زمین پراکنده گردیدند و هیچ کسی به جستجوی آن ها نرفت.

<sup>۷</sup> پس ای چوپانان، به کلام من که خداوند هستم گوش کنید:<sup>۸</sup> آنچنان که من خداوند زنده هستم، بحیات خودم سوگند که چون شما از گله من مراقبت نکردید و بدنبال گوسفندان گمشده من نرفتید و گذاشتید که خوراک حیوانات وحشی شوند، به آن ها خوراک ندادید، بلکه از گوشت آن ها شکم خود را سیر کردید،<sup>۹</sup> بنابراین ای چوپانان بدانید که من، خداوند متعال، دشمن شما هستم و گوسفندان خود را از دست شما می گیرم تا دیگر نتوانید خود را سیر کنید و نمی گذارم که دیگر چوپان آن ها باشید. گوسفندان خود را از چنگ شما نجات می دهم تا آن ها را نخورید.»

### خداوند، چوپان نیکو

<sup>۱۱</sup> خداوند متعال می فرماید: «خودم به سراغ گوسفندانم می روم و از آن ها

اسرائیل را طوری خراب می کنم که هیچ رهگذری از آنجا عبور نخواهد کرد.<sup>۱۲</sup> وقتی آن سرزمین را بخاطر اعمال زشت مردم آن ویران و متروک ساختم، آنگاه می دانند که من خداوند هستم.

### نتایج پیغام جزقیال نبی

<sup>۱۳</sup> خداوند فرمود: ای انسان خاکی، قوم تو که در پیش دیوار ها و دم دروازه خانه های خود جمع می شوند و در باره تو می گویند: «بیائید پیش او برویم و بشنویم که خداوند به او چه گفته است.»<sup>۱۴</sup> پس قوم برگزیده من می آیند و در مقابل تو می نشینند تا به سخنانت گوش بدهند، اما آن ها از آنچه که تو می گوئی اطاعت نمی کنند. آن ها تنها در پی منافع خود هستند.<sup>۱۵</sup> تو در نظر آن ها مثل سراینده ای هستی که با ساز و آواز دلنشین آن ها را سرگرم می کند. آن ها به آنچه که می گوئی گوش می دهند ولی به آن عمل نمی کنند،<sup>۱۶</sup> اما وقتی گفتار تو به حقیقت برسد، آنگاه می دانند که یک نبی در بین شان وجود دارد.»

### چوپانان اسرائیل

کلام خداوند بر من نازل شد:<sup>۱۷</sup> «ای انسان خاکی، چوپانهای اسرائیل را سرزنش نما و برای شان پیشگویی کن و بگو خداوند متعال چنین می فرماید: وای بر شما ای چوپانان اسرائیل، وظیفه شما اینست که گله را بچرانید، اما شما در فکر سیر کردن شکم خود هستید.<sup>۱۸</sup> شما شیر آن ها را

مراقبت می‌کنم. <sup>۱۲</sup> همانطوری که یک چوپان گوسفندان پراکنده خود را جمع می‌کند و مراقب آن‌ها می‌باشد، من هم گوسفندان خود را که در آن روز ابری و تاریک پراکنده شده بودند، جمع می‌کنم. <sup>۱۳</sup> آن‌ها را از کشورها و از بین مردمان بیگانه بیرون می‌آورم و به وطن خودشان بازمی‌گردانم. آن‌ها را بر کوههای سرسبز اسرائیل و در کنار آب روان می‌پرورانم و همه آن سرزمین را در اختیارشان می‌گذارم. <sup>۱۴</sup> آن‌ها را در چراگاهها و بر فراز کوهها می‌چرانم. در سبزه زارهای خرم استراحت می‌کنند و بر کوههای سرسبز اسرائیل می‌چرند. <sup>۱۵</sup> خودم چوپان آن‌ها بوده آن‌ها را می‌گذارم که در آسودگی و آرامی بخوابند. خداوند متعال فرموده است.

<sup>۱۶</sup> به سراغ گمشدگان می‌روم و آنهایی را که از گله جدا شده‌اند می‌آورم. زخمهای مجروحین را التیام می‌بخشم و به ضعیفان قوت و نیرو می‌دهم، اما گوسفندان قوی و فربه را از بین می‌برم و آن‌ها را با عدل و انصاف محاکمه می‌کنم.

<sup>۱۷</sup> ای گله من، من خداوند متعال، بین هر کدام شما داوری کرده‌ام گوسفند را از بز جدا می‌کنم. <sup>۱۸</sup> بعضی از شما با خوردن بهترین علفها قانع نمی‌شوند و آنچه را هم که از آن‌ها باقی می‌ماند، پایمال می‌کنند. شما وقتی از آب صاف و پاک می‌نوشید، بقیه را با پاهای تان گل‌آلود می‌سازید. <sup>۱۹</sup> پس آیا رواست که گوسفندان دیگر من علف پایمال شده شما را بخورند و آبی را که گل‌آلود کرده‌اید بنوشند؟

<sup>۲۰</sup> بنابراین من، خداوند متعال، بین گوسفندان چاق و لاغر داوری می‌کنم، <sup>۲۱</sup> زیرا شما گوسفندان ضعیف و لاغر را به یکسو می‌زنید و آن‌ها را با شاخهای تان می‌زنید و از گله جدا کرده به دور و نزدیک پراکنده می‌سازید. <sup>۲۲</sup> من گله خود را نجات می‌دهم و دیگر نمی‌گذارم که در حق آن‌ها ظلم شود. بین گوسفندان خود داوری می‌کنم و خوب و بد را از هم جدا می‌سازم. <sup>۲۳</sup> برای آن‌ها بنده خود، داود را بعنوان چوپان و راهنما تعیین می‌کنم و او از آن‌ها مراقبت می‌نماید. <sup>۲۴</sup> من، خداوند، خدای آن‌ها بوده و داود بر آن‌ها سلطنت می‌کند. من، خداوند این را گفته‌ام. <sup>۲۵</sup> عهد می‌کنم که آن‌ها در امنیت زندگی کنند. حیوانات خطرناک را از سرزمینشان بیرون می‌رانم تا بتوانند که در صحرا و در جنگل به آسودگی و بدون خطر بخوابند. <sup>۲۶</sup> آن‌ها را در اطراف کوه خود برکت می‌دهم و باران رحمت خود را در موسمش می‌فرستم. <sup>۲۷</sup> درختان و مزارع میوه و محصول فراوان بار می‌آورند و در خاک و وطن خود در امنیت زندگی می‌کنند و وقتی که آن‌ها را از یوغ و زنجیر اسارت رها کنم و دست و پای شان را از بند غلامی آزاد سازم، آنگاه می‌دانند که من خداوند هستم. <sup>۲۸</sup> دیگر هیچ قومی آن‌ها را غارت و تاراج نمی‌کند و حیوانات وحشی آن‌ها را نمی‌کشد. همه در آرامش و آسایش بسر می‌برند و هیچ کسی باعث ترس آن‌ها نمی‌شود. <sup>۲۹</sup> برای شان محصول و غله فراوان می‌دهم تا دیگر از قحطی و

می‌کنم.<sup>۹</sup> من ترا برای همیشه ویران می‌کنم و شهرهایت دیگر هرگز آباد نمی‌شوند. آنگاه می‌دانی که من خداوند هستم.

<sup>۱۰</sup> با وجودیکه من در سرزمین اسرائیل بودم، تو گفتی مردم اسرائیل و یهودا متعلق به من هستند و سرزمین آن‌ها را تصرف می‌کنم. <sup>۱۱</sup> بنابراین آنچنان که من خداوند زنده هستم، بحیات خودم سوگند، بخاطر خشم و حسد و کینه‌ای که نسبت به قوم اسرائیل داشته‌ای، ترا جزا می‌دهم و وقتی ترا به سزای اعمالت برسانم، آنگاه تو مرا خواهی شناخت، <sup>۱۲</sup> و خواهی دانست که من، خداوند سخنان تحقیرآمیزت را شنیدم که گفتی سرزمین اسرائیل ویران شده است و من آن را می‌بالم.<sup>۱۳</sup> همچنین با غرور و تکبر سخنان زیادی برضد من گفته‌ای و من همه را شنیدم.»

<sup>۱۴</sup> خداوند متعال به کوهستان سعیر می‌فرماید: «من ترا ویران می‌سازم و تمام مردم روی زمین شاد می‌شوند، <sup>۱۵</sup> زیرا وقتی سرزمین اسرائیل که متعلق به من بود، ویران شد شما خوشحال شدید. پس کوهستان سعیر و کشور اودوم، همگی بکلی ویران می‌شوند و آنگاه می‌دانند که من خداوند هستم.»

### برکت خدا بر اسرائیل

**۳۶** خداوند فرمود: «تو ای انسان خاکی، برای کوهستان اسرائیل پیشگویی کن و بگو که به کلام من، خداوند متعال، گوش بدهد که می‌گویم:

گرسنگی تلف نشوند و پیش اقوام بیگانه تحقیر و شرم‌نده نگردند. <sup>۳۰</sup> آنگاه می‌دانند که من خداوند، خدای شان، با آن‌ها هستم و آن‌ها، یعنی بنی اسرائیل، قوم برگزیده من هستند. من، خداوند متعال، این را گفته‌ام. <sup>۳۱</sup> شما گوسفندان چراگاه من هستید و من خدای شما هستم.» خداوند متعال چنین می‌فرماید.

### پیشگویی بر ضد اودوم

**۳۵** خداوند کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، رویت را بسوی کوه سعیر بگردان و علیه آن پیشگویی کن <sup>۳</sup> و بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: ای کوهستان سعیر من دشمن تو هستم. دست خود را دراز می‌کنم و ترا ویران و متروک می‌سازم. <sup>۴</sup> شهرهایت را خراب و ویران می‌کنم تا غیر مسکون شوی و بدانی که من خداوند هستم.

<sup>۵</sup> تو دشمن همیشگی قوم اسرائیل بوده‌ای. در وقتی که مردم اسرائیل بخاطر گناهان شان مجازات می‌شدند تو هم در کشتن آن‌ها سهم گرفتی. <sup>۶</sup> بنابراین من، خداوند متعال، بحیات خودم قسم، که مرگ بسراغت می‌آید و از مرگ فرار کرده نمی‌توانی، زیرا از مرگ و ریختن خون دیگران لذت می‌بری. <sup>۷</sup> کوهستان سعیر را ویران و متروک می‌سازم و کسانی که در آن رفت و آمد کنند از بین می‌برم. <sup>۸</sup> کوهها را با اجساد مقتولین می‌پوشانم و کوهها، تپه‌ها، دره‌ها و دریاها را از جنازه‌های کسانی که در جنگ کشته شده‌اند، پُر



اسرائیل را برایت باز می گردانم و آن ها ترا دوباره تصاحب می کنند و تو دیگر آن ها را بی اولاد نمی سازی.

<sup>۱۳</sup> خداوند متعال چنین می فرماید: مردمان دیگر می گویند که سرزمین اسرائیل آدمخوار است و قوم خود را بی اولاد می سازد. <sup>۱۴</sup> من، خداوند متعال، می گویم که تو دیگر مردم را نمی خوری و قومت را بی اولاد نمی سازی، <sup>۱۵</sup> و بعد از این به اقوام دیگر اجازه نمی دهم که ترا سرزنش و مسخره نمایند و کودکان ترا غارت کنند. خداوند متعال فرموده است: «

### زندگی تازه اسرائیل

<sup>۱۶</sup> کلام خداوند بر من نازل شد: <sup>۱۷</sup> «ای انسان خاکی، وقتی قوم اسرائیل در کشور خود زندگی می کردند، آن را با اعمال زشت خود آلوده ساختند. کردار آن ها در نظر من مثل حیض یک زن، نجس بود. <sup>۱۸</sup> آن ها با خونریزی و بت پرستی آن سرزمین را نجس ساختند، بنابراین بر آن ها خشمگین شدم. <sup>۱۹</sup> آن ها را در بین اقوام و کشورهای جهان پراکنده ساختم و به این ترتیب آن ها را مطابق کردار و رفتارشان جزا دادم. <sup>۲۰</sup> اما وقتی که در کشورهای دیگر رفتند، نام مقدس مرا بی حرمت ساختند، زیرا مردم می گفتند: «اینها قوم برگزیده خداوند هستند که از سرزمین او رانده شده اند.» <sup>۲۱</sup> من نگران نام قدوس خود هستم که آن ها به هر جایی که رفتند، آن را بی حرمت کردند.

<sup>۲۲</sup> پس به قوم اسرائیل بگو خداوند متعال چنین می فرماید: کاری را که

<sup>۲</sup> دشمنانت به تو اهانت کردند و گفتند که بلندیهای قدیمی تو متعلق به آن ها هستند. <sup>۳</sup> آن ها ترا ویران ساختند و از هر طرف مورد تاخت و تاز قرار دادند تا تصرف کنند. <sup>۴</sup> پس ای کوهستان اسرائیل، به کلام من، خداوند متعال، توجه کن که به کوهها، تپه ها، وادیاها، دره ها، خرابه ها و شهرهای متروکی که همسایگان دور و پیش، آن ها را غارت و تاراج کردند، چه می گویم: <sup>۵</sup> آتش خشم من علیه این اقوام، مخصوصاً قوم ادوم شعله ور شده است، زیرا آن ها شما را تحقیر کرده متعلق بخود ساختند و همه تان را غارت و تاراج نمودند. <sup>۶</sup> بنابراین برای سرزمین اسرائیل پیشگویی کن و از جانب من، خداوند متعال، به کوهها، تپه ها، دره ها و وادیاها بگو: من بر همسایگانی که شما را تحقیر کرده اند بسیار خشمگین هستم، <sup>۷</sup> و من، خداوند متعال، به شما وعده می دهم که این مردم خودشان تحقیر و رسوا می شوند. <sup>۸</sup> اما تو ای کوهستان اسرائیل، درختانت بار دیگر سبز می شوند و برای قوم برگزیده من که بزودی بخانه و وطن خود مراجعت می کنند، میوه بار می آورند. <sup>۹</sup> من با تو هستم و به تو اطمینان می دهم که زمینت را قلبه کنند و در آن تخم بکارند. <sup>۱۰</sup> جمعیت ترا زیاد می کنم، شهرهایت مسکون و خرابه هایت دوباره آباد می شوند <sup>۱۱</sup> و به تعداد انسان و حیوان می افزایم، آن ها زیاد و بارور می گردند. ترا مثل سابق معمور و بیشتر از پیش برکت می دهم. آنگاه می دانی که من خداوند هستم. <sup>۱۲</sup> قوم برگزیده خود،

گذشته تان خجالت بکشید. خداوند متعال فرموده است.»

۳۳ خداوند متعال می فرماید: «در آن روزی که شما را از گناهان تان پاک سازم، شهرها را مسکون و خرابه ها را دوباره آباد می کنم. ۳۴ زمینی که در نظر مردم رهگذر بائر و متروک بود قلبه می شود ۳۵ و آن ها می گویند: «این زمین، خشک و بی حاصل بود، حالا مثل باغ عدن شده است. خرابه ها و شهرهای ویران، پُر جمعیت و مستحکم شده اند.» ۳۶ آنگاه کشورهای همسایه که هنوز باقی مانده اند می دانند که من، خداوند، ویرانه ها را دوباره آباد کرده ام و زمینهای پژمرده و متروک را بار دیگر سرسبز ساخته ام. من، خداوند، این را گفته ام.»

۳۷ خداوند متعال می فرماید: «بار دیگر می گذارم که قوم اسرائیل به حضور من دعا کنند تا من آنرا اجابت نموده و جمعیت آن ها را مثل گله گوسفند زیاد بسازم. ۳۸ همان طوری که شهر اورشلیم در گذشته، در روزهای عید پُر از گوسفندان قربانی می شد، شهرهای ویران و متروک هم از جمعیت مملو می گردند. آنگاه همه می دانند که من خداوند هستم.»

### دره استخوانهای خشک

۳۷ قدرت خداوند وجود مرا فراگرفت و روح او مرا در دره ای بُرد که پُر از استخوانهای خشک بود. ۲ او مرا به اطراف دره هدایت کرد و دیدم که استخوانهای خشک در همه جا افتاده اند. ۳ به من گفت: «ای انسان

می خواهم بکنم بخاطر شما نیست، بلکه بخاطر نام پاک خودم است که شما آن را در هر کشوری که رفتید، بی حرمت ساختید. ۳۳ عظمت نام خود را که در میان قوم های دیگر، بی حرمت شده است نشان می دهم و بوسیله شما قدوسیت خود را در برابر چشمان آن ها آشکار می سازم، آنگاه آن ها می دانند که من خداوند هستم. من، خداوند متعال، این را گفته ام. ۲۴ شما را از بین اقوام و کشورهای دیگر جمع می کنم و به وطن خودتان می آورم. ۲۵ بر شما آب پاک را می پاشم و شما را از همه نجاسات و آلودگی ها و بت پرستی پاک می سازم. ۲۶ دل نوی به شما می بخشم و روح تازه ای را در وجود تان قرار می دهم. دل سنگی و نامطیع را از شما دور کرده، در عوض دل نرم و مطیع به شما می دهم. ۲۷ روح خود را در وجود تان جا می دهم تا احکام و قوانین مرا اطاعت نمایید. ۲۸ در سرزمینی که من آن را به پدران تان بخشیدم ساکن شده، قوم برگزیده من می شوید و من خدای تان می باشم. ۲۹ شما را از آلودگی ها پاک می سازم، غله را برای تان فروان می کنم و دیگر روی قحطی را نمی بینید. ۳۰ به میوه درختان و محصول کشتزارها می افزایم و دیگر بخاطر قحطی پیش مردمان غیر، خوار و حقیر نمی شوید. ۳۱ آنگاه رفتار زشت گذشته تان را بیاد می آورید و کردار قبیح خود را در نظر گرفته و از اعمال زشت تان بیزار و پشیمان می شوید. ۳۲ ای قوم اسرائیل، بدانید که من این کارها را بخاطر شما نمی کنم، پس باید از اعمال

قوم برگزیده من، من قبرهای تان را باز می‌کنم و شما را از آنجا بیرون کرده به سرزمین اسرائیل بازمی‌گردانم.<sup>۱۳</sup> ای قوم برگزیده من، وقتی قبرهای تان را گشودم و شما را زنده کردم، آنگاه می‌دانید که من خداوند هستم.<sup>۱۴</sup> من روح خود را در شما قرار می‌دهم و شما زنده می‌شوید و شما را در خاک و وطن تان ساکن می‌سازم. آنوقت می‌دانید که من، خداوند هستم و به وعده‌ای که داده‌ام عمل می‌کنم. من، خداوند، این را گفته‌ام.»

### اتحاد یهودا و اسرائیل

<sup>۱۵</sup> کلام خداوند بر من نازل شد: «ای انسان خاکی، یک عصا را بگیر و بروی آن بنویس: «برای یهودا و قبایل متحد او»؛ بعد یک عصای دیگر را بگیر و بروی آن این کلمات را بنویس: «برای یوسف، عصای افرایم و قبایل متحد او.»<sup>۱۶</sup> هر دو عصا را نوک بنوک بهم چسبانده بصورت یک عصا بساز و در دست بگیر.<sup>۱۷-۱۸</sup> بعد دست را بلند کن که همه ببینند. وقتی قوم برگزیده ات پرسند که منظور تو از این کار چیست. به آن‌ها بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: من قبایل اسرائیل و یهودا را با هم یکجا کرده مثل یک عصا در دست خود می‌گیرم.<sup>۱۹</sup> سپس به آن‌ها بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: من قوم اسرائیل را از بین اقوام و از هر گوشه جهان جمع می‌کنم و به وطن شان برمی‌گردانم<sup>۲۰</sup> تا بصورت یک قوم واحد درآیند. یک پادشاه بر همه ایشان حکومت خواهد کرد و دیگر

خاکی، آیا این استخوانها می‌توانند دوباره زنده شوند؟» من جواب دادم: «ای خداوند متعال، خودت بهتر می‌دانی.»<sup>۴</sup> بعد به من فرمود: «پیشگویی کن و به استخوانهای خشک بگو: ای استخوانهای خشک به کلام خداوند گوش بدهید که می‌فرماید: <sup>۵</sup> من به شما نفس می‌بخشم تا دوباره زنده شوید. <sup>۶</sup> به شما گوشت و پی می‌دهم و شما را با پوست می‌پوشانم. در شما روح می‌دمم تا زنده شوید. آنگاه می‌دانید که من خداوند هستم.»

<sup>۷</sup> پس آنچه را که خداوند فرموده بود، پیشگویی کردم. ناگهان سر و صدائی برخاست و استخوانها به یکدیگر پیوست شدند.<sup>۸</sup> در حالی که نگاه می‌کردم، دیدم که بر روی استخوانها گوشت و پی پیدا شد و پوست، آن‌ها را پوشاند، اما هنوز جان نداشتند.

<sup>۹</sup> سپس خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به روح بگو که به امر من، خداوند متعال، از چهار گوشه دنیا بیاید و به بدن این کشته شدگان بدمد تا زنده شوند.»<sup>۱۰</sup> من آنچه را که خداوند امر فرموده بود پیشگویی کردم و روح در بدن آن‌ها داخل شد و همگی زنده شدند و بپا ایستادند و گروه بزرگی بوجود آمد.

<sup>۱۱</sup> بعد خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، این استخوانها قوم اسرائیل هستند. آن‌ها می‌گویند: ما مثل این استخوانها خشک شده‌ایم و دیگر امیدی برای ما باقی نمانده است و آینده‌ای نداریم.<sup>۱۲</sup> پس پیشگویی کن و از جانب من، خداوند متعال، به آن‌ها بگو: ای

ای جوج، پادشاه مَاشِک و توبال، من دشمن تو هستم.<sup>۴</sup> در الاشه ات چنگک می اندازم و ترا با لشکر بزرگ و سواران و اسپهای شان و افراد پیاده ات را که با زره و سپر و گرز و شمشیر مسلح هستند برای جنگ آماده می سازم.<sup>۵</sup> فارس، حبشه و فوط، مسلح با سپر و کلاهخود با تو همدست می شوند.<sup>۶</sup> سرزمین جومر و تمام سپاه او و همچنین اهالی کشور تو جرّمه از شمال با بسیاری از مردم دیگر به قشون تو می پیوندند.

<sup>۷</sup> پس ای جوج، آماده باش و لشکرت را برای جنگ مهیا ساز.<sup>۸</sup> بعد از چند سال به تو امر می کنم که به کشور اسرائیل که مدت‌ها ویران مانده بود و مردم آن از تبعید به ممالک مختلف، برگشته و در وطن خود در امنیت ساکن شده اند، حمله کنی.<sup>۹</sup> و با لشکر و متحدینت مثل یک طوفان مهیب بر آن‌ها هجوم آوری و مانند ابری کشور اسرائیل را بپوشانی.»

<sup>۱۰</sup> خداوند متعال می فرماید: «تو ای جوج، در آن وقت نقشه های پلیدی را در سر می پرورانی<sup>۱۱</sup> و می گوئی: «من به جنگ اسرائیل می روم، زیرا که یک کشور بی دفاع است و شهرهایش حصار ندارند. مردمش را که در حال آرامش و امنیت زندگی می کنند، از بین می برم.<sup>۱۲</sup> به آن شهرهایی که یک وقتی ویران بودند و حالا آباد و معمور و از مردمی پُر شده اند که از کشورهای مختلف جهان بازگشته و در مرکز تجارت روی زمین ساکن شده اند، حمله می کنم و مواشی و مال و دارائی آن‌ها را به غنیمت

به دو قوم تقسیم نخواهند شد.<sup>۱۳</sup> از آن بیعد دیگر خود را با بت پرستی و اعمال زشت و گناه آلوده نمی کنند. آن‌ها را از تمام آلودگی‌ها پاک می سازم و از گناه کردن باز می دارم. آنوقت آن‌ها قوم برگزیده من می باشند و من خدای شان.<sup>۱۴</sup> بنده ام، داود پادشاه شان می شود و

تحت رهبری یک پیشوا از تمام فریاض من پیروی کرده همه را بجا می آورند.<sup>۱۵</sup> در آن سرزمینی که به بنده ام، یعقوب بخشیدم و پدران شان در آن زندگی می کردند، ساکن می شوند و خود شان با فرزندان و نواسه‌ها و اولاده خود برای همیشه در آنجا بسر می برند و بنده ام، داود تا ابد بر آن‌ها پادشاهی می کند.<sup>۱۶</sup> با آن‌ها پیمان می بندم که تا ابد در صلح و امنیت زندگی کنند. آن‌ها را برکت می دهم، به تعداد شان می افزایم و عبادتگاه خود را در بین شان تا به ابد قرار می دهم.<sup>۱۷</sup> مسکن من در بین آن‌ها بوده من خدای شان و آن‌ها قوم برگزیده من می شوند.<sup>۱۸</sup> وقتی عبادتگاه مقدس خود را برای همیشه در بین شان برقرار سازم، آنگاه اقوام دیگر می دانند که من خداوند هستم و قوم اسرائیل را برای خود برگزیده ام.»

### پیشگویی بر ضد جوج

کلام خداوند بر من نازل شد: **۳۸**  
<sup>۲</sup> «ای انسان خاکی، رو بسوی سرزمین ماجوج بایست و علیه جوج، پادشاه مَاشِک و توبال پیشگویی کن<sup>۳</sup> و به او بگو خداوند متعال چنین می فرماید:

کوهها سرنگون می شوند و صخره ها و دیوارها فرومی ریزند.<sup>۱۱</sup> ای جوج، من که خداوند هستم، ترا با هر گونه بلاها به وحشت می اندازم و سپاهیان با شمشیر به جان هم افتاده یکدیگر را می کشند.<sup>۱۲</sup> با مرض و خونریزی ترا مجازات می کنم و برای از بین بردن تو و سپاهت بارانهای سیل آسا و ژاله شدید و آتش و گوگرد را می فرستم.<sup>۱۳</sup> به این ترتیب عظمت و قدوسیت خود را به همه قومهای جهان آشکار می سازم، تا بدانند که من خداوند هستم.»

### لشکر جوج نابود می شود

۳۹ «ای انسان خاکی، علیه جوج پیشگویی کن و بگو خداوند متعال می فرماید: ای جوج، پادشاه مایشک و توبال، من دشمن تو هستم! من ترا از راهی که می روی، برمی گردانم و از دورترین نقطه شمال بسوی کوههای اسرائیل می آورم.<sup>۳</sup> کمان را از دست چپ و تیر را از دست راست می اندازم.<sup>۴</sup> تو با سپاهیان و همراهانت بر کوههای اسرائیل کشته می شوی. اجساد تان را خوراک هر نوع مرغان شکاری و حیوانات وحشی می سازم.<sup>۵</sup> همه تان در صحرامی میرید. من، خداوند متعال، این را گفته ام.<sup>۶</sup> بر سرزمین ماجوج و مردمان کشورهای ساحلی که در آسودگی و امنیت زندگی می کنند، آتش می فرستم تا بدانند که من خداوند هستم.<sup>۷</sup> به این ترتیب، نام مقدس من در بین قوم برگزیده ام، بنی اسرائیل، معروف و

می برم.»<sup>۱۳</sup> مردم سبا و ددان و تاجران ترشیش و جوانان جنگجوی آن ها به تو می گویند: «آیا با لشکر خود آمده ای که نقره و طلای شان را غارت کنی و گاو و گوسفند و دارائی آن ها را به غنیمت ببری؟»

<sup>۱۴</sup> خداوند متعال به من فرمود: «ای انسان خاکی، به جوج بگو خداوند می فرماید: در وقتی که قوم برگزیده من در کشور خود در آسودگی زندگی کنند،<sup>۱۵-۱۶</sup> تو با لشکر بزرگ و سوارانت از دورترین قسمت شرق برای حمله بر قوم برگزیده من، بنی اسرائیل، می آئی و مانند ابر روی زمین را می پوشانی. چون وقت معین فرا رسد، ترا ای جوج، برای جنگ به سرزمین خود می فرستم تا بوسیله تو قدوسیت خود را در برابر چشمان اقوام جهان آشکار سازم و آن ها مرا بشناسند.»

### مجازات جوج

<sup>۱۷</sup> خداوند متعال می فرماید: «تو همان کسی هستی که مدتها قبل توسط بندگان خود، انبیای اسرائیل، در باره ات پیشگویی کردم و گفتم که در آینده دور، ترا برای حمله به اسرائیل می فرستم.<sup>۱۸</sup> در آن زمان وقتی به جنگ اسرائیل بروی، خشم من افروخته می شود. خداوند متعال فرموده است.<sup>۱۹</sup> من با غیرت و غضب گفته ام که زلزله مهیبی سرزمین اسرائیل را تکان می دهد.<sup>۲۰</sup> در حضور من تمام ماهیان بحر، مرغان هوا، حیوانات صحرا، خزندگان و همه مردم روی زمین به لرزه می آیند.

و افتخار می باشد و نام من تمجید و تجلیل می شود.<sup>۱۴</sup> در پایان مدت هفت ماه، عده ای تعیین می شوند تا به سراسر کشور اسرائیل بروند و جنازه های کسانی را که هنوز باقی مانده اند، دفن کنند تا آنجا بکلی پاک گردد.<sup>۱۵</sup> در هر جایی که استخوان انسانی را بیابند، یک علامت در کنارش می گذارند تا قبرکن ها بیابند و آنرا در «وادی سپاه جوج» دفن کنند.<sup>۱۶</sup> (در نزدیک آنجا شهری بنام این سپاهیان می باشد.) به این ترتیب آن سرزمین دوباره پاک می شود.»

<sup>۱۷</sup> خداوند متعال به من فرمود: «ای انسان خاکی، به تمام مرغان هوا و حیوانات وحشی بگو که از همه جا بیابند و از قربانی که برای شما تهیه کرده ام بخورید. این جشن بزرگ بر کوههای اسرائیل برپا می شود. به آنجا بروند، از گوشت قربانی بخورند و خون آن را بنوشند.<sup>۱۸</sup> گوشت جنگ آوران را بخورند و خون پادشاهان جهان را بنوشند که مثل قوچها، بره ها و گاوهای چاق و چله باشان کشته شده اند.<sup>۱۹</sup> آنقدر از گوشت بخورند تا سیر شوند و خون آن را آنقدر بنوشند تا نشئه گردند. این جشن را برای آن ها ترتیب می دهم.<sup>۲۰</sup> بر سر خون من بیائید و گوشت اسبها و سواران و جنگ آوران را بخورید. خداوند متعال فرموده است.»

### بازگشت قوم اسرائیل

<sup>۲۱</sup> خداوند فرمود: «به این طریق، جلال خود را به اقوام جهان آشکار می سازم

مشهور می شود و دیگر نمی گذارم که نام پاک من بی حرمت گردد. آنوقت اقوام جهان می دانند که من خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم.»

<sup>۸</sup> خداوند متعال می فرماید: «آن روز موعود که در باره اش پیشگویی کرده ام، فرامی رسد.»<sup>۹</sup> خداوند متعال می فرماید: «اهالی شهرهای اسرائیل از شهر بیرون شده تمام اسلحه تان را، از قبیل سپر، کمان، نیزه و گرز، برای سوختاندن جمع می کنند و از آن ها مدت هفت سال بصورت هیزم استفاده می کنند،<sup>۱۰</sup> و از صحرا هیزم نمی آورند و به جنگل برای بریدن چوب نمی روند، زیرا آن ها برای آتش از اسلحه شما کار می گیرند. غارتگران خود را غارت می کنند و مال شان را بتاراج می برند.»

### تدفین جوج

<sup>۱۱</sup> خداوند متعال می فرماید: «بعد از وقوع همه اینها، برای جوج و عساکرش هدیره ای در اسرائیل در «وادی عابرین» که در شرق بحیره مُرده واقع است، تهیه می کنم. این قبرستان، راه عبور مردم را مسدود می سازد و نام آن وادی به «وادی سپاه جوج» می شود، زیرا جوج و سپاه او را در آنجا بخاک می سپارند.<sup>۱۲</sup> مدت هفت ماه را در بر می گیرد تا مردم اسرائیل همه آن ها را دفن کنند و آن سرزمین را پاک سازند.<sup>۱۳</sup> تمام مردم اسرائیل در تدفین آن ها شرکت می کنند. آن روز، برای قوم اسرائیل روز نیکامی

## رؤیای عبادتگاه آینده (۱:۴۰ - ۳۵:۴۸)

### محوطهٔ عبادتگاه

۴۰ در سال بیست و پنجم تبعید ما، یعنی چهارده سال پس از تسخیر اورشلیم و در روز دهم ماه اول سال بود که قدرت خداوند را در خود احساس کردم.<sup>۲</sup> خداوند در رؤیا مرا به سرزمین اسرائیل آورده بر کوه بلندی قرار داد. در سمت جنوب آن یک عده بناهایی را دیدم که شبیه یک شهر بود.<sup>۳</sup> وقتی مرا نزدیکتر برد، با مردی روبرو شدم که مثل فلز برنج می درخشید. در دست خود یک ریسمان و یک چوب اندازه گیری داشت و پیش دروازهٔ عبادتگاه ایستاده بود.<sup>۴</sup> مرد به من گفت: «ای مرد خاکی، نگاه کن و بدقت گوش بده و هر چیزی را که به تو نشان می دهد بخاطر بسپار، زیرا به همین منظور به اینجا آورده شده ای. تو هم به نوبهٔ خود هر چیزی را که می بینی باید به قوم اسرائیل بگوئی.»

### دروازهٔ شرقی

<sup>۵</sup> عبادتگاه خداوند را دیدم که دیواری دورادور آن را احاطه کرده بود. آن مرد با چوب اندازه گیری خود که سه متر طول داشت دیوار را اندازه کرد. ضخامت دیوار و ارتفاع آن هم سه متر بود.<sup>۶</sup> سپس بطرف دروازهٔ شرقی رفت، از زینه بالا شد و از دروازهٔ دیگری که سه متر عرض داشت گذشت و داخل یک دهلیز شد.<sup>۷-۱۱</sup> از

و آن ها می بینند که دست قدرت من مردم را چگونه مجازات می کند،<sup>۲۲</sup> و از آن ببعده، قوم اسرائیل می دانند که من، خداوند، خدای شان هستم.<sup>۲۳</sup> همچنین سایر اقوام پی می برند که چون قوم اسرائیل براه گناه رفتند و به من خیانت کردند، تبعید شدند. بنابراین من از آن ها روگردان شدم و آن ها را به دست دشمنان شان سپردم تا همه را با ضرب شمشیر بکشند.<sup>۲۴</sup> آن ها را مطابق زشتیها و گناهان شان جزا دادم و روی خود را از آن ها پوشاندم.»

<sup>۲۵</sup> خداوند متعال فرمود: «اما حالا بر قوم اسرائیل رحم کرده آن ها را از اسارت نجات می دهم و حرمت نام مقدس خود را حفظ می کنم.<sup>۲۶</sup> وقتی آن ها به وطن خود برگردند و به زندگی آسوده و آرام شروع کنند، دیگر شرمنده نمی شوند و خیانتی را که در برابر من ورزیده اند از یاد می برند و هیچ کسی نمی تواند آن ها را بترساند.<sup>۲۷</sup> آن ها را از بین مردم و کشورهای دشمنان به وطن شان بازمی گردانم و بدین ترتیب بوسیلهٔ ایشان به قومه‌ها نشان می دهم که من قدوس هستم.<sup>۲۸</sup> آنگاه قوم اسرائیل می دانند که من، خداوند، خدای شان هستم و من بودم که آن ها را در بین اقوام جهان تبعید کردم و بعد همه را جمع نموده به وطن خود شان بازآوردم و هیچ کسی را بجا نگذاشتم.<sup>۲۹</sup> من روح خود را بر آن ها می ریزم و دیگر از آن ها روبرو نمی گردانم. من که خداوند هستم، این را گفته ام.»

حویلی بیرونی پائینتر از سطح حویلی داخلی قرار داشت.<sup>۱۹</sup> در مقابل دروازه شرقی، دروازه دیگری وجود داشت که به حویلی داخلی بازمی شد. وقتی طول بین دو دروازه را اندازه کرد، فاصله آن پنجاه متر بود.

### دروازه شمالی

<sup>۲۰</sup> بعد آن مرد به سوی دروازه شمالی که به حویلی بیرونی باز می شد، رفت و آن را اندازه کرد.<sup>۲۱</sup> در آنجا هم سه اطاق نگهبانی در هر دو طرف دروازه قرار داشت. اندازه این اطاقها برابر به اندازه اطاقهای دروازه شرقی بود. مجموع طول محوطه دروازه بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم متر بود.<sup>۲۲</sup> اطاق بزرگ، کلکینها، تزئینات دیوارهای این دروازه همگی مثل دروازه شرقی بود. در اینجا هم یک زینۀ هفت پله ای در پیشروی دروازه قرار داشت و اطاق بزرگ نیز در انتهای سالون و مشرف به حویلی بود.<sup>۲۳</sup> در مقابل دروازه شمالی هم مانند دروازه شرقی، یک دروازه دیگر وجود داشت که به حویلی داخلی باز می شد. مسافه بین دو دروازه پنجاه متر بود.

### دروازه جنوبی

<sup>۲۴</sup> سپس آن مرد مرا بطرف دروازه جنوبی راهنمایی کرد. او دیوار داخلی و دیگر جاهای آنرا اندازه کرد و اندازه آن هم مثل اندازه دروازه های دیگر بود.<sup>۲۵</sup> مانند دروازه های دیگر دارای یک سالون و دیوارهای کلکین دار بود. طول محوطه

دهلیز گذشت داخل یک سالون شد که در هر دو طرف آن سه اطاق نگهبانی به مساحت سه متر مربع وجود داشت. فاصله بین دیوارهای اطاقها دو و نیم متر بود. در پیشروی هر اطاق یک دیوار به ارتفاع نیم متر و ضخامت نیم متر وجود داشت. در انتهای سالون، یک دهلیز سه متری دیگری به عرض شش و نیم متر بود. بلندی هر پله دروازه آن دو و نیم متر بود. این دهلیز به دروازه اطاق روبروی عبادتگاه منتهی می شد. آن اطاق چهار متر طول داشت. دیوارهای انتهای آن که در دو طرف راه دخول صحن عبادتگاه بنا یافته بودند، هر کدام یک متر ضخامت داشت.

<sup>۱۳</sup> بعد عرض سالون، یعنی از پشت دیوار یک اطاق نگهبانی تا عقب دیوار مقابل آن را اندازه کرد و این مسافه دوازده و نیم متر بود.<sup>۱۴</sup> اطاق انتهای سالون را که به حویلی عبادتگاه باز می شد اندازه کرد، فاصله آن ده متر بود.<sup>۱۵</sup> مسافه بین دیوار خارجی تا انتهای اطاق آخری بیست و پنج متر بود.<sup>۱۶</sup> تمام دیوارهای خارجی اطاقها و همچنین دیوار بین آن ها دارای کلکینها بودند. دیوارهای داخل سالون با تصاویر درختان خرما تزئین شده بودند.

### حویلی بیرونی

<sup>۱۷</sup> بعد آن شخص مرا به حویلی بیرونی برد. به دورادور حویلی سی اطاق بنا یافته بود و پیاده روی پیشروی اطاقها همگی با سنگ فرش شده بودند<sup>۱۸</sup> که دورا دور حویلی را می پوشاند. سطح



با نقش درختان خرما تزئین یافته بودند. زینۀ این دروازه هم هشت پله داشت.

### دروازه شمالی حویلی داخلی

<sup>۳۵</sup> آن مرد مرا از آنجا به دروازه شمالی حویلی داخلی برد و آن را اندازه کرد. اندازه های این دروازه برابر به اندازه های دروازه های دیگر بودند. <sup>۳۶</sup> اینجا هم دارای اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای مزین به نقش درختان خرما بود. داخل سالون این دروازه نیز مانند سایر دروازه ها چند کلکین داشت و طول محوطه آن بیست و پنج متر و عرضش دوازده و نیم متر بود. <sup>۳۷</sup> اتاق بزرگ آن مقابل حویلی بیرونی قرار داشت و دیوارهای سالون هم با تصاویر درختان خرما تزئین شده بودند. زینۀ این دروازه نیز هشت پله داشت.

### اتاقهای مخصوص قربانی

<sup>۳۸</sup> از اتاق بزرگ دروازه شمالی یک دروازه به اتاق دیگری باز می شد. در این اتاق گوشت قربانی سوختنی را می شستند. <sup>۳۹</sup> چهار میز در دو طرف این اتاق قرار داشت. بالای آن ها حیوانات قربانی سوختنی و قربانی گناه را ذبح می کردند. <sup>۴۰</sup> بیرون اتاق بزرگ هم چهار میز در دو طرف راه دخول دروازه شمالی وجود داشت، <sup>۴۱</sup> یعنی مجموعاً هشت میز بود که چهار عدد آن ها در داخل و چهار تای دیگر آن ها بیرون بودند و بر آن ها حیوانات قربانی را سر می بریدند. <sup>۴۲</sup> چهار میز سنگی را هم ساخته بودند و

این دروازه هم بیست و پنج متر و عرضش دوازده و نیم متر بود <sup>۳۶</sup> و همچنین یک زینۀ هفت پله ای داشت. دیوارهایش با تصاویر درختان خرما تزئین شده بودند. <sup>۳۷</sup> در اینجا هم یک دروازه به حویلی داخلی باز می شد. مسافتی بین این دو دروازه هم پنجاه متر بود.

### دروازه جنوبی حویلی داخلی

<sup>۳۸</sup> بعد آن مرد مرا از راه دروازه جنوبی به حویلی داخلی برد. او محوطه این دروازه را اندازه کرد و اندازه هایش برابر به اندازه های دروازه های بیرونی بود. <sup>۳۹-۳۰</sup> اندازه اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالون یک چیز بود. اتاقها دارای چند کلکین بودند. مساحت محوطه این دروازه هم بیست و پنج متر در دوازده و نیم متر بود. <sup>۳۱</sup> اتاق بزرگ آن بطرف حویلی بیرونی باز می شد و دیوارهای سالون آن با تصاویر درختان خرما تزئین شده بودند. اما زینۀ این دروازه هشت پله داشت.

### دروازه شرقی حویلی داخلی

<sup>۳۲</sup> سپس مرا از طریق دروازه شرقی به حویلی داخلی برد. وقتی این دروازه را اندازه کرد، اندازه اش برابر به اندازه دروازه های دیگر بود. <sup>۳۳</sup> اندازه اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالون هم فرقی نداشت. مساحت محوطه دروازه نیز بیست و پنج متر در دوازده و نیم متر بود. <sup>۳۴</sup> اتاق بزرگ آن به طرف حویلی بیرونی باز می شد و دیوارهایش همچنان

۴۱ بعد آن مرد مرا به اطاق مرکزی، یعنی جایگاه مقدس، برد و دو ستونی را که راه دخول آن بود اندازه کرد و عرض هر یک از آن ها در حدود سه متر<sup>۲</sup> و عرض راه دخول پنج متر بود. دیوارهای هر دو طرف دو و نیم متر ضخامت داشتند. سپس خود جایگاه مقدس را اندازه کرد، طول آن بیست متر و عرض آن ده متر بود.<sup>۳</sup> او از آنجا به اطاق داخلی رفت و راه دخول آن را اندازه گرفت. طول آن یک متر و عرض آن سه متر بود و دیوارهای دو طرف آن سه و نیم متر ضخامت داشتند.<sup>۴</sup> بعد مساحت آن اطاق را اندازه کرد و ده متر مربع بود. آن مرد به من گفت: «این قدس الاقداس است.»

### اطاقهای متصل دیوار احاطه

<sup>۵</sup> سپس دیوار عبادتگاه را اندازه گرفت. ضخامت آن سه متر، دورادور قسمت خارجی آن یک سلسله اطاقهای کوچک به عرض دو متر ساخته شده بودند.<sup>۶</sup> این اطاقها در سه طبقه ساخته شده بودند و در هر طبقه سی اطاق وجود داشت. دیوار خارجی هر طبقه نازکتر از دیوار طبقه پائینتر بود تا دیوار بالائی سبکتر بوده بر دیوار پائین خود فشار وارد نکند.<sup>۷</sup> دیوار عبادتگاه از بیرون طوری معلوم می شد که گوئی ضخامتش از پائین تا بالا یکسان است. در دو طرف عبادتگاه، در قسمت خارجی اطاقها دو زینه برای رفتن به طبقه های بالا ساخته شده بودند.<sup>۸-۱۱</sup> ضخامت دیوار خارجی سه متر بود.

بالای آن ها آلات و لوازمی را که برای قربانی به کار می رفتند، می گذاشتند. طول و عرض آن ها هفتاد و پنج سانتی متر و بلندی آن ها پنجاه سانتی متر بود.<sup>۴۳</sup> دورادور میزها چنگک هائی به طول چهار انگشت نصب شده بودند. گوشت قربانی را بر آن میزها می گذاشتند.

<sup>۴۴</sup> در حویلی داخلی دو اطاق بود، یکی از آن ها رو بطرف جنوب، در پهلوی دروازه شمالی و دیگری رو بطرف شمال در کنار دروازه جنوبی واقع بود.<sup>۴۵</sup> آن مرد به من گفت: «اطاق رو بجنوب، مربوط کاهنانی است که در عبادتگاه خدمت می کنند<sup>۴۶</sup> و اطاق رو به شمال، برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه می باشند. این کاهنان همگی اولاده صادوق هستند. اینها یگانه اعضای قبیله لاوی هستند که اجازه دارند در حضور خداوند بایستند و او را خدمت کنند.»

### عبادتگاه

<sup>۴۷</sup> آن مرد حویلی داخلی را اندازه کرد و مساحت آن پنجاه متر مربع بود. قربانگاهی هم در پیشروی عبادتگاه قرار داشت.<sup>۴۸</sup> بعد مرا به اطاق ورودی عبادتگاه بُرد و دیوارهای دو طرف آن را اندازه کرد. عرض رهرو آن هفت متر، عرض دیوارهای هر دو طرف یک و نیم متر بود.<sup>۴۹</sup> طول این اطاق ورودی ده متر و عرض آن شش متر بود. از یک زینه ای که ده پله داشت می توان به این اطاق بالا رفت. در دو طرف دروازه دخول دو ستون قرار داشت.

بودند و بین هر دو فرشته یک درخت خرما نقش شده بود. هر فرشته دو روی داشت. <sup>۱۹-۲۰</sup> یکی از آن دو روی، شبیه انسان بود و رو بسوی درخت خرما در یک سمت و دومی شبیه روی شیر و رو بطرف درخت خرمای سمت دیگر داشت. تزئین دورادور دیوار داخلی عبادتگاه به همین ترتیب بود.

### قربانگاه چوبی

<sup>۲۱</sup> چوکات دروازه های جایگاه مقدس مربع شکل بود و چوکات دروازهٔ قدس الاقداس هم به همان شکل بود. <sup>۲۲</sup> یک قربانگاه چوبی به بلندی یک و نیم متر و مساحت یک متر مربع در آنجا قرار داشت. کنجها، پایه ها و دیوارهایش همه چوبی بودند. آن مرد به من گفت: «این میزی است که در حضور خداوند می باشد.»

### دروازه ها

<sup>۲۳</sup> در انتهای راه دخول جایگاه مقدس یک دروازه بود و در انتهای قدس الاقداس هم یک دروازهٔ دیگر وجود داشت. <sup>۲۴</sup> این دروازه ها دو پله ای بودند و از وسط باز می شدند. <sup>۲۵</sup> دروازه های جایگاه مقدس هم مثل دیوارها با تصاویر فرشتگان و درختان خرما تزئین شده بودند. بر حصهٔ خارجی اطاق ورودی یک سایبان چوبی بود. <sup>۲۶</sup> بر دیوارهای دو طرف هم تصاویر درختان خرما نقش شده بودند و دیوار آن دارای پنجره ها بود. اطاق پهلوی عبادتگاه نیز یک سایبان داشت.

یک دروازه از طرف شمال عبادتگاه و یک دروازه از طرف جنوب آن به این اطاقها باز می شد. همچنین دیدم که یک صُفه به عرض دو و نیم متر دورادور عبادتگاه را پوشیده بود. این صُفه با اطاقهای مجاور هم سطح و سه متر از زمین بلندتر بود. بین صُفه و اطاقهای کاهنان یک زمین خالی به وسعت ده متر به موازات اطاقهای مجاور عبادتگاه وجود داشت.

### تعمیر بطرف غرب

<sup>۱۲</sup> یک عمارت در سمت غربی و مقابل عبادتگاه ساخته شده بود که عرض آن سی و پنج متر و طول آن چهل و پنج متر بود. دیوارهایش دو نیم متر ضخامت داشتند.

### مجموع اندازه های عبادتگاه

<sup>۱۳</sup> بعد آن مرد عبادتگاه را از بیرون اندازه کرد و طول آن پنجاه متر بود. حویلی و ساختمان با دیوارهایش پنجاه متر طول داشت <sup>۱۴</sup> و عرض قسمت شمال عبادتگاه و حویلی آن هم پنجاه متر بود. <sup>۱۵</sup> بعد طول عمارتی را که در سمت غرب عبادتگاه واقع بود، اندازه کرد و طول آن با دیوارهای دو طرفش پنجاه متر بود.

### جزئیات عبادتگاه

اطاق ورودی عبادتگاه، جایگاه مقدس و قدس الاقداس، <sup>۱۶</sup> همه از صحن تا کلکینها، روکش چوبی داشتند. <sup>۱۷-۱۸</sup> بر دیوارهای داخلی عبادتگاه تا حصهٔ بالای دروازه ها نقش فرشتگان حکاکی شده

## طاقهای کاهنان

۴۲

بعد آن مرد مرا از عبادتگاه به حویلی بیرونی، بسوی طاقهائی برد که در قسمت شمال عبادتگاه و نزدیک عمارت غربی بودند. ۲ طول عمارت غربی پنجاه متر و عرض آن بیست و پنج متر بود. ۳ در یک طرف این عمارت، ساحه ای با عرض ده متر، در امتداد عبادتگاه و در سمت دیگر آن، سنگفرش حویلی بیرونی بود. این عمارت سه طبقه داشت و طاقهای طبقه بالا از طاقهای طبقه پائین عقبتر بودند. ۴ در امتداد سمت شمال این عمارت یک راهرو به عرض پنج متر و طول پنجاه متر وجود داشت. راههای دخول در سمت شمال بود. ۵ طاقهای طبقه بالائی کوچکتر از طاقهای طبقه وسطی و پائینی بودند، زیرا آن ها کمی عقبتر ساخته شده بودند. ۶ طاقهای این عمارت بر خلاف سایر عمارات ستون نداشتند و به همین لحاظ طاقهای طبقه بالائی کوچکتر از طاقهای طبقه زیرین بودند. ۷ یک دیوار موازی به طاقها و حویلی بیرونی قرار داشت و طول آن بیست و پنج متر بود. ۸ ردیف طاقهائی که در امتداد حویلی بیرونی بودند بیست و پنج متر طول داشت، اما طول ردیف طاقهای دیگر پنجاه متر بود. ۹-۱۰ از حویلی بیرونی یک دروازه به طاقهای پائینی باز می شد. در سمت جنوب عبادتگاه، نزدیک ساختمان غربی عبادتگاه، عمارت مشابهی با یک سلسله طاقهائی وجود داشت. ۱۱ در پیشروی

طاقها، مثل عمارت شمالی یک راهروی به همان طول و عرض و شکل و ترتیب دروازه های خروج قرار داشت. ۱۲ در مدخل راهرو، موازی به دیوار مقابل که به طرف شرق امتداد داشت، یک دروازه برای دخول به طاقها وجود داشت.

۱۳ آن مرد به من گفت: «عمارات شمالی و جنوبی که در دو طرف عبادتگاه بنا یافته اند، مقدس هستند. در آنجا کاهنانی که در حضور خداوند شرفیاب می شوند، مقدسترین هدایا را می خورند و هدایای آردی و هدایای جرم و گناه را در آنجا تقدیم می کنند، زیرا آن طاقها مقدس هستند. ۱۴ وقتی کاهنان بخواهند از عبادتگاه بیرون بروند، باید پیش از رفتن به حویلی بیرونی لباس خود را تبدیل کنند و با لباسهای مخصوصی که برای خدمت پوشیده اند بیرون نروند، چون این لباسها مقدس اند. پیش از ورود به جاهائی که به روی مردم باز اند، باید لباس دیگری بپوشند.»

## اندازه محوطه عبادتگاه

۱۵ آن مرد پس از آنکه از اندازه گیری ساحه داخلی عبادتگاه فارغ شد، مرا از راه دروازه شرقی بیرون برد تا ساحه دورادور آن را هم اندازه کند. ۱۶ سمت شرقی آنرا دو صد و پنجاه متر اندازه کرد ۱۷ و سمت شمالی آنرا نیز دو صد و پنجاه متر اندازه کرد. ۱۸ بعد به سمت جنوب برگشته و آنرا دو صد و پنجاه متر اندازه نمود. ۱۹ سپس سمت غربی آنرا نیز دو صد و پنجاه متر اندازه

مرا بی حرمت ساختند، بنابراین من هم با خشم و غضب آن‌ها را هلاک کردم. ۹ حالاً باید بتها و مقبره‌های پادشاهان را از خود دور کنند تا من برای همیشه در بین آن‌ها ساکن شوم.»

۱۰ خداوند به کلام خود ادامه داده فرمود: «ای انسان خاکی، همه چیزهایی را که در بارهٔ عبادتگاه دیدی برای قوم اسرائیل شرح بده و آن‌ها را از نقشه و طرح آن آگاه ساز تا از کارهای زشتی که کرده‌اند خجالت بکشند. ۱۱ پس از آنکه آن‌ها واقعاً از اعمال بد خود اظهار پشیمانی کردند، آنگاه تمام جزئیات ساختمان عبادتگاه را از قبیل نقشه، طرح، دروازه‌ها، راه دخول و تمام مقررات و قوانین مربوط به آن را برای شان تشریح کن. ۱۲ اینست مقررات عبادتگاه: تمام ساحهٔ عبادتگاه که بر فراز کوه بنا شده است، مقدس می‌باشد. بلی مقررات عبادتگاه همین است.»

### قربانگاه

۱۳ اندازه‌های قربانگاه به این ترتیب است: بلندی پایهٔ مربع شکل آن نیم متر و دارای لبه‌ای به اندازهٔ چهار انگشت بود. ۱۴ بالای این پایه یک صُفّهٔ چهارکنجه به بلندی یک متر ساخته شده بود که از هر طرف نیم متر با لبهٔ پایه فاصله داشت. بالای صُفّهٔ زیرین یک صُفّهٔ دیگر به بلندی دو متر قرار داشت. این صُفّه هم از هر طرف نیم متر از لبهٔ صُفّهٔ زیرین دور بود. ۱۵ صُفّهٔ سوم هم به همین ترتیب بالای صُفّهٔ دوم ساخته شده بود. قربانیها را بر صُفّهٔ فوقانی که در هر کنج خود یک شاخ

کرد. ۲۰ یک دیوار، جایگاه مقدس را از جاهای دیگر جدا می‌ساخت.

### حضور پُر جلال خداوند

۴۳ بعد آن شخص مرا به دروازه‌ای که رو به مشرق بود، برد. ۲ ناگهان جلال خداوند اسرائیل از جانب مشرق پدید شد و آواز او مثل غرش دریای خروشان بود و روی زمین از نور جلال او روشن شد. ۳ این رؤیا مانند دو رؤیائی بود که قبلاً دیده بودم، یکی در وقتی که خداوند برای خراب کردن اورشلیم آمد و دیگری در کنار دریای خابور. آنگاه رو بخاک افتادم. ۴ نور جلال خداوند از کنار من گذشت و از راه دروازه‌ای که رو به مشرق بود، به داخل عبادتگاه رفت. ۵ آنوقت روح خداوند مرا برداشت و به حویلی داخلی بُرد و دیدم که حضور پُر جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرد.

۶ در حالیکه آن مرد پهلوی من ایستاده بود، صدای خداوند را شنیدم که از داخل عبادتگاه با من صحبت می‌کرد. ۷ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینجا، جایگاه تخت من و جای قدمهای من است. در اینجا تا ابد در بین قوم برگزیدهٔ خود ساکن می‌شوم. مردم اسرائیل و پادشاهان شان دیگر هرگز با بت پرستی و پرستش مقبرهٔ پادشاهان خود نام مقدس مرا بی حرمت نمی‌سازند. ۸ پادشاهان شان قصر خود را در کنار خانهٔ من آباد کردند که بین من و آن‌ها فقط یک دیوار حایل بود. چون آن‌ها با اعمال زشت خود نام مقدس

داشت، می سوختانند. <sup>۱۶</sup> هر ضلع صُفَه فوقانی شش متر بود. <sup>۱۷</sup> اضلاع صُفَه مربع شکل وسطی، هر یک هفت متر و ارتفاع لبه آن بیست و پنج سانتی متر بود. فاصله لبه پایه تا صُفَه زیرین، از هر طرف نیم متر بود. در سمت شرقی قربانگاه یک زینه جهت بالا رفتن ساخته شده بود.

قربانی سوختنی برای من تقدیم کنند. <sup>۲۵</sup> تا یک هفته، هر روز یک بز نر، یک گوساله و یک قوچ را که سالم و بی عیب باشند، از بین گله بیاور و بعنوان قربانی گناه تقدیم کن. <sup>۲۶</sup> کاهنان باید تا هفت روز مراسم تقدیس و تَبْرُک قربانگاه را برگزار کنند تا به این طریق قربانگاه تقدیس گردد. <sup>۲۷</sup> در پایان هفت روز و از روز هشتم بعد، کاهنان باید قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی را که مردم می آورند بر قربانگاه تقدیم کنند. آنگاه من خوشنود و راضی می شوم. این را من، خداوند متعال، می گویم.»

### دروازه بسته

۴۴ بعد آن مرد مرا دوباره به دروازه خارجی عبادتگاه که روبه مشرق بود، بُرد. <sup>۲</sup> خداوند به من فرمود: «این دروازه باید همیشه بسته باشد و هیچ کسی اجازه ندارد که آن را باز کند، زیرا من، خداوند که خدای اسرائیل هستم از آن داخل شده ام، بنابراین آن دروازه همیشه بسته بماند. <sup>۳</sup> تنها رئیس، چون ریاست قوم را بعهده دارد، می تواند در داخل آن بنشیند و در حضور من از خوراک مقدس بخورد، اما او فقط از طریق راه دخول اطاق بزرگ داخل شود و از همان راه بیرون برود.»

### قوانین دخول عبادتگاه

<sup>۴</sup> بعد مرا از آنجا از راه دروازه شمالی به پیشروی عبادتگاه آورد. در آنجا دیدم که جلال حضور خداوند عبادتگاه را

داشت، می سوختانند. <sup>۱۶</sup> هر ضلع صُفَه فوقانی شش متر بود. <sup>۱۷</sup> اضلاع صُفَه مربع شکل وسطی، هر یک هفت متر و ارتفاع لبه آن بیست و پنج سانتی متر بود. فاصله لبه پایه تا صُفَه زیرین، از هر طرف نیم متر بود. در سمت شرقی قربانگاه یک زینه جهت بالا رفتن ساخته شده بود.

### تقدیس قربانگاه

<sup>۱۸</sup> خداوند متعال به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه که می گویم بدقت گوش بده. وقتی این قربانگاه ساخته شد، باید قربانیهای سوختنی را بر آن تقدیم کنی و خون آن ها را بر قربانگاه بپاشی. <sup>۱۹</sup> تنها کاهنانی که اولاده صادوق و از قبیله لاوی باشند، می توانند بحضور من بیایند و خدمت کنند. من که خداوند متعال هستم امر می کنم که یک گوساله را بعنوان قربانی گناه تقدیم کن. <sup>۲۰</sup> بعد کمی از خونش را گرفته بر چهار شاخ قربانگاه و چهار گوشه صُفَه وسطی و لبه آن بپاش. به این ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده و مُتَبْرُک می سازی. <sup>۲۱</sup> سپس گوساله ای را که بعنوان قربانی گناه تقدیم شده بگیر و در جای معینی در بیرون عبادتگاه بسوزان.

<sup>۲۲</sup> در روز دوم یک بز نر و بی عیب را بعنوان قربانی گناه تقدیم کن تا قربانگاه با خون آن طاهر شود، مثلیکه با خون گوساله طاهر شده بود. <sup>۲۳</sup> بعد از ختم مراسم تطهیر، یک گوساله و قوچ سالم و بی عیب را از گله بگیر و آن ها را قربانی کن. <sup>۲۴</sup> بعد آن ها را بحضور من بیاور تا کاهنان بر آن ها نمک بپاشند و بعنوان

آن‌ها قوم اسرائیل را به بت پرستی تشویق کردند و بسوی گناه کشاندند، بنابراین من، خداوند، قسم خورده‌ام که آن‌ها را به سزای اعمال شان برسانم.<sup>۱۳</sup> آن‌ها دیگر نمی‌توانند به من نزدیک شوند، بعنوان کاهن مرا خدمت کنند و یا به چیزهایی که مقدسند دست بزنند. پس آن‌ها باید جزای گناهی را که مرتکب شده‌اند ببینند.<sup>۱۴</sup> با اینهم می‌توانند در عبادتگاه من مشغول خدمت باشند، وظایفی را که بدوش دارند اجراء نمایند و به همه کارهای دیگر آن رسیدگی کنند.»

### کاهنان

<sup>۱۵</sup> خداوند متعال فرمود: «وقتی سایر قوم اسرائیل مرا ترک کردند و گمراه شدند، از قبیلهٔ لاوی تنها اولادۀ صادقان به وظیفۀ کاهنی خود ادامه دادند. لهذا فقط آن‌ها اجازه دارند که بحضور من بیایند و مرا خدمت کنند قربانی‌ها را تقدیم نمایند.<sup>۱۶</sup> تنها آن‌ها می‌توانند که به داخل عبادتگاه من بیایند، به قربانگاه من نزدیک شوند و مراسم عبادت را نظارت کنند.<sup>۱۷</sup> وقتی به حویلی داخلی وارد می‌شوند، باید لباس کتان بپوشند و هنگام خدمت در آنجا نباید هیچ لباسی پشمی به تن داشته باشد.<sup>۱۸</sup> برای اینکه عرق نکنند، باید دستار و زیر جامۀ کتان بپوشند.<sup>۱۹</sup> پیش از آنکه به حویلی بیرونی پیش مردم بروند، لباس خدمت را از تن بیرون کنند و در اطاقهای مقدس بگذارند و لباس عادی بپوشند، مبادا مردم با تماس به لباس مقدس آن‌ها صدمه ببینند.

پُر کرد. من رو بخاک افتادم و سجده کردم.<sup>۵</sup> خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه که می‌بینی و می‌شنوی بدقت توجه کن و قوانین و مقررات عبادتگاه مرا بجا آور و باید بدانی که چه اشخاصی داخل عبادتگاه شده می‌توانند و چه کسانی نمی‌توانند.<sup>۶</sup> به قوم نافرمان اسرائیل بگو خداوند متعال می‌فرماید: ای بنی اسرائیل، شما باید به کارهای زشت و قبیح تان خاتمه بدهید،<sup>۷</sup> زیرا وقتی برای من گوشت و خون قربانی را تقدیم می‌کنید، به مردم بیگانه و نامختون اجازه می‌دهید که به عبادتگاه بیایند و آن را نجس سازند. با این اعمال گناه‌آلود تان پیمان مرا شکسته‌اید.<sup>۸</sup> وظایف مقدسی را که به شما سپرده بودم اجراء نکرده‌اید، بلکه در عوض اشخاص بیگانه را مأمور ساخته‌اید تا امور عبادتگاه مرا اداره نمایند.»

<sup>۹</sup> خداوند متعال می‌فرماید: «اشخاص بیگانه و نامختون و نافرمان و حتی بیگانگانی که در بین قوم اسرائیل زندگی می‌کنند، حق ندارند که به عبادتگاه من داخل شوند.

### لایوان و کهانت

<sup>۱۰</sup> من آن لایوانی را که همراه با سایر مردم، مرا ترک کردند و به دنبال بتها رفتند، جزا می‌دهم.<sup>۱۱</sup> آن‌ها می‌توانند از دروازه‌های عبادتگاه مراقبت کنند و کارهای آن را اجراء نمایند. آن‌ها حیواناتی را که مردم جهت قربانی سوختنی می‌آورند ذبح کنند و در خدمت مردم باشند.<sup>۱۲</sup> اما بخاطریکه

جرم و گناه و هر چیز دیگری که مردم وقف من می‌کنند برای خوراک خود استفاده نمایند.<sup>۳۰</sup> محصولات اول باغ و زمین و تمام هدایای دیگری که به من تقدیم می‌شوند به کاهنان تعلق می‌گیرند، تا من خانه‌های مردم را برکت بدهم.<sup>۳۱</sup> کاهنان نباید گوشت پرنده و حیوانی را که مُرده یا بوسیلهٔ جانوری دریده شده باشد، بخورند.»

### تقسیمات زمین

وقتی زمین را بین قبایل اسرائیل تقسیم می‌کنید، باید یک حصهٔ آن که طولش دوازده و نیم کیلومتر و عرضش ده کیلومتر باشد، سهم خداوند باشد. تمام این ساحه مقدس بشمار می‌رود.<sup>۳۲</sup> این ساحهٔ مقدس باید به دو حصهٔ مساوی تقسیم گردد، یعنی هر حصهٔ آن دوازده و نیم کیلومتر در پنج کیلومتر باشد. در یکی از این دو حصه باید عبادتگاه خداوند و جایگاه مقدس ساخته شود. مساحت عبادتگاه باید دو صد و پنجاه متر مربع و زمین خالی درادور آن به عرض بیست و پنج متر باشد.<sup>۴</sup> این قسمت زمین مقدس بوده جای رهایش برای کاهنانی که در حضور خداوند در عبادتگاه خدمت می‌کنند و همچنین عبادتگاه خداوند و جایگاه مقدس آن ساخته شود.<sup>۵</sup> حصهٔ دیگر آن که آنهم دوازده و نیم کیلومتر در پنج کیلومتر است ملکیت و منازل لایوانی باشد که در عبادتگاه خداوند اجرای وظیفه می‌کنند.

کاهنان نباید موی سر خود را بتراشند و یا موی دراز داشته باشند، بلکه آن را باید کوتاه کنند.<sup>۲۱</sup> کاهن پیش از داخل شدن به حویلی داخلی نباید شراب بنوشد.<sup>۲۲</sup> او نباید با زن بیوه یا طلاق شده ازدواج کند، بلکه یک دختر باکرهٔ اسرائیلی یا بیوه‌ای را که شوهرش کاهن بوده باشد به همسری خود انتخاب نماید.

کاهنان باید فرق بین چیزهای مقدس و غیر مقدس را به قوم برگزیدهٔ من تعلیم بدهند و به آن‌ها بگویند که چه چیزی شرعاً پاک است و چه چیزی پاک نیست.<sup>۲۴</sup> به عنوان قاضی دعوای مردم را حل و فصل نمایند و هر فیصلهٔ که می‌کنند باید بر اساس قانون باشد. در مراسم برگزاری عیدها قوانین و فرایض مرا بجا آورند و حرمت روز سبت مرا نگاهدارند.

کاهن نباید با نزدیک شدن به جنازه‌ای خود را نجس سازد، مگر اینکه جنازهٔ پدر، مادر، پسر، دختر، برادر و یا خواهرش که شوهر نکرده، باشد.<sup>۲۶</sup> بعد از ظاهر شدن باید هفت روز صبر کند و بعد می‌تواند دوباره به وظایف خود در عبادتگاه بپردازد. من، خداوند متعال، این را گفته‌ام.»

خداوند متعال می‌فرماید: «در آن روز وقتی کاهن برای خدمت به حویلی داخلی عبادتگاه وارد می‌شود، باید برای خود قربانی گناه تقدیم کند.

کاهنان نباید در بین قوم اسرائیل ملک و میراثی داشته باشند، زیرا من ملک و میراث آن‌ها هستم.<sup>۲۹</sup> آن‌ها می‌توانند از هدایای آردی و قربانی‌های



۱۳-۱۵ مقدار هدایائی که تقدیم می کنید به این ترتیب است: یک ششم حصه محصول جو و گندمی را که برداشت می کنید. یکصدم روغنی که از درختان زیتون به دست می آورید. از هر دو صد گوسفند یک گوسفند از چراگاههای اسرائیل. اینها هدایای آردی و قربانی های سوختنی و سلامتی هستند که مردم اسرائیل باید برای کفاره گناهان خود بیاورند. این امر من، خداوند متعال است. ۱۶ تمام مردم اسرائیل باید هدایای خود را به حکمران قوم بدهند ۱۷ و مسئولیت حکمران اینست که در ایام عید، روز اول ماههای قمری، روزهای سبت و برگزاری سایر مراسم دینی، قربانی سوختنی، هدایای آردی و هدایای نوشیدنی را برای کفاره گناهان مردم تهیه کند.»

### عیدها

(همچنین در خروج ۱۲: ۱ - ۲۰  
ولاویان ۲۳: ۳۳ - ۴۳)

۱۸ خداوند متعال می فرماید: «در روز اول ماه اول سال، برای تطهیر عبادتگاه خداوند، یک گاو جوان بی عیب را قربانی کن. ۱۹ کاهن کمی از خون این قربانی را گرفته آن را بر چوکات دروازه عبادتگاه، بر چهار گوشه قربانگاه و چوکات دروازه حویلی داخلی بپاشد. ۲۰ همچنین در روز هفتم ماه، برای هر کسی که سهواً یا غفلتاً گناهی کرده باشد همین کار را بکن. به این ترتیب عبادتگاه خداوند تطهیر می شود. ۲۱ در روز چهاردهم ماه اول سال، مراسم عید فصح را برای هفت روز برگزار کن.

۶ در پهلوی این ساحة مقدس، یک حصه زمین دیگر هم به طول دوازده و نیم کیلومتر در دو و نیم کیلومتر باید تعیین گردد تا شهری جهت سکونت قوم اسرائیل ساخته شود.

### املاک برای حکمرانان

۷ در دو سمت ساحة مقدس زمینی برای حکمران کشور اختصاص داده شود. یکی در قسمت غربی و دیگری در حصه شرقی، که طول هر یک از این دو قطعه زمین مساوی به مجموع عرض ساحة مقدس و عرض شهر باشد. این زمین از شرق و غرب موازی به سرحد یکی از قبایل اسرائیل باشد. ۸ این دو قطعه زمین سهم حکمران کشور است. به این ترتیب او دیگر بر قوم ظلم نمی کند و بقیه زمین را به قبایل اسرائیل می دهد.

### قوانین برای حکمرانان

۹ خداوند متعال می فرماید: «ای حکمرانان اسرائیل، از ظلم و ستم به مردم دست بکشید و عدالت و انصاف را پیشه خود سازید و دیگر هرگز نباید مردم را از ملک و خانه های شان بیرون برانید. من، خداوند متعال، این را به شما می گویم. ۱۰ در معاملات خود از اوزان و مقیاسهای درست کار بگیرید. ۱۱ ایفه و بت باید به یک اندازه، یعنی هر یک، دهم حصه یک حومرکه واحد وزن است باشد. ۱۲ یک مثقال باید مساوی به بیست جیره و یک منا برابر به شصت مثقال باشد.

می‌کند، شش بره بی عیب و یک قوچ بی عیب باشند. <sup>۵</sup>مقدار هدیه آردی که با قوچ تقدیم می‌شود باید یک ایفه و همراه با یک هین روغن زیتون باشد. <sup>۶</sup>در روز اول ماه، یک گاو جوان بی عیب، شش بره و یک قوچ بی عیب بیاورد. <sup>۷</sup>هدیه آردی که با هر گاو و هر قوچ تقدیم می‌کند باید یک ایفه باشد و برای بره‌ها هر اندازه‌ای که حاکم بخواهد می‌تواند بدهد. با هر ایفه آرد یک هین روغن زیتون هم تقدیم شود. <sup>۸</sup>حکمران باید از راه اطاق ورودی دروازه

داخل شود و از همان راه هم بیرون برود. <sup>۹</sup>وقتی مردم در روزهای عید برای عبادت من می‌آیند، کسانی که از دروازه شمالی وارد عبادتگاه می‌شوند باید از دروازه جنوبی بیرون بروند و اشخاصی که از دروازه جنوبی داخل می‌شوند باید از دروازه شمالی بیرون بروند. هیچ‌کسی اجازه ندارد از راهی که وارد شده است خارج شود، بلکه از دروازه مقابل بیرون برود. <sup>۱۰</sup>حکمران باید از راه اطاق ورودی دروازه داخل شود و از همان راه هم بیرون برود. <sup>۱۱</sup>در ایام عید و جشنهای مذهبی، با هر گاو جوان و هر قوچ یک ایفه آرد تقدیم شود، اما برای بره‌ها هر مقداری که بخواهند می‌توانند بدهند. با هر ایفه آرد یک هین روغن زیتون هم تقدیم شود.

<sup>۱۲</sup>وقتی حکمران بخواهد هدیه دلخواه (داوطلبانه) تقدیم کند، خواه هدیه اش قربانی سوختنی باشد خواه قربانی سلامتی، باید دروازه شرقی حویلی داخلی برایش باز شود تا بتواند قربانی‌های خود را مثل قربانی‌های روز سبت تقدیم کند. سپس

در ظرف این هفت روز باید تنها نان بدون خمیر ماه خورده شود. <sup>۲۲</sup>در روز اول عید، حکمران وقت باید برای کفاره گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل یک گاو قربانی کند. <sup>۲۳</sup>در هر هفت روز عید، او باید هفت گاو و هفت قوچ را که سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی بحضور من تقدیم کند. همچنین هر روز یک بز نر را برای رفع گناه قربانی نماید. <sup>۲۴</sup>با هر گاو و هر قوچ چهارده کیلو آرد و سه لیتر روغن اهداء نماید.

<sup>۲۵</sup>در روز پانزدهم ماه هفتم سال، عید سایه بانها را برای هفت روز جشن بگیرید. در ظرف هفت روز این عید، حکمران باید به ترتیب فوق هدیه آردی و روغنی تقدیم کند.»

## حکمران و عیدها

**۴۶** خداوند متعال می‌فرماید: «دروازه شرقی حویلی داخلی باید در شش روز هفته بسته باشد، اما در روز سبت و روزهای اول ماه باز شود. <sup>۲</sup>حکمران قوم از حویلی بیرونی از راه دروازه داخل اطاق ورودی شده کنار چوکات دروازه بایستد و در حالیکه کاهن قربانی سوختنی و قربانی سلامتی او را تقدیم می‌کند، در آستانه دروازه به سجده بیفتد، بعد از دروازه بیرون برود، اما دروازه باید تا شام باز بماند. <sup>۳</sup>اهالی کشور باید در روزهای سبت و روزهای اول ماه پیشروی این دروازه بحضور من سجده کنند. <sup>۴</sup>قربانی‌های سوختنی را که رئیس قوم در روزهای سبت به من تقدیم

قسمت غربی جائی را به من نشان داده گفت: «در اینجا کاهنان گوشت قربانی جُرم و قربانی گناه را پخته می کنند و با آرد اهداء شده نان می پزند. همه این کارها را در اینجا انجام می دهند تا چیزی از این قربانی های مقدس به حویلی بیرونی برده نشود و به مردم صدمه ای نرسد.»

<sup>۲۱</sup> سپس مرا به حویلی بیرونی آورد و به چهار کنج حویلی بُرد. <sup>۲۲</sup> در هر کنج حویلی یک حویلی کوچکتر به طول بیست متر و عرض پانزده متر بود. <sup>۲۳</sup> به دورادور داخل آن ها یک طاقچه سنگی ساخته شده بود و یک بخاری دیواری در زیر آن قرار داشت. <sup>۲۴</sup> او به من گفت: «اینجا آشپزخانه های است که خادمان عبادتگاه گوشت قربانی هائی را که مردم می آورند، می پزند.»

### دریائی از عبادتگاه جاریست

آن مرد مرا دوباره به راه ۴۷ دخول عبادتگاه آورد. دیدم که دریائی از زیر راه دخول عبادتگاه به طرف شرق جاریست و از سمت راست عبادتگاه، یعنی از قسمت جنوبی قربانگاه می گذرد. <sup>۲</sup> بعد مرا از راه دروازه شمالی بیرون آورد و از آنجا دور زده به دروازه حویلی بیرونی که در سمت شرق است، رفتم. در آنجا دیدم که آب دریا از قسمت جنوبی دروازه شرقی جاری بود. <sup>۳</sup> آن مرد با چوب اندازه گیری پنجمصد متر طول دریا را به طرف شرق اندازه کرد و از آن نقطه مرا از آب عبور داد. آب دریا

او باید از همان راهی که آمده است بیرون برود و دروازه، پشت سرش بسته شود.

### قربانی روزانه

<sup>۱۳</sup> هر روز صبح، باید یک بره یکساله بی عیب بعنوان قربانی سوختنی به من تقدیم شود. <sup>۱۴</sup> همچنین هر روز صبح، هدیه آردی متشکل از یک ششم ایفه آرد نرم و اعلی و یک سوم هین روغن زیتون تقدیم شود. <sup>۱۵</sup> پس یک بره، هدیه آردی با روغن زیتون بعنوان قربانی روزمره، یک قانون دائمی است که باید هر روز صبح اجراء شود.»

### املاک حکمران

<sup>۱۶</sup> خداوند متعال می فرماید: «هرگاه حکمران از ملک موروثی خود چیزی به یکی از پسران خود بدهد، آن چیز برای همیشه به آن پسرش تعلق می گیرد. <sup>۱۷</sup> اما اگر هدیه ای به یکی از غلامان خود بدهد، آن غلام می تواند هدیه او را تا زمان آزادی، برای خود نگاهدارد و سپس آن را به حاکم مسترد کند. دارائی حاکم بعد از او تنها به پسرانش به ارث می رسد. <sup>۱۸</sup> حاکم اجازه ندارد که ملک و دارائی مردم را از آن ها بزور بگیرد و یا حق آن ها را تلف کند. اگر بخواهد به پسران خود چیزی ببخشد، باید از دارائی خود به آن ها بدهد.»

### آشپزخانه های عبادتگاه

<sup>۱۹</sup> بعد آن مرد مرا به راه دخول اطاقهای رو به شمال، در کنار دروازه در قسمت جنوبی حویلی داخلی برد. در انتهای

آبیاری می شوند و میوه های شان خوراک و برگهای آن ها شفا بخش می باشند.»

### مرزهای سرزمین اسرائیل

<sup>۱۳</sup> خداوند متعال می فرماید: «سرزمین اسرائیل باید بین دوازده قبیله اسرائیل تقسیم گردد، اما به قبیله یوسف دو حصه داده شود. <sup>۱۴</sup> من به اجداد تان قول داده بودم که این سرزمین را به آن ها بدهم، پس حالا این زمین به شما تعلق دارد.

<sup>۱۵</sup> سرحد شمالی از بحیره مدیترانه تا شهر حتلون و از آنجا تا گذرگاه حمات و تا شهر صدد ادامه می یابد. <sup>۱۶</sup> بعد جانب پروته و سبرایم که بین سرحد دمشق و حمات واقع اند پیش می رود و به شهر تیگن که در سرحد حوران است می رسد. <sup>۱۷</sup> بنابراین سرحد شمالی از بحیره مدیترانه تا شهر عینون در شرق بوده حمات و دمشق در سمت شمال آن قرار دارند.

<sup>۱۸</sup> سرحد شرقی، از شهر حوران تا دمشق ادامه می یابد. از آنجا به طرف غرب دور خورده به دماغه جنوب بحیره جلیل به دریای اردن می رسد. از آن نقطه در امتداد دریای اردن پیش می رود و از کنار بحیره مرده گذشته به تمار ختم می شود و کشور اسرائیل را از جلعاد جدا می کند.

<sup>۱۹</sup> سرحد جنوبی، از تامار تا چشمه های مریبوت قادش می رسد و از آنجا در مسیر دریای سرحدی مصر پیش رفته به بحیره مدیترانه ختم می شود.

<sup>۲۰</sup> سرحد غربی، در امتداد بحیره مدیترانه پیش رفته به طرف شمال تا نقطه غربی گذرگاه حمات ادامه می یابد.

تا بند پایم بود. <sup>۴</sup> بعد پنجصد متر دیگر طول دریا را اندازه گرفت و به من کمک کرد تا از دریا عبور کنم. در این نقطه، آب تا زانوهایم می رسید. پنجصد متر دورتر از آنجا عمق آب تا به کمر بود. <sup>۵</sup> باز پنجصد متر دیگر پیش رفت و در اینجا دریا بسیار عمیق بود و نتوانستم از آن عبور کنم و لازم بود که شناکنان به آن طرف دریا بگذرم. <sup>۶</sup> آن مرد به من گفت: «ای انسان خاکی، به آنچه که دیدی بدقت توجه کن.»

بعد او مرا از کنار دریا بازگرداند. <sup>۷</sup> در هنگام بازگشت دیدم که درختان زیادی در دو طرف دریا سبز شده اند. <sup>۸</sup> او به من گفت: «آب این دریا از بیابان و وادی اردن بطرف شرق جاریست و به بحیره مرده سرازیر می شود و آب شور آن را پاک و گوارا می سازد. <sup>۹</sup> در هر جایی که آب این دریا جاری گردد، در آنجا هرگونه حیوان و ماهی، زنده جان می شود. ماهیان بحیره مرده از حد زیاده می گردند. <sup>۱۰</sup> ماهیگیران در ساحل آن می ایستند و از چشمه جدی تا چشمه عجلایم ماهی می گیرند. تورهای خود را در آنجا پهن می کنند. بحیره مرده مثل بحر مدیترانه پُر از انواع گوناگون ماهی می شود. <sup>۱۱</sup> اما آب جبه زارها و نیزارها پاک نمی شود و بصورت شوره زار باقی می ماند. <sup>۱۲</sup> در هر دو طرف دریا اقسام درختها می رویند که برگهای شان هرگز پژمرده نمی شوند و همیشه میوه دار بوده هر ماه میوه تازه بار می آورند. زیرا با آب دریائی که از عبادتگاه خداوند جاریست

می باشد که از شرق به غرب دوازده و نیم کیلومتر و از شمال به جنوب پنج کیلومتر است. عبادتگاه خداوند در وسط زمین کاهنان واقع است.<sup>۱۱</sup> این ساحه مقدس برای کاهنان اولاده صادوق تعیین شده است. آن ها با وفاداری در خدمت من بودند و مانند سایر مردم اسرائیل و لاویان دیگر به راه خطا نرفتند.<sup>۱۲</sup> پس برای آن ها مقدسترین قسمت آن ساحه تعیین گردید و در کنار زمینی که محل سکونت سایر لاویان است، قرار دارد.<sup>۱۳</sup> لاویان هم سهمی در جنوب زمین کاهنان دارند که طول آن دوازده و نیم کیلومتر و عرض آن پنج کیلومتر می باشد.<sup>۱۴</sup> این حصه زمین که ملک مقدس خداوند است نباید فروخته یا تبادله و یا به کس دیگری داده شود.<sup>۱۵</sup> حصه باقیمانده ساحه مقدس به طول دوازده و نیم کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر برای استفاده عام است. مردم می توانند در آن حصه سکونت کنند و از آن استفاده نمایند. شهر باید در وسط آن زمین تعیین شود.<sup>۱۶</sup> مساحت این شهر دو هزار و دوصد و پنجاه متر مربع باشد.<sup>۱۷</sup> به اطراف شهر یک زمین خالی به عرض یکصد و بیست و پنج متر برای چراگاه تخصیص داده شود.<sup>۱۸</sup> بقیه زمین که در سمت شرق و غرب شهر و در امتداد ساحه مقدس قرار دارند و هر یک به طول پنج کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر می باشد، برای زراعت و استفاده مردم شهر تعیین گردد.<sup>۱۹</sup> هر کسی که در شهر زندگی می کند و از هر قبیله ای که باشد

<sup>۲۱</sup> این زمین را بین قبایل اسرائیل تقسیم کن<sup>۲۲</sup> و آن را بعنوان ملکیت دائمی برای خود نگاهدارید. بیگانه ها و فرزندان شان که بین شما زندگی می کنند هم باید از آن سهمی داشته باشند. آن ها مثل شما تبعه اسرائیل بشمار می روند و همان حقی را که شما دارید آن ها نیز دارند.<sup>۲۳</sup> به بیگانه ها باید از زمینهای قبیله ای که در آن زندگی می کنند سهمی داده شود. خداوند متعال چنین می فرماید.»

### تقسیمات زمین بین قبایل اسرائیل

۴۸<sup>۷-۱</sup> سرحد شمالی کشور از بحیره مدیترانه تا شهر حتلون و از آنجا تا گذرگاه حمات، شهر عینون و سرحد بین دمشق و حمات می باشد. سهم قبایلی که بین سرحد شرقی و بحیره مدیترانه در غرب واقع اند، به ترتیب، از شمال به جنوب قرار ذیل است: دان، آشیر، نفتالی، منسی، افرایم، رثوین و یهودا.

### زمین خاص در وسط کشور

<sup>۸</sup> یک قسمت دیگر این زمین که در جنوب یهودا واقع است، به منظور خاصی تعیین گردیده است که طول آن از شمال به جنوب دوازده و نیم کیلومتر و عرض آن از شرق به غرب مساوی به عرض هر یک از زمینهای قبایل اسرائیل می باشد. عبادتگاه در وسط این قسمت می باشد.<sup>۹</sup> در مرکز این زمین، ساحه ای به طول دوازده و نیم کیلومتر و عرض ده کیلومتر باید برای خداوند تخصیص داده شود.<sup>۱۰</sup> سهم کاهنان هم در همین ساحه

از آنجا در مسیر دریای مصر پیش رفته به بحیرهٔ مدیترانه ختم می‌شود.<sup>۲۹</sup> خداوند متعال می‌فرماید: «به ترتیبی که فوقاً ذکر شد، آن زمین بین دوازده قبیلهٔ اسرائیل تقسیم شود.»

### دروازه‌های شهر

<sup>۳۰-۳۴</sup> شهر دارای دوازده دروازه می‌باشد. هر دروازه به نام یکی از قبایل اسرائیل یاد می‌شود. طول هر یک از دیوارهای شهر دوهزار و دوصد و پنجاه متر است. دروازه‌های دیوار شمالی به نام رثوبین، یهودا و لاوی، دروازه‌های دیوار شرقی بنام یوسف، بنیامین و دان، دروازه‌های دیوار جنوبی بنام شمعون، ایسساکار و زبولون و دروازه‌های دیوار غربی بنام جاد، آشیر و نفتالی یاد می‌شوند.<sup>۳۵</sup> محیط شهر نُه کیلومتر و از این بعد نام شهر این است: «خداوند اینجا است»

حق دارد از آن استفاده کند.<sup>۲۰</sup> تمام این منطقه به شمول ساحهٔ مقدس، یک مساحت دوازده و نیم کیلومتر مربع را تشکیل می‌دهد.

<sup>۲۱-۲۲</sup> زمینهای باقیماندهٔ دو طرف این منطقه که شامل ساحهٔ مقدس، عبادتگاه و زمینهای کاهنان و لاویان است، به حکمران تعلق دارد. این منطقه بین زمینهای یهودا و بنیامین واقع است.

### زمین برای قبایل دیگر

<sup>۲۳-۲۷</sup> در جنوب این ساحهٔ مخصوص، زمینهای سایر قبایل واقع اند که بین سرحد شرقی اسرائیل و بحیرهٔ مدیترانه در غرب قرار دارد و به ترتیب، از شرق به غرب قرار ذیل است: بنیامین، شمعون، ایسساکار، زبولون و جاد.<sup>۲۸</sup> سرحد جنوبی جاد از تamar تا چشمه‌های مریبوت قادیس امتداد دارد و



# کتاب دانیال

## مقدمه

نام کتاب دانیال از نام نویسنده آن گرفته نشده است، بلکه از قهرمان آن یعنی از دانیال که در جوانی از اورشلیم به بابل به اسیری برده شد، گرفته شده است. دانیال با سه نفر از دوستانش انتخاب شدند تا در دربار نبوکدنزر پادشاه بابل خدمت کنند. دانیال چون از عهده تعبیر کردن خواب پادشاه بر آمد به مقام بلندی در حکومت بابل منصوب شد.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهای که او تعبیر می کند، ارتباط دارد. بقیه کتاب به خوابها و رؤیاهای خود دانیال اختصاص دارد. این رؤیاهای از آینده یعنی زمان روی کار آمدن پادشاهی عادلانه و جاویدانی خداوند صحبت می کنند. کتاب دانیال به این نکته تأکید می کند که در تاریخ بشر نه در گذشته و نه در آینده هیچ چیز خارج از قدرت خداوند، نه واقع شده است و نه در آینده واقع خواهد شد. خداوند بر تمام اوضاع جهان مسلط است و حکومت هر کشور را به هر که بخواهد می دهد.

از لحاظ ادبی کتاب دانیال به شکل مکاشفه و یا زبان رمز نوشته شده است که در دوران شکنجه و آزار، زندگی سرشار از برکات را در آینده نوید می دهد. از این رو کتاب دانیال در سختی ها هم برای یهودیان در آن دوران و هم برای مسیحیان باعث تشویق و تقویت شان بوده است.

## فهرست مندرجات:

- دانیال و همراهانش: فصل ۱ - ۶
- رؤیاهای دانیال: فصل ۷ - ۱۱
- الف: رؤیای چهار حیوان: فصل ۷
- ب: رؤیای قوچ و بز: فصل ۸ - ۹
- ج: رؤیای قاصد آسمانی: فصل ۱۰ - ۱۱
- آخر زمان (قیامت): فصل ۱۲

## دانیال و همراهانش

(۱:۱ - ۶:۲۸)

## جوانان در دربار نبوکدنصر

در سومین سال پادشاهی یهوایقیم در یهودا، نبوکدنزر پادشاه بابل به اورشلیم حمله برد و آن را محاصره کرد. خداوند، یهوایقیم، پادشاه یهودا و بعضی از ظروف عبادتگاه را به نبوکدنصر تسلیم کرد. نبوکدنصر آن ها را به سرزمین بابل به معبد خدای خود برد و ظروف را در خزانه خدای خود گذاشت.

آنگاه به آشفناز - آمر اهل دربار خود - فرمان داد تا از میان خانواده سلطنتی و از بین اشراف و نجیب زادگان بنی اسرائیل که اسیر شده بودند جوانانی را انتخاب کند - افرادی که زرنگ، با هوش، دانا، خوشرو، بدون عیب و نقص و خوش اندام باشند - تا بتوانند در دربار خدمت کنند. به آن ها خواندن و نوشتن زبان کلدانی را نیز بیاموزند. پادشاه همچنین امر کرد که هر روز از همان غذا و شرابی که به درباریان می دهند به آن ها نیز بدهند و بعد از سه سال که آن ها را تعلیم دادند به حضور پادشاه بیاورند. در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیله یهودا به نامهای دانیال، حننیا، میشائیل و عزریا بودند. آشفناز نامهای تازه ای بر آن ها گذاشت: دانیال را بلطشزر، حننیا را شدرک، میشائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.

اما دانیال تصمیم گرفت با خوردن غذا و شراب دربار خود را ناپاک نسازد.

به این منظور از آشفناز خواهش کرد که به او کمک کند. خداوند، دانیال را در نظر آشفناز عزیز و محترم ساخت. اما آشفناز گفت: «پادشاه خوراک شما را تعیین کرده است. اگر شما از سایر جوانان ضعیفتر بشوید، ممکن است پادشاه مرا بکشد.» پس دانیال به نگهبانی که آشفناز او را مسئول دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا کرده بود گفت: «تو، ما را ده روز امتحان کن و به ما، بجای خوراک، سبزیجات و به عوض شراب، آب بده. بعد از آن ما را با آن افرادی که از غذای دربار می خورند مقایسه کن و آن وقت هر طور که می خواهی در باره ما تصمیم بگیر.»

او قبول کرد که ده روز آن ها را امتحان کند. بعد از اینکه ده روز تمام شد، دید که اینها نسبت به کسانی که از خوراک دربار می خورند سالم تر و بمراتب قوی تر شده اند. پس نگهبان به آن ها اجازه داد که بعد از آن بجای خوراکی که پادشاه تعیین کرده است، سبزیجات بخورند. خدا به این چهار نفر در علم و حکمت، هوش و مهارت بخشید و دانیال در تعبیر خواب ها و رؤیایا بسیار دانا و ماهر شد.

بعد از پایان سه سالی که پادشاه معین کرده بود، آشفناز همه آن جوانان را به حضور نبوکدنصر آورد. پادشاه با همه آن ها صحبت کرد، اما در بین آن ها هیچ کس مانند دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا نبود. پس آن ها به خدمت پادشاه



کرد.»<sup>۸</sup> پادشاه گفت: «معلوم است که شما دنبال فرصت میگردید. زیرا می دانید فرمانی که صادر کرده ام قطعی است.<sup>۹</sup> این را بدانید که اگر خواب را نگوئید معلوم می شود که شما سخنان دروغ و باطل می سازید و می گوئید. پس اول خواب مرا بگوئید آن وقت مطمئن می شوم که می توانید آن را تعبیر هم کنید.»<sup>۱۰</sup> حکما به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، در روی زمین هیچ کس نیست که بتواند فرمان شاه را انجام دهد و هیچ پادشاه یا حاکمی هم نیست که چنین چیزی از پیشگویان یا جادوگران و یا حکیمان بپرسد. «چیزی را که پادشاه خواسته اند بقدری دشوار است که هیچ کس نمی تواند آنرا انجام دهد، مگر خدایانی که جدا از انسانها زندگی می کنند.»<sup>۱۲</sup> پادشاه از این سخنان بسیار عصبانی و خشمگین شد و فرمان داد تا تمام دانشمندان بابل را هلاک کنند.<sup>۱۳</sup> بنابراین، فرمان قتل همه آن ها و همچنین قتل دانیال و دوستانش صادر شد.

### خدا خواب پادشاه را به دانیال نشان می دهد

<sup>۱۴</sup> دانیال با آریوک، رئیس جلادان پادشاه که مأمور بود دانشمندان را به قتل برساند به طور محرمانه گفتگو کرد.<sup>۱۵</sup> او از آریوک پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمان سختی را صادر کرده است؟» آریوک ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.  
<sup>۱۶</sup> دانیال فوراً به نزد پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا معنی خواب را بگوید.

مشغول شدند.<sup>۲۰</sup> در مورد همه مسائل و مشکلاتی که پادشاه از آن ها می پرسید، آن ها ده برابر بهتر از دانشمندان بودند.<sup>۲۱</sup> دانیال تا سال اول پادشاهی کورش کبیر در خدمت او بود.

### خواب دیدن نبوکدنصر

۲ نبوکدنصر در سال دوم سلطنت خود، خوابی دید که او را بسیار پریشان و آشفته کرد. بطوری که دیگر نمی توانست بخوابد.<sup>۲</sup> پس فرمود که پیشگویان و جادوگران و فالگیران و حکیمان را بیاورند تا خواب او را برایش تعبیر نمایند. وقتی آن ها آمدند و در حضور پادشاه ایستادند،<sup>۳</sup> پادشاه به آن ها گفت: «خوابی دیده ام که مرا بسیار پریشان و آشفته کرده است. حالا می خواهم معنی این خواب را بدانم.»<sup>۴</sup> حکما به زبان آرامی در جواب پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند. خواب را برای بندگان خود بگوئید تا ما آن را تعبیر کنیم.»<sup>۵</sup> پادشاه در جواب حکما گفت: «فرمان من این است: اگر خواب مرا نگوئید و آن را تعبیر نکنید شما را تکه تکه کرده و خانه های شما را ویران خواهم کرد.<sup>۶</sup> اما اگر هم خواب و هم تعبیرش را بگوئید، در عوض، جایزه و پاداش بزرگی به شما خواهم داد و شما را محترم خواهم شمرد. حالا بگوئید که خواب چه بوده و تعبیرش چیست!»<sup>۷</sup> حکما دوباره به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، اگر شما فقط خواب را به ما بگوئید ما آن را برای شما تعبیر خواهیم

پادشاه برد و گفت: «ای پادشاه، یکی از اسیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند تعبیر خواب شما را بیان کند.»<sup>۲۶</sup> پادشاه به دانیال که به بلطشر معروف بود گفت: «آیا تو میتوانی به من بگوئی چه خوابی دیده‌ام و تعبیر آن چیست؟»<sup>۲۷</sup> دانیال جواب داد: «هیچیک از دانشمندان، جادوگران، فالگیران و ستاره‌شناسان نمی‌توانند آنچه را پادشاه می‌خواهد بگویند.»<sup>۲۸</sup> اما خدائی در آسمان است که رازها را آشکار می‌سازد و او از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه خبر داده است و من اکنون آن خواب را بیان می‌کنم.

<sup>۲۹</sup> ای پادشاه، هنگامی که در خواب بودی، دربارهٔ آینده خواب دیدی و خدا، که آشکارکنندهٔ رازهای پنهان است، از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد به تو خبر داده است.<sup>۳۰</sup> اما این راز که بر من آشکار شده بخاطر این نیست که دانشمندتر از دیگران هستم، بلکه به این جهت است که پادشاه تعبیر خواب خود را بداند و از معنی افکاری که بخاطرش رسیده است آگاه شود.

<sup>۳۱</sup> ای پادشاه، تو در خواب مجسمهٔ بزرگی دیدی که بسیار درخشان و ترسناک بود.<sup>۳۲</sup> سر آن از طلای خالص ساخته شده بود و سینه و بازوهایش از نقره، شکم و رانهایش از برنج،<sup>۳۳</sup> ساقهای او از آهن و پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گِل بود.<sup>۳۴</sup> وقتی تو به آن نگاه می‌کردی، تخته سنگ بزرگی بدون اینکه کسی به آن دست بزند، پاهای آهنی و گِلی آن

<sup>۱۷</sup> سپس به خانه رفت و برای دوستان خود، حَنَیَا، میثائیل و عَزْرِیَا تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده است.<sup>۱۸</sup> و از آن‌ها درخواست کرد که به نزد خدای آسمان‌ها دعا کنند تا رحمت فرماید و این راز را برای آن‌ها آشکار نماید تا با دانشمندان بابلی کشته نشوند.<sup>۱۹</sup> همان شب در رؤیا، راز خواب بر دانیال آشکار شد و دانیال خدای آسمان‌ها را ستایش کرد و گفت:<sup>۲۰</sup> «قدرت و حکمت از آن خداست.

نام او تا به ابد متبارک باد.»<sup>۲۱</sup> او

زمان‌ها و فصل‌ها را تغییر می‌دهد. پادشاهان را مقرر و

موقوف می‌کند. او حکمت را به حکیمان و دانش را به دانشمندان عطا می‌فرماید.<sup>۳۲</sup> رازهای عمیق و پوشیده را آشکار می‌سازد.

آنچه را در تاریکی است می‌داند و گرداگردش را نور فرا گرفته است.<sup>۳۳</sup> ای خدای پدران من، تو را شکر و سپاس می‌گویم، زیرا به من قدرت و حکمت عطا کردی، دعای مرا مستجاب فرمودی، و آنچه را که باید به پادشاه بگویم به ما نشان دادی.»

## دانیال خواب و تعبیرش را برای پادشاه بیان می‌کند

<sup>۲۴</sup> دانیال نزد آریوک که از طرف پادشاه مأمور بود دانشمندان را هلاک کند رفت و به او گفت: «آن‌ها را نکش. مرا به نزد پادشاه ببر تا تعبیر خواب او را بگویم.»<sup>۲۵</sup> آریوک فوراً دانیال را به حضور نبوکدنصر

قوی و بخشی از آن ضعیف خواهد بود.<sup>۴۳</sup> تو مشاهده کردی که آهن و گِل با هم مخلوط شده بودند. معنی آن این است که پادشاهان آن دوره کوشش خواهند کرد که به وسیله ازدواج با اقوام دیگر خویشاوند و متحد شوند. ولی همانطوری که گِل و آهن نمی‌توانند با هم آمیخته شوند، آن‌ها هم در هدف خود موفق نخواهند شد.<sup>۴۴</sup> در زمان آن پادشاهی، خدای آسمان‌ها سلطنتی بر پا خواهد کرد که هیچگاه از بین نخواهد رفت. آن سلطنت هرگز مغلوب هیچ ملتی نخواهد شد. ولی این سلطنت را بکلی از بین برده و خود تا به ابد باقی خواهد ماند.<sup>۴۵</sup> تو دیدی که یک تخته سنگ بدون اینکه کسی به آن دست بزند از کوه جدا شد و مجسمه‌ای را که از آهن، برنج، گِل، نقره و طلا ساخته شده بود خرد کرد. ای پادشاه، خدای بزرگ از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد تو را آگاه ساخته است و من خواب و تعبیر آن را کاملاً برای تو شرح دادم.»

### پادشاه دانیال را به مقام عالی منصوب می‌کند

<sup>۴۶</sup> بعد از آن پادشاه در مقابل دانیال به خاک افتاد و او را سجده کرد و فرمان داد تا برای دانیال قربانی کنند و عطریات و اسفند بسوزانند.<sup>۴۷</sup> سپس به دانیال گفت: «خدای تو از تمام خدایان بزرگتر است. او خداوند همه پادشاهان است و اسرار پنهانی را آشکار می‌سازد، زیرا تو توانستی این راز را آشکار کنی.»<sup>۴۸</sup> سپس به دانیال مقام بزرگی داد و هدایای بسیار به او

مجسمه را در هم شکست.<sup>۴۵</sup> آنگاه آهن، گِل، برنج، نقره و طلا همه با هم خرد شدند و باد ذرات آنرا همچون گرد و غباری که در تابستان از کاه خرمن بر می‌خیزد چنان پاشان کرد که دیگر اثری از آن بر جای نماند. اما آن سنگ آنقدر بزرگ شد که مانند کوه بزرگی گردید و سراسر روی زمین را پوشانید.

<sup>۴۶</sup> این خواب پادشاه بود و حالا تعبیرش را هم برای تو خواهم گفت:<sup>۴۷</sup> ای پادشاه، تو شاه شاهان هستی. خدای آسمان‌ها به تو سلطنت و قدرت و قوت و شکوه بخشیده است.<sup>۴۸</sup> خدا ترا بر همه مردمان روی زمین و بر تمام حیوانات و پرندگان غالب گردانیده است. تو آن سر طلا هستی.<sup>۴۹</sup> بعد از تو، سلطنت دیگری روی کار خواهد آمد که به بزرگی سلطنت تو نخواهد بود. بعد از آن سومین سلطنت که مانند آن برنج است روی کار خواهد آمد که بر تمام روی زمین حکمرانی خواهد کرد.<sup>۴۰</sup> پس از آن چهارمین سلطنت است که قدرتی مانند آهن دارد. همان طوری که آهن همه چیز را نرم و خرد می‌کند، آن هم همه چیز را نرم و خرد خواهد کرد.<sup>۴۱</sup> تو همچنین در خواب دیدی که پاها و انگشتها قسمتی از گِل و قسمتی از آهن بود. این نشانه آن است که آن سلطنت تقسیم خواهد شد. همانطوری که آهن و گِل با هم مخلوط شده بود، آن سلطنت هم مقداری از قدرت آهن را خواهد داشت.<sup>۴۲</sup> اما انگشتها که قسمتی از آهن و مقداری از گِل ساخته شده بود، به این معنی است که بخشی از آن سلطنت

## دوستان دانیال به نا فرمانی متهم می شوند

<sup>۸</sup> بعضی از بابلی ها از این فرصت استفاده کرده بر علیه یهودیان شکایت نمودند. <sup>۹</sup> آن ها به پادشاه خود، یعنی نبوکدنصر گفتند: «زندگی پادشاه دراز باد! <sup>۱۰</sup> شما فرمان دادید همینکه سازها به صدا در آیند، همه مردم در مقابل مجسمه طلایی به خاک بیفتند و آنرا سجده و پرستش نمایند <sup>۱۱</sup> و هر کسی که به خاک نیفتد و مجسمه را سجده و پرستش نکند در کوره آتش انداخته شود. <sup>۱۲</sup> چند نفر یهودی هستند که شما آن ها را به حکومت بابل منصوب کرده اید، یعنی شدرک، میشک و عبدنغو. آن ها فرمان شما را، ای پادشاه، اطاعت نکرده خدایان شما را عبادت نمی کنند و در مقابل مجسمه طلایی که به فرمان شما نصب شده، سجده و پرستش نمی نمایند.»

<sup>۱۳</sup> پادشاه خشمگین شد و فرمان داد تا شدرک، میشک و عبدنغو را به حضور او آوردند. <sup>۱۴</sup> آنوقت به آن ها گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، آیا این درست است که شما خدایان مرا عبادت نمی کنید و در مقابل مجسمه طلایی که من نصب کرده ام سجده و پرستش نمی نمائید؟ <sup>۱۵</sup> پس حالا همینکه صدای توله و سرنا و عود و سنتور و چنگ و سایر آلات موسیقی را شنیدید در مقابل مجسمه طلایی به خاک بیفتید و آن را سجده و پرستش کنید، ورنه فوراً شما را در کوره آتش خواهند انداخت. فکر می کنید کدام

بخشید. او را حاکم تمام ولایت بابل و رئیس تمام مشاوران نمود. <sup>۱۶</sup> اما دانیال از پادشاه خواهش کرد تا مسئولیت ولایات بابل را به شدرک، میشک، و عبدنغو بسپارد و خودش همچنان در دربار ماند.

## مجسمه طلایی و کوره آتش

**۳** نبوکدنصر پادشاه، مجسمه طلایی ساخت که بیست و هفت متر طول آن بود و در حدود سه متر عرض داشت. او آن مجسمه را در دشت «دورا» در ولایت بابل نصب کرد. <sup>۲</sup> بعد از آن پادشاه فرمان داد تا همه شاهزادگان، والی ها، فرماندهان، مشاوران، فرمانداران، و کلا، خزانه داران و تمام بزرگان هر ولایت برای تقدیس مجسمه ای که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است جمع شوند. <sup>۳</sup> وقتی همه این بزرگان دور هم جمع شدند و برای تقدیس در مقابل مجسمه ایستادند، <sup>۴</sup> جارچی با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردم، شما از هر قبیله و هر ملت و زبان به این فرمان گوش کنید، <sup>۵</sup> وقتی صدای توله و سرنا و چنگ و سنتور و هر نوع آلات موسیقی را بشنوید باید در مقابل مجسمه طلایی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بخاک بیفتید و آنرا سجده و پرستش کنید. <sup>۶</sup> و هر کس که سجده و پرستش نکند فوراً در کوره آتش انداخته خواهد شد.» <sup>۷</sup> پس همه مردم، از هر قبیله و زبان، وقتی نوای موسیقی را شنیدند در مقابل مجسمه طلایی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود بخاک افتادند و آنرا سجده و پرستش نمودند.

پرسید: «مگر ما این سه نفر را نبستیم و در میان آتش نینداختیم؟» آن ها جواب دادند: «بلی، ای پادشاه، همینطور است.»<sup>۲۵</sup> پادشاه گفت: «پس چرا من حالا چهار نفر می بینم که با دست و پای باز در میان آتش قدم می زنند و آسیبی هم به آن ها نرسیده است و نفر چهارم شبیه پسر خدا است.»

### دوستان دانیال آزاد می شوند و به مقام بلندی می رسند

<sup>۲۶</sup> پس نبوکدنصر به نزدیک دهانه کوره آتش رفت و با صدای بلندی گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، ای بندگان خدای تعالی بیرون بیایید!» آن ها از میان آتش بیرون آمدند.<sup>۲۷</sup> تمام شاهزادگان، والیها، وزیران، سرداران و همه درباریان جمع شدند و آن سه نفر را دیدند که چطور آتش به آن ها آسیبی نرسانیده، موئی هم از سر آن ها نسوخته و لباسهای شان آتش نگرفته و حتی بوی آتش و سوختگی هم از آن ها نمی آمد.

<sup>۲۸</sup> نبوکدنصر پادشاه، گفت: «سپاس بر خدای شدرک، میشک و عبدنغو! او فرشته خود را فرستاد تا این مردانی که او را خدمت می کنند و به او توکل دارند و از فرمان من سرپیچی کردند و جان خود را به خطر انداختند تا در مقابل خدای دیگری جز خدای خودشان سجده نکنند، نجات بدهد.<sup>۲۹</sup> حالا این فرمان من است که اگر از هر قوم و هر ملت و هر زبان، سخنی بر ضد خدای شدرک، میشک و عبدنغو بر زبان بیاورد، او را تکه تکه کند

خدائی است که بتواند شما را از دست من نجات بدهد؟»

<sup>۱۶</sup> شدرک، میشک و عبدنغو در جواب گفتند: «ای پادشاه، ما از خود دفاع نمی کنیم.<sup>۱۷</sup> اما خدائی که ما او را پرستش می کنیم، قادر است که ما را از کوره آتش و از دست تو نجات دهد، که نجات هم خواهد داد.<sup>۱۸</sup> اما اگر او هم ما را نجات ندهد، ای پادشاه بدان که ما خدای تو را پرستش نخواهیم کرد و در مقابل مجسمه طلائی که تو نصب کرده ای، سجده نخواهیم نمود.»

### دوستان دانیال به مرگ محکوم می شوند

<sup>۱۹</sup> نبوکدنصر، بر شدرک، میشک و عبدنغو بسیار خشمگین شد، بطوری که رنگ رویش از شدت خشم سرخ شده بود. پس فرمان داد آتش کوره را هفت برابر بیشتر از معمول زیاد کنند<sup>۲۰</sup> و به قویترین سرداران لشکر خود امر کرد تا این سه نفر را محکم ببندند و در میان شعله های آتش بیندازند.<sup>۲۱</sup> بدین ترتیب، آن سه نفر را در چین و پیراهن و لنگی های شان محکم بستند و در میان شعله های آتش انداختند.<sup>۲۲</sup> چون پادشاه فرمان داده بود که کوره را به شدت گرم و شعله ور سازند، شعله های آتش آن کسانی را که شدرک، میشک و عبدنغو را به وسط آتش انداخته بودند سوزانید و کشت.<sup>۲۳</sup> اما آن سه نفر در حالیکه محکم بسته شده بودند همچنان در بین آتش انداخته شدند.<sup>۲۴</sup> ناگهان نبوکدنصر با تعجب و شتاب از جای خود برخاست و از مشاوران خود

او تعریف کردم.<sup>۹</sup> به او گفتم: ای بِلطشزر، رئیس ستاره شناسان، من می دانم که تو دارای روح خدایان مقدس هستی و هیچ رازی بر تو پوشیده نیست. این خواب من است و از تو می خواهم آن را برای من تعبیر کنی:

<sup>۱۰</sup> در خواب دیدم که درخت بزرگ و بسیار بلندی در وسط زمین بود. <sup>۱۱</sup> این درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به آسمان رسید، بطوری که تمام مردم در سراسر جهان می توانستند آنرا ببینند. <sup>۱۲</sup> برگهای قشنگی داشت و میوه آن هم بسیار زیاد بود به حدی که برای خوردن تمام مردم کافی بود. حیوانات وحشی در سایه آن استراحت می کردند و پرندگان در شاخه هایش آشیانه ساخته بودند و تمام جانداران از میوه آن می خوردند.

<sup>۱۳</sup> همینطور که درباره این رؤیا فکر می کردم، دیدم که فرشته نگهبان و مقدسی از آسمان پائین آمد <sup>۱۴</sup> او فریاد می کرد: درخت را ببرید و شاخه هایش را قطع نمائید. برگهایش را به زمین بریزید و میوه هایش را پراکنده سازید و حیوانات را از زیر آن رانده و پرندگان را از شاخه های آن بیرون کنید. <sup>۱۵</sup> اما کُنده و ریشه اش را با زنجیر آهنی و برنجی ببندید و در میان مزارع و علفزارها رها کنید.

بگذارید شبنم بر آن بیارد و او با حیوانات و در بین علفها زندگی کند. <sup>۱۶</sup> او به مدت هفت سال خوی انسانی خود را از دست خواهد داد و دارای افکار حیوانی خواهد شد. <sup>۱۷</sup> این امر به

و خانه اش را به ویرانه تبدیل نمایند. زیرا خدای دیگری نیست که بتواند اینطور نجات بخشد.»

<sup>۲۰</sup> آنگاه پادشاه، شدرک و میشک و عبدنغور را به مقامهای بلند در ولایات بابل منصوب کرد.

## دومین رؤیای نبوکدنصر

**۴** نبوکدنصر پادشاه، به همه مردم سراسر جهان، از هر قبیله و ملت و زبان پیغام فرستاده گفت: «درود بر شما. من می خواهم تمام کارهای عجیب و معجزاتی را که خدای تعالی به من نشان داده است به شما بگویم:

<sup>۳</sup> کارهای عجیبی که خدا به ما نشان داده است، چقدر بزرگ و معجزاتی که او انجام داده، چقدر باشکوه اند. خدا پادشاه جاودانی و سلطنت او سلطنت ابدی است.

<sup>۴</sup> من در قصر خود براحتهی زندگی می کردم و از آسایش و شادمانی برخوردار بودم. <sup>۵</sup> اما خواب وحشتناکی دیدم که مرا مضطرب و پریشان ساخت. <sup>۶</sup> امر کردم که تمام حکیمان سلطنتی را از سراسر بابل به حضور من بیاورند تا آن ها تعبیر خواب مرا برایم بگویند. <sup>۷</sup> همه پیشگویان و جادوگران و حکیمان و ستاره شناسان به حضور من آمدند و من خواب خود را برای آن ها تعریف کردم. اما آن ها نتوانستند آنرا برایم تعبیر کنند. <sup>۸</sup> بالاخره دانیال، که اسم خدای خود بِلطشزر را بر او گذاشته ام، آمد. او دارای روح خدایان مقدس می باشد. من خواب خود را برای

تو فرشته مقدسی را دیدی که از آسمان به پائین آمد و گفت: «درخت را قطع کنید و از بین ببرید. اما کُنده و ریشه هایش را با زنجیر آهنی و برنجی ببندید و در میان علفزارها و مزارع رها کنید. شبم آسمان ها بر آن بیارد و هفت سال با حیوانات زندگی کند.»

۲۴ ای پادشاه، تعبیر خواب و فرمانی که از طرف خدای متعال برای تو صادر شده این است. ۲۵ تو را از میان مردم بیرون خواهند کرد و با حیوانات وحشی زندگی خواهی نمود. مثل گاو به تو علف می دهند و شبم آسمان بر سر تو خواهد بارید. هفت سال به این ترتیب خواهد گذشت تا تو بدانی که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می کند و آن را به هر که بخواهد می دهد. ۲۶ فرشته گفتند: «کُنده و ریشه درخت را در زمین بگذارید.» معنی آن این است: بعد از اینکه تو دانستی فرمانروائی از جانب خداوند است، دوباره پادشاه خواهی شد. ۲۷ ای پادشاه، نصیحت مرا گوش کن و با انجام کارهای نیک از گناهان خود دست بردار و بجای خطاهای خود به فقرا احسان کن، شاید این امر عاقبت تو را به خیر بگرداند.»

۲۸ همه این امور برای نبوکدنصر پادشاه اتفاق افتاد. ۲۹ بعد از دوازده ماه، هنگامی که پادشاه بر سر بام، در بالای قصر سلطنتی بابل گردش می کرد ۳۰ ناگهان گفت: «ببینید این بابل است که من با توانائی و قدرت برای شکوه خود بعنوان پایتخت خویش ساخته ام.»

اراده فرشتگان نگهبان و فرمان مقدسین واقع خواهد شد. تا همه مردم بدانند که خدای متعال بر تمام سرزمین های جهان فرمانروائی می کند و آنرا به هر که بخواهد، حتی به پست ترین مردم می دهد.

۱۸ این خوابی بود که من - نبوکدنصر پادشاه - دیده ام. حالا ای پلطشر تو تعبیر آن را برای من بگو. چون هیچیک از حکیمان کشور من نتوانست آن را تعبیر کند. اما تو می توانی، زیرا دارای روح خدایان مقدس هستی.»

### دانیال خواب پادشاه را تعبیر می کند

۱۹ دانیال که نبوکدنصر او را پلطشر نامیده بود طوری از این رؤیا پریشان و ترسان شد که نتوانست چیزی بگوید. پادشاه به او گفت: «پلطشر، مگذار که خواب و تعبیر آن ترا هراسان کند.» پلطشر گفت: «ای پادشاه، آرزو می کنم که خواب و تعبیر آن برای دشمنان تو باشد، نه برای تو. ۲۰ درخت بلندی دیدی که تا به آسمان رسیده بود و تمام مردم جهان می توانستند آن را ببینند. ۲۱ برگهای قشنگی داشت و میوه آن بقدری زیاد بود که برای خوراک تمام مردم کافی بود، حیوانات وحشی در سایه اش استراحت می کردند و پرندگان در شاخه های آن آشیانه ساخته بودند.

۲۲ ای پادشاه، آن درخت تو هستی که بزرگ و قوی شده ای و بزرگی و شکوه تو به آسمان رسیده و فرمانروائی تو سراسر جهان را فرا گرفته است. ۲۳ ای پادشاه،

نمودند و من دوباره با شکوه و قدرت بیشتری به سلطنت رسیدم.<sup>۳۷</sup> حالا من که نبوکدنصر پادشاه هستم، پادشاه آسمان ها را حمد و سپاس می گویم. عظمت و جلال از آن اوست که تمام کارهایش حق و حقیقت است و می تواند متکبران را فروتن و پست سازد.»

### مجلس مهمانی پلشزر

یک شب پلشزر پادشاه مهمانی بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از امرای بابل را در آن مهمانی دعوت کرد و در مقابل همه مهمانان شراب نوشید.<sup>۲</sup> چون در اثر شراب سرش گرم شده بود، امر کرد تا ظروف طلائی و نقره یی را که پدرش، نبوکدنصر از عبادتگاه خدا در اورشلیم آورده بود بیاورند تا او و زنها و کنیزانش و همه بزرگان در آن ها شراب بنوشند.<sup>۳</sup> فوراً ظروف طلائی و نقره یی را که از عبادتگاه خدا در اورشلیم آورده شده بود حاضر کردند و پادشاه و زنها و کنیزانش و امرای او در آن ها شراب نوشیدند<sup>۴</sup> و خدایان طلائی، نقره یی، برنجی، آهنی، چوبی و سنگی را پرستش نمودند.<sup>۵</sup> در آن هنگام ناگهان انگشتهای دست انسانی ظاهر شد و در برابر شمعدانها بر روی دیوار گچی قصر پادشاه شروع به نوشتن کرد. چون پادشاه آن دست را در حال نوشتن روی دیوار دید.<sup>۶</sup> به وحشت افتاده، آشفته و ترسان گردید و زانوهایش به لرزه درآمد.<sup>۷</sup> و با صدای بلند فریاد کرد تا همه حکیمان و جادوگران و

این حرف هنوز تمام نشده بود که صدائی از آسمان شنیده شد که می گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، بدان که سلطنت از تو گرفته می شود.<sup>۳۲</sup> تو از میان مردم بیرون انداخته می شوی. با حیوانات وحشی زندگی خواهی کرد و مدت هفت سال مثل گاو علف خواهی خورد. بعد از آن خواهی دانست که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می کند و آنرا به هر که بخواهد می دهد.»

<sup>۳۳</sup> در همین موقع رؤیای نبوکدنصر به حقیقت پیوست. او را از میان مردم بیرون کردند. مانند گاو علف می خورد و شبم آسمان بر بدنش می بارید. موهای او مثل شهباز عقاب و ناخن هایش مانند پنجه های مرغ شده بودند.

### نبوکدنصر خدا را ستایش می کند

<sup>۳۴</sup> «بعد از اینکه هفت سال گذشت، من که نبوکدنصر هستم، به طرف آسمان نگاه کردم. عقل من دوباره برگشت و خدای متعال را ستایش کردم و او را که ابدی و جاودانی است پرستش نمودم. او تا ابدآباد فرمانروائی می کند و سلطنت او جاودانی است.<sup>۳۵</sup> همه مردم زمین در مقابل او هیچ هستند. با لشکرهای آسمانی و تمام مردم جهان مطابق اراده خود عمل می کند. کسی نمی تواند، مانع او بشود و یا از او بپرسد: «چرا چنین می کنی؟»

<sup>۳۶</sup> هنگامی که عقل من برگشت، قدرت و شکوه سلطنت دوباره به من داده شد و مشاوران و امرای من از من استقبال



دانیال هستی که از اسیران یهود می باشد و پدرم از یهودا آورده است؟<sup>۱۴</sup> شنیده ام که روح خدایان مقدس در تو هست و هوش و حکمت و دانائی مخصوص داری.<sup>۱۵</sup> جادوگران و حکیمان را به اینجا آوردند تا این نوشته را بخوانند و برای من معنی کنند، اما هیچکدام نتوانست معنی آنرا به من بگوید.<sup>۱۶</sup> درباره تو شنیده ام که می توانی تعبیر خواب را کنی و اسرار پنهانی را فاش سازی. حالا اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را بگوئی لباسهای ارغوانی بر تو خواهم پوشانید و طوق زرین برگردنت می اندازم و تو را حاکم سوم مملکت خود میسازم.»

<sup>۱۷</sup> دانیال به پادشاه گفت: «هدایایت را برای خودت نگاهدار و یا به شخص دیگری بده. من نوشته را برای تو می خوانم و معنی آنرا برایت می گویم.

<sup>۱۸</sup> ای پادشاه، خدای متعال به پدرت نبوکدنصر سلطنت و بزرگی و شکوه عطا فرمود.<sup>۱۹</sup> او آنقدر با قدرت شده بود که تمام اقوام و ملل از هر زبان از او می ترسیدند. هر که را اراده می کرد، می کشت و هر که را می خواست زنده نگاه می داشت. هر که را می خواست به مقام عالی برساند، می رسانید و هر که را می خواست ذلیل کند، ذلیل می کرد.

<sup>۲۰</sup> اما چون مغرور شد و تکبر نمود، از تخت سلطنت به زیر افتاد و قدرتش از او گرفته شد.<sup>۲۱</sup> از میان مردم رانده شد و مثل حیوانات گردید و با خرهای وحشی زندگی می کرد و مثل گاو به او علف می دادند و شبم آسمان بر بدنش

ستاره شناسان را حاضر کنند. آنوقت به حکیمان بابل گفت: «هر کس این نوشته را بخواند و معنی آن را برای من بگوید، لباسهای ارغوانی بر او خواهم پوشانید، طوق زرین بر گردنش خواهم انداخت و او را حاکم سوم مملکت خود خواهم گردانید.»<sup>۸</sup> همه حکیمان پادشاه فوراً حاضر شدند، اما هیچیک از آن ها نتوانست آن نوشته را بخواند و یا معنی آن را به پادشاه بگوید.<sup>۹</sup> پس پلشزربسیار پریشان شده و رنگ از رویش پرید و تمام امرای او هم پریشان شدند.

<sup>۱۰</sup> در این هنگام ملکه، که سر و صدای آن ها را شنیده بود، به سالون مهمانی وارد شد و گفت: «عمر پادشاه دراز باد، خاطر پریشان و هراسان نشود.<sup>۱۱</sup> در مملکت تو مردی هست که روح خدایان مقدس را دارد. در زمان پدرت، حکمت و دانش و هوش خدائی در او دیده شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه او را به ریاست ستاره شناسان، جادوگران و حکیمان و پیشگویان برگزیده بود.<sup>۱۲</sup> این شخص که نامش دانیال است و پدرت او را پلشزرب نامیده بود، دارای فهم و دانش فوق العاده ای است که می تواند خوابها را تعبیر کند، معماها را حل نماید و رازهای نهان را فاش سازد. حالا کسی را بفرست که دانیال را بیاورد تا معنی این نوشته را برایت بگوید.»

### دانیال نوشته را تعبیر می کند

<sup>۱۳</sup> دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو همان

## دانیال در چاه شیران

داریوش تصمیم گرفت که یکصد و بیست والی در سراسر مملکت خود مقرر نماید.<sup>۲</sup> سه وزیر را هم به سرپرستی آن‌ها انتخاب کرد که یکی از آن‌ها دانیال بود تا تمام والی‌ها حسابهای خود را به آن‌ها پس بدهند و هیچ ضرر مالی به پادشاه نرسد.<sup>۳</sup> بزودی مقام دانیال از وزرا و والی‌های دیگر بالاتر شد، زیرا دارای هوش و ذکاوت بیشتری بود. پادشاه در نظر داشت که دانیال را مسئول تمام مملکت خود بگرداند.<sup>۴</sup> اما وزیران و والی‌ها دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا در ادارهٔ امور مملکتی از دانیال شکایت کنند، ولی نتوانستند هیچ بهانه‌ای به دست بیاورند، چونکه دانیال کاملاً امین و صادق بود و هرگز خطائی از او سر نمی‌زد.<sup>۵</sup> پس به یکدیگر گفتند: «ما نمی‌توانیم هیچ علت و بهانه‌ای بر ضد دانیال پیدا کنیم، مگر اینکه دربارهٔ قوانین مذهبی و خدای خودش، بهانه‌ای از او به دست بیاوریم.»<sup>۶</sup>

پس به حضور داریوش رفتند و گفتند: «داریوش پادشاه تا ابد زنده باد! تمام وزرای مملکت و والی‌ها و مشاوران و حکام با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی صادر فرماید و در آن منع کند که تا سی روز هر کس بغیر از داریوش پادشاه، از خدائی یا انسانی حاجتی در خواست بنماید، در چاه شیران انداخته شود.<sup>۸</sup> حالا، ای پادشاه، این حکم را صادر فرما و این فرمان را امضاء کن تا

می‌بارید، تا اینکه فهمید خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می‌کند و هر که را بخواهد به سلطنت می‌رساند.<sup>۲۲</sup> تو پسرش، بلشزر، با وجود اینکه همه اینها را می‌دانستی، خود را فروتن نکردی.<sup>۲۳</sup> بلکه بر ضد خداوند آسمان‌ها رفتار نمودی و ظروف عبادتگاه او را پیش تو آوردند و تو و زنهايت و کنیزهايت و امرايت در آن‌ها شراب نوشيديد و خدایان نقره‌یی، طلائی، برنجی، آهنی، چوبی و سنگی را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ چیز را نمی‌دانند پرستش نمودید، اما خدائی را که جان تو و تمام کارهايت در دست او است پرستش و احترام نکردی.<sup>۲۴</sup> پس این دست از طرف او فرستاده شد تا این کلمات را بنویسد.

<sup>۲۵</sup> اما آنچه که نوشته شده این است: «منا، منا، ثقیل و فرسین»<sup>۲۶</sup> و معنی آن از این قرار است: منا، یعنی خدا روزهای سلطنت تو را شمرده و آن را بپایان رسانیده است.<sup>۲۷</sup> ثقیل، یعنی در ترازو وزن شده و ناقص برآمدی.<sup>۲۸</sup> فرسین، یعنی سلطنت تو تقسیم گشته و به مادی‌ها و فارسی‌ها داده شده است.»

<sup>۲۹</sup> بلشزر فوراً فرمان داد تا لباسهای ارغوانی بر دانیال بپوشانند و طوق زرین برگردنش بیاندازند و اعلام کنند که او حاکم سوم مملکت می‌باشد.<sup>۳۰</sup> در همان شب، بلشزر، پادشاه کلدانیان، کشته شد<sup>۳۱</sup> و داریوش مادی که در آن زمان شصت و دو ساله بود مملکت او را به تصرف خود درآورد.

پادشاه به دانیال گفت: «ای دانیال، امیدوارم خدائی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی، تو را نجات دهد.»<sup>۱۷</sup> سپس سنگی را آوردند و آنرا بر دهانهٔ چاه گذاشتند و پادشاه آن را با مُهر خود و با مُهر وزرای خود مُهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات بدهد.<sup>۱۸</sup> بعد از آن پادشاه به قصر خود برگشت و تا صبح روزه گرفت و اجازه نداد که وسایل عیش و عشرت را برای او بیاورند و تا صبح نتوانست بخوابد.

<sup>۱۹</sup> صبح زود پادشاه برخاست و با عجله بر سر چاه شیران رفت.<sup>۲۰</sup> وقتی به سر چاه رسید، با صدای گرفته ای دانیال را صدا کرد و گفت: «ای دانیال، بندهٔ خدای زنده، آیا خدایی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی توانسته است ترا نجات بدهد؟»<sup>۲۱</sup> دانیال جواب داد: «پادشاه تا ابد زنده باد!»<sup>۲۲</sup> خدا فرشتهٔ خود را فرستاد و او دهان شیرها را بست تا به من صدمه ای نرسانند، زیرا که نه در پیشگاه او گناهی کرده‌ام و نه در حضور تو خطائی را مرتکب شده‌ام.»<sup>۲۳</sup> پادشاه بسیار خوشحال شد و امر کرد دانیال را از چاه بیرون بیاورند. دانیال را از چاه بیرون کشیدند و دیدند که هیچ صدمه ای به او نرسیده است، زیرا که بر خدا توکل کرده بود.<sup>۲۴</sup> سپس پادشاه فرمان داد تا تمام کسانی را که از دانیال شکایت کرده بودند، آورده و همهٔ آن‌ها را با زن و فرزندان شان در چاه شیران بیندازند. قبل از اینکه آن‌ها به تهٔ چاه برسند شیرها حمله کردند و تمام استخوانهای آن‌ها را خرد کردند.

اینکه طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها این حکم باطل نگردد.»<sup>۹</sup> داریوش پادشاه، این فرمان را امضاء کرد.<sup>۱۰</sup> وقتی دانیال فهمید که چنین فرمانی صادر شده است، به خانهٔ خود رفت در بالاخانهٔ خود کلکینی را که به سوی اورشلیم باز می‌شد باز کرد و مانند گذشته، روزی سه مرتبه زانو زده و خدای خود را عبادت و پرستش نموده دعا می‌کرد.

<sup>۱۱</sup> وقتی دشمنانش او را دیدند که نزد خدا دعا می‌کند،<sup>۱۲</sup> همگی به حضور پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا شما فرمان ندادید که هر کس تا سی روز بغیر از تو از خدائی یا انسانی حاجتی بخواهد در چاه شیران انداخته شود؟» پادشاه گفت: «بلی، درست است و این فرمان طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها تغییر نمی‌پذیرد.»<sup>۱۳</sup> آن‌ها گفتند: «این دانیال که از اسیران یهودا می‌باشد، از تو ای پادشاه و از فرمان تو اطاعت نمی‌کند. او روزی سه مرتبه دعا و عبادت می‌کند.»

<sup>۱۴</sup> پادشاه وقتی این را شنید بسیار پریشان شد و برای خلاصی دانیال می‌اندیشید و تا غروب آفتاب کوشش کرد که راهی برای نجات دانیال پیدا کند.<sup>۱۵</sup> سپس آن مردان به حضور پادشاه برگشتند و گفتند: «ای پادشاه، می‌دانی که بر طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها، هر حکمی که توسط پادشاه صادر شود تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد.»

<sup>۱۶</sup> بنابراین، پادشاه فرمان داد و دانیال را آوردند و او را در چاه شیران انداختند.

پرواز کند و مثل انسان بر دو پای خود ایستاد. به این حیوان فکر و عقل انسان داده شد.

۵ حیوان دومی شکل خرس را دارا بود و بر پاهای خود ایستاد و آمادهٔ حمله شد. در بین دندانهایش سه قبرغه را دیدم و صدائی را شنیدم که به آن حیوان می‌گفت: «برخیز و تا می‌توانی گوشت بخور!»

۶ حیوان سومی به شکل پلنگ بود. او بر پشت خود چهار بال بسان بالهای پرندگان داشت و دارای چهار سر بود. به این حیوان اختیار و قدرت بر مردم داده شد.

۷ بعد در خواب حیوان چهارم را دیدم که خیلی ترسناک و قوی بود. این حیوان قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنین خود می‌درید و می‌خورد، سپس باقیمانده را در زیر پاهای خود لگدمال می‌کرد. این حیوان از سه حیوان دیگر فرق داشت و دارای ده شاخ بود. <sup>۸</sup> در حالیکه به شاخهایش نگاه می‌کردم، دیدم که ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از بین شاخها پیدا شد و سه تا از شاخهای اولی از بیخ کنده شدند. این شاخ کوچک چشمانی مثل چشمان انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز جاری بود.

### رؤیای موجود ازلی

۹ آنگاه تختهایی را دیدم که برای داوری قرار داده شدند، و «موجود ازلی» بر تخت خود جلوس کرد. لباس او همچون برف، سفید و موهای سرش مانند پشم

۲۵ بعد از آن، داریوش پادشاه به تمام ملتها و اقوام و زبانهای مختلف ساکنین سراسر زمین نوشت:

«صلح و سلامتی بر شما باد! <sup>۲۶</sup> این فرمان از طرف من است که در سراسر امپراطوری من، تمام مردم از حضور خدای دانیال بترسند، زیرا:

او خدای زنده است. تا ابد پادشاهی خواهد کرد. سلطنت او بی‌زوال است. قدرتش هرگز پایان نمی‌رسد. <sup>۲۷</sup> او نجات می‌دهد و آزاد می‌کند. در آسمان و زمین کارهای عجیب و معجزات بعمل می‌آورد. او دانیال را از چنگ شیرها نجات داد.»

۲۸ بنابراین دانیال در زمان سلطنت داریوش و کورش فارسی موفق و کامیاب بود.

### رؤیاهای دانیال

(۱:۷ - ۱۲:۱۳)

### خواب اول دانیال: چهار حیوان

✓ در سال اول سلطنت بلسزر پادشاه بابل، شبی دانیال خوابی دید که شرح آن به اینقرار است:

۲ در خواب بحر وسیعی را دیدم که در اثر وزش باد از هر طرف متلاطم بود. <sup>۳</sup> بعد چهار حیوان عجیب و بزرگ از بحر بیرون آمدند. هر کدام از آن‌ها با دیگری تفاوت داشت. <sup>۴</sup> اولی شبیه شیر بود، اما بالهایی مثل بالهای عقاب داشت. در حالیکه به آن نگاه می‌کردم دیدم که بالهایش کنده شدند و دیگر نتوانست

بود و از سه حیوان دیگر فرق داشت و قربانیان خود را می‌درید و می‌خورد و زیر پا لگدمال می‌کرد، از او پرسیدم.<sup>۲۰</sup> همچنین دربارهٔ آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعداً ظاهر شد و سه تا از آن ده شاخ که از بیخ کنده شدند، سوال کردم. آن شاخ کوچک همان شاخی بود که چشم داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز جاری و از شاخهای دیگر هولناکتر بود.<sup>۲۱</sup> در حالیکه تماشا می‌کردم دیدم که آن شاخ با مقدسین خدا جنگید و بر آن‌ها پیروز شد.<sup>۲۲</sup> آنگاه «موجود ازلی» آمد و به داوری شروع کرده از مقدسین خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که زمام سلطنت را به آن‌ها سپرد.

<sup>۲۳</sup> او به من این چنین شرح داد: «حیوان چهارم سلطنت چهارم بر زمین است. این سلطنت از سلطنت‌های دیگر متفاوت می‌باشد و تمام دنیا را پاره پاره نموده در زیر پاهای خود لگدمال می‌کند.<sup>۲۴</sup> ده شاخ او ده پادشاه هستند که از همین سلطنت ظهور می‌کنند. بعد پادشاه دیگری به سلطنت می‌رسد که با سه پادشاه دیگر فرق می‌داشته باشد و آن‌ها را مغلوب می‌کند.<sup>۲۵</sup> او علیه خدای متعال سخن می‌گوید، بر مقدسین او ظلم می‌کند و می‌کوشد که تمام احکام و جشنهای مذهبی را تغییر بدهد. مقدسین خدا مدت سه و نیم سال تحت تسلط او می‌باشند.<sup>۲۶</sup> بعد زمان داوری آغاز می‌یابد و سلطنت این پادشاه از او گرفته می‌شود و بکلی از بین می‌رود.<sup>۲۷</sup> آنگاه قدرت و بزرگی تمام سلطنت‌ها به مقدسین خدای متعال سپرده

خالص بود. تخت او بر عرابه‌های آتشین قرار داشت و از آن شعله‌های آتش می‌جهیدند.<sup>۱۰</sup> دریائی از آتش از پیشروی آن جاری بود. هزاران نفر خدمت او را می‌کردند و میلیونها نفر در حضور او ایستاده بودند. آنگاه دوسیه‌ها برای داوری گشوده شدند.

<sup>۱۱</sup> بعد آن حیوان چهارم را دیدم که کشته شد و جسدش طعمهٔ آتش گردید، زیرا شاخ کوچک این حیوان هنوز هم سخنان تکبرآمیز می‌گفت.<sup>۱۲</sup> قدرت سلطنت سه حیوان دیگر از آن‌ها گرفته شد، اما اجازه داشتند که به زندگی خود همچنان ادامه بدهند.

<sup>۱۳</sup> در خواب موجودی را دیدم که شبیه پسر انسان بود. او بر ابرهای آسمان آمد و بحضور موجود ازلی رفت.<sup>۱۴</sup> به او اختیار و جلال و قدرت سلطنت داده شد تا همهٔ اقوام از هر زبان و نژاد خدمت او را بکنند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی‌زوال است.

### تفسیر خواب دانیال

<sup>۱۵</sup> من، دانیال، از دیدن آن چیزها گیج و ناراحت شدم.<sup>۱۶</sup> پس پیش یکی از کسانی که در پهلوی تخت نشسته بود، رفتم و تفسیر آن رؤیا را از او پرسیدم. او هم این چنین شرح داد:<sup>۱۷</sup> «آن چهار حیوان بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین ظهور می‌کنند،<sup>۱۸</sup> اما سرانجام مقدسین خدای متعال قدرت سلطنت را تا ابد به دست می‌گیرند.»

<sup>۱۹</sup> بعد دربارهٔ حیوان چهارم که ترسناک و دارای دندانهای آهنین و پنجه‌های برنجی

ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند در چهار سمت مختلف پدید شدند.<sup>۹</sup> از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی برآمد و رو به جنوب و مشرق و بسوی سرزمین زیبا نمود کرد<sup>۱۰</sup> و آنقدر نیرومند شد که علیه لشکر آسمانی برخاست و بعضی از ستارگان را بر زمین ریخت و پایمال کرد.<sup>۱۱</sup> او حتی علیه فرمانروای لشکر آسمانی قیام کرده و از قربانی هائی که روزانه برای او تقدیم می شدند، جلوگیری نموده عبادتگاه مقدس او را ویران کرد.<sup>۱۲</sup> بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد که قوی گردد و مانع تقدیم قربانی های روزانه شود. آن شاخ هر چه دلش خواست، انجام داد و حقیقت عدالت را پایمال کرد.

<sup>۱۳</sup> بعد شنیدم که دو فرشته مقدس با هم گفتگو می کردند. یکی از دیگری پرسید: «تا بکی قربانی های روزانه تقدیم نخواهند شد؟ تا بکی گناه و شرارت جریان خواهد داشت؟ تا چه وقت لشکر آسمانی و عبادتگاه پایمال خواهد شد؟»<sup>۱۴</sup> شنیدم که فرشته دیگر در جواب گفت: «یکهزار و یکصد و پنجاه روز دوام می کند و در این مدت قربانی های روزانه صبح و شام تقدیم خواهند شد. بعد عبادتگاه دوباره آباد می شود.»

### جبرائیل خواب دانیال را تعبیر می کند

<sup>۱۵</sup> وقتی من، دانیال، کوشش می کردم که معنی خوابم را بدانم، ناگهان موجودی شبیه انسان در برابر من ایستاد<sup>۱۶</sup> آوازی را از آن طرف دریای اولای شنیدم که

می شود. سلطنت خدای متعال ابدی بوده تمام پادشاهان جهان او را پرستش و از او اطاعت می کنند.»

<sup>۱۸</sup> این بود خوابی که دیدم و وقتی بیدار شدم، بسیار پریشان بودم. از ترس رنگ از چهره ام پریده بود، ولی از خوابم به کسی چیزی نگفتم.

### خواب دوم دانیال: قوچ و بز

در سال سوم سلطنت بلشزریک **▲** خواب دیگر دیدم.<sup>۲</sup> در خواب دیدم که در شهر شوش، پایتخت ایالت عیلام، در کنار دریای اولای ایستاده بودم.<sup>۳</sup> وقتی به اطراف نگاه می کردم، قوچی را دیدم که دو شاخ بلند داشت و در کنار دریا ایستاده بود. بعد دیدم که یکی از این دو شاخ بلندتر شد.<sup>۴</sup> این قوچ بطرف مغرب، شمال و جنوب شاخ می زد و هیچ جانوری نمی توانست با او مقابله کند یا از دستش نجات یابد. هر چه دلش می خواست، می کرد و قویتر می شد.

<sup>۵</sup> در حالیکه درباره این وقایع فکر می کردم، ناگهان یک بز نر از غرب پیدا شد. او آنقدر بسرعت می دوید که پاهایش به زمین تماس نمی کرد. این بز که یک شاخ در وسط چشمان خود داشت،<sup>۶</sup> با تمام قدرت بسوی آن قوچ دو شاخ دوید.<sup>۷</sup> بعد با خشم و غضب بر قوچ حمله برد و هر دو شاخش را شکست و او را که توان مقاومت را نداشت، به زمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دست او نجات بدهد.

<sup>۸</sup> آن بز نر بی نهایت بزرگ شد، اما در حالیکه به اوج قدرت خود رسیده بود،

می شود که علیه شاه شاهان قیام می کند، اما سرانجام نابود می شود، ولی نه به دست انسان.<sup>۲۶</sup> خوابی را هم که دربارهٔ قربانی های روزانهٔ صبح و شام دیدی به حقیقت می رسد، اما تو این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آیندهٔ خیلی دور عملی می شود.»

<sup>۲۷</sup> آنگاه برای چند روز بیمار و ضعیف بودم. بعد برخاستم و قرار عادت به کارهائی که پادشاه به من سپرده بود، مصروف شدم. اما خوابی که دیده بودم، فکر مرا مشغول کرده بود، زیرا دانستن آن برای من مشکل بود.

### دانیال برای قوم خود دعا می کند

۹ در سال اول سلطنت داریوش مادی - پسر خشایار شاه - که بر کلدانیان حکومت می کرد<sup>۲</sup> من، دانیال، وقتی کلام خداوند را خواندم، فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود، اورشلیم می بایست مدت هفتاد سال ویران باقی بماند.<sup>۳</sup> پس بحضور خداوند دعا و زاری کردم، روزه گرفتم و نمد پوشیدم، خاکستر بر سرم ریختم<sup>۴</sup> و نزد خداوند، خدای خود دعا کردم و به گناهان خود اعتراف نموده گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و با هیبت هستی. تو همیشه به پیمان مقدست وفا می کنی و به کسانی که ترا دوست دارند و از اوامر تو اطاعت می کنند، رحمت نشان می دهی.<sup>۵</sup> اما ما گناهکاریم و شرارت و تمرد کرده ایم. ما خطا کاریم و از احکام تو سرپیچی کرده ایم.<sup>۶</sup> به

می گفت: «ای جبرائیل، خواب دانیال را برایش تعبیر کن.»<sup>۱۷</sup> پس جبرائیل پیش من آمد و من ترسیدم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان فانی، آن خوابی را که دیدی مربوط به زمان آخر است.»<sup>۱۸</sup> در حالیکه او حرف می زد من بیهوش بر زمین افتادم. اما او مرا گرفت و از زمین بلند کرد<sup>۱۹</sup> و گفت: «من آمده ام تا به تو نشان بدهم که نتیجهٔ خشم خداوند چه خواهد بود. خوابی را که دیدی دربارهٔ آخر دنیا است.

<sup>۲۰</sup> آن قوچ دو شاخ را که در خواب دیدی، سلطنت ماد و فارس است.<sup>۲۱</sup> بز نر پادشاه یونان است و شاخ بلندی که در وسط چشمانش بود، اولین پادشاه آن کشور می باشد.<sup>۲۲</sup> شاخی را که دیدی شکست و بجای آن چهار شاخ دیگر پدید شدند، به این معنی است که آن کشور به چهار حصه تقسیم می شود و هر قسمت آن از خود پادشاهی خواهد داشت. اما هیچکدام به اندازهٔ پادشاه اول بزرگ نخواهد بود.

<sup>۲۳</sup> در پایان سلطنت آن ها وقتی شرارت آن ها از حد بگذرد، پادشاه دیگری به قدرت می رسد که بسیار ظالم و مکار می باشد.<sup>۲۴</sup> او دارای قدرت زیادی می شود اما نه با نیروی خود. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود. هر طوری که دلش بخواهد عمل می کند و دست به کشتار صاحبان قدرت و قوم مقدس خدا می زند.<sup>۲۵</sup> با مهارت، نقشه های فریبندهٔ خود را عملی می کند و با یک شبخون عدهٔ زیادی را از بین می برد. آنقدر مغرور

سخنان بندگان، انبیاء که پیام ترا به پادشاهان، بزرگان، پدران و مردم ما رساندند، گوش ندادیم. <sup>۷</sup> ای خداوند، تو عادل و ما شرمنده هستیم. ما مردم یهودا و اهالی اورشلیم و تمام اسرائیل بخاطر خیانتی که به تو کرده ایم، در کشورهای دور و نزدیک پراکنده شده ایم. <sup>۸</sup> بلی، ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و پدران ما رسوا شده ایم، زیرا به تو گناه کرده ایم. <sup>۹</sup> اما تو خدای بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده اند، می بخشی. <sup>۱۰</sup> ای خداوند، خدای ما، ما به کلام تو توجه نکرده ایم و مطابق احکامت که بوسیلهٔ بندگان، انبیاء به ما دادی، رفتار ننموده ایم. <sup>۱۱</sup> بلی، تمام اسرائیل از شریعت تو تجاوز کرده روگردان شده اند و همهٔ ما در حضور تو گناهکاریم و به همین خاطر لعنت هائی که در کتاب تورات بنده ات، موسی ذکر شده، بر سر ما آمده اند. <sup>۱۲</sup> هر چیزی که دربارهٔ ما و رهبران ما گفته بودی عملی شدند. آن بلای عظیمی که در اورشلیم بر سر ما آمد، در هیچ جای دنیا دیده نشده است. <sup>۱۳</sup> این بلا طبق نوشتهٔ تورات موسی گریبانگیر ما شد، اما با وجود این باز هم نخواستیم که از گناهان خود دست بکشیم و آنچه را که راست و درست است بجا آوریم تا تو از ما راضی شوی. <sup>۱۴</sup> بنابراین تو که ناظر اعمال ما بودی، آن بلا را بر سر ما آوردی، زیرا تو ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می کنی، اما با وجود این، ما باز هم به کلام تو گوش ندادیم.

چون در گذشته از ما دفاع کرده ای، پس حالا هم خشم و غضبت را بر اورشلیم و کوه مقدس خود میاور، زیرا قوم برگزیدهٔ تو و شهر تو به سبب گناهان ما و شرارت پدران ما مورد تمسخر همسایگان واقع شده اند. <sup>۱۷</sup> ای خدای ما، دعای بنده ات را بشنو! به زاری ما گوش بده! بخاطر نامت که خداوند است، بر عبادتگاهت که ویران شده است نظر لطف بینداز! <sup>۱۸</sup> ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو! چشمانت را باز کن و خرابی شهری را که نامت را بر خود دارد، ببین. ما به سبب رحمت عظیمت از تو این درخواست را می کنیم، نه بخاطر اینکه ما مردمان نیک هستیم.

<sup>۱۹</sup> ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش. ای خداوند، به تقاضای ما گوش بده و عمل کن، و بخاطر خودت ای خدای من، معطل نشو، زیرا نام تو بر این قوم و بر این شهر می باشد.»

### هفتاد هفته

<sup>۲۰</sup> در حالیکه مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم اسرائیل اقرار می نمودم و بحضور خداوند، خدایم برای کوه مقدس سهیون التماس می کردم، <sup>۲۱</sup> جبرائیل که او را قبلاً در خواب دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی

خود قوم برگزیده ات را از مصر بیرون



## رؤیای دانیال در کنار دریای دجله

در سال سوم سلطنت کورش، پادشاه فارس، دانیال که بلطشر هم نامیده می شد، رؤیای دیگری دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا حقیقت داشت و دربارهٔ یک جنگ بزرگ بود که در آینده رخ می داد.

<sup>۲</sup> من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم، سه هفته ماتم گرفتم. <sup>۳</sup> در این مدت نه غذای لذیذ خوردم و نه لب به گوشت و شراب زدم و نه سر خود را چرب و شانه کردم.

<sup>۴</sup> در روز بیست و چهارم ماه اول سال، در کنار دریای بزرگ دجله ایستاده بودم. <sup>۵-۶</sup> وقتی به بالا نگاه کردم، ناگهان مردی را دیدم که لباس سفید کتانی پوشیده و کمربندی از طلای نفیس به کمر بسته بود. بدن او مثل گوهر می درخشید، رویش برق می زد و چشمانش بسان شعله های آتش بودند و بازوها و پاهایش مانند برنج صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه های بشمار مردم بود.

<sup>۷</sup> از آن عده ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. همراهان من آنقدر ترسیدند که پا به فرار گذاشتند و خود را پنهان کردند. <sup>۸</sup> من تنها ماندم و به آن رؤیای عجیب نگاه می کردم. رنگم پریده بود و تاب و توان نداشتم. <sup>۹</sup> وقتی آن مرد با من سخن گفت، من رو بخاک افتادم و بیهوش شدم. <sup>۱۰</sup> اما دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوانم بلند کرد.

شام پیش من آمد <sup>۱۱</sup> و به من گفت: «ای دانیال، من آمده ام که به تو دانش و فهم ببخشم تا این اسرار را فهمیده بتوانی. <sup>۱۲</sup> در همان لحظه ای که مشغول دعا شدی، به دعای تو جواب داده شد و من آمده ام تا ترا از آن آگاه سازم، زیرا خدا ترا بسیار دوست دارد. پس حالا توجه کن تا آنچه را که در مورد خوابت می گویم، بفهمی.

<sup>۱۳</sup> به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد هفته طول می کشد تا فساد و شرارت از بین برود، کفارهٔ گناهان داده شود، عدالت ابدی برقرار گردد، عبادتگاه خداوند دوباره تقدیس شود و به این ترتیب رؤیایها و پیشگویی ها تحقق یابند. <sup>۱۴</sup> بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان اعمار مجدد اورشلیم تا ظهور پیشوای برگزیدهٔ خدا، هفت هفته و شصت و دو هفته طول می کشد و با وجود این اوضاع بحرانی، اورشلیم با جاده ها و دیوارهایش آباد می شود.

<sup>۱۵</sup> پس از آن شصت و دو هفته، آن پیشوای برگزیده کشته می شود، اما نه بخاطر خودش. بعد پادشاهی همراه لشکر خود اورشلیم و عبادتگاه را ویران می کند. آخر زمان مثل طوفان فرا می رسد و جنگ و خرابی ها را که تعیین شده، با خود می آورد. <sup>۱۶</sup> این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک هفته ای می بندد، اما وقتی نصف این مدت بگذرد، مانع تقدیم قربانیها و هدایا می شود. بعد این مکروه ویرانگر، عبادتگاه را نجس می سازد، ولی سرانجام آن چیزی که برای او تعیین شده بر سرش می آید.»

آقای من، حالا حرف بزن زیرا تو به من نیرو بخشیدی.»<sup>۲۰-۲۱</sup> او گفت: «می دانی چرا پیش تو آمده ام؟ من آمده ام تا بگویم که در کتاب حق چه نوشته شده است. وقتی از پیش تو بازگردم، به جنگ فرشته ای که بر کشور فارس حکومت می کند، می روم و سپس با فرشته ای که حکمرای یونان است، می جنگم.

در این جنگها تنها میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، به من کمک می کند.»

### سلطنت مصر و سوریه

<sup>۲</sup> فرشته اضافه کرد: «سه پادشاه دیگر در کشور فارس به سلطنت می رسند و به تعقیب آن ها پادشاه چهارم زمام مملکت را به دست می گیرد. این پادشاه از همه ثروتمندتر می باشد و با استفاده از قدرت و ثروت خود همه را علیه کشور یونان تحریک می کند.

<sup>۳</sup> بعد از آن پادشاه نیرومندی به میدان می آید. او بر یک کشور وسیعی فرمانروائی می کند و هر آنچه که دلش بخواهد بعمل می آورد.<sup>۴</sup> اما در اوج قدرت سلطنتش از هم پاشان می گردد و به چهار سلطنت تقسیم می شود. فرزندی از این پادشاه به سلطنت نمی رسد، زیرا پادشاهی او ریشه کن شده به دیگران داده می شود.

<sup>۵</sup> پادشاه جنوب به قدرت می رسد، اما یکی از سردارانش علیه او قیام کرده سلطنت را از دست او می گیرد و با قدرت زیادتری حکومت می کند.<sup>۶</sup> چند

فرشته به من گفت: «ای دانیال، ای مرد بسیار عزیز خدا، برخیز و به آنچه که می خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین پیش تو فرستاده شده ام.» آنگاه در حالیکه هنوز می لرزیدم، بپا ایستادم.<sup>۱۲</sup> بعد به من گفت: «ای دانیال، نترس! زیرا از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی که به تو دانش و فهم بدهد، درخواست تو قبول شد و خدا همان روز مرا پیش تو فرستاد.<sup>۱۳</sup> اما فرشته ای که بر کشور فارس حکمرانی می کند، بیست و یک روز با من مقاومت نمود و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان مقرب است، به کمک من آمد<sup>۱۴</sup> و من توانستم به اینجا بیایم و به تو بگویم که در آینده برای قومت چه حادثه ای رخ می دهد، زیرا این رؤیا را که دیدی مربوط به آینده است.»

<sup>۱۵</sup> در تمام این مدت سرم را بزییر انداخته و گنگ بودم.<sup>۱۶</sup> آنگاه آن قاصدی که شبیه انسان بود، لبهایم را لمس کرد تا بتوانم حرف بزنم. من به او گفتم: «ای آقای من، این رؤیا مرا بقدری ترسانده است که دیگر تاب و توان در من نمانده است.<sup>۱۷</sup> پس چگونه می توانم با تو حرف بزنم؟ قوت من تمام شده است و بسختی نفس می کشم.»

<sup>۱۸</sup> او دوباره مرا لمس کرد و من قوت یافتم.<sup>۱۹</sup> او گفت: «ای مرد بسیار عزیز خدا، نترس و تشویش نکن!» وقتی این را گفتم، قوت یافتم و به او گفتم: «ای

می آید و شهر مستحکم را محاصره و تصرف می کند. قشون پادشاه جنوب از جنگ دست می کشند و حتی بهترین عساکر آن ها نمی توانند مقاومت نمایند.<sup>۱۶</sup> تجاوزگران پادشاه شمال هر چه دل شان بخواهد می کنند و هیچ کسی قادر نمی باشد که از آن ها ممانعت نماید. به کشور زیبای اسرائیل داخل می شوند و آن را ویران می کنند.

<sup>۱۷</sup> پادشاه شمال برای تصرف تمام کشور پادشاه جنوب نقشه می کشد و برای این منظور با پادشاه جنوب پیمان می بندد و یکی از دختران خود را به همسری او می دهد، اما نقشه اش عملی نمی شود.<sup>۱۸</sup> آنگاه متوجه کشورهای ساحلی می گردد و بسیاری از آن ها را تصرف می کند. اما یکی از فرمانده ها او را شکست می دهد و او با ذلت و خواری عقب نشینی می کند.<sup>۱۹</sup> پادشاه شمال به وطن خود عزیمت می کند و همه چیزش به پایان می رسد.

<sup>۲۰</sup> پس از او پادشاه دیگری به قدرت می رسد و بخاطر حفظ شوکت و تقویۀ بُنیۀ مالی سلطنت خود مأموری را می فرستد تا از مردم باج و خراج جمع کند. آن پادشاه در مدت کوتاهی کشته می شود، اما نه از خشم مردم یا در جنگ.»

### پادشاه شریر شمال

<sup>۲۱</sup> فرشته به کلام خود ادامه داده گفت: «پادشاه دیگر شمال، شخص شریری می باشد و او بدون اینکه حق پادشاهی

سال بعد، پادشاهان جنوب و شمال پیمان صلح امضاء می کنند و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه جنوب با پادشاه شمال ازدواج می کند. اما عمر این پیمان خیلی کوتاه خواهد بود، زیرا آن دختر با پدر و همراهانش کشته می شوند.<sup>۷</sup> بعد یکی از خویشاوندان آن دختر پادشاه جنوب می شود و علیه پادشاه شمال به جنگ می رود و به قلعه او داخل شده او را شکست می دهد.<sup>۸</sup> بتها و ظروف قیمتی طلا و نقره سوریه را با خود به مصر می برد. سپس برای مدتی صلح برقرار می شود.<sup>۹</sup> بعد پادشاه شمال به جنوب حمله می کند، اما شکست می خورد.

<sup>۱۰</sup> پسران پادشاه شمال با سپاه بزرگی برای جنگ آماده می شوند و مانند سیل داخل مملکت پادشاه جنوب شده به قلعه نظامی دشمن حمله می برند.<sup>۱۱</sup> آنگاه پادشاه جنوب با خشم زیاد به جنگ پادشاه شمال می رود و سپاه بزرگ او را شکست می دهد.<sup>۱۲</sup> پادشاه جنوب از این پیروزی مغرور شده هزاران نفر از دشمنان خود را نیست و نابود می کند، اما قدرت او دوامی نمی داشته باشد.

<sup>۱۳</sup> چند سال بعد پادشاه شمال به کشور خود مراجعت می کند و سپاهی را بزرگتر و مجهزتر از قبل تشکیل می دهد تا در وقت مناسب دوباره به جنگ برود.<sup>۱۴</sup> در آن زمان عدۀ زیادی علیه پادشاه جنوب قیام می کنند و حتی بعضی از آشوبگران قوم تو با آن ها همدست می شوند تا همه پیشگوئی ها تحقق یابند، اما همگی شکست می خورند.<sup>۱۵</sup> آنگاه پادشاه شمال

بار نتیجه عملش با دفعات قبل فرق می داشته باشد،<sup>۳۰</sup> زیرا قومی از غرب با کشتی های خود به مقابله او می آیند و او وحشترده عقب نشینی می کند. پادشاه شمال از این شکست به خشم می آید و با مشوره آنهاى که پیمان مقدس خود را ترک کرده اند برای از بین بردن پیمان مقدس قوم برگزیده خدا می رود<sup>۳۱</sup> و عساکرش عبادتگاه را آلوده می سازند. او مانع اجرای قربانی های روزانه می شود و «مکروه ویرانگر» را در عبادتگاه خدا قرار می دهد.<sup>۳۲</sup> با حيله و نیرنگ یهودیانی را که ضد پیمان مقدس شرارت ورزیده اند، طرفدار خود می سازد، اما کسانی که خدا را می شناسند مخالف و مانع او می شوند.

<sup>۳۳</sup> در آن وقت دانشمندان قوم شروع به تعلیم دادن مردم می کنند، اما عده ای از آن ها در آتش انداخته می شوند، بعضی با شمشیر بقتل می رسند و برخی از آن ها زندانی و تاراج می گردند.<sup>۳۴</sup> اما در عین حال به پیروان خدا اندکی کمک می رسد. بعد بسیاری از مردم گمراه با حيله گری با آن ها ملحق می شوند.<sup>۳۵</sup> عده ای از دانشمندان بقتل می رسند، این باعث می شود که قوم برگزیده خدا پاک و بی آلايش گردند. این وضع تا زمانی که وقت معین فرا رسد، ادامه می یابد.

<sup>۳۶</sup> پادشاه شمال هرچه دلش بخواهد، می کند. او خود را برتر و بالاتر از خدایان دیگر می داند و به خدای خدایان کفر می گوید و تا زمان مجازاتش فرا برسد، به این کار ادامه می دهد، زیرا

را داشته باشد، ناگهان می آید و با حيله و نیرنگ زمام سلطنت را به دست می گیرد.<sup>۳۲</sup> او قدرت کاهن اعظم و از هرکسی دیگر را که با او مخالفت کند درهم می شکند.<sup>۳۳</sup> با عقد پیمان، مردم را فریب می دهد و با وجودیکه همدستان کمی می داشته باشد به قدرت می رسد.<sup>۳۴</sup> او با یک حمله ناگهانی وارد حاصلخیزترین ولایت می شود و کارهایی می کند که هیچیک از پدراننش نکرده بودند. غنایم جنگی را بین پیروان خود تقسیم می کند. بعد برای تصرف قلعه های جنگی نقشه می کشد، اما نقشه هایش عملی نمی شوند.

<sup>۳۵</sup> بعد جرات یافته سپاه بزرگی را برای جنگ با پادشاه جنوب آماده می کند. پادشاه جنوب هم با لشکر بسیار بزرگ و نیرومند به جنگ او می رود، اما در اثر توطئه ای شکست می خورد.<sup>۳۶</sup> مشاورین نزدیک او باعث سقوط او می شود و بسیاری از عساکرش تار و مار شده به قتل می رسند.<sup>۳۷</sup> بعد این دو پادشاه در حالیکه بر ضد یکدیگر توطئه چیده اند، بر سر یک سفره می نشینند و غذا می خورند و به هم دروغ می گویند، اما هیچیک به مرام خود نمی رسد، زیرا هنوز وقت معین آن نرسیده است.<sup>۳۸</sup> پس پادشاه شمال با غنایم فراوان دوباره عازم وطن خود می شود و در راه بازگشت، ضد پیمان مقدس عمل نموده و در آنجا باعث خرابی های زیادی می شود و بعد به مملکت خود برمی گردد.

<sup>۳۹</sup> بعد در وقت معین یکبار دیگر به جنوب لشکرکشی می کند، اما این

و پریشان می سازد. پس خشمگین و برافروخته برگشته، در سر راه خود مردمان زیادی را نابود می کند.<sup>۴۵</sup> بین دو دریا و کوه مقدس که عبادتگاه در آن واقع است، خیمه های شاهانه خود را برپا می کند. اما در همانجا اجلش می رسد و بدون اینکه کسی به او کمک کند، می میرد.»

### قیامت

۱۲ آن فرشته ای که لباس سفید کتانی پوشیده بود، به کلام خود ادامه داده گفت: «در آن زمان میکائیل، فرشته اعظم برای حمایت قوم تو می آید و چنان دوران سختی پیش می آید که در تاریخ بشر سابقه نداشته است، اما هر کسی از قوم تو که نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، نجات می یابد.<sup>۲</sup> بسیاری از آنانی که مرده اند، زنده می شوند. بعضی برای حیات جاودانی و برخی برای خجالت و حقارت.<sup>۳</sup> حکیمان مثل آفتاب می درخشند و کسانی که مردم را به راه راست هدایت کرده اند، همچون ستارگان تا ابد تابناک می شوند.»

<sup>۴</sup> بعد به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگوئی را مخفی در دلت نگهدار و کتاب را مَهر کن تا زمانه آخر فرا رسد. بسیاری از مردم بیهوده می کوشند بفهمند که چه حوادثی رخ می دهند.»

<sup>۵</sup> آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را دیدم که یکی به این سوی دریا و دیگری به آنطرف آن ایستاده بودند.<sup>۶</sup> یکی از آن ها آن فرشته سفید پوش که در این

آنچه را که خدا مقرر فرموده است، واقع می شود.<sup>۳۷</sup> پادشاه نه به خدائی که پدرانش او را بندگی می کردند توجه می کند و نه به خدائی که محبوب زنان می باشد. در واقع او به هیچ خدائی توجه نمی کند، زیرا او خود را والاتر از هر خدائی می پندارد.<sup>۳۸</sup> یگانه خدائی را که می پرستد، آن خدائی خواهد بود که از قلعه های مستحکم محافظت می کند. به این خدائی که پدرانش او را نمی شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم می کند.<sup>۳۹</sup> با اتکاء به این خدای بیگانه به قلعه های مستحکم حمله می برد و کسانی را که از او اطاعت کنند به قدرت و حکومت می رساند و بعنوان پادشاه زمین را بین آن ها تقسیم می کند.

<sup>۴۰</sup> سرانجام، پادشاه جنوب به جنگ پادشاه شمال می آید و او هم با عراده های جنگی و سواران و کشتیهای زیاد مانند گردباد به مقابله او می شتابد. پادشاه شمال سیل آسا به کشورهای زیادی حمله می برد<sup>۴۱</sup> و همه را تصرف می کند. سرزمین اسرائیل را هم مورد تاخت و تاز قرار می دهد، اما از بین این اقوام، ادومیان و موآبیان و اکثر عمونیان نجات می یابند.<sup>۴۲</sup> حتی مصر و کشورهای بسیار دیگر هم از دست او در امان نمی مانند.<sup>۴۳</sup> او تمام خزانه های طلا و نقره و اشیای نفیس مصر را تاراج می کند. مردم لیبیا و حبشه به او باج و خراج می دهند.<sup>۴۴</sup> اما از جانب مشرق و شمال خبرهایی به گوش او می رسد و او را مضطرب

وقت در بالای دریا ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول می‌کشد تا این حوادث عجیب پایان برسد؟»<sup>۷</sup> او در جواب، هر دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و بنام خدای جاویدان قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه و نیم سال دوام می‌کند و وقتی ظلم و ستمی که بر قوم مقدس می‌شود خاتمه یابد، این حوادث هم پایان می‌رسد.»<sup>۸</sup> آنچه را که او گفت شنیدم، اما به مفهوم آن پی نبردم. پس پرسیدم: «آقای من، آخر این وقایع چه می‌شود؟»<sup>۹</sup> او جواب داد: «ای دانیال، تو حالا برو، زیرا آنچه گفتم، تا زمانه آخر فرا برسد مَهر شده و مخفی می‌ماند. «عده زیادی پاک و طاهر می‌شوند، ولی مردم بدکار چیزی نمی‌فهمند و به کارهای زشت خود همچنان ادامه می‌دهند. اما حکیمان همه چیز را درک می‌کنند.»<sup>۱۱</sup> از وقتی که قربانی‌های روزانه منع شود و آن «مکروه ویرانگر» در عبادتگاه خدا قرار گیرد، یکهزار و دو صد و نود روز سپری می‌شود.<sup>۱۲</sup> خوشا بحال کسی که صبر می‌کند تا این دوره یکهزار و سیصد و سی و پنج روز به پایان برسد.<sup>۱۳</sup> اما ای دانیال، راهت را دنبال کن تا روز مرگت فرا رسد، اما بدان که در روز قیامت زنده می‌شوی تا پادشاهت را دریافت کنی.»



# کتاب هوشع نبی

## مقدمه

زندگی و کتاب هوشع نبی، محبت خدا را نسبت به مردمش به تصویر می‌کشد. سه فصل اول کتاب بیان زندگی هوشع است. بقیه کتاب، شامل پیام‌های است که این نبی خدا، در حکومت شمالی اسرائیل پیش از سقوط آن در سال ۷۲۲ به مردم موعظه کرده است.

در دوران هوشع تعداد زیاد مردم اسرائیل ثروتمند بودند، اما با وجود آن، ناشکری می‌نمودند و از کمک به فقرا شانه خالی می‌کردند. بت پرستی در اسرائیل زیاد شده بود و مردم آهسته آهسته از پرستش خداوند حقیقی غافل شده بودند.

موضوع مورد بحث هوشع نبی هم بت پرستی و پیمان شکنی بنی اسرائیل در مقابل خداوند است. هوشع با ازدواج ناکامی که با زن خیانتکار خود داشت، بی وفایی بنی اسرائیل را در برابر خدا به آن تمثیل می‌کند. همانطوریکه زنش جوهر به او خیانت کرد، قوم برگزیده خدا هم در برابر خدا خیانت کردند و از پرستش او دست کشیدند. بنابراین خدا بنی اسرائیل را محکوم کرد و سقوط آنها را اعلام فرمود. اما در اخیر، رحمت و محبت بی زوال خدا پیروز شد و قوم اسرائیل را دوباره به حضور خود پذیرفت و رابطه خود را با آنها تجدید کرد.

خدا رحمت خود را نسبت به قوم اسرائیل با این کلمات بیان می‌فرماید: «ای افرایم، چگونه می‌توانم ترا از دست بدهم؟... دلم نمی‌خواهد که این کار را بکنم. محبت من نسبت به تو خیلی عمیق است.» (۸:۱۱)

## فهرست مندرجات:

ازدواج هوشع و خانواده او: فصل ۱ - ۳

پیام هوشع به قوم اسرائیل: فصل ۴ - ۱۳

توبه مردم و وعده خدا: فصل ۱۴

یعنی «قوم من نیست» بگذار، زیرا که اسرائیل قوم برگزیده من نیست و من هم خدای آن ها نیستم.»

### برقراری مجدد اسرائیل

۱ با اینهم تعداد مردم اسرائیل مثل ریگ دریا بی اندازه و بشمار می شود. آنوقت بعبض اینکه خدا به آن ها بگوید: «قوم برگزیده من نیستید»، می گوید: «شما فرزندان خدای زنده هستید.»<sup>۱۱</sup> مردم یهودا و اسرائیل با هم متفق می گردند و برای خود یک پیشوا تعیین می کنند و مالک سرزمین خود می شوند. روز یزرعیل چه روز بزرگی خواهد بود.

۲ پس برادران تان را غمی، یعنی «قوم من» و خواهران تان را روحامه، یعنی «رحمت شده» خطاب کنید.

### جوهر بی وفا، اسرائیل بی وفا

۲ مادر تان را توبیخ کنید، زیرا او زن من نیست و من دیگر شوهر او نمی باشم. به او بگوئید که از زناکاری دست بردارد و خودفروشی نکند،<sup>۳</sup> ورنه او را مثل روزی که تولد شد برهنه می کنم و مانند بیابان و زمین خشک و بی آب از تشنگی هلاکش می سازم.<sup>۴</sup> بر فرزندانش هم رحم نمی کنم، زیرا آن ها فرزندان زنا هستند.<sup>۵</sup> مادر شان زنا کرده و با بی حیائی گفته است: «دنبال عاشقان خود می روم که به من نان و آب و روغن و شربت و پوشاک پشمی و کتان می دهند.»

۶ اما من دیواری از خار و خس بدور او می کشم تا نتواند راه خود را پیدا کند،

در دوران سلطنت عزیبا، یوتام، آحاز و حزقییا، پادشاهان یهودا و یزبعام پسر یوآش، پادشاه اسرائیل، کلام خداوند بر هوشع پسر بیری نازل شد.

### خانواده هوشع

۲ خداوند کلام خود را با یوشع چنین آغاز کرد: «برو با یک زن زانیه ازدواج کن تا از راه زنا فرزندان برایت بدنیآ بیاورد، زیرا قوم برگزیده من زناکار شده و مرا ترک کرده اند.»<sup>۳</sup> پس هوشع رفت و با جوهر دختر دبلایم ازدواج کرد. آن زن حامله شد و پسری برایش بدنیآ آورد.

۴ خداوند فرمود: «نام این طفل را یزرعیل بگذار، زیرا می خواهم بزودی پادشاه اسرائیل را مجازات کنم و انتقام خونی را که جدش، ییهو، در دره یزرعیل ریخته است، بگیرم.<sup>۵</sup> در آن روز قدرت نظامی اسرائیل را در دره یزرعیل درهم می شکنم و به سلطنت قوم اسرائیل خاتمه می دهم.»

۶ جوهر بار دیگر حامله شد و دختری زائید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را لوروحامه، یعنی «رحمت نشده» بگذار، زیرا من دیگر بر قوم اسرائیل رحمت نمی کنم و آن ها را نمی بخشم.<sup>۷</sup> اما بر مردم یهودا رحم می کنم و من خداوند، خدای ایشان، آن ها را نجات می دهم، اما نه با کمان و شمشیر و جنگ و یا با کمک اسپها و سواران شان.»

۸ بعد از آنکه جوهر لوروحامه را از شیر جدا کرد، بار سوم حامله شد و پسری بدنیآ آورد. خداوند فرمود: «نام او را لوعمی،



و شیرین صحبت می‌کنم. <sup>۱۵</sup> در آنجا تاکستان هایش را به او پس می‌دهم و وادی عَخور یا مصیبت را برایش به «دروازهٔ امید» تبدیل می‌کنم. در آنجا مثل روزهای جوانی و هنگامی که او را از سرزمین مصر بیرون آوردم، به من جواب می‌دهد.

<sup>۱۶</sup> خداوند می‌فرماید: در آن روز مرا بجای «بعل من» «شوهر من» خطاب می‌کند. <sup>۱۷</sup> دیگر نمی‌گذارم که نام بعل را بر زبان بیاورد و او را یاد کند. <sup>۱۸</sup> در آن وقت، بین شما و حیوانات وحشی، مرغان هوا و خزندگان پیمانی می‌بندم. کمان و شمشیر را از بین می‌برم و به جنگها خاتمه می‌دهم تا در آسایش و امنیت زندگی کنید.

<sup>۱۹</sup> تو برای همیشه نامزد من می‌شوی و با راستی و عدالت و محبت و رحمت با تو پیمان عقد می‌بندم. <sup>۲۰</sup> ترا از روی صداقت و صفا نامزد خود می‌سازم و آنگاه مرا بحیث خداوند می‌شناسی. <sup>۲۱</sup> خداوند می‌فرماید که در آن روز دعاهاى قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل را اجابت می‌کنم. باران را بر زمین می‌فرستم <sup>۲۲</sup> و زمین غله و انگور و زیتون تولید می‌کند. <sup>۲۳</sup> قوم اسرائیل را برای خود در زمین می‌کارم. بر کسانی که «رحمت نشده» بودند رحم می‌کنم و به آنهایی که گفته بودم «قوم برگزیدهٔ من نیستید» می‌گویم «شما قوم برگزیدهٔ من هستید» و آن‌ها جواب می‌دهند: «تو خدای ما هستی.»

<sup>۷</sup> و هر قدر که به دنبال عاشقان خود بدود، نتواند به آن‌ها برسد، به جستجوی شان خواهد رفت، اما آن‌ها را پیدا نخواهد کرد. آنگاه خواهد گفت: «پیش شوهر اول خود برمی‌گردم، زیرا وقتی نزد او بودم وضع بهتری داشتم.»

<sup>۸</sup> او نمی‌داند که من به او غله و شراب و روغن و نقره و طلائی را که برای بت بعل مصرف می‌کرد، می‌دادم. <sup>۹</sup> ولی حالا غله و شراب را که در وقت و موسمش برای او تهیه می‌کردم به او نمی‌دهم و پوشاک پشمی و کتانی را که برای ستر برهنگی اش به او می‌دادم، پس می‌گیرم. <sup>۱۰</sup> قباحت او را در نظر عاشقانش آشکار می‌سازم و هیچ کسی نمی‌تواند او را از دست من نجات بدهد. <sup>۱۱</sup> به تمام خوشی‌ها، عیدها، جشنهای ماه نو و ایام سَبَت خاتمه می‌دهم. <sup>۱۲</sup> تاکستانها و درختان انجیرش را که می‌گفت بخشش عاشقانش هستند، خشک می‌سازم. آن‌ها را به جنگلی تبدیل می‌کنم تا میوه هایش خوراک حیوانات وحشی شوند. <sup>۱۳</sup> خداوند می‌فرماید: بخاطر اینکه در روزهای عید برای بت بعل خوشبوئی دود می‌کرد، خود را با انگشتر و زیور می‌آراست، دنبال عاشقان خود می‌رفت و مرا فراموش کرد، بنابراین، او را مجازات می‌کنم.

### محبت خداوند نسبت به قوم برگزیده اش

<sup>۱۴</sup> پس من او را دوباره فریفته به بیابان می‌برم و با او با سخنان نرم

و زنا می شوند و پیهه خون می ریزند. <sup>۳</sup> بنابراین زمین خشک می شود و همه ساکنین آن همراه با حیوانات وحشی، مرغان هوا و حتی ماهیان دریا از بین می روند.

### خداوند کاهنان را متهم می کند

<sup>۴</sup> خداوند می فرماید: «اما هیچ کسی نباید شخص دیگری را ملامت کند و او را گناهکار بداند. ای کاهنان، شما مقصر هستید. <sup>۵</sup> شب و روز مرتکب خطا و لغزش می شوید. انبیاء هم بهتر از شما نیستند. من مادر تان، اسرائیل را نابود می کنم. <sup>۶</sup> قوم برگزیده من بخاطری که مرا نمی شناسند هلاک می شوند. شما هم نخواستید که مرا بشناسید، لهذا من هم شما را بعنوان کاهن خود قبول نمی کنم. چون قوانین مرا فراموش کرده اید، بنابراین من نیز فرزندان تان را فراموش می کنم. <sup>۷</sup> هر قدر تعداد آن ها زیاد شد، به همان اندازه در مقابل من گناه ورزیدند. پس من شوکت و شکوه آن ها را به ننگ و رسوائی تبدیل می کنم. <sup>۸</sup> کاهنان از گناهان مردم برای منفعت شخصی خود استفاده می کنند و با حرص زیاد مردم را به گناه کردن تشویق می نمایند، <sup>۹</sup> بنابراین، هم کاهنان و هم مردم را بخاطر گناهان شان مجازات می کنم. <sup>۱۰</sup> آن ها خواهند خورد، ولی سیر نخواهند شد؛ زنا خواهند کرد، ولی زیاد نخواهند شد؛ زیرا آن ها مرا که خدای شان هستم از یاد برده و پیرو خدایان دیگر شده اند.

### هوشع دوباره با زن خود یکجا می شود

**۳** خداوند به من فرمود: «برو دوباره زنت را بیاور. او را با آنکه عاشق مرد دیگری است و زنا می کند، دوست مدار؛ همانطوری که من قوم اسرائیل را، با وجودیکه به خدایان دیگر مایل شده اند و کیکهای کشمشی را به آن ها تقدیم می کنند، دوست می دارم.» <sup>۱</sup> پس من رفتم و آن زن را به پانزده مثقال نقره و پنجاه سیر جو خریدم. <sup>۲</sup> به او گفتم: «مدت زیادی باید منتظر بمانی و در طول این مدت باید از فحشا دست بکشی و با مردان دیگر همبستر نشوی و من هم منتظرت می باشم.» <sup>۳</sup> به همین ترتیب، قوم اسرائیل نیز سالهای زیادی بدون پادشاه و پیشوا، بدون قربانی و ستونهای مقدس و بدون بت بسر می برند. <sup>۴</sup> بعد از آن قوم اسرائیل بسوی خداوند، خدای خود و به یکی از اولاده داود، پادشاه شان برمی گردند. آن ها با ترس و احترام بحضور خداوند می آیند و در ایام واپسین از کرم و احسان او برخوردار می شوند.

### خداوند قوم اسرائیل را متهم می کند

**۴** ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند گوش بدهید. خداوند ساکنین این سرزمین را متهم می سازد، زیرا در آنجا وفاداری، صداقت و خداشناسی وجود ندارد. <sup>۱</sup> مردم لعنت می کنند، دروغ می گویند، آدم می کشند، مرتکب دزدی

شهوت بدنبال فاحشه ها می روند. آن ها افتضاح را بر عزت و شرافت ترجیح می دهند. <sup>۱۹</sup> بنابراین دستخوش باد شدیدی می شوند و بخاطر قربانی هائی که برای خدایان بیگانه می کنند خجل و رسوا می گردند.

### محاکمه قوم اسرائیل

۵ ای کاهنان، بشنوید! ای قوم اسرائیل، توجه کنید! ای خاندان پادشاه گوش بدهید! شما محکوم هستید، زیرا در شهر و صفت و کوه تابور مردم را فریب دادید، <sup>۲</sup> بنابراین، ای مردم سرکش، من شما را بخاطر کشتار بیحد و بی رحمانه تان جزا می دهم. <sup>۳</sup> من افرایم را می شناسم و کارهای اسرائیل از من مخفی نیست. افرایم زنا کرده و اسرائیل آلوده شده است.»

<sup>۴</sup> اعمال شان مانع برگشت آن ها بسوی من که خدای شان هستم، می شوند، زیرا روح زناکاری در آن ها رخنه کرده است و نمی توانند مرا بشناسند. <sup>۵</sup> غرور قوم اسرائیل علیه خود شان شهادت می دهد. اسرائیل و افرایم در زیر بارگناه می لغزند و یهودا هم با آن ها یکجا به زمین می خورد. <sup>۶</sup> آن ها با رمه و گله خود به جستجوی خداوند خواهند رفت، اما او را نخواهند یافت، زیرا او خود را از آن ها دور ساخته است. <sup>۷</sup> اسرائیل به خداوند خیانت کرده است و فرزندان غیر مشروع بوجود آورده است. پس حالا آن ها با ملک و دارائی شان یکجا نابود می شوند.

### خداوند بت پرستی را محکوم می کند

<sup>۱۱</sup> خداوند می فرماید: زنا و شراب کهنه و نو، عقل قوم برگزیده مرا زایل کرده است. <sup>۱۲</sup> آن ها از یک تکه چوب بی جان مشوره می طلبند و از عصای چوبی می خواهند که از آینده به آن ها خبر بدهد. شوق و علاقه به زنا آن ها را گمراه ساخته است و دل بستگی به این عمل باعث شد که مرا فراموش کنند. <sup>۱۳</sup> بر کوهها و بالای تپه ها برای بتها قربانی می کنند. در زیر هر درخت بلوط و هر نوع درختان دیگر یک بت دارند.

در آنجا دختران تان فاحشه گری و عروسان تان زنا می کنند. <sup>۱۴</sup> اما من دختران و عروسان تان را بخاطر آن اعمال شان مجازات نمی کنم، زیرا مردها خود شان با فاحشه های معبد در جاهای خلوت می روند و با آن ها یکجا برای خدایان غیر قربانی تقدیم می کنند. بنابراین، این مردم بخاطری که نادان هستند، نابود می شوند.

<sup>۱۵</sup> گرچه اسرائیل زنا می کند، اما ای یهودا، نمی خواهم که تو مرتکب چنین گناهی شوی. از روی ریا در جلجال و یا بیت آون برای عبادت نرو و بنام من قسم نخور. <sup>۱۶</sup> مثل اسرائیل نباش که مانند یک گوساله نافرمان سرکشی می کند و نمی خواهد همچون بره ای در چراگاه های وسیع و حُرْم تغذیه اش کنم. <sup>۱۷</sup> مردم اسرائیل دل بسته بتها شده اند، پس به راه آن ها نرو. <sup>۱۸</sup> آن ها بعد از آنکه شراب نوشیدند، برای ارضای

## جنگ اسرائیل و یهودا

## توبهٔ ریاکارانهٔ اسرائیل و یهودا

<sup>۸</sup>زنگ خطر را در جعبه و رانه و بیت آون به صدا در آورید. ای مردم بنیامین، متوجه خطر باشید! <sup>۹</sup>ای افرایم، روز مجازات تو نزدیک است و بزودی ویران می شوی. این خبر را به قبایل اسرائیل اعلام می کنم تا بدانند که این حادثه واقعاً آمدنی است.

<sup>۱۰</sup>خداوند می فرماید: «رهبران یهودا زمین ها را غارت می کنند، بنابراین، من خشم خود را مانند سیلاب بر آن ها فرو می ریزم. <sup>۱۱</sup>افرایم هم کوبیده می شود، زیرا از کسانی کمک می خواهد که نمی توانند به او چیزی بدهند. <sup>۱۲</sup>لهذا من مثل کویه که پشم را از بین می بزد، اسرائیل و یهودا را نابود می کنم.

<sup>۱۳</sup>وقتی افرایم دید که تا چه حد بیمار است و یهودا متوجه زخم خود شد، افرایم به کشور آشور رو آورد و به پادشاه بزرگ آن پناه بُرد. اما پادشاه آشور قادر نیست که او را شفا بدهد و یا زخمش را التیام بخشد. <sup>۱۴</sup>مثل شیری که شکار خود را می دزد، من افرایم و یهودا را می دزم و با خود می برم و هیچ کسی نمی تواند آن ها را از چنگ من برهاند.

<sup>۱۵</sup>بعد آن ها را ترک کرده به خانهٔ خود بر می گردم تا آن ها به گناهان خود اعتراف کرده در حال بیچارگی و درماندگی در طلب من باشند و دست کمک بسوی من دراز کنند.»

**۶** بیائید بسوی خداوند برگردیم، زیرا که او ما را دریده است ما را شفا می بخشد. او ما را زخمی کرد و او هم زخم ما را درمان می کند. <sup>۲</sup>پس از دو روز دوباره ما را زنده می سازد و در روز سوم بر می خیزاند و آنگاه در حضور او زندگی می کنیم. <sup>۳</sup>پس بیائید خداوند را بشناسیم و معرفت او را به دست آوریم. ظهور او مانند طلوع فجر یقینی است و بر ما مثل باران می آید؛ مانند باران بهاری و باران آخر که زمین را سیراب می کند.

<sup>۴</sup>اما خداوند می فرماید: «ای افرایم و یهودا، با شما چه کنم؟ دوستی و محبت شما مثل غبار و شبنم صبحگاهی زودگذر است. <sup>۵</sup>به همین دلیل، من انبیای خود را فرستاده ام تا پیام مرا بخاطر هلاکت تان به شما برسانند و خبر بدهند که داوری من مثل صاعقه ای بر شما فرود می آید. <sup>۶</sup>من از شما رحمت می خواهم نه قربانی. من خواهان هدایای سوختنی شما نیستم، بلکه از شما می خواهم تا مرا بشناسید.

<sup>۷</sup>اما آن ها مانند آدم، پیمان مرا شکستند و به من خیانت کردند. <sup>۸</sup>جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان است. <sup>۹</sup>مانند راهزنانی که در کمین مردم می نشینند. کاهنان هم در راه شکیم خون مردم را می ریزند و دست به هر نوع جنایات وحشیانه می زنند. <sup>۱۰</sup>من در اسرائیل شاهد اعمال قبیحی بوده ام. افرایم مرتکب زنا شده و اسرائیل خود را نجس ساخته است.

## اسرائیل و اقوام بیگانه

<sup>۸</sup> خداوند می فرماید: «اسرائیل با بیگانگان آمیزش کرده و مثل نان نیم پخته قابل خوردن نیست. <sup>۹</sup> آمیزش با اقوام بیگانه قوت و نیرویش را از بین برده است، اما خودش نمی داند. موی سرش سفید شده است، ولی او از آن بی خبر است. <sup>۱۰</sup> خودخواهی اسرائیل او را رسوا ساخته است، اما با همه اینها، طالب خداوند، خدای خود نیستند و بسوی او باز نمی گردند. <sup>۱۱</sup> اسرائیل مانند کبوتر، نادان و بی شعور است. او گاهی برای کمک بسوی مصر بال می زند و گاهی به آشور پرواز می کند. <sup>۱۲</sup> اما من در حین پروازش تور خود را بر او می اندازم و او را مثل پرنده ای از هوا به زمین می آورم. آنگاه او را مطابق اعمال زشتی که انجام داده است، مجازات می کنم.

<sup>۱۳</sup> وای بحال آن ها و باید هلاک شوند، زیرا مرا ترک کردند و علیه من تمرد نمودند. من می خواستم آن ها را نجات بدهم، ولی آن ها با من صادق نبودند. <sup>۱۴</sup> آن ها از صمیم دل بحضور من دعا و زاری نمی کنند، بلکه به بستر خود می روند و ناله و گریه را سر می دهند. به شیوه بت پرستان برای غله و شراب دعا می کنند و علیه من تمرد می نمایند. <sup>۱۵</sup> این من بودم که آن ها را پرورش دادم و به آن ها نیرو بخشیدم، ولی آن ها در عوض، بر ضد من توطئه چیدند. <sup>۱۶</sup> آن ها مرا ترک کرده اند و به خدائی رو می آورند که نفعی برای شان نمی رساند. مانند کمان

<sup>۱۱</sup> ای یهودا، بخاطر کارهای زشت تان روزی را برای مجازات شما هم تعیین کرده ام.

**۷** هر گاهی که خواستم قوم اسرائیل را شفا بدهم و آن ها را دوباره کامران سازم، دیدم که آن ها دست از گناه و کارهای بد نمی کشند. آن ها مردم را فریب می دهند؛ در خانه ها دزدی و در جاده ها راهزنی می کنند. <sup>۲</sup> آن ها نمی دانند که من از کردار زشت آن ها چشم نمی پوشم. کارهای بد شان آن ها را از هر طرف احاطه کرده است و من همه را به چشم خود می بینم.»

## توطئه در قصر سلطنتی

<sup>۳</sup> خداوند می فرماید: «پادشاه از شرارت آن ها و رهبران از دروغ آن ها خوشحال می شوند و لذت می برند. <sup>۴</sup> آن ها همگی زناکارند و آتش شهوت آن ها مانند تنوری است که نانوا آنرا مشتعل ساخته و تا که خمیر آماده پختن شود آتش آنرا شور نمی دهد. <sup>۵</sup> در روزی که پادشاه جشن می گیرد، رهبران از نشئه شراب مست می شوند و خودش هم با آنهاست که مسخره اش می کنند هم پیاله می گردد. <sup>۶</sup> دلهای شان از مکر و فریب همچون تنور داغی است. خشم و غضب آن ها تمام شب به آرامی می سوزد و بمجردی که صبح شود، آتش آن مشتعل می گردد.

<sup>۷</sup> همه آن ها مثل تنور سوزان هستند، رهبران خود را می کشند و پادشاهان شان یکی پس از دیگری بقتل رسیده اند. هیچ کسی نیست که از من کمک بطلبد.»

آن پیش اقوام دیگر مانند ظرف شکسته و بی مصرفی شده اند. <sup>۹</sup> مثل گوره خری تنها و آواره گردیده اند و از آشور کمک می طلبند و برای حمایت خود اقوام دیگر را اجیر می کنند. <sup>۱۰</sup> حالا من آن ها را جمع می کنم و به اسارت می فرستم تا در زیر بار ظلم پادشاه آشور و مأمورین او از پا بیفتند.

<sup>۱۱</sup> افرایم قربانگاه های زیادی برای آرمزش گناه ساخت، اما آن قربانگاهها جایگاه گناه شدند. <sup>۱۲</sup> به افرایم احکام و هدایات بیشماری دادم، ولی او همه را احکام غیر پنداشته رد کرد. <sup>۱۳</sup> گرچه افرایم برای من قربانی هائی تقدیم می کند و گوشت آن ها را می خورد، اما من هیچیک از آن قربانی ها را نمی پسندم. خطاهای شان را فراموش نمی کنم و افرایم را بخاطر گناهانش جزا می دهم و به مصر باز می گردانم.

<sup>۱۴</sup> اسرائیل آفریدگار خود را فراموش کرده و برای خود قصرها ساخته است. یهودا به تعداد شهرهای مستحکم خود افزوده است، ولی من آتشی را می فرستم تا این قصرها و شهرها را به خاکستر تبدیل کند.»

### جزای گناهان اسرائیل

**۹** ای اسرائیل، مثل اقوام دیگر وجد و خوشی نکن، زیرا تو خدای خود را ترک گفته ای و به او خیانت کرده ای. در همه جا مثل فاحشه ها خودفروشی نموده ای. <sup>۲</sup> خرمنگاه ها و کارگاه های شراب سازی، مردمت را تغذیه نمی کند.

کجی هستند که نمی توان بر آن اعتماد کرد. رهبران آن ها بخاطر زبان بد خویش با شمشیر کشته می شوند و مصریان آن ها را مسخره می کنند.»

### بت پرستی اسرائیل

**۸** خداوند می فرماید: «زنگ خطر را به صدا درآورید! دشمنان مانند عقاب بر سر قوم برگزیده من هجوم می آورند، زیرا قوم من پیمان مرا شکسته و از احکام من سرپیچی کرده اند. <sup>۲</sup> آن ها مرا خدای خود می خوانند، از من کمک می طلبند، ادعا می کنند که قوم برگزیده من هستند و مرا می شناسند، اما حالا فایده ای ندارد، <sup>۳</sup> زیرا اسرائیل از فرصت خوبی که داشت استفاده نکرد، به همین دلیل دشمنانش او را تعقیب می کنند.

<sup>۴</sup> اسرائیل بدون مشوره من برای خود پادشاه تعیین کرد و رهبران خود را بدون رضایت من انتخاب نمود. برای نابودی خود بت هائی از طلا و نقره ساخت. <sup>۵</sup> ای سامره، از گوساله طلائی ات متنفرم. آتش خشم من علیه ساکنین تو برافروخته شده است. چه وقت از بت پرستی و گناه دست می کشی؟ <sup>۶</sup> آن گوساله، خدا نیست، بلکه ساخته دست یک صنعتگر اسرائیلی است. گوساله سامره خرد و ذره ذره می شود. <sup>۷</sup> آن ها باد را می کارند و گردباد را درو می کنند. زمین آن ها محصولی نخواهد داد و اگر محصولی هم بدهد، محصولش خوراک بیگانگان می شود. <sup>۸</sup> اسرائیل از بین رفته و مردم

## گناه اسرائیل و عاقبت آن

۱۰ خداوند می فرماید: «وقتی اسرائیل را یافتم برای من مثل انگور در بیابان بود و یافتن پدران شان مانند میوه نورس انجیر در موسمش، برایم لذت بخش بود. اما وقتی به کوه فغور رفتند، خود را وقف بت منفورِ بعل کردند و بزودی مثل خدایانی که معبود و معشوق آن ها بودند، مکروه و نجس شدند. ۱۱ شوکت و شکوه اسرائیل مانند پرنده ای پرواز می کند. زنهای شان دیگر حامله نمی شوند و توالد و تناسل صورت نمی گیرد. ۱۲ اگر فرزندان شان بزرگ هم شوند، من همه را از آن ها می گیرم و یک نفر را هم زنده نمی گذارم. وقتی که من هم آن ها را ترک کنم، وای بحال شان!»

۱۳ افرایم زمانی مثل نهال جوان خرما در مرغزار با صفائی روئیده بود، اما حالا باید فرزندان خود را به کشتارگاه ببرد. ۱۴ ای خداوند، برای این قوم از تو چه طلب کنم؟ به آن ها رَجْم هائی بده که نتوانند جنین را در خود پیوراندند و پستانهای خشکی که نتوانند شیر بدهند.

### خداوند اسرائیل را مجازات می کند

۱۵ خداوند می فرماید: «تمام شرارت افرایم از جلجال شروع شد و در همانجا بود که من از آن ها بیزار شدم. بخاطر همین شرارت شان، آن ها را از عبادتگاه خود می رانم. دیگر آن ها را دوست نمی دارم، زیرا همه رهبران شان متمرّد و سرکش هستند. ۱۶ افرایم رو بزوال است،

انگورهایت در تاکها خشک می شوند. ۳ قوم اسرائیل دیگر در سرزمین خداوند زندگی نمی کنند، بلکه دوباره به مصر برده می شوند و در آشور غذا و خوراک نجس را می خورند. ۴ در آن کشورها نمی توانند بعنوان هدیه برای خداوند شراب بریزند و قربانی های آن ها خداوند را خوشنود نمی سازند. این گونه قربانی ها مثل خوراکی است که در مُرده خانه خورده می شود و هر کسی که آن را بخورد نجس می گردد این غذا فقط برای رفع گرسنگی آن ها خواهد بود و نباید آن را به عبادتگاه خدا بیاورند. ۵-۶ پس وقتی مصیبت بیاید، در ایام عید و روزهای خاص خداوند چه خواهند کرد؟ مصریان آن ها را جمع نموده در شهر ممفیس دفن می کنند. در جاهائی که اشیای نفیس نقره یی را جمع می کردند و همچنین در خانه های شان خار و خس می روید.

۷ مردم اسرائیل بدانند که زمان عقوبت و دوران مجازات شان فرا رسیده است. گناه و خطای قوم اسرائیل زیاد است، زیرا از روی بغض و نفرت، نبی را احق می گویند و کسی را که از خدا الهام می گیرد، دیوانه می خوانند. ۸ نبی از جانب خدا آمده است تا نگهبان افرایم باشد، اما به هر جائی که می رود برایش دامی نهاده شده است. این مردم حتی در عبادتگاه خدا هم عداوت خود را نشان می دهند. ۹ آن ها مثل روزهائی که در جِبَعه بودند بی نهایت خود را فاسد ساخته اند. خدا گناهان شان را فراموش نمی کند و آن ها را به جزای اعمال شان می رساند.

ریشه اش خشک شده و دیگر ثمری نمی دهد. آن ها اطفالی دنیا نمی آورند و اگر صاحب فرزندانی هم شوند، آن اطفال را که برای شان خیلی عزیز اند، از بین می برم.»

### هوشع نبی راجع به اسرائیل حرف می زند

۱۷ خدای من آن ها را ترک می کند. آن ها در بین اقوام دیگر سرگردان و آواره می شوند، زیرا به کلام خدا گوش ندادند.

۱۸ قوم اسرائیل مانند تاک پُر از انگور است. هر قدر ثمر شان

زیاد می شود به همان اندازه به تعداد قربانگاه های خود می افزایند و هر قدر که محصولات زمین شان فروان گردد، بیشتر به ساختن بت های زیبا مایل می شوند. ۲ دل های آن ها با خدا راست نیست و حالا باید سزای گناه خود را ببینند. خداوند قربانگاه های شان را ویران می کند و بت های آن ها را از بین می برد.

۳ مردم می گویند: «ما پادشاه نداریم، زیرا از خداوند نترسیدیم، اما اگر پادشاهی هم می داشتیم چه کاری برای ما کرده می توانست؟» ۴ آن ها حرف های بیجا می زنند، عهد و پیمان شان همه دروغ است. دعوا و مرافعه مانند علف های سمی مزرعه، در بین آن ها می روید.

۵ اهالی سامره می ترسند که مبادا به گوساله های طلائی بیت آون آسیبی برسد. مردم و کاهنان بت پرست آن بخاطر درخشندگی از دست رفته بت خود شیون می کنند و ماتم می گیرند. ۶ بت شان

### خداوند محکومیت اسرائیل را اعلام می کند

۹ خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل، شما از همان شب هولناک در جبعه تا حال گناه کرده اید و به گناه خود ادامه داده اید. آیا کسانی که در جبعه دست به گناه زدند، در جنگ از بین نرفتند؟ ۱۰ پس من علیه این قوم گناهکار بر می خیزم و آن ها را تنبیه می کنم. اقوام دیگر را به جنگ آن ها می فرستم تا آن ها بخاطر تمام گناهی که مرتکب شده اند مجازات شوند.

۱۱ افرایم مثل گوساله تربیه شده به کوبیدن خرمن علاقه داشت، پس من یوغ سنگینی برگردن مقبولش گذاشتم تا برای کارهای سخت تر آماده شود. یهودا قلبه کند و اسرائیل زمین را بیل بزند. ۱۲ پس تخم عدالت را بکارید تا محصول دوستی و محبت را درو کنید. زمین سخت دل های خود را نرم سازید، زیرا حالا وقت آنست که در طلب من باشید تا من هم باران رحمت و عدالت خدائی



می کند. <sup>۶</sup> دشمنان با شمشیر بر افرایم هجوم می آورند، سنگرها و استحکامات افرایم را در هم می شکنند و نقشه و دسیسه هایش را باطل می سازند. <sup>۷</sup> چون قوم من تصمیم گرفته اند که مرا ترک کنند. پس من هم آن ها را به اسارت می فرستم و هر قدر زاری کنند، آزاد نمی شوند.

<sup>۸</sup> ای افرایم، چگونه می توانم ترا از دست بدهم؟ و ای اسرائیل، چطور می توانم ترا ترک کنم؟ چطور با تو مثل آدمه و زئیم رفتار کنم؟ دلم نمی خواهد که این کار را بکنم. محبت من نسبت به تو خیلی عمیق است. <sup>۹</sup> از خشم شدید خود جلوگیری می کنم و دیگر ترا از بین نمی برم، زیرا من خدا هستم، نه انسان. من قدوس هستم و در بین شما ساکن می باشم. با قهر و غضب پیش شما نمی آیم.

<sup>۱۰</sup> آنگاه قوم برگزیده من از من که خداوند هستم پیروی می کنند و من مانند شیر بر دشمنان می غرم و چون غرش کنم، لرزان و شتابان از غرب باز می گردند. <sup>۱۱</sup> مثل خیل پرندگان از مصر و مانند کبوتران از آشور پرواز می کنند. «خداوند می فرماید: «من آن ها را به خانه های شان بر می گردانم.»

### اسرائیل و یهودا محکوم می شوند

<sup>۱۲</sup> خداوند می فرماید: «افرایم مرا با دروغها و اسرائیل با مکرها احاطه کرده اند و یهودا علیه من که خدای امین و مقدس هستم بغاوت می کند.

خود را بر شما بفرستم. <sup>۱۳</sup> اما شما تخم بدی و شرارت را کاشتید و محصول ظلم و بی انصافی را درو کردید و ثمره دروغ های تان را خوردید.

شما به قوت و تعداد جنگجویان خود اتکاء نمودید، <sup>۱۴</sup> لهذا ترس و وحشت از جنگ شما را فرا می گیرد و مثلیکه شلمان شهر بیت اربیل را در جنگ خراب کرد و مادران را با کودکان شان کشت، قلعه های تان ویران می شوند. <sup>۱۵</sup> ای مردم بیت ثیل، بخاطر کثرت گناهان تان شما هم به همین سرنوشت گرفتار می شوید و همینکه جنگ شروع شود، پادشاه اسرائیل هلاک می گردد.»

### محبت خدا به قوم گناهکار اسرائیل

۱۱ خداوند می فرماید: «وقتی اسرائیل طفل بود او را دوست داشتم. از مصر بیرونش آوردم و پسر خود خواندم. <sup>۲</sup> اما هر قدر او را بسوی خود خواندم، زیادتز از من دور شد. برای بعل بیشتر قربانی نمود و برای بتها خوشبوئی دود کرد. <sup>۳</sup> این من بودم که به افرایم راه رفتن را یاد دادم و او را در آغوش خود پروردم، ولی افرایم به اینکه من غمخوارش بودم هیچ اهمیتی نداد. <sup>۴</sup> رشته دوستی را با افرایم قایم کردم و دست محبت را بسویش دراز نمودم. یوغ سنگین را از دوش افرایم برداشتم و به او خوراک دادم.

<sup>۵</sup> چون او نمی خواهد که بسوی من بازگردد، بنابراین، دوباره به مصر فرستاده می شود و پادشاه آشور بر او سلطنت

تا ترا را از اراده من آگاه سازند. <sup>۱۱</sup> اما بازهم در جلعاد دست از گناه و خطا نکشیدی و در جلجال برای بتها قربانی کردی. پس قربانگاه هایت در همه جا و حتی در کشتزارها به توده های سنگ تبدیل می شوند.»

<sup>۱۲</sup> یعقوب به بین النهرین فرار کرد و در آنجا با کار چوپانی برای خود زن گرفت. <sup>۱۳</sup> خداوند پیغمبری را فرستاد تا قوم اسرائیل را از مصر بیرون بیاورد و از آن ها مراقبت کند. <sup>۱۴</sup> اما حالا افرایم خداوند را بشدت خشمگین ساخته است، بنابراین، خداوند او را بخاطر جنایتی که مرتکب شده است محکوم به مرگ می کند.

### محکومیت قوم اسرائیل

**۱۳** در گذشته وقتی قبیله افرایم سخن می گفت، قبایل دیگر اسرائیل از ترس به لرزه می آمدند، اما حالا بخاطر پرستش بت بعل محکوم به مرگ شده است. <sup>۱</sup> آن مردم بیشتر از پیش گناه می کنند و از نقره خود بت های ریختگی می سازند، بتهایی که نتیجه فکر و ساخته دست بشر است و می گویند: «برای این بتها قربانی کنید و گوساله ها را ببوسید!» <sup>۲</sup> بنابراین، آن ها مثل غبار و شبنم صبحگاهی بزودی محو می شوند. مانند کاه که از خرمن جدا می شود و همچون دود که از دودرو بر می آید، بزودی نابود می گردند.

<sup>۳</sup> خداوند می فرماید: «من خداوند، خدای شما هستم، همان خدائی که شما

**۱۲** کارهایی که مردم افرایم از صبح تا شام می کنند، همه عبث و خطرناک اند. با آشور پیمان می بندند و با مصر رابطه تجارتي برقرار می کنند.» <sup>۲</sup> خداوند از یهودا شکایت دارد اسرائیل را به سزای اعمالش می رساند و مطابق کارهایی که کرده است او را جزا می دهد. <sup>۳</sup> یعقوب در رجم مادر با حيله جای برادر خود را گرفت و وقتی بزرگ شد با خدا هم نزاع کرد. <sup>۴</sup> با فرشته دست و پنجه نرم کرد و پیروز شد. بعد با گریه و زاری از فرشته خواست که برکتش بدهد. در بیت ثیل خدا را دید و در آنجا با خداوند صحبت کرد. <sup>۵</sup> خداوند، خدای قادر مطلق است که نامش «یهوه» خداوند است. <sup>۶</sup> پس بسوی خداوند، خدای خود برگرد. با دوستی و عدالت زندگی کن و با صبر و بردباری همیشه منتظر خدا باش.

### حرص و مجازات بیشتر اسرائیل

<sup>۷</sup> خداوند می فرماید: «افرایم به فروشنده ای می مانند که با ترازوی تقلبی معامله می کند و به فریب و حيله علاقه دارد. <sup>۸</sup> افرایم با غرور می گوید: من ثروتمند هستم و همه این دارائی و ثروت را خودم به دست آورده ام و در کسب و کار خود خیانت نکرده ام و گناهی ندارم. <sup>۹</sup> اما من خداوند، خدای تو هستم که ترا از مصر بیرون آوردم، ترا دوباره می فرستم تا مثل دورانی که در بیابان و در ایام عید بسر می بردی، در خیمه ها زندگی کنی. <sup>۱۰</sup> من با انبیاء صحبت کردم آن ها را با رؤیاهای زیاد پیش تو فرستادم

۱۶ سامره باید سزای گناهان خود را ببیند، زیرا در مقابل من تمرد کرده است. اهالی آن با دم شمشیر بقتل می‌رسند، اطفال آن‌ها تکه تکه و شکم زنان حامله‌شان دریده می‌شود.»

### هوشع اسرائیل را به توبه دعوت می‌کند

۱۴ ای اسرائیل، بسوی خداوند، خدایت بازگرد، زیرا گناھانت باعث لغزش تو شده‌اند. <sup>۲</sup> به بارگاه خداوند بی‌آئید و این چنین دعا کنید: «ای خداوند، گناهان ما را ببخش و از روی لطف و کرم ما را بحضورت بپذیر تا مراتب شکرگزاری خود را با دعا و سپاس بحضورت تقدیم کنیم. <sup>۳</sup> آشور نمی‌تواند ما را نجات بدهد و قوای نظامی ما قادر به حفظ جانهای ما نیست. دیگر بت‌های ساخته دست خود را خدای خود نمی‌خوانیم، زیرا یتیمان از تو رحمت می‌یابند.»

### وعده بخشایش

۴ خداوند می‌فرماید: «من قوم برگزیده خود را از بی‌وفائی شفا می‌بخشم. آن‌ها را مورد محبت بیحد خود قرار می‌دهم، زیرا آتش خشم من فرونشسته است. <sup>۵</sup> من برای اسرائیل مانند باران بر یک زمین خشک خواهم بود و او مثل سوسن شگوفه می‌کند و همچون درختان سرو لبنان ریشه می‌دواند. <sup>۶</sup> شاخه‌هایش به هر طرف سایه می‌اندازد، مانند درخت زیتون زیبا می‌شود و بوی خوش او

را از مصر بیرون آورد. بغیر از من خدای دیگری نیست و من یگانه نجات بخشای شما هستم. <sup>۵</sup> من بودم که در بیابان خشک و بی‌آب به شما خوراک دادم. <sup>۶</sup> اما وقتی خوردید و شکم‌تان سیر شد، مغرور شدید و مرا فراموش کردید. <sup>۷</sup> پس من مثل شیری بر شما حمله می‌آورم و مانند پلنگی بر سر راه‌تان در کمین می‌نشینم. <sup>۸</sup> همچون خرسی که چوپه‌هایش ربوده شده باشند بر شما حمله می‌کنم، پرده دل‌تان را می‌دزم، مثل شیری شما را می‌بلعم و حیوانات وحشی شما را می‌درند.

۹ ای اسرائیل، اگر ترا از بین ببرم، آیا کسی می‌تواند به تو کمک کند؟ <sup>۱۰</sup> تو خواستی که پادشاه و رهبرانی داشته باشی، پس حالا آن‌ها کجا هستند؟ آیا آن‌ها می‌توانند ترا نجات بدهند؟ <sup>۱۱</sup> در خشم خود به تو پادشاه دادم و در غضب خود او را پس گرفتم.

۱۲ خطاها و گناهان افرایم ثبت شده و همه در دفتر محفوظ‌اند. <sup>۱۳</sup> با اینهم فرصتی برای زنده ماندن دارد، ولی او مانند کودک لجوج و نادانی است که نمی‌خواهد از رجم مادر خود بیرون شود. <sup>۱۴</sup> آیا او را از دنیای مردگان برهانم و از چنگال مرگ نجات بدهم؟ ای مرگ بلاهایت را نشان بده و ای دنیای مردگان نابودی و هلاکت را بیاور، زیرا دیگر رحم نمی‌کنم. <sup>۱۵</sup> هر چند افرایم در بین علفها ثمر بیاورد، اما من باد سوزان شرقی را از بیابان می‌فرستم تا منابع آب و چشمه‌هایش را خشک سازد و ثروت و اشیای نفیس و گرانبهایش را بتاراج ببرد.

### آخرین هشدار

۹ کیست که دانا و خردمند باشد و معنی این سخنان را درک کند؟ کیست که صاحب دانش باشد و آن‌ها را بدانند؟ زیرا راههای خداوند راست است و عادلان آن راهها را می‌پیمایند، اما خطاکاران در آن‌ها می‌لغزند.

همچون جنگلهای لبنان خواهد بود. ۷ بار دیگر در زیر سایه رحمت من زندگی می‌کند، مثل باغ و بوستان تر و تازه و همچون تاکستانی شگوفان می‌شود و مانند شراب لبنان معطر و خوشبو می‌گردد. ۸ افزایم دیگر با بتها کاری نخواهد داشت. من دعایش را می‌پذیرم، از او مراقبت می‌کنم و مثل درخت سرو، پناهگاه او می‌شوم.»



# کتاب یوئیل نبی

## مقدمه

در مورد یوئیل نبی معلومات کمی در دست است که او در چه زمانی زندگی می‌کرد. اما به احتمال قوی او در قرن پنجم و یا چهارم ق.م. در قلمرو جنوبی اسرائیل می‌زیست و این کتاب را برای مردم آنجا نوشته است.

یوئیل پیشگویی کرد که خدا بلائی وحشتناکی خواهد فرستاد تا مردم یهودا را تنبیه کند. این بلا تمام مزارع را نابود خواهند کرد، زیرا مردم یهودا نسبت به خداوند بی وفایی کرده‌اند.

یوئیل نگاهی به آینده می‌اندازد و از روز داوری خداوند نیز سخن می‌گوید.

به این ترتیب یوئیل پیام خود را به مردم می‌رساند و از آنها دعوت می‌کند که از گناهان خود دست بکشند تا خداوند هم مطابق به وعده خود آنها را دوباره احیا نموده از برکات خود برخوردار گرداند. مهمتر از همه خداوند وعده فرمود که روح خود را بر همه بشر، مرد و زن، پیر و جوان، یکسان خواهد ریخت.

## فهرست مندرجات:

بلاى ملخ: فصل ۱: ۱ - ۱۷: ۲

وعده احیای قوم اسرائیل: فصل ۲: ۱۸ - ۲۷

روز داوری خداوند: فصل ۲: ۲۸ - ۳: ۲۱

نمائید، زیرا محصول گندم و جو تلف شده است.<sup>۱۲</sup> تاکهای انگور از بین رفته و درختان انجیر، انار، خرما، سیب و همه درختان دیگر خشک شده اند. خوشی و سُرور برای مردم نمانده است.

### دعوت برای توبه و دعا

<sup>۱۳</sup> ای کاهنان لباس ماتم بپوشید و ماتم بگیرید! ای خادمان خدای من که در عبادتگاه خدمت می کنید، تمام شب نوحه را سردهید! زیرا دیگر غله و شرابی باقی نمانده است که به خانه خداوند تقدیم شود.<sup>۱۴</sup> روزه را اعلام کنید و به مردم خبر بدهید که همگی جمع شوند. رهبران و همه ساکنین کشور در عبادتگاه خداوند، خدای خود بیایند و در آنجا در حضور خداوند گریه و زاری کنند.<sup>۱۵</sup> وای بر ما، زیرا روز هولناک خداوند نزدیک است و هلاکت و نابودی از جانب قادر مطلق بر سر ما می آید.

<sup>۱۶</sup> خوراک ما در برابر چشمان ما از بین رفت و خوشی و شادمانی از عبادتگاه خدای ما رخت بر بست.<sup>۱۷</sup> تخمها در بین کلوخها پوسیده می شوند. انبارها خراب شدند و گدامها خالی اند، زیرا غله در کشتزار از بین رفته است.<sup>۱۸</sup> گاوها از گرسنگی ناله می کنند و رمه های گوسفند سرگردانند، زیرا چراگاهی برای شان باقی نمانده است و همه تلف می شوند.<sup>۱۹</sup> خداوندا، بحضور تو زاری می کنم، زیرا گرمی سوزان، چراگاه ها را خشک ساخته و شعله های آن درختان را سوختانده است.<sup>۲۰</sup> حتی حیوانات وحشی بحضور تو

این پیام از جانب خداوند برای یوئیل پسر فتوئیل رسید.

### بلای ملخ

<sup>۲</sup> ای مردان مو سفید بشنوید! ای ساکنین روی زمین گوش بدهید! آیا در عمر تان یا در دوران زندگی پدران تان چنین واقعه ای رخ داده است؟<sup>۳</sup> درباره آن با فرزندان تان صحبت کنید. آن ها به نوبه خود آن را به فرزندان خود نقل کنند و به همین ترتیب این واقعه به نسلهای بعدی تعریف شود.

<sup>۴</sup> انواع ملخها دسته دسته می آیند و به نوبت تمام محصول زمین شما را می خورند.<sup>۵</sup> ای مستان بیدار شوید و گریه کنید. ای میگساران زاری نمائید، زیرا همه انگور و شراب شما همه از بین رفته است.<sup>۶</sup> یک قوم نیرومند که تعداد شان بیشمار است بر سرزمین من هجوم آورده است. دندانهای شان مثل دندان شیر تیز اند.<sup>۷</sup> تاکستان های مرا خراب کرده اند. درختان انجیر مرا پوست نموده و شاخه های آن ها را سفید و برهنه گذاشته اند.

<sup>۸</sup> مانند دوشیزه ای که بخاطر مرگ شوهر جوان خود لباس ماتم می پوشد، غزا بگیرید.<sup>۹</sup> آوردن هدیه آردی و شراب به عبادتگاه قطع شده است. کاهنان که خادمان خداوند هستند، ماتم گرفته اند.<sup>۱۰</sup> کشتزارها همه خشک شده اند و زمین عزادار است. غله از بین رفته است، انگور خشک شده و درختان زیتون پژمرده گردیده اند.<sup>۱۱</sup> ای دهقانان گریه کنید و ای باغبانان شیون

مستقیماً پیش می رود و خط سیر خود را تغییر نمی دهد.<sup>۸</sup> یکدیگر خود را شانه نمی زنند، بلکه در صف خود مستقیماً پیش می روند، خط دفاع را می شکنند و هیچ سلاحی نمی تواند مانع آن ها بشود.<sup>۹</sup> به شهر هجوم می برند، بر دیوارها بالا می شوند و مثل دزد از راه کلکین به خانه داخل می شوند.

<sup>۱۰</sup> زمین در زیر پای آن ها به لرزه می آید و آسمان ها تکان می خورند. آفتاب و مهتاب تاریک می شوند و ستارگان نور افشانی نمی کنند.<sup>۱۱</sup> خداوند با صدای بلند به لشکر خود فرمان می دهد و سپاه بزرگ و بیشمار او فرمانش را بجا می آورند. روز خداوند واقعاً روز با هیبت و هولناک است. کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

### دعوت به بازگشت

<sup>۱۲</sup> خداوند می فرماید: «حتی همین حالا، با تمام قلب تان، با روزه و گریه و ماتم بسوی من برگردید.<sup>۱۳</sup> دلهای تان را چاک کنید نه لباس تان را.»

بسوی خداوند، خدای تان بازگردید، زیرا او رحیم و مهربان است. زود قهر نمی شود و رحمت و محبت او بی پایان است. همیشه برای بخشیدن آماده است و راضی به مجازات شما نیست.<sup>۱۴</sup> کسی چه می داند، شاید خداوند اراده خود را عوض کند و محصولات شما را آنقدر برکت بدهد که دوباره بتوانید هدیه آردی و ریختنی به خداوند، خدای تان تقدیم کنید.

<sup>۱۵</sup> زنگ خطر را در صهیون به صدا آورید و روزه را اعلام کنید. همگی جمع شوند

فریاد و زاری می کنند، چون جوی های آب خشک شده و شعله های سوزنده گرما چراگاه های بیابان را از بین برده است.

### روز داوری خداوند

**۲** زنگ خطر را در صهیون بنوازید؛ بگذارید صدای آن از سرکوه مقدس من شنیده شود و همه ساکنین کشور از ترس بلرزند، زیرا روز داوری خداوند نزدیک می شود و بزودی فرا می رسد.<sup>۲</sup> آن روز، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است. سپاه نیرومندی مثل سیاهی تیره ای، کوه ها را می پوشاند. آن لشکر چنان بزرگ و قوی است که مثل آن قبلاً هرگز دیده نشده است و بعد از این هم دیده نمی شود.

<sup>۳</sup> پیشاپیش آن ها آتش و در عقب آن ها شعله ای همه چیز را می سوزاند. زمین پیش از آمدن آن ها مثل باغ عدن می باشد، اما وقتی از آن می گذرند به بیابان خشک و پژمرده تبدیل می شود. هیچ چیزی از چنگ آن ها رهائی یافته نمی تواند.<sup>۴</sup> آن ها شبیه اسپ هستند و مانند اسپهای جنگی می تازند.<sup>۵</sup> وقتی بر کوه ها جست و خیز می زنند، صدای شان مثل غرش عراده ها و صدای شعله آتشی است که کاه را می سوزاند و مانند غریو سپاه نیرومندی است که برای جنگ لشکر کشی می کند.<sup>۶</sup> در برابر آن ها مردم وحشت می کنند و رنگ از روی شان می پرد.<sup>۷</sup> مثل جنگجویان حمله می آورند و همچون سربازان از دیوارها بالا می روند. هر یک از آن ها

۱۶ و آن‌ها را تقدیس نمائید. موسفیدان، اطفال و حتی کودکان شیر خوار را جمع کنید. داماد از خانه و عروس از حُجَلَة خود بیرون بیاید. ۱۷ کاهنانی که خادمان خداوند هستند، بین قربانگاه و دروازهٔ دخول عبادتگاه بایستند و گریه کنند و بگویند: «خداوندا، بر قوم برگزیدهٔ خود رحم کن. نگذار که آن‌ها مایهٔ تمسخر اقوام دیگر شوند و به قوم برگزیدهٔ تو بگویند: خدای شما کجا است؟»

### جواب خداوند و وعدهٔ او

۲۵ خداوند می‌فرماید: «خسارهٔ سالهائی را که ملخها، همان لشکر بزرگی که من بر ضد شما فرستاده بودم، وارد آوردند جبران می‌کنم. ۲۶ غذای فراوان می‌خورید و سیر می‌شوید و نام من خداوند را که خدای تان هستم بخاطر کارهای عجیبی که برای شما انجام داده‌ام تجلیل و تمجید می‌کنید. قوم برگزیدهٔ من دیگر خوار و حقیر نمی‌شود. ۲۷ آنگاه شما ای قوم اسرائیل می‌دانید که من در بین شما می‌باشم و تنها من، خداوند، خدای تان هستم و دیگری نیست و شما که قوم برگزیدهٔ من می‌باشید دیگر هرگز خوار و شرمنده نمی‌شوید.

### روح خداوند بر همگی ریخته می‌شود

۲۸ بعد روح خود را بر همهٔ مردم می‌ریزم. پسران و دختران تان نبوت می‌کنند. موسفیدان شما خوابها و جوانان تان رؤیاها می‌بینند. ۲۹ در آن روزها حتی بر غلامان و کنیزان شما هم روح خود را می‌ریزم.

۳۰ علامات حیرت‌انگیزی از خون، آتش و ستونهای دود، در آسمان‌ها و زمین نشان می‌دهم. ۳۱ قبل از آنکه روز عظیم و وحشتناک خداوند فرا رسد، آفتاب به تاریکی و مهتاب به خون مبدل می‌گردد

۱۸ آنگاه خدای غیور بر سرزمین خود لطف فرمود و بر قوم برگزیدهٔ خود رحمت کرد. ۱۹ خداوند در جواب قوم برگزیدهٔ خود فرمود: «من برای شما غله و شراب و روغن می‌فرستم تا سیر شوید. دیگر راضی نمی‌شوم که اقوام بیگانه شما را مسخره کنند. ۲۰ لشکر دشمن را که از شمال بر شما هجوم آوردند، از آنجا دور کرده به یک سرزمین خشک و ویران می‌رانم. بعضی از آن‌ها را در بحیرهٔ مُرده و بعضی را در بحر مدیترانه می‌فرستم تا در آنجا بمیرند و بوی بد لاشه‌های شان بلند شود.»

۲۱ ای زمین نترس و خوشحال باش، زیرا خداوند کارهای بزرگی برایت انجام داده است! ۲۲ ای حیوانات صحرا هراسان نباشید، زیرا چراگاهها سرسبز می‌شوند و درختان میوه بار می‌آورند. میوهٔ انجیر و انگور فراوان می‌گردد.

۲۳ ای مردم صهیون، خوشحال و شادمان باشید و از کارهای خداوند خوشی کنید! چون با فرستادن باران، عدالت خدائی



به مردم یهودا می فروشم تا آن ها هم همه را به سبائیان که در سرزمین دوردستی زندگی می کنند، بفروشند. من که خداوند هستم این را می گویم.

<sup>۹</sup> به اقوام جهان اعلام کنید؛ برای جنگ آماده شوید و جنگجویان ورزیده تان را فراخوانید و همه عساکر تان را جمع کنید. <sup>۱۰</sup> آگاوآهنهای خود را ذوب کنید و از آن ها شمشیر بسازید و از اهره های تان سرنیزه تهیه نمائید. حتی افراد ضعیف هم دلاورانه بجنگند. <sup>۱۱</sup> ای اقوام جهان، از هر طرف بیائید و در یکجا جمع شوید! خداوندا، جنگ آورانت را برای حمله فرود آور!

<sup>۱۲</sup> «تمام اقوام بیایند و در وادی محاکمه جمع شوند. من در آنجا نشسته و همه را محاکمه می کنم. <sup>۱۳</sup> داسهای تان را به دست بگیرد، زیرا محصول پخته شده و برای درو آماده است. مردم همه شیر شده اند، پس بروید و آن ها را همانطوری که انگورها را برای شراب در زیر پا لگدمال می کنند، پایمال سازید تا همه جا از خون شان لبریز شود. <sup>۱۴</sup> مردم دسته دسته در وادی محاکمه جمع شوند، زیرا در همانجا روز خداوند بزودی فرا می رسد. <sup>۱۵</sup> آفتاب و مهتاب تاریک می شوند و ستارگان نور خود را از دست می دهند. <sup>۱۶</sup> غرش صدای خداوند از فراز کوه صهیون بر می خیزد و همچون رعد از اورشلیم غرش می کند. آسمان و زمین به لرزه می آیند، اما خداوند پناهگاه قوم برگزیده خود، اسرائیل بوده از آن ها حمایت می کند.

<sup>۳۲</sup> اما هرکسی که خداوند را فرا بخواند، نجات می یابد، زیرا خداوند فرموده است که در کوه صهیون نجات یافتگان در امان اند و کسانی که برگزیده او هستند زنده می مانند.»

## خداوند اقوام بیگانه را محاکمه می کند

**۳** خداوند می فرماید: «در آن زمان وقتی سعادت و آرامی را به یهودا و اورشلیم بازگردانم، <sup>۲</sup> تمام اقوام جهان را در «وادی محاکمه» جمع کرده در آنجا آن ها را بخاطر میراث خود، یعنی قوم اسرائیل محاکمه می کنم، زیرا آن ها قوم برگزیده مرا در بین اقوام جهان پراکنده ساختند و سرزمین مرا تقسیم کردند. <sup>۳</sup> آن ها بر سر قوم برگزیده من قرعه انداختند. پسران جوان را در عوض فاحشه ها دادند و دختران را به قیمت پول شراب فروختند.

<sup>۴</sup> ای صور و صیدون و ای سرزمین فلسطین با من چه کار دارید؟ آیا می خواهید از من انتقام بگیرید؟ اگر چنین کنید من فوری و هرچه زودتر شما را جزا می دهم. <sup>۵</sup> شما نقره و طلا و گنجینه های نفیس مرا گرفته به معبدهای خود بردید. <sup>۶</sup> مردم یهودا و اورشلیم را به یونانیها فروختید و آن ها را از وطن شان آواره ساختید. <sup>۷</sup> اما من آن ها را از جاهائی که به آن فروخته شده اند باز می گردانم و شما را به سزای اعمال تان می رسانم. <sup>۸</sup> پسران و دختران شما را

### آینده باشکوه یهودا

چشمه آب فوران می کند و وادی شطیم  
را سیراب می سازد.

<sup>۱۹</sup> کشورهای مصر و ادوم بخاطر ظلمی  
که در حق اهالی یهودا کرده اند و خون  
مردم بیگناه در آنجا ریخته شده است، به  
بیابان خشک و پژمرده تبدیل می شوند.  
<sup>۲۰</sup> اما یهودا و اورشلیم برای همیشه آباد  
و پرجمعیت می ماند. <sup>۲۱</sup> من انتقام خون  
قوم خود را از دشمنان می گیرم و از گناه  
مسئولین و ستمگران نمی گذرم، زیرا من،  
خداوند در صهیون ساکن هستم.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه شما می دانید که من، خداوند،  
خدای تان بر کوه مقدس خود صهیون،  
ساکن هستم. اورشلیم یک شهر مقدس  
بوده و بیگانگان دیگر هرگز نمی توانند  
از آنجا عبور کنند.

<sup>۱۸</sup> در آن زمان از کوهها شراب تازه  
می چکد و از تپه ها شیر جاری  
می شود. جویهای خشک یهودا از آب  
لبریز می گردند. از عبادتگاه خداوند



# کتاب عاموس

## مقدمه

عاموس نویسندهٔ این کتاب، در شمال اسرائیل وظیفهٔ چوپانی داشت. اما خداوند او را در اواسط قرن هشتم قبل از میلاد به رسالت دعوت کرد. اکثر موعظه‌های عاموس نبی متوجه مردم سلطنت شمالی اسرائیل که پایتخت آن سامره بود، می‌باشد.

در زمان عاموس مردم در آسایش فراوان زندگی می‌کردند. ثروتمندان تازه به دوران رسیده در حالیکه در جشن‌های مذهبی شرکت می‌نمودند و قربانی‌ها تقدیم می‌کردند، بر دیگران ظلم می‌کردند. عاموس آنها را به اشتباه‌شان متوجه ساخت و به آنها گفت که با این رویه و کردار به ظاهر مذهبی خود، خدا را خشمگین می‌سازند. عاموس نبی آنها را تشویق نموده گفت: «بگذارید عدالت مانند آب و انصاف مثل نهری جاری شود.»

یکی از آیات مهم این کتاب آیت ۱۵ فصل پنجم است که می‌فرماید: «از بدی بپرهیزید و خوبی را دوست بدارید و در محاکم عدالت را برقرار سازید تا شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان قوم رحم کند.»

## فهرست مندرجات:

مجازات همسایگان اسرائیل: فصل ۱: ۱ - ۲: ۵

مجازات اسرائیل: فصل ۲: ۶ - ۶: ۱۴

پنج رؤیا: فصل ۷ - ۹

اینها سخنان عاموس است که در شهر تقوع زندگی می‌کرد و پیشهٔ چوپانی داشت. او دو سال پیش از زلزله، و قتیکه غُزیا، پادشاه یهودا و یَبُعام (پسر یهواش) پادشاه اسرائیل بود، در بارهٔ آنچه که از خداوند بر او نازل شده بود، چنین می‌گوید: «خداوند از کوه سهیون در اورشلیم همچون رعد می‌غرد. چراگاههای چوپانها خشک می‌شوند و سبزه‌های قلهٔ کوه کرمَل زرد و پژمرده می‌گردند.»

را بر حصارهای صور می فرستم و قلعه های مستحکم آن را با شعله های آن می سوزانم.»

### ادوم

«خداوند می فرماید: «قوم ادوم بارها گناه کرده اند. من از تقصیرات شان نمی گذرم، زیرا آن ها با شمشیر به تعقیب برادران خود رفتند و با خشم و غضب همه را بیرحمانه بقتل رساندند.»<sup>۱۱</sup> پس من هم آتشی را بر شهر تیمان می فرستم و قلعه های بُزره را می سوزانم.»

### عمون

«خداوند می فرماید: «خطاهای مردم عمون از حد گذشته است. من گناهان شان را فراموش نمی کنم، زیرا آن ها برای اینکه به سرحدات خود توسعه بخشند، در جنگ جلعاد شکم زنان حامله را با شمشیر دریدند.»<sup>۱۲</sup> بنابراین، من هم آتشی را بر حصارهای شهر رَبه می افروزم و قلعه های آن را با غریب و نعره جنگ و غرش طوفان از بین می برم.<sup>۱۳</sup> پادشاه آن با مأمورینش یکجا تبعید می شوند.»

### موآب

۲ خداوند می فرماید: «مردم موآب به مراتب گناه کرده اند. من به سبب خطاهای شان، آن ها را مجازات می کنم، زیرا که آن ها استخوانهای پادشاه ادوم را سوختاندند و به خاکستر تبدیل کردند.»<sup>۱</sup> پس من هم آتشی را بر موآب می فرستم و قلعه های قریوت را می سوزانم. اهالی

## مجازات همسایگان اسرائیل دمشق

۳ خداوند می فرماید: «مردم دمشق بارها گناه کرده اند، بنابراین، از تقصیر شان بر نمی گردم و آن ها را مجازات می کنم، زیرا آن ها با مردم جلعاد با شیوه وحشیانه و ظالمانه ای رفتار کردند.»<sup>۴</sup> پس من آتشی را بر خاندان خزایل پادشاه می فرستم و قلعه های مستحکم بنهَدَد را می سوزانم.<sup>۵</sup> دروازه های شهر دمشق را می شکم و اهالی وادی آوَن و پادشاه بیت عدن را نابود می سازم. مردم سوریه به سرزمین قیر به اسارت برده می شوند.»

### فلسطین

۶ خداوند می فرماید: «اهالی غزه بمراتب گناه کرده اند. آن ها سزاوار مجازات هستند، زیرا تمام قوم مرا تبعید کردند تا به دست مردم ادوم تسلیم کنند.»<sup>۷</sup> پس من آتشی را بر حصارهای غزه می فرستم و قلعه های مستحکم آن را می سوزانم.<sup>۸</sup> اهالی اشدود را نابود می کنم و پادشاه اشدلون را می کشم. مردم شهر عَقْرُون را از بین می برم و تمام فلسطینیانی که باقی مانده اند، هلاک می شوند.»

### صور

۹ خداوند می فرماید: «مردم صور مرتب گناه کرده اند. آن ها حتماً مجازات می شوند، زیرا که آن ها تمام قوم ادوم را به اسارت بردند و پیمان برادری خود را شکستند،<sup>۱۰</sup> بنابراین، من آتشی

۹ اما ای قوم برگزیده من، بخاطر شما اموریان را که مانند درختان سرو، بلند و همچون درختان بلوط، نیرومند و قوی بودند، با میوه و ریشه های شان بکلی نابود ساختم. ۱۰ همچنین شما را از کشور مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در بیابان راهنمایی کردم تا سرزمین اموریان را تصاحب کنید. ۱۱ بعضی از پسران شما را بحیث انبیاء و بعضی از جوانان تان را به عنوان نذری (نذیره) برای خود انتخاب کردم. ۱۲ خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل، آیا این حقیقت ندارد؟ ۱۳ اما شما به آن جوانان نذری شراب دادید که بنوشند و به انبیاء گفتید که نبوت نکنند. ۱۴ پس حالا شما را مثل عراده ای که در زیر بار غله صدا می کند، به ناله می آورم.

۱۵ حتی سریعترین کسان نمی توانند فرار کنند. قوت و نیروی جنگجویان از بین می رود و قادر نمی باشند که جان سالم بدر برند. ۱۶ تیراندازان مقاومت خود را از دست می دهند. دوندگان از فرار بازمی مانند و اسپ سواران نمی توانند جانهای خود را نجات بدهند. ۱۷ خداوند می فرماید: «در آن روز شجاعترین جنگجویان سلاح خود را به زمین انداخته برای نجات جانهای خود فرار می کنند.»

### خطا و مجازات اسرائیل

۳ ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند که علیه شما است گوش بدهید. او علیه تمام قومی که خداوند آن ها را از مصر بیرون آورد می فرماید: ۲ «از بین تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را

مواب در بین خروش و غوغای جنگ و نعره جنگجویان از بین می روند. ۳ پادشاه آن را با مأمورینش یکجا هلاک می سازم.»

### یهودا

۴ خداوند می فرماید: «مردم یهودا بارها گناه کرده اند. آن ها حتماً جزا می بینند، زیرا آن ها احکام مرا بجا نیاوردند و از قوانین من پیروی نکردند، بلکه با پرستش همان بتهایی که معبود اجداد شان بودند، گمراه شدند. ۵ پس من هم آتشی را بر یهودا می فرستم و قلعه های اورشلیم را می سوزانم.»

### مجازات اسرائیل

۶ خداوند می فرماید: «قوم اسرائیل به مراتب گناه کرده اند. آن ها باید به سزای گناه خود برسند، زیرا آن ها اشخاص نیک و راستکار را که قادر به پرداخت قرض خود نیستند و مردم فقیر و بینوا را که نمی توانند قرض قیمت یک جوره کفش را بپردازند، به غلامی می فروشند. ۷ بر مردم مسکین ظلم می کنند و مانع اجرای عدالت در حق اشخاص ضعیف و ناتوان می گردند. پسر و پدر با یک دختر همبستر می شوند. به این ترتیب، نام مقدس مرا بی حرمت می سازند. ۸ با همان لباسی که از قرضداران خود گرو گرفته اند در کنار هر قربانگاه می خوابند و در عبادتگاه خدای خود با پولی که بعنوان جریمه از مردم گرفته اند، شراب می نوشند.

۱۲ خداوند می فرماید: «همانطوری که چوپانی فقط دو پا و یا یک گوش گوسفندی را از دهن شیر بازمی گیرد، در سامره هم تنها عده کمی از ساکنین آن که بر تختهای مجلل تکیه زده اند، نجات می یابند.»

۱۳ خداوند، خدای قادر مطلق می فرماید: «بشنوید و این پیام را به بنی اسرائیل اعلام کنید. ۱۴ در همان روزی که قوم اسرائیل را به سزای گناه شان برسانم، قربانگاه های بیت ئیل را هم از بین می برم. شاخهای قربانگاه قطع می شوند و به زمین می افتند.» ۱۵ خداوند می فرماید: «خانه های تابستانی و زمستانی را ویران کرده و خانه های را که با عاج زینت یافته اند با خاک یکسان می کنم و همه خانه های بزرگ را از بین می برم.»

۴ ای زنان سامره که مثل گاوهای باشان چاق شده اید، بر مردم مسکین ظلم می کنید، اشخاص نادار و محتاج را پایمال می نمائید و به شوهران تان می گوئید: «شراب بیاورید که بنوشیم.» ۲ خداوند متعال که مقدس است، وعده داده و فرموده است: «روزی می رسد که دشمنان چنگک به دهان شما انداخته همه تان را مانند ماهی می کشند و با خود می برند. ۳ هر یک از شما را به نزدیکترین شگاف دیوار می برند و از آنجا بیرون می اندازند.»

### سرکشی قوم اسرائیل

۴ خداوند متعال می فرماید: «ای قوم اسرائیل، اگر می خواهید، به بیت ئیل و جلجال بروید و گناه ورزید. تا که

انتخاب کرده ام. به همین دلیل جزای گناهان شما سنگینتر است.»

۳ آیا دو نفر بدون آنکه با هم متفق باشند یکجا سفر می کنند؟ ۴ آیا شیر، وقتی شکاری نداشته باشد در جنگل غرش می کند؟ آیا شیر ژیان اگر شکاری نکرده باشد در بیشه خود می گرد؟ ۵ اگر تله ای نباشد آیا پرنده ای به دام می افتد؟ اگر تله چیزی را نگرفته باشد، آیا بسته می شود؟ ۶ وقتی زنگ خطر جنگ نواخته شود، آیا مردم از ترس به لرزه نمی آیند؟ اگر خواست خداوند نباشد، آیا مردم دچار مصیبت می شوند؟

۷ خداوند متعال، پیش از آنکه بندگان خود، انبیاء را از اراده خود آگاه نسازد، کاری نمی کند. ۸ هرگاه شیر غرش کند، کیست که از ترس نلرزد؟ وقتی خداوند متعال سخن گوید، آیا کسی جرأت می کند که آن را اعلام ننماید؟

۹ به ساکنین قصرهای آشدود و مصر اعلام کنید و بگوئید: «بر کوههای سامره جمع شوید و ببینید که چه آشوبی در آنجا برپاست و مردم مرتکب چه ظلم هائی می شوند.» ۱۰ خداوند می فرماید: «اهالی آنجا از صداقت و راستی کار نمی گیرند. قصرهای شان پُر از غنایمی است که از راه غارت و دزدی به دست آورده اند. ۱۱ بنابراین، دشمن می آید و سرزمین شان را محاصره می کند. قدرت دفاعی شان را از بین می برد و قلعه های شان را ویران می نماید.»

مردم سدوم و عموره نابود ساختم. کسانی هم که زنده ماندند، مثل سوخته چوبی بودند که از بین آتش بیرون کشیده شده باشند. با همهٔ اینها، بازهم شما بسوی من برنگشتید.<sup>۱۲</sup> بنابراین، من شما را مجازات می‌کنم. پس ای اسرائیل، برای داوری و مجازات در برابر خدای خود آماده شو.»<sup>۱۳</sup> زیرا آنکه کوه‌ها را بنا نمود و باد را بوجود آورد، انسان را از افکار پنهانی خود آگاه می‌سازد، روز را به شب تبدیل می‌کند و بر بلندی‌های زمین قدم می‌گذارد، نام او خداوند، خدای قادر مطلق است.

### دعوت به توبه

ای قوم اسرائیل، به مرثیه‌ای که برای شما می‌خوانم گوش بدهید:  
 دختر باکرهٔ اسرائیل از پافتاده است  
 و دیگر هرگز بر نمی‌خیزد.  
 او فراموش شده است  
 و کسی به کمک او نمی‌آید که او را  
 از زمین برخیزاند.

<sup>۳</sup> خداوند متعال می‌فرماید: «از یک شهر یکهزار نفر به جنگ می‌روند، اما تنها یکصد نفر زنده بر می‌گردند. از شهر دیگری صد نفر فرستاده می‌شوند، ولی فقط ده نفر زنده می‌مانند.»

<sup>۴</sup> خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «مرا بطلبید تا زنده بمانید. <sup>۵</sup> به بیت تیل برای عبادت نروید، به جلجال اجتماع نکنید و به بشریب داخل نشوید، زیرا مردم جلجال تبعید می‌گردند و مردم بیت تیل نابود می‌شوند.»<sup>۶</sup> در طلب خداوند باشید

می‌توانید گناه کنید. هر صبح قربانی‌های تان را بیاورید و بعد از هر سه روز یک دهم تان را بدهید.<sup>۵</sup> به اجرای قربانی‌های شکرانگی تان ادامه دهید و به همه جا اعلان کنید که برای خداوند قربانی تقدیم کرده‌اید، زیرا شما به تظاهر و خودنمایی عادت دارید.» این گفتهٔ خداوند متعال است.

<sup>۶</sup> خداوند می‌فرماید: «من به تمام شهرهای شما قحطی را آوردم و احتیاج نان را در جمیع مکان‌های شما، اما با اینهم توبه نکردید و بسوی من بازنگشتید.<sup>۷</sup> در فصل درو بارش باران را قطع کردم. در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر از آن جلوگیری نمودم. بر یک زمین باران بارید و زمین دیگر از بی‌آبی خشک شد.<sup>۸</sup> مردم چند شهر برای نوشیدن یک جرعه آب، با تن خسته و ناتوان به شهر دیگری خود را آواره می‌کردند، اما تشنگی شان رفع نمی‌شد. با اینهم شما بسوی من برنگشتید.»

<sup>۹</sup> خداوند می‌فرماید: «با باد سموم و آفت، محصول باغها و تاکستان‌های شما را از بین بردم. درختان انجیر و زیتون شما خوراک ملخ شدند، بازهم شما بسوی من بازگشت نکردید.»

<sup>۱۰</sup> خداوند می‌فرماید: «همان بلاهائی را که بر سر مردم مصر آوردم بر سر شما هم فرستادم. جوانان شما را با شمشیر کشتم، اسپه‌های تان ربوده شدند. بینی تان از بوی بد اجساد مقتولین اردوگاه تان پُر شد. با اینحال، شما بسوی من بازنگشتید.<sup>۱۱</sup> بعضی از شما را مانند

شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان قوم رحم کند.

<sup>۱۶</sup> خداوند متعال، خدای قادر مطلق می فرماید: «از تمام جاده های شهر صدای ناله و شیون بر می خیزد و حتی دهقانان دعوت می شوند تا با مرثیه خوانان نوحه گری کنند. <sup>۱۷</sup> در تاکستانها نوحه و شیون برپا می شود، زیرا من برای مجازات شما می آیم.» خداوند فرموده است.

<sup>۱۸</sup> وای بحال شما که در آرزوی فرارسیدن روز خداوند هستید. آن روز چه فایده ای برای شما خواهد داشت؟ زیرا در آن روز تاریکی را می بینید نه روشنی را. <sup>۱۹</sup> شما مثل کسی می باشید که از شیری فرار می کند و با خرسی روبرو می گردد. یا مانند کسی که به خانه خود داخل می شود و دست خود را بر دیوار می گذارد و مار او را می گزد. <sup>۲۰</sup> روز خداوند تاریکی مطلق را ایجاد می کند و اثری از روشنی دیده نمی شود. آن روز یک روز ظلمانی بوده نور و روشنایی بچشم نمی خورد.

<sup>۲۱</sup> خداوند می فرماید: «من از عیدهای تان بیزارم و از محافل مذهبی شما نفرت دارم. <sup>۲۲</sup> قربانی های سوختنی و هدایای آردی شما را نمی پذیرم و به قربانی حیوانات چاقی که جهت شکرگزاری می آورید توجهی ندارم. <sup>۲۳</sup> سرود حمد خود را بگوش من نرسانید. نوای چنگ شما را نمی شنوم. <sup>۲۴</sup> به عوض، بگذارید که عدالت مثل آب و انصاف مانند نهری همیشه در جریان باشد.

تا زنده بمانید، در غیر آن غضب او مثل آتش شعله ور می شود و قوم اسرائیل را می سوزاند و مردم بیت ئیل را از بین می برد و کسی نمی تواند آن را خاموش سازد. <sup>۷</sup> شما محکوم به فنا هستید، زیرا عدالت را پایمال می کنید و مردم را از حق شان محروم می سازید.

<sup>۸</sup> کسی که اجرام سماوی ثریا و جبار را بوجود آورد، تاریکی را به صبح روشن و روز را به شب تبدیل می کند، آب های بحر را جمع کرده بر زمین می باراند، نام او خداوند است. <sup>۹</sup> او نیرومندان را با قلعه های شان نابود می سازد.

<sup>۱۰</sup> شما از کسانی که پیرو عدالت و راستگو هستند، نفرت دارید. <sup>۱۱</sup> بر مردم مسکین و فقیر ظلم می کنید و غلّه شان را به زور می گیرید، بنابراین، در خانه هائی که از سنگهای مُزَیَن بنا کرده اید، زندگی نمی کنید و از شراب تاکستان های زیبائی که غرس نموده اید نمی نوشید، <sup>۱۲</sup> زیرا من می دانم که گناهان زیاد و خطاهای بزرگی را مرتکب شده اید. به اشخاص راستکار آزار می رسانید، رشوت می گیرید و عدالت را از مردم مسکین باز می دارید. <sup>۱۳</sup> اما آن کسانی که شما از آن ها نفرت دارید، باید در آن مواقع عاقل و صابر باشند و سکوت کنند.

<sup>۱۴</sup> پس نیکوئی کنید و از شرارت دست بکشید تا زنده بمانید. آنوقت خداوند، خدای قادر متعال، چنانکه ادعا می کنید، همراه شما و مددگار شما خواهد بود. <sup>۱۵</sup> از بدی بپرهیزید و خوبی را دوست بدارید و در محاکم عدالت را برقرار سازید تا



شراب را سر می کشید و با بهترین عطرها خود را خوشبو می سازید، ولی بخاطر مصیبت قوم اسرائیل غمگین نمی شوید. <sup>۷</sup> بنابراین، شما پیشتر از دیگران به اسارت می روید و روزهای عیش و خوشگذرانی شما به پایان می رسند.

<sup>۸</sup> خداوند، خدای قادر متعال به ذات خود قسم خورده است و می فرماید: «من از غرور قوم اسرائیل بیزار هستم و از قصرهای باشکوه آن ها نفرت دارم. پس من پایتخت آن را با همه چیزی که در آن

است به دشمنان تسلیم می کنم.»

<sup>۹</sup> اگر ده نفر در یک خانه باقی مانده باشند، آن ها هم کشته می شوند. <sup>۱۰</sup> وقتی خویشاوند شخص مُرده برای دفن جنازه او بیاید، از آن کسی که هنوز زنده است می پرسد: «آیا کس دیگری باقی مانده است؟» او جواب می دهد: «نی.» آن خویشاوند می گوید: «خاموش باش و نام خداوند را بر زبان نیاور!» <sup>۱۱</sup> زیرا اینک خداوند امر می فرماید، خانه های بزرگ و کوچک با خاک یکسان می شوند. <sup>۱۲</sup> آیا اسپها بر صخره ها می دوند؟ آیا گاوها بحر را قلبه می کنند؟ اما شما عدالت را به کام مردم مانند زهر تلخ ساخته و حق را به باطل تبدیل کرده اید.

<sup>۱۳</sup> شما به اینکه شهر لودیبار را تسخیر کرده اید افتخار می کنید و می گوئید: «ما قدرت آن را داریم که شهر کارنائیم را فتح کنیم.»

<sup>۱۴</sup> اما خداوند، خدای قادر مطلق می فرماید: «ای قوم اسرائیل، من سپاه دشمن را می فرستم تا کشور شما را

<sup>۱۵</sup> ای قوم اسرائیل، در مدت چهل سالی که در بیابان بودید، آیا برای من قربانی و هدیه می آوردید؟ <sup>۱۶</sup> نی، بلکه شما به پادشاه خدایان خود، یعنی سکوت و به کیوان، خدای ستارگان تان و به بتهایی که به دست خود ساخته بودید، زیادتر علاقه نشان می دادید. <sup>۱۷</sup> بنابراین، من که خدای قادر مطلق هستم شما را به سرزمین دوردستی، در آن طرف دمشق تبعید می کنم.» این گفته خداوند، خدای قادر مطلق است.

### تباهی قوم اسرائیل

**۶** وای بر شما که در سهیون و کوه سامره در رفاه و آسودگی زندگی می کنید و به این می بالید که رهبر و پیشوای قوم بزرگی هستید و مردم برای کمک پیش شما می آیند. <sup>۲</sup> به شهر کلنه بروید، از شهر بزرگ حمات دیدن کنید و از آنجا به شهر جت، در سرزمین فلسطینی ها بروید و ببینید که آیا آن ها بهتر از ممالک شما هستند و یا ساحة سرزمین شان بزرگتر از سرزمین های شماست؟ <sup>۳</sup> شما فکر روز مصیبتی را که بر سر شما می آید از خود دور می کنید، اما با کردار زشت تان آن روز بد را به خود نزدیکتر می سازید. <sup>۴</sup> وای بر شما که بر تختهای عاج دراز می کشید، در بسترهای نرم می خوابید و بهترین گوشت بره و لذیذترین گوشت گوساله گله را می خورید. <sup>۵</sup> با نوای چنگ آواز می خوانید و مانند داود آلات موسیقی را برای خود اختراع می کنید. <sup>۶</sup> جامهای

پرسید: «عاموس، چه می بینی؟» من جواب دادم: «یک شاقول.» خداوند فرمود: «با این شاقول می خواهم نشان بدهم که قوم برگزیدهٔ من مثل این دیوار راست نیست، لهذا می خواهم که آن ها را مجازات کنم.<sup>۹</sup> و مکان های بلند اسحاق و معابدی را که اسرائیل بنا کرده اند، ویران می کنم و خاندان یزُبعام را با شمشیر نابود می سازم.»

### عاموس و اَمصیا

<sup>۱۰</sup> آنگاه اَمصیا، کاهن بیت ئیل، به یزُبعام، پادشاه اسرائیل خبر داد و گفت: «عاموس در بین قوم اسرائیل فتنه برانگیخته و علیه تو توطئه چیده است و سخنان او کشور ما را نابود خواهد ساخت.» زیرا او می گوید که تو با شمشیر بقتل می رسی و قوم اسرائیل از کشور شان تبعید شده به اسارت برده می شوند.»

<sup>۱۲</sup> بعد اَمصیا به عاموس گفت: «ای نبی، از این کشور خارج شو. به سرزمین یهودا برگرد و در آنجا با موعظه هایت پول به دست آور و نان بخور.»<sup>۱۳</sup> دیگر هرگز در بیت ئیل موعظه نکن، زیرا اینجا محل عبادت پادشاه و معبد مردم ما می باشد.»

<sup>۱۴</sup> عاموس جواب داد: «من نه نبی هستم و نه پسر نبی. وظیفهٔ من اصلاً چوپانی و میوه چینی است.»<sup>۱۵</sup> اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و فرمود: «برو برای قوم اسرائیل موعظه کن.»<sup>۱۶</sup> حالا تو می گوئی که علیه قوم اسرائیل موعظه نکنم، پس ای اَمصیا، به کلام خداوند گوش بده که به تو می فرماید:<sup>۱۷</sup> زن تو در این شهر

تصرف کنند و مردم شما را از سرحد حما ت تا جویبار عربه بتنگ بیاورند.»

### رؤیای ملخ

در رؤیائی که خداوند متعال به من نشان داد دیدم که بعد از درو محصول اولِ غله که سهم پادشاه بود و محصول دوم تازه سر زده بود، خداوند خیل ملخ را بوجود آورد.<sup>۲</sup> بعد از آنکه ملخها همه گیاه سبز زمین را خوردند، من به خداوند گفتم: «ای خداوند متعال، از حضور تو استدعا می کنم که قوم برگزیدهٔ خود را ببخشی. آن ها قوم ضعیف و کوچک هستند و نمی توانند در برابر این مصیبت طاقت کنند.»<sup>۳</sup> پس خداوند هم رحم کرد و فرمود: «این حادثه اتفاق نمی افتد.»

### رؤیای آتش

<sup>۴</sup> خداوند متعال در رؤیای دیگری، آتش بزرگی را که برای مجازات مردم آماده کرده بود، به من نشان داد. آن آتش آب های عمیق زمین را بلعید و تمام نباتات را سوختاند.<sup>۵</sup> من گفتم: «ای خداوند، خدا التماس می کند از این کار منصرف شو، زیرا قوم اسرائیل کوچک و ضعیف است و طاقت این بلا را ندارد.»<sup>۶</sup> پس خداوند فرمود: «این حادثه هم اتفاق نمی افتد.»

### رؤیای شاقول (شاول)

<sup>۷</sup> بعد در رؤیای دیگری دیدم که خداوند در کنار دیوار که با شاقول بنا شده بود، ایستاده شاقولی در دست داشت.<sup>۸</sup> از من

۷ خداوند، خدای پُر جلال اسرائیل قسم خورده می فرماید: «من هرگز کارهای آن ها را فراموش نمی کنم.»<sup>۸</sup> از اینرو، این سرزمین به لرزه می آید و ساکنین آن ماتم می گیرند. تمام کشور اسرائیل مثل دریای نیل در هنگام سیلاب متلاطم شده بالا می آید و دوباره فرومی نشیند.»<sup>۹</sup> خداوند متعال می فرماید: «در آن روز بفرمان من آفتاب در وقت ظهر غروب می کند و زمین را در روز روشن تاریک می سازم. جشن های تان را به ماتم و سرود خوشی شما را به گریه و نوحه تبدیل می کنم. آنگاه مثلیکه یگانه پسر تان مُرده باشد، سرهای تان را تراشیده لباس ماتم می پوشید و آن روز برای شما یک روز بسیار تلخ و ناگوار خواهد بود.»  
 «خداوند متعال می فرماید: «روزی می رسد که قحطی را به این سرزمین می فرستم. این قحطی، قحطی نان و آب نبوده بلکه قحطی کلام خداوند می باشد.»  
 «مردم دنبال کلام خداوند بچرها را می پیمایند و به شرق و غرب می روند، اما موفق به یافتن آن نمی شوند.»<sup>۱۳</sup> در آن روز حتی دختران و مردان جوان و سالم هم از تشنگی بیحال می گردند.  
 «کسانی که بنام بت های سامره و دان و بئرشبع قسم می خورند، می افتند و دیگر بر نمی خیزند.»

### مجازات قوم اسرائیل

۹ خداوند را دیدم که در کنار قربانگاه ایستاده بود و فرمود: «تاجهای ستونهای عبادتگاه را بشکن تا اساس عبادتگاه به لرزه آید و سقف آن

فاحشه می شود، فرزندان در جنگ بقتل می رسند و ملک و زمینت تقسیم شده به دیگران تعلق می گیرد. خودت هم در یک کشور بیگانه می میری و قوم اسرائیل از وطن خود تبعید می شوند.»

### رؤیای تکرری پُر از میوه

خداوند متعال در رؤیای دیگری یک تکرری پُر از میوه را به من نشان داد و از من پرسید: «عاموس چه می بینی؟»  
 من جواب دادم: «یک تکرری پُر از میوه رسیده.» خداوند فرمود: «وقت آن رسیده است که قوم برگزیده من، اسرائیل به جزای اعمال خود برسند و من از مجازات آن ها منصرف نمی شوم.»<sup>۳</sup> در آن روز سرودهایی که مردم در معبد می نوازند، به گریه و نوحه تبدیل می شوند. اجساد مردگان در همه جا بچشم می خورند و سکوت مطلق سایه می افکند.»

### نابودی قوم اسرائیل

۴ بشنوید ای کسانی که مردم مسکین و بینوا را پایمال می کنید و قصد نابودی اهالی فقیر این سرزمین را دارید!<sup>۵</sup> به این فکر هستید که: «هرچه زودتر ایام تعطیل و روزهای سَبَت پایان برسند تا به کسب و کار خود شروع کنید و غله خود را به قیمت گران بفروشید. در ترازو تقلب می نمائید و با اوزان سبکتر مشتریان را فریب می دهید.»<sup>۶</sup> گندم پسمانده خود را به فقرا در بدل نقره می فروشید و مردم مسکین را بخاطر قرض یک جوهره کفش به غلامی می گیرید.»

قوم اسرائیل را بکلی نابود نمی سازم. این است گفتهٔ خداوند.

<sup>۹</sup> من به دشمنان امر می کنم که قوم اسرائیل را همانطوری که گندم را غربال می کنند، تکان بدهند تا کاملاً از مردم بدکار جدا شوند. <sup>۱۰</sup> تمام گناهکاران قوم برگزیدهٔ من که می گویند: «بلائی بر سر ما نمی آید.» با شمشیر کشته می شوند.»

### احیای قوم اسرائیل

<sup>۱۱</sup> خداوند می فرماید: «در آن زمان سلطنت داود را که ویران شده است مثل سابق برقرار می سازم. <sup>۱۲</sup> قوم اسرائیل همهٔ آنچه را که از ادوم و اقوام دیگر باقی مانده است و زمانی به من تعلق داشت، تصاحب می کنند.» خداوند که همهٔ اینها را بجا می آورد، فرموده است.

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «زمانی می رسد که غله چنان فراوان می شود که دروگران فرصت درو کردن آن را نمی داشته باشند و انگور بقدری فراوان می گردد که وقت برای فشردن آن نمی باشد و شراب شیرین از تپه ها جاری می شود. <sup>۱۴</sup> من قوم خود را دوباره به وطن شان می آورم. شهرهای ویران را آباد می کنند، باغها و تاکستانها می سازند و محصول آن ها را می خورند. <sup>۱۵</sup> قوم خود را در سرزمینی که به آن ها داده ام مستقر می سازم و بار دیگر آن ها را از آنجا جدا نمی کنم.» این گفتهٔ خداوند، خدای شما است.

بر سر همهٔ مردم فروریزد. کسانی را که زنده بمانند با شمشیر می کشم. هیچ کسی نمی تواند فرار کند و جان سالم بدر برد. <sup>۲</sup> اگر به دوزخ بروند، از دست من رهایی نمی یابند و اگر به آسمان صعود کنند، آن ها را پائین می آورم. <sup>۳</sup> اگر در کوه کرمل پنهان شوند، به سراغ شان می روم و آن ها را پیدا می کنم. اگر از نظر من در اعماق بحر مخفی شوند، مار را می فرستم تا آن ها را بگذرد. <sup>۴</sup> حتی اگر به کشور دشمن تبعید شوند، من به دشمنان فرمان می دهم تا آن ها را در آنجا بکشد. آن ها همیشه تحت نظر من بوده بجای خوبی از من بدی می بینند.»

<sup>۵</sup> خداوند، خدای قادر مطلق وقتی زمین را لمس کند، زمین گداخته می شود و ساکنین آن ماتم می گیرند. تمام زمین مانند آب دریای نیل بالا می آید و دوباره فرومی نشیند. <sup>۶</sup> آن کسی که خانهٔ خود را در آسمان ها بنا کرده و گنبد آسمان را بر فراز زمین قرار داده است، آب های بحر را جمع می کند و آن ها را بر زمین می باراند، نامش خداوند است.

<sup>۷</sup> خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل، شما برای من مثل حبشی ها هستید؟ من شما را از کشور مصر، فلسطینی ها را از جزیرهٔ کریت و مردم سوریه را از قیر بیرون آوردم. <sup>۸</sup> چشمان من خداوند متعال بر کشور گناهکار اسرائیل باز است و آن ها را از روی زمین محو می کنم، اما



# کتاب عوبدییای نبی

## مقدمه

کتاب عوبدیا کوچکترین کتاب عهد عتیق است. در مورد عوبدیا، نویسنده این کتاب، معلومات جزئی در دست است. اما این کتاب احتمالاً در ۵۸۶ ق.م. نوشته شده است.

کتاب عوبدیا که شامل ۲۱ آیه است در مورد مردم ادوم سخن می‌گوید. ادوم همسایه جنوب شرقی و دشمن دیرینه یهودا بود. مردم ادوم نه تنها بخاطر سقوط اورشلیم شادمانی کردند، بلکه دست به چور و چپاول زده به کمک مهاجمین شتافتند.

کتاب عوبدیا می‌گوید چونکه ادومی‌ها به کمک اقوام دیگر تصمیم به نابودی قوم خدا گرفته‌اند، خدا آنها را نابود خواهند کرد. اما ادومی‌ها گمان می‌کنند که دست خداوند به آنها نمی‌رسد. پاسخ خداوند به آنها این است: «اگرچه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد.» (آیت چهارم)

عوبدیا به ادومی‌ها گوشزد می‌کند که تمام دنیا به خدا تعلق دارد و روزی خداوند بر آن حکومت خواهد کرد.

## فهرست مندرجات:

مجازات ادوم: ۱ - ۱۴

روز داوری خداوند: ۱۵ - ۲۱

حکیمان‌ش را از بین می‌برم.<sup>۹</sup> جنگجویان شجاع تیمان هراسان می‌شوند و تمام سربازان ادوم بقتل می‌رسند.

### دلیل مجازات ادوم

<sup>۱۰</sup> بخاطر ظلمی که در حق برادرانت، یعنی اولادهٔ یعقوب کردی با رسوائی و برای همیشه نابود می‌شوی.<sup>۱۱</sup> در آن روزی که دشمنان به دروازه‌های شان داخل شدند و بیگانگان مال دارائی اورشلیم را بین خود تقسیم کردند و با خود بردند، تو به یکسو ایستادی و تماشا کردی.<sup>۱۲</sup> تو نباید از بدبختی برادرانت خوش شوی، در روز مصیبت قوم یهودا خوشحالی کنی و در هنگام غم و اندوه به آن‌ها بخندی.<sup>۱۳</sup> تو در روز سختی قوم برگزیدهٔ من با غرور به دروازه‌های شهر داخل نشو، در روز مصیبت آن‌ها ثروت شان را غارت منما و از غم آن‌ها خوشی نکن.<sup>۱۴</sup> بر سر چهار راه ایستاده نشو، تا آنهائی را که می‌خواهند فرار کنند گرفتار کنی و در آن روز مصیبت آن‌ها را به دست دشمنان تسلیم نکن.

### مجازات قومها

<sup>۱۵</sup> زیرا روز خداوند برای تمام اقوام نزدیک است. طبق عمل و کردارت با تو رفتار می‌کنم. آنچه را داده‌ای واپس می‌گیری.<sup>۱۶</sup> قوم برگزیدهٔ من برکوه مقدس از جام تلخ مجازات نوشیدند، اما به کام اقوام دیگر تلختر از آن ریخته می‌شود. آن‌ها آن را می‌نوشند و از بین می‌روند.

### خداوند ادوم را مجازات می‌کند

<sup>۱</sup> خداوند متعال سرنوشت آیندهٔ ادوم را در رؤیائی به عوبدیا نشان داد.

از جانب خداوند قاصدی با این پیام پیش اقوام جهان فرستاده شده است: «برای جنگ با ادوم آماده شوید!»<sup>۲</sup> خداوند به ادوم می‌فرماید: «من ترا در بین ملل دنیا خوار و ضعیف می‌سازم. <sup>۳</sup> تکبر و غرورت ترا گمراه کرده است. تو چون بر صخره‌های بلند ساکن هستی و جایت بر فراز کوه‌ها است، بخود می‌بالی و با غرور می‌گویی: «کیست که بتواند دست دراز کند و مرا پائین آورد؟»<sup>۴</sup> اگر مانند عقاب در اوج آسمان پرواز کنی و آشیانه‌ات را در بین ستارگان بسازی، من ترا فرود می‌آورم.

<sup>۵</sup> اگر دزدی در شب بخانه‌ای وارد شود، فقط چیزی را می‌برد که به آن ضرورت دارد، و اگر انگور چین برای چیدن انگور بیاید، مقداری از انگور را بجا می‌گذارد، اما دشمنان تو ترا بکلی غارت و نابود می‌کنند.<sup>۶</sup> ای اولادهٔ عیسو، وقتی دشمنان بیایند، تمام ثروتت را به یغما می‌برند.<sup>۷</sup> متحدینت به تو خیانت کردند و ترا از کشورت بیرون راندند. کسانی که با تو در صلح بودند بر تو غلبه یافتند و دوستانی که نمک ترا خوردند برایت دام گسترده و می‌گویند: «کجاست آنهمه عقل و خرد او؟»<sup>۸</sup>

<sup>۸</sup> خداوند می‌فرماید: «در آن روز ادوم را مجازات می‌کنم. تمام اشخاص دانا را از سرزمینش نابود می‌سازم و همه

## پیروزی اسرائیل

می نمایند، قوم اسرائیل سرزمین افرایم و سامره را و قبیله بنیامین جلعاد را به دست می آورند.<sup>۲۰</sup> تبعیدشدگان از شمال اسرائیل بر می گردند و فینیقیه را تا زرفت در قسمت شمال، متصرف می شوند. تبعیدشدگان اورشلیم که در ساردس صغیر بسر می برند، به وطن خود مراجعت کرده شهرهای جنوب را اشغال می کنند.<sup>۲۱</sup> پیروزمندان به کوه صهیون برآمده، برکوه عیسو «سرزمین ادوم» داوری می کنند و پادشاهی از آن خداوند است.»

<sup>۱۷</sup> اما قوم اسرائیل بر کوه مقدس من، در صهیون، پناه می برند و آن سرزمین را که میراث اجدادشان است تصاحب می کنند.<sup>۱۸</sup> خاندان یعقوب و یوسف مانند آتش، ادوم را می سوزاند و اثری از قوم ادوم باقی نمی ماند. این را من، خداوند می گویم.<sup>۱۹</sup> مردم از سمت جنوب یهودا، ادوم را تصرف می کنند. اهالی جلگه های غربی، فلسطین را اشغال



# کتاب یونس نبی

## مقدمه

کتاب یونس سرگذشت مردی را بیان می‌کند که خدا به او مأموریت می‌دهد که به شهر نینوا، پایتخت امپراطوری آشور برود و مردم را بسوی خدا هدایت کند. اما او از رفتن به آنجا سر باز می‌زند، چون مردم آشور از دشمنان سرسخت اسرائیل حساب می‌شدند و یونس آرزو می‌کرد که خدا آنها را مجازات کند. به این خاطر به عوض رفتن به نینوا، یونس بطرف ترشیش روانه می‌شود. اما در جریان سفر بحری، خدا حوادثی پیش آورد که یونس مجبور شد برای اجرا کردن امر خدا به نینوا برود.

خلاف انتظار یونس، وقتی که مردم نینوا کلام خدا را از زبان او شنیدند، توبه کرده بسوی خدا بازگشت کردند. یونس از نتیجه کارش و عملی نشدن پیامش در مورد نابودی شهر، خشمگین شد و به خدا شکایت کرد. خداوند به یونس تعلیم داد که به مخلوقی که او آفریده است ارزش قایل شود، زیرا او تبعیضی در بین مردم قائل نیست.

کتاب یونس اختیار مطلق خدا را بر تمام کائنات و موجوداتی که او خلق کرده است، نشان می‌دهد. در عین زمان این کتاب، خدا را بحیث خدای با محبت که سرشار از رحمت و بخشش است تمثیل می‌کند. او حتی دشمنان قوم برگزیده خود را بعوض اینکه با نابود کردن مجازات کند، آنها را می‌بخشد.

در ضمن کتاب یونس به ما می‌آموزد، هیچ کس نمی‌تواند از حضور خدا فرار کند. پس، بهتر است که خواست او را در زندگی خود عملی کنیم.

## فهرست مندرجات:

دعوت خدا و سرکشی یونس: فصل ۱

توبه و نجات یونس: فصل ۲ - ۳

رحمت خدا بر شهر نینوا: فصل ۴



## یونس از حضور خداوند فرار می‌کند

یک روز کلام خداوند بر یونس، پسر آمتای نازل شد و به او فرمود: <sup>۲</sup> «به شهر بزرگ نینوا برو و با آواز بلند بگو که خبر ظلم و شرارت مردم آن به گوش من رسیده است.» <sup>۳</sup> اما یونس خواست که از حضور خداوند فرار کند. پس به یافا رفت و در آنجا یک کشتی را دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را داد و با سایر مسافرین سوار شد تا به ترشیش برود و از حضور خداوند دور شود. <sup>۴</sup> اما خداوند طوفان سختی را بر بحر فرستاد و طوفان بقدری شدید بود که نزدیک بود کشتی غرق شود. <sup>۵</sup> کشتیبانان به وحشت افتادند و همه پیش خدای خود زاری کرده کمک می‌خواستند. بعد برای اینکه کشتی را سبک کنند، بارهای کشتی را در بحر انداختند. در این وقت یونس در داخل کشتی دراز کشیده و بخواب سنگینی فرورفته بود.

<sup>۶</sup> کپتان کشتی آمد و به او گفت: «چرا خوابیده‌ای؟ بر خیز و پیش خدای خود دعا کن شاید بر ما رحم کند و ما را از غرق شدن نجات بدهد.»

<sup>۷</sup> کشتیبانان به یکدیگر خود گفتند: «قرعه بیاندازیم و ببینیم که بخاطر چه کسی به این بلا دچار شده‌ایم.» آن‌ها قرعه انداختند و قرعه بنام یونس افتاد. <sup>۸</sup> آن‌ها به یونس گفتند: «به ما بگو که چرا این بلا بر سر ما آمده است؟ شغل

تو چیست و از کجا آمده‌ای و از کدام مردم هستی؟»

<sup>۹</sup> او جواب داد: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را می‌پرستم که بحر و خشکه را آفریده است.» <sup>۱۰</sup> وقتی آن‌ها پی بردند که او از حضور خداوند فرار کرده است، زیاده‌تر ترسیدند و به او گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده‌ای.» <sup>۱۱</sup> طوفان هر لحظه شدیدتر می‌شد، بنابراین کشتیبانان به او گفتند: «با تو چه کنیم که بحر آرام شود؟»

<sup>۱۲</sup> یونس گفت: «مرا بردارید و در بحر بیندازید تا بحر آرام گردد، زیرا می‌دانم گناه من است که شما گرفتار این طوفان شده‌اید.»

<sup>۱۳</sup> اما کشتیبانان با تمام قدرت خود می‌کوشیدند که کشتی را به خشکه برسانند، ولی طوفان هر لحظه شدیدتر می‌شد و آن‌ها چاره‌ای کرده نمی‌توانستند. <sup>۱۴</sup> پس پیش خداوند دعا و زاری کرده گفتند: «خداوند، بخاطر گناه این شخص ما را هلاک مکن و ما را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی نداریم. تو البته به منظور خاصی این طوفان را فرستادی.» <sup>۱۵</sup> آنگاه یونس را برداشتند و در بحر انداختند و در همان لحظه بحر آرام شد. <sup>۱۶</sup> کشتیبانان بخاطر این واقعه زیاده‌تر از خداوند ترسیدند و برای او قربانی‌ها و نذرهای تقدیم کردند.

<sup>۱۷</sup> بفرمان خداوند یک ماهی بزرگ یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه روز در شکم ماهی بود.

## دعای یونس

۲ یونس از شکم ماهی پیش خداوند،  
خدای خود دعا کرد و گفت:

۲ «در هنگام مصیبت بحضور تو  
ای خداوند، دعا کردم و تو دعای  
مرا مستجاب فرمودی. از اعماق  
دنیای مردگان گریه و زاری کردم  
و تو آواز گریه مرا شنیدی. ۳ تو  
مرا به اعماق بحر انداختی و  
سیلاب ها مرا غرق کرد، و امواج  
پُر قدرت تو از سر من گذشت.  
۴ بخود گفتم که از حضور تو  
رانده شده ام و دیگر عبادتگاه  
مقدس ترا نخواهم دید. ۵ در آب  
غرق شدم، گرداب ها احاطه ام  
کرد و علف ها بدور سرم پیچید.  
۶ تا پای کوه ها فرو رفتم و زمین  
برای همیشه در بند های خود  
نگاهم داشته است. اما تو ای  
خداوند، خدای من، مرا از گور  
زنده بیرون آوردی. ۷ وقتی در حال  
مرگ بودم، خداوند را یاد کردم  
و دعای من به عبادتگاه مقدس  
به پیشگاه او رسید. ۸ آنهایی که  
بت های باطل را می پرستند از  
پیروی تو برگشته اند. ۹ اما من  
سرود شکرگزاری را بحضور تو  
می سرایم و برای تو قربانی و  
نذر ها تقدیم می کنم. نجات ما در  
دست خداوند است.»

۱۰ اسپس ماهی به امر خداوند یونس را از  
دهان خود به خشکه بینداخت.

## یونس از خداوند اطاعت می کند

۳ بار دیگر کلام خدا بر یونس نازل شد  
و به او فرمود: ۲ «به شهر بزرگ نینوا

برو و پیامی را که به تو می دهم به مردم آنجا  
اعلام کن.» ۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا  
رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود که به اندازه  
سه روز پیاده رفتن مسافت داشت. ۴ یونس  
وارد شهر شد و پس از یک روز راه پیمائی  
اعلام کرد که بعد از چهل روز شهر نینوا  
ویران می شود.

۵ مردم نینوا به خدا ایمان آوردند. همه  
روزه گرفتند و خورد و بزرگ، به علامت  
توبه، نمد پوشیدند.

۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از  
تخت خود پائین شد قبای خود را از  
تن بیرون کرد و نمد پوشید و بر خاکستر  
نشست. ۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان  
فرمانی صادر شد و در همه جا اعلام  
کردند که هیچ کسی بشمول حیوانات  
و گاو و گوسفند نباید چیزی بخورد یا  
بنوشد. ۸ انسان و حیوان باید همگی نمد  
به تن داشته باشند، هرکس از صمیم دل  
بحضور خدا زاری و دعا کند، در راه  
بد قدم بر ندارد، از ظلم دست بکشد و  
توبه کند. ۹ کسی چه می داند؛ شاید خدا  
تصمیم خود را تغییر بدهد و خشمش  
فرو نشیند و ما را هلاک نسازد.

۱۰ چون خدا اعمال آن ها را مشاهده کرد  
و دید که آن ها از کردار زشت خود دست  
کشیده توبه کرده اند، بر آن ها ترحم کرده  
و بلائی را که بنا بود بر سر شان بیاورد،  
دور کرد.

## خشم یونس و لطف خداوند

گیاه بی نهایت خوشحال شد.<sup>۷</sup> اما سپیده دم روز بعد بفرمان خدا گیاه را کرم زد و خشک شد.<sup>۸</sup> بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، خدا یک بادِ گرم شرقی را فرستاد. چون آفتاب بر یونس تابید، او بی حال شد و از خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

### یونس ملامت می شود

<sup>۹</sup> خداوند به یونس فرمود: «آیا ضرور است که بخاطر یک گیاه خشمگین شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم که تا حد مرگ خشمگین شوم.»

<sup>۱۰</sup> خداوند فرمود: «این گیاه در عرض یک شب روئید و روز بعد خشک شد. تو برای آن هیچ زحمت نکشیدی و آنرا رُشد و نمو ندادی، اما دلت بحالش می سوزد؟<sup>۱۱</sup> پس آیا دل من برای شهر بزرگ نینوا نسوزد؟ در آن شهر بیشتر از یکصد و بیست هزار نفر زندگی می کنند که دست چپ و راست خود را نمی شناسند. بر علاوه حیوانات زیادی هم در آنجا وجود دارند.»

**۴** یونس از این امر بسیار ناراحت و خشمگین شد<sup>۲</sup> و پیش خداوند دعا کرد و گفت: «ای خداوند، وقتی در وطن خود بوم می دانستم که تو این کار را می کنی و به همین دلیل خواستم که به ترشیش فرار کنم. من می دانستم که تو کریم و رحیمی، بزودی قهر نمی شوی، بسیار مهربان هستی، همیشه حاضری که اراده خود را عوض نمائی و مردم را مجازات نکنی.<sup>۳</sup> حالا ای خداوند، بگذار که بمیرم، زیرا برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

<sup>۴</sup> خداوند در جواب یونس فرمود: «تو چرا باید قهر شوی؟»

<sup>۵</sup> یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت شرقی شهر نشست. در آنجا سایبانی برای خود ساخت و زیر سایه اش قرار گرفت و منتظر این بود که ببیند در نینوا چه اتفاقی رخ می دهد.<sup>۶</sup> پس خداوند، خدا در آنجا گیاهی را رویانید تا بر یونس سایه کند که راحت تر باشد. یونس بخاطر سایه این



# کتاب میکاه نبی

## مقدمه

میکاه نبی هم عصر اشعیای نبی و از اهالی دهکده ای در سرزمین یهودا، یعنی سلطنت جنوبی اسرائیل بود. او این کتاب را چند سال پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل که در ۷۲۲ ق.م. واقع شد، نوشته است.

میکاه می دانست که یهودا هم به آن مصیبتی که بر سلطنت شمالی اسرائیل آمد و عاموس نبی آنرا پیشگویی نمود، گرفتار خواهد شد. او اعلان کرد که، خدا مردم یهودا را نیز بخاطر گناه بت پرستی و بی عدالتی شان مجازات خواهد کرد. اما با وجود این پیشگویی ناامید کننده، میکاه پیام یک آینده روشن و امید بخش را نیز خبر می دهد. در آیات یک تا چهار فصل چهارم، میکاه تصویری از صلح و آرامش جهانی را که تحت قیادت پادشاه حقیقی خداوند برقرار خواهد شد پیشکش می کند. میکاه ظهور پادشاه بزرگ را از نسل داود پیشگویی می کند که نقشه نجات بشر را طرح نموده و آنرا عملی می سازد. میکاه تنها نبی ای است که محل دقیق تولد این پادشاه بزرگ، یعنی مسیح موعود را، پیشگویی می کند.

میکاه منظور خود را خلاصه کرده می گوید: «...خداوند به ما گفته است که نیکوئی چیست و چیزی که از ما می خواهد اینست که انصاف، رحم و محبت داشته باشیم و با فروتنی در حضور خداوند خدای خود زندگی کنیم.» (۶: ۸)

## فهرست مندرجات:

داوری اسرائیل و یهودا: فصل ۱ - ۳

احیای صلح: فصل ۴ - ۵

پیام هوشدار و امید: فصل ۶ - ۷

## گریه و ماتم

<sup>۸</sup>میکاه گفت: «من گریه و ماتم می‌کنم. با پای برهنه و تن عریان راه می‌روم و همچون شغالان از غم قوکه می‌کشم و مانند شتر مرغها نوحه می‌کنم،<sup>۹</sup> زیرا زخم مردم سامره علاج ناپذیر است و مردم یهودا هم بزودی به این بلا دچار می‌شوند. نابودی و بربادی به دروازه‌های اورشلیم، یعنی مسکن قوم برگزیده من رسیده است.»

<sup>۱۰</sup>این خبر را به شهر جت نرسانید. نگذارید که کسی گریه شما را بشنود. ای اهل بیت عُفْره، از فرط غم و شرمندگی در خاک بغلطید.<sup>۱۱</sup> ساکنین شافیر عریان و سرافکنده تبعید می‌شوند. مردم صعنان جرأت نمی‌کنند که از شهر خارج شوند.

وقتی صدای شیون و ماتم از بیت ایزل به گوش تان برسد، بدانید که آنجا خالی از خطر دشمن نیست.<sup>۱۲</sup> اهالی ماروت در آرزوی رسیدن روزهای بهتری هستند، زیرا خداوند مصیبت را به نزدیک دروازه‌های اورشلیم آورده است.<sup>۱۳</sup> ای ساکنین لاکیش، اسپها را به عراده ببندید و فرار کنید، زیرا شما اولتر از همه از گناهان مردم اسرائیل پیروی کردید و سبب شدید که مردم اورشلیم به راه گناه بروند.<sup>۱۴</sup> حالا ای مردم یهودا، با شهر مورثت جت وداع کنید. برای پادشاهان اسرائیل از شهر آکریب کمکی نمی‌رسد

<sup>۱۵</sup>ای مردم مریشه، خداوند شما را به دست دشمنان تسلیم می‌کند. آن‌ها شهر شما را متصرف می‌شوند و رهبران

در دوران سلطنت یوتام، آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را دربارهٔ سامره و اورشلیم در رؤیا به میکاه موزستی داد.

## مرثیه‌ای برای سامره و اورشلیم

<sup>۱۲</sup>ای اقوام جهان بشنوید! ای ساکنین روی زمین گوش بدهید! خداوند متعال از جایگاه مقدس آسمانی خود علیه شما شهادت می‌دهد.<sup>۳</sup> خداوند از بارگاه مقدس خود بیرون می‌آید و بر فراز کوه‌ها می‌خرامد.<sup>۴</sup> کوه‌ها در زیر قدم هایش مانند موم آب می‌شوند و همچون سیل از بلندی‌ها به وادی‌ها سرازیر می‌گردند.

<sup>۵</sup>همهٔ این وقایع بخاطر عصیان یعقوب و گناهان قوم اسرائیل رخ می‌دهند. سبب عصیان یعقوب، سرکشی اسرائیل و بت پرستی یهود گناه کیست؟ گناه از سامره و اورشلیم است.<sup>۶</sup> خداوند می‌فرماید: «من سامره را به یک تودهٔ خاک و به یک جائی که در آن تاکهای انگور را می‌نشانند، تبدیل می‌کنم. سنگ و گل آن را به دره می‌ریزم تا تهدابش نمایان شود.<sup>۷</sup> تمام بت‌هایش ذره ذره می‌شوند و همه چیزهایی که با مزد فاحشه‌های بتکده به دست آمده‌اند، در آتش می‌سوزند. دشمنان هدایای بت پرستان را تاراج کرده آن‌ها را در جای دیگر به کار می‌برند.»

اسرائیل به مغارهٔ عدولام پناه می‌برند. <sup>۷</sup> ای خاندان یعقوب، آیا می‌دانید که مورد نفرین خداوند قرار گرفته‌اید؟ آیا فکر می‌کنید که صبر او تمام شده است؟ آیا او واقعاً با شما چنین رفتار می‌کند؟ خیر، سخنان او به کسانی که اعمال و کردار درست داشته باشند، نیکو است.»

<sup>۸</sup> خداوند می‌فرماید: «اما شما برضد قوم برگزیدهٔ من برخاسته و دشمن آن‌ها شده‌اید. مردانی که از میدان جنگ برمی‌گردند، به این امید می‌باشند که در وطن خود در امان خواهند بود، اما شما لباس‌شان را می‌زدید و آن‌ها را برهنه می‌کنید. <sup>۹</sup> زنان قوم برگزیدهٔ مرا از خانه‌های عزیزشان بیرون می‌رانید و اطفال آن‌ها را از حق و برکاتی که من به آن‌ها داده‌ام، برای همیشه محروم می‌کنید. <sup>۱۰</sup> برخیزید و بروید! دیگر در اینجا در امان نخواهید بود، زیرا بخاطر گناهان شما اینجا محکوم به فنا شده است.»

<sup>۱۱</sup> اگر شخص دروغگو و فریبکاری بیاید و با شما در بارهٔ کیف و لذت شراب صحبت کند، فوراً او را به پیغمبری می‌پذیرید.

### وعدۀ نجات

<sup>۱۲</sup> ای یعقوب، من تمامی خاندان ترا جمع می‌کنم و بازماندگان اسرائیل را فراهم آورده و مثل گوسفندان در طویله برمی‌گردانم. جمعیت آن‌ها افزایش می‌یابد و شور و غوغای شان دشت و دمن را پُر می‌کند. <sup>۱۳</sup> راه را برای شان باز می‌کنم. آن‌ها را از اسارت نجات داده

### سرنوشت کسانی که در حق فقرا ظلم می‌کنند

**۲** وای بر شما که در شب نقشه‌های شوم می‌کشید و وقتی که صبح می‌شود، آن‌ها را عملی می‌سازید. در هر فرصتی که به دست آورید، مرتکب کارهای زشت می‌شوید. <sup>۲</sup> به زمین و خانهٔ مردم طمع می‌کنید و آن‌ها را از ایشان بزور می‌گیرید. مال و خانهٔ هیچ کسی از دست شما در امان نیست.

<sup>۳</sup> بنابراین خداوند می‌فرماید: «من تصمیم گرفته‌ام بر سر شما چنان بلائی را نازل کنم که نتوانید از آن فرار کنید. به روزگار بد گرفتار می‌شوید و دیگر با کبر و غرور قدم بر نمی‌دارید. <sup>۴</sup> در آن زمان، شما مثل و زبازند مردم می‌شوید. با تلخی نوحه سرائی می‌کنید و می‌گوئید: ما بکلی تباه شدیم، زیرا خداوند سرزمین ما را از ما گرفت و بین مردمی تقسیم کرد که ما را به اسارت بردند.»

<sup>۵</sup> پس آن وقتی که سرزمین را به قوم برگزیدهٔ خود بازگردانم، شما از آن سهمی نمی‌گیرید.

<sup>۶</sup> اما مردم به من می‌گویند: «برای ما موعظه نکن و این حرفها را بزبان نیاور. خدا نمی‌خواهد که ما خوار و رسوا شویم.»

عصیان او و قوم اسرائیل را به گناهان شان متوجه سازم.<sup>۹</sup> پس ای پیشوایان خاندان یعقوب و رهبران قوم اسرائیل که از عدالت متنفرد و راستی را خطا جلوه می دهید، به حرف من گوش بدهید! «اشما صهیون را به خون و اورشلیم را بر ظلم و بی عدالتی بنا کرده اید. «حاکمان، رشوت می خورند، کاهنان تا مزد نگیرند، تعلیم نمی دهند و انبیاء هم به رایگان نبوت نمی کنند. با اینهم این اشخاص ادعا دارند که چون خداوند با آن ها است، لهذا خطری متوجه آن ها نیست. «پس بخاطر شما صهیون مانند کشتزاری قلبه شده و اورشلیم به توده خاک تبدیل می گردد و کوهی که عبادتگاه بر آن بنا یافته است، به جنگل مبدل می شود.

### صلح جهانی

(همچنین در اشعیا ۲: ۲ - ۴)

۴ در روزهای آخر، کوهی که عبادتگاه خداوند بر آن بنا یافته است، بلندترین کوه دنیا می شود و اقوام زیادی به آنجا می آیند و می گویند: «بیائید که بر کوه خداوند و عبادتگاه خدای یعقوب برویم. او به ما راهی را که انتخاب کرده است، نشان می دهد تا مطابق آن رفتار کنیم، زیرا شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر می شود.»

۳ خداوند دورترین قوم های جهان را داوری می کند و ایشان را تنبیه می نماید. مردم از شمشیرهای خود گاو آهن و از نیزه های خود اره می سازند. قومی بروی

به سرزمین خود شان هدایت می نمایم و من، خداوند پادشاه و پیشوای آن ها می شوم.»

### میکاه رهبران اسرائیل را سرزنش می کند

۳ ای پیشوایان یعقوب و ای رهبران اسرائیل، بشنوید! شما باید مفهوم عدالت را بدانید،<sup>۲</sup> اما برعکس، شما از خوبی متنفرد و بدی را دوست دارید. قوم برگزیده مرا زنده پوست می کنید و گوشتی بر استخوان آن ها باقی نمی گذارید.<sup>۳</sup> گوشت آن ها را می خورید، پوست آن ها را از بدن شان جدا کرده استخوان های شان را مانند گوشت تکه تکه می کنید و در دیگ می اندازید.<sup>۴</sup> آنگاه بحضور خداوند دعا و زاری می کنید، ولی او دعای شما را نمی شنود و بخاطر اعمال و کردار زشت تان روی خود را از شما می پوشاند.

۵ خداوند می فرماید: «ای انبیاء، شما قوم برگزیده مرا گمراه کرده اید. کسی که به شما پول می دهد، برایش دعای خیر می کنید و کسی را که پول نمی دهد، تهدید می نمائید.<sup>۶</sup> روز روشن شما بیایان رسیده است و آفتاب بر شما نخواهد تابید، تا دیگر رؤیائی نبینید و پیشگوئی نکنید.»<sup>۷</sup> فالبینان و آنهایی که آینده را پیشگوئی می کنند شرمند و رسوا می شوند و از خجالت روی خود را می پوشانند.

۸ اما من سرشار از قدرت روح خداوند هستم و با جرأت می توانم یعقوب را به

دست دشمنان نجات می دهد. <sup>۱۱</sup> اقوام زیادی علیه تو با هم متفق شده اند و می گویند: «صهیون باید نابود شود! ما این شهر را خراب می کنیم!» <sup>۱۲</sup> اما آن ها از اراده خداوند آگاه نیستند و نمی دانند که خداوند آن ها را مثل خوشه های گندم در خرمنگاه جمع می کند.

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «ای دختر صهیون، برخیز و دشمنان را بزیر قدمهایت پایمال کن. من به تو قدرت و نیرو می بخشم و شاخهای آهنین و سُمهای برنجی عطا می کنم تا اقوام زیادی را شکست بدهی. اموالی را که بزور و جبر به دست آورده اند، از آن ها بگیر و به من، خداوند که مالک تمام جهان هستم، تقدیم کن.»

ای مردم اورشلیم، سپاه تان را جمع کنید و آماده شوید، زیرا شهر تان محاصره شده است! دشمنان بر پیشوای اسرائیل حمله می کنند.

### وعدۀ ظهور پیشوا از بیت لِحِم

<sup>۲</sup> «ای بیت لِحِمِ افراته، گرچه تو یکی از کوچکترین شهرهای یهودا هستی، با اینهم از تو پیشوائی ظهور می کند که از ازل وجود داشته است و بر قوم اسرائیل سلطنت می کند.»

<sup>۳</sup> خداوند قوم برگزیده خود را تا زمانی که زن حامله فرزند خود را بدنیا بیاورد، به دست دشمن تسلیم می کند. آنگاه بقیۀ مردمی که در تبعید بسر می برند، به وطن خود بر می گردند و با سایر قوم اسرائیل یکجا می شوند. <sup>۴</sup> وقتی آن پیشوا بیاید، با

قوم دیگری شمشیر نمی کشد و به جنگ و خونریزی خاتمه داده می شود. <sup>۴</sup> هر کسی در تاکستان و در زیر سایۀ درخت انجیر خود، بدون ترس، در صلح و آرامش زندگی می کند. این وعده را خداوند قادر مطلق داده است.

<sup>۵</sup> اقوام جهان خدایان خود را می پرستند و از آن ها پیروی می کنند، ولی ما برای همیشه خداوند، خدای خود را عبادت می کنیم و پیرو احکام و هدایات او می باشیم.

### بازگشت قوم اسرائیل به وطن

<sup>۶</sup> خداوند می فرماید: «در آن روز مردمان لنگ و غمگیده را که از دیار شان رانده شده و جزا دیده بودند، جمع می کنم <sup>۷</sup> از اشخاص لنگ و بازماندگان قوم که در تبعید بسر می برند، یک قوم نیرومند می سازم. من در کوه صهیون، از آن روز تا ابد، بر آن ها سلطنت می کنم.»

<sup>۸</sup> ای کوه دختر صهیون، تو برج دیده بانی خداوند هستی. او از بالای تو مراقب قوم برگزیده خود است و ترا مثل دوران سابق، پایتخت سلطنت مقتدری می سازد. <sup>۹</sup> چرا فریاد می زنی؟ چرا مانند زنی که در حال زایمان باشد، درد می کشی؟ آیا بخاطر اینست که پادشاه نداری و مشاورینت همه مرده اند؟ <sup>۱۰</sup> ای دختر صهیون، مثل یک زنی که می زاید، از درد بخود بیچ و بنال، زیرا تو باید از این شهر بیرون بروی و در صحرا زندگی کنی. تو به بابل برده می شوی، اما در آنجا خداوند به دادت می رسد و ترا از



فالگیران خاتمه می‌دهم. <sup>۱۳</sup>بتها و مجسمه‌های شما را می‌شکنم و دیگر چیزهای ساخته دست خود را سجده و پرستش نمی‌کنید. <sup>۱۴</sup>مجسمه‌های بت آشیره را از جا کنده شهرهای تان را ویران می‌کنم <sup>۱۵</sup>و با خشم و غضب خود از آن اقوامی که از من اطاعت نمی‌کنند، انتقام می‌گیرم.»

### دعوی خداوند علیه اسرائیل

۶ به آنچه که خداوند می‌فرماید گوش بدهید:

برخیز ای خداوند و دعوی خود را ارائه فرما. بگذار که کوه‌ها و تپه‌ها کلام ترا بشنوند.

<sup>۱۲</sup>ای کوه‌ها، ای تهداب‌های جاودانی زمین، به دعوی خداوند گوش بدهید! خداوند با قوم برگزیده خود دعوی دارد. او اسرائیل را متهم می‌سازد.

<sup>۳</sup>خداوند می‌فرماید: «ای قوم برگزیده من، من به شما چه کرده‌ام؟ چه باری را بر شما تحمیل کرده‌ام؟ جواب بدهید! <sup>۴</sup>من شما را از مصر بیرون آوردم و از بند غلامی و اسارت آزاد کردم. موسی، هارون و مریم را فرستادم تا شما را راهنمایی کنند. <sup>۵</sup>ای قوم برگزیده من، بیاد آورید که بالاق، پادشاه موآب چه نقشه‌ای برای نابودی شما داشت و بلعام، پسر بعور به او چه جواب داد و از شطیم تا جلجال چه اتفاق افتاد. اینها را بخاطر بیاورید تا بدانید که من برای نجات و سلامتی شما چه کارهایی کرده‌ام.»

قدرت و جلال خداوند، خدای خود مردم خود را رهبری می‌کند. قوم برگزیده او در آرامش و امنیت بسر می‌برند، زیرا مردم سراسر روی زمین از بزرگی و عظمت او آگاه می‌شوند <sup>۵</sup>و او صلح را به جهان می‌آورد.

وقتی مردم آشور به کشور ما حمله کنند و استحکامات دفاعی ما را درهم شکنند، ما رهبران شجاع و نیرومند خود را به مقابله آن‌ها می‌فرستیم. <sup>۶</sup>آن‌ها با زور شمشیر آشور، کشور نمرود را فتح می‌کنند. اگر آشوریان به سرزمین ما حمله بیاورند، او ما را از دست آن‌ها نجات می‌دهد.

<sup>۷</sup>آنگاه بازماندگان قوم اسرائیل که در بین اقوام دیگر زندگی می‌کنند، برای آن‌ها مثل شبینم و باران از جانب خداوند برکت می‌آورند. آن‌ها متکی به خداوند می‌شوند، نه به بنی آدم. <sup>۸</sup>بازماندگان اسرائیل در بین اقوام دیگر مثل شیر در میان حیوانات جنگل و رمه‌های گوسفند بوده هنگام عبور همه را پایمال می‌کند و می‌دزد و کسی نمی‌تواند آن‌ها را نجات بدهد. <sup>۹</sup>قوم اسرائیل بر دشمنان غالب می‌شوند و همه آن‌ها را از بین می‌برند.

### بتها و سلاح از بین می‌روند

<sup>۱۰</sup>خداوند می‌فرماید: «در آن روز تمام اسپها و عراده‌های شما را نابود می‌سازم. <sup>۱۱</sup>همه شهرهای سرزمین تان را با قلعه‌های شان خراب می‌کنم. <sup>۱۲</sup>جادوگری را از بین می‌برم و به حیات

## خواست خداوند

در جنگ از بین می برم<sup>۱۵</sup> خواهید کاشت، ولی درو نخواهید کرد. از زیتون روغن خواهید کشید، اما خودتان از آن استفاده نخواهید کرد. از انگور شراب خواهید ساخت، مگر از آن شراب نخواهید نوشید،<sup>۱۶</sup> زیرا شما از احکام عمری و اعمال خاندان اخاب پیروی می کنید. مشوره و کارهای آن ها را سرمشق خود قرار می دهید. پس من شما را از بین می برم تا مورد تحقیر مردم جهان قرار گیرید و خوار و رسوا شوید.»

## فساد اخلاقی قوم اسرائیل

وای بحال من! زیرا به شخص **۷** گرسنه ای می مانم که وقتی میوه تابستانی چیده می شود، بر درختان میوه ای و بر تاکها انگوری نمی یابد و هیچ انجیری برای رفع گرسنگی خود پیدا نمی کند.<sup>۲</sup> مردم نیک از روی زمین محو شده اند و هیچ شخص خداشناسی در بین مردم دیده نمی شود. همگی برای ریختن خون برادران خود در کمین نشسته و برای کشتن یکدیگر دام گسترده اند.<sup>۳</sup> دستهای شان برای شرارت و جنایت چالاک است. حاکم و قاضی رشوه می گیرند. اشخاص بزرگ و متنفذ به آن ها می گویند که چه میل دارند و چه می خواهند و آن ها هم برای نفع ایشان نقشه می کشند.<sup>۴</sup> بهترین افراد شان مثل خار هستند و حتی اشخاص نیک آن ها بدتر از خس و خار می باشند. روز مجازات آن ها فرا رسیده است و همگی مضطرب و پریشان خواهند شد.

با چه چیزی بحضور خداوند متعال بیایم و او را سجده کنم؟<sup>۷</sup> اگر بهترین گوساله یکساله را جهت قربانی سوختی بیاورم، آیا خداوند از من خوشنود می شود؟ اگر هزاران قوچ و ده ها هزار دریای لبریز از روغن زیتون را هدیه کنم، آیا از من راضی می شود؟ اگر فرزند اول خود را برای کفاره گناه خود قربانی کنم، آیا گناه مرا می بخشد؟<sup>۸</sup> نی، خداوند به ما گفته است که نیکوئی چیست و چیزی که از ما می خواهد اینست که انصاف، رحم و محبت داشته باشیم و با فروتنی در حضور خداوند خدای خود زندگی کنیم.<sup>۹</sup> به آواز خداوند که در شهر ندا می دهد، گوش بدهید. شخص عاقل کسی است که به نام خداوند احترام داشته باشد. خداوند می فرماید: «ای مردمی که در شهر جمع شده اید، بشنوید! <sup>۱۰</sup> خانه های گناهکاران پُر از اموالی است که از راه تقلب و با ترازوی خیانت به دست آمده اند. <sup>۱۱</sup> پس چطور می توانم این اشخاص را که از سنگ و ترازوی تقلبی کار می گیرند، ببخشم؟ <sup>۱۲</sup> ثروتمندان شما به مردم ظلم می کنند، مردم شما دروغ می گویند و حرف راست از زبان شان شنیده نمی شود. <sup>۱۳</sup> بنابراین می خواهم که شما را بخاطر گناهان تان نابود کنم. <sup>۱۴</sup> هر قدر بخورید سیر نمی شوید و همیشه از گرسنگی رنج می برید. مال و ثروت ذخیره می کنید، اما همگی را از دست می دهید، زیرا آنچه را که جمع کرده اید،

نواحی دریای فرات، از سواحل بحرها و کوهستانهای دوردست پیش تو بر می گردند،<sup>۱۳</sup> اما سایر کشورهای روی زمین بخاطر گناهان ساکنین شان ویران می شوند.

### رحمت خداوند بر اسرائیل

<sup>۱۴</sup> ای خداوند، بیا و چوپان و رهبر قوم برگزیده ات باش و آن ها را که همچون گوسفندان در جنگلها تنها و بی راهنما مانده اند، مثل دوران گذشته به چراگاه های سرسبز باشان و جلعاد هدایت فرما.

<sup>۱۵</sup> خداوندا، مانند زمانی که ما را از کشور مصر بیرون آوردی، برای ما معجزه های بزرگ نشان بده.<sup>۱۶</sup> اقوام دیگر کارهای ترا می بینند و با وجود تمام قدرتی که دارند، شرمنده می شوند و از ترس کر و گنگ می گردند<sup>۱۷</sup> مثل مار زمین را می لیسند و مانند خزندگان از غارهای خود بیرون خزیده با ترس و لرز بسوی تو که خداوند خدای ما هستی، باز می گردند.

<sup>۱۸</sup> کیست خداوندا مانند تو که گناه را ببخشد، تو مثل و مانند نداری. تو گناهان را می آمرزی و تقصیرات بازماندگان قوم برگزیده ات را می بخشی، و بخاطر رحمت و شفقتی که داری، برای همیشه خشمگین نمی مانی.<sup>۱۹</sup> دوباره بر ما مهربان می شوی. گناهان ما را بزیر قدمهایت پامال می کنی و همه را در اعماق بحر می افگنی.<sup>۲۰</sup> به وعده ای که به قوم برگزیده ات، یعنی اولاده ابراهیم و یعقوب داده ای وفادار بوده و آن ها را از محبت پایداری برخوردار می سازی.

<sup>۵</sup> به دوست و رفیق حتی به زنت اعتماد نکن و متوجه حرف زبانت باش.<sup>۶</sup> در این وقت و زمان پسر، پدر خود را توهین می کند. دختر مخالف مادر است و عروس با خشوی خود جنگ و دعوا می کند. دشمن یک شخص اهل خانه او می باشد.<sup>۷</sup> اما چشم امید من بسوی خداوند است و با اعتماد منتظرم تا خدا مرا نجات بدهد. خدای من دعای مرا قبول می کند.

### خداوند قوم اسرائیل را نجات می دهد

<sup>۸</sup> ای دشمنان بر روزگار بد من خوشی نکنید، زیرا وقتی بیفتم دوباره بر می خیزم. هرگاه در تاریکی باشم، خداوند، خودش نور و روشنی من می شود<sup>۹</sup> ما در برابر خداوند گناه کرده ایم، بنابراین ما برای مدتی قهر و غضب او را متحمل می شویم، اما سرانجام در برابر دشمنان از ما حمایت می کند و آن ها را بخاطر بدی هائی که در حق ما کرده اند، جزا می دهد. او ما را از تاریکی به روشنی هدایت می نماید و ما کار نجات بخش او را مشاهده می کنیم.<sup>۱۰</sup> آنگاه دشمنانی که از روی طعنه به ما می گفتند: «خداوند، خدای شما کجاست؟» چون می بینند که خداوند حامی ما است، شرمنده و سرافکنده می شوند و با چشمان خود خواهیم دید که آن ها مانند گل کوجه پامال می گردند.

<sup>۱۱</sup> ای اسرائیل، روزی فرامی رسد که دیوارهای شهرهای دوباره آباد می شوند و سرحدات به نقاط دور توسعه می یابند.<sup>۱۲</sup> در آن روز قومت از آشور و مصر، از

# کتاب ناحوم نبی

## مقدمه

از مقدمه کتاب ناحوم معلوم می شود که ناحوم نبی از محلی بنام القوش بوده است. دیگر معلوماتی در مورد او در این کتاب در دست نیست.

ناحوم سقوط امپراطوری آشور را به شکل منظومه پیشگویی می کند. او این پیشگویی را تقریباً یک قرن بعد از سفر یونس نبی به شهر نینوا، پایتخت آشور، اعلام می کند. در زمان ناحوم شهر نینوا دیگر حالت توبه کار زمان یونس را نداشت، بلکه بسیار ظالم و فاسد شده بود. مردم نینوا به قدرت امپراطوری خود می بالیدند و آن را بی زوال تصور می کردند.

اما در سال ۶۱۲ ق.م. یعنی در حدود پنجاه سال بعد از پیشگویی ناحوم، امپراطوری بزرگ آشور از بابل شکست فاحش خورد و پایتخت آن شهر مغرور نینوا با خاک یکسان گردید.

کتاب ناحوم نشان می دهد که خدای قادر مطلق بر تمام دنیا مسلط است. ما می توانیم به او اعتماد کنیم، و هر چیزی را که او می فرماید انجام می دهد.

## فهرست مندرجات:

انتقام خداوند از نینوا: فصل ۱

سقوط نینوا: فصل ۲ - ۳

ای نینوا، شخصی پیدا می شود که علیه خداوند توطئه می کند.

خداوند این پیام را که راجع به نینوا بود در رؤیا به ناحوم اَلْقُوشی داد:

### انتقام خداوند از نینوا

### پایان رنج و مصیبت

<sup>۲</sup>خداوند، خدای غیور و انتقام گیرنده است. او با خشم و غضب انتقام می گیرد و دشمنان خود را مجازات می کند. <sup>۳</sup>خداوند به زودی خشمگین نمی شود، اما او قادر و توانا است و گناه را هرگز بی جزا نمی گذارد.

قدرت خداوند را می توان در طوفان و گردباد مشاهده کرد. ابرها خاک زیر پای او می باشند. <sup>۴</sup>به فرمان او بحرهای و دریاها خشک می شوند. کشتزارهای سرسبز باشان و کرمل از بین می روند و گلکهای لبنان پژمرده می گردند. <sup>۵</sup>در برابر او کوهها تکان می خورند و تپه ها هموار می شوند. جهان به لرزه می آید و ساکنین اش به وحشت می افتند. <sup>۶</sup>کیست که بتواند در برابر خشم او مقاومت کند؟ غضب او مثل آتش می ریزد و صخره ها در برابر خشم او خرد می شوند.

<sup>۷</sup>خداوند نیکو است و در روز سختی و مصیبت پناهگاه می باشد و از کسانیکه به او توکل می کنند مراقبت می کند. <sup>۸</sup>اما مانند سیلاب شدید دشمنان را نابود می سازد و مخالفین را در کام تاریک مرگ می فرستد. <sup>۹</sup>آیا شما می توانید در برابر خداوند مقاومت کنید؟ او شما را از بین می برد تا دیگر نتوانید با او مخالفت نمایید. <sup>۱۰</sup>دشمنان خداوند مانند خارهای بهم پیچیده و کاه خشک در آتش می سوزند و خاکستر می شوند. <sup>۱۱</sup>از تو

<sup>۱۲</sup>خداوند به قوم برگزیده خود، اسرائیل چنین می فرماید: «لشکر آشور هر قدر نیرومند و بی حساب باشد، شکست می خورد و نابود می شود. من شما را بقدر کافی به رنج و مصیبت گرفتار کردم، اما دیگر این کار را نمی کنم. <sup>۱۳</sup>حالا یوغ غلامی را از گردن تان بر می دارم و شما را از بند زنجیر اسارت آشوریان آزاد می سازم.»

<sup>۱۴</sup>خداوند در مورد آشور می فرماید: «نسلی به نام تو باقی نمی ماند. بتها را از بتخانه هایت نابود می کنم. قبرت را می کنم، زیرا تو سزاوار مرگ هستی.» <sup>۱۵</sup>ببینید، قاصدی از فراز کوهها پائین می شود و مزده سلامتی را اعلام می کند. ای مردم یهودا، عیدهای خود را برگزار کنید و نذرهای خود را ادا نمایید، زیرا مردم شریر دیگر هرگز بر شما حمله نمی کنند. آن ها همه نابود شده اند.

### سقوط نینوا

<sup>۲</sup>ای نینوا، دشمنان بر تو حمله می آورند و با نیروی نظامی خود ترا خراب و ویران می کنند. پس بر حصارها پهره بگمار و از جاده ها مراقبت نما. قوایت را جمع کن و برای جنگ آماده باش.

<sup>۲</sup>(دشمنان دارائی یعقوب را غارت کردند، اما خداوند شوکت و شکوه گذشته

می کردند. خانه های شان از غنایم و اسیران جنگ پُر بودند.

۱۳ خداوند قادر مطلق می فرماید: «من ضد تو هستم! عراده هایت را می سوزانم. سربازانت را در جنگ هلاک می سازم. تمام مال و دارائی را که از مردم بزور گرفته ای، از تو پس می گیرم و دیگر کسی به پیغام و تقاضایت توجهی نمی کند.»

### گناهان نینوا

۳ وای بر تو ای شهر خون ریز که پُر از دروغ و قتل و غارت هستی! ۲ به صدای قمچین، غرش عرابه ها، تاخت اسپان و جهش عراده ها گوش بدهید! ۳ سواران برای حمله آماده اند. شمشیرها و نیزه های براق آن ها می درخشند. تعداد بیشمار اجساد مقتولین در همه جا بچشم می خورد و سربازان دشمن در حین رفتن بر آن ها می افتند. ۴ این نینوای زناکار و جادوگر مانند یک زن قشنگ با افسون زیبایی خود مردم را بدام مرگ می فرستاد و با فریب و نیرنگ آن ها را بنده و غلام خود می ساخت.

۵ خداوند قادر مطلق می فرماید: «من ترا جزا می دهم و برهنه ات می کنم تا در پیش تمام اقوام خوار و رسوا شوی. ۶ ترا با کثافات می پوشانم، ذلالت می سازم و مایه عبرت مردم می گردانم. ۷ همه کس از دیدن تو نفرت کرده رو بر می گردانند و می گویند: نینوا ویران شد. کسی بحال او افسوس نمی خورد و تسلی اش نمی دهد.»

یعقوب و اسرائیل را دوباره به آن ها عطا می فرماید.)

۳ دشمنان با سپرهای سرخ مسلح و با لباسهای سرخ نظامی ملبس هستند. عراده های آن ها را ببین که از جلا برق می زنند و بوسیله اسپها حرکت می کنند. ۴ عراده ها در جاده ها و میدانها به سرعت پیش می روند، مانند مشعل می درخشند و برق آسا می جهند. ۵ سرکردگان نظامی احضار می شوند و آن ها سراسیمه و با عجله بطرف دیوارها می دوند و منجنیق های خود را آماده می کنند. ۶ بندهای آب باز هستند و قصر شاهی را وحشت فراگرفته است. ۷ ملکه را برهنه کرده با خود اسیر برده اند و کنیزانش مانند فاخته ها ناله می کنند و سینه زنان بدنبالش می روند. ۸ شهر نینوا مثل حوض آب است که سوراخ شده باشد، ساکنین آن فرار می کنند. به فریاد کسانی که آن ها را از فرار بازمی دارند توجه نمی کنند.

۹ خزانه های شهر پُر از اشیای نفیس اند. نقره ها را تاراج کنید! طلا ها را به یغما ببرید! ۱۰ شهر نینوا خراب و متروک و ویران شده است. دلها از ترس آب می شوند، زانوان می لرزند، برای مردم نیرو نمانده و رنگ از چهره ها پریده است.

۱۱ کجاست آن شهری که زمانی بیشه شیران و مسکن شیر بچه ها بود، شهری که در آن مردان، زنان و جوانان در رفاه و امنیت زندگی می کردند؟ ۱۲ مردانش مثل شیر دشمنان را می دریدند و از همسر و فرزندان خود حفاظت

محاصره می شوی پس آب را ذخیره کن. قلعه هایت را مستحکم ساز و گل را آماده کن و برای ساختن دیوارهایت خشت بمال.<sup>۱۵</sup> اما باوجود همه تلاش هایت، در آتش می سوزی، در جنگ قطعه قطعه می شوی و دشمنانت ترا مثل ملخ که محصول را می خورد، از بین می برند.

مثل مور و ملخ زیاد و بی شمار شدی،<sup>۱۶</sup> تعداد تاجران زیادتر از ستارگان آسمان بودند، ولی همگی مانند خیل ملخ بال گشودند و پرواز کردند.<sup>۱۷</sup> حاکمان و پیشوایان مثل ملخ هائی هستند که در روزهای سرد بر دیوارها جمع می شوند، اما وقتی آفتاب می درخشد و هوا گرم می شود همگی پرواز می کنند و کسی نمی داند که به کجا رفته اند.

<sup>۱۸</sup> ای پادشاه آشور، حاکمان مُرده و اعیان و اشراف به خواب ابدی فرورفته اند. قومت بر کوهها پراکنده شده اند و کسی نیست که آن ها را جمع کند و برگرداند.<sup>۱۹</sup> زخمت دوائی ندارد و جراحات علاج ناپذیر اند. همه کسانی که خبر نابودی ترا می شنوند از خوشی کف می زنند، زیرا هیچ کسی نیست که از دست تو ظلم و ستم ندیده باشد.

## نابودی حتمی

<sup>۸</sup> ای نینوا، آیا تو بهتر از تَبَس، پایتخت مصر هستی؟ آن شهر را هم دریای نیل از هر طرف احاطه کرده و مثل دیواری از آن محافظت می کرد.<sup>۹</sup> حبشه و تمام قلمرو مصر تحت فرمانش بودند. قدرت و بزرگی او حد و اندازه نداشت و کشورهای فوط و لیبیا متحدین او بودند.<sup>۱۰</sup> با اینهم مردم تَبَس اسیر و تبعید شدند. اطفال شان را در کوچه و بازار زدند و کشتند. بر اشراف شان قرعه انداختند و رهبران شان را در بند و زنجیر بستند و همه به اسارت برده شدند.

<sup>۱۱</sup> و تو ای نینوا، مثل اشخاص مست گیج می شوی و برای اینکه از شر دشمنان در امان باشی، خود را پنهان می کنی.<sup>۱۲</sup> قلعه هایت به درختان انجیر می ماند که میوه هایش پخته شده باشند. و وقتیکه درختان را تکان بدهند، میوه هایش به دهان خورنده می ریزند.<sup>۱۳</sup> مردان جنگی ات مثل زنان شده اند. کشورت در برابر قوای دشمن بی دفاع مانده است و دروازه هایت با پشت بندهای شان در آتش می سوزند.<sup>۱۴</sup> چون بزودی



# کتاب حَبَقوق نبی

## مقدمه

حَبَقوق نبی این کتاب را احتمالاً در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد مسیح نوشته است. در زمان حَبَقوق بابلی ها بر سر قدرت بودند و جبر و ستم آنها حَبَقوق نبی را شدیداً متأثر ساخته بود. او از خداوند می پرسد که چرا در مقابل ظلم ظالمان سکوت اختیار کرده است؟ چرا به آنها موقع می دهد که مردمان صالح و راستکار را از بین ببرند؟ خداوند به او جواب می دهد که در موقع مناسب بابلی ها را مجازات خواهد کرد، اما عادلان چون به خداوند ایمان دارند، زنده خواهند ماند.

در اخیر حَبَقوق دعای خود را به شکل سرودی زیبا بیان می کند. این سرود نشان دهنده ایمان حَبَقوق به خدایی است که با قدرت عظیم خود جهان هستی را اداره می کند. حَبَقوق با وجود مشکلات و ناکامی ها در زندگی به خدا توکل دارد و در او خوشی می کند. او می گوید: «اگرچه درخت انجیر شگوفه نکند، انگور در تاک نباشد، محصول زیتون از بین برود، کشتزارها غله بار نیاورند، گله ها در چراگاه تلف شوند و طویله ها از رمه خالی بمانند، لیکن من در خداوند شادمانی کرده و در خدای نجات دهنده خویش وجد خواهم نمود.» (۳: ۱۷ - ۱۸)

## فهرست مندرجات:

شکایت حَبَقوق و جواب خداوند: فصل ۱: ۱ - ۱: ۲

نابودی خطاکاران: فصل ۲: ۲ - ۲۰

دعای حَبَقوق: فصل ۳



با بی رحمی حمله می کنند و مثل ریگ اسیر می گیرند. <sup>۱۱</sup> پادشاهان را مسخره می کنند و به بزرگان می خندند. قلعه ها را هیچ می شمارند و در پشت دیوار آن ها از خاک پشته می سازند و آن ها را تصرف می کنند. <sup>۱۱</sup> مثل باد هجوم می برند و بعد پی کار خود می روند. آن ها مردم گناهکار هستند، زیرا قوت خود را خدای خود می دانند.»

### شکایت دوم حبقوق

<sup>۱۲</sup> ای خداوند، تو از ازل خدا بوده ای! تو خدای من، خدای مقدس و ابدی هستی. خداوند، تو خدا و حافظ ما هستی. تو به کلدانیان قدرت دادی تا ما را مجازات کنند. <sup>۱۳</sup> چشمان تو پاکتر از آن است که بر گناه بنگرند. تو بی عدالتی را تحمل نمی کنی، پس چرا وقتی که مردم شریر اشخاص بیگناه را که از خود شان صادقترند می بلعند، خاموش می مانی؟

<sup>۱۴</sup> تو مردم را مثل ماهیان و خزندگان بی دفاع به دام کلدانیان می اندازی. <sup>۱۵</sup> آن ها با تور خود مردم را به دام می اندازند و برای اینکه آن ها را شکار کرده اند، خوشی و شادمانی می کنند. <sup>۱۶</sup> بعد می روند و تورهای خود را می پرستند و برای آن ها قربانی می کنند، زیرا تورهای شان خوراک و ثروت برای آن ها آورده است.

<sup>۱۷</sup> پس آیا تو به آن ها اجازه می دهی که برای همیشه به کشتار بی رحمانه خود ادامه بدهند؟

پیام خداوند در رؤیا به حبقوق:

### شکایت حبقوق

<sup>۱</sup> ای خداوند، تا به کی برای کمک بحضور تو زاری کنم تا به فریادم برسی؟ تا به کی از ظلم فریاد کنم تا تو بشنوی و به کمکم بشتابی؟ <sup>۲</sup> چطور راضی می شوی که اینهمه بی عدالتی ها را ببینم؟ چرا کاری نمی کنی و به ظلم و ستم خاتمه نمی دهی؟ با خرابی و ظلم روبرو هستم و به هر طرف که می نگرم جنگ و دشمنی را می بینم. <sup>۴</sup> هیچ کسی پابند قانون نیست و به آن اهمیتی نمی دهد. عدالت اجراء نمی شود. اشخاص شریر همیشه در محکمه ها دعوا را می برند، افراد راستکار را شکست می دهند و عدالت معنی و مفهوم خود را از دست داده است.

### جواب خداوند

<sup>۵</sup> «به اقوام اطراف خود نگاه کنید، از آنچه که می بینید تعجب کنید، زیرا در دوران زندگی شما کاری می کنم که حتی وقتی خبر آن را بشنوید، باور نکنید. <sup>۶</sup> من کلدانیان را که مردم بی رحم و ظالم هستند به قدرت می رسانم. آن ها به تمام روی زمین هجوم آورده همه جا را تصرف می کنند. <sup>۷</sup> آن ها در سنگدلی و بی باکی شهرت دارند و آنقدر مغرور هستند که هر کاری که می کنند در نظر شان معقول و قانونی است.

<sup>۸</sup> اسپه‌های شان زیرکتر از پلنگ و سریعتر از گرگهای گرسنه هستند. سواران آن ها از جاهای دوردست می آیند و مانند عقاب بر شکار خود فرود می آیند.

می اندازند و مال و دارائی تان را تاراج می کنند.<sup>۸</sup> چون شما مال مردم را غارت کرده اید، پس بازماندگان آن مردم شما را غارت می کنند، زیرا شما مرتکب قتل شدید، ظلم و ستم را بر روی زمین رواج دادید و شهرها و ساکنین آن ها را از بین بردید.

<sup>۹</sup>وای بحال شما که از راه غیر مشروع برای خود ثروت اندوخته اید تا خود و خانواده تان در رفاه و آسایش زندگی کنید و از خطر و بلا در امان باشید. <sup>۱۰</sup>نقشه های شوم شما باعث ننگ و رسوائی خود تان می شوند. با نابود کردن اقوام، مرگ و نیستی را بالای خود می آورید. <sup>۱۱</sup>حتی سنگهای دیوار و تیرهای سقف خانه تان بخاطر ظلم شما فریاد بر می آورند.

<sup>۱۲</sup>وای بر شما که شهر خود را با ریختن خون مردم و با پولی که از راه غارت به دست آورده اید، آباد می کنید. <sup>۱۳</sup>کسانی که شما آن ها را غارت کردید از دسترنج خود فایده ای نبردند. آن ها بیجا زحمت کشیدند و همه چیزهایی که ساخته اند دود می شوند و به هوا می روند، زیرا خداوند قادر مطلق چنین اراده فرموده است. <sup>۱۴</sup>اما همانطوری که بحرها پُر از آب اند، زمین هم پُر از معرفت و شناسائی جلال و عظمت خداوند می شود.

<sup>۱۵</sup>وای بر شما که همسایگان خود را با شراب غضب تان مست می سازید و بعد آن ها را رسوا و بی عفت کرده به تن برهنه شان نگاه می کنید و لذت می برید. <sup>۱۶</sup>به زودی بجای شکوه و عزت ننگ و رسوائی

۲ حالا از برج مراقبت خود بالا می روم و انتظار می کشم تا ببینم که خداوند به من چه می فرماید و به شکایت من چه جوابی می دهد.

### جواب خداوند

<sup>۲</sup>خداوند به من جواب داد: «آنچه را که در رؤیا به تو نشان می دهم بطور واضح و خوانا بر لوحه ها بنویس تا هرکسی بتواند با یک نگاه آنرا بخواند. <sup>۳</sup>این رؤیا فعلاً عملی نمی شود، اما در وقت مقرر و معین اتفاق می افتد و آنچه را که به تو نشان می دهم حتماً واقع شدنی است. شاید تا وقوع آن مدت زیادی طول بکشد، ولی منتظر باش، زیرا وقوع آن حتمی است و بدون تأخیر رخ می دهد. <sup>۴</sup>پس بنویس: شخص بدکار هلاک می شود، اما شخص عادل بوسیله ایمان زندگی می کند.»

### فنا و تباهی مردم گمراه

<sup>۵</sup>ثروت فریبنده است. اشخاص حریص مغرورند و آرامی ندارند. قومها را اسیر کرده آن ها را نزد خود جمع می کنند و مانند مرگ به کام خود فرومی برند و سیر نمی شوند. <sup>۶</sup>آنهاست که مغلوب و اسیر شده اند با طعنه و تمسخر به کلدانیان می گویند: «وای بر شما! زیرا آنچه را که مال شما نیست غضب می کنید و به دارائی خود می افزائید. تا بکی مردم را مجبور می سازید تا بیشتر از آنچه که قرضدار هستند، به شما بپردازند؟»  
<sup>۷</sup>اما کسانی که بر آن ها ظلم کرده اید، ناگهان برخاسته شما را به وحشت

می آید. جلال او آسمان ها را پوشانده و زمین از حمد و ستایش او پُر است. ۴ پرتو او مثل نور برق درخشان است و از دستهایش که قدرت او در آن ها نهفته است، نور می تابد. ۵ مرض را پیشاپیش خود می فرستد و به مرگ امر می کند که بدنبالش بیاید. ۶ هنگامی که می ایستد، زمین تکان می خورد و وقتی که نگاه می کند قوماها از ترس می لرزند. کوه های جاودانی خُرد می شوند و تپه های ابدی که در زمانه های قدیم بر آن ها قدم می زد، از هم پاشیده می گردند. ۷ مردم کوشان را ترساندیم و میدان را لرزاندیم.

۸ ای خداوند، آیا دریاها ترا خشمگین ساختند؟ آیا بر بحرها قهر شدی که بر اسپهات سوار شدی و عراده های پیروزی ات را راندی؟ ۹ کمانت را آماده کردی و تیرت را در کمان گذاشتی و زمین را با صاعقه شگافتی. ۱۰ کوه ها ترا دیدند و به لرزه افتادند. سیلابها جاری شدند، اعماق بحر غرش کردند و امواج شان بالا آمدند. ۱۱ از نور تیرها و از پرتو نيزه های بُراقت آفتاب و مهتاب جابجا ایستادند. ۱۲ با قهر و غضب جهان را پیمودی و با خشم اقوام دنیا را پایمال کردی. ۱۳ برای نجات قوم برگزیده ات شتافتی و پادشاه برگزیده ات را نجات دادی. رهبر مردمان شریر را نابود کردی و پیروان شان را بکلی از بین بردی. ۱۴ جنگجویان دشمن مثل گردباد آمدند تا ما را تار و مار کنند و می خواستند

نصیب تان می گردد. از پیالهٔ مجازات خداوند می نوشید و مست شده به زمین می افتید و شوکت و شکوه تان به رسوائی تبدیل می شود. ۱۷ بخاطر ظلم هائی که در لبنان کرده اید و حیواناتی را که به وحشت انداختید و هلاک ساختید، حالا خود تان نابود می شوید. پس برای خونهای که ریخته اید و ظلم هائی که در شهرهای روی زمین و مردم آن کرده اید خود تان گرفتار ظلم و ستم می گردید.

۱۸ از بت پرستی چه فایده ای برای انسان می رسد؟ بتی که به دست انسان ساخته شده است، تنها تمثالی است و از آن نمی توان چیزی آموخت. ۱۹ وای به حال شما که به یک شیئی چوبی می گوئید که بیدار شود و از یک بت بیجان می خواهید که برخیزد. آیا یک بت می تواند به شما چیزی بیاموزد؟ بتها از بیرون با نقره و طلا پوشانده شده اند، اما بیجان هستند و روحی در آن ها نیست. ۲۰ اما خداوند در جایگاه مقدس خود است و تمام روی زمین در حضور او خاموش باشد.

### دعای حَبَقُوق

۳ اینست دعای حَبَقُوق نبی:  
 ۱ ای خداوند، آوازهٔ کارهای تو بگوش من رسید و ترس مرا فراگرفت. بار دیگر کارهای عظیمی را که در دوران گذشته اجراء می کردی به ما نشان بده و در حین غضب خود، رحمتت را بیاد آور. ۳ خدا از ناحیهٔ تیمان بر می گردد؛ خدای مقدس از کوهستان فاران

که مردم مسکین را از بین ببرند، اما تیره‌ایت سر آن‌ها را شکافتند.<sup>۱۵</sup> با اسپانت از بحر عبور کردی و آبها کف کردند.<sup>۱۶</sup> وقتی اینها را می‌شنوم بدنم از ترس تکان می‌خورد و لبهایم می‌لرزند. اندامم سست می‌شود و پاهایم به لرزه می‌آیند. بخاموشی در انتظار روزی هستم که خدا آن مردمی را که ما را مورد حمله قرار دادند، جزا بدهد.

<sup>۱۷</sup> اگرچه درخت انجیر شگوفه نکند، انگور در تاک نباشد، محصول زیتون از بین برود، کشتزارها غله بار نیاورند، گله‌ها در چراگاه تلف شوند و طویله‌ها از رمه خالی بمانند،<sup>۱۸</sup> لیکن من در خداوند شادمانی کرده و در خدای نجات دهنده خویشتن وجد خواهم نمود.<sup>۱۹</sup> خداوند متعال قوت من است. او پاهایم را مثل پاهای آهو می‌گرداند و مرا بر کوه‌های بلند خرامان می‌سازد.



# کتاب سَفَنیای نبی

## مقدمه

سَفَنیای نبی احتمالاً این کتاب را در ۶۲۱ قبل از میلاد مسیح نوشته است. اصلاحات مذهبی که یوشیا، پادشاه یهودا در سال ۶۲۱ ق.م. به راه انداخت، تا حدی نتیجهٔ موعظه‌های سَفَنیای نبی بوده است.

سَفَنیا در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودا مثل اقوام دیگر که خدایان غیر را پرستش می‌کنند به مجازات گرفتار خواهند شد. برعلاوهٔ یهودا، فلسطین، موآب، مصر و آشور نیز مورد قضاوت خدا قرار خواهند گرفت. او به بنی اسرائیل یادآور می‌شود که اگر دوباره به خدا رجوع کنند، می‌توانند از این قضاوت رهایی یابند.

در اخیر کتاب سَفَنیا به شکوه و قدرت بنی اسرائیل می‌پردازد که خداوند مجدداً نصیب این قوم خواهد کرد. آیت ۱۷ فصل ۳ این کتاب انعکاس دهندهٔ محبت بی‌پایان خدا به انسان است که می‌فرماید: «خداوند، خدایت که در تو سکونت می‌کند، قادر و توانا است و ترا نجات می‌دهد. محبت او به تو زندگی تازه می‌بخشد. خداوند از تو راضی است و با سرودها بر تو خوشی می‌کند.»

## فهرست مندرجات:

روز قضاوت خداوند: فصل ۱: ۱ - ۲: ۳

سقوط همسایگان اسرائیل: فصل ۲: ۴ - ۱۵

سقوط اورشلیم و بازسازی آن: فصل ۳

به سزای اعمال شان می رسانم. <sup>۹</sup> آن عده اشخاصی را که مانند بت پرستان عبادت می کنند (یعنی بخاطر ترس از گذاشتن پای بر آستانه از روی آن خیز می زنند) و همچنین کسانی را که دست به دزدی و آدمکشی می زنند تا معابد خدایان خود را از مال دزدی پُر سازند، مجازات

می کنم.»

<sup>۱۰</sup> خداوند می فرماید: «در آن روز صدای فریاد و ناله از دروازهٔ ماهی در اورشلیم شنیده می شود، آواز فغان و ولولۀ مردم قسمت دوم شهر و صدای مهیب و هولناک از تپه ها بگوش می رسد. <sup>۱۱</sup> ای مردم بازار، فریاد و شیون کنید، زیرا همهٔ تاجران تلف می شوند. <sup>۱۲</sup> در آن روز چراغی را گرفته اورشلیم را تفتیش می کنم و اشخاص خودپرست را که می گویند: «خداوند با ما کاری ندارد، نه نیکویی می کند و نه بدی» مجازات می کنم. <sup>۱۳</sup> مال و دارائی شان تاراج و خانه های شان ویران می شوند. خانه ها می سازند، اما در آن ها سکونت نمی کنند. تاکستانها غرس می کنند، ولی از شراب آن ها هرگز نمی نوشند.»

<sup>۱۴</sup> روز بزرگ خداوند نزدیک است و بزودی فرامی رسد. در آن روز جانگداز حتی شجاعترین و قویترین مردان به تلخی گریه می کنند. <sup>۱۵</sup> آن روز، روز غضب است. روز سختی و اضطراب، روز تاریکی و ظلمت و روز ابرهای غلیظ و سیاهی مطلق است. <sup>۱۶</sup> در آن روز شیپور نواخته می شود و علیه شهرهای مستحکم و برجهای بلند جنگ آغاز می گردد.

کلام خداوند در دوران سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، به سِفْنیا نازل شد. (سِفْنیا پسر کوشی، نواسۀ جدلیا، کواسۀ امریا و امریا پسر حزقیا پادشاه بود.)

## روز داوری خداوند

<sup>۲</sup> خداوند می فرماید: «من همه چیز را از روی زمین بکلی نابود خواهم ساخت. <sup>۳</sup> تمام انسانها، حیوانات، پرندگان و ماهیان را از بین خواهم برد. به حیات مردم شیرخ خاتمه می دهم، همهٔ بشر را محو می کنم و حتی یک نفر را هم زنده نمی گذارم.» این کلام خداوند است. <sup>۴</sup> «مردم یهودا و اورشلیم را به سزای اعمال شان می رسانم و آثار بت بعل و نام کاهنان بت پرست را محو می سازم. <sup>۵</sup> آنهایی را که بر بامها آفتاب و مهتاب و ستارگان را می پرستند و هم کسانی را که در ظاهر مرا سجده می کنند و به من سوگند وفاداری یاد می کنند، اما در باطن بنام بت مولک قسم می خورند، هلاک می کنم. <sup>۶</sup> آنهایی را که از پیروی من دست کشیده اند و آن اشخاصی را که در طلب من نیستند و از من راهنمایی نمی خواهند، نابود می سازم.»

<sup>۷</sup> در حضور خداوند متعال خاموش باش، زیرا روز خداوند نزدیک است. او قربانی ای را مهیا کرده است و دعوت شدگان خود را تقدیس نموده است. <sup>۸</sup> خداوند می فرماید: «در آن روز جزا، رهبران، شهزادگان و همچنین کسانی را که از رسم و رواج بیگانگان پیروی می کنند،

نمی‌گذارد.<sup>۶</sup> کشور ساحلی شما چراگاهی برای چوپانها و طویله گوسفندان می‌شود.<sup>۷</sup> بازماندگان قبیله یهودا کشور شما را تسخیر می‌کنند و در آنجا رمه‌های خود را می‌چرانند و خانه‌های اَشْقَلُون را خوابگاه خود می‌سازند، زیرا خداوند متعال از قوم برگزیده خود مراقبت نموده و آن‌ها را دوباره سعادتمند و خوشبخت می‌گرداند.

<sup>۸</sup> «طعنه‌های مردم موآب را شنیده‌ام و دیدم که عمونی‌ها چطور قوم برگزیده مرا تحقیر و مسخره می‌کردند و با غرور می‌گفتند که سرزمین آن‌ها را اشغال می‌کنند.»<sup>۹</sup> بنابراین خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل می‌فرماید: «به حیات خودم قسم که موآب و عمون مثل سدوم و عموره نابود می‌گردند و به یک سرزمین خاززار و گودالهای نمک و ویرانی ابدی تبدیل می‌شوند و بازماندگان قوم برگزیده من سرزمین آن‌ها را تصرف می‌کنند.»

<sup>۱۰</sup> مردم موآب و عمون بخاطر غرور خود به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند، زیرا به قوم برگزیده خداوند قادر مطلق اهانت کرده آن‌ها را مورد تمسخر خود قرار دادند.<sup>۱۱</sup> خداوند آن‌ها را به بلاهای وحشت آوری دچار می‌سازد و همه خدایان روی زمین را از بین می‌برد. آنگاه تمام اقوام جهان در کشورهای خود او را پرستش می‌کنند.

<sup>۱۲</sup> ای مردم حبشه، خداوند شما را هم با شمشیر خود هلاک می‌کند.

<sup>۱۳</sup> خداوند با قدرت خدائی خود آشور را نابود می‌سازد، پایتخت آن، نینوا را

<sup>۱۷</sup> خداوند می‌فرماید: «مردم را چنان پریشان و درمانده می‌سازم که مثل شخص کور نتوانند راه خود را پیدا کنند، زیرا آن‌ها در برابر من گناه کرده‌اند. خون شان بر خاک می‌ریزد و اجساد شان به روی زمین گنده می‌شوند.»

<sup>۱۸</sup> در آن روز غضبِ خداوند، طلا و نقره شان نمی‌تواند آن‌ها را نجات بدهد. تمام زمین در آتش غضب او می‌سوزد و همه ساکنین روی زمین با مرگ ناگهانی از بین می‌روند.

### دعوت برای توبه

**۲** <sup>۲۰-۱</sup> ای قوم بی‌حیا، پیش از آنکه مثل گاه در برابر باد رانده شوید، قبل از آنکه روز هولناک غضب خداوند ناگهان برسد و همه چیز را در سر راه خود از بین ببرد، گناهان تان را بیاد آورید و توبه کنید.<sup>۳</sup> ای مردم فروتن این سرزمین که احکام او را بجا می‌آورید، راستکار باشید و با تواضع و شکسته‌نفسی بسوی خداوند بازگردید تا شاید در آن روز غضبِ خود، شما را در پناه خود نگاهدارد.

### نابودی اقوام همسایه اسرائیل

<sup>۴</sup> شهرهای غزه، اَشْقَلُون و اشدود متروک و از سکنه خالی می‌شوند. اهالی عَقْرُون از شهر بیرون رانده شده، ریشه کن می‌گردند.<sup>۵</sup> وای بحال شما فلسطینیانی که در ساحل بحر و در سرزمین کنعان سکونت دارید، زیرا شما محکوم به مرگ هستید و خداوند شما را نابود می‌سازد. حتی یک نفر شما را هم زنده

به بیابان خشک و لامزروع تبدیل می‌کند. <sup>۱۴</sup> آنجا چراگاه گوسفندان و محل بود و باش هر نوع حیوانات می‌شود. در ویرانه‌های آن جغد و بوم آشیانه می‌کنند و صدای شان از کلکین‌های خانه‌ها بگوش می‌رسد. زاغها در آستانه خانه‌ها آواز می‌خوانند. چوبهای سرو که در بنای عمارات به کار برده شده بودند، از بین می‌روند. <sup>۱۵</sup> این شهر که موجب افتخار و محل رفاه و آسایش مردمش بود، عاقبت به این سرنوشت دچار می‌گردد، زیرا این شهر با غرور می‌گفت: «در تمام دنیا مانند من شهر بزرگی وجود ندارد.» اما سرانجام ویران و متروک می‌گردد و لانه و بیشه حیوانات وحشی می‌شود و هر کسی که از آنجا بگذرد، سر خود را تکان داده بحالش افسوس می‌خورد.

### گناهان اورشلیم

خداوند می‌فرماید: «من اقوام زیادی را از بین برده‌ام. شهرهای شان را ویران و دیوارها و برجهای آن‌ها را خراب کرده‌ام. شهرها متروک و جاده‌ها از مردم خالی شده‌اند و یک نفر هم باقی نمانده است. <sup>۷</sup> گمان کردم که مردم از من می‌ترسند و تأدیب می‌شوند و هوشدارهایم را فراموش نمی‌کنند، اما آن‌ها توجهی نکردند و به اعمال فاسد خود ادامه دادند.»

<sup>۸</sup> بنابراین خداوند می‌فرماید: «برای من منتظر باشید، روزی که علیه اقوام جهان برخیزم و آن‌ها را محکوم سازم فرامی‌رسد. اراده من این است که همه سلطنت‌ها را جمع کنم و خشم خود را بر آن‌ها بریزم. تمام دنیا در آتش غضب من گذاخته می‌شود. <sup>۹</sup> آنوقت به مردم جهان زبان پاک عطا می‌کنم تا فقط نام مرا یاد کنند و تنها مرا بپرستند. <sup>۱۰</sup> قوم پراکنده من از ماورای دریاهای حیشه با هدایای خود برای عبادت من می‌آیند. <sup>۱۱</sup> در آن زمان شما ای قوم برگزیده من، دیگر از سرکشی‌ها و کارهایی که علیه من کرده‌اید، شرمند نمی‌شوید و تمام مردم متکبر و خودخواه را از میان شما دور می‌کنم. از آن بیعد، دیگر در کوه مقدس من غرور و تکبر وجود نمی‌داشته باشد. <sup>۱۲</sup> فقط کسانی که فروتن و متواضع هستند و به من پناه می‌آورند، باقی می‌مانند. <sup>۱۳</sup> آن‌ها

**۳** وای بحال شهر سرکش، شهر ظلم و نجاست، <sup>۲</sup> شهری که به صدای خداوند گوش نمی‌دهد و اصلاح‌پذیر نیست. به خداوند توکل نمی‌کند و از او کمک نمی‌طلبد. <sup>۳</sup> حاکمان و مأمورین آن مانند شیرهای غران و قضات آن مثل گرگهای گرسنه حریص هستند که از شکار خود تا صبح چیزی باقی نمی‌گذارند. <sup>۴</sup> انبیای آن خودخواه و خیانتکاراند، کاهنانش جایگاه مقدس را نجس می‌سازند و با احکام خداوند مخالفت می‌ورزند. <sup>۵</sup> خداوند هنوز هم در آن شهر حضور دارد. او عادل و با انصاف است و بی‌عدالتی نمی‌کند. هر صبح بدون



به کارهای زشت دست نمی زنند، دروغ نمی گویند، حرف فریبده ای از زبان شان شنیده نمی شود. آن ها در آرامش و امنیت زندگی می کنند و کسی نمی تواند آن ها را برترساند.»

### سرود شادمانی

۱۴ ای دختر صهیون، سرود خوشی را زمزمه کن!

ای اسرائیل، آواز شادمانی را بلند کن!

ای دختر اورشلیم، به تمامی دل شادمان شو و وجد نما!

۱۵ زیرا خداوند گناهان ترا بخشیده و دشمنانت را شکست داده است.

خداوند، پادشاه اسرائیل، همراه تو است

و تو نباید از هیچ بلائی بترسی.

۱۶ در آن روز به اورشلیم می گویند:

«نترس! ای صهیون، دلیر

و قوی باش!

۱۷ خداوند، خدایت که در تو

سکونت می کند،

قادر و توانا است و ترا نجات

می دهد.

محبت او به تو زندگی تازه می بخشد.

خداوند از تو راضی است

و با سرودها بر تو خوشی می کند.»

۱۸ خداوند می فرماید: «به غمها و

مصیبت هایت خاتمه می دهم و دیگر ترا

در نظر دشمنان خوار و حقیر نمی سازم.

۱۹ روز جزای کسانی که بر تو ظلم کرده اند،

فرامی رسد. مردمان لنگ را نجات

می دهم و تبعید شدگان را به وطن شان

باز می گردانم. ننگ شان را به عزت و

افتخار تبدیل می کنم و آنوقت تمام دنیا

از آن ها تمجید و توصیف می کنند. ۲۰ در

آن زمان شما را از همه جا جمع می کنم.

شما را در جهان مشهور می سازم و در

برابر چشمان خودتان یکبار دیگر شما را

سعادت مند و شادکام می گردانم.»

این را خداوند فرموده است.



# کتاب حجی نبی

## مقدمه

حجی این کتاب را در حدود ۵۲۰ قبل از میلاد نوشته است. وقتیکه بنی اسرائیل از مهاجرت در بابل به وطن شان عودت کردند، شروع به بازسازی کار ساختمان عبادتگاه در اورشلیم نمودند. اما همسایگان ایشان با ترساندن، آنها را از ادامه کار دلسرد ساختند. همچنان مردم اسرائیل خود شان شکایت کردند که این ساختمان مثل عبادتگاهی اصلی که سلیمان ساخت زیبا و با شکوه نخواهد بود. به این خاطر مردم آن را نیم کاره رها کرده شروع به ساختن خانه های مجلل برای خود کردند.

در نتیجه خداوند خشکسالی فرستاد که حاصل زمین های آنها تلف شد و مردم فقیر شدند که حتی لباس کافی برای گرم شدن و غذای کافی برای خوردن نداشتند.

در این وقت حجی نبی از طرف خدا مأمور شد تا اسرائیلی ها را با پیام تشویق کننده ترغیب کند که کار بازسازی عبادتگاه را دوباره آغاز کنند.

وقایع کتاب حجی به خواننده یادآور می شود که باید خداوند را نسبت به هر چیز دیگر دوست داشت.

## فهرست مندرجات:

فرمان بازسازی عبادتگاه: فصل ۱

پیام آرامش و امید: فصل ۲

(پسر شالتیئیل) والی یهودا و برای یهوشع  
(پسر یهوصادق) کاهن اعظم، فرستاد.

۲ خداوند قادر مطلق چنین فرمود: «این مردم می گویند که حالا وقت بازسازی عبادتگاه نیست.»<sup>۳</sup> بعد خداوند این پیام

## فرمان بازسازی عبادتگاه

۱ در روز اول ماه ششم سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زُربابل

ترسیدند و به پیام خداوند، خدای خود که توسط حجی فرستاده شده بود، گوش دادند.<sup>۱۳</sup> بعد خداوند پیام دیگری ذریعۀ حجی برای مردم فرستاد و فرمود: «من همراه شما هستم.»<sup>۱۴</sup> خداوند در زُربابل (والی یهودا)، یهوشع (کاهن اعظم) و سایر مردم شوق و رغبت ایجاد کرد تا به آبادی عبادتگاه او دست به کار شوند.<sup>۱۵</sup> پس در روز بیست و چهارم ماه ششم سال دوم سلطنت داریوش، همگی جمع شدند و به آبادی عبادتگاه خداوند قادر مطلق، خدای شان، شروع کردند.

### جلال و شکوه عبادتگاه نو

۲ در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال، خداوند به حجی فرمود: «از زُربابل (والی یهودا)، یهوشع (کاهن اعظم) و بقیۀ مردم بپرس: آیا در بین ما کسی هست که جلال و عظمت عبادتگاه را همانطوری که در سابق بود، بیاد آورد؟ آیا در نظر شما این خانه در مقایسه با وضع قبلی آن ناچیز معلوم نمی شود؟<sup>۱۶</sup> اما با اینهم ای زُربابل و یهوشع و تمام قوم، مأیوس نشوید و قوی دل باشید. به کار تان شروع کنید، زیرا من همراه شما هستم.<sup>۱۷</sup> وقتی از مصر خارج می شدید، به شما وعده دادم که روح من همیشه با شما می باشد، بنابراین از چیزی ترسید!

<sup>۱۶</sup> بزودی آسمان ها، زمین، بحر ها و خشکه را به لرزه می آورم. تمام اقوام را سرنگون می سازم.<sup>۱۷</sup> دارائی و ثروت شان به اینجا آورده می شود و این عبادتگاه را از شکوه و جلال خود پُر می کنم.<sup>۱۸</sup> همه

را توسط حجی نبی برای مردم فرستاد: «آیا روا است که خود شما در خانۀ زیبا و مجلل زندگی کنید و عبادتگاه من خراب بماند؟»

<sup>۱۵</sup> خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «به نتیجۀ کارهای تان توجه کنید: <sup>۱۶</sup> زیاد می کارید، ولی محصول کم بر می دارید. می خورید، اما سیر نمی شوید. می نوشید و بازهم تشنگی تان رفع نمی شود. لباس می پوشید، ولی گرم نمی شوید. کار می کنید، مزد می گیرید، اما مزد تان را گویا در جیب های سوراخ دار می گذارید. <sup>۱۷</sup> خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:

توجه کنید و ببینید که از کارهای تان چه نتیجه گرفته اید.<sup>۱۸</sup> حالا به کوه رفته چوب بیاورید و عبادتگاه مرا دوباره آباد کنید تا من از دیدن آن لذت ببرم و نام من تجلیل گردد.<sup>۱۹</sup> شما منتظر بودید که محصول فراوان بردارید، اما خیلی کم به دست آوردید، و وقتی که آن محصول کم را به خانه آوردید، من آن را از بین بردم. آیا می دانید چرا این کار را کردم؟ بخاطری که عبادتگاه من ویران مانده و شما مشغول ساختن خانه های خود هستید.<sup>۲۰</sup> به همین سبب است که باران نمی بارد و از زمین چیزی نمی روید.<sup>۲۱</sup> من خشکسالی را بر زمین، کوه ها، مزارع، تاکستانها، باغهای زیتون، سایر محصولات و همچنین بر انسان و حیوان و تمام حاصل زحمت شما آوردم.»

### مردم فرمان خدا را بجای می آورند

<sup>۱۲</sup> آنگاه زُربابل (پسر شالتیئیل)، یهوشع (پسر یهوصادق) و سایر مردم از خداوند

شروع کنید، چه وضعی داشتید؟<sup>۱۶</sup> در آنوقت شما توقع داشتید که دو خروار محصول بردارید، اما تنها یک خروار به دست می آوردید، و هرگاه می خواستید پنجاه لیتر شراب از خمره بکشید، فقط بیست لیتر در آن می یافتید.<sup>۱۷</sup> من شما و حاصل دسترنج شما را با باد سوزان، آفت و ژاله تباه کردم، اما بازهم توبه نکردید.<sup>۱۸</sup> ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که تهداب عبادتگاه گذاشته شده است، ببینید که با شما چه می کنم.<sup>۱۹</sup> با وجودیکه غله در گدامها باقی نمانده و هنوز تاکها و درختان انجیر، انار و زیتون، میوه بار نیاورده اند، اما از همین روز به شما برکت می دهم.»

### وعدۀ خداوند به زُرَبابِل

<sup>۲۰</sup> در همان روز بار دیگر این پیام از جانب خداوند برای حجی آمد: <sup>۲۱</sup> «به زُرَبابِل، والی یهودا بگو که به زودی آسمان ها و زمین را به لرزه می آورم. <sup>۲۲</sup> تختهای پادشاهان را واژگون می کنم. قدرت فرمانروایان را با عراده ها و سواران شان سرنگون می سازم و از بین می برم و سواران یکدیگر خود را با شمشیر می کشند. <sup>۲۳</sup> در آن روز ای زُرَبابِل پسر شالثیئیل بنده من، تو مانند نگین انگشتر من خواهی بود، زیرا که من ترا برگزیده ام.» خداوند قادر مطلق چنین فرموده است.

طلا و نقره دنیا به من تعلق می گیرند.<sup>۹</sup> این عبادتگاه باشکوهتر از سابق می شود و در اینجا به قوم برگزیده خود آسایش و سعادت می بخشم.» خداوند قادر مطلق این را فرموده است.

### پاک و نجس

<sup>۱۰</sup> در روز بیست و چهارم ماه نهم سال دوم سلطنت داریوش، خداوند قادر مطلق بار دیگر به حجی نبی فرمود: <sup>۱۱</sup> «از کاهنان پیرس که شریعت به این سؤال چه جواب می دهد: <sup>۱۲</sup> اگر کسی گوشت مقدس را در دامن خود انداخته ببرد و فرضاً دامنش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگر تماس کند، آیا آن خوراک مقدس می شود؟» وقتی حجی این سؤال را از کاهنان کرد، آن ها جواب دادند: «نی.» <sup>۱۳</sup> بعد حجی پرسید: «اما اگر کسی با تماس به جنازه ای، نجس شده باشد و بعد به یکی از این خوراکیها دست بزند، آیا آن خوراک نجس می شود؟» کاهنان جواب دادند: «بلی نجس می شود.» <sup>۱۴</sup> پس حجی گفت: «خداوند می فرماید که این مردم هم همینطور هستند؛ هر کاری که می کنند و هر هدیه ای که به این خانه می آورند، نجس است.»

### وعدۀ برکت

<sup>۱۵</sup> خداوند می فرماید: «حالا توجه کنید و ببینید پیش از آنکه به آبادی عبادتگاه



# کتاب زکریای نبی

## مقدمه

کتاب زکریای نبی از لحاظ پیشگویی های زیادی که در مورد آمدن مسیح موعود دارد، از شهرت خاصی برخوردار است.

زکریا و حجبی نبی هم عصر بودند و در تشویق مردم در بازسازی عبادتگاه در اورشلیم نقش اساسی داشتند. اسرائیلی های که جدیداً از تبعید و مهاجرت در بابل برگشته بودند، به سخنان تشویق آمیز انبیا احتیاج داشتند تا بتوانند در مقابل مشکلات مقاومت کنند و به بازسازی عبادتگاه در اورشلیم ادامه دهند. بالاخره بعد از چهل سال عبادتگاه به پایه تکمیل رسید.

زکریای نبی به مردم پیشگویی کرده گفت که مسیح موعود در حال آمدن به دنیا است. وقتیکه او بیاید بر دنیا سلطنت خواهد کرد و صلح و آرامش با خود خواهد آورد.

پنجصد سال بعد از زکریا، قسمتی از این پیشگویی با آمدن عیسی مسیح جامه عمل پوشید. قسمت دیگر پیشگویی او در زمان ظهور ثانی مسیح عملی خواهد شد.

## فهرست مندرجات:

پیام های اخطار و امید: فصل ۱ - ۸

مجازات اقوام دیگر: فصل ۹ - ۱ - ۸

سعادت و آرامش آینده: فصل ۹ - ۹ - ۲۱

طرف من به مردم بگو که من بر پدران شما بسیار خشمگین بودم،<sup>۳</sup> اما حالا اگر بسوی من برگردید، من هم بسوی شما بر می گردم.<sup>۴</sup> مثل اجداد خود نباشید که انبیای گذشته پیام مرا به آن ها دادند تا از راهی که در پیش گرفته بودند بازگردند

## دعوت به توبه

در ماه هشتم سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، کلام خداوند بر زکریا - پسر بزکیا و نواسه عدوی نبی - نازل شد. خداوند قادر مطلق به زکریا فرمود: <sup>۲</sup> «از

و از اعمال زشت خود دست بکشند، ولی به حرف آن‌ها گوش ندادند و از امر من اطاعت نکردند. <sup>۵</sup> اجداد شما و انبیای گذشته دیگر زنده نیستند و همگی مُردند، <sup>۶</sup> توسط بندگانم، انبیاء احکام و هُشدارهای خود را به اجداد شما دادم، ولی آن‌ها توجهی نکردند و در نتیجه، جزا دیدند. سرانجام، آن‌ها توبه کردند و گفتند: خداوند قادر مطلق ما را به سزای اعمال ما رساند و هوشدارهائی را که به ما داده بود، عملی کرد.»

### رؤیای اسپها

<sup>۷</sup> در روز بیست و چهارم ماه یازدهم، یعنی ماه شباط، در دومین سال سلطنت داریوش، کلام خداوند در رؤیای شب به من، زکریا نازل شد. <sup>۸</sup> در یک دره ای، در بین درختان آس مردی را سوار بر یک اسپ سرخ دیدم. پشت سر او اسپهای به رنگهای نضوری، ابلق و سفید ایستاده بودند. <sup>۹</sup> از مرد پرسیدم: «ای آقای من، این اسپها برای چه در اینجا ایستاده اند؟» او جواب داد: «دلیل آن را به تو می‌گویم.» <sup>۱۰</sup> پس آن مردی که در بین درختان ایستاده بود، به من گفت که خداوند آن‌ها را فرستاده است تا در زمین تردد کنند. <sup>۱۱</sup> آنگاه اسپ سواران به فرشتهٔ خداوند که در بین درختان آس ایستاده بود، گزارش داده گفتند: «ما در سراسر روی زمین تردد کردیم و در همه جا آرامی برقرار است.»

<sup>۱۲</sup> فرشتهٔ خداوند وقتی این را شنید گفت: «ای خداوند قادر مطلق، مدت هفتاد سال

### رؤیای شاخها و آهنگران

<sup>۱۸</sup> در رؤیای دیگر چهار شاخ گاو را دیدم. <sup>۱۹</sup> از فرشته پرسیدم: «اینها چه هستند؟» او جواب داد: «اینها چهار قدرتی هستند که مردم یهودا و اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته اند.»

<sup>۲۰</sup> بعد خداوند چهار آهنگر را به من نشان داد. <sup>۲۱</sup> پرسیدم: «اینها برای چه کاری آمده اند؟» او در جواب فرمود: «اینها آمده اند تا آن چهار شاخی را که باعث پراکندگی مردم یهودا شده اند، به وحشت بیندازند، از تخت قدرت شان

همه می دانند که خداوند قادر مطلق مرا فرستاده است.

۱۰ خداوند می فرماید: «ای دختر سهیون آواز بخوان و خوشی کن، زیرا من می آیم و در بین شما ساکن می شوم.»<sup>۱۱</sup> در آن روز اقوام زیادی به خداوند ملحق گردیده قوم برگزیده او می شوند و خداوند خودش در بین شما ساکن می شود و آنگاه می دانید که خداوند قادر مطلق مرا پیش شما فرستاده است.<sup>۱۲</sup> خداوند بار دیگر یهودا را ملک خاص خود در سرزمین مقدس قرار داده و اورشلیم را به شهر خود بر می گزیند.

۱۳ ای تمامی مردم، در حضور خداوند خاموش باشید، خداوند از مسکن مقدس خود برخاسته می آید.

### رؤیای کاهن اعظم

۳ بار دیگر خداوند در رؤیا یهوشع، کاهن اعظم را به من نشان داد که در حضور فرشته خداوند ایستاده بود. شیطان هم در آنجا به دست راست او قرار داشت و او را مورد اتهام قرار می داد.<sup>۲</sup> فرشته خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان، خداوند ترا محکوم کند. خداوند که اورشلیم را برگزیده است ترا محکوم کند. یهوشع مثل چوب نیم سوخته ای است که از بین آتش گرفته شده باشد.»<sup>۳</sup> یهوشع با لباس کثیف در حضور فرشته ایستاده بود.<sup>۴</sup> فرشته به آنهای که در آنجا ایستاده بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش بیرون کنید.» بعد به یهوشع گفت: «ببین، گناهان ترا از تو دور کردم و حالا لباس

سرنگون سازند و همه را بر زمین بکوبند و دور بیندازند.»

### رؤیای فیتۀ اندازه گیری

۲ در رؤیای دیگری مردی را دیدم که یک فیتۀ اندازه گیری در دست داشت.<sup>۲</sup> از او پرسیدم: «کجا می روی؟» او جواب داد: «برای اندازه گیری شهر اورشلیم میروم و می خواهم ببینم که عرض و طول آن چقدر است.»<sup>۳</sup> آنگاه فرشته ای که با من صحبت می کرد به استقبال فرشته دیگری که به طرف او می آمد، رفت. فرشته دومی به اولی گفت: «بشتاب و به آن جوانی که فیتۀ اندازه گیری در دست دارد بگو که اورشلیم آنقدر از انسان و حیوان پُر می شود که ضرورت به دیوار نمی باشد.»<sup>۴</sup> خداوند می فرماید: «من دیوار آتشی دورادور شهر بوده و با تمام شکوه و جلال خود در آن ساکن می شوم.»

### دعوتِ عودت به وطن

۶-۷ خداوند به قوم برگزیده خود می فرماید: «من شما را به همه جا پراکنده ساختم، اما حالا ای کسانی که در بابل در حال تبعید بسر می برید، فرار کنید و به سهیون برگردید.»<sup>۸</sup> خداوند قادر مطلق مرا مأمور ساخت تا به مقابله اقوامی که بر شما ظلم کرده اند، بروم. هر کسی که به شما آزار برساند در حقیقت به خداوند آزار می رساند، زیرا شما مثل مردمک چشم خداوند هستید.<sup>۹</sup> خداوند، خودش با آن ها می جنگد و آن ها توسط غلامان خود غارت می شوند. آنگاه

تیلدانی دارد که بوسیلهٔ هفت لوله به چراغها تیل می‌رساند. ۳ دو درخت زیتون، یکی به طرف راست و دیگری به طرف چپ چراغدان قرار دارند. ۴ از فرشته ای که بامن صحبت می‌کرد پرسیدم: «ای آقای من، اینها برای چه در اینجا هستند؟» او گفت: «آیا دلیلش را نمی‌دانی؟» گفتم: «نی، ای آقایم.»

۶ فرشته گفت: «این کلام خداوند قادر مطلق را به زُربابل برسان که می‌فرماید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. خداوند قادر مطلق اینچنین می‌فرماید. ۷ اگر موانع بسان کوه باشند، از سر راه تو برداشته می‌شوند. تو خانهٔ مرا دوباره آباد می‌کنی و وقتیکه آخرین سنگ تهداب آن را بگذاری، مردم از خوشی فریاد می‌زنند و می‌گویند: فیض و برکت خدا بر آن باد!»

۸ پیام دیگری از جانب خداوند برای من رسید و فرمود: ۹ «دستهای زُربابل تهداب این خانه را می‌گذارند و کار ساختمان آن را هم تمام می‌کنند. آنگاه می‌دانند که من خداوند قادر مطلق ترا پیش آن‌ها فرستاده‌ام. ۱۰ در اول، مردم از اینکه کار ساختمان عبادتگاه من پیشرفت کمی کرده است، مأیوس می‌شوند، اما وقتی زُربابل را ببینند که شاقول به دست و مشغول ساختن عبادتگاه من است، خوشحال می‌گردند. زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد.»

فرشته گفت: «این هفت چراغدان علامه ای هستند از چشمان خداوند که تمام جهان را زیر نظر دارند.» ۱۱ بعد

فاخر به تنت می‌کنم. ۵ سپس امر کرد که یک دستار پاک بر سرش بگذارند و او را با لباس نو ملبس سازند. پس در حالیکه فرشته در آنجا ایستاده بود، دستار و لباس نو به او پوشاندند.

۶ بعد فرشتهٔ خداوند به یهوشع گفت ۷ که خداوند قادر مطلق می‌فرماید: «اگر از طریقه‌های من اطاعت کنی و هرآنچه به تو می‌گویم انجام دهی، آنگاه تو از عبادتگاه من داوری خواهی نموده و از صحن‌های آن محافظت خواهی کرد و تو نیز مانند این فرشتگان در حضور من خواهی آمد.» ۸ خداوند قادر مطلق می‌فرماید: «ای یهوشع کاهن اعظم و ای همه همکاران او بشنوید! شما نشانه ای هستید از آنچه که در آینده رخ می‌دهد. من بندهٔ خود را که «شاخه» نام دارد می‌آورم. ۹ بر آن تخته سنگ هفت ضلعی که در پیشروی یهوشع گذاشته‌ام، نوشته ای را حک می‌نمایم و در یک روزگانه این سرزمین را رفع می‌کنم.» ۱۰ خداوند قادر مطلق می‌فرماید: «در آن روز هر یک از شما همسایهٔ خود را دعوت می‌کند که در زیر سایهٔ تاک و درختان انجیر تان در صلح و صفا بنشینند.»

## رؤیای چراغدان و درختان زیتون

۴ فرشته ای که با من صحبت می‌کرد آمد و مرا مثل شخصی که خوابیده باشد، بیدار کرد ۲ و از من پرسید: «چه می‌بینی؟» من جواب دادم: «یک چراغدان طلائی را می‌بینم که دارای هفت چراغ می‌باشد و بر سر خود یک



پرسیدم: «آن چیست؟» فرشته جواب داد: «آن یک تکرری است که پُر از گناهان تمام این سرزمین می باشد.»<sup>۷</sup> آن تکرری سرپوشی از سُرب داشت. وقتی سرپوش برداشته شد، زنی را دیدم که در بین تکرری نشسته بود.<sup>۸</sup> فرشته گفت: «آن زن نمایندهٔ فساد و شرارت است.» بعد فرشته زن را در بین تکرری انداخت و سرپوش سربی را دوباره بالای آن گذاشت.<sup>۹</sup> باز به بالا نگاه کردم و دو زن دیگر را دیدم که بالهائی مانند بالهای لگ لگ داشتند. آن ها بسوی تکرری پرواز کردند و آن را برداشته باخود بردند. «از فرشته پرسیدم: «تکرری را کجا می برند؟» «جواب داد: «آن را به بابل می برند. در آنجا عبادتگاهی می سازند و بعد از آنکه ساختمان عبادتگاه تمام شد، تکرری را در آن می گذارند.»

### رؤیای چهار عراده

باز به بالا نگاه کردم و چهار عراده را دیدم که از بین دو کوه مسی بیرون آمدند.<sup>۲</sup> عرادهٔ اولی بوسیلهٔ اسپهای نضواری، دومی ذریعهٔ اسپهای سیاه،<sup>۳</sup> سومی توسط اسپهای سفید و چهارمی بوسیلهٔ اسپهای ابلق رانده می شد.<sup>۴</sup> از فرشته ای که با من صحبت می کرد پرسیدم: «آقای من، اینها چیستند؟»<sup>۵</sup> فرشته جواب داد: «اینها چهار روح آسمانی هستند که از حضور خداوند تمام روی زمین آمده اند.»<sup>۶</sup> عرادهٔ اسپهای سیاه بسوی شمال، از اسپهای سفید جانب غرب، از اسپهای ابلق به طرف جنوب

پرسیدم: «آن دو درخت در سمت راست و چپ چراغدان<sup>۱۲</sup> و دو شاخهٔ زیتون در پهلوی دو لولهٔ طلائی که از آن ها تیل می ریزد، چیستند؟»<sup>۱۳</sup> پرسید: «آیا نمی دانی که اینها چیستند؟» جواب دادم: «نی، ای آقایم.»<sup>۱۴</sup> فرشته گفت: «اینها دو شخصی هستند که خدا، مالک تمام جهان، آن ها را برگزید و مسح کرد تا خدمتگذار او باشند.»

### رؤیای طومار پرنده

بار دیگر به بالا نگاه کردم و طوماری را دیدم که در حال پرواز بود.<sup>۲</sup> فرشته از من پرسید: «چه می بینی؟» جواب دادم: «طومار پرنده ای را می بینم که نه متر طول و چهار و نیم متر عرض دارد.»<sup>۳</sup> گفت: «در آن طومار لعنت هائی نوشته شده اند و آن ها را به سراسر جهان می برد. در یک طرف طومار نوشته شده است که اگر کسی دزدی کند، مجازات می شود و نوشتهٔ سمت دیگر آن می گوید که هرگاه کسی قسم ناحق بخورد، سزا می بیند.<sup>۴</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: این لعنت ها را به خانهٔ کسانی که دزدی کنند و آنتهایی که به نام من قسم ناحق بخورند، می فرستم تا در خانهٔ شان داخل شوند و آن را با سنگ و چوب آن از بین ببرند.»

### رؤیای زنی در تکرری

بعد فرشته ای که با من صحبت می کرد، پیش آمد و به من گفت: «به بالا نگاه کن و بگو که چه می بینی.»

عبادتگاه خداوند کمک می کنند. آنگاه می دانید که خداوند قادر مطلق مرا پیش شما فرستاده است. ولی همه اینها وقتی اتفاق می افتد که شما از دل و جان امر خداوند، خدای تان را بجا آورید.

### روژه ریاکارانه مردم

در چهارمین سال سلطنت داریوش پادشاه، در روز چهارم ماه نهم، یعنی ماه کسلو، کلام خداوند بر زکریا نازل شد.<sup>۱</sup> مردم شهر بیت ثیل شرازو و رجم ملک را با یک عده مردان دیگر به عبادتگاه فرستادند تا در پیشگاه خداوند دعا کنند<sup>۲</sup> و از کاهنان عبادتگاه خداوند قادر مطلق و انبیاء بپرسند که: «آیا به روزه و سوگواری خود در ماه پنجم ادامه بدهیم یا نه، چنانکه سالها این کار را کرده ایم؟»<sup>۳</sup> خداوند قادر مطلق به من چنین فرمود:<sup>۴</sup> «به تمام مردم و کاهنان این سرزمین بگو که در این مدت هفتاد سالی که در ماههای پنجم و هفتم روزه می گرفتید و سوگواری می کردید، برای این نبود که مرا خوشنود سازید.<sup>۵</sup> حالا هم وقتی می خورید و می نوشید برای سرگرمی و ارضای نفس خود تان این کار را می کنید.<sup>۶</sup> وقتیکه اورشلیم و شهرهای اطراف آن در امن و امان بود و هم جنوب و تپه های غرب مسکون بودند، آیا کلام خود را بوسیله انبیاء به گوش قوم نرساندم؟»

### نتیجه نافرمانی از اوامر خدا

<sup>۸</sup> بعد این کلام خداوند بر زکریا نازل شد: <sup>۹</sup> خداوند قادر مطلق چنین

و عراده اسپهای نصواری بسوی شرق می روند.<sup>۷</sup> آن اسپهای قوی بی قرار بودند و می خواستند که هرچه زودتر بروند و در سراسر روی زمین گردش کنند. خداوند فرمود: «بروید و به گشت و گذار تان شروع کنید.» پس آن ها به راه افتادند و تمام روی زمین را گردش کردند.<sup>۸</sup> بعد خداوند خطاب به من کرده فرمود: «آن اسپهای که به طرف شمال رفتند، امر مرا اجراء کردند و روح مرا آرام ساختند.»

### تاجگذاری یهوشع

<sup>۹</sup> خداوند به من فرمود: <sup>۱۰-۱۱</sup> «خُلده، طوبیا و یدعیا از طرف یهودیان تبعید شده در بابل، هدایائی از طلا و نقره با خود آورده اند. آن هدایا را از آن ها بگیر و به خانه یوشیا - پسر سفنیا - برو و با آن ها یک تاج بساز. بعد آن تاج را بر سر یهوشع - پسر یهوصادق - کاهن اعظم بگذار.<sup>۱۲</sup> سپس به او بگو که خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: آن مردی که «شاخه» نام دارد، از جایگاه خود می روید و عبادتگاه خداوند را دوباره آباد می کند.<sup>۱۳</sup> او همان کسی است که عبادتگاه خداوند را می سازد. او صاحب عزت و شکوه پادشاهی می شود، در مقام کاهنی بر تخت سلطنت می نشیند و بین این دو مقام با هماهنگی کامل و سلامتی حکمرانی می کند.<sup>۱۴</sup> بعد آن تاج از طرف خُلده، طوبیا، یدعیا و یوشیا بعنوان یادگار در عبادتگاه خداوند نگهداری شود.»

<sup>۱۵</sup> مردمانی که در جاهای دور سکونت دارند، می آیند و در آبادی مجدد

پسران و دخترانی که سرگرم بازی هستند، پُر می شوند.»

۶ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «این کار شاید برای بازماندگان قوم غیر ممکن باشد، اما برای من خیلی آسان است. ۷ من قوم برگزیده خود را از شرق و غرب نجات می دهم<sup>۸</sup> و به اورشلیم می آورم تا در آنجا ساکن شوند. آن ها قوم برگزیده من خواهند بود و من خدای شان خواهم بود و با راستی و عدالت بر آن ها حکومت می کنم.»

۹ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «با شوق و دستان قوی شروع به کار کنید، زیرا شما همان سخنان تشویق کننده را می شنوید که انبیاء هنگام تهداب گذاری عبادتگاه به شما گفته بودند. ۱۰ قبل از آن، کسی توان آن را نداشت که انسان یا حیوانی را برای کار خود اجیر کند. هیچ کسی از دست دشمنان در امن نبود. خودم مردم را دشمن یکدیگر ساخته بودم.» ۱۱ خداوند قادر مطلق می فرماید: «اما حالا رفتار من با بازماندگان قوم تفاوت دارد. ۱۲ بعد از این در همه جا صلح و آرامش برقرار بوده، تا کجا انگور بار می آورند، زمین محصول زیاد می دهد، از آسمان باران فراوان می بارد و من بازماندگان قوم را از هرگونه نعمت برخوردار می سازم. ۱۳ ای مردم یهودا و اسرائیل! در گذشته وقتی اقوام بیگانه کسی را نفرین می کردند، می گفتند: «تو هم مثل مردم یهودا و اسرائیل در بلا گرفتار شوی!» ولی حالا آنطور نیست؛ من شما را نجات می دهم و از برکات

می فرماید: «عادلانہ قضاوت کنید. به یکدیگر محبت و شفقت نشان بدهید. ۱۰ به بیوه زنان، یتیمان و بیگانگان و فقیران ظلم نکنید. در دل تان برای ضرر مردم توطئه نچینید. ۱۱ اجداد شما سرپیچی کردند و گوشهای خود را پوشاندند تا کلام مرا نشنوند. ۱۲ آن ها دلهای خود را مثل سنگ سخت ساختند و نخواستند احکامی را که من، خداوند قادر مطلق، با روح خود توسط انبیای گذشته به آن ها داده بودم، بشنوند، بنابراین خشم عظیم خود را بر آن ها آوردم. ۱۳ چون وقتی که من با آن ها سخن گفتم، آن ها به کلام من توجه نمودند، لهذا من هم وقتی آن ها به حضور من دعا کردند، دعای شان را نشنیدم. ۱۴ پس آن ها را با گردباد خشم خود در بین اقوام بیگانه پراکنده ساختم و سرزمین زیبای شان ویران شد.»

### وعدۀ برکت خداوند به اورشلیم

▲ بار دیگر کلام خداوند قادر مطلق بر من نازل شد. ۱ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «برای سهیون غیرت عظیمی دارم و با غضب سخت برایش غیور هستم. ۲ حالا به سهیون برمی گردم و در اورشلیم سکونت اختیار می کنم. اورشلیم «شهر وفادار» و کوه خداوند قادر مطلق «کوه مقدس» نامیده می شود.» ۳ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «بار دیگر مردان و زنان سالخورده به علت پیری عصا در دست در جاده ها قدم می زنند و در میدانهای شهر می نشینند. ۴ کوچه های شهر از

دامن یک نفر یهودی انداخته می گویند: ما را هم با خود ببر، زیرا می دانیم که خدا با تو است.»

### جزای دشمنان قوم اسرائیل

۹ وحی کلام خداوند مجازات کشور حدراخ و شهر دمشق را اعلام کرده است، زیرا نه تنها قبایل اسرائیل، بلکه دمشق، که محل سوریه می باشد، هم به خداوند تعلق دارد. ۲ حمات که همسایه حدراخ است و همچنین صور و صیدون با تمام حکمت شان متعلق به خداوند می باشند. ۳ هرچند صور برای خود استحکاماتی ساخته و نقره و طلا را مثل خاک و گل کوچه ها جمع کرده است، ۴ اما حالا خداوند همه دارائی اش را از او می گیرد، ثروتش را در بحر می ریزد و خودش در آتش می سوزد.

۵ وقتی آشقلون این را ببیند، وحشت می کند. غزه و عقرون از درد بخود می پیچند. پادشاه غزه کشته می شود و آشقلون از سکنه خالی می گردد. ۶ خداوند می فرماید: «بیگانگان در آشدود ساکن می شوند و من به غرور فلسطینی ها خاتمه می دهم. ۷ گوستی را که با خون می خورد از دهان او و چیزهای حرام را از دندانهایش بیرون می کشم. کسانی که باقی می مانند به من تعلق می گیرند و مثل یکی از قبایل سرزمین یهودا، جزء قوم برگزیده من می شوند. عقرون هم مثل یبوسیان به قوم برگزیده من می پیوندند. ۸ من از سرزمین خود حفاظت می کنم تا دشمنان نتوانند

خود مستفید می سازم. از این بعد همان مردم می گویند: «مانند مردم یهودا و اسرائیل برکت ببینی!» پس نترسید و قوی دل باشید.»

۱۴ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «وقتی اجداد شما مرا به خشم آوردند، قصد کردم که بلائی را بر سر شان بیاورم و همان کار را هم انجام دادم. ۱۵ حالا ای مردم یهودا و اسرائیل نترسید، زیرا می خواهم شما را برکت بدهم. ۱۶ کارهایی که شما باید بکنید اینست: به یکدیگر صادق و راستگو باشید. در محاکم از عدالت کار بگیرید و صلح و امنیت را برقرار سازید. ۱۷ به دیگران آزار نرسانید و قسم دروغ نخورید، زیرا من از این کارها نفرت دارم.»

۱۸ کلام خداوند قادر مطلق بر من نازل شد: ۱۹ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «روزه ماههای چهارم، پنجم، هفتم و دهم و ایام سوگواری برای مردم یهودا و اسرائیل به جشنها و روزهای عیش و خوشی تبدیل می شوند. شما راستی و سلامتی را دوست بدارید.»

۲۰ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید: «مردم از همه جا به اورشلیم رو می آورند و مردم یک شهر به شهر دیگر رفته می گویند: «ما برای پرستش خداوند قادر مطلق می رویم شما هم با ما بیایید تا به درگاه او دعا کنیم که به ما برکت عطا فرماید.» ۲۲ مردم زیادی از کشورهای بزرگ به اورشلیم برای دعا می آیند و از خداوند طلب برکت می کنند. ۲۳ در آن روزها ده نفر از مردمان بیگانه دست به

۱۵ خداوند قادر مطلق از قوم برگزیده خود دفاع می‌کند و آن‌ها تیراندازان دشمن را مغلوب نموده زیر قدمهای خود پایمال می‌سازند. در میدان جنگ مانند مستان فریاد می‌زنند. خون دشمنان مثل خون قربانی که جامها و کنجهای قربانگاه را پُر می‌کند، زمین را رنگین می‌سازد.

۱۶ در آن روز خداوند، خدای شان مانند چوپانی که از گله خود نگهداری می‌کند، قوم برگزیده خود را نجات می‌دهد. آن‌ها مثل جواهر تاج، در سرزمین او می‌درخشند. ۱۷ زیرا که حُسن و زیبایی او چقدر عظیم است. گندم و شیرۀ انگور آن، پسران و دختران جوان را تازه و شاداب می‌سازد.

### نجات یهودا و اسرائیل

در موسم بهار از خداوند که ابرهای طوفانی را می‌فرستد، بخواهید که باران ببارد، زیرا او باران را به فراوانی می‌باراند و علف و گیاه را سبز و کشتزارها را برای همه کس شاداب می‌سازد. ۲ مردم به بتها و فالبینان متوسل می‌شوند، اما جوابی که می‌گیرند دروغ و بی‌معنی است. رؤیاهائی که می‌بینند همه باطل و مردم فریب هستند. بنابراین، مردم مانند گوسفندان گمشده سرگردان می‌شوند، زیرا رهبری ندارند که آن‌ها را راهنمایی کنند.

۳ خداوند می‌فرماید: «من بر چوپانان شما خشمگین هستم. من این بزهای نر را مجازات می‌کنم. خداوند قادر مطلق، از گله خود، قوم یهودا، مراقبت می‌کند و

در آن عبور و مرور کنند. من با چشمان خود رنج و خواری قوم برگزیده خود را دیدم و دیگر نمی‌گذارم که ستمگران، سرزمین آن‌ها را پایمال نمایند.»

### ظهور پادشاه قوم برگزیده خداوند

۹ ای دختر سهیون شادمانی کن! ای دختر اورشلیم از خوشی فریاد برآور! اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید. او فروتن و صاحب نجات است و سوار بر کره خری می‌آید. ۱۰ من عراده‌های جنگی و اسبها را از سرزمین اسرائیل دور می‌کنم. کمانهای جنگی شکسته می‌شوند و او صلح و سلامتی را در بین اقوام جهان برقرار می‌سازد. پادشاهی و سلطنت او از بحر تا بحر و از دریای فرات تا دورترین نقطه زمین خواهد بود.

۱۱ بخاطر پیمانی که با شما بستم و آن را باخون قربانیها مهر کردم، اسیران و زندانیان شما را از چاه نیستی نجات می‌دهم. ۱۲ ای اسیران که در آرزوی آزادی هستید، به استحکامات خود برگردید. امروز به شما وعده می‌دهم که رنجهایی را که دیده‌اید دو چند جبران می‌کنم. ۱۳ من از یهودا بحیث کمان و از افرایم بحیث تیرکار می‌گیرم و پسران ترا، ای سهیون، مثل شمشیر یک جنگ آور ضد سپاه یونان می‌فرستم.

۱۴ خداوند در وقت جنگ رهبر قوم برگزیده خود می‌شود و تیرهایش مانند برق بر سر دشمن فرود می‌آیند. خداوند اعلان جنگ می‌کند و مانند گردبادی که از جنوب بر می‌خیزد بر دشمن می‌تازد.

آن‌ها را مثل اسپان جنگی قوی می‌سازد. برای رهبری قوم برگزیده خود از بین آن‌ها فرمانروایان، پیشوایان و حاکمان بوجود می‌آورد.<sup>۵</sup> آن‌ها به اتفاق یکدیگر مانند جنگجویان دلیر، دشمنان را مثل گل کوچه پایمال می‌کنند و سواران را بر اسپهای شان مغلوب و خجل می‌سازند، چونکه خداوند با آن‌ها می‌باشد.

### سقوط حاکمان ظالم

ای لبنان، دروازه هایت را باز کن تا آتش درختان سرو، ترا طعمه خود سازد.<sup>۲</sup> ای درختان صنوبر گریه کنید، زیرا درختان سرو همه افتاده‌اند. آن درختان با شکوه تباه شده‌اند! ای درختان بلوط باشان نوحه کنید، زیرا جنگل غلو و بزرگ از بین رفته است.<sup>۳</sup> به ناله و زاری چوپانان گوش بدهید، زیرا که بزرگی و شکوه آن‌ها زوال شده است. غرش شیرهای ژیان را بشنوید، چونکه جنگلهای اردن که بیشه آن‌ها بودند، نابود شده‌اند.

### داستان دو چوپان

<sup>۴</sup> خداوند، خدایم به من فرمود: «چوپان گوسفندانی شو که بزودی ذبح می‌شوند.<sup>۵</sup> کسانی که گوسفندان را می‌خرند و آن‌ها را می‌کشند، مجرم شناخته نمی‌شوند و می‌گویند: «خدا را شکر که ثروتمند شدیم.» حتی چوپانهای خود شان هم بر آن‌ها رحم نمی‌کنند.»

<sup>۶</sup> خداوند می‌فرماید: «من دیگر بر مردم روی زمین رحم و شفقت نشان نمی‌دهم، بلکه کاری می‌کنم که آن‌ها به دست همسایگان و پادشاهان بیفتند. این پادشاهان، زمین را ویران می‌کنند و من مانع آن‌ها نمی‌شوم.»

<sup>۶</sup> قوم یهودا را نیرومند می‌سازم و خاندان یوسف را نجات می‌دهم. آن‌ها را دوباره به وطن شان بازمی‌گردانم. بر آن‌ها رحمت و شفقت می‌کنم و طوری زندگی خواهند کرد که گوئی آن‌ها را هرگز ترک نکرده‌ام، زیرا من خداوند، خدای شان هستم و دعای شان را قبول می‌کنم.<sup>۷</sup> بنی‌افرایم مثل جنگجویان دلیر می‌باشند. دلهای شان سرمست باده خوشی می‌شوند. وقتی فرزندان آن‌ها آنهمه برکاتی را که خداوند داده است ببینند، شاد و خوشحال می‌گردند.

<sup>۸</sup> آن‌ها را صدا زده جمع می‌کنم و بحضور خود فرامی‌خوانم. من آن‌ها را آزاد می‌سازم و مثل سابق به تعداد شان می‌افزایم.<sup>۹</sup> گرچه آن‌ها را در بین اقوام دیگر پراکنده ساخته‌ام، اما آن‌ها در همان سرزمین‌های دور دست مرا بخاطر می‌آورند و با فرزندان خود به وطن مراجعت می‌کنند.<sup>۱۰</sup> من آن‌ها را از کشورهای مصر و آشور جمع کرده به جلعاد و لبنان می‌آورم تا تمام آن سرزمین را پُر سازند.<sup>۱۱</sup> هنگامی که از بحر مصیبت عبور کنند، من امواج را کنار زده اعماق بحر را خشک می‌سازم. غرور آشور زوال می‌شود

<sup>۱۵</sup> آنگاه خداوند به من فرمود: «برو این بارکار یک چوپان وظیفه شناس را اجراء کن. <sup>۱۶</sup> من در این سرزمین چوپانی را تعیین می‌کنم، اما او از آن‌های که محکوم به هلاکت شده‌اند، مراقبت نمی‌کند. راهنمای گمشدگان نمی‌شود، زخمی‌ها را تداوی نمی‌کند و به آن‌هایی که سالم‌اند خوراک نمی‌دهد، بلکه گوشت چاق‌ترین گوسفندان را می‌خورد و ش‌م‌های‌شان را می‌کند. <sup>۱۷</sup> او ای بر آن چوپان وظیفه شناسی که گله را ترک می‌کند. شمشیر در بازو و چشم راست او فرومی‌رود. بازویش خشک و چشمش بکلی کور می‌شود.»

### رهائی اورشلیم

۱۲ کلام خداوند، آن خدائی که آسمان‌ها را برافراشت، اساس زمین را بنا نهاد و به انسان روح بخشید، دربارهٔ اسرائیل می‌فرماید: <sup>۲</sup> «من اورشلیم را مثل یک جام شراب می‌سازم. اقوام اطراف او از آن می‌نوشند و سرگیج می‌گردند. وقتی که اورشلیم را محاصره کنند، سایر شهرهای یهودا هم محاصره می‌شوند. <sup>۳</sup> تمام اقوام جهان با هم متحد شده علیه اورشلیم می‌آیند، اما در آن روز من اورشلیم را در برابر همهٔ اقوام مانند سنگ مُصَادِم می‌سازم و هر کسی که آن را بردارد، به شدت زخمی می‌شود.» <sup>۴</sup> خداوند می‌فرماید: «در آن روز اسپ‌های دشمن را به وحشت می‌اندازم، چشمان آن‌ها را کور می‌کنم و سواران‌شان را به جنون مبتلا می‌سازم، ولی از یهودا مراقبت

<sup>۷</sup> تاجران گوسفندان مرا بعنوان چوپان گوسفندانی که قرار بود ذبح شوند، اجیر گرفتند. پس من دو عصا را در دست گرفتم. یکی عصای «احسان» و دیگری عصای «اتحاد» و قرار امر آن‌ها به کار چوپانی شروع کردم. <sup>۸</sup> از سه چوپان دیگر که از من نفرت داشتند، بیزار شدم و در ظرف یک ماه خود را از شر آن‌ها آسوده ساختم. <sup>۹</sup> به گوسفندان گفتم: «بعد از این چوپان شما نمی‌شوم. کسی که مردنی است، بگذار که بمیرد و آن که کشته شدنی است، بگذار که کشته شود. کسانی هم که باقی می‌مانند، بگذار که یکدیگر خود را از بین ببرند!» <sup>۱۰</sup> آنگاه عصای «احسان» را شکستم تا نشان بدهم که خداوند پیمانی را که با تمام اقوام بسته بود، شکسته است. <sup>۱۱</sup> بنابراین، پیمان مذکور در همان روز شکسته شد و تاجران گوسفندان، مرا تماشا می‌کردند و پی بردند که مطابق کلام خدا رفتار نمودم. <sup>۱۲</sup> بعد به آن‌ها گفتم: «حالا هرگاه مایلید مزد مرا بدهید و اگر نمی‌خواهید، آن را نگهدارید.» پس آن‌ها سی سکهٔ نقره به من دادند. <sup>۱۳</sup> خداوند به من فرمود: «آن سکه‌ها را در نزد کوزه‌گر بینداز. این قیمت گران‌بهای من است که مرا به آن قیمت کرده‌اند.» پس من آن سی سکهٔ نقره را گرفته در عبادتگاه خداوند نزد کوزه‌گر انداختم. <sup>۱۴</sup> اسپس عصای دوم، یعنی عصای «اتحاد» را شکستم تا نشان بدهم که اتحاد قومی و خانوادگی بین یهودا و اسرائیل شکسته است.

شمعی<sup>۱۴</sup> و بقیه خانواده ها هر کدام، مردها علیحده و زنان شان علیحده، ماتم می گیرند.

در آن زمان برای خاندان داود و اهالی اورشلیم چشمه ای جاری می شود که آن ها را از همه گناه و ناپاکی ها پاک می سازد.»

### بت پرستی از بین می رود

۲ خداوند قادر مطلق می فرماید: «در آن روز تمام بتها را از سرزمین اسرائیل طوری از بین می برم که دیگر اثری از آن ها بجا نماند. همچنین آن سرزمین را از انبیای کاذب و روح پلید پاک می سازم. ۳ اگر کسی به دروغ نبوت کند پدر و مادرش که او را به دنیا آورده اند، با تیغ می کشند و می گویند: «تو نباید زنده بمانی، زیرا تو به نام خداوند به دروغ نبوت می کنی.» ۴ در آن روز انبیای کاذب خجل و شرمنده می شوند و دیگر برای فریب دادن مردم جامه پشمین انبیاء را نمی پوشند. ۵ بلکه هر کدام آن ها می گویند: «من نبی نیستم. من یک دهقان هستم و از جوانی پیشه من زراعت بوده است.» ۶ اگر کسی از آن ها بپرسد: «پس این زخمهائی که بر بدن دارید بخاطر چیست؟» جواب می دهند: «اینها جراحاتی اند که دوستان ما به ما وارد کرده اند.»»

### فرمان کشتن چوپان خدا

۷ خداوند قادر مطلق می فرماید: «ای شمشیر علیه چوپان من، آن شخصی که همکار و معاون من است، برخیز! چوپان

می نمایم. ۵ آنگاه قبیله یهودا در دل خود می گوید: «خداوند، خدای قادر مطلق، به اهالی اورشلیم قوت بخشیده است.»

۶ در آن روز قبیله یهودا را مانند آتشی سوزنده در جنگلها و مثل شعله فروزان در کشتزارها می گردانم. آن ها اقوام راست و چپ خود را معدوم می سازند، اما مردم اورشلیم در رفاه و آسایش زندگی می کنند. ۷ من اولتر یهودا را رها می سازم تا خاندان داود و اهالی اورشلیم در بزرگی و شکوه بالا تر از یهودا نباشد. ۸ در آن روز من، خداوند از مردم اورشلیم دفاع می کنم. ضعیفترین آن ها مثل داود می شود و اولاده داود مانند خدا و همچون فرشتگان خداوند آن ها را راهنمایی می کنند. ۹ هر کشوری که بخواهد بر اورشلیم حمله کند، من آن را نابود می سازم.

### سوگواری اهالی اورشلیم

۱۰ من بر خاندان داود و ساکنین اورشلیم روح ترحم، دعا و زاری را می ریزم. آنها را که بر من نیزه زده اند، مرا خواهند نگریست و مثل کسی که برای یگانه فرزند خود غزا می گیرد، ماتم خواهند کرد و چنان به تلخی اشک خواهند ریخت که گوئی پسر ارشد شان مرده است. ۱۱ در آن روز در اورشلیم ماتم عظیمی مانند ماتمی که مردم برای هددرمون در دره مجدو گرفتند، برپا می شود. ۱۲ تمام مردم روی زمین عزادار می شوند. هر خاندان جداگانه ماتم می گیرد: خاندان داود، خاندان ناتان، ۱۳ خاندان لاوی، خاندان



۶ در آن روز سردی و برودت از بین می‌رود. ۷ آن روز، روز مخصوصی بوده و تنها خداوند می‌داند که چه وقت فرامی‌رسد. شب و روز وجود نخواهد داشت، بلکه هوا همیشه روشن خواهد بود. ۸ آب‌های حیات در تابستان و زمستان از اورشلیم جاری می‌شوند. نیم آن‌ها بطرف بحر مدیترانه و نیم دیگر بسوی بحیرهٔ مُرده می‌رود. ۹ خداوند پادشاه سراسر جهان می‌باشد و در آنروز خداوند یگانه‌خدایی است که فقط نام او خدا است.

۱۰ تمامی سرزمین اطراف اورشلیم، از جَبَع در شمال تا رمون در جنوب، به دشت وسیعی تبدیل می‌شود. اما اورشلیم در جای بلندی قرار می‌گیرد و ساحهٔ آن از دروازهٔ بنیامین تا محل قدیمی، از آنجا تا دروازهٔ زاویه و از برج حنیل تا کارخانهٔ شراب‌سازی پادشاه می‌رسد. ۱۱ مردم در اورشلیم در امنیت زندگی می‌کنند و از خطر نابودی همیشه در امان می‌باشند.

۱۲ خداوند بر سر اقوامی که با اورشلیم بجنگند این بلاها را می‌آورد: گوشت بدن‌شان، در حالیکه هنوز زنده هستند، و چشمهای آن‌ها در حدقه و زبان در دهان‌شان پوسیده می‌شود. ۱۳ خداوند آن‌ها را چنان گیج و سراسیمه می‌سازد که دست به گریبان یکدیگر می‌اندازند. ۱۴ مردم یهودا هم به منظور دفاع از اورشلیم می‌جنگند و ثروت و دارائی اقوام همسایه از قبیل طلا، نقره، لباس و غیره، همه تاراج می‌شوند. ۱۵ همین بلاها بر سر اسپها، قاطرها، شترها، خرها و

را بزَن تا گوسفندان پراکنده شوند و من قوم برگزیدهٔ خود را می‌زنم. ۸ دو سوم قوم هلاک می‌شوند و از بین می‌روند و یک سوم آن‌ها زنده می‌مانند ۹ و اینها را از بین آتش می‌گذرانم تا همانطوری که طلا و نقره بوسیلهٔ آتش پاک و صفا می‌شود، آن‌ها هم پاک و خالص گردند. آنگاه آن‌ها نام مرا یاد می‌کنند و من آن‌ها را بحضور خود می‌پذیرم و می‌گویم: اینها قوم برگزیدهٔ من هستند و آن‌ها می‌گویند: خداوند، خدای ما است.»

### برقراری سلطنت خداوند

۱۴ ۲-۱ روز خداوند بزودی فرامی‌رسد. در آن روز، خداوند اقوام را جمع می‌کند تا به اورشلیم حمله بیاورند. آن‌ها شهر اورشلیم را تصرف کرده مال و دارائی آن‌ها را به تاراج می‌برند. غنیمت را بین خود تقسیم نموده به زنان تجاوز می‌کنند. نیم جمعیت شهر اسیر و تبعید می‌شوند و نیم دیگر آن در شهر باقی می‌مانند. ۳ آنگاه خداوند به جنگ آن اقوام می‌رود. ۴ در آن روز برکوه زیتون که در شرق اورشلیم واقع است، می‌ایستد. کوه زیتون دو نیم می‌شود و درهٔ وسیعی از شرق به غرب بوجود می‌آید. نیم کوه به طرف شمال و نیم دیگر آن به سمت جنوب منتقل می‌گردد. ۵ مثل اجداد تان که سالها پیش در زمان عُزیا، پادشاه یهودا، بخاطر زلزله فرار کردند، شما هم از راه دره‌ای که بین کوههای من است و تا اصل امتداد دارد، فرار می‌کنید. خداوند، خدای من همراه با تمام مقدسین خود می‌آید.

همه حیوانات دیگر که در اردوگاه دشمن هستند، هم نازل می شوند.  
 ۱۶ بعد آن عده از اقوام حمله کننده ضد اورشلیم که زنده می مانند هر ساله برای پرستش پادشاه، یعنی خداوند قادر مطلق به اورشلیم می آیند و عید سایبانها را تجلیل می کنند. ۱۷ هرگاه یکی از اقوام روی زمین برای پرستش پادشاه، یعنی خداوند قادر مطلق، به اورشلیم نیاید، در سرزمین شان باران نخواهد بارید.  
 ۱۸ همچنین اگر مردم مصر در مراسم عید سایبانها حاضر نشوند، دچار همین بلاى آسمانی می گردند. ۱۹ لهذا اگر مصر و سایر اقوام از رفتن به اورشلیم و اشتراک

در مراسم عید سایبانها خودداری کنند، همگی جزا می بینند.  
 ۲۰ در آن روز، حتی بر زنگوله های اسپها هم نوشته می شود: «اینها برای خداوند مقدس هستند.» تمام دیگهای آشپزی عبادتگاه خداوند مثل کاسه های پیشروی قربانگاه، مقدس می شوند. ۲۱ همه ظروف آشپزی که در اورشلیم و یهودا هستند مقدس بوده وقف خداوند قادر مطلق می گردند تا هر کسی که برای قربانی می آید، از آن ظروف برای پختن گوشت قربانی استفاده کند و در عبادتگاه خداوند قادر مطلق دیگر اثری از تاجران کنعانی نمی باشد.



# کتاب ملاکی نبی

## مقدمه

ملاکی نبی در حدود صد سال بعد از حجی و زکریای نبی زندگی می کرد. کتاب ملاکی نبی بعد از تکمیل شدن بازسازی عبادتگاه در اورشلیم نوشته شده است. با وجود آنکه عبادتگاه تکمیل شده بود، مردم و حتی کاهنان نسبت به عبادت و پرستش کردن خداوند تنبل شده بودند. ملاکی کسانی را که با راستی و صداقت خداوند را پرستش نمی کنند، سرزنش نموده و به آنها یادآور می شود که اگر از کارهای نادرست توبه نکنند مورد، تنبیه خداوند قرار خواهند گرفت. در اخیر کتاب ملاکی از آمدن مسیح موعود خبر می دهد و به مردم خاطر نشان می کند که خداوند به فکر آنها است.

با به پایان رسیدن کتاب ملاکی عهد قدیم کتاب مقدس نیز به پایان می رسد. بعد از ملاکی نبی جهان چهار صد سال در خاموشی یعنی بدون کدام پیامی از انبیا به آمدن مسیح موعود در انتظار می ماند. در پایان سکوت چهار صد ساله، یحیای نبی ظاهر می شود و عیسی مسیح را به حیث «بره ای» که برای آمرزش گناهان همه مردم قربانی می شود، به مردم معرفی می کند.

## فهرست مندرجات:

گناهان اسرائیل: فصل ۱: ۱ - ۲: ۱۶

قضاوت خدا و وعده رحمت: فصل ۲: ۱۷ - ۴: ۶

شما نام مرا بی حرمت ساخته اید و می گوئید: «ما چطور نام ترا بی حرمت کرده ایم؟»<sup>۷</sup> وقتیکه شما خوراکی های نجس را بر قربانگاه من می گذارید، نام مرا بی حرمت می سازید. بلی، با این کار خود، شما به خوان من بی احترامی می کنید.<sup>۸</sup> آیا این کار شما قبیح نیست که یک حیوان کور و لنگ و بیمار را برای من قربانی می کنید؟ اگر آن را به حاکم تان هدیه بدهید، آیا او آن را قبول می کند و از شما راضی و خوشنود می شود؟»

<sup>۹</sup> حالا شما کاهنان توقع دارید که خدا بر شما رحم کند و شما را از فیض خود بهره مند سازد. خداوند قادر مطلق می فرماید که قصور از خود شما است.<sup>۱۰</sup> ای کاش یکی از شما کاهنان دروازه عبادتگاه مرا ببندد تا کسی نتواند آتشی بر قربانگاه من بیفروزد. من از شما راضی نیستم و قربانی های شما را نمی پسندم.<sup>۱۱</sup> از طلوع تا غروب آفتاب، نام من در سراسر روی زمین و در بین تمام اقوام جهان با احترام و عزت یاد می شود و مردمان دیگر برای من خوشبویی دود می کنند، قربانی تقدیم می نمایند و به نام من احترام می گذارند.<sup>۱۲</sup> اما شما نام مرا بی حرمت می سازید، زیرا می گوئید که خوان من نجس است و غذای آن مکروه است.<sup>۱۳</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «شما می گوئید خدمتی که برای من می کنید خسته کننده است، ولی شما به نام من اهانت می کنید، زیرا شما حیواناتی را که بزور از مردم گرفته اید و آنهایی را که

کلام خداوند درباره اسرائیل بواسطه ملاکی نبی.

### محبت خداوند به اسرائیل

<sup>۳-۲</sup> خداوند می فرماید: «من شما را همیشه دوست داشته ام.» اما شما می پرسید: «تو ما را چطور دوست داشته ای؟» خداوند در جواب می فرماید: «عیسو و یعقوب دو برادر بودند. من از عیسو نفرت داشتم. سرزمین کوهستانی او را ویران کردم و آنجا را مسکن شغالان ساختم، ولی جد شما یعقوب را دوست داشتم.»<sup>۴</sup> شاید ادومیان که اولاده عیسو هستند بگویند: «شهرهای ما ویران شده اند و ما می رویم آن ها را دوباره آباد می کنیم.» اما خداوند قادر مطلق می فرماید: «اگر آن ها شهرهای خود را آباد کنند، من همه را دوباره ویران می سازم. سرزمین آن ها «سرزمین شرارت» و خود شان «مردمی که خداوند تا ابد بر آن ها خشمگین می باشد» نامیده می شوند.»<sup>۵</sup> وقتی شما همه اینها را به چشم خود دیدید، می گوئید: «بزرگی و عظمت خداوند در آنسوی سرحدات اسرائیل هم مشاهده می شود.»

### فساد کاهنان

<sup>۶</sup> خداوند قادر مطلق به کاهنان می فرماید: «پسر، پدر خود را و غلام، آقای خود را احترام می کند، پس اگر من پدر شما هستم، چرا به من احترام ندارید؟ اگر من آقای شما هستم، وقار حرمت من کجا است؟ ای کاهنان،

لنگ یا بیمار اند بعنوان قربانی برای من می آورید! آیا فکر می کنید که من آن ها را می پذیرم؟<sup>۴</sup> لعنت بر آن کسی که مرا فریب بدهد، یعنی وعده کند که برای من قوچ سالمی را از گله خود قربانی کند و باز برود و حیوان معیوب را به عنوان قربانی برای من بیاورد. من پادشاه عظیم هستم و نام من در بین اقوام جهان با عزت و احترام یاد می شود.»

### نافرمانی از احکام خداوند

۱۰ «آیا همه ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همه ما را خدا نیافریده است؟ پس چرا به یکدیگر خیانت می کنیم و پیمانی را که خدا با اجداد ما بست، می شکنیم؟<sup>۱۱</sup> مردم یهودا خیانت کردند و در اورشلیم و شهرهای یهودا مرتکب اعمال زشتی شدند. مردم یهودا عبادتگاه محبوب خداوند را بی حرمت ساختند و با دختران بت پرست پیمان زناشویی بستند.<sup>۱۲</sup> خداوند همه کسانی را که این کارها را کرده اند از بین قوم برگزیده خود، اسرائیل، براند و دیگر هرگز با مردمی که برای خداوند قادر مطلق قربانی می آورند، یکجا نشوند.

۱۳ «کار دیگری که می کنید اینست: شما قربانگاه خداوند را از اشکهای تان پُر می سازید و ناله و زاری می کنید، زیرا او دیگر قربانی هائی را که شما می آورید، نمی پذیرد.<sup>۱۴</sup> می پرسید: «چرا او قربانی های ما را قبول نمی کند؟» بخاطری که شما به همسر تان که در جوانی با او پیوند وفاداری بسته بودید، خیانت کردید و خدا شاهد کردار تان بود.<sup>۱۵</sup> آیا آن زن را هم خدا نیافریده است؟ آیا روح و بدن انسان به خدا

۲ خداوند قادر مطلق به کاهنان می فرماید: ۲ «اگر به کلام من گوش ندهید و به نام من احترام نکنید، پس من بجای اینکه شما را برکت بدهم، لعنت می کنم و در حقیقت از همین حالا مورد لعنت من قرار دارید، زیرا شما کلام مرا در دل های تان نمی پذیرید.<sup>۳</sup> من فرزندان تان را تنبیه می کنم، به روی تان سرگین حیوانات را می مالم و شما را از حضور خود می رانم.<sup>۴</sup> آنگاه می دانید که من بخاطری این اخطار را به شما دادم تا پیمانی را که با جد تان، لاوی بسته بودم پابرجا بماند.

۵ در پیمان خود ذکر کرده بودم که به کاهنان اولاده لاوی، حیات و آرامش می بخشم و آن کار را هم کردم تا آن ها نیز متقابلاً به نام من احترام کنند و از من بترسند.<sup>۶</sup> آن ها حقیقت و راستی را به مردم تعلیم دادند و از زبان شان حرف غلط شنیده نشد. آن ها در راه من قدم برداشتند و از طریق راستی انحراف نکردند.<sup>۷</sup> چون کاهنان سخنگوی خداوند قادر مطلق هستند باید به مردم حقیقت و معرفت را تعلیم بدهند تا مردم طریق راستی را بیاموزند.

خود را به خداوند تقدیم کنند.<sup>۴</sup> آنوقت هدایای مردم یهودا و اورشلیم مثل سالهای گذشته مورد پسند خداوند واقع می شوند.

<sup>۵</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «آنگاه من برای داوری پیش شما می آیم. برضد جادوگران، زناکاران، کسانی که قسم ناحق می خورند، آنهایی که در مزد کارگران تقلب می کنند، اشخاصی که در حق بیوه زنان و یتیمان و بیگانگان ظلم روا می دارند و از من نمی ترسند، شهادت می دهم.»

### پرداختن عَشْرِیه

<sup>۶</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «من خداوند تغییر ناپذیر هستم. به همین دلیل است که شما، ای اولادهٔ یعقوب، از بین نرفته اید. <sup>۷</sup> شما هم مثل پدران تان از احکام من سرپیچی کرده و آن ها را بجا نیاورده اید، ولی حالا وقت آنست که بسوی من برگردید تا شما را ببخشم. شما می پرسید: چگونه بسوی تو برگردیم؟ <sup>۸</sup> آیا کسی خدا را فریب می دهد؟ نی، اما شما مرا فریب داده اید. می گوئید: ما چگونه ترا فریب داده ایم؟ در ده یک دارائی و هدایائی که برای من می آورید تقلب می کنید. <sup>۹</sup> شما همگی ملعون هستید، زیرا مرا فریب می دهید. <sup>۱۰</sup> ده فیصد دارائی تان را بطور کامل به عبادتگاه من بیاورید تا خوراک کافی موجود باشد. به این ترتیب مرا امتحان کنید و ببینید که چطور روزنه های آسمان را می گشایم و شما را از نعمت ها و

تعلق ندارند؟ خدا از شما چه می خواهد؟ او می خواهد که فرزندان راستکار و خداشناس داشته باشید. پس حالا مواظب باشید که به همسر تان خیانت نکنید.

<sup>۱۶</sup> خداوند، خدای اسرائیل می فرماید: «من از طلاق متنفرم و از آن کسی که در حق زن خود ظلم می کند نفرت دارم، پس مواظب باشید که به زن تان خیانت نکنید.»

### روز داوری نزدیک است

<sup>۱۷</sup> شما با سخنان تان خداوند را خسته ساخته اید و بازهم می گوئید: «چگونه او را خسته ساخته ایم؟» با این سخنان تان او را خسته می سازید که می گوئید: «خداوند قادر مطلق از کسانی که کارهای بد می کنند راضی است و آن ها را دوست دارد.» یا می گوئید: «کارهای خدا عادلانه نیستند.»

**۳** خداوند قادر مطلق می فرماید: «من قاصد خود را می فرستم تا راه را برای من آماده سازد. بعد خداوندی که منتظرش هستید ناگهان به عبادتگاه خود می آید. آن قاصدی که مشتاق دیدارش هستید، می آید و پیمان مرا به شما اعلام می کند.»

<sup>۱۲</sup> اما چه کسی می تواند طاقت آن روز را داشته باشد؟ وقتی او می آید، کیست که بتواند با او روبرو شود؟ او مانند آتشی است که فلز را تصفیه می کند و مثل صابون است که همه چیز را پاک می سازد. <sup>۱۳</sup> او مثل کسی که نقره را صاف می کند، کاهنان را مانند طلا و نقره پاک می سازد تا آن ها با دل صاف هدایای

فرمانبردار خود رحم و شفقت نشان می دهند، من هم بر آن ها رحم می کنم. <sup>۱۸</sup> آنگاه قوم برگزیده من می توانند مردم خوب و بد، اشخاص خداشناس و آنهائی را که بندگی مرا نمی کنند، از هم تشخیص بدهند.»

### روز داوری خداوند فرامی رسد

**۴** خداوند قادر مطلق می فرماید: «روز داوری من مانند تنور شعله ور فرامی رسد و همه اشخاص متکبر و شریر را مثل گاه می سوزاند و آن ها طوری می سوزند که هیچ چیزی از آن ها باقی نمی ماند. <sup>۲</sup> اما برای شما که از نام من می ترسید، آفتاب عدالت با پرتو شفافبخش خود طلوع می کند. شما مثل گوساله ها از خوشی جست و خیز می زنید. <sup>۳</sup> در آن روز معین، مردم بدکار را مانند خاکستر در زیر کف پاهای تان لگدمال می کنید. <sup>۴</sup> تعلیمات، فرایض و احکامی را که بر کوه سینا توسط بنده ام، موسی به همه قوم اسرائیل دادم، فراموش نکنید. <sup>۵</sup> پیش از فرارسیدن آن روز عظیم و هولناک که روز داوری خداوند است، من ایلیای نبی را پیش شما می فرستم. <sup>۶</sup> او دلهای پدران را بسوی پسران و دلهای پسران را بسوی پدران مایل می سازد تا مبادا من سرزمین شما را با نفرین خود ویران کنم.»

برکات فراوان خود برخوردار می سازم. <sup>۱۱</sup> حشرات و آفات را از کشور تان محو می کنم تا محصول زمین شما ضایع نشود و تاکستان های تان بی حاصل نگردند. <sup>۱۲</sup> اقوام دیگر شما را خوشحال و کامران می خوانند و کشور تان یک سرزمین با ثمر می شود.»

### وعده رحمت خداوند

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «شما برضد من سخنان زشت گفته اید.» ولی شما می پرسید: «ما برضد تو چه گفته ایم؟» <sup>۱۴</sup> شما گفته اید: «عبادت خدا بی فایده است. چرا ما همیشه از احکام او پیروی کنیم و یا با غم و اندوه برای بخشش بحضور خداوند قادر مطلق برویم؟» <sup>۱۵</sup> ببینید که مردم خودخواه و متکبر چطور خوشبخت زندگی می کنند، اشخاص بدکار کامیاب و سعادت مند می شوند و از مجازات نجات می یابند.»

<sup>۱۶</sup> آنگاه کسانی که به خداوند احترام داشتند با یکدیگر به گفتگو پرداختند. خداوند به سخنان آن ها گوش داد و همه را شنید. بعد در کتاب یادگاری که در حضور خداوند بود، نامهای همه کسانی که بنام خداوند احترام داشتند، نوشته شدند. <sup>۱۷</sup> خداوند قادر مطلق می فرماید: «در آن روز معین، اینها قوم خاص من می باشند و مثل والدینی که به فرزند



# انجیل متی

## مقدمه

انجیل متی توسط یکی از شاگردان نزدیک عیسی مسیح بنام متی نوشته شده است. متی داستان زندگی استاد خود عیسی را چند سال بعد از صعود او به آسمان نوشته است.

متی از زندگی کردن با عیسی دریافت که عیسی همان مسیح موعود است که خدا توسط انبیا در مورد آمدن او در عهد عتیق کتاب مقدس به تکرار خبر داده بود. متی دریافت که خدا به وعده های که در عهد قدیم نموده بود، با آمدن عیسی مسیح، وفا نموده است.

متی در آغاز با بیان شجره نامه عیسی از زمانه خود به گذشته ها بر می گردد. با ذکر شجره نامه عیسی او نشان می دهد که عیسی از لحاظ نسب به ابراهیم و داود می رسد، زیرا خدا وعده نموده بود که مسیح موعود از نسل آنها به دنیا خواهد آمد.

متی در این انجیل، به یکی از موعظه های مشهور عیسی که بنام موعظه سر کوه یاد می شود، می پردازد. او از تعالیم و معجزات عیسی ذکر می کند و در اخیر از مصلوب شدن و رستاخیز استاد خود، سخن می گوید.

متی توسط این انجیل عیسی را که حقیقتاً مسیح موعود است و مطابق به پیشگویی ها برای نجات همه انسانها به زمین آمد، به ما معرفی می کند. با خواندن انجیل متی می توان عیسی را بهتر شناخت و به او اعتماد کرد.

## فهرست مندرجات:

شجره نامه و تولد عیسی مسیح: فصل ۱ - ۲

رسالت یحییای تعمید دهنده: فصل ۳ - ۱ - ۱۲

تعمید و آزمایش های عیسی: فصل ۳ - ۱۳ - ۴ - ۱۱

خدمات عمومی عیسی در جلیل: فصل ۴ - ۱۲ - ۱۸ - ۳۵

از جلیل تا اورشلیم: فصل ۱۹ - ۲۰

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۲۱ - ۲۷

رستاخیز و ظهور عیسی: فصل ۲۸



<sup>۱۷</sup> به این ترتیب از ابراهیم تا داود چهارده نسل، و از داود تا تبعید یهودیان به بابل چهارده نسل و از زمان تبعید تا مسیح چهارده نسل است.

### تولد عیسی

(همچنین در لوقا ۲: ۱ - ۷)

<sup>۱۸</sup> تولد عیسی مسیح چنین بود: مریم، مادر عیسی، که نامزد یوسف بود، پیش از آنکه به خانه شوهر برود از روح القدس حامله دیده شد. <sup>۱۹</sup> یوسف که مرد نیکوکاری بود و نمی خواست مریم را در پیش مردم رسوا کند، تصمیم گرفت مخفیانه از او جدا شود. <sup>۲۰</sup> یوسف هنوز در این فکر بود، که فرشته خداوند در خواب به او ظاهر شد و گفت: «ای یوسف پسر داود، از بردن مریم به خانه خود نترس. زیرا آنچه در رحم اوست از روح القدس است. <sup>۲۱</sup> او پسری به دنیا خواهد آورد و تو او را عیسی (یشوعه) خواهی نامید؛ زیرا او قوم خود را از گناهان شان رهایی خواهد داد.»

<sup>۲۲</sup> این همه واقع شد تا آنچه خداوند به وسیله نبی اعلام فرموده بود به انجام رسد: <sup>۲۳</sup> «دختر پاکدامن حامله شده پسری خواهد زاید که عمانوئیل - یعنی خدا با ما - خوانده خواهد شد.»

<sup>۲۴</sup> یوسف از خواب بیدار شد و مطابق امر فرشته خداوند عمل نمود و مریم را به خانه خود آورد. <sup>۲۵</sup> اما تا زمانی که مریم پسر خود را به دنیا نیاورد با او همبستر نشد و کودک را عیسی نام نهاد.

### شجره نامه عیسی مسیح (همچنین در لوقا ۳: ۲۳ - ۳۸)

شجره نامه عیسی مسیح، پسر داود، پسر ابراهیم:

<sup>۱</sup> ابراهیم پدر اسحاق بود و اسحاق پدر یعقوب و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود. <sup>۳</sup> و یهودا پدر فارز و زرح (از تamar) و فارز پدر جزرون و جزرون پدر ارام <sup>۴</sup> و ارام پدر عمیناداب و عمیناداب پدر نحشون و نحشون پدر شلمون <sup>۵</sup> و شلمون پدر بوغز (از راحاب) و بوغز پدر عبید (از روت) و عبید پدر یسی <sup>۶</sup> و یسی پدر داود پادشاه بود.

داود پدر سلیمان بود (از همسر اوریا) <sup>۷</sup> و سلیمان پدر رجبعام و رجبعام پدر آبیاه و آبیاه پدر آسا <sup>۸</sup> و آسا پدر یهوشافاط و یهوشافاط پدر یورام و یورام پدر عزیا <sup>۹</sup> و عزیا پدر یوتام و یوتام پدر آحاز و آحاز پدر حزقیا <sup>۱۰</sup> و حزقیا پدر منسی و منسی پدر آمون و آمون پدر یوشیاه بود <sup>۱۱</sup> و یوشیاه پدر یکنیا و برادران او بود. در این زمان یهودیان به بابل تبعید شدند.

<sup>۱۲</sup> پس از تبعید یهودیان به بابل یکنیا پدر سنکتی ثیل شد و سنکتی ثیل پدر زربابل <sup>۱۳</sup> و زرو بابل پدر آبیهود و آبیهود پدر ایلیاقیم و ایلیاقیم پدر عازور <sup>۱۴</sup> و عازور پدر صادوق و صادوق پدر یاکین و یاکین پدر ایلیهود <sup>۱۵</sup> و ایلیهود پدر ایلعازر و ایلعازر پدر متان و متان پدر یعقوب <sup>۱۶</sup> و یعقوب پدر یوسف شوهر مریم بود و مریم عیسی ملقب به مسیح را به دنیا آورد.

شدند و کودک را با مادرش مریم دیده و به روی در افتاده او را پرستش کردند. آنگاه صندوق های خود را باز کردند و هدایایی شامل طلا و کُنْدُر و مُر به او تقدیم نمودند. <sup>۱۲</sup> چون در عالم خواب به آنها گفته شد، که به نزد هیرودیس باز نگردند، از راهی دیگر به وطن خود برگشتند.

### فرار به مصر

<sup>۱۳</sup> پس از رفتن آنها فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بگیر و به مصر فرار کن و تا وقتی که به تو می گویم در آنجا بمان، زیرا هیرودیس می خواهد کودک را پیدا کند و به قتل برساند.» <sup>۱۴</sup> پس یوسف برخاست و مادر و طفل را گرفته در همان شب عازم مصر شد. <sup>۱۵</sup> و تا وقت مرگ هیرودیس در آنجا ماند و به این وسیله سخنی که خداوند به زبان نبی فرموده بود، تمام شد که: «پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

### قتل عام اطفال

<sup>۱۶</sup> وقتی هیرودیس متوجه شد که ستاره شناسان او را فریب داده اند بسیار غضبناک شد و فرمان قتل عام پسران دو ساله و کمتر را در بیت لحم و تمام اطراف آن مطابق تاریخی که از ستاره شناسان جویا شده بود صادر کرد. <sup>۱۷</sup> به این ترتیب کلماتی که به وسیله ارمیای پیامبر بیان شده بود به حقیقت پیوست: <sup>۱۸</sup> «صدایی در رامه به گوش رسید. صدای گریه و ماتم بزرگ. راحیل برای فرزندان

### آمدن ستاره شناسان

**۲** عیسی در ایام زمامداری هیرودیس پادشاه، در بیت لحم یهودیه تولد یافت. پس از تولد او ستاره شناسان از مشرق زمین به اورشلیم آمده <sup>۲</sup> رسیدند: «پادشاه نوزاد یهودیان کجاست؟ ما طلوع ستاره او را دیده و برای پرستش او آمده ایم.» <sup>۳</sup> وقتی هیرودیس پادشاه این را شنید، بسیار پریشان شد و تمام مردم اورشلیم نیز به تشویش افتادند. <sup>۴</sup> او جلسه ای با شرکت سران کاهنان و علمای دین قوم یهود تشکیل داد و درباره محل تولد مسیح وعده شده از ایشان پرسید. <sup>۵</sup> آن ها جواب دادند: «در بیت لحم یهودیه، زیرا در نوشته های انبیا چنین آمده است: <sup>۶</sup> ای بیت لحم، در سرزمین یهودیه، تو به هیچ وجه از دیگر فرمانروایان یهودا کمتر نیستی، زیرا از تو پیشوائی ظهور خواهد کرد که قوم من اسرائیل را رهبری خواهد نمود.» <sup>۷</sup> آنگاه هیرودیس از ستاره شناسان خواست بطور خصوصی با او ملاقات کنند و به این ترتیب از وقت دقیق ظهور ستاره آگاه شد. <sup>۸</sup> و بعد از آن آن ها را به بیت لحم فرستاده گفت: «بروید و با دقت به دنبال آن کودک بگردید و همین که او را یافتید به من خبر دهید تا من هم بیایم و او را پرستش نمایم.» <sup>۹</sup> آنها بنا به فرمان پادشاه حرکت کردند و ستاره ای که طلوعش را دیده بودند پیشاپیش آنها می رفت تا در بالای مکانی که کودک در آن بود توقف کرد. <sup>۱۰</sup> وقتی ستاره را دیدند، بی نهایت خوشحال شدند. <sup>۱۱</sup> پس به آن خانه داخل

عسل صحرایی بود. <sup>۵</sup> مردم از اورشلیم و تمام یهودیه و نواحی دریای اُردن پیش او می آمدند <sup>۶</sup> و به گناهان خود اعتراف می کردند و به دست او در دریای اُردن تعمید می گرفتند.

<sup>۷</sup> وقتی یحیی دید بسیاری از پیروان فرقه های فریسی و صدوقی برای تعمید آمده اند به آنها گفت: «ای مارها چه کسی شما را آگاه کرد تا از غضب آینده بگریزد؟» <sup>۸</sup> پس اعمالی را که شایسته توبه باشد انجام دهید. <sup>۹</sup> در این فکر نباشید که پدری مانند ابراهیم دارید. بدانید که خدا قادر است از این سنگ ها برای ابراهیم فرزندان بیافریند. <sup>۱۰</sup> اکنون تیشه بر ریشه درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه خوب به بار نیاورد بریده و در آتش افکنده خواهد شد. <sup>۱۱</sup> من شما را در آب تعمید می دهم و این تعمید نشانه توبه شماست ولی کسی که بعد از من می آید از من تواناتر است و من لایق آن نیستم که حتی نعلین او را بردارم. او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. <sup>۱۲</sup> او شاخی خود را در دست گرفته و خرمن خود را پاک خواهد کرد. گندم را در انبار جمع می کند، ولی گاه را در آتش خاموش نشدنی خواهد سوزانید.»

### تعمید عیسی

(همچنین در مرثس ۱: ۹ - ۱۱)

و لوقا ۳: ۲۱ - ۲۲)

<sup>۱۳</sup> در آن وقت عیسی از جلیل به دریای اُردن پیش یحیی آمد تا به دست او تعمید گیرد. <sup>۱۴</sup> یحیی کوشش کرد عیسی از

خود گریه می کرد و تسلی نمی پذیرفت زیرا آنها از بین رفته اند.»

### بازگشت از مصر

<sup>۱۹</sup> پس از مرگ هیرودیس، فرشته خداوند در مصر در عالم خواب به یوسف ظاهر شده <sup>۲۰</sup> به او گفت: «برخیز و کودک و مادرش را بگیر و به سرزمین اسرائیل روانه شو زیرا آن کسانی که قصد جان کودک را داشتند مرده اند.» <sup>۲۱</sup> پس او برخاسته کودک و مادرش را گرفت و به سرزمین اسرائیل برگشت. <sup>۲۲</sup> ولی وقتی شنید که آرکلائوس به جای پدر خود هیرودیس در یهودیه به فرمانروائی رسیده است، ترسید که به آنجا برود و چون در خواب به او وحی رسید، به سرزمین جلیل رفت <sup>۲۳</sup> و در آنجا در شهری به نام ناصره ساکن شد. بدین طریق پیشگوئی پیغمبران که گفته بودند: «او ناصری خوانده خواهد شد» تمام شد.

### موعظه یحییای تعمید دهنده

(همچنین در مرثس ۱: ۱ - ۸؛ لوقا

۳: ۱ - ۱۸ و یوحنا ۱: ۱۹ - ۲۸)

<sup>۲۴</sup> در آن زمان یحییای تعمید دهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و تعلیم داده می گفت: <sup>۲</sup> «توبه کنید زیرا پادشاهی آسمانی نزدیک است.» <sup>۳</sup> یحیی همان کسی است که اشعیای نبی درباره او می گوید: «مردی در بیابان فریاد می زند: راه را برای خداوند آماده سازید و مسیر او را هموار سازید.»

<sup>۴</sup> لباس یحیی از پشم شتر بود و کمربندی چرمی به کمر داشت و خوراکش ملخ و

داد: «همچنین نوشته شده است: خداوند، خدای خود را امتحان نکن.»<sup>۸</sup> بار دیگر شیطان او را بر بالای کوه بسیار بلندی برد و تمامی ممالک جهان و شکوه و جلال آن‌ها را به او نشان داد<sup>۹</sup> و گفت: «اگر پیش من سجده کنی و مرا بپرستی، همه این‌ها را به تو خواهم داد.»<sup>۱۰</sup> اعیسی به او فرمود: «دور شو، ای شیطان، نوشته شده است: باید خداوند، خدای خود را بپرستی و فقط او را خدمت نمایی.»<sup>۱۱</sup> آنگاه شیطان عیسی را ترک نمود و فرشتگان آمده او را خدمت کردند.

### شروع کار عیسی در جلیل

(همچنین در مرقس ۱: ۱۴ - ۱۵)

ولوقا ۴: ۱۴ - ۱۵)

<sup>۱۲</sup> وقتی عیسی شنید که یحیی توقیف شده است به ولایت جلیل رفت.<sup>۱۳</sup> ولی در شهر ناصره نماند، بلکه به کپرناحوم که در کنار بحیره جلیل و در ناحیه زبولون و نفتالی واقع است رفت و در آنجا پایید.<sup>۱۴</sup> و به این صورت سخنان اشعیای نبی تمام شد که می‌فرماید:<sup>۱۵</sup> «زبولون و نفتالی، سرزمین‌هایی که طرف بحیره و آن سوی اردن هستند. جلیل در قسمت بیگانگان.<sup>۱۶</sup> قومی که در تاریکی به سر می‌برند نور عظیمی خواهند دید و بر آن‌های که در سایهٔ مرگ ساکنند نوری خواهد درخشید.»

<sup>۱۷</sup> عیسی از آن روز به اعلام پیام خود پرداخت و گفت: «توبه کنید زیرا پادشاهی آسمانی نزدیک است.»

این کار بگذرد و گفت: «آیا تو پیش من می‌آئی؟ من احتیاج دارم به دست تو تعمیم بگیرم.»<sup>۱۵</sup> اعیسی در جواب گفت: «بگذار فعلاً اینطور باشد، زیرا به این وسیله احکام شریعت را به جا خواهیم آورد.» پس یحیی قبول کرد.<sup>۱۶</sup> اعیسی پس از تعمیم، فوراً از آب بیرون آمد. آنگاه آسمان باز شد و او روح خدا را دید که مانند کبوتری نازل شده به سوی او می‌آید.<sup>۱۷</sup> و صدایی از آسمان شنیده شد که می‌گفت: «این است پسر عزیز من که از او خوش هستم.»

### آزمایش‌های سه‌گانه

(همچنین در مرقس ۱: ۱۲ - ۱۳)

(ولوقا ۴: ۱ - ۱۳)

۴ آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان بُرد تا شیطان او را در مقابل وسوسه‌ها امتحان کند.<sup>۲</sup> اعیسی چهل شبانه روز، روزه گرفت و آخر گرسنه شد.<sup>۳</sup> در آن وقت وسوسه‌کننده به او نزدیک شده گفت: «اگر تو پسر خدا هستی بگو این سنگ‌ها نان بشود.»<sup>۴</sup> اعیسی در جواب گفت: «نوشته شده است: زندگی انسان فقط بسته به نان نیست، بلکه به هر کلمه‌ای که خدا می‌فرماید.»<sup>۵</sup> آنگاه شیطان او را به بیت المقدس برده بر روی بام عبادتگاه، قرار داد<sup>۶</sup> و به او گفت: «اگر تو پسر خدا هستی خود را از اینجا به پایین بینداز زیرا نوشته شده است: او به فرشتگان خود فرمان خواهد داد و آنها تو را بر روی دست خواهند برد مبادا پایت به سنگی بخورد.»<sup>۷</sup> اعیسی جواب

## دعوت چهار ماهیگیر

(همچنین در مرقس ۱: ۱۶ - ۲۰)

(لوقا ۵: ۱ - ۱۱)

## موعظه سر کوه

وقتی عیسی جمعیت زیادی را دید، به بالای کوهی رفت و در آنجا نشست و شاگردانش به نزد او آمدند<sup>۱</sup> و او دهان خود را باز کرده به آنها چنین تعلیم داد:

### خوشبختی واقعی

(همچنین در لوقا ۶: ۲۰ - ۲۳)

۳ «خوشا بحال کسانی که از فقر روحانی خود آگاهند، زیرا پادشاهی آسمانی از ایشان است.

۴ خوشا بحال ماتم زدگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.

۵ خوشا بحال فروتنان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.

۶ خوشا بحال کسانی که گرسنه و تشنه عدالت هستند، زیرا ایشان سیر خواهند شد.

۷ خوشا بحال رحم‌کنندگان، زیرا ایشان رحمت خواهند یافت.

۸ خوشا بحال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.

۹ خوشا بحال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان فرزندان خدا خوانده خواهند شد.

۱۰ خوشا بحال کسانی که در راه عدالت جفا می‌بینند، زیرا پادشاهی آسمانی از ایشان است.

۱۱ خوش حال باشید اگر به خاطر من شما را خوار می‌سازند و جفا می‌رسانند و به ناحق هرگونه تهمت به شما می‌زنند. ۱۲ خوشحال باشید و بسیار خوشی کنید، زیرا اجر شما در آسمان بزرگ است،

۱۸ وقتی عیسی در لب بحیره جلیل قدم می‌زد دو برادر یعنی شمعون ملقب به پتروس و برادرش اندریاس را دید که تور به دریا می‌انداختند زیرا آن‌ها ماهیگیر بودند. ۱۹ عیسی به ایشان فرمود: «دنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم بسازم.» ۲۰ آن دو نفر فوراً تورهای خود را گذاشته به دنبال او رفتند.

۲۱ عیسی از آنجا قدری پیشتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب پسر زبدي و برادرش یوحنا را دید که با پدر خود زبدي در کشتی نشسته مشغول آماده کردن تورهای خود بودند. عیسی آن‌ها را پیش خود خواست<sup>۲۲</sup> و آن‌ها فوراً کشتی و پدر خود را ترک کرده به دنبال او رفتند.

## تعالیم و خدمات عیسی

(همچنین در لوقا ۶: ۱۷ - ۱۹)

۲۳ عیسی در تمام جلیل می‌گشت، در کنیسه‌های آن‌ها تعلیم می‌داد و مژده پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد و بیماری‌ها و ناخوشی‌های مردم را شفا می‌بخشید. ۲۴ او در تمام سوریه شهرت یافت و تمام کسانی را که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و میرگی‌داران و شلان را نزد او می‌آوردند و او آنها را شفا می‌بخشید. ۲۵ جمعیت زیادی نیز از جلیل و دکاپولس، از اورشلیم و یهودیه و از آن سوی اردن به دنبال او روانه شدند.

چون همینطور به انبیای پیش از شما نیز جفا می‌رسانیدند.

**نمک و نور**  
**(همچنین در مرقس ۹: ۵۰ و لوقا ۱۴: ۳۴ - ۳۵)**

### خشم و غضب

۲۱ شنیده‌اید که در قدیم به مردم گفته شد: «قتل نکن و هر کس مرتکب قتل شود ملامت خواهد شد.» ۲۲ اما من به شما می‌گویم: هر کس نسبت به برادر خود عصبانی شود، ملامت خواهد شد و هر که برادر خود را «ابله» بخواند، به محکمه برده خواهد شد و اگر او را «احمق» بخواند مستوجب آتش جهنم خواهد بود. ۲۳ پس اگر هدیه خود را به قربانگاه ببری و در آنجا به خاطر بیاوری که برادرت از تو شکایتی دارد، ۲۴ هدیه خود را پیش قربانگاه بگذار و اول برو با برادر خود آشتی کن و آنگاه برگرد و هدیه خویش را تقدیم کن.

۲۵ با مدعی خود وقتی که هنوز در راه محکمه هستی صلح نما مبادا آن مدعی تو را به دست قاضی بسپارد و قاضی تو را به دست عسکر بدهد و به زندان بیفتی. ۲۶ به راستی به شما می‌گویم تا پول آخر جیب خود را خرج نکرده باشی، بیرون نخواهی آمد.

### زنا

۲۷ شنیده‌اید که گفته شده است: «زنا نکن.» ۲۸ اما من به شما می‌گویم: هرگاه

۱۳ شما نمک دنیا هستید ولی هرگاه نمک مزه خود را از دست بدهد، چگونه می‌توان آن را بار دیگر نمکین ساخت؟ دیگر مصرفی ندارد، جز آنکه بیرون ریخته پایمال مردم شود.

۱۴ شما نور دنیا هستید. نمی‌توان شهری را که بر کوهی ساخته شده است، پنهان کرد. ۱۵ هیچ کس چراغ روشن نمی‌کند که آن را زیر سرپوش بگذارد، بلکه آن را بر چراغ دان قرار می‌دهد تا به تمام ساکنان خانه نور دهد. ۱۶ پس بگذارید نور شما همینطور در برابر مردم بدرخشد تا کارهای نیک شما را ببینند و پدر آسمانی شما را تمجید نمایند.

### شریعت

۱۷ فکر نکنید که من آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های انبیا را منسوخ و باطل نمایم. نیامده‌ام تا منسوخ کنم، بلکه تا آن‌ها را تمام کنم. ۱۸ بییقین بدانید که تا آسمان و زمین بر جای هستند، هیچ حرف و نقطه‌ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آن تمام شود. ۱۹ پس هرگاه کسی حتی کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به دیگران چنین تعلیم دهد در پادشاهی آسمانی پست‌ترین آدم شمرده خواهد شد. حال آنکه هر کس شریعت را اجرا

## انتقام

(همچنین در لوقا ۶: ۲۹ - ۳۰)

۳۸ شنیده اید که گفته شده است: «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان.»  
 ۳۹ اما من به شما می گویم: به کسی که به تو بدی می کند بدی نکن و اگر کسی بر گونهٔ راست تو سیلی می زند، گونهٔ دیگر خود را بطرف او بگردان. ۴۰ هرگاه کسی تو را برای گرفتن پیراهنت به محکمه بکشاند، کرتی خود را هم به او ببخش. ۴۱ هرگاه شخصی تو را به پیمودن یک کیلومتر راه مجبور نماید دو کیلومتر با او برو. ۴۲ به کسی که از تو چیزی می خواهد ببخش و از کسی که تقاضای قرض می کند، روی نگردان.

## مهربانی با دشمنان

(همچنین در لوقا ۶: ۲۷ - ۲۸)

و ۳۲ - ۳۶)

۴۳ شنیده اید که گفته شده است: «همسایهٔ خود را دوست مدار و با دشمن خویش دشمنی کن.» ۴۴ اما من به شما می گویم: دشمنان خود را دوست مدارید و برای کسانی که به شما جفا می رسانند دعا کنید. ۴۵ به این وسیله شما فرزندان پدر آسمانی خود خواهید شد، چون آفتاب او بر بدان و نیکان یک قسم می تابد و باران او بر درستکاران و بدکاران یک قسم می بارد. ۴۶ اگر فقط کسانی را دوست مدارید که شما را دوست دارند، چه اجری دارید؟ مگر جزیه گیران و سود خواران همین کار را نمی کنند؟

مردی از روی شهوت به زنی ببیند در دل خود با او زنا کرده است. ۲۹ پس اگر چشم راست تو باعث گمراهی تو می شود، آن را بکش و دور انداز؛ زیرا بهتر است که عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا اینکه با تمام بدن به جهنم افکنده شوی. ۳۰ اگر دست راست تو را گمراه می سازد، آن را ببر و دور انداز؛ زیرا بهتر است که عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا اینکه با تمام بدن به جهنم بیفتی.

## طلاق

(همچنین در متی ۱۹: ۹؛ مرقس

۱۰: ۱۱ - ۱۲ و لوقا ۱۶: ۱۸)

۳۱ همچنین گفته شده است: «هر مردی که زن خود را طلاق دهد، باید طلاقنامه ای به او بدهد.» ۳۲ اما من به شما می گویم: هر کسی که زن خود را جز به علت زنا طلاق دهد، او را به زناکاری می کشاند و هرکس با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می کند.

## سوگند خوردن

۳۳ همچنین شنیده اید که در قدیم به مردم گفته شد: «قسم دروغ نخور و به هر سوگندی که به نام خداوند یاد کرده ای عمل نما.» ۳۴ اما من می گویم: به هیچ وجه قسم یاد نکن، نه به آسمان زیرا که عرش خدا است، ۳۵ نه به زمین زیرا که پای انداز اوست، نه به اورشلیم زیرا که شهر آن پادشاه بزرگ است ۳۶ و نه به سر خود، زیرا قادر نیستی مویی از آن را سیاه یا سفید کنی. ۳۷ پس سخن شما فقط بلی یا نه باشد. زیاده بر این از شیطان است.

داد.<sup>۷</sup> در وقت دعا مانند دیگران وردهای باطل را تکرار نکنید، آنها گمان می کنند با تکرار زیاد، دعای شان مستجاب می شود.<sup>۸</sup> پس مثل ایشان نباشید زیرا پدر شما احتیاجات شما را پیش از آنکه از او بخواهید می داند.<sup>۹</sup> پس شما اینطور دعا کنید:

«ای پدر آسمانی ما، نام تو مقدس باد.<sup>۱۰</sup> پادشاهی تو بیاید. اراده تو همانطور که در آسمان اجرا می شود، در زمین نیز اجرا شود.<sup>۱۱</sup> نان روزانه ما را امروزه ما بده. <sup>۱۲</sup> خطایای ما را ببخش، چنانکه ما نیز کسانی را که به ما خطا کرده اند می بخشیم.<sup>۱۳</sup> ما را از وسوسه ها دور نگه دار و از شریر رهایی ده، زیرا پادشاهی و قدرت و جلال تا ابدالآباد از تو است. آمین.»

<sup>۱۴</sup> چون اگر شما خطایای دیگران را ببخشید پدر آسمانی شما نیز شما را خواهد بخشید.<sup>۱۵</sup> اما اگر شما مردم را نبخشید پدر آسمانی شما نیز خطایای شما را نخواهد بخشید.

## روزه

<sup>۱۶</sup> وقتی روزه می گیرید مانند منافقان، خود را افسرده نشان ندهید. آنها چهره های خود را تغییر می دهند تا روزه دار بودن خود را به رُخ دیگران بکشند. یقین بدانید که آن ها اجر خود را یافته اند!<sup>۱۷</sup> اما تو وقتی روزه می گیری، سرت را چرب کن و صورت خود را

<sup>۱۷</sup> اگر فقط به دوستان خود سلام کنید چه کار فوق العاده ای کرده اید؟ مگر بی دینان همین کار را نمی کنند؟<sup>۱۸</sup> پس شما کامل باشید همانطور که پدر آسمانی شما کامل است.

## صدقه دادن

**۶** هوشیار باشید که کارهای نیک خود را برای جلب توجه مردم پیش چشم دیگران انجام ندهید زیرا اگر چنین کنید، هیچ اجری نزد پدر آسمانی خود ندارید.<sup>۱</sup> پس هرگاه صدقه می دهی آن را با دُهل و سُرنا اعلام نکن، چنانکه منافقان در کنیسه ها و سرکها می کنند تا مورد ستایش مردم قرار بگیرند. یقین بدانید که آنها اجر خود را یافته اند!<sup>۲</sup> و اما تو، هرگاه صدقه می دهی نگذار دست چپ تو از آنچه دست راست می کند آگاه شود.<sup>۳</sup> از صدقه دادن تو کسی باخبر نشود و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست اجر تو را خواهد داد.

## دعا

### (همچنین در لوقا ۱۱: ۲ - ۴)

<sup>۵</sup> وقتی دعا می کنید مانند منافقان نباشید. آنها دوست دارند در کنیسه ها و گوشه های سرکها بایستند و دعا بخوانند تا مردم آنها را ببینند. یقین بدانید که آن ها اجر خود را یافته اند!<sup>۶</sup> هرگاه تو دعا می کنی به اندرون خانه خود برو، در را ببند و در خلوت، در حضور پدر نادیده خود دعا کن و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست اجر تو را خواهد



شما نمی توانید هم بنده خدا باشید و هم در بند مال.

<sup>۲۵</sup> بنابراین این به شما می گویم: برای زندگی خود تشویش نکنید، که چه بخورید و یا چه بنوشید و نه برای بدن خود که چه بپوشید، زیرا زندگی از غذا و بدن از لباس مهمتر است. <sup>۲۶</sup> پرندگان را ببینید: آن ها نه می کارند، نه درو می کنند و نه در انبارها ذخیره می کنند، ولی پدر آسمانی شما روزی آن ها را می دهد. مگر ارزش شما به مراتب از آن ها بیشتر نیست؟ <sup>۲۷</sup> کدام یک از شما می تواند با نگرانی ساعتی به عمر خود بیافزاید؟

<sup>۲۸</sup> چرا برای لباس تشویش می کنید؟ سوسن های صحرا را ببینید چگونه نمو می کنند، آن ها نه زحمت می کشند و نه می ریسند. <sup>۲۹</sup> ولی بدانید که حتی سلیمان هم با آن همه حشمت و جلال مثل یکی از آن ها آراسته نشد. <sup>۳۰</sup> پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا به تنور ریخته می شود این طور می آراید، آیا شما را، ای کم ایمانان، به مراتب بهتر نخواهد پوشانید! <sup>۳۱</sup> پس پریشان نباشید و نگویید: «چه بخوریم؟»، «چه بنوشیم؟» و یا «چه بپوشیم؟» <sup>۳۲</sup> تمام ملتهای دنیا برای به دست آوردن این چیزها تلاش می کنند، اما پدر آسمانی شما می داند که شما به همه این چیزها احتیاج دارید. <sup>۳۳</sup> اول پادشاهی خدا و عدالت او را بطلبید، و همه این چیزها نیز به شما داده خواهد شد. <sup>۳۴</sup> پس نگران فردا نباشید، نگرانی فردا برای فرداست و بدی امروز برای امروز کافی است.

بشوی <sup>۱۸</sup> تا مردم از روزه تو با خبر نشوند، بلکه فقط پدر تو که در نهان است آن را بداند و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست اجر تو را خواهد داد.

## گنج آسمانی

(همچنین در لوقا ۱۲: ۴۳ - ۴۴)

<sup>۱۹</sup> گنج های خود را بر روی زمین، جایی که گویه و زنگ به آن زیان می رساند و دزدان نقب زده آن را می دزدند، ذخیره نکنید. <sup>۲۰</sup> بلکه گنج های خود را در عالم بالا، یعنی در جایی که گویه و زنگ به آن آسیبی نمی رسانند و دزدان نقب نمی زنند و آن را نمی دزدند، ذخیره کنید. <sup>۲۱</sup> زیرا هر جا گنج تو است، دل تو نیز در آنجا خواهد بود.

## چراغ بدن

(همچنین در لوقا ۱۱: ۳۴ - ۳۶)

<sup>۲۲</sup> چراغ بدن، چشم است. اگر چشم تو سالم باشد، تمام وجودت روشن است <sup>۲۳</sup> اما اگر چشم تو سالم نباشد تمام وجودت در تاریکی خواهد بود. پس اگر آن نوری که در تو است ظلمت باشد، آن چه ظلمت بزرگی خواهد بود!

## خدا و دارایی

(همچنین در لوقا ۱۶: ۱۳)

و ۱۲: ۲۲ - ۳۱)

<sup>۲۴</sup> هیچ کس نمی تواند بنده دو ارباب باشد چون یا از اولی بدش می آید و دومی را دوست دارد و یا به اولی ارادت پیدا می کند و دومی را حقیر می شمارد.

او بدهد؟<sup>۱۰</sup> او یا وقتی ماهی می خواهد ماری در دستش بگذارد؟<sup>۱۱</sup> پس اگر شما که انسان های گناهکاری هستید، می دانید چگونه باید چیزهای خوب را به فرزندان خود بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما چیزهای نیکو را به آنها می که از او تقاضا می کنند عطا خواهد فرمود!<sup>۱۲</sup> با دیگران همانطور رفتار کنید که می خواهید آن ها با شما رفتار کنند. این است خلاصه تورات و نوشته های انبیا.

### راه زندگی

(همچنین در لوقا ۱۴: ۲۴)

<sup>۱۳</sup> از دروازه تنگ داخل شوید، زیرا دروازه ای که بزرگ و راهی که وسیع است به هلاکت منتهی می شود و کسانی که این راه را می پیمایند، بسیارند.<sup>۱۴</sup> اما دروازه ای که به زندگی منتهی می شود تنگ و راهش مشکل است و یابندگان آن هم، کم هستند.

### درخت و میوه آن

(همچنین در لوقا ۶: ۴۳ - ۴۴)

<sup>۱۵</sup> از انبیای دروغین احتیاط کنید که در لباس میش به نزد شما می آیند، ولی در باطن گرگان درنده اند.<sup>۱۶</sup> آنها را از اعمال شان خواهید شناخت. آیا می توان از بوته خار انگور و از خاربن انجیر چید؟<sup>۱۷</sup> همینطور درخت خوب میوه نیکو بیار می آورد و درخت بد میوه بد.<sup>۱۸</sup> درخت نیکو نمی تواند میوه بد بیار آورد و نه درخت بد میوه نیکو.<sup>۱۹</sup> درختی که میوه خوب بیار نیارد آن را می بُرند و در آتش

### قضاوت درباره دیگران

(همچنین در لوقا ۶: ۳۷ - ۳۸)

(۴۱ - ۴۲)

۷ دیگران را بد نگویند تا شما را بد نگویند.<sup>۲</sup> همانطور که شما دیگران را ملامت می کنید خودتان نیز ملامت خواهید شد. با هر پیمانمانه ای که به دیگران بدهید، با همان پیمانمانه عوض خواهید گرفت.<sup>۳</sup> چرا پَرَکاهی را که در چشم برادرت هست می بینی، ولی در فکر چوب بزرگی که در چشم خود داری نیستی؟<sup>۴</sup> یا چگونه جرأت می کنی به برادر خود بگویی: «اجازه بده پَرَکاه را از چشمت بیرون آورم» حال آنکه خودت چوب بزرگی در چشم داری.<sup>۵</sup> ای منافق، اول آن چوب بزرگ را از چشم خود بیرون بیاور و آنگاه درست خواهی دید که پَرَکاه را از چشم برادرت بیرون بیاوری.<sup>۶</sup> آنچه مقدس است به سگان ندهید و مرواریده های خود را پیش خوک ها نریزید. مبادا آن ها را زیر پا لگدمال کنند و برگشته شما را بدرزند.

### خواستن، جستجو کردن و کوبیدن

(همچنین در لوقا ۱۱: ۹ - ۱۳)

<sup>۷</sup> بخواهید، به شما داده خواهد شد. بجویند، پیدا خواهید کرد. بکوبید، در به روی تان باز خواهد شد.<sup>۸</sup> چون هرکه بخواهد به دست می آورد و هرکه بجوید پیدا می کند و هرکه بکوبد، در برویش باز می شود.<sup>۹</sup> آیا کسی در میان شما هست که وقتی پسرش از او نان بخواهد، سنگی به

<sup>۲۸</sup> وقتی عیسی این سخنان را به پایان رسانید مردم از تعالیم او حیران شدند <sup>۲۹</sup> زیرا او بر خلاف روش علمای دین، با اختیار و قدرت به آنها تعلیم می داد.

### شفای جذامی

(همچنین در مرقس ۱: ۴۰ - ۴۵)

و لوقا ۵: ۱۲ - ۱۶)

وقتی عیسی از کوه پایین آمد جمعیت زیادی پشت سر او حرکت کرد. <sup>۲</sup> در این هنگام یک نفر جذامی به او نزدیک شد و پیش او به خاک افتاده گفت: ای آقا، اگر بخواهی می توانی مرا پاک سازی. <sup>۳</sup> عیسی دست خود را دراز کرده او را لمس نمود و گفت: «البته می خواهم، پاک شو» و فوراً آن مرد از جذام خود شفا یافت. <sup>۴</sup> آنگاه عیسی به او فرمود: «احتیاط کن که چیزی به کسی نگویی، بلکه برو و خودت را به کاهن نشان بده و به خاطر شفای خود هدیه ای را که موسی مقرر کرده است تقدیم کن تا آن ها شفای تو را تصدیق نمایند.»

### شفای خادم یک

صاحب منصب رومی

(همچنین در لوقا ۷: ۱ - ۱۰)

<sup>۵</sup> در آن وقت که عیسی به کپرناحوم داخل می شد، یک صاحب منصب رومی پیش آمد و با زاری به او گفت: <sup>۶</sup> «ای آقا، غلام من کرخت در خانه افتاده است و سخت درد می کشد.» <sup>۷</sup> عیسی فرمود: «من می آیم و او را شفا می دهم.» <sup>۸</sup> اما آن صاحب منصب در جواب گفت: «ای

می اندازند. <sup>۲۰</sup> بنابراین شما آن ها را از میوه های شان خواهید شناخت.

### شما را نمی شناسم

(همچنین در لوقا ۱۳: ۲۵ - ۲۷)

<sup>۲۱</sup> نه هرکس که مرا «خداوندا، خداوندا» خطاب کند داخل پادشاهی آسمانی می شود، بلکه کسی که اراده پدر آسمانی مرا به انجام برساند. <sup>۲۲</sup> وقتی آن روز برسد بسیاری به من خواهند گفت: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت نکردیم و به نام تو سخن نگفتیم؟ آیا با ذکر نام تو ارواح ناپاک را بیرون نراندیم؟ و به نام تو معجزات بسیار نکردیم؟» <sup>۲۳</sup> آنگاه واضحاً به آنها خواهم گفت: «من هرگز شما را نمی شناسم. از من دور شوید، ای بدکاران.»

### دو خانه

(همچنین در لوقا ۶: ۴۷ - ۴۹)

<sup>۲۴</sup> پس کسی که سخنان مرا می شنود و به آن ها عمل می کند، مانند شخص دانایی است که خانه خود را بر سنگ ساخت. <sup>۲۵</sup> باران بارید، سیل جاری شد و باد وزیده بر آن خانه زورآور گردید، اما آن خانه خراب نشد زیرا تهداب آن بر روی سنگ بود. <sup>۲۶</sup> اما هر که سخنان مرا بشنود و به آن ها عمل نکند مانند شخص نادانی است که خانه خود را بر روی ریگ ساخت. <sup>۲۷</sup> باران بارید، سیل جاری شد و باد وزیده به آن خانه زورآور گردید و آن خانه ویران شد و چه خرابی بزرگی بود!

می کرد و تمام بیماران را شفا می داد<sup>۱۷</sup> تا پیشگویی اشعیای نبی تمام شود که گفته بود: «او ضعف های ما را برداشت و مرض های ما را از ما دور ساخت.»

### پیروی از مسیح (همچنین در لوقا ۹: ۵۷ - ۶۲)

<sup>۱۸</sup> عیسی جمعیتی را که به دورش جمع شده بودند دید و به شاگردان خود امر کرد که به طرف دیگر بحیره بروند. <sup>۱۹</sup> یکی از علمای دین یهود پیش آمده گفت: «ای استاد، هر جا که بروی به دنبال تو می آیم.» <sup>۲۰</sup> عیسی در جواب گفت: «روباهان برای خود لانه و پرندگان برای خود آشیانه دارند، اما پسر انسان جایی ندارد که در آن بیارامد.» <sup>۲۱</sup> یکی دیگر از پیروان او به او گفت: «ای آقا، اجازه بده اول بروم و پدرم را به خاک بسپارم.» <sup>۲۲</sup> عیسی جواب داد: «به دنبال من بیا و بگذار مردگان، مردگان خود را دفن کنند.»

### آرام ساختن بحیره طوفانی

(همچنین در مرقس ۴: ۳۵ - ۴۱)

ولوقا ۸: ۲۲ - ۲۵)

<sup>۲۳</sup> عیسی سوار کشتی شد و شاگردانش هم با او حرکت کردند. <sup>۲۴</sup> ناگهان طوفانی در بحیره برخاست بطوری که امواج، کشتی را پُر می ساخت، ولی عیسی در خواب بود. <sup>۲۵</sup> پس شاگردان آمده او را بیدار کردند و با فریاد گفتند: «ای خداوند، ما را نجات بده، ما هلاک می شویم.» <sup>۲۶</sup> عیسی گفت: «ای کم

آقا، من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف خانه من بیایی. فقط امرکن و غلام من شفا خواهد یافت. <sup>۹</sup> چون خود من یک مأمور هستم و عساکر هم زیر دست خویش دارم. وقتی به یکی می گویم «برو» می رود و به دیگری می گویم «بیا» می آید و وقتی به نوکر خود می گویم: «این کار را بکن» می کند.» <sup>۱۰</sup> عیسی از شنیدن این سخنان تعجب کرد و به مردمی که به دنبال او آمده بودند فرمود: «به شما می گویم که من چنین ایمانی در میان قوم اسرائیل هم ندیده ام. <sup>۱۱</sup> بدانید که بسیاری از مشرق و مغرب آمده با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در پادشاهی آسمانی بر سر یک دسترخوان خواهند نشست <sup>۱۲</sup> اما کسانی که برای این پادشاهی تولد یافتند به بیرون در ظلمت، جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن است، افکنده خواهند شد.» <sup>۱۳</sup> سپس عیسی به آن صاحب منصب گفت: «برو، مطابق ایمانت به تو داده شود.» در همان لحظه غلام او شفا یافت.

### شفای بیماران

(همچنین در مرقس ۱: ۲۹ - ۳۴)

ولوقا ۴: ۳۸ - ۴۱)

<sup>۱۴</sup> وقتی عیسی به خانه پترس رفت، خشوی پترس را دید که در بستر خوابیده است و تب دارد. <sup>۱۵</sup> عیسی دست او را لمس کرد. تب او قطع شد و برخاسته به پذیرایی عیسی پرداخت. <sup>۱۶</sup> همینکه غروب شد، بسیاری از دیوانگان را نزد او آوردند و او با گفتن یک کلمه ارواح ناپاک را بیرون

## شفای یک شل

(همچنین در مرقس ۲: ۱ - ۱۲)

و لوقا ۵: ۱۷ - ۲۶)

۹ عیسی سوار کشتی شد و از بحیره گذشته به شهر خود آمد. ۲ در این وقت چند نفر یک شل را که در بستر خوابیده بود پیش او آوردند. عیسی ایمان آنها را دیده به آن مرد گفت: «پسرم، خاطر جمع باش، گناہانت آمرزیده شد.» ۳ فوراً بعضی از علمای دین یهود پیش خود گفتند «این مرد سخنان کفرآمیز می گوید.» ۴ عیسی به افکار آنها پی برده گفت: «چرا این افکار پلید را در دل خود می پرورانید؟ ۵ آیا گفتن «گناہانت آمرزیده شد» آسانتر است یا گفتن «برخیز و راه برو»؟ ۶ اما حالا ثابت خواهیم کرد که پسر انسان بر روی زمین حق آمرزیدن گناہان را دارد.» سپس به آن شل گفت: «برخیز، بستر خود را بردار و به خانه ات برو.» ۷ آن مرد برخاست و به خانه خود رفت. ۸ مردم از دیدن این واقعه بسیار تعجب کردند و خدا را به خاطر عطای چنین قدرتی به انسان شکر نمودند.

## دعوت متی

(همچنین در مرقس ۲: ۱۳ - ۱۷)

و لوقا ۵: ۲۷ - ۳۲)

۹ عیسی از آنجا گذشت و در بین راه مردی را به نام متی دید که در محل وصول مالیه نشسته بود. عیسی به او گفت: «به دنبال من بیا.» متی برخاسته به دنبال او رفت. ۱۰ هنگامی که عیسی در خانه او بر سر

ایمانان، چرا اینقدر می ترسید؟» و سپس برخاسته با تندى به باد و بحیره فرمان داد و بحیره کاملاً آرام شد. ۲۷ شاگردان از آنچه واقع شد حیران شده گفتند: «این چگونه شخصی است که باد و بحیره هم از او اطاعت می کنند؟»

## شفای دو دیوانه

(همچنین در مرقس ۵: ۱ - ۲۰)

و لوقا ۸: ۲۶ - ۳۹)

۲۸ هنگامی که عیسی به آن طرف بحیره به سرزمین جدریان رسید دو دیوانه از میان قبرها بیرون آمده با او روبرو شدند. آن ها آنقدر خطرناک بودند، که هیچکس جرأت نداشت از آنجا عبور کند. ۲۹ آن دو نفر با فریاد گفتند: «ای پسر خدا، با ما چه کار داری؟ آیا به اینجا آمده ای تا ما را پیش از وقت عذاب دهی؟» ۳۰ قدری دورتر از آن محل، یک گله بزرگ خوک مشغول چریدن بود ۳۱ و ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده گفتند: «اگر می خواهی ما را بیرون برانی، ما را به داخل آن گله خوک بفرست.» ۳۲ عیسی فرمود: «بروید» پس آن ها بیرون آمده به داخل خوک ها رفتند. تمام آن گله از بالای تپه به بحیره هجوم بردند و در آب هلاک شدند.

۳۳ خوک بانان پا به فرار گذاشته به شهر رفتند و تمام داستان و ماجرای دیوانگان را برای مردم نقل کردند. ۳۴ در نتیجه تمام مردم شهر برای دیدن عیسی بیرون آمدند و وقتی او را دیدند از او تقاضا کردند که آن ناحیه را ترک نماید.

## زنده کردن یک دختر و شفای یک زن (همچنین در مرقس ۵: ۲۱ - ۴۳ و لوقا ۸: ۴۰ - ۵۶)

۱۸ عیسی هنوز سخن می گفت که سرپرست یکی از کنیسه ها به نزد او آمد و روی به خاک افتاده گفت: «دختر من همین الان مُرد، ولی می دانم اگر تو بیایی و بر او دست بگذاری او زنده خواهد شد.» ۱۹ عیسی برخاسته و با او رفت و شاگردانش نیز به دنبال او حرکت کردند. ۲۰ در این وقت زنی که مدت دوازده سال به خونریزی مبتلا بود از پشت سر عیسی آمد و دامن لباس او را لمس کرد، ۲۱ زیرا پیش خود می گفت: «اگر فقط بتوانم لباسش را لمس کنم شفا خواهم یافت.» ۲۲ عیسی برگشت و او را دیده فرمود: «دخترم، خاطر جمع باش. ایمان تو، تو را شفا داده است» و از همان لحظه او شفا یافت. ۲۳ وقتی عیسی به خانه سرپرست کنیسه رسید و ماتم داران و مردم پریشان را دید ۲۴ فرمود: «همه بیرون بروید، این دختر نمرده بلکه خواب است.» اما آن ها فقط به او می خندیدند. ۲۵ وقتی عیسی همه را بیرون کرد به داخل اطاق رفت و دست دختر را گرفت و او برخاست. ۲۶ خبر این واقعه در تمام آن ناحیه انتشار یافت.

### شفای دو نابینا

۲۷ در حالی که عیسی از آنجا می گذشت دو کور به دنبال او رفتند و فریاد می کردند «ای پسر داود، به ما رحم کن» ۲۸ و وقتی او به خانه رسید آن دو نفر پیش او آمدند.

دسترخوان نشسته بود بسیاری از خطاکاران و جزیه گیران و اشخاص دیگر آمدند و با عیسی و شاگردانش سر یک دسترخوان نشستند. ۱۱ فریسی ها این را دیده به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با جزیه گیران، سودخواران و خطاکاران غذا می خورد؟» ۱۲ عیسی سخن آنها را شنیده گفت: «بیماران به طبیب احتیاج دارند، نه تندرستان. ۱۳ بروید و معنی این کلام را بفهمید: «من رحمت می خواهم نه قربانی» زیرا من نیامدم تا پرهیزکاران را دعوت کنم بلکه گناهکاران را.»

### سؤال درباره روزه

(همچنین در مرقس ۲: ۱۸ - ۲۲ و لوقا ۵: ۳۳ - ۳۹)

۱۴ شاگردان یحیی نزد عیسی آمده پرسیدند: «چرا ما و فریسی ها روزه می گیریم ولی شاگردان تو روزه نمی گیرند؟» ۱۵ عیسی در جواب گفت: «آیا انتظار دارید دوستان داماد در حالی که داماد با ایشان است ماتم کنند؟ زمانی می آید که داماد از ایشان گرفته می شود، در آن روزها روزه خواهند گرفت.

۱۶ هیچ کس لباس کهنه را با پارچه نوپینه نمی کند، زیرا در این صورت آن پینه از لباس جدا می گردد و پارگی بدتری ایجاد می کند. ۱۷ شراب تازه را نیز در مَشک کهنه نمی ریزند. اگر بریزند مَشک ها پاره می شود، شراب بیرون می ریزد و مَشک ها از بین می رود. شراب تازه را در مَشک های نو می ریزند تا هم شراب و هم مَشک سالم بماند.»

محصول درخواست نمائید تا کارگرانی برای جمع آوری محصول خود بفرستد.»

### دوازده حواری

(همچنین در مرقس ۳: ۱۳ - ۱۹)

و لوقا ۶: ۱۲ - ۱۶)

عیسی دوازده حواری را پیش خود خواست و به آنها قدرت داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا بخشند.<sup>۲</sup> این است نام های آن دوازده رسول: اول شمعون معروف به پتروس و برادرش اندریاس، یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا،<sup>۳</sup> فیلیپس و برتولما، توما و متای جزیه گیر، یعقوب پسر خلفی و تدی،<sup>۴</sup> شمعون غیور و یهودای اسخریوطی که عیسی را به دست دشمنان تسلیم کرد.

### وظیفه شاگردان

(همچنین در مرقس ۶: ۷ - ۱۳)

و لوقا ۹: ۱ - ۶)

عیسی<sup>۵</sup> این دوازده نفر را به وظیفه فرستاده به آن ها گفت: «از سرزمین های غیر یهود عبور نکنید و به هیچ یک از شهرهای سامریان داخل نشوید،<sup>۶</sup> بلکه نزد گوسفندان گمشده<sup>۷</sup> خاندان اسرائیل بروید و در بین راه اعلام کنید که پادشاهی آسمانی نزدیک است.<sup>۸</sup> بیماران را شفا دهید، مردگان را زنده کنید، جذامیان را پاک سازید و ارواح ناپاک را بیرون کنید. مفت یافته اید، مفت بدهید.<sup>۹</sup> برای سفر، طلا و نقره و مس با خود نبرید. و خرجین یا پیراهن اضافی و بوت و

عیسی از آن ها پرسید: «آیا ایمان دارید که من قادر هستم این کار را انجام دهم؟» آن ها گفتند «بلی، ای آقا»<sup>۹</sup> پس عیسی چشمان آن ها را لمس کرد و فرمود: «مطابق ایمان شما برای تان انجام بشود»<sup>۱۰</sup> و چشمان آن ها باز شد. عیسی با تکرار از آن ها خواست که درباره این موضوع چیزی به کسی نگویند.<sup>۱۱</sup> اما همینکه از خانه بیرون رفتند، در تمام آن ناحیه درباره او صحبت کردند.

### شفای مرد گنگ

در حالی که آن دو نفر بیرون می رفتند، شخصی را پیش عیسی آوردند که گنگ بود زیرا روح ناپاک داشت.<sup>۱۲</sup> عیسی روح ناپاک را از او بیرون کرد و زبان او باز شد. مردم از این موضوع بسیار تعجب کرده گفتند: «چیزی مانند این هرگز در میان قوم اسرائیل دیده نشده است.»<sup>۱۳</sup> اما فریسی ها گفتند: «او به کمک رئیس شیاطین، ارواح ناپاک را بیرون می کند.»

### دلسوزی عیسی برای مردم

عیسی<sup>۱۴</sup> در تمام شهرها و دهات می گشت و درکنیسه ها تعلیم می داد و مژده پادشاهی خدا را اعلام می کرد و هر نوع ناخوشی و بیماری را شفا می داد.<sup>۱۵</sup> وقتی او جمعیت زیادی را دید دلش به حال آن ها سوخت زیرا آنها مانند گوسفندان بدون چوپان پریشان حال و درمانده بودند.<sup>۱۶</sup> پس به شاگردان خود گفت: «در حقیقت محصول فراوان است ولی کارگر کم.<sup>۱۷</sup> بنابراین شما از صاحب

می گوید.<sup>۲۱</sup> برادر، برادر را و پدر، پسر را تسلیم مرگ خواهد نمود. فرزندان بر ضد والدین خود برخواهند خاست و باعث کشتن آن ها خواهند شد.<sup>۲۲</sup> همهٔ مردم به خاطر نام من که شما بر خود دارید، از شما نفرت خواهند داشت، اما کسی که تا آخر ثابت بماند نجات خواهد یافت.<sup>۲۳</sup> هرگاه شما را در شهری آزار می رسانند به شهر دیگر پناهنده شوید. بدانید که پیش از آنکه به تمام شهرهای اسرائیل بروید، پسر انسان خواهد آمد.

<sup>۲۴</sup> شاگرد از معلم خود و خادم از ارباب خویش بالا تر نیست.<sup>۲۵</sup> شاگرد می خواهد به مقام معلم خود برسد و خادم به مقام ارباب خویش. اگر پدر خانه را شیطان بخواند، چه نسبت های بدتری به اهل خانه اش خواهند داد.

### از چه کسی باید ترسید

(همچنین در لوقا ۱۲: ۲ - ۷)

<sup>۲۶</sup> پس نترسید، هر چه پوشیده است، پرده از روی آن برداشته می شود و هر چه پنهان است آشکار خواهد شد.<sup>۲۷</sup> آنچه را من در تاریکی به شما می گویم، در روز روشن اعلام کنید و آنچه را محرمانه می شنوید، از بام خانه ها با صدای بلند بگویید.<sup>۲۸</sup> از کسانی که جسم را می کشند ولی قادر به کشتن جان نیستند نترسید. از کسی بترسید که قادر است جسم و جان، هر دو را در دوزخ تباہ سازد.

<sup>۲۹</sup> آیا دو گنجشک به یک روپیه فروخته نمی شود؟ باوجود این، بدون اجازهٔ پدر آسمانی شما حتی یکی از آن ها به زمین

چوب دستی برندارید، چون کارگر مستحق معاش خود می باشد.

<sup>۱۱</sup> به هر شهر و ده که داخل می شوید دنبال کسی بگردید، که شایسته باشد و تا زمانی که در آنجا هستید در منزل او بمانید.<sup>۱۲</sup> وقتی به خانه ای داخل می شوید سلام بگویید.<sup>۱۳</sup> اگر آن خانواده لایق آن باشد سلام شما بر آن ها قرار می گیرد و اگر شایسته نباشد، سلام شما به خودتان بر می گردد.<sup>۱۴</sup> اگر کسی شما را نپذیرد و یا به آنچه می گوید گوش ندهد، وقتی که آن خانه یا آن شهر را ترک می کنید، گرد و خاک آن را از پای خود بتکانید.<sup>۱۵</sup> بدانید که در روز قیامت حالت سدوم و غموره از آن شهر بهتر خواهد بود.

### جور و جفا

(همچنین در مرقس ۱۳: ۹ - ۱۳)

و لوقا ۲۱: ۱۲ - ۱۷)

<sup>۱۶</sup> خوب توجه کنید، من شما را مانند گوسفندان به میان گرگ ها می فرستم. پس مثل مار هوشیار و مانند کبوتر، بی آزار باشید.<sup>۱۷</sup> هوشیار باشید، زیرا مردم شما را تحویل محکمه ها خواهند کرد، و شما را در کنیسه ها تازیانه خواهند زد<sup>۱۸</sup> و شما را به خاطر من پیش فرمانروایان و پادشاهان خواهند برد تا در برابر آنها و مردم بیگانه شهادت دهید.<sup>۱۹</sup> اما وقتی شما را دستگیر می کنند، پریشان نباشید که چه چیز و چطور بگوئید چون در همان وقت آنچه باید بگوئید به شما داده خواهد شد،<sup>۲۰</sup> زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح پدر آسمانی شما است که در شما سخن



## اجر و پاداش

(همچنین در مرقس ۹: ۴۱)

۴۰ هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و هر که مرا بپذیرد کسی را که مرا فرستاد پذیرفته است. ۴۱ هرکس یک نبی را به خاطر اینکه نبی است بپذیرد، اجر یک نبی را به دست خواهد آورد و هر کس شخص عادل را بخاطر اینکه عادل است بپذیرد، اجر یک عادل را خواهد یافت. ۴۲ بیقین بدانید که هرگاه کسی به یکی از کوچکترین پیروان من، به خاطر اینکه پیرو من است، حتی یک جام آب سرد بدهد، به هیچ وجه بی اجر نخواهد ماند.»

قاصدان یحیای تعمید دهنده

(همچنین در لوقا ۷: ۱۸ - ۳۵)

۱۱ عیسی این اوامر را به شاگردان خود داد و آنجا را ترک کرد تا در شهرهای اطراف تعلیم دهد و موعظه نماید. ۲ وقتی یحیی در زندان از کارهای مسیح با خبر شد، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاده ۳ پرسید: «آیا تو همان شخصی هستی که قرار است بیاید، یا ما در انتظار شخص دیگری باشیم؟» ۴ عیسی در جواب گفت: «بروید و آنچه را که می بینید و می شنوید به یحیی بگویید: ۵ کوران بینایی خود را باز می یابند، لنگان به راه می افتند و جذامیان پاک می گردند، کِران شنوا و مردگان زنده می شوند و به بینوایان مژده داده می شود. ۶ خوشا بحال کسی که در مورد من شک نکند.»

نخواهد افتاد. ۳۰ و اما در مورد شما، حتی موهای سر شما شمرده شده است. ۳۱ پس نترسید، شما از گنجشک های بی شمار بیشتر ارزش دارید.

## اعتراف به ایمان

(همچنین در لوقا ۱۲: ۸ - ۹)

۳۲ پس هرکس در برابر مردم خود را از من بداند من نیز در برابر پدر آسمانی خود او را از خود خواهم دانست. ۳۳ اما هر که در برابر مردم بگوید، که مرا نمی شناسد من نیز در حضور پدر آسمانی خود خواهم گفت که او را نمی شناسم.

## شمشیر یا صلح

(همچنین در لوقا ۱۲: ۵۱ - ۵۳)

و ۱۴: ۲۶ - ۲۷)

۳۴ گمان نکنید که آمده ام تا صلح به زمین بیاورم، نیامده ام که صلح بیاورم بلکه شمشیر. ۳۵ من آمده ام تا در میان پسر و پدر، دختر و مادر، عروس و خشو اختلاف بیاورم. ۳۶ دشمنان شخص، اعضای خانواده خود او خواهند بود. ۳۷ هر که پدر یا مادر خود را بیشتر از من دوست داشته باشد، لایق من نیست و هر کس که دختر یا پسر خود را بیش از من دوست بدارد، لایق من نمی باشد. ۳۸ هر که صلیب خود را بر ندارد و به دنبال من نیاید، لایق من نیست. ۳۹ هرکسی که فقط در فکر زندگی خود باشد، آن را از دست خواهد داد؛ ولی کسی که به خاطر من زندگی خود را از دست بدهد، زندگی او در امان خواهد بود.

و نه می نوشید، ولی همه می گفتند: «او روح ناپاک دارد!»<sup>۱۹</sup> وقتی پسر انسان آمد که می خورد و می نوشد مردم می گویند: «بینید، او یک آدم پُر خور، میگسار و دوست جزیه گیران و گناهکاران است!» باوجود این، درستی حکمت خدا بوسیله نتایج آن به ثبوت می رسد.»

### شهرهایی که ایمان نیاوردند (همچنین در لوقا ۱۰: ۱۳ - ۱۵)

<sup>۲۰</sup>آنگاه عیسی درباره شهرهایی صحبت کرد که اکثر معجزات او در آن ها روی داده بود و مردم آن شهرها را به خاطر اینکه توبه نکرده بودند سرزنش نموده <sup>۲۱</sup>گفت: «وای بر تو ای خوززین و وای بر تو ای بیتسیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدون انجام می شد مدت ها پیش از این خط بینی کشیده، خاکستر نشین می شدند و توبه می کردند.<sup>۲۲</sup> اما بدانید که در روز قیامت برای صور و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای شما.<sup>۲۳</sup> و اما تو ای کپرناحوم که سر به آسمان کشیده ای! به دوزخ سرنگون خواهی شد، زیرا اگر معجزاتی که در تو انجام شد در سدوم انجام می شد، آن شهر تا به امروز باقی می ماند.<sup>۲۴</sup> اما بدان که در روز قیامت برای شهر سدوم بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای تو.»

### بیایید نزد من

### (همچنین در لوقا ۱۰: ۲۱ - ۲۲)

<sup>۲۵</sup>در آن وقت عیسی به سخنان خود ادامه داده گفت: «ای پدر، ای خداوند

<sup>۷</sup>در حالی که شاگردان یحیی از آنجا می رفتند عیسی درباره یحیی شروع به صحبت کرد و به مردمی که در اطراف او ایستاده بودند گفت: «برای دیدن چه چیز به بیابان رفتید؟ برای تماشای نی ای که از باد می لرزد؟<sup>۸</sup> پس برای دیدن چه چیز رفتید؟ برای دیدن مردی که لباس ابریشمی و گرانش پوشیده است؟ بدون شک جای چنین کسانی در قصرهای سلطنتی است.<sup>۹</sup> پس شما برای دیدن چه چیز از شهر بیرون رفتید؟ برای دیدن یک نبی؟ بلی، به شما می گویم که او از یک نبی هم بالاتر است.<sup>۱۰</sup> او کسی است که درباره وی نوشته شده است: «اینست رسول من که او را پیش روی تو می فرستم و او راه را برای آمدن تو آماده خواهد ساخت.»<sup>۱۱</sup> بدانید که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است. باوجود این کوچکترین شخص در پادشاهی خدا از او بزرگتر است.<sup>۱۲</sup> از زمان یحییای تعمیر دهنده تا به امروز پادشاهی خدا مورد حملات سخت قرار گرفته و جباران برای دست یافتن به آن کوشش می نمایند.<sup>۱۳</sup> همه انبیا و تورات تا ظهور یحیی درباره پادشاهی خدا پیشگویی کرده اند.<sup>۱۴</sup> اگر این ها را قبول دارید، بدانید که یحیی همان لباس است که باید می آمد.<sup>۱۵</sup> اگر گوش شنوا دارید بشنوید.

<sup>۱۶</sup>اما من مردمان این زمانه را به چه چیز تشبیه کنم؟ آن ها مانند کودکانی هستند که در بازار می نشینند و با صدای بلند به یکدیگر می گویند: «ما برای شما نی زدیم، نرقصیدید! ناله کردیم، گریه نکردید!»<sup>۱۸</sup> وقتی یحیی آمد نه می خورد

۵ آیا در تورات نخوانده اید که کاهنان با این که در روز سبت در خانه خدا، قانون روز سبت را می شکند بی گناه هستند؟<sup>۶</sup> بدانید که شخصی بزرگتر از خانه خدا در اینجا است.<sup>۷</sup> اگر شما معنی این جمله را می دانستید که می گوید: «رحمت می خواهم نه قربانی»، مردم بی گناه را ملامت نمی کردید.<sup>۸</sup> زیرا پسر انسان صاحب اختیار روز سبت است.»

### شفای مردی که دستش

#### خشک شده بود

(همچنین در مرقس ۳: ۱ - ۶

و لوقا ۶: ۶ - ۱۱)

۹ پس از آنکه عیسی به شهر دیگری رفت و به کنیسه آنها داخل شد.<sup>۱۰</sup> مردی در آنجا بود که یک دستش خشک شده بود. عده ای از حاضرین از عیسی سؤال کردند: «آیا شفا دادن در روز سبت جایز است؟» البته مقصد آن ها این بود، که تهمتی بر ضد او پیدا کنند.<sup>۱۱</sup> اما عیسی به ایشان فرمود: «فرض کنید که یکی از شما گوسفندی دارد که در روز سبت به چاهی می افتد. آیا آن گوسفند را نمی گیرد و از چاه بیرون نمی آورد؟<sup>۱۲</sup> مگر انسان از گوسفند به مراتب عزیزتر نیست؟ بنابراین، انجام کارهای نیکو در روز سبت جایز است.»<sup>۱۳</sup> سپس عیسی به آن مرد رو کرده فرمود: «دست را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و مانند دست دیگرش سالم شد.<sup>۱۴</sup> آنگاه پیروان فرقه فریسی از کنیسه بیرون رفتند و برای کشتن عیسی دسیسه چیدند.

آسمان و زمین، تو را سپاس می گویم که این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشته و به ساده دلان آشکار ساخته ای.<sup>۲۶</sup> بلی ای پدر، خواست تو چنین بود.<sup>۲۷</sup> پدر همه چیز را به من سپرده است و هیچ کس جز پدر، پسر را نمی شناسد و هیچ کس پدر را نمی شناسد، بجز پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را به ایشان بشناساند.<sup>۲۸</sup> ای تمامی زحمتکشان و گرانباران نزد من بیایید و من به شما آرامی خواهم داد.<sup>۲۹</sup> یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا من نرمدل و فروتن هستم و جانهای شما آرامی خواهد یافت،<sup>۳۰</sup> زیرا یوغ خفیف و بار من سبک است.»

### سؤال درباره روز سبت

(همچنین در مرقس ۲: ۲۳ - ۲۸

و لوقا ۶: ۱ - ۵)

۱۲ در آن زمان عیسی در یک روز سبت از میان مزارع گندم می گذشت و چون شاگردانش گرسنه بودند شروع به چیدن خوشه های گندم و خوردن آن ها کردند.<sup>۱</sup> پیروان فرقه فریسی این را دیده به او گفتند: «ببین شاگردان توکاری می کنند که در روز سبت جایز نیست.»<sup>۲</sup> او در جواب فرمود: «آیا شما آنچه را که داود وقتی خودش و یارانش گرسنه بودند انجام داد نخوانده اید؟<sup>۳</sup> چگونه او به خانه خدا داخل شد و نان تقدیس شده را خورد، حال آنکه خوردن آن نان، هم برای او و هم برای یارانش ممنوع بود و فقط کاهنان اجازه خوردن آن را داشتند.

کشوری که به دسته های مخالف تقسیم شود رو به خرابی خواهد گذاشت و هر شهر یا خانه ای که به دسته های مخالف تقسیم گردد دوام نخواهد آورد. <sup>۲۶</sup> و اگر شیطان، شیطان را بیرون کند و انشعاب کند حکومت او چگونه پایدار بماند؟ <sup>۲۷</sup> و اگر من به کمک شیطان ارواح ناپاک را بیرون می کنم، فرزندان شما با کمک چه کسی آن ها را بیرون می کنند؟ آن ها درباره حرف های شما قضاوت خواهند کرد.

<sup>۲۸</sup> اما اگر من به وسیله روح خدا ارواح ناپاک را بیرون می کنم، این نشان می دهد که پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است. <sup>۲۹</sup> یا چگونه کسی می تواند به خانه مرد زورمندی داخل شود و اموال او را تاراج کند جز آنکه اول دست و پای آن مرد را ببندد و آن وقت خانه او را غارت کند؟ <sup>۳۰</sup> هر که با من نیست بر خلاف من است و هر که با من جمع نمی کند پراکنده می سازد.

<sup>۳۱</sup> پس بدانید که هر نوع گناه یا کفری که انسان مرتکب شده باشد قابل آموزش است، بجز کفری که به مقابل روح القدس بگوید. این کفر آرمزیده نخواهد شد. <sup>۳۲</sup> هر کس به مقابل پسر انسان سخنی بگوید آرمزیده خواهد شد، اما برای کسی که به مقابل روح القدس سخن بگوید هیچ آرمزشی نیست - نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.

### درخت و میوه آن

(همچنین در لوقا ۶: ۴۳ - ۴۵)

<sup>۳۳</sup> اگر میوه خوب می خواهید، درخت شما باید خوب باشد، زیرا درخت بد میوه بد ببار خواهد آورد. چونکه درخت

### بنده برگزیده خدا

<sup>۱۵</sup> اما وقتی عیسی از ماجرا باخبر شد، آنجا را ترک کرد ولی جمعیت زیادی به دنبال او رفتند و او همه بیماران را شفا بخشید <sup>۱۶</sup> و به آن ها امر کرد که درباره او با کسی صحبت نکنند <sup>۱۷</sup> تا به این وسیله پیشگویی اشعیای نبی تمام شود که می فرماید: <sup>۱۸</sup> «این است بنده من که او را برگزیده ام. او محبوب و مایه خوشی من است. او از روح خود پُر خواهم ساخت و او ملت ها را از کيفر خدا آگاه خواهد نمود. <sup>۱۹</sup> او با کسی ستیزه نمی کند و فریاد نمی زند، و کسی صدای او را در کوچه ها نخواهد شنید. <sup>۲۰</sup> نی خمیده را نخواهد شکست، و فتیله نیم سوخته را خاموش نخواهد کرد و خواهد کوشید تا عدالت پیروز شود. <sup>۲۱</sup> او مایه امید تمام ملت ها خواهد بود.»

### عیسی و شیطان

(همچنین در مرثس ۳: ۲۰ - ۳۰)

ولوقا ۱۱: ۱۴ - ۲۳)

<sup>۳۳</sup> در این وقت مردم شخصی را پیش او آوردند، که دیوانه و کور و گنگ بود و عیسی او را شفا داد بطوری که او توانست هم حرف بزند و هم ببیند. <sup>۳۴</sup> مردم همه تعجب کرده می گفتند: «آیا این پسر داود نیست؟» <sup>۳۵</sup> اما وقتی پیروان فرقه فریسی این را شنیدند گفتند: «این مرد به کمک بعلزبول، رئیس شیاطین، ارواح ناپاک را بیرون می کند.» <sup>۳۶</sup> عیسی که از افکار ایشان آگاه بود به آنها گفت: «هر

سلیمان را بشنود و حال آن که شخصی که در اینجاست از سلیمان بزرگتر است.

### بازگشت روح ناپاک (همچنین در لوقا ۱۱: ۲۴ - ۲۶)

<sup>۴۳</sup> وقتی روح ناپاک از شخصی بیرون می آید برای پیدا کردن جای راحت در بیابان های خشک و بی آب سرگردان می شود و چون نمی یابد، <sup>۴۴</sup> با خود می گوید: «به خانه ای که آن را ترک کردم بر می گردم.» پس بر می گردد و آن خانه را خالی و جارو شده و منظم و مرتب می بیند. <sup>۴۵</sup> آنگاه می رود و هفت روح شریرتر از خود را جمع می کند و می آورد و آن ها همه آمده در آنجا ساکن می شوند و عاقبت آن شخص از اولش بدتر می شود. وضع مردم شریر این زمانه هم همینطور خواهد بود.»

### مادر و برادران عیسی (همچنین در مرقس ۳: ۳۱ - ۳۵ ولوقا ۸: ۱۹ - ۲۱)

<sup>۴۶</sup> عیسی هنوز مشغول صحبت بود، که مادر و برادرانش آمدند و در بیرون ایستاده می خواستند با او صحبت کنند. <sup>۴۷</sup> پس شخصی به او گفت: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده و می خواهند با تو صحبت کنند.» <sup>۴۸</sup> عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کی هستند؟» <sup>۴۹</sup> و به شاگردان خود اشاره کرده فرمود: «این ها مادر و برادران من هستند. <sup>۵۰</sup> هر که اراده پدر آسمانی مرا انجام دهد برادر من، خواهر من و مادر من است.»

را از میوه اش می شناسند. <sup>۳۴</sup> ای مارها، شما که آدم های شریری هستید، چگونه می توانید سخنان خوب بگویید؟ زیرا زبان از آنچه دل را پُر ساخته است، سخن می گوید. <sup>۳۵</sup> مرد نیکو از خزانه نیکوی درون خویش نیکی و مرد بد از خزانه بد درون خود بدی بیار می آورد. <sup>۳۶</sup> بدانید که در روز داوری همه مردم باید جواب هر سخن بیهوده ای را که گفته اند بدهند. <sup>۳۷</sup> زیرا مطابق سخن خود یا برائت خواهید یافت و یا ملامت خواهید شد.»

### در خواست معجزه

(همچنین در مرقس ۸: ۱۱ - ۱۲)

ولوقا ۱۱: ۲۹ - ۳۲)

<sup>۳۸</sup> در این وقت عده ای از علمای دین یهود و پیروان فرقه فریسی به عیسی گفتند: «ای استاد می خواهیم معجزه ای به ما نشان بدهی.» <sup>۳۹</sup> او جواب داد: «طایقه شریر و بی وفا معجزه می خواهند و تنها معجزه ای که به آن ها داده خواهد شد، معجزه یونس نبی است. <sup>۴۰</sup> همانطور که یونس سه روز و سه شب در شکم یک ماهی کلان ماند، پسر انسان نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهد ماند. <sup>۴۱</sup> در روز داوری مردم نینوا بر می خیزند و مردم این زمانه را ملامت می کنند، زیرا مردم نینوا وقتی موعظه یونس را شنیدند، توبه کردند. حال آن که شخصی که در اینجا است، از یونس بزرگتر است. <sup>۴۲</sup> ملکه جنوب نیز در روز داوری برخاسته مردم این زمانه را ملامت خواهد ساخت، زیرا او از دورترین نقطه دنیا آمد تا حکمت

پادشاهی خدا به شما عطا شده، اما به آن‌ها عطا نشده است.<sup>۱۲</sup> زیرا به شخصی که دارد بیشتر داده خواهد شد تا به اندازه کافی و فراوان داشته باشد، و از آن کس که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد گرفته می‌شود.<sup>۱۳</sup> بنابراین من برای آنها در قالب مَثَل‌ها صحبت می‌کنم، زیرا آنها نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند و گوش می‌دهند ولی نمی‌شنوند و نمی‌فهمند.<sup>۱۴</sup> پیشگویی اشعیا دربارهٔ آنها تمام شده است که می‌گوید: «پیوسته گوش می‌دهید ولی نمی‌فهمید، پیوسته نگاه می‌کنید ولی نمی‌بینید؛<sup>۱۵</sup> زیرا ذهن این مردم کند گشته، گوش‌های شان سنگین شده و چشمان شان بسته است. وگرنه چشمان شان می‌دید و گوش‌های شان می‌شنید و می‌فهمیدند و بازگشت می‌کردند و من آنها را شفا می‌دادم.»

<sup>۱۶</sup> اما خوشا بحال شما که چشمان تان می‌بیند و گوش‌های تان می‌شنود.<sup>۱۷</sup> بدانید که انبیا و نیکمردان بسیاری آرزو داشتند که آنچه را شما اکنون می‌بینید، ببینند و ندیدند و آنچه را شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.

### تفسیر مَثَل دهقان

(همچنین در مرقس ۴: ۱۳ - ۲۰)

(ولوقا ۸: ۱۱ - ۱۵)

<sup>۱۸</sup> پس معنی مَثَل دهقان را بشنوید: وقتی شخص مژدهٔ پادشاهی خدا را می‌شنود ولی آن را نمی‌فهمد، شیطان می‌آید و آنچه را که در دل او کاشته شده، می‌رباید. این تخمی است که در بین

### مَثَل دهقان

(همچنین در مرقس ۴: ۱ - ۹)

(ولوقا ۸: ۴ - ۸)

۱۳ در همان روز عیسی از خانه خارج شد و به لب بحیره رفت و در آنجا نشست.<sup>۲</sup> جمعیت زیادی به دور او جمع شد بطوری که او مجبور گردید سوار کشتی‌ای شده در آن بنشیند در حالی که مردم در لب بحیره ایستاده بودند.<sup>۳</sup> عیسی مطالب بسیاری را با مَثَل به آن‌ها گفت. او فرمود: «دهقانی برای پاشیدن تخم به مزرعه رفت.<sup>۴</sup> وقتی مشغول پاشیدن تخم در مزرعه بود، بعضی از دانه‌ها در بین راه افتادند و پرنندگان آمده آن‌ها را خوردند.<sup>۵</sup> بعضی از دانه‌ها روی سنگلاخ افتادند و چون زمین عمقی نداشت زود سبز شدند.<sup>۶</sup> اما وقتی آفتاب بر آن‌ها درخشید همه سوختند و چون ریشه نداشتند خشک شدند.<sup>۷</sup> بعضی از دانه‌ها به داخل خارها افتادند و خارها رشد کرده آن‌ها را خفه کردند.<sup>۸</sup> بعضی از دانه‌ها در خاک خوب افتادند و از هر دانه صد یا شصت یا سی دانه به دست آمد.<sup>۹</sup> هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

### مقصد مَثَل

(همچنین در مرقس ۴: ۱۰ - ۱۲)

(ولوقا ۸: ۹ - ۱۰)

<sup>۱۰</sup> پس از آن شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «چرا به صورت مَثَل برای آن‌ها صحبت می‌کنی؟»<sup>۱۱</sup> عیسی در جواب فرمود: «قدرت درک اسرار

تا موسم درو هر دوی آن ها با هم رشد کنند، در آن وقت به دروگران خواهم گفت که گیاه های هرزه را جمع کنند و آن ها را برای سوخت ببندند و گندم را نیز جمع کرده در انبار من ذخیره کنند.»»

### مَثَل دانه اوری

(همچنین در مرقس ۴: ۳۰ - ۳۲)

و لوقا ۱۳: ۱۸ - ۱۹)

۳۱ عیسی یک مَثَل دیگر نیز برای آنها آورده گفت: «پادشاهی آسمانی مانند دانه اوری است که شخصی آن را می گیرد و در مزرعه خود می کارد. ۳۲ دانه اوری که کوچکترین دانه هاست، پس از آنکه رشد و نمو کند از بوته های دیگر بزرگتر شده به اندازه یک درخت می شود و آنقدر بزرگ است که پرندگان می آیند و در میان شاخه هایش آشیانه می سازند.»

### مَثَل خمیرمایه

(همچنین در لوقا ۱۳: ۲۰ - ۲۱)

۳۳ عیسی برای آنها مَثَل دیگری آورده گفت: «پادشاهی آسمانی مانند خمیرمایه ای است که زنی بر می دارد و با سه پیمانانه آرد مخلوط می کند تا تمام خمیر برسد.»

### تعلیم با مَثَل

(همچنین در مرقس ۴: ۳۳ - ۳۴)

۳۴ عیسی تمام این مطالب را برای جمعیت با مَثَل بیان می کرد و بدون مَثَل چیزی به آن ها نمی گفت ۳۵ تا پیشگویی نبی تمام شود که فرموده است: «من دهن خود را باز می کنم و با مَثَل ها سخن

راه افتاده بود. ۲۰ دانه ای که در سنگلاخ می افتد، مانند کسی است که تا پیام را می شنود، با خوشی می پذیرد. ۲۱ ولی در او ریشه نمی گیرد و دوام نمی آورد. پس وقتی به سبب آن مژده زحمت و آزاری به او برسد فوراً دلسرد می شود. ۲۲ دانه ای که به داخل خارها افتاد مانند کسی است که پیام را می شنود، اما تشویش زندگی و عشق به پول، آن پیام را خفه می کند و ثمر نمی آورد ۲۳ و دانه کاشته شده در زمین خوب به کسی می ماند، که پیام را می شنود و آن را می فهمد و صد یا شصت و یا سی برابر ثمر به بار می آورد.»

### مَثَل گیاه هرزه

۲۴ پس از آن عیسی مَثَل دیگری نیز برای آنها آورده گفت: «پادشاهی آسمانی مانند این است، که شخصی در مزرعه خود تخم خوب کاشت ۲۵ اما وقتی همه در خواب بودند دشمن او آمده در میان گندم گیاه هرزه پاشید و رفت. ۲۶ هنگامی که دانه ها سبز شدند و شروع به رشد و نمو کردند گیاه های هرزه نیز در میان آن ها پیدا شد. ۲۷ دهقانان پیش ارباب خود آمده گفتند: «ای آقا، مگر تخمی که تو در مزرعه خود کاشتی خوب نبود؟ پس این گیاه های هرزه از کجا آمده اند؟» ۲۸ او در جواب گفت: «این کار، کار دشمن است.» دهقانان به او گفتند: «پس اجازه می دهی ما برویم و گیاه های هرزه را جمع کنیم؟» ۲۹ او گفت: «نخیر، چون ممکن است در موقع جمع کردن آن ها گندم ها را نیز از ریشه بکنید. ۳۰ بگذارید

پنهان می کند و از خوشحالی می رود، تمام اموال خود را می فروشد و برگشته آن مزرعه را می خرد.

### مثل مروارید

<sup>۴۵</sup> پادشاهی آسمانی همچین مانند تاجری است که در جستجوی مرواریدهای زیبا بود. <sup>۴۶</sup> وقتی که مروارید بسیار گرانبهایی پیدا کرد، رفته تمام دارایی خود را فروخت و آن را خرید.

### مثل تور ماهیگیری

<sup>۴۷</sup> و نیز پادشاهی آسمانی مانند توری است که ماهیگیری آن را در بحر انداخت و از انواع ماهی های مختلف گرفت. <sup>۴۸</sup> وقتی که تور از ماهی پُر شد ماهیگیران آن را به ساحل کشیدند و آن وقت نشسته ماهی های خوب را در سبد جمع کردند و ماهی های بی مصرف را دور ریختند. <sup>۴۹</sup> در پایان این جهان نیز چنین خواهد بود. فرشتگان می آیند و بدکاران را از میان نیکان جدا ساخته <sup>۵۰</sup> آن ها را در کوره ای سوزان می اندازند، جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.»

### حقایق تازه و کهنه

<sup>۵۱</sup> عیسی از آن ها پرسید: «آیا همه این چیزها را فهمیدید؟» شاگردان جواب دادند: «بلی.» <sup>۵۲</sup> عیسی به آنها فرمود: «پس هرگاه یک معلم شریعت، در مکتب پادشاهی آسمانی تعلیم بگیرد، مانند صاحب خانه ای است که از گنجینه خود چیزهای تازه و کهنه بیرون می آورد.»

خواهم گفت. و چیزهایی را بیان خواهم نمود که از وقت پیدایش عالم پوشیده مانده است.»

### تفسیر مثل گیاه هرزه

<sup>۳۶</sup> پس از آن عیسی مردم را رخصت داد و خودش نیز به خانه رفت، شاگردان عیسی پیش او آمده گفتند: «معنی مثل گیاه های هرزه مزرعه را برای ما شرح بده.» <sup>۳۷</sup> عیسی در جواب گفت: «کسی که تخم نیکو می کارد، پسر انسان است. <sup>۳۸</sup> مزرعه، این جهان است و تخم نیکو تابعین پادشاهی خدا هستند و تخم های گیاه هرزه پیروان شیطان می باشند. <sup>۳۹</sup> آن دشمنی که تخم های گیاه هرزه را کاشت، شیطان است و موسم درو، آخر این دنیا می باشد و دروگران فرشتگان هستند. <sup>۴۰</sup> همانطوری که دروگران گیاه هرزه را جمع می کنند و می سوزانند در پایان این جهان هم همینطور خواهد شد. <sup>۴۱</sup> پسر انسان فرشتگان خود را خواهد فرستاد و آن ها هرکس را که در پادشاهی او باعث لغزش می شود و همچنین همه بدکاران را جمع می کنند <sup>۴۲</sup> و در کوره ای سوزان خواهند افکند، جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن خواهد بود. <sup>۴۳</sup> در آن زمان نیکان در پادشاهی پدر خود مانند آفتاب خواهند درخشید. هر که گوش شنوا دارد بشنود.

### مثل گنج پنهان شده

<sup>۴۴</sup> پادشاهی آسمانی مانند گنجی است که در مزرعه ای پنهان شده باشد و شخصی تصادفاً آن را پیدا کند. او دوباره آن را



دست و پای او را در بند نهاده و به زندان انداخته بود.<sup>۴</sup> چون یحیی به هیروودیس گفته بود: «تو حق نداری که با این زن ازدواج کنی.»<sup>۵</sup> هیروودیس می خواست او را بکشد اما از مردم می ترسید، زیرا در نظر مردم یحیی یک نبی بود.<sup>۶</sup> ولی در موقع جشن تولد هیروودیس، دختر هیروودیا در برابر مهمانان رقصید و هیروودیس آنقدر از رقص او خوشحال شد،<sup>۷</sup> که قسم خورد هرچه بخواهد به او بدهد.<sup>۸</sup> او با راهنمایی مادر خود گفت: «سر یحیای تعمیر دهنده را همین حالا در داخل یک پطنوس به من بده.»<sup>۹</sup> پادشاه از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد، ولی به پاس سوگند خود و بخاطر مهمانان خود امر کرد که سر یحیی را به او بدهند.<sup>۱۰</sup> او کسانی را به زندان فرستاده سر یحیی را از تن جدا کرد<sup>۱۱</sup> و سر او را که در داخل یک پطنوس بود، آورده به دختر دادند و او آن را نزد مادر خود برد.<sup>۱۲</sup> سپس شاگردان یحیی آمده بدن او را بردند و به خاک سپردند. پس از آن ها به نزد عیسی رفتند و به او خبر دادند.

### خوراک دادن به پنجهزار نفر

(همچنین در مرقس ۶: ۳۰ - ۴۴ و لوقا

۹: ۱۰ - ۱۷ و یوحنا ۶: ۱ - ۱۴)

<sup>۱۳</sup> عیسی وقتی این خبر را شنید، آنجا را ترک کرد و با کشتی به جای خلوتی رفت. اما مردم باخبر شده دسته دسته از شهرهای خود از راه خشکی بدنبال او رفتند.<sup>۱۴</sup> همین که عیسی به لب بحیره رسید، جمعیت زیادی را دید و دلش به حال آن ها سوخت و مریضان آنها را شفا داد.<sup>۱۵</sup> عصر همان

### عیسی در ناصره

(همچنین در مرقس ۶: ۱ - ۶

و لوقا ۴: ۱۶ - ۳۰)

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی این مثل ها را به پایان رسانید، آنجا را ترک کرد<sup>۱۴</sup> و به شهر خود آمد و در کنیسه آنجا طوری به مردم تعلیم داد، که همه با تعجب می پرسیدند: «این مرد از کجا این حکمت و قدرت انجام معجزات را به دست آورده است؟<sup>۱۵</sup> مگر او پسر یک نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نمی باشد؟ آیا یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا برادران او نیستند؟<sup>۱۶</sup> و مگر همه خواهرا ن او در اینجا با ما نمی باشند؟ پس او همه این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟»<sup>۱۷</sup> پس آن ها او را رد کردند. عیسی به آن ها گفت: «یک نبی در همه جا مورد احترام است، جز در وطن خود و در میان خانواده خویش.»<sup>۱۸</sup> عیسی به علت بی ایمانی آن ها معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

### مرگ یحیای تعمیر دهنده

(همچنین در مرقس ۶: ۱۴ - ۲۹

و لوقا ۹: ۷ - ۹)

در این وقت اخبار مربوط به عیسی به اطلاع هیروودیس پادشاه رسید.<sup>۱</sup> او به ملازمان خود گفت: «این مرد همان یحیای تعمیر دهنده است که پس از مرگ زنده شده است و به همین جهت معجزات بزرگی از او به ظهور می رسد.»<sup>۳</sup> زیرا هیروودیس بخاطر هیروودیا که زن برادرش فیلیپس بود، یحیی را گرفته و

گفتند: «این یک سایه است.»<sup>۲۷</sup> عیسی فوراً به ایشان گفت: «خاطر جمع باشید، من هستم، نترسید.»<sup>۲۸</sup> پطرس گفت: «ای خداوند اگر تو هستی به من امر کن تا من هم بر روی آب نزد تو بیایم.»<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «بیا.» پطرس از کشتی پائین آمد و بر روی آب به طرف عیسی رفت.<sup>۳۰</sup> اما وقتی شدت طوفان را دید، به ترس افتاد و در حالی که در آب غرق می شد فریاد زد: «خداوندا، نجاتم بده.»<sup>۳۱</sup> عیسی فوراً رسید و دست او را گرفته گفت: «ای کم ایمان، چرا شک کردی؟»<sup>۳۲</sup> آن ها سوار کشتی شدند و باد قطع شد<sup>۳۳</sup> و کسانی که در کشتی بودند به پای او افتاده می گفتند: «تو واقعاً پسر خدا هستی.»

### شفای بیماران در جنیسارت

(همچنین در مرقس ۶: ۵۳ - ۵۶)

<sup>۳۴</sup> آن ها از بحیره گذشته به سرزمین جنیسارت رسیدند.<sup>۳۵</sup> وقتی که مردم آن محل عیسی را شناختند کسانی را به تمام آن ناحیه فرستاده همه بیماران را نزد او آوردند.<sup>۳۶</sup> آن ها از او تقاضا کردند که اجازه دهد مریضان آن ها فقط دامن لباس او را لمس نمایند و هرکه آن را لمس می کرد، کاملاً شفا می یافت.

### تعالیم اجداد

(همچنین در مرقس ۷: ۱ - ۱۳)

در این وقت گروهی از فریسی ها و علمای دین یهود از اورشلیم پیش عیسی آمده از او پرسیدند: «چرا شاگردان تو آداب و رسومی را

۱۵

روز شاگردانش نزد او آمده گفتند: «اینجا بیابان است و روز هم به آخر رسیده، مردم را به دهات بفرست تا برای خود غذا بخرند.»<sup>۱۶</sup> عیسی به ایشان گفت: «لازم نیست مردم بروند، خود شما به آنها خوراک بدهید.»<sup>۱۷</sup> شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم.»<sup>۱۸</sup> عیسی در جواب فرمود: «آن ها را پیش من بیاورید.»<sup>۱۹</sup> و پس از آن به مردم امر کرد که روی سبزه ها بنشینند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را گرفته چشم به آسمان دوخت و خدا را شکر نموده نانها را پاره کرد و به شاگردان داد و شاگردان آن ها را به مردم دادند.<sup>۲۰</sup> همه خوردند و سیر شدند و از خُرده های باقیمانده که شاگردان جمع کردند دوازده سبد کلان پُر شد.<sup>۲۱</sup> غیر از زنان و کودکان پنج هزار مرد خوراک خوردند.

### راه رفتن بر روی آب

(همچنین در مرقس ۶: ۴۵ - ۵۲)

و یوحنا ۶: ۱۵ - ۲۱)

<sup>۲۲</sup> آنگاه عیسی شاگردان خود را مکلف ساخت که سوار کشتی شده پیش از او به طرف دیگر بحیره بروند تا خودش مردم را رخصت بدهد.<sup>۲۳</sup> پس از انجام این کار عیسی به بالای کوهی رفت تا به تنهایی دعا کند. وقتی شب شد او در آنجا تنها بود.<sup>۲۴</sup> در این موقع کشتی در بین بحیره به علت باد مخالف، گرفتار امواج شده بود.<sup>۲۵</sup> بین ساعت سه و شش صبح عیسی در حالی که بر روی بحیره قدم می زد نزد آن ها آمد.<sup>۲۶</sup> وقتی شاگردان عیسی را دیدند که بر روی آب بحیره راه می رود آنقدر ترسیدند که با وحشت فریاد زده

بر زمین نکاشته باشد، از ریشه کنده خواهد شد.<sup>۴</sup> آن‌ها را به حال خود شان بگذارید، آن‌ها کورانی هستند که راهنمای کوران دیگر می‌باشند و هرگاه کوری راهنمای کور دیگری باشد، هر دو به چاه خواهند افتاد.»<sup>۱۵</sup> آنگاه پطرس به عیسی گفت: «معنی این مثل را برای ما بگو.»<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب فرمود: «پس شما هنوز هم این چیزها را درک نمی‌کنید؟<sup>۱۷</sup> آیا نمی‌فهمید که هرچه از راه دهن وارد بدن شود به معده می‌رود و پس از آن به مبرز ریخته می‌شود؟<sup>۱۸</sup> اما چیزهایی که از دهن بیرون می‌آید از دل سرچشمه می‌گیرد و آن‌ها است که آدمی را نجس می‌سازد، زیرا افکار پلید، قتل، زنا، فسق، دزدی، شهادت دروغ و تهمت از دل سرچشمه می‌گیرند<sup>۲۰</sup> و اینها است، چیزهایی که آدمی را نجس می‌سازند نه نشستن دست‌ها پیش از غذا.»

### ایمان یک زن

(همچنین در مرقس ۷: ۲۴ - ۳۰)

<sup>۲۱</sup> آنگاه عیسی آن محل را ترک کرده به نواحی صور و صیدون رفت.<sup>۲۲</sup> یک زن کنعانی که اهل آنجا بود، پیش عیسی آمد و با صدای بلند گفت: «ای آقا، ای پسر داود، به من رحم کن، دخترم سخت گرفتار روح ناپاک شده است.»<sup>۲۳</sup> اما عیسی هیچ جوابی به او نداد تا اینکه شاگردان پیش آمدند و از عیسی خواهش کرده گفتند: «او فریاد کنان به دنبال ما می‌آید، او را رخصت کن.»<sup>۲۴</sup> عیسی در جواب گفت: «من فقط برای گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل فرستاده شده‌ام.»

که از پدران ما به ما رسیده است، نادیده می‌گیرند و پیش از خوردن غذا دست‌های خود را نمی‌شویند؟»<sup>۳</sup> عیسی به آنها جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، حکم خدا را می‌شکنید؟<sup>۴</sup> مثلاً خدا فرمود: «پدر و مادر خود را احترام کن، و هرکس به پدر یا مادر خود ناسزا گوید، باید کشته شود»،<sup>۵</sup> اما شما می‌گویید: «اگر کسی به پدر و مادر خود بگوید که هر حقی به گردن من داشتید از این به بعد وقف خدا است،<sup>۶</sup> دیگر او مجبور نیست به این وسیله به آن‌ها احترام بگذارد.» شما اینطور کلام خدا را به خاطر آداب و رسوم خود نادیده گرفته‌اید.<sup>۷</sup> ای منافقان! اشعیا درباره شما درست پیشگویی کرد وقتی گفت:<sup>۸</sup> «این قوم با زبان خود، به من احترام می‌گذارند، اما دل‌های شان از من دور است.<sup>۹</sup> عبادت آن‌ها بی‌فایده است، زیرا اوامر انسانی را به جای احکام خدا تعلیم می‌دهند.»

### چیزهایی که انسان را

#### ناپاک می‌سازد

(همچنین در مرقس ۷: ۱۴ - ۲۳)

<sup>۱۰</sup> آنگاه عیسی مردم را پیش خود خواسته به ایشان گفت: «به من گوش دهید و این را بدانید<sup>۱۱</sup> که انسان بوسیله آنچه می‌خورد و می‌نوشد نجس نمی‌شود، بلکه آن چیزی که از دهن او بیرون می‌آید، او را نجس می‌سازد.»<sup>۱۲</sup> در این وقت شاگردان پیش او آمده گفتند: «آیا می‌دانی فریسی‌ها از آنچه گفته‌ای ناراحت شده‌اند؟»<sup>۱۳</sup> عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من

کنند.»<sup>۳۳</sup> شاگردان در جواب گفتند: «از کجا می توانیم در این بیابان نان کافی برای سیر کردن چنین جمعیتی پیدا کنیم؟»<sup>۳۴</sup> عیسی پرسید: «چند نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک.»<sup>۳۵</sup> عیسی امر کرد که مردم روی زمین بنشینند.<sup>۳۶</sup> آنگاه آن هفت نان و ماهی ها را گرفت و پس از آنکه خدا را شکر نمود آن ها را پاره کرده به شاگردان داد و شاگردان به مردم دادند.<sup>۳۷</sup> همه خوردند و سیر شدند و از خرده های باقیمانده هفت سبد پُر شد.<sup>۳۸</sup> غیر از زنان و کودکان چهار هزار مرد از آن خوراک خوردند.<sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی جمعیت را رخصت داد و خود سوار کشتی شده و به ناحیه مجدل رفت.

### تقاضای معجزه

(همچنین در مرقس ۸: ۱۱ - ۱۳)

(لوقا ۱۲: ۵۴ - ۵۶)

۱۶ پیروان فرقه های فریسی و صدوقی پیش آمده از روی امتحان از عیسی خواستند که معجزه آسمانی به آنها نشان دهد.<sup>۲</sup> عیسی در جواب آن ها گفت: «در وقت غروب اگر آسمان سرخ باشد شما می گوئید هوا خوب خواهد بود<sup>۳</sup> و اگر صبح وقت آسمان سرخ و گرفته باشد می گوئید باران خواهد بارید. شما که می توانید با نگاه کردن به آسمان هوا را پیش بینی کنید، چگونه نمی توانید معنی علائم و نشانه های این زمان را درک کنید؟<sup>۴</sup> این نسل شیریر و بی وفا جوئیای معجزه است و معجزه ای به جز معجزه یونس نبی به

<sup>۲۵</sup> اما آن زن نزدیک آمده پیش پای عیسی به خاک افتاد و فریاد زد: «ای آقا، به من کمک کن.»<sup>۲۶</sup> عیسی در جواب او گفت: «درست نیست که نان اطفال را برداریم و پیش سگ ها بیندازیم.»<sup>۲۷</sup> اما آن زن جواب داد: «درست است ای آقا، اما سگ ها نیز از پس مانده های که از دسترخوان ارباب شان می افتد، می خورند.»<sup>۲۸</sup> عیسی در جواب به او گفت: «ای زن، ایمان تو بزرگ است. آرزوی تو بر آورده شود.» و از همان لحظه دخترش شفا یافت.

### شفای بسیاری از بیماران

<sup>۲۹</sup> عیسی آن محل را ترک کرده و از راه لب بحیره جلیل به بالای کوهی رفت و در آنجا نشست.<sup>۳۰</sup> عده زیادی از مردم پیش او آمدند و شلان و کوران، گنگان و لنگان و بیماران دیگر را با خود آورده پیش پایهای او می گذاشتند و او آن ها را شفا می داد.<sup>۳۱</sup> مردم وقتی گنگان را گویا و اشخاص شل را سالم و لنگان را روان و کوران را بینا دیدند، تعجب کردند و خدای اسرائیل را حمد گفتند.

### غذا دادن به چهار هزار نفر

(همچنین در مرقس ۸: ۱ - ۱۰)

<sup>۳۲</sup> عیسی شاگردان را پیش خود خواسته به آنها گفت: «دل من برای این مردم می سوزد. اینک سه روز است که آن ها با من هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. من نمی خواهم آن ها را گرسنه روانه کنم، چون ممکن است در راه ضعف

تعمید دهنده است و عده ای می گویند: الیاس یا ارمیا و یا یکی از انبیا است.»<sup>۱۵</sup> عیسی پرسید: «شما مرا که می دانید؟»<sup>۱۶</sup> شمعون پتروس جواب داد: «تو مسیح، پسر خدای زنده هستی.»<sup>۱۷</sup> آنگاه عیسی گفت: «ای شمعون پسر یونا، خوشا بحال تو! چون تو این را از انسان نیاموختی بلکه پدر آسمانی من آن را بر تو آشکار ساخته است.»<sup>۱۸</sup> او به تو می گویم که تو پتروس هستی و من بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و نیروهای مرگ هرگز بر آن دست نخواهد یافت<sup>۱۹</sup> و کلیدهای پادشاهی آسمانی را به تو می دهم، آنچه را که تو در زمین ببندی در آسمان بسته خواهد شد و هرچه را که در روی زمین باز نمایی در آسمان باز خواهد شد.»<sup>۲۰</sup> بعد از آن عیسی به شاگردان امر کرد به کسی نگویند که او مسیح است.

### پیشگویی عیسی درباره مرگ و قیام خود

(همچنین در مرقس ۸: ۳۱ - ۹: ۱ و لوقا ۹: ۲۲ - ۲۷)

<sup>۲۱</sup> از آن زمان عیسی به آشکار ساختن این حقیقت پرداخت و به شاگردان خود گفت که او می بایست به اورشلیم برود و در آنجا از مشایخ، سران کاهنان و علمای دین یهود رنج بسیار ببیند و کشته شود و روز سوم زنده گردد.<sup>۲۲</sup> اما پتروس عیسی را به کناری کشید و با اعتراض به او گفت: «خدا نکند! نخیر، خداوندا، هرگز برای تو چنین واقع نخواهد شد.»<sup>۲۳</sup> عیسی برگشته به پتروس گفت: «دور شو، ای

آن داده نخواهد شد.» پس از آن عیسی آن ها را ترک کرد و از آنجا رفت.

### خمیر مایه فرقه های فریسی و صدوقی (همچنین در مرقس ۸: ۱۴ - ۲۱)

<sup>۵</sup> شاگردان به آن طرف بحیره می رفتند ولی فراموش کرده بودند که با خود نان ببرند.<sup>۶</sup> پس وقتی عیسی به ایشان فرمود: «از خمیر مایه فرقه های فریسی و صدوقی دور باشید و احتیاط کنید.»<sup>۷</sup> آن ها در بین خود صحبت کرده می گفتند: «چون ما نان همراه خود نیاورده ایم او چنین می گوید.»<sup>۸</sup> عیسی این را درک کرد و به ایشان گفت: «ای کم ایمانان، چرا درباره نداشتن نان صحبت می کنید؟<sup>۹</sup> آیا هنوز هم نمی فهمید؟ آیا آن پنج نان و پنج هزار مرد را بخاطر ندارید؟ چند سبد جمع کردید؟<sup>۱۰</sup> یا در مورد آن هفت نان و چهار هزار مرد، چند سبد جمع کردید؟<sup>۱۱</sup> چرا نمی توانید بفهمید که من درباره نان صحبت نمی کردم؟ من فقط گفتم که از خمیر مایه فرقه های فریسی و صدوقی احتیاط کنید.»<sup>۱۲</sup> آنگاه فهمیدند که عیسی از آنها می خواهد، که از تعالیم فرقه های فریسی و صدوقی احتیاط کنند، نه از خمیر مایه نان.

### تو مسیح هستی

(همچنین در مرقس ۸: ۲۷ - ۳۰ و لوقا ۹: ۱۸ - ۲۱)

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی به نواحی اطراف قیصریه فیلیپس رسید از شاگردان خود پرسید: «به نظر مردم پسر انسان کیست؟»<sup>۱۴</sup> آن ها جواب دادند: «بعضی ها می گویند یحیی

سه سایبان در اینجا می سازم: یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.<sup>۵</sup> هنوز سخن او تمام نشده بود که ابری درخشان آنها را فرا گرفت و از آن ابر صدایی شنیده شد که می گفت: «این است پسر عزیز من که از او خوشنودم. به او گوش دهید.»<sup>۶</sup> وقتی شاگردان این صدا را شنیدند، بسیار ترسیدند و با صورت به خاک افتادند.<sup>۷</sup> آنگاه عیسی پیش آنها آمد و بر آنها دست گذاشته گفت: «برخیزید، دیگر نترسید.»<sup>۸</sup> وقتی شاگردان چشمان خود را باز کردند جز عیسی، کسی دیگر را ندیدند.

<sup>۹</sup> در حالی که از کوه پایین می آمدند، عیسی به آنها امر کرد تا روزی که پسر انسان پس از مرگ زنده نشده است درباره آنچه دیده بودند به کسی چیزی نگویند.<sup>۱۰</sup> شاگردان پرسیدند: «پس چرا علمای دین می گویند باید اول الیاس بیاید؟» عیسی جواب داد: «درست است، اول الیاس خواهد آمد و همه چیز را اصلاح خواهد کرد.<sup>۱۱</sup> اما من به شما می گویم که الیاس آمده است و آنها او را نشناختند و آنچه خواستند با او کردند. پسر انسان نیز باید همینطور از دست ایشان رنج ببیند.»<sup>۱۲</sup> در این وقت شاگردان فهمیدند که مقصد او یحیای تعمید دهنده است.

### شفای یک میرگی دار

(همچنین در مرقس ۹: ۱۴ - ۲۹)

(ولوقا ۹: ۳۷ - ۴۳)

<sup>۱۴</sup> همینکه عیسی و شاگردان پیش مردم برگشتند، مردی نزد عیسی آمد و در برابر

شیطان، تو مانع راه من هستی و افکار تو افکار انسانی است، نه خدایی.»

<sup>۱۴</sup> سپس عیسی به شاگردان خود فرمود: «اگر کسی بخواهد پیرو من باشد باید دست از جان خود بشوید و صلیب خود را برداشته بدنال من بیاید.<sup>۱۵</sup> زیرا هر که بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست می دهد، اما هر که بخاطر من جان خود را فدا کند آن را نگاه خواهد داشت.<sup>۱۶</sup> برای انسان چه فایده دارد که تمام جهان را ببرد، اما جان خود را از دست بدهد؟ زیرا او دیگر به هیچ قیمتی نمی تواند آن را باز یابد.<sup>۱۷</sup> پسر انسان با جلال پدر خود همراه با فرشتگان می آید و به هرکس مطابق اعمالش اجر می دهد.<sup>۱۸</sup> آمین، به شما می گویم، بعضی کسانی در اینجا ایستاده اند که تا آمدن پسر انسان را نبینند که در پادشاهی خود می آید، طعم مرگ را نخواهند چشید.»

### تبدیل هیئت عیسی

(همچنین در مرقس ۹: ۲ - ۱۳)

(ولوقا ۹: ۲۸ - ۳۶)

۱۷

بعد از شش روز عیسی، پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب را گرفته به بالای کوهی بلند برد تا در آنجا تنها باشند.<sup>۲</sup> در حضور آن ها هیئت او تغییر کرد، رویش مانند آفتاب درخشید و لباسش مثل نور سفید گشت.<sup>۳</sup> در همین موقع شاگردان، موسی و الیاس را دیدند که با عیسی صحبت می کردند.<sup>۴</sup> آنگاه پطرس به عیسی گفت: «خداوندا، چه خوب است که ما اینجا هستیم. اگر بخواهی من

## پرداخت مالیات عبادتگاه

۲۴ در موقع ورود عیسی و شاگردان به کپرناحوم، کسانی که مأمور وصول مالیات برای عبادتگاه بودند پیش پتروس آمدند و پرسیدند: «آیا استاد تو مالیات عبادتگاه را نمی پردازد؟»  
 ۲۵ پتروس گفت «البته!» وقتی پتروس به خانه رفت قبل از اینکه چیزی بگوید عیسی به او گفت: «ای شمعون، به نظر تو پادشاهان جهان از چه کسانی محصول و مالیات می گیرند - از ملت خود یا از بیگانگان؟»  
 ۲۶ پتروس گفت: «از بیگانگان.» عیسی فرمود: «در این صورت خود ملت معاف است،<sup>۲۷</sup> اما برای اینکه این اشخاص لغزش نخورند برو و چنگکی به بحیره ببنداز، وقتی دهن اولین ماهی صید شده را باز کنی، سکه ای در آن خواهی یافت. آن را بردار و مالیات من و خود را به آن ها بده.»

### چه کسی بزرگتر است

(همچنین در مرقس ۹: ۳۳ - ۳۷)

(ولوقا ۹: ۴۶ - ۴۸)

۱۸ در آن وقت شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «چه کسی در پادشاهی آسمانی از همه بزرگتر است؟»  
 ۲ عیسی کودکی را صدا کرد و از او خواست در برابر آنها بایستد و سپس به آنها گفت: «در حقیقت به شما می گویم که اگر شما تغییر نکنید و مانند کودکان نگرید هرگز داخل پادشاهی آسمانی نخواهید شد.<sup>۴</sup> در پادشاهی

او زانو زده<sup>۱۵</sup> گفت: «ای آقا، بر پسر من رحم کن. او میرگی دارد و دچار حمله های سختی می شود بطوری که بارها خود را در آب و آتش انداخته است.<sup>۱۶</sup> او را پیش شاگردان تو آوردم، اما نتوانستند او را شفا دهند.»  
 ۱۷ عیسی در جواب گفت: «مردم این زمانه چقدر بی ایمان و بی راه هستند! تا به کی باید با شما باشم؟ و تا چه وقت باید شما را تحمل کنم؟ او را پیش من بیاورید.»  
 ۱۸ پس عیسی با تندى به روح ناپاک امر کرد از او خارج شود. روح ناپاک او را ترک کرد و آن پسر در همان لحظه شفا یافت.

۱۹ بعد از این واقعه شاگردان عیسی آمده در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن روح ناپاک را بیرون کنیم؟»  
 ۲۰ عیسی جواب داد: «چون ایمان شما کم است! بدانید که اگر به اندازه یک دانه اوری ایمان داشته باشید، می توانید به این کوه بگویید که از اینجا به آنجا منتقل شود و منتقل خواهد شد و هیچ چیز برای شما محال نخواهد بود.<sup>۲۱</sup> [لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی رود.]»

### دومین پیشگویی مرگ و قیام

(همچنین در مرقس ۹: ۳۰ - ۳۲)

(ولوقا ۹: ۴۳ - ۴۵)

۲۲ در موقعی که آن ها هنوز در جلیل دور هم بودند، عیسی به ایشان گفت: «پسر انسان بزودی به دست مردم تسلیم می گردد<sup>۲۳</sup> و آنها او را خواهند کشت ولی او در روز سوم باز زنده خواهد شد.»  
 شاگردان بسیار غمگین شدند.

بخشد. [عقیده شما چیست؟ اگر مردی صدگوسفند داشته باشد و یکی از آن ها گم شود، آیا او نود و نه گوسفند دیگر را در کوهسار رها نمی کند و به جستجوی گوسفند گمشده نمی رود؟<sup>۱۳</sup> و هرگاه آن را پیدا کند برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می شود تا برای آن نود و نه گوسفند دیگر که گم نشده اند.<sup>۱۴</sup> به همین طور پدر آسمانی شما نمی خواهد که حتی یکی از این کوچکان از دست برود.

### وقتی شخصی مرتکب خطا می شود

<sup>۱۵</sup> اگر برادرت به تو بدی کند، برو و با او در تنهایی درباره آن موضوع صحبت کن. اگر به سخن تو گوش دهد برادر خود را باز یافته ای<sup>۱۶</sup> و اگر به سخن تو گوش ندهد، یک یا دو نفر دیگر را با خود ببر تا از زبان دو یا سه شاهد این موضوع تأیید شود.<sup>۱۷</sup> اگر حاضر نیست سخنان آنها را بشنود موضوع را به اطلاع کلیسا برسان و اگر حاضر نشود به کلیسا گوش دهد، با او مثل یک بیگانه یا جزیه گیر رفتار کن.

<sup>۱۸</sup> بدانید که چیزی را که شما در روی زمین ببینید در آسمان هم بسته می شود و چیزی را که در روی زمین باز نمائید در آسمان باز می شود.<sup>۱۹</sup> و نیز بدانید که هرگاه دو نفر از شما در روی زمین درباره آنچه که از خدا می خواهند یکدل باشند، پدر آسمانی من آن را به ایشان خواهد بخشید، زیرا هر جا که دو یا سه نفر بنام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

آسمانی، آن کسی از همه بزرگتر است که خود را فروتن سازد و مانند این کودک بشود.<sup>۵</sup> و کسی که چنین کودکی را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است.

### وسوسه های گناه

(همچنین در مرقس ۹: ۴۲ - ۴۸)

و لوقا ۱۷: ۱ - ۲)

<sup>۶</sup> وای بحال کسی که باعث لغزش یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند بشود. برای او بهتر می بود که سنگ آسیابی به گردنش آویخته شود و در اعماق دریا غرق گردد.<sup>۷</sup> وای بر دنیا که باعث چنین لغزش هایی می شود! حتماً لغزش هایی پیش خواهد آمد، اما وای بر کسی که باعث این لغزش ها شود.<sup>۸</sup> بنابراین اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند آن را قطع کن و دور بینداز، زیرا برای تو بهتر است که بدون دست یا پا به زندگی راه یابی تا با دو دست و دو پا به داخل آتش ابدی افکنده شوی.<sup>۹</sup> و اگر چشم تو، تو را به گناه می کشاند، آن را بکش و دور بینداز، زیرا بهتر است که با یک چشم به زندگی راه یابی تا با دو چشم به آتش دوزخ افکنده شوی.

### مثل گوسفند گمشده

(همچنین در لوقا ۱۵: ۳ - ۷)

<sup>۱۰</sup> هرگز این کوچکان را حقیر نشمارید. بدانید که آنها در عالم بالا فرشتگانی دارند که پیوسته روی پدر که در آسمان است، می بینند.<sup>۱۱</sup> [زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات



## کسی که دیگران را نمی بخشد

این ماجرا را دیدند بسیار جگرخون شدند و به نزد ارباب خود رفته تمام جریان را به اطلاع او رسانیدند.<sup>۳۲</sup> او آن مرد را خواسته به او گفت: «ای غلام شیریر، بخاطر خواهشی که از من کردی من همه قرض تو را به تو بخشیدم.<sup>۳۳</sup> آیا نمی باید همینطور که من دلم برای تو سوخت، تو هم به همکار خود دلسوزی می کردی؟»<sup>۳۴</sup> ارباب آنقدر خشمگین شد که آن غلام را به زندان انداخت و امر کرد، که تا وقتی تمام قرض خود را نپرداخته است، آزاد نشود.<sup>۳۵</sup> پدر آسمانی من هم با شما همینطور رفتار خواهد کرد، اگر همه شما برادر خود را از دل نبخشید.»

### تعلیم عیسی درباره طلاق (همچنین در مرقس ۱۰: ۱-۱۲)

۱۹ وقتی عیسی این سخنان را به پایان رسانید جلیل را ترک کرد و به ناحیه یهودیه در آن طرف دریای اردن رفت.<sup>۲</sup> جمعیت زیادی به دنبال او رفتند و عیسی آن ها را در آنجا شفا داد.<sup>۳</sup> بعضی از فریسی ها هم پیش او آمده از روی امتحان از او پرسیدند: «آیا جایز است که مرد به هر علتی که بخواهد زن خود را طلاق دهد؟»<sup>۴</sup> عیسی در جواب از آن ها پرسید: «آیا تا به حال نخوانده اید که پروردگار از ابتدا انسان را مرد و زن آفرید؟<sup>۵</sup> به این سبب است که مرد، پدر و مادر خود را ترک می کند و به زن خود می پیوندد و آن دو یک تن می شوند<sup>۶</sup> از این رو آن ها دیگر دو نیستند بلکه یک تن هستند، پس آنچه را

<sup>۲۱</sup> در این وقت پتروس پیش عیسی آمده از او پرسید: «خداوندا، اگر برادر من نسبت به من خطا بکند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ تا هفت بار؟»<sup>۲۲</sup> عیسی در جواب گفت: «نمی گویم هفت بار، بلکه هفتاد مرتبه هفت بار.<sup>۲۳</sup> چون پادشاهی آسمانی مانند پادشاهی است که تصمیم گرفت از خادمان خود حساب بخواهد.<sup>۲۴</sup> وقتی این کار را شروع کرد شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار از او قرضدار بود، [ارزش یک قنطار بیش از معاش پانزده سال یک کارگر بود]<sup>۲۵</sup> اما چون او نمی توانست آن را بپردازد، اربابش امر کرد او را با زن و فرزندان و تمام هستی اش بفروشد تا قرض خود را بپردازد.<sup>۲۶</sup> آن شخص پیش پای ارباب خود افتاده گفت: «ای آقا، به من مهلت بده و من تمام آن را تا پول آخر به تو خواهم پرداخت.»<sup>۲۷</sup> دل ارباب به حال او سوخت. به طوریکه قرض او را بخشید و به او اجازه داد برود.

<sup>۲۸</sup> اما او وقتی از آنجا رفت در راه با یکی از همکاران خود روبرو شد که تقریباً صد دینار [برابر با معاش صد روز] از او قرضدار بود، او را گرفت و گلویش را فشرده گفت: «قرض مرا به من بپرداز.»<sup>۲۹</sup> آن شخص به پای همکار خود افتاد و به او التماس کرده گفت: «به من مهلت بده، پول تو را می پردازم.»<sup>۳۰</sup> اما او قبول نکرد و آن مرد را به زندان انداخت تا قرض خود را بپردازد.<sup>۳۱</sup> خادمان دیگر که

فرمود: «بگذارید اطفال کوچک نزد من بیایند و مانع آنها نشوید، زیرا پادشاهی آسمان به چنین کسانی تعلق دارد.»<sup>۱۵</sup> عیسی دست خود را بر سر کودکان گذاشت و سپس از آنجا رفت.

### جوان دولتمند

(همچنین در مرقس ۱۰: ۱۷ - ۳۱)

ولوقا ۱۸: ۱۸ - ۳۰)

<sup>۱۶</sup> در این هنگام مردی پیش آمد و از عیسی پرسید: «ای استاد چه کار نیکی باید بکنم تا بتوانم زندگی ابدی را به دست آورم؟»<sup>۱۷</sup> عیسی به او گفت: «چرا درباره نیکی از من سؤال می کنی؟ فقط یکی نیکی است. اما اگر تو می خواهی به زندگی راه یابی، احکام شریعت را نگاه دار.»<sup>۱۸</sup> او پرسید: «کدام احکام؟» عیسی در جواب فرمود: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، شهادت دروغ نده، احترام پدر و مادر خود را نگاه دار و همسایه ات را مانند خود دوست مدار.»<sup>۱۹</sup> آن جوان جواب داد: «من همه اینها را نگه داشته ام، دیگر چه چیزی کم دارم؟»<sup>۲۰</sup> عیسی به او فرمود: «اگر می خواهی کامل باشی برو، دارایی خود را بفروش و به فقرا بده تا برای تو در عالم بالا ثروتی اندوخته شود. آن وقت بیا و از من پیروی کن.»<sup>۲۱</sup> وقتی آن جوان این را شنید با دلی افسرده از آنجا رفت زیرا ثروت بسیار داشت.

<sup>۲۲</sup> عیسی به شاگردان خود فرمود: «بدانید که ورود دولتمندان به پادشاهی آسمان بسیار مشکل است،<sup>۲۴</sup> باز هم

که خدا به هم پیوسته است انسان نباید جدا سازد.»<sup>۲۳</sup> آن ها پرسیدند: «پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاق نامه به زن خود از او جدا شود؟»<sup>۲۴</sup> عیسی در جواب گفت: «به خاطر سنگدلی شما بود که موسی اجازه داد از زن خود جدا شوید، ولی از ابتدای خلقت چنین نبود.»<sup>۲۵</sup> اما من به شما می گویم هرکس زن خود را به هر سببی به جز سبب زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج نماید مرتکب زنا می شود.»<sup>۲۶</sup> شاگردان به او گفتند: «اگر شوهر در مقابل زنش باید چنین وضعی داشته باشد، بهتر است که دیگر کسی ازدواج نکند.»<sup>۲۷</sup> عیسی به آن ها گفت: «همه نمی توانند این سخن را قبول کنند، مگر کسانی که قدرت آن را داشته باشند.»<sup>۲۸</sup> بعضی ها طوری به دنیا آمده اند که اصلاً نمی توانند ازدواج کنند، عده ای هم به دست انسان خسی شده اند و عده ای نیز به خاطر پادشاهی آسمانی از ازدواج خودداری می کنند. بنابراین هرکس قدرت اجرای این تعلیم را دارد، آن را بپذیرد.»

### عیسی اطفال کوچک را

برکت می دهد

(همچنین در مرقس ۱۰: ۱۳ - ۱۶)

ولوقا ۱۸: ۱۵ - ۱۷)

<sup>۱۳</sup> در این وقت عده ای از مردم، اطفال کوچک را پیش عیسی آوردند تا او دست خود را بر سر آن ها بگذارد و برای آن ها دعا کند. اما شاگردان آن ها را به خاطر این کار سرزنش کردند.<sup>۱۴</sup> اما عیسی به آنها

نه صبح باز بیرون رفت و کسان دیگری را دید که بیکار در بازار ایستاده بودند. <sup>۴</sup> به آن‌ها گفت: «بروید و در تاکستان من کار کنید و من حق شما را به شما خواهم داد.» و آن‌ها هم رفتند. <sup>۵</sup> در وقت چاشت و همچنین ساعت سه بعد از ظهر باز بیرون رفت و مانند دفعات پیش عده‌ای را به کار گرفت. <sup>۶</sup> او یک ساعت پیش از غروب آفتاب باز بیرون رفت و دسته دیگری را در آنجا ایستاده دید، به آنها گفت: «چرا تمام روز اینجا بیکار ایستاده اید؟» <sup>۷</sup> آن‌ها جواب دادند: «چونکه هیچ کس به ما کاری نداده است.» پس او به آنها گفت: «بروید و در تاکستان من کار کنید.» <sup>۸</sup> وقتی غروب شد صاحب تاکستان به ناظر خود گفت: «مزدوران را صدا کن و مزد همه را بده، از کسانی که آخر آمدند شروع کن و آخر همه به کسانی که اول آمدند.» <sup>۹</sup> آن‌های که یک ساعت قبل از غروب شروع به کار کرده بودند پیش آمدند و هریک مزد یک روز تمام را گرفت. <sup>۱۰</sup> وقتی نوبت به کسانی رسید که اول آمده بودند آن‌ها انتظار داشتند از دیگران بیشتر بگیرند اما به آنها به اندازه دیگران داده شد. <sup>۱۱</sup> وقتی مزدوران مزد خود را گرفتند شکایت کنان به صاحب تاکستان گفتند: <sup>۱۲</sup> «این کسانی که آخر همه آمده اند فقط یک ساعت کار کرده اند و تو آنها را با ما که تمام روز در آفتاب سوزان کارهای سنگین را تحمل کرده ایم در یک سطح قرار داده ای.» <sup>۱۳</sup> آن مالک رو به یکی از آن‌ها کرده گفت: «ای دوست، من که به تو ظمی

می گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است تا ورود یک شخص دولتمند به پادشاهی خدا.» <sup>۲۵</sup> شاگردان از شنیدن این سخن سخت پریشان شده پرسیدند: «پس چه کسی می تواند نجات یابد؟» <sup>۲۶</sup> عیسی به آنها دید و فرمود: «برای انسان این محال است ولی برای خدا همه چیز ممکن می باشد.» <sup>۲۷</sup> پطرس در جواب به او گفت: «ما که همه چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمده ایم، اجر ما چه خواهد بود؟» <sup>۲۸</sup> عیسی جواب داد: «در حقیقت به شما می گویم که در روز قیامت، در آن هنگام که پسر انسان با شکوه و جلال آسمانی بر تخت سلطنت خود می نشیند، شما که از من پیروی کرده اید بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده طایفه اسرائیل داوری خواهید نمود.» <sup>۲۹</sup> و هرکس که به خاطر من خانه و برادران و خواهران و پدر و مادر و کودکان و زمین خود را ترک کرده باشد، چندین برابر اجر خواهد گرفت و زندگی ابدی را به دست خواهد آورد. <sup>۳۰</sup> اما بسیاری از کسانی که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و بسیاری از آن‌ها که اکنون آخر هستند اول خواهند بود.

## مزدوران تاکستان

۲۰ پادشاهی آسمان مانند صاحب تاکستانی است که یک روز صبح وقت بیرون رفت تا مزدورانی برای کار در تاکستان خود بگیرد <sup>۲</sup> و بعد از آنکه آن‌ها دربارهٔ مزد روزانه موافقت کردند، آنها را به سرکار فرستاد. <sup>۳</sup> ساعت

چه می خواهید. آیا می توانید جامی را که من می نوشم، بنوشید؟» آن ها جواب دادند: «بلی، می توانیم.»<sup>۲۳</sup> عیسی به آنها گفت: «درست است شما از جام من خواهید نوشید، اما انتخاب کسانی که در دست راست و دست چپ من بنشینند با من نیست، زیرا کسانی در دست راست یا چپ من خواهند نشست که پدر من قبلاً برای شان آماده کرده است.»<sup>۲۴</sup> وقتی ده شاگرد دیگر از این موضوع باخبر شدند از آن دو برادر سخت رنجیدند.<sup>۲۵</sup> پس عیسی آنها را پیش خود خواسته فرمود: «شما می دانید که در این دنیا حکمرانان بر زیردستان خود آقایی می کنند و بزرگان شان به آنها زور می گویند.<sup>۲۶</sup> اما در میان شما نباید چنین باشد، بلکه هر که می خواهد در بین شما بزرگ باشد باید خادم همه گردد<sup>۲۷</sup> و هر که بخواهد بالا تر از همه شود باید غلام همه باشد.<sup>۲۸</sup> پسر انسان نیز نیاید تا خدمت شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»

### شفای دو نابینا

(همچنین در مرقس ۱۰: ۴۶ - ۵۲)

و لوقا ۱۸: ۳۵ - ۴۳)

<sup>۲۹</sup> وقتی عیسی و شاگردانش شهر اریحا را ترک می کردند، جمعیت بزرگی به دنبال او رفت.<sup>۳۰</sup> در کنار راه دو نفر نابینا نشسته بودند و چون شنیدند که عیسی از آنجا می گذرد، فریاد زده گفتند: «ای آقا، ای پسر داود، بر ما رحم کن.»<sup>۳۱</sup> مردم آنها را سرزنش کرده و به آن ها می گفتند که

نکرده ام. مگر تو قبول نکردی که با این مزد کار کنی؟<sup>۳۴</sup> پس مزد خود را بردار و برو. من می خواهم به نفر آخر به اندازه تو مزد بدهم.<sup>۳۵</sup> آیا حق ندارم که با پول خود مطابق خواهش خود عمل کنم؟ چرا به سخاوت من بدبینی می کنی؟»<sup>۳۶</sup> به این ترتیب، آخرین، اولین و اولین، آخرین خواهند شد.»

### سومین پیشگویی مرگ و قیام عیسی

(همچنین در مرقس ۱۰: ۳۲ - ۳۴)

و لوقا ۱۸: ۳۱ - ۳۴)

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی به طرف اورشلیم می رفت در راه، دوازده شاگرد خود را به گوشه ای بُرد و به آنها گفت:<sup>۱۸</sup> «اکنون ما به اورشلیم می رویم و در آنجا پسر انسان به دست سران کاهنان و علمای دین تسلیم خواهد شد و آنها حکم مرگ او را داده.<sup>۱۹</sup> تحویل بیگانگان خواهند کرد تا آن ها او را ریشخند نموده تازیانه بزنند و مصلوب کنند و او در روز سوم بار دیگر زنده خواهد شد.»

### خواهش یک مادر

(همچنین در مرقس ۱۰: ۳۵ - ۴۵)

<sup>۲۰</sup> آنگاه مادر پسران زبُدی همراه فرزندان خود پیش عیسی آمده رو به خاک افتاد و تقاضا نمود که عیسی به او لطفی بنماید.<sup>۲۱</sup> عیسی پرسید: «چه می خواهی؟» گفت: «وعده بده که در پادشاهی تو این دو پسر من یکی در دست راست تو و دیگری در دست چپ تو بنشینند.»<sup>۲۲</sup> عیسی به آن دو برادر رو کرده گفت: «شما نمی دانید که

بر پشت آن‌ها انداختند و عیسی سوار شد. <sup>۸</sup> جمعیت زیادی جاده را با لباسهای خود فرش کردند و بعضی، شاخه‌های درختان را می‌بریدند و در راه می‌گسترانیدند. <sup>۹</sup> آنگاه جمعیتی که پیش روی می‌رفتند و آن‌ها که از عقب می‌آمدند فریاد می‌زدند و می‌گفتند: «مبارک باد پسر داود، فرخنده باد آن کسی که به نام خداوند می‌آید. خدای متعال او را مبارک سازد.» <sup>۱۰</sup> همین که عیسی داخل اورشلیم شد تمام مردم شهر به هیجان آمدند و عده‌ای می‌پرسیدند: «این شخص کیست؟» <sup>۱۱</sup> جمعیت جواب می‌دادند: «این عیسی پیامبر است که از ناصرهٔ جلیل آمده است.»

### عیسی در عبادتگاه اورشلیم

(همچنین در مرقس ۱۱: ۱۵ - ۱۹ و لوقا ۱۹: ۴۵ - ۴۸ و یوحنا ۲: ۱۳ - ۲۲)

<sup>۱۲</sup> آنگاه عیسی به داخل عبادتگاه رفت و همهٔ کسانی را که در عبادتگاه به خرید و فروش مشغول بودند بیرون راند. او میزهای صرافان و جایگاه‌های کبوتر فروشان را چپه کرد <sup>۱۳</sup> و به آنها گفت: «نوشته شده است: خانهٔ من جای عبادت خوانده خواهد شد. اما شما آن را لانهٔ دزدان ساخته‌اید.»

<sup>۱۴</sup> ناپنیان و مفلوجان در عبادتگاه به نزد او آمدند و او آن‌ها را شفا داد. <sup>۱۵</sup> اسران کاهنان و علمای دین وقتی معجزات بزرگ عیسی را دیدند و شنیدند که کودکان در عبادتگاه فریاد می‌زدند: «مبارک باد پسر داود» خشمگین شدند. <sup>۱۶</sup> آن‌ها از عیسی پرسیدند: «آیا می‌شنوی این‌ها

خاموش شوند. اما آن دو نفر بیشتر فریاد کرده می‌گفتند: «ای آقا، ای پسر داود، به ما رحم کن.» <sup>۳۲</sup> عیسی ایستاد و آن دو مرد را صدا کرده پرسید: «چه می‌خواهید برای تان انجام دهم؟» <sup>۳۳</sup> آن‌ها گفتند: «ای آقا، ما می‌خواهیم که چشمان ما باز شوند.» <sup>۳۴</sup> دل عیسی سوخت، چشمان آنها را لمس کرد و آن‌ها فوراً بینائی خود را بازیافتند و به دنبال او رفتند.

### ورود پیروزمندانه

#### عیسی به اورشلیم

(همچنین در مرقس ۱۱: ۱ - ۱۱ و لوقا ۱۹: ۲۸ - ۴۰ و یوحنا ۱۲: ۱۲ - ۱۹)

۲۱ وقتی عیسی و شاگردان به نزدیکی‌های اورشلیم و به دهکدهٔ بیت فاجی واقع در کوه زیتون رسیدند عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاد <sup>۱</sup> و به آن‌ها گفت: «به دهکدهٔ مقابل بروید. نزدیک دروازهٔ آن، الاغی را با کره اش بسته خواهید یافت. آن‌ها را بازکنید و پیش من بیاورید. <sup>۳</sup> اگر کسی به شما حرفی زد بگویید که خداوند به آن‌ها احتیاج دارد و او به شما اجازه خواهد داد که آن‌ها را فوراً بیاورید.» <sup>۴</sup> و به این وسیله پیشگویی پیغمبر تمام شد که می‌فرماید: <sup>۵</sup> «به دختر سهیون بگویید: اینک پادشاه تو است که بر الاغی نشسته و بر کره چهار پایی سوار است و با شکستگی نزد تو می‌آید.»

<sup>۶</sup> آن دو شاگرد رفتند و آنچه به آن‌ها گفته شده بود انجام دادند. <sup>۷</sup> و آن الاغ و کره اش را آوردند و آنگاه لباسهای خود را

نزد او آمده پرسیدند: «با چه اجازه ای دست به چنین کارهایی می زنی و چه کسی این اختیار را به تو داده است؟»<sup>۲۴</sup> عیسی در جواب به آن ها گفت: «من نیز از شما سؤالی می کنم، اگر به آن جواب بدهید من هم به شما خواهم گفت که با چه اجازه ای این کارها را می کنم.<sup>۲۵</sup> آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود و یا از جانب انسان؟» بر سر این موضوع در میان آن ها بحثی درگرفت، می گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا است او خواهد گفت چرا به او ایمان نیاوردید؟<sup>۲۶</sup> و اگر بگوییم از جانب انسان است، از مردم می ترسیم، زیرا همه یحیی را یک نبی می دانند.»<sup>۲۷</sup> از این رو در جواب عیسی گفتند: «ما نمی دانیم.» عیسی فرمود: «پس من هم به شما نخواهم گفت که با چه اجازه ای این کارها را می کنم.»

### مثل دو پسر

<sup>۲۸</sup> «نظر شما در این خصوص چیست؟ شخصی دو پسر داشت. او نزد پسر بزرگ خود رفت و به او گفت: «پسرم، امروز به تاکستان برو و در آنجا کار کن.»<sup>۲۹</sup> آن پسر جواب داد: «من نمی روم» اما بعد پشیمان شد و رفت.<sup>۳۰</sup> آنگاه پدر دومی آمد و همین را به او گفت او جواب داد: «می روم، پدر،» اما هرگز نرفت.<sup>۳۱</sup> کدامیک از این دو نفر مطابق خواهش پدر رفتار کرد؟» گفتند: «اولی.» پس عیسی جواب داد: «بدانید که جزیه گیران و فاحشه ها قبل از شما به پادشاهی خدا وارد خواهند شد.<sup>۳۲</sup> زیرا

چه می گویند؟» عیسی جواب داد: «بلی می شنوم! مگر نخوانده اید که کودکان و شیرخوارگان را می آموزی تا زبان آن ها به حمد و ثنای تو بپردازند؟»<sup>۱۷</sup> آنگاه آنها را ترک کرد و از شهر خارج شد و به بیت عنیا رفت و شب را در آنجا گذرانید.

### نفرین درخت انجیر

(همچنین در مرقس ۱۱: ۱۲ - ۱۴ و لوقا ۲۰: ۲۴)

<sup>۱۸</sup> صبح روز بعد وقتی عیسی به شهر برگشت، گرسنه شد<sup>۱۹</sup> و در کنار جاده درخت انجیری دیده به طرف آن رفت اما جز برگ چیزی در آن نیافت. پس آن درخت را خطاب کرده فرمود: «تو دیگر هرگز ثمر نخواهی آورد.» و آن درخت در همان لحظه خشک شد.<sup>۲۰</sup> شاگردان از دیدن آن تعجب کرده پرسیدند: «چرا این درخت به این زودی خشک شد؟»<sup>۲۱</sup> عیسی در جواب به آنها گفت: «بییقین بدانید که اگر ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه تنها قادر خواهید بود آنچه را که نسبت به این درخت انجام شد انجام دهید، بلکه اگر به این کوه بگویید که از جای خود کنده و به بحر پرتاب شود چنین خواهد شد<sup>۲۲</sup> و هرچه با ایمان در دعا طلب کنید خواهید یافت.»

### قدرت و اختیار عیسی

(همچنین در مرقس ۱۱: ۲۷ - ۳۳ و لوقا ۲۰: ۱ - ۸)

<sup>۳۳</sup> عیسی داخل عبادتگاه شد و به تعلیم مردم پرداخت. سران کاهنان و بزرگان قوم

دیگری می سپارد تا هر وقت موسم میوه برسد، حصه او را بدهند.»<sup>۴۲</sup> آنگاه عیسی به آنها فرمود: «آیا تا کنون در کلام خدا نخوانده اید: آن سنگی که معماران رد کردند به صورت سنگ اصلی بنا درآمده است. این کار خداوند است و به نظر ما عجیب می باشد.»<sup>۴۳</sup> بنابراین به شما می گویم که پادشاهی خدا از شما گرفته و به امتی داده خواهد شد که ثمراتی شایسته به بار آورد.<sup>۴۴</sup> [اگر کسی بر روی این سنگ بیفتد پارچه پارچه خواهد شد و هرگاه آن سنگ بر روی کسی بیفتد او را غبار خواهد ساخت.]»

<sup>۴۵</sup> وقتی سران کاهنان و پیروان فرقه فریسی مثل های او را شنیدند، فهمیدند که عیسی به آن ها اشاره می کند.<sup>۴۶</sup> آن ها خواستند او را دستگیر کنند اما از مردم که عیسی را پیامبر می دانستند، می ترسیدند.

### مثل جشن عروسی

(همچنین در لوقا ۱۴: ۱۵ - ۲۴)

۲۲ عیسی باز هم برای مردم مثلی آورده گفت: <sup>۲</sup> «پادشاهی آسمان مانند پادشاهی است که برای عروسی پسر خود، جشنی ترتیب داد.<sup>۳</sup> او نوکران خود را فرستاد تا به دعوت شدگان بگویند در جشن حاضر شوند، اما آن ها نخواستند بیایند.<sup>۴</sup> پادشاه بار دیگر عده ای را فرستاده به آن ها فرمود که به دعوت شدگان بگویند: «به جشن عروسی بیایید، چون مهمانی ای که ترتیب داده ام آماده است، گاو ها و گوساله های خود را

یحیی آمد و راه صحیح زندگی را به شما نشان داد و شما سخنان او را باور نکردید ولی جزیه گیران و فاحشه ها باور کردند و شما حتی بعد از دیدن آن هم توبه نکردید و به او ایمان نیاوردید.

### مثل باغبانان شریر

(همچنین در مرقس ۱۲: ۱ - ۱۲)

(ولوقا ۲۰: ۹ - ۱۹)

<sup>۳۳</sup> به مثل دیگری گوش دهید: مالکی بود که تاکستانی ساخت و دور آن دیواری کشید و در آن چرخشتی کند و یک بُرج دیده بانی هم برای آن ساخت، آنگاه آنرا به دهقانان سپرد و خود به مسافرت رفت.<sup>۳۴</sup> هنگامی که موسم چیدن انگور رسید، خادمان خود را نزد باغبانان فرستاد تا انگور را تحویل بگیرند.<sup>۳۵</sup> اما باغبان، خادمان او را گرفته، یکی را لت و کوب کردند و دیگری را کشتند و سومی را سنگسار کردند.<sup>۳۶</sup> صاحب باغ بار دیگر عده بیشتری از خادمان خود را فرستاد. با آنها نیز به همانطور رفتار کردند.<sup>۳۷</sup> بالاخره پسر خود را پیش باغبانان فرستاده گفت: «آنها احترام پسر من را نگاه خواهند داشت.»<sup>۳۸</sup> اما وقتی باغبانان پسر را دیدند به یکدیگر گفتند: «این وارث است. بیایید او را بکشیم تا میراث اش از ما شود.»<sup>۳۹</sup> پس او را گرفته و از تاکستان بیرون انداخته به قتل رسانیدند.<sup>۴۰</sup> هنگامی که صاحب تاکستان بیاید با باغبانان چه خواهد کرد؟<sup>۴۱</sup> آن ها جواب دادند: «آن مردان شریر را به عقوبت شدیدی خواهد رسانید و تاکستان را به دست باغبانان

بیندازند. <sup>۶</sup> آن‌ها چند نفر از پیروان خود را همراه عده‌ای از هواداران هیرودیس به نزد عیسی فرستاده گفتند: «ای استاد، ما می‌دانیم که تو مرد راستگویی هستی. چون به ظاهر انسان توجهی نداری و راه خدا را بدون بیم و هراس از انسان، با راستی تعلیم می‌دهی، <sup>۷</sup> پس به ما بگو نظر تو در این باره چیست؟ آیا دادن مالیات به امپراطور روم جایز است یا نه؟» <sup>۸</sup> عیسی به فریب آنها پی برد و به آنها فرمود: «ای منافقان، چرا می‌خواهید مرا امتحان کنید؟ <sup>۹</sup> سکه‌ای را که با آن مالیات خود را می‌پردازید به من نشان دهید.» آن‌ها یک سکه نقره به او دادند. <sup>۱۰</sup> عیسی پرسید: «این تصویر و عنوان از کیست؟» <sup>۱۱</sup> آن‌ها جواب دادند: «از امپراطور.» عیسی به آنها فرمود: «پس آنچه را که از امپراطور است به خدا امپراطور و آنچه را که از خداست به خدا بدهید.» <sup>۱۲</sup> آن‌ها که از این جواب حیران شده بودند از آنجا برخاسته رفتند و عیسی را تنها گذاشتند.

### سوال راجع به قیامت

(همچنین در مرقس ۱۲: ۱۸ - ۲۷)

و لوقا ۲۰: ۲۷ - ۴۰)

<sup>۱۳</sup> همان روز پیروان فرقه صدوقی که منکر رستاخیز مردگان هستند، پیش او آمدند و از او سؤال نمودند: <sup>۱۴</sup> «ای استاد، موسی گفته است که هرگاه شخصی بدون اولاد بمیرد، برادرش باید با زن او ازدواج کند و برای او فرزندان بوجود آورد. <sup>۱۵</sup> باری، در بین ما هفت برادر بودند،

سر بریده و همه چیز را آماده کرده‌ام.» <sup>۱۵</sup> اما دعوت شدگان به دعوت او اعتنائی نکردند و مشغول کار خود شدند. یکی به مزرعه خود رفت و دیگری به کسب و کار خود پرداخت <sup>۱۶</sup> در حالی که دیگران، نوکران پادشاه را گرفته زدند و آن‌ها را کشتند. <sup>۱۷</sup> وقتی پادشاه این را شنید، غضبناک شد و عساکر خود را فرستاد و آن‌ها قاتلان را کشتند و شهرشان را آتش زدند. <sup>۱۸</sup> آنگاه پادشاه به نوکران خود گفت: «جشن عروسی آماده است، اما دعوت شدگان لیاقت آنرا نداشتند. <sup>۱۹</sup> پس به کوچه‌ها و سرکه‌ها بروید و هرکه را یافتید به عروسی دعوت کنید.» <sup>۲۰</sup> آنها رفته و هرکه را پیدا کردند - چه نیک و چه بد - با خود آوردند و به این ترتیب تالار از مهمانان پُر شد. <sup>۲۱</sup> هنگامی که شاه وارد شد تا مهمانان را ببیند، مردی را دید که لباس عروسی بر تن نداشت. <sup>۲۲</sup> پادشاه از او پرسید: «ای دوست، چطور بدون لباس عروسی به اینجا آمده‌ای؟» او خاموش ماند. <sup>۲۳</sup> پس پادشاه به ملازمان خود گفت: «دست و پای او را ببندید و او را بیرون در تاریکی بیندازید، جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن است.» <sup>۲۴</sup> زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما برگزیدگان کم هستند.»

### مسئله مالیات

(همچنین در مرقس ۱۲: ۱۳ - ۱۷)

و لوقا ۲۰: ۲۰ - ۲۶)

<sup>۱۵</sup> آنگاه پیروان فرقه فریسی نقشه کشیدند که چطور عیسی را با سخنان خودش به دام



این اولین و بزرگترین حکم شریعت است.<sup>۳۹</sup> دومین حکمی که به همان اندازه مهم است شبیه اولی است، یعنی همسایه خود را مانند خویش دوست بدار. <sup>۴۰</sup> در این دو حکم تمام تورات و نوشته های پیامبران خلاصه شده است.»

### مسیح کیست؟

(همچنین در مرقس ۱۲: ۳۵ - ۳۷)

(ولوقا ۲۰: ۴۱ - ۴۴)

<sup>۴۱</sup> عیسی از آن پیروان فرقه فریسی که دور او ایستاده بودند، پرسید: <sup>۴۲</sup> «نظر شما درباره مسیح چیست؟ او پسر کیست؟» آن ها جواب دادند: «او پسر داود است.» <sup>۴۳</sup> عیسی از آن ها پرسید: «پس چطور است که داود با الهام از جانب خدا، او را خداوند می خواند؟ زیرا داود می گوید: <sup>۴۴</sup> «خداوند به خداوند من گفت: بر دست راست من بنشین تا دشمنان تو را زیر پاهای تو قرار دهم.» <sup>۴۵</sup> او چطور می تواند پسر داود باشد در صورتی که خود داود او را خداوند می خواند؟» <sup>۴۶</sup> هیچ کس نتوانست در جواب او سخنی بگوید و از آن روز به بعد دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بنماید.

### پیروان فرقه فریسی و علمای دین

(همچنین در مرقس ۱۲: ۳۸ - ۳۹)

(ولوقا ۱۱: ۴۳ و ۴۶ و ۲۰: ۴۵ - ۴۶)

۲۳ آنگاه عیسی به مردم و شاگردان خود گفت: <sup>۱</sup> «چون علمای دین و پیروان فرقه فریسی بر مسند موسی نشسته اند، <sup>۳</sup> شما باید به هرچه آن ها

اولی ازدواج کرد و پیش از آنکه دارای فرزندی شود، مُرد و همسر او به برادرش واگذار شد. <sup>۲۶</sup> همینطور دومی و سومی تا هفتمی با آن زن ازدواج کردند و بدون اولاد مُردند. <sup>۲۷</sup> آن زن هم بعد از همه مُرد. <sup>۲۸</sup> پس در روز قیامت آن زن همسر کدام یک از آن ها خواهد بود، زیرا همه آنها با او ازدواج کرده بودند؟» <sup>۲۹</sup> عیسی جواب داد: «شما در اشتباهید! نه از کلام خدا چیزی می دانید و نه از قدرت او! <sup>۳۰</sup> در روز رستاخیز کسی نه زن می گیرد و نه شوهر می کند، بلکه همه در آن عالم مانند فرشتگان آسمانی هستند. <sup>۳۱</sup> اما در خصوص رستاخیز مردگان آیا نخوانده اید که خود خدا به شما چه فرموده است؟ <sup>۳۲</sup> او فرموده است: من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است.» <sup>۳۳</sup> مردم که این را شنیدند، از تعالیم او حیران شدند.

### حکم بزرگ

(همچنین در مرقس ۱۲: ۲۸ - ۳۴)

(ولوقا ۱۰: ۲۵ - ۲۸)

<sup>۳۴</sup> وقتی پیروان فرقه فریسی شنیدند که عیسی پیروان فرقه صدوقی را قانع کرده است، دور او را گرفتند <sup>۳۵</sup> و یک نفر از آن ها که معلم شریعت بود از روی امتحان از عیسی سؤالی نموده گفت: <sup>۳۶</sup> «ای استاد، کدام یک از احکام شریعت از همه بزرگتر است؟» <sup>۳۷</sup> عیسی جواب داد: «خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام عقل خود دوست بدار.

نمی‌شوید و دیگران را هم که می‌خواهند داخل شوند، نمی‌گذارید. <sup>۱۴</sup>[وای بر شما ای علمای دین و فریسیان منافق، شما مال بیوه زنان را می‌خورید و حال آنکه محض خودنمایی دعای خود را طول می‌دهید، به این جهت شما شدیدترین جزاها را خواهید دید.]

<sup>۱۵</sup>وای بر شما ای علمای دین و فریسی ها منافق، شما بحر و خشکی را طی می‌کنید تا کسی را پیدا کنید که دین شما را بپذیرد. و وقتی که موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید. <sup>۱۶</sup>وای بر شما ای راهنمایان کور، شما می‌گویید: اگر کسی به عبادتگاه سوگند بخورد چیزی نیست، اما اگر به طلاهای عبادتگاه سوگند بخورد، مجبور است به سوگند خود وفا کند. <sup>۱۷</sup>ای احمقان و ای کوران، کدام مهمتر است، طلا یا عبادتگاهی که طلا را تقدیس می‌کند؟ <sup>۱۸</sup>شما می‌گویید: هرگاه کسی به قربانگاه سوگند بخورد چیزی نمی‌شود، اما اگر به هدایایی که در قربانگاه قرار دارد، سوگند بخورد مجبور است به آن عمل کند. <sup>۱۹</sup>ای کوران! کدام مهمتر است، هدایا یا قربانگاهی که هدایا را تقدیس می‌کند؟ <sup>۲۰</sup>کسی که به قربانگاه سوگند یاد می‌کند به آن و به هرچه بر روی آن است، سوگند می‌خورد <sup>۲۱</sup>و کسی که به عبادتگاه سوگند می‌خورد به آن و به خدایی که در آن ساکن است، سوگند خورده است. <sup>۲۲</sup>و هرگاه کسی به آسمان سوگند بخورد، به تخت سلطنت خدا و آن کس که بر آن

می‌گویند گوش دهید و مطابق آن عمل نمایید اما از اعمال آنها پیروی نکنید، زیرا خود آن‌ها آنچه می‌گویند، نمی‌کنند. <sup>۴</sup>آن‌ها بارهای سنگین را می‌بندند و بر دوش مردم می‌گذارند در حالی که خودشان حاضر نیستند برای بلند کردن آن بار حتی انگشت خود را تکان دهند. <sup>۵</sup>هرچه می‌کنند برای تظاهر و خودنمایی است. بازوبندهای خود را کلان‌تر و دامن چین خود را درازتر می‌سازند. <sup>۶</sup>آن‌ها دوست دارند در صدر مجالس بنشینند و در کنیسه‌ها بهترین جا را داشته باشند <sup>۷</sup>و مردم در کوچه‌ها به آن‌ها سلام نمایند و آن‌ها را «استاد» خطاب کنند. <sup>۸</sup>اما شما نباید «استاد» خوانده شوید، زیرا شما یک استاد دارید و همه شما برادر هستید. <sup>۹</sup>هیچ کس را بر روی زمین پدر نخوانید، زیرا شما یک پدر دارید، یعنی همان پدر آسمانی. <sup>۱۰</sup>و نباید «پیشوا» خوانده شوید زیرا شما یک پیشوا دارید که مسیح است. <sup>۱۱</sup>کسی در میان شما از همه بزرگتر است که خادم همه باشد. <sup>۱۲</sup>زیرا هر که خود را بزرگ سازد خوار ساخته خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد به بزرگی خواهد رسید.

### حکم سر منافقان

(همچنین در مرقس ۱۲: ۴۰ و لوقا

۱۱: ۳۹ - ۴۲ و ۴۴ و ۵۲ و ۲۰: ۴۷)

<sup>۱۳</sup>وای بر شما ای علمای دین و فریسی ها منافق! شما راه پادشاهی آسمانی را بر روی مردم می‌بندید، خودتان داخل

این ترتیب تصدیق می‌کنید که فرزندان کسانی هستید که پیغمبران را به قتل رسانیده‌اند.<sup>۳۲</sup> پس بروید و آنچه را که پدران تان شروع کردند به اتمام رسانید.<sup>۳۳</sup> ای ماران، ای افعی زادگان، شما چگونه از مجازات دوزخ می‌گریزید؟<sup>۳۴</sup> به این جهت من انبیا، حکما و علما را برای شما می‌فرستم، اما شما بعضی را می‌کشید و مصلوب می‌کنید و بعضی را هم در کنیسه‌های تان تازیانه می‌زنید و شهر به شهر می‌رانید<sup>۳۵</sup> و از این جهت خون همهٔ نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده، برگردن شما خواهد بود، از هابیل معصوم گرفته تا زکریا پسر برّخیا که او را در بین عبادتگاه و قربانگاه کشتید.<sup>۳۶</sup> در حقیقت به شما می‌گویم، گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

### محبت عیسی به اورشلیم (همچنین در لوقا ۱۳: ۳۴ - ۳۵)

<sup>۳۷</sup> ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را بقتل رسانیدی و رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند سنگسار کردی! چه بسیار اوقاتی که آرزو کردم مانند مرغی که چوچه‌های خود را بزیر پر و بال خود جمع می‌کند، فرزندان تو را به دور خود جمع کنم؛ اما تو نخواستی.<sup>۳۸</sup> اکنون خانهٔ شما خالی به شما واگذار خواهد شد!<sup>۳۹</sup> و بدانید که دیگر هرگز مرا نخواهید دید تا روزی که بگوئید: متبارک باد او که به نام خداوند می‌آید.»

می‌نشیند سوگند خورده است.<sup>۳۳</sup> وای بر شما ای علمای دین و فریسیان منافق، شما از نعناع و شبت و زیره ده یک می‌دهید، اما مهمترین احکام شریعت را که عدالت و رحمت و صداقت است، نادیده گرفته‌اید. شما باید این‌ها را انجام دهید و در عین حال از انجام سایر احکام غفلت نکنید.<sup>۳۴</sup> ای راهنمایان کور! شما پشه را صافی می‌کنید، اما شتر را می‌خورید.<sup>۳۵</sup> وای بر شما ای علمای دین و فریسی‌ها منافق، شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید، در حالی که درون آن از ظلم و ناپرهیزی پُر است.<sup>۳۶</sup> ای فریسی کور، اول درون پیاله را پاک کن که در آن صورت بیرون آن هم پاک خواهد بود.

<sup>۳۷</sup> وای بر شما ای علمای دین و فریسی‌ها منافق، شما مثل مقبره‌های سفید شده‌ای هستید که ظاهر زیبا دارند، اما داخل آن‌ها پُر از استخوانهای مردگان و انواع کثافات است!<sup>۳۸</sup> شما هم همینطور ظاهراً مردمان درستکار ولی در باطن پُر از ریاکاری و شرارت هستید.

### پیشگویی عقوبت آنها (همچنین در لوقا ۱۱: ۴۷ - ۵۱)

<sup>۳۹</sup> وای بر شما ای علمای دین و فریسی‌ها منافق، شما مقبره‌های پیغمبران را می‌سازید و بناهایی را که به یادبود مقدسین ساخته شده، تزیین می‌کنید<sup>۴۰</sup> و می‌گوئید: «اگر ما در زمان پدران خود زنده می‌بودیم، هرگز با آنها در قتل پیامبران شرکت نمی‌کردیم.»<sup>۴۱</sup> به

۹ در آن وقت شما را برای شکنجه و کشتن تسلیم خواهند نمود و تمام جهانیان به خاطر ایمانی که به من دارید، از شما نفرت خواهند داشت<sup>۱۰</sup> و بسیاری ایمان خود را از دست خواهند داد و یکدیگر را تسلیم دشمن نموده، از هم نفرت خواهند داشت. <sup>۱۱</sup> انبیای دروغین زیادی برخوانند خاست و بسیاری را گمراه خواهند نمود. <sup>۱۲</sup> و شرارت بقدری زیاد می شود که محبت آدمیان نسبت به یکدیگر سرد خواهد شد. <sup>۱۳</sup> اما هرکس تا آخر پایدار بماند نجات خواهد یافت، <sup>۱۴</sup> و این مژده پادشاهی خدا در سراسر عالم اعلام خواهد شد تا برای همه ملت ها شهادتی باشد و آنگاه پایان کار فرا می رسد.

### مکروه ویرانگر

(همچنین در مرثس ۱۳: ۱۴ - ۲۳)

(ولوقا ۲۱: ۲۰ - ۲۴)

<sup>۱۵</sup> پس هرگاه آن «مکروه ویرانگر» را که دانیال نبی از آن سخن گفت در مکان مقدس ایستاده ببینید (خواننده خوب توجه کند). <sup>۱۶</sup> کسانی که در یهودیه هستند، به کوه ها بگریزند. <sup>۱۷</sup> اگر کسی روی بام خانه ای باشد، نباید برای بردن اسباب خود به پائین بیاید <sup>۱۸</sup> و اگر کسی در مزرعه باشد، نباید برای بردن لباس خود به خانه برگردد. <sup>۱۹</sup> آن روزها برای زنان حامله دار و شیرده چقدر وحشتناک خواهد بود! <sup>۲۰</sup> ادعا کنید که وقت فرار شما در زمستان و یا در روز سبت نباشد، <sup>۲۱</sup> زیرا در آن وقت مردم به چنان رنج و عذاب سختی گرفتار خواهند شد که از ابتدای

### پیشگویی خرابی عبادتگاه در اورشلیم

(همچنین در مرثس ۱۳: ۱ - ۲)

(ولوقا ۲۱: ۵ - ۶)

۲۴

در حالیکه عیسی از عبادتگاه خارج می شد، شاگردانش توجه او را به بناهای عبادتگاه جلب نمودند. <sup>۲</sup> عیسی به آن ها گفت: «این بنا ها را می بینید؟ بیقین بدانید که هیچ سنگی از آن بر سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه فرو خواهند ریخت.»

### سختی ها و زحمات

(همچنین در مرثس ۱۳: ۳ - ۱۳)

(ولوقا ۲۱: ۷ - ۱۹)

<sup>۳</sup> وقتی عیسی در روی کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش به نزد او آمدند و بطور خصوصی به او گفتند: «به ما بگو، چه زمانی این امور واقع خواهد شد؟ و نشانه آمدن تو و رسیدن آخر زمان چه خواهد بود؟» <sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «احتیاط کنید که کسی شما را گمراه نسازد. <sup>۵</sup> زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: «من مسیح هستم.» و بسیاری را گمراه خواهند کرد. <sup>۶</sup> زمانی می آید که شما صدای جنگ ها را از نزدیک و اخبار مربوط به جنگ در جاهای دور را خواهید شنید. ترسان نشوید، چنین وقایعی باید رخ دهد، اما پایان کار هنوز نرسیده است. <sup>۷</sup> زیرا قومی با قوم دیگر و حکومتی با حکومت دیگر جنگ خواهد کرد و قحطی ها و زلزله ها در همه جا پدید خواهد آمد. این ها همه مثل آغاز درد زایمان است.»

همه ملل عالم سوگواری خواهند کرد و پسر انسان را خواهند دید، که با قدرت و جلال عظیم بر ابرهای آسمان می آید. <sup>۳۱</sup> شیپور بزرگ به صدا خواهد آمد و او فرشتگان خود را می فرستد تا برگزیدگان خدا را از چهار گوشه جهان و از کرانه های فلک جمع کنند.

### درسی از درخت انجیر

(همچنین در مرقس ۱۳: ۲۸ - ۳۱)

ولوقا ۲۱: ۲۹ - ۳۳)

<sup>۳۲</sup> از درخت انجیر درسی بیاموزید: هر وقت شاخه های آن جوانه می زند و برگ می آورند، شما می دانید که تابستان نزدیک است. <sup>۳۳</sup> به همان طریق وقتی تمام این چیزها را می بینید، بدانید که آخر کار نزدیک، بلکه بسیار نزدیک است. <sup>۳۴</sup> بدانید تا همه این چیزها واقع نشود، مردمان این نسل نخواهند مُرد. <sup>۳۵</sup> آسمان و زمین از بین خواهند رفت، اما سخنان من هرگز از بین نخواهند رفت.

### بی خبری از آن روز و ساعت

(همچنین در مرقس ۱۳: ۳۲ - ۳۷)

ولوقا ۱۷: ۲۶ - ۳۰ و ۳۴ - ۳۶)

<sup>۳۶</sup> هیچ کس غیر از پدر از آن روز و ساعت خبر ندارد، حتی پسر و فرشتگان آسمانی هم از آن بی خبرند. <sup>۳۷</sup> زمان ظهور پسر انسان درست مانند روزگار نوح خواهد بود. <sup>۳۸</sup> در روزهای پیش از طوفان یعنی تا روزی که نوح به داخل کشتی رفت، مردم می خوردند و می نوشیدند و ازدواج می کردند <sup>۳۹</sup> و چیزی نمی فهمیدند

عالم تا آن وقت هرگز نبوده و بعد از آن هم دیگر نخواهد بود. <sup>۳۲</sup> اگر خدا آن روزها را کوتاه نمی کرد، هیچ جاننداری جان سالم به در نمی برد. اما خدا به خاطر برگزیدگان خود آن روزها را کوتاه خواهد ساخت.

<sup>۳۳</sup> در آن زمان اگر کسی به شما بگوید: «نگاه کن، مسیح این جا یا آن جا است»، آن را باور نکنید. <sup>۳۴</sup> زیرا اشخاص بسیاری پیدا خواهند شد که به دروغ ادعا می کنند، مسیح یا پیامبر هستند و معجزات و عجایب بزرگی انجام خواهند داد به طوری که اگر ممکن باشد، حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می کنند. <sup>۳۵</sup> توجه کنید، من قبلاً شما را آگاه ساخته ام. <sup>۳۶</sup> بنابراین اگر به شما بگویند که او در بیابان است، به آنجا نروید و اگر بگویند که در اندرون خانه است، باور نکنید. <sup>۳۷</sup> ظهور پسر انسان مانند ظاهر شدن برق درخشان از آسمان است که وقتی از شرق ظاهر شود تا غرب را روشن می سازد. <sup>۳۸</sup> هر جا لاشه ای باشد، لاشخوران در آنجا جمع می شوند!

### ظهور پسر انسان

(همچنین در مرقس ۱۳: ۲۴ - ۲۷)

ولوقا ۲۱: ۲۵ - ۲۸)

<sup>۲۹</sup> به محض آنکه مصیبت آن روزها به پایان برسد، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه دیگر نور نخواهد داد، ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و قدرت های آسمانی متزلزل خواهند شد. <sup>۳۰</sup> پس از آن، علامت پسر انسان ظاهر می شود و

## مثل ده دختر جوان

در آن روز پادشاهی آسمان  
مثل ده دختر جوان خواهد

۲۵

بود که چراغ های خود را برداشته به استقبال داماد رفتند.<sup>۲</sup> پنج نفر از آنها دانا و پنج نفر نادان بودند.<sup>۳</sup> دختران نادان چراغ های خود را با خود برداشتند ولی با خود هیچ تیل نبردند،<sup>۴</sup> اما دختران دانا چراغ های خود را با ظرف های پُر از تیل بردند.<sup>۵</sup> چون داماد در آمدن دیر کرد، همگی خواب شان برد.

<sup>۶</sup> در نیمه شب فریاد کسی شنیده شد که می گفت: «داماد می آید، به پیش او بیائید.»<sup>۷</sup> وقتی دختران این را شنیدند همه برخاسته چراغ های خود را حاضر کردند.<sup>۸</sup> دختران نادان به دختران دانا گفتند: «چراغ های ما در حال خاموش شدن است، مقداری از تیل خود تان را به ما بدهید.»<sup>۹</sup> آن ها گفتند: «نخیر، برای همه ما کافی نیست، بهتر است شما پیش فروشندگان بروید و مقداری تیل برای خود تان بخرید.»<sup>۱۰</sup> وقتی آن ها رفتند تیل بخرند، داماد وارد شد. کسانی که آماده بودند با او به مجلس عروسی وارد شدند و در بسته شد.<sup>۱۱</sup> بعد که آن پنج دختر دیگر برگشتند، فریاد زدند: «ای آقا، ای آقا در را به روی ما باز کن!»<sup>۱۲</sup> اما او جواب داد: «به شما می گویم که اصلاً شما را نمی شناسم.»<sup>۱۳</sup> پس بیدار باشید زیرا شما از روز و ساعت این واقعه خبر ندارید.

تا آنکه سیل آمد و همه را از بین بُرد. ظهور پسر انسان نیز همینطور خواهد بود.<sup>۱۴</sup> از دو نفر که در مزرعه هستند، یکی را می برند و دیگری را می گذارند<sup>۱۵</sup> و از دو زن که دستاس می کنند، یکی را می برند و دیگری را می گذارند.<sup>۱۶</sup> پس بیدار باشید، زیرا نمی دانید در چه روزی خداوند شما می آید.<sup>۱۷</sup> به خاطر داشته باشید: اگر صاحب خانه می دانست که دزد در چه ساعت از شب می آید، بیدار می ماند و نمی گذاشت دزد داخل خانه اش بشود.<sup>۱۸</sup> پس شما نیز آماده باشید، زیرا پسر انسان در ساعتی که انتظار ندارید خواهد آمد.

## غلام امین

(همچنین در لوقا ۱۲: ۴۱ - ۴۸)

<sup>۱۹</sup> کیست آن غلام امین و دانا که اربابش او را به سرپرستی خادمین خانه خود گمارده باشد تا در وقت مناسب جیره آنها را بدهد.<sup>۲۰</sup> خوشا به حال آن غلام اگر وقتی اربابش بر می گردد او را در حال انجام وظیفه ببیند.<sup>۲۱</sup> بدانید که اربابش اداره تمام مایملک خود را به عهده او خواهد گذاشت.<sup>۲۲</sup> اما اگر آن غلام شریر باشد و بگوید که آمدن ارباب من طول خواهد کشید<sup>۲۳</sup> و به اذیت و آزار غلامان دیگر پردازد و با میگساران به خوردن و نوشیدن مشغول شود،<sup>۲۴</sup> در روزی که او انتظار ندارد و در وقتی که نمی داند، اربابش خواهد آمد<sup>۲۵</sup> و او را از میان دو پاره کرده، به سرنوشت منافقان گرفتار خواهد ساخت، جائی که گریه و دندان بر دندان ساییدن است.

## مَثَل سه غلام

(همچنین در لوقا ۱۹: ۱۱ - ۲۷)

تو خواهم سپرد. بیا و در خوشی ارباب خود شریک باش.»<sup>۲۴</sup> سپس مردی که یک سکه به او داده شده بود آمد و گفت: «ای ارباب، من می دانستم که تو مرد سختگیری هستی، از جایی که نکاشته ای درو می کنی و از جایی که نپاشیده ای جمع می نمائی.»<sup>۲۵</sup> پس ترسیدم و رفتم و طلای تو را در زمین پنهان کردم. بفرما، پول تو این جاست.»<sup>۲۶</sup> ارباب گفت: «ای غلام بدسرشت و تنبل، تو که می دانستی من از جایی که نکاشته ام، درو می کنم و از جایی که نپاشیده ام، جمع می کنم،<sup>۲۷</sup> پس به همین دلیل می باید پول مرا به صرافان می دادی تا وقتی من از سفر بر می گردم آن را با سودش پس بگیرم.»<sup>۲۸</sup> سکه طلا را از او بگیرد و به آن کس که ده سکه دارد بدهد،<sup>۲۹</sup> زیرا آن کس که دارد به او بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد و آن کس که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد از دست خواهد داد.<sup>۳۰</sup> این غلام بی فایده را به تاریکی بیندازید، جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.»

## روز داوری

<sup>۳۱</sup> وقتی پسر انسان با جلال خود همراه با همه فرشتگان می آید، بر تخت پادشاهی خود خواهد نشست<sup>۳۲</sup> و تمام ملت های روی زمین در حضور او جمع می شوند. آنگاه او مانند چوپانی که گوسفندان را از بزها جدا می کند، آدمیان را به دو گروه تقسیم خواهد کرد.<sup>۳۳</sup> گوسفندان را در دست راست و بزها را در دست چپ خود قرار خواهد داد.<sup>۳۴</sup> آنگاه پادشاه به آنها

<sup>۱۴</sup> پادشاهی آسمان مانند مردی است که می خواست سفر کند. پس غلامان خود را خواسته، اموال خویش را به آنها سپرد و به هر یک به نسبت توانائی اش چیزی داد. به یکی پنج سکه طلا و به دیگری دو سکه و به سومی یک سکه، و پس از آن به سفر رفت.<sup>۱۶</sup> مردی که پنج سکه طلا داشت زود رفت و با آن ها تجارت کرد و پنج سکه طلا سود برد.<sup>۱۷</sup> همچنین آن مردی که دو سکه طلا داشت دو سکه دیگر سود آورد.<sup>۱۸</sup> اما آن مردی که یک سکه طلا به او داده شده بود رفت و زمین را کند و پول ارباب خود را پنهان کرد.<sup>۱۹</sup> بعد از مدت زیادی ارباب برگشت و با آن ها به تصفیه حساب پرداخت.<sup>۲۰</sup> کسی که پنج سکه طلا به او داده شده بود آمد و پنج سکه ای را هم که سود برده بود با خود آورد و گفت: «تو این پنج سکه را به من سپرده بودی، این پنج سکه دیگر هم سود آن است.»<sup>۲۱</sup> ارباب گفت: «آفرین، ای غلام خوب و امین! تو در امر کوچکی امانت و درستی خود را نشان دادی، من حالا کارهای بزرگ را به تو خواهم سپرد. بیا و در خوشی ارباب خود شریک باش.»<sup>۲۲</sup> آنگاه مردی که دو سکه طلا داشت آمد و گفت: «تو دو سکه به من سپردی، این دو سکه دیگر هم سود آن است.»<sup>۲۳</sup> ارباب گفت: «آفرین، ای غلام خوب و امین! تو در کار کوچکی امانت و درستی خود را نشان دادی و حالا کارهای بزرگ را به

محبوس دیدیم و کاری برایت نکردیم؟»<sup>۴۵</sup> او جواب خواهد داد: «بدانید آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، در واقع به من نکردید»<sup>۴۶</sup> و آنها به جزای ابدی خواهند رسید، ولی عادلان به زندگی ابدی داخل خواهند شد.»

### دسیسه برضد عیسی

(همچنین در مرقس ۱۴: ۱-۲ و لوقا ۲۲: ۱-۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵-۵۳)

۲۶ در پایان این سخنان، عیسی به شاگردان خود گفت: «شما می دانید که دو روز دیگر عید فصیح است و پسر انسان به دست دشمنان تسلیم می شود و آن ها او را مصلوب می کنند.»<sup>۳</sup> در همین وقت سران کاهنان و بزرگان قوم در قصر قیافا کاهن اعظم جمع شدند<sup>۴</sup> و مشورت کردند که چگونه عیسی را با حيله دستگیر کرده به قتل برسانند.<sup>۵</sup> آنها گفتند: «این کار نباید در ایام عید انجام گردد، مبادا آشوب و بلوایی در میان مردم ایجاد شود.»

### تدهین عیسی در بیت عنیا

(همچنین در مرقس ۱۴: ۳-۹ و یوحنا ۱۲: ۱-۸)

<sup>۶</sup>وقتی عیسی در بیت عنیا در منزل شمعون جذامی بود،<sup>۷</sup> زنی با ظرفی مرمرین پُر از عطر گرانها پیش او آمد و در حالی که عیسی سر دسترخوان نشسته بود، آن زن عطر را روی سر او ریخت.<sup>۸</sup> شاگردان از دیدن آن عصبانی شده گفتند: «این اسراف برای چیست؟

که در سمت راست او هستند خواهد گفت: «ای کسانی که از جانب پدر من برکت یافته اید! بیایید و وارث سلطنتی شوید که از ابتدای آفرینش عالم برای شما آماده شده است.»<sup>۳۵</sup> چون وقتی گرسنه بودم به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم به من آب دادید، هنگامی که مسافر بودم مرا به خانه خود بردید،<sup>۳۶</sup> وقتی عریان بودم مرا پوشانیدید، وقتی بیمار بودم به عیادت من آمدید و وقتی که در زندان بودم از من دیدن کردید.»<sup>۳۷</sup> آنگاه نیکان جواب خواهند داد: «ای خداوند چه وقت تو را گرسنه دیدیم که به تو خوراک داده باشیم و یا چه موقع تو را تشنه دیدیم که به تو آب داده باشیم؟»<sup>۳۸</sup> چه زمان مسافر بودی که تو را به خانه بردیم یا برهنه بودی که تو را پوشانیدیم؟<sup>۳۹</sup> چه وقت تو را بیمار یا محبوس دیدیم که به دیدنت آمدیم؟»<sup>۴۰</sup> پادشاه در جواب خواهد گفت: «بدانید آنچه به یکی از کوچکترین برادران من کردید، به من کردید.»

<sup>۴۱</sup>آنگاه به آنهاى که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: «ای لعنت شدگان، از من دور شوید و به آتش ابدی که برای شیطان و فرشتگان او آماده شده است بروید،<sup>۴۲</sup> زیرا وقتی گرسنه بودم به من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به من آب ندادید،<sup>۴۳</sup> وقتی مسافر بودم به من منزل ندادید، وقتی برهنه بودم مرا پوشانیدید و وقتی بیمار و محبوس بودم به عیادت من نیامدید.»<sup>۴۴</sup> آنها نیز جواب خواهند داد: «چه موقع تو را گرسنه یا تشنه یا مسافر یا عریان یا بیمار یا



می گوید وقت من نزدیک است و فصیح را با شاگردانم در منزل تو نگاه خواهم داشت.»<sup>۱۹</sup> شاگردان مطابق امر عیسی عمل کرده نان فصیح را حاضر ساختند.

<sup>۲۰</sup> وقتی شب شد عیسی با دوازده شاگرد خود بر سر دسترخوان نشست.<sup>۲۱</sup> در وقت صرف غذا فرمود: «بدانید که یکی از شما مرا تسلیم دشمن خواهد کرد.»<sup>۲۲</sup> آنها بسیار ناراحت شدند و یکی پس از دیگری پرسیدند: «خداوندا، آیا من آن شخص هستم؟»<sup>۲۳</sup> عیسی جواب داد: «کسی که دست خود را با من در کاسه می بزد، مرا تسلیم خواهد کرد.»<sup>۲۴</sup> پسر انسان به همان راهی خواهد رفت که در راجع به او نوشته شده است، اما وای بر آن کس که پسر انسان توسط او تسلیم شود. برای آن شخص بهتر می بود که هرگز به دنیا نمی آمد.»<sup>۲۵</sup> آنگاه یهودای خائن در جواب گفت: «ای استاد، آیا آن شخص من هستم؟» عیسی جواب داد: «همانطور است که می گویی.»

### شام خداوند

(همچنین در مرثس ۱۴: ۲۲ - ۲۶)

ولوقا ۲۲: ۱۴ - ۲۰

و اول قرنیتان ۱۱: ۲۳ - ۲۵)

<sup>۲۶</sup> غذا هنوز تمام نشده بود، که عیسی نان را برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرده به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.»<sup>۲۷</sup> آنگاه پیاله را برداشت و پس از شکرگزاری آن را به شاگردان داد و گفت: «همه شما از این بنوشید»<sup>۲۸</sup> زیرا این

<sup>۹</sup> ما می توانستیم آن را به قیمت خوبی بفروشیم و پولش را به فقرا بدهیم!»<sup>۱۰</sup> عیسی این را فهمید و به آنها گفت: «چرا مزاحم این زن می شوید؟ او کار بسیار خوبی برای من کرده است.»<sup>۱۱</sup> فقرا همیشه با شما خواهند بود اما من همیشه با شما نیستم.<sup>۱۲</sup> او با ریختن این عطر بر بدن من، مرا برای دفن آماده ساخته است.<sup>۱۳</sup> بدانید که در هر جای عالم که این انجیل بشارت داده شود آنچه او کرده است به یاد بود او نقل خواهد شد.»

### موافقت یهودا برای

### تسلیم کردن عیسی

(همچنین در مرثس ۱۴: ۱۰ - ۱۱)

ولوقا ۲۲: ۳ - ۶)

<sup>۱۴</sup> آنگاه یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده حواری بود پیش سران کاهنان رفت<sup>۱۵</sup> و گفت: «اگر عیسی را به شما تسلیم کنم به من چه خواهید داد؟» آنها سی سکه نقره را شمرده به او دادند.<sup>۱۶</sup> از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.

### شام عید فصیح

(همچنین در مرثس ۱۴: ۱۲ - ۲۱)

ولوقا ۲۲: ۷ - ۱۴ و ۲۱ - ۲۳

و یوحنا ۱۳: ۲۱ - ۳۰)

<sup>۱۷</sup> در نخستین روز عید فطیر شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «کجا می خواهی برای تو نان عید فصیح را آماده کنیم؟»<sup>۱۸</sup> عیسی جواب داد: «در شهر نزد فلان شخص بروید و به او بگوئید: استاد

به آنجا می روم.»<sup>۳۷</sup> او پتّرس و دو پسر زبّدی را با خود بُرد. غم و اندوه بر او افتاد<sup>۳۸</sup> و به آنها گفت: «جان من از شدت غم نزدیک به مرگ است، شما در اینجا بمانید و با من بیدار باشید.»<sup>۳۹</sup> عیسی کمی پیشتر رفت، رو به زمین نهاد و دعا کرده گفت: «ای پدر اگر ممکن است، این پیاله را از من دور کن، اما نه به اراده من بلکه به اراده تو.»<sup>۴۰</sup> بعد پیش آن سه شاگرد برگشت و دید که آنها خوابیده اند، پس به پتّرس فرمود: «آیا هیچ یک از شما نمی توانست یک ساعت با من بیدار بماند؟»<sup>۴۱</sup> بیدار باشید و دعا کنید تا دچار وسوسه نشوید، روح می خواهد، اما جسم نمی تواند.»<sup>۴۲</sup> عیسی بار دیگر رفت دعا نموده گفت: «ای پدر، اگر راه دیگری نیست جز این که من این پیاله را بنوشم پس اراده تو انجام شود.»<sup>۴۳</sup> باز عیسی آمده آنها را در خواب دید، زیرا که چشمان ایشان از خواب سنگین شده بود.<sup>۴۴</sup> پس، از پیش آنها رفت و برای بار سوم به همان کلمات دعا کرد.<sup>۴۵</sup> آنگاه نزد شاگردان برگشت و به آنها گفت: «باز هم خواب هستید؟ هنوز استراحت می کنید؟ ساعت آن رسیده است که پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم شود.»<sup>۴۶</sup> برخیزید، برویم، آن خائن حالا می آید.»

### دستگیری عیسی

(همچنین در مرقّس ۱۴: ۴۳ - ۵۰ و لوقا

۲۲: ۴۷ - ۵۳ و یوحنا ۱۸: ۳ - ۱۲)

<sup>۴۷</sup> عیسی هنوز صحبت خود را تمام نکرده بود که یهودا، یکی از دوازده

است خون من که اجرای عهد و پیمان نو را تأیید می کند و برای آمرزش گناهان بسیاری ریخته می شود.<sup>۲۹</sup> بدانید که من دیگر از میوه تاک نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در پادشاهی پدرم تازه بنوشم.»<sup>۳۰</sup> پس از آن، سرود فصّح را خواندند و به طرف کوه زیتون رفتند.

### پیشگویی انکار پتّرس

(همچنین در مرقّس ۱۴: ۲۷ - ۳۱ و لوقا

۲۲: ۳۱ - ۳۴ و یوحنا ۱۳: ۳۶ - ۳۸)

<sup>۳۱</sup> آنگاه عیسی به آنها فرمود: «امشب همه شما مرا ترک خواهید کرد، زیرا نوشته شده است: چوپان را می زنم و گوسفندان گله پراکنده خواهند شد.<sup>۳۲</sup> اما پس از آنکه دوباره زنده شوم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.»<sup>۳۳</sup> پتّرس جواب داد: «حتی اگر همه تو را ترک نمایند، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد.»<sup>۳۴</sup> عیسی به او گفت: «بییقین بدان که همین امشب پیش از آنکه خروس بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»<sup>۳۵</sup> پتّرس گفت: «حتی اگر لازم شود با تو بمیرم. هرگز نخواهم گفت که تو را نمی شناسم.» بقیه شاگردان نیز همین را گفتند.

### دعای عیسی در باغ جتسیمانی

(همچنین در مرقّس ۱۴: ۳۲ - ۴۲

و لوقا ۲۲: ۳۹ - ۴۶)

<sup>۳۶</sup> در این وقت عیسی با شاگردان خود به محلی به نام جتسیمانی رسید و به آنها گفت: «در اینجا بنشینید، من برای دعا

**عیسی در مقابل شورای یهود**  
 (همچنین در مرقس ۱۴: ۵۳ - ۶۵  
 و لوقا ۲۲: ۵۴ - ۵۵ و ۶۳ - ۷۱  
 و یوحنا ۱۸: ۱۳ - ۱۴ و ۱۹ - ۲۴)

<sup>۵۷</sup> آن گروه عیسی را به خانهٔ قیافا، کاهن اعظم، که علمای دین و بزرگان یهود در آنجا جمع شده بودند، بُردند. <sup>۵۸</sup> پیترس از دور به دنبال عیسی آمد تا به حویلی خانهٔ کاهن اعظم رسید و داخل شده در میان خدمتکاران نشست تا پایان کار را ببیند. <sup>۵۹</sup> سران کاهنان و تمام اعضای شورا کوشش می کردند، دلیلی برضد عیسی پیدا کنند تا بر اساس آن او را به قتل برسانند. <sup>۶۰</sup> اما با وجود اینکه بسیاری پیش رفتند و شهادت‌های دروغ دادند، شورا نتوانست دلیلی پیدا کند. آخر دو نفر برخاستند <sup>۶۱</sup> و گفتند: «این مرد گفته است: من می توانم عبادتگاه را خراب کرده و در ظرف سه روز دوباره بسازم.» <sup>۶۲</sup> کاهن اعظم برخاسته از عیسی پرسید: «آیا به تهمتهای که این شاهدان به تو می زنند جواب نمی دهی؟» <sup>۶۳</sup> اما عیسی خاموش ماند. پس کاهن اعظم گفت: «تو را به خدای زنده سوگند می دهم به ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟» <sup>۶۴</sup> عیسی جواب داد: «همان است که تو می گوئی. اما همه شما بدانید، که بعد از این پسرانسان را خواهید دید که بر دست راست قادر مطلق نشسته و بر ابرهای آسمان می آید.» <sup>۶۵</sup> کاهن اعظم گریبان خود را دریده گفت: «او کفر گفت! آیا شهادتی بالاتر از این می خواهید؟ شما

حواری، همراه گروه زیادی از کسانی که سران کاهنان و بزرگان قوم فرستاده بودند به آنجا رسیدند. این گروه همه با شمشیر و چوب مسلح بودند. <sup>۴۸</sup> آن شاگرد خائن به همراهان خود علامتی داده و گفته بود: «کسی را که می بوسم همان شخص است، او را بگیرید.» <sup>۴۹</sup> پس یهودا فوراً به طرف عیسی رفت و گفت: «سلام، ای استاد» و او را بوسید. <sup>۵۰</sup> عیسی در جواب گفت: «ای دوست، کار خود را زودتر انجام بده.» در همین موقع آن گروه پیش رفتند و عیسی را دستگیر کرده محکم گرفتند. <sup>۵۱</sup> در این لحظه یکی از کسانی که با عیسی بودند، دست به شمشیر خود بُرد، آن را کشید و به غلام کاهن اعظم زده گوش او را برید. <sup>۵۲</sup> ولی عیسی به او فرمود: «شمشیر خود را غلاف کن. هرکه شمشیر کشد به شمشیر کشته می شود. <sup>۵۳</sup> مگر نمی دانی که من می توانم از پدر خود بخواهم که بیش از دوازده فوج فرشته را به یاری من بفرستد؟ <sup>۵۴</sup> اما در آن صورت پیشگوئی های کلام خدا چگونه تمام می شود؟»

<sup>۵۵</sup> آنگاه عیسی رو به جمعیت کرده گفت: «مگر می خواهید یک راهزن را بگیرید که این طور مسلح با شمشیر و چوب برای دستگیری من آمده اید؟ من هر روز در عبادتگاه می نشستم و تعلیم می دادم و شما دست به سوی من دراز نکردید، <sup>۵۶</sup> اما تمام این چیزها واقع شد تا آنچه انبیاء نوشته اند به انجام رسد.» در این وقت همهٔ شاگردان او را ترک کرده گریختند.

## عیسی در حضور پیلاتس

(همچنین در مرقس ۱۵: ۱ و لوقا

۲۳: ۱-۲ و یوحنا ۱۸: ۲۸-۳۲)

۲۷ وقتی صبح شد سران کاهنان و بزرگان قوم در جلسه ای تصمیم گرفتند که چگونه عیسی را به قتل برسانند.<sup>۲</sup> پس از آن او را دست بسته برده به پیلاتس، والی رومی، تحویل دادند.

## خودکشی یهودا

(همچنین در اعمال رسولان ۱: ۱۸-۱۹)

<sup>۳</sup> وقتی یهودای خائن دید که سر عیسی حکم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره را به سران کاهنان و بزرگان قوم باز گردانید<sup>۴</sup> و گفت: «من گناه کرده ام که به یک مرد بی گناه خیانت کرده باعث مرگ او شده ام.» اما آن ها گفتند: «دیگر به ما مربوط نیست، خودت می دانی!»<sup>۵</sup> پس او پول ها را در عبادتگاه روی زمین ریخت و بیرون رفته خود را حلق آویز کرد.<sup>۶</sup> سران کاهنان پول را برداشته گفتند: «نمی شود این پول را به بیت المال عبادتگاه ریخت، زیرا خونبها است.»<sup>۷</sup> بنابراین پس از مشورت، با آن پول مزرعه کوزه گر را خریدند تا برای بیگانگان مقیم اورشلیم گورستانی داشته باشند.<sup>۸</sup> به این دلیل آن زمین تا به امروز، «مزرعه خون» خوانده می شود.

<sup>۹</sup> به این وسیله پیشگویی ارمیای نبی تمام شد که می گوید: «آن ها آن سی سکه نقره، یعنی قیمتی را که قوم اسرائیل برای او تعیین کرده بود، گرفتند<sup>۱۰</sup> و با آن مزرعه

حالا کفر او را با گوش خود شنیدید.<sup>۶۶</sup> نظر شما چیست؟» آن ها جواب دادند: «او مستوجب اعدام است.»<sup>۶۷</sup> آنگاه آب دهان به صورتش انداخته او را زدند و کسانی که بر رخسارش سیلی می زدند،<sup>۶۸</sup> می گفتند: «حالا ای مسیح از غیب بگو چه کسی تو را زده است.»

## انکار پطرس

(همچنین در مرقس ۱۴: ۶۶-۷۲

و لوقا ۲۲: ۵۶-۶۲

و یوحنا ۱۸: ۱۵-۱۸ و ۲۵-۲۷)

<sup>۶۹</sup> در این وقت پطرس در بیرون، در حویلی خانه نشسته بود که خادمه ای پیش او آمده گفت: «تو هم با عیسی جلیلی بودی.»<sup>۷۰</sup> پطرس در حضور همه منکر شده گفت: «من نمی دانم تو چه می گویی.»<sup>۷۱</sup> پطرس از آنجا به طرف در حویلی رفت و در آنجا خادمه دیگری او را دیده به اطرافیان خود گفت: «این شخص با عیسی ناصری بود.»<sup>۷۲</sup> باز هم پطرس منکر شده گفت: «من قسم می خورم که آن مرد را نمی شناسم.»<sup>۷۳</sup> کمی بعد کسانی که آنجا ایستاده بودند، پیش پطرس آمده به او گفتند: «البته تو یکی از آن ها هستی زیرا از لهجه ات پیدا است.»<sup>۷۴</sup> اما او سوگند یاد کرد و گفت: «من این شخص را نمی شناسم.» در همان لحظه خروس بانگ زد<sup>۷۵</sup> و پطرس به یاد آورد که عیسی به او گفته بود: «پیش از آنکه خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.» پس بیرون رفت و زار زار گریست.

برای او فرستاد: «با آن مرد بی گناه کاری نداشته باش، من دیشب به خاطر او در خواب هایی که دیدم، بسیار ناراحت بودم.»<sup>۲۰</sup> ضمناً سران کاهنان و بزرگان قوم، جمعیت را تشویق نمودند که، از پیلاطس بخواهند که بارآبا را آزاد سازد و عیسی را اعدام کند.<sup>۲۱</sup> پس وقتی والی از آن ها پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می خواهید برای تان آزاد سازم؟» آن ها گفتند: «بارآبا را.»<sup>۲۲</sup> پیلاطس پرسید: «پس با عیسی معروف به مسیح چه کنم؟» و آنها یک صدا گفتند: «مصلوبش کن.»<sup>۲۳</sup> پیلاطس سؤال کرده گفت: «چرا؟ چه گناهی کرده است؟» اما آنها با فریادی بلندتر گفتند: «مصلوبش کن.»<sup>۲۴</sup> وقتی پیلاطس دید که دیگر فایده ای ندارد و ممکن است شورش ایجاد شود، آب خواست و پیش چشم مردم دست های خود را شست و گفت: «من از خون این مرد بری هستم! شما مسئولید!»<sup>۲۵</sup> مردم یک صدا فریاد کردند: «خون این مرد به گردن ما و فرزندان ما باشد!»<sup>۲۶</sup> پس از آن بارآبا را برای آنها آزاد کرد و فرمان داد عیسی را تازیانه بزنند و بسپارند تا مصلوب گردد.

### ریشخند عساکر به عیسی

(همچنین در مرقس ۱۵: ۱۶ - ۲۰)

و یوحنا ۱۹: ۲ - ۳)

<sup>۲۷</sup> عساکر پیلاطس عیسی را به حویلی قصر والی بردند و تمام عساکر به دور او جمع شدند.<sup>۲۸</sup> اول لباس عیسی را در آوردند و ردای ارغوانی رنگی به او

کوزه گر را خریدند. چنانکه خداوند به من فرموده است.»

### بازپرسی از عیسی

(همچنین در مرقس ۱۵: ۲ - ۵ و لوقا

۲۳: ۳ - ۵ و یوحنا ۱۸: ۳۳ - ۳۸)

<sup>۱۱</sup> در این هنگام عیسی را به حضور والی آوردند. والی از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی فرمود: «همانست که می گویی.»<sup>۱۲</sup> ولی عیسی به تهمت های که سران کاهنان و بزرگان قوم به او می زدند جوابی نمی داد.<sup>۱۳</sup> آنگاه پیلاطس به او گفت: «آیا این شهادت هائی را که برضد تو می دهند نمی شنوی؟»<sup>۱۴</sup> اما او حتی یک کلمه هم جواب نداد به طوری که والی بسیار تعجب کرد.

### حکم قتل عیسی

(همچنین در مرقس ۱۵: ۶ - ۱۵)

و لوقا ۲۳: ۱۳ - ۲۵)

و یوحنا ۱۸: ۳۹ - ۱۹: ۱۶)

<sup>۱۵</sup> در ایام عید رسم والی این بود که یک زندانی را به خواهش مردم آزاد می ساخت.<sup>۱۶</sup> در آن زمان شخص بسیار معروفی به نام بارآبا در زندان بود.<sup>۱۷</sup> وقتی مردم اجتماع کردند، پیلاطس به آنها گفت: «می خواهید کدام یک از این دو نفر را برای تان آزاد کنم، بارآبا یا عیسی معروف به مسیح را؟»<sup>۱۸</sup> زیرا او می دانست که یهودیان از روی حسد عیسی را به او تسلیم کرده اند.

<sup>۱۹</sup> هنگامی که پیلاطس در دیوانخانه نشسته بود، همسرش پیغامی به این شرح

و خود را نجات بده.»<sup>۴۱</sup> همچنین سران کاهنان و علمای دین و بزرگان قوم او را مسخره کرده می گفتند: «او دیگران را نجات می داد، اما نمی تواند خود را نجات دهد. اگر پادشاه اسرائیل است، حالا از صلیب پائین بیاید و ما به او ایمان خواهیم آورد.»<sup>۴۲</sup> او به خدا توکل داشت و می گفت که پسر خداست، پس اگر خدا او را دوست داشته باشد او را آزاد می سازد.»<sup>۴۳</sup> حتی راهزنانی هم که با او مصلوب شده بودند، همینطور به او توهین می کردند.

### مرگ عیسی

(همچنین در مرئوس ۱۵: ۳۳ - ۴۱ و لوقا ۲۳: ۴۴ - ۴۹ و یوحنا ۱۹: ۲۸ - ۳۰)

<sup>۴۵</sup> از ظهر تا ساعت سه بعد از ظهر تاریکی تمام زمین را فراگرفت.<sup>۴۶</sup> نزدیک ساعت سه عیسی با صدای بلند فریاد کرد: «ایلی، ایلی، لَمَا سَبَقْتَنِي؟»، یعنی: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟»<sup>۴۷</sup> بعضی از کسانی که آنجا ایستاده بودند این را شنیده گفتند: «الیاس را می خواهد.»<sup>۴۸</sup> یکی از آنها فوراً دوید و اسفنج را آورده، در سرکه تر کرد و بر نوک چوبی قرار داده، پیش دهان عیسی برد.<sup>۴۹</sup> اما دیگران گفتند: «بگذارید ببینیم آیا الیاس می آید او را نجات دهد یا نه!»<sup>۵۰</sup> عیسی بار دیگر فریاد بلندی کشید و جان سپرد.

<sup>۵۱</sup> در آن لحظه پردهٔ قدس الاقداس عبادتگاه از بالا تا به پائین دو پاره شد و چنان زلزله ای شد، که تخته سنگ ها شکافته<sup>۵۲</sup> و قبرها باز شدند و بسیاری

پوشانیدند<sup>۲۹</sup> و تاجی از خار بافته بر سرش نهادند و چوبی به دست او دادند و در برابر او زانو زده به ریشخند می گفتند: «درود بر پادشاه یهود.»<sup>۳۰</sup> آن ها آب دهان بر او انداخته و با چوبی که در دستش بود بر سرش می زدند.<sup>۳۱</sup> آخر از مسخره کردن او دست برداشتند و آن ردا را در آورده لباس خودش را به او پوشانیدند. آنگاه او را بردند تا مصلوب کنند.

### میخکوبه عیسی به صلیب

(همچنین در مرئوس ۱۵: ۲۱ - ۳۲ و لوقا ۲۳: ۲۶ - ۴۳ و یوحنا ۱۹: ۱۷ - ۲۷)

<sup>۳۲</sup> در سر راه با مردی قیروانی به نام شمعون روبرو شدند و او را مجبور کردند که صلیب عیسی را ببرد.<sup>۳۳</sup> وقتی به محلی به نام جُلُجُتَا یعنی جُمُجُمه رسیدند،<sup>۳۴</sup> شراب آمیخته به داروی بیهوش کننده به او دادند، اما وقتی آن را چشید، نخواست بنوشد.<sup>۳۵</sup> آن ها او را به صلیب میخکوب کردند. آنگاه بالای لباس او قرعه انداخته میان خود تقسیم نمودند<sup>۳۶</sup> و برای نگهبانی در آنجا نشستند.<sup>۳۷</sup> جرم او را بر لوحی به این شرح نوشتند: «این است عیسی، پادشاه یهود» و بر بالای سرش نصب کردند.<sup>۳۸</sup> دو راهزن را نیز با او مصلوب کردند، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ او.<sup>۳۹</sup> کسانی که از آنجا می گذشتند سرهای خود را می جنبانیدند و با دشنام به او می گفتند:<sup>۴۰</sup> «تو که می خواستی عبادتگاه را خراب کنی و آنرا در سه روز از نو بسازی، اگر واقعاً پسر خدا هستی از صلیب پائین بیا

دسته جمعی پیش پیلاطس رفته <sup>۶۳</sup> گفتند: «عالیجناب، ما به یاد داریم که آن گمراه کننده وقتی زنده بود گفت، که من پس از سه روز از نو زنده خواهم شد. <sup>۶۴</sup> پس امر کن تا روز سوم قبر تحت نظر باشد، وگرنه امکان دارد شاگردان او بیایند و جسد او را بدزدند و آنگاه به مردم بگویند که او پس از مرگ زنده شده است و به این ترتیب در آخر کار مردم را بیشتر از اول فریب دهند.» <sup>۶۵</sup> پیلاطس گفت: «شما می توانید نگهبانانی در آنجا بگذارید. بروید و تا آنجا که ممکن است از آن محافظت کنید.» <sup>۶۶</sup> پس آن ها رفته قبر را مهر و لاک کرده، نگهبانانی در آنجا گذاشتند تا از قبر نگهبانی کنند.

### رستاخیز عیسی

(همچنین در مرقس ۱۶: ۱-۱۰ و لوقا

۲۴: ۱-۱۲ و یوحنا ۲۰: ۱-۱۰)

۲۸ بعد از روز سبت، در سپیده دم صبح روز یکشنبه، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به دیدن قبر رفتند. <sup>۲</sup> ناگاه زلزله شدیدی رخ داد، زیرا فرشته خداوند از آسمان نازل شده بسوی سنگ آمد و آن را به کناری غلطانیده بر روی آن نشست. <sup>۳</sup> صورت او مثل برق می درخشید و لباس هایش مانند برف سفید بود. <sup>۴</sup> از دیدن این منظره نگهبانان از ترس لرزیدند و مانند مرده به زمین افتادند.

<sup>۵</sup> آنگاه فرشته به زنان گفت: «نترسید، می دانم که به دنبال عیسی مصلوب می گردید. <sup>۶</sup> او اینجا نیست. چنانکه خود او قبلاً گفته بود، پس از مرگ زنده

از مقدسین که خفته بودند برخاستند <sup>۵۳</sup> و از قبرهای خود بیرون آمده، بعد از رستاخیز عیسی به شهر مقدس وارد شدند و بسیاری از مردم آنها را دیدند. <sup>۵۴</sup> وقتی صاحب منصب رومی و افراد او که به نگهبانی از عیسی مشغول بودند، زلزله و همه ماجرا را دیدند بسیار ترسیدند و گفتند: «بدون شک این مرد پسر خدا بود.» <sup>۵۵</sup> عده ای از زنان که عیسی را خدمت می کردند و به دنبال او از جلیل آمده بودند در آنجا حضور داشتند و از دور جریان را دیدند. <sup>۵۶</sup> در میان آنها مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف و مادر پسران زبیدی دیده می شدند.

### دفن عیسی

(همچنین در مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷ و لوقا

۲۳: ۵۰-۵۶ و یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

<sup>۵۷</sup> در وقت غروب مردی ثروتمندی به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود رسید. <sup>۵۸</sup> او نزد پیلاطس رفت و تقاضا نمود جسد عیسی به او داده شود. پیلاطس امر کرد که آنرا به او بدهند. <sup>۵۹</sup> یوسف جسد را برده در پارچه کتانی نو پیچید <sup>۶۰</sup> و در قبر خود که نو از سنگ تراشیده بود، قرار داد و آنگاه سنگ بزرگی در پیش آن غلطانید و رفت. <sup>۶۱</sup> مریم مجدلیه و آن مریم دیگر نیز در آنجا مقابل قبر نشسته بودند.

### نگهبانی از مقبره

<sup>۶۲</sup> روز بعد یعنی صبح روز شنبه، سران کاهنان و پیروان فرقه فریسی بطور

بودیم، جسد را دزدیدند.»<sup>۱۴</sup> و نیز افزودند: «اگر این موضوع به گوش والی برسد، ما خود ما او را قانع می‌کنیم و نمی‌گذاریم که شما به زحمت بیفتید.»<sup>۱۵</sup> پس نگهبانان پول را گرفته مطابق امر آنها عمل کردند و این موضوع تا به امروز در بین یهودیان شایع است.

### ظهور عیسی به شاگردان

(همچنین در مرقس ۱۶: ۱۴ - ۱۸

و لوقا ۲۴: ۳۶ - ۴۹ و یوحنا

۲۰: ۱۹ - ۲۳ و اعمال ۱: ۶ - ۸)

<sup>۱۶</sup> یازده شاگرد عیسی به جلیل، به آن کوهی که عیسی گفته بود آنها را در آنجا خواهد دید، رفتند.<sup>۱۷</sup> وقتی آن‌ها عیسی را دیدند، او را پرستش کردند. هر چند که بعضی در شک بودند.<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی پیشتر آمده برای آنها صحبت کرد و فرمود: «تمام قدرت در آسمان و بر روی زمین به من داده شده است.»<sup>۱۹</sup> پس بروید و همه ملت‌ها را شاگرد من سازید و آن‌ها را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمیم دهید<sup>۲۰</sup> و به آنها تعلیم دهید که همه چیزهایی را که به شما گفته‌ام انجام دهند و بدانید که من هر روزه تا آخر با شما هستم.»

گشت. بیایید و جائی را که او خوابیده بود، ببینید<sup>۷</sup> و زود بروید و به شاگردان او بگوئید که او پس از مرگ زنده شده است و پیش از شما به جلیل خواهد رفت و شما او را در آنجا خواهید دید. آنچه را به شما گفتم به خاطر داشته باشید.»<sup>۸</sup> آن‌ها با عجله و ترس و در عین حال شاد و خوشحال از قبر خارج شدند و دوان دوان رفتند تا این‌خبر را به شاگردان برسانند.<sup>۹</sup> در بین راه، ناگهان عیسی با آنها روبرو شده گفت: «سلام بر شما!» زنان پیش آمدند و بر قدم‌های او به خاک افتاده در مقابل او سجده کردند.<sup>۱۰</sup> آنگاه عیسی به آنها فرمود: «نترسید، بروید و به برادران من بگوئید که به جلیل بروند و در آنجا مرا خواهند دید.»

### گزارش نگهبانان

<sup>۱۱</sup> وقتی زنان در راه بودند، بعضی از نگهبانان به شهر رفته آنچه را که واقع شده بود، به سران کاهنان گزارش دادند.<sup>۱۲</sup> سران کاهنان پس از ملاقات و مشورت با بزرگان قوم پول زیادی به عساکر دادند<sup>۱۳</sup> تا اینکه آن‌ها بگویند: «شاگردان او شبانه آمدند و هنگامی که ما در خواب





# انجیل مرقس

## مقدمه

انجیل مرقس توسط مرقس نوشته شده است. وقتیکه عیسی ده به ده و شهر به شهر می‌گشت تا به مردم رنج‌دیده آرامی بخشید، مرقس نوجوانی بیش نبود. اما او با پطرس که یکی از شاگردان نزدیک عیسی بود، آشنا شد و همکار او در رساندن مژده نجات توسط عیسی مسیح گردید. مرقس در انجیل به رهنمایی روح خدا زندگی عیسی را با زبان زنده بیان می‌کند.

مرقس بعد از آنکه در مورد یحیای تعمید دهنده و تعمید گرفتن عیسی به شکل مقدمه می‌پردازد، به بیان تعلیم و شفا دادن مریضان توسط عیسی صحبت می‌کند. او بیان می‌دارد که روز به روز تعداد شاگردان و شهرت عیسی در بین مردم افزوده می‌شد. اما از طرف دیگر شهرت او باعث تحریک شدن بیشتر دشمنان او گردید.

در اخیر مرقس به بیان واقعات روزهای اخیر زندگی زمینی عیسی و خیانت به او می‌پردازد. مرقس بعد از اینکه از مرگ عیسی بر روی صلیب و قیام او از مرگ ذکر می‌کند، با این جملات کتاب خود را به پایان می‌رساند: «عیسی خداوند بعد از اینکه با آنها صحبت کرد، به عالم بالا برده شد و در سمت راست خدا نشست. و آنها رفتند و پیام خود را در همه جا اعلام می‌کردند و خداوند کارهای آنها را برکت می‌داد و پیام آنها را با معجزاتی که انجام می‌شد تأیید می‌نمود.»

## فهرست مندرجات:

آغاز انجیل: فصل ۱: ۱ - ۱۳: ۱

خدمات عمومی عیسی در جلیل: فصل ۱: ۱۴ - ۹: ۵۰

از جلیل تا اورشلیم: فصل ۱۰

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۱ - ۱۵

رستاخیز، ظهور و صعود عیسی: فصل ۱۶

فرود آمد. <sup>۱۱</sup> و آوازی از آسمان شنیده شد که می گفت: «تو پسر عزیز من هستی، از تو خوشنودم.» <sup>۱۲</sup> فوراً روح خدا او را به بیابان برد. <sup>۱۳</sup> او مدت چهل روز در بیابان بود و شیطان او را وسوسه می کرد. عیسی در بین حیوانات وحشی بود و فرشتگان او را خدمت می کردند.

### دعوت چهار ماهیگیر

(همچنین در متی ۴: ۱۲ - ۲۲ و

لوقا ۴: ۱۴ - ۱۵ و ۱: ۵ - ۱۱)

<sup>۱۴</sup> پس از توقیف یحیی، عیسی به ولایت جلیل آمد و مژده خدا را اعلام فرمود <sup>۱۵</sup> و گفت: «ساعت مقرر رسیده و پادشاهی خدا نزدیک است، توبه کنید و به این مژده ایمان آورید.» <sup>۱۶</sup> وقتی عیسی در کنار بحیره جلیل قدم می زد، شمعون و برادرش اندریاس را دید، که تور بدریا می انداختند چون آن ها ماهیگیر بودند. <sup>۱۷</sup> عیسی به آن ها فرمود: «بدنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم بسازم.» <sup>۱۸</sup> آن دو نفر فوراً تورهای خود را گذاشته و بدنبال او رفتند. <sup>۱۹</sup> کمی دورتر عیسی یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا را دید که در کشتی ای مشغول آماده کردن تورهای خود بودند. <sup>۲۰</sup> عیسی آن دو نفر را نیز فوراً پیش خود خواست. آن ها پدر خود زبیدی را با مزدورانش در کشتی گذاشته بدنبال او رفتند.

### شفای مرد دیوانه

(همچنین در لوقا ۴: ۳۱ - ۳۷)

<sup>۲۱</sup> آن ها وارد کپرناحوم شدند و همینکه روز سبت فرا رسید، عیسی به کنیسه رفت

### یحیای تعمید دهنده

(همچنین در متی ۳: ۱ - ۱۲ و لوقا

۳: ۱ - ۱۸ و یوحنا ۱: ۱۹ - ۲۸)

ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا: <sup>۲</sup> در کتاب اشعیای نبی آمده است که: «من قاصد خود را پیشاپیش تو می فرستم، او راه تو را باز خواهد کرد. <sup>۳</sup> ندا کننده ای در بیابان فریاد می زند: راه را برای خداوند آماده سازید و مسیر او را راست گردانید.» <sup>۴</sup> یحیای تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد و اعلام کرد که مردم برای آموزش گناهان باید توبه کنند و تعمید بگیرند. <sup>۵</sup> مردم از تمام سرزمین یهودیه و شهر اورشلیم پیش او می رفتند و با اعتراف به گناهان خود، در دریای اُردن به دست او تعمید می گرفتند. <sup>۶</sup> لباس یحیی از پشم شتر بود و کمربندی چرمی به کمر می بست و خوراکش ملخ و عسل صحرایی بود. <sup>۷</sup> او اعلام کرده گفت: «بعد از من مردی تواناتر از من می آید که من لایق آن نیستم که خم شوم و بند بوتهایش را باز کنم. <sup>۸</sup> من شما را در آب تعمید می دهم، اما او شما را با روح القدس تعمید خواهد داد.»

### تعمید و آزمایش عیسی

(همچنین در متی ۳: ۱۳ - ۴: ۱۱ و

لوقا ۳: ۲۱ - ۲۲ و ۴: ۱ - ۱۳)

<sup>۹</sup> در این هنگام عیسی از ناصره جلیل آمد و در دریای اُردن به دست یحیی تعمید گرفت. <sup>۱۰</sup> همین که عیسی از آب بیرون آمد، دید که آسمان شکافته شد و روح القدس بصورت کبوتری به سوی او

و به تعلیم دادن شروع کرد.<sup>۲۲</sup> مردم از طرز تعلیم او حیران ماندند، زیرا برخلاف علمای دین او با قدرت و اختیار به آن‌ها تعلیم می‌داد.<sup>۲۳</sup> در همان موقع مردی که روح ناپاک داشت وارد کنیسه شد و فریاد زد: «ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را نابود کنی؟ من می‌دانم تو کی هستی، ای قدوس خدا.»<sup>۲۴</sup> اما عیسی او را سرزنش کرده گفت: «خاموش باش و از این مرد بیرون بیا.»<sup>۲۵</sup> روح ناپاک آن مرد را تکان سختی داد و با فریاد بلند از او خارج شد.<sup>۲۶</sup> همه چنان حیران شدند، که از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چیست؟ چه تعلیمات تازه است و با چه قدرتی به ارواح ناپاک فرمان می‌دهد و آن‌ها اطاعت می‌کنند!»

### شفای دردمندان

(همچنین در متی ۸: ۱۴ - ۱۷)

و لوقا ۴: ۳۸ - ۴۱)

<sup>۲۸</sup> بزودی شهرت او در سراسر جلیل پیچید. آن‌ها از کنیسه بیرون آمدند و به همراه یعقوب و یوحنا مستقیماً به خانهٔ شمعون و اندریاس رفتند.<sup>۳۰</sup> شخوی شمعون تب داشت و خوابیده بود. وقتی که عیسی به آنجا رسید او را از حال آن زن باخبر کردند.<sup>۳۱</sup> عیسی پیش او رفت، دستش را گرفت و او را برخیزانید، تبش قطع شد و به پذیرایی از آن‌ها مشغول شد.<sup>۳۲</sup> وقتی آفتاب غروب کرد و شب شد، همهٔ بیماران و دیوانگان را پیش او آوردند.<sup>۳۳</sup> تمام مردم شهر در پیش

### موعظه در جلیل

(همچنین در لوقا ۴: ۴۲ - ۴۴)

<sup>۳۵</sup> سحرگاه روز بعد عیسی از خواب برخاسته از منزل خارج شد و به جای خلوتی رفت و مشغول دعا شد.<sup>۳۶</sup> شمعون و همراهانش به جستجوی او پرداختند و وقتی او را پیدا کردند به او گفتند: «همه بدنال تو می‌گردند.»<sup>۳۸</sup> عیسی به آن‌ها فرمود: «به جاهای دیگر و شهرهای اطراف برویم تا در آنجا هم پیغام خود را برسانم، چون من برای همین منظور آمده‌ام.»<sup>۳۹</sup> عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در کنیسه‌ها پیام خود را اعلام می‌کرد و ارواح ناپاک را بیرون می‌نمود.

### شفای جذامی

(همچنین در متی ۸: ۱ - ۴)

و لوقا ۵: ۱۲ - ۱۶)

<sup>۴۰</sup> یک نفر جذامی پیش عیسی آمد، زانو زد و تقاضای کمک کرد و گفت: «اگر بخواهی می‌توانی مرا پاک سازی.»<sup>۴۱</sup> دل عیسی بحال او سوخت، دست خود را دراز کرد، او را لمس نمود و فرمود: «البتّه می‌خواهم، پاک شو.»<sup>۴۲</sup> فوراً<sup>۴۳</sup> بعد جذامش برطرف شد و پاک گشت.<sup>۴۳</sup> بعد عیسی در حالی که او را رخصت می‌داد

گناهان را بیامرزد؟»<sup>۸</sup> عیسی فوراً فهمید آن‌ها چه افکاری در دل خود دارند. پس به آن‌ها فرمود: «چرا چنین افکاری را در دل خود راه می‌دهید؟<sup>۹</sup> آیا به این شل گفتن «گناهانت آمرزیده شد» آسانتر است یا گفتن «برخیز تشک خود را بردار و راه برو»؟<sup>۱۰</sup> اما برای اینکه بدانید، پسر انسان در روی زمین حق آمرزیدن گناهان را دارد.» به آن شل فرمود: «به تو می‌گویم برخیز، تشک خود را بردار و بخانه برو.»<sup>۱۱</sup> او برخاست و فوراً تشک خود را برداشت و در برابر چشم همه خارج شد. همه بسیار تعجب کردند و خدا را حمدکنان می‌گفتند: «ما تا بحال چنین چیزی ندیده ایم.»

### دعوت از لاوی

(همچنین در متی ۹: ۹ - ۱۳)

(لوقا ۵: ۲۷ - ۳۲)

<sup>۱۳</sup> بار دیگر عیسی به کنار دریا رفت، مردم پیش او آمدند و او به تعلیم آنها شروع کرد.<sup>۱۴</sup> همچنانکه می‌رفت لاوی پسر خلفی را دید، که در محل وصول مالیه نشسته بود. عیسی به او گفت: «بدنبال من بیا.» لاوی برخاست و بدنبال او رفت.<sup>۱۵</sup> وقتی عیسی در خانه لاوی سردسترخوان نشسته بود، عدّه زیادی از جزیه‌گیران و خطاکاران با او و شاگردانش نشسته بودند، چون بسیاری از آن‌ها پیرو او بودند.<sup>۱۶</sup> وقتی عدّه‌ای از علمای دین فریسی او را دیدند که با جزیه‌گیران و خطاکاران غذا می‌خورد، به شاگردانش گفتند: «چرا با جزیه‌گیران و خطاکاران غذا می‌خورد؟»

با تأکید بسیار<sup>۴۴</sup> به او گفت: «هوش کن چیزی به کسی نگوئی، بلکه برو خود را به کاهن نشان بده و بخاطر اینکه پاک شده‌ای قربانی ای را که موسی حکم کرده، تقدیم کن تا برای شفای تو شهادتی باشد.»<sup>۴۵</sup> اما آن مرد رفت و این خبر را در همه جا منتشر کرد. بطوری که عیسی دیگر نمی‌توانست آشکارا وارد شهر شود. بلکه در جاهای خلوت می‌ماند و مردم از همه طرف پیش او می‌رفتند.

### شفای یک شل

(همچنین در متی ۹: ۱ - ۸)

(لوقا ۵: ۱۷ - ۲۶)

**۲** بعد از چند روز عیسی به کپرناحوم برگشت و به همه خبر رسید که او در منزل است.<sup>۲</sup> عدّه زیادی در آنجا جمع شدند، به طوری که حتی در پیش دروازه خانه هم جایی نبود و عیسی پیام خود را برای مردم بیان می‌کرد.<sup>۳</sup> عدّه‌ای مرد شلی را، که بوسیله چهار نفر آورده می‌شد، نزد او آوردند.<sup>۴</sup> اما به علت زیادی جمعیت نتوانستند او را پیش عیسی بیاورند، پس سقف اطاق را که عیسی در آنجا بود برداشتند و وقتی آنجا را باز کردند مرد شل را در حالی که روی تشک خود خوابیده بود پائین گذاشتند.<sup>۵</sup> عیسی وقتی ایمان ایشان را دید، به مرد شل گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد.»<sup>۶</sup> چند نفر از علمای دین که آنجا نشسته بودند، پیش خود فکر کردند: «چرا این شخص چنین می‌گوید؟ این کفر است، چه کسی جز خدا می‌تواند

۱۷ عیسی این را شنید و به آن‌ها فرمود: «بیماران احتیاج به طیب دارند، نه تندرستان. من آمده‌ام تا خطاکاران را دعوت نمایم نه پرهیزکاران را.»

### دربارهٔ روزه

(همچنین در متی ۹: ۱۴ - ۱۷)

و لوقا ۵: ۳۳ - ۳۹)

راه می‌رفتند شروع به چیدن خوشه‌های گندم کردند. ۲۴ فریسی‌ها به او گفتند: «ببین، چرا شاگردان تو کاری می‌کنند که در روز سبت جایز نیست؟» ۲۵ عیسی فرمود: «مگر نخوانده‌اید که داود وقتی خود و یارانش احتیاج به خوراک داشتند چه کرد؟» ۲۶ در زمان ایباتار کاهن اعظم، به خانهٔ خدا وارد شد و نان تقدیس شده را، که جز کاهنان کسی حق خوردن آن‌ها را نداشت، خورد و به همراهان خود نیز داد. ۲۷ و به آن‌ها فرمود: «روز سبت برای انسان بوجود آمد، نه انسان برای روز سبت. ۲۸ بنابراین پسر انسان صاحب اختیار روز سبت هم است.»

### شفای مرد دست خشک

(همچنین در متی ۱۲: ۹ - ۱۴)

و لوقا ۶: ۶ - ۱۱)

۳ عیسی بار دیگر به کنیسه رفت. در آنجا مردی حضور داشت، که دستش خشک شده بود. ۲ پیروان فرقه فریسی مراقب بودند ببینند، آیا عیسی او را در روز سبت شفا می‌دهد تا تهمتی برضد او پیدا کنند. ۳ عیسی به آن مرد دست خشک فرمود: «بیا در میان بایست.» ۴ بعد به آن‌ها گفت: «آیا در روز سبت خوبی کردن رواست یا بدی کردن؟ نجات دادن یا کشتن؟» آن‌ها خاموش ماندند. ۵ عیسی با خشم به آن‌ها نگاه کرد، زیرا از سنگدلی آن‌ها جگرخون بود و سپس به آن مرد فرمود: «دست را دراز کن.» او دستش را دراز کرد و مانند اول سالم شد. ۶ فریسی‌ها

۱۸ یک موقع که شاگردان یحیی و پیروان فرقه فریسی روزه دار بودند، عده‌ای پیش عیسی آمدند و پرسیدند: «چرا شاگردان یحیی و فریسی‌ها روزه می‌گیرند، اما شاگردان تو روزه نمی‌گیرند؟» ۱۹ عیسی به آن‌ها فرمود: «آیا می‌توان انتظار داشت دوستان داماد تا زمانی که داماد با آنهاست روزه بگیرند؟ نه، تا زمانی که داماد با آنهاست آن‌ها روزه نمی‌گیرند. ۲۰ اما زمانی خواهد آمد که داماد از ایشان گرفته می‌شود، در آن وقت روزه خواهند گرفت. ۲۱ هیچ کس لباس کهنه را با پارچهٔ نو پیوند نمی‌کند. اگر چنین کند آن پینه از لباس جدا می‌گردد و پارگی بدتری بجا می‌گذارد. ۲۲ همچنین هیچ کس شراب تازه را در مشک‌های کهنه نمی‌ریزد. اگر چنین کند شراب، مشک را می‌ترکاند و مشک و شراب هر دو از بین می‌روند. شراب تازه را در مشک‌های نو باید ریخت.»

### دربارهٔ روز سبت

(همچنین در متی ۱۲: ۱ - ۸)

و لوقا ۶: ۱ - ۵)

۲۳ در یک روز سبت عیسی از میان مزارع گندم می‌گذشت و شاگردانش در حالی که

انتخاب کرد عبارتند از: شمعون که عیسی به او لقب پتروس داد،<sup>۱۷</sup> یعقوب پسر زبدي و برادرش یوحنا که به آن‌ها لقب «بوانیرگس» یعنی «رعداآسا» داد.<sup>۱۸</sup> و اندریاس و فیلیپس و برتولما و متی و توما و یعقوب پسر حلفی و تدی و شمعون فدایی<sup>۱۹</sup> و یهودای اسخریوطی که بعدها عیسی را تسلیم کرد.

### عیسی و شیطان

(همچنین در متی ۱۲: ۲۲ - ۲۲)

(ولوقا ۱۱: ۱۴ - ۲۳ و ۱۲: ۱۰)

<sup>۲۰</sup> عیسی به منزل رفت. بازهم جمعیت زیادی در آنجا جمع شد، بطوری که او و شاگردانش فرصت غذا خوردن نداشتند.<sup>۲۱</sup> وقتی فامیل او این را شنیدند، آمدند تا او را با خود ببرند، چون بعضی می‌گفتند که او دیوانه شده است.<sup>۲۲</sup> علمای دین هم تحت فرمان بعلزبول است و ارواح ناپاک را به یاری رئیس ارواح ناپاک بیرون می‌کند.<sup>۲۳</sup> پس عیسی از مردم خواست که پیش بیایند و برای آن‌ها مثل‌هایی آورد و گفت: «شیطان چگونه می‌تواند شیطان را بیرون کند؟»<sup>۲۴</sup> اگر در مملکتی تفرقه باشد، آن مملکت نمی‌تواند دوام بیاورد<sup>۲۵</sup> و اگر در خانواده‌ای تفرقه بیافتد، آن خانواده نمی‌تواند پایدار بماند.<sup>۲۶</sup> اگر شیطان نیز مقابل شیطان قیام کند و در او تفرقه پیدا شود، دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد و سلطنتش به پایان خواهد رسید.<sup>۲۷</sup> همچنین هیچکس نمی‌تواند به خانهٔ مرد زورآوری وارد شود

فوراً از آنجا خارج شدند تا با طرفداران هیروودیس برای از بین بردن عیسی نقشه بکشند.

### جمعیتی در کنار دریا

<sup>۷</sup> عیسی با شاگردان خود به کنار دریا رفت. عدهٔ زیادی دنبال او می‌رفتند. این اشخاص از جلیل و یهودیه<sup>۸</sup> و اورشلیم و ادمیه و از آن طرف دریای اردن و از قسمت‌های صور و صیدون آمده بودند. این جمعیت انبوه شرح کارهای او را شنیده و به نزدش آمدند.<sup>۹</sup> پس او به شاگردان خود گفت که کشتی‌ای برایش حاضرکنند تا از ازدحام مردم دور باشد.<sup>۱۰</sup> چون آنقدر بیماران را شفا داده بود که همه بطرف او هجوم می‌آوردند تا او را لمس کنند.<sup>۱۱</sup> همینطور ارواح ناپاک وقتی او را می‌دیدند، در پیش او به خاک می‌افتادند و با صدای بلند فریاد می‌کردند: «تو پسر خدا هستی!»<sup>۱۲</sup> عیسی با تأکید به آن‌ها امر می‌کرد که این را به کسی نگویند.

### انتخاب دوازده رسول

(همچنین در متی ۱۰: ۱ - ۴)

(ولوقا ۶: ۱۲ - ۱۶)

<sup>۱۳</sup> بعد از آن عیسی به بالای کوهی رفت و اشخاصی را که می‌خواست پیش خود خواست و آن‌ها پیش او رفتند.<sup>۱۴</sup> او دوازده نفر را تعیین کرد تا پیش او باشند و تا آن‌ها را برای اعلام پیام خود بفرستد<sup>۱۵</sup> و قدرت بیرون کردن ارواح ناپاک را داشته باشند.<sup>۱۶</sup> دوازده نفری که

بود، سوار شود و در آن بنشیند. مردم در لب دریا ایستاده بودند<sup>۲</sup> و او با مَثَل تعلیم زیادی به آن ها داد. در ضمن تعلیم به آن ها گفت: <sup>۳</sup> «گوش کنید: روزی دهقانی برای کاشتن تخم بیرون رفت. <sup>۴</sup> وقتی مشغول پاشیدن تخم بود، مقداری از دانه ها در راه افتاد و پرندگان آمده آن ها را خوردند. <sup>۵</sup> بعضی از دانه ها روی سنگلاخ، جایی که خاک کم بود افتاد و چون زمین عمقی نداشت، زود سبز شد. <sup>۶</sup> اما وقتی آفتاب بر آن ها درخشید، همه سوختند و چون ریشه ای نداشتند خشک شدند. <sup>۷</sup> مقداری از دانه ها در میان خارها افتاد و خارها رشد کرده آن ها را خفه کردند و جوانه ها حاصلی نیاوردند. <sup>۸</sup> و بعضی از دانه ها در داخل خاک خوب افتادند و سبز شده، رشد کردند و ثمر آوردند و حاصل آن ها سی برابر، شصت برابر و صد برابر بود.»<sup>۹</sup> و بعد عیسی فرمود: «هرکه گوش شنوا دارد بشنود.»

### مقصود مَثَلها

(همچنین در متی ۱۳: ۱۰ - ۱۷)

(ولوقا ۸: ۹ - ۱۰)

<sup>۱۰</sup> وقتی عیسی تنها بود، همراهانش با آن دوازده نفر درباره مفهوم این مَثَل ها از او سؤال کردند. <sup>۱۱</sup> او جواب داد: «قدرت درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما برای دیگران همه چیز بصورت مَثَل بیان می شود <sup>۱۲</sup> تا «دائماً نگاه کنند و چیزی نبینند، پیوسته بشنوند و چیزی نفهمند، مبادا بسوی خدا برگردند و آمرزیده شوند.»»

و اموال او را غارت کند، مگر اینکه اول آن زورمند را ببندد و پس از آن خانه اش را غارت نماید. <sup>۲۸</sup> بدانید هر نوع گناه و کفری که انسان مرتکب شده باشد، قابل آمرزش است. <sup>۲۹</sup> اما هرکه به روح القدس کفر بگوید تا ابد آمرزیده نخواهد شد - نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.»<sup>۳۰</sup> عیسی این مَثَل را آورد چون عده ای می گفتند: «او روح ناپاک دارد.»

### مادر و برادران عیسی

(همچنین در متی ۱۲: ۴۶ - ۵۰)

(ولوقا ۸: ۱۹ - ۲۱)

<sup>۳۱</sup> مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون ایستاده پیغام فرستادند که عیسی پیش آن ها برود. <sup>۳۲</sup> جمعیت زیادی دور او نشسته بودند و به او خبر دادند که: «مادر و برادران تو بیرون ایستاده اند و تو را می خواهند.» <sup>۳۳</sup> عیسی جواب داد: «مادر من کیست؟ برادران من کی هستند؟» <sup>۳۴</sup> و به کسانی که دور او نشسته بودند نگاه کرده گفت: «اینها مادر و برادران من هستند. <sup>۳۵</sup> چون هرکس اراده خدا را انجام دهد برادر و خواهر و مادر من است.»

### مَثَل دهقان

(همچنین در متی ۱۳: ۱ - ۹)

(ولوقا ۸: ۴ - ۸)

**۴** عیسی بازهم در کنار دریای جلیل به تعلیم مردم شروع کرد. جمعیت زیادی دور او جمع شدند، بطوری که مجبور شد به کشتی ای که در روی آب

روی چراغ پایه ای بگذارد. ۲۲ هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نگردد و هیچ چیز پوشیده ای نیست که پرده از رویش برداشته نشود. ۲۳ اگر گوش شنوا دارید بشنوید.» ۲۴ باز به آن ها فرمود: «در آنچه که می شنوید دقت کنید. با هر پیمانۀ ای که بدهید با همان پیمانۀ هم می گیرید و حتی زیادتر از آن به شما داده می شود. ۲۵ هر که دارد به او بیشتر داده خواهد شد و آن که ندارد آنچه را هم دارد از دست خواهد داد.»

### مَثَلِ رُوییدن دانه

۲۶ عیسی فرمود: «پادشاهی خدا مانند مردی است، که در مزرعه خود تخم می پاشد. ۲۷ دانه سبز می شود و رشد می کند اما چطور؟ او نمی داند. شب و روز، چه او در خواب باشد و چه بیدار، ۲۸ زمین به خودی خود موجب می شود که گیاه بروید و ثمر بیاورد، اول جوانه، بعد خوشه و بعد دانۀ رسیده در داخل خوشه. ۲۹ اما وقتی که محصول می رسد، او با داس خود به کار مشغول می شود، چون موسم درو رسیده است.»

### مَثَلِ دانه اوری

(همچنین در متی ۱۳: ۳۱ - ۳۲)

(لوقا ۱۳: ۱۸ - ۱۹)

۳۰ عیسی فرمود: «پادشاهی خدا را به چه چیز تشبیه کنم و یا با چه مَثَلی آن را شرح بدهم؟ ۳۱ مانند دانۀ اوری ای است که در زمین کاشته می شود. اوری کوچکترین دانه های روی زمین است، ۳۲ اما وقتی که کاشته شود، رشد می کند و از هر بوته

### تفسیر مَثَلِ دهقان

(همچنین در متی ۱۳: ۱۸ - ۲۳)

(لوقا ۸: ۱۱ - ۱۵)

۱۳ سپس عیسی به آن ها گفت: «شما این مَثَل را نمی فهمید؟ پس چگونه دیگر مَثَل ها را خواهید فهمید؟ ۱۴ دهقان کلام خدا را پخش می کند، ۱۵ دانه هائی که در کنار راه می افتند کسانی هستند که به محض اینکه کلام خدا را می شنوند، شیطان می آید و کلامی را که در دل های شان کاشته شده است، می رباید. ۱۶ دانه هائی که در زمین سنگلاخ می افتد، مانند کسانی هستند که به محض شنیدن کلام خدا با خوشحالی آن را قبول می کنند. ۱۷ اما کلام در آن ها ریشه نمی گیرد و دوامی ندارد و وقتی بخاطر کلام، زحمت و یا گرفتاری برای آن ها پیش می آید، فوراً دلسرد می شوند. ۱۸ دانه هایی که در میان خارها می افتند، مانند کسانی هستند که کلام را می شنوند، ۱۹ اما تشویش زندگی و عشق به مال دنیا و هوی و هوس و چیزهای دیگر داخل می شوند و کلام را خفه می کنند و آن را بی ثمر می سازند. ۲۰ و دانه هایی که در خاک خوب می افتند به کسانی می مانند که کلام را می شنوند و از آن استقبال می کنند و سی برابر و شصت برابر و صد برابر ثمر می آورند.»

### چراغ

(همچنین در لوقا ۸: ۱۶ - ۱۸)

۱۱ عیسی به آن ها فرمود: «آیا کسی چراغ را می آورد تا آن را زیر تشت یا تخت بگذارد؟ البته نه، آن را می آورد تا



## شفای دیوانه قبرستان

(همچنین در متی ۸: ۲۸ - ۳۴)

و لوقا ۸: ۲۶ - ۳۹)

به این ترتیب آن‌ها به طرف دیگر **۵** بحیره، به سرزمین جدریان رفتند. <sup>۲</sup> همین که عیسی قدم به خشکی گذاشت مردی که گرفتار روح ناپاک بود، از مقبره‌ها بیرون آمده پیش او رفت. <sup>۳</sup> او در میان مقبره‌ها زندگی می‌کرد و هیچ کس نمی‌توانست او را حتی با زنجیر در بند نگه دارد. <sup>۴</sup> بارها او را با کنده و زنجیر بسته بودند، اما زنجیرها را پاره کرده و کنده‌ها را شکسته بود و هیچ کس نمی‌توانست او را رام کند. <sup>۵</sup> او شب و روز در اطراف مقبره‌ها و روی تپه‌ها آواره بود و دائماً فریاد می‌کشید و خود را با سنگ مجروح می‌ساخت. <sup>۶</sup> وقتی عیسی را از دور دید، دوید و در برابر او سجده کرد <sup>۷</sup> و با صدای بلند فریاد زد: «ای عیسی، پسر خدای متعال، با من چکار داری؟ تو را به خدا قسم می‌دهم مرا عذاب نده.» <sup>۸</sup> زیرا عیسی به او گفته بود: «ای روح ناپاک از این مرد بیرون بیا.» <sup>۹</sup> عیسی از او پرسید: «اسم تو چیست؟» او گفت: «اسم من لژیون (لشکر) است، چون ما عدهٔ زیادی هستیم.» <sup>۱۰</sup> او بسیار التماس کرد، که عیسی آن‌ها را از آن سرزمین بیرون نکند. <sup>۱۱</sup> در این موقع یک گلهٔ بزرگ خوک در آنجا بود که روی تپه‌ها می‌چریدند. <sup>۱۲</sup> ارواح به او التماس کرده گفتند: «ما را به میان خوک‌ها بفرست تا به داخل آن‌ها شویم.» <sup>۱۳</sup> عیسی به آن‌ها اجازه داد و

دیگری بلندتر می‌گردد و شاخه‌های آن آنقدر بزرگ می‌شود که پرندگان می‌توانند در سایهٔ آن لانه بسازند.»

<sup>۳۳</sup> عیسی با مثل‌های زیادی از این قبیل، پیام خود را تا آنجا که آن‌ها قادر به فهم آن بودند، برای مردم بیان می‌کرد <sup>۳۴</sup> و برای آن‌ها بدون مثل چیزی نمی‌گفت، اما وقتی تنها بودند، همه چیز را برای شاگردان خود شرح می‌داد.

## آرامش طوفان

(همچنین در متی ۸: ۲۳ - ۲۷)

و لوقا ۸: ۲۲ - ۲۵)

<sup>۳۵</sup> عصر همان روز عیسی به شاگردان فرمود: «به آن طرف بحیره برویم.» <sup>۳۶</sup> پس آن‌ها جمعیت را ترک کردند و او را با همان کشتی‌ای که در آن نشسته بود، بردند و کشتی‌های دیگری هم همراه آن‌ها بود. <sup>۳۷</sup> طوفان شدیدی برخاست و امواج به کشتی می‌زد بطوری که نزدیک بود کشتی از آب پُر شود. <sup>۳۸</sup> در این موقع عیسی در عقب کشتی سر خود را روی بالشی گذارده و خوابیده بود، او را بیدار کردند و به او گفتند: «ای استاد، مگر در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق شویم!» <sup>۳۹</sup> او برخاست و با تندی به باد فرمان داد و به بحیره گفت: «خاموش و آرام شو.» باد ایستاد و آرامش کامل برقرار شد. <sup>۴۰</sup> بعد عیسی به ایشان فرمود: «چرا اینقدر ترسیده‌اید؟ آیا هنوز ایمان ندارید؟» <sup>۴۱</sup> آن‌ها با ترس و لرز به یکدیگر می‌گفتند: «این کیست که حتی باد و بحیره هم از او اطاعت می‌کنند؟»

دور او جمع شدند.<sup>۲۲</sup> یایروس سرپرست کنیسه آن محل آمد و وقتی او را دید، در مقابل او سجده کرد<sup>۲۳</sup> و با التماس زیاد به او گفت: «دخترم در حال مرگ است. خواهش می‌کنم بیا و دست خود را روی او بگذار تا خوب شود و زنده بماند.»<sup>۲۴</sup> عیسی با او رفت، جمعیت فراوانی نیز بدنبال او رفتند. مردم از همه طرف به او هجوم می‌آوردند.

<sup>۲۵</sup> در میان آن‌ها زنی بود، که مدت دوازده سال تمام مبتلا به خونریزی بود.<sup>۲۶</sup> او متحمل رنج‌های زیادی از دست طیبیان بسیاری شده و با وجودی که تمام دارایی خود را در این راه صرف کرده بود، نه تنها هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود، بلکه هر روز بدتر می‌شد.<sup>۲۷</sup> او

درباره عیسی چیزهایی شنیده بود و به همین دلیل از میان جمعیت گذشت و پشت سر عیسی ایستاد.<sup>۲۸</sup> او با خود گفت: «حتی اگر دست خود را به لباس‌های او بزنم، خوب خواهم شد.»<sup>۲۹</sup> پس لباس او را لمس کرد و خونریزی او فوراً قطع شد و در وجود خود احساس کرد، که دردش درمان یافته است.<sup>۳۰</sup> در همان وقت عیسی پی برد که قوه‌ای از او صادر شده است. به جمعیت دید و پرسید: «چه کسی لباس مرا لمس کرد؟»<sup>۳۱</sup> شاگردانش به او گفتند: «می‌بینی که جمعیت زیادی به تو فشار می‌آورند، پس چرا می‌پرسی چه کسی لباس مرا لمس کرد؟»<sup>۳۲</sup> عیسی به چهار طرف می‌دید تا ببیند چه کسی این کار را کرده است.<sup>۳۳</sup> اما آن زن که درک کرده بود

ارواح ناپاک بیرون آمدند و در خوک‌ها داخل شدند و گله‌ای که تقریباً دو هزار خوک بود، با سرعت از سراشیبی تپه به طرف بحیره دویدند و در آب غرق شدند.<sup>۱۴</sup> خوک بانان فرار کردند و این خبر را در شهر و اطراف شهر پخش کردند. مردم از شهر بیرون آمدند تا آنچه را که واقع شده بود، ببینند.<sup>۱۵</sup> وقتی آن‌ها پیش عیسی آمدند و آن دیوانه را که گرفتار فوجی از ارواح ناپاک بود دیدند، که لباس پوشیده و با عقل سالم در آنجا نشسته است، بسیار ترسیدند.<sup>۱۶</sup> کسانی که شاهد ماجرا بودند، آنچه را که برای مرد دیوانه و خوک‌ها واقع شده بود برای مردم گفتند.<sup>۱۷</sup> پس مردم از عیسی خواهش کردند از سرزمین آن‌ها بیرون برود.

<sup>۱۸</sup> وقتی عیسی می‌خواست سوار کشتی شود، مردی که قبلاً دیوانه بود، از عیسی خواهش کرد که به وی اجازه دهد همراه او برود.<sup>۱۹</sup> اما عیسی به او اجازه نداد بلکه فرمود: «به منزل خود پیش خانواده ات برو و آن‌ها را از آنچه خداوند از راه لطف خود برای تو کرده است آگاه کن.»<sup>۲۰</sup> آن مرد رفت و آنچه را عیسی برایش انجام داده بود، در سرزمین دکاپولس منتشر کرد و همه مردم تعجب می‌کردند.

**دختر یایروس و زن بیمار**  
(همچنین در متی ۹: ۱۸ - ۲۶ و لوقا ۸: ۴۰ - ۵۶)

<sup>۲۱</sup> وقتی عیسی دوباره به طرف دیگر دریا رفت، جمعیت فراوانی در کنار دریا

### عیسی و مردم ناصره

(همچنین در متی ۱۳: ۵۳ - ۵۸)

ولوقا ۴: ۱۶ - ۳۰)

عیسی آنجا را ترک کرد و به شهر خود آمد، شاگردانش نیز بدنبال او آمدند. ۲ در روز سبت عیسی در کنیسه شروع به تعلیم دادن کرد. جمعیت زیادی که صحبت های او را شنیدند با تعجب می گفتند: «این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟ این چه حکمتی است که به او داده شده، که می تواند چنین معجزاتی را انجام دهد؟» ۳ این مگر آن نجار، پسر مریم و برادر یعقوب و یوسف و یهودا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او در بین ما نیستند؟» به این سبب آن ها از او روی گردان شدند. ۴ عیسی به آن ها فرمود: «یک نبی در همه جا مورد احترام است، جز در وطن خود و در میان خانواده خویش.» ۵ او نتوانست در آنجا هیچ معجزه ای انجام دهد. فقط دست خود را روی چند بیمار گذاشت و آن ها را شفا داد ۶ و از بی ایمانی آن ها در حیرت بود.

### وظیفه دوازده حواری

(همچنین در متی ۱۰: ۵ - ۱۵)

ولوقا ۹: ۱ - ۶)

عیسی برای تعلیم مردم به تمام دهکده های آن اطراف رفت. ۷ بعد دوازده شاگرد خود را فراخواند و آن ها را دو دو نفر فرستاد و به آن ها قدرت داد تا بر ارواح ناپاک پیروز شوند. ۸ همچنین

شفا یافته است، با ترس و لرز در برابر عیسی به خاک افتاد و تمام حقیقت را بیان کرد. ۳۴ عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است، بسلامت برو و برای همیشه از این بلا خلاص شو.»

۳۵ هنوز صحبت عیسی تمام نشده بود، که قاصدانی از خانه سرپرست کنیسه آمدند و گفتند: «دخترت مرده است. دیگر چرا استاد را زحمت می دهی؟» ۳۶ اما عیسی به سخنان آن ها توجهی نکرد و به سرپرست کنیسه فرمود: «نترس، فقط ایمان داشته باش.» ۳۷ او به کسی جز پیترس و یعقوب و برادرش یوحنا اجازه نداد که بدنبال او برود. ۳۸ وقتی آنها به خانه سرپرست کنیسه رسیدند، جمعیت آشفته ای را دیدند که با صدای بلند گریه و ناله می کردند. ۳۹ عیسی وارد منزل شد و به آن ها فرمود: «این غوغا و شیون برای چیست؟ برای چه گریه می کنید؟ دختر نمرده است بلکه در خواب است.» ۴۰ اما آن ها به او خندیدند. عیسی همه را از خانه بیرون کرد و پدر و مادر دختر و همراهان خود را به جایی که دختر بود، برد. ۴۱ و دست دختر را گرفت و فرمود: «طلیثا قومی» یعنی «ای دختر، به تو می گویم برخیز.» ۴۲ فوراً آن دختر برخاست و مشغول راه رفتن شد. (او دوازده ساله بود.) آن ها از این کار زیاد حیران شدند، ۴۳ اما عیسی با تأکید به آن ها امر کرد که این موضوع را به کسی نگویند و از آن ها خواست که به دختر خوراک بدهند.

را دستگیر کنند و او را در بند نهاده به زندان ببندازند. هیروودیا قبلاً زن فیلیپس برادر هیروودیس بود.<sup>۱۸</sup> یحیی به هیروودیس گفته بود: «تو نباید با زن برادر خود ازدواج کنی.»<sup>۱۹</sup> هیروودیا این کینه را در دل داشت و می خواست او را به قتل برساند اما نمی توانست.<sup>۲۰</sup> هیروودیس از یحیی می ترسید؛ زیرا می دانست او مرد راستکار و مقدسی است و به این سبب او را بسیار احترام می کرد و دوست داشت به سخنان او گوش دهد. هرچند هر وقت سخنان او را می شنید ناراحت می شد.<sup>۲۱</sup> بالاخره هیروودیا فرصت مناسبی به دست آورد. هیروودیس در روز تولد خود دعوتی ترتیب داد و وقتی تمام بزرگان و امرا و اشراف جلیل حضور داشتند،<sup>۲۲</sup> دختر هیروودیا وارد مجلس شد و رقصید. هیروودیس و مهمانانش از رقص او بسیار لذت بردند به طوری که پادشاه به دختر گفت: «هرچه بخواهی به تو خواهم داد.»<sup>۲۳</sup> و برایش سوگند یاد کرده گفت: «هرچه از من بخواهی حتی نصف مملکت را به تو خواهم داد.»<sup>۲۴</sup> دختر بیرون رفت و به مادر خود گفت: «چه بخواهم؟» مادرش جواب داد: «سر یحیای تعمید دهنده را.»<sup>۲۵</sup> دختر فوراً پیش پادشاه برگشت و گفت: «از تو می خواهم که در همین ساعت سر یحیای تعمید دهنده را در داخل یک پطنوس به من بدهی.»<sup>۲۶</sup> پادشاه بسیار متأسف شد، اما بخاطر سوگند خود و به احترام مهمانانش صلاح ندانست که خواهش او را رد کند.<sup>۲۷</sup> پس فوراً جلاد را فرستاد و امر کرد که سر یحیی را بیاورد.

به آن ها امر کرده گفت: «برای سفر به جز یک عصا چیزی برندارید - نه نان و نه خورجین و نه پول در کمربندهای خود - فقط چپلی به پا کنید و بیش از یک پیراهن نپوشید.»<sup>۱۰</sup> عیسی همچنین به آن ها گفت: «هرگاه شما را در خانه ای قبول کنند تا وقتی که در آن شهر هستید در آنجا بمانید<sup>۱۱</sup> و هر جا که شما را قبول نکنند و یا به شما گوش ندهند، از آنجا بروید و گرد پاهای خود را هم برای عبرت آن ها بتکانید.»

<sup>۱۲</sup> پس آن ها براه افتادند و در همه جا اعلام می کردند که مردم باید توبه کنند.<sup>۱۳</sup> آن ها ارواح ناپاک زیادی را بیرون کردند و بیماران بسیاری را با روغن مسح کرده شفا دادند.

### مرگ یحیای تعمید دهنده

(همچنین در متی ۱۴: ۱ - ۱۲)

(ولوقا ۹: ۷ - ۹)

<sup>۱۴</sup> هیروودیس پادشاه از این جریان باخبر شد، چون شهرت عیسی در همه جا پیچیده بود. بعضی می گفتند: «یحیای تعمید دهنده زنده شده است و به همین جهت معجزات بزرگی از او دیده می شود.»<sup>۱۵</sup> دیگران می گفتند: «او الیاس است.» عده ای هم می گفتند: «او پیامبری مانند سایر پیغمبران است.»<sup>۱۶</sup> اما وقتی هیروودیس این را شنید گفت: «این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم، او زنده شده است.»<sup>۱۷</sup> هیروودیس به درخواست زن خود هیروودیا امر کرد یحیای تعمید دهنده

جلاد رفت و در زندان سر او را برید<sup>۲۸</sup> و آن را در داخل یک پطنوس آورد و به دختر داد و دختر آن را به مادر خود داد. ۲۹ وقتی این خبر به شاگردان یحیی رسید آن ها آمدند و جنازه او را برداشتند و در مقبره ای دفن کردند.

### غذا دادن به پنج هزار نفر

(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ - ۲۱ و لوقا ۹: ۱۰ - ۱۷ و یوحنا ۶: ۱ - ۱۴)

به آن ها خوراک بدهید.» آن ها گفتند: «آیا می خواهی برویم و تقریباً دوصد دینار نان بخریم تا غذایی به آن ها بدهیم؟»<sup>۳۸</sup> عیسی از آن ها پرسید: «چند نان دارید؟ بروید ببینید.» شاگردان تحقیق کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»<sup>۳۹</sup> عیسی امر کرد که شاگردانش مردم را دسته دسته روی علف ها بنشانند.<sup>۴۰</sup> مردم در دسته های صد نفری و پنجاه نفری روی زمین نشستند.<sup>۴۱</sup> بعد عیسی پنج نان و دو ماهی را گرفت، چشم به آسمان دوخت و خدا را شکر نموده نانها را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین مردم تقسیم کنند. او همچنین آن دو ماهی را میان آن ها تقسیم کرد.<sup>۴۲</sup> همه خوردند و سیر شدند<sup>۴۳</sup> و شاگردان دوازده سبد پُر از باقی مانده نان و ماهی جمع کردند.<sup>۴۴</sup> در میان کسانی که از نانها خوردند پنج هزار مرد بودند.

### راه رفتن به روی آب

(همچنین در متی ۱۴: ۲۲ - ۳۳)

و یوحنا ۶: ۱۵ - ۲۱)

<sup>۴۵</sup> بعد از این کار، عیسی فوراً شاگردان خود را سوار کشتی کرد تا پیش از او به بیتسیدا در آن طرف بحیره بروند تا خودش مردم را رخصت بدهد.<sup>۴۶</sup> پس از آنکه عیسی با مردم خداحافظی کرد، برای دعا به بالای کوهی رفت.<sup>۴۷</sup> وقتی شب شد، کشتی به وسط بحیره رسید و عیسی در ساحل تنها بود.<sup>۴۸</sup> بین ساعت سه و شش صبح بود که دید شاگردانش گرفتار باد مخالف شده و با زحمت زیاد پارو

<sup>۳۰</sup> رسولان پیش عیسی برگشتند و گزارش همه کارها و تعلیمات خود را به عرض او رسانیدند.<sup>۳۱</sup> و چون آمد و رفت مردم آنقدر زیاد بود که آن ها حتی فرصت غذا خوردن هم نداشتند، عیسی به ایشان فرمود: «خود تان تنها بیایید که بجای خلوتی برویم تا کمی استراحت کنید.»<sup>۳۲</sup> پس آن ها به تنهایی با کشتی بطرف جای خلوتی رفتند،<sup>۳۳</sup> اما عده زیادی آن ها را دیدند که آنجا را ترک می کردند. مردم آن ها را شناختند و از تمام شهرها از راه خشکی به طرف آن محل دویدند و پیش از آن ها به آنجا رسیدند.<sup>۳۴</sup> وقتی عیسی به خشکی رسید، جمعیت زیادی را دید و دلش برای آن ها سوخت چون مثل گوسفندان بی چوپان بودند. پس به تعلیم آنها شروع کرد و مطالب زیادی بیان کرد.<sup>۳۵</sup> چون نزدیک غروب بود شاگردانش نزد او آمده گفتند: «اینجا بیابان است و روز هم به پایان رسیده است.<sup>۳۶</sup> مردم را رخصت بده تا به مزرعه ها و دهکده های اطراف بروند و برای خود شان خوراک بخرند.»<sup>۳۷</sup> اما او جواب داد: «خود تان

می زنند. پس قدم زنان در روی آب بطرف آن‌ها رفت و می خواست از کنار آن‌ها تیر شود.<sup>۴۹</sup> وقتی شاگردان او را دیدند که روی آب راه می رود خیال کردند که یک سایه است و فریاد می زدند،<sup>۵۰</sup> چون همه او را دیده و ترسیده بودند. اما عیسی فوراً صحبت کرده فرمود: «جرات داشته باشید، من هستم، نترسید.»<sup>۵۱</sup> بعد سوار کشتی شد و باد ایستاد و آن‌ها بی اندازه تعجب کردند.<sup>۵۲</sup> ذهن آن‌ها کند شده بود و از موضوع نانها هم چیزی نفهمیده بودند.

**شفای بیماران در جنیسارت**  
(همچنین در متی ۱۴: ۳۴ - ۳۶)

<sup>۵۳</sup> آن‌ها از بحیره گذشتند و به سرزمین جنیسارت رسیده و در آنجا توقف کردند.<sup>۵۴</sup> وقتی از کشتی بیرون آمدند، مردم فوراً عیسی را شناختند<sup>۵۵</sup> و با عجله به تمام آن حدود رفتند و مریضان را بر روی بسترهای شان به جایی که می شنیدند عیسی بود بردند.<sup>۵۶</sup> به هر شهر و ده و مزرعه ای که عیسی می رفت، مردم بیماران خود را به آنجا می بردند و در سر راه او می گذاشتند و از او التماس می کردند که به بیماران اجازه دهد، دامن لباس او را لمس کنند و هرکس که لمس می کرد شفا می یافت.

### تعالیم نیاکان

(همچنین در متی ۱۵: ۱ - ۹)

پيروان فرقه فریسی و بعضی از علمای دین که از اورشلیم آمده بودند، دور عیسی جمع شدند.<sup>۲</sup> آن‌ها دیدند

که بعضی از شاگردان او با دست های ناشسته و به اصطلاح «ناپاک» غذا می خوردند.<sup>۳</sup> یهودیان و مخصوصاً فریسی ها تا مطابق سنت های گذشته، دست های خود را بطرز مخصوصی نمی شستند، غذا نمی خوردند.<sup>۴</sup> و وقتی از بازار می آمدند تا خود را نمی شستند، چیزی نمی خوردند و بسیاری از رسوم دیگر مانند شستن پیاله ها و دیگ ها و کاسه های مسی را رعایت می کردند.<sup>۵</sup> پس فریسی ها و علمای دین از او پرسیدند: «چرا شاگردان تو سنت های گذشته را رعایت نمی کنند، بلکه با دست های ناپاک غذا می خوردند؟»<sup>۶</sup> عیسی به ایشان فرمود: «اشعیا درباره شما منافقان چقدر درست پیشگویی نمود وقتی گفت: «این مردم مرا با زبان عبادت می کنند، اما دل های شان از من دور است.»<sup>۷</sup> عبادت آن‌ها بی، فایده است، چون راه و رسوم انسانی را بجای فرایض خدا تعلیم می دهند.»<sup>۸</sup> شما احکام خدا را گذاشته و به سنت های بشری چسبیده اید.»<sup>۹</sup> عیسی همچنین به ایشان فرمود: «شما احکام خدا را با چالاکی یکطرف می گذارید تا رسوم خود را بجا آورید.<sup>۱۰</sup> مثلاً موسی فرمود: پدر و مادر خود را احترام کن و هر که به پدر و یا مادر خود نا سزا بگوید سزاوار مرگ است.»<sup>۱۱</sup> اما شما می گوید: اگر کسی به پدر و یا مادر خود بگوید، که هر چه باید برای کمک به شما بدهم وقف کار خدا کرده ام،<sup>۱۲</sup> دیگر اجازه نمی دهید که برای پدر و یا مادر

## ایمان یک زن غیر یهودی (همچنین در متی ۱۵: ۲۱ - ۲۸)

۲۴ بعد از آن عیسی از آنجا براه افتاد و به سرزمین صور رفته به خانه ای وارد شد و نمی خواست کسی بفهمد که او در آنجا است، اما نتوانست پنهان بماند. ۲۵ فوراً زنی که دخترش گرفتار روح ناپاک بود از بودن او در آنجا اطلاع یافت و آمده پیش پای عیسی سجده کرد. ۲۶ او که زنی یونانی و از اهالی فینیقیه سوریه بود، از عیسی خواهش کرد که روح ناپاک را از دخترش بیرون کند. ۲۷ عیسی به او فرمود: «بگذار اول فرزندان سیر شوند، درست نیست نان فرزندان را گرفته و پیش سگ ها بیندازیم.» ۲۸ زن جواب داد: «ای آقا درست است، اما سگ های خانه نیز از پس مانده های خوراک فرزندان می خورند.» ۲۹ عیسی به او فرمود: «برو، بخاطر این جواب روح ناپاک از دخترت بیرون رفته است.» ۳۰ وقتی زن به خانه برگشت، دید که دخترش روی تخت خوابیده و روح ناپاک او را رها کرده است.

## شفای مرد کر و گنگ

۳۱ عیسی از سرزمین صور برگشت و از راه صیدون و دیکاپولس به بحیره جلیل آمد. ۳۲ در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و زبانش لکنت داشت. از او درخواست کردند که دست خود را روی آن مرد بگذارد. ۳۳ عیسی آن مرد را دور از جمعیت، به کناری برد و انگشت های

خود کاری کند. ۳۴ به این ترتیب با انجام رسوم و سنت هایی که به شما رسیده است، کلام خدا را بی اثر می نماید. شما از این قبیل کارها زیاد می کنید.»

## نجاسات

### (همچنین در متی ۱۵: ۱۰ - ۲۰)

۱۴ عیسی بار دیگر مردم را پیش خود خواست و به آن ها فرمود: «همه به من گوش بدهید و این را بفهمید: ۱۵ چیزی نیست که از خارج داخل وجود انسان شود و او را نجس سازد. آنچه آدمی را نجس می سازد چیزهایی است که از وجود او صادر می شود. ۱۶ هرکس گوش شنوا دارد بشنود.» ۱۷ وقتی عیسی از پیش مردم به خانه رفت شاگردان درباره این مثل از او سؤال کردند. ۱۸ به ایشان فرمود: «آیا شما هم مثل دیگران نادان هستید؟ آیا نمی دانید هر چیزی که از خارج داخل وجود انسان شود نمی تواند او را نجس سازد؟ ۱۹ چون به قلب او داخل نمی شود، بلکه داخل معده اش می شود و از آنجا به مبرز می ریزد.» به این ترتیب عیسی تمام غذا ها را پاک اعلام کرد. ۲۰ عیسی به سخن خود ادامه داده گفت: «آنچه که آدمی را نجس می سازد چیزی است که از وجود او صادر می شود. ۲۱ زیرا اینهاست آنچه از درون و دل انسان بیرون می آید: افکار پلید، فساد جنسی، دزدی، آدمکش، زنا، طمع، خباثت، فریب، هرزگی، حسادت، تهمت، تکبر و حماقت. ۲۲ این بدی ها همه از درون سرچشمه می گیرد و انسان را نجس می سازد.»

مردم تقسیم کنند، شاگردان آنها را بین مردم تقسیم کردند.<sup>۷</sup> همچنین چند ماهی کوچک داشتند. عیسی خدا را برای آن‌ها شکر کرد و امر کرد آن‌ها را بین مردم تقسیم نمایند.<sup>۸</sup> همه خوردند و سیر شدند و هفت سبد پُر از نانهای باقیمانده جمع کردند.<sup>۹</sup> آن‌ها در حدود چهار هزار نفر بودند. عیسی ایشان را رخصت کرد.<sup>۱۰</sup> پس از آن فوراً با شاگردان خود در کشتی نشست و به منطقهٔ دلمانوته رفت.

### درخواست فریسی‌ها برای معجزه (همچنین در متی ۱۶: ۱ - ۴)

<sup>۱۱</sup> پیروان فرقهٔ فریسی پیش عیسی آمده و با او به بحث پرداختند و از روی امتحان از او معجزه‌ای آسمانی خواستند.<sup>۱۲</sup> عیسی از دل آهی کشید و فرمود: «چرا مردمان این زمانه به دنبال معجزه هستند؟ بیقین بدانید هیچ معجزه‌ای به آنها داده نخواهد شد.»<sup>۱۳</sup> پس از آن عیسی آنها را ترک کرد و دوباره در کشتی نشست و به طرف دیگر بحیره رفت.

### خمیرمایهٔ فریسی‌ها و خمیرمایهٔ هیروودیس (همچنین در متی ۱۶: ۵ - ۱۲)

<sup>۱۴</sup> شاگردان فراموش کرده بودند که با خود نان ببرند و در کشتی بیش از یک نان نداشتند.<sup>۱۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «از خمیرمایهٔ فریسی‌ها و خمیرمایهٔ هیروودیس دور باشید و احتیاط کنید.»<sup>۱۶</sup> شاگردان در بین خود بحث کرده گفتند: «چون ما نان نیاورده‌ایم، او این را

خود را در گوش‌های او گذاشت و آب دهان انداخته زبانش را لمس نمود،<sup>۳۴</sup> بعد به آسمان نگاه کرده آهی کشید و گفت: «افْتَحْ» یعنی «باز شو.»<sup>۳۵</sup> فوراً گوش‌های آن مرد باز شد و لکنت زبانش از بین رفت و خوب حرف می‌زد.<sup>۳۶</sup> عیسی به آنها امر کرد که به کسی چیزی نگویند، اما هرچه او بیشتر ایشان را از این کار باز می‌داشت آن‌ها بیشتر آن را پخش می‌کردند.<sup>۳۷</sup> مردم که بی اندازه حیران شده بودند، می‌گفتند: «او همه کارها را بخوبی انجام داده است - کرها را شنوا و گنگ‌ها را گویا می‌کند.»

### غذا دادن به چهار هزار نفر (همچنین در متی ۱۵: ۳۲ - ۳۹)

در آن روزها بار دیگر جمعیت زیادی دور عیسی جمع شد و چون غذایی نداشتند عیسی شاگردان را خواست و به ایشان فرمود:<sup>۲</sup> «دل من بحال این جمعیت می‌سوزد. سه روز است که آن‌ها با من هستند و چیزی برای خوردن ندارند.<sup>۳</sup> اگر آن‌ها را گرسنه به منزل بفرستیم در بین راه از حال خواهند رفت، چون بعضی از آن‌ها از راه دور آمده‌اند.»<sup>۴</sup> شاگردان در جواب گفتند: «چگونه می‌توان در این بیابان برای آن‌ها غذا تهیه کرد؟»<sup>۵</sup> عیسی پرسید: «چند نان دارید؟» آن‌ها جواب دادند: «هفت نان.»<sup>۶</sup> پس به مردم امر کرد روی زمین بنشینند. آنگاه هفت نان را گرفت و بعد از شکرگزاری به درگاه خدا آنها را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین



### اظهارات پطرس درباره عیسی (همچنین در متی ۱۶: ۱۳ - ۲۰ ولوقا ۹: ۱۸ - ۲۱)

۲۷ عیسی و شاگردان به دهکده های اطراف قیصریه فیلیپس رفتند. در بین راه عیسی از شاگردان پرسید: «مردم مرا چه کسی می دانند؟»<sup>۲۸</sup> آن ها جواب دادند: «بعضی می گویند تو یحیای تعمید دهنده هستی، عده ای می گویند تو الیاس و عده ای هم می گویند که یکی از انبیاء هستی.»<sup>۲۹</sup> از ایشان پرسید: «به عقیده شما من کیستم؟» پطرس جواب داد: «تو مسیح هستی.»<sup>۳۰</sup> بعد عیسی به آنها امر کرد که درباره او به هیچ کس چیزی نگویند.

### سخنان عیسی درباره رنج ها و مرگ خود (همچنین در متی ۱۶: ۲۱ - ۲۸ ولوقا ۹: ۲۲ - ۲۷)

۳۱ آنگاه عیسی به تعلیم ایشان شروع کرد و گفت: «لازم است پسر انسان متحمل رنج های زیادی شده و بوسیله رهبران و سران کاهنان و علمای دین رد و کشته شود و پس از سه روز زنده گردد.»<sup>۳۲</sup> عیسی این موضوع را بسیار واضح گفت. بطوری که پطرس او را به گوشه ای برده ملامت کرد.<sup>۳۳</sup> اما عیسی برگشت و به شاگردان نگاهی کرد و با سرزنش به پطرس گفت: «از من دور شو، ای شیطان، افکار تو افکار انسانی است نه خدایی.»

می گوید.»<sup>۱۷</sup> عیسی می دانست آن ها به هم چه می گویند. پس به ایشان فرمود: «چرا درباره نداشتن نان با هم بحث می کنید؟ مگر هنوز درک نمی کنید و نمی فهمید؟ آیا دل و ذهن شما هنوز کور است؟<sup>۱۸</sup> شما که هم چشم دارید و هم گوش، آیا نمی بینید و نمی شنوید؟ آیا فراموش کرده اید<sup>۱۹</sup> که چگونه آن پنج نان را بین پنج هزار مرد تقسیم کردم؟ آن موقع چند سبد از نانهای باقیمانده جمع کردید؟» گفتند: «دوازده سبد.»<sup>۲۰</sup> عیسی پرسید: «وقتی نان را بین چهار هزار نفر تقسیم کردم چند سبد از نانهای باقیمانده جمع کردید؟» گفتند: «هفت سبد.»<sup>۲۱</sup> پس عیسی به ایشان فرمود: «آیا باز هم نمی فهمید؟»

### شفای یک نابینا در بیتسیدا

۲۲ عیسی و شاگردان به بیتسیدا رسیدند. در آنجا نابینایی را پیش عیسی آوردند و از او خواهش کردند که دست خود را روی آن کور بگذارد.<sup>۲۳</sup> او دست نابینا را گرفت و او را از دهکده بیرون برد. بعد به چشم هایش آب دهان مالید و دست های خود را روی او گذاشت و پرسید: «آیا چیزی می بینی؟»<sup>۲۴</sup> او به بالا دید و گفت: «مردم را مثل درخت هایی می بینم که حرکت می کنند.»<sup>۲۵</sup> عیسی دوباره دست های خود را روی چشم های او گذاشت. آن مرد با دقت دید و شفا یافت و دیگر همه چیز را به خوبی می دید.<sup>۲۶</sup> عیسی او را به منزل فرستاد و به او فرمود که به آن ده برنگردد.

به عیسی گفت: «ای استاد، چقدر خوب است که ما در اینجا هستیم. سه سایبان خواهیم ساخت - یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.»<sup>۶</sup> او نمی دانست چه می گوید، چون بسیار ترسیده بودند.<sup>۷</sup> در آن وقت ابری ظاهر شد و بر آن ها سایه افکند. از آن ابر ندایی آمد که می گفت: «این است پسر محبوبم، به او گوش فرادهید.»<sup>۸</sup> آن ها فوراً به اطراف دیدند، اما هیچ کس را ندیدند، فقط عیسی با آنها بود.<sup>۹</sup> وقتی آن ها از کوه پایین می آمدند، عیسی به ایشان امر کرد که درباره آنچه دیده اند تا زمانی که پسر انسان پس از مرگ زنده نشود، به کسی چیزی نگویند.<sup>۱۰</sup> آنها از این امر اطاعت کردند ولی در بین خود درباره معنی «زنده شدن پس از مرگ» به بحث پرداختند.<sup>۱۱</sup> آن ها از او پرسیدند: «چرا علمای دین می گویند که باید اول الیاس بیاید؟»<sup>۱۲</sup> عیسی جواب داد: «بلی، الیاس اول می آید تا همه چیز را آماده سازد، اما چرا نوشته شده است که پسر انسان باید رنج های بسیاری را کشیده خوار و حقیر شود؟»<sup>۱۳</sup> به شما می گویم همانطور که درباره الیاس نوشته شده او آمد و مردم هرچه خواستند با او کردند.»

### شفای بچه دیوانه

(همچنین در متی ۱۷: ۱۴ - ۲۱)

ولوقا ۹: ۳۷ - ۴۳)

<sup>۱۴</sup> وقتی آن ها نزد دیگر شاگردان رسیدند جمعیت بزرگی را دیدند که دور آن ها ایستاده اند و علمای دین با ایشان مباحثه

<sup>۳۴</sup> پس عیسی مردم و همچنین شاگردان خود را پیش خود خواست و به ایشان فرمود: «اگر کسی بخواهد از من پیروی کند، باید خود را فراموش کرده و صلیب خود را بردارد و بدنال من بیاید.<sup>۳۵</sup> زیرا هرکه بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست خواهد داد، اما هرکه بخاطر من و انجیل جان خود را فدا کند، آن را نجات خواهد داد.<sup>۳۶</sup> چه فایده دارد که آدم تمام جهان را ببرد اما جان خود را بیازد؟<sup>۳۷</sup> و انسان چه می تواند بدهد تا جان خود را باز یابد؟<sup>۳۸</sup> بنابراین هرکه از من و سخنان من در این زمانه گناه آلود و فاسد عار داشته باشد، پسر انسان هم در وقتی که در جلال پدر خود با فرشتگان مقدس می آید از او عار خواهد داشت.»  
**۹** او همچنین فرمود: «بییقین بدانید که بعضی از کسانی که در اینجا ایستاده اند، تا پادشاهی خدا را که با قدرت می آید نبینند، نخواهند مرد.»

### تبدیل هیئت عیسی

(همچنین در متی ۱۷: ۱ - ۱۳)

ولوقا ۹: ۲۸ - ۳۶)

<sup>۲</sup> شش روز بعد، عیسی پتروس و یعقوب و یوحنا را برداشت و آن ها را با خود به کوه بلندی برد. او در آنجا با این شاگردان تنها بود و در حضور آن ها هیئت او تغییر یافت.<sup>۳</sup> و لباس هایش چنان سفید و درخشان شد، که هیچ کس روی زمین نمی تواند لباسی را آنقدر پاک بشوید.<sup>۴</sup> آنگاه آن ها الیاس و موسی را دیدند که با عیسی مشغول صحبت بودند.<sup>۵</sup> پتروس

ناپاک فرمود: «ای روح کر و گنگ، به تو فرمان می‌دهم که از او بیرون بیایی و هیچ وقت به او داخل نشوی.»<sup>۲۶</sup> آن روح نعره‌ای زد و پسر را به زمین زد و از او بیرون آمد و رنگ آن پسر مانند رنگ مرده شد، بطوری که عده‌ای می‌گفتند: «او مرده است.»<sup>۲۷</sup> اما عیسی دستش را گرفت و او را بلند کرد و او سر پا ایستاد.<sup>۲۸</sup> عیسی به خانه رفت و شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن روح را بیرون کنیم؟»<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «برای بیرون کردن اینگونه ارواح، وسیله‌ای جز دعا وجود ندارد.»

### عیسی بار دیگر دربارهٔ مرگ خود سخن می‌گوید (همچنین در متی ۱۷: ۲۲ - ۲۳ و لوقا ۹: ۴۳ - ۴۵)

<sup>۳۰</sup> عیسی و شاگردان آن ناحیه را ترک کردند و از راه ولایت جلیل به سفر خود ادامه دادند. عیسی نمی‌خواست کسی بداند او کجا است<sup>۳۱</sup> زیرا به شاگردان خود تعلیم داده می‌گفت که پسر انسان به دست مردم تسلیم می‌شود و آنها او را خواهند کشت ولی سه روز بعد دوباره زنده خواهد شد.<sup>۳۲</sup> اما آن‌ها نمی‌فهمیدند چه می‌گوید و می‌ترسیدند از او چیزی بپرسند.

### بزرگترین شخص (همچنین در متی ۱۸: ۱ - ۵ و لوقا ۹: ۴۶ - ۴۸)

<sup>۳۳</sup> آن‌ها به کپرناحوم آمدند و وقتی در منزل بودند عیسی از شاگردان پرسید: «بین

می‌کنند.<sup>۱۵</sup> همین که جمعیت عیسی را دیدند با تعجب فراوان دوان دوان به استقبال او رفتند و به او سلام دادند.<sup>۱۶</sup> عیسی از ایشان پرسید: «دربارهٔ چه چیز با آن‌ها بحث می‌کنید؟»<sup>۱۷</sup> مردی از میان جمعیت گفت: «ای استاد، من پسرم را پیش تو آوردم. او گرفتار روح ناپاکی شده و نمی‌تواند حرف بزند.»<sup>۱۸</sup> در هر جا که روح به او حمله می‌کند او را به زمین می‌اندازد، دهانش کف می‌کند، دندان به هم می‌ساید و تمام بدنش خشک می‌شود. از شاگردان تو درخواست کردم آن را بیرون کنند اما نتوانستند.»<sup>۱۹</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «شما چقدر بی‌ایمان هستید! تا به کی باید با شما باشم و تا چه وقت باید متحمل شما گردم؟ او را پیش من بیاورید.»<sup>۲۰</sup> آن‌ها آن پسر را پیش او آوردند. روح به محض این که عیسی را دید، پسر را دچار حمله سختی ساخت. پسر بر زمین افتاد و دهانش کف کرده و دست و پا می‌زد.<sup>۲۱</sup> عیسی از پدر او پرسید: «چند وقت است که این حالت برای او پیش آمده؟» پدر جواب داد: «از طفلی،<sup>۲۲</sup> بسیاری اوقات این روح او را در آب و آتش می‌انداخت بطوری که نزدیک بود او را تلف سازد. اما اگر برایت ممکن است به ما دلسوزی نموده کمک کن.»<sup>۲۳</sup> عیسی فرمود: «اگر بتوانی ایمان بیاوری، برای کسی که ایمان دارد، همه چیز ممکن است.»<sup>۲۴</sup> آن پدر فوراً با صدای بلند گفت: «من ایمان دارم. مرا از بی‌ایمانی نجات ده.»<sup>۲۵</sup> وقتی عیسی دید که مردم جمع می‌شوند با تندى به روح

راه بهتر است که با سنگ آسیابی بدور گردنش به بحر انداخته شود.<sup>۴۳</sup> پس اگر دست باعث گمراهی تو می شود، آن را ببر، زیرا بهتر است بدون دست به زندگی راه یابی از اینکه با دو دست به جهنم بیافتی یعنی به آتشی که خاموشی نمی پ ذیرد.<sup>۴۴</sup> جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود.<sup>۴۵</sup> و اگر پایت تو را گمراه کند، آن را ببر زیرا بهتر است که لنگ به زندگی راه یابی از اینکه با دو پا به جهنم انداخته شوی.<sup>۴۶</sup> جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود.<sup>۴۷</sup> و اگر چشمت تو را منحرف سازد آن را بکش، زیرا بهتر است که با یک چشم وارد پادشاهی خدا شوی از این که با دو چشم به جهنم بیافتی<sup>۴۸</sup> جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود،<sup>۴۹</sup> چون همه با آتش نمکین می شوند.<sup>۵۰</sup> نمک چیز خوبی است، اما اگر مزه خود را از دست بدهد، دیگر به چه وسیله می تواند مزه خود را باز یابد؟ پس شما نیز در خود نمک داشته باشید و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید.»

### تعلیم در باره طلاق

(همچنین در متی ۱۹: ۱-۱۲)

(ولوقا ۱۶: ۱۸)

عیسی از آنجا براه افتاد و به سرزمین یهودیه و به جانب شرقی دریای اردن رفت. باز هم جمعیتی به دور او جمع شد و او به عادت همیشگی خود به تعلیم آنها شروع کرد.<sup>۲</sup> عده ای از پیروان فرقه فریسی پیش او آمدند و برای

راه درباره چه چیزی مباحثه می کردید؟»<sup>۳۴</sup> آن ها خاموش ماندند، چون در بین راه صحبت ایشان بر سر این بود که در میان آن ها چه کسی بزرگتر است.<sup>۳۵</sup> او نشست و دوازده حواری را پیش خود خواست و به ایشان فرمود: «اگر کسی می خواهد اول شود، باید خود را آخرین و غلام همه سازد.»<sup>۳۶</sup> سپس کودکی را گرفت و او را در برابر همه قرار داد و بعد او را در آغوش گرفته فرمود:<sup>۳۷</sup> «هر که یکی از این کودکان را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد، نه مرا، بلکه فرستنده مرا پذیرفته است.»

### هر که ضد ما نیست با ماست

(همچنین در لوقا ۹: ۴۹ - ۵۰)

<sup>۳۸</sup> یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما مردی را دیدیم که ارواح ناپاک را با ذکر نام تو بیرون می کرد، اما چون از ما نبود، کوشش کردیم مانع او شویم.»<sup>۳۹</sup> عیسی فرمود: «مانع کار او نشوید، زیرا هر که با ذکر نام من معجزه ای بکند، نمی تواند در همان دم از من بد بگوید.<sup>۴۰</sup> چون هر که برضد ما نباشد با ماست.<sup>۴۱</sup> بیقین بدانید هر که به شما بخاطر اینکه پیروان مسیح هستید، جامی آب بدهد به هیچ وجه بی اجر نخواهد ماند.»

### عاقبت وسوسه کنندگان

(همچنین در متی ۱۸: ۶-۹)

(ولوقا ۱۷: ۱-۲)

<sup>۴۲</sup> اما هرکسی یکی از این کوچکان را که به من ایمان دارند گمراه سازد، برای

خدا به چنین کسانی تعلق دارد. <sup>۱۵</sup> بیقین بدانید که اگر کسی پادشاهی خدا را مانند کودک نپذیرد، هیچ وقت وارد آن نخواهد شد. <sup>۱۶</sup> اسپس عیسی کودکان را در آغوش گرفت و دست بر آنها گذاشته برای شان دعای خیر کرد.

### جوان ثروتمند

(همچنین در متی ۱۹: ۱۶ - ۳۰)

(لوقا ۱۸: ۱۸ - ۳۰)

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی عازم سفر شد، شخصی دوان دوان آمده در برابر او زانو زد و عرض کرد: «ای استاد نیکو، من برای به دست آوردن زندگی ابدی چه باید بکنم؟» <sup>۱۸</sup> عیسی به او فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گویی؟ هیچ کس جز خدا نیکو نیست. <sup>۱۹</sup> احکام را می‌دانی - قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست نده، تقلب نکن، پدر و مادر خود را احترام کن.» <sup>۲۰</sup> آن شخص در جواب گفت: «ای استاد، من از جوانی همه اینها را رعایت کرده‌ام.» <sup>۲۱</sup> عیسی با محبت به او نگاه کرده فرمود: «یک چیز کم داری، برو آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا و از من پیروی کن.» <sup>۲۲</sup> آن شخص چون صاحب ثروت فراوان بود، با چهره‌ای محزون و با ناراحتی از آنجا رفت. <sup>۲۳</sup> عیسی به چهار طرف دید و به شاگردان فرمود: «چه مشکل است ورود توانگران به پادشاهی خدا!» <sup>۲۴</sup> شاگردان از سخنان او تعجب کردند، اما عیسی باز هم به آنها فرمود: «ای فرزندان، داخل شدن

امتحان از او پرسیدند: «آیا مرد اجازه دارد که زن خود را طلاق بدهد؟» <sup>۳</sup> عیسی در جواب آن‌ها پرسید: «موسی در این باره چه امر کرده است؟» <sup>۴</sup> آن‌ها جواب دادند: «موسی اجازه داده است که مرد با دادن طلاق نامه به زن خود از او جدا شود.» <sup>۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «بخاطر سنگدلی شما بود که موسی این اجازه را به شما داد. <sup>۶</sup> وگرنه خدا از اول خلقت، انسان را به صورت مرد و زن آفرید. <sup>۷</sup> به این دلیل مرد، پدر و مادر خود را ترک می‌کند و به زن خود می‌پیوندد <sup>۸</sup> و این دو یک تن واحد می‌شوند. یعنی دیگر آن‌ها دو نفر نیستند، بلکه یک تن می‌باشند. <sup>۹</sup> آنچه را خدا به هم پیوسته است، انسان نباید جدا سازد.» <sup>۱۰</sup> در منزل، شاگردان بازهم درباره این موضوع از عیسی سؤال کردند. <sup>۱۱</sup> او به ایشان فرمود: «هر که زن خود را طلاق دهد و با زنی دیگر ازدواج کند، نسبت به زن خود مرتکب زنا شده است. <sup>۱۲</sup> همینطور اگر زنی از شوهر خود جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند مرتکب زنا شده است.»

### عیسی و کودکان

(همچنین در متی ۱۹: ۱۳ - ۱۵)

(لوقا ۱۸: ۱۵ - ۱۷)

<sup>۱۳</sup> کودکان را پیش عیسی می‌آوردند تا بر آن‌ها دست بگذارد ولی شاگردان، آن‌ها را سرزنش می‌کردند <sup>۱۴</sup> وقتی عیسی این را دید ناراحت شده به ایشان فرمود: «بگذارید کودکان پیش من بیایند، مانع آن‌ها نشوید چون پادشاهی

می باید برایش واقع شود با آن ها شروع به صحبت کرد<sup>۳۳</sup> و به آن ها فرمود: «ما اکنون به اورشليم می رویم و پسر انسان به دست سران کاهنان و علمای دین سپرده خواهد شد. آن ها او را محکوم به مرگ خواهند کرد و به دست بیگانگان خواهند سپرد. آن ها او را مسخره خواهند نمود و به رویش آب دهان خواهند انداخت، او را تازیانه خواهند زد و خواهند کشت، اما پس از سه روز دوباره زنده خواهد شد.»

### درخواست یعقوب و یوحنا

(همچنین در متی ۲۰: ۲۰ - ۲۸)

<sup>۳۵</sup> یعقوب و یوحنا - پسران زبدي - پیش عیسی آمده گفتند: «ای استاد، ما می خواهیم که آنچه که از تو درخواست می کنیم برای ما انجام دهی.»<sup>۳۶</sup> به ایشان گفت: «چه می خواهید برای تان بکنم؟»<sup>۳۷</sup> آن ها جواب دادند: «به ما اجازه بده تا در جلال تو یکی در دست راست و دیگری در دست چپ تو بنشینیم.»<sup>۳۸</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما نمی فهمید چه می خواهید. آیا می توانید از پیاله ای که من می نوشم، بنوشید و یا تعمیدی را که من می گیرم، بگیریید؟»<sup>۳۹</sup> آن ها جواب دادند: «می توانیم.» عیسی فرمود: «از پیاله ای که من می نوشم، خواهید نوشید و تعمیدی را که من می گیرم، خواهید گرفت،<sup>۴۰</sup> اما نشستن در دست راست و یا چپ من با من نیست. این به کسانی تعلق دارد که از پیش برای شان تعیین شده است.»

به پادشاهی خدا چقدر مشکل است!<sup>۲۵</sup> گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از داخل شدن شخص توانگر به پادشاهی خدا.»<sup>۲۶</sup> آنها بی اندازه تعجب کرده و به یکدیگر می گفتند: «پس چه کسی می تواند نجات یابد؟»<sup>۲۷</sup> عیسی به آنها دید و فرمود: «برای انسان غیرممکن است، اما نه برای خدا، زیرا برای خدا همه چیز امکان دارد.»<sup>۲۸</sup> پیترس در جواب عیسی شروع به صحبت کرده گفت: «ببین، ما از همه چیز خود دست کشیده و پیرو تو شده ایم.»<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «بییقین بدانید که هرکس بخاطر من و انجیل، خانه و یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان و املاک خود را ترک نماید،<sup>۳۰</sup> در این دنیا صد برابر خانه و برادر و خواهر، مادر و فرزندان و املاک - و همچنین رنج ها - و در آخرت زندگی ابدی نصیب او خواهد شد.<sup>۳۱</sup> اما بسیاری از آنها که اکنون اولین هستند آخرین خواهند شد و بسیاری هم که آخرین هستند اولین خواهند شد.»

### سومین سخن گفتن عیسی

#### درباره مرگش

(همچنین در متی ۲۰: ۱۷ - ۱۹)

و لوقا ۱۸: ۳۱ - ۳۴)

<sup>۳۲</sup> عیسی و شاگردان در راه اورشليم بودند و عیسی پیشاپیش شاگردان حرکت می کرد. شاگردان حیران بودند و کسانی که از عقب آن ها می آمدند بسیار می ترسیدند. عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری برد و درباره آنچه که

از جای خود بلند شد و پیش عیسی آمد.  
 ۵۱ عیسی به او فرمود: «چه می خواهی  
 برایت بکنم؟» آن کور عرض کرد: «ای  
 استاد، می خواهم بار دیگر بینا شوم.»  
 ۵۲ عیسی به او فرمود: «برو، ایمانت تو را  
 شفا داده است.» او فوراً بینایی خود را  
 بازیافت و به دنبال عیسی براه افتاد.

### ورود پیروزمندانه مسیح به اورشلیم (همچنین در متی ۲۱: ۱-۱۱ و لوقا ۱۹: ۲۸-۴۰ و یوحنا ۱۲: ۱۲-۱۹)

وقتی به بیت فاجی و بیت عنیا  
 در کوه زیتون که نزدیک  
 اورشلیم است رسیدند، عیسی دو نفر  
 از شاگردان خود را فرستاد و به آن ها  
 چنین امر کرد: «به دهکده روبرو بروید.  
 همین که وارد آن شدید کره الاغی را در  
 آنجا بسته خواهید دید، که هنوز کسی بر  
 آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به  
 اینجا بیاورید. ۳ اگر کسی پرسید: چرا آن  
 را باز می کنید؟ بگویید: خداوند آن را به  
 کار دارد و او بدون تأخیر آن را به اینجا  
 خواهد فرستاد.» ۴ آن دو نفر رفتند و در  
 کوچه ای کره الاغی را دیدند که پیش  
 دری بسته شده بود، آن را باز کردند.  
 ۵ بعضی از کسانی که در آنجا ایستاده  
 بودند، به آن ها گفتند: «چرا این کره  
 الاغ را باز می کنید؟» ۶ آن ها همانطور  
 که عیسی به ایشان فرموده بود، جواب  
 دادند و کسی مانع ایشان نشد. ۷ کره الاغ  
 را پیش عیسی آوردند و لباس های خود  
 را روی آن انداختند و او سوار شد. ۸ عده  
 زیادی از مردم لباس های خود را دم راه

۴۱ وقتی ده شاگرد دیگر این را شنیدند  
 از یعقوب و یوحنا دلگیر شدند. ۴۲ عیسی  
 ایشان را پیش خود خواست و فرمود:  
 «می دانید که در بین مردم کسانی که  
 فرمانروا محسوب می شوند، بر زیردستان  
 خود فرمانروایی می کنند و بزرگان شان  
 نیز بر آن ها ریاست می نمایند. ۴۳ ولی  
 در بین شما نباید چنین باشد؛ بلکه هرکه  
 می خواهد در میان شما بزرگ شود، باید  
 خادم شما باشد ۴۴ و هرکه می خواهد اول  
 شود، باید غلام همه باشد. ۴۵ چون پسر  
 انسان نیامده است تا خدمت شود، بلکه  
 تا به دیگران خدمت کند و جان خود را  
 در راه بسیاری فدا سازد.»

### شفای بارتیماؤس نابینا (همچنین در متی ۲۰: ۲۹-۳۴ و لوقا ۱۸: ۳۵-۴۳)

۴۶ آن ها به شهر اریحا رسیدند و وقتی  
 عیسی همراهی شاگردان خود و جمعیت  
 بزرگی از شهر بیرون می رفت، یک گدای  
 نابینا به نام بارتیماؤس - پسر تیماؤس -  
 در کنار راه نشسته بود. ۴۷ وقتی شنید که  
 عیسی ناصری است، شروع به فریاد کرد و  
 گفت: «ای عیسی، پسر داود، بر من رحم  
 کن.» ۴۸ عده زیادی او را سرزنش کردند و از  
 او خواستند تا خاموش شود. ولی او هرچه  
 بلندتر فریاد می کرد: «ای پسر داود، بر من  
 رحم کن.» ۴۹ عیسی ایستاد و فرمود: «به او  
 بگویید اینجا بیاید.» آن ها آن کور را صدا  
 کردند و به او گفتند: «خوشحال باش،  
 برخیز، تو را می خواهد.» ۵۰ بارتیماؤس  
 فوراً ردای خود را به کناری انداخت و

بردن اموال از صحن عبادتگاه عبور کند. ۱۷ او به مردم تعلیم می داد و می گفت: «آیا نوشته نشده است: خانه من جای عبادت برای جمیع ملتها خواهد بود؟ اما شما آن را کمینگاه دزدان ساخته اید.» ۱۸ سران کاهنان و علمای دین که این را شنیدند، خواستند راهی برای از بین بردن او پیدا کنند. آن ها از او می ترسیدند، چون همه مردم از تعالیم او حیران بودند. ۱۹ در غروب آن روز عیسی و شاگردان از شهر بیرون رفتند.

### درسی از درخت انجیر

(همچنین در متی ۲۱: ۲۰ - ۲۲)

۲۰ صبح روز بعد در بین راه آن ها دیدند که آن درخت انجیر از ریشه خشک شده است. ۲۱ پطرس موضوع را بیاد آورد و گفت: «ای استاد، ببین، درخت انجیری را که نفرین کردی خشک شده است.» ۲۲ عیسی در جواب آن ها گفت: «به خدا ایمان داشته باشید ۲۳ و بیقین بدانید اگر کسی به این کوه بگوید: حرکت کن و به بحر پرتاب شو و شک و شبهه ای به دل راه ندهد، بلکه ایمان داشته باشد که هر چه بگوید می شود، برای او چنان خواهد شد. ۲۴ بنابراین به شما می گویم: بیقین بدانید که آنچه را که در دعا طلب می کنید خواهید یافت و به شما داده خواهد شد. ۲۵ وقتی برای دعا می ایستید اگر از کسی شکایتی دارید، او را ببخشید تا پدر آسمانی شما هم خطایای شما را ببخشد. [۲۶ اما اگر شما دیگران را نبخشید، پدر آسمانی شما هم خطایای شما را نخواهد بخشید.]»

عیسی انداختند و عده ای هم از مزارع اطراف شاخ و برگ درختان را بریده دم راه او می گسترانیدند. ۹ کسانی که از پیشا پیش او می رفتند و هم آنانی که از دنبال آن ها می آمدند با فریاد می گفتند: «مبارک باد آن کسی که به نام خداوند می آید. ۱۰ فرخنده باد پادشاهی پدر ما داود که در حال آمدن است، هوشیاعانا از عرش برین.» ۱۱ عیسی وارد اورشلیم شد و به عبادتگاه رفت. در آنجا همه چیز را از نظر گذرانید. اما چون ناوقت بود با آن دوازده حواری به بیت عنیا رفت.

### درخت انجیر بی ثمر

(همچنین در متی ۲۱: ۱۸ - ۱۹)

۱۲ روز بعد وقتی آن ها از بیت عنیا بیرون آمدند در بین راه عیسی گرسنه شد. ۱۳ از دور درخت انجیر پُریرگی دید و رفت تا ببیند آیا می تواند چیزی در آن پیدا کند. وقتی به آن رسید جز برگ چیزی ندید، چون هنوز فصل انجیر نبود. ۱۴ پس به درخت فرمود: «دیگر کسی از میوه تو نخواهد خورد.» و شاگردانش این را شنیدند.

### رفتن عیسی به عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ - ۱۷ و لوقا

۱۹: ۴۵ - ۴۸ و یوحنا ۲: ۱۳ - ۲۲)

۱۵ آن ها به اورشلیم آمدند و عیسی داخل عبادتگاه شد و به بیرون راندن فروشندگان و خریداران از عبادتگاه پرداخت. میزهای صرافان و چوکی های کبوتر فروشان را بهم ریخت ۱۶ و به کسی اجازه نمی داد که برای



برای گرفتن آب انگور کند و یک برج هم برای آن ساخت، بعد آن را به باغبانان سپرد و خود به سفر رفت. <sup>۲</sup> در موسم انگور، غلامی را پیش باغبانان فرستاد تا حصه خود را از حاصل تاکستان بگیرد. <sup>۳</sup> اما آن ها آن غلام را گرفته لت و کوب کردند و دست خالی بازگردانیدند. <sup>۴</sup> صاحب تاکستان غلام دیگری نزد ایشان فرستاد. او را هم سنگسار کردند و سرش را شکستند و با بی احترامی برگردانیدند. <sup>۵</sup> باز غلام دیگری فرستاد، او را هم کشتند. بسیاری از کسان دیگر را نیز همینطور، بعضی را زدند و بعضی را کشتند. <sup>۶</sup> صاحب باغ فقط یک نفر دیگر داشت که بفرستد و آن هم پسر عزیز خودش بود، آخر او را فرستاد و پیش خود گفت: «آن ها احترام پسر مرا نگاه خواهند داشت.» <sup>۷</sup> اما باغبانان به یکدیگر گفتند: «این وارث است، بیایید او را بکشیم تا ملک او از ما شود.» <sup>۸</sup> پس پسر را گرفتند و او را کشتند و از تاکستان بیرون انداختند. <sup>۹</sup> صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او می آید این باغبان را می کشد و تاکستان را به دیگران واگذار می کند. <sup>۱۰</sup> مگر در کلام خدا نخوانده اید: «آن سنگی که معماران رد کردند، به صورت سنگ اصلی بنا درآمد است، <sup>۱۱</sup> این کار خداوند است و به چشم ما عجیب می نماید!» <sup>۱۲</sup> رهبران یهود خواستند عیسی را دستگیر کنند، چون فهمیدند روی سخن او با آن ها بود، اما از مردم می ترسیدند. پس او را ترک کردند و رفتند.

## قدرت و اختیار عیسی

(همچنین در متی ۲۱: ۲۳ - ۲۷)

(لوقا ۲۰: ۱ - ۸)

<sup>۱۷</sup> آن ها بار دیگر به اورشلیم آمدند. وقتی عیسی در عبادتگاه قدم می زد، سران کاهنان و علمای دین و بزرگان قوم پیش او آمدند <sup>۱۸</sup> و از او پرسیدند: «به چه اختیاری این کارها را می کنی؟ چه کسی به تو اختیار انجام چنین کارهایی را داده است؟» <sup>۱۹</sup> عیسی به ایشان فرمود: «من هم از شما سؤالی دارم اگر جواب دادید، به شما خواهم گفت که به چه اختیاری این کارها را می کنم. <sup>۲۰</sup> آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود، یا از جانب بشر؟ به من جواب بدهید.» <sup>۲۱</sup> آن ها بین خود بحث کرده گفتند، اگر بگوییم از جانب خدا بود، او خواهد گفت، پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ <sup>۲۲</sup> اما اگر بگوییم از جانب بشر بود ... (آن ها از مردم می ترسیدند، چون همه یحیی را پیغمبر می دانستند.) <sup>۲۳</sup> از این رو در جواب عیسی گفتند: «ما نمی دانیم.» عیسی به ایشان گفت: «پس من هم نمی گویم به چه اختیاری این کارها را می کنم.»

## مثل تاکستان و باغبان

(همچنین در متی ۲۱: ۳۳ - ۴۶)

(لوقا ۲۰: ۹ - ۱۹)

عیسی به سخن خود ادامه داد و در قالب مثل به ایشان گفت: «مردی تاکستانی احداث کرد و دور آن دیواری کشید. در داخل آن چرخشتی

## سؤال دربارهٔ پرداخت مالیات

(همچنین در متی ۲۲: ۱۵ - ۲۲)

و لوقا ۲۰: ۲۰ - ۲۶)

۱۳ عده ای از پیروان فرقهٔ فریسی و طرفداران هیروودیس فرستاده شدند تا عیسی را با سؤالات خویش به دام بیندازند. ۱۴ آن‌ها نزد او آمده گفتند: «ای استاد، می‌دانیم که تو شخص درستی هستی و از کسی طرفداری نمی‌کنی، چون به ظاهر اشخاص نگاه نمی‌کنی بلکه با راستی راه خدا را تعلیم می‌دهی. آیا دادن مالیات به امپراطور روم جایز است یا نه؟ آیا باید مالیات بدهیم یا نه؟» ۱۵ عیسی به دسیسهٔ ایشان پی برد و فرمود: «چرا مرا امتحان می‌کنید؟ یک سکهٔ نقره بیاورید تا ببینم.» ۱۶ آن‌ها برایش آوردند. او به ایشان فرمود: «نقش و عنوان چه کسی روی آن است؟» جواب دادند: «نقش و عنوان امپراطور.» ۱۷ پس عیسی فرمود: «بسیار خوب، آنچه را از امپراطور است به امپراطور و آنچه را از خداست به خدا بدهید.» و آنها از سخنان او تعجب کردند.

نوشته است اگر مردی بمیرد و زنش بدون اولاد باشد برادرش مجبور است، آن زن را بگیرد تا برای او فرزندان بیاورد. ۲۰ هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و بدون اولاد مرد، ۲۱ بعد دومی آن زن را گرفت و او هم بی اولاد مرد. همینطور سومی. ۲۲ تا بالاخره هر هفت نفر مردند و هیچ اولادی بجا نگذاشتند. بعد از همه آن زن هم مرد. ۲۳ در روز رستاخیز وقتی آن‌ها دوباره زنده می‌شوند او زن کدام یک از آن‌ها خواهد بود؟ چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند.» ۲۴ عیسی به ایشان فرمود: «آیا گمراهی شما به این علت نیست که نه از کلام خدا خبر دارید و نه از قدرت خدا! ۲۵ وقتی انسان از عالم مردگان قیام می‌کند، دیگر نه زن می‌گیرد و نه شوهر می‌کند، بلکه مانند فرشتگان آسمانی است. ۲۶ و اما دربارهٔ قیامت مردگان، مگر تا بحال در کتاب موسی در داستان بوتۀ سوزان نخوانده‌اید که خدا چطور با او صحبت کرد و فرمود: «من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم.» ۲۷ خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است. شما سخت گمراه هستید.»

## فرمان بزرگ

(همچنین در متی ۲۲: ۳۴ - ۴۰)

و لوقا ۱۰: ۲۵ - ۲۸)

۲۸ یکی از علمای دین که بحث آنها را شنید و پی برد که عیسی جواب عالی به آن‌ها داده است، پیش آمد و پرسید: «مهمترین حکم شریعت کدام است؟»

## رستاخیز مردگان

(همچنین در متی ۲۲: ۲۳ - ۳۳)

و لوقا ۲۰: ۲۷ - ۴۰)

۱۸ بعد پیروان فرقهٔ صدوقی پیش او آمدند. (این فرقه معتقد بودند که پس از مرگ رستاخیزی وجود ندارد.) آن‌ها از عیسی پرسیدند: ۱۹ «ای استاد، موسی برای ما

**هشدار درباره رهبران دینی**  
**(همچنین در متی ۲۳: ۱ - ۳۶ و لوقا ۲۰: ۴۵ - ۴۷)**

<sup>۳۸</sup> عیسی در ضمن تعالیم خود به آن‌ها فرمود: «از علمای دین که دوست دارند، با چنین‌های دراز بیایند و بروند و علاقه شدیدی به سلام‌های احترام‌آمیز دیگران در بازارها دارند احتیاط کنید. <sup>۳۹</sup> آن‌ها بهترین جاها را در کنیسه‌ها، و صدر مجالس را در مهمانی‌ها اشغال می‌کنند، <sup>۴۰</sup> مال بیوه زنان را می‌خورند و محض خودنمایی دعای خود را طول می‌دهند. جزای آن‌ها سخت‌تر خواهد بود.»

**هدیه یک بیوه زن**  
**(همچنین در لوقا ۲۱: ۱ - ۴)**

<sup>۴۱</sup> عیسی در برابر صندوق بیت المال عبادتگاه نشسته بود و می‌دید که چگونه اشخاص به آن صندوق پول می‌انداختند. بسیاری از دولتمندان پول‌های زیادی دادند. <sup>۴۲</sup> بیوه زن فقیری هم آمد و دو سکه که تقریباً دو روپیه می‌شد در صندوق انداخت. <sup>۴۳</sup> عیسی شاگردان خود را پیش خود خواند و فرمود: «بیقین بدانید که این بیوه زن فقیر بیش از همه کسانی که در صندوق پول انداختند، پول داده است. <sup>۴۴</sup> چون آن‌ها از آنچه که برای آن مصرفی نداشتند دادند، اما او با وجود تنگدستی، هرچه داشت یعنی تمام دارایی خود را داد.»

<sup>۲۹</sup> عیسی جواب داد: «اول این است: ای اسرائیل بشنو، خداوند، خدای ما، خداوند یکتا است <sup>۳۰</sup> و خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام ذهن و تمام قوت خود دوست بدار. <sup>۳۱</sup> و دوم این است: همسایه‌ات را مانند خود محبت نما. هیچ حکمی بزرگتر از این دو وجود ندارد.» <sup>۳۲</sup> آن شخص به او گفت: «ای استاد، درست است، حقیقت را فرمودی - خدا یکی است و به جز او خدایی نیست <sup>۳۳</sup> و دوست داشتن او با تمامی دل و تمام عقل و تمام قدرت و دوست داشتن همسایه مثل خود از همه هدایای سوختنی و قربانی‌ها بالاتر است.» <sup>۳۴</sup> وقتی عیسی دید که جوابی عاقلانه داده است، به او فرمود: «تو از پادشاهی خدا دور نیستی.» بعد از آن دیگر کسی جرأت نمی‌کرد از عیسی سؤالی بکند.

**داود و مسیح**

**(همچنین در متی ۲۲: ۴۱ - ۴۶ و لوقا ۲۰: ۴۱ - ۴۴)**

<sup>۳۵</sup> عیسی ضمن تعالیم خود در عبادتگاه چنین گفت: «علمای دین چطور می‌توانند بگویند که مسیح، پسر داود است؟ <sup>۳۶</sup> در حالی که خود داود با الهام روح القدس گفت: «خداوند به خداوند من گفت: در دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.» <sup>۳۷</sup> پس وقتی خود داود او را خداوند می‌خواند، چطور او می‌تواند پسر داود باشد؟» جمعیت کثیری با علاقه به سخنان او گوش می‌دادند.

زلزله ها روی می دهد و خشکسالی خواهد شد. این چیزها علائم شروع دردی مانند درد زایمان است.

۹ اما متوجه خود تان باشید، شما را برای محاکمه به شوراها خواهند کشانید و در کنیسه ها تازیانه خواهند زد. به خاطر من شما را به حضور حکمرانان و پادشاهان خواهند برد تا در مقابل آن ها شهادت دهید. <sup>۱۰</sup> اول باید انجیل به تمام ملتها برسد. <sup>۱۱</sup> پس وقتی شما را دستگیر می کنند و تسلیم می نمایند پیش از پیش ناراحت نشوید که چه بگویید، بلکه آنچه در آن ساعت بوسیله روح القدس به شما گفته می شود همان را بگویید، چون اوست که سخن می گوید، نه شما. <sup>۱۲</sup> برادر، برادر را تسلیم مرگ خواهد کرد و پدر، پسر را، فرزندان برضد والدین خود قیام خواهند کرد و آنها را به کشتن خواهند داد. <sup>۱۳</sup> همه مردم بخاطر این که نام من بر شماست از شما روی گردان خواهند شد. اما هر که تا به آخر پایدار بماند نجات خواهد یافت.

### مکروه ویرانگر

(همچنین در متی ۲۴: ۱۵ - ۲۸)

(لوقا ۲۱: ۲۰ - ۲۴)

<sup>۱۴</sup> اما هرگاه آن «مکروه ویرانگر» را در جایی که نباید باشد، برقرار ببینید (خواننده خوب دقت کند) کسانی که در یهودیه هستند به کوه ها فرار کنند. <sup>۱۵</sup> اگر کسی در پشت بام خانه است، نباید برای بردن چیزی پایین بیاید و وارد خانه شود. <sup>۱۶</sup> و اگر در مزرعه است، نباید برای

### پیشگویی ویرانی عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۴: ۱ - ۲)

(لوقا ۲۱: ۵ - ۶)

۱۳ وقتی عیسی از عبادتگاه خارج می شد یکی از شاگردان به او گفت: «ای استاد، این سنگها و ساختمان های بزرگ را ببین.» <sup>۲</sup> عیسی به او فرمود: «این ساختمان های بزرگ را می بینی؟ هیچ یک از سنگ های آن روی سنگ دیگری باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیر و رو خواهد شد.»

### جور و جفا

(همچنین در متی ۲۴: ۳ - ۱۴)

(لوقا ۲۱: ۷ - ۱۹)

<sup>۳</sup> وقتی عیسی در کوه زیتون روبروی عبادتگاه نشسته بود، پتروس و یعقوب و یوحنا و اندریاس به طور خصوصی به او گفتند: <sup>۴</sup> «به ما بگو این در چه وقت واقع خواهد شد؟ علامت نزدیک بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟» <sup>۵</sup> عیسی در جواب آن ها فرمود: «متوجه باشید که کسی شما را گمراه نکند. <sup>۶</sup> بسیاری به نام من آمده خواهند گفت: «من او هستم» و مردم زیادی را گمراه خواهند ساخت. <sup>۷</sup> وقتی صدای جنگها را از نزدیک بشنوید و یا اخبار جنگها در جاهای دور به گوش تان برسد هراسان نشوید. این چیزها باید واقع شود. اما هنوز آخر کار نیست. <sup>۸</sup> ملتی با ملتی دیگر و مملکتی با مملکت دیگر جنگ خواهد کرد و در جاهای بسیار،

## درسی از درخت انجیر

(همچنین در متی ۲۴: ۳۲ - ۳۵)

(ولوقا ۲۱: ۲۹ - ۳۳)

<sup>۲۸</sup> از درخت انجیر درس بگیرید: وقتی شاخه هایش سبز و شاداب می شوند و برگ می آورند، می دانید که تابستان نزدیک است. <sup>۲۹</sup> به همان طریق وقتی وقوع این چیزها را ببینید مطمئن باشید که نزدیک بلکه در آستانه در است. <sup>۳۰</sup> بیقین بدانید پیش از این که زندگی این نسل بسر آید، همه این امور واقع خواهد شد. <sup>۳۱</sup> آسمان و زمین از بین خواهند رفت، اما سخنان من هرگز از بین نخواهند رفت.

## روز و ساعت نامعلوم

(همچنین در متی ۲۴: ۳۶ - ۴۴)

<sup>۳۲</sup> اما از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد، نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط پدر از آن آگاه است. <sup>۳۳</sup> هوشیار و آگاه باشید، شما نمی دانید آن زمان چه وقتی می آید. <sup>۳۴</sup> آمدن آن روز، مانند شخصی است که به سفر رفته و خانه خود را به خادمان سپرده است تا هرکس کار خود را انجام دهد و به دربان سپرده است که گوش به زنگ باشد. <sup>۳۵</sup> پس بیدار باشید چون نمی دانید که صاحب خانه کی می آید، شب یا نصف شب، وقت سحر یا سپیده دم. <sup>۳۶</sup> مبدا او ناگهان بیاید و شما را در خواب ببیند. <sup>۳۷</sup> آنچه را به شما می گویم، به همه می گویم: بیدار باشید.»

برداشتن لباس برگردد. <sup>۱۷</sup> آن روزها برای زنان حامله و یا شیرده چقدر وحشتناک خواهد بود! <sup>۱۸</sup> دعا کنید که این چیزها در زمستان پیش نیاید <sup>۱۹</sup> زیرا در آن روزها چنان مصیبتی روی خواهد نمود، که از زمانی که خدا دنیا را آفرید تا بحال، مثل آن دیده نشده و دیگر هم دیده نخواهد شد. <sup>۲۰</sup> اگر خداوند آن روزها را کوتاه نمی کرد، هیچ جانداري جان سالم بدر نمی برد، اما بخاطر برگزیدگان خود آن روزها را کوتاه کرده است. <sup>۲۱</sup> پس اگر کسی به شما بگوید: «ببین مسیح این جا و یا آن جاست» باور نکنید. <sup>۲۲</sup> مسیح ها و انبیای دروغین ظهور خواهند کرد و چنان علامات و معجزاتی خواهند نمود، که اگر ممکن باشد برگزیدگان خدا را گمراه کنند. <sup>۲۳</sup> متوجه باشید من شما را از همه این چیزها قبلاً باخبر کرده ام.

## آمدن پسر انسان

(همچنین در متی ۲۴: ۲۹ - ۳۱)

(ولوقا ۲۱: ۲۵ - ۲۸)

<sup>۲۴</sup> اما در آن روزها بعد از آن مصیبت ها، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید. <sup>۲۵</sup> ستاره ها از آسمان فرو خواهند ریخت و نیروهای آسمان متزلزل خواهند شد. <sup>۲۶</sup> آن وقت پسر انسان را خواهند دید که با قدرت عظیم و جاه و جلال، بر ابرها می آید. <sup>۲۷</sup> او فرشتگان را خواهد فرستاد و برگزیدگان خود را در چهار گوشه عالم از دورترین نقاط زمین تا دورترین حدود آسمان جمع خواهد کرد.

آماده کرده است.<sup>۹</sup> بیقین بدانید در هر جای عالم که انجیل اعلام شود آنچه او کرده است به یاد بود او نقل خواهد شد.»

**همکاری یهودا در تسلیم عیسی**  
(همچنین در متی ۲۶: ۱۴ - ۱۶ و لوقا ۲۲: ۳ - ۶)

<sup>۱۰</sup> بعد از آن یهودای اسخریوطی، که یکی از آن دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت تا عیسی را به آن ها تسلیم نماید.<sup>۱۱</sup> آن ها وقتی این را شنیدند خوشحال شدند و به او وعده پول دادند. یهودا بدنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم کند.

**صرف نان عید فصیح با شاگردان**  
(همچنین در متی ۲۶: ۱۷ - ۲۵ و لوقا ۲۲: ۷ - ۱۴ و یوحنا ۱۳: ۲۱ - ۳۰)

<sup>۱۲</sup> در اولین روز عید فطیر، یعنی در وقتی که قربانی عید را ذبح می کردند، شاگردان به عیسی گفتند: «در کجا می خواهی نان فصیح را برای تو آماده کنیم؟»<sup>۱۳</sup> عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده به آن ها گفت: «به داخل شهر بروید و در آنجا مردی را خواهید دید که کوزه آبی می برد. به دنبال او بروید<sup>۱۴</sup> و او به هر جا که وارد شد، شما به صاحبخانه بگویید: «استاد می گوید آن اطاقی که من با شاگردانم نان عید فصیح را در آنجا خواهیم خورد کجاست؟»<sup>۱۵</sup> او اطاق بزرگ و فرش شده را در منزل دوم به شما

**دسیسه به ضد عیسی**  
(همچنین در متی ۲۶: ۱ - ۵ و لوقا ۲۲: ۱ - ۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵ - ۵۳)

**۱۴** دو روز به عید فصیح و عید فطیر مانده بود. سران کاهنان و علمای دین می خواستند عیسی را مخفیانه دستگیر کرده و به قتل برسانند. آن ها می گفتند: «این کار را در ایام عید نباید کرد مبادا مردم آشوب کنند.»

**تدهین عیسی در بیت عنیا**  
(همچنین در متی ۲۶: ۶ - ۱۳ و یوحنا ۱۲: ۱ - ۸)

<sup>۱۶</sup> وقتی عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی بر سر دسترخوان نشسته بود، زنی با گلابدانی از سنگ مرمر، که پُر از عطر گران قیمت سنبل خالص بود، وارد شد و گلابدان را شکست و عطر را بر سر عیسی ریخت.<sup>۱۷</sup> بعضی از حاضران با عصبانیت به یکدیگر گفتند: «چرا باید این عطر این طور تلف شود؟<sup>۱۸</sup> می شد آن را به بیش از سیصد سکه نقره فروخت و پولش را به فقرا داد.» آن ها با خشونت به آن زن اعتراض کردند.<sup>۱۹</sup> اما عیسی فرمود: «با او کاری نداشته باشید، چرا او را ناراحت می کنید؟ او کار خوبی برای من کرده است.<sup>۲۰</sup> فقرا همیشه در بین شما خواهند بود و هر وقت بخواهید می توانید به آن ها کمک کنید. اما مرا همیشه نخواهید داشت.<sup>۲۱</sup> او آنچه از دستش برمی آمد برای من کرد و با این عمل بدن مرا پیش از وقت برای دفن

برای بسیاری ریخته می شود. <sup>۲۵</sup> بیقین بدانید که دیگر از میوه تاک نخواهم خورد تا آن روزی که در پادشاهی خدا آن را تازه بخورم.» <sup>۲۶</sup> بعد از خواندن سرود عید فصیح، آن ها به کوه زیتون رفتند.

### پیشگویی انکار پطرس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ - ۳۵ و لوقا

۲۲: ۳۱ - ۳۴ و یوحنا ۱۳: ۳۶ - ۳۸)

<sup>۲۷</sup> عیسی به شاگردان فرمود: «همه شما از من روی گردان خواهید شد، چون نوشته شده است: «چوپان را خواهم زد و گوسفندان پراکنده خواهند شد.» <sup>۲۸</sup> اما بعد از آنکه دوباره زنده شوم، قبل از شما به جلیل خواهم رفت.» <sup>۲۹</sup> پطرس به عیسی گفت: «حتی اگر همه تو را ترک کنند، من ترک نخواهم کرد.» <sup>۳۰</sup> عیسی به او فرمود: «بیقین بدان که امروز و همین امشب پیش از اینکه خروس دو مرتبه بانگ بزند، تو سه مرتبه خواهی گفت که مرا نمی شناسی.» <sup>۳۱</sup> اما او با اصرار جواب داد: «حتی اگر لازم شود که با تو بمیرم، هرگز نخواهم گفت که تو را نمی شناسم.» دیگران هم همین را گفتند.

### دعای عیسی در جتسیمانی

(همچنین در متی ۲۶: ۳۶ - ۴۶

و لوقا ۲۲: ۳۹ - ۴۶)

<sup>۳۲</sup> وقتی به محلی به نام جتسیمانی رسیدند، عیسی به شاگردان فرمود: «وقتی من دعا می کنم شما در اینجا بنشینید.» <sup>۳۳</sup> و بعد پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود

نشان خواهد داد. در آنجا برای ما تدارک ببینید.» <sup>۱۶</sup> شاگردان به شهر رفتند و همه چیز را آنطوری که او فرموده بود مشاهده کردند و به این ترتیب تدارک فصیح را دیدند.

<sup>۱۷</sup> وقتی شب شد، عیسی با آن دوازده حواری به آنجا آمد. <sup>۱۸</sup> موقعی که آن ها سر دسترخوان نشسته و مشغول خوردن غذا بودند، عیسی به آن ها فرمود: «بیقین بدانید که یکی از شما که با من غذا می خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.» <sup>۱۹</sup> آن ها محزون شدند و یک به یک از او پرسیدند: «آیا آن شخص من هستم؟» <sup>۲۰</sup> عیسی فرمود: «یکی از شما دوازده نفر است که با من همکاسه می باشد. <sup>۲۱</sup> البته پسر انسان همان سرنوشتی را خواهد داشت که در کلام خدا برای او تعیین شده است، اما وای به حال کسی که پسر انسان به دست او تسلیم می شود. برای آن شخص بهتر می بود، که اصلاً بدنیا نمی آمد.»

### شام مقدس خداوند

(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ - ۳۰

و لوقا ۲۲: ۱۵ - ۲۰

و اول قرنیتان ۱۱: ۲۳ - ۲۵)

<sup>۲۲</sup> در موقع شام عیسی نان را گرفت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به شاگردان داد و به آن ها فرمود: «بگیرید، این بدن من است.» <sup>۲۳</sup> بعد پیاله را گرفت و پس از شکرگزاری به آن ها داد و همه از آن خوردند. <sup>۲۴</sup> عیسی فرمود: «این است خون من در عهد و پیمان نو که

برد. عیسی که بسیار پریشان و دل‌تنگ شده بود<sup>۳۴</sup> به ایشان فرمود: «از شدت غم و اندوه نزدیک به مرگ هستم، شما اینجا بمانید و بیدار باشید.»<sup>۳۵</sup> عیسی کمی از آنجا دور شد و بروی زمین افتاده دعا کرد، که اگر ممکن باشد آن ساعت پُر درد و رنج نصیب او نشود.<sup>۳۶</sup> پس گفت: «ای پدر، همه چیز برای تو ممکن است، این پیاله را از من دور ساز، اما نه به خواست من بلکه به اراده تو.»<sup>۳۷</sup> عیسی برگشت و ایشان را در خواب دید، پس به پتروس گفت: «ای شمعون، خواب هستی؟ آیا نمی توانستی یک ساعت بیدار بمانی؟»<sup>۳۸</sup> بیدار باشید و دعا کنید تا از وسوسه ها به دور بمانید. روح می خواهد اما جسم ناتوان است.»<sup>۳۹</sup> عیسی بار دیگر رفت و همان دعا را کرد.<sup>۴۰</sup> وقتی برگشت باز هم آن ها را در خواب دید، آن ها گیج خواب بودند و نمی دانستند چه جوابی به او بدهند.<sup>۴۱</sup> عیسی بار سوم آمد و به ایشان فرمود: «آیا باز هم در خواب و در استراحت هستید؟ بس است! ساعتی که رسیدنی بود رسید، اکنون پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می شود.»<sup>۴۲</sup> برخیزید برویم، آنکه مرا تسلیم می کند حالا می رسد.»

برد. عیسی که بسیار پریشان و دل‌تنگ شده بود<sup>۳۴</sup> به ایشان فرمود: «از شدت غم و اندوه نزدیک به مرگ هستم، شما اینجا بمانید و بیدار باشید.»<sup>۳۵</sup> عیسی کمی از آنجا دور شد و بروی زمین افتاده دعا کرد، که اگر ممکن باشد آن ساعت پُر درد و رنج نصیب او نشود.<sup>۳۶</sup> پس گفت: «ای پدر، همه چیز برای تو ممکن است، این پیاله را از من دور ساز، اما نه به خواست من بلکه به اراده تو.»<sup>۳۷</sup> عیسی برگشت و ایشان را در خواب دید، پس به پتروس گفت: «ای شمعون، خواب هستی؟ آیا نمی توانستی یک ساعت بیدار بمانی؟»<sup>۳۸</sup> بیدار باشید و دعا کنید تا از وسوسه ها به دور بمانید. روح می خواهد اما جسم ناتوان است.»<sup>۳۹</sup> عیسی بار دیگر رفت و همان دعا را کرد.<sup>۴۰</sup> وقتی برگشت باز هم آن ها را در خواب دید، آن ها گیج خواب بودند و نمی دانستند چه جوابی به او بدهند.<sup>۴۱</sup> عیسی بار سوم آمد و به ایشان فرمود: «آیا باز هم در خواب و در استراحت هستید؟ بس است! ساعتی که رسیدنی بود رسید، اکنون پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می شود.»<sup>۴۲</sup> برخیزید برویم، آنکه مرا تسلیم می کند حالا می رسد.»

### عیسی در برابر شوری

(همچنین در متی ۲۶: ۵۷ - ۶۸)

و لوقا ۲۲: ۵۴ - ۵۵ و ۶۳ - ۷۱

و یوحنا ۱۸: ۱۳ - ۱۴ و ۱۹ - ۲۴)

<sup>۵۳</sup> عیسی را به حضور کاهن اعظم بردند و همه سران کاهنان و بزرگان قوم و علمای دین در آنجا جمع شده بودند.<sup>۵۴</sup> پتروس از دور به دنبال او آمد و وارد حویلی خانه کاهن اعظم شد و بین خدمتگاران

### دستگیری عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ - ۵۶ و لوقا

۲۲: ۴۷ - ۵۳ و یوحنا ۱۸: ۳ - ۱۲)

<sup>۴۳</sup> او هنوز صحبت می کرد که ناگهان یهودا، یکی از آن دوازده حواری، همراه با جمعیتی که همه با شمشیر و چوب



### انکار پترس

(همچنین در متی ۲۶: ۶۹ - ۷۵)

و لوقا ۲۲: ۵۶ - ۶۲

و یوحنا ۱۸: ۱۵ - ۱۸ و ۲۵ - ۲۷)

۶۶ پترس هنوز در حویلی پایین ساختمان بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم آمد ۶۷ و او را دید که خود را گرم می کند، به طرف او دید و گفت: «تو هم همراه عیسی ناصری بودی!» ۶۸ پترس منکر شده گفت: «من اصلاً نمی دانم و نمی فهمم تو چه می گویی.» بعد از آن او به داخل دالان رفت و در همان موقع خروس بانگ زد. ۶۹ آن کنیز باز هم او را دید و به اطرافیان گفت: «این هم یکی از آنهاست.» ۷۰ پترس باز هم انکار کرد. کمی بعد، اطرافیان به پترس گفتند: «تو حتماً یکی از آن ها هستی، چون اهل جلیل هستی.» ۷۱ اما او سوگند یاد کرد و گفت: «من این شخص را که شما درباره اش صحبت می کنید نمی شناسم.» ۷۲ درست در همان وقت خروس برای دومین بار بانگ زد. پترس به یاد آورد که عیسی به او فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دو مرتبه بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی» و به گریه افتاد.

### عیسی در برابر پیلطس

(همچنین در متی ۲۷: ۱ - ۲ و ۱۱ - ۱۴)

و لوقا ۲۳: ۱ - ۵ و یوحنا ۱۸: ۲۸ - ۳۸)

همین که صبح شد، سران کاهنان به همراهی بزرگان قوم و علمای دین و تمام اعضای شورای

# ۱۵

نشست و در کنار آتش خود را گرم می کرد. ۵۵ سران کاهنان و تمام شورای یهود می خواستند که دلیلی بر ضد عیسی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر نمایند، اما دلیلی به دست نیاوردند. ۵۶ بسیاری برضد او شهادت نادرست دادند اما شهادت های ایشان با یکدیگر یکی نبود. ۵۷ عده ای بلند شدند و به دروغ شهادت داده گفتند: ۵۸ «ما شنیدیم که می گفت: من این عبادتگاه را که به دست انسان ساخته شده خراب می کنم و در سه روز عبادتگاهی دیگری می سازم که به دست انسان ساخته نشده باشد.» ۵۹ ولی در این مورد هم شهادت های آن ها با هم یکی نبود. ۶۰ کاهن اعظم برخاست و در برابر همه از عیسی پرسید: «به این تهمت های که به تو نسبت می دهند جوابی نمی دهی؟» ۶۱ اما او خاموش بود و هیچ جوابی نمی داد. باز کاهن اعظم از او پرسید: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» ۶۲ عیسی گفت: «من هستم. شما پسر انسان را خواهید دید که در دست راست خدای قادر نشسته و بر ابرهای آسمان می آید.» ۶۳ کاهن اعظم گریبان خود را پاره کرد و گفت: «دیگر چه احتیاجی به شاهدان هست؟ ۶۴ شما این کفر را شنیدید. رأی شما چیست؟» همه او را مستوجب اعدام دانستند. ۶۵ بعضی ها آب دهان برویش می انداختند و چشم هایش را بسته و با مشت او را می زدند و می گفتند: «از غیب بگو چه کسی تو را زد؟» خدمتگاران هم او را لت و کوب کردند.

یهود با عجله جلسه ای تشکیل دادند. آن‌ها عیسی را با زنجیری بسته و به پیلاطس تحویل دادند.<sup>۲</sup> پیلاطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی جواب داد: «همان است که می‌گویی.»<sup>۳</sup> سران کاهنان تهمت‌های زیادی به او نسبت دادند.<sup>۴</sup> پیلاطس باز از او پرسید: «جوابی نداری؟ بین چه تهمت‌های زیادی به تو نسبت می‌دهند.»<sup>۵</sup> اما عیسی جوابی نداد، بطوری که باعث تعجب پیلاطس شد.

### تحقیر عیسی به دست عساکر

(همچنین در متی ۲۷: ۲۷ - ۳۱)

و یوحنا ۱۹: ۲ - ۳)

<sup>۱۶</sup> عساکر عیسی را به داخل حویلی قصر والی بردند و تمام قشله را جمع کردند.<sup>۱۷</sup> آن‌ها لباس ارغوانی به او پوشانیدند و تاجی از خار بافته و بر سرش گذاشتند<sup>۱۸</sup> و به او ادای احترام کرده می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود.»<sup>۱۹</sup> او با چوب بر سرش می‌زدند و برویش آب دهان می‌انداختند، بعد پیش او زانو زده و تعظیم می‌کردند.<sup>۲۰</sup> وقتی استهزاها تمام شد، آن‌ها لباس ارغوانی را از تنش درآورده و لباس‌های خودش را به او پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوب کنند.

### عیسی بروی صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲ - ۴۴ و لوقا

۲۳: ۲۶ - ۴۳ و یوحنا ۱۹: ۱۷ - ۲۷)

<sup>۱۱</sup> آن‌ها شخصی را به نام شمعون، اهل قیروان، پدراسکندر و رؤس که از صحرا به شهر می‌آمد و از آنجا می‌گذشت مجبور کردند که صلیب عیسی را ببرد.<sup>۱۲</sup> آن‌ها عیسی را به محلی بنام «جُلجُتا» که معنی آن «محل کاسه سر» است بردند.

### حکم اعدام عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ - ۲۶)

و لوقا ۲۳: ۱۳ - ۲۵)

و یوحنا ۱۸: ۳۹ - ۱۹: ۱۶)

<sup>۶</sup> در هر عید فصیح، پیلاطس بنا به خواهش مردم یک زندانی را آزاد می‌کرد.<sup>۷</sup> در آن زمان مردی معروف به «بارآبا» همراه با یایغانی که در یک آشوب مرتکب قتل شده بودند در زندان بود.<sup>۸</sup> مردم پیش پیلاطس رفتند و از او خواهش کردند که مثل همیشه این کار را برای شان انجام دهد.<sup>۹</sup> پیلاطس از ایشان پرسید: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟»<sup>۱۰</sup> چون او می‌دانست که کاهنان از روی حسد عیسی را تسلیم کرده‌اند.<sup>۱۱</sup> اما سران کاهنان مردم را تحریک کردند که از پیلاطس بخواهند «بارآبا» را برای شان آزاد کند.<sup>۱۲</sup> پیلاطس بار دیگر به ایشان گفت: «پس با مردی که او را پادشاه یهودیان می‌نامید چه کنم؟»<sup>۱۳</sup> آن‌ها در جواب با فریاد گفتند: «مصلوبش کن.»

ادامه داشت. ۳۴ در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت: «ایلی، ایلی لَمَا سَبَقْتَنِي.» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» ۳۵ بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند گفتند: «بینید، او الیاس را صدا می‌کند.» ۳۶ یکی از آن‌ها دوید و اسفنج را از سرکه پُر کرد و روی نئی گذاشت و به او داد تا بنوشد و گفت: «بگذارید ببینم، آیا الیاس می‌آید او را پایین بیاورد؟» ۳۷ عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.

۳۸ پردهٔ عبادتگاه از بالا تا پایین دو تکه شد. ۳۹ صاحب منصبی که در مقابل او ایستاده بود، وقتی چگونگی مرگ او را دید، گفت: «حقیقتاً این مرد پسر خدا بود.» ۴۰ در آنجا عده‌ای زن هم بودند که از دور نگاه می‌کردند و در بین آن‌ها مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا و سالومه دیده می‌شدند. ۴۱ این زنان وقتی عیسی در جلیل بود به او گرویدند و او را کمک می‌کردند. بسیاری از زنان دیگر نیز همراه او به اورشلیم آمده بودند.

### کفن و دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ - ۶۱ و لوقا

۲۳: ۵۰ - ۵۶ و یوحنا ۱۹: ۳۸ - ۴۲)

۴۲ غروب همان روز که روز تدارک یعنی پیش از روز سَبَت بود، ۴۳ یوسف از اهل رامه که یکی از اعضای محترم شورای یهود و در انتظار ظهور پادشاهی خدا بود با کمال شهامت پیش پیلاتس

۳۳ به او شرابی دادند که آمیخته به دارویی به نام «مُر» بود، اما او آن را قبول نکرد. ۲۴ پس او را بر صلیب میخکوب کردند و لباس هایش را بین خود تقسیم نمودند و برای تعیین حصهٔ هر یک قرعه انداختند. ۲۵ ساعت نُه صبح بود که او را مصلوب کردند. ۲۶ تقصیر نامه‌ای برایش به این مضمون نوشتند «پادشاه یهودیان.» ۲۷ دو نفر راهزن را نیز با او مصلوب کردند - یکی در طرف راست و دیگری را در سمت چپ او. [۲۸ بدین طریق آن کلامی که می‌گوید: از خطاکاران محسوب شد، تمام شد.]

۲۹ کسانی که از آنجا می‌گذشتند سرهای شان را تکان می‌دادند و با ریشخند به عیسی می‌گفتند: «ای کسی که می‌خواستی عبادتگاه را خراب کنی و در سه روز سازی ۳۰ حالا از صلیب پایین بیا و خودت را نجات بده.» ۳۱ همچنین سران کاهنان و علمای دین نیز او را مسخره می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «دیگران را نجات می‌داد اما نمی‌تواند خود را نجات دهد. ۳۲ حالا این مسیح و پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیاید تا ما ببینیم و به او ایمان بیاوریم.» کسانی هم که با او مصلوب شده بودند، او را تحقیر می‌کردند.

### مرگ عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ - ۵۶ و لوقا

۲۳: ۴۴ - ۴۹ و یوحنا ۱۹: ۲۸ - ۳۰)

۳۳ در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فرا گرفت و تا سه ساعت

شدند. ۶ اما او به آنها گفت: «تعجب نکنید، شما عیسی ناصری مصلوب را می جوئید. او زنده شده، دیگر در اینجا نیست، ببینید اینجا جایی است که او را گذاشته بودند. ۷ حالا بروید و به شاگردان او، مخصوصاً پتروس بگویید که او پیش از شما به جلیل خواهد رفت و همانطوری که خودش به شما فرموده بود، او را در آنجا خواهید دید.» ۸ آن ها از مقبره بیرون آمدند و از سر قبر گریختند، چون ترس و وحشت آن ها را فرا گرفته بود و از ترس چیزی به کسی نگفتند.

### ظهور عیسی به مریم مجدلیه

(همچنین در متی ۲۸: ۹ - ۱۰)

و یوحنا ۲۰: ۱۱ - ۱۸)

[۹ عیسی پس از رستاخیز خود در سحرگاه روز اول هفته قبل از همه به مریم مجدلیه که هفت روح ناپاک از او بیرون کرده بود ظاهر شد. ۱۰ مریم رفت و این خبر را به شاگردان که غمگین و گریان بودند رسانید. ۱۱ اما آن ها باور نکردند، که عیسی زنده شده و به مریم ظاهر گشته است.

### ظهور عیسی به دو حواری

(همچنین در لوقا ۲۴: ۱۳ - ۳۵)

۱۲ پس از آن عیسی به طرز دیگری به دو نفر از آن ها که به دهات می رفتند ظاهر شد. ۱۳ آنها برگشتند و به سایرین خبر دادند، اما آن ها حرف ایشان را باور نمی کردند.

رفت و جسد عیسی را از او خواست. ۴۴ پیلاطس باور نمی کرد که عیسی به این زودی مرده باشد. پس به دنبال صاحب منصبی که مأمور مصلوب کردن عیسی بود فرستاد و از او پرسید: «آیا او به همین زودی مرد؟» ۴۵ وقتی پیلاطس از جانب صاحب منصب اطمینان یافت، به یوسف اجازه داد که جنازه را ببرد. ۴۶ یوسف، کتان لطیفی خرید و جنازه عیسی را پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره ای که از سنگ تراشیده شده بود، قرار داد و سنگی در دهنه دروازه آن غلطانید. ۴۷ مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا، دیدند که عیسی کجا گذاشته شد.

### رستاخیز عیسی

(همچنین در متی ۲۸: ۱ - ۸ و لوقا

۱: ۲۴ - ۱۲ و یوحنا ۲۰: ۱ - ۱۰)

۱۶ پس از پایان روز سبت، مریم مجدلیه، مریم و مادر یعقوب و سالومه روغن های معطری خریدند تا بروند و بدن عیسی را تدهین کنند، ۲ و صبح وقت روز یکشنبه، درست بعد از طلوع آفتاب، به سر قبر رفتند. ۳ آن ها به یکدیگر می گفتند: «چه کسی سنگ را برای ما از دهنه قبر خواهد غلطانید؟» ۴ وقتی خوب نگاه کردند، دیدند که سنگ بزرگ از دهنه قبر به عقب غلطانیده شده است. ۵ پس به داخل مقبره رفتند و در آنجا مرد جوانی را دیدند که در طرف راست نشسته و لباس سفید درازی در برداشت. آن ها حیران

من ارواح ناپاک را بیرون خواهند کرد،  
به زبان های تازه سخن خواهند گفت،  
اگر مارها را بگیرند و یا زهر بخورند  
به ایشان ضرر نخواهد رسید. دست های  
خود را بر مریضان خواهند گذاشت و آنها  
شفا خواهند یافت.»

**صعود عیسی به آسمان**  
(همچنین در لوقا ۲۴: ۵۰ - ۵۳  
و اعمال ۱: ۹ - ۱۱)

۱۹ عیسی خداوند، بعد از اینکه با آن ها  
صحبت کرد، به عالم بالا برده شد و در  
سمت راست خدا نشست. ۲۰ و آن ها رفتند  
و پیام خود را در همه جا اعلام می کردند  
و خداوند کارهای آن ها را برکت می داد  
و پیام آن ها را با معجزاتی که انجام  
می شد، تأیید می نمود. ]

**ظهور عیسی به یازده حواری**  
(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ - ۲۰  
و لوقا ۲۴: ۳۶ - ۴۹ و یوحنا  
۲۰: ۱۹ - ۲۳ و اعمال ۱: ۶ - ۸)

۱۴ سرانجام عیسی به آن یازده حواری،  
در وقتی که آن ها سر دسترخوان نشسته  
بودند، ظاهر شد و بی ایمانی و سخت  
دلی آن ها را در نپذیرفتن گفته کسانیکه  
او را زنده دیده بودند، مورد سرزنش قرار  
داد. ۱۵ پس به ایشان فرمود: «به تمام نقاط  
دنیا بروید و این مژده را به تمام مردم  
اعلام کنید. ۱۶ کسی که ایمان می آورد  
و تعمید می گیرد، نجات می یابد، اما  
کسی که ایمان نیاورد، از او بازخواست  
می شود. ۱۷ به ایمانداران این نشانه های  
قدرت داده خواهد شد: آن ها با ذکر نام



# انجیل لوقا

## مقدمه

انجیل لوقا را شخصی بنام لوقا که از لحاظ پیشه داکتر بود نوشته است. لوقا، همکار پولس، رسول عیسی مسیح، بود و او را در سفرهای که برای رساندن مژده نجات انجام می داد، همکاری می کرد. برعلاوه این لوقا تاریخ نویس هم بود و از این لحاظ او واقعات را بصورت دقیق بر اساس تاریخ وقوع آنها ثبت کرده است.

لوقا انجیل خود را بر اساس تاریخ بیان می کند. البته این تاریخ اولتر از همه تاریخ نجات است که در زمان عیسی مسیح به انجام رسید. بعد از آنکه انسان در گناه سقوط کرد، پلان الهی که برای نجات انسان طرح شده بود و انبیا در مورد آن نبوت کرده بودند، در واقعات زندگی عیسی مسیح جامه عمل پوشیدند. لوقا گزارش می دهد که عیسی آمده است تا خبر خوش نجات را به مسکینان بشارت دهد. لوقا عیسی را به ما معرفی می کند که همه را بدون در نظر داشت طبقه، قوم، سن، جنس و مقام مذهبی محبت می کند. همه انسانها به محبت احتیاج دارند و عیسی منبع و سرچشمه محبت است. عیسی مسیح می فرمود که او برای شفای دردمندان آمده است. اساسی ترین درد انسان گناه است و عیسی انسان را از گناه نجات می دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۴

تولد و کودکی یحیی تعمید دهنده و عیسی مسیح: فصل ۱: ۵ - ۲: ۵۲

رسالت یحیی تعمید دهنده: فصل ۳: ۱ - ۲۰

تعمید و آزمایش های عیسی: فصل ۳: ۲۱ - ۴: ۱۳

خدمات عمومی عیسی در جلیل: فصل ۴: ۱۴ - ۹: ۵۰

از جلیل تا اورشلیم: فصل ۹: ۵۱ - ۱۹: ۲۷

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۹: ۲۸ - ۲۳: ۵۶

رستاخیز، ظهور و صعود عیسی: فصل ۲۴: ۱ - ۵۳

## پیش‌گفتار

تقدیم به عالیجناب تیوفیلوس:

فرشته‌ی خداوند به او ظاهر شد و در سمت راست بخورسوز ایستاد.<sup>۱۲</sup> زکریا از دیدن این منظره تکانی خورد و ترسید.<sup>۱۳</sup> اما فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس. دعا‌های تو مستجاب شده و همسرت الیزابت برای تو پسری خواهد زاید و او را یحیی خواهی نامید.<sup>۱۴</sup> خوشی و سُورور نصیب تو خواهد بود و بسیاری از تولد او شادمان خواهند شد.<sup>۱۵</sup> زیرا او در نظر خداوند بزرگ خواهد بود و هرگز به شراب و باده لب نخواهد زد. از همان ابتدای تولد از روح القدس پُر خواهد بود<sup>۱۶</sup> و بسیاری از بنی اسرائیل را بسوی خداوند، خدای آنها باز خواهد گردانید.<sup>۱۷</sup> با روح و قدرت الیاس مانند پیشاهنگی در حضور خدا قدم خواهد زد تا پدران و فرزندان را آشتی دهد و سرکشان را به راه نیکان آورد و مردمانی مستعد برای خداوند آماده سازد.»

<sup>۱۸</sup> زکریا به فرشته گفت: «چطور می‌توانم این را باور کنم؟ من پیر هستم و زنم نیز سالخورده است.»<sup>۱۹</sup> فرشته به او جواب داد: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شده‌ام که با تو صحبت کنم و این مژده را به تو برسانم.<sup>۲۰</sup> پس توجه کن: تو تا هنگام وقوع این امور گنگ خواهی شد و نیروی تکلم را از دست خواهی داد، زیرا سخنان مرا که در وقت مقرر تمام خواهد شد باور نکردی.»

<sup>۲۱</sup> جماعتی که منتظر زکریا بودند از اینکه او آن همه وقت در قدس الاقداس عبادتگاه ماند متعجب گشتند.<sup>۲۲</sup> وقتی

نوشتن شرح وقایعی که در بین ما رخ داده است، اقدام کرده‌اند<sup>۲</sup> و آنچه را که بوسیله شاهدان عینی اولیه و صاحبان آن پیام به ما رسیده است به قلم آورده‌اند.<sup>۳</sup> من نیز به نوبه خود، به عنوان کسی که جریان کامل این وقایع را جزء به جزء مطالعه و بررسی کرده‌ام، صلاح دیدم که این پیش‌آمدها را به ترتیب تاریخ وقوع برای تو بنویسم<sup>۴</sup> تا به حقیقت همه مطالبی که از آن اطلاع یافته‌ای پی ببری.

## خبر تولد یحیی

<sup>۵</sup> در زمان سلطنت هیرودیسیس، پادشاه یهودیه، کاهنی به نام زکریا از فرقه ایبیا زندگی می‌کرد. همسر او نیز از خاندان هارون بود و الیزابت نام داشت.<sup>۶</sup> این دو نفر در نظر خدا درستکار بودند و بدون کوتاهی، کلیه احکام و اوامر خداوند را رعایت می‌کردند.<sup>۷</sup> اما فرزندی نداشتند زیرا الیزابت نازا بود و هر دو سالخورده بودند.

<sup>۸</sup> چون نوبت خدمت روزانه در عبادتگاه به فرقه زکریا رسید، او به عنوان کاهن مشغول انجام وظایف خود شد.<sup>۹</sup> مطابق رسوم کاهنان قرعه به نام او برآمد که به قدس الاقداس عبادتگاه وارد شود و بُخُور بسوزاند.<sup>۱۰</sup> در وقت سوزاندن بُخُور، تمام جماعت در بیرون ایستاده و دست به دعا برداشته بودند.<sup>۱۱</sup> در آنجا

بر خاندان یعقوب فرمانروایی خواهد کرد و پادشاهی او هرگز پایانی نخواهد داشت.»<sup>۳۴</sup> مریم به فرشته گفت: «این چگونه ممکن است؟ من باهیچ مردی رابطه نداشته‌ام.»<sup>۳۵</sup> فرشته به او جواب داد: «روح القدس بر تو خواهد آمد و قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد انداخت و به این سبب آن نوزاد مقدس، پسر خدا نامیده خواهد شد.»<sup>۳۶</sup> بدان که خویشاوند تو الیزابت در سن پیری پسری در رحم دارد و آن کسی که نازا به حساب می‌آمد، اکنون شش ماه از حاملگی او می‌گذرد.<sup>۳۷</sup> زیرا برای خدا هیچ چیز محال نیست.»<sup>۳۸</sup> مریم گفت: «من کنیز خداوند هستم، همانطور که تو گفتی بشود.» و فرشته از پیش او رفت.

### ملاقات مریم با الیزابت

<sup>۳۹</sup> در آن روزها مریم عازم سفر شد و با تیزی و شتاب به شهری واقع در کوهستان یهودیه رفت.<sup>۴۰</sup> او به خانه زکریا داخل شد و به الیزابت سلام داد.<sup>۴۱</sup> وقتی الیزابت سلام مریم را شنید بچه در رحمش تکان خورد. الیزابت از روح القدس پُر شد<sup>۴۲</sup> و با صدای بلند گفت: «تو در بین زنان مبارک هستی و مبارک است ثمرهٔ رحم تو.»<sup>۴۳</sup> من کی هستم که مادر خداوندم به دیدنم بیاید؟<sup>۴۴</sup> همینکه سلام تو به گوش من رسید، بچه از خوشی در رحم من تکان خورد.<sup>۴۵</sup> خوشا بحال او که باور می‌کند زیرا وعدهٔ خداوند برای او به انجام خواهد رسید.»

بیرون آمد و قوت سخن گفتن نداشت، آنها فهمیدند که در قدس الاقداس عبادتگاه چیزی دیده است و چون نمی‌توانست حرف بزند به اشاره مطلب خود را می‌فهماند.

<sup>۳۳</sup> زکریا وقتی که دورهٔ خدمت کهانت خود را به انجام رسانید به خانه بازگشت. بعد از آن همسرش الیزابت حامله شد و مدت پنج ماه از مردم گوشه‌گیری کرد و با خود می‌گفت:<sup>۲۵</sup> «این کار را خداوند برای من کرده است و با این لطف خود رسوایی مرا پیش مردم از میان برداشته است.»

### خبر تولد عیسی

<sup>۲۶</sup> در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به شهری به نام ناصره، که در ولایت جلیل واقع است<sup>۲۷</sup> به نزد باکره‌ای که نامزد مردی به نام یوسف - از خاندان داود - بود فرستاده شد. نام این دختر مریم بود.<sup>۲۸</sup> فرشته وارد شد و به او گفت: «سلام، ای کسی که مورد لطف هستی، خداوند با توست.»<sup>۲۹</sup> اما مریم از آنچه فرشته گفت بسیار پریشان شد و ندانست که معنی این سلام چیست.<sup>۳۰</sup> فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس زیرا خداوند به تو لطف فرموده است. تو حامله خواهی شد و پسری خواهی زایید و نام او را عیسی (یشوعه) خواهی گذاشت.»<sup>۳۲</sup> او بزرگ خواهد بود و به پسر خدای متعال ملقب خواهد شد، خداوند، خدا تخت پادشاهی جدش داود را به او عطا خواهد فرمود.<sup>۳۳</sup> او تا به ابد



زکریا را بر او بگذارند. ۶۰ اما مادرش گفت: «نخیر، نام او باید یحیی باشد.» ۶۱ آن‌ها گفتند: «اما در خاندان تو هیچ کس چنین نامی ندارد»، ۶۲ و با اشاره از پدرش پرسیدند که تصمیم او درباره نام طفل چیست. ۶۳ او لوحی خواست و در برابر تعجب همگی نوشت: «نام او یحیی است.» ۶۴ ناگهان زبانش باز شد و به ستایش خدا پرداخت. ۶۵ تمام همسایگان ترسیدند و کلیه این اخبار در سرتاسر کوهستان‌های یهودیه انتشار یافت. ۶۶ همه کسانی که این موضوع را شنیدند درباره آن فکر می‌کردند و می‌گفتند: «این کودک چه خواهد شد؟ در واقع دست خداوند با اوست.»

### پیشگویی زکریا

۶۷ پدر او زکریا، از روح القدس پُر شد و چنین پیشگویی کرد:  
 ۶۸ «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد. زیرا به یاری قوم خود آمده و آنها را رهایی داده است. ۶۹ از خاندان بنده خود داود، رهاننده نیرومندی برافراشته است. ۷۰ او از قدیم از زبان انبیای مقدس خود وعده داد ۷۱ که ما را از دست دشمنان رهایی بخشد و از دست همه کسانی که از ما نفرت دارند آزاد سازد ۷۲ و با پدران ما به رحمت رفتار نماید و پیمان مقدس خود را بخاطر آورد. ۷۳ برای پدر ما ابراهیم سوگند یاد کرد ۷۴ که ما را از دست دشمنان نجات دهد و عنایت فرماید که او را بدون ترس ۷۵ با پاکی و راستی تا زنده ایم عبادت نماییم.

### سرود مریم

۶۶ مریم گفت:

«جان من خداوند را می‌ستاید ۴۷ و روح من در نجات دهنده من، خدا، خوشی می‌کند، ۴۸ چون او به کنیز ناچیز خود نظر لطف داشته است. از این پس همه نسلها مرا خوشیخت خواهند خواند، ۴۹ زیرا آن قادر مطلق کارهای بزرگی برای من کرده است. نام او مقدس است. ۵۰ رحمت او پشت در پشت برای کسانی است که از او می‌ترسند. ۵۱ دست خداوند با قدرت کار کرده است، متکبران را با خیالات دل‌شان تار و مار کرده ۵۲ و زورمندان را از تختهای شان به زیر افکنده، و فروتنان را سربلند کرده است. ۵۳ گرسنگان را با چیزهای نیکو سیر نموده و ثروتمندان را با دست خالی روانه کرده است. ۵۴ به خاطر محبت پایدار خود، از بنده خود اسرائیل حمایت کرده است، ۵۵ همانطور که به اجداد ما یعنی به ابراهیم و به اولاد او تا به ابد وعده داد.»

۵۶ مریم در حدود سه ماه پیش الیزابت ماند و بعد به منزل خود بازگشت.

### تولد یحیی

۵۷ وقت زایمان الیزابت فرارسید و پسری به دنیا آورد. ۵۸ وقتی همسایگان و خویشاوندان او باخبر شدند که خداوند چه لطف بزرگی در حق او کرده است، مانند او شاد و خوشحال گشتند. ۵۹ پس از یک هفته آمدند تا نوزاد را سنت نمایند و در نظر داشتند نام پدرش

## چوپانان و فرشتگان

<sup>۸</sup> در همان اطراف در میان مزارع، چوپانانی بودند که در وقت شب از گله خود نگهبانی می کردند. <sup>۹</sup> فرشته خداوند در برابر ایشان ایستاد و شکوه و جلال خداوند در اطراف شان درخشید و ایشان بسیار ترسیدند. <sup>۱۰</sup> اما فرشته گفت: «نترسید، من برای شما مژده ای دارم: خوشی بزرگی شامل حال تمامی این قوم خواهد شد. <sup>۱۱</sup> امروز در شهر داود نجات دهنده ای برای شما به دنیا آمده است که مسیح و خداوند است. <sup>۱۲</sup> نشانی آن برای شما این است که نوزاد را در قنடைقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت.» <sup>۱۳</sup> ناگهان با آن فرشته فوج بزرگی از سپاه آسمانی ظاهر شد که خدا را ستایش کرده، می گفتند: <sup>۱۴</sup> «خدا را در برترین آسمان ها جلال و بر زمین در بین مردمی که مورد پسند او می باشند صلح و سلامتی باد.» <sup>۱۵</sup> بعد از آنکه فرشتگان آنها را ترک کردند و به آسمان رفتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیائید، به بیت لحم برویم و واقعه ای را که خداوند ما را از آن آگاه ساخته است ببینیم.» <sup>۱۶</sup> پس با تیزی و شتاب رفتند و مریم و یوسف بود و آن کودک را که در آخور خوابیده بود پیدا کردند. <sup>۱۷</sup> وقتی کودک را دیدند آنچه را که درباره او به آنها گفته شده بود نقل کردند. <sup>۱۸</sup> همه شنوندگان از آنچه چوپانان می گفتند تعجب می کردند. <sup>۱۹</sup> اما مریم تمام این چیزها را بخاطر می سپرد و درباره آن ها عمیقاً فکر می کرد.

<sup>۷۶</sup> و تو، ای فرزندم، پیامبر خدای متعال نامیده خواهی شد. زیرا پیش قدمهای خداوند خواهی رفت تا راه او را آماده سازی <sup>۷۷</sup> و به قوم او خبر دهی که با آموزش گناهان شان رستگار می شوند، <sup>۷۸</sup> زیرا از رحمت و دلسوزی خدای ماست که آفتاب صبحگاهی از آسمان بر ما طلوع خواهد کرد <sup>۷۹</sup> تا بر کسانی که در تاریکی و در سایه مرگ به سر می برند بدرخشد و قدمهای ما را به راه صلح و سلامتی هدایت فرماید.» <sup>۸۰</sup> و اما طفل بزرگ می شد و در روح قوی می گشت و تا روزی که علناً به قوم اسرائیل ظاهر شد، در بیابان بسر می برد.

## تولد عیسی

(همچنین در متی ۱: ۱۸ - ۲۵)

**۲** در آن روزها به منظور یک سرشماری عمومی در سراسر دنیای روم فرمانی از طرف امپراتور اوغسطس صادر شد. <sup>۲</sup> وقتی دور اول این سرشماری انجام گرفت، کرینوس فرماندار کل سوریه بود. <sup>۳</sup> پس برای انجام سرشماری هرکس به شهر خود می رفت <sup>۴</sup> و یوسف نیز از شهر ناصره جلیل به یهودیه آمد تا در شهر داود، که بیت لحم نام داشت نامنویسی کند، زیرا او از خاندان داود بود. <sup>۵</sup> او مریم را که در این موقع در عقد او و حامله بود همراه خود برد. <sup>۶</sup> هنگامی که در آنجا اقامت داشتند وقت تولد طفل فرا رسید <sup>۷</sup> و مریم اولین فرزند خود را که پسر بود دنیا آورد. او را در قنடைقه پیچیده در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه جایی برای آنها نبود.

مطابق وعده خود بنده خود را سلامت رخصت بده،<sup>۳۰</sup> چون چشمانم نجات تو را دیده است،<sup>۳۱</sup> نجاتی که تو در حضور همه ملتها آماده ساخته ای،<sup>۳۲</sup> نوری که افکار ملت‌های بیگانه را روشن سازد و مایه سربلندی قوم تو اسرائیل گردد.»

<sup>۳۳</sup> پدر و مادر آن طفل از آنچه درباره او گفته شد حیران گشتند.<sup>۳۴</sup> شمعون بر آنها دعای خیر کرد و به مریم مادر عیسی، گفت: «این کودک برای سقوط و یا سرافرازی بسیاری در اسرائیل تعیین شده است و نشانه ای است که در رد کردن او<sup>۳۵</sup> افکار پنهانی عده کثیری آشکار خواهد شد و در دل تو نیز خنجری فرو خواهد رفت.»

<sup>۳۶</sup> در آنجا همچنین زنی نبیه به نام حنه زندگی می کرد که دختر فنوتیل از طایفه آشیر بود، او زنی بود بسیار سالخورده، که بعد از ازدواج مدت هفت سال با شوهرش زندگی کرده<sup>۳۷</sup> و تا هشتاد و چهار سالگی بیوه مانده بود. او هرگز از عبادتگاه خارج نمی شد، بلکه شب و روز با دعا و روزه، خدا را عبادت می کرد.<sup>۳۸</sup> او در همان موقع پیش آمد، به درگاه خدا شکرگزاری نمود و برای همه کسانی که در انتظار نجات اورشلیم بودند درباره آن طفل صحبت کرد.

### بازگشت به ناصره

<sup>۳۹</sup> بعد از آنکه همه کارهایی را که در شریعت خداوند مقرر است انجام دادند، به شهر خود، ناصره جلیل برگشتند.<sup>۴۰</sup> و کودک، پُر از حکمت، کلان و قوی می گشت و لطف خدا با او بود.

<sup>۲۰</sup> چوپانان برگشتند و بخاطر آنچه شنیده و دیده بودند خدا را حمد و سپاس می گفتند، زیرا آنچه به ایشان گفته شده بود واقع شده بود.

### نامگذاری عیسی

<sup>۲۱</sup> یک هفته بعد که وقت سنت کودک فرا رسید او را عیسی نامیدند، همان نامی که فرشته پیش از جایگزینی او در رَجَم تعیین کرده بود.

### تقدیم عیسی در عبادتگاه

<sup>۲۲</sup> بعد از آنکه روزهای پاک شدن مطابق شریعت موسی تمام شد کودک را به اورشلیم آوردند تا به خداوند تقدیم نمایند.<sup>۲۳</sup> چنانکه در شریعت خداوند نوشته شده است: هر پسر اولباری از خداوند شمرده می شود<sup>۲۴</sup> و نیز مطابق آنچه در شریعت خداوند نوشته شده است قربانی ای تقدیم کنند، یعنی یک جفت فاخته و یا دو چوجه کبوتر.

<sup>۲۵</sup> در اورشلیم مردی به نام شمعون زندگی می کرد که درستکار و پارسا بود و در انتظار نجات اسرائیل بسر می برد و روح القدس بر او بود.<sup>۲۶</sup> از طرف روح القدس به او خبر داده شده بود که تا مسیح وعده شده خداوند را نبیند نخواهد مرد.<sup>۲۷</sup> او به هدایت روح به داخل عبادتگاه آمد و هنگامیکه والدین عیسی، طفل را به داخل آوردند تا آنچه را که مطابق شریعت مقرر بود انجام دهند،<sup>۲۸</sup> شمعون، طفل را در آغوش گرفت و خدا را حمدکنان گفت:<sup>۲۹</sup> «حال ای خداوند،

## عیسی جوان در عبادتگاه

## پیام یحیی

(همچنین در متی ۳: ۱-۱۲ و مرقس

۱: ۱-۸ و یوحنا ۱: ۱۹-۲۸)

۳ در پانزدهمین سال حکومت  
 طبریوس امپراطور وقتی پنطیوس  
 پیلاطس والی یهودیه و هیروдіس والی  
 ولایت جلیل و برادرش فیلیپس والی  
 ولایات ایتوریه و نواحی ترخونیتس و  
 لیسانیوس والی آبلیه بود،<sup>۲</sup> یعنی در زمانی  
 که حناس و قیافا کاهنان اعظم بودند،  
 کلام خدا در بیابان به یحیی پسر زکریا  
 رسید.<sup>۳</sup> او به تمام ناحیه اطراف دریای  
 اردن می رفت و اعلام می کرد که مردم  
 توبه کنند و برای آمرزش گناهان خود  
 تعمید بگیرند.<sup>۴</sup> آنچنان که در کتاب  
 اشعیای نبی آمده است: «شخصی در  
 بیابان فریاد می زند: راهی برای خداوند  
 آماده سازید، طریق او را راست نمایید.  
<sup>۵</sup> دره ها پُر شوند، کوهها و تپه ها صاف  
 گردند، کجی ها راست خواهند شد،  
 راههای ناهموار هموار خواهند گشت<sup>۶</sup> و  
 همه آدمیان نجات خدا را خواهند دید.»  
<sup>۷</sup> مردم زیادی بیرون می آمدند تا از  
 دست یحیی تعمید بگیرند. او به ایشان  
 گفت: «ای مارها، چه کسی شما را  
 آگاه ساخت تا از خشم و غضب آینده  
 بگریزید؟<sup>۸</sup> پس توبه خود را با ثمراتی که  
 بار می آورید نشان دهید و پیش خود  
 نگوئید که ما پدری مانند ابراهیم داریم،  
 بدانید که خدا قادر است از این سنگها  
 فرزندان برای ابراهیم بیافریند.<sup>۹</sup> تیشه بر  
 ریشه درختان گذاشته شده و هر درختی که

<sup>۴۱</sup> والدین عیسی همه ساله برای عید  
 فصح به اورشلیم می رفتند.<sup>۴۲</sup> وقتی او به  
 دوازده سالگی رسید آن ها مثل همیشه  
 برای آن عید به آنجا رفتند.<sup>۴۳</sup> وقتی  
 ایام عید به پایان رسید و آنها عازم شهر  
 خود شدند، عیسی نو جوان در اورشلیم  
 ماند ولی والدینش این را نمی دانستند  
<sup>۴۴</sup> و به گمان اینکه او در بین کاروان  
 است یک روز تمام به سفر ادامه دادند  
 و آن وقت در میان دوستان و خویشان  
 خود به جستجوی او پرداختند.<sup>۴۵</sup> چون  
 او را پیدا نکردند ناچار به اورشلیم  
 برگشتند تا بدنبال او بگردند.<sup>۴۶</sup> بعد از  
 سه روز او را در عبادتگاه پیدا کردند -  
 درحالیکه در میان معلمان نشسته بود و  
 به آنها گوش می داد و از ایشان سؤال  
 می کرد.<sup>۴۷</sup> همه شنوندگان از هوش او و از  
 جواب های که می داد در حیرت بودند.  
<sup>۴۸</sup> والدین عیسی از دیدن او تعجب  
 کردند و مادرش به او گفت: «پسرم،  
 چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت  
 با پریشانی زیاد دنبال تو می گشتیم.»  
<sup>۴۹</sup> او گفت: «برای چه دنبال من  
 می گشتید؟ مگر نمی دانستید که من  
 وظیفه دارم در خانه پدرم باشم؟»<sup>۵۰</sup> اما  
 آنها نفهمیدند که مقصد او چیست.  
<sup>۵۱</sup> عیسی با ایشان به ناصره بازگشت و  
 تابع آنها بود. مادرش همه این چیزها  
 را در دل خود نگه می داشت.<sup>۵۲</sup> عیسی  
 در حکمت و قامت رشد می کرد و به  
 پسند خدا و مردم بود.

### تعمید گرفتن عیسی

(همچنین در متی ۳: ۱۳ - ۱۷)

و مرثس ۱: ۹ - ۱۱)

<sup>۱۱</sup> پس از آنکه همه تعمید گرفتند، عیسی نیز تعمید گرفت و به دعا مشغول بود که آسمان باز شد <sup>۱۲</sup> و روح القدس به صورت کبوتری بر او نازل شد و صدایی از آسمان آمد: «تو پسر عزیز من هستی. از تو خوشنودم.»

### شجره نامه عیسی

(همچنین در متی ۱: ۱ - ۱۷)

<sup>۲۳</sup> وقتی عیسی خدمت خود را شروع کرد، تقریباً سی سال از عمرش گذشته بود و برحسب گمان مردم او پسر یوسف بود و یوسف پسر هالی، <sup>۲۴</sup> پسر مَتات، پسر لاوی، پسر مَلکی، پسر یَنا، پسر یوسف، <sup>۲۵</sup> پسر مَتاتیا، پسر عاموس، پسر ناحوم، پسر حَسلی، پسر نَجی، <sup>۲۶</sup> پسر مَتت، پسر مَتاتیا، پسر شِمععی، پسر یوسف، پسر یهودا، <sup>۲۷</sup> پسر یوحنا، پسر رِیسا، پسر زُرَبابل، پسر سَلتی نیل، پسر نیری، <sup>۲۸</sup> پسر مَلکی، پسر آدی، پسر قوسام، پسر ایلمودام، پسر عیر، <sup>۲۹</sup> پسر یوسی، پسر ایلعازر، پسر یوریم، پسر مَتات، پسر لاوی، <sup>۳۰</sup> پسر شَمعون، پسر یهودا، پسر یوسف، پسر یونان، پسر ایلیاقیم، <sup>۳۱</sup> پسر مَلیا، پسر مینان، پسر مَتاتا، پسر ناتان، پسر داود، <sup>۳۲</sup> پسر یسی، پسر عوید، پسر بوغز، پسر شلمون، پسر نحشون، <sup>۳۳</sup> پسر عمیناداب، پسر ارام، پسر جزرون، پسر فارز، پسر یهودا، <sup>۳۴</sup> پسر یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم، پسر تارح، پسر

میوه خوب به بار نیاورد بریده و در آتش افکنده خواهد شد.»

<sup>۱۰</sup> مردم از او پرسیدند: «پس تکلیف ما چیست؟» <sup>۱۱</sup> او جواب داد: «آن کسی که دو پیراهن دارد، یکی را به کسی که ندارد بدهد و هرکه خوراک دارد نیز همچنین کند.» <sup>۱۲</sup> جزیه گیران هم برای گرفتن تعمید آمدند و از او پرسیدند: «ای استاد، ما چه باید بکنیم؟» <sup>۱۳</sup> به ایشان گفت: «بیش از آنچه مقرر شده مطالبه نکنید.» <sup>۱۴</sup> عساکر هم پرسیدند: «ما چه کنیم؟» به آنها گفت: «از کسی به زور پول نگیرید و تهمت ناروا نزنید و به حقوق خود قانع باشید.»

<sup>۱۵</sup> مردم در انتظار بسر می بردند و از یکدیگر می پرسیدند که آیا یحیی، مسیح وعده شده است یا نه. <sup>۱۶</sup> اما او چنین جواب داد: «من شما را در آب تعمید می دهم اما کسی خواهد آمد که از من تواناتر است و من لایق آن نیستم که بند بوت او را بازکنم. او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. <sup>۱۷</sup> او شاخی خود را در دست دارد تا خرمن خود را پاک کند و گندم را در انبار جمع نماید، اما گاه را در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزانید.»

<sup>۱۸</sup> یحیی با راههای بسیار و گوناگون مردم را تشویق می کرد و به آن ها بشارت می داد <sup>۱۹</sup> اما هیرودیس، که بر سر موضوع زن برادر خود هیرودیا و زشتکاری های دیگرش از طرف یحیی ملامت شده بود، با انداختن یحیی به زندان مرتکب کاری بدتر از همه شد.

پسر خدا هستی خود را از اینجا به پایین  
ببنداز،<sup>۱۰</sup> زیرا نوشته شده است: او به  
فرشتگان خود فرمان خواهد داد تا تو را  
محافظت کنند.<sup>۱۱</sup> و نیز نوشته شده است:  
تو را در دستهای خود نگاه خواهند  
داشت، مبادا پایت به سنگی بخورد.»  
<sup>۱۲</sup> عیسی به او جواب داد: «نوشته شده  
است که نباید خداوند، خدای خود را  
بیازمایید.»<sup>۱۳</sup> شیطان پس از آنکه تمام  
وسوسه های خود را به پایان رسانید مدتی  
او را تنها گذاشت.

### آغاز کار عیسی در جلیل

(همچنین در متی ۴: ۱۲ - ۱۷)

و مرقس ۱: ۱۴ - ۱۵)

<sup>۱۴</sup> عیسی با قدرت روح القدس به ولایت  
جلیل برگشت و شهرت او سرتاسر آن  
ناحیه را پُر ساخت.<sup>۱۵</sup> در کنیسه های آنها  
تعلیم می داد و همه مردم او را تعریف  
می کردند.

### عیسی در ناصره

(همچنین در متی ۱۳: ۵۳ - ۵۸)

و مرقس ۶: ۱ - ۶)

<sup>۱۶</sup> به این ترتیب به شهر ناصره، جایی که  
در آن کلان شده بود، آمد و در روز سبت  
مثل همیشه به کنیسه رفت و برای قرائت  
کلام خدا برخاست.<sup>۱۷</sup> کتاب اشعای  
نبی را به او دادند. کتاب را باز کرد و آن  
قسمتی را یافت که می فرماید:<sup>۱۸</sup> «روح  
خداوند بر من است، او مرا مسح کرده  
است تا به بینوایان مژده دهم. مرا فرستاده  
است تا آزادی اسیران و بینایی کوران و

ناحور،<sup>۳۵</sup> پسر سروج، پسر زعو، پسر فلج،  
پسر عابر، پسر صالح،<sup>۳۶</sup> پسر قینان، پسر  
آرفکشاد، پسر سام، پسر نوح، پسر لامک،  
<sup>۳۷</sup> پسر متوشالغ، پسر خونخ، پسر یارد،  
پسر مهللئیل، پسر قینان،<sup>۳۸</sup> پسر انوش، پسر  
شیت، پسر آدم بود و آدم از خدا بود.

### آزمایش ها

(همچنین در متی ۴: ۱ - ۱۱)

و مرقس ۱: ۱۲ - ۱۳)

**۴** عیسی پُراز روح القدس از دریای  
اُردن بازگشت و روح خدا او را  
به بیابانها برد<sup>۲</sup> و در آنجا شیطان او را  
مدت چهل روز با وسوسه ها آزمایش  
می کرد. او در آن روزها چیزی نخورد و  
آخر گرسنه شد.

<sup>۳</sup> شیطان به او گفت: «اگر تو پسر خدا  
هستی به این سنگ بگو تا نان شود.»  
<sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «نوشته شده است که  
انسان فقط با نان زندگی نمی کند.»

<sup>۵</sup> بعد شیطان او را به بالای کوهی برد  
و در یک چشم بهم زدن تمام ممالک  
دنیا را به او نشان داد<sup>۶</sup> و گفت: «تمامی  
اختیارات این قلمرو و همه شکوه و  
جلال آن را به تو خواهم بخشید، زیرا  
در اختیار من است و من می توانم آن  
را به هر که بخواهم بیخشم.<sup>۷</sup> اگر تو مرا  
سجده کنی صاحب همه آن خواهی شد.»  
<sup>۸</sup> عیسی به او جواب داد: «نوشته شده  
است: خداوند، خدای خود را پرستش  
کن و فقط او را خدمت نما.»

<sup>۹</sup> سپس شیطان او را به اورشلم برد و  
بر بام عبادتگاه قرار داد و به او: «اگر تو

## شفای یک دیوانه

(همچنین در مرقس ۱: ۲۱ - ۲۸)

<sup>۳۱</sup> عیسی به کپرناحوم که یکی از شهرهای جلیل است آمد و مردم را در روز سبت تعلیم داد. <sup>۳۲</sup> مردم از تعالیم او تعجب کردند، زیرا کلام او با قدرت ادا می شد. <sup>۳۳</sup> در کنیسه مردی حضور داشت که دارای روح ناپاک بود. او با صدای بلند فریاد زد: <sup>۳۴</sup> «ای عیسی ناصری، با ما چکار داری؟ آیا آمده ای ما را نابود کنی؟ تو را خوب می شناسم، ای قدوس خدا.» <sup>۳۵</sup> عیسی او را ملامت کرد و فرمود: «خاموش شو و از او بیرون بیا.» روح ناپاک پس از آنکه آن مرد را در برابر مردم به زمین کوبید، بدون آنکه به او ضرری برساند او را ترک کرد. <sup>۳۶</sup> همه متحیر شدند و به یکدیگر می گفتند: «این چه نوع فرمانی است؟ به ارواح ناپاک با اختیار و قدرت فرمان می دهد و آن ها بیرون می روند.» <sup>۳۷</sup> به این ترتیب شهرت او در تمام آن ناحیه پیچید.

## شفای دردمندان

(همچنین در متی ۸: ۱۴ - ۱۷)

و مرقس ۱: ۲۹ - ۳۴)

<sup>۳۸</sup> عیسی از کنیسه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. خشوی شمعون به تب شدیدی مبتلا بود. از عیسی خواستند که به او کمک نماید. <sup>۳۹</sup> عیسی بر بالین او ایستاد و با تندی به تب فرمان داد و تب او قطع شد و آن زن فوراً برخاست و به پذیرائی آنها مشغول شد. <sup>۴۰</sup> هنگام غروب همه کسانی که بیمارانی مبتلا به

رهایی ستمدیدگان را اعلام کنم <sup>۱۹</sup> و سال فرخنده خداوند را اعلام نمایم.»

<sup>۲۰</sup> کتاب را بسته کرد و به سرپرست کنیسه داد و نشست. در کنیسه تمام چشمها به او دوخته شده بود. <sup>۲۱</sup> او شروع به صحبت کرد و به ایشان گفت: «امروز در حالی که گوش می دادید، این نوشته تمام شده است.» <sup>۲۲</sup> همه حاضران او را آفرین می گفتند و از کلمات فیض بخشی که می گفت تعجب می نمودند. آن ها می گفتند: «مگر این مرد پسر یوسف نیست؟» <sup>۲۳</sup> عیسی گفت: «بدون شک در مورد من این ضرب المثل را خواهید گفت که ای طیب خود را شفا بده. شما همچنین خواهید گفت که ما شرح همه کارهایی را که تو در کپرناحوم کرده ای شنیده ایم، همان کارها را در شهر خود انجام بده.» <sup>۲۴</sup> عیسی ادامه داد و گفت: «در واقع هیچ پیامبری در شهر خود قبول نمی شود. <sup>۲۵</sup> بیقین بدانید، در زمان الیاس که مدت سه سال و شش ماه آسمان بسته شد و قحطی سختی در تمام زمین بوجود آمد، بیوه زنان بسیاری در اسرائیل بودند. <sup>۲۶</sup> با وجود این الیاس پیش هیچ یک از آنها فرستاده نشد، مگر پیش بیوه زنی در شهر زرفت صیدون. <sup>۲۷</sup> همینطور در زمان الیشع نبی، جذامیان بسیاری در اسرائیل بودند ولی هیچکدام از آنها جز نعمان سُرّیانی شفا نیافت.» <sup>۲۸</sup> از شنیدن این سخن همه حاضران در کنیسه غضبناک شدند. <sup>۲۹</sup> آن ها برخاستند و او را از شهر بیرون کردند و به لب تپه ای که شهر بر روی آن ساخته شده بود بردند تا او را به پایین بیندازند. <sup>۳۰</sup> اما او از میان آنها گذشت و رفت.

دور شود و در حالی که در کشتی نشسته بود به تعلیم مردم پرداخت. <sup>۴</sup> در پایان صحبت به شمعون گفت: «به قسمت‌های عمیق آب بران و تورهای تان را برای صید به آب بیندازید.» <sup>۵</sup> شمعون جواب داد: «ای استاد، ما تمام شب زحمت کشیدیم و اصلاً چیزی نگرفتیم، اما حالا که تو می‌فرمایی، من تورها را می‌اندازم.» <sup>۶</sup> آن‌ها چنین کردند و آنقدر ماهی صید کردند که نزدیک بود تورهای شان پاره شود. <sup>۷</sup> پس به همکاران خود که در کشتی دیگر بودند اشاره کردند که به کمک آنها بیایند. ایشان آمدند و هر دو کشتی را از ماهی پُر کردند به طوری که نزدیک بود غرق شوند. <sup>۸</sup> وقتی شمعون پترس متوجه شد که چه واقع شده است پیش عیسی زانو زد و عرض کرد: «ای خداوند، از پیش من برو چون من خطاکارم.» <sup>۹</sup> او و همه همکارانش از صیدی که شده بود متحیر بودند. <sup>۱۰</sup> همکاران او یعقوب و یوحنا، پسران زبدي نیز همان حال را داشتند. عیسی به شمعون فرمود: «نترس، از این پس مردم را صید خواهی کرد.» <sup>۱۱</sup> به محض اینکه کشتیها را به خشکی آوردند، همه چیز را رها کردند و به دنبال او رفتند.

### شفای یک جذامی

(همچنین در متی ۸: ۱ - ۴)

و مرقس ۱: ۴۰ - ۴۵)

<sup>۱۲</sup> روزی عیسی در شهری بود، تصادفاً مردی جذامی در آنجا حضور داشت. وقتی آن جذامی عیسی را دید به پای او

امراض گوناگون داشتند آنها را پیش عیسی آوردند و او دست خود را بر یک یک آنها گذاشت و آنها را شفا داد. <sup>۴۱</sup> ارواح ناپاک هم از عدهٔ زیادی بیرون آمدند و فریاد می‌کردند: «تو پسر خدا هستی»، اما او آن‌ها را سرزنش می‌کرد و اجازه نمی‌داد حرف بزنند زیرا آن‌ها می‌دانستند که او مسیح وعده شده است.

### موعظه در کنیسه‌ها

(همچنین در مرقس ۱: ۳۵ - ۳۹)

<sup>۴۲</sup> وقتی سپیدهٔ صبح دمید، عیسی از شهر خارج شد و به جای خلوتی رفت. اما مردم به سراغ او رفتند و وقتی به جایی که او بود رسیدند، کوشش می‌کردند از رفتن او جلوگیری نمایند. <sup>۴۳</sup> اما او گفت: «من باید مژدهٔ پادشاهی خدا را به شهرهای دیگر هم برسانم چون برای انجام همین کار فرستاده شده‌ام.» <sup>۴۴</sup> به این ترتیب او پیام خود را در کنیسه‌های یهودیه اعلام می‌کرد.

### انتخاب شاگردان

(همچنین در متی ۴: ۱۸ - ۲۲)

و مرقس ۱: ۱۶ - ۲۰)

**۵** یک روز عیسی در کنار بحیرهٔ جنیسارت ایستاده بود و مردم به طرف او هجوم آورده بودند تا کلام خدا را از زبان او بشنوند. <sup>۲</sup> عیسی ملاحظه کرد که دو کشتی در آنجا لنگر انداخته‌اند و ماهیگیران پیاده شده بودند تا تورهای خود را بشویند. <sup>۳</sup> عیسی به یکی از کشتی‌های که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او تقاضا کرد که کمی از ساحل



را دید فرمود: «ای دوست، گناهان تو بخشیده شد.»<sup>۲۱</sup> علمای یهود و پیروان فرقه فریسی به یکدیگر می گفتند: «این کیست خدا می تواند گناهان را ببخشد؟»<sup>۲۲</sup> اما عیسی افکار آنها را درک کرد و در جواب فرمود: «چرا چنین افکاری در ذهن خود می پرورانید؟»<sup>۲۳</sup> آیا گفتن اینکه گناهان تو بخشیده شد، آسانتر است یا گفتن اینکه بلند شو و راه برو؟<sup>۲۴</sup> اما برای اینکه بدانید پسر انسان در روی زمین قدرت و اختیار آمرزیدن گناهان را دارد»، به آن مرد شل گفت: «به تو می گویم بلند شو، تشک خود را بردار و به خانه برو.»<sup>۲۵</sup> او فوراً پیش چشم آنها روی پایهای خود برخاست، تشکی را که روی آن خوابیده بود برداشت و خدا را حمدگویان به خانه رفت.<sup>۲۶</sup> همه غرق در حیرت شدند و خدا را حمد کردند و با ترس می گفتند: «امروز چیزهای عجیبی دیدیم.»

### دعوت لاوی

(همچنین در متی ۹: ۹ - ۱۳)

و مرقس ۲: ۱۳ - ۱۷)

<sup>۲۷</sup> بعد از آنکه عیسی بیرون رفت متوجه جزیه گیری به نام لاوی شد که در محل وصول مالیات نشسته بود. به او فرمود: «بدنبال من بیا.»<sup>۲۸</sup> او برخاست، همه چیز را وا گذاشت و بدنبال او رفت.<sup>۲۹</sup> لاوی برای عیسی در خانه خود مهمانی کلانی ترتیب داد. عدّه زیادی از جزیه گیران و اشخاص دیگر با عیسی و شاگردانش سر دسترخوان نشسته بودند.<sup>۳۰</sup> فریسی ها

افتاد و از او کمک خواسته گفت: «ای آقا، اگر بخواهی می توانی مرا پاک کنی.»<sup>۱۳</sup> عیسی دست خود را دراز کرد، او را لمس نمود و فرمود: «می خواهم، پاک شو.» فوراً جذام او برطرف شد.<sup>۱۴</sup> عیسی به او امر فرمود که این موضوع را به کسی نگوید و افزود: «اما برو خود را به کاهن نشان بده و به خاطر پاک شدنت قربانی ای را که موسی تعیین نموده است تقدیم کن تا برای همه مدرکی باشد.»<sup>۱۵</sup> اما عیسی بیش از پیش در تمام آن ناحیه شهرت یافت و عدّه زیادی گرد آمدند تا سخنان او را بشنوند و از ناخوشی های خود شفا یابند،<sup>۱۶</sup> اما او به خارج از شهر می رفت تا در تنهایی دعا کند.

### شفای یک شل

(همچنین در متی ۹: ۱ - ۸)

و مرقس ۲: ۱ - ۱۲)

<sup>۱۷</sup> روزی عیسی مشغول تعلیم بود و پیروان فرقه فریسی و معلمین شریعت که از تمام دهات جلیل و از یهودیه و اورشلیم آمده بودند، در دور او نشسته بودند و او با قدرت خداوند بیماران را شفا می داد.<sup>۱۸</sup> در این هنگام چند مردی دیده شدند که شلی را روی تختی می آوردند. آن ها کوشش می کردند او را به داخل بیاورند و در برابر عیسی به زمین بگذارند.<sup>۱۹</sup> اما به علت زیادی جمعیت نتوانستند راهی پیدا کنند که او را به داخل آورند. بنابراین به بام رفتند و او را با تشک از راه پت پایین گذاشتند و در میان جمعیت در برابر عیسی قرار دادند.<sup>۲۰</sup> عیسی وقتی ایمان آن ها

را در مشکهای نو ریخت. <sup>۳۹</sup>هیچکس پس از نوشیدن شراب کهنه، شراب تازه نمی‌خواهد چون می‌گویند که شراب کهنه بهتر است.»

### کار در روز سَبَت

(همچنین در متی ۱۲: ۱-۸)

و مرقس ۲: ۲۳-۲۸)

**۶** یک روز سَبَت عیسی از میان کشتزارهای گندم می‌گذشت. شاگردان او خوشه‌های گندم را می‌چیدند و در کف دستهای خود پاک می‌کردند و می‌خوردند. <sup>۲</sup>بعضی از پیروان فرقهٔ فریسی گفتند: «چرا شما کاری را که در روز سَبَت جایز نیست انجام می‌دهید؟» <sup>۳</sup>عیسی جواب داد: «مگر نخوانده‌اید داود در وقتی که خود و یارانش گرسنه بودند چه کرد؟ <sup>۴</sup>او به خانهٔ خدا وارد شد و نان تقدیس شده را برداشت و خورد و به یاران خود نیز داد، در صورتیکه خوردن آن نانه‌ها برای هیچکس جز کاهنان جایز نیست.» <sup>۵</sup>همچنین به ایشان فرمود: «پسر انسان صاحب اختیار روز سَبَت است.»

### شفا در روز سَبَت

(همچنین در متی ۱۲: ۹-۱۴)

و مرقس ۳: ۱-۶)

<sup>۶</sup>عیسی در روز سَبَت دیگر، به کنیسه رفت و مشغول تعلیم شد. و مردی در آنجا بود که دست راستش خشک شده بود. <sup>۷</sup>علمای دین و فریسی‌ها متوجه بودند که ببینند آیا عیسی او را در روز سَبَت شفا خواهد داد تا مدرکی برضد او به دست

و علمای آن‌ها از شاگردان عیسی ایراد گرفتند و گفتند: «چرا شما با جزیه‌گیران و خطاکاران می‌خورید و می‌نوشید؟» <sup>۳۱</sup>عیسی به آنها جواب داد: «تندریستان احتیاج به طیب ندارند بلکه بیماران محتاجند. <sup>۳۲</sup>من نیامده‌ام تا پرهیزکاران را به توبه دعوت کنم، بلکه آمده‌ام تا خطاکاران را دعوت نمایم.»

### دربارهٔ روزه

(همچنین در متی ۹: ۱۴-۱۷)

و مرقس ۲: ۱۸-۲۲)

<sup>۳۳</sup>آنها به او گفتند: «شاگردان یحیی بسیاری اوقات روزه می‌گیرند و دعا می‌کنند، شاگردان فریسی‌ها هم، چنین می‌کنند، اما شاگردان تو می‌خورند و می‌نوشند.» <sup>۳۴</sup>عیسی به ایشان جواب داد: «آیا شما می‌توانید رفقای داماد را در حالی که داماد با ایشان است به روزه گرفتن مجبور کنید؟ <sup>۳۵</sup>اما ایامی خواهد آمد که داماد از ایشان گرفته خواهد شد، در آن روزها ایشان نیز روزه خواهند گرفت.»

<sup>۳۶</sup>همچنین برای آنها این مثل را نقل فرمود: «هیچکس از یک لباس نو تکه‌ای پاره نمی‌کند تا با آن، لباس کهنه‌ای را پینه‌کند. اگر چنین کند، هم آن لباس نو پاره می‌شود و هم پینهٔ نو مناسب لباس کهنه نیست. <sup>۳۷</sup>همچنین هیچکس شراب تازه را در مشکهای کهنه نمی‌ریزد. اگر بریزد، شراب تازه مشکها را می‌ترکاند، شراب به هدر می‌رود و مشکها نیز از بین خواهند رفت. <sup>۳۸</sup>بلی، باید شراب تازه

از شاگردان او و گروه کثیری از تمام نقاط یهودیه و اورشلیم و اطراف صور و صیدون حضور داشتند.<sup>۱۸</sup> آن‌ها آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. آن کسانی که گرفتار ارواح ناپاک بودند، شفا یافتند<sup>۱۹</sup> و هر کسی در میان جمعیت کوشش می‌کرد دست خود را به عیسی بزند چون قدرتی که از او صادر می‌شد، همه را شفا می‌داد.

### ستایش و نکوهش

(همچنین در متی ۵: ۱ - ۱۲)

<sup>۲۰</sup> بعد به شاگردان خود چشم دوخت و گفت:

«خوشا بحال شما که فقیر هستید، پادشاهی خدا از آن شماست.<sup>۲۱</sup> خوشا بحال شما که اکنون گرسنه‌اید، شما سیر خواهید شد. خوشا بحال شما که اکنون اشک می‌ریزید، شما خندان خواهید شد.<sup>۲۲</sup> خوشا بحال شما هرگاه بخاطر پسر انسان مردم از شما روی گردانند و شما را از بین خود بیرون کنند و شما را خوار سازند و یا به شما بد گویند.<sup>۲۳</sup> در آن روز شاد باشید و از خوشی پایکوبی کنید چون بدون شک اجر بزرگ در عالم بالا خواهید داشت، زیرا پدران ایشان نیز درست به همین‌طور با پیامبران رفتار می‌کردند.

<sup>۲۴</sup> اما وای بحال شما ای ثروتمندان، شما ایام کامرانی خود را پشت سر گذاشته‌اید.<sup>۲۵</sup> وای بحال شما که اکنون سیر هستید، گرسنگی خواهید کشید. وای بحال شما که اکنون می‌خندید، شما ماتم

آورند.<sup>۱۸</sup> اما عیسی به افکار آنها پی برد و به مردی که دستش خشک شده بود فرمود: «برخیز و در میان بایست.» او برخاست و آنجا ایستاد.<sup>۱۹</sup> عیسی به ایشان فرمود: «سؤالی از شما دارم: آیا در روز سبت نیکی کردن رواست یا بدی کردن؟ جان انسان را نجات دادن یا نابود کردن؟»<sup>۲۰</sup> دور تا دور به همه آن‌ها دید و به آن مرد فرمود: «دست را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و دستش خوب شد.<sup>۲۱</sup> اما آنها بسیار خشمگین شده در میان خود به گفتگو پرداختند که با عیسی چه می‌توانند بکنند.

### انتخاب شاگردان

(همچنین در متی ۱۰: ۱ - ۴)

و مرقس ۳: ۱۳ - ۱۹)

<sup>۱۲</sup> در آن روزها عیسی برای دعا به کوهستان رفت و شب را با دعا به درگاه خدا به صبح رسانید.<sup>۱۳</sup> وقتی سپیده صبح دمید شاگردان خود را خواست و از میان آنها دوازده نفر را انتخاب کرد و آن‌ها را رسولان نامید: <sup>۱۴</sup> شمعون که به او لقب پتروس داد و اندریاس برادر او، یعقوب و یوحنا، فیلیپس و بارتولما،<sup>۱۵</sup> متی و توما، یعقوب پسر خلفی و شمعون معروف به فدایی، یهودا پسر یعقوب<sup>۱۶</sup> و یهودای اسخریوطی که به وی خیانت کرد.

### در خدمت مردم

(همچنین در متی ۲۳: ۴ - ۲۵)

<sup>۱۷</sup> عیسی با آنها از کوه پایین آمد و در زمین همواری ایستاد. اجتماع بزرگی

خود محبت نمایند و نیکی کنید و بدون توقع عوض، قرض بدهید که اجر بزرگ خواهید داشت و فرزندان خدای متعال خواهید بود، زیرا او نسبت به ناسپاسان و خطاکاران مهربان است.<sup>۳۶</sup> پس همانطور که پدر شما رحیم است، رحیم باشید.

### قضاوت دربارهٔ دیگران

(همچنین در متی ۷: ۱ - ۵)

<sup>۳۷</sup> دیگران را بد نگویند تا شما را بد نگویند. ملامت نکنید تا ملامت نشوید. دیگران را ببخشید تا بخشیده شوید.<sup>۳۸</sup> بدهید که به شما داده خواهد شد، پیمانۀ درست و فشرده و تکان داده شده و لبریز در دامن شما ریخته خواهد شد، زیرا با هر پیمانۀ ای که به دیگران بدهید با همان پیمانۀ، عوض خواهید گرفت.»<sup>۳۹</sup> همچنین مثلی برای ایشان آورد: «آیا یک کور می تواند عصا کش کور دیگری باشد؟ مگر هر دو در چاه نخواهند افتاد؟<sup>۴۰</sup> شاگرد، بالاتر از استاد خود نیست اما وقتی تحصیلات خود را به پایان برساند به پایۀ استاد خود خواهد رسید.

<sup>۴۱</sup> چرا به پیر کاهی که در چشم برادرت هست نگاه می کنی و هیچ در فکر چوبی که در چشم خود داری نیستی؟<sup>۴۲</sup> چطور می توانی به برادرت بگویی: «ای برادر، اجازه بده آن پیر کاه را از چشمت بیرون بیاورم»، در صورتی که چوب داخل چشم خود را نمی بینی؟ ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون بیاور، آن وقت درست خواهی دید که پیر کاه را از چشم برادرت بیرون بیاوری.

خواهید گرفت و اشک خواهید ریخت.<sup>۲۶</sup> وای بحال شما وقتی همه از شما تعریف می کنند. پدران ایشان درست همین کار را با پیامبران دروغین کردند.

### مهربانی با دشمنان

(همچنین در متی ۵: ۳۸ - ۴۸)

<sup>۲۷</sup> اما به شما که سخن مرا می شنوید می گویم: به دشمنان خود محبت نمایید، به آنانی که از شما نفرت دارند نیکی کنید.<sup>۲۸</sup> برای آنانی که به شما دشنام می دهند دعای خیر کنید. برای آنانی که با شما بدرفتاری می کنند دعا کنید.<sup>۲۹</sup> وقتی کسی به صورت تو می زند طرف دیگر صورت خود را هم پیش او ببر. وقتی کسی چپن تو را می برد، بگذار پیراهنت را هم ببرد.<sup>۳۰</sup> به هر که چیزی از تو بخواهد ببخش و وقتی کسی آنچه را که مال توست می برد، آن را باز مخواه.<sup>۳۱</sup> با دیگران آنچنان رفتار کنید که می خواهید آن ها با شما رفتار کنند.

<sup>۳۲</sup> اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست دارند برای شما چه افتخاری دارد؟ حتی خطاکاران هم دوستان خود را دوست دارند.<sup>۳۳</sup> و اگر فقط به کسانی که به شما نیکی می کنند نیکی کنید برای شما چه افتخاری دارد؟ چون خطاکاران هم چنین می کنند.<sup>۳۴</sup> و اگر فقط به کسی قرض بدهید که توقع پس گرفتن دارید دیگر چه افتخاری برای شما دارد؟ حتی خطاکاران هم، اگر بدانند تمام آن را پس خواهند گرفت، به یکدیگر قرض خواهند داد.<sup>۳۵</sup> اما شما به دشمنان

## شناسایی درخت

(همچنین در متی ۷: ۱۶ - ۲۰)

(و ۱۲: ۳۳ - ۳۵)

## شفای غلام صاحب منصب رومی

(همچنین در متی ۸: ۵ - ۱۳)

وقتی عیسی تمام این سخنان را **۷** به مردم گفت به شهر کپرناحوم رفت. <sup>۲</sup> صاحب منصبی در آنجا خادمی داشت که در نظرش بسیار گرامی بود. این خادم بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. <sup>۳</sup> آن صاحب منصب دربارهٔ عیسی چیزهائی شنیده بود. پس عده ای از رهبران یهود را پیش او فرستاد تا از او تقاضا نمایند بیاید و غلامش را شفا دهد. <sup>۴</sup> ایشان نزد عیسی آمدند و با زاری گفتند: «او سزاوار این لطف تو است <sup>۵</sup> چون ملت ما را دوست دارد و او بود که کنیسه را برای ما ساخت.» <sup>۶</sup> عیسی با آنها به راه افتاد و وقتی به نزدیکی های خانه رسید، آن صاحب منصب دوستانی را با این پیغام فرستاد که: «ای آقا، بیش از آن به خودت زحمت نده. من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف خانه ام بیائی <sup>۷</sup> و به همین سبب بود که روی آن را نداشتم شخصاً به خدمت تو بیایم. فقط فرمان بده و غلام من خوب خواهد شد، <sup>۸</sup> زیرا من خود مأمور هستم و عساکر هم تحت فرمان خود دارم و به یکی می گویم «برو» می رود و به دیگری «بیا» می آید و به غلام می گویم «فلان کار را بکن» البته می کند.»

<sup>۹</sup> عیسی وقتی این را شنید تعجب کرد و به جمعیتی که پشت سرش می آمدند رو کرد و فرمود: «بدانید که من حتی در اسرائیل هم، چنین ایمانی ندیده ام.»

<sup>۴۳</sup> هرگز درخت خوب میوه بد و یا درخت بد میوه خوب بیار نیاورده است، <sup>۴۴</sup> هر درختی از میوه اش شناخته می شود. از بوته های خار، انجیر جمع نمی کنند و از خارین انگور نمی چینند. <sup>۴۵</sup> مرد نیکو از خزانهٔ نیک درون خود نیکی بیار می آورد و مرد بد از خزانهٔ بد درون خود بدی بیار می آورد، چون زبان از آنچه دل را پُر ساخته است سخن می گوید.

## دو خانه

(همچنین در متی ۷: ۲۴ - ۲۷)

<sup>۴۶</sup> چرا پیوسته به من خداوندا خداوندا می گوئید ولی آنچه را که به شما می گویم انجام نمی دهید؟ <sup>۴۷</sup> هرکه پیش من بیاید و آنچه را که می گویم بشنود و به آن ها عمل کند به شما نشان می دهم مانند چه کسی است. <sup>۴۸</sup> او مانند آن مردی است که برای ساختن خانهٔ خود زمین را عمیق کند و تهداب آن را روی سنگ قرار داد. وقتی سیل آمد، دریا طغیان کرد و به آن خانه زد اما نتوانست آن را از جا بکند چون محکم ساخته شده بود. <sup>۴۹</sup> اما هرکه سخنان مرا بشنود و به آن عمل نکند مانند مردی است که خانهٔ خود را روی خاک بدون تهداب ساخت. وقتی که سیل به آن خانه زد، خانه غلتید و به کلی ویران شد!»

باشیم؟»<sup>۲۰</sup> آن دو نفر پیش عیسی آمدند و عرض کردند: «یحیای تعمید دهنده، ما را پیش تو فرستاده است تا بداند: آیا تو آن کسی هستی که قرار است بیاید یا باید منتظر دیگری باشیم؟»<sup>۲۱</sup> همان ساعت عیسی مردم بسیار را که گرفتار ناخوشیها، بلاها و ارواح ناپاک بودند، شفا داد و به نابینایان زیادی بینائی بخشید.<sup>۲۲</sup> بعد به ایشان جواب داد: «بروید و آنچه را دیده و شنیده اید به یحیی بگویید که چگونه کوران بینایی خود را باز می یابند، لنگان به راه می افتند، جذامیان پاک می شوند، کرها شنوا می گردند، مردگان زندگی را از سر می گیرند و بینوایان مژده را می شنوند.<sup>۲۳</sup> خوشا بحال کسی که درباره من شک نکند.»

<sup>۲۴</sup> بعد از آنکه قاصدان یحیی رفتند عیسی درباره او برای مردم شروع به صحبت کرد و گفت: «وقتی به بیابان رفتید انتظار دیدن چه چیز را داشتید؟ نی نیزاری که از باد می لرزد؟<sup>۲۵</sup> برای دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ مردی با لباسهای ابریشمی؟ بدون شک اشخاصی که لباسهای زیبا می پوشند و زندگی بُر تجملی دارند در قصرها بسر می برند.<sup>۲۶</sup> پس برای دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ یک پیامبر؟ بلی، بدانید از پیامبر هم بالا تر.<sup>۲۷</sup> او مردی است که درباره اش نوشته شده است: «این است قاصد من که پیشاپیش تو می فرستم، او راه تو را پیش پایت آماده خواهد ساخت.»<sup>۲۸</sup> بدانید که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است و با وجود این، کوچکترین شخص در پادشاهی خدا از او بزرگتر است.»

<sup>۱۰</sup> قاصدان به خانه برگشتند و غلام را سالم و تندرست یافتند.

## زنده کردن پسر یک بیوه زن

<sup>۱۱</sup> فردای آن روز عیسی با شاگردان خود همراه جمعیت زیادی به شهری به نام نائین رفت.<sup>۱۲</sup> همینکه به دروازه شهر رسید با مراسم جنازه ای روبرو شد. شخصی که مرده بود، پسر یگانه یک بیوه زن بود. بسیاری از مردم شهر همراه آن زن بودند.<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی خداوند آن مادر را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «دیگر گریه نکن.»<sup>۱۴</sup> عیسی پیشتر رفت و دست خود را روی تابوت گذاشت و کسانی که تابوت را می بردند ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان به تو می گویم برخیز.»<sup>۱۵</sup> آن مرده نشست و شروع به صحبت کرد و عیسی او را به مادرش سپرد.<sup>۱۶</sup> همه ترسیدند و خدا را تمجید کرده گفتند: «پیامبر بزرگی در میان ما ظهور کرده است.» و همچنین می گفتند: «خدا آمده است تا قوم برگزیده خود را رستگار سازد.»<sup>۱۷</sup> خبر آنچه که عیسی کرده بود در سراسر ولایت یهودیه و همه اطراف آن منتشر شد.

## سؤال یحیی

(همچنین در متی ۱۱: ۲ - ۱۹)

<sup>۱۸</sup> یحیی نیز بوسیله شاگردان خود از همه این امور باخبر شد. دو نفر از ایشان را خواست<sup>۱۹</sup> و آن ها را با این پیغام پیش عیسی خداوند فرستاد: «آیا تو آن کسی هستی که قرار است بیاید یا منتظر دیگری

پاهای او قرار گرفت و گریه می کرد. چون اشکهایش پاهای عیسی را تر کرد، آن ها را با موی خود خشک نمود و پاهای عیسی را می بوسید و به آن ها روغن می مالید.<sup>۳۹</sup> وقتی صاحب خانه یعنی آن فریسی این را دید پیش خود گفت: «اگر این مرد واقعاً پیامبر می بود می دانست این زنی که او را لمس می کند کیست و چطور زنی است، او یک زن بد کاره است.»<sup>۴۰</sup> عیسی به فریسی گفت: «شمعون، مطلبی دارم برایت بگویم.» گفت: «بفرما، استاد.»<sup>۴۱</sup> فرمود: «دو نفر از شخصی قرض گرفته بودند، یکی به او پنجاه سکه نقره قرضدار بود و دیگری پنجاه سکه نقره. <sup>۴۲</sup> چون هیچیک از آن دو نفر چیزی نداشت که به او بدهد، طلبکار هر دو را بخشید. حالا کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»<sup>۴۳</sup> شمعون جواب داد: «گمان می کنم آن کسی که بیشتر به او بخشیده شد.» عیسی فرمود: «قضایات تو درست است.»<sup>۴۴</sup> و سپس رو به آن زن کرد و به شمعون فرمود: «این زن را می بینی؟ من به خانه تو آمدم ولی تو برای پاهایم آب نیاوردی. اما این زن پاهای مرا با اشک چشم شست و با موی خود خشک کرد.<sup>۴۵</sup> تو هیچ مرا نبوسیدی اما این زن از وقتی که من وارد شدم از بوسیدن پاهایم دست برنمی دارد.<sup>۴۶</sup> تو به سر من روغن نزدی اما او به پاهای من روغن معطر مالید.<sup>۴۷</sup> بنابراین بدان که محبت فراوان او نشان می دهد که گناهان بسیارش آمرزیده شده است و کسی که کم بخشیده شده باشد، کم

<sup>۲۹</sup> همه مردم و از جمله جزیه گیران سخنان عیسی را شنیدند و به سبب اینکه از دست یحیی، تعمید گرفته بودند خدا را برای عدالتش شکر می کردند.<sup>۳۰</sup> اما فریسی ها و معلمان شریعت که تعمید یحیی را قبول نکرده بودند، نقشه ای را که خدا برای آنها داشت رد کردند.

<sup>۳۱</sup> «مردم این زمانه را به چه چیز می توانم تشبیه کنم؟ آنها به چه می مانند؟<sup>۳۲</sup> مانند کودکانی هستند که در بازار می نشینند و بر سر هم فریاد می کشند و می گویند: «برای شما نئی زدیم نرقصیدید! ناله کردیم، گریه نکردید!»<sup>۳۳</sup> مقصد این است که یحیی تعمید دهنده آمد که نه نان می خورد و نه شراب می نوشید و شما می گفتید: «او دیوانه است.»<sup>۳۴</sup> پسر انسان آمد، او هم می خورد و هم می نوشد و شما می گوئید: «نگاه کنید، یک آدم پُرخور، میگسار و رفیق جزیه گیران و خطاکاران.»<sup>۳۵</sup> با وجود این، درستی حکمت خداوند به وسیله کسانی که آن را پذیرفته اند به ثبوت می رسد.»

### در خانه شمعون فریسی

<sup>۳۶</sup> یکی از فریسی ها عیسی را برای صرف غذا دعوت کرد. او به خانه آن فریسی رفت و بر سر دسترخوان نشست.<sup>۳۷</sup> در آن شهر زنی زندگی می کرد که رفتارش برخلاف اخلاق بود. چون او شنید که عیسی در خانه آن فریسی غذا می خورد در گلابدانی سنگی، روغنی معطر آورد.<sup>۳۸</sup> پشت سر عیسی و کنار

محبت می نماید.»<sup>۴۸</sup> بعد به آن زن فرمود: «گناهان تو بخشیده شده است.»  
 ۴۹ دیگر مهمانان از یکدیگر می پرسیدند: «این کیست که حتی گناهان را هم می آمرزد؟»<sup>۵۰</sup> اما عیسی به آن زن فرمود: «ایمان تو، تو را نجات داده است، بسلامت برو.»

از دانه ها داخل خارها افتاد و خارها با آن ها رشد کرده آن ها را خفه نمود. بعضی از دانه ها در خاک خوب افتادند و رشد کردند و صد برابر ثمر آوردند.» این را فرمود و با صدای بلند گفت: «اگر گوش شنوا دارید، بشنوید.»

### مقصد از به کار بردن مثل

(همچنین در متی ۱۳: ۱۰ - ۱۷)

و مرقس ۴: ۱۰ - ۱۲)

۹ شاگردان عیسی معنی این مثل را از او پرسیدند.<sup>۱۰</sup> فرمود: «درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما این مطالب برای دیگران در قالب مثل بیان می شود: «تا نگاه کنند اما چیزی نبینند، بشنوند اما چیزی نفهمند.»

### تفسیر مثل دهقان

(همچنین در متی ۱۳: ۱۸ - ۲۳)

و مرقس ۴: ۱۳ - ۲۰)

۱۱ معنی و مفهوم این مثل از این قرار است: دانه، کلام خدا است. ۱۲ دانه هائی که در راه افتادند کسانی هستند که آن را می شنوند و سپس شیطان می آید و کلام را از دل‌های شان می رباید مبادا ایمان بیاورند و نجات یابند. ۱۳ دانه های کاشته شده در سنگلاخ به کسانی می ماند که وقتی کلام را می شنوند با خوشی می پذیرند اما کلام در آنها ریشه نمی دواند. مدتی ایمان دارند اما در وقت آزمایش های سخت از میدان بدر می روند. ۱۴ دانه هائی که در میان خارها افتادند بر کسانی دلالت می کند که کلام

### زنان همراه عیسی

بعد از آن عیسی شهر به شهر و ده به ده می گشت و مژده پادشاهی خدا را اعلام می کرد. ۲ دوازده حواری و عده ای از زنانی که از ارواح پلید و ناخوشیها رهائی یافته بودند با او همراه بودند. مریم معروف به مریم مجدلیه که از او هفت روح ناپاک بیرون آمده بود، ۳ یونا همسر خوزا - ناظر هیروودیس - و سوسن و بسیاری کسان دیگر. این زنان از اموال خود به عیسی و شاگردانش کمک می کردند.

### مثل دهقان

(همچنین در متی ۱۳: ۱ - ۹)

و مرقس ۴: ۱ - ۹)

۴ وقتی مردم از شهرهای اطراف به دیدن عیسی آمدند و جمعیت زیادی در اطراف او جمع شد، مثلی آورده گفت: ۵ «دهقانی برای پاشیدن تخم بیرون رفت. وقتی تخم پاشید، مقداری از آن در راه افتاد و پایمال شد و پرندگان آن ها را خوردند. ۶ مقداری هم در زمین سنگلاخ افتاد و پس از آنکه رشد کرد به سبب کمبود رطوبت و آب خشک شد. ۷ بعضی



داد: «مادر من و برادران من آنانی هستند که کلام خدا را می شنوند و آن را بجای می آورند.»

### آرامش در بحیره طوفانی (همچنین در متی ۸: ۲۳ - ۲۷ و مرقس ۴: ۳۵ - ۴۱)

۲۲ در یکی از آن روزها عیسی با شاگردان خود سوار کشتی شد و به آنها فرمود: «به طرف دیگر بحیره برویم.» آن ها به راه افتادند ۲۳ و وقتی کشتی در حرکت بود عیسی به خواب رفت. در این وقت طوفان سختی در بحیره پدید آمد. آب، کشتی را پُر می ساخت و آنها در خطر بزرگی افتاده بودند. ۲۴ پیش او رفتند و بیدارش کرده گفتند: «ای استاد، ای استاد، چیزی نمانده که ما از بین برویم.» او از خواب برخاست و با تندی به باد و آب های طوفانی فرمان سکوت داد. طوفان فرو نشست و همه جا آرام شد. ۲۵ از آنها پرسید: «ایمان تان کجاست؟» آنها با حالت ترس و تعجب به یکدیگر می گفتند: «این مرد کیست که به باد و آب فرمان می دهد و آن ها از او اطاعت می کنند؟»

### شفای دیوانه

(همچنین در متی ۸: ۲۸ - ۳۴  
و مرقس ۵: ۱ - ۲۰)

۲۶ به این ترتیب در سرزمین جدریان که مقابل ولایت جلیل است به خشکی رسیدند. ۲۷ همینکه عیسی قدم به ساحل گذاشت با مردی از اهالی آن شهر روبرو

خدا را می شنوند اما با گذشت زمان، تشویش دنیا و مال و ثروت و خوشیهای زندگی، کلام را در آن ها خفه می کند و هیچگونه ثمری نمی آورند. ۱۵ اما دانه هائی که در خاک خوب افتادند بر کسانی دلالت دارد که کلام خدا را با قلبی صاف و پاک می شنوند و آن را نگه می دارند و با زحمتکشی، ثمرات فراوان ببار می آورند.

### مثل چراغ

(همچنین در مرقس ۴: ۲۱ - ۲۵)

۱۶ هیچ کس چراغ را روشن نمی کند تا آن را با تشت بپوشاند یا زیر تخت بگذارد. برعکس، آن را روی چراغ دان می گذارد تا هرکه وارد شود نور آن را ببیند، ۱۷ زیرا هر چه پنهان باشد آشکار می شود و هرچه زیر سرپوش باشد نمایان می گردد و پرده از رویش برداشته می شود. ۱۸ پس متوجه باشید که چطور می شنوید زیرا به کسی که دارد بیشتر داده خواهد شد، اما آن کس که ندارد حتی آنچه را که به گمان خود دارد از دست خواهد داد.»

### مادر و برادران عیسی

(همچنین در متی ۱۲: ۴۶ - ۵۰  
و مرقس ۳: ۳۱ - ۳۵)

۱۹ مادر و برادران عیسی برای دیدن او آمدند، اما به سبب زیادی جمعیت نتوانستند به او برسند. ۲۰ به او گفتند: «مادر و برادران بیرون ایستاده اند و می خواهند تو را ببینند.» ۲۱ عیسی جواب

بیرون رفته بودند، لباس پوشیده و سر عقل آمده پیش پای عیسی نشسته دیدند و ترسیدند.<sup>۳۶</sup> شاهدان واقعه برای آنها شرح دادند که آن مرد چگونه شفا یافت.<sup>۳۷</sup> بعد تمام مردم ناحیه جَدَریان از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود زیرا بسیار ترسیدند. بنابراین عیسی سوار کشتی شد و به طرف دیگر بحیره بازگشت.<sup>۳۸</sup> مردی که ارواح ناپاک از او بیرون آمده بودند اجازه خواست که با او برود اما عیسی به او اجازه نداد و گفت: <sup>۳۹</sup> «به خانه ات برگرد و آنچه را که خدا برای تو انجام داده است بیان کن.» آن مرد به شهر رفت و آنچه را که عیسی برای او انجام داده بود همه جا پخش کرد.

### شفای یک زن و زنده کردن

#### دختر یایروس

(همچنین در متی ۹: ۱۸ - ۲۶)

و مرقس ۵: ۲۱ - ۴۳)

<sup>۴۰</sup> هنگامی که عیسی به طرف دیگر بحیره بازگشت مردم با گرمی از او استقبال کردند زیرا همه در انتظار او بودند.<sup>۴۱</sup> در این وقت مردی که اسمش یایروس بود و سرپرستی کنیسه را به عهده داشت نزد عیسی آمد. خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او تقاضا کرد که به خانه اش برود،<sup>۴۲</sup> زیرا دختر یگانه اش که تقریباً دوازده ساله بود در آستانه مرگ قرار داشت. وقتی عیسی در راه بود مردم از هر طرف به او فشار می آوردند.<sup>۴۳</sup> در میان مردم زنی دیده می شد که مدت دوازده سال مبتلا به خونریزی بود و با

شد که گرفتار ارواح ناپاک بود. مدتی زیاد نه لباسی پوشیده بود و نه در خانه زندگی کرده بود بلکه در میان مقبره ها بسر می برد.<sup>۲۸</sup> به محض این که عیسی را دید فریاد کرد و به پاهای او افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، پسر خدای متعال، از من چه می خواهی؟ پیش تو زاری می کنم، مرا عذاب نده.»<sup>۲۹</sup> زیرا عیسی به روح ناپاک فرمان داده بود که از آن مرد بیرون بیاید. آن روح ناپاک بارها بر او حمله ور شده بود و مردم او را گرفته با زنجیرها و کنده ها محکم نگاه می داشتند، اما هر بار زنجیرها را پاره می کرد و آن روح ناپاک او را به بیابانها می کشانید.<sup>۳۰</sup> عیسی از او پرسید: «اسم تو چیست؟» جواب داد: «لژیون (لشکر).» و این به آن سبب بود که ارواح ناپاک بسیاری او را گرفته بودند.<sup>۳۱</sup> ارواح ناپاک از عیسی تقاضا کردند که آن ها را به دوزخ نفرستد.

<sup>۳۲</sup> تصادفاً در آن نزدیکی، گله بزرگ خوکی بود که در بالای تپه می چریدند و ارواح ناپاک از او در خواست کردند که اجازه دهد به داخل خوکها بروند. عیسی به آن ها اجازه داد.<sup>۳۳</sup> ارواح ناپاک از آن مرد بیرون آمدند و به داخل خوکها رفتند و آن گله از سراشیبه تپه به بحیره جست و غرق شد.

<sup>۳۴</sup> خوک بانان آنچه را که واقع شد دیدند و پا به فرار گذاشتند و این خبر را به شهر و اطراف آن رسانیدند.<sup>۳۵</sup> مردم برای تماشا از شهر بیرون آمدند. وقتی پیش عیسی رسیدند مردی را که ارواح ناپاک از او

به او خوراک بدهند.<sup>۵۶</sup> والدین او بسیار تعجب کردند، اما عیسی با تأکید از آنها خواست که ماجرا را به کسی نگویند.

### وظیفه شاگردان

(همچنین در متی ۱۰: ۵ - ۱۵  
و مرقس ۶: ۷ - ۱۳)

۹ عیسی دوازده حواری را پیش خود خواست و به آن‌ها قدرت و اختیار داد تا بر تمامی ارواح ناپاک چیره شوند و بیماریها را درمان نمایند.<sup>۲</sup> آنها را فرستاد تا پادشاهی خدا را اعلام کنند و مردم را شفا دهند.<sup>۳</sup> به آنها فرمود: «برای مسافرت هیچ چیز نبرید، نه چوبدستی، نه خرجین و نه نان و نه پول و هیچیک از شما نباید جامه اضافی داشته باشد.<sup>۴</sup> هرگاه شما را در خانه‌ای می‌پذیرند تا وقتی در آن شهر هستید در آن خانه بمانید.<sup>۵</sup> اما کسانی که شما را نمی‌پذیرند، وقتی شهرشان را ترک می‌کنید برای عبرت آنها گرد و خاک آن شهر را هم از پاهای خود پاک کنید.»<sup>۶</sup> به این ترتیب آن‌ها به راه افتادند و آبادی به آبادی می‌گشتند و در همه جا بشارت می‌دادند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

### هیروودیس و عیسی

(همچنین در متی ۱۴: ۱ - ۱۲  
و مرقس ۶: ۱۴ - ۲۹)

<sup>۷</sup> در این روزها هیروودیس پادشاه از آنچه در جریان بود آگاهی یافت و سرگشته و پریشان شد چون عده‌ای می‌گفتند که یحیای تعمید دهنده زنده

اینکه تمام دارائی خود را به طیبیان داده بود هیچکس نتوانسته بود او را درمان نماید.<sup>۴۴</sup> این زن از پشت سر آمد و لباس عیسی را لمس کرد و فوراً خونریزی او بند آمد.<sup>۴۵</sup> عیسی پرسید: «کی به من دست زد؟» همگی انکار کردند و پتروس گفت: «ای استاد، مردم دور تو را گرفته‌اند و به تو فشار می‌آورند.»<sup>۴۶</sup> اما عیسی فرمود: «کسی به من دست زد، چون احساس کردم نیرویی از من صادر شد.»<sup>۴۷</sup> آن زن که فهمید شناخته شده است با ترس و لرز آمد و پیش پاهای او افتاد و در برابر همه مردم شرح داد که چرا او را لمس کرده و چگونه فوراً شفا یافته است.<sup>۴۸</sup> عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است، سلامت برو»

<sup>۴۹</sup> هنوز گرم صحبت بودند که مردی با این پیغام از خانه سرپرست کنیسه آمد: «دخترت مُرد. بیش از این استاد را زحمت نده.»<sup>۵۰</sup> وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «ترس، فقط ایمان داشته باش، او خوب خواهد شد.»<sup>۵۱</sup> هنگام ورود به خانه اجازه نداد کسی جز پتروس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر آن دختر با او وارد شود.<sup>۵۲</sup> همه برای آن دختر گریه و ماتم می‌کردند. عیسی فرمود: «دیگر گریه نکنید، او نمرده، خواب است.»<sup>۵۳</sup> آنها فقط به او ریشخند می‌کردند، چون خوب می‌دانستند که او مُرده است.<sup>۵۴</sup> اما عیسی دست دختر را گرفت و او را صدا زد و گفت: «ای دخترک، برخیز.»<sup>۵۵</sup> روح او بازگشت و فوراً برخاست. عیسی به ایشان فرمود که

۱۵ شاگردان این کار را انجام دادند و همه را نشانیدند. ۱۶ بعد عیسی آن پنج نان و دو ماهی را گرفت، چشم به آسمان دوخت و برای آن خوراک سپاسگزاری کرد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان داد تا پیش مردم بگذارند. ۱۷ همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد از باقیمانده نان و ماهی جمع شد.

**گواهی پطرس درباره عیسی**  
(همچنین در متی ۱۶: ۱۳ - ۱۹  
و مرقس ۸: ۲۷ - ۲۹)

۱۸ یک روز وقتی عیسی به تنهایی در حضور شاگردانش دعا می کرد از آنها پرسید: «مردم مرا کی می دانند؟» ۱۹ جواب دادند: «بعضی ها می گویند تو یحیای تعمید دهنده هستی، عده ای می گویند تو الیاس هستی و عده ای هم می گویند که یکی از پیامبران پیشین زنده شده است.» ۲۰ عیسی فرمود: «شما مرا کی می دانید؟» پطرس جواب داد: «مسیح خدا.»

**نخستین پیشگویی عیسی**  
**درباره مرگ خود**  
(همچنین در متی ۱۶: ۲۰ - ۲۸  
و مرقس ۸: ۳۰ - ۹: ۱)

۲۱ بعد به آنها امر شدید کرد که این موضوع را به هیچکس نگویند ۲۲ و ادامه داد: «لازم است که پسر انسان رنجهای سختی را بکشد و بزرگان یهود، سران کاهنان و علمای دین او را رد کنند و او کشته شود و در روز سوم باز زنده گردد.»

شده است. ۸ عده ای نیز می گفتند که الیاس ظهور کرده، عده ای هم می گفتند یکی از پیامبران قدیم زنده شده است. ۹ اما هیرودیس گفت: «من که خود فرمان دادم سر یحیی را بزنند، ولی این کیست که درباره او این چیزها را می شنوم؟» و کوشش می کرد او را ببیند.

**غذا دادن به پنج هزار مرد**  
(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ - ۲۱ و مرقس ۶: ۳۰ - ۴۴ و یوحنا ۶: ۱ - ۱۴)

۱۰ وقتی رسولان برگشتند گزارش کارهایی را که انجام داده بودند به عرض عیسی رسانیدند. او آنها را برداشت و به شهری به نام بیتسیدا برد و نگذاشت کسی دیگر همراه ایشان برود. ۱۱ اما مردم باخبر شدند و بدنبال او براه افتادند. ایشان را پذیرفت و برای ایشان درباره پادشاهی خدا صحبت کرد و کسانی را که محتاج درمان بودند شفا داد. ۱۲ نزدیک غروب، دوازده حواری پیش او آمدند و عرض کردند: «این مردم را رخصت بده تا به دهکده ها و کشتزارهای اطراف بروند و برای خود منزل و خوراک پیدا کنند، چون ما در اینجا در محل دورافتاده ای هستیم.» ۱۳ او جواب داد: «شما خود تان به آنها غذا بدهید.» اما شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم، مگر اینکه خود ما برویم و برای همه این جماعت غذا بخریم.» ۱۴ آنها در حدود پنج هزار مرد بودند. عیسی به شاگردان فرمود: «اینها را به دسته های پنجاه نفری بنشانید.»

بودند مشاهده کردند. ۳۳ در حالی که آن دو نفر از نزد عیسی می رفتند پطرس به او عرض کرد: «ای استاد، چه خوب است که ما در اینجا هستیم! سه سائبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.» پطرس بدون آنکه بفهمد چه می گوید این سخن را گفت. ۳۴ هنوز حرفش تمام نشده بود که ابری آمد و بر آنها سایه افکند و وقتی ابر آنها را فرا گرفت شاگردان ترسیدند. ۳۵ از ابر ندائی آمد: «این است پسر من و برگزیده من، به او گوش دهید.» ۳۶ وقتی آن ندا به پایان رسید، آن ها عیسی را تنها دیدند. آن سه نفر خاموش ماندند و در آن روزها از آنچه دیده بودند چیزی به کسی نگفتند.

### شفای یک میرگی دار

(همچنین در متی ۱۷: ۱۴ - ۱۸)

و مرقس ۹: ۱۴ - ۲۷)

۳۷ روز بعد وقتی از کوه پایین می آمدند جمعیت زیادی در انتظار عیسی بود. ۳۸ ناگهان مردی از وسط جمعیت فریاد زد: «ای استاد، از تو التماس می کنم به پسر من، که یگانه فرزند من است، نظری بیندازی. ۳۹ روحی او را می گیرد و ناگهان فریاد می زند، کف از دهانش بیرون می آید و بدنش به تشنج افتاده می لرزد و با دشواری زیاد او را رها می کند. ۴۰ از شاگردان تو تقاضا کردم که آن روح را بیرون کنند اما نتوانستند.» ۴۱ عیسی جواب داد: «مردمان این روزگار، چقدر بی ایمان و فاسد هستند! تا کی با شما باشم و شما را تحمل کنم؟ پسرت را به این جا بیاور.»

۳۳ سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد پیرو من باشد باید دست از جان بشوید و همه روزه صلیب خود را بردارد و با من بیاید. ۳۴ هر که بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست خواهد داد اما هر که به خاطر من جان خود را فدا کند آن را نگاه خواهد داشت. ۳۵ برای آدمی چه فایده دارد که تمام جهان را به دست بیاورد اما جان خود را از دست بدهد یا به آن ضرر برساند؟ ۳۶ هر که از من و سخنان من عار داشته باشد پسر انسان نیز وقتی با جلال خود و جلال پدر و فرشتگان مقدس بیاید از او عار خواهد داشت. ۳۷ بییقین بدانید از کسانی که در اینجا ایستاده اند عده ای هستند که تا پادشاهی خدا را نبینند طعم مرگ را نخواهند چشید.»

### تبدیل هیئت عیسی

(همچنین در متی ۱۷: ۱ - ۸)

و مرقس ۹: ۲ - ۸)

۲۸ عیسی تقریباً یک هفته بعد از این موضوع، پطرس، یوحنا و یعقوب را برداشت و برای دعا به بالای کوه رفت. ۲۹ هنگامیکه به دعا مشغول بود، نمای چهره اش تغییر کرد و لباسهایش از سفیدی می درخشید. ۳۰ ناگهان دو مرد یعنی موسی و الیاس در آنجا با او صحبت می کردند. ۳۱ آن ها با شان و شوکت ظاهر گشتند و درباره مرگ او، یعنی آنچه که می بایست در اورشلیم به انجام رسد، صحبت می کردند. ۳۲ در این موقع پطرس و همراهان او به خواب رفته بودند، اما وقتی بیدار شدند و جلال او و آن دو مردی را که در کنار او ایستاده

### هرکه بر ضد شما نباشد با شماست (همچنین در مرقس ۹: ۳۸ - ۴۰)

۴۹ یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما مردی را دیدیم که با ذکر نام تو ارواح ناپاک را بیرون می‌کرد اما چون از ما نبود کوشش کردیم مانع کار او شویم.» ۵۰ عیسی به او فرمود: «با او کاری نداشته باشید زیرا هرکه ضد شما نباشد با شماست.»

### بی مهربی دهاتیان سامری

۵۱ چون وقت آن رسید که عیسی به آسمان برده شود با عزمی محکم رو به اورشلیم نهاد ۵۲ و قاصدانی پیشاپیش خود فرستاد. آنها حرکت کردند و به دهکده ای در سرزمین سامریان وارد شدند تا برای او تدارک ببینند. ۵۳ اما مردمان آن ده نمی‌خواستند از او پذیرائی کنند، زیرا معلوم بود که او عازم اورشلیم است. ۵۴ وقتی یعقوب و یوحنا، شاگردان او، این جریان را دیدند گفتند: «خداوندا، آیا می‌خواهی بگوئیم از آسمان آتشی ببارد و همه آنها را بسوزاند؟» ۵۵ اما او برگشت و آنها را ملامت کرد ۵۶ و روانه دهکده دیگری شدند.

### شرایط پیروی از عیسی (همچنین در متی ۸: ۱۹ - ۲۲)

۵۷ در بین راه مردی به او عرض کرد: «هر جا بروی من به دنبال تو می‌آیم.» ۵۸ عیسی جواب داد: «روباهان، لانه و پزندگان، آشیانه دارند اما پسر انسان هیچ جائی ندارد که در آن استراحت کند.» ۵۹ عیسی به شخص دیگری فرمود: «بامن

۴۲ اما قبل از آنکه پسر به نزد عیسی برسد روح ناپاک او را به زمین زد و به تشنج انداخته تکان سختی داد. عیسی با تندی به روح ناپاک امر کرد خارج شود و آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. ۴۳ همه مردم از بزرگی خدا حیران ماندند.

### دومین پیشگوئی عیسی درباره مرگ خود

(همچنین در متی ۱۷: ۲۲ - ۲۳  
و مرقس ۹: ۳۰ - ۳۲)

در حالی که عموم مردم از تمام کارهای عیسی در حیرت بودند عیسی به شاگردان فرمود: ۴۴ «این سخن مرا بخاطر بسپارید: پسر انسان به دست آدمیان تسلیم خواهد شد.» ۴۵ اما آنها نفهمیدند چه می‌گوید. مقصد عیسی بطوری برای آنها پوشیده بود که آن را نفهمیدند و می‌ترسیدند آن را از او بپرسند.

### کی از همه بزرگتر است؟ (همچنین در متی ۱۸: ۱ - ۵ و مرقس ۹: ۳۳ - ۳۷)

۴۶ مباحثه ای در میان آنها در گرفت که کی بین آنها از همه بزرگتر است. ۴۷ عیسی فهمید که در ذهن شان چه افکاری می‌گذرد، پس کودکی را گرفت و او را در کنار خود قرار داد ۴۸ و به آنها فرمود: «هرکه این کودک را به نام من بپذیرد مرا پذیرفته است و هرکه مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است، زیرا در بین شما آن کسی بزرگتر است که از همه کوچکتر می‌باشد.»

نگردید.<sup>۸</sup> وقتی به شهری وارد می شوید و از شما استقبال می کنند، غذایی را که برای شما تهیه می کنند بخورید.<sup>۹</sup> بیماران آنجا را شفا دهید و بگوئید: «پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است.»<sup>۱۰</sup> وقتی به شهری وارد می شوید و روی خوشی به شما نشان نمی دهند به داخل کوچه های آن شهر بروید و بگوئید: «خاکی را هم که از شهر شما به پاهای ما چسبیده است، پیش روی شما پاک می کنیم ولی این را بدانید که پادشاهی خدا نزدیک شده است.»<sup>۱۱</sup> بدانید که روز آخر برای سدوم بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای آن شهر.

### نکوهش شهرهای نا توبه کار (همچنین در متی ۱۱: ۲۰ - ۲۴)

<sup>۱۳</sup> وای بر تو ای خوززین، وای بر تو ای بیتسیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدون می شد مدتها پیش از این، خط بینی کشیده، خاکستر نشین می شدند، و توبه می کردند.<sup>۱۴</sup> ولی روز داوری برای صور و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای شما.<sup>۱۵</sup> و اما تو ای کپرناحوم، می خواستی سر به آسمان بکشی؟ به دوزخ سرنگون خواهی شد.<sup>۱۶</sup> هرکه به شما گوش دهد، به من گوش داده است؛ هرکه شما را رد کند مرا رد کرده است و هرکه مرا رد کند فرستنده مرا رد کرده است.»

### بازگشت از خدمت

<sup>۱۷</sup> آن هفتاد شاگرد، خوش و خرم بازگشتند و عرض کردند: «خداوندا، با

بیا.» اما او جواب داد: «ای آقا، بگذار اول بروم پدرم را به خاک بسپارم.»<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند، تو برو و پادشاهی خدا را در همه جا اعلام نما.»<sup>۱۹</sup> شخص دیگری گفت: «ای آقا، من با تو خواهم آمد اما اجازه بفرما اول با خانواده ام خداحافظی کنم.»<sup>۲۰</sup> عیسی به او فرمود: «کسی که در وقت قلبه به پشت سر ببیند لیاقت آن را ندارد که برای پادشاهی خدا خدمت کند.»

### خدمت هفتاد نفر

بعد از این، عیسی خداوند، هفتاد نفر دیگر را تعیین فرمود و آنها را دو نفر دو نفر پیشاپیش خود به شهرها و نقاطی که در نظر داشت از آن ها دیدن نماید فرستاد.<sup>۲</sup> به آنها فرمود: «محصول فراوان است اما کارگر کم، پس از صاحب محصول تقاضا کنید که کارگرانی برای جمع آوری محصول بفرستد.<sup>۳</sup> بروید و بدانید که من شما را مثل بره ها در بین گرگها می فرستم.<sup>۴</sup> هیچ کیسه یا خرجین یا بوت با خود نبرید و در بین راه با کسی سلام و علیک نکنید.<sup>۵</sup> به هر خانه ای که داخل می شوید اولین کلام شما این باشد: «سلام بر این خانه باد.»<sup>۶</sup> اگر کسی اهل صلح و صفا در آنجا باشد: سلام شما بر او قرار خواهد گرفت وگرنه آن سلام به خود شما باز خواهد گشت.<sup>۷</sup> در همان خانه بمانید و از آنچه پیش شما می گذارند بخورید و بنوشید، زیرا کارگر مستحق مزد خود است. خانه به خانه

## مثال سامری نیکو

<sup>۲۵</sup>روزی یکی از معلمین شریعت آمد و از راه امتحان از او پرسید: «ای استاد، چه باید بکنم تا وارث زندگی ابدی شوم؟» <sup>۲۶</sup>عیسی به او فرمود: «در تورات چه نوشته شده؟ آن را چطور تفسیر می کنی؟» <sup>۲۷</sup>او جواب داد: «با تمام دل و تمام جان و تمام قدرت و تمام ذهن خود خداوند، خدای خود را دوست بدار و همسایه ات را مانند خودت محبت نما.» <sup>۲۸</sup>عیسی فرمود: «درست جواب دادی. این کار را بکن که زندگی خواهی داشت.» <sup>۲۹</sup>اما او برای اینکه نشان دهد آدم بی غرضی است به عیسی گفت: «همسایه من کیست؟» <sup>۳۰</sup>عیسی چنین جواب داد: «مردی که از اورشلیم به اریحا می رفت، به دست راهزنان افتاد. راهزنان او را برهنه نمودند و لت و کوب کردند و بحال نیم مرده انداختند و رفتند. <sup>۳۱</sup>اتفاقاً کاهنی از همان راه می گذشت، اما وقتی او را دید از طرف دیگر جاده رفت. <sup>۳۲</sup>همچنین یک لاوی (خادم کاهن) به آن محل رسید و وقتی او را دید از طرف دیگر عبور کرد. <sup>۳۳</sup>پس از آن یک مسافر از قوم سامری به او رسید و وقتی او را دید دلش بحال او سوخت. <sup>۳۴</sup>نزد او رفت، زخمهایش را با شراب شست و بر آن ها روغن مالید و بست. بعد او را برداشته سوار چهار پای خود کرد و به کاروانسرای برد و در آنجا از او پرستاری کرد. <sup>۳۵</sup>روز بعد دو سکه نقره درآورد و به صاحب کاروانسرا داد و گفت: «از او

ذکر نام تو حتی ارواح ناپاک تسلیم ما می شوند!» <sup>۱۸</sup>عیسی جواب داد: «من دیدم چطور شیطان مانند برق از آسمان سقوط کرد. <sup>۱۹</sup>من به شما قدرت داده ام که مارها و گزدم ها و تمام قوای دشمن را پایمال نمائید و هرگز هیچ چیز به شما صدمه ای نخواهد رسانید، <sup>۲۰</sup>ولی از این که ارواح تسلیم شما می شوند خوشی نکنید، بلکه شاد باشید که نامهای شما در عالم بالا ثبت شده است.»

## شادمانی عیسی

(همچنین در متی ۱۱: ۲۵ - ۲۷)

و (۱۳: ۱۶ - ۱۷)

<sup>۲۱</sup>در آن لحظه روح القدس خوشی بزرگی به عیسی بخشید و عیسی گفت: «ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، تو را سپاس می گویم که این چیزها را از خردمندان و دانایان پنهان نموده به کودکان آشکار ساختی، بلی ای پدر، اراده تو چنین بود. <sup>۲۲</sup>پدر همه چیز را در اختیار من گذاشته است. فقط پدر می داند که پسر کیست و همچنین فقط پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را به آنها آشکار سازد می دانند پدر کیست.» <sup>۲۳</sup>عیسی رو به شاگردان خود کرد و بطور خصوصی گفت: «خوشا بحال آن چشمانی که آنچه را شما می بینید، می بینند. <sup>۲۴</sup>بدانید پیامبران و پادشاهان بسیاری آرزو می کردند که آنچه را شما می بینید ببینند، اما ندیدند و آنچه را شما می شنوید بشنوند اما نشنیدند.»



«خداوندا، همانطور که یحیی به شاگردان خود یاد داده است، تو هم دعا کردن را به ما یاد بده.»<sup>۲</sup> عیسی به ایشان فرمود: «هر وقت دعا می‌کنید بگویید:

ای پدر، نام تو مقدس باد،

پادشاهی تو بیاید. <sup>۳</sup> نان روزانه

ما را هر روز به ما بده <sup>۴</sup> و گناهان

ما را ببخش، زیرا ما نیز همه

کسانی را که به ما بدی کرده‌اند

می‌بخشیم و ما را از وسوسه‌ها

دور نگهدار.»

<sup>۵</sup> سپس به ایشان گفت: «فرض کنید که یکی از شما دوستی داشته باشد و نیمه شب پیش آن دوست برود و بگوید: «ای دوست، سه دانه نان به من قرض بده. <sup>۶</sup> یکی از دوستانم که در سفر بود به خانه من داخل شده است و چیزی ندارم پیش او بگذارم.»<sup>۷</sup> و او از داخل جواب بدهد: «مزاحم من نشو! حالا در قفل شده است و من و اولادم به رختخواب رفته ایم و نمی‌توانم برخیزم تا چیزی به تو بدهم.»<sup>۸</sup> بدانید که حتی اگر از روی رفاقت برای او حاضر نکنند، همان اصرار، او را وادار خواهد کرد که برخیزد و هرچه را دوستش احتیاج دارد به او بدهد.

<sup>۹</sup> پس به شما می‌گویم تقاضا کنید که به شما داده خواهد شد، بجوئید که پیدا خواهید کرد، بکوئید که در به روی شما باز خواهد شد. <sup>۱۰</sup> چون هرکه بخواهد به دست می‌آورد و هرکه بجوید پیدا می‌کند و هرکه بکوئد در برویش باز می‌شود. <sup>۱۱</sup> آیا در میان شما پدری هست که وقتی که پسرش از او ماهی بخواهد به

پرستاری کن و اگر بیشتر از این خرج کردی وقتی برگردم به تو می‌دهم.»<sup>۳۶</sup> به عقیده تو کدامیک از این سه نفر همسایه آن مردی که به دست دزدان افتاد به حساب می‌آید؟<sup>۳۷</sup> جواب داد: «آن کسی که به او دلسوزی کرد.» عیسی فرمود: «برو مثل او رفتار کن.»

## در منزل مرتا و مریم

<sup>۳۸</sup> در جریان سفر آن‌ها، عیسی به دهکده‌ای آمد و در آنجا زنی به نام مرتا او را در خانه خود پذیرفت.<sup>۳۹</sup> آن زن خواهری به نام مریم داشت که پیش پاهای عیسی خداوند نشست و به سخنان او گوش می‌داد.<sup>۴۰</sup> در این وقت مرتا به خاطر کارهای زیادی که داشت پریشان بود. پس پیش عیسی آمد و عرض کرد: «خداوندا، هیچ در فکر این نیستی که خواهر من مرا در کار پذیرایی تنها مانده است؟ آخر به او بگو بیاید به من کمک کند.»<sup>۴۱</sup> اما عیسی خداوند جواب داد: «ای مرتا، ای مرتا، تو برای چیزهای بسیار پریشان و ناراحت هستی.<sup>۴۲</sup> اما فقط یک چیز لازم است: آن چه مریم انتخاب کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.»

## تعلیم دعا

(همچنین در متی ۶: ۹ - ۱۳)

و ۷: ۷ - ۱۱)

روزی عیسی در محلی به دعا مشغول بود. وقتی از دعا فارغ شد یکی از شاگردان به او گفت:

بیرون می رانم، بیقین بدانید که پادشاهی خدا به شما رسیده است.

<sup>۲۱</sup> وقتی مرد زورمندی که کاملاً مسلح است از قلعه خود نگهداری می کند دارایی او در امان است. <sup>۲۲</sup> اما وقتی کسی زورمندتر از او به او حمله کند او را از پای در می آورد و تیرها و زرهی را که تکیه گاه او هستند می برد و دارائیش را تاراج می کند.

<sup>۲۳</sup> هر که با من نباشد بر ضد من است و هر که با من جمع نکند پراکنده می سازد.

### بازگشت روح ناپاک

(همچنین در متی ۱۲: ۴۳ - ۴۵)

<sup>۲۴</sup> وقتی روح ناپاکی از کسی بیرون می آید در جستجوی استراحتگاهی در بیابانهای بی آب و علف سرگردان می شود. وقتی جایی را پیدا نمی کند می گوید: «به منزلی که از آن بیرون آمدم باز می گردم.» <sup>۲۵</sup> پس بر می گردد و آن خانه را جارو شده و منظم و مرتب می بیند. <sup>۲۶</sup> او می رود و هفت روح بدتر از خود را جمع می کند و آن ها همه وارد می شوند و جای می گیرند و در آخر، حال و روز آن مرد از گذشته اش بدتر می شود.»

### سعادت واقعی

<sup>۲۷</sup> در حالی که عیسی صحبت می کرد، زنی از میان جمعیت با صدایی بلند گفت: «خوشا بحال آن مادری که تو را زایید و به تو شیر داد.» <sup>۲۸</sup> اما او فرمود: «خوشا بحال آن کسانی که کلام خدا را بشنوند و آن را بجا بیاورند.»

عوض ماهی، ماری در دستش بگذارد. <sup>۲۲</sup> یا وقتی تخم مرغ بخواهد گزردمی به او بدهد؟ <sup>۲۳</sup> پس اگر شما با اینکه خود خطا کار هستید می دانید چگونه چیزهای خوب را به فرزندان تان بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی، روح القدس را به آنانی که از او تقاضا می کنند عطا خواهد فرمود!»

### عیسی و شیطان

(همچنین در متی ۱۲: ۲۲ - ۳۰)

و مرقس ۳: ۲۰ - ۲۷)

<sup>۱۴</sup> عیسی یک روح گنگ را از شخصی بیرون می کرد و وقتی روح ناپاک بیرون آمد مرد گنگ شروع به حرف زدن کرد و مردم حیرت کردند. <sup>۱۵</sup> اما بعضی ها گفتند: «او بوسیله بعزلبول، رئیس شیاطین، ارواح ناپاک را بیرون می راند.» <sup>۱۶</sup> دیگران از راه امتحان از او تقاضای معجزه آسمانی کردند. <sup>۱۷</sup> اما او افکار آنها را درک کرد و فرمود: «هر سلطنتی که بر ضد خودش تقسیم شود رو به خرابی می گذارد و خانواده ای که دو دستگی در آن باشد سقوط خواهد کرد. <sup>۱۸</sup> همچنین اگر شیطان بر ضد خود تفرقه بیندازد سلطنتش چطور برقرار خواهد ماند؟ بهر صورت شما ادعا دارید که من بوسیله بعزلبول ارواح ناپاک را بیرون می رانم. <sup>۱۹</sup> اگر من بوسیله بعزلبول ارواح ناپاک را بیرون می رانم یاران خود شما به چه وسیله آن ها را بیرون می رانند؟ آنها ادعای شما را رد خواهند کرد. <sup>۲۰</sup> اما اگر با قدرت خداست که من ارواح ناپاک را

نوری که داری تاریکی باشد.<sup>۳۶</sup> اگر تمام وجود تو روشن باشد و هیچ قسمت آن در تاریکی نباشد وجود تو چنان نورانی خواهد بود که گویی چراغی نور خود را بر تو می درخشاند.»

### نکوهش پیروان فرقه فریسی و معلمان شریعت

(همچنین در متی ۲۳: ۱ - ۳۶  
و مرقس ۱۲: ۳۸ - ۴۰)

<sup>۳۷</sup> وقتی عیسی به صحبت خود خاتمه داد، یکی از پیروان فرقه فریسی، او را به صرف غذا دعوت کرد. او وارد شد و نشست.<sup>۳۸</sup> فریسی با تعجب ملاحظه کرد، که عیسی پیش از غذا دستهای خود را نشست.<sup>۳۹</sup> اما عیسی خداوند به او گفت: «ای فریسی ها، شما بیرون پیاله و بشقاب را می شوید در صورتی که در درون خود چیزی جز حرص و شرارت ندارید.<sup>۴۰</sup> ای احمق ها، آیا آن کسی که بیرون را ساخت درون را هم نساخت؟<sup>۴۱</sup> از آنچه درون ظرفها دارید، خیرات کنید که همه اش برای شما پاک خواهد شد.

<sup>۴۲</sup> وای بحال شما ای پیروان فرقه فریسی، شما از نعناع و پودینه و انواع ادویه ده یک می دهید، اما از اجرای عدالت و محبت به خدا غافل هستید. اینها چیزهایی است که شما باید بدون غافل ماندن از چیزهای دیگر به عمل آورید.

<sup>۴۳</sup> وای بحال شما ای فریسی ها، شما صدر مجلس را در کنیسه ها و سلام و تعارف را در بازارها دوست دارید.<sup>۴۴</sup> وای بحال شما! شما مانند قبرهایی

### در خواست معجزه آسمانی (همچنین در متی ۱۲: ۳۸ - ۴۲)

<sup>۲۹</sup> وقتی مردم در اطراف عیسی ازدحام کردند او به صحبت خود چنین ادامه داد: «مردمان این زمانه چقدر شریزند! آن ها معجزه می خواهند، اما تنها معجزه ای که به ایشان داده خواهد شد معجزه یونس نبی است،<sup>۳۰</sup> چون همانطور که یونس برای مردم نینوا نشانه ای بود، پسر انسان نیز برای مردم این زمان نشانه دیگری خواهد بود.<sup>۳۱</sup> در روز داوری، ملکه جنوب با مردم این روزگار زنده خواهد شد و آنها را متهم خواهد ساخت، چون او از آن سر دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و شما بدانید آنکه در اینجاست از سلیمان بزرگتر است.<sup>۳۲</sup> مردم نینوا در روز داوری با مردم این روزگار زنده خواهند شد و برضد آنها شهادت خواهند داد چون مردم نینوا در اثر پیام یونس توبه کردند و آنکه در اینجاست از یونس بزرگتر است.

### چراغ بدن

(همچنین در متی ۵: ۱۵ و ۶: ۲۲ - ۲۳)

<sup>۳۳</sup> هیچکس چراغ را روشن نمی کند که آن را پنهان کند یا زیر تشت بگذارد، بلکه آن را روی چراغدان قرار می دهد تا کسانی که وارد اطاق می شوند نور را ببینند.<sup>۳۴</sup> چراغ بدن تو چشم توست. وقتی چشمانت سالم هستند تمام وجود تو روشن است اما وقتی چشمهایت معیوب باشند تو در تاریکی هستی.<sup>۳۵</sup> پس چشمان خود را باز کن مبدا

بسیار سؤال پیچ نمودند<sup>۵۴</sup> و در کمین بودند که او را با سخنان خودش به دام بیندازند.

### پرهیز از ریاکاری

(همچنین در متی ۱۰: ۲۶ - ۲۷)

**۱۲** در این هنگام جمعیتی که هزاران هزار نفر می شد گرد آمده بود به طوری که یکدیگر را زیر پا می کردند. عیسی پیش از همه با شاگردان خود شروع به سخن کرده گفت: «از خمیرمایه فریسی ها یعنی منافقت آنها احتیاط کنید.<sup>۲</sup> هرچه پوشیده است عاقبت پرده از رویش برداشته خواهد شد. و هرچه پنهان است آشکار خواهد شد.<sup>۳</sup> بنابراین آنچه را که در تاریکی گفته اید، در روشنایی روز شنیده خواهد شد و آنچه را که پشت درهای بسته نجوا کرده اید، روی بامها اعلام خواهد شد.

### خدا ترسی

(همچنین در متی ۱۰: ۲۸ - ۳۱)

<sup>۴</sup> به شما که دوستان من هستید می گویم: از کسانی که بدن را می کشند و بعد از آن کار دیگری از دست شان بر نمی آید نترسید.<sup>۵</sup> شما را آگاه می سازم که از چه کسی باید بترسید: از آن کسی بترسید که پس از کشتن، اختیار دارد به جهنم اندازد. بلی، می گویم از او باید ترسید.

<sup>۶</sup> آیا قیمت پنج گنجشک دو روپیه نمی باشد؟ اما هیچکدام از آن ها از نظر خدا دور نیست.<sup>۷</sup> علاوه بر این حتی موهای سر شما تماماً شمرده شده است.

هستید که هیچ نشانه ای روی آن ها نیست و مردم ندانسته و ناشناخته روی آن ها راه می روند.»

<sup>۴۵</sup> یکی از معلمان شریعت در جواب عیسی گفت: «ای استاد، وقتی چنین حرفهایی می زنی به ما هم بر می خورد.»<sup>۴۶</sup> عیسی در جواب فرمود: «بلی، ای معلمان شریعت، وای بحال شما نیز، چون بارهای بسیار سنگین بر دوش مردم می گذارید و خودتان یک انگشت هم به آن بار نمی زنید.<sup>۴۷</sup> وای بحال شما که مقبره های پیامبرانی را که پدران شما کشتند می سازید<sup>۴۸</sup> و به این وسیله اعمال پدرانتان را تأیید و تصدیق می کنید، چون آنها مرتکب آن قتل ها شدند و شما اینها را بنا می کنید.<sup>۴۹</sup> این است که حکمت خدا می فرماید: «برای ایشان پیامبران و رسولان می فرستم، بعضی را می کشند و بعضی را آزار می رسانند»،<sup>۵۰</sup> تا مردم این زمانه مجبور شوند جواب خون تمام پیامبرانی را که از اول پیدایش دنیا ریخته شده است بدهند،<sup>۵۱</sup> از خون هابیل گرفته تا خون زکریا که بین قربانگاه و مکان مقدس عبادتگاه هلاک شد. بلی، بدانید که مردم این روزگار جواب همه آن ها را خواهند داد.

<sup>۵۲</sup> وای بحال شما ای معلمان شریعت، شما کلید در معرفت را بر می دارید، خودتان داخل نمی شوید و آنانی را هم که می خواهند داخل شوند، نمی گذارید.»

<sup>۵۳</sup> وقتی عیسی از آن خانه بیرون رفت علمای دین و فریسی ها با خشم و غضب دور او را گرفتند و او را در موضوعات

محصول فراوانی آورد. <sup>۱۷</sup> با خود فکر کرد که: «چه کنم؟ جا ندارم که محصول خود را انبار کنم.» <sup>۱۸</sup> سپس گفت: «خوب، فهمیدم چکار کنم، انبارها را خراب می‌کنم و آن‌ها را بزرگتر می‌سازم. غله و سایر اجناسم را جمع‌آوری می‌کنم. <sup>۱۹</sup> آن وقت به خود می‌گویم: ای جان من، تو به فراوانی چیزهای خوب جمع کرده‌ای که برای سالیان درازی کفایت می‌کند، آسوده باش، بخور و بنوش و خوش بگذران.» <sup>۲۰</sup> اما خدا به او فرمود: «ای احمق، همین امشب باید جانت را تسلیم کنی، پس آنچه اندوخته‌ای مال کی خواهد بود؟» <sup>۲۱</sup> این است عاقبت مردی که برای خود ثروت می‌اندوزد ولی پیش خدا مفلس است.»

### توکل بر خدا

(همچنین در متی ۶: ۲۵ - ۳۴)

<sup>۲۲</sup> به شاگردان فرمود: «به این سبب است که به شما می‌گویم: به خاطر زندگی، نگران غذا و برای بدن، نگران لباس نباشید، <sup>۲۳</sup> زیرا زندگی بالاتر از غذا و بدن بالاتر از لباس است. <sup>۲۴</sup> به زاغها فکر کنید: نه می‌کارند و نه درو می‌کنند، نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خدا به آن‌ها روزی می‌دهد و شما خیلی بیشتر از پرندگان ارزش دارید! <sup>۲۵</sup> آیا یکی از شما می‌تواند با نگرانی ساعتی به طول عمر خود بیفزاید؟ <sup>۲۶</sup> پس اگر شما کاری به این کوچکی را هم نمی‌توانید بکنید چرا در مورد بقیه چیزها نگران هستید؟ <sup>۲۷</sup> در رشد و نموی سوسنها تأمل کنید: نه می‌ریسند و نه می‌بافند، ولی بدانید

هیچ نترسید، شما از گنجشک‌های بی‌شمار بیشتر ارزش دارید!

### اقرار همبستگی با مسیح

(همچنین در متی ۱۰: ۳۲ - ۳۳)

و ۱۲: ۳۲ و ۱۰: ۱۹ - ۲۰)

<sup>۸</sup> بدانید: هر که در برابر مردم خود را از من بداند پسر انسان در برابر فرشتگان خدا او را از خود خواهد دانست. <sup>۹</sup> اما هر که در برابر مردم بگوید که مرا نمی‌شناسد در حضور فرشتگان خدا ناشناس محسوب خواهد شد. <sup>۱۰</sup> هر که کلمه‌ای بر ضد پسر انسان بگوید بخشیده خواهد شد اما برای آن کسی که به روح القدس بد بگوید بخشیده نخواهد شد.

<sup>۱۱</sup> وقتی شما را به کنیسه‌ها و محاکم و به حضور فرمانروایان می‌آورند نگران نباشید که چطور از خود دفاع کنید و چه بگوئید، <sup>۱۲</sup> چون در همان ساعت روح القدس به شما نشان می‌دهد که چه بگویید.»

### مثل توانگر نادان

<sup>۱۳</sup> مردی از میان جمعیت به عیسی گفت: «ای استاد، به برادر من بگوارث خانواده را با من تقسیم کند.» <sup>۱۴</sup> جواب داد: «ای مرد، کی مرا در میان شما قاضی و حکم قرار داده است؟» <sup>۱۵</sup> بعد به مردم فرمود: «هوشیار باشید. از هر نوع چشم‌گرسنگی و طمع، خود را دور بدارید، زیرا زندگی واقعی را ثروت فراوان، تشکیل نمی‌دهد.» <sup>۱۶</sup> سپس برای ایشان این مثل را آورده گفت: «مردی زمینی داشت که

داخل بیاورند.<sup>۳۷</sup> خوشا به حال خادمانی که وقتی ارباب شان می آید آنها را چشم به راه ببینند. بیقین بدانید که کمر خود را خواهد بست، آنها را بر سردسترخوان خواهد نشانید و به خدمت آن ها خواهد پرداخت،<sup>۳۸</sup> چه نیمه شب باشد و چه قبل از سپیده دم، خوشا به حال آنها اگر وقتی ارباب شان می آید ملاحظه کند که آن ها چشم به راه هستند.<sup>۳۹</sup> خاطر جمع باشید، اگر صاحب خانه می دانست که دزد چه ساعتی می آید، نمی گذاشت وارد خانه اش بشود.<sup>۴۰</sup> پس آماده باشید چون پسر انسان در ساعتی می آید که شما کمتر انتظار آن را دارید.»

<sup>۴۱</sup> پطرس عرض کرد: «خداوندا، آیا مقصد تو از این مثال تنها ما هستیم یا برای همه است؟»<sup>۴۲</sup> عیسی خداوند فرمود: «خوب، کیست آن ناظر امین و با تدبیر که اربابش او را مقرر کند تا نوکرانش را اداره نماید و در وقت مناسب جیره آن ها را بدهد؟<sup>۴۳</sup> خوشا به حال آن غلامی که وقتی اربابش می آید او را سرکار خود ببیند.<sup>۴۴</sup> بیقین بدانید که اربابش او را ناظر همهٔ املاک خود خواهد کرد.<sup>۴۵</sup> اما اگر آن غلام به خود بگوید: «ارباب به این زودی نخواهد آمد» و دست به آزار غلامان و کنیزان بزند و بخورد و بنوشد و مستی کند،<sup>۴۶</sup> یک روز که آن غلام انتظارش را ندارد و در ساعتی که او نمی داند ارباب خواهد رسید و او را تکه تکه خواهد کرد و به این ترتیب او جزو نامطیعان خواهد شد.<sup>۴۷</sup> غلامی که خواسته های ارباب خود را می داند و با وجود این برای اجرای

که حتی سلیمان هم با آن همه حشمت و جلال مثل یکی از آن ها آراسته نشد،<sup>۲۸</sup> باری، اگر خدا علفی را که امروز در صحرا می روید و فردا در تنور سوخته می شود چنین می آراید چقدر بیشتر ای کم ایمانان شما را خواهد پوشانید!<sup>۲۹</sup> برای آنچه می خورید و می نوشید اینقدر تشویش نکنید و نگران نباشید،<sup>۳۰</sup> چون اینها تماماً چیزهایی است که مردم این دنیا دنبال می کنند. اما شما پدری دارید که می داند به آن ها محتاجید.<sup>۳۱</sup> شما پادشاهی او را هدف خود قرار دهید و بقیه چیزها به شما نیز داده خواهد شد.

## ثروت در آسمان

(همچنین در متی ۶: ۱۹ - ۲۱)

<sup>۳۲</sup> ای گلهٔ کوچک، هیچ نترسید، زیرا خوشی پدر شما در این است که آن پادشاهی را به شما عطا کند.<sup>۳۳</sup> آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید و برای خود بکس هایی آماده کنید که کهنه نمی شود و گنجی در آن عالم ذخیره نمائید که هیچ کم نمی شود و هیچ دزدی نمی تواند به آن دستبرد بزند و موربانه آن را تباه نمی کند،<sup>۳۴</sup> زیرا اموال شما هر کجا باشد دل شما هم آنجا خواهد بود.

## خادمان کمر بسته

<sup>۳۵</sup> با کمرهای بسته و چراغ های روشن آمادهٔ کار باشید.<sup>۳۶</sup> مانند اشخاصی باشید که منتظر آمدن ارباب خود از یک مجلس عروسی هستند و حاضرند که هر وقت برسد و در را بکوبد، او را به

باد از جانب جنوب می آید می گوئید: «گرمای شدیدی خواهد شد» و همینطور می شود. <sup>۵۶</sup> ای منافقان! شما که می توانید به ظواهر زمین و آسمان نگاه کنید و حالت آن را پیش بینی کنید چگونه از درک معنی این روزگار عاجزید؟

### مصالحه با مدعی

(همچنین در متی ۵: ۲۵ - ۲۶)

<sup>۵۷</sup> چرا نمی توانید راه راست را برای خود تشخیص دهید؟ <sup>۵۸</sup> اگر کسی برضد تو دعوی کند و تو را به محکمه بکشاند کوشش کن هنگامی که هنوز در راه هستی با او صلح نمایی و اگر نه او تو را پیش قاضی می برد و قاضی تو را به دست عسکر می دهد و عسکر تو را به زندان می اندازد. <sup>۵۹</sup> بدان که تا پول آخر را ندهی بیرون نخواهی آمد.»

### توبه یا هلاکت

۱۳ در همان هنگام عده ای در آنجا حضور داشتند که داستان جلیلیانی را که پیلاتس خون شان را با قربانیهای شان در آمیخته بود ذکر کردند. <sup>۲</sup> عیسی به آنها جواب داد: «آیا تصور می کنید این جلیلیان که دچار آن سرنوشت شدند از دیگر جلیلیان خطاکار تر بودند؟ <sup>۳</sup> یقیناً نخیر، اما بدانید که اگر توبه نکنید همه شما مانند آنها نابود خواهید شد. <sup>۴</sup> و یا آن هجده نفری که در موقع فرو ریختن برجی در سیلوحا کشته شدند، خیال می کنید که از دیگر مردمانی که در اورشلیم زندگی می کردند

آن ها هیچ اقدامی نمی کند با قمچین ضربه های بسیار خواهد خورد. <sup>۴۸</sup> اما کسی که از خواسته های اربابش بی خبر است و مرتکب عملی می شود که سزاور تنبیه می باشد ضربه های کمتری خواهد خورد. هرگاه به کسی زیاده داده شود از او زیاد مطالبه خواهد شد و هرگاه به کسی زیادتر سپرده شود از او زیادتر مطالبه خواهد شد.

### تفرقه

(همچنین در متی ۱۰: ۳۴ - ۳۶)

<sup>۴۹</sup> من آمده ام تا بر روی زمین آتشی روشن کنم و ای کاش زودتر از این روشن می شد. <sup>۵۰</sup> من تعمیدی در پیش دارم که باید اجرا شود و تا زمان انجام آن چقدر زیر فشار هستم! <sup>۵۱</sup> آیا گمان می کنید من آمده ام تا صلح بر روی زمین برقرار کنم؟ نخیر، اینطور نیست! بدانید که من آمده ام تا تفرقه بیاندازم، <sup>۵۲</sup> زیرا از این پس بین پنج نفر اعضای یک خانواده تفرقه خواهد افتاد، سه نفر مخالف دو نفر و دو نفر مخالف سه نفر خواهند بود: <sup>۵۳</sup> پدر مخالف پسر و پسر مخالف پدر، مادر مخالف دختر و دختر مخالف مادر، خشو مخالف عروس و عروس مخالف خشو.»

### شناختن زمان

(همچنین در متی ۱۶: ۲ - ۳)

<sup>۵۴</sup> همچنین به مردم فرمود: «شما وقتی می بینید که ابرها از مغرب نمودار می شوند فوراً می گوئید: «باران می بارد» و باران هم می بارد. <sup>۵۵</sup> وقتی

روز سَبَت.»<sup>۱۵</sup> عیسی خداوند در جواب او فرمود: «ای منافقان! آیا کسی در میان شما پیدا می شود که در روز سَبَت گاو یا الاغ خود را از آخور باز نکند و برای آب دادن بیرون نبرد؟<sup>۱۶</sup> پس چه عیب دارد اگر این زن که دختر ابراهیم است و هجده سال گرفتار شیطان بود، در روز سَبَت از این بندها آزاد شود؟»<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی این سخنان را فرمود مخالفان او خجل گشتند، در حالی که عموم مردم از اعمال شگفت انگیزی که انجام می داد خوشحال بودند.

### مَثَل های دانه آوری و خمیرمایه

(همچنین در متی ۱۳: ۳۱ - ۳۲)

و مرقس ۴: ۳۰ - ۳۲ و متی ۱۳: ۳۳)

<sup>۱۸</sup> عیسی به سخنان خود ادامه داد و فرمود: «پادشاهی خدا مانند چیست؟ آن را به چه چیز تشبیه کنم؟<sup>۱۹</sup> مانند دانه آوری است که شخصی آن را در باغ خود کاشت، آن دانه رشد کرد و درختی شد و پرندگان آمدند و در میان شاخه هایش آشیانه گرفتند.»

<sup>۲۰</sup> باز فرمود: «پادشاهی خدا را به چه چیز تشبیه کنم؟<sup>۲۱</sup> مانند خمیرمایه ای است که زنی آن را با سه پیمانه آرد مخلوط کرد تا تمام خمیر برسد.»

### دروازه تنگ

(همچنین در متی ۷: ۱۳ - ۱۴)

و ۲۱ - ۲۳)

<sup>۲۲</sup> عیسی به سفر خود در شهرها و دهات ادامه داد و در حالی که بسوی اورشلیم

گناهکارتر بودند؟<sup>۵</sup> نخیر، بلکه مطمئن باشید اگر توبه نکنید، همه شما مانند آنها نابود خواهید شد.»

### مَثَل درخت بی بر

<sup>۶</sup> عیسی برای آنها این مَثَل را آورده گفت: «مردی در تاکستانش درخت انجیری داشت و برای چیدن میوه به آنجا رفت ولی چیزی پیدا نکرد.<sup>۷</sup> پس به باغبان گفت: «ببین حالا سه سال است که من می آیم و در این درخت دنبال میوه می گردم ولی چیزی پیدا نکرده ام. آن را ببر، چرا بی سبب زمین را اشغال کند؟»<sup>۸</sup> اما او جواب داد: «ارباب، این یک سال هم بگذار بماند تا من دورش را بکنم و کود بریزم.<sup>۹</sup> اگر در موسم آینده میوه آورد، چه بهتر و گرنه امرکن تا آن را ببرند.»»

### شفای زن پُشت خمیده در روز سَبَت

<sup>۱۰</sup> یک روز سَبَت عیسی در کنیسه ای به تعلیم مشغول بود.<sup>۱۱</sup> در آنجا زنی بود که روحی ناپاک او را مدت هجده سال رنجور کرده بود. پشتش خمیده شده بود و نمی توانست راست بایستد.<sup>۱۲</sup> وقتی عیسی او را دید به او فرمود: «ای زن، تو از بیماری خود شفا یافتی.»<sup>۱۳</sup> بعد دستهای خود را بر او گذاشت و فوراً قامت او راست شد و به شکرگزاری پرودگار پرداخت.<sup>۱۴</sup> اما در عوض سرپرست کنیسه از اینکه عیسی در روز سَبَت شفا داده بود، دلگیر شد و به جماعت گفت: «شش روز تعیین شده است که باید کار کرد، در یکی از آن روزها بیایید و شفا بیابید، نه در



ترک کن و به جای دیگری برو. هیرودیس قصد جان تو را دارد.»<sup>۳۲</sup> عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید: من امروز و فردا ارواح ناپاک را بیرون می رانم و شفا می دهم و در روز سوم به هدف خود می رسم.<sup>۳۳</sup> اما باید امروز و فردا و پس فردا به سفر خود ادامه دهم زیرا این محال است که پیامبر در جایی جز اورشلیم بمیرد.

<sup>۳۴</sup> ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را می کشی و آنانی را که پیش تو فرستاده می شوند سنگسار می کنی! چه بسیار آرزو داشته ام مانند مرغی که جوجه های خود را زیر پر و بالش می گیرد فرزندان تو را به دور خود جمع کنم اما نخواستی.<sup>۳۵</sup> اینک خانه شما به خود تان ویران و آگذاشته می شود! و بدانید که دیگر مرا نخواهید دید تا آن زمان که بگویید: متبارک است آن کسی که به نام خداوند می آید.»

### شفای مرد مبتلا به مرض آب گرفتگی

۱۴ در یک روز سبت عیسی برای صرف غذا به منزل یکی از بزرگان فرقه فریسی رفت. آنها با دقت مراقب او بودند.<sup>۱</sup> آنجا در برابر او مردی دیده می شد که مبتلا به مرض آب گرفتگی بود.<sup>۲</sup> عیسی از معلمان شریعت و فریسی ها پرسید: «آیا شفای بیماران در روز سبت جایز است یا نه؟»<sup>۳</sup> آن ها چیزی نگفتند. پس عیسی آن مرد را شفا داد و رخصت داد.<sup>۴</sup> بعد رو به آنها کرد و فرمود: «اگر پسر یا گاو یکی از شما در چاه بیفتد آیا

می رفت به مردم تعلیم می داد.<sup>۲۳</sup> شخصی از او پرسید: «ای آقا، آیا فقط عده کمی نجات می یابند؟» عیسی به ایشان گفت:<sup>۲۴</sup> «سخت بکوشید تا خود را به داخل دروازه تنگ برسانید و بدانید که عده بسیاری برای ورود کوشش خواهند کرد ولی توفیق نخواهند یافت.<sup>۲۵</sup> بعد از آن که صاحب خانه برخیزد و در را قفل کند شما خود را بیرون خواهید دید و در آن موقع در را می کوبید و می گویید: «ای آقا، اجازه بفرما به داخل بیائیم.» اما جواب او فقط این خواهد بود: «من نمی دانم شما از کجا آمده اید.»<sup>۲۶</sup> بعد شما خواهید گفت: «ما با تو سر یک دسترخوان خوردیم و نوشیدیم و تو در کوچه های ما تعلیم می دادی.»<sup>۲۷</sup> اما او باز به شما خواهد گفت: «نمی دانم شما از کجا آمده اید. ای بدکاران همه از پیش چشم من دور شوید.»<sup>۲۸</sup> در آن زمان شما که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمام پیامبران را در پادشاهی خدا می بینید در حالی که خود تان محروم هستید، چقدر گریه خواهید کرد و دندان بر دندان خواهید فشرد.<sup>۲۹</sup> مردم از مشرق و مغرب و شمال و جنوب خواهند آمد و در پادشاهی خدا بر سر دسترخوان خواهند نشست.<sup>۳۰</sup> بلی، آنها که اکنون آخرین هستند، اولین و آنها که اکنون اولین هستند، آخرین خواهند بود.»

### ماتم برای اورشلیم

(همچنین در متی ۲۳: ۳۷ - ۳۹)

<sup>۳۱</sup> در آن موقع عده ای از پیروان فرقه فریسی پیش او آمدند و گفتند: «اینجا را

آن روزی که عادلان زنده می شوند عوض خواهی گرفت.»

### جشن پادشاهی خدا

(همچنین در متی ۲۲: ۱-۱۰)

<sup>۱۵</sup> یکی از حاضران، بعد از شنیدن این سخنان به او عرض کرد: «خوشا به حال آن کسی که در پادشاهی خدا سر دسترخوان بنشیند.»<sup>۱۶</sup> اما عیسی جواب داد: «مردی مهمانی شام بزرگی ترتیب داد و عدهٔ زیادی را دعوت کرد.<sup>۱۷</sup> در وقت شام غلام خود را با پیغامی پیش مهمانان فرستاد که حالا بیائید، همه چیز حاضر است.<sup>۱۸</sup> اما همه شروع به عذر آوردن کردند. اولی گفت: «من قطعه زمینی خریده ام و باید بروم آن را ببینم. لطفاً عذر مرا بپذیر.»<sup>۱۹</sup> دومی گفت: «من پنج جفت گاو خریده ام و حالا می روم آن ها را امتحان کنم. لطفاً مرا معذور بدار.»<sup>۲۰</sup> نفر بعدی گفت: «من نو عروسی کرده ام و به این سبب نمی توانم بیایم.»<sup>۲۱</sup> وقتی آن غلام برگشت و موضوع را به اطلاع ارباب خود رسانید، ارباب عصبانی شد و به او گفت: «زود به کوچه ها و پس کوچه های شهر برو و بینوایان و مفلوجان و کورها و لنگان را پیش من بیاور.»<sup>۲۲</sup> بعداً غلام گفت: «ارباب، امر تو اطاعت شد و هنوز هم جا هست.»<sup>۲۳</sup> ارباب جواب داد: «به سرکها و کوچه باغها برو و با اصرار همه را دعوت کن که بیایند تا خانهٔ من پُر شود.<sup>۲۴</sup> بدانید که هیچیک از آن کسانی که دعوت کرده بودم مزهٔ این مهمانی را نخواهد چشید.»

بخاطر این که روز سَبَت است در بیرون آوردنش دچار تردید خواهید شد؟<sup>۶</sup> و آن ها برای این سؤال جوابی نیافتند.

### برتری جویی و فروتنی

<sup>۷</sup> وقتی عیسی دید که مهمانان چطور صدر مجلس را برای خود اختیار می کردند برای ایشان مثلی آورده گفت: «وقتی کسی شما را به یک مجلس عروسی دعوت می کند در صدر مجلس ننشینید، زیرا امکان دارد که شخصی مهمتر از شما دعوت شده باشد<sup>۹</sup> و میزبان بیاید و به شما بگوید: «جای خود را به این آقا بده.» در آن صورت باید با شرمساری در پایین مجلس بنشینید.<sup>۱۰</sup> انخیر، وقتی دعوت از تو می شود برو و در پایین مجلس بنشین تا وقتی میزبان تو آمد، بگوید: «دوست من، بفرما بالا تر.» پس تمام مهمانان احترامی را که به تو می شود خواهند دید.<sup>۱۱</sup> چون هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد سرفراز خواهد گردید.»

<sup>۱۲</sup> بعد به میزبان خود گفت: «وقتی مهمانی شام یا چاشت ترتیب می دهی دوستان، برادران و دیگر خویشان یا همسایگان ثروتمند خود را دعوت نکن مبادا آنها هم متقابلاً از تو دعوت کنند و به این ترتیب عوض خود را بگیری، بلکه وقتی مهمانی می دهی بینوایان و مفلوجان و لنگان و کورها را دعوت کن<sup>۱۴</sup> و خوشبخت خواهی بود چون آنها هیچگونه وسیلهٔ عوض دادن ندارند و تو در

خود را باز یابد؟<sup>۳۵</sup> دیگر نه برای زمین مصرفی دارد و نه می توان بصورت کود از آن استفاده کرد. آن را فقط باید دور ریخت. اگر گوش شنوا دارید بشنوید.»

### گوسفند گمشده

(همچنین در متی ۱۸: ۱۲ - ۱۴)

در این اثنا جزیه گیران و خطاکاران ازدحام کرده بودند تا به سخنان او گوش دهند.<sup>۲</sup> پیروان فرقه فریسی و علمای یهود غم غم کنان گفتند: «این مرد اشخاص بی سر و پا را با خوشرویی می پذیرد و با آنها غذا می خورد.»<sup>۳</sup> به این جهت عیسی متلی آورد و گفت: «فرض کنید یکی از شما صد گوسفند داشته باشد و یکی از آن ها را گم کند، آیا نود و نه تای دیگر را در چراگاه نمی گذارد و بدنبال آن گمشده نمی رود تا آن را پیدا کند؟<sup>۴</sup> و وقتی آن را پیدا کرد با خوشحالی آن را به دوش می گیرد<sup>۵</sup> و به خانه می رود و همه دوستان و همسایگان را جمع می کند و می گوید: «با من خوشی کنید، گوسفند گمشده خود را پیدا کرده ام.»<sup>۶</sup> بدانید که به همان طریق برای یک گناهکار که توبه می کند در آسمان بیشتر خوشی و سرور خواهد بود تا برای نود و نه شخص پرهیزگار که نیازی به توبه ندارند.

### سکه گمشده

<sup>۸</sup> و یا فرض کنید زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند آیا چراغی روشن نمی کند و خانه را جارو نمی نماید و در

### بهای پیروی از مسیح

(همچنین در متی ۱۰: ۳۷ - ۳۸)

<sup>۲۵</sup> در بین راه جمعیت بزرگی همراه عیسی بود. او به آنها رو کرد و فرمود: «اگر کسی پیش من بیاید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادران و خواهران و حتی جان خود دست نشوید نمی تواند شاگرد من باشد.<sup>۲۷</sup> کسی که صلیب خود را بر ندارد و با من نیاید نمی تواند شاگرد من باشد.<sup>۲۸</sup> اگر کسی از شما به فکر ساختن یک برج باشد، آیا اول نمی نشیند و مخارج آن را برآورد نمی کند تا ببیند آیا استطاعت تمام کردن آن را دارد یا نه؟<sup>۲۹</sup> در غیر اینصورت اگر پایه آن را بگذارد و بعد نتواند آن را تمام کند همه کسانی که آن را ببینند به او خواهند خندید<sup>۳۰</sup> و خواهند گفت: «این مرد ساختمانی را شروع کرد ولی نتوانست آن را تمام کند.»<sup>۳۱</sup> یا کدام پادشاهی است که به جنگ پادشاه دیگری برود بدون آنکه اول بنشیند و مطالعه کند که آیا با ده هزار سپاهی می تواند با یک لشکر بیست هزار نفری مقابله کند؟<sup>۳۲</sup> و اگر نتواند، او خیلی زودتر از اینکه دشمن سر برسد سفیری می فرستد و تقاضای صلح می کند.<sup>۳۳</sup> همچنین اگر شما حاضر نیستید تمام هستی خود را از دست بدهید نمی توانید شاگرد من باشید.

### نمک فاسد

(همچنین در متی ۵: ۱۳ و مرقس ۹: ۵۰)

<sup>۳۴</sup> نمک چیز خوبی است اما اگر خود نمک بی مزه شود به چه وسیله مزه اصلی

هر گوشه به دنبال آن نمی‌گردد تا آن را پیدا کند؟<sup>۹</sup> و وقتی پیدا کرد همهٔ دوستان و همسایگان خود را جمع می‌کند و می‌گوید: «با من خوشی کنید، پولی را که گم کرده بودم، پیدا کردم.»<sup>۱۰</sup> به همان طریق بدانید که برای یک گناهکار که توبه می‌کند در میان فرشتگان خدا خوشی و سُورور خواهد بود.»

### پسر گمشده

<sup>۱۱</sup> باز فرمود: «مردی بود که دو پسر داشت. <sup>۱۲</sup> پسر کوچکتر به پدر گفت: «پدر، حصهٔ مرا از دارائی خود به من بده.» پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. <sup>۱۳</sup> چند روز بعد پسر کوچک تمام حصهٔ خود را به پول نقد تبدیل کرد و رهسپار سرزمین دور دستی شد و در آنجا دارایی خود را در عیاشی به باد داد. <sup>۱۴</sup> وقتی تمام آن را خرج کرد قحطی سختی در آن سرزمین رخ داد و او سخت دچار تنگدستی شد. <sup>۱۵</sup> پس رفت و نوکر یکی از ملاکین آن محل شد. آن شخص او را به مزرعهٔ خود فرستاد تا خاکهایش را بچراند. <sup>۱۶</sup> او آرزو داشت شکم خود را با خوراکی که خوکها می‌خورند پُر کند ولی هیچکس به او چیزی نمی‌داد. <sup>۱۷</sup> آخر به خود آمد و گفت: «بسیاری از مزدوران پدر من نان کافی و حتی اضافی دارند و من در اینجا نزدیک است از گرسنگی تلف شوم. <sup>۱۸</sup> من بر می‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. <sup>۱۹</sup> دیگر لایق آن نیستم که پسر

تو خوانده شوم. با من هم مثل یکی از نوکران خود رفتار کن.»<sup>۲۰</sup> پس برخاست و رهسپار خانهٔ پدر شد. هنوز تا خانه فاصلهٔ زیادی داشت که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به طرف او دوید، دست به گردنش انداخت و به گرمی او را بوسید. <sup>۲۱</sup> پسر گفت: «پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.»<sup>۲۲</sup> اما پدر به نوکران خود گفت: «زود بروید. بهترین چین را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی به انگشتش و بوت به پاهایش کنید. <sup>۲۳</sup> گوشهٔ چاق را بیاورید و حلال کنید تا مجلس جشنی برپا کنیم، <sup>۲۴</sup> چون این پسر من مرده بود زنده شده و گم شده بود پیدا شده است.» به این ترتیب جشن و سُورور شروع شد. <sup>۲۵</sup> در این هنگام پسر کلانتر در مزرعه بود و وقتی بازگشت، همینکه به خانه نزدیک شد صدای رقص و موسیقی را شنید. <sup>۲۶</sup> یکی از نوکران را صدا کرد و پرسید: «چی شده است؟» <sup>۲۷</sup> نوکر به او گفت: «برادرت آمده و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوشهٔ چاق را کشته است.» <sup>۲۸</sup> اما پسر بزرگ قهر کرد و به هیچ وجه نمی‌خواست به داخل بیاید پدرش بیرون آمد و به او التماس نمود. <sup>۲۹</sup> اما او در جواب پدر گفت: «تو خوب می‌دانی که من در این چند سال چطور مانند یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و هیچوقت از اوامر تو سرپیچی نکرده‌ام و تو حتی یک بزغاله هم به من ندادی تا با دوستان خود خوش بگذرانم. <sup>۳۰</sup> اما حالا

گندم.» به او گفت: «صورت حسابت را بگیر و به جای آن بنویس هشتاد خروار.»<sup>۸</sup> آن ارباب، ناظر نادرست را به خاطر اینکه چنان زیرکانه عمل کرده بود آفرین گفت، زیرا مردم این دنیا در مناسبات با هموعان خود از ایمانداران زیرکتر هستند.

<sup>۹</sup> پس به شما می گویم که مال دنیا را برای به دست آوردن دوستان مصرف کنید تا وقتی پول تان به آخر می رسد شما را در خانه های جاودانی بپذیرند.<sup>۱۰</sup> کسی که در امور کوچک درستکار باشد، در کارهای بزرگ هم درستکار خواهد بود و کسی که در امور کوچک نادرست باشد، در کارهای بزرگ هم نادرست خواهد بود.<sup>۱۱</sup> پس اگر شما در خصوص مال دنیا امین نباشید، چه کسی در مورد آن ثروت حقیقی به شما اعتماد خواهد کرد؟<sup>۱۲</sup> و اگر شما در مورد آنچه به دیگری تعلق دارد امین نباشید، کی آنچه را که مال خود شماست به شما خواهد داد؟<sup>۱۳</sup> هیچ نوکری نمی تواند غلام دو ارباب باشد، چون یا از اولی بدش می آید و دومی را دوست دارد یا به اولی ارادت دارد و دومی را حقیر می شمارد. شما نمی توانید هم بنده خدا باشید و هم در بند پول.»

### سخنانی از عیسی

(همچنین در متی ۱۱: ۱۲ - ۱۳)

و ۵: ۳۱ - ۳۲ و مرقس ۱۰: ۱۱ - ۱۲)

<sup>۱۴</sup> فریسی ها این سخنان را شنیدند و او را مسخره کردند زیرا پول دوست بودند.<sup>۱۵</sup> عیسی به آنها فرمود: «شما کسانی

که این پسرت پیدا شده، بعد از آنکه همه ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرده است برای او گوساله چاق می کنی.»<sup>۳۱</sup> پدر گفت: «پسرم، تو همیشه با من هستی و هرچه من دارم از تو است.<sup>۳۲</sup> اما اکنون باید جشن بگیریم و خوشی کنیم، زیرا این برادر تو است که مرده بود، زنده شده است و گم شده بود، پیدا شده است.»

### ناظر نادرست

۱۶

عیسی همچنین به شاگردان فرمود: «شخصی ثروتمند ناظری داشت و شکایاتی به او رسید که آن ناظر از دارائی اش سوء استفاده می کند.<sup>۲</sup> پس او را خواسته گفت: «این چه حرفهایی است که درباره تو می شنوم. حسابهایت را پس بده چون دیگر نمی توانی در اینجا ناظر باشی.»<sup>۳</sup> آن ناظر پیش خود گفت: «حالا که ارباب من می خواهد کار ناظری را از من بگیرد چه باید بکنم؟ من که نه توان بیل زدن دارم و نه روی گدایی کردن.<sup>۴</sup> بلی می دانم چه کنم تا مطمئن شوم که وقتی مرا از این کار برکنار کرد اشخاصی باشند که در خانه های خود را بر روی من باز کنند.»<sup>۵</sup> پس قرضداران ارباب را یک به یک حاضر کرد. به اولی گفت: «چقدر از ارباب من قرضدار هستی؟»<sup>۶</sup> جواب داد: «صد پیمانۀ روغن زیتون.» گفت: «بیا، این صورت حساب بگفت. بنشین و به جای آن بنویس پنجاه پیمانۀ زود شو.»<sup>۷</sup> بعد به دیگری گفت: «تو چقدر قرضدار هستی؟» گفت: «صد خروار

عذاب می کشم.»<sup>۲۵</sup> اما ابراهیم گفت: «فرزندم، به خاطر بیاور که وقتی زنده بودی همه چیزهای خوب نصیب تو و همه بدیها نصیب ایلعازر شد. حالا او در اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی.»<sup>۲۶</sup> اما کار به اینجا تمام نمی شود شکاف عمیقی میان ما و شما قرار دارد. هر که از این طرف بخواهد به شما برسد نمی تواند از آن بگذرد و کسی هم نمی تواند از آن طرف پیش ما بیاید.»<sup>۲۷</sup> او جواب داد: «پس ای پدر، التماس می کنم ایلعازر را به خانه پدر من،<sup>۲۸</sup> که در آن پنج برادر دارم، بفرست تا آنها را با خبر کند مبادا آنها هم به این محل عذاب بیایند.»<sup>۲۹</sup> اما ابراهیم گفت: «آن ها موسی و انبیاء را دارند، به سخنان ایشان گوش بدهند.»<sup>۳۰</sup> آن مرد جواب داد: «نه، ای پدر، اگر کسی از مردگان پیش ایشان برود، توبه خواهند کرد.»<sup>۳۱</sup> ابراهیم در جواب فرمود: «اگر به سخنان موسی و انبیاء گوش ندهند، حتی اگر کسی هم پس از مرگ زنده شود، باز باور نخواهند کرد.»

### سخنانی دیگر از عیسی

(همچنین در متی ۱۸: ۶ - ۷)

و ۲۱ - ۲۲ و مرقس ۹: ۴۲)

**۱۷** عیسی به شاگردان خود فرمود: «از روبرو شدن با وسوسه ها گریزی نیست اما وای بحال آن کس که سبب وسوسه می شود.<sup>۲</sup> برای او بهتر است که با سنگ آسیابی به دور گردن خود به دریا انداخته شود از این که یکی از این کوچکان را گمراه کند.<sup>۳</sup> متوجه باشید! اگر

هستید که نیکوئیهای خود را به زُخ مردم می کشید، اما خدا از باطن تان آگاه است چون آنچه در نظر آدمیان ارزش بسیار دارد، پیش خدا ناپاک است.

<sup>۱۶</sup> تا زمان یحیی، تورات و نوشته های پیامبران در کار بود. از آن پس مژده پادشاهی خدا اعلام شده است و همه مردم می خواهند با تلاش داخل آن شوند.<sup>۱۷</sup> آسانتر است که آسمان و زمین از بین برود تا نقطه ای از تورات بیفتد.

<sup>۱۸</sup> هر مردی که زن خود را طلاق بدهد و زن دیگری بگیرد مرتکب زنا می شود و هر کسی زن طلاق داده شده را بگیرد زنا می کند.

### توانگر و ایلعازر

<sup>۱۹</sup> مرد ثروتمندی بود که همیشه لباسی ارغوانی و از کتان نازک می پوشید و با خوشگذرانی فروان زندگی می کرد.<sup>۲۰</sup> در پیش در خانه او گدای زخم آلودی به نام ایلعازر خوابیده بود،<sup>۱۱</sup> که آرزو داشت با پس مانده های دسترخوان آن ثروتمند شکم خود را پُر کند. حتی سگها می آمدند و زخمهای او را می لیسیدند.

<sup>۲۲</sup> یک روز آن فقیر مُرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند. آن ثروتمند هم مُرد و به خاک سپرده شد.<sup>۲۳</sup> او که در دنیای مردگان در عذاب بود، به بالا دید و از دور، ابراهیم را با ایلعازر که در کنار او بود دید.<sup>۲۴</sup> فریاد زد: «ای پدر من ابراهیم، به من رحم کن. ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب بزند و زبان مرا ترکند چون من در این آتش

عیسی، ای استاد، به ما رحم کن.»<sup>۱۴</sup> وقتی عیسی آنها را دید فرمود: «بروید و خود را به کاهنان نشان بدهید.» و همچنانکه می رفتند پاک گشتند.<sup>۱۵</sup> یکی از ایشان وقتی دید شفا یافته است در حالی که خدا را با صدای بلند حمد می گفت بازگشت<sup>۱۶</sup> و خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او سپاسگزاری کرد. این شخص یک سامری بود.<sup>۱۷</sup> عیسی در این خصوص فرمود: «مگر هر ده نفر پاک نشدند؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟»<sup>۱۸</sup> آیا غیر از این بیگانه کسی نبود که برگردد و خدا را حمد گوید؟»<sup>۱۹</sup> به آن مرد فرمود: «برخیز و برو، ایمانت تو را شفا داده است.»

### آمدن پادشاهی خدا

(همچنین در متی ۲۴: ۲۳ - ۲۸)

(۳۷ - ۴۱)

<sup>۲۰</sup> پیروان فرقه فریسی از او سؤال کردند که پادشاهی خدا کی خواهد آمد. عیسی در جواب فرمود: «پادشاهی خدا طوری نمی آید که بتوان آن را مشاهده کرد<sup>۲۱</sup> و کسی نخواهد گفت که، آن در اینجا یا در آنجا است، چون در حقیقت پادشاهی خدا در میان خود شماست.»

<sup>۲۲</sup> به شاگردان فرمود: «زمانی خواهد آمد که شما آرزوی دیدن یکی از روزهای پسر انسان را خواهید داشت اما آن را نخواهید دید.<sup>۲۳</sup> به شما خواهند گفت که به اینجا یا آنجا نگاه کنید. شما به دنبال آنها نروید،<sup>۲۴</sup> زیرا پسر انسان در روز خود مانند برق که از این سر آسمان

برادرت به تو بدی کند او را سرزنش کن و اگر توبه کند او را ببخش.<sup>۴</sup> حتی اگر روزی هفت بار به تو بدی کند و هفت بار پیش تو بیاید و بگوید: «توبه کردم»، او را ببخش.»

<sup>۵</sup> رسولان به عیسی خداوند عرض کردند: «ایمان ما را زیاد کن.»<sup>۶</sup> خداوند جواب داد: «اگر شما به اندازه دانه اوری ای ایمان می داشتید می توانستید به این درخت توت بگویید: «از ریشه در بیا و در دریا کاشته شو.» و از شما اطاعت می کرد.»

<sup>۷</sup> فرض کنید یکی از شما غلامی دارد که قلبه می کند یا از گوسفندان پاسداری می کند. وقتی از مزرعه برگردد آیا او به آن غلام خواهد گفت: «فوراً بیا و بنشین؟»<sup>۸</sup> آیا به عوض آن نخواهد گفت: «نان مرا حاضر کن، کمرت را ببند و تا من می خورم و می نوشم خدمت کن، بعد می توانی غذای خودت را بخوری؟»<sup>۹</sup> و آیا او از آن غلام به خاطر آنکه او امرش را اجراء کرده است ممنون خواهد بود؟<sup>۱۰</sup> در مورد شما هم همینطور است، هرگاه تمام اوامری را که به شما داده شده بجا آورید بگوئید: ما غلامانی بیش نیستیم، فقط وظیفه خود را انجام داده ایم.»

### شفای ده جذامی

<sup>۱۱</sup> عیسی در سفر خود به سوی اورشلیم از سرحد بین سامره و جلیل می گذشت.<sup>۱۲</sup> هنگامی که می خواست به دهکده ای وارد شود با ده نفر جذامی روبرو شد. آنها دور ایستادند<sup>۱۳</sup> و فریاد کردند: «ای

## قاضی نادرست و بیوه زن

۱۸ عیسی برای آنها مثلی آورد تا نشان دهد که باید همیشه دعا کنند و هرگز دلسرد نشوند.<sup>۲</sup> او فرمود: «در شهری قاضی ای بود که نه ترس از خدا داشت و نه توجهی به خلق.<sup>۳</sup> در همان شهر بیوه زنی زندگی می کرد که پیش او می آمد و از دست دشمن خود شکایت می کرد.<sup>۴</sup> قاضی تا مدت زیادی به شکایت او توجهی نکرد اما آخر پیش خود گفت: «درست است که من ترسی از خدا و توجهی به خلق خدا ندارم،<sup>۵</sup> اما این بیوه زن مایهٔ دردسر من شده است و برای اینکه با اصرار خود مرا به تنگ نسازد به داد او خواهم رسید.»»

۶ عیسی خداوند فرمود: «آنچه را قاضی بی انصاف گفت شنیدید. آیا خدا به داد خواهی برگزیدگان خود که شب و روز به درگاهش عذر و زاری می کنند توجه نخواهد کرد و آیا برای کمک به آن ها عجله نخواهد نمود؟<sup>۸</sup> بدانید که او بزودی و به نفع آنها دادرسی خواهد کرد. اما وقتی پسر انسان می آید آیا اثری از ایمان بر روی زمین خواهد یافت؟»

## عبادت یک فریسی و یک جزیه گیر

۹ همچنین عیسی برای کسانی که از نیکی خود مطمئن بودند و سایرین را از خود پست تر می شمردند این مثل را آورده گفت: «دو نفر برای دعا به عبادتگاه رفتند، یکی فریسی و دیگری جزیه گیر بود.<sup>۱۱</sup> آن فریسی ایستاد و با خود دعا کرد و گفت: «ای خدا، تو را شکر می کنم

تا آن سر آسمان می درخشد خواهد بود.<sup>۲۵</sup> اما لازم است که او اول رنجهای بسیار را بکشد و از طرف مردم این روزگار رد شود.<sup>۲۶</sup> زمان پسر انسان مانند روزگار نوح خواهد بود.<sup>۲۷</sup> مردم تا روزی که نوح وارد کشتی شد و سیل آمده همه را نابود کرد می خوردند و می نوشیدند، زن می گرفتند و شوهر می کردند.<sup>۲۸</sup> همچنین مانند زمان لوط خواهد بود که مردم می خوردند و می نوشیدند و به خرید و فروش و کشت و کار و خانه سازی مشغول بودند.<sup>۲۹</sup> اما در روزی که لوط از سدوم بیرون آمد آتش و سنگ گوگرد از آسمان بارید و همه را از بین برد.<sup>۳۰</sup> روزی که پسر انسان ظهور کند مانند آن روزگار خواهد بود.

۳۱ در آن روز مردی که در پشت بام است و دارائی اش در خانه می باشد نباید برای بردن آن ها پایین بیاید. همچنین کسی که در مزرعه است نباید برگردد.<sup>۳۲</sup> زن لوط را بیاد داشته باشید!<sup>۳۳</sup> هر که برای نجات جان خود بکوشد آن را از دست می دهد و هر که جان خود را فدا کند آن را نجات خواهد داد.<sup>۳۴</sup> بدانید که در آن شب از دو نفر که در یک بستر هستند یکی را می برند و دیگری را می گذارند.<sup>۳۵</sup> از دو زن که با هم دستاس می کنند یکی را می برند و دیگری را می گذارند.<sup>۳۶</sup> از دو مردی که در مزرعه باشند یکی برداشته می شود و دیگری در جای خود می ماند.<sup>۳۷</sup> وقتی آن ها این را شنیدند پرسیدند: «کجا ای خداوند؟» او فرمود: «هر جا لاشه ای باشد لاشخورها جمع می شوند.»



۱۹ عیسی به او فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گویی؟ هیچکس جز خدا نیکو نیست. ۲۰ احکام را می‌دانی - زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست نده، پدرت و مادرت را احترام کن.» ۲۱ آن مرد جواب داد: «من از جوانی همه اینها را بجا آورده‌ام.» ۲۲ عیسی وقتی این را شنید فرمود: «هنوز یک چیز کم داری، آنچه داری بفروش و میان فقرا تقسیم کن که در عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا از من پیروی کن.» ۲۳ اما او از این سخنان افسرده شد، چون مرد بسیار توانگری بود. ۲۴ عیسی وقتی این را دید فرمود: «چه مشکل است ورود ثروتمندان به پادشاهی خدا! ۲۵ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از داخل شدن توانگری به پادشاهی خدا.» ۲۶ شنوندگان پرسیدند: «پس کی می‌تواند نجات یابد؟» ۲۷ جواب داد: «آنچه برای آدمیان غیرممکن است برای خدا امکان دارد!» ۲۸ پطرس گفت: «ببین، ما از همه چیز خود دست کشیده ایم و پیرو تو شده ایم.» ۲۹ عیسی فرمود: «بییقین بدانید که هر کس به خاطر پادشاهی خدا، خانه یا زن، برادران، والدین یا فرزندان خود را ترک نماید، ۳۰ در این دنیا چندین برابر عوض خواهد گرفت و در آخرت، زندگی ابدی نصیب او خواهد شد.»

**سومین پیشگویی عیسی درباره مرگ خود**

(همچنین در متی ۲۰: ۱۷ - ۱۹)

و مرقس ۱۰: ۳۲ - ۳۴)

۳۱ عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری برد و به آنها فرمود: «ما اکنون به اورشلیم

که مانند دیگران، حریص و نادرست و زناکار و یا مانند این جزیه‌گیر نیستم. ۱۲ هفته‌ای دو بار روزه می‌گیرم. ده یک همه چیزهایی را که به دست می‌آورم می‌دهم.» ۱۳ اما آن جزیه‌گیر دور ایستاد و جرأت نگاه کردن به آسمان را نداشت بلکه به سینه خود می‌زد و می‌گفت: «ای خدا، بر من گناهکار رحم کن!» ۱۴ بدانید که این جزیه‌گیر بخشوده شده به خانه رفت و نه آن دیگری. هر که خود را بزرگ نماید خوار خواهد شد و هر که خود را خوار سازد سرفراز خواهد گردید.»

**عیسی کودکان را برکت می‌دهد**

(همچنین در متی ۱۹: ۱۳ - ۱۵)

و مرقس ۱۰: ۱۳ - ۱۶)

۱۵ مردم حتی کودکان را به حضور عیسی می‌آوردند تا بر آن‌ها دست بگذارد اما شاگردان وقتی این را دیدند آن‌ها را سرزنش کردند. ۱۶ اما عیسی کودکان را پیش خود خواست و فرمود: «بگذارید کودکان پیش من بیایند و مانع آنها نشوید، چون پادشاهی خدا به چنین کسانی تعلق دارد. ۱۷ بییقین بدانید اگر کسی پادشاهی خدا را مانند یک کودک نپذیرد هیچوقت وارد آن نخواهد شد.»

**توانگران و پادشاهی خدا**

(همچنین در متی ۱۹: ۱۶ - ۳۰)

و مرقس ۱۰: ۱۷ - ۳۱)

۱۸ شخصی از اشراف یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من برای به دست آوردن زندگی ابدی چه باید بکنم؟»

## عیسی و زگی جزیه گیر

۱۹ عیسی وارد اریحا شد و از میان شهر می گذشت. ۲ مردی در آنجا بود بنام زگی که سرپرست جزیه گیران و بسیار ثروتمند بود. ۳ او می خواست ببیند که عیسی چه نوع شخصی است، اما به علت کوتاهی قامت و ازدحام مردم نمی توانست او را ببیند. ۴ پس پیش دوید و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند، چون قرار بود عیسی از آن راه بگذرد. ۵ وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه کرد و فرمود: «ای زگی، زود شو، پایین بیا زیرا باید امروز در خانه تو مهمان باشم.» ۶ او به سرعت پایین آمد و با خوشرویی عیسی را پذیرفت. ۷ وقتی مردم اینرا دیدند زمزمه نارضایی از آن ها برخاست. آن ها می گفتند: «او مهمان یک خطاکار شده است.» ۸ زگی ایستاد و به عیسی خداوند گفت: «ای آقا، اکنون نصف دارایی خود را به فقرا می بخشم و مال هر کس را که به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او پس می دهم.» ۹ عیسی به او فرمود: «امروز رستگاری به این خانه روی آورده است چون این مرد هم پسر ابراهیم است. ۱۰ زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.»

## مَثَل سکه های طلا

(همچنین در متی ۲۵: ۱۴ - ۳۰)

۱۱ عیسی چون در نزدیکی اورشلیم بود برای کسانی که این سخنان را شنیده بود مثلی آورد زیرا آن ها گمان می کردند که

می رویم و آنچه انبیاء درباره پسر انسان نوشته اند به حقیقت خواهد پیوست. ۳۲ او به دست بیگانگان تسلیم خواهد شد، او را مسخره خواهند کرد و با او بدرفتاری نموده به رویش آب دهان خواهند انداخت. ۳۳ او را تازیانه زده خواهند کشت. اما در روز سوم باز زنده خواهد شد.» ۳۴ اما شاگردان از این همه، چیزی نفهمیدند و این سخن برای ایشان نامفهوم بود و درک نمی کردند که درباره چه چیز صحبت می کند.

## شفای گدای نابینا

(همچنین در متی ۲۰: ۲۹ - ۳۴)

و مرثس ۱۰: ۴۶ - ۵۲)

۳۵ هنگامی که عیسی به نزدیکی اریحا رسید کوری در کنار راه نشسته بود و گدایی می کرد. ۳۶ همین که شنید جمعیتی از آنجا می گذرد، پرسید چه شده است؟ ۳۷ به او گفتند: «عیسی ناصری از اینجا می گذرد.» ۳۸ پس فریاد زد: «ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن.» ۳۹ اشخاصی که در پیش بودند به تندی با او حرف زده گفتند: «خاموش باش»، اما او هر چه بلندتر فریاد می کرد: «ای پسر داود، به من رحم کن.» ۴۰ عیسی ایستاد و امر کرد آن مرد را پیش او بیاورند. وقتی آمد از او پرسید: ۴۱ «چه می خواهی برایت بکنم؟» جواب داد: «ای آقا، می خواهم بار دیگر بینا شوم.» ۴۲ عیسی به او فرمود: «بینا شو، ایمانت تو را شفا داده است.» ۴۳ فوراً بینایی خود را باز یافت و در حالی که خدا را تمجید می کرد به دنبال عیسی رفت. همه مردم به خاطر آنچه دیده بودند خدا را حمد گفتند.

دریافت کنم؟»<sup>۲۴</sup> به حاضران گفت: «پول را از او بگیرید و به غلامی که ده سکه دارد بدهید.»<sup>۲۵</sup> آن‌ها جواب دادند: «اما ای آقا، او که ده سکه دارد!»<sup>۲۶</sup> او گفت: «بدانید، هر که دارد، بیشتر به او داده می‌شود و اما آنکسی که ندارد حتی آنچه را هم که دارد از دست خواهد داد.<sup>۲۷</sup> و اما آن دشمنان من که نمی‌خواستند بر آنها حکومت نمایم، ایشان را اینجا بیاورید و در حضور من گردن بزنید.»

### ورود پیروزمندانه به اورشلیم

(همچنین در متی ۲۱: ۱-۱۱ و مرقس

۱۱: ۱-۱۱ و یوحنا ۱۲: ۱۲-۱۹)

<sup>۲۸</sup> عیسی اینرا فرمود و بیشتر از آن‌ها راه اورشلیم را در پیش گرفت.<sup>۲۹</sup> وقتی که به بیت فاجی و بیت عنیا واقع در کره زیتون نزدیک شد دو نفر از شاگردان خود را به این امر روانه کرد:<sup>۳۰</sup> «به دهکده رو به رو بروید. همین که وارد آن شدید کره الاغی را در آنجا بسته خواهید دید که هنوز کسی بر آن سوار نشده است. آنرا باز کنید و به این جا بیاورید.<sup>۳۱</sup> اگر کسی پرسید: «چرا آنرا باز می‌کنید؟» بگویید: «خداوند آنرا به کار دارد.»

<sup>۳۲</sup> آن دو نفر رفتند و همه چیز را همانطور که عیسی گفته بود دیدند.<sup>۳۳</sup> وقتی کره الاغ را باز می‌کردند صاحبانش پرسیدند: «چرا آن کره را باز می‌کنید؟»<sup>۳۴</sup> جواب دادند: «خداوند آنرا به کار دارد.»<sup>۳۵</sup> پس کره الاغ را پیش عیسی آوردند. بعد لباسهای خود را روی آن کره الاغ انداختند و عیسی را بر آن

هر لحظه پادشاهی خدا ظاهر خواهد شد.<sup>۱۲</sup> او فرمود: «اربابی سفر دور و درازی به خارج کرد تا مقام پادشاهی را به دست آورد و باز گردد.<sup>۱۳</sup> اما اول ده نفر از غلامان خود را خواست و به هر کدام یک سکه طلا داد و گفت: «تا بازگشت من به این پول خرید و فروش کنید.»<sup>۱۴</sup> هموطنانش که از او دل خوشی نداشتند پشت سر او نمایندگانی فرستادند تا بگویند: «ما نمی‌خواهیم این مرد بر ما حکومت کند.»<sup>۱۵</sup> پس از مدتی او با عنوان فرمانروایی مراجعت کرد و دنبال غلامانی که با آنها پول داده بود فرستاد تا ببیند هر کدام چقدر سود برده است.<sup>۱۶</sup> اولی آمد و گفت: «ارباب، پول تو ده برابر شده است.»<sup>۱۷</sup> جواب داد: «آفرین، تو غلام خوبی هستی، خودت را در امر بسیار کوچکی درستکار نشان داده‌ای، پس حاکم ده شهر شو.»<sup>۱۸</sup> دومی آمد و گفت: «ارباب، پول تو پنج برابر شده است.»<sup>۱۹</sup> به او هم گفت: «تو هم حاکم پنج شهر باش.»<sup>۲۰</sup> سومی آمد و گفت: «ارباب، بفرما، این پول تو است. آنرا در دستمالی پیچیده کنار گذاشتم.<sup>۲۱</sup> از تو می‌ترسیدم چون مرد سختگیری هستی. آنچه را که اصلاً نگذاشته‌ای بر می‌داری و آنچه را که نکاشته‌ای درو می‌کنی.»<sup>۲۲</sup> ارباب جواب داد: «ای غلام پست نهاد، ترا با حرف‌های خودت ملامت می‌کنم. تو که می‌دانستی من مرد سختگیری هستم که نگذاشته‌ام بر می‌دارم و نکاشته‌ام درو می‌کنم،<sup>۲۳</sup> پس چرا پول مرا سرسود ندادی تا بتوانم در موقع مراجعت آنرا با سودش

گفت: <sup>۴۶</sup> «نوشته شده است که: خانه من جای عبادت خواهد بود، اما شما آن را خانه دزدان ساخته اید.»

<sup>۴۷</sup> همه روزه عیسی در عبادتگاه تعلیم می داد و سران کاهنان و علمای دین کوشش می کردند که با کمک بزرگان شهر او را از بین ببرند <sup>۴۸</sup> اما دیدند که کاری از دست شان بر نمی آید چون همه مردم با علاقه زیاد به سخنان او گوش می دادند.

### اختیارات عیسی

(همچنین در متی ۲۱: ۲۳ - ۲۷)

و مرقس ۱۱: ۲۷ - ۳۳)

۲۰ یک روز وقتی عیسی مردم را در عبادتگاه تعلیم می داد و

مژده نجات را به ایشان اعلام می کرد سران کاهنان و علمای دین با بزرگان یهود پیش او آمدند <sup>۲</sup> و گفتند: «به ما بگو به چه اختیاری این کارها را می کنی؟ کی به تو این اختیار را داده است؟» <sup>۳</sup> عیسی به آنها جواب داد: «من هم از شما سؤالی دارم، به من بگویید <sup>۴</sup> آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود یا از جانب بشر؟» <sup>۵</sup> آن ها بین خود بحث کرده گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، او خواهد گفت: چرا به او ایمان نیاوردید؟» <sup>۶</sup> و اگر بگوییم: از جانب بشر، همه مردم ما را سنگباران خواهند کرد چون یقین دارند که یحیی یک پیامبر بود.» <sup>۷</sup> پس گفتند: «ما نمی دانیم از کجاست.» <sup>۸</sup> عیسی به ایشان گفت: «من هم به شما نمی گویم که با چه اختیاری این کارها را می کنم.»

سوار کردند <sup>۳۶</sup> و همین طور که او می رفت جاده را با لباسهای خود فرش می کردند.

<sup>۳۷</sup> در این هنگام که او به دامنه کوه زیتون نزدیک می شد تمام شاگردان با خوشی برای همه معجزاتی که دیده بودند با صدای بلند شروع به حمد و سپاس خدا کردند <sup>۳۸</sup> و می گفتند: «مبارک باد آن پادشاهی که بنام خداوند می آید. سلامتی در آسمان و جلال در عرش برین باد.»

<sup>۳۹</sup> چند نفر فریسی که در میان مردم بودند به او گفتند: «ای استاد، به شاگردان امر کن که خاموش شوند.» <sup>۴۰</sup> عیسی جواب داد: «بدانید که اگر اینها خاموش بمانند سنگها به فریاد خواهند آمد.»

<sup>۴۱</sup> عیسی به شهر نزدیک تر شد و وقتی شهر از دور دیده شد بخاطر آن گریه کرد <sup>۴۲</sup> و گفت: «کاش که امروز سرچشمه صلح و سلامتی را می شناختی. اما نه، این از چشمان تو پنهان است <sup>۴۳</sup> و زمانی خواهد آمد که دشمنانت به مقابل تو سنگربندی خواهند کرد و به دور تو حلقه خواهند زد و ترا از همه طرف محاصره خواهند کرد <sup>۴۴</sup> و تو و ساکنانت را در میان دیوارهایت به خاک خواهند کوفت و در تو، سنگی را روی سنگ دیگر باقی نخواهند گذاشت، چون تو وقت دیدار پُر فیض خدا را درک نکردی.»

### خراج سوداگران از عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ - ۱۷ و مرقس

۱۱: ۱۵ - ۱۹ و یوحنا ۲: ۱۳ - ۲۲)

<sup>۴۵</sup> بعد از آن عیسی وارد عبادتگاه شد و به بیرون راندن فروشندگان پرداخت و

بیفتد پارچه پارچه خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد او را کاملاً نرم خواهد کرد.»

**پرداخت مالیات به قیصر**  
(همچنین در متی ۲۲: ۱۵ - ۲۲ و مرقس ۱۲: ۱۳ - ۱۷)

۱۹ علمای یهود و سران کاهنان می خواستند در همان لحظه او را بگیرند، چون پی بردند که مقصد آن مثل خود آن ها است اما از مردم ترسیدند. ۲۰ پس به دنبال فرصت می گشتند و مأموران مخفی که خود را دیندار نشان می دادند پیش او فرستادند تا حرفی از دهان او بگیرند و آنرا دست آویزی برای تسلیم او به حکم و حوزه اختیارات والی رومی قرار دهند. ۲۱ پس از او پرسیدند: «ای استاد، ما می دانیم آنچه تو می گویی و تعلیم می دهی درست و بجاست. تو در مورد هیچ کس فرق نمی گذاری بلکه با راستی و درستی راه خدا را تعلیم می دهی. ۲۲ آیا ما اجازه داریم که به امپراتور روم مالیه بدهیم یا نه؟» ۲۳ عیسی به نیرنگ آنها پی برد و فرمود: ۲۴ «یک سکه نقره به من نشان بدهید. نقش و عنوان چه کسی روی آن است؟» جواب دادند: «امپراتور.» ۲۵ عیسی فرمود: «پس آنچه از امپراتور است به امپراتور و آنچه از خدا است به خدا بدهید.» ۲۶ به این ترتیب کوشش آنها برای به دست آوردن دلیلی به مقابل او در برابر مردم بی اثر ماند و در حالی که از جواب او حیرت کرده بودند خاموش ماندند.

## مثل تاکستان و باغبانان

(همچنین در متی ۲۱: ۳۳ - ۴۶ و مرقس ۱۲: ۱ - ۱۲)

۹ عیسی به سخن خود ادامه داد و برای مردم مثلی آورده گفت: «مردی تاکستانی احداث کرد و آنرا به باغبانان سپرد و مدت درازی به سفر رفت. ۱۰ در موسم انگور، غلامی را پیش باغبانان فرستاد تا حصه خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما آن ها غلام را لت و کوب کردند و دست خالی بازگردانیدند. ۱۱ صاحب تاکستان غلام دیگری فرستاد، او را هم لت و کوب کرده و با او بد رفتاری کردند و دست خالی برگردانیدند. ۱۲ غلام سوم را فرستاد. این یکی را هم زخمی کردند و بیرون انداختند. ۱۳ پس صاحب تاکستان گفت: «چه باید بکنم؟ پسر عزیز خود را می فرستم، شاید حرمت او را نگهدارند.» ۱۴ اما باغبانان وقتی او را دیدند با هم بحث کردند و گفتند: «این وارث است، بیایید او را بکشیم تا ملک به خود ما برسد.» ۱۵ پس او را از تاکستان بیرون انداختند و کشتند.

حالا صاحب تاکستان با آنها چه خواهد کرد؟ ۱۶ او می آید و این باغبانان را می کشد و تاکستان را به دست دیگران می سپارد.» وقتی مردم اینرا شنیدند گفتند: «خدا نکند!» ۱۷ اما او طرف شان دیده گفت: «پس معنی این قسمت از کتاب مقدس چیست؟» «آن سنگی که معماران رد کردند به صورت سنگ اصلی بنا در آمده است.» ۱۸ هر که بر آن سنگ

استاد، عالی جواب دادی.»<sup>۴۰</sup> و پس از آن دیگر جرأت نکردند که از او چیزی بپرسند.

### داود و مسیح

(همچنین در متی ۲۲: ۴۱ - ۴۶)

و مرقس ۱۲: ۳۸ - ۳۷)

<sup>۴۱</sup> عیسی به ایشان فرمود: «چطور می توان گفت که مسیح پسر داود است؟<sup>۴۲</sup> چون خود داود در کتاب زبور می گوید: «خداوند به خداوند من فرمود: در دست راست من بنشین<sup>۴۳</sup> تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»<sup>۴۴</sup> باری، داود او را «خداوند» خطاب می کند، پس چطور او می تواند پسر داود باشد؟»

### سرزنش علما

(همچنین در متی ۲۳: ۱ - ۳۶)

و مرقس ۱۲: ۳۸ - ۴۰)

<sup>۴۵</sup> عیسی در حضور همه مردم به شاگردان فرمود: <sup>۴۶</sup> «از علما که دوست دارند با چنین های دراز بیایند و بروند و علاقه شددیدی به سلام های احترام آمیز در بازارها و بهترین جاها در کنیسه ها و دعوت ها نشان می دهند احتیاط کنید.<sup>۴۷</sup> آنها مال بیوه زنان را می خورند حال آنکه محض خودنمایی دعای خود را طول می دهند. آن ها شدیدترین جزاها را خواهند دید.»

### هدیه بیوه زن

(همچنین در مرقس ۱۲: ۴۱ - ۴۴)

عیسی به چهار طرف دید و ملاحظه فرمود که دولتمندان هدایای خود را به صندوق بیت المال

### رستاخیز مردگان

(همچنین در متی ۲۲: ۲۳ - ۳۳)

و مرقس ۱۲: ۱۸ - ۲۷)

<sup>۲۷</sup> بعد چند نفر از پیروان فرقه صدوقی که منکر رستاخیز پس از مرگ بودند پیش آمدند و از او پرسیدند: <sup>۲۸</sup> «ای استاد، موسی این امر را برای ما نوشت: چنانچه مردی زنی بگیرد ولی بدون اولاد بمیرد برادرش مجبور است آن زن را بگیرد تا برای برادر خود فرزندان بیآورد.<sup>۲۹</sup> حالا هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و بدون فرزند مُرد.<sup>۳۰</sup> بعد دومی او را گرفت<sup>۳۱</sup> و سپس سومی و همین طور هر هفت نفر مردند و هیچ اولادی به جا نگذاشتند.<sup>۳۲</sup> بعد از همه آن زن هم مُرد.<sup>۳۳</sup> پس در روز رستاخیز، او زن کدام یک باشد؟ چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند.»

<sup>۳۴</sup> عیسی به ایشان فرمود: «زنان و مردان این جهان ازدواج می کنند،<sup>۳۵</sup> اما کسانی که شایسته رسیدن به جهان آینده و رستاخیز از مردگان بشوند، زن نمی گیرند و شوهر نمی کنند،<sup>۳۶</sup> زیرا آن ها مانند فرشتگان هستند. دیگر مرگ برای آنها محال است و چون در رستاخیز شرکت دارند فرزندان خدا هستند.<sup>۳۷</sup> این مطلب که مردگان بار دیگر زنده می شوند مطلبی است که خود موسی در داستان بوته سوزان، آنجا که خداوند را خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب، خطاب می کند نشان داده است.<sup>۳۸</sup> خدا، خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است چون پیش او همه زنده اند.»<sup>۳۹</sup> در این مورد بعضی از علما گفتند: «ای

واقع شود اما آخر کار به این زودی ها نمی‌رسد.»<sup>۱۰</sup> و افزود: «قومی با قوم دیگر و حکومتی با حکومت دیگر جنگ خواهد کرد.»<sup>۱۱</sup> زلزله‌های سخت پدید می‌آید و در بسیاری از نقاط خشکسالی و بلاها و در آسمان، علامت‌های وحشت آور و شگفتی‌های بزرگ دیده خواهد شد.

<sup>۱۲</sup> اما پیش از وقوع این همه شما را دستگیر خواهند کرد و به شما آزار خواهند رسانید. شما را برای محاکمه به کنیسه‌ها خواهند کشانید و به زندان خواهند انداخت. شما را به خاطر این که نام من بر شما است پیش پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد<sup>۱۳</sup> و این فرصتی برای شهادت دادن شما خواهد بود.<sup>۱۴</sup> لازم نیست که جواب‌های خود را قبلاً حاضر کنید<sup>۱۵</sup> چون خود من به شما قدرت بیان و حکمتی می‌دهم که هیچ یک از مدعیان قدرت مقاومت و تکذیب را نداشته باشند.<sup>۱۶</sup> حتی والدین و برادران و خویشاوندان و دوستان تان شما را به دام خواهند انداخت. آن‌ها عده‌ای از شما را خواهند کشت<sup>۱۷</sup> و بخاطر نام من که بر خود دارید همه از شما روی گردان خواهند شد.<sup>۱۸</sup> اما مویی از سر شما کم نخواهد شد.<sup>۱۹</sup> با پایداری، جانهای تان را رهایی خواهید داد.

**پیشگویی ویرانی اورشلیم**  
(همچنین در متی ۲۴: ۱۵ - ۲۱)  
و مرقس ۱۳: ۱۴ - ۱۹)

<sup>۲۰</sup> اما هر وقت اورشلیم را در محاصره لشکرها می‌بینید، بدانید ویرانی آن

عبادتگاه می‌ریزند.<sup>۲</sup> همچنین متوجه بیهوده زن بسیار فقیری شد که دو روپیه به داخل آن انداخت.<sup>۳</sup> عیسی فرمود: «بدانید که در واقع این بیهوده زن فقیر بیش از همه پول داده است<sup>۴</sup> چون آنها از آنچه که برای آن مصرفی نداشتند دادند اما او با وجود تنگدستی، تمام دارائی خود را داده است.»

**پیشگویی ویرانی عبادتگاه**  
(همچنین در متی ۲۴: ۱ - ۲)  
و مرقس ۱۳: ۱ - ۲)

<sup>۵</sup> عده‌ای دربارهٔ عبادتگاه صحبت می‌کردند و از سنگ‌های زیبا و هدایای که با آن‌ها تزئین شده بود تعریف می‌کردند. عیسی فرمود:<sup>۶</sup> «و اما دربارهٔ این چیزهای که در اینجا می‌بینید، زمانی خواهد آمد که هیچ یک از سنگ‌های آن روی سنگ دیگری نخواهد ماند، همه زیر و زبر خواهد شد.»

**جنگ‌ها و شورش‌ها**  
(همچنین در متی ۲۴: ۳ - ۱۴)  
و مرقس ۱۳: ۳ - ۱۳)

<sup>۷</sup> آن‌ها پرسیدند: «ای استاد، این کی واقع می‌شود و علامت نزدیک بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟»<sup>۸</sup> عیسی فرمود: «احتیاط کنید که گمراه نشوید، بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: «من او هستم» و «آن زمان موعود رسیده است.» با آنها همراه مشوید.<sup>۹</sup> وقتی دربارهٔ جنگ‌ها و شورش‌ها چیزی می‌شنوید نترسید. این چیزها باید اول

### درسی از درخت انجیر

(همچنین در متی ۲۴: ۳۳ - ۳۵)

و مرثس ۱۳: ۲۸ - ۳۱)

<sup>۲۹</sup> عیسی برای آنها این مثل را آورد و گفت: «درخت انجیر و یا درختان دیگر را ببینید: <sup>۳۰</sup> به محض این که می بینید جوانه می زند می دانید که تابستان نزدیک است. <sup>۳۱</sup> به همان طریق وقتی که وقوع همه این چیزها را ببینید مطمئن باشید که پادشاهی خدا نزدیک است، <sup>۳۲</sup> به یقین بدانید که پیش از درگذشت نسل حاضر همه اینها رخ خواهد داد. <sup>۳۳</sup> آسمان و زمین از بین خواهد رفت اما سخنان من هرگز از بین نخواهد رفت.

### بیداری

<sup>۳۴</sup> احتیاط کنید و نگذارید دلهای شما با پُر خوری و مستی و اندیشه های دنیوی تیره و تار شود چون آن روز بزرگ ناگهان می رسد. <sup>۳۵</sup> آن روز مانند دامی بر سر همه آدمیان در سراسر دنیا خواهد افتاد. <sup>۳۶</sup> پس بیدار باشید و در تمام اوقات دعا کنید تا قدرت آنرا داشته باشید که همه رنج های را که به زودی پیش می آید پشت سر بگذارید و در حضور پسر انسان بایستید.»

<sup>۳۷</sup> عیسی روزها را به تعلیم در عبادتگاه تعیین کرده بود و شب ها از شهر خارج می شد و شب را در کوه زیتون به صبح می آورد <sup>۳۸</sup> و صبحگاهان مردم برای شنیدن سخنان او در عبادتگاه جمع می شدند.

نزدیک است. <sup>۲۱</sup> در آن موقع کسانی که در یهودیه هستند به کوهستان ها بگریزند و آنانی که در خارج شهر هستند نباید وارد شهر شوند. <sup>۲۲</sup> چون این است آن زمان مکافات، در آن زمان که تمام نوشته های کتاب مقدس به حقیقت خواهد پیوست. <sup>۲۳</sup> وای به حال زنانی که در آن روزها حامله یا شیرده هستند چون پریشان حالی شدیدی در این زمین رخ خواهد داد و این قوم مورد خشم و غضب واقع خواهد شد. <sup>۲۴</sup> آنها به دم شمشیر خواهند افتاد و به اسیری به تمام کشورها خواهند رفت و اورشلیم تا آن زمان که دوران مردم بیگانه به پایان نرسد پایمال آنها خواهد بود.

### آمدن پسر انسان

(همچنین در متی ۲۴: ۲۹ - ۳۱)

و مرثس ۱۳: ۲۴ - ۲۷)

<sup>۲۵</sup> در آفتاب و مهتاب و ستارگان علامت ها ظاهر خواهد شد. در روی زمین ملت ها از غرش دریا و خروش امواج آن پریشان و نگران خواهند شد. <sup>۲۶</sup> آدمیان از ترس خیال آنچه بر سر دنیا آمد، از هوش خواهند رفت و قدرت های آسمانی به لرزه خواهند افتاد. <sup>۲۷</sup> آن وقت پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال زیاد بر ابری می آید. <sup>۲۸</sup> وقتی این چیزها شروع شود شما راست بایستید و سرهای تانرا راست نگه دارید چون رستگاری شما نزدیک است.»



صاحب آن خانه بگوئید: «استاد می گوید آن اطاقی که من با شاگردانم قربانی فصیح را در آنجا خواهم خورد کجاست؟»<sup>۱۲</sup> او اطاق بزرگ و فرش شده را در منزل دوم به شما نشان می دهد. در آنجا تدارک ببینید.»<sup>۱۳</sup> آن ها رفتند و همه چیز را آنطور که او فرموده بود مشاهده کردند و به این ترتیب قربانی فصیح را تهیه کردند.

### شام آخر

(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ - ۳۰)

و مرقس ۱۴: ۲۲ - ۲۶

و اول قرنثیان ۱۱: ۲۳ - ۲۵)

<sup>۱۴</sup> وقتی ساعت معین فرا رسید عیسی با رسولان سر دسترخوان نشست<sup>۱۵</sup> و به آنها فرمود: «چقدر دلم می خواست که پیش از مرگم این قربانی فصیح را با شما بخورم.»<sup>۱۶</sup> به شما می گویم تا آن زمان که این قربانی فصیح در پادشاهی خدا به کمال مقصد خود نرسد دیگر از آن نخواهم خورد.»<sup>۱۷</sup> بعد پیاله ای به دست گرفت و پس از شکرگزاری گفت: «این را بگیرید و بین خود تان تقسیم کنید،<sup>۱۸</sup> چون به شما می گویم از این لحظه تا آن زمان که پادشاهی خدا فرا می رسد من دیگر از میوه تاک نخواهم نوشید.»<sup>۱۹</sup> همچنین کمی نان برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به آنها داد و فرمود: «این بدن من است که برای شما داده می شود. این کار را به یادبود من انجام دهید.»<sup>۲۰</sup> به همین ترتیب بعد از شام پیاله ای را به آنها داد و فرمود: «این پیاله عهد و پیمان نو است در

### دسیسه قتل عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۱ - ۵ و مرقس

۱: ۱۴ - ۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵ - ۵۳)

## ۲۲

عید فطیر که به فصیح معروف است نزدیک می شد.<sup>۲</sup> سران کاهنان و علما میخواستند بهانه ای پیدا نموده عیسی را به قتل برسانند زیرا از توده مردم بیم داشتند.<sup>۳</sup> شیطان به دل یهودا که لقب اسخریوطی داشت و یکی از دوازده حواری بود وارد شد.<sup>۴</sup> یهودا پیش سران کاهنان و صاحب منصبانی که مسئول نگهبانی از عبادتگاه بودند رفت و با آنها در این خصوص که چگونه عیسی را به دست آنها تسلیم کند صحبت کرد.<sup>۵</sup> ایشان بسیار خوشحال شدند و وعده کردند مبلغی پول به او بدهند.<sup>۶</sup> یهودا موافقت کرد و پی فرصت می گشت تا عیسی را دور از چشم مردم به دست آنها بسپارد.

### تدارک شام عید فصیح

(همچنین در متی ۲۶: ۱۷ - ۲۵ و مرقس

۱۴: ۱۲ - ۲۱ و یوحنا ۱۳: ۲۱ - ۳۰)

<sup>۷</sup> روز عید فطیر که در آن قربانی فصیح می باید ذبح شود فرا رسید.<sup>۸</sup> عیسی پتروس و یوحنا را با این امر روانه کرد: «بروید نان فصیح را برای ما تهیه کنید تا بخوریم.»<sup>۹</sup> آن ها پرسیدند: «کجا می خواهی تهیه کنیم؟»<sup>۱۰</sup> عیسی جواب داد: «گوش بدهید، وقتی که به شهر قدم بگذارید مردی با شما روبرو خواهد شد که کوزه آبی را می برد. به دنبال او به داخل خانه ای که او می رود بروید<sup>۱۱</sup> و به

### پیشگویی انکار پطرس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ - ۳۵ و مرقس ۱۴: ۲۷ - ۳۱ و یوحنا ۱۳: ۳۶ - ۳۸)

۳۱ ای شمعون، ای شمعون، بین: شیطان خواست مثل دهقانی که گندم را از گاه جدا می کند همه شما را بیازماید. ۳۲ اما من برای تو دعا کرده ام که ایمانت از بین نرود و وقتی برگشتی برادرانت را استوار گردان. ۳۳ شمعون جواب داد: «ای خداوند، من حاضرم با تو به زندان بیفتم و با تو بمیرم.» ۳۴ عیسی فرمود: «ای پطرس، آگاه باش امروز پیش از آنکه خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»

### پیشگویی سختیها

۳۵ عیسی به ایشان فرمود: «وقتی شما را بدون بوت و بکس و خرجین روانه کردم آیا چیزی کم داشتید؟» جواب دادند: «نخیر.» ۳۶ به ایشان گفت: «اما حالا هر که یک بکس دارد بهتر است که آن را با خود بردارد و همینطور خورجینش را و چنانچه شمشیر ندارد چین خود را بفرودد و شمشیری بخرد، ۳۷ چون می خواهم بدانید که این پیشگویی که می گوید: «او در زمره جنایتکاران به حساب آمد»، باید در مورد من به انجام برسد و در واقع همه چیزهایی که درباره من نوشته شده در حال انجام است.» ۳۸ آن ها گفتند: «خداوندا، نگاه کن، اینجا دو شمشیر داریم.» ولی او جواب داد: «کافی است.»

خون من که برای شما ریخته می شود. ۳۱ اما بدانید که دست تسلیم کننده من با دست من سر دسترخوان است. ۳۲ البته پسر انسان بسوی آنچه برایش مقرر است می رود. اما وای به حال آن کسی که او را تسلیم می کند.» ۳۳ آنها از خود شان شروع به سؤال کردند که کدام یک از آن ها چنین کاری خواهد کرد.

### مباحثه درباره بزرگی

۲۴ در میان شاگردان بحثی درگرفت که کدامیک در میان آنها از همه بزرگتر شمرده می شود. ۲۵ عیسی فرمود: «در میان ملت های بیگانه، پادشاهان بر مردم حکمروایی می کنند و صاحبان قدرت «ولی نعمت» خوانده می شوند، ۲۶ اما شما اینطور نباشید، برعکس، بزرگترین شخص در میان شما باید به صورت کوچکترین درآید و رئیس مثل نوکر باشد، ۲۷ زیرا چه کسی بزرگتر است، آن کسی که بر سر دسترخوان می نشیند یا آن نوکری که خدمت می کند؟ یقیناً آن کسی که بر سر دسترخوان می نشیند. با وجود این من در میان شما مثل یک خدمتگزار هستم.

۲۸ شما کسانی هستید که در سختی های من با من بوده اید. ۲۹ همانطور که پدر، حق پادشاهی را به من سپرد، من هم به شما می سپارم. ۳۰ شما در پادشاهی من سر دسترخوان من خواهید خورد و خواهید نوشید و به عنوان داوران دوازده طایفه اسرائیل بر تختها خواهید نشست.

بود دیدند گفتند: «خداوندا، شمشیرهای خود را به کار ببریم؟»<sup>۵۰</sup> و یکی از آنها به غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش را برید.<sup>۵۱</sup> اما عیسی جواب داد: «دست نگهدارید.» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد.

<sup>۵۲</sup> سپس عیسی به سران کاهنان و صاحب منصبانی که مسئول نگهبانی از عبادتگاه بودند و بزرگانی که برای گرفتن او آمده بودند فرمود: «مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چوب برای دستگیری من آمده اید؟»<sup>۵۳</sup> من هر روز در عبادتگاه با شما بودم و شما دست به طرف من دراز نکردید. اما این ساعت که تاریکی حکمفرما است، ساعت شما است.»

### انکار پطرس از عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۵۷ - ۵۸)

و ۶۹ - ۷۵ و مرقس ۱۴: ۵۳ - ۵۴

و ۶۶ - ۷۲

و یوحنا ۱۸: ۱۲ - ۱۸ و ۲۵ - ۲۷)

<sup>۵۴</sup> عیسی را دستگیر کردند و به خانه کاهن اعظم آوردند. پطرس از دور بدنبال آن ها می آمد.<sup>۵۵</sup> در بین حویلی خانه کاهن اعظم عده ای آتشی روشن کرده و دور آن نشسته بودند. پطرس نیز در بین آنها نشست.<sup>۵۶</sup> در حالی که او در روشنایی آتش نشسته بود کنیزی او را دید به او نگاه کرده گفت: «این مرد هم با عیسی بود.»<sup>۵۷</sup> اما پطرس منکر شد و گفت: «ای زن، من او را نمی شناسم.»<sup>۵۸</sup> کمی بعد یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم یکی از آن ها هستی.» اما پطرس به

### دعا در کوه زیتون

(همچنین در متی ۲۶: ۳۶ - ۴۶)

و مرقس ۱۴: ۳۲ - ۴۲)

<sup>۳۹</sup> عیسی بیرون آمد و مثل همیشه رهسپار کوه زیتون شد و شاگردانش همراه او بودند.<sup>۴۰</sup> وقتی به آن محل رسید به آنها فرمود: «دعا کنید که از آزمایش ها دور بمانید.»<sup>۴۱</sup> عیسی به اندازه پرتاب یک سنگ از آنها فاصله گرفت، زانو زد و چنین دعا کرد: «ای پدر، اگر اراده توست، این پیاله را از من دور کن. اما نه اراده من بلکه اراده تو به انجام برسد.»<sup>۴۳</sup> فرشته ای از آسمان به او ظاهر شد و او را تقویت کرد.<sup>۴۴</sup> عیسی در شدت اضطراب و با حرارت بیشتری دعا کرد و عرق او مثل قطره های خون بر زمین می چکید.

<sup>۴۵</sup> وقتی از دعا برخاست و پیش شاگردان آمد آنها را دید که در اثر غم و اندوه به خواب رفته بودند.<sup>۴۶</sup> به ایشان فرمود: «خواب هستید؟ برخیزید و دعا کنید تا از آزمایش ها دور بمانید.»

### توقیف عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ - ۵۶ و مرقس

۱۴: ۴۳ - ۵۰ و یوحنا ۱۸: ۳ - ۱۱)

<sup>۴۷</sup> عیسی هنوز صحبت می کرد که جمعیتی دیده شد و یهودا، یکی از آن دوازده حواری، پیشاپیش آنها بود. یهودا پیش عیسی آمد تا او را ببوسد.<sup>۴۸</sup> اما عیسی به او فرمود: «ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم می کنی؟»<sup>۴۹</sup> وقتی پیروان او آنچه را که در جریان

از این به بعد پسر انسان به دست راست یک ساعت گذشت و یکی دیگر با تأکید بیشتری گفت: «البته این مرد هم با او بوده چون که جلیلی است.»<sup>۶۰</sup> اما پطرس گفت: «ای مرد، من نمی دانم تو چه می گویی.» در حالی که او هنوز صحبت می کرد بانگ خروس برخاست<sup>۶۱</sup> و عیسی خداوند برگشت و مستقیماً به پطرس نگاه کرد و پطرس سخنان خداوند را به خاطر آورد که به او گفته بود: «امروز پیش از این که خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»<sup>۶۲</sup> پطرس بیرون رفت و زار زار گریست.

### عیسی در حضور پیلاتس

(همچنین در متی ۲۷: ۱-۲)

و ۱۱-۱۴ و مرقس ۱۵: ۱-۵

و یوحنا ۱۸: ۲۸-۳۸)

۲۳ سپس تمام حاضران در مجلس برخاستند و او را به حضور پیلاتس آوردند<sup>۲</sup> به مقابل او شکایت خود را اینطور شروع کردند: «ما این شخص را در حالی دیدیم که به گمراه ساختن ملت ما مشغول بود. او با پرداخت مالیات به امپراطور مخالفت می کرد و ادعا می کند که مسیح یعنی پادشاه است.»<sup>۳</sup> پیلاتس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می گویی.»<sup>۴</sup> پیلاتس سپس به سران کاهنان و جماعت گفت: «من در این مرد هیچ جرمی نمی بینم.»<sup>۵</sup> اما آنها پافشاری می کردند و گفتند: «او مردم را در سراسر یهودیه با تعالیم خود می شوراند. از جلیل شروع کرد و به اینجا رسیده است.»

### عیسی در حضور هیروдіس

<sup>۶</sup> هنگامیکه پیلاتس این را شنید پرسید که آیا این مرد جلیلی است.<sup>۷</sup> وقتی مطلع

او گفت: «ای مرد، من نیستم.»<sup>۵۹</sup> تقریباً یک ساعت گذشت و یکی دیگر با تأکید بیشتری گفت: «البته این مرد هم با او بوده چون که جلیلی است.»<sup>۶۰</sup> اما پطرس گفت: «ای مرد، من نمی دانم تو چه می گویی.» در حالی که او هنوز صحبت می کرد بانگ خروس برخاست<sup>۶۱</sup> و عیسی خداوند برگشت و مستقیماً به پطرس نگاه کرد و پطرس سخنان خداوند را به خاطر آورد که به او گفته بود: «امروز پیش از این که خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»<sup>۶۲</sup> پطرس بیرون رفت و زار زار گریست.

### بی حرمتی به عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۶۷-۶۸)

و مرقس ۱۴: ۶۵)

<sup>۶۳</sup> کسانی که عیسی را تحت نظر داشتند او را مسخره کردند، لت و کوب کردند،<sup>۶۴</sup> چشمانش را بستند و می گفتند: «حالا از غیب بگو کی تو را می زند»<sup>۶۵</sup> و به این طرز به او بی حرمتی می کردند.

### عیسی در حضور شورا

(همچنین در متی ۲۶: ۵۹-۶۶ و مرقس

۱۴: ۵۵-۵۴ و یوحنا ۱۸: ۱۹-۲۴)

<sup>۶۶</sup> همین که هوا روشن شد بزرگان قوم، سران کاهنان و علمای یهود تشکیل جلسه دادند و عیسی را به حضور شورا آوردند و گفتند: «به ما بگو آیا تو مسیح هستی؟» عیسی جواب داد: «اگر به شما بگویم، گفته مرا باور نخواهید کرد<sup>۶۸</sup> و اگر سؤال بکنم، جواب نمی دهید.»<sup>۶۹</sup> اما

[۱۷] زیرا لازم بود که هر عیدی یک نفر زندانی را برای آن‌ها آزاد کند. [۱۸] اما همه با صدای بلند گفتند: «مصلوبش کن! برای ما بارآبا را آزاد کن.» [۱۹] (این شخص به خاطر شورشی که در شهر واقع شده بود و به علت آدمکشی زندانی شده بود.) [۲۰] چون پیلاطس می‌خواست عیسی را آزاد سازد بار دیگر سخن خود را به گوش جماعت رسانید. [۲۱] اما آن‌ها فریاد کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن!» [۲۲] برای سومین بار به ایشان گفت: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟ من او را در هیچ مورد، مستوجب مرگ ندیدم. بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می‌کنم.» [۲۳] اما آن‌ها در تقاضای خود پافشاری کردند و فریاد می‌زدند که عیسی باید به صلیب میخکوب شود. فریاد‌های ایشان غالب آمد [۲۴] و پیلاطس حکمی را که آن‌ها می‌خواستند صادر کرد. [۲۵] بنابراین درخواست ایشان، مردی را که به خاطر یاغیگری و آدم‌کشی به زندان افتاده بود آزاد کرد و عیسی را در اختیار آن‌ها گذاشت.

### روی صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲ - ۴۴ و مرقس ۱۵: ۲۱ - ۳۲ و یوحنا ۱۹: ۱۷ - ۲۷)

[۲۶] هنگامی که او را برای مصلوب شدن می‌بردند مردی را به نام شمعون که اهل قیروان بود و از صحرا به شهر می‌آمد گرفتند. صلیب را روی دوش او گذاشتند و او را مجبور کردند که آن را به دنبال عیسی ببرد. [۲۷] جمعیت بزرگی

شد که به قلمرو هیروودیس تعلق دارد او را پیش هیروودیس که در آن موقع در اورشلیم بود فرستاد. [۲۸] وقتی هیروودیس عیسی را دید بسیار خوشحال شد، زیرا درباره او مطالبی شنیده بود و مدت‌ها بود می‌خواست او را ببیند و امید داشت که شاهد معجزاتی از دست او باشد. [۲۹] از او سؤالات فراوانی کرد اما عیسی هیچ جوابی نداد. [۳۰] سران کاهنان و علما پیش آمدند و تهمت‌های شدیدی به او زدند. [۳۱] پس هیروودیس و عساکرش به عیسی بی‌حرمتی کرده او را مسخره نمودند و چین زیبایی به او پوشانیده او را پیش پیلاطس پس فرستادند. [۳۲] در همان روز هیروودیس و پیلاطس آشتی کردند، زیرا دشمنی دیرینه‌ای تا آن زمان بین آن دو وجود داشت.

### محکوم به مرگ

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ - ۲۶ و مرقس ۱۵: ۶ - ۱۵ و یوحنا ۱۸: ۳۹ - ۱۹: ۱۶)

[۳۳] پیلاطس در این موقع سران کاهنان، بزرگان قوم و مردم را خواست [۳۴] و به آنها گفت: «شما این مرد را به تهمت اخلاص‌گری پیش من آوردید. اما چنانکه می‌دانید خود من در حضور شما از او بازپرسی کردم و در او چیزی که تهمت‌های شما را تأیید کند نیافتم. [۳۵] هیروودیس هم دلیلی پیدا نکرد، چون او را پیش ما پس فرستاده است. واضح است که او کاری نکرده است که مستوجب مرگ باشد. [۳۶] بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می‌کنم.»

از جمله زنانی که به خاطر عیسی به سینه خود می زدند و ماتم می کردند از عقب او می آمدند. <sup>۲۸</sup> عیسی رو به آنها کرد و فرمود: «ای دختران اورشلیم، برای من اشک نریزید، برای خود تان و فرزندان تان گریه کنید! <sup>۲۹</sup> بدانید روزهایی خواهد آمد که خواهند گفت: خوشا به حال نازایان و رَجَم هائی که طفل نیاوردند و سینه های که شیر ندادند. <sup>۳۰</sup> آن وقت به کوهها خواهند گفت: «به روی ما بیفتید.» و به تپه ها خواهند گفت: «ما را بپوشانید.» <sup>۳۱</sup> اگر با چوب تر چنین کنند با چوب خشک چه خواهند کرد؟»

### مرگ عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ - ۵۶ و مرقس ۱۴: ۳۳ - ۴۱ و یوحنا ۱۹: ۲۸ - ۳۰)

<sup>۴۴</sup> تقریباً ظهر بود، که تاریکی تمام آن سرزمین را فراگرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر آفتاب گرفته شده بود <sup>۴۵</sup> و پرده عبادتگاه دو تکه شد. <sup>۴۶</sup> عیسی با فریاد بلند گفت: «ای پدر، روح خود را به تو می سپارم.» این را گفت و جان داد. <sup>۴۷</sup> وقتی صاحب منصبی که مسئول نگهبانی بود این جریان را دید خدا را حمد کرد و گفت: «در واقع این مرد بی گناه بود.» <sup>۴۸</sup> جمعیتی که برای تماشا گرد آمده بودند وقتی ماجرا را دیدند، سینه زنان به خانه های خود برگشتند. <sup>۴۹</sup> آشنایان عیسی و زنانی که از جلیل همراه او آمده بودند همگی در فاصله دوری ایستاده بودند و جریان را می دیدند.

<sup>۳۲</sup> دو جنایتکار هم برای مصلوب شدن با او بودند. <sup>۳۳</sup> و وقتی به محلی موسوم به «کاسه سر» رسیدند، او را در آنجا به صلیب میخکوب کردند. آن جنایتکاران را هم با او مصلوب نمودند، یکی را در سمت راست و دیگری را در سمت چپ او. <sup>۳۴</sup> عیسی گفت: «ای پدر، اینها را ببخش زیرا نمی دانند چه می کنند.» بالای لباس های او قرعه انداخته میان خود تقسیم کردند. <sup>۳۵</sup> مردم ایستاده تماشا می کردند و رؤسای آنها با ریشخند می گفتند: «دیگران را نجات داد. اگر این مرد مسیح و برگزیده خدا است، حالا خودش را نجات دهد.» <sup>۳۶</sup> عساکر هم او را مسخره کردند و پیش آمده سرکه خود را به او تعارف کردند <sup>۳۷</sup> و گفتند: «اگر تو پادشاه یهودیان هستی خود را نجات بده.» <sup>۳۸</sup> در بالای سر او نوشته شده بود: «پادشاه یهودیان.»

به کنار غلطانیده شده ۳ و وقتی به داخل رفتند از جسد عیسی اثری نبود. ۴ پریشان و نگران در آنجا ایستاده بودند که ناگهان دو مرد با لباس های نورانی در پهلوی شان ایستادند. ۵ زنان سخت ترسیدند و در حالی که سرهای خود را به زیر انداخته بودند ایستادند. آن دو مرد گفتند: «چرا زنده را در میان مردگان می جوئید؟ ۶ او اینجا نیست بلکه زنده شده است. آنچه را در وقت بودن در جلیل به شما گفت به یاد بیاورید ۷ که چطور پسر انسان می بایست به دست خطاکاران تسلیم گردد و مصلوب شود و در روز سوم زنده شود.» ۸ آن وقت زنان سخنان او را به خاطر آوردند ۹ و وقتی از سر قبر برگشتند تمام موضوع را به یازده حواری و دیگران گزارش دادند. ۱۰ آن زنان عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا و مریم مادر یعقوب. زنان دیگر هم که با آنها بودند، جریان را به رسولان گفتند. ۱۱ اما موضوع به نظر آنها پوچ و بی معنی آمد و سخنان آنها را باور نمی کردند ۱۲ اما پطرس برخاست و به سوی قبر دوید و خم شده نگاه کرد، ولی چیزی جز کفن ندید. سپس در حالی که از این واقعه در حیرت بود به خانه برگشت.

### در راه عِماثوس

(همچنین در مرقس ۱۶: ۱۲ - ۱۳)

۱۳ همان روز دو نفر از آنها به سوی دهکده ای به نام عِماثوس که تقریباً در دو فرسنگی اورشلیم واقع شده است می رفتند. ۱۴ آن دو درباره همه این واقعات صحبت می کردند. ۱۵ همینطور که سرگرم صحبت و

### کفن و دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ - ۶۱ و مرقس ۱۵: ۴۲ - ۴۷ و یوحنا ۱۹: ۳۸ - ۴۲)

۵۰ در آنجا مردی به نام یوسف حضور داشت که یکی از اعضای شورای یهود بود. او مردی نیکنام و درستکار بود. ۵۱ یوسف به تصمیم شورا و کاری که در پیش گرفته بودند رأی مخالف داده بود. او از اهالی یک شهر یهودی به نام رامه بود و از آن کسانی بود که در انتظار پادشاهی خدا بسر می بردند. ۵۲ این مرد در این موقع پیش پیلاتس رفت و جنازه عیسی را خواست. ۵۳ سپس آن را پایین آورد و در کتان نازک پیچید و در مقبره ای که از سنگ تراشیده شده بود و پیش از آن کسی را در آن نگذاشته بودند قرار داد. ۵۴ آن روز، روز تهیه بود و روز سَبَت از آن ساعت شروع می شد.

۵۵ زنانی که از جلیل همراه عیسی آمده بودند به دنبال یوسف رفتند. آن ها مقبره و جای دفن او را دیدند. ۵۶ سپس به خانه رفتند و حنوط و عطریات تهیه کردند و در روز سَبَت مطابق امر شریعت استراحت نمودند.

### رستاخیز عیسی

(همچنین در متی ۲۸: ۱ - ۱۰ و مرقس

۱۶: ۱ - ۸ یوحنا ۲۰: ۱ - ۱۰)

۲۴ در روز اول هفته (یکشنبه) صبح وقت سر قبر آمدند و حنوطی را که تهیه کرده بودند، با خود آوردند. ۲ آن ها دیدند که سنگ از در مقبره

تورات موسی و نوشته های انبیاء شروع کرد و در هر قسمت آیاتی را که درباره خودش بود برای آنها بیان فرمود.

در این هنگام نزدیک دهکده ای که به طرف آن می رفتند رسیدند و گویا او می خواست به راه خود ادامه دهد.<sup>۲۹</sup> اما به او اصرار کردند: «پیش ما بمان چون غروب نزدیک است و روز تقریباً به پایان رسیده.» بنابراین عیسی داخل خانه شد تا پیش ایشان بماند.<sup>۳۰</sup> وقتی با آنها سر دسترخوان نشست نان را برداشت و پس از دعای سپاسگزاری آنرا پاره کرد و به ایشان داد.<sup>۳۱</sup> در این وقت چشمان ایشان باز شد و او را شناختند، ولی فوراً از نظر آن ها ناپدید شد.<sup>۳۲</sup> آن ها به یکدیگر گفتند: «دیدنی وقتی در راه با ما صحبت می کرد و کتب را تفسیر می کرد، چطور دل های ما می طپید!»

آن ها فوراً حرکت کردند و به اورشلیم بازگشتند. در آنجا دیدند که آن یازده حواری همراه دیگران دور هم جمع شده <sup>۳۴</sup> می گفتند: «بلی، در واقع خداوند زنده شده است. شمعون او را دیده است.»<sup>۳۵</sup> آن دو نفر نیز وقایع سفر خود را بیان کردند و گفتند که چطور او را در وقت پاره کردن نان شناختند.

### ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ - ۲۰)

و مرقس ۱۶: ۱۴ - ۱۸ و یوحنا

۲۰: ۱۹ - ۲۳ و اعمال ۱: ۶ - ۸)

<sup>۳۶</sup> در حالی که شاگردان درباره این چیزها صحبت می کردند عیسی در بین

مباحثه بودند خود عیسی نزدیک شد و با آنها همراه شد.<sup>۱۶</sup> اما چیزی پیش چشمان آن ها را گرفت، بطوریکه او را نشناختند.<sup>۱۷</sup> عیسی از آنها پرسید: «موضوع بحث شما در بین راه چیست؟» آن ها در جای خود ایستادند. غم و اندوه از چهره های ایشان پیدا بود.<sup>۱۸</sup> یکی از آن دو که نامش کلیوپاس بود جواب داد: «گویا در میان مسافران ساکن اورشلیم تنها تو از وقایع چند روز اخیر بی خبر هستی!»<sup>۱۹</sup> عیسی پرسید: «موضوع چیست؟» جواب دادند: «عیسی ناصری مردی بود که در گفتار و کردار در پیشگاه خدا و پیش همه مردم پیامبری توانا بود،<sup>۲۰</sup> اما سران کاهنان و حکمرانان ما او را تسلیم کردند تا به مرگ محکوم شود و او را به صلیب میخکوب کردند.<sup>۲۱</sup> امید ما این بود که او آن کسی باشد که می بایست اسرائیل را رهایی دهد. از آن گذشته حالا سه روز است که این کار انجام شده است.<sup>۲۲</sup> علاوه براین، چند نفر زن از نفرهای ما، ما را حیران کرده اند. ایشان سحرگاه امروز به سر قبر رفتند،<sup>۲۳</sup> اما موفق به پیدا کردن جنازه نشدند. آن ها برگشته اند و می گویند در رؤیا فرشتگانی را دیدند که به آنها گفته اند او زنده است.<sup>۲۴</sup> پس عده ای از نفرهای ما سر قبر رفتند و اوضاع را همانطور که زنان گفته بودند دیدند، اما او را ندیدند.»

<sup>۲۵</sup> سپس عیسی به آنها فرمود: «شما چقدر دیر فهم و در قبول کردن گفته های انبیاء کند ذهن هستید.<sup>۲۶</sup> آیا نمی باید که مسیح پیش از ورود به جلال خود همینطور رنج ببیند؟»<sup>۲۷</sup> آن وقت از



ایشان ایستاده به آن‌ها گفت: «صلح و سلامتی بر شما باد.»<sup>۳۷</sup> آن‌ها با ترس و وحشت، گمان کردند که شبیحی می‌بینند. <sup>۳۸</sup> او فرمود: «چرا اینطور آشفته حال هستید؟ چرا شک و شبهه به دل‌های شما رخنه می‌کند؟<sup>۳۹</sup> دستها و پاهای مرا ببینید، خودم هستم، به من دست بزنید و ببینید، شیخ مانند من گوشت و استخوان ندارد.»<sup>۴۰</sup> این را گفت و دستها و پاهای خود را به ایشان نشان داد.<sup>۴۱</sup> از خوشی و تعجب نتوانستند این چیزها را باور کنند. آنگاه عیسی از آنها پرسید: «آیا در اینجا خوراکی دارید؟»<sup>۴۲</sup> یک تکه ماهی بریان پیش او آوردند.<sup>۴۳</sup> آن را برداشت و پیش چشم آنها خورد.

<sup>۴۴</sup> و به ایشان فرمود: «وقتی هنوز با شما بودم و می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و نوشته‌های انبیاء و زبور درباره من نوشته شده باید به انجام برسد، مقصدم همین چیزها بود.»<sup>۴۵</sup> بعد ذهن ایشان را باز کرد تا کلام خدا را بفهمند،<sup>۴۶</sup> و

فرمود: «این است آنچه نوشته شده، که مسیح باید عذاب مرگ را ببیند و در روز سوم دوباره زنده شود<sup>۴۷</sup> و به نام او توبه و آمرزش گناهان به همه ملت‌ها اعلام گردد و شروع آن از اورشلیم باشد.<sup>۴۸</sup> شما بر همه اینها شاهد هستید.<sup>۴۹</sup> خود من بخشش وعده شده پدرم را بر شما می‌فرستم. پس تا زمانی که قدرت خدا از عالم بالا بر شما نازل شود در این شهر بمانید.»

### صعود عیسی

(همچنین در مرثس ۱۶: ۱۹ - ۲۰)

و اعمال ۱: ۹ - ۱۱)

<sup>۵۰</sup> بعد آنها را تا نزدیکی بیت عنیا بُرد و با دست‌های برافراشه ایشان را برکت داد.<sup>۵۱</sup> در حالی که آنها را برکت می‌داد از آنها جدا و به عالم بالا برده شد<sup>۵۲</sup> و ایشان او را پرستش کردند و سپس با خوشی بزرگ به اورشلیم برگشتند<sup>۵۳</sup> و تمام اوقات خود را در عبادتگاه صرف حمد و سپاس خدا کردند.



# انجیل یوحنا

## مقدمه

انجیل یوحنا را یکی از شاگردان بسیار نزدیک عیسی بنام یوحنا نوشته است. برای اکثر مردم این سوال مطرح است که عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می‌گویند؟ یوحنا که نسبت به همه شاگردان زیادترین وقت را با عیسی سپری کرده است، با جواب دادن به این سوالات شخصیت واقعی عیسی را معرفی می‌کند.

یوحنا عیسی را کلمهٔ ازلی خدا می‌داند و با توضیح معجزاتی که توسط عیسی انجام شد، نشان می‌دهد که او نجات‌دهندهٔ موعود و پسر خدا است. علاوه بر اینکه یوحنا از محبوبیت عیسی در بین مردم صحبت می‌کند، از مخالفت‌های که در مقابل او صورت می‌گیرد نیز تذکر بعمل می‌آورد. او از مصاحبت و صمیمیت نزدیک عیسی با شاگردان یاد می‌کند. عیسی شاگردان خود را، قبل از اینکه او را دستگیر کرده مصلوب نمایند، برای روبرو شدن به این وضع آماده می‌سازد. یوحنا واقعات دستگیری، محاکمه، مصلوب شدن، دفن و رستاخیز استاد خود را که خود شاهد آن بوده به تفصیل بیان می‌کند.

انجیل یوحنا بنام انجیل ایمان نیز شهرت دارد، ایمانی که باعث عطای زندگی جاویدانی می‌گردد. این زندگی جاویدانی به کسانی عطا می‌گردد که عیسی را به حیث راه، راستی و زندگی قبول می‌کنند. برعلاوه برجستگی یوحنا در نوشتن این انجیل این است که او توانسته است موضوعات روزانهٔ زندگی مثل آب، نان، نور، شبان و تاک را به امور روحانی ارتباط دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۸

یحیای تعمید دهنده و اولین شاگردان عیسی: فصل ۱: ۱۹ - ۵۱

خدمات عمومی عیسی: فصل ۲ - ۱۲

هفتهٔ آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۳ - ۱۹

رستاخیز و ظهور عیسی: فصل ۲۰

خاتمه و ظاهر شدن در جلیل: فصل ۲۱

داشت.»<sup>۱۶</sup> از پُری او، همه ما برخوردار شدیم، فیض بالای فیض<sup>۱۷</sup> زیرا شریعت بوسیلهٔ موسی عطا شد، اما فیض و راستی توسط عیسی مسیح آمد.<sup>۱۸</sup> کسی هرگز خدا را ندیده است، اما آن پسر یگانه ای که در ذات پدر و از همه به او نزدیکتر است او را شناسانیده است.

**پیام یحیای تعمید دهنده**  
**(همچنین در متی ۳: ۱-۱۲ و مرقس ۱: ۱-۸ و لوقا ۳: ۱-۱۸)**

<sup>۱۹</sup> اینست شهادت یحیی وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان و خادمین آن ها لایان را پیش او فرستادند تا بپرسند که او کیست.<sup>۲۰</sup> او از جواب دادن خودداری نکرد، بلکه بطور واضح اعتراف نموده گفت: «من مسیح نیستم.»<sup>۲۱</sup> آن ها از او پرسیدند: «پس آیا تو الیاس هستی؟» جواب داد: «نخیر.» آن ها پرسیدند: «آیا تو آن پیامبر وعده شده هستی؟» جواب داد: «نخیر.»<sup>۲۲</sup> پرسیدند: «پس تو کیستی؟ ما باید به کسانی که ما را فرستادند جواب بدهیم، دربارهٔ خود چه می گویی؟»<sup>۲۳</sup> او از زبان اشعیای نبی جواب داده گفت: «من صدای ندا کننده ای هستم که در بیابان فریاد می زند - راه خداوند را راست گردانید.»<sup>۲۴</sup> این قاصدان که از طرف پیروان فرقهٔ فریسی فرستاده شده بودند<sup>۲۵</sup> از او پرسیدند: «اگر تو نه مسیح هستی و نه الیاس و نه آن پیامبر وعده شده، پس چرا تعمید می دهی؟»<sup>۲۶</sup> یحیی جواب داد: «من در آب تعمید می دهم، اما کسی در میان شما

## کلام زندگی

در ازل کلام بود. کلام با خدا بود و کلام خود خدا بود،<sup>۲</sup> از ازل کلام با خدا بود.<sup>۳</sup> همه چیز به وسیلهٔ او هستی یافت و بدون او چیزی آفریده نشد.<sup>۴</sup> زندگی از او بوجود آمد و آن زندگی نور آدمیان بود.<sup>۵</sup> نور در تاریکی می درخشید و تاریکی هرگز بر آن پیروز نشده است.<sup>۶</sup> مردی به نام یحیی ظاهر شد که فرستادهٔ خدا بود.<sup>۷</sup> او آمد تا شاهد باشد و بر آن نور شهادت دهد تا بوسیلهٔ او همه ایمان بیاورند.<sup>۸</sup> او خودش آن نور نبود، بلکه آمد تا بر آن نور شهادت دهد.<sup>۹</sup> آن نور واقعی که همهٔ آدمیان را نورانی می سازد، در حال آمدن به دنیا بود.<sup>۱۰</sup> او در دنیا بود و دنیا بوسیلهٔ او آفریده شد، اما دنیا او را نشناخت.<sup>۱۱</sup> او به قلمرو خود آمد ولی متعلقانش او را قبول نکردند.<sup>۱۲</sup> اما به همهٔ کسانی که او را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند،<sup>۱۳</sup> که نه مانند تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات نفسانی و نه در اثر خواهش بشر بلکه از خدا تولد یافتند.

<sup>۱۴</sup> پس کلام جسم گشته بشکل انسان در میان ما جای گرفت. جلالش را دیدیم - شکوه و جلالی شایستهٔ پسر یگانهٔ پدر و پُر از فیض و راستی.<sup>۱۵</sup> شهادت یحیی این بود که فریاد می زد و می گفت: «این همان شخصی است که دربارهٔ او گفتم که بعد از من می آید اما بر من برتری و تقدم دارد، زیرا پیش از تولد من، او وجود

سخن را شنیدند و به دنبال عیسی به راه افتادند.<sup>۳۸</sup> عیسی برگشت و آن دو نفر را دید که به دنبال او می‌آیند. از آن‌ها پرسید: «به دنبال چه می‌گردید؟» آن‌ها گفتند: «ربی (یعنی ای استاد) منزل تو کجاست؟»<sup>۳۹</sup> او به ایشان گفت: «بیائید و ببینید.» پس آن دو نفر رفتند و دیدند کجا منزل دارد و بقیه روز را پیش او ماندند. زیرا تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر بود.

<sup>۴۰</sup> یکی از آن دو نفر، که بعد از شنیدن سخنان یحیی به دنبال عیسی رفت، اندریاس برادر شمعون پطرس بود.<sup>۴۱</sup> او اول برادر خود شمعون را پیدا کرد و به او گفت: «ما مسیح یعنی تدهین شده را یافته ایم.»<sup>۴۲</sup> پس وقتی اندریاس، شمعون را نزد عیسی برد، عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی، ولی بعد از این کیفا (یا پطرس به معنی صخره) نامیده می‌شوی.»

### فیلیپس و نتائیل

<sup>۴۳</sup> روز بعد، وقتی عیسی می‌خواست به جلیل برود، فیلیپس را یافته به او گفت: «به دنبال من بیا.»<sup>۴۴</sup> فیلیپس مانند اندریاس و پطرس اهل بیتسیدا بود.<sup>۴۵</sup> فیلیپس هم رفت و نتائیل را پیدا کرد و به او گفت: «ما آن کسی را که موسی در تورات ذکر کرده و پیامبران درباره‌ او سخن گفته‌اند، پیدا کرده ایم - او عیسی پسر یوسف و از اهالی ناصره است.»<sup>۴۶</sup> نتائیل به او گفت: «آیا می‌شود که از ناصره چیز خوبی بیرون بیاید؟» فیلیپس جواب داد: «بیا و بین.»

ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید.<sup>۳۷</sup> او بعد از من می‌آید، ولی من حتی شایسته آن نیستم که بند بوتهایش را باز کنم.»<sup>۳۸</sup> این ماجرا در بیت عنیا، یعنی آن طرف دریای اُردن، در جائی که یحیی مردم را تعمید می‌داد، واقع شد.

### بره خدا

<sup>۲۹</sup> روز بعد، وقتی یحیی عیسی را دید که به طرف او می‌آید، گفت: «ببینید اینست آن بره خدا که گناه جهان را بر می‌دارد.»<sup>۳۰</sup> اینست آن کسی که درباره اش گفتم که بعد از من مردی می‌آید که بر من تقدم و برتری دارد، زیرا پیش از تولد من او وجود داشته است.<sup>۳۱</sup> من او را نمی‌شناختم اما آمدم تا با آب تعمید دهم و به این وسیله او را به اسرائیل بشناسانم.»

<sup>۳۲</sup> یحیی شهادت خود را اینطور ادامه داد: «من روح خدا را دیدم که به صورت کبوتری از آسمان نازل شد و بر او قرار گرفت.»<sup>۳۳</sup> من او را نمی‌شناختم اما آن کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم به من گفته بود، هرگاه ببینی که روح بر کسی نازل شود و بر او قرار گیرد، بدان که او همان کسی است که تعمید او با روح القدس است.<sup>۳۴</sup> من این را دیده‌ام و شهادت می‌دهم که او پسر خداست.»

### اولین شاگردان عیسی

<sup>۳۵</sup> روز بعد هم یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود<sup>۳۶</sup> و وقتی عیسی را دید که از آنجا می‌گذرد گفت: «اینست بره خدا.»<sup>۳۷</sup> آن دو شاگرد این

«خُمره‌ها را از آب پُر کنید.» آن‌ها را لبالب پُر کردند. <sup>۸</sup> آنگاه عیسی گفت: «اکنون کمی از آن را نزد رئیس مجلس ببرید.» و آن‌ها چنین کردند. <sup>۹</sup> رئیس مجلس که نمی‌دانست آن را از کجا آورده بودند، آبی را که به شراب تبدیل شده بود چشید، اما خدمتکارانی که آب را از چاه کشیده بودند، از جریان اطلاع داشتند. پس رئیس مجلس داماد را صدا کرد <sup>۱۰</sup> و به او گفت: «همه، بهترین شراب را اول به مهمانان می‌دهند و وقتی سرشان گرم شد، آن وقت شراب پست‌تر را می‌آورند اما تو بهترین شراب را تا این ساعت نگاه داشته‌ای!»

<sup>۱۱</sup> این معجزه، که در قانای جلیل انجام شد، اولین معجزه عیسی بود و او به وسیله آن جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند. <sup>۱۲</sup> بعد از آن عیسی همراه مادر، برادران و شاگردان خود به کپرناحوم رفت و چند روزی در آنجا ماندند.

### رفتن عیسی به عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ - ۱۳ و مرقس

۱۱: ۱۵ - ۱۷ و لوقا ۱۹: ۴۵ - ۴۶)

<sup>۱۳</sup> چون عید فصح یهود نزدیک بود عیسی به اورشلیم رفت. <sup>۱۴</sup> در عبادتگاه اشخاصی را دید که به فروش گاو و گوسفند و کبوتر مشغول بودند، و صرافان هم در پشت میزهای خود نشسته بودند. <sup>۱۵</sup> پس از ریسمان قمچین ساخت و همه آنها را با گوسفندان و گاووان از عبادتگاه بیرون راند و سکه‌های صرافان را دور ریخت و میزهای آن‌ها را چپه کرد.

<sup>۴۷</sup> وقتی عیسی نتنائیل را دید که به طرف او می‌آید گفت: «اینست یک اسرائیلی واقعی که در او مکرری وجود ندارد.» <sup>۴۸</sup> نتنائیل پرسید: «مرا از کجا می‌شناسی؟» عیسی جواب داد: «پیش از آن که فیلیپس تو را صدا کند، وقتی زیر درخت انجیر بودی، من تو را دیدم.» <sup>۴۹</sup> نتنائیل گفت: «ای استاد، تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل می‌باشی!» <sup>۵۰</sup> عیسی در جواب گفت: «آیا فقط به علت این که به تو گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم ایمان آوردی؟ بعد از این کارهای بزرگتری خواهی دید.» <sup>۵۱</sup> آنگاه به او گفت: «بییقین بدانید که شما آسمان را باز و فرشتگان خدا را در حالیکه بر پسر انسان بالا و پایان می‌شوند خواهید دید.»

### عروسی در قانای جلیل

**۲** دو روز بعد، در قانای جلیل جشن عروسی برپا بود و مادر عیسی در آنجا حضور داشت. <sup>۲</sup> عیسی و شاگردانش نیز به عروسی دعوت شده بودند. <sup>۳</sup> وقتی شراب تمام شد، مادر عیسی به او گفت: «آن‌ها دیگر شراب ندارند.» <sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «این به من مربوط است یا به تو؟ وقت من هنوز نرسیده است.» <sup>۵</sup> مادرش به نوکران گفت: «هرچه به شما بگوید انجام دهید.»

<sup>۶</sup> در آنجا شش خُمره سنگی وجود داشت، که هر یک تقریباً هشتاد لیتر گنجایش داشت و برای انجام مراسم تطهیر یهود به کار می‌رفت. <sup>۷</sup> عیسی به نوکران گفت:

او گفت: «ای استاد، ما می دانیم تو معلمی هستی که از طرف خدا آمده ای زیرا هیچکس نمی تواند معجزاتی را که تو می کنی انجام دهد، مگر آنکه خدا با او باشد.»<sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «بییقین بدان تا شخص از تو تولد نیابد نمی تواند پادشاهی خدا را ببیند.»<sup>۴</sup> نیکودیموس گفت: «چطور ممکن است شخص سالخورده ای از تو متولد شود؟ آیا می تواند باز به رجم مادر خود برگردد و دوباره تولد یابد؟»<sup>۵</sup> عیسی جواب داد «بییقین بدان که هیچ کس نمی تواند داخل پادشاهی خدا شود مگر آنکه از آب و روح تولد یابد.»<sup>۶</sup> آنچه از جسم تولد ییابد، جسم است و آنچه از روح متولد گردد روح است.<sup>۷</sup> تعجب نکن که به تو می گویم همه باید دوباره متولد شوند.<sup>۸</sup> باد هر جا که بخواهد می وزد. صدای آن را می شنوی اما نمی دانی از کجا می آید یا به کجا می رود. حالت کسی هم که از روح خدا متولد می شود همینطور است.»<sup>۹</sup> نیکودیموس در جواب گفت: «این چطور ممکن است؟»<sup>۱۰</sup> عیسی گفت: «آیا تو که یک معلم بزرگ اسرائیل هستی، این چیزها را نمی دانی؟<sup>۱۱</sup> بییقین بدان که ما از آنچه می دانیم سخن می گویم و به آنچه دیده ایم شهادت می دهیم، ولی شما شهادت ما را قبول نمی کنید.»<sup>۱۲</sup> وقتی درباره امور زمینی سخن می گویم و آن را باور نمی کنید، اگر درباره امور آسمانی سخن بگویم چگونه باور خواهید کرد؟<sup>۱۳</sup> کسی هرگز به آسمان بالا نرفت، مگر آنکس که از آسمان پایین آمد، یعنی

<sup>۱۴</sup> آنگاه به کبوتر فروشان گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید. خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»<sup>۱۷</sup> شاگردان عیسی به خاطر آوردند که نوشته شده است: «آتش غیرت نسبت به خانه تو در من شعله ور است.»<sup>۱۸</sup> پس یهودیان از او پرسیدند: «چه معجزه ای می کنی که نشان بدهد حق داری این کارها را انجام دهی؟»<sup>۱۹</sup> عیسی در جواب گفت: «این عبادتگاه را ویران کنید و من آن را در سه روز آباد خواهم کرد.»<sup>۲۰</sup> یهودیان گفتند: «ساختن این عبادتگاه چهل و شش سال طول کشیده است. تو چطور می توانی آن را در سه روز بنا کنی؟»<sup>۲۱</sup> اما عبادتگاهی که عیسی از آن سخن می گفت بدن خودش بود.<sup>۲۲</sup> پس از رستاخیز او از مردگان، شاگردانش به یاد آوردند که این را گفته بود و به کلام خدا و سخنان عیسی ایمان آوردند.

### عیسی همه را می شناسد

<sup>۲۳</sup> در آن روزها که عیسی برای عید فصح در اورشلیم بود اشخاص بسیاری که معجزات او را دیدند، به نام او ایمان آوردند<sup>۲۴</sup> اما عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون همه را خوب می شناخت<sup>۲۵</sup> و لازم نبود کسی درباره انسان چیزی به او بگوید زیرا او به خوبی می دانست که در باطن انسان چیست.

### عیسی و نیکودیموس

۳ یک نفر از پیروان فرقه فریسی به نام نیکودیموس که از بزرگان قوم یهود بود،<sup>۲</sup> یک شب نزد عیسی آمد و به

پسر انسان که جایش در آسمان است. <sup>۱۴</sup> همانطوری که موسی در بیابان مار برنجی را بر بالای چوبی قرار داد، پسر انسان هم باید بلند کرده شود <sup>۱۵</sup> تا هر کس به او ایمان بیاورد صاحب زندگی ابدی گردد.

<sup>۱۶</sup> زیرا خدا به دنیا آنقدر محبت داشت که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان بیاورد هلاک نگردهد، بلکه صاحب زندگی ابدی شود. <sup>۱۷</sup> زیرا خدا پسر خود را به دنیا نفرستاد که از دنیا بازخواست کند بلکه تا آن را نجات بخشد. <sup>۱۸</sup> هر کس به او ایمان بیاورد از او بازخواست نمی شود اما کسی که به او ایمان نیاورد زیر حکم باقی می ماند، زیرا به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده است. <sup>۱۹</sup> حکم بازخواست این است که نور به دنیا آمد ولی مردم به علت اعمال شرارت آمیز خود تاریکی را از نور بهتر دانستند، <sup>۲۰</sup> زیرا کسی که مرتکب کارهای بد می شود از نور نفرت دارد و از آن دوری می جوید مبادا اعمالش مورد ملالت واقع شود. <sup>۲۱</sup> اما شخص نیکوکار به سوی نور می آید تا روشن شود که اعمالش در خداترسی انجام شده است.»

### کسی که از آسمان می آید

<sup>۳۱</sup> کسی که از بالا می آید مافوق همه است و کسی که متعلق به این دنیای خاکی باشد آدمی است زمینی و درباره امور دنیوی سخن می گوید. آن کسی که از آسمان می آید از همه بالا تر است <sup>۳۲</sup> و به آنچه دیده و شنیده است شهادت می دهد اما هیچ کس شهادت او را قبول نمی کند. <sup>۳۳</sup> هر که شهادت او را بپذیرد صداقت و راستی خدا را تصدیق کرده است. <sup>۳۴</sup> کسی که از طرف خدا فرستاده شده است کلام خدا را بیان می کند زیرا خدا روح خود را بی حد و اندازه به او عطا

### عیسی و یحیی

<sup>۳۲</sup> بعد از آن عیسی با شاگردان خود به سرزمین یهودیه رفت و در آنجا مدتی با آن ها مانده مردم را تعمید می داد، <sup>۳۳</sup> یحیی نیز در عینون، نزدیک سلیم، به تعمید دادن مردم مشغول بود. در آن ناحیه آب فراوان بود و مردم برای گرفتن تعمید

از کجا آب زنده داری؟<sup>۱۲</sup> آیا تو از جد ما یعقوب بزرگتر هستی که این چاه را به ما بخشید و خود او و پسران و گله اش از آن نوشیدند؟»<sup>۱۳</sup> عیسی گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه خواهد شد<sup>۱۴</sup> اما هر کس از آبی که من می بخشم بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که به او می دهم در باطن او به چشمه ای تبدیل خواهد شد که تا زندگی ابدی خواهد جوشید.»<sup>۱۵</sup> زن گفت: «ای آقا، آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نشوم و برای کشیدن آب به اینجا نیایم.»

<sup>۱۶</sup> عیسی به او فرمود: «برو شوهرت را صدا کن و به اینجا برگرد.»<sup>۱۷</sup> زن جواب داد: «شوهر ندارم.» عیسی گفت: «راست می گویی که شوهر نداری،<sup>۱۸</sup> زیرا تو پنج شوهر داشته ای و آن مردی هم که اکنون با تو زندگی می کند شوهر تو نیست. آنچه گفتی درست است.»<sup>۱۹</sup> زن گفت: «ای آقا، می بینم که تو نبی هستی.<sup>۲۰</sup> پدران ما در روی این کوه عبادت می کردند، اما شما یهودیان می گوئید، باید خدا را در اورشلیم عبادت کرد.»<sup>۲۱</sup> عیسی گفت: «ای زن، باور کن زمانی خواهد آمد که پدر را نه بر روی این کوه پرستش خواهید کرد و نه در اورشلیم.<sup>۲۲</sup> شما سامریان آنچه را نمی شناسید، می پرستید اما ما آنچه را که می شناسیم عبادت می کنیم، زیرا رستگاری بوسیله قوم یهود می آید.<sup>۲۳</sup> اما زمانی می آید - و این زمان هم اکنون شروع شده است - که پرستندگان حقیقی، پدر را با روح و راستی عبادت خواهند کرد، زیرا پدر

می فرماید.<sup>۲۴</sup> پدر به پسر محبت دارد و همه چیز را به او سپرده است.<sup>۲۵</sup> آن کسی که به پسر ایمان بیاورد زندگی ابدی دارد اما کسی که از پسر اطاعت نکند زندگی را نخواهد دید، بلکه همیشه مورد غضب خدا می باشد.

### عیسی و زن سامری

**۴** وقتی خداوند فهمید که فریسی ها شنیده اند که او بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده و آن ها را تعمیم می دهد<sup>۲</sup> (هرچند شاگردان عیسی تعمیم می دادند نه خود او)،<sup>۳</sup> یهودیه را ترک کرد و به جلیل برگشت<sup>۴</sup> ولی لازم بود از سامره عبور کند.<sup>۵</sup> او به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک مزرعه ای که یعقوب به پسر خود یوسف بخشیده بود، رسید.<sup>۶</sup> چاه یعقوب در آنجا بود و عیسی که از سفر خسته شده بود، در کنار چاه نشست. تقریباً ظهر بود.<sup>۷</sup> یک زن سامری برای کشیدن آب آمد. عیسی به او گفت: «قدری آب به من بده.»<sup>۸</sup> زیرا شاگردانش برای خرید غذا به شهر رفته بودند.<sup>۹</sup> زن سامری گفت: «چطور تو که یک یهودی هستی از من که یک زن سامری هستم آب می خواهی؟» او این را گفت چون یهودیان با سامریان نشست و برخاست نمی کنند.<sup>۱۰</sup> عیسی به او جواب داد: «اگر می دانستی بخشش خدا چیست و کیست که از تو آب می خواهد، حتماً از او خواهش می کردی و او به تو آب زنده عطا می کرد.»<sup>۱۱</sup> زن گفت: «ای آقا سطل نداری و این چاه عمیق است.



طالب این گونه پرستندگان می باشد. <sup>۲۴</sup> خدا روح است و هر که او را می پرستد باید با روح و راستی عبادت نماید.» <sup>۲۵</sup> زن گفت: «من می دانم که مسیح خواهد آمد و هر وقت بیاید، همه چیز را به ما خواهد گفت.» <sup>۲۶</sup> عیسی گفت: «من که با تو صحبت می کنم همان هستم.» <sup>۲۷</sup> در همان موقع شاگردان عیسی برگشتند و چون او را دیدند که با یک زن سخن می گوید تعجب کردند ولی هیچ کس نپرسید: «چی می خواهی؟» و یا «چرا با او سخن می گوئی؟» <sup>۲۸</sup> زن کوزه خود را به زمین گذاشت و به شهر رفت و به مردم گفت: <sup>۲۹</sup> «بیائید و مردی را ببینید، که آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟» <sup>۳۰</sup> پس مردم از شهر خارج شده پیش عیسی می رفتند.

<sup>۳۱</sup> در این وقت شاگردان از عیسی خواهش کرده گفتند: «ای استاد، چیزی بخور.» <sup>۳۲</sup> اما او گفت: «من غذائی برای خوردن دارم که شما از آن بی خبر هستید.» <sup>۳۳</sup> پس شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «آیا کسی برای او غذا آورده است؟» <sup>۳۴</sup> عیسی به ایشان گفت: «غذای من اینست که اراده کسی را که مرا فرستاده است بجا آورم و کارهای او را انجام دهم.» <sup>۳۵</sup> مگر شما نمی گوئید هنوز چهار ماه به موسم درو مانده است؟ توجه کنید، به شما می گویم به کشتزارها نگاه کنید و ببینید که حالا برای درو آماده هستند. <sup>۳۶</sup> دروگر مزد خود را می گیرد و ثمر را برای زندگی ابدی جمع می کند تا اینکه

کارنده و درو کننده با هم خوشی کنند. <sup>۳۷</sup> در اینجا این گفته حقیقت پیدا می کند، که یکی می کارد و دیگری درو می کند. <sup>۳۸</sup> من شما را فرستادم تا محصولی را درو کنید که برای آن زحمت نکشیده اید. دیگران برای آن زحمت کشیدند و شما از نتایج کار ایشان استفاده می برید.» <sup>۳۹</sup> به خاطر شهادت آن زن که گفته بود: «آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت»، در آن شهر عده زیادی از سامریان به عیسی ایمان آوردند. <sup>۴۰</sup> وقتی سامریان نزد عیسی آمدند از او خواهش کردند که پیش آن ها بماند. پس عیسی دو روز در آنجا ماند <sup>۴۱</sup> و عده زیادی نیز به خاطر سخنان او ایمان آوردند. <sup>۴۲</sup> و به آن زن گفتند: «حالا دیگر به خاطر سخن تو نیست که ما ایمان داریم، زیرا ما خود سخنان او را شنیده ایم و می دانیم که او در حقیقت نجات دهنده عالم است.»

### شفای پسر مأمور دولت

<sup>۴۳</sup> پس از دو روز، عیسی آنجا را ترک کرد و به طرف جلیل رفت. <sup>۴۴</sup> زیرا خود عیسی فرموده بود که پیامبر در دیار خود احترامی ندارد. <sup>۴۵</sup> اما وقتی به جلیل وارد شد، مردم از او استقبال کردند زیرا آنچه را که در اورشلیم انجام داده بود دیده بودند، چون آن ها هم در ایام عید در اورشلیم بودند.

<sup>۴۶</sup> عیسی بار دیگر به قانای جلیل، جائی که آب را به شراب تبدیل کرده بود، رفت. یکی از مأمورین دولت در آنجا بود که پسرش در کپرناحوم بیمار

هر چند وقت یکبار فرشتهٔ خداوند به حوض داخل می شد و آب را به حرکت در می آورد و اولین بیماری که بعد از حرکت آب به حوض داخل می گردید از هر مرضی که داشت شفا می یافت. [در میان آن ها مردی دیده می شد که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود. وقتی عیسی او را در آنجا خوابیده دید و دانست که مدت زیادی است که بیمار می باشد، از او پرسید: «آیا می خواهی خوب و سالم شوی؟»<sup>۷</sup> آن مریض جواب داد: «ای آقا، وقتی آب به حرکت می آید کسی نیست که به من کمک کند و مرا در حوض بیاندازد. تا من از جایم حرکت می کنم، شخص دیگری پیش از من داخل می شود.»<sup>۸</sup> عیسی به او گفت: «برخیز بستر را بردار و برو.»<sup>۹</sup> آن مرد فوراً شفا یافت و بستر خود را برداشت و به راه افتاد.

آن روز، روز سَبَت بود. <sup>۱۰</sup> به همین علت یهودیان به مردی که شفا یافته بود گفتند: «امروز روز سَبَت است، تو اجازه نداری بستر خود را ببری.»<sup>۱۱</sup> او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد به من گفت: بستر را بردار و برو.»<sup>۱۲</sup> از او پرسیدند: «چه شخصی به تو گفت: بستر را بردار و برو؟»<sup>۱۳</sup> ولی آن مردی که شفا یافته بود او را نمی شناخت زیرا آن محل پُر از جمعیت بود و عیسی از آنجا رفته بود.

<sup>۱۴</sup> بعد از این جریان، عیسی او را در عبادتگاه یافته به او گفت: «اکنون که شفا یافته ای دیگر گناه نکن، مبادا به

و بستری بود. <sup>۱۵</sup> وقتی شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است نزد او آمد و خواهش کرد که بیاید و پسرش را که در آستانهٔ مرگ بود شفا بخشد. <sup>۱۶</sup> عیسی به او گفت: «شما بدون دیدن عجایب و نشانه ها به هیچ وجه ایمان نخواهید آورد.»<sup>۱۷</sup> آن شخص گفت: «ای آقا، پیش از آن که پسر من بمیرد بیا.»<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی گفت: «برو، پسرت زنده می ماند.» آن مرد با ایمان به سخن عیسی به طرف منزل رفت. <sup>۱۹</sup> او هنوز به خانه نرسیده بود که نوکرانش در بین راه او را دیدند و به او مژده دادند: «پسرت زنده و تندرست است.»<sup>۲۰</sup> او پرسید: «در چه ساعتی حالش خوب شد؟» گفتند: «دیروز در ساعت یک بعد از ظهر تب او قطع شد.»<sup>۲۱</sup> پدر فهمید که این درست همان ساعتی است که عیسی به او گفته بود: «پسرت زنده می ماند.» پس او و تمام اهل خانه اش ایمان آوردند.

<sup>۲۲</sup> این دومین معجزه ای بود که عیسی پس از آنکه از یهودیه به جلیل آمد انجام داد.

## شفاي شل

۵ بعد از آن عیسی برای یکی از عیدهای یهود به اورشلیم رفت. <sup>۱</sup> در اورشلیم نزدیک دروازه ای معروف به دروازهٔ گوسفند حوضی با پنج رواق وجود دارد، که به زبان عبرانی آن را بیتسده می گویند. <sup>۲</sup> در آن جا عدهٔ زیادی از بیماران، نابینایان، لنگان و شلان دراز کشیده [و منتظر حرکت آب بودند] <sup>۳</sup> زیرا

دارد و هرگز ملامت نخواهد شد، بلکه از مرگ گذشته و به زندگی رسیده است. <sup>۲۵</sup> بیقین بدانید که زمانی خواهد آمد، و در واقع آن زمان شروع شده است، که مردگان صدای پسر خدا را خواهند شنید و هرکه بشنود زنده خواهد شد، <sup>۲۶</sup> زیرا همانطور که پدر سرچشمهٔ زندگی است، به پسر هم این قدرت را بخشیده است تا سرچشمهٔ زندگی باشد. <sup>۲۷</sup> و به او اختیار داده است که داوری نماید، زیرا پسر انسان است. <sup>۲۸</sup> از این تعجب نکنید، زیرا زمانی خواهد آمد که همهٔ مردگان صدای او را خواهند شنید <sup>۲۹</sup> و از قبرهای خود بیرون خواهند آمد - نیکوکاران برای زندگی خواهند برخاست و بدکاران برای بازخواست.

### شهادت به عیسی

<sup>۳۰</sup> من از خود نمی توانم کاری انجام دهم بلکه مطابق آنچه که می شنوم قضاوت می کنم و قضاوت من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواسته های خودم نیستم، بلکه انجام ارادهٔ پدری که مرا فرستاده است. <sup>۳۱</sup> اگر من دربارهٔ خودم شهادت بدهم، شهادت من اعتباری ندارد، <sup>۳۲</sup> ولی شخص دیگری هست که دربارهٔ من شهادت می دهد و می دانم که شهادت او دربارهٔ من اعتباری دارد. <sup>۳۳</sup> شما قاصدانی پیش یحیی فرستادید و او به حقیقت شهادت داد. <sup>۳۴</sup> من به شهادت انسان نیازی ندارم بلکه بخاطر نجات شما این سخنان را می گویم. <sup>۳۵</sup> یحیی مانند چراغی بود، که می سوخت و می درخشید و

وضع بدتری دچار شوی.» <sup>۱۵</sup> آن مرد رفت و به یهودیان گفت: «کسی که مرا شفا داد عیسی است.» <sup>۱۶</sup> چون عیسی در روز سبت این کارها را می کرد، یهودیان به زجر او پرداختند. <sup>۱۷</sup> اما عیسی به آنها گفت: «پدرم هنوز کار می کند و من هم کار می کنم.» <sup>۱۸</sup> پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او را کردند چون او نه تنها روز سبت را می شکست، بلکه خدا را پدر خود می خواند و بدین طریق خود را با خدا برابر می ساخت.

### اختیارات پسر

<sup>۱۹</sup> عیسی در جواب آنها گفت: «بیقین بدانید که پسر نمی تواند از خود کاری انجام دهد مگر آنچه که می بیند پدر انجام می دهد. هرچه پدر می کند پسر هم می کند، <sup>۲۰</sup> زیرا پدر پسر را دوست دارد و هرچه انجام دهد، به پسر نیز نشان می دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید، <sup>۲۱</sup> زیرا همانطور که پدر مردگان را زنده می کند و به آن ها زندگی می بخشد، پسر هم هرکه را بخواهد زنده می کند. <sup>۲۲</sup> پدر بر هیچ کس داوری نمی کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است، <sup>۲۳</sup> تا آنکه همه، همانطور که پدر را احترام می کنند، پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر بی حرمتی کند، به پدر که او را فرستاده است بی حرمتی کرده است. <sup>۲۴</sup> بیقین بدانید، هرکه سخنان مرا بشنود و به فرستندهٔ من ایمان آورد، زندگی ابدی

**غذا دادن به پنج هزار نفر**  
**(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ - ۲۱ و مرقس ۶: ۳۰ - ۴۴ و لوقا ۹: ۱۰ - ۱۷)**

بعد از این عیسی به طرف دیگر بحیرهٔ جلیل که همان بحیرهٔ تبریّه است رفت و<sup>۲</sup> عدّهٔ زیادی، که معجزات او را در شفا دادن بیماران دیده بودند، به دنبال او رفتند.<sup>۳</sup> آنگاه عیسی به بالای کوهی رفت و با شاگردان خود در آنجا نشست.<sup>۴</sup> ایام عید فصّح یهودیان نزدیک بود.<sup>۵</sup> وقتی عیسی به چهار طرف دیده عدّهٔ زیادی را دید که به طرف او می‌آیند، از فیلیپس پرسید: «از کجا نان بخیریم تا اینها بخورند؟»<sup>۶</sup> عیسی این را از روی امتحان به او گفت زیرا خود او می‌دانست چه خواهد کرد.<sup>۷</sup> فیلیپس جواب داد: «دو صد سکهٔ نقره نان هم کافی نیست که هر یک از آن‌ها کمی بخورد.»<sup>۸</sup> یکی از شاگردانش به نام اندریاس که برادر شمعون پترس بود، به او گفت:<sup>۹</sup> «پسری در اینجا هست که پنج نان جو و دو ماهی دارد، ولی آن برای این عده چه می‌شود؟»<sup>۱۰</sup> عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» در آنجا سبزه بسیار بود، پس مردم که تقریباً پنج هزار مرد بودند نشستند.<sup>۱۱</sup> آنگاه عیسی نان‌ها را برداشته خدا را شکر کرد و در میان مردم، که بر روی زمین نشسته بودند تقسیم نمود. ماهی‌ها را نیز همینطور هر قدر خواستند تقسیم کرد.<sup>۱۲</sup> وقتی همه سیر شدند، به شاگردان گفت: «توته‌های نان را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»

شما می‌خواستید، برای مدتی در نور او شادمانی کنید.<sup>۳۶</sup> اما من شاهدی بزرگتر از یحیی دارم: کارهایی که پدر به من سپرده است تا انجام دهم، بر این حقیقت شهادت می‌دهند که پدر مرا فرستاده است.<sup>۳۷</sup> پدری که مرا فرستاد خودش بر من شهادت داده است. شما هرگز نه او را دیده‌اید و نه صدایش را شنیده‌اید<sup>۳۸</sup> و کلام او در دل‌های شما جایی ندارد، زیرا به آن کسی که فرستاده است، ایمان نمی‌آورید.<sup>۳۹</sup> نوشته‌ها را مطالعه می‌نمایید، چون خیال می‌کنید که در آن‌ها زندگی ابدی خواهید یافت. در حالی که آن‌ها دربارهٔ من شهادت می‌دهد،<sup>۴۰</sup> شما نمی‌خواهید پیش من بیایید تا زندگی بیابید.

<sup>۴۱</sup> من از مردم توقع احترام ندارم.<sup>۴۲</sup> شما را می‌شناسم و می‌دانم که خدا را از دل دوست ندارید.<sup>۴۳</sup> من به نام پدر خود آمده‌ام و شما مرا نمی‌پذیرید، ولی اگر کسی خودسرانه بیاید از او استقبال خواهید کرد.<sup>۴۴</sup> شما که طالب احترام از یکدیگر هستید و به عزت و احترامی که از جانب خدای یکتا می‌آید توجه ندارید، چگونه می‌توانید ایمان بیاورید؟<sup>۴۵</sup> گمان نکنید که من در پیشگاه پدر، شما را ملامت خواهم ساخت، کسی دیگر، یعنی همان موسی که به او امیدوار هستید، شما را ملامت می‌نماید.<sup>۴۶</sup> اگر شما به موسی ایمان می‌داشتید بر من نیز ایمان می‌آوردید زیرا او دربارهٔ من نوشته است.<sup>۴۷</sup> اما اگر به نوشته‌های او ایمان ندارید، چگونه گفتار مرا باور خواهید کرد؟»

سوار آن نشده بود، بلکه شاگردان بدون عیسی رفته بودند. <sup>۲۳</sup> ولی کشتی های دیگری از تبریبه به نزدیکی همان محلی که خداوند آنها را برکت داده بود و مردم خورده بودند رسیدند. <sup>۲۴</sup> وقتی مردم دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، سوار این کشتی ها شده در جستجوی عیسی به کپرناحوم رفتند.

### نان زندگی

<sup>۲۵</sup> همین که او را در آن طرف بحیره پیدا کردند، به او گفتند: «ای استاد، چه وقت به اینجا آمدی؟» <sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «بیقین بدانید به علت معجزاتی که دیده اید نیست که به دنبال من آمده اید، بلکه به خاطر نانی که خوردید و سیر شدید. <sup>۲۷</sup> برای خوراک فانی تلاش نکنید بلکه برای خوراکی که تا زندگی ابدی باقی می ماند - یعنی خوراکی که پسر انسان به شما خواهد داد، زیرا که پدر او را تأیید کرده است.» <sup>۲۸</sup> آن ها از او پرسیدند: «وظیفه ما چیست؟ چطور می توانیم کارهایی را که خدا از ما می خواهد انجام دهیم؟» <sup>۲۹</sup> عیسی به ایشان جواب داد: «آن کاری که خدا از شما می خواهد اینست که به کسی که او فرستاده است ایمان بیاورید.» <sup>۳۰</sup> آن ها گفتند: «چه معجزه ای نشان می دهی تا به تو ایمان بیاوریم؟ چه می کنی؟» <sup>۳۱</sup> پدران ما در بیابان نان مَنّا را خوردند و چنانکه نوشته شده است: او از آسمان به آن ها نان عطا فرمود تا بخورند.» <sup>۳۲</sup> عیسی به آنها گفت: «بیقین بدانید آن

<sup>۱۳</sup> پس شاگردان آن ها را جمع کردند و دوازده سبد از توت های باقیمانده آن پنج نان جو پُر نمودند.

<sup>۱۴</sup> وقتی مردم این معجزه عیسی را دیدند گفتند: «در حقیقت این همان پیامبر وعده شده است که می بایست به جهان بیاید.» <sup>۱۵</sup> پس چون عیسی متوجه شد که آن ها می خواهند او را به زور برده پادشاه سازند، از آن ها جدا شد و تنها به کوهستان رفت.

### راه رفتن بر روی آب

(همچنین در متی ۱۴: ۲۲ - ۲۳)

و مرقس ۶: ۴۵ - ۵۲)

<sup>۱۶</sup> در وقت غروب شاگردان به طرف بحیره رفتند <sup>۱۷</sup> و سوار کشتی شده به آن طرف بحیره به سوی کپرناحوم حرکت کردند. هوا تاریک شده بود و عیسی هنوز پیش ایشان برنگشته بود. <sup>۱۸</sup> باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و بحیره طوفانی شد. <sup>۱۹</sup> وقتی تقریباً یک فرسنگ پیش رفتند، عیسی را دیدند که بر روی آب قدم می زند و به طرف کشتی می آید. آن ها ترسیدند. <sup>۲۰</sup> اما عیسی به آن ها گفت: «من هستم، نترسید.» <sup>۲۱</sup> می خواستند او را به داخل کشتی بیاورند، ولی کشتی بزودی به مقصد رسید.

### در جستجوی عیسی

<sup>۲۲</sup> روز بعد مردمی که در طرف دیگر بحیره ایستاده بودند دیدند که، به جز همان کشتی که شاگردان سوار شده بودند، کشتی دیگری در آنجا نبود و عیسی هم

پدري که مرا فرستاد او را به طرف من جذب نمايد و من او را در روز آخرت زنده خواهم ساخت.<sup>۴۵</sup> در کتب انبياء نوشته شده است: همه از خدا تعليم خواهند يافت. بنا بر اين هر کس صدای پدر را شنیده و از او تعليم گرفته باشد، نزد من می آيد.<sup>۴۶</sup> البته هيچ کس پدر را ندیده است. فقط کسی که از جانب خدا آمده پدر را دیده است.<sup>۴۷</sup> بيقين بدانيد کسی که به من ايمان می آورد زندگی ابدی دارد.<sup>۴۸</sup> من نان زندگی هستم.<sup>۴۹</sup> پدران شما در بيابان نان من را خوردند ولی مردند.<sup>۵۰</sup> اما من درباره نانی صحبت می کنم که از آسمان نازل شده است و اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی ميرد.<sup>۵۱</sup> من آن نان زنده هستم که از آسمان آمده است. هر که اين نان را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند و نانی که من خواهم داد، بدن خودم می باشد، که آنرا بخاطر زندگی دنیا می دهم.»

<sup>۵۲</sup> يهوديان با يکديگر به مشاجره پرداختند و می گفتند: «چگونه اين شخص می تواند بدن خود را به ما بدهد تا بخوريم؟»<sup>۵۳</sup> عیسی جواب داد: «بيقين بدانيد اگر بدن پسر انسان را نخوريد و خون او را ننوشيد در خود زندگی نداريد.<sup>۵۴</sup> هر که بدن مرا بخورد و خون مرا بنوشد، زندگی ابدی دارد و من در روز آخرت او را زنده خواهم ساخت.<sup>۵۵</sup> زيرا جسم من خوراک حقيقي و خون من نوشيدنی حقيقي است.<sup>۵۶</sup> هر که جسم مرا می خورد و خون مرا می نوشد، در من ساکن است و من در او.<sup>۵۷</sup> همانطوری که

موسی نبود که از آسمان به شما نان داد، بلکه پدر من نان حقيقي را از آسمان به شما عطا می کند،<sup>۳۳</sup> زيرا نان خدا آن است که از آسمان نازل شده به دنيا زندگی می بخشد.»<sup>۳۴</sup> به او گفتند: «ای آقا، همیشه اين نان را به ما بده.»<sup>۳۵</sup> عیسی به آن ها گفت: «من نان زندگی هستم. هر که نزد من بيايد، هرگز گرسنه نخواهد شد و هر که به من ايمان بياورد، هرگز تشنه نخواهد گرديد.<sup>۳۶</sup> اما چنانکه گفتم شما با اينکه مراديديد ايمان نمی آوريد.<sup>۳۷</sup> همه کسانی که پدر به من می بخشد به سوی من خواهند آمد و کسی را که پيش من می آيد بيرون نخواهم کرد.<sup>۳۸</sup> من از آسمان به زمين آمده ام نه بخاطر آنکه اراده خود را به عمل آورم، بلکه اراده کسی را که مرا فرستاده است<sup>۳۹</sup> و اراده او اينست که من از همه کسانی که او به من داده است حتی يک نفر را هم از دست ندهم بلکه در روز آخرت آن ها را زنده کنم.<sup>۴۰</sup> زيرا خواست پدر من اينست که هر کس پسر را می بيند و به او ايمان می آورد صاحب زندگی ابدی گردد و من او را در روز آخرت زنده خواهم کرد.»

<sup>۴۱</sup> پس يهوديان شکايت کنان به او اعتراض کردند، زيرا او گفته بود: «من آن نانی هستم که از آسمان نازل شده است.»<sup>۴۲</sup> آن ها گفتند: «آيا اين مرد عیسی، پسر يوسف، نيست که ما پدر و مادر او را می شناسيم؟ پس چگونه می گويد: من از آسمان آمده ام.»<sup>۴۳</sup> عیسی در جواب گفت: «اين قدر شکايت نکنيد.<sup>۴۴</sup> هيچ کس نمی تواند نزد من بيايد، مگر اينکه

کنید؟»<sup>۶۸</sup> شمعون پطرس در جواب گفت: «ای خداوند، نزد که برویم؟ کلمات زندگی ابدی نزد توست.<sup>۶۹</sup> ما ایمان آورده و دانسته ایم که تو آن قدوس خدا هستی.»<sup>۷۰</sup> عیسی جواب داد: «آیا من شما دوازده نفر را برنگزیده ام؟ در حالیکه یکی از شما شیطان است.»<sup>۷۱</sup> این را دربارهٔ یهودای اسخریوطی پسر شمعون گفت. زیرا او که یکی از آن دوازده حواری بود، قصد داشت عیسی را تسلیم کند.

### عیسی و برادران او

بعد از آن عیسی در جلیل مسافرت می کرد. او نمی خواست در یهودیه باشد چون یهودیان قصد داشتند او را بکشند.<sup>۲</sup> همینکه عید یهودیان یعنی عید سایبانها نزدیک شد،<sup>۳</sup> برادران عیسی به او گفتند: «اینجا را ترک کن و به یهودیه برو تا پیروان تو کارهایی را که می کنی ببینند.<sup>۴</sup> کسی که می خواهد مشهور شود کارهای خود را پنهانی انجام نمی دهد، تو که این کارها را می کنی بگذار تمام دنیا تو را ببینند.»<sup>۵</sup> چونکه برادرانش هم به او ایمان نداشتند.<sup>۶</sup> عیسی به ایشان گفت: «هنوز وقت من نرسیده است، اما برای شما هر وقت مناسب است.<sup>۷</sup> دنیا نمی تواند از شما متنفر باشد، اما از من نفرت دارد، زیرا من دربارهٔ آن شهادت می دهم که کارهایش بد است.<sup>۸</sup> شما برای این عید بروید. من فعلاً نمی آیم زیرا هنوز وقت من کاملاً نرسیده است.»<sup>۹</sup> عیسی این را به آنها گفت و در جلیل ماند.

پدر زنده مرا فرستاد و من بوسیلهٔ پدر زنده هستم، هر که مرا بخورد به وسیلهٔ من زنده خواهد ماند.<sup>۵۸</sup> این نانی که از آسمان نازل شده، مانند نانی نیست که پدران شما خوردند و مردند. زیرا هر که از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند.»<sup>۵۹</sup> این چیزها را عیسی هنگامی که در کنیسه ای در کپرناحوم تعلیم می داد فرمود.

### سخنان زندگی ابدی

بسیاری از پیروانش هنگامی که این را شنیدند گفتند: «این سخن سخت است، چه کسی می تواند به آن گوش دهد؟»<sup>۶۱</sup> وقتی عیسی احساس کرد که پیروانش از این موضوع شکایت می کنند، به آنها گفت: «آیا این مطلب باعث لغزش شما شد؟<sup>۶۲</sup> پس اگر پسر انسان را ببینید که به مکان اول خود صعود می کند چه خواهید کرد؟<sup>۶۳</sup> روح است که زندگی می بخشد ولی جسم فایده ای ندارد. سخنانی که به شما می گویم روح و زندگی است<sup>۶۴</sup> ولی بعضی از شما ایمان ندارید.» زیرا عیسی از ابتدا کسانی را که ایمان نداشتند و همچنین آن کسی را که بعداً او را تسلیم کرد می شناخت.<sup>۶۵</sup> پس گفت: «به همین دلیل به شما گفتم که هیچ کس نمی تواند نزد من بیاید، مگر آنکه پدر من این فیض را به او عطا کرده باشد.»

از آن به بعد بسیاری از پیروان او برگشتند و دیگر با او همراهی نکردند.<sup>۶۷</sup> آن وقت عیسی از دوازده حواری پرسید: «آیا شما هم می خواهید مرا ترک

جواب داد: «من یک کار کرده ام و همه شما از آن تعجب کرده اید. موسی<sup>۲۳</sup> حکم مربوط به سنت را به شما داد (هر چند از موسی شروع نشد بلکه از اجداد قوم) و شما در روز سبت پسران خود را سنت می کنید. <sup>۲۳</sup> پس اگر پسران خود را در روز سبت سنت می کنید تا شریعت موسی شکسته نشود، چرا به این دلیل که من در روز سبت به یک انسان سلامتی کامل بخشیدم بر من خشمگین شده اید؟ <sup>۲۴</sup> از روی ظاهر قضاوت نکنید، بلکه در قضاوت های خود با انصاف باشید.»

### آیا او مسیح است؟

<sup>۲۵</sup> پس بعضی از مردم اورشلیم گفتند: «آیا این همان کسی نیست که می خواهند او را بکشند؟ <sup>۲۶</sup> ببینید، او در اینجا بطور آشکار صحبت می کند و آن ها چیزی به او نمی گویند. آیا حکمرانان ما واقعاً قبول دارند که او مسیح وعده شده است؟ <sup>۲۷</sup> با وجود این ما همه می دانیم که این مرد اهل کجا است، اما وقتی مسیح ظهور کند هیچکس نخواهد دانست که او اهل کجاست.»

<sup>۲۸</sup> از این رو وقتی عیسی در عبادتگاه تعلیم می داد با صدای بلند گفت: «شما مرا می شناسید و می دانید که اهل کجا هستم. ولی من به دلخواه خود نیامده ام زیرا فرستنده من حق است و شما او را نمی شناسید. <sup>۲۹</sup> اما من او را می شناسم زیرا از جانب او آمده ام و او مرا فرستاده است.» <sup>۳۰</sup> در این وقت آن ها خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچکس دست به طرف

### عیسی در اورشلیم

<sup>۱</sup> بعد از آنکه برادرانش برای عید به اورشلیم رفتند، خود عیسی نیز به آنجا رفت ولی نه آشکارا بلکه پنهانی. <sup>۱۱</sup> یهودیان در ایام عید به دنبال او می گشتند و می پرسیدند: «او کجاست؟» <sup>۱۲</sup> در میان مردم درباره او گفتگوی زیادی وجود داشت. بعضی می گفتند: «او آدم خوبی است.» و دیگران می گفتند: «نه، او مردم را گمراه می سازد.» <sup>۱۳</sup> اما به علت ترس از یهودیان، هیچ کس درباره او بطور واضح چیزی نمی گفت.

<sup>۱۴</sup> در بین عید، عیسی به عبادتگاه آمد و به تعلیم دادن پرداخت. <sup>۱۵</sup> یهودیان با تعجب می گفتند: «این شخص که هرگز تعلیم نیافته است، چگونه نوشته ها را می داند؟» <sup>۱۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آنچه من تعلیم می دهم از خود من نیست، بلکه از طرف کسی است که مرا فرستاده است. <sup>۱۷</sup> کسی که می خواهد اراده او را انجام دهد خواهد دانست که تعالیم من از جانب خداست یا من فقط از خود سخن می گویم. <sup>۱۸</sup> هرکه از خود سخن بگوید طالب جاه و جلال برای خود می باشد. اما کسی که طالب جلال فرستنده خود باشد، آدمی است صادق و در او ناراستی نیست. <sup>۱۹</sup> مگر موسی شریعت را به شما نداد - شریعتی که هیچ یک از شما آن را عمل نمی کند؟ چرا می خواهید مرا بکشید؟» <sup>۲۰</sup> مردم در جواب گفتند: «تو دیوانه هستی. چه کسی می خواهد تو را بکشد؟» <sup>۲۱</sup> عیسی



او دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.<sup>۳۱</sup> ولی عدهٔ زیادی به او ایمان آوردند و می‌گفتند: «آیا وقتی مسیح ظهور کند از این شخص بیشتر معجزه می‌نماید؟»

### دودستگی در میان جمعیت

<sup>۴۰</sup> بسیاری از کسانی که این سخن را شنیدند گفتند: «این مرد واقعاً همان پیامبر وعده شده است.»<sup>۴۱</sup> دیگران گفتند: «او مسیح است.» و عده‌ای هم گفتند: «آیا مسیح از جلیل ظهور می‌کند؟<sup>۴۲</sup> مگر کلام خدا نمی‌گوید که مسیح از خاندان داود و اهل دهکدهٔ داود یعنی بیت لحم ظهور می‌کند؟»<sup>۴۳</sup> به این ترتیب دربارهٔ او در میان جمعیت دو دستگی بوجود آمد.<sup>۴۴</sup> عده‌ای خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچ کس به طرف او دست دراز نکرد.

### بی‌ایمانی سران یهود

<sup>۴۵</sup> بعد از آن نگهبانان پیش سران کاهنان و پیروان فرقهٔ فریسی برگشتند. آن‌ها از نگهبانان پرسیدند: «چرا او را نیاوردید؟»<sup>۴۶</sup> نگهبانان جواب دادند: «تا به حال هیچ کس مانند این مرد سخن نگفته است.»<sup>۴۷</sup> فریسی‌ها در جواب گفتند: «آیا او شما را هم گمراه کرده است؟<sup>۴۸</sup> آیا کسی از رؤسا و فریسی‌ها به او گرویده است؟<sup>۴۹</sup> و اما این آدم‌هائی که از شریعت بی‌خبرند، خدا زده هستند!»<sup>۵۰</sup> نیکودیموس، که در شب به دیدن عیسی آمده بود و یکی از آن‌ها بود، از آن‌ها پرسید: «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد سر کسی حکم کنیم بدون آنکه به سخنان او گوش دهیم و بدانیم چه کار

### کوشش برای توقیف عیسی

<sup>۳۲</sup> فریسی‌ها آنچه را که مردم دربارهٔ او بطور پنهانی می‌گفتند شنیدند. پس آن‌ها و سران کاهنان نگهبانی را فرستادند تا عیسی را توقیف کنند.<sup>۳۳</sup> آنگاه عیسی گفت: «فقط مدت کوتاهی با شما خواهم بود و بعد به نزد کسی که مرا فرستاده است خواهم رفت.<sup>۳۴</sup> شما به دنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیائید.»<sup>۳۵</sup> پس یهودیان به یکدیگر گفتند: «کجا می‌خواهد برود که ما نتوانیم او را پیدا کنیم؟ آیا می‌خواهد پیش کسانی برود که در میان یونانیان پراکنده هستند و به یونانیان تعلیم دهد؟<sup>۳۶</sup> او می‌گوید: به دنبال من خواهید گشت اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیائید. مقصد او از این حرف چیست؟»

### نهرهای آب زنده

<sup>۳۷</sup> در آخرین روز که مهمترین روز عید بود عیسی ایستاد و با صدای بلند گفت: «اگر کسی تشنه است پیش من بیاید و بنوشد.<sup>۳۸</sup> چنانکه کلام خدا می‌فرماید: نهرهای آب زنده از درون آن کسی که به من ایمان بیاورد جاری خواهد گشت.»<sup>۳۹</sup> این سخنان را دربارهٔ روح القدس، که به

کرده است؟»<sup>۵۲</sup> در جواب به او گفتند: «مگر تو هم جلیلی هستی؟ تحقیق کن و ببین که هیچ پیامبری از جلیل ظهور نکرده است.»

### عیسی نور جهان است

<sup>۱۱</sup> عیسی باز به مردم گفت: «من نور دنیا هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور زندگی را خواهد داشت.»<sup>۱۳</sup> پیروان فرقه فریسی به او گفتند: «تو درباره خودت شهادت می دهی پس شهادت تو اعتباری ندارد.»<sup>۱۴</sup> عیسی در جواب گفت: «من حتی اگر بر خود شهادت بدهم، شهادتم اعتباری دارد، زیرا من می دانم از کجا آمده ام و به کجا می روم ولی شما نمی دانید که من از کجا آمده ام و به کجا می روم.»<sup>۱۵</sup> شما از نظر انسانی قضاوت می کنید، ولی من درباره هیچ کس چنین قضاوت نمی کنم.<sup>۱۶</sup> اگر قضاوت هم بکنم قضاوت من درست است، چون در این کار تنها نیستم، بلکه پدری که مرا فرستاد نیز با من است.<sup>۱۷</sup> در شریعت شما هم نوشته شده است، که گواهی دو شاهد اعتبار دارد:<sup>۱۸</sup> یکی خود من هستم که بر خود شهادت می دهم و شاهد دیگر، پدری است که مرا فرستاد.»<sup>۱۹</sup> به او گفتند: «پدر تو کجاست؟» عیسی جواب داد: «شما نه مرا می شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می شناختید پدر مرا نیز می شناختید.»<sup>۲۰</sup> عیسی این سخنان را هنگامی که در بیت المال عبادتگاه تعلیم می داد گفت و کسی به طرف او دست دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.

### زنی که در حین زنا گرفته شد

[پس آن ها همه به خانه های خود رفتند اما عیسی به کوه زیتون رفت.<sup>۲</sup> و صبح وقت باز به عبادتگاه آمد و همه مردم به دور او جمع شدند و او نشست و به تعلیم دادن آنها مشغول شد. <sup>۳</sup> در این وقت علما و فریسی ها زنی را که در حین عمل زنا گرفته بودند پیش او آوردند و میان جمیعت ایستاده کردند <sup>۴</sup> آنها به او گفتند: «ای استاد، این زن را در حین عمل زنا گرفته ایم. <sup>۵</sup> موسی در تورات به ما امر کرده است که چنین زنان باید سنگسار شوند. اما تو در این باره چه می گویی؟» <sup>۶</sup> آنها از روی امتحان این را گفتند تا دلیلی برای تهمت او پیدا کنند. اما عیسی سر بزیر افگند و با انگشت خود روی زمین می نوشت، <sup>۷</sup> ولی چون آنها با اصرار به سؤال خود ادامه دادند، عیسی سر خود را بلند کرد و گفت: «آن کسی که در میان شما بی گناه است، سنگ اول را به او بزند.» <sup>۸</sup> عیسی باز سر خود را بزیر افگند و بر زمین می نوشت. <sup>۹</sup> وقتی آن ها این را شنیدند، از پیران شروع کرده یک به یک بیرون رفتند و عیسی تنها با آن زن که در بین ایستاده بود باقی ماند. <sup>۱۰</sup> عیسی سر خود را بلند کرد و به آن زن گفت: «آن ها کجا رفتند؟ کسی تو را ملامت نکرد؟» <sup>۱۱</sup> زن گفت:

## آزادی و بردگی

۳۱ سپس عیسی به یهودیانی که به او گرویده بودند گفت: «اگر مطابق تعالیم من عمل کنید، در واقع پیرو من خواهید بود ۳۲ و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» ۳۳ آن‌ها به او جواب دادند: «ما فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز برده کسی نبوده ایم. مقصد تو از اینکه می‌گوئی شما آزاد خواهید شد چیست؟» ۳۴ عیسی به ایشان گفت: «بی‌یقین بدانید که هرکسی که گناه می‌کند برده گناه است ۳۵ و برده همیشه در میان اهل خانه نمی‌ماند ولی پسر همیشه می‌ماند. ۳۶ پس اگر پسر، شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید بود. ۳۷ می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید، اما چون سخنان من در دل‌های شما جائی ندارد، می‌خواهید مرا بکشید. ۳۸ من درباره آنچه در حضور پدر دیده‌ام سخن می‌گویم و شما هم آنچه را از پدر خود آموخته‌اید انجام می‌دهید.» ۳۹ آن‌ها در جواب گفتند: «ابراهیم پدر ما است.» عیسی به آن‌ها گفت: «اگر فرزندان ابراهیم می‌بودید، اعمال او را به جا می‌آوردید، ۴۰ ولی حالا می‌خواهید مرا بکشید در حالی که من همان کسی هستم که حقیقت را آن‌چنان که از خدا شنیده‌ام به شما می‌گویم. ابراهیم چنین کاری نکرد. ۴۱ شما کارهای پدر خود را بجا می‌آورید.» آن‌ها به او گفتند: «ما حرام زاده نیستیم، ما یک پدر داریم و آن خود خداست.» ۴۲ عیسی به آن‌ها

## جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید بیایید

۲۱ باز عیسی به ایشان گفت: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت ولی در گناهان خود خواهید مرد و به جایی که من می‌روم نمی‌توانید بیایید.» ۲۲ یهودیان به یکدیگر گفتند: «وقتی می‌گویی که من می‌روم شما نمی‌توانید بیایید، آیا منظور اینست که او می‌خواهد خود را بکشد؟» ۲۳ عیسی به آن‌ها گفت: «شما به این عالم پائین تعلق دارید و من از عالم بالا آمده‌ام، شما از این جهان هستید، ولی من از این جهان نیستم. ۲۴ به این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد. اگر ایمان نیاورید که من او هستم، در گناهان خود خواهید مرد.» ۲۵ آن‌ها از او پرسیدند: «تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همان کسی هستم که از اول هم به شما گفتم. ۲۶ چیزهای زیادی دارم که درباره شما بگویم و داوری نمایم اما فرستنده من حق است و من آنچه را که از او می‌شنوم به جهان اعلام می‌کنم.» ۲۷ آن‌ها نفهمیدند که او درباره پدر با آنها صحبت می‌کند. ۲۸ به همین دلیل عیسی به آنها گفت: «وقتی شما پسر انسان را از زمین بلند کردید آن وقت خواهید دانست، که من او هستم و از خود کاری نمی‌کنم، بلکه همانطور که پدر به من تعلیم داده است سخن می‌گویم. ۲۹ فرستنده من با من است. پدر مرا تنها نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را خوشنود می‌سازد به عمل می‌آورم.» ۳۰ در نتیجه این سخنان بسیاری به او گرویدند.

و همهٔ پیامبران مردند ولی تو می‌گویی: هرکه از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد.<sup>۵۳</sup> آیا تو از پدر ما ابراهیم و همهٔ پیامبران که مرده‌اند بزرگتر هستی؟ فکر می‌کنی که هستی؟»<sup>۵۴</sup> عیسی جواب داد: «اگر من خود را آدم بزرگی بدانم این بزرگی ارزشی ندارد، آن پدر من است که مرا بزرگی و جلال می‌بخشد، همان کسی که شما می‌گوئید خدای شماست.<sup>۵۵</sup> شما هیچ وقت او را نشناخته‌اید، اما من او را می‌شناسم و اگر بگویم که او را نمی‌شناسم، مانند شما دروغگو خواهم بود، ولی من او را می‌شناسم و آنچه می‌گوید اطاعت می‌کنم.<sup>۵۶</sup> پدر شما ابراهیم از اینکه امید داشت روز مرا ببیند، خوشحال بود و آن را دید و شادمان شد.»<sup>۵۷</sup> یهودیان به او گفتند: «تو هنوز پنجاه سال هم نداری پس چگونه ممکن است ابراهیم را دیده باشی؟»<sup>۵۸</sup> عیسی به ایشان گفت: «بییقین بدانید پیش از آنکه ابراهیم باشد، من هستم.»<sup>۵۹</sup> آن‌ها سنگ برداشتند که به سوی عیسی پرتاب کنند ولی او از نظر مردم دور شد و عبادتگاه را ترک کرد و رفت.

### شفای کور مادر زاد

وقتی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید.<sup>۱</sup> شاگردانش از او پرسیدند: «ای استاد، به علت گناه کی بود که این مرد، نابینا دنیا آمد؟ خود او گناهکار بود یا والدینش؟»<sup>۲</sup> عیسی جواب داد: «نه از گناه خودش بود و نه از والدینش، بلکه تا در وجود او کارهای

گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید؛ زیرا من از جانب خدا آمده‌ام و در بین شما هستم. من خودسرانه نیامده‌ام، بلکه او مرا فرستاد.<sup>۳</sup> چرا سخنان مرا نمی‌فهمید؟ برای اینکه طاقت شنیدن چنین سخنانی را ندارید.<sup>۴</sup> شما فرزندان پدر خود شیطان هستید و آرزوهای پدر خود را به عمل می‌آورید. او از اول قاتل بود و از راستی بی‌خبر است، چون در او هیچ راستی نیست. وقتی دروغ می‌گویند مطابق سرشت خود رفتار می‌نمایند زیرا دروغگو و پدر تمام دروغ‌ها است.<sup>۵</sup> اما من چون حقیقت را به شما می‌گویم، به من ایمان نمی‌آورید.<sup>۶</sup> کدام یک از شما می‌تواند گناهی به من نسبت دهد؟ پس اگر من حقیقت را می‌گویم، چرا به من ایمان نمی‌آورید؟<sup>۷</sup> کسی که از خدا باشد، به کلام خدا گوش می‌دهد. شما به کلام خدا گوش نمی‌دهید، چون از خدا نیستید.»

### عیسی و ابراهیم

<sup>۸</sup> یهودیان در جواب به او گفتند: «آیا درست نگفتم که تو سامری و دیوانه هستی؟»<sup>۹</sup> عیسی گفت: «من دیوانه نیستم، بلکه به پدر خود احترام می‌گذارم ولی شما مرا بی‌حرمت می‌سازید.<sup>۱۰</sup> من طالب جلال خود نیستم، کس دیگری هست که طالب آن است و او قضاوت می‌کند.<sup>۱۱</sup> بییقین بدانید اگر کسی از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد.»<sup>۱۲</sup> یهودیان به او گفتند: «حالا مطمئن شدیم که تو دیوانه هستی. ابراهیم

خدا آشکار گردد. <sup>۴</sup> تا وقتی روز است، باید کارهای فرستنده خود را به انجام برسانیم. وقتی شب می آید کسی نمی تواند کار کند. <sup>۵</sup> تا وقتی در دنیا هستم، نور دنیا هستم. <sup>۶</sup> وقتی این را گفت آب دهان به زمین انداخت و با آن گِل ساخت و گِل را به چشمان کور مالید <sup>۷</sup> و به او گفت: «برو و در حوض سیلوحا (یعنی فرستاده) چشم های خود را بشوی.» پس رفت و شست و با چشمان باز برگشت.

<sup>۸</sup> پس همسایگان و کسانی که او را در وقتی که گدائی می کرد می شناختند گفتند: «آیا این همان شخصی نیست که می نشست و گدائی می کرد؟» <sup>۹</sup> بعضی گفتند: «این همان شخص است.» اما دیگران گفتند: «نه، این شخص به او شباهت دارد.» ولی او خودش گفت: «من همان شخص هستم.» <sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «پس چشمان تو چگونه باز شد؟» <sup>۱۱</sup> او در جواب گفت: «شخصی که اسمش عیسی است گِل ساخت و به چشمان من مالید و به من گفت که به حوض سیلوحا بروم و بشویم. من هم رفتم و خود را شستم و بینا شدم.» <sup>۱۲</sup> آن ها پرسیدند: «آن شخص کجاست؟» جواب داد: «نمی دانم.»

### تحقیق درباره شفای کور مادرزاد

<sup>۱۳</sup> آن ها آن مرد را که قبلاً نابینا بود، نزد فریسی ها بردند، <sup>۱۴</sup> زیرا عیسی در روز سَبَت گِل ساخته و چشمان او را باز کرده بود. <sup>۱۵</sup> در این وقت پیروان فرقه فریسی از او پرسیدند، که چگونه بینا شده است. آن مرد به آنها گفت: «او روی چشمانم

گِل مالید و من شستم و حالا می توانم بینم.» <sup>۱۶</sup> عده ای از فریسی ها گفتند: «این شخص از جانب خدا نیست چون قانون روز سَبَت را رعایت نمی کند.» دیگران گفتند: «شخص گناهکار چگونه می تواند چنین معجزاتی بنماید؟» و در میان آنها دو دستگی بوجود آمد.

<sup>۱۷</sup> آن ها باز هم از آن شخص که نابینا بود پرسیدند: «نظر تو در باره آن کسی که می گوئی چشمان تو را باز کرد چیست؟» او جواب داد: «او یک نبی است.» <sup>۱۸</sup> ولی یهودیان باور نمی کردند که آن مرد کور بوده و بینائی خود را باز یافته است تا اینکه والدین او را خواستند. <sup>۱۹</sup> از آنها پرسیدند: «آیا این مرد پسر شماست؟ آیا شهادت می دهید که کور به دنیا آمده است؟ پس چگونه اکنون می تواند ببیند؟» <sup>۲۰</sup> والدین آن شخص در جواب گفتند: «ما می دانیم که او پسر ما می باشد و نابینا به دنیا آمده است. <sup>۲۱</sup> اما نمی دانیم اکنون چگونه می تواند ببیند یا چه کسی چشمان او را باز کرده است. از خودش پرسید، او بالغ است و حرف خود را خواهد زد.» <sup>۲۲</sup> والدین او چون از یهودیان می ترسیدند اینطور جواب دادند، زیرا یهودیان قبلاً موافقه کرده بودند که هر کس اقرار کند که عیسی، مسیح است او را از کنیسه اخراج نمایند. <sup>۲۳</sup> از این جهت والدین آن مرد گفتند: «از خودش پرسید، او بالغ است.»

<sup>۲۴</sup> پس برای بار دوم آن مرد را که قبلاً کور بود، خواسته گفتند: «خدا را تمجید کن. ما می دانیم که این شخص گناهکار است.»

به او ایمان آورم؟»<sup>۳۷</sup> عیسی به او گفت: «تو او را دیده ای و او همان کسی است که اکنون با تو سخن می گوید.»<sup>۳۸</sup> او گفت: «خداوندا، ایمان دارم.» و در مقابل عیسی سجده کرد.

<sup>۳۹</sup> عیسی سپس گفت: «من به خاطر داوری به این دنیا آمده ام تا کوران بینا و بینایان کور شوند.»<sup>۴۰</sup> بعضی از پیروان فرقه فریسی که در اطراف او بودند این سخنان را شنیدند و به او گفتند: «آیا مقصدت این است که ما هم کور هستیم؟»<sup>۴۱</sup> عیسی به ایشان گفت: «اگر کور می بودید گناهی نمی داشتید، اما چون می گوئید بینا هستیم، به همین دلیل هنوز در گناه هستید.»

### مثل آغل گوسفندان

«بییقین بدانید هرکه از در به آغل گوسفندان وارد نشود بلکه از راه دیگری بالا برود او دزد و راهزن است.»<sup>۱</sup> اما کسی که از در وارد شود چوپان گوسفندان است.<sup>۲</sup> دربان در را برای او باز می کند و گوسفندان صدایش را می شنوند. او گوسفندان خود را به نام می خواند و آنها را بیرون می برد.<sup>۳</sup> وقتی گوسفندان خود را بیرون می برد خودش در پیشاپیش آن ها حرکت می کند و گوسفندان به دنبالش می روند زیرا صدای او را می شناسند.<sup>۴</sup> به دنبال آدم ناشناس نمی روند بلکه از او می گریزند زیرا صدای بیگانگان را نمی شناسند.»<sup>۵</sup> عیسی این مثل را برای ایشان آورد ولی آن ها مقصد او را نفهمیدند.

<sup>۲۵</sup> آن مرد جواب داد: «اینکه او گناهکار است یا نه من نمی دانم فقط یک چیز می دانم که کور بودم و اکنون می بینم.»<sup>۲۶</sup> آن ها پرسیدند: «با تو چه کرد؟ چگونه چشمان تو را باز نمود؟»<sup>۲۷</sup> جواب داد: «من همین حالا به شما گفتم و گوش ندادید. چرا می خواهید دوباره بشنوید؟ آیا شما هم می خواهید شاگرد او شوید؟»<sup>۲۸</sup> پس به او بد و رد گفتند: «خودت شاگرد او هستی، ما شاگرد موسی هستیم.»<sup>۲۹</sup> ما می دانیم که خدا با موسی سخن گفت ولی در مورد این شخص ما نمی دانیم که او از کجا آمده است.»<sup>۳۰</sup> آن مرد در جواب آنها گفت: «چیز عجیبی است که شما نمی دانید او از کجا آمده است در حالی که چشمان مرا باز کرده است.»<sup>۳۱</sup> همه می دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی شنود ولی اگر کسی خداپرست باشد و اراده خدا را بجا آورد، خدا دعاها را می شنود.<sup>۳۲</sup> از ابتدای پیدایش عالم شنیده نشده که کسی چشمان کور مادرزادی را باز کرده باشد.<sup>۳۳</sup> اگر این مرد از جانب خدا نیامده بود، نمی توانست کاری بکند.»<sup>۳۴</sup> به او گفتند: «تو که در گناه متولد شده ای، به ما تعلیم می دهی؟» و بعد او را از کنیسه بیرون کشیدند.

### کور دلان

<sup>۳۵</sup> وقتی عیسی شنید که او را از کنیسه بیرون کرده اند او را پیدا کرد و از او پرسید: «آیا به پسر انسان ایمان داری؟»<sup>۳۶</sup> آن مرد جواب داد: «ای آقا، کیست تا

## چوپان نیکو

می‌کنم. اختیار دارم که آن را فدا سازم و اختیار دارم که آن را باز به دست آورم.

پدر این امر را به من داده است.»

<sup>۱۹</sup> به خاطر این سخنان، بار دیگر در بین یهودیان دو دستگی به وجود آمد. <sup>۲۰</sup> بسیاری از آنها گفتند: «او روح ناپاک دارد و دیوانه است. چرا به سخنان او گوش می‌دهید؟» <sup>۲۱</sup> دیگران گفتند: «کسی که دیوانه است نمی‌تواند اینطور سخن بگوید. آیا روح ناپاک می‌تواند چشمان کور را باز نماید؟»

## یهودیان عیسی را نمی‌پذیرند

<sup>۲۲</sup> وقتی عید تقدیس در اورشلیم فرا رسید، زمستان بود <sup>۲۳</sup> و عیسی در عبادتگاه و در داخل رواق سلیمان قدم می‌زد. <sup>۲۴</sup> یهودیان در اطراف او گرد آمدند و از او پرسیدند: «تا چه وقت ما را در شک می‌گذاری؟ اگر مسیح هستی آشکارا بگو.» <sup>۲۵</sup> عیسی گفت: «من به شما گفته‌ام اما شما باور نمی‌کنید. کارهائی که به نام پدر انجام می‌دهم بر من شهادت می‌دهند. <sup>۲۶</sup> اما شما چون گوسفندان من نیستید ایمان نمی‌آورید. <sup>۲۷</sup> گوسفندان من صدای مرا می‌شنوند و من آن‌ها را می‌شناسم و آن‌ها به دنبال من می‌آیند. <sup>۲۸</sup> من به آن‌ها زندگی ابدی می‌بخشم و آن‌ها هرگز هلاک نخواهند شد و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست من بگیرد. <sup>۲۹</sup> پدری که آنها را به من بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست پدر من بگیرد. <sup>۳۰</sup> من و پدر یک هستیم.»

<sup>۷</sup> پس عیسی بار دیگر به آن‌ها گفت: «بیقین بدانید که من برای گوسفندان در هستم. <sup>۸</sup> همه کسانی که پیش از من آمدند دزد و راهزن بودند و گوسفندان به صدای آنها گوش ندادند. <sup>۹</sup> من در هستم، هرکه به وسیله من وارد شود نجات می‌یابد و به داخل و خارج می‌رود و علوفه پیدا می‌کند. <sup>۱۰</sup> دزد می‌آید تا بدزدد، بکشد و نابود سازد. من آمده‌ام تا آدمیان زندگی یابند و آن را بطور کامل داشته باشند. <sup>۱۱</sup> من چوپان نیکو هستم، چوپان نیکو جان خود را برای گوسفندان فدا می‌سازد <sup>۱۲</sup> اما مزدوری که چوپان نیست و گوسفندان به او تعلق ندارند وقتی ببینند که گرگ می‌آید گوسفندان را می‌گذارد و فرار می‌کند. آنگاه گرگ به گله حمله می‌کند و گوسفندان را پراکنده می‌سازد. <sup>۱۳</sup> او می‌گریزد چون مزدور است و به فکر گوسفندان نیست. <sup>۱۴</sup> من چوپان نیکو هستم، من گوسفندان خود را می‌شناسم و آن‌ها هم مرا می‌شناسند. <sup>۱۵</sup> همانطور که پدر مرا می‌شناسد، من هم پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان فدا می‌سازم. <sup>۱۶</sup> من گوسفندان دیگری هم دارم که از این گله نیستند، باید آن‌ها را نیز بیاورم. آن‌ها صدای مرا خواهند شنید و یک گله و یک چوپان خواهند شد. <sup>۱۷</sup> پدرم مرا دوست دارد زیرا من جان خود را فدا می‌کنم تا آن را بار دیگر باز یابم. <sup>۱۸</sup> هیچ کس جان مرا از من نمی‌گیرد، من به خواهش خود آن را فدا

## مرگ ایلعازر

مردی به نام ایلعازر، از اهالی بیت عنیا یعنی دهکده مریم و خواهرش مرتا، مریض بود. <sup>۱</sup> مریم همان بود که به پاهای خداوند عطر ریخت و آن ها را با موهای خود خشک کرد و اکنون برادرش ایلعازر بیمار بود. <sup>۲</sup> پس خواهرانش برای عیسی پیغام فرستادند که: «ای خداوند، آن کسی که تو او را دوست داری بیمار است.» <sup>۳</sup> وقتی عیسی این را شنید گفت: «این بیماری به مرگ او منجر نخواهد شد بلکه وسیله ای برای جلال خداست تا پسر خدا نیز از این راه جلال یابد.»

<sup>۴</sup> عیسی مرتا و خواهر او و ایلعازر را دوست می داشت. <sup>۵</sup> پس وقتی از بیماری ایلعازر باخبر شد دو روز دیگر در جایی که بود توقف کرد <sup>۶</sup> و سپس به شاگردان گفت: «بیاید باز هم به یهودیه برویم.» <sup>۷</sup> شاگردان به او گفتند: «ای استاد، هنوز از آن وقت که یهودیان می خواستند تو را سنگسار کنند چیزی نگذشته است. آیا باز هم می خواهی به آنجا بروی؟» <sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «آیا یک روز دوازده ساعت نیست؟ کسی که در روز راه می رود لغزش نمی خورد زیرا نور این جهان را می بیند. <sup>۹</sup> اما اگر کسی در شب راه برود می لغزد زیرا در او هیچ نوری وجود ندارد.» <sup>۱۰</sup> عیسی این را گفت و افزود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است اما من می روم تا او را

<sup>۱۱</sup> بار دیگر یهودیان سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند. <sup>۱۲</sup> عیسی به آن ها گفت: «من از جانب پدر کارهای نیک بسیاری در برابر شما انجام داده ام. به خاطر کدامیک از آن ها مرا سنگسار می کنید؟» <sup>۱۳</sup> یهودیان در جواب گفتند: «برای کارهای نیک نیست که می خواهیم تو را سنگسار کنیم، بلکه به خاطر کفر توست. تو که یک انسان هستی ادعای خدایی می کنی!» <sup>۱۴</sup> عیسی در جواب گفت: «مگر در شریعت شما نوشته نشده است که شما خدایان هستید؟ <sup>۱۵</sup> اگر خدا کسانی را که کلام او را دریافت کرده اند خدایان خوانده است و ما می دانیم که کلام خدا هرگز باطل نمی شود، <sup>۱۶</sup> پس چرا به من که پدر، مرا برگزیده و به جهان فرستاده است نسبت کفر می دهید وقتی می گویم پسر خدا هستم؟ <sup>۱۷</sup> اگر من کارهای پدرم را به جا نمی آورم به من ایمان نیاورید <sup>۱۸</sup> و اما اگر کارهای او را انجام می دهم حتی اگر به من ایمان نمی آورید به کارهای من ایمان بیاورید تا بدانید و مطمئن شوید که پدر در من است و من در او.»

<sup>۱۹</sup> پس بار دیگر آن ها می خواستند او را دستگیر کنند اما از نظر ایشان دور شد. <sup>۲۰</sup> باز عیسی از دریای اردن گذشته به جایی که یحیی قبلاً تعمید می داد، رفت و در آنجا ماند. <sup>۲۱</sup> بسیاری از مردم پیش او آمدند و گفتند: «یحیی هیچ معجزه ای نکرد اما آنچه او درباره این مرد گفت راست بود.» <sup>۲۲</sup> در آنجا بسیاری به عیسی ایمان آوردند.



به من ایمان بیاورد هرگز نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟»<sup>۲۷</sup> مرتا گفت: «بلی، خداوندا، من ایمان دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که می‌باید به دنیا بیاید.»

### عیسی گریه می‌کند

<sup>۲۸</sup> پس از اینکه این را گفت رفت و خواهر خود مریم را صدا کرد و به طور پنهانی به او گفت: «استاد آمده است و تو را می‌خواهد.»<sup>۲۹</sup> وقتی مریم این را شنید فوراً برخاست و به طرف عیسی رفت. <sup>۳۰</sup> عیسی هنوز به دهکده نرسیده بود بلکه در همان جایی بود که مرتا به دیدن او رفت. <sup>۳۱</sup> یهودیانی که برای تسلی دادن به مریم در خانه بودند وقتی دیدند که او با عجله برخاسته و از خانه بیرون می‌رود به دنبال او رفتند و با خود می‌گفتند که او می‌خواهد به سر قبر برود تا در آنجا گریه کند.

<sup>۳۲</sup> همین که مریم به جایی که عیسی بود آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت: «خداوندا، اگر در این جا می‌بودی برادرم نمی‌مُرد.»<sup>۳۳</sup> عیسی وقتی او و یهودیانی را که همراه او بودند گریان دید از دل آهی کشید و سخت متأثر شد <sup>۳۴</sup> و پرسید: «او را کجا گذاشته‌اید؟» جواب دادند: «خداوندا، بیا و ببین.»<sup>۳۵</sup> عیسی گریست. <sup>۳۶</sup> یهودیان گفتند: «ببینید چقدر او را دوست داشت؟»<sup>۳۷</sup> اما بعضی گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد نمی‌توانست کاری بکند که جلوی مرگ ایلعازر را بگیرد؟»

بیدار کنم.»<sup>۱۲</sup> شاگردان گفتند: «ای خداوند، اگر او خواب باشد حتماً خوب خواهد شد.»<sup>۱۳</sup> عیسی از مرگ او سخن می‌گفت اما آن‌ها تصور کردند مقصد او خواب معمولی است. <sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی بطور واضح به آن‌ها گفت: «ایلعازر مرده است. <sup>۱۵</sup> به خاطر شما خوشحالم که آنجا نبوده‌ام چون حالا می‌توانید ایمان بیاورید. بیایید پیش او برویم.»<sup>۱۶</sup> توما که او را دوگانگی می‌گفتند به دیگر شاگردان گفت: «بیایید ما هم برویم تا با او بمیریم.»

### عیسی قیامت و زندگی است

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی به آنجا رسید معلوم شد که چهار روز است او را دفن کرده‌اند. <sup>۱۸</sup> بیت عنیا کمتر از نیم فرسنگ از اورشلیم فاصله داشت <sup>۱۹</sup> و بسیاری از یهودیان نزد مرتا و مریم آمده بودند تا به خاطر مرگ برادرشان آن‌ها را تسلی دهند. <sup>۲۰</sup> مرتا همینکه شنید عیسی در راه است برای استقبال او بیرون رفت ولی مریم در خانه ماند. <sup>۲۱</sup> مرتا به عیسی گفت: «خداوندا، اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مُرد. <sup>۲۲</sup> با وجود این می‌دانم که حالا هم هرچه از خدا بخواهی به تو عطا خواهد کرد.»<sup>۲۳</sup> عیسی گفت: «برادرت باز زنده خواهد شد.»<sup>۲۴</sup> مرتا گفت: «می‌دانم که او در روز قیامت زنده خواهد شد.»<sup>۲۵</sup> عیسی گفت: «من قیامت و زندگی هستم. کسی که به من ایمان بیاورد حتی اگر بمیرد، زندگی خواهد داشت <sup>۲۶</sup> و کسی که زنده باشد و

## ایلعازر زنده می شود

۳۸ پس عیسی در حالی که از دل آه می کشید به سر قبر آمد. قبر غاری بود که سنگی پیش روی آن گذاشته بودند. ۳۹ عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر ایلعازر گفت: «خداوندا، حالا چهار روز از مرگ او می گذرد و بو گرفته است.» ۴۰ عیسی به او گفت: «آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی جلال خدا را خواهی دید؟» ۴۱ پس سنگ را از پیش روی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، تو را شکر می کنم که سخن مرا شنیده ای. ۴۲ من می دانستم که تو همیشه سخن مرا می شنوی ولی به خاطر کسانی که اینجا ایستاده اند این را گفتم تا آن ها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده ای.» ۴۳ پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.» ۴۴ آن مرده، در حالی که دست ها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمال پوشیده بود، بیرون آمد. عیسی به آن ها گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

## نقشه برای قتل عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۱-۵ و مرقس

۱۴: ۱-۲ و لوقا ۲۲: ۱-۲)

۴۵ بسیاری از یهودیانی که برای دیدن مریم آمده بودند، وقتی آنچه را عیسی انجام داد مشاهده کردند، به او ایمان آوردند. ۴۶ اما بعضی از آن ها پیش فریسی ها رفتند و کارهایی را که عیسی انجام

داده بود به آن ها گزارش دادند. ۴۷ فریسی ها و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه ای تشکیل دادند و گفتند: «چه کنیم؟ این مرد معجزات زیادی می کند. ۴۸ اگر او را همینطور آزاد بگذاریم همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت.» ۴۹ یکی از آن ها یعنی قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود گفت: «شما اصلاً چیزی نمی دانید. ۵۰ متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود.» ۵۱ او این سخن را از خود نگفت، بلکه چون در آن سال کاهن اعظم بود پیشگویی کرد که عیسی در راه قوم یهود خواهد مُرد ۵۲ و نه تنها در راه آن قوم بلکه تا فرزندان خدا را که پرانگنده هستند بصورت یک بدن واحد به هم پیوندند. ۵۳ از آن روز به بعد آن ها نقشه قتل او را کشیدند. ۵۴ بعد از آن عیسی دیگر به طور آشکار در بین یهودیان رفت و آمد نمی کرد، بلکه از آنجا به ناحیه ای نزدیک بیابان به شهری به نام افرایم رفت و با شاگردان خود در آنجا ماند. ۵۵ عید فصح یهودیان نزدیک بود و عدد زیادی از آبادی های اطراف به اورشلیم آمدند تا پیش از عید خود را تطهیر نمایند. ۵۶ آن ها در جستجوی عیسی بودند و در عبادتگاه به یکدیگر می گفتند: «او به عید نخواهد آمد. نظر شما چیست؟» ۵۷ اما سران کاهنان و پیروان فرقه فریسی امر کرده بودند که هر که بداند عیسی کجاست اطلاع دهد تا او را دستگیر نمایند.

تنها عیسی بلکه ایلعازر را هم که زنده کرده بود ببینند. <sup>۱۰</sup> بنابراین سران کاهنان تصمیم گرفتند که ایلعازر را نیز بکشند، زیرا او باعث شده بود بسیاری از یهودیان از رهبران خود روگردان شده به عیسی ایمان آورند.

**ورود مظفرانه عیسی به اورشلیم**  
(همچنین در متی ۲۱: ۱-۱۱ و مرقس ۱۱: ۱-۱۱ و لوقا ۱۹: ۲۸-۴۰)

<sup>۱۲</sup> فردای آن روز جمعیت بزرگی که برای عید آمده بودند. وقتی شنیدند عیسی در راه اورشلیم است، <sup>۱۳</sup> شاخه های درخت خرما را به دست گرفتند و به استقبال او رفتند. آن ها فریاد می کردند: «هوشیاعانا، فرخنده باد پادشاه اسرائیل که به نام خداوند می آید.» <sup>۱۴</sup> عیسی کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، چنانکه کلام خدا می فرماید: <sup>۱۵</sup> «ای دختر سهیون، دیگر نترس، اکنون پادشاه تو که بر کره الاغی سوار است می آید.» <sup>۱۶</sup> در ابتدا مقصد این چیزها برای شاگردان روشن نبود اما پس از آنکه عیسی به جلال رسید آن ها بیاد آوردند که این چیزها درباره او نوشته شده بود و همانطور هم آن ها برای او انجام داده بودند.

<sup>۱۷</sup> موقعی که عیسی ایلعازر را صدا زد و زنده از قبر بیرون آورد، عده زیادی حضور داشتند. آن ها آنچه را که دیده و شنیده بودند نقل کردند. <sup>۱۸</sup> به این دلیل آن جمعیت بزرگ به استقبال عیسی آمدند، زیرا شنیده بودند که عیسی این معجزه را انجام داده بود. <sup>۱۹</sup> فریسی ها به یکدیگر

**تدهین عیسی بوسیله مریم**  
(همچنین در متی ۲۶: ۶-۱۳ و مرقس ۱۴: ۳-۹)

۱۲ شش روز پیش از عید فصیح، عیسی به بیت عنیا، محل زندگی ایلعازر یعنی همان کسی که او را پس از مردن زنده کرده بود، آمد. آن ها در آنجا برای او دعوتی ترتیب کردند. مرتا خدمت می کرد و ایلعازر با مهمانان پهلوی عیسی سر دسترخوان نشست. <sup>۳</sup> آنگاه مریم پیمانۀ ای از عطر بسیار گرانبها که روغن سنبل خالص بود آورد و بر پاهای عیسی ریخت و با موهای خود آن ها را خشک کرد بطوری که آن خانه از بوی عطر پُر شد. <sup>۴</sup> در این وقت یهودای اسخریوطی پسر شمعون که یکی از شاگردان عیسی بود و بزودی تسلیم کننده وی می شد گفت: <sup>۵</sup> «چرا این عطر به قیمت سه صد سکه نقره فروخته نشد تا پول آن به فقرا داده شود؟» <sup>۶</sup> او این را از روی دلسوزی برای فقرا نگفت، بلکه به این دلیل گفت که خودش مسئول کیسه پول و شخص دزدی بود و از پولی که به او می دادند بر می داشت. <sup>۷</sup> عیسی گفت: «با او کاری نداشته باش، بگذار آن را تا روزی که مرا دفن می کنند نگه دارد. <sup>۸</sup> فقرا همیشه در بین شما خواهند بود اما من همیشه با شما نخواهم بود.»

**دسیسه بر ضد ایلعازر**

<sup>۹</sup> عده زیادی از یهودیان شنیدند که عیسی در آنجا است. پس آمدند تا نه

صدائی از آسمان رسید که می گفت: «آن را جلال داده ام و باز هم جلال خواهم داد.»<sup>۲۹</sup> گروهی که آنجا ایستاده بودند گفتند: «صدای رعد بود.» و دیگران گفتند: «فرشته ای با او سخن گفت.»<sup>۳۰</sup> عیسی در جواب گفت: «این صدا به خاطر شما آمد، نه بخاطر من.»<sup>۳۱</sup> اکنون موقع داوری این جهان است و سردار این دنیا بیرون رانده می شود.<sup>۳۲</sup> وقتی از روی زمین بلند کرده شوم همه آدمیان را به سوی خود می کشانم.»<sup>۳۳</sup> عیسی این را در اشاره به نوع مرگی که در انتظارش بود گفت.<sup>۳۴</sup> مردم به او گفتند: «تورات به ما تعلیم می دهد که مسیح تا به ابد زنده می ماند. پس تو چگونه می گوئی که پسر انسان باید بلند کرده شود؟ این پسر انسان کیست؟»<sup>۳۵</sup> عیسی به آنها گفت: «فقط تا زمانی کوتاه نور با شما است. تا وقتی این نور با شما است راه بروید مبادا تاریکی شما را فرا گیرد. کسی که در تاریکی راه می رود نمی داند به کجا می رود.»<sup>۳۶</sup> تا زمانی که نور را دارید به نور ایمان بیاورید تا فرزندان نور شوید.»

### بی ایمانی یهودیان

عیسی این را گفت و از پیش آنها رفت و پنهان شد.<sup>۳۷</sup> با وجود معجزات بسیاری که در حضور آنها انجام داد آن ها به او ایمان نیاوردند،<sup>۳۸</sup> تا سخن اشعیای نبی تمام شود که گفته بود: «ای خداوند، آیا پیام ما را کسی باور نموده و آیا بازوی خداوند به کسی آشکار گردیده است؟»<sup>۳۹</sup> پس آن ها نتوانستند ایمان آورند، زیرا

گفتند: «نمی بینید که هیچ کاری از شما ساخته نیست؟ تمام دنیا به دنبال او رفته است.»

### یونانیان می خواهند عیسی را ببینند

<sup>۴۰</sup> در میان کسانی که برای عبادت عید به اورشلیم آمده بودند عده ای یونانی بودند.<sup>۴۱</sup> آن ها نزد فیلیپس که اهل بیتسیدای جلیل بود آمدند و گفتند: «ای آقا، ما می خواهیم عیسی را ببینیم.»<sup>۴۲</sup> فیلیپس رفت و این را به اندریاس گفت و آن وقت هر دوی آن ها رفتند و به عیسی گفتند.<sup>۴۳</sup> عیسی به آن ها گفت: «ساعت آن رسیده است که پسر انسان جلال یابد.»<sup>۴۴</sup> بیقین بدانید که اگر دانه گندم به داخل خاک نرود و نمیرد، هیچ وقت از یک دانه بیشتر نمی شود اما اگر بمیرد دانه های بی شماری به بار می آورد.<sup>۴۵</sup> کسی که جان خود را دوست دارد آن را از دست می دهد و کسی که در این دنیا از جان خود بگذرد آن را تا به زندگی ابدی حفظ خواهد کرد.<sup>۴۶</sup> اگر کسی می خواهد مرا خدمت کند به دنبال من بیاید و هر جا من باشم خادم من نیز در آنجا با من خواهد بود و اگر کسی مرا خدمت کند پدر من او را سرفراز خواهد کرد.

### سخن عیسی درباره مرگش

<sup>۴۷</sup> همین حالا جان من مضطرب است. چه بگویم؟ آیا بگویم: «ای پدر مرا از این ساعت برهان؟» اما برای همین منظور من به این ساعت رسیده ام.<sup>۴۸</sup> ای پدر، نام خود را جلال بده.» در آن وقت

۵۰ و من می دانم که فرمان او زندگی ابدی است. پس آنچه من می گویم کاملاً همان چیزی است که پدر به من گفته است.»

### شستن پاهای شاگردان

۱۳ یک روز پیش از عید فصیح بود. عیسی فهمید که ساعتش

فرا رسیده است و می بایست این جهان را ترک کند و پیش پدر برود. او که همیشه به متعلقان خود در این دنیا محبت می داشت، آن ها را تا به آخر محبت داشت. ۲ وقت خوردن نان شب بود و شیطان قبلاً یهودای اسخریوطی پسر شمعون را شورانده بود که عیسی را تسلیم نماید. ۳ عیسی که می دانست پدر همه چیز را به دست او سپرده و از جانب خدا آمده است و به سوی او می رود، ۴ از سر دسترخوان برخاسته، لباس خود را کنار گذاشت و قدیفه ای گرفته به کمر بست. ۵ بعد از آن در لگنی آب ریخت و شروع کرد به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آن ها با قدیفه ای که به کمر بسته بود. ۶ وقتی نوبت به شمعون پتروس رسید او به عیسی گفت: «ای خداوند، آیا تو می خواهی پاهای مرا بشوئی؟» ۷ عیسی در جواب گفت: «تو اکنون نمی فهمی من چه می کنم ولی بعداً خواهی فهمید.» ۸ پتروس گفت: «هرگز نمی گذارم پاهای مرا بشوئی.» عیسی به او گفت: «اگر تو را نشویم تو در من حصه نخواهی داشت.» ۹ شمعون پتروس گفت: «پس ای خداوند، نه تنها پاهای مرا بلکه دستها و سرم را نیز بشوئی.» ۱۰ عیسی گفت: «کسی که

اشعیا باز هم فرموده است: ۴۰ «چشمان آن ها را نابینا و دل های شان را سخت گردانیده است تا با چشمان خود نبینند و با دل های خود نفهمند و به سوی من باز نگردند تا ایشان را شفا دهم.» ۴۱ اشعیا این را فرمود زیرا جلال عیسی را دید و درباره او سخن گفت.

۴۲ با وجود این بسیاری از بزرگان یهود به او گرویدند. ولی به خاطر فریسی ها و از ترس از آنکه مبادا از کنیسه خارج شوند به ایمان خود اقرار نمی کردند، ۴۳ زیرا آنها تعریف و تمجید از انسان را بیش از حرمت و عزتی که از جانب خداست دوست می داشتند.

### داوری بوسیله کلام عیسی

۴۴ پس عیسی با صدای بلند گفت: «هرکه به من ایمان بیاورد نه فقط به من بلکه به فرستنده من نیز ایمان آورده است. ۴۵ هرکه مرا می بیند فرستنده مرا دیده است. ۴۶ من نوری هستم که به دنیا آمده ام تا هرکه به من ایمان آورد در تاریکی نماند، ۴۷ اما اگر کسی سخنان مرا بشنود و اطاعت نکند، من در حق او داوری نمی کنم، زیرا نیامده ام تا دنیا را ملامت سازم بلکه تا دنیا را نجات بخشم. ۴۸ داوری هست که هرکه مرا رد کند و سخنانم را قبول نکند او را ملامت می سازد. سخنانی که من گفتم در روز آخرت او را ملامت خواهد ساخت. ۴۹ چون من از خود سخن نمی گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است به من فرمان داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم

**پیشگویی دربارهٔ تسلیم شدن**  
**(همچنین در متی ۲۶: ۲۰ - ۲۵ و مرقس**  
**۱۴: ۱۷ - ۲۱ و لوقا ۲۲: ۲۱ - ۲۳)**

۱۱ وقتی عیسی این را گفت روحاً سخت پریشان شد و به طور آشکار فرمود: «به یقین بدانید که یکی از شما مرا تسلیم دشمنان خواهد کرد.»<sup>۲۲</sup> شاگردان با شک و تردید به یکدیگر می دیدند زیرا نمی دانستند این را دربارهٔ کدام یک از آن ها می گوید.<sup>۲۳</sup> یکی از شاگردان که عیسی او را دوست می داشت پهلوی او نشسته بود.<sup>۲۴</sup> پس شمعون پطرس با اشاره از او خواست از عیسی بپرسد که او دربارهٔ کدام یک از آن ها صحبت می کند.<sup>۲۵</sup> بنابراین آن شاگرد به عیسی نزدیکتر شده از او پرسید: «ای خداوند، او کیست؟»<sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «من این لقمه نان را در کاسه تر کرده به او می دهم، او همان شخص است.» پس وقتی لقمه نانرا در کاسه تر کرد، آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد.<sup>۲۷</sup> همینکه یهودا لقمه را گرفت شیطان در هست او درآمد. عیسی به او گفت: «آنچه را می کنی زودتر بکن.»<sup>۲۸</sup> ولی از کسانی که سر دسترخوان بودند هیچ کس نفهمید مقصد او از این سخن چه بود.<sup>۲۹</sup> بعضی گمان کردند که چون یهودا مسئول کیسهٔ پول بود عیسی به او می گوید که هرچه برای عید لازم دارند خریداری نماید و یا چیزی به فقرا بدهد.<sup>۳۰</sup> همینکه یهودا لقمه را گرفت بیرون رفت و شب بود.

غسل کرده است احتیاجی به شستشو ندارد بجز شستن پاهایش. او از سر تا پا پاک است و شما پاک هستید، ولی نه همه.»<sup>۱۱</sup> چون او می دانست چه کسی او را تسلیم خواهد نمود، به همین دلیل گفت همهٔ شما پاک نیستید.

۱۲ بعد از آنکه پاهای آنها را شست و لباس خود را پوشید و دوباره سر دسترخوان نشست، از آن ها پرسید: «آیا فهمیدید برای شما چه کردم؟»<sup>۱۳</sup> شما مرا استاد و خداوند خطاب می کنید و درست هم می گوئید زیرا که چنین هستم.<sup>۱۴</sup> پس اگر من که استاد و خداوند شما هستم پاهای شما را شسته ام، شما هم باید پاهای یکدیگر را بشوئید.<sup>۱۵</sup> به شما نمونه ای دادم تا همانطور که من با شما رفتار کردم شما هم رفتار کنید.<sup>۱۶</sup> به یقین بدانید که هیچ غلامی از ارباب خود و هیچ قاصدی از فرستندهٔ خویش بزرگتر نیست.<sup>۱۷</sup> هرگاه اینرا فهمیدید، خوشا به حال شما اگر به آن عمل نمائید.

۱۸ آنچه می گویم مربوط به همهٔ شما نیست. من کسانی را که برگزیده ام می شناسم. اما این پیشگوئی باید تمام شود: آن کس که با من نان می خورد، برضد من برخاسته است.<sup>۱۹</sup> اکنون پیش از وقوع این را به شما می گویم تا وقتی واقع شود ایمان آورید که من هستم.<sup>۲۰</sup> بیقین بدانید هر که، کسی را که من می فرستم بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد فرستندهٔ مرا پذیرفته است.»

## فرمان نو

## عیسی یگانه راه به سوی خداست

۳۱ وقتی یهودا بیرون رفت عیسی گفت: «اکنون پسر انسان جلال می یابد و به وسیله او خدا نیز جلال می یابد. ۳۲ و اگر خدا به وسیله او جلال یابد خدا نیز او را جلال خواهد داد و این جلال به زودی شروع می شود. ۳۳ ای فرزندان من، زمانی کوتاه با شما هستم. آنگاه به دنبال من خواهید گشت و همانطور که به یهودیان گفتم اکنون به شما هم می گویم آن جایی که من میروم شما نمی توانید بیایید. ۳۴ به شما حکم نو می دهم: یکدیگر را دوست بدارید. همانطور که من شما را دوست داشته ام شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. ۳۵ اگر نسبت به یکدیگر محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید که شاگردان من هستید.»

## پیشگویی انکار پطرس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ - ۳۵ و مرقس

۱۴: ۲۷ - ۳۱ و لوقا ۲۲: ۳۱ - ۳۴)

۳۶ شمعون پطرس به او گفت: «ای خداوند، کجا می روی؟» عیسی جواب داد: «جایی که می روم تو حالا نمی توانی به دنبال من بیایی، اما بعدها خواهی آمد.» ۳۷ پطرس گفت: «ای خداوند، چرانمی توانم همین حالا دنبال تو بیایم؟ من حاضرم جان خود را به خاطر تو بدهم.» ۳۸ عیسی به او جواب داد: «آیا حاضر هستی جان خود را به خاطر من بدهی؟ بیقین بدان که پیش از بانگ خروس سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»

## ۱۴

دل های شما پریشان نشود. به خدا توکل نمائید، به من نیز ایمان داشته باشید. ۲ در خانه پدر من منزل بسیار است. اگر چنین نمی بود، به شما می گفتم. من می روم تا مکانی برای شما آماده سازم. ۳ پس از اینکه رفتم و مکانی برای شما آماده ساختم، دوباره می آیم و شما را پیش خود می برم تا جایی که من هستم شما نیز باشید. ۴ شما می دانید به کجا می روم و راه آن را نیز می دانید. ۵ «توما گفت: «ای خداوند، ما نمی دانیم تو به کجا می روی، پس چگونه می توانیم راه را بدانیم.» ۶ عیسی به او گفت: «من راه و راستی و زندگی هستم، هیچ کس جز بوسیله من نزد پدر نمی آید. ۷ اگر مرا می شناختید پدر مرا نیز می شناختید، از این پس شما او را می شناسید و او را دیده اید.» ۸ فیلیپس به او گفت: «ای خداوند، پدر را به ما نشان بده و این برای ما کافی است.» ۹ عیسی به او گفت: «ای فیلیپس، در این مدت طولانی، من با شما بوده ام و تو هنوز مرا نشناخته ای؟ هرکه مرا دید پدر را دیده است. پس چگونه می گویی پدر را به ما نشان بده؟ ۱۰ آیا باور نمی کنی که من در پدر هستم و پدر در من است. سخنانی که به شما می گویم از خودم نیست. آن پدری که در من ساکن است همه این کارها را انجام می دهد. ۱۱ به من ایمان داشته باشید که من در پدر هستم و پدر در من است. در غیر این صورت به خاطر اعمالی که

از من دیده اید به من ایمان داشته باشید. <sup>۱۲</sup> بیقین بدانید هرکه به من ایمان بیاورد آنچه را من می‌کنم خواهد کرد و حتی کارهای بزرگتری هم انجام خواهد داد، زیرا من نزد پدر می‌روم <sup>۱۳</sup> و هرچه به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد تا پدر در پسر جلال یابد. <sup>۱۴</sup> اگر چیزی به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد.

<sup>۱۵</sup> این چیزها را وقتی هنوز با شما هستم می‌گویم، <sup>۱۶</sup> اما پشتیبان شما یعنی روح القدس که پدر به نام من خواهد فرستاد همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه را به شما گفته‌ام به یاد شما خواهد آورد. <sup>۱۷</sup> سلامتی برای شما به جا می‌گذارم، من سلامتی خود را به شما می‌دهم. دنیا نمی‌تواند آن سلامتی را به طوری که من به شما می‌دهم بدهد. دل‌های شما پریشان نشود و ترسان نباشید. <sup>۱۸</sup> شنیدید که به شما گفتم من می‌روم ولی نزد شما برمی‌گردم. اگر مرا دوست می‌داشتید از شنیدن اینکه من پیش پدر می‌روم شاد می‌شدید زیرا پدر از من بزرگتر است. <sup>۱۹</sup> اکنون پیش از اینکه این کار عملی شود به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود ایمان بیاورید. <sup>۲۰</sup> بعد از این با شما زیاد سخن نمی‌گویم زیرا سردار این دنیا می‌آید، او بر من هیچ قدرتی ندارد، <sup>۲۱</sup> اما برای اینکه دنیا بداند که من پدر را دوست دارم، اوامر او را به طور کامل انجام می‌دهم. برخیزید از اینجا برویم.

### تاک حقیقی

من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. <sup>۲</sup> هر شاخه‌ای را که در من ثمر نیاورد می‌برد

۱۵

### وعدۀ روح القدس

<sup>۱۵</sup> اگر مرا دوست دارید اوامر مرا اطاعت خواهید کرد <sup>۱۶</sup> و من از پدر درخواست خواهم کرد و او پشتیبان دیگری به شما خواهد داد که همیشه با شما بماند. <sup>۱۷</sup> یعنی همان روح راستی که جهان نمی‌تواند بپذیرد زیرا او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد ولی شما او را می‌شناسید، چون او پیش شما می‌ماند و در شما خواهد بود. <sup>۱۸</sup> شما را تنها نمی‌گذارم، پیش شما برمی‌گردم. <sup>۱۹</sup> پس از اندک زمانی، دنیا دیگر مرا نخواهد دید اما شما مرا خواهید دید و چون من زنده‌ام شما هم زندگی می‌کنید. <sup>۲۰</sup> در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.

<sup>۲۱</sup> هرکه احکام مرا قبول کند و مطابق آن‌ها عمل نماید او کسی است که مرا دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد پدر من او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته خود را به او ظاهر خواهم ساخت. <sup>۲۲</sup> یهودا (نه یهودای اسخریوطی) از او پرسید: «ای خداوند، چرا می‌خواهی خود را به ما ظاهر سازی اما نه به جهان؟» <sup>۲۳</sup> عیسی در جواب او



خود کند. <sup>۱۴</sup> شما دوستان من هستيد اگر احكام مرا انجام دهيد. <sup>۱۵</sup> ديگر شما را بنده نمي خوانم زيرا بنده نمي دانم اربابش چه مي کند. من شما را دوستان خود خوانده ام زيرا هرچه را از پدر خود شنيدم براي شما شرح دادم. <sup>۱۶</sup> شما مرا برنگزيده ايد بلکه من شما را برگزيده ام و مقرر کردم که برويد و ثمر بخش باشيد - ثمری که دائمی باشد تا هرچه به نام من از پدر بخواهيد به شما عطا نمايد. <sup>۱۷</sup> حکم من براي شما اينست که يکديگر را دوست بداريد.

### نفرت دنيا

<sup>۱۸</sup> اگر دنيا از شما نفرت دارد بدانيد که پيش از شما از من نفرت داشته است. <sup>۱۹</sup> اگر شما متعلق به اين دنيا مي بوديد دنيا متعلقان خود را دوست مي داشت، اما چون شما از اين دنيا نيسيد و من شما را از دنيا برگزيده ام، به اين سبب جهان از شما نفرت دارد. <sup>۲۰</sup> آنچه را گفتم به خاطر بسپاريد: غلام از ارباب خود بزرگتر نيست. اگر به من آزار رسانيدند به شما نيز آزار خواهند رسانيد و اگر از تعاليم من پيروي کردند از تعاليم شما نيز پيروي خواهند نمود. <sup>۲۱</sup> چون شما به من تعلق داريد آن ها با شما چنين رفتاری خواهند داشت زيرا فرستنده مرا نمي شناسند. <sup>۲۲</sup> اگر من نمي آمدم و با آن ها سخن نمي گفتم آن ها گناهی نمي داشتند، ولي اکنون ديگر براي گناه خود عذري ندارند. <sup>۲۳</sup> کسی که از من نفرت داشته باشد از پدر من نيز نفرت

و هر شاخه ای که ثمر بياورد آن را پاک می سازد تا میوه بیشتری به بار آورد. <sup>۳</sup> شما با سخنانی که به شما گفتم پاک شده ايد. <sup>۴</sup> در من بمانيد و من در شما. همانطور که هيچ شاخه ای نمي تواند بخودي خود میوه دهد مگر آنکه در تاک بماند، شما نيز نمي توانيد ثمر بياوريد مگر آنکه در من بمانيد.

<sup>۵</sup> من تاک هستم و شما شاخه های آن هستيد. هرکه در من بماند و من در او، میوه بسیار می آورد چون شما نمي توانيد جدا از من کاری انجام دهيد. <sup>۶</sup> اگر کسی در من نماند مانند شاخه ای به دور افکنده می شود و خشک می گردد. مردم شاخه های خشکيده را جمع می کنند و در آتش می اندازند و می سوزانند. <sup>۷</sup> اگر در من بمانيد و سخنان من در شما بماند هرچه می خواهيد بطلبيد که حاجت شما برآورده می شود. <sup>۸</sup> جلال پدر من در اين است که شما میوه فراوان بياوريد و به اين طريق شاگردان من خواهيد بود. <sup>۹</sup> همانطور که پدر مرا دوست داشته است من هم شما را دوست داشته ام. در محبت من بمانيد. <sup>۱۰</sup> اگر مطابق احكام من عمل کنيد در محبت من خواهيد ماند، همانطور که من احكام پدر را اطاعت نموده ام و در محبت او ساکن هستم.

<sup>۱۱</sup> اين چيزها را به شما گفته ام تا خوشی من در شما باشد و خوشی شما کامل گردد. <sup>۱۲</sup> حکم من اينست که يکديگر را دوست بداريد، همانطور که من شما را دوست داشتم. <sup>۱۳</sup> محبتی بزرگتر از اين نيست که کسی جان خود را فدای دوستان

است زیرا اگر من نرم پشیمان تان پیش شما نمی آید اما اگر بروم او را نزد شما خواهم فرستاد<sup>۸</sup> و وقتی او می آید دنیا را در مورد گناه و عدالت و قضاوت متقاعد می سازد.<sup>۹</sup> گناه را نشان خواهد داد چون به من ایمان نیاوردند،<sup>۱۰</sup> عدالت را آشکار خواهد ساخت چون من پیش پدر می روم و دیگر مرا نخواهند دید<sup>۱۱</sup> و واقعیت قضاوت به آن ها ثابت می شود چون حکمران این دنیا ملامت شده است.

<sup>۱۲</sup> چیزهای بسیاری هست که باید به شما بگویم ولی شما فعلاً طاقت شنیدن آن ها را ندارید.<sup>۱۳</sup> در هر حال، وقتی او که روح راستی است بیاید شما را به تمام حقیقت رهبری خواهد کرد، زیرا از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط درباره آنچه بشنود سخن می گوید و شما را از امور آینده باخبر می سازد.<sup>۱۴</sup> او مرا جلال خواهد داد، زیرا حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.<sup>۱۵</sup> هرچه پدر دارد از آن من است و به همین دلیل بود که گفتم: حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.

### غم و خوشی

<sup>۱۶</sup> بعد از مدتی، دیگر مرا نمی بینید ولی باز بعد از چند روز مرا خواهید دید.<sup>۱۷</sup> پس بعضی از شاگردان به یکدیگر گفتند: «چرا او می گوید: بعد از مدتی دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید دید، چون به نزد پدر می روم؟ مقصد او از این سخن

دارد.<sup>۱۸</sup> اگر در میان آنها کارهایی را که هیچ شخص دیگر قادر به انجام آن ها نیست انجام نمی دادم گناهی نمی داشتند ولی آن ها آن کارها را دیده اند ولی با وجود این، هم از من و هم از پدر من نفرت دارند.<sup>۱۹</sup> و به این ترتیب تورات آن ها که می گوید: «بی جهت از من نفرت دارند» تمام می شود.

<sup>۲۰</sup> اما وقتی پشیمان شما که او را از جانب پدر نزد شما می فرستم بیاید یعنی روح راستی که از پدر صادر می گردد، او درباره من شهادت خواهد داد<sup>۲۱</sup> و شما نیز شاهدان من خواهید بود زیرا از ابتدا با من بوده اید.

این چیزها را به شما گفتم تا لغزش نخورید.<sup>۲۲</sup> شما را از کنیسه ها بیرون خواهند کرد و در حقیقت زمانی می آید که هرکه شما را بکشد گمان می کند که با این کار به خدا خدمت می نماید.<sup>۲۳</sup> این کارها را با شما خواهند کرد، زیرا نه پدر را می شناسند و نه مرا.<sup>۲۴</sup> این چیزها را به شما گفتم تا وقتی زمان وقوع آن ها برسد گفتار مرا به خاطر آورید.

### کار روح القدس

این چیزها را در اول به شما نگفتم زیرا خودم با شما بودم<sup>۲۵</sup> اما اکنون پیش کسی که مرا فرستاد می روم و هیچ یک از شما نمی پرسید: کجا می روی؟ ولی چون این چیزها را به شما گفتم دل های شما پُر از غم شد.<sup>۲۶</sup> با وجود این، این حقیقت را به شما می گویم که رفتن من برای شما بهتر

شما سخن خواهم گفت. <sup>۲۶</sup>وقتی آن روز برسد خواهش خود را به نام من از خدا خواهید کرد و من نمی گویم که برای شما از پدر تقاضا خواهم نمود، <sup>۲۷</sup>زیرا پدر خودش شما را دوست دارد چون شما مرا دوست داشته اید و قبول کرده اید که من از جانب خدا آمده ام. <sup>۲۸</sup>من از نزد پدر آمدم و به دنیا وارد شدم و اکنون دنیا را ترک می کنم و به سوی پدر می روم.»

<sup>۲۹</sup>شاگردان با او گفتند: «حالا به طور واضح و بدون اشاره و کنایه سخن می گویی. <sup>۳۰</sup>ما اکنون مطمئن هستیم که تو همه چیز را می دانی و لازم نیست کسی چیزی از تو بپرسد و به این دلیل است که ما ایمان داریم تو از نزد خدا آمده ای.» <sup>۳۱</sup>عیسی جواب داد: «آیا حالا ایمان دارید؟ <sup>۳۲</sup>ببینید، ساعتی می آید - و در واقع هم اکنون شروع شده است - که همه شما پراکنده می شوید و به خانه های خود می روید و مرا تنها می گذارید. با وجود این، من تنها نیستم زیرا پدر با من است. <sup>۳۳</sup>این چیزها را به شما گفتم تا در من سلامتی داشته باشید. در دنیا رنج و زحمت خواهید داشت. ولی شجاع باشید، من بر دنیا پیروز شده ام.»

### دعا برای شاگردان

پس از این سخنان عیسی **۱۷** به سوی آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، آن ساعت رسیده است. پسر خود را جلال ده تا پسرت نیز تو را جلال دهد، <sup>۲</sup>زیرا تو اختیار بشر را به دست او سپرده ای تا به همه کسانی که

چيست؟» <sup>۱۸</sup>سپس آن ها گفتند: «این مدتی که او درباره آن سخن می گوید چیست؟ ما نمی دانیم درباره چه چیز صحبت می کند.» <sup>۱۹</sup>عیسی فهمید که آن ها می خواهند در این باره از او چیزی بپرسند، پس به آن ها گفت: «من به شما گفتم که بعد از مدتی، دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید دید. آیا بحث شما درباره این است؟ <sup>۲۰</sup>به یقین بدانید که شما اشک خواهید ریخت و ماتم خواهید گرفت ولی جهان خوشی خواهد کرد. شما غمگین خواهید شد ولی غم شما به خوشی مبدل خواهد گشت. <sup>۲۱</sup>یک زن در وقت ولادت درد می کشد و از درد ناراحت است اما همین که طفل به دنیا می آید درد و ناراحتی خود را فراموش می کند به خاطر اینکه یک انسان به دنیا آمده است. <sup>۲۲</sup>شما هم همینطور اکنون غمگین و ناراحت هستید ولی شما را باز خواهم دید و در آن وقت شادمان خواهید شد و هیچ کس نمی تواند این خوشی را از شما بگیرد. <sup>۲۳</sup>در آن روز دیگر از من چیزی نخواهید پرسید. به یقین بدانید که هرچه به نام من از پدر بخواهید به شما خواهد داد. <sup>۲۴</sup>تا کنون چیزی به نام من نخواستید، بخواهید تا به دست آورید و خوشی شما کامل گردد.»

### پیروزی بر جهان

<sup>۲۵</sup>تا به حال با مثل و کنایه با شما سخن گفته ام ولی زمانی خواهد آمد که دیگر با مثل و کنایه با شما صحبت نخواهم کرد، بلکه واضح و بی پرده درباره پدر با

تو به او بخشیده ای زندگی ابدی بدهد. این است زندگی ابدی که آن ها تو را خدای یگانه حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده تو است بشناسند.<sup>۴</sup> من تو را در روی زمین جلال دادم و کاری را که به من سپرده شده بود تمام کردم<sup>۵</sup> و اکنون ای پدر، مرا در پیشگاه خود جلال بده - همان جلالی که پیش از آفرینش دنیا در نزد تو داشتم.

<sup>۶</sup> من تو را به آن کسانی که تو از دنیا برگزیده و به من بخشیدی شناسانیدم. آنها از تو بودند و تو آنها را به من بخشیدی و آن ها مطابق کلام تو عمل کرده اند.<sup>۷</sup> اکنون آن ها می دانند که آنچه به من دادی واقعاً از جانب تو است.<sup>۸</sup> زیرا آن کلامی را که تو به من دادی، به آنها دادم و آن ها هم آن را قبول کردند. آن ها این حقیقت را می دانند که من از جانب تو آمده ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده ای.

<sup>۹</sup> من برای آن ها دعا می کنم، نه برای دنیا. من برای کسانی که تو به من داده ای دعا می کنم زیرا آن ها از آن تو هستند.<sup>۱۰</sup> آنچه من دارم از تو است و آنچه تو داری از من است و جلال من بوسیله آن ها آشکار شده است.<sup>۱۱</sup> من دیگر در این دنیا نمی مانم ولی آن ها هنوز در دنیا هستند و من پیش تو می آیم. ای پدر مقدس، با قدرت نام خود، کسانی را که به من داده ای حفظ فرما تا آن ها یکی باشند همانطوری که ما یکی هستیم.<sup>۱۲</sup> در مدتی که با آنها بودم با قدرت نام تو کسانی را که به من بخشیدی حفظ

کردم و هیچ یک از آنها هلاک نشد جز آن کسی که مستحق هلاکت بود تا آنچه نوشته شده است تمام شود.<sup>۱۳</sup> اولی اکنون پیش تو می آیم و پیش از این که دنیا را ترک کنم این سخنان را می گویم تا خوشی مرا در خود به حد کمال داشته باشند.<sup>۱۴</sup> من کلام تو را به آنها رسانیده ام، اما چون آن ها مانند من به این دنیا تعلق ندارند، دنیا از آنها نفرت دارد.<sup>۱۵</sup> به درگاه تو دعا می کنم نه برای اینکه آنها را از دنیا ببری بلکه تا آنها را از شرارت و شیطان محافظت فرمائی.<sup>۱۶</sup> همانطور که من متعلق به این دنیا نیستم ایشان هم نیستند.<sup>۱۷</sup> آنها را بوسیله راستی خود تقدیس نما، کلام تو راستی است.<sup>۱۸</sup> همانطور که تو مرا به دنیا فرستادی من نیز آنها را به دنیا فرستادم.<sup>۱۹</sup> و اکنون بخاطر آنها خود را تقدیس می نمایم تا آنها نیز با راستی تقدیس گردند.<sup>۲۰</sup> فقط برای اینها دعا نمی کنم بلکه برای کسانی هم که بوسیله پیام و شهادت آنها به من ایمان خواهند آورد،<sup>۲۱</sup> تا همه آنها یکی باشند آنچنان که تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنها نیز در ما یکی باشند و تا دنیا ایمان بیاورد که تو مرا فرستاده ای.<sup>۲۲</sup> آن جلالی را که تو به من داده ای به آنها داده ام تا آن ها یکی باشند آنچنان که ما یکی هستیم،<sup>۲۳</sup> من در آنها و تو در من - تا آن ها به طور کامل یکی باشند و تا دنیا بداند که تو مرا فرستادی و آن ها را مثل خود من دوست داری.<sup>۲۴</sup> ای پدر، آرزو دارم کسانی که به من بخشیده ای در جائی که من هستم با من

عیسی بار دیگر پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟» آن‌ها جواب دادند: «عیسی ناصری.»<sup>۸</sup> عیسی گفت: «من که به شما گفتم خودم هستم. اگر دنبال من می‌گردید بگذارید اینها بروند.»<sup>۹</sup> او این را گفت تا آنچه قبلاً فرموده بود تمام شود: «هیچ یک از کسانی که به من سپردی گم نشد.»<sup>۱۰</sup> آن‌گاه شمعون پتروس شمشیری را که همراه داشت کشیده ضربه ای به نوکر کاهن اعظم که ملوک نام داشت زد و گوش راست او را برید. عیسی به پتروس گفت: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده است نباید بنوشم؟»

### عیسی در مقابل حناس

<sup>۱۲</sup>سپس آن عساکر همراه فرمانده خود و نگهبانان یهود عیسی را دستگیر کرده، محکم بستند.<sup>۱۳</sup> ابتدا او را نزد حناس خسر قیافا که در آن موقع کاهن اعظم بود، بردند<sup>۱۴</sup> و این همان قیافی بود که به یهودیان گفته بود که به خیر و صلاح آنها است اگر یک نفر به خاطر قوم بمیرد.

### انکار پتروس

(همچنین در متی ۲۶: ۶۹ - ۷۰ و مرقس ۱۴: ۶۶ - ۶۸ و لوقا ۲۲: ۵۵ - ۵۷)

<sup>۱۵</sup>شمعون پتروس و یک شاگرد دیگر به دنبال عیسی رفتند و چون آن شاگرد با کاهن اعظم آشنایی داشت همراه عیسی به داخل حویلی کاهن اعظم رفت.<sup>۱۶</sup> اما پتروس در بیرون منزل نزدیک در ایستاد.

باشند تا جلالی را که تو بر اثر محبت خود بیش از آغاز دنیا به من دادی ببینند.<sup>۱۵</sup> ای پدر عادل، اگر چه دنیا تو را نشناخته است، من تو را شناخته‌ام و اینها می‌دانند که تو مرا فرستادی.<sup>۱۶</sup> من تو را به آنها شناسانیدم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبتی که تو نسبت به من داشته‌ای در آن‌ها باشد و من هم در آن‌ها باشم.»

### توقیف عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ - ۵۶ و مرقس ۱۴: ۴۳ - ۵۰ و لوقا ۲۲: ۴۷ - ۵۳)

۱۸ پس از این سخنان، عیسی با شاگردان خود به آن طرف دره قدرون رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن شدند.<sup>۱</sup> یهودا که تسلیم‌کننده او بود می‌دانست آن محل کجاست زیرا عیسی و شاگردانش بسیاری اوقات در آنجا جمع می‌شدند.<sup>۲</sup> پس یهودا یک دسته از عساکر و نگهبانانی را که سران کاهنان و پیروان فرقه فریسی فرستاده بودند با خود به آن باغ برد. آن‌ها مجهز به چراغ‌ها و مشعل‌ها و اسلحه بودند.<sup>۳</sup> عیسی با وجودی که می‌دانست چه برایش واقع خواهد شد، پیش رفت و از آنها پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟»<sup>۴</sup> به او گفتند: «به دنبال عیسی ناصری.» عیسی به آنها گفت: «من هستم» و یهودای خائن هم همراه آن‌ها بود.<sup>۵</sup> وقتی عیسی به آن‌ها گفت: «من هستم»، آنها عقب عقب رفته به زمین افتادند.<sup>۶</sup> پس

### انکار دوباره پتروس

(همچنین در متی ۲۶: ۷۱ - ۷۵ و مرقس ۱۴: ۶۹ - ۷۲ و لوقا ۲۲: ۵۸ - ۶۲)

<sup>۲۵</sup> شمعون پتروس در آنجا ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد. عده‌ای از او پرسیدند: «مگر تو از شاگردان او نیستی؟» او منکر شد و گفت: «نه، نیستم.» <sup>۲۶</sup> یکی از خدمتکاران کاهن اعظم که از خویشاوندان آن کسی بود که پتروس گوشش را بریده بود به او گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با او ندیدم؟» <sup>۲۷</sup> پتروس باز هم منکر شد و درست در همان وقت خروس بانگ زد.

### عیسی در مقابل پیلاتس

(همچنین در متی ۲۷: ۱ - ۲ و ۱۱ - ۱۴ و مرقس ۱۵: ۱ - ۵ و لوقا ۲۳: ۱ - ۵)

<sup>۲۸</sup> صبح وقت عیسی را از نزد قافیا به قصر والی بردند. یهودیان به قصر داخل نشدند مبادا نجس شوند و نتوانند غذای عید فصح را بخورند. <sup>۲۹</sup> پس پیلاتس بیرون آمد و از آن‌ها پرسید: «چه شکایتی بر ضد این مرد دارید؟» <sup>۳۰</sup> در جواب گفتند: «اگر جنایتکار نمی‌بود او را نزد تو نمی‌آوردیم.» <sup>۳۱</sup> پیلاتس گفت: «او را ببرید و مطابق شریعت خود محاکمه نمائید.» یهودیان به او جواب دادند: «ما اجازه نداریم کسی را بکشیم.» <sup>۳۲</sup> و به این ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوه مرگ خود گفته بود، تمام شد. <sup>۳۳</sup> سپس پیلاتس به قصر برگشت و عیسی را خواسته از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» <sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «آیا این نظر خود

پس آن شاگردی که با کاهن اعظم آشنایی داشت بیرون آمد و به دربان چیزی گفت و پتروس را به داخل برد. <sup>۱۷</sup> خادمه‌ای که دم در خدمت می‌کرد به پتروس گفت: «مگر تو یکی از شاگردان این مرد نیستی؟» او گفت: «نه، نیستم.» <sup>۱۸</sup> نوکران و نگهبانان آتش افروخته بودند زیرا هوا سرد بود و دور آتش ایستاده خود را گرم می‌کردند. پتروس نیز پهلوی آنها ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد.

### تحقیقات از عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۵۹ - ۶۶ و مرقس ۱۴: ۵۵ - ۶۴ و لوقا ۲۲: ۶۶ - ۷۱)

<sup>۱۹</sup> کاهن اعظم از عیسی درباره شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. <sup>۲۰</sup> عیسی جواب داد: «من به طور آشکارا و در مقابل همه صحبت کرده‌ام. همیشه در کنیسه و در عبادتگاه یعنی در جایی که همه یهودیان جمع می‌شوند تعلیم داده‌ام و هیچ وقت در پنهانی چیزی نگفته‌ام.» <sup>۲۱</sup> پس چرا از من سؤال می‌کنی؟ از کسانی که سخنان مرا شنیده‌اند بپرس. آن‌ها می‌دانند چه گفته‌ام.» <sup>۲۲</sup> وقتی عیسی این را گفت یکی از نگهبانان که در آنجا ایستاده بود به او سیلی زده گفت: «آیا این طور به کاهن اعظم جواب می‌دهی؟» <sup>۲۳</sup> عیسی به او گفت: «اگر بدگفتم با دلیل خطای مرا ثابت کن و اگر درست جواب دادم چرا مرا می‌زنی؟» <sup>۲۴</sup> سپس حناس او را دست بسته پیش قیافا کاهن اعظم فرستاد.

پیش او می آمدند و می گفتند: «درود بر پادشاه یهود» و به او سیلی می زدند. ۴ بار دیگر پیلاطس بیرون آمد و به آن ها گفت: «بینید، او را پیش شما می آورم تا بدانید که در او هیچ جرمی نمی بینم.» ۵ و عیسی در حالی که تاج خاری بر سر و چین ارغوانی بر تن داشت بیرون آمد. پیلاطس گفت: «بینید، آن مرد اینجاست.» ۶ وقتی سران کاهنان و مأموران آن ها او را دیدند فریاد کردند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن! پیلاطس گفت: «شما او را ببرید و مصلوب کنید، چون من هیچ تقصیری در او نمی بینم.» ۷ یهودیان جواب دادند: «ما شریعتی داریم که به موجب آن او باید بمیرد، زیرا ادعا می کند که پسر خداست.»

۸ وقتی پیلاطس این را شنید بیش از پیش ترسید ۹ و باز به قصر خود رفت و از عیسی پرسید: «تو اهل کجا هستی؟» عیسی به او جوابی نداد. ۱۰ پیلاطس گفت: «آیا به من جواب نمی دهی؟ مگر نمی دانی که من قدرت دارم تو را آزاد سازم و قدرت دارم تو را مصلوب نمایم؟» ۱۱ عیسی در جواب گفت: «تو هیچ قدرتی بر من نمی داشتی اگر خدا آن را به تو نمی داد. از این رو کسی که مرا به تو تسلیم نمود تقصیر بیشتری دارد.» ۱۲ از آن وقت به بعد پیلاطس کوشش کرد او را آزاد سازد ولی یهودیان دائماً فریاد می کردند: «اگر این مرد را آزاد کنی دوست امپراطور نیستی. هرکه ادعای پادشاهی کند دشمن امپراطور است.» ۱۳ وقتی پیلاطس این را شنید عیسی را بیرون آورد و خود در محلی

توست یا دیگران درباره من چنین گفته اند؟» ۳۵ پیلاطس گفت: «مگر من یهودی هستم؟ قوم خودت و سران کاهنان، تو را پیش من آورده اند. چه کرده ای؟» ۳۶ عیسی جواب داد: «پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست. اگر پادشاهی من به این دنیا تعلق می داشت، پیروان من می جنگیدند تا من به یهودیان تسلیم نشوم ولی پادشاهی من پادشاهی دنیوی نیست.» ۳۷ پیلاطس به او گفت: «پس تو پادشاه هستی؟» عیسی جواب داد: «همانطور که می گویی هستم. من برای این متولد شده ام و به دنیا آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که راستی را دوست دارد سخنان مرا می شنود.» ۳۸ پیلاطس گفت: «راستی چیست؟»

### حکم قتل عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ - ۳۱ و مرقس

۱۵: ۶ - ۲۰ و لوقا ۲۳: ۱۳ - ۲۵)

پس از گفتن این سخن پیلاطس باز پیش یهودیان رفت و به آن ها گفت: «من در این مرد هیچ جرمی نیافتم، ۳۹ ولی مطابق رسم شما من در روز فصیح یکی از زندانیان را برای تان آزاد می کنم. آیا میخواهید که پادشاه یهود را برای تان آزاد سازم؟» ۴۰ آن ها همه فریاد کشیدند: «نه، او را نمی خواهیم، بارآبا را آزاد کن.» بارآبا یک راهزن بود.

در این وقت پیلاطس امر کرد عیسی را تازیانه بزنند ۲ و عساکر تاجی از خار بافته بر سر او گذاشتند و چین ارغوانی رنگ به او پوشانیدند. ۳ و

می کرد که پادشاه یهود است.»<sup>۲۲</sup> پیلاتس جواب داد: «هرچه نوشتم، نوشتم.»

<sup>۲۳</sup> پس از اینکه عساکر عیسی را به صلیب میخکوب کردند، لباس های او را برداشتند و چهار قسمت کردند و هر یک از عساکر یک قسمت از آن را برداشت ولی پیراهن او که درز نداشت و از بالا تا پایین یک پارچه بافته شده بود، باقی ماند.<sup>۲۴</sup> پس آن ها به یکدیگر گفتند: «آن را پاره نکنیم، بیایید روی آن قرعه بکشیم و ببینیم به چه کسی می رسد.» به این ترتیب کلام خدا به حقیقت پیوست که می فرماید: «لباس های مرا در میان خود تقسیم کردند و بر پوشاکم قرعه انداختند» و عساکر همین کار را کردند.

<sup>۲۵</sup> نزدیک صلیبی که عیسی به آن میخکوب شده بود، مادر عیسی به همراهی خواهرش، و نیز مریم زن کلویاس و مریم مجدلیه ایستاده بودند.<sup>۲۶</sup> وقتی عیسی مادر خود را دید که پهلوی همان شاگردی که او را دوست می داشت ایستاده است، به مادر خود گفت: «مادر، این پسر توست.»<sup>۲۷</sup> و بعد به شاگرد خود گفت: «و این مادر توست.» و از همان لحظه آن شاگرد او را به خانه خود برد.

### جان دادن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ - ۵۶ و مرقس ۱۵: ۳۳ - ۴۱ و لوقا ۲۳: ۴۴ - ۴۹)

<sup>۲۸</sup> بعد از آن، وقتی عیسی دید که همه چیز انجام شده است گفت: «تشنه ام» و به این طریق پیشگویی کلام خدا تمام شد. <sup>۲۹</sup> خمره ای پُر از سرکه در آنجا قرار داشت.

موسوم به صُفَه حکم که به زبان عبرانی آن را جباتا می گفتند بر چوکی قضاوت نشست.<sup>۱۴</sup> وقت تهیه فِصَح و نزدیک ظهر بود که پیلاتس به یهودیان گفت: «ببینید پادشاه شما این جاست.»<sup>۱۵</sup> ولی آن ها فریاد کردند: «اعدامش کن! اعدامش کن! مصلوبش کن!» پیلاتس گفت: «آیا می خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز امپراطور نداریم.»<sup>۱۶</sup> آخر پیلاتس عیسی را به دست آن ها داد تا مصلوب شود.

### میخکوبه عیسی به صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۲۷ - ۳۲ - ۴۴ و مرقس ۱۵: ۲۱ - ۳۲ و لوقا ۲۳: ۲۶ - ۴۳)

پس آن ها عیسی را تحویل گرفتند.<sup>۱۷</sup> عیسی در حالی که صلیب خود را می برد به جائی که به «محلَه کاسه سر» و به عبرانی به جُلَجُتا موسوم است، رفت.<sup>۱۸</sup> در آنجا او را به صلیب میخکوب کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ او مصلوب کردند و عیسی در بین آن دو نفر بود.<sup>۱۹</sup> پیلاتس تقصیرنامه ای نوشت تا بر صلیب نصب گردد و آن نوشته چنین بود: «عیسی ناصری پادشاه یهود.»<sup>۲۰</sup> بسیاری از یهودیان این تقصیرنامه را خواندند، زیرا جائی که عیسی مصلوب شد از شهر دور نبود و آن تقصیرنامه به زبان های عبرانی و لاتین و یونانی نوشته شده بود.<sup>۲۱</sup> بنابراین، سران کاهنان یهود به پیلاتس گفتند: «نویس پادشاه یهود، بنویس او ادعا



بود، پیش پیلطس رفت و اجازه خواست که جنازه عیسی را بردارد. پیلطس به او اجازه داد. پس آمد و جسد عیسی را برداشت.<sup>۳۹</sup> نیکودیموس، یعنی همان کسی که ابتدا شبانه به دیدن عیسی رفته بود، نیز آمد و با خود مخلوطی از مر و عود به وزن یکصد لیتر (حدود سی و چهار کیلوگرام)، آورد.<sup>۴۰</sup> آن ها جسد عیسی را بردند و مطابق مراسم دفن یهود، در پارچه ای کتانی با داروهای معطر پیچیدند.<sup>۴۱</sup> در نزدیکی محلی که او مصلوب شد باغی بود و در آن باغ قبر نوی قرار داشت که هنوز کسی در آن دفن نشده بود.<sup>۴۲</sup> چون شب عید فصیح بود و قبر هم در همان نزدیکی قرار داشت عیسی را در آنجا دفن کردند.

### قبر خالی

(همچنین در متی ۲۸: ۱ - ۸ و مرقس

۱۶: ۱ - ۸ و لوقا ۲۴: ۱ - ۱۲)

۲۰ بامداد روز اول هفته وقتی هنوز تاریکی بود. مریم مَجْدَلِیَّه بر سر قبر آمد و دید که سنگ از پیش قبر برداشته شده است.<sup>۲</sup> او دوان دوان پیش شمعون پتروس و آن شاگردی که عیسی او را دوست می داشت رفت و به آن ها گفت: «خداوند را از قبر برده اند و نمی دانیم او را کجا گذاشته اند.»<sup>۳</sup> پس پتروس و آن شاگرد دیگر به راه افتادند و بطرف قبر رفتند.<sup>۴</sup> هر دو با هم می دویدند، ولی آن شاگرد دیگر از پتروس پیش شد و اول به سر قبر رسید.<sup>۵</sup> او خم شد و به داخل قبر نگاه

آن ها اسفنج را به سرکه تر کردند و آن را بر سر نی ای گذارده پیش دهان او گرفتند.<sup>۳۰</sup> وقتی عیسی به سرکه لب زد گفت: «تمام شد.» بعد سر بزیز افکنده جان سپرد.

### زدن نیزه به پهلوی عیسی

<sup>۳۱</sup> چون روز جمعه با روز تهیه فصیح مصادف بود و یهودیان نمی خواستند اجساد مصلوب شدگان در آن روز بزرگ بر روی صلیب بماند، از پیلطس درخواست کردند که ساق پای آن سه را بشکنند و آن ها را از صلیب پایین بیاورند.<sup>۳۲</sup> پس عساکر پیش آمدند و ساق پای آن دو نفری را که با عیسی مصلوب شده بودند شکستند،<sup>۳۳</sup> اما وقتی پیش عیسی آمدند دیدند که او مرده است و از این رو ساق های او را نشکستند.<sup>۳۴</sup> اما یکی از عساکر نیزه ای به پهلوی او زد و خون و آب از بدنش جاری شد.<sup>۳۵</sup> کسی که خود شاهد این واقعه بود این را می گوید و شهادت او راست است، او حقیقت را می گوید تا شما نیز ایمان آورید.<sup>۳۶</sup> چنین شد تا آنچه نوشته شده است: «هیچ یک از استخوانهایش شکسته نخواهد شد.» تحقق یابد.<sup>۳۷</sup> و در جای دیگر نوشته شده: «آن ها به کسی که نیزه زده اند نگاه خواهند کرد.»

### دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ - ۶۱ و مرقس

۱۵: ۴۲ - ۴۷ و لوقا ۲۳: ۵۰ - ۵۶)

<sup>۳۸</sup> بعد از آن یوسف رامه ای که به علت ترس از یهودیان مخفیانه شاگرد عیسی

او را کجا گذاشته ای تا من او را ببرم.»  
 ۱۶ عیسی گفت: «ای مریم.» مریم برگشت  
 و گفت: «ربونی» (یعنی ای استاد).  
 ۱۷ عیسی به او گفت: «به من دست نزن  
 زیرا هنوز به نزد پدر بالا نرفته ام اما پیش  
 برادران من برو و به آنها بگو که اکنون  
 پیش پدر خود و پدر شما و خدای خود و  
 خدای شما بالا می روم.»<sup>۱۸</sup> مریم مجدلیه  
 پیش شاگردان رفت و به آن ها گفت: «من  
 خداوند را دیده ام.» و سپس پیغام او را  
 به آنها رسانید.

### ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ - ۲۰ و مرقس

۱۶: ۱۴ - ۱۸ و لوقا ۲۴: ۳۶ - ۴۹)

۱۹ در غروب روز یکشنبه وقتی شاگردان  
 از ترس یهودیان در پشت درهای بسته به  
 دور هم جمع شده بودند عیسی آمده در  
 میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر شما  
 باد.»<sup>۲۰</sup> و بعد دست ها و پهلوی خود را  
 به آنها نشان داد. وقتی شاگردان، خداوند  
 را دیدند بسیار شاد شدند.<sup>۲۱</sup> عیسی  
 باز هم گفت: «سلام بر شما باد! همان  
 طور که پدر مرا فرستاد من نیز شما را  
 می فرستم.»<sup>۲۲</sup> بعد از گفتن این سخن،  
 عیسی بر آنها دمید و گفت: «روح القدس  
 را بیابید،<sup>۲۳</sup> گناهان کسانی را که ببخشید  
 ببخشیده می شود و آنانی را که نبخشید،  
 ببخشیده نخواهد شد.»

### عیسی و توما

۲۴ یکی از دوازده شاگرد یعنی توما که  
 به معنی دوگانگی است موقعی که عیسی

کرده کفن را دید که در آنجا قرار داشت.  
 ولی به داخل قبر نرفت. <sup>۶</sup> بعد شمعون  
 پطرس هم رسید و به داخل قبر رفت. او  
 هم کفن را دید که در آنجا قرار داشت  
 و آن دستمالی که روی سر او بود در  
 کنار کفن نبود بلکه پیچیده شده و دور از  
 آن در گوشه ای گذاشته شده بود. <sup>۸</sup> بعد،  
 آن شاگردی هم که ابتدا به قبر رسید به  
 داخل رفت، آنرا دید و ایمان آورد،<sup>۹</sup> زیرا  
 تا آن وقت آن ها کلام خدا را نفهمیده  
 بودند که او باید بعد از مرگ دوباره زنده  
 شود. <sup>۱۰</sup> پس آن دو شاگرد به منزل خود  
 برگشتند.

### ظاهر شدن عیسی به مریم مجدلیه

(همچنین در متی ۲۸: ۹ - ۱۰ و

مرقس ۱۶: ۹ - ۱۱)

اما مریم در خارج قبر ایستاده بود  
 و گریه می کرد. همانطور که او اشک  
 می ریخت خم شد و به داخل قبر نگاه  
 کرد <sup>۱۲</sup> و دو فرشته سفید پوش را دید که،  
 در جایی که بدن عیسی را گذاشته بودند،  
 یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پا  
 نشسته بودند. <sup>۱۳</sup> آن ها به او گفتند: «ای  
 زن، چرا گریه می کنی؟» او جواب داد:  
 «خداوند مرا برده اند و نمی دانم او را  
 کجا گذاشته اند.» <sup>۱۴</sup> وقتی این را گفت به  
 عقب برگشت و عیسی را دید که در آنجا  
 ایستاده است ولی او را شناخت. <sup>۱۵</sup> عیسی  
 به او گفت: «ای زن، چرا گریه می کنی؟  
 به دنبال چه کسی می گردی؟» مریم به  
 گمان اینکه او باغبان است به او گفت:  
 «ای آقا، اگر تو او را برده ای به من بگو»

دوگانگی و نتائیل که اهل قانای جلیل بود و دو پسر زبدی و دو شاگرد دیگر در آنجا بودند.<sup>۳</sup> شمعون پتروس به آن‌ها گفت: «من می‌خواهم به ماهیگیری بروم.» آن‌ها گفتند: «ما هم با تو می‌آئیم.» پس آن‌ها به راه افتاده سوار کشتی‌ای شدند. اما در آن شب چیزی صید نکردند.<sup>۴</sup> وقتی صبح شد، عیسی در ساحل ایستاده بود ولی شاگردان او را نشناختند.<sup>۵</sup> او به آن‌ها گفت: «دوستان، چیزی گرفته‌اید؟» آن‌ها جواب دادند: «نخیر.»<sup>۶</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «تور را به طرف راست کشتی بیندازید، در آنجا ماهی خواهید یافت.» آن‌ها همین کار را کردند و آنقدر ماهی گرفتند که نتوانستند تور را به داخل کشتی بکشند.<sup>۷</sup> پس آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت به پتروس گفت: «این خداوند است!» وقتی شمعون پتروس که برهنه بود این را شنید لباس خود را به خود پیچید و خود را به داخل آب انداخت.<sup>۸</sup> بقیه شاگردان با کشتی بطرف خشکی آمدند و تور پُر از ماهی را به دنبال خود می‌کشیدند زیرا از خشکی فقط یکصد متر دور بودند.<sup>۹</sup> وقتی به خشکی رسیدند در آنجا آتشی دیدند که ماهی روی آن قرار داشت و با مقداری نان آماده بود.<sup>۱۰</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «مقداری از ماهی‌هایی را که حالا گرفتید بیاورید.»<sup>۱۱</sup> شمعون پتروس به طرف کشتی رفت و توری را که از یکصد و پنجاه و سه ماهی بزرگ پُر بود به خشکی کشید و با وجود آن همه ماهی، تور پاره نشد.<sup>۱۲</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «بیائید نان

آمد با آن‌ها نبود.<sup>۲۵</sup> پس وقتی که دیگر شاگردان به او گفتند: «ما خداوند را دیده‌ایم»، او گفت: «من تا جای میخ‌ها را در دستش نیبم و تا انگشت خود را در جای میخ‌ها و دستم را در پهلویش نگذارم باور نخواهم کرد.»

<sup>۲۶</sup> بعد از هشت روز، وقتی شاگردان بار دیگر با هم بودند و توما هم با آنها بود، با وجود اینکه درها بسته بود، عیسی به درون آمد و در میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد.»<sup>۲۷</sup> و بعد به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور، دست‌های مرا ببین، دست خود را بر پهلو من بگذار و دیگر بی‌ایمان نباش بلکه ایمان داشته باش.»<sup>۲۸</sup> توما گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.»<sup>۲۹</sup> عیسی گفت: «آیا تو به خاطر اینکه مرا دیده‌ای ایمان آوردی؟ خوشا به حال کسانی که مرا ندیده‌اند و ایمان می‌آورند.»

### مقصد از نوشتن این کتاب

<sup>۳۰</sup> عیسی معجزات بسیار دیگری در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته نشد.<sup>۳۱</sup> ولی اینقدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که عیسی، مسیح و پسر خداست و تا ایمان آورده بوسیله نام او صاحب زندگی ابدی شوید.

### ظاهر شدن عیسی به هفت شاگرد

چندی بعد عیسی در کنار بحیره طبریّه بار دیگر خود را به شاگردان ظاهر ساخت. ظاهر شدن او اینطور بود:<sup>۲</sup> شمعون پتروس و تومای ملقب به

۲۱

نمی خواهی، خواهند برد.»<sup>۱۹</sup> به این وسیله عیسی اشاره به نوع مرگی نمود که پطرس برای عزت و جلال خدا باید به آن جان بدهد و بعد به او گفت: «به دنبال من بیا.»

### عیسی و آن شاگرد دیگر

<sup>۲۰</sup> پطرس چهار طرف خود را دید و دید آن شاگردی که عیسی او را دوست داشت از عقب می آید یعنی همان شاگردی که در وقت شام پهلوی عیسی نشسته و از او پرسیده بود: «خداوندا، کیست آن کس که تو را تسلیم خواهد کرد؟»<sup>۲۱</sup> وقتی پطرس چشمش به آن شاگرد افتاد از عیسی پرسید: «خداوندا، عاقبت او چه خواهد بود؟»<sup>۲۲</sup> عیسی به او گفت: «اگر اراده من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو چه ربطی دارد؟ تو به دنبال من بیا.»<sup>۲۳</sup> این گفته عیسی در میان برادران پیچید و همه گمان کردند که آن شاگرد نخواهد مرد، ولی در واقع عیسی نگفت که او نخواهد مرد. او فقط گفته بود: «اگر اراده من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو چه ربطی دارد؟»<sup>۲۴</sup> و این همان شاگردی است که این چیزها را نوشته و به درستی آن ها شهادت می دهد و ما می دانیم که شهادت او راست است.

### خاتمه

<sup>۲۵</sup> البته عیسی کارهای بسیار دیگری هم انجام داد که اگر جزئیات آن ها به تفصیل نوشته شود گمان می کنم تمام دنیا هم گنجایش کتابهائی را که نوشته می شد نمی داشت.

بخورید.» هیچ یک از شاگردان جرأت نکرد از او پرسد: «تو کیستی؟» آن ها می دانستند که او خداوند است.<sup>۱۳</sup> پس عیسی پیش آمده نان را برداشت و به آنها داد و ماهی را نیز همینطور.

<sup>۱۴</sup> این سومین باری بود که عیسی پس از رستخیز از مردگان به شاگردانش ظاهر شد.

### عیسی و پطرس

<sup>۱۵</sup> بعد از صرف نان، عیسی به شمعون پطرس گفت: «ای شمعون پسر یونا، آیا به من بیش از اینها محبت داری؟» پطرس جواب داد: «بلی، ای خداوند، تو می دانی که تو را دوست دارم.» عیسی گفت: «پس به بره های من خوراک بده.»<sup>۱۶</sup> بار دوم پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا به من محبت داری؟» پطرس جواب داد: «ای خداوند، تو می دانی که تو را دوست دارم.» عیسی به او گفت: «پس از گوسفندان من نگهبانی کن.»<sup>۱۷</sup> سومین بار عیسی از او پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟» پطرس از اینکه بار سوم از او پرسید آیا مرا دوست داری غمگین شده گفت: «خداوندا تو از همه چیز اطلاع داری، تو می دانی که تو را دوست دارم.» عیسی گفت: «گوسفندان مرا خوراک بده.»<sup>۱۸</sup> در حقیقت به تو می گویم در وقتی که جوان بودی کمر خود را می بستی و به هر جا که می خواستی می رفتی، ولی وقتی پیر شوی دست هایت را دراز خواهی کرد و دیگران تو را خواهند بست و به جایی که

# اعمال رسولان

## مقدمه

کتاب اعمال رسولان ادامه کتاب انجیل لوقا است. وقتیکه عیسی مسیح را بر روی صلیب کشتند، شاگردان او از ترس خود را پنهان کرده درها را به عقب خود بستند. اما هنوز سه روز از مرگ استادشان نگذشته بود که او در بین آنها زنده حضور یافت. او واقعاً از مرگ برخاسته و زنده شده بود.

عمده ترین هدف کتاب اعمال رسولان این است که نشان دهد وعده عیسی در مورد نزول روح القدس در روز پنتیکاست جامه عمل پوشید. شاگردان قدرت یافتند که خبر خوش را به اورشلیم، یهودیه، سامره و تا انتهای جهان انتشار دهند. این کتاب از رشد ایمان مسیحی در بین یهودیان و امکان وسعت آن در بین غیر یهودیان، آغاز و همچنان از رشد کلیسا در جهان شناخته شده آن وقت صحبت می کند. نویسنده کتاب اعمال رسولان کوشش کرده است تا خواننده را مطمئن سازد که کلیسا سازمان سیاسی نیست و برای سرنگونی و یا به قدرت رساندن هیچ رژیمی فعالیت نمی کند. بلکه کلیسا بدن مسیح بر روی زمین است که برای برقراری پادشاهی روحانی خدا تلاش می کند.

## فهرست مندرجات:

- آمادگی برای شهادت دادن: فصل ۱  
الف: آخرین فرمان و وعده عیسی: فصل ۱: ۱ - ۱۴  
ب: انتخاب جانشین یهودا: فصل ۱: ۱۵ - ۲۶  
شهادت در اورشلیم: فصل ۲: ۱ - ۸: ۳  
شهادت در یهودا و سامره: فصل ۸: ۴ - ۱۲: ۲۵  
رسالت پوگس: فصل ۱۳ - ۲۸  
الف: اولین سفر بشارتی: فصل ۱۳ - ۱۴  
ب: شورای اورشلیم: فصل ۱۵: ۱ - ۳۵  
ج: دومین سفر بشارتی: فصل ۱۵: ۳۶ - ۱۸: ۲۲  
د: سومین سفر بشارتی: فصل ۱۸: ۲۳ - ۲۱: ۱۶  
ه: پوگس در زندان اورشلیم، قیصریه و روم: فصل ۲۱: ۱۷ - ۲۸: ۳۱

مرد سفید پوش در کنار آنها ایستادند<sup>۱۱</sup> و پرسیدند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده اید و به آسمان می بینید؟ همین عیسی که از پیش شما به آسمان بالا برده شد، همانطوریکه بالا رفت و شما دیدید، دوباره به همین طریق باز خواهد گشت.»

### انتخاب جانشین یهودا

<sup>۱۲</sup> آنگاه شاگردان از کوه زیتون، که فاصله آن تا اورشلیم فقط یک کیلومتر است، به اورشلیم بازگشتند. <sup>۱۳</sup> همینکه به شهر داخل شدند به بالاخانه ای که محل اقامت آن ها بود رفتند. پتروس و یوحنا، یعقوب و آندریاس، فیلیپس و توما، برتولما و متی، یعقوب پسر خلفی و شمعون فدایی و یهودا پسر یعقوب در آنجا بودند. <sup>۱۴</sup> اینها همه با زنان و مریم مادر عیسی و برادران او با یکدل دور هم جمع می شدند تا وقت خود را صرف دعا نمایند.

<sup>۱۵</sup> در آن روز ها پتروس در برابر برادران که عده آنها تقریباً یکصد و بیست نفر بود ایستاد و گفت: <sup>۱۶</sup> «ای برادران پیشگویی که روح القدس به زبان داود نموده است لازم بود در مورد یهودا رهنمای دستگیر کنندگان عیسی تمام شود، <sup>۱۷</sup> زیرا او یکی از ما بود و در خدمت ما شرکت داشت. <sup>۱۸</sup> او با پولی که از بابت اجرت شرارت خود دریافت نمود، قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط کرد و از میان پاره شد و تمام روده هایش بیرون ریخت <sup>۱۹</sup> و این امر به اطلاع جمیع ساکنان اورشلیم رسید و آن قطعه زمین را به زبان خود

تیوفیلوس عزیزم، من در اولین رساله خود درباره تمام اعمال و تعالیم عیسی از ابتدا<sup>۲</sup> تا روزیکه بوسیله روح القدس اوامر لازم را به رسولان برگزیده خود داد و به آسمان برده شد به تو نوشتم: <sup>۳</sup> او پس از مرگ، با دلایل بسیار، خود را به این کسان زنده نشان داد و مدت چهل روز بارها به ایشان ظاهر شد و درباره پادشاهی خدا با آن ها صحبت کرد. <sup>۴</sup> وقتی او هنوز در بین آنها بود به ایشان گفت: «اورشلیم را ترک نکنید بلکه در انتظار آن وعده پدر، که در خصوص آن به شما گفته بودم، باشید. <sup>۵</sup> یحیی با آب تعمید می داد اما بعد از چند روز شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

### صعود عیسی مسیح

<sup>۶</sup> پس هنگامی که همه دور هم جمع بودند از او پرسیدند: «خداوندا، آیا وقت آن رسیده است که تو بار دیگر سلطنت را به اسرائیل بازگردانی؟» <sup>۷</sup> عیسی جواب داد: «برای شما لزومی ندارد که تاریخ ها و زمان هایی را که پدر در اختیار خود نگه داشته است، بدانید. <sup>۸</sup> اما وقتی روح القدس بر شما نازل شود قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمام یهودیه و سامره و تا دورافتاده ترین نقاط دنیا شاهدان من خواهید بود.» <sup>۹</sup> همینکه عیسی این را گفت، در حالیکه همه می دیدند، بالا برده شد و ابری او را از نظر ایشان ناپدید ساخت. <sup>۱۰</sup> هنگامی که او می رفت و چشمان آنها هنوز به آسمان دوخته شده بود دو

چشم آنها زبانه هایی مانند زبانه های آتش ظاهر شد که از یکدیگر جدا گشته و بر هر یک از آنها قرار گرفت.<sup>۴</sup> همه از روح القدس پُرگشتند و به طوری که روح به ایشان قدرت تکلم بخشید به زبان های دیگر شروع به صحبت کردند.

<sup>۵</sup> در آن زمان یهودیان خداپرست از تمام ملت های زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند.<sup>۶</sup> وقتی آن صدا به گوش رسید، جمعیت گرد آمدند و چون هر کس به زبان خود سخنان رسولان را شنید، همه غرق حیرت شدند و<sup>۷</sup> در کمال تعجب اظهار داشتند: «مگر همه این کسانی که صحبت می کنند جلیلی نیستند؟»<sup>۸</sup> پس چطور است که همه ما فرداً فرد پیام آنها را بزبان خود ما می شنویم؟<sup>۹</sup> ما که از پارتیان و مادیان و ایلامیان و اهالی بین النهرین و یهودیه و کپدوکیه و پُنطس و ایالات آسیا<sup>۱۰</sup> و فریجیه و پمفیلیه و مصر و نواحی لیبی که متصل به قیروان است و زاثران رومی، هم یهودیان و هم آنانی که دین یهود را پذیرفته اند،<sup>۱۱</sup> و اهالی کریت و عربستان هستیم، شرح کارهای بزرگ خدا را بزبان خود ما می شنویم.»<sup>۱۲</sup> همه حیران و سرگردان به یکدیگر می گفتند: «یعنی چه؟»<sup>۱۳</sup> اما بعضی مسخره کنان می گفتند: «اینها از شراب تازه مست شده اند.»

### پیام پطرس

<sup>۱۴</sup> اما پطرس با آن یازده رسول برخاست و صدای خود را بلند کرد و خطاب به

شان «حَقْل دَمَا» - یعنی زمین خون - نامیدند.»<sup>۱۰</sup> پطرس ادامه داد و گفت: «زیرا در کتاب زبور نوشته شده است: «خانهٔ او ویران باد و دیگر کسی در آن ساکن نشود.» و همچنین آمده است: «خدمتش نیز به دیگری سپرده شود.»

<sup>۱۱</sup> بنابراین این یکنفر که پیوسته در تمام مدتی که عیسی خداوند با ما نشست و برخاست داشت،<sup>۱۲</sup> یعنی از روزی که یحیی به تعمید در آب پرداخت تا روزیکه عیسی از میان ما بالا برده شد، در میان ما با ما بوده باید به عنوان شاهد بر رستاخیز او به جمع ما بیوندد.»

<sup>۱۳</sup> آنگاه نام دو نفر را که یکی یوسف معروف به برسابا (که لقب یوستوس هم داشت) و دیگری متیاس بود، برای این خدمت پیشنهاد کردند<sup>۱۴</sup> و دعا کرده گفتند: «ای خداوندیکه از قلوب همه انسانها آگاهی، به ما نشان بده که کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده ای<sup>۱۵</sup> که جانشین یهودا بشود؛ زیرا که او سِمَت خدمت و رسالت خود را از دست داد تا به جائیکه سرنوشت او بود برود.»<sup>۱۶</sup> پس قرعه انداختند و قرعه به نام متیاس اصابت کرد و به این ترتیب او در شمار آن یازده رسول درآمد.

### نزول روح القدس

۲ وقتی روز عید پنتیکاست رسید، همهٔ شاگردان در یکجا با یکدل جمع بودند.<sup>۲</sup> ناگهان صدایی شبیه وزش باد شدید از آسمان آمد و تمام خانه ای را که در آن نشسته بودند پُر ساخت.<sup>۳</sup> در برابر

و از عذاب مرگ رهایی داد، زیرا محال بود مرگ بتواند او را در چنگ خود نگه دارد.<sup>۲۵</sup> داود دربارهٔ او می‌فرماید:

«خداوند را همیشه پیش روی خود می‌بینم. چونکه در دست راست من است، لغزش نمی‌خورم.<sup>۲۶</sup> از این رو دل من خوشی و زبانم شادمانی می‌کند. بدنم نیز در امید ساکن می‌باشد،<sup>۲۷</sup> زیرا جانم را در عالم مرگ ترک نمی‌کنی و نمی‌گذاری که قدوست فساد را ببیند.<sup>۲۸</sup> تو راه زندگی را به من شناسانیده‌ای و با حضور خود مرا از شادمانی پُر خواهی کرد.»<sup>۲۹</sup>

ای برادران دربارهٔ پدر ما داود واضح باید بگویم که او نه فقط مُرد و به خاک سپرده شد بلکه مقبرهٔ او نیز تا به امروز در میان ما باقی است.<sup>۳۰</sup> و چون او نبی بود و می‌دانست که خدا برای او سوگند یاد کرده است که از نسل او کسی را بر تخت سلطنت بنشانند،<sup>۳۱</sup> از قبل، رستاخیز مسیح را پیش بینی نموده دربارهٔ آن گفت:

«او در عالم مرگ ترک نشد و جسد او هرگز فاسد نگردید.»

<sup>۳۲</sup> خدا همین عیسی را پس از مرگ زنده کرد و همه ما بر آن شاهد هستیم.<sup>۳۳</sup> حال که عیسی به دست راست خدا بالا بُرده شده، روح القدس وعده شده را از پدر یافته و به ما ریخته است، شما این چیزها را می‌بینید و می‌شنوید.<sup>۳۴</sup> زیرا داود به عالم بالا صعود نکرد اما خود او می‌گوید:

«خداوند به خداوند من گفت:

به دست راست من بنشین<sup>۳۵</sup> تا

دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

جماعت گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، توجه کنید: بدانید و آگاه باشید که<sup>۱۵</sup> بر خلاف گمان شما این مردان مست نیستند؛ زیرا اکنون ساعت نُه صبح است.<sup>۱۶</sup> بلکه این همان چیزی است که یوئیل نبی در نظر داشت وقتی گفت:

<sup>۱۷</sup> «خدا می‌فرماید در زمان آخر چنین

خواهم کرد: از روح خود بر تمام

انسانها می‌بارانم و پسران و دختران

شما نبوت خواهند کرد و جوانان

شما رؤیایها و پیران شما خوابها

خواهند دید.<sup>۱۸</sup> بلی، حتی بر غلامان

و کنیزان خود در آن ایام از روح

خود خواهم بارانید و ایشان نبوت

خواهند کرد.<sup>۱۹</sup> و در آسمان عجایب

و بر روی زمین نشانه‌هائی ظاهر

خواهم نمود، یعنی خون، آتش و

دود غلیظ.<sup>۲۰</sup> پیش از آمدن آن روز

بزرگ و پُر شکوه خداوند، آفتاب

تاریک خواهد شد و ماه رنگ خون

خواهد گرفت<sup>۲۱</sup> و چنان خواهد شد

که هر که نام خداوند را بخواند

نجات خواهد یافت.»

<sup>۲۲</sup> ای مردان اسرائیلی به این سخنان

گوش دهید. عیسی ناصری مردی بود که

خدمتش از جانب خدا بوسیله معجزات

و عجایب و نشانه‌هائی که خدا توسط

او در میان شما انجام داد به ثبوت رسید،

همانطوریکه خود شما خوب میدانید.

<sup>۲۳</sup> شما این مرد را، که مطابق نقشه و

پیش دانی خدا به دست شما تسلیم شد،

به وسیلهٔ گناهکاران به صلیب می‌خکوب

کردید و کشتید.<sup>۲۴</sup> اما خدا او را زنده کرد



در عبادتگاه دور هم جمع می شدند و در خانه های خود نان را پاره میکردند و با دلخوشی و صمیمیت با هم غذا می خوردند. <sup>۴۷</sup> خدا را حمد می کردند و مورد احترام همه مردم بودند و خداوند هر روز کسانی را که نجات می یافتند، به جمع ایشان می افزود.

### شفای شل مادرزاد

**۳** یکروز در ساعت سه بعد از ظهر که وقت دعا بود، پطرس و یوحنا به عبادتگاه می رفتند. <sup>۲</sup> در آنجا مردی شل مادرزاد بود که هر روز او را در پیش دروازه عبادتگاه، که به «دروازه زیبا» معروف بود، می گذاشتند تا از کسانی که به درون عبادتگاه می رفتند صدقه بگیرد. <sup>۳</sup> وقتی پطرس و یوحنا را دید که به عبادتگاه میروند تقاضای صدقه کرد. <sup>۴</sup> اما پطرس و یوحنا طرف او دیدند و پطرس به او گفت: «به ما نگاه کن.» <sup>۵</sup> او به خیال اینکه چیزی از آنها خواهد گرفت با چشمانی پُر توقع طرف ایشان دید. <sup>۶</sup> اما پطرس گفت: «من طلا و نقره ندارم، اما آنچه دارم به تو می دهم. به نام عیسی مسیح ناصری به تو امر میکنم: برخیز و راه برو.» <sup>۷</sup> آنگاه پطرس دست راستش را گرفت و او را از زمین بلند کرد. فوراً پاها و بند پاهای او قوت گرفتند. <sup>۸</sup> او از جا پرید، روی پاهای خود ایستاد و در راه رفتن شد و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان همراه ایشان داخل عبادتگاه شد. <sup>۹</sup> همه مردم او را روان و حمدگویان دیدند <sup>۱۰</sup> و وقتی فهمیدند که او همان کسی است که قبلاً

<sup>۳۶</sup> پس ای جمیع قوم اسرائیل، به یقین بدانید که خدا این عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است.»

<sup>۳۷</sup> وقتی آن ها این را شنیدند دل های شان شکست و از پطرس و دیگر رسولان پرسیدند: «ای برادران، چه کنیم؟» <sup>۳۸</sup> پطرس به ایشان گفت: «توبه کنید و همه شما فرداً فرد برای آمرزش گناهان تان به نام عیسی مسیح تعمیم بگیرید که روح القدس یعنی بخشش خدا را خواهید یافت، <sup>۳۹</sup> زیرا این وعده برای شما و فرزندان شما و برای کسانی است که دور هستند یعنی هر که خداوند، خدای ما او را بخواند.»

<sup>۴۰</sup> پطرس با سخنان بسیار دیگر شهادت می داد و آنها را تشویق می کرد و می گفت: «خود را از این اشخاص نادرست جدا کنید.» <sup>۴۱</sup> پس کسانی که پیام او را پذیرفتند تعمیم یافتند و در همان روز تقریباً سه هزار نفر به ایشان پیوستند. <sup>۴۲</sup> آنها همیشه وقت خود را با شنیدن تعالیم رسولان و مشارکت برادران و پاره کردن نان و دعا می گذرانیدند.

### روش زندگی ایمانداران

<sup>۴۳</sup> در اثر عجایب و معجزات بسیاری که توسط رسولان به عمل می آمد، خوف خدا بر همه افتاده بود. <sup>۴۴</sup> تمام ایمانداران با هم همدست و در مال همدیگر شریک بودند. <sup>۴۵</sup> مال و دارایی خود را می فروختند و به نسبت احتیاج هرکس بین خود تقسیم می کردند. <sup>۴۶</sup> آنها هر روز

که مدتها پیش بوسیله جمیع انبیای خود فرموده بود که مسیح او می آید تا رنج و آزار ببیند، تحقق بخشید. <sup>۱۹</sup> پس توبه کنید و به سوی خدا بازگشت نمائید تا گناهان شما محو گردد. <sup>۲۰</sup> و زمان تجدید زندگی از پیشگاه خداوند فرا رسد و خدا، عیسی یعنی آن مسیح وعده شده را که از پیش برای تان برگزیده بود بفرستد. <sup>۲۱</sup> همانطور که خدا به وسیله انبیای مقدس خود از مدتها پیش اعلام نموده، او باید تا زمانی که همه چیز تازه و نو شود در آسمان بماند. <sup>۲۲</sup> موسی فرمود: «خداوند، خدای شما نبی ای مانند من برای شما از میان برادران شما بر می انگیزد، به آنچه او به شما می گوید گوش دهید. <sup>۲۳</sup> و هر کس از اطاعت آن نبی سر باز زند از جمع اسرائیلی ها ریشه کن شود.» <sup>۲۴</sup> و همچنین تمام انبیاء از سموئیل به بعد یک صدا زمان حاضر را پیشگویی می کردند. <sup>۲۵</sup> شما فرزندان انبیاء هستید و به این سبب در آن پیمانی که خدا با اجداد شما بست حصه دارید چنانکه خدا به ابراهیم فرمود: «از نسل تو تمام اقوام روی زمین برکت خواهند یافت.» <sup>۲۶</sup> هنگامیکه خدا بنده خود عیسی را مقرر کرد او را قبل از همه پیش شما فرستاد تا شما را از راه های شرارت آمیز تان برگرداند و به این وسیله شما را برکت دهد.»

### پترس و یوحنا در برابر شورای یهود

۴ هنوز سخن ایشان با قوم به پایان نرسیده بود که کاهنان همراه فرمانده محافظین عبادتگاه و پیروان فرقه

در پیش «دروازه زیبا» می نشست و صدقه می گرفت، از آنچه بر او واقع شده بود غرق تعجب و حیرت شدند.

### پیام پترس در عبادتگاه

<sup>۱۱</sup> در حالیکه او به پترس و یوحنا چسپیده بود و از آنها جدا نمی شد، جمیع مردم با حیرت در ایوان سلیمان بطرف آنها دویدند. <sup>۱۲</sup> وقتی پترس دید که مردم می آیند گفت: «ای اسرائیلی ها چرا از دیدن این امر تعجب می کنید؟ چرا طرف ما می بینید؟ خیال می کنید که ما این شخص را با تقوی و نیروی خود شفا داده ایم؟ <sup>۱۳</sup> خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را به جلال رسانیده است. بلی، شما عیسی را به مرگ تسلیم نمودید و در حضور پیلاطس او را رد کردید در حالیکه پیلاطس تصمیم گرفته بود او را آزاد کند. <sup>۱۴</sup> شما بودید که قدوس خدا یعنی آن مرد عادل را انکار کردید و آزادی یکنفر قاتل را خواستار شدید <sup>۱۵</sup> و به این طریق آن سرچشمه زندگی را کشتید، اما خدا او را پس از مرگ زنده کرد و ما شاهد این واقعه هستیم. <sup>۱۶</sup> قدرت نام عیسی این شخص را که می بیند و می شناسید نیرو بخشیده است. بوسیله ایمان به نام او اینکار انجام شده است. بلی، در حضور جمیع شما ایمان به عیسی او را سالم و تندرست ساخته است. <sup>۱۷</sup> و اما ای برادران، می دانم که شما مثل حکمرانان خود این کار را از روی غفلت انجام دادید. <sup>۱۸</sup> ولی خدا به این طریق به آن پیشگویی هائی

آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم عطا نشده است تا به وسیله آن نجات یابیم.»

<sup>۱۳</sup> وقتی آنها جسارت پطرس و یوحنا را مشاهده کردند و فهمیدند که مردان درس نخوانده و معمولی هستند متعجب شدند و دانستند که از یاران عیسی بوده اند. <sup>۱۴</sup> وقتی شخص شفا یافته را همراه پطرس و یوحنا دیدند نتوانستند گفتار آنها را رد کنند. <sup>۱۵</sup> پس به ایشان امر کردند که

از شورا بیرون بروند و سپس درباره این موضوع مشغول بحث شدند <sup>۱۶</sup> و گفتند: «با این مردان چه کنیم؟ چون همه ساکنان اورشلیم می دانند که معجزه ای چشمگیر بوسیله ایشان انجام شده است و ما نمی توانیم منکر آن بشویم. <sup>۱۷</sup> اما برای اینکه این جریان در میان قوم بیش از این شایع نشود به آن ها اخطار کنیم که دیگر درباره عیسی با کسی سخن نگویند.»

<sup>۱۸</sup> آنگاه آنها را خواستند و به ایشان اخطار نمودند که به هیچ وجه به نام عیسی چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. <sup>۱۹</sup> پطرس و یوحنا در جواب گفتند: «خودتان قضاوت کنید: در نظر خدا چه چیز درست است؟ از خدا اطاعت کنیم یا از شما؟ <sup>۲۰</sup> اما ما نمی توانیم از گفتن آنچه دیده ایم و شنیده ایم، دست برداریم.» <sup>۲۱</sup> آنها پطرس و یوحنا را پس از تهدید بسیار رخصت دادند، زیرا راهی نیافتند تا ایشان را جزا بدهند از آنرو که همه خدا را برای آنچه واقع شده بود، حمد می گفتند. <sup>۲۲</sup> مردی که این معجزه شفا در مورد او انجام شده بود بیش از چهل ساله بود.

صدوقی بر سر آنها ریختند. <sup>۲</sup> آنها از اینکه شاگردان، قوم را تعلیم می دادند و به اتکاء رستاخیز عیسی، رستاخیز مردگان را اعلام می کردند، سخت ناراحت شده بودند. <sup>۳</sup> پس پطرس و یوحنا را گرفتند و چون شام بود تا روز بعد ایشان را در زندان نگه داشتند، <sup>۴</sup> اما بسیاری از کسانی که آن پیام را شنیده بودند ایمان آوردند و تعداد مردان ایشان تقریباً به پنج هزار نفر رسید.

<sup>۵</sup> روز بعد، رهبران یهود و بزرگان و علمای دین در اورشلیم جلسه ای تشکیل دادند. <sup>۶</sup> حناس کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و همه اعضای خانواده کاهن اعظم حضور داشتند. <sup>۷</sup> رسولان را خواستند و از آنها سؤال نمودند: «با چه قدرت و به چه نامی اینکار را کرده اید؟» <sup>۸</sup> پطرس پُر از روح القدس جواب داد: «ای سران قوم و ای بزرگان اسرائیل، <sup>۹</sup> اگر امروز به خاطر عمل نیکویی که در مورد یک مرد ناتوان انجام شد از ما بازپرسی می کنید و می خواهید بدانید که او به چه وسیله شفا یافت، <sup>۱۰</sup> همه شما و همه قوم اسرائیل بدانند که به نام عیسی مسیح ناصری که شما او را روی صلیب کشتید و خدا او را زنده گردانید، بلی بنام او امروز در حضور همه شما این مرد قوی و تندرست ایستاده است. <sup>۱۱</sup> این همان سنگی است که شما بنایان آنرا خوار شمردید و رد کردید، ولی اکنون سنگ اصلی بنا شده است. <sup>۱۲</sup> در هیچکس دیگر، رستگاری نیست و در زیر

## مشارکت ایمانداران

۳۲ همهٔ مؤمنان از دل و جان همدست شده بودند و هیچکس دارایی خود را از خود نمی دانست بلکه همه در اموال یکدیگر شریک بودند. ۳۳ رسولان به رستاخیز عیسی خداوند با قدرتی زیاد شهادت می دادند و خدا برکت فراوانی به آن ها عطا می فرمود. ۳۴ هیچ کس در میان ایشان محتاج نبود زیرا هر کس زمینی یا خانه ای داشت آنرا می فروخت، پولش را می آورد ۳۵ و در اختیار رسولان می گذاشت و به این ترتیب بین محتاجان به نسبت احتیاج شان تقسیم میشد. ۳۶ مثلاً یوسف که رسولان او را برنابا یعنی تشویق کننده می نامیدند و از قبیله لاوی و اهل قبرس بود ۳۷ زمینی داشت، آنرا فروخت و پولش را در اختیار رسولان گذاشت.

## حنانیا و سفیره

اما شخصی به نام حنانیا با همسر خود سفیره قطعه زمینی را فروخت ۵ و با اطلاع زن خود مبلغی از پول آن را نگهداشت و بقیه را آورد و در اختیار رسولان نهاد. ۳ پتروس گفت: «ای حنانیا، چرا اینطور تسلیم شیطان شدی تا او تو را وادار کند به روح القدس دروغ بگویی و مقداری از پول زمینت را نگاهداری؟ آیا وقتی آنرا داشتی مال خودت نبود؟ آیا وقتی آنرا فروختی باز هم در اختیار خودت نبود؟ چطور شد که فکر چنین کاری کردی؟ تو نه به انسان بلکه به خدا دروغ گفته ای.» ۵ همینکه حنانیا

## دعای ایمانداران برای شجاعت

۳۳ و وقتی که این دو شاگرد از آنجا رخصت شدند پیش دوستان خود پس رفتند و چیزهایی را که سران کاهنان و بزرگان به آنها گفته بودند بازگفتند. ۳۴ وقتی آنها باخبر شدند، همه با یکدل به درگاه خدا دعا کردند و گفتند: «ای پروردگار، خالق آسمان و زمین و دریا و آنچه در آن ها است، ۲۵ تو بوسیله روح القدس از زبان پدر ما داود بنده خود فرمودی:

«چرا مردم جهان شورش می کنند و قوم ها به باطل می اندیشند.

۲۶ پادشاهان دنیا بر می خیزند و

حکمرانان ایشان جمع می شوند، بر

ضد خداوند و بر ضد مسیح او.»

۲۷ در واقع در همین شهر بر ضد بندهٔ مقدس تو عیسی که تو مقرر فرمودی جمع شدند. هیرودیس و پنطیوس پیلاطس، با غیر یهودیان و قوم اسرائیل دست به دست هم دادند ۲۸ و همه اعمالی را که تو با قدرت و ارادهٔ خود از پیش مقرر فرموده بودی به انجام رسانیدند. ۲۹ اکنون ای خداوند تهدیدات آنها را ملاحظه فرما و بندگانت را توانا گردان تا پیام تو را با شهامت بیان کنند. ۳۰ دست خود را به جهت شفا دادن و جاری ساختن نشانی ها و معجزاتی که به نام بندهٔ مقدس تو عیسی انجام می گیرد دراز کن.»

۳۱ هنگامی که دعای شان به پایان رسید ساختمان محل اجتماع آنها به لرزه درآمد و همه از روح القدس پُرگشتند و کلام خدا را با شهامت بیان می کردند.

اطراف اورشلیم آمدند و بیماران و کسانی را که گرفتار ارواح ناپاک بودند آورده و همه شفا یافتند.

### توقیف رسولان و تحقیقات از آنها

<sup>۱۷</sup> در این هنگام کاهن اعظم و دستیاران او یعنی فرقه صدوقی از روی بدبینی اقداماتی به عمل آوردند: <sup>۱۸</sup> آن‌ها رسولان را گرفتند و به زندان عمومی انداختند، <sup>۱۹</sup> اما همان شب فرشته خداوند درهای زندان را باز کرد و آنها را بیرون برد و به ایشان گفت: <sup>۲۰</sup> «بروید و در عبادتگاه بایستید و در مورد این زندگی نو با همه صحبت کنید.» <sup>۲۱</sup> پس آنها این را شنیدند و به آن عمل کردند و صبح وقت به عبادتگاه رفته به تعلیم پرداختند.

کاهن اعظم و دستیاران او، اعضای شورا و بزرگان اسرائیل را خواسته جلسه ای تشکیل دادند و کسانی را فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند. <sup>۲۲</sup> وقتی مأموران داخل زندان شدند آنها را نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده گفتند: <sup>۲۳</sup> «ما دیدیم که درهای زندان کاملاً بسته بود و نگهبانان در پیش دروازه ها سر خدمت حاضر بودند؛ ولی وقتی در را باز کردیم هیچکس را نیافتیم.» <sup>۲۴</sup> هنگامیکه فرمانده محافظین عبادتگاه و سران کاهنان این را شنیدند، حیران ماندند که رسولان چه شدند و عاقبت کار چه خواهد شد. <sup>۲۵</sup> در این هنگام شخصی پیش آمد و گفت: «زندانیان شما در عبادتگاه ایستاده اند و قوم را تعلیم می دهند.» <sup>۲۶</sup> پس فرمانده با محافظین عبادتگاه رفت و آنها را آورد،

این سخنان را شنید به زمین افتاد و جان سپرد و همه آنانی که این را شنیدند بسیار ترسیدند. <sup>۲۷</sup> آنگاه جوانان آمدند و او را کفن کرده بخاک سپردند.

<sup>۲۸</sup> پس از سه ساعت همسرش بدون اینکه از جریان آگاه باشد داخل شد. <sup>۲۹</sup> پترس از او پرسید: «بگو بینم آیا زمین را به همین مبلغ فروختید؟» زن گفت: «بلی به همین مبلغ.» <sup>۳۰</sup> پترس به او گفت: «چرا هر دو همدست شدید که روح خداوند را بیازمائید؟ کسانی که شوهرت را دفن کردند هم اکنون در آستانه دروازه هستند و تو را هم خواهند برد.» <sup>۳۱</sup> در همان لحظه او پیش پای پترس افتاد و جان داد. جوانان که داخل شدند او را مرده یافتند و جسدش را بردند و پهلوی شوهرش دفن کردند. <sup>۳۲</sup> بر همه کلیسا و کسانی که این را شنیدند ترس شدید افتاد.

### عجایب و معجزات

<sup>۳۳</sup> رسولان عجایب و معجزات بیشماری در میان قوم انجام می دادند و با یکدل در رواق سلیمان جمع می شدند. <sup>۳۴</sup> هیچکس خارج از جمع خود شان جرأت نمی کرد با آنها همنشین شود، اما مردم عموماً از ایشان تعریف می کردند. <sup>۳۵</sup> ولی بیش از پیش مردان و زنان بسیاری به خداوند ایمان آوردند و به ایشان پیوستند. <sup>۳۶</sup> کار به جایی رسید که مردم، بیماران خود را در کوچه ها می آوردند و آنها را بر بستر و تشک می خوابانیدند تا وقتیکه پترس از آنجا میگذشت کم از کم سایه او بر بعضی از آنها بیفتد. <sup>۳۷</sup> عده زیادی از شهرهای

۳۷ یهودای جلیلی هم در زمان سرشماری برخاست و گروهی را بدنبال خود کشید، اما او هم از بین رفت و پیروانش پراکنده شدند. ۳۸ و امروز این را به شما میگویم که با این افراد کاری نداشته باشید. آن ها را به حال خود بگذارید، زیرا اگر نقشه و کاری که دارند از انسان باشد، به ثمر نخواهد رسید. ۳۹ اما اگر از خدا باشد شما نمی توانید آن ها را شکست دهید. چون در این صورت شما هم جزء کسانی خواهید شد که با خدا ستیزه می کنند.»

۴۰ آنها به نصیحت او گوش دادند. رسولان را خواستند و پس از آنکه آن ها را با دُرّه زدند، به آنها اخطار کردند که از سخن گفتن به نام عیسی دست بردارند. سپس آن ها را آزاد کردند. ۴۱ پس رسولان چون خدا آنها را شایسته دانسته بود که بخاطر نام عیسی بی حرمتی بینند، خوشحالی کنان از حضور شورا بیرون رفتند. ۴۲ و همه روزه در عبادتگاه و در خانه ها به تعلیم و اعلام این مژده که عیسی، مسیح وعده شده است، ادامه دادند.

### تعیین هفت نفر نیک نام

۶ در آن ایام که تعداد شاگردان زیادتر می شد، یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبرانی زبان شکایت کردند که در تقسیم خوراک روزانه، بیهو زنان یونانی زبان از نظر دور می مانند. ۲ پس آن دوازده رسول کلیه شاگردان را خواستند و گفتند: «شایسته نیست ما بخاطر رسانیدن غذا به دیگران از اعلام کلام خدا غافل بمانیم. ۳ پس ای برادران، از میان خود

البته بدون اعمال زور زیرا می ترسیدند که قوم آنها را سنگسار کنند.

۳۷ رسولان را آوردند و در برابر شورا به پا داشتند و کاهن اعظم تحقیقات را چنین آغاز کرده گفت: ۲۸ «مگر ما به تکرار به شما نگفتیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ اما شما برخلاف امر ما اورشلیم را با تعلیمات خود پُر کرده اید و می کوشید که خون این شخص را به گردن ما بیندازید.» ۲۹ پتروس و رسولان جواب دادند: «از خدا باید اطاعت کرد، نه از انسان. ۳۰ خدای پدران ما همان عیسی را که شما مصلوب کرده و کشتید زنده گردانید ۳۱ و به عنوان سرور و نجات دهنده با سرافرازی در سمت راست خود نشانید تا فرصت توبه و آمرزش گناهان را به بنی اسرائیل عطا فرماید ۳۲ و ما شاهدان این امور هستیم یعنی ما و روح القدس که خدا به قُطیعان خود بخشیده است.»

۳۳ هنگامیکه این را شنیدند چنان خشمگین شدند که تصمیم گرفتند آنها را بکشند. ۳۴ اما شخصی از فرقه فریسی به نام غملائیل که استاد شریعت و پیش همه مردم محترم بود در مجلس به پا خاست و امر کرد که رسولان را مدتی بیرون برند. ۳۵ سپس به حاضران گفت: «ای اسرائیلی ها متوجه باشید که با اینها چه می کنید. ۳۶ چند وقت پیش شخصی به نام تیوداس برخاست و با این ادعا که شخص مهمی است، تقریباً چهارصد نفر را دور خود جمع کرد. اما او بقتل رسید و همه پیروانش از هم پاشیده شدند و تمام نقشه های او نقش بر آب شد.

کردند و بر استیفان هجوم آوردند و او را دستگیر نموده پیش شورا بردند<sup>۱۳</sup> و چند نفر شاهد دروغی را آوردند و آنها گفتند: «این شخص همیشه بر خلاف این مکان مقدس و شریعت موسی سخن می گوید،<sup>۱۴</sup> زیرا ما با گوش خود شنیدیم که او می گفت عیسی ناصری این مکان را خراب می کند و سنت هایی را که موسی به ما سپرده است تغییر خواهد داد.»<sup>۱۵</sup> در این هنگام همه اعضای شورا که طرف استیفان می دیدند، دیدند که صورت او مانند صورت یک فرشته می درخشید.

### سخنرانی استیفان

▼ آنگاه کاهن اعظم پرسید: «آیا اینها راست می گویند؟»<sup>۱۶</sup> استیفان جواب داد: «ای برادران و ای پدران، توجه بفرمائید، خدای پُر جلال به پدر ما ابراهیم در وقتی که در بین النهرین سکونت داشت، یعنی پیش از مهاجرت به حران ظاهر شد<sup>۱۷</sup> و به او فرمود: «وطن خود و خویشاوندانت را ترک کن و به سرزمینی که به تو نشان می دهم برو.»<sup>۱۸</sup> پس به این ترتیب از زمین کلدانیان رفت و مدتی در حران ماند و پس از مرگ پدرش خدا او را از آنجا به سرزمینی که امروز شما در آن سکونت دارید آورد.<sup>۱۹</sup> خدا حتی یک وجب از آن سرزمین را به ابراهیم نداد. اما در همان وقت که او هنوز اولاد نداشت به او قول داد، که او و بعد از او اولاده اش را مالک آن زمین بگرداند.<sup>۲۰</sup> پس خدا به این طریق به ابراهیم فرمود که: «اولاده او مانند

تان هفت نفر از مردان نیک نام و پُر از روح القدس و با حکمت را انتخاب کنید تا آنها را مأمور انجام این وظیفه بنمائیم<sup>۲۱</sup> و اما ما وقت خود را صرف دعا و تعلیم کلام خدا خواهیم نمود.»

<sup>۲۲</sup> این پیشنهاد مورد قبول تمام حاضران در مجلس واقع شد و استیفان مردی پُر از ایمان و روح القدس و فیلیپس و پروکروس و نیکانور و تیمون و پرمیناس و نیکولوس را که قبلاً به دین یهود گرویده و اهل انطاکیه بود برگزیدند.<sup>۲۳</sup> این عده به رسولان معرفی شدند و رسولان دست بر سر آنها گذارده برای آن ها دعا کردند.

<sup>۲۴</sup> پیام خدا پیوسته در حال انتشار بود و در اورشلیم تعداد پیروان بسیار افزایش یافت و بسیاری از کاهنان نیز ایمان به مسیح را پذیرفتند.

### توقیف استیفان

<sup>۲۵</sup> استیفان پُر از فیض و قدرت، به انجام معجزات و آیات عظیم در میان قوم یهود پرداخت.<sup>۲۶</sup> تعدادی از اعضای کنیسه ای بنام کنیسه «آزادگان» مرکب از قیروانی ها و اسکندریان و همچنین اهالی قلیقیه و ایالت آسیا پیش آمدند و با استیفان به مباحثه پرداختند.<sup>۲۷</sup> اما استیفان چنان با حکمت و قدرت روح سخن می گفت که آن ها نتوانستند در برابرش ایستادگی نمایند.<sup>۲۸</sup> بنابراین چند نفر را وادار کردند که بگویند: «ما شنیدیم که استیفان نسبت به موسی و خدا سخنان کفرآمیز می گفت.»<sup>۲۹</sup> و به این ترتیب آن ها مردم و بزرگان و علمای دین را تحریک

نهاد. عمر یعقوب و اجداد ما در آنجا بسر رسید<sup>۱۶</sup> و اجساد آنها را به شکیم بردند و در مقبره ای که ابراهیم از فرزند حمور به مبلغی خریده بود به خاک سپردند.

<sup>۱۷</sup> و چون وقت آن نزدیک می شد که خدا به وعده ای که به ابراهیم داده بود عمل کند قوم ما در سرزمین مصر رشد کرد و تعداد آن افزایش یافت.<sup>۱۸</sup> بالاخره پادشاه دیگری که یوسف را نمی شناخت به پادشاهی مصر رسید<sup>۱۹</sup> و با اجداد ما با نیرنگ رفتار کرد و بر آنها ظلم بسیار روا داشت به حدی که ایشان را مجبور ساخت که نوزادان خود را سر راه بگذارند تا بمیرند.<sup>۲۰</sup> در چنین روزگاری موسی که کودکی بسیار زیبا بود، به دنیا آمد. او مدت سه ماه در خانه پدر پرورش یافت و وقتی او را سر راه گذاشتند دختر فرعون او را برداشت و همچون پسر خود تربیت نمود.<sup>۲۱</sup> به این ترتیب موسی در تمام فرهنگ و معارف مصر تسلط یافت و در گفتار و کردار استعداد مخصوصی از خود نشان داد.

<sup>۲۲</sup> همینکه موسی چهل ساله شد به فکرش رسید که به دیدن برادران اسرائیلی خود برود<sup>۲۳</sup> و چون دید که مرد مصری با یکی از آنها بدرفتاری می کرد، به حمایت آن اسرائیلی برخاست و آن تجاوزکار مصری را به سزای عملش رسانید و او را کشت.<sup>۲۴</sup> موسی گمان می کرد که هم نژادانش خواهند فهمید که خدا او را وسیله نجات آنها قرار داده است، اما آنها نفهمیدند.<sup>۲۵</sup> فردای آنروز به دو نفر اسرائیلی که با هم جنگ می کردند رسید و

بیگانگان در یک سرزمین بیگانه زندگی خواهند کرد و مدت چهارصد سال در بندگی و ظلم بسر خواهند برد.»<sup>۲۶</sup> و خدا فرمود: «اما من از آن ملتی که قوم من بردگان آن ها خواهند شد باز خواست خواهم کرد و بعد از آن آنها آزاد خواهند شد و مرا در همین مکان عبادت خواهند کرد.»<sup>۲۷</sup> در همین زمان خدا سنت را به عنوان نشانه پیمان خود به ابراهیم عطا کرد و به این ترتیب پس از تولد اسحاق او را در روز هشتم سنت کرد و اسحاق، یعقوب را سنت کرد و یعقوب، دوازده پسر خود را که بعد ها هر کدام پدر یک طایفه اسرائیل شد.

<sup>۲۸</sup> فرزندان یعقوب از روی بدبینی یوسف را به بردگی در مصر فروختند، اما خدا با او بود<sup>۲۹</sup> و او را از تمام زحماتش رهانید و به او توفیق و حکمت عطا فرمود به طوریکه مورد پسند فرعون فرمانروای مصر واقع شد و یوسف فرمانروای سرزمین مصر و دربار سلطنتی گردید.<sup>۳۰</sup> در این هنگام در سرتاسر مصر و کنعان قحطی ای پدید آمد که باعث مصیبت بزرگی شد، به حدی که اجداد ما چیزی برای خوردن نیافتند.<sup>۳۱</sup> وقتی یعقوب باخبر شد که در مصر غله پیدا می شود، پدران ما را برای اولین بار به آنجا فرستاد.<sup>۳۲</sup> در سفر دوم یوسف خود را به برادرانش شناسانید و فرعون از اصل و نسب یوسف باخبر شد.<sup>۳۳</sup> یوسف پدر خود یعقوب و تمام وابستگانش را که جمعاً هفتاد و پنج نفر بودند به مصر دعوت کرد<sup>۳۴</sup> و به این ترتیب یعقوب به مصر قدم



رهبری آنها بود. <sup>۳۷</sup> باز هم موسی بود که به اسرائیلی ها فرمود: «خدا از میان برادران شما پیامبری مانند من برای تان بر می انگیزد.» <sup>۳۸</sup> و او بود که در اجتماع بنی اسرائیل در بیابان حضور داشت و با فرشته در کوه سینا و با اجداد ما صحبت کرد و پیام زنده خدا را دریافت نمود تا آنرا به ما نیز برساند.

<sup>۳۹</sup> اما پدران ما رهبری او را نپذیرفتند و دست رد بر سینه اش زدند و آرزو داشتند به مصر برگردند <sup>۴۰</sup> و از هارون خواستند برای ایشان خدایانی بسازد که پیشاپیش آنها بروند و گفتند: «ما نمی دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است.» <sup>۴۱</sup> و در آن ایام گوساله ای ساختند و در برابر آن بت، قربانی های بسیار کردند و به افتخار ساخته و پرداخته دست خود جشنی برپا نمودند، <sup>۴۲</sup> لیکن خدا از آنها روی گردان شد و ایشان را به پرستش ستارگان آسمانی واگذاشت. همانطور که در نوشته های پیغمبران آمده است:

«ای خاندان اسرائیل آیا طی این

چهل سال برای من در بیابان

قربانی کرده اید یا هدیه ای تقدیم

داشته اید؟ <sup>۴۳</sup> نخیر، بلکه شما خیمه

ملوک و پیکره ستاره خدای خود

رمغان را با خود می بردید، آن ها

بت هایی بودند که برای پرستش

ساخته بودید، پس شما را به آن

سوی بابل تبعید خواهم کرد.»

<sup>۴۴</sup> اجداد ما در بیابان خیمه شهادت

داشتند و این خیمه همان چیزی است که خدا

برای رفع اختلاف شان چنین گفت: «ای دوستان، شما برادر یکدیگرید. چرا با هم بدرفتاری می کنید؟» <sup>۳۷</sup> مرد گناهکار او را عقب زد و گفت: «چه کسی تو را حاکم و قاضی ما ساخته است؟» <sup>۳۸</sup> میخواهی مرا هم مثل آن مصری که دیروز کشتی بکشی؟» <sup>۳۹</sup> موسی وقتی این جواب را شنید از آن سرزمین گریخت و در سرزمین مدیان آواره گشت و در آنجا صاحب دو پسر شد.

<sup>۳۰</sup> پس از آنکه چهل سال سپری شد فرشته ای در بیابان های اطراف کوه سینا در بوته ای سوزان به موسی ظاهر شد. <sup>۳۱</sup> موسی از دیدن آن منظره غرق حیرت گشت و هنگامی که نزدیک آمد تا بهتر ببیند، صدای خداوند به گوشش رسید که می گفت: <sup>۳۲</sup> «من خدای پدران تو، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم.» موسی ترسید و جرأت دیدن نداشت. <sup>۳۳</sup> سپس خداوند فرمود: «بوتهایت را بکش چون در مکان مقدسی ایستاده ای. <sup>۳۴</sup> البته آن ظلمی را که در مصر نسبت به قوم من می شود دیده و آه و ناله های شان را شنیده ام و برای نجات آنها آمده ام، برخیز ترا به مصر می فرستم.»

<sup>۳۵</sup> بلی، همان موسی را که آنها رد کرده و به او گفته بودند: «چه کسی ترا حاکم و قاضی ما ساخته است؟» خدا به وسیله فرشته ای که در بوته به او ظاهر شد حکمران و رهاننده گردانید. <sup>۳۶</sup> این موسی بود که با انجام معجزات و عجایب در مصر و در راه بحیره احمر، اسرائیلی ها را به خارج از مصر هدایت کرد و مدت چهل سال در بیابان عهده دار

## سنگسار شدن استیفان

<sup>۵۴</sup> اعضای شورا از شنیدن این سخنان چنان به خشم آمدند که دندانهای خود را به هم می سائیدند. <sup>۵۵</sup> اما استیفان پُر از روح القدس، به آسمان چشم دوخت و جلال خدا و عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود دید <sup>۵۶</sup> و گفت: «ببینید من هم اکنون آسمان را باز شده و پسر انسان را در دست راست خدا ایستاده می بینم.»

<sup>۵۷</sup> در این هنگام فریاد بلندی از حاضران برخاست. آن ها گوشهای خود را گرفتند و به سوی او حمله کردند، <sup>۵۸</sup> و او را از شهر بیرون برده، سنگسار نمودند. کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند لباسهای خود را پیش پای جوانی به نام شائول گذاشتند. <sup>۵۹</sup> وقتی استیفان را سنگسار می کردند او با فریاد گفت: «ای عیسی، ای خداوند روح مرا بپذیر.» <sup>۶۰</sup> سپس به زانو افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوندا، این گناه را به حساب ایشان نگذار.» این را گفت و جان سپرد.

شائول جزء کسانی بود که با قتل استیفان موافقت کرده بودند. **▲**

## آزار شائول به کلیسا

در همان روز جفای سختی به کلیسای اورشلیم شروع شد و همه ایمانداران به جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند. <sup>۲</sup> گروهی از کسان خدا ترس جسد استیفان را به خاک سپردند و ماتم بزرگی برای او گرفتند. <sup>۳</sup> شائول کوشش

به موسی امر کرد که مطابق آن نمونه ای که قبلاً دیده بود بسازد. <sup>۴۵</sup> پدران ما در نسل بعد در آن وقت که زمین کنعان را گرفته بودند، یعنی وقتی خدا اقوام دیگر را از سر راه شان بر می داشت، آن خیمه را به همراهی یوشع با خود آوردند و تا زمان داود آن خیمه در آنجا ماند. <sup>۴۶</sup> داود مورد لطف خدا واقع شد و تقاضا نمود که به او اجازه داده شود خانه ای برای خدای یعقوب بسازد. <sup>۴۷</sup> ولی این سلیمان بود که خانه ای برای خدا ساخت.

<sup>۴۸</sup> اما خدای متعال در خانه های ساخته دست بشر ساکن نمی شود. چنانکه پیغمبر گفته است: خداوند می فرماید:

<sup>۴۹</sup> «آسمان تخت شاهی من و زمین

پای انداز من است. برای من چه

خانه ای خواهید ساخت؟

<sup>۵۰</sup> استراحتگاه من کجاست؟

آیا دست خود من جمیع این چیزها

را نساخته است؟»

<sup>۵۱</sup> ای قوم گردنکش، ای کسانی که دلها و گوش های تان ختنه نشده است! شما هم مثل اجداد خود همیشه بر ضد روح القدس مقاومت می کنید. <sup>۵۲</sup> کدام نبی ای از دست اجداد شما جفا ندید؟ آنها کسانی را که درباره آمدن آن یکتای صادق پیشگویی می کردند کشتند، و در زمان ما، شما به خود او خیانت کردید و او را به قتل رساندید. <sup>۵۳</sup> بلی، شما شریعت را که توسط فرشتگان به شما رسید قبول کردید اما از اطاعت آن دوری نمودید.»

می‌کرد که بنیاد کلیسا را براندازد. او خانه به خانه میگشت و زنان و مردان را بیرون می‌کشید و به زندان می‌انداخت.

**بشارت در سامره**

۴ و اما آنانی که پراکنده شده بودند به هر جا که می‌رفتند پیام خدا را اعلام می‌کردند. ۵ فیلیپس داخل شهری از سامره شد و در آنجا به اعلام نام مسیح پرداخت<sup>۶</sup> و مردم یک دل و با اشتیاق به سخنان او گوش می‌دادند و معجزاتی را که انجام می‌داد، می‌دیدند. ۷ ارواح ناپاک با فریاد از مبتلایان بسیار خارج می‌شدند و عده زیادی از شلان و لنگان شفا می‌یافتند<sup>۸</sup> و در آن شهر خوشی بزرگ برپا شد.

۹ مردی شمعون نام در آن شهر زندگی می‌کرد که برای مدتی سامریان را فریفته اعمال جادوگرانه خود کرده و می‌گفت شخص بزرگی است. ۱۰ همه آنها از بزرگ و کوچک با توجه کامل به او گوش می‌دادند و می‌گفتند: «این شخص مظهر قدرت همان خدائی است که قدرت بزرگ نام دارد.» ۱۱ آن‌ها احترام زیادی به او می‌گذاشتند زیرا او سالهای سال با جادوگری آن‌ها را افسون کرده بود. ۱۲ اما وقتی به مژده فیلیپس درباره پادشاهی خدا و نام عیسی مسیح ایمان آوردند مردان و زنان تعمید یافتند. ۱۳ حتی خود شمعون نیز ایمان آورد و تعمید گرفت و پس از آن دیگر از فیلیپس دور نشد و وقتی عجایب و معجزاتی را که به وسیله فیلیپس بعمل می‌آمد می‌دید حیران می‌شد.

۱۴ همینکه رسولان مقیم اورشلیم با خبر شدند که در سامره هم پیام خدا با استقبال روبرو شده است، پطرس و یوحنا را پیش آنها فرستادند. ۱۵ وقتی آن‌ها به آنجا رسیدند برای ایمانداران دعا کردند تا روح القدس را بیابند، ۱۶ زیرا آن‌ها فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و تا آن زمان روح خداوند بر آنها نازل نشده بود ۱۷ بنابراین پطرس و یوحنا دست بر سر آنها نهادند و آنها روح القدس را یافتند. ۱۸ وقتی شمعون دید که با دستگذاری رسولان روح القدس عطا می‌شود، پول‌های خود را پیش پطرس و یوحنا آورد و گفت: «همان قدرت را به من هم لطف کنید تا بر هر که دست بگذارم روح القدس را بیابد.» ۱۹ پطرس جواب داد: «پولت با خودت هلاک شود، چون گمان کرده‌ای که بخشش رایگان خدا را با پول می‌توان خرید.» ۲۰ تو از این بابت هیچ نصیبی نداری زیرا دل تو پیش خدا ناراست است. ۲۱ از این شرارت توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید تو را برای داشتن چنین فکری ببخشد. ۲۲ من می‌بینم که زندگی تو تلخ و زهرآگین است و در زنجیرهای شرارت گرفتاری.» ۲۳ شمعون در جواب خواهش کرده گفت: «برای من به درگاه خداوند دعا کنید تا هیچیک از چیزهایی را که درباره من گفتید عملی نشود.» ۲۴ پس از آنکه پطرس و یوحنا شهادت‌های خود را دادند و پیغام خداوند را اعلام کردند، به اورشلیم بازگشتند و در بین راه مژده نجات را به بسیاری از دهکده‌های سامره رسانیدند.

یا کسی دیگر.»<sup>۳۵</sup> آنگاه فیلیپس آغاز سخن کرد و از همان قسمت کتاب مقدس شروع کرده مژده عیسی را به او رسانید.<sup>۳۶</sup> همانطور که می رفتند به آبی رسیدند. خزانه دار گفت: «ببین، در اینجا آب هست، چه چیزی مانع تعمیر گرفتن من است؟»<sup>۳۷</sup> فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود ندارد.» او جواب داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، پسر خداست.»<sup>۳۸</sup> باز امر کرد گادی را ایستاده کند. او و فیلیپس داخل آب رفتند و فیلیپس او را تعمیر داد.<sup>۳۹</sup> وقتی از آب بیرون آمدند روح خداوند ناگهان فیلیپس را غیب ساخت و آن شخص دیگر او را ندید و خوشی کنان به راه خود رفت.<sup>۴۰</sup> اما فیلیپس در آشدود دیده شد که در همه شهرهای آن ناحیه می گشت و خوشخبری می داد تا سرانجام به قیصریه رسید.

### تغییر زندگی شائول

(همچنین در اعمال رسولان)

۲۲: ۶-۱۶؛ ۲۶: ۱۲-۱۸)

شائول از تهدید و کشتن پیروان خداوند به هیچ نحوی دست نمی کشید. او پیش کاهن اعظم رفت<sup>۱</sup> و تقاضای معرفی نامه هایی برای کنیسه های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا زنی را از اهل طریقت پیدا کند آن ها را دستگیر کرده به اورشلیم آورد.<sup>۳</sup> شائول هنوز به دمشق نرسیده بود که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف

### فیلیپس و خواجه سرای ایتوبی

<sup>۲۶</sup> فرشته خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز به طرف جنوب به آن جاده ای که از اورشلیم به غزه می رود برو.» (این جاده یک راه بیابانی است.)<sup>۲۷</sup> او برخاست و به طرف آنجا حرکت کرد. یک خواجه سرای حبشی که در دربار ملکه حبشه به نام کندهاکه مقام مهمی داشت و خزانه دار او بود برای عبادت به اورشلیم آمده بود.<sup>۲۸</sup> در این هنگام در راه بازگشت به وطن در گادی ای نشسته بود و کتاب اشعای نبی را می خواند.<sup>۲۹</sup> روح خدا به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و خود را به آن گادی برسان.»<sup>۳۰</sup> پس فیلیپس به سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعیا را می خواند و پرسید: «آیا آنچه می خوانی می فهمی؟»<sup>۳۱</sup> او جواب داد: «تا کسی مرا راهنمایی نکند چطور می توانم آنرا بفهمم؟» او از فیلیپس خواهش کرد که سوار گادی بشود و پهلوی او بنشیند.<sup>۳۲</sup> آن قسمتی را که می خواند چنین بود:

«او مانند گوسفندی که به کشتارگاه

می برند، یا مثل بره ای که پیش

پشم چینیان زبان باز نمی کند، کلامی

به زبان نیارود.<sup>۳۳</sup> به این قسم او را

حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده

گرفتند. چه کسی درباره فرزندان او

سخن خواهد گفت؟ زیرا زندگی او

از روی زمین پایان یافته است.»

<sup>۳۴</sup> آن شخص به فیلیپس گفت: «تمنا

دارم به من بگو که پیغمبر در اینجا درباره

چه کسی سخن می گوید، درباره خودش

دستگیر کند.»<sup>۱۵</sup> اما خداوند به او گفت: «برو، زیرا این شخص وسیله ای است که من انتخاب کرده ام تا نام مرا به ملتها و پادشاهان آنها و قوم اسرائیل اعلام نماید.<sup>۱۶</sup> خود من به او نشان خواهم داد که چه رنجهای بسیاری بخاطر نام من خواهد کشید.»

<sup>۱۷</sup> پس حنایا رفت، داخل آن خانه شد و دست بر شائول گذاشت و گفت: «ای برادر، ای شائول، خداوند یعنی همان عیسی که بین راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا تو بینائی خود را بازیابی و از روح القدس پُر گردی.»<sup>۱۸</sup> در همان لحظه چیزی مانند پوستک از چشمان شائول افتاد و بینائی خود را بازیافت و برخاسته تعمید گرفت.<sup>۱۹</sup> بعد از آن غذا خورد و قوت گرفت.

### بشارت شائول در دمشق

شائول مدتی در دمشق با ایمانداران بسر برد<sup>۲۰</sup> و طولی نکشید که در کنیسه های دمشق بطور آشکار اعلام می کرد که عیسی، پسر خداست.<sup>۲۱</sup> هر کس سخنان او را می شنید در حیرت می افتاد و می گفت: «مگر این همان کسی نیست که در اورشلیم کسانی که نام عیسی را بر زبان می آوردند نابود می کرد؟ و آیا منظور او از آمدن به اینجا فقط این نیست که آنها را بگیرد و به دست سران کاهنان بسپارد؟»<sup>۲۲</sup> اما قدرت کلام شائول روز به روز بیشتر می شد و یهودیان دمشق را با دلایل انکار ناپذیر قانع می ساخت که عیسی، مسیح وعده شده است.

او درخشید.<sup>۴</sup> او به زمین افتاد و صدایی شنید که می گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می کنی؟»<sup>۵</sup> شائول پرسید: «خداوندا تو کیستی؟» جواب آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا میکنی،<sup>۶</sup> ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی.»<sup>۷</sup> در این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند زیرا اگرچه صدا را می شنیدند، ولی کسی را نمی دیدند.<sup>۸</sup> پس شائول از زمین برخاست و با اینکه چشمانش باز بود چیزی نمی دید. دستش را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند.<sup>۹</sup> در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی نخورد و ننوشید.

<sup>۱۰</sup> یکی از ایمانداران به نام حنایا در شهر دمشق زندگی می کرد. خداوند در حالت جذب و یا رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «ای حنایا.» او جواب داد: «بلی، ای خداوند، آماده ام.»

<sup>۱۱</sup> خداوند فرمود: «برخیز و به کوچه ای که آنرا «راست» می نامند برو و در خانه یهودا سراغ شخصی به نام شائول طرسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است<sup>۱۲</sup> و در حالت رؤیا مردی را دیده است به نام حنایا که می آید و بر او دست می گذارد و بینائی او را باز می گرداند.»<sup>۱۳</sup> حنایا عرض کرد: «خداوندا درباره این شخص و آنهمه آزار که او به قوم برگزیده تو در اورشلیم رسانیده است، چیزهایی شنیده ام<sup>۱۴</sup> و حالا از طرف سران کاهنان اختیار یافته و به اینجا آمده است تا همه کسانی را که به تو روی می آوردند

### پتّرس در لّده و یافا

۳۲ پتّرس از همه جا دیدن می‌کرد و یکبار نیز به دیدن ایمانداران مقیم لّده رفت. ۳۳ در آنجا شخصی را به نام اینیاس که به مدت هشت سال شل و بستری بود دید. ۳۴ پتّرس به او گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح ترا شفا می‌بخشد. برخیز و رختخواب خود را جمع کن.» او فوراً از جا برخاست ۳۵ و جمیع ساکنان لّده و دشت شارون او را دیدند و به خداوند روی آوردند.

۳۶ در یافا یکی از ایمانداران که زنی بنام طبیئا بود زندگی می‌کرد. (ترجمه یونانی نام او دورکاس به معنی آهو است.) این زن که بسیار نیکوکار و بخشنده بود ۳۷ در این زمان بیمار شد و فوت کرد. او را شستند و در بالاخانه‌ای گذاشتند. ۳۸ ایمانداران که شنیده بودند پتّرس در لّده است به سبب نزدیکی لّده به یافا دو نفر را پیش او فرستادند و تقاضا نمودند: «هر چه زودتر خود را به ما برسان.» ۳۹ پتّرس فوراً همراهی آنها حرکت کرد و همینکه به آنجا رسید او را به آن بالاخانه بردند. بیوه زنان گریه‌کنان دور او را گرفتند و همه پیراهن‌ها و لباسهایی را که دورکاس در زمان حیات خود دوخته بود به او نشان دادند. ۴۰ پتّرس همه آنها را از اطاق بیرون کرد. سپس زانو زد و دعا نمود و رو به جسد کرده گفت: «ای طبیئا برخیز.» او چشمان خود را باز کرد و وقتی پتّرس را دید راست نشست. ۴۱ پتّرس دست خود را به او داد و او را روی

۲۳ پس از مدتی یهودیان دسیسه ساختند تا او را بقتل برسانند. ۲۴ اما شائول از نیت آنها با خبر شد. یهودیان حتی دروازه‌های شهر را شب و روز تحت نظر داشتند تا او را بکشند، ۲۵ ولی شاگردان او شبانه او را در داخل سبدی گذاشتند و از دیوار شهر به پایین فرستادند.

### شائول در اورشلیم

۲۶ وقتی شائول به اورشلیم رسید کوشش نمود با دیگر شاگردان عیسی یکجا شود، اما آنها از او بیم داشتند زیرا قبول نمی‌کردند که او واقعاً پیرو عیسی شده باشد. ۲۷ به هر حال برنابا او را گرفت و به حضور رسولان آورد و برای ایشان شرح داد که چگونه او در راه دمشق خداوند را دیده و چطور خداوند با او سخن گفته و به چه ترتیب شائول در دمشق با شجاعت به نام عیسی وعظ کرده است. ۲۸ به این ترتیب شائول در اورشلیم با آنها رفت و آمد پیدا کرد و آشکارا بدون ترس به نام خداوند موعظه می‌کرد ۲۹ و با یهودیان یونانی زبان مباحثه و گفتگو می‌نمود به طوری که آنها قصد جان او را داشتند. ۳۰ وقتی برادران از این موضوع آگاه شدند شائول را به قیصریه رسانیدند و او را روانه ترسوس کردند.

۳۱ به این ترتیب کلیسا در سراسر یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافت. در حالیکه آنها در خدا ترسی و تقویت روح القدس بسر می‌بردند، کلیسا از لحاظ نیرو و تعداد رشد می‌کرد.

۹ روز بعد که آنها در راه بودند و تا شهر فاصله کمی داشتند، پتّرس نزدیک ظهر برای دعا به بالای بام رفت. ۱۰ در آنجا گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. اما وقتی که برایش غذا آماده می‌کردند، حالت جذبه ای به او دست داد ۱۱ و در آن حال آسمان را باز شده و چیزی مانند یک دسترخوان کلان را دید که از چهار گوشه آویزان شده بود و رو به پائین به طرف زمین می‌آمد. ۱۲ در آن انواع چهارپایان و خزندگان و پرندگان وجود داشت. ۱۳ صدائی به گوشش رسید که می‌گفت: «ای پتّرس برخیز، ذبح کن و بخور.» ۱۴ پتّرس در جواب گفت: «نخیرای خداوند، زیرا من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب زده‌ام.» ۱۵ بار دوم همان صدا آمد که: «آنچه را خدا پاک کرده است، تو نباید نجس بخوانی.» ۱۶ این موضوع سه بار تکرار شد و آخر آن دسترخوان به آسمان برده شد.

۱۷ در همان وقت که پتّرس از معنی رؤیای خود در مانده بود و کوشش می‌کرد آنرا برای خود تجزیه و تحلیل نماید، فرستادگان گرنیلیوس جستجوکنان به در خانه شمعون رسیدند. ۱۸ و فریاد می‌زدند و می‌پرسیدند: «آیا شمعون ملقب به پتّرس در اینجا مهمان است؟» ۱۹ در حالی که پتّرس درباره این رؤیا تفکر می‌کرد، روح خدا به او گفت: «بین، چند نفر به سراغ تو آمده‌اند ۲۰ برخیز، پایش برو و در رفتن با ایشان تردید نکن، زیرا من آن‌ها را فرستاده‌ام.» ۲۱ پتّرس پائین رفت و به آنها گفت: «من همان کسی هستم که بدنبال

پا بلند کرد. سپس مقدسین و بیوه زنان را صدا زد و او را زنده به ایشان سپرد. ۴۲ این موضوع در سراسر یافا منتشر شد و بسیاری به خداوند ایمان آوردند. ۴۳ پتّرس روزهای زیادی در یافا ماند و با شمعون چرمگر زندگی می‌کرد.

## پتّرس و گرنیلیوس

۱۰ در شهر قیصریه صاحب منصبی بنام گرنیلیوس زندگی می‌کرد که جزو یک فرقه رومی به نام فرقه ایتالیائی بود. ۲ او مردی بود پرهیزکار و خانواده ای خدا ترس داشت و پیوسته به درگاه خدا دعا می‌کرد و به بینوایان اسرائیلی صدقه می‌داد. ۳ این مرد یک روز در حدود ساعت سه بعد از ظهر فرشته خدا را آشکارا در حالت جذبه دید که پیش او آمده گفت: «ای گرنیلیوس.» ۴ گرنیلیوس با ترس به او چشم دوخت و جواب داد: «خداوندا چه می‌فرمایی؟» فرشته گفت: «بدان که دعاها و همه صدقات تو در بالا در پیشگاه خدا مورد قبول و تذکر واقع شده‌اند. ۵ اکنون کسانی را به یافا بفرست و سراغ شمعون ملقب به پتّرس را بگیر. ۶ او نزد شمعون چرمگر که در ساحل بحیره منزل دارد، مهمان است.» ۷ همینکه فرشته ای که با او صحبت می‌کرد ناپدید شد، گرنیلیوس دو نفر از نوکران خود و یک عسکر دیندار را که در خدمت او بود خواست و ۸ موضوع را تماماً برای آن‌ها شرح داد و ایشان را به یافا فرستاد.

خود به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی در لباس نورانی به من ظاهر شد<sup>۳۱</sup> و گفت: «ای گرنیلیوس، دعاهایت مستجاب شده و صدقاتی که به فقرا می دهی در پیشگاه خدا منظور شده است.<sup>۳۲</sup> بنا براین کسی را به شهر یافا بفرست و شمعون ملقب به پتروس را به اینجا دعوت کن. او در خانه شمعون چرمگر که در ساحل بحیره واقع است، مهمان است.»<sup>۳۳</sup> پس فوراً این اشخاص را پیش تو فرستادم و تو لطف فرموده به اینجا آمدی. اکنون همه ما در حضور خدا گرد آمده ایم تا به آن چیزهایی که خداوند به تو امر کرده است گوش دهیم.»

### پیام پتروس در خانه گرنیلیوس

<sup>۳۴</sup> پس پتروس سخنان خود را شروع کرده گفت: «من به این حقیقت پی برده ام که خدا بین انسانها فرقی نمی گذارد<sup>۳۵</sup> و هر کس از هر ملت که خدا ترس و نیکوکار باشد، مقبول خداست.<sup>۳۶</sup> خدا پیام خود را به قوم اسرائیل فرستاد و به این طریق مژده صلح و سلامتی را به وسیله عیسی مسیح که خداوند همه است، ابلاغ فرمود.<sup>۳۷</sup> شما خود تان از اتفاق بزرگی که در سرتاسر یهودیه روی داد، با خبر هستید و می دانید همه این چیزها بعد از اعلام تعمید یحیی، از جلیل شروع شد.<sup>۳۸</sup> خدا، عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت خود مسح کرد و می دانید چگونه عیسی به همه جا می رفت و اعمال نیک انجام می داد و همه کسانی را که در بندگی شیطان به

او می گردید. برای چه آمده اید؟»<sup>۳۹</sup> آن ها جواب دادند: «گرنیلیوس صاحب منصب که شخص نیکوکار و خدا ترس است و پیش همه یهودیان نیک نام می باشد، از فرشته مقدسی امر یافت که ما را به اینجا بفرستد و ترا به خانه خود دعوت کند تا به هر پیامی که داری گوش دهد.»<sup>۴۰</sup> پس پتروس آنها را به خانه آورد و از ایشان پذیرائی نمود. روز بعد با ایشان به راه افتاد و چند نفر از برادران یافایی با آنها همراه بودند.

<sup>۴۱</sup> فردای آنروز به قیصریه رسیدند. گرنیلیوس که از خویشاوندان و دوستان نزدیک خود دعوت کرده بود، چشم به راه ایشان بود.<sup>۴۲</sup> وقتی پتروس می خواست داخل خانه شود، گرنیلیوس پیش رفت و پیش او به خاک افتاد.<sup>۴۳</sup> اما پتروس او را از زمین بلند کرد و گفت: «برخیز من هم مانند تو انسانم.»<sup>۴۴</sup> سپس با هم، صحبت کنان داخل خانه شدند. پتروس در آنجا با عده زیادی روبرو شد<sup>۴۵</sup> و به آنها گفت: «این را بخوبی می دانید که جایز نیست یک نفر یهودی با بیگانگان معاشرت یا همنشینی نماید. اما خدا به من نشان داده است که من نباید هیچکس را نجس یا ناپاک بدانم.<sup>۴۶</sup> پس وقتی دنبال من فرستادید، بدون چون و چرا آمدم. تنها سؤالی که دارم این است که برای چه به دنبال من فرستادید؟»

<sup>۴۷</sup> گرنیلیوس در جواب گفت: «چهار روز پیش درست در همین وقت یعنی ساعت سه بعد از ظهر من در خانه



## گزارش پترس به کلیسای اورشلیم

۱۱ به رسولان و برادران مقیم یهودیه خبر رسید که غیر یهودیان نیز پیام خدا را پذیرفته اند.<sup>۲</sup> هنگامیکه پترس به اورشلیم بازگشت، کسانی که سنت کردن غیر یهودیان اصرار داشتند به او اعتراض کرده گفتند: <sup>۳</sup> «چرا به خانه سنت ناشدگان داخل شدی و حتی با آن ها غذا خوردی؟»<sup>۴</sup> پترس شروع کرد و تمام جریان را از اول تا به آخر برای ایشان شرح داد و گفت: <sup>۵</sup> «در یافا به دعا مشغول بودم که حالت جذبه ای به من دست داد و در رؤیا چیزی دیدم مانند یک دسترخوان کلان که از چهار گوشه آویزان شده بود و از آسمان به پائین آمد تا به من رسید.<sup>۶</sup> وقتی با دقت به آن نگاه کردم دیدم که در آن چهارپایان و حیوانات وحشی و خزندگان و پرندگان جمع شده اند<sup>۷</sup> و صدایی بگوشم رسید که می گفت: «ای پترس برخیز، ذبح کن و بخور.»<sup>۸</sup> گفتم «نخیر، ای خداوند من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزنده ام.»<sup>۹</sup> بار دوم صدائی از آسمان رسید که می گفت: «آنچه را که خدا پاک کرده است تو نباید نجس بخوانی.»<sup>۱۰</sup> این موضوع سه بار تکرار شد و بالاخره همه چیز به آسمان بالا رفت. <sup>۱۱</sup> در همان لحظه سه نفر به خانه ای که جای بود و باش من بود، آمدند. ایشان را از قیصریه به دنبال من فرستاده بودند. <sup>۱۲</sup> روح خدا به من فرمود که بدون تردید با ایشان بروم. این شش برادر هم به همراه من آمدند و به خانه آن

سر می بردند رهایی می بخشید زیرا خدا با او بود. <sup>۳۹</sup> ما شاهدان همه آن اعمالی هستیم که او در سرزمین یهودیان و در اورشلیم انجام داد. آنها او را به صلیب میخکوب کرده کشتند. <sup>۴۰</sup> اما خدا در روز سوم او را زنده کرد و بسیاری او را دیدند، <sup>۴۱</sup> اما نه همه قوم اسرائیل بلکه شاهدانی که خدا قبلاً برگزیده بود، او را دیدند؛ یعنی ما که پس از رستاخیز او با او می خوردیم و می نوشیدیم. <sup>۴۲</sup> او به ما فرمان داد که به آن قوم اعلام کنیم و به این حقیقت شهادت دهیم که خدا او را داور زندگان و مردگان قرار داده است. <sup>۴۳</sup> تمام انبیاء به او شهادت می دهند که هرکسی به او ایمان آورد، به وسیله نام او گناهایش آمرزیده می شود.»

## نزول روح القدس بر غیر یهودیان

<sup>۴۴</sup> پترس هنوز صحبت می کرد که روح القدس بر همه شنوندگان نازل شد <sup>۴۵</sup> و مؤمنان یهودی نژاد که همراه پترس آمده بودند از اینکه بخشش روح القدس به غیر یهودیان نیز ریخته شده بود، دچار حیرت شدند. <sup>۴۶</sup> زیرا می شنیدند که به زبانها صحبت می کنند و خدا را تمجید می نمایند. آنگاه پترس گفت: <sup>۴۷</sup> «آیا کسی می تواند مانع از تعمید این اشخاص در آب بشود؟ مگر نه این است، که ایشان هم مانند ما روح القدس را یافته اند؟» <sup>۴۸</sup> پس امر کرد ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. سپس آن ها از پترس تقاضا کردند چند روزی پیش ایشان بماند.

صحبت پرداختند و درباره عیسی خداوند بشارت دادند.<sup>۲۱</sup> قدرت خداوند با ایشان بود و عده زیادی ایمان آورده به خداوند روی آوردند.

<sup>۲۲</sup> این خبر در اورشلیم به کلیسا رسید و در نتیجه برنابا وظیفه یافت که به انطاکیه سفر نماید.<sup>۲۳</sup> وقتی او به آنجا رسید و برکات خدا را با چشم خود دید، شادمان شد و آنها را تشویق و نصیحت می کرد که از دل و جان در وفاداری نسبت به خداوند استوار بمانند.<sup>۲۴</sup> او مردی نیکوکار و پُر از روح القدس و ایمان بود. پس عده زیادی به خداوند ایمان آوردند.<sup>۲۵</sup> بعد از آن برنابا به شهر ترسوس رفت تا شائل را پیدا کند.<sup>۲۶</sup> پس او را یافته به انطاکیه آورد و مدت یک سال تمام با ایمانداران جمع می شدند و عده بسیاری را تعلیم می دادند. در انطاکیه بود که برای اولین بار پیروان عیسی را مسیحی نامیدند.

<sup>۲۷</sup> در همین احوال چند نفر نبی از اورشلیم به انطاکیه وارد شدند.<sup>۲۸</sup> یکی از آنها که اغابوس نام داشت، برخاست و با الهام روح پیشگویی کرد که قحطی سختی در سرتاسر دنیای روم خواهد آمد. این قحطی در زمان سلطنت کلودیوس امپراطور واقع شد.<sup>۲۹</sup> از این نظر شاگردان تصمیم گرفتند هرکس به قدر توانائی خود اعانه ای برای یاری برادران مقیم یهودیه بفرستد.<sup>۳۰</sup> چنین کردند، اعانه ها را به دست برنابا و شائل سپردند تا به رهبران کلیسای اورشلیم تقدیم کنند.

شخص داخل شدیم.<sup>۱۳</sup> او برای ما گفت که چطور در خانه خود فرشته ای را دیده که ایستاده و به او گفته است: «کسی را به یافا بفرست و شمعون ملقب به پتروس را بیاور<sup>۱۴</sup> و او آن پیامی را که باعث نجات تو و تمامی اهل خانه ات خواهد شد به تو خواهد رسانید.»<sup>۱۵</sup> من در آنجا هنوز مطالب زیادی نگفته بودم که روح القدس بر آن ها نازل شد، به همان طریقی که در ابتدا به خود ما نازل شده بود.<sup>۱۶</sup> و آنگاه بخاطر آوردم که خداوند فرموده بود: «یحیی با آب تعمید می داد اما شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»<sup>۱۷</sup> خدا به آنها همان بخششی را عطا کرده است که به ما در وقتی که به عیسی مسیح خداوند ایمان آوردیم عطا فرمود، پس من کی بودم که مانع کار خدا شوم؟»

<sup>۱۸</sup> وقتی این را شنیدند خاموش ماندند و در حالی که خدا را ستایش می کردند گفتند: «پس در این صورت خدا به غیر یهودیان نیز این فرصت را بخشیده است تا آن ها هم از گناهان خود توبه کنند و زندگی یابند.»

## کلیسای انطاکیه

<sup>۱۹</sup> در اثر شکنجه و آزاری که به دنبال مرگ استیفان آغاز شد، عده زیادی پراکنده شدند و تا فنیقیه و قبرس و شهر انطاکیه مهاجرت کردند. اما آنها پیام خود را به هیچ کسی جز یهودیان اعلام نکردند.<sup>۲۰</sup> ولی در میان ایشان چند نفر از اهالی قبرس و قیروان نیز بودند که به محض رسیدن به انطاکیه با یونانیان به

## اعدام یعقوب و بازداشت پترس

# ۱۲

و هیچ فکر نمی کرد آنچه فرشته انجام می داد، حقیقت داشته باشد. او گمان می کرد این وقایع را در خواب می بیند. ۱۰ وقتی از پاسگاههای اول و دوم گذشتند به دری آهنی که به طرف شهر باز می شد، رسیدند. دروازه خود به خود به روی آنها باز شد. آن ها بیرون رفتند، از کوچه ای می گذشتند که ناگهان فرشته ناپدید شد. ۱۱ پترس به خود آمد و گفت: «حالا دیگر یقین دارم که خداوند فرشته خود را فرستاده است که مرا از دست هیروودیس و از آنچه یهودیان انتظار آنرا داشتند برهاند.»

۱۲ همینکه به موضوع پی برد به خانهٔ مریم مادر یوحنا ملقب به مرقس، که عدهٔ زیادی در آنجا برای دعا گرد آمده بودند رفت. ۱۳ وقتی دروازه خانه را کوید، کنیزی به نام رودا آمد تا دروازه را باز کند. ۱۴ اما وقتی که صدای پترس را شناخت به عوض اینکه در را باز کند از خوشحالی فراوان برگشت تا مژده دهد که پترس بیرون دروازه ایستاده است. ۱۵ آن ها به او گفتند: «مگر دیوانه شده ای؟» اما او به گفته های خود بسیار محکم بود. سپس گفتند: «پس حتماً فرشتهٔ محافظ اوست.»

۱۶ اما پترس پشت سر هم دروازه را می زد و وقتی در را باز کردند و او را دیدند، غرق تعجب شدند. ۱۷ پترس به آنها اشاره کرد تا خاموش شوند و برای ایشان شرح داد که چگونه خداوند او را از زندان نجات داده است و در آخر گفت: «یعقوب و برادران را از این امور باخبر کنید.» آنگاه ایشان را ترک کرد و به جای دیگر رفت.

در همان موقع هیروودیس پادشاه به شکنجه و آزار عده ای از اعضای کلیسا پرداخت ۲ و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت. ۳ چون دید یهودیان ازین کار خوش شان آمد قدم فراتر گذاشت و پترس را هم دستگیر نمود. این کار در ایام عید فطیر واقع شد. ۴ پس پترس را گرفته به زندان انداخت و چهار دسته چهار نفری را به نگهبانی او گماشت زیرا هیروودیس قصد داشت بعد از عید فصیح او را تحویل قوم یهود بدهد. ۵ به این ترتیب پترس در زندان پیوسته تحت نظر بود و کلیسا شب و روز از صمیم قلب برای او به درگاه خدا دعا می کرد.

## آزاد شدن پترس

۶ یک شب، قبل از آن روزی که هیروودیس می خواست پترس را به محکمه بیاورد، پترس در زندان بین دو عسکر با زنجیر بسته شده و به خواب رفته بود و نگهبانان پیش در زندان پهره می کردند. ۷ ناگاه فرشته خداوند در کنار پترس ایستاد و نوری در آن اطاق درخشید. فرشته به پهلوی پترس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود برخیز.» فوراً زنجیرها از دستهایش به زمین افتاد. ۸ فرشته به او فرمود: «کمر خود را ببند و چپلی هایت را بپوش» و او چنان کرد. سپس فرشته به او گفت: «ردای خود را دور خود بگیر و بدنبال من بیا.» ۹ پس بدنبال او رفت

## وظیفه برنابا و شائول

۱۳ در آن زمان در کلیسای انطاکیه عده ای نبی و معلم از قبیل برنابا و شمعون ملقب به نیجر و لوقیوس قیروانی و مَنَاجِم (که با هیروودیس پادشاه، بزرگ شده بود) و شائول حضور داشتند. <sup>۲</sup> یک روز که آن ها روزه دار و مشغول عبادت خداوند بودند روح القدس به ایشان فرمود: «برنابا و شائول را برای آن کاری که من آن ها را خواسته ام مقرر کنید.» <sup>۳</sup> پس آن ها بعد از روزه و دعا، دست بر سر آن دو نهاده و آن ها را به وظیفه فرستادند.

### سفر اول: بشارت در قبرس

<sup>۴</sup> این دو نفر که فرستادگان روح القدس بودند، به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قبرس آمدند <sup>۵</sup> و وارد شهر سلامیس شدند و در کنیسه های یهودیان کلام خدا را منتشر می ساختند و یوحنا (که مرقس لقب داشت) دستیار ایشان بود.

<sup>۶</sup> آن ها تمام جزیره قبرس را طی کردند تا به شهر پافس رسیدند. در آنجا به یک جادوگر یهودی که نبی دروغین بود و بریشوع نام داشت برخوردند. <sup>۷</sup> او از ملازمین سرگیوس پوئس، والی قبرس که مردی هوشمند بود، بشمار می آمد. والی، برنابا و شائول را به حضور خود خواست زیرا می خواست کلام خدا را از آن ها بشنود. <sup>۸</sup> اما آن جادوگر که نام یونانی او علیما بود با آنها مخالفت می کرد و کوشش

<sup>۱۸</sup> وقتی روز شد، پهره داران بسیار پریشان شدند، زیرا نمی دانستند به سر پتروس چه آمده است. <sup>۱۹</sup> هیروودیس امر کرد که همه جا دنبال پتروس بگردند، اما وقتی او را پیدا نکردند از نگهبانان تحقیقات نمود و حکم اعدام آنها را صادر نمود. بعد از آن پتروس یهودیه را ترک نموده به قیصریه آمد و مدتی در آنجا ماند.

### درگذشت هیروودیس

<sup>۲۰</sup> هیروودیس بغض و کینه شدیدی نسبت به مردمان صور و صیدون در دل داشت. به این جهت اهالی آن دو شهر به اتفاق پیش او آمدند و بلاستوس را که فراش خوابگاه شاه بود، با خود همراه کردند و تقاضای صلح نمودند، زیرا کشور آنها در امر تغذیه و خوراک محتاج کشور هیروودیس بود.

<sup>۲۱</sup> هیروودیس در یک روز معین لباس سلطنتی پوشید و بر تخت نشست و نطقی ایراد کرد. <sup>۲۲</sup> در پایان مردم فریاد می زدند: «این سخنان، سخنان یکی از خدایان است نه یک انسان.» <sup>۲۳</sup> و چون هیروودیس جلالی را که از آن خداست به خود نسبت داده بود، در همان لحظه فرشته خداوند او را نقش زمین کرد و کرمها او را خوردند و او مُرد.

<sup>۲۴</sup> پیام خدا هر روز با تأثیر بیشتری انتشار می یافت. <sup>۲۵</sup> برنابا و شائول وقتی وظیفه خود را در اورشلیم به پایان رسانیدند به انطاکیه برگشتند و یوحنا ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

می کرد والی را از ایمان آوردن باز دارد. در این هنگام شائول که به نام پوئس معروف شده بود، پُر از روح القدس شده به آن مرد چشم دوخت و گفت: «ای فرزند شیطان، ای دشمن تمام نیکی ها، ای سرچشمه نیرنگ و تبهکاری، آیا از گمراه ساختن مردم از راه راست خداوند دست نمی کشی؟»<sup>۱۱</sup> حالا ببین، دست خدا ترا خواهد زد و نابینا خواهی شد و تا مدتی نور آفتاب را نخواهی دید.» در همان وقت دنیا در نظر علیما تیره و تار شد و کورکورانه به اینطرف و آنطرف می گشت تا شخصی را برای راهنمایی خود پیدا کند.<sup>۱۲</sup> والی که این جریان را دید ایمان آورد زیرا از تعالیم خداوند بسیار حیران شده بود.

### در انطاکیه پیسیدیه

۱۳ پوئس و همراهان او پافُس را ترک کردند و از راه بحر به پرجه پمفیلیه آمدند. یوحنا (مرقس) از آنها جدا شد و به اورشلیم بازگشت.<sup>۱۴</sup> ایشان از پرجه گذشته به شهر انطاکیه که یکی از شهرهای ولایت پیسیدیه است آمدند. در روز سبت به کنیسه داخل شدند و نشستند.<sup>۱۵</sup> بعد از قرائت تورات و کتاب انبیاء، رؤسای کنیسه پیش ایشان فرستادند و گفتند: «ای برادران اگر پیام تشویق کننده ای برای این قوم دارید، بفرمائید.»

۱۶ پوئس برخاست و با اشاره دست، از ایشان درخواست نمود که خاموش باشند و بعد چنین گفت: «ای مردان اسرائیلی و همه شما که خدا ترس هستید، توجه

نمائید. <sup>۱۷</sup> خدای قوم اسرائیل، نیاکان ما را برگزید و در آن هنگام که آن ها در سرزمین مصر در غربت زندگی می کردند آنها را قومی بزرگ ساخت و دست خود را دراز کرد تا آنها را از آن سرزمین بیرون آورد.<sup>۱۸</sup> مدت چهل سال در بیابانها متحمل ایشان شد.<sup>۱۹</sup> پس از نابود ساختن آن هفت ملتی که مقیم کنعان بودند سرزمین آن ها را <sup>۲۰</sup> تا مدت چهارصد و پنجاه سال به عنوان میراث به تصرف اسرائیل در آورد. بعد از آن هم تا زمان سموئیل نبی، داوران را به ایشان بخشید <sup>۲۱</sup> و وقتی آن ها خواستند برای خود یک پادشاه داشته باشند، خدا شائول پسر قیس را که مردی از طایفه بنیامین بود به ایشان داد تا او مدت چهل سال حکمرانی کند.<sup>۲۲</sup> بعد از آن او را برکنار کرد و داود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود. خدا در حق داود چنین گواهی داده گفت: «من داود پسر یسی را مورد پسند خود یافته ام. او کسی است که هر چه بخواهم انجام می دهد.»<sup>۲۳</sup> از نسل همین مرد، خدا مطابق وعده خود عیسی را به عنوان نجات دهنده ای برای اسرائیل برانگیخت.<sup>۲۴</sup> پیش از آمدن او یحیی لزوم توبه و تعمید را به همه قوم اسرائیل اعلام می کرد <sup>۲۵</sup> و وقتی خدمت خود را به انجام رسانید گفت: «من آن کسی که شما گمان می کنید نیستم. اما بعد از من کسی می آید که من لایق آن نیستم که بند بوت او را باز نمایم.»

<sup>۲۶</sup> ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و نیز شما ای کسانی که در این جمعیت حضور

۳۶ و اما داود که در روزگار خود مطابق اراده خدا خدمت کرده بود، مُرد و به پدران خود ملحق شد و فساد را دید، ۳۷ اما آن کسی که خدا او را زنده گردانید هرگز فساد را ندید. ۳۸ ای برادران، بدانید که مژدهٔ آمرزش گناهان به وسیلهٔ عیسی به شما اعلام شده است. ۳۹ هر کس به او ایمان آورد، از تمام گناهی که شریعت موسی نتوانست او را آزاد نماید، آزاد خواهد شد. ۴۰ پس متوجه باشید که این گفتهٔ انبیاء در مورد شما صادق نباشد که می فرماید:

«ای استهزاکنندگان توجه کنید،

حیران شوید و نابود گردید، زیرا در

روزگار شما کاری خواهم کرد

که حتی اگر کسی آنرا برای تان

بیان کند باور نخواهید کرد.»

۴۲ در موقع خروج از کنیسه مردم از آن ها تقاضا کردند که سَبْت بعد نیز دربارهٔ این امور برای ایشان سخن بگویند ۴۳ و وقتی مجلس تمام شد بسیاری از یهودیان و آنهایی که به یهودیت گرویده بودند، بدنبال پوئس و برنابا در راه رفتن شدند. این دو با آنها صحبت می کردند و ایشان را تشویق می نمودند، که در فیض خدا استوار بمانند.

۴۴ هفته بعد تقریباً همهٔ ساکنان آن شهر برای شنیدن پیام خدا گرد آمدند. ۴۵ اما هنگامی که یهودیان جماعت را دیدند حسادت ورزیدند و هر چه را پوئس می گفت، انکار می کردند و به او دشنام می دادند. ۴۶ پوئس و برنابا با شجاعت و دلیری گفتند: «لازم بود که کلام خدا پیش از همه به گوش شما برسد، اما چون شما

دارید و از خدا می ترسید، پیام این نجات به ما رسیده است، ۲۷ زیرا ساکنان اورشلیم و حکمرانان ایشان نه او را شناختند و نه از کلمات انبیاء که در هر روز عبادت قرائت می شود چیزی فهمیدند، اما با دادن حکم سر او پیشگوئی های انبیاء را تکمیل کردند. ۲۸ اگر چه خطائی که مستوجب مرگ باشد در او نیافتند، از پیلاطس تقاضا کردند تا او را اعدام کند. ۲۹ و بعد از آنکه تمام پیشگویی های را که در مورد او نوشته شده بود به انجام رسانیدند او را از صلیب پائین آوردند و به خاک سپردند. ۳۰ اما خدا او را پس از مرگ زنده گردانید ۳۱ و کسانیکه در سفر از جلیل به اورشلیم همراه او بودند روزهای زیادی او را دیدند و هم اکنون در برابر قوم، شاهدان او می باشند. ۳۲ ما در حضور شما مژدهٔ آن وعده ای را که خدا به پدران ما داد اعلام می کنیم ۳۳ که خدا برای ما که فرزندان آنها هستیم با رستاخیز عیسی به آن وعده وفا کرده است، چنانکه در مزمور دوم آمده است:

«تو پسر من هستی

امروز من پدر تو شده ام.»

۳۴ باز هم در خصوص رستاخیز او از مردگان و اینکه دیگر او فساد را نخواهد دید، خدا چنین فرمود:

«من آن برکات مقدس و قابل

اطمینانی را که به داود وعده

داده ام به تو خواهم بخشید.»

۳۵ و در جای دیگر می فرماید:

«تو به این رضا نخواهی داد،

که بنده امین تو فساد را ببیند.»

خداوند نیز با اعطای قدرت به آن‌ها برای انجام عجایب و معجزات، پیام فیض بخش خود را تصدیق می‌فرمود. <sup>۴</sup> اما بین مردم شهر دودستگی افتاد، عده‌ای طرفدار یهودیان شدند و عده‌ای طرف رسولان را گرفتند. <sup>۵</sup> در این وقت یهودیان و غیر یهودیان با همدستی اولیای امور تصمیم گرفته بودند به رسولان آزار برسانند و آنها را سنگسار نمایند. <sup>۶</sup> وقتی که رسولان از این موضوع آگاه شدند، به سوی شهرهای لیکائونیه یعنی لیستره و دربه و ناحیه مجاور فرار کردند <sup>۷</sup> و در آنجا به بشارت نجات ادامه دادند.

### در لیستره

<sup>۸</sup> در شهر لیستره مرد مفلوجی نشسته بود که لنگ مادرزاد بود و هرگز با پاهای خود راه نرفته بود. <sup>۹</sup> او به سخنان پوئس گوش می‌داد. پوئس به طرف او دید و چون دید ایمان آنرا دارد که شفا یابد، <sup>۱۰</sup> با صدای بلند به او گفت: «برخیز و راست روی پاهای خود بایست.» او جست زد و به راه رفتن شد. <sup>۱۱</sup> وقتی مردم کاری را که پوئس کرد دیدند، به زبان آن محل فریاد زدند: «خدایان به صورت انسان در میان ما فرود آمده‌اند.» <sup>۱۲</sup> برنابا را مشتری و پوئس را عطارد خواندند. (پوئس را از آن جهت عطارد خواندند که سخنگوی آنها بود.) <sup>۱۳</sup> آنگاه کاهن معبد مشتری که معبدش در خارج شهر واقع بود گاوانی با حلقه‌های گل به دروازه شهر آورد و می‌خواست به همراهی جماعت گاوان را قربانی کند. <sup>۱۴</sup> اما هنگامیکه آن دو رسول یعنی برنابا

انرا رد کردید و خود را لایق زندگی ابدی ندانستید، بدانید که ما از این پس پیش غیر یهودیان خواهیم رفت، <sup>۴۷</sup> زیرا خداوند چنین فرموده است:

«من ترا برگزیدم که نور ملتها و

وسیله رستگاری تمام

جهان باشی.»

<sup>۴۸</sup> وقتی غیر یهودیان این گفتار را شنیدند خوشحال شدند و از کلام خدا تعریف کردند و آنانی که برای دریافت زندگی ابدی معین شده بودند، ایمان آوردند.

<sup>۴۹</sup> پیام خداوند در تمام آن سرزمین منتشر شد. <sup>۵۰</sup> اما یهودیان، زنان متنفذی که به یهودیت گرویده بودند و بزرگان شهر را بر ضد پوئس و برنابا تحریک نمودند. پس آنها را آزار رسانیده از آن ناحیه بیرون کردند. <sup>۵۱</sup> اما آن دو به عنوان اعتراض، خاک آن شهر را از پاهای خود تکانده و به شهر قونیه رفتند <sup>۵۲</sup> و شاگردان در انطاکیه پُر از خوشی و روح القدس گردیدند.

### بشارت در قونیه

در شهر قونیه نیز پوئس و برنابا به کنیسه یهود وارد شدند و چنان صحبت کردند، که گروه زیادی از یهودیان و یونانیان ایمان آوردند. <sup>۲</sup> اما یهودیانی که ایمان نیاورده بودند، غیر یهودیان را تحریک کردند و افکار آنها را نسبت به این برادران منحرف ساختند. <sup>۳</sup> آن دو مدت زیادی در آن شهر ماندند و بدون ترس درباره خداوند سخن می‌گفتند.

بسیار سختی بگذریم.»<sup>۲۳</sup> در هر یک از کلیساها رهبرانی را تعیین کردند و با دعا و روزه ایشان را به دست آن خداوندی که به او گرویده بودند، سپردند.

<sup>۲۴</sup> سپس از سرزمین پیسیدیه گذشتند و به سرزمین پمفیلیه رسیدند.<sup>۲۵</sup> وقتی پیام را در پرچه هم اعلام کردند به اتالیه وارد شدند<sup>۲۶</sup> و از آنجا با کشتی بسوی انطاکیه رفتند یعنی همان جایی که به خاطر خدمتی که انجام داده بودند، به فیض خدا سپرده شده بودند.<sup>۲۷</sup> وقتی به آنجا رسیدند، اعضای کلیسا را جمع کردند و ایشان را از هر چه خدا به واسطه آنها انجام داده بود، خبر دادند و نیز گفتند که چگونه خدا راه ایمان را به روی مردم غیر یهود باز کرده است<sup>۲۸</sup> و در آنجا مدتی پیش شاگردان ماندند.

### انجمن کلیسای اورشلیم

عده ای از یهودیه به انطاکیه آمده بودند و برادران را تعلیم داده می گفتند: «تا مطابق سنت موسی ختنه نشوید، نجات یافتن برای تان محال است.»<sup>۲</sup> پس از مناظره و مباحثه بسیار بین آنها از یک طرف پولس و برنابا از طرف دیگر، قرار بر این شد، که پولس و برنابا و چند نفر دیگر برای تحقیق درباره این مسئله به اورشلیم پیش رسولان و رهبران کلیسا بروند.

<sup>۳</sup> اعضای کلیسا ایشان را بدرقه نمودند و در حالیکه از فنیقیه و سامره عبور می کردند، همه جا مژده ایمان آوردن ملت های غیر یهود را ابلاغ می نمودند و این خبر موجب خوشی زیاد تمام

و پولس از این امر با خبر شدند لباسهای خود را دریدند و به میان مردم رفته فریاد می کردند: «ای آقایان، چه می کنید؟ ما هم مثل شما انسان هستیم، با عواطف و احساساتی مانند خود شما. ما برای شما مژده ای داریم که از این اعمال بی فایده دور شوید و به خدای زنده ای که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست آفریده است، روی آورید.»<sup>۱۶</sup> در دوران گذشته او اجازه داد که جمیع ملتها به راههای خود بروند.<sup>۱۷</sup> در عین حال اعمال نیک او همیشه وجودش را ثابت نموده است. او به شما از آسمان باران و محصول به موقع عطا می کند، به شما غذا می دهد و دلهای تان را از شادمانی پُر می سازد.»<sup>۱۸</sup> رسولان با این سخنان به سختی توانستند مردم را از قربانی کردن برای ایشان جلوگیری کنند.

<sup>۱۹</sup> در این هنگام یهودیان از انطاکیه و قونیه رسیدند و مردم را پشتیبان خود ساخته پولس را سنگسار کردند و به گمان اینکه مرده است او را از شهر بیرون کشیدند.<sup>۲۰</sup> اما وقتی شاگردان دور او جمع شدند او برخاست و به داخل شهر آمد و روز بعد به همراهی برنابا به دربه رفت.

### بازگشت به انطاکیه سوریه

<sup>۲۱</sup> پس از اینکه در آن شهر هم بشارت دادند و پیروان بسیاری یافتند، به لستره و قونیه و انطاکیه بازگشتند<sup>۲۲</sup> و در بین راه شاگردان را تقویت می کردند و آنها را تشویق می نمودند که در ایمان خود پایدار بمانند و به آنها می گفتند: «برای داخل شدن به پادشاهی خدا ما باید از راه های



ایمانداران شد.<sup>۴</sup> هنگامی که به اورشلیم رسیدند، کلیسا و رسولان و رهبران با آغوش باز از ایشان استقبال کردند و آنها کارهایی را که خدا به واسطهٔ ایشان انجام داده بود بیان کردند.<sup>۵</sup> در این موقع بعضی از فریسی ها که ایمان آورده بودند برخاستند و گفتند: «لازم است ایشان سنت شوند و به آنها امر کرده شود که شریعت موسی را رعایت نمایند.»

۶ رسولان و رهبران برای رسیدگی به این مسئله انجمنی تشکیل دادند.<sup>۷</sup> پس از بحث بسیار، پطرس برخاست و خطاب به ایشان گفت: «ای برادران، شما می دانید که مدتها پیش خدا مرا از میان شما برگزید تا غیر یهودیان مژدهٔ نجات را از زبان من بشنوند و ایمان آورند. خدا که از قلب ها آگاه است، این کار را با عطای روح القدس به آنها به همان طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید کرد<sup>۹</sup> و هیچ فرقی بین ما و آنها قایل نشد، بلکه قلب آنها را با ایمان پاک ساخت.<sup>۱۰</sup> پس حالا چرا می خواهید خدا را بیازمائید و باری بر دوش این مؤمنین بگذارید، باری که نه پدران ما قدرت تحمل آنرا داشتند و نه ما؟<sup>۱۱</sup> بلکه بر عکس، ما از راه فیض عیسی خداوند، ایمان می آوریم و نجات می یابیم و آن ها هم همین طور.»<sup>۱۲</sup> بدنبال سخنان پطرس همه خاموش ماندند و به گزارش برنابا و پوئس در مورد عجایب و معجزاتی که خدا بوسیلهٔ ایشان در میان غیر یهودیان انجام داده بود گوش می دادند.<sup>۱۳</sup> همینکه سخنان آنها تمام شد یعقوب گفت: «ای

برادران، توجه فرمائید،<sup>۱۴</sup> شمعون برای ما شرح داد که چگونه خدا در ابتدا قومی را از میان اقوام جهان برگزید تا فقط به او متعلق باشند و به این وسیله علاقه خود را به تمام ملتها نشان داد.<sup>۱۵</sup> این مطابق سخن پیغمبران است، چنانکه کلام خدا می فرماید:<sup>۱۶</sup> «بعد از این باز می گردم و خانه ویران داود را از نو می سازم و خرابی های آن را بار دیگر آباد می گردانم و آن را بر پا خواهم کرد<sup>۱۷</sup> تا بقیهٔ بنی نوع بشر طالب خداوند گردند، یعنی جمیع ملت های که نام خود را بر آن ها نهاده ام،<sup>۱۸</sup> این است آنچه خداوند می گوید، خداوندی که این چیزها را از زمانهای قدیم آشکار کرده است.»

۱۹ بنابراین این رأی من این است که غیر یهودیانی را که به سوی خدا آمده اند، دچار زحمت نسازیم.<sup>۲۰</sup> جز اینکه کتباً به ایشان امر کنیم که از خوردن گوشتی که در اثر تقدیم شدن به بتها ناپاک و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند.<sup>۲۱</sup> چون شریعت موسی از زمانهای قدیم در هر روز عبادت در کنیسه ها خوانده و تعالیم او در تمام شهرها موعظه می شود.»

### نتیجهٔ مذاکرات انجمن

۲۲ پس رسولان و رهبران با تمام اعضای کلیسا موافقت کردند که کسانی از میان خود انتخاب کنند و همراه پوئس و برنابا به انطاکیه بفرستند. ایشان یهودای ملقب

۶ رسولان و رهبران برای رسیدگی به این مسئله انجمنی تشکیل دادند.<sup>۷</sup> پس از بحث بسیار، پطرس برخاست و خطاب به ایشان گفت: «ای برادران، شما می دانید که مدتها پیش خدا مرا از میان شما برگزید تا غیر یهودیان مژدهٔ نجات را از زبان من بشنوند و ایمان آورند. خدا که از قلب ها آگاه است، این کار را با عطای روح القدس به آنها به همان طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید کرد<sup>۹</sup> و هیچ فرقی بین ما و آنها قایل نشد، بلکه قلب آنها را با ایمان پاک ساخت.<sup>۱۰</sup> پس حالا چرا می خواهید خدا را بیازمائید و باری بر دوش این مؤمنین بگذارید، باری که نه پدران ما قدرت تحمل آنرا داشتند و نه ما؟<sup>۱۱</sup> بلکه بر عکس، ما از راه فیض عیسی خداوند، ایمان می آوریم و نجات می یابیم و آن ها هم همین طور.»<sup>۱۲</sup> بدنبال سخنان پطرس همه خاموش ماندند و به گزارش برنابا و پوئس در مورد عجایب و معجزاتی که خدا بوسیلهٔ ایشان در میان غیر یهودیان انجام داده بود گوش می دادند.<sup>۱۳</sup> همینکه سخنان آنها تمام شد یعقوب گفت: «ای

جمعیت از آن پیغام دلگرم کننده شادمان شدند<sup>۳۲</sup> و یهودا و سیلاس که نبی بودند با سخنان بسیار آن جماعت را تشویق و تقویت کردند.<sup>۳۳</sup> پس از آنکه مدتی در آنجا ماندند، توسط ایمانداران به سلامتی به سوی فرستندگان خود برگشتند.<sup>۳۴</sup> اما پولس و برنابا در انطاکیه ماندند<sup>۳۵</sup> و به همراه عدهٔ زیادی به تعلیم و بیان پیام خدا مشغول بودند.

### سفر دوم: جدایی پولس از برنابا

<sup>۳۶</sup> بعد از چند روز پولس به برنابا گفت: «به شهرهایی که پیام خداوند را اعلام کرده ایم برویم و از برادرانی که نوایمان آورده اند دیدن نمائیم تا از حال شان با خبر شویم.»<sup>۳۷</sup> برنابا می خواست، یوحنا ی ملقب به مرقس را به همراه خود ببرند.<sup>۳۸</sup> اما پولس عقیده داشت که نباید کسی را که در پمفیلیه ایشان را ترک کرده و تا پایان کار همراه ایشان نمانده بود، بار دیگر با خود ببرند.<sup>۳۹</sup> مشاجره آنها چنان سخت شد، که از یکدیگر جدا شدند و در نتیجه برنابا، مرقس را برداشت و از راه بحر به قبرس رفت<sup>۴۰</sup> و پولس، سیلاس را انتخاب کرد و پس از اینکه توسط ایمانداران به فیض خدا سپرده شد، حرکت کرد<sup>۴۱</sup> او در عبور از ولایت سوریه و قیلیقیه، کلیساها را تقویت می کرد.

### تیموتاوس و همکاری او

پولس به همراهی سیلاس به دربه و لیستره رسید. در شهر لیستره یکی از شاگردان به نام تیموتاوس زندگی

به برسابا و سیلاس را که از افراد برجسته در میان برادران بودند، انتخاب کردند<sup>۳۳</sup> و نامهٔ خود را به این مضمون بوسیلهٔ ایشان ارسال داشتند:

«برادران شما، یعنی رسولان و

رهبران، به برادران غیر یهودی مقیم انطاکیه و سوریه و قیلیقیه سلام می رسانند.<sup>۳۴</sup> به ما خبر رسیده

است، که بعضی از افراد ما بدون اینکه امری داشته باشند، با سخنان خود شما را دچار تشویش کرده و افکار تان را پریشان ساخته اند.

<sup>۳۵</sup> بنابراین همه ما با یکدل تصمیم گرفتیم چند نفر را انتخاب نمائیم و به همراه عزیزان خود برنابا و پولس<sup>۳۶</sup> که جان خود را به خاطر خدمت خداوند ما عیسی مسیح به خطر انداخته اند، پیش شما

بفرستیم.<sup>۳۷</sup> بنابراین یهودا و سیلاس را فرستادیم تا شفاهاً همان چیزها را برای تان بیان کنند.<sup>۳۸</sup> رأی

روح القدس و ما این است، که جز او امری که در زیر می آید، بار شما را سنگینتر نسازیم<sup>۳۹</sup> و آن این است که از هر چه برای بتها قربانی شده و از خون و حیوانات خفه شده و

زنا دوری جوئید. چنانچه از این چیزها پرهیز کنید کار نیکوئی انجام داده اید، والسلام.»

<sup>۴۰</sup> وقتی آن ها آنجا را ترک کردند به انطاکیه رفتند و همین که جماعت ایمانداران را جمع کردند، آن نامه را به آن ها دادند.<sup>۴۱</sup> وقتی نامه خوانده شد،

نیاپولیس شدید. <sup>۱۲</sup> از آنجا به فیلیپی که یک مستعمره رومی و شهری در بخش اول ولایت مقدونیه است رفتیم. در این شهر چند روزی اقامت کردیم. <sup>۱۳</sup> روز سبت از دروازه شهر خارج شدیم و به کنار دریای که گمان می کردیم محل دعای یهودیان باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی که جمع شده بودند، صحبت کردیم. <sup>۱۴</sup> یکی از شنوندگان ما زنی بود به نام لیدیه، که پارچه های ارغوانی می فروخت. او از اهالی شهر طیاتیرا و زنی خدا پرست بود. خداوند قلب او را باز کرد تا تعلیم پوئس را بپذیرد <sup>۱۵</sup> و هنگامی که او و خانواده اش تعمید گرفتند، با خواهش و تمنا به ما گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن حقیقی می دانید، بیائید و در منزل من بمانید.» و آنقدر اصرار کرد، که ما رفتیم.

### توقیف پوئس و سیلاس در فیلیپی

<sup>۱۶</sup> یک روز که به محل دعا می رفتیم به کنیزی برخورد کردیم که روح فالگیری و غیبگویی داشت و از این راه منافع زیادی نصیب اربابان خود کرده بود. <sup>۱۷</sup> او به دنبال ما و پوئس افتاد و فریاد می کرد: «اینها غلامان خدای متعالند و راه رستگاری را به شما اعلام می نمایند.» <sup>۱۸</sup> چند روز کارش همین بود تا بالاخره حوصله پوئس به سر آمده به سوی او برگشت و به آن روح گفت: «به نام عیسی مسیح به تو فرمان می دهم از او خارج شو.» و در همان لحظه از او خارج شد.

<sup>۱۹</sup> همین که اربابان کنیز دیدند امید منافع خود را از دست داده اند، پوئس و سیلاس

می کرد که مادرش مسیحی یهودی نژاد و پدرش یونانی بود. <sup>۲</sup> برادران ساکن لیستره و قونیه از او تعریف می کردند <sup>۳</sup> و پوئس می خواست او را همراه خود ببرد، پس بخاطر یهودیان آن دیار تیموتاوس را سنت نمود زیرا همه می دانستند که پدرش یونانی بود. <sup>۴</sup> آنها همچنان که شهر به شهر می گشتند، تصمیماتی را که رسولان و رهبران در اورشلیم گرفته بودند به ایمانداران می سپردند تا مطابق آن عمل کنند. <sup>۵</sup> از اینرو کلیسا ها در ایمان تقویت می یافتند و روز به روز به تعداد شان افزوده می شد.

### رؤیای پوئس در ترواس

<sup>۶</sup> وقتی آن ها از ولایت فریجیه و ولایت غلاتیه می گذشتند، روح القدس مانع شد که پیام خدا را به ولایت آسیا ابلاغ نمایند <sup>۷</sup> و وقتی به سرحد میسیه رسیدند، کوشش می کردند به ولایت بطونیه بروند، اما روح عیسی به ایشان اجازه نداد. <sup>۸</sup> بنابراین از میسیه گذشتند و به شهر ترواس آمدند. <sup>۹</sup> در همان شب پوئس در خواب دید که شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به او می گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری کن.» <sup>۱۰</sup> همینکه پوئس این رؤیا را دید، ما عازم مقدونیه شدید. زیرا شکی نداشتیم که خدا ما را خواسته بود که به ایشان نیز بشارت دهیم.

### ایمان آوردن لیدیه در فیلیپی

<sup>۱۱</sup> در ترواس سوار کشتی شدید و مستقیماً به جزیره ساموترکی رفتیم و روز بعد رهسپار

را گرفتند و کشان کشان به میدان شهر پیش بزرگان شهر بردند.<sup>۲۰</sup> وقتی آنها را پیش مأموران رومی آوردند گفتند: «این مردان که یهودی هستند شهر ما را به هم می ریزند.<sup>۲۱</sup> ایشان رسومی را تبلیغ می کنند که قبول آن ها و عمل کردن به آن ها برای ما رومیان جایز نیست.»<sup>۲۲</sup> مردم نیز در این حمله به آنها پیوستند و مأموران لباسهای آنها را در آوردند و امر کردند آنها را چوب بزنند.<sup>۲۳</sup> بعد از لت و کوب زیاد آن ها را به زندان انداختند و به زندانبان امر سخت کردند که ایشان را با دقت تمام تحت نظر بگیرد.<sup>۲۴</sup> با این امر زندانبان آنها را در داخل زندان محبوس کرد و پاهای ایشان را در کنده و زنجیر گذاشت.

<sup>۲۵</sup> نزدیکی های نصف شب، پوگس و سیلاس به دعا مشغول بودند و به درگاه خدا سرودهای حمد می خواندند و زندانیان دیگر گوش می دادند، که <sup>۲۶</sup> ناگهان زلزله شدیدی رخ داد، به طوریکه زندان را از تهاد به لرزه درآورد. تمام درهای زندان در همان لحظه باز شد و همه زنجیرها به زمین افتادند.<sup>۲۷</sup> وقتی زندانبان بیدار شد و درهای زندان را باز دید، شمشیر خود را کشید و چیزی نمانده بود که خود را بکشد؛ چون گمان می کرد زندانیان فرار کرده اند.<sup>۲۸</sup> اما پوگس به صدای بلند گفت: «به خود ضرر نرسان، همه ما اینجا هستیم.»

<sup>۲۹</sup> زندانبان چراغی خواست و به عجله داخل اطاق شد و در حالی که از ترس می لرزید، پیش پاهای پوگس و سیلاس به زمین افتاد.<sup>۳۰</sup> سپس آنها را بیرون آورد

و گفت: «ای آقایان من چه باید بکنم که نجات یابم؟»<sup>۳۱</sup> جواب دادند: «به عیسی خداوند ایمان آور که تو با اهل خانه ات نجات خواهی یافت.»<sup>۳۲</sup> آنگاه پیام خداوند را به او و جمیع اهل خانه اش رسانیدند.<sup>۳۳</sup> درست در همان موقع شب زندانبان آنها را بیرون آورد و زخمهای شانرا را شستشو نمود و فوراً او و خانواده اش تعمیم گرفتند.<sup>۳۴</sup> زندانبان ایشان را به خانه خود برد و برای ایشان غذا آورد و او و تمام اهل خانه اش از اینکه به خدا ایمان آورده بودند بی نهایت شادگشتند.

<sup>۳۵</sup> همین که روز شد مأموران رومی چند نفر از نگهبانان را فرستادند و امر کردند که آنها را آزاد کنند.<sup>۳۶</sup> زندانبان این خبر را به پوگس رسانیده گفت: «مأموران رومی امر کرده اند که شما را آزاد کنیم، پس بفرمایید و به سلامت بروید.»<sup>۳۷</sup> پوگس در جواب گفت: «ایشان ما را که اتباع رومی هستیم در مقابل همه و بدون محاکمه چوب زدند و به زندان انداختند و حالا می خواهند ما را مخفیانه بیرون کنند. هرگز! خود شان بیایند و ما را بیرون ببرند.»<sup>۳۸</sup> نگهبانان گفتار پوگس را به اطلاع مأموران رسانیدند. وقتی آن ها شنیدند ایشان از اتباع روم هستند، بسیار ترسیدند<sup>۳۹</sup> و آمده از ایشان عذرخواهی کردند و آنها را تا بیرون زندان همراهی کردند و از آنها خواهش نمودند که شهر را ترک نمایند.<sup>۴۰</sup> به این ترتیب آن دو نفر از زندان بیرون آمده به خانه لیدیه رفتند و پس از اینکه برادران را دیدند و به ایشان دلگرمی دادند آنجا را ترک کردند.

## شورش در تسالونیک

## در بیریه

۱۷

پس آن‌ها از آمفیولیسی و آپولونیا گذشتند و به تسالونیک که کنیسه یهود در آن واقع بود رسیدند.<sup>۲</sup> پوگس به پیروی از شیوه همیشگی خود داخل کنیسه شد و در سه روز سبت به طور متوالی با استفاده از کلام خدا با آنها مباحثه می‌کرد<sup>۳</sup> و توضیح می‌داد و دلیل می‌آورد که لازم بود مسیح رنج ببیند و پس از مرگ زنده گردد. او می‌گفت: «عیسی که من به شما اعلام می‌کنم همان مسیح است.»<sup>۴</sup> عده‌ای از آنها و همچنین گروه زیادی از یونانیان خدا پرست و زنان سرشناس متقاعد شدند و به پوگس و سیلاس گرویدند.

اما یهودیان در آتش حسد می‌سوختند. آنها عده‌ای از اوباش بازاری را گرد آورده دسته‌ای به راه انداختند و هیاهویی در شهر برپا کرده به خانه یاسون هجوم بردند تا پوگس و سیلاس را به میان جمعیت بیاورند.<sup>۶</sup> وقتی آنها را نیافتند یاسون و عده‌ای از برادران را پیش انجمن شهر کشیدند و فریاد می‌کردند: «این کسانی که دنیا را به هم ریخته‌اند حالا به اینجا آمده‌اند<sup>۷</sup> و یاسون آنها را به خانه خود برده است. اینها همه خلاف احکام امپراطور عمل می‌کنند و ادعا دارند پادشاه دیگری به نام عیسی وجود دارد.»<sup>۸</sup> با شنیدن این جمله جمعیت و انجمن شهر به شدت به هیجان آمدند.<sup>۹</sup> ولی به هر حال یاسون و دیگران را در مقابل دریافت ضمانت آزاد کردند.

وقتی که تاریکی شد برادران، پوگس و سیلاس را به بیریه روانه کردند و وقتی به آنجا رسیدند به کنیسه یهود رفتند.<sup>۱۱</sup> یهودیان مقیم آنجا از یهودیان تسالونیک روشنفکرتر بودند. آن‌ها با علاقه کامل به پیام پوگس و سیلاس گوش می‌دادند و هر روز نوشته‌ها را مطالعه می‌کردند تا ببینند آیا آن سخنان مطابق کتب است یا نه.<sup>۱۲</sup> بنابراین بسیاری از آنها و عده‌ی زیادی از زنان و مردان متنفذ یونانی ایمان آوردند.<sup>۱۳</sup> ولی وقتی یهودیان در تسالونیک اطلاع یافتند که پوگس در بیریه نیز کلام خدا را منتشر ساخته است، به آنجا آمدند تا مردم را بشورانند.<sup>۱۴</sup> به این جهت برادران فوراً پوگس را به ساحل بحیره فرستادند و سیلاس و تیموتائوس هر دو در همانجا ماندند.<sup>۱۵</sup> همراهان پوگس او را تا شهر آتن همراهی کردند. سپس پوگس به آنها امر کرد که به بیریه بازگردند و هر چه زودتر سیلاس و تیموتائوس را پیش او بفرستند.

## پوگس در آتن

<sup>۱۶</sup> پوگس وقتی در آتن در انتظار سیلاس و تیموتائوس بود، از اینکه شهر را آن‌طور پُر از بت می‌دید عمیقاً متأثر شد.<sup>۱۷</sup> و به این دلیل در کنیسه با یهودیان و خدا پرستان و هر روز در میدان شهر با رهگذران به صحبت می‌پرداخت.<sup>۱۸</sup> عده‌ای از فلسفه دانان اپیکوری و رواقی به او برخورد کردند و با عقایدش به مخالفت پرداختند. بعضی از آن‌ها می‌گفتند:

پی او نگردند تا شاید او را ببند و حال آنکه او از هیچ یک از ما دور نیست،<sup>۲۸</sup> «زیرا در او زندگی می‌کنیم و در او حرکت و هستی داریم.» چنانکه بعضی از شاعران خود تان گفته اند:

«ما نیز فرزندان او هستیم.»

<sup>۲۹</sup> پس چون همه ما فرزندان خدا هستیم، نباید گمان کنیم که ذات خدایی مانند پیکره‌ای از طلا و نقره و سنگ است که با هنر و مهارت آدمی تراشیده می‌شود. خدا بر دوران جهالت چشم پوشیده است،<sup>۳۰</sup> اما اکنون در همه جا بشر را امر به توبه می‌فرماید،<sup>۳۱</sup> زیرا روزی را معین فرمود که جهان را با راستی و درستی بوسیله شخصی که برگزیده خود اوست داوری فرماید و برای اثبات این حقیقت او را پس از مرگ زنده کرد.»

<sup>۳۲</sup> وقتی این مطلب را در خصوص رستاخیز مردگان شنیدند، عده‌ای او را مسخره کردند ولی عده‌ای گفتند: «خوب، درباره این چیزها در فرصت دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.»<sup>۳۳</sup> به این ترتیب پولس شورا را ترک کرد. <sup>۳۴</sup> چند نفر از جمله دیونیوسوس که عضو آن شورا بود و زنی به نام دامرس و چند تن دیگر به او گرویدند و ایمان آوردند.

### پولس در قرنتس

پس از این پولس آتن را ترک کرد و رهسپار قرنتس شد **۱۸** و در آنجا با مردی یهودی به نام اکیلا که از اهالی پُنطس بود آشنا شد. اکیلا

«این یاوه‌گو چه می‌خواهد بگوید؟» دیگران می‌گفتند: «گویا مبلغ خدایان بیگانه است.» (زیرا مژده عیسی و رستاخیز را بشارت می‌داد).<sup>۱۹</sup> پس او را گرفته به شورای کوه مریخ بردند و گفتند: «ممکن است بدانیم این تعالیم تازه‌ای که تو پیشنهاد می‌کنی چیست؟»<sup>۲۰</sup> سخنان تو به گوش ما عجیب می‌آید. ما می‌خواهیم معنی آن بفهمیم.»<sup>۲۱</sup> (آنتی‌ها و خارجی‌های ساکن آنجا همه وقت خود را صرف گفت و شنود در خصوص عقاید تازه می‌کردند.)

<sup>۲۲</sup> پس پولس در میان «شورای کوه مریخ» برخاست و فرمود: «ای مردم شهر آتن، من می‌دانم که شما در کلیه امور دینی بسیار دقیق و باریک بین هستید<sup>۲۳</sup> زیرا وقتی در شهر شما می‌گشتم و معبودهای شما را مشاهده می‌کردم، به قربانگاهی رسیدم که بر آن نوشته شده بود: «تقدیم به خدای ناشناخته.» من همان کسی را که شما می‌پرستید اما نمی‌شناسید به شما اعلام می‌کنم.<sup>۲۴</sup> آن خدائی که دنیا و آنچه را در آن است آفرید و صاحب آسمان و زمین است، در معابد ساخته شده به دست انسان ساکن نیست<sup>۲۵</sup> و به چیزی که آدمیان با دست‌های خود برای او فراهم نمایند نیازی ندارد، زیرا خدا است که نفس و زندگی و همه چیز را به جمیع آدمیان می‌بخشد.<sup>۲۶</sup> او تمام مردم را از نسل یک انسان آفرید تا در تمام سطح زمین ساکن شوند و برای آنها اوقاتی مقرر فرمود و برای بود و باش شان حدودی معین کرد<sup>۲۷</sup> تا خدا را بجویند و کورکورانه

شهر افراد بسیاری هستند که متعلق به من می باشند.»<sup>۱۱</sup> به این سبب پوئس مدت یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام خدا را به ایشان تعلیم می داد.

<sup>۱۲</sup> اما هنگامی که گالیون به سمت والی رومی در یونان مأمور خدمت شد، یهودیان دسته جمعی بر سر پوئس ریخته او را به محکمه کشیدند<sup>۱۳</sup> و گفتند: «این شخص مردم را و او می دارد که خدا را با روشهایی که خلاف قانون است پرستش نمایند.»<sup>۱۴</sup> پوئس هنوز حرفی نزنده بود که گالیون خطاب به یهودیان گفت: «ای یهودیان، اگر جرم و جنایتی در بین باشد، البته باید به ادعاهای شما گوش بدهم.»<sup>۱۵</sup> اما چون این مسائل مربوط به کلمات و عنوان و لقب و شریعت خود تان می باشد، باید خود تان آنرا حل و فصل نمائید. من نمی خواهم در چنین اموری قضاوت کنم.»<sup>۱۶</sup> سپس آنها را از محکمه بیرون کرد.<sup>۱۷</sup> در این موقع آن ها سوستینیس را که سرپرست کنیسه بود گرفتند و در پیش مسند قاضی لت و کوب کردند، اما گالیون توجهی به این جریان نداشت.

### بازگشت پوئس به انطاکیه

<sup>۱۸</sup> پوئس مدتی در آنجا ماند و سرانجام با برادران خدا حافظی کرد و با کشتی عازم سوریه شد و پریسکیلا و اکیلا را هم همراه خود برد. پوئس در شهر کنخریه سر خود را تراشید، زیرا چنین نذر کرده بود.<sup>۱۹</sup> وقتی آن ها به افسس رسیدند، پوئس از همسفران خود جدا شد و به تنهایی به کنیسه رفت و با یهودیان به مباحثه

به همراه همسر خود پریسکیلا نو از ایتالیا به قرنتس آمده بود، زیرا کلودیوس امپراطور حکم کرده بود که همه یهودیان از روم بیرون بروند. پوئس پیش آنها رفت<sup>۳</sup> و چون مانند ایشان کسب خیمه دوزی داشت، همانجا ماند و با هم کار می کردند.<sup>۴</sup> او همچنین در روزهای سبت در کنیسه صحبت می کرد و می کوشید که یهودیان و یونانیان ایمان بیاورند.

<sup>۵</sup> وقتی که سیلاس و تیموتاوس از مقدونیه آمدند، پوئس همه وقت خود را وقف اعلام پیام خدا نمود و برای یهودیان دلیل می آورد که عیسی همان مسیح وعده شده است.<sup>۶</sup> و اما چون عده ای از یهودیان با او مخالفت و نسبت به او بدزبانی می نمودند، او دامن ردای خود را تکان داد و به ایشان گفت: «خون شما به گردن خود تان است. من از آن میرا هستم و از این پس پیش غیر یهودیان خواهم رفت.»<sup>۷</sup> پس آنها را ترک کرد و برای اقامت به خانه یک غیر یهودی به نام تیتوس یوستس که مردی خدا پرست بود رفت. خانه او در کنار کنیسه یهودیان واقع بود.<sup>۸</sup> کرسپس که سرپرست کنیسه بود در این موقع با تمام اهل خانه اش به خداوند ایمان آورد. به علاوه، بسیاری از اهالی قرنتس که به پیام خدا گوش می دادند، ایمان آوردند و تعمید گرفتند.<sup>۹</sup> یک شب خداوند در رؤیا به پوئس گفت: «هیچ ترس و بیم نداشته باش، به تعالیم خود ادامه بده و دست از کار نکش. زیرا من با تو هستم و هیچکس قادر نخواهد بود به تو آزاری برساند و در این

استفاده از کلام خدا دلیل می آورد که عیسی، همان مسیح وعده شده است.

### پولس در افسس

در آن زمان که آپولوس در شهر قرنتس بود، پولس از راه خشکه مسافرت می کرد تا به افسس رسید و در آنجا با تعدادی شاگردان برخورد کرد. <sup>۱</sup> از آنها پرسید: «آیا وقتی ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» آن ها در جواب گفتند: «نخیر، ما حتی خبر هم نداشتیم که روح القدسی وجود دارد.» <sup>۲</sup> پولس به ایشان گفت: «پس چه نوع تعمیدی گرفتید؟» گفتند: «تعمید یحیی.» <sup>۳</sup> پولس فرمود: «تعمیدی که یحیی می داد نشانه توبه بود و او به مردم می گفت که به آن شخصی که بعد از او می آید، یعنی به عیسی، ایمان بیاورند.» <sup>۴</sup> وقتی آن ها این را شنیدند به نام عیسی خداوند تعمید گرفتند <sup>۵</sup> و هنگامی که پولس بر سر آنها دست نهاد روح القدس بر آنها نازل شد و به زبانها صحبت کرده و پیشگویی می نمودند. <sup>۶</sup> این مردان، جمعاً حدود دوازده نفر بودند.

<sup>۷</sup> پولس به کنیسه رفت و مدت سه ماه در آن شهر با شجاعت تمام صحبت می کرد و با استدلال مباحثه می نمود و می کوشید که شنوندگان را در مورد پادشاهی خدا متقاعد سازد. <sup>۸</sup> اما عده ای از آنها سنگدل بودند و ایمان نمی آوردند و برعکس، از طریقه خدا پیش مردم بدگوئی می کردند. بنابراین پولس از آنها کناره گیری کرد و شاگردان را به جای دیگری برد و همه

پرداخت. <sup>۹</sup> از او خواهش کردند که بیشتر آنجا بماند اما او قبول نکرد. <sup>۱۰</sup> او از ایشان خداحافظی کرد و گفت: «اگر خدا بخواهد باز پیش شما برمی گردم.» و افسس را ترک کرد. <sup>۱۱</sup> وقتی به ساحل قیصریه رسید به اورشلیم رفت و پس از سلام و احوالپرسی با اهل کلیسا بطرف انطاکیه حرکت کرد. <sup>۱۲</sup> پس از اینکه مدتی در آنجا اقامت کرد بار دیگر به سفر رفت و در سرزمینهای غلاتیه و فریجیه می گشت و شاگردان را تقویت می کرد.

### سفر سوم: آپولوس در افسس و قرنتس

<sup>۱۳</sup> در این هنگام مردی یهودی به نام آپولوس که متولد اسکندریه بود به افسس آمد. او ناطقی فصیح و در کلام خدا دانا و توانا بود. <sup>۱۴</sup> و در طریق خداوند تربیت یافته و پُر از شور و شوق روحانی بود. او به دقت درباره عیسی تعلیم می داد. اگر چه فقط از تعمید یحیی آگاهی داشت. <sup>۱۵</sup> او در کنیسه بدون ترس و واهمه شروع به سخن گفتن کرد و در آنجا بود که پریسکیلا و اکیلا سخنان او را شنیدند و او را پیش خود آوردند و طریقه خدا را با تفصیل بیشتری برایش شرح دادند. <sup>۱۶</sup> وقتی می خواست به یونان سفر کند برادران از او حمایت کردند و به ایمانداران در آن سرزمین نوشتند که با گرمی از او استقبال نمایند و او از موقع ورود خود به آنجا به کسانی که از راه فیض خدا ایمان آورده بودند یاری بسیار نمود، <sup>۱۷</sup> زیرا در مقابل همه با کوشش بسیار، بی اساس بودن ادعاهای یهودیان را ثابت می کرد و با



جادوگری مشغول بودند.<sup>۱۹</sup> و عدهٔ زیادی از ساحران کتب جادوگری خود را جمع کردند و پیش مردم سوزانیدند. کتابها را که قیمت گذاشتند، معلوم شد که ارزش آن‌ها برابر پنجاه هزار سکهٔ نقره بود.<sup>۲۰</sup> به این ترتیب کلام خداوند منتشر می‌شد و قدرت بیشتری می‌یافت.

### شورش در اِفْسُس

<sup>۱۱</sup> پس از این وقایع پولُس تصمیم گرفت، که از مقدونیه و یونان دیدن نماید و از آنجا به اورشلیم برود. او گفت: «بعد از رفتن به آنجا شهر روم را هم باید ببینم.»<sup>۱۲</sup> پس دو نفر از همکاران خود یعنی تیموتاوس و ارسطوس را به مقدونیه فرستاد و خود او مدت بیشتری در ایالت آسیا اقامت نمود.<sup>۱۳</sup> در این ایام سر و صدای زیادی دربارهٔ این طریقه در اِفْسُس بلند شد.<sup>۱۴</sup> در آنجا شخصی بود بنام دیمیتریوس نقره ساز، که تصاویر نقره ای از بتکدهٔ آرتیمیس (دیانا) می‌ساخت و به این وسیله برای صنعتگران شغل خوب و مفیدی فراهم ساخته بود.<sup>۱۵</sup> پس او انجمنی مرکب از آنها و همچنین صاحبان حرفه های مشابه تشکیل داد و خطاب به ایشان گفت: «ای آقایان، می‌دانید که سعادت زندگی ما وابسته به این صنعت است<sup>۱۶</sup> و به طوری که می‌بینید و می‌شنوید، این پولُس با تبلیغات خود نه فقط در شهر ما اِفْسُس بلکه تقریباً در سرتاسر ایالت آسیا عدهٔ فراوانی را به طرف خود کشیده و گمراه ساخته است و می‌گوید که چیزهای ساخته شده به دست

روزه در تالار سخنرانی طیرائُس مجلس بحث برپا می‌کرد.<sup>۱۷</sup> این پروگرام به مدت دو سال ادامه داشت و نتیجه آن این شد که جمیع ساکنان ایالت آسیا اعم از یهودی و یونانی کلام خداوند را شنیدند.

### پسران اِسکیوا

<sup>۱۱</sup> خدا به دست پولُس معجزات بزرگ نشان می‌داد.<sup>۱۲</sup> به طوری که مردم دستمالها و پیش بندهایی را که با بدن پولُس تماس یافته بود، می‌بردند و بر بدن مریضان می‌گذاشتند و آنها از امراض خود شفا می‌یافتند و ارواح ناپاک از آنها خارج می‌گشت.<sup>۱۳</sup> اما در این زمان عده ای از جادوگران سیار یهودی خواستند که با ذکر نام عیسی خداوند ارواح ناپاک را اخراج نمایند. آنها چنین می‌گفتند: «ترا به عیسی که پولُس بشارت می‌دهد قسم می‌دهم.»<sup>۱۴</sup> و هفت نفر از پسران شخصی بنام اِسکیوا که یکی از سران کاهنان بود این روش را به کار می‌بردند.<sup>۱۵</sup> اما روح ناپاک جواب داد: «من عیسی را می‌شناسم و دربارهٔ پولُس اطلاع دارم اما شما چه کاره هستید؟»<sup>۱۶</sup> مردی که روح ناپاک داشت با چنان قدرتی به آنها حمله کرد که همه مغلوب شدند و برهنه و زخمی از آن خانه فرار کردند.<sup>۱۷</sup> این موضوع به گوش همه ساکنان اِفْسُس اعم از یهودی و یونانی رسید و همه را به ترس شدید انداخت و نام عیسی خداوند در میان ایشان بیشتر مورد احترام قرار گرفت.<sup>۱۸</sup> عدهٔ زیادی از کسانی که ایمان آورده بودند پیش آمدند و اعتراف کردند که پیش از آن به

انسان، به هیچ وجه خدایان نیستند.<sup>۳۵</sup> سرانجام شاروال مردم را خاموش کرد و گفت: «ای مردان اِفْسُس، همه بدون استثناء می دانند که شهر ما اِفْسُس حافظ بتکده آرتیمیس بزرگ و حافظ سنگ مقدسی است که از آسمان به زمین آمده است.<sup>۳۶</sup> و از آنجا که این حقایق غیر قابل انکار است، صلاح تان بر این است که آرام باشید و ندانسته کاری نکنید.<sup>۳۷</sup> این مردانی که شما به عنوان ملامت به اینجا آورده اید، نه به معبد ما دستبرد زده اند و نه نسبت به الهه ما سخن کفرآمیز گفته اند.<sup>۳۸</sup> پس اگر دیمتریوس و همکارانش ادعای بر ضد کسی دارند، در محاکم باز است و فرمانداران نیز حاضرند، آن ها می توانند در آنجا بر ضد یکدیگر شکایت نمایند.<sup>۳۹</sup> اگر مسائل دیگری در پیش است، باید در یک جلسه رسمی حل و فصل شود.<sup>۴۰</sup> زیرا این خطر در پیش است که به خاطر کار امروز ملامت به اخلاگری شویم. در حالی که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد و هیچ جوابی هم برای این شورش نداریم.»<sup>۴۱</sup> این را گفت و حاضران مجلس را رخصت کرد.

### مسافرت پولس به مقدونیه و یونان

همینکه فتنه خاموش شد، پولس شاگردان را طلبید و پس از تشویق آنها خداحافظی کرد و عازم مقدونیه شد.<sup>۲</sup> او در آن ناحیه می گشت و همه جا با سخنان خود به شاگردان دلگرمی می داد و به این ترتیب به یونان رسید.<sup>۳</sup> پس از سه ماه اقامت در آنجا، هنگامی که خواست با کشتی به سوریه

رفتند.<sup>۳۷</sup> وقتی آن ها این را شنیدند غضبناک گشتند و فریاد می زدند: «بزرگ است آرتیمیس اِفْسُسیان.»<sup>۳۹</sup> شهر به هم ریخت و مردم غایوس و آرسترخس را که از اهالی مقدونیه و از همراهان پولس بودند دستگیر کردند و کشان کشان به تماشاخانه شهر بردند.<sup>۳۰</sup> پولس می خواست که با جمعیت روبرو شود، اما ایمانداران نگذاشتند.<sup>۳۱</sup> حتی عده ای از بزرگان ایالت آسیا که با پولس رفاقت داشتند، پیش او فرستاده و اصرار کردند که در تماشاخانه شهر جان خود را خطر نیندازد.<sup>۳۲</sup> در این میان دسته ای یک چیز می گفتند و دسته ای چیز دیگر، زیرا آن جماعت بسیار آشفته بود و اغلب آنها اصلاً دلیل جمع شدن خود را نمی دانستند.<sup>۳۳</sup> اما عده ای گمان بردند اسکندر مسئول است، چون یهودیان او را پیش انداخته بودند. پس او با اشاره دست از مردم خواست که خاموش باشند و کوشش او این بود که در پیش این جماعت دفاع نماید.<sup>۳۴</sup> اما وقتی مردم فهمیدند که اسکندر یهودی است، همه با یک صدا به مدت دو ساعت پشت سر هم فریاد می کردند: «بزرگ است آرتیمیس اِفْسُسیان.»

۲۰  
۲۰

برود، یهودیان بر ضد او توطئه چیدند. بنابراین او تصمیم گرفت از راه مقدونیه مراجعت نماید.<sup>۴</sup> همراهان او عبارت بودند از سوپاتِرس بیره ای و آرسترخُس و سکنُدس تسالونیککی و غایوس دربه ای و تیموتائوس و تیخیکاس و تروفیمُس که از اهالی ایالت آسیا بودند.<sup>۵</sup> اینها زودتر از ما رفتند و در شهر ترواس در انتظار ما ماندند.<sup>۶</sup> خود ما پس از ایام عید فطیر از فیلیپی سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد در بندر ترواس به آنها رسیدیم و یک هفته در آنجا ماندیم.

### سفر بحری از ترواس به میلیثس

<sup>۱۳</sup> ما قبل از دیگران به طرف کشتی رفتیم، و به طوری که، پوئس قبلاً قرار گذاشته بود به سوی اُسس حرکت کردیم تا در آنجا پوئس را سوار کشتی کنیم. زیرا او قصد داشت که از راه خشکی به آنجا برود.<sup>۱۴</sup> وقتی پوئس در اُسس با ما یکجا شد او را سوار کشتی نمودیم و به بندر میلیثس آمدیم.<sup>۱۵</sup> روز بعد از راه بحر به مقابل جزیره خیوس رسیدیم و روز دوم از آنجا به جزیره ساموس رفتیم. فردای آن روز وارد بندر میلیثس شدیم،<sup>۱۶</sup> زیرا پوئس تصمیم گرفته بود که از کنار اِفسس عبور نماید تا از تلف شدن وقت در ایالت آسیا جلوگیری شود زیرا او خواهش بسیار داشت که در صورت امکان قبل از روز پنتیکاست در اورشلیم باشد.

### خداحافظی پوئس با رهبران کلیسای اِفسس

<sup>۱۷</sup> پوئس از میلیثس پیامی به اِفسس فرستاد و رهبران کلیسا را خواست.<sup>۱۸</sup> وقتی آن ها رسیدند به آنها گفت: «شما می دانید که از اولین روزی که من به ایالت آسیا پا گذاشتم در تمام اوقاتی که با شما بودم چگونه رفتار نمودم<sup>۱۹</sup> یعنی با کمال تواضع و با اشکها و زحماتی که به وسیله دسیسه های یهودیان برای من پیش می آمد، مانند یک غلام خداوند را خدمت کردم.<sup>۲۰</sup> شما می دانید که من

### آخرین بازدید پوئس از ترواس

<sup>۷</sup> در شب یکشنبه وقتی ما برای پاره کردن و خوردن نان دور هم جمع شدیم، پوئس به علت آنکه روز بعد عازم سفر بود به تفصیل برای آنها صحبت کرد و تا نصف شب به سخنان خود ادامه داد.<sup>۸</sup> در بالاخانه ای که ما در آن جمع شده بودیم، چراغهای زیادی روشن بود.<sup>۹</sup> جوانی به نام اِفتیخُس پیش کلکین نشسته بود و همین طور که پوئس صحبت می کرد رفته رفته خوابش گرفت، بالاخره خواب کاملاً بر او غالب شد و از منزل سوم به زیر افتاد و وقتی او را برداشتند، مرده بود.<sup>۱۰</sup> پوئس پائین رفت و خود را روی او انداخت و او را در آغوش گرفت و به آنها گفت: «ناراحت نباشید، او هنوز زنده است.»<sup>۱۱</sup> پس پوئس دوباره بالا رفت و نان را پاره کرد و خورد. و پس از صحبت های بسیار که تا سپیده صبح به طول انجامید پوئس شهر را ترک کرد.<sup>۱۲</sup> و آنها آن جوان

پیدا خواهند شد، که حقیقت را تغییر داده، پیروانی را به دنبال خود خواهند کشید. ۳۱ پس آگاه باشید و فراموش نکنید که چگونه دائماً مدت سه سال، روز و شب شما را تعلیم دادم و برای شما اشک ریختم. ۳۲ اکنون شما را به خدا و کلام فیض بخش او می سپارم. کلامی که قادر است شما را بنا کند و برکاتی را که میراث مقدسان اوست، به شما عطا فرماید. ۳۳ من به پول یا لباس کسی چشم ندوخته‌ام. ۳۴ خودتان می دانید که با این دستها زحمت کشیده‌ام و ضروریات خود و همراهانم را به دست آورده‌ام. ۳۵ من عملاً به شما نشان داده‌ام که ما باید زحمت بکشیم و ناتوانان را یاری نمائیم. و سخنان عیسی خداوند را به یاد داشته باشیم که فرمود: «بخشیدن از گرفتن فرخنده تر است.»»

۳۶ وقتی پولس سخنان خود را به پایان رسانید با همه آنها زانو زد و دعا کرد. ۳۷ همه با صدای بلند گریه می کردند و او را در آغوش می گرفتند و می بوسیدند. ۳۸ آنچه بیش از هر چیز آنها را غمگین می ساخت این بود، که پولس گفته بود دیگر آن‌ها روی او را نخواهند دید. پس او را تا کشتی بدرقه نمودند.

### سفر پولس به اورشلیم

۲۱ ما از آنها خداحافظی کرده آنجا را ترک نمودیم و از راه بحر مستقیماً به جزیره کاس آمدیم و روز بعد به بندرگاه جزیره رودس وارد شدیم و از آنجا به پاترا رفتیم. ۲ در آنجا کشتی ای دیدیم

برای خیر و صلاح شما از هیچ چیز دریغ نکردم. من پیام را به شما رساندم و شما را پیش مردم و در خانه های تان تعلیم دادم. ۲۱ من به یهودیان و یونانیان اخطار کردم، که آن‌ها باید از گناهان خود توبه کنند و به خدا روی آورند و به خداوند ما عیسی ایمان داشته باشند. ۲۲ اکنون در بندگی روح القدس در راه اورشلیم هستم و از آنچه به سرم خواهد آمد چیزی نمی دانم ۲۳ جز اینکه روح القدس در هر شهر به طور آشکار مرا خبر می دهد، که حبس‌ها و سختی‌ها در انتظار من است. ۲۴ اما ادامه زندگی برای من آنقدر ارزش ندارد که از خاطر جان خود پریشان باشم. تنها آرزوی من این است که وظیفه خود را انجام دهم و خدمتی را که عیسی خداوند به من سپرده بود، یعنی اعلام مژده فیض خدا را به پایان برسانم.

۲۵ و اکنون خاطر جمع هستم که هیچیک از شما که برای اعلام پادشاهی خدا با شما رفت و آمد داشته‌ام، دیگر روی مرا نخواهد دید. ۲۶ بنابراین امروز به شما می گویم: اگر کسی از شما هلاک شود من مسئول نیستم، ۲۷ زیرا برای اعلام تمام مقاصد خدا به شما از هیچ کاری کوتاهی نکرده‌ام. ۲۸ متوجه خود و متوجه آن گله ای باشید که روح القدس شما را به نظارت آن برگزیده است و چون چوپانان، کلیسائی را که خداوند با خون خود خریده است پرورش دهید. ۲۹ من می دانم که بعد از رفتن من گرگهای درنده به میان شما خواهند آمد که به گله دلسوزی نخواهند کرد. ۳۰ و حتی در میان خود شما کسانی

۱۲ وقتی این را شنیدیم هم ما و هم اهالی آن شهر به پوئس التماس نمودیم که از رفتن به اورشلیم صرف نظر نماید. ۱۳ اما پوئس در جواب گفت: «این چه کاری است که شما می‌کنید؟ چرا با اشکهای خود دل مرا می‌شکنید؟ من نه فقط حاضرم زندانی شوم، بلکه حاضرم در اورشلیم به خاطر عیسی خداوند بمیرم.» ۱۴ چون سخنان ما در او اثری نکرد دست برداشتیم و گفتیم: «باشد! هرچه خداوند می‌خواهد همان بشود.»

۱۵ بعد از چند روز ما بار سفر را بستیم و عازم اورشلیم شدیم. ۱۶ چند نفر از شاگردان مقیم قیصریه هم ما را همراهی کردند و ما را به خانه مناسون که اهل قبرس و یکی از ایمانداران اولیه بود، بردند.

### دیدار پوئس از یعقوب

۱۷ وقتی به اورشلیم رسیدیم برادران با گرمی از ما استقبال کردند. ۱۸ روز بعد پوئس همراهی ما بدیدن یعقوب رفت و تمام رهبران کلیسا آنجا حضور داشتند. ۱۹ پس از سلام و احوالپرسی، پوئس از کارهایی که خدا به وسیله او در میان ملت‌های غیریهود انجام داده بود گزارش کاملی به آن‌ها داد. ۲۰ آنها وقتی این را شنیدند خدا را ستایش کردند و سپس به پوئس گفتند: «ای برادر، همان طور که می‌بینی هزاران نفر از یهودیان ایمان آورده‌اند و همه آن‌ها نسبت به شریعت تعصب بسیار دارند. ۲۱ برای آن‌ها گفته شده است که تو به یهودیانی که در

که عازم فنیقیه بود، پس سوار آن شدیم و حرکت کردیم. ۳ همینکه قبرس از دور نمایان شد ما از طرف جنوب آن گذشتیم و به سفر خود به سوی سوریه ادامه دادیم و در بندر صور لنگر انداختیم، زیرا قرار بر این بود که بارکشتی را در آنجا خالی کنند. ۴ در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و هفت روز پیش آنها ماندیم. آن‌ها با الهام روح خدا به پوئس اصرار کردند، که به اورشلیم نرود. ۵ و چون وقت ما به پایان رسید بار دیگر راه سفر را در پیش گرفتیم و جمیع آنها با زنان و اطفال شان ما را تا خارج شهر بدرقه کردند. آنگاه در ساحل بحر زانو زدیم و دعا کردیم ۶ و با یکدیگر خداحافظی نمودیم. وقتی ما سوار کشتی شدیم آنها به خانه‌های خود بازگشتند.

۷ از صور به سفر بحری خود ادامه دادیم و به شهر پتولامائیس رسیدیم. در آنجا برادران را ملاقات نمودیم و روزی را با آنها به سر آوردیم. ۸ روز بعد آنجا را ترک کرده به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپس مبشر که یکی از آن هفت نفری بود که در اورشلیم انتخاب شده بودند، رفتیم و پیش او ماندیم. ۹ فیلیپس چهار دختر باکره داشت که همگی پیشگویی می‌کردند. ۱۰ پس از چند روز یک نفر نبی به نام آکابوس از یهودیه به آنجا رسید. ۱۱ او پیش ما آمد و کمربند پوئس را برداشت و دست و پای خود را با آن بست و گفت: «آنچه روح القدس می‌گوید: این است که یهودیان مقیم اورشلیم صاحب این کمربند را اینطور خواهند بست و او را به دست بیگانگان خواهند سپرد.»

کشورهای بیگانه سکونت دارند تعلیم می‌دهی که از شریعت موسی اطاعت ننموده فرزندان خود را سنت نکنند و دیگر رسوم خود را نگاه ندارند.<sup>۲۲</sup> چه کنیم؟ آنها حتماً از آمدن تو با خیر خواهند شد.<sup>۲۳</sup> پس هرچه به تو می‌گوئیم انجام بده. در اینجا چهار نفر هستند که نذری نموده‌اند.<sup>۲۴</sup> تو همراه آنها برو و با آنها مراسم تطهیر را به جای بیاور و خرج ایشان را هم قبول کن تا آن‌ها بتوانند سرهای خود را بتراشند و به این ترتیب همه خواهند فهمید که در این شایعات هیچ حقیقتی وجود ندارد بلکه برعکس، تو هم مطابق شریعت زندگی می‌کنی.<sup>۲۵</sup> و اما در خصوص غیر یهودیانی که ایمان آوردند، ما قبلاً حکم خود را کتباً به اطلاع آن‌ها رسانیده‌ایم تا از خوردن غذاهائی که به بت‌ها تقدیم می‌گردد و خون و گوشت حیوان خفه شده و از زنا پرهیز کنند.»

<sup>۲۶</sup> پس روز بعد پوئس آن چهار نفر را همراه خود برد و با آنها مراسم تطهیر را به جا آورد و بعد از آن داخل عبادتگاه در اورشلیم شد و تعداد روزهای دوره تطهیر را، که در آخر آن باید برای هر یک از آنها قربانی گذرانیده شود اعلام نمود.

### توقیف پوئس در عبادتگاه

<sup>۲۷</sup> هنوز دوره هفت روزه تطهیر به پایان نرسیده بود، که بعضی از یهودیان مقیم ایالت آسیا پوئس را در عبادتگاه دیدند. آنها مردم را تحریک کردند و پوئس را گرفتند<sup>۲۸</sup> و فریاد زدند: «ای

مردان اسرائیلی کمک کنید، این همان کسی است که در همه جا بر ضد قوم ما و شریعت موسی و این مکان تعلیم می‌دهد و از آن گذشته یونانیان را نیز به این عبادتگاه آورده و این مکان مقدس را نجس کرده است.»<sup>۲۹</sup> (آنها قبلاً تروفیئس از اهالی اِفُس را همراه پوئس در شهر دیده بودند و گمان می‌کردند که پوئس او را به عبادتگاه آورده است.)<sup>۳۰</sup> تمام شهر به هم خورد، مردم هجوم آوردند و پوئس را گرفته از عبادتگاه بیرون کشیدند و فوراً درهای عبادتگاه بسته شد.<sup>۳۱</sup> وقتی مردم می‌خواستند او را بکشند، به قوماندان فرقه رومی خبر رسید که همه ساکنان اورشلیم شورش کرده‌اند.<sup>۳۲</sup> او فوراً با عساکر و صاحب منصبان خود به سوی جمعیت شتافت. وقتی یهودیان فرمانده و عساکر را دیدند از زدن پوئس دست برداشتند،<sup>۳۳</sup> در این موقع قوماندان به پوئس نزدیک شد و او را دستگیر ساخت و امر کرد که او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه پرسیدند: «این مرد کیست و چه خطائی کرده است؟»<sup>۳۴</sup> بعضی از آنها به صدای بلند یک چیز می‌گفتند و بعضی‌ها چیز دیگر و چون به علت جنجال بسیار نتوانست از حقیقت امر مطلع شود، فرمان داد که او را به قشله ببرند.<sup>۳۵</sup> وقتی به زینه‌های فرقه رسیدند، عساکر به سبب خشم جماعت مجبور شدند پوئس را روی شانه‌های خود ببرند،<sup>۳۶</sup> زیرا مردم به دنبال آنها افتاده و دائماً فریاد می‌زدند: «او را بکشید.»

تمام اعضای شورای یهود شاهد هستند، زیرا ایشان نامه‌هایی به برادران یهودی در دمشق نوشتند و مرا به آن‌ها معرفی کردند. پس من به طرف دمشق رفتم تا مسیحیان را دست بسته، برای تنبیه به اورشلیم بیاورم.

### سخنان پولس درباره ایمان خود به مسیح (همچنین در اعمال رسولان ۱:۹ - ۱۹؛ ۲۶:۱۲ - ۱۸)

۶ اما وقتی در راه بودم، در حوالی دمشق نزدیک ظهر، ناگهان نور شدیدی از آسمان به دور من درخشید. ۷ من به زمین افتادم و صدائی شنیدم که می‌گفت: «شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ۸ پرسیدم: «ای خداوند، تو کیستی؟» جواب داد: «من عیسی ناصری هستم که از تو جفا می‌بینم.» ۹ همراهان من نور را می‌دیدند اما صدای کسی را که با من صحبت می‌کرد نمی‌شنیدند. ۱۰ من عرض کردم: «خداوندا چه کنم؟» خداوند به من گفت: «برخیز و بسوی دمشق برو و در آنجا کارهایی که به تو واگذار می‌شود به تو گفته خواهد شد.» ۱۱ چون به علت درخشندگی آن نور من نابینا شده بودم، همراهانم دست مرا گرفتند و مرا به دمشق بردند.

۱۲ در دمشق شخصی به نام حنانيا زندگی می‌کرد، که مردی خداترس، تابع شریعت، و در بین یهودیان نیک نام بود. ۱۳ او پیش من آمد و در کنار من ایستاد و گفت: «ای برادر شائول، بینا شو.»

### دفاع پولس

۳۷ هنوز داخل قشله نشده بودند که پولس رو به قوماندان کرد و پرسید: «اجازه می‌دهی چیزی بگویم؟» قوماندان جواب داد: «تو یونانی هم می‌دانی؟» ۳۸ پس تو آن مصری ای نیستی که چندی پیش فتنه‌ای بر پا کرد و چهار هزار آدمکش را با خود به بیابان برد؟» ۳۹ پولس گفت: «من یهودی هستم، اهل شهر ترسوس قیلیقیه و تبعه یک شهر بزرگ و مهم هستم. خواهش می‌کنم اجازه بده تا با مردم صحبت کنم.» ۴۰ وقتی قوماندان به او اجازه داد او بالای زینه ایستاد و با بلند کردن دست خود از جمعیت خواست خاموش باشند و همینکه کاملاً خاموش شدند به زبان عبرانی خطاب به آنها چنین گفت:

۲۲ «ای برادران و پدران، به دفاعی که هم اکنون به عرض شما می‌رسانم توجه فرمائید.» ۲ وقتی آن‌ها دیدند پولس به زبان عبرانی با ایشان صحبت می‌کند، خاموش تر شدند و گوش دادند. پولس ادامه داد و گفت: ۳ «من یک نفر یهودی از اهالی ترسوس قیلیقیه هستم، ولی در این شهر در خدمت غملائیل پرورش یافته‌ام و شریعت آبا و اجدادی خود را به دقت آموختم و همین طور که شما امروز نسبت به خدا غیور و متعصب هستید، من هم بودم. ۴ و تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را آزار می‌رسانیدم و آنها را، چه مرد و چه زن به زندان می‌انداختم. ۵ کاهن اعظم و

که مردم با هیاهو لباسهای خود را در هوا تکان می دادند و گرد و خاک بلند می کردند،<sup>۲۴</sup> قوماندان امر کرد پوئس را داخل قشله نمایند و با تازیانه از او تحقیقات کنند تا معلوم شود به چه علت این هیاهو برضد او برپا شده است.<sup>۲۵</sup> وقتی او را برای قمچین زدن بستند، پوئس از صاحب منصبی که آنجا ایستاده بود پرسید: «آیا شما اجازه دارید یک نفر رومی را بدون آنکه سرش حکم شده باشد، بزنید؟»<sup>۲۶</sup> وقتی صاحب منصب اینرا شنید، پیش قوماندان رفت و گفت: «تو می دانی چه می کنی؟ این مرد یکی از اتباع روم است.»<sup>۲۷</sup> قوماندان پیش پوئس رفت و از او پرسید: «بگو ببینم، آیا تو رومی هستی؟» پوئس گفت: «بلی.»<sup>۲۸</sup> قوماندان گفت: «برای به دست آوردن این تابعیت من قیمت گزافی پرداخته ام.» پوئس گفت: «اما من با آن به دنیا آمدم.»<sup>۲۹</sup> پس آن ها که می خواستند از پوئس تحقیقات کنند، با عجله از آنجا دور شدند و قوماندان هم، که به امر او پوئس را بسته بودند، وقتی فهمید او تبعه روم است، بسیار ترسید.

### پوئس در حضور شورای یهودیان

<sup>۳۰</sup> در روز بعد چون قوماندان می خواست، علت موضوع و حقیقت امر را بداند، بندهای پوئس را باز کرد و امر کرد سران کاهنان و شورای یهود تشکیل جلسه دهند و سپس پوئس را به آنجا آورد و از او خواست در برابر آنها بایستد.

که فوراً بینا شدم و به او نگاه کردم.<sup>۱۴</sup> او ادامه داده گفت: «خدای پدران ما تو را برگزیده است تا اراده او را درک نمائی، و بنده عادل او را ببینی و صدای او را از دهان خودش بشنوی،<sup>۱۵</sup> زیرا تو در برابر همه جهانیان شاهد او می شوی و به آنچه دیده و شنیده ای شهادت خواهی داد.<sup>۱۶</sup> حالا چرا معطل هستی؟ برخیز، تعمید بگیر و به خدا روی آور و از گناهان خود پاک شو.»

### وظیفه پوئس در میان غیر یهودیان

<sup>۱۷</sup> وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، یک روز در عبادتگاه دعا می کردم که به حالت جذبۀ فرو رفتم<sup>۱۸</sup> و در رؤیا عیسی را دیدم که می گفت: «زود برخیز و اورشلیم را ترک کن زیرا اهالی این شهر شهادت ترا درباره من قبول نخواهند کرد.»<sup>۱۹</sup> گفتم: «خداوندا اینها می دانند که من همان شخصی هستم که مؤمنان ترا به زندان می انداختم و در کنیسه ها آنها را می زدم<sup>۲۰</sup> و وقتی خون آن شاهد تو استیفان ریخته شد، من در آنجا ایستاده بودم و با آن کار موافقت کردم و نگهبان لباسهای قاتلان او بودم.»<sup>۲۱</sup> اما او به من فرمود: «من تو را به جاهای دور و پیش مردم غیر یهود خواهم فرستاد.»

### پوئس و قوماندان رومی

<sup>۲۲</sup> جمعیت تا اینجا به او گوش می دادند، اما وقتی این جمله را به زبان آورد، بار دیگر فریاد کردند: «او را بکشید، چنین کسی نباید زنده بماند.»<sup>۲۳</sup> در همان وقت



۲۳

پوئس با دقت به اعضای شورا نگاه کرد و گفت: «ای برادران، من تا به امروز در حضور خدا با وجدانی پاک زندگی کرده‌ام.»<sup>۲</sup> در این هنگام کاهن اعظم، حانیا، به کسانی که در کنار پوئس ایستاده بودند، امر کرد که به دهانش مشت بزنند.<sup>۳</sup> پوئس به او گفت: «ای دیوار سفید شده، خدا ترا خواهد زد. تو آنجا نشسته‌ای که مطابق شریعت در مورد من قضاوت نمایی و حالا بر خلاف آن امر می‌کنی که مرا بزنند.»<sup>۴</sup> حاضران گفتند: «به کاهن اعظم خدا اهانت می‌کنی؟»<sup>۵</sup> پوئس گفت: «ای برادران، من نمی‌دانستم که او کاهن اعظم است. می‌دانم که تورات می‌فرماید: «به پیشوای قوم خود ناسزا نگو.»»<sup>۶</sup> وقتی پوئس فهمید، که بعضی از آنها صدوقی و بعضی فریسی هستند با صدای بلند گفت: «ای برادران، من فریسی و فریسی زاده‌ام و مرا به خاطر ایمان و امید به رستخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌کنند.»<sup>۷</sup> با این سخن میان فریسی‌ها و صدوقی‌ها اختلاف افتاد و مردم به دو دسته تقسیم شدند.<sup>۸</sup> (صدوقی‌ها منکر روز قیامت و وجود فرشته یا روح هستند ولی، فریسی‌ها به وجود اینها عقیده دارند.)<sup>۹</sup> سر و صدای زیادی در مجلس بلند شد و چند نفر از علمای فرقه فریسی برخاسته گفتند: «ما در این مرد هیچ تقصیری نمی‌بینم. از کجا معلوم است که روح یا فرشته‌ای با او سخن نگفته باشد.»<sup>۱۰</sup> اختلاف زیادتر شد و قوماندان از ترس اینکه مبادا پوئس را تکه تکه کنند، فرمان داد عساکر به

مجلس داخل شوند و پوئس را از میان جمعیت خارج ساخته و به قشله ببرند.<sup>۱۱</sup> در شب همان روز خداوند به پوئس ظاهر شد و فرمود: «دل قوی دار، چون همان طور که در اورشلیم درباره من شهادت دادی در روم نیز باید چنان کنی.»

### دسیسه برضد پوئس

<sup>۱۲</sup> وقتی روز شد بعضی از یهودیان دور هم جمع شدند و سوگند یاد کردند، که تا پوئس را نکشند بهیچ خوردنی و یا نوشیدنی لب نزنند.<sup>۱۳</sup> در این دسیسه بیش از چهل نفر شرکت داشتند.<sup>۱۴</sup> آنها پیش سران کاهنان و بزرگان رفتند و گفتند: «ما سوگند خورده‌ایم تا پوئس را نکشیم لب به غذا نزنیم.<sup>۱۵</sup> بنابراین شما و اعضای شورا به بهانه اینکه می‌خواهید در سوابق پوئس تحقیقات بیشتری نمائید، از قوماندان تقاضا کنید او را فردا پیش ما بیاورد. ما ترتیبی داده‌ایم که او را پیش از اینکه به اینجا برسد بکشیم.»

<sup>۱۶</sup> اما خواهرزاده پوئس از این دسیسه با خبر شد و به قشله رفت و پوئس را خبر داد.<sup>۱۷</sup> پوئس یکی از صاحب منصبان را صدا زده گفت: «این جوان را پیش قوماندان ببر، می‌خواهد موضوعی را به عرض او برساند.»<sup>۱۸</sup> صاحب منصب او را پیش قوماندان برد و به او گفت: «پوئس زندانی بدنبال من فرستاد و تقاضا کرد که این جوان را پیش شما بیاورم. او می‌خواهد موضوعی را به عرض برساند.»<sup>۱۹</sup> قوماندان دست او را گرفته به کناری کشید و محرمانه

آن‌ها در خصوص شریعت خود شان است و او کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد نکرده است.<sup>۳۰</sup> پس وقتی فهمیدم که آن‌ها در صدد سوء قصد نسبت به جان او هستند، فوراً او را پیش شما فرستادم و به مدعیان او نیز امر کرده‌ام، که دعوی خود را در پیشگاه شما به عرض برسانند.»

<sup>۳۱</sup> عساکر مطابق اوامری که گرفته بودند، پوئس را تحویل گرفته و او را شبانه به انتیپاتریس رسانیدند.<sup>۳۲</sup> فردای آن روز همه بجز سوارانی که پوئس را تا به مقصد همراهی می‌کردند به قشله برگشتند.<sup>۳۳</sup> سواران به وقت رسیدن به قیصریه نامه مذکور را به والی تقدیم نموده و پوئس را به او تحویل دادند.<sup>۳۴</sup> والی وقتی نامه را خواند، از پوئس پرسید که اهل کدام ولایت است و چون فهمید که اهل قلیقیه است<sup>۳۵</sup> به او گفت: «وقتی مدعیان تو برسند به دفاع تو گوش خواهم داد.» و فرمان داد او را در قصر هیرودیس تحت نظر نگاه دارند.

### محاكمه پوئس در حضور فلیکس والی

۲۴ بعد از پنج روز، کاهن اعظم، حانیا، همراه چند نفر از بزرگان و یک وکیلی به نام تِرْتُلُس به قیصریه رسیدند و شکایت خود را برضد پوئس به اطلاع والی رسانیدند.<sup>۲</sup> وقتی پوئس را خواستند تِرْتُلُس شکایت خود را این طور شروع کرد: «عالیجناب، والی فلیکس، با توجه به اینکه در ایام زمامداری شما و در سایه اقدامات

از او پرسید: «چه می‌خواهی بگویی؟»<sup>۳۰</sup> او گفت: «یهودیان نقشه کشیده اند که از شما تقاضا نمایند پوئس را فردا به شورا ببرید. بهانه آنها این است که می‌خواهند در مورد او اطلاعات دقیقتری به دست آورند.»<sup>۳۱</sup> به حرفهای آنها توجه نکنید، زیرا بیش از چهل نفر از ایشان در کمین او نشسته‌اند و قسم خورده‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و ننوشند. آنها اکنون حاضر و آماده هستند و فقط در انتظار موافقت شما می‌باشند.»<sup>۳۲</sup> به این ترتیب قوماندان آن جوان را رخصت کرد و به او اخطار نمود، که نباید از اطلاعاتی که در اختیار او گذاشته است کسی با خبر شود.

### انتقال پوئس به قیصریه

<sup>۳۳</sup> سپس قوماندان دو نفر صاحب منصب را صدا زد و به آن‌ها گفت: «دو صد عسکر پیاده و هفتاد سواره نظام و دو صد نیزه دار آماده کنید تا امشب ساعت نُه به قیصریه بروند.»<sup>۳۴</sup> و چند اسب برای پوئس حاضر کنید تا به این وسیله او را سالم به فلیکس والی تحویل دهید.»<sup>۳۵</sup> او نامه‌ای هم به این مضمون نوشت:<sup>۳۶</sup> «کلودیوس لیسپاس به جناب والی فلیکس سلام می‌رساند.<sup>۳۷</sup> این مرد را یهودیان گرفته‌اند و قصد داشتند او را بکشند، اما وقتی فهمیدم که او یک نفر رومی است من با عساکر خود به آنجا رفته‌ام و او را از چنگ ایشان بیرون آوردم<sup>۳۸</sup> و از آنجا که می‌خواستم علت تهمت او را بفهمم او را به شورای ایشان بردم.<sup>۳۹</sup> اما متوجه شدم که موضوع مربوط به اختلاف عقیده

کس مرا ندیده است که در عبادتگاه و یا در کنیسه ها و یا در داخل شهر با کسی مباحثه کنم و یا مردم را به گرد خود جمع نمایم. <sup>۱۳</sup> برای اثبات تهمت های که بر ضد من می آورند، هیچگونه مدرکی در دست ندارند. <sup>۱۴</sup> اما در حضور شما اعتراف می کنم که در پرستش خدای پدران خود، طریقه ای را که آنها بدعت (راه غلط) می خوانند پیروی می نمایم. من به هر چه در تورات و نوشته های پیغمبران آمده است، اعتقاد دارم. <sup>۱۵</sup> من همان امیدی را به خدا دارم که خود اینها دارند و آن این است که هم برای نیکان و هم برای بدان قیامتی در پیش است. <sup>۱۶</sup> بنابراین با چنین امید، نهایت کوشش خود را می کنم که در همه احوال در برابر خدا و انسان وجدان آسوده ای داشته باشم.

<sup>۱۷</sup> من پس از سالیان دراز به اورشلیم رفتم تا اعاناتی برای ملت خود ببرم و قربانی بگذرانم. <sup>۱۸</sup> در عبادتگاه پس از انجام مراسم تطهیر مشغول این کارها بودم، نه جمعیتی به دور من جمع شده بود و نه اغتشاشی در کار بود <sup>۱۹</sup> که چند تن از یهودیان ایالت آسیا مرا در آنجا دیدند و به نظر من ایشان هم باید در اینجا پیش شما حاضر شوند تا اگر از من شکایتی دارند خود شان آنرا اظهار نمایند، <sup>۲۰</sup> یا اینها بگویند، که وقتی در حضور شما ایستاده بودم چه خطایی از من سر زده <sup>۲۱</sup> جز اینکه در میان آنها با صدای بلند گفتم: من بخاطر ایمان و امید به رستخیز مردگان در اینجا محاکمه می شوم.»

ارزنده ای که برای بهبود وضع ملت ما بعمل آورده اید، از نعمت امنیت کامل برخوردار هستیم، <sup>۳</sup> وظیفه خود می دانیم پیوسته و در هر جا سپاسگزاری عمیق خود را تقدیم آن جناب بنمائیم. <sup>۴</sup> و اما، برای اینکه زیاد وقت شما را نگیریم، تقاضا دارم با آن لطف همیشگی خود تان به عرایض مختصر ما توجه فرمائید، <sup>۵</sup> به ما ثابت شده است که این شخص یک آشوبگر فاسدی است که در سرتاسر عالم میان همه یهودیان اختلاف انداخته و همچنین از سرکردگان فرقه ناصری است <sup>۶</sup> و حتی کوشش می کرد خانه پاک خدای ما را آلوده گرداند. اما ما او را دستگیر کردیم و می خواستیم مطابق شریعت خود محاکمه کنیم. <sup>۷</sup> ولی لیسایس قوماندان آمد و با زور او را از دست ما گرفت. <sup>۸</sup> و به مدعیان او امر کرد به حضور شما بیایند. اگر خود شما از او تحقیقات نمائید، حقیقت ادعای ما برای تان روشن خواهد شد. <sup>۹</sup> یهودیان تمام حرفهای تریٹلس را در این باره تأیید کردند.

### دفاع پوئس در حضور فلیکس

<sup>۱۰</sup> وقتی والی به پوئس اشاره کرد که سخن بگویند، او به این تهمت ها جواب داده گفت: «با اطلاع از اینکه شما سالیان درازی است که بر این ملت قضاوت می کنید؛ پس با اطمینان خاطر در حضور شما از خود دفاع می کنم. <sup>۱۱</sup> حقیقت امر بر شما معلوم خواهد شد. از روزی که من برای عبادت به اورشلیم رفته بودم بیش از دوازده روز نمی گذرد <sup>۱۲</sup> و هیچ

### حبس پوئس در قیصریه

کاهنان و رهبران یهود اتهامات و دعاوی خود را برضد پوئس به اطلاع او رسانیدند و از فستوس تقاضا کردند<sup>۳</sup> که به آنها لطفی نماید و پوئس را به اورشلیم بفرستد. آنها در کمین بودند تا او را بین راه به قتل برسانند.<sup>۴</sup> فستوس جواب داد: «پوئس در قیصریه تحت نظر است و خود من به زودی به آنجا بر می‌گردم.<sup>۵</sup> بنابراین این کسانی از شما که برای شان مقدور است با من به آنجا بیایند و چنانچه این شخص خطایی کرده است، برضد او اقامه دعوی نمایند.»

<sup>۶</sup> فستوس تقریباً هشت یا ده روز در اورشلیم بسر برد و سپس به قیصریه مراجعت کرد. روز بعد در محکمه حضور یافت و امر کرد پوئس را بیاورند.<sup>۷</sup> وقتی پوئس وارد شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند دور او را گرفتند و تهمت‌های سختی برضد او ذکر کردند که قادر به اثبات آن‌ها نبودند.<sup>۸</sup> پوئس از خود دفاع کرده گفت: «من نه نسبت به شریعت یهود مرتکب خطایی شده‌ام و نه برضد عبادتگاه و امپراطور اقدامی کرده‌ام.»<sup>۹</sup> اما فستوس که می‌خواست مورد توجه یهودیان قرار گیرد، رو به پوئس کرد و گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا در حضور خود من محاکمه شوی؟»<sup>۱۰</sup> پوئس جواب داد: «من هم اکنون در محکمه امپراطور یعنی در آنجایی که باید محاکمه شوم ایستاده‌ام. چنانکه خود شما به خوبی آگاهید، من مرتکب هیچ جرمی برضد یهودیان نشده‌ام.<sup>۱۱</sup> اگر مجرم هستم و چنانکه کاری کرده‌ام که مستوجب

<sup>۱۲</sup> فلیکس که خودش از این طریق به اطلاع کاملی داشت، محاکمه را به تعویق انداخت و گفت: «من فتوای خود را موکول به آمدن قوماندان لیسپاس می‌کنم.»<sup>۱۳</sup> و به یک صاحب منصب امر کرد، که پوئس را تحت نظر بگیرد و تا اندازه‌ای او را آزاد بگذارد و مانع آمد و رفت دوستان او که برای رفع احتیاجاتش می‌آمدند نشود.

<sup>۱۴</sup> چند روز بعد فلیکس با دروسه، همسر خود که زنی یهودی بود، به آنجا آمد و دنبال پوئس فرستاد و به سخنان پوئس درباره‌ی ایمان به مسیح عیسی گوش داد.<sup>۱۵</sup> اما وقتی دنباله‌ی سخن به عدالت، پرهیزکاری و کیفر آینده کشیده شد، فلیکس ترسان شد و اظهار داشت: «فعالاً کافی است، هرگاه فرصت مناسبی دست دهد، باز هم دنبال تو می‌فرستم.»<sup>۱۶</sup> در عین حال از پوئس توقع پول داشت و به همین دلیل غالباً او را می‌خواست و با او مباحثه می‌نمود.

<sup>۱۷</sup> پس از دو سال پُرکیوس فستوس جانشین فلیکس گردید. فلیکس چون می‌خواست رضایت یهودیان را جلب نماید، پوئس را همچنان در زندان نگهداشت.

### دادخواهی پوئس

فستوس سه روز بعد از آنکه زمام امور را در دست گرفت از قیصریه به اورشلیم رفت.<sup>۱۸</sup> سران

دربارهٔ دین خود شان و شخصی بنام عیسی که مرده و پوئس ادعا می کند زنده است، اختلاف عقیده داشتند.<sup>۲۰</sup> چون در بررسی این امور دو دل بودم، از او پرسیدم که آیا می خواهد به اورشلیم برود تا در آنجا به این موضوع رسیدگی شود.<sup>۲۱</sup> اما وقتی پوئس تقاضا کرد که تا زمانی که امپراطور به کارش رسیدگی نکرده تحت نظر بماند، من امر کردم او را تحت نظر نگاه دارند تا در وقت مناسب او را به حضور امپراطور بفرستم.<sup>۲۲</sup> اغریپاس به فستوس گفت: «بسیار آرزو دارم شخصاً سخنان او را بشنوم.» فستوس جواب داد: «بسیار خوب! فردا سخنان او را خواهید شنید.»<sup>۲۳</sup> روز بعد اغریپاس و برنیکی با تشریفات تمام به دربار وارد شدند و با گروهی از قوماندانان و بزرگان شهر در آنجا جلوس نمودند. به فرمان فستوس پوئس را حاضر کردند.<sup>۲۴</sup> در این وقت فستوس گفت: «ای اغریپاس پادشاه و ای تمام کسانی که در اینجا حضور دارید، شما مردی را روبروی خود می بینید که اکثر یهودیان، چه در اورشلیم و چه در اینجا، پیش من از او شکایت کرده اند و با فریاد خواسته اند که او نباید دیگر زنده بماند.<sup>۲۵</sup> نظر خود من این است که او کاری نکرده که مستوجب مرگ باشد، ولی چون او از امپراطور تقاضای دادخواهی کرده است، تصمیم گرفتم او را به پیشگاه او بفرستم.<sup>۲۶</sup> و چون مطلب مخصوصی ندارم که به امپراطور بنویسم، او را در اینجا پیش شما و مخصوصاً به حضور شما اغریپاس پادشاه آوردم تا در

اعدام است، از مرگ نمی گریزم. اما اگر مرتکب هیچیک از اعمالی که این اشخاص به من نسبت می دهند نشده ام، هیچ کس حق ندارد مرا به دست آنها بسپارد. من تقاضا می کنم که امپراطور شخصاً به دوسیه من رسیدگی نماید.»<sup>۱۲</sup> فستوس پس از تبادل نظر با مشاوران خود جواب داد: «حالا که از امپراطور دادخواهی می کنی به پیشگاه امپراطور خواهی رفت.»

### پوئس در حضور اغریپاس پادشاه

<sup>۱۳</sup> پس از مدتی اغریپاس پادشاه و همسرش برنیکی به قیصریه آمدند تا به فستوس خیر مقدم بگویند.<sup>۱۴</sup> و چون روزهای زیادی در آنجا ماندند، فستوس سوابق پوئس را در اختیار پادشاه گذاشت و گفت: «یک زندانی در اینجاست که فلیکس او را به من تحویل داده است.<sup>۱۵</sup> وقتی به اورشلیم رفتم سران کاهنان و بزرگان یهود از او رسماً به من شکایت کردند و تقاضای محکومیت او را داشتند.<sup>۱۶</sup> من به آنها جواب دادم که شیوهٔ روم این نیست که متهمی را به مدعیان تسلیم نماید، مگر آنکه اول او را با مدعیان خود روبرو نموده و به او فرصتی بدهد که در مورد این تهمت ها از خود دفاع کند.<sup>۱۷</sup> پس وقتی به اینجا آمدند، من بدون تلف وقت، روز بعد در محکمه حاضر شدم و امر کردم او را بیاورند.<sup>۱۸</sup> وقتی مدعیان او برخاستند و برضد او صحبت کردند، او را به هیچیک از جرمهائی که من انتظار داشتم، ملامت نساختند،<sup>۱۹</sup> فقط

کرده اند. ای پادشاه،<sup>۸</sup> چرا به نظر آن جناب محال می آید که خدا مردگان را زنده گرداند؟

<sup>۹</sup> خود من روزی این را وظیفه خود می دانستم که به هر وسیله ای با عیسی ناصری مخالفت نمایم. <sup>۱۰</sup> و در اورشلیم همین کار را کردم و با اختیاراتی که از سران کاهنان گرفتم، بسیاری از مقدسان را به زندان انداختم و وقتی آنها را می کشتند بر ضد شان رأی می دادم. <sup>۱۱</sup> مدت زیادی ایشان را در کنیسه ها می زدم و کوشش می کردم آنها را به انکار ایمان شان مجبور سازم. خشم و غضب من بجایی رسید که تا شهرهای دوردست آن ها را تعقیب می کردم و آزار می رسانیدم.

### سخنان پولس درباره ایمان خود

<sup>۱۲</sup> در چنین حالی با داشتن اختیارات تام و اوامری از جانب سران کاهنان به دمشق می رفتم که <sup>۱۳</sup> در هنگام ظهر در بین راه، ای پادشاه، نوری روشنتر از نور آفتاب به دور من و همسفرانم درخشید. <sup>۱۴</sup> همگی به زمین افتادیم. بعد من صدایی شنیدم که به زبان عبرانی به من گفت «ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می کنی؟ بر میخ ها لگد زدن کار آسانی نیست.» <sup>۱۵</sup> پرسیدم: «خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من همان عیسی هستم که تو به من جفا می رسانی.» <sup>۱۶</sup> برخیز و روی پای خود بایست. من به تو ظاهر شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم که درباره آنچه امروز دیده ای و آنچه در آینده خواهی دید شهادت دهی. <sup>۱۷</sup> من ترا

نتیجه این تحقیقات مقدماتی، بتوانم مطلبی تهیه نموده برای او بنویسم،<sup>۱۷</sup> زیرا معقول به نظر نمی رسد که یک زندانی را بدون اسناد کافی بنزد امپراتور بفرستم.»

### دفاع پولس در حضور اغریپاس

۲۶ اغریپاس خطاب به پولس گفت: «ما به تو اجازه می دهیم که از خود دفاع کنی.» پولس دستهای خود را گشود و از خود چنین دفاع کرد: <sup>۲</sup> «ای اغریپاس پادشاه، برای من کمال خوشوقتی است که امروز در پیشگاه آن حضرت در خصوص شکایاتی که یهودیان از من دارند به دفاع بر می خیزم. <sup>۳</sup> و بیشتر از این خوشوقتم که عالیجناب به همه آداب و رسوم یهودیان و اختلافات بین آنها آشنائی کامل دارید. تمنا دارم لطف فرموده به عرایض بنده توجه نمائید.

<sup>۴</sup> همه یهودیان به خوبی می دانند که جوانی من چگونه گذشته است و می دانند که از همان ابتدا چگونه در بین ملت خود و در اورشلیم زندگی کردم. <sup>۵</sup> آنها مرا از اول می شناختند و اگر بخواهند می توانند آن را تصدیق کنند. آن ها می دانند که من عمری را در فریسی گری یعنی پیروی از دقیقترین فرقه های دین خود گذرانده ام. <sup>۶</sup> و حالا بخاطر امید به آن وعده ای که خدا به پدران ما داده است محاکمه می شوم. <sup>۷</sup> این همان وعده ای است که دوازده طایفه ما امید دارند که روزی انجام آن را ببینند و از صمیم قلب شب و روز عبادت می کنند. بلی، بخاطر همین امید است، که یهودیان از من شکایت

عالیجناب فستوس، دیوانه نیستم بلکه در کمال هوشیاری عین حقیقت را بیان می‌کنم. <sup>۲۶</sup> پادشاه از این چیزها اطلاع دارند و من می‌توانم آزادانه پیش آن جناب صحبت کنم. فکر نمی‌کنم در این باره چیزی از نظر ایشان دور مانده باشد، زیرا هیچیک از آن‌ها در خفا صورت نگرفته است. <sup>۲۷</sup> ای اغریپاس پادشاه، آیا شما به انبیاء عقیده دارید؟ می‌دانم که عقیده دارید.» <sup>۲۸</sup> اغریپاس به پولس گفت:

«خیال می‌کنی به این زودی می‌توانی مرا مسیحی بسازی؟» <sup>۲۹</sup> پولس گفت: «از خدا می‌خواهم که دیر یا زود نه تنها اعلیٰ حضرت بلکه جمیع کسانی که امروز سخنان مرا می‌شنوند مثل من بشوند، البته نه مثل من در این زنجیرها.»

<sup>۳۰</sup> آنگاه پادشاه از جا برخاست و والی و برنیک و بقیه حاضران هم برخاستند. <sup>۳۱</sup> وقتی از تالار بیرون رفتند به یکدیگر گفتند: «این شخص کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد انجام نداده است.» <sup>۳۲</sup> اغریپاس به فستوس گفت: «اگر از امپراطور دادخواهی نکرده بود، می‌توانست آزاد شود.»

### عزیمت پولس به روم

وقتی قرار بر این شد که **۲۷** ما از راه بحر به ایتالیا سفر کنیم، پولس و چند زندانی دیگر را به صاحب منصبی به نام یولیوس از فرقهٔ اوغسطس تحویل دادند. <sup>۲</sup> به کشتی ادرامیتینی که عازم بندرهای ایالت آسیا بود سوار شدیم و حرکت کردیم و

از دست این قوم و نیز از دست ملت‌های بیگانه که ترا پیش آنها می‌فرستم، خواهم رها کنید. ترا می‌فرستم <sup>۱۸</sup> تا چشم‌های آنها را باز کنی و ایشان را از تاریکی به روشنائی و از قلمرو شیطان به سوی خدا بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهان شان آمرزیده شود و در بین مقدسین خدا حصه داشته باشند.»

### سخنان پولس دربارهٔ خدمات خود

<sup>۱۹</sup> بنابراین ای اغریپاس پادشاه، من نسبت به رؤیاهای آسمانی نافرمانی نکردم، <sup>۲۰</sup> بلکه اول به یهودیان ساکن دمشق و اورشلیم و سر تا سر یهودیه و سپس در میان مردم غیر یهود اعلام می‌کردم که توبه کنند و به سوی خدا برگردند و طوری زندگی کنند، که شایستهٔ این توبه باشند. <sup>۲۱</sup> به همین دلیل یهودیان مرا در عبادتگاه گرفتند و می‌خواستند مرا بکشند. <sup>۲۲</sup> اما به یاری پروردگار امروز در اینجا ایستاده‌ام و به همه، به کوچک و بزرگ، شهادت می‌دهم و چیزی جز آنچه انبیاء و موسی از پیش خبر داده‌اند به زبان نمی‌آورم، <sup>۲۳</sup> یعنی مسیح باید درد و رنج بکشد و اولین کسی باشد که پس از مرگ زنده می‌شود تا طلوع نور را به این قوم و ملت‌های دیگر اعلام فرماید.»

### دعوت اغریپاس به ایمان

<sup>۲۴</sup> وقتی دفاع پولس به اینجا رسید، فستوس فریاد زد: «ای پولس، عقلت را از دست داده‌ای! زیادی علم تو را دیوانه کرده است.» <sup>۲۵</sup> پولس جواب داد: «نخیر

برای اقامت زمستانی نامناسب بود، اکثر آنها صلاح دانستند که از آنجا حرکت کنند تا شاید به فینیکاس برسند و زمستان را در آنجا که بندری کریتی و رو به شمال غربی و جنوب غربی است بگذرانند.

### توفان بحری

<sup>۱۳</sup> پس وقتی نسیم جنوبی برخاست به گمان آنکه به مقصد خود رسیده اند، لنگر کشتی را برداشتند و از نزدیک کناره کریت گذشتیم.<sup>۱۴</sup> اما طولی نکشید که باد شدیدی که به باد شمال شرقی معروف است از خشکی بطرف ما برخاست و <sup>۱۵</sup> به کشتی زد و ما قادر نبودیم کشتی را مستقیماً در خلاف جهت باد هدایت کنیم، بنابراین خود را به دست باد سپردیم تا با جریان آن پیش رویم.<sup>۱۶</sup> در پناه جزیره کوچکی به نام کاودا با زحمت زیاد توانستیم قایق کشتی را به اختیار خود درآوریم.<sup>۱۷</sup> آنها قایق را به کشتی سوار کردند و با طناب اطراف کشتی را محکم بستند و از ترس اینکه مبادا کشتی در جاهای کم عمق خلیج سیرتیس گیر کند، بادبان کشتی را پایین کشیدند و ما همچنان با جریان باد پیش می رفتیم.<sup>۱۸</sup> باد شدید ادامه داشت، به طوری که روز دوم بار کشتی را به بحر ریختند<sup>۱۹</sup> و در روز سوم اسباب و لوازم کشتی را با دست خود به بحر انداختند.<sup>۲۰</sup> روزهای زیاد نه آفتاب به چشم می خورد و نه ستارگان. باد همچنان با شدت می وزید و دیگر هیچ امیدی به نجات ما نبود.

<sup>۲۱</sup> وقتی که مدت زیادی بدون غذا راه پیمودند، پوئس در میان ایشان ایستاد و

ارِسْتَرخُس مقدونی از اهالی تسالونیکه همراه ما بود.<sup>۳</sup> روز بعد در بندر صیدون لنگر انداختیم و یولیوس به پوئس محبت کرد و اجازه داد که در آنجا به دیدن دوستان خود برود و ضروریات خود را از آنها بگیرد.<sup>۴</sup> از آنجا بار دیگر راه بحر را در پیش گرفتیم و چون باد از جهت مخالف می وزید از حاشیه قبرس که باد پناه بود عبور نمودیم<sup>۵</sup> و پس از گذشتن از آب های قیلیقیه و پمفیلیه به میرای لیکه رسیدیم.<sup>۶</sup> صاحب منصب در آنجا یک کشتی اسکندریه ای را که عازم ایتالیا بود پیدا کرد و ما را سوار آن نمود.

<sup>۷</sup> روزهای زیادی به آهستگی پیش می رفتیم و با زحمت فراوان به بندر قنیدوس رسیدیم و چون باد مخالف ما بود، جهت دیگر را در پیش گرفتیم و از کنار دماغه سلْمونی و ساحل جزیره کریت که پناهگاه بود، راندم.<sup>۸</sup> به سختی از آنجا گذشته به نزدیکهای شهر لسائیه به محلی به نام «بندر نیک» رسیدیم.

<sup>۹</sup> زمان زیادی را در آنجا گذرانیده بودیم و دیگر ادامه سفر ما با خطر روبرو بود، زیرا مدت زیادی از روز کفاره، که در اوایل خزان است گذشته بود. پس پوئس به آن ها نصیحت نموده<sup>۱۰</sup> گفت: «آقایان، می بینم که سفر ما از اینجا به بعد پُر خطر خواهد بود. به کشتی و بار آن خسارت و زیان خواهد رسید و برای خود ما هم تلفات جانی خواهد داشت.»<sup>۱۱</sup> اما صاحب منصب به حرفهای ناخدای کشتی و صاحب آن بیشتر توجه داشت تا به سخنان پوئس<sup>۱۲</sup> و نظر به اینکه آن بندر



گفت: «ای دوستان، کاش به حرفهای من گوش می دادید و از کزیت سفر نمی کردید تا از اینهمه ضرر و زیان در امان می بودید. ۲۲ خوب، حالا که این طور شده از شما می خواهم که خود را

نبازید. هیچ ضرری به جان کسی نخواهد رسید، فقط کشتی از دست خواهد رفت، ۲۳ زیرا دیشب فرشته آن خدایی که من از او هستم و او را می پرستم، در کنار من ایستاد ۲۴ و گفت: «ای پولس نترس زیرا تو باید در حضور امپراطور حاضر شوی و خدا جان همه همسفرانت را به تو بخشیده است.» ۲۵ پس آقایان باید قویدل باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم و می دانم همان طوری که به من گفته است خواهد شد. ۲۶ ولی به کناره یکی از این جزایر رانده خواهیم شد.»

۲۷ وقتی شب چهاردهم فرا رسید و ما هنوز در بحیره آدریاتیک از این سو به آن سو رانده می شدیم، نزدیک نصف شب

ملاحان احساس کردند که به خشکی نزدیک می شوند. ۲۸ پس عمق پیمایی کردند و به عمق تقریباً سی و هشت متر رسیدند و به فاصله کوتاهی دوباره اندازه گیری نمودند و به عمق بیست و هفت متری رسیدند. ۲۹ و چون می ترسیدند که به سنگ ها بخوریم، چهار لنگر از پشت کشتی به بحر انداختند و دعا می کردند که زودتر روز شود. ۳۰ ملاحان می خواستند کشتی را ترک کنند و برای عملی ساختن نقشه خود به بهانه اینکه می خواهند لنگرها را از پیش کشتی به بحر بیندازند، قایق را به آب انداختند.

۳۱ اما پولس به صاحب منصب و عساکر گفت: «اگر ملاحان در کشتی نمانند نجات شما ممکن نخواهد بود.» ۳۲ پس عساکر طنابهای قایق را بریدند و آن را رها کردند.

۳۳ کمی پیش از سپیده دم، پولس به همه اصرار می کرد که چیزی بخورند. او گفت: «امروز چهارده روز است که در بلا تکلیفی به سر می برید و چیزی نخورده اید. ۳۴ تمنا دارم چیزی بخورید زیرا نجات جان شما بسته به آنست. مویی از سر هیچیک از شما کم نخواهد شد.» ۳۵ با این سخنان نان را برداشت و در حضور همه آنها پس از آنکه خدا را شکر نمود پاره کرد و شروع به خوردن نمود. ۳۶ پس همه قویدل گشتند و غذا خوردند. ۳۷ (تعداد ما در کشتی جمعاً دو صد و هفتاد و شش نفر بود.) ۳۸ پس از آنکه سیر شدند بقیه غله را به بحر ریختند تا کشتی را سبک نمایند.

### درهم شکستن کشتی

۳۹ وقتی صبح شد، ملاحان خشکی را نشناختند اما متوجه خلیجی با ساحل ریگی شدند. تصمیم گرفتند که در صورت امکان کشتی را در آنجا به گل بنشانند. ۴۰ سپس بند لنگرها را بریدند و آن ها را در بحر رها کردند و همان موقع بندهای سُکان را هم شُل کردند و بادبان پیش کشتی را بالا کشیدند و کشتی را یگراست به طرف ساحل راندند. ۴۱ کشتی به یکی از تپه های زیر آب برخورد کرد و در آنجا گیر نموده دماغه کشتی ثابت و بی حرکت

و دیدند که هیچ ضرری به او نرسیده است، فکر شان عوض شد و گفتند که او یکی از خدایان است.

۷ در نزدیکی های آن محل املاکی وجود داشت که متعلق به پولیوس، حاکم آن جزیره بود. این شخص ما را به خانه برد و مدت سه روز با کمال مهربانی از ما پذیرایی کرد. ۸ در همان وقت پدر پولیوس بستری و مبتلا به تب نوبه و اسهال خونی بود. پوئس به بالین او رفت و پس از دعا بر او دست گذاشت و او را شفا داد. ۹ پس از این جریان دیگر بیماران آن جزیره هم آمدند و شفا یافتند. ۱۰ آنها در مقابل، هدایای فراوانی به ما دادند و وقتی خواستیم آنجا را ترک کنیم، چیزهایی را که در سفر مورد احتیاج ما بود برای ما به کشتی آوردند.

### رسیدن پوئس به روم

۱۱ پس از سه ماه اقامت در آن جزیره با یک کشتی اسکندریه ای، که علامت دو پیکر جوزا داشت و زمستان را در آنجا توقف کرده بود، به راه افتادیم. ۱۲ در شهر سراقیوس لنگر انداختیم و سه روز در آنجا توقف نمودیم. ۱۳ بار دیگر از آنجا با کشتی حرکت کرده به شهر ریغیون رفتیم. بعد از یک روز باد جنوبی برخاست و دو روز طول کشید که به بندر پوطیولی رسیدیم. ۱۴ در آنجا برادران را پیدا کردیم و به دعوت آنها مدت یک هفته در آنجا ماندیم و به این ترتیب به روم رسیدیم. ۱۵ مسیحیان آن شهر وقتی شنیدند که ما در راه هستیم، تا بازار آپیاس و دهکده ای

ماند ولی قسمت عقب در نتیجه بر خورد با امواج شدید در هم شکست.

۴۲ در اینموقع عساکر فکر می کردند بهتر است زندانیان را بکشند، مبادا کسی از ایشان بوسیله شنا فرار کند. ۴۳ اما صاحب منصبی که می خواست پوئس را سالم به مقصد برساند، مانع انجام نقشه آنها شد. او امر کرد که اول کسانی که شنا بلد بودند، خود را از کشتی به داخل آب بیاندازند و خود را به خشکی برسانند. ۴۴ و بقیه یا روی تخته پاره ها و یا روی قطعات کشتی بدنبال آنها بروند. به این ترتیب همه ما صحیح و سالم به خشکی رسیدیم.

### در جزیره مالتا

۲۸ وقتی صحیح و سالم به ساحل رسیدیم، فهمیدیم که نام آن جزیره مالتا است. ۲ مردم آن جزیره به ما مهربانی بسیار کردند و چون هوا سرد بود و باران می بارید، آتش بزرگی افروختند و از ما پذیرایی کردند. ۳ پوئس مقداری هیزم جمع کرده بود و وقتی آن را روی آتش گذاشت به علت حرارت آتش ماری از میان آن بیرون آمد و به دست او چسبید. ۴ همین که بومیان مار را به دست او آویزان دیدند به یکدیگر گفتند: «این شخص حتماً قاتل است که با وجود اینکه از بحر نجات پیدا کرد، الهه عدالت اجازه نمی دهد که او زنده بماند.» ۵ اما پوئس مار را روی آتش انداخت و اصلاً ضرری ندید. ۶ آنها منتظر بودند که هر لحظه بدنش ورم کند و یا ناگهان نقش زمین گردد. اما وقتی مدت زیادی منتظر ماندند

آمدند. او به تفصیل از صبح تا شب، درباره پادشاهی خدا برای آن ها سخن گفت و کوشید با مراجعه به تورات موسی و نوشته های انبیاء، آنها را نسبت به عیسی متقاعد و قانع سازد.<sup>۲۴</sup> بعضی از آن ها سخنان او را قبول کرده ایمان آوردند، ولی دیگران در بی ایمانی خود باقی ماندند.<sup>۲۵</sup> آن ها بدون آنکه بین خود به موافقت برسند، جدا شدند. اما پیش از رفتن آن ها پولس اظهار داشت: «روح القدس به وسیله اشعیای نبی به پدران شما چه خوب گفته است:

«پیش این قوم برو و به آن ها بگو: بسیار خواهید شنید ولی درک نخواهید کرد و پیوسته خواهید نگرست ولی نخواهید دید،<sup>۲۷</sup> زیرا دل های این قوم سخت و گوش های شان سنگین و چشمان شان بسته شده است. مبادا با چشم خود ببینند و با گوش خود بشنوند و با قلب خود بفهمند و برگردند و من آنها را شفا بخشم.»

<sup>۲۸</sup> پس بدانید که این نجات خدایی در اختیار غیر یهودیان گذاشته شده است و آن ها آترا خواهند پذیرفت.<sup>۲۹</sup> چون پولس این سخنان را گفت، یهودیان رفتند و با یکدیگر بشدت مباحثه می کردند.<sup>۳۰</sup> پولس دو سال تمام در منزل کرایبی خود زندگی کرد و دروازه خانه اش به روی همه باز بود.<sup>۳۱</sup> او پادشاهی خدا را اعلام می کرد و درباره عیسی مسیح خداوند بسیار واضح و بدون هیچ مانعی تعلیم می داد.

به نام «سه میخانه» به استقبال ما آمدند و چون پولس آنها را دید، خدا را شکر نموده و دلگرم شد.<sup>۱۶</sup> وقتی به روم رسیدیم پولس اجازه یافت که با یک نگهبان رومی در خانه ای جداگانه زندگی کند.

## بشارت پولس در روم

<sup>۱۷</sup> بعد از سه روز پولس رهبران یهودیان آنجا را دعوت کرد و وقتی آن ها جمع شدند به ایشان گفت: «ای برادران، من که هرگز عملی برضد ملت و یا آئین پدران خود انجام نداده ام، در اورشلیم دستگیر و تسلیم رومیان شدم.<sup>۱۸</sup> رومیان از من تحقیقات نمودند و می خواستند مرا آزاد سازند، زیرا پی بردند که من هیچ کاری نکرده ام که مستوجب مرگ باشم.<sup>۱۹</sup> اما یهودیان مخالفت کردند و من هیچ راهی نداشتم جز اینکه از امپراطور دادخواهی نمایم، البته من هیچ شکایتی هم برضد ملت خود ندارم.<sup>۲۰</sup> به این سبب از شما دعوت کردم تا شما را ببینم و با شما صحبت کنم، زیرا من به خاطر همان امیدی که اسرائیل دارد، به طوری که می بینید گرفتار زنجیرم.»<sup>۲۱</sup> به او گفتند: «هیچ نامه ای درباره تو از یهودیه به ما نرسیده است و از برادران ما هم کسی به اینجا نیامده است که درباره تو گزارشی داده باشد و یا سخن بدی به زیان آورده باشد.<sup>۲۲</sup> اما ما می خواهیم عقاید و نظرات ترا از زبان خودت بشنویم. آنچه ما درباره این فرقه جدید می دانیم آن است که همه از آن ایراد می گیرند.»<sup>۲۳</sup> پس روزی را تعیین کردند و عده زیادی برای دیدن او به منزلش

# رساله پوئس رسول به رومیان

## مقدمه

رساله رومیان طولانی ترین رساله پوئس رسول است. پوئس وقتیکه آمادگی سفر به روم و بازدید از کلیسای آنجا را می گرفت، این رساله را به رومیان نوشت. پوئس می خواست بعد از رفتن به روم به کمک ایمانداران آنجا به اسپانیه برود. وقتیکه او در شرق برای انتشار انجیل و تأسیس کلیساهای مختلف کارهای انجام داد، به فکر انتشار انجیل در غرب شد.

در این رساله پوئس با الهام روح القدس، عقاید خود را در مورد ایمان مسیحی و معنی عملی این ایمان را در زندگی مسیحیان توضیح می دهد. او می گوید، انجیل آشکار می سازد که خدا چگونه فقط به وسیله فیض خود، رابطه مردم را با خود اصلاح می کند. فرق نمی کند که یک شخص یهودی باشد و یا غیر یهودی، هر کدام ضرورت دارد که رابطه او با خدا اصلاح شود، زیرا همه در برابر خدا گناه کرده اند.

پوئس در این رساله شرح می دهد که زندگی جدید نتیجه رابطه جدید با خدا می باشد. وقتیکه یک شخص ایماندار با خدا مصالحه می کند، به وسیله روح خدا که در او زندگی می کند، قوت می یابد که در مقابل قدرت گناه و شیطان مقاومت کند.

برعلاوه پوئس به توضیح هدف شریعت الهی می پردازد که خدا چرا شریعت را نازل کرد و چطور یهودیان عیسی را که از قوم آنها بود رد کردند و به این وسیله زمینه مشارکت تمام انسانها در عیسی مسیح مساعد شد.

در اخیر پوئس به توضیح روابط اجتماعی مسیحیان می پردازد و بعد از پیام های شخصی، رساله را به پایان می رساند.

## فهرست مندرجات:

- مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۷  
 ضرورت به نجات و رستگاری: فصل ۱: ۱۸ - ۳: ۲۰  
 راه خدا برای نجات: فصل ۳: ۲۱ - ۴: ۲۵  
 زندگی تازه در مسیح: فصل ۵ - ۸  
 بنی اسرائیل در نقشه خدا: فصل ۹ - ۱۱  
 رفتار مسیحی: فصل ۱۲: ۱ - ۱۵: ۱۳  
 خاتمه و سلام های شخصی: فصل ۱۵: ۱۴ - ۱۶: ۲۷

## دعای شکرگزاری

### مقدمه

<sup>۱</sup>پیش از هر چیز خدای خود را به وساطت عیسی مسیح برای همه شما شکر می‌کنم، زیرا ایمان شما در تمام دنیا شهرت یافته است.<sup>۹</sup> خدا، آن خدایی که او را با اعلام انجیل دربارهٔ پسرش از دل و جان خدمت می‌نمایم، شاهد است<sup>۱۰</sup> که همیشه در وقت دعا شما را بیاد می‌آورم و درخواست می‌کنم که در صورت امکان اگر خدا بخواهد بالاخره به دیدن شما موفق شوم زیرا<sup>۱۱</sup> بسیار آرزومندم که شما را بینم تا از برکت روحانی شما را بهره‌مند ساخته، تقویت نمایم.<sup>۱۲</sup> مقصدم آن است که به وسیلهٔ ایمان دو جانبه پشتیبان همکدیگر باشیم، شما به وسیلهٔ ایمان من و من به وسیلهٔ ایمان شما.<sup>۱۳</sup> ای برادران، نمی‌خواهم بی‌خبر باشید که بارها قصد داشتم نزد شما بیایم اما همیشه چیزی مرا از انجام آن بازداشته است. من خواسته‌ام همان طوری که در میان ملت‌های دیگر ثمری یافتم در میان شما نیز بیابم.<sup>۱۴</sup> ازیرا من در برابر

از طرف پوئس بندهٔ عیسی مسیح و رسولی که خدا برای بشارت انجیل برگزیده و فراخوانده است.  
<sup>۲</sup>خدا انجیل را مدتها پیش بوسیلهٔ انبیای خود در کتاب مقدس وعده داد.<sup>۳</sup> این انجیل دربارهٔ پسر او، خداوند ما عیسی مسیح است که از لحاظ جسم از نسل داود متولد شد<sup>۴</sup> و با زنده شدنش پس از مرگ با قدرت ثابت نمود که از لحاظ روح قدوسیت، او پسر خداست.  
<sup>۵</sup>خدا به وسیلهٔ مسیح به ما فیض عطا فرمود تا رسولان او باشیم و همهٔ ملت‌ها را به ایمان و اطاعت مسیح هدایت کنیم.  
<sup>۶</sup>این همچنین شامل حال شما رومیان است که خدا شما را دعوت فرموده تا از آن عیسی مسیح شوید.  
<sup>۷</sup>من این رساله را به همهٔ شما محبوبان خدا در روم که به این مقام مقدس خوانده شده‌اید می‌نویسم. فیض و سلامتی از طرف خدا، پدر ما، و عیسی مسیح خداوند با شما باد.

شده است. ۲۲ در حالی که ادعای حکمت می‌کنند، نشان می‌دهند که نادان هستند. ۲۳ آن‌ها جلال خدای ابدی را به بُتهایی شبیه انسان فانی و پرندگان و چهارپایان و خزندگان تبدیل کردند.

۲۴ به این جهت خدا ایشان را با شهوات و هوسهای خود شان در ناپاکی واگذاشت که با یکدیگر بدن‌های خود را ننگین سازند. ۲۵ آنها حقیقت خدا را به دروغ تبدیل کردند و آفریده‌های خدا را به عوض خود آفریدگار پرستیدند، آفریدگاری که تا ابد شایسته ستایش است.

۲۶ لذا خدا آدمیان را تسلیم شهوات ننگین خود شان کرده است. حتی زن‌ها روابط طبیعی جنسی را به آنچه غیر طبیعی است تبدیل کردند. ۲۷ به همان طریق مردان روابط جنسی طبیعی را با زن‌ها ترک نمودند و در آتش شهوت برای هم‌جنسان خود سوختند. مردان مرتکب اعمال زشت و ننگین با مردان دیگر شدند و در وجود خود شان مجازاتی را که سزاوار چنین خلافتکاری است، دیدند.

۲۸ چون آن‌ها خداشناسی را امری ناچیز شمردند، خدا آن‌ها را تسلیم افکار فاسد شان نمود تا اعمال زشت و ناشایست بجا آورند. ۲۹ آن‌ها از انواع شرارت و بدی و طمع و بدخواهی و همچنین از حسادت و آدمکشی و نزاع و فریبکاری و بدنیتی پُر هستند. آن‌ها شایعه می‌سازند ۳۰ و از یکدیگر بدگویی می‌کنند، از خدا نفرت دارند، ظالم و مغرور و لافزن و سازنده بدیها هستند و از والدین خود سرپیچی می‌کنند. ۳۱ بی‌فهم، بی‌وفا و بی‌محبت و

همه - از مردم پیشرفته گرفته تا وحشیان، از روشنفکران گرفته تا نادانان - دینی به گردن دارم. ۱۵ بنابراین شوق دارم که به قدر توانایی خود انجیل را به شما نیز که در روم به سر می‌برید اعلام نمایم.

## قدرت انجیل

۱۶ زیرا من از انجیل خجل نیستم؛ از آنرو که انجیل، قدرت خداست برای نجات هرکس که ایمان آورد، اول یهودیان و سپس غیر یهودیان ۱۷ زیرا انجیل نشان می‌دهد که خدا چگونه آدمیان را عادل می‌شمارد و این پایه ایمان است و بر ایمان بنا شده است، چنانکه که نوشته شده است: «شخص عادل بوسیله ایمان زندگی می‌کند.»

## گناه بشر

۱۸ غضب خدا از آسمان بر هرگونه گناه و شرارت مردمی نازل می‌شود که زندگی شرارت آمیز شان مانع شناسایی حقیقت است. ۱۹ خدا آنها را مجازات می‌کند و این کار برحق است، زیرا آنچه آدمیان درباره خدا می‌توانند بدانند، بر آن‌ها آشکار است زیرا خدا آن را در پیش چشمان ایشان قرار داده است. ۲۰ از زمان آفرینش دنیا، صفات نادیدنی او یعنی قدرت ازلی و ألوهیت او در چیزهایی که او آفریده است، به روشنی مشاهده می‌شود و از این رو آن‌ها ابداً عذری ندارند. ۲۱ اگرچه آن‌ها خدا را شناختند ولی آن طوری که شایسته اوست او را تکریم و شکرگذاری نکردند. در عوض افکار شان کاملاً پوچ گشته و عقل ناقص آن‌ها تیره

خشم و غضب خدا قرار می گیرند.<sup>۹</sup> برای همهٔ آدمیانی که بدی را بجا می آورند، مصیبت و پریشانی خواهد بود، اول برای یهودیان و سپس برای غیر یهودیان.<sup>۱۰</sup> اما خدا به کسانی که نیکوکاری نمایند، عزت و شرف و سلامتی خواهد بخشید، اول به یهودیان و سپس به غیر یهودیان<sup>۱۱</sup> زیرا خدا تعیض قائل نمی شود.

<sup>۱۲</sup> همهٔ آنانی که بدون داشتن شریعت موسی گناه می کنند، بدون شریعت هلاک می شوند و همهٔ آنانی که زیر شریعت هستند و گناه می کنند، به وسیلهٔ شریعت محکوم می شوند.<sup>۱۳</sup> زیرا تنها شنیدن احکام شریعت هیچ کس را در حضور خدا عادل نمی سازد، بلکه عمل کنندگان شریعتند که عادل شمرده می شوند.<sup>۱۴</sup> هرگاه غیر یهودیان که دارای شریعت نیستند، احکام شریعت را طبیعتاً انجام می دهند، معلوم است که شریعت آنها خود شانند. با وجود اینکه شریعت کتبی ندارند،<sup>۱۵</sup> رفتارشان نشان می دهد که مقررات شریعت در قلب های شان نوشته شده و وجدان های ایشان نیز درستی این را تأیید می کند. زیرا افکارشان یا آن ها را ملامت می کند و یا از آن ها دفاع می نماید.<sup>۱۶</sup> مطابق بشارتی که من می دهم، در روزی که خدا به وسیلهٔ عیسی مسیح همهٔ افکار پنهانی دل های آدمیان را داوری می کند، این کار انجام خواهد گرفت.

### یهودیان و شریعت

<sup>۱۷</sup> اما اگر تو خود را یهودی می نامی و به شریعت پابند هستی و از اینکه خدا را می شناسی، به خود فخر می کنی،<sup>۱۸</sup> و

بی رحم هستند.<sup>۳۲</sup> و با وجود این که حکم خدا را می دانند که کنندگان چنین کارها مستوجب مرگند ولی نه فقط خود شان این کارها را می کنند بلکه دیگران را نیز در انجام آن ها تشویق می کنند.

### خشم و غضب خدا

**۲** و اما ای آدمی، تو کیستی که دربارهٔ دیگران قضاوت می کنی؟ هر که باشی هیچگونه عذری نداری زیرا وقتی تو دیگران را ملامت می کنی و در عین حال همان کاری را که آن ها انجام می دهند انجام می دهی، خودت را ملامت می کنی.<sup>۲</sup> اما می دانیم وقتی خدا اشخاصی را که چنین کارهایی می کنند ملامت می کند، حق دارد.<sup>۳</sup> آیا تو گمان می کنی که با ملامت کردن دیگران از جزا فرار خواهی کرد! در حالی که همان کارها را انجام می دهی؟<sup>۴</sup> آیا فراوانی مهر و بردباری و صبر خدا را ناچیز می شماری؟ مگر نمی دانی که منظور مهربانی خدا این است که تو را به توبه راهنمایی فرماید؟<sup>۵</sup> با سخت دلی و بی میلی خود نسبت به توبه، عقوبت خود را تا روز ظهور غضب خدا و داوری عادلانهٔ او پیوسته شدیدتر می سازی.<sup>۶</sup> زیرا خدا به هر کس بر حسب اعمالی که کرده است، اجر یا جزا خواهد داد.<sup>۷</sup> بعضی مردم، نیکویی را دنبال می کنند و در جستجوی عزت و شرف و زندگی فنا ناپذیر هستند، خدا به آنها زندگی ابدی خواهد داد.<sup>۸</sup> بعضی مردم خودخواه هستند و حقیقت را رد می کنند و به دنبال ناراستی می روند، آن ها مورد

شده باشد و این نیز، کار روح خدا است، نه کار شریعت مکتوب. ستایش چنین شخص از خدا است، نه از انسان.

۳ پس یهودیان چه برتری بر غیر یهودیان دارند؟ یا سنت چه ارزشی دارد؟<sup>۲</sup> البته از هر لحاظ ارزش فراوان دارد، اول آنکه خدا پیام خود را به یهودیان سپرد. اما اگر بعضی از آن‌ها امین نبودند، آیا بی وفائی آن‌ها وفاداری خدا را باطل می‌سازد؟<sup>۴</sup> هرگز نه! حتی اگر همه انسان‌ها دروغگو باشند، خدا راستگو است! چنانکه نوشته شده است:

«کلامی که گفته‌ای راست بوده و داوری تو عادلانه است.»

۵ اما اگر شرارت ما عدالت خدا را بیشتر آشکار می‌سازد چه بگوئیم؟ آیا می‌توانیم بگوئیم که هرگاه خدا ما را مجازات می‌کند، بی انصافی می‌کند؟ (مثل آدمیان سخن می‌گویم)<sup>۶</sup> هرگز نه! اگر خدا عادل نباشد چطور می‌تواند دنیا را داوری کند؟<sup>۷</sup> اما اگر دروغ من در مقابل راستی خدا جلال او را بیشتر آشکار می‌کند، چرا باز هم به عنوان یک گناهکار ملامت می‌شوم؟<sup>۸</sup> پس چرا نگوئیم: «بیائید بدی کنیم تا از آن خوبی به بار آید؟» در واقع عده‌ای تهمت زنان گزارش داده‌اند که ما چنین چیزی گفته‌ایم، محکومیت این اشخاص بجاست.

### هیچ کس در حضور خدا عادل نیست

۹ پس چه؟ آیا ما یهودیان از غیر یهودیان وضع بهتری داریم؟ ابداً، پیش از این نشان دادیم که یهودیان و

اراده او را می‌دانی و به سبب اینکه در شریعت تربیت شده‌ای چیزهای عالی را برتر می‌دانی<sup>۹</sup> و خاطر جمع هستی که راهنمای کوران و نور ساکنان تاریکی<sup>۲۰</sup> و استاد نادانان و معلم کودکان می‌باشی و صاحب شریعتی هستی که مظهر معرفت و حقیقت است.<sup>۲۱</sup> پس تو که دیگران را تعلیم می‌دهی، چرا خود را تعلیم نمی‌دهی؟ تو که موعظه می‌کنی دزدی نباید کرد، آیا خودت دزدی نمی‌کنی؟<sup>۲۲</sup> تو که می‌گوئی زنا نکن، آیا خودت زنا نمی‌کنی؟ تو که از بُتها نفرت داری، آیا خود معبدها را غارت نمی‌کنی؟<sup>۲۳</sup> تو که به شریعت فخر می‌کنی، آیا با شکستن شریعت نسبت به خدا بی‌حرمتی نمی‌کنی؟<sup>۲۴</sup> چنانکه نوشته شده است: «بسبب شما، مردمان غیر یهود نام خدا را بی‌حرمت می‌سازند.»

۲۵ چنانچه از شریعت اطاعت کنی، سنت تو ارزش دارد؛ اما اگر از شریعت سرپیچی نمایی، مثل این است که اصلاً سنت نشده‌ای.<sup>۲۶</sup> اگر یک غیر یهود که سنت نشده است از احکام شریعت اطاعت نماید، آیا خدا او را سنت شده به حساب نخواهد آورد؟<sup>۲۷</sup> و شخصی که جسماً سنت نشده است ولی احکام شریعت را انجام می‌دهد، ترا که با وجود داشتن کتاب و نشانه سنت، از شریعت تجاوز می‌کنی، ملامت خواهد ساخت.<sup>۲۸</sup> زیرا یهودی حقیقی کسی نیست که ظاهراً یهودی باشد و سنت واقعی تنها یک عمل جسمانی نیست.<sup>۲۹</sup> بلکه یهود واقعی شخصی است که از باطن یهودی باشد، یعنی قلبش سنت



غیر یهودیان، همه در گناه گرفتار هستند.  
 ۱۰ چنانکه نوشته شده است:

«حتی یک نفر نیست که عادل باشد. ۱۱ کسی نیست که بفهمد یا جویای خدا باشد. ۱۲ همه آدمیان از خدا روگردانیده اند، همگی از راه راست دور شده اند؛ حتی یک نفر نیکوکار نیست. ۱۳ آنگوی شان مثل قبر روباز است، زبان شان را برای فریب دادن به کار می برند و از لب های شان سخنانی مهلک مانند زهر مار جاری است. ۱۴ دهان شان پُرازدشنام های زننده و بدی است، ۱۵ و پاهای شان برای خونریزی تندرو است. ۱۶ به هر جا می روند، ویرانی و بدبختی بجا می گذارند، ۱۷ و راه صلح و سلامتی را نشناخته اند. ۱۸ خدا ترسی بنظر ایشان نمی رسد.»

۱۹ ما می دانیم که روی سخن در شریعت با پیروان شریعت است تا هر دهانی بسته شود و تمام دنیا خود را نسبت به خدا ملزم و مسئول بدانند. ۲۰ زیرا هیچ انسانی در نظر خدا با انجام احکام شریعت عادل شمرده نمی شود. کار شریعت اینست که انسان گناه را بشناسد.

### عدالت از راه ایمان

۲۱ اما اکنون عدالت خدا که تورات و پیامبران بر آن شهادت داده اند به ظهور رسیده است. خدا بدون در نظر گرفتن شریعت ۲۲ و فقط از راه ایمان به عیسی مسیح همه ایمانداران را عادل

می شمارد، زیرا هیچ تفاوتی نیست، ۲۳ همه گناه کرده اند و از جلال خدا کم آمده اند. ۲۴ اما با فیض خدا همه به وساطت عیسی مسیح که خونبهای آزادی آن ها است، بطور رایگان، عادل شمرده می شوند. ۲۵ زیرا خدا مسیح را به عنوان وسیله ای برای آمرزش گناهان - که با ایمان به خون او به دست می آید - در مقابل چشم همه قرار داده و با این کار خدا عدالت خود را ثابت نمود، زیرا در گذشته به سبب بردباری خود گناهان آدمیان را نادیده گرفت ۲۶ تا در این زمان، عدالت خدا کاملاً به ثبوت برسد، یعنی ثابت شود که خدا عادل است و کسی را که به عیسی ایمان می آورد عادل می شمارد.

۲۷ پس فخر کردن چه معنی دارد؟ جائی برای آن نیست. به چه دلیل؟ آیا به دلیل انجام دادن شریعت؟ نخیر، بلکه چون ایمان می آوریم. ۲۸ زیرا ما یقین داریم که به وسیله ایمان، بدون اجرای شریعت، عادل شمرده می شویم. ۲۹ آیا خدا فقط خدای یهودیان است؟ مگر خدای غیر یهودیان هم نیست؟ البته هست. ۳۰ خدا یکی است و یهودیان را بر اساس ایمان و غیر یهودیان را نیز از راه ایمان عادل می سازد. ۳۱ آیا این به آن معنی است که با ایمان، شریعت را از میان بر می داریم؟ نخیر، هرگز! بلکه آن را استوار می سازیم.

### ابراهیم ایماندار

۴ پس در این صورت درباره جدما ابراهیم چه بگوئیم؟ ۱ اگر به وسیله اعمال خود پیش خدا عادل شمرده می شد،

پدر کسانی است که سنت شده اند، نه تنها بخاطر اینکه سنت شده اند بلکه به خاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت، پیروی می کنند.

### وعده های خدا و ایمان

۱۳ خدا به ابراهیم و فرزندانش وعده داد که جهان از آن او خواهد بود. این وعده به علت اطاعت ابراهیم از شریعت نیست، بلکه برای این است که او ایمان آورد و ایمان او برایش عدالت شمرده شد،<sup>۱۴</sup> زیرا اگر وعده های خدا به کسانی داده شود که از شریعت پیروی می کنند دیگر ایمان آدمی بی معنی و وعده خدا بی ارزش است،<sup>۱۵</sup> زیرا شریعت، غضب خدا را به وجود می آورد اما جائی که شریعت نیست تجاوز از شریعت هم وجود ندارد. <sup>۱۶</sup> پس این وعده به ایمان متکی است، تا آن بر فیض خدا استوار بوده و برای تمامی نسل ابراهیم اعتبار داشته باشد، نه تنها برای آنانی که از شریعت اطاعت می کنند، بلکه برای کسانی هم که مانند ابراهیم ایمان می آورند، زیرا ابراهیم پدر همه ماست.<sup>۱۷</sup> چنانکه نوشته شده است: «تو را پدر ملت‌های بسیار ساخته ام.» از این رو این وعده در نظر خدائی که ابراهیم به او ایمان آورد استوار است، آن خدائی که مردگان را زنده می سازد و نیستی ها را هستی می بخشد.<sup>۱۸</sup> ابراهیم ایمان آورد و در آن هنگام که هیچ امیدى نبود، او امیدوار گشت و از این رو «پدر ملت‌های بسیار» شد. همان طور که کلام خدا می فرماید: «فرزندان تو به این

دلیلی برای فخر می داشت اما او نمی تواند در پیشگاه خدا به خود فخر کند.<sup>۳</sup> زیرا نوشته شده است: «ابراهیم به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را به عنوان عدالت به حساب او گذاشت.»<sup>۴</sup> شخصی که کار می کند مزد می گیرد و مزد او هدیه به حساب نمی آید؛ بلکه حق او است که باید به او پرداخت شود<sup>۵</sup> و اما مردی که کار نمی کند بلکه به خدائی که حتی شخص دور از خدا را عادل می گرداند ایمان می آورد، ایمان او عدالت شمرده می شود.<sup>۶</sup> حضرت داود درباره خوشی شخصی که خدا بدون در نظر گرفتن اعمالش او را عادل می سازد چنین می فرماید:

۷ «خوشا به حال کسی که سرکشی او آرمزیده و گناه وی پوشیده شده است. خوشا به حال کسی که خداوند گناه او را به حساب نمی آورد.»

۹ آیا این خوشی تنها متعلق به آنانی است که سنت شده اند، یا همچنین به کسانی که سنت نشده اند نیز تعلق دارد؟ چنانکه از کلام خدا نقل کردیم: «خدا ایمان ابراهیم را به عنوان عدالت به حساب او گذاشت.»<sup>۱۰</sup> در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ آیا پیش از سنت شدن او بود یا بعد؟ البته پیش از سنت شدن<sup>۱۱</sup> و سنت اش علامتی بود برای اثبات اینکه به وسیله ایمانش، خدا او را پیش از آنکه سنت شود، عادل شمرده بود. و از این رو ابراهیم پدر همه کسانی است که به خدا ایمان می آورند و عادل شمرده می شوند، حتی اگر سنت نشده باشند<sup>۱۲</sup> و همچنین

اندازه زیاد خواهند شد.»<sup>۱۹</sup> ابراهیم تقریباً صد ساله بود، اما با توجه به وضع بدنی خودش که تقریباً مرده بود و اینکه ساره نمی توانست صاحب فرزندی شود، ایمان خود را سست نساخت،<sup>۲۰</sup> و نسبت به وعده خدا شک نکرد. بلکه در حالی که خدا را حمد می گفت، ایمانش او را تقویت می نمود،<sup>۲۱</sup> زیرا اطمینان کامل داشت که خدا قادر است، مطابق آنچه وعده فرموده است، عمل کند.<sup>۲۲</sup> به این دلیل است که ایمان ابراهیم «به عنوان عدالت شمرده شد.»<sup>۲۳</sup> کلمات «شمرده شد» تنها بخاطر او نوشته نشد،<sup>۲۴</sup> بلکه همچنین برای ما نوشته شد که عادل شمرده شویم - ما به خدایی ایمان داریم که خداوند ما عیسی را پس از مرگ زنده ساخت.<sup>۲۵</sup> او بخاطر گناهان ما تسلیم مرگ گردید و زنده شد تا ما در پیش خدا عادل شمرده شویم.

### نتایج نجات

**۵** بنابراین چون از راه ایمان در حضور خدا عادل شمرده شده ایم، نزد خدا سلامتی داریم که به وسیله خداوند

ما عیسی مسیح برقرار گردیده.<sup>۲</sup> به وسیله ایمان به مسیح، ما وارد فیض خدا شده ایم - فیضی که در آن پایداریم و نه تنها به امید شراکتی که در جلال خدا داریم خوشی می کنیم،<sup>۳</sup> بلکه در زحمات خود نیز شادمان هستیم. زیرا می دانیم که زحمت، بردباری را ایجاد می کند<sup>۴</sup> و بردباری موجب می شود که مورد قبول خدا شویم و این امر امید را می آفریند.<sup>۵</sup> این امید هیچ وقت ما را مأیوس نمی سازد، زیرا

خداوند ما عیسی مسیح که ما را دوستان خدا گردانیده در خدا خوشی می کنیم.

### آدم و مسیح

<sup>۱۲</sup> گناه به وسیله یک انسان به جهان وارد شد و این گناه مرگ را به همراه آورد. در نتیجه، چون همه گناه کردند مرگ همه را در بر گرفت.<sup>۱۳</sup> قبل از شریعت گناه در جهان وجود داشت؛ اما چون شریعتی در بین نبود گناه به حساب آدمیان گذاشته نمی شد.<sup>۱۴</sup> با وجود این باز هم مرگ بر آنانی که از زمان «آدم» تا

فیض خدا به مراتب بیشتر گردید.<sup>۱۱</sup> پس همان طور که گناه به وسیلهٔ مرگ، انسان را تحت فرمان خود در آورد، فیض خدا نیز به وسیلهٔ عدالت فرمانروائی می‌کند و ما را به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح به زندگی ابدی هدایت می‌کند.

### مرده ولی زنده

۶ پس چه بگوئیم؟ آیا باید به زندگی در گناه ادامه دهیم تا فیض خدا افزون گردد؟<sup>۲</sup> هرگز نه! ما که نسبت به گناه مرده ایم، چگونه می‌توانیم به زندگی در آن ادامه دهیم؟<sup>۳</sup> آیا نمی‌دانید که وقتی ما در پیوستگی با مسیح عیسی تعمید یافتیم، در اتحاد با مرگ او تعمید یافتیم؟<sup>۴</sup> پس با تعمید خود با او دفن شدیم و در مرگش شریک گشتیم تا همان طوری که مسیح به وسیلهٔ قدرت پُر شکوه پدر، پس از مرگ زنده شد، ما نیز در زندگی نو به سر بریم.

<sup>۵</sup> زیرا اگر ما در مرگی مانند مرگ او، با او یکی شدیم به همان طریق در قیامتی مثل قیامت او نیز با او یکی خواهیم بود.<sup>۶</sup> این را می‌دانیم که آن آدمی که در پیش بودیم با مسیح بر روی صلیب او کشته شد، تا نفس گناهکار نابود گردد و دیگر بردگان گناه نباشیم،<sup>۷</sup> زیرا کسی که مُرد از گناه آزاد شده است.<sup>۸</sup> اگر ما با مسیح مردیم، ایمان داریم که همچنین با او خواهیم زیست.<sup>۹</sup> زیرا می‌دانیم چون مسیح پس از مرگ زنده شده است او دیگر هرگز نخواهد مُرد. یعنی مرگ دیگر بر او تسلط نخواهد یافت.<sup>۱۰</sup> مسیح مُرد و

زمان موسی زندگی می‌کردند حاکم بود - حتی بر آنانی که مانند «آدم»، از فرمان خدا سرپیچی نکرده بودند.

آدم نمونهٔ آن کسی است، که قرار بود بیاید.<sup>۱۵</sup> اما این دو، مثل هم نیستند، زیرا بخشش خدا با گناهی که به وسیلهٔ آدم به جهان وارد شد قابل مقایسه نیست. درست است که بسیاری به خاطر گناه یکنفر مردند.

اما چقدر بیشتر فیض خدا و بخششی که از فیض آدم ثانی، یعنی عیسی مسیح سرچشمه گرفته، به فراوانی در دسترس بسیاری گذاشته شده است.<sup>۱۶</sup> همچنین نمی‌توان آن بخشش خدا را با نتایج گناه یک نفر یعنی «آدم» مقایسه کرد، زیرا در نتیجهٔ آن نافرمانی، انسان محکوم شناخته شد، حال آنکه بخشش خدا پس از آن همه خطایا موجب برائت انسان گردید.

<sup>۱۷</sup> به سبب نافرمانی آن یک نفر و به خاطر او مرگ بر سرنوشت بشر حاکم شد، اما چقدر نتیجهٔ آنچه آن انسان دیگر یعنی عیسی مسیح انجام داد بزرگتر است! - همهٔ کسانی که فیض فراوان خدا و عطیه رایگان عدالت او را دریافت کردند، به وسیلهٔ مسیح در زندگی حکومت خواهند نمود.

<sup>۱۸</sup> پس همان طور که یک گناه موجب محکومیت همهٔ آدمیان شد، عمل یک شخص عادل نیز، باعث تبرئه و زندگی همه می‌باشد<sup>۱۹</sup> و چنانکه بسیاری در نتیجهٔ سرپیچی یک نفر، گناهکار گشتند، به همان طریق بسیاری هم در نتیجهٔ اطاعت یک نفر، عادل شمرده می‌شوند.

<sup>۲۰</sup> شریعت آمد تا گناهان را افزایش دهد، اما جایی که گناه افزایش یافت،

گناه آزاد شده، بردگان عدالت گشته اید. <sup>۱۹</sup>بخاطر ضعف طبیعی انسانی شما به طور ساده سخن می گویم: همان طور که زمانی تمام اعضای بدن خود را برای انجام گناه به بردگی ناپاکی و شرارت سپرده بودید، اکنون تمام اعضای خود را برای مقاصد مقدس به بردگی عدالت بسپارید.

<sup>۲۰</sup>وقتی شما بردگان گناه بودید، مجبور نبودید از عدالت اطاعت کنید. <sup>۲۱</sup>از انجام آن اعمالی که اکنون از آن ها شرم دارید چه سودی بردید؟ زیرا عاقبت آن اعمال مرگ است. <sup>۲۲</sup>و اکنون از گناه آزاد گشته، بردگان خدا هستید و در نتیجه آن زندگی شما در این دنیا مقدس و عاقبتش زندگی ابدی است. <sup>۲۳</sup>زیرا مزد گناه مرگ است، اما نعمت خدا در پیوستگی با خداوند ما، مسیح عیسی زندگی ابدی است.

### رابطه ما با شریعت

ای برادران، شما از شریعت اطلاع دارید و می دانید که انسان فقط تا زمانی که زنده است، مجبور به اطاعت از شریعت است. <sup>۲</sup>مثلاً یک زن شوهردار تا وقتی شوهرش زنده است، شرعاً به او تعلق دارد. اما اگر شوهر او بمیرد، دیگر آن زن از قانونی که او را به شوهرش مقید می ساخت، آزاد است. <sup>۳</sup>از این جهت اگر آن زن در زمان زندگی شوهرش با مرد دیگر زندگی کند، زناکار خوانده خواهد شد. اما اگر شوهرش بمیرد، دیگر این قانون شامل حال او نیست و چنانچه با مرد دیگری ازدواج کند، مرتکب زنا نمی شود. <sup>۴</sup>ای برادران، شما نیز در همین

با این مرگ یکبار برای همیشه نسبت به گناه مرده است. ولی او زنده شد و دیگر برای خدا زندگی می کند. <sup>۱۱</sup>همین طور شما نیز خود را نسبت به گناه مرده، اما نسبت به خدا در پیوستگی با مسیح عیسی زنده بدانید.

<sup>۱۲</sup>دیگر نباید گناه بر بدن های فانی شما حاکم باشد و شما را تابع هوس های خود سازد. <sup>۱۳</sup>هیچ یک از اعضای بدن خود را در اختیار گناه قرار ندهید تا برای مقاصد شریرانه به کار رود. بلکه خود را به خدا تسلیم نمائید و مانند کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته اند، تمام وجود خود را در اختیار او بگذارید تا اعضای شما برای مقاصد عدالت به کار رود. <sup>۱۴</sup>زیرا گناه نباید بر وجود شما حاکم باشد. چون شما تابع شریعت نیستید، بلکه زیر فیض خدا هستید.

### غلامان عدالت

<sup>۱۵</sup>پس چه؟ آیا چون زیر فیض خدا هستیم و نه تابع شریعت، اجازه داریم گناه کنیم؟ نه، به هیچ وجه! <sup>۱۶</sup>مگر نمی دانید که هرگاه شما خود را به عنوان برده در اختیار کسی بگذارید و تابع او باشید، شما در واقع برده آن کسی هستید، که از او اطاعت می کنید، خواه بردگی از گناه باشد، که نتیجه آن مرگ است و خواه اطاعت از خدا، که نتیجه آن عدالت می باشد. <sup>۱۷</sup>اما خدا را شکر که اگر چه یک زمانی بردگان گناه بودید، اکنون با تمام دل از اصول تعالیمی که به شما داده شده، اطاعت می کنید <sup>۱۸</sup>و از بندگی

و نیکوست. <sup>۱۳</sup> آیا مقصد این است که چیزی نیکو موجب مرگ من شد؟ هرگز نه! گناه این کار را کرد تا ذات واقعی آن آشکار شود. گناه با استفاده از یک چیز نیکو موجب مرگ من شد تا به وسیله این حکم شریعت، پستی و شرارت بی حد گناه معلوم گردد.

<sup>۱۴</sup> ما می دانیم که شریعت روحانی است؛ اما من نفسانی هستم و مانند برده ای به گناه فروخته شده ام. <sup>۱۵</sup> نمی دانم چکار می کنم؛ زیرا آنچه را که دلم می خواهد انجام نمی دهم، بلکه بر خلاف، چیزی را که از آن نفرت دارم به عمل می آورم. <sup>۱۶</sup> وقتی کاری می کنم که نمی خواهم بکنم، این نشان می دهد که من قبول می کنم که شریعت درست است. <sup>۱۷</sup> پس در واقع من آن کسی که این عمل را انجام می دهد نیستم؛ بلکه این گناه است که در من به سر می برد. <sup>۱۸</sup> می دانم که در من یعنی در طبیعت نفسانی من جایی برای نیکویی نیست، زیرا اگرچه خواهش به نیکی کردن در من هست ولی قدرت انجام آن را ندارم. <sup>۱۹</sup> آن نیکی ای را که می خواهم، انجام نمی دهم، بلکه کاری بدی را که نمی خواهم، به عمل می آورم. <sup>۲۰</sup> اگر کاری را که نمی خواهم، انجام می دهم، دیگر کننده آن کار من نیستم. بلکه گناه است که در من بسر می برد.

<sup>۲۱</sup> پس به این قاعده کلی پی می برم که: هر وقت می خواهم کاری نیکو انجام دهم، فقط شرارت از من سر می زند. <sup>۲۲</sup> باطناً از شریعت خدا لذت می برم. <sup>۲۳</sup> ولی می بینم قانون دیگری بر بدن من

وضع هستید. شما چون جزئی از بدن مسیح هستید، نسبت به شریعت مرده اید و اکنون به آن کسی که پس از مرگ زنده شد تعلق دارید، تا در نتیجه برای خدا ثمری بیاوریم. <sup>۵</sup> زیرا هنگامی که ما گرفتار طبیعت نفسانی بودیم، شهوات گناه که به وسیله شریعت برانگیخته شده بود در وجود ما کار می کرد و موجب مرگ ما می شد. <sup>۶</sup> اما اکنون از قید شریعت آزاد شده ایم زیرا نسبت به آنچه که ما را در بردگی نگاه می داشت مرده ایم تا به شکل نو یعنی به وسیله روح القدس خدا را خدمت کنیم، نه مانند گذشته که از قوانین نوشته شده اطاعت می کردیم.

### جنگ طبیعت نفسانی با روح خدا

<sup>۷</sup> پس چه بگوئیم؟ آیا شریعت گناهکار است؟ هرگز نه! اگر شریعت نمی بود من گناه را نمی شناختم. مثلاً اگر شریعت نگفته بود: «طمع نکن»، من هرگز نمی دانستم طمع کردن چیست. <sup>۸</sup> گناه با استفاده از این قانون هر نوع طمع کاری را در زندگی من پدید آورد. زیرا گناه بدون شریعت مثل جسد بی جان است. <sup>۹</sup> خود من زمانی بی خیر از شریعت زنده بودم، اما همین که این حکم شریعت آمد، گناه جان تازه ای گرفت <sup>۱۰</sup> و من مُردم و شریعت که قرار بود زندگی را به وجود بیاورد، در مورد من مرگ به بار آورد. <sup>۱۱</sup> زیرا گناه با استفاده از آن حکم شریعت مرا فریب داده گشت.

<sup>۱۲</sup> بنابراین شریعت به خودی خود مقدس است و تمام احکام آن مقدس و عادلانه

حاکم است، که با قانون حاکم بر ذهن من جنگ می کند و مرا اسیر قانون گناه می سازد یعنی اعضای بدن مرا تابع خود نموده است. <sup>۲۴</sup> من چه آدم بدبختی هستم! این بدن، مرا به سوی مرگ می کشاند. چه کسی می تواند مرا از دست آن آزاد سازد؟ <sup>۲۵</sup> خدا را به وسیله خداوند ما عیسی مسیح شکر می کنم که چنین کاری را کرده است. خلاصه در حالی که طبیعت نفسانی من بنده گناه است، با عقل خود شریعت خدا را بندگی می کنم.

**زندگی پیروزمندانه بوسیله روح خدا**

پس دیگر برای کسانی که در پیوستگی با مسیح عیسی بسر می برند هیچ محکومیتی وجود ندارد، زیرا قانون زندگی بخش روح القدس که در مسیح عیسی یافت می شود، مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرده است. <sup>۳</sup> آنچه را که شریعت به علت ضعف طبیعت نفسانی نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد. او پسر خود را به صورت انسان جسمانی و گناهکار و برای آمرزش گناهان بشر فرستاد و به این وسیله گناه را در ذات انسانی محکوم ساخت. <sup>۴</sup> خدا چنین کرد تا احکام شریعت به وسیله ما که گرفتار طبیعت نفسانی خود نیستیم، بلکه تابع روح خدا می باشیم، بجا آورده شود. <sup>۵</sup> زیرا کسانی که مطابق خواهش های نفس زندگی می کنند، همیشه در فکر چیزهای نفسانی هستند. ولی کسانی که تابع روح خدا هستند، در فکر چیزهای روحانی می باشند. <sup>۶</sup> عاقبت دلبستگی به

امور نفسانی، مرگ و عاقبت پیروی از امور روحانی، زندگی و سلامتی است. <sup>۷</sup> زیرا دلبستگی به امور نفسانی دشمنی با خداست. چنین شخصی از شریعت خدا اطاعت نمی کند و در واقع نمی تواند اطاعت نماید. <sup>۸</sup> بنابراین انسان های نفسانی نمی توانند خدا را خشنود سازند. <sup>۹</sup> اگر روح خدا در وجود شما ساکن است شما اشخاصی روحانی هستید، نه نفسانی. هرکه روح مسیح را ندارد، از آن او نیست. <sup>۱۰</sup> اما اگر مسیح در وجود شما ساکن است، حتی اگر بدن شما به علت گناه محکوم به مرگ باشد، روح خدا به شما زندگی می بخشد، چون شما عادل شمرده شده اید. <sup>۱۱</sup> اگر روح خدا که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، در وجود شما ساکن باشد، همان طور که او را پس از مرگ زنده گردانید، به وسیله همان روح القدس که در شما ساکن است، به جسم فانی شما هم زندگی خواهد بخشید.

<sup>۱۲</sup> پس ای برادران، ما مدیون هستیم، اما نه به طبیعت نفسانی خود و نه به پیروی از خواهش های نفس، <sup>۱۳</sup> زیرا اگر مطابق طبیعت نفسانی خود زندگی کنید، خواهید مُرد. اما اگر به یاری روح خدا اعمال جسمانی را نابود سازید، زندگی خواهید کرد. <sup>۱۴</sup> کسانی که به وسیله روح خدا هدایت می شوند، فرزندان خدا هستند. <sup>۱۵</sup> زیرا آن روحی که خدا به شما داده است، شما را برده نمی سازد و موجب ترس نمی شود، بلکه آن روح شما را فرزندان خدا می گرداند و ما به کمک

پس دیگر برای کسانی که در پیوستگی با مسیح عیسی بسر می برند هیچ محکومیتی وجود ندارد، زیرا قانون زندگی بخش روح القدس که در مسیح عیسی یافت می شود، مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرده است. <sup>۳</sup> آنچه را که شریعت به علت ضعف طبیعت نفسانی نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد. او پسر خود را به صورت انسان جسمانی و گناهکار و برای آمرزش گناهان بشر فرستاد و به این وسیله گناه را در ذات انسانی محکوم ساخت. <sup>۴</sup> خدا چنین کرد تا احکام شریعت به وسیله ما که گرفتار طبیعت نفسانی خود نیستیم، بلکه تابع روح خدا می باشیم، بجا آورده شود. <sup>۵</sup> زیرا کسانی که مطابق خواهش های نفس زندگی می کنند، همیشه در فکر چیزهای نفسانی هستند. ولی کسانی که تابع روح خدا هستند، در فکر چیزهای روحانی می باشند. <sup>۶</sup> عاقبت دلبستگی به

این روح در پیشگاه خدا فریاد می‌کنیم: «آبا، ای پدر.»<sup>۱۶</sup> روح خدا با روح ما با هم شهادت می‌دهند که ما فرزندان خدا هستیم<sup>۱۷</sup> و اگر فرزندان او هستیم، در آن صورت، وارث - یعنی وارث خدا و هم وارث با مسیح - نیز هستیم و اگر ما در رنج مسیح شریک هستیم، در جلال او نیز شریک می‌شویم.

### جلال آینده

برای ایمانداران شفاعت می‌کند.<sup>۲۶</sup> به همین طریق روح خدا در عین ضعف و ناتوانی، ما را یاری می‌کند؛ زیرا ما هنوز نمی‌دانیم چگونه دعا کنیم. اما خود روح خدا با ناله‌هایی که نمی‌توان بیان کرد، برای ما شفاعت می‌کند<sup>۲۷</sup> و آنکه قلب‌های انسان را جستجو می‌کند، از نیت روح آگاه است؛ چون روح القدس مطابق خواست خدا برای ایمانداران شفاعت می‌کند.<sup>۲۸</sup> ما می‌دانیم همه چیز برای خیریت آنانی که خدا را دوست دارند و به حسب اراده او خواسته شده‌اند، با هم درکارند،<sup>۲۹</sup> زیرا خدا آنانی را که از ابتدا می‌شناخت از پیش برگزید تا به شکل پسر او درآیند و تا پسر، نخستین برادر در میان برادران بسیار باشد.<sup>۳۰</sup> او کسانی را که قبلاً برگزیده بود به سوی خود خوانده است، و خوانده شدگان را عادل شمرد و عادلان را نیز جاه و جلال بخشید.

<sup>۱۸</sup> به عقیده من درد و رنج کنونی ما ابداً با جلالی که در آینده برای ما ظاهر می‌شود، قابل مقایسه نیست.<sup>۱۹</sup> تمامی خلقت با اشتیاق فراوان در انتظار ظهور فرزندان خدا به سر می‌برد.<sup>۲۰</sup> زیرا خلقت نه به اراده خود بلکه به خواست خدا دچار بیهودگی شد، تا این امید باقی بماند<sup>۲۱</sup> که روزی خود آفرینش از قید فساد آزاد گردد و در آزادی پُر شکوه فرزندان خدا حصه بگیرد.<sup>۲۲</sup> زیرا می‌دانیم که تمامی آفرینش تا زمان حاضر از دردی مانند درد زایمان نالیده است.<sup>۲۳</sup> نه تنها خلقت، بلکه ما نیز که روح خدا را به عنوان اولین نمونه عطایای خدا دریافت کرده‌ایم، در درون خود ناله می‌کنیم و در انتظار آن هستیم که خدا ما را فرزندان خود بگرداند و کل بدن ما را آزاد سازد،<sup>۲۴</sup> زیرا با چنین امیدی بود که ما نجات یافتیم؛ اما امیدی که برآورده شده باشد، دیگر امید نیست. چه کسی در انتظار چیزی است که قبلاً آن را یافته است؟<sup>۲۵</sup> اما اگر در امید چیزی هستیم که هنوز نیافته‌ایم با صبر منتظر آن می‌باشیم.

### محبت خدا در مسیح عیسی

<sup>۳۱</sup> پس در برابر این چیزها چه بگوئیم؟ اگر خدا پشتیبان ماست، کیست که بر ضد ما باشد؟<sup>۳۲</sup> آیا خدایی که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما تسلیم کرد، با بخشیدن او همه چیز را با سخاوتمندی به ما نمی‌بخشد؟<sup>۳۳</sup> چه کسی برگزیدگان خدا را ملامت خواهد کرد؟ خدا آنها را تبرئه می‌نماید!<sup>۳۴</sup> پس کیست که بتواند آنها را محکوم سازد؟ مسیح عیسی کسی است که مُرد و حتی دوباره زنده شد و اکنون در دست راست خدا از ما شفاعت می‌کند!<sup>۳۵</sup> پس چه



قوم به ایشان تعلق دارند و مسیح هم از لحاظ اصل و نسب از نژاد آنهاست. او مافوق همه و تا ابد خدای متبارک است، آمین.

<sup>۶</sup> مقصد این نیست که کلام خدا تحقق نیافته است، زیرا از نسل یعقوب بودن دلیل نمی شود که همه، اسرائیلی حقیقی باشند<sup>۷</sup> و از نسل ابراهیم بودن باعث نمی شود که همه، فرزندان او شمرده شوند؛ زیرا خدا به ابراهیم فرمود: «نسلی که من به تو وعده داده ام از طریق اسحاق خواهد بود.»<sup>۸</sup> یعنی همه کسانی که بطور طبیعی به دنیا می آیند فرزندان خدا شمرده نمی شوند، بلکه فقط آنانی که مطابق وعده خدا به دنیا می آیند فرزندان او شمرده می شوند.<sup>۹</sup> وعده ای که خدا داد چنین بود: «در وقت معین من بر می گردم و ساره صاحب پسری خواهد بود.»

<sup>۱۰</sup> نه تنها این بلکه «ریکا» از یک نفر، یعنی از جد ما اسحاق حامله شد<sup>۱۱</sup> و پیش از تولد بچه های دوگانگی او و پیش از اینکه این دو نفر عملی نیک یا بد انجام دهند،<sup>۱۲</sup> به ریکا گفته شد: «برادر بزرگ خادم برادر کوچک خواهد بود.» تا اینکه مقصد خدا در انتخاب یکی از این دو نفر ثابت بماند و این انتخاب مشروط به دعوت او باشد، نه به اعمال انسان.<sup>۱۳</sup> چنانکه نوشته شده است: «یعقوب را دوست داشتم اما از عیسو متنفر بودم.»

<sup>۱۴</sup> پس چه بگوئیم؟ بگوئیم که خدا بی انصاف است؟ هرگز.<sup>۱۵</sup> زیرا خدا به موسی می فرماید: «به هر که بخواهم رحم کنم، رحم خواهم کرد و به هر که بخواهم

کسی می تواند ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا پریشانی یا زجر یا گرسنگی یا تهیدستی یا خطر و یا شمشیر قادر است ما را از مسیح جدا سازد؟<sup>۱۶</sup> چنانکه نوشته شده است: «به خاطر تو در تمام روز در خطر مرگ هستیم و با ما مانند گوسفندانی که به کشتارگاه می روند رفتار می شود.»<sup>۱۷</sup> با وجود همه این چیزها، به وسیله او که ما را دوست داشت پیروزی ما کامل می شود.<sup>۱۸</sup> زیرا یقین داریم که نه موت و نه زندگی، نه فرشتگان و نه نیروها و قدرت های فوق بشری، نه پیشامدهای امروز و نه وقایع فردا، نه قدرت های آسمانی<sup>۱۹</sup> و نه بلندی و نه پستی و خلاصه هیچ چیز در تمام آفرینش نمی تواند ما را از محبتی که خدا در خداوند ما عیسی مسیح آشکار نموده جدا سازد.

### قوم برگزیده خدا

**۹** آنچه می گویم حقیقت است. من به مسیح تعلق دارم و دروغ نمی گویم. وجدان من که از روح القدس روشن شده به من اطمینان می دهد که دروغ نمی گویم<sup>۲</sup> که در دل خود، بار غمی سنگین و دلتنگی بی پایان دارم.<sup>۳</sup> آرزو می کردم اگر ممکن می شد به خاطر برادران خود، یعنی قوم یهود که خویشاوندان من هستند، خدا زده و از مسیح جدا شوم.<sup>۴</sup> آن ها اسرائیلی هستند. مقام پسر خواندگی، شراکت در جلال خدا، پیمان ها، شریعت، مراسم عبادت و وعده ها به ایشان داده شده است.<sup>۵</sup> اجداد

فراخوانده است؟<sup>۲۵</sup> چنانکه او در کتاب هوشع نبی می فرماید:

«مردمانی را که متعلق به من نبودند، قوم خود خواهم نامید و ملتی را که مورد لطف من نبود، محبوب خود خواهم خواند<sup>۲۶</sup> و درست در همان جائی که به ایشان گفته شد: «شما قوم من نیستید» آنجا آن ها «پسران خدای زنده» خوانده خواهند شد.»

<sup>۲۷</sup> و اشعیا نیز دربارهٔ اسرائیل چنین می گوید: «حتی اگر شمار قوم اسرائیل به اندازهٔ ریگ های ساحل بحر باشد، فقط عدهٔ کمی از ایشان نجات خواهند یافت.»<sup>۲۸</sup> زیرا خداوند به طور کامل و با سرعت به حساب تمام عالم خواهد رسید.<sup>۲۹</sup> و چنانکه اشعیا نبی قبلاً گفته بود: «اگر خداوند قادر مطلق، فرزندانی برای ما باقی نمی گذاشت، مانند شهر سدوم شده و شبیه شهر غموره می گشتیم.»

### اسرائیل و انجیل

<sup>۳۰</sup> پس چه گوئیم؟ ملت های غیر یهود که برای به دست آوردن عدالت کوشش نکردند، از راه ایمان آن را به دست آوردند،<sup>۳۱</sup> حال آنکه قوم اسرائیل که پیوسته جوایب شریعتی بودند تا به وسیلهٔ آن عادل شمرده شوند آن را نیافتند.<sup>۳۲</sup> چرا؟ به علت اینکه کوشش های ایشان از روی ایمان نبود، بلکه در اثر اعمال خود شان بود. به این ترتیب آن ها از همان سنگی لغزش خوردند<sup>۳۳</sup> که کلام خدا به آن اشاره می کند:

دلسوزی نمایم، دلسوزی خواهم نمود.»<sup>۱۶</sup> بنابراین به خواسته ها و کوشش های انسان بستگی ندارد، بلکه بسته به خدائی است که رحمت می نماید.<sup>۱۷</sup> کلام خدا به فرعون می فرماید: «به همین منظور تو را برانگیختم تا به وسیلهٔ تو قدرت خود را نشان دهم و اسم من در سراسر جهان انتشار یابد.»<sup>۱۸</sup> بنابراین به هر که بخواهد، رحمت می نماید و هر که را بخواهد، سرسخت می سازد.

### خشم خدا و رحمت او

<sup>۱۹</sup> یکی از شما به من خواهد گفت: «پس دیگر چرا خدا ما را ملامت می سازد؟ زیرا کیست که بتواند با ارادهٔ او مقاومت کند؟»<sup>۲۰</sup> ای آدم، تو کیستی که به خدا جواب می دهی؟ آیا کوزه از کوزه گر می پرسد: «چرا مرا به این شکل ساختی؟»<sup>۲۱</sup> مگر کوزه گر حق ندارد که از یک مُشت گِل، یک ظرف برای مصرف عالی و ظرف دیگر برای مصرف معمولی بسازد؟

<sup>۲۲</sup> چه می شود اگر خدا بخواهد با صبر زیاد متحمل کسانی شود که مورد خشم او بوده و سزاوار هلاکت می باشند و به این وسیله هم غضب خود را نمایان سازد و هم قدرت خود را مکشوف گرداند؟<sup>۲۳</sup> و چه می شود اگر خدا بخواهد بزرگی جلال خود را به کسانی که مورد رحمت او هستند و قبلاً آن ها را برای جلال آماده کرده بود ظاهر سازد،<sup>۲۴</sup> حتی به ما، یعنی کسانی را که او نه تنها از میان قوم یهود بلکه از میان ملت های غیر یهود نیز

در قلب توست،»<sup>۹</sup> زیرا اگر با زبان خود اقرار کنی که عیسی، خداوند است و در دل خود ایمان آوری که خدا او را پس از مرگ زنده ساخت، نجات می یابی. <sup>۱۰</sup> زیرا انسان با دل ایمان می آورد و عادل شمرده می شود و با زبان خود اقرار می کند و نجات می یابد. <sup>۱۱</sup> نوشته شده است: «هر که به او ایمان آورد هرگز خجل نخواهد شد.»<sup>۱۲</sup> پس هیچ تفاوتی میان یهودیان و غیر یهودیان نیست زیرا خدای واحد، خداوند همه است و نسبت به همه کسانی که به او روی می آورند، بی اندازه بخشنده است: <sup>۱۳</sup> زیرا «هر کس که نام خداوند را بخواند، نجات می یابد.»

<sup>۱۴</sup> اما اگر به او ایمان نیاورده اند، چگونه می توانند به او روی آورند؟ و چگونه می توانند به کسی ایمان آورند که درباره او چیزی ننشیده اند؟ و چگونه می توانند بدون حضور کسی که آن پیام را اعلام کند چیزی بشنوند؟<sup>۱۵</sup> و آن ها چگونه می توانند پیام را اعلام کنند اگر برای این کار فرستاده نشده باشند؟ چنانکه نوشته شده است: «چه خوش است قدم های کسانی که بشارت می دهند.»<sup>۱۶</sup> اما همه، آن بشارت را نپذیرفتند زیرا خود اشعیا می فرماید: «خداوند چه کسی پیام ما را باور کرده است؟»<sup>۱۷</sup> پس ایمان از شنیدن پیام پدید می آید و پیام ما کلام مسیح است.

<sup>۱۸</sup> اما می پرسیم: «آیا ممکن است که آن ها پیام را ننشیده باشند؟ البته شنیده اند، زیرا صدای ایشان به سرتاسر جهان و سخن آن ها به دور افتاده ترین نقاط دنیا رسیده است.»

«بین در سهیون سنگی قرار می دهم که موجب لغزش مردم خواهد شد، صخره ای که از روی آن خواهند افتاد، ولی هر کس به او ایمان آورد خجل نخواهد شد.»

ای برادران، آرزوی قلبی و استدعای من از درگاه خدا برای اسرائیل این است که ایشان نجات یابند.<sup>۲</sup> من می توانم شهادت بدهم که آن ها نسبت به خدا با غیرت هستند اما تعصب آنها از روی معرفت نیست.<sup>۳</sup> زیرا راهی را که خدا به وسیله آن انسان را در حضور خود عادل می شمارد، نشناختند و کوشیدند راه خود شان را برای به دست آوردن عدالت درست جلوه دهند و به این دلیل تسلیم عدالت خدا نشدند،<sup>۴</sup> زیرا مسیح هدف و تمام کننده شریعت است برای هر که ایمان آورد و به این وسیله در حضور خدا عادل شمرده شود.

### نجات برای همه

<sup>۵</sup> در مورد آن عدالت که از شریعت به دست می آید موسی می نویسد: «هر که شریعت را به عمل آورد به وسیله آن زیست خواهد کرد.»<sup>۶</sup> اما درباره عدالت که از راه ایمان به دست می آید می گوید: «در دل خود نگوئید کیست که به آسمان صعود کند؟» (تا مسیح را پائین آورد) <sup>۷</sup> یا: «کیست که به جهان زیرین فرو رود؟» (تا مسیح را باز از میان مردگان بیرون آورد).<sup>۸</sup> او می گوید: «کلام خدا (یعنی همان پیام ایمانی که ما اعلام می کنیم) نزدیک توست، آن در دهان و

دیگر بسته به اعمال انسانی نیست و اما اگر به اعمال انسان مربوط است، دیگر فیض معنی نخواهد داشت.

۷ پس مقصود چیست؟ مقصود اینست که قوم اسرائیل آنچه را که می‌طلبید نیافته است. برگزیدگان آن را یافتند و دیگران نسبت به آن بی‌اعتنا گردیدند،<sup>۸</sup> چنانکه نوشته شده است: «خدا یک حالت بی‌حسی به ایشان داد، یعنی چشمانی که نمی‌بیند و گوش‌هایی که نمی‌شنود و حتی تا به امروز این حالت ادامه یافته است.»<sup>۹</sup> و داود می‌گوید:

«دسترخوان آن‌ها برای ایشان تله و دام و سنگ لغزش دهنده و عقوبت باد.»<sup>۱۰</sup> چشمان آنها تارگردد تا نبیند و پشت ایشان زیر بار ابدی خم شود.»

۱۱ از شما می‌پرسم: آیا این لغزش یهودیان برای شکست کامل آن‌ها بود؟ هرگز نه، بلکه تا در اثر خطای آن‌ها نجات به غیر یهودیان برسد و این باعث رشک و حسادت آنها شود.<sup>۱۲</sup> حال اگر خطای آن‌ها موجب دولتمندی جهان و شکست ایشان موجب سعادت‌مندی ملت‌ها گردیده است، گمان کنید این برکات چقدر بیشتر خواهد بود، هرگاه تعداد یهودیان به کمال برسد!

### نجات غیر یهودیان

۱۳ اکنون ای غیر یهودیان، روی سخن من با شماست و چون خود من رسولی برای غیر یهودیان هستم به مأموریت خویش افتخار می‌کنم.<sup>۱۴</sup> شاید با این

۱۹ باز می‌پرسم: آیا قوم اسرائیل این را نمی‌دانست؟ پیش از همه موسی می‌گوید: «من به وسیله کسانی که حتی قومی به شمار نمی‌آیند، حسادت شما را بر می‌انگیزم و توسط قومی نادان، شما را به خشم خواهم آورد.»

۲۰ و اشعیا با جرأت بیشتر می‌گوید: «کسانی مرا یافتند که طالب من نبودند و خود را به کسانی ظاهر ساختم که جویای من نبودند.»

۲۱ اما درباره قوم اسرائیل می‌گوید: «تمام روز با آغوش باز منتظر بازگشت این قوم نافرمان و سرکش هستم.»

### رحمت خدا نسبت به اسرائیل

۱۱ پس می‌پرسم: آیا خدا قوم برگزیده خود را رد کرده است؟ هرگز نه! خود من اسرائیلی و از نسل ابراهیم و از قبیله بنیامین هستم. خدا قومی را که از ابتدا برگزیده بود رد نکرده است. آیا نمی‌دانید درباره الیاس چه نوشته شده است؟ وقتی الیاس بر ضد اسرائیل به خدا شکایت می‌کند، می‌گوید: «خداوندا، انبیای تو را کشته‌اند و قربانگاه‌های تو را ویران ساخته‌اند و من تنها باقی مانده‌ام و اینک آنها قصد جان مرا دارند.»<sup>۱۴</sup> اما خدا چه جوابی به او داد؟ او فرمود: «من هفت هزار مردی را که در پیش بت‌بعل زانو نزده‌اند برای خود نگاه داشته‌ام.»<sup>۱۵</sup> پس همچنین در حال حاضر تعداد کمی که خدا بر اثر فیض خود برگزیده است، وجود دارند.<sup>۱۶</sup> اگر این از فیض خداست،

وحشی بریده شدی و به طور غیر طبیعی به زیتون اهلی پیوند گردیدی، چقدر آسانتر است که این شاخه ها به درخت هم جنس خود پیوند شوند.

### رحمت خدا برای همه

<sup>۲۵</sup> ای برادران، برای اینکه شما گرفتار خود پسندی نشوید می خواهم حقیقتی را برای شما فاش سازم و آن این است که یک حالت بی حسی روحانی موقت قوم اسرائیل را فرا گرفته است تا آن زمانی که تعداد مردم ملتها که قبلاً معین شده اند تکمیل گردد. <sup>۲۶</sup> و بعد تمام قوم اسرائیل نجات خواهند یافت. چنانکه نوشته شده است:

«نجات دهنده از سهیون خواهد

آمد و بی دینی را از خاندان یعقوب

برخواهد داشت.»

<sup>۲۷</sup> «و در آن هنگام که گناهان شان را

بر طرف سازم این پیمان را با آن ها

خواهم بست.»

<sup>۲۸</sup> از لحاظ انجیل، یهودیان دشمنان خدا هستند و این به نفع شماست، اما از لحاظ انتخاب خدایی به خاطر اجداد شان هنوز محبوبند، <sup>۲۹</sup> زیرا نعمت های خدا و دعوت او برگشت ناپذیر است. <sup>۳۰</sup> ای غیر یهودیان، همان طور که شما زمانی نسبت به خدا نافرمان بودید ولی اکنون به سبب نافرمانی یهودیان رحمت یافته اید، <sup>۳۱</sup> همچنین در حال حاضر آن ها یاغی هستند تا به وسیله آن رحمتی که به شما رسیده است آن ها نیز از این به بعد رحمت یابند، <sup>۳۲</sup> زیرا خدا تمام مردم را

روش بتوانم حسادت قوم خود را برانگیزم و از این راه بعضی از آنها را نجات دهم، <sup>۱۵</sup> زیرا اگر رد شدن آن ها موجب مصالحه جهان با خدا شد، برگشت آنها چه نتیجه ای جز رستاخیز از مردگان خواهد داشت؟

<sup>۱۶</sup> اگر اولین مشت خمیر تقدیس شده باشد بقیه آن نیز مقدس است و اگر ریشه درخت تقدیس شده باشد، شاخه هایش نیز مقدس می باشند. <sup>۱۷</sup> اما اگر بعضی از شاخه ها بریده شده اند و تو که نهال زیتون وحشی بودی به جای آن ها پیوند شدی و در ریشه و چربی زیتون شریک گردیدی، <sup>۱۸</sup> به برتری خود به شاخه های بریده شده فخر نکن و اگر فخر می کنی، بخاطر داشته باش که تو حامل ریشه نیستی، بلکه ریشه حامل توست.

<sup>۱۹</sup> اما تو خواهی گفت: «شاخه ها بریده شدند تا من پیوند گردم.» <sup>۲۰</sup> درست است، ولی آن ها به علت بی ایمانی بریده شدند و تو به وسیله ایمان در آن جا می مانی پس مغرور نباش، بلکه بترس. <sup>۲۱</sup> زیرا اگر خدا از بریدن شاخه های طبیعی خودداری نکرد، از تو نیز صرف نظر نخواهد نمود. <sup>۲۲</sup> پس مهربانی و سختگیری خدا را فراموش نکن. او نسبت به آنانی که دور افتاده اند سختگیر است اما نسبت به تو مهربان است به شرط اینکه در مهربانی او بمانی و گرنه تو نیز بریده خواهی شد. <sup>۲۳</sup> اگر یهودیان نیز در بی ایمانی خود پافشاری نکنند دوباره پیوند خواهند شد، زیرا خدا قادر است که آنها را دوباره پیوند نماید. <sup>۲۴</sup> زیرا اگر تو که از زیتون

اعضا یک وظیفه ندارند،<sup>۵</sup> ما نیز اگرچه بسیاریم، در پیوستگی با مسیح همه ما یک بدن را تشکیل می دهیم و فرداً فرد نسبت به هم اعضای یکدیگریم.<sup>۶</sup> بنابراین ما باید عطایای مختلفی را که خدا مطابق فیض خود به ما داده است به کار ببریم: اگر عطیه ما اعلام کلام خداست، باید آن را به فراخور ایمانی که داریم انجام دهیم.<sup>۷</sup> اگر خدمت کردن است، باید خدمت کنیم. اگر تعلیم دادن است، باید تعلیم بدهیم.<sup>۸</sup> اگر تشویق دیگران است، باید چنان کنیم. مرد بخشنده باید با سخاوت باشد، آن که رهبر است با کوشش رهبری کند و شخص مهربان با خوشی خدمت خود را انجام دهد.

<sup>۹</sup> محبت شما صمیمی و حقیقی باشد. از بدی بگریزید و به نیکی بچسبید.<sup>۱۰</sup> یکدیگر را با محبت برادرانه دوست بدارید و هرکس به دیگری بیشتر از خود احترام نماید.<sup>۱۱</sup> با کوشش خستگی ناپذیر و با شوق و ذوق، خدا را خدمت کنید.<sup>۱۲</sup> امیدتان مایه خوشی شما باشد و دررنج و مصیبت صابر باشید و از دعا کردن خسته نشوید.<sup>۱۳</sup> در رفع احتیاجات ایمانداران شرکت نمائید و همیشه مهمان نواز باشید.<sup>۱۴</sup> برکت خدا را برای آنانی که به شما جفا می رسانند بخواهید، برای آنها طلب برکت کنید، نه لعنت.<sup>۱۵</sup> با خوشحالیان خوشحالی کنید و با ماتمیان ماتم نمائید.<sup>۱۶</sup> برای یکدیگر ارزش برابر قائل باشید! مغرور نباشید و از معاشرت با حقیران خودداری نکنید و خود را از دیگران داناتر شمارید.

گرفتار «نافرمانی» کرده است تا بر همه رحم فرماید.

<sup>۳۳</sup> دولت‌مندی خدا چقدر عظیم و حکمت و معرفت او چقدر عمیق است! هدف های او غیر قابل درک و راه های او غیر قابل فهمند!<sup>۳۴</sup> زیرا:

«کیست که افکار خدا را درک

نموده یا کیست که مشاور

او بوده است.»

<sup>۳۵</sup> «چه کسی چیزی به خدا تقدیم کرده است تا آن را از او پس بگیرد؟»<sup>۳۶</sup> زیرا سرچشمه و وسیله و مقصد همه چیز خداست. به او تا ابد جلال باد، آمین.

## زندگی جدید در مسیح

# ۱۲

بنابراین ای برادران، با توجه به این رحمت های خدا، از شما درخواست می کنم بدن های خود را به عنوان قربانی زنده و مقدس که پسندیده خداست به او تقدیم کنید. عبادت روحانی و معقول شما همین است.<sup>۲</sup> همشکل این جهان نشوید بلکه به وسیله تجدید افکار، وجود شما تغییر شکل یابد تا بتوانید اراده خدا را تشخیص بدهید و آنچه را که مفید و پسندیده و کامل است بشناسید.

<sup>۳</sup> من به عنوان کسی که فیض خدا نصیبش شده است، به همه شما می گویم درباره خود فکر بلند و مغرور نداشته باشید؛ بلکه به نسبت ایمانی که خدا به هر یک از شما داده است، خود را با اعتدال درست بسنجید.<sup>۴</sup> همان طور که در یک بدن اعضای مختلف هست و تمام

مورد خطاکارن اجرا نماید.<sup>۵</sup> بنابراین باید از صاحبان قدرت اطاعت کنید، نه تنها به سبب غضب خدا، بلکه به خاطر آسایش وجدان خود نیز.

<sup>۶</sup> و به همین سبب است که شما مالیات می پردازید زیرا اولیاء امور، خادمین خدا هستند و به این دلیل مشغول انجام وظایف خود می باشند.<sup>۷</sup> پس دین خود را نسبت به همه ادا کنید: مالیات را به مستحق مالیات و محصولات را به مأمور وصول آن بپردازید و آن کسی را که سزاوار احترام است، احترام کنید و صاحبان عزت را عزیز بدارید.

### وظیفه ما نسبت به یکدیگر

<sup>۸</sup> هیچ چیز به کسی قرض نداشته باشید، به جز محبت به یکدیگر. کسی که دیگران را محبت کند، شریعت را بجا آورده است.<sup>۹</sup> همه احکام خدا: «زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، طمع مورز»، و هر حکم دیگر در این حکم که «همسایه ات را مانند جان خود دوست بدار»، خلاصه شده است.<sup>۱۰</sup> کسی که همسایه خود را دوست دارد، به او بدی نمی کند. پس محبت اجرای کامل تمام شریعت است.

<sup>۱۱</sup> به علاوه شما می دانید که ما در چه زمانی هستیم و می دانید که موقع بیدار شدن از خواب رسیده است. امروز نجات ما از آن روزی که ایمان آوردیم، نزدیکتر است.<sup>۱۲</sup> شب تقریباً گذشته و روز نزدیک است، پس دیگر کارهای ظلمت را مانند لباس کهنه از خود دور اندازیم و زره نور را بپوشیم.<sup>۱۳</sup> چنان رفتار کنیم

<sup>۱۷</sup> به هیچ کس به عوض بدی، بدی نکنید. متوجه باشید که تمام کارهای شما در پیش مردم نیکو باشد.<sup>۱۸</sup> حتی الامکان تا آنجا که مربوط به شماست با همه مردم در صلح و صفا زندگی کنید.<sup>۱۹</sup> ای دوستان عزیز، به هیچ وجه انتقام خود را نگیرید، بلکه آن را به مکافات خدا واگذار کنید، زیرا نوشته شده است: «خداوند می گوید: من مجازات می کنم و من جزا خواهم داد.»<sup>۲۰</sup> بلکه: «اگر دشمن تو گرسنه است او را سیر کن و اگر تشنه است به او آب بده؛ زیرا با این کار آتش بر سر او فرو خواهی ریخت.»<sup>۲۱</sup> مغلوب بدی نشوید، بلکه بدی را با خوبی مغلوب سازید.

### وظیفه ما نسبت به صاحبان قدرت

همه باید از اولیاء امور اطاعت نمایند، زیرا بدون اجازه خدا هیچ قدرتی وجود ندارد و صاحبان قدرت فعلی را خدا مقرر کرده است.<sup>۲</sup> از این جهت هرکه با آن ها مخالفت کند، با آنچه خدا برقرار کرده است مخالفت می کند و با این عمل، خود را ملامت خواهد ساخت.<sup>۳</sup> زیرا فرمانروایان باعث وحشت نیکوکاران نیستند، بلکه بدکاران باید از آن ها بترسند. آیا می خواهی از صاحبان قدرت ترسی نداشته باشی؟ در این صورت نیکی کن و او تو را تعریف می کند.<sup>۴</sup> چونکه او خادم خداست و برای خیریت تو کار می کند. اما اگر کار نادرست انجام دهی از او هراسان باش، زیرا او بی سبب صاحب شمشیر نیست، بلکه خادم خداست تا غضب خدا را در

خود خدا را شکر می‌کند. و از طرف دیگر، شخص پرهیزگار به خاطر خداوند نمی‌خورد و او نیز از خدا سپاسگزاری می‌کند.<sup>۷</sup> هیچ یک از ما فقط برای خود زندگی نمی‌کند و یا فقط برای خود نمی‌میرد، اگر زیست می‌کنیم برای خداوند زندگی می‌نمائیم<sup>۸</sup> و اگر بمیریم برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده و خواه مرده، متعلق به خداوند هستیم،<sup>۹</sup> زیرا به همین سبب مسیح مُرد و دوباره زنده شد تا خداوند مردگان و زندگان باشد.<sup>۱۰</sup> پس تو چرا دربارهٔ برادر خود قضاوت می‌کنی؟ یا چرا برادرت را حقیر می‌شماری؟ همهٔ ما پیش کرسی قضاوت خدا خواهیم ایستاد،<sup>۱۱</sup> زیرا نوشته شده است:

«خداوند می‌گوید، به زندگی خودم سوگند که همه در برابر من به زانو درآمده با زبان خود خدا را ستایش خواهند نمود.»

<sup>۱۲</sup> پس همه ما فرداً فرد باید حساب خود را به خدا پس بدهیم.

### وظیفهٔ ما نسبت به برادر ضعیف

<sup>۱۳</sup> بنابراین از قضاوت کردن دربارهٔ یکدیگر خودداری کنیم و در عوض تصمیم بگیریم که وسیلهٔ لغزش یا رنجش در راه برادر خود نشوید.<sup>۱۴</sup> من می‌دانم و مخصوصاً در پیوستگی با عیسی خداوند یقین دارم، که هیچ چیز به خودی خود ناپاک نیست، اما برای کسی که آن را ناپاک می‌داند، ناپاک است<sup>۱۵</sup> و اگر برادرت بخاطر غذایی که تو می‌خوری آزرده شود، دیگر از روی محبت رفتار

که شایستهٔ کسانی باشد که در روشنائی روز به سر می‌برند و از عیاشی و مستی، فسق، هرزگی یا نزاع و حسد پرهیزیم.<sup>۱۶</sup> خود را با عیسی مسیح، خداوند بپوشانید و دیگر در فکر برآوردن خواهش‌های نفسانی خود نباشید.

### انتقاد و قضاوت

۱۴ شخصی را که در ایمان ضعیف است، در میان خود بپذیرید، ولی نه به منظور مباحثه دربارهٔ عقاید او.<sup>۱</sup> ایمان یک نفر به او اجازه می‌دهد، هر غذایی را بخورد اما کسی که ضعیف است، فقط سبزیجات می‌خورد.<sup>۲</sup> کسی که هر غذایی را می‌خورد نباید کسی را که فقط سبزیجات می‌خورد خوار بشمارد و همچنین شخصی پرهیزگار نباید کسی را که هر غذایی را که می‌خورد ملامت سازد، زیرا خدا او را پذیرفته است.<sup>۳</sup> تو کیستی که دربارهٔ خادم شخص دیگری قضاوت کنی؟ اینکه آیا آن خادم در خدمت خود موفق می‌شود یا نه فقط مربوط به ارباب اوست، ولی او موفق خواهد شد، زیرا ارباب آسمانی او قادر است این کار را برای او انجام دهد.<sup>۴</sup> یک نفر یک روز را از روزهای دیگر مهمتر می‌داند حال آنکه شخص دیگری همه را یک قسم می‌شمارد. هر کس باید در عقیدهٔ خود کاملاً خاطر جمع باشد.<sup>۵</sup> آنکه روز معینی را بزرگ می‌شمارد، برای خاطر خداوند چنین می‌کند و او که هر غذایی را می‌خورد، باز برای خاطر خداوند می‌خورد، زیرا او برای خوراک



فکر راحتی و آسایش خود نباشیم؛<sup>۲</sup> بلکه به خاطر خیریت و تقویت همسایگان خود، در فکر راحتی و آسایش آن‌ها باشیم،<sup>۳</sup> زیرا مسیح نیز در فکر راحتی و آسایش خود نبود. چنانکه نوشته شده است: «ملامت‌های آنانی که به تو اهانت می‌کردند به من رسید.»<sup>۴</sup> زیرا هرچه در گذشته نوشته شد، برای تعلیم ما بود تا به وسیلهٔ بردباری و دلگرمی‌ای که کلام خدا می‌بخشد، امیدوار باشیم.<sup>۵</sup> خدایی که سرچشمهٔ بردباری و دلگرمی است عنایت فرماید تا با پیروی از مسیح عیسی همفکر باشید<sup>۶</sup> و همه با هم یکدل و یک زبان خدا را که پدر خداوند ما عیسی مسیح است ستایش کنید.

### بشارت دادن به همه

پس همان‌طور که مسیح شما را پذیرفته است، شما نیز یکدیگر را برای جلال خدا بپذیرید.<sup>۸</sup> مقصود این است که مسیح، خادم قوم اسرائیل گردید تا آن وعده‌هایی را که خدا به پدران آنها داده بود، تکمیل کند<sup>۹</sup> و در نتیجه صداقت خدا ثابت شود و تا ملت‌های دنیا خدا را برای رحمت او تمجید نمایند. چنانکه نوشته شده است:

«از این جهت تو را در میان مردم ستایش خواهم کرد و نام تو را با سپاسگزاری بزبان خواهم آورد.»<sup>۱۰</sup> و در جای دیگر نوشته شده است: «ای ملت‌ها، با قوم برگزیدهٔ او خوشی کنید.»

نمی‌کنی. نگذار آنچه می‌خوری موجب هلاکت شخصی که مسیح در راه او مُرد، بشود.<sup>۱۶</sup> و نگذارید آنچه برای شما جایز است، باعث شود که دیگران از شما بدگویی کنند،<sup>۱۷</sup> زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست؛ بلکه شامل عدالت و سلامتی و خوشی در روح القدس است.<sup>۱۸</sup> هرکه مسیح را به این طریق خدمت می‌کند، مورد پسند خدا و پیش انسان قبول شده است.

پس آنچه را که موجب صلح و سازش و تقویت یکدیگر می‌شود دنبال کنیم.<sup>۲۰</sup> کار خدا را به خاطر خوردن غذا خراب نکنید. تمام خوراکی‌ها پاک هستند، اما گناه دارد اگر کسی به وسیلهٔ آنچه می‌خورد، باعث لغزش شخص دیگری بشود.<sup>۲۱</sup> همچنین اگر خوردن گوشت یا شراب و یا انجام کارهای دیگر تو موجب لغزش یا رنجش برادرت شود بهتر است از آن دست بکشی.<sup>۲۲</sup> پس عقیدهٔ خود را دربارهٔ این مطلب بین خود و خدا نگه دار. خوشا به حال کسی که وقتی کاری انجام می‌دهد وجدانش او را ملامت نمی‌کند.<sup>۲۳</sup> اما اگر با وجدان ناراحت چیزی را بخورد محکوم است، زیرا مطابق آنچه وجدانش به او می‌گوید عمل نکرده است و هر عملی که از روی ایمان نباشد، گناه است.

### در فکر دیگران بودن

ما که در ایمان قوی هستیم و وظیفه داریم که ناتوانی اشخاص ضعیف را تحمل کنیم و در

۱۱ و باز در جای دیگر نوشته شده است:

«ای تمامی ملت ها، خداوند را

سپاس خوانید! و ای تمامی مردم، او را ستایش کنید.»

۱۲ و اشعیا نیز می گوید:

«ریشهٔ پسی خواهد آمد و او برای

حکومت بر ملت ها می آید و امید

ملتها بر او خواهد بود.»

۱۳ خدا که سرچشمه امید است، شما را

به وسیلهٔ ایمان تان چنان با خوشی و سلامتی

کامل پُر سازد که با نیروی روح القدس

امید شما روز به روز فراوان تر شود.

### وظیفهٔ پولس

۱۴ ای برادران، خود من در مورد شما

خاطر جمع هستم که پُر از نیکی و کمال

معرفت بوده و قادر به تعلیم یکدیگر

هستید. ۱۵ اما در این رساله پاره ای

از مطالب را با کمال جرأت به شما

یادآور شدم. من به خاطر آن فیضی که

خدا به من عنایت فرمود ۱۶ تا خدمتگذار

مسیح عیسی برای ملت ها باشم این طور

به شما نوشتم. در خدمت انجیل خدا، من

وظیفهٔ یک کاهن را دارم تا غیر یهودیان

را به عنوان هدیه ای به خدا تقدیم نمایم -

هدیه ای که به سبب تقدیس روح القدس

قبول او خواهد شد. ۱۷ پس می توانم از

کارهایی که برای خدا در مسیح عیسی

انجام داده ام افتخار نمایم. ۱۸ زیرا من

جرأت نمی کنم دربارهٔ چیزی جز آنچه

مسیح به توسط من به عمل آورده است

سخن بگویم. سخن من فقط دربارهٔ این

است که او چگونه مردم غیر یهود را به

وسیلهٔ گفتار، رفتار ۱۹ و نیروی نشانی ها و

معجزات و با قدرت روح القدس تحت

فرمان خود در آورده است. به طوری که

من سراسر اورشلیم را تا «ایلیریوم»

پیموده ام و انجیل مسیح را همه جا

منتشر کرده ام. ۲۰ هدف من همیشه این

بوده است که، در جاهایی که نام مسیح

به گوش مردم نرسیده است، بشارت دهم،

مبادا بر تهدابی که کسی دیگر نهاده آباد

کنم. ۲۱ چنانکه نوشته شده است:

«کسانی که درباره او چیزی

نشنیدند، او را خواهند دید و آنانی

که از او بی خبرند، خواهند فهمید.»

### نقشهٔ پولس برای دیدن مسیحیان روم

۲۲ همین موضوع بارها مانع آمدن من به

نزد شما شد. ۲۳ اما حال چون دیگر کار

من در این ناحیه تمام شده و همچنین

سالها مشتاق ملاقات شما بوده ام،

۲۴ امیدوارم در وقت سفر خود به اسپانیا،

از شما دیدن نمایم و پس از آنکه از شما

دیدن کردم، در نظر دارم با کمک شما

به سفر خود ادامه دهم. ۲۵ در حال حاضر

به خاطر کمک به ایمانداران مقدس

مقیم اورشلیم عازم آنجا هستم، ۲۶ زیرا

برادران در مقدونیه و یونان چنین صلاح

دانستند که به خاطر بینوایان ایماندار

اورشلیم مبالغی بطور اعانه بفرستند.

۲۷ ایشان صلاح دانستند این کار را انجام

دهند و در حقیقت آن ها مدیون برادران

یهودی هستند، زیرا غیر یهودیان که در

برکات روحانی یهودیان شریک شدند،

وظیفه دارند یهودیان را با برکات مادی

برسانید، نه من تنها، بلکه تمام کلیساهای غیریهود نیز از ایشان ممنون هستند. <sup>۵</sup> به کلیسایی که در خانه آنها تشکیل می شود، سلام برسانید. من به دوست عزیز «اپنطس» که اولین شخصی بود که در ایالت آسیا به مسیح ایمان آورد، نیز سلام می رسانم. <sup>۶</sup> و همچنین به مریم که در میان شما زحمت زیاد کشیده است، سلام برسانید <sup>۷</sup> و به «اندرونیکاس» و «یونیاس» هموطنان من که با من در زندان بودند، سلام برسانید. آنها در میان رسولان اشخاص برجسته ای هستند و پیش از من مسیحی بودند. <sup>۸</sup> همچنین به دوست عزیزم در خداوند «امپلیاس» <sup>۹</sup> و به «اوربانوس» همکار من در خدمت مسیح و به «استاخیس» عزیز <sup>۱۰</sup> و به «اپلیس» مقبول مسیح و به خانواده «ارستبولس» سلام برسانید. <sup>۱۱</sup> به هموطن من «هیرودیون» و ایمانداران خانواده «ترکیسوس» <sup>۱۲</sup> و به «طریفینا» و «طریفوسا» که در کار خداوند فعال هستند و به دوست عزیزم «پرسیس» که در خدمت خداوند زحمت بسیار کشیده است <sup>۱۳</sup> و به «روفس» آن مسیحی برجسته و همچنین مادرش که نسبت به من نیز مانند یک مادر بوده است، سلام برسانید. <sup>۱۴</sup> سلام مرا به «اسونکریئس»، «فلیگون»، «هرماس»، «پتروباس»، «هرمیس» و برادرانی که با آن ها هستند <sup>۱۵</sup> و «فیلولوگاس»، «جولیه»، «نیرياس» و خواهرش و «اولیمپاس» و همه مقدسینی که با ایشانند، برسانید. <sup>۱۶</sup> با بوسه مقدسانه به یکدیگر سلام بدهید. جمیع کلیساهای مسیح به شما سلام می رسانند.

خود خدمت کنند. <sup>۲۸</sup> بنابراین هروقت این خدمت را انجام دادم و مبالغی را که جمع شده است به دست آن ها سپردم، عازم اسپانیا خواهم شد و در سر راه از شما نیز دیدن خواهم کرد. <sup>۲۹</sup> و یقین دارم که هرگاه پیش شما بیایم، آمدن من با برکات فراوانی از جانب مسیح همراه خواهد بود.

<sup>۳۰</sup> ای برادران، بنام خداوند ما عیسی مسیح و آن محبتی که روح القدس می بخشد در خواست می کنم، که با دعاهاى خود در پیشگاه خدا همکاران جدی من باشید، <sup>۳۱</sup> یعنی دعا کنید، که من از دست بی ایمانان در یهودیه در امان باشم و خدمت من مورد قبول مقدسین اورشلیم واقع شود. <sup>۳۲</sup> و به این وسیله به خواست خدا با خوشی به سوی شما بیایم و از حضور تان نیروی تازه ای بگیرم. <sup>۳۳</sup> خدا که سرچشمه آرامی و سلامتی است، با همه شما باد، آمین.

### سلام پولس برای کلیسای روم

خواهر ما «فیبی» را که **۱۶** خادمه کلیسای «کنخریه» است به شما معرفی می کنم <sup>۲</sup> تا او را در خداوند، آن طور که شایسته مقدسین است، بپذیرید و در تمام مسائلی که احتیاج به کمک شما دارد به او کمک کنید؛ زیرا او از بسیاری، منجمله خود من، حمایت نموده است.

<sup>۳</sup> به «پریسکیلا» و «اکیلا» همکاران من در مسیح عیسی <sup>۴</sup> که جان خود را به خاطر من به خطر انداخته اند، سلام

پولس در نوشتن این رساله، به شما سلام مسیحی می فرستم. <sup>۲۳</sup> «قایوس» میزبان من، که میزبان تمام کلیسا هم هست و نیز «ارسطوس» خزانه دار شهر و برادر ما «کوارتس» به شما سلام می رسانند. <sup>۲۴</sup> (فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد، آمین.)

### دعای شکرگزاری

<sup>۲۵</sup> اکنون به او که قادر است مطابق مژده ای که من اعلام می کنم، یعنی پیام مربوط به عیسی مسیح و مطابق افشای آن حقیقت پنهانی که قرن های دراز مخفی بود <sup>۲۶</sup> و در حال حاضر آشکار شده و به وسیله نوشته های انبیاء بحکم خدای ابدی به تمام ملت های دنیا آشکار گردید، تا آن ها ایمان آورند و اطاعت نمایند، به او که قادر است شما را قوی و استوار سازد.

<sup>۲۷</sup> به آن خدایی که دانای یکتاست، به وساطت عیسی مسیح پیوسته تا ابد جلال باد. آمین.

### آخرین اوامر

<sup>۱۷</sup> ای برادران، از شما درخواست می کنم از آنانی که بر خلاف آن تعلیمی که یافته اید، باعث تفرقه می شوند و دیگران را گمراه می کنند، احتیاط کنید و از آنها دوری کنید. <sup>۱۸</sup> زیرا چنین اشخاص در حقیقت بندگان خداوند ما مسیح نیستند، بلکه امیال خود را بندگی می کنند و مردم ساده لوح را با تعارف و تملق فریب می دهند. <sup>۱۹</sup> وفاداری شما نسبت به انجیل در نزد همه معروف است و من هم از این موضوع شادمانم، اما آرزو دارم که در نیکوکاری ورزیده و در بدی کردن بی تجربه باشید. <sup>۲۰</sup> و خدائی که سرچشمه سلامتی است، به زودی شیطان را زیر پایهای شما خواهد کوبید. فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد.

<sup>۲۱</sup> «تیموتاوس» همکار من به شما سلام می رساند و همچنین «لوسیوس» و «یاسون» و «سوسیپاتوس» هموطنان من <sup>۲۲</sup> و نیز خودم «ترتیوس»، منشی



# رساله اول پولس رسول به قرنتیان

## مقدمه

پولس رسول این نامه را به کلیسای قرنتس نوشته است. او در این نامه سوالاتی را که ایمان داران قرنتس در مورد مسائل زندگی و ایمان مسیحی داشتند مورد بحث قرار می دهد. کلیسای قرنتس در نتیجه خدمت و بشارت پولس رسول بوجود آمده بود. در زمان پولس، قرنتس یکی از شهرهای بزرگ و مشهور یونان بود که در آن مردمان اقوام گوناگون زندگی می کردند. این شهر بخاطر تجارت، فرهنگ غنی یونانی، عیش و عشرت بی حد، فساد اخلاقی و مذاهب و فلسفه های گوناگون، شهرت یافته بود. پولس در این نامه سوالاتی را که ایمانداران قرنتس در مورد مسائل زندگی و ایمان مسیحی داشتند، مورد بحث قرار می دهد. او موضوعاتی مثل اختلافات، فساد اخلاقی در کلیسا، ازدواج و روابط جنسی، موضوعات مربوط به وجدان، نظم و ترتیب کلیسایی، عطایای روحانی و مثل این چیزها را از دید ایمان مسیحی توضیح می دهد.

فصل سیزدهم این رساله از شهرت خاصی برخوردار است. در این فصل محبت بحیث بهترین عطیه الهی معرفی شده است که خداوند به عزیزان خود عنایت می فرماید.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۹

تفرقه در کلیسا: فصل ۱: ۱۰ - ۴: ۲۱

امور جنسی و زندگی خانوادگی: فصل ۵ - ۷

مسیحیان و بت پرستان: فصل ۸: ۱ - ۱۱: ۱

زندگی و پرستش کلیسایی: فصل ۱۱: ۲ - ۱۴: ۴۰

رستاخیز عیسی مسیح و ایمانداران: فصل ۱۵

هدایا برای مسیحیان یهودیه: فصل ۱۶: ۱ - ۴

مطالب شخصی و خاتمه: فصل ۱۶: ۵ - ۲۴

## مقدمه

## تفرقه در کلیسا

۱۰ ای برادران، به نام خداوند ما عیسی مسیح از شما درخواست می‌کنم که همه شما در آنچه که می‌گوئید توافق داشته باشید و دیگر بین شما اختلاف و نفاقی نباشد بلکه با یک فکر و یک هدف کاملاً متحد باشید. ۱۱ زیرا ای برادران من، اعضای خانواده «خلویس» به من خبر داده‌اند که در میان شما نزاع‌هایی وجود دارد. ۱۲ منظورم این است که یکی می‌گوید: «من طرفدار پولس هستم» و دیگری می‌گوید: «من طرفدار ایلُس هستم». آن یکی خود را پیرو پترس می‌داند و دیگری خود را پیرو مسیح! ۱۳ آیا مسیح به دسته‌ها تقسیم شده است؟ آیا پولس برای شما مصلوب گردید؟ آیا به نام پولس تعمید گرفتید؟ ۱۴ خدا را شکر که هیچ یک از شما را جز کرسپس و گایوس تعمید ندادم. ۱۵ بنابراین هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که من او را به نام خود تعمید داده‌ام. ۱۶ بلی من همچنین خانواده استیفان را نیز تعمید دادم، ولی جز ایشان دیگر کسی را به خاطر ندارم که تعمید داده باشم. ۱۷ به هر حال مسیح مرا نفرستاد که تعمید دهم، بلکه تا بشارت دهم و او نمی‌خواست که من با فصاحت کلام سخن بگویم، مبادا قدرت صلیب او بی‌اثر شود.

## مسیح قدرت و حکمت خدا

۱۸ پیام صلیب برای آنانی که در راه هلاکت هستند، پوچ و بی‌معنی است

از طرف پولس که به اراده خدا دعوت شد تا رسول مسیح عیسی باشد و از طرف برادر ما سوستینیس<sup>۲</sup> به کلیسای خدا که در شهر قرنتس است، یعنی به همه آنانی که در پیوستگی با مسیح عیسی تقدیس شده و فراخوانده شده‌اند تا قوم مقدس خدا باشند و به همه کسانی که در همه جا نام عیسی مسیح را که خداوند آنها و خداوند ماست به زبان می‌آورند. ۳ از طرف پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند فیض و سلامتی به شما باد.

## شکرگزاری

۴ همیشه خدا را به خاطر آن فیضی که او در مسیح عیسی به شما عطا فرموده است شکر می‌کنیم، ۵ زیرا در پیوستگی با مسیح از هر لحاظ از جمله در کمال سخنوری و معلومات غنی شده‌اید. ۶ شهادت ما درباره مسیح در بین شما به نتیجه رسیده است. ۷ و شما در حالی که انتظار ظهور خداوند ما عیسی مسیح را می‌کشید، از هیچیک از عطایای روح القدس بی‌نصیب نیستید. ۸ او شما را تا به آخر استوار خواهد داشت تا در روز خداوند ما عیسی مسیح بدون عیب و نقص حاضر شوید. ۹ خدا شما را دعوت کرده است تا در زندگی پسر او، خداوند ما عیسی مسیح شریک و سهم شویید و او همیشه به قول خود وفادار است.

ولی برای ما که در راه نجات هستیم، قدرت خداست. <sup>۱۹</sup> چنانکه نوشته شده است:

«حکمت حکیمان را باطل و فهم

دانشوران را زایل خواهد کرد.»

<sup>۲۰</sup> پس کجاست حکیم؟ کجاست دانشور؟ و یا کجاست بحث‌کننده این جهان؟ خدا نشان داده است، که حکمت این جهان پوچ و بی معنی است.

<sup>۲۱</sup> خدا در حکمت خویش چنین مقرر فرمود که دنیا نتواند با حکمت خود او را بشناسند بلکه صلاح دانست که به وسیله همین پیام پوچ و بی معنی ما، ایمانداران را نجات بخشد. <sup>۲۲</sup> یهودیان خواستار معجزات هستند و یونانیان دانش و حکمت را دنبال می‌کنند، <sup>۲۳</sup> اما ما مسیح مصلوب شده را اعلام می‌کنیم، اگر چه این موضوع برای یهودیان سبب لغزش و رنجش و برای دیگران پوچ و بی معنی است، <sup>۲۴</sup> اما برای کسانی که خدا آن‌ها را دعوت کرده است خواه یهود، خواه یونانی، مسیح قدرت خدا و حکمت اوست، <sup>۲۵</sup> زیرا آنچه در مورد خدا جهالت شمرده می‌شود از حکمت آدمیان حکیمانه تر و ضعف خدا از قدرت انسان قویتر است.

<sup>۲۶</sup> ای برادران، به خاطر داشته باشید، در آن هنگام که خدا شما را دعوت کرد چه نوع اشخاصی بودید. از روی معیارهای این دنیا اکثر شما افرادی حکیم، با نفوذ، و یا نجیب زاده نبودید. <sup>۲۷</sup> بلکه خدا عمداً آنچه را که دنیا پوچ و بی معنی می‌شمارد، برگزید تا حکیمان را خجل سازد و آنچه

را که دنیا ضعیف می‌شمارد انتخاب کرد تا نیرومندان را شرمنده سازد. <sup>۲۸</sup> و خدا آنچه را که دنیا خوار و خفیف و حتی نیستی می‌شمارد برگزید تا دنیای هستی‌ها را براندازد، <sup>۲۹</sup> تا هیچ انسانی در حضور او دلیلی برای فخر کردن نداشته باشد. <sup>۳۰</sup> از طرف خداست که شما با مسیح پیوستگی دارید و او مسیح را برای ما حکمت، عدالت، قدوسیت و خوبیهای آزادی گردانیده است. <sup>۳۱</sup> بنابراین چنان که نوشته شده است: «هرکه بخواهد فخر کند، به خداوند فخر نماید.»

### پیام ما: مسیح مصلوب شده

**۲** ای برادران، وقتی من برای اعلام اسرار خدا به نزد شما آمدم، با فصاحت و حکمت انسانی نیامدم، <sup>۲</sup> زیرا من تصمیم گرفته بودم تا زمانی که در میان شما هستم، همه چیز جز عیسی مسیح و آن هم مصلوب شده را فراموش کنم. <sup>۳</sup> من با ضعف و با ترس و لرز به میان شما آمدم <sup>۴</sup> و سخن و پیام خود را با دلایل مجذوب‌کننده فلسفی بیان نکردم، بلکه آن را با روح القدس و قدرت او به ثبوت رسانیدم <sup>۵</sup> تا ایمان شما بر قدرت خدا متکی باشد، نه بر فلسفه انسانی.

### حکمت خدا

<sup>۶</sup> البته فلسفه و حکمتی هست که آنرا در میان اشخاصی که در روح بالغ هستند بیان می‌کنیم، اما آن حکمتی نیست که متعلق به این دنیا و یا حکمرانان این دنیا باشد - حکمرانانی که به سوی

شخص روحانی قادر است دربارهٔ همه چیز قضاوت کند ولی هیچ کس نمی تواند دربارهٔ او درست قضاوت نماید.<sup>۶</sup> زیرا: «کیست که از فکر خدا آگاه باشد؟ و چه کسی می تواند چیزی به او بیاموزد؟» ولی ما فکر مسیح را داریم.

### خدمتگزاران خدا

۳ و اما ای برادران، من نتوانستم همان طور که با افراد روحانی صحبت می کنم با شما سخن گویم، بلکه ناچار شدم، همان طوری که با اشخاص نفسانی و یا کسانی که در ایمان به مسیح هنوز طفل هستند با شما صحبت کنم.<sup>۲</sup> به شما شیر دادم، نه گوشت، زیرا برای آن آماده نبودید و هنوز هم آماده نیستید،<sup>۳</sup> چون شما هنوز هم نفسانی هستید. وقتی بدبینی و نزاع در میان شما هست، آیا این نشان نمی دهد که نفسانی هستید و مثل دیگر مردم رفتار می کنید؟<sup>۴</sup> وقتی یکی می گوید: «من طرفدار پولس هستم» و دیگری می گوید: «من طرفدار آپلوس هستم.» آیا مثل دیگر مردم نیستید؟<sup>۵</sup> آخر، آپلوس کیست؟ پولس کیست؟ آنها فقط خادمانی هستند که با اجرای وظیفه ای که خداوند به ایشان داده، وسیلهٔ ایمان شما گردیدند.<sup>۶</sup> من کاشتم، آپلوس آبیاری کرد، ولی اصل کار یعنی رشد و نمو با خداست.<sup>۷</sup> کسی که می کارد و یا کسی که آبیاری می کند، اهمیت زیادی ندارد، در رشد و نموی گیاه کار عمده با خداست.<sup>۸</sup> کارنده و آبیاری کننده در یک سطح

نابودی پیش می روند - بلکه حکمت پنهان خدا را که از چشم آدمیان پوشیده بود و خدا آنرا از ازل برای جلال ما قرار داده بود، ابراز می کنیم.<sup>۸</sup> هیچ یک از حکمرانان این دنیا این را نفهمیدند، زیرا اگر می فهمیدند، خداوند جلال را مصلوب نمی کردند.<sup>۹</sup> اما چنانکه نوشته شده است:

«آنچه را که هرگز چشمی ندیده

و گوش نشنیده و در دل انسان

نگذاشته است، خدا برای دوستداران

خود تیار کرده است.»

<sup>۱۰</sup> خدا این همه را به وسیلهٔ روح خود از راه الهام به ما آشکار ساخته است؛ زیرا روح القدس همه چیز حتی اعماق نیت خدا را کشف می کند.<sup>۱۱</sup> کیست که بهتر از روح شخص با باطن او آشنا باشد؟ به همان طریق، هیچ کس جز روح خدا با خدا آشنا نیست.<sup>۱۲</sup> روحی را که ما به دست آورده ایم متعلق به این دنیا نیست، بلکه از جانب خداست تا عطایائی را که او به ما عنایت فرموده است، بشناسیم.

<sup>۱۳</sup> ما دربارهٔ این حقایق با عباراتی که از حکمت انسان سرچشمه می گیرد سخن نمی گوئیم، بلکه با آنچه که روح القدس به ما می آموزد، و به این وسیله تعالیم روحانی را برای اشخاص روحانی بیان می نمائیم.<sup>۱۴</sup> کسی که روحانی نیست، نمی تواند تعالیم روح خدا را بپذیرد، زیرا به عقیدهٔ او این تعالیم پوچ و بی معنی هستند و در واقع، چون تشخیص این گونه تعالیم محتاج به بینش روحانی است، آن ها نمی توانند آن را درک کنند.<sup>۱۵</sup> ولی



با معیارهای این دنیا خردمند است؟ او باید ابله شود تا واقعاً خردمند گردد. <sup>۱۹</sup> زیرا آنچه که از نظر این دنیا حکمت و خرد به حساب می آید، در نظر خدا پوچ و بی معنی است، چنان که نوشته شده است: «خدا خردمندان را در نیرنگ های خود شان گرفتار می سازد.» <sup>۲۰</sup> و باز نوشته شده است: «خداوند می داند که نقشه های خردمندان بیهوده است.» <sup>۲۱</sup> پس هیچ کس نباید به آنچه که انسان می کند فخر کند. در واقع همه چیز به شما تعلق دارد: <sup>۲۲</sup> پولس، اُپلس، پتُرس، این دنیا، زندگی، مرگ، زمان حال و زمان آینده، همه اینها متعلق به شما و از آن شماست <sup>۲۳</sup> و شما از آن مسیح هستید و مسیح از آن خداست.

### رسولان مسیح

**۴** همه باید ما را خادمان مسیح و ناظران حقایق اسرار خدا بدانند. <sup>۲</sup> البته یک ناظر باید قابل اعتماد باشد، <sup>۳</sup> اما اگر به وسیله شما و یا یک محکمه انسانی داوری شوم، برای من کوچکترین اهمیتی ندارد، من درباره خود قضاوت نمی کنم. <sup>۴</sup> شاید من در خود عیبی نمی بینم ولی این دلیل نیست که من بی گناه هستم! خود خداوند است که من درباره من قضاوت خواهد کرد. <sup>۵</sup> پس پیش از روز داوری درباره دیگران داوری نکنید، بلکه منتظر آمدن خداوند باشید، زیرا او آنچه را که در تاریکی پنهان است، در برابر نور آشکار خواهد ساخت و نیات پنهانی آدمیان را فاش خواهد کرد. در آن

هستند و هر یک مطابق کار خود اجر خواهند گرفت، <sup>۹</sup> زیرا در خدمت خدا، ما همکاران او هستیم و شما مزرعه او و عمارت او هستید.

<sup>۱۰</sup> من با استفاده از قدرت فیض بخش خدا، مانند یک معمار ماهر تهدابی گذاشتم و اکنون کسی دیگر بر روی آن می سازد. هرکس باید متوجه باشد که روی آن چگونه بنا می کند، <sup>۱۱</sup> زیرا تهداب دیگری غیر از آنچه ریخته شد، نمی توان گذاشت و آن تهداب عیسی مسیح است. <sup>۱۲</sup> بعضی ها وقتی روی آن تهداب، آباد می کنند، طلا و نقره و سنگ های عالی به کار می برند و اشخاص دیگر از چوب و گیاه و گاه استفاده می کنند. <sup>۱۳</sup> ولی چگونگی کار هرکس آشکار خواهد شد، زیرا روز داوری آن را ظاهر خواهد ساخت. چون آن روز با آتش همراه خواهد بود و آتش کیفیت کار همه را می آزماید و ماهیتش را نشان می دهد. <sup>۱۴</sup> اگر آنچه را که آدمی بر روی آن تهداب ساخته است، از آتش سالم بیرون آید، آن شخص اجر خود را خواهد یافت. <sup>۱۵</sup> اما اگر کارهای دست او سوخته شود، اجر خود را از دست خواهد داد، ولی خود او نجات خواهد یافت. مانند کسی که از میان شعله های آتش گذشته و نجات یافته باشد.

<sup>۱۶</sup> آیا نمی دانید که شما خانه خدا هستید و روح خدا در شما ساکن است؟ <sup>۱۷</sup> اگر کسی خانه خدا را آلوده سازد، خدا او را تباه خواهد ساخت؛ زیرا خانه خدا پاک و مقدس است و آن خانه شما هستید.

<sup>۱۸</sup> هیچ کس خود را فریب ندهد. آیا کسی در میان شما هست که گمان می کند

وقت هر کس آن طور که شایستهٔ اوست از جانب خدا تحسین خواهد شد.

۱۶ ای برادران، به خاطر شما خودم و آپلس را نمونه قرار دادم تا از ما یاد بگیرید، که «از آنچه که نوشته شده است نباید تجاوز کرد.» تا هیچ یک از شما خود پسندانه یک نفر را تعریف نکند و دیگری را خوار نشمارد،<sup>۷</sup> زیرا کیست که تو را برتر ساخته است؟ جز آنچه که از دیگران گرفته‌ای، چه داری؟ پس اگر از کسی دیگر گرفتی، چرا طوری به خود فخر می‌کنی که گویا از خود داشته‌ای؟

۱۸ اکنون دیگر تمام آرزوهای شما برآورده شده است! حالا همه چیز برای شما فراهم است! و اکنون بدون ما به سلطنت رسیده‌اید! ای کاش واقعاً این طور می‌بود تا ما نیز با شما سلطنت می‌کردیم!<sup>۹</sup> چنین به نظر می‌رسد، که خدا ما رسولان را مانند اسیران محکوم به مرگ، که در آخر صف لشکریان قرار دارند، به معرض نمایش گذارده و ما را در مقابل چشم تمام کائنات - چه فرشته و چه انسان - به تماشا گذاشته است.

۱۰ بلی، به خاطر مسیح جاهل شمرده می‌شویم ولی شما در مسیح مردمان دانا هستید! ما ضعیف هستیم و شما قوی! ما را حقیر می‌شمارند و به شما افتخار می‌کنند!<sup>۱۱</sup> تا به این ساعت ما گرسنه و تشنه‌ایم، لباس کافی نداریم، لت و کوب می‌شویم، آواره و سرگردان هستیم.<sup>۱۲</sup> با وجود این با دست‌های خود کار می‌کنیم و زحمت می‌کشیم. وقتی فحش می‌شنویم، دعای خیر می‌کنیم. وقتی آزار می‌بینیم،

تحمل می‌کنیم.<sup>۱۳</sup> وقتی به ما تهمت می‌زنند با مهربانی جواب می‌دهیم. ما مانند کثافت دنیا و لجن عالم انسانیت گشته و هنوز هم همین حالت را داریم.

۱۴ اینها را ننوشتم تا شما را خجل سازم، بلکه خواستم شما را مانند فرزندان عزیز خود نصیحت نمایم.<sup>۱۵</sup> زیرا اگرچه شما هزاران معلم در مسیح داشته باشید، ولی بیشتر از یک پدر نخواهید داشت و من با دادن بشارت انجیل مسبب پیوستگی شما با مسیح شده و به این وسیله پدر شما گشته‌ام.<sup>۱۶</sup> بنابراین از شما درخواست می‌کنم، از من پیروی کنید.<sup>۱۷</sup> برای این منظور «تیموتاوس» را پیش شما فرستادم. او فرزند عزیز و وفادار من در خداوند است. اصولی را که از مسیح آموختم و در همه جا در کلیساها تعلیم می‌دهم، او به شما یادآوری خواهد کرد.

۱۸ اما عده‌ای چون فکر می‌کنند که من نزد شما نخواهم آمد، مغرور شده‌اند.<sup>۱۹</sup> ولی اگر خدا بخواهد بزودی پیش شما خواهم آمد و آن وقت دیگر ادعاهای اشخاص مغرور را قبول نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم ببینم که قدرت آن‌ها تا چه حد است.<sup>۲۰</sup> زیرا پادشاهی خدا عبارت از حرف نیست، بلکه از قدرت است.<sup>۲۱</sup> من چگونه نزد شما بیایم؟ با شلاق و یا با مهربانی و ملایمت؟

### فساد اخلاقی در کلیسا

۵ در حقیقت شایع شده است که در میان شما یک نوع رابطهٔ جنسی نامشروع وجود دارد و این عمل آنقدر زشت است که حتی در میان بی‌دینان هم یافت

نمی‌شود، زیرا می‌شنوم که شخصی با زن پدر خود رابطه دارد.<sup>۲</sup> چرا به عوض اینکه خجل گشته و مقصراً از میان خود بیرون کنید، افتخار هم می‌کنید؟<sup>۳</sup> اگرچه من جسماً از شما دور هستم، ولی روحاً حاضریم و چنان شخص مجرم را در نام خداوند عیسی ملامت ساختم که گویی خودم در آنجا حضور داشتم.<sup>۴</sup> پس وقتی گرد هم می‌آئید و من در روح بین شما هستم، با حضور قدرت خداوند ما عیسی،<sup>۵</sup> این شخص را به شیطان تسلیم کنید تا نفس گناهکار او نابود شود و در روز خداوند یعنی روز داوری، روحش نجات یابد.

### دربارهٔ دادخواهی مسیحیان

**۶** هرگاه یکی از شما از برادر خود شکایتی داشته باشد، آیا جرأت می‌کند به عوض این که اجازه دهد ایمانداران موضوع را حل و فصل کنند، به محکمه نزد داوران بی‌ایمان رجوع نماید؟<sup>۲</sup> مگر نمی‌دانید که ایمانداران، دنیا را داوری خواهند کرد؟ و اگر شما باید دنیا را داوری کنید آیا لیاقت آن را ندارید که در مورد موضوعات کوچک داوری نمائید؟<sup>۳</sup> آیا نمی‌دانید که ما دربارهٔ فرشتگان قضاوت خواهیم کرد؟ پس چقدر بیشتر دربارهٔ امور این زندگی!<sup>۴</sup> بنابراین اگر چنین موضوعاتی پیش می‌آید، آیا شما می‌خواهید آن‌ها را برای حل و فصل نزد اشخاصی ببرید، که در کلیسا هیچ اعتباری ندارند؟<sup>۵</sup> من این را می‌گویم تا شما شرمنده شوید! آیا در میان شما یک نفر عاقل وجود ندارد که بتواند اختلاف بین دو برادر را رفع کند؟<sup>۶</sup> آیا برادری برضد برادر دیگر به محکمه می‌رود؟ و آیا اجازه می‌دهید که بی‌ایمانان موضوع را دادرسی نمایند؟

نمی‌شود، زیرا می‌شنوم که شخصی با زن پدر خود رابطه دارد.<sup>۲</sup> چرا به عوض اینکه خجل گشته و مقصراً از میان خود بیرون کنید، افتخار هم می‌کنید؟<sup>۳</sup> اگرچه من جسماً از شما دور هستم، ولی روحاً حاضریم و چنان شخص مجرم را در نام خداوند عیسی ملامت ساختم که گویی خودم در آنجا حضور داشتم.<sup>۴</sup> پس وقتی گرد هم می‌آئید و من در روح بین شما هستم، با حضور قدرت خداوند ما عیسی،<sup>۵</sup> این شخص را به شیطان تسلیم کنید تا نفس گناهکار او نابود شود و در روز خداوند یعنی روز داوری، روحش نجات یابد.<sup>۶</sup> فخر شما در این مورد بی‌جاست. مگر نمی‌دانید که با کمی خمیرمایه مقدار زیادی خمیر می‌رسد؟<sup>۷</sup> پس اگر می‌خواهید خمیر تازه (فطیر) باشید (چنانکه هستید) باید خمیرمایهٔ کهنه را تماماً از میان بردارید، زیرا مسیح که «قربانی عید فصیح» ماست، ذبح شده است.<sup>۸</sup> بنابراین، عید فصیح را نه با خمیرمایهٔ ترش و کهنه که خمیرمایهٔ بدخواهی و شرارت است، بلکه با نان فطیر که نان صمیمیت و صداقت است نگاه داریم.<sup>۹</sup> در نامه‌ای به شما نوشتم که با اشخاص شهوتران معاشرت نکنید.<sup>۱۰</sup> ولی منظور من این نبود که با تمام اشخاص شهوتران این دنیا یا طمعکاران و تقلب‌کاران و یا بت پرستان کاری نداشته باشید، زیرا در این صورت مجبور می‌شوید این دنیا را ترک کنید.<sup>۱۱</sup> بلکه مقصود من این بود که با کسانی که خود را مسیحی می‌دانند ولی مرتکب زنا، طمع، بت پرستی،

<sup>۱۵</sup> آیا نمی دانید که بدن های شما اعضای بدن مسیح هستند؟ آیا شایسته است که عضوی از بدن مسیح را بردارم و آن را عضو بدن یک فاحشه بسازم؟ هرگز نه! <sup>۱۶</sup> مگر نمی دانید مردی که با فاحشه پیبوند، با او یک تن می شود؟ زیرا نوشته شده است: «این دو یک تن واحد خواهند بود.» <sup>۱۷</sup> اما هرکه به خداوند پیبوند، روحاً با او یکی است.

<sup>۱۸</sup> از شهوترانی بگریزید. هر گناه دیگری که انسان مرتکب می شود خارج از بدن است، اما هرکه مرتکب گناهان جنسی می شود، نسبت به بدن خود گناه می کند. <sup>۱۹</sup> آیا نمی دانید که بدن شما خانهٔ روح القدس است که خداوند به شما بخشیده و در شما ساکن است؟ علاوه بر این شما دیگر صاحب بدن خود نیستید، <sup>۲۰</sup> زیرا با قیمت زیادی خریده شده اید. پس بدن های خود را برای جلال خدا به کار ببرید.

### دربارهٔ ازدواج

و اما، درباره چیزهایی که به **V** من نوشتید: بهتر است که مرد، مجرد بماند، <sup>۱</sup> ولی چون دور ما پُر از وسوسه های جنسی است، بهتر است هر مرد برای خود زنی و هر زنی نیز برای خود شوهری داشته باشد. <sup>۲</sup> زن و شوهر باید وظایف زناشویی خود را نسبت به یکدیگر انجام دهند. <sup>۳</sup> زن اختیار بدن خود را ندارد، زیرا او متعلق به شوهر خویش است و همچنین مرد اختیار بدن خود را ندارد، زیرا به زن خود تعلق دارد.

<sup>۷</sup> در واقع شکایت کردن از یکدیگر نشانهٔ ضعف و شکست شماس است. آیا برای شما بهتر نیست که مظلوم واقع شوید؟ آیا بهتر نیست که فریب کسی را بخورید؟ <sup>۸</sup> ولی در عوض شما نسبت به دیگران ظلم می کنید و آن ها را فریب می دهید و حتی با برادران خود هم همین طور می کنید. <sup>۹</sup> مگر نمی دانید که مردمان نادرست در پادشاهی خدا نصیبی نخواهند داشت؟ خود را فریب ندهید. اشخاص شهوتران، بت پرستان، زناکاران، لواطگران، <sup>۱۰</sup> دزدان، طمعکاران، مستان، ناسزاگویان و تقلب کاران در پادشاهی خدا هیچ بهره ای نخواهند داشت <sup>۱۱</sup> و بعضی از شما چنان بودید، ولی اکنون از گناهان خود پاک شده اید و جزء مقدسین خدا گشته و به نام عیسی مسیح خداوند و روح خدای ما عادل شمرده شده اید.

### بدن های ما و جلال خدا

<sup>۱۲</sup> ممکن است کسی بگوید: «در انجام هر کاری آزاد هستم،» اما هرکاری مفید نیست. بلی، من در انجام هر کار آزادم، اما نمی گذارم که چیزی مرا بندهٔ خود سازد. <sup>۱۳</sup> باز هم ممکن است کسی بگوید: «خوراک برای شکم و شکم برای خوراک است.» بلی، اما سرانجام خداوند هر دو را نابود خواهد ساخت! بدن انسان برای شهوترانی نامشروع ساخته نشده است، بلکه برای خداوند است و خداوند برای بدن است. <sup>۱۴</sup> چنانکه خدا، عیسی خداوند را با قدرت خود پس از مرگ زنده گردانید، ما را نیز زنده خواهد گردانید.

زن نباید شوهر خود را ترک کند.<sup>۱۴</sup> زیرا شوهر بی ایمان به وسیله زن ایماندار تقدیس می شود و زن بی ایمان نیز به وسیله شوهر ایماندارش، در غیر این صورت فرزندان شما نجس می بودند؛ حال آنکه اکنون از مقدسین هستند.<sup>۱۵</sup> اما اگر یک نفر بی ایمان بخواهد همسر مسیحی خود را ترک کند، مختار است. در اینگونه موارد خواهر و برادر مسیحی دیگر مقید نیستند، زیرا خدا ما را برای سلامتی خوانده است.<sup>۱۶</sup> ای زن، تو چه می دانی که شوهرت به وسیله تو نجات نیابد؟ و ای مرد، تو از کجا می دانی که وسیله نجات زن خود نخواهی شد؟

<sup>۱۷</sup> به هر حال هر کس در آن حالیکه خدا برایش معین نموده و او را در آن حال خوانده است بماند. امر من در تمام کلیساها این است.<sup>۱۸</sup> آیا مرد سنت شده دعوت خدا را پذیرفته است؟ چنین شخصی آرزو نکند که سنت نشده باشد! آیا کسی در حالت سنت نشده دعوت شده است؟ او نیز نباید سنت شود!<sup>۱۹</sup> سنت شدن یا نشدن اهمیت ندارد! آنچه مهم است، اطاعت از احکام خداست.<sup>۲۰</sup> پس هرکس در همان حالتی بماند که در آن، دعوت خدا را پذیرفت.<sup>۲۱</sup> آیا در بردگی دعوت شدی؟ از این ناراحت نباش اما اگر می توانی آزادی خود را به دست آوری آن را از دست نده.<sup>۲۲</sup> زیرا غلامی که به پیوستگی با خداوند دعوت شده باشد، آزاد شده خداوند است. همچنین شخص آزادی که دعوت خداوند را پذیرفته است، غلام مسیح می باشد.

۵ یکدیگر را از حقوق زناشویی محروم نسازید، مگر با رضایت طرفین و برای مدتی، تا وقت خود را صرف راز و نیاز با خدا نمائید. اما پس از آن روابط شما در امور زناشویی به صورت عادی برگردد، مبادا ضعف شما در این مورد باعث شود تسلیم وسوسه های شیطان شوید.

۶ این یک حکم نیست، این امتیازی است که به شما می دهم.<sup>۷</sup> کاش همه شما در این مورد مانند من باشید، اما خداوند به هر کس استعداد خاصی داده است، به یکی، یک قسم و به دیگری به نحوی دیگر.

۸ به اشخاص مجرد و بیوه زنان می گویم: برای شما بهتر است که مانند من مجرد بمانید،<sup>۹</sup> ولی اگر نمی توانید جلوی خواهش های خود را بگیرید، ازدواج کنید. زیرا ازدواج کردن از سوختن در آتش شهوت بهتر است.

۱۰ برای متاهلان امری می دهم، که امر خودم نیست، بلکه از جانب خداوند است. یک زن شوهردار نباید شوهر خود را ترک کند؛<sup>۱۱</sup> اما اگر چنین کند یا باید تنها بماند و یا آنکه دوباره با شوهر خود آشتی کند. شوهر نیز نباید زن خود را طلاق بدهد.

۱۲ به دیگران می گویم (این را من می گویم، نه خداوند): اگر مردی مسیحی، زنی بی ایمان داشته باشد و آن زن راضی به زندگی با او باشد، مرد نباید او را طلاق دهد.<sup>۱۳</sup> و همچنین زن مسیحی که شوهر بی ایمان دارد و شوهرش راضی به زندگی با او باشد، آن

۲۲ شما به قیمت گرانی خریده شده اید؛ پس به بندگی انسان تن در ندهید. ۲۴ بنابراین ای برادران، هر کس در همان حالتی که در آن دعوت شده بماند، ولی با خدا زندگی کند.

۲۵ در خصوص اشخاص مجرد از طرف خداوند امری ندارم، ولی به عنوان کسی که به لطف خداوند قابل اعتماد است، نظر خود را بیان می‌کنم: ۲۶ با توجه به اوضاع سخت فعلی، بهتر است هرکس همان‌گونه که هست بماند. ۲۷ آیا متأهل هستی؟ خواهان طلاق نباش! آیا مجرد هستی در فکر ازدواج نباش، ۲۸ اما اگر ازدواج کنی گناه نکرده ای و دختری که شوهر کند مرتکب گناه نشده است؛ ولی زن و شوهر در این زندگی دچار زحمت خواهند شد و من نمی‌خواهم شما در زحمت بیفتید.

۲۹ ای برادران، مقصودم اینست: وقت زیادی باقی نمانده است و از این پس حتی آنانی که زن دارند، باید طوری زندگی کنند که گویا مجرد هستند. ۳۰ ماتم داران طوری رفتار نمایند که گوئی غمی ندارند. خوشحالان طوری زندگی کنند که گوئی خوشی را فراموش کرده اند و خریداران طوری رفتار کنند که گوئی مالک آنچه خریده اند، نیستند ۳۱ و کسانی که به کارهای دنیوی مشغول هستند، طوری زندگی کنند که دل بسته این دنیا نشوند، زیرا حالت کنونی دنیا به زودی از بین خواهد رفت.

۳۲ آرزوی من اینست که شما از هر نوع تشویش دور باشید. مرد مجرد به امور خدا علاقمند است و می‌خواهد خداوند را خشنود سازد، ۳۳ اما مرد متأهل به امور دنیوی علاقمند است و می‌خواهد همسر خود را خشنود سازد ۳۴ و به این سبب او به دو جهت کشیده می‌شود. همانطور یک زن بی شوهر یا یک دختر به امور خدا علاقه دارد و می‌خواهد در جسم و روح مقدس باشد، اما زن شوهردار به چیزهای دنیوی دلبستگی دارد، یعنی می‌خواهد شوهر خود را خشنود نماید.

۳۵ برای خیریت شما این را می‌گویم و مقصودم این نیست که برای شما قید و بند به وجود آورم بلکه می‌خواهم آنچه را بدون هیچ مشغولیت خاطر، تمام وقت و هستی خود را وقف خداوند نمائید.

۳۶ با وجود این اگر کسی تصور کند که نسبت به دختر خود بی انصافی می‌کند و دختر او از حد بلوغ گذشته و باید ازدواج کند، و اگر او می‌خواهد دخترش ازدواج نماید، گناهی مرتکب نشده است. ۳۷ اما اگر پدری از روی میل و اراده خود و بدون فشار دیگران تصمیم جدی گرفته است که دختر خود را پاک دامن نگاه دارد، کاری نیکو می‌کند. ۳۸ پس شوهر دادن دختر نیکوست ولی شوهر ندادن او نیکوتر است.

۳۹ زن تا زمانی که شوهرش زنده است به او تعلق دارد؛ ولی هرگاه شوهرش بمیرد، او آزاد است با هر کسی که می‌خواهد ازدواج نماید، به شرط اینکه در پیوستگی

### درباره افراد مجرد و بیوه زنان

۲۵ در خصوص اشخاص مجرد از طرف خداوند امری ندارم، ولی به عنوان کسی که به لطف خداوند قابل اعتماد است، نظر خود را بیان می‌کنم: ۲۶ با توجه به اوضاع سخت فعلی، بهتر است هرکس همان‌گونه که هست بماند. ۲۷ آیا متأهل هستی؟ خواهان طلاق نباش! آیا مجرد هستی در فکر ازدواج نباش، ۲۸ اما اگر ازدواج کنی گناه نکرده ای و دختری که شوهر کند مرتکب گناه نشده است؛ ولی زن و شوهر در این زندگی دچار زحمت خواهند شد و من نمی‌خواهم شما در زحمت بیفتید.

۲۹ ای برادران، مقصودم اینست: وقت زیادی باقی نمانده است و از این پس حتی آنانی که زن دارند، باید طوری زندگی کنند که گویا مجرد هستند. ۳۰ ماتم داران طوری رفتار نمایند که گوئی غمی ندارند. خوشحالان طوری زندگی کنند که گوئی خوشی را فراموش کرده اند و خریداران طوری رفتار کنند که گوئی مالک آنچه خریده اند، نیستند ۳۱ و کسانی که به کارهای دنیوی مشغول هستند، طوری زندگی کنند که دل بسته این دنیا نشوند، زیرا حالت کنونی دنیا به زودی از بین خواهد رفت.

آلوده می‌گردد.<sup>۸</sup> البته خوراک، ما را به خدا نزدیکتر نخواهد ساخت؛ نه از خوردن آن غذاها نفعی عاید ما می‌شود نه از نخوردن آن‌ها ضرری.

اما متوجه باشید، مبدا این آزادی عمل شما به نحوی باعث لغزش اشخاص ضعیف گردد.<sup>۱۰</sup> اگر کسی تو را که شخص دانایی هستی بر سر دسترخوان بتکده نشسته ببیند، آیا این عمل تو کسی را که دارای وجدان ضعیفی است، به خوردن قربانی‌های بُت تشویق خواهد کرد؟<sup>۱۱</sup> پس روشنفکری تو باعث می‌شود، برادر ضعیفی که مسیح به خاطر او مُرد نابود شود.<sup>۱۲</sup> و به این ترتیب شما نسبت به برادران خود گناه می‌کنید و وجدان ضعیف آن‌ها را جریحه دار می‌سازید و از این بدتر، نسبت به خود مسیح هم گناه می‌کنید!<sup>۱۳</sup> بنابراین، اگر خوراکی را که می‌خورم باعث لغزش برادرم شود، تا ابد گوشت نخواهم خورد، مبدا باعث لغزش او بشوم.

### اختیارات حقوق یک رسول

۹ مگر من آزاد و مختار نیستم؟ مگر من رسول نیستم؟ آیا من خداوند ما عیسی را ندیده‌ام؟ مگر شما نتیجه کار من در خداوند نیستید؟<sup>۱۲</sup> اگر دیگران رسالت مرا قبول نداشته باشند، شما باید مرا رسول بدانید زیرا وجود شما در خداوند بهترین دلیل رسالت من است.<sup>۱۳</sup> این است جواب من به آنانی که در مورد من انتقاد می‌کنند:<sup>۱۴</sup> آیا، این حق را نداریم که غذای خود را از کلیساها

با خداوند باشد.<sup>۱۴</sup> اما به نظر من اگر او مجرد بماند، شادتر خواهد بود و گمان می‌کنم، که من نیز روح خدا را دارم.

### درباره غذاهای تقدیم شده به بُتها

۸ و اما درباره خوراک‌های تقدیم شده به بُتها: البته همان طور که شما می‌گوئید: «همه ما اشخاص دانائی هستیم.» ولی چنین دانشی آدم را مغرور می‌سازد، اما محبت بنا می‌کند.<sup>۱۲</sup> اگر کسی گمان می‌کند که بر همه چیز واقف است، واقعاً آنطوری که باید و شاید هنوز چیزی نمی‌داند.<sup>۱۳</sup> اما کسی که خدا را دوست دارد، به وسیله خدا شناخته شده است.

۴ پس درباره خوراک‌هایی که به بُتها تقدیم شده است: ما می‌دانیم که بُت واقعیت ندارد و خدای دیگری جز خدای یکتا نیست.<sup>۵</sup> حتی اگر به قول آن‌ها خدایانی در آسمان و زمین وجود داشته باشد، (همانطور که می‌بینیم آن‌ها به این گونه خدایان و خداوندان عقیده دارند) برای ما فقط یک خدا هست - یعنی خدای پدر که آفریننده همه چیز است و ما برای او زندگی می‌کنیم و فقط یک خداوند وجود دارد، یعنی عیسی مسیح که همه چیز به وسیله او آفریده شد و ما در او زیست می‌کنیم.

۱۷ اما همه مردم این را نمی‌دانند، بعضی چنان با بُتها خو گرفته‌اند که تا به امروز خوردن خوراک‌هایی را که به بُتها تقدیم شده، خوردن قربانی بُتها می‌دانند و هر وقت از آن بخورند وجدان ضعیف شان

۱۴ به همین طریق، خداوند امر کرده است کسانی که بشارت می دهند، معاش خود را از آن راه تأمین کنند.

۱۵ اما من از هیچ یک از این حقوق استفاده نکرده ام و این را هم به آن منظور نمی نویسم که برای خود چنین حقی کسب کنم، برای من مرگ بهتر است از این که کسی افتخارات مرا بیهوده سازد. ۱۶ اگر من بشارت دهم نمی توانم فخر کنم، زیرا در انجام آن مجبور هستم! وای بر من اگر بشارت ندهم! ۱۷ اگر کار خود را از روی علاقه انجام دهم، اجر می گیرم و اگر از روی علاقه انجام ندهم، باز هم وظیفه ای است که به من سپرده شده و باید انجام دهم. ۱۸ پس اجر من چیست؟ اجر من این است که وقتی بشارت می دهم، انجیل را مفت و مجانی به دیگران می رسانم! یعنی من از حقوق خود به عنوان یک مبشر صرف نظر می کنم.

۱۹ زیرا اگر چه کاملاً آزادم و برده کسی نیستم، خود را غلام همه ساخته ام تا به وسیله من عده زیادی به مسیح ایمان آورند. ۲۰ از این سبب وقتی با یهودیان هستم، مانند یک یهودی زندگی می کنم و وقتی که بین کسانی هستم، که تابع شریعت موسی هستند مانند آن ها رفتار می کنم. (اگر چه من تابع شریعت نیستم.) ۲۱ و برای اینکه غیر یهودیان که شریعت موسی را ندارند به مسیح ایمان آورند، هم رنگ آنها شدم. (منظورم نافرمانی از شریعت خدا نیست، چون در واقع من تحت فرمان مسیح هستم.) ۲۲ همچنین در

تأمین کنیم؟ ۱۵ آیا ما مانند دیگر رسولان و برادران خداوند و پترس، حق نداریم در مسافرت های خود همسر مسیحی با خود داشته باشیم؟ ۱۶ آیا فقط من و برنابا باید برای امرار معاش زحمت بکشیم؟ ۱۷ آیا هرگز شنیده اید که عسکر با خرج خود خدمت کند؟ یا کسی در تاکستان خود انگور کاشته و از میوه آن نخورد؟ یا کدام چوپان است که گله ای را چوپانی کرده و از شیر آن استفاده نکند؟

۱۸ آیا به مثال های انسانی متوسل شده ام؟ آیا شریعت نیز همین را نمی گوید؟ ۱۹ زیرا در تورات موسی نوشته شده است: «هنگامی که گاو خرمن را می کوبد دهانش را نبند.» آیا خدا در فکر گاوان است؟ ۲۰ یا واقعاً به خاطر ما بود که این گونه سخن گفت؟ البته در مورد ما نوشته شده است. زیرا آنکه قلبه می کند و آنکه خرمن را می کوبد، به امید شریک شدن در حاصل کار می کند. ۲۱ ما در میان شما بذر روحانی کاشتیم آیا جای تعجب است، اگر از شما کمک مادی بگیریم؟ ۲۲ هرگاه دیگران چنین توقعی از شما دارند، آیا ما نباید توقع بیشتر داشته باشیم؟

در هر صورت ما از حق خود استفاده نموده ایم بلکه همه چیز را تحمل کرده ایم تا مانعی بر سر راه پیشرفت انجیل مسیح نگذارده باشیم. ۲۳ مگر نمی دانید آنها که خدمت عبادتگاه را می کنند، از آنچه به عبادتگاه اهداء می شود می خورند و نیز خادمین قربانگاه از قربانی های آن حصه می گیرند؟



روحانی می نوشیدند؛ زیرا از صخره‌ای روحانی که ایشان را دنبال می‌کرد، می نوشیدند و آن صخره مسیح بود.<sup>۵</sup> ولی با وجود این، خدا از اکثر آنها خوشنود نبود و به این سبب جسدهای آن‌ها در سرتاسر بیابان پراکنده شد.

<sup>۶</sup> همهٔ این چیزها برای ایشان واقع شد تا برای ما عبرتی باشد، تا ما مانند آن‌ها آرزوی چیزهای بد نکنیم.<sup>۷</sup> مثلاً مانند بعضی از آن‌ها بت پرست نباشید، چنانکه نوشته شده است: «قوم اسرائیل نشستند تا بخورند و بنوشند و برخاستند تا به لهو و لعب پردازند.»<sup>۸</sup> مرتکب گناهان جنسی نشویم چنانکه بعضی از آن‌ها مرتکب شدند و در عرض یک روز بیست و سه هزار نفر از آنها مردند.<sup>۹</sup> خداوند را امتحان نکنیم! به طوری که بعضی از ایشان امتحان کردند و به وسیلهٔ مارها هلاک گردیدند.<sup>۱۰</sup> برضد خداوند شکایت نکنیم، چنان که بعضی از آن‌ها کردند و به دست فرشتهٔ مرگ نابود شدند.

<sup>۱۱</sup> همهٔ این واقعات به عنوان نمونه‌ای بر سر آنها آمد و برای تربیت ما به عنوان عبرت نوشته شد. زیرا ما در زمان‌های آخر زندگی می‌کنیم.

<sup>۱۲</sup> بنابراین هرکس که گمان می‌کند استوار است، متوجه باشد که سقوط نکند.<sup>۱۳</sup> وسوسه‌هایی که شما با آن روبرو می‌شوید، وسوسه‌هایی است که برای تمام مردم پیش می‌آید، اما خدا به وعده‌های خود وفا می‌کند و نمی‌گذارد شما بیش از حد توانایی خود وسوسه شوید. همراه با هر وسوسه‌ای خداوند

میان اشخاص ضعیف مثل آن‌ها ضعیف شدم تا به وسیلهٔ من آن‌ها به مسیح ایمان آورند. در واقع با همه هم‌رنگ شده‌ام تا به نحوی وسیلهٔ نجات آن‌ها بشوم.

<sup>۱۴</sup> همهٔ این کارها را به خاطر انجیل انجام می‌دهم تا در برکات آن شریک شوم. <sup>۱۵</sup> مگر نمی‌دانید که در مسابقهٔ دوش، اگرچه همهٔ شرکت‌کنندگان می‌دوند، ولی فقط یک نفر جایزه می‌گیرد؟ شما نیز طوری بدوید که آن جایزه نصیب شما شود.<sup>۱۶</sup> ورزشکاری که خود را برای مسابقه آماده می‌سازد، سخت می‌کوشد و از زیاده روی خودداری می‌کند. آن‌ها چنین می‌کنند تا تاج‌گلی را که زود پژمرده می‌شود به دست آورند، ولی ما این کار را به خاطر تاجی که تا ابد باقی می‌ماند انجام می‌دهیم.<sup>۱۷</sup> بنابراین من می‌دوم ولی نه بدون هدف، من مُشت می‌زنم اما نه مثل کسی که به هوا مُشت می‌زند.<sup>۱۸</sup> بدن خود را زحمت می‌دهم و آن را تحت فرمان خود در می‌آورم، مبادا پس از این که دیگران را به مسابقه دعوت کردم، خود من از شرکت در آن محروم باشم.

## نتایج هولناک بُت‌پرستی

۱۰ ای برادران، نمی‌خواهم از آنچه برای اجداد ما واقع شد بی‌خبر باشید. درست است که همهٔ آن‌ها در زیر سایهٔ ابر بودند و همه از بحر عبور کردند<sup>۱</sup> و همه به عنوان پیروان موسی در ابر و بحر تعمید گرفتند<sup>۲</sup> و همه از یک نان روحانی می‌خوردند<sup>۳</sup> و از یک آب

می گوئید در انجام هر کاری آزاد هستیم، اما هرکاری مفید نیست. <sup>۲۴</sup> هیچ کس در فکر نفع خود نباشد، بلکه در فکر نفع دیگران باشد. <sup>۲۵</sup> برای این که وجدان شما آسوده باشد، گوشتی را که در بازار فروخته می شود، بدون چون و چرا بخورید. <sup>۲۶</sup> زیرا «زمین و هر آنچه در آن است از آن خداوند است.» <sup>۲۷</sup> و اگر شخصی بی ایمان شما را به خانه خود دعوت کند و می خواهید بروید، هر غذایی که پیش شما گذاشت بخورید و برای راحتی وجدان تان لازم نیست درباره آن چیزی بپرسید. <sup>۲۸</sup> اما اگر او به شما بگوید: «این گوشت، گوشت قربانی است.» به خاطر آن کسی که شما را آگاه ساخت و به خاطر وجدان، آن غذا را نخورید. <sup>۲۹</sup> مقصود من وجدان شما نیست، بلکه وجدان آن شخص. ولی شما خواهید گفت: «چرا طرز قضاوت دیگران آزادی عمل مرا محدود سازد؟» <sup>۳۰</sup> اگر من خوراک خود را با شکرگزاری می خورم، دیگر چرا باید برای آنچه شکرگزاری کرده ام مورد انتقاد قرار بگیرم؟» <sup>۳۱</sup> هر چه می کنید، خواه خوردن، خواه نوشیدن و یا هر کار دیگری که می کنید، همه را برای جلال خدا انجام دهید. <sup>۳۲</sup> یهودیان یا یونانیان یا کلیسای خدا را نرنجانید. <sup>۳۳</sup> همان کاری را بکنید که من می کنم: من کوشش می کنم تمام مردم را در هر امری خوشنود سازم و در فکر خود نیستم، بلکه در فکر نفع بسیاری هستم تا ایشان نجات یابند.

از من پیروی کنید همان طور که من از مسیح پیروی می کنم.

راهی هم برای فرار از آن فراهم می کند تا بتوانید در مقابل آن پایداری کنید.

<sup>۱۴</sup> پس ای برادران، در مقابل بت پرستی ایستادگی کنید. <sup>۱۵</sup> روی سخن من با شما، یعنی با روشنفکران است. درباره آنچه می گویم خود تان قضاوت کنید. <sup>۱۶</sup> آیا نوشیدن پیاله پُر از برکت که خدا را برای آن سپاس می گوئیم، شرکت در خون مسیح نیست؟ و آیا وقتی نان را پاره کرده می خوریم، آیا شرکت در بدن مسیح نیست؟ <sup>۱۷</sup> همان طوری که یک نان وجود دارد، ما نیز اگرچه بسیاریم یک بدن هستیم زیرا همه ما در خوردن یک نان شریک هستیم.

<sup>۱۸</sup> درباره آنچه قوم اسرائیل کرد فکر کنید، آیا خورندگان قربانی ها در خدمت قربانگاه شریک نیستند؟ <sup>۱۹</sup> پس مقصود من چیست؟ آیا اینکه خوراکی که به بُت تقدیم می شود، مافوق خوراکی های معمولی است و یا خود بُت چیزی غیر از یک بُت است؟ <sup>۲۰</sup> نخیر، بلکه مقصود این است که بت پرستان آنچه را قربانی می کنند به شیاطین تقدیم می نمایند، نه به خدا و من نمی خواهم شما با شیاطین شریک باشید. <sup>۲۱</sup> شما نمی توانید هم از پیاله خداوند و هم از پیاله شیاطین بنوشید و شما نمی توانید هم بر سر دسترخوان خداوند و هم دسترخوان شیاطین بنشینید. <sup>۲۲</sup> آیا می خواهیم خشم خداوند را برانگیزانیم؟ آیا ما از او قویتر هستیم؟ <sup>۲۳</sup> می گوئید: «در انجام هر کاری آزاد هستیم.» درست است، اما هر کاری برای ما صلاح نیست. بلی، همان طور که

## قواعدی دربارهٔ عبادت زنان

۱۲ اکنون باید شما را تعریف کنم زیرا همیشه به یاد من هستید و از آن تعالیمی که به شما سپردم، پیروی می کنید. ۱۳ اما می خواهم بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر هر زن شوهر اوست و سر مسیح خداست. ۱۴ پس مردی که با سر پوشیده دعا کند یا پیامی از طرف خدا بیاورد، سر خود یعنی مسیح را رسوا می سازد. ۱۵ همچنین زنی که با سر پوشیده دعا کند یا پیامی از خدا بیاورد، سر خود یعنی شوهرش را رسوا ساخته و با زنی که سرش تراشیده شده، هیچ فرقی ندارد. ۱۶ اگر پوشانیدن یا نپوشانیدن سر برای زنی مهم نیست، پس سر خود را هم بتراشد و اگر تراشیدن موی سر برای زن رسوایی به بار می آورد، بهتر است که سر او هم پوشیده باشد. ۱۷ لازم نیست که مرد سر خود را بپوشاند زیرا او صورت و جلال خدا را منعکس می سازد. اما زن، جلال مرد است؛ ۱۸ زیرا مرد از زن آفریده نشد، بلکه زن از مرد به وجود آمد ۱۹ و مرد نیز بخاطر زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد خلق شد. ۲۰ به این جهت و همچنین بخاطر فرشتگان زن باید سر خود را بپوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان است. ۲۱ به هر حال در خداوند زن از مرد یا مرد از زن بی نیاز نیست. ۲۲ زیرا چنانکه زن از مرد به وجود آمد، مرد از زن متولد می شود. نه تنها هر دوی آن ها بلکه همه چیز متعلق به خداست. ۲۳ خودتان قضاوت کنید - آیا شایسته است که زن با سر پوشیده در پیشگاه

خدا دعا کند؟ ۱۴ مگر خود طبیعت به شما نمی آموزد، که موی دراز برای مرد شرم آور است؟ ۱۵ اما برعکس، موی دراز زن، مایهٔ افتخار اوست و برای این به او داده شده است تا با آن سر خود را بپوشاند. ۱۶ اگر کسی بخواهد در این خصوص مجادله کند، تنها چیزی که به او می گویم این است که ما و کلیساهای خدا روش دیگری غیر از این نداریم.

### شام خداوند

(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ - ۲۹ و مرقس ۱۴: ۲۲ - ۲۵ و لوقا ۲۲: ۱۴ - ۲۰)

۱۷ ولی در مورد دستورات زیر، شما را تعریف نمی کنم، زیرا وقتی دور هم جمع می شوید، نتیجهٔ آن نه تنها به فایده شما نیست، بلکه به زیان شماست. ۱۸ اولاً می شنوم هنگامی که به صورت کلیسا دور هم جمع می شوید، به دسته های مختلف تقسیم می گردید و این را تا اندازه ای باور می کنیم ۱۹ زیرا شکی نیست که باید در میان شما دسته هایی بوجود آید تا اشخاص صمیمی شناخته شوند. ۲۰ وقتی دور هم جمع می شوید، برای خوردن شام خداوند نیست، ۲۱ زیرا در هنگام خوردن هر کسی با عجله شام خود را می خورد و در نتیجه عده ای گرسنه می مانند در حالی که دیگران مست می شوند. ۲۲ آیا خانه ای ندارید که در آن بخورید و بنوشید؟ آیا به این وسیله می خواهید کلیسای خدا را حقیر بشمارید و اعضای نیازمند را خجل سازید؟ به شما چه بگویم؟ آیا می توانم در این امر شما را آفرین بگویم؟ هرگز نه!

شدن شما شود و در خصوص مطالب دیگر، هر وقت به آنجا بیایم آن‌ها را حل و فصل خواهم کرد.

### عطایای روح القدس

۱۲ و اما دربارهٔ عطایای روح القدس، ای برادران، من نمی‌خواهم در این خصوص بی‌اطلاع باشید.<sup>۲</sup> شما می‌دانید زمانی که هنوز خدا ناشناس بودید، به سوی بُتهای بی‌زبان کشیده می‌شدید و گمراه می‌گشتید.<sup>۳</sup> پس باید بفهمید که اگر کسی تحت تأثیر روح خدا باشد، نمی‌تواند عیسی را لعن کند و کسی هم نمی‌تواند عیسی را خداوند بداند، مگر به وسیلهٔ روح القدس.

۴ عطایای روحانی گوناگون است اما همهٔ آن‌ها را یک روح می‌بخشد. ۵ خدمات ما گوناگون است، اما تمام این خدمات برای یک خداوند است. ۶ فعالیت‌های ما نیز مختلف است اما یک خداست که در همه عمل می‌کند. ۷ در هر فرد، روح خدا به نوعی خاص برای خیریت تمام مردم تجلی می‌کند. ۸ مثلاً روح القدس به یکی بیان حکمت عطا می‌کند و به دیگری بیان معرفت.<sup>۹</sup> به یکی ایمان می‌بخشد و به دیگری قدرت شفا دادن،<sup>۱۰</sup> به یکی قدرت معجزه کردن و به دیگری قدرت پیشگویی و به سومی عطیهٔ تشخیص ارواح عطا می‌کند. به یکی قدرت سخن گفتن به زبان‌ها و به دیگری قدرت ترجمهٔ زبان‌ها را می‌بخشد.<sup>۱۱</sup> اما کلیهٔ این عطایا کار یک روح واحد است و

۲۳ تعالیمی را که به شما دادم، از خود خداوند گرفتم و آن این بود که عیسی خداوند در شبی که تسلیم دشمنان شد، نان را گرفت<sup>۲۴</sup> و بعد از شکرگزاری آن را پاره کرده گفت: «این است بدن من برای شما. این را به یاد من بجا آورید.»<sup>۲۵</sup> همان طور پس از شام پیاله را نیز برداشته گفت: «این پیاله همان عهد و پیمان نوی است که با خون من بسته می‌شود. هرگاه این را می‌نوشید به یاد من بنوشید.»

۲۶ زیرا تا وقت آمدن خداوند هرگاه این نان را بخورید و پیاله را بنوشید، مرگ او را اعلام می‌کنید.<sup>۲۷</sup> بنابراین اگر کسی بطور ناشایست نان را بخورد و پیاله را بنوشد، نسبت به بدن و خون خداوند مرتکب خطا خواهد شد.<sup>۲۸</sup> بنابراین هرکس خود را بیازماید، آن وقت از آن نان بخورد و از آن پیاله بنوشد،<sup>۲۹</sup> زیرا کسی که معنی و مفهوم بدن مسیح را درک نکند و از آن بخورد و بنوشد، با خوردن و نوشیدن آن خود را ملامت می‌سازد.<sup>۳۰</sup> به همین سبب است که بسیاری از شما ضعیف و مریض هستید و عده‌ای نیز مرده‌اند.<sup>۳۱</sup> اما اگر اول خود را می‌آزمودیم ملامت نمی‌شدیم.<sup>۳۲</sup> ولی خداوند ما را داوری و تنبیه می‌کند تا با دنیا محکوم نگردیم.

۳۳ پس ای برادران، هر وقت برای خوردن شام خداوند دور هم جمع می‌شوید، منتظر یکدیگر باشید.<sup>۳۴</sup> و اگر کسی گرسنه است، در منزل خود غذا بخورد. مبادا جمع شدن شما باعث حکم

ضعیف اند وجود شان بیش از همه ضروری است؛<sup>۲۳</sup> و اعضای را که پست می شماریم، با دقت بیشتری می پوشانیم و آن قسمت از اعضای بدن خود را که زیبا نیستند، با توجه خاصی می آرئیم،<sup>۲۴</sup> حال آنکه اعضای زیبای ما به چنین آرایشی احتیاج ندارد. بلی، خدا اعضای بدن را طوری به هم مربوط ساخته که به اعضای پست تر بدن اهمیت بیشتری داده می شود.<sup>۲۵</sup> تا به این ترتیب در بین اعضای بدن ناهماهنگی به وجود نیاید، بلکه تمام اعضا نسبت به یکدیگر توجه متقابل داشته باشند.<sup>۲۶</sup> اگر عضوی به درد آید، اعضای دیگر در درد آن عضو شریک هستند. همچنین اگر یکی از اعضا مورد تعریف واقع شود، اعضای دیگر نیز خوشحال خواهند بود.

<sup>۲۷</sup> به این ترتیب، شما جمعاً بدن مسیح و فرداً فرد عضوی از اعضای بدن او هستید.<sup>۲۸</sup> مقصودم این است که خدا در کلیسا اشخاص معینی را به شرح زیر قرار داده است: اول رسولان، دوم انبیاء، سوم معلمین و بعد از اینها معجزه کنندگان و شفا دهندگان و مددگاران و مدیران و آنانی که به زبان های مختلف سخن می گویند.<sup>۲۹</sup> آیا همه رسول یا نبی یا معلم هستند؟ آیا همه معجزه می کنند؟<sup>۳۰</sup> یا قدرت شفا دادن دارند؟ آیا همه به زبان ها سخن می گویند؟ یا همه زبان ها را ترجمه می کنند؟<sup>۳۱</sup> پس با شوق زیاد خواهان بهترین عطایا باشید و اکنون بهترین راه را به شما نشان خواهم داد.

و آن ها را مطابق اراده خود به هر کس عطا می فرماید.

## یک بدن شامل اعضای مختلف است

<sup>۱۲</sup> بدن انسان، واحدی است که از اعضای بسیار تشکیل شده و اگرچه دارای اعضای متفاوت می باشد، باز هم بدن واحد است و مسیح هم همین طور می باشد.<sup>۱۳</sup> پس همه ما خواه یهود، خواه یونانی، خواه برده، خواه آزاد به وسیله یک روح در یک بدن تعمید یافته ایم و همه از همان روح پُر شده ایم تا از او بنوشیم.

<sup>۱۴</sup> بدن از یک عضو ساخته نشده، بلکه شامل اعضای بسیار است.<sup>۱۵</sup> اگر پا بگویند: «چون دست نیستم، به بدن تعلق ندارم،» آیا به خاطر این حرف، دیگر عضو بدن نیست؟<sup>۱۶</sup> یا اگر گوش بگویند: «به علت اینکه چشم نیستم، به بدن متعلق نیستم،» آیا به این دلیل دیگر عضو بدن شمرده نمی شود؟<sup>۱۷</sup> اگر تمام بدن چشم می بود، چگونه می توانست بشنود؟ و اگر تمام بدن گوش می بود، چگونه می توانست ببیند؟<sup>۱۸</sup> در حقیقت خدا جای مناسبی را به همه اعضای بدن مطابق اراده خود بخشیده است.<sup>۱۹</sup> اگر تنها یک عضو می بود، بدنی وجود نمی داشت!<sup>۲۰</sup> اما در واقع اعضا بسیار است، ولی بدن یکی است.

<sup>۲۱</sup> پس چشم نمی تواند به دست بگوید: «محتاج تو نیستم.» یا سر نمی تواند به پا بگوید: «به تو احتیاج ندارم.»<sup>۲۲</sup> برعکس، اعضای که به ظاهر

می گفتم. حالا که بزرگ شده ام از روش های طفلانه دست کشیده ام.<sup>۱۲</sup> آنچه را اکنون می بینم مثل تصویر تیره و تار آئینه است ولی در آن زمان همه چیز را روبرو خواهیم دید. آنچه را اکنون می دانیم جزئی و ناکامل است ولی در آن زمان معرفت ما کامل خواهد شد یعنی به اندازه کمال معرفت خدا نسبت به من!<sup>۱۳</sup> خلاصه این سه چیز باقی می ماند: ایمان و امید و محبت، ولی بزرگترین اینها محبت است.

### مقایسه زبان ها با پیشگویی

۱۴ پس همیشه در پی محبت باشید و در عین حال مشتاق دریافت عطایای روح القدس و مخصوصاً عطیه پیشگویی باشید،<sup>۲</sup> زیرا کسی که به زبان ها سخن می گوید، روی سخن او با خداست نه با مردم، چون دیگران آنچه را که او می گوید نمی فهمند. زیرا او با قدرت روح القدس اسرار خدا را به زبان می آورد،<sup>۳</sup> اما از طرف دیگر آنکه پیشگویی می کند، برای تقویت و تشویق و تسلی دیگران با آن ها سخن می گوید.<sup>۴</sup> کسی که به زبان ها سخن می گوید، تنها خود را تقویت می کند، ولی کسی که پیشگویی می کند، کلیسا را تقویت می نماید.

۱۵ اگر همه شما به زبان ها سخن گوئید خوشحالم، ولی بهتر می دانم که همه شما پیشگویی کنید؛ زیرا اهمیت کسی که پیشگویی می کند، از کسی که به زبان ها سخن می گوید بیشتر است، مگر اینکه

### محبت

۱۳ اگر به زبان های مردم و فرشتگان سخن گویم ولی محبت نداشته باشم، فقط یک دهل میان خالی و یا یک چمته پُر سر و صدا هستم. اگر قادر به پیشگویی و درک کلیه اسرار خدا و تمام دانش ها باشم و دارای ایمانی باشم که بتوانم کوه ها را از جای شان به جای دیگر منتقل کنم، ولی محبت نداشته باشم هیچ هستم! اگر تمام دارائی خود را به فقرا بدهم و حتی بدن خود را در راه خدا به سوختن دهم، اما محبت نداشته باشم، هیچ فایده ای عاید من نخواهد شد.

۴ محبت بردبار و مهربان است. در محبت بدبینی و خودبینی و تکبر نیست. ۵ محبت رفتار ناشایسته ندارد. خودخواه نیست. خشمگین نمی شود و کینه به دل نمی گیرد. ۶ محبت از ناراستی خوشحال نمی شود ولی از راستی شادمان می گردد. ۷ محبت در همه حال صبر می کند و در هر حال خوش باور و امیدوار است و هر باری را تحمل می کند.

۸ پیشگویی از بین خواهد رفت و سخن گفتن به زبان ها خاتمه خواهد یافت و بیان معرفت از میان می رود، اما محبت هرگز از میان نخواهد رفت. ۹ عطایایی مانند معرفت و پیشگویی، جزئی و ناتمام است. ۱۰ اما با آمدن کمال، هر آنچه جزئی و ناتمام است از بین می رود.

۱۱ موقعی که طفل بودم طفلانه حرف می زدم و طفلانه فکر می کردم و دلیل

خواهم خواند، یعنی با روح خود و با فکر خود نیز.<sup>۱۶</sup> در غیر این صورت اگر خدا را در روح سپاسگزاری می‌کنید، آن کسی که دارای هدایای روح نیست، چگونه نسبت به دعای سپاسگزاری شما آمین بگوید، زیرا او آنچه را که شما می‌گوئید نمی‌فهمد.<sup>۱۷</sup> قبول دارم که به طرز جالبی سپاسگزاری می‌کنید، ولی اگر باعث تقویت دیگران نیست چه فایده!

<sup>۱۸</sup> خدا را شکر که من بیش از همه شما به زبان ها سخن می‌گویم،<sup>۱۹</sup> اما در عبادت کلیسایی گفتن پنج کلمه با معنی را برای تعلیم دیگران، از گفتن ده هزار کلمه به زبانی نامفهوم بهتر می‌دانم.

<sup>۲۰</sup> ای برادران، در عقل مانند کودکان نباشید؛ اما نسبت به بدی و شرارت مثل یک نوزاد بمانید و در عقل اشخاص بالغ باشید.<sup>۲۱</sup> در تورات نوشته شده است:

«خداوند می‌گوید که من به

زبان های بیگانه و از لبان بیگانگان با این قوم سخن خواهم گفت و با وجود این آن ها به من گوش نخواهند داد.»

<sup>۲۲</sup> مطابق این کلام، عطیهٔ زبان ها نشانه ای است برای بی ایمانان نه برای ایمانداران، حال آنکه پیشگویی برای ایمانداران است، نه برای بی ایمانان.<sup>۲۳</sup> پس اگر تمام کلیسا جمع شوند و به زبان ها سخن بگویند و در همان وقت اشخاصی که بی اطلاع یا بی ایمان باشند به مجلس شما وارد شوند، آیا آن ها نخواهند گفت که همه شما دیوانه هستید؟<sup>۲۴</sup> اما اگر همه شما پیشگویی کنید و شخص نوایمان یا

کسی بتواند سخن او را ترجمه نماید تا کلیسا تقویت شود. پس ای برادران، اگر من پیش شما بیایم و به زبان ها سخن بگویم چه نفعی برای شما خواهم داشت؟ هیچ! مگر اینکه برای شما مکاشفه ای یا معرفتی یا پیامی یا تعلیمی از جانب خدا بیاورم.

<sup>۷</sup> حتی سازهای بی جان مثل نی یا چنگ، اگر بطور شمرده و واضح نواخته نشوند، چگونه شنوندگان درک نمایند که آهنگ آن ها چیست؟<sup>۸</sup> باز هم اگر شیپور صدایی نامفهوم بدهد، کیست که خود را آمادهٔ جنگ سازد؟<sup>۹</sup> همچنین اگر شما به زبان ها سخنان نامفهوم بگوئید، چگونه دیگران بفهمند چه می‌گوئید؟ در این صورت سخنان شما باد هوا خواهد بود.<sup>۱۰</sup> در دنیا، زبان های مختلف بسیار است، اما هیچ یک از آن ها بی معنی نیست.<sup>۱۱</sup> اما اگر من زبانی را که با آن صحبت می‌شود، نفهمم نسبت به گویندهٔ آن بیگانه خواهم بود و او نیز نسبت به من بیگانه است.<sup>۱۲</sup> چون شما اشتیاق دارید صاحب عطایای روح باشید، بکوشید بیشتر عطایایی را بیابید که باعث تقویت و پیشرفت کلیسا می‌باشد.

<sup>۱۳</sup> بنابراین آن کسی که به زبان ها سخن می‌گوید، باید دعا کند که قادر به ترجمهٔ پیام خود باشد.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر من به زبان ها دعا کنم، روح من مشغول دعاست ولی عقل من در آن نقشی ندارد.<sup>۱۵</sup> پس چه کنم؟ من با روح خود دعا می‌کنم و در عین حال با عقل و فهم خود نیز دعا خواهم کرد و به همین طریق سرود حمد

تمام کلیساهای مقدسین رواج است. زنان در کلیسا خاموش باشند، زیرا اجازه سخن گفتن ندارند؛ بلکه مطابق آنچه تورات نیز می‌گوید، زنان مُطیع باشند. <sup>۳۵</sup> اگر می‌خواهند درباره امری چیزی بدانند، در خانه از شوهران خود بپرسند، زیرا برای زن شایسته نیست که در کلیسا سخن بگوید.

<sup>۳۶</sup> آیا گمان می‌کنید که پیام خدا از شما شروع شده است؟ و یا پیام او تنها به شما رسیده است؟ <sup>۳۷</sup> اگر کسی خود را نبی بخواند یا دارای عطایای روحانی دیگر بدانند، باید تصدیق کند که آنچه را می‌نویسم امر خداوند است. <sup>۳۸</sup> و اگر کسی به این امر بی‌اعتنایی کند، نسبت به او نیز بی‌اعتنایی خواهد شد.

<sup>۳۹</sup> خلاصه ای برادران من، شوق به عطیه پیشگویی داشته باشید و در عین حال سخن گفتن به زبان‌ها را منع نکنید. <sup>۴۰</sup> اما همه کارها باید با نظم و ترتیب انجام شود.

### رستاخیز مسیح

۱۵ ای برادران، اکنون می‌خواهم مژده ای را که قبلاً به شما اعلام کرده بودم و شما قبول نمودید و در آن پایدار هستید، به یاد شما بیاورم. <sup>۲</sup> اگر در آن محکم باشید به وسیله آن نجات می‌یابید، مگر اینکه ایمان شما واقعی نباشد.

<sup>۳</sup> آنچه را که به من رسیده بود، یعنی مهمترین حقایق انجیل را به شما سپردم و آن اینست که مطابق پیشگویی‌های

بی‌ایمان به مجلس شما داخل شود، آنچه را او می‌شنود، او را به گناهانش آگاه می‌سازد و به وسیله سخنانی که می‌شنود داوری می‌شود، <sup>۲۵</sup> و اندیشه‌های پنهانی او فاش خواهد شد و به زانو درآمده خدا را پرستش خواهد کرد و اعتراف می‌کند که واقعاً خدا در میان شماست.

### نظم و ترتیب در کلیسا

<sup>۲۶</sup> ای برادران، منظور من چیست؟ مقصودم این است که وقتی دور هم جمع می‌شوید، هرکس سرودی یا تعلیمی یا مکاشفه ای یا سخنی به زبان‌ها یا ترجمه زبان را داشته باشد، همه اینها باید به منظور تقویت همه انجام شود. <sup>۲۷</sup> و اگر می‌خواهید به زبان‌ها سخن گوئید، دو یا سه نفر بیشتر نباشد و یکی بعد از دیگری سخن بگوید و آن هم با ترجمه باشد. <sup>۲۸</sup> اگر ترجمه کننده ای در آنجا حاضر نباشد، هیچ کس نباید در مجلس کلیسا به زبان‌ها صحبت کند، مگر اینکه صحبت او بین او و خدا باشد. <sup>۲۹</sup> آن دو یا سه نفری که قرار است پیشگویی کنند، صحبت نمایند و دیگران درباره گفتار ایشان قضاوت کنند. <sup>۳۰</sup> اما اگر مکاشفه ای به یکی از حاضران مجلس برسد، آن کسی که مشغول سخن گفتن است خاموش شود. <sup>۳۱</sup> به این ترتیب شما می‌توانید یکی بعد از دیگری برای تعلیم و تقویت همه سخن بگوئید، <sup>۳۲</sup> زیرا عطیه پیشگویی باید تحت اختیارگونده آن باشد، <sup>۳۳</sup> چون خدا، خدای هرج و مرج نیست، بلکه خدای نظم و آرامش است. چنانکه در



بی فایده است و هم ایمان شما! <sup>۱۵</sup> وقتی گفتیم که خدا مسیح را زنده ساخته است، در صورتی که زنده شدن مردگان درست نباشد، نسبت به خدا شهادت دروغ داده ایم. <sup>۱۶</sup> زیرا اگر مردگان زنده نمی شوند، مسیح هم زنده نشده است <sup>۱۷</sup> و اگر مسیح زنده نشده است، ایمان شما بیهوده است و شما هنوز در گناهان خود هستید. <sup>۱۸</sup> از آن گذشته ایماندارانی هم که مرده اند، باید هلاک شده باشند! <sup>۱۹</sup> اگر امید ما به مسیح فقط مربوط به این زندگی باشد، از تمام مردم بدبخت تر هستیم!

<sup>۲۰</sup> اما در حقیقت مسیح پس از مرگ زنده شد و اولین کسی است که از میان مردگان برخاسته است. <sup>۲۱</sup> زیرا چنانکه مرگ به وسیله یک انسان آمد، همان طور قیامت از مردگان نیز به وسیله یک انسان دیگر فرا رسید. <sup>۲۲</sup> و همان طور که همه آدمیان بخاطر همبستگی با آدم می میرند، تمام کسانی که در پیوستگی با مسیح هستند، زنده خواهند شد. <sup>۲۳</sup> اما هر کس به نوبت خود زنده می شود: اول مسیح و بعد در وقت آمدن او آنانی که متعلق به او هستند. <sup>۲۴</sup> پس از آن پایان کار خواهد رسید و مسیح تمام فرمانروایان و قوت ها و قدرت ها را برانداخته و پادشاهی را به خدای پدر خواهد سپرد. <sup>۲۵</sup> زیرا تا آن زمانی که خدا همه دشمنان را زیر پای مسیح نگذارد او باید به سلطنت خود ادامه دهد. <sup>۲۶</sup> آخرین دشمنی که برانداخته می شود، مرگ است. <sup>۲۷</sup> کلام خدا می گوید که خدا همه چیز را زیر

تورات و نوشته های انبیاء، مسیح برای گناهان ما مُرد <sup>۴</sup> و دفن شد و نیز مطابق نوشته ها در روز سوم زنده گشت <sup>۵</sup> و بعد خود را به پتّرس و سپس به آن دوازده حواری ظاهر ساخت <sup>۶</sup> و یک بار هم به بیش از پنجصد نفر از برادران ما ظاهر شد که بسیاری آن ها تا امروز زنده اند ولی بعضی مرده اند. <sup>۷</sup> بعد از آن یعقوب و سپس تمام رسولان او را دیدند.

<sup>۸</sup> آخر همه، خود را به من که در برابر آن ها طفلی نارس بودم، ظاهر ساخت؛ <sup>۹</sup> زیرا من از تمام رسولان او کمتر هستم و حتی شایستگی آن را ندارم که رسول خوانده شوم، چون بر کلیسای خدا جفا می رسانیدم. <sup>۱۰</sup> اما به وسیله فیض خدا آنچه امروز هستم، هستم و فیضی که او نصیب من گردانید، بی فایده نبود؛ زیرا من از همه ایشان بیشتر زحمت کشیدم. گرچه واقعاً من نبودم؛ بلکه فیض خدا بود که با من کار می کرد. <sup>۱۱</sup> به هر حال خواه من بیشتر زحمت کشیده باشم، خواه ایشان، تفاوتی ندارد، زیرا این است آنچه همه ما اعلام می کنیم و شما نیز به این ایمان آورده اید.

### رستاخیز مردگان

<sup>۱۲</sup> پس اگر مژده ای را که ما اعلام می کنیم، این باشد که مسیح پس از مرگ زنده شد، چگونه بعضی از شما می توانید ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟ <sup>۱۳</sup> اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد، پس مسیح هم زنده نشده است! <sup>۱۴</sup> و اگر مسیح زنده نشده باشد، هم بشارت ما

در زمین می‌کارید، آن زنده نخواهد شد، مگر اینکه اول بمیرد.<sup>۳۷</sup> و آنچه می‌کاری فقط یک دانه است، خواه یک دانه گندم باشد یا هر دانه دیگر و آن هنوز شکل نهایی خود را نگرفته است.<sup>۳۸</sup> خدا مطابق اراده خود بدنی به آن می‌دهد و به هر نوع تخم، بدنی مخصوص می‌بخشد.<sup>۳۹</sup> گوشت همه موجودات زنده یک قسم نیست، گوشت آدمیان یک قسم است و هر دسته از حیوانات، پرندگان و ماهیان گوشت مخصوص به خود را دارند.<sup>۴۰</sup> اجسام آسمانی با اجسام زمینی فرق دارند و زیبایی‌های آن‌ها نیز با هم تفاوت دارد.<sup>۴۱</sup> زیبایی آفتاب یک قسم است و زیبایی ماه و ستارگان نحوی دیگر و حتی در میان ستارگان زیبایی‌های گوناگون یافت می‌شود.

<sup>۴۲</sup> زنده شدن مردگان نیز چنین خواهد بود: آنچه به خاک سپرده می‌شود فانی است و آنچه برمی‌خیزد فناپذیر است.<sup>۴۳</sup> آنچه بخاک می‌رود ذلیل و خوار است. آنچه برمی‌خیزد پُر جلال است. در ضعف و ناتوانی کاشته می‌شود و در قدرت سبز می‌شود.<sup>۴۴</sup> بدن جسمانی به خاک سپرده می‌شود و بدن روحانی برمی‌خیزد. همچنانکه بدن جسمانی هست، بدن روحانی نیز وجود دارد.<sup>۴۵</sup> در این خصوص نوشته شده است: «اولین انسان یعنی آدم، نفس زنده گشت.» اما آدم آخر روح زندگی بخش گردید.<sup>۴۶</sup> آنچه روحانی است، اول نمی‌آید. اول جسمانی و بعد از آن روحانی می‌آید.<sup>۴۷</sup> آدم اول از خاک زمین ساخته شد و آدم

پای مسیح قرار داده است. ولی البته معلوم است که عبارت «همه چیز» شامل خدا، که همه چیز را تحت فرمان مسیح می‌گذارد، نمی‌شود.<sup>۲۸</sup> وقتی که همه چیز تحت فرمان مسیح قرار بگیرد، مسیح نیز که پسر خداست، خود را در اختیار خدا، که همه چیز را به فرمان او گذاشت، قرار خواهد داد تا خدا بر کل کائنات حاکم گردد.

<sup>۲۹</sup> در غیر این صورت برای چه عده‌ای به عوض مردگان تعمید می‌گیرند؟ اگر مردگان اصلاً زنده نمی‌شوند، چرا دیگران به نام ایشان تعمید می‌گیرند؟<sup>۳۰</sup> و ما چرا باید در تمام ساعات زندگی با خطر روبرو باشیم؟<sup>۳۱</sup> ای برادران، چون در خداوند، عیسی مسیح به شما افتخار می‌کنم، سوگند می‌خورم که هر روز با مرگ روبرو می‌شوم.<sup>۳۲</sup> اگر من فقط از روی انگیزه‌های انسانی در اِفِس با جانوران می‌جنگیدم چه چیزی عاید من می‌شد؟ اگر مردگان زنده نمی‌شوند، پس «بخوریم و بنوشیم، زیرا فردا خواهیم مُرد.»

<sup>۳۳</sup> فریب نخورید - معاشران بد، اخلاق خوب را فاسد می‌سازند.<sup>۳۴</sup> درست فکر کنید و دیگر گناه نکنید، زیرا بعضی از شما خدا را نمی‌شناسید و این را برای شرمساری شما می‌گوییم.

### رستاخیز بدن

<sup>۳۵</sup> شاید کسی بپرسد: «مردگان چگونه زنده می‌شوند و با چه نوع بدنی ظاهر می‌شوند؟»<sup>۳۶</sup> ای نادانان، وقتی تخمی

خداوند مشغول باشید زیرا می دانید که زحمات شما در خدمت او بی نتیجه نخواهد بود.

## جمع آوری پول

۱۶ اکنون در خصوص جمع آوری اعانه برای مقدسین یهودیه: همان طور که به کلیساهای غلاتیه امر کردم شما نیز عمل کنید.<sup>۲</sup> یعنی در اولین روز هر هفته (روز یکشنبه) هر یک از شما باید به نسبت درآمد خود مقداری پول کنار بگذارید و آن را پس انداز کنید تا موقع آمدن من احتیاجی به جمع آوری پول نباشد<sup>۳</sup> و وقتی که به آنجا رسیدم، کسانی را که شما انتخاب کرده اید با معرفی نامه می فرستم تا هدایا را به اورشلیم ببرند.<sup>۴</sup> و اگر رفتن من صلاح باشد، همراه ایشان خواهم رفت.

## نقشه پولس برای سفر آینده

<sup>۵</sup> پس از گذشتن از مقدونیه پیش شما می آیم؛ زیرا قصد دارم از مقدونیه عبور کنم.<sup>۶</sup> ممکن مدتی پیش شما بمانم و شاید زمستان را با شما به سر برم و به این وسیله با کمک شما به سفر خود به هر کجا باشد ادامه خواهم داد.<sup>۷</sup> در حال حاضر نمی خواهم در هنگام عبور از شما دیدن کنم؛ زیرا امیدوارم بعداً با اجازه خداوند مدتی پیش شما بمانم.<sup>۸</sup> من تا عید پنتیکاست در اِفِسس خواهم ماند.<sup>۹</sup> زیرا فرصت بزرگی برای خدمت مؤثری به من داده شده است، اگر چه مخالفین زیادی در آنجا وجود دارند.

دوم از آسمان آمد.<sup>۴۸</sup> خاکیان به او که از خاک ساخته شد شبیه اند و آسمانی ها هم به او که از آسمان آمد شباهت دارند.<sup>۴۹</sup> همان گونه که شکل خاکی به خود گرفتیم، شکل آسمانی نیز به خود خواهیم گرفت.<sup>۵۰</sup> ای برادران، مقصودم این است که آنچه از گوشت و خون ساخته شده است، نمی تواند در پادشاهی خدا حصه داشته باشد و آنچه فانی است، نمی تواند در فناپذیری نصیبی داشته باشد.

<sup>۵۱</sup> گوش دهید تا رازی را برای شما فاش سازم. همه ما نخواهیم مرد؛<sup>۵۲</sup> بلکه در یک لحظه با یک چشم بهم زدن به محض آنکه صدای شیور آخر شنیده شود، تغییر خواهیم یافت زیرا شیور به صدا در می آید و مردگان برای زندگی فناپذیر زنده می شوند و ما نیز تغییر خواهیم یافت.<sup>۵۳</sup> زیرا فنا باید با بقاء پوشیده شود و مرگ با زندگی ابدی پوشیده گردد.<sup>۵۴</sup> زمانی که فنا با بقاء و مرگ با زندگی پوشیده شود، آنچه نوشته شده است تمام خواهد شد که:

«مرگ نابودگشته و پیروزی، کامل گردیده است.»

<sup>۵۵</sup> «ای مرگ، پیروزی تو کجاست و ای موت نیش تو کجا؟»

<sup>۵۶</sup> نیش مرگ از گناه زهرآگین می شود و گناه از شریعت قدرت می گیرد.<sup>۵۷</sup> اما خدا را شکر که او به وسیله خداوند ما عیسی مسیح به ما پیروزی بخشیده است.

<sup>۵۸</sup> بنابراین ای برادران عزیز، پابرجا و استوار بمانید. همیشه در کار و خدمت

دیگری که با شما همکاری می‌کند و زحمت می‌کشد، باشید.

<sup>۱۷</sup> از آمدن استیفان و فرتوناتوس و اخائیکاس شاد شدم، زیرا نبودن شما را جبران کرده‌اند <sup>۱۸</sup> و نیروی تازه‌ای به روح من و همچنین به روح شما بخشیدند. از چنین اشخاص باید قدردانی کرد.

<sup>۱۹</sup> کلیساهای آسیا به شما سلام می‌فرستند، اکیلا و پریسکیلا با کلیسایی که در خانهٔ ایشان تشکیل می‌شود، در خداوند سلام گرم به شما می‌فرستند. <sup>۲۰</sup> جمیع برادران سلام می‌فرستند. با بوسهٔ مقدسانه به یکدیگر سلام گوئید.

<sup>۲۱</sup> در خاتمه، من پولس با خط خود سلام می‌رسانم.

<sup>۲۲</sup> ملعون است هر که خداوند را دوست ندارد. ماراناتا یعنی «ای خداوند ما، بیا.»

<sup>۲۳</sup> فیض خداوند ما عیسی با همهٔ شما باد.

<sup>۲۴</sup> محبت من همواره با همهٔ شما که در عیسی مسیح هستید باشد. آمین.

<sup>۱۱</sup> اگر تیموتائوس به آنجا آمد، متوجه باشید که در میان شما هیچ تشویش نداشته باشد؛ زیرا همان‌گونه که من در کار خداوند مشغولم، او نیز کار می‌کند. <sup>۱۱</sup> پس هیچ‌کس او را حقیر نشمارد و او را کمک کنید تا به سلامتی به راه خود ادامه داده، نزد من برگردد؛ زیرا برای آمدن او و دیگر برادران چشم به راه هستم.

<sup>۱۲</sup> در خصوص برادر ما آپلُس، من او را زیاد تشویق کردم، که همراه برادران دیگر به دیدن شما بیاید، ولی کاملاً متقاعد نشده است که در این موقع بیاید، اما هرگاه فرصت یافت خواهد آمد.

### آخرین اوامر

<sup>۱۳</sup> هوشیار باشید، در ایمان ثابت بمانید، قوی و جوانمرد باشید. <sup>۱۴</sup> همهٔ کارهای خود را با محبت انجام دهید.

<sup>۱۵</sup> اکنون ای برادران، خانوادهٔ استیفان را می‌شناسید و می‌دانید که آن‌ها اولین ایمانداران یونان بودند که خود را وقف خدمت به مقدسین نمودند. <sup>۱۶</sup> درخواست می‌کنم مطیع این اشخاص و هر شخص



# رساله دوم پولس رسول به قرنتیان

## مقدمه

این رساله را پولس در زمانی به قرنتیان نوشته است که در روابط خود با کلیسای قرنتس مشکلات زیاد داشت.

کسیکه لذت برکت آزادی واقعی در عیسی مسیح را چشیده باشد، او طبیعتاً مایل است که دیگران نیز از این آزادی بهره مند شوند و به این خاطر با شوق در مورد آن بشارت می دهد. اما متأسفانه این بشارت به آسانی صورت نمی گیرد، چون یک تعداد از کسانی که این بشارت را می شنوند، از آن برداشت غلط نموده و اکثراً برای بشارت دهنده مشکلات بوجود می آورند. پولس که یک مبشر برجسته بود، در این نامه خود به قرنتیان از این مشکلات سخن می گوید.

در کلیسای قرنتس بعضی از اعضا شدیداً بر ضد پولس بر پا خاسته بودند. اما پولس با دقت و تحمل زیاد برای اصلاح روابط خود با آنها کوشش می کند. بالاخره تحمل و دقت پولس به ثمر می رسد، اعضای کلیسا به اشتباهات خود پی می برند و مسائل برای شان روشن می گردد. در اخیر این رساله پولس از اینکه زحمت او باعث توبه و اصلاح در بین کلیسا شده، اظهار خوشی می کند. مسیحیان قرنتس با خواندن این نامه تسلی و تشویق فراوان حاصل می کنند.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۱

پولس و کلیسای قرنتس: فصل ۱: ۱۲ - ۷: ۱۶

هدایا برای مسیحیان یهودیه: فصل ۸ - ۹

دفاع پولس از رسالت خویش: فصل ۱۰: ۱ - ۱۳: ۱۰

خاتمه: فصل ۱۳: ۱۱ - ۱۴

آنقدر گران و سنگین بود که امید خود را به زندگی از دست دادیم.<sup>۹</sup> احساس می کردیم که حکم مرگ ما صادر شده بود. چنین واقع شد تا به خدائی که مردگان را زنده می کند متکی باشیم، نه به خود ما. "خدا ما را از خطر مرگ بسیار وحشتناکی رهانید و امید ما باز هم به اوست که بار دیگر ما را رهائی بخشد. "شما نیز با دعاهاى تان ما را یاری کنید تا وقتی عدهٔ بسیاری برکاتی را که خدا به ما داده است ببینند، آنگاه عدهٔ بیشتری به خاطر ما خدا را سپاس خواهند گفت.

### تغییر نقشهٔ پولس

<sup>۱۲</sup> افتخار ما اینست و وجدان ما نیز شاهد است که در مناسبات خود با مردم این دنیا و مخصوصاً با شما با خلوص نیت و بی ریایی خدایی رفتار کرده ایم. ما به فیض خدا متکی بودیم، نه به فلسفهٔ دنیوی.<sup>۱۳</sup> در آنچه نوشتیم، مقصد ما همان است که شما می خوانید و می فهمید.<sup>۱۴</sup> و امیدواریم شما همانطور که ما را تا حدی می شناسید این چیزها را نیز کاملاً بفهمید تا آخر در روز عیسی خداوند، چنانکه ما به شما افتخار می کنیم شما نیز به ما افتخار کنید.

<sup>۱۵</sup> با چنین اطمینانی بود که تصمیم گرفتم پیش از همه از شما دیدن کنم تا برکاتی دو برابر به شما برسانم.<sup>۱۶</sup> یعنی می خواستم هم در وقت رفتن به مقدونیه و هم در مراجعت از آنجا از شما دیدن کنم و در بازگشت با کمک شما، راه یهودیه را در پیش بگیرم.<sup>۱۷</sup> آیا این

### مقدمه

از طرف پولس که به ارادهٔ خدا، رسول مسیح عیسی است و از طرف برادر ما تیموتاوس به کلیسای خدا در شهر قرنتس و تمام مقدسین مقیم یونان تقدیم می شود. فیض و سلامتی از جانب خدا، پدر ما، و خداوند عیسی مسیح، بر شما باد!

### پولس در مشکلات خود

<sup>۳</sup> سپاس بر خدا، پدر خداوند ما عیسی مسیح که پدری مهربان و سرچشمهٔ آسایش و تسلی است.<sup>۴</sup> او ما را در تمام سختی ها و زحمت های ما آسودگی بخشید، تا ما بتوانیم با استفاده از همان آسایشی که خدا به ما عطا فرمود، کسانی را که به انواع سختی ها گرفتار هستند، آسودگی بخشیم.<sup>۵</sup> همان گونه که ما در رنج های بسیار مسیح شریک هستیم، به وسیلهٔ مسیح در آسایش فراوان او نیز شریک هستیم.<sup>۶</sup> اگر زحمات و سختی ها نصیب ما می شود، بخاطر آسودگی و نجات شماست و اگر آسایش در انتظار ماست، این هم باید موجب آسودگی خاطر شما باشد. یعنی وقتی شما هم مثل ما رنج و زحمت می کشید، پُر حوصله و با تحمل باشید.<sup>۷</sup> امید ما به شما استوار است، زیرا می دانیم، چنانکه در رنج های ما شریک هستید، در آسایش ما نیز حصه خواهید داشت.

<sup>۸</sup> ما نمی خواهیم از زحماتی که در ایالت آسیا برای ما پیش آمد بی خبر باشید. بارهایی که به دوش ما گذاشته شد،

جهت آن رساله را نوشتم تا در وقت آمدن من آن کسانی که باید مرا خوشحال کنند، مایهٔ رنجش و اندوه من نشوند. اطمینان دارم که شادمانی من همهٔ شما را نیز شادمان خواهد ساخت.<sup>۴</sup> من آن رساله را با قلبی بسیار اندوهگین و پریشان و با اشک های فراوان به شما نوشتم. منظورم رنجاندن شما نبود، بلکه می خواستم شما را از محبت خاصی که به شما دارم، خاطر جمع سازم.

### طلب آموزش برای یک گناهکار

<sup>۵</sup> اگر کسی در میان شما باعث رنجش و اندوه شده است، نه فقط مرا رنجانیده است، بلکه تا حدی همهٔ شما را نیز! (در این مورد نمی خواهم بیش از حد سختگیری کنم.)<sup>۶</sup> جزای که اکثر شما نسبت به شخص مقصر روا داشتید، برای او کافی است.<sup>۷</sup> پس اکنون شما باید او را ببخشید و دلداری دهید مبادا غم و اندوه زیاد، او را از پای درآورد.<sup>۸</sup> بنابراین من از شما خواهش می کنم که محبت خود را دوباره به او ثابت کنید.<sup>۹</sup> زیرا من آن رساله را نوشتم تا شما را آزمایش کنم. من می خواستم ببینم که آیا در هر موردی از تعالیم من اطاعت می کنید یا نه.<sup>۱۰</sup> هرگاه شما کسی را ببخشید، من نیز او را می بخشم و اگر لازم باشد که من هم او را ببخشم، باید بگویم که من او را در حضور مسیح و به خاطر شما ببخشیده ام.<sup>۱۱</sup> ما نمی خواهیم شیطان از این فرصت استفاده کند؛ زیرا ما از نقشه های او بی خبر نیستیم.

تصمیم من نشان می دهد که دچار تردید شده ام؟ آیا من هم در نقشه های خود مثل مردم این دنیا به اقتضای زمان، بلی یا نخیر می گویم؟<sup>۱۸</sup> همان گونه که سخنان خدا قابل اعتماد است، گفتار ما نیز به شما دو پهلو نمی باشد.<sup>۱۹</sup> زیرا پسر خدا، عیسی مسیح، که من و سیلوئوس و تیموتائوس او را به شما اعلام کردیم، هرگز دو دل نبود بلکه بلی او همیشه «بلی» بوده است،<sup>۲۰</sup> زیرا هر قدر که وعده های خدا زیاد باشند همهٔ آن ها بطور مثبت در مسیح انجام می شوند و به این جهت وقتی خدا را ستایش می کنیم به وسیلهٔ مسیح آمین می گوئیم.<sup>۲۱</sup> خدا، ما و شما را در پیوستگی با مسیح استوار نموده و وظیفهٔ مقدسی به ما داده است.<sup>۲۲</sup> و خدا مَهر مالکیت خود را بر ما گذاشت و روح القدس را به عنوان ضامن همهٔ برکات آینده در دل های ما نهاد.

<sup>۲۳</sup> به جان خود سوگند می خورم و خدا را بر این شاهد می گیرم که من از آمدن به قرنتس به این دلیل خودداری کردم، که مبادا مزاحم شما شوم.<sup>۲۴</sup> مقصود من این نیست که حاکم بر ایمان شما باشم! نخیر، بلکه ما همکاران واقعی شما هستیم تا شما به خوشی حقیقی مایل شوید، زیرا شما در ایمان پایدار هستید.

**۲** پس در این مورد تصمیم گرفتم که اگر آمدن من باعث رنجش و اندوه شما شود، دیگر پیش شما نیایم؛<sup>۲</sup> زیرا اگر من شما را برنجانم، دیگر چه کسی باقی می ماند که به من دلخوشی دهد؟ جز همان کسانی که من رنجانیدم!<sup>۳</sup> به این

ضرورت داریم؟<sup>۲</sup> بهترین سفارش نامه‌ ما شما هستید، که در دل‌های ما نوشته شده تا تمام مردم آن را بخوانند و بفهمند. شما مکتوبی هستید که مسیح آن را نوشته و توسط ما به دیگران رسانیده است. این نامه با رنگ و بر روی تخته سنگ نوشته نشده است، بلکه نامه‌ای است که روح خدای زنده بر قلب‌های انسانی نوشته است.

ما فقط به علت اطمینانی که به خدا داریم، به وسیلهٔ مسیح چنین ادعای می‌کنیم.<sup>۵</sup> در خود لیاقتی نمی‌بینیم که بگوئیم ما صلاحیت انجام چنین کاری را داشته‌ایم. خیر! بلکه لیاقت ما از جانب خداست.<sup>۶</sup> او ما را لایق گردانیده که خدمتگذار عهد و پیمان جدید باشیم و این عهد یک سند تحریری نیست، بلکه از روح خداست، زیرا شریعت نوشته شده، انسان را به مرگ می‌کشاند، اما روح خدا زندگی می‌بخشد.

اگر دوران شریعت که بر سنگ حک شده بود و به مرگ می‌انجامید، با چنان شکوهی شروع شد که قوم اسرائیل به علت نوری که در صورت موسی می‌درخشید نتوانستند به چهره او نگاه کنند (هرچند که آن نور رفته رفته ناپدید می‌شد)،<sup>۸</sup> پس دورهٔ ظهور روح القدس چقدر با شکوه تر خواهد بود.<sup>۹</sup> و اگر دورانی که شریعت مردم را محکوم می‌ساخت، با چنان شکوهی همراه بود، پس دوره‌ای که مردم تبرئه می‌شوند باید چقدر شکوه و جلال بیشتری داشته باشد!<sup>۱۰</sup> در واقع می‌توان گفت که دوران پُر شکوه اول، تمام جلوه

## نگرانی پولس و آسودگی خاطر او

<sup>۱۱</sup>وقتی به ترواس رسیدم که بشارت مسیح را بدهم، فرصت خوبی برای خدمت خداوند داشتم،<sup>۱۳</sup> اما چون برادرم تیطس را در آن جا نیافتم، فکرم پریشان بود. پس از حضور ایشان رخصت شده، به مقدونیه رفتم.

<sup>۱۴</sup>سپاس به خدائی که ما را در مسیح، در صف پیروزمندان قرار داده و هدایت می‌کند. مثل عطر خوشبوی در همه جا پخش می‌شویم تا بوی خوش معرفت خدا را به همه برسانیم.<sup>۱۵</sup> ازیرا ما مانند بُخور خوشبویی هستیم که مسیح به خدا تقدیم می‌کند و بوی خوش آن هم بین آنانی که نجات می‌یابند و همچنین بین آنانی که هلاک می‌گردند، پخش می‌گردد.<sup>۱۶</sup> این بو برای کسانی که در راه هلاکت هستند، بوی کشنده‌ای است که مرگ را به دنبال دارد و برای آنهایی که در طریق نجات روانند، بوی زندگی بخش می‌باشد. پس کیست که لیاقت این کار و خدمت را داشته باشد؟<sup>۱۷</sup> ما کلام خدا را نمی‌فروشیم، چنانکه بسیاری می‌کنند، بلکه ما آن را با صمیمیت، مانند کسانی که از جانب خود خدا وظیفه دارند و در حضور او خدمت می‌کنند و در مسیح هستند، بیان می‌کنیم.

## خدمتکاران پیام جدید

شاید بگوئید که ما به خودستائی پرداخته‌ایم! آیا ما مثل دیگران از طرف شما و یا برای شما به سفارش نامه



نمی‌نمائیم، بلکه با بیان روشن حقیقت می‌کوشیم که در حضور خدا مورد پسند وجدان همهٔ مردم باشیم.<sup>۳</sup> زیرا اگر انجیلی که اعلام می‌کنیم پوشیده باشد، فقط برای کسانی پوشیده است که در راه هلاکت هستند.<sup>۴</sup> سردار این دنیا افکار آن‌ها را کور کرده است تا نور انجیل پُر شکوه مسیح را که صورت خدای نادیده است، نبینند.<sup>۵</sup> ما نمی‌خواهیم خود ما مورد توجه قرار بگیریم، بلکه اعلام می‌کنیم که عیسی مسیح، خداوند است و ما به خاطر او خادمین شما هستیم.<sup>۶</sup> زیرا همان خدائی که فرمود: «روشنائی از میان تاریکی بدرخشد»، در قلب‌های ما نیز درخشیده است تا آن نور معرفت جلال خدا که در چهرهٔ مسیح مشاهده می‌شود، بر ما بدرخشد.

<sup>۷</sup> با وجود این، ما چنین گنجی در کوزه‌های سفالین داریم تا معلوم گردد که آن قدرت بزرگ از ما نیست، بلکه از خداست.<sup>۸</sup> از هر طرف تحت فشار هستیم، ولی نمی‌شکنیم؛ گاهی دچار شک و تردید می‌شویم، اما تسلیم ناامیدی نمی‌گردیم.<sup>۹</sup> آزار می‌بینیم، اما هیچ وقت تنها نیستیم. می‌افتم ولی نابود نمی‌شویم.<sup>۱۰</sup> بدن‌های فانی ما دائماً داغ مرگ عیسی را با خود دارند تا زندگی عیسی در بدن‌های ما نیز ظاهر شود.<sup>۱۱</sup> بلی، در تمام دورهٔ زندگی خود همیشه به خاطر عیسی به مرگ تسلیم می‌شویم تا زندگی عیسی در جسم فانی ما ظاهر شود.<sup>۱۲</sup> پس در حالی که اثرات مرگ در بین ما دیده می‌شود، اثرات زندگی در بین شما مشهود است.

و جلال خود را در برابر شکوه و جلال بیشتر دوران دوم، از دست داده است.<sup>۱۱</sup> و اگر آنچه که به تدریج ناپدید می‌گشت دارای چنین شکوه و جلالی بود، پس آنچه دائمی است، باید دارای چه شکوه بیشتری باشد؟

<sup>۱۲</sup> چون چنین امیدی داریم، با شجاعت سخن می‌گوئیم.<sup>۱۳</sup> ما مثل موسی نیستیم که نقابی بر صورت خویش گذاشت تا قوم اسرائیل پایان آن شکوه زودگذر را نبینند.<sup>۱۴</sup> ذهن‌های آن‌ها کند شده و تا به امروز در موقع خواندن عهد عتیق این نقاب باقی مانده است و برداشته نمی‌شود، زیرا فقط به وسیلهٔ مسیح برداشته خواهد شد.<sup>۱۵</sup> بلی، تا به امروز هر وقت آن‌ها تورات موسی را می‌خوانند، آن نقاب ذهن‌شان را می‌پوشاند.<sup>۱۶</sup> اما همینکه کسی به خداوند روی آورد، آن نقاب برداشته می‌شود.<sup>۱۷</sup> و در این جا مقصود از کلمهٔ «خداوند»، روح القدس است و هر جا روح خدا باشد، در آنجا آزادی هست.<sup>۱۸</sup> و همهٔ ما در حالی که با صورت‌های بی‌نقاب مانند آئینه‌ای جلال خداوند را منعکس می‌سازیم، رفته رفته در جلالی روز افزون به شکل او تبدیل می‌شویم و این کار، کار خداوند یعنی روح القدس است.

### گنجی در کوزه‌های سفالین

۴ چون خدا از لطف خود این وظیفه را به ما داده است، مایوس نمی‌گردیم.<sup>۲</sup> ما از همه روش‌های پنهانی و ننگین دور شده‌ایم و هرگز با فریبکاری رفتار نمی‌کنیم و پیام خدا را تحریف

و فغان می کنیم، اما نه تنها نمی خواهیم خیمه فعلی خود را از دست بدهیم، بلکه می خواهیم پوششی آسمانی بر آن بیفزائیم تا سرانجام فانی در زندگی غرق شود.<sup>۵</sup> خدا ما را برای همین منظور آماده ساخته است و روح القدس خود را به عنوان ضامن اجرا و نمونه چیزهایی که در انتظار ماست به ما عطا فرموده است.<sup>۶</sup> پس ما هیچ وقت مأیوس نمی شویم، زیرا می دانیم که اقامت در این بدن به معنی دوری از حضور خداوند است.<sup>۷</sup> (راهنمای ما در زندگی ایمان ماست، نه آنچه می بینیم).<sup>۸</sup> پس مأیوس نمی شویم، چون ترجیح می دهیم که این خانه زمینی را ترک کرده و با خداوند در خانه آسمانی زندگی نمائیم.<sup>۹</sup> بنابراین چه در اینجا باشیم و چه در آنجا، فقط یک هدف داریم و آن هم اینست که او را خوشنود سازیم.<sup>۱۰</sup> زیرا همه ما همانطور که واقعاً هستیم، باید روزی در مقابل تخت داوری مسیح بایستیم تا مطابق آنچه که با بدن خود کرده ایم - چه نیک و چه بد - جزا بیایم.

### دوستی با خدا به وسیله مسیح

<sup>۱۱</sup> پس چون ما می دانیم که معنی ترس از خداوند چیست، کوشش می کنیم که مردم را متقاعد سازیم. خدا ما را کاملاً می شناسد و من نیز امیدوارم که شما در دل های تان ما را خوب بشناسید.<sup>۱۲</sup> ما نمی خواهیم باز از خود تعریف کنیم، بلکه می خواهیم دلیلی به شما بدهیم که به ما افتخار کنید تا بتوانید به کسانی که به ظاهر یک شخص فخر می کنند و نه به

<sup>۱۳</sup> نوشته شده است: «چون ایمان داشتیم، سخن گفتم.» ما نیز سخن می گوئیم، چون ایمان داریم.<sup>۱۴</sup> زیرا می دانیم خدا، که عیسی خداوند را پس از مرگ زنده گردانید، ما را نیز با عیسی زنده خواهد ساخت و با شما به حضور خود خواهد آورد.<sup>۱۵</sup> این همه به خاطر شماست تا به هر اندازه ای که فیض خدا شامل مردم بیشتری شود، شکر و سپاس برای جلال او نیز زیاده تر شود.

### ایمان، راهنمای ما در زندگی

<sup>۱۶</sup> بنابراین، امید خود را از دست نمی دهیم. اگرچه وجود ظاهری ما رفته رفته از بین می رود، وجود باطنی ما روز بروز نو می شود.<sup>۱۷</sup> و این رنج و زحمت ناچیز و زودگذر، جلال عظیم و بی پایانی را که غیر قابل مقایسه است برای ما فراهم می کند<sup>۱۸</sup> و در ضمن، ما به چیزهای نادیدنی چشم دوخته ایم نه به چیزهای دیدنی، زیرا آنچه به چشم می آید موقتی است، ولی چیزهای نادیدنی تا ابد دوام دارند.

**۵** زیرا ما می دانیم هرگاه این خیمه ای که در آن به سر می بریم، یعنی این بدن زمینی ما فرو ریزد، خدا عمارتی ابدی که به دست انسان ساخته نشده، در آسمان برای ما فراهم می کند.<sup>۲</sup> ما در اینجا برای پناه بردن به خانه آسمانی خود دائماً در آه و ناله هستیم<sup>۳</sup> تا در پناه آن پوششی آسمانی، دیگر برهنه نباشیم.<sup>۴</sup> تا زمانی که در این خیمه به سر می بریم در زیر بارهای سنگین ناله

۶ پس ما که همکاران خدا هستیم، از شما که فیض خدا را یافته اید در خواست می‌کنیم که نگذارید آن فیض در زندگی شما بی اثر بماند،<sup>۲</sup> زیرا او می‌فرماید:

«در زمان مطلوب به تو گوش دادم، و در روز نجات تو را کمک کردم.»  
گوش بدهید! این زمان، زمان مطلوب است و امروز، روز نجات!

<sup>۳</sup> ما نمی‌خواهیم به هیچ صورت باعث لغزش کسی بشویم، مبادا نقصی در خدمت ما یافت شود،<sup>۴</sup> بلکه می‌خواهیم با هر کاری که می‌کنیم نشان دهیم که خادمان حقیقی خدا هستیم، یعنی با تحمل زحمات و سختی‌ها و دشواری‌ها.<sup>۵</sup> ما در تازیانه‌ها، حبس‌ها، شورش‌ها، بی‌خوابی‌ها، گرسنگی‌ها و تلاش‌ها و<sup>۶</sup> همچنین با خلوص نیت، معرفت، صبر و حوصله و مهربانی نشان می‌دهیم که خادمان خدا هستیم. تمام این کارها را با کمک روح القدس و با محبت بی‌ریا<sup>۷</sup> در اعلام پیام حقیقت و با قدرت خدا انجام می‌دهیم. تنها اسلحهٔ ما، هم در دفاع و هم در حمله، داشتن زندگی پاک و بی‌آلایش است.<sup>۸</sup> گاه احترام و گاهی بی‌احترامی می‌بینیم. گاه مورد لعن و گاهی مورد ستایش هستیم. ما را اشخاص دروغگو می‌شمارند، حال آنکه راستگو هستیم.<sup>۹</sup> گمنام ولی در عین حال مشهوریم؛ به حال مرگ افتادیم، ولی هنوز زنده ایم. ما شکنجه می‌بینیم، ولی به قتل نمی‌رسیم. <sup>۱۰</sup> اغمگین، ولی پیوسته شادمانیم؛ ما چون گدا، فقیر

باطن او، جواب بدهید.<sup>۱۳</sup> اگر ما عقل خود را از دست داده ایم، به خاطر خداست! و اگر عاقل هستیم به خاطر شماس<sup>۱۴</sup> زیرا محبت مسیح حاکم بر تمام افکار و اعمال ماست، چون می‌دانیم، اگر یک نفر به خاطر همهٔ انسان‌ها مُرد، یقین است که همه در مرگ او مُردند.<sup>۱۵</sup> بلی، او برای همه مُرد تا آنانی که زنده اند دیگر برای خود زندگی نکنند، بلکه برای او زیست نمایند که به خاطر آن‌ها مُرد و دوباره زنده شد.

<sup>۱۶</sup> دیگر ما دربارهٔ هیچ کس از روی معیارهای انسانی قضاوت نمی‌کنیم، گرچه زمانی ما چنین قضاوتی دربارهٔ مسیح داشتیم، ولی دیگر چنین قضاوتی نداریم.<sup>۱۷</sup> کسی که در مسیح است، خلقت نو است، هر آنچه کهنه بود درگذشت و اینک همه چیز نو شده است.<sup>۱۸</sup> اینها همه از طرف خدائی است که به وسیلهٔ مسیح، ما را که قبلاً دشمنان او بودیم به دوستان خود تبدیل کرده است و ما را وظیفه داد که به دشمنان دیگر او هم اعلام کنیم که آن‌ها نیز می‌توانند دوستان او بشوند.<sup>۱۹</sup> به عبارت دیگر خدا به جای این که گناهان انسان را به حساب آورد، به وسیلهٔ مسیح با دنیا آشتی نمود و پیام این آشتی را به ما سپرده است.

<sup>۲۰</sup> پس ما سفیرانی از جانب مسیح هستیم و گویی خدا به زبان ما وعظ می‌کند. پس ما به عنوان سفیران مسیح از شما التماس می‌کنیم: با خدا صلح و آشتی کنید.<sup>۲۱</sup> مسیح کاملاً بی‌گناه بود، ولی خدا به خاطر ما او را گناه ساخت تا ما در پیوستگی با او عدالت خدا شویم.

می فرماید: من پدر شما خواهم بود  
و شما پسران و دختران من خواهید  
بود.»

ای عزیزان، این وعده‌ها به ما داده  
شده است، پس ما چقدر باید خود  
را از هر چیزی که جسم و جان ما را آلوده  
می‌سازد پاک کنیم و با خدا ترسی تقدس  
خود را به کمال برسانیم.

### شادمانی پولس

۲ قلبهای خود را به سوی ما باز کنید.  
ما نسبت به هیچ کس به ناحق رفتار  
نکردیم، اخلاق کسی را فاسد نساختم  
و فریبکاری نکردیم. ۳ من نمی‌خواهم با  
سخنان خود شما را ملامت سازم، زیرا  
چنانکه قبلاً گفته بودم، شما آنقدر در نزد  
ما عزیز هستید که نه مرگ می‌تواند شما  
را از ما جدا سازد، نه زندگی. ۴ من چقدر  
به شما اطمینان دارم و چقدر به شما  
افتخار می‌کنم! و با وجود تمام زحمات  
و مشکلاتی که داریم، من دلگرمی و  
خوشی زیادی دارم.

۵ مثلاً وقتی به مقدونیه رسیدیم نه  
تنها نتوانستیم برای رفع خستگی خود  
کمی استراحت کنیم، بلکه از هر طرف  
دچار زحمت شدیم. از یک طرف با  
دیگران در نزاع بودیم و از طرف دیگر  
باطناً می‌ترسیدیم. ۶ اما خدا که به  
دل شکستگان دل‌داری می‌دهد، با آمدن  
تیطس به ما دلگرمی بخشید. ۷ تنها  
آمدن او نبود که ما را خوشحال ساخت،  
بلکه تشویق شما از او نیز در خوشی ما  
مؤثر بود. او به من گفت که شما چقدر

هستیم، ولی در عین حال بسیاری را  
دولتمند می‌سازیم؛ بی‌چیزیم اما دارای  
همه چیز هستیم.

۱۱ ای مردمان قرنتس، ما چیزی از شما  
پنهان نکرده‌ایم؛ بلکه دل‌های خود را  
برای شما باز کرده‌ایم. ۱۲ اگر روابط شما  
با ما سرد شده است، این از جانب ما  
نیست، بلکه باید ریشه آن را در دل‌های  
خود بجوئید. ۱۳ آیا شما نباید در مقابل  
محبت ما همان گرمی را نشان دهید  
و دل‌های تان را به سوی ما باز کنید؟  
(من مانند یک پدر با فرزندان خود سخن  
می‌گویم.)

### هوشدار علیه تأثیر بُت پرستان

۱۴ از وابستگی‌های نامناسب با اشخاص  
بی‌ایمان دوری کنید، زیرا چه شراکتی  
بین نیکی و بدی است و چه رفاقتی  
بین روشنائی و تاریکی؟ ۱۵ چه توافقی  
بین مسیح و شیطان وجود دارد و چه  
هماهنگی بین ایماندار و بی‌ایمان؟ ۱۶ و  
یا چه رابطه بین خانه خدا و بُتها هست؟  
زیرا ما خانه خدا هستیم، چنانکه خدا  
فرموده است:

«من در ایشان ساکن خواهم بود و  
در میان آن‌ها به سر خواهم بُرد. من  
خدای ایشان خواهم بود و آنها قوم  
من.»

۱۷ و خداوند می‌فرماید:

«از میان آن‌ها خارج شوید و خود  
را از آنها جدا سازید و به چیزهای  
ناپاک دست نزنید و من شما را  
خواهم پذیرفت. ۱۸ خداوند متعال

دیدم تیطس، از اینکه همه شما موجب آرامش و آسودگی خیال او شدید، شاد و خوشحال است، ما بسیار دلگرم شدیم.<sup>۱۴</sup> من پیش او از شما زیاد تعریف کردم و شما آبروی مرا حفظ کردید! بلی، همانطور که سخنان ما درباره شما تماماً راست بود، فخر ما نیز پیش تیطس به حقیقت پیوست.<sup>۱۵</sup> و هر وقت او اطاعت شما را و آن ترس و لرزی که در زمان ملاقات با او نشان دادید، به یاد می آورد محبتش نسبت به شما بیشتر می شود.<sup>۱۶</sup> من چقدر خوشحالم که می توانم از هر حیث به شما اطمینان داشته باشم.

### مهربانی و بخشش مسیحایی

ای برادران، می خواهم از آنچه **▲** فیض خدا در کلیساهای مقدونیه کرده است، آگاه شوید. آن ها با زحماتی که دیده اند سخت آزموده شده اند و با وجود این که بسیار فقیر بودند، از خوشی فراوان پُر شده اند و نتیجه این خوشی بخشش و سخاومندی بی اندازه آن ها بود.<sup>۳</sup> من، خود شاهد هستم که آن ها به اندازه توانائی خود و حتی بیشتر از آن با علاقه به دیگران کمک کردند.<sup>۴</sup> و با اصرار زیاد از ما خواهش کردند که در افتخار رفع نیازمندی های مقدسین شریک شوند.<sup>۵</sup> این کار ایشان بیش از توقع ما بود، زیرا اول خود را به خداوند تسلیم کردند و بعد مطابق اراده خدا، خود را در اختیار ما گذاشتند.<sup>۶</sup> پس ما از تیطس که این کار را در میان شما شروع کرده بود، خواستیم که آن را به اتمام

می خواهید مرا ببینید و چگونه از کاری که کرده بودید پشیمان شده اید و چقدر اکنون از من دفاع می کنید. این چیزها خوشی مرا بیشتر کرده است.

<sup>۸</sup> با این که نامه من باعث ناراحتی شما گردیده است، من از نوشتن آن پشیمان نیستم. وقتی دیدم که آن نامه باعث رنجش شما شده بود (اگرچه موقتی بود)، تا مدتی از نوشتن آن پشیمان شده بودم،<sup>۹</sup> اما حالا خوشحالم، نه به علت رنجی که دیدید، بلکه به سبب اینکه این غم سبب شد، که شما راه خود را تبدیل کنید. زیرا مطابق اراده خدا شما دچار درد و رنج شدید تا به این وسیله از تنبیه ما کاملاً در امان باشید.<sup>۱۰</sup> وقتی متحمل چنین رنجی می شوید و آن را اراده خدا می دانید، این باعث توبه و در نتیجه نجات شما می گردد و هیچ پشیمانی به دنبال ندارد، اما درد و رنج دنیوی باعث مرگ می شود.<sup>۱۱</sup> ببینید، درد و رنجی که مطابق اراده خدا تحمل کرده اید چه صفات نیکویی در شما به وجود آورده است: جدیت، دفاع از بی گناهی خویش و ناراحتی در مقابل بی عدالتی ها، ترس از شرارت، علاقه و غیرت و تعصب برای به جزا رسانیدن خطاکاران! شما خوب نشان دادید که در تمام جریان بی تقصیر هستید.

<sup>۱۲</sup> من آن نامه را به خاطر آن شخص ظالم و یا آن مظلوم ننوشتم، بلکه تا بر شما معلوم شود که میزان علاقه و اطاعت شما نسبت به ما در حضور خدا چقدر زیاد است.<sup>۱۳</sup> بنابراین مخصوصاً وقتی

برساند.<sup>۷</sup> از این گذشته، چنانکه شما در هر امر دیگری از قبیل ایمان، سخندانی، درک حقیقت، جدیت و محبت نسبت به ما غنی هستید، می خواهیم که در این امر خیر هم غنی باشید.

<sup>۸</sup> این را به عنوان یک فرمان به شما نمی گویم بلکه می خواهم با اشاره به جدیت دیگران محبت شما را بیازمایم.

<sup>۹</sup> شما می دانید که عیسی مسیح، خداوند ما چقدر بخشنده بود. گرچه دولت مند بود، بخاطر شما خود را فقیر ساخت تا شما از راه فقر او دولت مند شوید.

<sup>۱۰</sup> در این مورد نظر خود را ابراز می کنم: چون شما اولین کسانی بودید که در یک سال پیش نه تنها علاقمند و راغب به کمک دیگران بودید بلکه عملاً این کار را کردید، اکنون به صلاح شماست که به این کار ادامه دهید و تمام کنید.<sup>۱۱</sup> آن زمان بسیار می خواستید که این کار را انجام دهید و اکنون مطابق علاقه خود، با میل این کار را به اتمام برسانید.<sup>۱۲</sup> اگر کسی واقعاً می خواهد کمک کند، خدا هدیه او را نسبت به آنچه دارد می پذیرد، نه مطابق آنچه ندارد.

<sup>۱۳</sup> مقصودم این نیست که دیگران از زیر بار، شانه خالی کنند و شما بار ایشان را بدوش بگیرید. نخیر! بلکه می خواهم این یک عمل متقابل باشد. یعنی آنچه را که شما فعلاً به آن نیازی ندارید، برای رفع نیازمندی های آن ها بدهید<sup>۱۴</sup> تا روزی مازاد ایشان هم نیازمندی های شما را رفع نماید و به این وسیله مساوات برقرار می شود.<sup>۱۵</sup> چنانکه نوشته شده است: «او

که زیاد جمع کرد زیادی نداشت، و آنکه اندک اندوخت کم نداشت.»

<sup>۱۶</sup> خدا را شکر که او شوقی مانند آنچه من نسبت به شما دارم در دل تیطس ایجاد کرده است.<sup>۱۷</sup> او نه تنها درخواست ما را قبول کرد؛ بلکه با شوق و ذوق و از روی علاقه خود می خواست پیش شما بیاید.<sup>۱۸</sup> همراه او آن برادری را که در تمام کلیساها به خاطر بشارت دادن انجیل شهرت یافته است، می فرستم.<sup>۱۹</sup> علاوه بر این، او از طرف کلیساها مقرر شده است که همراه ما باشد و این کار خیریه را برای جلال خدا و به نشانه حُسن نیت ما انجام دهید.

<sup>۲۰</sup> ما با نظارت بر امر جمع آوری و توزیع بخشش های سخاوتمندانه شما بسیار مراقب هستیم، مبادا کسی بر ما انتقاد کند.<sup>۲۱</sup> بلی، می کوشیم نه فقط آنچه را که در نظر خداوند درست است انجام دهیم، بلکه آنچه را که مردم نیز می پسندند به عمل آوریم.

<sup>۲۲</sup> برادر خود را که بارها او را آزموده و همیشه او را جدی یافته ام با آنها می فرستم. او اکنون به سبب اطمینان بزرگی که به شما دارد بیش از پیش شوق دیدن شما را دارد.<sup>۲۳</sup> و اما تیطس، او در خدمت شما، یار و همکار من است و برادران دیگر هم که با او می آیند نمایندگان کلیساها و مایه جلال مسیح هستند.<sup>۲۴</sup> بنابراین محبت خود را به ایشان و در ضمن به تمام کلیساها نشان دهید، تا همه بدانند تعریفی که من از شما کرده ام، بی اساس نبوده است.

## جمع آوری پول برای مسیحیان محتاج

۹ در واقع هیچ نیازی نیست که درباره پولی که به عنوان اعانه برای ایمانداران فرستاده می شود برای شما بنویسم، زیرا می دانم که شما می خواهید کمک کنید. من نزد مردم مقدونیه از شما تعریف کرده ام و گفته ام که برادران ما در یونان از سال پیش تا به حال آماده کمک بوده اند و شوق شما، عده زیادی از آنها را برای این کار برانگیخته است. <sup>۳</sup> اکنون این برادران را پیش شما می فرستم و برای این که تعریفی که ما از شما کرده ایم سخنان بی معنی نباشد، همان طور که من به ایشان قول داده بودم، آماده کمک به آن ها باشید. <sup>۴</sup> وگرنه، اگر اهالی مقدونیه همراه من بیایند و ببینند که پس از آن همه اعتمادی که به شما داشتم، شما آماده کمک نیستید، ما در مقابل آن ها شرمند خواهیم شد تا چه رسد به شما! <sup>۵</sup> پس لازم دانستم که این برادران را وادار کنم، که قبل از من پیش شما بیایند و هدایای شما را که وعده کرده بودید، قبلاً آماده سازند تا وقتی من به آنجا برسم آن اعانه آماده باشد و معلوم شود که بخشش شما از روی علاقه بوده است و نه به زور.

<sup>۶</sup> به یاد داشته باشید: کسی که بذر کم بکارد محصول کم درو خواهد کرد و آنکه دانه بسیار بکارد محصول فراوان درو خواهد نمود. <sup>۷</sup> پس هر کس باید مطابق آن چه در دل خود تصمیم گرفته است، بدهد و نه از روی بی میلی و اجبار، زیرا خدا کسی را دوست دارد که با خوشی می بخشد. <sup>۸</sup> و او قادر است که هر نوع برکتی را به شما

عطا فرماید تا همیشه به اندازه کفایت و حتی بیش از آن داشته باشید تا بتوانید با سخاوتمندی در امور خیر و نیکو بذل و بخشش کنید. <sup>۹</sup> چنانکه نوشته شده است:

«خدا با سخاوت به نیازمندان

می بخشد و خیرخواهی او تا به ابد باقی است.»

<sup>۱۰</sup> خدا که بذر را برای بزرگ و نان را برای خوردن فراهم می سازد، بذر بخشندگی را برای شما مهیا و آن را چند برابر خواهد ساخت تا محصول کارهای خیر و نیکوی شما فراوان باشد. <sup>۱۱</sup> خدا شما را بسیار غنی می سازد تا شما از هر لحاظ سخاوتمند باشید و به این وسیله عده زیادی خدا را برای کاری که ما کرده ایم، سپاسگزاری خواهند کرد. <sup>۱۲</sup> پس این خدمت ما نه فقط نیازمندی های مقدسین را تأمین می کند، بلکه موجب سپاسگزاری عده ای زیاد از خدا نیز می گردد. <sup>۱۳</sup> این خدمت شما دلیل بر ایمان شماست و مردم خدا را برای آن شکر خواهند کرد. زیرا شما نه تنها به ایمان خود به انجیل مسیح اعتراف می کنید، بلکه آن ها و دیگران را در آنچه دارید شریک می سازید. <sup>۱۴</sup> و آنها این لطف بزرگی را که خدا به شما کرده است خواهند دید و با محبت و علاقه زیاد برای شما دعا خواهند کرد. <sup>۱۵</sup> خدا را برای بخشش غیرقابل توصیف او سپاس بگوئیم!

## دفاع پولس از رسالت خود

۱ اکنون من پولس بخاطر تواضع و ملائمت مسیح، شخصاً از شما درخواست می کنم - بلی، همان پولس که

خاطر جمع باشند که آنچه را از دور به وسیله نامه می نویسم، هر وقت بیایم همان را به عمل خواهم آورد و تفاوتی در بین نخواهد بود.

<sup>۱۱</sup> البته ما جرأت آن را نداریم خود را با کسانی که خود را اینقدر بزرگ می دانند مقایسه کنیم و یا در یک سطح قرار دهیم. وقتی آن ها خود را با یکدیگر می سنجند و با همدیگر مقایسه می کنند، نشان می دهند که چقدر احمق هستند! <sup>۱۲</sup> و اما ما نمی توانیم از آن حدی که برای ما تعیین شده، بیشتر فخر کنیم؛ یعنی به میزان خدمتی که خدا به ما سپرده است و آن شامل خدمت شما نیز می شود. <sup>۱۳</sup> وقتی ادعا می کنیم که کلیسای شما هم در محدوده وظیفه ما قرار دارد از حد خود تجاوز نمی کنیم، زیرا ما اولین اشخاص بودیم که انجیل مسیح را به شما رسانیدیم. <sup>۱۴</sup> ما از آنچه دیگران در خارج از محدوده وظیفه ما انجام داده اند، به خود فخر نمی کنیم؛ بلکه امیدواریم که ایمان شما رشد کند و ما بتوانیم دامنه خدمت خود را وسیع تر سازیم، <sup>۱۵</sup> تا سرانجام بتوانیم انجیل را در کشورهای بی که در آن سوی سرزمین شماست، اعلام نمائیم و آن وقت لازم نیست که ما به کاری که قبلاً در حوزه وظیفه شخصی دیگر انجام شده است، فخر کنیم.

<sup>۱۶</sup> چنانکه کلام خدا می فرماید: «هر که بخواهد فخر کند، به خداوند فخر نماید.» <sup>۱۷</sup> زیرا نه آنکه خودستایی کند، بلکه آن که خداوند از او تعریف کند، مورد قبول خدا واقع می گردد.

بنا به گفته بعضی از شما، پیش روی شما فروتن و ملایم ولی دور از شما گستاخ هستم - <sup>۱</sup> از شما التماس می کنم که مرا مجبور نسازید، وقتی با شما هستم با گستاخی با شما رفتار کنم، چون تصمیم گرفتم در مقابل آن ها که گمان می کنند، ما با انگیزه های دنیوی عمل می کنیم، گستاخ باشم! <sup>۲</sup> اگر چه ما در این دنیا به سر می بریم، اما جنگی که می کنیم دنیوی و جسمانی نیست. <sup>۳</sup> اسلحه جنگ ما سلاح های دنیایی نیست، بلکه از طرف خدا قدرت دارد تا قلعه ها را ویران کند. <sup>۴</sup> ما هر نوع استدلال و هر ادعای تکبر آمیز را که در مقابل معرفت خدا قرار بگیرد از بین می بریم و تمام افکار و خیالات را تحت فرمان مسیح در می آوریم. <sup>۵</sup> وقتی اطاعت شما نسبت به ما کامل شود، آن وقت کسانی را که نافرمانی می کنند، مجازات خواهیم کرد.

<sup>۶</sup> به آنچه در پیش چشمان شما قرار دارد توجه کنید! آیا کسی در میان شما مطمئن است که به مسیح تعلق دارد؟ آن شخص باید قبول کند که ما هم مثل او متعلق به مسیح هستیم. <sup>۷</sup> شاید من درباره اختیاراتی که خدا به من داده است، بیش از اندازه به خود فخر کرده باشم، ولی پشیمان نیستم. زیرا خدا این قدرت و اختیار را برای بنای شما به من داده است و نه برای خرابی شما! <sup>۸</sup> فکر نکنید که می خواهم با رساله های خود شما را بترسانم. <sup>۹</sup> شاید کسی بگوید: «رساله های او سخت و مؤثرند ولی حضور او بی اثر و بیانش تعریفی ندارد.» <sup>۱۰</sup> این اشخاص



## پولس و رسولان دروغین

۱۱

امیدوارم از سخنان من، که تا اندازهٔ احمقانه است ناراحت نشوید، خواهش می‌کنم آن را تحمل کنید! ۱  
 ۲ علاقهٔ من نسبت به شما، علاقه ای است خدایی، زیرا من شما را به عنوان یک دختر پاک دامن به عقد مسیح در آورده، به او تقدیم نمودم. ۳ اما اکنون می‌ترسم، همان طور که حوا به وسیلهٔ زیرکی مار فریب خورد، افکار شما نیز از ارادت و اخلاصی که به مسیح دارید منحرف شود. ۴  
 زیرا اگر کسی پیش شما بیاید و عیسی دیگری جز آن عیسی را که ما به شما اعلام کردیم، اعلام کند، آیا با خوشحالی او را قبول نمی‌کنید؟ و آیا حاضر نیستید با خوشحالی، روحی غیر از آنچه قبلاً پذیرفته بودید، بپذیرید و یا مژده ای غیر از آنچه قبلاً به شما داده شده بود، قبول کنید؟

۵ گمان نمی‌کنم من از آن رسولان عالی مقام شما کمتر باشم! ۶ شاید ناطق خوبی نباشم، ولی می‌دانم دربارهٔ چه سخن می‌گویم! ما این را در هر فرصت و هر مورد ثابت کرده ایم!

۷ من انجیل را مفت و مجانی به شما رسانیدم، من خود را حقیر ساختم تا شما سرافراز شوید. آیا با این کار، من مرتکب گناه شدم؟ ۸ من معاش خود را از کلیساهای دیگر گرفتم و یا به اصطلاح آن‌ها را غارت کردم تا بتوانم مفت به شما خدمت کنم! ۹ و وقتی با شما بودم، با وجود اینکه به پول احتیاج داشتم، به هیچ یک از شما بار نشدم؛ بلکه وقتی

برادران از مقدونیه آمدند، احتیاجات مرا رفع نمودند. من هرگز بر شما بار نشدم و در آینده نیز نخواهم شد! ۱۰ چنانکه راستی مسیح در زندگی من است، می‌گویم که هیچ چیز نمی‌تواند مانع فخر من در تمام سرزمین یونان باشد! ۱۱ چرا کمک شما را قبول نکردم؟ چون شما را دوست ندارم؟ نه، خدا می‌داند که شما را دوست دارم.

۱۲ من به این کار ادامه خواهم داد تا ادعای کسانی را که با غرور می‌گویند رسالت آن‌ها و رسالت ما یک قسم است خنثی سازم. ۱۳ زیرا این اشخاص رسولان دروغین و خادمین فریبکار هستند که خود را به شکل رسولان مسیح در می‌آورند. ۱۴ این چیز عجیبی نیست، شیطان هم خود را به صورت فرشتهٔ نور در می‌آورد. ۱۵ پس اگر خادمین او خود را خدمتگزاران عدالت و نیکویی جلوه دهند، جای تعجب نیست! در عاقبت مطابق اعمال شان جزا خواهند یافت.

## زحمات یک رسول مسیح

۱۶ تکرار می‌کنم: هیچ کس مرا احمق نداند، ولی اگر دربارهٔ من این طور فکر می‌کنید، پس اقلماً مرا مثل یک احمق بپذیرید تا بتوانم کمی به خود افتخار کنم. ۱۷ حال از روی غرور و مثل یک آدم احمق از خود تعریف می‌کنم و نه مثل یک مسیحی. ۱۸ چون بسیاری به امتیازات دنیوی خویش فخر می‌کنند، من هم می‌خواهم به امتیازات خود فخر کنم. ۱۹ شما باید چقدر با فهم باشید که می‌توانید اینطور با افراد احمق مدارا

کرده ام. <sup>۲۸</sup> از آن گذشته، نگرانی برای تمام کلیساها، باری است که شب و روز بر دوش من است. <sup>۲۹</sup> وقتی یکی ضعیف است آیا من در ضعف او شریک نیستم؟ و اگر کسی لغزش بخورد، آیا من آتش نمی گیرم؟

<sup>۳۰</sup> اگر مجبورم فخر کنم، به آن چیزهایی خواهم بالید که ضعف مرا نشان می دهند. <sup>۳۱</sup> خدا، پدر عیسی خداوند - تا ابد سپاس به نام او باد - می داند که من دروغ نمی گویم. <sup>۳۲</sup> وقتی در دمشق بودم، والی آنجا که از طرف «حارث» پادشاه به این مقام منسوب شده بود، فرمان داد که نگهبانان شهر مرا دستگیر کنند، <sup>۳۳</sup> اما برادران به وسیله سبدی از پنجره ای که در دیوار شهر بود، مرا پائین فرستادند و از دست او فرار کردم.

## رؤیایها و مکاشفات پولس

۱۲ حتی اگر اینگونه فخر کردن هیچ فایده نداشته باشد، باید به آن ادامه دهم. مثلاً می توانم درباره رؤیایها و مکاشفاتی که خداوند به من عطا فرمود صحبت کنم. <sup>۲</sup> من شخصی را در مسیح می شناسم که چهارده سال پیش تا به آسمان سوم رفته شد. (جسماً یا روحاً، نمی دانم، خدا می داند). <sup>۳</sup> فقط می دانم که این مرد به بهشت برده شد. (نمی دانم جسماً یا روحاً، خدا می داند). <sup>۴</sup> و چیزهائی شنید که آنقدر مقدس و محرمانه است که بیان آن ها جایز نیست. <sup>۵</sup> من حاضرم به تجربیات این مرد فخر کنم ولی در خودم هیچ دلیلی برای فخر کردن

کنید! <sup>۲۰</sup> البته اگر کسی شما را به بردگی درآورد، یا استثمار نماید، یا از شما بهره برداری کند، یا به چشم حقارت به شما نگاه کند و یا به صورت تان سیلی زند، حتماً ناراحت نخواهید شد! <sup>۲۱</sup> با شرمساری باید بگویم که به علت ضعف خود ما بود که نتوانستیم این کارها را انجام دهیم!

اما اگر کسی جرأت کند که به چیزی فخر کند، من کمتر از او نیستم. (گفتم که مثل یک نادان حرف می زنم). <sup>۲۲</sup> آیا آن ها عبرانی هستند؟ من هم هستم! آیا اسرائیلی هستند؟ من هم هستم! آیا نسل ابراهیم هستند؟ من هم هستم! <sup>۲۳</sup> آیا آن ها خادمین مسیح هستند؟ من بیش از آن ها او را خدمت کرده ام! (باز مثل یک دیوانه حرف می زنم). من بیش از آن ها زحمت کشیده ام و بیش از آن ها در زندان بوده ام. دفعات بی شمار چوب خورده و چندین بار با مرگ روبرو شده ام. <sup>۲۴</sup> یهودیان مرا پنج بار و هر بار سی و نه ضربه شلاق زدند، <sup>۲۵</sup> و سه بار از رومیان چوب خوردم و یک بار هم سنگسار شدم. سه بار شکسته کشتی شدم و یک شب و یک روز دستخوش امواج بحر بودم. <sup>۲۶</sup> در مسافرت های خود، با خطر سیل و راهزنان روبرو بودم و از دست یهودیان و غیر یهودیان و برادران دروغین در شهر و بیابان و بحر با مرگ روبرو شدم. <sup>۲۷</sup> من متحمل سختی ها، زحمات، و بی خوابی، گرسنگی و تشنگی فراوان شده ام و غالباً بدون خوراک و لباس کافی سرمای سخت زمستان را تحمل

کلیساهای دیگر بود، جز اینکه برای خرچ زندگی خود از شما کمک نمی‌گرفتم؟ مرا برای چنین بی‌عدالتی ببخشید!

<sup>۱۴</sup> اکنون این سومین بار است که حاضرم نزد شما بیایم و قول می‌دهم که به شما بار نخواهم شد، زیرا من شما را می‌خواهم نه پول تان را! فرزندان نباید برای والدین پس انداز کنند، بلکه بر عکس والدین باید در فکر فرزندان خود باشند. <sup>۱۵</sup> پس من خوشحال می‌شوم که اموال و حتی جان خود را در راه شما بدهم. اگر من شما را اینقدر دوست دارم، آیا شایسته است که شما مرا کمتر دوست داشته باشید؟

<sup>۱۶</sup> شما قبول می‌کنید که من بر شما تحمیل نشدم! اما در عوض می‌گوئید که من خیلی چالاک بودم و با حيله شما را فریب دادم! <sup>۱۷</sup> چطور؟ آیا من به وسیله کسانی که پیش شما فرستادم، از شما بهره‌ای گرفتم؟ <sup>۱۸</sup> من خواهش کردم که تیطس پیش شما بیاید و آن برادر مشهور را با او فرستادم. آیا تیتوس از شما بهره‌ای گرفت؟ مگر من و او به وسیله یک روح هدایت نشدیم؟ مگر هر دوی ما در یک راه قدم نگذاشتیم؟

<sup>۱۹</sup> شاید گمان می‌کنید که ما در طول این مدت می‌کوشیم پیش شما از خود دفاع کنیم! نخیر، ما در حضور خدا و در پیوستگی با مسیح سخن می‌گوئیم. بلی ای دوستان عزیز، هرچه می‌کنیم برای بنای شماست. <sup>۲۰</sup> من از این می‌ترسم که وقتی پیش شما بیایم! شما را غیر از آنچه می‌خواهم بیابم و شما نیز مرا غیر از آنچه می‌خواهید بیابید! بلی، می‌ترسم

نمی‌بینم، مگر در ضعف‌های خود. <sup>۶</sup> اگر بخواهم به خود فخر کنم، مثل یک احمق سخن نخواهم گفت، زیرا هرچه بگویم عین حقیقت است. اما، چنین کاری نخواهم کرد، مبادا کسی بیش از آنچه در من می‌بیند یا از من می‌شنود برای من ارزش قایل شود.

<sup>۷</sup> و برای این که به خاطر مکاشفات فوق‌العاده‌ای که دیده‌ام مغرور نشوم، ناخوشی جسمانی دردناکی به من داده شد، که مانند قاصدی از طرف شیطان مرا بکوبد تا زیاد مغرور نشوم. <sup>۸</sup> سه بار از خداوند درخواست کردم که آن را از من دور سازد، <sup>۹</sup> اما او در جواب به من گفت: «فیض من برای تو کافیست، زیرا قدرت من در ضعف تو کامل می‌گردد.» پس چقدر بیشتر با مسرت به ضعف و ناتوانی خود فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح مرا فراگیرد. <sup>۱۰</sup> بنابراین، من به خاطر مسیح، ضعف‌ها، بی‌حرمتی‌ها، سختی‌ها، آزارها و دشواری‌ها را با آغوش باز می‌پذیرم زیرا در هنگام ضعف، قوی هستم.

## نگرانی پولس

<sup>۱۱</sup> من درست مثل یک احمق حرف می‌زنم، ولی تقصیر شماست. شما باید از من تعریف می‌کردید، زیرا حتی اگر من هیچ به حساب نیایم، باز هم از آن رسولان عالی مقام شما کمتر نیستم. <sup>۱۲</sup> علایمی که رسالت مرا ثابت می‌کند با صبر تمام در میان شما ظاهر شد: از جمله آیات و عجایب و معجزات بود. <sup>۱۳</sup> از چه لحاظ طرز رفتار من با شما بدتر از

ایمان حقیقی است یا نه. شما باید تا این موقع دانسته باشید که عیسی مسیح در شماست. (مگر اینکه در امتحان رد شده باشید!)<sup>۶</sup> امیدوارم که شما درک کرده باشید که ما در این امتحان ناکام نشده ایم! <sup>۷</sup>دعای ما در پیشگاه خدا این است که شما از گناه دور باشید، نه برای اینکه خود را قابل قبول معرفی کنیم، بلکه ما می خواهیم اعمال شما راست و درست باشد حتی اگر ما اشخاص مردود معرفی شویم. <sup>۸</sup>ما نمی توانیم بر ضد حقیقت اقدامی کنیم، بلکه فقط برای پیشرفت آن می کوشیم. <sup>۹</sup>ما از اینکه خود ضعیف هستیم و شما قوی، خوشحالیم؛ زیرا دعا می کنیم که شما کامل بشوید. <sup>۱۰</sup>علت نوشتن این چیزها در وقتی که هنوز از شما دور هستم این است که وقتی به آنجا برسم، مجبور نباشم با شما با خشونت رفتار کنم؛ زیرا هر قدرت و اختیاری که خداوند به من بخشیده است، برای بنا کردن بود، نه برای خراب کردن.

<sup>۱۱</sup>در خاتمه، ای برادران، خداحافظ. برای رشد و تکامل خود بکوشید. به آنچه می گویم توجه نمائید: با یکدیگر مدارا کنید و در صلح و صفا به سر برید و خدا که سرچشمه محبت و سلامتی است، با شما خواهد بود. <sup>۱۲</sup>با بوسه مقدسانه به یکدیگر سلام گوئید. تمام مقدسین به شما سلام می رسانند. <sup>۱۳</sup>فیض عیسی مسیح خداوند، محبت خدا و مشارکت روح القدس با همه شما باد. آمین.

که در آنجا با نزاع، حسد، تندخویی، خودخواهی، بدگوئی، سخن چینی و خودپسندی و هرج و مرج روبرو شوم. <sup>۲۱</sup>و می ترسم این بار که بیایم خدای من بار دیگر آبروی مرا در حضور شما بریزد، یعنی من برای اشخاصی که گناه کرده اند و از ناپاکی و فساد اخلاقی و اعمال شهوانی خود توبه نکرده اند، اشک خواهم ریخت.

### آخرین اخطار و اوامر

**۱۳** این بار سوم است که من به ملاقات شما می آیم. «هر موضوعی به گواهی دو یا سه شاهد ثابت خواهد شد.» <sup>۲</sup>می خواهم به شما که در گذشته مرتکب گناه شده اید و به همه اشخاص دیگر اخطار نمایم، همان مطلبی را که در خلال دومین ملاقات خود به شما گفته بودم، اکنون که از شما دور هستم بار دیگر تکرار کنم: این بار که پیش شما بیایم هیچ یک از شما نمی تواند از تنبیه من فرار کند. <sup>۳</sup>در آن صورت شما دلیلی خواهید داشت که مسیح به وسیله من سخن می گوید. او در مناسبات خود با شما ضعیف نیست بلکه قدرت او در میان شما دیده می شود. <sup>۴</sup>اگرچه در ضعف و ناتوانی بر روی صلیب کشته شد، اکنون با قدرت خدا زندگی می کند. ما نیز مثل او جسماً ضعیف هستیم، اما در روابط خود با شما با قدرت خدا در مسیح زیست می کنیم. <sup>۵</sup>خود را بیازمائید و خود را امتحان کنید تا بفهمید آیا ایمانی که دارید،

# رسالهٔ پولس رسول به غلاتیان

## مقدمه

غلاتیه منطقه ای است واقع در آسیای صغیر که اکنون ترکیه امروزی می باشد. پولس این رساله را به مسیحیان این منطقه که در آن زمان یک ولایت امپراطوری روم بود، نوشته است. مسیحیان غلاتیه فکر می کردند که انسان با اجرای قوانین و تشریفات مذهبی، می تواند از جزای گناه نجات پیدا کند و رستگار شود. پولس آنها را به این اشتباه شان متوجه می سازد و نشان می دهد که نجات از گناه با کوشش انسانی نمی تواند حاصل شود. بلکه نجات تحفه ای است که از طرف خدا بطور رایگان در صلیب مسیح به بشر اعطا شده است.

## فهرست مندرجات:

- مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۰  
اختیارات پولس به عنوان یک رسول: فصل ۱۱: ۱ - ۲۱: ۲  
انجیل فیض خدا: فصل ۳ - ۴  
آزادی و مسئولیت مسیحی: فصل ۵: ۱ - ۶: ۱۰  
خاتمه: فصل ۶: ۱۱ - ۱۸

که با من هستند به کلیساهای غلاتیه سلام می رسانند.<sup>۳</sup> از طرف خدا، پدر ما، و عیسی مسیح خداوند ما فیض و سلامتی بر شما باد.<sup>۴</sup> همان عیسی که جان خود را برای گناهان ما داد تا مطابق ارادهٔ پدر ما خدا، ما را از این زمانهٔ شریر برهاند.<sup>۵</sup> خدا را تا به ابد جلال باد. آمین.

## مقدمه

از طرف پولس رسول که رسالت خود را نه از جانب انسان و نه به وسیلهٔ کسی به دست آورد، بلکه از طرف عیسی مسیح و خدای پدر که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، رسول شده است.<sup>۲</sup> تمام برادرانی

پیشی می گرفتم و خیلی بیشتر از آن ها در اجرای تعلیمات نیاکان خود متعصب بودم.<sup>۱۵</sup> اما وقتی خدا که مرا پیش از تولد برگزیده و به وسیله فیض خود مرا دعوت کرده بود، صلاح دانست<sup>۱۶</sup> که پسر خود را در من ظاهر سازد تا بشارت او را به مردم غیر یهود برسانم، به عوض اینکه با کسی مشورت کنم<sup>۱۷</sup> یا به اورشلیم نزد آنانی که قبل از من رسول بودند بروم، فوراً به عربستان رفتم و بعد به دمشق باز گشتم.<sup>۱۸</sup> بعد از سه سال به اورشلیم برگشتم تا با پترس آشنا شوم و مدت پانزده روز نزد او ماندم.<sup>۱۹</sup> هیچ رسول دیگری را جز یعقوب، برادر خداوند ندیدم.<sup>۲۰</sup> آنچه به شما می نویسم عین حقیقت است و خدا شاهد است که دروغ نمی گویم.<sup>۲۱</sup> بعداً به نواحی سوریه و قلیقیه رفتم<sup>۲۲</sup> و کلیساهای مسیح در یهودیه مرا شخصاً نمی شناختند<sup>۲۳</sup> فقط می شنیدند که: «آن کسی که به ما آزار می رسانید اکنون همان ایمانی را بشارت می دهد که زمانی می کوشید آن را از بین ببرد.»<sup>۲۴</sup> و خدا را به خاطر من سپاس می گفتند.

## پولس و رسولان دیگر مسیح

۲ باز چهارده سال بعد با برنابا به اورشلیم برگشتم و تیطس را نیز با خود بردم.<sup>۲</sup> من رفتم، زیرا خدا به وسیله الهام به من نشان داد که رفتن من ضروری است و آن مژده ای را که اکنون در میان ملل غیر یهود اعلام می کنم برای ایشان مطرح کردم. البته اول آن را محرمانه با اشخاص برجسته کلیسا در

## یگانگی انجیل

۶ من از این تعجب می کنم که شما به این زودی از آن کسی که شما را به فیض مسیح دعوت کرده است روی گردان شده اید و اکنون از انجیل دیگری پیروی می کنید!<sup>۷</sup> در صورتی که انجیل دیگری وجود ندارد، اما عده ای هستند که می خواهند شما را پریشان سازند و انجیل مسیح را تحریف نمایند.<sup>۸</sup> حتی اگر ما یا فرشته ای از آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما اعلام کردیم بیاورد، بر او لعنت باد!<sup>۹</sup> چنانکه قبلاً گفته بودم باز هم تکرار می کنم: «هر کسی که انجیلی غیر از آنچه پذیرفتید بیاورد، بر او لعنت باد.»

۱۰ آیا این سخن می رساند که من رضایت آدمیان را می خواهم؟ نخیر! من فقط رضایت خدا را می خواهم و آیا قصدم خوشنود ساختن مردم است؟ اگر تا کنون قصدم این می بود، خادم مسیح نمی بودم!

## پولس چگونه رسول مسیح شد؟

۱۱ ای برادران، می خواهم بدانید انجیلی که من به شما دادم، ساخته و پرداخته دست انسان نیست.<sup>۱۲</sup> من آن را از کسی نگرفتم و کسی هم آن را به من نیاموخت بلکه عیسی مسیح به وسیله الهام آن را به من آشکار ساخت.

۱۳ سرگذشت و اعمال سابق مرا در دین یهود شنیده اید که چگونه با بی رحمی به کلیسای خدا آزار می رسانیدم و در نابود ساختن آن می کوشیدم.<sup>۱۴</sup> و در رعایت دیانت یهود از تمام یهودیان هم سن خود

### سرزنش کردن پتروس

۱۱ اما وقتی پتروس به انطاکیه آمد، روبرو با او مخالفت کردم، زیرا کاملاً مقصر بود. ۱۲ از آن رو که پیش از رسیدن عده ای از طرف یعقوب، او با غیر یهودیان غذا می خورد، اما با رسیدن آن ها خود را کنار کشید و دیگر نمی خواست با غیر یهودیان غذا بخورد مبادا اهل سنت را برنجاند ۱۳ و دیگر مسیحیان یهودی نژاد از ریاکاری او پیروی کردند، به طوری که حتی برنابا نیز تحت تأثیر دورویی آن ها قرار گرفت. ۱۴ اما وقتی دیدم رفتار آنها با حقیقت انجیل یکی نیست، در حضور همه به پتروس خطاب کرده گفتم: «اگر تو با اینکه یهودی هستی، مانند غیر یهودیان زندگی می کنی و نه مانند یهودیان، چطور می توانی غیر یهودیان را مجبور سازی که مثل یهودیان زندگی کنند؟»

۱۵ ما که یهودی مادرزاد هستیم و نه غیر یهودی گناهکار، ۱۶ خوب می دانیم که هیچ کس با اجرای احکام شریعت در حضور خدا عادل شمرده نمی شود بلکه فقط بر اثر ایمان به عیسی مسیح عادل شمرده می شود. ما خود نیز به مسیح عیسی ایمان آوردیم تا به وسیله ایمان و نه با اجرای شریعت عادل شمرده شویم. نه فقط ما بلکه هیچ بشری از راه انجام احکام شریعت نمی تواند عادل شمرده شود.

### نجات یهودیان و غیر یهودیان

۱۷ پس اگر در بین تلاش خود برای رسیدن به عدالت که در مسیح یافت

میان گذاشتم مبادا آنچه انجام داده بودم و یا انجام می دهم بیهوده باشد. ۳ و با وجود اینکه تیطس، همسفر من، یونانی بود، او را مجبور نکردند که سنت گردد، ۴ اگر چه عده ای که وانمود می کردند برادران دینی ما هستند، می خواستند او را سنت کنند. اینها مخفیانه به میان ما راه یافتند تا مانند جاسوس ها اطلاعاتی درباره آزادی ما در مسیح عیسی یابند و ما را دوباره به بندگی شریعت درآورند. ۵ اما ما یک لحظه هم تسلیم اراده آنها نشدیم تا پیوسته حقیقت انجیل برای شما محفوظ بماند.

۶ و آنانی که ظاهراً اشخاص برجسته ای بودند، چیزی به پیام ما اضافه نکردند. (نام و نشان آن ها برای من اهمیتی ندارد. خدا تحت تأثیر مقام کسی قرار نمی گیرد!) ۷ بلکه آن ها به این حقیقت پی بردند که خدا مرا وظیفه اعلام انجیل به غیر یهودیان را داده است. همانطوری که وظیفه اعلام انجیل به یهودیان را به پتروس سپرده بود. ۸ همان خدائی که به من قدرت داد تا رسول غیر یهودیان باشم، به پتروس نیز قدرت بخشید تا رسول یهودیان باشد. ۹ وقتی یعقوب و پتروس و یوحنا که به ارکان کلیسا معروفند، آن فیضی را که خدا به من عطا فرموده بود تشخیص دادند، آن ها دست من و برنابا را به علامت موافقت فشردند و قبول کردند که ما در میان غیر یهودیان کارکنیم و آنها در میان یهودیان. ۱۰ تنها پیشنهادی که داشتند این بود که در فکر فقرا باشیم، یعنی همان کاری که من می خواستم انجام بدهم.

خدایی که روح القدس را به شما می بخشد و در میان شما معجزه ها می کند، این کارها را به خاطر اینکه احکام شریعت را بجا می آورید انجام می دهد؟ و یا به سبب آنکه انجیل را شنیده و به آن ایمان دارید؟<sup>۶</sup> برای ابراهیم درست همین طور شد. «او به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را به عنوان عدالت به حسابش گذاشت»<sup>۷</sup> پس باید بدانید که ایمانداران، فرزندان حقیقی ابراهیم هستند.<sup>۸</sup> چون کلام خدا از پیش، زمانی را می دید که خدا غیریهودیان را از راه ایمان عادل می شمارد، قبلاً به ابراهیم بشارت داده گفت: «به وسیله تو تمام ملتها برکت خواهند یافت»<sup>۹</sup> بنابراین ایمانداران در برکات ابراهیم ایماندار، شریک و سهیم هستند.

<sup>۱۱</sup> از طرف دیگر همه آنانی که به اطاعت از شریعت تکیه می کنند لعنت شدند، زیرا نوشته شده است: «هرکه همیشه تمام آنچه را که در شریعت نوشته شده است، بجا نیورد ملعون است.»<sup>۱۱</sup> اکنون کاملاً روشن است که هیچ کس در حضور خدا به وسیله شریعت عادل شمرده نمی شود، زیرا «شخص عادل به وسیله ایمان زندگی می کند.»<sup>۱۲</sup> اما شریعت بستگی به ایمان ندارد، زیرا «عمل کننده شریعت با اجرای شریعت زندگی خواهد کرد.»<sup>۱۳</sup> وقتی مسیح به خاطر ما ملعون شد، ما را از لعنت شریعت آزاد کرد. زیرا نوشته شده است: «هرکه به دار آویخته شود، ملعون است.»<sup>۱۴</sup> این همه واقع شد تا برکتی که خدا به ابراهیم وعده داده بود،

می شود، دریابیم که ما نیز مثل دیگران گناهکار هستیم، آیا باید مسیح را عامل گناه خود بدانیم؟ هرگز نه!<sup>۱۸</sup> اما اگر آنچه را که خود خراب کرده ام بار دیگر بنا کنم، البته نشان می دهم که شخصی خطاکار هستم.<sup>۱۹</sup> زیرا تا آنجا که به شریعت مربوط است، من مرده ام. زیرا به وسیله شریعت کشته شدم تا برای خدا زیست نمایم.<sup>۲۰</sup> من با مسیح مصلوب شده ام به طوری که دیگر آنکه زندگی می کند من نیستم، بلکه مسیح است که در من زندگی می کند و در خصوص این زندگی جسمانی ای که من اکنون دارم، فقط به وسیله ایمان به پسر خدا که به من محبت داشت و جان خود را به خاطر من داد زندگی می کنم.<sup>۲۱</sup> فیض خدا را باطل نمی کنم، زیرا اگر عدالت از راه شریعت حاصل می شد، مرگ مسیح بی فایده می بود.

## شریعت یا ایمان؟

۳ ای غلاتیان نادان، مرگ عیسی مسیح با چنان روشنی بیان شد که گویی او در برابر چشمان شما مصلوب شده است. پس چه کسی شما را افسون کرده است؟<sup>۲</sup> من از شما فقط یک سؤال دارم: آیا شما روح القدس را از راه انجام شریعت به دست آوردید یا از گوش دادن به انجیل و ایمان آوردن به آن؟<sup>۳</sup> چگونه می توانید تا به این اندازه احمق باشید؟ شما که با قدرت روح القدس شروع کردید آیا اکنون می خواهید با قدرت جسمانی خود به کمال برسید؟<sup>۴</sup> آیا این همه تجربیات شما بی فایده بوده است؟ گمان نمی کنم.<sup>۵</sup> آیا



داده شده بود که قادر به بخشیدن زندگی بود، البته عدالت نیز به وسیله شریعت میسر می شد. <sup>۲۲</sup> اما کلام خدا همه را اسیر گناه دانسته است تا برکت وعده شده که از راه ایمان به عیسی مسیح به دست می آید به ایمانداران عطا شود.

<sup>۲۳</sup> اما پیش از رسیدن دوره ایمان همه ما محبوس و تحت تسلط شریعت بودیم و در انتظار آن ایمانی که باید ظاهر می شد به سر می بردیم. <sup>۲۴</sup> به این ترتیب شریعت رهنمای ما بود که ما را به مسیح برساند تا به وسیله ایمان عادل شمرده شویم، <sup>۲۵</sup> اما چون اکنون دوره ایمان رسیده است دیگر تحت مراقبت رهنما نیستیم.

<sup>۲۶</sup> زیرا ایمان باعث شد که همه شما در پیوستگی با مسیح عیسی فرزندان خدا باشید. <sup>۲۷</sup> شما که در پیوستگی با مسیح تعمید گرفتید، با مسیح پوشیده شده اید. <sup>۲۸</sup> پس دیگر هیچ تفاوتی میان یهودی و غیر یهودی، برده و آزاد، مرد و زن وجود ندارد، زیرا همه شما در پیوستگی با مسیح عیسی یک هستید <sup>۲۹</sup> و اگر متعلق به مسیح هستید، نسل ابراهیم و مطابق وعده خدا وارث او هستید.

**۴** مقصود من اینست: تا زمانی که وارث صغیر است، اگرچه مالک همه دارایی پدر خود باشد، با یک غلام فرقی ندارد. <sup>۲</sup> او تا روزی که پدرش معین کرده است تحت مراقبت سرپرستان و قیم ها به سر خواهد برد. <sup>۳</sup> ما نیز همین طور در دوران کودکی، غلامان عقاید طفلانه دنیوی بودیم، <sup>۴</sup> اما وقتی زمان معین فرا رسید، خدا پسر خود را که

به وسیله عیسی مسیح به غیر یهودیان برسد تا ما روح القدس وعده شده را از راه ایمان به دست آوریم.

## شریعت و وعده های خدا

<sup>۱۵</sup> ای برادران، می خواهم از یک مثل روزمره استفاده کنم: هیچکس نمی تواند به پیمانی که تأیید شده است، چیزی بیفزاید یا آن را باطل سازد. <sup>۱۶</sup> حال، وعده ها به ابراهیم و نسل او داده شد و نمی گوید: «نسلها» تا شامل بسیاری گردد، بلکه به یک فرزند یعنی به مسیح اشاره می کند. <sup>۱۷</sup> مقصود من این است: شریعتی که چهار صد و سی سال بعد برقرار گردید، نمی تواند پیمانی را که خدا با ابراهیم بست فسخ نماید به طوری که وعده خدا را باطل سازد، <sup>۱۸</sup> زیرا اگر میراث بسته به شریعت باشد، دیگر آن به وعده خدا بستگی ندارد، اما خدا بنا بر وعده خود آن را به ابراهیم عنایت فرمود. <sup>۱۹</sup> پس مقصود از شریعت چیست؟ شریعت چیزی بود که بعدها برای شناخت گناه اضافه شد و قرار بود فقط تا زمان ظهور فرزند ابراهیم که وعده به او داده شده بود دوام داشته باشد. همین شریعت به وسیله فرشتگان و با دست یک واسطه برقرار شد. <sup>۲۰</sup> هر جا واسطه ای باشد، وجود طرفین حتمی است. اما وعده تنها یک طرف دارد، یعنی خدا.

## مقصود از شریعت

<sup>۲۱</sup> بنابراین آیا شریعت با وعده های خدا مخالفت دارد؟ هرگز! زیرا اگر شریعتی

من پذیرایی کردید که گویی فرشته خدا یا حتی مسیح عیسی بودم.<sup>۱۵</sup> پس آن رضامندی ای که نسبت به من داشتید چه شد؟ من می توانم بدون شک بگویم که اگر ممکن می بود چشمان خود را کشیده به من می دادید.<sup>۱۶</sup> آیا حالا با اظهار حقیقت، دشمن شما شده ام؟

<sup>۱۷</sup> بدانید، آن اشخاصی که توجه زیادی به شما نشان می دهند، نیت شان خیر نیست! آن ها تنها چیزی که می خواهند این است که شما را از من جدا سازند تا سرانجام شما نیز توجه زیادی به آن ها نشان دهید.<sup>۱۸</sup> جلب توجه کردن در صورتی که برای یک هدف عالی و همیشگی باشد چیز خوبی است، نه فقط هنگامی که من با شما هستم.<sup>۱۹</sup> ای فرزندان من، بار دیگر درست مانند مادری در وقت زایمان، برای شما احساس درد می کنم تا شکل مسیح در شما پیدا شود.<sup>۲۰</sup> ای کاش اکنون پیش شما می بودم تا با لحن دیگری با شما سخن می گفتم. فعلاً در مورد شما بسیار حیران هستم!

### سارا و هاجر

<sup>۲۱</sup> بگوئید ببینم، شما که علاقه دارید تحت فرمان شریعت باشید، مگر آنچه را که تورات می گوید، نمی شنوید؟<sup>۲۲</sup> زیرا در تورات نوشته شده است که ابراهیم دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از زن آزاد.<sup>۲۳</sup> پسر کنیز به طور معمولی تولد یافت و پسر زن آزاد در نتیجه وعده خدا متولد شد.<sup>۲۴</sup> این داستان را برای تشبیه می توان این طور بیان کرد. این دو زن -

از یک زن و در قید شریعت متولد شده بود، فرستاد<sup>۵</sup> تا با خونبها، آزادی کسانی را که در قید شریعت بودند فراهم سازد و تا ما مقام فرزندی را به دست آوریم.<sup>۶</sup> خدا برای اثبات این که شما فرزندان او هستید، روح پسر خود را به قلب های ما فرستاده است و این روح فریاد زده می گوید: «آبا، ای پدر.»<sup>۷</sup> پس تو دیگر برده نیستی، بلکه پسری و چون پسر هستی، خدا تو را وارث خود نیز ساخته است.

### نگرانی پولس برای غلاتیان

<sup>۸</sup> در گذشته به علت اینکه خدای حقیقی را نشناخته بودید، خدایانی را که وجود حقیقی نداشتند، بندگی می کردید.<sup>۹</sup> اما اکنون که خدا را می شناسید - بهتر بگویم خدا شما را می شناسد - چگونه می توانید به عقاید طفلانه و پست برگردید؟ چرا می خواهید دوباره بردگان آن عقاید شوید؟<sup>۱۰</sup> روزها، ماه ها، فصل ها و سال های مخصوصی را نگاه می دارید.<sup>۱۱</sup> می ترسم تمام زحماتی را که تا کنون برای شما کشیده ام به هدر رفته باشد!

<sup>۱۲</sup> ای برادران، از شما تقاضا می کنم مثل من بشوید، مگر من مثل شما نشده ام؟ من نمی گویم که شما به من بدی کرده اید.<sup>۱۳</sup> شما می دانید به علت ناخوشی جسمانی من بود که برای اولین بار در آنجا به شما بشارت دادم<sup>۱۴</sup> و اگر چه ناخوشی من آزمایش سختی برای شما بود، مرا خوار نشمردید و از من رویگردان نشدید. برعکس، طوری از

دیگر تأکید می‌کنم: اگر کسی سنت شود، مجبور است از تمام احکام شریعت اطاعت نماید!<sup>۴</sup> و شما که می‌کوشید به وسیلهٔ اجرای شریعت عادل شمرده شوید، بدانید که ارتباط خود را با مسیح قطع کرده و از فیض خدا دور افتاده‌اید.<sup>۵</sup> ما به وسیلهٔ روح القدس در انتظار انجام امید خود، یعنی عدالتی که از راه ایمان حاصل می‌شود به سر می‌بریم.<sup>۶</sup> برای کسی که در مسیح است، داشتن و یا نداشتن ختنه چیز مهمی نیست. آنچه اهمیت دارد ایمان است که با محبت عمل می‌کند.

<sup>۷</sup> شما خوب پیش می‌رفتید! چه کسی شما را گمراه ساخت تا حقیقت را پیروی نکنید؟<sup>۸</sup> این نوع تحریک از جانب آن کسی که شما را دعوت کرده است نمی‌تواند باشد!<sup>۹</sup> «فقط خمیرمایهٔ کمی لازم است تا خمیر زیادی برسد.»<sup>۱۰</sup> من در خداوند اطمینان دارم که شما عقیدهٔ دیگری نخواهید داشت و آنکه مزاحم شماست هرکه باشد، به جزای اعمال خود خواهد رسید.

<sup>۱۱</sup> و اما من، ای برادران، اگر - به قول بعضی‌ها - هنوز لزوم سنت را اعلام می‌کنم، پس چرا باز هم جفا می‌بینم؟ اگر چنین کاری را می‌کردم دیگر کسی از پیام صلیب ناراحت نمی‌شد!<sup>۱۲</sup> ای کاش آنانی که شما را با تعلیم سنت پریشان می‌سازند سنت خود را کاملتر کرده خویشان را منقطع سازند.

<sup>۱۳</sup> ای برادران، شما به آزادی خواسته شده‌اید، ولی نگذارید که این آزادی به بی‌بند و باری برای بر آوردن هوسهای

دو پیمان هستند - یکی از کوه سینا ظاهر می‌شود و فرزندان برای بردگی می‌آورد و اسمش هاجر است.<sup>۲۵</sup> هاجر نمایندهٔ کوه سینا در عربستان و برابر با اورشلیم کنونی است که خود و فرزندان در بندگی گرفتارند.<sup>۲۶</sup> اما، اورشلیم آسمانی آزاد و مادر همهٔ ماست،<sup>۲۷</sup> زیرا نوشته شده است:

«شادباش ای زنی که هرگز

نزیایده‌ای و ای تو که هرگز درد

زایمان را نچشیده‌ای. فریاد کن و از

شادمانی به صدا درآی، زیرا فرزندان

زن بی‌کس از فرزندان زن شوهردار

بیشترند.»

<sup>۲۸</sup> اکنون شما نیز ای برادران، بنابر وعدهٔ خدا، مانند اسحاق فرزندان خدا هستید.<sup>۲۹</sup> در آن زمان، فرزندی که به طور معمولی زائیده شده بود، فرزندی را که به قدرت روح خدا تولد یافت آزار می‌داد و امروز نیز همین طور است.<sup>۳۰</sup> اما چه نوشته شده است؟ می‌فرماید: «کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز به هیچ وجه هم ارث با پسر زن آزاد نخواهد بود.»<sup>۳۱</sup> بنابراین ای برادران، ما فرزندان کنیز نیستیم بلکه اولاد زن آزاد می‌باشیم.

## آزادی خود را حفظ کنید

**۵** بلی ما آزادیم، زیرا مسیح ما را رهایی بخشید. پس در این آزادی استوار باشید و نگذارید که بار دیگر یوغ بندگی به گردن شما گذاشته شود.

<sup>۲</sup> ببینید که من، پولس با تأکید به شما می‌گویم، اگر سنت شوید دیگر مسیح برای شما هیچ فایده‌ای ندارد!<sup>۳</sup> بار

جسمانی شما تبدیل گردد، بلکه با محبت یکدیگر را خدمت کنید.<sup>۱۴</sup> زیرا تمامی شریعت در یک حکم خلاصه می شود: «همسایه ات را مانند خودت دوست مدار.»<sup>۱۵</sup> اما اگر با چنگ و دندان به جان هم بیفتید، حتماً یکدیگر را نابود خواهید ساخت.

مسیح عیسی هستند، طبیعت نفسانی را با هوس ها و خواهش های آن مصلوب کرده اند.<sup>۱۵</sup> اگر روح خدا سرچشمه زندگی ماست، او هم باید رهبر زندگی ما باشد.<sup>۱۶</sup> خودپسند نباشیم و یکدیگر را نرنجانیم و بر یکدیگر حسادت نورزیم.

## حمل کردن بارهای یکدیگر

۶ ای برادران، اگر کسی در حین ارتکاب خطا دیده شود شما که روحانی هستید او را با اخلاص به راه راست آورید، اما خود را نگهدارید. مبادا شما نیز دستخوش وسوسه شوید.<sup>۲</sup> بارهای یکدیگر را حمل کنید و به این طریق حکم مسیح را بجا خواهید آورد.<sup>۳</sup> اگر کسی خود را شخص بزرگی بداند در حالی که چیزی نیست، خود را فریب می دهد.<sup>۴</sup> هرکس باید رفتار خود را بیازماید و اگر رفتارش پسندیده بود، می تواند به خود فخر کند و لزومی ندارد که خود را با دیگران مقایسه کند،<sup>۵</sup> زیرا هرکس باید متحمل بار خود باشد.

۶ هر که در کلام تعلیم یافته باشد، معلم را در تمام نعمات خویش شریک سازد.<sup>۷</sup> فریب نخورید، هیچ کس نمی تواند خدا را فریب دهد، زیرا آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد.<sup>۸</sup> مثلاً اگر کسی بذر در کشتزار نفس خویش بکارد، از آن خرمن مرگ را درو خواهد کرد و اگر در کشتزار روح خدا بکارد از روح زندگی ابدی را درو خواهد کرد.<sup>۹</sup> از انجام نیکوکاری خسته نشویم زیرا اگر دست از کار نکشیم در وقت مناسب

## ثمرات روح و اعمال طبیعت نفسانی

۱۶ مقصود من این است: اگر تحت فرمان روح القدس به سر برید، به هیچ وجه خواهش های نفس را ارضا نخواهید کرد.<sup>۱۷</sup> زیرا تمایلات نفسانی خلاف روح القدس و آرزوهای روح القدس بر خلاف طبیعت نفسانی است و این دو مخالف یکدیگرند. به طوری که شما نمی توانید آنچه را دل تان می خواهد انجام دهید.<sup>۱۸</sup> اما اگر روح خدا شما را هدایت کند، شما در قید شریعت نیستید.<sup>۱۹</sup> اعمال طبیعت نفسانی آشکارند: زنا، ناپاکی، هرزگی،<sup>۲۰</sup> بُت پرستی، جادوگری، دشمنی، ستیزه جویی، رَشک، خشم، خودخواهی، اختلافات، دسته بندی، حسادت، مستی، عیاشی و امثال اینها.<sup>۲۱</sup> اکنون مانند گذشته به شما می گویم: کسانی که این چنین اعمال را بجا آورند در پادشاهی خدا نصیبی نخواهند داشت.<sup>۲۲</sup> اما ثمره ای که روح القدس به بار می آورد: محبت، خوشی، سلامتی، بردباری، مهربانی، خیرخواهی، وفاداری،<sup>۲۳</sup> فروتنی و خویشتنداری است که هیچ قانونی که بر خلاف چنین کارها باشد، وجود ندارد<sup>۲۴</sup> و آنانی که متعلق به

محصول خود را درو خواهیم کرد.<sup>۱۰</sup> پس تا آنجا که فرصت داریم به همه نیکی کنیم، مخصوصاً به کسانی که در ایمان با ما اعضای یک خانواده هستند.

### خاتمه

<sup>۱۱</sup> ببینید من با دست خود با چه حروف درشتی برای شما می نویسم. <sup>۱۲</sup> مقصود آنانی که شما را به سنت مجبور می کنند، این است که تظاهر کنند. مخصوصاً آن ها نمی خواهند به خاطر صلیب مسیح جفا ببینند. <sup>۱۳</sup> حتی آنانی که سنت شده اند، شریعت را بجا نمی آورند! آن ها می خواهند که شما سنت شوید تا

به اطاعت شما در یک عمل جسمانی فخر کنند. <sup>۱۴</sup> و اما من، خدا نکند که به چیزی جز صلیب خداوند ما عیسی مسیح فخر کنم که به وسیله آن، دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا. <sup>۱۵</sup> شدن یا نشدن سنت مهم نیست، بلکه فقط خلقت نو اهمیت دارد. <sup>۱۶</sup> به همه آنانی که در زندگی خود از این قاعده پیروی می کنند، یعنی به اسرائیل حقیقی خدا، سلامتی و رحمت باد.

<sup>۱۷</sup> دیگر هیچ کس مزاحم من نشود، زیرا داغ هایی مسیح را بر بدن خود دارم. <sup>۱۸</sup> ای برادران، فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد، آمین.



# رسالهٔ پوئس رسول به اِفْسُسیان

## مقدمه

پوئس رسول این نامه را زمانی به اِفْسُسیان نوشته می‌کند که در زندان بود. مسیحیان اِفْسُس از اقوام و نژاد های مختلف تشکیل شده بودند. پوئس در این نامه از آنها تقاضا می‌کند، نگذارند فرق های نژادی و لسانی مانع اتحاد آنها در مسیح گردد. پوئس در این نامه نشان می‌دهد که خدا از تفرقه و بی‌اتفاقی بیزار است. او خواهان همبستگی و اتحاد در بین مردم دنیا است. پوئس می‌گوید که اتحاد بین خدا و انسان و اتحاد بین انسان و انسان دیگر تنها به وسیلهٔ عیسی مسیح ممکن است.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

نجات در مسیح و کلیسا: فصل ۱: ۳ - ۳: ۲۱

زندگی جدید در مسیح: فصل ۴: ۱ - ۶: ۲۰

خاتمه: فصل ۶: ۲۱ - ۲۴

## برکات روحانی

۳ خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح را سپاس می‌گوئیم، زیرا او ما را در مسیح از همهٔ برکات روحانی در قلمرو آسمانی بهره‌مند ساخته است. ۴ خدا ما را پیش از آفرینش دنیا در مسیح برگزید تا در پیشگاه او مقدس و بی‌عیب

## مقدمه

از طرف پوئس که به ارادهٔ خدا رسول مسیح عیسی است به مقدسین در شهر اِفْسُس که در مسیح عیسی وفادار هستند.

۲ از طرف خدا پدر ما، و عیسی مسیح خداوند، فیض و سلامتی به شما باد.

کامل می بخشد، پس جلال و شکوه خدا را ستایش کنیم.

### دعای پولس

<sup>۱۵</sup> به این سبب، اکنون که از ایمان شما به عیسی خداوند و محبت شما نسبت به همهٔ مقدسین باخبر شده‌ام، <sup>۱۶</sup> از سپاسگراری به درگاه خدا به خاطر شما خلاص نمی‌شوم و شما را در دعاهایم به یاد می‌آورم. <sup>۱۷</sup> من دعا می‌کنم، آن خدایی که عیسی مسیح خداوند، او را به ما شناساند - آن پدر پُر جلال - روح حکمت و الهام را به شما عطا فرماید تا او را کاملاً بشناسید. <sup>۱۸</sup> و از او می‌خواهم که چشمان دل شما را روشن سازد تا به چگونگی امیدی که خدا شما را به آن دعوت کرده است و به ثروتمندی و شکوه بهره‌ای که خدا به مقدسین خود وعده داده است <sup>۱۹</sup> و عظمت بی‌اندازهٔ قدرت او را که در ما ایمانداران در کار است، بفهمید. <sup>۲۰</sup> این همان قدرت عظیمی است که خدا به کار بُرد، وقتی مسیح را پس از مرگ زنده گردانید و در دست راست خود، در جایهای آسمانی قرار داد <sup>۲۱</sup> و او را مافوق هر سلطنت، اقتدار، قدرت، پادشاهی و هر مقام دیگر که بتوان ذکر کرد، نه تنها در این دنیا بلکه در دنیای آینده نیز، قرار داد. <sup>۲۲</sup> خدا همه چیز را زیر پای مسیح نهاد و او را رأس کلیسا ساخته است، <sup>۲۳</sup> کلیسایی که بدن اوست و تمام وجود او را در بر می‌گیرد و در عین حال تمام کائنات را با حضور خود پُر می‌سازد.

باشیم. به سبب محبت خود <sup>۵</sup> و بر حسب صلاحدید ارادهٔ خویش، برای ما مقدر فرمود که به وسیلهٔ عیسی مسیح فرزندان او شویم. <sup>۶</sup> تا خدا را برای فیض پُر شکوه او که رایگان در پسر عزیز خود به ما بخشیده است، سپاس گوئیم. <sup>۷</sup> در مسیح و به وسیلهٔ خون او ما رهایی یافتیم و گناهان ما بخشیده شد و چقدر بی‌حد و بی‌اندازه است فیضی که خدا <sup>۸</sup> به فراوانی به ما بخشیده است. <sup>۹</sup> خدا آنچه را که منظور نظرش بود بجا آورد و نقشهٔ نهان خود را که قبلاً در شخص مسیح معین شده بود، با دانش و بینش بر ما آشکار ساخته است <sup>۱۰</sup> که در وقت معین نقشهٔ او عملی شود و کلیهٔ کائنات یعنی همهٔ چیزهایی که در آسمان و زمین هستند، تحت فرمان مسیح با هم جمع شوند.

<sup>۱۱</sup> خدایی که همه چیز را مطابق اراده و نقشهٔ خود انجام می‌دهد، ما را انتخاب کرد تا از آن او بشویم. زیرا ما را از ازل مطابق ارادهٔ خویش برگزیده بود. <sup>۱۲</sup> پس ما که اولین کسانی بودیم که به مسیح امیدوار شدیم، باید بزرگی خدا را ستایش کنیم. <sup>۱۳</sup> شما نیز وقتی پیام حقیقت یعنی مژدهٔ نجات خود را شنیدید و به او ایمان آوردید، با او متحد شدید و خدا با اعطای روح القدس، که قبلاً وعده داده بود مَهر مالکیت خود را بر شما نهاده است. <sup>۱۴</sup> روح خدا ضامن آن است که ما آنچه را او به قوم برگزیدهٔ خود وعده داده است، خواهیم یافت و به ما اطمینان می‌دهد که خدا به متعلقان خود آزادی

## از موت به زندگی

## اتحاد در مسیح

۱۱ بنابراین به خاطر داشته باشید که شما در گذشته جسماً جزو اشخاص دور از خدا بودید و به وسیلهٔ اهل ختنه (یعنی یک عمل جسمانی که به دست انسان صورت می‌گیرد) «نامختون» نامیده می‌شدید. ۱۲ در آن زمان از مسیح دور بودید و از برتری قوم اسرائیل محروم و از پیمان‌هایی که بر وعده‌های خدا استوار بود، بی‌بهره بودید. شما در این دنیا بدون امید و بدون خدا به سر می‌بردید، ۱۳ اما اکنون شما که دور بودید به وسیلهٔ مسیح عیسی و ریختن خون او نزدیک شده‌اید. ۱۴ زیرا مسیح صلح و سلامتی ما است و این دو یعنی یهود و غیر یهود را با هم یکی ساخته است. او با بدن جسمانی خود دیواری که آنها را از هم جدا می‌کرد و دشمنان یکدیگر می‌ساخت در هم شکست. ۱۵ زیرا شریعت را با مقررات و احکامش، در بدن خود باطل کرد، تا از این دو دسته در خود یک انسانیت نو را بوجود آورد و صلح و سلامتی را میسر بسازد. ۱۶ مسیح با مرگ خود بر روی صلیب، این دو را در یک بدن واحد دوستان خدا گردانید، تا دشمنی دو جانبه یهود و غیر یهود را نیز از میان بردارد. ۱۷ به این سبب بود که مسیح آمد و مژدهٔ صلح را به شما که دور بودید و آثانی که نزدیک بودند اعلام کرد. ۱۸ اکنون هر دو به وسیلهٔ مسیح اجازه داریم که در یک روح یعنی روح القدس به حضور خدای پدر بیائیم.

۲ در گذشته، شما به علت خطایا و گناهان خود مُرده بودید. ۲ و در راه‌های کج این دنیا قدم می‌گذاشتید و از سردار قدرت‌های هوا، یعنی همان روحی که اکنون در اشخاص نافرمان و سرکش عمل می‌کند، پیروی می‌کردید. ۳ در آن زمان، ما همچون شما دستخوش شهوات جسمانی و اسیر تمایلات و افکار نفسانی خود بودیم. درست مانند دیگر آدمیان ما نیز طبیعتاً سزاوار خشم و غضب خدا بودیم. ۴ اما خدا آنقدر در رحمت و بخشایش ثروتمند و در محبتش نسبت به ما کریم است که ۵ اگرچه به علت خطاهای خود مُرده بودیم، ما را با مسیح زنده گردانید (از راه فیض خداست که شما نجات یافته‌اید). ۶ و در مسیح ما را سرافراز فرمود و در قلمرو آسمانی با مسیح نشانید. ۷ تا ثروت عظیم و بی‌قیاس فیض خود را با مهربانی نسبت به ما، در مسیح عیسی در زمان‌های آینده نمایان سازد. ۸ زیرا به سبب فیض خداست که شما از راه ایمان نجات یافته‌اید و این کار شما نیست بلکه بخشش خداست. ۹ این نجات نتیجهٔ اعمال شما نیست، پس هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به خود فخر کند، ۱۰ زیرا ما مصنوع دست او هستیم و خدا ما را در مسیح عیسی از نو آفریده است تا آن کارهای نیکویی را که او قبلاً برای ما مقدر فرمود که انجام دهیم، بجا آوریم.



و عده ای که خدا در مسیح عیسی به ما داده است، شریک و سهم هستند.

<sup>۷</sup> من مطابق عطیه فیض خدا و در اثر فعالیت قدرت او خدمتگزار انجیل شدم.

<sup>۸</sup> بلی، من اگرچه در بین مقدسین از همه کمترم، اما این فیض به من عطا شد تا

بتوانم بشارت ثروت بی قیاس مسیح را به ملت های غیر یهود برسانم <sup>۹</sup> و به

همه نشان دهم، که چگونه نقشه خدا به مورد اجراء گذارده می شود. خدا که

آفریننده همه چیز است این راز خود را در زمان های گذشته پوشیده نگاه داشت،

<sup>۱۰</sup> تا اینکه در حال حاضر، خدا جنبه های گوناگون حکمت خود را به وسیله کلیسا

به قدرتها و حکمرانان عالم آسمانی بشناساند. <sup>۱۱</sup> این نقشه مطابق آن هدف

ازلی بود که خدا آن را در شخص خداوند ما، مسیح عیسی عملی ساخته است. <sup>۱۲</sup> به

وسیله او و از راه ایمان ما می توانیم با اطمینان کامل به حضور خدا بیائیم. <sup>۱۳</sup> پس

من از شما تقاضا می کنم از رنج هایی که به خاطر شما می کشم مأیوس نباشید، زیرا

اینها باید مایه افتخار شما باشد.

### محبت مسیح

<sup>۱۴</sup> بنابراین، من پیش پدري زانو می زنم که <sup>۱۵</sup> هر خانواده در آسمان و زمین نام خود

را از او گرفته است <sup>۱۶</sup> و دعا می کنم که از گنج های جلال خود به شما ببخشاید تا

به وسیله روح او در درون خود قوی و نیرومند شوید، <sup>۱۷</sup> و خدا عطا فرماید، که

مسیح از راه ایمان شما در قلب های تان ساکن شود و دعا می کنم، که در محبت

<sup>۱۹</sup> پس شما غیر یهودیان دیگر بیگانه و اجنبی نیستید بلکه با مقدسین

خدا هموطن و اعضای خانواده خدا هستید. <sup>۲۰</sup> شما بر تهدابی که به دست

رسولان و انبیاء نهاده شد، بنا شده اید و مسیح عیسی سنگ اصلی آن است.

<sup>۲۱</sup> در پیوستگی با اوست که تمام عمارت به هم پیوست می گردد و رفته رفته در

خداوند به صورت یک خانه مقدس در می آید. <sup>۲۲</sup> شما نیز در پیوستگی با او

و همراه دیگران به صورت مکانی بنا خواهید شد که خدا به وسیله روح خود

در آن زندگی می کند.

### رسالت پوئس برای غیر یهودیان

**۳** به این سبب است که من پوئس - زندانی مسیح عیسی به خاطر شما

غیر یهودیان - به درگاه خدا برای تان دعا می کنم. <sup>۲</sup> حتماً خبر دارید که خدا فیض

خود را به من عنایت کرده و از من خواسته است که آن را برای شما به کار برم.

<sup>۳</sup> از راه الهام بود که این نقشه اسرارآمیز خدا بر من آشکار گردید. (من قبلاً به

طور خلاصه درباره آن نوشته ام <sup>۴</sup> و اگر آنچه را که نوشته ام بخوانید، خواهید

فهمید که من تا چه اندازه راز مسیح را فهمیده ام.) <sup>۵</sup> این راز به طوری که اکنون

به وسیله روح القدس برای رسولان و انبیای مقدس خدا آشکار شده است،

در قرن های گذشته برای بشر روشن نبود <sup>۶</sup> و آن حقیقت پوشیده این است،

که غیر یهودیان از راه انجیل با یهودیان هم ارث و با هم اعضای یک بدن و در

«وقتی او به آسمان بالا رفت اسیران را به اسارت برد و عطایایی به آدمیان بخشید.»<sup>۸</sup> آیا مقصود از بالا رفتن جز این است که اول به جهان زیرین پائین آمده بود؟<sup>۹</sup> پس آن کسی که پائین آمد همان است که بالا رفت. او بالاتر از تمام آسمان ها رفته است تا کلیه کائنات را با حضور خود پُر سازد.<sup>۱۰</sup> او عطایای مختلفی به مردم بخشید یعنی: بعضی را برای رسالت، بعضی را برای پیشگویی کردن و اعلام کلام خدا، بعضی را برای بشارت و بعضی را برای چوپانی و تعلیم برگزید.<sup>۱۱</sup> تا پیروان مسیح را در کاری که برای او انجام می دهند آماده سازد تا به این وسیله بدن مسیح را تقویت نمایند.<sup>۱۲</sup> تا ما همه به آن وحدتی که در ایمان و شناسایی پسر خداست دست یابیم و مطابق آن میزان کاملی که در مسیح یافت می شود، به انسانیت کامل برسیم.<sup>۱۳</sup> در آن صورت دیگر مثل اطفال نخواهیم بود، که با امواج رانده می شوند و از بادهای گوناگون تعالیم بشری متلاطم می گردند و فریب حيله ها و نیرنگ های مردمی را می خورند که می خواهند آن ها را از حقیقت دور سازند،<sup>۱۴</sup> بلکه در همان حالی که حقیقت را با روح محبت بیان می کنیم ما باید در هر مورد، در مسیح که سر است رشد کنیم.<sup>۱۵</sup> به اراده او همه اعضای مختلف بدن به وسیله مفصلی که برای آن ها فراهم شده مربوط و پیوند می شوند. پس وقتی هریک از اعضای بدن به طور جداگانه منظم کار کند، تمام بدن رشد می کند و خود را در محبت بنا می نماید.

ریشه دوانیده و بر پایه محبت بنا شوید<sup>۱۸</sup> تا با همه مقدسین قدرت داشته باشید پهنا و درازا و بلندی و عمق محبت مسیح را بفهمید<sup>۱۹</sup> و آن محبت را دریابید (اگرچه مافوق فهم بشر است) تا از پُری کامل خدا کاملاً پُر شوید.

<sup>۲۰</sup> جلال بر خدایی باد که قادر است به وسیله آن قدرتی که در ما کار می کند، خیلی بیشتر از آنچه ما بخواهیم و حتی گمان کنیم، عمل کند.<sup>۲۱</sup> بر او نسلاً بعد نسل تا به ابد در کلیسا و در مسیح عیسی جلال باد، آمین.

### مشارکت در مسیح

**۴** بنابراین، من که به خاطر خداوند زندانی هستم از شما تقاضا می کنم، زندگی شما شایسته مقامی باشد که به آن دعوت شده اید.<sup>۲</sup> همیشه فروتن، ملایم و بردبار باشید و با محبت یکدیگر را تحمل کنید.<sup>۳</sup> برای حفظ آن وحدتی که روح القدس بوجود می آورد و با رشته های صلح و سلامتی به هم پیوسته می شود، نهایت کوشش خود را بکنید.<sup>۴</sup> همان طور که یک بدن و یک روح القدس است، خدا نیز در وقتی که شما را خواند یک امید به شما داده است.<sup>۵</sup> و همچنین یک خداوند و یک ایمان و یک تعمید؛<sup>۶</sup> و یک خدا وجود دارد که پدر همه و مافوق همه بوده و در همه کار می کند و در همه ساکن است.

<sup>۷</sup> اما به همه ما فرداً فرد بر حسب سخاوت و بخشایش مسیح عطیه خاصی داده شده است.<sup>۸</sup> به این جهت نوشته شده است:

## زندگی جدید در مسیح

از دزدی دست بردارد و به عوض آن با دستهای خود، با آبرومندی کار کند تا چیزی داشته باشد که به نیازمندان بدهد.<sup>۲۹</sup> یک کلمه زشت از دهان تان خارج نشود بلکه گفتار شما به موقع، خوب و سودمند باشد تا در نتیجه آن به شنوندگان فیضی برسد.<sup>۳۰</sup> روح القدس خدا را نرنجانید. زیرا او مُهر مالکیت خدا بر شماست و ضامن آمدن روزی است که در آن کاملاً آزاد می شوید.<sup>۳۱</sup> از این پس دیگر هیچ نوع بغض، غیظ، خشم، فریاد و ناسزاگویی، تهمت و نفرت را در میان خود راه ندهید.<sup>۳۲</sup> نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و چنانکه خدا در شخص مسیح شما را بخشیده است شما نیز یکدیگر را ببخشید.

## زندگی در نور

پس همچون فرزندان عزیز، از خدا سرمشق بگیرید.<sup>۲</sup> از روی محبت زندگی کنید و از محبتی که عیسی مسیح با قربانی خویش در راه ما نشان داد، پیروی کنید. او جان خود را مانند هدیه ای خوشبو تقدیم خدا نمود.<sup>۳</sup> و چنانکه شایسته مقدسین خداست، در میان شما چیزی درباره زنا و بی عفتی های دیگر و طمع کاری بر زبان نیاید.<sup>۴</sup> پسندیده نیست که سخنان رکیک و یا حرفهای بی معنی یا زشت به کار ببرید، بلکه در عوض باید خدا را شکر کنید.<sup>۵</sup> خاطر جمع باشید که تمام اشخاص زناکار و بی عفت یا طمع کار (زیرا طمع کاری یک نوع بت پرستی است)،

پس به نام خداوند این را می گویم و به آن تاکید می کنم که شما دیگر نباید مانند اشخاص دور از خدا که در پیروی از خیالات بی فایده خود به سر می برند زندگی کنید.<sup>۱۸</sup> افکار آن ها تیره شده است. جهالتی که در میان آنهاست و سخت دلی آنها، ایشان را از زندگی ای که خدا می بخشد دور کرده است.<sup>۱۹</sup> عواطف خود را از دست داده و خود را تسلیم هوی و هوس کرده اند و برای بر آوردن خواهش های پست خود از هیچ کاری صرف نظر نمی کنند.

اینها چیزهایی نیست که شما از مسیح یاد گرفتید.<sup>۲۱</sup> البته اگر واقعاً از مسیح باخبر شده اید و در پیوستگی با او، حقیقت را آن چنان که در عیسی یافت می شود آموخته اید،<sup>۲۲</sup> شما باید از آن زندگی ای که در گذشته داشتید، دست بکشید و آن سرشتی را که قبلاً داشتید از خود دور سازید، زیرا آن سرشت فریب شهوات خود را خورده و در راه هلاکت است.<sup>۲۳</sup> دل و ذهن شما باید کاملاً نشود<sup>۲۴</sup> و سرشت نوی را که در نیکی و پاکی حقیقی و به صورت خدا آفریده شده است به خود ببوشانید.<sup>۲۵</sup> پس دیگر به هیچ وجه دروغ نگوئید، بلکه همیشه به دیگران راست بگوئید، زیرا همه ما اعضای یکدیگر هستیم.<sup>۲۶</sup> اگر عصبانی شدید نگذارید خشم تان شما را به گناه بکشاند و یا تا غروب آفتاب باقی بماند.<sup>۲۷</sup> به شیطان فرصت ندهید.<sup>۲۸</sup> دزد

بلکه از روح القدس پُر شوید. <sup>۱۹</sup> با استفاده از مزامیر، ستایش و سرودهای روحانی با یکدیگر صحبت کنید و با تمام دل برای خداوند بسرائید و آهنگ بسازید. <sup>۲۰</sup> به نام خداوند ما عیسی مسیح همیشه برای همه چیز سپاسگزار خدای پدر باشید.

### روابط زنان و شوهران

<sup>۲۱</sup> به خاطر احترامی که به مسیح دارید، مُطیع یکدیگر باشید. <sup>۲۲</sup> ای زنها، طوری از شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند اطاعت می کنید، <sup>۲۳</sup> زیرا همان طوری که مسیح سر کلیسا یعنی بدن خود می باشد و شخصاً نجات دهنده آن است، شوهر نیز سر خانم خود می باشد. <sup>۲۴</sup> و چنانکه کلیسا مُطیع مسیح است، زنان نیز در هر مورد باید از شوهران خود اطاعت کنند.

<sup>۲۵</sup> ای شوهران، چنانکه مسیح کلیسا را دوست داشت و جان خود را برای آن داد، شما نیز زنان خود را دوست بدارید. <sup>۲۶</sup> مسیح چنین کرد تا کلیسا را با آب و کلام شسته و آن را پاک و مقدس گرداند <sup>۲۷</sup> و کلیسا را با تمام زیبایی اش پاک و بدون عیب و لکه و چین خوردگی یا هر نقص دیگری به خود تقدیم نماید. <sup>۲۸</sup> مردان باید همان طوری که بدن خود را دوست دارند زنان خود را دوست داشته باشند، زیرا مردی که زن خود را دوست می دارد، خود را دوست دارد. <sup>۲۹</sup> هیچ کس هرگز از بدن خود نفرت نداشته است، بلکه به آن غذا می دهد و از آن توجه می کند - یعنی همان کاری که مسیح برای کلیسا

هرگز در پادشاهی مسیح و خدا حصه نخواهند داشت.

<sup>۶</sup> اجازه ندهید کسی با دلایل بی معنی خود شما را فریب دهد؛ زیرا به علت این چیزها است که غضب خدا بر مردمی که مُطیع او نیستند نازل می شود. <sup>۷</sup> پس با چنین اشخاص کاری نداشته باشید. <sup>۸</sup> شما زمانی در تاریکی بودید اما اکنون در خداوند، در نور هستید. پس مانند فرزندان نور زندگی کنید. <sup>۹</sup> زیرا هر کجا نور باشد همه نوع خوبی و نیکی و حقیقت نیز به وجود می آید. <sup>۱۰</sup> تحقیق نمائید که مایهٔ خشنودی خداوند چیست. <sup>۱۱</sup> در انجام کارهای بی فایدهٔ ظلمت شریک نباشید، بلکه ماهیت آن ها را در برابر نور آشکار سازید. <sup>۱۲</sup> حتی ذکر کارهایی که آن ها در پنهانی انجام می دهند مایهٔ رسوایی است. <sup>۱۳</sup> اما هرگاه چیزی در پیش نور قرار گیرد، کاملاً روشن می شود <sup>۱۴</sup> و هر چه کاملاً روشن شود مانند نور آشکار است. به آن سبب است که می گویند:

«ای که در خوابی، بیدار شو، از میان مردگان برخیز و مسیح بر تو خواهد درخشید.»

<sup>۱۵</sup> پس شما دقت کنید که چگونه زندگی می کنید، مثل اشخاص دانا زندگی کنید، نه مانند نادانان. <sup>۱۶</sup> از هر فرصتی که برای شما روی می آورد به بهترین نحو استفاده کنید زیرا این ایام، ایام بدی است. <sup>۱۷</sup> پس نادان نباشید، بلکه بفهمید که ارادهٔ خداوند چیست.

<sup>۱۸</sup> مست شراب نشوید، زیرا شراب شما را به سوی کارهای زشت می کشاند.

می‌کند -<sup>۳۰</sup> زیرا ما اعضای بدن او هستیم. <sup>۳۱</sup> به این جهت کلام خدا می‌فرماید: «مرد، پدر و مادر خود را ترک می‌کند و به زن خود می‌پیوندد و آن دو، یک تن خواهند شد.»<sup>۳۲</sup> یک حقیقت بزرگ در این امر نهفته شده است و به نظر من به مسیح و به کلیسای او اشاره می‌کند. <sup>۳۳</sup> به هر حال هر شوهری باید زن خود را مانند خود دوست بدارد و هر زنی نیز باید شوهر خود را محترم بشمارد.

### آمادگی برای جنگ با شیطان

<sup>۱۰</sup> دیگر اینکه در خداوند از قدرت بی اندازه او نیرو بگیرید. <sup>۱۱</sup> زره کاملی را که خدا برای شما تهیه کرده است بپوشید تا بتوانید در مقابل حيله‌ها و نیرنگ‌های ابلیس ایستادگی نمائید، <sup>۱۲</sup> زیرا جنگ ما با انسان نیست، بلکه ما برضد فرمانروایان و اولیاء امور و نیروهای حاکم بر این دنیای تاریک و نیروهای شیطانی در آسمان در جنگ هستیم. <sup>۱۳</sup> از این جهت زره کاملی را که خدا تهیه کرده است بپوشید تا در آن روز شریر در برابر حمله‌های دشمن تاب مقاومت داشته باشید و تا پایان جنگ هم پایدار بمانید.

<sup>۱۴</sup> پس پایداری کنید و کمربند حقیقت را به کمر ببندید و جوشن عدالت را بپوشید <sup>۱۵</sup> و نعلین آمادگی برای انتشار انجیل صلح و سلامتی را به پا کنید. <sup>۱۶</sup> علاوه بر اینها سپر ایمان را بگیرید تا به وسیله آن بتوانید تمام تیره‌های آتشین شیطان را بی اثر بسازید. <sup>۱۷</sup> و

### روابط فرزندان و والدین

**۶** ای فرزندان، وظیفه هر مسیحی اینست که از والدین خود اطاعت کند. <sup>۲</sup> اولین حکمی که با وعده همراه بود این است: «پدر و مادر خود را احترام و عزت کن» و وعده آن این بود: <sup>۳</sup> «تا کامیاب گردی و عمرت در زمین طولانی شود.»

<sup>۴</sup> و شما ای پدران، فرزندان خود را خشمگین نسازید بلکه آنها را با آموزش و پرورش مسیحی تربیت کنید.

### روابط غلامان و اربابان

<sup>۵</sup> ای غلامان، طوری با احترام و علاقه و یکدلی مَطیع اربابان انسانی خود باشید که گویی از مسیح اطاعت می‌کنید. <sup>۶</sup> اطاعت شما فقط به خاطر این نباشد که تحت مراقبت هستید و یا می‌خواهید دیگران را خشنود سازید، بلکه به عنوان غلامان مسیح، اراده خدا را از جان و دل بجا آورید <sup>۷</sup> و خدمات خود را با علاقه و رغبت انجام دهید.

### خاتمه

۲۱ «تخیکاس» برادر عزیز ما و خادم وفادار در خدمت خداوند، همه چیز را به شما خواهد گفت تا شما هم بدانید که احوال من چگونه است و چه می‌کنم. ۲۲ او را به همین منظور پیش شما فرستادم تا از احوال ما باخبر شوید و دل‌های شما را شادگرداند.

۲۳ خدای پدر و عیسی مسیح خداوند، به همه برادران سلامتی و محبت همراه با ایمان عطا فرماید. ۲۴ فیض خدا با همه آتانی باد که خداوند ما عیسی مسیح را با محبتی بی پایان دوست دارند، آمین.

کلاهخود نجات را بر سر گذارید و شمشیر روح القدس یعنی کلام خدا را به دست بگیرید. ۱۸ همه اینها را با دعا و مناجات انجام دهید. همیشه با هدایت روح القدس دعا کنید و پیوسته برای این منظور بیدار باشید و با پایداری برای همه مقدسان دعا کنید. ۱۹ برای من نیز دعا کنید تا وقتی سخن می‌گویم، قدرت بیان به من عطا گردد و بتوانم راز انجیل را با شجاعت اعلام کنم. ۲۰ زیرا به خاطر همان انجیل است که من سفیر هستم، هرچند سفیری در زنجیر! دعا کنید که من آن را چنانکه باید با شجاعت بیان کنم.



# رسالهٔ پولس رسول به فیلیان

## مقدمه

شهر فیلیپی در شمال یونان واقع است. پولس اولین کلیسای اروپایی را در این شهر تأسیس کرد. مقامات رومی در این شهر پولس را گرفته و بعد از شکنجه به زندان انداختند. اما کسانی که در این شهر پیام انجیل را از زبان او شنیدند، به عیسی مسیح ایمان آوردند. ایمانداران فیلیپی پولس را بسیار دوست داشتند و به او کمک های مالی می کردند. پولس از این شهر خاطرات زیاد داشت.

پولس رسول این نامه را زمانی به مسیحیان فیلیپی می نویسد که در زندان بود، اما با وجود آن هم از خوشی ای صحبت می کند که نصیب ایمانداران به عیسی مسیح می گردد.

این نامه به حیث نامهٔ خوشی، اعتماد، اتحاد و زندگی با ایمان مسیحی شناخته شده است و علاقه و دلبستگی خاص پولس را به کلیسای فیلیپی نشان می دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۱

شرح وقایع شخصی پولس: فصل ۱: ۱۲ - ۲۶

زندگی مسیحی: فصل ۱: ۲۷ - ۲: ۱۸

نقشه برای تیموتاوس و اپفرا دیتس: فصل ۲: ۱۹ - ۳۰

هوشدار در مورد دشمنان و خطرات: فصل ۳: ۱ - ۴: ۹

پولس و دوستان فیلیپی او: فصل ۴: ۱۰ - ۲۰

خاتمه: فصل ۴: ۲۱ - ۲۳

ثمرات عدالت که به وسیله عیسی مسیح به دست می آید و برای جلال و ستایش خداست، پُرگردد.

### مقصود زندگی: مسیح

<sup>۱۱</sup> ای برادران، می خواهم بدانید که آنچه به سر من آمده است در واقع به پیشرفت انجیل کمک کرده است، <sup>۱۳</sup> تا آنجا که تمام اعضای گارد امپراطوری و دیگران نیز می دانند که من در خدمت مسیح و به خاطر او زندانی شده ام. <sup>۱۴</sup> و از طرف دیگر بسیاری برادران مسیحی به سبب حبس من به قدری قویدل شده اند که جرأت می کنند پیام خدا را بدون ترس اعلام کنند.

<sup>۱۵</sup> البته بعضی ها، از روی حسادت و رقابت، به مسیح بشارت می دهند، ولی دیگران این کار را با حُسن نیت انجام می دهند. <sup>۱۶</sup> اینها از روی محبت چنین می کنند، زیرا می دانند که من به جهت دفاع از انجیل در اینجا افتاده ام. <sup>۱۷</sup> ولی آن ها از روی هم چشمی به مسیح بشارت می دهند، نه از روی صمیمیت، زیرا گمان می کنند از این راه می توانند بار زحمت مرا در زندان سنگین تر سازند.

<sup>۱۸</sup> چه اهمیت دارد؟ از هر راهی باشد، خواه از روی نیت درست یا نادرست، مسیح به مردم اعلام می شود و این امر برای من مایه خوشی است. بلی، من شاد هستم و همچنان خوشی خواهم کرد، <sup>۱۹</sup> زیرا می دانم که به وسیله دعاهای شما و به یاری روح عیسی مسیح، این امر به نجات من تمام خواهد شد. <sup>۲۰</sup> زیرا

### مقدمه

از طرف پوئس و تیموتاوس- غلامان مسیح عیسی - به همه مقدسین شهر فیلیپی که در مسیح عیسی هستند و رهبران و خادمان آن ها. <sup>۲</sup> از طرف خدای پدر و عیسی مسیح خداوند فیض و سلامتی به شما باد.

### دعای پوئس برای آن ها

<sup>۳</sup> هر وقت که شما را به یاد می آورم خدا را شکر می کنم؛ <sup>۴</sup> و در تمام دعاهایم نام شما را با شادمانی ذکر می کنم <sup>۵</sup> و به خاطر همکاری شما در انتشار انجیل که از اولین روز شنیدن آن تا به حال ادامه دارد، خدا را سپاس می گویم. <sup>۶</sup> من اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار نیکویی شروع کرد، تا روز عیسی مسیح، آن را به کمال می رساند. <sup>۷</sup> من حق دارم که درباره شما چنین احساسی داشته باشم، زیرا همیشه شما در دل من هستید و من چه در زندان و چه به دفاع و پشتیبانی از انجیل مشغول باشم، شما را شریکان خود در فیض خدا می دانم. <sup>۸</sup> خدا شاهد است که تا چه اندازه با احساسات گرمی که مسیح عیسی در من ایجاد کرده است، آرزوی دیدن شما را دارم <sup>۹</sup> و دعایم این است که محبت شما همراه با آگاهی و کمال دانایی همچنان رشد کند، <sup>۱۰</sup> تا همه چیز را بیازمائید و عالیترین آن ها را انتخاب کنید. آن وقت در روز بزرگ مسیح بی عیب و بی تقصیر خواهید بود. <sup>۱۱</sup> همچنین دعا می کنم که زندگی شما از



که من داشتم و شما ناظر آن بودید و اطلاع دارید که هنوز هم گرفتار آن هستم.

### فروتنی و بزرگی مسیح

۲ آیا در پیوستگی با مسیح دلگرم هستید؟ آیا محبت او مایه تسلی شماست؟ آیا با روح القدس مشارکت دارید؟ و آیا احساس مهر و شفقت در بین شما وجود دارد؟<sup>۲</sup> پس تقاضا می‌کنم خوشی مرا به کمال برسانید و باهم یک فکر، محبت دو جانبه و هدف مشترک داشته باشید.<sup>۳</sup> هیچ عملی را از روی هم چشمی و خودخواهی انجام ندهید، بلکه با فروتنی، دیگران را از خود بهتر بدانید.<sup>۴</sup> به نفع دیگران فکر کنید و تنها در فکر خود نباشید.<sup>۵</sup> طرز تفکر شما در باره زندگی باید مانند طرز تفکر مسیح عیسی باشد:

۶ اگرچه او از ازل دارای آلهیت بود،

اینرا غنیمت نشمرد که برابری با

خدا را به هر قیمتی حفظ کند،

۷ بلکه خود را از تمام برتری‌های آن

خالی نموده

به صورت یک غلام درآمد و شبیه

انسان شد.

۸ چون او به شکل انسان در میان ما

ظاهر گشت، خود را پست تر

ساخت و از روی اطاعت حاضر

شد مرگ - حتی مرگ بر روی

صلیب - را پذیرد.

۹ از این جهت خدا او را بسیار سرافراز

نمود

و نامی را که مافوق جمیع نامهاست

به او عطا فرمود.

انتظار زیاد و امید من این است که در هیچ چیز خجالت نکشم، بلکه حالا با دلیری کامل مانند همیشه مسیح را در وجود خود جلال دهم - خواه با مرگ من باشد خواه با زندگی من.<sup>۱۱</sup> زیرا مقصود من از زندگی، مسیح است و مردن نیز به نفع من تمام می‌شود.<sup>۱۲</sup> اما اگر با زنده ماندن بتوانم کار ارزنده‌ای انجام دهم، من نمی‌دانم کدام را انتخاب کنم.<sup>۱۳</sup> بین دو راهی گیر آمده‌ام، آرزو دارم که این زندگی را ترک کنم و با مسیح باشم که خیلی بهتر است،<sup>۱۴</sup> اما به خاطر شما زنده ماندن من لازم تر است.<sup>۱۵</sup> با چنین اعتمادی یقین دارم که زنده خواهم ماند و برای پیشرفت و شادمانی شما در ایمان با شما خواهم بود؛<sup>۱۶</sup> تا به وسیله آمدن دوباره من دلایل افتخار شما به من در مسیح عیسی زیادتر گردد.

۱۷ به هر حال، طوری زندگی کنید که رفتار شما شایسته انجیل مسیح باشد و من چه بیایم و شما را ببینم و چه نیایم، می‌خواهم درباره شما بشنوم که در یگانگی روح پابرجا هستید و با هماهنگی پیوسته دست به دست یکدیگر داده به خاطر ایمان انجیل تلاش می‌کنید.

۱۸ به هیچ وجه از مخالفین نترسید، زیرا این دلیری شما، به آن‌ها ثابت می‌کند که به سوی هلاکت می‌روند و شما نجات خواهید یافت و آن‌هم از طرف خداست.

۱۹ چون این امتیاز به شما عطا شده است که نه تنها به مسیح ایمان آورید، بلکه به خاطر او نیز رنج و زحمت ببینید،<sup>۲۰</sup> زیرا شما نیز به همان مبارزه‌ای داخل شده‌اید

## تیموتاوس و اپفرودیثس

<sup>۱۹</sup> در عیسی خداوند امیدوار هستم که به زودی تیموتاوس را پیش شما بفرستم تا با آگاهی از احوال شما آسوده خاطر شوم. <sup>۲۰</sup> او تنها کسی است که احساسات مرا درک می کند و واقعاً در فکر شماست. <sup>۲۱</sup> دیگران همه به فکر خود هستند نه در فکر پیشرفت کار عیسی مسیح! <sup>۲۲</sup> شما تیموتاوس را خوب می شناسید و می دانید که او چگونه مانند یک پسر نسبت به پدر خود، در انتشار انجیل به من خدمت کرده است. <sup>۲۳</sup> پس امیدوارم به مجرد این که وضع من معلوم شود او را پیش شما بفرستم <sup>۲۴</sup> او در خداوند اطمینان دارم که خود من نیز به زودی نزد شما خواهم آمد.

<sup>۲۵</sup> لازم دانستم اپفرودیثس را که برادر و همکار و همقطار من بوده است و شما او را برای خدمت من و رفع احتیاجاتم فرستاده بودید، نزد شما برگردانم. <sup>۲۶</sup> زیرا او برای همه شما دلتنگ شده و از اینکه از بیماری او باخبر گشته اید، ناراحت شده است. <sup>۲۷</sup> واقعاً او مریض و حتی مشرف به مرگ بود، اما خدا بر او رحم کرد و نه تنها بر او، بلکه بر من نیز رحم فرمود، مبادا این غم بر غم های دیگر من افزوده شود. <sup>۲۸</sup> پس می خواهم هرچه زودتر او را پیش شما بفرستم تا شما با دیدن او بار دیگر خوشحال شوید و به این وسیله غم من هم کمتر خواهد شد. <sup>۲۹</sup> پس با خوشی او را به عنوان برادری در خداوند بپذیرید. به اشخاص مثل او

<sup>۱۰</sup> تا اینکه همه موجودات

در آسمان و روی زمین و زیر زمین

با شنیدن نام عیسی زانو بزنند.

<sup>۱۱</sup> و همه برای جلال خدای پدر، با

زبان خود اعتراف کنند که

عیسی مسیح، خداوند است.

## مانند ستارگان بدرخشید

<sup>۱۲</sup> بنابراین ای عزیزان من، همان طور که وقتی با شما بودم همیشه از من اطاعت می کردید، اکنون هم که از شما دور هستم، مهمتر است که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید، <sup>۱۳</sup> زیرا خداست که از لطف خود، هم اراده و هم قدرت هرکاری را در شما ایجاد می کند.

<sup>۱۴</sup> هرکاری را بدون شکایت و همهجه انجام دهید <sup>۱۵</sup> تا در زمانی که همه گمراه و سرکش هستند، شما بدون تقصیر و گناه، فرزندان بی عیب خدا باشید و مانند ستارگان در دنیای تاریک بدرخشید. <sup>۱۶</sup> پیام زندگی را همیشه در اختیار مردم بگذارید. اگر چنین کنید، من دلیلی خواهم داشت که در روز بزرگ مسیح به شما افتخار کنم، زیرا این نشان خواهد داد که کار و زحمت من بی فایده نبوده است.

<sup>۱۷</sup> و حتی اگر لازم باشد که خون من مانند شراب وقف شده روی هدیه قربانی ایمان شما ریخته شود، در انجام این کار خوشحالم و با شما خوشی می کنم. <sup>۱۸</sup> شما هم خوشحال باشید و با من خوشی کنید.

شمردم تا به این وسیله مسیح را به دست آورم<sup>۹</sup> و کاملاً با او متحد شوم. من دیگر به عدالت خود که از انجام مقررات شریعت عاید می شود تکیه نمی کنم، بلکه به وسیله ایمان به مسیح دارای عدالت شده ام. این عدالت بر ایمان استوار است و از خدا سرچشمه می گیرد. <sup>۱۰</sup> ایگانه آرزوی من اینست که مسیح را کاملاً بشناسم و قدرت قیامت او را در وجود خود درک کنم و در رنج های او شریک گشته و در مرگ او همشکل او شوم، <sup>۱۱</sup> به این امید که من نیز به رستخیز از مردگان برسم.

### دویدن به سوی هدف

<sup>۱۲</sup> من نمی گویم که قبلاً این را به دست آورده ام و یا به کمال رسیده ام، بلکه آن را دنبال می کنم تا به چنگ آورم، همانطور که مسیح نیز مرا به خاطر آن به چنگ آورده است. <sup>۱۳</sup> ای برادران من ادعا نمی کنم که تا به حال آن را به چنگ آورده ام، ولی تنها کار من این است که آنچه را در پشت سر من قرار دارد فراموش کنم و برای رسیدن به آنچه در پیش است بکوشم. <sup>۱۴</sup> مستقیماً به طرف هدف می دوم تا جایزه ای را که شامل دعوت خدا به یک زندگی آسمانی به وسیله عیسی مسیح است، به دست آورم.

<sup>۱۵</sup> پس همه ما که (روحاً) بالغ هستیم باید چنین طرز تفکری داشته باشیم و اگر شما فکر دیگری دارید، خدا این را هم به شما آشکار خواهد ساخت. <sup>۱۶</sup> در هر حال ما باید مطابق حقیقتی که یافته ایم، زندگی کنیم.

احترام بگذارید، <sup>۲۰</sup> زیرا او نزدیک بود در راه خدمت مسیح جان بسپارد و برای اینکه نقص خدمت شما را به من جبران کند، جان خود را به خطر انداخت.

### عدالت حقیقی

**۳** دیگر اینکه ای برادران من، در خداوند شادمان باشید. از نوشتن و تکرار آنچه قبلاً نوشته بودم خسته نمی شوم، زیرا می دانم که این برای امنیت و سلامتی شماست. <sup>۲</sup> از آن سگ ها و کارهای پست ایشان و آنانی که برای سنت یعنی بریدن عضوی از بدن اصرار دارند احتیاط کنید، <sup>۳</sup> زیرا ما دارای سنت واقعی هستیم نه آن ها، زیرا ما به وسیله روح، خدا را می پرستیم و به مسیح افتخار می کنیم و به امتیازات ظاهری اعتماد نداریم. <sup>۴</sup> اگرچه من حق دارم که به این برتری ها تکیه کنم. اگر دیگران گمان می کنند که حق دارند به امتیازات ظاهری تکیه کنند، من حق بیشتری دارم. <sup>۵</sup> من در هشتمین روز تولد خود سنت شدم و به طور مادرزاد، اسرائیلی از قبیله بنیامین و یک عبرانی اصیل هستم. از لحاظ رعایت شریعت، پیرو فرقه فریسی بودم، <sup>۶</sup> و از لحاظ تعصب، به کلیسا آزار می رسانیدم و مطابق معیارهای شریعت، من یک مرد بی عیب شمرده می شدم، <sup>۷</sup> اما هرچه به نفع من بود آن را به خاطر مسیح ضرر شمردم. <sup>۸</sup> علاوه براین، همه چیز را به خاطر امتیازی بسیار ارزنده تر، یعنی شناختن عیسی مسیح، خداوند خود زیان می دانم. در واقع من به خاطر او همه چیز را از دست داده ام و همه چیز را هیچ

۴ پیوسته در خداوند شاد باشید، باز هم می‌گویم خوش باشید! ۵ مهربانی و ملایمت شما در رفتار تان با دیگران آشکار باشد. آمدن خداوند نزدیک است! ۶ برای هیچ چیز تشویش نکنید، بلکه همیشه در هر مورد با دعا و مناجات و سپاسگزاری تقاضاهای خود را در پیشگاه خدا تقدیم نمائید ۷ و سلامتی خدا که مافوق فهم بشر است، دلها و افکار شما را در مسیح عیسی حفظ خواهد کرد.

۸ در خاتمه ای برادران، درباره هر آنچه راست، شریف، درست، پاک، دوست داشتنی، نیکنام و هرچه عالی و قابل ستایش است، فکر کنید. ۹ تمام چیزهایی را که از من آموختید و به دست آوردید یعنی آنچه را از من شنیدید سرمشق خود ساخته به عمل آورید که در این صورت خدایی که سرچشمه سلامتی است، با شما خواهد بود.

### تشکر برای هدایای آن‌ها

۱۰ حالا که پس از مدتی دوباره مورد توجه قرار گرفته‌ام، خوشی بزرگی در خداوند یافته‌ام. البته شما همیشه نسبت به من علاقه و توجه داشته‌اید، اما فرصت ابراز آن را نیافتید. ۱۱ من به احتیاجات شخصی خود اشاره نمی‌کنم، زیرا یاد گرفته‌ام در هر وضعی که باشم قناعت کنم. ۱۲ من می‌دانم چگونه در فقر و بیچارگی و یا در سعادت‌مندی زندگی کنم، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، در فراوانی و نیازمندی را فرا گرفته‌ام. ۱۳ من

۱۷ ای برادران، همه شما از من سرمشق بگیرید و به کسانی که از نمونه ما پیروی می‌کنند، نگاه کنید. ۱۸ بارها این را به شما گفته‌ام و بار دیگر آن را با اشک خود تکرار می‌کنم که عده زیادی طوری زندگی می‌کنند که گویی دشمنان صلیب مسیح هستند. ۱۹ آخر و عاقبت آن‌ها هلاکت و خدای ایشان خواهش‌های جسمانی آنهاست و افتخارات شان در رسوایی و شرمساری است. افکار خود را به چیزهای دنیوی مشغول می‌سازند، ۲۰ اما ما تابع کشور آسمانی و منتظر آمدن عیسی خداوند هستیم که به عنوان نجات دهنده از آسمان می‌آید. ۲۱ او طوری بدن‌های ضعیف و فانی ما را تغییر خواهد داد تا به بدن پُر شکوه او شباهت یابد و این کار را با قدرتی که همه چیز را تحت فرمان او می‌آورد انجام خواهد داد.

### اوامر گوناگون

۴ بنابراین ای برادران عزیز، آرزوی دیدن شما را دارم. شما مایه خوشی و افتخار من هستید. ای عزیزان، همچنان در خداوند استوار باشید. ۲ از «افودیه» و «سینتیخی»، خواهران خود در خداوند استدعا دارم که با یکدیگر صلح و آشتی کنند. ۳ و از تو ای همکار صمیمی، تقاضا می‌کنم که این دو زن را کمک کنی، زیرا آن‌ها با «کلیمانتوس» و دیگر همکاران من که در انتشار انجیل تلاش کرده‌اند، نام شان در کتاب زندگی ثبت شده است.

به وسیلهٔ مسیح که مرا تقویت می‌کند، به انجام هرکاری قادر هستم. <sup>۱۴</sup> اما شما لطف کرده شریک زحمات من شدید. <sup>۱۵</sup> خود شما ای فیلیپان، خوب می‌دانید که در ابتدای انتشار انجیل وقتی من مقدونیه را ترک کردم، شما تنها کلیسایی بودید که در قبول مسئولیت دخل و خرج من با من همکاری کردید. <sup>۱۶</sup> حتی زمانی که در تسالونیکه بودم یکی دو مرتبه مبلغی برای رفع احتیاجات من فرستادید. <sup>۱۷</sup> من طالب پول شما نیستم؛ بلکه می‌خواهم به اجر نیکوکاری شما افزوده شود. <sup>۱۸</sup> اعانهٔ شما به دستم رسید و نه تنها کافی بلکه بیشتر از احتیاجاتم بود. هدیه ای را که توسط اِپِروُدیئُس فرستادید، احتیاج مرا رفع کرده است.

### خاتمه

<sup>۲۱</sup> به همهٔ مقدسینی که به مسیح عیسی تعلق دارند سلام برسانید. برادرانی که با من هستند به شما سلام می‌رسانند. <sup>۲۲</sup> همهٔ مقدسین در اینجا و مخصوصاً ایماندارانی که در دربار امپراطور هستند، به شما سلام می‌رسانند. <sup>۲۳</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد.



# رسالهٔ پولس رسول به کولسیان

## مقدمه

رساله به کولسیان رسالهٔ دیگری است که پولس از زندان نوشته است. شهر کولسیه در آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی واقع بود.

در کلیسایی که در این شهر واقع بود، سوالی در مورد شخصیت واقعی عیسی مسیح بوجود آمده بود. سوال این بود که آیا عیسی صرف یک انسان بود و یا شخصیت خداوندی هم داشت؟ اعضای کلیسای کولسیه شخصی بنام اپفراس را به نمایندگی شان برای دریافت حقیقت نزد پولس می فرستند. پولس در جواب آنها این نامه را می نویسد.

پولس این نامه را به آنها نوشته است تا با استفاده از حقیقت کلام خدا به تعالیم غلط پاسخ دهد. مرکز اصلی پیام پولس به کولسیان این است که عیسی مسیح قادر است نجات کامل عطا کند. خدا جهان را به وسیلهٔ کلام خود عیسی مسیح آفرید و به وسیلهٔ او جهان را با خود آشتی می دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۸

ماهیت و کار مسیح: فصل ۱: ۹ - ۲: ۱۹

زندگی جدید در مسیح: فصل ۲: ۲۰ - ۴: ۶

خاتمه: فصل ۴: ۷ - ۱۸

درک کنید. <sup>۱۰</sup> تا بتوانید طوری که شایسته خداوند است زندگی کنید، کاملاً او را خشنود سازید، در تمام کارهای نیک، زندگی پُرثمری داشته باشید و در معرفت خدا رشد و نمو کنید. <sup>۱۱</sup> و همچنین دعا می‌کنم که خدا مطابق قدرت پُرشکوهش و با تمام نیروی خود شما را تقویت کند تا با خوشی و صبر هر چیز را تحمل کنید. <sup>۱۲</sup> پیوسته خدای پدر را شکر کنید که شما را لایق آن گردانیده است تا در سرنوشتی که در عالم نورانی در انتظار مقدسین است حصه داشته باشید. <sup>۱۳</sup> و ما را از چنگ نیرومند ظلمت رهانیده و به پادشاهی پسر عزیز خود آورده است. <sup>۱۴</sup> خدا به وسیله او ما را آزاد ساخته و گناهان ما را آمرزیده است.

### شخصیت و کار مسیح

<sup>۱۵</sup> مسیح صورت و مظهر خدای نادیده است و نخست زاده و برتر از همه مخلوقات. <sup>۱۶</sup> زیرا به وسیله او هر آنچه در آسمان و زمین است، دیدنی‌ها و نادیدنی‌ها، تخت‌ها، پادشاهان، حکمرانان و صاحبان قدرت آفریده شدند، بلی، تمام موجودات به وسیله او و برای او آفریده شدند. <sup>۱۷</sup> او قبل از همه چیز وجود داشت و همه چیز به وسیله او با هم ارتباط پیدا می‌کند. <sup>۱۸</sup> او سربدن، یعنی کلیساست، او آغاز است و اولین کسی است که پس از مرگ زنده گردید تا تنها او در همه چیز مقام اول را داشته باشد. <sup>۱۹</sup> زیرا اراده خدا این بود که مسیح دارای پُری کامل او باشد؛ <sup>۲۰</sup> و خدا به وسیله مسیح جدایی را از

### مقدمه

از طرف پولس که به خواست خدا، رسول مسیح عیسی است و از طرف برادر ما تیموتاوس <sup>۱</sup> به برادران مقدس و وفادار در شهر کولسیه، که در مسیح هستند. از طرف پدر ما خدا فیض و سلامتی به شما باد.

### دعای سپاسگزاری

<sup>۲</sup> هر وقت که برای شما دعا می‌کنیم پدر خداوند ما عیسی مسیح را سپاس می‌گوئیم. <sup>۳</sup> زیرا ما از ایمان شما به مسیح عیسی و محبت شما به همه مقدسین آگاه هستیم. <sup>۴</sup> امید شما به آنچه در عالم بالا در انتظار شماست، باعث این ایمان و محبت است. وقتی پیام حقیقی یعنی انجیل، برای اولین بار به شما رسید از این امید باخبر شدید. <sup>۵</sup> و این انجیل همان طوری که به شما رسید به تمام دنیا نیز رسیده است و به همان نحوی که در دنیا ثمر آورده، رشد و نمو می‌کند در میان شما نیز از همان روزی که از فیض خدا باخبر شدید و در حقیقت آن را درک کردید، عمل کرده است. <sup>۶</sup> شما انجیل را از «اپفراس» عزیز که همچون ما غلام و به خاطر ما خادم وفادار مسیح است، آموختید <sup>۷</sup> و او نیز ما را از محبتی که روح القدس به شما بخشیده، خبر داده است.

<sup>۸</sup> به این جهت از همان روزی که این را شنیدیم، همیشه برای شما دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که شما به وسیله بینش و فهم روحانی، اراده او را کاملاً

حقیقت، مایهٔ امید شما به شریک شدن در جلال خداست.<sup>۲۸</sup> ما مسیح را به همه می‌شناسانیم و با تمام دانشی که داریم همه را آگاه ساخته، تعلیم می‌دهیم تا آن‌ها را به صورت اشخاص بالغ در مسیح به خدا تقدیم نمائیم.<sup>۲۹</sup> برای انجام این کار، من زحمت می‌کشم و تلاش می‌کنم و از قدرت بزرگی که مسیح به من می‌دهد و در من کار می‌کند، استفاده می‌نمایم.

۲ می‌خواهم بدانید که چقدر برای شما و ایمانداران «لائودیکیه» و برای همهٔ آنانی که تا به حال روی مرا ندیده‌اند زحمت کشیدم،<sup>۲</sup> تا آنها دلگرم شوند و در محبت متحد گردند و از برکات سرشار اطمینان کامل که از راه درک حقیقت به دست می‌آید، بهره‌مند شوند و از این راه حقیقت پنهان خدا را که خود مسیح است، بشناسند.<sup>۳</sup> تمام گنجینه‌های حکمت و معرفت در مسیح پنهان است.

۴ این را می‌گویم مبادا کسی شما را با دلایل مجذوب‌کننده گمراه سازد،<sup>۵</sup> زیرا اگرچه جسماً دور هستم ولی در روح حضور دارم و از دیدن نظم و ترتیبی که در میان شما وجود دارد و از ثبات ایمان تان به مسیح خوشحالم.

### زندگی کامل در مسیح

۶ پس همان طوری که روزی مسیح عیسی را به عنوان خداوند خود پذیرفتید اکنون همیشه در پیوستگی با او زندگی کنید.<sup>۷</sup> در او ریشه بگیرید و رشد کنید. همانگونه که تعلیم یافتید در ایمان استوار

بین برده با تمام موجودات آشتی کرد و به وسیلهٔ ریختن خون مسیح بر روی صلیب صلح و دوستی را بین خود و هرآنچه در آسمان و زمین است به وجود آورد.

۱۱ شما زمانی از خدا دور بودید و با اعمال و افکار شریرانهٔ خود با او دشمنی داشتید،<sup>۱۲</sup> اما اکنون او به وسیلهٔ مرگ جسمانی مسیح، شما را با خود آشتی داده است تا شما را پاک، بی‌عیب و بی‌آلایش به حضور خود بیاورد،<sup>۱۳</sup> البته به شرط اینکه ایمان خود را از دست ندهید و محکم و استوار بمانید و آن امیدی را که در وقت شنیدن انجیل به دست آوردید ترک نکنید. این همان انجیلی است که در سرتاسر دنیا اعلام گردیده و من «پوئس» خادم آن هستم.

### خدمت پوئس برای کلیسا

۱۴ اکنون از آن رنج و زحمتی که به خاطر شما می‌بینم خوشحالم، زیرا به وسیلهٔ رنج‌های جسمانی خود آنچه را که از رنج‌های مسیح برای بدن او، یعنی کلیسایش باقی مانده است تکمیل می‌کنم.<sup>۱۵</sup> من مطابق وظیفه‌ای که خدا برای خیریت شما به من عطا فرمود، خادم کلیسا هستم تا پیام خدا را کاملاً اعلام نمایم،<sup>۱۶</sup> یعنی آن حقیقت اسرارآمیز که طی زمانها و نسلهای متمادی مخفی مانده بود، اما اکنون برای مقدسین آشکار شده است.<sup>۱۷</sup> خدا صلاح دانست که راز پُر جلال و بی‌قیاس خود را در میان ملت‌های غیر یهود آشکار سازد و آن سِر این است که مسیح در شما ساکن می‌باشد و این



فروتنی ظاهری و پرستش فرشتگان شما را از گرفتن تاج پیروزی باز دارد زیرا چنین شخصی با اتکاء به رؤیاهایی که دیده است و به خاطر افکار دنیوی خود بی جهت مغرور می شود.<sup>۱۹</sup> این قبیل اشخاص رابطه خود را با سریعی با مسیح قطع کرده اند. تحت فرمان مسیح تمام بدن نیرو می گیرد و به توسط مفاصل و رشته ها به هم متصل می شود و همانطور که خدا می خواهد نمو می کند.

### زندگی جدید در مسیح

<sup>۲۰</sup> وقتی شما با مسیح مُردید، با عقاید طفلانۀ این جهان قطع رابطه کرده اید. پس چرا طوری زندگی می کنید که گویا هنوز به دنیا بستگی دارید؟ چرا مُطیع مقرراتی از قبیل: <sup>۲۱</sup> «این را لمس نکن، به آن لب نزن و به این دست نزن» می شوید؟ <sup>۲۲</sup> اینها همه در اثر مصرف از بین می روند و این اوامر فقط قوانین و تعالیم انسان هستند! <sup>۲۳</sup> البته این کارها در عبادت هایی که آن ها بر خود تحمیل کرده اند و فروتنی و ریاضت کشی، ظاهراً معقول به نظر می رسد، ولی در واقع نمی توانند مانع ارضای شهوات نفسانی شوند!

**۳** مگر شما با مسیح زنده نشده اید؟ پس در این صورت به چیزهای آسمانی، جایی که مسیح در آنجا در دست راست خدا نشسته است، دل ببندید. <sup>۲</sup> درباره آنچه در عالم بالا است ببینید، نه به آنچه بر روی زمین است. <sup>۳</sup> زیرا شما مُرده اید و زندگی شما اکنون با مسیح در خدا پنهان است. <sup>۴</sup> وقتی مسیح که زندگی

باشید و در ستایش خدا برای دیگران نمونه باشید.

<sup>۸</sup> متوجه باشید مبدا کسی با دلایل پوچ و فلسفه ای که متکی به سنت های انسانی و عقاید طفلانۀ این جهان است، شما را اسیر خود سازد. این تعالیم از مسیح نیست. <sup>۹</sup> زیرا آلهیت بطور کامل در مسیح مجسم شد <sup>۱۰</sup> و شما نیز در او که مافوق همه قدرت ها و ریاست هاست، کامل شده اید. <sup>۱۱</sup> شما نیز در پیوستگی با او سنت شده اید، سنتی که به دست انسان صورت نگرفته است بلکه به وسیله سنت مسیح که قطع طبیعت نفسانی است به عمل می آید. <sup>۱۲</sup> وقتی شما تعمید گرفتید با مسیح دفن شدید و نیز در تعمید خود به وسیله ایمان با قدرت خدا که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، با او قیام کردید. <sup>۱۳</sup> خدا شما را که به علت خطایای خود مُرده و در جسم خود سنت نشده بودید با مسیح زنده کرد و همه گناهان ما را بخشیده است. <sup>۱۴</sup> او سند محکومیت ما را همراه با تمام مقرراتی که برضد ما بود محو کرد و آن را به صلیب خود میخکوب نموده از بین برد. <sup>۱۵</sup> مسیح بر روی آن صلیب تمام قدرت های آسمانی و فرمانروایان را خلع سلاح کرد و بر آن ها پیروز شد و آن ها را پیش همه رسوا ساخت.

<sup>۱۶</sup> بنابراین در مورد خوراک یا نوشیدنی یا رعایت عید یا ماه نو یا روز سبت به هیچ وجه تحت تأثیر انتقاد دیگران قرار نگیرید. <sup>۱۷</sup> این چیزها فقط سایه آن واقعتی است که قرار است بیاید و آن واقعیت خود مسیح است. <sup>۱۸</sup> نگذارید کسی با

قاضی وجدان شما باشد، چون خدا شما را به عنوان اعضای یک بدن به این سلامتی فراخوانده است و سپاسگزار باشید.<sup>۱۶</sup> اجازه بدهید که پیام مسیح با تمام ثروتمندی اش سرتاسر وجود شما را فرا گیرد. یکدیگر را با نهایت خردمندی تعلیم و پند دهید و با سپاسگزاری در دل های خود مزامیر و سرودهای ستایشی و روحانی برای خدا بخوانید.<sup>۱۷</sup> هرچه می کنید، چه گفتار، چه کردار، همه را به نام عیسی خداوند انجام دهید و در عین حال خدای پدر را دائماً سپاس گوئید.

### وظایف اجتماعی یک مسیحی

<sup>۱۸</sup> ای زنان، مُطیع شوهران خود باشید، زیرا این کار وظیفهٔ مسیحی شماست.<sup>۱۹</sup> ای شوهران، زنان تان را دوست بدارید و با آنها تندی نکنید.<sup>۲۰</sup> ای فرزندان، از والدین خود در هر امری اطاعت کنید، زیرا این کار خداوند را خشنود می سازد.<sup>۲۱</sup> ای پدران، بر فرزندان خود زیاد سخت نگیرید مبادا دلسرد شوند.

<sup>۲۲</sup> ای غلامان در کلیهٔ امور مُطیع اربابان خود که مانند شما بشرانند باشید و اطاعت شما فقط به خاطر این نباشد که تحت مراقبت هستید یا می خواهید دیگران را خشنود سازید، بلکه با خلوص نیت و خدا ترسی اطاعت کنید.<sup>۲۳</sup> کارهایی را که به شما رجوع می کنند با جان و دل انجام دهید، چنانکه گویی برای خداوند کار می کنید، نه برای بشر.<sup>۲۴</sup> زیرا می دانید خداوند میراثی به عنوان اجر به شما عطا خواهد کرد. چون مسیح ارباب شماست

ماست ظهور کند، شما نیز با او در شکوه و جلال ظهور خواهید کرد.

<sup>۵</sup> بنابراین، تمایلات دنیوی یعنی زنا، ناپاکی، هوی و هوس، شهوت و طمع را (که یک نوع بُت پرستی است) در خود نابود سازید.<sup>۶</sup> به سبب این اعمال است که مردم سرکش گرفتار غضب خدا می شوند.<sup>۷</sup> زمانی که شما در آن وضع زندگی می کردید اعمال شما نیز مانند دیگران بود.

<sup>۸</sup> اکنون شما همچنین خشم، غیظ و بدخواهی را از دل های تان و تهمت و حرف های زشت را از لب های خود به طور کلی دور سازید.<sup>۹</sup> دیگر دروغ نگوئید، زیرا با آن آدمی که در سابق بودید و عادت های او قطع رابطه کرده اید.<sup>۱۰</sup> او زندگی را به صورت انسان تازه ای شروع کرده اید، - انسانی که پیوسته در شباهت خالق خود به شکل تازه ای در می آید - تا رفته رفته به معرفت کامل خدا برسد.<sup>۱۱</sup> پس بین یونانی و یهودی، مختون و نامختون، با تمدن و وحشی، غلام و آزاد فرقی وجود ندارد، بلکه مسیح همه چیز است و در همه می باشد.

<sup>۱۲</sup> پس شما که برگزیدگان مقدس و محبوب خدا هستید، خود را به دلسوزی، مهربانی، فروتنی، ملایمت و بردباری ملبس سازید.<sup>۱۳</sup> متحمل یکدیگر شوید. اگر از دیگران شکوه و شکایتی دارید، یکدیگر را عفو کنید و چنانکه خداوند شما را بخشیده است، شما نیز یکدیگر را ببخشید.<sup>۱۴</sup> به همهٔ اینها محبت را اضافه کنید، زیرا محبت همه چیز را به هم پیوند و تکمیل می کند.<sup>۱۵</sup> سلامتی ای که مسیح به شما می بخشد

و شما غلامان او هستید.<sup>۲۵</sup> شخص بدکار جزای بدی خود را خواهد دید و نزد خدا طرفداری نیست.

۴ ای اربابان، با غلامان خود عادلانه و منصفانه رفتار کنید، زیرا می دانید که شما هم در آسمان یک ارباب دارید.

### اوامر

<sup>۲</sup> همیشه با فکر جمع و شکرگزاری دعا کنید.<sup>۳</sup> برای ما نیز دعا کنید که خدا برای اعلام پیام خود، فرصت مناسبی به ما بدهد تا آن حقایقی را که دربارهٔ مسیح پوشیده بود، اعلام کنیم به خاطر آن من اکنون در زندان هستم.<sup>۴</sup> و دعا کنید تا آن طوری که وظیفهٔ من است این راز را آشکار سازم.<sup>۵</sup> در مناسبات خود با مردم غیر مسیحی رفتار عاقلانه داشته باشید. از فرصت هایی که اکنون در دسترس شماست حد اکثر استفاده را بکنید.<sup>۶</sup> گفتار شما پیوسته جالب و با نمک باشد و یاد بگیرید که چگونه به هرکس جواب مناسبی بدهید.

### خاتمه

<sup>۷</sup> «تیخیکاس» شما را از وضع من مطلع خواهد ساخت. او برادر عزیز و خادم وفادار است و با من در کار خداوند مثل یک غلام خدمت می کند.<sup>۸</sup> او را به این منظور پیش شما می فرستم تا از احوال ما باخبر شوید و تا خاطر شما را آسوده کند.<sup>۹</sup> «اونیسیموس» که برادر محبوب وفادار و یکی از خود تان می باشد، همراه اوست. این دو شما را از همهٔ اموری که اینجا در جریان است آگاه خواهند ساخت.

<sup>۱۰</sup> «آریسترخُس» که با من در زندان است و همچنین «مرقُس» پسر کاکای برنابا به شما سلام می رسانند. (دربارهٔ «مرقُس» قبلاً هدایاتی داده بودم که چنانچه پیش شما بیاید او را با گرمی بپذیرید.)<sup>۱۱</sup> و «یسوعه» ملقب به «یستوس» سلام می رساند. از مسیحیان یهودی نژاد فقط این چند نفر هستند که برای پیشرفت پادشاهی خدا با من همکاری می کنند و باعث دلگرمی من شده اند.<sup>۱۲</sup> «اپفراس» که یکی از شما و غلام عیسی مسیح است سلام می رساند. او همیشه با جدیت برای شما دعا می کند و از خدا می خواهد که استوار و بالغ و کاملاً خاطر جمع باشید تا بتوانید ارادهٔ خدا را کاملاً اطاعت کنید.<sup>۱۳</sup> زیرا من شاهد هستم که او به خاطر شما و ایمانداران «لائودیکیه» و «هیراپولیس» زحمت زیادی کشیده است.<sup>۱۴</sup> «لوقا» طیب محبوب و «دیماس» به شما سلام می رسانند.<sup>۱۵</sup> به برادران در «لائودیکیه» و به «بانونیمفاس» و کلیسایی که در خانه او تشکیل می شود سلام مرا برسانید.<sup>۱۶</sup> پس از اینکه نامه را خواندید، طوری ترتیب بدهید که برای کلیسای لائودیکیه نیز خوانده شود و شما هم نامه ای را که به کلیسای لائودیکیه نوشتم بخوانید.<sup>۱۷</sup> به «آرخپُس» بگویید: «متوجه باش که آن وظیفه ای را که در خدمت خداوند به عهده تو گذاشته شده است، انجام دهی.»<sup>۱۸</sup> من پوئُس با خط خودم سلام می رانم. فراموش نکنید که من هنوز در زندان هستم. فیض خدا با شما باد، آمین.

# رسالهٔ اول پولس رسول به تسالونیکیان

## مقدمه

تسالونیکی هنوز هم بندر مهم و شهر تجارتي در قسمت مقدونیه یونان است که به نام جدید تسالونیک یاد می شود. پولس در این شهر نیز بشارت داد و مردم را با نجات دهندهٔ بشریت یعنی عیسی مسیح آشنا ساخت. اگرچه یک تعداد رهبران یهودی این شهر با پیام پولس مخالفت کردند و او را از شهر بیرون کردند، اما کسانی که پیام او را شنیدند، به عیسی مسیح ایمان آوردند. این ایمانداران جدید با وجود مشکلات و شکنجه های طاقت فرسا در ایمان خود استوار ماندند و رشد کردند. پولس وقتیکه بعد از ترک کردن تسالونیکی به قرنتس می رسد، پیامی از طرف همکار خود تیموتاوس در مورد ایمانداران تسالونیکی دریافت می کند. او اولین نامهٔ خود به تسالونیکیان را برای تشویق آنها می نویسد و به سوالات آنها دربارهٔ زمان بازگشت مسیح معلومات می دهد. پولس با استفاده از این نامه، ایمانداران تسالونیکی را در آرامشی که در عیسی مسیح نصیب شده اند، دعوت می کند که به کار خود مشغول باشند و با امید به آمدن دوبارهٔ مسیح انتظار بکشند.

## فهرست مندرجات:

- مقدمه: فصل ۱: ۱  
سپاسگزاری، ستایش و تمجید: فصل ۱: ۲ - ۳: ۱۳  
نصیحت دربارهٔ رفتار مسیحی: فصل ۱: ۴ - ۱۲  
تعالیم دربارهٔ بازگشت مسیح: فصل ۴: ۱۳ - ۵: ۱۱  
آخرین تشویق ها: فصل ۵: ۱۲ - ۲۲  
خاتمه: فصل ۵: ۲۳ - ۲۸

## مقدمه

از طرف پولس و سیلوئوس و تیموتوس به کلیسای تسالونیکیان که به خدای پدر و عیسی مسیح خداوند تعلق دارد، فیض و سلامتی برای شما باد.

## زندگی مسیحیان تسالونیک

### - نمونه ای برای دیگران

۱ ما همیشه خدا را به خاطر همه شما شکر می کنیم و همواره نام شما را در دعاهای خود ذکر می نمایم،<sup>۳</sup> زیرا در حضور خدا که پدر ماست به یاد می آوریم که چگونه ایمان تان در فعالیت ها و محبت تان در کارها و امید تان به خداوند ما عیسی مسیح در ثبات و پایداری شما مشاهده شده است.

۲ ای برادران، ما می دانیم که خدا شما را دوست دارد و شما را برگزیده است،<sup>۵</sup> زیرا ما انجیل را تنها در قالب کلمات نزد شما نیاوردیم، بلکه با قدرت روح القدس و اطمینان کامل به حقانیت آن، و شما می دانید وقتی با شما بودیم چگونه رفتار کردیم و آن برای خیریت شما بود.<sup>۶</sup> شما از سرمشق ما و خداوند پیروی کردید و اگر چه به خاطر پیام خدا رنج بسیار دیدید، آن را با خوشی ای که روح القدس می دهد پذیرفتید.<sup>۷</sup> تا آنجا که شما برای همه ایمانداران در مقدونیه و یونان نمونه شدید.<sup>۸</sup> زیرا پیام خداوند نه تنها از جانب شما تا مقدونیه و یونان انتشار یافت، بلکه داستان ایمان تان به خدا، به همه جا رفته است. پس دیگر

احتیاجی نیست که ما آن را باز بگوئیم. زیرا خود آن ها هنگامی که درباره ما سخن می گویند حُسن استقبالی را که شما از ما بعمل آوردید نقل می کنند و تعریف می کنند که چگونه شما بختها را ترک کرده به سوی خداوند بازگشت نمودید تا خدای زنده و حقیقی را خدمت کنید<sup>۱</sup> و چگونه در انتظار ظهور پسر او عیسی، که از آسمان می آید به سر می برید. همان عیسی که خدا او را پس از مرگ زنده ساخت و ما را از غضب آینده رهایی می بخشد.

### کار و خدمت پولس

۲ خود شما ای برادران می دانید که آمدن ما نزد شما بی نتیجه نبود.<sup>۲</sup> برعکس، پس از آن همه بدرفتاری و تهمتی که در شهر فیلیپی دیدیم (چنان که اطلاع دارید) و با وجود مخالفت های شدید، با کمک خدا دل و جرأت یافتیم که انجیل خدا را به شما برسانیم.<sup>۳</sup> البته اصرار ما به این که به انجیل ایمان آورید بر پایه خیالات باطل و یا اغراض ناپاک نبود و ما کوشش نمی کردیم کسی را فریب دهیم،<sup>۴</sup> اما چون خدا ما را لایق دانست و انتشار انجیل را به عهده ما گذاشت، ما سخن می گوئیم. منظور ما جلب رضایت انسان نیست، بلکه ما می خواهیم خدایی را خوشنود کنیم که دل های ما را پیوسته می آزماید.<sup>۵</sup> شما خوب می دانید که ما هرگز چاپلوسی نکرده ایم و سخنان ما دستاویزی برای جلب منفعت شخصی نبود - خدا شاهد ماست.<sup>۶</sup> و به

به همان راهی می روید که کلیساهای یهودیه در پیوستگی با مسیح عیسی خداوند رفته اند، زیرا شما از هموطنان خود همان زحماتی را دیده اید که آنها از یهودیان دیدند.<sup>۱۵</sup> یهودیانی که هم عیسی خداوند و هم انبیاء را کشتند و ما را بیرون راندند - آن ها خدا را خشنود نمی سازند و با همه مردم دشمنی می کنند.<sup>۱۶</sup> آن ها حتی نمی گذارند که ما با مردم غیر یهود صحبت کنیم تا ایشان نجات یابند. به این ترتیب آن ها دائماً پیمانۀ گناهان خود را پُر می سازند، ولی غضب خدا سرانجام آنها را گرفتار کرده است.

### علاقۀ پولس برای دیدن آن ها

<sup>۱۷</sup> اما ای برادران، چون برای مدت کوتاهی (البته جسماً، نه قلباً) از شما دور بودیم، اکنون با علاقۀ بیشتری شوق دیدن شما را داریم.<sup>۱۸</sup> بلی، می خواستیم پیش شما بیائیم و من پولس، یکی دو بار خواستم بیایم، اما شیطان مانع ما می شد.<sup>۱۹</sup> برای ما چه امیدی یا شادمانی ای یا تاج افتخاری در حضور خداوند ما عیسی مسیح به هنگام آمدن او وجود دارد؟ مگر شما نیستید؟<sup>۲۰</sup> البته مایۀ افتخار و شادمانی ما شما هستید!

**۳** پس چون دیگر نمی توانستیم بی خبری را تحمل کنیم تصمیم گرفتیم که در شهر آتن تنها بمانیم<sup>۲</sup> و تیموتاوس برادر ما و خادم خدا در انتشار انجیل مسیح را فرستادیم تا شما را در ایمان تان تقویت نماید و دلداری دهد،<sup>۳</sup> تا هیچ کس در اثر این زجر و آزارها

هیچ وجه ما جویای احترام و ستایش مردم - خواه شما و خواه دیگران - نبودیم.<sup>۷</sup> اگرچه ما به عنوان رسولان مسیح حقی به گردن شما داشتیم، ولی از حق خود استفاده نکردیم بلکه برعکس ما مانند مادری که فرزندان خود را پرورش می دهد با شما به ملایمت رفتار کردیم<sup>۸</sup> و با احساسات و علاقه ای که نسبت به شما داشتیم، حاضر بودیم نه فقط انجیل خدا را به شما برسانیم، بلکه جان خود را نیز در راه شما فدا سازیم، چون شما برای ما بسیار عزیز بودید!

<sup>۹</sup> ای برادران، به خاطر دارید که ما چگونه کار می کردیم و زحمت می کشیدیم و شب و روز مشغول کار بودیم تا در موقع اعلام انجیل خدا در میان شما بر هیچ کس بار نشویم.<sup>۱۰</sup> هم شما شاهد هستید و هم خدا که رفتار ما نسبت به شما ایمانداران تا چه اندازه پاک، درست و بی عیب بود.<sup>۱۱</sup> شما خوب می دانید که رفتار ما با فرد فرد شما درست مانند رفتار یک پدر با فرزندان خود بود.<sup>۱۲</sup> ما شما را نصیحت می کردیم، دلداری می دادیم و موظف می ساختیم که زندگی و رفتار شما پسندیده خدا باشد، آن خدایی که شما را به پادشاهی و جلال خود دعوت می کند.

<sup>۱۳</sup> پیوسته خدا را برای این نیز شکر می کنم که وقتی پیام خدا را از ما شنیدید، آن را به عنوان پیامی از جانب بشر نپذیرفتید، بلکه آن را از طرف خدا دانستید و در حقیقت همین طور هم هست و اکنون در میان شما ایمانداران عمل می کند.<sup>۱۴</sup> ای برادران، شما درست

یکدیگر و همهٔ مردم افزایش و گسترش یابد.<sup>۳</sup> و خدا دل های شما را قوی گرداند تا در آن هنگام که خداوند ما عیسی با همهٔ مقدسین خود می آید، شما در حضور خدای پدر پاک و بی عیب باشید.

### زندگی ای که خداوند را خشنود می سازد

۴ دیگر اینکه ای برادران، شما از ما آموختید که چگونه باید زندگی کنید تا خدا را خشنود سازید و شما هم البته از آن پیروی می کنید. اکنون به نام عیسی خداوند از شما استدعا و التماس می کنم که بیش از پیش مطابق آن زندگی کنید.<sup>۲</sup> زیرا می دانید به حکم عیسی خداوند چه اوامری به شما دادم.<sup>۳</sup> خواست خدا این است که شما پاک باشید و از روابط جنسی غیر مشروع بپرهیزید.<sup>۴</sup> همهٔ شما باید بدانید چگونه بدن خود را همیشه تحت کنترل داشته باشید و آن را پاک و محترم نگهدارید.<sup>۵</sup> مانند ملت های خداشناس دستخوش خواهشها و شهوات جسمانی نگردید.<sup>۶</sup> در این خصوص شما هیچ وقت نباید از برادر خود سوء استفاده کرده یا به حقوق او تجاوز کنید. زیرا همانطوری که من قبلاً با تأکید زیاد به شما گفته بودم: خداوند کسانی را که این کارها را می کنند جزا خواهد داد.<sup>۷</sup> خدا ما را به یک زندگی پاک خواسته است، نه به بد اخلاقی!<sup>۸</sup> پس هر که این تعلیم را قبول نکند، انسان را رد نمی کند بلکه خدایی را که روح القدس خود را به شما عطا می فرماید، رد کرده است.

دل سرد نشود. خود تان می دانید که این آزارها نصیب و قسمت ماست.<sup>۴</sup> وقتی ما با شما بودیم، از پیش به شما گفتیم که زجر و آزار در انتظار ماست و چنانکه آگاه هستید همان طور هم شده است.<sup>۵</sup> از این جهت چون این بی خبری، دیگر برای من غیر قابل تحمل بود، تیموتاوس را نزد شما فرستادم تا از ایمان شما آگاه شوم، زیرا می ترسیدم آن اغواکننده یعنی شیطان شما را به نوعی، وسوسه کرده و زحمات ما بی نتیجه مانده باشد.

۶ اما اکنون که تیموتاوس از پیش شما بازگشته است خبر خوشی دربارهٔ ایمان و محبت شما به ما داده است و خبر می دهد که شما با چه لطفی همواره ما را به یاد می آورید و همان گونه که ما برای دیدن شما علاقه داریم، شما نیز برای دیدن ما علاقه دارید.<sup>۷</sup> ای برادران، با وجود همهٔ نگرانی ها و زحماتی که داریم این خبر خیال ما را دربارهٔ شما راحت ساخته است و ایمان شما ما را آسوده خاطر کرده است.<sup>۸</sup> اگر شما در خداوند استوار بمانید، ما زندگی تازه ای خواهیم داشت.<sup>۹</sup> ما چطور می توانیم به قدر کفایت، خدا را برای شما و برای تمام خوشی ای که به خاطر شما در پیشگاه خدا احساس می کنیم سپاسگزاری کنیم؟<sup>۱۰</sup> شب و روز با التماس دعا می کنیم که روی شما را ببینیم و نواقص ایمان شما را برطرف سازیم.

۱۱ خدای پدر و عیسی مسیح خداوند ما، راه ما را به سوی شما بگشاید!<sup>۱۲</sup> و خداوند عطا فرماید که مطابق میزان محبتی که ما برای شما داریم محبت شما برای

کسانی که از میان ما زنده می مانند همراه با آن ها در ابرها بالا برده خواهند شد تا در فضا با خداوند ملاقات نمایند و به این ترتیب ما همیشه با خداوند خواهیم بود.<sup>۱۸</sup> پس یکدیگر را با این کلمات تشویق کنید.

### آمادگی برای بازگشت مسیح

۵ اما ای برادران، لازم نیست که من دربارهٔ زمان و تاریخ وقوع این امور چیزی برای شما بنویسم،<sup>۲</sup> زیرا شما خوب می دانید که روز خداوند مانند دزدی که در شب می آید، فرا خواهد رسید.<sup>۳</sup> در آن هنگام که مردم از صلح و امنیت خود تعریف می کنند، هلاکت ناگهانی مثل درد زایمان به ایشان وارد خواهد شد و به هیچ وجه از آن خلاصی نخواهند یافت.<sup>۴</sup> اما ای برادران شما در تاریکی نیستید که آن روز شما را مانند دزد غافلگیر کند،<sup>۵</sup> زیرا همهٔ شما فرزندان روشنایی و روز هستید. ما به شب و تاریکی تعلق نداریم.<sup>۶</sup> پس مانند دیگران در خواب نبوده، بلکه بیدار و هوشیار باشیم.<sup>۷</sup> شب است که مردمان خواب آلود می خوابند، و شب است که مستان مست می شوند.<sup>۸</sup> اما ما که به روز تعلق داریم باید هوشیار باشیم و ایمان و محبت را مانند زره به سینه ببندیم و امید نجات را مانند کلاه خود بر سر بگذاریم،<sup>۹</sup> زیرا خدا ما را برای آن برنگزید که به غضب او گرفتار شویم بلکه ما را برگزید تا به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح نجات یابیم.<sup>۱۰</sup> مسیح برای ما مُرد، تا ما با او

۹ و اما دربارهٔ محبت برادرانه، هیچ نیازی نیست که در خصوص آن چیزی بنویسم، زیرا خود شما از خدا تعلیم یافته اید که چگونه یکدیگر را دوست بدارید<sup>۱۰</sup> و شکی نیست که در تمام مقدونیه شما با همهٔ برادران همین طور رفتار می کنید، اما ای برادران، از شما درخواست می کنم که محبت شما روز به روز بیشتر گردد.<sup>۱۱</sup> آرزوی تان این باشد که زندگی آرامی داشته باشید و در کار دیگران فضولی نکنید و همانطور که قبلاً به شما امر کردیم برای خرچ زندگی خود کار کنید<sup>۱۲</sup> تا زندگی شما تأثیری نیکو در بی ایمانان بگذارد و برای خرچ خود محتاج دیگران نباشید.

### بازگشت مسیح

۱۳ ای برادران، نمی خواهم در مورد آنانی که مرده اند بی اطلاع باشید. مبادا مانند دیگر مردم که هیچ آمیدی به آینده ندارند غمگین باشید.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر ما ایمان داریم که عیسی مُرد و دوباره زنده شد، همچنین ایمان داریم که خدا آنانی را که در ایمان به عیسی مرده اند همراه عیسی باز خواهد آورد.<sup>۱۵</sup> ما این را به حکم خدا به شما می گوئیم: آن کسانی از ما که تا روز آمدن خداوند زنده می مانند زودتر از مردگان صعود نخواهند کرد.<sup>۱۶</sup> در همان موقع که فریاد فرمان خدا و صدای رئیس فرشتگان و بانگ شیپور شنیده می شود، خود خداوند از آسمان به زیر خواهد آمد و اول کسانی که در ایمان به مسیح مرده اند خواهند برخاست<sup>۱۷</sup> و سپس آن



زندگی کنیم خواه در زمان آمدنش مُرده باشیم خواه زنده. <sup>۱۱</sup> پس همان گونه که اکنون انجام می دهید، یکدیگر را تشویق و تقویت کنید.

### آخرین اوامر

<sup>۱۲</sup> ای برادران، از شما تقاضا دارم برای آنانی که در میان شما زحمت می کشند و در خداوند، رهبران و مشاوران شما هستند، احترام قایل شوید؛ <sup>۱۳</sup> و از آنها به خاطر کاری که می کنند با نهایت محبت و احترام قدردانی نمائید. با یکدیگر در صلح و صفا زیست کنید.

<sup>۱۴</sup> ای برادران، از شما استدعا می کنم اشخاص تنبل و بیکار را توبیخ کنید، اشخاص ترسو را دلداری دهید، از ضعیفان پشتیبانی کنید و نسبت به همه مردم بردبار باشید. <sup>۱۵</sup> متوجه باشید که هیچ کس بدی را با بدی تلافی نکند، بلکه هدف شما این باشد که دائماً به یکدیگر و به همه مردم نیکی کنید.

**خاتمه**

<sup>۲۵</sup> ای برادران، برای ما دعا کنید. <sup>۲۶</sup> همه برادران را با بوسه مقدسانه سلام گوئید. <sup>۲۷</sup> شما را به نام خداوند وظیفه می دهیم که این رساله را برای تمام برادران بخوانید.

<sup>۲۸</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد. <sup>۱۶</sup> همیشه شادمان باشید <sup>۱۷</sup> و پیوسته دعا کنید. <sup>۱۸</sup> برای هرچه که پیش می آید، خدا



# رسالهٔ دوم پوئس رسول به تسالونیکیان

## مقدمه

پوئس در این نامه نیز مثل نامهٔ اول خود به تسالونیکیان، در مورد بازگشت عیسی مسیح به این جهان صحبت می‌کند. موضوع بازگشت دوبارهٔ مسیح باعث نگرانی کلیسای تسالونیکی شده بود. یک تعداد ایمانداران تسالونیکی تا حدی شیفتهٔ بازگشت ثانی مسیح شده بودند که از کار روزانه دست کشیده و زندگی عاطل و باطلی را سپری می‌کردند.

پوئس در این نامه ایمانداران تسالونیکی را با واقعیت‌ها آشنا می‌سازد و به آنها می‌فهماند که با سرمشق گرفتن از او، از تنبلی و بیکاری دست بکشند.

در اخیر این نامه، پوئس برای آنها دعا می‌کند، خداوند که سرچشمهٔ سلامتی است به آنها نیز در هر مورد سلامتی عطا فرماید.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

تعریف و تمجید: فصل ۱: ۳ - ۱۲

تعلیم دربارهٔ بازگشت مسیح: فصل ۲

نصیحت دربارهٔ زندگی مسیحی: فصل ۳: ۱ - ۱۵

خاتمه: فصل ۳: ۱۶ - ۱۸

در مقدسین خود جلال خواهد یافت و در تمام ایمانداران تمجید خواهد شد و شما نیز جزء آن‌ها خواهید بود، زیرا به شهادت ما ایمان آوردید.

<sup>۱۱</sup> به این سبب است که ما همیشه برای شما دعا می‌کنیم که خدای ما، شما را شایستهٔ دعوت خود گرداند و همهٔ آرزوهای نیکوی شما را برآورد و فعالیت‌های شما را که از ایمان سرچشمه می‌گیرد، با قدرت خود به کمال رساند، <sup>۱۲</sup> تا نام خداوند ما عیسی مسیح در وجود شما جلال یابد و شما نیز مطابق فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند در او جلال یابید.

### مظهر شرارت

**۲** ای برادران، در بارهٔ آمدن خداوند ما عیسی مسیح و جمع شدن ما با او، از شما خواهش می‌کنم <sup>۲</sup> نگذارید سخنان کسی که به استناد رساله و گفته‌های ما یا با موعظه و پیشگویی خود ادعا می‌کند که روز خداوند فرارسیده است، شما را مشوش و پریشان سازد. <sup>۳</sup> نگذارید هیچ کس به هیچ عنوانی شما را فریب دهد، زیرا آن روز نخواهد آمد، مگر این که اول شورش بزرگی به ضد خدا روی دهد و مظهر شرارت - یعنی آن مردی که از ابتدا مقرر بود به جهنم برود - ظهور کند. <sup>۴</sup> او با هر آنچه خدا خوانده می‌شود و هر آنچه پرستش می‌شود، مخالفت می‌کند و خود را مافوق همهٔ آن‌ها قرار خواهد داد به حدی که در عبادتگاه می‌نشیند و ادعای خدایی می‌کند.

### مقدمه

از طرف پوئس و سیلوانس و تیموتائوس به کلیسای تسالونیکیان که به پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند تعلق دارد. <sup>۲</sup> از طرف خدای پدر و عیسی مسیح خداوند، فیض و سلامتی به شما باد.

### عقوبت در وقت آمدن مسیح

<sup>۳</sup> ای برادران، ما وظیفه داریم همیشه خدا را به خاطر شما سپاس گوئیم. شایسته است چنین کنیم؛ زیرا ایمان شما به طور عجیبی رشد می‌کند و محبت شما به یکدیگر روز افزون است. <sup>۴</sup> ما در کلیساهای خدا به خاطر بردباری و ایمان تان در تحمل آزارها و رنجها، به وجود شما افتخار می‌کنیم.

<sup>۵</sup> این آزارها ثابت می‌کند که خدا از روی انصاف داوری می‌کند و می‌خواهد که شما شایستهٔ پادشاهی خدا که به خاطر آن رنج می‌برید، بشوید. <sup>۶</sup> خدا عادل است و به کسانی که به شما آزار می‌رسانند، جزا خواهد داد <sup>۷</sup> و به شما که رنج و آزار می‌بینید و همچنین به ما آسودگی خواهد بخشید. این کار در روزی که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان توانای خود <sup>۸</sup> در آتشی فروزان ظهور کند، انجام خواهد گرفت و به آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی را رد می‌کنند، جزا خواهد داد. <sup>۹</sup> آنها جزای هلاکت ابدی و دوری از حضور خداوند و محرومیت از جلال قدرت او را خواهند دید. <sup>۱۰</sup> در آن روزی که او می‌آید،

که ما برای تان آوردیم، دعوت کرد تا در جلال خداوند ما عیسی مسیح شریک باشید.<sup>۱۵</sup> پس ای برادران، استوار بمانید و آن تعلیماتی را که شفاهاً یا کتباً از ما آموختید، محکم نگاه دارید.

<sup>۱۶</sup> خود خداوند ما عیسی مسیح و خدای پدر که ما را دوست داشته است و از راه فیض ما را دائماً تشویق کرده و امید نیکویی به ما بخشیده است،<sup>۱۷</sup> شما را نیز تشویق و تقویت کند تا آنچه را که نیکوست بگوئید و به عمل آورید.

### برای ما دعا کنید

**۳** دیگر اینکه، ای برادران، برای ما دعا کنید تا همان طوری که پیام خدا با سرعت در میان شما به پیروزی رسید، در دیگر جاها نیز منتشر شود.<sup>۱</sup> و دعا کنید که خدا ما را از دست مردم بد اخلاق و بدکار خلاص کند؛ زیرا همه مردم به آن پیام ایمان ندارند.

<sup>۲</sup> اما خداوند قابل اعتماد است. او شما را تقویت خواهد فرمود و از آن شریر حفظ خواهد کرد.<sup>۳</sup> ما، در خداوند به شما اطمینان کامل داریم که اوامر ما را به عمل می آورید و همچنان به عمل خواهید آورد.<sup>۴</sup> خداوند دل های شما را به سوی محبت خدا و بردباری مسیح هدایت فرماید.

### همه باید کار کنند

<sup>۵</sup> ای برادران، ما به نام عیسی مسیح خداوند به شما فرمان می دهیم که از هر برادری که تبلی می کند و مطابق تعلیماتی که ما داده ایم رفتار نمی کند، دوری کنید.

<sup>۵</sup> آیا فراموش کرده اید که وقتی با شما بودم این چیزها را به شما گفتم؟<sup>۶</sup> خود شما می دانید که چه چیزی فعلاً از ظهور او جلوگیری می کند و تا آن وقتی که برایش معین شده نمی گذارد او ظاهر شود.<sup>۷</sup> اکنون شرارت مخفیانه کار می کند، ولی هرگاه قدرتی که مانع آن است از میان برداشته شود به طور آشکار کار خواهد کرد.<sup>۸</sup> آنگاه مظهر شرارت ظهور خواهد کرد و عیسی خداوند با نفس دهان خود او را خواهد کشت و با ظهور پُر شکوه خود او را نابود خواهد کرد.<sup>۹</sup> ظهور آن مظهر شرارت در اثر فعالیت های شیطان خواهد بود و با انواع آیات و نشانه ها و معجزات فریبنده<sup>۱۰</sup> و هر نوع شرارتی که برای حکم شدگان به هلاکت فریبنده است، همراه خواهد بود. چون آن ها عشق به حقیقت را که می تواند آنها را نجات بخشد، قبول نکردند.<sup>۱۱</sup> از این جهت خدا آن ها را گرفتار نیروی گمراه کننده خواهد کرد و این نیرو طوری در آن ها عمل می کند که آنچه دروغ است باور کنند.<sup>۱۲</sup> و در نتیجه همه آنانی که به حقیقت ایمان نیاورده اند و از گناه لذت برده اند، محکوم خواهند شد.

### برگزیدگان خدا

<sup>۱۳</sup> اما، ای برادران محبوب در خداوند، ما وظیفه داریم همیشه خدا را به خاطر شما شکر کنیم، زیرا خدا شما را به عنوان اولین ایمانداران در تسالونیکیی برگزید تا به وسیله روح القدس شما را پاک گرداند و از راه ایمان به حقیقت نجات یابید.<sup>۱۴</sup> شما را به وسیله مژده ای

۷ زیرا شما خوب می دانید برای این که از ما سرمشق بگیرید چه باید بکنید، ما در میان شما بیکار نبودیم،<sup>۸</sup> نان هیچ کس را مفت نخوردیم، بلکه شب و روز برای خرج زندگی خود کار کردیم و زحمت کشیدیم تا بر هیچ کس بار نشویم.<sup>۹</sup> علتش این نبود که استحقاق آن را نداشتیم؛ بلکه می خواستیم سرمشقی به شما بدهیم که از آن پیروی کنید.<sup>۱۰</sup> حتی هنگامی که پیش شما بودیم امر کردیم که هر کس نمی خواهد کار کند، حق غذا خوردن هم ندارد.<sup>۱۱</sup> زیرا می شنویم که کسانی در میان شما هستند که تنبلی پیشه کرده اند و به عوض اینکه خود کار کنند، در کار دیگران دخالت می کنند.<sup>۱۲</sup> به نام عیسی مسیح خداوند چنین اشخاص را نصیحت می کنم و به آن ها فرمان می دهم که در آرامی به کار بپردازند تا نانی به دست آورند.

۱۳ اما شما ای برادران، از نیکی کردن خسته نشوید.<sup>۱۴</sup> اگر کسی در آنجا باشد که از آنچه در این رساله نوشتیم اطاعت نکند، مراقب او باشید و مطلقاً با او رفت و آمد نکنید تا شرمنده شود.<sup>۱۵</sup> او را دشمن شمارید، بلکه مانند یک برادر به او اخطار بدهید.

### خاتمه

۱۶ خود خداوند که سرچشمه سلامتی است، همیشه و در هر مورد به شما سلامتی عطا فرماید و با همه شما باشد.  
 ۱۷ من پولس با خط خود سلام می رسانم. این امضاء هر رساله ای را که از طرف من باشد تصدیق می کند و این است نمونه ای از دست خط من.  
 ۱۸ فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد.



# رسالهٔ اول پوئس رسول به تیموتاوس

## مقدمه

تیموتاوس از اهالی آسیای صغیر و یا ترکیه امروزی بود. او از مادر یهودی و پدر یونانی به دنیا آمده بود. تیموتاوس به وسیلهٔ پوئس رسول به عیسی مسیح ایمان آورد و به عنوان یکی از رهبران جوان کلیسای اِفُسس رشد کرد.

پوئس رسول، تیموتاوس را مثل فرزند خود دوست داشت و در اکثر سفرهای بشارتی او را با خود می برد. پوئس به تیموتاوس اطمینان کامل داشت و مسئولیت سنگین کلیسای اِفُسس را به او واگذار کرده بود.

در این نامه، پوئس مشخصات یک رهبر واقعی روحانی را به تیموتاوس یادآوری می کند و از او می خواهد که حقیقت انجیل مسیح را حفظ کند و آنرا از هرگونه تحریف و تغییر دور نگه دارد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

دستورات در مورد کلیسا و مسئولان آن: فصل ۱: ۳ - ۳: ۱۶

دستورات به تیموتاوس در مورد خدمت او: فصل ۴ - ۶

---

وضع نشده، بلکه برای اشخاص متهم و سرکش، برای خدا ناشناسان، گناهکاران، ناپاکان، بی دینان، قاتلان پدر، قاتلان مادر، آدمکشان، ازشتکاران، لواط‌گران، آدم‌زدان، دروغگویان و اشخاصی که شهادت دروغ می‌دهند و هر عمل دیگری که برخلاف تعلیم درست باشد،<sup>۱۱</sup> آن تعلیمی که در انجیل یافت می‌شود، یعنی مژده‌ای پُر جلال خدای متبارک که به من سپرده شده است تا آن را اعلام کنم.

### حمد و سپاس برای رحمت خدا

<sup>۱۲</sup> از مسیح عیسی، خداوند ما، که نیروی این کار را به من داده است شکر می‌کنم، زیرا او مرا قابل اعتماد دانست و برای خدمت خود برگزید.<sup>۱۳</sup> اگرچه در گذشته کفرگو و جفاکار و ظالم بودم، اما خدا به من رحم کرد، زیرا من بی ایمان بودم و نمی‌دانستم چه می‌کردم.<sup>۱۴</sup> و خداوند فیض سرشار خود را بر من جاری ساخت و آن ایمان و محبتی را به من عطا نمود که در پیوستگی با مسیح نصیب ما می‌گردد.<sup>۱۵</sup> این سخن درست است و کاملاً قابل قبول که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد و گناهکاری بزرگتر از من هم نیست!<sup>۱۶</sup> اما به این دلیل رحمت یافتم تا عیسی مسیح در رفتار خود با من که بزرگترین گناهکار هستم کمال بردباری خود را نشان دهد و من نمونه‌ای باشم برای همه کسانی که بعدها به او ایمان آورده زندگی ابدی خواهند یافت.<sup>۱۷</sup> به پادشاه ابدی و فناپذیر و نادیدنی، خدای یکتا تا به ابد عزت و جلال باد، آمین.

### مقدمه

از طرف پولس که به فرمان نجات دهنده ما خدا و به دستور مسیح عیسی - امید ما - رسول مسیح عیسی است،<sup>۲</sup> به تیموتاوس، فرزند حقیقی من در ایمان تقدیم می‌گردد. از طرف خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسی، فیض و رحمت و سلامتی به تو باد.

### درباره تعلیم نادرست

<sup>۳</sup> همچنان که در سر راه خود به مقدونی به تو اصرار کردم، باز هم از تو می‌خواهم که در افسوس بمانی. در آنجا بعضی اشخاص تعلیم نادرست می‌دهند و تو باید به آن‌ها امر کنی که از این کار دست بردارند.<sup>۴</sup> به آن‌ها بگو که خود را با افسانه‌ها و شجره‌نامه‌های بی‌پایانی که انسان را به مجادله می‌کشانند، سرگرم نسازند. اینها به پیشرفت نقشه خدا که از راه ایمان شناخته می‌شود، کمکی نمی‌کنند.<sup>۵</sup> هدف تعلیم ما، تازه ساختن محبتی است که از دل پاک و وجدان روشن و ایمان خالص پدید می‌آید.<sup>۶</sup> بعضی اشخاص از این چیزها روی گردانیده و در مباحثات احمقانه راه خود را گم کرده‌اند.<sup>۷</sup> آن‌ها می‌خواهند معلمان شریعت باشند، بدون آنکه بفهمند چه می‌گویند و یا درباره چه چیز این‌طور با اطمینان سخن می‌گویند.<sup>۸</sup> ما می‌دانیم شریعت وقتی نیکوست که به طرز صحیحی از آن استفاده شود. البته باید دانست که قوانین برای نیکان

## درباره زنان

۸ آرزو دارم که مردان در همه جا بدون خشم و نزاع دست های مقدس خود را بلند کرده دعا نمایند. ۹ من همچنین می خواهم زنان، خود را به طور آبرومند و معقول و با لباس های مناسب بیاریند، نه با آرایش موی و یا زیورهای طلا و جواهرات و لباسهای گران قیمت، بلکه خود را با اعمال نیکو بیاریند آن چنان که زینده زنانی است که ادعای خداپرستی دارند. ۱۱ زنان باید در آرامی و کمال اطاعت تعلیم بگیرند. ۱۲ من به زنی اجازه نمی دهم که تعلیم دهد و یا بر شوهر حکومت کند. زن باید خاموش باشد، ۱۳ زیرا اول «آدم» آفریده شد و بعد «حوا». ۱۴ و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون خدا را شکست. ۱۵ اما، اگر زنان با فروتنی در ایمان، محبت، پاکی و قدوسیت استوار باشند، با آوردن اولاد به این دنیا نجات خواهند یافت.

## مشخصات رهبر کلیسا

۳ این گفته درست است، که اگر کسی بخواهد در کلیسا رهبر شود، در آرزوی کار بسیار خوبی است. ۲ رهبر کلیسا باید مردی بی عیب، صاحب یک زن، خویشتندار، هوشیار، منظم، مهمان نواز و معلمی توانا باشد. ۳ او باید ملایم و صلح جو باشد، نه میگسار و جنگجو و پول پرست. ۴ بلکه باید خانواده خود را به خوبی اداره کند و اولاد خود را طوری تربیت

۱۸ ای تیموتاوس، فرزند من، همان طور که مدتها پیش درباره تو پیشگویی شد، این فرمان را به تو می سپارم و امیدوارم آن سخنان، مانند سلاحی در این جنگ نیکو تو را یاری دهد، ۱۹ و ایمان و وجدان پاک خود را نگهدار. کشتی ایمان بعضی ها به علت گوش ندادن به ندای وجدان درهم شکسته است. ۲۰ از آن جمله «هیمینایوس» و «اسکندر» می باشند که آن ها را به شیطان سپردم تا یاد بگیرند که دیگر کفر نگویند.

## تعالیم درباره دعا

۲ پس پیش از هر چیز تأکید می کنم که درخواست ها، دعاها، شفاعت ها و سپاس ها برای همه مردم، ۲ برای پادشاهان و همه اولیاء امور به پیشگاه خداوند تقدیم گردد تا ما بتوانیم با صلح و سلامتی و در کمال خدا ترسی و سرافرازی به سر بریم ۳ زیرا، انجام این کار در حضور خدا، نجات دهنده ما، نیکو و پسندیده است. ۴ او می خواهد همه آدمیان نجات یابند و حقیقت را بشناسند. ۵ زیرا یک خدا و یک واسطه بین خدا و انسان وجود دارد، یعنی شخص عیسی مسیح ۶ که جان خود را به عنوان کفاره در راه همه داد و به این ترتیب در زمان مناسب این حقیقت به ثبوت رسید ۷ و به خاطر این است که من که به سِمَت واعظ و رسول و معلم ملتها در تعلیم ایمان و حقیقت منصوب شدم، حقیقت را بیان می کنم و دروغ نمی گویم.



باشد. <sup>۱۶</sup>هیچ کس نمی تواند انکار کند که راز آئین ما بزرگ است: «او بصورت انسان ظاهر شد، روح القدس حقانیتش را ثابت نمود، فرشتگان او را دیدند. مژده او در میان ملتها اعلام شد در دنیا، مردم به او ایمان آوردند، و با جلال به عالم بالا ر بوده شد»

نماید که از او با احترام کامل اطاعت کنند، <sup>۱۵</sup> زیرا اگر مردی نتواند خانواده خود را اداره کند، پس چگونه می تواند از کلیسای خدا توجه نماید؟ <sup>۱۶</sup> او نباید نوایمان باشد مبادا مغرور گشته، مثل ابلیس ملامت شود. <sup>۱۷</sup> علاوه براین، او باید در میان مردم خارج از کلیسا نیکنام باشد، تا مورد سرزنش واقع نگردد و به دام شیطان نیفتد.

### پیشگویی درباره دور شدن از خدا

### مشخصات خادم کلیسا

**۴** روح القدس واضحاً می فرماید که در زمان های آخر بعضی ها از ایمان دست خواهند کشید و به ارواح گمراه کننده و از تعالیم شیاطین پیروی خواهند کرد. <sup>۲</sup> از تعالیم ریاکارانه دروغ گویان استفاده کرده و وجدان شان طوری بی حس خواهد گردید که گویی با آهنی داغ سوخته شده است. <sup>۳</sup> ازدواج را ممنوع نموده و خوردن غذاهایی را منع می کنند که خدا آفریده است تا ایماندارانی که حقیقت را می دانند با شکرگزاری از آن غذاها استفاده کنند. <sup>۴</sup> در صورتی که همه چیزهایی که خدا آفریده است نیکوست و نباید چیزی را که با شکرگزاری پذیرفته می شود، نجس شمرد. <sup>۵</sup> زیرا به وسیله کلام خدا و دعا پاک می گردد.

<sup>۸</sup> همچنین خادمین کلیسا باید محترم باشند و از دورویی میرا و از افراط در شراب خوری و یا پول پرستی بپرهیزند. <sup>۹</sup> ایشان باید حقایق مکشوف شده ایمان را با وجدان پاک نگهدارند. <sup>۱۰</sup> اول مورد آزمایش قرار بگیرند و در صورتی که بی عیب بودند، آن وقت به خدمت بپردازند. <sup>۱۱</sup> زنان شان نیز باید سنگین و محترم بوده غیبتگر نباشند و در هر امر خویشتن دار و باوفا باشند. <sup>۱۲</sup> خادمین کلیسا فقط دارای یک زن باشند و فرزندان و خانواده خود را به خوبی اداره کنند. <sup>۱۳</sup> کسانی که به حیث خادم به خوبی خدمت می کنند، برای خود مقام خوب و در ایمانی که بر مسیح عیسی بنا شده اعتماد زیادی به دست می آورند.

### خادم خوب مسیح

### راز ایمان ما

<sup>۱۶</sup> اگر این اوامر را به برادران یادآور شوی خادم نیکوی مسیح عیسی خواهی بود که در حقایق ایمان و تعالیم نیکویی که دنبال کرده ای، پرورش خواهی یافت. <sup>۱۷</sup> اما با افسانه های ناپاک دنیوی که

<sup>۱۴</sup> امیدوارم بزودی پیش تو بیایم، اما این را می نویسم <sup>۱۵</sup> تا در صورتی که در آمدن تأخیر کردم، بدانی که رفتار ما در خانواده خدا، که کلیسای خدای زنده و ستون و پایه حقیقت است، چگونه باید

زنان جوان مانند خواهران خود با کمال پاکدامنی رفتار کن.

### بیوه زنان

<sup>۳</sup> بیوه زنانی را که واقعاً بیوه هستند مورد توجه قرار بده. <sup>۴</sup> اما اگر آن‌ها دارای فرزندان و یا نواسه‌ها هستند، باید این فرزندان و نواسه‌ها وظیفه دینی خود را اول نسبت به خانواده خود بیاموزند و دینی را که به والدین خود دارند ادا کنند، زیرا این کار خدا را خشنود می‌سازد.

<sup>۵</sup> کسی که واقعاً بیوه و تنهاست، به خدا توکل دارد و شب و روز به مناجات و دعا مشغول است. <sup>۶</sup> ولی آن بیوه زنی که تسلیم عیاشی می‌شود حتی اگر زنده باشد، در واقع مُرده است. <sup>۷</sup> این را به ایشان امر کن تا از ملامت به دور باشند. <sup>۸</sup> اگر کسی وسایل زندگی خویشاوندان و مخصوصاً خانواده خود را فراهم نکند، ایمان را انکار کرده و بدتر از بی‌ایمانان شده است.

<sup>۹</sup> نام بیوه زنی که بیش از شصت سال داشته و بیش از یک شوهر نکرده باشد، باید ثبت شود. <sup>۱۰</sup> علاوه بر این، او باید در امور خیریه، از قبیل پرورش اطفال، مهمان‌نوازی، شستن پاهای مقدسین، دستگیری ستمدیدگان و انجام هر نوع نیکوکاری شهرت داشته باشد.

<sup>۱۱</sup> نام بیوه زنان جوان تر ثبت نگردد؛

زیرا به محض این که امیال نفسانی آن‌ها را از مسیح دور سازد، علاقه مند به ازدواج می‌شوند <sup>۱۲</sup> و از این که پیمان قبلی خود را با مسیح می‌شکنند، ملامت

ارزش بازگفتن را ندارد، کاری نداشته باش. ورزش مفید است، اما تقوی و خدا پرستی مفیدتر است. <sup>۸</sup> زیرا اگرچه ورزش در بعضی موارد برای بدن مفید است، خدا پرستی از هر حیث فایده دارد، چون هم برای حال و هم برای آینده وعده زندگی دارد. <sup>۹</sup> این سخن درست و کاملاً قابل قبول است. <sup>۱۰</sup> بنابراین ما تلاش و کوشش می‌کنیم زیرا به خدای زنده که نجات دهنده همه آدمیان و مخصوصاً ایمانداران است توکل داریم.

<sup>۱۱</sup> این چیزها را به آن‌ها امر و تعلیم ده. <sup>۱۲</sup> هیچ کس جوانی تو را حقیر نشمارد، بلکه در گفتار و کردار، در محبت و ایمان و پاکی برای ایمانداران نمونه باش <sup>۱۳</sup> و تا موقع آمدن من، وقت خود را صرف موعظه و تعلیم و خواندن کلام خدا برای عموم بنما. <sup>۱۴</sup> نسبت به عطیه روحانی خود بی توجه نباش، عطیه ای که در وقت دستگذاری تو به وسیله رهبران کلیسا همراه با پیشگویی آن‌ها به تو داده شد. <sup>۱۵</sup> این چیزها را به عمل آور و خود را وقف آن‌ها بساز تا پیشرفت تو برای همه معلوم گردد. <sup>۱۶</sup> متوجه خود و تعالیم خود باش و در انجام این کارها همیشه کوشش کن چون به این وسیله هم خود و هم آنانی را که به تو گوش می‌دهند نجات خواهی داد.

### وظایف ما نسبت به ایمانداران

۵ مردی را که از تو مسن تر است سرزنش نکن بلکه طوری نصیحت کن که گویی پدر توست. با جوانان مثل برادران <sup>۲</sup> و با زنان پیر مانند مادران و با

شریک نباش، خود را پاک نگهدار. <sup>۲۳</sup> و از این پس فقط آب ننوش بلکه کمی هم شراب بخور تا شکم تو را تقویت کند زیرا اغلب مریض حال هستی.

<sup>۲۴</sup> گناهان بعضی ها اکنون آشکار است و آن ها را به سوی جزا می کشاند، اما گناهان دیگران بعدها معلوم خواهد شد. <sup>۲۵</sup> همچنین اعمال نیک نیز آشکار می باشند و حتی اگر اکنون آشکار نباشند نمی توان آن ها را تا به آخر پنهان نگاه داشت.

## غلامان

همهٔ آنانی که زیر یوغ بردگی هستند، اربابان خود را شایستهٔ احترام کامل بدانند تا هیچ کس از نام خدا و تعلیم ما بدگوئی نکند. <sup>۲</sup> غلامانی که اربابان ایماندار دارند، نباید به دلیل اینکه برادر دینی هستند، به آن ها بی احترامی کنند، بلکه باید بهتر خدمت کنند. چون آنانی که از خدمت ایشان بهره مند می گردند، مؤمن و عزیز هستند.

## تعالیم غلط و ثروت حقیقی

باید این چیزها را تعلیم دهی و اصرار کنی که مطابق آن ها عمل کنند. <sup>۳</sup> اگر کسی تعلیمی به غیر از این بدهد و تعلیمش با سخنان خداوند ما عیسی مسیح و تعلیمات آئین ما یکی نباشد، <sup>۴</sup> خودپسند و بی فهم است و تمایل ناسالمی به مجادله و مباحثه بر سر کلمات دارد. این باعث حسادت، دسته بندی، تهمت، بدگمانی و <sup>۵</sup> مباحثات دایمی در بین اشخاصی

خواهند شد. <sup>۱۳</sup> گذشته از این یاد می گیرند که خانه به خانه بگردند و بیکار باشند. نه فقط بیکار بلکه سخن چین و فضول و چیزهایی می گویند که گفتن آن ها شایسته نیست. <sup>۱۴</sup> پس نظر من اینست، که بیوه زنان جوان ازدواج کنند و صاحب اولاد شوند و به کار خانه پردازند تا به دشمنان ما فرصت بدگویی ندهند. <sup>۱۵</sup> زیرا بعضی از بیوه زنان پیش از این هم گمراه شده و به دنبال شیطان رفته اند. <sup>۱۶</sup> اگر زن ایمانداری خویشاوندان بیوه داشته باشد باید ایشان را یاری دهد که بر کلیسا بار نگردند تا کلیسا به بیوه زنان حقیقی کمک نماید.

## رهبران کلیسا

<sup>۱۷</sup> رهبرانی را که به خوبی رهبری می کنند مخصوصاً آنانی که در وعظ و تعلیم زحمت می کشند، باید مستحق دریافت مزد دو برابر دانست. <sup>۱۸</sup> زیرا نوشته شده است: «دهان گاوی را که خرمن می کوبد، نبند» و «کارگر مستحق مزد خود می باشد.» <sup>۱۹</sup> هیچ ادعایی بر ضد یکی از رهبران نپذیر. مگر آنکه به وسیلهٔ دو یا سه شاهد تأیید شود. <sup>۲۰</sup> آنانی را که در گناه پافشاری می کنند، در حضور همه سرزنش کن تا دیگران عبرت گیرند.

<sup>۲۱</sup> در حضور خدا و مسیح عیسی و فرشتگان برگزیده تو را وظیفه می دهم که اوامر فوق را بدون غرض اجرا کرده و هیچ کاری را از روی طرفداری انجام ندهی. <sup>۲۲</sup> در دستگذاری کسی برای خدمت خداوند عجله نکن و در گناهان دیگران

وظیفه می‌دهم<sup>۱۴</sup> که این فرمان را بدون لکه و دور از ملامت، تا روزی که خداوند ما عیسی مسیح ظهور کند، نگاه داری.<sup>۱۵</sup> و در زمانی که او معین کرده، آن یکتا حکمران متبارک که پادشاه پادشاهان و خداوند خداوندان است این را ظاهر خواهد ساخت.<sup>۱۶</sup> به آن یکتا وجودی که فناپذیر است و در نوری ساکن می‌باشد که ناممکن است کسی به آن نزدیک گردد و هیچ کس هرگز او را ندیده و نمی‌تواند ببیند، عزت و قدرت ابدی باد، آمین.

<sup>۱۷</sup> به ثروتمندان این دنیا امر کن که خودبین نباشند و به چیزهای بی ثبات مانند مال دنیا متکی نباشند. بلکه به خدایی توکل کنند که همه چیز را به فراوانی تهیه می‌کند، تا ما از آن‌ها لذت ببریم.<sup>۱۸</sup> همچنین به آن‌ها فرمان بده که خیرخواه و در اعمال نیک غنی بوده، با سخاوت و بخشنده باشند.<sup>۱۹</sup> به این طریق گنجی برای خود ذخیره خواهند کرد که اساس محکمی برای آینده آن‌ها بوده و آن زندگی را که زندگی واقعی است به دست خواهند آورد.

<sup>۲۰</sup> ای تیموتاوس آنچه را به تو سپرده شده است، حفظ کن. از سخنان ناپاک دنیوی و مباحثاتی که به غلط «دانش» نامیده می‌شود، دوری کن.<sup>۲۱</sup> زیرا بعضی‌ها که خود را در این چیزها متخصص می‌دانند، از ایمان گمراه گشته‌اند. فیض خدا با همه شما باد.

می‌شود که در افکار خود فاسد و از حقیقت دور هستند. آن‌ها گمان می‌کنند که خدا پرستی وسیله‌ای است، برای به دست آوردن فایده.<sup>۶</sup> البته خدا پرستی همراه با قناعت، فایده بسیار دارد.<sup>۷</sup> زیرا ما چیزی به این دنیا نیاورده‌ایم و نمی‌توانیم از این دنیا چیزی ببریم.<sup>۸</sup> پس اگر خوراک و پوشاک داشته باشیم، به آن‌ها قناعت می‌کنیم.<sup>۹</sup> اما آثانی که در آرزوی جمع کردن مال و ثروت هستند، به وسوسه و دام آرزوهای بی فایده و زیان بخشی که آدمی را به تباهی و نیستی می‌کشاند گرفتار می‌شوند،<sup>۱۰</sup> زیرا عشق به پول، سرچشمه همه نوع بدی‌هاست و به علت همین عشق است که، بعضی‌ها از ایمان گمراه گشته، قلب‌های خود را با رنج‌های بسیار جریحه دار ساخته‌اند.

### وظایف تیموتاوس

<sup>۱۱</sup> اما تو، ای مرد خدا، از همه اینها بگریز و عدالت و خدا پرستی و ایمان و محبت و بردباری و ملایمت را پیشه خود ساز.<sup>۱۲</sup> در مسابقه بزرگ ایمان تلاش کن و زندگی ابدی را به چنگ آور؛ زیرا خدا تو را برای آن خوانده است و در حضور شاهندان بسیار، به خوبی به ایمان خود اعتراف کردی.<sup>۱۳</sup> در برابر خدایی که به همه چیز هستی می‌بخشد. و در حضور مسیح عیسی که پیش «پنطیوس پیلاطس» اعترافی نیکو کرد، تو را



# رسالهٔ دوم پولس رسول به تیموتاوس

## مقدمه

این نامه را پولس رسول در زمانیکه در زندان بود به تیموتاوس نوشته است. پولس به جرم موعظه کردن انجیل زندانی شده بود. او می دانست که دیر و یا زود به زندگی او در این دنیا خاتمه خواهند داد. پس او این نامه را که حیثیت وصیت نامه را دارد به همکار و معاون جوان خود تیموتاوس می نویسد. پولس در این نامه به تیموتاوس نصیحت می کند که هیچگاه با چیزی که دروغ است سازش نکند و با وجود مشکلات، صرف حقیقت را موعظه نماید. به حیث شاهد وفادار عیسی مسیح، خبر خوش و تعلیم حقیقی کتاب مقدس را حفظ نماید و وظیفهٔ خود را به عنوان معلم و مبشر با صداقت انجام دهد. او در این مورد خود را بحیث نمونه پیش روی او قرار می دهد که چطور در برابر مشکلات استقامت کرده و هرگز از حقیقت انحراف ننموده است. اکنون او اطمینان کامل دارد که حتی مرگ هم نمی تواند به زندگی حقیقی او خاتمه دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

تمجید و نصیحت: فصل ۱: ۳ - ۲: ۱۳

مشورت و هوشدار: فصل ۲: ۱۴ - ۴: ۵

وضعیت خود پولس: فصل ۴: ۶ - ۱۸

خاتمه: فصل ۴: ۱۹ - ۲۲

زحمتی که به خاطر انجیل پیش می آید با آن قدرتی که خدا می بخشد، شریک باش. <sup>۹</sup> خدا ما را نجات داد و به یک زندگی پاک و مقدس دعوت کرد و این در اثر اعمال ما نبود، بلکه مطابق نقشه خود خدا و فیضی است که او از ازل در شخص مسیح عیسی به ما عطا فرمود. <sup>۱۰</sup> در حال حاضر این فیض به وسیله ظهور نجات دهنده ما مسیح عیسی آشکار شده است. او مرگ را از میان برداشت و زندگی ای فناپذیری را به وسیله انجیل برای همه آشکار ساخته است.

<sup>۱۱</sup> خدا مرا برگزید تا در انتشار انجیل واعظ، رسول و معلم باشم. <sup>۱۲</sup> به این دلیل تمام رنجها را متحمل می شوم، اما از آن خجل نیستم زیرا می دانم به چه کسی ایمان آورده ام و یقین دارم که او قادر است تا روز آخر آنچه را به من سپرده شد، حفظ کند. <sup>۱۳</sup> تعلیم صحیحی را که از من شنیده ای، با ایمان و محبتی که در مسیح عیسی است سرمشق خود قرار بده <sup>۱۴</sup> و به وسیله روح القدس که در ما بسر می برد، آن چیزهای نیکوئی را که به تو سپرده شده است، حفظ کن.

<sup>۱۵</sup> اخیر داری که در ایالت آسیا همه از جمله «فیجلس» و «هرموجنس» مرا ترک کرده اند. <sup>۱۶</sup> خداوند رحمت خود را به خانواده «انی سی فورس» عطا فرماید زیرا او نیروی تازه ای به من بخشیده است. او از اینکه من زندانی هستم، خجل نبود. <sup>۱۷</sup> بلکه وقتی که به «روم» رسید، در جستجوی من زحمت زیادی کشید تا مرا پیدا کرد. <sup>۱۸</sup> خداوند عطا فرماید که در روز

## مقدمه

از طرف پولس که به خواست خدا رسول مسیح عیسی است و فرستاده شد تا زندگی ای را که در مسیح عیسی یافت می شود، اعلام نماید <sup>۲</sup> به تیموتاوس، فرزند عزیزم تقدیم می گردد. از طرف خدای پدر و مسیح عیسی، خداوند ما فیض و رحمت و سلامتی به تو باد.

## تیموتاوس و وظیفه او

<sup>۳</sup> خدائی را که من، مانند اجدادم با وجدانی پاک خدمت می کنم، سپاس می گویم. همیشه وقتی در شب و روز تو را در دعاهاى خود بیاد می آورم، خدا را شکر می کنم. <sup>۴</sup> وقتی اشک های تو را به یاد می آورم، آرزو می کنم تو را ببینم تا با دیدار تو خوشی من کامل گردد. <sup>۵</sup> ایمان بی ریای تو را به خاطر می آورم، یعنی همان ایمانی که اول مادر کلان تو «لوئیس» و مادرت «افنیکی» داشت و اکنون مطمئن هستم که در تو هم هست. <sup>۶</sup> به این سبب در وقتی که تو را دستگذاری کردم، عطیه خدا به تو داده شد. می خواهم این عطیه را بیاد تو بیاورم تا آن را همیشه شعله ور نگاه داری، <sup>۷</sup> زیرا روحی که خدا به ما بخشیده است ما را ترسان نمی سازد، بلکه روح او ما را از قدرت و محبت و خویشتنداری پُر می کند.

<sup>۸</sup> پس، از شهادت دادن به خداوند ما یا از رابطه خودت با من، که به خاطر او زندانی هستم خجل نباش، بلکه در رنج و

«اگر با او مُردیم، همچین با او خواهیم زیست.

۱۲ اگر تحمل کنیم، با او فرمانروایی خواهیم کرد.

اگر او را انکار کنیم، او هم ما را انکار خواهد کرد،

۱۳ ولی اگر بی وفایی کنیم، او وفادار خواهد ماند،

زیرا او نمی تواند خود را انکار کند.»

### مشخصات خادم پسندیده خدا

۱۴ این مطالب را به مردم گوشزد کن و در حضور خدا به آن ها امر کن که از مجادله بر سر کلمات دست بکشند. چون این کار عاقبت خوشی ندارد، بلکه فقط باعث گمراهی شنوندگان خواهد شد. ۱۵ منتهای کوشش خود را بکن تا مانند کارگری که از کار خود خجل نیست و پیام حقیقت را به درستی تعلیم می دهد، در نظر خدا کاملاً مورد پسند باشی. ۱۶ از مباحثات زشت و بی معنی که تنها مردم را روز به روز از خدا دور می سازد، دوری کن. ۱۷ حرف ایشان مثل مرض سرطان به تمام بدن سرایت می کند. از آن جمله اند «هیمِنایوس» و «فیلیثس» ۱۸ که از حقیقت گمراه شده اند و می گویند رستاخیز ما هم اکنون به وقوع پیوسته است و به این وسیله ایمان عده ای را از بین می برند. ۱۹ اما، تهداب محکمی که خدا نهاده، استوار و قائم است و این کلمات بر آن نقش شده است:

بزرگ، او از دست خداوند رحمت یابد و تو به خوبی می دانی که او در «اِفِسُس» چه خدمت هایی برای من کرد.

### عسکر نیکوی عیسی مسیح

۲ و اما تو، ای پسر من، با فیضی که در مسیح عیسی است قوی باش ۲ و سخنانی را که در حضور شاهدان بسیار از من شنیده ای به کسانی بسپار که مورد اعتماد و قادر به تعلیم دیگران باشند. ۳ به عنوان عسکر خوب مسیح عیسی متحمل سختی ها باش. ۴ هیچ عسکر خود را گرفتار امور غیر نظامی نمی کند، زیرا هدف او جلب رضایت قوماندانش می باشد. ۵ ورزشکاری که در مسابقه ای شرکت می کند، نمی تواند جایزه را ببرد مگر اینکه قوانین آن را پیروی کند. ۶ دهقانی که زحمت کشیده است، باید اولین کسی باشد که از ثمرهٔ محصول خود بهره ببرد. ۷ در آنچه می گویم تأمل کن و خداوند ترا قادر می سازد که همه چیز را بفهمی.

۸ عیسی مسیح را که پس از مرگ زنده گشت و از نسل داود بود، به خاطر داشته باش، انجیلی که من اعلام می کنم همین است ۹ و به خاطر آن است که رنج و زحمت می بینم و حتی مانند یک جنایتکار در زنجیرم. اما کلام خدا در زنجیر بسته نمی شود. ۱۰ بنابراین همه چیز را به خاطر برگزیدگان خدا تحمل می کنم تا آن ها نیز نجاتی را که در مسیح عیسی است همراه با جلال ابدی آن به دست آورند. ۱۱ این سخن درست است:

و مغرور و تهمتزن و نسبت به والدین نافرمان، ناسپاس، ناپاک،<sup>۳</sup> بی عاطفه، بی رحم، غیبتگر، ناپرهیزکار، درنده خو، دشمنان نیکی،<sup>۴</sup> خیانتکار، ظالم و خودپسند خواهند بود و عیاشی را بیش از خدا دوست خواهند داشت.<sup>۵</sup> ظاهراً خدا پرستند، ولی قدرت آن را انکار می نمایند. از این اشخاص دوری کن. زیرا بعضی از آن ها به خانه ها راه می یابند و زنان کم عقلی را که زیر بار گناه شانه خم کرده اند و دستخوش تمایلات گوناگون هستند، به چنگ می آورند.<sup>۷</sup> این زنان دائماً تعلیم نو می گیرند، ولی هیچ وقت نمی توانند حقیقت را درک کنند.<sup>۸</sup> همانطور که «ینیس» و «یمبریس» با موسی مخالفت کردند، این اشخاص نیز با حقیقت مخالفتند. افکار شان فاسد شده و در ایمان ناکام هستند،<sup>۹</sup> اما پیشرفت آنها بیش از این نخواهد بود، زیرا حماقت آن ها بر همه آشکار خواهد شد، درست همانطوری که حماقت «ینیس» و «یمبریس» معلوم گردید.

### آخرین اوامر

<sup>۱۰</sup> اما تو، از تعلیم و رفتار و هدف من در زندگی آگاه هستی و ایمان، بردباری، محبت و پایداری مرا دیده<sup>۱۱</sup> و هم چنین رنج و آزاری را که در «انطاکیه» و «ایقونیه» و «لستره» دیدم مشاهده کردی و می دانی چه آزارهایی به من رسید و چگونه خداوند مرا از همه اینها رهایی بخشید.<sup>۱۲</sup> بلی، همه کسانی که

«خداوند متعلقان خود را می شناسد» و «هرکه نام خداوند را به زبان آورد، شرارت را ترک کند.»

<sup>۲۰</sup> در یک خانه بزرگ علاوه بر ظروف طلائی و نقره ای، ظروف چوبی و سفالین هم وجود دارد. بعضی از آن ها مخصوص موارد مهم است و بعضی در موارد معمولی روزمره استفاده می شود.<sup>۲۱</sup> اگر کسی خود را از این آلودگی ها پاک سازد، ظرفی می شود که برای مقصد خاص به کار خواهد رفت و برای صاحب خود مقدس و مفید و برای هر کار نیکو آماده خواهد بود.<sup>۲۲</sup> از شهواتی که مربوط به دوران جوانی است بگریز و به همراه همه کسانی که با قلبی پاک به پیشگاه خداوند دعا می کنند، عدالت، ایمان، محبت و صلح و سلامتی را دنبال کن.<sup>۲۳</sup> به مباحثات احمقانه و جاهلانه کاری نداشته باش، زیرا می دانی که به نزاع می انجامد.<sup>۲۴</sup> خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید نسبت به همه مهربان و معلمی توانا و در سختی ها صبور باشد<sup>۲۵</sup> و مخالفان خود را با ملایمت اصلاح کند، شاید خدا اجازه دهد که آن ها توبه کنند و حقیقت را بشناسند.<sup>۲۶</sup> به این وسیله به خود خواهند آمد و از دام ابلیس، که آنها را گرفتار ساخته و به اطاعت اراده خویش وادار کرده است، خواهند گریخت.

### ایام آخر

**۳** این را یقین بدان که در ایام آخر روزگار سختی خواهد بود<sup>۲</sup> زیرا آدمیان، خودخواه و پول پرست و لافزن



می خواهند در پیوستگی با مسیح عیسی زندگی خداپسندانه ای داشته باشند، رنج و آزار خواهند دید.<sup>۱۳</sup> اما مردمان شریر و شیاد از بد، بدتر خواهند شد. آن‌ها دیگران را فریب می دهند و خود نیز فریب می خورند.<sup>۱۴</sup> و اما تو، به آنچه آموخته ای و به آن اطمینان داری وفادار باش زیرا می دانی از چه کسانی آن را آموختی<sup>۱۵</sup> و از کودکی با کلام خدا، که قادر است به تو حکمت ببخشد تا به وسیله ایمان به مسیح عیسی نجات یابی، آشنا بوده ای.<sup>۱۶</sup> تمام کتاب مقدس از الهام خداست و برای تعلیم حقیقت، سرزنش خطا، اصلاح عیب‌ها و پرورش ما در عدالت مفید است<sup>۱۷</sup> تا مرد خدا برای هر کار نیکو کاملاً آماده و مجهز باشد.

### سفارش های شخصی پولس به تیموتاوس

در پیشگاه خدا و در حضور مسیح عیسی که بر زندگان و مردگان داوری خواهد کرد و به خاطر ظهور و پادشاهی او تو را وظیفه می دهم<sup>۲</sup> که پیام را اعلام کنی. در وقت و بی وقت آماده کار باش و دیگران را متقاعد و توبیخ و تشویق کن و با صبر و حوصله تمام تعلیم بده،<sup>۳</sup> زیرا زمانی خواهد آمد که آدمیان به تعلیم درست گوش نخواهند داد، بلکه از خواهش های خود شان پیروی می کنند و برای خود معلمین بیشتری جمع خواهند کرد تا نصیحتی را که خود دوست دارند از زبان آن‌ها بشنوند.<sup>۴</sup> آن‌ها از شنیدن حقیقت خودداری می کنند و به افسانه ها توجه می کنند.<sup>۵</sup> اما تو در تمام شرایط هوشیار

کوشش کن که هرچه زودتر پیش من بیایی،<sup>۱</sup> زیرا «دیماس» به خاطر عشقی که به این دنیا دارد، مرا ترک کرده و به تسالونیکه رفته و «کریسکیس» به غلاتیه و «تیطس» به دلماطیه رفته است.<sup>۱۱</sup> تنها «لوقا» با من است. «مرقس» را گرفته و با خود بیاور، چون برای کارم مفید است.<sup>۱۲</sup> «تیخیکاس» را به افسس فرستادم.<sup>۱۳</sup> در موقع آمدن، چین مرا که در شهر ترواس پیش «کریس» گذاشتم و همچنین کتابها و از همه مهمتر نسخه های پوستی را بیاور.<sup>۱۴</sup> «اسکندر مسگر» ضرر بزرگی به من رسانید. خداوند مطابق اعمالش به او سزا خواهد داد.<sup>۱۵</sup> تو نیز از او احتیاط کن، زیرا شدیداً با پیام ما مخالف بود.

کوشش کن که هرچه زودتر پیش من بیایی،<sup>۱</sup> زیرا «دیماس» به خاطر عشقی که به این دنیا دارد، مرا ترک کرده و به تسالونیکه رفته و «کریسکیس» به غلاتیه و «تیطس» به دلماطیه رفته است.<sup>۱۱</sup> تنها «لوقا» با من است. «مرقس» را گرفته و با خود بیاور، چون برای کارم مفید است.<sup>۱۲</sup> «تیخیکاس» را به افسس فرستادم.<sup>۱۳</sup> در موقع آمدن، چین مرا که در شهر ترواس پیش «کریس» گذاشتم و همچنین کتابها و از همه مهمتر نسخه های پوستی را بیاور.<sup>۱۴</sup> «اسکندر مسگر» ضرر بزرگی به من رسانید. خداوند مطابق اعمالش به او سزا خواهد داد.<sup>۱۵</sup> تو نیز از او احتیاط کن، زیرا شدیداً با پیام ما مخالف بود.

## خاتمه

۱۹ به «پریسکیلا» و «اکیلا» و خانواده «انی سی فورس» سلام برسان. ۲۰ «ارسطوس» در قرنتس ماند و «تروفیْمُس» را در میلیتُس گذاشتم، زیرا مریض بود. ۲۱ کوشش کن که پیش از زمستان بیایی. «یوبولس»، «پودنس»، «لینوس»، «کلادیه» و تمام برادران سلام می‌رسانند. ۲۲ خداوند با روح تو باشد. فیض خدا با همه شما باد.

۱۶ در اولین محاکمه من هیچ کس جانب مرا نگرفت، همه مرا ترک کردند. خدا این عمل را به حساب شان نگذارد. ۱۷ اما خداوند یار من بود و قدرتی به من عطا کرد که توانستم تمام پیام را اعلام کنم و آن را به گوش تمام مردم غیر یهود برسانم و به این وسیله از دهان شیر رهایی یافتم. ۱۸ خداوند مرا از همه بدی‌ها خواهد رهانید و مرا به سلامت به پادشاهی آسمانی خود خواهد رسانید. بر او تا به ابد جلال باد! آمین.



# رساله پولس رسول به تیتوس

## مقدمه

تیتوس یک مسیحی غیر یهودی، جوان فعال، وفادار و مورد اعتماد کامل پولس رسول بود. پولس رسول اکثراً مسئولیت های سنگین را به دوش تیتوس می گذاشت. در زمانیکه تیتوس رهبری کلیسای کریت را به عهده داشت، پولس رسول این نامه را به او می نویسد. پولس در این نامه وظیفه یک رهبر خوب مسیحی را به تیتوس شرح می دهد. پولس او را مؤظف می سازد تا به مسیحیان آنجا بیاموزد که چون با ایمان آوردن به عیسی مسیح از گناه آزاد شدند، لازم است که این آزادی در زندگی عملی مسیحی شان نیز دیده شود.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۴

مسئولان کلیسا: فصل ۱: ۵ - ۱۶

وظایف مسئولین مختلف در کلیسا: فصل ۲

نصیحت و هوشدار: فصل ۳: ۱ - ۱۱

خاتمه: فصل ۳: ۱۲ - ۱۵

دروغ نمی گوید، در ازل وعده آن زندگی را به ما داد<sup>۳</sup> و در زمان معین آن وعده در پیامی که اعلام آن به امر نجات دهنده ما خدا، به من سپرده شد، آشکار شد.<sup>۴</sup> به تیتوس فرزند حقیقی ام که هر دوی ما در یک ایمان شریک هستیم، از طرف خدای پدر و مسیح عیسی نجات دهنده ما به تو فیض و سلامتی باد.

## مقدمه

این رساله از طرف پولس، بنده خدا و رسول عیسی مسیح است. من وظیفه یافتن که ایمان برگزیدگان خدا را تقویت کنم و حقیقتی را که با خدا شناسی یکی است، بیان نمایم.<sup>۲</sup> این حقیقت بر اساس امید به زندگی ابدی است. خدا که هرگز

درست است. به این دلیل آن‌ها را سخت سرزنش کن تا در ایمان سالم باشند<sup>۱۴</sup> و به افسانه‌های یهود و احکام مردمانی که حقیقت را رد کرده اند گوش ندهند. <sup>۱۵</sup> برای پاکان همه چیز پاک است، اما برای کسانی که آلوده و بی ایمان هستند، هیچ چیز پاک نیست. زیرا هم افکار شان و هم وجدان شان آلوده است. <sup>۱۶</sup> ادعا دارند که خدا را می‌شناسند، اما اعمال شان این ادعا را رد می‌کند. آن‌ها نفرت انگیز و نافرمانند و برای انجام کار نیک کاملاً بی‌فایده هستند.

### تعلیمات درست

۲ اما تو، مطالبی را که مطابق تعالیم صحیح است به آن‌ها بگو. <sup>۲</sup> به پیر مردان امر کن که خویشندار و سنگین، روشن بین و در ایمان و محبت و پایداری سالم و قوی باشند. <sup>۳</sup> هم چنین به پیر زنان امر کن که رفتاری خداپسند داشته باشند و غیبت نکنند و اسیر شراب نباشند، بلکه آنچه را که نیکوست تعلیم دهند. <sup>۴</sup> تا زنان جوان را تربیت کنند که شوهر و فرزندان خود را دوست بدارند. <sup>۵</sup> و روشن بین، پاک دامن، خانه دار، مهربان و مطیع شوهران خود باشند تا هیچ کس از پیام خدا بدگویی نکند. <sup>۶</sup> همچنین به مردان جوان اصرار کن که روشن بین باشند. <sup>۷</sup> زندگی تو در هر مورد باید نمونه‌ای از اعمال نیک باشد و در تعلیم خود صمیمی و با وفا باش. <sup>۸</sup> طوری سخن بگو که مورد انتقاد واقع نشوی تا دشمنان ما از اینکه دلیلی برای بدگویی از ما نمی‌یابند،

### کار تیتوس در کریت

<sup>۵</sup> تو را برای این در جزیره کریت گذاشتم تا کارهای باقی مانده را سر و سامان دهی و چنانکه شخصاً به تو امر کردم، رهبرانی برای کلیساها در هر شهر تعیین کنی. رهبران باید اشخاص بی‌عیب و بی‌آلایش و صاحب یک زن و دارای فرزندان با ایمانی باشند که نتوان آن‌ها را به هرزگی و سرکشی ملامت ساخت. <sup>۷</sup> زیرا رهبر کلیسا چون مسئول کار خداست باید بی‌عیب باشد، نه خودخواه، نه تندخو، نه مست باده، نه جنگجو و نه پول پرست. <sup>۸</sup> بلکه باید مهمان نواز، نیکخواه، روشن بین، عادل، پاک و خویشان دار باشد. <sup>۹</sup> باید به پیامی که قابل اعتماد و با تعالیم صحیح یکی است، محکم بچسپد تا بتواند دیگران را با تعلیمی درست و صحیح تشویق کرده و مخالفان را جواب دندان شکن بدهد.

### معلمین گمراه کننده

<sup>۱۰</sup> زیرا مردان سرکش، پرگویی و گمراه کننده بسیارند. این اشخاص مخصوصاً در بین نوایمانان یهودی نژاد پیدا می‌شوند. <sup>۱۱</sup> لازم است که زبان آن‌ها بسته شود، زیرا به خاطر به دست آوردن سودهای ننگ آور، با تعلیم چیزهایی که نباید آن‌ها را تعلیم داد، خانواده‌ها را تباه می‌سازند. <sup>۱۲</sup> یکی از انبیای کریتی که یک نفر از خود آنهاست گفت: «اهالی کریت همیشه دروغگو و حیوان‌های پلید، پُر خور و تبلی هستند.» <sup>۱۳</sup> این

و بردگان انواع شهوات و عیاشی بودیم و روزهای خود را به کینه جویی و حسادت می‌گذرانیدیم. دیگران از ما نفرت داشتند و ما از آن‌ها متفر بودیم،<sup>۴</sup> اما هنگامی که مهر و محبت نجات دهنده<sup>۵</sup> ما خدا، آشکار شد،<sup>۵</sup> او ما را نجات داد.

اما این نجات به خاطر اعمال نیکویی که ما کردیم نبود، بلکه به سبب رحمت او و از راه شستشویی بود که به وسیله آن، روح القدس به ما تولد تازه و زندگی تازه بخشید.<sup>۶</sup> زیرا خدا روح القدس را به وسیله عیسی مسیح نجات دهنده<sup>۷</sup> ما، به فراوانی به ما عطا فرمود<sup>۷</sup> تا به وسیله فیض او عادل شمرده شده و مطابق امید خود وارث زندگی ابدی گردیم.

<sup>۸</sup> این سخن درست است و می‌خواهم که به این مطلب اهمیت مخصوصی بدهی تا آنانی که به خدا ایمان دارند فراموش نکنند که خود را وقف نیکوکاری نمایند، زیرا این چیزها برای آدمیان خوب و مفیدند.<sup>۹</sup> اما از مباحثات احمقانه درباره شجره نامه و اختلافات و نزاع‌ها بر سر شریعت دوری کن، زیرا اینها بی‌فایده و بی‌ارزش هستند.<sup>۱۰</sup> اگر شخصی ستیزه‌جو باشد یکی دو بار به او گوشزد کن و بعد از آن، دیگر کاری با او نداشته باش<sup>۱۱</sup> چون می‌دانی که چنین شخصی گمراه شده و گناهانش نشان می‌دهند که او خود را ملامت کرده است.

### آخرین اوامر

<sup>۱۲</sup> هر وقت که «ارتیماس» یا «تخیکاس» را نزد تو فرستادم، عجله کن که به شهر

شرمسار گردند.<sup>۹</sup> به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و بدون جر و بحث، ایشان را راضی سازند<sup>۱۰</sup> و دزدی نکنند بلکه کاملاً امین باشند تا با اعمال نیکوی خود بتوانند به شهرت و جلال کلام نجات دهنده<sup>۱۱</sup> ما خدا، بیفزایند.

<sup>۱۱</sup> زیرا فیض خدا ظاهر شده و نجات را در برابر همه قرار داده است<sup>۱۲</sup> و به ما می‌آموزد که راه‌های شرارت‌آمیز و شهوات دنیوی را ترک کرده و با روشن بینی و عدالت و خدا ترسی در این دنیا زندگی کنیم.<sup>۱۳</sup> و در عین حال، در انتظار امید متبارک خود، یعنی ظهور پُر شکوه خدای بزرگ و نجات دهنده<sup>۱۴</sup> ما عیسی مسیح باشیم. او جان خود را در راه ما داد تا ما را از هرگونه شرارت آزاد سازد و ما را قومی پاک بگرداند که فقط به خودش تعلق داشته و علاقه به نیکوکاری داشته باشیم.

<sup>۱۵</sup> درباره این مطالب سخن بگو و وقتی شنودگان را دلگرم می‌سازی و یا سرزنش می‌کنی، از تمام اختیارات خود استفاده کن. اجازه نده کسی تو را حقیر بشمارد.

### رفتار مسیحایی

**۳** به آن‌ها خاطر نشان ساز که مطیع حکمرانان و اولیاء امور بوده و از آن‌ها اطاعت کنند و برای انجام هرگونه نیکوکاری آماده باشند.<sup>۲</sup> به آن‌ها بگو که از هیچ کس بدگویی نکنند و از مجادله دوری جسته، ملایم و آرام باشند. با تمام مردم کاملاً مؤدب و فروتن باشند،<sup>۳</sup> زیرا خود ما هم زمانی نادان و نافرمان و گمراه

«نیکوپولیس» پیش من بیایی، زیرا تصمیم گرفته‌ام زمستان را در آنجا بگذرانم. <sup>۱۳</sup> و تا می‌توانی به «زیناس» وکیل» و «اُپُلُس» کمک کن تا به سفر خود ادامه دهند و ببین که به چیزی محتاج نشوند. <sup>۱۴</sup> اعضای کلیساهای ما باید یاد بگیرند که چگونه خود را وقف

نیکوکاری نمایند تا بتوانند نیازمندی‌های واقعی مردم را رفع کنند و زندگی آن‌ها بی‌ثمر نباشد.

<sup>۱۵</sup> تمام کسانی که با من هستند به تو سلام می‌رسانند. به دوستانی که با ما در ایمان یکی هستند، سلام برسان. فیض خدا با همهٔ شما باد.



# رسالهٔ پولس رسول به فلیمون

## مقدمه

فلیمون شخص ثروتمندی بود که توسط پولس رسول به عیسی مسیح ایمان آورد و به مسیحی سرشناسی تبدیل شد. احتمالاً او عضو کلیسای کولسیه و خانهٔ او محل تجمع ایمانداران بود. یکی از غلامان فلیمون به نام آنیسیموس از خانهٔ او فرار کرده و به روم رفته بود. در روم او به نحوی با پولس رسول که در آن زمان در زندان بود آشنا شده و به عیسی مسیح ایمان آورده بود. پولس او را دوباره نزد اربابش فلیمون می فرستد. در این نامه پولس از فلیمون می خواهد که آنیسیموس را ببخشد و او را مثل یک برادر مسیحی خود بپذیرد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: ۱ - ۳

تعریف از فلیمون: ۴ - ۷

درخواست برای آنیسیموس: ۸ - ۲۲

خاتمه: ۲۳ - ۲۵

## محبت و ایمان فلیمون

۴ هر وقت که دعا می کنم، نام تو را به زبان می آورم و پیوسته خدای خود را شکر می کنم،<sup>۵</sup> چون از محبت تو و ایمانی که به عیسی خداوند و جمیع مقدسین داری آگاه هستم.<sup>۶</sup> و دعای من این است که اتحاد ما با هم در ایمان باعث شود که دانش ما به همهٔ برکاتی که در مسیح داریم افزوده شود.<sup>۷</sup> ای برادر، محبت تو برای

## مقدمه

از طرف پولس که به خاطر عیسی مسیح زندانی است و تیموتاوس برادر ما به دوست و همکار ما فلیمون<sup>۲</sup> و به کلیسایی که در خانهٔ تو تشکیل می شود و به خواهر ما «اپفیه» و همکار ما «آرخیپس»، این رساله تقدیم می گردد.<sup>۳</sup> از طرف پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند، فیض و سلامتی به شما باد.

برای من عزیز است و چقدر بیشتر باید برای تو به عنوان یک انسان و یک برادر مسیحی عزیز باشد.<sup>۱۷</sup> پس اگر مرا دوست واقعی خود می دانی، همان طوری که مرا می پذیرفتی او را بپذیر. <sup>۱۸</sup> و اگر به تو بدی کرده است یا چیزی به تو قرضدار است آن را به حساب من بگذار. <sup>۱۹</sup> من این را با دست خودم می نویسم: «من، پولس آن را به تو پس خواهم داد.» نمی گویم که تو حتی جان خود را هم به من مدیون هستی. <sup>۲۰</sup> ای برادر، چون در خداوند متحد هستیم و می خواهم از تو بهره ای بینم، به عنوان یک برادر مسیحی به قلب من نیروی تازه ای ببخش.

<sup>۲۱</sup> من با اعتماد به اطاعت تو و با دانستن اینکه آنچه من می گویم و حتی بیشتر از آن را هم انجام خواهی داد، این را به تو می نویسم. <sup>۲۲</sup> در ضمن، اطاقی برای من آماده کن، زیرا امیدوارم که خدا دعاهای شما را مستجاب کرده، مرا به شما برگرداند.

### خاتمه

<sup>۲۳</sup> «ایفراس» که به خاطر مسیح عیسی با من در زندان است به تو سلام می رساند <sup>۲۴</sup> و همچنین همکاران من «مرقس»، «آرسترخس»، «دیماس» و «لوکا» به تو سلام می رسانند. <sup>۲۵</sup> فیض عیسی مسیح خداوند با روح شما باد.

من خوشی بزرگ و دلگرمی بسیار پدید آورده است، زیرا دل های مقدسین به وسیله تو، نیرویی تازه گرفته است.

### تقاضای پولس برای اونیسیموس

<sup>۸</sup> بنابراین اگرچه من در مسیح حق دارم که جسارت کرده امر کنم که وظایف خود را انجام دهی، <sup>۹</sup> اما به خاطر محبت، صلاح می دانم از تو درخواست کنم: من، پولس که سفیر مسیح عیسی و در حال حاضر به خاطر او زندانی هستم، <sup>۱۰</sup> از جانب فرزند خود «اونیسیموس»، که در زمان حبس خود پدر روحانی او شدم، از تو تقاضائی دارم. <sup>۱۱</sup> او زمانی برای تو مفید نبود، ولی اکنون هم برای تو و هم برای من مفید است.

<sup>۱۲</sup> اکنون که او را پیش تو روانه می کنم، مثل این است که قلب خود را برای تو می فرستم. <sup>۱۳</sup> خوشحال می شدم که او را پیش خود نگاه دارم تا در این مدتی که به خاطر انجیل زندانی هستم، او به جای تو مرا خدمت کند. <sup>۱۴</sup> اما بهتر دانستم که بدون موافقت تو کاری نکنم تا نیکویی تو نه از روی مجبوریت، بلکه داوطلبانه باشد.

<sup>۱۵</sup> شاید علت جدایی موقت او از تو این بود که او را برای همیشه بازبایی! <sup>۱۶</sup> و البته نه مثل یک غلام، بلکه بالا تر از آن یعنی به عنوان یک برادر عزیز. او مخصوصاً





# رساله به عبرانیان

## مقدمه

عبرانیان، مردمان یهودی نژاد بودند که برای عبادتگاه بزرگ یهودیان در اورشلیم اهمیت زیاد قایل بودند. در این عبادتگاه هر روز قربانی های زیاد حیوانات صورت می گرفت و مراسم مذهبی با دقت انجام می پذیرفت. وقتی این عبرانیان به عیسی مسیح ایمان آورده و مسیحی شدند، در دو راهی قرار گرفتند. یک تعداد بر اجرای مراسم مذهبی مثل گذشته تأکید می کردند و بعضی آنرا کاملاً رد می کردند. گروهی که بر اجرای مراسم مذهبی تأکید می کردند، به مخالفت های روزافزونی روبرو شده و در خطر ترک ایمان مسیحی قرار داشتند. این نامه به این عبرانیان نوشته شده است.

نویسنده عبرانیان به آنها تأکید می کند که عیسی مسیح مکاشفه حقیقی و نهایی خداست. کسیکه عیسی مسیح را به حیث نجات دهنده خود قبول می کند و به او ایمان می آورد، از قید مراسم خشک و ظاهری شریعت آزاد می گردد. زیرا این مراسم شریعت با آمدن عیسی مسیح باطل شده اند و هر شخص صرف با ایمان آوردن به عیسی مسیح از غلامی گناه آزاد می گردد. شریعت حقیقی خدا در دل او حکم می گردد و زندگی عملی او به آئینه تمام نمای خواست خدا مبدل می گردد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۳

برتری مسیح از فرشتگان: فصل ۱: ۴ - ۱۸: ۲

برتری مسیح از موسی و یوشع: فصل ۳: ۱ - ۱۳: ۴

برتری کهنات مسیح: فصل ۴: ۱۴ - ۲۸: ۷

برتری پیمان مسیح: فصل ۸ - ۹

برتری قربانی مسیح: فصل ۱۰

اهمیت ایمان: فصل ۱۱ - ۱۲

خشنود ساختن خدا: فصل ۱۳: ۱ - ۱۹

دعای خاتمه و سخنان پایانی: فصل ۱۳: ۲۰ - ۲۵

«ای خدا، تخت سلطنت تو ابدی است و با عدالت حکومت می‌کنی. تو راستی را دوست داشته و از ناراستی نفرت داری. از این جهت خدا، یعنی خدای تو، تو را با روغن شادمانی بیشتر از رفقاییت مسح کرده است.»

<sup>۱۰</sup> و نیز:

«تو ای خداوند، در ابتدا زمین را آفریدی و آسمان‌ها کار دست‌های توست. <sup>۱۱</sup> آن‌ها از میان خواهند رفت، اما تو باقی خواهی ماند. همه آن‌ها مثل لباس کهنه خواهند شد. <sup>۱۲</sup> تو آن‌ها را مانند ردای به هم خواهی پیچید. بلی، چون آن‌ها مثل هر لباسی تغییر خواهند کرد. اما تو همان هستی و سال‌های تو پایانی نخواهد داشت.»

<sup>۱۳</sup> خدا به کدام یک از فرشتگان خود هرگز گفته است:

«به دست راست من بنشین، تا دشمنانت را پای انداز تو گردانم؟»  
<sup>۱۴</sup> پس فرشتگان چه هستند؟ همه آن‌ها ارواحی هستند که خدا را خدمت می‌کنند و فرستاده می‌شوند تا وارثان نجات را یاری نمایند.

## نجات بزرگ

**۲** به این سبب ما باید هرچه بیشتر به آنچه شنیده ایم توجه کنیم، مبادا گمراه شویم. <sup>۲</sup> صحت کلامی که به وسیله فرشتگان بیان شد چنان به ثبوت رسید که هر خطا و نافرمانی نسبت به آن با

## برتری مسیح بر انبیاء

خدا در ایام قدیم، در اوقات بسیار و به راه‌های مختلف به وسیله انبیاء با پدران ما تکلم فرمود، <sup>۲</sup> ولی در این روزهای آخر به وسیله پسر خود با ما سخن گفته است. خدا این پسر را وارث کل کائنات گردانیده و به وسیله او همه عالم هستی را آفریده است. <sup>۳</sup> آن پسر، فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست و کائنات را با کلام پُر قدرت خود نگه می‌دارد و پس از آنکه آدمیان را از گناهان شان پاک گردانید، در عالم بالا در دست راست حضرت اعلی نشست.

## برتری مسیح بر فرشتگان

<sup>۴</sup> همان طور که مقام او از مقام فرشتگان بالا تر بود، نامی که به او داده شد از نام آن‌ها برتر می‌باشد، <sup>۵</sup> زیرا خدا هرگز به هیچ یک از فرشتگان نگفته است که:

«تو پسر من هستی،

امروز پدر تو شده ام.»

و یا:

«من برای او پدر خواهم بود

و او پسر من خواهد بود.»

<sup>۶</sup> و باز وقتی نخست زاده را به دنیا

می‌فرستد می‌فرماید:

«همه فرشتگان خدا او را بپرستند.»

<sup>۷</sup> اما درباره فرشتگان می‌فرماید:

«خدا فرشتگانش را به صورت باد

و خادمانش را مثل شعله‌های آتش

می‌گرداند.»

<sup>۸</sup> اما درباره پسر فرمود:

را به جلال برساند عیسی را نیز که پدید آورنده نجات آنها است از راه درد و رنج به کمال رساند. <sup>۱۱</sup> آن کس که مردم را از گناهان شان پاک می گرداند و آنانی که پاک می شوند همگی یک پدر دارند و به این جهت عیسی عار ندارد که آدمیان را برادران خود بخواند، <sup>۱۲</sup> چنانکه می فرماید: «نام تو را به برادرانم اعلام خواهم کرد، و در میان جماعت تو را حمد خواهم خواند.»

<sup>۱۳</sup> و نیز گفته است: «به او توکل خواهم نمود.» باز هم می فرماید: «اینک من، و فرزندانم که خدا به من داده است.» <sup>۱۴</sup> بنابراین چون این فرزندان انسان هایی دارای جسم و خون هستند، او نیز جسم و خون به خود گرفت و انسان گردید تا به وسیله مرگ خود شیطان را که بر مرگ قدرت دارد نابود سازد <sup>۱۵</sup> و آن کسانی را که به سبب ترس از مرگ تمام عمر در بردگی به سر برده اند، آزاد سازد. <sup>۱۶</sup> البته او برای یاری فرشتگان نیامد، بلکه به خاطر نسل ابراهیم آمده است. <sup>۱۷</sup> پس کاملاً لازم بود که او از هر لحاظ مانند برادران خود بشود تا به عنوان کاهن اعظم آنها در امور خدا، رحیم و وفادار باشد تا گناهان مردم را کفاره نماید. <sup>۱۸</sup> چون خود او وسوسه و رنج دیده است، قادر است آنانی را که با وسوسه ها روبرو هستند، یاری فرماید.

### برتری عیسی بر موسی

**۳** بنابراین ای برادران مقدس من که در دعوت آسمانی شریک هستید، به عیسی که رسول و کاهن اعظم ایمان

مجازات لازم روبرو می شد. <sup>۳</sup> پس اگر ما نجاتی به این بزرگی را نادیده بگیریم چگونه می توانیم از جزای آن بگریزیم؟ زیرا در ابتدا خود خداوند این نجات را اعلام نمود و آنانی که سخن او را شنیده بودند، حقیقتش را برای ما تصدیق و تأیید کردند. <sup>۴</sup> در عین حال، خدا با آیات و عجایب و انواع معجزات و عطایای روح القدس مطابق اراده خود گواهی آنها را تصدیق فرمود.

### پیشوای ایمان ما

<sup>۵</sup> خدا فرشتگان را فرمانروایان دنیای آینده - دنیایی که موضوع سخن ماست - قرار نداد، <sup>۶</sup> بلکه در جایی گفته شده است: «انسان چیست که او را به یاد آوری؟ یا بنی آدم که به او توجه نمائی؟ <sup>۷</sup> اندک زمانی او را پائین تر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و افتخار را بر سر او گذاشتی، <sup>۸</sup> و همه چیز را تحت فرمان او درآوردی.» پس اگر خدا همه چیز را تحت فرمان او درآورده، معلوم است که دیگر چیزی باقی نمانده که در اختیار او نباشد، اما در حال حاضر ما هنوز نمی بینیم که همه چیز در اختیار او باشد. <sup>۹</sup> اما عیسی را می بینیم که اندک زمانی پائین تر از فرشتگان قرار گرفت، ولی اکنون تاج جلال و افتخار بر سر دارد، زیرا او متحمل مرگ شد تا به وسیله فیض خدا، به خاطر تمام آدمیان طعم مرگ را بچشد. <sup>۱۰</sup> شایسته بود که خدا - آفریدگار و نگهدار همه چیز - برای اینکه فرزندان بسیاری

بی ایمان داشته باشد که از خدای زنده روی گردان شود.<sup>۱۳</sup> در عوض، برای آنکه هیچ یک از شما فریب گناه را نخورد و سرکش نشود همیشه، تا زمانی که کلمه «امروز» را به کار می بریم، یکدیگر را تشویق نمائید.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر ما اعتماد اولیه خود را تا به آخر نگاه داریم شریکان مسیح هستیم،

<sup>۱۵</sup> یا چنانکه گفته می شود:

«امروز اگر صدای او را بشنوید،

مانند ایامی که سرکشی کردند،

بغاوت نکنید.»

<sup>۱۶</sup> چه کسانی صدای خدا را شنیدند و سرکشی کردند؟ آیا همان کسانی نبودند که با هدایت موسی از مصر بیرون آمدند؟<sup>۱۷</sup> و خدا نسبت به چه کسانی مدت چهل سال خشمگین بود؟ آیا نسبت به همان کسانی نبود که گناه ورزیدند و در نتیجه اجساد شان در بیابانها افتاد؟<sup>۱۸</sup> و خدا برای چه کسانی سوگند یاد کرد که به آرامی او نخواهند رسید؟ مگر برای کسانی نبود که به هیچ وجه حاضر نشدند به او توکل نمایند؟<sup>۱۹</sup> پس می بینیم که بی ایمانی مانع رسیدن آن ها به آرامی موعود شد.

**۴** پس چون این وعده ورود به آرامی هنوز باقی است، ما باید بسیار متوجه

باشیم مبدا کسی در میان شما پیدا شود که این فرصت را از دست داده باشد.<sup>۲</sup> زیرا در واقع ما نیز مثل آنها مژده را شنیده ایم، اما این پیام برای آنها فایده ای نداشت، زیرا وقتی آن را شنیدند با ایمان به آن گوش ندادند.<sup>۳</sup> ما چون ایمان داریم، به آرامی او دست می یابیم. گرچه کار خدا

ماست چشم بدوزید،<sup>۲</sup> تا بدانید چقدر به خدایی که او را برای انجام این کار برگزید وفادار بود، همانطور که موسی نیز در تمام خانه خدا وفادار بود.<sup>۳</sup> کسی که خانه ای می سازد، بیش از خود خانه سزاوار احترام است، به همین طور عیسی نیز بیش از موسی شایسته احترام است.<sup>۴</sup> هر خانه به دست کسی ساخته می شود، اما خدا سازنده همه چیز هاست.<sup>۵</sup> موسی در تمام خانه خدا مانند یک خادم با وفا خدمت می کرد تا درباره پیامی که بعدها می باید اعلام شود، شهادت دهد.<sup>۶</sup> اما مسیح به عنوان پسر و صاحب خانه ای وفادار است و ما آن خانه هستیم، به شرطی که آن اعتماد و اطمینانی را که امید به ما می بخشد، تا به آخر محکم نگاه داریم.

## آرامی قوم خدا

<sup>۷</sup> زیرا چنانکه روح القدس می فرماید:

«امروز اگر صدای خدا را بشنوید،

<sup>۸</sup> مانند ایامی که در بیابان سرکشی

می کردند بغاوت نکنید. در آن زمان پدران شما در بیابان مرا آزمودند.

<sup>۹</sup> بلی، پدران شما با وجود آنکه آنچه

در چهل سال کرده بودم دیدند، باز

مرا امتحان کردند و آزمودند.<sup>۱۰</sup> به

این سبب به آن قوم خشمگین شدم

و گفتم: افکار آن ها منحرف است و

هرگز راه های مرا نیاموختند<sup>۱۱</sup> و در

خشم خود سوگند یاد کردم که آن ها

به آرامی من نخواهند رسید.»

<sup>۱۲</sup> ای برادران من، متوجه باشید در میان

شما کسی نباشد که قلبی آنقدر شریر و

<sup>۱۲</sup> زیرا کلام خدا زنده و فعال و از هر شمشیر دو دم تیزتر است و تا اعماق روح و نفس و مفاصل و مغز استخوان نفوذ می‌کند و نیات و اغراض دل انسان را آشکار می‌سازد. <sup>۱۳</sup> در آفرینش چیزی نیست که از خدا پوشیده بماند. همه چیز در برابر چشمان او برهنه و رو باز است و همه ما باید حساب خود را به او پس بدهیم.

### برتری عیسی بر کاهنان اعظم

<sup>۱۴</sup> پس چون ما کاهنی به این بزرگی و عظمت داریم که به عرش برین رفته است، یعنی عیسی، پسر خدا، اعتراف ایمان خود را محکم نگاهداریم؛ <sup>۱۵</sup> زیرا کاهن اعظم ما کسی نیست که از همدردی با ضعف‌های ما بی‌خبر باشد، بلکه کسی است که درست مانند ما در هر چیز وسوسه شد، ولی مرتکب گناه نگردید. <sup>۱۶</sup> پس بیائید تا با دلیری به تخت فیض بخش خدا نزدیک شویم تا رحمت یافته در وقت احتیاج از او فیض یابیم.

**۵** هر کاهن اعظم از میان مردم برگزیده می‌شود تا نماینده مردم در حضور خدا باشد. او به خاطر گناهان انسان هدایائی تقدیم خدا نموده و مراسم قربانی را انجام می‌دهد. <sup>۲</sup> چون خود او دچار ضعف‌های انسانی است، می‌تواند با نادانان و خطاکاران همدردی کند. <sup>۳</sup> ولی به علت ضعف خود مجبور است، نه تنها برای گناهان مردم، بلکه به خاطر گناهان خویش نیز قربانی بنماید. <sup>۴</sup> هیچ کس اختیار ندارد این افتخار را نصیب خود بسازد، بلکه فقط

در موقع آفرینش دنیا پایان یافت، او فرموده است:

«در خشم خود سوگند یاد کردم که،  
آن‌ها هرگز به آرامی من  
داخل نخواهند شد.»

<sup>۴</sup> زیرا در جایی در بارهٔ روز هفتم چنین نوشته شده است:

«خدا در روز هفتم از کار خود  
آرامی گرفت.»

<sup>۵</sup> با وجود این، خدا در آیهٔ فوق می‌فرماید:

«هرگز به آرامی من نخواهند رسید.»  
<sup>۶</sup> پس چون هنوز عده‌ای فرصت دارند به آن داخل شوند و همچنین چون آنانی که اول بشارت را شنیدند از روی نافرمانی و بی‌ایمانی به آن داخل نشدند، <sup>۷</sup> خدا روز دیگری - یعنی «امروز» را تعیین می‌کند، زیرا پس از سالیان دراز به وسیلهٔ داود سخن گفته و با کلماتی که پیش از این نقل شد می‌فرماید:

«امروز اگر صدای او را بشنوید،  
بغاوت نکنید.»

<sup>۸</sup> اگر یوشع به آنها آرامی می‌بخشید، بعدها خدا دربارهٔ روز دیگری چنین سخن نمی‌گفت. <sup>۹</sup> بنابراین استراحت دیگری مثل استراحت روز سبت در انتظار قوم خداست. <sup>۱۰</sup> زیرا هر کس به آرامی خدا داخل شود مثل خود خدا از کار خویش دست کشید. <sup>۱۱</sup> پس سخت بکوشیم تا به آرامی او برسیم. مبادا کسی از ما گرفتار همان نافرمانی و بی‌ایمانی که قبلاً نمونه‌ای از آن را ذکر کردیم، بشود.

قوای ذهنی آن‌ها با تمرین‌های طولانی پرورش یافته است تا بتوانند نیک و بد را از هم تشخیص بدهند.

۴ پس دروس ابتدای مسیحیت را پشت سر بگذاریم و به سوی بلوغ پیش برویم. ما نباید همان مقدمات اولیه مانند توبه از اعمال بی فایده، ایمان به خدا،<sup>۲</sup> تعلیم درباره تعمیدهای مختلف و دستگذاری و قیامت مردگان و جزای ابدی را تکرار کنیم.<sup>۳</sup> بلی، به امید خدا پیش خواهیم رفت.

۴ زیرا آنانی که از نور خدا روشن شده‌اند و طعم عطیة آسمانی را چشیده‌اند و در روح القدس نصیبی دارند و<sup>۵</sup> نیکویی کلام خدا را در وجود خود درک کرده‌اند و نیروهای دنیای آینده را احساس نموده‌اند،<sup>۶</sup> اگر بعد از این همه برکات، باز از ایمان دور شوند، محال است که بار دیگر آنها را به توبه کشانید، زیرا با دستهای خود پسر خدا را بار دیگر به صلیب میخکوب می‌کنند و او را در برابر همه رسوا می‌سازند.

۷ اگر زمین، بارانی را که بر آن می‌بارد جذب کند و محصول مفیدی برای کارندگان خود ببار آورد، از طرف خدا برکت می‌یابد.<sup>۸</sup> اما اگر آن زمین خار و خس و علف‌های هرزه به بار آورد، زمینی بی فایده است و احتمال دارد مورد لعنت خدا قرار گیرد و در آخر محکوم به سوختن خواهد شد.

۹ اما ای عزیزان، در مورد شما اطمینان داریم که حال و وضع بهتری دارید و این نشانه نجات شماست.<sup>۱۰</sup> خدا با انصاف

با دعوت خدا به این مقام می‌رسد، همان طور که هارون رسید.

۵ مسیح هم همین طور، او افتخار کاهن اعظم شدن را برای خود اختیار نکرد، بلکه خدا به او فرمود:

«تو پسر من هستی،

امروز پدر تو شده‌ام.»

۶ و نیز در جای دیگر می‌فرماید:

«تو تا ابد کاهن هستی،

کاهنی در رتبه ملکیزدق»

۷ عیسی در زمان زندگی خود بر روی زمین با ناله و اشک از درگاه خدایی که به رهایی او از مرگ قادر بود دعا کرد و حاجت خویش را خواست و به خاطر این که کاملاً تسلیم بود، دعایش مستجاب شد.<sup>۸</sup> اگر چه پسر خدا بود، اطاعت را از راه تحمل درد و رنج آموخت<sup>۹</sup> و وقتی به کمال رسید سرچشمه نجات ابدی برای همه ایمانداران خود گردید،<sup>۱۰</sup> و خدا لقب کاهن اعظم، کاهنی به رتبه ملکیزدق را به او داد.

### خطر دوری از خدا

۱۱ درباره او مطالب زیادی برای گفتن داریم، ولی شرح آن برای شما که در درک این چیزها دیر فهم شده‌اید دشوار است.<sup>۱۲</sup> شما که تا این موقع باید معلم دیگران می‌شدید، هنوز احتیاج دارید که پیام خدا را از الفبا به شما تعلیم دهند. شما به جای غذای قوی به شیر احتیاج دارید.<sup>۱۳</sup> کسی که فقط شیر می‌خورد، طفل است و در تشخیص حق از باطل تجربه ندارد.<sup>۱۴</sup> اما غذای قوی برای بزرگ سالان و برای کسانی است، که

است و همه کارهایی را که شما کرده اید و محبتی را که به نام او نشان داده اید فراموش نخواهد کرد، مقصود من آن کمکی است که به برادران مسیحی خود کرده اید و هنوز هم می کنید.<sup>۱۱</sup> اما آرزو می کنیم که همه شما همان شوق زیادی را نشان دهید تا آخر امید شما از قوه به فعل در آید.<sup>۱۲</sup> ما نمی خواهیم که شما تنبل باشید، بلکه می خواهیم از آنانی که به وسیله ایمان و صبر، وارث وعده ها می شوند، پیروی کنید.

### ملکیزدق - نمونه ای از مسیح

این ملکیزدق، پادشاه «سالم» و کاهن خدای متعال بود. وقتی ابراهیم بعد از شکست دادن پادشاهان مراجعت می کرد ملکیزدق با او روبرو شد و او را برکت داد<sup>۲</sup> و ابراهیم ده یک هر چیزی را که داشت به او داد. (نام او در مقام اول به معنی «پادشاه عدالت» و بعد پادشاه سالم یعنی «پادشاه صلح و سلامتی» است.)<sup>۳</sup> از پدر و مادر و خانواده و نسب یا تولد و مرگ او نوشته ای در دست نیست. او نمونه ای از پسر خدا و کاهنی برای تمام زمانها است.<sup>۴</sup> ملکیزدق چه شخص مهمی بود که حتی پدر ما ابراهیم، ده یک غنایم خود را به او داد.<sup>۵</sup> درست است که شریعت به فرزندان لاوی که به مقام کاهنی می رسند، حکم می کند که از مردم یعنی از برادران خود ده یک بگیرند، اگرچه همه آنها فرزندان ابراهیم هستند.<sup>۶</sup> اما ملکیزدق با وجود اینکه از نسل آن ها نیست از ابراهیم ده یک گرفته است و برکات خود را به کسی داد که خدا به او وعده های زیادی داده بود<sup>۷</sup> و هیچ شکی نیست که برکت دهنده از برکت گیرنده بزرگتر است.

### وعده خدا

<sup>۱۳</sup> وقتی خدا به ابراهیم وعده داد، به نام خود سوگند یاد کرد، زیرا کسی بزرگتر نبود که به نام او سوگند یاد کند.<sup>۱۴</sup> وعده خدا این بود: «سوگند می خورم که تو را به فراوانی برکت دهم و اولاده تو را زیاد گردانم.»<sup>۱۵</sup> پس از آن که ابراهیم با صبر زیاد انتظار کشید، وعده خدا برای او به انجام رسید.<sup>۱۶</sup> در میان آدمیان رواج است که به چیزی بزرگتر از خود سوگند بخورند و آنچه مباحثات را خاتمه می دهد معمولاً یک سوگند است.<sup>۱۷</sup> همچنین خدا وقتی می خواست صریح تر و واضح تر به وارثان وعده نشان دهد که مقاصد او غیرقابل تغییر است آن را با سوگند تأیید فرمود.<sup>۱۸</sup> پس در اینجا دو امر غیرقابل تغییر (یعنی وعده و سوگند خدا) وجود دارد که محال است خدا در آن ها دروغ بگوید. پس ما که به او پناه برده ایم، با دلگرمی بسیار به امیدی که او در برابر ما قرار داده است چنگ می زنیم.<sup>۱۹</sup> آن

شریعت موسی هیچ کسی یا چیزی را به کمال نمی‌رسانید، ولی یک امید بهتری جای آن را گرفته است و این همان امیدی است که ما را به حضور خدا می‌آورد.<sup>۲۰</sup> به علاوه ملکیزدق با یاد کردن سوگند کاهن گردید در صورتی که لایوان بدون هیچ سوگندی کاهن شدند،<sup>۲۱</sup> ولی مأموریت عیسی با سوگند تأیید شد، وقتی خدا به او فرمود:

«تو تا به ابد کاهن هستی.»

خداوند این را با سوگند یاد کرده و هرگز قول او عوض نخواهد شد.<sup>۲۲</sup> پس عهد و پیمانی که عیسی ضامن آن است چقدر باید بهتر باشد!<sup>۲۳</sup> تفاوت دیگر آن این است که کاهنان سلسله لایوان بسیار زیاد بودند، زیرا مرگ، آنها را از ادامه خدمت باز می‌داشت،<sup>۲۴</sup> اما عیسی همیشه کاهن است و جانشینی ندارد، زیرا او تا به ابد زنده است<sup>۲۵</sup> و به این سبب او قادر است همه کسانی را که به وسیله او به حضور خدا می‌آیند، کاملاً و برای همیشه نجات بخشد، زیرا او تا به ابد زنده است و برای آنها شفاعت می‌کند.

<sup>۲۶</sup> در حقیقت این همان کاهنی است که ما به او نیاز داریم - کاهنی پاک، بی‌غرض، بی‌آلایش، دور از گناهکاران که به مقامی بالاتر از تمام آسمان‌ها سرفراز گردید.<sup>۲۷</sup> او هیچ نیازی ندارد که مثل کاهنان اعظم دیگر، همه روزه اول برای گناهان خود و سپس برای گناهان مردم، قربانی کند، زیرا او خود را تنها یک بار و آن هم برای همیشه به

<sup>۸</sup> از یک طرف کاهنان که انسان‌های فانی هستند ده یک می‌گیرند و از طرف دیگر، ملکیزدق، آن کسی که زنده بودنش تأیید می‌شود، ده یک می‌گرفت.<sup>۹</sup> بنابراین ما می‌توانیم بگوئیم که وقتی ابراهیم ده یک می‌داد، لایوان نیز که گیرنده ده یک بود به وسیله شخص ابراهیم به ملکیزدق ده یک داده است.<sup>۱۰</sup> وقتی ملکیزدق با ابراهیم ملاقات کرد، لایوان در صُلب او بود.

<sup>۱۱</sup> حال اگر کمال به وسیله کاهنان رتبه لایوان مسیر می‌شد، (فراموش نشود که در دوران این کاهنان شریعت به مردم داده شد) چه نیازی بود، به ظهور کاهن دیگری به رتبه ملکیزدق و نه به رتبه هارون؟<sup>۱۲</sup> هر تغییری در رشته کاهنان، تغییر شریعت را لازم می‌سازد.<sup>۱۳</sup> کسی که این چیزها درباره اش گفته شده است از فرزندان لایوان نبود، بلکه عضو طایفه ای بود که هیچ کس هرگز از آن طایفه پیش قربانگاه خدمت نکرده بود.<sup>۱۴</sup> درست است که خداوند ما از طایفه یهودا است. طایفه ای که موسی وقتی درباره کاهنان صحبت می‌کرد، هیچ اشاره ای به آن نکرده است.<sup>۱۵</sup> این موضوع باز هم روشنتر می‌شود، آن کاهن دیگری که ظهور می‌کند، کسی مانند ملکیزدق است.<sup>۱۶</sup> او به وسیله قدرت یک زندگی بی‌زوال، به کاهنی رسید و نه بر اساس تورات،<sup>۱۷</sup> زیرا کلام خدا درباره او چنین شهادت می‌دهد:

«تو تا به ابد کاهن هستی،

کاهنی به رتبه ملکیزدق.»

<sup>۱۸</sup> پس احکام اولیه به این علت که بی‌اثر و بی‌فایده بود محو گردید،<sup>۱۹</sup> زیرا



عنوان قربانی تقدیم نمود. <sup>۲۸</sup> شریعت، کاهنان اعظم را از میان آدم های ضعیف و ناقص بر می گزیند، اما خدا بعد از شریعت با بیان سوگند خویش، پسری را برگزید که برای همیشه کامل است.

خود انتقاد کرده می فرماید:

### عیسی - کاهن اعظم ما

«ایامی خواهد آمد که من عهدی

نوی با خاندان اسرائیل و با خاندان یهودا ببندم. خداوند می گوید: <sup>۹</sup> این عهد نو مانند آن عهدی نخواهد بود که با اجداد ایشان بستم، در روزی که دست آن ها را گرفته و به بیرون از مصر هدایت شان نمودم، زیرا آن ها مطابق آن عهد عمل نکردند، و خداوند می فرماید: پس من هم از آنها روی گردان شدم. <sup>۱۰</sup> خداوند می فرماید: این است عهدی که پس از آن ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست: شریعت خود را در افکار آنها خواهم گذاشت و آن را بر دل های شان خواهم نوشت. من خدای آنها و آنها قوم برگزیده من خواهند بود <sup>۱۱</sup> و دیگر احتیاجی نیست که آنها به همشهریان خود تعلیم دهند یا به برادر خود بگویند: خدا را بشناس، زیرا همه از بزرگ تا کوچک مرا خواهند شناخت. <sup>۱۲</sup> در مقابل خطایای آن ها بخشنده خواهم بود و دیگر گناهان آنها را هرگز به یاد نخواهم آورد.»

<sup>۱۳</sup> خدا وقتی درباره عهد نو سخن می گوید، عهد اولی را منسوخ می شمارد و هرچه کهنه و فرسوده شود بزودی از بین خواهد رفت.

▲ خلاصه آنچه تا به حال گفته ایم این است که ما چنین کاهنی داریم که در عالم بالا در دست راست تخت خدای قادر مطلق نشسته است <sup>۲</sup> و به عنوان کاهن اعظم در درگاه و در آن خیمه حقیقی که به دست خداوند برپا شده است، نه به دست انسان، خدمت می کند.

<sup>۳</sup> همچنین هر کاهن اعظم مأمور است، هدایایی تقدیم نموده مراسم قربانی را انجام دهد. بنابراین، کاهن ما نیز باید چیزی برای تقدیم کردن داشته باشد. <sup>۴</sup> اگر عیسی هنوز بر روی زمین می بود، به عنوان یک کاهن خدمت نمی کرد، زیرا کاهنان دیگری هستند که هدایایی را که شریعت مقرر کرده است، تقدیم کنند. <sup>۵</sup> اما خدمتی که این کاهنان می کنند، فقط نمونه و سایه ای از آن خدمت آسمانی و واقعی است. وقتی موسی می خواست خیمه حضور خدا را بسازد، خدا با تأکید به او امر کرده گفت: «دقت کن که هر چیزی را مطابق نمونه ای که بر فراز کوه به تو نشان داده شد بسازی.» <sup>۶</sup> اما در حقیقت خدمتی که به عیسی عطا شد از خدمت لایوان به مراتب بهتر است؛ همانطور که عهد و پیمانی که او میان خدا و انسان

## عبادت زمینی و آسمانی

تقدیم می شد، نمی توانست به عبادت کننده آسودگی خاطر ببخشد.<sup>۱۰</sup> اینها فقط درباره خوردنی ها و نوشیدنی ها و راه های گوناگون طهارت و احکام مربوط به بدن انسان می باشند و تا زمانی که خدا همه چیز را اصلاح کند دارای اعتبار هستند.

<sup>۱۱</sup> اما وقتی مسیح به عنوان کاهن اعظم و آورنده برکات سماوی آینده ظهور کرد، به خیمه ای بزرگتر و کاملتر که به دست های انسان ساخته نشده و به این دنیای مخلوق تعلق ندارد، وارد شد.<sup>۱۲</sup> وقتی عیسی یکبار و برای همیشه وارد قدس الاقداس شد، خون بزها و گوساله ها را با خود بُرد، بلکه با خون خود به آنجا رفت و نجات ابدی را برای ما فراهم ساخت.<sup>۱۳</sup> زیرا اگر خون بزها و گاوان نر و پاشیدن خاکستر گوساله ماده می تواند آنانی را که جسماً ناپاک یا نجس بوده اند پاک سازد،<sup>۱۴</sup> خون مسیح چقدر بیشتر انسان را پاک می گرداند. او خود را به عنوان قربانی کامل و بدون نقص به وسیله روح ابدی به خدا تقدیم کرد. خون او وجدان ما را از اعمال بی فایده پاک خواهد کرد تا ما بتوانیم خدای زنده را عبادت و خدمت کنیم.

<sup>۱۵</sup> به این جهت او واسطه یک عهد نو است تا کسانی که از طرف خدا خوانده شده اند، میراث ابدی را که خدا وعده فرموده است دریافت کنند. این کار عملی است، زیرا مرگ او وسیله آزادی و آمرزش از خطایابی است که مردم در زمان عهد اول مرتکب شده بودند.<sup>۱۶</sup> برای

۹ عهد اول شامل آداب و رسوم مذهبی و عبادتگاه زمینی بود،<sup>۲</sup> خیمه ای که از دو قسمت تشکیل شده بود: در قسمت بیرونی آن یعنی در قدس، چراغدان، میز و نان تقدیمی قرار داشت.<sup>۳</sup> در پشت پرده دوم، اطاقی بود که قدس الاقداس نام داشت.<sup>۴</sup> آتشدان زرین که برای سوزانیدن بخور به کار می رفت و صندوق پیمان که تماماً از طلا پوشیده شده بود، در آنجا قرار داشت. آن صندوق دارای ظرف طلایی با نان «مَنَّا» بود و چوبدستی شگوفه کرده هارون و دو لوح سنگ که بر آن کلمات عهد نوشته شده بود، در آن قرار داشت.<sup>۵</sup> در بالای این صندوق کرویهای پُر جلال خدا، بر تخت رحمت سایه انداخته بودند. اکنون فرصت آن نیست که هر چیزی را به تفصیل شرح دهیم.

<sup>۶</sup> پس از اینکه همه این چیزها آماده شد، کاهنان هر روز به قسمت بیرونی آن داخل می شوند تا وظائف خود را انجام دهند،<sup>۷</sup> اما فقط کاهن اعظم می تواند به قدس الاقداس برود و آن هم سالی یکبار! و با خود خون می بُرد تا به خاطر خود و به خاطر گناهانی که مردم از روی نادانی کرده اند آن را تقدیم نماید.<sup>۸</sup> روح القدس به این وسیله به ما می آموزد که تا وقتی خیمه بیرونی هنوز برپاست، راه قدس الاقداس به سوی ما باز نشده است.<sup>۹</sup> این امر به زمان حاضر اشاره می کند و نشان می دهد که هدایا و قربانی هایی که به پیشگاه خداوند

عیسی برای تقدیم خود به عنوان قربانی، فقط یکبار به آنجا وارد شد.<sup>۲۶</sup> اگر چنان می شد، او می بایست از زمان خلقت عالم تا به امروز بارها متحمل مرگ شده باشد، ولی چنین نشد؛ زیرا او فقط یکبار و آن هم برای همیشه در زمان آخر ظاهر شد تا با مرگ خود به عنوان قربانی، گناه را از بین ببرد.<sup>۲۷</sup> همانطور که همه باید یکبار بمیرند و بعد از آن برای داوری در حضور خدا قرار گیرند،<sup>۲۸</sup> مسیح نیز یک بار به عنوان قربانی تقدیم شد تا بار گناهان آدمیان را به دوش گیرد و بار دوم که ظاهر شود برای کفاره گناهان نخواهد آمد، بلکه برای نجات آنانی که چشم به راه او هستند می آید.

شریعت موسی تصویر کاملی از حقایق آسمانی نبود، بلکه فقط درباره چیزهای نیکوی آینده از پیش خبر می داد. مثلاً سال به سال مطابق شریعت همان قربانی ها را تقدیم می کردند ولی با وجود این، عبادت کنندگان نتوانستند به کمال برسند.<sup>۲</sup> اگر این عبادت کنندگان فقط یکبار از گناهان خود پاک می شدند، دیگر خود را گناهکار نمی دانستند و تمام این قربانی ها موقوف می شد.<sup>۳</sup> اما در عوض این قربانی ها همه ساله گناهان آن ها را به یاد شان می آورد،<sup>۴</sup> زیرا خون گاوها و بزها هرگز نمی تواند گناهان را بر طرف نماید.

<sup>۵</sup> به این جهت وقتی مسیح به دنیا آمد فرمود:

«تو خواهان قربانی و هدیه نبودی.

اما برای من بدنی فراهم کردی.<sup>۶</sup> از

این که یک وصیت نامه اعتبار داشته باشد، باید ثابت شود که وصیت کننده مرده است،<sup>۱۷</sup> زیرا وصیت نامه بعد از مرگ معتبر است و تا زمانی که وصیت کننده زنده است، اعتباری ندارد.<sup>۱۸</sup> و به این علت است که عهد اول بدون ریختن خون نتوانست اعتبار داشته باشد،<sup>۱۹</sup> زیرا وقتی موسی همه احکام شریعت را به مردم رسانید، خون بز و گوساله را گرفته با آب و پشم و شاخه های زوفا بر خود کتاب و بر همه مردم پاشید<sup>۲۰</sup> و گفت: «این خون، عهدهی را که خدا برای شما مقرر فرموده است تأیید می کند.»<sup>۲۱</sup> به همان طریق او همچنین بر خیمه مقدس و بر تمام ظروفی که برای خدمت خدا به کار می رفت، خون پاشید<sup>۲۲</sup> و در واقع مطابق شریعت تقریباً همه چیز با خون پاک می شود و بدون ریختن خون، آمرزش گناهان وجود ندارد.

### عیسی - قربانی گناه

<sup>۲۳</sup> پس اگر این چیزها که نمونه هایی از حقایق آسمانی هستند، باید به این طرز پاک شوند، البته واقعات آسمانی احتیاج به قربانی های بهتری دارند،<sup>۲۴</sup> زیرا مسیح به آن عبادتگاهی که ساخته دست های انسان و فقط نشانه ای از آن عبادتگاه واقعی باشد وارد نشده است، بلکه او به خود آسمان وارد گردید تا در حال حاضر از جانب ما در پیشگاه خدا حضور داشته باشد.<sup>۲۵</sup> کاهن اعظم هر سال به قدس الاقداس وارد می شود و خون تقدیم می کند، ولی نه خون خودش را، اما

۱۶ «این است پیمانی که پس از آن ایام با آنها خواهم بست.» خداوند می فرماید:

«احکام خویش را در دل های آنها می گذارم و آن ها را بر افکار شان خواهم نوشت.»

۱۷ و بعد از آن می فرماید: «من هرگز گناهان و خطایای آنها را به یاد نخواهم آورد.»<sup>۱۸</sup> پس وقتی این گناهان آرمزیده شده اند، دیگر نیازی به قربانی گناه نیست.

### آمادگی برای رسیدن به حضور خدا

۱۹ پس ای برادران، به وسیله خون عیسی مسیح، ما اجازه یافته ایم که با شجاعت<sup>۲۰</sup> از راه تازه و زنده ای که مسیح از میان پرده به روی ما باز کرده است، یعنی به وسیله بدن خود او، به قدس الاقداس وارد شویم.<sup>۲۱</sup> چون ما کاهن اعظمی داریم که بر خاندان خدا مقرر شده است،<sup>۲۲</sup> بیائید از صمیم قلب و از روی ایمان کامل دل های خود را از اندیشه های گناه آلود پاک ساخته و بدن های خود را با آب خالص بشوئیم و به حضور خدا بیائیم.<sup>۲۳</sup> امیدی را که به آن اقرار می کنیم محکم نگهداریم، زیرا او که به ما وعده داده است، به وعده های خود وفا می کند.<sup>۲۴</sup> برای پیشی جستن در محبت و اعمال نیکو یکدیگر را تشویق کنیم.<sup>۲۵</sup> از جمع شدن با برادران در مجالس کلیسایی غفلت و غیر حاضری نکنیم، چنانکه بعضی ها به این عادت کرده اند؛ بلکه یکدیگر را بیشتر تشویق نمائیم، مخصوصاً در این ایام که روز

قربانی های سوختنی و قربانی های گناه خوشنود نبودى. <sup>۷</sup> آنگاه گفتم: اینک می آیم! تا اراده تو را بجا آورم؛ در طومار کتاب درباره من نوشته شده است.»  
او اول می گوید:

«خواهان قربانی و هدیه و

قربانی های سوختنی و قربانی های گناه نبودى و از آن ها خوشنود نمى شدى.»

(با وجود اینکه اینها مطابق شریعت تقدیم می شوند.)<sup>۹</sup> آنگاه می گوید:

«من می آیم تا اراده تو را بجا آورم.» به این ترتیب خدا قربانی های پیشین را منسوخ نموده و قربانی مسیح را به جای آن ها برقرار ساخته است.<sup>۱۰</sup> پس وقتی عیسی مسیح اراده خدا را بجا آورد و بدن خود را یکبار و آن هم برای همیشه به عنوان قربانی تقدیم کرد، ما از گناهان خود پاک گشتیم.

۱۱ هر کاهنی همه روزه پیش قربانگاه می ایستد و خدمت خود را انجام می دهد و یک نوع قربانی را بارها تقدیم می کند، قربانی ای که هرگز قادر به برطرف ساختن گناه نیست.<sup>۱۲</sup> اما مسیح برای همیشه یک قربانی به جهت گناهان تقدیم نمود و بعد از آن در دست راست خدا نشست.<sup>۱۳</sup> او در آنجا منتظر است تا دشمنانش پای انداز او گردند.<sup>۱۴</sup> پس او با یک قربانی، کسانی را که خدا تقدیس می کند، برای همیشه کامل ساخته است.<sup>۱۵</sup> در اینجا ما گواهی روح القدس را نیز داریم. او پیش از همه می گوید:

بزرگی به همراه خواهد داشت.<sup>۳۶</sup> شما به صبر بیشتری احتیاج دارید تا اراده خدا را انجام داده، برکات وعده شده را به دست آورید.<sup>۳۷</sup> چنانچه کتاب مقدس می گوید: «دیگر طولی نخواهد کشید و آن که قرار است بیاید، خواهد آمد و دیر نخواهد کرد.»

<sup>۳۸</sup> و خداوند می فرماید: «شخص عادل به وسیله ایمان زندگی می کند، اما اگر کسی از من روی گردان شود از او خشنود نخواهم بود.»<sup>۳۹</sup> ولی ما جزء آنها نیستیم که روی گردان شده و هلاک می شوند. ما ایمان داریم و این ایمان برای نجات جانهای ما است.

### شاهکارهای ایمان

ایمان اطمینانی است به چیزهایی که به آن امیدواریم و اعتقادی است به چیزهایی که نمی بینیم.<sup>۲</sup> از راه ایمان بود که مردم در ایام گذشته پیش خدا قبول شدند.

<sup>۳</sup> از راه ایمان، ما می فهمیم که کائنات چگونه با کلام خدا خلقت یافت، به طوری که آنچه دیده می شود از چیزهای نادیدنی به وجود آمد.

<sup>۴</sup> و ایمان باعث شد که قربانی هابیل بیشتر از قربانی قائن منظور خدا گردد و او با آن ایمان در حضور خدا عادل شمرده شد، زیرا خدا هدایای او را قبول فرمود و اگرچه او مرده است، ولی هنوز به وسیله ایمان خود با ما سخن می گوید.<sup>۵</sup> از راه ایمان «خنوخ» بدون چشیدن طعم مرگ به زندگی دیگر انتقال یافت.

خداوند نزدیک می شود،<sup>۲۶</sup> زیرا اگر ما پس از شناخت کامل حقیقت قصداً به گناه خود ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی ای برای گناهان ما باقی نمی ماند!<sup>۲۷</sup> بلکه فقط دورنمای وحشتناک روز داوری و خشم تباه کن که دشمنان خدا را می سوزاند، در انتظار ماست.<sup>۲۸</sup> اگر کسی به شریعت موسی بی اعتنایی می کرد، بدون دلسوزی به گواهی دو یا سه شاهد کشته می شد.<sup>۲۹</sup> پس اگر کسی پسر خدا را تحقیر نموده و خونی را که عهد بین خدا و انسان را اعتبار بخشیده و او را از گناهانش پاک ساخته است ناچیز شمارد و به روح پُر فیض خدا بی حرمتی نماید، با چه جزای شدیدتری روبرو خواهد شد!<sup>۳۰</sup> زیرا ما می دانیم کیست آنکه گفت:

«انتقام از من است، من تلافی خواهم کرد» و «خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود.»<sup>۳۱</sup> چه هولناک و ترس آور است افتادن در دست های خدای زنده!<sup>۳۲</sup> شما باید ایام گذشته را به یاد آورید: وقتی تازه از نور روشن شده بودید؛ در آن روزها رنج های زیاد دیدید و استوار ماندید.<sup>۳۳</sup> شما بارها پیش مردم در بی حرمتی و بد رفتاری گرفتار بودید و گاهی با کسانی که چنین بدی ها را می دیدند شریک و سهیم بودید.<sup>۳۴</sup> شما با زندانیان هم درد بودید و وقتی مال شما را به زور می گرفتند با خوشرویی آن را قبول می کردید چون می دانستید که صاحب چیزی هستید که به مراتب بهتر بوده و تا به ابد باقی می ماند.<sup>۳۵</sup> بنابراین اعتماد خود را از دست ندهید، زیرا اجر

نسل های بی شماری مثل ستارگان آسمان و یا ریگ های ساحل بحر پدید آمد.

<sup>۱۳</sup> تمامی این اشخاص در ایمان مُردند، بدون اینکه صاحب برکات موعود شوند، اما انجام وعده ها را از دور دیده و با خوشی در انتظار آن ها بودند و به این حقیقت شهادت دادند که در این دنیا، مسافر و بیگانه اند. <sup>۱۴</sup> آن ها که خود را بی وطن و بیگانه می دانند واضحاً نشان می دهند که

هنوز به دنبال وطنی برای خود می گردند. <sup>۱۵</sup> اگر آن ها هنوز برای زمینی که ترک کرده بودند دلتنگ می بودند، فرصت کافی داشتند که به آنجا مراجعت کنند.

<sup>۱۶</sup> اما در عوض می بینیم که آن ها علاقمند مملکتی بهتر - یعنی مملکتی آسمانی - هستند. به این جهت خدا عار ندارد که خدای آنها خوانده شود، زیرا شهری برای آنها آماده کرده است.

<sup>۱۷</sup> از روی ایمان، ابراهیم در وقت آزمایش اسحاق را به عنوان قربانی به خدا تقدیم نمود - بلی، این مرد که وعده های خدا را پذیرفته بود، حاضر شد یگانه پسر خود را به خدا تقدیم نماید، <sup>۱۸</sup> با اینکه خدا به او گفته بود نسل او از اسحاق خواهد بود. <sup>۱۹</sup> ابراهیم خاطر جمع بود که خدا قادر است اسحاق را حتی پس از مرگ زنده گرداند. به عبارت دیگر او را به صورت نمونه ای از مردگان باز یافت.

<sup>۲۰</sup> ایمان باعث شد که اسحاق یعقوب و عیسو را برکت دهد و از امور آینده سخن گوید.

<sup>۲۱</sup> ایمان باعث شد که یعقوب وقتی مشرف به مرگ بود، هر دو پسر یوسف

اثری از او یافت نشد، زیرا خدا او را بُرده بود چون پیش از آنکه به زندگی دیگر انتقال یابد، کلام خدا درباره او شهادت داده گفته بود که او خدا را خشنود ساخته است <sup>۶</sup> و بدون ایمان محال است که انسان خدا را خشنود سازد، زیرا هر کس به سوی خدا می آید، باید ایمان داشته باشد که او هست و به جویندگان خود اجر می دهد.

<sup>۷</sup> وقتی نوح اخطارهای خدا را درباره امور آینده که او هنوز نتوانسته بود ببیند شنید، از روی ایمان از خدا اطاعت کرد و برای نجات خانواده خویش کشتی ای ساخت. به این وسیله سر دنیا حکم داد و عدالت را که از راه ایمان حاصل می شود به دست آورد.

<sup>۸</sup> ایمان باعث شد که وقتی ابراهیم امر خدا را در مورد رفتن به سرزمینی که قرار بود بعدها مالک آن بشود شنید، اطاعت کرد و بدون آنکه بداند کجا می رود، حرکت کرد. <sup>۹</sup> او از روی ایمان مثل یک بیگانه در سرزمینی که خدا به او وعده داده بود، سرگردان شد و با اسحاق و یعقوب که در آن وعده با او شریک بودند، در خیمه زندگی کرد. <sup>۱۰</sup> ابراهیم چنین کرد، چون در انتظار شهری بود با بنیاد استوار که مهندس و معمارش خداست.

<sup>۱۱</sup> از روی ایمان، ساره با وجود اینکه از سن باروری گذشته بود، قدرت تولید نسل یافت، زیرا مطمئن بود که خدا به قول خود وفا می کند <sup>۱۲</sup> و به این سبب از یک مرد، آن هم مردی تقریباً مرده،

روز دور آن گشتند، فروریخت. <sup>۳۱</sup> ایمان باعث شد که راحاب فاحشه بر خلاف مردم سرکشی که کشته شدند نجات یابد، زیرا او از جاسوسان با صلح و سلامتی استقبال نمود.

<sup>۳۲</sup> دیگر چه بگویم؟ وقت کافی ندارم که دربارهٔ جدعون، باراق، شمشون، یفتاح، داود، و سموئیل و پیامبران سخن گویم. <sup>۳۳</sup> آن‌ها از راه ایمان، سلطنت‌ها را برانداختند و عدالت برقرار ساختند و آنچه را که خدا به آن‌ها وعده داده بود به دست آوردند. آن‌ها دهان شیران را بستند. <sup>۳۴</sup> آتش سوزان را خاموش کردند. از دم شمشیر رهایی یافتند. در عین ضعف و ناتوانی قدرت یافتند. در جنگ شجاع گشتند و لشکریان دشمن را تار و مار نمودند. <sup>۳۵</sup> زنان، مردگان خود را زنده یافتند. دیگران تا سرحد مرگ شکنجه دیدند و آزادی را نپذیرفتند تا آخر به زندگی بهتر نایل شوند. <sup>۳۶</sup> دیگران با سختی‌های بسیار مانند استهزاها، تازیانه‌ها و حتی زنجیر و حبس آزموده شدند. <sup>۳۷</sup> سنگسار گردیدند و با اره دو نیم شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. آن‌ها ملبس با پوست گوسفند و بز، آواره و سرگردان بودند و متحمل فقر و تنگدستی و ظلم و جور می شدند. <sup>۳۸</sup> دنیا لیاقت آن‌ها را نداشت. آن‌ها در بیابانها و کوهستان‌ها آواره بودند و در غارها و سوراخ‌های زمین پنهان می شدند.

<sup>۳۹</sup> با اینکه آن‌ها همه به خاطر ایمان شان مشهور شدند ولی وعده‌های خدا برای هیچ یک از آن‌ها کاملاً انجام نیافته بود،

را برکت دهد و در حالی که بر عصای خود تکیه زده بود، خدا را عبادت نماید. <sup>۴۰</sup> از راه ایمان، یوسف در پایان عمر خویش دربارهٔ رفتن اسرائیل از مصر سخن گفت و به آنها امر کرد با استخوان‌های او چه کنند.

<sup>۴۱</sup> وقتی موسی متولد شد و والدینش دیدند که او کودک زیبایی بود، آن‌ها از روی ایمان او را مدت سه ماه در منزل پنهان کردند و از نافرمانی از امر پادشاه نترسیدند.

<sup>۴۲</sup> ایمان باعث شد که موسی وقتی به سن بلوغ رسید، از مقام و لقب «پسر دختر فرعون» بودن صرف نظر نموده آن را رد کند <sup>۴۳</sup> و تحمل سختی‌ها با قوم برگزیدهٔ خدا را به لذت‌های زودگذر گناه ترجیح دهد.

<sup>۴۴</sup> رسوایی و خواری به خاطر مسیح را ثروتی بزرگتر از گنج‌های مصر دانست، زیرا او به اجر عالم آینده چشم دوخته بود. <sup>۴۵</sup> ایمان باعث شد که موسی مصر را ترک کند و از خشم شاه نترسد، زیرا او مانند کسی که خدای نادیده را همیشه در پیش چشمان خود می بیند، ثابت قدم بود.

<sup>۴۶</sup> به وسیلهٔ ایمان، موسی عید فصح را برقرار نمود و خون را پاشید تا فرشتهٔ مرگ، اولباری‌های اسرائیل را نکشد.

<sup>۴۷</sup> از راه ایمان بود که قوم اسرائیل از بحیرهٔ احمر عبور کرد، چنانکه گویی از زمین خشک می‌گذرد، اما وقتی مصریان کوشش کردند از آن بگذرند، غرق شدند. <sup>۴۸</sup> ایمان باعث شد که دیوارهای شهر اریحا پس از اینکه قوم اسرائیل هفت

باشد؟<sup>۸</sup> پس اگر شما مانند دیگر پسران او تأدیب نشوید، معلوم است که حرام زاده هستید و نه فرزندان حقیقی!<sup>۹</sup> ما نسبت به پدران جسمانی خود که ما را تأدیب نمودند، احترام لازم را نشان داده ایم؛ پس چقدر بیشتر باید مُطیع پدر روحانی خود باشیم و زنده بمانیم.<sup>۱۰</sup> پدران جسمانی برای زمانی کوتاه مطابق صلاحدید خویش، ما را تأدیب کردند، اما خدا به خاطر خیریت ما چنان می کند تا شریک قدوسیت او شویم.<sup>۱۱</sup> زمانی که تنبیه می شویم نه تنها برای ما خوش آیند نیست، بلکه دردناک است، اما بعدها کسانی که با چنین تنبیهی تأدیب شده اند، از ثمرات سلامتی یک زندگی پاک بهره مند می شوند.

### اوامر و اخطارها

<sup>۱۲</sup> به دستها و پاهای سست و لرزان خود نیرو بخشید.<sup>۱۳</sup> در راه راست گام بردارید تا نه تنها اعضای بیمار و معیوب شما، از مفاصل خود جدا نشوند، بلکه نیروی اولیه خود را بازیابند.

<sup>۱۴</sup> بکوشید تا با همه مردم با صلح و سلامتی رفتار کنید و زندگی شما پاک و منزه باشد، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید.<sup>۱۵</sup> به یکدیگر توجه کنید. مبادا کسی در میان شما از فیض خدا دور شود. متوجه باشید که کسی در میان شما مثل گیاهی تلخ و زهرآگین رشد نکند و موجب ناراحتی بسیاری نگردد<sup>۱۶</sup> و مانند عیسو، بداخلاق و بی دین نباشد. او حق اولباری خود را به یک وعده غذا فروخت،<sup>۱۷</sup> و شما

<sup>۴۰</sup> زیرا خدا برای ما نقشه بهتری داشت و آن اینکه آن ها بدون ما به کمال نرسند.

### خدا ما را تنبیه می کند

۱۲ پس اکنون که گرداگرد ما چنین شاهدان امین بی شماری قرار گرفته اند، بیائید از هر قید و بندی و هر گناهی که دست و پای ما را بسته است آزاد شویم و با پشتکار در میدانی که در برابر ما قرار گرفته است بدویم.<sup>۲</sup> به عیسی که ایمان ما را به وجود آورده و آن را کامل می گرداند، چشم بدوزیم. چون او به خاطر خوشی ای که در انتظارش بود، متحمل صلیب شد و به رسوایی مردن بر روی صلیب اهمیت نداد و بر دست راست تخت خدا نشسته است.<sup>۳</sup> به آنچه او متحمل شد و به ضدیت و مخالفتی که او از طرف گناهکاران دید، فکر کنید و مأیوس و دلسرد نشوید.<sup>۴</sup> هنوز لازم نشده است که شما در تلاش خود بر ضد گناه، خون خود را بریزید.<sup>۵</sup> آیا این کلام امید بخش را از یاد برده اید که شما را پسران خطاب کرده، می گوید:

«ای فرزند من، تأدیب خداوند را

ناچیز بشمار و وقتی او تو را ملامت

می کند ناامید نشو،<sup>۶</sup> زیرا خداوند

هر که را دوست دارد تأدیب می کند،

و هر که را به فرزندی می پذیرد،

تنبیه می نماید.»

<sup>۷</sup> شما این سختی ها را می بینید، زیرا این نشان می دهد که خدا با شما مانند فرزندان خود رفتار می کند. آیا هرگز پسری بوده است، که به دست پدر خویش تأدیب نشده



است که یک بار دیگر نه تنها زمین، بلکه آسمان ها را نیز خواهد لرزاند. این کلمات، یعنی «یکبار دیگر»، نشان می دهد مخلوقاتی که لرزان و فنا پذیرند، از بین خواهند رفت و آنچه ثابت است، باقی خواهد ماند. <sup>۲۸</sup> خدا را برای آن پادشاهی ثابت و فنا ناپذیری که او به ما می دهد، سپاس گوئیم و او را آنطور که منظور اوست، عبادت نمائیم؛ یعنی با خوف و احترام. <sup>۲۹</sup> زیرا خدای ما در واقع آتشی است که می سوزاند.

### طرز خشنود ساختن خدا

۱۳ چنانکه شایسته برادران در مسیح است، یکدیگر را دوست بدارید. <sup>۲</sup> همیشه مهمان نواز باشید، زیرا بعضی ها با چنین کاری بدون آنکه خود بدانند، از فرشتگان پذیرائی کردند. <sup>۳</sup> زندانیان را چنانکه گوئی با ایشان هم زندان هستید به خاطر داشته باشید و ستمدیدگان را فراموش نکنید، چون شما هم مانند آن ها ستم دیده اید. <sup>۴</sup> همه باید ازدواج را محترم بشمارند و پیوند زناشوئی را از آلودگی دور نگه دارند، زیرا خدا زناکاران را، خواه مجرد، خواه متأهل به جزا خواهد رسانید. <sup>۵</sup> نگذارید عشق به پول، حاکم زندگی شما باشد، بلکه به آنچه دارید قانع باشید؛ زیرا خدا فرموده است: «من هرگز شما را تنها نخواهم گذاشت و ترک نخواهم کرد.» <sup>۶</sup> پس ما می توانیم با اطمینان بگوئیم: «خدا مددکار من است، من نخواهم ترسید. انسان چه می تواند به من بکند؟»

می دانید که اگرچه او بعداً می خواست آن برکت را باز به دست آورد، ولی پذیرفته نشد، زیرا راهی برای بازگشت نداشت، اگرچه او با ریختن اشک در پی آن بود. <sup>۱۸</sup> شما پیش آتش حس کردنی و مشتعل کوه سینا نیامده اید و در برابر تاریکی و تیرگی و گردباد <sup>۱۹</sup> و صدای شیپور و صداهایی که شنوندگان آرزو داشتند دیگر آن ها را نشنوند، قرار نگرفته اید. <sup>۲۰</sup> زیرا آن ها نتوانستند فرمان خدا را که می فرماید: «حتی اگر حیوانی به کوه نزدیک شود، باید سنگسار گردد.» بپذیرند. <sup>۲۱</sup> آن منظره چنان ترسناک بود که خود موسی گفت: «می ترسم و می لرزم.»

<sup>۲۲</sup> اما شما در مقابل کوه سهیون و شهر خدای زنده یعنی اورشلیم آسمانی ایستاده اید و در برابر فرشتگان بی شمار <sup>۲۳</sup> و مجلس جشن و اجتماع نخستزادگانی که نامهای آنها در عالم بالا ثبت شده است و در برابر خدا - داور همه - و ارواح عادلان قرار گرفته اید <sup>۲۴</sup> و نزد عیسی، واسطه عهد و پیمان جدید که خون ریخته او نشان دهنده پیامی بهتر از خون هابیل است، آمده اید.

<sup>۲۵</sup> هوشیار باشید که از شنیدن صدای او که سخن می گوید رونگردانید. آن ها که از شنیدن سخنان کسی که بر روی زمین سخن می گفت سرپیچی کردند، به جزای خود رسیدند. پس ما اگر از گوش دادن به آن کسی که از آسمان سخن می گوید روی گردانیم، دچار چه جزای شدیدتری خواهیم شد! <sup>۲۶</sup> در آن زمان صدای او زمین را لرزاند، اما اکنون قول داده

باشند و نه ناراحت، چون در آن صورت فایده ای عاید شما نخواهد شد.  
 ۱۸ برای ما دعا کنید. ما یقین داریم که بر خلاف وجدان خود عمل نکرده ایم، بلکه همیشه آنچه را درست است بجا می آوریم. ۱۹ مخصوصاً از شما تقاضا می نمائیم که دعا کنید تا خدا مرا هرچه زودتر نزد شما برگرداند.

### دعا

۲۰ خدا که سرچشمه سلامتی است، خداوند ما عیسی مسیح را که چوپان بزرگ گوسفندان است، پس از مرگ زنده کرد و خون او پیمان و عهد ابدی را تأیید کرد. ۲۱ همان خدا شما را در همه کارهای نیک کاملاً آماده گرداند تا اراده او را به عمل آورید و آنچه که او را خشنود می سازد به وسیله عیسی مسیح در ما به انجام برساند. شکوه و جلال تا به ابد از مسیح است. آمین.

### خاتمه

۲۲ ای برادران، تقاضا می کنم به این پیام دلگرم کننده با صبر و حوصله گوش دهید، زیرا این را به طور مختصر برای شما نوشته ام. ۲۳ می خواهم بدانید که برادر ما تیموتاوس از زندان آزاد شده است. اگر به زودی به اینجا بیاید، ما با هم به دیدن شما خواهیم آمد.

۲۴ سلام ما را به تمام رهبران و به تمام مقدسین برسانید. ایمانداران از ایتالیا به شما سلام می فرستند. ۲۵ فیض خدا با همه شما باشد.

۷ رهبران خود را که پیام خدا را به شما رسانیدند، فراموش نکنید. درباره عاقبت کار و زندگی آن ها فکر کنید و از ایمان آنها پیروی کنید. ۸ عیسی مسیح، امروز همان است که دیروز بوده و تا ابد هم است. ۹ نگذارید تعالیم عجیب و گوناگون شما را از راه راست منحرف سازد. روح انسان با فیض خدا تقویت می شود نه با قواعد مربوط به غذاها، زیرا کسانی که از این قواعد پیروی کرده اند، سودی نبرده اند.

۱۰ ما مسیحیان قربانگاهی داریم که کاهنان خیمه مقدس حق خوردن از قربانی آن را ندارند. ۱۱ کاهن اعظم خون حیوانات را به عنوان قربانی گناه به قدس الاقداس می برد، ولی اجساد این حیوانات دور از خیمه ها سوخته می شد. ۱۲ به این جهت عیسی نیز در خارج از دروازه شهر رنج دید تا مردم را با خون خود از گناهان شان پاک سازد. ۱۳ پس بیائید تا دور از خیمه ها پیش او برویم و در ننگ و خواری او شریک شویم، ۱۴ زیرا برای ما در این دنیا هیچ شهری ابدی نیست و به این جهت ما جویای شهری هستیم که به زودی ظاهر می شود. ۱۵ پیوسته خدا را به وسیله عیسی حمد گوئیم و با صداهای خود نام او را تمجید نمائیم، این است قربانی ما به درگاه خدا. ۱۶ هرگز مهربانی و سخاوتمندی نسبت به یکدیگر را از یاد نبرید، زیرا اینگونه قربانی هاست که خدا را خشنود می سازد. ۱۷ از رهبران خود اطاعت و پیروی کنید، زیرا آنها حافظان جان های شما هستند و در برابر خدا مسئولند. طوری رفتار کنید که آن ها از خدمات خود راضی و خشنود

# رساله یعقوب رسول

## مقدمه

این نامه یعقوب که برادر عیسی مسیح و رهبر کلیسای اورشلیم بود، به تمام پیروان خدا در سراسر جهان نوشته شده است.

نویسنده در این نامه به کسانی که به عیسی مسیح ایمان آورده بودند، می نویسد: کافی نیست یک شخص ادعا کند که به خدا ایمان دارد و مسیحی است، بلکه لازم است او این ادعای خود را در رفتار و عمل زندگی مسیحی خود نیز ثابت سازد. یعقوب رسول به صورت واضح و روشن به توضیح راه های عملی رفتار مسیحی مثل ثروت، فقر، وسوسه، رفتار نیک، تعصب، ایمان و عمل، به کار بردن زبان، حکمت، اختلافات، تکبر، فروتنی، قضاوت کردن دیگران می پردازد.

نویسنده بر این نکته تأکید می کند که ایمان با عمل برای دینداری بی ریا و پاک بسیار مهم است و ثمر آن در درخت زندگی می تواند مشاهده شود.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱

ایمان و حکمت: فصل ۱: ۲ - ۸

فقر و ثروت: فصل ۱: ۹ - ۱۱

وسوسه و آزمایش: فصل ۱: ۱۲ - ۱۸

شنیدن و عمل کردن: فصل ۱: ۱۹ - ۲۷

هوشدار در مورد تبعیض: فصل ۲: ۱ - ۱۳

ایمان و عمل: فصل ۲: ۱۴ - ۲۶

زبان مسیحی: فصل ۳

مسیحیان و جهان: فصل ۴: ۱ - ۵: ۶

دستورات گوناگون: فصل ۵: ۷ - ۲۰

آن از بین می رود. شخص دولتمند نیز همینطور در میان فعالیت های خود از بین می رود.

یعقوب بنده خدا و بنده عیسی مسیح خداوند به دوازده طایفه اسرائیل که در سراسر عالم پراکنده اند، سلام می فرستد.

### آزمایش و وسوسه

۱۲ خوشا به حال کسی که در برابر وسوسه از پای در نیاید، زیرا وقتی آزموده شود، تاج زندگی را که خداوند به دوستداران خود وعده داده است، خواهد گرفت. ۱۳ کسی که گرفتار وسوسه می شود، نباید بگوید: «خداوند مرا به وسوسه انداخته است» چون خداوند از بدی مبرا است و وقتی دچار وسوسه می شود که مجذوب و فریفته شهوات خود باشد. ۱۵ در نتیجه، شهوت حامله می شود و گناه را تولید می کند و وقتی گناه کاملاً رشد کرد، باعث مرگ می شود.

۱۶ ای برادران عزیز من، خود را فریب ندهید. ۱۷ تمام بخشش های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی می آید که آفریننده نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد. ۱۸ او بنا به اراده خود و به وسیله کلمه حقیقت ما را آفرید تا ما نمونه ای از خلقت تازه او باشیم.

### شنیدن و انجام دادن

۱۹ بنابراین ای برادران عزیز من، هرکس باید زود بشنود، دیر جواب دهد و دیر عصبانی شود. ۲۰ چون عصبانیت انسان به هدف های نیکوی خدا کمک نمی کند. ۲۱ پس هر نوع عادت ناشایست و رفتار شرارت آمیز را از خود دور کنید. خود

### ایمان و حکمت

۱۲ ای برادران من، هرگاه دچار آزمایش های گوناگون می شوید، بی نهایت شاد باشید، ۳ چون می دانید اگر خلوص ایمان شما در آزمایش ثابت شود، بردباری شما بیشتر می شود؛ ۴ و وقتی بردباری شما کامل شود، شما انسان های کامل و بی نقصی شده و به چیزی محتاج نخواهید بود. ۵ اگر کسی از شما بدون حکمت باشد، آنرا از خدا بخواهد و خدایی که همه چیز را با سخاوت می بخشد و انسان را سرزنش نمی کند، آنرا به او خواهد داد. ۶ اما او باید با ایمان بخواهد و در فکر خود شک نداشته باشد، چون کسی که شک کند مانند موج بحر است که در برابر باد رانده و متلاطم می شود. ۷ چنین شخصی نباید گمان کند که از خداوند چیزی خواهد یافت، ۸ چون شخص دو دل در تمام کارهای خود ناپایدار است.

### فقر و ثروت

۹ برادر مسکین به سرافرازی خود در برابر خدا فخر کند ۱۰ و برادر ثروتمند نیز از ناچیزی خود، زیرا او مانند گل علف زودگذر است. ۱۱ همین که آفتاب با گرمای سوزان خود بر آن می درخشد علف را می خشکاند، گل آن می ریزد و زیبایی

بگوئید: «بفرمائید بالا بنشینید» و به آن شخص فقیر بگوئید: «در آنجا بایست یا در اینجا روی زمین پیش پای من بنشین.»<sup>۴</sup> آیا با این عمل در بین خود تبعیض قایل نمی شوید و آیا قضاوت شما از روی فکرهای پلید نیست؟

<sup>۵</sup> ای برادران عزیز گوش دهید، مگر خدا فقیران این دنیا را بر نگزیده است تا در ایمان دولتمند و وارث آن پادشاهی ای باشند، که او به دوستداران خود وعده داده است؟<sup>۶</sup> اما شما به فقرا بی احترامی می کنید. آیا دولتندان به شما ظلم نمی کنند و شما را به پای میز محاکمه نمی کشند؟<sup>۷</sup> و آیا آن ها به نام نیکویی که خدا بر شما نهاده است، بی حرمتی نمی کنند؟

<sup>۸</sup> اگر شما حکم شاهانه ای را که در کلام خداست و می فرماید: «همسایه ات را همچون خویشان دوست بدار.» بجا آورید، کاری نیکو کرده اید. <sup>۹</sup> اما اگر بین اشخاص از روی ظاهر آن ها تبعیض قایل شوید، مرتکب گناه شده اید و شریعت، شما را به عنوان خطا کار محکوم می نماید. <sup>۱۰</sup> چون اگر کسی تمام شریعت را رعایت کند و فقط یکی از احکام آن را بشکند باز هم در مقابل تمام شریعت مقصر است. <sup>۱۱</sup> زیرا همان کسی که گفت: «زنا نکن» همچنین گفته است: «قتل نکن» پس اگر تو از زنا پاک باشی ولی مرتکب قتل شوی باز هم شریعت را شکسته ای. <sup>۱۲</sup> مانند کسانی سخن گوئید و عمل نمائید که خداوند بر اساس این شریعت آزادی بخش، درباره

را به خدا بسپارید و کلامی را که او در دل های شما کاشته و می تواند شما را نجات بخشد، با فروتنی بپذیرید.

<sup>۲۲</sup> مطابق کلام او عمل کنید و فقط با شنیدن خود را فریب ندهید، <sup>۲۳</sup> چون کسی که به کلام گوش می دهد ولی مطابق آن عمل نمی کند، مانند کسی است که به آینه نگاه می کند و چهره طبیعی خود را در آن می بیند. <sup>۲۴</sup> او خود را می بیند ولی همین که از پیش آینه دور می شود، فراموش می کند که چهره اش چگونه بود. <sup>۲۵</sup> اما کسی که با دقت به شریعت کامل و آزادی بخش نگاه کند و همیشه متوجه آن باشد و شنونده فراموشکاری نباشد بلکه مطابق آن رفتار کند، خداوند تمام کارهای او را برکت خواهد داد. <sup>۲۶</sup> اگر کسی گمان می کند که آدم دینداری است ولی زبان خود را نگاه نمی دارد، خود را فریب می دهد و ایمان او بی فایده است. <sup>۲۷</sup> دیانت پاک و بی آرایش در برابر خدای پدر این است که وقتی یتیمان و بیوه زنان دچار مصیبت می شوند، از آن ها توجه کنیم و خود را از فساد دنیا دور نگهداریم.

## تعصبات و تبعیضات

۲ ای برادران، ایمان شما به عیسی مسیح، خداوند جلال با ظاهر بینی و تبعیض همراه نباشد. <sup>۱۲</sup> اگر شخصی با انگشتر طلا و لباس فاخر به عبادتگاه شما بیاید و فقیری با لباس پاره نیز وارد شود <sup>۳</sup> و شما به کسی که لباس فاخر دارد احترام بگذارید و به او

خدا ایمان آورد و این برایش عدالت شمرده شد. «تحقق یافت و او دوست خدا خوانده شد. ۲۴ پس می بینید که چگونه انسان نه فقط از راه ایمان بلکه به وسیلهٔ اعمال خود عادل شمرده می شود. ۲۵ همین طور راحب فاحشه نیز با اعمال نیک خود یعنی پناه دادن به قاصدان اسرائیلی و روانه کردن آن ها از راه دیگر، عادل شمرده شد. ۲۶ ایمان بی عمل مانند بدن بی روح، مرده است.

### زبان

۳ ای برادران من، درست نیست که بسیاری از شما در کلیسا معلم باشید، چون می دانید که روز داوری برای ما معلمین سخت تر خواهد بود. ۲ همه ما در چیزهای زیاد مرتکب خطایایی می شویم و کسی که در سخن گفتن خطا نکند، مرد کاملی است و می تواند تمام وجود خود را اداره کند. ۳ ما به دهان اسپان دهنه می زنیم تا مَطِیع ما شوند و به این وسیله تمام بدن آن ها را به هر طرف که بخواهیم می گردانیم. ۴ همچنین می توان کشتی های بسیار بزرگ را که از بادهای سخت رانده می شوند، با استفاده از سُکان بسیار کوچکی مهار کرد و به هر جا که ناخدا بخواهد، هدایت نمود. ۵ زبان هم همین طور است: گرچه عضو کوچکی است، اما ادعاهای بزرگ دارد. چه جنگلهای بزرگ که با جَرَقه ای، آتش می گیرند. ۶ زبان هم آتش است! در میان تمام اعضای بدن ما زبان دنیایی از شرارت است که همه وجود ما را آلوده

آن ها قضاوت می کند. ۱۳ چون خدا بر کسی که رحم نکرده، رحیم نخواهد بود، ولی همیشه رحمت بر داوری کامیاب خواهد شد.

### ایمان و عمل

۱۴ ای برادران، چه فایده دارد اگر کسی بگوید: «من ایمان دارم.» ولی عمل او این را ثابت نکند؟ آیا ایمانش می تواند او را نجات بخشد؟ ۱۵ پس اگر برادری یا خواهری که برهنه و محتاج غذای روزانه خود باشد پیش شما بیاید ۱۶ و یکی از شما به ایشان بگوید: «بسلامت بروید و گرم و سیر شوید.» چه چیزی فایده آن ها می شود؟ هیچ، مگر آنکه احتیاجات مادی آن ها را برآورید. ۱۷ همین طور ایمانی که با عمل همراه نباشد، مُرده است.

۱۸ ممکن است کسی بگوید: «تو ایمان داری و من اعمال نیکو، تو به من ثابت کن چگونه می توانی بدون اعمال نیک ایمان داشته باشی و من ایمان خود را به وسیلهٔ اعمال خویش به تو ثابت می کنم.» ۱۹ تو ایمان داری که خدا واحد است، بسیار خوب! - شیاطین هم ایمان دارند و از ترس می لرزند. ۲۰ ای مرد نادان، آیا نمی دانی که ایمان بدون اعمال نیک بی ثمر است؟ ۲۱ پدر ما ابراهیم به خاطر اعمال خود در وقتی که پسر خویش اسحاق را در قربانگاه تقدیم خدا کرد، نیک و عادل شمرده شد. ۲۲ می بینی که چگونه ایمان او محرک اعمال او بود و اعمال او نیز ایمانش را کامل گردانید. ۲۳ کلام خدا که می فرماید: «ابراهیم به

پُر از شفقت و ثمرات نیکو، بی غرض و بی ریاست. <sup>۱۸</sup> نیکوی و عدالت میوه بدرهایی است که به دست صالحان در صلح و صفا کاشته می شود.

### علاقه به مادیات

**۴** علت نزاع ها و دعواهایی که در میان شما وجود دارد چیست؟ آیا علت آن ها خواهش های نفسانی شما نیست، خواهش هایی که در تمام اعضای بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ <sup>۲</sup> شما به چیزهایی که ندارید، چشم می دوزید و برای آن حاضرید دیگران را بکشید. حسد می ورزید، ولی نمی توانید آنچه را که می خواهید به دست آورید، پس با یکدیگر به جنگ و نزاع می پردازید. شما آنچه را که می خواهید ندارید چون آن را از خدا نخواستید. <sup>۳</sup> اگر از خدا هم بخواهید، دیگر حاجت شما برآورده نمی شود، چون با نیت بد و به منظور ارضای هوسهای خود آن را می طلبید. <sup>۴</sup> ای مردمان خطاکار و بی وفا، آیا نمی دانید که دل بستگی به این دنیا دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا را دوست داشته باشد، خود را دشمن خدا می گرداند. <sup>۵</sup> آیا گمان می کنید کلام خدا بی معنی است، وقتی می فرماید: «خدا به آن روحی که خود در دل انسان قرار داده، به شدت علاقه دارد و نمی تواند تمایل انسان را به چیزی جز خود تحمل نماید؟» <sup>۶</sup> اما فیضی که خدا می بخشد از این هم بیشتر است، چون کلام او می فرماید: «خدا با متکبران

می سازد و دوران زندگی را به جهنم سوزانی مبدل می کند. <sup>۷</sup> انسان توانسته است و باز هم می تواند تمام حیوانات وحشی و پرندگان و خزندگان و ماهیان را رام کند. <sup>۸</sup> ولی هیچکس هرگز نتوانسته است زبان را تحت فرمان خود نگه دارد. زبان، شیرین و رام نشدنی و پُر از زهر کشنده است. <sup>۹</sup> ما با آن، هم خداوند و پدر را حمد و سپاس می گوئیم و هم انسان را که به صورت خدا آفریده شده است، دشنام می دهیم. <sup>۱۰</sup> از یک دهان هم شکر و سپاس شنیده می شود و هم دشنام! ای برادران، این کار درست نیست. <sup>۱۱</sup> آیا یک چشمه می تواند از یک شکاف هم آب شیرین و هم آب شور جاری سازد؟ <sup>۱۲</sup> ای برادران، آیا درخت انجیر می تواند زیتون و یا درخت انگور، انجیر به بار آورد، همین طور چشمه آب شور هم نمی تواند از خود آب شیرین جاری سازد.

### حکمت آسمانی

<sup>۱۳</sup> در میان شما چه کسی عاقل و فهیم است؟ او باید با زندگی و اعمال نیک خود که با تواضع حکمت همراه باشد، آن را نشان دهد. <sup>۱۴</sup> اما اگر شما حسود و تندخو و خودخواه هستید، از آن فخر نکنید و بر خلاف حقیقت دروغ نگوئید. <sup>۱۵</sup> این حکمت از عالم بالا نیست. این حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطانی. <sup>۱۶</sup> چون هر جا حسد و خودخواهی هست، در آنجا بی نظمی و هر نوع شرارت است. <sup>۱۷</sup> اما حکمتی که از عالم بالا است اول پاک، بعد صلح جو، باگذشت، مهربان،

بخواید ما زنده می مانیم تا چنین و چنان کنیم.»<sup>۱۶</sup> شما از خودستایی لذت می برید و این صحیح نیست.<sup>۱۷</sup> بنابراین کسی که بداند نیکی چیست و نیکی نکند، گناه کرده است.

### اخطار به ثروتمندان

۵ و شما ای ثروتمندان، برای بلایایی که بر سر شما می آید گریه و زاری کنید. ثروت شما تباه گشته و لباس های زیبای تان را کویه خورده است.<sup>۳</sup> طلا و نقره شما زنگ زده و زنگ آن ها دلیلی بر ضد شما است و مانند آتش بدن شما را خواهد سوزانید. شما حتی تا این روزهای آخر هم به اندوختن ثروت مشغولید.<sup>۴</sup> مزد کارگرانی که مزارع شما را درو کرده اند و شما آن ها را نپرداخته اید، علیه شما فریاد می کنند و ناله دروگران به گوش خداوند لشکرهای آسمانی رسیده است.<sup>۵</sup> شما در روی زمین به عیش و نوش پرداخته اید و خود را مانند گوساله چاق برای روز ذبح آماده کرده اید.<sup>۶</sup> شخص عادل و نیک را ملامت کرده اید و در حالی که هیچ مقاومتی نمی کرد، او را کشتید.

### صبر و دعا

۷ ای برادران، تا روز ظهور خداوند صبر کنید. زارع برای برداشت محصول پُر ارزش زمین با صبر و شکیبایی منتظر باران های خزانی و بهاری می ماند.<sup>۸</sup> شما نیز صبر کنید و قوی دل باشید، زیرا آمدن خداوند نزدیک است.<sup>۹</sup> ای برادران، پشت سر دیگران از آن ها شکایت نکنید، مبادا

مخالفت می کند، اما به فروتنان فیض می بخشد.»

۷ پس از خدا اطاعت کنید و در مقابل ابلیس مقاومت نمائید تا از شما بگریزد.<sup>۸</sup> خود را به خدا نزدیک سازید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دستهای خود را بشوئید. ای ریاکاران، دلهای خود را پاک سازید،<sup>۹</sup> ماتم بگیریید و گریه و ناله کنید. خنده شما به گریه و خوشی شما به غم مبدل شود.<sup>۱۰</sup> در پیشگاه خدا خود را فروتن سازید و او شما را سرفراز خواهد ساخت.

### داوری نسبت به برادر

۱۱ ای برادران، از یکدیگر بد نگوئید. کسی که به برادر خود بد بگوید و یا نسبت به او داوری کند، در واقع از شریعت بد گفته و آن را محکوم ساخته است. اگر نسبت به شریعت داوری کنی تو داور شریعت شده ای و نه بجا آورنده آن.<sup>۱۲</sup> دهنده شریعت و داور یکی است، یعنی همان کسی که قادر است انسان را نجات بخشد یا نابود سازد. پس تو کیستی که درباره همسایه خود داوری می کنی؟

### لاف زدن

۱۳ ای کسانی که می گوئید: «امروز یا فردا به فلان شهر می رویم و در آنجا تجارت می کنیم و سود فراوان می بریم.»<sup>۱۴</sup> ولی نمی دانید فردا چه خواهد شد. زندگی شما مثل بخاری است که لحظه ای دیده می شود و بعد از بین می رود.<sup>۱۵</sup> در عوض آن، شما باید بگوئید: «اگر خدا



خود شما ملامت شوید، چون داور عادل آمادهٔ داوری است.<sup>۱۰</sup> ای برادران، صبر و تحمل انبیايي که به نام خداوند سخن می‌گفتند، برای شما نمونه باشد.<sup>۱۱</sup> اما اشخاص صبور و پُر تحمل را خوشبخت می‌دانیم. شما دربارهٔ صبر و تحمل ایوب شنیده‌اید و می‌دانید خداوند آخر با او چه کرد. زیرا خداوند بی‌نهایت رحیم و مهربان است.

<sup>۱۲</sup> ای برادران، از همه مهمتر این است که سوگند نخورید، نه به آسمان، نه به زمین و نه به هیچ چیز دیگر، بلکه بلی شما واقعاً بلی باشد و نه شما نه، مبادا محکوم شوید.

<sup>۱۳</sup> پس اگر برای کسی از شما مصیبتی روی دهد، او دعا کند و اگر خوشحال است، سرود بخواند.<sup>۱۴</sup> اگر کسی از شما بیمار است، از رهبران کلیسا بخواهد تا برای او دعا کنند و به نام خداوند بدن او را با روغن تدهین نمایند.<sup>۱۵</sup> دعایی

که از روی ایمان باشد، بیمار را نجات خواهد بخشید. خداوند او را از بستر بیماری بلند خواهد کرد و اگر مرتکب گناهی شده باشد، بخشیده خواهد شد.<sup>۱۶</sup> نزد یکدیگر به گناهان خود اقرار نمائید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید. دعای صمیمانهٔ شخص عادل بسیار مؤثر است.<sup>۱۷</sup> الیاس دارای عواطف و احساسات مانند خود ما بود، ولی وقتی از صمیم قلب دعا کرد که باران نبارد، سه سال و شش ماه در آن سرزمین باران نبارید.<sup>۱۸</sup> دوباره دعا کرد و باران بارید و زمین بار دیگر محصول به بار آورد.

<sup>۱۹</sup> ای برادران، اگر کسی از شما از حقیقت منحرف گردد و شخص دیگری او را برگرداند،<sup>۲۰</sup> یقین داشته باشید که هرکس گناهکاری را از راه نادرست بازگرداند، جانی را از مرگ خواهد رهانید و گناهان بیشماری را خواهد پوشانید.



# رساله اول پترس رسول

## مقدمه

این نامه را پترس، رسول عیسی مسیح، به مسیحیانی که در سراسر آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی پراکنده بودند، می نویسد. مسیحیان بخاطر ایمان شان مورد آزار و اذیت مردمی قرار می گرفتند که در بین آنها زندگی می کردند. آنها بخاطر ایمان شان مورد تحقیر قرار گرفته از خانواده و قوم خود رانده می شدند و هویت خانوادگی و قومی خود را از دست می دادند.

پترس توسط این نامه خود آنها را تشویق می کند و خبر خوش عیسی مسیح را که با مرگ و قیام و وعده های خود به آنها امید بخشیده است، به یاد شان می آورد. بر علاوه به آنها نشان می دهد که با ایمان آوردن به عیسی مسیح آنها به حیث برگزیدگان خدا صاحب هویت جدید شده اند، هویت ممتازی که هیچکس از آنها گرفته نمی تواند.

بنابر این پترس رسول به آنها یادآوری می کند که باید جفاها را بپذیرند و با تحمل و صبر مطابق به ایمان مسیحی خود زندگی کنند. به خدا وفادار بمانند و اطمینان داشته باشند که عیسی مسیح در روز ظهور خود پاداش آنها را برای شان خواهد داد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

یادآوری نجات الهی: فصل ۱: ۳ - ۱۲

نصیحت برای زندگی پاک: فصل ۱: ۱۳ - ۲: ۱۰

مسئولیت مسیحیان در زمان جفا: فصل ۲: ۱۱ - ۴: ۱۹

خدمت و فروتنی مسیحی: فصل ۵: ۱ - ۱۱

خاتمه: فصل ۵: ۱۲ - ۱۴

می‌کند ایمان خالص شما سبب ستایش و جلال و افتخار شود.<sup>۸</sup> با وجود اینکه تا به حال مسیح را ندیده‌اید، او را دوست دارید و با اینکه اکنون هم او را نمی‌بینید، به او ایمان دارید و با خوشی بزرگ و پُر شکوه که غیرقابل توصیف است، شادمان هستید<sup>۹</sup> و نتیجهٔ نهایی ایمان شما این است که سبب نجات جان‌های شما می‌شود.

<sup>۱۰</sup>در خصوص این نجات انبیاء نه فقط پیشگویی کردند که از راه فیض خدا به شما خواهد رسید، بلکه مطالعه و تحقیقی عمیق دربارهٔ آن نموده‌اند<sup>۱۱</sup> و وقتی روح مسیح که در آن‌ها بود دربارهٔ زحماتی که مسیح می‌بایست متحمل شود و جلالی که به دنبال آن‌ها خواهد آمد پیشگویی کرد، آن‌ها کوشش می‌کردند بدانند که زمان وقوع آن چه موقع خواهد بود و چگونه خواهد آمد.<sup>۱۲</sup> اما آن‌ها فقط به این حقیقت پی بردند که وظیفهٔ آنها به خاطر خودشان نبود، بلکه برای شما بوده است. کسانی که بشارت انجیل را به شما دادند با کمک روح القدس که از عالم بالا فرستاده شده است، این حقیقت را به شما گفته‌اند؛ حقیقتی که حتی فرشتگان آرزوی درک آن را دارند.

### دعوت به یک زندگی پاک

<sup>۱۳</sup>پس حواس خود را جمع کرده و هوشیار باشید. در انتظار آن فیضی که در وقت ظهور عیسی مسیح نصیب شما خواهد شد، با امید به سر برید. <sup>۱۴</sup>مثل فرزندان که مُطیع خدا هستند، نگذارید

### مقدمه

از طرف پترس، رسول عیسی مسیح به کسانی که در سرتاسر ایالات پُنطُس، غلاتیه، کپدوکیه، آسیا و بطونیه مهاجر و پراکنده شده و برگزیدهٔ خدا اند. <sup>۲</sup>خدای پدر مطابق ارادهٔ خود شما را از ازل برگزیده است و شما به وسیلهٔ روح خدا تقدیس شده‌اید تا از عیسی مسیح اطاعت کنید و خون او ریخته شد تا شما پاک شوید. فیض و سلامتی برای شما روزافزون باد.

### امید زنده

<sup>۳</sup>سپاس بر خدا، پدر خداوند ما عیسی مسیح، که به لطف بزرگ خود به وسیلهٔ رستاخیز عیسی مسیح از مردگان، تولد نو و امید زنده به ما بخشیده است. <sup>۴</sup>تا روزی میراث را به دست آوریم. این میراث در عالم بالا، در جایی که خراب و ضایع و پژمرده نمی‌شود، برای شما نگه داشته می‌شود. <sup>۵</sup>و در حالی که شما در انتظار نجاتی هستید که در زمان آخر به ظهور می‌رسد، خدا با قدرت خود شما را به وسیلهٔ ایمان تان حفظ خواهد نمود.

<sup>۶</sup>این امر باید شما را خوشحال کند، اگرچه برای زمان کوتاهی، شاید لازم باشد که گرفتار درد آزمایش‌های سخت شوید. <sup>۷</sup>چنانکه طلای فانی در آتش امتحان می‌شود، ایمان شما نیز باید در زحمات امتحان گردد، (اگرچه ایمان از طلا خیلی گرانبه‌تر است.) تا در آن روزی که عیسی مسیح ظهور

فانی نبود، بلکه به وسیله تخم غیر فانی، یعنی کلام خدای زنده و ابدی تولد نو یافتید.<sup>۲۴</sup> زیرا

«تمام آدمیان مثل علف هستند،  
و تمام جلال آنها مانند گل علف  
است. علف خشک می شود و گلش  
می ریزد،<sup>۲۵</sup> اما کلام خدا تا ابد باقی  
است.»

و این کلام همان مژده ای است که به شما داده شده است.

### سنگ زنده و ملت مقدس خدا

۲ بنابراین شما باید هر نوع بغض، کینه، فریب، ریاکاری، حسادت و بدگویی را از خود دور سازید.<sup>۲</sup> مانند نوزادان، علاقه به شیر روحانی خالص داشته باشید تا با نوشیدن آن بتوانید رشد و نمو کرده و نجات یابید،<sup>۳</sup> زیرا شما در تجربه خود مهر و محبت خدا را چشیده اید.

۴ پس به سوی او، یعنی آن سنگ زنده که مردم رد کردند، اما در نظر خدا برگزیده و گرانبهاست بیائید.<sup>۵</sup> و شما نیز مانند سنگهای زنده ای هستید که خانه ای روحانی از شما بنا می شود و در آن خانه، شما به عنوان کاهنان مقدس، قربانی های روحانی را که در نظر خدا پسندیده است، به وسیله عیسی مسیح بگذرانید.<sup>۶</sup> زیرا نوشته شده است:

«در سهیون سنگ زاویه ممتاز و  
گرانبهایی قرار می دهم و هرکه به آن  
ایمان آورد هرگز شرمسار نخواهد  
شد.»

آن تمایلات نفسانی که به دوران جهالت گذشته شما مربوط است، زندگی شما را تحت تأثیر خود قرار دهند.<sup>۱۵</sup> بلکه چنانکه خدایی که شما را دعوت کرده است قدوس است، شما نیز در تمام رفتار تان پاک باشید.<sup>۱۶</sup> زیرا نوشته شده است: «مقدس باشید، زیرا که من قدوسم.»

۱۷ شما در دعاهاى خود کسی را پدر خطاب می کنید که بدون هیچگونه تبعیضی همه را فرداً فرد مطابق اعمال شان داوری می کند بنابراین شما بقیه عمر خود را بر روی زمین با خدا ترسی بگذرانید.<sup>۱۸</sup> فراموش نکنید که شما از قید روشهای بی فایده زندگی که از پدران خود آموخته بودید، آزاد شدید و این آزادی با پرداخت چیزهای فانی مثل طلا و نقره نبود؛<sup>۱۹</sup> بلکه با خون گرانبهایی مانند خون بره ای بی نقص و عیب، یعنی با خون مسیح خریده و آزاد شدید.<sup>۲۰</sup> خدا پیش از آفرینش دنیا او را برای همین کار معین فرمود، ولی او در زمان آخر به خاطر شما ظاهر شده است.<sup>۲۱</sup> شما به وسیله مسیح به خدا ایمان دارید، خدایی که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید و به او جاه و جلال بخشید تا ایمان و امید شما در خدا باشد.

۲۲ اکنون چون از حقیقت اطاعت می کنید، جان های خود را پاک و منزه ساخته اید، می توانید یکدیگر را صمیمانه مثل برادر دوست داشته باشید. پس یکدیگر را از دل و جان دوست بدارید.<sup>۲۳</sup> این بار تولد شما در اثر تخم

۷ برای شما ایمانداران، این سنگ ارزش بسیار دارد. اما برای بی ایمانان،

«آن سنگی که بنیان رد کرده اند، به صورت مهمترین سنگ عمارت درآمد.»

۸ و همچنین

«سنگی است که آن ها را می لغزاند و صخره ای است که روی آن خواهند افتاد.»

بلی، آن ها بر روی کلام خدا می افتند، زیرا به آن ایمان نمی آوردند. پس سرنوشت آن ها همین بود!

۹ و اما شما، نژادی برگزیده و کاهنانی هستید که به پادشاهی رسیده اید. شما ملتی مقدس و قوم خاص خدا هستید تا اعمال و صفات عالی، خدایی که شما را از تاریکی به نور عجیب خود دعوت کرده است، به همه اعلام نمائید. ۱۰ در گذشته شما قوم و ملتی برای خود نداشتید، اما اکنون قوم برگزیده خدا هستید. زمانی شما از رحمت خدا کاملاً بی خبر بودید، اما اکنون رحمت او از شماست!

### غلامان خدا

۱۱ ای عزیزان، از شما که در این دنیا بیگانه و در حال غربت هستید، تقاضا می کنم تسلیم شهوات نفسانی که همیشه با روح ما در جنگ است، نشوید؛ ۱۲ بلکه چنان در میان مردم خدا ناشناس با راستی و درستی زندگی کنید که اگرچه در حال حاضر شما را ملامت به بدکاری می کنند، با دیدن اعمال نیک شما، خدا را در روز دیدارش، تمجید نمایند.

### اطاعت از صاحبان قدرت

۱۳ به خاطر خداوند، مُطیع همهٔ قدرت های انسانی باشید، خواه پادشاه که مافوق همه است، ۱۴ خواه فرمانداران که از طرف او مأمور شده اند که بدکاران را تنبیه و نیکوکاران را تشویق نمایند. ۱۵ ارادهٔ خدا این است که شما با اعمال نیک خود جلوی سخنان جاهلانۀ مردمان احمق را بگیرید. ۱۶ مثل مردمی که کاملاً آزاد هستند زندگی کنید، اما نگذارید این آزادی شما بهانه ای برای رفتار ناشایست باشد، بلکه به عنوان بندگان خدا زندگی کنید. ۱۷ همه را محترم بشمارید، برادران خود را دوست بدارید، از خدا بترسید و پادشاه را محترم بدانید.

### پیروی از مسیح

۱۸ ای نوکران، مُطیع اربابان خود بوده و آن ها را احترام کنید، نه تنها نسبت به آنانی که مهربان و با ملاحظه هستند، بلکه همچنین به کسانی که سخت گیر و تندخو هستند. ۱۹ زیرا کسی که خدا را در زندگی خود شاهد و ناظر می داند، اگر به ناحق عذاب ببیند و تحمل کند، خدا را خشنود ساخته است. ۲۰ اما اگر مرتکب کار خلافی شدید و تنبیه آن را تحمل کردید، چه افتخاری برای شما است؟ اما اگر شما کارهای نیک انجام دهید و در عوض بدی دیده و آن را تحمل کنید در آن صورت است که خدا را خشنود ساخته اید. ۲۱ مگر خدا شما را برای همین برنگزیده است؟ خود مسیح با رنج هائی که به خاطر شما کشید، برای شما نمونه

شما تا به همان راهی که او رفت، شما نیز بروید.<sup>۲۲</sup> شما می دانید که او هیچ گناهی نکرد و هرگز دروغی از دهان او شنیده نشد.<sup>۲۳</sup> وقتی به او دشنام می دادند، با دشنام جواب نداد. وقتی عذاب می کشید، تهدید نمی کرد، بلکه خود را به دست آن کسی سپرد که همیشه با عدالت و انصاف داوری می کند.<sup>۲۴</sup> مسیح شخصاً بارگناهان ما را بر دوش گرفته آن ها را بر صلیب بُرد تا ما هم نسبت به گناه بمیریم و برای عدالت زیست کنیم، زیرا به سبب زخم های اوست که ما شفا یافته ایم.

شما مثل گوسفندانی بودید که راه خود را گم کرده اند، اما اکنون پیش چوپان و نگهبان جانهای خود برگشته اید.

### رنج و زحمت به خاطر مسیح

<sup>۸</sup> خلاصه ای برادران، یک فکر و یک دل باشید. یکدیگر را مثل برادر دوست بدارید و مهربان و فروتن باشید. <sup>۹</sup> بدی را با بدی و لعنت را با لعنت جواب ندهید، بلکه به جای لعنت برکت بطلبید، زیرا خدا شما را دعوت کرده است تا برکت نصیب تان گردد. <sup>۱۰</sup> ازیرا نوشته شده است:

«هرکه بخواهد زندگی خوب و روزهای خوشی داشته باشد، دهان خود را از حرفهای زشت و لبان خود را از دروغ نگهدارد. <sup>۱۱</sup> بدی را ترک کرده نیکی کند و صلح و صفا را جسته و آن را دنبال نماید. <sup>۱۲</sup> زیرا چشمان خداوند بر عادلان است، و گوشهای او آماده شنیدن دعاهای آن ها، اما از بدکاران روی گردان است.»

<sup>۱۳</sup> پس اگر شما به انجام آنچه نیکوست علاقه دارید، چه کسی به شما آسیبی خواهد رسانید؟ <sup>۱۴</sup> اما اگر به خاطر

### زنان و شوهران

**۳** به همین طریق شما ای زنان، مُطیع شوهران خود باشید تا چنانچه بعضی از آن ها به کلام خدا ایمان ندارند به وسیله رفتار شما ایمان آورند. بدون آنکه شما به آن ها چیزی بگوئید، <sup>۲</sup> زیرا آن ها رفتار نیک و خدا ترسی شما را خواهند دید. <sup>۳</sup> زیبایی شما در آرایش ظاهری نباشد که به آرایش مو و پوشیدن جواهرات و لباس زیبا بستگی دارد؛ <sup>۴</sup> بلکه زیبایی شما از باطن باشد. درون خود را با گوهر فنا ناپذیر یک روح آرام و ملایم بیارائید، زیرا این نوع زیبایی در نظر خدا ارزش بسیار دارد. <sup>۵</sup> به این طریق بود که زنان مقدسی که در قدیم به خدا توکل داشتند، خود را زیبا می ساختند. آن ها مُطیع شوهران خود بودند، <sup>۶</sup> مثل

## تبدیل شدن زندگی ما

۴ پس چون مسیح درد و رنج های جسمانی را کشید، شما نیز خود را برای همین کار آماده سازید. زیرا کسی که درد و رنج کشیده است، دیگر گرفتار گناه نمی شود<sup>۲</sup> و تا آخر عمر خود مطابق اراده خدا زندگی خواهد کرد، نه به هدایت شهوات نفسانی،<sup>۳</sup> زیرا شما در گذشته به قدر کافی وقت خود را صرف کارهایی که خدا ناشناسان، خواهش انجام آن را دارند، کرده اید. در آن وقت زندگی شما در هرزگی، شهوترانی، مستی، عیاشی، مجالس میگساری، و بت پرستی شرم آور سپری می شد<sup>۴</sup> و اکنون آن ها از اینکه شما دیگر در چنین زندگی بی بند و بار با آن ها شرکت نمی کنید تعجب می کنند و از شما بد می گویند.<sup>۵</sup> اما آن ها روزی باید حساب خود را به خدایی که برای داوری زندگان و مردگان آماده است، پس بدهند.<sup>۶</sup> چرا به مردگان بشارت داده شد؟ برای اینکه آن ها اگرچه مثل همه آدمیان در جسم مورد داوری قرار گرفتند، در روح دارای زندگی شوند، همان طوری که خدا زنده است.

## عظایای خدا به ایمانداران

<sup>۷</sup> پایان همه چیز نزدیک است. باید حواس شما جمع باشد و با هوشیاری و خودداری دعا کنید.<sup>۸</sup> مهمتر از همه، محبت تان نسبت به یکدیگر جدی و قوی باشد، زیرا محبت گناهان زیادی را می پوشاند.<sup>۹</sup> با خوشحالی و سخاوتمندی

عدالت رنج می بینید، خوشا به حال شما! از تهدیدات مردم نترسید و تشویش نکنید.<sup>۱۵</sup> اما ترس مسیح در دل های شما باشد و او را خداوند خود بدانید و اگر کسی علت امید شما را می پرسد، همیشه آماده جواب باشید.<sup>۱۶</sup> البته با ملائمت و احترام. وجدان شما همیشه پاک باشد تا حتی اگر به شما بی حرمتی شود، کسانی که از رفتار نیک مسیحایی شما بد می گویند، از گفته خود شرمند گردند.<sup>۱۷</sup> زیرا اگر خواست خدا بر این است که شما زحمت ببینید، بهتر است که به خاطر نیکوکاری باشد، نه برای بدکاری.<sup>۱۸</sup> مثلاً خود مسیح یکبار برای همیشه به خاطر گناه شما مُرد، یعنی یک شخص بی گناه در راه گناهکاران مُرد تا ما را به حضور خدا بیاورد. او از لحاظ جسم کشته شد اما از لحاظ روح به زندگی خود ادامه داد<sup>۱۹</sup> و در روح به نزد ارواح محبوس رفت و به آن ها وعظ کرد.<sup>۲۰</sup> اینها همان کسانی بودند که در آن وقت که نوح به ساختن کشتی مشغول بود و خدا با صبر و حوصله انتظار می کشید، اطاعت نکردند. عده ای کم، یعنی هشت نفر از آب گذشته نجات یافتند.<sup>۲۱</sup> این آب نمونه تعمیدی است که اکنون شما را نجات می بخشد. منظور من شستشوی کثافات بدنی نیست، بلکه بیان کننده آرزوی وجدان پاکی است که شوق به دیدن خدا دارد و به وسیله رستخیز مسیح نجات می یابد.<sup>۲۲</sup> او به عالم بالا رفت و در دست راست خداست و تمام فرشتگان و قوتها و قدرت های آسمانی تحت فرمان او هستند.

نصیب و عاقبت کسانی که انجیل خدا را رد کردند چه خواهد بود؟<sup>۱۸</sup> و اگر نجات عادلان اینقدر دشوار است، عاقبت گناهکاران و اشخاص دور از خدا چه خواهد بود؟<sup>۱۹</sup> بنابراین، اگر کسی مطابق ارادهٔ خدا، دچار رنج و زحمت شده است، جان خود را به دست آفریدگاری که همیشه به وعده های خود وفا می کند بسپارد و به نیکوکاری خود ادامه دهد.

### توجه رهبران کلیسا به اعضای آن

من که یک رهبر کلیسا هستم و شاهد زحمات مسیح بودم و در آن جلالی که قرار است بزودی ظاهر شود، شریک و سهمی خواهم بود، از شما رهبران کلیسا تقاضا می کنم: <sup>۲</sup> از گله ای که خدا به شما سپرده است، چوپانی و مراقبت کنید و کاری که انجام می دهید از روی اجبار و زور نباشد، بلکه چنانکه خدا می خواهد آن را از روی علاقه و رغبت انجام دهید، نه به منظور فایدهٔ شخصی بلکه با حسن نیت و علاقه. <sup>۳</sup> کوشش نکنید بر آنانی که به دست شما سپرده شده اند خداوندی نمائید، بلکه برای آن گله نمونه باشید. <sup>۴</sup> و شما در وقتی که چوپان بزرگ ظاهر می شود، تاج پُر جلالی را خواهید ربود که هرگز پژمرده نمی شود.

<sup>۵</sup> به همین طریق شما که جوانتر هستید، باید مَطیع رهبران کلیسا باشید و همهٔ شما قدیفهٔ فروتنی را به کمر بسته، یکدیگر را خدمت کنید زیرا خدا مخالف متکبران است، اما به فروتنان فیض می بخشد. <sup>۶</sup> پس در مقابل قدرت خدا فروتن باشید

نسبت به یکدیگر مهمان نوازی کنید. <sup>۱۰</sup> به عنوان کسی که برکات گوناگون خدا را یافته است، استعدادها و عطایای خود را برای خیریت دیگران به کار ببرید. <sup>۱۱</sup> مثلاً کسی که وعظ می کند، طوری سخن بگوید که گویی از طرف خدا پیامی دارد و آنکه خدمت می کند با قدرتی که خدا به او عطا می فرماید، خدمت کند تا از این راه خدا در همه چیز به وسیلهٔ عیسی مسیح جلال یابد. بلی، جلال و قدرت تا به ابد از آن او باد، آمین.

### رنج و زحمت یک فرد مسیحی

<sup>۱۲</sup> ای عزیزان، از آزمایش های سختی که برای امتحان شما پیش می آید، تعجب نکنید و طوری رفتار ننمائید که گویی امری غیر عادی برای شما پیش آمده است. <sup>۱۳</sup> در عوض از اینکه در رنج های مسیح شریک شده اید، شادمان باشید تا در وقتی که جلال او ظاهر می شود شادی و خوشی شما کامل گردد. <sup>۱۴</sup> خوشا به حال شما اگر به خاطر نام مسیح به شما دشنام دهند، زیرا در آن صورت روح پُر جلال خدا در شما ساکن است. <sup>۱۵</sup> امیدوارم که شما هرگز به خاطر قتل یا دزدی یا بدکاری یا دخالت دچار زحمت نشده باشید. <sup>۱۶</sup> اما اگر به عنوان یک مسیحی، رنج می بینید ناراحت نشوید، بلکه برای اینکه نام مسیح را بر خود دارید، خدا را شکر کنید.

<sup>۱۷</sup> وقت آن رسیده است که داوری فرزندان خدا شروع شود و اگر ما اولین کسانی هستیم که داوری می شویم،



تا او شما را در وقت مناسب سرافراز نماید.<sup>۷</sup> بار تمام تشویش خود را به دوش او بگذارید، زیرا او همیشه در فکر شماست.

### خاتمه

<sup>۸</sup> هوشیار و متوجه باشید؛ زیرا دشمن شما ابلیس، چون شیری عُران به هر سو می‌گردد و در جستجوی کسی است که او را ببلعد.<sup>۹</sup> با قدرت ایمان در مقابل او بایستید، زیرا می‌دانید که برادران شما در تمام دنیا به همین زحمات دچار شده‌اند.<sup>۱۰</sup> اما، پس از اینکه اندک زمانی رنج و زحمت دیدید، خدا که بخشنده تمام برکات روحانی است و شما را در مسیح دعوت کرده است که در جلال ابدی او شریک شوید، شما را کامل و ثابت قدم و

<sup>۱۲</sup> این رسالهٔ مختصر را با کمک «سیلوآنس» که او را یک برادر وفادار می‌دانم، نوشته‌ام تا شما را تشویق کنم و به آن فیض راستین خدا که در آن استوار هستید، شهادت بدهم.

<sup>۱۳</sup> کلیسای شهر بابل که مثل شما برگزیدهٔ خداست، به شما سلام می‌رساند و همچنین پسر من «مرقُس» سلام می‌رساند.<sup>۱۴</sup> یکدیگر را با بوسهٔ محبت آمیز سلام گوئید. صلح و سلامتی با همهٔ شما که با مسیح متحد هستید باد.



# رسالهٔ دوم پطرس رسول

## مقدمه

پولس این رسالهٔ خود را خطاب به گروه های زیاد مسیحیان اولیه نوشته است می نویسد. هدف اصلی این نامه مبارزه با تعلیم غلط و فساد اخلاقی حاصل از آن می باشد. راه نجات از تعالیم غلط، کسب دانش صحیح در مورد خدا و شناختن عیسی مسیح خداوند به صورت حقیقی آن است. به نکتهٔ که پطرس رسول در این رساله به آن زیاد تأکید می کند موضوع بازگشت ثانی مسیح است. زیرا در آن زمان یک تعداد معتقد بودند و تعلیم می دادند که گویا مسیح دوباره بازگشت نخواهد کرد. اما نویسنده به آنها می گوید: علت تأخیر مسیح در بازگشت، این است که خدا نمی خواهد حتی یک نفر هم هلاک شود، بلکه به آنها وقت می دهد که همه مردم از گناهان خود توبه کنند.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۲

دعوت مسیحی: فصل ۱: ۳ - ۱۲

معلمان دروغین: فصل ۲

بازگشت نهایی مسیح: فصل ۳

می کند چگونه از گناهان گذشته خود پاک شده است.

### مقدمه

۱۰ پس ای برادران، هرچه بیشتر بکشید تا زندگی شما ثابت کند که شما جزء دعوت شدگان و برگزیدگان خدا هستید، زیرا اگر چنین کنید، هرگز لغزش نخواهید خورد. ۱۱ و به این ترتیب دخول به پادشاهی ابدی خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد.

۱۲ به این جهت من تصمیم گرفتم که همیشه این چیزها را به یاد شما بیاورم. اگرچه شما اینها را می دانید و در حقیقتی که یافته اید ثابت هستید، ۱۳ ولی من تا زنده هستم صلاح می دانم که با یادآوری و تذکر، شما را برانگیزانم. ۱۴ من می دانم که به زودی، چنانکه خداوند عیسی مسیح به من نشان داد، این خیمه را ترک خواهم نمود. ۱۵ پس نهایت کوشش خود را خواهم کرد تا پس از مرگ من شما بتوانید در همه اوقات این مطالب را به یاد آورید.

### شاهدان جلال مسیح

۱۶ زیرا وقتی ما درباره قدرت خداوند ما عیسی مسیح و آمدن او سخن گفتیم از افسانه هایی که با مهارت ساخته شده اند پیروی نکردیم، زیرا ما با چشمان خود بزرگی ملکوتی او را دیده ایم. ۱۷ وقتی خدای پدر به او افتخار و جلال داد، ما در آنجا حاضر بودیم و آن زمان که از جلال خداوندی صدایی به او رسید که می گفت: «اینست پسر عزیز من، از

از طرف شمعون پترس، غلام و رسول عیسی مسیح به آنانی که از راه عدالت خدای ما و نجات دهنده ما عیسی مسیح، ایمانی مانند ایمان ما یافته اند. ۲ در حالی که شناخت شما از خدا و عیسی مسیح خداوند زیادتر می شود، فیض و سلامتی شما نیز افزون گردد.

### برگزیدگان خدا

۳ قدرت خدا آنچه را که ما برای زندگی و خدا پرستی ضرورت داریم، به ما بخشیده است تا ما بتوانیم کسی را که ما را خوانده است تا در جلال و عظمتش شریک شویم، بهتر بشناسیم. ۴ بنابراین از وعده های بزرگ و گرانبها، بهره مند شده و از فسادی که نتیجه تمایلات جسمانی است بگریزید و در طبیعت خدایی شریک و سهیم شوید. ۵ به این سبب، با سعی تمام بکشید که ایمان خود را با جوانمردی، جوانمردی را با معرفت، ۶ معرفت را با پرهیزکاری، پرهیزکاری را با بردباری، بردباری را با خدانشناسی، ۷ خدانشناسی را با دوستی برادرانه و دوستی برادرانه را با محبت خالص تکمیل کنید. ۸ اگر این صفات در شما باشد و زندگی شما را بیشتر فراگیرد، همیشه در شناسائی خداوند ما عیسی مسیح فعال و پُرثمر خواهید بود. ۹ ولی کسی که این صفات را نداشته باشد، چنان کور و نزدیک بین می شود که فراموش

۴ شما می دانید که خدا فرشتگانی را که گناه کردند بدون تنبیه رها نکرد، بلکه آنها را به گودال های تاریک دوزخ فرستاد تا در آنجا برای داوری نگهداری شوند. ۵ خدا همچنین دنیای قدیم را بدون جزا نگذاشت، بلکه بر دنیای بدکاران سیل جاری ساخت. تنها کسانی که نجات یافتند نوح، آن رسول راستی و درستی با هفت نفر دیگر بود. ۶ خدا شهرهای سدوم و غموره را محکوم و ویران ساخته به خاکستر تبدیل کرد تا برای آدمیان دیگر که می خواهند در گناه زندگی کنند، عبرتی باشد. ۷ خدا لوط را که مردی عادل بود و از رفتار هرزه شیران رنج می برد، رها ساخت. ۸ زیرا آن مرد عادل که در میان آنها به سر می بُرد، همه روزه اعمال زشتی را می دید و می شنید که قلب پاکش را عذاب می داد. ۹ پس به این نتیجه می رسم که خدا می داند چطور عادلان را از وسوسه ها و آزمایش ها برهاند و چگونه شیران را تا روز داوری تحت عقوبت نگهدارد. ۱۰ مخصوصاً آنانی که خود را به همه نوع شهوات زشت و ناپاک سپرده اند و هر قدرتی را خوار می شمارند.

این معلمین دروغین، بی باک و خودبین هستند و هیچ حرمتی به موجودات آسمانی نشان نمی دهند و برعکس به آنها اهانت می نمایند. ۱۱ حتی فرشتگان که از این معلمین دروغین بسیار قویتر و تواناترند، این موجودات آسمانی را در پیشگاه خداوند با بد زبانی متهم نمی سازند. ۱۲ اما این اشخاص مانند جانوران وحشی و بی فهم، فقط به این

او خشنودم»، ما آنجا بودیم. ۱۸ بلی، ما وقتی با او بر روی کوه مقدس بودیم، این صدای آسمانی را شنیدیم.

۱۹ این همه، کلام انبیاء را برای ما بیشتر تصدیق و تأیید می کند، پس با دقت بیشتر به آن توجه نمائید، زیرا کلام انبیاء مانند چراغی است که در جایی تاریک می درخشد تا سپیده بدمد و ستاره صبح طلوع کرده، دل های شما را روشن گرداند. ۲۰ اما بیش از همه چیز این را به یاد داشته باشید که هیچ کس نمی تواند به تنهایی پیشگوئی های کتاب مقدس را تفسیر کند. ۲۱ زیرا هیچ پیشگوئی از روی نقشه و خواسته انسان به وجود نیامده است؛ بلکه مردم تحت تأثیر روح القدس، کلام خدا را بیان نمودند.

## انبیاء و معلمان دروغین

۲ اما قوم اسرائیل علاوه بر انبیای راستین، انبیای دروغین هم داشتند و شما هم در میان خود معلمین دروغین خواهید داشت. آن ها مخفیانه تعالیم غلط و زیان بخش به میان شما خواهند آورد و همان خداوندی را که آن ها را خرید، انکار خواهند نمود و بلای ناگهانی بر سر خود خواهند آورد. ۲ اعدۀ زیادی، آن ها را راه های هرزه آن ها را دنبال خواهند کرد و به خاطر ایشان، راه حقیقت مورد بی حرمتی قرار خواهد گرفت. ۳ از روی طمع و با داستان های جعلی خود، شما را استثمار خواهند کرد اما، جزایی که از مدت ها پیش برای آنها مقرر شده بود در انتظار آن ها و هلاکت درکمین آنها است.

منظور به این دنیا آمدند که اسیر گردند و کشته شوند. اینها به چیزهایی بی حرمتی می کنند که نمی فهمند، پس مثل حیوانات وحشی نابود خواهند شد.<sup>۱۳</sup> او در عوض بدی که کرده اند، بدی خواهند دید. خوشی آنها در این است که در روز روشن شهوات نفسانی خود را ارضا نمایند. آن ها لکه ها و زخمهای گندیده بدن شما هستند و وقتی بر سر دسترخوان شما می آیند، از اینکه فکر می کنند شما را فریب داده اند، لذت می برند.<sup>۱۴</sup> آن ها نمی خواهند به هیچ چیز به جز فاحشه ها نظر کنند و اشتهای آن ها برای گناه سیری ناپذیر است. آن ها کسانی را که هنوز در ایمان قوی نشده اند، با اغوا به دام خود می اندازند. دل های شان با طمع و حسادت خو گرفته است و زیر لعنت خدا هستند.<sup>۱۵</sup> راه راست را ترک کرده و گمراه شده اند، از راهی رفته اند که «بلعام» پسر بصور در پیش گرفت، کسی که پولی را که مزد خلافکاری اش بود، دوست می داشت.<sup>۱۶</sup> اما او به خاطر خلافکاری خود ملامت شد، زیرا الاغ زبان بسته ای به صدای انسان تکلم کرد و اعمال دیوانه وار آن نبی را متوقف ساخت.

### وعدۀ بازگشت مسیح

**۳** ای عزیزان، این دومین رساله ای است که به شما می نویسم. در هر دو رساله کوشش کردم که با یادآوری این مطالب افکار پاک شما را برانگیزم.<sup>۲</sup> می خواهم سخنانی را که انبیای مقدس در گذشته گفته اند و حکمی را که خداوند و نجات دهنده ما به وسیله رسولان خود به شما داد به خاطر شما بیاورم.<sup>۳</sup> پیش از هر چیز باید بدانید که در ایام آخر اشخاص پیدا خواهند شد که ایمان شما را مسخره خواهند نمود، چون تحت فرمان شهوات پلید خود زندگی می کنند و<sup>۴</sup> خواهند گفت: «آن کسی که وعده داد که می آید، کجاست؟ از زمانی که پدران ما مُردند،

<sup>۱۷</sup> این اشخاص مانند چشمه های خشکیده و یا ابرهایی هستند که جلوی بادهای طوفان رانده می شوند و تاریکی غلیظ دوزخ در انتظار آنهاست.<sup>۱۸</sup> سخنان کبرآمیز و احمقانه به زبان می آورند و با استفاده از طعمۀ شهوات جسمانی و هرزگی، کسانی را که نو از یک زندگی غلط و گناه آلود فرار کرده اند، بدام می اندازند.

برسد، آن روزی که آسمان ها خواهند سوخت و نابود خواهند شد و عناصر از حرارت آن ذوب خواهند گردید. <sup>۱۳</sup> اما خدا آسمان های نو و زمینی نو وعده داده است که در آن ها عدالت برقرار خواهد بود و ما در انتظار اینها هستیم.

<sup>۱۴</sup> پس ای دوستان من، چون در انتظار آن روز هستید، نهایت کوشش خود را بنمائید که خدا شما را در آن روز با رفتاری صلح جویانه و پاک و بی عیب بیابد. <sup>۱۵</sup> خاطر جمع باشید که صبر و حوصله خداوند ما برای نجات شماست. همچنان که برادر عزیز ما پوئس نیز با استفاده از حکمتی که خدا به او عنایت کرد، به شما نوشته است. <sup>۱۶</sup> او در تمام رسالات خود درباره این چیزها می نویسد. در این نامه ها گاهی مطالب دشواری هست که مردمان نادان و ناپایدار از آن ها تفسیر غلط می کنند، همان طور که با قسمت های دیگر نوشته ها هم رفتار می کنند و از این راه هلاکت را نصیب خود می سازند.

<sup>۱۷</sup> اما ای عزیزان، چون شما این را می دانید پس متوجه خود باشید که مبدا به وسیله تعالیم غلط مردمان شریر، گمراه شوید و از جایگاه امن خود سقوط نمائید. <sup>۱۸</sup> بلکه در فیض و معرفت خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح دائماً رشد و نمو کنید. جلال بر او باد، از حال تا به ابد، آمین.

همه چیز هنوز همان طوری است که از زمان خلقت دنیا بوده است! <sup>۵</sup> آن ها عمداً این حقیقت را فراموش می کنند که خدا در قدیم تکلم فرمود و آسمان ها و زمین آفریده شد و زمین از آب ساخته شد و وجودش به آب بسته است <sup>۶</sup> و همچنین با آب بود یعنی آب سیل که دنیای کهن ویران شد. <sup>۷</sup> اما این آسمان ها و زمینی که اکنون می بینید به وسیله همان کلام خدا نگهداشته می شود تا در روزی که بدکاران داوری خواهند شد و به جزای خود یعنی هلاکت خواهند رسید، با آتش نابود شود. <sup>۸</sup> اما ای عزیزان، این حقیقت از شما پنهان نماند که در نظر خداوند یک روز مثل هزار سال و هزار سال مثل یک روز می باشد. <sup>۹</sup> خداوند در انجام آنچه وعده داده است آنچنان که بعضی ها گمان می کنند دیر نمی کند، بلکه با صبر، شما را تحمل می نماید، زیرا نمی خواهد کسی نابود شود بلکه می خواهد همه از گناهان خود توبه کنند.

<sup>۱۰</sup> روز خداوند مانند یک دزد خواهد آمد. در آن روز آسمان ها با صدای باد شدید ناپدید خواهند شد و عناصر سوخته شده، از بین خواهند رفت و زمین با هرچه در آن است، ذوب خواهد گشت. <sup>۱۱</sup> حال که همه این چیزها به این صورت نابود خواهند شد، زندگی شما باید چقدر پاک و خدایسندانه باشد! <sup>۱۲</sup> در انتظار روز خداوند باشید و طوری کار کنید که آن روز زودتر



# رسالهٔ اول یوحنا رسول

## مقدمه

اخلاق تُند و تیز یوحنا و برادرش یعقوب، این دو برادر ماهیگیر، باعث شد که عیسی مسیح آنها را بنام «پسران رعد» بنامد. اما با وجود این هم محبت عجیب بین عیسی مسیح و یوحنا وجود داشت. یوحنا با زندگی کردن با استادش عیسی، عملاً درس محبت حقیقی را از او آموخت. طوریکه در اواخر عمرش به او لقب «رسول محبت» را دادند. هر جایی که او می رفت تکیه کلامش این بود: «یکدیگر را محبت کنید.»

یوحنا در این رساله نشان می دهد که خدا محبت است و زندگی واقعی و عالی در محبت کردن هموعان نهفته است.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۴

نور و تاریکی: فصل ۱: ۵ - ۲: ۲۹

فرزندان خدا و فرزندان شیطان: فصل ۳

حقیقت و نادرستی: فصل ۴: ۱ - ۶

کار محبت: فصل ۴: ۷ - ۲۱

ایمان پیروزمند: فصل ۵

آن را لمس کرده است. <sup>۲</sup> آن زندگی ظاهر شد و ما آن را دیدیم. پس ما دربارهٔ آن شهادت می دهیم و از زندگی ابدی که با پدر بود و به ما شناسانیده شد، شما را آگاه می سازیم. <sup>۳</sup> بلی، آنچه را که ما دیده و شنیده ایم به شما اعلام می کنیم تا در

## کلام زندگی

ما دربارهٔ کلام زندگی به شما می نویسیم - کلامی که از ازل بود و ما آن را شنیده و با چشمان خود دیده ایم - بلی، ما آن را دیده ایم و دست های ما

کفاره گناهان ماست، نه تنها گناهان ما بلکه گناهان تمام دنیا. <sup>۳</sup> فقط وقتی ما از احکام خدا اطاعت می‌کنیم، می‌توانیم مطمئن باشیم که او را می‌شناسیم <sup>۴</sup> و اگر کسی بگوید که او را می‌شناسد ولی مطابق احکام او عمل نمی‌کند، دروغگو و از حقیقت دور است. <sup>۵</sup> اما وقتی کسی مطابق کلام خدا زندگی می‌کند، محبت خدا در او به طور واقعی به کمال رسیده است. از این راه می‌توانیم مطمئن باشیم که در خدا زندگی می‌کنیم: <sup>۶</sup> هر که بگوید که در خدا زندگی می‌کند، زندگی او باید درست مانند زندگی عیسی مسیح باشد.

### فرمان نو

<sup>۷</sup> ای عزیزان، امری که به شما می‌نویسم حکم نو نیست، بلکه امری است قدیمی؛ یعنی همان است که شما از ابتدا داشته‌اید. و این همان پیامی است که از اول شنیده‌اید. <sup>۸</sup> در هر حال امر نو به شما می‌نویسم و حقیقت آن، هم در مسیح و هم در شما دیده می‌شود، زیرا ظلمت در گذر و نور حقیقی در حال درخشیدن است.

<sup>۹</sup> اگر کسی ادعا کند که در نور است و در عین حال از برادر خود نفرت دارد، او هنوز در ظلمت است. <sup>۱۰</sup> هر که برادر خود را دوست بدارد در نور زندگی می‌کند و باعث لغزش خود و یا دیگران نخواهد شد، <sup>۱۱</sup> اما هر که از برادر خود نفرت داشته باشد در ظلمت است. در ظلمت راه می‌رود و نمی‌داند به کجا می‌رود، زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است.

شراکتی که ما با پدر و پسر او عیسی مسیح داریم، شما هم با ما شریک شوید. <sup>۴</sup> این را می‌نویسیم تا خوشی ما کامل گردد.

### زندگی در نور خدا

<sup>۵</sup> این است پیامی که ما از او شنیدیم و به شما اعلام می‌کنیم: خدا نور است و هیچ ظلمت در او نیست. <sup>۶</sup> پس اگر بگوئیم با او شراکت داریم و در عین حال در ظلمت زندگی می‌کنیم، معلوم می‌شود که گفتار ما دروغ و کردار ما نادرست است. <sup>۷</sup> اما اگر در نور بسر می‌بریم - همان طور که خدا در نور است - در آن صورت با یکدیگر شراکت داریم و خون عیسی، پسر او، ما را از همه گناهان پاک می‌سازد.

<sup>۸</sup> اگر بگوئیم که بی‌گناه هستیم، خود را فریب می‌دهیم و از حقیقت دوریم. <sup>۹</sup> اما اگر ما به گناهان خود اقرار نمائیم، می‌توانیم به او اعتماد کنیم؛ زیرا او به حق عمل می‌کند. او گناهان ما را می‌آمرزد و ما را از همه خطاهای ما پاک می‌سازد. <sup>۱۰</sup> اگر بگوئیم که هرگز مرتکب گناهی نشده‌ایم، خدا را دروغگو شمرده‌ایم و از کلام او کاملاً بی‌خبر هستیم.

### شفیع ما

**۲** ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. اما اگر کسی مرتکب گناهی شود، در پیشگاه خدای پدر کسی را داریم که برای ما شفاعت می‌کند - یعنی عیسی مسیح که عادل است - <sup>۲</sup> زیرا خود مسیح



به ما می بودند، می ماندند. اما رفتند تا معلوم گردد که هیچ یک از آن ها در حقیقت از ما نبودند.

۱۰ اما مسیح شما را با روح القدس خود مسح کرده است و از این رو همه شما حقیقت را می دانید. ۱۱ من این را به آن منظور نوشتم که شما از حقیقت بی خبرید، بلکه چون آن را می دانید و آگاه هستید که هیچ ناراستی از راستی سرچشمه نمی گیرد.

۱۲ پس آن دروغگوی واقعی کیست؟ کسی است که بگوید عیسی، «مسیح» نیست، این شخص «دشمن مسیح» است، چون او هم پدر و هم پسر را رد می کند. ۱۳ هرکه پسر را رد کند، پدر را نیز رد کرده است و هرکه پسر را بپذیرد، پدر را نیز پذیرفته است.

۱۴ بگذارید تأثیر پیامی را که از اول شنیدید در دلهای شما باقی بماند. اگر تأثیر آنچه که از اول به شما گفته شده است در دل های شما بماند، شما همیشه در پدر و پسر خواهید ماند. ۱۵ و وعده عیسی مسیح این است که او، زندگی ابدی را به شما می بخشد.

۱۶ من این چیزها را در باره اشخاصی که می خواهند شما را گمراه سازند، نوشته ام. ۱۷ اما شما نیازی ندارید که کسی شما را تعلیم دهد، زیرا مسح روح القدس که مسیح به شما داده است در شما ثابت است. روح خدا در هر مورد به شما تعلیم می دهد و تعالیم او بر حق است و در آن ناراستی نیست. پس همان طور که روح خدا به شما تعلیم می دهد، در مسیح بمانید.

۱۲ ای فرزندان کوچک، به شما می نویسم زیرا گناهان تان به خاطر نام مسیح آمرزیده شده اند. ۱۳ ای پدران، به شما می نویسم، زیرا او را که از ازل بوده است می شناسید. ای جوانان، به شما می نویسم، زیرا که بر شیطان پیروز شده اید.

۱۴ ای کودکان، به شما نوشته ام، زیرا شما پدر را می شناسید. ای پدران، به شما نوشته ام، زیرا او را که از ازل بوده است، می شناسید. ای جوانان، به شما نوشته ام، زیرا قوی هستید و کلام خدا در شماست و شما بر شیطان پیروز شده اید.

۱۵ به دنیا و آنچه به آن تعلق دارد دل نبندید، کسی که دنیا را دوست دارد، محبت خدای پدر در او نیست. ۱۶ هر آنچه به دنیا تعلق دارد، یعنی آنچه نفس آماره آرزو می کند و آنچه چشمان می بیند و طلب می کند و آنچه مایه فخر و غرور است - از پدر نیست. اینها همه به دنیا تعلق دارند. ۱۷ جهان و تمایلات دنیوی از بین خواهند رفت، اما هرکه اراده خدا را به جا آورد، تا به ابد زیست خواهد کرد.

### دشمن مسیح

۱۸ ای فرزندان من، ساعت آخر فرا رسیده است و چنانکه شما شنیدید که «دشمن مسیح» در زمان آخر ظاهر خواهد شد؛ و حالا می بینیم که دشمنان مسیح که ظاهر شده اند زیادند و از این رو می فهمیم که ساعت آخر نزدیک است. ۱۹ این دشمنان مسیح از بین ما رفته اند. آن ها در واقع هیچ وقت به ما تعلق نداشتند. اگر متعلق

شخصی عادل است، همانطور که عیسی مسیح عادل است.<sup>۸</sup> و هرکه در گناه به سر می برد، فرزند شیطان است، زیرا شیطان از ابتدا گناهکار بوده است و پسر خدا ظاهر شد تا کار شیطان را نابود سازد.<sup>۹</sup> هرکه فرزند خداست، نمی تواند در گناه زندگی کند، زیرا ذات خدا در اوست و نمی تواند در گناه به سر برد، زیرا خدا پدر اوست.<sup>۱۰</sup> فرق بین فرزندان خدا و فرزندان شیطان در این است: هرکه عدالت را به جا نمی آورد و یا برادر خود را دوست نمی دارد، فرزند خدا نیست.

### یکدیگر را دوست بدارید

<sup>۱۱</sup> زیرا آن پیامی که شما از اول شنیدید این است که: «باید یکدیگر را دوست بداریم.»<sup>۱۲</sup> ما نباید مثل قائن باشیم. او فرزند شیطان بود و برادر خود را کشت. برای چه او را کشت؟ به خاطر اینکه اعمال خودش نادرست و اعمال برادرش درست بود.

<sup>۱۳</sup> ای برادران من، اگر مردم این دنیا از شما نفرت داشته باشند، تعجب نکنید.<sup>۱۴</sup> ما می دانیم که از مرگ گذشته و به زندگی رسیده ایم، چون برادران خود را دوست می داریم. هرکه دیگران را دوست ندارد هنوز در قلمرو مرگ زندگی می کند.<sup>۱۵</sup> هرکه از برادر خود نفرت داشته باشد، قاتل است و شما می دانید که هیچ قاتلی دارای زندگی ابدی نیست.<sup>۱۶</sup> ما معنی محبت را درک کرده ایم، زیرا مسیح جان خود را در راه ما فدا کرد. پس ما نیز باید جان خود را در راه برادران خود فدا

<sup>۲۸</sup> خلاصه، ای فرزندان من، در او بمانید تا در وقت ظهور او، نه تنها احساس شرمندگی نکنیم، بلکه با اطمینان به حضورش حاضر شویم.<sup>۲۹</sup> اگر درک کرده اید که مسیح عادل است، این حقیقت را نیز بدانید که هرکه عدالت را به جا آورد، فرزند خداست.

### فرزندان خدا

**۳** ببینید محبت خدای پدر چقدر بزرگ است که ما را فرزندان خود خوانده است و چنین هستیم. اگر دنیا ما را آن طوری که در واقع هستیم نمی شناسد، علتش این است که او را نشناخته است.<sup>۲</sup> ای دوستان عزیز، اکنون ما فرزندان خدا هستیم، اما معلوم نیست که در آینده چه خواهیم شد. ولی همین قدر می دانیم که وقتی مسیح ظهور کند، ما مثل او خواهیم بود، زیرا او را آنچنان که هست خواهیم دید.<sup>۳</sup> هرکه در مسیح چنین امیدی دارد خود را پاک می سازد، همان طور که مسیح پاک است.

<sup>۴</sup> هرکه گناه کند، شریعت خدا را پایمال می سازد، زیرا گناه چیزی غیر از پایمال کردن شریعت نیست.<sup>۵</sup> شما می دانید که مسیح ظاهر شد تا گناهان ما را از میان بردارد و نیز می دانید که او کاملاً بی گناه است.<sup>۶</sup> بنابراین محال است کسی که در پیوستگی با مسیح زندگی می کند، در گناه بسر ببرد! اما، هرکه در گناه زندگی می کند او را هرگز ندیده و نشناخته است.

<sup>۷</sup> ای فرزندان من، کسی شما را گمراه نسازد. هرکه عدالت را به جا می آورد،

نه، زیرا عدد زیادی هستند که به سرتاسر دنیا رفته، به دروغ پیشگویی می کنند. <sup>۲</sup> چگونگی می توان روحی را که از طرف خداست تشخیص داد؟ هر که با هدایت روح اقرار کند که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد، از جانب خداست <sup>۳</sup> و هر روحی که منکر این حقیقت شود، نه تنها از جانب خدا نیست، بلکه او دارای روح «دشمن مسیح» می باشد. شما شنیده اید که او می آید، در حالیکه هم اکنون در این دنیاست.

<sup>۴</sup> ای فرزندان من، شما به خدا تعلق دارید و بر کسانی که به دروغ پیشگویی می کنند غلبه یافته اید، زیرا روحی که در شماست از روحی که در این دنیا کار می کند، قویتر است. <sup>۵</sup> آن ها متعلق به این دنیا هستند و درباره امور دنیوی سخن می گویند و به این سبب دنیا به آن ها گوش می دهد. <sup>۶</sup> اما، ما فرزندان خدا هستیم و هر کسی که خدا را می شناسد به ما گوش می دهد. در حالیکه کسی که به خدا تعلق ندارد، سخنان ما را قبول نمی کند. پس به این ترتیب، ما می توانیم پیام حقیقت را که از جانب روح خداست، از پیام های نادرستی که از جانب ارواح دیگر هستند، تشخیص دهیم.

### خدا محبت است

<sup>۷</sup> ای عزیزان، ما باید یکدیگر را دوست بداریم، زیرا دوستی و محبت از جانب خداست. هر که محبت دارد، فرزند خداست و خدا را می شناسد. <sup>۸</sup> اما، آنکه محبت ندارد از خدا کاملاً

سازیم. <sup>۱۷</sup> آیا ممکن است محبت خدا در کسی باشد که از ثروت دنیا بهره مند است ولی وقتی برادر محتاج خود را می بیند، محبت خود را از او دریغ نماید؟ <sup>۱۸</sup> ای فرزندان من، محبت ما نباید فقط در قالب حرف و زبان باشد، بلکه باید حقیقی باشد و در عمل دیده شود.

### اطمینان در حضور خدا

<sup>۱۹</sup> پس ما می دانیم که تابعین حقیقت هستیم، زیرا وجدان ما در پیشگاه خدا به ما اطمینان می دهد. <sup>۲۰</sup> و اگر هم وجدان ما، ما را محکوم سازد، خدا از وجدان ما بزرگتر است و از همه چیز آگاه می باشد. <sup>۲۱</sup> ای عزیزان، اگر وجدان ما، ما را محکوم نمی سازد، ما می توانیم با اطمینان به حضور خدا بیائیم <sup>۲۲</sup> و او تمام خواهش های ما را بر می آورد زیرا ما مطابق احکام او عمل می کنیم و آنچه را که پسند اوست بجا می آوریم. <sup>۲۳</sup> و حکم او این است که ما باید به نام پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را دوست بداریم چنانکه مسیح هم همین امر را به ما داده است. <sup>۲۴</sup> هر که احکام او را رعایت می کند در خدا زندگی می کند و خدا در او. او روح القدس را به ما بخشیده است تا ما مطمئن باشیم که او در ما زندگی می کند.

### شناختن روح خدا و روح شیطان

**۴** ای عزیزان، به هر روح اعتماد نکنید، بلکه آن ها را بیازمائید تا ببینید که آیا در واقع از جانب خداست یا

بی خبر است، زیرا خدا محبت است.<sup>۹</sup> و محبت خدا از این بر ما آشکار گردید که او پسر یگانه خود را به دنیا فرستاد تا ما به وسیله او زندگی داشته باشیم.<sup>۱۰</sup> و محبت در همین است: نه آنکه ما به خدا محبت داشتیم بلکه اینکه او به ما محبت داشت و پسر خود را فرستاد تا کفاره گناهان ما شود.<sup>۱۱</sup> ای عزیزان، اگر محبت خدا به ما چنین است، ما نیز باید یکدیگر را دوست بداریم.<sup>۱۲</sup> هیچ کس هرگز خدا را ندیده است، اما اگر ما یکدیگر را دوست بداریم، خدا در ما زندگی می کند و محبت او در ما به کمال می رسد.

### پیروزی بر دنیا

هرکه ایمان دارد که عیسی، مسیح است، فرزند خداست و هرکه پدر را دوست دارد، فرزند او را نیز دوست خواهد داشت.<sup>۲</sup> ما چگونه می دانیم که فرزندان خدا را دوست داریم؟ از اینکه خدا را دوست داریم و مطابق احکام او عمل می کنیم.<sup>۳</sup> زیرا محبت به خدا چیزی جز اطاعت از احکام او نیست و این احکام بار سنگینی نیست،<sup>۴</sup> زیرا همه فرزندان خدا بر این دنیا غلبه یافته اند و ما این پیروزی را به وسیله ایمان به دست آورده ایم.<sup>۵</sup> و کسی بر دنیا پیروز نمی شود مگر آن کسی که ایمان دارد که عیسی، پسر خداست!

### سه شاهد عیسی مسیح

عیسی مسیح اوست که با آب و خون آمد. آمدن او نه تنها با آب، بلکه هم با آب و هم با خون خودش ثابت گردید. روح است که شهادت می دهد، زیرا روح حق است.<sup>۷</sup> پس سه شاهد وجود دارند: روح و آب و خون؛ و شهادت این سه با

<sup>۱۳</sup> چگونه می توانیم بدانیم که خدا در ماست و ما در خدا؟ از اینکه او روح خود را به ما بخشیده است!<sup>۱۴</sup> ما خود دیده ایم و شهادت می دهیم که خدای پدر، پسر خود را فرستاد تا نجات دهنده عالم باشد<sup>۱۵</sup> و هرکه اقرار کند که عیسی، پسر خداست، خدا در اوست و او در خدا.<sup>۱۶</sup> ما از محبت خدا نسبت به خود آگاهیم و به آن اطمینان داریم. خدا محبت است و هرکه با محبت زندگی می کند، در خدا ساکن است و خدا در او.<sup>۱۷</sup> به این وسیله محبت در ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اعتماد داشته باشیم، زیرا زندگی ما مانند زندگی او در این دنیا است.<sup>۱۸</sup> کسی که محبت دارد، نمی ترسد و هرکه بترسد هنوز به محبت کامل نرسیده است، زیرا محبت کامل ترس را دور می سازد، ولی شخصی می ترسد که در انتظار مجازات است.

هم یکی است.<sup>۹</sup> ما که شهادت انسان را می‌پذیریم، با شهادت خدا که قویتر است چه خواهیم کرد؟ و این شهادتی است که او برای پسر خود داده است.<sup>۱۰</sup> هرکه به پسر خدا ایمان آورد، این شاهد را در دل خود دارد، اما هرکه شهادت خدا را قبول نکند و گواهی او را در مورد پسرش نپذیرد، خدا را دروغگو شمرده است.<sup>۱۱</sup> شهادت این است که خدا به ما زندگی ابدی داده است و این زندگی در پسر او است.<sup>۱۲</sup> هرکه پسر را دارد، زندگی دارد و هرکه پسر را ندارد، صاحب زندگی نیست.

### زندگی ابدی

<sup>۱۳</sup> این رساله را نوشتم تا شما که به نام پسر خدا ایمان دارید، یقین داشته باشید که زندگی ابدی دارید.<sup>۱۴</sup> اطمینان ما در حضور خدا این است که اگر از او چیزی بخواهیم که مطابق اراده او باشد، به ما گوش می‌دهد.<sup>۱۵</sup> ما می‌دانیم که هرچه بخواهیم او به ما گوش می‌دهد. پس این را هم باید بدانیم که آنچه از او بطلبیم به ما عطا می‌فرماید.

<sup>۱۶</sup> اگر کسی می‌بیند که برادر او مرتکب گناهی شده است که منجر به مرگ نیست، باید برای او به درگاه خداوند دعا کند و اگر آن شخص مرتکب چنین گناهی نشده باشد، خدا به او زندگی خواهد بخشید. اما گناهی هم هست که به مرگ منجر می‌شود و من نمی‌گویم که در مورد آن دعا کنید.<sup>۱۷</sup> البته هر خطایی گناه است، اما هر گناهی منجر به مرگ نمی‌شود.

<sup>۱۸</sup> ما می‌دانیم که آنکه از خدا تولد یافته باشد در گناه زندگی نمی‌کند، زیرا پسر خدا او را حفظ می‌کند و شیطان به او دسترسی ندارد.

<sup>۱۹</sup> می‌دانیم که ما فرزندان خدا هستیم، در حالیکه تمام دنیا تحت تسلط شیطان است.

<sup>۲۰</sup> ما می‌دانیم که پسر خدا آمده و به ما فهم آن را داده است که خدای حقیقی را بشناسیم، ما با خدای حقیقی و با پسر او عیسی مسیح متحد هستیم. این است خدای حقیقی و این است زندگی ابدی.<sup>۲۱</sup> ای فرزندان من، از بتها دوری کنید.



# رسالهٔ دوم یوحنا رسول

## مقدمه

رسالهٔ دوم یوحنا، نامه ای است که از طرف یوحنا رهبر پیر کلیسا، خطاب به یک خانم برگزیده و فرزندان او نوشته شده است. اما از متن نامه بر می آید که منظور یوحنا از خانم برگزیده و فرزندان او، یک کلیسای خانگی است.

یوحنا در نامهٔ خود آنها را به محبت به یکدیگر دعوت می کند و در مورد تعلیم معلمان دروغین به آنها هوشدار می دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: ۱ - ۳

برتری محبت: ۴ - ۶

هوشدار در مورد عقاید غلط: ۷ - ۱۱

خاتمه: ۱۲ - ۱۳

## مقدمه

رفته اند، یعنی اشخاصی که قبول نمی کنند که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد. اینها فریبکار هستند! اینها «دشمن مسیح» هستند! <sup>۸</sup> متوجه باشید مبدا تمام کارهایی را که ما برای شما کرده ایم، باطل سازید. برعکس، ما می خواهیم که شما اجر خود را کاملاً دریافت کنید.

<sup>۹</sup> هر که تعالیمش مطابق تعالیم مسیح نیست بلکه چیزهای دیگر تعلیم می دهد؛ خدا با او نیست. اما کسانی که به تعلیم مسیح وفادار هستند، هم خدای پدر را دارند و هم پسر را. <sup>۱۰</sup> اگر کسی نزد شما بیاید و این تعلیم درست را نیاورد، او را در خانه خود نپذیرید و حتی به او خوش آمد هم نگوئید، <sup>۱۱</sup> زیرا هر که به او خوش آمد گوید، در اعمال شیرانه او همدست شناخته می شود.

## خاتمه

<sup>۱۲</sup> اگر چه مطالب بسیاری هست که باید به شما بنویسم، اما فکر می کنم بهتر است آن ها را با قلم و رنگ روی کاغذ نیاورم و به جای آن امیدوارم شما را شخصاً ببینم و روبرو با شما صحبت کنم تا همه ما کاملاً شاد شویم. <sup>۱۳</sup> فرزندان خواهر برگزیده تو سلام می رسانند.

<sup>۱</sup> از طرف یکی از رهبران کلیسا به آن خانم خانه برگزیده خدا و فرزندان او، که نه تنها من واقعاً آن ها را دوست دارم، بلکه همه آنانی که حقیقت را می شناسند، <sup>۲</sup> زیرا حقیقت در میان ما بوده و هست و تا ابد با ما خواهد بود.

<sup>۳</sup> خدای پدر و عیسی مسیح پسر او، فیض، رحمت و سلامتی به ما عنایت فرماید تا این برکات همیشه در حقیقت و محبت با ما باشد.

## حقیقت و محبت

<sup>۴</sup> وقتی شنیدم که بعضی از فرزندان تو همان طور که پدر ما حکم کرده است، مطابق حقیقت زندگی می کنند، خیلی خوشحال شدم. <sup>۵</sup> و اکنون ای خانم خانه، خواهشی از تو دارم و آن این است که به یکدیگر محبت داشته باشیم. من حکم تازه ای به تو نمی دهم، بلکه همان حکمی است که از اول شنیدیم. <sup>۶</sup> منظور من از محبت این است که مطابق احکام خدا زندگی کنیم. آن حکمی که شما از اول شنیدید، این است که باید در محبت زندگی کنید. <sup>۷</sup> فریبکاران بسیاری به سرتاسر دنیا



# رساله سوم یوحنا رسول

## مقدمه

یوحنا، رهبر پیر کلیسای مسیح، این نامه را خطاب به رهبر یک کلیسا بنام غایوس می نویسد. او در این نامه از محبتی که غایوس به هم ایمانان مسیحی خود دارد، قدردانی نموده، از او سپاسگزاری می کند و در ضمن در مورد شخصی بنام دیوترفیس به او هوشدار می دهد.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: ۱ - ۴

قدردانی از غایوس: ۵ - ۸

محکوم کردن دیوترفیس: ۹ - ۱۰

تعریف از دیمیتریوس: ۱۱ - ۱۲

خاتمه: ۱۳ - ۱۵



## مقدمه

۹ من رساله ای مختصر به کلیسا نوشتم، اما «دیوترفیس» که همیشه خوش دارد خود را کلان شان بداند، سخنان ما را قبول نمی‌کند. ۱۰ وقتی بیایم، کلیسا را از تمام کارهایی که او کرده و تمام تهمتهای بی اساس و نادرستی که به ما زده است، با خبر خواهم ساخت. او به این کارها قناعت نکرده، بلکه برادران را نیز به خانه خود راه نمی‌دهد و مانع می‌شود که دیگران نیز از آن‌ها پذیرایی کنند و اگر بعضی‌ها چنین کنند، او آنها را از کلیسا بیرون می‌کند.

۱۱ ای دوست عزیز، نیکی را دنبال کن، نه بدی را. شخص نیکوکار فرزند خداست، بدکار هرگز خدا را ندیده است.

## خاتمه

۱۲ همه از «دیمیتریوس» به نیکی سخن می‌گویند - حقیقت هم همین است - و ما نیز گفتار آن‌ها را تأیید می‌کنیم و تو می‌دانی که شهادت ما قابل اعتماد است.

۱۳ مطالب زیادی هست که باید برای تو بنویسم، اما نمی‌خواهم آن را با قلم و رنگ روی کاغذ بیاورم. ۱۴ امیدوارم تو را خیلی زود ببینم و روبرو با هم صحبت کنیم. ۱۵ صلح و سلامتی از آن‌تو باد. دوستان سلام می‌رسانند، به دوستان ما فرداً فرد سلام برسان.

۱ از طرف یکی از رهبران کلیسا به «غایوس» عزیز که واقعاً دوستش دارم. ۲ ای عزیز، دعا می‌کنم که روزگار بر وفق مراد تو باشد و همان‌طور که در روح سالم هستی، از سلامتی بدن نیز برخوردار باشی. ۳ وقتی بعضی از برادران به اینجا آمدند و به من خبر دادند که تو چقدر به حقیقت وفادار هستی، یعنی چگونه مطابق حقیقت رفتار می‌کنی، بسیار خوشحال شدم. ۴ هیچ چیز بیش از این مرا خوشحال نمی‌سازد که بشنوم فرزندان من مطابق حقیقت رفتار می‌کنند.

## همکاری و مخالفت

۵ ای عزیز، از تمام کارهایی که برای این برادران انجام می‌دهی، هرچند آن‌ها را نمی‌شناسی، معلوم می‌شود با وفاداری کار می‌کنی. ۶ آن‌ها به کلیسای اینجا از مهربانی تو تعریف کرده‌اند. اگر بتوانی به طور خدا پسندانه به آن‌ها کمک کنی تا سفر خود را ادامه دهند، کاری نیکو کرده‌ای. ۷ زیرا آن‌ها این سفر را به عنوان خدمتی به مسیح شروع کرده‌اند و از غیر مسیحیان کمک قبول نمی‌کنند. ۸ پس ما مسیحیان وظیفه داریم با پذیرایی از چنین اشخاص، در انتشار حقیقت همکاری کنیم.



# رسالهٔ یهودای رسول

## مقدمه

در قرن اول میلادی، ایمان مسیحی در کشورهای مختلف دنیای آن وقت به سرعت انتشار می یافت و مردم، عیسی مسیح را بحیث نجات دهندهٔ خود می پذیرفتند. اما در بین ایمانداران راستین مسیح، عده ای رخنه کردند که عقاید دروغ و دور از حقیقت داشتند و آنرا تبلیغ می کردند. این عده با وجودی که خود را مسیحی و روحانی نشان می دادند، اما در باطن شان آرزوهای پلید را می پروراندند. یهودا در این نامه ایمانداران حقیقی را در مورد مسیحیان دروغین هوشدار می دهد. او در این نامهٔ کوتاه خود که شباهت زیاد به نامهٔ دوم پطرس رسول دارد، ایمانداران را به استقامت و پایداری در ایمانی که مقدسین بشارت داده اند، تشویق می کند.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: ۱ - ۲

شخصیت، تعالیم و محکومیت معلمان دروغین: ۳ - ۱۶

توصیه به حفظ ایمان: ۱۷ - ۲۳

دعای فیض: ۲۴ - ۲۵

شهرهای سدوم و غموره و شهرهای مجاور آن‌ها که خود را به زناکاری و انحرافات جنسی تسلیم کردند و اکنون به عنوان عبرت در آتش جاودانی مجازات می‌شوند.

<sup>۸</sup> وضع این اشخاص هم امروز همین طور است. رؤیایها و خوابهایی می‌بینند که آن‌ها را به آلوده ساختن بدن‌های شان وادار می‌کند. هیچ یک از مراجع قدرت را قبول ندارند و موجودات سماوی را تحقیر می‌کنند. <sup>۹</sup> حال آنکه حتی میکائیل، رئیس فرشتگان، وقتی بر سر جسد موسی با ابلیس مجادله می‌کرد، جرأت نداشت او را با تحقیر محکوم سازد، بلکه فقط گفت: «خداوند تو را ملامت کند.» <sup>۱۰</sup> ولی این اشخاص امروز به آنچه که نمی‌فهمند بی‌حرمتی می‌کنند و آن چیزهایی که آن‌ها مثل حیوانات از روی غریزه درک می‌کنند، چیزهایی است که باعث هلاکت آن‌ها می‌شود. <sup>۱۱</sup> وای به حال آن‌ها، زیرا همان راهی را در پیش گرفته‌اند که «قائش» پیمود و مانند «بلعام» برای سود خود راه غلط را دنبال کرده‌اند و مانند «قورح» که مقابل موسی طغیان کرد، یاغی شده و از بین رفته‌اند. <sup>۱۲</sup> اینها مجالس محبت آمیز شما را آلوده می‌سازند، زیرا با بی‌شرمی می‌خورند و می‌نوشند و فقط در فکر خود هستند. آن‌ها ابرهای بی‌بارانی هستند که از برابر باد رانده می‌شوند. درختانی هستند که در هیچ فصلی میوه نمی‌دهند و از ریشه کنده شده و کاملاً مرده‌اند. <sup>۱۳</sup> آن‌ها مانند امواج متلاطم بحر هستند و اعمال

### مقدمه

از طرف یهودا، غلام عیسی مسیح و برادر یعقوب، به برگزیدگانی که محبوب خدای پدر هستند و در عیسی مسیح محفوظ هستند. <sup>۲</sup> رحمت و سلامتی و محبت در میان شما روز افزون باد.

### معلمان گمراه‌کننده

<sup>۳</sup> ای دوستان عزیز، بسیار علاقه داشتم دربارهٔ نجاتی که همهٔ ما با هم در آن شریک هستیم به شما بنویسم، اما ناگهان احساس کردم که باید شما را تشویق کنم تا از ایمانی که خدا یکبار برای همیشه به مقدسین خود عطا کرده است، دفاع نمائید. <sup>۴</sup> زیرا عده‌ای مخفیانه به میان ما راه یافته‌اند. این اشخاص خدا ناشناس، فیض خدای ما را بهانه‌ای برای فساد اخلاق خود قرار می‌دهند و یگانه مولا و خداوند ما مسیح را منکر می‌شوند. کلام خدا مدتها پیش محکومیت آن‌ها را پیش بینی کرده بود و آن امروز واقع شده است.

<sup>۵</sup> اگرچه شما این حقیقت را خوب می‌دانید، باز هم می‌خواهم یادآور شوم که خداوند با وجود آنکه قوم اسرائیل را به سلامتی از مصر بیرون آورد، بعدها آن کسانی را که ایمان نداشتند، نابود ساخت. <sup>۶</sup> همچنین خدا فرشتگانی را که مقام والای خود را حفظ نکردند و مکان اصلی خود را ترک نمودند، تحت ظلمت و در زنجیرهای ابدی نگاه داشته است تا در روز داوری محکوم شوند. <sup>۷</sup> همین طور

۱۹ ایشان مردمانی نفسانی هستند که تفرقه می اندازند و از روح خدا محروم هستند. ۲۰ ای عزیزان، در ایمان بسیار مقدس تان، ثابت باشید و در آن پیشرفت کنید. با هدایت روح القدس دعا نمائید،<sup>۲۱</sup> و شما که منتظر خداوند ما عیسی مسیح هستید تا او در رحمت خود زندگی ابدی به شما عنایت فرماید، خود را در محبت خدا نگه دارید.

۲۲ نسبت به آن ها که شک و تردید دارند، دلسوز باشید. ۲۳ کسانی را که به آتش افتاده اند بیرون آورید و نجات بخشید، نسبت به دیگران هم دلسوز باشید و هم از آنها بترسید، اما حتی از لباس های شان که با شهوات گناه آلوده شده است، نفرت داشته باشید.

### دعای شکرگزاری

۲۴ اکنون بر آن کسی که قادر است شما را از لغزش نگاه دارد و شما را بی عیب و شادمان در پیشگاه جلال خود قرار دهد،<sup>۲۵</sup> یعنی بر خدای یکتا که به وسیله عیسی مسیح خداوند ما، ما را نجات داده است، جلال و عظمت، قوت و قدرت باد، از ازل تا به امروز و از امروز تا به ابد، آمین.

شرم آور شان مانند کف های کثیفی ظاهر می شود و مانند ستارگان سرگردانی هستند که تاریکی دوزخ تا به ابد در انتظار آنهاست.

۱۴ «خنوخ» که نسل هفتم بعد از آدم بود، پیشگویی کرده گفت: «ببینید، خداوند با ده ها هزار نفر از مقدسین خود می آید<sup>۱۵</sup> تا بر همه آدمیان داوری کند و انسان های شریری را که از روی شرارت، دست به اعمال شریرانه زده اند و همه سخنان سختی که گناهکاران خدا ناشناس بر ضد خدا گفته اند، محکوم سازد.»<sup>۱۶</sup> این اشخاص همیشه عُرْغُر و شکایت کرده و از شهوات خویش پیروی می نمایند. کلمات چاپلوسی از دهان شان جاری است و برای سود و منفعت خود از دیگران تعریف می کنند.

### اخطار و اوامر

۱۷ و اما شما ای عزیزان، سخنانی را که رسولان خداوند ما عیسی مسیح گفته اند، به یاد داشته باشید.<sup>۱۸</sup> زیرا آن ها به شما گفته بودند که در ایام آخر اشخاصی می آیند که شما و ایمان تان را مسخره خواهند کرد و فقط از شهوات شریرانه خود پیروی خواهند نمود.



# مکاشفه یوحنا ی رسول

## مقدمه

«مکاشفه» آخرین کتاب در جمله فهرست کتابهای کتاب مقدس است. شکل نوشته کتاب مکاشفه از بسیار جهات با نوشته های دیگر فرق دارد. اکثر قسمت های کتاب مکاشفه به زبان استعاره و اشاره نوشته شده است که دارای مفاهیم عمیق روحانی است. لذا در وقت مطالعه آن باید دقت شود که تحت الفظی معنی نگردد. مسیحیان آن دوران مفهوم استعاره های را که در نوشتن این مکاشفه به کار رفته است، خوب می فهمیدند.

مکاشفه یوحنا در زمانی نوشته شده است که مسیحیان به خاطر ایمان شان به عیسی مسیح به عنوان خداوند، تحت آزار و شکنجه قرار داشتند. هدف اصلی نویسنده از نوشتن مکاشفه، بخشیدن امید به خوانندگان و تشویق کردن آنها در زمان سختی ها و شکنجه ها است، تا در ایمان شان وفادار باشند. اگرچه نظرات مختلفی در مورد تفسیر و تشریح مکاشفه وجود دارد، اما یک چیز در این کتاب برای همه کاملاً واضح است که خدا سرانجام به وسیله عیسی مسیح بر تمام دشمنان و شیطان پیروز خواهد شد، و کسانی که به او وفادار می مانند در آسمان و زمین جدید پاداش خواهند دید. خداوند اشکها را از چشمان پاک خواهد کرد و به تمام غمها خاتمه خواهد بخشید.

## فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۸ - ۱  
 اولین رؤیا و نامه های به هفت کلیسا: فصل ۱: ۹ - ۳: ۲۲  
 طومار با هفت مهر: فصل ۴: ۱ - ۸: ۱  
 هفت شیپور: فصل ۸: ۲ - ۱۱: ۱۹  
 ازدها و دو حیوان وحشی: فصل ۱۲ - ۱۳  
 رؤیاهای گوناگون: فصل ۱۴ - ۱۵  
 هفت جام غضب خدا: فصل ۱۶  
 سقوط بابل و شکست نبی دروغین و شیطان: فصل ۱۷: ۱ - ۲۰: ۱۰  
 قضاوت آخرین: فصل ۲۰: ۱۱ - ۱۵  
 آسمان، زمین و اورشلیم جدید: فصل ۲۱: ۱ - ۲۲: ۵  
 خاتمه: فصل ۲۲: ۶ - ۲۱

او هستند.<sup>۵</sup> و از جانب عیسی مسیح، آن شاهد امین، آن نخست زاده از مردگان و فرمانده پادشاهان زمین به شما فیض و سلامتی باد. او ما را دوست دارد و با خون خود ما را از گناهان ما آزاد گردانید. و ما را به سلطنت رسانید تا به عنوان کاهنان، خدا یعنی پدر او را خدمت کنیم. به او تا به ابد جلال و قدرت باد، آمین.<sup>۶</sup> بین او با ابرها می آید! همه و از جمله آن کسانی که به او نیزه زدند، او را خواهند دید و همه اقوام دنیا به خاطر او سوگواری خواهند کرد. بلی، چنین خواهد شد! آمین.<sup>۸</sup> خداوند، خدا می گوید: «من الف و یا هستم، خداوند قادر مطلق که بود و هست و آمدنی است.»

## ظهور مسیح

<sup>۹</sup>من یوحنا، برادر شما، که در پیوستگی با عیسی در رنج و در پادشاهی و در

این مکاشفه ای است که خدا به عیسی مسیح داده است تا آنچه که باید به زودی رخ دهد، به بندگانش نشان دهد. او فرشته خود را به نزد بنده خویش یوحنا فرستاد،<sup>۲</sup> تا این چیزها را به او نشان دهد. یوحنا با بیان آنچه شنیده و دیده است به حقانیت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح گواهی می دهد.<sup>۳</sup> خوشا به حال کسی که این را می خواند و کسانی که به کلمات این پیشگویی گوش می دهند و مطابق آنچه در آن نوشته شده است، عمل می کنند. زیرا وقت نزدیک است.

## درود به کلیساهای هفت گانه

<sup>۴</sup>از طرف یوحنا به هفت کلیسا که در ایالت آسیا هستند:

فیض و سلامتی از جانب او که هست و بود و می آید بر شما باد، و از جانب هفت روح که در پیشگاه تخت پادشاهی

و بعد از این واقع می شود. <sup>۲۰</sup> مفهوم و مقصود آن هفت ستاره ای که در دست راست من دیدی و آن هفت چراغپایه زرین این است. آن هفت ستاره، فرشتگان هفت کلیسا و آن هفت چراغپایه، هفت کلیسا می باشند.

### پیام به کلیسای اِفْسُس

۲ به فرشته کلیسای اِفْسُس بنویس: «این است سخنان آن کسی که هفت ستاره را به دست راست خود دارد و در میان هفت چراغپایه زرین گردش می کند. <sup>۲</sup> من اعمال، رنج ها، و بردباری تو را می دانم. می دانم که نمی توانی شریران را تحمل کنی. تو آنانی را که ادعا می کنند، رسول هستند ولی نیستند امتحان کرده ای و دریافته ای که دروغگو هستند. <sup>۳</sup> تو بردبار هستی، به خاطر من در مقابل شرارت ایستادگی کرده ای و از پا در نیامده ای. <sup>۴</sup> اما این شکایت را از تو دارم: محبت اول خود را از دست داده ای. <sup>۵</sup> به یاد داشته باش که از چه مقام بلندی سقوط کرده ای، توبه کن و مثل گذشته عمل نما و اگر توبه نکنی، نزد تو می آیم و چراغپایه ات را از جایش برمی دارم. <sup>۶</sup> البته باید بگویم: تو این خوبی را هم داری، که مثل من از اعمال نقولایویان نفرت داری.

<sup>۷</sup> ای کسانی که گوش دارید، به آنچه که روح به کلیساها می گوید، گوش دهید! به کسی که پیروز شود اجازه می دهم از درخت زندگانی که در باغ خدا می روید، بخورد.»

بردباری شریک شما هستم، به خاطر موعظه کلام خدا و شهادت به عیسی، در جزیره ای به نام پتموس مقیم بودم. <sup>۱۰</sup> آن روز، روز خداوند بود و روح القدس مرا فراگرفت، در آن حال، از پشت سر خود صدای بلندی مثل صدای شیپور شنیدم <sup>۱۱</sup> که به من گفت: «آنچه را که می بینی در کتابی بنویس و به این هفت کلیسا، یعنی کلیساهای: اِفْسُس، اِسْمیرنا، پرگاموم، طیاتیرا، ساردس، فیلادلفیا، و لائودیکیه بفرست.»

<sup>۱۲</sup> برگشتم تا ببینم کیست که با من سخن می گوید؛ و وقتی برگشتم، هفت چراغپایه زرین دیدم. <sup>۱۳</sup> در میان چراغپایه ها کسی شبیه «پسر انسان» را دیدم که ردای درازی بر تن داشت و شالی زرین به دور سینه اش بود. <sup>۱۴</sup> موهای او مثل پشم یا برف سفید بود و چشمانش مثل آتش می درخشید <sup>۱۵</sup> پاهایش مثل برنجی که در کوره گداخته و سپس شفاف شده باشد، درخشان بود و صدایش مانند صدای آبخار. <sup>۱۶</sup> او در دست راست خود هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری تیز و دو دم بیرون می آمد و چهره اش مانند آفتاب نیمروز می درخشید.

<sup>۱۷</sup> وقتی او را دیدم مثل مُرده پیش پای او افتادم، اما او دست راست خود را بر من گذاشت و گفت: «نترس، من اول و آخر هستم. <sup>۱۸</sup> من زنده بودم و مُردم و اکنون تا به ابد زنده هستم و کلیدهای مرگ و عالم مردگان را در دست دارم. <sup>۱۹</sup> آنچه را می بینی بنویس، آنچه که اکنون هست

## پیام به کلیسای اِسمیرنا

<sup>۸</sup> به فرشته کلیسای اِسمیرنا بنویس:

«این است سخنان آن اول و آخر، آن کس که مُرد و زنده شد: <sup>۹</sup> من از عذاب و فقر تو آگاه هستم ولی با وجود این توانگر هستی! می دانم آن کسانی که ادعا می کنند یهودی هستند ولی نیستند، چطور به تو تهمت می زنند. آنها جماعت شیطانند! <sup>۱۰</sup> از رنجی که به شما روی می آورد، نترسید. البته ابلیس بعضی از شما را به زندان خواهد افکند تا شما را بیازماید و به مدت ده روز رنج خواهید کشید ولی تا دم مرگ وفادار بمانید و من به شما تاج زندگی را خواهم بخشید.

<sup>۱۱</sup> ای کسانی که گوش دارید، به آنچه که روح به کلیساها می گوید گوش دهید. کسی که پیروز شود، عذاب مرگ دوم را نخواهد چشید.»

## پیام به کلیسای پِرگاموم

<sup>۱۲</sup> به فرشته کلیسای پِرگاموم بنویس:

«این است سخنان آن کسی که صاحب آن شمشیر تیز دو دم است. <sup>۱۳</sup> می دانم تو در کجا به سر میبری، تخت شیطان در آنجا قرار دارد و می دانم ایمانی که به من داری کم نشده است. تو حتی در آن زمان که آنتیپاس، شاهد امین من در شهر تو یعنی در خانه شیطان شهید شد، ایمانت را از دست ندادی. <sup>۱۴</sup> اما از تو چند شکایت دارم: در پِرگاموم عده ای با تو هستند که به تعالیم بِلعام چسپیده اند. بِلعام به بالاق تعلیم داد که چگونه قوم

اسرائیل را از راه راست گمراه سازد و آنها را تشویق کرد خوراکی را بخورند که به بُتها تقدیم شده بود و مرتکب زنا بشوند. <sup>۱۵</sup> و همچنین عده ای هستند که از تعلیم نقولویان پیروی می کنند. <sup>۱۶</sup> پس توبه کن، اگر توبه نکنی به زودی نزد تو خواهم آمد و با شمشیری که از دهانم بیرون می آید، با آنها جنگ خواهم کرد.

<sup>۱۷</sup> ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می گوید بشنوید! به کسی که پیروز شود، به او از نان مَنای مخفی خواهم داد. به او سنگ سفیدی نیز می دهم و بر آن سنگ، نام تازه ای نوشته خواهد بود که هیچ کس معنی آن را نخواهد فهمید، مگر آن کسی که آن را می گیرد.»

## پیام به کلیسای طیاتیرا

<sup>۱۸</sup> به فرشته کلیسای طیاتیرا بنویس:

«این است سخنان پسر خدا که چشمانش مانند آتش می درخشد و پاهایش مثل برنج شفاف، درخشان است. <sup>۱۹</sup> از اعمال و محبت و وفاداری و خدمت نیکو و بردباری تو آگاه هستم و می دانم که اکنون اعمال تو از گذشته بهتر است. <sup>۲۰</sup> و اما از تو شکایتی دارم: تو ایزابل را آزاد گذاشته ای. ایزابل، زنی که ادعا می کند نبیه است و با تعلیم خود بندگان مرا گمراه می کند تا آن ها مرتکب زنا و خوردن خوراک هایی شوند که به بُتها تقدیم شده است. <sup>۲۱</sup> به او مُهلت داده ام که توبه کند ولی او نمی خواهد دست از زناکاری های خود بکشد. <sup>۲۲</sup> بدان که من او را گرفتار بسترش خواهم ساخت و عاشقانش را که با او زنا کرده اند، همراه



و نزدیک است از بین برود تقویت کن، زیرا من هیچ یک از کارهایی که پسندیده خداست، در تو نیافته‌ام.<sup>۳</sup> پس آنچه را که آموخته و شنیده‌ای به یاد آور و آن را محکم نگهدار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، من مانند دزد بر سر تو خواهم آمد و تو لحظه آمدن مرا نخواهی دانست.<sup>۴</sup> اما چند نفر در ساردس داری که لباس های خود را نیالوده اند. آنها با لباس سفید با من راه خواهند رفت زیرا مستحق آندند.<sup>۵</sup> کسی که پیروز شود، به لباس سفید ملبس خواهد شد و نامش را هرگز از کتاب زندگی پاک نخواهم کرد و در پیشگاه پدر خود و فرشتگان، او را از آن خود خواهم دانست.

<sup>۶</sup> ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»

### پیام به کلیسای فیلا دلفیا

<sup>۷</sup> به فرشته کلیسای فیلا دلفیا بنویس:

«این است سخنان آن قدوس و صادق که کلید داود را به دست دارد. دری را که او باز کند نمی توان بست و هر دری را که او ببندد نمی توان باز کرد.<sup>۸</sup> من اعمال تو را می دانم و دروازه باز پیش روی تو قرار داده‌ام که هیچ کس نمی تواند آن را ببندد؛ زیرا با اینکه قدرت تو کم است، کلام مرا نگهداشته‌ای و نام مرا انکار نکرده‌ای.<sup>۹</sup> توجه کن! این است کاری که من خواهم کرد: آنانی را که از جماعت شیطان هستند و ادعای یهودیت می کنند، ولی نیستند و دروغ می گویند، خواهم آورد و پیش پای تو خواهم افکند و آنها

خودش گرفتار مصیبت شدیدی خواهم کرد، مگر اینکه از آن کارهایی که با او کرده بودند، توبه کنند<sup>۱۰</sup> و فرزندانش را به قتل خواهم رسانید. با این کارها، همه کلیساها خواهند فهمید که من افکار و نیت های انسان را می آزمایم، و به هر یک از شما مطابق اعمالش جزا خواهم داد.

<sup>۱۱</sup> اکنون روی سخن من با بقیه شما در طیاتیرا است که این تعالیم را نپذیرفته‌اید و آنچه را که آنها اسرار مخصوص شیطان می خوانند، نیاموخته‌اید. من نمی خواهم بار بیشتری بر شما تحمیل کنم.<sup>۱۲</sup> فقط می خواهم آنچه دارید تا زمانی که من می آیم محکم نگاه دارید.<sup>۱۳</sup> به کسی که پیروز شود و در انجام اراده من تا به آخر استقامت نشان دهد، قدرت خواهم داد تا بر تمام ملت ها حکمرانی کند.<sup>۱۴</sup> او با عصای آهنین بر آنها فرمان خواهد راند و آنها را مثل ظروف سفالین خواهد شکست. او تمام این کارها را با قدرتی که من از پدر دریافت کرده‌ام، انجام خواهد داد.<sup>۱۵</sup> و همچنین ستاره صبح را به او خواهم بخشید.

<sup>۱۶</sup> ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»

### پیام به کلیسای ساردس

<sup>۱۷</sup> به فرشته کلیسای ساردس بنویس:

«این است سخنان آن کسی که صاحب هفت روح خدا و هفت ستاره است. اعمال تو را می دانم و اگرچه همه می گویند تو زنده هستی، ولی مرده‌ای. بیدار شو و آن چیزهایی را که باقی مانده

شده از من بخر تا تو را به راستی دولت‌مند گرداند و لباس سفیدی بخر تا بپوشی و خجالت عریانی خود را بپوشانی و مرحمی بخر و به چشمان خویش بمال تا ببینی.<sup>۱۹</sup> همه کسانی را که دوست می‌دارم، سرزنش می‌کنم و تأذیب می‌نمایم، پس غیور باش و توبه کن.<sup>۲۰</sup> من پشت در ایستاده در را می‌کوبم، اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند داخل می‌شوم و با او نان خواهم خورد و او نیز با من.<sup>۲۱</sup> به آن کسی که پیروز گردد، جایی در روی تخت سلطنت خود خواهم بخشید، همان طور که من پیروز شدم و با پدر بر تخت سلطنت او نشستم.  
<sup>۲۲</sup> ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید، بشنوید.»

### پرستش در عالم بالا

۴ پس از آن نگاه کردم و در آسمان دری باز دیدم و همان صدایی که من در آغاز شنیده بودم مانند شیپوری به من گفت: «بالا بیا، من آنچه را که باید بعد از این رُخ دهد به تو نشان خواهم داد.»<sup>۲</sup> روح خدا مرا فرا گرفت و دیدم که در آسمان تخت سلطنتی قرار داشت و بر روی آن تخت کسی نشسته بود،<sup>۳</sup> که مانند یشم و عقیق می‌درخشید و گرداگرد تخت را رنگین‌کمانی به درخشندگی زمرد فراگرفته بود.<sup>۴</sup> در پیرامون این تخت بیست و چهار تخت دیگر بود و روی آن‌ها بیست و چهار پیر نشسته بودند. آن‌ها لباس سفید به تن و تاج زرین به سر داشتند.<sup>۵</sup> از آن تخت برق می‌درخشید و

خواهند دانست که تو محبوب من هستی،<sup>۱۰</sup> زیرا مطابق تعالیم من رفتار کردی و نسبت به من وفادار ماندی، من نیز تو را از آزمایش سختی که قرار است بر تمامی دنیا واقع شود و ساکنانش را بیازماید، حفظ خواهم کرد.<sup>۱۱</sup> بزودی می‌آیم، آنچه را داری محکم نگهدار و نگذار کسی تاج تو را بگیرد.<sup>۱۲</sup> من کسی را که پیروز گردد، مثل ستونی در عبادتگاه خدای خود ثابت خواهم ساخت، او هرگز از آنجا نخواهد رفت و من نام خدای خود را بر او خواهم نوشت. من نام شهر خدا، یعنی آن اورشلیم نوی را که از آسمان و از جانب خدای من نزول می‌کند و همچنین نام نو خود را بر او خواهم نوشت.  
<sup>۱۳</sup> ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید، بشنوید.»

### پیام به کلیسای لا‌ئودیکیه

<sup>۱۴</sup> به فرشتهٔ کلیسای لا‌ئودیکیه بنویس: «این است سخنان «آمین»، آن شاهد آمین و راستین و آغاز تمام خلقت خدا.  
<sup>۱۵</sup> من از همهٔ اعمال تو آگاه هستم و می‌دانم که تو نه گرم هستی و نه سرد. ای کاش گرم می‌بودی و یا سرد.<sup>۱۶</sup> اما چون بین این دو، یعنی نه گرم هستی و نه سرد، تو را از دهان خود قی خواهم کرد.  
<sup>۱۷</sup> زیرا می‌گویی: «دولتمند هستم و ثروت جمع کرده‌ام و محتاج به چیزی نیستم.» در حقیقت، اگرچه این را نمی‌دانی، با این وجود تو بیچاره و بدبخت و بینوا و کور و عریان هستی.<sup>۱۸</sup> به تو نصیحت می‌کنم، طلایی را که در آتش تصفیه

و لاک شده بود. ۲ و فرشته نیرومندی را دیدم که با صدای بلند می گفت: «چه کسی شایسته است که طومار را باز کند و مهرهایش را بردارد؟» ۳ اما هیچ کس در آسمان یا روی زمین و یا زیر زمین قادر نبود که طومار را باز کند و یا به داخل آن بیند. ۴ من زار زار می گریستم، زیرا کسی یافت نشد که شایسته آن باشد که طومار را باز کند و یا به داخل آن بیند. ۵ آنگاه یکی از پیران به من گفت: «گریه مکن زیرا آن شیر، شیری که از طایفه یهودا و نهالی از نسل داود است، پیروز شده و او حق باز کردن طومار و برداشتن هفت مهر آن را دارد.»

۶ آنگاه دیدم که در بین همان تخت سلطنت و در میان آن حیوانات و پیران، بره ای ایستاده بود، که علامت بره قربانی شده را داشت. آن بره دارای هفت شاخ و هفت چشم بود. هفت چشمی که هفت روح خدا هستند و به تمام دنیا فرستاده شده اند. ۷ بره پیش آمد و طومار را از دست راست تخت نشین گرفت. ۸ همین که او آنرا گرفت آن چهار حیوان و بیست و چهار پیر، پیش بره سجده کردند. پیران به یک دست چنگ داشتند و به دست دیگر جام های زرین پُر از بخور که نشانه دعاهای مقدسین است. ۹ آن ها سرود نوی می سرائیدند:

«تو شایسته ای که، طومار را

بگیری، و مهرهایش را باز کنی،

زیرا تو کشته شدی و با خون خود

مردمان را از هر قبیله و زبان، از هر

ملت و امت برای خدا خریدی. ۱۰ تو

غرش و رعد شنیده می شد. در پیش روی تخت، هفت مشعل سوزان می سوخت. اینها هفت روح خدا هستند. ۶ و همچنین در برابر تخت چیزی که مانند دریایی از شیشه یا بلور بود، دیده می شد. در اطراف و در چهار گوشه تخت، چهار حیوان قرار داشتند که بدن آن ها از هر طرف پُر از چشم بود. ۷ حیوان اول مانند شیر بود، دومی مانند گوساله، سومی صورتی مانند صورت انسان داشت و چهارمی مانند عقابی پَرگشوده بود. ۸ هر یک از این چهار حیوان شش بال داشت و بدن آن ها از هر طرف پُر از چشم بود و شب و روز دائماً می گفتند: «قدوس، قدوس، و هست و آمدنی است.»

۹ هر وقت این حیوانات آن تخت نشین را که تا ابد زنده است، تجلیل و تکریم و تمجید می کنند، ۱۰ آن بیست و چهار پیر در برابر تخت نشین که تا ابد زنده است سجده می کنند و او را می پرستند و تاج های خود را در پیش تخت او می اندازند و فریاد می زنند:

«ای خداوند و خدای ما، تو تنها

شایسته ای که صاحب جلال و

حُرمت و قدرت باشی، زیرا تو همه

چیز را آفریدی و به اراده تو، آن ها

هستی و زندگی یافتند.»

## بره و طومار (کتاب)

آنگاه دیدم که تخت نشین، طوماری

در دست راست دارد که هر دو

طرف آن نوشته شده و با هفت مهر، مهر

بردارد تا انسان‌ها یکدیگر را بکشند و همچنین به او شمشیر بزرگی داده شد.

<sup>۵</sup>وقتی بره، سومین مَهر را باز کرد، شنیدم که حیوان سوم گفت: «بیا» آنگاه نگاه کردم و اسپ سیاهی را دیدم که سوارش ترازویی به دست داشت <sup>۶</sup>و صدایی از میان آن حیوانات به گوشم رسید که می‌گفت: «قیمت یک چارک گندم و یا سه چارک جو، مزد یک روز کار خواهد بود. به روغن زیتون و شراب ضرری مرسان.»

<sup>۷</sup>زمانی که او چهارمین مَهر را باز کرد، صدای حیوان چهارم را شنیدم که می‌گفت: «بیا» <sup>۸</sup>وقتی به آنجا نگاه کردم، اسپ رنگ پریده‌ای را دیدم که نام سوارش مرگ بود و دنیای مردگان به دنبالش می‌آمد. به او قدرتی داده شد تا یک چهارم زمین را با شمشیر و گرسنگی و امراض مهلک و حیوانات وحشی از بین ببرد.

<sup>۹</sup>وقتی پنجمین مَهر را باز کرد، در زیر قربانگاه ارواح کسانی را دیدم که به خاطر کلام خدا و اعتراف ایمان خود شهید شده بودند. <sup>۱۰</sup>آن‌ها با صدای بلند فریاد زدند:

«ای خداوند قدوس و راستین، تا به کی بر ساکنان زمین داوری نمی‌کنی و انتقام خون ما را از آن‌ها نمی‌گیری؟» <sup>۱۱</sup>به هر یک از آن‌ها ردای سفیدی دادند و به آن‌ها گفته شد، که اندکی دیگر بیارامند تا تعداد همقطاران و برادران شان که می‌باید مثل آنها کشته شوند، کامل گردد.

<sup>۱۲</sup>آنگاه وقتی بره، ششمین مَهر را باز کرد، دیدم که زلزله شدیدی رخ داد. آفتاب مانند بوجی درشت سیاه شد و مهتاب، کاملاً مثل

آنها را به سلطنت رسانیدی تا به عنوان کاهنان، خدای ما را خدمت کنند و آن‌ها بر زمین فرمانروایی خواهند کرد.»

<sup>۱۱</sup>آنگاه نگاه کردم و صدای فرشتگان بی‌شماری را که صدها هزار و هزاران هزار بودند، شنیدم. آن‌ها دور آن تخت و حیوانات و پیران ایستاده بودند <sup>۱۲</sup>و با صدای بلند فریاد می‌زدند:

«برهٔ قربانی شده شایسته است تا قدرت و ثروت و حکمت و توانایی، حُرمت و جلال و تمجید بیابد.»

<sup>۱۳</sup>آنگاه می‌شنیدم که همهٔ موجودات آسمان و زمین و زیر زمین و بحر و هرچه در آن‌ها است فریاد می‌کردند:

«ستایش و عزت، جلال و قدرت، از آن‌کسی باد که بر تخت سلطنت می‌نشیند و تا به ابد از آن‌بره باد!»

<sup>۱۴</sup>و آن چهار حیوان گفتند: «آمین» و پیران سجده نموده، او را پرستش کردند.

### شکستن مَهرها

**۶** در آن هنگام که بره، اولین مَهر را باز کرد، آن هفت مَهر را شکست، من می‌دیدم و می‌شنیدم، که یکی از آن حیوانات با صدایی مانند رعد می‌گوید: «بیا» <sup>۲</sup>و ناگهان اسپ سفیدی را دیدم که سوار آن کمانی به دست داشت و تاجی به او داده شد و او پیروزمندانه برای پیروزی برآمد.

<sup>۳</sup>وقتی بره، دومین مَهر را باز کرد، شنیدم حیوان دوم گفت: «بیا» <sup>۴</sup>و اسپ دیگری که سرخ رنگ بود بیرون آمد و به سوار آن قدرت داده شد تا صلح را از روی زمین

از قبیلهٔ شمعون، دوازده هزار از قبیلهٔ لاوی، دوازده هزار از قبیلهٔ ایسسکار،<sup>۸</sup> دوازده هزار از قبیلهٔ زبولون، دوازده هزار از قبیلهٔ یوسف و دوازده هزار از قبیلهٔ بنیامین.

### جمعیت بزرگ از تمام ملتها

<sup>۹</sup> بعد از این نگاه کردم و گروه بزرگی را دیدم که به شمار نمی آمد. از همهٔ ملتها و همهٔ قبایل و امتهای و زبانها در پیش تخت سلطنت و در مقابل بره ایستاده بودند. آن ها لباس سفیدی به تن داشتند و شاخه ای از درخت خرما در دست شان بود<sup>۱۰</sup> و با هم فریاد می زدند: «نجات ما از جانب خدایی است که بر تخت سلطنت می نشیند و از جانب بره است.»<sup>۱۱</sup> و همهٔ فرشتگانی که در پیرامون تخت بودند، همراه با پیران و آن چهار حیوان در پیش تخت، روی بر زمین نهاده و خدا را عبادت کردند.<sup>۱۲</sup> آن ها می گفتند: «آمین، حمد و جلال و حکمت، سپاس و حرمت، قدرت و قوت از آن خدای ما باد، تا به ابد! آمین.»

<sup>۱۳</sup> آنگاه یکی از آن پیران به من خطاب کرده گفت: «این مردان سفید پوش چه کسانی هستند و اهل کجایند؟»<sup>۱۴</sup> من جواب دادم: «ای آقای من، تو می دانی.» بعد به من گفت: «اینها کسانی هستند که از آن عذاب سخت گذشته اند، رداهای خود را شسته و در خون بره سفید کرده اند.<sup>۱۵</sup> به این سبب آن ها در برابر تخت خدا هستند و او را شب و روز در عبادتگاهش خدمت می کنند و آنها در سایهٔ آن تخت نشین

خون سرخ شد<sup>۱۳</sup> و ستارگان آسمان مانند انجیرهایی که از تندباد به زمین می ریزند، فرو ریختند.<sup>۱۴</sup> آسمان مانند طوماری در هم پیچیده ای ناپدید شد و همهٔ کوه ها و جزیره ها از جای خود حرکت کردند،<sup>۱۵</sup> و پادشاهان و فرمانروایان زمین، سرلشکران و توانگران، زورمندان و همهٔ انسانها چه برده و چه آزاد، خود را در غارها و در میان صخره های کوه ها پنهان ساختند.<sup>۱۶</sup> و به کوه و صخره ها گفتند: «به روی ما بیفتید و ما را از چهرهٔ تخت نشین و از خشم و غضب بره پنهان کنید،<sup>۱۷</sup> زیرا روز عظیم خشم آن ها رسیده است، چه کسی می تواند آن روز را تحمل کند؟»

بعد از این چهار فرشته را دیدم، **V** که در چهار گوشهٔ زمین ایستاده بودند و جلوی چهار باد زمین را می گرفتند تا دیگر بادی بر بحر و خشکی و یا هیچ درختی نَوَرَد<sup>۲</sup> و فرشتهٔ دیگری را دیدم که از مشرق بر می خاست و مهر خدای زنده را در دست داشت و با صدای بلند به آن چهار فرشته که قدرت یافته بودند به خشکی و بحر ضرر برسانند، گفت: <sup>۳</sup> «تا آن زمان که ما مهر خدای ما را بر پیشانی بندگانش نگذاریم، به بحر و خشکی و یا درختان ضرری نرسانید.»<sup>۴</sup> و شنیدم که تعداد کسانی که از همهٔ قبایل بنی اسرائیل نشانهٔ مهر را دریافت داشته بودند، یکصد و چهل و چهار هزار بود.<sup>۵</sup> دوازده هزار از قبیلهٔ یهودا، دوازده هزار از قبیلهٔ رؤبین، دوازده هزار از قبیلهٔ جاد،<sup>۶</sup> دوازده هزار از قبیلهٔ آشیر، دوازده هزار از قبیلهٔ نفتالی، دوازده هزار از قبیلهٔ مَنَسی،<sup>۷</sup> دوازده هزار

فرو ریخت، ثلث زمین و ثلث درختان و همه سبزه ها سوختند.

<sup>۸</sup> دومین فرشته در شیپور خود دمید و چیزی مانند کوهی مشتعل به بحر افکنده شد و ثلث بحر به خون مبدل گردید<sup>۹</sup> و ثلث موجودات زنده بحر مُردند و ثلث کشتی های آن غرق گشتند.

<sup>۱۰</sup> سومین فرشته در شیپور خود دمید و ستاره بزرگی که مانند مشعل بزرگ و سوزانی بود، از آسمان بر روی ثلث دریاها و چشمه سارها افتاد. <sup>۱۱</sup> نام آن ستاره، «اُفسنتین» بود و ثلث آبها تلخ شد. و مردم بسیار از آبها که تلخ شده بود، مُردند.

<sup>۱۲</sup> اسپس چهارمین فرشته در شیپور خود دمید، چنان ضربه ای به ثلث آفتاب و ثلث ماه و ثلث ستارگان وارد شد، که یک سوم آن ها تاریک شدند و ثلث نور روز و ثلث نور شب از بین رفت. <sup>۱۳</sup> آنگاه من عقابی را دیدم که در آسمان پرواز می کرد و با صدای بلند می گفت: «وای، وای، وای بر ساکنان زمین، زیرا که هم اکنون سه فرشته دیگر شیپورهای خود را خواهند دمید.»

**۹** در این وقت، پنجمین فرشته در شیپور خود دمید و من ستاره ای را دیدم که به زمین افتاد و کلید «چاه بی انتها» به آن ستاره داده شد<sup>۲</sup> و با آن کلید، چاه بی انتها را باز کرد و از چاه دودی مانند دود یک کوره بزرگ برخاست و نور آفتاب و هوا از دود چاه، تیره و تار گشت. <sup>۳</sup> آنگاه از آن دود ملخ هائی بیرون آمده، زمین را پُر ساختند و به آنها قدرتی مثل قدرت گژدم داده شد

خواهند بود. <sup>۱۶</sup> آنها دیگر احساس گرسنگی یا تشنگی نخواهند کرد. آفتاب و یا هیچ گرمای سوزانی به آن ها ضرر نخواهد رسانید. <sup>۱۷</sup> زیرا آن بره که در مرکز تخت است، چوپان آنها خواهد بود و آنها را به چشمه های آب زندگی هدایت خواهد کرد و خدا همه اشکها را از چشمان آنها پاک خواهد کرد.»

### مهر هفتم

**۸** هنگامی که بره، هفتمین مُهر را باز کرد نزدیک نیم ساعت در آسمان خاموشی برقرار بود<sup>۲</sup> و من دیدم که هفت شیپور به هفت فرشته ای که در پیشگاه خدا ایستاده بودند، داده شد.

<sup>۳</sup> در این وقت فرشته ای دیگر آمد و پیش قربانگاه ایستاد. او بُخورسوزی از طلا به دست داشت و مقدار زیادی بُخور به او داده شد تا به همراه دعاهای همه مقدسین بر قربانگاه طلایی پیش تخت سلطنت تقدیم نماید. <sup>۴</sup> دود بُخور از دست آن فرشته همراه با دعاهای مقدسین به پیشگاه خدا بالا رفت. <sup>۵</sup> فرشته، بُخورسوزرا برداشته آنرا از آتش قربانگاه پُر ساخت و آن را به روی زمین افکند. آنگاه رعد و برق و صدای ترسناکی برخاست و زمین لرزید.

### نواختن شیپورها

<sup>۶</sup> هفت فرشته ای که هفت شیپور به دست داشتند، آماده شدند تا در آن ها بدمند. <sup>۷</sup> اولی در شیپور خود دمید و ژاله و آتش آمیخته با خون بارید و بر روی زمین

۴ و به آن‌ها گفته شد که به علف زمین و گیاهان و درختان کاری نداشته باشند، بلکه فقط به آدمیانی که مَهر خدا را بر خود ندارند، ضرر برسانند. ۵ به آن‌ها اجازه داده شد این آدمیان را به مدت پنج ماه شکنجه دهند و مانند کسانی که از نیش گژدم رنج می‌برند آن‌ها را عذاب دهند، ولی اجازه کشتن آن‌ها را نداشتند. ۶ در آن ایام این مردمان آرزوی مرگ خواهند کرد، اما به آرزوی خود نخواهند رسید. خواهان مردن خواهند بود، ولی مرگ به سراغ آن‌ها نخواهد آمد.

۷ این ملخ‌ها مثل اسپان آماده جنگ بودند. بر روی سر آن‌ها چیزهائی شبیه به تاج‌های طلایی قرار داشت. صورت آن‌ها مانند صورت انسان بود. ۸ موهای شان مانند موهای زنان، دندان‌هایی مثل دندان‌های شیر داشتند ۹ و سینه‌های آن‌ها را سینه‌پوش‌های مانند زره‌های آهنین می‌پوشانید و صدای بالهای شان مانند صدای اسپان و ارابه‌هایی بود که به میدان جنگ هجوم می‌آورند. ۱۰ آن‌ها مانند گژدم، صاحب دم‌های نیشداری هستند و قدرت دارند با دم خود پنج ماه به نوع بشر آزار برسانند. ۱۱ پادشاه آن‌ها فرشته‌ی چاه بی‌انتها است که نامش به عبرانی «آبدون» و در یونانی «آپولیون» (نابودکننده) می‌باشد. ۱۲ بلای اول به پایان رسید، اما دو بلای دیگر هنوز هست، که باید بیاید.

۱۴ که به فرشته ششم که شیپور را به دست داشت می‌گفت: «چهار فرشته‌ای را که بر دریای بزرگ فرات بسته‌اند، آزاد ساز.» ۱۵ پس آن چهار فرشته آزاد شدند تا ثلث آدمیان را بکشند. آنها برای همین سال و ماه و روز و ساعت آماده شده بودند. ۱۶ من شنیدم که تعداد سواران آن‌ها دو صد میلیون نفر بود. ۱۷ در رؤیایی که من دیدم، اسپان و سواران آن‌ها چنین بودند: سواران سینه‌پوش‌هایی به رنگ‌های سرخ آتشین و آبی و زرد گوگردی بر تن داشتند. اسپان سرهایی مانند سر شیر داشتند و از دهان شان آتش و دود و گوگرد بیرون می‌آمد. ۱۸ این سه بلا یعنی آتش و دود و گوگرد که از دهان شان بیرون می‌آمد، ثلث آدمیان را کشت. ۱۹ قدرت اسپان در دهان و دم‌های آن‌ها بود. زیرا دم‌های شان به مارهایی شباهت داشت که با سر خود می‌گزیدند و به مردم آزار می‌رسانیدند.

۲۰ بقیه آدمیان که از این بلاها نجات یافتند، از کارهای دست خود توبه نکردند و از پرستش شیاطین و بُتهایی که از طلا و نقره و برنج و سنگ و چوب ساخته شده بودند و قادر به دیدن و شنیدن و راه رفتن نیستند، دست نکشیدند ۲۱ و از آدمکشی و جادوگری و زنا و یا دزدی خود توبه نکردند.

### فرشته و طومار کوچک

آنگاه فرشته پُر قدرت دیگری را که از آسمان پائین می‌آمد، دیدم. او با ابری پوشیده شده بود و رنگین‌کمانی به دور سرش بود، چهره اش

۱۳ آنگاه ششمین فرشته در شیپور خود دمید و من از چهار گوشه قربانگاه طلایی که در حضور خدا قرار دارد، صدایی شنیدم

فرشته گرفته، خوردم و آن در دهان من مثل عسل شیرین بود، اما وقتی آن را خوردم اندرونم تلخ شد. <sup>۱۱</sup> به من گفتند: «باید یک بار دیگر این پیشگویی ها را دربارهٔ امت ها، ملتها و زبان ها و پادشاهان بسیار بازگو کنی.»

### دو شاهد

به من چوب درازی که مانند چوب اندازه گیری بود، دادند و گفتند: «برو عبادتگاه و قربانگاه را اندازه بگیر و تعداد عبادت کنندگان را بشمار <sup>۲</sup> ولی با حویلی خارج عبادتگاه کاری نداشته باش، آن را اندازه نگیر. زیرا به ملت های غیر یهودی واگذار شده است و آنها به مدت چهل و دو ماه شهر مقدس را پایمال خواهند کرد. <sup>۳</sup> من دو شاهد خود را مأمور خواهم ساخت که لباسی از پارچه های درشت پوشیده و در تمام آن یک هزار و دوصد و شصت روز پیشگویی کنند.»

<sup>۴</sup> این دو نفر همان دو درخت زیتون و دو چراغی هستند که در پیشگاه خداوند زمین می ایستند. <sup>۵</sup> اگر کسی بخواهد به آن ها آزاری برساند، از دهان آنها آتش بیرون می ریزد و دشمنان شان را می سوزاند، به این ترتیب هر که در پی آزار آن ها باشد، کشته می شود. <sup>۶</sup> این دو نفر قدرت بستن آسمان را دارند، به طوری که در مدت پیشگویی آنها باران نبارد و قدرت دارند که چشمه های آب را به خون مبدل سازند و زمین را هر زمان که بخواهند به بلایی دچار سازند.

مانند آفتاب می درخشید و ساق پاهایش مثل ستون های آتش بود. <sup>۲</sup> در دستش طومار کوچک باز شده ای بود و پای راستش بر بحر و پای چپ او بر خشکی قرار داشت. <sup>۳</sup> آنگاه فریاد بلندی مانند غرش شیر برآورد و همین که او سخن گفت، رعد های هفتگانه فریاد برآوردند. <sup>۴</sup> من آماده شدم که آنچه را که رعد های هفتگانه می گفتند بنویسم، اما صدایی را از آسمان شنیدم که می گفت: «آنچه را که رعد های هفتگانه گفتند، در دل خود نگهدار و آن را ننویس.»

<sup>۵</sup> آنگاه دیدم آن فرشته ای که به روی بحر و خشکی ایستاده بود، دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرد <sup>۶</sup> و به آن کس که تا به ابد زنده است و آسمان و زمین و بحر و هر چه در آنهاست را آفرید، سوگند یاد کرده گفت: «دیگر تأخیری نخواهد شد! <sup>۷</sup> بلکه در آن روز هایی که فرشتهٔ هفتم شیپور خود را به صدا در می آورد نقشه های مخفی خدا انجام خواهد شد، همان طور که به بندگان خود یعنی انبیاء وعده داده بود.»

<sup>۸</sup> بعد همان صدایی که من از آسمان شنیده بودم، باز با من صحبت کرده گفت: «برو طومار باز شده را از دست فرشته ای که بر بحر و خشکی ایستاده است، بگیر.» <sup>۹</sup> پس به سوی آن فرشته رفتم و به او گفتم که طومار کوچک را به من بدهد. او به من گفت: «آن را بردار و بخور. اندرون تو مثل عسل شیرین خواهد ولی در دهان تو مثل عسل شیرین خواهد بود.» <sup>۱۰</sup> پس طومار کوچک را از دست



### هفتمین شیپور

۱۵ آنگاه فرشته هفتم در شیپور خود دمید و صداهای بلندی از آسمان بگوش رسید که می گفتند: «فرمانروایی دنیا به خداوند ما و مسیح او رسیده و او تا به ابد حکومت خواهد کرد.»<sup>۱۶</sup> و آن بیست و چهار پیر که در برابر خدا روی تخت های شان نشسته بودند، به روی خود افتاده، خدا را عبادت کردند و می گفتند:

۱۷ «تو را سپاس می گوئیم ای خداوند، خدا، تویی قادر مطلق که هستی و بودی. زیرا تو قدرت بسیار عظیم خود را به دست گرفته و سلطنت را آغاز کرده ای.<sup>۱۸</sup> ملت ها خشمگین شدند، اینک روز خشم تو رسیده است، زمان آن رسیده است که مردگان داوری شوند، اکنون زمان اجر گرفتن خادمان تو یعنی انبیاء می باشد، و هم مقدسان و هم ترسندگان نام تو، چه کوچک و چه بزرگ. زمان آن رسیده است تا تباه کنندگان زمین را از بین ببری.»<sup>۱۹</sup>

آنگاه عبادتگاه خدا در آسمان باز شد و در داخل عبادتگاه، صندوق پیمان او دیده شد، رعد و برق و زلزله پدید آمد، صداهای ترسناک شنیده شد و ژاله شدید بارید.

### زن و اژدها

۱۲ در این وقت علامت بزرگی در آسمان ظاهر شد: زنی را دیدم که آفتاب به تن داشت و ماه زیر پاهایش بود. او تاجی از دوازده ستاره بر

و آن زمان که شهادت خود را به پایان رسانند، آن حیوان وحشی که از چاه بی انتها می آید با آنها جنگ خواهد کرد. آنها را شکست خواهد داد و به قتل خواهد رسانید.<sup>۱۸</sup> اجساد شان در جاده عمومی آن شهر بزرگ که به کنایه سدوم یا مصر نامیده شده است، خواهند افتاد. همان جایی که خداوند آن ها نیز مصلوب شد.<sup>۱۹</sup> به مدت سه و نیم روز مردمان از هر امت و قبیله، از هر زبان و ملت بر اجساد آنها خواهند نگریست و نخواهند گذاشت آنها دفن شوند.<sup>۱۰</sup> به خاطر مرگ این دو نفر تمام مردم روی زمین خوشحال خواهند شد. جشن خواهند گرفت و به یکدیگر هدیه خواهند داد، زیرا این دو نبی تمام مردم روی زمین را معذب می ساختند.<sup>۱۱</sup> در پایان این سه و نیم روز، روح زندگی از جانب خدا بر آنها وارد آمد و آن ها به روی پای خود ایستادند و تمام کسانی که این واقعه را دیدند، سخت وحشت کردند.<sup>۱۲</sup> آنگاه آن دو، صدای بلندی از آسمان شنیدند که به آنها می گفت: «به اینجا بیائید.» و آنها پیش چشم دشمنان خود در ابری به آسمان رفتند.<sup>۱۳</sup> در همان لحظه زلزله شدیدی رخ داد و یک دهم شهر فرو ریخت و هفت هزار نفر در آن زلزله کشته شدند و آن ها که زنده ماندند، وحشت کردند و خدای آسمان را تمجید نمودند.

۱۴ بلای دوم به پایان رسید و بلای سوم بزودی می رسد.

برادران ما با خون بره و با شهادتی که به زبان می‌آورند بر او غالب شده‌اند، زیرا آن‌ها حاضرند جان‌های خود را فدا کرده، بمیرند.<sup>۱۲</sup> پس ای آسمان‌ها و همه ساکنان آن‌ها خوشی کنید. اما وای بر شما، ای زمین و ای بحر، زیرا ابلیس به سوی شما آمده است و از اینکه می‌داند مهلت زیادی ندارد، بسیار خشمگین است.»

<sup>۱۳</sup> همین که اژدها فهمید که به زمین انداخته شده است، به دنبال زنی که کودک ذکوری به دنیا آورد، رفت.<sup>۱۴</sup> اما به آن زن دو بال عقاب بزرگ داده شد تا به سوی مکانی که در بیابان برایش آماده شده بود، پرواز کند و مدت سه و نیم سال در آنجا دور از دسترس مار نگهداری شود.<sup>۱۵</sup> مار به دنبال آن زن سیلابی از دهان خود بیرون آورد تا با جریان آن او را بشوید و ببرد.<sup>۱۶</sup> اما زمین به کمک او آمده دهان خود را باز کرد و سیلابی را که اژدها از دهان خود جاری ساخته بود فرو برد.<sup>۱۷</sup> از این رو اژدها نسبت به آن زن خشمگین شد و رفت تا با بقیه فرزندان او که احکام خدا را نگاه می‌دارند و به عیسی شهادت می‌دهند، بجنگد<sup>۱۸</sup> و اژدها در کنار بحر به انتظار ایستاد.

### دو حیوان وحشی

آنگاه دیدم که یک حیوان وحشی از میان بحر بیرون می‌آید که ده شاخ و هفت سر داشت. بر هر یک از شاخ‌هایش نیم تاجی قرار داشت و بر هر یک از سرهایش نامی

سر داشت.<sup>۲</sup> او حامله بود و از درد زایمان و پریشانی، فریاد می‌زد.

<sup>۳</sup> آنگاه علامتی دیگر در آسمان ظاهر شد: اژدهای سرخ‌رنگ و بزرگی را دیدم که هفت سر و ده شاخ داشت و بر هر یکی از سرهایش نیم تاجی قرار داشت،<sup>۴</sup> و با دم خود ثلث ستارگان آسمان را جمع کرد و آنها را بر زمین ریخت. اژدها در برابر آن زنی که نزدیک بود بزاید، ایستاد تا همین که نوزادش به دنیا بیاید، آن را بلعد.<sup>۵</sup> آن زن پسری به دنیا آورد که قرار بود با عصایی آهنین بر همه ملتها حکومت کند. اما کودک او به سوی خدا و تخت او رבוده شد<sup>۶</sup> و آن زن به بیابان، به جایی که خدا برایش آماده کرده بود، گریخت تا در آنجا به مدت یکهزار و دوصد و شصت روز نگهداری شود.

<sup>۷</sup> در آسمان جنگی برپا شد. میکائیل و فرشتگانش با اژدها و فرشتگان او جنگیدند.<sup>۸</sup> اژدها شکست خورد و دیگر در آسمان جایی برای او و فرشتگانش نبود.<sup>۹</sup> پس آن اژدهای بزرگ از آسمان به زیر انداخته شد، آن مار قدیمی که کلیه دنیا را گمراه می‌کند و نامش ابلیس و شیطان است، با فرشتگانش به زمین افکنده شدند.

<sup>۱۰</sup> آنگاه صدایی بلند در آسمان شنیدم که می‌گفت: «اکنون نجات و قدرت و پادشاهی خدای ما رسیده است و مسیح او قدرت را به دست گرفته است و کسی که مدعی برادران ما بود و شب و روز آنها را در برابر خدای ما متهم می‌ساخت، از آسمان بیرون رانده شده است.<sup>۱۱</sup> این

۱۱ آنگاه حیوان وحشی دیگری را دیدم، که از زمین بیرون آمد. او دارای دو شاخ مانند شاخ های بره بود، اما مثل اژدها سخن می گفت<sup>۱۲</sup> و وقتی در حضور حیوان اول قرار داشت، از قدرت و اختیار او استفاده می کرد و همه زمین و ساکنان آن را به پرستش حیوان اول، که زخم کشنده اش التیام یافته بود، مجبور می ساخت. <sup>۱۳</sup> او معجزات بزرگی انجام می داد، حتی در مقابل چشم همه از آسمان آتش بر زمین بارانید<sup>۱۴</sup> و با معجزاتی که اجازه داشت در نام حیوان اول انجام دهد، ساکنان زمین را فریب داد و به آن ها گفت که پیکره ای به افتخار آن حیوان که با شمشیر زخمی شده و هنوز زنده بود، بسازند. <sup>۱۵</sup> او اجازه یافت به پیکره آن حیوان بدمد تا بتواند سخن بگوید و تا آنانی را که پیکره را پرستش نمی کردند، بکشد. <sup>۱۶</sup> از آن گذشته همه را از کوچک و بزرگ، توانگر و بینوا، آزاد و برده، مجبور می ساخت که روی دست راست یا پیشانی خود علامتی داشته باشند. <sup>۱۷</sup> تا هیچ کس نتواند بدون آن علامت خرید و فروش کند، و آن علامت یا نام آن حیوان بود و یا عدد نام او. <sup>۱۸</sup> این محتاج حکمت است و هر صاحب خردی می تواند عدد نام آن حیوان را که ششصد و شصت و شش است حساب کند. زیرا که آن، عدد انسان است.

### سرود مقدسین

آنگاه نگاه کردم و بره را بر فراز کوه سهیون ایستاده دیدم. همراه او یکصد و چهل و چهار هزار نفر

۱۴

کفرآمیز نوشته شده بود. <sup>۲</sup> این حیوان وحشی مثل پلنگی بود که پاهایش مانند پاهای خرس و دهانش چون دهان شیر بود. اژدها قدرت و تاج و تخت و اختیارات وسیع خود را به او واگذار نمود. <sup>۳</sup> به نظرم آمد که یکی از سرهای حیوان وحشی که ضربه مرگبار دیده بود، از زخم کشنده اش التیام یافت. همه دنیا با حیرت به دنبال آن حیوان می رفتند. <sup>۴</sup> مردم اژدها را پرستش کردند، زیرا او اختیارات خود را به آن حیوان واگذار کرده بود. آن ها حیوان وحشی را نیز پرستش نمودند و می گفتند: «کیست همتای این حیوان؟ کیست که بتواند با او بجنگد؟»

<sup>۵</sup> به آن حیوان اجازه داده شد، سخنان گزاف و کفرآمیز بگوید و به مدت چهل و دو ماه سلطنت نماید. <sup>۶</sup> او زبان خود را به کفرگویی بر ضد خدا باز کرد. به او و مأوای آسمانی او با تمام ساکنان آن ناسزا می گفت. <sup>۷</sup> او همچنین اجازه یافت تا با مقدسین خدا بجنگد و آن ها را شکست دهد و بر همه امتهای و ملتها و زبانها و قبایل دنیا اقتدار یابد. <sup>۸</sup> تمام مردم دنیا او را پرستش خواهند کرد، یعنی کسانی که پیش از پیدایش عالم نام شان در کتاب زندگی که متعلق به بره ذبح شده می باشد، ثبت نشده است.

<sup>۹</sup> ای کسانی که گوش دارید بشنوید: <sup>۱۰</sup> اگر قرار باشد کسی به اسارت برود، به اسارت خواهد رفت و اگر قرار باشد کسی با شمشیرکشته شود، با شمشیرکشته خواهد شد. بردباری و ایمان مقدسین به این حقیقت بستگی دارد.

۹ فرشتهٔ سوم آمد و با صدای بلندی فریاد زده گفت: «هر آن کس که حیوان وحشی و پیکرهٔ او را پرستش نماید و نشانهٔ او را بر پیشانی و یا دست خود بگیرد،<sup>۱۱</sup> شراب غضب خدا را خواهد نوشید. یعنی شرابی که رقیق نگشته در جام خشم او ریخته می‌شود، آن‌ها در برابر فرشتگان مقدس و در برابر بره در شعله‌های آتش و گوگرد عذاب خواهند دید.»<sup>۱۱</sup> دود آتشی که آن‌ها را عذاب می‌دهد تا به ابد بلند خواهد بود و برای آنانی که حیوان وحشی و پیکره‌اش را پرستش می‌کنند، و یا نشان او را دریافت می‌دارند، نه در روز سلامتی است و نه در شب.<sup>۱۲</sup> بردباری مقدسینی که احکام خدا را حفظ می‌کنند و به عیسی وفادار هستند، به این حقیقت بستگی دارد.

۱۳ صدایی از آسمان شنیدم که می‌گفت: «این را بنویس: خوشا به حال کسانی که از این پس در خداوند می‌میرند و روح خدا می‌گویند بلی، آنها از زحمات خویش راحت خواهند شد، زیرا اعمال نیک شان با آن‌ها خواهد بود.»

### درو محصول زمین

۱۴ آنگاه همچنانکه من می‌نگریستم، ابر سفیدی ظاهر شد و بر آن ابر کسی مانند پسر انسان نشسته بود که تاجی طلایی بر سر، و داسی تیز در دست داشت.<sup>۱۵</sup> فرشتهٔ دیگری از عبادتگاه بیرون آمد و با صدای بلند خطاب به آن کس که روی ابر نشسته بود گفت: «داس خود را بردار و درو کن، زیرا موسم درو رسیده و محصول زمین

بودند که نام او و نام پدرش بر پیشانی آن‌ها نوشته بود.<sup>۱۶</sup> از آسمان صدایی شنیدم، که مانند صدای آبشار و غرش شدید رعد و صدای سرود چنگ نوازانی بود که چنگ‌های خود را می‌نواختند. آن‌ها در برابر تخت و در حضور چهار حیوان و پیران سرود تازه‌ای می‌سزاییدند. آن سرود را هیچ کس نمی‌توانست بیاموزد، مگر آن یکصد و چهل و چهار هزار نفر که از تمام دنیا خریده و آزاد شده بودند.<sup>۱۷</sup> اینها مردمانی هستند که خود را با زنان نیالوده‌اند و از روابط زناشویی امتناع کرده‌اند و هر جا که بره می‌رود، به دنبال او می‌روند. آن‌ها برای خدا و بره به عنوان اولین نمونه از میان انسانها خریداری و آزاد گشته‌اند.<sup>۱۸</sup> هیچ دروغی در لب‌های ایشان یافت نشد و بی‌نقص و بی‌عیب هستند.

### سه فرشته

۱۹ آنگاه در وسط آسمان فرشتهٔ دیگری را به حال پرواز دیدم که یک مژدهٔ ابدی به ساکنان زمین، یعنی به همهٔ ملت‌ها و قبایل و زبانها و امتهای می‌رسانید.<sup>۲۰</sup> او با صدایی بلند فریاد می‌زد: «از خدا بترسید و او را حمد گویند، زیرا که ساعت داوری او آمده است. او را که آسمان و زمین و بحر و چشمه‌های آب را آفرید، پرستش نمائید.»

۲۱ آنگاه فرشتهٔ دیگر، یعنی فرشتهٔ دوم ظاهر گشت و فریاد برآورد: «باپل بزرگ - آن زنی که تمام ملت‌ها را مجبور کرده است از شراب شهوت و زناکاری او بنوشند - نابود شد.»

«چقدر بزرگ و شگفت انگیز است اعمال تو، ای خداوند، خدای قادر مطلق! چقدر عادلانه و درست است روش های تو، ای پادشاه ملتها! کیست که از تو ترسد، ای خداوند، و نام تو را جلال ندهد؟ زیرا تو تنها مقدسی. همه ملتها خواهند آمد و در پیشگاه تو پرستش خواهند نمود، زیرا کارهای عادلانه تو بر هیچ کس پوشیده نیست.»

۵ بعد از این دیدم که عبادتگاه، یعنی خیمه شهادت، در آسمان باز شد و از آن هفت فرشته با هفت بلا بیرون آمد. فرشتگان کتان پاکیزه و نورانی به تن و شال زرین به دور سینه داشتند. ۷ آنگاه یکی از آن چهار حیوان هفت جام طلایی را که از خشم خدایی که تا به ابد زنده است پُر بود، به هفت فرشته داد و ۸ عبادتگاه از دود جلال و قدرت خدا پُر گشت، به طوری که هیچ کس نتوانست تا وقتی که هفت بالای آن هفت فرشته تمام نشده بود، به آن جا وارد شود.

### جام های خشم خدا

۱۶ آنگاه از عبادتگاه صدای بلندی شنیدم و آن صدا به هفت فرشته گفت: «بروید و هفت جام خشم خدا را به زمین بریزید.» ۲ پس فرشته اول رفت و جام خود را بر زمین ریخت و زخم های دردناک و بدنمایی بر بدن مردمانی که نشان حیوان وحشی را به خود داشتند و پیکره اش را می پرستیدند، پدیدار گشت.

کاملاً آماده است.» ۱۶ پس آن کس که روی ابر نشسته بود، داس خویش را به کار بُرد و محصول زمین درو شد. ۱۷ بعد فرشته دیگری از عبادتگاه در آسمان بیرون آمد. او نیز داس تیزی در دست داشت. ۱۸ سپس از قربانگاه نیز فرشته دیگری که حافظ آتش قربانگاه بود، آمد و به صاحب داس تیز فریاد زده گفت: «داس تیز خود را به کار ببر و انگورهای تاکستان این دنیا را بچین. زیرا خوشه های آن رسیده است.» ۱۹ پس آن فرشته داس خود را به کار بُرد و انگورهای تاکستان این دنیا را چید و آن ها را در چرخشت بزرگ غضب خدا ریخت. ۲۰ انگورها را در آن چرخشت که در خارج شهر بود، زیر پاها کوبیدند و سیلابی از خون جاری شد که به اندازه چهل فرسنگ (احتمالاً برابر با سیصد کیلومتر) و به بلندی افسار اسپان بود.

### فرشتگان و بلایای آخر

۱۵ در آسمان علامت بزرگ و شگفت انگیزی دیدم: هفت فرشته با هفت بلا. آن ها آخرین بلایا هستند، زیرا با آن ها غضب خدا به پایان می رسد.

۲ چیزی دیدم که شبیه بحر شیشه مانند آمیخته به آتش بود و در کنار این بحر شیشه مانند، آن کسانی که بر حیوان وحشی و پیکره او و عدد اسمش پیروز شده بودند، قرار داشتند و چنگ هایی را که خدا به آن ها داده بود، در دست های شان دیده می شد. ۳ آن ها سرود موسی بنده خدا و سرود بره را می سرائیدند و می گفتند:

ناپاک مانند سه بقه بیرون آمدند.<sup>۱۴</sup> این ارواح، شیاطینی هستند که قدرت انجام معجزات نیز دارند. آن‌ها به سرتاسر جهان می‌روند تا پادشاهان تمام دنیا را برای جنگ روز بزرگ خدای قادر مطلق جمع کنند.

<sup>۱۵</sup> «توجه کنید، من مثل یک دزد می‌آیم. خوشا به حال کسی که آماده باشد و لباس خود را نگه دارد تا مجبور نشود عریان و شرمنده در پیش چشم همه راه برود!»<sup>۱۶</sup> پس شیاطین، پادشاهان را در جایی که به عبرانی «حارم‌گدون» خوانده می‌شود، جمع کردند.

<sup>۱۷</sup> آنگاه فرشته هفتم جام خود را بر هوا ریخت و از عبادتگاه و از تخت، صدای بلندی شنیده شد که می‌گفت: «همه چیز تمام شد!»<sup>۱۸</sup> و رعد و برق و صداهای مهیب شنیده شد و زلزله شدیدی رخ داد، که مانند آن در تاریخ بشر هرگز دیده نشده بود.<sup>۱۹</sup> شهر بزرگ سه پاره شد. شهرهای دنیا ویران شد و خدا اعمال بابل بزرگ را نادیده نگرفت، بلکه او را مجبور کرد جامی را که از شراب آتشین خشم و غضب او پُر بود، بنوشد.<sup>۲۰</sup> جزیره‌ها همه ناپدید و کوه‌ها محو شدند.<sup>۲۱</sup> دانه‌های ژاله بسیار بزرگ و سنگین از آسمان بر سر آدمیان بارید و مردم به خاطر این ژاله، خدا را کفر می‌گفتند، زیرا این بلایی بسیار وحشتناک بود.

### فاحشه بزرگ

آنگاه یکی از آن هفت فرشته‌ای که جام به دست داشتند آمد و با من صحبت کرد. او گفت: «بیا، تا

<sup>۳</sup> فرشته دوم جام خود را به بحر ریخت و بحر به خونی مثل خون شخص مرده مبدل شد و همه جانداران بحر مُردند.

<sup>۴</sup> فرشته سوم جام خود را بر دریاها و چشمه‌ها ریخت و آن‌ها به خون مبدل گشتند.<sup>۵</sup> آنگاه شنیدم که فرشته حافظ آبها می‌گفت: «تو در داوری‌های خویش عادل هستی، تویی آن قدوس که هستی و بوده‌ای،<sup>۶</sup> زیرا آنها خون مقدسین و خون انبیاء را ریختند و تو به آنها خون داده‌ای تا بنوشند، زیرا مستحق‌آند.»<sup>۷</sup> و شنیدم که از قربانگاه نادایی آمد، که می‌گفت: «بلی، ای خداوند، خدای قادر مطلق، چقدر راست و عادلانه است داوری‌های تو!»

<sup>۸</sup> فرشته چهارم جام خود را بر آفتاب ریخت و آن اجازه یافت با گرمای خود آدمیان را بسوزاند.<sup>۹</sup> مردم چنان از شدت حرارت آفتاب سوختند که به خدایی که چنین بلایی در اختیار دارد، کفر می‌گفتند و حاضر نبودند از اعمال خود توبه نموده، خدا را تمجید نمایند.

<sup>۱۰</sup> فرشته پنجم جام خود را بر روی تخت حیوان وحشی ریخت و سلطنت او به تاریکی فرو رفت. آدمیان از درد و رنج، زبان‌های خود را می‌گریزند<sup>۱۱</sup> و به خدای آسمان به خاطر دردها و زخم‌های خویش کفر می‌گفتند و از اعمال خود توبه نمی‌کردند.

<sup>۱۲</sup> فرشته ششم جام خود را بر دریای بزرگ فرات ریخت و آبش خشک شد تا راه برای آمدن شاهان مشرق زمین باز باشد.<sup>۱۳</sup> آنگاه دیدم که از دهان اژدها و از دهان حیوان وحشی و از دهان آن نبی دروغین سه روح

این به حکمت و فهم نیاز دارد. آن هفت سر، هفت تپه ای است که زن بر آن می نشیند و همچنین هفت پادشاه است<sup>۱۰</sup> که پنج نفر از آن ها از سلطنت برکنار شده اند و یکی هم اکنون فرمانروایی می کند، و آن هفتمی هنوز نیامده است و هر وقت بیاید، فقط مدت کوتاهی دوام خواهد آورد.<sup>۱۱</sup> اما آن حیوان وحشی که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، هشتمی است و با وجود آن، یکی از آن هفت نفر می باشد و به سوی هلاکت می رود.

<sup>۱۲</sup> ده شاخی که دیدی، ده پادشاه هستند که هنوز به سلطنت نرسیده اند، اما به آنها اختیار داده می شود که به مدت یک ساعت در سلطنت آن حیوان وحشی حصه داشته باشند.<sup>۱۳</sup> زیرا هدف همه آن ها یکی است و قدرت و اختیارات خود را به حیوان وحشی می بخشند.<sup>۱۴</sup> آن ها با بره جنگ خواهند کرد، اما بره پیروز خواهد شد، زیرا اوست خداوند خداوندان و شاه شاهان و همراهان او که «برگزیده و وفادار» خوانده شده اند، در پیروزی او شریک خواهند بود.»

<sup>۱۵</sup> آنگاه آن فرشته به من گفت: «در جایی که فاحشه ساکن است، آن آب هایی که دیدی نشانه قوم ها و جمعیت ها و ملتها و زبانها می باشند.<sup>۱۶</sup> آن ده شاخی را که دیدی، با آن حیوان وحشی دشمن فاحشه خواهند شد و او را عریان و ویران خواهند ساخت. گوشت تنش را خواهند خورد و او را در آتش خواهند سوزانید.<sup>۱۷</sup> زیرا خدا در دل های آن ها نهاده که

مجازات آن فاحشه بزرگ را که در کنار دریا های بسیار قرار دارد به تو نشان دهم.<sup>۲</sup> پادشاهان زمین با او زنا کرده اند و مردم سراسر جهان از نوشیدن شراب زناکاری او خود را مست ساخته اند.»<sup>۳</sup> و آن فرشته مرا در روح به بیابان بُرد و در آنجا زنی را دیدم که بر حیوان وحشی سرخ رنگی سوار بود. بدن این حیوان از نام های کفرآمیز پوشیده و دارای هفت سر و ده شاخ بود.<sup>۴</sup> آن زن لباس ارغوانی و سرخ در بر داشت و با طلا و جواهرات و مروارید آراسته شده بود. او در دست خود جام طلائی داشت که از فجور و کثافات زناى او پُر بود.<sup>۵</sup> بر پیشانی اش این اسم مرموز نوشته شده بود: «بابل بزرگ، مادر فواحش و تمام کثافات روی زمین.»<sup>۶</sup> من دیدم که آن زن از خون مقدسین و خون شاهدان عیسی سرمست بود.

همین که به او نگاه کردم، سخت در شگفت شدم.<sup>۷</sup> اما آن فرشته به من گفت: «چرا اینقدر تعجب کردی؟ من راز آن زن و راز آن حیوان وحشی را که دارای هفت سر و ده شاخ است و او بر آن سوار است به تو می گویم.<sup>۸</sup> آن حیوان که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، بزودی از چاه بی انتها بیرون می آید و به سوی هلاکت خواهد رفت. از میان مردمان روی زمین آنانی که نام های شان پیش از پیدایش دنیا در کتاب زندگی نوشته نشده بود، از دیدن این حیوان تعجب خواهند کرد، زیرا او زنده بود ولی دیگر زنده نیست اما بازهم خواهد آمد.

ملکه بر تخت خود نشسته ام! من دیگر بیوه نیستم و غم را هرگز نخواهم دید.»<sup>۸</sup> به این جهت تمام بلایا یعنی مرگ و غم و قحطی در یک روز به او روی می آورند و او در آتش خواهد سوخت، زیرا خداوند، خدایی که این چنین او را جزا می دهد، قادر است.»

<sup>۹</sup> هرگاه پادشاهان زمین که با او زنا کرده اند و از تجمل زیاد او بهره مند شده اند، دود سوختن او را ببینند، به حال او گریه و زاری خواهند کرد. «آن ها از ترس عذابی که او متحمل می شود، دور ایستاده خواهند گفت: «آه، آه، ای شهر بزرگ، ای بابل، شهر پُر قدرت که در یک ساعت به جزای خود رسیدی.»

<sup>۱۱</sup> تاجران دنیا نیز اشک خواهند ریخت و برای او ماتم خواهند گرفت، زیرا دیگر کسی کالاهای آنها را نمی خرد. <sup>۱۲</sup> دیگر کسی کالاهای طلا و نقره، جواهرات و مروارید، لباس های ارغوانی و سرخ، یا ابریشم و کتان ظریف، انواع چوب های قیمتی و معطر، انواع ظروف عاجی و چوبی و برنجی و آهنین و یا مرمری، <sup>۱۳</sup> دارچین و ادویه، عطریات و بُخور و کُنْدَر، شراب و روغن، آرد و گندم، گاو و گوسفند، اسب و ارابه های جنگی و حتی غلامان و نفوس انسانی آن ها را نمی خرد. <sup>۱۴</sup> آن میوه ای را که سخت در آرزوی به دست آوردنش بودی، از دست دادی و تجمل و شکوه تو از بین رفته است و دیگر هیچ وقت آن ها را نخواهی یافت. <sup>۱۵</sup> تاجران این کالاها که ثروت خود را از آن شهر به دست آوردند، از

خواست او را اجرا نمایند. پس هم رأی شدند و سلطنت خود را در اختیار حیوان وحشی قرار دادند تا آنچه خدا فرموده است، به کمال رسانند. <sup>۱۸</sup> آن زنی را که دیدی، همان شهر بزرگ است که بر پادشاهان دنیا تسلط دارد.»

## سقوط بابل

# ۱۸

پس از این فرشته ای را دیدم، که از آسمان به زیر می آمد. او با اقتدار و اختیار عظیم آمد و زمین از شکوه و جلال او روشن شد. <sup>۲</sup> آنگاه با صدایی بلند گفت: «بابل سقوط کرده است! بابل بزرگ سقوط کرده است! بابل، مسکن شیاطین، و جای همه ارواح خبیث و قفس پرنندگان نجس و نفرت انگیز شده است، <sup>۳</sup> زیرا همه ملتها از شراب آتشین زنا می نوشیده اند. شاهان زمین با او زنا کرده اند و تاجران دنیا از زیادی عیاشی او توانگر شده اند.»

<sup>۴</sup> آنگاه صدای دیگری از آسمان شنیدم، که می گفت: «از او بیرون آئید. ای قوم برگزیده من، مبادا در گناهان او شریک شوید و در بلاهایش شریک گردید، <sup>۵</sup> زیرا گناهان او تا به فلک انباشته شده و خدا جنایات او را از یاد نبرده است. <sup>۶</sup> آنچنان با او رفتار کنید که او با دیگران کرده است. برای اعمالش دو چندان به او بازگردانید. پیاله اش را دو برابر غلیظ تر از پیاله ای بگردانید که او برای شما تهیه کرده است. <sup>۷</sup> او را به همان اندازه که از جلال و تجمل خویش فخر می کرد، غم و عذاب دهید. چون او در دل خود می گوید: «من مثل



رسید. روزگاری تمام بزرگان دنیا تاجران تو بودند و تو با جادوی خود همه ملتها را فریفته بودی.<sup>۱۴</sup> زیرا بابل به خاطر خون انبیاء و خون مقدسان و خون همه مقتولان روی زمین که در آن یافت شد، به جزای خود رسید.»

۱۹ پس از این وقایع صدایی شنیدم که مانند فریاد گروهی زیاد در آسمان طنین افکند و می گفت: «خدا را شکر! رستگاری و جلال و قدرت از خدای ماست.<sup>۲</sup> زیرا داوری های او راست و عادلانه است! او فاحشه بزرگ را که با زناى خود زمین را آلوده ساخت، محکوم کرده و انتقام خون بندگان خود را از او گرفته است.»<sup>۳</sup> آن ها بار دیگر گفتند: «خدا را شکر! دود آن در تمام زمانها و قرون بلند خواهد بود.»

### جشن عروسی بره

<sup>۴</sup> آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان در برابر خدایی که بر تخت نشسته بود، به روی خود افتادند و او را عبادت نموده گفتند: «آمین! خدا را شکر!»

<sup>۵</sup> آنگاه از تخت صدایی آمد که می گفت: «ای تمام بندگان او، و ای کسانی که از او می ترسید، از کوچک و بزرگ، خدای ما را سپاس گوئید.»  
<sup>۶</sup> آنگاه صدایی شنیدم که مانند صدای گروهی زیاد و صدای آب های بسیار و غرش شدید رعد بود و می گفت: «خدا را شکر! خداوند، خدای ما که قادر مطلق است سلطنت می کند!<sup>۷</sup> خوشی و وجد کنیم و جلال او را ستایش کنیم،

ترس عذاب او دور خواهند ایستاد و با گریه و غم خواهند گفت: «آه، آه، آه، ای شهر بزرگ که به لباس های کتان ظریف ارغوانی و سرخ ملبس و با طلا و جواهر و مروارید آراسته بودی!<sup>۱۷</sup> در یک ساعت همه ثروت تو تباه گردیده است!»

تمام ناخدایان و ملاحان و مسافران بحری و آنانی که از راه بحر تجارت می کنند، دور ایستادند.<sup>۱۸</sup> همین که دود سوختن او را دیدند فریاد زده گفتند: «آیا هرگز شهری مثل این شهر بزرگ بوده است؟»<sup>۱۹</sup> آن ها بر سرهای خود خاک ریخته و با گریه و زاری فریاد زده می گفتند: «آه، آه، ای شهر بزرگ، شهری که تمام کشتی داران بحر از ثروت او توانگر شدند، در یک ساعت ویران شده است.»

<sup>۲۰</sup> ای آسمان از نابودی او خوشی کن، ای مقدسین و ای رسولان، و ای انبیاء خوشی کنید، چون خداوند انتقام شما را از او گرفته است.

<sup>۲۱</sup> آنگاه فرشته ای نیرومند، سنگی را که به بزرگی سنگ آسیاب بود برداشت و به بحر انداخت و گفت: «همین طور بابل، آن شهر بزرگ به سختی خواهد افتاد و دیگر یافت نخواهد شد.<sup>۲۲</sup> دیگر صدای چنگ نوازان و مطربان و نی زنان و شیپور نوازان در تو شنیده نخواهد شد! دیگر صنعتگران هیچ حرفه ای در تو نخواهند یافت! دیگر صدای آسیاب در تو به گوش نخواهد رسید!<sup>۲۳</sup> و نور چراغ در تو دیده نخواهد شد! و دیگر صدای عروس و داماد در تو به گوش نخواهد

مطلق را در چرخشت خواهد فشرد. <sup>۱۶</sup> بر لباس و ران او عنوان «شاه شاهان و خداوند خداوندان» مرقوم شده بود.

<sup>۱۷</sup> آنگاه فرشته ای را در آفتاب ایستاده دیدم که با صدای بلند به همه پرندهگانی که در میان آسمان به حال پرواز بودند می گفت: «بیائید و برای جشن بزرگ خدا جمع شوید <sup>۱۸</sup> و گوشت پادشاهان و فرماندهان و جنگ آوران، گوشت اسپان و سواران آن ها، گوشت همه آدمیان از برده تا آزاد، و از بزرگ تا کوچک را بخورید.»

<sup>۱۹</sup> آنگاه آن حیوان وحشی و پادشاهان زمین و لشکریان آن ها را دیدم که جمع شده اند تا با اسپ سوار و لشکریانش جنگ کنند. <sup>۲۰</sup> حیوان وحشی و نبی دروغین که در حضور او معجزات بسیار کرده بود، هر دو گرفتار شدند. نبی دروغین با معجزات خود کسانی را که علامت حیوان وحشی را بر خود داشتند و پیکره او را عبادت کرده بودند، فریفته بود. هر دوی آن ها زنده به داخل بحیره آتش و شعله های گوگردی آن انداخته شدند. <sup>۲۱</sup> لشکریان آن ها با شمشیری که از دهان اسپ سوار بیرون آمد به قتل رسیدند و همه پرندهگان از گوشت آنها سیر شدند.

### سلطنت هزار ساله

۲۰ سپس فرشته ای را دیدم که از آسمان به زیر می آمد و کلید چاه بی انتها و زنجیر بزرگی در دست داشت. <sup>۲</sup> او ازدها و آن مار قدیم را که

زیرا زمان جشن عروسی بره رسیده است، عروس او خود را آماده ساخته است <sup>۸</sup> و لباسی از کتان ظریف پاک و درخشان را پوشیده است.» (مقصود از کتان ظریف، اعمال نیک مقدسین است.)

<sup>۹</sup> سپس فرشته به من گفت: «این را بنویس، خوشا به حال کسانی که به جشن عروسی بره دعوت می شوند.» او همچنین به من گفت: «اینها کلام حقیقی خداست.» <sup>۱۰</sup> در پیش پای او به خاک افتادم تا او را عبادت کنم، اما او به من گفت: «نه، چنین نکن، من خادمی هستم مانند تو و برادرانت که به عیسی مسیح شهادت می دهند، خدا را پرستش کن! زیرا شهادتی که درباره عیسی داده شده، الهام بخش تمام پیشگویی هاست.»

### ظهور پادشاه و پادشاهان

<sup>۱۱</sup> آنگاه آسمان را باز دیدم. اسپ سفیدی در آنجا بود که نام سوارش امین و حق بود. او با عدالت داوری و جنگ می کند. <sup>۱۲</sup> چشمانش مانند شعله آتش بود، نیم تاجهای بسیار بر سر داشت و نامی بر او نوشته بود، که هیچ کس جز خودش نمی توانست آن را بفهمد. <sup>۱۳</sup> او لباسی آغشته به خون بر تن داشت و «کلام خدا» نام داشت. <sup>۱۴</sup> لشکریان آسمان که سوار بر اسپ های سفید و ملیس به لباس های کتان نفیس و سفید و پاکیزه بودند، به دنبال او می رفتند. <sup>۱۵</sup> از دهانش شمشیر تیزی بیرون آمد تا با آن ملتها را بزند. او با عصای آهنین بر آن ها حکومت خواهد کرد و شراب خشم و غضب خدای قادر

کردند. اما از آسمان آتش بارید و آنها را نابود ساخت. <sup>۱۰</sup> ابلیس که آنها را فریب می داد، خود به داخل بحیره آتش و سنگ گوگرد، جایی که حیوان و نبی دروغین بودند، افکنده شد. آن ها شب و روز و تا ابد عذاب و شکنجه خواهند دید.

### داوری آخر

<sup>۱۱</sup> آنگاه تخت سفید بزرگی را دیدم که شخصی بر آن نشسته بود. آسمان و زمین از حضور او گریخت و دیگر اثری از آن ها نبود. <sup>۱۲</sup> و مردگان را دیدم که همه از بزرگ و کوچک در مقابل تخت ایستاده بودند و کتابها باز می شد. در این وقت کتاب دیگری که همان کتاب زندگی است باز شد. مردگان مطابق آنچه در کتابها نوشته شده بود یعنی مطابق اعمال خود داوری شدند. <sup>۱۳</sup> بحر، مردگان خود را تحویل و مرگ و عالم اموات نیز مردگانی را که در خود نگاه داشته بودند، پس دادند. آن ها از روی اعمال شان داوری شدند. <sup>۱۴</sup> آنگاه مرگ و دنیای مردگان به بحیره آتش افکنده شد. این بحیره آتش مرگ دوم است. <sup>۱۵</sup> و هرکس که نامش در کتاب زندگی نوشته نشده بود، به درون آن افکنده شد.

### آسمان و زمین جدید

۲۱ آنگاه آسمانی نو و زمین نو را دیدم. زیرا آسمان و زمین اول ناپدید شدند و دیگر بحری وجود نداشت. <sup>۲</sup> شهر مقدس یعنی اورشلیم جدید را دیدم که از آسمان از جانب خدا، مانند

همان ابلیس و یا شیطان است گرفت و او را برای مدت هزار سال در بند نهاده، <sup>۳</sup> به چاه بی انتها انداخت و در آن را به رویش بسته، مهر و لاک کرد تا او دیگر نتواند ملتها را تا پایان آن هزار سال گمراه سازد. بعد از آن برای زمانی کوتاه آزاد گذاشته خواهد شد.

<sup>۴</sup> آنگاه تخت هایی را دیدم که بر روی آن ها کسانی نشسته بودند که کار داوری به آن ها واگذار گردیده بود. همچنین کسانی را دیدم که به خاطر شهادت عیسی و کلام خدا سرهای شان از تن جدا شده بود. کسانی که آن حیوان وحشی و پیکره اش را پرستش نکرده و نشان آن را بر پیشانی و دست های خود نداشتند. آن ها دوباره زنده شده و هزار سال با مسیح حکمرانی کردند. <sup>۵</sup> اما بقیه مردگان تا پایان آن هزار سال زنده نشدند. این اولین رستاخیز است. <sup>۶</sup> خجسته و مقدس است کسی که در رستاخیز اول حصه دارد. مرگ دوم بر آنها قدرت ندارد، بلکه آن ها کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و تا یک هزار سال با او حکومت خواهند کرد.

### شکست خوردن شیطان

<sup>۷</sup> همین که این هزار سال به پایان برسد، شیطان از زندان خود آزاد خواهد شد <sup>۸</sup> و برای فریب دادن ملت های که در چهار گوشه زمینند، بیرون خواهد رفت. او، جوج و ماجوج را که مانند ریگ های بحر بی شمارند، برای جنگ جمع می کند. <sup>۹</sup> آن ها در پهنه زمین پنخش شدند و اردوی مقدسین و شهر محبوب او را محاصره

عروسی که برای شوهر خود آراسته و آماده شده باشد، به زیر می آمد. <sup>۳</sup> از تخت صدای بلندی شنیدم که می گفت: «اکنون خیمه حضور خدا در میان آدمیان است و او در بین آنها ساکن خواهد شد و آنها قوم برگزیده او و او خدای آنها خواهد بود. <sup>۴</sup> او هر اشکی را از چشمان آن ها پاک خواهد کرد. دیگر از مرگ و غم و گریه و درد و رنج اثری نخواهد بود، زیرا چیزهای کهنه در گذشته است.»

<sup>۵</sup> سپس آن تخت نشین گفت: «اکنون من همه چیز را از نو می سازم» و به من گفت: «این را بنویس زیرا این سخنان راست است و می توان به آن ها اعتماد کرد.» <sup>۶</sup> او به من گفت: «تمام شد، من الف و یا، اول و آخر هستم. من به تشنگان از آب چشمه زندگی، رایگان خواهم بخشید. <sup>۷</sup> هر که پیروز شود، این را به میراث خواهد بُرد، و من خدای او خواهم بود و او پسر من. <sup>۸</sup> اما سزای بزدلان، بی ایمانان، فاسدان، آدمکشان، زناکاران، جادوگران، بت پرستان و انواع دروغگویان، بحیره ای از شعله های آتش و گوگرد خواهد بود. این است مرگ دوم.»

### اورشلیم جدید

<sup>۹</sup> آنگاه یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پُر از هفت بلای آخر را به دست داشت آمد و به من گفت: «بیا، من عروس یعنی همسر بره را به تو نشان خواهم داد.» <sup>۱۰</sup> او مرا در روح به کوه بسیار بلندی بُرد و شهر مقدس اورشلیم را به من نشان داد که از آسمان، از نزد خدا به زیر می آمد. <sup>۱۱</sup> این

شهر، با شکوه خدایی و مانند جواهری گرانبها می درخشید، آن مانند یشم بود و به روشنی بلور. <sup>۱۲</sup> دیوار بسیار بلندی با دوازده دروازه داشت که بر آن ها دوازده فرشته بود و بر دروازه ها، نامهای دوازده طایفه بنی اسرائیل نقش بسته بود. <sup>۱۳</sup> سه دروازه به جانب شرق بود، سه دروازه به جانب شمال، سه دروازه به جانب جنوب و سه دروازه به جانب غرب. <sup>۱۴</sup> دیوار شهر بر دوازده سنگ بنا شده بود و بر آن سنگها، نام های دوازده رسول بره منقوش بود. <sup>۱۵</sup> فرشته ای که با من سخن می گفت، متری طلایی در دست داشت تا شهر و دیوارش و دروازه هایش را با آن اندازه بگیرد. <sup>۱۶</sup> شهر به شکل مربع و پهنا و درازایش یکی بود؛ اندازه آن با متری که در دست داشت، دو هزار و چهارصد کیلومتر بود. درازا و پهنا و بلندی برابر بود. <sup>۱۷</sup> دیوارش به بلندی یکصد و چهل و چهار واحد اندازه گیری (احتمالاً برابر با هفتاد و دو متر) بود، یعنی به مقیاس های انسانی که آن فرشته به کار می بُرد. <sup>۱۸</sup> دیوارش از یشم ساخته شده بود. خود شهر از طلای خالص و مانند شیشه پاک و شفاف بود. <sup>۱۹</sup> سنگ هایی که دیوارهای شهر بر آن بنا شده بودند، به انواع گوهرها آراسته شده بودند. اولین سنگ بنا از یشم و دومی از سنگ لاجورد، سومی از سنگ عقیق سفید، چهارمی از زمرد، <sup>۲۰</sup> پنجمی عقیق سرخ، ششمی عقیق جگری، هفتمی زبرجد سبز و هشتمی یاقوت کبود، نهمی یاقوت زرد، دهمی عقیق سبز، یازدهمی فیروزه و دوازدهمی

۴ همه او را روبرو خواهند دید و نام او را بر پیشانی های خود خواهند داشت. ۵ دیگر شب نخواهد بود و آنها به نور چراغ و آفتاب احتیاج نخواهند داشت، زیرا خداوند، خدا، نور ایشان خواهد بود و آن ها تا به ابد فرمانروایی خواهند کرد.

### ظهور عیسی مسیح

۶ سپس آن فرشته به من گفت: «این سخنان راست و قابل اعتماد است. خداوند، خدا که به انبیاء روح نبوت را می بخشد، فرشته خود را فرستاد تا به بندگانش آنچه را که بزودی واقع خواهد شد، نشان دهد.»

۷ عیسی می گوید: «بدانید، من بزودی می آیم، خوشا به حال کسی که به پیشگویی های این کتاب توجه کند.»

۸ من، یوحنا، این چیزها را دیدم و شنیدم، و همین که این ها را دیدم و شنیدم، در مقابل آن فرشته ای که این چیزها را به من نشان داده بود، به خاک افتادم تا سجده کنم. ۹ اما او به من گفت: «نه، چنین نکن! من خادمی هستم مانند تو و برادرانت یعنی انبیاء و کسانی که به سخنان این کتاب توجه دارند. فقط خدا را پرستش کن.» ۱۰ سپس به من گفت: «پیشگویی های این کتاب را پنهان مکن، زیرا زمان وقوع آن نزدیک است. ۱۱ پس بگذار شیر، به شرارت خود ادامه دهد و مفسد، همچنان به فساد پردازد؛ شخص عادل، عدالت خود را ادامه دهد و هر که مقدس است، زندگی مقدس خود را.»

لعل بنفش بود. ۲۱ دوازده دروازه آن شهر عبارت از دوازده مروارید بود و هر دروازه از یک مروارید ساخته شده بود. جاده های شهر از طلای خالص و مانند شیشه پاک و شفاف بود.

۲۲ در شهر عبادتگاهی ندیدم، زیرا عبادتگاهش خود خداوند، خدای قادر مطلق و بره بود. ۲۳ شهر احتیاج به آفتاب و ماه نداشت که بر آن بدرخشد، زیرا شکوه خدا بر آن نور می داد و چراغ آن بره است. ۲۴ در نور او ملتها راه خواهند رفت و پادشاهان زمین همه جلال خود را به آنجا خواهند آورد. ۲۵ دروازه های شهر در روز بسته نمی شوند و شب نیز در آنجا نخواهد بود. ۲۶ ثروت و جلال ملتها به آنجا خواهد آمد، ۲۷ اما هیچ ناپاکی وارد آن نخواهد شد و نه کسی که گفتارش ناراست و کارهایش زشت و پلید است، بلکه تنها آن کسانی که نام شان در کتاب زندگی بره نوشته شده است به آن وارد می شوند.

## ۲۲

آنگاه دریای آب زندگی را که مثل بلور برق می زد، به من نشان داد. آن دریا از تخت سلطنت خدا و بره سرچشمه گرفته ۲ و از میان جاده شهر می گذشت. در هر طرف دریا یک درخت زندگی بود که سالی دوازده بار میوه می آورد، هر ماه یکبار از برگ این درخت برای درمان درد ملتها استفاده می شد. ۳ دیگر چیزی که لعنت شده باشد در آن یافت نخواهد شد.

تخت سلطنت خدا و بره در آنجا خواهد بود و بندگانش او را پرستش خواهند کرد.

۱۲ «من به زودی می آیم و برای هرکس مطابق اعمالش اجری با خود خواهم آورد. ۱۳ من الف و یا، اول و آخر، ابتدا و انتها هستم.

### خاتمه

۱۴ خوشا به حال کسانی که لباسهای خود را پاک بشویند. آنها حق خوردن از درخت زندگی را خواهند داشت و به دروازه های شهر وارد خواهند شد، ۱۵ اما سگان و جادوگران و زناکاران و آدمکشان و بت پرستان و همه کسانی که در قول و فعل دروغگو هستند، در خارج از شهر می مانند.

۱۶ من، عیسی، فرشته خود را پیش شما که در کلیساها هستید، فرستادم تا این امور را به شما اعلام کند. من ریشه و نهال داود و ستاره درخشان صبح هستم.»

۱۷ روح و عروس می گویند: «بیا!» هر آنکه می شنود، بگوید: «بیا!» هر که تشنه است بیاید؛ و هر که اشتیاق دارد،

۱۸ من به تمام کسانی که پیشگویی های این کتاب را می شنوند، اعلام می کنم که: «اگر کسی چیزی بر آن ها بیفزاید، خدا بلايایی را که در این کتاب آمده است، نصیب او خواهد کرد. ۱۹ و اگر کسی از این پیشگویی ها چیزی کم کند، خدا او را از درخت زندگی و شهر مقدس که در این کتاب آمده است بی بهره خواهد ساخت.»

۲۰ کسی که همه این چیزها را تصدیق می کند می گوید: «بلی، من به زودی می آیم!» آمین، بیا، ای عیسی، ای خداوند.

۲۱ فیض عیسی خداوند با همه شما باد، آمین.

